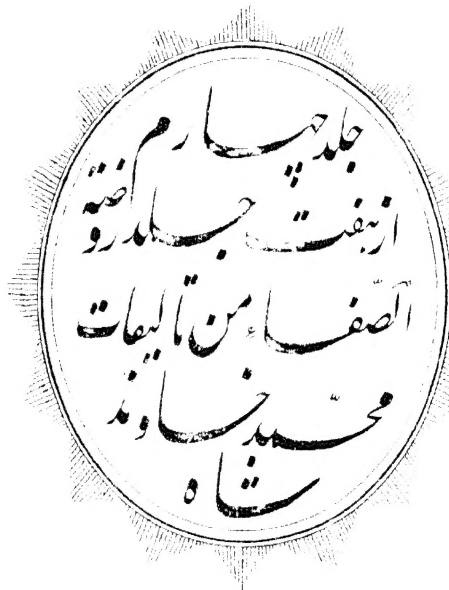


232529

132



۶۲۲ تا ۶۲۲
از عبدالمبارک بن محمد



خبر تا میرسد بکلیه گوش که در روز واقع شد باید بگوید مامون گفت قرا با ایمنی هر که چنین گفت این کشتی جبت اند و بیست که از آن طایفه بر زمین است
 یافته مامون فرمود که این راز با کسی بگوئی ترا که بشنود چون جواب داد که این هرگز با خشا و اسرار مستقیم نمودم مامون فرمود که بهیچ کس چشم من بر طایفه ای افتد احوال را درم
 مجامعین گشته شدن او بدین احوال همان طایفه میرسد خود را نگاه و توان داشت حین کیفیت حال طایفه را بر سر سینه ها هر روز حمدانی غالد و زبر زلف گفت هر که با
 نیکوئی کند ضایع نماید نگاه و از آن امر مطبل علام داد و التماس نمود که او را بخدی از دود و لایات فرستند تا از پس و سخا مامون محفوظ و مصون نماید حمدانی غا
 متقبل نفس دوا یحیی شد و بخت مامون شتافت و چون مجلس در آن طایفه روی استفسار احوال مملکت نمود و در گرفت چند شربت که سلطان نما
 از سرار و دیده خرت بر لبه مامون از خوب آن پرسیده و همه جواب داد که احوال مملکت خراسان با مضبوط و لشکر ترک نزدیک و فسان و والی است
 از بنده مضبوط و دارائی ملک بیرون میروند اما مامون گفت مصلحت چیست و در گرفت طایفه این را با مال آن مملکت باید فرستاد مامون فرمود که بروی تو
 آن است که غایت گفت که مملکت هر چه از وی صادر شود من تمام مامون بدان رضا داده و طایفه بر روی خراسان نهاد و در حکومت آنها مملکت باندگ زمانه نیست
 و متعلق کلوم من ثابت گوید که این در ایام خلافت مامون صاحب ریخه خراسان بودم و در بعضی از جماعات طایفه بر سر فرقه خطبه خواند و بعضی از مملکات
 بر زبان اند که اللهم صلح است محمد با الصلح با اولیائک و ما کنما فی بین علیما و جسد علم الثقت و حق لدا و اصلاح ذات البین با و کفر که اول کسی که درین قصبه
 گشته شود من تو را بهر دو چیز نماند تو را داشت و در خانه غفل کرد و کفن تا فرساختم و صورتی عالی را بی زیاده و نقصان در قلم آورده بخند و دوستی دم و زور
 قبل از طلوع آفتاب از برای امارت کسی طلب می نمود و کوشش داشت بر زبان گذرانیده و روان شدم چون بدانجا رسیدم طایفه من طایفه را از راه بریدن
 آمده گفت واقعه در روز ششمی که می گفت امر و خبر ملک طایفه بر نویسی من باز گشته صورت قضیه طایفه و بعد از خدمت مامون که او نیکو چون جواب داد که خطبه
 رسید با حمدانی غا که گفت که از روزی که خراسان باید رفت که خاص طایفه توئی احمد است بر رتیب و تفریق که گشته باز از حق شمول شد و زور کرد
 نگاه و خبر وفات طایفه رسید و حمدانی غا را در وسط خطیف ربائی یافت بخت پوشه که چون دوا یحیی نام مامون از خطبه بخندید و از او اجبه
 خدمت تاب گرفته مرخص گشت و صباح او را در فراس فرود یافتند که کمال شتاب حکومت خراسان متعلق به او بود و با الطیب گشت و دست تو
 او را زور برد داشت شاعری دران باب گوید شعر **يَا دَايِيحِيَّيْنَ وَ عَيْنٍ وَ لَاحِلَةٍ نَعْتَصُّانَ عَيْنٍ وَ دِيحِيَّيْنَ وَ لَاحِلَةٍ**
 و ذکر حکومت طایفه من طایفه بر دوا یحیی چون خبر وفات طایفه مامون رسید و در شهر سمنان و مابین طایفه سمنان و تشریف رست و حکومت
 خراسان بی ازانی داشت بعضی گفته اند که عبدالله بن طلحه و حین وفات پدرش بر روی بود و بحسب تصریح شیت تابعی قیام نموده و مامون او را بهر جمع
 اعمال مامون را می گردانید و عبدالله حکومت خراسان از راه نیابت بر او و خطبه لغوی نمود و خطبه درین باب مضایقه فرموده و بخیل و در زمان حکومت
 طلحه و سمری در ولایت سیستان فرود کرد و خطبه بدانجا بنابر گشایده بعد از محاربات بروی طایفه یافت و دست از مضبوط ساخته
 بخراسان باز گشت و در شت قات عشر و مابین طلحه باشد خشت برانی می گشاید و برش علی بن طلحه مایع قرار داده بر شده و جمع بروی خروج کرده و در توابعی
 انشا بر با منشا الحان محار بنود گشته **و ذکر حکومت عبدالله بن طایفه و دوا یحیی** در آن عبدالله طایفه را مامون
 در دینو پشه سیاب قائم بک خرم دین شمول بود و خبر خروج خارج و خبر علی بن طلحه بعد از رسیدن مامون عبدالله پیغام داد که بخراسان و
 او بعضی مفسدان انوایت قیام نایافته اند بهر بوج فرموده روی توبه با مملکت نهاد و در آن ایام قصبی عظیم در خراسان و می نمود و باران آسمان باز
 استاده و چنانچه درم از ذراعت آید میزنند و نبوده چون عبدالله بن طایفه رسید ابواب رحمت مفتوح گشت باران بسیار بارید و در زمان دولت
 عبدالله خراسان محمود و در شت نفس خیرین کی از اعلام عبدالله طایفه بر خراسان از خبر جامعی متوجه شد و گشته چون قمر رسید صفرین داد که در آن
 اظهار مخالفت مامون میکرد و او محار بنو و وزیر بروی طایفه در شت عشره و مابین طایفه در خراسان از خبر جامعی متوجه شد و گشته چون قمر رسید صفرین داد که در آن
 چون مامون بخار رحمت ملک چون پوست و مختصر بر سر خطرات شت بجهت عبدالله طایفه و در آن سار و پسر از بعد از رحمت فرمود که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

توانست رفت بجا حال مراجعت داشت و بانکه فرصتی لشکر ایران آورد و بنهرت نهادند و در صحن انزلی با عمرو لغند مصلحت خجالت که تو از راه
بیشتر اجبت نمانی و هر لشکر را بر او راحت روانه کرده خود پیشه درآمد و اسباب و دیگر کارهای فائده اندک لغری که با او بودند خدمت را که از آنست نقد و بجای
ارسیه با ساعیل رغب رسیده و او را بگزشتند و بعضی از توابع مذکور است که ساعیل نامی با خواهرش محسنه غلغله که با عمرو ولایت صفای
زیاده نداشت باده هزار سوار که اکثر آنها با او بودند بفرموده عمرو و با جمعا و هزار سوار از راه تو سوار شدند و چون
دور بر ابریم صفای را که در ناسپ عمرو که لغایت تند و کرس بود در جلال آمده و او را بصفت شمس رسانید و یکی از کوفتی بخیزه کرد و ساعیل غالب
گشت و مردم عمرو وی بنهرت نهادند و عمرو و او را در خیمه محسوس کردند و اندکی از فرمانان او بهره و یکشت عمرو و او را بخاند گفت عبت من خوردنی در تریب کن
خراش مقداری گوشت بدست آورده و در طبل پ کرده و در زیر آتش افروخت و در طلب بوی رفت اتفاقا ساعی آمد و در طبل کرد و دانهش بوخت
بسرخیل در آورد و دست سطل در گوش فائده میدید و سطل میر و عمرو از آنست بده انصورت و رخنه افتاد یکی از فرمانان با او گفت که چه جای خنده
خو جواب داد که امر و باها و خوانا لایین نکایت میکرد که سید شتر اودات سطح میکشند و در چند شتر زیاده کن شب بنگام می نیم که یکی از اسبهاست میر و
بعضی گویند که چون عمرو ولایت را نزد ساعیل آوردند ساعیل رویش پیوسته و گفت تو برادر غری و وطنی خراب داد و در بکنند یا در که از آنرا غلام وادی تو را
در جانب ما و را انصر عبت کرد و او را بخود بخت برد و بعد از آنکه از نشان عمرو ولایت رویی بدار الخافه فرستاده آنکفیت حال غلام را در مقصد سطح
گفت و دست بر ساعیل لغت بر عمرو و بعد از آن ایمان می ساعیل دستا و تا عمرو تسلیم ایشان نمانند و ساعیل او را بر سولان عبد خدا سپرد و چون عمرو را
بواجب بعد از رسانید به شتری سوار کرد و مشهر آورد و در چون چشم مقصد بروی افتاد و گفت شکر خدا را که از بدست من داد و نکایت عقل تو را که احکام
خود را ما و او را بصحبت کشند و در غایت حالی و اختلاف بعضی گفته اند که مقصد در عین وفات هر کسی که بفرستاد و تا او را بخت بعضی گفته اند که در عین
مقصد هیچکس را داد و نکرد و اگر کسی بپری شد در وادی الخافه در حالت تنوع صاحب جرس چون دانست که در آن زمان مقصد هلاک خواهد شد و بنا
عصمت خود بخواند و بنا او را چون کفنی بر سر عرافت نمکلی گشت از حال عمرو پرسید گفتند زند مات خرم شد که بسیار گرم و نیکی از او دیده بود و بخوابش کرد و چون
انگشت و در آن مقدم رساند فاسم در چون دانست که کفنی نب و عمرو ولایت در مقام غایتت بنا بر عداوتی که با او داشت کسان از ستا و تا عمرو را
گشتند و با واقعی گفتند که اینان پنداشتیم که عمرو و درم و اجیات چون قصص کردیم خلاف آن ظاهر شد و توابع ناکی مسطور است که مدت سلطنت او
بیت و سه سال بود و از آن عمر و مدتی بیشتر از است آورده و انچه علی اعدا و ت خمر و ولایت آن بود که غلامان خرد و خردی و کافین غیری تربیت ایشان کردی چون از یک
شدند به اجاعت را یاد بخشیدی و دود از رعایت ایشان باز نماند است تا آن مالک جمیع حالات مالکان خود را از ضعیف بعضی می رسانیدند و چون
او را از ضعیف غلامان بخیر خود نشان میر و در که جمعی از عبت نامان با او شده اند که او را افعال نمایی با علام مینانید و بدین جهت امر او با خیال از نماند کانی میکردند
و بخیر بود غایت تمام او را عالمی بود در فاسم ابو نعیم نامی نوی را و در چشم شد و گفت برو و جمیع املاک خود را فروخته بجای از تسلیم نامی عالمی موجب
نوع عمرو و با او گفت که اگر دودت سرور صد هزار دردمی بنا و الا فایم که گردن تو بزنند و او بچین نزد ابو سعید کاتب شخصی را فرستاده التماس نمود
رسانان و شود تا التماس خلاص گشتند و در او را و بعد و چنانچه با ابو سعید ضامن ابو نعیم شده خدمت از ضامن بیرون آمده و هر چند سعی کرد و مبلغ مذکور را
سر انجام نماند توانست کرد و بعد از آنکه روز پیش ابو سعید رفت و وصورت بخوش تقریر کرد و گفت آمده ام تا امر ابو لکسان سپاری ابو سعید او را بچشم فرستاد
خود را را نفعی نماند که شد و گفت تمام که از ضامنت ابو سعید کاتب تعجب کنم یا از امر اجبت ابو نعیم انچه و رقم مغرور ابو نعیم کشیده و او را را
کرد و گفت که عمرو و چنانچه انبا نمایی بخالی بیشتران را کرده و در پیشو با شما و میر و در که یکسان نمانست که حکمت در آن چیست نماند که برای عمرو و در متوجه بعضی
دعیان شد و در آن طریق روغان پیش آمد که جو را آن امکان نداشت عمرو خود که انبا بنا بر شکست ریزه کرده و در آنرو و خانه اکلند که عاتق که از اباب آمده
انچه و حال بسیار بر اطراف آن ریخته و در میان دو خانه را می پدید شده و عمرو و لشکران از آنجا بگریختند و گویند که از عجب و خواص عمرو کسی اعتبار نمیشد

[illegible]

بخار بود و بار و کرامت نمود و در دوران سامانیان مدت زمان ملوک صف بن احمد و بیستان خلفه بنام سامانیان خوانند **دگر حکومت خلف**
 بن احمد بعضی نوغان گفته اند که خلف بن یعقوب بن لیث بود و این نیز که یک نام در خلف بنانو دختر و لیث است و برتقدیر صدق بن و دول باید که احمد
 پدر خلف بن یعقوب بوده باشد لیکن سچاسان در نوغان قایل نشدند که یعقوب پسر ی و هشتم از ذبیح مدانی دیت که در قصد لایزال خود و خلف را برود و پادشاه
 یعقوب و مرد و منسوب ساخته و با خلف بن احمد بصفت کمال و علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علماء و مروت فضا از رسته بود و در هیچ از
 قصاص یا غوغا گفته اند ابو الفتح لسی گوید که من در هیچ خلف بن یعقوب گفته بودم و قصد اندیشم که گوش درید اما آن بیات در خواه افتاده و بسمع
 شریفش رسید و بر هم میزد و بنابر زودین فرستاد و در سه طاقت و همین و ملائمه خلف بن احمد بیخ رفت و طاهر بن حسین که از خوشان او بود
 در بیستان بیات خویش گذاشت چون شربت حکومت در مراجع طاهر شکواری افتاد و بود و خلف را بعد از رجعت از که بیستان راه داد و او بخارا فرست
 از منصور بن فوخ سامانی سپیداد و منصور لشکر خود را در وقت او بیستان روان کرد و طاهر چون تاب تعاقب لشکر بخارا نداشت با سفر فرست
 و خلف در محله تکل گفته پناه منصور را گسل کرد و چون طاهر بن حسین دانت که لشکر را و راه پنهان و چون خود رفتند بجانب بیستان و توجه نمود و خلف بنایش
 منصور را مانی فرست و منصور شربت را بطلب و کرم بجای آورده و بار کرد و راه بسباب سلطنت روان ساخت و پیش از وصول خلف بیستان ظاهر بود
 بود و پدرش حسین بن آق کقام شده و خلف بن یعقوب رسید، حسین و شمشیرش کشت و در ایام حمله و خلافت بسیار از طریق مقتل آمد و عاقبت حسین بن کنگ آمد
 رسولی بخارا فرستاده و زبان خضوع و خضوع بنمایا داده اما آن طلبه منصور رجعت و اما آن عزت و کبر و برادران آید و چنانکه مراد و متعلقان از خود
 و جمیع ایشان از او بخارا فرستاد چون آن را بر حسین رسید با اتباع خویش بخارا رفت و منصور سامانی و را در کف حاکمیت و رعایت خویش می داد و چون
 مدتی از حکومت خلف بن احمد گذشت و را و او و بچی تقبیل نموده بود که بر آن بخارا فرستاد و قتل نمودن گرفت منصور سامانی از این قضیه بغضب فرست
 حسین بن طاهر را با لشکری را که بیست و دو نفر و حسین بیستان رسیده و خلف در حصار را که که حسین برین قلاع احوالک بود و متحصن گشت و مدت
 بیست سال حسین را و را در آن قلع محاصره کرد چون تمی از پیش رفت منصور سامانی ابو علی سجور را از قبل می و الی نهرسان بود و بجای هم می افتاد
 فرمود و حال که پیش از آن میان ابو علی و خلف بناء صداقت میشد بود ابو علی بظا هر قلعه نزول کرده و در خیمه گسی پیش خلف دستا که کصلحت است
 که از این حصار بقلعه دیگر انتقال کنی تا ما را در محبت بهانه باشد چون ما باز کردیم تو را می خلف مسمی ابو علی مبدول داشته از قلعه اگر بقلعه طاق
 و ابو علی سجور را آمده و آنرا ضبط نمود و از آنوقت قتل ملک سامانیان راه یافت و مراد که حاجت و یعنی شرایط نیکو بندگی بجای می آورد و دوله
 اطراف و ملکات ایشان طمع میکردند **دگر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصر الدین بکتلیک و پدرش سیف الدوله محمود و روی**
 محمود و نوبی امیر ناصر الدین غزنی و بیستان و غلبت از وجود شریف او خالی مانده و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده و برتاده و خارج
 بیستار شده و جمعی از محافظ آن بقعه باز دوشه بیستان فرست چون امیر ناصر الدین با مالک بن محمد جهت نمود که شاکان خلف از دست بیستار
 رفتند و از این جراه نایر هشتم امیر ناصر الدین بنانه زدن گرفت و خلف بن احمد چون میدانست که در میدان امنیت و اوست را با تحف و دیگر
 پیش امیر ناصر الدین فرستاده و عذرخواهی نمود امیر ناصر الدین معذرت او پذیرفت و رسم غفور برید و می کشید و بار دیگر میان او و امیر بکتلیک
 دوستی پیدا شده ابو الفتح لسی بر لال موعظه آن شخص را می بکتلیک فرستاد چون خلف بن احمد در ملک تنگ گشت و غوغا از بیاری می مورشد پس سخنان
 که از آن برایش سبیل افتاد بهر سبطه انکیان و قصد الدوله می نمود و چنانکه سجور و پنهانی دولت فعل نماید و بعد از وفات عضد الدوله که مصداق الدوله
 در شیراز حکومت شغال می نمود و خلف بن احمد و پسر خود را با لشکر کرمان فرستاد و در کاهه با ولایت رسیده و تیمور تاش که از قبل با الدوله می با بود با انصر و کفر
 برده و سیرت مصداق الدوله را از این خصیصه که می یافت با جعفر را جمع فرستاد که تیمور تاش کمر و پیچ او رسیده بود که کرمان او با والد و لایحه می نمودی بوده از جعفر
 برده و سیرت محمد و تیمور تاش را که فرستاده و پسر از فرستاده و خود بخارا و بر بن خلف بن محمد بنو و عذر و نیز از مقام خویش در حرکت آمده میان زمین اتفاق طامات

حسین نصر را بخت نشاءه دست بوس کرد و بر سرش تقطیم چوبین کاهی آورد که نصر را تصدیق کرد که اسمعیل را بگویند امکنه اسمعیل برادر را با ملازمان محلی تمام
 بر تخته نعل فرمود و در صحن دوازده گفت که من نیات تو در بخار انضبط و اطاعت و شوق خواهم بود و اب تو را بگویم که اسمعیل پادشاه خیر کرام الطبع بود علماء و فاضل و دربار
 دولت را معزز و محترم بود و ندانم که یکدیگر است این را بعلیا یقین خوب حکومت دانا در عاقدان او با نذ کو کند که نمی زلال در زری دیدن او آمد و در صحن جهت بخت دوم نشست
 او که در شب غیر میل الله علیه دانه و سلم با جواب دید که فرمود ای اسمعیل بدان بخت قدم که شایست انعام نمودی بخت نفر از نسل تو پادشاهی خواهد کرد و چون نصر
 از نشیمن برخاست باین مقامات یافت مجموع دیار را و آراء انهر بخت تصرف که شایسته اسمعیل آمده و او بر سیل سبدها و دستمال در حمام مملکت مدخل میکرد
 موقوفان اول کسی ازاله با مان که در زمره پادشاهان شمرده اند اسمعیل بوده چه پیش از آن اولاد ما ان بعضی نیات ظاهر و در بی منشور ضلع در مار و آه انهر مملکت
 میکرد اند و زیاده استقلالی داشته اند **و کرامت اسمعیل بن احمد سامانی** اسمعیل بعد از وفات برادر و دشمنان باین
 لشکر گزینان کشید و پدر پادشاه گزینان و دعا تو شربا با ده **و کرامت اسمعیل بن احمد سامانی** اسمعیل بعد از وفات برادر و دشمنان باین
 هزار درهم رسید و آب و شراب و کفند و حباب بود بعد از آن اسمعیل را چون عبور نموده عروایت را بکوت خواجه و قضیه صفایه فرستاده ملک بیا نش و تاج بکوت
 مسعود است که بعد از گرفتاری عروایت اسمعیل حاجی نزد او فرستاد و اهلک داد که اگر خدای تعالی بخواست باشد من ترا از خیمه خلع خاص کنم و بر اسمعیل تو من کرامت
 میدادم که مرا از خلیفه روی را بیفت و اسمعیل بخیر و طبعه مردمی و در وقت بزرگان می آورد و بعد از او این کلمات عروایت نمودی که حاجب داد و گفت که خدمت من
 با بر سران و کبکی که می شوم که لشکر تو بال حسب نیاز دارند و درین سبب کجای من مرا درین مسطور بمان نیز که اموال برندگان تو رسد و موجب نیت و دعا باشد
 ایشان را در وقوع اگر کم از کم مریت که کردار او افاضت باشد و دست از خون من را کرده مرا از و خلیفه فرستد مضمورا که کجای من میر با عمل آورده باشد من خدایا
 باز که تعریف داشت که عروایت خواجه چنان گفت که بر اسمعیل بمان روی زده گفت بر و این سخن را با ده و کبکی که اسمعیل میگوید که تو بر و است و از خیمه کجی اگر آقا
 بر بر عالمیان روشت که شادی که بیکدیگر و در روز دعا دینی که در حقیقت عین شفاوت بود سعادتمند شاکر که در جهان استقلالی با تقید و تبعی و در اموال
 حاصل کردی میفکند که از آن اموال در کردن شاست بخوابید که متعلق بر شود من را از مردم سبیم که بخوان شافیه کرد و نمود و شوم میان من و تو حق و واقع شده و کشت
 تو ما در دست نامی را قمر و ف که بیک قول جدا شده متونی صاحب تاریخ که زنده خالی از ضعیفیت چه با وجود آنکه قابل شده که عروایت حاجب گفت که مرا از خلیفه کجی
 را بی نیت بگویند بخود توان کرد که عروایت اسمعیل اتماس نموده باشد که او را بخت خلیفه را مال ناید و دلیل بر آنکه احوال از اول تا آخر موم حجت است که خواست نظام
 الملک طوسی جز آنکه زمان از روی بود بر ایام دولت سامانیان در دهامای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در خواجه بیخ با عروایت تعاملت نمود و
 مشهورت عروایت را بکوت و شخص سبزی که با وی بود شوق شد و چند آنکه تقصیر داری از آن ظاهر بخت و معلوم شد که احدی را حامد و لشکر ابرار آن و خوف بوده باشد
 فرمود تا بلیغ را فرستید خلعت که از قاب من کسی بود نام نام منده غرض این شاید که از ابراهیم بوده باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل برات رسید آمد
 همراهان بنو اسد ابراهیم را مان داده و از حال عام و خیزه و سبب سلام نمود و هیچ آفریده اخباری کرد و شایسته میر خواجه با مان و در وقت و سایر وجه تحقیق
 از آن بر داشتند چون اموال است ناید و عکس بر از ابراهیم تو به غیبتی مملکت کشته که بصلح این اوقات که بر ابل شمس رود و معروض امیر اسمعیل کرد
 که در جزات و نواختن آن صد هزار آدمی می زد و سبب که بر یک بد و شغال از ساعدت کنند و دست برادر داریا باشد و اگر بکند نیاز مدد ناید صد هزار شغال
 باشد و بدین صنف مرت لشکر توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار نمون سلم را مان داده باشم و بعد و مکنه مکنه که روانده و خلاف آنچه توایل توان کرد
 و برعت بخت حال از برات بیرون آمد تا باز تخیج و میان ما درنده شیطان تو بلیغ کند که موجب نقص شای که در و چون بزرگی زول نوندان جهان حضرت
 با حکایت امیر اسمعیل ما ز کرد گفت که از حکمتی که در تصرف او را خواهد گرفت بانی چنین بی سبب او بیرون رفتن از صلح کلی سبب مینماید
 امیر اسمعیل را با محبوب داد و گفت بماندانی که سبب عروایت را بنا زنده تقدیر پیش من دو اند و او را بر کسیر که من گردانید که درایت با کجای غیارت و رایج جمعی
 معجزه عظیم تیسره سبب لشکر من کند بخت مایوس پذیرش بیرون آمدند و در حال کثرت از گزینان حاضر امیر اسمعیل حاجی بر وضع از طعنه با عمل با قوت از گردن برین

افت خاطر من بدخواب با صواب از دغدغه غایب غایت آورده اند که چون ضرر ذات یافت و اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق انواب کتابت نسبت
 بباران و حق گذران متعوج و شسته از انقلاب ایشان ملک منیر کسوف و صفا ان فرمودند که چون بر تربلط رسیدی بنمونه وضع حاجت بجواب داد که در ایام
 عظمت شتوک بر خود لازم و واجب میدانم که دوست از از تربلط ایشان بخلکم بلکه در قدرت بهجات بیفرایم تا اخصاص ایشان نسبت با ظاهرا کردنیاده شود و دیگر
 قضا و قدر و علا در بارینغ را ندانید تا بر ترغ و دستان و بختان بایده کوشید . **ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی**
 چون امیر اسمعیل بر ارض خوارنفت پیش احمد تصدی ام حکومت گشت مکنی خلیفه جت او عهد و لوازشتا و احمد در ابتدا سلطنت خوارنفت که متوجه
 نمرسان کرد و در ایسم زید با او گفت که گفتن ببردید بدرفت و خاطر از من خویش استی که دشمن غایت ساخت و او حاضر احمد بر وفق صوابه بدیدار ایم بفرستند
 شتافت و استی را گرفت و بخارا آورده و اورا محبوس کرد و اندک دیجات خربان نهضت فرمود چون نیشا بور رسید بارس که یکرک نیابت پدرش حکومت جرجان
 تلقی او میداشت که غیبه بغداد رفت تفصیل این احوال که بارس را از خراج ری و طبرستان و جرجان مال از فرج آمده بود و خواجه در خزانه او شتا و خوار
 از رخ سلوک از غلوزی و نقره موجود بود و باس را متعده را خد و قیاس نمود و در خستد ایم امیر اسمعیل بارس از اموال را کرده متوجه خدمت او گشت
 در راه خبر موت او شنیده هر جهت که در آن اموال منصرف شده و اجهت استقلال بر از خاطر شربزد چون خبر توجده احمد اسمعیل شنید رسولی نزد کوفتی
 و نرساده و نخصت طلبید که خدمت شتا بدقتی نخصت داد و بارس با چهار هزار کس و غزنیه سلکین بغه ادفوت و در چین و وصول با کتفی مرده بود و بمقتدر
 نموده نشتند و او در میده و حال رسیدن بارس با اموال رجال غنیمی شام رسیده و در بیت بارس آمد امر او خلیفه او تو بم تقدم بخش غلام
 او بفرستند تا بقیه زهر جان را ای خاطر ممر را از دغدغه غایب ساخت احمد سامعیل بعد از توجده بارس بد ارسلم حکومت طبرستان را با او انبیا
 عبیده بن محمد بن نوح تفویض فرمود و از آن جن بن علی الاطروش علوی بر مالک دیاله استیلا یافته خبر تحریک ایشان میگرد که با عبیده انبیا
 نمایند ایشان بواسطه حرم عاش عبیده بدان انضی نمیشدند تا احمد بن اسمعیل عبیده را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود
 و اطروش را با لشکرک سلام آمد و منبر شد و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعد از عبیده موقوف شد و عبیده
 انضبط و طبرستان را به شغال نموده تا وفات یافت و پسر او احمد اسمعیل محمد بن جملوک را قائم مقام او گردانید و در دهان تعیین و امین احمد بن اسمعیل
 استان گرفت چنانچه در قضایا چهاریه قسمر و کلات بیان گشت و در نیشاال احمد خود استیلا را از محبس بر دل آورده و تفرقه و اند جان بوی
 در بسته شلمان احمد بن اسمعیل سر غم خویش منصوب در استیلا حکومت نیشا بود و در دهان نیشا نیا نیا غایب شدند و احمد بار دیگر ملک بزدان
 او را در نرساده و ایشان را ایل ساخت و در نرساده و و ثلما احمد اسمعیل شکار قریه و در مرحله نزل فرمود و چون از آن نزل کوچ کرده بمیرود شمس در شکار کا زند
 او درین بافتن خبر جان بر سرید که اطروش را در طبرستان استیلا یافته مملوک بایب او را از مملکت بر دل کرده احمد اسمعیل از بخارا بغایت ملوک شتافت
 امینی را بعد از یحیایست مملکت باطلی از دست من سلب شود مرا که ده و بعد از آن در آن نزل کشنده بود و فرود آمد و دم یعنی نبال بدگشتند و هم در آن نزل
 شب بخانه بخرا که آمده و او را قتل رسانیدند متعین انفعال که احمد بن اسمعیل اگر اوقات با علما حالت نمودی از اینجست علما ان تفرقه و تصدیکت که از او در ش
 و در شرین بر خور کا و پادشاه می شنید تا منم با آنجا تاد رفت و بسبب اتفاق آتش بین تهاطری شتند و علما ان که مظر دوست بودند بخرا که و آمده و او را ش
 فاشا شنیدند و بخا تاد و شت شبشیت مردم جای الاخره جدی دشمار دست داد و دیگر بخش او بخارا رفت و دین گردید بعد از آن او را سلطان شهید گفتند
 و بعضی از علما ان پادشاه کشت را با تعقل سانیدگویند امیر احمد بن اسمعیل می بود و خورای بدقت بود زمان سلطنت او بقول شش سال و چهار ماه و هفت روز
 امتداد یافت **ذکر سلطنت نصر بن احمد اسمعیل سامانی** چون احمد بن اسمعیل شتا شد احمد بن محمد است شتمه
 بخارا را بونیس نصر بن احمد که در نمران بود بر دوش گرفت و در مردم با اجمعت کشند نصر بن محمد شد گفت شتا میخوامید که مرا چون بدگشت گفتند با منوایم که ترا
 کهای بد نیشا می در بنده حال غلابی نصر بن محمد را می شنیدند که ان نشان آن بود که با وجود پدرش حتی شش ما میایدست و عالم که تفرقه پیداست که این کوک چه تواند

دوشنبه شش شش هفت غلام یوسف بن ابی الساج را گرفت با مقتدر خلیفه باغی شد و امیر نصیر غلام داد که ماری را بتورانی و ششتم باید که بفرستد
 است و بجانب کردی و امیر نصیر لنگر کشید و بجانب می توید نمود چون برآمد و نزدیک رسید فایک بکشید چون رفت و امیر سعید دو ماه در اتالیب قامت نمود و بعد
 بمیچر و داتی داد و از آنجا بمیچر و آراء الزهره حادوت نمود و بعد از آن بمیچر را طلبید و جای او را بمیچر بن صعلوک رزائی داشت و صعلوک بکوت رشی بخواب
 تا در سست و خمر و شمار و بخور گشت و در او ان ماری جن بن قاسم بن جن داعی و ما کان بن کاکلی بطبرستان طلبید ماری تسلیم ایشان کند و القاب ماری را
 الموفق بطاعت الله المعترف بحق آل رسول الله بنوشته و در خطبه نیز این بخوانند خدا ایشان بری رفته صعلوک بوده و فاعود و صعلوک تنوب
 برسان شده چون بامعان سید وفات یافت و بعد از چند روز داعی گشت و بعد از قتل او انصار بن شرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و اراک و مکه
 استیلا یافت و خطبه بنام امیر نصیر خواند و انصار در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصداق می نمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میوزید و امیر سعید بمقنایا و
 نوشت تا دست انصارات ناپسندید و باردار و انصار را امیر نصیر تنوبم شده باو نیز انصاری را یکی و خطبه لنگری بکک انصار فرستاد و انصار را تنبا زنا نهرم
 گردانید و در سبب غر و ملکه امیر سعید از آنجا را بران آمده عازم می شد و بعد از قطع منازل میسا بود رسیده جهت مصلحت علی روزی چند در آنجا توقف نمود
 و انصار بخر ششیده و او نیز آمده و حرکت کرد در آنجا مشاطف بن محمد جعانی وزیر انصار را باو گفت که مصلحت اینست که رسولی نزد امیر نصیر فرستاد و انصار را
 کند و اگر ای تقبل باید که در مقابل شود پس من را حاجت ترال که درین لنگر اندیشناکم بسا که اندری کند انصاری در پیش بند رسولی پیش امیر سعید فرستاد و امیر نصیر
 سخت انصاری را نمود و بحاجت نصیب کرد و گفت که مصلحت نیست چرا حال غلام را غیب گسیند امیر نصیر سخن را حسان قبول کرده و اتالیب باغی
 سلم داشت و مقررات که بر مال بخزانده چهره چهره و در ده غیب امیر نصیر را در پیش زنده بران آمده و قریبا آنچند امیر با گشتن آن تویر سلکین داد و باران
 پر شیده ماند که در ایام سلطنت امیر سعید و طبرستان و در آنجا آما که انصاری ای لایق و الاخصی روی نمود و اگر جمیع انصاری سرور ملک بیان گردان و در قریب نجا
 ذکر وفات امیر سعید نصیر بن احمد سامانی
 بر ذات با یون امیر سعید بر مصلحتی گشته که راه صاحب خراش شد و در برج سلطنت
 و شاهین و شماره هجرت ملک خود بپوش زمان حیاتش سی و شش سال بود و ایام حکومتش بیست و شش سال و او انصاری کریم و جرم عادل و عالم و دین و احسان گشته
 که طایان و جرم جو بر نفس اماره و خدیو است نیز در هزاره و آن جو بر لایق هزاره امیر است فرمان داد تا باز که از با جو بر حاضر حاضر امیر نصیر جو بر را شناسند که بفرست
 دنی در دیده بود و باز که از پارسید که این جو بر اگر خدیو گفت از طایان غلام امیر خود را غلام را بعلی آورده با جو بر از او طلبید و معلوم کرد که اگر شرف از آغاف
 کرده امیر نصیر جو بر از باز که گشت مبلغ چهارده هزار و دویست و دوازده هزار که جو بر غلام در خواست کرد و گفت خوش بر تو بگفتم اما او را و جو بر غلام با نادر
 تا جرم از ای داشت گویند که در این عرض لنگر شخصی را زود آورده اند که نصیر بن احمد نام او پسید عاصون ایستاد و دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد
 یکی از زمان گفت که او در نصیر بن احمد نام است بخت تقطیع امر و رعایت ادب نام خود و سیکو یا در نصیر خود پس او را بر با صحرای حاج شد فرمان داد تا در سوم او را مصفا
 کردند و ابایت کنند که در زمان که برادران او خروج کردند و با نوال خواش دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصیر بر سلطنت تکی یافت باو گفت که طایان
 بسبب خطی از خواهر زنده اکنون آن اموال را مع شش زنده از ایشان میوان گفت امیر سعید گفت هر قبیله کس بود با و رسید باید که بکس تسلیع نمود و انصاری
 تا روزی که در دینش که شخصی از نصیر خبر داده بود بدو بدایت و بنابر فرقه پیش او آورده اند امیر خود که آن مبلغ نصاح کار دو بند انصاری گفت که کم از هزار دینار است
 طایان بعد بخت سلطنت امیر که خود را با خود خدیو و از تویر خود و نصاح بیکدیگر خوشند که کار و تعلیل را از دست اند امیر خود فرو که ضای او نگاه دارد و در فرج می
 شویقت که در ایام مرض خود تا بر قهر و خمار ساختند و از رعیت العباد نام نهاده اگر وفات با جا هماه پاک عبادت در آنجا شول بود تا روزگار فرزندانش
 بیان رسید و بعد از وی بایشان بیرون کشف بود با میر جمیعیت کردند
 سامانی
 امیر نصیر در ایام دولت خوش برتر خود سمیع باولی عهد گردانیده بود و اراده ازلی بنیان اقتدار کرد که پیش ازین زنده وفات کرد
 و بعد از رحلت امیر نصیر لکان دولت سلطنت پر گشش نوح اتفاق کردند و ضبط تمام مملکت باو افضل محمد بن احمد لکم غرض گشت و ابو افضل بن احمد

[illegible]

جلد ہمام

[illegible]

ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی

ابو القاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر قاضی امام اوست
بود اتفاق نمود در درشت و ستم و ظلم و ستمی بن و ظلم در جهان بود

جلد چهارم

ابن منصور امیر الامراء المومنین علیه السلام نوشته چون کار ابوعلی رسید استعلا نجات رسید دست تصرف و جمیع دیار عرب را در کار و طاعت آفریناد و اموال آن را
 بر تاج خوش نوز و منعم کرد و اندید نوح بن منصور از وی سستد عا کرد که بعضی از مالک عرب را با کجاستگان خاص کردار ابوعلی بدان سخن التفات ننموده و در کجاست
 که بعضی از آن سخته و در تاج بختند اموال بنو لایست بر سومات و طوفا نستان و افغانی نستان که طری و یکبار مالک خود را حفا قطعان کنیز کند شاید بعد
 از آن میان طاعت و حسیان و نوری بیکد را نید و فحاصنی برده و مصداقت میبود تا مقدمات و سلاکات ملک ترک بغراخان فرستاد و نجام داد که اگر افغان
 متوجه ما و را و انهر کرد و نیر از انجانب و در حرکت آمده بدو بدو هم شرط با نکه بعد از دفع و دفع نوح ملک منعم بدو قسم شود ما و را و انهر از افغان پس و نر افغان
 برین تعلی که بغراخان و ندان طبع ترک کرد و مقصد نکر که نر نوح ایماج حاجب با انگر با استقبال و رستاد و بغراخان ایماج را اسیر کرده و ترکستان بران
 کرد و بدین سبب منی تا محال نوح راه یافت بعد از آن ز سر مضطرب نوح فاتی را طلیه و تربیت کرد و لنگر فاتی داد و او را حکمت سرقت نکر و فرمود که اگر
 از ایب ترکان حیانت نماید چون فاتی بر تکر رسید نیکد که بغراخان منوچهرت با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمد و پیش از تکر بیعتوف و استعلا
 سیوف روی بر تکران بخار رفت و سپیجک را بنده ناکد که در فاتی بنا بر جت عقیدت و کفران نیت بود نوح از خود و است و اتوا فقه مضطرب و برسان
 شده و ال از حکومت برداشت و ملکات کد بسته و کجی ستواری شد بغراخان بعد از مضطرب نوح را رفت و فاتی استقبال رشتاد و در زمره نوح و نوح و نوح
 شد چون بغراخان بر سر سلطنت او را و انهر تر از رفت فاتی نخست طلیه که بلی رود و مال ملکات از رعایا استخراج نماید و سکه و خلیع شعار دعوت خان
 در اتو لایت مقرر کرد و اندر بغراخان و دستوری داد و فاتی بر انصوب و در حرکت آمد و نوح فرصت نگاه و بسته و انصر فاتی شکر و ادب بران آمده و انجمن عبور
 نموده و بل طغز نزل و فرمود و جمعی از خدمت و مالیک او که انجا بودند و تکر و بسته مانده چون از وصول داشت خوش خبر یافتند که مان کشند ملک فاتی نوح
 در اندرون پرده آتجات ظاهر شد و از اطراف و جواب لنگر ای تهر و فاتی نیت نهرت آیت و جمیع کشند و از بدایت نشد و حدیث آیر نوح ملک
 ابوعلی سیمو نیر ستاد و او را بنصرت خوشن نصای حق نیت قیام بحایت بیضه دولت دعوت بیکد و او و آن باب بقول لکذب و مواعیه و نوح نوح
 منور دیداشت چون نوح با بل طغز نزل کرد ابوعلی منی و ابوعلی نر ستاد گفت انتظار از حد گذشت و کار نجات رسید و وقت که نقضایای حقوق سال قیام
 و در رعایت آل با مان بیکد استگان انقدر انکی ابوعلی بخان بر عادت و نیم ضلی نیم خوشن تکر بود و اخذ ای تعالی مهات ملک نوح نیست علی نجات کرده
 و او را بقرشرف خور سینه و غدر و کمر دشمنان و او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله یقر
 از بخار و معاودت نوح بن منصور بیکد خوش و اتفاق امیر ناصر الدین بیکلیکن با و در قلع و مفتح
 ابوعلی و فاتی و بیان محارباتی که در اتو لای میان ایشان و مقصد
 شده شامت طبع و در افغان قدیم شام حال داشت و بعضی شعب که تار شده علاج یاری خوشن با نر ستشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از رعایا
 بیرون آمد و متوجه انصوب شد و بخاریان دست بر اذنانب انگار و در آرد کرده و شرایط غارت و تاراج بقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی زمانها نقد
 بقا بعض اوضاع سپرد چون او را شربت مع بل نوح رسید و بنجاح استعجال روانه روی بخار انجا بخاریان با جمیع استقبال و ششانه از افغانا فاتی
 چنان خرم گشت که روزی در درایت بلال و ششاد بنگ شراب زلال با دیگر تفرقه و بخار و مضوبات و مضافات آن تعلی بدیوان ملک نوح گرفت و نر
 ادبعا فقه محمود در آن ملک شرف نفاذ یافت چون ابوعلی دید که سفینه نوح بر جوی خرم تر از رفت نمد رای و در طاعت آن ناله فرمود و در وضعی او
 از حصر حاد تر شد و گشت با خواص خوشن را آن باب شورت فرمود و او را آنرا غفلت انگار و بیکمان انقصد که طیف آل با مان زلال لطف و گرم سرشته
 شد و مغر و غواغی با نر نیر از زلات و غرات ختم کاران برست قدیم و عا و طای محمودت و درین غراب خوشن غنابت نوح با صل نجات توان رسید
 و این سیلاب محنت غریب دعوت او درضا فدا راض خود نیا بطریق آت که در دسترهای خاطر غریبش بر نوح که بیکد در دمی نوده آید ابوعلی ایماج خوشن
 مزاج افاد و تبیه بدایا و نفع شحال نمود و ششای لایق فرار آورده خواست که بدست غیر حرب زبان ارسال با نر بیکمان عقده و حث از حیرت و بیکمان بد

و منیر

اما در آخر اندیشه ویر کرده بانو کلفت جانی که من بخدمت شما گشته ام عرض کنم که در وضعی که نهال خلاف نشاند و شرف و نفوذ بر من و در معنی نام
 دور و نستان و غلبه امالی و اظهار اعتذار و استغفار و تقوا و درین اثنا فایق با و بیعت و عهد و مواسره که در او علی و دغا کلفت و دل نیست بخت گشت
 بیان این معنی است که چون احوال این نوح بعد از فوت پادشاهان انتظام یافت فایق پریشان روزگار و دشواری طاعت کشی و تیری خزان زندان که قبل از این
 فوت و شوکت ملک رضی نوح سمت از دیار و پذیرد او را از میان بگیرد و لاجرم لشکری ترتیب داده از سر متوجه بخارا شد اما نوح جمعی از سپاه و استقام
 او در نستان و دیر دور که وکیلگر رسیده بعد از تقویت و ضعف مقابلت و صعب روی نمود و ضلعی گیر و دهنده هلاک افتاده آخر الامر فایق جان از نو که برودن
 و چون مجامع و مدعی دیگر داشت انچه با او علی کرد و خجاست آثار نهاد با او علی مقدم اودان شده حضور را در باب استغنا از سر ضای نوح منبصر بند
 و آن تحف و بدایا که بخت ملک نوح جبار کرده بود فایق داد و در میان ایشان با فنی صداقت و دغا صحت استقام یافت چون این نوح از اتفاق با او علی فایق کما
 شد یکی اندیشه بر آن گشت که آندو تن خاص با بدت کدام را رضی در زیر بار امانت آورد آندو تنک جانی را بقوت کدام صیاد بام استقام گشت بعد از تفکیر
 مشورت فرمود خیمه را بر سبکترین افتاد که نونا و مرت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و در آن ایام که در هر آن و ما و در آن ایام این نصایب است
 اوداد امیر سبکترین بغیر دست بند و نستان استحال نموده غنیمی خزان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح بر هشتاد سبکترین قرار گرفت و بعضی را پس از انعام
 نزد او فرستاد و شمر از جمیع افعال و فضایح اعمال او علی فایق نهاد که ده استدا نموده امیر سبکترین از میان سبیل نامانی غیبت آورده و بر نور پس
 ریح کوفت جانب بخارا و آراء الزهر نفوذ نمود اما نوح با استقبالی و آدیش زلفات امیر سبکترین که گفت نزول مباشرت زمین بک
 حکم ضعف شیخ و مراعات کبر سن استغنا نمود ملک نوح خد را در آن باب سمع داشته اما چون شیم ناصر الدین سبکترین بر طاعت نوح افتاد و نسبت
 پادشاهی نام خیمه را از دست و دست لاجرم و آمده و کباب ملک نوح بوسید نوح با غر و شایسته تمام او را در کار کشید و از طاعت آن دو معاذ
 روحی بد لاه و مرده رسید و کل مرت در ریاض خاطر حاضرین عام شگفت و هجمی دست داده که مثل آن هیچ تاریخ مذکور و مطروبت و بعد از ترتیب سپاه
 ضیافت و طوری در باب تنظیم ملک و دفع سازغان انواع سخنان گفتند مقرر بر شد که امیر سبکترین بغیرین معاد و نموده با استعداد سپاه و ترتیب
 لشکر قیام نماید اما نوح دست و ملت گشاده و جلقهای فاخر و ترشیفات پادشاه را از اضاف الطاف امیر سبکترین و اتباع او را بخت
 و سبکترین بغیرین را اجابت کرد و اما نوح بجای بخارا شتافت چون او علی بر این قصه مطلع شد و در حیرت بلخ و داغ و متضا عدل گشت و با خواص
 و ران باب شوقه فرمود که اگر حادثه رودی نماید چشم نمی رسد کدام ولایت روند زیرا که کدام صاحب دولت بر اند ایشان با اتفاق گفتند که اگر الدوله طریق بخت بود
 سلوک باید داشت و موالات او و دینی باید شتافت او علی و جعفر ذوالقرنین را انعامت و جرجان را مرز و مرز و دارغایس جرجان و غرایب کرستان بقدر
 میسر و جهت خمر الدوله و در دیار صاحب بخارا و ارسال نمود اما میان ایشان اساس مخالفت شد گشت و در باب محاکمات و امر اسلات مغترب شد درین اثنا ما به
 توق طغر ملک امیر ناصر الدین سبکترین از فایق و بار غی طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد تا حاکم غایت نام دایو الحارث و یقونی والی جرجان با و رسید
 امیر ناصر الدین با قرب دولت و بغیرین آهسته و لشکر بائی از جرجان دید و دل پرست و امیر نوح محلی شد چون او علی فایق از تو جرجان خبر یافتند بالکراهی بخارا
 و دود و در اول که خمر الدوله بد ایشان نرسد بود و اتفاق دارا به شش المالی قیام پس بنظر که در جرجان معادلت ایشان آمده بود اما در حرب
 گشته اند و است بیرون آمدند و صاحب گشت و امیر ناصر الدین صحرائی عزیز فیج خیمه را کرده میزد میزد و بیارت خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی
 و در طلب بایات با او علی بر ترتیب لشکر غایت جذب و دل بسته فایق را بهینه فرستاد و میسر را برادر خویش ابو الکاسم مجبور و او چون برود و فریق بهم
 رسیدند میسر فایق بر بر انصار و انصار ملک نوح غالب و فایق آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و صلی پاشا
 یا بدله و ارا و بن قایوس رقب او علی حمله آورد و چون میان بر و وصف رسید پسر در پشت کشید و بخت ملک نوح رفته روی بجا و پسران نهاد و امر او
 عاصی جمهور سپاه اندیشه که خد را بر این موافقت جمعی تواند بود و بدین سبب لشکری شد چون امیر سبکترین آشام ضعف و انکار بر و خجاست احوال

جلد چهارم

خامنهان شاه و نو و حاجی سواران پناشوی ملک و اصحاب ابوعلی از سبب این واقعه سرگشته روی بگریز نهادند و سلطان محمود که بر تختی از انقباب خود جمعیر
قیل و فوجی را دستگیر کرد و انداخته خامنهان را که از اموال و ساز و سواران خود انداخته که اگر عثمان و قایم عرض خویش مرا خند از سبب دوران عالم می مانند
ابوعلی و فایق که بر تخت نشاند و فرستاد و امیر فوج و سبکبازان پیش محمود جهت ترحم و تقسیم غنائم و در سرزمینی در بخت توقف نمودند ملک فوج امیر سبکبازان
بلقب ناصرالدین ملقب آوازه ساخت و دارش ملک محمود را بلقب سیف الدوله شرف گردانید اما در تیرمیش که منصب ابوعلی و سیف الدوله
تغویض نمود و خود کامیاب و کاران بخارا رانخت و فرمود و امیر ناصرالدین و سیف الدوله محمود را که بر کعبه عظیم برست نشاند و پروردانند ابوعلی چون
آوازه تو بر زبان شنیدم بجز جان زنده نیامده بجز الدوله و فخر الدوله با صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی سخنان گفت فخر الدوله مبلغ هزار هزار
با ابوعلی انعام نمود و تا مصالح خویش مصرف دارد و ابوعلی فایق آن رنسان در بجز جان قیامت نمود و فخر الدوله را زیادت و قیامت تصدیه
دادند و او در انجام مقاصد ایشان احوال و تغافل ورزیده ابوعلی فایق فخر الدوله آرزو شد که بنده خواص خویش را با مصیحت از درگاه رشوت
گرد بعضی گفت صلاح در آنست که در بجز جان شاد دولت امیر فوج اظهار کنیم و تنایر رود تا میرا با سبب و لقب و مرین و محلی گردانیم و بدین سبب محبت
وی قریب جویم فایق از بیعتی برآزاده گفت سبکبازان بغیر بن رفتند و محمود در انولایت تنها مانده طاقت تعاضد نداشت و اندر انولایت گشتن مناسبان
نیامد که بشا بود و محمود از انولایت بیرون کرد که در مکه و طهمین بنشینم و اگر عیاد با سبب چشم زخمی شد با بجز جان معاودت غایب تعبیل از ایند با بجز
با بدست که بر تختی است بماد که با و باقیان از سرحد که بحکام الدوله تاش بشکر او رسید عا مریا به بواسطه حبس و سیل با بل و سبکبازان را
استیون داشتند ابوعلی با امی با ایشان بدستان شده با اتفاق عازم نشا بودند و سیف الدوله از توجیه خامنهان خبر یافت تا صدی و اندر فخرین خست
و کیفیت واقعه عرض پدر کرد و انداخته بر نشا بود لشکر که ساخته مترصد مدد محمود پیش از وصول لشکر غزنین در دستش غایب و شلم با ابوعلی
و فایق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده و بر سر و ریختند و اقبال جدال محمود نهم شد و احوال و اقبال و بدست ابوعلی و فایق افتاد و
نشا پروردار و حوز و تصرف آورده و جمعی از مردم بعد از فکر و در اندیش با ابوعلی گفتند که بر سیل تعبیل از عقب محمود با بدست تافت پیش از آنکه پدر
بر سر بودند و او در کار اعداد ایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت انجنت بدو ضعف طالع ابوعلی کلمات شفا را با سبع رضا مصفا
نمود و در آن احوال فایق سیل و در دیده و خضه دشتی بخارا و مکتوبی با میرزا ناصرالدین فرستاد و از دغدغه خویشی در آمده حواله تجارت و حصار تعبیلی کرد
امیر فوج و سبکبازان اتفاقا بخان مرده و در جواب مکتوبات او بنویشتند ابوعلی در نشا بود و رستم بود تا آن زمان که آوازه حرکت امیر ناصرالدین به جمع
او رسید بیان آنچه بدست که بعد از بدست سیف الدوله محمود امیر ناصرالدین نوشتند با طرف دستا و تا لشکر در موضع معین جمع گردند و ابوعلی
ابی زید را طلب غصب بن احمد فرستاده و ابو الحارث یقوی از بجز جان بخواند و در اندک زمانی غلایق چندان جمع آمدند که محاسب و هم از تعدادان ماکبر
و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصرالدین برست نشا بود و ابوعلی بجانب طوس در حرکت آمده بعضی از تعداد انولایت لشکرگاه ساخت و امیر ناصرالدین
بعد از قطع منازل و احوال رسید طوس قریب بشکر ابوعلی فرود آمد و آتش بر دولشکرا پس داشتند چون دست موافق صبح از ازم اوق کرشید مردان لشکر
و گردان هر دو کور دست نیزه و شمشیر در دوشا و اما شعله حرب فرغند گشت از پس میر سپاه ابوعلی کردی عظیم بر جاست چون کرد شکار و شریف الدوله
محمود و جمعی کثیر از مردان صف ملکی با بکشت ابوعلی در میان دولشکرا میر و تهمینه و جاره بخان دانست که هر دو خارج با قلب غم ماخت و با اتفاق قریب
ناصرالدین زنده نام که بخان را آن ملکه برودن برنده ناصرالدین بخاری تعین قدم رانج تهمینه را در کرد و سیف الدوله محمود و رسیده تیغ در خامنهان نهاد و چندان
مرد بر زمین ملکه گشت که او از بار ایشان هم گرفت و در کر زمین از خون دیوانه کشید و علقی محمود و وزیر پایی فیضان است شدند از حصار طاران ابوعلی
بغیر حاجب و سبکبازان فرغانی که اسکان بیک و ابوعلی بن توکلین و ابو سعید علی گیر شدند و ابوعلی و فایق جان را نهم که برودن بر و تعلکات رفتند و آن
تقلد است با کون ملک مصفا و از حوادث زمان در امان امیرک طوسی چند در رضایات ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر دیات و دعات و هلاک و بجا

جلد چهارم

آمد حال لایق خرد را با مطالبات بجهت سید و رئیس که یکبار دیگر چشم فراموشی شریک ایشان عاقل را از راحت مملکت باز داری و منیع کرم و نظم حال و ملک
تقدیم بکشته تا نام رسائی با ناصر الدین با تقارن اطراف مالک محروم و سران و غریق در اوستان بستمدهای لنگر باشد روان کرد و بنصیر خست نمود
سپاه کش و نفع نزول فرمود و در ایجاد آن توقف نمود که سیف الدوله محمود را نشا پور در حرکت آمده بدو سپورت و لشکر باقی باقی و امصار بدو و قلع شد و لکن
جمع امر و احوال و لشکران حاضر بجا داشت نامزد فرمود و میان ایک خان و امیر و حررسل مرده شده و باب مصاحبه سخنان گفتند چون بسککین ایک
نوح بستد عاقل و کینه خویش بکسر که حاضر خود و عبدالعزیز با عرض نامزد خویش در از رفتن مانع آمده خاطر امیر بسککین از راجعت بی امکان بگریه بود و خدمش
بصلح رضا داد و در جنگ تعاون نمود و شفاعت ایک خان مقرر بر آن شد که ایالت سمرقند نعلی نجابی بکشد باشد و در باب صلح مانده نوشته است که آنجا
از کوشش مانع ما و از انحراف خویش و دین کردند و بعد از اتمام صلح امیر نوح بغیر بالی نکلانی سیکر دتا در جب سنج و دمان و شمار بجا رفته و دین و دزد و
وادی عاقل نشان شد **مصرع** عاقبت غزل را وادی عاقل نشان **ذکر سلطنت منصور بن نوح** **بن منصور**
سالمی چون امیر رضی نوح وفات یافت امر او اعیان پسرش ابوالمحارث منصور را بخت سلطنت نشاندند و او مالی که در خزانه
جمع آمده بود بر بختند و فقره کرده بکتوزون را بر بیات و امارت لشکر تعیین نمود و خبر موت ملک و یک ایک خان سپید و غیبت سمرقند و وفات بیهتقبال پرن
آمد ایک خاقان بنجارا فرستاد و چون بداند رسید منصور بخیر شد و بنجارا را که اندیشه جمل از آمو بچو رنمود و خاقان بنجارا آمده اظهار کرد که نصرت و شفا
منصور آمده و رعایت حقوق سلاف او بجا می آید و دره باشد که او را بنجارا کسان پیش منصور فرستاده و در از انجاب خاقان بمحور و شمشیر این کرد و اندید
و منصور بنجارا را رجعت نموده خاقان بمات ادب و جو کرده بکتوزون با امارت سران فرستاده و در خلال این احوال امیر بسککین وفات یافته بود و میان
سیف الدوله محمود و عاقل مخالفت قائم شده چون خاطر محمود از انجاب اسمعیل فارغ شد بنجارا یکفایت نکال و ضم قضایای خود فرستاده و ملک میان خود
شدنش الله و تعالی بر سران آمده و رسولی بجا فرستاده اظهار خاطر نامدی که در کونصب در ایک بکتوزون مغرض شده و بود و التماس نمود که انصب بدستور
سابق و قرار محمود با و سلم دارند از المارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که ما امارت غ و در دهرات با و سلم میداریم اما بکتوزان بنده و ولایت
و متوکل بمقوق قدیم و بحدیث بیسی قول او مثال دادن از رسم سرداری و حق گذاری و در دنیا چون خبر سمرقند و محو کشت باخود میشد که بشک و دیب حصاد
و افساد و منصور بران داشته اند که دست رد بر سینه میسین نماده بعد از اتمام این اولین جمعی را با نطف و هدایا و تبرکات لائعه و لاقصص بنجارا فرستاده و
پیغام داد که توقع خاقت که در چشمه مولات بخیل و خاشاک بی التفاتی مگذر و تیره مگذر و اعداد غایات از رسم مالوف نقصان پذیرد و حقوق را و پدر را که در
اکل سالان با مقتبلت بکلیان ضایع باید کرد تا نظام الفت گشته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیاید چون جمعی بنجارا رسید انصب
وزارت نوید دادند و بدو انصب مقرر گشته از عاقلی که قبول و منوط و مر و طوط و غافل و ابل اند چون امیر سیف الدوله محمود در کاکت عقل و قدرت را بی نقص
الجهاد و سوره خیر قوم شایده گردان که ملک سالمیان بر شرف زوالت و دولت ایشان در عهد انتقال و انجاعت که کافلان دولت و مدبران حضرت نظر
بر صلاح خویش دارند بر نظام احوال و بیعت لاجرم روی مشا پور آورد تا منصب قدیم بدست ارد بکتوزون بر خرم و قصد او و گفت شده از بکر در شتاب
و نشا پور را که کشته بطرفی بر زرت در عرصه دوشی بنجارا فرستاده و صورت حال از محمود ابوالمحارث منصور از سر کمر جوانی و خلعت کو و کی عدم تفرج حاشه
فراسم آورده و روی بجران نهاد تا دست سیف الدوله محمود از تصرف انولایات گرفته که او را ند و بر بسککین را داشته تا بر سران و بر بجهت نوح و دین
سیف الدوله میداد که کفایان تا به مدت او اندازند لیکن از کفران نعمت میشد و بجا ابوالمحارث کرده نشا پور را که داشت و بکر الدوله که بکتاب
دارد و رفت تا بسبب سر نشن بدانی و مگذر و دوشی دیگر از حقی قاطع و غدیری روشن و مقابل ایشان بدو طعنه و دلاست ضداد بدان را و نباید و انجا
دا وانی و در اسفند دارند **ذکر غدر خاقان و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح** و **جلوس عبدالملک بن**
نوح بجای برادر خویش بکتوزون چون بخت ابوالمحارث منصور بن نوح رسید آنچه منصور را و بود و از عوطف و عوارف با نشا پور بنجارا

الدین سبکگین و تخت

چون ایک بنجارا مسئولی شده ابوالمبارک منصور کجوال داد و ابراهیم که از وی متصرف برادر تخت
 و ابوعیوب فرزندان نوح را با اعلام ایشان بود که یاد ابوصالح و تقایای از ورسا مانی بدست آورد و هر یک را عبادا محبسی از دست تاجبخت یقلی بنایند
 و از بر او تخت طالع متصرف چادر کزیر که تبعه او قیام منبوه در کشیده و از محسن برودت و در خانه عجزه از بنجارا را متروا می شده تا سورت طلب و تکلیف یافت
 و طلبا بش لباس پارس پوشیده و طلع از وی بریدند و نگاه دزدی هیچ بخوار زمخت در مصداق انتقام ایک خان آید و قبیله اولیا و آل هان روی بدو ماند و دشمنی
 تمام فراموش آورد و اسرا را با لکه حاجب بود و کجانب بخارا تا حق کرد و جعفر کلان را با هفده کس از عارف امیر گیر گرفت و بجز جانیه فرستاد و دیگران جان
 بیرون برده پیش ایک خان بستند و اسرا را تا حد و سرتقد را از ایشان فرزد چون القبطه و کوکب رسیدن کلان که از قبل ایک شمشیر نموده بود و با جمعی کثیر همراه بری
 گرفت و اسرا را روی از عباد ایشان بر نرفت و در مقام محاربه و مضارب بایستاد و کلان عازم شکست فتنی میخواند و گفت و متصرف را آید و با آید با آید با آید
 او شادمانیها کرد و ایک خان چون از این واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورد و متوجه متصرف شد و اسرا را با لکه بک متصرف پیوسته بعد از اقدیم مشورت از آب عبور
 کردند و باطل نظر تزلزل کردند پس تحصیل اموال اندام را از او بیامان روی با پیور دنیا دند و از اینجا متوجه شایبورد شد و میان متصرف و بنیان ماهر الدین در ظاهر
 نشاء بر محاربه قهر شده و چون شبیه خود رسید و تقابل آتش محبت است امیر نصر روی برد آورد و از اینجا بر سر تخت چون انچه سلطان محمود رسید و بنوک کوچ کرده
 بجانب شایبورد نصرت نمود و متصرف چون از قابل رایت نصرت آیات او دریافت خوان عزیمت بجانب مغرب این یافت و جهت که به ستم اموال و ثوابت
 اسباب ملان را مرتب سازد و میراث قصد ولایت شمس العالی بن و دیگر کرد و تا پس بن و دیگر فداست پسندید و بجای آورد و از بعد و سراب ناری با زمین در شایبورد
 ازین وقتی سر با زمین سیم گرفت و وقتی سر با جهل و ابریشم دستی استر با زمین در سیم کسی فخر شتر با از خوششای تا خردا شده و از بنار برادر دردم کسی در اندر و پنجاه و پو
 ملان با دیگر سبب وادوات با دشا ماند و از برای ملان را و دیگر اموال فرستاد با او گفت که صعلت آنت که بری روی ماس پیران خوش را و منوهر را و ملان
 رایت تو منبرستم و تحت ملکات از وجود پاشا و مایع خلعت و کاران حاجی تزلزل آتک بکلی قاهر و حاکم غالب محتاج است بد لطرف قدم نموده باید کردن و انچه
 بخوره تعریف در آوردن منصب مایه ننگ بنشین و بتدریج لشکری جمع آوردن و طریق معاودت هر کس طلب ملازمت و پوشش پیش نهاد و طرا ساقین متصرف را نشاء
 قبول کرده و از هر جان نصبت نمود و بعد از قطع منازل ظاهر بری را لشکرها ساخت و سپاهی که در شتر قدم نموده بیرون آمده و در برابر او و ملان خمیا زدند و با او تعاقب سیم
 و اسرا را با لکه در ایام و کسان فرستاد و انبار را بقلع نمزد و بعد و عده نسیه بفرستند تا مجموع ایشان با اتفاق مرض متصرف کردند که جلات قدر و مایه ننگ تو
 زیاده از آنت که خوشن را در عرض محلی آری که کا هفت تور که کربانند و بکشت لوی تو استعدادت و مرتبه تو از آن برتر است که این در ایام فرو داد وری
بعیت عشت نشین تو شربت نماید گامی و بفرستد خاک شوی تا بوس بنجو که یاد بدت را عیان و اخصار تو بیکم در کارهای پیشین و
 غایده بدو باز کرد و اگر عیاذ الله چشم نفی سید آن عار چنین دولت باقی ماند چندان را بنی نطس نشان کنند که متصرف لایا را بقبول داشت و از وی کوچ کرده
 براده و اذعان رواند و دارا و منوهر از وی حاجت کرده و بجران نهند متصرف و دشا بورر رسیده و امیر ناصر العین نشاء بورر کند شسته بطرف بوزجان شتافت و دشا
 ششاهدی تعیین نشاء متصرف را دیگر نشاء بر شایبورد قتل حال را بر سر عال فرستاد در سطله اموال آتار نما و امیر نصر از او دستدار نموده و ملان سطله و والی بر سر
 القوم تا ش حاج را معاودت و فرستاد امیر نصر بعد و را از شتر هر چند روی نشاء بورر نما و متصرف خبر ماند و آنت که برادر وی در رای خود حاکم کرده است
 و دشمنان ترک لای الزمی بوضع پیوست چون اسرا را با لکه تفاوت متصرفات کلکی می پرداخت و در حیل قضایا با و از شتر سطله و عدل سمی را دزد بوررند
 کینه وی در دل متصرف را سنج فرزند و آن دان سیم اورا رسانیدند که اسرا را با لکه با او انقسام سیم در عا طر کشته در سر که نصر بن ماهر الدین با ملان
 در زید و این سیم زیادتی که در دست شده متصرف را از اقل آورد و از این معن سیر سپاه و کشته کشته سرتش را را کا و از زبان دزدان که دوا القوم سیم و ربح کثرت
 آبی برکش زده هم را تکلیف جان و در بزم جانب شترش اتفاق کردند تا بعد از شتم آن قعه که بر سر قعیه شور و شتر شتر نموده و پیوسته تعصب جانب متصرف سیم زید
 و خدایات پسندید و با و تقرب نمود چون بر سر سید بنی نطس کایب و بنی برسم حد تکواری و جان سپاری تمام نمود و ازین شمشیر ماهر الدین و لشکری

شیخ صفی پلک آیین می بر خرم و مختصر و خاص و ملازمان خویش با استقبال بخت داشت بعد از آنکه بدین معنی گفت بر جرم راست از فرزند و ابو الکاسم
 یحیی و خند میر دیگر را گرفت و آواز داد برین را بر جرم گرفتار و دشمنان برین بودند و میر نصر دکنف خود اقبال روی مستقر و شرف و صلاح بنا و مختصر بعد از آن زمان در میان
 سرگردان شده راه می بود تا میان ترکان خرافه و دشمنان میوست دم از این نوعی آل سامان زدندی و بدو تهمید آن علایق مایهت و خفاخت نمودندی لاجرم
 قدم او را میوهی عظیم نهسته در ساجت و اخصا کر بریان جان بستند مختصر چون معادست مختصر شطرنج طمع در ولایت ما و آه الزکره و شوخشت ایامان
 بر هفت او اطلاع یافت با سببی نوه فراسم آورد و بعد و دست فرزند خوانش خون بر سر ایک خان بردند و علایق ارفعا و شکر او ایر کرده جمع را بقتل آوردند
 و ارسول ایک مال فردا میست میان بدست ختم خرافه و کان ذلک فی نوال سه ثلاث و تعیین مملایم خوان مبارک خود مصادد نموده اسرار ملازما
 مختصر اند و در انوار و افتاد که ایشان از محال و معالو ملک خان چنان کشته و در کونکند و با طلاق سپهران بد و قرب خاندن بخت مختصر از این قیست مختصر
 و بهتکسک زخاص شفاخت خوش حسنیار کرد و در میان ختم خبر بد آنکه بخیاح مستحیل گنار آب رسید چون میمون از برودت و با نموده بود که بروی یخ
 ریخته آب بکشدند و ختم بعد از آن که آفتاب بلند شد بود یخ در دوان آمده ناچار بار کشتند مختصر مایل شط فرود آمده بسطال خود با مرشت و از حقوق ابداد
 و اسلاف خود یاد داد و از دست قادی ایام محنت و تراکم کربت و معامات غبت و شدایدان فاش کرد و گفت که در فلان جا هم جایی چون سایه لایم باشم
 و از خوف ترکان فریاد می کرد و بجانب مرده رفت و نزد ابو جعفر خواهر زاده که در آن وان در مرد اقامت داشت کس فرستاد و بسلاح و سار سبانی نمود و ابو جعفر
 از جوار ازال بود و در ایام دولت آل سامان بکنت رسید و بطریق غلطی و غلطی از لطف طبعیت و ذوات است در بدینست مفسرینا و دیگر از بدین
 آمده در معال و وصف کشیده بایستاد و ملازمان مختصر محمل ملازمان او را چون مرده می پراکنده ساخته و مختصر راه ایو پیش رفت مسلط خود در قبولی
 و اکرام رسول و آنا لطف و کرم بطور آورده و مختصر لایق فرستاد و ابو جعفر خواهر زاده شال نوشت که در التزام خدمت و تجوی رضای او هیچ و قیقه مصل کند از خود
 زاده از مر مطهر از ملازمت کربت تحصیل مأمیام نمود و ابو نصر حاجب از امر سلطان در امور چون مختصر بد آمد و رسید و بطیفه خدمتکاری بتقدیم رسان
 و اصل ساسکرا آواخته شده از اقامت مختصر بد آمد و مختصر کشته و بخوار شده و ناراضه شده مدو هستند خوار شده و ابو فضل حاجب را که از شاه میر جابر مختصر
 معاد و نشا و در نشا و ابو نصر حاجب در خدمت رایت مختصر استقبال و رفت و در از زمان کربت تاری مدوی قادی قوت با صر و آتش بده اشخاص و معال
 اجسام منزل کرده بود و در تعیین است تیغ بر دند و تا بشیر صبح بک کرده اگر هر دم در دو فریق مقتول محسوس شد اند از آنجا ابو نصر بر انصاف مختصر کشته افت
 و یکران آوار کشتند مختصر با سبزیان افتاده مردم آنجا از خوف بمرغت او کربتند و مختصر از انصوب عثمان بر نافت بر خن رسید و در آنجا چند روزی توقف کرد
 آن بر تنیان بدو طبعی شد اندالجا و چون مورد نموده مختصر بجا را بجانب ایشک کشید مختصر چون مرلی نداشت نهاد باست و در آنجا نین کشش بسیار آتشده
 مختصر مجده و معیام نام از آن در طبر برد و نامردن نورعائی توقف نمود و مختصر بجا را بجانب معدرقه بقدر هم آوردن سبایی که بجا بودند شغل شد
 و در آن اثنا ناگاه مختصر شجون برده ملک حمید شش بخارا شست و تفوق بد کشت و مختارن اقبال میر علی از سپه لار میوند با مختصر از مختصر در کت آمده
 با سر هزار مرد و پیوست و خواجگان سر قنده سیصد غلام که را با مال وافر خویش رستادند و جمع ختم عزیزا و دوستدار دیگر آتش اقبال مختصر بالا گرفت
 چون ایک فلان از استقام حال مختصر دریافت بغیر محاربا آوردند و از حد و مرقد مصاف دادند و همان نوبت یافت ختم باز از ختم ایک غنایم مورد
 و اسوال ایک مختصر گرفتند و انوار دوشعبان نابع و تعیین ششمار روی نمود چون ایک بولایت خود رسید لگرای می پراکنده جمع کرده با زوری مختصر
 و در خیال ختم خزاناد باشد بودند و دردی با و طان خود نموده و قیمت غنایم شغل شد چون نوبت و گیر هر دو فریق مختصر تقاد راست کردند و برین
 طاق که مختصر از مرد در طایر رایت اجمع بودند با مختصر کرد که پیش ایک رفت و مختصر با چار و بهر پش گرفت و ایک تیغ انتقام بر کشید و جمع کبر از تیغ
 اقبال آورد و مختصر لگرای آب آمده کشتی یافت و زنجی چند بهم بستند چون مورد و و کلها اسب که در آن نواحی یافت بر لگرو قیمت کرده از راه
 بیابان به بل غول و سلطان محمود و از وصول و خبر دادند و سلطان پیش استقام کار و انقیام حال و از غنیمت بلای آمد و در مختصر بن محمد را بچل غنایم

و آن پنج کس بود که یک ششم هرگز بدین در گرفتار نمی شدیم تا بگویند این منوچهر پسر جوان سید بن فضل تدارک زل شکر گشت و با طایفه عصاة بر سیمیل مدارا زندگانی میکرد و در پیش
 شریف و منصب بیج و جاه بالا محال نمیشد اما غایبان نبار یافته راست از سطوت قابوس بن یحیی میخسند و بکر حید و کمر برآمده طایفه عقبه در شمسند و حاضران هم
 او فارغ ساختند و از اصرار قیاف سیف برسان او باریختند و او را در تبرک خطا بر جهان بود و فتن گردند و غایت آنکه کند و تا کبوس در آنده و او را در سیرت
 منوچهر عادت و علم سرور عالم گشتنال نموده بعد از آن بر توالیغات را خوال سپاسی در عیبت نگذند **ذکر حکومت منوچهر بن**
قابوس بن و شکیره امیر القادر بانه عباسی منوچهر حکومت طبرستان و سایر بلاد را که تا کبوس تصرف بود با هم منوچهر بنشود و در آنکس العالی
 لقب داد و باریک جهان و تعالی در باره منوچهر غایت ارزانی داشت تا بکمال و بلا غیب الد و محمود و تصادم و متابعت و شایعیت دولت او شایع گشت و مکره
 عاذه بر رجوع اشفاق و کوشا لنگر و آفاق سده و گردانید و جمع از اعراف خویش را غایب و غایس میان میانگاه سلطنت خردست و در اصدقیت و صفای
 طریقت در مطا و عت حضرت سلطانای علام داد و سلطان آن تدویر و رایا لیا نظر قبول ملاحظه نمود و در باغی در ارباب با محاب تعرونداشت و هیاهوالات فتنش حکم
 امتحان زده ابو محمد بن جهر از انبشارت جهر جان درشت و پیچیدم و بیجام داد که امیر منوچهر اگر در املاص و محبت با یکدیگر که قطبها با لقب بایون امطرز
 و نیرین کرد اندام امیر منوچهر نیران سلطان را بکوش هویش شنیده بر سر بار کاک جهر جان و طبرستان و توس و دهقان و غیر ذلک شعاردولت سلطانای ظاهر کرد و اندوخته
 کرد که هر سال نگاه فرار در بار زریخ بخواند فارم رساند چون آن آراسی جمیل او در حضرت سلطانای بهو حق احوال رسیدگی کنی از فضلا و ملکیت خود را بفرین خردست کرد
 اگر که امیر سلطان که بجهش تنی حتمت بود قطبیه نمود و سر رضا خبیا بنده آن یگانه آفاقه سرور و خوشحال جهر جان معاودت نمود از انعام و اکرام سلطانای
 آنکه دیده بود و معروض داشت فلک العالی او را باریک با قاضی جهر جان که بکانه روزگار و علامه حضرت قاضی اتمام امر موصلت بحیثیت سلطانای خود روان کرد و موقوفات
 لایق محسوب ایشان کرد اندید سلطانای بکر گوشت خود را که زهره آسمان سلطنت بود در دوسلک ازدواج فلک العالی کشید و رسولان او متعفی از امیر جهر جان باریک شد
 طایفه از خاص و معتقدان خود را با سباسب و تجمل فراوان ارسال نمود تا اندر صدف عصمت را بعد از چند روز بختی که دیده گردون ندیده بود بکسترا با در ساندید
 چون کا فلک العالی بظاهرت انصهارت و وسیلت آن موصلت توام گرفت بند بر ان نظام احوال لنگر و آقا هم جمعی که در خون پریش شمرل العالی می نموده بودند
 شتمنال نمود و لطایف اکمل پیر از زبان برداشت و سلطنتی کلام دل نیران تا آن زمان که وعده معز و علا در رسید **ذکر دارا بن شمش**
المعالی قابوس بن و شکیره دارا بعد از آنکه از صاحب ابویحیی سیم را جناب نموده و بیک ملکیتی پیوست ملازم خدمت و سایر
 نعمت بود و بدی چون قابوس بنده حکومت مکن بایت او بلا رت پدشاست و دارا بنظر اشفاق و شایان نظور و لحاظ بود تا قابوس در امیر طبرستان در ستاد و
 دارا بدارائی لنگر و عیبت و جواب نماز عان ملکیت تمام نموده و عاقبت قابوس را بر ادای لایق نگشت و او بیکر و فطانت داشت و دارا بنفیرت پدشاست
 و در ایشاحت خویش و من کردنید و قابوس سر رضا آمده انواع عطوفت و تواضع تقدیم رسانید و بعد از چند روز با زواریش خود خواند و دارا توجهنموده در
 پیشان گشت و منوچهر اسان شد و بنیرت سلطانای نمود و فتن و بانواع الطاف اعطاف و تعظیم تجلیل و با بعد من بهو القیاس روزگشت اما بنا بر فرود جانی و فتن
 امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر بنده حجت و او را هم تغییر نزاع سلطان شتمن گشت و در جوف لیل او خربستان پیش گرفت چه چاره او را درها که از اولایت
 قاعده حجت و مروت مکتد میشد بود و سلطان از فرار او را آگاه گشته جمعی را بتکامیش و فرستاد و پیشان بکردار کشش سیدیه به بگشتند و سلطان پیشان فرستاد
 و در هر مراجع او دعه و عیدت تقدیم رسانید تا را بنیرم سلطان دارا را بنفیرت فرستاد و او چند کا و شدت و فتن روزگار گذرانید و بکینوب فرصت باقیام
 بکینوب و طایفه انقباش و رقار او گرفتند آن نوبت در موضع حصین تراد و را مجبوس ما غنند تا دشت سلطان ترادال سیدیه به روی ترحم نموده بطلاق و ازال
 داد و بار دیگر منوچهر غایت سلطانای گشت فرمان واجب الادعا ن شرف تعاد یافت که اسلان حاجب بجا و رفت و دارا متوجه ولایت طبرستان شد و حکومت
 از منوچهر استراخ نموده با سباسب در دین ایشان با مطاقت و موصلت میان سلطانای منوچهر نمیکشت چنانچه بطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و جواب
 مراجعت کرده در زمره خواص نداه سلطانای منتظم گشت و در محال السیامش و کتار و اوقات خلوات بکینکام غررت و طرب لفظ انقباش سلطانای غایب شد

سبب عدم مسافت و تفاوت تقرقبات و تفرق جمع و تشتت حال بود و صفت آنست که از برصیرت کامل نیز کمکی و وجه صواب از خطا شناسی و بوجو صدام در زیادت بر بعضی
 شریعت قیمت رود و خویش که مطلع سعادت و خوشایند است و مستقر اولیاء و دولت بن بارگذاری کسی و ولایت بخ از برتر و تخلص گردانم و در غایت خرسا بن بر تو تهر سزاوار
 ایرسا عیال این کلمات شغفان را با سمع قبول انصاف نمود و بر نفاقت و دلک ماه و نفاقت امر او و میرسیف الدوله محمود و چهاره این کار و طریق انجا در فرموده و چند نکته
 اندیش مقصود و حصول بر حصول شد و عاقبت ضمنون کلا آخر الدواد الکی را منظر و دشته خاطر قطع و قلع برادر قرار داد و کموتی به امیر ابو الحارث نوح سامانی بخارا و کوسا
 اعلام داد که عزیت غریب بجب ضرورت تصمیم یافت و از نسا و کوچ کرده برات آمد و ملک تسلیم ساعیل از سر گرفته خواست که او را بطف و عطف و محقق و موافق
 گردانید لیکن بغیر نیفا و قطع رشته خصوصیت جزیع نیز تعلل گرفت و محاطات و معاتبات بطافات و مضاربات سرست کرد سیف الدوله محمود خوش بخواهی را بخواست
 و مطاوت خواند و ادبی توفیق تعلیل روی بخت نداد و نصربن ناصر الدین بن شایب نفاق در ملک اولیاء و دولت محمود اتمام یافت و از سر صدق و ولایت
 و طعن و نواخت و دخت راست نفع آیت آوردان شد چون ایرسا عیال توجیه برادر بنیان خیر یافت با بدت نموده ابرخ همان بدانصبوب یافت ارکان دولت ایرسا عیال
 و معارف حضرت ابو میرسیف الدوله ملکات ثابت داشت و از رضاعی طوبت خویش اعلام نمود و چون مسافت میان برادر و دیگر نزدیک شدن غریبان و دستورات خوان
 گفته در صلاح ذات البین هیچ بیغی نکردند اما تقدیر سمانی غالب آمده شرشر شعل گشت ایرسیف الدوله انصار و اعدا و خویش را عرض و او بیخیا یا راست ایرسا عیال
 با مالی و مالکیت خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بهیال کل فلان کوه یکورید و ذینت داد و هر دو فرقی تیغ از نیام کشید و چند
 گشتن کردند که تیر آتشین دل بر زاری مردان کارزار خون گرفت و سیف الدوله محمود و نفس خویش جگر کرد و افتخار زمان از نسیب زمین منزل شد سپاه و اسامع
 شمرم کشته قدش و قلع غریب خصم نمود ایرسیف الدوله بموافق محمود او را از قلع برادر آورد و غلات و غزایان روی بستند و دانیان و ذوات و قلع را تصرف نموده و بنی کلا
 شده مدارک فرمود و حال معتمدان خویش را بر سر حال فرستاد و کشته با بر صاحب و دو دجست غریب که سلطان اقبال خان از آن بود و باز داشت و با عیال را داخل بخارا
 و رعایت خویش عالی داده با لشکر باز برگشته آمد

ذکر سلطنت مبین الکر و ولایه المکره محمود بن سبکیکنانار انصاری

سلطان محمود چون حاضر خطر از قلم اعلا عیال فارغ ناحات بخت احوال از ارت خرسا بن در غایت پیش پیش و در غایت پیش مکان قرار گرفت و آنچه میان سلطان و
 منصور بن نوح و در او کشید ملک روی نمود و خصم نصابی آل با مان سمت که در او یافت چون عرصه خرسا بن از توایب و محافان صنفی گردانید و خطه کوس و دولت
 با طرف و الکاف عالم لرسمی بطن لغد و اعدا و با نده عیال خلعی که از یارین از آن سیج غلیظ سیج پادشاه و روگردان بود و بسط محمود دستا و دوا و این المکره عیال
 لقب داد و امر خرسا بن و عیال طرف و مکرر و صف کشید و خودش کرا طاعت کنند و سلطان بر یک را بهو طوف خردانه و عوارف پادشاه با نوبت و سا
 عدل و داد و ممد داشت و دلهای فاحص عام بولا و او قرار گرفت و مذکر کرد که بر حال کیخسب نجا به بند و سزا گرفته برسم جدا بجای آورد و در ضلال این احوال ملک
 ما و را الهرا در خزانه تصرف آورده و ملک سامانید و اختلاف و اولاد و کسان بدست آورده و نیا نجا با بقا مذکور شد و فتح امر سلطان محمود دستا و او را برداشت
 ملک خرسا بن حشمت گفت و در شب برادر و ملک و لاه او قدم کند ارد و میان برادر پادشاه با بسط مصداقت ممدایت در اولاد که سلطان حشمت نفع نشسته
 نسا بود و ابو الطیب سمل بن علیان که از امم حدیث بود که رسم رسات نزد ملک خان فرستاده و خطبه که برادر اگر ام او رخت نموده و پیش راند و نصر از ملک
 از غشای روز و اوقات قیمی و عقاید و درون جهان و نجاتها و بار و حیضای غیره و انی سیم و در ششون و شمشیر کاتوره و دیگر ترکات و دایره انداخت و در عیال و اعدا
 و میان جنگی آهسته بآهسته مناطق مرصع که چشم بیننده از اعدا و او خبر می شد و کسان با مدار با بنی و سر راه از رزق محبوب او گردانید و چون ابو الطیب بهار
 ترک رسیده و قطع تمیل از غایت مایل بکار آوردند و ابو الطیب را و در کنگه قامت نمود اما در سو حشمت و کاتوره و شمشیر که در تحصیل آن ترکتان غرض می کرد و اعدا
 و رعایت اولایت از در خاص و سیم نام و کزیکان خانی و داوران یعنی و قائم و دمو و انواع ترکات و دیگر مقتضی المرام بازگشت بخت سلطان حشمت و مدتها
 میان سلطان و دایک خان با بسط مصداقت ممد بود تا یک چشم فخری ایام و دعایت تمام بدنام مشایع نمودند و گذر شد و انجبت ممدادت مفقوت گشت

ذکر غزوه بهاطیه و رفتن سلطان بعد از آن بجانب مولتان

این الدوله محمود بوجه اضطراب خرسا بن و فتح سبکیکنان

موتان کشته به بنده فرود آمد و آن شهر و دهی که بتو بوزارت شرفات از سیدی و خندق بلرزان مرتب مخابره نمودند و بعد محیط بعد و بعضی حکام آمدند و بجزایم کثرت
رجال و افعال خود میرسد تا مکرر در داشت چون از قول سلطان خبر یافت با تاج و کلاه خویش از شهر بیرون آمد و در برابر معمر سلام نهاد و بیایان رسید و مشق
دست سر و زنج و پیکر یافت و در جوار هم سلطان خوش نصیب بر قف کلاه زد و چند خنجر سلیمت آورد و کلاه را خنجر شده و بجهار در آمدند انصار و بن خندق نباشد
بجزایم به پیش از پیشای تو لایق بر کس سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا بر اثر و خنجر شدند و ایشان آن پیش را احاطه نمودند و بجزایم است آن خنجر کشیدند و خود را شکافت و صد
بست خنجر با اسواران خنجر بست که از آن دست سلطان افتاد و اندک بار با بر دلا بایست سلطان خنجر کشید اما در آن فوجی که از کسیران در عرصه بلک آمد چون
سلطان از آن فوج شد غایت سلطان نمود و در ازل ملک که کوه است نام داشت حرکت مناسب سبب سلطان رسانید و بوزند چون ایام مبارک و بهتیار بعضی
طرف واسطه گرفت و به متقدمین و سلطان بپیکار که پادشاه معظم ملک هند بود که فرستاد و اقامت کرد که در واسطه ملک خوش راه و دهانگر سلک بلام کمال
دست در بنیست سلطان نهاد و ترمیم گرفت سیف الدوله و در آن صورت از خنجر شد و غرضی که در یک پرده و فو از غنا و در آن دوا دست سبب
دار آن دم و دم و احراق بر دیار و امصار او در آمد و در حال از انضیق یعنی می خنجر شدند تا بنوا کسیر افتاد و ابو انفع والی مولان چون مشاهده نمود که مقدم
ملک هند را پیش آمدن خنجران و دوا فوج خود را بر افعال حال بار کرد و صاحب خویش بر ندیب بر چون سلطان بخواهی مولان سید از غنا بدینان شکست خورد
و از غنا دوات فاسد بجهات اطلاع یافته شهرهای که در ملوک مسکن بجهات بود و محاصره کرد و قهر اقران آمده و اگر ترسید غایت میزدند و در آن کتاب حصی و نوب
عدوان و غیر طغیان بر گردان ایشان نهاد و مقامات او دهنده در بین انقض در بار داشت و جهات تیغ او در غنا و قاصی و ادانی و در بنیستان جای کرد
آمد و ماسد و الحاد و کوفه و خدا و در آن نوا می می شعله کش **ذکر مخالفت ملک خان با سلطان محمود و سیکستان**
و انهم از مرز بتیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین مستقیم مدتی مدید با مصداقت و ثبات
ایمان ملک خان بسلطان محمد بود تا بواسطه افتاد و غنا در نور دیده شد چون سلطان بوالی مولان رسید و ایات او در دست افتاد و در عرصه آن از مرز
دولت شکر خالی گشت ملک خان سیاسی کلین را از غنا و صاحب پیش بود و بالکثرت از آن خنجران زنستاد و جعفر کلین را بر شمشیر یکی بر دار ملک بلک گشت و در آن
و آن ارسلان حاذب از قبل سلطان در برات معقم بود که کار و ملاحظه روی نماید و بفرمان فرزند بار از انقض اعدا مصون و در آن بنوا نقد دست او برسلان حاذب
بفرمان نیست و سیاسی کلین برات آمد و حسن بن نصر از کجاست استخارج اموال بنشای نور خستاد و طاعت از اعیان خنجران بسبب امتداد ایام غایت سلطان و انقطاع خنجر
و شیوع از حریف با مخالفان طریق مصداقت و دوات بر سران گرفتند و ابوالعباس فضل بن احمد و خطباء ملک ضبط مالک از غنا و بپایان احتیاط تیغ
بجای آوردند و داخل مخرج آمد و در آن کار و ملاحظه شایسته کردند و سرمان بحد و وطن زنستاد و سلطان از آنجا دشوایم دادند سلطان مهمات آن نوا می
مملکت گشته و در عرض چند روز بفرمان نزل فرمود و جمعی بنوه و لشکر با شکوه فراهم آورده ما نزد خود مواج علی آمد و جعفر کلین چون دوا را حواله کرد از آن شد بجانب مرز
سلطان ارسلان حاذب را با ده هزار مرد همراه او در خنستاد و دوا سیاسی کلینا چون سید دان و بر ایوان جوان دید روی بر تافت و بعد آمد تا بخیل از دوا و ما
اما در آن راه و چون بودا دعایت حرات بود و جاسط ملوک و توجده خنجر شد و حسن بن طاق راه نبردی گرفت و سیاسی کلین بجمع غنای یافت او را بدو نم زد
و طلقی از غنا بنین هلاک شدند و سیاسی کلین از تاج اکران حاذب و در خنجر حال توقف نیافت روی با چوید نهاد و از آنجا بنشای نور رفت و در برابر حواله که او را عتس کرد
ارسلان حاذب نزد خود می رسید و بصلب وصل و نقل بسیار از برات حاصل کرده بود و در حفظ و حرکت آن بر طرف می پوشید اگر اشرار از آن بر نیست تافتند و ارسلان
حاذب او را تعاقب نمود و عتس می شد و در جویان نهاد و کینانان دست بقتل حذب بر آورده اصحاب و حامیان و حامیان عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او را تعاقب
بنشین لعلی تا کوس نمودند و او را زده و حستان بنساختد و دغا با و اشغال خود را پیش علی بن مامون خوارشاه فرستاد و در صیانت او ملاحظه نمود و در راه میان
روی برد نهاد و سلطان در نظر ارسلان بر و عظیم بود کشید که سیاسی کلین از دوا میانان شجاعت با تصوب توجه نمود تا او را گرفته درو آتم که کند چون بین الدوله
برست را مبد سیاسی کلین بقتل گرفته سلطان ابو عبد الله طاقی را با لشکر عجب تعقیب او فرستاد و در میان میانان که آب خنجر لعاب سلطان بنوه و دینی بر و صوفی

و در زیر پای پست بیکر و جمعی از بندگان متکلف اولیاء دولت سلطنت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشیر سیستان مخالفان را در عرض خدا و در اول آوردند و لشکر ترک آنجا حجت جان مال کرده روی بگریزیدند و در آنظر سب از ارشاد ایشان مانده و غنایم نو نور در آنفرقه بپست سیسیاء سلطان را بغدا و اینوا قاعده در شهر و سنج و شعب و دشما روی بمنو چون خاطرین العواله محمود را از بلخ آن فرغت یافت عنان غنیمت کجایب دیر بنده یافت تا نو اس شاه را کوکلی دهد و این نو اس شاهی بود و اولاد اولوک بنده که سلطان او را تربیت فرموده غنایب خوشن بعضی از بلاد هندوستان که بدست بود و او را غنیمت سلطان از غنایب اسلام برد آن که در او کوکلی شد و در او بحد و در سلطنت او از آنجا آرد آمدند و بار بیکر اولایت در جزو تصرف اماران سلطنت آمد

ملطاعم خود بعد از این دو فتح نامدار بغیر بن آمله چند روزی از مشقت و رنج سفر برآورد

خزانه خرد و خرد خزان

[illegible]

دبند و انهای کینه در اوان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت بن الدوله محمود حکومت آمد با تعلق بشمار ابو نصر داشت چون پیش ابو محمد بن شد و قریب سیصد جنگ
استیلا یافت ابو نصر حکومت کرد و یار کشته شد سلطان کعب و جمالت اهل علم و صاحبان را با بفضل پرداخت و نفع باقی را بر لذات فانی خستیا کرد و بر مردان
جهان و محنت زدگان ایام دیگاه و در مقصد آمل کعبه قبل داشت از اطراف و الکاف عالم روی عیان و یار نهادند و در انماج و رب و اسعاف صلح
بکنان بقدر محرومیت تمام نمود و در آن سال که ابو علی سیو راها و عیسان ملک نوح که برخواست که بر دشار و در قیاد حالت خویش آورد ایشان حقوق باقی آید
الحاق داشت از بافت و مطاوعت ابو علی سر باز زد و ابو علی با تقسم فقیه باها فخر از باب جلالت بمار به ثیان در نشا و ابو القاسم خد که که موزی سما
در سادی جزا بود و قطع کرده با هر دو شایکرات و مدت در کار زار آمد تا ایشان را از ملک بیرون کرد و در سپردن قضا و مملکت خویش در قلمه صحنه چین
تخصیص نمود ابو القاسم خراسانی و فغانی شایز را متصرف شده و در خراسان توقف گشت چون امیر ناصر الدین نرغسان آمد ابو علی سجور ابو القاسم را طلبید
و بر دوشا و در راه و احوال و انصار امیر ناصر الدین نرغسان را خطا از خبر اطمینان یافت نوح بن منصور قیام نمود چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت که کعبه قبل
بن الدوله بدو کمال رسید یعنی در کوفه با تاج عینی است بر سالت پیش و در نشا و دشار انسانی مصالحت بکام یافت پیشا را بر دوشا و در تقویم و جیل غنی با
نموده و مملکت خویش قطعه بنام سلطان خواندند و چون تمام غنی میان سلطان و دشار انسانی مصالحت بکام یافت پیشا را بر دوشا و در تقویم و جیل غنی با
سیکتمه خدمت سلطان آمد و سلطان و در اکرام و احترام او دقیقه عمل گذاشت و او را از خبر و قربان خویش گناشت و در آن هنگام که نشا و ملازمت سلطان میکرد
از سرور جوانی و محنت حکومت و بحر کات لایق اقدام نمود و حکمی بر زبان می آورد که بواسطه آن سختی و جزا میباید و سلطان و در آن باب از غایت لطف
و رحمت و در آن باب تعافل میفرمود تا شاه شایز بخت انصراف یافت و سلطان او را بترغیفات خاصه و مصلحتا امر می شرف کرد و انیکسیل فرمود و در
حکومت خراسان مشغول بود تا بین الدوله را نیت غرضی ازها ظر بر زد و شالی پستد عای نشا و دشار ان کرد و دست خندان دامن او را که در تبعاید و غیره
جست سلطان چون غریبت دیدار بنده نصیم داد و بود و انهم حمل گذشت روی بنده و گمان نمود و چون در آن غرور ملک خود شرف بارتکب نشا و دشار
انسانیت نافر دست و نخواست که سوابق بادی خود را بیک رت ضایع گرداند و دشار بر عیسان خویش مراد نموده بلا طعه سلطان مطلق نشد چون مردود
بر بکنان در وقت گشت مین الدوله التوتاش را که بر دشار و مخرج اتضع اطلاع داشت با ارسالان عذاب بدفع فتنه خراسان نامزد فرمود ابو الحسن
مسیعی نعیم و آورد که بر دشار و مخرج اتضع توقف داشت با خود برده دست تصرف نشا و دشار را که با خود داشت ساختنش را را پنهان بکام توقف
برخواستیم اعمال در ذیل ماطفت التوتاش شایز عجب زده از عقوق پسر ابر و تبر نمود و التوتاش شایز شایع شده سلطان فخر و مسموع داشت و او را بوجوب
فرمود و همز و قهرم بهر آوردند و پیشا را قتل کرد و ایام دولت ابو علی سجور در رتکجا متحصن شده و بوجخص نمود التوتاش شایز عجب ارسالان عذاب قتلور
مرکز و او را در میان گرفته عاده و مخرجی نصب کرده و بکجا بن قتلور را با زمین یکسان کردند و دشار بر چند فریاد و الا مان بر آورده بجائی رسید و آن فتنه قایم
بود تا او را بدست آورده از قتلور بر دل کشیدند و اموال و ذخایر قتلور را غارت کردند و وزیر او را گرفتند با بزم بکجا متفرقه که جزایه شایز کجاست درین
اشا با مستحضرا نشا و دشار ان رسید التوتاش او را زندگردد و بجهت سلطان سپرد و حکایت کنند که غلامی که موکل شایز بود خواست که پیشا را وصول
بغیرین را بکجا خویش بکشد و از بجای حالات خود گفتند غلام کند شایز را بخر بصری چند تکلف کرده او را تکلم تیره شد و علم برگزشت
گویا محمد السکار و غیره شایز صاحب روزگار را تصویب گشت که سوگ تو در طریق فتنه و فساد و تیزی تو را اموال بخت تحصیل آن و در اوج معین رسید
و چند روزی که میداد که روزگار بخت سب و بلا بختی میگذرد و ایام روز با حریفی در شرب با طریقی معاشرت و مباشرت شهنشغال میانی فغانی
من بر باد دادی و بر روی من خاک ریختی و در بهنگ پرده عصمت کوشیده حرمت من کجا و نه اشتی که در ضمانت ملات و بطن رسم نری تو بدیم
و جرای کرد تو در کینار نعم دین باب اطباء نموده سر را بر مهر که بدست غلام داد و چون آن مار کجاست او رسید و زن بر مضمون مکتوب مطلع شد
بیوش شد و شک نکرد که دشمنان و حامدانشی شوهر او را بدان قیامی قسم گردانیده اند از اینست اینوا قدا ز نزل بیرون آمده در کوشه متعین گشت

غلام چون باز رسید ای مورد که چون کشتن استان ارم کشید و بداند بیا ان لوطیات و او که با نو و قد و کمان نشانی مدیجران فرود اندازید بسیار کشتن استان
نموده صورت آمد و تاجی که در آن مندرج بود با او کشتند غلام فریاد آورد و در اعانت خاطر مکرر کوشید و بعد چنان دو کشته آن شمول شد که من از آن خوشتر بود
و خاتون را بر آن آورده و مجلس حاضر کشتن بود بخواب این کلمات نزل آید تعرض سلطان کرد و اینده سلطان از حرکات شاه با چشم بد گفت هر که را با شما
این تکلیفات مکلف دارد و با او بطریق حرمت زندگان کند چوای و سرای و این باشد چون شمارا بارگاه سلطان آوردند بوجوب فرمود و خیمه کشند و از برای تادیب
او و اعتبار دیگران حد قس با تاجا زیند و چند جوشند از خوف هلال فرمان صادر شد که او را در محبس باندازند اما بهر چه که احتیاج برشته باشد از اربابا گردانند بر وجهی
که زندان که رضای سلطان بر آن موقوف است موجب جرات و مبارت و نکرد شمار در آن محبس انوس که در عازات یکی از غلامان که منظور او بود و ضایع نگیند و دستها
علاک و اعتماد که بخواج اوصرف خود و کلا سلطان با دارا کند زندان عسکات بند و آن داده سلطان پدرا در از درت بغیرین طلبیده و موقوف نظر مطلقه
ضیاع و معاری که در غریبستان و کشتن آید آن بخیرید و بهما آن نقد تسلیم تا در مصالحه خویش حرف نماید و خواج حسن یمنی شمارا و بر ضرر و اطلحات در نهایت
خویش جای داد تا در دست دار بجای مجاورت ملک محفوظ بماند

ذکر فتحی دیگر که سلطان در اقصی ملک کشید

روی نمود سلطان بن الدولعه و در او اهل فصل خریف از بغیرین متوجه اقصی دیار شد و با کسارت توج بغیرین هر جهت نمود چون بر سر
بهار شد بالکوردی شکوه بازرسی بکشدستان نهاد و یکی از اربابان بنده که سلطان بولایت او متوجه شده بود دستعرب و پیکار کشت چون بن الدولعه محمود پیش رفت
رسید بنده را در حیطه ضبط ابرضا آورد و میره و بار با سلطان عازب سپرد و ابو عبد الله طای را مقدر لنگر کرد و بهر چه که التوتاش حاجب را در عقب پای داد ملک بند
از جنب آن ملک را بهمان دو گوچه صبی بر و در ملک محتاج آنحضرت با اهلان که بهر کسارت از جهت و با نظار و اطراف ملک خویش فریادها داشت و سوار پیدا
و ملک خود و طایفه بدست و در امر حبس با اهل امان میوزید تا کمال سلام از او شنید و ابا بم بنده چون لنگر شد تا دستهای کشیدند و عازب را دیگر نامدارای ملک
جنگ مارا که در پیش کشتن ببارت آمدی از میان کل بیان حضرت فخر و حوالی سپاه کشید تا به حربه شعل یافته مبارزان معوق چون نوروز جوشیدند
و در خم خویش یکدیگر کشتند و نصیر شیر بر و در میان مکرر می کشیدند هر که که فیضان در بر روی زند سلطان از چشم تیر و زهرین خرطوم و معلوم اخبار یکدیگر کشیدند
ملک بند چون جرات و جبارت ابو عبد الله طای را در بار شربت حرب و ملک و ماء و اویا و خویش بد جمع اندازد باب شهادت و حرمت را بدافع است و از اربابان
بوجوب فرمود و در طایماند و بدین او را در قهر خف نمود و غلام یافتند و او بهر چه دردی از آنجا متکروند اند سلطان چون ابو عبد الله را در چوکل مفت ایستاد
طایفه از غلامان حاضر را با معاضدت و معاونت او روان گردانیدند آن شیردل را از آنکه کرد و روان آوردند سلطان فرمود تا او را بر سیل ساندند تا از اوج احاط
استراحت یابد و آنش یکبار چرخان را به میزد و غایت نیم خال مینالد و در زیدن آمده لنگه را در روی با نهزم نهادند و حجابان دین از عقب پاشان شهادت
اگر تالایان با بدو رخ فرستادند و اموال آن فیال آن بی باکان با یک بغیثت آوردند و از آنجا که در آن اراضی بود و کسک منور و نظیر کیمیا از سلطان رسیدند که از یک
بر آن نفر کرده بودند معلوم شد که دست چل بر از راست که با این تاجا نه نهادند محمود و غفریه فامند بند و آن تعجب شده گفت علماء شرعیت متفق اند که از
یکجا و آدم علی بنیا و علیه الصلوٰه و السلام تا غایت هفت هزار سال شده و این معنی از ایمان و فضلا و حکما که حاضر بودند استوار نمود و بگوشتان جواب دادند
که شهادت صخر بر زور است و فضا و غور و سلام با آن غلام با محصور نظامی بنور و رحمت نموده بغیرین آمده و مواد سپاه اسلام در میان سپاهیان بند و
کشت برآمدی از اعدا و اهل ملک دولت و میصد بوده شد و چون اهل حجاب پس از پنج روزی چند را نمودند سلطان با دیگر کرم و دیار چشند و دیار هرگز ند
چو سامع علیه و رسا بند که در آن نواحی پیش فیضان هستند که انمارا اقبال مسلمانان و آلی آن قبیله کافری مشورت سلطان محمود و بعد از قطع منازل بدان دیکر رسید
و اما که انمارا حاضر رنوده غالب آمد و بغیثت مبار و اموال شمار بغیرین بر رحمت نمود

ذکر انقضای ایم دولت خوار مشاه

وانتقال ملک بین الدوله محمود

چون ولایت خوارزم از مامون میرا و اعلی متعلکست و او بهر سلطان محمود و در اصل تاج آورد و او را
مصادقت بوصولت بخیر شد و انیفا عده محمد و علی کشید و بعد از انتهای حکومت او بر اوش مامون بن مامون تصدی امر ایالت کشی را بخیر نمود و دستا و بشه

آنکه بیشتر خشم غلبه می بخوانند و آن مرده خود را موزع نگارند و آن بزرگ و جمعی را بر پیشانیات او انداخته و بر او خود را در آن آب گلنده انصرفت
 سبب نجات و دفع دروغات خویشند و این نمرت و سونات ساقی بعبیدت غرض از این مقدمات اکثره و ایام ایند مقرر کرده بودند که تعاقب غلبه غلبه بسیار
 از آن نمرت می آید و در سونات را بدان آب شستند و قصه بطولها چون سلطان محمود در سست غش و در باره لگه بد با بر کشیدند و بنجامه میدان کردند و چنانکه
 انکشت متعقدان سونات گفتند که سونات از آن میان مجسید است و الا فراموشان اما از جاک میاست چون پنج کاف بیع بین الدوله رسید غریب است
 انصاف داد و گفت چون این نمرت سلطان بنیم سونات محقق کرد و سلام میل نمایند در خانه نشاند که در کسی هزارم در هزار غیر مملو که بی ملو و در سست حوز از آب
 بغیر اندر راه مرغان روانند و در متصف بلقان رسید چون میان آب و علف و پیش بود چند روزه آب و علفی را که در گدازد و در اصل
 کرده بودند سلطان میت هزار شتر دیگر در بر آب و علفی کشید چون از اسفند و خود را که کشیدند بر گدازان میان چند قلعه دیدند و چون مردان یکی در آلات و ادوات
 حق تعالی یعنی در دل نگار افکنده تا جمیع افلاک تسلیم کردند لکن میان بوجوب فرمان مردان ایشان نقل آورده اند و عیال ایشان را سپهر کردند و چنانکه در ایران خسته
 و بعد از فراغ از این قضایا لکن سلام سپهر رسیدند که حکام کشیدند و از سپهر از آنها را که در محمود و از سپهر استیلا یافته و بجهت حاج ایشان بود مرتب یافته
 و بجهت سونات روینند و چنانکه کشیدند خواب کردند و در غارت و تاراج اعداء وین چنین تغییر می نمودند تا در زقیعه مال نکند و سونات رسیدند
 بر کنار دریا قلعه دیدند و چون درج را بغیر صلح می رسیدند و اتفاق بسیار بر سر آورده و تلح سلیمان کشیدند و چون وانی بر آن که معبودان جمعی را که دادند و عیال
 شده و جاک خواهد کرد و در دیگر لکن اسلام بای قلعه رفت و بیک شوال شده بودند و در آن حرا شده که در دخیال ایشان کشیدند و بعد از آنکه در دیواران
 نیز مردان خالی کشیدند و غایان زود با نماند و بدو را در حصار بر آورده و او را بکشتن گفتند و آن چون آورده کشیدند و در بی صعب غایان
 نهادند و جمعی از ایشان پیش سونات قدم در حال غلطی و بدقت و داری از انصاف نصرت و یاری خواهند چون شب در آمد غایان غلام بیک که خود
 با کشیدند و روز دیگر کشیدند و شب بر افکنده شد و سلیمان روی بخار نه نماند و در سست و کشیدند و بیست و هجده نفر را در آن در تجماع
 رفتند و در آن در دخیال بیک شوال شده و افواج آن میز و بر سبیل نوبت با نماند و در سست و سونات را در میل گرفته میکشیدند و بر آن آمده
 جنگ میکردند و کشیدند تا بسیاری از زمین و آن نقل آمده و غنایف کشیدند و رومی را که در دخیال سلطان کشیدند و سست سبب ساختند و در آن
 باشد که راه دریا ضبط نمایند و آنکه سونات در آن بود طول و غرض تمام داشت چنانچه بنامه و شش ستون و قایم قف او کرده بودند و سونات
 صنی بود اسکندر بنیده و طوئش تعدادی که در زرع آن ظاهر بود و در زرع در زمین مفعی بین الدوله بخانه در آمد و از آن سنگ بیک سونات را دریم
 انکشت و تعدادی از سنگ فرمود تا بار کرد و در غنایم در دخیال سونات و کجا از آن سونات بخانه سلطان رسیدند و از به جهت هزار
 هزار در دخیال زرع و غنایم آن بخانه از زرع بود و شش ستون صعب بجاقت و لعل و زرد بود و در یک از آن ستونها را نسبت با دخیال افغانی
 سلطانین بند کشیدند و در یاده و بخانه هزار ترک و دخیال آن بخانه و نفس کشیدند و در این اما خبر رسید که صاحب میوه که در سبکام تو حیدر سپاه
 طغرین که در دخیال الدوله و شخصی است و از آنجا تا آن حصار چهل برج راه باشد سلطان را بوسه کشید و آن بعد از آنکه بر آن خوب نصرت نمود و چون
 بدان حاجی رسید قلعه بد که آنی عظیم اطراف محیط شده و در خواهان و شخصی است آورده از غنی آن آب شفا فرمودند و آنان گفتند که از فلان محل
 عیال نقل است و در آن زمان که شش از کونج آید هر جاک شوند سلطان بعد از آنکه از دخیال و نقل رضایت کردی که با لکن آن سب در آب راند و دست
 بای قلعه رسید صاحب قلعه چون آنجا شاپه که در جبهه و کونج و از آن تعلیف است و از آن بدست سپاه اسلام افتاد و بای حصار کشیدند
 حرا خاطر بخود میزدند و قلعه غنیمت یافت لکن بجا بیا که سبیل آنجا در مقام اطاعت آمده اما قبل کردند و سلطان مظلوم و منصور بدو را بکشت
 غنایم را بجهت نمودن در سست حرف که بد که چون سخن بدین مقام رسید حکامی که در بعضی سایل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرد و بدست آن در این دریا
 نمود آورده اند که چون سلطان محمود را خبر رسد خواست که چند سال آنجا بماند و بکلی طول و عرض بود و در غایب بسیار در نواحی آنجا

یہاں الدولہ محمود و آد افرایم حیات خوش بکباب رہی نہشت فرمود و پادشا

از اینجا بفرمان و وفات او در شیرین

30

بند بر سر کوی بود منبع که بکجا مشی رانی بود محیط که عینت شوال غول زنده است در جانت بکیش می بود که اکثریت اشیا شعاع آفتاب را محال غول غولی چون هیلان
 که بیکر و بند ... غیرت منظر و اکثریت عدت و حسانت در حانت آن بقع را بر رنجاع بند تیار داشت و در پای آنحصار جای پستان و جنگ کردن بود و سلطان
 بر اهرام بد نصب لنگر کشید و بعضی المی قله بد المخی قله کرد و اندام و غایم و محصور بد المک غریب و جهت نمود دیگر موضعی بود در غول و بند که دریات و قله و اقوام
 در میان که در ایام قدیم و اسباب ترک این را از ارض آن اخراج کرده بود در آنجا متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استقامت و نهایت استوار و قطره خضی ششیر
 مرغ بود و بر خیز مردم و چهار پای آن را کباب بخوردند زاده و نقصان آن آب محسوس نمیشد و لوگ چندین آن سیدند که استیلا بد بشیر مرغی را تانت متعرض نشان
 نیکشند سلطان از بهم بیت غرامت و بکجا شد و میان هر دو کرده محاربات دست داده و از بهم غالب آمد و جمعی کثیر از آنجا یو کشت و بعضی متفرق شدند و از آنجا
 و فرزند آن کفره صد بر کس نایبری گرفته و جهت نمود که گری بجمع آورند و اندک میان و طبعی اهل حیات و ولایت چند عجمی را که عبادت منهدم و نسق بر مردم نهادند
 عادت کرده اند سلطان با لشکر های کران توجه نمایند شد و در آن راه غیبات و لاند و لاندی بود مثل بر شکار از بهم سید سلطان بعد از قطع منار مرهل می گایید
 و در میان که غریب متفرق را در سواد و توقف نمود مردم غریب اکثریت باز نیک رفت بسیار و بدیدند و با لاند غریب و علما را در بار داده و در منظر سلطان گردانید
 ذکر وفات امیر المظفر از بهم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود سلطان از بهم در سواد می و نایب آنجا

وفات یافت بر ایتمی سال و نایب بر او قبول صاحب تاج گردید و کوفت تاج ناکتی مدت سلطنت او معلوم بود و از بهم بن مسعود سلطان بعد از قطع منار مرهل می گایید
 بود و قبل از وفات خود سید سلطان ملک و بلوچی غریب یوش غریب نصیرم داد و بخرید و رسید و ما ما با مراد ملک و دولت متضمن بر آنکه
 لغات متضمن بنام که ملک را با آن داشت که سید سلطان منصوب گشته و طیفه که سعی با نیت داد و در بر این ولایت و آید تا با لکل از وی خلاصی بایم و چنانچه
 قبول کرده ام رسومات شمار مضاعف کرده غایات و عطفات یکبار در باره بکنان بسدول نوایم داشت و این مکتوبات را به یکی داده و گفت ملک و
 اکثر وفات بعد شعلت خست نگاه و داور و شکارگاه و رانند و از بر مقصود سلطان از بهم بن مسعود و در غرضی که امره و از هم ملک و نایب ملک و نایب ملک و نایب ملک
 و در زمانی که بقصد سفر از رول فرموده بود و در هم شکار گردید یک مدان نواحی سیده و او را گرفتند و نزد سلطان بردند ملک و تنگ احوال بود یک کلمات پستان
 از آن آرد و سلطان فرموده او را زنده تا آفر کند و موجب فرموده چون یک را دلت کشیدند مکتوبات آنها را که چون ملک و نایب ملک و نایب ملک و نایب ملک و نایب ملک
 که با امر عطف فرماید و بدین یک سید سلطان از بر این غایت گذشت گویند سلطان از بهم بن مسعود خط خوب نوشی بر مال یک صنف تمام کرده با اموال فراوان یک
 اما که در آن سخن چون وفات یافت پسرش بکامی و شست و کمال الدوله عقب شد سلطان از بهم در دولت خوش بعد از اخصا و در سلطان ملک و نایب ملک و نایب ملک
 پسر خود مسعود خجسته که بود و خواست نظام الملک طوسی را آن باب سماع جمیل بطور آورده تا مدتی حسانت میان ایشان موعده شد تا آنرا که مسعود وفات یافت
 مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال و زیاده و جزئی معلوم شد که در زیر کتابت آید

ذکر سلطنت از سلاطین بن مسعود بن بر ایتم بن محمود سبکپشتین چون از سلاطین و بر سر حکومت نشست بر او خود را گرفته نیکر و از جلد او خوان
 او بر شکار که بکجا بخران پیش سلطان بخرید و او در لولا از بر او خود محمد بن ملک و والی آن ولایت بود و سلطان نیز از سلاطین و بر سر حکومت نشست بر او خود را گرفته نیکر و از جلد او خوان
 برادران منع کرد و در باب بوقت از سلاطین و الحاح نمود سلاطین و بدین طیفه نشاند ملک نیز با حضار لشکر ای حیران فرماد تا با نغزین رود سلاطین و نغزین
 معلوم کرده با لعل جوان پیش ملک و نایب سلاطین بخرید که در سلطان محمد بن سلاطین از بر این فرستاد و برادرش را از آن پیش منع کرد و اما با لعل گفت که اگر
 را در هم بخرید و بدین سالت بدو در میان آن فرستاده محمد ملک و نایب سلاطین بخرید که در سلطان محمد بن سلاطین از بر این فرستاد و برادرش را از آن پیش منع کرد و اما با لعل گفت که اگر
 و بعضی دالی میستان بدو بیست از سلاطین و چون خبر بخرید بدین کیف جمع کرده تا بقابل آمد و فرمود برادرش که بر سید و حلی عظیم و آتش غول نایب
 که نشاند برقی منهدم شد و بخرید و نایب با قبیع و دخی غریب رسیدند از سلاطین و از روضه و شمع و در آمد و ماد خود را که خواهر سلطان بخرید و ماد دیت برادر دینار
 از برین خود ملک و نغز و دیا بخرید فرستاده بخرید و نایب با قبیع و دخی غریب رسیدند از سلاطین و از روضه و شمع و در آمد و ماد خود را که خواهر سلطان بخرید و ماد دیت برادر دینار

جلد چهارم

تقدیر و تفتیش نمود و خطای را طلب داشت تا از آن پیش جاوید بدو در چون جای طارنا شد بدین زبان عا و الدوله لفظ چرب که نگذشت خیال کرد
بودند داشت که چوب میطلبند تا بفرست آن از او گرفتار داشت ایجا و اندر چه احتیاج بچوب باشد پیش زنده و صندوق وقت از مال اقرب پیش
منیت عا و الدوله بخندید و خواست بخت شد عا و الدوله اموال او قوت تصرف شد بکلیت مشغول گشت در این شامه و اویج خواست که شیراز
از عا و الدوله انصراف نماید اما اهل اورا مانعند او که هم در آن وان مرد اویج و حجام غلامان او را بکشند چون این قضیه واقع گشت عا و الدوله برادر خود
رکن الدوله بن را بجنبه ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش مغیر الدوله احمد را بکرمان روان کرد و بعد از آن خبر کرمان مغیر الدوله وقت است
خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عا و الدوله برادرش رکن الدوله و مغیر الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند و از
شهر سرخج و طلائین و طلمنا عا و الدوله مرض پیدا کرد و آن مرض منوش شد و رکن الدوله برخواست که میرزک خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل
من در ولایت فارس بگذشت و شوال را بدین رکن الدوله رسید داشت که هر سه را ایستاد تا شبی بود فی الجمله چون عضد الدوله بواسطه شیراز رسید عا و الدوله
مجموع اکابر و اهل فارس را بکشتن و بقتال فرستاد و چون نزدیک آمد خود نیز با ملازمان بجزم ملاقات برادرزاده از شهر بریز رفت و عضد الدوله را بفرستاد تا
فرود آورد و بر تخت بنشیند و تا مدت شراف و عیالان محکمت را فرمود و با سلطنت بروی سلام کردند و آنروز دریا حبشی عظیم ترتیب نمود چون عضد الدوله
صاحب استیلا شد چندی کس از امراء و عیالان را بقتل رسانید از عیالان ظاهر بود با شرافت عا و الدوله بگرفت از آنجا که شخصی بود که در این میان بکشتن
از خواص و عیالان ملک و باب استخلاص او بکلیت خود عرض کردند عا و الدوله گفت یک حکایت از وی بشنایم تقریر کنیم بعد از آن هر چه کرد که میسر باشد
انها بگفت و در آن زمان که او در خدمت فخر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیلم و زاید و برده نهرا کس از خواص مایک نصر و پیش لازم او بود و بنظر غیر از کربانی
اطراف من شیر خور بودیم که کار وی تر کرد و در مقداری که با جمعی سیده و دو عا و زاده اندازی پرسیدیم که این چیست گفت میخوابد که این بکر ششم
یعنی نصر از اینجی بر عیال حاضر می شود و بنحو ستم که او پیش نصر می کند و او را از میان مع بر داند آورده بهانه آنکه مرا با تو خفیت و او را بکوشش بدم
و جمعی از دیلم حاضر ساخته و با ایشان صحبت حال رمان می نمودم بگفت که اگر از وی مثل این حرکتی سر بزنند درین ملاطفت من از او زنده نگذارند
بعد از آن عا و الدوله فرمود که اکنون شما چه میگویند که از وی بن نوع تصور شما بده کرده باشیم توام که او را پیش برادرزاده خود و ما بزم نفعاً حاضر شویش
تشریف من بر حسن بود تا وفات یافت و بعد از او الدوله در دستمان و طلائین و طلمنا را بر سر ایستاد و بعد از آن در پنج جهت کرد و او در میان کربم و حرم و
او عا و الدوله مدت طاعتش تا زنده ماند تا نیم است او ایست و در زمان دولت او عا یا مرده آسوده بودند و هر حکومت رکن الدوله
پایه چون خبر وفات عا و الدوله سمع رکن الدوله شد متوجه فارس شد بخت با صطخر رفت تا بابت برادر بجمعی آورد و انجا به شیراز رود
در این چشم رکن الدوله بفرع عا و الدوله اقامت پای بندید که در نوکانان بر تفر بر در رفت و مجموع لشکریان با وی و وفات کردند و نمودند و آن موقع در
انگاشت کرده بعد از آن بست صواب امر اردی شیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال فارس سلبی که است پیش مغیر الدوله بعد از
مرگش و در آنجا و ادوات حرب مقدار بی سنگین با آن ششم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق شد و میان او و طلائین و طلمنا و طابع
و حرب دست و پا و پنجین سال پیش که رکن الدوله محاربات و دشمنان بکلیت و دشمن شرح قضایا و سامانیه مرسوم ملک بیان گشته است فی الجمله در آن
او ان که بشکیر بارکن الدوله ساریت میورید روزی میان او در جانب با کیک و کیک و نظرش آمد فرمود که از این رکن کرد و در آن آب سوار شده و بشکیر بار
رفت و در بشکیر بار که نوکی انهم دار رسید و فی باب بشکیر بار که نوکی انهم دار رسید و فی باب بشکیر بار که نوکی انهم دار رسید و فی باب بشکیر بار که نوکی انهم دار رسید
مغیر الدوله بن لویه در جنگ اد و حسن فرزدان در طبرستان و کافور خشیای در مصر و حیدر در روم و ابو علی بن محمد ایاس که حکومت کرده بود در بخارا و
و سیف الدوله بن حمدان و دیار بکر و ابو ثعلب بن حمدان که در م و بعد از وفات بشکیر رکن الدوله با پیش میتوان جهان تیار کرد و او را هم با لایم
بشکیر کرد و فصل است که نوی و بشکیر انهم غرور استظهار نام که بشکیر خود داشت نام رکن الدوله رفت خصمون اگر من سپاهی در غایت کثرت دادم همه

[illegible]

و معرالدوله در کسبه است و حسین و ملکاه فوت شد و پسرش عزالدوله و کامیابی از دست معمر

شماره

ذکر حکومت مؤید الدوله بن کن الدوله

سابقه مذکور شد که کن الدوله ملک خورشید را بر او داد و عضد الدوله بویته

الدوله فخرالدوله شست فرمود و تا کن الدوله در حیات بود پسران تفرص بیکدیگر نمیکردند و چون وفات شد مؤید الدوله بیعت عضد الدوله در ملک کن کرد و با او داد و فخرالدوله را در دست و چپام داد و کنهیا ملک مال مغرض برای آن گنبد است عضد الدوله را یعنی مغانی مرغ افتاده و دراز و با و مرتب و او کو شید فخرالدوله بعد از مرگ کن الدوله از برادر بزرگتر حسامی بزرگرفت و بی شورت و دستهای حکومت شد و این سبب عضد الدوله از فخرالدوله بگریزید و فخرالدوله را داد و مؤید الدوله با دست و سبب عضد الدوله با فخرالدوله را نشاند و ضا حقت و وزیرید فخرالدوله بجرمان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از فخرالدوله بن منصف استعدا نموده با مؤید الدوله حرب کرد و شکست یافت چنانچه شمر از این قایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد و تا در زندگانی شمسالدوله فوت یافت و خبر مرگ او در بغداد و حصصام الدوله برادر ازاده شن رسیده مراست غریب بجای آورده و طالع غلبه عیسی بن عاشر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله کان دولت و با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه قبض کنند صاحب کان فی اسامی عیسی بن عاشر گفت فخرالدوله را از خراسان بیاورید که بتبر و معتز ملک دلم است دیگر انکیان با قبول انموید الدوله برب و بیت پدر تعلق با و داشت و چون او بر این امر قرار یافت خسرو فرزند کن الدوله که با خبر در فخرالدوله بود و بیعت او فخرالدوله و سرخان نشا بور خراسان و خدمت را بسته ماند فخرالدوله در رمضان سال دیگر حجاج بن اسماعیل بتوجه یکی شکت مملکت مرو در این شکت غیرت خور نمود و صاحب عباد و نورانیات و قیام نمود صاحب شمس را کاشد

الدول بن بویه

چون فخرالدوله بیکو شکت شمس حصصام الدوله بن عضد الدوله حجت و از بغداد و طاعت غلبه خراسان و چرمیان ایشان بویته با طاعت محمد بود و در شهر شمس رابع و سبعین و ثمانی ماه بپوشید بن عضد الدوله در امور از غلبه و سکن بنام فخرالدوله که در خراسان سبعین شرف الدوله را بنام محمد ابو او کرد و ابو لیسان از برادر بزرگتر فخرالدوله بویته و او برادر ازاده خود را تربیت فرموده با صفیان فرستاد و بعد از آنکه ابو لیسان طاعت فخرالدوله بویته شرف الدوله کرد و لشکر را بنشاند و از کفر پیش فخرالدوله فرستاد و فخرالدوله را در جسد نمود و تا مرض فوت فخرالدوله را در جسد بود و در آن زمان بوجوب فرمان عم خود را از انداخت و غم باقی یافت و در سبع و ثمانی ماه فخرالدوله صاحب کان فی سبعین بن عباد را ضبط اموال طبرستان فرستاد و صاحب اولایت را بیکو ضبط فرمود و در دفع استغلبه ساعی لشکر بجای آورد و چند قلعه را فتح ساخت هم در سال سعادت نمود و در زندگان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند تنگ زدند و تنگ بکشد و بهار شغال طاعه که یکی از آنها بدست غلشی و قاتل و خیار میشد و در کجای آن گرفت بنیت نفس کرده بودند اول این ابیات یافت شعر و احسن یکی الشمس کلاد و صوره فاد صانه مشتقه من صفاتها در جانب دیگر بر او خلاص و لقب فخرالدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سده تبع و سبعین و ثمانی ماه فخرالدوله بنیت خراسان عرب تقیم داد و پیش آنچون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و بر پدرش سباء الدوله بجای و بنیت بوس بن سغیان و بنیت صاحب سبستان یا فخرالدوله را تا حیض فرستاد و در کجای آن گرفت بنیت نفس کرده بودند اول این ابیات یافت شعر و احسن یکی الشمس کلاد و صوره فاد صانه مشتقه من صفاتها در جانب دیگر بر او خلاص و لقب فخرالدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سده فخرالدوله شنید لشکر جمع کرده با استقبال و شتافت و میر و دسپاه را بر او بیکدیگر رسیده در بر مردم فرمودند که بجهت اتفاق و آن سال سال با بر اطمینان کرده بمعنی فخرالدوله رسیده و لشکر را بنشاند و تصور یکدیگر کرده و میانه خرم شدند و فخرالدوله را بجهت و شکستند و بصاحب عباد و کتبی نوشت که تیر از تو اید بصیت صاحب جواب داد که این بلای بیکدیگر در خراسان که میانه خرم شدند و فخرالدوله را بجهت و شکستند و بصاحب عباد و کتبی نوشت که تیر از تو اید بصیت صاحب ردی کردند ان باشند و بعد از آن فخرالدوله بنی آمد از آنجا بهار رفت و در زندگان و ثمانی ماه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کان فی فیصل و سمرقانات عید عصر بخانه روز که در بغداد و در راهی تدبیر کرد و در با و کفایت نامار قیام و دیال و در میان ارباب فضایل مشهور و مذکور است انتقاد را غیاثی که با جمع در هیچ یک بیکدیگر پادشاه جمع کرده بود و غفلت و در غیری را راضا چهار صد شتر کتبا و یکصد گاوینیکه چون صاحب عباد میاز شد فخرالدوله را بعبادت و وفات صاحب کان و کتبت که در این مدت بقدر دفع و امکان در وراج دولت میخانه ان کوشیدیم و نام پادشاه نمیکند و اظهار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف احوال ابرار و ناه و بسبیل

سابق سکوک فرمایید برکات آن بزرگوار بجا آورده و بگذرد و در آن باقی نماند و بنده و راضی است که حال ذکر باشد یا دنا و بنام نیکو شتار یا دنا و اگر کلام
آن بخیر بود چون آفتاب بر عالمیان روشن کرد و دلگشایی تو عاید پسندید و ماست و پر و در ختم بود و این صورت دولت ملک را زانیا دارد و در آن غلبه نمودند و شوی
میدارم که ملک بقول صاحب غرض مردم عقین عمل کند و عاقبت تها را ضوب ملوک خوف کرد و دفر الملوک گفت چنان کنم با او عدو و داف نمود و چون عرض صاحب
عباد را بکارگاه بردند راضیست که عباد را در پیش تو است و او این پس کرد و گدازا بخش انصاف بیا و بختند و بعد از مدتی با صفهان برآمد و در آن
سند او را و خاک کرد و دست بخت سال بر خطیر وزارت کما یحیی منعی شغل نموده بود و در الدوله بعد از ترک صاحب عباد خزان و اخترف نموده و فرزندش را
مخوم ساخت و متعقلان و متنبهان را در امصار دست کرده اموال فراوان حاصل کرد و اندید و صاحب عباد با قاضی عبدالحکیم که در فروع مذنب شافعی عمل نمود
و در اصول ابن عربین عمل کرد و وقتی خطوط داشت همیشه در جمع امکان و در رعایت نمود چنان صاحب فاتیفت قاضی گفت من در اوان رحمت نیکم که نسبت
که جواب داد که تو با و علم نیست از محبت عبدالحکیم را مردم بیوفایا خوب داشتند و خواله قاضی امصاره کرده و نه هزار مردم از وی سبند و تاریخ گزیده که یکد که با آنکه
مذنب قاضی عبدالحکیم را این بود که برکنار باجه نیکم نسبت از غلله و در فروع با مذنب عبدالحکیم شوت از مردم گرفته بود و بعد از انصاف در قاضی اقصا مغول شد و در شویسه
سبع و شصت و شش ماه روزی در طبرک خرد الدوله را کباب گوشت کا و بپوشید و فرمود تا کادی در حضور داشتند و اگر گوشت آن کا و کباب فراوان کردند تا بخورد
و عجیب کباب چند نموده انکوار بر در دروی عظیم بر بعد از حدیث استیلا یافت و مضموال انیشل بوضوح پیوست که صد جان ندی شکم و دهان فاتیفت و یکم خزان و در آنجا
پیش سرش محمد الدوله و در چاکر کلید میزدند و از دست شورش و غلبه دیالو شتر بر فتنه تعذر بود از تجمیع کفخ خیرید و از حیجان آشوب نگذار و دفر الملوک
خندان خانه با مذکوبی گرفت که نیکو گفت و حسن بیرون انکاره و در خزان او افتند و از کل خوت نه هزار و در چهار ماه بریده و دوحه بود باقی برین قیاس باید کرد
ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله شیرزیل بن عضد الدوله در وقت فاتیفت پدر در آن
بود چون خزان برین صیبت رسید و تحیل نام متوجه فارس گشت و اندیا را در آنکست اخترف کرده و خبر بران ندان خبری را که در پدرش بود بگشت زیرا که بخشی از وی ظاهر
داشت و جمعی را که عضد الدوله مجوس گردانیده بود اطلاق فرموده و فاتیفت را در نزد مصصام الدوله اظهار کرده و خطبه نام خویش خواند و اموال و اخترف
مستغرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و مصصام الدوله از بغداد ابوالحسن حاجب را با سپاه یکسای بدفع انما فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امراء خود
با طایفه از ایران برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر کرب کردند و لشکر مصصام الدوله منهدم شد و ابوالحسن حاجب سیر و شکست شد و درین اثنا شرف الدوله
رومی پیش قراطره فرستاد چون سواران گشت بعضی شرف الدوله را ندید که قراطره و اخلاق پادشاه رسیدند و چنان چنین گفتیم ایشان گفتند از اینا چه حال
که او در کمال سه و زیر غل کرده و شکست کرب و وزارت منصوب ساخت و شرف الدوله را آخره و دیگر قسم غل و صفحو حال هیچ وزیر نگشاید و در اوایل جنس
و معین و شرف الدوله لشکر با هواری کشید بهانه آنکه بر مردم مصصام الدوله برادر دیکر را ابوالنصر بهاء الدوله گرفته و مجوس گردانده و مصصام الدوله را توهم
گشت طالب صلح شد و شرف الدوله را با هواری بر سره رفت از اولایت بگرفت و مصصام الدوله بهاء الدوله را از جنس بیرون آورده و پیش شرف الدوله دست و پا و صلح
بینما بر آنفرستاد که شرف الدوله را میرالامه باشد و در لایت عراق تمام شرف الدوله بر هم مصصام الدوله در خطبه تقییم باید و در خلال این احوال چون شرف الدوله
داشت که بعضی از اعیان و اشراف عراق عیسیل با و دارند از بیعت ایشان شد و لشکر بغداد کشید و مصصام الدوله با اصحاب تجربه بر شورش فرموده و کس نفیخت
و از مجموع کس فرمود و باقی چند از خاص در ذوق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله عظیم و یکرم بجای آورد و چون مصصام الدوله را مجلس بیرون آمد
شرف الدوله را قید و رقبه او فرمانده بغداد و متولی گشت حکومت مصصام الدوله و نهایت کار و حال را بخبر گشت که از شش تا دویست و پانصد نفر
تعالی و شرف الدوله در شویس و معین و شلمان را بهار شد چون اصحاب و ارجایش نوید گشتند گفتند شاه بزرگ ابوالعلی ملک اکنون در فارس است و بخت یافتن پادشاه
که بجای او بنشیند گفت من بحال خود شوم شاه را اندیا ایشان گفتند اگر ای اعلی صواب میند ابوالنصر بهاء الدوله را میامان باشد تا فته حادث نشود شرف الدوله را با هواری
و با هواری چون شرف الدوله فاتیفت بهاء الدوله را داشت و طایع حلیف عمل حاضر گشت چون بدار انما دفر حضرت منو و طاعت سلطانی از برای بهاء الدوله

بما والدول چون پسران نخبه است مصححام الدوله را گشته گفتونی ابوعلی برز فرستادند بنی زکرا که افتاد و مقصود ما برست غیظاً که طبیعت از پسران شبانی در دفع مبالغه
معی مبالغه غانی و ابوعلی چون از بانبا نخبه یار توفی داشت قتل و پسر نخبه یار را که مصححام الدوله گشته بود از اشاره و رسیدند لاجرم از خدمت ایشان ابرام کرد
رسولی می بینا و الدوله فرستاد ابرازی خود و دیوانه امان خواست بپادشاه الدوله نمودن گشته بود علی ایام ارامان داد و در ایشان بیام فرستاد که شکار گشتن نخبه یار
دولت که برادر من و بی نعمت شما بود و ما را بخار برین فرستاد اکنون طلب خون او بر چه حساب است و ایشان از بهاء الدوله ای که شکر بر خط فرمان او نهاد و مدایفه
او را چنان ایشان پیش بهاء الدوله فرستاد چنان طرز یا چنان تشدید کردند و خبر می رسد از دیال که دشمن سوس بود و فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم تا نیز شربرون
ایشان ایشان گشته که چون ملک قدیم بخیر ما را بدینا پیوست حاصل کنم چون نزدیک بهاء الدوله ایسا خود بخاطر سوس رسید دیال را شربرون اندک مدتی حبس صاحب غاز
گرفت و بهاء الدوله داشتند و دیوانه بجای امیند نقد و گفته اند که عادت دیال چنان است که بعد از صلح حکمی سخت کنند امر دم چنان عمر کنند چون در بهاء الدوله
ساعتی غایب بود ابوعلی پسران را برز فرستاد و ابوعلی با نخبه یار گفت که اولایت را دوست پس از صلح الدوله تقیاً را شرف نمود و خبر از صلح سوس بهاء الدوله
رسید و توجیه نیز داشتند چون بر سر نخبه یار گفت فرمان او تمام دردم زد و در ما را بخیر انکو مصححام الدوله را می پسران نخبه یار برده بودند بخت و دانش و دل فرزند زده
و در او اردو مان ایشان را آورد و درین خانه ابو نصر غزالدولت نخبه یار که از ابوعلی بن سواد هرگز کوچه یسان هم فرمود بود با جمعی از اطرافه روی بران نهاد و ابو نصر
با او جنگ کرده و خنجر کشیده بهایرمان برد و ابو نصر بجانب جرف زنده جان و دار و همگان کمر بر گزشتن کرد و فرستاد و تمام آن نوبی طاعت و در آمدند و چون بهاء
برگشتن از آنجا اطلاع یافت توفیق بن اسمعیل را بسایه و بیغ نقه امزد کرد و توفیق لشکر پیوست کشید ابو نصر نخبه یار را در بانجا یافت از مردم جرف پرسید گشته
از بانجا با لشکر که داشت و توفیق لشکر خویش حیدر و خنجر را کرده و داشتند و چون ابو نصر کسان داده بودند رسید از نوبی نخبه یار ندید
و پیش او طلع خنجر از بانجا بر طاعت نمود و بعد از رفع سار طلع اصل بر سر آورده و هر دو فریق تسبیح و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت نخبه یار فرار بر نخبه یار کرده
و در شاه و کرکشی از لازمان و کبیرش بر زمین کردند و دست توفیق را بخنجر زدند و کوی رسید و بر نخبه یار از اردن حدار کشید و توفیق بر دود توفیق خلق بسیار
از بهر نسیان گشته تا مات ملک کرمان و در اصفانی شد از نسیان اتفاقاً تا که کنجی پیش از گشته شدن ابو نصر نخبه یار توفیق گفته بود که در شان و در بهاء الدوله
گشته خواهد شد و چون خنجر در دانه و شنبه انداخت توفیق با نخبه یار گفت و عده تو را زبیر رسید و از ابو نصر خبری ندیدیم بخت کفر از در گشته نمود تو کسر که قتل
باید که در بار من شرایط اسان و انسان تقدیم رسانی و ابو نصر در اندیشه که بخت گفته بود که گشته شد و توفیق را بسیار خشم داده و از جلا غنیاء گردانیده و بعد از آن تسبیح
توفیق نایب کرد و آن گشته نخبه یار بهاء الدوله فرست و بهاء الدوله انواع عوطف و عوارف در شان توفیق از نوبی نخبه یار تسبیح و توفیق هم جای آورد و اما
در بانچه روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا بنخواست و هر چند بهاء الدوله منع میکرد و متسع غیبه بهاء الدوله او را گرفتند و در بعد از چندگاه قتل
و بنی سواد نهادند و در سواد علی را بعد از عید الجیش ابوعلی بعد از دفات یافت نام عرش چون در سال بود و در میان امارت بغداد و عراق تعلق با و داشت
و با خلق خدای حاش پندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله ایچک استوار بود و در ستیلا و الجلاء بهاء الدوله برض صرع گردانید و تا بوقت او شنبه
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و علی الصلوات و السلام برده در آنجا مدفن و گفته زمان جانشین بعد و سال نهاده بود و مدت سلطنت بیست و چهار سال
ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه بعد از وفات فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در اوان طغیلت
بود بخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی قاطع بود و دید بر امور ملک اشتغال نمود و سیاست چنان داشت که در جمیع مملکت بیچگونگی توفیق او هیچ امر
از بهر نایب علی شرع نیتوانست نمود و در سر بیعتن و طمانینه سیده مجد الدوله را گرفت بسبب آنکه چون مجد الدوله بن بویه رسید با و در بار با و شای تباغ
نمود و وزارت خویش بر فضائی الدین بطریق ابوعلی داده و سیده از پسر خنجره و قلع طرک رفت و ابوعلی موکلان بر سیده بکشتن فکر کرد و در توفیق لعل قلع
پیرا نهاده راه نوبستان پیش گرفت و چون ملک آمد و در بدین جنوید نوبه سیده آگاهی یافت تا نه نوبستان را استقبال شایست و درین محنت
رسیده از تواضع نکته مهمل گذشت و لشکر با خرم آورده در کباب سیده به جانب روی توفیق نمود و با مجد الدوله محاربه کرده و در بار سیده

بکرمان روان کرد چون ابو الفوارس

واللہ اعلم

و ابو الفوارس در رعایت بر سعید طائی اقبال احوال را زید و داود و حاطر را گشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد و بعد از تعدادت ابو سعید طائی سلطان الدوله را بنفاد بران آمده برست شیز در کشت آمد و ابو الفوارس را بر سر گذاشت بکبرافزیت و سلطان الدوله لشکری تعجب و اوار سال کرده ابو الفوارس چون بسطاط نمود و راه شش نماند شد بود و عازم بستان شمل الدوله بنفخ الدوله پیوست و از آنجا با حجاج رفت و منصب بدو را صاحب خط طبع و اگر ارام بستم او را رعایت با بعد بجای آورد و چندی لایق میکش کرد و در این احوال الدوله را در ابو الفوارس انصره حاصل می بینی و سپهان تاری و فقره فراوان پیش و فرستاد و عظام داد که اگر بدینصوب شریف آورده شود برسم بندگی قیام نموده و در حاکم این احوال سلیمان برادران متر شده قرار دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر که از ابو الفوارس گرفتار او نیز بعد از این مخالفت برادران بنام دارد و در شرف و ابراهام بار دیگر ابو الفوارس در کرمان حاکم شده و در سعادتی عشر و ابراهام اگر لشکر عراق بخدمت ابوعلی بن بن بناء الدوله که او را شرف الدوله گویند میل کردند و ابوالسلطان الدوله را که گفتند که ابوعلی را بیاید گرفت و الا فتنه عا شد شود و سلطان الدوله قصد کفران کرد و اما میسر نشد چون جمهور کرمان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله دستگیر گشت و بعد وقت در میان برادران نزاع قیام شد و آخر الامر قرار بر انداخته که بیچیک این بهلار از وزارت نفرانید و شرف الدوله غیاب برادر و عراق عرب بارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس را بوز قیام باشد و درین قرار سلطان الدوله از واسط به اوز گرفت و چون بشرف مستضعف فرات این سلطان توفیق نمود و شرف الدوله از این صورت ستونش شد چه تحریر شد بود که او را در امور مملکت مدخل نمید و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته و صاحب این بهلار کردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و شرف الدوله بعد از پیوستن بجای جمع آورده و باستقبال او رواند و بعد از این بهلار این بهلار منهدم شده و بنا و قلعه واسط بر و شرف الدوله را در حصار کرده و محلی عظیم و در حصار روی نمود و آن حضرت بر تیر رسید که از یک کوه بر نشان آمدن چون هم بر آن واسط در کشت این بهلار عهد و پیمان شرف و دبیر شرف الدوله حاصل کرد و در نتیجه سعادتی عشر و اوقات شرف الدوله بقرع شتابان گشت و نام سلطان الدوله از خطبه میگذارد و در نشانی عشر برادرش سلطان الدوله که حاکم عصره بود با او بدین مقام موافقت نموده و اتفاق این بهلار ابرامیل کشیده و از انقضای آن ضعف و انکار بروجات خوال سلطان الدوله ظاهر شد و در کانی که در اموال او بودند با توابع سلطان الدوله و جنگ کردند و دست بغارت اموال امتداد ایشان را آوردند

ذکر حکومت ابوعلی شرف الدوله ابن بهاء الدوله

در نتیجه شش عشر و ابراهام و بعد از خطبه بنام شرف الدوله و خانواده برادرش سلطان الدوله نام نبردند و جمعی از ایام که توابع ایشان را در اموال او بودند از شرف الدوله بخصت طلبیدند که با انصره من فقه اهل و عیال خود را بدیده رحمت نماید و شرف الدوله دستور داده و در خود او بوالعجب صاحب ایشان کردانید و چون این بهلار رسیدند او بعالیاب مانعوب ساختند که در کانی که دم از ولای شرف الدوله میزدند که بخت نماند و چون خبر گشتن شان در زیر سلطان سید دعایت و حاکم گشت چاروی توپی عظیم داشت و پس خود او بکالج را با ابو از فرستاده و در شرف ابراهام سلطان الدوله و شرف الدوله صاحب واقع شد و در آن کانی که عرب متعلق ب شرف الدوله باشد و فارس و کرمان سلطان الدوله و گویند و نورزند که بچیک قصد ولایت میزدند که شرف الدوله و شرف الدوله صاحب الدوله در شیراز و فایف و پیشش بکالج را در اموال او بود و این کلام از شیراز سران بطلب و دست و در کانی که در فارس فایف داشتند و گفتوگو بران بکالج ابو الفوارس را طلب داشتند و ابو الفوارس از کرمان بیرون آمد و چون بکالج را بشیر رسید و این کلام را بگرفت و ابو الفوارس سپهر کرم که در دست ابو کالج را بدو آوردن بشیر از کرم و غریب نمود و ابو کالج را در اموال او در خورشان لشکری سلیمان ترتیب کرد و ابو الفوارس چون ب تقاضای او داشت بجانب کرمان حاکم ماند

ذکر حکومت ابو کالج ابن سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون عیال ابو الفوارس بجانب کرمان بوجه نمود و ابو کالج را بشیر از راده سلطنت بروی قرار یافت و دیالمر غرق بدو فرود شد و بعضی گفتند که ابو الفوارس را اگر کرمان بیرون باید کرد و برخی که صلح خیز زبان می آید و درین اثنا لشکران جنب کرده و مرقات طلب شدند و در خورشان نقدی موجود بود و ابو کالج را بصر من مضبوط و دیالمری سپاه عاجز آمد و لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبعد حاکم فتن و بواسطه حرات ابو الکتران کانی و در آنجا میماند و او را از آنجا بطلب ابوعلی بن بن بناء الدوله را که در شیراز بود و در سر می ابو الفوارس فرستاد و بکالج دادند که شرف خانیست حدیثش بار دیگر لشکر را بجانب کشیده و دیالمر بشیر تسلیم کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا و بشیر از سوزج عجب بان شد و چون آمد و در رسید

[illegible]

منجانبه سراسل از این شد اما دست بردی نماند و با امداد

و بعد از این اوضاع نیز میان ملک سیم و درادش این تصور کار با واقع شد و کای ملک سیم غالب غلبه می داشت و در سبب و اربعین از ابعار ملک سیم لشکر کشید
 و در او ان برادرش این تصور که با عدت طغرلبک سلجوقی شیراز را گرفته بود و در آن ولایت خلع نام طغرل خوانده چون از قوه ملک سیم خرابت نیز از آن گذشت جانب
 فرور آید و عیان یافت و ملک سیم علنا سرسخط نمود و بواسطه محبت کرد و در حال ان احوال میان قایم خلیفه و طغرلبک رسل را بدین ترتیب دوشه با صلح مصداقت
 نهید یافت و خلیفه فرمود نام طغرل از خطبه مقدم بزرگ ملک سیم ذکر کردند و طغرلبک در این پیش خلیفه فرستاده معروف داشت که بخوبی از راه بغداد و زیارت بیت الله در رم
 و برنجی که هیچک از عا یا را بگریبان نقصان نشود و خلیفه عازت داد و طغرلبک بجانب بغداد روانه شد و چون ملک سیم خرقه و طغرل شنید پیش از وصول او به بلاد ام نعت
 و طغرلبک بخوابی بغداد رسیده و طایفه او را کان دولت خود را بدار بخله از فرستاد و در عرض داشت که مقصود من تقبیل سده خلافت میباشد که یکس ازهای خود
 حرکت نموده که با یک خصوص از غایب رفت و در پیش خضران طغرل خود اذیت میسر کرد و او را که از سوی صاحب خلیفه تری و از ملک سیم پیش رفت و طغرلبک که هم
 تعظیم کاهی آورده او را بر پیش گرم نمود و در دواول ترکمانان و او را معا طریقه عده پسندیده با سواد بغداد کردند و دیگر در ترکمانی از بغدادی که با هم مطبوع و در آن اصلاح
 و با بعضی و در بعضی از آن که پیش میبرد و هم آن خورشید که شخص شاه خود و طایفه از عوام شهر جمع شدند آن رگ را بسیار زدند و با یک تصور کردند که سیه بزرگ و سپاه
 ملک سیم جمع میکنند و چون ایشان بر آمدن طغرلبک راضی بودند بر هاک ترکمانی یافتند که گرفتند و اگر ملک سیم در آن روز لشکر خود را اجازه میبرد از آنکه ترکمانی میگرفتند
 و با بر او خلیفه و محبت و تعظیم طغرلبک سالوات داشت ملک سیم در آن حال از آن خضران بفرستاده و دست خویش ملان کرد و با بغداد را با یک طغرلبک و عوام همراه آمدند
 مل کرخ و فتنه معین عا شد و در آن طرف خلقی که شریقتل رسیدند و عاقبت بغدادیان منهدم شده و کمانان دست بغارت و تاراج بر آوردند و طغرلبک و ایمان داشت او
 این تصور را از آنکه ملک سیم بدینست و اگر ملک سیم از راه بغداد را ابر کرده و در کوات بر دوشه از شنب زدند و در پی حق و سبب را گرفته و سبب را میسر از راه رسید
 از خزان قیقه میگذراندند و بر یک بغارت پیش می آمدند که تا بر تبت تلفا رسیدند و از آنجا مال بسیار بیرون آوردند که از مردم تصور آنکه راکم رعایت
 روح خفا نمود و بعد از آن پیش می آمدند و با یک بار دودند و باقی مل شهر ترسان و لرزان گشتند و طغرلبک کسان پیش خلیفه فرستاده و پیغام داد و او را که
 ملک سیم بخوابی معلوم کرد و او را در پیش نشاند و ضعیف داشت و اگر با یک سبب ناک نماند که تسبیح این رحمت پیش آورده و مصحوب فرستادگان ان نامه نیز محبت
 ملک سیم و اصحاب و ارسال نمود و قایم خلیفه طایفه را همراه ملک سیم ساختن پیش طغرلبک روانه کرد و عذر خواهی فرمود که ملک سیم و خواص و نواب او جرم ندارند و با
 آنجا محبت بار و طغرل رسیدند و ترکمانان سخت رسل خلیفه را عازت کردند و ملک سیم را با اتباع گرفتند و بموجب فرموده مجبوس گردانیدند و خلیفه پیش سلطان
 سولی فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گفت پیغمبر من منم و من بر قول تو اعطا کردم و اکنون از ایشان را میگردانم و الا بغداد تو که شسته کوچ کن
 زیرا که اول تعظیم و از آنجا از بجای آوردی و حالا خلاف آن شده و میرود و طغرلبک در جواب گفت که ایما جمعا و یک خلیفه داشتیم و داریم و جماعت آنرا
 در حدیث بمقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان را تا کوشا می نیامید بصلاح بنیامند بعد از آن طغرلبک اموال متجده و اتراک که در بغداد بودند گرفتند و اقطاع
 ایشان را بست و از ملک سیم و تنابعان و مال فراوان بستاند و ملک سیم را در قلع از تسلع باز داشت و فوات یافت و ترک که در سواد بغداد و متصرف شده و در قلع
 و تاج سال نمودند و تاجی که کادی در بغداد و جرج قریطه میفرستند و در آن کوشی بسطراط و جمیع اعمال مضافات و در بلاد خراب شد که اگر مردم ان تعبیر
 بحسب تفرقی که بر کمانان کرده بودند بغایات سخر داشتند **و کسر سلطنت ابو منصور و خلاصتون که سلطنت دیلمه**
بر روی ختم شد بعد از آنکه خاتم سلطنت ملک سیم ابو سعید پسران غلاملو که با کالچا رزمیزان بن سلطان الدول بن بهاء الدول بن عضد الدول
 با یکدیگر میخاکفت کردند و میان ایشان مجادلات واقع شد و آخر الامر ابو سعید بعد از کشته شدن حکومت فارس را ابو منصور قزاقوف و مادر ابو منصور را بر داشت
 تا صاحب عادل که وزیر پدرش بود هلاک ساخت و فضل جن که پسر الارضا صاحب بود و در میان با توب تواج فضلی شهتار دارد و ابو منصور فرج
 کرد و او را گرفتار بن قتل مع جس که تا فوات یافت و در سه شان اربعین از ابعار به ملک فارس متولی شد و چون ملک فارس سلجوقی را که زمان تنویر ملک
 گشته فضلی که بر کشته بود اب السلطان شاف و از دیوان و ملک فارس متعا طو گرفته معا و دست نمود و چون در آن ولایت متعل گشت اهلای عیسا بود

و خواجه نظام الملک بموجب مرصده شکر بنزد قتلبردار و داور بعد از ابراهیم را بدین مبلغه مقرر فرمود و در آنجا بموس بود و وفات یافت
ابو علی کخیز بن عز الملک ابو کا کجار ابو علی بن حنظل سلطان الب بزلان رفت و سلطان نویند جا ز با قطع به او داد و هرگاه که
 که او پیش سلطان ایمنی سلطان او را احترام نموده برپای خود نشاند و جمیع ال بکون کجی و راغزو داشتند و او بعد از دران قریب بیچ سالان گذران یافت و آندرس
 سبع ماهین و از با بجا رحمت ملک مغربیست بعد از وی از آن طبقه بخرام نامند و ظلاله ایام نداد و هابین التاسع ما یعقلها الا العالمون
 باری سمانه و تعالی است تصایف زمان ازین شمت خاب ملک پناهی شریعت ملازی قد و اندک را میسرید گاهی مقرب حضرت سلطان معز دولت خانانی بک
 و او این آخر زمان از داور و این ساری و مطالبه بنوی اخروی برسانا و دود را ولی بیکر جمیل و در کجی و تاب خیزل مغربو استان او قرا ن کرد و با قدرت بیلانی و سر کجی
 و وزیر **ذکر طبقه الکبیر بن ابی جعفر الصادق علیه السلام که در مغرب و مملکت مصر حکومت کرده اند**
 تخمین کسی از ایشان که متصدی نصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبداللہ الملقب بالمهدی بود و از اساطید است که مهدی که در آنجا وارد شده عبارت
 از اوست و او در سنست و تسعین و مائین و در فریقہ بجای و انت و ظاهر است بعد از صوفی خروج کرد و هو انوار ابان مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی
 صلوات الله علیه فرمود که علی بن ابراهیم شانه قطع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از قطع شمس که در حدیث واقع شده مهدی است و او با هر که میاید
 منصور و مظفر نمیشد و در حدود و قریه و ان قلعه در غایت حصانت و صحت بنیاد نهاده از ابراهیم موسوم گردانید و در سنست و تسعین و مائین باری بعضی از با بجا
 و امراض و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بفتح ایشان را فرود نمود و او بجای حاضر کرده مدتی در آنجا نبرد شهر شست تا قوت محصولان تمام
 را رسید و عاقبت اتباع و کفن بیرون آمد و دست در دامن سپهتمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر صفیان مکنده سمر را اگر کشتن امان داد
 و بر او خد و قیل از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش طایف و انحاء و ولایات مغرب لشکر با دست و مجموع را در جلیقه تصرف تسخیر آورد و در آنجا
 قیوم بر انداخت و از ضبط اندلس و قیروان و طبرستان و اشلان آن چون زبخت یافت پسر خویش قائم بن یحیی را بر سر با لشکر کران روان کرد و وقتد رعایای موسی خادم را بر سر
 جواد در برابر خستاده میان ایشان محاربات روی نمود و موسی انکار کرد و هم را یکی بجای آورده از دار اخله و بطن مغرب گشت و بعضی از تواریخ بنظر رسیده
 که موسی به نوبت با قائم محارب کرده روی غلظت را نمود و یا مصر و صیدیه و لوریا متصل گردانید و چون مدت بیست و پنج سال خلافت مهدی بگذشت در حصار مدینه
 روی بعالی آخرت آورد و در آنجا بر سر بنب مهدی طعن کرد و مخبری نوشتند که امر فایده خبا آرزو را بر نجا نند و بر مقتد گفت که اگر شما چنین بنسید علی بن
 بن زبخت بجایان بنان قیوم را در آورده و آن باب مخبری بنویسند و امر کنند و خطابه بر روی منار و ولایات مغرب بنوازند و بیک از شما دو طایفه را در میان است
 قدر و قیمت نامد لاجرم مقتدر از سن آن قضیه در گذشت و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود و تقصیل خروج مهدی و کیفیت در بسمعیله تواریخ مشهوره
 مسطور است و بیخام بیکر از حجتیاج بنهاد **ذکر خلافت القائم با مراده** پدرش مهدی را ایام خلافت خویش را نزد مردم مغرب و بر بریت
 او ستانده بود و چون مهدی وفات یافت و قائم خلافت بنیشت در سن خمس و عشرين و ثلثمائة و اربعه خلافت او سر بار زد و بسبب آنکه کاشانه او سالم بر نداشت
 رعایا بکفر گشته و زبون میداشت و چون عالم امارات عسکریان از مردم صفیه شاد بگردید و از بعضی بعضی قائم را سنانید و قائم خلیل بر سستی با با هایتان بخت
 بدو دست داده باری صفیه سمیع خلیل رسانید که بموجب عصیان اخیف و تعدی سالت و بس و خلیل اسمعیل بعضی بر سر خلافت مصیر گردانید و قائم عالم را خلیل
 کرده و دیگر را بجای و نصب فرمود و اقلیات و دفاع زمان یکی از آنکه ابو زید نامی که بتبعیه جسیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد و جمعی کثیره و جمعی غیر دخت را ب
 و جمیع مکنند و در غمب و عفو و صغیر خود را بچا آورده اند که در آن سنه کلام که ابو زید قیروان بعد از حصاره تسلیم یافت حاکم قریه قنات فرموده و شایخ و دستا
 و ایمان و اشراف از شهر بیرون آمد و زبان شفاعت گشاد و ابو زید بعد از اقبال او ملاحظه گفت قیروان از بیت المقدس شریعت استبرأ و قتل و غنم و غنم و غنم
 بشکر و بفرمودان نیز خرابی بیدار هیچ پاک نباشد که کینه کسان او قوام محاربات دست داده آخر الامر قائم از وی بنهر گشت و ابو زید قائم را تعاقب نموده و در
 قائم محکوم گشت و دهیل ابو زید را دجال نام کرده حدیثی روایت گردانند و میگویند که دجال بر مهدی یا قائم خروج کند و در میان حاضره قائم مدتی گشت

کتاب فی المحرمات

انحاج وصال بود در شش مان و سبعین مثقال حکم شد که شب در روز بای میضر منبند و بجهت جمع و شرا ابواب و کالها مفرغ دارند و در زمانها و در کویا
نیز شرا علی را فرزند و شب هر شب در سواط و ملک مردم طواف میکنند و حاکم با خواص خویش در ایلی ای میان عامه خلق سبکست و خلیا با اوجید یک میکنند
و در نه شین و سبعین مثقال حکم کرد و ظاهر معیز جامع از هر بنا کرد و هر در نیال حکم فرمود که چاکس بر بیج و شری حصر و سایر سکر استقام نماید و ادانی مظهر
نما در خانه شش تیر با یخته و صید و سایر موقوفه معطل ماند و کساد روی در پس جایز و غیر آن برسان منوع شد و بعضی از تاریخ معطل است
که چون الحاکم با مراد بود علی منصور بن عزیز بن مغیر بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای بدو یکموت نشست بر حمار سوار شدی و خود را بحسب ظاهر خان بودی که از کلا
تعالی جو فاک است و بی که باطله و سواط تردد کردی و گفتی که ما نه می علی بنیاد و علیه الصلوة و السلام که در کوه طور با خدی می نه جات سبکم و در امر معروف
و نهی مکرر با لعه کردی که چون مردم از شراب خوردن و خمر نشینند حکم کرد که اگر با غات را حراب کردند و فرما داد و آنچه ندانند موزه ندانند و ایشان قطعاً
از خانه بیرون نمانند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر باب سوار شوند و اگر بر جای است سوار شوند از کار آئین باقیان باقیان نمایند و در هر دو جام و یک چنبره
خله که در دو جام باقیان آید تا زمانه ان میاز باشد و بعد از چندگاه ایشان از این تکلیفات معاف داشت و در ایام خلاف خویش فرمود تا مدتها بنای
کردند و علماء و فقها را مضروب ساخته سبک است و ملک افرادان قنف و فرمود و چنین بونی فرماد که زیت و عمل و هر چه از آن ساخته بود و ذیل بریزد و در آن روز
که حکم باقیان شد طواف آئین باقیان یکموت و بجهت فرمود و حاکم تا مدت کلان قنقره کشید و راکشته ملک باقیان صید را که کند که با آنکه حاکم اخبار زبرد و در کوی
و تفسیر موقوفه و قلم و تعدی که از تاریخ ادب و ضلایق ترقی باز خواست نکردی تا روزی بصورت محرقی تعدد دست گرفت بر مردمی راست کرد و فرمود
تا از تعدد از دست آن مثال ستانند و چون بر آنجا نظر داشت نخست خوش نام خود را با و اجداد و دید و از این تجدید تر که شرف فرماد تا احوال صراحت یافت کنند و بودند
و لیکن کمیض صبر بر سبب حراب شد و بی انعامات حاکم آن بود که قنما خوشی و در روز با در فاشی مضمون بعضی قنما که حال با چندین چیز بنده مضمون قنما
نموده اند و چنین عفویت کنند که هر که تعدد خود را بر عمر و دیگر سیر با بری میر محبوب نوشته علی نمودی - قاضی احمد انعامی در کتاب مستطابا را در ده که حکم جمع از مضر
فرستاد و باقی زعلو باز کرد و مدتی قامت داشت بغیر غنچه و از خانه او بنیاد عقب زد که در ده که بر دزد رسول نه صلی الله علیه و سلم دارند و ابو بکر و عمر را برین
برند و آن بام کرد و در کوی با و وصا عفتوی بدید آمد و ضلایق رسیده دست درو این توبه و اذیت زدند و در هر جم رسول صلوات الله و سلامه علیه کردند
و او اکنون آن سبکپو تسکین بونی افت عاقبت علوی بی صورت حال را با حاکم در میان نهاد و دالی مدینه جماعت مصیر از آن قریاست فرمود و بوجاهال و احوال و
نمود بعضی از تاریخ حکام تخفیف ملک و اوست و او را اندامها موجب تطویل می شود و لاجرم بعضی از آنها اختصاصت گویند که در ایام دولت خویش قنما خود را باقیان
سهم کردند و خواست که ایشان از ازیان بگیرد و امیر خویش از خیال اطلاع یافت جمعی را با نداشت که او را عقل آوردند و حاکم بر هر روز در کوشی بود و شش طواف کردی
که در حال مصروف و رفی و افروغی بود و میگردید است و میگردید که اگر در ظاهر است کسی بی کسی مد عمر من افشا و سال بگذرد و چون شب وعده رسید و حاکم خواست
که بدست و محو و طواف رود و درش تصریح بسیار کرده التماس نمود که آتش بیج نوع حرکت بکنند و حاکم خطه لغزان را در عمل نموده و بعد از آن خطه را بخانه زند و اما در
که اگر در انگیزای که بر مردم روح از بدن بی مغایرت میکند لاجرم از قصر خلاف بر دزدان چون موضع معهود رسید و حاکم که درین بود و همه و ادعایت کرد و چون
زود خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلاف بدین می پرداخت و یکس از ایشان بملک برین سر و واقف نشد که در این بعد از غنچه قاضی مضمون حاکم را آنکه اگر در
حاکم که منقطع گشت و او را در کوی سیرت و بعد از وی خلافت پیرش میر سعدت خلاف حاکم میت و پشمال بود و در این از افشا در حله از آن خلافت
قطع کرده بود **و کتات الظاهر لدین الله** چون الحاکم با مراد بقیان آمده و واقعه او را آشکارا کردند و قاضی انقضات ارکان
با ارکان دولت و حاکمانت زبان کا شده و با طاعت بریت فرمودند و او مانند خویش غریب نیکو برت و پاکیزه برت بود و از فوطیات و کمال است
و قنما آرام یافت و حاکم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت و مفضل گشت و رسید به حال امارت خویش و قاضی حاکم مقرر داشت و بعد از آن که در هر
و برین گشت و فراماد تا انحصار پیدا و یکموت و عمر بن خویش را بحسب ایلی خویش روان کرد و در نه شین و سبعین مثقال حکم شد که شب در روز بای میضر منبند و بجهت جمع و شرا ابواب و کالها مفرغ دارند و در زمانها و در کویا

[illegible]

جلد چهارم

عاجز و کجاست با مال و اموال و تنهائیات از حضرت که در ذات نهان گنایا رود و در راه فرنگان بوی رسیدند و در ایستگاه تاسا احوال را بغایت بر ندانند چنانکه صلح
برسند وزارت گیرند و فرمود تا با خطا فرزانها عباس سران آورده بعلقت و شوکت تمام بدین با و اجدادش رسانیدند و در زمان خلافت نایب علی بن موسی و کیا
مغرب استیلا یافت و بسیاری از خاک که در دست تخیل فرنگ آمده بود و تخلص کز اندید که نایب جوانی خوش طبع بود و فاعل انانیت و حکومت زیاده بر خرداری میباش
و خطی گرفت بقول ششال دوداه و در خلافت قیام نموده و در صغر سنه شمس فرعون فرستاد در اعیان عالم فایز ادعای خود نمود و بعضی زمان سلطنتش کز ایران گذشته
و ذکر خلافت العاضد لیلین الله در روز وفات پدرش العلیز با ائمه اعیان ملک با دی بیعت کردند و او را خضر خا و علوی سمیلا
و در ایام دولت او اهل فرنگ روی بصر نهادند و چون نزدیک با ندر رسیدند خوف و حجب بر صراحت استیلا یافت و طالب صلح گشتند و بعد از قتل و قتل و بلیغ
نیز از هزار دنیا هم مصالحه دریافت شرط آنکه بعضی از آن تعلیل و برخی فرصت تسلیم نموده آید و محصل آن فرنگ جنگ بیست و سیل و در همدنا بشهر در فتنه جنمی ارباب
مصلحیات کران آمد و باقی نایب شد که نایب نورالدین محمود و والی شام زندان را نصاری و شوند و شام چو کر که وزیر عاصد بود و صد هزار دنیا تسلیم حکامان دین نمود
و در او ای قی با اهل طاعت سپردن گرفت و با شارت عاصد ناسر نورالدین محمود نوشته استیلا فرنگ استیلا شوند و چون نورالدین محمود حقیقت حال اطلاع یافت
اسد الدین شکر که با هشتاد هزار نفر غلبه بر مخالفان خود فرمود و چون شیر که نایب مصر رسید اهل فرنگ از اندوم و خیر با نایب غایب و هاسرا گشته و شیر که در بصره
شماره و دین و خمدار بقا بهر رسید و عاصد طبع برای بی ضلعت و فرستاده و عاصد را بخاطر خوش شتر آورد و انصاف بشارت نوید داد و در خلال این احوال نایب نورالدین
بواسطه سیلا و استیلا و آورده خاطر مضروب و برای شورت و در سو ملک روزی زمان شیر که میرفت و در شام و سیر علی بن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که او
زاده اسد الدین شیر که بود با خطا از ام نورالدین محمود و او را گفتند و چون خبر عاصد رسید عاصد بن فرستاده سرور را طلب داشت و شامیان بوجه فرموده و علم نموده
و بعد از قتل شاپور اسد الدین شیر که و نیز شد و چون ششت پنجره در بر تخیل و تخیل ام نمود و غرارت اختیار کرد و بعد از فوت و عاصد زمام وزارت در کف کفایت صلاح
الدین بیف نهاد و او بکل و بعد همتا شامان نیز شد و بعد از آن محمود نسج و چین و نما فرمود که نام عاصد را خطا نگذارد با سلم التسخی نورالت عباسی خواندند و در وقت
خطا و سمیلا قطع پذیرفته روزگار از نهای خیرش نشان شد و بسبب تفسیر آن بود که صلاح الدین یوسف چون بنصب عم خویش سید بیعت بهما و الدین نور
که از ارماد شیر که فرید شوکت اختیار داشت ارکان دولت عاصد را را خستار ساخت و چون خبر سماع نورالدین محمود رسید صلاح الدین یوسف بنجم داد و از آن
چنان بنماید که در سنه بر وجه دانی با سلم و لقب تسخی بن منور کرد و صلاح الدین بنجم را دعوتی نگذارد که جواب داد که مدت است که صحرایان در ملک تسایع مستعد
انفرا و خطا و انداد و اگر انصاف سم غلور با یکدل گفته روی نماید که تدارک آن سهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت و در لشیرین کرد و صلاح الدین
ندید که عاصد را از میان بگیرد و تا نورالدین محمود بصلح آید و او بی تمنا بر کرد و چون جواب صلاح الدین بنجم نورالدین محمود رسید بر نیز چش کران آمده با روی خبر فرستاده
که اسد الدین تمام نموده که تدارک نام عاصد را در خطا کرد و چون صلاح الدین بنجم است که با اهل مخالفت کند یا بشاک شده با طوع و حرمان خویش دین باب شورت
فرمود و در گفتند که اگر نام عاصد را خطا بعلیه علی بن محمد بن خا که میزد و غوغا گشت و هم شمشیر و فرود تفریز کرد که نورالدین محمود را با بنو لایت فرستاده و حکمران و احوال گفت که در دین
عاصد بعضی صعبت با گشتن که از اجماعت که اگر کسی را بری نمیکند امر در که در جماعت سیر و میر و خطا بنام تسخی بنجم و انشور و جانور و سجد جامع فیه پیش از خطیب
نفس بر آمده و دعای تسخی بنجم بان آورد و یکسری دی که ذکر و بعد از آن خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و جمعه دیگر بنا بر فرمود صلاح الدین یوسف خطا بکشت
نام عاصد را خطا نگذارد هم تسخی در آن هیچ کرد و در خلال این احوال عرض عاصد سمت از دنیا پذیرفته ارکان دولت یوسف بنجم و حسن از روی چنانکه شاند و بنما
گفتند در حال انجیر ناخوش چگونگی با او که هم که صحت باید سماع او کرد و در عا شرم عاصد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف برسم تعزیت قیام نموده
بر خزان و دین و عاصد سمیلا و تسخی بنجمان تسخی الدائم لایزال ملک آورده اند که العاضد لیلین الله بکارم اخلاق و حسن شمس و صرف و مذکور بود
که بی بیعت و سخا و قلی بیایست داشت جموع خطا و سمیلا که بعضی از ایشان به خرب و بی مهر حکومت کرده اند عاصد مدتی با عاصد چارده تن بوده اند محمدی
و پیشتر شام و منصور قیام و در انقیاد بعضی از اهل مخالفت قیام نموده اند چون نسبت بهر سید صحران را بر شورت تحریف آورده آن ملکه فخره را دار الملک شاست

و در حکمت تعریفات یافت سلطان خاتینا فرمود و برتر به عالی که باطل و کج را باشد از آن را بام سلطان الب رسلان نام که بود و در زمان دولت سلطان
 کهنه پیداشد و در آن سال که سلطان از هم تاور و غایب گشت و نسکین هواد شده او کرد و در شاد و از آنکه دل نزن آمد آنچه در وسیع خانان عهد و وفا در آن
 صدق صفا باشد از غرادر احوال اگر هم حق القدرم با او بطور میرسد و یا فو ما لطفی بی و و قعدتی مهند با و واقع شد و در آن گفت اینجا جو توار ال قعدتی
 کالی پیش تحقیق که دنیا ساع قلیل است روا باشد که از بیت و حاجت محبت دنیا نقض شیان کنی و در زمره الذین بنقضون عهد الله در آن گفت
 گفت آری سلام این غایت و الطافین است و این بند و این بی ای سیک خود میدانی که عباد میان و دشمنان بود که قلم سعاد عا با و بمصنوب سار برود
 و گفته میان است و بعد از آن او را مجلس سلطان در آورد و در محال مناسب تعریفات کرد و احوال گذشت را که میان واقع بود و سلطان رسانید و چند
 از نو در دیش و میا در سر سبب اختلاف و با سلطان گفت که می در به آقا و قها و رسید و او نیز چون پدر شخصی شعیب و فرمود و مجلس و در بر او در لباس انت
 حیانت مینو دنا و در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف پیدا کرد و بدان تربت رسید که در میان پدر و خیر و امانت جلیل که برستی و دیانت متعلق بود سلطان نیا
 بر خن و دینا و در انصاء آن قبول و اقله که در غرض از این میسدا که او را بدین در حات رسانیدم و عاقبت از تفرج سریت او عصبه پیداکت که شامت
 آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که به عصبه در دست خفاست نفس یکبار که ظاهر گردانید و آثار حرازا فعال و اقوال و بدترین وضعی متولد شد
 و در اول اتفاق سیورید محرمه سموی حریفی قلی که در دیوان و انقضای انواع صنعت و جیل صورتی انجمنی به حضرت رسانیدی و تیر کردی تا از وی کفایت آن
 مقتضای امر و با تیر و جود و غیر معقول نهاد آن و خیر سلطان نشاند که خواج نظام الملک گوید که از بعد قصد می ای کنی آن بود که در طلب نوعی از نظام که از نظر خیر
 سازد که وقتی با خیر از این سلطان که نشود که در قعداری دانان جصفان باید بود و دیگر که آن کرد و شخصی نایا بی بوق العکر بر خن طبع شده بود و بعد از مر حبت
 سلطان و کس از سکار این عجب را گفت که اگر با قصد من یک خدام هم غمان ساینه گرایه محمود مضاعف دهم و هر یک از این دین یا قصد کنی از نظام
 خود نیز بکشند و این یا قصد من خدام را بر چال فرست نمود و یک تن را چارم بر شتر بود و یک تن را چارم بر شتر از سادی با گردند و غمان کند چون
 سوئی رسید و خیر بر این سلطان تیغ شده و سوئی خلعت فرمود و کلا را بر این از رویا را نام داد و از گفتند و با قیمت کن صاحب شش شتر را شصت دینار داد
 و خداوند چار شتر را چار صد دینار یعنی پنج دینار سید گفت و تربت خطا کرده است و مال سلطان نیا واجب داده و حق سخنی نیز بر سلطان کند شامت
 شصت دینار یا مالک شش شتر بایستی داد و دوست صاحب چار شتر و باز و خیر سلطان رسانید سلطان مرا فری بود و پیش از ختم نمودن سید و سلطان
 خندان شد و خیر رسید و نمودن از در اجتناب و عجب که در آن خن کار کرد که مال سلطان نیا واجب داده اند و حق سخنی بانی کند شامت و صاحب مجلس گفتند بیان گفت
 قاضی از این ده شتر شصت است هر یک یا قصد من ده شتر ده سه دینار آن یک تن در سه دینار ده شش آن یک تن بجه و بیو پس هر صد را و قسم کانی
 باشد و باقی فاضل اکنون صاحب بجه و قسم را که صاحب شش شتر است شصت قسم فاضل باشد و صاحب دزد که مالک چار شتر است و قسم دین هر دو فاضل است که در
 خدام با شامت و چون نزار دینار این بگویم که در شصت شصت شصت رسد و دوست بد قسم القصیر چون به تیر و الطاف لغاون و جمیع دیگران میان که سلطان
 گفت چنان کنی که من بگویم گفت ده شتر است و هزار یا قصد من یا بر شتر یا صد و پنجاه من چار شتر یک کن یا شصت من باشد و او یا قصد من خاد خود را در و صد
 خدام سلطان بود و شش شتر را یک یا قصد من او یا قصد من با خود داده و در و چار صد من خاد سلطان یا شد و هزار دینار هر صد من را دوست دینار شصت
 بدان باید داد و دوست بدین اگر از دوستی سو غیر از این نیست و الا که نام است ملاحظه باری باید نمود و نصف باید کرد چون نمودن این تیر که در سلطان حبت تربت
 صاحب نایا به بیاید بیرون بر داد و شصت که با خاتینا تمام کرد و از سیک خفاست بسیار از وی صادر شد و در غم معاند الترام و فایز جمع و خرج مالک بود و شصت شد
 اگر من بملت خوشم و فی الواقع دینا بختا نمود و کاری زبان نظیر با یک نهانی غایت کرد و دلیل چوین از او بهرستی بود و در قصد که در شصت صد و شصت صد و شصت صد
 چون همی نصرت نری باید یافت و وقت همی آن قدر تجالی را و دانی که در درگاه دیگرش جمال قامت ماند و اگر نمودن هما ذابا و در چوین نایا حکما
 نمی یافت تدارک کار غیر بودی و آخر تدارک را و چون بود و شصت حروف گوید که سخن خواج نظام الملک را با تعبایا حسن که در رساله دصایای چوین آورده است با هم

جلد چهارم

رسید بعضی از مردمان گفته اند که در زمان حسن صاحب لازم کتاب کشا بود و سلطان از امر خواج نظام الملک یک عبارت را برایش میفرستاد از وی میفارسد و
 گنجینه گاه و ذری میبخش که شکر باشد جمع و خرج مالک ترتیب توان داد و خواج بگفت دو سال یا سه سالان نمرد که در شود و صاحب از سلطان تبعه شد که چهل روز تمام کند
 و سلطان بآرامش اهل جمع کند کار را بدارست حسن اشارت فرمود که هم خطیرا بود اگر در حسن بجمعه و فائوده و چهل روز دقرا یا کز مرتب ساخت و خواج بفرمود
 مضطرب گشت و مرواتی غلام خود را که غلام حسن و دوستی مسوری داشت گفت اگر تو حیل کنی و اوراق دقرا حسن را بفرموی و بگو که در دقرا حسن را بفرموی و بگو که در دقرا حسن را بفرموی
 با غلام حسن در کوشه و در غافل ساخته دقرا را بر سر زد و دید و حایل گفت که اندک پیش از عرض دقرا خواج نظام الملک در بیرون با یکاه سلطان با چهره حسن که دقرا ذکر روایت
 گفت این اوراق بنی نامی تا بهیم که چگونه دقرا ترتیب گشت و چهره را حیا مانع آنکه دقرا برت خواج داد و خواج چون بتسبیح غفر قوف یافت آن اوراق را بر زمین
 او بر زمین و چنانچه پراکنده شد و دقت طلب نبرد و جمع چندین نفر فرشته شده و چهره آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده ازین خویش ابر قضا را بمن رسانید و بوقت عزل
 دقرا برتر یافته و دقرا برهنه و سلطان از جمع فرسخ سخنان پرسیده حسن در جواب آن بمون میگفت و سلطان تغییر شده و خواج نظام الملک گفت که در میان
 در تمام امیری که دوسال صلت خواهند و حاجی دعوت کند که از او چهل روز تمام کند با هر جواب و خبر آن بمون نباشد بعضی که نیکو چون حسن در بارگاه و دقرا برتر
 بتظیم و ترتیب تشکیل شد و سلطان از اطلاع آن تعجب نمید و هر چه از حسن پرسید در جواب آن تا بهیم که در میان باطلان قبول گشت گفت که حجب به نفع عمل صحت حسن
 که دقرا برتر شده است و خواج نظام الملک فرست یافت گفت که بنده پیشتر معروضه شده که طبیعت اوطیشی نام است سخنان و راهب داری نباشد سلطان را
 خواست که حسن را گوشه ای بسزد و با چون بر می دولت او بود و بعضی در توقف داشت و با کج چون کار حسن صاحب و مجلس سلطان کشا و پیش زینت آزرده خاطر بر
 آلوده بدیاری رفت و از آنجا که فرستاده و هفتاد و شش نفر از اهل فضل بنامه را که با عیان خواج نظام الملک در اسطبل بند نهان شدند و زمین مال
 صحبت وی شده و خوش قبول کرده چند گاه با او بر سر دوشی بر نهان و همراه و محاوره نکایت وزیر و سلطان بر زبان آورده و گفت که اگر دقرا برتر شود
 حاکم این ملک دوست سایر مردم زمین ابر فضل کنی که عطا و عطا و زمان بود با خود اندیشد که داغ حسن خطی بد که در مرض با خویا بودی سیدلایافته است والا
 چگونه دقرا طریکی کند که با دو کس در برابر سلطان کشا و حکام و از آنکه کشا نام تا کاشغر عاریت آید و زمین را یکی یعنی حسن از آنرا کند و دیگر بوقت طعام خوردن
 و افطار شربت و غذائی که تعلق بقبوت داغ دارد و در حسن بکمال فطنتی که داشت برین نکته توقف شده و غم جلد کرد و زمین هر چند شفاعت نمود که دقرا غارت نما
 ندارد و قبول نیاید و چون حسن مصر حجت کرده بر قاع الموت متولی شد و زمین ابر فضل بخیرش مبارزت نموده و در یک اصحاب و فطرت حسن را با دقت که از زمین
 داغ حسن خط شده بود داغ تو و شربت معطوف غذائی غیر خود خورد و بود و الا حق من دیدی که چون دقرا رسا عید با هم بگویند خوش فائوده و گویند که حسن صاحب بعد
 از قتل خواج نظام الملک و وفات سلطان کشا میرا با نیت حجت با سخت بعضی از نو جوان گفته اند که بعد از وفات و در حسن صاحب و دقرا زمین ابر فضل متواضعی
 و زمین با نیت حجت کرده معا بود داغ او پرداخت و گشت مشوره مطهرت که نوی از آن با عیان حسن جمعی ام و او با ما و اجدادش بدین سبب که حسن من ملی بر جعفر حسن من محمد
 ابر صاحب الجیری یعنی یعنی و شربت او در دقرا و دیگر نکاح کرده فرموده و آن نشسته و گشت زمین بودن بنده حاصل ام محبوب تر از آنست که فرزند غلام
 او باشم از وی متحرک است گفت زبانت کو که با نامت مالکی میست من تحصیل علوم و کتاب فضل من مقصود بود و همچون پدران خویش مسلک شیشه
 و شاکر حری نظام و شربت حجت اتفاق را با یکی فیضان کرد و او امیر ضرب میگفت ملاقات دست داده اس محبت میان من و وی سبب حکام یافت و عقیده من
 آن بود که اسمعیل در گوش و مذنب بر او افتاد و فلان مردم که حاکم مسمر دی متخلف است و بواسطه آن یعنی هرگاه که بهر دقت و محبت مذنب اسمعیل یا سخن
 میکند من آن بایستاق میگردم و در سبیل احقاق دسیان من و در مباحثات و مناظرات بیفت و امیر هر چند در توج مذنب من کلمات میفرمود من بپایان نام
 اندیشم اما در عالم جای گری نمی آید و زانها این دقرا غارت نموده و برض صعب قبل کشتم و در انقض با خود اندیشیدم که مذنب اسمعیل حجت من از غایت
 قصد حق آن کردم اگر عاذا بالله جل و برسد بحق رسیده ملاک شده باشم عاقبت از آن سخن نیافتم با دیگر از اسمعیل که با او سخن تراغ داشت غلط شد
 و از حقیقت دش اسمعیلان پرسیدم و او بجم مذنب بجا سطر حقین و عیسی قهر نموده و من بر غرض اراضی و قائم و بعد از آن یکی از دهان من نکند

جلد چهارم

مومن که شجاع عبد الملک بن عطاش دمی مملکت عراق اورا اجازت داد و بود ملاقات کرده التماس نمود که در قبول عتباتی بیعت کنم گفت این صورت
 چگونه خواهد شد و بر توفیق بهترین است و چون تلاحق من در آن نماند خدای تعالی بجزای قبول بیعت رضا داد و در آن دان که شجاع عبد الملک بری سید صحت
 دمی نعم و اطوار من در نظرش پسندیده و آهادر دعوت من جماله فرمود و گفت ترا بهر مایه وقت با سعادت خدمت مستظهر استعدا یابی و در آن زمان مستظهر بعد از
 در آمدن بابر بر سر خلافت و امامت مکن یافت و چون شجاع عبد الملک از روی جفا فرست من بجانب مصر توفیق نمود مسودا و راق که یکدک در تفصیل قضایای من در صحن صابر
 و طریق مصر دست داده و زیاده فایده نیست لاجرم ملک میان خود را از ایراد آسان معاف داشته باز نیامد که من چون یکدک مصر رسید مستظهر خرافه فرامدا و همگی
 اعدا ابو داود و دیگر غلطه قرطبی و غیره با کرم مستظرف ایجاب آورده و چون شهر درآمد در شهری قرار گرفته و خاص متعربان خود را نزد او فرستاد و بنصرت احسان خود را
 در باره او بسند دل داشته و بر دیتی من کیان دهم در آن سرزمین اقامت نمود و هر چند در آن وقت مجلس مستظهر استظهر بر سر تکیه کاف احوال و می نمود و زبان بدوح و سخن
 دمی میگوید و چند استایش و تلمیص که در نزد بیکان ارباب قدرت و کان بر مذکر و در مایه چند روز در مایه تکیه اربابا در کجف کفایت او خواهد داد و در خلال
 این احوال غبار حشت نزاع میان ایریکویش که بر دولت سیهیله تسلط داشت و این صباح بالا گرفت زیرا که من بابر اصل منسوب خود که عسب انصاری و دار و تخت
 مستظهر بر خود را در لوی عمد کرده و نظریه بیعت او دعوت نمود و ایریکویش بواسطه توطئه زار از آنجایی که و دیار اولایت محمد طمع کرده آن را بر سر دیگر متعینی بعضی
 نمود و دست مردم را بتسلط نماند و چون دعوات و تعصبانند شخص بر حد افراط رسید ایریکویش توانا و اتفاق کرده با مستظهر سفینه کشتی که
 و تسلط بایر فرستاد و مستظهر ترانین فرستاد و درین اثنا بر ج قلعه میبایست که در غایت سناحت و محلی بود میداد و صحرایان انصورت تعجب شده و از اقبال
 داشتند و سقوط بر ج قلعه را بر کلمات مستظهر حسن طالع این صباح حل کردند و غایت بل بعضی حدیثی با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشاند و بجانب غرب
 کسب کردند و چون قوم نکور بر میان دیر رسیدند بادی تند برخاسته آب در توج آمد و اهل کشتی در قلع مضطرب شده و حسی از سیه و فارغ دیدند و بی اختیار
 با او گفت که کشتی در حال تزلزل مانع و این می بینم چون باد که مولا را منبر داده که کشتی بیکان این کشتی بخوابد سیه عجب اتفاق بعد از لحظه نوشن در بیکان
 یا قریه دم غیز عجب حسی در سینه جای گرفته و بدیهه و گفته و باری که بادی تند در زمین آمد کشتی را بهر بی نظری بای نظاری انداخت و بعد از این
 آن باده با حسی از غایت کشتی نشسته روان شدند و این بخت که بادی مخالف در پیوست آمد و چون بحد دسام افکند و حسی کشتی یون آمد که خود را کرد و بخت
 و در آنجا چندگاه اقامت نمود و عازم بغداد شد و از آنجا بخوستان رفت و از خوستان باصفهان رفت چهار ماه در انصبوب قیام داشت و با خوستان فرستاد و اولایت
 محل اقامت انداخت و بعد از انقضاء سه ماه از آنجا احوال کرده به امنافرت و در دامن امان حدود آن مدت سال بسر برده و جمعی کثرت دعوت او پذیرفتند و در
 و همین جهت زبان بقلعه الموت و سایر قلاع و قلاع فرستاده بود و بعد از تثبیت همه بر جان رفته خواست که به ایمان رود اما نخواست که از حدود دوری کند
 زیرا که در آن اوان نظام الملک رحمه الله بواسطه باز را تحلیف میکرد که هر دو یک باشد حسی را بجا آورد و بواسطه طلبی ای تلاحق و بسا لتمام می نمود و بابر بجانب
 ساری عمان غریمت مستغف کرد انیده را اولایت بداد و در رفت و از آنجا براه قزوین متوجه و ایمان شد و از آنجا بقعه کربب الموت بود رفته و در آن تعبیه
 و تعبیه شول گشت و بعد از آن سخن میر ملک باره ملک تدبیر بقلعه الموت معصود نموده به حاج سروری ارفقایات

ذکر استیلاء

حسن بر قلعه الموت بفرمان حنی الامیوت

حسن صباح که سیهیله او را سید نایم خوشنیش از توج خوشنیش بولایت
 رود بار و ایمان الموت فرستاده و نام مردم قلعه را بتابع حاکم مصر دعوت کنند و چنین یعنی که یکی از دعوات بود در دعوت ابوالی الموت بتمام جمهور دیگر
 کسان الموت با اوجیت کرده بدعوتش آمده و در آن ایام علی بن علوان ممدی نام بوجه فرموده سلطان نام حلال الدین و گشتا که بکوالی قلعه قیام نمود و با بصحت
 وقت عجب ظاهر با سیهیله سفیفت کشتی بکمال نظام و درین سکه طایفه غایت ممدی چون دید که راه خیمه سیه قلعه بصهار از قبضه قدرتار و برون خواهد رفت بکر
 و حیل هر که دعوت و دعای حنی را قبول کرده بود و شب فرستاد و در دست داشت که این قلعه سلطانت مناسب چنان نماید که از آنجا اهلان و عیال در آنجا نماند
 و بعد از شکوکی سیاه بر بال الموت راه داده و با عیال چنان بجهار و آهنگند و بکر سیه ممدی بیرون فرستند و بجای اسامی ایشان نام ممدی در دفتر عثمان

در آنجا

اما

است در این شایسته یونان و این صیاح او را بقلعہ بالاردند و بالکلی مہدی را دیگر خست بر نماند و بنوعہ دہب نہ ثلث و ثمانین و اربعماء اتفاق مشورہ
 کرد و قہر آقلعہ الاموت و الامرت الامور عبارت از کشیدار عقابت و عدد و خدایان کجایا بجا بل تاریخ صعود و این سباحت بر کھار و چون کجایان
 تنہی بر اداست نبرد و تقوی بود با علوی گفت کہ تقداری بنی کہ پست کاوی کہ آن محیط تواند شد از این بعد نہ نبرد از این مہدی بر تمام مہایت آمدہ
 حسن پست کاوی انسان لغی است کردہ بر کرد و قلک کشیدہ و بیا و اورا حوالہ کمال کرد کہ کوہ کہ اورا من مظهر سیکندند و دعوت خدش را در غیر قبول کرد و بود
 نوشتہ مہدی را از الموت شام امالی خارج کرد و مہدی را تغییر و نماندہ با خواندند سید کہ رئیس مظهر و اندکی عظیم الشانست و مجال نمایا کہ بر بعد و فعال اللہ
 و بعد از تسلیم بنماید و بنابرین در ایصال بقہ تاخیر نمود و چون بعد از مدتی کہ بدامنان افتاد و فقر و تسبیح او را عاجز بمطهر گردانید نوشتہ بنسب مظهر و
 فی العورت نہ از دنیا روز سرخ روی شد کہ نیکو حسن صیاح توہما را بسیار محققہ و مہوہ خوشی عبارت تو علی حسین بود کہ حسن مظهر خدشہ سبیلغ نہ ہزار دنیا
 بہا و ز الموت معلوی مہدی ساند علی النبی المصطفی و الدالہم و حسبنا اللہ و نعم الوکیل و الحمد للہ صیاح بر الموت تمولی شد فرامدہ و مہدی نہ از دنیا
 بسای قلعہ تب کرد و فرمود و بر و ن قلک شکار شمر و نشانہ مردم ز رحمت شغال نمودند و مہوی الموت کہ فضل انصودا و عفوئی نماید ثبات لغایت خوش شد
 و بعد از استقلال حکومت بر سر تخلص نواح الموت و واضعی اگر قرب بان بود بہا ثلثہ نام نمود و باجموع دیار و رود و بار و بار باطلف و عفو و رحمت نسیب و مظهر
 و را در و چون نامی کہ ذکر کرد کہ شد باطنی از رفیعان بدعوت اہل قستان فرستاد و ایشان را بوجہ فرمودہ با ولایت رفتہ شای دعوت کردند و در مظهر
 و اہل قستان و اعالی و مضافان است حب المہدی و گوشتند

ذکر خطر ارکان الموت بسب تعرض فجا لقان مظهر

یا فتن ابن صیاح و الموتیان بر ایشان

چون حسن صیاح در ولایت رود بعضی مردم را بتسلیم و فریب برخی را بتہدید و بعد
 متابع و شفا کرد و اندیدہ مواضع لایقہ قلاع شایخ و دنیا و مطنہ کوس دولت و دعوت می مہم باع و در روز دیک و یک و ماجب رسید کی از امارہ ملکشاہ
 کہ نواح الموت قطع از بود و عرق حیت و در حرکت آمد با مہدی اسپاہ کہ ہزارہ داشت چند نوبت پای قلہ الموت لشکر کشیدہ بر کرایفت از بقہ حسن صیاح تنج
 دروی ہما و اموال بجا عرق با دغاغت داد و چون آنروز ان قلہ بدخایر شگون نشدہ بود و آن امیر سویت تاخت نواحی ہما در قلہ می آورد از بخت سیم
 و ہما بچہ و مظهر رسیدہ خواستند کہ قلہ را بنجدہ مدحیرہ سپارند و خود و توجہ جانب دیگر شوند و چون جن مغبی از ایشان ہم کرد با جماعت گفت کہ از انہی
 متفہر رسیدہ کہ ما کمان الموت باید کہ از کمان قتل حرکت کنند کہ در موضع ایشان را اقبال متوقع است و ہمچو در خاطر سمعیان کای می آید و دل انداز
 و مقامات ساندہ و بحر دین حکم کہ زبان ابن صیاح جریان یافت آن قلہ را بجلدہ الاقبال مہم گردانیدند و چون آواز خروج بخلاف حسن سیم خانجا
 او انی رسید و اند و مہدی از نسبت اہل سنت و جاعت کشایفت سلطان ملکشاہ را و اہل شمس شایخ و اباعلم امیر سلطان شایر قطع مہم حسن صیاح و سابعان فی
 فرمود و شایر باطنی از این بوجہ فرمان تو بجا نہ الموت نمودہ قطع منازل کردہ و محاصرہ قلہ شغال شد و در اوقت از رفیعان بیادہ و ہما و کس و ہمدست
 حسن بودند و اندک ذخیرہ داشتند و بدین وقت کہ از آنکہ را مید و در جنگ و جالہم و اہم و اہتمام بی می آوردند و درین شام ہما را بوعلی کہ در نواحی قزوین مقام
 داشت اہل قتل صحت عورت کردہ جمعی کثیر منہایت ادا و آورده بودند بنا بر التماس بی صدر و کلل آمدہ فرستاد و فرستادگان بہتہ فرصت نمودہ شی خود را بعلی
 گفتند و مہم بافت قوی از ولایت رود با کہ ازیر و قلہ با ایشان موضع داشتند بر لشکر سلطان شایر شگون بزدند و اطفال را ہنرم کرد و اندیدہ غنیمت بسیار
 بدست سمعیان شد و چون لشکر سلطان سیدند و قتل و قتل فرمادہ و قتل اہل قتل کہ یکی از خواص او بود با لشکر خزان بدفع حسین قایم قستان
 فتہمی نجحت روان کردہ و قتل بان سبھا تمام روی بفع ملارہ قستان نہاد و میان قایم از رفیعان در قلہ رضافات مہم با و متحصر گشت و قتل اہل قتل
 و تقیق اہل حصار ہم قہما دجائی آوردہ بکھامی مردانیکہ کہ ما کجہر دغاغت سلطان ملکشاہ بکوش و رسیدہ بغرورہ از ہما را بر لشکر شمر مفرقتند
 و ملارہ قستان بعد از اہمال سلطان نہادہ غایان الموت دست تظاول ہر طرف دراز کردند و ظلمت بی غایان نہادند

ذکر حالاتی کہ بعد

از قتل خواجہ نظام الملک و فوت سلطان ملکشاہ اسمعیلیہ دست داد و بیان استحلاص قلعة

کردہ

کروڑوں ولاستہ

[illegible]

فرمان اقامه احمد بن نظام الملک بالکرمانی حرار بطرف ولایت رودبار و بکار بر قلع سمعیله کردند و احمد بن دولاب هم بکاره قلع الموت شتغال بودند
 شد و زحمت باطنیه در مخرج تلف افتاد و اول قلع از حضرت بمان سیه شد و ابل عیال خود را بدگر قلاع فرستادند و اول سه احدی عشر خستار سلطان محمد
 تائب خوشکین شیر کزیران فرمود که با طایع لشکر کشیده و تسخیر الموت و سایر قلاع سمعیلیان حب القدر معی به تمام نماید و تائب خوشکین برود و بار آمد و در قلع
 و محاصره بل الموت و لاسر با قلع تمام نمود و امر فرموده تا حاجتی غضب کردند و قرب یکسال بمان مرد و فریق جنگ و جدال از حربه قتال بقدر اوقات
 در دو بخیزه بنه کرده نزدیک باشند که صورت قلع از دست برادر روی نماید که با خبر رسید که سلطان محمد خیرت بعالم آخرت کشید و در جهت لیکوان بمصرون گاه
 مصغیا بواسطه قصد بروج علانده سر خود گرفتند و سمعیله را قلع برادران آه و دست لغارت تاج بر آوردند و هر چه بدت ایشان افتاد و از خود روی واسطه و از احوال

در قیطان را بدو کرمو سخی قزوین تا حق کردند و دست پنجاه سراسر و چهار هزار کوفته و میت شتر را بر دست آوردند و صدر تاجان و میت نفر قزوینی را بقتل رسانیدند
و در محبت نمودند و در نه ست و عشرين و سه سال که الموت قصد او داشت علوی متوجه کيلان شدند زیرا که او دعوی ماتم میکرد و اطراف را محاصره مردم با دست
خوش و عزت نمود و نخست بجهت الزام پیکار بزرگ امیر مکتوبی نصیحت آنیزه و فرستاد و بود و او جواب گفت که منبسمای عیسیه شکر و کفر و الحاد و زندقه است و با کج
چون رفیقا را بدیشان رسیدند و با او با ششم جنگ محاربه کردند و خدش منبر گشته بر پیشانیها انداختند و رفیقا را تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از اسطوخو
آن چهاره را بسوختند و چون اسطوخو فوت شده اسطخو سعید و حاکم عراق کشت و خواستار بدست برداشت و در دست نموده و بر سر سینه کینه کوفته و از تصدیق آنست که دست
بلا حاده نام و سلطان قطع بر نفس را در از غور زنده و داده بر نفس حاکم کشت و یکبار بزرگ امیر التاجا نموده اهل عیال خود را بدو خوس کرد و در دست تصرف با عیال
بود و فرستاد یکبار بزرگ امیر گفت که هر چند بر نفس را با دم سابق با عداوتها و زریده غذا و کرده است اکنون چون بنیاد با آورده و صیانت او واجب نماید و چون
پیشتر خوانده شاه دم از دوستی اسماعیلان نیز و بعد از نصیحتان بر نفس سولی یکبار بزرگ امیر فرستاده پیغام داد که از بر نفس و اصحاب و قبل از این شما با ما بر بعضی عداوت
بسیار ظاهر شده و من بویته در محبت و مودت شما را نسخ نمود ثابت قدم بوده ام و حال سلطان قطع او را بر این امانت و دوی بولایت شما رفته
اگر بر نفس را تابش را بر این سپارید و بوجوب نریزید لغت محبت کرد و یکبار بزرگ امیر جواب داد که خواهر شما را دست نیکوید اما هرگز زنده نمانی خود را بجهنم سپارید و این
سبب میان خواهر شما و یکبار منقذات روی نمود که در کارنا طولانی و در ایام حکومت یکبار بزرگ امیر دنیایان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند که قتل و کشتن
قاضی شرق و عرب ابو سعید هریت و دیگری بر سر تکی که در صخره خرم بخت نفر از رفیقا کشته شد و دیگری سید و دلشاه رئیس صفهان و مسعود حاکم کرمان
و مستر شریف و دین بر حسن بن ابوالقاسم سخی قزوین و همچنین جمعی که از اعیان دولت و دین بدست دنیایان را ملایم بقتل رسانیدند
حکومت محمد بن کیا بزرگ امیر کیا بزرگ امیر پیش از حلیت خود بر سر دین بر پیش محمد را ولی عهد کرده بود و چون او حلیت نمود
خضمان مغرور و سرور شده و اما بنا بر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته متعین شدن پدر خود نمود و یو کشتند و چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امیر بدست محمد کشته شد
و در بدایت دولت و اقبال او پیش از آنکه با بقتل آمد و فصل این مجمل آنکه چون راشد متغیله امر خلافت کشت بعضی تملع و بی میل نمودند و برخی را بجا و طاعت
ثبات و ورزیدند و پیش از آنکه در امر حکومت بفرم پیغام خون پدر را زوار اسلام حرکت کرد چنانچه از آن در قمر ثالث مطرور شد و با بچه در راه و بچه کشته
در نصف با صفهان رسید و در این بنا چنانچه نفر از دنیایان در بارگاه او زنده بر خم کاروش ملاک ساختند و در بنیاد را و از کجاک پیروزند و بعد از این تفرق شد و بچه
با ملت رسیده بخت شما و در تقاره و ثبات کوفته در از وقت بازخوف بر این تا طبع زار و در خواطر خلفا و عباسی استیلا یافته روی زردم و در زمان سلطنت
و دعوت کیا بزرگ امیر با عید یکبار از این رفیقا خوانند اطراف و جوانب تا خنجر دنیایان ایشان و مخالفان را محاربات الا بعد و الاخصی دست داده و در کشت
معارکت با عدا غالب آمدند و کیا محمد بخت پدر خوش و حسن صباح و اقامت روم اسلام و حیا و سن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر بر می ماند
بحسب ظاهر بر می ماند و بعد از اتمام مینمود و تودیع خیال کرد و در اوان سلطنت کیا محمد سلطان خجندی بولایت ری رسیده و روان الموت فرستاد تا از کیفیت و معتقدات
تتبع نماید تا جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدا را عز و علا و سیاهی باید شناخت و باید دانست که خود و نظیر دست آن باشد که بوقت قول
او حلیت کشته و سلطان بر فرموده رسول می بود و رعایت احکام شریعت را بر وجهی که کتاب خداوند تعالی با ناطق است بجای باید آورد و با بچه خدای عز
و عز محمد فرموده و رسول و خبر داده و زید و اعدا و ثواب و عقاب و حشر و نشر را مان آوردن از واجبات و یکبار بزرگ امیر در کمال احکام الهی برای خویش
و حرفی از آن تغییر و بدو القصد جمیع معتقدان خود را بیان کرده گفتند که اصول فرعونیت اگر پسندید سلطان باشد دنیا و الا یکی از دشمنان ملت را فرستاد
باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان هر جهت نمود و آنحضرت با سلطان رسانیدند سلطان را مبادنه پنداشت و دست از تعرض انظار لغو گناه کرد و امید و کیا محمد
بدست میت و بچال حکومت و سلطنت قیام نمود چنان فانی را دواع کرد و از ایام دولت خویش چند قطعه حکم مرتب گردانید و در زمان و نیز دنیایان جمعی
از اعیان و امرات و اقصا و علماء که با ایشان و تحام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان را بعضی از تواریخ سلطنت ذکر بعضی

ایشان در باب نسب علی ذکره السلام

جمعی با عیله که در رودبارستان بودند عالم غرضان را بر فرقه کشفیه
 که در زمان سیدنا شخصی زناقت و معتدلان المستغنیه بموم و غلبه باو بخش صعدی بعد از فوت او یکسال انصراف داشت که گوئی از اولاد از راه که بزم ایشان
 مستقر است بود و برادر خویش آورد و ابو الحسن بن سیراخر چمن صلیح با یکس در میان نهاد و سیدنا و کارام و چهارم باو بخش انصاری لغایت کوئسید بعد از شش
 و در اخراج انصاری داد و ادا نمود و در غیره که در پایان قلعه بود و متوطن گردانید و امام مذکور را در تقریر که اندام داده در زمان محمد بن زرک سید چشم را بر طاعت پیری اعیان
 از علی ذکره السلام باشد و شش بخت اتفاق دین بود و در سکو محمد بن زرک سید نیز فرزندی متولد گشت و غرضی علی ذکره السلام را در دعا و کشتی بطلعه بود
 در وقتی که یکس داد و ادا نمود و در غیره که در پایان قلعه بود و متوطن گردانید و امام مذکور را در تقریر که اندام داده در زمان محمد بن زرک سید چشم را بر طاعت پیری اعیان
 در باب نسب بن محمد بن زرک سید نیست و غرضی بنقره بنحیف و در حال عادی بنیاد که در نیکان با داهی رود و فرزندی دارد دیده طبعی دیگر بجای او گذارد که
 بنیال مطلع کرد و چون عم با عیله نیست که فعلی که انام صا و سیکر و مجور بکلیه مستحب زمره از انقوم بمسبیل اعلان روایت کرده اند که باقی فاضلی ابو الحسن
 با محمد زرک امید مباشرت کرد و آن عورت علی ذکره السلام را حاکم گشت و با بچه زاده و نسب حسن و ذهاب و مضر فایده بسیار گرفته اند و از بزرگانی که اودا
 قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیده ما سادات ایشان است که قیامت وقتی قائم گردد که مردم با بچه هستند و تکالیف شرعی نفع دارد
 و چون در زمان امامت او خلافتی بجای نماند و پس از او علی ذکره السلام برقع روم شریعت قیام نمود و خود با همه انکه و خود اهلان و چون فضاخ و فلیح علی ذکره
 السلام از خیر نفع اودان تجاوز نمود و برادران که از دنیا می آید و بیوده و بطنش بجلدایان ابقیان است و در قلعه است و ستر سید صمدی و سترین و خمدان منعمون با بزم
 کا روی زبانی را آورد و چون علی ذکره السلام بدو رخ شافت پس از آن خلف و بجای پدشست **ذکر حکومت محمد بن حسن بن محمد**
بن کبیر زرک امیر چون حسن کشته شد محمد بن حسن و حکومت شش گشت حسن نامور را با اتفاق قربان زکریا بنی با تمام خوان بد گشت و بنا
 محمد در آنجا کیش ضلالت را بدیدر عالی تر بود و در دعوی امامت محمد تر و صهر زادهای حکمت و علم فطحه کردی بلکه در آن فرین بیا فرعون خود را متصرف نمود
 و در علم معقول و منقول و فروع و اصول از وی سخنان بسیار رواست که دانند و چون انکلات سابق تاریخ مناستی ندارد ایراد انانی تقریر بنیاد آورده
 که امام فخر الدین با وی علیه الرحمه و الرضوان که در تعریف و توصیف سخنی است در ایام دولت محمد بن حسن با ذکر این بخت و از آنجا که محبت فرموده در وی صل
 اقامت انداخت و با فاد مشغول گشته سادات انام دعوت واحد قبول کرده بلکه یکی از دعوات ایشان شده و بنی سبب آنجا رسیده لغایت
 پریشان ضمیر او آورده و با طرکت و محبت برات راحت خویش را رفع تمت مردم بر سر زبانه باطنی با عیله کشاده و با بچه با موت رسیده محمد بن حسن
 فدا بر ابری فرستاد تا با امام ملاقات نموده و در وقت فرصت مانعان بجا لکیزد بجز عرض ماندند فدائی بنابر فرموده با تولایت زنده شرف و شایسته امام فخر الدین
 تسلیم نمود و مروض امام گردانید که مردی فقیه و عاقل و بخیر و کلمه و شش سال نام نایم و دعوت مفت و در مقام سعادته آمده و همچو که مجال نیافت تا در روزی
 امام را دید که از آنجا که بیرون آمد پرسید که مجلس امام کست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو کجا میروی جواب داد که حجت مولانا طعانی می آید گفت که خطب وقت
 نای که من سینه چپ شکر دارم و بخیر و کلمه و شش سال نام نایم و دعوت مفت و در مقام سعادته آمده و همچو که مجال نیافت تا در روزی
 انکه به بر سر داشت امام گفت که ای فلان عرض توصیت گفت بلکه از آنف تا سینه تو بر درم امام پرسید که چه بگوید فدائی گفت که تو را بر سر لغت کردی
 امام از وی نهان خواست و فرمود که تو بدردم که دیگر را باطنی و شش سال نام نایم و دعوت مفت و در مقام سعادته آمده و همچو که مجال نیافت تا در روزی
 مشغول شوی و سوگند تا و ایل کنی امام سوگند تا و ایل نگاره یاد کرده فدائی از سینه بخت زحمت و گفت تقبل تو ما سوگند و امام الا قصیده را بجز خارج نیست
 بد آنکه محمد بن حسن تر اسلام سرماند و التماس نموده که بقلعه شریف حضور از زنی داری تا حاکم طلقی باشی که مخلصان در مقام اطاعت و تقیادیم و دیگر فرمود
 که ما را سخنان او را هیچ مانک نداریم که غیبت ایشان نیست با بر شال جزوی است بر کنند و باید که شما زبان بندت و طاعت و اذکر کنید که کلام شما در دهان
 کا لفتش فی الجمله از شما می آید امام گفت زلف من بقلعه می نشود اما بعد از این بر من هیچ امری صادر نشود که مخالف مناج عالم الموت باشد چون بنی با عیله

برینسان شد و بعضی از صفای چند که مضیق بارت بود و اصل اقامت انداخت و درین اثنا علی گها بطلب خراج که بر سال از بار بخت میانه رسید و چون
 احوال انصیب سلجوق را معلوم گشت از اینصوب استسکاف نموده گفت من را ضعیف کنم که مسلمانان باج و خراج بکار خزان دهند لاجرم تبیه سبب عاقد و عاقدانک استمال
 نموده و ترک آن نموده که میل نظر داشتند جمع آورده و شمره خزان عدال گشته و والی چند و ابلی نولات سلجوق با آن لشکر مدخرو نموده و در حال انخیال معاندان آنها را
 فرصت نموده و شران سلجوق را از چاکه رانده و سلطان را بمغنی خبر یافت و چون انچه اقبال نشان از تعاقب کرد و در میان آنها چون صولات و شدت و روش گشت امرا را
 گذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظهر و منصور بر صورت خویش بازگشته علم دولت دی را نفع یافت و از اقطار گریستان مردم روی بدرگاه او آورده و طولک
 بر اعدا و الفتات و محتاج گشتند چنانچه بر رسم باغی از ایگهان منهدم گشته بجاه و برود و از بر رسم رامعا و نوید بر ملک خان فرستاد و بعد از چهار روز بکشت
 خوار و رزق را برجا کرده و در است اقبال سلجوق باج عیون کشیده و نواحی کمارا را مضرب حیا و دولت گردانید و او را چهار سربو و یکاخیل و موسی و بران که بنوعی
 و یک سربو کرد و از عیونان ثواب بعالم قاعه میر و بعد از چندگاه از فرار یک خان سلجوق بجاهه قلعه شولتیکان بفرستاد و در آنجا صهارسیه را می نمود و در آن
 تیری نشست قضا معتدل رسید و از جنگ غریبانان خبر و سلجوق از قوت یکاخیل ملوان مجنون گشته تربیت سربان و مظهر یک و حیرت یک و او دست حضرت
 گردانیده و بر ساری محمود در عالم ظفر یک و حیرت یک سیدلایافته چنانچه درین اوراق است گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلجوق را مرشد و تابل
 و زامیده و لا کشید یکاخیل را در محل عقد مو طبعات ختم و سایر مردم را برای درویش نشان نمود و در موطو گردانیده تا آنرا از آنجا رحمت پروردگار عالمیان
 و بعد از امتحان سلجوق محمود و او را که بر تدریس و لطف و قریه و کمال شجاعت و دینورسات از امتحان از قرآن مهتیا زدند و در حضرت ولایت عدالت
 حمید بقیم رسانیدند تا که باغی را رسید که از کول باستان را بر عظیم رزمناز ملوک او را و از آنکه گریستان سیدلایافته نمودیم بقیال انک حکام را و او را از آنکه
 ملک آن است بکفایت از شوکت و جنت طفر یک که حیرت یک کشیده کاهن ایشان بر رسم اتفاق مرغی میداشت و کاهی شیوه خلاف و شقاق میوزید و در حال
 که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد گریستان را فتح نموده و کمتهای آن را در آن بر مانی تغییر اطلاع یافتند چنانچه شاعت کرده دست قطار و آن
 مخالفت بیرون آوردند و متعوض از آن ایگهان گشتند اما یک نیمه حیرت و دعیان لشکر در جامع آورده و در دفع سلجوق حیرت فرمود و بعد از آنکه او را و تمامه
 جنود و فرماندها سپاهی حمید جمع آورده و بنظر در مان سبعل سلجوق رسید و لشکر ایشان در طراف و کاف صحرایا بآن تفرق شده بودند و بعد از آنکه مردم
 و شاد و در تفریک صوب پنهان دید که از نواحی ملک خان بر موزنه التجا بفرخان نمایند و ایستادگی بکنان افتاده و توجیه مالک بفرخان شدند و بچلی
 بپایر بفرخان فرستاده از تو حوش ملام دادند بفرخان را قدم آل سلجوق اظهار استیسا نموده فرستاد و برانوشا پادشاه آن شخص داد و او را سر و خوشه
 گردانید که امر حکومت میان وال سلجوق بعد از این سبیل قناعت و شاکت خواهد بود چون رسولان و آوازه روی سلجوق شرف وصول یافت آنجا از آن کشیده و بگو
 داشت چهر یک در قناعت بیات تمامی نزد خان صواب نمیداد و مظهر یک بر او نمود و گفت که صلاح در آنست که در مظهر یک را و در او سر روز را روی حاضر کرد
 خدمت و بر میان ندید که هر قدری بر خاطر او حضور کند مظهری تواند آورد و اگر عیاد با تبه یکی را و دو کسی را یکدیگر می تدارک نکند که او در مهم را بر پیوسته قرار
 تنویر دار الملک بفرخان گشتند و بعد از قطع منازل و فرسخی مقرر او رسید و منزلی زده خستیا گردید و بدو سربو کشیده بود و مظهر یک بر او را بکشت خان
 میرفت و یکدیگر در دورت شرایط هم مرغی میداشت و در بعدت خان هر چند نزدیک بود که هر دو را در و یکجا جمع گشته باشد اما از انقباض و بلا عیاد که اند و چون
 اینصورت میسر نمیداد و آن یزد گشت و دست غیبت نموده و طفر یک از قریه حیرت گردانید و بی توقف فوجی از شجاعت حیرت را بصورت که حیرت یک و در عین غیبت خواهد
 بر سر فرستاد و چهر یک از قریه و در کشته متعلقان بفرخان خود را بجا و بایان روان کرد و با طایفه از راه صغری شکری و بی شرمی و چون تعاقب فین
 داده نایره حیرت تعالی یافت لشکر خان را بفتح دی می بانزم آورده از ایمان او صد و سی نفر بفرجه و تیکر و دیگر گشتند چون یکی از شجاعت میسر بفرخان رسید
 آنچرا را لشکر کشا باده کرده بود و بعد از آن رسانیدند و خان بکشت که بر نایه حیرت یک می تریب خواهد گشت لاجرم با طایفه طفر یک فرات فرستاده و هم در جوی
 دنو از شجاعتی آورده و از آنجا بی خطا جهاد کرانید با حیرت یک چهل غلام و دیگر که خوب صورت و خوش لبتی آن خضم و ده هزار دینار بر رسم انعام بطفر یک داده و از آنجا

چون برادر پیوند و سلطان سیران و فرستادن ایشان التفات زانی دارد و طغیانی که سبب بختی شده خان را دواع فرمود چون برادر وی رسید چهره یکایک
او را بشناری عظیم نموده با طلاق امر او کرد و بعد از ارسال امیران برود برادر توجیه جانب برموده گفتند و چون حاکم تفرقه علی تکیان با یک خان شهادت از دست
ایشان آگاه شد ملک و سلاطین ترکستان را حاضریه دادند و نمود و لکن چون از فرستاد آمد و در هر دو ملک و سپیکار کش و چون از بلوق برین قضیه مطلع شدند
خوف بر سر برضایر نسبت استیلا یافتند و گفت که اصلاح در دست که تو با توابع و لایق بر بیابانها روی و در آنحضرت فرمائی که بغیر از دودم و دیم که دشمنان تو نیست
تعالی از دامن ما بین و خط که ما کشند و از این امر اگر تفرقه طغیانی بر روی عید و صید الملک رفت و چهره یکایک می تواند داد که در دم ترک و خفید را را خواهد شد
برست خیران روانی کشند که از اینجا با رسیدید و چون دالی طوس از مقدم چهره یکایک خبر یافت جمعی فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از توجیهی غایت بزرگ کردند
خبر رسانیدند که چهره یکایک از دی که شتر بجانب روم توجیه نموده است و در این شان سلطان محمود بسبب کینگی با لای طوس فرستاد و شترش را که چراما اهل افغان
جایز داشتی و چهره یکایک را ایگان که داشتی تا از وسط مملکت بگذشت و حاکم طوس از ریاست سلطانی شتر گرفته مردم بهار کار را ان با ضبط و محافظت طرق
از دود که چون چهره یکایک مرجهت نماید او را بگیرند و بغیر از فرستند و چون چهره یکایک توجیهی روم رسید طایفه از ترک که بومی می شدند و بر سر هم خیرا می نمودند و بعضی
خفا را خج کرده و غایب می شدند و بعضی که آورد و در خصوص از کار گرفت و بعد از حصول طلب تر از کار دواع فرموده غیبت وطن کرد و قطع منازل محل نمود
چون توجیهی می رسید و بعضی خوش متفرق ساخته و بطریق تجار شهر درآمد و خبر عبور را و سمع و الی طوس شده و دانست که چهره یکایک می تواند باری منظور
نظر عطف بجا نیست چون چهره یکایک تربیجا رسید جمعی از ترک که در انداز توطن بختند با پیوستند و در این شان از طویلی ملک بفرستاد و از آمدن خویش
سازمانا غایب اعلام داد و طغیانی که شکر را رخصت فرماید تا در طرف قهار و صحرائی تفرق شوند و امیران بطور بدید عزم و تفرق جنود فرمان دادند
شاید نموده و نایره حیدر و حسن در باطن استمال خیر و صورت نصیحت ایشان گفت که این جمیعت شایسته تقاضای انچه بد شد که با دیگر ملک و سلاطین و آراء الهی
در مقام تعرض اند و خطی که شکر را رخصت فرماید تا در طرف قهار و صحرائی تفرق شوند و امیران بطور بدید عزم و تفرق جنود فرمان دادند
ذکر استیلا قدر خان بر علی تکیان و توجیه سلطان محمود بسبب کینگی بجانب ما و آراء المنه و اسیر شدن معی
بن بلوق چون علی تکیان حاکم سرزمند که با یک خان شهادت از دست خود توجیه نمود و با خانان ترکستان ازادات بکار از تقویم زدن گرفت
قدر خان که از میان سلاطین ترک بر نیکو است و استقامت را زود می بیند که شکر در دفع ایلیک خان با اعیان ملک در باب تخریب شورش فرمود و صاحب را بعد
از تخریب او را به اصلاح جهت که رسول نجات بجانب زبان محمود بسبب کینگی فرستاده شود و با او از دود و سنی را آمد و طرح خوشی می صهارت کشیده آید و چون میان
دوران و شتر و سینی را بافت و یکایک مبدل کرد و ایلیک را مجال تغلب و تسلط نماد و ترک بلوق نیز که کاست مملکت را تعرض ایشان با این نیست آتفاقی باید
و چون قدر خان ملکات تمام نمود و حاجی امجدان خود را بر سالت نزد سلاطین محمود فرستاد تا از شیشه و قوا و عداقت و موالات سخن گویند و در مایه سنی بی دود
و جهت کوشیده انواع حکایات در میان آوردند و ایشان را نیز بنی فرستاد و ای رسالت کردند و بجایزات مختلفه در باب ذوق فصول سبع پرداختند و خلاصه ملکات
الکرمیان قدر خان ایلیک و حتی بودی بود و ایلیک و دایه آمدند که در مقام قباله و مقابلان آید و اگر عیال با نته غالب کرد و یکی که بعد از تخریب ملک تروانی
بجانب ایران نهادن که ای سلطان طریق وفاق سلوک داشته توجیه جانب برموده کرد و نایر از بیطرف روی توجیه بدیع او بنیم و لامحال چون ایلیک خبر تفریق
ما بشنود و از غرضی که از دود و سر ملک را سطلان بدین قضایب و حاسر که در شمول خلعت نشینند و چون سطلان خود در مضمون ملکات رسل عاقل مطلع
با خصایصا که نصرت قرین فرماید و در اندک زمانی جمع ما بعد و در هر غریب جمع کنند و بعد از اجتماع لکن در زمان تا میدانی زار الملک نصرت
فرمود و منازل محل را کرده و بجای خود رسید و حاکم آنحال قدر خان نیز از محل خود در حرکت آمده توجیه سرزمند شد و چون ایلیک خان بپشت که تاب معاوضت
آن دو پادشاه عظیم القدر یعنی سلطان محمود و قدر خان ندارد و بنو خوش از تفرقه بیرون آمده روی بقادر باری که کسان نماد و سرزمند در تحت تصرف اند
آمده میان او و سطلان محمود بمبانی نمود و ملکات و چون خان از ملکات و وصول آل بلوق اندیشه نمید بود سلاطین از پشت تا پنجاه عمر از اینجور بگذرانید و در

سلطان محمد رسولی نظر ملک و چقریک فرستاده التماس نمود که بپای خراسان متوجه شده در یوری که مناسب دانند نزول فرمایند و ایشان با او لغت
نموده بنیاد ارسلان که تمام آن دو سعادتمند بودند و نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را معیت ساخته نعلبه از قلاع هند فرستاد و این معنی موجب خوش خاطر
خاطر آن دو برادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه الیک خان فرار اختیار کرد و سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان با شغرت رفت و الیک چون خبر
یافت که ما را از شهر از حاکمی صاحب وجود و خالیت از بیابان و صحرا روی بپورده بمرحمت نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بکر و حیدر
سلجوق را بچنگ آورده در ورطه هلاک و گرداب بدارد و ندانست که **علیت** خدا کشتی آنجا که خواهد برد و اگر ناخدا جامه چرتن در
تغصیل این احوال الیک خان رسل و سایل بر سبیل تواضع و تقاب نزول سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بحدی و کین
واقع شده او نتوانست که درین دیار اقامت نماید این مملکت را به سرداری سپارد اکنون همان غنیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بکلی
در تحت تصرف و تمکک هست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و سپهران شما بجای می پردازد و انان بمنزله برادر و دوگان بشمارند و در
دیار زندگانی خواهند کرد و الیک هر چند این پیغام را مکرر کرد و اندال سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بکثارت روی و فتنه نشد و چون الیک خان
از آنچه در خاطر داشت بپس گشت اندیشه که راست تر الیک را بر یوسف بن موسی بن سلجوق و بدینا لیت ضمیر او مقصود خویش فایز کرد و بقره که یوسف
برخی اعام خویش نفوق حبه محبت و واد ایشان مغضی بعد اوت و عناد کرد و لاجرم اصناف تحق و بدایازد یوسف فرستاده و زمام امارت
و حکومت ترکان را بلیک کفایت و قبضه داریت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده علم دولت وی ارتفاع یافت
و این معنی بطرف ملک دشوار آمد و خواست که یوسف را کوشا می بسزاید اما چقریک مانع شده با برادر گفت که قطع صلح از مروت نیست و علق
درین باب زبان عیب خواهند گشاد و دیگر الیک مقصود الیک از تحبیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد
سلجوق بدید آید و بنا بر فیضیت برادر مشفق طفره ملک از سر تعرض یوسف در گذشته در مقام موافقت آمد و چون الیک دید که تدبیر او بهر هدف مراد
نیاید البتة قرابانی را که متهوری بی باک بود تربیت کرده بفرمان داد تا با فوجی از دلاوران شورش کار متوجه اردوی آل سلجوق کرد و البتة
قرار روی بایشان نهاده شوی که غافل بودند بر سران جماعت رسید و میان هر دو گروه قتال عظیم دست داده یوسف بن موسی سلجوق با طاعت
از ترکه گشته گشت و طفره ملک و چقریک با اکثر اتباع و اتباع خود از موع که بیرون رفته مشتمل جنگ و پیکار گشتند و درین اوان باری سبحان و تعالی
دید و چقریک را بدین مولودی مبارک پی روشن گردانید و این معنی را آل سلجوق شگون گرفته او را البتة ارسلان نام نهادند و بعد از آن از
سراسر اظهار روی بجماریه البتة فریادند و چون فتنین متقارب گشتند طفره ملک و چقریک تیغ انتقام از نیام بیرون کشید و البتة فرار ابا حد کس
از اعیان لشکر او گشتند و چشمهای البتة فرار با گرد از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و طفره و منصور و شبنج و مسرور بمنزل خویش
معاودت نمودند **ذکر انجمن میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شد و توجه ایشان بطرف نسا و اسیور**
چون طفره ملک و چقریک برآب طراف یافتند خوارزمشاه با امیران بنیصاد مصداقت کرد و در روان فرستاده و عهود و موافقت در میان آورد
ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق بتصور الیک خوارزمشاه ایشان را بمبا عدت خویش جهت آن میجو که میان او و سلطان محمود
بن مسعود اندک تقاری واقع شده قریب بنواخی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و عذر اقامه نموده با صاحب جیش خود شاه ملک نامد نوشت
مضمون الیک بی توقفت با بها و جارب کرب سلجوق قیود توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده بقتضی سازند و نگذارند شاه ملک بموجب فرموده
لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طاعت از ترکه را در عرصه هلاک و بوار آورد و طفره ملک و چقریک با همو را عیان ملک خود را از آن مملکت بیرون
انگند و در اطراف و کثافت متفرق گشتند و در برابر بعد از تقدیم مشوره صلاح و در آن دیدند که از رجوع بمبور نموده در نواحی اسیور و
نسا رسل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سلجوق دم از مصافات و موالات زدند که مسعود با ایشان از در مصداقت درآمد و معاودت

و مصد وقت و بعد خویش مبدول دارند و آیه مقتضا و وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهوره ثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنا بر حال
ایشان از حیون که نماند و بهر چند اسلان جاذب سلطان ازین منع کرد قبول نیفتاد و در اقامت صحت زسیده و با کج طفر لبک و جعفر لبک در حال
آید حضرت ذوالکمال از حیون هم بر نموده و منازل و مراحل قطع فرموده پس رسیدند بر سر بایان نزول احوال فرمودند و بعد از چند روز رسول
آن نزد سلطان مسعود فرستاده از وفای و حسن اتفاق خویش نسبت با و پیغام دادند مسعود را این سخن موافق فرجام نیفتاده در برابر سخنان مرحش بر زبان راند
و با ایلی گفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون رود تا از لباس و سلطنت ما ایشان نرسد و چون این خبر رسید امیران رسید امضا کرد
مسعود و داد او را یوس کنند متعلقان و سنان خویش را در مرض حصین مضبوط ساختند دست لغرض با اموال رعایا را در کار کردند و تهید اسباب محاربه
اشغال نموده منتظر میروند اما کمر عیب جوی نماید **ذکر توجه بکفندی بجنگ آل سلجوق و انزدام و از انجا محبت و راضی**
شدن مسعود بصلح و ابا و امتناع ایشان ازین صورت چون رسید مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و امیران با خد
اموال و استعداد رجال مشغولند بی تحاشی دست تعدی با اموال و مواشی سپاهی و رعیت دراز میکنند زبان فرمودند تا در خراسان کشاده نقد و جنس
میشمارید و بختنه و ابله بشمار داد و امارت آن سپاه حاربه بکفندی که سرداری صاحب وجود بود تقوی نمود و هزار شتر و اسلح و صد شتر که دایه بود
بار داشتند باینده زنجیر فیصله صحب او کردند و بکفندی بجهل هر چه تمامتر دفع آل سلجوق متوجه نسا شدند و چون امیران از توجه کسلطان مسعود
خبر یافتند فتنه برآوردند و قتال اشغال یافتند و لهای مبارزان در پیدان آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غیره در مرض فساد و نزول آمد و جویهای قتل
در آن مکه روان گشت و عاقبت الامر تسبیح فتح و فیروزی بر برجم آل سلجوق و زین کرفت و طائفه از لشکر بکفندی که اهل دامن گشت
نشد بود با کربان چاک و دمان بر خاک روی از میدان بر نافتند و چون کربان باینه بر سر سلطان رسیده کیفیت واقعه موصوفه
مسعود علق و اضطراب تمام نموده نفس خویش از دار الملک غنیمت میدان آید و سپاه بیکان جهت دفع سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولات
نیسا پور رسید و آن دایره را محکم نزول ساخت و هلی بخت بر دفع آل سلجوق مقصود گردانیده ایمان ملک دین با بشورده فرمود طائفه از ارباب
خرد گفتند که مصلحت آنست که ما صحنی مشغول بخت و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا زلال موعظه غبار رفته را که طویع با فتنه فروزانند سلطان مسعود
طوع او کرد و مقام اعتدال را آمد ایلی اوصاف هدیه الرصیوت مهندیه و تحف غلویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرض این
جانب نزد غلبه بعضی از ستمها را باعث بران معنی شد اکنون بسوی مکه میضی عمل باید نمود و در کار گذشت سخن بناید گفت و بساط طایفه
در روز زده دم از مصداقت و مراقت باید زد و ما سه عیله از اعیان اهل انزده کس که عبارت از طفر لبک و جعفر لبک و ایلیا لبک بن سلجوق
است کرده ایم که در تحت تصرف و از و اوج ایشان آورییم تا مراد منا عت نخیم کرد و ولاد و عباد از آفت محال لغت امین و مطمئن که در توپان با و
سلجوق قهر رسیده رسالت بگذار جعفر لبک در جواب گفت که حال سلطان مسعود درباره ما ملطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان پذیر
گفته است و آنچه بعضی مروت و انسانیت است بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه که در دل مطابق زبان نا
خویش داشته باشد و مقام اطاعت آیم تا خود ما ناراحت و رعایا دمان مانند و اگر خلاف این که پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده
باشد بطرف خود را آید و چون امیر جعفر لبک این نوع کلمات بر زبان راند اهل اسلحه قید زبان تحسین کشاده بروی آفرین کردند و ایلی مسعود بعضی
المرام باز کردند و چون رسول مرا عبت نموده و باینه بر سر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود متوجه و سر و کشته شالی بولی
مرواد فرمود که بی توقف و تعلل بشرایط خدمات امر از لایه قیام نماید و بعد از چند و دو مایش تمهیل کس و صد خوا که و سر برآمده کران بها و علم
طفر لبک ایشان داده میلی را که در جنگ لاه از لشکر گرفته اند طلب داد و بعد ازین قضیه اسباب مخالفت مرتب داشته و در امیر بر سر را با بیانیج
لبک بن معوی و دو کریمه از امیر خود و در تحت تصرف امیر طفر لبک آورد و عقیقه و دیگر را بر غنیمت حسن و جمال و زیب نسب و کمال آرا

و بعد از این که سلطان مسعود را خبر رسید که امیران از توجه کسلطان مسعود خبر یافتند فتنه برآوردند و قتال اشغال یافتند و لهای مبارزان در پیدان آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غیره در مرض فساد و نزول آمد و جویهای قتل در آن مکه روان گشت و عاقبت الامر تسبیح فتح و فیروزی بر برجم آل سلجوق و زین کرفت و طائفه از لشکر بکفندی که اهل دامن گشت نشد بود با کربان چاک و دمان بر خاک روی از میدان بر نافتند و چون کربان باینه بر سر سلطان رسیده کیفیت واقعه موصوفه مسعود علق و اضطراب تمام نموده نفس خویش از دار الملک غنیمت میدان آید و سپاه بیکان جهت دفع سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولات نیسا پور رسید و آن دایره را محکم نزول ساخت و هلی بخت بر دفع آل سلجوق مقصود گردانیده ایمان ملک دین با بشورده فرمود طائفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که ما صحنی مشغول بخت و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا زلال موعظه غبار رفته را که طویع با فتنه فروزانند سلطان مسعود طوع او کرد و مقام اعتدال را آمد ایلی اوصاف هدیه الرصیوت مهندیه و تحف غلویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرض این جانب نزد غلبه بعضی از ستمها را باعث بران معنی شد اکنون بسوی مکه میضی عمل باید نمود و در کار گذشت سخن بناید گفت و بساط طایفه در روز زده دم از مصداقت و مراقت باید زد و ما سه عیله از اعیان اهل انزده کس که عبارت از طفر لبک و جعفر لبک و ایلیا لبک بن سلجوق است کرده ایم که در تحت تصرف و از و اوج ایشان آورییم تا مراد منا عت نخیم کرد و ولاد و عباد از آفت محال لغت امین و مطمئن که در توپان با و سلجوق قهر رسیده رسالت بگذار جعفر لبک در جواب گفت که حال سلطان مسعود درباره ما ملطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان پذیر گفته است و آنچه بعضی مروت و انسانیت است بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه که در دل مطابق زبان نا خویش داشته باشد و مقام اطاعت آیم تا خود ما ناراحت و رعایا دمان مانند و اگر خلاف این که پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده باشد بطرف خود را آید و چون امیر جعفر لبک این نوع کلمات بر زبان راند اهل اسلحه قید زبان تحسین کشاده بروی آفرین کردند و ایلی مسعود بعضی المرام باز کردند و چون رسول مرا عبت نموده و باینه بر سر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود متوجه و سر و کشته شالی بولی مرواد فرمود که بی توقف و تعلل بشرایط خدمات امر از لایه قیام نماید و بعد از چند و دو مایش تمهیل کس و صد خوا که و سر برآمده کران بها و علم طفر لبک ایشان داده میلی را که در جنگ لاه از لشکر گرفته اند طلب داد و بعد ازین قضیه اسباب مخالفت مرتب داشته و در امیر بر سر را با بیانیج لبک بن معوی و دو کریمه از امیر خود و در تحت تصرف امیر طفر لبک آورد و عقیقه و دیگر را بر غنیمت حسن و جمال و زیب نسب و کمال آرا

باشد و چون در ملک از مدح کشته چون منشو و مسعود کما کم و در سید ترقیب کلمات و روایات و سرودات پرداخته و مصحوب یکی از معتدیان خویش بارودی
 آلی سلجوقی فرستاده بیغام داد که امر او سلجوقیه یاد که بر او آید بر سر عرس و لوازم طوی قیام نموده آید و چون معتدیان والی مرد و بخیلم اقبال آل سلجوقی رسیده از
 کاهجی لات ایشان را اعلام دادند و طاعت از ترکان آن بی باک بنیاد سفاهت کرده زبان بویج و سر زارش سلطان مسعود کشاد و گفتند که پیش از بیج قتل آنرا
 لشکر از مسعود در شید مانی محبت و دودا و سی نمودی با قبول می نمودیم اما اکنون برین نوع کلمات مزخرف هیچ فایده مرتب نخواهد گشت و علم طریک
 و جفر یک تحف خود را از تصرف نموده تیر و چرخ رضا داد و ایشان را سر نمودند که تا کلمات و روایات و سرودات را پاره پاره کردند و فرستاده والی ترقیب
 و خاص را بگشت و این قضیه سمیع سلطان مسعود گشت دل بر محاربه و قتال سلجوقیان نهاد و هر دو برادر در کنار یکدیگر منزل مناسب پیدا کرده جل
 اقامت از اخفتند و زمستان در آن موضع بسر برده چون شاه انجمن پناه غیر در جعفر شرف خویش زن آن دو سعادت لشکری را که در اطراف
 و کائنات ممالک سلطان مسعود متفرق یافته و ده سال ترکان آن بگارت و تاراج اشتغال نمیداد و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان
 نامزد میکرد و منزه میگشتند و اموال و اسلحه غارت میبردند و قمار میبردند و سرداران ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و تفرقه شدند و سلطان مسعود
 مطلع گشته خونی عظیم بر خیزد و استیلا یافت و بعد از قتل مشورتی با کاهجی را که از عطا و امر از بزرگ و کشت و اطلاع بر ممالک خوب از امانت او
 اقرار میفرمود و ممتاز بود با جیشی کثیف و کما کم سلجوقیه نامزد فرمود و سیاسی بموجب فرموده متوجه آل سلجوقی شده آن جماعت چون از تیر و جوی خبر یافتند
 مستعجب و قتل گشته اکثر لیا بای بر سر میخون بر کنار بارودی میسار الیه می یافتند و آنچه می یافتند از سوار و پیاده و غارت و تاراج می بردند
 و هر کای که با شیش میل لشکر که ایشان کردی ترا که مرکز خویش را بجای گذاشته بجای دیگر فرستاده و ده سال این قضیه تمام شد و بیشتر لای
 خراسان روی بخوابی نهاد و در طول این احوال بعضی سلطان رسانیدند که با شیشی هر چند مراسم جد و جد مرعی میدادند و نمیدادند که کوشا می سازد بلکه
 هنوز بجای رفته ساحل تر است و در کعب دولت انجمن جماعت لایع تر و از اسامع این خبر سلطان مشغول و پرنیایان گشته غار نمیدانند که نفس خویش
 جانب خراسان و قریه مقصدی محاربه میجوینان کرد اما سر و وزیر او با نفع آمد و عرض داشتند که هرگاه که با شاه عالمیان خود بدفع آن طاعت خود بنام
 ایشان از غایت عجز و اضطراب و بیاینها که در دست بودند تا عمل حال ناخیزه تحسن نمایند و بعد از آن که سلطان معاودت فرماید چون با عصاره از
 اندیشه بیرون آید و تحریک لابد و تقدیب عباد مشغول کند و این معنی موجب بی ناموسی و ذلت حضرت سلطنت کرد و اگر عباد با ناسد در برابر اطمینان
 کردن اعتقاد صف کشیده دست جلاد از اسیرین و قاحت بیرون آورد و چشم زخمی ببار کبرها که ترسد بر صفاتی دولت شینی میزد و نقص
 محله نامد چون انتمال این سخنان سلطان از اصحابان شنید در دل او جای گیر آمده از سر آن اندیشه در گشت و در مقرر خویش بغیر نشست
 با طاعت و انباط بکشد و با بری بکران جور شرست بعرض و عزت و شرب و دام روزا شب می برد و شهباز بر دوز میرساند و روزگار زبانها
 با او خطاب میکرد که رباعیه شاد می کران چه برخواهد خواست و زمستی بیکران چه برخواهد خواست شست و همان جواب بگوین
 پس و پیش پد است کرین میان چه برخواهد خواست تا در سیم و عشرین و در بهایه با شیش از جنگ و منازعت آل سلجوقی تنگ آمده از احوال
 و بارز بجانب هرات رفت و جعفر یک مرتبه مرده و افش نهیب و تاراج در رسایم آن دیار زد و مردم مملکت مرود کس از فقها و صلحا آن دلا
 نرزمایشی فرستاده از آن بلایه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استناره و استخاره با فوجی از دلاوران صف شکن در سه شبانه روز شصت
 فرسخ قطع کرده بجای او رسید و جعفر یک از وصول او خبر یافته بهیچیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تخریب لشکر متوکل اعلی اسد روی بدشمن آورد
 و چون تقارب نیتین دست داده با شیشی کثرت و شوکت و ثبات ترا که در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوفی نوی در این اوج
 یافته از اجزات خویش بشبان گشت و با صدد و جهد از مرکز روی بر نرفته شهر در آمد و لشکر او متفرق شد و شهرم هر جا بنشینتند و جعفر یک که در آن
 تعاقب نموده چهل نفر از اعیان پناه دست آورده بعد از سیاست ایشان گفتی شتمل بر دعد و وعید با شیشی نوشته نهادند و از آنکه در سمیت

سعدی غفر، و مولا علیک از آمدن

همه را باین سر بر حاکم مصر رساند و که بر آن مروج فرموده محل خود قیصر امانت و ذلت تمام بخواران اسلام رسانید و کلیه متذمذبه های یاز به خاک مجبور و احکام
داد چون چشم سلطان بر خیزد و از آن تیغ برتر نشد و بشارت و او را با نزع خطای جیف مخاطب و معاتب گرانید قیصر در مقام اعتدال و استغفار آمده گفت مطلوب است
از سلطان نسبت بمن بری است سلاطین را نماید و حق عفو بر او می رسد و از آن فرایه و الکث و اگر نیکو نیست و می گشت محسوس کرد از وجود سلطان با عدم من فراموش
رومیان بر سلطنت و لکری اعتقاد و اطراف بلاد اسلام از ایشان حضرت رسد و اگر حق عفو بر ذلت و نفوذ است گشته اند اما کجاست اینجند با هم در مقام طاعت و اعتقاد
چون من اصول استماع نمود از سر آن قیصر گشت بر زبان مبارک که رسانید که حتی عطا و تجزیه من بدو هم صاعزون و در زبان و آن که قریب بر سلطنت مصر گری نهاد
و قیصر با کرام تنظیم لازم با نجات خود و عدالت معاجرت و محبت مصاهره بیند و هر قیصر را در ملک خود از سلطان نام و شکایت و در چون عذر
مسئله گشت در وجه امری که در عهد از آن بر جانشین مجلس شریف گشت کرد سلطان الالبان بر تو القات با احوال قیصران خدمت و او را انظار و قیصران طاعت و خوار
کرد و سلطان الالبان بر ملک راجعت گرانید و چون از امر اسم طوی فرست روی نموده و حضرت فرمود قیصر را که دولت او را طریقی است و حضرت
مستفیان و دیوان همی موجب فزاین عالم هیچ آنها اطراف و الکاف بلاد و امصار روان کرد سلطان از غنایم روم می گشت و تشرقات لایق دارا و کلاه و
و بعد از آن فتح مصر سلطان مالک را بر او و حضرت فرمود و آنچه از لشکرها رومیان گرفته بودند بر دوش لشکریان قسمت کردند و بعضی از توابع مسطر
دوران آن کس سلطان الالبان حکام روم برابر بر سر گشته بودند و حق صاحبان رومیان آمد و در بر ایشان سلطان بعد و دی چند بار شکار رفتند و رومیان افتاد و شخصی رومیان
یکدیگر خبرین و نقد و معروض خراج نظام ملک طوی گرانید و وزیر صاحب تدبیر آن شخص اسیر ده ما را شام فرمودی از سران که ایشان اعتقاد داشت فرمود با سنجی ما
دور آمد و در بارگاه سلطان نزول کرد و خراج آورده و احدی که سلطان از شکارگاه باز رجعت فرمود چون در دروازه رسید اجابتی با جمعی که قیصر مصر را می رسید با
سایند بعد از مصالح قیصر از آن رفتند و دید و از اطراف رومیان شایسته سپاه با گرفتارنده اند از خراج جواب داد و همانا جمعی از خدیو به باشد زیرا که این خبر را در دست
ماند و چون سلطان را از توابع سر قیصر روم که در نظام الکاف سارند خراج را سلطان و آن جمیع خزان حضرت گفت بعد از آن قیصر اسیر او بر سر در
مجلسی از طرف اردوی قیصر چون آمد و چون سامتی قطع کرد و خراج را سپید و داد و رکاب بدو شاه سپید و معوض داشت که در خدیو قیصر سیاه را با نجات یافت
و نجات یافت و در میان محبت ایدمانی معاضد سرتیبه اردوی او بودی و از آن صورت مشاهده کرد و دست میزد و حال بر چه منزل بود و در آن وقت و ما بود و در میان
و حال حاضر سلطان که گشت که التیج مجبور که با افتد حضرت بعیت مدتی هم دست نبرد و چون خراج شایسته می گشت و چون سلطان به شکارگاه روم و خدیو و قیصر
گشتند بر خدیو را سلطان مقام دومی بخار بنهاد و بعد از شکار و شایسته سرتیبه اردوی او را گرفتار گشت و از این اتفاقات اگر در وقت عرض گفت که سلطان شایسته
و کار حاضر غایت چهار سجد و آن را که در آن هم اسم اعظم و سلطان بعد از آن شایسته علی اختلاف الرایتین حاضر گشت نام بر تمام فرج می نماید و قیصر
کرد و با حقست و در لایق که در هر دو جانب را فرج و عفت که در هر دو جانب را عفت است که سلطان ملک را شکارگاه دست رومیان گرفتار شد و نظام
کسب میزد و از این شایسته و در هر دو جانب را عفت و از این شایسته و در هر دو جانب را عفت و از این شایسته و در هر دو جانب را عفت و از این شایسته و در هر دو جانب را عفت
و دست فرمود و بعد از این اتفاقات از حال نظام ملک اردوی حسین بن علی اخذ و در روز دوازدهم و با عطف و کرم و اسیر گشت و قیصر با ملک و اسیر کرد و در آن
از این اتفاق شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته
و قیصر مصر را در لایق که در هر دو جانب را فرج و عفت که در هر دو جانب را عفت است که سلطان ملک را شکارگاه دست رومیان گرفتار شد و نظام
کسب میزد و از این شایسته و در هر دو جانب را عفت و از این شایسته و در هر دو جانب را عفت و از این شایسته و در هر دو جانب را عفت و از این شایسته و در هر دو جانب را عفت
و دست فرمود و بعد از این اتفاقات از حال نظام ملک اردوی حسین بن علی اخذ و در روز دوازدهم و با عطف و کرم و اسیر گشت و قیصر با ملک و اسیر کرد و در آن
از این اتفاق شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته
و قیصر مصر را در لایق که در هر دو جانب را فرج و عفت که در هر دو جانب را عفت است که سلطان ملک را شکارگاه دست رومیان گرفتار شد و نظام
کسب میزد و از این شایسته و در هر دو جانب را عفت و از این شایسته و در هر دو جانب را عفت و از این شایسته و در هر دو جانب را عفت و از این شایسته و در هر دو جانب را عفت
و دست فرمود و بعد از این اتفاقات از حال نظام ملک اردوی حسین بن علی اخذ و در روز دوازدهم و با عطف و کرم و اسیر گشت و قیصر با ملک و اسیر کرد و در آن
از این اتفاق شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته و از این شایسته

بخارزم و آمد و بعد از چند روز ملک هزار ساله عیون اطاف پادشاه نه و عوارف خرد و انچه صبح و سرفراز از ساحت طین علوم داد و جلیل چهره که با تاج و تیر هزار سال بود و چو غبار
 کوفتند و او را بجانب خورستان کیل فرموده شاریه طلب اللسان با کرکشت و سلطان و روان شتابند و در دهر غایت چند فرمود و الی انکار تو در ایالات
 حضرت آیت خیرایه عظیم اندیش که شد و بعد از تقدیم شورت و الده خود را از راه شفاعت و حضرت باخف که نماید و بدارید و کرمانند از شتاب علیه و خیل سوخته و
 بلغاری و عثمان تاری بار دوی شهر با جباران فرستاد و انچه بعبه بیایر بر سلطنت مصر رسیده و بیای سلطان را بوسیده و رسم تهنیت و تهنیت بجای آورده و پادشاه بجهت
 ایستادن شفاعت و او را قبول فرموده ملک تاپیش را زانی داشت و از انجمن عبور نموده حکومت بخارزم را بقرت العین خویش را رساند و مغرض گردانید و چون حکمت
 رسید بر تو لغات و بر خرابه با آند بار انداخته بر راجال عمارت باز آورد و در آن موضع مسجد جامع بر عظیم بنیاد نهاد و از انجا روان شد و بعد از قطع منازل منتهی
 در بعضی حدی تا آخر سنه مذکور به و رسید و در سل از جانب و اطراف من غیر خلاف عنوان و متعاقب شد و از انجا کی رسول عالم غنیمت و دیگری ایلی خاقان را بدین
 توترا ان ایشان را بعد از عرض پیشکش لایق تهنیت و تشریف متوج و سرفراز گشتند و بعد از اجازه و انصرف از انجا سلطان شبر طریات و الدخو دقیام نموده
 حوس شد و بعد از طی منزل با نیدار با انوار رسید بطواف مشهد مقدس امام علی ابن موسی الرضا علیه التحیه و اثنائه اقدام نمود و از انجا بجانب دکان شرافت
 و در آن موضع نزه و مکان عتیق که نموده از غلذ برین بود و در اصل فاست انداخته و در میان آنجا و اطراف ولایات فرستاده و بخصار سنگ فرماد و چون ایلیان
 از جانب تهنیت آیت جمیع گشتند فرمود تا سرزمین از جانب شکل بود و بر اصفاء جوار تحت منصوب ساخته و سلطان ملک را بر اصبغ و بر آن امر کرد و بموجب حکم
 واجب از انجا باز دیگر شراف و اعیان تجدید و نمایند برین ملک شاه مبادرت نمودند و نگاه قامت قابلیت و او را تهنیت سینه سیارات و کوشش در برابر
 فصل و موصل طکران باز گردانید بر سر انقدر بر تبه و در انوش بخش خوش ساخت و بعد از فراغ از این مهم و نصف شعبان سنه شان و چهلین و اربعه غایت
 نشاء فرمود و در آن روزین سلطان احمد را رساند و در حال انحال ملک و کردار گشتان اتفاق مثل صاحب دیار و بعد و حاکم دیار بکر و الی حاجی فرقه لغوی بخیر
 و غیره که بعد و اما من نشان اولی اردوی شتابور نموده و در دکان ملک شنباه جمیع گشتند و در آن روزین از آنجا بهر شتابور ملک جهان و خلفاء و در آن بر سر نموده سلطان انکار
 میهنه و چون احوال اردوی نمود سلطان نصف بار بخت نشسته بر او دولت هزار صاحب ولایات و بار با بکر و فرمان پیش روی ایستادند و نگاه بختند و بر
 تا مرمی صلی بنه تا غنیمت گنبد و از انجا برای سلطنت معاودت نموده دست باسان و کرم بخدا و حکومت مالک محمود و سوسه و مقبران خود را کان ایسار و بخت طهارت
 از این در میان غار بخت بر جمیع حالات و رغوات سلطان ابی اسکان پرواز بموجب نامت و ولایت عثمان کرد و در باجم فرستیم تخفیف بفرقه قضایا و آن سلطان شنبه
 شنبه بخیر کیفیت شدت و اقتصاد شنبه **ذکر اهتمام کار سلطان ابی اسکان** در تاریخ السلجوق طوطی در تاریخ
 و در آنجا که دولت خویش بکار حاکم و اولی شرف و چون انجمن بخت طایفه از غلمان و دیگر بکار تاج و دیشجون بودند و کو تو را قلعه را که یوسف نام داشت که
 کرده و بار دوی مایون آوردند و سلطان جبار از تهر و فرمان او که شکست خوران بنیاد نهاد و یوسف از کان بخت و حیرت گشتان پرتشان آغاز کرد و سلطان از انجمن
 غضب رفته فرماد و او را مجلس برپا کرده و بیات رساند و یوسف ستانجان که متاعی بر سر یوسف شست و کار دی از انقا مورد کشید و مقصد سلطان
 رواند و در هیچ پستاد و کان نگاه و دلمان با نگاه خواستند که یوسف از بکر جبار پند سلطان مانع آمد و شمر با جبار گشت و چون تروی بود به برف
 معلوم شد که در آنجا نشسته بود و در صوب چنان که که او را بدست خود چاک سازد و بنا برین تیری ز کان کشا و تا بر آتش ملک و دین زندان قاضا شد و یوسف
 وضعت یافته پیش شست و بعد از انقضای سلطنت بدرجه شهادت رسانید **بیت** انحصار حاکم تو دین غیر خیر شست و ان بخت کثرت کشید بر سر شست
 خاص غار از حرکت یوسف چنان یعقوب کرب و قریب و خوران پیشین حضرت و میهنه در درگاهات و در انجا که بخت و در خدمت سلطان دست و پش کوفت
 بر پای ایستاده بودند و چون صحبت بنین بولان گشت و ادوهریک گوشه کریمه مجال قصاص را یافته یوسف کو تو را بکام دل سیه که چندی بکوه انواران و ملک جبار
 برین بر دکان که جامع نشاء بودی که شمس که مفر و شان سلطان شنبه بود و از نقش و رآند و پنجه کو بی سر او را چنان کوفت که بخش پرتشان شد و انجا ان علام معلوم تو را
 آورد و اندک در آن نام که سلطان ملک شاه و در بعد و دیکو ز غلمان ان غلیظه غیر جامع و شرافت بقتل آورده و پناه بدار انجا فرود و جامع چون از انتقام عاجز گشت برسم داد و انجا

خان گلشاه که از نفعان برآورده و خوشتر است که از بدترین بماند که برین باقی نماند و بدترین که در میان سلاطین است و بدترین را چنانچه فرستاده و خود هم را از هر
 خلیفه بر دل آورده و بخت هم بر او چنانچه بخت بر سید جامع را بخت شده گفت که بمیت بگویند چون مرده نمایی سر زنده کار نشاید برید و از وی نماند
 نموده که ده هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاه داشته از غلام غفور نماید و جامع از غلبت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده و رد قبول نکرد و بعضی ثلثت مرا که کنم
 و لکن فی القصاص حیوة یا اولی الاشیاب کشده و بر خود را بقتل آورد و گویند که سلطان الباسمان در شب جمعه شانی محرم سلسله‌ای و عیشین و در اربعه متوالیه
 و در نرسه عین شهادت یافت مدتی که خوشی و غایت مستطال و آورده سال بود و دوا را که بری نایب مع خوش طبع ملک بود **ذکر سلطنت سیم**
سلطان جلال الدین معز الدین ملک شاه که در دلت و دین با سبب معماری پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین و از کما
 غیره توفیق کرد که از سبب از دشت تبیع آبدار بخش با شرب غلبت را از خاک طغیان و عصیان صافی گردانید و از طرف با دمج و وسع تجارت تباع غیر
 و ابواب برزخ با دمج و حال و از کما از دشت پدید بر سر بر ایالت شکر گشت بمیت هر دو شاعر و مقلی که ادعای سلی بود
 چون نظام الملک و عیال و فردوسی بود گویند سلاطین گلشاه در دیار بیت دولت از اقلیم چراسان با لشکر با جهان متوجه عراق شد و دمشق را در بین حق ملک پادشاهی
 کران که عدد ایشان در خانه خیال نمیکند بمیت هر چه سلیق و شیردست و تیر و تخت بر سر شکر و دو پند و شیرکار از در الملک
 کرمان بریدن آینه روی با دوسا و در دود و کج و فقیه با اتفاق ملاقات دست داده و ترش باز و زرباز را در میدان جدال وصف قتال آینه که آن خلافت در دست
 گرفتند و جان باقی با دقت بر ملا سحر خط از آرم گرفته و عاقبت قاور در چرخه پیر و کوسیک گشت اما او عیان ملک چون شمشیر بر دست را بر جدال نشاند
 با خود نظام الملک در زاید طلوع و در سومات سحر گفتند که اگر نظام از میدان قطع عافیات اما اهل افغان را دارد سعادت قاور را با خود نظام
 میکن داد و فرمود که شمشیر را شب بعضی سلطان سامن تا چو فرید و چون سلطان بر مدعی او وقف شد و بران شب قاور و سوم گشت با دوا که امراء متعاضد
 خود نظام الملک رفتند و خود فرمود که دوش سلطان از دین غرض که در صحن بر از کین مکیده مرده است مخزون و پریان خاطر بود ازین سبب در عرض شمشیر تا خروار
 شد و معدوم نماید از خوف دم که کشیدند و در کران باب بیچ گفتند و در دیار بیت دولت سلطان گلشاه بر از کین عصیان و زربد قاور را بعد از محاصره بدست آورده
 میل کشید و در سده‌ای و در عین و سبب غریب سمرقند نموده سلیق از احصاء را و بعد از چند روز غار را مسکین کرد و پادشاه شمشیر کشید و ناخاک برید سلطان
 از خروار و در گذشت و عقیدت شمس صفیان فرستاد و شورات که در وقت محبت از ما و از انبساط الملک برقت علیه کما کان حیران را مال افغان کشان شمشیر
 و طاعان شمشیر با کار که در دوش شمشیر گلشاه بر دند سلطان از زور بر رسید که حکمت در این صفت و زربد پادشاه که بعد از ما با سالی در از غلبت ملک سلطان
 با زکون و سلطان را بمعنی نجات پسندیده آمده خواهد فرمود تا برات حیرت ایشان از از زنده فرزند سلاطین گلشاه بر سر و صید و ولع و شری تمام داشت چنانچه از دایا
 دولت خویش و نوبت که در ملک بر آمده از افغان که با و زنده که نایب مملکت او بود و دشت و بر شهری و ولایتی حاکم عادل گشت و رسوم محدثه و قواعد مود را
 بر انداخت و در زمان دولت بیچ تور بر مقدمه و آن خود که بر شهری ضعیفی حیف کند و در او ج دست خیرات و برات گشت و صالح و آبرو را با بیاد و آتین بدست
 سینه که از هر جانب بیفت دینار در رخ و در طریق که میسازد مرغ فرمود و بر هر چوین لا اقطاع که آمدند و احمد استغفر در این کزیده آورده است که در دولت دوم
 که سلطان گلشاه و مطاعه ولایات متوال بود و بر خضر تا معدوم و در نظر می آورد و بر هر روم فاخته کرده سلطان بختک و متوجه شد و در آن شام روزی با آنکه از شهری
 از غلامان شکار رفت تا که بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت که ما تواضع نمیدویم خود را زود شما بدید که اگر در دسان و اندک که میسر زنده گذار چنان
 نظام الملک را بمعنی خبر برداشد و شمشیر نظامی چند را بر ل سلطان فرمود آورده آواره انداخت که پادشاه و تول فرمود و شمشیر بر سرش قهرش را و صلح
 طلبید و نظام الملک بمصلحت رضی شده قهرش جمع را لشکر شاد بخت که آن را گرفتار شد و نظام الملک گفت که کرم جوئی چند باشد چه در دوا و از این
 قضیه خبری نبود قهرش را با دسر نظام الملک سلطان و علما را از دمجس قهرش سخنان بدی گفته و دانند و چون از دوا و فیض بران خود را از دین در دین
 رکاب سلطان بر و سید و غنچه‌ای نمود که گفت که در مذهب و فیض بران و سلطان و از نو انش فرموده و قهرش داشت و چون سلطان را بشکر نه و بخت

دینار از خضر و سلطان

و چون با صفیان رسیدی قندهار هجده سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعه با و دیگر سلطان گلشاه و بعد از وفات و برادرش قشنگ گلشاه
و مشوق تعلق با و بعد از وفات پسرش و در قندهار و از طلب بعد از آمدن و همچنین حکام عراق عرب و دیگر بلاد و سایر ممالک رومی و از اسلام جدا شدند
و در و از اسلام جدا و جمعیتی است و او که یکس که شل آن یاد داشت و درین سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا کرد و دو حمام بنیاد کرد و در آن مسجد کثیری
از ارباب رصده و نظام حاضر شدند و خواجہ نظام الملک و اکثر ارباب و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرواوغ انداخته مقرر چنان شد که هرگاه
که سلطان بغداد آید هر کس منزل خود را بکشد یا متفرق الاجاب در همان چند روز آن جمیع اربابان متفرق گردانید که پس از این هرگز نماند
و ذکر تغییر و ماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان و بعد از او در آخر اقامت دولت سلطان گلشاه
میان ترکان خاقان و خواجه شاه و او را الله که ملکشاه سلطان بود و خواجہ نظام الملک غنا داشت بالا گرفت و سبب این تقارن شد که ترکان
خاقان از سلطان سپیدی داشت محمود نام و پسرش است که ولایت عهد تعلق با و کرد و نظام الملک میل آن داشت که بر یکبار که از خاقان و دیگر متولد شده بود
و از مادر پسران سلطان بنید و شش پیش و بعد از سر و بی و استحقاق حکومت و رعیت پروردی نیاز داشت ولی عهد باشد و ترکان خاقان اینغی آگاه
پسر است و رغبت پیش سلطان با تقیج حال خواجہ شغال بودی در ولایات و محضرات و واقع و لا واقع او بر شردی و کفنی که خواجہ دوازده پسر دارد و یک پسر از
در مرتبه اندیشی عشر چشم مردم عزیز کرد و اینده و ممالک را بر اجماعت تقسیم کرده و طرق منافع را بر دیگر خواص و اقربان سده و ساخته و حکم سنی سمع
نخل این کلمات و خطا سلطان تأیید کرد که خواجہ نظام و او که اکثر ترکان و ممالک سرکشی است در اوقات مبتدا و ایراجت اجمال و تجلس حراست و اکثرت
از جهت حکومت و ولایت این حکم و فرمان با بفرزندان خویش میدی و در امر مملکت برسیل استبداد و استقلال داخل میکنی اگر دست از نظیر بگذرانی
و اشتی فیهو المطلوب و الا فرما و دست از پیش دست و دستار از سر تو بردارند خواجہ جواب داد که مولا و قضا و قدر و است و دست از
یا بهیم و از سلطان در رسم است و میان این چهار نظر مختلف لازم ثابت کرده استقامت این بیلاست این منوط است و تو امان این نظام این مرد و
فان این بجهت خاطر ترکان کلمات خوش برین سخن زیاد کرد که سلطان بر سایدند و سلطان از جواب خواجہ در خشم شده و فرمان داد که تاج الملک
تقی که دیوان ترکان خاقان بود و با شما را اندیشه معاد است یور زید تحقیق مباحث کند و در خوال این احوال سلطان ملکشاه تا روز بعد از شد و خواجہ نظام الملک
نیز از غمت روانند و خواجہ چون بنا و مدتی که از فدا این سعی تاج الملک و اشارت حسن صیاح خواجہ را بدید چشمداد راسید چنانچه غم غریب
و مرض شرح حالات آن وزیر صیاح تدبیر این تغییر بین خواجہ داشت انشاء الله تعالی و با بکل چون سلطان ملکشاه در اربع عشرين رمضان سنه شص و ثمانین
بعد از رسیدن نام امر و تنهی مملکت و منصب وزارت را تاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفته در سوم شوال سال مذکور در بخارگاه مرخص گشت و
بعد از مدعا و دست فرموده قصد کرد چون قصد قصر انقشده بود مرض زیاده گشت و در و بر وزعت اشتها و بی یافت تا در شصت و هجده سال و در بخارگاه مرخص گشت
و در اربعین چونت و این واقعه بعد از شد و در آن قتل خواجہ نظام الملک روی نمود و مغری گوید بیت رفت در یک مبرفر دوس برین دستور سپهر
شاه و پادشاهی رفت در راه و کرد که در کاخ قهرمان سلطان آشکار قهر و دانی بین و مجرب طایفه که سلطان را در احوال ممالک حیات خویش در تو بر عزال باب صاحب
دیوان که در میان ایشان باعمال اشغال داشتند گشت چنانچه منصب خواجہ نظام الملک را تاج الملک با و انصاف که نایب ترکان خاقان بود و او و سبب این گذشته
و بجای شرف الملک با و بعد از کاتب بهر الملک با و الغضل قری با و شد و محال الدوله و در صفا حاضر را سید الله و لا با و المعالی تبدیل نمود و این تغییرات و تبدلات
بر سلطان مبارک نیامد با و المعالی تجانس درین باب حتی چند گفته که آخر آن پادشاهیت بیت گز از کمال نظام و شرف تو میرشدی زباج و مجد و سید
که بر پیش آمد مدت سلطنت سلطان ملکشاه پست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار انکلا و ذوال الدوله عزالدین قیس المیر المومنین لقب
یافت تاج جلای با و نه نسبت و عزتی در خلص این بگو خود را تفترب که در آینده چهل و هشت سوار پست بلازمیت و قیام نمینموند و اقطاع ایشان در
ولایات پراکنده بودی تا بهر مملکت که میرسیدند یا محتاج خویش بی تکلف مرتب می یا فشد بهار دولت سلجوقان زمان سلطنت او به صورت زبنا و سیرت

پسندیده داشت و وزیر چون نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل داشت و که خواجہ نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحق
 پدرش علی بن ابی طالبی یکی از علما و بزرگان بود بواسطه سخاوتی که داشت و دخل و بخرج و افلاک و دی و چون پیش بحال جین قره العینی بذریعت خود را بر
 رحمت او فاضل کرد و ایند تا در یازده سالگی قرآن را گرفت و بعد از آن فرزند رشید یکی اوقات شریف بخدمت استادان و مولفین بدست و
 الکتاب فضایل مصروف بخدمت تحصیل علوم مشغول گشت در فقه شافعی ماہر شد الحاکم و روی بغیرت نهاد و با نویسندگان و ارباب قلم در آیش و در ان فن
 مهارت به اکر و در سبأ حال چند کلامی با ابن شادان عید بن عبدالمعز و بختیاب و اشتغال مینمود و عید بروقت که کمان میرد که خواجہ را چری از تبلیغ و
 حاصل آمد و با وی گفت که ای حسن خبر شده و هر چه دشتی بستی و چون حرکت نپسندید که بشود خندان و لیسان است چند نوبت از ابن شادان بگریز
 یافت نظام الملک را دل از وزارت او ملول گشت و بگریخت و بواسطه قضا و سبب و کسب بطریق حاصل کرد و شمر از احوال خویش معروض داشت
 و چهریک رستخیز گفتن خواجہ و پسندید بر افتاد و نور فرامستی که ارباب دولت و ملوک پاک اعتقاد را می باشد امارت اقبال در نصایدا و مشاہد نمود
 و او را بخدمت پسر خود اباسلان فرستاد و پیغام داد که باید این شخص کاتب و مشر و مدبر امور تو باشد و دین اشاعره و دشتی از ابن شادان برود
 رسیدہ مصمون آنکه در یوزلا و پسندید و بگریخت و بخدمت و مہمات این ولایت مصل و معطل ماندہ اکر ای عالی اقتضا فرماید او را باز کرد و از
 چهریک دست و در بر سر طغر عید نهاد و گفت که نظام الملک پیش اباسلان می باشد این شادان را با او سخن بگوید و قاصد عید بن علی بن اسحق
 باز گشت و چون نوبت جهان با اباسلان رسید ز ما بر خطبہ امور عالمان در گفت کفایت خواجہ جهان نهاد و او را بر سر دوازده سالگی که رسید
 فرمود و ان خالد در کتاب نقشہ الصدور آورد و دست و کسب از نفس مبارک خواجہ نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال مولکان مرا بنا بر ابرامی که در
 انقصیل آید و قاید و نیست و بانی کمالی میرد و من در سبب ابلاغ بر خوار و بر خوار بودم و از غایت پریشانی دلی سامانی روز و در شرم چشم من حکم شایک داشت
 و در حال زن و اندوه با ایشان قطع سافت میکردم که ناگاه در این صحرای پابان سواری پیش آمد که من و وزیر مولکان من او را بنی شافعی و آن شخص را سبب خبر
 را جبر او را بنیست بود و با من گفت که ای فلان بچہ ای که سبب خود را با سبب تو بدل کنم کفتم ای جوان چه می خواهی و سبب داشت گفت و الله که من را نیکم که فرمود
 شد و من بر گردانیدم و اباسبب خود را بر او سوار کرد و خوشتر من سبب من شد و از ما در گفت و ازین همه متعجب شدم و همه مولکان من در عجب افتادند و من این حال را
 انکه بستی سال در جهان حکومت کردم و هر سبب دین اید چہ شریف شمرگان جواز که این نوع حکمت نسبت من بجای آورد و سپرم و عذر خواجہ که ما را بر چہ چیز من بردی بقی
 و دهم که ان شخص از رجال خوب بود و سبب ازین بچہ بگریزی چه الله آورد و دست که خواجہ نظام الملک در برات و بعدا و بصرو و اصفهان و عراق عرب و بلاد و بلاد
 خبر و ابواب بطرح انماخت و تمام رسانید و از انچه در بغداد و مدرسه ساخت که از انظار مینگفت و آن مدرسه بود بنایت متبرک چہ بکس از طبله در انجا آمد و تعلیم نمود که
 از فنون علوم بهره و ریخت و بسیار از فنون علماء در آن مدرسه ساکن شده در سبب گفت از مشل امام ابو اسحق شیرازی و جمیع الاسلام امام غزالی و جمیع علماء و سبب گفت
 خواجہ از عمارت مدرسه نظایر فراغت یافت و ان دار الکتاب شیخ ابو کریم خطیب تبریزی داد و او بر شرب شراب خوردی و شاد آوردی و ابواب مدرسه را بفتح نمود و ازین
 مقتضی خواجہ را گفت خواجہ در جواب فرمود که من هرگز این معنی را در کلامم نگویم و بچہ خوش بزم ناخجانی بجا نظر لغزش راه یافت و بچہ از شہباز متفکر او را بدر سرفت و بر بام
 کما کان افرار از درون احیاط کرد و آنچه بواب گفته بود تعین الیقین بجهت و خواجہ را بچہ بچہ بنظر خوش شناسان در روز و مکر و فتنه را طلب داشت
 و بچہ شیخ ابو کریم را مضاعف گردانید و بر دات نوشت پس بانی ابواب خود را فرمود که این را بتدارک و بچہ شیخ برده از من سلام برسان و با او بگوید که فغان میکید که
 بخدا که در اجتهاد و میندک شدم و معلوم من خود که آن جناب این گونه اعتراضات ضروری واقع شده و اگر در ان زمان که تعیین و طایف مینمودم باین مقدار و نظایر
 که در شرط و انتقام بنام شیخ تو نموده رضایندادم و چون مرستاد و خواجہ شیخ را که اوقات کرد و صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجہ را بر سر داشت
 یا قنات و این معنی بچہ بخت و انفعال ای شده دست در دامن توبه و انابت زد و وقت حیات که در معاصی و ناپاکی گشت که بیکه خواجہ نظام الملک رحلت کرد
 مستقر خود را که طبع و موسوم با بعد احسن محمد بن شادان صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه با تمام رسید مدینان بسبع خواجہ

رسانیدند که اوصاف حیات کرده و زربار از دوزخ عارت انقضت نمود و او بعد بر کیفیت واقعه مطلع شده بمصره که بخت و از فرایمان کشیده او مراجعت نمود
 پیش خواهر رفت و بصره و دستکانت گفت ای خداوند تو این مدرس خالصا لوجه الله بنا فرموده هر که در آن حیات کرد حساب او را بخدا اکر از او تو ای پادشاه
 و بالقیامت برخواهد در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از آن مال نیست که تو بر دی ملک اندوختن از آنست که زمان فوت شد و مدارک آن امکان نداشت
 چنین سخن بگویم که بنای این مدرس در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه خبر و آیات و مشهور و احوال اندوختن بقواعد آن راه نیابد و درست که گفته اند انما
 الایدرک و خواهر با آن خان زیاد از این سخن چیزی نداشت و یکی دیگر از مدارس خواج نظام الملک مدرس نظامیه بصره بود که نظامیه بغداد فصاحت و معنی
 داشت و آنقریب بقصر زین العوام در ظاهر بصره قریب یافته و در آخر ایام المستعصر باشد اندر سر خراب شد و عوام ادوات و آلات آنرا بفروخته
 نقل کرد و شخصی از فضلای که یک روز با یکی که سلطان ملک شاه در بغداد بود بر خاطر خواج نظام الملک اندیشه زیارت پست الله سید باخته از سلطان دستور
 خواست و سلطان رخصت فرمود و خواج بگو که در حال احوال اقبال او با کجای غریب اندک شنیدند و آنحضرت روزی چند ضرب خیام خواج با احتشام کشت و
 نوی بخندت او شستاق چون نزدیک بخیر خواج رسیدیم چشمش بر شخصی افتاد که سیاهی صلی او و لیاقت او و آن شخص رفته بود و اگر این باقی است از وزیر نزد
 من لطف فرمای و با و رسان و من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیر در آوردم و ناخواسته بدست خواج دوام و کیفیت حال معروض شد چشم خواج بعد از
 مطالعۀ رفته در گریه افتاد و سرگشته و اوباشی رسید که در کار خویش پیمان کشم و با خود گفتیم که این کارش این رفته با ندای و چون از گریه باز شد گفت
 صاحب این کاغذ را نزد من بیاور من بیاورم و چشمه پیران کشم و هر چند آن درویش را جز پنهان نمودم و با خود رت بار کشم و از نقدان درویش خبر و او را در رفته از پیش من
 انداخت و در اینجا نوشته بود که در خلاصت رسالت راضی الله علیه و آله و سلم خواب دیدم که فرمود که در جن بر و با و بگوئی که تو اینجا است بگو چه امیر و یمن
 تو را گفته ام که بر درگاه این ترک لازم باش و مطالب را باب حاجات را با سعادت و انجام مقرون گردان و بغیر او را با نذکان امت من رس و او یکدیگر میخواست
 زیارت فتح کرده با سرگشت که برگاه که صاحب رفو یا صاحب را چینی باید که او را برین رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده با او گفت که در زیارتش القای ست اگر
 در بخوشی غایت لطیف باشد جواب داد که وزیر را باقی پیش من بود و بی رسانیدم بعد از این در ابا من و مرا او هیچ فهمیت در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت
 اول که سلطان ملک شاه در التسلیم بغداد رفت و از او باب حاجات و فقر و مساکین بر درگاه خواج نظام الملک مجتمع می گشتند و او راجحه الله علیه یکس را
 محرم نمیکند پشت و در وقت مراجعت فرمود تا حاجا حساب عطا و مواهب و کرد و مبلغ صد و چهل هزار دینار و دینار و دینار و در وقت دوم که سلطان مرکز غلات
 و فقر امارت شانت خواج نظام الملک در عطا یا معمود یا تیزی تاجز داشت فرمود تا سر جهان سالار از دیکر مجلس او راه اندهند و در این انشاء شیخ ابو سعید
 واعظ انجلیه سلمی و علمای بغداد بکلیه ورع و تقوی رسته بودند پیش خواج رفت و خواست که فصلی از فرائض خود را که آنرا با نصیحه نظامیه موسوم کرده اند و
 بخواند بعضی منع کرد و مذخواب بکشت برایش زور و گفت ای شیخ هر چه خواهی بگوئی را تم حرف که بد الفاظ آن نصائح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطبیق
 بترجمه بعضی از آن کلمات درین ادراک شاعت انشاء شیخ ابو سعید بعد از تمجید و در دو بیان سیرت مرضیه خواج میگوید که اگر حاجت جندی باشد عطا بجز
 نمی توانم آنرا امت رود آن تو که بجز باشد اگر خواهی او جان کند و اگر سیرت ندانست باشد بخند و این جنه و مالی با و عاقل میکرد و چه او در آن منقطع بود
 اما کسی که باری سبحانه و تعالی نام مصالحی و دعا و او در قضیه اختیار او نموده و که خدا را جهان با و او باشد در ایصال حوادث و ابداء فاضل خبر نباشد زیرا که
 آنحضرت فرمود و در وقت که در کار خویش فروخته است و بماء آن ستماند پس تواند که اوقات خود را با اختیار کند از انبعاث با عیال تواند داشت و مطالعه کتب
 و قنات قرآن مجید و اعتکاف در ساجده و معابد بکای تواند آورد زیرا که این افعال و اعمال نسبت از افاضل است و غمخواری بنندگان خدا را از واجبات
 و باجاعت امت ترک نوافل با واجبات قیام توان نمود و چیست و خواهد کرد و بر سر تمام در حقیقت امیریت که سلطان او را بجز تمام کرد و شست و در دنیا و آخرت نیاید
 او کند و برین جهان به نظیر امور بلاد و عباد و در دران جهان از جانب او جواب بگوید زیرا که حق سبحانه و تعالی ملکشاه در رقیات پیش خود برپای دارد و با
 خطاب کند که سلطنت روی زمین تو ازانی و کسرت و معات خلایق تو خود را نموده با بنندگان من چگونه عاقل کردی او که بدانی تو میدانی که از برای تیر کار

آن مخطوط و بهر و بر باشد سلطان جواب داد که این کفر خفنی مذموم باین عاریت که کمالها لریضات الله تعالی ساخته ام قومی را به و در مخطوط کردن و عیاض نمود
و بایوس کرد اندن و بهی نزار و بنویند که اصحاب هر دو یعنی اوجینه و شافعی علی بن علی التعداد و التعدادی از اوقات فن در مدرسه متفقد کرد و بنو بابر رعایت جانب
پادشاه خواستند که اسم حیدر ابرام شافعی در کتابت تقدیم فرماید و خارج نفع آمد و مدنی کتابت و قتیقه و ریه توقف ماند و سلطان در آن و آن زبان که بر نشان
میگذرانند که تا خارج رضعی نشو و نویسد و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامای نامی الله و صدیری الاسلام گویند در زمان سلطان السب سلطان
که هنوز خارج مرتبه وزارت نرسید بود و بکار دانی و کفایت شهرت تمام داشت و سلطان او را باین عنوان میادست و بسبب اتفاق پادشاه اسفندی پسر آمد و عید الملک و در
را مزاج از جاده هفت سقا متخرف شده عیث است که در آن پوش ملازم باشد سلطان فرمود که باید یکی از کاتبان جلد درین سفر همراه باشد و بعد از استشاره قرعه افتاد
برخو نظام الملک ماند و چون خارج در آن زمان چندان دست کاهی نبود و مقرر شد که وجهی و حرکاه و ساز با احتیاج از کلام مبرم انجام نگیرد و در آن ایام اندیش
و ضوابطی بر سر در خانه خود داشت رفت و در فراز کرد و بهر ضعیف باز نشو و گوشت ناکاه نامیانی و رسید باز کرده درآمد و گفت درین سبب که خارج جواب
مذا و نامها بصهار که در خارج بر آمد و در خارج کس بی نیافت پیش خراب رفت درین بارگاه و کوزه پر زر مسکک برون آورد و ده زرافه فروخت و
خطه آن بازی کرد و در می چند ضخم کرد و دیند و بهر کوزه کرده هم آنجا باز و دیگر کاش سپرد و چون پنجاه پرون رفت خارج بفرغ بال بی نیت قرض زبردست
اسباب سفر ساخت و در خدمت سلطان درآمد و با ملک دوستی همیش روی در ترقی نماد و مرتبه وزارت بابت اتفاقا و بی خواسته و با کمال بطیفر و باز ابریت
که نظرش بر پادشاه و اوریش ساخت و بایکی از اهل زمان گفت که این ضریر را بر ثانی رسان و نگاه دار تا من از دیوان باز گردم و چون خواجی بماند آنجا باز آمد و فرسخ و
طلبد و رولوش داشت که این کوزه را که در محراب مدفون میباشی و کم شده بود جانی بیاورد و در آن کوزه دامن خواجی بماند و گفت یافتم خارج فرمود که این سبب است
گفت تا آن مرد ضایع شده بایک کینه که امر اصعبی چنین پیش آمده و اکنون که از خارج شنیده دستم بکسوت حال بیت خارج درنده افتاده فرمود و بعضی آن و چنان
داد و دیک فرمود و از تنگات خویش بفرستاد و در مصر ارج چنین کنند و زکاتان که در باید کار و بعضی کتب مسطور است که خارج نظام الملک و در خواست اسم حسن ضرا
یکی از اعیان دار السلام بغداد و وجهی سپرد و نوید الملک خطبه کرد و در آن زمان که در پنج اقامت داشت نوید الملک را بآن ولایت طلبید و بعد از دست و ام بصهارت
بتمام رساند و چون نوید الملک مجلس پدید آمدن بر سر و در خارج با او گفت که این خطبه باید که توجیه بغداد و شوی که در دست قرأتان اسمی چشم نظام بر او دارند نگاه
رفت بسیار فرمود و بعد از آن که نوید الملک کمال ظاهر و محال معنی آنست و بود از مجلس نظام الملک بعزت پوش بغداد برون آمد و خارج را که گریسته با حاضران
گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش اقلان خوشتر از زندگانی ارباب افتخار و فرانت زیر اقبال صاحب دکان آید و بعد از بیع و شری سبب نگاه بگذارد و دوری که
پروردگار با او کرامت کرده باشد با عمل بخار بر دو اولاد او بر و در پیش او جمع گردند تا بعد از ایشان سانس خود و بخوبی و شربت و در گذاردن و سمن با هم کثرت
در عیثان و فرزندان را که سمن پست رسیده است چند با بعد و پیش نمیده ام و عمر عزیز و تحمل شتان اسفار و در کتاب احصاء میکند و در شب و در اوقات شربت
استغرق عظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات شکر و خدمت دوست و باین همه کاشی از شرم دشمنان و حامدان این اسمی چون مجمع از ستم عین و تیره و کدنگان
باشد از حیات چلفت توان یافت و از زندگانی چه تنگ توان برگشت و بعد از خانی بی تمنا که از برای آن آفریده است و بدان مایور که دانیده چگونه توان
بر و دشت خارج از این مخطوطان را در چند آنکه صهار مجلس در که افتاد و بر طینت پاک و صفای عقیدت او که اگاهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجی نظام
برود که کاه از او تخریب او رسانند و خدمت آنکه سپاس عربی حضرت خارج جهان در میان و دکه و چه امیکر که در آن ایام جلوه بزرگ مثل عقاب و
عیثان این بچگونگی در پرواز آمدند و فراس از او از پروا جانوران میدن گرفتند و رضی عظیم افتادند و آن مصیق در مجلسی ضعیف بود که بای بزرگ از پادشاه
و سپاس بقصد یکدیگر از آن بالایشیافتند و بعضی از آن سپاس آید بر و بر حنی راست و پاکنست و عدد دهمان ضایع شده با قصد میرسد و چون
خواجه آمد از آن زمان تا مومش شد و بعد از آن که مریت گریستی صعب شامی که حاضران در تعجب افتادند که وزیر چنین کثرت و عوب عالم در کثرت تصرف و آن
دوست با مقدر زبان که با و رسیده چندین تلف و صطرب میکند و آنجا رفت زبان فلبیه و تسکین او کند و خواجی سر بر آورده و فرمود که کریمن بواسطه

ادب ارسلان بقیل رسید و خواجه در آن امر دست و پست کشست و در زمان حکومت سلطان لشکاه جهان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته بود و از اسرار و احوال
 گردانید هر چند ذات بنده مصفا بنصفوت مکارم و فنون فضایل برترین و محقق بود و اسلطان لشکاه از طول مدت وزارت خواجه دستگیری او بر ملک و تصرف او در
 اموال بر سبیل استقلال و محکم سپردن و داد و نماندن بی در ایجاد افکار جهان برتر و معلوم شد و برین اثباتان عثمان بن نظام الملک که مضطرب امور شاه جهان بقتل و
 سیاحت و شجاعت و ولایت که از خواص اسلطان بود و نزاع و افتد و عثمان بذات بی شجاعت اسلطان رسانید و شجاعت بحدت اسلطان رفته صورت حال معروض داشت و این حالت علما
 از راه خاطر اسلطان گشته و طاعت از نواب را فرستاده بود بر سر مقام و اگر کرد ملک شریک منی آن حکم و کثرت و انکسار منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندمان و اتباع خویش را
 قایم نیک که بر عالم سلطنته از بدینا که حرکت بندگان و نگاه میدارند اگر میخواهی فدایم تا دولت از منش تو بردارند ایشان نیز خواجه آمده بنام که دارند و بر عزت
 رفته گفت با سلطان موبد که تو نمیدانی که در ملک شریک توام و تو باین مرتبه بدین من رسیدی و بخاطر نداری که چون الباسر لمان گشته شدی بجهت امر او شکر با جمع آورد
 و اینچنین گذشته برای تو ستمه یا کشادم و افکار جهان بر سر گردانیدم دولت تابع تو بدست من منوط است هرگاه که دولت مرا برگیری تابع مرا دارم و چون خشم تو اینچنین
 یافت از که تپشمان شد و باز ندادن گفت که این کلمات از سر گذاردی خاطر کفرتم اگر خواهم همین غرض برساند و الا آنچه صلیقت وقت باشد معروض میدارم و اسلطان
 مرا صحت نموده با اسلطان گفت که خواجه بیکو بدین مرتبه که شریک عالمیانم و فرزند من بنده را ادا کند و حکم سلطان بر خون اهل خانه است هر چه فرما شود تا جاذب از آن
 صورت ندهد و بن عثمان آن کم که موجب عبرت و بیان کرد اسلطان این سخن شنید و خاموش شد و چون مجلس غالی گشت و اسلطان معروض داشتند که جواب خواجه ندانم و
 که در انجمن بیامع علیه رسانید بیکو چنین چنین گفت و این نظرات اسلطان توجس گشته بنایت گفته خاطر شد و تو غزل بصیغ حال نظام الملک کشیده بجا باند
 توجهنمود و خواجه از عجب اسلطان روان گشت و چون بر هر دو که از شریکای لرو که است رسید باغز تاج الملک ابو الغایم و انشازت حس صیاح خدای که او را ابو
 طاهر و انی میگویند در محلی که خواجه از بارگاه بزم میرفت در روزی مقصود پیش آمده و بعد بدست خواجه داد و خواجه بعد از آن نوشته مشغول شده ابو طاهر پیش کار در میان آن
 برخواجه زد و او را حمد بفرمود آن چهار در دزدیک و چهار در صحت از روی سبوت و این اول خوبی بود که از خدایان در سلطه و صد دریافت و چون خبر شد آمدن خواجه نظام
 بسبب حسن صلیح رسید گفت قتل غیر اسلطان اول العادت لغت کرد خواجه بعد از زخم کار و این قطع شکار کرده بحدت اسلطان فرستاد و بی بده حیت یک چند
 با بقال قوای شاه جهان را کرد و ستم از پره لایم بر مردم طغری گونا می فرستاد و عادت پیش ملک العرش بتوجه تو بردم آمدن تقاضات عزم دودرس و اندام سفاقت
 یک کار مردم بداند شستن خدمت و میره بفرزد اورا بخدا بخدا و بدین مردم و حیدر انجمن را افغان الله علیه شایب الغفران باصفهان نقل کرد و در موضع کتاب
 مدون ساخته اند که سلطنت بر گیاره بن سلطان ملک شاه در اندام و زمان مملکت و طرقات سلطان بر گیاره بن علی در کلک سلطنت انکشت و بدو در حوی ابر
 مملکت مقام و نصارت وی سروری با انکشته و شغل من و پدر و شجر و پست و سلطان با وجود نقد اول با تصوب و زیر بنای نظیر و مشیاب بدین ترتیب ولایت
 عهد و خلعت قهریاد و روی پوشانیده بران حال گفت چیت بسیار نظر کرد و پست و راست دلم چپ و او تبار و ترا خواست دلم و چون سلطان ملک شاه در آن حال
 حیات دار السلام بعد از شستن بر گیاره را در اصفهان گذاشته و ترکان قانون را با پدرش محو و صاحب خوش گردانید و بعد از آنکه سلطان احوال آنکیز پیش آمد و بزرگان
 از خلیفه الناصر بنو که محمود و کفره العین و محبوب و دلخواه بود بر سر مملکت بنام خلیفه اجاب نفرمود و گفت که محال است قواعد جهان داری کاری سرری میست
 و محمود که هنوز سن و دانش سال تجاوز نکرده و چگونه بخت قیام را در تحت تصرف و ضبط آورد و ترکان قانون خواست داده الناصر خویش مکرر کرد و قید و مات
 و در آن قصه و حال نگذاشته و چنین فرزان حرفت نمود و قدرت بسیار گای آورد و خلیفه سلطنت محمود و رضا و در ترکان قانون بعد از بن قصه و یکی از خواص و مدعیان
 خود را با اصفهان فرستاد تا بر گیاره را بکشد و چون آن معتقد مقصد رسیده خواست که موجب فرموده علی نماید بر گیاره با اتفاق علما بران خواجه نظام الملک نمیشد از اصفهان
 که نیز تری بساده نماد و با امیر کش گن که آن ملک و بعد از او بود و سبوت و امیر شازاد بر گیاره را بری بر و بر سر سلطنت نشاند و ترکان قانون از بعد از بار خود
 محمود با اصفهان آمده متصرف و الملک شد و بر گیاره با پست هزار سوار جرات متوجه آن حدود شده بر ظاهر شهر نزل کرد و ترکان قانون مال بسیار بر گیاره داشت
 فرموده در مقام مخالفت آمد و بالاخره جمعی را متوسط ساخت تا بر مبلغ با اصفه هزار دینار صلح کردند و بر گیاره و بدین معامه بقیع نمود و دست از محاصره باز داشتند کتاب

مدان رفت و ترک خان خاقان اعوان حجت و حرکت آمد و خواست که با کفایت بر کارش مشغول شود و چون از مدتی شفق یار به بود و حال بر کارش ملک اسمعیل با قوتی در احوال
و عدو او که از نظام عقد سلطنت بر کارش گشته بود و عقد طلق او آید و اگر نام بر کارش از خطبه و مسکوحه و خطبه وی اجابت کند اسمعیل بطبع فاسد بالشکری که گوش
پسرا خروش کوس ایشان که میشد و وی بیک بر کارش نهاد و میان ایشان جنگی اتفاق افتاد که از فتح نیلوفی زمین صاف لازم داشت حجت انصف لشکر
شاه و جنس آمد و شت و کوه و زلف خمر گشته شمش از مجبور عاقبت نسیم نصرت بر جریم رایت بر کارش و زید و اسمعیل سیر شده و در رمضان شصتین در ابعاء بخارا
عن خربش که شش رفته بقتل رسیده و در شان سال مذکور عم بر کارش که سلطان مکنشاه او را میل گشته بود و قصد برادر زاده خویش کرد و چون بر کارش طاقت مقاومت
عدم داشت عازم اصفهان شد و بنابر آنکه در آنجا در ترک خان خاقان وفات یافته بود و مادر حضرت منقطع گشته محمود با استقبال برادر بر چون آمده از سر حجت یکدیگر را در کار
گرفته و بعد از آن از ولایت و غیره از سرداران شایسته برادر و فخر و قید بر کارش که سادت نمود و میل آن کرد که آن پادشاه زاده بی مثل را بکشد و درین آستانه
مسعود محمود برین قید بر کارش که سادت نمود و میل آن کرد که در کارش شده دعوت حضرت محمود را یکجا بجا گفت و امر او طوعا و کرها بر کارش که سبت کردند
و او را بر حجت سلطنت نشاند و چون بر کارش که برادر بزرگ خسروی ملک گشت خواست که زمام وزارت و قبضه داریت را که آگاهانه صبر نمود و درین اندیشه میبود که آگاه نمیدان
بر نظام ملک از خراسان بر سیده با سعادت دست پس مستعد گشت و چون خلاص و اختصاص او و پدران و بی بد و مان آل سلجوق و برین بود و دخل آن در خطبه بزرگ ملک
حوادث رفت و بعد از روزی چند فخر الملک همراز و ایت خراسان بخدمت سلطان تو ساجنه بیدار و محنت لا تعد و التخصی خور استقبال خاطر و عقود نظر شده یا که گردانید و
سلطان با اسطرابان خدمت پسندیده و بر قتل بر صفی و زکارت و تیره ملک کشیده و فخر الملک و بر ساست و درین اوان میان بخشش بر کارش که در حدودی مجامع و
تش بقتل آمد چون اسمعیلیه با بس و قتل بر کارش که بر سید علی از فدا یاران آن جماعت او را کار و امانا کار کشید و سلطان بعد از آن از خراسان که در آن حریف
عدم یکمیش اسیران که از خراسان دم از مخالفت میزد و اندک مردان کار و درین کار در نظر ایت نصرت آیت پادشاه و مجمع بودند از صلوات اسیران
اندیشه چنان دشت که پیش ملاقاتی فریقین از بخت مساعدان خواست که با غایب نزد معاشرت و با شرت باز و دران خلوت از خمر خیر آن پسر لقا حیات و در شش در
فنا گرفتار گشت و بشتر اقبال بر کارش که استیقبال نمود و چون بمقتود رسید که بی بی و ملکت بی شقت یافت و بنابر تیغ فتنه نمیدان ملک از خراسان بر سبت عورت
روان گشته برادر و خجیر و بخت ملاقات و در اولایت میان بخت خویش گذاشته و از حکایت ناپسندیده موی ملک و پسران بعضی از فضا یا که دران و لا بعد
مر اجبت بر کارش که واقعه سید الملک معزول در غیبت بر کارش که باز که یکی از بندگان خاص سلطان مکنشاه بود و باطاعت و ابناء گسترده و گفت که تو پسر خوان
سلطان مرحومی و مهابت تو در نظری خاطر پیش از اولاد اوست معلوم که در ستم و صفت بر ستم شایسته مرغ دل رعیت و سپاهی را بدار احسان و انعام صید کنی و
ملک عراق و فارس و کرمان مضبوط گردانی و از زبان و دمه و اخوان مغرور گشته دست بخازن دراز کرد و لشکری گران فراهم آورده و روی بری نهاد و بساوه رسید و خیم
کار و فدا یاران الموت گشته شد و چون تیر به سید الملک موافق تیر به سپاه غایب و خاسر بظرف کتفه که حیات محمد مکنشاه بود و شرافت و او نیز بجا گفت برادر و طلبان
در ترعب و تحریف نمود و سلطان محمد امین معنی مایم مزاج افتاد و بر احمدا لشکرافران داده بریزم حرب بر کارش که با سپاهی از آنکه از کجی و چون آمد و پیش از ملاقات
هر دو فریق هرج و مرج کمال بر کارش که را و با شکوشت رفت و فصل آن بی مجلس که چون رایت بر کارش که بفرمان رسید انکسار این بود که ابو الفضل جمالی ملک
بی را که دیوان شایسته تعلیق با و میداشت و بر ملک استیلاء تمام یافته بود و طرق منافق ارکان دولت دامن و دگر آید و با ایشان سپاردند و ماران و ناز و آن بفرستاد
بر آورد و سلطان نابرابر رعایت حقوق قدحی بطون و جرم و از تلبا جرم دست زد بر سید و ملکت را نهاد و اجتماعت چون از کجالت محمد الملک نیک تنگ آمده
بودند با و انتاع سلطان و زنی نتواند و اسب طغیان در میدان حصیان ناخته متوجه حیدر الملک شدند و قدش ازین حال آگاهی یافت و در حرم سلطان که
وامرا و اوقات عقب نموده و روحانی سر پرده عالی صفت زده یا ند و طلب محمد الملک رسولی پیش سلطان فرستادند و می الملک چون دید که معتمد از اعتدال
تجاوز نمود و سلطان که مر ایا ایشان سپاردان فتنه زیاد و نشو و بر کارش که آن زمانه او و در احوال اصرار سلطان بر اشیاء مشاهده کرد و در حرم پادشاه را که در شریعت
ملک درونی از تیر و اجابت و در طریق جان سپاری بقوله مقصودات بر طاق نسیمان نهاده و بحکم و در قریه محمد الملک را در حضور سلطان یا به پاره کردند

و سلطان از حول این واقعه و من خبر بدست چگونگی رفت و منزل حرکتی که از اعیان ملک و دستاورد غنای از وی در دست که با امرای عامی ملقات
 نماید و آن فتنه را بنویس که مانند شکنجه و دو آتش یک یک ظاهر تعقیب شد و چنانکه ایشان رفت و چون ضعیفان از شقاق اتفاق دشت بر خیز بازگشتند و معوض داشت که چندی
 از باب حصیان را نصیحت کرد و قبول نیفتاد اکنون بصلحت آنست که سلطان مجریه با چند غلام زر خرید و از ایشان فتنه چگونگی و دو تاسا نامزد سلطان یک
 جز امتثال چاره نگیرد و با چند غلام رسیده روی بصوب ری نهاد و سلطان بی انتخاب گفت و شفق بر چهار باش سلطنت تجیز و دو تاسا ملک بی زحمت حساد و اعدا
 منصب و زارت یا خبر تدبیر مصالح و اوجا و مشغول گشت و بر کباری چون بری رسیدن سرعان بجزایان و خراسان و سایر ولایتی که در تحت تصرف دشت و ستاده
 با حصار عساکر فزاند و او و بالش که یکی که عدد ایشان از حد محال و تخمین نگذشت و در وی بچنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در جرب سه لاث و تسعین و اربع
 با هم حرب کرد و بر کباری که تنگرم گشت و گوهر این شخته بغداد در آن معرکه گشته و بر کباری که متوجه اصفهان گشته از آنجا بخوارستان رفت و با غلام سلطان ملک
 در آن دیار با سپاهی از آن عدد با او پیوسته و بر کباری که غلام برادرش گشته و بعراق آمد و در جادی الاخر سنه اربع و تسعین کین یکدیگر میگردانید و سلطان محمد فرار
 قرار اختیار کرده و موید الملک سیر گشت و بعد از چند روز که از قید و بند او گذشت خاطر امر ایت آورد و سلطان به تمام داد که اگر پادشاه قلم غفور بر جای می کشد و مرا تبه و در
 رسد و بعد از آن تسلیم نماید بر کباری که اقتضای جایت نفس او کرد و مقرر فرمود که چون بای که و عده کرده بخانه رسد منصب و زارت بوی مفیض کرد و در آنجا بخت
 میان او و ارباب خزان و تفاوت بعضی مضایقه و عده و مهم روزیکه فاشا و دیگر و وقت استند و حراره طشت و آری بقدر آنکه سلطان در خوابت بای که یک سلف و سلطانی
 توی عظمی می یافتند و اصل خبرت نزد فرید که گاه گاه از آن فتنه از وی صادر شد و مدتی بسات حصیان و سلطان رخ هر روز بزمی در هر شب جای بر آورد و اکنون
 وزیر میانه و بر وی اعتماد میفرمایند و بطبع مال و بخت نمودار و اراضی و مغرور و دیگر و سلطان از استماع این کلمات سبطا گشته و شاعران ششم و از دوشه در آن کرم گاه بخت
 هر دشت از کرم پروانه و فرمود تا موید الملک را حاضر کرد و یک نفر شتیات و ارفع سبب ساینده و از سر غضب با شت و از کفایت که دیدی که کفایت سلجوقان یکدیگر است
 و بر کباری که بعد از نظیر بر و بکباب بغداد رفت و بخیرین ملک با بر صوب ری حرکت کرد و سلطان بخیر از کشتن از خراسان با پیوست و چون بر کباری که احتیاج ایشان
 و قوت یافت و اوج و ضعف بدین از غلام و عازم جنگ شد و پیش از آنکه از فتنه و سفا و دیان در آمده برادرزاده یکدیگر گشتی و او و سلطان محمد قزوین رفته اصفهان
 شد و یکدیگر با روی که باعث برصاحت او بود و یکشاید بر کباری که چون از این صورت خبر یافت بحسب استافت و در ظاهر سا و صفوت مجار به آراسته که سلطان محمد بزم
 با صفا و بخت و بر کباری که اتفاق نموده و در آن دیار و بلده و محصور گردانید و سلطان محمد از صفا و پیران آمده و برادر جنگ کرد و بر کباری که شت و فتنه ایشان رفت و بر کباری
 از عقب شت استافت با هم مجار با انجاسد و سلطان محمد از معرکه برادرگزین شده و بطرف کجی متوجه شد و در جادی الاخر سنه ست و تسعین و اربعه ایشان بر کباری که بخیر
 صلح اتفاق افتاد و مقرر گردید که شام و در بگردان و بیکان و موعان و ارس و در کستان از سلطان چه باشد و باقی ملک از کباری که بود و نام بحسب در ولایت دیگری بر سر نیز و دند نام
 ایام حیات بر کباری که بود و نام بحسب در ولایت دیگری با بی صاحت موند و موعان بود و در سنه ثمان و تسعین بر کباری که خویش بغداد کرده و در راه مصر صعب قبل گشت
 و ملک با پیروز و اولی محمد گردانیده و آنکه ایاز گفت که متولی امور او باشد و در جادی الاخر سنه ثمان سال بود که در گشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و در آنجا شت
 است و پنج سال و در سلطنت محمد بن ملک شاه بن السب از سالان سلطان محمد مدت سربلوک جهان تاج بخش ری زمین که ختم شد و با ما بجایان
 پادشاهی بود و موید بتاییدات ربانی و مخصوص بتزیفات سبحانی و نصیحتی کامل و معجزی شامل داشت بنور عدل و عفت آفریند و دین و کلیه دین و دیانت فزون و محلی از
 از کتاب سنای و طایر که سبب اختلال امور جماد است و در بخت عمو و صدق قول مذکور در اعلام و کون و قطع لاحد بی ثبات و یقین هیچ سبب و کجای آورد
 و در حفظ حصه اسلام بدین صفا نمود و در بخت حال و صدق و ایاز که غلامان بدش بود و ذی الفتن کرد و خویشند که ملک شاه بن بر کباری که بکلی و الدخول و حکومت
 عراق و خراسان و فلندس و سایر بلاد ایران که تعلق با و میراث مستقر است باشد و لشکری فزون از چند و چون فراهم آورده و مستعد حرب و سپاه گشته و سلطان محمد
 نیز سپاهی پیکار چکنار و بیکان ایشان رفت و چون هر دو طرف صفت آرای گشته و دساوی شامل حال سلطان گشته بر بالای طریقه انان ابری شکل از ابد باشد
 هر دو طرف از دهنش می بارید از حول این واقعه و یامت از مجموع و لشکر ملک و سلا حوا از براننده فریاد الانان بر آورده و صدقه در مصاف گشته کشت و ایاز در گشت و از ملک

آورنده و نیز به جهت فرموده از عتق صدقه و راندن و صدقه را بخوارسان نزد سلطان بنفوذ رساند و ملک شاه را مجبور گردانید و چون در زمان برکناری او بواسطه خصومت و نزاعی که میان او و پدرش آمد از یافت چنانچه شایسته آن دین از حق رفته و ده ملک پادشاهان کار واحد به بالا گرفته بود و در سلطان بنفوذ از کار بیخوده و باغز و احترام و القاب عالی اختصاص یافت از کارها مراجعت نمود و قلع و استصال واحد و پرداخت و ذکر سید احمد بن عبد الملک عطا ش و ذکر و ده و ملاک طایفه از اهل اصفهان بسیعی نامی بی شقاوت فرموده و سلطان محمدا و در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلع و معین حسین بناساند و کارزار کرد و میخشد و در عینت سلطانین خزانة کسله و دشنام و دختران مردم سرانجامان حصار میدادند و طایفه از دیه که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بجز است و محافظت آتعلقه و قیام نمیدادند و چون عبد الملک داعی اسمعیلیه بار غوث جان کارزار با باب اصفهان داشت و آنحضرت بالموت رفت پیش احمد که بظاهر از افعال و اقوال پدر او بر او ترسیدند و در اصفهان ساکن گشت و بطحی کلین سخن نگفت و ظاهر علما و آن دایر قسرت پس شش بجای بر اصفهان حال احمد کشیده و چکلی متعرض وی میشد و او سیاه معینی گوشتان و غذایان خود را بقلع الذبحت و کاه کاه میبرد که جنت بخران سر میبختند و اشعه که مناسب ایشان بود خود را بقلع بر روی دیوار خلعت میساخته اجتماع را بنسب اسمعیلیه دعوت کرد و بداند که روزگاری ساکنان حصار سر بر خط فغان حمله نمودند و او را حاکم و دشواری خود ساختند و او در ظاهر اصفهان دعوت خانة ساقه که مرثیای شیطانیه بنام میگذارد و قبول دعوتش بر خود می نمودند تا عدد متابعان احمد بیسی هزار رسید و در عهد او نامیانی را اصفهان بدیده که او را علوی مدعی میخشد در سخره و زیر کعبه خویش عصبیت کرد و باستانی و کتبی داشت پس پانزده سال و یک روز بر سر دروازه بخانه او رسد که راه باجوار است و پادشاه سرانی در پشت در افضی کرد و در آن برای سر اجماعت ساخت و بود و آن کوچه بود چون راه عدم تریک و طریق فرو نشاندند داشت و هر کس که بسبب از توابع آخرت بر پادشاه است کرد و بیانی بر سیاحتی از خانه بیرون می جستند و او را اندر و سر او آرد که با نواع عقوبت میبختند و مردم در خط و عزیزان خود را که در مجلس مدتی بدید میگردیدند و روزی که در آن خانة رسیده چیزی خوبت و در آن زمان ناله در آکو میشد و متصور اند که در آن برای برنجری است که میگوید گفت قضایاتی شایع شده و بدینان علوی بخانی برده که مرگ آن از حال ایشان آگاهی یافته و لاجرم جمعی از فوای بیرون دیدند و آن ضعیفه در خانه کشید و کشند و او را پای ایشان محسوس عورت گشته روی بگریزند و بر سر کوبه و باز در صورت حال تفریر کرد و مردم خود در جنت و جوی بودند فی الحال بخانه در رفتند و علوی مدعی را باز نش و جمعی را واحد که بر خشتند و در آن سراچها و سردارها یافتند و پراختند و کشته و بر دیوار چهارم ریختند و فریاد از نهاد خلق برآمد الخاد اهل اصفهان اجتماع فتنه خود را بر سر آویختند تا شام و سوغند و مردم کار کلبورستان بردند و رفتی کردند و باجمل در آن زمان که سلطان محمد معین در فتنه و زحیره لیاقت کشیده کارش قوی شده بود و سلطان زوار از اهل مراجعت فرموده و اصفهان رفت و در محاصره زد و در قضیت واحد به تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعها تمام رسیده و احوطها تصدیق کرد و زیر سلطان محمد الملک آنچه که در خیفه دعوت او قبول کرده بود و در ملک اسمعیلیه شطام یافت و دستار و پیغام داد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و با ضرورت درین و در سر قلع تسلیم خواهم نمود و سلطان گفت که بگفته توقف باید کرد تا من این ملک را از سیاه بر دارم بعضی سلطان را و چون حرارت قوی بر من مسلط شد تسلیم نمودم و در مراجعت فرمودی و چون موسم آن نزدیک رسید و سلطان مبلغ هزار دینار سرخ و یک خلعت نفیس بقتضای او را پیش هر آکو و قصد سلطان کند و از کاشا و بدیز و پیغام حو و جادو سلطان محمد الملک حاجی از جواب مشارالیه که توقف داشت این را از اهل آن خویش در میان نهاد و آن مسوره و درب وصال مسوره حال را با معنی خویش گفت و بقتضای کس تیر جادو از این شاع این حدیث بواسطه سموع سلطان گشت و در روزیکر سلطان را مرضی کرده و طلب فضا و دستار و چون فضا و بازی داشت و خیرت گشت و نزد سلطان از غرض خود روی گزیدت فضا را از مهابت شهر یاری لرزه بر اعضا افتاده و صورته قضیه معروض داشت و سلطان الغرم و تابان قیضا را قصد کردند فی الحال جان مالک سپرد و سخن بنیان گشت این سلطان را بدعا و معادات سلطان منسوب بیاخته یقین پیوست لاجرم او را اتباع و متعلقان و ملاک ساخت و زن جانشین را که این ترازوی نافرین شده بود و معوق را و دو هم را در محفقه اسمعیلیه بیدارند و احمد عطا ش دست راست بر شری نشاند و اصفهان را در آوردند و در آن روز زیاده از صد هزار کس را بقتضای او بیرون آید و کشته و خاکسپاری نمودند و در پی شتران فاده و تیر و دستهای او بی خطاب می نمودند و در آنشایان حال غصه ای زیور بید که میگردید و توخم و ساحری بهی چونت که این واقع را در آنجا مطلع خویش نمیداد و جواب داد که در آنجا مطلع توخیم خود را کرده بودم که دین مال باطن بسیار داشت که نکین اصفهان در پی آن که این کیفیت نبیند و توخم و باجمل احمد عطا ش را با تابان با توخیم و جوی گشته شد و بقتضای و قلعها را

خواب ساخته و بعد از آن سلطان محمد با یک نیزگیار به محاصره قلعه الموت آمد و فرمود و موجب فرمان آن همه شغال گشت استیغاث قلعه را وسط قوت انشیرا درین پروردگار
نرسیدند قلعه را که بعد از آنکه شد سلطان محمد الملك بن خوارک در دست دایان اسماعیلیه را برکشیدند و از دست نشست و او پسته باز داشت و با شرم
همه ای که امثال این مرتزق نیست بوی که دایان بنوا بود و دعوات میوزید و مینامد و او را که واقع و باغ واقع و باقیم سلطان میرساند و مهم بای رسید که از سلطان منتقل شد
که گیرد را باوسپار بدین مبلغ هزار دینار بخزان سازد و سلطان اجابت نموده و او با شرم بر داشت از آنه غیر شرم بر یکمعترا از عدل باصفهان آمد و در جانب بایک از خواص
سلطان که او را فرار گلبین یکفشدن ملاقات نموده و هزار دینار سرخ بر پیشکش بختی بختی حاضر کرد و گفت که من است که کاتب مرا بخدمت سلطان رسانید که در دکه که عرض کردم
و فرار گلبین بر کرده هزار دینار سرخ بیده و بود و در حوصله وی یکبختی که می از سر آن مبلغ گذشتند و پیش بختی بختی که از حرم مستعار نمود که این و در سلطان بایرسانید
سید گفت خانان این بختی حاضر شد و فرار گلبین چون نهایت مقرب و کتخ بود و بر فوسید را بخدمت پادشاه برد و سید دعای یکبختی که از حقانیت از حرمت یافتند پیش سلطان
نمود و بخرید و بخش مهر و حدیث که مدت است که او قصد خفا و دان و دارد و شنیدم که درین و دلا بدهد و با پانصد هزار دینار خرد به است و از خداوند عالم سزاوار باشد که در
رسول را که بر عاقل باشد فرموده و این بدینا می باید که از آن اجتهاد فراجات شکسته فرود رفتن است و بعد هزار درم سید هم شرطیکه سلطان وزیر از تسلیم می کند و چون
حب مال بجز خف و زیر غالب آن سید بود او شرم ابا جابب محروم کرد و مید و تیسر و در از السلطنت پر و آن آید و راه دامن پیش گرفت و دعای می از خانان بر اثر او بخوبی
شد اما فیض کند چون بهمان رسید به خست که در سری میز دل کند و بنزل و ذکا که اندک سید بوی بیغام را که در منزل و آن ملرت با صحر اقامت و درین ولایت چند است
که زمره و ششم نمایند و نقضه و اخراجات خالیکه است و غلام بخانه سید که خواست که پای از می ادب پر و من و غدا بوشم که گفت که گردی و دی و الا فرمایم که از در سری
باید و بعد هزار و یکصد و شصت هزار غلام که بنظر او باشد بخرد و در کفشی که در خفی که بدینا می فرود شد استیغاث و سید غلیظ را تسلیم نمود و نفسی غلام داد و غلام بختی بالکشت
و جده که در باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که این زودی اینچه مال اگر آید که از غلام گفت سید او با شرم همه از خانه خود پر و آن آورد و پس سید که در و جندان مصلحت
که در مسکو که شمرده و نامسکو که را سنجید سلطان از او با شرم بختی شد و حکم فرمود که درین نظام الملک را باوسپار بدین بعضی از مورغان گفت که سید با وزیر بغلی بخت
برای راندی پس باشد چرا اگر در می احسن الی ان سا عمل نمود و برخی بر اندک نقدی بختی بختی و جرای شسته سینه شکم داشتند که آوردند که سلطان محمد در حالت نرسید بفرموده و
گفت تلخ بر سر نماده و بختی باید شست محمد و گفت که امر در روز نیکیت امار تو نیکیت و این بختی از نسیج طبع و قواد است که در در صورت الحاکمده است و بیت
بختی بختی جای که در قلعه گشای جان بخون شستن بخونای بی با که در فتم یک ثلث دست بسی قلع کشام یک فشرن پای چو ملک خاتن آورد و سید سید سید
بقاعهای خرابیت و ملک ملک خدای مدت ملک سلطان محمد سیزده سال گری بود و در آن حالتش بی هفت سال و در سلطنت سلطان السلطان معتز الدین و
الدین سبخر ملک شاه سلطان بنحو و شاهی بود از آن سلیق متع بلول عمر و طلب پیش و نشد و در جمع مال و قلع و با وقع این بنشد و شاد و خدای ترین شمر ملک
که بر طبع و در بیت پر و بود و در اسر چه ملک و و جهاد اری بیکو هستی و اقامت لازم خردی و مشیر بای می با جعی تو هستی اگر چه در او را که در جنایت امور ساده لوح بود اما
در ملکات تضایبش شکر گشتن در در معرکه با خصوم و دشمنان و کوشیدن و بخت و لیا و ذلیل اعدا و احترام علی و بختی فضل و ترویج شریعت و اقدام عمل کند بختی فرموده
مصافحه و مهربان و در در حقه و مظفر و مضور آمد و تها و بختی برادران خویش بر یکا و در و محمد و در از اسان حکومت بختی بختی و است و چهل و اندام و اقبال بختی بختی
بغوان و بی شغل شد و در بابت سلطنت یک یک برادر از ده خویش محمود بختی بختی و از اسان متوجه عواقب گشت و بعد از آن خانی فریقین و شسته صفوت و اعلایات
حرب و استعمال و ادات طعن و در بختی محمد و محمد و بطرف ساده و شاد و چون در قدرت و قوت بخوبی و با طهارت و در دای خورش باقی بود و بختی عزم در زبان اعتدال
و استعاضه و سلطان بنحو سحر او در گذشت ملک عواقب و در خدای تو بختی بختی و در شرم و بختی بختی و در خدای نام سلطان بر ذلک نام محمد و در بر بعضی از مواضع است
بل و که محمود رقم قصاص شسته است و تصرف و قاب و یوان اعلایان ولایت کوتاه باشد و در بابت حال و باغ برین را که در دار الملک سلطان محمد بن سبکبختی و بختی
گردانید و بابت خود را بر سر شاه غازی که یکی از اولاد سلطان محمد بود و او و فقر فرمود که در هزار دینار بخزان سازد و بعد از آن بدینا می شامده دم استبداد زده و سلطان
اعمال خالفت نهاد و سلطان عثمان و نیت با صوبه منقطع گردانیده و بهرام شاه و در مقام عذر خویشی آمده و خارج گذشتند و نمود که در دست خاطر شریاری باصفهان بختی

سلطان مراجعت فرمود و لقب سلطان السلاطین را فرموده والدش را و دوازده سالگی که در آن زمان که والدش سلطان بنحو فوت شد علی و صلی از برای اوست حکومت جازده حاضر شد
سلطان ایشان گفت که از شما کسی مردی که در مدت حیات ما زاده افتاده باشد و آنجا که متوفی شده به یکصد سینه امت گذشت عاقبت سلطان قدمش نهاد و نامش را بزرگوار دارد
تخصیص بوضع بیست که از شما بگرفت آن عایت فیضیاد و بر سپهر قصد قضا شده بود و در سنه اربع و عشرين و مائه هجده هاکم محمد بن محمد بن سلمان دم از عیسان و طغیان زد و سلطان
از آنکه بشود و او را نشتر متحقق گشت و چون مدت محاصره است ادوا یافت اگر مردم نمرقند و با او کسی گفت شد محمد بن سلمان طوعا و کرها دست در اسن سیمان زده
از شهر بیرون آمد و سلطان فرزند را یکی از عظامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه به سر مرغان آمد و با دیگر حکومت آن مملکت تعلق بچند سلمان کرد و
سلطان اگر ممالک پدرش را در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزم را به بهترین تخمین و ششگین عتبه داد و دیسان و سلطان منازعات و افتخار چنانچه بعضی ازان
مقتضای خوارزم شایان فرمود و ملک بیان خواجگشت انشاء الله تعالی و ملک سیمان و در المان تاج الدین ابو الفضل از زانی دشت و او در جماعت و مرد یکی
و یک است و وزیر یکی نظیر و عدیل داشت و در دربار و در وقت اعتدال شاه و سپاه بر دی بود و اگر قریب سلطان سبج خان باب و او را الله و مصاف
و دان با قزاقی و انعام یافتن از ایشان و مراجعت آنحضرت بخراسان چون معظم معموره عالم در تحت تصرف نواب سلطان بنجامه ملوک اطراف
و کردن گشتن اخلاق بر سر خط حکم و رسانده و فرمان و در شرق و غرب عالم تقایف امر او را کاران دولت از تحت مملکت و گستره نعمت با بخور و پندار و باغ خورده
و در بی سیمیاها کردند و در جلال این احوال سبسی از حساب سلطان بنجامه سرخ شده و در آن و آن حاکم او را انصراف دهان بود که دانه هزار بند و فرزند و
موجود و غیره و سبب داشت و بود و در حلقه چنانچه که سلطان توجه آنجا که برت برج و پاد و فرزند شعل شده در آن مکتب متحقق گشت و بعد از شش ماه که سلطان بخرادر
محاصره کرد و جنگ آمد و چهار سپه در حقش از حقش سلطان آوردند و مانع کردند بود و بعد از آنکه از آنوقت چنانچه قوت حکم نامت سلطان در قتل برصوفی احمد
گشته و حکومت آن و بار را بر پسرش نصرافان از زانی دشت و قزاقی که در نواحی فرموده است و در آنجا که امرای بخاری آمده بودند درین اوقات خوف
علاوه آن گشت و مشا و این تهیه اگر خواص سلطان بنا بر اغراض فاسد خویش معروضه شدند که قزاقی گشت و دست تمام سپاه کرده اند اگر دروغ ایشان از نیلایات عالم
و تجاسوسی و بساد اگر فرستاده کرد و دلشکین آن خواند و این سخن در خاطر سلطان های کبر آمده حکم فرمود تا چهار پانیا آنجا که تار بر اند و ایشان زبان تنجیه و زاری کنان
با امر کنند که با چنبره ارب و چنبره ارشد و پنج هزار که کشف لطیف لغش میدهند سر به طایفه سلطان بر سر عیانت آید و امر امرای شده و در رؤساء این قوم در میان ایشان
با روی کورگان که از سلاطین ترکستان بزرگ شوکت میا زادوست رفتند و بعضی از ایشانند که پادشاه خراسان مس و بیست و شده و حکم مالک بکوران و عظامان
انفعلی گرفته و بتقریر امثال این ملکات کورغان را به محارب سلطان و ستیزه دار و الله و خراسان تحریب و تحریص نموده و کورغان لشکری کلین جمع آورده و متوجه سلطان
و خراسان با دود و افغانی و خیال داشتند که در کورغان طلاق محققات ایشان ندارد و در آنکه فرمود و پندار موجب خراسان و ستم فرزند است و
چون قاتی فتنین دست و او سپاه مخالفت که ازین تعداد بیرون بود اطراف و در باب سلطان حاضر نموده پیش قباله از زن گرفت و شکستی فاحش با این اسلام را با و ازین
گرم انصراف بشماره رسانیدند و سلطان بخرادران مصاف تیر ماهه زیر آید راه کزین و در مجال آید و بود و عاقبت تاج الدین ابو الفضل گفت که ای خداوند عظیمه کردی این
معجزه بیرون را به محاربت و قزاقیت و سلطان با بیصد سواران در بر مصوف کورغانه با ده با یکدیگر کل جان کنار کشید و چهار تره آمده بقیه السیف حرم و جلال
با و پسند فیه الدین کاتب دین و ادع کویدر با عیته شاد از سنن توجانی شد و بهت شیخ توچسل سال از ادالین خویش که چشم بی رسیا آنهم نقصات
کافکس که چنگ حال با مذت خدات و در آن یکد که در انصراف از مصاف اسباب سلطان بقیل میفند و ترکان خاقان منکو که آنحضرت را با جمعی از شایر امر
اسیر و دیگر کردند چون سلطان روی بفرست نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک بنجم و در رتیب لشکریهای سلطان بایستاد و جنگهای مراد کرده بر تیر که کمال عالمان
از و فرمود است او تعجب گشته و عاقبت ملک را گرفته نزد خان برود و خان او را ازیم و صرف خویش کرد و اند و بعد از سال در کار باب مهد علیا و مصاف
سایر سپهران با بران رخصت مراجعت از زانی دشت و ازین شکسته و وقع و شکسته سلطان و در ظاهر نقصان یافت و هر چه مدت امر از و طعنه و تلف شد و بعد از آنکه
سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی که ملک آن ممالک و در بار زاده امش بود و بخدمت عم پست و در آن ایام اوقات بهرامشاه غزنی خراسان را

برغوریان و سروری شهزاده آن دیار و خبر مرک سام سلطان اسلام فرستاد و محمد الدین خالد به روی در آن باب کید رباعی
 گفت آورده سرای غرضش طاق آورده دور افتد تو سام سپهر سام بد و اینک سروری بعزق آورده و سلطان با نیک فرستی ندی
 روان گشته بخراسان آید و دخل این احوال علاء الدین حسین جان خود غوری خروج کرده با نظام برادر خود سروری از غوری نهاد و بهرام خان
 بهزیمت کرده و غزنین را فتح نموده لشکر بسیار در ظل رایت او جمع گشتند و امر علی چتری که سلطان بخارا را از درجه خودی بر تیرا ماره رسانیده بود
 حقوق نعمت فراموش کرده و با حاکم غور مشفق شده بر اعلان کلام عصیان مبارت نمود و علاء الدین حسین لشکر سنگین از غزنین و قندهار و کابل
 و خیال غور مرتب ساخته و سی بخراسان نهاد و سلطان بخارا دفع شتر او حرکت کرده در حدود او بهر دو لشکر هم رسید و مخالفان هر چند در جنگ
 برای انقادی نام و ننگ کشیده و مفید نفعی و علاء الدین حسین و علی چتری بذل اسیر گرفتار گشته به منزه شد سلطان محمد علاء الدین را بخوابه مشغال
 سپرده و بر سایر سیران غور حرم نموده حکم کرد تا علی چتری را در زیر علم مدوغم زود ازین فتح مبین بدر کیمت و بیست سلطان روی زمین در
 خاطر خاص و عام قرار یافت و کار ملکیت تجدید رونق و طراوت گرفت و مسلک اطراف و اساطین سلطان با باز سال رسل و با بل کیمت
 آن شهزاده بیکو اعتقاد تقرب و توسل جسته و علاء الدین حسین به چند پادشاهی تبار و مقسم بود اما طریف و شیرین سخن و خداوند نظم و سرور و سلطان
 بنا برین او را مجلسی هم نشین خویش گردانید و روزی در مجلس عالی طبعی مشغول بدر ترفیس حاضر و در دزد سلطان آنرا ملک غور بخشید و او فی الحال
 این رباعی اشعار که معروض داشت رباعی
 گرفت و گشت ششم در صحت کین هر چند بد گشتی از روی یقین و انک
 بطین میدادم و تهنیت بخشایش و بخشش جان کرد و چنین و سلطان عاقبت بر تو ایتام بر حال علاء الدین حسین انگه ملک غور و صفات
 آن را با دود و شرخ حال علاء الدین حسین و دین قضایا ملوک آن سرزمین از ساعده وقت مامولست و ذکر گرفتاری سلطان بخارا
 بدست غزان و مال حال آن خسرو گشتی **ستان** ترکان غز قریب بچهل هزار خانه و ارباب و در ولایت ختلان و جغانیان و نواحی
 پنج نورت و مقام داشتند و بهر سال بیست چهار هزار کوفته یکسیم ایشان بود که بطبع سلطان رسانیده و در ماه رمضان روزگار میگذرانیدند و از قبل
 خوانسار در وقت مقرر و معهود در هر سال کسی رفته اغلام قبض کردی نوبی شخصی باین مهم نام زنده میان غزان رفت و آقا نقدی و حکم کرد
 و غش و همین کوفته و مبالغه بسیار نمود و صفایت بی اندازه از وی صدور یافت جمعی از امار با شجاعت و قیصر گشودا و مقتدر ایان
 ظاهر بودند و تحمل امانت و ذلت نیاورده و حاصل را و خفته پاک کردند و از ادا اخراج سر برانزده قدم در دایره طغیان نهادند و خانسار را از بیم بدنی
 ضرورت حال از سلطان نجس دانسته کوفته خیلان آن خاصه خویش سر انجام مینمود و چون امیر قماج و والی بلخ برآمد خانسار را کیفیت و اقدار
 در میان نهاد امیر قماج در وقت عرض مهات معروض داشت که استیلا و غزان برو لایت از حد اعتدال تجاوز نموده آنجا حاکم بر تیرا و رسید
 و یورت آن طایفه بلخ نزد یکست از اعدا عالم شجکی آن قوم به بنده از افغان فرایان قوم متهور و را مقهور و زبون گردانم و هر سال سی هزار کوفته بلخ
 رسانم سلطان قماج را با اجابت مقرر گردانیده و فرمان داد تا در آن باب مثال نوشته و قماج چون بقعه الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از افراس
 شجکی پیش ایشان فرستاد و کوفته آن باقی را طلب داشت غزان گفتند باین کار خاص سلطانیم و بغیر از یکساک حاکم خود نمیدانیم و بامانت
 استهزیای تمام فرستاد امیر قماج از زمان خود بیرون کرده و قماج ازین معنی یافته شده با سپهر و ملک الشرق روی مجاریه ایشان نهادند و حرکت
 گشته شد محمد الله مستوفی گوید که چون فرستاد قماج بایر از یورت غزان مراجعت نمود قماج سپهر خویش بدینجا بفرستاد و غزان در مقام متابعت
 آورد و ایشان همچنان بر طغیان اصرار نمودند و او عاقبت خود بر پسر بل شکار بداند حدود رفت ارباب عصیان چون پدر پسر را بیک جادیدند و قتل
 و دیکناه اهل انهار جانی داشتند و درین واقعیه بروریده ارکان دولت و امر حضرت با سلطان گفته که دست درازی و تعدی این مشت
 نهایت انجامید و ناموس سلطنت را دانا باشد که پادشاه اسلام ازین قوم تسک بجوام انتقام نکند این حرکت را خود باید نمرد و را دیب زمره خصایه

محمد بن یحیی را که فاضل متقی و عالمی متوجع بود بشنید چنانکه آن کردند خافان در شان او کید بیت در ملت محمود سل داشت کس فاضل
 تر از یحیی بنی فاک آن کرده که ملک و دزدان فدی شک دین کرد در قتل و انزادای فاک القصد و عده خراسان مومنی نماید که از عظم غارت
 شد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حشمت ترکان خاتون در دست مخالفان ماند بهر استخوان میگرد و چون در دست احدی
 و خمین و غمنا به جرم محرم سلطان وفات یافت سلطان اندیشه مخلص نموده امیری را که بجای فطنت وی مرسوم بود بفرستاد تا او را نانوایان و آشپزها را برود و چون
 آشپزها را که بجای یحیی رسید امیر احمد قاج که سفایر متبک گردانیده انتظار میکشید چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده در شش نشاند و از آنجا
 نمود و چون غیبت سلطان آمده و یافت امر اغریز پسران با در قافا رسوا شده مراژا و شاه قند و یکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و غایب و حاضر باز
 گشتند و سلطان در حال یحیی چندان وقت نمیکرد که پراگندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت اوج آمده اند که روی بار الملک خود نهاد و چون بر روی
 خزانة بی دولایت خراب و دین مستقر یافت غم و اندوه بر رخ امیر شریفش استیلا پذیرفت و بر مرضی سرایت کرد که از آلام مرض بود و رسا و سحرین بیج
 الا دل سنانین و خمین و غمنا به از در اغریز پسران سرور اتغال فرمود و لاوت آن حضرت در سخا رشام فی سنه تسع و سبعین و اربعای اتفاق افتاد بود
 و از آن جهت سلطان لشکرها و اسلحه را در آنجا نهاد و در آنجا دو سال و اندامه داشت بیت سال از قبل برادران خود بر کبارت و سلطان محمود در خواست ملکیت
 کرد و چهل و یکسال با استقلال و اکثر محمود جهان پنج نوبت سلطنت زد که کم و بیش و محاسن طویل عریض داشت تمام محمل و نیکو صورت بود تا به رحمت
 و عاطفت بر چهره او ظاهر و دلایح و انوار عدل و نصف انصاف و واسطع و لامع بود و قبول قلوب و میلان طبایع آن شهریاران واجب انابت نمود و
 اختیار داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر بنشین پسر خان قشوی می شد بحکومت خراسان انتقال نمود
 و چون مدت پنجاه شش ماه از حکومت او منقضی شد یکی از خواص سلطان بنخر فوج کرده بر روی دریشا بود و در پیش کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان
 بدو ان خوارزم شایان تعلقی گرفت و بر برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عثمان کیت خوشترام قلم بخیر احوال طائفه از سلجوقیان که در آن
 و غیر آن حکومت کرده اند انعطاف می یابد و مدینه التوفیق و علیه التکلیان ذکر سلطنت محمود بن محمد بن سلطان ملک شاه
 سلطان محمود پادشاهی بود زیاده و تکیه بر لطیف طبع و شیرین سخن عالمی مسعود و کرداری محمود داشت جمع ممالک با کتب و محفوظ و ضبط
 بود مستر شد و از سلطان مغیث الدین محمود و امیر المومنین لقب دادند و قدر و اما دهم خود سلطان بنخر شد و از هر یک حق عز و علا و از آنکه کرامت
 فرمود بطریق و شکاری و کلاب معلوم شده و دوی مقام داشت چهار صد شکاری داشت با قلا و باسی مرصع و طبعی از دینت بعد از وفات پدر در سن
 احدی عشر و غمنا به در عراق عرب بر سر سلطنت نشست و عشر سلطان بنخران جانب رفته با وی محاربه نموده منهدم گشت و بعد از آن از وی
 خشنود چنانچه ششم ازین قضیه سمت گزارش یافت و سلطان بنخر یکده نفر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه خاتون در گذشت و قهر و کبر با او در ملک
 از دواج کشید و نوجو میان سلطان محمود و مستر شد طایفه خنثی پدید آمده محمود بغداد را محاصره نمود و بران ملک مستولی گشت انگاه از سر اقتدار
 با طایفه صلح کرده در مقام حد و فزایی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و غمنا به در ظاهر برادران با او مصاف داده منهدم کرد و رفت و در صفر
 سنه خمس عشر بر سر آمد و آن ملک شیر گریه و می دیگر از امر او بیخاسته و با سلطان محمود جنگ کرده منهدم و بنور رقتند و بعضی از توابع مسطور است که چون
 سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان در عقبش شتافته و او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود طعنی را که سلطان بنخر بوی داده بود
 در مسعود پو شایند و فرمان داد تا آنچنان لشکریان از زحمت و اقامت و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای
 زنان نشستی و با ایشان الفت و استیاس تمام داشتی و رجوع معتبر حیات بخاندان حرم سرگرد می لاجرم خدام او بدو رجعات امر با احتشام می رسید
 و با آنکه معظم اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف داشتی از احوال دیوان و اسرار سیاست و دفتر ملک با خبر بودی و گاه و بی گاه در دفتر و نامه
 او دستور و ارجح از مستور فی نحو هستی و از عارض او را بر عرض چشم و توجهات مرصوات لشکریان طلب فرمودی و ملکیت و طایف و رواتب

مسلمانان در راه ولایتان بارگاه کایت و بیعی داشتی و چون اصطلاح و منجز او بانسان از مرتبه عدالت تجاوز کرد تو ای طبیعی روی بقصان نهاده علی رضا
بریدی استیلا یافته صاحب فرارش گشت تا در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرين و هشتاد و نهم در نفس شهرمدان بر و سده رضوان خرامیدمت سلطنتش چهار ماه
بود و مدت جانش میت دهعت سال ذکر سلطنت قطر بن محمد بن ملک شاه بعد از ولعت برادرشاره عم خورشید سلطان بنجر بر سر
عران منگن گشت او دوشاهی بعد ریاست موصوف و کرم و شجاعت معروف جاد و مروت بر داشت غالب و از لای و دماهی محمزد و محتجب چون
محمد بن محمد بن ملک شاه وفات یافت و زبیرش قوام الدین ناصر علی سپاه را به بیعت سپهر محمود داد و دعوت کرد و ایماجانی فرسید چه سلطان ایل تبریز
شد و او را نام سلطنت خورشید برادر خود مسعود محاربات کرده کای علی غلظت بر او را بود و کای از انایم دولت او ماند و دران کل امتدادی نیافت زیرا
چون رسال از مبادی حکومت گذشت در محرم سنه تسع و عشرين و هشتاد و نهم آقا به عرش مشکف واه جابش شغف شده آنک قصور جان کرد
میت جرج از دوشش از درواک انداخت و دولت قدش پیش لب آورد و بر حجت میت و پنج مرده از مراد زنگانی
طی کرده بود ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن سلطان ملک شاه سلطان مسعود در آدسلطین عجم و قدوه پادشاهان امم بود
و انفسه از وی زیب و زینت گرفت ملک دولت از خود آورد و رفت و طراوت پذیرفت و قدوه و مرده با فریدن دم از اخوت زد و در سخاوت و کرم
با حاکم طی و دعوی مساهنت کردی احبار اسم خیرات معین و میرات بجی او را عیث شد و آقا بر اسم آثر اسکندر و کمرات کسری دست داد و او را
میت الکلی میک سوار داد و الکلی میک سوار گرفت سجد پایگی گسی و بعدند لشکری متفرق ساختی پیوسته حاصل ملک
بر از زمان عقبه علیا قمت فرمودی و بر جمع و از خا و رده و جده نمودی اکثر اوقات محزن او از نفوذ و حل و جاد و ولایتی خالی بودی و آنچه اعمال انزال
مقرری بخانه ماه فرستادندی در بارگاه عالی دانی و عالی بخشدی باز مره و درویشان و گوشه نشینان انس و الفی عظیم داشتی و مضمون
الکسرة العظمی هم را منظور داشته باشکستان قطف نمودی و در وقت وفات سلطان قطر برادرش مسعود در بغداد و سپهرش داد و تبریز بودند
بعضی از امرای مصری و از السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت و برخی از ایشان الجی به تبریز روان گردانده و او را قیبل توجه نایب و سلطان
مسعود برد و او سقت نموده آگاه بهمان رسید فرقه از انرا الطبع و زمره از ایشان گرفت و شرف و سبوس حاصل کرد و مسعود و وزیر بر تخت
نشسته با دم و او چون عب زینت قطر بر سرش داد و او نام داشت اسفر سوسی پیش الله شد فرستاده پیغام داد که اگر امیر عزم شجر عراق و
و خراسان توجه نموده نماید بندگان خدمت کمر بسته و آن باب شرط جالبی بجای آیم مستر شد اهرس جهان گیری و در سید انچه خبر است اشتغال
نموده در ساعتی غی مسعود از بغداد رسید و چون از اسد ادا گشته بر حلقه انگشت نزول صبر نموده و منبها خوار و در گذار جاسی توقف نیست
که مسعود رسید و مستر شد و بنویس صفوت قیام نموده و فریقین همسر پیسته آغاز مبارزه کردند و مستر شد و در کمر قنار شده بعد از چند روز فرخندگیان
اسمعیل گشته گشت چنانچه اگر آن گذشت و چون این خبر بهر شراشد رسید لشکر عظیم فراهم آورده به نیت انتقام روی بسپان نهاد و مسعود از
بکر متوجه بغداد شد و چون را شد بحوالی اصفهان نزدیک رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نموده درواز باز گشوده و او را شد از دست ساقی حمل
در اصفهان همان شربت که پذیرش کرده بود و پیشه و این قضیه نیز در قسوسه تمهید نگذاشته و بعد از قتل را شد سلطان مسعود و الققی بالله برادر
او را بر سر ریخت خلافت نشانه از دار السلام مراجعت نمود و چون در بغداد نزول فرمود شنید که طایفه از امرا ابرس که یکی از عظام دولت بود هم سرگشته
سر مخالفت دارند و اکنون در غلان مرعند را خدیو و خفاه زده بجای مشغولند سلطان در نیم شب سوار شده تسخیل برانند و هنگام استراحت
با ستراحت و فراغ بال بر بالین نهاده بودند آنجا رسید و در خدیو امیری فرود آمده امر او را چون از آمدن پادشاه خبر یافتند سلطان مسعود از غل حاکم
در قعود و اغراض بر جریم آن جماعت کشید و همیسان آن یافته ممنون گشته و سلطان سال و یکم بعد از رفتن کمال الدین مجاهدان را که بود فرستاد
و یک است و کفایت و اطلاع بر دقایق امور دیوان و مملکت از اسباب زمان متفرق و ممتاز بود وزارت نصب فرمود و بنا بر شغف فی گذشت

جلد چهارم

را عیاریا راضی و خوشتراند ز امور که روانده و چون در آن منصب متکلیف گشته قریب انا و لا غیر می کرده با امر القات میگرد و حرمت ایشان نگاه میداشت
 و از این معنی تنگ آمد که سماع قراست که سمیت انقد موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال و افعال این وزیر بجان رسیده ایم و دل از فغان
 بر گرفته و سلطان اعتدال کلی بروی دارد و یو یا فیدو ما موارد رفت او دراز داشت اگر چه او امتداد یابد کار بجای رسد که تدارک پذیرد و پیش
 ازین شیوه علم می نتوان داشت **بسمیت** اگر بر داری ز حد گذرد و لا و رست گاهی بود و قراستقرین کلمات را سماع
 رضا اصفا نموده بهتر فرست شد و در خال این احوال مباح علی سلطان رسانیدند که والی فارس با غرور و پندار بد باغ خود راه داد و چون
 ترو و عصیان مسلک میدارد و چون غلط مالک و شر دفع مفسد آن از حد لوان است سلطان امر فرمود تا آن ملک قراستقرین کلاب برادرش را
 متوجه شیراز کرد و علی از آن دیار را از خوار و خاشاک معاندان پیراسته آتش را به بر سر سلطنت فارس متکلیف نکرد و معاوت ننهید و بر
 موجب فرمان سلجوق شاه و قراستقرین از روی هیاوین بیرون آمدند و قراستقرین یک منزلی سلطان تزار گرفت پیغام داد که تا پادشاه سرودشت
 محمد خان را بمن نفرستد محالست که قدمی پیشتر نهم می ترسم که اگر مسئول من مبذول نگیرد باغ عصیان منتم کردم و درین باب مبالغه و
 الحاح قراستقرین بجای رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست و زیر خفا فرمود و قراستقرین بعد از میل مطلوب بجانب فارس رفت
 و شیراز را مستخلص کرده سلجوق شاه را تسلیم نمود و از انجام رجعت کرده بهر بساط بوس سلطان فایز شد و بعد از آنکه زمانی در آنجا بماند و فرمان
 و چون قراستقرین گذشت آن ملک اید کرد و آن ملک جالی معتبر معرج شدند سلطان مسعود مخفی برادر خود طغرل را بایلد کرد و او را و دو پسر مبتول شد
 قریل ارسلان و محمد و زمام حکومت از آنجا بجان و از آنرا گرفت کفایت آن ملک اید کرد و او را و دو پسر مبتول شد و قریل ارسلان و بعد رطت
 سلجوق شاه از دنیا و ولایت فارس را با آن ملک جالی داد **ذکر قضیه عباس والی رسی و بیان عصیان و ترو و می چون**
 شریف سلطان تخریبست عباس حاکم رسی بقیه یافت بهر او زاده خویش مسعود پیغام داد که او را بکشد و سلطان ازین جهت رومی بهر
 نهاد و چون بحد و آن ولایت رسید عباس با استقبال روان شده و پیشکشهای لایق برده خدمات پسندید بجای آورد و سلطان از آن خاطر
 عباس مصیبت ندید و لاجرم او را عیوطف خسروانه اختصاص داد و بارگشت و بنا بر آنکه با خلیفه عهد ملاقات از آنکه متوجه بعد از گذشت و عباس
 در غیبت آن حضرت بر عادت لیثان کفران لغت شفا و در ساخته سلیمان شاه برادر سلطان را بغیبت تا کوس مناجات فرد گرفت و با عذر
 و بوزاری که داعیان داشتند که محمد و لشکرا سپهران محمد بن محمود بن سلطان ملکشا را که برادرزادگان سلطان مسعود بودند پادشاه ساز میفکند
 و بعد از عهد و سوگند بر علاه کلر عصیان مبادرت نموده سلطنت را برکن راده پادشاه قرار داد و از ایشان در ولایتها غمان میبردند
 فتنه و چون سلطان مسعود ازین جرأت و جسارت آگاهی یافت با حصار لشکری پراکنده علم فرمود و مسرعان به تبریز فرستاد که آن ملک
 نیز ساخته و آماده باشد و بغیر شریف خویش از بغداد بسیر و آنکه چون بکلان رسید برقی عظیم بارید و سرما بدیده اشتداد یافت که طغیور را
 محال بریدن و آدمی را قوت راه نماند و حکم الامور هر هوش با و قاتلها سلطان آن یورش را در توقف داشته بهر اسلام معاوت نمود و در آن
 که گرم روان و جبه و فرات از حرکت باز ایستاده بودند سلطان در بغداد از رحل اقامت انداخته و چون طالع پیاپی آیت بشاد و بجای آمد
 بعد متهما بر لغزخت و سبا که فرودین سیم برف و دسام زمین بگذشت ربیع سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جالی و جمعی لشکر از آنسر
 و اعلی لازم رکاب عالی بودند در آن دلا سلیمان شاه و عباس والی رسی و عبد الرحمن و بوزاریا محمد و ملکشا در ناحیه علم از صفات محمدان
 باخیل و چشم و طبل و علم انتظار آمدن سلطان میکشیدند تا هم بر بنجی قرار یابد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف
 و هراس شهباس میباشند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمان شاه برادر سلطان در شبی که صبح حق وعده محارب بود
 بی سبب ظاهر متوجه رسی گشت و عباس نیز بعد از رفتن او روی بان صوب نهاد و بوزاریا چون عقد آن جمیعت گسیخته دید با محمد و ملکشا بطریق

نه نماند و آن شد سلطان چون از تفرق اهل عدوان و طغیان آگاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود و بآن حد و در رسید و سلیمان
شاه دانست که رایت نصرت آیت نزد یکست و اعتماد و برکرم شهیاری کرده بود و بی نهایت پیوست ملازم بارگاه فلک آستانه شد اما نحوست
طالع سلیمان شاه امرای ایران داشت که سلطان را کفنه که برادر را مطلق العنان گذاشتن از مصیبت دور نمایند و با او که با فساد و مفسدان از جادو
اطاعت و انقیاد منحرف کردند و این نصیحت مؤثر افتاد و سلیمان شاه برادر چهره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانید و هم در آن آنکس از
ملاعتش فرستاده آن پیچاره مدت ها در آن غرقاب حسرت و کدایت خیر بماند و در آن او ان که سلطان خاصیک که شتر از حال اسطوره
خواه گشت منظور نظر غایت ساخت و روز بروز آثار لطفت و نفقت سلطان در باره مشارالیه سمت از او می پذیرفت تا محمود امر او را که ان
دولت گشت و ایشان با جاولی که دوم سلطان بود شکایتها کردند و در گرفتن خاصیک رضای او بدست آوردند و سلطان این سکا لشکرهای
یافتند و جاولی بیغام داد که من ترا همت دفع دشمن تربیت نموده امیرالامرا ساختم اکنون می شوم که قصه برگشیده می کنی این صورت از وزیر
نیز و طالع درایت تو بس بدیع و بعید فلینا جاولی تبریس داده هزار دنیا را بخواب قوت که لازم قدیم درگاه بود فرستاد و رضای سلطان بدست
آورد و خواجهمیاد را پذیرفت که جسته سلطان از جاولی خوش و گشت و خاصیک پیش جاولی روان گردید با او کوی بازو شد و از جاولی که
خود بوی نماید و جاولی بماند که این همه تربیت بی جنتی گشت و جاولی چون اسب تا قوت و کوی با حقن خاصیک مشاهده کرد انگشت تکرید بدان
تجیر گرفته بدست نزار و مثل توانا در زمانه سوار سبک عنان و دران کرز از زمین اذام شکوفت قامت و شیرافکن و قوی
باز و رفیع همت و کوهتید و دراز حسام و او را بغیر ندی قبول کرده خلعت داد و متوقفات بیکران نزد سلطان فرستاد و این خاصیک بیکر
بود از جنسیل ترکان از غرگدولایت آذربایجان توطن داشتند و روزی غلامان پادشاه در حد و دسوار او را بدست از مرکب عالی دور افتاد
نگاه جوانی را دیدند راستی که اندام با همون نوز و دسوار از دپیدند که این اسب میفروشی گفت به پدر من تعلق میدار و بیخصت او چگونه بیع
کنم الخراج بسیار نموده خاصیک با نمود غلامان در دیده در یکدیر نگاه کردند که اسب بتقلب بستاند و محقری بدو دمنده خاصیک بیکر
در یافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر را بر روی گرفته بالفرود به بجانب دیگر تاخت و غلامان نیز از عقبش آهنگن کردند و درین
که سلطان پیداشد و خاصیک خود را سلطان رسانید و نادانسته گفت که ای سالار طغیان اخیل تو این اسب میخواستند که از بخت بیخصت
بدست تو این بیع نتوانم کرد و الله اعلم ما فی السر با دشا و امر چون در قد و بالادنا سب اعضا و حرکات و مسکنات خاصیک نگاه کردند گفتند که
باید این را بدلا ملک کریم آگاهایی از خواص را گفت ستانده اسب از وی بمن رسان و آن شخص هر چند جنت دجوی که هیچکس اینشت
و صورت حال بعرض پادشاه رسانید سلطان فرمود که این سپرد و غمی گوید شاید که غلامان خاص برای جرات اقدام نموده باشند آنگاه فرمود
که احتیاط تمام باید کرد که اسب که ام یک عفا گشت تحقیقت حال از وی معلوم کنیم و چون تقیض نمود طغیان از مالیک را دیدند که اسبان
ایشان و قد انجامت را پیش سلطان بردند و سلطان استفسار نموده غلامان بعضی رسانیدند که این سپرد راست میگردد
چه نامی خواستیم که اسب را بجهت خداوند عالم بخیریم و سلطان در آن محل بطعام خوردن مشغول و آمده با حضار پدر خاصیک فرمان داد
و با او گفت اسب را میفروشی گفت داعیه فروختن داشتم اکنون که پادشاه عالم پناه خریداری کرد اسب را با سپرد و چندین متاع شکیش
کردم و از آن وقت باز خاصیک ملازم شده بر مراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا بهفت هزار دینار در مقابل اسب پدر خاصیک
ملازم دادند و از بعضی قضایا که بعد از تفرق اعدا روی نمود چون سلطان مسعود از عقب سلیمان شاه بری رفت
عباس نخست بگریخت و بعد از او سائل که انکسجسته سلطان بر سر رضا آمد و بشرف پاپوس مستعد شده منظور نظر عاطفت و احسان گشت
و عبدالرحمن نیز تمهید معاذیر نموده و پادشاه را جوامع او را عفو فرموده در سلک خواص و نواب بارگاه فلک آستانه انظام داد و در غلامان این حال

جلد چهارم

آنگاه جادوئی بموجب فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنگان رسید در روزی که قمر جو زابو قصد کرد و همان لحظه به تیر انداختن مشغول شده
 از قضای الهی رنک و سنش گسیخته رشته حیات او بقطع انجامید و این خبر مسیح پادشاه گشته منصب جادوئی را بعد الرحمن داد و او پیوسته
 با سلطان می گفت که بوزایه بنده شایسته است و بی ربابانک جریله از درگاه و در نتوان کرد ایند نوبتی فرصت یافته بعضی رسانید که اگر عینه
 باشد بنده بفارس رود و بوزایه را با ملک محمد بجزرت آورد و سلطان دستور داد و بعد الرحمن بان صوب شتافت و سلطان بعد از رفتن بجزرت
 بجزرت و وزیر متوجه جرایقان شد و مشار الیه ملک محمد و بوزایه را در آن حدود بخدمت رسانید و بوزایه در روز ملاقات از روی تعلیق و محرمی
 بهشت بار پیشانی بر زمین نهاد و عبد الرحمن درین اثنا با او گفت معنی نامضی نیکنی که تو از امر و محسوب خود ابد و چند روز بوزایه و
 عبد الرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب غمر اشتغال نمود و بعد از آن سلطان مسعود از راهی و ملک محمد و بوزایه از راه دیگر بهمان قصد
 و در آن موضع پادشاه پرتو القات بر حال ملک محمد افکند که هر خاتون دختر خود را با او در سلک از دواج کشید و خدمت فرمود که ایشان بجا
 فارس روند و بوزایه برخواست و داد نماید و مقرر کرد که ملک محمد و عبد الرحمن درین اثنا بنا بر مصیحت ملکی فرمان صادر شد که عبد الرحمن در آن
 رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود که خاصک و بهاء الدین قصیر و طایفه دیگر از ام که با وی صفائی نداشتند درین پیرش
 همراه باشند تا از غیبت و قصد ایشان در پیش پادشاه امین باشند و سلطان التماس و مبدول داشته خود بنفس و جان و بیجا بعد از قبول
 و امر اند که بموجب فرمان در مصاحبت عبد الرحمن در آن رفتند و چون از خبث باطن و حال فتنه او آگاه بودند بوقت فرصت در آن غمر
 او را بجانب سقر روان کردند و این خبر مسیح سلطان شده قتل آن منافق عظیم موافق مزاج اشراف افتاد و چون عباس که سابقا حکومت ریا
 تعلیق با میداشت و داشت که با هم سو کند و دست جانی و از قضای اسمانی چهره سیده متوجه کشیده با مقتفی طایفه قرار داد که روز عید که سلطان
 بمصلی رود پنج کین از سیام انتقام کشیده او را از میان بردارد و بحسب اتفاق در آن روز قطرات امطار بختی از آسمان ریزان شد که
 کشته و سیاه را مجال آن نشد که بیدار شود و بعد از مسعود و بواسطه نزول آب رحمت از کزندیغ آتش بر عباس با بدجای خاکسار و رانیان
 و بعد از یک هفته این سرافش گشته سلطان عباس را عبرت لاس منبر مودت بر گنار و طبله از طعی و بخت و سبب افشا و این راز که جوان افتد
 طشت و از طایفه با غلامی جامه دار سلطان بود شراب میخورد و در مکتب مستی بر زبان او رفت که قهرتوی الی الواس علی العباس من طریع
 غلام بفرستی که داشت گفت ای جوان تو ازین حال کاینی با خبر هستی و من این قضیه را بتفصیل میدانم چلی از خواص عباس این راز بزم
 در میان نهاده و اگر این حکایت کشم از آن نشان دادی بقیق تر معلوم است بیان کن آن جوان از سرستی کیغیت قصد عباس را بنجام
 باز گفت و غلام از سکا لشن آن حق باشناس فصلی بعضی رسانید ذکر حرب و آیه با سلطان مسعود و نهایت کاران قیامت
 نامحمود چون عبد الرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشته منهبان بمسامع علیه سلطان مسعود رسانید که از اصابیه حال آنگاه
 بوزایه بنا بر سیاستی که نسبت بدوستان او صدور یافته بخار و لغو و تکراری مشاهده میرود و سلطان تاج الدین وزیر ابغار سر پیش بوزایه فرستاد
 پیغام داد که با هم نشینده باشی که با موافقان تو که در ره منافقان و معمود بودند چهره رسید اکنون اگر میخواهی که با ایشان ملحق شوی یا از دایره متابعت
 بیرون مکن و کرد عصیان و مخالفت کرد و این پیام بوزایه مستشور و برایشان فاطمه گشته عصایه قمر بر پیشانی بست و لشکر را سر فرام آورد
 بر سمت اصفهان با تخمه و لشکرها روان شد و چون پرتوین ضربر پیشگاه ضمیمه از سلطان یافت از غیبت و تحویل بسیار و کرده اندک بیرون
 آمده با همدان در پنج مکان قرار گرفت و در آن موضع توقف نمود آنگاه آنگاه الی که نزد خاصک و امیر شیراز و سایر امرا با لشکر او قبل ازین
 با حضا را ایشان فرمان صادر شده بود و پیوسته و درین اثنا بمسح سلطان رسید که بوزایه باز اصفهان پیرون آمده روی توجه بهمدان دارد
 لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده و در غر غر تراکین بردو که بهم رسیدند و نیزان محاربا اشتغال یافته جمعی کشته شده و عاقبت

استیم فتح و نظر بر پرچم شوق نصرت پیکر و زید غلام حبشی از مالیک حسن جان دارد و معرکه مالیک بوزایه را سیاه یافته شباخت و بوزایه را
 گفت که اگر کسی بمن دبی تا ازین جمله بیرون روم نتراد مملکت فارس قریه نجشتم که تو اگر کردی حبشی بر فرود صوره حال را بر نواخته خوشن را زود
 و حسن جان را بوزایه را خواج و از پیش سلطان بهر دو بلا خطاب و عتاب بنا بر فرمان سلطان خاصیک او را بد و نیم زد و سلطان مسعود بعد
 این فتح بمسین غنیمت بعد او نمود و چون باسد آباد رسید شنید که سلطان معز الدین بن خرد در سری نزول احوال سروده و خاصیک بنا بر
 استقامتی که از سلطان بنجر بر صمد را دست یافته بود مسعود را بران میداشت که عم را ندیده بعد او و چه دم میگفتند که آمدن سلطان
 بنجر را وسطه انشت که خاصیک را که در چه بعضی اوز ساند اند که خاصیک مسعود را بر محالفت او از غیب و تحریص میناید و بعد از تقدیم
 سلطان مسعود امر او را و فریاد را آید که داشته با معبودی چند بخدمت عم شافت و بنوازش مخصوص شده سلطان از پرسید که خاصیک کجا
 مسعود تمهید عذره کرده گفت در این او ان بطرفی رفته بود اما غریب بران زنده به بندگی میرسد و بر فرود سری فرستاد و او را طلب داشت و خاصیک
 بعد از چند روز با تحفه بدایمی با لقا و لایحه شخصی بری رسیده و در میدان کوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان بنجر شده انچه همراه داشت
 پیشکش کرد و سلطان او را که کوی بازی امر فرمود و چون در جای که کوی بازی او نظر کرد بر زبان گوهر نشان گذارید که خاصیک مستحق آن دارد که زاده
 ازین ترتیب با بدو مسعود و متبع و سرور گشته بر روزه روز در خدمت سلطان بنجر بر سر بردارم و از نعم تشریف و نواخت بسیار یافته و نیز از امر و خواست
 نصرت و عطا یای فرادان ممنون گردانید و در منصف رمضان مسعود در خدمت انصرفت یافته بجانب بغداد رفت و سلطان بنجر بخارا
 معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر سال اربع و اربعین و هجری از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن سلطان احمد مشاه
 ممالک محروسه مشغول شده پنج روزه به حیات طبعی و رعیتش و غرضی گذارید تا در غره رجب سنه سبع و اربعین بخارا رحمت ملک غفور بیست
 و در غش شهرمدان مدفون گشت مدتی که او هزاره سال و کسری بود و چهل و پنجاه عمر داشت در زکاب و قوی بال و فراخ سینه بود و وزیر
 خود بر تاملت مبارزان جهان راجع نمیداد که سرسلطنت ملک شاه بن محمد بن محمود بن سلطان ملک شاه
 پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان مبارزت افزون از ملک و شیر و کجس خلق و سخاوت مشهور و ملطف طبع و پای لطیف مذکور بر شرب
 حمو و مابشرت شریقی تمام داشت پیوسته مجلس بزم داشت با ندانان بی نظیر آراسته بودی و بدلیان کشمیری پیراسته خاک حمو و طرش چون
 گل و سبیل خوشبوی بود و مطرب چین و اموال و عیش مانند قی و ملبس خوشکوی در رجب سنه سبع و اربعین و هجری بعد از فوت عم بر سر
 پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلص و معزول گشت و سبب عزل او آنکه با ندانان شراب بخورد و امر او را بر میداد و بسیار ای انداخته
 که خاصیک را که در امور مملکت بود بکشد و خاصیک این معنی را یافته با امر او را بکشتن او مشوره فرمود و چون همه ایشان آرزو خاطر
 بودند بدان رسا و دهن حسن جان را با اتفاق و استتواب خاصیک ملک شاه را ضیافت کرد و بعد از سه روز که داد عیش و غرضی داده
 بساط طهور و عیب در توردیده و عیش را گرفته در برجی از برج قلعه همدان محبوس گردانیدند و فی الحال قاصدی بنجرستان فرستاده برادر
 محب طلب کردند و ملک شاه در آن مکن و دیگر چند حبس روز با بر رخ و شش بر سر برد و عاقبت محافطه را فرقیته بسیار ای بر میانش بستند تا
 ز آب ریز بریز آمده و براسی با در قمار که علامش معذ و آماده داشته بود سوار شد و برای غیر معهود بجانب خوزستان رفت و خواجش که
 نسب که جمعیت حال او بیشتر داشت برای او از اصفهان کاهی با پنجان میفرستاد و قوی نفس خویش عازم خوزستان شده با خود نفاس
 امتعه و نفود و جواهر میر و اسباب پادشاهی برادر متب سازند و ملک محمد ازین حال خبر یافته مالیک ایاز را از عقب فرستاد تا آن امر
 عازت کرد و ملک شاه مدتی در آن ولایت اقامت نموده چون از سکون ملول و متبرم گشت بهر طرف در طلب ملک نک و پوی آغاز کردند
 و بعد از وفات برادر باصفهان آمد و خواست که عروس مملکت را بی من زاعمت و مزاحمت اختیار در کنار کشد که ناگاه کوش او رسید

بیت دل بر این شوه که پیر زن و مهر خند نوغریست که در عقد بسی داماد است و در پانزدهم رجب الاول سن خمسین و هجری در آن ولایت فرمان یافت مدته سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن محمد بن سلطان ملک شاه** سلطان محمد پادشاهی کامل عقل وافر فضل ثاقب رای صاحب تدبیر بود قوی رایخ و عهدی ثابت داشت رعایت احکام شرعی و سنن مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم بواجبی کردی و توقیر و تعظیم علماء و سلمای کلامینی بجای آوردی بعد از خلع و اخذ ملک شاه خاصک جمال الدین ابن قیما را بخوارستان فرستاد تا او را بحدان رساند و ابن قیما در آنجا رسید و با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاصک پادشاه اقبال جایز دارد و تعاضل و رزق با او همان معامله پیش برود که با برادرش پیش آورده و خاصک با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین سلجوق زایل کند از خلیفه و از سلطه خود بگذرد و خود با نفوذ اعیان عراق کرد و سلطان ابن قیما را بکیش بفرستاد و بسبع قبل راه داد و چون کشت غنایت و حمایت بچشم بحدان رسید امرای دولت روی تو جریسته سلطنت نهادند و مرا ستم کردند و عودیت بجای آورده بلوایم زمین بوس قیام نمودند و در روز اول متاع و خاصک و تمامت مسعودیان بر مغز او قراکین طوی عظیم کرده و در بارگاه سلطان شراب خوردند و روز دیگر سلطان بکشتک مغز او بحدان رفت و همراه مسعودی را با راد و ایشان در آن روز شکیبایی کردند و تسوفا که در آنید بخصیص خاصک که غریب افش و اسلحه کونا کون و انواب قیمتی و خیول گران بظاهر سلطان کشیدند و چون این مجلس متفرق شدند و بغیر خواص سلطان کسی نماند خاصک بکشتک آمد و با سلطان گفت که قوا عدو شهرای بی چنین است و این چنانکه چنان و چنین و در این اثنا ابن قیما در عزرائیل و ارکریانش گرفت و گفت برخیز که این جای موعظه و نصیحت نیست و صدام و محمد بن یونس او را از یکی جا ندارد که از خصوصان وی بود گرفته گوشه بردند و سر آن دو بیکجا و از آن جدا کردند انصار و اولیا و خاصک بر در کوشک جوش و خروش آمد سلطان فرمود که سرای کشتگان را از بام کوشک بزنند و آتشند و اهل غوغا چون حال مشاهده نمودند متفرق و پراکنده شدند بعد از آن خاصک و مقربان پادشاه بضبط خزان خاصک پرداخته و از حلقه جزایی که در آنجا یافتند سیزده هزار اطلس سرخ غیر معمول بود باقی را بر این قبایک باید کردند انگاه سر بارایش اما یک شمس الدین لیدر که در نوره الدین خاصک آتشفروز صاحب مراغه فرستاد و تصور را که این معنی موافق مراجع ایشان خواهد افتاد و آن دوسم را لشکر ازین حادثه مستنکر است خلافت و عناد برافراخته المپی بطلب سلیمان شاه عم سلطان محمد بن خوارزم فرستاد و سلیمان شاه با مرابیه سیهات اجتماعی متوجه بحدان شدند سلطان محمد خزانة خاصک را بر لشکر تقسیم نمود هر که زربند بکبر بخت و چون خصم نزدیک رسید و غریبه تنی گشته مردان کار روی بفرار نهادند سلطان محمد با خواص از بحدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته و بعد از سه روز سلیمان شاه با سپاه ابنه و لشکر گردن شکوه تخته گاه رسیده مغز او بحدان محمداجلال گردانید و درین اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در بحدان داشتند از وی روی گردان شده سلیمان شاه پیوسته و وضع و شریف دل بسلطنت او نهادند اما در آن هیئت امری بطور آرد که یکس در خیال نداشت **ذکر تفرق سپاه سلیمان شاه و وصول سلطان محمد بن محمد کاه** در آن هنگام که سلیمان شاه بر مسند حکومت نشست خوارزم شاه نامی امیر حاجب او بود و فخر الدین کاشانی وزیر امیر خوارزم که حاجب مظفر الدین الب ارغون دهنده و زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ناوینج بنهند و خوارزم شاه ازین کالاش آگاه شد خواست که ملک سلیمان شاه را بریم زند و چاره بجز آن ندید که با خواجه خود که در جبال خلاج سلیمان شاه بود گفت که امر با تو دل و کمر بر آن کرده اند میخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان فرستند و وعده خروج ایشان امشب است و آن ناقص عقل ابن خبر را بر سیل خرم بسلیمان شاه رسانیده پادشاه ساد از امر ابرام متوجه شده در همان شب با معبودی چند از بحدان روی بجانب ما زدن را نهاد و امر ازین حال بخواجگان و دیگر لشکر گاه برقرار بود و چون آوازه شایع شد که پادشاه بیدار نیست لشکریان دست بغارت و تاراج بر آوردند و از خزانة و اهل بیت

سلیمان شاه نشان ناز و چون صورتی واقع شد سلطان محمد گشت باور کرد و پنداشت که امر اکیسی سلاطین اندا اورا بدست آورد و بعد از آن
که خبر متواتر شده سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر سر جهانانی تکیه زده ضبط مملکت پرداخت و سلیمان شاه از ناز و نازان بجانب خراسان
روان شده تا بطبیس یکی دو چوچ مکان توقف نمود و از آنجا با سواری پانصد مر اجبت نموده منازل و مراحل قطع کرده با صفا نمان رفت و در
پیش رسید جامه در شکن اصفهان فرستاد تا شهر سپارد و رشید قبول نکرد و چون مغری و دیگر داشت روی مدار السلام بغداد نهاد و طایفه
الغیاث بر حال وی انداخته اسباب و ادوات سلطنت بوی داد و چون احوال سلیمان شاه منتظم گشت متوجه تبریز شد تا آنکه ایلدک از بعضی امر اکران
حدود بود و طوطا او را که در مقام مطاعت آمد و در مملکتش برادر سلطان محمد و اقتسقریر و زکوی نیز باو پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت همایان
خبر یافت با لشکر کران اطراف از با یگان توجه نمود و میان هر دو فریق حربی صعب افتاد و شیفه فتح و ظفر بر رجم را به سلطان محمد
و زید و سلیمان شاه از امر کردی گردان شده بموصل رفت و بنا بر آنکه طایفه از امر سلطان را بر جنگ خلیفه تحریص می نمودند و در سمت دار السلام
روان شد و چون بکربیت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه را که در اینجا محبوس بود از قید بیرون آورد و در آن حدود یکه توقف نمود
چون موفق گرد باز و از خواص سلطان اطلب بن الدین علی با گروه ابنه سلطان پیوست بدر بغداد آمدند سلطان و زین الدین علی و بعضی از
در جانب غری ششم فرود آمدند و پسران تیمار و آنکه یاز و موفق گرد باز و طرف شرقی را منزل ساختند و بنا بر آنکه اعیان بغداد و اطراف
خلیفه سلطان را عشو داده خبر میفرستادند که فی کلک جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود و نیز میان پسران تیمار و موفق گرد باز و نغاری بدیده آمد
در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع شد و سلطان بساط عیش گسترده بنای خوش روزگار میگذرانید و در حال این احوال منهایان بسمع
سلطان رسانیدند که ملک شاه برادرش و آنکه ایلدک از مجامعه همدان مشغولند و نیز خبر فتایف و لشکران فرج فوج روی بگریز آوردند و
متوجه همدان شدند چون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست با امر فرمود که مایه فرزند از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملک شاه و ایلدک را
است از تنگی بغداد و بعضی تصور آنکه فرود از دام خواهد در آن روز بنگ عبور کرده اضطرار عظیم دشمنان افتاد و خبر گشت و نشان روز و شب
بدیده آمد بهر کس بطرفی روی نهاد و رجال بغداد که از خیزش او بیرون بودند دست بغارت و تاراج اردوی اعلی بر آوردند و سلطان
با طایفه از خواص و در سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک و جمعی و هم خوف از لزج خاطر ملک کرده و شمشیر انتقام از نیام کشیده
چندان محاصرت نمودند که خزانه سلطان را از سرخی غضب رونود و او باش بغداد نگاه داشته سلامت از آب بگذرانیدند و هر چیزی را که
از غل غفلان معتد بود مثل خمر و خوراکه سوختند و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمد متوجه همدان شد و چون به پنج منبری و ارالاک
رسید محافلان مانند حروف نهج متفرق شده ایلدک نیز تبریز رفت و ملک شاه راه خورستان پیش گرفت و سلطان بعد از این وقایع ترک
جنگ و لشکر کشی کرده تابستان در بلاق همدان بسر میبرد و زمستان بقتلای سواد میرفت و چون مدت هفت سال از سلطنت او
گذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود مدتی بر بستر توانی افتاده عاقبت داعی حق را بلیک اجابت گفت و با
حیات اوستی و دو سال بود که در سلطنت سلیمان شاه بن محمد ملک شاه سلیمان شاه پادشاهی خوشخوی خود روی بذله کی طرف
جوی بود اثبات و وقاری چندان داشت و چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امر اعظام مثل موفق گرد باز و ناصر الدین اقتسقر
عزالدین تیمار و آنکه ایلدک از با هم قهر را در انداخت و از روی طلب دارند با استعجاب او یکی از ان سلجوق را که استحقاق سروری داشت
با شد بر سر مملکت بنشاند و این عزیمت را از قوت بغیر آورده اینانچ را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت قریحه اختیار بر سلیمان شاه
افتاد و سرعی بموصل فرستاده او را طلب داشتند و او در ربع الاول سه خیمه و خیمه های بهار الملک همدان رسیده بر سلطنت
منشست و سلیمان شاه بنا بر استمال ایلدک ملک ارسلان را که پیش او بسر میسرزند و لیه کرده اند و در طلب نام ملک ارسلان را در یافت نام

خوش ساخته و این پنج بجا بنامی معاودت نمود و سلیمان شاه اکثر اوقات به او ولعب روزگار میکرد و زانید و صیاح و رواج هر چه در ارجح آن گفت نمی توان
 و عزالدین قیام و ناصر الدین آق سنقر و معاشرت یار و در دولت محرم اسرار او بودند و بنا بر حسدی که از موفقی که باره در خاطر داشتند سلطان را
 بر اهلک و اعدام او ترغیب و تخریب می نمودند و بدین عزم سلطان را بخاندان او میمان بردند که در اواخر این قصه آگاه شده خود را محفلت
 نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان نماند و با او دل در گرو کرده با آنک ایمل که ز پیغام داد که ملک ارسلان را بر تخت سلطنت باید
 نشاند که مصلحت در این است و در آن باب مبالغه و الحاح بسیار نمود و سلیمان شاه خود از عداوت عیش و طرب بدیر ملک و قلع اعداء و
 تقویت اولیای نمی پرداخت و کار بجای آن رسید که امر او را کاران دولت و خواص و نواب حضرت بجملگی از وی ملول شدند و دل از متابعت
 او برداشتند و او نیز بحکم القلوب تشاهد بر باره ایشان بدگان گشت و با این همه بستان زبان خاطر همگان را بر آید و زانست که یکسان
 ز درون برون شود بی شکل ع بیرون نشود حدیث ناخوب زدل و عاقبت امر ابرار بخل سلیمان شاه و بیعت ملک ارسلان با کرد
 باز و اتفاق نمود و سلیمان شاه از گفته و کرده پشیمان شده با مرای پیغام فرستاد که اگر شمار از من در خاطر طالت و تنقیری پیدا شده رخصت مید
 قانی که از مرصل آورده ام برگیرم و بروم بیت بهر کجا که روم یا دشت وقت خودم بعقل و علم توان که بر صبر و حلم شجاع
 اکثر امر گفتند که این متمس دور نیست چه یکبار در کسر حرمت سلطنت توان کوشید و جمعی که از خایف و متوهم بودند جواب دادند
 که این امر بلی مشورت این پنج که از زمره امر بجفایت و کار دانی و کیاست و دور اندیشی متفر و ممتاز است نتوان کرد انگاه با اتفاق قاصد
 پیش این پنج فرستاده درین باب از او استخفاف نمود و این پنج در جواب ایشان گفت که اگر شمار از سلیمان شاه گراستی در خاطر و او را از
 شما خصومتی در دولت است باید که با طلاق او رضاندید چه میداند که بجز اسان رود و از اینجا لشکری فراهم آورده روی بمرافق هند و طوفان
 بلا را گزینست خضر آن بهکمان رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارد تا آمدن ملک ارسلان و امر ابرصوابه این پنج جمعی را تعیین
 کردند که محافظت کوئیک سلیمان شاه نماید بطرفی ز رود و چون ملک ارسلان و آنایک ایمل که بجهان رسیده سلیمان شاه را در قصری
 مجبوس ساخته موکلان بروی طاقت و چون بعد از یک ماه عازم صفهان شدند و او را بقعه بمان حبس کردند و او در دوازدهم ربیع الاول
 سنه ست و خمین و هجدهم در آن قلع بمان یافت و زانکه از او چهل و پنج سال بود و برای پیش از شش ماه سلطنت کرد و کمتر ازین
 نیک گفته اند و ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه ابن الب ارسلان ملک ارسلان پادشاهی بولطیم
 و صبر را آشکارا و در کرم بر صفتی احوال او لایح و انوار جبار و جرات روزگار او ظاهر در چشم گزینی و زود عفو و مودی خشیان و کار
 عالی او بندگان عاصی را مشغور عفو و اعلا سلف دادند و محوران سبب محرمان ساهی مثال اغراض عفو اعظم انشا کردند از غایت عفو و عمت
 پر توالتفات بر دخل و خرج ممالک محروم و تنگدستی و کثرت و قلقت آن خاطر نگران بودی در حسن لباس و نقاست ائواب مبالغه و الحاح
 نمودی و در خلقت ماکولات و مشروبات اهتمام تمام نمودی هرگز در مجلس بزم و انجمنی بر زبان کس زلفی و سخنان نا شایسته از
 هیچ ادهی صادر نکشتی و چون مادرش در جباله خلج آنایک ایمل که در مرا فقت او از آذربایجان بدار الملک بمان خرامید بمان بغزوت
 سلطان و سیاست تیغ و اصابت رای آنایک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امر و مملکت انتظام گرفت و در بدایت سلطنت
 ملک ارسلان و آنایک ایمل که از بمان با صفهان رفتند و عزالدین قیام را که والی آن ولایت بود از پادشاه مودی کردان شده با امر حاکم الله
 این پنج که در آن ولایات طغر بن عصفیان می سپرد و در مخالفت موافقت نمود و آن هر دو امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشتند و طغر
 راست و دوعن و عنایت او بر بخان لغان طغر را بدید و چون این خبر بسمع سلطان رسید آنایک ایمل که زار و با صفهان گذاشته با شرف الدین موقوف
 کرد و باز و لشکر با بمان آمد و ملک محمد با امر اطاعی میرسته متوجه بمان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب وقت آن شده مودی

باشان نهاد و تقارب فتن و ملائی سر برین دست داده چکی عظیم اتفاق افتاد و بعد از کشتن و کشتن بسیار حکم سریره ظا غالب له
 ملک ارسلان بر معاندان طغریافته ملک محمد خورستان رفت و عز الدین و ایانچ بجانب ری حرکتید و ایانچ از اینجا باز آمدن شاف و در
 خلال این احوال ملک انجار که از پادشاهان مشرک کافر و دشوکت بود غیبت اید که زافوری عظیم دانسته بقصد خون و مال مسلمانان
 حرکت آمد و ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی و تأییدات سحانی و خصایص جهانمیزی و لوازم شهر یاری از خسروان اتفاق منفرد و ممتاز بود
 لشکرهای پراکنده را جمع آورده جهت محافظت بعضی اسلام روی بیدار کفر هفتاد و چون ارباب اتفاق و عهده او تان بهم رسیدند چندان
 کشتن واقع شد که شمشیر برین دل از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سر زبان سسج گشت و عاقبت ملک انجار را در آباد
 بی انبار ملت بخت باخ زرد از نسیب تیغ کبود چنانکه برک بهاری ز بیم با دخران و غنیمت بسیار نصیب مجاهدان
 آمده سالمانا از کشتند ذکر مر احبت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان در آن وقت که ملک ارسلان حجت
 استیصال و دفع اعدا وین که احبها بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده و چهار فرسخی قزوین از استحکام آن قلاع که
 بحقیقت رخنه بود و دین مبین استغاثه بدرگاه پادشاه عالم پناه بودند و ملک ارسلان انجهاد اصغر روی همت عالی هفت یکصد و الکر نه
 و در مدتی اندک سه قلعه را منسخر ساخته تخریب سو و بار و فرمان داد و در آن نواحی قلعه بود هم از اسمعیلیان بر صخره سمانا نهاده بودند و
 مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمامت خیل و چشم سه ماه متوالی خمیه در حوالی آن قلعه علی زده بمحاصره مشغول گشته و در دفع
 فسقه فخره جد و حجب بسیار نمود و چون نزدیک آن شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی نمایا شود مخالفت که از افعال
 ذمیه و اوصاف پسنیده است میان ارکان و دولت ظاهر شده از در قلعه برخاستند و آن همه در پنجاه ضلع شد و ضمنون نحن ملکنا
 و العنا و زیاده و صفت حال ایشان آمد عرض از تنبیت این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره هکلی همت بر تخریب آن قلعه
 مقصود گردانید و بعد از چند روز یکطرفه آئینه مراد جلوه گردانید طائفه از معتقدان را بمحافظت آن مقرر فرمود و آن قلعه را بقدر امکان
 کشای موسوم گردانید و پادشاه اسلام بعد از این فتوحات مظفر و کامران با صفهان رفت اعدا مقهور و الیایا مسرور و اماره بر زمین
 محکوم و مامور و ایانچ که داغ عصیان بر جبین نهاده پناه ملوک باز ندان برده بود و عاقبت الامر او نیز از گرداغ خویش نادم و
 پشیمان گشته و صلح میسکوف صدق این مقام آنکه عالم باز در آن بالناس رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاد و شفاعت کرد
 آغایانی که از اجزات و جبارت مشارالیه برضیه انور گشت بزلال عفو و اغماض محکوم گردانید و اقطاع بلاد برسم معاند بروی مسلم و مقرر داد
 و سلطان اجابت فرموده بموا عید و پذیرایی راقصی المرام باز گردانید و بعد از مراجعت رسول چون ایانچ شریف که شرف الدین
 معروف کرد باز مسند اماره عالی گذاشته است بطبع خام زاد در اقطاع و شفاعت مرسوم از پادشاه اسلام بالناس نمود ملک ارسلان و جزا
 فرمود که اگر ایانچ خدمت آید سبانی که ما دسیم قناعت باید کرد و این نوبت رسول سب بر قلت التقات شهریار عالم عادل ناخوشدل باز
 گشت و ایانچ چون از سلطان بخدمت سلطان نکش خوا رزمنه رفت و خوا رزمنه با بر بالناس ایانچ لشکری مصحوب او گردانید و با
 آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بدوری رسید هوس استخلاص قلعه طبرک در خیر آن بدرک استحکام یافت و چند روز بمحاصره
 آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنا بر آنکه لشکر خوارزم مستعجل بودند از در حصار بی نسل مطلوب بر جسته بعزیمت حرب ملک
 ارسلان متوجه جانب رنجان شد و در این اثنا شنید که آتابک شمس الدین اید که سلطان پیوسته بعزم حاربت او که رسته اند و چون دانسته
 که مردم که ایشان غیبت از اهر باز گشته خوارزمی را فرموده دست با موال و اهل بیعالم رعایا قزوین دراز کرده در خرابی نقشه تغییر
 و ایانچ بجهان رفته سلطان کن رنجان در حوالی رسی شتلاق فرمود و در آن او ان عمر بن علی باز که توانی قلعه طبرک بخت متانت حصا

طراوت و نصارت از ریاض حلدستان و داور زمان دولت اوسعد سیاره در اول میزان که از بروج هوا گشت در یک دقیقه قرآن کردند و بخوانند
 گفتند که درین سال بادی سپید اشود که عمارت خراب کند بلکه جبال را سخته بنیان را از زمین برگیرد و انوری درین باب از سایر ارباب نجوم
 مبالغه بیشتر داشت مردم ازیم جان در زیر زمین بجهما ساختند و سردارها پراختند و بحسب اتفاق در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود
 چندان با نوزید که خلق رفع محصل نمایند یکی از شعر فرماید **میت** گفت انوری که از سبب باد ای سخت ویران شود عمارت
 کسار بر سر بری در روز حکم او نوزید هست هیچ باد یا مرسل الریاح تودانی و انوری هر چند درین واقعه کذب ارباب نجوم بر خلافی بودند
 گشت اما اتفاق جمهور ارباب تواریخ در همین سال یکچیز جان در بلاد توران به سمت سروری قوم و قبیل خویش موسوم شد و چون بر تبت سلطنت
 رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان با و بی نیازی در حرکت آمد که در ملک سلطان مذکور تخصیص و خراسان بنا کنی باری
 و تاریخ قمری نماید چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خاص از مساعده وقت مامولست و با بحال سلطان طغرل بی محاربه و جنگ جنگ در اواخر دولت
 زده و بی تعب طلب عروس ملک و آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان درباره عالمیان مشار الیه گشت و زنا
 حل و عقد امور ملک و ملت در قبضه افتاد اما یک محمد بن ابابک المیزکرها و دودر ضبط و در بطحا ملک محمد و سربسته سعی نمود که مرید بران متصور
 نبود و چون او فوت شد قتل ارسلان برادرش متکفل همایم جمهور گشت که نیکو که سلطان طغرل در شان شیخ الاسلام طهرالدین بلخی اعتماد
 عظیم داشت چنانچه بعضی از ایالی را زواید آن قده و اکابر و عالی رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امراء دولت ازین
 صورت رنجیده با سلطان نفاق آما ز نهادند و با هم عهد بستند که در کسب بنیان قصر رفعت او یکچه نهاد و سلطان ازین جهت نسبت با امر
 بی غایت گشت و ایشان چاره جز آن ندیدند که قتلک اینان چون ابابک محمد بن ابابک المیزکرها که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود
 متفق سازند با هم درین باب نامها نوشتند مضمون حمل ابابک پادشاه اکثر اوقات در خانه طهر بلخی میباشد و او را مشیر و طهر بلخی ساخته با امر القات
 فخر نماید و طهر نیز در غیر و سعایت ارکان دولت نکته فرو میگذارد و اکنون بتمسک جناب امر تاجی رخصت فرماید با پادشاه را گرفته محبوس گردانیم
 و دیگری را ابلت این کار داشته باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با ما در این اتفاق دارد و مکتوبات در میان عصائی محفوظ بقسم
 کرده بدست قاصد بری فرستاد و ذوات غایت خست باطن رونود و او باش را شهادت در کین کاهاهی نشاندند تا بوقت فرصت و زمان مجال
 سلطان را هلاک سازند و چون بدیر موافق تقدیر نموده سلطان از مکده امر آگاه گشت با حیا طرود میفرمود و قاصد بر سمت ری روان
 شده پسر سرخ الدین قلع شربی در راه اورایش آمده و دنیا و استکشاف احوال کرد و از آنجا که شمه بی دولتان باشد قاصد جواب احوال
 میورید و پسر سرخ الدین از قتل القات او در غضب شده خواست که بگریزان تا دیب فرماید قاصد جهت محافظت نفس عصای
 خود در مقابل صد مدکر زانست و گریز عصای خورده شکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سرخ الدین نامها را خوانده و دیر
 تعجیل نموده صورت و اقدار معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امر بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد اما سید علاء الدوله را که بان
 سبابت متمم و با اجتماع بهم بود در عطلت طلب داشت و کیفیت حال را با او تقریر کرد و انتخاب را بنا بر اتا بر خاندان نبوت طلعت
 عنو بنو شاید سار عصا را در قلعه بماند باز داشت و بعد از چند روز ارباب جرایم التجا بجانب ارشاد و ابابک شیخ طهر الدین بلخی کرده
 او را شفع ساختند اما سلطان را بر سر رضا آورد و قبول فرمودند که اگر سلطان از آن جماعت خشنود و کرد و ایشان آنچه دارند بفرست
 دهند و دیگری پیرامون امثال این حرکات نکردند و شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان گفت که اگر طلاق بر عصیان
 و طغیان استدام نمایند پادشاهان در زمره و الخاطین العیظ و العافین عن الناس بجا انتقام یابند و شیخ ازین منظر چنان سخن
 با سلطان گفت که سلطان در مقام حمایت و عطف است آمده خواست که هم در آن چند روز مجربان را اطلاق فرماید لیکن چون اراده

حق باقی متعلق نشده بود سلطان درین اثنا بجست ملاحظه عمارت قلعه با تاج بخش فرمود و خلق طشت دار که در سلک ارباب اتم اطراف داشت
 زبان سفاهت گشاده در روی سلطان گفت که ما را از نهاد تو برآدم و ترا به پدرت ملحق کردیم چون دولت تو
 بیدار بود و بجست من در خواب فرصت دست داد و سلطان فرمود که با پدرم که ترا از دل بندگی برتبه خداوندی رسانید چه کینه داشتی بقی
 گفت باشا را آنکب محمد سید علاء الدوله ده هزار دنیا را بمن داد تا پدرت را در جام شربت مسموم و آدم و حمام و وحش را از نقص کالبد بجز
 مات فرستاد و سلطان ازین حکایت غضبناک گشته بقتل مجوسان فرمان داد و مضمون کلام ان البلاء مملو بالظنق بوضع بیوست
 و سید علاء الدوله هر چند در جمیع اول معاف آمد اما درین نوبت از آسیب دوران ربائی بیافست تفصیل این احوال آنکه دران چند روز سلطان
 طفل عزیمت یورش تصمیم داده از سید علاء الدوله التماس نموده دران سفر مرافقت نماید سید تمارضی پیش آورده در رفتن تعلل نمود چون
 سلطان در مرافقت الحاح کرد و دست جزطاعت و عت چاره ندید چون از همدان سید و آنکه در منزل قطع کرد و تسیر درجه ششم سلطان طلاء الدین
 بقاطعی رسیده شیطان بر حیم سلطان حیم را از جا و صراب منحرف گردانیده تا بقتل آن سید که بر حکم فرموده و از بره کان از میان برداشته و کالبد
 بر جوب فرمان بهمان فرستاد و ازین حرکت بر سلطان مبارک نیامد و به این سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت و روزگار از ملک بگریز آمد
 ذکر مباحثات قزل ارسلان و بعضی واقعات که دران و لاروسی نمود چون در قضایا آل سلجوق که بهترین طبقات
 سلاطین اند نوع بسطی رفت قلم شکنی رقم خاست که احوال مختلفه را که در شرح وقایع سلطان طغرل بن ملک ارسلان که آخرین سلجوقیان و فاضل
 ایشان است وارد شده در سلک تحریر کند و منه الا عات و التوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل علی حده با سمن آن طبقه قلمی کرده است
 که بعد از وفات جهان پهلوان آنکب محمد بن آنکب الید که در ضبط و رتق و فتق امور ملک بر سر داشت قزل ارسلان قرار یافته بواسطه
 بدکوی مفسدان میان او و سلطان طغرل حشمتی بدید آمد و خدمتش از تبریز متوجه همدان گشت و سلطان تخشاکا خالی گذاشته بود
 بغرات نهاد و قزل ارسلان را تعاقب نموده اموال و خزان او را تاراج داد و سلطان بعد از آن که چند گاه در اطراف لمعل و عسی رودگاه
 گذرانید و شنید که آنکب قزل ارسلان را مخفی از یحسان گشته همدان آمد و درین اثنا امر عراق باشا را آنکب همدان رسیده سلطان
 پیغام دادند که بنا بر حقوق سالف که شهریار علیان در باره ما نیت دارد ترک لازمست قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم اگر
 سلطان رقم مغفور بجزایمان عذر تقصیر گذشته آراسته آید و طغرل بطلات واهی ایشان فرقیته شده خبر فرستاد که فردا در میدان سوار
 ملاقات کرده پیمانایمان مغلفه مؤکد گردانیم و چون روز دیگر سلطان بمیدان رفت و امرای بعد که در پرتاب و شاه را آمد فخر الدین قلیغ
 شمشیر بران بر سلطان زد و با اتفاق سلطان را گرفته موقوف گردانید و چون این خبر بمسرع قزل ارسلان گشت از تبریز همدان آمد و خبر
 سلیمان شاه را طلب داشت تا بر تخت نشاند و در حال این احوال ملاطفه از دار الخلفه با آنکب فرستادند که ترا خود بر سر سلطنت بایست
 و مضمون کلامه الملك بعد ابی لیلی من غلبا علی ما بدید و آنکب قزل ارسلان اشاره خلیفه را بشمار عظیم و فوزی جسم دانسته و از استقلال
 و استبداد زور و سوار و وجه دانی را به اسم و لقب خویش موشع گردانید و امر عراق که در قصد و اندیشه ولی نعمت اتفاق کرده بود
 و خوشن را در مرتبه با آنکب مساوی بل راجع میدانستند با یکدیگر مشوره کرده گفتند که چون ما با او بیعت خود چنان عذر کردیم و کردیم
 بر ما چه اعتقادماند و میشاید که آنکب ملاحظه این معنی کرده در ملاک اسعی نماید اکنون مصلحت آنست که او را از میان بر گرفته ملک عراق
 در میان هم قسمت کنیم و خاطر بر این سرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضای فن عمل سو و یحیه آنکب بجزا عمل خویش
 گرفتار آمد و روز دیگر امرای طاعنی ملک عراق را قسمت نمودند و بغراغت تمام مقصدی منصب حکومت گشتند و درین اثنا بر ملک
 اطراف بر سمن تهیت میرسد و همه را تصور آن بود که ملک قزل ارسلان برقرار است و بنا به سلطنت او استوار و نداشتند که هر

قاعده که خلاف اصل باشد برپایه و بر بنا که دنیا و آن بر باد بپوشد بخت داده باشند زود از پادشاهان اهل باطل صولت تمام و متفصل فی الجمله اهل عصیان
 گمان بردند که توسن ملک بدرام الی قیام الساعه و ساعه القیام عثمان کام و مراد در قبضه اختیار و اقتدار ایشان خواهد گذاشت خود در آنک
 زمانی ملک تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان افتاد و مضمون کفر عرفت الله بفتح العزائم سمت و وضع یافت مفصل این مجمل آنکه سپهسالار
 حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری و ایادی ولی نعمت معترض میدانستند و شکر منعم عقلا و شرعا مستحکم میشاختند سلطان از آن صبر بیرون
 آوردند و از دیران روز کار طاعت بآن جناب پیوسته با اتفاق روی بعراق نهادند و امر اطاعتی بنسب لشکری ترتیب داده متوجه سلطان
 گشته و ملاقی مندریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از استیلا و آویز عاجز آمده راه انزلی را پیش
 گرفته عروس ملک که یار قدیم سلطان بود برقع برافکنده جمال مطلوب و چهره مقصود بر منصفه آنروز عجله که آمد قهرمان خضایان ندامت
 داد که آنکه محمد علی فغند از جیح الی ابله بلیت صدای کنبه فیروزه میداد آواز که آمد آب هوای بجوی دولت باز
 بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان بهلولان آنک محمد اید که زوفاات یافت اختلال بقواعد ملک راه یافته امر ابای از خود خویش بیرون
 نهادند و سلطان فطری خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد و امر از این معنی بشک آمده بر سبیل خفیه و علن کسان فرستاده و آنک بقول
 ارسلان را طلب داشتند و آنک بنا بر استعدای امرای بهمان آمده و با سلطان ملاقات کرده از غایت تکرر دست بپس نکرد و جماعت بد
 گویان که از خیر فضل و نفع عاری بودند سلطان از آنک و آنک از سلطان مترش و متوجه ساختند و آنک بر ملک مستولی شده و فی رست
 پناه شده و امر در عزل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانده طاعت از ایشان را باطل بغیرت و در محافظت سلطان احتیاط تمام
 میبرد و تا بطریق سیر و نرد و در این اثنا خلفه برادر خود را در ملک از و اوج آورده بطریق مشغول شد سلطان فرصت غیبت شمرده و با جمعی
 از خواص و مقریان بجانب سمنان شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات
 واقع شده و آنک با وجود کثرت منظم گشت و از معرکه روی بری نهاده از آنجا شهر تبریز رفت و سلطان بهمان آمده و در خطای این احوال
 لشکر کرمان از دار الخلافه بعد قزل ارسلان نامزد شده و در آذربایجان با وی پیوسته و آنک بوجود ایشان مستظهر گشته آنک جنگ سلطان
 نیز بر زمین حرکت نموده در کنار سفید رود فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد و مقهور گشته سلطان عثمان دولت بجانب آذربایجان منعطف
 گردانیده قزل ارسلان متوجه بهمان شده و در آنجا خطبه بنام بخیرین سلیمان افشا بخواند و باز بقصد سلطان روی باز آذربایجان آورده سلطان
 از راه دیگر بعراق آمده و کشته خود را که از زندان گشته میم بود بخیریه از جرایم گشت و قلع اینانچ باین سبب از اردوی سلطان
 بگریخت و قاعده مخالفت مینماید نهاده بروایت اصفهان مستولی گشت و سلطان بحرب اورفت و او از اصفهان برآمده متوجه بجانب
 شده سلطان بر اثر او فتنه بهم رسیدند و بعد از معالقه و محاکمه سلطان بسبب رنجوری روی از معرکه بر تافته بهمان شتافت و آن
 قزل ارسلان بهمان رسیده سلطان را با پسرش مشکا مکرفت و ایشان را آذربایجان فرستاده در قلعه از قلع آن حدود که بقلعه کرمان
 مرموم بود محبوس گردانید و مهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و روزی مسعود جهت جلوس او بر سریر فرمان دبی خنجر را کرد
 و بر حسب اتفاق در صبح آنروز او را کشته یافتند که نیکه بچاه زخم کار و بر تن او دیده بود و چون این خبر در آذربایجان منتشر شد که قتل قلعه
 که در آن ترغیب بعضی از امرای سلطان فطری و پسرش را از حبس بیرون آوردند و هر روز جمعی از مردان کار و دلسران را گرد
 با جمعی پیوسته و چون آنروز جمعیت سلطان بعراق رسید قلع اینانچ با دوازده هزار سوار بر آذربایجان توجه نمود سلطان
 نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند و عاقبت نسیم طغر برایت نصرت پیکر سلطان و زنده قلع اینانچ منهدم
 بری رفت و سلطان بهمان آمد و درین اثنا سلطان نمکش که بواسطه استماع تراجم و اختلال احوال سلجوقیان مجد دوری آمده بود

من تشاء، بیدان آنچه ملک علی کاشی قدیر امر او تا یک سلجوقیه که مخالفت علی نعمت کرد و در هر یک سلا و مختی گرفتار شدند و هم از آنجا که وسیع شمرست
جستند گفت دیدند و از قدری که با منم کردند و زکار و دمار از روزگار هر یک بر آوردن و حق عز و علا هیچ آفریده را بکفر نعمت گرفتار کنند از آنجا که
کرمی نعمت و ملک نگاه داشتند یکی نصرت الدین ابوبکر بن محمد بن المذکر بود بعد از فوت عیش قتل ارسلان مدت بیست سال حکومت اران
و آذربایجان قیام نموده در سنه سبع و ست و نایه دگشت و چون او فوت شد تا یک مظفر الدین اوزبک برادرش قایم مقام شد و مدت پانزده
سال سلطنت رانده در سنه اثنی عشرین و ستایه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بر مملکت آذربایجان یافت او را فرط اندوه و غم
الطنین فرمان یافت ذکر شعبه دوم از سلا حقه که در کرمان حکومت کرده اند اول این شعبه قاور بن جفر بن یک بن میکان بن
سبحی قست او در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعه هاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمیس بر شیراز استیلا یافته دست نصرت دایم را از ولایت فارس گناه
گردانید و بر عیسان برادر خود سلطان الب ارسلان افتد ام نموده باز بیطا وعت درآمد و در یک سلطان ملکشا اسیزیده بفرمان اسیزید
چنانکه پس از یک یافت زمان سلطنت اوسی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاور و معز الدین ملکشا که برادر بپیش سلطان شاه نقوی
داشت و او دوازده سال سلطنت قیام نموده دگشت و پس از وی نژادشاه بن قاور و قان فرمای کرمان گشت و چون سیزده سال حکمرانی
سلطنت رانده وفات یافت پیش از آنکه متصدی حکومت شد و بنا بر آنکه خدمتش شیوه اتحاد میورید و بر کرمانیان سید او میکرد و بعد از تحویل
از خدمت و قبل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاور را که از نیم او در زاریه احتفال میبرد و بیرون آورده پادشاه ساخت و او بساط
عدل و دواسترد و ده چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه سه و ثلاثین و چهل و دگشت و بعد از او پیش محمد چارده سال با امر ریاست
مشغول گشته رحلت نمود و پس از وی دلدار و طغرل شاه قایم مقام شد و دوازده سال حکومت کرد و قبل از رحال فروگفت و بعد از او
ارسلان شاه و برادرشاه و تورانشاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و در هر وقتی یکی ازین شاهزاده گان حاکم گشتی و بسبب این انقلاب
خارجی تمام مملکت کرمان راه یافته و بعد از ایشان محمد شاه بن برانشاه و متقلد قلاده سلطنت گشت و در زمان او ملکشا و سلجوقی با اتفاق بعضی
از خویشان بر وی خروج کردند و او التیجای ملک ارسلان بن طغرل بر دو طغرل محمد شاه را بمشکر داد و او تا متوجه کرمان شد و بمبارکته از معرکه
و بجانب خوارزم گریخت ذکر شعبه سوم از سلا حقه که در روم سلطنت کرده اند چون قتلش بن اسرائیل سلجوقی در یک الب
گشتند سلطان خواست قتل او را بر اندازد و خارج نظام الملک الفع آمده معروض داشت که مصلحت چنان نیلاید که نام شاهزادگان از او قتلش
افکنند و ایستاد اسم سعید لاری و قیاده لشکر با طرف ممالک محمود فرستاده آید و سلطان این امر را مستحسن دانست و فرمان داد که سلیمان بن
قتلش عزم تمام نموده اضبطان و ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاد و بر آن مملکت مستولی گشت و در آن
ساحب نظام که خراج گذار سلجوقیان بود بسبب از اسباب بکدر رفت و سلیمان فرصت غیبت شمرده نظام کی و تحت ضبط و مشیخه آورد
و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشا و والی حلب بود و محصل خراج نظام کی پیش سلیمان رسولی فرستاد خراج نظام کی طلب داشت
سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزة اسلام آمد خراج نباید خواست و بنا بر این شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم
حلب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه گشت و سلیمان الحی بنایه بر سر سلطان ملکشا فرستاد و صورت حال بعض
رساند و درین اثنا تاج الدین قتلش ابن الب ارسلان عزیمت قتل سلیمان توجه نمود و امرای او را بغیرت تا سلیمان را بکشته انداختند و
خدمتش از خیر عذاب و نکال خود را ملاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشا هر استیلا صراحت نظام کی موافق مزاج
افتاده فرمان فرمود تا مشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشته شود و رسول را معضی الامام باز گردانید و رسول در شامی راه خیر نیم
ولی نعمت خود شنیده را مراجعت نمود و کیفیت حال را بجمع سلطان ملکشا رسانید و پادشاه از مکت برادر خود آزرده بخار گشت حکومت مملکت

عشق کند با دم الفات بر سرش ناختن آورد و سلطان کرکن الدین سلیمان در زمان ایقان خان بنا بر فرمان او با سابق رسید و بعد از و پیشتر را
 کخسر و سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود منبر نمودند که تنوی امور معین الدین پرور باشد و او با کخسر را در جباله نکاح آورده شد
 بزرده سال پس سلطان بن کخسر و اطلاق می یافت تا در سن شانین و ثمانین و ستائید در ولایت اذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و چون
 ارغون خان بر سر ریغان نشست روم را بپشت الدین مسعود بن کیاوس که در آن صین از قزم آمده بود داد و در سنج و تسعین و ستائید غیاث الدین
 فوت شده برادرزاده اش کیقباد بن فرامز کیم بر لایع خزان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی با اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده خزان
 لشکری با پنجانب فرستاد تا او را بکشتند و دولت سلجوقیان در آن بلاد نهایت انجامید مستد و اوراقی که یکدیگر در تاریخ کرمان احوال اولاد قاضی
 بن ارب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بمقتضی فصل مسطور است و در تاریخ روم قصایا و او دین سلیمان سلجوقی و احتفا و او که در آن
 مرز بود مهم سلطنت قیام نموده اند و بنحیض مرز و چون آن دو بنحیض سلطنت تحریر در نظر بنویسم از حالات آن دو فرقه گفتار رفت و چون خوارزمشاهیه
 از حوازم مالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت از آن طبقه باین طبقه انتقال کرده و واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیه باین در ذیل و اوقات سلجوقیان
 ثبت کرد گفتار در راستیلا، خوارزمشاهیه باین و شرح حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم را نوشکنیم خراج می
 گفتند و او غلام ملکین بود که در مرز به مالیک سلطان ملکناه انتظام داشت و آن نوشکنین با ستم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت ملکنا
 لکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناسب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود و شکی آن ولایت در زمان سلطان
 ملکناه مغضوب باو گشت و نوشکنین خراج بلیون داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود آداب ریاست و حکومت و وزیر شجاعت و قوت
 و بصیرت و ولایت مر و بسعی پدر خویش متجلی گشته بود و چون نوشکنین وفات یافت زمانه بر تو التفات بر احوال قطب الدین محمد داشت
 ذکر قطب الدین محمد بن نوشتمکین قطب الدین محمد در زمان سلطنت بر گیارق و امارت سلطان بنجو الی خوارزم گشته
 بنجو از شاه موسوم شد او در اوقات سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار است و مساعی شکر و بشمارده سی سال بفرایغ مال و رفاه حال
 حکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معموری طعنه بر بعضی و خاسی نیز دوقیام نمود و در تقییم اهل فیم و الش و دقیقه مهمل نگذاشت در ایام
 دولت او شعرا بزرگ اکرامات اختصاص یافتند ابو المعالی رازی از جمله مآدحان خاص اوست هرگز نسبت عقوق موسوم نگشت و
 بفرمان نعمت متمم شد در آن سی سال که مقصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدو را که سلطان بنجو آمدی و یکسال پسر خود انشروا فرستاد
 و چون ده عمر آن پسندیده فضاال انقضا یافته و ال انتقال بر طبل ارتحال گذشت پسرش انشروا فیم مقام او شد ذکر انشروا خوارزم
 شاه انشروا طیف طبیعت و حده تحرکت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز و پیش اشتها را تمام داشت او را نیز بنچون پدر در دردمت سلطان
 بنجو حقوق خدمت ثابت بود از انجلی که الی که در آن و لا که سلطان بهجت عصیان و الی ما و را الهی و متوجه آن دایر شده بجا را رسید و در کارم
 شکار گشت و در شکارگاه طافه از امان که تا زکی که خدمت بر میان بسته بودند بنا بر مواضعه که بر یکدیگر داشتند که پیرامون سلطان بر لایع
 قصد بلد آن حضرت کردند و انشروا خوارزمشاه که در اوباهالی خلف نموده بود و در برورت با ستراحت مشغول گشته بهنگام که را روز از
 خواب در آمده سوار گشت و بتجیل تمام از عقب سلطان شافت و بمو بک هیا یون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند و تبریک
 بان رسیده که او را دشمنی کنند فی الحال بر آن مجاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از پوسید که بر حال ما چگونه و قوف یافتی
 جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه بکونک پیش آمده است و در مصیبتی عظیم افتاده و ازین واقعه ایل بر حاکم
 فقط آمده بر فرور و ان گشتم شخصی الکه بوسید این خدمت شایسته درجه انشروا ارتفاع یافته روز بروز آن رعایت و تربیت ضرورت و ان
 در باره او کمت تر اید می پذیرفت تا محسود ام و اراکان دولت گشت و انجاعت پیوسته در اندیشه می بودند که ضمیر سلطان بجهت تردد

قابل شکی گسب تراست امر و یک محله هزار اسب گیر قزاقوارزم هزار اسب تورا ست رشید و طوطا که دران او ان در ملک محصول
 نظام داشت این میت برتری نوشته میان اردوی سلطان اکلند میت کرد شمت ای شاه شودستم که یک خرد هزار اسب
 تو نتواند برد و این سب سلطان عظیم خشم شد و در تسخیر هزار اسب شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و چون بعد از شقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود
 که رشید و طوطا را بد ساخته بهت پاره سازند و رشید بخاک و زما و سلطان تو سل جتعاقت یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت
 که طوطا هر علی ضعیف است و طاقت آن ندارد که او را بهت طوطا کند اگر ای عالی اقتضا فرماید او را بد و پاره اش سازند سلطان ازین سخن
 جزم شد از سر خون رشید در گشت و چون هزار اسب در تحت تصرف و تسخیر درآمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را خیم دولت
 و قابل ساخت و فرمان داد تا عراده و مخفی ترتیب داده جنگ در انداختند و در اوقات محاصره شخصی که خوش و پوشش او که پیشتر آمو
 بود و او را زاهد آمو پوش می گفتند مجلس نمایان پادشاه و مجرب بر سلطان بخبر داد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظه زبان شفاعت اهل خوار
 کمند و التماس بپس و رسایل در میان کرده و پیشکشهای لایق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمده و از آنجا که و فور عا طفت و حرمت
 خسته و گیتی نتوان بود و در کمر و مخفی بصره جبرای خوارزم شاه کشید و مقر بچنان شد که الشکر بچنان آید و در بر سلطان بخبرین خدمت
 رسیده از کرد و دانسته بود آمده هم ای اسب سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عیان بگرداند و بار داشت پادشاه از ظت احترام او در هم
 شد و چون در مقدمه غوغا مود بود امری بر آن مرتب گشت و هم در آن چند روز از هم رفته و چون بمقر شرف خویش نزول کرد
 بمیان خوارزم فرستاده التماس بقیات و تقصیرت پادشاه را بطلان و مستطوره گردانید و خوارزم شاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورد
 ایشان را خوشنود ساخته و بجهت سلطان تنجهای اگر اندر معصوب ایشان گردانید و خدمت انفراد ارزانی داشت و چون خاطر التماس
 سلطان بخبر جمیع منجبه نوبت فراز تر گشتان رفته بر معاندان دین ظرافت و در مجرم ستم و داری عین و ضمایع غریب سقا و و دیگر بلاد
 انصمیم داد و ادعیان داشت که والی چند کمال الدین که در کوه با هم طریق مصافات و موالات مسلک میداشتند در آن یورش موافقت نماید
 اما چون بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استعاری بخاطر راه و ادبانه و خدم روی بگریز نهاد و التماس جمعی از مزارع را بفرستاد تا او را بیا
 و مواعید بکن داده بخدمت آوردند پس همان بود و مقید شدن همان دوران بندگیات والی چند بیا مان رسید مانع بقضاء و لا آمد
 حکم و چون میان کمال الدین و رشید الدین و طوطا از دیرگاه بساط محبت و مودت ممد بود طوطا فقر از حساد که هر جا با حدیث بلالی شریع گرفتار
 با و پیشتر غوغا و سعایت کردند که رشید از غالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه رسانیده و بنا بر این خوارزم شاه چنگاه رشید
 و طوطا ازین نعدا ت نشان دور و موجی گردانید و رشید دین باب تصادف و خطفات دارد و از جمله تنجهای یکی نیست **نظم**
 شاه چو دست شمت تو بر سرم ناید در زینب تو هم را بسود و خرج به زین بین فکر که اگر حالتی بود و الله که مثل این نخواهد نمود و خرج با حسن
 اصطلاح و بجزو لطفت تو عیشم بگاست عالم و در بجزو و خرج و دیگر آنکه بلیت سسی سال شد که بنده بصفت نغال در
 بودست مع خوان و در بر تخت پادشاه و الدخای غرض که هرگز نایستاد چون بنده مدح خوانی در بیج بارگاه اکنون دلت زنده بجا
 سال شد طول جود گناه و بنده بچاره بیکناه و با بجل چو چند سخلص گشت التماس بر خویش اهل ارسلان را به حکومت آن دیار
 نصب نموده خوارزم مراجعت نمود و درین سال چشم بر سلطان بخبر داد و چنانچه رقم زده ملک بیان گشت و اجابعت در
 آن حضرت را بر تخت می دانند و کم خدمت بسته پیش او بر بای می ایستادند و مناسی و فراین بعضی میرسانند اما همایون خوش بخت
 و بسبب دفعش آیین محفوظش میداشتند و التماس بعد از استماع این واقعه بطبع ملک سجری اندان تین کرد و بهمانه اکنون دلی نیست
 میکه ارم آمده است با الشکر شکرین از خوارزم بیرون آمده براه آب آمو بیرون شد و چون مسافری قطع کرد خواست که قلعه آمو برادران بخت

اردو کوال حصار که مردی کاروان پیشبار بود در مقام حاجت آمد و التماس رسول پیش سلطان فرستاد و به اظهار مستأجرت و مطاع و تعزیر
 حجت التماس قلمه نمود سلطان در جواب گفت که باید التماس نخست پسر خود ایل ارسلان را بشکری میداد فرستد تا مقلعه آموی ملک دیگر قلاع و بلاد و دار
 و اربم و چند نوبت ایلیان آمد و شد کرده مهم بجائی رسید و التماس نمود و بایس بخوارزم معاوده نمود و در آن اوقات لغزوات پرداخت و چون حبس
 سلطان بنخواستار و یافت خواهر زاده او محمود خان که والی خراسان بود و بالتسزم از نمودت و مصداقت میزد ایلی فرستاده در دفع شرعزان اردو
 استمداد نمود و التماس پسر خود حمای خان را در خوارزم به نیابت گذاشت با سپاه کرمان بر سرستان روان گشت و چون مجد و دلسا رسید توقف
 نموده مسرعان با اهل اطراف اتفاق فرستاد تا در حرکت آمده با اتفاق چشم داده فضا چشم غرضی و اجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متوثر شد که احمد قاج سلطان
 سنجار در شکارگاه از میان غزان رفته و بقلعه تردد برده است خاص و عام اظهار استنشاء کردند و در صدقات مستحقان رسانید و خوارزمشاه
 در نشا بنظار وصول محمود خان و امرا و خراسان روز میگردانید و ایشان خود از طلب او مذمت داشتند عاقبت عزالدین طغرائی فرستاده با او عید
 و میثاق بستند تا از قصد دیگر امین باشند و چون مبانی صلح متین گشت خوارزمشاه از نشا بنجستان رفت و خاقان ارکن الدین از نشا با
 بجزم ملاقات و اختلاط و بانجام شافت و ده سه ماه هر دو صاحب خیمت با هم مصاحبت نموده در تنظیم مملکت راه باز زد و در آن خوارزمشاه
 حبشی عظیم ترتیب داده خاقان ارکن الدین را طلب داشت و رشید و طوطا در بیخ ایشان شغری خوانده یک بیت از آن ثبت افتاد **بیت**
 جمعند اینجا که یک برج در دوسعد در کیمبرای پرده میمون و شهر بار و مقدار این حال خوارزمشاه مرض گشت و در آن مرض روزی از خاقان
 بکوش او رسید که قرآن بخواند تا را خاموش گردانیده اصفا نمود باین آیت رسیده بود که و ما ندری نفس ابی ارض موت آن را بغافل بدگشت
بیت کسی در عشق غافل نگردد و کرد و کرد برای خود نگردد و نعمت و صعبتر شده در شب تاسع جمادی الآخر خنده احدی و حسین
 و ضمای حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه کرد و بعد از فرونی گوید که مدته بیت و نه سال حکومت کرده بود و از انچه شایسته
 سال دم استقلال زده گویند که رشید و طوطا بر سر جازه او میگرست و باو از بلندین و دیت خوانده بجا بیاورنش میگرست **رباعیه**
 شاهانک از سیاست میگزید پیش تو قطع بندی میورزید صاحب نظری کجاست که در نکرد تا آن همه مملکت باین می ارزید ذکر ایل
 ارسلان التماس بعد از فوت خوارزمشاه چهار روز و اقد او را فاش کردند و ایل ارسلان از اعان عزیمت بجا بیاورند خوارزم معطوف ساخته
 در راه جمهور امرا و ارکان دولت با او بیعت کردند تا آنک که اغلبیک و جمعی از اعیان خواستند که سلیمان شاه بن التماس را بخت نشاند ایل
 ارسلان بیعت نموده بر حسب برادر فرمان داد و امرا و مفتیان از میان برداشت و در شوم رجب سنه اثنین و خمیس و خمسائه بر سر سلطنت
 متکین گشت و اقطاع و مرسومات موافقان دولت را از دستور زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان و انقطاع بر روی اهل خوارزم
 بگشاد و در ابتدا سلطنت او پیران بغیر خاقان و لاجین بیک و جمعی دیگر از سروران قرقلغان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او
 بنیو خان را که مقدم قرقلغان بود گشته در مقام قصد دیگر است ایل ارسلان ایشانرا استالته داده بالشکریان روی تو بجا بیاور و او را
 بنا و دوا خان چون آواره حرکت ایل ارسلان شنید تمامت صحرا نشینان ترا که که از قرقلغان نمانده گشته بودند بشهر سمرقند آورده خاطرش
 تحسن قرار داد و از قرقلغانی استمداد نمود ایشان الیک ترکان را باده هزار سوار مبداد و فرستاد و چون خوارزم شاه بخارا رسید اهل آنرا
 بمواعید مستظر گردانیده عازم بده محوطه سمرقند شد و خان معاونه الیک قوی خاطر گشت که آراب سغد را لشکرگاه ساخت و فریقین بیکدیگر
 رسیده و لیکن جانبین کرد قوی میگردند و چون الیک ترکان را را استلکی لشکر ایل ارسلان را مشاهده نمودند و علما و سمرقند را پیش او
 با تنصیع و تشیع التماس صلح کردند و مسئولان جماعت مبدول افتاده خوارزمشاه امرا قرقلغان را با حزم تمام مقام ایشان کیسل فرمود و
 چون بعد از آن سلطان سنجار بعضی غلامان او که بغیر شهرت و ولایت اختیار داشتند و متقدم ایشان ملک مذکور بود ارکن الدین محمود خان

که خوارزمشاه سلطان محمود و حامی مقام آن حضرت بود در نیشابور گرفتند و بسپار کشیدند ایل ارسلان هیچ انتقام از نیام بر کشیده و مراجهت فرموده و چون
شاه باخ شد و جماعت عصاه را در آن شهر محاصره کرد و سفراد میان آمده مهم بر مصالحت قرار یافت و بنا بر آنکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا
که هر ساله پدرش بقرقراخی میفرستاد تا تعرض بولایت نرسد بهمال نمود ایشان جمعی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه
رسید و نیز متحارب گشت عیار یک را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار یک بالشکر قرقراخی جنگ کرده ۷
لرقت رگشت و مقام این حال خوارزمشاه و بخورنده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون در ملک فرو آمد در نو در حرم
سبع و حسین و خمشایه را عقوبت گشتگان روان شد ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان بعد از واقعه ایل ارسلان سپهر کوچک ترا و
سلطان شاه که ولی عهد بود پادشاه شد و در امور ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر او نکش خان که دران و لوالی ولایت جند بود در مقام
منارعت آمده نصیب میراث سلطنت طلبید هر چند که سلطنت میراث نمی باشد سلطان شاه لطف طبع داشت این دو بیت گفته برادر فرستاد
رباعی هر که که محمد ز منم پییر کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند اینها بر سر او نامه بر ناید کلاه شمشیر و رویه لاریک رویه کند تمشک طن
سپهری بود ملک نامه نام شهر نکو گفتی این رباعی انشاکرده سلطان شاه فرستاد رباعی صد کج ز خنجر بران مارا کاشانه ترا مگر بیدان
مارا خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان را چون سلطان شاه این ایات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادر زاده
خود روان کرد رباعی ای جان عم این غم ره سودا کرد وین قصه ندرسانه دو مارا که ناقصه نمیزد بالا یخن تا آتش اقبال که بالا
نبرد و چون میان برادران بجانب خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه لشکر عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادران حق آورد و نکش خان از قصد او
آگاه شده التماس بخیر کرد خان برود که دران او ان فرمان فرمای قرقراخی بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خنجر بخیر او نماید
و خان قرقراخی فرمان داد تا بر سرش قوما با سپاهی لائقه و لائقی در مراجعت نکش متوجه خوارزم شود و ایشان را بموجب فرموده قصد آن ناحیه کرد
و چون خبر توجه لشکر قرقراخی بخوارزم رسید سلطان شاه و مادرش از دار ملک بیرون آمده تعجیل روان گشتند تا ملک مویه طی کردند و نکش خان بر
روز و شب نه بیت و دوم ربع آنرا خواند و حسین و خمشایه بخوارزم در آمده بر سر برادران شست خطبا و شعر در تعینت او رسایل و قصاید
اغوا ساخته و بر دخته بعضی رسانیدند که گویند که رشید الدین و طواط که در ملازمت آبا و اجداد نکش خان بخش از ایشان تاجا و زلفه بود و در حقیقت
بر آمد و رشید معوض داشت که امر وزیر کس بعد از قیامت خویش رساله و قصیده در مبارک باد طوبس پادشاه کشور گیر بخت سلطنت مصیر در ملک
بخیر و نفع برسان تمام داده و بنده بابر گیر بس وضع شیخوخته با نشاء این دو بیت قناعت کرده قطعه جدت و ورق زاندا نظم گشت
صلوات بر تن کشم کرد درست ای بر تو بای ساطعت آمده چیست آن آچو گنی که نوبت دولت گشت و چون نکش خان بر ملک استیلا
بخت جمعی با طوع و اذعان نموده و رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته محبت او در لها و آوار گرفت ذکر گشته شدن ملک
او به تمام کشید و بر ملک ترکان و منبر از سلطان شاه از نکش خان چون سلطان شاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم
بیرون رفتند نکش خان مطلوب خویش رسید ایشان از غبن این واقعه پشت دست بزدان گرفته در دفع او راه را زد و بعد از استیلا
در آنجا نشست و بدایا پیش ملک مویه فرستاد و عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد و از ایل اهل خوارزم نسبت بخود و سپهر لافها
و ملک مویه خشنان را گفت از رفعت گشته لشکرای پراکنده جمع آورده و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نماید و نکش خان اعتماد
بیرون نهایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر عزم تاراج مخالفان در حرکت آمده بر سر سیاهان لشکر که ساخته اطوار
مینی می کشید و چون بواسطه قلت آب به ملک مویه سیکار قصد قطع مفاز و فتنه کشد کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در میان و چون خوا
قلت آب به ملک مویه سیکار قصد قطع مفاز و فتنه کشد کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در میان گاه مکر گشته است لاجرم فرج فوج

از غلبه هم روان شدند و بر فوجی که پای از میان سپید روی می نهادند و قاصد الجو عاقبت ملک میرزا امیر کرده پیشکش خان بردند و بر حسب فرمان
 بر درگاه از میان کشیدند و بدین مذکر ترکان و سلطان شاه که بخت بهستان رفتند و از دستا از غلبه ایشان شافته ملک را بدست آورده بگشت
 و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از بدستان که بخت بهستان را بجای پیش طغانشاه بن ملک مزید رفت و چون در بخت طغانشاه مذکور که او را ببال
 و لشکر مدد و مفارقت او اختیار کرده عازم خوارگشت و سلطان بن خوار بعد از مرگ اسمعیل و تعظیم انواع احسان و امرستان و دگر بی سلطان شاه
 گردید اما در معاشرت او توقف نمودند و چون پیشکش خان از بدستان بخوارزم رفت پای بر عراج سروری نهاده کار او در حقیقت و بهشت
 از سر نو رونق و طراوت گرفت و در آن ولا المیجان قراختای مترادف و متوالی می آمدند و زیاد از حال مقرر اقرارات و طمعات میبردند
 و آب و شرائط خدمت سلطنت نگاه میداشتند و چون بی ادبی آن جماعت سرحد افراط رسیده سلطان بگشتن یکی از مردان ایشان و با
 داد و نایب بر آن میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی بوخت و یگانگی مبدل گشت **ذکر رفتن سلطان شاه پیش**
پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر سر پیشکش خان و متوجه شدن او از خوارزم و خوارزم بخوارزم
خراسان سلطان شاه چون شنید که میان قراختای و برادرش زاعمی دست داده و خدمتگزار وی بدو دشمنان گشت و این معنی
 از امارت دولت و اقبال خود پنداشته تنگ اندوه و ملال از آنیه همیز زدودن گرفت و درین اثنا المیجان از جانب قراختای رسیده با بر سر
 پیشکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری سیراق تمام ضایع آیین پادشاهان باشد سلطان شاه بعد از طی معاوضه ملک بقره
 پیوست و شمه از میان خوارزم میان نسبت بخود پیشکش خان تقریر کرد و فرمان سیراقی آن قوم غور خویش قرار با لشکر آراستند و در حقیقت
 او بجنب پیشکش خان فرود آمد و چون ایشان در حرکت آمده بحد و خوارزم رسیدند پیشکش خان حکم کرد که آب همچون را بر مهر مخالفان انداختند
 تا آنکه دشمنان معذرت گشت و پیشکش اسباب پیشکش و کوشش مشغول شد و بنا بر آنکه باید که بکلیات تغیر سلطان شاه امر او را
 خوارزم در متابعت و مطاوعت پیشکش متفق اندازادند و ایشان گشته غیبت مراحت معصم گردانید و چون سلطان شاه مغری دیگر
 نداشت از قراقرق التماس نمود که فوجی از لشکر بران را با او برخص فرستد تا باشد که بمردان ایشان همی از پیش تواند برد و مسئول او بمذول
 افتاده و قراقرق خود و سلطان شاه بجانب سرخس روان شدند و چون بالای ناکهان بر سر ملک دیار که یکی از اماران غور هم که مرض بود فرود آمد ملک
 دیار بکلم الغریق تعلق بکلم حشیش از بیم جان خود را در خندق که کمل از آب بود انداخت و او را بر سر آن اهل حصار را لا کشید و سلطان شاه
 محاصره مرض را در توقف گذاشته بر دخت و لشکر قراختای را در خدمت انداخت داد و پیشش خویش چند نفی متوجه سرخس شد و لشکر
 غز که در آن نواحی سیر می بردند متفرق گشتند و چون چشم ملک دیار روی کردان شدند و او ماندند و امر با سره دین سره نهادند و سلطان شاه که منوب
 بود التماس نمود که سلطان را در عوض سرخس دادند و طغانشاه عقیده محاربه متوجه ولایت لوگشت و طغانشاه نیز عازم تنگ وی شده در شهر دست بسوی حق
 لشکر را بیکدیگر کشیدند و بعد از کشش سپاه طغانشاه از سر نو آویز عازم گشتند و بی ابریت نهادند و لشکر سلطان شاه در آن معرکه کمان دیار و سرخس
 گشتند و چون سلطان شاه بطلان طغانشاه مرد میدان جنگ بودند و بدست پیوسته بر ولایت او آتش سگروا امر طغانشاه طران
 و متبرم گشته اکثر سلطان شاه پیوسته و ملک او را رونق چندان نهادند و آن چاره چند نفی المیجان و سلطان بن خوارزم فرستاده آمدند و او را
 اما غایب ماند و بکینست هم این جهت متوجه راه شد و انری بر این ترتیب گشت و در آن با مرادی روزی شب و شب بروز آورد و آماج
 احدی و ثمانین و خمسه یار دخت سیرای عقب کشید و در همان شب پیش بخیر شاه قایم مقام گشت و منطی بیک انگاب و بر کمان سیرای
 یافتند بمصا و دره و مله لیکند و بقیه امر طغانشاه بی بخت گشت سلطان شاه رفتند و ملک دیار بجانب کرمان رفته بخوارزم بازگشتند
 و در اوایل سده اشین و ثمانین و خمسه سلطان پیشکش از خوارزم بیرون آمده و متوجه خراسان شد و سلطان شاه از راه دگر با لشکر انبوه روی

نخندم آورد و خوار زبان بخلاف اندیشه او درواز بایسته بهاخت برخواستند و چون شنید که لشکر ظاهر و راکش کلاه ساخته بمجمل بازگشت و ببلند
 قطع منازل بکنا رگمیر رسیده پنجامر و دلاوری ایثار کرد و در شب از میان اردوی ^{لشکر} کشته بشهر درآمد و روز دیگر چون سلطان لشکر نیست
 که برادرش در دکن یافت عیان غزیت بر یافته عصب شاد باخ شتافت و در سریع الاول نه مذکوره بر طاهر شهر تزل کرد و ذده دو ماه سنجش
 و منکلی بکنت را محاصره فرمود و عاقبت مهم بر صبا محترمه اربافته بخارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین
 مردانشه خراسان را و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را حجت انعام امر صلح و تحصیل وجه جهاد نه پیش پسر شاه و منکلی یک فرساده و ایشان
 این جماعت را رگفته و مقید ساخته نزد سلطان نشاء ارسال نمودند و این سه کس از آن آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصاحبه لشکر خان
 و پسر شاه انام بران الدین ابو سعید بن امام فخر الدین عبدالعزیز کونی که از علما خراسان بود فرزند و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزت
 و موقر میداشتند و حکم پادشاهان قضا و تشخیص الاسلامی خراسان بر وی مقرر شده بود و شاد باخ گرفت و منکلی یک بر صا و منکلی شیطانی و صبر
 لغسان آن عالم را بران را رگفته بکشت و در طحال این احوال سلطان نشاء لشکر با منبر اهرام کرده متوجه شاد باخ شد و بعد از محاصره چند روز
 چون واقعت کوفت میسر نگذاشته بطرف سبزوار رفت و در قضیت اهل شهر کونیده مجانبی نصب فرمود و سبزوار را بران در آن ایام زبان بشنید و شام
 نشاء ده سلطان نشاء ازین صحنه غضب رفته بحدی تمام در استخلاص محترمه مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بر سر حد اضطراب رسید تشخیص
 احمد بی بی که در علوم شریعت و طریقت عرض داشت توفل جتند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت طایفه از
 سغها به اهل صد شفاعتی نه دستند از عقب او شک انداخته زبان بفرش کشادند و آنحضرت مطلقا لغات بیخودی ایشان نفوذ و مجلس
 پادشاه رفته نشاء نمود و سلطان نشاء به شوخ عارف را با کرام و احترام تلقی کرده از سر غفوات و زلات سبزواران در گذشت و در شهر وقت پیش از آنکه توقف نمود و
 شیخ احمد دجغانی غزنوی رباعیات و قترنی تمام دانست و از آن حدیثان رباعی نیت افتاد رباعیه آیدل الکرز غبار بن بک شوی تودج
 مجرودی بر انوال شوی عشر است شین تو شمرست ابد کانی و مقی خطه خال شوی ذکر شجر شاد باخ و جلوس لشکر خان در
 رادگان بر سر سلطنت نهایت سلطان نشاء بن ایل ارسلان در روز چهارم محرم سنه شات و ثمانین و چهل و نه
 سلطان کش اید و دیگر طاهر شاد باخ نزول فرمود و عزا و تشخیص نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاد و منکلی یک از روی اضطراب از آن عظام و کما
 شفیق ساخت که لشکر خان او را مان دید و لشکر جان او را مان دید و لشکر شفاعت آن جماعت را قبول کرده منکلی یک از شاد باخ بیرون آمد و بوقت
 رجب الاول سال مذکور سلطان بوجو شریف خورشید شهر ازین کرانه و مشرب مذهب مملکت را از غار و خاناک اهل عدوان و طیان اهل ساخت و موطان
 بر منکلی یک کاشت و هر چه از مردم بکج و دلاور و کینه بود از سر و دهنده بخدا و دان باز دادند و بالاخره او را بموجب فتوی انکه اسلام امام فخر الدین عبدالعزیز
 کونی سپرد و انتخاب فتوی کله النفس النفس و الخروج قصاص کار بندند آن محمود را بقتل رسانید و چون مملکت فنیابور بختلص کشت لشکر
 زانم اختیار مسلط آن را برادر او کفایت یافت سپر بزرگتر خود از اهل دین ملکانه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطان ان غیبت برادر
 خرد عظیم است و لشکر شاد باخ کشید و ملکانه از محاصره سلطان شاه تنگ آمده سرعان نزد پسر شاد و از صرورت واقعه اعلام داد و لشکر خان بی
 توقف برخیزان استعجال هفت فرموده متوجه شاد باخ شد چون منبر رسید سلطان شاه از توجه او آگاه شده مجانبی را آتش زده بجانب مرو
 رفت و سلطان لشکر آن ولایت نزول فرموده بر توالتغات بر احوال بلاد و اعیان انداخت و در حیز خاطر ای شکت و تعمیر مواضع بران
 شده مسامح جمیله بمنزل داشت و زمان بقتل آن بازندان رفته و تمامت امر او خراسان روی بردوی او نهاد و منکلی عواطف و عارف
 خسرو انداخته و چون خسرو سیارگان علم عزت و شرف در برج محل نصب فرمود و لشکر خان عیان کمیت مراد بجانب خراسان معطوف ساخته
 و در مرز آن امان اطلاع سعد و بخت ارجید بر تخت سلطنت نشست و آواز او در اطراف و آفاق شایع گشت و بدین جهت حملات در صدد و در صدد

قرار گرفت و شهادت و تهنیت جلوس و خطب تهنیتی نمودند و قصایدی را گفتند و درین مقام چند بیت از نیاچ طبع عماد زورقی در قلم آمد بیت
 سجد اسرار شرق تا غرب عالم بشیر شاهی جهان شد مسلم سپه دار اعظم نهشته دنیا نمکین بخشش ثانی خداوند عالم ملکش خان بن ابی البرکات
 انشیر بر پر پر دشت آیدم خرمای درخت فروزنجی چو خورشید برخت فروزه طاهر سلطان دست احسان بکند و از سحاب اتمان چمن
 آمال عالمی از سر بر و شا داب گردانید و شعر از اصلاط کرمانیة اختصاص بخشید و بعد از آن مدتها میان او و برادرش سلطان شاه غبارفته
 ساطع بود چون سلطان شاه در جنگ مروالو و منهرم شد و رکن شکست و سخت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصاحبه میدادند و با برادر
 ایشان برادران بر حسب ظاهر با هم کشتی کرده روزی چند با طحطا لغت در نوردیدند و در این اثنا سلطان شاه بر امری چند اقدام نمود که بر ملک
 متناق و نقض پیمان دال بود لاجرم ملکش خان از خوارزم مقصد دلالت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بر طاهر مرخص گردید و باز خوارزم را رسید
 مشحون بود نزول کرد و آن فلاح را بر محاربه و جنگ گرفت و بر ج و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بسوی رادکان رفته تمامت کاتبان
 در آن موضع اقامت نمود و با برادر و کرمیان برادران صلح کرد و واقع شده سلطان شاه باز قلعه مرخص را با صلاح آورد و بر حال و اسلحه و خزانه
 معمر گردانید و ملکش خان بمقر سلطنت خویشی معاودت نموده بر مسند کلامانی نشست و در شهر رسته ثمان و همدان قلعانیاچ بنج منانک مجاهد
 ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نمود و بروقی استمداد ملکش از خوارزم روان شد و چون بکون
 رسید جد اعلی عطا ملک جنی صاحب تاریخ جهان کنای با نشانه بعضی از ارکان دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرد و مجلس بر
 بدیهین رباعی گفت رباعیه نطق شرف کو هر کسند برود جو دکت تو رونو چوین برود حکم تو یک لحظه اکر ای کنی
 سودای محال از سر گردون برود و سلطان برین ترانه شراب خورده و یک خطی نه تا شب خالی کرده و قائل رباعی را با انعام و تشریف فرزند
 گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی لعوان نهاد و چون بان حدود و زحای رسید میان او و سلطان طغرل لحظی صلحی روی
 نمود و چنانچه سابقا اشارت بان رفت و سلطان ملکش یکی از سرداران را در ولایت ری ب حکومت نصب فرموده باز گشت و در اثنا این طریق
 منهاین مباح حلال رسانیدند که سلطان شاه بغیر تسخیر خوارزم بان صوب رفته اکنون بمحاربه مشغولست و چون بهمن رسید منبران آمده
 معروض داشتند که سلطان شاه بمجد آوازه توجه پادشاه معاودۀ نموده است و سرخوش گزیده و ملکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان نرم
 کرده آن زمستان بر تریب مجلس نرم پرداخت و بوقت انکه ع صبا بسوزد یار است دارد یارایا بر عزیت انتقام برادر یارباب
 خوارسان نهضت فرمود و چون امیر و مغرب خاتم پناه نصرت انجام گشت ابرو یک فراد میان آمده خواستند که برادران خشم داده نزاع و خصومت
 کنند اما براسال و ارسال و امثال آن غبارفته تسکین نمی یافت و سلطان شاه از غایت خشم و طبیعت سخنان درشت می گفت و تحریک تا
 لاین میکرد و در اثنا این اوقات که تو ال فلاح مرخص بواسطه ساعیتی که از در مجلس سلطان شاه کرده بود و خائف گشت و جمعی از مضافان قلعه
 که بر جانب ایشان اعتماد داشت متعبد گردانید و با ستحضار سلطان ملکش مسرعی به امیر فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و ملکش خان
 بای عزیمت در کلاب آورده و شباب بر صوب مرخص رسید و اسیر استقبال شتافت و شرف تعقیل با طاهر بنی حاصل کرده معاف گشت و خوار
 و دروب حصار تسلیم طاهزان پادشاه گردان و اقتدار نمود و صوره این واقعه جان که از سمع سلطان شاه گشته بعد از دو روز مرخص رجوع نمود
 قفس کلبه در دژ آمد و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه شمس و ثمانین و همدانیه چون ملک و خزانۀ سلطان شاه متعل سبب دانه عالمیان
 شد با حصار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود و الچی بخوارزم فرستاد و درین اوان پسر زکریا ناصر الدین ملکناه که دالی دنیا بر بود
 و بر صده و شکار شریقی تمام داشت بنابر کثرت تمصیدات مره و از پدر التماس نمود که آن جنگ را دعوی بنایا بر او بدهند و تلمس ملکناه با
 اقراران یافته حکومت بنیابر متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد ذکر رفتن ملکش خان بجانب عراق و بیان بعضی

از قضایا که در آن اثنا روی نموده سابقاً هم زده ملک بیان گشت که کش خان متوجه عراق شده و میان او و سلطان طغرل سلجوقی هم برصا سخت تر ابرافته و ولایت رسی در جزه تصرف کاشانکش آمد و خدمتش طغاج را که یکی از امرای رفیع مقدار بود و حکمت و نصیب فرموده مراجعت نمود و در آن اوان که سلطان شاه ابرادان منازعه داشت سلطان طغرل همیشه تعلقه طبرک را که شون بجهت طغاج بود گرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بکش خان رسید بر خلاف سلطاناه نتوانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم برادر غارت گشت روی بری نهاد و سلطان طغرل بقتل رسید و کش خان از رسی بطرف همدان رفت و دیاری از قلع و قمع کشمیر و اقبال از مسخر گشت و امیر ناصر الدین اشرع طبع آن میب داشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدین غریز او مسلم دارد و درین اثنا رسل جانبین آمدند نموده و کش خان را از انانی غیر خلیفه آگاهی یافت در مقام رضا و استرضای خاطر ناصر آمد و خلیفه وزیر خویش مؤید الدین ابن قصاب را باطلع و تشریفات کرمانیه بجانب عراق فرستاد تا عذر خواهی بکش خان نماید و وزیر بدین واسطه آمد و رسید و از اگر عراق و اجناد عرب زاده از ده هزار کس بخدمت او توکل جمیع گشت و بکشت و شوکت خود مغرور گشت و بکش خان فرستاد که از در خلافت تشریف و منور گشت مبدول افتاده و بخیل مصالح مملکت و ناظم مقام مهابی و رعیت یعنی جانب وزارت ابجهت ایصال آن باین مقام آمده و نقضی از ادا اینک چنین نعمت منی معضی است که سلطان باعدی از ملک و تواضع بسیار با استقبال آید و در رکاب و وزیر قدیمی چند نهاده و پیر فرزند و چون سلطان بر قلت عقل و طال بلا مدت وزیر اطلاع یافت و خوی از لشکر طغرلین را نامزد فرمود که بآید این قصاب بداند و او را از مرکب عزیماده سازند و بر خاک مذلت و درمان اندازند و ایشان بر جوب فرموده با دشا و بدین و دوام توجیه اسباب گشته و این قصاب بصدور خوارز میان نیامده و بکینه و آب روی و در الحاد بر بخت لشکریان از عقب آید و میزور بشت و فرستاد بسیار بگرفتند و کش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و مکرر مستاضهان بقتلغ ایماج تفویض نموده و تفرقه نمود که امرای عراقی در میان او باشند و نام ضبط و ربطی را در کف اختیار و بقتل اقدار بر خویش بولش خان نهاد و میاج تا با یکی او تعیین کرد و چون مهمات و ولایت عراق ساخته و پرداخته شد کش خان عیان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثنا راه با معاصران جلال پیوست که ناصر الدین ملک به بسبب غفونت همای مرد و بجز است کس بطلب او فرستاده ملک به از مرطوس آمد و صحبت یافت و باز اماره نیشاب را مغرض با شد و کش خان بجهت ملک بطلب الدین محمود خراسان افطاعی معین فرموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد و آن رنستان بعیش و طرب گذرانیده و فصل بهار لشکر بحد و دهقان کشید و آن نواحی بجز آواز و توجیه خوارزمش و عیان بر افتاده راه گریز پیش گرفت و درین اثنا جمعی از پاه سلطان که با او بشده اتفاق زندگانی میکرد و بجز بنیان فرستاده که بایست بقیض را با لشکر هم در دهقان مستطرد امیدوار در محل جزو قرار گرفت و چون سلطان بکش و سید خان ضعیف و صغوف قیام نموده نیز آن مجاری اشتغال یافت و آن جماعت ملک بجماعت ملک بجماعت ملک بجماعت ملک دست بغارت و تاراج قبول کردند و لشکر خوارزم روی با هزارم نهاده و جمعی کثیر عرصه کشیدند و بعضی که از مو که جان بیرون بردند از شقت و عارت و قتل آب بر خاک ملک آید اندام و سلطان آنش بعد از زنده روز بخوارزم رسید و در آن اوان که کش خان عازم همدان شده بود پیشش بولش خان ایچان نزد برادر خود ناصر الدین خان ملکاه فرستاده بجماعت که لشکر عراقی متوجه جانب عراق و چشمه بوصول مدآن برادر برادر و ملکناه بنابر التماس او و جنبش آمد پیش از آنکه برادر ملحق شود بولش خان بغداد ایماز انگشته بود و ابالیار گرفته برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده چند روز بساط طاعت کشیدند و بجز کاسات محی از عراقی و او خوی و شادمانی اندوخته و ملکناه با بکشت چون بخراسان رسید از سلطاناه را غیابت خویش در شایخ گشته بخوارزم رفت تا بعد از بایروس بدسترسد کرد و بجماعت عید او در نیشاب رفتند و شاد بظهور رسید ذکر محالفت بجز شاه بن طغانشاه و کرفتاری او و رفتن کش خان بار دیگر بخراسان و بندی از حالات که بعد از آن دست داد و والد بجز شاه در جلاله سلطان

بخش بود و خود سلطان در تحت تصرف او و بسبب این دو وسیله گش خان بخیر شاه داد و ملک مسند زندان صلی نظام داده و در رعایت و توفیق
 او نکته مهمل گذاشته چون ملک شاه مرکز دولت گذاشته متوجه خوارزم شد بخیر شاه قبول طاعت معین آنکس مخالفت گش خان کرده باجماعت
 بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را با کسی که اعتماد تمام بر جانب او بنود ظاهر نگردانند قبل از ظهور و خروج مخالفان این برضایت
 سامع علیه خوارزم شاه رسید و بخیر با پادشاه طلب داشته او اندر رسید به درگاه رفت و او را بر موجب فرمان میل کشید و در مجلسی متفق
 داشتند و در آن واقعه بخیر شاه این رباعی گفت **بیت** تا خبر کنم بید کاخی برخواست دل از سر کار این جهان برخواست
 چون دست قضا چشم را میل کشید فریاد ز عالم جانی برخواست گویند که بصر او بالکل ضایع نشده بود اما بخیر شاه این معنی میداشت بخیر
 که خواهر سلطان را که حرم او بود درین قضیه محرم نیست و بعضی امور را نپسندید که از آن عورت میدید ناپدید می انگاشت و بعد از چند
 گاه که از جنس بخیر شاه بگذشت شفاعت ارکان دولت و الناس خواهر سلطان خلاص شد و طاعت که بیشتر داشت مندر شد
 بر بالای او گشته و بدین دیر زندگان یکروز آورده و نه نفس و سبعین و ضمایه داعی حق را بلیک اجابت گفت و بعد از وفات آنکس
 خان با استدعا کار حرب و اشغال آلا طعن و ضرب مشغول شد تا بد آنکه دادنه نکستان را با بجانب لشکر کشید و در خلال این احوال بخیر شاه
 از میانجا بیسم آورید و آنکس عراق کرد و مفضل ان مجمل که بدوش خان را در قوت اصرار ضعیف پیداشت و در بجانب معا بن حاکم میرشد و بنابر
 مشار الیه از روی بخیر شاه میاجت را دران ولایت بنیابت خویش گذاشته و بر غیبت یونس خان مؤالین این قصاب حبس
 فرمان ناصر علیه الشکر عرب از بغداد آوردن آمد و قصد عراق بجم کرد و قلع ایماخ از اصفهان بری آمد اتفاق میاجت بیع معصب ادیان
 پروراند و چون چهره روز در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند گاه میاجت قلع ایماخ را قبلی آورده سر او را پیش سلطان فرستاد و عرض
 داشت که این مبارک است از آن صادر شده که قلع ایماخ سر خلافت داشت و هر چند سلطان ماسر شده داشت که این صورت از امارات
 عصیان است اما بجهت مصلحت وقت اظهار این معنی نکرد و چون ابن قصاب بالشکر بغداد بجهان رسید توقف نمود و سلطان انخرازم بیرون
 آمده به بیت مصاف سپاه دارالحکله بجانب عراق بجم روان گشت و بعد از طی منازل و مراحل بر آن ولایت در آمده در مرغز تول فرمود و در آن
 وزیر فوت شده مروت او را بغداد ایان پنهان داشتند و انگش خان جنگ کرده شکست یافتند و انگش ابد از طرف خوارزم داد و این قصاب را از
 از کور بیرون آورده و سرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و این معنی نه لاین مروت بود و نه مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از آنکه
 دست در امان استیمنان زد و سلطان ایشان را امان داده باصفهان رفت و دران ولایت چند روزی توقف نموده خان قانی گوید
 در معراج او **بیت** مرده که خوارزم شاه ملک صفایان گرفت ملک عراقین را بجم خوارزم گرفت اما بجم خوارزم قتل گردون کند مروج
 ایچ او ملک سلیمان گرفت و در حین انصراف غیره خوارزم حکومت اصفهان نصب فرموده بغیر اباباکی او تعین نمود و چون بخوارزم
 تزلزل کرد دستور ایالت خوارزم را با نام ناصر الدین ملک شاه فرستاد و ابیخام داد که بجانب مرو و که هوای آن و بایر موافق
 تو نیست اما شتر شکار او را بران داشت که با دیگر کارزم آن امید گشت **ع** صید را چون اجل آمد یوس صیاد رود و در آن
 ولایت به نجر شده روس به نیشا بور نهاد و در آن یوسش فارضا زیاده پذیرفته و علت بر طبیعت غالب گشته روس بسفر آفره آورده و
 این حادثه عظمی در صبح الاول سنه ثمانه و تسعين و قریب یافت و چون این خیر سلطنت رسید غوغای فایده کرده عزیمت نمود
 که داشت مهمل گذاشته و بنابر آنکه پسران ناصر الدین ملک شاه اندر اید عصیان و خلاف و خاطر داشتند سلطان نظام الملک سعد الدین حویدا
 جهت ضبط و بطوهمات و احراز تحلفات ملک شاه و ارسال اولاد او بشایخ فرستاد و زیر موجب فرموده عمل نموده پسران ملک شاه را که همزمان
 هندو خان بود بخوارزم روان فرستاد و سلطان بهر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خوارزم از عقب نظام الملک روان فرمود و درین

میان خان ترکان و خواهرزاده اب دوک و ششی روی نمود الب دوک بخت آمده رسولان بخوارزم فرستاد و پیام داد که اگر از جانب سلطان
 مدد یابد خال خود را از میان برداشته ولایت او را بملکت سلطان منضم گرداند و بکش خان بدایک جبرک سری که سابقا رقم زده ملک میان
 لشت توچان با طرف جوان فرستاد و لشکر با برآلنده را بخوارزم آورد و مصرعی بشاد باج ارسال نمود تا قطب الدین محمد از آنجا نیز
 توجو نماید و بعد از اجتماع لشکر در ویران باق روی ترکان بخت اند و چون قریب بحد رسیدند لشکر خان قطب الدین محمد را با دلاوران
 پیل افکن لشکر دهمقدسه روان فرستاد و مشایخ اب دوک پیوسته بر سرخان که در آن ولا بخت یافتن آورده بودند رفتند و بعد از آنجا
 خان ترکان منهدم شد و قطب الدین محمد تعاقب نموده باز با سوارسان و مقرین فی الاصفاء بخدمت پدر رسانید و بکش خان کامیاب و
 کامران بکر سلطنت مراجعت فرمود و چون بقریه اعوان و انصار خان بایوس گشتند و در خدمت اب دوک که بسبب خدمت بکثرت
 چشم و خدم مغرور گشته با علان طلمه عصیان بکش خان مبارزت نمود و بکش سلطان خان را از مجلس بیرون آورده با او عهد و پیمان بسته بر
 لب دوک فرمود و بنفش خورشید متوجهش دریاخ شده در ذی الحجه سده اربع و تسعين و هشتاد و دو در آن دیار نزول اقبال فرمود
 و بعد از سه روز بظرف عراق کوچ کرد تا میاجی را که بکبویلات شیطانی و تحلیلات لغسانی از جاده صواب و طریق مستقیم منحرف گشته
 دم از اسبند و استقلال نیزد راه راست آورد و چون آوازده وصول سلطان در عراق شایع گشت میاجی با وجود کثرت جنود در جنگ
 و فدره خود ندید که باولی نعمت خود مقاومت کند لاجرم مستعفی و برسان و متحیر و پشیمان گشت و لشکر باایش برآلنده شده با بعد مدتی چند
 روی بکبریز نهاد و سلطان فوجی از سباه بهرام صولت را با فرزند سرمد و تنگامینی اوقیام نمایند و او را بر دوزخ نری و در شب بر جلایافت
 بود و داوران لشکر نصرت انتماد دست از دامن طلب آن بیوفا باز نداشتند و دو نوبت بگرد عراق برآمد و در شامی این ملک دپری رسولان
 میفرستاد و ابراهیم دست خورشید کرده زبان با عذر و استغفار میخواند و ازیم سطوت تبار کردن اقدار التماس که استحضار نمایند و چون یکی است سلطان
 برافند و دشمن مقصود بود جمعی دیگر را چون برق داد از عقب آوردان فرمود تا بیک آگاه برود و بکش رسیدند و اکثر اعوان او را کردن زده آن
 با اندیش و دوسر راه قلعه فروز که پیش گرفت و آن حصار را قبل ازین بکرو و ذیعت از گاشتمان با دشا ساخته بود و ایشان را قبل
 کرده و ذخایر و اموال فراوان بدانجا نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب انجا رسید و بجا حصار مشغول گشته و قوا را حصار را بکرفتند و میاجی را نیز کشته
 و بر شتری آغشته در بله فروین درگاه سلطان رسانید سلطان بزبان محباب و نواب اصناف و الطاف و انواع اعطاف و ابدی که در بارگاه
 مینظر فرموده بپادشاه آورد و عرایق و دماشی که در برابر ازوی صادر شده بود بر شمرده فرستاد و هر چند میاجی استحقاق آن دارد که بشمر نیز از او را زیاده
 اند اما بواسطه بیگانهی برادرش که در آنجا بوده موسوم گشته با شش بخندیم مقرر بر آنکه بجای عصیان خویش بیکال در زویر حیران مقید و مجبور
 باشد و بعد از آن در حدود و حد باقی ایام حیات بگذرانند و معارفین این حال بشیران خبر غلبه خان ترکان را که سلطان او را لشکر داده بیک فرستاده
 بود رسانید و رسولان دارا بخلاف نیز از ترغیبات فاخر و صلوات و افزونش و سلطنت مملکت عراق و خراسان و ترکان رسیده و چون خاطر
 خیر بکش خان بن ابی اسلان از ترس از مهاجرتی که گفت آن فراخ یافت قلع و قمع طائفه لاهوده اسمعیل را پیش نهاد و نیز میر ساخت و بقیه طائفه را نیز
 که سلطان ارسلان بن طغرل از آن گناه بود بقلعه ارسلان گشای موسوم گشت و لشکر کشید و آن قلعه بود بر سر حدود درو با قریب بتوین
 از صامت و ممانت همجو و بر زمین نزدیک و از آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان از آنجا حصار کرد و هم بر صاه محم مقرر شد و اسمعیل را
 و امیناع و اموال و جهات خویش شایع آمد و روی با لوت نهادند و سلطان ولایت عراق را به بر شورش باج الدین علی شاه داده و متوجه
 خوارزم شد و چون اسمعیل داشتند که باعث بر خصومت سلطان اینان نظام افکند محمد الدین مسعود است فنیان فرستادند و
 آن حاجات آنها را فرستاده و در زبانی که وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کار و ملاک ساختند و از نوادگان افتادند و وزیر ذکر ثواب

علاوه بر این که با حاجب کیر شهاب الدین محمد خوارزمی و محمد الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان کرده بود و محمد الدین را بموجب فرمان
بر در سری خود کردند زده میخواست که حاجب را نیز از عصب او گردانده روان سازد اما روزگار کینه گذار ملک اراده تا در محفل متعلق بآن ننگ گزید
از اتمام اندیشه خون و زیر بر خون عارض ریخته آمد بر در آن سرای که محمد الدین را کشته بود بقتل رسید و صفیون ملکه و قتلت در باره او بطور
پیوسته و چون خبر قتل نظام الملک بمساجد حلال پرست کش خان طول و منازکشته فرمان داد که سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزم
شاهی بعد از پدر تلقی باو گرفت تجزیه ولایت و قلع واحد که کند و لشکر را مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشارالیه بر حسب فرمان
با اسباب حصارگیری متوجه ترشیز شد و بمحاربه مشغول گشته و خندق از او چون فکر و ایمان حقیقی و نمانده است که میان پنهان بود و با شتاب و تب
بآن شد که هم در آن چند روز حصار مفتوح کرد که ناگاه با هر جهت علم سلطان محمد گشت از اقبال بد گرفته و متعاقب این حال خبر فوت پدرش رسید
و بحقیقت این واقعه چنان بود که در آن اوان که کش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحد نامزد فرمود و می در گوی او پیدا شده و بفرستاد
شد و اطباء معالج بر سر او کرده و محبت بر مرض غالب گشت و چون سلطان قبل از عزیمت با انتقام اسمعیله لشکر جمع کرده بود عازم آن شد که
بصوب ولایت ایشان عیان انتقام معطوف گردانید و چند طبیبان مانع آمد گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان از دستور غضب
کوش بجال شفقان نکرد و از خوارزم بیرون آمد چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکس کرده پیمان حیات او پر شده و از دار قضا بسوی قبال
گرد و این حادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست و شصتین و هشتاد و یزدی نمود و چون خبر این واقعه رسید سلطان محمد رسید از لشکر پنهانی داشت
و پیمان نهضت از در حصار ترشیز بمحاکمه برخاسته مانند لیل محمد و متوجه خوارزم شد ذکر جلوس سلطان محمد بر سر
خوارزمشاهی بر فضل و تائید نامستناهی الهی بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بر کرد و ولت رسید
آمد و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم اراستند و رخساره جوس ملک را بر یور و افغان پر استند و در روز پنجشنبه در عین شوال
است و شصتین و هشتاد و یزدی بر سر تخت و کنت بنا شد و بجهت ایصال این خرد به مشران با طراف و انحاء ملک روان گشتند و چون واقعه
کش سمیع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش بندان و قضا ویرانی و آله یکدیگر خبر خوارزم شاه در آینه خیال ایشان باسل می
جلوه داد و لاجرم با لشکر انبوه و فوج بخیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از زنب و غارت از آنجا بجا و باج رفتند و در آن اوان
الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشید بآبانه استکانت و نکال بجا ب غور فرستادند با تسلط و وجوهان شنگان نامزد فرستادند
آن ممالک را در تحت غبط خویش آوردند و برج و باره و بنا و دیوارها را تخریب کرده ملک ضیا الدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین
بهراعت نموده سلطان شهاب الدین به نیت تجزیه بلاد و قلع و راجع ملاحد متوجه قتلان شد و چون سلطان محمد خوارزم شاه شنید که هرچ و مرج
بجال خراسان راه یافته اهل آن دایر بفرستاد و اضطراب روز میگذرانند صفیون ملک آن مذهب را بجا بجا طرقتن و خطره کرده مانند شیر خشتاک با
سپاهی که در شش دغدغه و باک گذاشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می پیمود تا دردی همچو سال مذکور بطا بر شد و باج نزول فرموده فرمان
داد که با لشکر بردارده صف بر کشید و فغان از دروازه بیرون آمده و پای ثابت افشرد بنا بر عقیده که بنوکت و قوت خویش داشتند و
که متحرک با دوست بر می نمایند اما چون چاشنی ایجاده خوارزمی را چشیدند مانند موش در سوراخ فریدند و دم در گزیدند و از بیرون
و تحقیق در عمل آوردند با بروج حصار سر بر فلک دوار میکشید با خاک چکان گشت و خندق را نیز میباشتنه غورایان چون دانستند که بکل اسیر
گرفتار خواهند شد شایع و علما را شیع ساخته امان خواستند سلطان در غم و غم و افاض بر زلات و عسارت مخالفان کشید آن جاعت را مغرور
کردیم با یادی و نعم نزد سلاطین غور فرستادند با آنکه العفو عند القدرة من ملامه لاناخلاق را کار بندیده است و چون شایع را بدید که در تحت
تصرف سلطان آمد بدم بقیه سوران فرمان داد و از آنجا متوجه مرو و خراسان شد که در آن دوران برادرانش بودند و خان از قبل سلطان

نور حکومت آن مواضع قیام نمید و چون آواز توحید عزم او با رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهرشان عاظم شد روی بنور آورد و سلطان بهر حسن سیه
گو تو آن در مقام حاجت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکران مجاوره مشغول گشته در حین روز مستخلص شد و سلطان از راه مردغان دولت
بهرت خوارزم معطوف ساخت و چندگاه در آنجا توقف نموده بر توفیق آفات برترقیب آفات و ادوات رزم افکند و رایات نصرت آیات او با دیگر در حرکت
آمده مغز را اوگان مضرب بنام اقبال گشت و در آن موضع روی چند اقامت نمود اما اصحاب اطراف جمع گشتند انگاه با لشکر بزرگ
از آنجا حلیک و ترک روان شد و تا ظاهر شهر هرات در چ مکان توقف نمود و لشکر را بجزایر مجاوره و معاتله و تسخیر شهر فرمود و عزالدین مرغنی که مردی بود
بجانب امام مذهب گشته و در آن ایام حکومت آن بده تلقین ابد می داشت جز قریع و تشنگ چاره دیگر ندید لاجرم مسند ادرمیان کرده تقبلی فرمود
که مصلحتی خطیر بخانه رساند و سپهر خود را بخدمت فرستاد تا سوره غضب او شنکس یافت و در خلال این احوال آواز حرکت غوریان بجانب مملکت
سلطان بنحیه شایع گشت و سلطان بعد از تعلیم مشوره از ظاهر مشوره کوچ کرده بطرف مرو و اردو که بر غابا شتهار داشت در جنبش آمد و چون
معبود را در کنار رود گشت سلطان شهاب الدین از ظاهر اقلع رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و حمله لغان حایل باشد و لشکران در
توقف و عبور مختلف آرای گشته بعضی از ایشان بگزشتند و سلطان محمد اختلاف آرا مشاهده نموده روی بر هفتاد و غوریان در سرخس رها کرد
انداخته رسولان از جانبین آمد و شدند نموده و سلطان شهاب الدین تسلیم برضی از ولایات خراسان التماس نمود و خوارزمشاه ازین معنی عاظم
مستخبر گردید و بجانب خوارزمشاه روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست نظم و بیداد بر آورد و مضامین
وضع و شریعت آن ولایت از حکومت غوریان منتقل گشته بتاعت نواز و شاهیان بعبثت نموده و در آنجا احوال این دانه سلطان تا
غیاث الدین و رحلت او از دار فنا سمیع شهاب الدین گشت لاجرم خدمتش طبل ارحامال کوفته تان عزیمت بهر بر موفقت و چون بجانب
فریه میجو چیک را که در شجاعت و ستم و اسفند بار روزگار بود بچکومت آن سرزمین نصب فرموده بر ایورد تا مخزن بود و تاج الدین طغی و دیگر حکام اطراف
طوعا و کرها مطاع و دست بر میان بسته پسران خود را بنوا پیشوا و فرستادند و در آنجا این حالات منتهیان بسع محمد چیک رسانیدند که لشکر غوریان
از بیابان برون آمده نزدیک بمر رسیده اند و مشاوران و پاسبانی پشوا غری روی مدعی خوارزمشاه نهاد و حکامین طاقی شده رایج دولت
و اقبال سلطان و ششم آمده و با که لشکر غوریان با حفاضا به خوارزم بودند روی از مکر که برانفتند و چیک مشقت بسیار خود را بشهر انداخت
و دلاوران خوارزم شاه از عرق او رسیده فعیل سوراخ کردند و چیک را بدست آوردند و ازین صولت وقوه او کی از آزار ابر
نور حربه بر سینه اش زده سر او را بجزایر فرستادند سلطان محمد بقتل وی انکار بلوغ نمود و چون خبر واقعه محمد چیک بسع سلطان
شهاب الدین رسید باعث خورده آنها و عجز و انکار بر صفحات روزگار او با هر گشت زیرا که چیک بجات و جلالت آن مردان روزگار
متغیر بود و بنده شهادت و هراس است انفراد و اعتبار داشت که نیک که قوت او بجای بود که مقام اسب سراسر ایشک و سلاطین
غیر بنده نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بودند چهره غالب آمده بود و چون این فتح ممبین روی نمود امر او را گران داشت
و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر ملک هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و بخشان آن جماعت بر خاطر سلطان محمد کائنات
ارسم یافته و خیال ملک و مال در ضمیر او جای گیر آمد با پای آراستد و لشکر کلبه جلالت پر استه عزیمت خراسان معزم گردانید و چون بعد از طای
منازل و معاف و بظرافه هرات رسید منبر نمود تا مجانی بر روی شهر راست کردند و مسکن و محلات روان شد لای هرات زیاده الامان بر آورد
دواب غازی که بر امر او مقدم بودند در آن آوان و الی هرات اسفرا در میان کرده بخوارزمشاه پیغام داد که من در امر مصاحبت اصحاب سلطان شهاب
الدین و دیگر و متقبل میوم که بعد ازین چکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نماند و مع ذلک بر من نسل بهای مبلغ کرماند تسلیم بنایم خوارزمشاه بنا
برخ خشم آمده نزاع و کین حفظه اموال ارباب ملت و دین بمصالحی راضی شده و الب غازی تقبیل باطل هایون شتافته و بعدوطف

و عوارض خروانه سرافراز گشته متروک شهر محبت نمود و جهت تحصیل مالی که مقصود شده بود بمحصلان بر رعایا گاشت و سلطان بزم او
 شده توفیق و جبر مقرر و از هر سرای باقی انگاشت و به پیمان خویش دافعه داده و اظهار هرا همتو جصبو مروند و هم در آن چند روز الب غازی این
 سرای مجازی روی انبراق حقیقی آورد و مقدار این عال منیان بسمع سلطان محمد رسانید که والی ولایت غور سپاهی فشنون از لیک بیابان خوارزم
 آورده و فتح انتقام از نیام بیرون کشیده و بزم رزم متوجه آن حوصلت و سلطان رعایت خرم و شرائط آن مرعی داشته از راه بیابان مرعی
 در حرکت آمد و بمشعر غر و مشرف خویش نزول فرموده بالی آن و یار را از وصول بهم ستور یکا نا آگاهی داد و جمیع رعایا بل کاغذ بریادل بر مقام و مقام نما
 بترتیب سلاح از پیش روی و رابع پرداخت و مقدادی نام امام شهاب الدین جمعی که خواص و عوام در باره او اعتقاد و کلام داشتند بر بنا بر خطه میخواند و
 و کجایم صبح که دمن قتل و دمن فتنه و دمن فتنه شد و حضرت محرابی فتنه نمود و ازین جهت رعیت بر دافعت و محاربت متراضعت گشت و سلطان با تحفه
 لشکر و حرم و سه معان روان گرد و ایچی فرستاده از کورغان بادشا ه قراخانی نیز استمداد نمود و از آنک زمانی بقا دیر سوار جبرائشیر زن نیزه گذار و در نظر
 جمیع گشته و خوار زشتا و شط نور الزکریا ساخته بزمی درست و الم فی صبح بر جدال و قتال حاضر قرار داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانبگری و کشت و کشتا
 رسیده بر جانب شرقی شط فرود آمد و فرمان داد تا معبری سپرده کرده روز دیگر عو بر کنند و مشرب عیش سلطان را بنجاک و خاشاک و صمت و مزاج گذارند و ایگاه کشید
 که طایفه کور طرسر سپه دار قوم قراخانی با لشکر غوریای و مصاحبت با دشا و بفرستد سلطان عثمان که او را سلطان استمداد طین استمداد طینت و معانت خوارزم
 شاه متوجه اند و از استماع این خبر برای نبات و قور سلطان شهاب الدین نه جای فتنه و درشت حیرت بر ضمیر او استدلایف و چون غلبه شحال و افعال لشکر کور طرسر
 بود و بر حسب فرموده او بسوخته و بسوزن ناگامی دیده و خواب بر دوخته و در فیل راه انهم پیش گرفته سلطان محمد مانند شیران و بر دمان از عقب غور بان
 و بخود و بنز اسب مخالفان و دافعه از جانبین صفرا راست کردند و بعد از قتالی فاحش رات دولت سلطان شهاب الدین محکوس و کوس خشت او منکوس گشت و اسباب
 از امر او عیان لشکر او گرفتار آمد و سلطان محمد شمول عواطف و صبا ج حضرت صانع شده بار گشت و در خوارزم بر می شایه ترتیب داده مطربه که از سر مقد بود و اما
 یکی از دما این رباعی در آن مجلس بریده بگفت رباعیه شایه از غوری لباسات بگفت مانند موزه از کف باحت بگفت از اسب پاده
 گشت و بر خنهان کرد فیلان بر شاه و او از انات بگفت و چون غور بان با خود رسیده خود رسیده و بدینین این مقال الک لشکر قراخانی که بعد سلطان می باشد
 با بنیان با بخورده دست بر تروکان و صیف و دمان بر دوز از بعضی سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار باشد سلطان شهاب الدین بود که از غور غریب فرستاد و سلطان
 غور با صد کس هزار حید خود را و دافعه از دخت و لشکر قراخانی بسوزان کرد و فیصل مشغول شده نزدیک آن رسیده که او را شنید که سلطان عثمان با پنجاه
 واد که از روی حیرت و این سخن اجماع که پادشا اسلام بسمع گفتار و شمشیر کین ایشان گشته کرده و وطیعه آنکه هر چه همراه اوست از فتنه و جنس خدای نفس خویش کند
 من پسند آن استخلاص اسمی نمایم و سلطان غور را این سخن مزاج افتاد و از سر هر چیزی که پیش از تسبیح لشکر و جوار اند و مضرب ساخته بود بر خاست و پادشا و پادشا
 شفع شده سپاه قراخانی دست اندازی که در بیان شرح آن نتوان و اذ قطع مسافت می نمود و بغیر و ز که که دار ملک او بود رسیده و سلطان محمد خوار زشتا و بعد ازین افضه
 رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاد و چنان داد که بر یکنان و دمن است که بخار فتنه سخت از انجانب بالا گرفت و جریده آن جناب درین خصوصت محکم بقوله
 ابدا ی اظم پیش از است و وطیعه آنکه بعد ازین طریق بر موقت مسلوک افتد و بنا مصداقت تاکید باید و آینه ضایع طاین از لنگ محاصرت زدود و آید و هر چند این پیام
 بر طبیعت سلطان شهاب الدین از فرار از راه انهم از دشوار تر بود اما بحسب ظاهر اظهار رنایش گشته از در مصداقت که در مطر مژد که اگر سلطان را آمد و مواوت
 احتیاجی افتد در آن باب شیوه موالات و مواظت مرعی دارد و در آنچه مقدور باشد تقصیر نماید این حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایا بدلیلین
 غور از مساعدت وقت مامولست ذکر انتقال بعضی از مالک سلطان شهاب الدین بخوارزم شاه و برخی از ان برادر زاده
 و حاکم ایک او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایک که ملوک او بود بر دمی و حدود آن رسول گشت و غزوات و فتوحات از روی شایه
 شده در گذشت چنانچه در این الما ذکر بدست و چون پسری داشت غلام او را المیتش که بر روی عقل یکا است محلی بود اعلان هند و دمان بر تحت سلطنت نشاند

و در آن سلطان شمس الدین در آن روزها بسیار یافت و حکومت غزنین و در آن استان بر یک کلام او باج الدین میدو و تفرار گرفت و بر غیر و زکوه و ولایت خود سلطان محمود و در سلطان غیاث الدین محمود که برادر زاده ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استیلا او از دست و چنگ و شیب حرب و جنگ نمی پرداخت امر از صادر است افعال او طولی خفته و خفا لغت غادر کرد و از آنجا که حسین خرمیل که بر اعیان دولت غوریان محبت مقدم داشت و در آن صحن علی هراة بود میل متابعت خود را می نمود و بر دیگر امر او و رسول و سایر ملل متواضع فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با او بدینجا بجستم فرامید من شهر بسیارم و سلطان حسین از امر او بالکراهت بدید و باخ بود و نمرود آن صوب فرمود و ایشان را مجبور فرمود عمل نموده چون نزدیک هراة رسید خرمیل با استقبال نشسته شهر تسلیم کرد و از آنجا سلطان به صورت عرافت و عوارف اختصاص یافته و معارف این حال طالعاً از اشرف غور که در سلطنت او با آن ملک محمود انتظام داشتند بقصد لشکر سلطان متفق گشته و امر او را در زمانای سبقت نموده بر سر ایشان با حق بر دزد و سبک تفرقه دیشته ها جمعیت غوریان انداخته و سل بخوار فرستاده و دستها حضور سلطان نمود و خود را در زمانای که چون بحدود بلخ رسید که توانایان قلاع خدمت مبادرت نمود و سر بخواران نهادند و الدین و والی بلخ که از امر او با حق بود قبل از وصول آن نواحی دم از هوا و لای آن حضرت میزد و در مجالس و محافل باظهار طاعت و مطاعت زبان می کشید و چون با هیچ طوطی طفر نشان از این میان بخوار زم شارق گشت بر طوطی با نیت آفتاب روشن شد که خدش منافق بوده و موافق بوده و موافق بوده و در دوی خود کاذب بوده و صادق بود و زکوه و صراحت بوستانت قلعه هندوان که بخاری و دغان شون بود و بعضی حصین اختیار کرده و در آنجا برگشته و نایب خشم سلطان اشتغال یافته و زمان او با نایب طفر نایب و قلعه را در میان گرفته و بجای هر چند تمام تر در تحریج و باره و تخریب و تخریب می نمودند و الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان جاره و دگر دزد و شیعیان را در تحریج میان انداخته و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بغیر از او فرم غرض کشید و عماد الدین از قلعه میر و خرمیده مشمول غایت و عافیت خسروان گشت و انحصار بیاراه با نایب نام روز بروز سمت تریا می پذیرفت تا هر چند مجلس انش و ذمیم بساط قرب شد و درین اثنا مستحقان طرف از جمله فرستادگان او نامه بدست آورد که با نایب میان نوشته بود و شکل بر تحریف هم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان و سلطان نامزد بدست او داده و فرمود که از آنجا که عماد الدین از حیات با یوس شده زبان معذره او لک و لال گشت سلطان گفت هر چند عماد الدین نایب نقص عهد و حقیق استحقاق آن بیدار کرد که باز با نایب او دم فراموش اما چون مشمول مراجع پادشاه گشته تغییر و تبدل آن در مذنب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوار زم برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا داد و دو پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترند بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج او بنماید و عماد الدین معتمدی را پیش او روان کرد و پیغام داد که اصلاً احتیاج لغت نکند و بر فوراً معالی صحرار را بملازم پادشاه کاملاً رساند و او را بنابر اشارت پدر متوجه اردوی همان شده منظور و نظر عافیت گشت و سلطان حکومت بلخ را بسبکی از امر او رفع مقدار تعویض نمود و از وی او را لشکری جوار قوی داشته بر صوب هراة روان شد و قوس چرخ عنان اختیار خویش را و قبضه اقتدار او نهاد و سپهر تیر کلام برکت انجدر خاطر گشته از مراد میر نموده پیش از وصول او بهراة بمنتهی آن رسیده خبر مقدم او را با ماسع ادلی آن دایر رسانیدند اشرف و اعیان شهر با استقبال مسارعت نمودند و صنایع و محترقه و اوساط الناس با ذین مشغول شده اسواق و کوچها با انواع رفوخت و موصوفه تب تب کن گردانیدند و سلطان با عافیت و شکر تمام که دیده گردون پر پیچ جان بخشی را بدان بیات و سان مذیده بود بشهر در آمد و کرمیان عرض پیش اندازی او را با سلام امنین در داده و عقیان فرخ زبان تحمید بکلام الحمد للہ العزب العالمین گشاده و چون بر سر بر سلطنت خراسان ممکن یافته کافه نام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد و اصحاب اطراف خدمت مبادرت نمودند از آنجمله حکام ملک نمرود با طاعت اندوز روی لبید درگاه و عالیه آورد و بحسن تربیت و اصطلاح پادشاه جهان طاع سرفراز گشت و در زمره سایر ملایان منظره و نظم شده و سلطان جهت استمال خاطر سلطان محمود و الی فیروز که هلاک گشته از امر مالت روان فرمود و مالت را لید و وقت ملاقات قصیده و معروض داشته که مطلعش این بود بیت

سلطان مشرق و غرب و خورشید و ماه و زمین
در درمافقت علامه گران محمود رسولی چرب زبان با خفهای میکران که از آنجا
بمیر یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروز که و غزنین بروی مقرر باشد تا نیابت

بدان امر قیام نماید و سلطان الشمس او منبذل داشته رؤس منابر و وجه و نامیرا با اسم و لقب سلطان محمود بعد از فراغ ازین قضایا عبدالین حسین را با نغاس
 و تشریفات معزز و موثر ساخته زام اختیار ملک برات و مضایقات آن را در کفایت او نهاد و قربانی داد و از مال خراسان بر سال دولت و بخت و بخت
 و سایر مرغ گیرد و بغض خویش در زمان حفظ ملک و دو و بجانب خوارزم را محبت نمود گفتار در رفیق سلطان محمد خوارزمشاه بجانب
 ما و راه الهی و مجاری با و با لشکر قراخانی و مظفر و منصور باز گشتن چون سلطان خراسان مخلص گردانید اعیان و اشراف و اولاد که پیش
 قراخانی و غیره تنگ آمده بودند در مل و رمال بخوارزم متواتر داشتند و اسد ها حضور سلطان نمودند و تجویض مالی بخارا که یکی از ابدال الناس بخرام سمرجان و
 برایشان مستول شده بود داشت و از لال ارباب محبت و ناموس را از لوازم طبیعت داشتند و سلطان نیز از حکم و استحقاق الحیان قراخانی متبرم و طول کشید
 از اداسی مالی که در پیش مرقم شده بود می بخت و نقص نشان با بهایه مطیلیه تا فوتی رسولان قراخانی برقرار سازد و مقدم ایشان بدستور باقی
 و معهود با سلطان بر بخت شش حسرت سلطان نگانید داشت و بغض شریف سلطان از استحقاق آن ناگسلی تحمل شده و فرموده اعضا می آن محمود را
 خبر کرده و در آب انداخته و چون اشراف گشت خوارزمشاه شکمباد را، الهی کشید و بخارا رسید سزای پسر جان فروش را که دیار او کوفته بود که لایصلح الملک
 و السربلین کان ابو هیچ مانا در کنارش نهاد و رعیت بر عقد تقسیم داده و مدینه در سولان با نخبان فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بارگه گمان او بود
 گور خان حاکم قراخانی و دشمنی بدیده آمد بود و طبع مقدم مرکب سلطان استقبال کرده بر انقیاد او امر و نواهی شاهنشاهی اقبال نمود و در ولایت خویش بیخ
 تا که تمام خوارزمشاه زده خلیفه با اسم او خواندند ساکنان بر قوت با نغاس سلطان محمد مطمئن و مستطوره و فارغ آسوده دل گشتند و بعد از قدیم مشهوره
 خوارزمشاه با سپاهی همگی دل و آیین کسلیت غازی رعیت بصورت حاکم گور خان نهاد و پادشاه قراخانی فرمان داد که تا نیگو طراز که لباس ملک و
 طراز بود مستعد کار و متوجه جرب و سیار گردد و تا نیگو با خطا و غرور و بالشکری مانند مورد و در بخش آمد و در دروغه از جمعات شهر ریح الاول بنهت و
 و سایر ایالات فریقین و موازات صفین دست داد و سلطان فرمود که دیران مهر که تهاون و تعللی کرده با نوبه تیر و گمان نگذاشتند و دست در صیف
 و رسان در از گزند تا آن زمان که خطباء اسلام بر منابر برپای نهاده زبان بکلام الله تعالی و جیش المسلمین و سرپایم بگذاشتند و بیگانه خطا آورد و بنا بر اشارت پاد
 شاهان پادگان در بساط و میان مجاری و قریه بنیو دانه آفران که وقت معهود رسید و دران زبان آسیای مجاریه در گردش آمده و جبهای خون در آن
 صحرای و ان گشت بدیت خورش کوس و ملک نامی برخواست زمین چون آسمان از غای می برخاست تیر و گمان از عمل تحصیل اوضاع
 معزول شده نوبت بخیر و صیف مسلوک رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در روز یکشنبه آمد و لهامی صحای العان طبعیدن آغاز نهاد و با نیگو طراز زخمی گران
 در میدان لشکار افغان شخصی از لشکر بان خوارزمشاه بر سر وقت خدمتش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در انوضع ایستاده بود
 او از بر کشید که دست نگاه دارد که تا نیگو است و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان تا نیگو را با فتح نام بخوارزم فرستاد و دران
 که فتح نامها با طرف می نوشتند بر سبیل معهود و لقب سلطان با سگد رانی قلمی شد سلطان فرمود که امتداد ملک بخیری زیاده بر ایام حکومت است که
 بود اگر از روی تعالی لفظ سلطان بخیر اضافه العاقب کند میباید و نشان بموجب فرموده عمل نموده مقدار این فتح نام ضیاء الدین در مدح سلطان
 بخیر اضافه العاقب کند میباید و نشان بموجب فرموده عمل نموده مقدار این فتح نام ضیاء الدین در مدح سلطان انصیه و از ان پس
 بدیت ثبت افتاده بدیت سلطان علاء الدین بخیر که در الحلال از خلق برگزیدش و جاده و چلال داد شاه عجم کنشانی که راسی او بر فتح
 ملک ترک چشم را منال داد خورشید و از رنج قواش مشرق صواب آمد بدید و ملک خطار از او مال داد و بدیت سلطان ازین فتح نام دارد و دلهای قرا گشت
 و خشم و صولت آن حضرت فی نفس الامر یکی در بر دارند و چون خوارزمشاه ازین جهاد بدین طرف مراد محبت نمود و استماع فرمود که حاکم ازاد برقرار گردد
 و استسکایه میوزد و از طریق حلال قدیم بجانب هر اطراف مستقیم میگردد ایلام چون سبل زهار بدان طرف روان شد و بدان حدود در رسیدن حاکم ازاد
 برقرار نمود و استسکایه میوزد و از طریق حلال قدیم بجانب هر اطراف مستقیم میگردد ایلام چون سبل زهار بدان طرف روان شد و بدان حدود رسیدن حاکم ازاد

داشت که حضور بقاء و مقاومت صورت نداد با شمشیر و کمرهای میان مل و باس بیرون آمد و روی اعدا از نرین استغفار نهاد و چهاره کی خود عرضه داشت
بر حال او ترجم کرده از سر حرا هم و نام او در گذشت مشروطه و احوال و سلا و امتعه و اموال از اترار و ولایت نشا انتقال نمایند و در آن سرزمین بفرغ بال روزگار
که اند و بعد از این قصا با سلطان متوجه سرقد شده سلطان عثمان محمد از حمله شینان عصمت خوارزمشاهی را خطبه فرمود و خدمتش سر رضا جنایده با سلطان
سلطان عثمان صاحبی خویش بخوارزم بدو چون در دار ملک خود قرار گرفت فرمان داد که تا نیکو طرز را کشته حبش را در آب انداخته و ملک اطراف و حکام فام
با رسال ارسال و با اذره و زور و از برضیر آفتاب و طبله داد و شینان عطار و فطنت کلر ظل الله فی الارض بر القاب شرفش اضافت کرد و یکی از فضلای
باب کوبید بیت شهنشا با جهان شینا توئی امک توان از نیست خواه ملک قرض بچشم بخت گزیناید زیکه جهان در طول و در عرض
بهر با کان کردی بعدت پس از تقدیم و ترسنت و فرض بمیکو بند هر حرف درورد که السلطان ظل الله فی الارض ذکر لشکر کشیدن سلطان
بار دیگر ولایت ترکستان در آن اوان که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از ایل شند در دعو و چند
سرکشی آغاز کرد و خوارزمشاه جهت حرم داده فدا ایشان روان شد و سلطان عثمان برای اتمام امر موصلت در خوارزم توقف نموده چون سلطان
مقصود رسید امر بمقتن را از میان برداشته منهای معروض داشتند که لشکر فراختای بجا مرده سرقد مشغول بود و بیفتاد و فترت میان رفیقین حجاز
واقع شده و پیش از یک نوبت بر ایل اسلام غالب گشته اند و بنا بر این سلطان چند با بیایی خسته و ن از چون و چند عازم سرقد گشت و آواره توجه
خوارزمشاه و خبر حقا لغت که ملک کی کی اعطاء و دیار ترکستان بود و در ملک موافقان که کوخان استقام داشت سمیع خاغان رسید که با بیایی
صلح کردند و اندر شهر بخوارزمشاه و سلطان در سرقد نزول فرموده با ستمها عسا که فرمان فرمود و درین اثنا رسولان که ملک بخت خوارزمشاه اند
و میان که ملک و سلطان در دفع کوخان و عیدمان در میان آمد مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از که ملک از استقامت صل کرد آگاه شود حق و در حوزة ملک
اعلی آمد و اگر هم بر عکس باشد یعنی که ملک پیش دستی کرده کوخان را از بیای در آورده ناک بانکت بروی مسلم در اند و بعد از این موضوع که ملک بخت
بر کوخان غالب آمد و نوبت و دیگر مغلوب گشت و چون عسا که ملک محروسه دخل را بخت خوارزمشاه و جمیع گشته انتخاب از سرقد بیرون آمد و بی روی دیگر
خان نهاد و او نیز لشکر را فرام آورده آنکه ملک جنگ سلطان کرد و رفیقین بهم رسیده اصفه کبر و جامه و برتبه باصفان بخت کرد که یکی از امرای سلطان بود و بلا
پادشاه با هم عهد بسته و رسولی پیش کوخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف با اتباع خویش از سلطان روی گردان می شویم بشرط آنکه اگر خان لب
سند خوارزم بر شمس باشد و خراسان اصفه کبر و او کوخان باضعاف آن ایشان را بده داد و چون صفوف در محاذات کیکر آمده علماء متواتر شدند و چون
فراختای بر برانگار سلطان عمل آوردند بر سر و اصفه کبر گشتند و دلاوران قلب بر دوشکریایم در آمیخته و بسبب سطوح کرد و بخار غالب از مغلوبان ایل
اسلام از کفار و تمیز نیت و کیکر گرانمشتا خند و از هر دو جانب قارت و تاراج کرده می گزینند و سلطان در روز جنگ به لباس مخالغان لباس شدیدی و
طایفه از خواص او نیز همین طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان از آن معرکه برگشتند انتخاب با معده و می چند در میان ادوی فراختای افتاد و چند روز
با ایشان سر برده و چون فرصت یافت عثمان بر یافت و در گذار آب بانکت بشکر خویش پیوست ایل اسلام با وجود اوجیانی تازه یافته و چون از خیریت
سلطان حاکم بهم برآمد بود و پیشتر با طراف فرستاده و مناشیر بانکت روان کرده از مراجعت او در زمان محبت و سلامت اعلام داد و سلطان
خوارزم مراجعت نموده با صلاح حال پاوه و تربیت اسلحه مشغول شد ذکر مخالفت حزم میل و نهایت حال و مال حال او چون
بنا بر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه در معرکه لشکر فراختای شهادت یافته است عبداللین حسین خریل با شمشیر و تحقیق رسولی
بسیار سلطان محمد بخوری فرستاده و اطا را از خان کرده از عصیان فی که سابقا از وی سمت ظهور یافته بود عذرخواهی نمود و چون مخالفت او بخوارزم
سناه و حق مزاج محمود بود و طی را بنوازش اختصاص داده با بیغاهمایی دلپسند رخصت انصراف از زانی داشت و حرمیل بر اویسته شکر گشته بار دیگر
خند نام محمود خوانده جمعی را از منتسبان عهده دولت سلطان گرفته مقید گردانید و چون آواره مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم محقق شد

خرمیل از کرده پشیمان و انصاریان برسان گشت و یلچی پایه بر سلطنت مصر فرستاده و بعد از پذیرفتن جنت الناس نمود که جلاله جبر کرام
 باب معذور لال رحمت بشود و مطلق از کمال عاطفت معفوت و غفرت عزالدین حسین را نایب و ده الحاکم شد بر سر رسا آمد مردم از وفور و لطف خوار
 شاه و متعجب شدند چنانچه در این ایام غلای از تحمل و بردباری و حواسه و کم از آزاری حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامنای الهی باد
 تعجب میکنند چه بعضی که اصل به اعتدال و فضل و نواب بجز و آشنای قدیم در مجلس بایزانش راه یافته اند و برآمده احسانش شنیده انواع طعمه
 لذیذ و پشیمان بر که در قوه خجسته و فضا و بطن ایشان که شسته میخوردند از جامه خانه انعام عام و بخل کرمانا یک گشتی میسوزند و بمن دولت او از محنت کار دارند
 خلاص گشته و بر بسان زرموار سوار شده در کوچه و بازار چرخ میگردانند و مع ذلک در ساطع طاف و شقایق حدیچ و خرمیل را سپ و رخ
 طرح میدهند و بر کفران نعمت اقدام نمیند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در هوا به میگردانند که طغان طائفه و همان طیفه که آن خازن که از آن
 بغیبت ایشان نگشاید اگر ازین بر محرومیت جدا کرد باید که نسبت اولیا و نعمت و خداوند شمت از اماران کان دولت باشد و با وجود این همه زلت
 این صاحب مکت و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورده باین جماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قیاس آن
 که ارباب دانش و فصیلت از حد و اشراف و اعیان و اهل دس و فتوی و خداوندان و روع و تقوی از کمال و دیوانی و یک اندیشی بجمع بهره کز
 نمایند اما ایشان بد معصمه و اخفون خاطر این دو سعادتمند عالیشان را برین قوم غدار میسان متعبر و خجسته گردانند و اگر کسی را درین مقال شبهه باشد
 باید که از موشندان با کمال سؤال حسنه باید که بر حقیقت حال اطلاع یابد و با کمال چون حکام خود دانسته که عزالدین حسین خرمیل باید که در میان
 خلافت کرده بدگاه که این انتخابه حوازمشاه و فصل حسنه است بر عزم دفع او کجاست شده لشکرهای برانگنده جمع ساخته و خرمیل بر قصد قتل
 اطلاع یافته با کان دولت سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و اکثر سرداران سپاه متوجه هرات شده ان بده را لشکرگاه ساخت و بعد از آنکه بعد و
 پیمان و وعده ای را بر سطحت سلطان خرمیل از شهر بیرون آید و باید که در قلع و قمع و استیصال لشکر غرور اتفاق نمود و باین سبب جمعیت متولیان
 روی در پراندگی نهاده هر چند ایشان با کمال اعرادی نباشته شد و چون اختلاف حالات و احوالات از کمن قوت بخیر فضل رسد از قول
 فعل او اعتماد بر خواست اهرار خراسان سلطان پیغام داد که بده فاخته هرات و دای شیران و ولایت دیر است اگر دارک رو به بازی خرمیل
 کرده نشود ملکن که هم تریخ خاطر و تشویش ضار سرایت کند باقی راسی عالی حاکم است و نقش این کلمات بر لوح خیمه پادشاه اسلام ارشاد یافت
 جواب فرستاد که امراتخص باید که مقتضا روزگار عمل نمایند و ایمان حضرت بپست و معمودی و بی طریق اختلاف و انبساط سلسله کشید
 آروزی ملک روزن و قام الدین در اثنای راه از خرمیل استه عاوند که بوثاق او بختیم نماید خرمیل بهانه شک و جسته اختیاع نمود و ملک عثمان او گرفته
 اشته فرموده ارباب قبضه تنگها بر کشیده متابعان آن خون گرفته را برانگنده گردانیدند و صامت خرمیل بباد آراج و غارت داده او را بقلعه طغ
 فرستادند و بعد از چند روز سرور از زندان جدا کرد و بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل کی از نواب اسعد الدین رندی نام باز نمود و او با ش اتفاق
 نموده و در راه متحصن شده باغی گشت و امر او بجا هر استعجال نموده اسعد الدین در آن ایام گفت که من مطیع ام اما آن حضرت نفیض شریف
 الشفات برین دایره اقل شهر تسلیم ننمایم و در آن هنگام خوارزمشاه بواسطه مخالفت کزلی که یکی از خویشان بادی بود از خوارزم بشایخ
 آمده بود امرالفروره این سخن را معروض راسی پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و اسعد الدین از گفته خود پشیمان شده
 بر حلقه اهرار نمود و ازین جهت غضب و خشم بر مزاج شهنشاه رسی استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بمقتضی انباشتن پرداختن و بعد از
 چند روز شهر فتح گشت اسعد الدین را دست آورده و در عذاب و نکال در شان او تنبیه میسایند و لاکش ساخته و تجوید هرات در حوز و دیوان علی
 هد آمد سلطان بخوارزم معاودت منبر نمود ذکر اشتغال ملک فیروز که در غزنین بملازمان سحر راه با عزم و
 لشکریان چون سلطان محمد زینت لول بر هرات استیلا یافت حکومت فیروز که بر ملک محمد غوری مسلم داشت چنانچه در غم زده ملک بایان

و در آن بعضی از اسفند تاج الدین علیشاہ بن گلش خان بسبی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بغیر و زکوة رفت و ملک محمود بقصد امجد شہزادہ
کشتہ انواع خدمات پسندیدہ بجای آورد و بعد از چند کاہ از وصول علیشاہ سلطان محمود را بخت سلطنت کشتہ یافتند و بچکس نداشت کہ قاتل
کشتہ اما در افواہ و اسناد و ساری کشتہ تاج الدین علیشاہ بطبع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلطان محمود کسی نبود کہ از عمدہ پادشاهی کند
ایمان فیروز کوہہ انتقام نموده تاج الدین علیشاہ را بر سر ری سلطنت نشان زد و بہت رعایت حرمت خواہر زشاہ رسولی فرستادہ از ان
حال اعلام دادند و عرصہ داشتند کہ طغرل التک کہ سلطان و نصرت دہد کہ تاج الدین علیشاہ بہ نسبت آن حضرت مقصدی حکومت غور و قظیم مصالح
جمہور کرد و سلطان محمد با ہم برادر مشہور فرستادہ خلع کرانما یہ بان ضم فرمود و چون بشیر نشان حکومت فیروز کوہہ و تشریف سلطان در
فیروز کوہہ تاج الدین علیشاہ رسانیدہ زبان تعینت جہاد علیشاہ بہت لبس خلعت بجا نہ در آمد و بشیر جاہا برگزیدہ از عقب او در رفت و بیک
ضرب شمشیرش از بدن جدا ساخت و در عین تحریر این قضیہ یمنی خاطر گذشتہ ثبت افتاد **ہیت** از بلبر داشت تاجان ناد
بچ کا فر برادر این کرد و بعد از قتل علیشاہ نواب برادرش خواہر زشاہ متصرف فیروز کوہہ شدند و در شہر سہادی عشر و ستائہ بسط سلطان
محمد رسید کہ تاج الدین لیکو کہ حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نمودہ است و یکی از مالک او مقصدی شغل خیر ریاست ایالت کشت
و چون در آن ولایت غمخیزین در نہایت مغموری بود بوسہ تسخیر آن ملک بر خیمہ او متولی شدہ عنان توجه آن صاحب معطوف ساختہ و بکلیت
بر استخلاص آن دایہ مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل غزنین رسیدہ بر مالک سلطان محمود بن بکلیکین مالک کشت خزانہ سلطان
شہاب الدین را تصرف نمودہ از انجا متغیر دار اخلای بدسروان آموین صورتہ موجب مزینت سلطان کہ سابقا از ناصر طغیہ د خاطر داشت شیخ
بتفصیل این قضیہ مسموعہ میشود **ذکر اسباب و حشمت سلطان محمود خواہر زشاہ نسبت با میر ناصر الدین اللہ**
میر ناصر الدین اوراق سمت گذارش یافت کہ گلش خان لشکر بغداد را بمنہزم ساختہ سر وزیر طغیہ را بخوار زم فرستاد و این کہ دور در خاطر ناصر
خلیفہ قرار گرفتہ بہر وقت از وی امری صادر میشد کہ موجب کوفت و توشش صمد سلطان بود یکی از ان کہ در آن وقت کہ جلال الدین حسن کہ لکو
از راہ صلیحہ تا خانہ مسلمانان کردہ خلیفہ از اقبال نمودہ بود بچہ تکیہ این عسکی چنانچہ دستور پادشاہی می باشد قافلہ بجانب کہ روان کرد
در ان راہ بہر جبب فرمودہ ناصر علم او را بر رایت قافلہ سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر با مع علیہ خواہر زشاہ رسیدہ بغایت متاثر و کوفتہ
خاطر گشت دیگر آنکہ ناصر خلیفہ از جلال الدین حسن التماس نمود کہ چند فدائی را بملازمت سرای خلافت و ستدہ امامت موسوم کرد اند تا بفرمان او عمل
کند و جلال الدین حسن فدائیان بغداد فرستادہ در اطاعت خلیفہ با ایشان شرائط و وصیت تقدیم رسانید و آن متہران با شراہ ناصر گلش را
در عراق کہ بر شیدہ و تربیت کردہ سلطان بود ہلاک ساختہ دیگر آنکہ چون سلطان بغزین مستولی گشتہ در وقت عرض خزانہ سلطان شہاب الدین
مراسلات و مناشیر ناصر ظاہر گشت کہ بچہ متشع مشہور بود و او را بر مخالفت و مخالفت خواہر زشاہ تخریص نمودہ و دفع خوار زم شاہ را سہل
و آسان نمود و چون مشیر بعضی از خلفا عباسی دست نشان دایمہ بودند و برخی از ایشان بضررت و معاونت ال سلجوق احتیاج داشتند و سلطان
بعضی از امر او بخوار داد بر ابرار پیو میداشت و مرتبہ خویش از منزلت ال سلجوق رفیع ترمی پنداشت امثال این صورتہ کہ از ناصر ظاہر گشت
بر خاطرش کران می طاب و میخواست کہ بہا شک جید کہ از ترویج دور و نزدیک و در باشہ جمعی اندیشید کہ اگر بی عذری تین قصد از انجا
کند اہل اسلام کہ کیند کہ پادشاہی کہ بغیر و جہاد قیام مینماید بہر س ملک قصد امام زمان کرد و ایمان خود با داد و بحسب اتفاق در ان او ان
دیگر از ناصر جدا شد کہ سلطان بچ نسبت گذاشت اما بموجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت انکامان ناصر طغیہ و شریف کہ کسی از
اسباب و تخیل پیدا شد ناصر فدائی ان الموت را سہ فرمودہ با مجرم رفتہ ہم او را کفایت کنند و اسمعیلیہ بہر جبب فرمودہ آن صوب متوجہ شدہ و بکرم
بج دعوات غلط کردہ برادر شریف را بعضی او کشتند و سلطان عاقبت از انہ مالک محمود ستا نمود کہ ہر امامی کہ بر امثال این حرکات

اقدام ناپائسته عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند گفت او بر علاء و کلمه دین و استیصال اعداء ملت سید المرسلین صل الله علیه و آله
 و سلم مقصور باشد آن پادشاه را سرزد که تو عزلم بر صفی امام مذکور گشته و دیگری را که نژاد و رجاء امامت بود بجای او نصب فرماید ایضا استحقاق امامت
 و خلافت سادات حسینی دارند و پس آل عبال تجلب و تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام با حجت در راه خدا و عز و علا و غزوات تغافل
 نموده اند و از تبع ارباب بدعت و ضلالت که بر او لوا الامر واجب تغافل کرده و چون فتنای محلی شد نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه و سکه افکنده با
 سید علاء الملک ترمذی که از اهل سادات بود دعوت کرده و با ذلش استیصال خلیفه بغداد با پای سب و ن از حیرت و در حرکت آمد و چون بدین
 رسیده بایافته که آن ملک سعد بهوسن شخیر ممالک عراق لشکر کشیده و بعد و دری در آمده است سلطان تبجیل روان شد و هر دو لشکر در آن نزاعی
 بیکدیگر رسیدند و صفها راست کردند و در اول پناه شر از منبر گشته آن ملک دست گیر شد سلطان خواست که بیست آن ملک فغان بداد اما آن ملک
 روز ن تسلیم حبه مالی خیر قبول فرمود و در قلعه از قلع فارسی سلم داشت رخصت انصراف یافت و چون با صلیح سید پسرش آن ملک ابو بکر از قهر
 مصالحت خیر یافته بدمه مخالفت پیش آمد و پدر و پسر یکدیگر را از قهر زده ابو بکر گرفتار گشت و آن ملک سعد در شیراز گرفتار گرفته بود و فغان و درین اثنا
 آن ملک از آن ملک هم ازادر با یگان طبع ملک سستانی بیرون آمده در همان نزول کرده بود و چون شنید که ریات جهان کشانی نزدیک رسیده روی
 بگریز نهاد و لیران لشکر از قهر از منبر گشته او را در باند سلطان محمد در بغداد پناهی گشت خوف و هراس بر طبع مستولی شد
 ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطه اشتداد از تعریف مستغنی است بر سالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بآلال الفصیت سورة حراره
 او را تسکین دهد و آن حضرت در قوای همان بار دوی سلطان در آمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز که هرگز در خیال نگذشته بود چنانچه بنویسته
 که سید هزار سوار جبار در آن یورش طارم را با خوارزمشاه بودند و بعد از تردد بسیار شیخ زبان رخصت حاصل کرد که شهر باز نایب بند و چون
 بخاکه فلک استباده در آمد خوارزمشاه را دید بر نهالچ نشسته و جامه های بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از اغایت
 نخوت جواب داد و گفت که بشین شیخ همچنان برای ایستاده بگری خطبه بلیغ فصیح خواند و سخنان بایل بر زبان را نخلص بگری عباس
 کرده و فضایل و کلمات شان بیان فرمود و شرف آن جماعت را بر انباء زبان در جز تقریر آورد و ناصر خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد
 که مثل بود بر نهی از ایذا و اضرار ایشان و ترجمان خطبه را معروض سلطان کرد و انید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفااتی که تو ذکر کردی
 مقصفت نیست و من چون معبد او رسم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگوئی که رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم از ایذا ایشان نمی فرموده و هیچ فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و انکس که ایذا بنی عباس از و صدور یافته هم از ایشان بود
 و دیگر هیچ گفت شیخ از زده خاطر با در انکشاف مر حجت فرمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و بعد او بان متهم شده تبیه اسباب محاربت
 و مقام و مت مشغول گشتند و چون سلطان بعقبه حلوان رسید او بایل فضل خریف مقدمه لشکر زمستان خریف معرکه سلطان گشت و بر
 چنان بارید که از منبر و خورگاه در گذشت کونیا کمال الدین اسمعیل در آن زمان گفت که بیت مانند غنبد دانده در غنبد تعبیه است
 احرام که بهماست نهان در میان برف و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکر بان ضایع شده و پیش چار پان بجراکاء عدم رفته و
 و مضنون و نند جنود السموات و الارض بطور پر بوست و این صوره اول ششم زخمی بود که بچهره دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود
 و قصد خاندان عباسی بروی مبارک نایب الضروره از سر اندیشه که داشت در گذشت و چون سورت سر که گشت صلاح در مراجعت
 دیده روی تو جبر ابراق آورد و روزی چند در آن ملک رحل اقامت انداخته بر تو القات بر ترفیه احوال سپاه سرار زده انداخت و با
 باغات اشتغال فرموده و بچشم کشیده قیام نمود اما مزاج روزگار بر تبه فاسد گشته بود که هر چند سلطان در اصلاح آن کوشیده فایده بران مترشح گشت
 گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آن جناب از عراق

ورفتن تبرستان در اوخر ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجه قصری رسیده بود و فراغت و رفاهیت نهایت انجامیده
 راهبها امن و قنصلها ساکن شده چنانچه اگر در آخر معموره مشرق اندک سویی و غرضی نشان میدادند تجار بخا جمیع و فراغ مال از آنها مغرب روی
 بآن صوب میکرد و در آن اوان که متجده و لشکران پادشا هجبا که چکنیخان صحرانشین بودند و ملوبات و مفروشات و در روی او غلاتی تمام
 داشت و برنج و شترای آن منافع بسیار مرتب میشد و بنا بر این احمد بنجندی و دو کس دیگر از بازوگان بخارا انواب و کرباس و غیر ذلک از اشته که
 لایق قابل مغول بودند جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن وقت چکنیخان اکثر طوائف صحرانشینان را که با او در مقام خلافت از کانا
 میکردند منهدم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم کرد و رسانیده بود و محافل آن طرق را فرمان داده که باز کانا را بسلا مت از مواضع محو کنند
 و از آن متعجزی که لایق خزانده اند با صاحب آن بار و فرستند و چون بخاریان بحد و محتمل خان رسیده اند راه و داران رخت بخندی را پسند کرده اند
 با متعجز چکنیخان برده اند و احمد در وقت استیلا معاصر هر وصله که بدو دنیا خریده بوده بسبب بالش نقره هجبا کرده و چکنیخان از وقت استیلا
 او در غضب رفته که این شخص اعتقاد آنست که مدته العرشیم با بر پوششیدنی ندانده احکامه اشاره کرده که نفایس امتد که از خزائن سلطنت
 او منتقل شده حاضر آورده اند و آنچه مصحوب احمد بوده قلمی کرده سپرده اند و او را نیز موقوف داشته و در وقت ویرانی مت خان طلب کرده اند و چون
 چکنیخان از ایشان پرسیده که شش قرش جذبات ایشان در جواب گفته اند که این محقرات را بسبب پیشش آورده ایم و این سخن بفرمان
 مزاج پادشا افتاده با ضعافت آنچه در خزائن ایشان بود بهار رخت داده و با احمد بنجندی نیز بهین دستور عمل نموده و شرائط اعزاز بجای آورده
 همه را رختند و گردانیده و چون در آن وقت نظر احترام در اهل اسلام منکسلست تحقیق میریست که در هنگام مراجعت بخاریان چکنیخان فرمان داد
 که هر یک از سپهران و نویمان و امرا و اعیان از ملازمان خویش و کس اختیار کرده سرایه بسیار با ایشان دادند تا به سم تجارت متوجه مملکت سلطان شدند
 بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسبه هم از احصاء آن عاجز آمد به بار غری توجوه دند چکنیخان سلطان پیغام داد
 که بخارا آن طرف بیجا بآمدند و ما مراعات خاطر ایشان را کافی نموده رخصت انصراف از آن داشتیم چنانچه بسبع شریف خود بر سر جمعی را در
 مصاحبت ایشان ارسال نمودیم تا طرائف و منسقات حاصل کرده بار روی بهایون رسانند متوقع اند که وشت و یکا یکی بافت و یکا یکی تبدیل
 کنند ضار و نجات و حرمت مشحون کرده تا باز رکان که سبب معموری مملکت اندی تحاشی و تردد آید شد تا نماند و چون جماعت مذکور با تزار
 رسیدند و بخندمت حاکم آنجا امیر ابانال چین که لقب غایر خان یافته بود مبادرت نمود و یکی از آنها که با خان اشانی قدیم داشت او را با اینا بجای
 خطاب کرده و او کوخته خاطر شده تا صدها جان و مال باز رکانان کشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق فرستاد و پیغام داد که جاسوسان
 چکنیخان با اموال فراوان بدین داری آمده اند و آن چیت و سلطان بی تفکر و تأمل بقتل تاجران فرموده و چون این خبر بغایر خان رسید آن
 بیچاره کان را در دام هلاک انداخته با ما برداشت و یک کس از ایشان که بخت صورت و اقدار بعضی پادشا جهان کشای رسانید و چکنیخان
 رسولی نزد سلطان فرستاد و پیغام داد که حاکم آنرا از نسبت تجار چنین عذری کرده و از و خامت عاقبت نپذیریده و طیفه اند که او را پیشش
 فرستند و سلطان از کمال بدولتی المپی را نیز بکشت و کیفیت حادثه صمیم چکنیخان کشته آتش غضب او اشتغال یافت و بخت ششاه روی
 بر لبی برآمد و تبرع و زاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست و او از وی که منی بود از غلبه او بر حاکمان کوشش آوریده از آنجا فرود
 آمد و بدلی قوی و المپی مسیح با ستخار لشکر و فرمان داد و المپی سلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد سپهر خود سلطان
 رکن الدین را در عراق گذاشته آنک را دورا الهز که در چون بعد از قطع منازل بنیسا بود رسید بگاه در آنجا توقف نموده با هر یک بکران
 خویش و ششاه نظر بر خلاف عادت تخریب می افروخت و در شطاد و کامرانی بسربرد و هر سحر که بیدار گشتی گفتی بیت فردا الم
 فراق طی خواهم کرد باطلی سعد قدسی خواهم کرد معشوقه موافقت و ایام بکلام اکنون کنم نشانه که خواهم کرد و بعد از انقضاء

آن مدت متوجه بخار شده چون ایام بهای بود و دشت و مرغزاران و دایمی غنی زده بر خاطرش میگذشت که بیت
 نامک برود زن روان پاکت بر بنره نشین و خوشنوی دوزی چند زان پیش که سبزه برد از خاک و بعد از آن که داد عیش و خرم داد و نیت
 فساد کو جلک پسریان که شمه از حال و در قرق خامس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عادم هر قند گشت و در آن ولایت نیز سباه شاه کسره
 روزگار بر زبان حال در گوش و میکفت که بیت ایام طست و بس نامذی خور کل خود که تا نفس نامذی خور از دور فلک
 رباط و بران بس زد و دیر کس نامذی خور و درین اوقات چون شنید که توفیق تعالی که یکی از سرداران ترکستان بود و از قبایل
 متوجه موضع اقامت قغلیا شد بعضی از سپاه روی توجه بجایب جند نهاد و در انشاء طریق بسع اورسید که جمعی کثیر از لشکر خلیفان در
 رگاب پسرش جوجی از پی او پویانند و بنا بر جزم و احتیاط هر قند معاود نموده و بقیه سپاه را ملازم رگاب عالی گردانیده و بحد رفعت از بخا
 روان شده طی مراحل غنیمت آمیزان و درود خانه رسیده خونهای تازه و کشتنابی اندازده دید و در میان کشتناب مجروحی یافته از دست
 احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیز خان بر لشکر توفیق تعالی غالب آمده دست بقبل ایشان بایزیده اند و بعد از غلبه بر فوران معرکه
 کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان بی توقف و لغت بجایب لشکر مغول بجهت فرمود بیت روز دیگر
 جهان پر غرور یافت از سر شمشیر خود رشید نور ترک روز آخر جز بآیین سپهر هندی شب را بپیش افکند هر سلطان محمد بشکر مغول سپه
 صفهار است کرد جوجی خان و اعیان سپاه چنگیز گفته که ما از جانب پادشاه مخلص بکنک خوار شده ایم اما اگر سلطان بتداند که در
 بدایت حال روی از سر که بر توان تافت و مجمع مضمون این مقال کلمات معروض داشته که بیت مکن شهریار جوانی مکن
 چنین بر بلا که مرانی مکن مکن شمشیر باراد ما نترند میا و بر جان خود از ما کزند که چنگیز خان بهر کار در فرستاد ما را برین بوم و بر
 نه ایم از آن شاه لشکر پناه اجازت به پیکار خوار شده پادشاهت سلطان زلفقار نشان برانخت لشکر پیکار نشان لشکر مغول
 چون دیدند که سپاه خوار شده متوجه ایشان شدند بای ثبات افشرد دست از آسین جلالت بیرون آوردند و قلب سلطان را از جای بر
 داشته قریب آن شدند که پادشاه گردون سر بر سر پیکار تقدیر شود و پسرش سلطان حلال الدین منیک برنی غالی حال پدر را آشفته و پریشان دیدار دست
 راست که موقوف او بود حمل آورد و نگذاشت که وهنی و تر لژی از صدمات مخافتان سپاه اسلام راه یابد و نائب بین الفرقین نیران مجاز
 اشغال داشته سلطان حلال الدین گوشه های بهادران نمود بیت چون سر زان شب بشان زدند رقم کفر بر زمانه زدند
 مغولان در یورت خویش آتش بسیار فروخته و بر باد بایک نشاندند خاک در چشم زمانه زده مانند آب که از فراز روی بنشیب آورد و متوجه سردوی
 خان گشته اند و آنچه مشاهده ایشان شده بود بعضی پادشاه رسانیده و ازین خبر آتش چشم چنگیز خان فروخته تر گشت ذکر مراد حضرت سلطان
 محمد از آن معرکه بجایب سمرقند و پراکنده ساختن لشکر با که افشرد و ن بود از چون و چند سلطان محمد چون
 از بهاء اندک چنان دست بردی دیدیم و هم در اسبی قیاس بخاطرش راه یافته بجایب سمرقند معاود فرمود و در آن ولایت منجانب بعضی از
 که از طالع تحول امسال جهان معلوم میشود که سعوز او تا د ساقط است و نحوس ناظر و تسیر در طالع و عاشر درجات مظلّمیده و درین
 ولایت سب نیست که در هیچ امری شروع و در تخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه تواریخ و خبریانی خاطر او گشت بیت
 چون بدخت بیدار و جفت خواب برد بسته شده و رای صواب پشیمان شد از هر چه خود کرده بود ولیکن نصرت نداشت سود
 دوران او ان چهار صد هزار سوار و هزار و او بود و از آن حسیله بجا هزار مرد را بجا گرفت از هزار ملایمت غایر خان فرستاد و چون آوازه
 وصول چنگیز خان متواتر شد قاجار حاجب را با ده هزار مرد دیگر بدان صوب رواند داشت و سی هزار کس دیگر را بقبضه و حیانت بخار راغبین
 نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از افغانان و اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند کشته شدند و نصرت هزار نفر از حاکم که هر فردی از

ایشان در برابرستم و اسفند بار رویین تن بودند و بفرموده روی جمیع قلعها و حصارها و مذ و سلطان در روز توجیه جانب خراسان خوفنا
و براسان از کتا و خندق سرگشته گشتن و کشتن جمعی که قصد سیصال ما و اندک از زبانها خویش در آن خندق اندازد با نشت کرده و لشکری بر عیت این
سخن ننگه شده و او از آنجا برآه نخب روانه شده و بهر دیار که گذر میسر و خلق را می گفت که چاره کار خود سازید و گریزهای دست آورد
آنرا چنگل حادث و نزول قایم و سرعان بخوارم فرستاد تا دانش ترکان خانون با سرخر و تین و هجج و طایر از جا بر و نفا ایست متوجه از در آن کرد
و این خبر ترکان خانون رسیده و فطن داد و اما جمعی را که از اطراف نو آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند و خود با صحرها
سلطان و متعلقان روی توجیه باز در آن نهاد و از آن قضا و دوران هر روز و شست و دشت سلطان سمت تراید پذیرفته با خواص و مقران
مشوره میکرد و می گفت چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه چگونه باید کرد و هر کس با اندازه خود و کیاست خویش را می میزد و مصلحتی می
اندیشید ملاحظه که در امور ملک زیاد و غوری داشتند بعضی رسانیدند که حال مهم ما و راهبوزان گذشته که مضبوط کرد و بعد می باید کرد که در آن
و عراق از دست نرود و خط این مالک منوط بآنست که با تحضر لشکری پراکنده و فرمان نافذ شود و با اتفاق ایچچون را باید گرفت تا
مخالفان باین طرف و دنیا سینه جمعی دیگر گفتند صواب چنان عیناید که بجانب غریب و هند و ستان رویم و خود را ازین دغدغه باز داریم سلطان
رای مانی را پندیده بدین عزم تلخ در هیچ مکان توقف نفرمود و در آن اشاعه الملک ساجی از پیشش سلطان رکن الدین که در دوا
عراق ممکن بود با تحف و دیار سلج که او در مجلس سلطان راه هر گونه سخنی داشت و بنا بر حب وطن و دغا طر سلطان بنشاند که چون مخالفان
مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویش را از کتاب ایشان دورا کنیم و در آن سرزمین لشکری طغری فرین جمع کنیم و از
سرملکن و استقله روی بدفع لشکر تار و آرییم سلطان جلال الدین سخنان اقرار کرده فرمود که فکر صواب آنست که با اطراف فراهم آورد
دست و در کفر خمان نرم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکریان من بدها بروم و کنار آب نگاه دارم و گذارم که لشکر مخالف متوجه
بیت ویم خیمه برسد و ایچچون زنم ابدا عثمان دست در خون زنم چو این سپاه آیم انجا فرود بماند با اندیشیدن
سوی رود و گریز تراید زاید گشتن زنم دهم باشم و سرزانش سلطان محمد از غایت خوف و حراسا سخن بر سر القات نفرمود و فرمود که
بنو کولوب و قبایل در هیچ بوط است و سعود از او داده در نهایت سقوط بیت سخنی بپای آن جوان بنشیند
سلطان ناکاروان و را گفت چون طالع غایت بایر نخواهم زدن دست در هیچ کار ندانست کین نیز کولوب است پس راهم گزشتی
طالع است از آنرا م با وجود دیار الملک آنکه عراق فرموده با عیش چون زهر تلخ از شهر تلخ در حرکت آمده و از آنجا جمعی را به پنج
فرمان از آن کرد و دست خفت خنجر و نیزه بر جاده گذاید و او را خبر دهند و در آنجا طریق آگاه به سمع و بینا که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند
سلطان چهارم که فیما بر سلطنت خوانده و طلاق بر گرفته چادر و س ملک بخت برنجی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور
خجید نمود و غارت این حال اکثر امپاه که از نضیل او دانش بودند و ایشانرا قلعیان و اواریان بنیخاندند و بزرگ اتفاق نمودند
الکشتی از حال دیوان در الدین عید نام از سلطان محمد متوجه شد و گریخته بار روی چیکر خان رفت و تمویه و ترویز زبان امرای مدیکر
در قلم آورده مشتمل بود بر سماعت ایشان و نسبت خان و محترمی بر ترم و مخالفت آن جماعت سلطان و از زبان چیکر خان
نیز خبر مجهول این خدمت طری چند نبشت و دست جاسوس فرستاد و برنجی که دست یکی از خواص سلطان اقتاد و او فرود
بعضی سلطان رسانید تا در زنده و امر دگاه از یکدیگر متوجه شده امرای پو فاشی قصد راجا سلطان کردند و او خود واقف شده و راه
خان گذاشته بود و ایشان تصور که سلطان را نخواست دست بر ترویزان برده و صاحب خرگاه از زخم سهام اندر غزال در نظر عیدکان آمد و سلطان
سالم با نده آن قوم خنجر روی افرار آورده و آب روی هر فوت ریخته و از ایچچون گذشته پیش چیکر خان رفتند و استشاره و خبر و مدار زیاد شده

شد خزان که راه داشت در آن ولایت تلف گشت و سلطان از آنجا بقصه که از اعمال اهل بود رفت و از آنجا بحیره از جزایر پناه برد و چون بمقامات
 او در آن جزیره شایع شد حرم و احتیاط را بجزیره از جزایر اسبگون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن و وصول جماعتی بود از مغولان که بجزیره
 از روی رعب و افسوسه بود و چون آنجا بخت سلطان را در آن جزیره نیافتند باز گشته متوجه گامدون و زشدند که بعضی از خاص و اولاد
 در آنجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلع را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخائر و اموال فراوان گشتند و بعد از
 تسخیر تا رون در محاصره قلع ایلان که مار و حرمهای خوارزمشاه در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که
 مردم آنجا از تلف آب تنگ آمده باشند زیرا که در برکها آن حصار چندان آب رحمت جمع میشد که سالها به آب زمین احتیاج نداشتند و
 در آن مد که لشکر مغول بزم تسخیر پیرامون آن گشتند هیچ دوار بستیزه بر خاسته آب باز ایستاد و در آنکه روزی در برکها قنطرة آب
 نامه ترکان خاتون و ناصر الدین و وزیر و دیگر بلب تشنگان بالضروره فرو دادند و در همان ساعت که ایشان بپای قلع رسیدند بارانی عظیم
 باریدن گرفت و آنجا آب از آستان حصار میروند آمد و دست مغولان مالی بقیاس افتاده از آنجمله که هزار زر سرخ بوده و هزار خنجر
 افتاده بر زمین و جز آن جزایر در آن قلع بود که در خزانه خیال نمیکند مجموع اموال را ضبط کرده باما در دو مطلقان و ستر زندان سلطان
 و ناصر الدین و وزیر بجا بفرمود پیش جنگی خان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین و وزیر را بیاساق رسانند و اولاد ذکر سلطان
 نیز بر چرخ زدند و چون فرمود بگشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلع ایلان و قارون در آنجا گشت و بر گرفتاری او در ویران
 حغال مطلع شد نفیر و خان با اسان رسانید بهوش گشت چوین سبکین حالت دل کسل خربافت سلطان آشفته دل ز جانفش
 بر آمد نفیر و خروش بقیما دار او را زورفت بوش چو آمد در کرباره باخویشتن ای گندمی و بی خست تن چنان دست غم غلق
 جانفش فرود گران در دامیده در آن برد آتشد و آتایه را جعون و در او ان موت او کفن نیافتند بهان جامه که در برداشت
 و فتنش کردند و این واقعه باید در شهر رستم بیع عشر و ستایه موافق بیلان یکل دست داده مدته سلطنت او میت و یکسال بود و تاریخ
 از مدته سلطنت که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت را قمر عرف گوید که از جمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث
 الدین و سلطان رکن الدین و میان ارباب تواریخ مشهور ترند و ازین سه کس هر که بیشتر منکوب شد با وجود کثرتی در ذکر تقدیم افتاد
 ذکر سلطان رکن الدین سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد و نام حکومت آن ملک را
 و بقصه دایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه امراء آن دیار بارکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد
 ازین واقعه بر آینه یکی از خواص خود را با فوجی از سبازان مبد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظرف گشته بغیرت حرب متوجه آنجا
 گشت و بعد از محاربه طغیان یافته اکثر ایشانرا گرفت و طغیان غیبت و اغراض سلوک داشته امیر کایان امان داد بلکه جلد را باطفا عات کردند
 سز سز از گردانید و مقتضی گله انسان بمید الاحسان مجموع ارباب خلاف زنک نفاق از ضایر زوده و با اعتقاد پاک مطیع و مفاد او
 گشتند و در آن اوان که پیش از خوف لشکر تاروی دیار عراق نهاد و همی متشنش گشتند سلطان رکن الدین با معبودی از خواص
 گریان متوجه شده و کجوا شیر رسیده افراد خا و ملک روزن را بر سر کریان تقسیم کرده از آنجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل
 و مر اهل در آن محله نزول فرمود و قاضی اصفهان شرایط حرم و احتیاط مرعی داشته از ارامش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین
 نیز بنا بر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده بنجد انامت در سیر و نند و اهل شهر با ناره قاضی متعرض قبول رکن الدین
 شده هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهیدان بقتل رسیدند و رکن الدین دل از حکومت اصفهان بر نهاده
 پیری رفت چنان عزیمت بطرف غلذ فیروز که منعطف گردانید و پناه تا راز عقبش نشانیافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه

حاکم در آن دیار از آنجا که در ویران اصفهان
 و قاضی اصفهان را که در ویران اصفهان

که بجا صراحتشغال نمودند لکن الدین را خواجه وار از انجا سیر و نورد و هر چند می نمودند که پیش امیر لشکر از نو زدن بان مذلت در
عاقبت او را تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند **ذکر سلطان غیاث الدین** در زمان پدرش خوار و شاه
ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان محمد دجریه اکبر بن خرق در پای رحمت ملک چون شد سلطان غیاث
الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابوالقاسم که از طایفه ملک روزن بود و دران و الاحکومت کرمان تعلق با و میداشت چون جهان پر
آشوب و دیمعاذ بر نال پذیرد ملک جسته غیاث الدین را در کون راه نداده و شاهزاده از راه اضطرار عراق مراجعت نمود و دران دیار متوقف
شد طایفه از لشکر کرمان پدرش در زوایای ناکامی محقق بودند با و پیوسته و براق حاجب نیز که از اقزاقشای بود و سابقا در ملک طایفه
حیات نظام داشت بوی ملحق گشت و باقیان بر عزم محاربه آتاک سعید متوجه فارس گشتند و میان و آتاک اتفاق ملاقات افتاد تا آنکه
شد و سلطان غیاث الدین در ملک فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و دران اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان
متوجه هندوستان شد و چون بحد و در کرمان رسید جوانان قلعه که از شیر بهوس ماه رویان خانی شجاع الدین ابوالقاسم را بران داشتند که
سردار براق حاجب گرفت و براق حاجب نیز بنا کام آوده محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابوالقاسم بودند با بر نفسیت روی
شد براق حاجب پیوسته و شجاع الدین ابوالقاسم منهرم گشت و بعد از ان گرفتار شده و لقب بر رسید براق حاجب بر ملک کرمان
استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب و تنگن و در کرمان برسی رفته رحل اقامت انداخت و در خوار
این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر روزن ملهمود و غیاث الدین مستعشر شده سلطان
او را امین گردانید و امر او اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین که بسند سلطان جمعی را که تائید
لطف و محرمت بودند بخواخت و برخی را که لایق قویاست می پسنداشت از میان برداشته جای ایشان در زیر زمین ساخت
و غیاث الدین با معدودی از خواص در خدمت سلطان ماند و سلطان جلال الدین با او طبع بریق رفت و مدارا نکافی میکرد
و در اثنا این اوقات شخصی از سرخان غیاث الدین پیش ملک نصرت که یکی از خواص و ندما سلطان بود رفته ترک ملازمت او
گرفت و سلطان غیاث الدین این که ورة در خاطر هفتان میداشت تا روزی در مجلس شرب با ملک نصرت خطاب کرد که
چرا مفرد مرا بخدمت خود راه داده و چون مطالبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق عزل گفت که سر تنگ را مان باید اخذت
کند و غیاث الدین ازین سخن متوجش گشته سلطان جلال الدین این معنی را دریافت و مکوشه چشم انداخت تا ملک نصرت از مجلس بیرون
رفت و چون سکر بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بر عزم و ثاق خویش بر اسب سوار شد و گذر او بر منزل ملک نصرت افتاد
کس فرستاد که همان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه سیر و نورد آمد غیاث الدین را شنید و آورد و غیاث الدین کاسه چند خمر نمود
پای در گلاب آورد و ملک نصرت بشاعت پیش پیش اسب افروخته میبازد ناگاه غیاث الدین کار در بر کشیده در میان دو گشت
او ز مردم او از بر کشید و ملک را کشید و ملک و کلخ از سطوح بجای غیاث الدین پران شد و غیاث الدین نازیانه بر اسب زده
از ان مهملک خلاص یافت و سلطان جلال الدین واقعه اکابای یافته و صباح بعبادت ملک نصرت رفته جراح را فرمود نامعالی کند
و چون کار بجان و کار باز ستخوان رسیده بود مدوا فایده نداده و ملک نصرت بعد از دو روز بخیر اجمت حضرت عزت پیوست و غیاث الدین
از خجالت این حرکت شنیع یک هفته از خدمت برادر تقاعد نمود و بعد از آنکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در بیرون با رها باز داشته
امر از زبان سلطان در روی او بخان درشت گفت جمعی از معتبران شفیع شده خدمش را بمجلس سلطان در آوردند و او در
شهرم و جیاسر پیش افکنده زبانش از تمهید بساط معذرة کنگ و زال گشت و چون بانیا از امر او براق آمد و سلطان جلال

الدين و مقابل اراي گشت غياث الدين با خواص خویش از مکر و روی گردان شده عازم خورستان شدند و از امر آن و یار که با او مصلحت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط عظیم و تجلیل و اعیان و القیل مصلحت وقت در آن دیدند که غياث الدين بنیاد رود و او متوجه دارالسلام که بنشیند مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چند کاه از آنجا با مروت رفت و علاء الدین حاکم آن موضع در مقام خدمت آمده کلاهیج و یغی خان بنیاد گشته و چند روز در آنجا توقف نموده لاجرم آخر الامر بنا بر احتیاط بر خصمت عثمان عزیمت کرد و کلاهیج را بجای خورستان معطوف ساخت و رسول پیش بران حاجب فرستاده از توجه خویش بجای کرمان استیذان نمود و بران حاجب با رسولی عهد و پیمان بسته بقدم سلطان غیاث الدین انظار صبر و شکیبایی کرد و چون رسول بازگشت صریحه حال معروض داشت و شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان با یافند غریبه روی کرمان نهاد و بران حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند در مصاحبت یکدیگر نشهر در آمدند و بران حاجب سه روز بهما نذاری قیام نمود و از مقام خود بای فراتر نهاده با سلطان در یک نهال چرست و در محاوره او را بغیر از خطاب کرد و روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که این همه سخت و عظمت ترا که داد و جواب گفت انکس که سلطنت از سلفان آنتر غنم و پهلوانان ایشان که فرزندان بودند از زانی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده مالیک آن قوم را که خوار و شایان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون بران حاجب از شراب غرور سرمست بود متوسل آن بخت که در سلطانرا خطبه نمود و چون منع و دفع آن در حین گفت و قدره شاهزاده خود با کلام سر رضا بنیاده گفت ای تمام این همه موقوف الست که والدۀ راضی شود و مادرش بعد از کثرت خرج و دفع تن در داد و آفتاب مستند و بران حاجب و معتدیان نیز قباله گرفته و بر روی سراسی رفت و بچند در آمده شرط خدمت بجای آورد

بیت

چرا سر و نه جای کرده ای بگردان بگردان کلاهیج و یغی خان بنیاد گشته و کس از خوار و شایان بران حاجب پیش پهلوان غیاث الدین آمده گفتند که هیچ وجه بر این شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم خصمت بدۀ ما و اورا از میان بر گیریم و تو سلطان نشانی و ما بنده کار فرزان برادر و از آنجا که طغیان باک سلطان بود بان کار بهما آستان شد و بر تقض عهد و پیمان مبادرت ننمود

بیت

بسیار بر سر می اندرند موضع برانکس برانبر کرده خبری چه حاصل نکرد مردار درشتی زرمی در آن حال به و چون اراده یافت بیرونال با متعال دولت خوار و شایان متعلق شده بود یکی از اخلاص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع بران رسانید و او درین راه و او قی الحال با استحضار افتد به امثال داد و بعد از تحقیق و تعقیب چون دانست که آن قضیه مطابق واقع بوده خبر نمود تا همان شب و مجلس اعضای ایشانرا از یکدیگر جدا کرد و سلطانرا با متعلقان موقوف و مضبوط گردانید و بعد از هفت حکم فرمود تا رسی در گردن آن شاهزاده که سر برگیر گردن فرود می آورد و از آنجا تا خفا کنند و آن بیچاره هر چند فریاد بر کشید که آخر عهد و پیمان را با میان مغالطه مکرده و اینکار که قصد یکدیگر کنیم بجای نمی آید و مادرش چون دانست که حال بر چه منوال است نوبه و نغان به اوج آسان رسانید و آن بی مروت فرمود تا مادرانیز بر تیرۀ پهلوانانکس تا خفا نمود و تمام خدم و حشم او را شربت ناکو ارفا چشاندند که از دست حرکات فلک غدار که هر روز بر آفتاب داده در گردن شاهزاده افکنده و سر رشته حیات نوعی را بمقرضی قصد داد و بی ناموسی منقطع گردانده و سلطانرا را مقهور شیطان سازد و نیز بر بای سیری بند و کمری را بدست لیبی گرفتار کند اگر چه برین نفع و دشمنی دارد اما کلاهیج و یغی خان ظالم پیشه سرفرازان کوشا های سبز ابد و جزای اعمال جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد و متهوران گردن کشتن در پس زانوئی ناکامی بصدغم و اندوه بنشیند و نسیم التفات کل مراد در حین امال آزادگان شکفتد و در حین تحریر این کلمات بتی که شخصی از بارب مطالبه در وصول میرزا جهانشاه بخراسان بر سبیل هزل اشارت میکنی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بر خاطر گذشت

بیت

کلاهیج جهانشاه یک شوکا کلاهیج علی اوزبک شود که مثل این مردک شود و از جنون العاشقین که سلطان جلال الدین و بیان صانع

افعال او بر سبیل اجمال سلطان جلال الدین مینیک برنی بعد از فوت پدر حرکت بر کون اختیار کرده با مبعودی چند از خبره اسکندر بیرون آمدنیت آنکه در میدان مبارزه بر اسب جلالت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را که از سم سوار بیگانه بختخته شده قبیح آبدار فرو نماند و که عیاذ الله کارشیت پذیرد و همی از پیش نرود باری همچون پدر مطعون السنه بشتر نکرود و با بخل چون آوازه توجیهش که مغول بجای آن بشنید

منفصلت آمد و مشیرات بخوارزم پیش بردارن خود اقس سلطان و از اقس سلطان که با جمعی از اعیان امر او دودن را سوار قتل دران سر زمین بود و فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد بعضی از امر که بر مرکب حماقت را کلب بودند و آب بی انجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت سلطان جلال الدین مستر را بدو عیان اختیار در قبضه افتد او را آید مناصب در انصاف استحقاق استقرار پذیرد و عیال چنان منتظر شود که دیگران

کسی پامی از اندازه خویش بیرون نتواند نهاد و این سبب غبار خلاف بر حاشیه ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزم شاهی که بر و شهرو و اعوام کرم و در آنجا چیده بودند بخدمت او اقبال نموده مورد اورا بقدم انقیاد و استقبال تلقی فرمودند سلطان در مستقر و شرف آباد و خورشید سوار گرفته میان او و برادران سانی محبت و دواد با میان غلط و شد و آید یافت اما امر ابدایش با آنکه مواضعه کرد که هنگام فرصت جلال الدین را در وسط جلاک اندازد و یکی از ان میان سلطان را از گاهی حال گاهی داد و سلطان چون دانست که آن قوم بی سامان و چنین وقتی فکر کجای و عیال دارند و راهی موافقت و اتحاد با خواص دلاوران خویش سوار شده مانند مردان مرد و از راه نسا عازم شد و باخ شدن چون با سوار رسید باطنی از لشکر تار با زور خود و آهنگام شام وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود

چو خورشید گشت از جهان نا پدید شب تیره بر چرخ و الم کشید سلطان از موع که جان سلامت بیرون برد و چون از اقس سلطان اقس سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجیهش که مغول گاهی با فتنه روز دیگر که خضر و سیار تیغ زر نگار از غلاف شب کار کشید شاه و از گاه ناز پرور و سپاه تا آمد در میان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتاد و چون طاقت مقاومت نداشتند بیک جمل روی به فریت نهادند و مغولان خوارزمیان را کا میشتی کرده با ایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و دران صحر اطعمه کلاب و ذیاب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشنا و باخ رسید سه روز در آنجا از کوفتی راه آسایش نمود و بهر اسباب غراشتغال فرموده از آن روز در آنجا بجا بختن و غزین که سلطان محمد و سنان ملک را نمرود او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر مغول بشنا و باخ رسید و داشتند گنبد طبل از تخیال کوفته را حرم از عقب او شافته آید و دیه از مضافات هرات رفته و بگردش نرسیده باز گشتند و چون سلطان بغزین تزلزل فرمود امر او لشکر بایان سلطان محمد که در اطراف و انجای جهان متفرق و پراکنده بودند روی با و آوردند سیف الدین عراق با چهل هزار کس از قلعی و ترکان و خلیج بروی لمحتی شدند و بین الملک حاکم هرات نیز با فوجی از گردان صف شکن با و پیوست

بیت سواران لشکر شکن ده شمن زهر سوب سلطان شد و بختن چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکر از غزین بیرون آمد و متوجه بارانی شدند موضع تزلزل فرموده بسبع نفر پیش رسید که یکچک و میفرود با سپاه مغول بمحاصره قلعه و الیان مشغول و نزدیک بان شده که حصار در خیزه نشکر سلطان اصالح و انفعال در آنجا گذاشته بر سر ایشان تاخت کرد و قریب هزار کس از مقدمه سپاه مخالف لقب آورد و چون عدو با سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب کشته و بیل خواب کرده فرود آمدند و چون شب شد که بختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و بارانی را حتم اقبال ساخت و چون صورده واقعه بسبع چکیز خان رسید قیصر با دیکری از نوینیان و سی هزار کس بدفع سلطان آمد و کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیصر چون در موضع بارانی سلطان جلال الدین رسید سلطان آما دعه عرب و کار را زانند

بیت بیا راست دست چپ و دست راست بقلب اندرون جام خود کرد راست و فغان داد و آجمیع لشکر سارده شدند جلوسپان بر میان بستند و آیره کشیده و شصت گشاده از صباح تا رواج بحار به جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالم تاب

مشاهده آن واقعه روی در نقاب حجاب کشیده از اهل کفر و اسلام هر یک و ارباب نور و ظلام باز گشته بر گزین خود فرو اندوزد و در کینه نشسته
 چنین بقصد لشکر بزرگ خنجر کین از نیام بر کشید با سلطان صفی دیدن زیاده از روز گذشته و عقوبت لشکر مخالف و کیفیت قضیه جهان بود که قیفر
 گری اندیشه در آن شب فرمود با هر سوری در عقوبت خویش مثالی از عجب و مدد نصیب کرده و مردم سلطان تبصره را که مغولان را مددی بر
 خایف شده و خواسته که روی از معرکه بر تابد سلطان این را اول داده ازین رای فاسد مانع آمد و فرمود آن روز نیز زیاده بجنگ مشغول گشتند
 و چون استیلا ی خویش و خنجر مخالفان مشاهده کردند سوار شده بر ایشان تاختند و اکثر فرقه ضلال را بقتل رسانیدند و هر دو نوین بعد
 قلیل مدت جنگیر خان پیوستند و چون جنگیر خان از اطالغان بدو آهسته باز آمد اب رسید مردم آنجا در حصاری محصور شده اظهار مخالفت
 کردند و جنگیر خان مدتی بیچاره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل و تزیین کوچ فرمود بحصار ایامان رسید و مکان آن قلعه نیز
 دروازه بسته و از طرفین تیر خیز و منجنیق در کار آمده و در آنجا محاصره روزی یکی از پسران همتای جنگیر خان و اربابیات دوست
 داشتی با سیب تیر خیزی هلاک شد بلیت دل شاه پر دل شد ایشانک که شد آن کزیده نمیره هلاک از آن کین جهان
 اندر آمد جنگیر که از آب آب نداده سنگ و چون قلعه مستحضر جنگیر خان فرمان داد که ایچکس را بر سر کنند و تازیان ترک خود
 و بزرگ را بقتل رسانند و در سر مقتول بحصار آورده از نفس ایشانک داشت و فرمود سلطان و کز که از ایشانک که نیکو سلطان زان طالع
 می شکاسته و هر فرزند می که صورتی بود سرش از بدن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن جنگیر خان آن موضع را حاد و بالغ
 نام نهاد یعنی آتش و این واقعه در شهرستان عشق و مستایه موافق است بلیت داد ذکر مخالفان سیف الدین اعراق
 با سلطان جلال الدین و حرکت خمر و آفاق بجانب آن سخت ببار جلالت آمین و عبور سلطان از
 سند و استیلا ای او بر بعضی ممالک بند در آن روز که سلطان جلال الدین در بارانی بر سپاه جنگیر خان غالب آمد میان سیف
 الدین و ملک هرات بر سر سیفی نزاع واقع شد و ملک هرات آریانه بر سر اسب اوزد و بنا بر آنکه سلطان بر ملک زیاده اعتماد داشت
 از خواست آن حرات تعاطی و در سیف الدین اعراق در ششم شد و چون شب درآمد با با قلعی و ترخان و فخر بطرف که بهای ستغراق
 ساخت و این واسطه بعضی تمام بحال سلطان راه یافت و جنگیر خان ازین قضیه آگاه گشته بخیل هر چه تا متر ز راه کابل متوجه
 شد و از غایت شتاب جهان میراند که ایچکس را بحال طعام بخت نبود و چون بدار ملک سلطان محمودین سلکین رسید معلوم کرد که پانزده
 روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکتان متوجه هندوستان گشته است و در اینجا الموحج را بدار و علی کند
 این توقف و درنگ از عقوبت سلطان با فرمان روان شد بلیت همی تاخت جنگیر خان با سپاه بقصد وی عهده
 و در آن هنگام که شش صبح از میان آفاق برجوشه جوان و خزان در معرکه آید و رسید بلیت در آورده لشکر کرد
 جهان که زده بود و دو پادشاهان و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتش بار است و از جانبی درایم فوج خود را دست
 طالع که از آب آفتاب حراش جز بایه سپه پناه غنیمت برد و از آن معرکه دل کسل جز استعمال سیف و سان جان بیرون غنیمت آورد
 ضرورتی نماند و قتال و جدال بلیت وقت ضرورتی چنانکه گزید دست بگیرد و سر نیز تیر سپاه جنگیر خان برخاک
 که ضبط میزند سلطان متعلق با تمام او بود و حمله کردند و غنیمت بسیار اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میوه را نیز از جای بر گرفتند و سلطان
 اصباح تا وقت استراحت بقصد کس که با او در قلب آمده بودند در میدان محاربت اسب مبارزت می تاخت و در هر حمله چند کس
 برخاک لذت می انداخت و فی الحقیقه سلطان آنروز کارزاری نمود که اگر برستم و ستان زنده بودی صد بوسه بران دست و
 باز روی و اگر اسفند یار و برین تن آن کز فرشته نموی تن بخدمت او در داوی و لشکر جنگیر خان ساعتی بساعت زیاده میشدند

تا عرض جولان بر سلطان تنگ شده و قریب بدان شد که او را دستگیر کنند و چنگیز خان حکم کرده بود که لشکریان باقی الغایه کوشیده سلطان را نزد چنگیز
 آرند و چون کار از نام و تنگ بگذشت آجاش ملک خان سلطان گرفته باز پس آورد و سلطان اولاد و اکیاد را با هم از در و داغ و داغ فرموده
 بر اسب آسوده سوار شد و مانند شیر زیان بر لشکر چنگیز خان حمله کرد و ایشان رمیده و سلطان عیان بر تافت و چتر خویش را برود و چتر
 بینداخت و تا زیاده بر اسب زده خود را بر اسب سندانخت که نیکه از کنار آب تارودخانه زیاده از ده گز بود و پاهای سلطان با او درین امر فوت
 نمود و چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان نیز خواسته که خویش را در رودخانه اندازند و چنگیز خان باغ لشت و پاهای تارودست به تیر کشاد و ز
 خون گشتگان آب سدل غلام گشت و چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت کنار کنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده
 نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیز خان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسب فرود آمد و زین برداشته و عند
 زین و تیر و قباد آفتاب پس کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر بر سر نیزه تعبیه فرموده و شیبان تنها گشت
 و هنگام نماز و کمر بست کسی از مردم او که از آن غرقاب پیرون آمده بودند و پیوسته در وقت غروب آن هفت نفر روی براه نهاد و چون
 این احوال مشاهده چنگیز خان گشت گریان قباد بدندان گرفته بمیت بر او کوبید کرد و گفت از پدر بدین سان نرانیستی پس
 بصحرا چو شیر است غیر در جنگ بدریاد است همچون نهنگ و روی بغرزدان آورده گفت از پدر پس چنین باید بمیت
 کجی کسی مرد از فیسان ندید نه از امداران پیشین شنید و چون از گزینج و آسیب آب با صحت نجات رسد از وقایع قوی و فغانهای
 عظیم متولد گردد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل نماند و با بچه هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیز خان افتاد تیغ تیر بر روی حکم گشت و او
 ذکر او را تا اطفال شیر خواره مجرب فرموده بگشتند و چنگیز خان فرمان داد تا از اسبان در آب رفته بعضی از نفوذ و جواهر سلطان را که هنگام تلاقی
 فریقین در آب ریخته بود بیرون آورند و این واقع در حبس سه عشرین و ستائنه بطور آمده مضمون که عیش و جبارت عجب بوضع پیوست ذکر
 استیلاهای سلطان بر بعضی از ممالک هند و **وستان** و مراجهت او از انجا بعد از دو سال بکرمان چون
 سلطان جلال الدین از آب سندانگشت در روز دوشنبه توقف نمود و آنچه کس از لشکرا پیش که زانه داد امداد ایشان تعاقب و زبیده بود و یکی
 پیوسته و در آن ولا سمع او رسید که در آن نزدیکی طائفه از نو دهنو و بگشته و فساد مشغولند سلطان فرمود تا مردم او از آن جنگل حرج
 و ستیها بر آید و با آن جماعت قلیل بر سر مفسدان شیخین برده اکثر ایشان را بک ساخت و بمرگ و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته
 جمعی دیگر نیز بخدمت مبارک فرستادند و این اواخر آمد که چهار هزار کس از لشکر دهنو درین حدودند سلطان با صد و میت نفر روی بد
 نهاده بیشتر آن زمره را بدو زخ و فرستاد و از غنیمت مخالفان مرمت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان در آن دیار آنها را یافت
 از کوه بلال و جنگله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان با نصد مرد مرتب داشته قصد محاربه ایشان نمود و بعد از
 نواری صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب گشت و بعضی متحینه پیش آمده و عدد ملازانش سه هزار رسید بعد از آن
 متوجه بلندی شده چون بان سرحد رسید رسول پیش سلطان شمس الدین بلیغش فرستاده پیغام داد که درین ولا حق مجاوره ثابت
 گشته اگر از جانبین دست را وضراوشده و رخامعادت و مطاهرت و قویا بدینا سب مروت و هفتی انانیت فیما یه والاس موضوعی کرد
 که روزی چند در انجا اقامت نماید و چون وفور بطش و کمال صولت سلطان در افاق اشتهار داشت شمس الدین چندگاه در جواب
 نامل منیر و از و خاست عاقبت اندیشید آخر الامر رسول را بنهر جان کنای از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفه های
 بنایست نزد سلطان ارسال نمود و ایچی آیتش در آب تعیین یورت پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از انجا مراجعت
 فرمود و کوه بلال و جنگله آمد و از آن موضع تاج الدین طبع را کجوه جودی فرستاد و او آتش نمب و تاراج در آن دیار زده و غنیمت

و در وقت عدل و شکران سلطان بنده هزار رسید و ز سر استظهار رسولی سخن رای پیش رای کو کار سنگین فرستاد خطبه خواند و کوفه
 رای پیش را بدید اجابت نموده پسر را نیز باشکر پیش سلطان ارسال داشت و در آن میان رای کو کار سنگین و حاکم ولایت سند قبا
 محاصرت و عزازعت بود و قباجه ایست هزار مرد و بر کرباب سند اقامت داشت سلطان معاوضه بدزدن از لوازم شمرده جهان بملوان
 و زبک را با هفت هزار کس بختک او نافرود فرمود و او زبک بر سر قباجه شین چون برده قباجه منهدم گشت و بقلعه از قلع که در جزیره داشت
 گریخت و از آنجا بملوان رفت و او زبک در لشکرگاه قباجه فرود آمد و پیش پای سلطان فرستاد و سلطان متوجه لشکر قباجه شده
 قطع منازل کرده و در بارگاه او نزول نموده چون هواری کمری بنهاد سلطان بغیرم بلاق کوه جودی در حرکت آمده و در راه قلعه
 رام را محاصره داده و در آن جنگ تیری بر دست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح شد الهی را ماتم گشتند و در حین بازگشتن که در او بر ظاهر
 ملوان افتاد و قباجه و مقام محاربه آمده سلطان مظفر منصور گشته و سلطان متوجه او چیده مردم انجا اظهار عصیان نمودند سلطان
 آتش دشمن زده بجانب سدوسان رفت فخرالدین سالاری از قبل قباجه حاکم انجا بود و لاجن ختانی که سر لشکر او بود بر حرب اقدام
 نموده و با او زبک خان مقدمه سلطان دست در کرده گشته شد و فخرالدین با تبع و کفن بدگاه عالمپناه آمد سلطان در شهر نزول
 بجایه در انجا اقامت نمود و فخرالدین را نواخته اماره ان موضع بر سر سابق بروی مقرر داشت و لشکر بهبودان فرستاد و در خلال
 این احوال سمیع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن گشته است و اکثر لشکر آن بلاد برای خدمت سلطان
 و براق حاجب در دیار کرمان مجامعه شهر کو شیر مشغول است سلطان بدو بار و بار خود کرده از نرسان او کچ و کران حرکت فرمود
 و در کچ لشکر او اکثر مریض شدند و چون بکرمان درآمد براق حاجب نزل و پیشکش فرستاده اظهار استخبار نمود و چون سلطان
 برید و خراور در حال علاج آورد و کو تو ال قلعه کو شیر مقابل حصار بملازمان شهریار کامکار سپرد و سلطان بقلعه کرمان در آمده
 هم زخاف با تمام رسانید و بعد از دور و زبیرم شکار و مطالع طغیارسوار شد براق حاجب بهانه در دیای تخلف نموده و در شکار
 سلطان انقااض وی اعلام دادند سلطان دانست که از تعاد او فتنه خواهد خواست و بجهت امتحان یکی از خواص خود را پیش براق
 حاجب فرستاده پیغام داد که عرض جانب عراق تقسیم یافته و او مردی صاحب تجربه است و بر کلی و جزئی امور آن دیار واقف باید
 که بشکارگاه توجه نماید و در آن باب ابی مشوره کرده آید براق حاجب گفت که سلطان باید که عنایت خویش را هر چند زود و ترمایضا
 که این عرصه شتم و اتباع او را بر نماند و این ملک و قلعه را از کوفه نال با کریمیت و بچکس از من مناسب تر نی چه بنده قدیم و عمر خود
 در خدمت خاندان خوارزم شاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را نصیب بشیر گرفته و اگر سلطان رغبت آن داشته باشد که بقلعه رجعت
 فرماید شاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را نصیب بشیر گرفته و اگر سلطان رغبت آن داشته باشد که بقلعه رجعت
 مقام و قوت انتقام نداشت ناچار بره شیراز روان شد گفتار در توجیه سلطان بجانب شیراز رفتن او از آن حدود
 بجانب اصفهان و تبریز و محاربه وی باشکر لغد او سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی و شش و ستایه
 مترج فارس گشته رسول پیش آنا یک سعد بن زکی فرستاده و آنا یک پسر خود سلف شاه را با ناصد سوار با استقبال روان کرد و عذر
 تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین معطله بر زبان رفته که مدته العمر بچکس با استقبال کنم و کفاره ان عمن نیست
 و سلطان عذر او پذیرفته آنا یک نیزها را گرانایه از زلف و جواهر و زردافانه و بارگاه و اوال شترانچانه و مطبخ و علایان ترک و آنا یک
 رحیمی و هندی بخدمت سلطان فرستاد و در پیقیم از مدف خاندان آنا یکی در عده سلطان منعقد گشته بعد از چند روز و غایت
 اصفهان نمود و آنا یک علایه و لاله پسر آنا یک سام بزدی که از آل بویه بود و مقیم خطه میبد با تحف و هدایا مناسب بخدمت سلطان

فرستاد و بنا بر کبرستان سلطان او را پذیرد و خود و پهلوی خودش نشاند و آنجا که همه را غلام ترک چاکسوار داشت و با پانصد کس ولایت اختیار کرده سلطان او را به امارت و ایالت اصفهان مقرر گردانید و آنجا که بعد از آن که پشاد و چهار سال عمر یافت دهنه اربع و عشرين و ستایید و اصفهان بجز شخصیات فایز نشد و با کجای سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک و اعیان لشکر در ری است و جرمیده با سواری چند گردیده برسم مغول توپها سفید برافراخته نگاه بر سر ایشان تاخت غیاث الدین بعضی امر که خوفی داشتند متفرق شدند و سلطان با درغیاث الدین پیغام داد که درین هنگام که قتها قائم است و دشمنان بر عدد و اطراف مملکت غالب منازل تحت مناسبت نمی نماید و غیاث الدین مستطرد گشته با خواص خویش خدمت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هر کس از امرار امته معین ساخت و عامل را جت تحصیل مال و ضبط امور مندر و مثال داد و ملک و ملت را بنا بر کسب و حاصل شد نو در الدین منشی یکی از اعیان حضرت سلطان بود در آن صبیحه گفت که مطلعش اینست بیت

بیاجا که شد عالم کرد بر بار خوش و رنگین بغض و عظم الغ سلطان جلال الدین و بعد ازین قضایا سلطان عازم شترشده
سرزمین شتلاق کرده و از آنجا بجانب بغداد و جنبش آمد به صورتی که التاصر لدین الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت مندر
دارد و به اعلام و وصول خویش رسولی بدار آنجا فرستاد و خلیف چون از پدر و جدش رنجی در خاطر داشت از زمره بندگان خود فرستاد
باست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت برانند و بجانب اردبیل که بر تروان ساخت تا مظفر الدین کوکبری
با ده هزار کس بقوشمرد پیوندد چون مسلم شکیں رقم بدین مقام رسید حکایتی بیاد آمده ثبت افتاد آورده اند که شخصی برآه و در دور
پایه و میرفت و چون مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چهار پایی عنایت فرمائی
که بران سوار گشته قطع این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم و مقارن این حال سواری پیدا اند که ما دیانی در زمران او بود
و کمره همراه داشت و چون کمره را محال رفتن مانده بود سوار تکلیف بسیار از آنرا بر گردن پیا دهناد و پیاده قدمی چند نهاده باری دیگر
روی بآسمان کرد و بسوز و نیاز هر چه تمامتر مناجات مشغول گشته گفت بار خدا یا تو مدد من کن چهار پایی طلب داشتم که بر پشت من
و تو چیزی فرستادی که آنرا بر گردن من نشاندند الهی چگونه کرده با تصور کنم که تو غلط شنیدی آیا میدانی که من در دعا غلط کرده باشم
و با کج فرستود بگرفت عدد خود و قلت مد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین باو ملحق شود و از راه جرات و جسارت
قدم پیش نهاده صفت بسیار است سلطان فوجی را در کین داشت و با پانصد مرد بیت کهی برین و کهی بر پیا
لهی سوی قلب آید آن نادار آنگاه زوی بگردانند مخالفان تصور بر زمین کرده فرصت غنیمت شناختند و بر عقب سلطان
روان شدند و چون از کین گاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان باز گشته نیران محاربه
اشتغال یافت و قوشمرد گشته شده بعد ایدان منهدم و رسوایار السلام رفتند و سلطان بدقوق رفته آتش فتنه و هت و تالان
دران دیار زد و بر تکریت عبور فرموده با جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیل اندیشیده و جمعی در عقب مقدمه دوان
کرده است و خود از عقب می آید که ناگاه بر سلطان زنند سلطان با سواری چند المینار فرموده بی خبر مظفر الدین رسیده و از آن خبر
کرد و طریق عفو و اغماض سلوک داشته مظفر الدین از صادرات افعال استغفار نمود و تاسف بسیار خورد و سلطان باز از
معدرت عنایت و عاظت بطور آورده و خصص انصراف او از زانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و آنجا که بهر جهان
پهلوان که دران زمان حاکم تبریز بود و بقلعه الفخی که بنحیه خاتون خویشش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشت و در شهر
سنة اثنین و عشرين و ستایید سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نازل کرده بمحاصره مشغول شد و روی آنکه بر بار و زینت

بر شہر یار علیحدہ افتاد و سلطان عشق بر شہرستان بدین واسطہ یافتہ و داعیہ ازدواج باطنش سر بر زده دعوی کرد کہ شہر اور اطلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست کہ این دعوی بی محسسی است التفات بہ آن نمیکرد و دیگر از باب دیانت کہ اورا عزالدین قزوینی میگفتند گفت کہ اگر منصب قضا مقوض بمن شود این مواسلت با تمام رسانم غرضتش را قاضی ساختہ و او ملکہ را در سلک ازدواج کشیدہ شہر بسپرد و سلطان بر مسند سلطنت متمکن گشتہ بفریزان مراسم تنہیت تقدیم رسانیدند و چون این خبر بہ آنک اوزلک رسید بر فور ز غصہ جان دادہ و حکومت آنجا بہایت انجامید و از اطراف وجوہ چشم و خدم روی بدر گاہ آوردند و سلطان با ہزار کس توجہ کر جہستان شد با تمام الملکہ کرجیان پیش از آن بانکہ فرصتی نچرخان و مرند را غارت کردہ بودند و نا کام در زہ کربل سبوق ایشان رسیدہ دست بردی تمام نمود و ملکہ را بد و سروران کرج را کہ یکی از انجماست شلوہ بود و دیگری اوانی در سلاسل و اغلال کشیدہ پیش سلطان آوردند و شلوہ کا فری عظیم جثہ و قوی ترکیب بود سلطان با او گفت کہ کجا شد آن ہمہ صولت تو کہ بر زبان می آوردی کہ صاحب ذوالفقار نجاست کہ تا نزد من استبار و شمشیر ادا میدہ شلوہ جواب داد کہ دولت سلطان غالب آمد و سلطان کار من بہ تبریز مراجعت فرمود و شلوہ و اوانی را بنا بر آنکہ در تخیل کرجیان قدم و معاون باشند معزز و محترم ساختہ زمام حکومت مرند و سلاسل و بعضی ممالک و دیگر را در تخیل کرجیان و در قبضہ اقتدار ایشان قرار داد و سوار پیادہ فراوان فراہم آوردہ بنیت جہاد روی بولایت کرج نهاد ذکر توجہ سلطان بچان کرجستان و عذر شلوہ و اوانی و بیان بعضی قضایا و دیگر و معموری ملکات بعد از خرابی و ویرانی چون طبقات عدا کہ کرد و در آن شہر در گاہ سلطان جلالت الدین جمع گشتہ بہ نیت غزا و استیصال اعدا روی توجہ کر جہستان آورد و چون بدان حد رسید شلوہ و اوانی در دفعہ قاصدی نزد حاکم آن دایہ فرستادہ پیغام دادند کہ مالات خواهیم کرد کہ سلطان از افراسیاب متوجہ گردد باید کہ از آن کرج و ممالک منصرف باشند مفاوضہ اورا گرفتہ انتقام کشیم و انجلی سلطان کہ پیش پادشاہ کرجان میرفت در آن معنی را از قبیلہ میست معلوم کردہ بر فور باز گشت و کیفیت و اقدار بعضی سلطان رسانید سلطان شلوہ و اوانی و چہل کس دیگر را از اعیان کرج را حاضر ساختہ بر سبیل امتحان پرسید کہ کدام را بہ قبضہ نزدیکی است و از مخافت و ورترا ایشان از فراتی کہ داشتند راہ مہو و در نظر سلطان ترین دادند و چون جثہ عقیدہ منافقان برای بہان بین روشن گشت از بجای برخاستہ بشمشیری کہ در دست داشت شلوہ را بد و نیم زدہ و شکنان داد و تا سیران جماعت را سیاست کردند و لکرجیان را دہہ قلع و قمع بکجا دو میان او و محافلغان مبار با دست دادہ و در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و گنائیس ویران ساختہ بجای آن صوامع و مساجد بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید کہ براق حاجب رقبہ وفاق ز رقبہ بسید و کشیدہ متوجہ عراق شدہ است سلطان از برق سرعت سیر استعارہ فرمودہ با آن مقدار لشکر کہ توانست ایضا گرد و اسب اکثر لشکر بآن از قنار بازماندہ ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق از رکاب عالمی تحلف نمودند و سلطان در عرض مہدہ روز از تغلیس با سید سوار السجد و کرمان رسید و براق حاجب اوازہ و وصول سلطان شنیدہ تحفہای گرامی بخدمت فرستاد و ہمہ با سط معذرت قیام نمود و سلطان عذرا پذیرفتہ ظرف اصفهان روان گشت و در آن ولایت روزی چند رخص اقامت انداختہ و بہت بر ترفیہ حال سہبایی و رعیت کجاستہ در معموری ملکات با قضی الغایتہ کہ شہید کار براق بل کردن کسان آفاق روی بعقب علیہ آوردند و طالب الدین اسمعیل در آن چین زبان مہرج سلطان کشادہ قصبہ گفت و بین سہ بیت از آن قصبہ بہت افتادہ بہت حاجب ظلم تو بہر اشتی زچہ عدل تقاب گفت و کجاستادی از رخ ایمان براق عزیم تو گاہی کہ برگرفت زبند نہاد و کام دگر بر تاقہای ایران کہ بود جز تو ز شایان روزگار کرداد قضیم سبب ز تغلیس و آب از میان و در خلال این احوال مباحہ حال رسید کہ کرجیان تقاب نمودہ و وزیر علیہ و جی کہ اضبط تغلیس محسوم بودہ از راہ اضطرار بہ تبریز آمدہ است و از شام ملک اشرف حاجب علی را با نسل فرستادہ

و او هر چند در آنجا اطراف مملکت را غارت کرده و تا پنج فرسوده و بلکه باخلاف رفت حاجب صاحب و کشته است و ازین اخبار سلطان پرتیانی بیجا گشته
 باشکوه بجا بجا آذربایجان توجه نمود و بعد از روزی چند بطرف اخلاف رفت لشکریان هر کس که می یافتند میکشند و هر چه که میدیدند بشارت می بردند و بی ترس
 در اخلاف را ندانند و خود را دشمنانند بشارت و تا پنج فرسوده و غیره و نفان از مردان و زنان برخواست طایفه از خواص فرستاد و سپاه را
 بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی هرج و مرج کشند و شهریان دروازه بسته بقدیم مقاومت پیش آمدند و معانین بطلاب سبب سلطان بیست
 که لشکریان را متوجه افند و چون محل مستعد از نبود بجا بجا تیر نرم جهت نموده از اینجا با صغهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را اسالت دادند
 و بر غرض اجماع و تحریف و تحویل نموده کار حربه را آماده کشت و چون تعاریف فتنین روی نمود برادر و یارهای چغهای سلطان عالیشان غیاث الدین
 عثمان بن قنقیر بکرستان کرخیت و سلطان با وجود همتی چندی از جایی بزد و بر قلعه لشکر مغول حمله کرده دست راست مغول دست چپ سلطان از
 جای برداشته بزم کرده و بالعکس لشکر با هم مختلط شده علامت قیامت دید آمد و سلطان در قلب با دشمنان را و راه را در میان گرفتند
 سلطان جنگهای صعب کرده و مردانیکه مانده از سر کبیرون جست و در شعبی از شعبهای که در سرستان چندان توقف فرمود که فوجی از بزمستان با و پیوستند و
 بعضی از ارباب صغهان پنداشتند که سلطان در میان محاربت شهادت یافته اند که بیشتر آن که در سلطان رسیده اگلا بر شهر و اعیان ملک استقبال کرد
 و سلطان بخریت متکثر گشته فرموده اعیان سپاه و سرداران لشکر را که روز یک سستی نموده بودند و مقتضای امر از اخلاف و محلات برگزیدند
 و جمعی را که بقتل اماره انداختند و در آن هر که می یافتند فشرده دست از اسبین جلالت بیرون آورده بودند و مشغول نظر غنایت گردانیده و لقب خان داد
 و با اسم ملکی موسوم گردانیدند **ذکر لشکر کشیدن سلطان بارو دیگر بصوب کرختستان** در شهر بستم و عتیرین ستان
 سلطان جلالت الدین بر غرض قطع اهل کرج از صغهان بیرون آمد و چون طایفین تمام و درم و کرج و آن حدود از نو و فو و بطش و صولات سلطان
 بر اسان بودند و دفع او با کرجیان بکستان شده و طریق نصرت و معاونت سبک داشته و سلطان بجد و در کجستان رسیده از نزلت لشکر خویش بکرج
 لشکر دشمن اندیشه مند گشت و باین همه توکل شاعر خویش ساخته در خانه بگشاده و کلهای اسب حاضر ساخته بر خواص و عوام متحیده تقسیم نمود و از اخلاف
 رسیده در برابر اربابان سلطان صف کشیدند سلطان از کج تا بل خلاف پرتیانی خاطر پیشته بر آید اما شده ایشان کند اما که نظرش بر اعلام قوم قحان
 افتاد که بر سیمه شکر کرج ایستاده بودند و عدوان جاعت به بیت هزار میر رسید و در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه و سروران قحان مقتدر گردانیده
 عزم ملک و اعلام ایشان داشت و سلطان جلالت الدین در پیش پدشاهی شده و آن قوم را از آن مملکت خلاص گردانیده بود و بنابرین سلطان یکی از خواص
 خود را مالک آنان و قدری ملک نزد ایشان فرستاد و پیغام داد که که بر قضای آن حق سابق که بر دست نهادم در برابر من بشمار میکشند قوم قحان
 شرمند گشته و مرکز خویش خالی گشته بطرفی رفتند و دیده نظاره گشاده بایستادند و سلطان بسرو و لشکر کرج خبر و ان کرد که هر دو اسب گرفته
 و لشکر مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و دست در گیر گردانند و این سخن موافق سردار سپاه کرج افتاده و بگریز از
 مخالفان که بعضیها متحده با که پهلوی میزد و در میان میدان آمد و ازین طرف سلطان مستکوار **بیت** ز لشکر بیرون تاخت
 برسان شیر پیش بر سر برادر آمد دلیر و هم از آن کرد و راه نیره بر مقتل وی زد و آن ملعون از اسب در کشته جان مبالک سپرد و دست بر سر او متعجب
 در برابر سلطان آمده از عقب پدرب و فوج رفتند و بعد از ایشان از آن درسی به ضحاکت چون کوه بیشتر و نیره در دست مانند ستون بیرون آمد
 سلطان کلهای بی در پی آورد و اسب سلطان از کثرت جولان بغایت مست شده بود و سلطان حملات او را بجا میدی و دیگر دو نزدیک
 شد که چشم زخمی رسد و شمشیر یار دین پرور بر خیزد آن کار فرار را و از پا در آید و چون فو تب دیگران مخدول حمله کرد سلطان از اسب فرو جست
 و نیره بر سر او در چنانچه بر زمین افتاد و فریقین از سباده آن حال که پوز زل العتال آن میسر نبود و قیحا نموده و او را از تختین با و ج ملطین برآمد
 و خوف و براس بر آن مخا ذیل غالب و از اهل اسلام غایب گشته و سلطان هم از اینجا بفرار از ایشا تفری فرمود و با حجابان دین تخیلین ازینجا

بر کشید و قدم پیش نهاد و کربسبان چوئیست بر دی چنان دید بودند پشت دادند از کثرت کشیدها در آن صحرا راه اندشت بست و چندان از راه رفتن
افتاد که زمین زیر پا کران سبز آید و ناله و فغان با سمان رسانید و غنیمت حسروان نعمت بی پایان بدست لشکران افتاد و سلطان کامکار بعد از این فتح
نهاد و وقت بر تخریب و غارت گذاشت و پیش از آن شهر سلطان فرستاده ایشانرا با ذغان و مطوعات دعوت نمود و چون دماغ آن جماعت از اخبار
اطلاعات فاسده متملی شد بودمیانست حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعیان انصاف و غرور گشته درواز بستند و کردند از اطاعت پیچیده و با نفعش و شام
کشند و سلطان فرمود تا لشکر بدرون شهر منازل ساخته و باب قلعه گری از منجین وعاده و غیر ذلک پرداختند و از جانبین متعجب و حیرت
و ترس و قال کشند شب و روز آسای مجاری در درون سیست چرخ و ناوک دلدوز در روشن آمد محاصره بامداد کشید و در آن اوقات هر چند آیات
و معجزات و معجزات بر ایشان نازل شد و مقتضای رحمت و سخت ترتیب نمود از راه کذا احوال صفت و در صواعی غضب برخیزند و از قاطع امواج خشم شتم قیام
نهیست بخودی طاعت و عبودیت گریزند و بقدم مذامت و اعتدال پیش آید و محتاج و مقابل حصار آورده درواز بازگشاید و معجزات و معجزات چو در ز
بروز در جنگ جدا جماعت محنت از دیوای پذیرفت و ساعت بساعت آثار در و عصیان بیشتر شده می افتاد و چون چند بار برین قضیه بگذشت
از قوت قوت میفوت شدند و امارات ضعف و انکار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر فخرین بر حجب فرمان سرشار و از جانبین
در انداختند و اطراف و جانبین حصار را رخنه راسخه خورشید را بشهر در افکندند و چون سلطان از شتم و شام ارباب عنا و شقاق و خشم بود
حکم کرد که از میدان اطلاع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده و تاج و تاج اشغال نموده و بعد از آن که سر
غضب سلطان را تسکین یافت راسی بخش سعادت بخشای اهل شهر بر بقایای اهل شهر ترحم فرموده بر زبان کوهر افشان گذرانید که از بغوات و
و غارت این مشت سفیه نادان گذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در آنکه خود شتر را گرفته سلطان در سرای ملک اشرف
نیز فرمود و مجید الدین برادرش را رید و عز الدین را بیک ملک او بعلقه که در وسط شهر بود و تخصص نموده و بنا بر عدم مشرب و مالک حیدر الدین
خویرین آمده مشمول و منظور نظر عاقبت سلطان گشت و بعضی رسانید که عز الدین عیبه آن دارد که شهر آفاق عهد و میثاق در میان آورده بر
جان او بخنای سلطان روی مجید الدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت و محرمه مناسب نمینماید هیچ کلفی بروی نیست اگر خواهی بدین
آید و الا و مقام خود باشد و چون دانستند که وقت بجای نیست عز الدین را بیک سینه بجهت شرافت و جمعی را به امر او خویش من موده بود که
در رقبه پر شد و هنگام بار خیزی بر سلطان زده و در هیچ فتنه گشته و چون ایک بر در قصر رسید چشم طرازان عتبه فرخنده نشان برجشهای روی
اندود اهل طعینان افتاده مانع و دخل گشته و عز الدین را تنها مجلس سلطان آوردند و سلطان زیاده و التماسی کرد و فرمان داد و امتیاز آن
و محبس گردانیدند و در آن هنگام که دوس جلوه گردید و چادری بر سر افکند سلطان با منکر و حاجب علی که دختر ابوالی بود و خلوت کرده قتی
حاصل کرد و حال دیوان اموال فراوان از تقاضای غلبه و غلبه و آن دیار استخراج نموده پادشاه و پناه گاه بسیار و بجز استظهار گشتند و چون
سلطان را این فتح نهاد امتیاز شد و محبت او در دلها یکی و همه را قرار یافت و درگاه او بار دیگر طبع ضعا و کبار گشت یکی از فضلا در آن ایام
رایعی افتد بعضی پادشاه انام رسانید رابعیت اسی شاه جهان جلد بجام تو شود کرد و سینه غلام تو شود صبرست مرا
که ننگه نسبان پس ریناش که بنام تو شود ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و القراض و ولت
او باندک فرصتی بعد از آن از راه دران زمان که سلطان جلال الدین بمحاصره اطلا اشتغال مینمود اطلاطیان و خفیه معان بنما
شام و روم فرستاده از اساطین آن مرز بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از انجماعت کوتاه کرده عثمان عزیمت بخا
مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان دین باب رسل و رسامی متواتر داشته سلطان ملتفت آن سخنان شد و این معنی سبب بخش خاطر
و خوش ضمیر ایشان نمود و نیز از کمال طوط و وفور صولت انتخاب خایف بودند و بنا برین اسباب و خلاف سلطان اتفاق نموده لشکر را بر تپ

گردد اینده دین خبر بسیار معلوم است بلکه سلطان مرضی داشت بفرستادن نظام روان گشت و چون بپایان مقرر رسید با شش هزار سوار آمد بدشتامیان
میرفتند تا بدشتامیان رسید و آنرا لشکر بزرگ ایشان در آمد و بعد از بعضی احوال در روز بعد از قطع مسافت تا قی فریقین دست داد و صهار است کرد و در
آتش حرب زیاده کشیده و قریب بآن شد که نسیم اقبال سلطان بفرستاد و قیام الی او در شام آمد و معارین برین حال سلطان از محض سبب برون آمد در خانه نرسید و بنا
بر استیلا ضعف عمان نمائک و تاملک از دست او رفته اسب کا می چند باز پس نهاد و خاص سلطان گفتند که آن جناب را لحظه آسایش باید کرد و باقی
حاصل شود و باین اندیشه متوجه گشته شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمدیم و میره لشکر برین حال مشاهده کرد و بدین اندیشه گشته که شاید
کا مکار روی از کار برتر افتد و در وسبب این خیال فاسد جمیع متصرف و پیرانکه شد و در مخالفتان تصور کرد که سلطان حمله اندیشه است
ایشان را بدین که گاه که باید که یکسک کشید که از آنجا عقب نماید و سلطان نیز با ضروره روی بجانب افلاک نهاد و بآن موضع سید بر توفیق
بر حال سپاه انداخت و هنوز حیرت او تازه بود که منبها من معروض داشتند که جو را غن نوین با لشکری بی انداز از آب آموی عبور کرده متوجه
عراق و سلطان مضمون کلامه عند الله تعالی الاحقاد را لحاظ فرموده البیانی سفید او و دیگران را در زوم و شام فرستاد و حکام این مواضع را از
توجه سپاه تا آرا اعلام داد و گفت من میان شما و ایشان میانه کشد راستوار و پای دارم و اگر خطی بقوه و قصر شمت و کت من را بدید و از میان
بر خیزم شما لحظه بغیر لغت و دغا نهرا خود توبه گشت و طبعه که طبعه موافقت و معاونت سلوک دارد و یا لشکر با قوی دل شده دفع خصان برد
و اگر درین باب تعاضل و مزید کرده ترین شیاء از طرف عدل شمارد **بیت** شما بر کسی چاره جان کنید خرد را برین کاری جان کنید
و چون نهال خلاف بر جویا را خواهر از آب افتد را بلا کشیده بود از مقام عداوت تزلزل فرمودند و نصیحت سلطان را بجمع رضا اصفا نمود و در سلوان با یکبار
بازگشته سلطان کی از اعیان حضرت را بر تبریز فرستاد تا استکشاف احوال کند و او مقصد رسیده بی آنکه شرایط نقیض و احتیاط مرعی دارد و بحد استماع و خبر
مراجعت نموده بشارة لبطلان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و عراق از ایشان بفرستاد و نه اثر سلطان از شنیدن این خبر سر و کشته مجلس
بزم بسیار است و اثر از کان دولت موافقت نموده بهر طرف و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از سرداران حال گفت **زنا عیبه**
شاد می کران چه برخا ده است **وزمستی** بکران چه برخا ده است شمس و جهان خراب و دشمن پیر پیش پیداست کزین میان چه برزاد بخوا
و بعد از چند روزی که او آخر می و نا دغا می دادند که در غمب کشا و سپاه خجابه غفلت مستی فرو رفته بود و لشکر تار در رسیده و اورخان ازین قضیه
خبردار شده باین بیان شاف و او را بجد و جد بسیار بیدار کرده بر صورت حال مطلع گردانید و تا سورت سکرت نشود و سلطان آنی سرد بر سر بخت
و با آنکه گرم سرانده روی براه نهاد و او را غافل فرمود که ساعتی پای ثابت میفشاد و علم بجفا دشتامیان او خصم مذک ساقی بدید و او را غافل
گوشش عاجزانه نموده روی بعبار آورد و مغولان متعجب گردید و اسطوانات تکامیشی کردند و چون دانستند که حال چگونه است بازگشته و قیبول آمد
متعلقان سلطان را از موضع و شریف و امیر و امیر متوجه نظام کردند و رسیدند از آب تاریخ را مال کار سلطان احوالست بعضی گفته اند که چون بیان
گوشه مان در آمد با ستراحت مشغول گشت اگر او بطبع اسب و جامه جری بر سینه اش زده و او را مالک ساخته و برخی روایت کرده اند که لباس اهل
مجلس شده با ساحت اختیار فرمود و درین باب روایات و ذکر خیمه منقول است و با بحد دولت خوارزم شاهیان منتهی شد و مملکت ایشان با ولا و کبیر
خان منتقل گشت و قوی الملک من نشاء و تبرع الملک من نشاء و لغز من نشاء و ذل من نشاء **بیت** اگر تحول عال همانیا نقصات
جزایماری احوال بر ظلات رضاست **حق و غلو** و ذات بی هال این پسندیده خصال را که زبان از مدح او نکل و لالت اقیام ساعت بر سر عزت
و شمت ممکن اراد و مبتغای هر ادوات و مرآت رسام و البنی و الاله الامجاد ذکر جمعی از **فرستاد** استامی که در کرمان حاکم شده اند
اول عقد و واسطه عقد اجتماع قتل سلطان برق حاجب است او و برادرش حسام الدین ختمه را بیکو از ما را بخای و ارکان دولت خانان بودند و
محمد سلطان نکش حبت تحصیل مالی که سلطان از کرخان متعجب شده بود بخوارزم آمدند و متهمان را بدین خورده و جامهای لطیف پوشیده و اما بجا ماندند

و چون رایت دولت چنگیز خان ارتقا یافت براق حاجب با قوم چشم قیل و خمد و طاقان را از ملا زمان بمحبه خوار مشایط میل سوخ ملک و شکر ملک و کل ملک براه کرمان عازم هندستان گشته و در آن زمان ملک شجاع الدین روزنی والی کرمان بود و او طبع پروری چهرگان تفرختنهای اشکری مرتد داشته و در او بصیرت گشته راه بر براق حاجب گرفت و براق حاجب با اوصاف داده غالب آمد چنانچه قمر زده کلک بیان گشت و در سنه شمس و ستمایه بر ملک کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر ساس مال بود و از او گمانی نماند بن چنگیز خان بسپور غامیشتی فراوان و تقویض ملک کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت بسزاکرده به سیم می قنده سنانین و لاشین و ستمایه دعوت حق را اجابت نمود و در مدتی که خود بنا کرده بود ظاهر هرگز کرمان در محله ترک آباد مدفون گشت رباعیه

بایار اگر آرمیده باشی بمهر لذات جهان چشیده باشی بمهر در آخر عمر وقت رفتن نهان خواهی بدان که دیده باشی بمهر و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بسزایر وصیت او نوبت اول بر برادرزاده اش قطب الدین ابرار القحطی محمد سلطان بنمیتا نیکو روزی چندی قرار گرفت و سلطان قطب الدین در آن ایام قتل ترکان را در جبال نکاح آورد و براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود و پسرش که موسوم بر رکن الدین خواججه بن بود از مدت قان نمود و از دخترانش سوخ ترکان نام را نامزد اردوی جغتایی خان کرد و با وقت ترکان در ازواج آن ملک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت و خوان ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و در نیم ترکان را با میر سارمیه آن ملک نزد دادند و ذکر سلطنت رکن الدین خواججه بن براق حاجب در ایام حیات پدر ملازمان اردوی او گمانی نماند بود و بعد از وفات والد خود مشهور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آن صوبه شدند و چون قطب الدین سلطان را محال اقامت نماند از راه سیستان بارودی رفت و سلطان رکن الدین در روز و شب بنیمت نفعیان سه شاد و لاشین و ستمایه عروس کرمان را در کمار مرآه کشیده و ده بار بنزد سال به اسمن خاطر سلطنت روزگار گذارید و درین اوقات سلطان قطب الدین در کفایت رعایت محمود یلواج بسزایر و چون مسند خانی بفرود دولت منکوقان ارادت شاه سلطان قطب الدین بایالت ولایت کرمان موسوم گشته و باز به توجه با نجاب و رکن الدین آواز نه وصول او شنیده روی بغداد نهاد و خلیفه بنابر زعم رنجش خاطر سلاطین مغول رکن الدین العقبه دولت خود راه داد و با ضروره روی بدرگاه منکوقان آورد و سلطان قطب الدین در همان سال از عقب او بارود رفت و چنگاه در رکن الدین را در مقام باغ باز داشته عاقبت او را سلطان قطب الدین سپرد و باقیع انتقام گشته شد رکن الدین دو پسر داشت و سه دختری که از دختران او نامزد اردوی ملا کوخان شد و بعد از آن تمامی شاه زاده منکوقان گشت و با ستمش و سبعا یه و قبیحیات بود و متوکل شوهر بنیجیه و عبادت میل تمام نمود و از شرارت و نباشت اجتناب میفرمود و دیگری از بنات او در جبال آن ملک علاء الدین زدی بود و دیگری در عقد آن ملک عماد الدین پهلوان جد آن ملک احمد لار ذکر قطب الدین محمد سلطان بن حمیتا نیکو جمع کردن بعد از آنکه ده شانزده سال او را سرگردان داشت در او اهل فصل غریف منتصف شوال سنه خمسین و ستمایه کرمان رسانیده آفتاب دولتش از برج شرف سربلرز و هراقبالی که او را در سفر حضر استقبال نمود بمن راسی و رویت و طاعت و عبادت و غیره حکومت قتل ترکان بود که ترکان خاتون استنهار یافت و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت ملکن یافت و ابا دانی رعیت و معمری و ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمسین و ستمایه صاحب فرائض گشت و در رمضان سنه مذکوره بجزار رحمت انیزدی سیرت و او را در پسر بوججاج سلطان و سیو غرض سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خاتون و بی بی ترکان و در وقت قتل و بول قتل با پادشاه خاتون و بی بی ترکان از قتل ترکان بودند و پادشاه خاتون را ده چندی سال بطریق پسران میداشتند و سلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند میداشتند که او دختر است و باعث براین تهنیه انکسلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف مالک طلب داشته یک دور و پیشش خود نگاه میداشتند و بعد از آن با ملازمان می بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاد بسبع پادشاه جهان سان ابا قان رسید پادشاه خاتون را طلب فرمود و چند سال در اوق اردوی تو بنجین خاتون را در با قان بوج و او را ریش یافت و بعد از آن خاتون کجیا گشت و

بی بی ترکان در جلال امیر محمد الدین حاجی آمد و از وی دو سپهر متولد شد نصرت الدین و یکتا شاه و اردو قلع ترکان شاهزاده و بایه و خان بن طرامی بن ملک کوکانش
و یو قلعش و دعه معز الدین یکتا شاه بن امیر سام معتمد گشت ذکر عصمت الدین قلعش ترکان و حجاج سلطان بن قطب الدین
سلطان بعد از وفات سلطان قطب الدین امر او همان دولت گویان به حکومت ترکان خاتون اتفاق نموده واقعه شهرش را معروض بای شهزاده
بخش کشی ستم کرد ایند که شاهزاده خوان فرمود که چون قطب الدین سلطان مدقا بحیوة مراسم نیکو بندگی بجای آورده ملک کرمان را بغیر از آن بخش
داشتیم چنانکه اگر او خود را ندانید که خاتونش قلعش ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید بی تکلف و تضییع آن
خاتون خبر عادل در تعمیر ولایت و ترفیع رعیت و افاضه خیرات و انشاء خجسته و انعام علماء و احترام فضلا و تشدید مبانای بقاع خیر و توطید قواعد براب
بر بزنجی قیام نمود که عیشر شیران از پنج پادشاهی از سلاطین کرد و ان اقتدار دران و یار بطون بر پیوسته بود و دران اوان که براق اغول و لشکر جغتای
بهم محاربه با قاقان و استخلاص ایران از آزار کمویه کند ششده حجاج سلطان با لشکر جزایر روانه صوب خراسان شده بارودی خان محلی گشت و در
جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد طیفه جانبشاری تقدیم رسانیده با قاقان بعد از مظهر بر سپاه جغتای به ازای آن خدمت حجاج سلطان را
با انواع عطا و عوارف خسروانه اختصاص داد و بطرف کرمانشاه روان کرد و هم حجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمش جانب خاتون پر
رعایت میکرد و فوجی در مجلس بزم اقرع خود که آن ملکه در قصه سرمد و خواص و ذبا باین بیت ترمش شدند بهر است حبس و
آخر و بخت تو فوجان آن یکم پر فوخت خود بر جوان بد ترکان خاتون از حرکات ناپسندیده سپهر بخجده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف
و استغفار بخوراه داده روی بهندستان نهاده ده سال در غربت مصابرت نمود و عاقبت سلاطین هند شرط مدد و معاونت بنده دل داشتند
او را با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شدند چون بکر رسید مرض صعب بر مزاجش استیلا یافت و در شب پنجشنبه سینه سوراخ
بیتیم بنمایا و دوی منی داشت همان از فرکا دوی بر داشت حجاج سلطان از چهار سپهر بوسلطان مظهر الدین محد شاه و شاه
قطب الدین طغی شاه و رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسین شاه و هفت دختر داشت اسامی دختران و شهران ایشان در اینجا کرمان مطبوعات
ذکر سلطان جلال الدین سیور غمش بن قطب الدین سلطان جلال الدین سیور غمش خلاصه فغان از فرخانی بود
سلطان عاقل فرزانه و خرد کامل مردانه در آن سال که با قاقان که عزیمت خراسان او با استصواب ترکان خاتون مترجارد و دوشو و سیور غمش را غنای اختصاص
یافته بیشتر گشت و تعرف حکومت ایچای برادرش حجاج سلطان به و تقویض رفتن غنا عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید و
چون چهار بار بالش خانی از لشکره با قاقان خالی مانده احمد خان بر تخت نشست سیور غمش بار و رفت و بنابر مروت احمد خان با او و مدد او درش تولی
خاتون و همواری سوختن خجسته بن سلطان جلال الدین بهمنش و حکومت کرمان و نشان عزل ترکان خاتون بدار الملک کرمان مراجعت
نمود و با ترکان خاتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوی ملاقات نمود سلطان حکم بر ترکان خاتون خواند و ملکه در انشای استماع آن چنان متاثر شد که
از پیشرفت و سلطان جلال الدین سیور غمش در مدعی و نمایان و ستایه کرمان رسیده بی منازعه بی برسر سلطنت متمکن گشت و ترکان خاتون
چون بار و رسید بعضی امرا و خواتین و خواجگش الدین صاحب دیوان چنان مصلحت دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او و سیور
غمش مشترک باشد چنانچه امرا و سلطان بعض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیور غمش آزرده خاطر گردد
و بدلا از آن عمل که در فرسان دم از ظلمت می طلعتی شود مصداق چنان نمایان که ترکان خاتون این ترستان را در دو توقف کند و در چهار کج جلال الدین
باینجا آید و حضور او هم حکومت کرمان فخیل باید و باین سبب ترکان خاتون از زمستان در برود مقام ساخته و آستان به تبریز آمده و از غایت
خیرت و کمال خشم و غم خفقان و شب محرق بروی مستولی گشت و در اینجا دست اجل را من جلش گرفت ع بیدور و انش پرا زانو
باد او را هم اینجا گذراند بی بی ترکان در اردو بود و چون خبر واقعه آورد و رسید حکمی چند و هر باب بر اشراف گویان و دیگر اشتغال حاصل کرد

سبعی پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بروی مختار گشت و اولعش خاتون بلگرام آورده در کنبه رسته شهر دفنش کرد و در آن
خاتون از سنه خمس و ستائیه آنسدهی و ثمانین سلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیت و خجبال و چند ماه باشد و چون سیر سلطنت ایران
زمین بر از غون خان قرار یافت اید آن شخصی را با اصال مرده بکرمان فرستاد و اهلجان متعاقب با ستمزار سلطان ملال الدین رسید و سلطان
با خوف و هراس تمام عازم اردو شد و مقصد رسیده یار عوجیان او را در مقام بازخواست آوردند و اگر غایت بوقامینسا نک شامل حال او نمیشد آن
همه خلاص نمی یافت و بخت تمامی مخلص می تدبیرات انگیزه پادشاه خاتون را بشهزاده یکجا توداده روانه روش کرد و خاتون زاده کرد و بچنین را
در ملک از دواج سلطان ملال الدین شنید و تمامت مال کرمان بششصد هزار دینار بمقاطع سلطان دادند و از آنجا بصد و نود هزار دینار را
جهت اخراجات ضروری مجری داشتند و هرساله ولایت و دینار دینار باقی برای خرج خاصه او گذاشتند و سلطان بغایات پادشاهانه اختصاص یافته
رضعت مراجعت یافت و با حرم محرم در ملک خویش خراسیه به ضبط و ربط مملکت مشغول شد و خاتوزاده کرد و بچنین دختر شاهزاده ملکو تورا غلی بن
بلال کو خان بن خاتون خان بن چنگیز خان بود و در ایش اس خاتون بنت انا ملک سعد بن انا ملک ابکر بن انا ملک سعد بن نکست و نسبت و دشمنی بر
حاجب منتهی میشود پدر ایش از اولاد انا ملک اسفند لار بود که قتلعلج خاتون خرامرزاده سلطان سنجین ملکن هر دو حال نکاح داشت و پدر
این خاتون از اولاد علاء الدول ابی جعفر که یو در کنبش پادشاهان مجمر میرد و خاتوزاده کرد و بچنین باین علو نسبت بیای سیرت و خوبی صوفی
و حسن اعتقاد و وفور عدل و داد و گذشت خیرات و ارتکاب عبادات انصاف داشت و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خراف و صوامع که مساجد
بسمت ملکان اش اهداش کرده بود زاده از ان نظر نمیده در آمدی که محاسب و بمش سیر بعد و احصای آن رسیدی و چون سلطان بر
مس حکومت کرمان متکلم گشت التماس نمود با محبت محافظت سرحد مملکت فوجی از لشکر ایران را روانه کرمان گردانند و متمسک او بمذول افغان
بحکم بر پنج صده زچلیک منول که ایش از اوغان و جرمایکقتند بکرمان آمدند و تا زمان طلوع با جی طوق ظفر ملکی حضرت صاحب قران انا الدبر بانه
فخته و فساد انجاعت دران دیار امتداد یافت و چون در سبج الاول سنه تسعین و ستائیه از غون خاتون سیر جهان بان را دواع کرد که یکجا از اردوم رسیده
بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیر غمش عصمت الدین شاه عالم را قایم مقام خواهد دارد و متعلق که دران صین وفات یافتند و پادشاه خاتون بجز
فرمان جهت انتقام برادر از اردو متوجه کرمان شد و در سنه ادهی و تسعین و ستائیه آن ولایت رسید برادر ابکر رفت و در قلعه شهر مجوس گردانید کرد
بچین خاتون جمعی از بولخوایان سلطان سیر غمش طمانی در میان مشک رسا که آب بقلعه می برده پنهان ساخته و اسبان معده آگاه داشتند سلطان
از ان حبس خلاص یافت اما بزرگوار که قمار گشته در شب بیت و دفتر رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستائیه بفرموده خواهد در وقت افطار گشته و در
همان چند کاه اثر این کار را پدید شد شامل روزگار پادشاه خاتون آمد سلطان سیر غمش رایک سپهرویک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان
شاه جهان نام داشت و دختر عصمت الدین شاه عالم ذکر صفوة الدین پادشاه خاتون بنبت قطب الدین محمد سلطان
خاتون خاتمه عاد که خوب صورت زیبا طلعت بود و انواع فصایل و کالات ارادت مصاحف و کتب نوشی این رباعی از نتایج طبع اوست
رباعیه آنروز که درازل شنانش کردند آسایش جان بیدلانش کردند دعوی لب نگار میگردان زانوی سحرچ در دلش
کردند و هم او کوید بیت درون پرده عصمت که نگیه کاه منت مسافران هوارا گردید و سوار است همیشه با سرن
بزی رفقه که تا بودوی از عصمت و لگو کار است و هم وی سز مایه رباعیه بر لب که دید هرگز از مشک رقم یافت
بر نوش کجا کرستم جانا از خال سیه بر لب تو تاریکی آب زندگانیست بهم چون بر سر سیر مملکت استقرار یافت پرتو اتفاق بر
حال را با بفضل و دانش انداخته بخت ایشان قیام نمود اما بر قتل برادری چنان که بغیر و عدل نداشت اقدام فرمود و این معنی موجب نکاح
و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستائیه بکرمان خبر رسید که باید و خاتون در بغداد حشر و ج کرده و امر او عیان پناه با اولاد

نموده پادشاه خاتون ازین واقعه مضطرب و اندیشناک شد چون صورقه این قضیه تحقیق پیوسته خانزاده کرد و بخین و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان میروند آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای اطراف ایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خاتون را حاکم مرده کرد و پادشاه خاتون خواست که مولانا صدرالدین را ببیند که کی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این اندیشه از قوت بفعول نیامد و چند روز بقبول مردم کرمان نشست و خوش آمدگویی و مقبوضات و ایل و جواهرات و کلمات ارباب نجوم لمعلل و عسلی گذرانید. **بیت** که اندک فردا چه آید بدید مگر اینکه فردا هم او آفرید عاقبت الکرام و معتبران پادشاه خاتون روی گردان شده بخدمت خاتون زاده کرد و بخین پیوستند. **بیت** این غل و دستان کمی بینی گماندگر شیرینی اطعامی که هست می نوشند همچو زبور بر تو میچرخند باز وقتی که ده خراب شود کی چون کاسه رباب شود ترک صحبت کنند و دل داری دوستی خود نبود پنداری و چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت مقابلید و رباب را پیش خانزاده کرد و بخین فرستاده کردن بقبضه نهاد و لشکرهایان بشهر راکمه خواص پادشاه خاتون بقل سیرگشتار گشته و او را نیز در خانه نیز انداختند و با اعلام این حال مسرعان بارودی باید و طایر روان کردند و بعد از آن خانزاده کرد و بخین متوجه قصر فرزد و شد و پادشاه خاتون را بمقولاتان سپرده بجزا برد و در آن سلاطین ایران باید و طایر و چون بچشم سلطان زاده شاه عالم آگاه چند کسی بخیمه پادشاه خاتون درآمده گفتند که **بیت** اگر بار خوارست خود گشته و اگر برینا نشد خود رفته و از همان شربت که در طلق برادر خود ریخته بود در طام جاننش چکانید مدتی در قریه مشک نام مسکن و مدفن داشت و در آن او ان که سلطان میخواست بجای حکومت کرمان آمد فرمود تا نقش او را بشهر نقل کرده در دراز مدتش مدفون ساختند **بیت** که بفلک برود از روز و زور کور بود بهره بهرام کور ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان خسرو می خوب طلعت مهیب صورته بزرگ منشش باد او دهش بود چون در روز غنیمت اضحی سنده رابع و تسعین و ستایه روس منابر بر پیرام سلطان اسلام غازان خان ارایش یافت ملک شاه بسیعی ملک ناصر الدین سلطنت کرمان موسوم گشته مترجمه انجانب شد و در ستمه و تسعین قاضی فخر الدین بایر لیر و بایره کرمان رفته بر سنده وزارت نشست و بواسطه ستمه و تجر او متعلقان او شا بهزاده گان کرمانی و اعیان و رعایای آن دیار مستوحش گشته و چون سلطان محمد شاه بارود رفت اهل غوغا با شانهزادگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را با تیغ بکشته و در آن قتل و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال ملک را بدینسان دیده برای دفع طال از بام آتشام و اصباح آرواح بر شرب مدام داشتند اقواق اقدام ننمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت در رمیت و سه سالگی ازین منزل فانی بفرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان رسیده پسر سیو غنیمت سلطان را بجای او نصب فرمود ذکر **قطب الدین شاه جهان بن سیو غنیمت بن قطب الدین سلطان ختمیر تانگو** شاه جهان لازمت غازان خان ننمود و در آن والا که محمد شاه متد او شریف و مشهور ولایت کرمان و اصناف سیور غنیمت شرف شده عازم آن جانب شد و او بر چند دلیر و جاکسوار بود اما چون تجربه روزگار مذهب گشته المیچانز او قعی مینهاد و در اداء مال دیوان تقصیر نمیداد مردم را با نذکره میبخت و چون این اخبار بسمع سلطان محمد شاه رسیده او را طلب داشت و دیگر خصم انصراف نداد و ملک کرمان را بعد از آن گشتگان سلاطین مغول بنبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته و شیراز را گزین گشت و صاحب مال فراوان شده و با نجان فرمان یافت و شاه جهان یکم و قدر داشت موسوم بجان تلقین که او را محمد شاه میلقند و ضمیمه الله جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عابد الدین سلطان احمد بود و این چند کلمه بنا بر تعمیم احوال کرمان ظلمی میشود ذکر **ملک اسلام ناصر الدین** چون او بجا تیر سلطان بنی بنبط و خرابی ملک کرمان معلوم نموده خواست که زمام حل و عقد آن دیار در قبضه اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهد و دارایی سپاه و رعیت کامیاب و منعی نقضی تواند نمود و قریه اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن

در استان اطهار مخالفت کرد و پادشاه جمعی را بدین اوضاع گردانید امیر مظفر بنابر قرب جوار لرستان و سوابق نعت و معرفت با آنگاه انکسار نمود که لشکریان آن قبیله برای و رویت او مغضوب گردید و ملتسوی میزدول افتاده امیر مظفر دوی بدین صوب نهاد و آنایک بواسطه اعتمادی که کرد جانب او داشت شرط استقبال بجای آورده و طغیانه میزانی تقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت آنایک و صلاح حال رعایا در آن دید که مختصر نشود اردو شود و آنایک رای او را مستحسن داشتند و مصاحبت یکدیگر روان شد و چون پایای سر بر سلطنت مصیر رسید پادشاه آنایک را دستگیر نمود و با متمدن و احکام و بولایش بروفق مراد و مرام خصمت انصراف ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر از پیشتر زیست و بعد از عزلت بجای در اواخر سنه اربع و تسعين و ستایه شرف پامیس پادشاه اسلام غازان خان مشرفند و آن حضرت در صد تربیت امیر مظفر آمده ببارت هزاره و طبل و علم و پایزه و شمشیر و جاق برسم سلاطین مغول و را سرفراز گردانید و در واسطه حمادی الثانی سنه سیمایه اقباب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولایت شارقش گشت و امیر مظفر در ناصیه حال آن مستبذ را محبذ اداره دولت و اقبال دید و مستبذ شد و چون غازان خان وفات یافت و کجای تو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر پیشتر از شان پیشتر انعام و اگر امیر مسعود و حکومت و محافظه راهها و ابرقه و بهر و مروت و اردستان علا و منصب سابق و ایالت سیبک گردانید و در آن ولایت کجای تو سلطان لشکری زیاده از نظرات امطار و ریک بیا بیا بنی ساخته عازم کیلان شد امیر مظفر را لازم رگلاب نصرت نشان گردانید یک لحظه مفارقت او جایز ندانستی چنانچه چند نوبت عرق حشمت آن جناب در حرکت آمد و استیجاب نقد مجاری و رخصت پیش روی و رزم از ای طلبید و اصلا مقرون بجایات نیامد و چون همایم ولایت کیلان بر طبق مرام بکجای یافت مشمول احرام پادشاه و عنایت خسروانه گشته در سنه تسع و سیمایه عزیمت خطه یزد فرمود و بنا بر جسدی که کمیان ارباب جامی باشد مصلحت در توقف نذیر و عزیمت دارالملک شیراز نصیب فرمود و درین سفر ولد رشید او امیر مبارز الدین طرازم پدر بود و در سنه احدى عشر و سیمایه که او کجای تو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با سپر از راه گلیویه توجه نموده در یورت خاققین از حوالی بغداد بارگاه پادشاه عالینا رسید و بعد از انقضای یک فصل که لازم نمود و خصمت طلبیده میبرفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثنا راه حکم بر این پادشاه رسید که احکام بناگاه راه برای از دیاره مطاوعت بیرون نماده اند امیر مظفر با یک لشکر خود و فوجی از متجده شیراز متوجه آن صوب گردید و نخست کوشش مخالفان را بضعج در کرگان بارگاه اگر بسع رضای صفا نمودند و فواید مطلوب و الا متبع اندام را از روزگار آن قوم غدار برآورد بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر بزرگ متوجه بناگاه شد و چون بدان حدود رسید بمردمان بقدم مقامش آمدند و میان هر دو فریق جوئی صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمد و آن دایم را متخلص صورت حال امیر مظفر با سر بر علی گردانید بعد از آن امیر مظفر رنجور شده مدت سه ماه مرض داشت و در اثنا ای این حال بواسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پندامها مشغول بر لطافت انصاج اصدار فرمود و بعد از چند ماه مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقضای ایام نقامت طایفه از اصداء تقویان و بخواب تعبیه کرده بخورد و دادند و مرض نکستی فاحش کرده که کرب اقبال او بواسطه شرفات و قهر جانش با قضا نقش او از بناگاه همیشه بفلک گردید و در دره که از زمستی تا بهمت عالی نمکش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک سپر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که او را برادر زاده خود میرد الدین ابوبکر داد و بود و از ایشان شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز متولد شد و دو دختر یک بزرگ و حضور و الدین محمد سلطان احمد خان توئی صاحب فاضل متعبه بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر کرد و الدین امیر غیاث الدین محمود بن خواجہ طیب سلیمانها برد ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر بر غم معاندان و حاسدان بدگوهر بعد از وفات امیر مظفر از اصداء و بختم خواجوزیر که دهامیان او و امیر مظفر مجرم غارتها راجع بود و قتل حسند و قتل ارتزاع بر ملاک موروثی امیر محمد کشید و ضیاع و غارتها را در معرض تقصیر و دیوار آوردند و بنا بر این امیر مبارز الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردو و کجای تو سلطان شدند و نیز از ایشان پادشاه مخصوص گشته قایم مقامی بدروایت میبند و محافظت طرق و تصوف احوالک موروثی با امیر مبارز الدین محمد تقویض دفت

و در چهار سال عزامت نمود و چون او بجا میسر سلطان است آخرت انبیا فرموده سر بر سلطنت بود و در شرف سلطان ابو سعید بهادر خان ترمین یافت
 امیر محمد طغری نعمت حاصل کرده مترجم میشد و حکومت آنجا و محافظت را بهرامشغول گشت و ملازمت مجلس علما و فضلا میل نمود و در غفلت این احوال که میخیزد
 امیر محمد و شاه را میجو پسند آمد و با ملک حاجی شاه عقد دوستی است و امیر محمد طغری رسید بود و میخیزد و شنید که خدمتش اسب خوب و طولی دارد و بطبع
 آن روی بان خوب نهاد امیر مسبار از الدین شیره ایضاً خدمت افتاد گشته آن اسب پیشکش کرد و در بقع قضا کلیه نهاد و تاجا و بمان ایشان دوستی افتاد
 تمام بدیده آمد و درین انعامان نایب میخیزد و نایب حاجی شاه که از انانایان نیز به صبر طافشته انگیزی اختیار داشت نزاعی واقع شده نایب میخیزد و کشته شد
 و محبت بعداً تبدیل یافت و سبب نزاع نایب میخیزد و چهار داشت که از راه زسار ش قناب را اضطراب بود و نظره زاعف پر گشتن سبل درج و تاب
 و نایب را بهیچ وصال آن بر سر میگردید و خیر حاجی که هرگاه جمعی را بطلب او فرستاد و عاشق چاره از سر خود که شایب مانعت پیش نهاد و مبادعت بر
 خیر است شمل دیات او داشت و ازین سرگشت شفیق میخیزد و گوشت خاطر و سالگشت و نزاع است که باید او معا و محنت و طغری سلسله انتقام در چاک آورد
 امیر محمد در جویان سر و کشت صورت و اقدار بعضی از اب کامیاب خبر و روان باید رسانیده تا از موقف جلال رخصت قبال صادر شود و میخیزد
 عرضه داشتی با دو فرستاده معصومان اگر حاجی شاه به واسطه از کتاب این گناه از دایره اطاعت بیرون آمده است و ملا ابر عسینا طعنه قطع و قطع افکند
 مذنب محبت از قبیل و اجاست و در طریق سلطنت از قول امیر قنجات و سلاطین ابو سعید بهادر خان بر صورت قضیه اطلاع یافته علم فرمود که محمد
 طغری و میخیزد و در العباد و زید را زلفت و جویان شاه پاک رساند و ایشان با به آید و جوی روی شهر نزدیک آورد و در میان بازار کارزاری عظیم رفت
 از از هر فرین جمعی که پیشتر رسیده اند آخر الامر با ط آن فعل شوم نکجا محبت برایت نایب و زید علم شوکت او نگونا شد و بای شات و قراروی
 متر ازل کشته با اتباع و اتباع روی که میفرستاد و بیک حرکت نایب است خاندان حمید سالد را باید داد آورده اند که بسیم کی از لوک رسانیدند که
 از اسیر تو بر آورد و بل و خیال خویش تا اینجا اندک است امیر کشت جواد شوق و فخر و متابعت رنود و او باش میگردی و در آن شیوه تقلید با ندان
 نینانی اسیر رسیده که بر موقوف با دنا که است ملک گفت یکی را بر کشیدن و تو اگر ساختن و دیگری را از اخن و درویش کردن و بعضی را
 کشتن و برخی را زنده گذاشتن بمبت و ستان را بر زور تو اگر کن دشمنان را بقیع سر بردار و با بکل بجه آن متابعت بهو انقیاس
 و دو مانی نیت منور روی بوریانی نهاد و ذکر رفتن امیر محمد طغری با دوستی سلطان ابو سعید بهادر خان و بروفق
 ه را و باز ایشان و استیصال نمود و یان دشمنان رسیده شش و عشر و سبها امیر محمد طغری عازم اردوی هالیون شده به شرف قبیل باطاش و علی
 با دنا که گشته رستان سرازیر گشت و بعضی خواص غیاث الدین حمید رسیده در حله علیا و مرتبه قصوی رسید چنانچه محمود ارکان دولت آمد که حکومت خط
 نیز با و اقرین رفت و حضرت انصاف یافته از معدلش به و روز یک رسید و مقارن این حال جمعی از مصلحتان و ولایت سیدان که ایشان را
 مگوری میگفتند سرازیر ظفران شهر را بهیچان کشید و گردن از عطا و عت با دنا که کیتی ستان چیده دست بختند و فساد و قطع طریق و بیدار آورد
 و مقدم ایشان نور زامی بود که بیک تیغ از سر خنجر بر بردی از جهات شمشیرش راه که گشتان این بنودی و نوروز مذکور با سبب حار را که شمشیر
 زرد آمد و امیر محمد با کس شرف پیش به بیست رسیده بود با مل و توقف باشخص نظر المعیار کرده متوجه خانها شد و در عرض عبد الملک ایشان
 رسیده و اجتماع حصول جناب امیر مبارز الدین حمید طغری نورزی عظیم داشتند و عنان سبک ساخته و راکب کران گردانیده تیر باران کرده و فضا
 را چون امیر محمد رسیده بدین آسیب دوزخ مجروح گشت و در جنبیت که در زیر ران او نموت کشید و شد به بیجان جان شان از پا درآمد و ایشان
 و جی اسیر منصور رسیده و نسیم نفرت و طغری و شمشیر آمد و نوروز و جمعی در سرداران آن قوم کشته شدند که یکی از کوسا و ایشان بود اسیر و میگرد
 و در روز پس از آنکه سر مرده را گردان و قلعی مضبوط ساخته و سر نوروز در گردن او کشته با اسیران و سرای مقتولان و دیگر مار و درون دنا و با چون
 از این امیر محمد اطلاع یافت از این شرفیات فاخر و احکام محمد دهرمت محاطت طرف مشرف گردان و کوردیان با و دیگر ازین غن و غصه بهیچین

و در این شهر حلیه ایگنجه ترکان جلداریک یک دود و دوازده نفر شمشیر فرستادن گرفت با جمعی ساخته یکجا هجوم کنند و با سایر پادشاهان در حرکت آیند
 و در این شهر که به محو و سید بیضا نامید امیر محمد مظفر بن مرگ را طاعن یافته هر که از پناه بخواه برین شهر آمد و در قیاس گرفتار گشت و هر سواری که بر دوازده سینه
 نامه در دوازده تارک روی دیوار آورد و امیر شیخ چون دید که از قتلکان مانند صافران عرصه عقیق طلقا غنای بی ایصفا راست کرده مستعد محاربه گشت
 و امیر مبارزالدین با فوجی از پناه منصور و مقابل ایستاد و شاه زاده عالی که شرف الدین مظفر را با لشکر انزه از پناه و حواری بجانب میمنه فرستاد و شاه
 محمود بن مالک علاء الدوله را با طایفه هزار و دوازده نفر مسیره گردانید تا بر راه اب محیط شده گذارد که مخالفان بلام خویش تحج نمایند و امیر شیخ ابو
 اسحق چرب می دانست که خصم زبردست است پای نبات افشوده اظهار جلاد فی میگرد و در این اثنا عیال بجانب تقوی با شیخ با علی علمان گشته
 فراموش بجان امیر محمد هیچ جواز اشاره و تاج و زین نرسید است صلاح در مصالحه دیده از شهر بران آمد و فضا شیخ شفقته تقدیم رسانید امیر شیخ ابو اسحق
 خود طالب و سید بود که مراجعت نماید لاجرم العود احمد خود خوانده معاودت نمود و لشکر او در حوالی زیر خرابی بسیار کرده آتش نصب تاراج و راجه و راجه
 زدند و امیر محمد از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق چنده پیشی گرفته بودند و از سر خنده ولایت رفتند ذکر توبه امیر محمد مظفر را
 در مصاحبت امیر چرب حسین شیراز و رفتن او از آنجا بکرمان چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایچی از پیش امیر حسین
 چو بانی رسیده بعضی امیر محمد رسانید که مشت غنیمت استخلاص شیراز دارد و التماس بدو معاودت نمایند امیر محمد تصور اگر نماید که با فساد و غلبه
 غلبه در مغانی محبت سابق را یافته باشد در آن باب توقیفی میسر کرد تا رسل و رسائل متواتر گشت و عهد و قدیم را بنا بکلید ایمان استقام دادند و امیر محمد
 اطمینان تمام حاصل شده لشکر آراسته روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده دیده دولت امیر حسین از فخر طاعت مبارزی بد
 پذیرفت و نهال اقبال و بر جو بار هبت و شوکت بالاکید شرایط اعزاز و الکرام و مراسم توقیر و احترام تقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر
 مسعود شاه بن محمد شاه را بخوار اتفاق آن و در سوار فریض مقدار آگاهی یافت عثمان غنیمت لصبوب لارزون تافت و جناب مبارزی با استصواب
 امیر حسین از عقب او شتافت و در انسا راه بکنار اردوی مسعود شاه رسید با چنگل از خواص خویش بر پشت برآمد که بر منزل دشمنان مشرف
 بودند و طالعادی چون دانستند که بران پشت شریفه نصرت و طفر محمد بن مظفر است بر اس و هم برضای ایشان استیلا یافته راه فرار پیش
 گرفتند و امیر محمد کاهران و کامیاب بارودی امیر حسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم شوره آن دو صاحب مکت روی نعمت فتح شیراز
 آوردند و بر طایفه شهر طناب بنیام در هم کشیده قبله بارگاه با وج هر ماه برافراشتند و در آن اوان شهر شیراز بود و در اب جلادت و اصحاب شهادت گزین
 و اسفند بار و اوقی غنیمتها دشمنان بود لاجرم شهر این سیر مخالفت در کشیده بقدیم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی با
 نام برده که بر دوازده با مرتصد باشند تا اردوی مایون از مخالفت شیعین امین اندام هابت شهران چنان بر خاطر شکران استیلا یافته بود که کار
 تا آخر را بر افتخار مقدم و معجز داشتند و بناب مبارزی از فرط شگم شهید بر اندوبی خیل چشم بکنار خندق نهضت فرموده در آن موضع
 خضراک نامیده روزی از خواب غفلت باز شد پاس داشت و بعد از آن بیشتر روز با آن متهمان مصافحه می داشت که از نسیب تیغ ابدش بهرم
 فتحیه که از التماس پیچم از میسر کرد و در آن ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خواص با ستم تفرج و احتیاط بروج شهر مسود قلعه بر باره همان نورد
 سرانسته و چون نزدیک دوازده رسید جمعی از دلوان لشکر مخالف که مختار ج طریق را بدخشان پایدار استوار کرده بودند و در گلیان کاه غدو و گشت
 بیرون آفتند آتش جدال افروخته گشت عاقبت چون سواره را بمجال گرد و فرما و حساب مبارزی مانند سپهر پیاوهد دست از عثمان باز داشتند
 پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک غریز گردون در مقام ترجمه که عقیده السیف پناه شهر بردند و دیگر شیراز را بزرگت ان نماز
 که پای از دوازده سپهر و دوازده و دوازده طریق تسخیر بر دم دیوار عقب و رخت بروج باروی حصار مخصوص شد و چون مغانی شهر روی بخوابی نهاد و در
 آن شد که شیراز را فخر و قهر و غلبه کرد و ملاناعظم امیر از بد قاضی مجد الدین یحیی بن اسمعیل که از اکابر ملت بود راسایل استغاثه و این

بیت را نوشته بامیر مبارز الدین محمد مظفر حسین و فرستاد **بیت** مبارزان جهان قلب دشمنان شکست ترا چون کعبه دستان کنی
 همچون این التماس مقام در صحت مملکت بود و سخن آن صاحب حال در محل قبول افتاد و امیر بر حسین بصدع و ناز باز درون شهر شیراز فرستاد بر
 تخت سلطنت منکب گشت و ایالت و ولایت کرمان را بحسب باب مبارزی مغضوب گردانید و در محرم سنه صدی و اربعین و سبعمایه امیر محمد الشافعی
 متوجه کرمان شد و چون ملک قطب الدین بنیکر و وزیر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی
 گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان در کنار آورده حال رعایا را مانند زلف تیان بر شانی یافت و ملاحظه قتل موات و تزلزل اسرار
 کرده لشکر با هزار و بیست نفر فرستاد و در این اثنا از روی ملاقات مسترة العین در ضمیرش جای گیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاده و بعد از چند روز
 آن ولد رشید بوالدیه خود پیوست و بار دیگر با کلاه قراخانیان بجا صفار و کبار گشت و میاسن مقدم هاروش آب دولت بجای خود باز آمد و کمر
 توجیه خوریان بکرمان و استیلا ایشان ملک قطب الدین بنیکر و زوچون روز پیش آمد التجا ملک هرات برده و عرض داشت که کلاه
 کرمان از لشکر بی کپای مدافعت و معاونت و میدان محاربه نتواند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتصادی این فرماید و فوجی از پادشاه بجاوت
 من نامزد کردد استیخرا مملکت بسهولت روی نماید و مالی هرات را ایالت کرمان موافق مزاج افتاد ملک داد و در باطنی از خوریان سکین دل
 بی باک در صحبت ملک قطب الدین روانه آنجا بگردانید و ایشان شب و شب میراند و روزی شنب در شغاب کوه و غار او در غارها مخفی
 میکنند و بدین طریقی رفت و دو چهار فرسخی کرمان رسیده به پنج مثنیسی از حال آن جماعت خبر یافت و چون بعترید و خفاش فرود آمدند کلاه
 ملازمان امیر محمد که در آن دیهیمی رفته بود از صورت حادثه آگاهی یافت و بمجمل هرچه تا متران چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعضی صایده
 جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشتند باب دفع دشمنان ایشان مشوره کرد و محوطه طریق میوهانی مسلوک داشته زبان بکلامت لاطافه لانا البوم
 بجاوت و جنوده بخشاد و کفایت مصلحت چنان بینا که جناب مبارزی با خواص خویش بطریق بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشوره بمقران
 خود در جوف لیل متوجه انار سرحد و روزی دیگر خراسانیان بی مدافعی و منازعهی بکرمان درآمدند و بخصایات غلبه مستطوره گشته اطراف مملکت در تصرف
 آوردند و جناب مبارزی صورت حال را معروض امیر بر حسین گردانیده در آن موضع ترتیب سپاه و استیلا لشکر مشغول شد و چون ملازمان
 خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب معالقه میباشند تمتع العیش بتوقف رخصت ننید و اعمل را احتیاج بمعاونت امیر بر حسین فرمائید لاجرم
 با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بزخمی شهر رسید اصلا اذیته که جمعی کثیر از ابطال رجال درین قلعه ساکن اند و
 درین بقعه متوطن در جای ضمیرش نکشت و تار و تار چهار طاق عثمان باز کشید و در آن موضع نیز آن محاربه باز زد و در آن گرفت و غبار معرکه بحدب
 فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلالت الدین شاه سلطان با وجود داشت سن جمله ای متواتر کردند و در آن معرکه از بیول
 قیامت نشان میداد و از روز رنج خکایت میکرد و گوشه ها بهادران نمودند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحریر بدان تعبیر گرفتند آقا الله
 خراسانیان منزه گشته روی شهر نهادند و دیوار احصار را و قایم لاک و دیوار ساختند و امیر مبارز الدین و پیشکا و حمله مروگان فرود آمد و قایم
 محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و ازین جلالت هر چند پای مخالفان از جای رفت اما دست از تهنیه اسباب جنگ باز
 ننیداشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده بر تیری که در جعبه اسکان داشتند در آن نهادند
 و بر تیری که در نیام قدرت و توان بود دست جرات کشیدند و در صبحای عریان قاتی فریقین روی نموده بعد از تیر و آویز اگر دلیران سپاه
 خراسان عرصه شمشیر فکاشتند و بقیه السیف بشهر کشیدند و معارن این حال مولانا صاحب قاضی و امیر تالک جمعی دیگر از اعیان حضرت امیر
 بر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطریق دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار بر ایشان انتظامی نخواهد یافت
 ارادت آن کرد که بجانب هرات هجرت مد میروم و بدین بهانه بر سمت خراسان روان گشت و از کار اسباب محاربه و نصادد خبرش کار نه

کار بزرگش شد و از تعاقب فوج خود او آن نصرت مال که لارودی اعظمی می پرستند آفتاب اقبال مخالفان اشرف زوال رسد و خواهی نامحال الدین
عراقی که صاحب تدبیر و صاف و مصروف امور کرمان بود از شهر سپیدون آمد و بتبیل بساط جناب مبارزی مستعد گشته در سلک سایر ملازمان با
خواص و معتبران انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طایفه از مشاییر رجال و معارف ابطال از ملک داد و در تعجب و الحکار و نیاز
و افتقار برپزه روزگار خود میماند دیدن مستوفان بر آنجناب با میر محمد مظفر بیغام داد که تقاعد از اخوانا پیوس بواسطه الت که پهره موت را بنان
نمی داری خواهی شنیده ام و در دیده اقبال خویش خاک می مروتی پاشیده اگر مرام با نداشتا شغال می کن کرد با التباع و متعلقان دوی وطن
با لوف نهاد و محتاج دروب و طایع و معالی حصون و رباغ بکاشکان حضرت سپارم نفس یو با معاف مترون گشته و جدا ای الاخره
اصدی و... بعین و سببه ای ملک داد و سر خویش گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین با دروگر دلف نصرت ملک منان شهر
کرمان در آمد و ظل شفقت و مرحمت بر سالکان ان دایه مبسوط گردانید ذکر استخلاص قلعه بم و محاربه امیر محمد بعد از ان
باطالعه از عرب که با فاش و مشغول بود مذکور دیا راجع چون حاضر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط عهات کرمان فرات
یافت بیع او رسید که حاکم قلعه بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادر خان بواسطه حمایت ابوسلم خراسانی که با او خویشی
داشت تقرب پادشاه حاصل کرده بود که توالی آن قلعه موسوم گشته بود بعد از وفات سلطان سعید چند نوبت احکام کرمان در مقام محاربه
آمده بر خجرت شجاعت و اقتدار ایشان بر تافته است اکنون نیز همان بوس در سر و همان داعیه دخیل دارد و چون این خبر تحقیق پیوست
غزیت امیر محمد بر سخنان حصار که از غایت حصانت و رصانت بجاریه سلیم علی السالم استهوار یافته و تقصیم یافت و در مقدمه ثناء قلعشاه را
که از ملوک ان دایره قطعه شهادت متصف بود و باعث بر این امر طایفه از شجاعت فرستاد و نفس خویش از عقب متوجه طاهر شهرستان بم
گشت و بعد از وصول لشکرا اخی شجاع الدین بای مقام دست پیش نهاده دست براهی مراد اندامه و در انان این حال موجب فخر انان
مظفر از انان متوجه گشته بدین طریقی شد و اخی شجاع الدین در هر چند روز شمشیر طراد آخته از طرف سپیدون تاختی و طایفه را بجا که ملاک
انداختن چو دین نصف شکر دیدی جای خود در قلعه ساختی و از این معنی انشختم جناب مبارزی استعمال یافته فرمود که آب در خندق
انداختنند تا فصلی که ماهه استهار روعده اقتدار مخالفان بود خواب شود و کمینت شهریان محاربه آب را برست و دیگر تحول گردانید تا انان
آخر طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه مذکور سد و مفضل از پای در آمد بعضی از قوادعه عماره تزلزل پذیرفت اما نه در مرتبه که صورت
قیح در آید و دوی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر استخلاص آن قلعه و ایالت ان خطره را بفرزند خویش خوشا و مظفر تقوی نص فرمود
بجناب کرمان معاود و نمود و اعلام این حال رسل و رسائل بخدمت امیر حسین متواتر داشت و در ایام بهار که با دفرودین غرم قلعه کشای
غنیه را بر تراز که جناب مبارزی با افزاد انان بدینست تسخیر بخشیم و قلعه غمقو در او ان شد و چون ظاهر بم از طلع رایت نصرت آیت او
نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکر انزویه تیره راه و گردون لشکره از دروازه که فرود آمد و جنگی صعب دست داده امیر منوشاه که از انان
دولت مبارزی بپوشیده گشته و نایره غضب مبارزی زبانه زدن گرفت لازمان عبیده دولت را بهیست و دو قشون قسمت فرمود و مثال داد
تا از جناب داده بیک محله شهر بم را مسخر ساخت تا اخی شجاع الدین و خواص و لشکر کرمان او در قلعه غمقو امتحان شده سر در جوش و نوا
گشیدند و امیر مبارز الدین بعزمی درست به تسخیر آن که که سالکانش با متوطنان جدا و ششم در ترمه بودند که چست بست و بواسطه غف
و مناست و مناعت قلعه فتح آمدن دخیل جزیره توقف اندوزان اوقات مطلقا بقرار لالت و مناست بر حاشیه مرآت ضمیر انوز مبارز گشت
و چون محصوران از قلت زاد جنگ آمدند خواجده الدین بلال خازن با استغاثه اهل قلعه معروض رای منیر گردانید که گمان حصار و نابار
جوبی که کما غایت از بنان صدور یافته تا بفرزاد سپهر دولت و اقبال اندازد اگر محرمت و محافظت شهر اری اینان را شجاعت انان گشتند

بقام فراغت و خاسر سازند و چون ملک داد و صم

4

وارد و یها یون دوسه منزل دور تر و تاین جماعت مقابل دروب سپرده روی بغزار بنهند از مکارم خسروی عبید نمایند ای صواب نای می
 اقتضای آن کرده که مفسر مخالف از بنرفت انجاء مقرون گرداند با بزرگدای جلیل در داده لشکریان از پیرامون قلعه برخاستند چون عصافه فرصت یافتند
 از آن مضیق سپه روان آمدند و انچه بدان احتیاج داشتند از آروق وغیره ببالا کشیدند و ابی را که در حلقه بسته بودند بکشتا و دوجاب مبارزی
 چون بر این مکیده واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین عبید را بمحاصره ارباب گردانداشته در اربابان کرمان رفت و بعد از چند که معاودت نمود
 در تضیق متمران سعی نمود و چون بواسطه انقطاع داده قوت ایشان نهایت انجاء میداد شجاع الدین با تیغ و کفن بیاراه فلک استباهه
 نهاد و زبان تضرع گفت که بلیت من آدم بی بیست انیک کفن بگردن کر می کشی قبیغ و رمیزی بی تیرم امیر محظوظم
 عفو بر جرأت و کشتی عیان غزیت بطرف کرمان منطف ساخت و اخفی شجاع الدین نخست مشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارت
 عذر و حید بکرات از وی صدور یافت آخر کجرا می عمل خویش گرفتار آمد و در ان ایام که هرج و مرج دولایت کرمان راه یافت جمعی از اعیان بنو
 هرات و مروست و محیی بودن و رضخان و شهر بابک دست بغارت و تاراج بر آوردند و در قرقم انحصار بر ضیاع و عفار اهل اسلام کشت و قتیله
 و فساد اسیان ناصد و خراسان سرایت کرد و چون خاطر جاب مبارزی از مهمم فارغ گشت است بر قلع و قمع آن مجاذیل مصروف گشت
 باشاه مطغور و رکن الدین محمودین رشید که از روز را صاحب رای بود بمنازل ایشان توجیه نمود و آن جماعت اشغال و احوال و عیال اغفال نمود
 بگوهر برده در دره مستحکم گردانیدند و بهیات اجتماع در مقابل لشکر منصو رده صف رای گشتند و در حلقه نخست اعدای بی نهایت نهادند
 حسن خواد که بر عطای ایشان سمت تقدم داشت بقبل رسید و اموال و اعیان و صاحب و فاطم ان مفسدان در سخت تصرف خدام
 بهرام انقتام آمدن ظلمت حاکم از غار مفسدان و آن بی باکان پیراسته گشت و چمن ملک جلجلی عدلت راسته شد و رایست نصرت نشان
 بر صوب دارالملک کرمان در حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مشنر سعادت قریح ولادت فرزند فرزند مقدم که از صلب شاه مطغور
 چهره بعالمیان نموده بود بسیم خسرو باداد و دین رسانیدند و جاب مبارزی جهه تسمیه او از قرآن مجید تعال نموده این آیه برآمد که **یٰۤاَیُّهَا
 بَعْلٰمُ اسْمِیْ یٰحِیْیَ وَچون ظهور مولود میمون با نسیم نصرت برایت فتح آیت مقرون بود مواد استظهار جاب مبارزی متضاعف شد و بنابر
 این ذو و جگر که از عالم غیب روی نمود آن خلف صدق بنصره الدین یحیی ملقب و موسوم گشت ذکر رئیس امیر پر حسین از
 امیر مبارز الدین محمد و جلالت او از ولایت فارس و اعتقال آن مملکت بامیر شیخ ابوالحسنی در عرض این ایام
 از اکابرانام یزد بنابر کورت و حسدی که داشتند گفتو بی بامیر پر حسین چو پانی فرستادند مضمون آنکه مبارز الدین از جاده متعقیم مصافقت
 انحراف نموده بسبک طریق مخالفت میل مینماید و چون امیر پر حسین میدانست که این خطا غرض آمرست القای بان سخن نغمه و بر
 قاعده مستمره و کجروی انجاء فیمودند و مشرب مصافات را از کدو رخا و خوشانک ارباب معادات صیانت میکرد و جاب مبارزی
 امام الدین اصفهانی منشی را حجت تحقیق این قضیه روانه یزد کرد و اند و از غریب اتفاقات آنکه همان امیر پر حسین و جاب مبارز
 بود که هرگاه که داعیه ملاقات شود امیر پر حسین انرا ظاهر کرد و در خلال این احوال که سبب انتظام امور مملکت حضور امیر محمد در ایست
 بود آن مواضع از خاطرش محو شده هر چند با سستهای او رسل و رسائل متواتر میداشت همتش بواسطه آنکه از نشانه انری پدید
 طعنت بطلب جاب انارما می نمیداد و چون ضمیمه نیز از آن معنی چیزی نمی یافت عزم هایون خرم نمیداد و دشمنان این معنی را موجب
 زیاده و تکرار و کدو خاطر امیر پر حسین گردانیده بکف طعنه و بطلات راست مانند ارباب حسد ناره و خشت و اشتغال می یافت و مولانا نفس الدین
 صائغ قاضی نیز فرزند خواهر رکن الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از وی خبت عقیدت نه از طریق شفقت نصیحت
 بیغام داد که امیر پر حسین بغایت متهمتک و خون ریز است و اصلا بقول و فعل او اعتماد نیست در کوی او خانه اسلامت نمی باید جست و نه**

فراج و طبع استقامت نمی باید داشت برادرهای از مهاجرتش چون آتش از آب گریزانند و نزدیکیان از عواصفت قهرش مانند یزدان از باد و بید
سبب خاطر جناب مبارزی سینه از امیر حسین مستغفرت و بعد از آن هر چند در طلب مبالغه رفت منجی نغیاد و در سینه اش و ابی سین
و سبب از امیر حسین امیر سلطان شده از حکومت اسفهان عزل کرده زمام ایالت آن دایر را در قبضه اختیار امیر شیخ ابو اسحق نهاد و تصور
انکه حرکت خاطر او اینست که طلع مندل شود و داده و حشمت او باین مقدار مرهم نفع یافته منجر گردد و ازین مثل غافل اند که منبر رخ
الشک لم یحصد بعنا لاجرم چون درین سال ملک اشرف چوبانی لشکر عظیم فراهم آورده عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ روی خطا
از امیر حسین گردانیده ملک اشرف پیوست و صورت تسخیر و س این دو ملک را سهل طریق و خوبتر وجهی در نظرش طوله داد تا بولایت
عراق درآمد و باین سبب ترزلزل بقواعد قهر رفت امیر حسین باه یافته که کجاست آمد و چون او از انعقاد اعدا قوی است
بسمع او رسید و جمیع قهر بر نه تمهید سبب متقابل استعجال نمود و از احشام و صحرا نشینان و غیر ایشان سپاهی بیکان فراهم کشیده
روی توجیه باصفهان آورده چون مسافت میان هر دو جماعت سمت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صائغ قاضی و امیر جلال الدین
طیب شاه که آمد ترا که تعلق باو می داشت با اتباع و اتباع مانند و شرف از اردوی امیر حسین بیرون آمده ملک اشرف طبع گشتند و از این
حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که بر آن از حرکت خود بیرون دید و چون امیر حسین چاره جز آن نداشت که ملک و مال دشمن گشت
با حرم و عیال التماسا جادوئی نماید و با خواص خویش درین باب مشوره فرموده امیر مظفر الدین سلغور که از صف بجز موت نیست الهی و دو دمان رشیدی
دوی کرمانی و بجز با حکومت و سروردی بولند سایه بود و مجلس بزم و میدان رزم با امیر حسین هر عین و بر عثمان و پرتواری صاحب
بر عالمیان مانند نور آفتاب بمان معرض داشت که صلاح در داشت که لشجی با امیر محمد مظفر شویم تا بین معاضدت و معاونت او دفع خصمان گردد
از دشمنان استقامت کشیم و چون دست قهنا نازل دید بخت او را از دست ابد بجزه صواب کفوف گردانیده بودن نصیحت بکوشش پیش
راه نداد و جواب داد که چون اندک حشمتی در میان آمده خاطر بالغت و مصداقت او قرار نمی یابد و ضمیر سر معاونت و مظاهرست او تفرقا
نمی پذیرد آری هر گاه ای راز و اوست و هر اقبالی را انتقالی الملک حرکت سکون و غایه کل ممکن ان لایکن و حال انکه جناب مبارزی است بر
اسب بد کاری و مصروف داشته بود و آنچه محتاج همان داری باشد مرتب ساخته تا بجای امیر حسین با طایفه از یزدگان و خوانین و
اولاد مزبور بفرستد از امیر شیخ حسن بن تیمور تاشین چوپان که از اربابا اعمام او بود استعانت نموده با جرا قوت غضبی تشفی حاصل کند و
امیر شیخ حسن که از حال تبحر و کبر او در ایام حکومت رنجیده بود و فی الحال بجهت و توقیف آن همان فرمان داد و بعد از چند روز غرضش باین
شرکت زهر امیز و شمشیر خونریز تحمیل گردانید و امیر حسین زهر جان کزای اختیار کرده رخت دیگر برای بردن ملک اشرف بی کلفت حرب
و مشقت طعن و ضرب بر اکثر مالک عراق مالک گشت و چون تنهای تسخیر از روان شده نزدیک بان دایر رسید امیر شیخ ابو اسحق تخواست
که رنجیده و وزیر ملک افشاری بر سر نهاده برادر رنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت که چون ملک قبل ازین تعلق با امیر محمود شاه و انچو اولاد
او می باشد اگر رخصت شود بنده و شتر و دود و تربیت احضری که لایق ملک باشد بردارد و ملک اشرف دستور ای ازانی فرموده امیر شیخ بشهر
در آمد و معیونت کلوان و عوام شیراز است که خروج ساز داده و مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر انکه زمان از بان از دست سابقان
سمیع باقی شیراز جام می افروغان بر کف گرفته پای و خطه سرور و شادمانی نهند که ناکه و خان بنان مجلس افروز بهام دلاوران
حکمران و زبیدل شد و بیل آمل را دانی متبج مهری و بیانی معوض گشت و ملک اشرف از غوغای رنود و او باش شیراز محل اقامت ندیده
تخلای تصور باز گشت و از غایت غیظ و خشم رنم و تاراج بر ولایت عراق کشیده جناب مبارزی تاحد و مملکت را از تصرف
بیکان صیانت نماید از اولان کرمان بدار العبادت نیز نهضت فرمود ذکر توجیه شرک جنجالف بجانب نایین

واستمداد ملک اشرف از امیر مبارزالدین و رسیدن مولانا شمس الدین بخدمت نه برفوق طبیعت در مجرم سده
 اربع و اربعین و سبعا ملک اشرف جمعی از لشکریان تعیین نمود تا قصبه این را غارت کنند و چون آن موضع از توابع میرزا شاهرخ
 شاه سلطانزاجت دفع اضرار شد و آن صوب گردانید و چون ایشان در راه شنیدند که میت هزار کس از مردم ملک اشرف در آن طرف
 طریق غیر معمول و قطع کرده خود را در صفا نایین انداخته و روز دیگر طوفان بالا گرفتند مخالفان بیک حمله کردند و فصل کرد و شایع
 از دروازه سب و ن آمده بزخم شمشیر ابرو را آن فتنه را تسکین داد تا زخمها مندا گشت و از طبع اقبال تا غروب دلاوران از طرفین محاصرت
 و حکاشفت می نمودند اهل خلاف چون یقین داشتند که مهم برفوق و خواه ایشان سرانجام بخوابد یافت بطرف سلطانیه رفتند و چون ملک اشرف
 بنواحی تبریز رسید لشکرها جمع آورده با مقام شیرازیان در جنبش آمد و ایلیان بطبرک امیر مبارزالدین فرستاد و عهدنامه ارسال نمود و درین اثنا
 ملک اشرف بهر دار که رسید و از کذا داشت القصه چون شعب بان که نمودار و روضه رضوانت رسید مردم آنجا بنهاری برود تا از شیر ترساید
 او محفوظ ماند و آن طالع ملی باک بردار از نزول کرده بود تا آتش افروختند که از دو و آن دو هزار کس در آن غار ملاک شد و امیر مبارزالدین
 از استماع امثال این حرکات بغایت متاثر و متالم گشت و در جواب شمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آن جناب را بخوابد چنانست که ملاقات
 ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که در مجلس شریف پیوسته زبان بغیبت مخلصان حقیق میکند یا در اظهار صدقت ابدان
 جناب تقرب و توسل میجوید ما سر و مقید به چنانست فرستد ملک اشرف بنابر استال خاطر جناب مبارزالدین مولانا صانع قاضی را که زنده بود و فرستاد
 و چون خدمتش آن خط رسید شفا انکیزه منظور نظر غایت و عاطفت و احسان گشت و معارف این حال خبر رسید که ملک اشرف بنابر صلی علی
 بنابر زراجعت نموده است و چون ملک از غار رجعت او برآیست شد و خاطر جناب مبارزالدین از بعضی و غنچه فراغت یافت و مولانا شمس الدین
 مصحوب خویش گردانیده مکران رفت و در آن ولایت سیرجان که از لغات قلاع ایرانشهر و قرق مولانا شمس الدین صانع بود و پسر شکر
 انجا و چون جناب مبارزالدین ولایت کرمان را بدو خویش مزین کرد سیند میان او و مولانا شمس الدین صانع مباحی معهود و مواثیق است حکام
 یافته و عدا در میان آن شخص سخن که کلا شنگان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندها درگاه کلا در دو زام حل و عقد ملک و قصبه اختیار
 مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار یکی بر رسم علف و و سر دم گیر و جناب مبارزالدین معصوف و طلاق سوگند یاد کردند که با دشمنان
 و دشمنان که یک دوست و دشمن باشند و مولانا از زنده بود طایف خدمت که است و چون اعیان کرمان بعضی میخواستند که مولانا شمس الدین
 ملازمت درگاه نماید و از آن جلای خواجه تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را بران داشتند که از سیر مبارزالدین التماس نماید که او را بر است
 شیراز میسر کند و از آنجا به خوشی که از جناب مبارزالدین بر حاشیه خاطر والی فارس امیر شیخ ابراهیم شسته بزلال نصیحت فرو شود و ابرقوه و
 شایکاره را از ولایت فارس معفو و در اندوخل متصرفات ثواب حضرت کند و اساس محبت را بوسیله وصلت محکم سازد و مولانا صر
 واقعه را بعد از رسیدن جناب مبارزالدین اسعاف این التماس با علاوه الطاف سابق ساخته و اساس تحمل و ترقا و احوال و تمنا گردانیده و از
 و اگر ما و اعزاز احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد و چون معتقد رسید منصب وزارت شریک متقاضی اعظم بدیانت الدین علی
 بروی ستم دریافت و از آنجا تقبل کرده بود و تعاییر نمود ع ای امید من و عمر تو همه ادا باد و جناب مبارزالدین را چون معلوم شد که تاج
 تاج الدین عراقی داغوا مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته او را مخاطب و معاتب گردانید و حکم کرد که دشمن را بایست رساند و خواجهاج
 در آن صحن این میت بر زبان آورد که **میت** بر تاج عراقی ز سر اطع بخش تا خرو و تاج بخش خوانند را امیر مبارزالدین محمد
 بنخنده ترقب فرمود و بقرار محمد و بهات دیدانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزالدین کشته گشت و کز توبه امیر شیخ
 ابراهیم مکران نوبت اول چون ملک اشرف از فارس نائب و خاسر رجعت نمود قبه درگاه امیر طالب الدین شیخ ابواسحق

باج هر ده رسید و خونی رایت نصرت آیت او بعین کشید پای از درجه الماره بدو ده سلطنت بخت داده و تبریب اسباب بادشاهی چونک تخت فرود
 داد و عرصه ملک فارس را بخلاف المیدان در خم چوکان آورد و در آن ولایت نقطه و سکه بنام خلیف مقرر کرده از اطراف و جوانب لشکر سیران کرد
 مجتمع کشند و گروهی از سربازان و شجاعت و امر او عیان بخندش پیوستند بدین راستی خاتم فیروزه بواسطی خوش خشنید
 ولی دولت مستعجل بود از نشأ شراب جاه چنان مست شد که راه از پا نهید انست و خیز از شروغ از ضرر تمیز نیکو و دهر وقت از سولات نفسانی
 متعزض قطری از اقطار ولایت جناب مبارزی میشد و در صفه ثمان و اربعین و سبعا لشکر قرون از عقد بنان بجانب کرمان کشید به موضع
 که رسید از عمارة و زراعت اثر نیکه داشت و بهر دایره گذشت تخم حرث و رسم نسل را نداشت تا بطاهر سیرجان فرود آمد و از گاشنگان جناب مبارزی
 بهلون علی داری که با معدودی چند آنجا بود از جوادت دوران غافل که آگاه دید که بلا نازل شد یعنی با دکان که از بیم خشم سلطان خیز و براه
 کواکب در شین حصار روی پنهان کرد و لشکر فارس کمر دشوستان بهم درآمده بیک محطه از مسخر ساختند و بهلون در قلعه متحصن شده مخالفان
 آتش زنب و ناراج و محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از اوهام مردم در آن در آن قریب یکبار بود و دست کس در ورطه بلایان نداشت
 و چون شیرازیان بحواله قلعه آمده دیدند که پای حاد از عروج خاک در زبان عهد رنگ مشک مجید امید فتح الباب ایشان انقطاع یافتن عیان
 عزیمت بجانب کرمان یافتند و بهرام جرد که باز در فخری شهرت رسیده معلوم کردند که جمیع لشکر او غانی و جرمائی و قمانت اعراب و احشام
 آن دایره را زمزم امیر محمد را سخم و ثابت قدم اند و ازین خبر مستعز شده طالب صلح شدند امیر شیخ ابواسمعی بعد از تقدیم مشوره استعای
 امیر طغی الدین ابراهیم صواب کرد که در مبدأ حال ملازمت امیر حسین می نمود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام نمود و او بنا بر معرفت
 سابق بی امل روان شد و امیر شیخ را ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب در مراجعت است و حاکم شیراز متمسک و را قبول نکرده و بنا
 دار الملک خود باز گشت و امیر ابراهیم بنا بر مواضع که با امیر شیخ ابواسمعی داشت استحاضه نموده از عقب توجیه نمود و چون بشیراز رسید امیر
 شیخ قدم عزل بر صحنه حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده و وزارت با امیر ابراهیم داد و او بواسطه کفایت و کار دانی ملکه از غایت
 جمل و دانی قمانت داخل و منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود کرد و اندوخت بعضی از آن زمره یکی از نوادر التبع
 گردید تا او را بهنگام فرصت و زمان مجال بر فخر کاردی بملک ساخت بر دگر مولانا شمس الدین صائن قاضی و سید غیاث الدین علی وزیر شد
 و چون همیشه در مناظری که میان ایشان روی می نمود رسید غالب می آمد مولانا بجهت استخراج اموال هر روز روی بآن ولایت نهاد و خود را بکوشه
 کشیده و آن زمستان آتش ظلم و عداوت و در او راه را هم بهار عازم سردیر کرمان شد و نیزه او غانی و جبرمائی را صید خود کرده بهر
 وقت از امیر بارز الدین محمد متمسک می نمود و جناب مبارزی مقتضات او را با سعادت مقترن میکرد و اندوخت این اثنا بهر شمس علیه الملک کتاب
 بی ارسال میگرد و ضمن همه آنکه سید غیاث الدین در نهایت اعتبار است و بهیچ وجه مصلحتی که از جناب بشیر از مراجعت نماید سعی در تسخیر
 کرمان میباید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابواسمعی و دود و هزار نفر دگر از مغولان او غانی و جرمائی و جبرمائی
 از او باش روی توجیه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد طغی ازین حال آگاه شده با وجود در پای دود و هزار و باضد مردم آزمای را که نسبت بسپاه
 دشمن بسیار اندک بود ملازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق سمت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها
 بهار آمدند و جلالت نخست دشمنان روی گریز آوردند و جناب مبارزی تکلیفی کرده جمیع امر او عطا و آن سپاه چون بنیضه الدین حسن
 و غلبه امیر کریم و امیر محمد بعد از فتح عثمان باز گشت و بعضی از عقب مولانا شمس الدین روان شد و او از دور بیا هی سپاه دیده چند آنچه
 خواست که آتش کند و قوایم پیشش شال او را رونقمت مشدود بود و طریق خلاص و مناسبت از شامت که توان نعمت مسدود و همان محطه
 حال الما لشکر که بر جای خلافت بلا کشیده بود از تنه باد حافه ایام بخنجر شد و آتش افشاش که با وج فلک اثر رسیده بود از آب تیغ زرد و فاک

منطقی گشت و سر نخوت او را عسکر منصور پادشاه بر سر سلطنت مصر آورده گفتند که **بیت** انش ز دشمن بر انگشتم **بیت** اقبال شهنشون و کلاه
 و امیر مبارز الدین محمد برای عبرت ارباب نفاق سر او را با طراف بلاد عراق فرستاد و رایت نصرت نشان کا میاب و کلام را در اعلان کرمان معاود
 نمود **ذکر صدارت امیر شیخ ابواسحق بعد از قتل ان و وزیر باسحق** بعد از کشته شدن مولانا شمس
 صائین قاضی امیر شیخ ابواسحق تنگ آغاز نمود و تهنید اسباب جدال وقت اشتغال نموده بالشکری از شاهر محاسب بیرون و از موالک که ک
 افزون بغیر انتقام امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود و بر هر معوره که گذشت نمود و مظهره کشت و هر خط که رسد
 خط ویرانی بر آنجا کشید و چون بجای شهر نزدیک شد بجانب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قاتل راست کرد و در حلقه نخستین لشکر
 طغر قرین امیر ابو بکر اخراجی که از سپاه امیر شیخ بنظر دشمنان امتحان داشت بقتل آوردند و ازین واقعه بسیار زده دل شکسته شده و عزت
 نموده در یک فرسنگی فرود آمدند و امیر شیخ ابواسحق جمعی از خواص خود را با یک هزار سوار بجانب زرد کوگان فرستاد تا آتش نهب و تاراج
 در آن ولایت زنند و این خبر به سیم امیر محمد رسید سواران می بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز به لولان مظهر و منصور مراجعت نموده
 سر میوایان لشکر را بشهر آوردند و هنوز امیر شیخ ازین واقعه خبر نداشت که سرای مقتولان را در گردن امیران آویخته بقتل او فرستادند تا کشته
 چون برین واقعه اطلاع یافت در همان زمان بطرف نیرود توجه نمود و در موضع مهر خرد تیر و شمشیر موده باغی را از اخلاصات جناب مبارزی
 که رشک گلستان ارم بود و در آن محل کائنات طمس الاثر گردانیده و چون دانست که در محرومیه نیرود بواسطه خواست شاه مظهره محل میوایان
 از راه لغت بجانب شیراز روان شد **ذکر احوال هزاره جرمائی و اوغان و انکس امیر مبارز الدین محمد از ایشان**
 چون هم مولانا شمس الدین محمد بمقطع انجامید هزاره جرمائی و اوغان از آن حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمائی با اتباع متوجه خدمت جناب
 مبارزی شدند و امیر تقطای اوغانی بقلعه در شیر داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین را در گرفت و بجهار برده و جناب مبارز
 امیر جرمائی را بمحاصره آن قلعه فرستاد و جماعت محصوران گفتند که بپر تقطای که در دست جناب مبارزی است اگر اطلاق یابد امیر شهاب الدین را
 را بکشم و صورت مصداقین و وجهت را یافته و اما جرمائی بخوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافته و بجای خود رفته مطمئن خاطر
 نبشته و در این اثنا امیر شمس الدین جناب مبارزی بنام داد که تقطای همچنان در مقام عبادت و سایر اوغان میان نیز کشی دارند و جناب مبارز
 بقشلاق حیرت نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضع بیست لاجرم از موقف جلال فرمان نماندند که در قریب و تاراج بر منازل
 ایشان گشته و جرمائی را غنائم عمارت زرد انداخته و اسب عاصی بطبع نزد او میدادند و آنکه که قدم ان جماعت بود با شمشیر خود میزدند و از ایشان
 مقتولانست و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را بدار کرده کربان بردند و بعد از این دو امیر بخلعت و شریعت سرفرازان گشته و رخصت انصراف یافته بجای خود
 خود رفتند و درین اثنا بواسطه وسوسه تقطای جمیع امراء جرمائی عصابا بفرموده پشیمانان ادا بارسند امیر شمس الدین خواست که از ان میان فرار نماید
 میسر نشد و در قیافه امیر تقطای و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سایر امراء جرمائی و اوغانی را بقلعه سلیمان که از غایت رفعت و استحکام جا
 بساخته و پر داخته دیوانه شمار یافته محصور نموده و جناب مبارزی با فرزند کشته خود شاه مظهر متوجه آنجا بجانب شد و بجای آن قلعه رسیده و چند
 رسل فرستاد و نصیحت کرد و مخالفان بصلح راضی شدند و شاه مظهر با کرکران ملک آهنگ بالا گرد و بجای رسید که امروزه مجال کام زدن نماند لاجرم
 موزه از پای بیرون انداخته روان شد و مخالفان سسنگ باران کرده و بعضی مولود بی رویه و او همچنان معرفت نامکی از خواص لیسان بمقتول او را
 بدار کرده اند و متحصنان چون به تنگ آمدند شعله را بکشته زبان بغضاعت گشاده و خلاصه نصیحت کنند اگر اذیت نصرت آیات یکد و منزل مراجعت نماید
 با خلیل و ششم و طفلان خود را بفرار با ل در منازل مستدراده پایس بوس شتایم و جناب مبارز صیحه التماس ایشان را بر نیامع و چون کز اندیده
 اند و قلعه برخاست دشمنان چون از شکستهای محاصره خلاص یافتند بر خوف از جاده متابعت امراء نمودند و امیر جرمائی که مدعی گشته جمعی را

مظهره و ششم و طفلان خود را بفرار با ل در منازل مستدراده پایس بوس شتایم و جناب مبارز صیحه التماس ایشان را بر نیامع و چون کز اندیده اند و قلعه برخاست دشمنان چون از شکستهای محاصره خلاص یافتند بر خوف از جاده متابعت امراء نمودند و امیر جرمائی که مدعی گشته جمعی را

که دیلان مجید شده بود و میاست فرمود بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز بفرستاد شد که مغولان
اوغان و جرماد اطراف ولایت دست به غارت و تاراج برآورده اند و جمعی کثیر از اشراف ایشان کشته شده داعیه آن دارند که دسحرا بفرستاد
کنند و از استماع این خبر بفرستاد و امراء استبشا رفتند و هر یک از مبارزان را خیال آن بود که سرخچه مخالفان را بی معاونت و یکمسی بازوی فوت
برتابد القصه جناب مبارزی و اعیان ملک بجای هر چه تمام تر روان شدند و در دشت طاون لشکر با یکدیگر رسید صفوف مملوک را گشت
و نخست لشکر مخالف منهدم گشت پاه کرمان بنار و جمع غنایم اشتغال نمودند و در این اثنا بهیات اجتماعی بازگشته حمل کردند و زلزله در زمین و در
افق و از نسیب این واقع دلاوران مبارزی که اعدا جزشت گمان ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر و دو اجداد بکار از سر
گشته تا بهفت رزم یافت و در اثنا که روز از اسب خطا شد و مضنون بیت فسر دومی گشته بدلت بدلی کثیر و پلنگ و نمک
پیاده و آئید هر سه بجنگ پیاده و بجار به مشغول شد و معان این حال پهلوان تاج الدین علی شاه بی که ذکر و نادر و و جانپاری و بر صفی روز
تا انقضای لیل و نهار باقی خواهد بود با یکدیگر خاص را در معرکه پیاده و در یک و پوی افتاد تا با امیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسب پیش کشید
مبارزی فسر دومی که قبل ازین بر بیست سال و عتبه مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام را و اسب با
منت عزت شاه و اسب علیه ام و اکنون هیچ منت در دل نمانده و توجران و نور سیده بر اسب خود سوار شو و ازین مملکت بیرون خرام پهلوان صورت
و معنی در آن باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از غرات در احوال بسا مل نجات فرامید و مخالفان تیغ و لشکر کرمان نهاد و هر چند
کس بقبل آوردند و بعد از سه روز ازین خبر جویش کرمان آمد و شاه شجاع با وزیر صاب تدیر خارج بر آن الدین شوه کرده جهت تحقیق اخبار
سواران جلد به اطراف فرستاد و در روز بار آمد و دیروز شایسته سپرده روز دیگر مرده سلامتی حساب مبارزی متواتر گشت و خواجہ بر آن الدین
چند قطار شتر و اسب و اوانی نقره و زر از خاصه خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بقضا و الهی راضی و شاکر
در مستودع خویش نزول فرمود ذکر اقدام امیر شیخ ابواسمعی بر نقض قواعد میان عهد و میثاق بنشین
شکست مرتضی سعید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین عالم ابرقوه میان امیر شیخ ابواسمعی و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب
محبت و مودت گشاده و بعد از اصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم اخلاق امیر شیخ ابواسمعی چشم این میداشت که طایفه عصاة را بعبودیت خود
راه انداخته و از انکسار ایشان را بشمول حسنات و افضال گردانیده و بلکه بدد و بدبسی بر این خواجہ حاجی دلم را که بر نیر و عقل و درایت اراده بود
بنشین فرستاد تا اساس موالات و مصالحت مستحکم گرداند و پیش از وصول او خود او غایبان و جرمایان رفت بودند و با کرامات و انعامات اختصاص
یافته و بوعده معاونت و مظاهر ت مبتکر گشته و چون خواجہ بنیر از رسید امیر شیخ ازین حرکت نا پسندیده عظیم سفعل و شرمنده گشت و جهت
رعایت مصلحت مملکت بتوقیف و حبس امراء اوغان و جرمان مثال داد که مقدم خواجہ حاجی را با عزاز و احترام تلقی نموده و مقر فرمود که پنجاه سوار مرکب
امیر محمد مظفر بفرستاد و در انت اعدا و اعانت اولیا و قریه محل گذارند تا آن دفعه بامر اقرار داد که چون نصف قاتل رسد با او غایبان اتفاق
نموده لشکر کرمان را از میان بر گیرند خواجہ حاجی این معنی را در یافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابواسمعی در ضمن حکایات اشاره بر این مکیده کرد
این بیت بخواند بدلت سوار جهان یوردستان سام بازی سراندر نیارد بدم این فخر چون کنوایات ففاق آئید امیر شیخ بطلم
جناب مبارزی رسید بواسطه قضیه خواجہ حاجی با الهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده و جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجہ حاجی آن بود که
انجواب بر موافقت جانیان جازم کرد و بر مخالفت طرفین متیقن و اگر خاطر امیر شیخ بمعاونت مائل است پانصد سوار کار فست و چون این خبر بنیر
رسید و تیراندیش شیخ ابواسمعی بر دهن مقصود نیامد نقض قاعده پیمان استقام نموده امیر سلطان شاه حاکم اراک و وزیر سوار جرماد و معاون
او غایبان فرستاد و خود با سپاه سنگین بروی تسخیر شهر حنت آیین نهد نهاد و چون در آن ولایت مظفر در کرمان بود خدمتش بی باطنی و منازعی در

خفته نزل فرمود و بنا بر آنکه سر زندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان بودند متشکی با نانی و مست زعی در آن خفته وطن داشتند و توجاریشچ ابو یحیی با
 شنیده و عرق محبت و عصیت او در حرکت آمده و چنانچه تعجب از کرمان بیرون رفت و برای که ع آنها که شمال و زوایا را رود و
 شود بعد از قطع مغا و زوایای خود را بمحروم و سید رسانید و چندین قلعه بناست و رصانت و رفعت و مناعت متصف بود و مجدداً بعلات و مرتب بچ
 و باره فرمان داد و بر تیب اسباب جدال و قتال اشتغال نمود و منتظر بایستاد تا از غیب چه روی نماید و معار و وصول شاه بر آید و ذکر امری که ابو یحیی
 محمدی و زوار و اصحابی را با طایفه از انجا و اجنا و روانه آن صوب گردانید و ایشان بیک فسرگی میبرد رسیده فرو آمد و شاه مظفر پیش از
 آنکه سلطان نیرو را بر پاره نکند کین کشاید بر سر مخالفان روانه و ایشانراست خواب غلفت یافته عیان باز گردید و گفت بر سر مردگان تاختن آید
 زنده دلان نیست و بر بالین خفقان روانه شد از اذکار و مردان فی و حین آن توقف نمود که دشمنان بیدار شده متنبه بیه صفوت اقدام
 نمودند و آنکه دخت فرمود اما باران دست بر تو رگ و سیف و سنان بردند و در حلقه تخت شاه را از عیان آن طایفه بقا و کس را بخت است
 مبتلا گردانید و بسیاری از سردران آن طبقه را از سر حشمتی که با کشتنای شربت فنا چنانچه و چون امری که ابو یحیی از گاهی حادثه آگاهی یافت است
 بر آنکه آن غمیت آن صوب یافت و قلعه میباید سه فصل و خندق داشت و عرق آن خندق که بیرون عماره بود از اندک که ترغی الخان آن
 بد آن رسیدند و بخت بسیار اندکی از آن مطلوب گردانید و باز کشند و بهر آنکه طایفه مفتوح شد شبانه روز شاه مظفر چون ازین صورت خبر یافت
 از دوازه بیرون تاخت و از صباح تا دواج با اشتغال سوار و راج و آلات حرب و ادوات معین و ضرب اشتغال نمود تا اهل دوازه از خالی قلعه دور ساخت
 و در آن ایام الخان چند نوبت عیاری میگردانید و کوششهای مجاهدانه نمودند و چون ابواب مراد و مراد بر روی ایشان مفتوح گشت حلقه مصالحت
 چنانچندین گرفته سلسله مهاده در حرکت آوردند و امیر میگردانید که استظهار شاه و پناه بود و چند نوبت از شش کوه درین باب کلمات هر آنکه گفت رسید
 صدر الدین محمدی نیز برای در میان نهادن حلقه ای که مفتوح نمیشد بر زبان آورد اما شاه مظفر در مباحال بصلح راضی گشت عاقبت روزی امری که ابو یحیی
 یکسواره متوجه دوازه قلعه شد و چون نزدیک رسید فرو آمده آواز بر کشید و گفت بیعت بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
 بشروط که گویم از آنچه رفت حکایت و چون شاه مظفر اصرار بر منازعت از شهرستان مروت و در دوازه و دوازه حصار بیرون آمده دست دراز
 مید کرد و بر فرور بر یک دستقر خود باز گشتند آمدیم بحال کرمان چون او غایبان بود و دوازه را سوار شیرازی که با شلیح امیر سلطان شاه مجاهد بود
 مستطرد گشتند کرمان رفته و بچار فرسخی شهر رسیده فرو آمد و امیر مبارز الدین با سپاه جلالت آن پیر پیرو مناعت در سر کشیده و باز وی مقاومت و
 دافعت گشاده نمیکند است که جماعت یک قدم از معسکر خود میسر نهند و در آن دلا امری که ابو یحیی از امیر مبارز حاجت نموده نیر آمده و چون شنید که
 روزگار امیر سلطان شاه مجاهد را و غایبان در کرمان بچه سان گذرانست فرمود تا سید صدر الدین محمدی و خواهر عماد الدین محمود که از زمره اعدا
 و اعدا و مبارزانی بر فور شهرت و استعداد و محسوسه بودند و دشمنیه تقریر و تحریر معتمد او پیشروی هر دو پیر و انجانب روند و آشتی که از سورت خشم
 و نقض بیان او در آن دیار فروخته برالاضحیت منطقی گردانند و ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل کرمان رسیده و در مجلس ساری
 راه یافته خواجگاه الدین محمود چون تمهید مقدمات پذیرد کرد اظهار مافی الضمیر مبارزت نمود و امیر محمد از التماس مصالحت بر آن تفت و گفت بای عمده
 که بار ابی سبسی نقض پذیرفته چگونه استحکام یابد و اساس هستی که چند نوبت بیجوی منزله گشته بچه کیفیت تمام پذیرد و چندین انچه جناب مبارزی
 از مصالحت امتناع نمود خواجگاه الدین محمود با اشاره جناب سیادت ابی در تضرع افزود و ما ملک خراب نشود و رعیت بایال حادث گردند و اگر اول
 امیر محمد شاعت ایشان قبول فرمود و آن دو بزرگوار بعد از نوکیده معاهد و عهد و توطئه معاقد و عقد و خلج و شتر نفیات که از امتد اختصاص یافته در رفعت
 امیر سلطان شاه مجاهد باینجا شیراز مراجعت نمودند و ذکر احوال متهمان حرام و اوغان و اهلان و اعدام بعضی از ایشان و رفتن
 جناب مبارزی که بر سر جبهه قطع و قطع نقیته آن جماعت و وصول امیر سلطان شاه بنجده مت چون

بزرگوار و او غان مجا و لادی و قول است از رواج و عادی نماذ پناه و بیکامیر محمد مظهر بوده از در قرض و استیصال دارند و جناب مبارزی مظهر با مال
انجمن است را بصورت عطف و احسان کرانبار گردانیده و دیگر و نیز از جامه ایشان بخشیده و حکم فرمود تا ادارات و محسوسات آن قوم را بدستور
مجوی مضی دارند و درین اثنا امیر محمد بیک داد ملک اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین اسفند نمود و جناب مبارزی امراد او غانی
و جوائی را ملازم رکاب عالی گردانیده از کرانبار نیز در رفت و چون بآن خطریب امیر اردو بقا را باطل نمود از اعیان جواد او غان بصبو
فرستاد و اردو بقا چون بورزنده نزول گردامرا او غانی اظهار عصبیان کرده روی گردان شدند و این خبر بمجموع جناب مبارزی گشته تا موقوف
سمت التهاب یافت و در همان شب امیر شیخ علی او غانی را باطل نمود از جماعت عصا است منتهی و در نفس خویش از عقب ان روز
بر لشکران رفت و همه را گرفته بقتل رسانید و سرعی بکران روانه داشته بشاه شجاع پیغام داد که از ان طاعتی که در ان حدود باید بساق رساند
و شاه شجاع با وجود داشت حسن بکس بدیاری از ان بی گمان بدست آورده از پای در آورد و جناب مبارزی دیگری را بجان باصفهان
نامزد فرمود تا بغیر او غانیان را که در لشکر کران بود بدست است کنند و آن شخص بر اسب امیر شیخ علی الاغ سوار شده بموجب فرموده روان شد
و چون نزدیک بمسکر امیر اردو بقا رسید او غانیان اسب را شناخته داشتند که حال چونت تقطای و علی ملک که از امراد صاحب شوک بود
و کجی شیر از رفتند و چون رستمان نزدیک شد امیر محمد مظهر شاه شجاع را که در آن حین تن غریفش بشاه نزده رسیده بود مصحوب خویش ساخته بگرفت و رفت
و آن زمین خیم اقبال او گشته او غانیان در قلعه سلیمانی محصور گشته و اموال و احوال ایشان که از اغتیا بچیل باخود نموده اند بر عهده تاراج گشت
و درین اثنا امیر شیخ ابواسمعیل را در یکم داعیه نقض میثاق پیدا کرده خواست که بمداو غانیان که در شیراز ملازم او میبودند بر کران استیلا یابد
و بنا بر این سلطان شاه جاذرا را بمکرانات و نواحی هر روز فرستاد تا بعد از اخذ خراج متوجه کران که چون امیر سلطان شاه از عهده تاراج
گشته روی کران نهاد مکتوب امیر شیخ باور رسید که شش قشون مرد از عقب نامه بمید میرسد باید که با اتفاق جوائیان و او غانیان روی توجیه
امیر محمد مظهر بنده و امیر سلطان شاه بواسطه اوضاعی که جناب مبارزی داشت مکتوب را بجنس پیش او فرستاد و هنوز تمام محصلان قلع سلیمانی
بمقطع نرسیده بود که رسل و رسائل امیر سلطان شاه متواتر شد مضمون همه الگو چون امیر مبارز الدین بکران رسیده احوام ملازم است شرف و ستبوس
حاصل کند و بفضل ریع جناب مبارزی متوجه کران گشته و امیر سلطان شاه بوعده وفا نموده باخیل چشم و طبل و علم و ملک ملازمین امیر محمد نظام
یافت و بصورت نوازش مخصوص گشت و در اوائل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسردسیر کران نهادند تا عقد جمعیت جوائیان و
او غانیان را بکینه گردانند و چون در آن دیار اتفاق نزول افتاد و انجمن شجاعا انجمنه بجز و تقصیر خویش اعتراف نمودند و جناب مبارزی
همچو جراید ایشان را بزال عفو و اغماض گشته باز از امان کران معادست فرمود گفتار در توجیه امیر شیخ ابواسمعیل بار دیگر بنزد و مراد
او بشیر از و فرستادن لشکر قیامت اثر بکجک امیر محمد مظهر و انضمام ارباب خلاف و شقاق و انحطاط
مرتبه امیر شیخ ابواسمعیل تا کل شکست عمد گلزار شکست زمانه در دلش خار در سینه اعی و خمین و سببایه امیر شیخ ابواسمعیل با پایان
و لشکری کردن شکوه متوجه دارالعباده یز شد و شاه مظهر ازین واقعه آگاهی یافته شاه نصره الدین بکمی و متعلقان خود را از قلعه میثاب شهر یزد
طلبید چه میخواست که اهل اولاد خود را بنوع حمایتی اختصاص دهد که ضعف را رعایا در آن شریک نباشند و بر این یک حرکت پسندید و رای صواب
مردم یزد از وضع و شریعت و امیر و امور بکس بر جنک و دفع لشکر بیگانه مقصود گردانیدند و رعیت از نو فرغت که از اجتهاد بر میان بسته فی الحکله
امیر شیخ ابواسمعیل در اوائل رمضان بطاهره یزد نزول کرد و لشکر بایش بر طرف دروازه سعادت که دولتخانه مبارزی انجا بود حمله آوردند و شاه
مظهر شیخ انتقام از بیام جلاست بسبب و آورده و سپر نمادند در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زد و در صدد نجات یکی از امرای خود
را که بشجاعت موصوف و ببرد اعلی معروف بود بقتل رسانید و بقیه مخالفان را بفرستاد شمشیر جان سستان از ان حوالی در ساخت و در میان حال
شیراز ان شکسته دل و کوفته خاطر گشته طول محاصره و ذخیره ایشان جایگیر شد و شاه مظهر روز را برادران کار در ان شیار و در لیران شمشیر زنانه

صدا شهر

نذار سپرده در حاکمیت آنجا رسید بطور می آورد و از تنعم خواب استراحت نداشت و هر شب گینوت سواره کو فسیل و باره می گشت و دشمنان چنین
 سبقت و تحقیق و تیر و رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه کشائی و توتل جسته سهم غرض ایشان بر دهن مقصود نیامد که بعد از مراجعت شایزه تیر
 رعدی که بر آن آوردند که شتری بقوت آنرا میکشید و چون یوسف زرتین لغا خورشید برج دلو نزول فرمود و برودت بر طبیعت هواستلا
 یافت امیر شیخ ابو اسحق بایوس و بی ناموس از ظاهر برید کوچ کرده بجانب شیراز رفت و معارف این حال بواسطه انسداد طرق در نزد محطی بود که
 نمود که برادر از گوشت برادر تقدیمی می ساخت و پدر قاصد جان پسر ملا محمد او می گشت و مادر با چشمه که بر آن طفل شیر خواره را بریان میکرد و در آن
 اوقات مضمون یوم بغیر الرحمن اخید و انه و ابیه و صاحبیه و بنسبه بوضوح فانی الحال چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر کیکاووس را که از
 امر او معتبر بود و در وی شکوه مندا و فوئنگ و ملک چند لا زمیت ملک اشرف کرده و توبه ای از وجدانده بخیمشش آمده امارت لشکر داد و بجا
 تقدم و ریاست بالای او بریده زام صلاح و فساد را در قبضه اختیارش نهاد و او را بالشکری که از اهلان شمشیران دیده و نقاب خبری که با می یافت و
 از غبار مملکتان آنینه سپهرتسیر کی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادر زاده اش امیر کیکاووس بن کیمشون محمد شاه
 انجو و سائر ارفع القادران غمر از غفلت مانده شیرازیان با ساز و بست تمام و محب و غور و بیرون از و او ام روی بحار امیر محمد
 نهادند و بجانب مبارزی بالشکر بهرام تعاقب که خسرو خا و را ز صولت ایشان چادر طلام در سر کشیدی ای طرف فسخان که سر راه مخالفان بود
 نمود و در اینجا جماع سائر لشکران فرمان داد و مردم حرمانی و اغانی را احضار کرده بفریاد و انعامات خوشدل و مسرور گردانید و بر زبان کوهر
 افشان گذرانید که در ایام که ما میست که از نفوس کرام موج زند و آسیا میست که بر خون عزیزان کرد و خلاص سخن و زنده فعال انگار جنگ
 مخالفان قریب به شصت کس از لوازم خاص و صندلکان دولت بقتل آمده بودند و در نزد کرمان و سائر ممالک محروسه که قبضه موازی آن اند
 حرمانی و اوغانی و عرضه تیغ خونریز شده اکنون باید که از جانبین سینه ها بزنند و دلهای از غل و وحشت ماری بآیین اتفاق نژای اهل عنا
 و شقاق داده آید و جزای ارباب خلاف و نفاق داده و مهیا کرد و بر بانیان و اوغانیان روی تفریح بر خاک می گشت نهاد گفتند ع
 بعد ندانیم و خسرو نوبی همی گشت اما بر استراخی خاطر نهاری محصور است و بر ششوی خمیر آفتاب شرق و مقصور و چون مهم بر وفای قرار یافت
 عهد نامه بختل قضات و ائمه صدور یافت و جناب مبارزی اطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز بارودی بدوشی گشت و در همان روز شاه
 مظفر نیز ملوک با یون پرست و بعد از آن اجتماع عساکر منصور دست داد و امیر مبارزالدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمد و بیکجا را طریق منقسم
 منحرف شده براه مشیه روی کرمان نهاد و آگوی دولت بخیرگان خدمت از میدان سعادت رباید و جناب مبارزی صورت مملکت ایشان
 معلوم کرد سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سه نلثا و فحسین و سبعا در صحرای پنج المیخت که چون گفت
 دست بهار بود لشکر بهم رسیده صفها راست گرد میمنه بوجود شاه مظفر را پیش یافت و شاه شجاع و در مسیر قرار گرفت و امیر مبارزالدین در
 قلب مقام ساخت و بیکجا بر تصور انگار شاه شجاع با صغر سن رسم نهرو آیین محاربه انداخت و دلیران لشکر خود مقرر کرده بود که در روز صفات
 همایت اجتماعی روی با و آو در دزد چون نیران محاربه لتهب شد تا بران مواضع دست راست پناه مخالف بر شاه شجاع حمله کرده و آنها را خوار
 بران جماعت زد و دلیران صف شکن شانه زده مردان را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیرازی را قتی بر سر اسب او زده و کلاه در دست
 و پای او افغانده و در اضطراب آمده و شاه شجاع از اسب پیاده شده بکارزار مشغول شد و غیره پیشه طر شاه شرف الدین مظفر از میمنه طر آورده
 بنیان ثبات دشمنان را بیا و صدراکش آهنگ مترزل کرد و نیرات نصرت آیات از قلب حرکت کرده و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم توفیق
 طفر بیکامیر محمد وزیدن گرفت از صدا دید امر شیراز امیر محمد علی آلت و بیکجی کوچک و حسام الدین جازا را بچند امیر میگرداد و یکم بقید اسار
 گرفتار گشته و صفوف دشمن از هم فرو ریخته بیکجا رو کیکاووس بجانب فارس گریخته و دشمنان از صدیقی و از بسیار اندکی جان از ان مملکت

پوست

برند و غده عین بسیار دست کرمانان افتاد و چنانچه امیر محمد طغفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معز الدین محمد کازرانی ملاکت میکرد که از یک جنگ
موضع کعبه دلد میدان جنگ دست من افتاد و دست دهر و محمل با ختم باقی را برین قیاس باید کرد و چون فسخ چنین نامدار از عین مرستی کلا
جناب مبارزی را میسر شد جهت تمیز شکر و افغانی و حرمانی عازم جانب بم گشت تا بعد از کار سازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردید و در اینجا کتار
موی مبارک حضرت مقدس بنوی صلوات الله و سلامه علیه دست او افتاد و مفصل این مجمل الگه این تحفه کرمانا یا کرمانه اهلنا بعد بطن نجاب بیات
پناه میسر شد الدین علی بنی عمده الله بغفره منتقل شده بود و جناب مبارزی هر چند اموال و عروض لا تعد و لا تحصى معرض سید گردانیده آن موی
عزیز الوجود را میطلبید و سر دادن فرود نیاورد و آنجی جای آن داشت بدیت گفت یک سر مویش بجهانی مذمب یکسر موی و را هر دو
جهان نیم هاست و درین ولایک امیر محمد طغفر بن خطیم رسید امیر شمس الدین علی حضرت رسالت راصلی الله علیه و السلام جناب دید که بر زبان می
گذرانید که موی محمد راصلی الله علیه و السلام محمد بن مظفره روز دیگر سید درجی را که آن کوهر گمائی در آن درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانیده صورت
و اقدار تقریر کرده جناب مبارزی ازین بغایت متعجب و مسرور گشته در برابر تحفه وادایا لایقایی پیش کشید که قبول نیفتاد و آخر الامر از
مان طلال سبیه معتبر غریه بر او داد و او وقت فرمود ذکر الشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز چون خاطر خطیم امیر محمد طغفر
از ترتیب الشرافه و بواقع میدست نظر گشت بجناب شیراز حضرت فرمود و بموضع ریفان رسیده و جمعی که بصنادید خاص خاص بود و فرزند
خود شاه شجاع را بصنوف تفت و اعزاز اختصاص داده منصب ولی عهدی و قایم مقام بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی
دولایت فارس شایع گشت امیر شجاع بر او ایستاد و استخاره مولانا غصه المله الدین عبدالرحمن الایچی را که شریک مختص این صاحب
و متن مواقف بر کالات و فضایل لغسانی او و شاه عدل الغوازش به جرح مصون بدالات نیکو خوان و راه مونی ایشان جهت شکر فتنه و ادب
بنیان مصاحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول آنجناب بر سر جان معارف رسیدن شاه مظفر از نزد اتفاق افتاد و هر دو با افتخار
متوجه آمدند و دجی از رویه و دشت بر موکب مبارزی پیوستند شهریار بنر پرورد و در تعظیم و احترام عباد شاه علا شرف و
مبا لغت نام فرود و مبلغ چاه هزار دینار جهت فاعله آنجناب و ده هزار دینار دیگر برسم انعام طرازانش اطراف فرمود و شاهزاده بهرام ارتفاع طلال الدین
شاه شجاع بلند و قرات شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی با نوع فواید مستفید شد و قاضی غصه علیه الرحمة و الرضوان بعد از آنکه از رنج راه
برآورد و تهید مقدمات صلح و دفاع مشروع نمود جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابراهیم مطلقا اعتماد نیست مشتاق
تقدیر من عباد از وی مشاهده رفته و بعد از این بیغام ما بر گذارش حسام محصور و سلام ما بر سفارت سهام مقصود است و چند آنچه مولانا داران
شریطه مبالغه و احتیاج تقدیم رسانید و بالا و امتناع از امیر مبارز الدین خبری دیگر ندید و چون رایات نصرة آیات از راه فرک و طارم در حرکت
آمد و نیز راه برتر عازم شهبانکاره گشت و در اثنا طریق بر خاطر شریفش گذشت که شاید که بیستاری ابرام نقاب از چهره عروس مرام توان
گشت و پایی موی الحاح و اقترع راه کبری اسعاف و التاج توان برد و بنا بر این رتبه جناب مبارزی اقبال مسرود و مصد بر این بدیت
بدیت با سنین لالی که بر من افتادنی طمان بر کنه و ابلج بدارم دست و بعد از وصول رتبه بار و کرم بر مکر طغفر قرین محض شد و خبر
عروس مقصود را از لابس نصیحت جلوه داد و فاعله بران مرتب گشت تا چارغان عزیمت بصوب وطن بر یافت و امیر محمد چون بشبنا کاره رسید در
منزل جناب مولوی نزول مسرود و آنجناب در ترتیب ضیافت چنان مهمانی بفرمود که میزبانان مقصود نبود و جناب مبارزی از بعد
گفته سه روز در اینجا متوقف شد بجناب شیراز کوچ کرد بدیت قضا مطایع عزم و قدر موافق رای ساره زیر رکاب و پهلوی گیرین
و در آن اوان امیر شجاع ابراهیم از اطراف امان لشکری جمع آورده بود که از مشا به ایشان دیده بهر تبیین خبره میبکشت و از غایب معتمدان
آیین جرج برین تیرگی می پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک شد

میرشخ ابواسحق بن ابی بکر که برآمدند دولت از وی روی برگردانیده پشت داد و پیش از آنکه مبارزان جانبین پنج از سیام بر گشت
 و نیز در آن خنده سپیداخت و از غایت رعب و خوف روی بغار آورده شیب از من از غیثناخت تا بنیز در آمد متحصن گشت و خباب مبارزی
 چون برق و باد از عقب شیرازان بشافت و در وی دیگر طاهر شد بر مضرب خیم دولت و اقبال ساخت و بعد از چپ روزه که لشکر طوقین
 این در نصیق اهل حصار گوشیده و طوق آئیده و روزه مسدود گردانیدند و اباب داخل بر روی ایشان فرو بستند و در شهر جمعیتی ساخته و در
 کشتا دهی نامحدود و طوقی نامحدود از سوار و پیاده و پیرون آمدند و محاربه و مقاتله را همیاد آمد و گشتند و از جانبین چندان کشت و کوشش نمودند
 که بهرام نیزه گذار بر حال کشتگان از چشم خوبان ان مقدار سر شک ریخت که دامن افلاک مانند بجز خار در توج آمد و مبارزان سپاه نصرت
 شعار چند نوبت محالغرا نادر در درازنه رانده پیرون خسته معرکه را از کوشش و کیر و دار خالی نمیکند داشتند و چون شوق از خون گشته مانند مژه
 عاشقان دامن و خون کشید و شاخه پنجم از کار و بار و کارزار ملوک گشته روی نیا و فیض بخت نهاد و در روشنی مثل عمل آتش یکار از فتنه
 برگشت و بعد از کثرت تیر و آری نار و نیزه رانده عساکر منصوره در منازل خویش نزول کردند **بیت** چو زلف شب از قطعه غنبری
 سمن بخت بر طاق یلغری شده و لشکر از پنج روزه بودی رسید بخنجر با سودی و در اناء اوقات محاصره محمد الدین سربندی که از انجا
 ولایت فارس بود از غصه پیرون نرآمیده بشف و دست و بناب مبارزی استعدا یافت و نوازش با دشما به مخصوص شده و حکومت ولایت
 نغزک علاوه کوئی قطعه سربان گشت که پیش ازین داشت و قطعه سربان از غایب اینجه جهانت کاین بزرگه که از ان دیار سر بر زده و کائناتش
 از غایت رفعت مکان اقطاع منطقه تبرج دست در گرفته و محمد الدین چون مطلع رسید بنیویه ایام بایم ایشان پیش گرفته و قسای و کفران
 بر صحایف نعمت و احسان کریمان کرمان کشید و فرعون و دار العیسی ملک مصر و ده اهل انار تجری من شکی گفته با و خور و بنادر کاخ و باغ
 خود راه داد و با علان کلمه عصیان مبادره نمود و بل طلیان فرو گرفت و چون این خبر امیر محمد مظفر رسید عیان توجه بدان صوب منعطف گردید
 و محمد الدین با بر سر زکرت بجانب شیراز حرکت و امیر مبارز الدین به پیروان حصار محیط گشته و رعب و هراسی بر خواطر متحان استیلا یافت و از
 کمال خوف و محال قلع تسلیم نمود و جمیع متلعان محمد الدین عسکریه تیغ فنا گشته بناب مبارزی کوک بهشت ساله و از آن قلع آمده و از غایت
 قساوت قلب بدست خویش گشت و با دیگر بجز بد شیراز رفته بحاصره اشتغال فرمود و درین اثنا مزاج از مزاج صحت منحرف گشت و بعد از چند روز
 با اعتدال آمد ان شاء الله شرف الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطباء حاذق از معالجه عاجز آمدند و انچه از اخره اربع و خمین و سبعه ایام مجلس
 انس بروخته قدس خرامید و نعش او را بمید نقل کرده در مدرسه مظفریه مدفون گشت و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر
 داشت شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی و خباب مبارزی تا دشمنان دیر نشوند و شهادت نمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا اظهار خیر
 و فزع فرمود با آنکه اگر بایم مریض بود تا که اباب محاربه بمالغه بنمود تا بجدی که میگفت که اگر من میرم تا موت من پیش برید و چندان سعی کوشش
 نمایند که شهر منصرف فتح گردد ذکر قریح شیراز و فرار امیر شیشخ ابواسحق و استیلا امیر محمد مظفر بر مملکت فارس و عراق
 از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه بر وفق آن موقع پیوست که دشمنی دوست بر استیصال امیر شیشخ ابواسحق
 و استیلا آن و در کار بنمیدگی که امیر شیشخ بنوعی امیر حاجی ضرب را که از اهل سادات درب مسجد جدید بود بکشت و هم چنین بقتل
 شمس الدین محاسن که پیشوای محله باغ نبود و دشمنان داد و بهره و بزرگ در ایصال نفع و فایده جانشین تمام بودند و معنی زنده و اهل شیراز
 ازین دو واقعه کوفه خاطر و از رده گشتند و دیگر که مولانا معتمد الدین ابی خود ازین مصیقت مبدد و کفر فخر الدین خلاص داده و بک مبارزی
 پیوست و دیگر که خدمت خواجه حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجد و احسان عدیل و طایفه داشت وفات یافت مولانا شمس
 محمد حافظ شیرازی در مع او فراید **بیت** در ایامی اخضر فلک و گشتی و دلال هستند غرق نعمت حاجی توام ما

او جان صاحب وجود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابواسحق انتخاب را فغان طلب ساخته از مال عال استفساری ننمودند مش در جواب فرمود که
 تأس در قید حیات باشم ساحت این دولت از نظر آفات و مخافات مصون و محروس بود و فی الواقع جان بود از سر حاجی قوام الدین بدست گفت
 روز سوم از فوت در مجلس امیر شیخ ابواسحق درآمد چون مرادید بگریست و گفت چه ضایع روزگاری وی حاصل عمری کرد تحصیل علم نجوم صرف
 شود من در تبریز اسادی داشتم که دکان فن باخواجه نصیر طوسی دم از مساوات میزد بیت همه نیک فلک جدول بجدول باسط
 حکمت کرده بجل و چون لامت طبع مرا بان شیریه لاحظ میگرد در ترغیب و تحلیس من بر احوال او عدان علم بالعدو الحاح تمام ننمودن
 نیز جد وجد لایلام مبدول داشته بر حقایق آن فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هرگاه که مهم من باندک تو بهی روی با وج استقامت
 خواست آورد با خود می اندیشیدم که تسکین باید و زید که فلان شخص بطالع ناظر است و فلان سعد از عاشر قاطع و اهل و در حرب محمد بن مظفر عقد
 مصاحبه با او چند نوبت باسطه لاحظ احوال غلطی بوده بیت هر که از اوضاع علویات دار و خروشتر سطوط است و بجز
 که بعد بمعرست و در زایح طالع امسال چنان نظر رسیده که شخصی که در قهرها مائل او سپهر پیاده و سواری در میدان جلالت و سخاوت
 نیارده و عصبه بلام خواهد آمد و در ضمیر کسیر سوخ یافت که آن شخص شرم و اکنون معلوم شد که مصدق آن مفهوم خواجها حاجی قوام الدین بوده و بعد از
 او این کلمات امیر شیخ ابواسحق این ابیات بر زبان آورد بیت نیک و بد از ساره جز باده که خود از نیک و بد بزبان آید که
 ساره سعادت و ای کای بقاء از منجی اوی کیست که ز مردم ساره شناس ره کجیخیزد بنیاس تودی بی میانجی آن را کنج کند از دنیا
 ساره صفت از رخ هر چه است از دقتهای نجوم با یکایک بفرقههای علوم همه را روی دهد ایدیم و زضا بر همه ترا دیدیم و از معطم علما
 حکمت و دولت امیر شیخ ابواسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام شخص و از ان انصاف نیز از ان امیر شیخ پیوسته باسطا طاسک شده بر ترجع کلمات
 و هم و صاحب تباریم ساق کل اذام اقدم نمود و زان عیش و عشرت او تا غایتی امتداد یافت که در آن روز که جناب مبارزی با تقوی کل و کل و شهر داد
 او از قناره و بطن او با وج آسمان برآمد امیر شیخ ابواسحق در غلای سکر پرسید که این چه آشوب است گفتند صدای کس محمد مظفر است فرمود که این
 ملک کران جان شیریه روی بمنزرت فرشته انجاست دیگر از نشانهها، انحطاط و ارتفاع و ای شیراز حاکم کران ان بود که امیر شیخ ابواسحق با سر و کمان
 خویش با بر سر وانی که نسبت با سر الدین عمر که از کلوان شیراز بفرستاد جماعت و زیور و شهابت امتیاز داشت پدا کرده بود و مقرر فرمود که
 چون شاز را بدتر من آید من دست بطایفه بفرستد شش از تن جدا کند روزی رئیس عمر بطریق معهود در مجلس شیخ ابواسحق حاضر بود
 و یکی از حضار بزم غلامان قضیه آگاهی داد و رئیس عمر از ان گاشانه مانند شیراز تا خانه برون جست و امیر شیخ ابواسحق شخص نموده دست
 که کار از دست و نیز از دست رفت و آنکه احتمال آنکه شاید که بمو اعیاد عرقوبی او را جانشینی از محبت یابی و یقوی چنانکه بده و بازه عدش
 را ماند احضار روی کسان فرستاد و رئیس عمر بآب و بزم بران سنان باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره نمادی یافت و ذات اشرف
 شاه شجاع بعارضه مضی متحی گشت و دیده احساس ممکن از مشاهد حال مطلوب کشف شد که کوب امال از افق اقبال طلوع یافت
 و دیده امید از طالع نور طلعت مغرب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل این احوال آنکه رئیس ناصر الدین عمر جمعی را از بظار خویش تا بطلان الدین
 شایخ و دوستانه بنیام داد که چنان اهل محله مورد سان گوش بر فرمان من دارند و من در روز جنگ دروازه که مردم محله مذکور بهجا رفت
 آن مردم اند بر روی المانان شهرای بی جنایم و شاه شجاع صوره قضیب را بعرض جناب مبارزی رسانید و بنا بر مواضعه که داشتند و ثبات
 ثوال سنا بر او و خمین و سبعا عا که منصوره بیکبار در حرکت آمده از اطراف جنگ را داشتند و رئیس عمر بریده و فوفا و دروازه
 بر در سان بکش و امیر محمد مظفر با معبودی چند تنه در آمد و امیر شیخ ابواسحق برین حادثه مطلع شده جمعی را بفرستاد تا در سرا و کوی و محلات
 بعضی را از مقام مایند و ماهرانته چنان بالا گرفته بود که بنسبه ایدار فرو نهند و چون امیر شیخ از مقام دست میاوس گشت اجمعی از افراد باطن

عباسی که در قصر اقامت داشت و با اعلان دعوی خلافت مسبار درت منبر و بیعت کرد و درین مابینت علماء فارس و کرمان موافقت نمودند و در
منابر و وجوه و انیر که از زمان قرت بغداد گذشته شدن المعصم بالله تا غایت که چند سال گذشت بود و از القاب و اسامی عباسی عاقل و عاری مانده
بریت اسم و لقب المعصم بالله را پیش یافت و معنی حدیث آن الله تعالی بعثت لهذا الامه علی راس کل امه من محمد
ابو دیا بر عالمان روشن گشت و در آنجا این اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنا بر اضطرار و سراسیمگی بهر چیز و هر کس توسل محبت از آنجا بامیر سلطان
شاه جازا ریش ازین یکسال میر میران صاحب اختیار اصفهان بوسوسه امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید و در قلعہ طبرک بنشیند
و باشد در مقام عنایت و تصور آنکه شاید که بنا بر استیاری او قدم به پیشگاه مراد بنده امیر سلطان شاه را از حبس بیرون آورده و به آنچه مقدر
و میسر و رضامتش بود شرایط تربیت و عاطفت ببقدم رسانید و امیر سلطان شاه نیز بمقتضی کلمه دارم با دامت فی دارم تا در میان ایشان بود
سلوک جاد و تعاقب چنانچه طریق انبیا و انبیا محبت خود در و لها جای میداد و کنوت پاپاه امیر محمد مظفر دست در گردن و چنگی سخت کرد
و چون قواعد اعماد و استحکام یافت او را باند عای لشکر او غانی و جو بائی فرستاد و جناب دار التاج چون طلق العنان شد بمرسان رفت و شاه
شجاع الحیجان فرستاد و بلافاصله او را اختیار نمود و امیر سلطان شاه روی امید انبیا فرستاده مراتب ارجمند یافت و چون امارات فصل
زمرستان لایح گشت امیر مبارز الدین دار الملک مراجعت نموده اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاص یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان
المرسان نمود و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را برای و رویت شاه شجاع مغرض کرد و اندیشه را بلید باز کرد و بی بران سمت
روان شد و جلال الدین امیر میران در آن حصار متحصن گشت و درین اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق و امیر نور الدین سلیمان شاه و امیر
احمد بیک که تعاقب نموده لشکری در هم گسیه اند شاه شجاع دفع ایشان اہم مہات و انست بجانب کندن انصفت فرمود و چون حوالی فیروزان
مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و امیر اکا ه شده و اندام برق و با حرکت نموده متوجه است و روز یک
جناب مبارزی فیروزان رسیده خزان سعدین دست داد و مخالفان بر این قضیه اطلاع یافتند بدیر کلا خویش برداشتند امیر شیخ ابو اسحق
رفت و نور الدین و از راه سیلاب برخاست شاه شجاع بمحاصره اصفهان معاودت نموده جناب مبارزی خیمه اقامت در نواحی ماروان
ز د نمان پسر حمید و سیر و دشمنان بمشاید بکند را بند و چون سید جلال الدین میر میران جز افتقار و مسکن چاره ندید اظهار شکر و طاعت
کرده دست در و ان استیمن از و مسلحی نظیر تبت نعل با قتل نموده و مسئول مبدول افتاده و رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت
ذکر تسخیر شبانکاره یعنی قطب الدین شاه محمود چون امیر مبارز الدین بر مالک فارس اسبیل یافت جمعی
پای چبار در میدان مخالفت نموده اظهار جلالتی میکردند و تخصیص مره که حصتی امنی تحت تصرف داشتند و در اینج که واسطه ملک شاکا
است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر داشت چنانچه از غایت رفعت سر قیبت جو زامیکند و از نہایت مناسبت پہلو بکند و زرد و ان قلعه محصور
بود و هر چه جامع و آب روان و طاحونه و از ارا چنانکه معهود شهرانی فی سبج باشد و در از منہ سا بقبلوک انجا با سلاطین عالمقدار معارضه میکرد
و در آن و لا که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته ملک اود شیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود و بشہامت و صراحت مشہور و مذکور در خیال
گذرانید که بال مظفر چنان معاش می توان کرد که آبا و اجداد او بالملوک پیش برده اند و سبب برین اندیشہ باطل انصار و اعوان جمع آورده بر دی
عصیان مرندی شد و بر تواین خبر بر پیشگاه حمیر انور امیر محمد مظفر آقا قرة العین خویش شاه محمود را که بصفا حمیدہ ارادت بود و از اساتید
پیرانہ بجایت مهم ملک اود شیر تعیین فرمود و شاهزادہ باطایف از متجنہ کہ در روز جنگ از شیر و ملک رومی فیکر دارند و آن ملک ولایت
شبانکاره کرد و با دلیران شیرنگار بجای قلعه اود شیر را زد و بر در قلعه فریقین در یکدیگر اوختند خاک بانجون یا میخند و دلاوران لشکر منصور
مستحقان در و از و را بقتل رسانیدند و قلعه چنان تواتر کبر بشنید و بر سر هر کوی و محله فوجی انصفا را در صحنہ تیغ انتقام گردانید و ملک را

برای که از پشت حصار بجانب صحرای بودوی بهزیت آورد و قطب الدین شاه محمود بدار السلطه ملوک شاکاره نزول فرمود و جمعی را که هیچ قصدی
مبداءت جنگ سیاست نگذارید و بعد از آن رایت نصره ابتدا در امتزاز آورده عازم دارالملک شیراز شد ذکر تسخیر اصفهان و کرمان
امیر شیخ ابواسحق و نهایته کار و مال حال آنکه **شهریار باستحقاق** بعد از دفع فتنه هزاره شادی و قلع و قمع پا به جوی
اوغانی که بار دیگر رایت ترو و عتاد برافراشته بود و جناب مبارزی بخواجه اصفهان مشغول شده چون هوامیل برودت گشت شاه سلطان
با آن مهم خطر تعیین فرمود خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر ارستان و استیصال حاکم آن دیار تا ملک نورالورد خویش او کیمرگه که آثار
عداوت ایشان نسبت بدوران طغری یافرواست تضاعف می پذیرفت بد انصوب نهضت فرمود و در آن رشتان امیر شیخ ابواسحق
و سید جلال الدین میر میران در تنگمای محاصره اصفهان بسته و محنت گذاریدند چون خسرو انجم بیت الشرف خویش فرامیده لوی
حشمت در قلعه کو توال حصار پنج برافراشت کار اصفهانیان بجان و کار دینان باستان رسید و فوج از شهر بیرون آمده بار و شاهی
سلطان می پیوستند و شاه سلطان همه را رعایت و در کجوب می نمود و در تسخیر شهر کانیغی جدا و جدا میفرمود تا مهم امیر شیخ ابواسحق و میران
باضطرار رسید دینان کو توال قلعه طبرک که با اصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر در بار دستخطان قلعه انعامی صادر شود
نوعی سازم که حصار را پسرد و ملک بجا یون میزد و شاه سلطان ازین خبر متعجب و مسرور گشت صد هزار دینار بقبول نمود و خزینه قلعه نیز بکار
مسلمه گشت و اهل طبرک که بیرون آمده قلعه را بجا شکان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان صورته حال معلوم کرده بزرگوار دهنده افتاد و هر کس
از اهل طبرک که گشت میران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرد و با ملک ملازم از دروازه میسرون رفته تا کانیغان عثمان باز گشت و بنابر
عقلان اقطاع نزول قضای میسر آمد و در غرض ابراهیم خلاص و مناصب امیر شیخ ابواسحق مسدود شده و متواتر گشت که از آن غرقاب رخت با صلح بجا
گشت و دست و حرکت بروی استیلا یافته التجا بولانا امیر الدین که شیخ الاسلام و مقتدایان دیار بود برد و در خانه او محقق گشت
و چون جمعی از جمعی پیش رفته بود باز گشتند و از امیر شیخ نشان دادند شاه سلطان دانست که در کجوب خیزه است و دم در گشته و لاجرم بپس
گذاشت تا در محلات انحصار نماید و امیر شیخ ابواسحق بواسطه سب و احسان که در ایام سلطنت از و نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم
از محلات برداشته و در کجوب خیزه است و جوی اغراض و احوال فرامید تا از گوشه بدر رود و جان از آن میان بگذاشت اما این معنی از
این وقت بعمل نماند و تفصیل این احوال آنکه در سنه خمس و اربعین و سبعمایه سلطان شاه در میبختی را غیر حق گشت و در نه مقتول شدند
و فرزند درگاه جناب مبارزی بردند و امیر محمد علم بعضا ص فرموده هر چند ما در شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش و شراف
خطره را شفاعت کردند بجای نرسید و جناب مبارزی گفت اگر واران بدیت راضی شوند و فیها و الا از قصاص جاره نیست اخرا از جمعی
در میان آمده مبلغ نیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از محبسی که امیر محمد او را در انجا باز داشته بود را بی یافته در حال بخش و نهایت
آزار و آبرو بر سر اقطاع کرده بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابواسحق چنانچه مقتضی جلت او بود تقدم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده
طبل و علم و خراگه و شرابخانه و کمر مرصع و جامه و سیصد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز
اجده عز و انبساط برادر جناب مبارز الدین و پدر و مادرش کموات متواتر شد که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان از انجا که و نور و تنگ ایوان
که تخته مشربزه میزدند و حاکم فارس جمعی از عقب بفرستاد تا او را گرفته و مقید ساخته شیراز آوردند و همان محله بند انزابی وی برداشت
موازی آنچه پیشتر با و داده بود درین نوبت انعام فرمود و از موقف جلال فرزان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان بکبر و نخوت که
زبان او دست دراز گشت تا انفعالی بوسی را بناید و بعد از آن شاه سلطان رخصت انصراف یافته عثمان غنیمت بخله نیز معظوف گشت
و انصاف الکابرین بمرگ و مرگ و انصاف که از آن پادشاه حمید و فضل صدور یافت اقتصادی آن میکوه که شاه سلطان در برابر طریق مروت

و انسانیست ملوک دار و دار کفران نعمت که شیوه ناکسان و لیسان است احتراز و اجتناب نماید **بیت** منسوخ شد مدت و معدوم
 شد و فایز و زهر و دام ماند چو سیرخ و کیمیا و چون شاه سلطان را خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود متذکرارش خواهد یافت انشا الله تعالی
 میل کشید شاه سلطان گفت که با داران و ملک شیخ ابواسحق قیام نمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در ازای جرمانه ششتم فی الجمله چون طایفه
 در طلب امیر شیخ ابواسحق غایت اجتهاد بجای می آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت بی برکت و خود را بر در غفلت بی کیفیت حال
 بعضی شاه سلطان رسانید و او طایفه را بکربقن امیر شیخ فرستاد نگاه در و بام و تاق مولانا فرو گرفتند و امیر شیخ ابواسحق از بیم انظار
 شعله حیات در تن و طبع پنهان گشت او را از انجا بیرون آوردند و از خوف غوغای اصفهانیان بزرگ کاری را که در جهان نیکنجی در غزل کرده
 پنهان کردند و بقاعه طبرک بردند چون در آن اوان امیر مجتهد مظفر خاطر انهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان مشیری
 بشیر از فرستاده کیفیت حال را بنمود حکم شد که آن جماعت را با بایسر سیطره سیطره مصر رسانند و شاه سلطان او را با صد کس روانه شیراز
 گردانید و بنا بر آن شد که از انجم شیرازیان داشتند او را از راه مجهول میدان دروازه اصطخر آوردند در همان موضع که شاه در و ان عظمت
 می افراخت افسر سلطنت برخاک ذلت انداخت امیر مجتهد مظفر و علما و قضایا و اعیان فارس در آن مکان حاضر بودند جناب مبارز انوسید
 که امیر حاج قزلباش را تو کشتی جواب داد که بموجب فرموده ما اورا کشتند حکم بر قصاص صدور یافته امیر شیخ را باوران امیر حاج سپردند سپر بزرگ
 امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابواسحق سالها بتفطیم امور مملکت اقامه نموده مناسب چنان فیناید که دست بخون او نیاید تا
 سپر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاده و ضرب شمشیر بران باد شاه که بر او از ابدن جدا ساخت از بدایت انار نکبت کائنات
 از مسافت بقدیم سیاحت پیمود و بی منزل مقصود بند و از آنجا از طهران بطلع بخت تا روز رحلت لمبی مقدمات مهید و ترتیب فرمود
 نتیجه بران مرتب گشت و این واقعه عظمی در روز پنجشنبه او را فرجادی الاولی سده ثمان و فصلین و سبعایه اتفاق افتاد و در وقت غایت امیر
 شیخ ابواسحق دو بایع گفت **رباعی** افسوس که مرغ عمر را ندانم امید هیچ خویش و بیگانه نماند در او بدو بیگانه دین
 مدت عمر از هر یک چیتیم خرافانه نماند با چرخ سیزده کام سیزده برو بالگردش دهر دریا و یزید و برو یک کاسه زهر است که مرگش بماند
 خوش در کش و جود بر جهان ریزد و برو از قضیه دل نماند بر امیر شیخ ابواسحق الی فارس و عراق بخون و متاثر خاطر گشتند و در میان او و خوا
 بالاس بلیت که بر هر نظم معتقدان اجل مولانا غیب زاکانی در وقیع آن مصیبت پریشانی فرمود **قصیده** سلطان باج
 بخش جهان را بر امیر شیخ کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت شایم چو کعبه و چو افراسیاب کرد گشود شاه و خجوه شاه اردوان
 در عیش ساقاوت خسرو نهاده در عدل رسم و شیوه لونیروان گرفت بلکه روزگار چه منصوب نمود نکتت جلوه دولت او را
 عیان گرفت در کار روزگار و نبات جهان عید عبرت هزار بار زین میوان گرفت پیاپی آدمی که گذارد هیچ حال بی برسانه دست
 نه بر آسان گرفت ذکر ترحم بایان و او غایان و در فتن امیر مجتهد سبحان اصفهان و توجه او از انجا بطرف
 اذربایجان و طفر بافتن بر محافل و مراجعت کردن از تبریز و وصول او بار دیگر با اصفهان چون
 هزاره جوانی و او غایان در زمره خدمت شاه شجاع عظیم گشتند و طایفه از امارا آن طبقه در کار او مستوجعرا شدند حکم شد که امیر علی ملک تاج
 رود بار رود و او بموجب فرموده روان شده چون بدان حدود رسید امیر تقای باوی جهت علف زاری منازعت ظاهر کرد و علی ملک غنا
 تقای گرفته و اتباع علی ملک بن تقای سیمری زده او را ملاک گرداند و علی ملک را ملکی بی منازع مسلم شد و امیر عز الدین را که مقدم بر بایان
 بود امیر گردانید چون امیر شمس الدین بر او ش ملازمت شاه شجاع بنیاد علی ملک بقبل از آن جبارت نمود و او را بند کرده روانه کرمان
 کرد و در آن راه امیر عز الدین بواسطه غفلت و غفلت از آنکه بایان بر او غایان و جوانان رفت و با جمعی که از امیر علی ملک از راه

داشتند اتفاق نموده بر سر اورا ندوخته و منقش را با خدم چشمه شمع فکند را نیندوخته و تمامت اقبال و احمال اورا بیا دینار و اوند و بنا بر عادت مهرودار
و دیگر راه صلاحات پیش گرفته و چون جناب مبارزی تسخیر دایره بر زمین نهاد خاطر داشتند و قدر انعام عاصیا را بر طاق انسان نهاد و عازم آنها
شدند تا در اجناس باجهای گریه برب کردان و چون بدان مدور رسید طلال الدین شاه سلطان و جمیع روسا و اعیان عراق با استقبال شتافتند و میر
مبارزالدین محمد با عجب و خیل انعام تحفه درآمده و رقم نزول بردار السلطنة اصغهان کشید و چون شاه سلطان در مدینه غیبت و طیفه نیکو بندگی
و جانباری تقدیم رسانیده و اصغهان را تسخیر فرموده و دشمنی همچون شیخ اسحق را گرفته نشیر از فرستاده بود توقع آن میداشت که بفرید الطاف و عنایت
اختصاص یابد و بنا بر آنکه خواهر بران الدین وزیر خاطر نشان امیر محمد طفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ مقصد توان ازال عراق تصرف کرده است
جناب مبارزی با او که اوست زندگانی میکرد و ازین جهت سرخنده و فاق حال و خواهرزاده بخاک و خاکش آن نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک
شاه سلطان طوطی سبکین ترتیب داده جناب مبارزی را استعفا نمود و امیر محمد حاضر شد و چون نظرش بر اسباب ضیافت افتاد و آنرا همه
و غضب دانا نون باطن از دانه زدن گرفت و فرمود تا هر چه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کرد و دکلها و حشمت امیر بر زبان
آورده برخاست و ایر حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت **بیت** زخوی دایم بدتری نگر تا سوی خوی بدنگری مهربان
دوست هست از جهان خوی خوش بود خوی دشمن کینه کش مارا خود را برادر بود سبک همیشه برآز بود حضرت حکیم علی الاطلاق درین
محیط با سرور آقا صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که دل کوشت فظا علیظ القلب لا یغفر من حولک و چون فطانت و علقت قلبت بر شی
خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از محبتش آبرو سبکند و تمام البتین با عده جوید پیدا است که ازین صفت دیگران چه
سراست کند و بی خلعت جناب مبارزی شهر یاری شجاع نامدار و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود از ملازمی و منای احترام از واجبات میسر و در
تقصیر ملت منیضا و تعظیم ساوات و ترتیب علما و فضلا و رعایت رعایا با اقصی الغایت میگویند و در امور مملکت و مهمل سلطنت را بی زحمت
و فکری متین داشت و در جست و جوی اهل کفایت و قرین داشت حکایت کند که روزی با اہت و شوکت تمام از اشرار میگردشت و بجای
تنگ رسیده بواسطه آنکه چند تنک بنرم بر سر راه افتاده بود که پیش پیش او میفرستد یکبار با یاد دانا راه کشاد شود امیر مبارزالدین از سبقت
پرسید جواب داد که تنکی چیه بنرم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب رفته و از اسب مسند و آمده و امن در گزیده و تنگهای بنرم
بر گرفته مردگن نهاد و روی ملازمان کرده گفت باین مردی مان سپاهی گری میخورد ایداعطینش بر شرارت طبع خوشونت خلق و قساوت
قلب و استعلا کرد و اراقت هم در سعادت نسبت بخیل خلق مجبور بود اگر چه نخست به من شریک بود و دوشه شند لبی را پر ساختی آخر کدی
انداختی که آن طرف به به باره کشی و باره از آن بر پاشی آن ستمند آمده جوی خون بر روی او روان گشتی و چون سیاستش بسیر بعد از ظاهر رسیده
بیت قوه ظهورت او بشت قرة العین کرد چشمش کور از مولا ناصیه مولا ناطف العیبر مولا ناصدر الدین عراقی
که در سفر و حضر از جناب مبارزی بود منقول است که گفت که من کرات مشا به کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جاہل را پیش پای
آوردند و او ترک قرآءه قرآن حمید داده و ایشانرا بدست خود گشت و همانند باز آده تلاوت مشغول شد از عباد الدین سلطان محمد و منقولات
که گفت آقا شاه شجاع روزی از امیر مبارزالدین سؤال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشید باشید گفت نه ولیکن من آنست که عدد
آن جماعت جهت رسیده باشد **بیت** اگر شاه بیداد جوید همه پراکنده از کرک کرد در سه بدین گیتی اندر گومش بود
شاهزادان سر برهنش بود و با بخلد گیر از اسباب و حشمت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در آن دلا که ایامان
ایان خان از تبریز با اصغهان آمده خبر آورید که خان اشرف خوراکه در باره او گفته اند **بیت** دانی که چه کرد اشرف خوراک
او مظهر درد دانی یک زر بقبل آورده است و مرا بطلب امیر محمد فرستاده که منصب ییادلی که تعلق پیدارش مسد است و او در جناب

آن پرسیده و جواب داد که حسین اشاع افتاده که امیر مبارز الدین محمد از عهد و پیمان ما آگاهی یافته و اگر این خبر عتباری دارد و فوایدی که از جانب
 نخواهد برد و شاه شجاع او را شکنند داده و مقر فرمود که صبح قبل از آفتاب خاطر از اندیشه پرت رافع گردانند و باد شاه شجاع و شاه سلطان در غایت
 مبارزی رفته و شاه محمود و شاه انجمن از آن حال و استفسار نموده معلوم کردند که در حاکم است و شاه سلطان بجام رفته حکایت در شن گفتار
 رسانید و با اتفاق سوار شده و متوجه و تاق امیر محمد شد و آن جناب در بالا خانه تلو و تلو کلام الله اشتغال نمیداد و بغیر از مولانا رکن الدین بیروی
 که در میان شراب رکن صائن شهباز در سجده و پیش او بنود شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خویش بر دوش بر سر و نشسته و
 شاه شجاع با جمعی از دلبران در پای زین با شمشیرهای کشیده بایستاد و مسافر او را می رانید و کس را از باب شجاعت یا از فرساده و این صفت
 کس چون بالا خانه برآمد خباب مبارزی از ایشان پرسید که قصه چیست گفتند شاه شجاع خرجی ندارد امیر محمد و غضب رفته دست دراز کرد
 تا شمشیر خود بر کمر مسافر او را می خود بر بالای او افکند جناب مبارزی از زیر او بیرون آمد و آن صفت کس بچنگ مشت مشغول شد و در انشای
 این حال شادی سپید از ساقهای امیر محمد دست گرفته کشید تا از پای در افتاد و بی الحاح او را محکم بوست در کنبه می محفوظ ساختند و چون این
 فتنه برخاست مولانا رکن الدین خود را از بالا خانه بیرون انداخته و زبان به فحاشی گشاده و شاه شجاع کدشت و از غایت دهشت شاه را نشسته
 همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که آتش او ظاهر گشت مولانا افتاد چون شاه شجاع او را بشناخت گفت ای
 ای شاهزاده از برای خدا از جمعی منهای شاه شجاع در خانه شده گفت ای مولانا دانسته این حرکت در وجود آدم معذور دارد و موجب فرمود چرا
 زخم او را بدخته و در اندک زمان صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع بیز میرفت در کمر و فرار و در نزول فرمود
 بود از طریق مطایره مولانا گفت که چند سال دیگر میخوابی که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر و در همان محله حال او تغییر نشد و از فرخا و بادشاه
 بیرون آمد و بچند خود را آورد که شمشیری شاه محمود پیش شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن تو را می رانید من فرستاد و حسن آقا رفته باز آمد و تقریر کرد
 که برادر بدم را قصه خواهد کرد این صورت غرضه دار تا در پیرا خویش کند شاه شجاع از حسن آقا را پیش شاه محمود فرستاد که این سخن بیکدیگر
 بام استخوان بکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و لغت قصه شنید و من تحقیق کرده ام و با شما متفق ام و بعد از مشوره شاه سلطان که داد و
 خواهر زاده جناب مبارزی بود اتفاق نمود و از مدت شب که شعله ایست از خون چنان مقرر کردند که علی الصبح بقاعده معهود و ملازمت رفت
 و شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع درون رفته بدر آنکه شاه شجاع صبح درون رفته و خبر بران الدین و زمره و ملزمتی داده بودند شاه
 شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز تو کس سپرد بهانه علمی که بجانه او برد و بیشتر رفته مسافر او را می گفت امیر قرآن سنجید او را نیز گرفته سپرد و
 پنج تن با درون رفته شاه شجاع و شاه سلطان بغض و پهلو از طالب در رمضان احتساجی و امیر علا الدین یاقی شاه شجاع گفت بیکدیگر بام
 بردگان پیش رفته گفتند که حکم است که شما را دست ببنده امیر مبارز الدین تعللی میکرد بامید شاه محمود او هم در آمد و گفت با ما قضیه از آن
 گذشته تسلیم باید شد قولی ضعیف و روایی مرجوح است هر چند مولانا مرحوم این قصه را از تاریخ حافظ ابو نعین نقل فرموده ذکر که اسباب
 امیر محمد را تمسکین و بیان حال او تا زمان شربت چشیدن مات چون مبارز الدین را گرفته در کنبه می انداختند
 نائب دشنام میداد و بعد از غروب آفتاب مجمع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان حبه پوشیده با شمشیری کشیده با جمعی طوطی
 بایستادند و در آن شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و در شب بعد نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را تسلیم کشید که از
 از فضلای فارس و دین واقع کوی بیت یکچند نگو همتش بل کشید یکچند بیهوش تا میل کشید بجا نماند و نش چرخید
 مالال هم روشنی چشم خود را تسلیم کشید آن فی ذلک عبرة لأولی الا بصار بی خلعت حلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی
 بود و چشم پرانغ و در دمان مظهری و بوفور کیاست و فرستاد علیه عقل و علم از شهر یاران جهان سستی و ممتاز از این حرکت ناپسندیده و این کمال

بود که هر چه روزگار فرزند همارا و ظاهر و لایح گشت آری دیر ست گفته اند اذاجا القضا علی البصر بیت قضا چون زکرون
فرودشت پر بهم زیر کان کو را گشتند و کمر یغفل الله ما یشاء و حکم ما یرید ع کس لاجال نیست که اینجا ان چاست و چو
جناب مبارزی کفوف البصر شد من زدن او را بقلعه فید فارس فرستاد و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کو توال قلعه را گرفت و پس از آن
فرود کوفه در آنجا متحصن شد و بنا بر آنکه شاه زادگان از کرد و از پیشانیان بودند با ستر ضامی او مشغول شدند و رسول و رسائل متواتر داشت با یکدیگر صلح
کردند مشروط بانکه امیر محمد بشیر از آید و خانه داده بدیع الحکمال و فرزند کوچک سلطان ابو یزید را بخدمت او گذارد و ملازمان خاصه بدستور سابق
ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تقسیم امور مملکت با اسم و استیلا او باشد و جناب مبارزی باین قرار روی بدر الملك نهاد و شاه شجاع بود
و غاموده بسیاری در دریاچه دفل منکر دوازده صوبه بدو و طلقا شجاع و زجایز نداشت بیت کمال کار حسان نقصان از آنکه
جهان نیز کس افسر نرد و چشم بآینا و چون چپ کاه برین قضیه گذشت معتمدان به امیر محمد قرار داد که فرصت نگاه داشته در زمانیکه
شجاع بدین پدیده او را گرفته و ملک سازند و سلطان ابو یزید را بر تخت نشاند شاه یحیی لشکر کش باشد یکی ازان طافه صورت و واقعه امر عوض
شاه شجاع که او ایند از موقوفه جلال طلم بقتل انجماعت شد و بموجب فرموده امیر مبارز الدین را بقلعه از قلاع کرسیه فارس بردند و جناب
از عفوشت بهوالمکه تقدیر پادشاه فران روان حصار بخوار گشته مرض متدای شد و تصور آنکه شاید که بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه
شجاع چست مرده تا او را بقلعه هم بردند و چون امکان نداشت که تدبیر انسانی دفع تقدیر بآنی کند در راه مرض افتاد و یافته در آغوشه خستین
و سبانه امیر مبارز الدین محمد زنی سرایک سنج و منزل عنای و رنج برایش انس و حدای قدس خرامید نفس او را میسر برده و در درگاه مطهریه پیشکش
سپردند بیت دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست خدای راست بقای قدیم و ملک دوام ولادت جناب مبارز روی در او
جمادی الاخره سنه و سبعمایه اتفاق افتاده بوده چهار سال و بیفت ماه در اینانی لیسبلازوی چهار پر پادشاه شجاع شاه محمود سلطان احمد
سلطان ابو یزید ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع شهر یاری صاحب شوکت و جهاد اری عالی امت بود کیاست
و شجاعتی کمال و کتبخینه سیند از قزو و جاهر علوم لالال داشت بعضی از آثار و خصایص و مناقب و فضایل و عقرب درین اوراق مسطور
گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد طغر لکول گشت شاه شجاع از مر تبطاعت داری بدو و فرمان کداری مرفی کرد و از منزل طاعت
پای بر مراجع سلطنت نهاد و منبر را از کرمیلس کردن بر فراخت و درین یک از لقب شرفش خندان در رعایت خاطر و استمال ضامن و در آنجا صفهان
عازم نیز از گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و بجای شاه یحیی از قلعه قهندر امر فرمود و وزارت بخواجه
قوام الدین محمد صاحب عیان تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصاه جبر او اوغان کرمان نصرت فرمود و در آنجا چند روز توقف
نموده در غره محرم سنه ستین و سبعمایه متوجه کر میسرند و در هم عساکر نصرت شعار جمع گشته عیان عزیمت بجانب جیرفت منعطف گردانید و چون
امراء و عاصی خیزا یستند منبر جوان رفته در دره ترک تحصیل نمودند و ظاهر منبر جوان مرکز اعلام طغر انجام شده شاه سلطان جمعی از نوکران خود را
بقراولی فرستاده و دوسر کس از میان اینان را بقتل رسیده و دیگران باز گشتند و بنا بر این نامه خشم شاه شجاع استیلا یافته بنفس خویش منبر جیر
محاربه حاصیان گشت دشمنان را بمقتدم مقاومت پیش آمده خوئی صعب واقع شدند و او غایبان پشت داده جمعی کثیر از اینان را بقتل
افعی انچه از امران و روزی که بحسن وفا انتصاف داشت استجازه نموده که بقیه الیف الرضیعت کند و بعد از رخصت بمیان غایبان رفته
چند انچه بمقدم مقامات مرعوظ و یام فرموده و یغیثا و ازین قضیه کجا گذشت شاه شجاع از ظاهر منبر جوان کوچ کرده و بر طر و دیگر تزلزل فرمود
مجالعان دل بر مرکب نهاد و در مقابل پادشاه صف کشیدند و سینه اینان میره شاه شجاع را از جای برداشته شهریار شیرنگ را باز به تیر قضا
در میدان کارزار آشت و بزخم شمشیر آید از شعله حیات بسیاری از ان مجاذیل را منطفی گردانید و بقایا اعدا انهم را یافته کوه رفته و در

مکرده خواجہ بلال را کہ آنکس سلطان شمس بود بران داشت کہ بدلائل معقول و حفا س را بالکل احوال آن شری مایست بیرون برد چون دولتش
 بی دولت احوال ملک شاه شجاع را مختل دید بموجب حکومت دخیمر شمس جای گیر آمدہ بعد از تقدیم مشورت بالملک محمد صلاح دران دانست کہ پیش از
 قدم خواجہ محمد الدین با کورو امیر قاتم غیاث الدین حاجی امیر اخرو خواجہ بدالدین بلال را از میان بر دارند و روز دیگر باتفاق ہر دو را طلب
 داشتند کہ کمترین دفعہ از دار السلطنت شیراز رسیدہ میخواہیم کہ بجلوت مطالعہ و چون ایشان دیوان خانہ درآمد بنا بر مواضعہ کہ داشتند نوکران
 مجال دخول ندادند و مانند ماہ و عطار کہ در حاق و احراق افتد امیر غیاث الدین حاجی خواجہ بلال در دام بوار و ہلاک افتاد و سلاطین
 شمس را در کوشتن بہر بموجب گردانیدند و لٹشا خیز و مملکت کرمان را بی منازعی متصرف شد امیر بلال با سید سوار از شیر بیرون رفت و دولتشاہ
 شخصی چرب زبان سخن دان پیش وی فرستاد و بخیل و چالوس او را باز گردانید و ابواب خزانہ گذارہ صلاسی عام در داد و در اندک زمانی لشکر
 بسیار جمع آورده بہ ترتیب اسباب مقامات اشتغال نمود و چون کرمان و تحت تصرف دولتشاہ آمد بہت بر استخلاص سایر ولایات مصروف داشتہ
 طرح سلطنت انداخت و بحسب طاہر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساختہ خطبہ و سکہ باسم و لقب او مخرج گردانید و چون این خبر بشاہ شجاع
 رسید نہال المانش بخشی شد ہل اقبالش ہی ہسراوت گشت و فرمان داد تا قرۃ العین سلطنت و ثمرہ شجرہ مملکت سلطان اولیس با خال خود
 امیر سیر بنفش او را فی مرتوج کرمان گردانید و ایشان بہر بموجب فرمودہ روانہ آن صوب گشتند و بنا بر آنکہ دیدند کہ دست در گردن مقصود ہمایل
 نمیتواند کرد بہ پیشروی راضی شدہ ہی بیل مطلب بہ مرجع نمودند و بعد از معاودہ ایشان خیر ملک دولتشاہ خضری و نصاری تمام یافت و اغریب
 از آب آفتاب خواہ شہر گرد گشت و کہ مختصن شدن شاه شجاع و رفتن او بہ ابرقوہ از شیراز و محار بہ روی
 باد و لٹشاہ در اثنا مخالفت دولتشاہ و محمود طاہر شیراز را خیمہ دولت و اقبال ساختہ بجاہرہ برادر بزرگ ترا اشتغال نمود و چون
 زمان مختصن شاہ شجاع امتداد یافت و مدت یازدہ ماہ بریں قضیہ گشت آنرا ضعف و انحسار بر وجات احوال او طاہر ولاج گشت و ہر روز
 لٹشاہ این فوج روی گردان شدہ بار و دوی محمدی پیوستند و از امر امیران غیر معز الدین اصفہان شاہ و افتخار الدین حسن و شیخ ردی
 و عبداللہ الدین ایناق و پہلوان طالب کسی پیش شاہ شجاع نمائد و در این اثنا جمعی از اکابر بیرون رختہ در آب مصاحبہ سخن گفتند شاہ محمود در جواب
 گفت کہ بواسطہ امرای بیگانہ کہ از عتبہ داد آمدہ اند زمام اختیار از قبضہ اقتدار بیرون رفتہ است اگر آقا شاہ شجاع بطرف ابرقوہ رود و بگاہ
 در آنجا توقع نماید من این جماعت را بختنودی باز گردانم و بعد از آن رسم و قاعدہ خامخہ و می تمہد کرد و قسمتی در مملکت بسوی بدید آمد
 ذیل این طاعت چند قلمس معروض داشت شاہ شجاع جواب برادر کشیدہ این باز فرستاد و برادر اخرو نیز بخت محمد کہ انشاء اللہ قوۃ الطہر و عظیم
 با شلمست نمودہ بود علم اللہ کہ دادم کہ دین مقام باشد اضعاف آن از قوت فعل رسد با جفقت دانکہ ع ماہمانیم کہ بودیم ہما
 خواہ بود نمیدانم کہ معاقدہ سلسلہ انوت را بہ افتادہ کہ از ہم گسستہ شود و جاذب بخون و رک را کہ العرق نزاع چہ واقعہ پیش آمد کہ بدین نوع از کار را
 باز داشت بیت اگرچہ ہل کسی داد با راست ہنوز بجان او کہ دلم بر سر و فاست ہنوز لای ع خدای صلیت کاثر
 بہ اندک شک نیست کہ البتہ قلوب و صہار از ہما ہی و کراست تا ارادت وقت جلوتی باشد اللہ تعالی چنان کند کہ فردا با پی قلمہ شد
 طاعت شود و قلمات آنچہ موجب تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مسند برج مضائقہ سرودہ السلام چون رقتہ شاہ شجاع بشاہ محمود رسید در جہاں
 چندہ مناسب شد این بیت از ہماں غزل در ضمن آن مسطور مندرج گردانید بیت جنیت از طرف آن شکستہ پیمانست و کہ زبان
 حرفہ تمام صفاست ہنوز روز دیگر در پای قلمہ فہمذہ ملاقات اتفاق افتادہ مقرر بران شد کہ قلمہ سر نہ امیر تسلیم شاہ شجاع کنند تا از ان راہ
 ابرقوہ رود شاہ شجاع از پای حصار مرجع نمودہ و دل بر مغارت عروس ملک نمادہ و محل مناسب با خواص از شیراز بیرون آمد چون کہ از
 حور و انیسہ شہر گذشت بر خاطر خیرش خطور نمود کہ بر محمد خالغان اعتماد نہ توان کرد لاجرم از راہ تھرزد و متوجہ ابرقوہ گشت و مقارن عبیت

آن جناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی انبیا قیام عجیل تمام برسم کاهنشی روان گشتند بصورتی که شاید که قدم بر پیشگاه مراد نهند و چون پادشاه فرمود
 عدل نموده بود مخالفان بی ادوار که مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر صبد که نه عز و ناز در نفس شیراز علم دولت برافراشت و اخبار
 این فتح آثار انواع سیلاکات روانه کرد و اولسین دن که دادند و خواجہ سلیمان دین باب قصیده گفت و این چند بیت از آن قصیده درین مقام
 ثبت افتاد **بیت** دولت سلطان اولسین عرصه ایران گرفت ماه سرخفش سرحد کیوان گرفت مایه زایش فلک
 بر فراشت شاه مایه زردم تار کرمان گرفت از طرفی دولتش کردن دیوان بیت و زهی لشکری ملک سلیمان گرفت معجز اقبال
 شاه بوده پیش از دو سال نسخه این ترغیب خاطر سلیمان گرفت و سلیمان در آخر این قصیده و دعوت آورده و چنان مشهور شده که این دعوت
 و خواب گفته است **بیت** بای چو پیاویون پادشاه اولسین بسط روی زمین را بر زیر سایه گرفت حدود مملکت فارس تار پیر
 بسال خم و ستین و سبعلی گرفت فی الجمله چون شاه شجاع بعد و ابرقوه رسید خواجہ جلال الدین نورالشا که از قبل اووالی اولاد
 بود استقبال شافقه و پادشاه شهر در آمد و خواجہ مذکور بترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب ریختن قیام نمود و شاه شجاع در آن چند
 بعیش و طرب گذرانیده بعد از آن دفع شرف و داد و دلشاه راه و جهت ساخت و در راه اسفند ارند از شهر رنند و ستین و سبعلی و علم شیر کرمان
 با صید سوار که بیشتر از ایشان خوشن است اما **بیت** ملک مانند و لیکین فلک تاثیر که اله نهنگ اسب شیرافت فلک
 آشوب و پیل افکن دلیرانی که از گردون بزک مرغ سیاه ربوندی چو کجنگان از مینار از زمین ارزن نهضت فرموده و بعضی از
 مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه نخت بغرم خراسان رسید و آن آمده و چون در راه مرعوب با پادشاه سوار با و پیوستند و شاه سلیمان برادر
 شاه سلطان و دلیست مردم صالح تقصیر با طغیان ساخت و فتح آن عزیمت نمود و با جلال چون دولت شاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار راسته
 هر چه تمام تر پیشت مقابله و معالجه روان گشت امیر محمود که از امر اعراب بود صورت عاونه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شد
 از شهر با یک جانب سیر جان توجه نمود و دلشاه و از راه تر با شتران پیگیری شهر را کامران شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان
 بود هر دو گروه هم رسیدند شاه شجاع بالشکری بسیار اندک خود را برپا آن یکیش مذکور زد و دولت شاه مانند کجنگ که در مقابل از بلند و از نایت
 روی باز نهد و نهاده و نفس کران در هیچ مکان توقف نمود و جمعی از کربشیدگان دولت شاه عیان باز پیچیده در همان محل شرف تقبیل رکاب با یون
 استعدا یافتند و شهر یار نیکی اخلاق خود را در زمره و الکاضمین الغیظ و العافین عن الناس جای داده و از فرقه و العافین عن الناس
 و الله حبیب الحنین را منظور داشت چه خشم فسر و خورده از اسامات ایشان زد گشت و درباره همه احسان و انعام مبذول فرمود و بعد از آنکه با باطن
 شعرا از انعام لشکر اعدا گان بسیار و کجا استقامت کرد و ایند علم دولت برافراخت و شمیر جلالت اخته روز دیگر کجانب کرمان نهضت فرمود و چون
 هنوز دو هزار سوار ملازم امیر بهار الدین دولت شاه بودند و حکومت از مذاق او برین نرفته بود شمش بعد از شکستی چنین بر شیوه فرمود
 استکار اصرار نمود و در روز آرا مردم طلبه شمار سپرده اسباب قلعه داری ساز داد و شاه شجاع آبا را که از آنجا تا شهر یک فرسخ است معسکر بایان
 ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزد یگان پادشاه بر سر اعلی فرید جلالت و مردانکی و اصابت رای و فرزانی امتیاز داشت با دولت شاه ملاقات
 او را بحسن لطفت و اطاعت تقصیر پادشاه امیدوار گردانیده و امیر رمضان شهر در آمده و دولت شاه و رابعف و اغراض و انعام و احسان پادشاه انام نپذیر
 داد و دولت شاه خیال آنکه بانی قهرمان و امان خود را با اعتماد و اهنام آنکه رکنی از ارکان دولت شهر را کیتی ستان متحکم گرداند التماس حضور فرمود
 جلال الدین توانده که خواجہ بموجب فرموده پیش او رفت و دولت شاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیدگان و وزیرانیکو در پیر و عرض
 و مجموع مقامات برقم انجام و اضعاف مرقوم گشت دولت شاه مستظرف طویل خاطر گشت و روز دیگر که پناه ثابت تیار ازیم صولت خوشه شمشیر
 که از هر مقاومت میداختند دولت شاه با عیان ملک و شرافت ولایت دارالامان کرمان را بر روی پادشاه کامیاب و کامران شتافت و شاه

شجاع درباره اوصیون عاقل و محنت ارزانی داشتند فرمودند و دانند که هر یک از آن بزرگان محلی می ارزد در گوش آن مصلحت هوش کرد و در صورت
 مراجعت داد تا مشهور بیاورد و لاشه چون روان شد بعضی مروض داشتند که از وصول خدمت آثار مذمت بر ناصیه نابارکش ظاهرست و لیکن
 بشهر در آید و یک سیر و نیا بدینا بر این شاه شجاع بر فور سوار شد و تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در ملازمت رکاب عالی او حرکت آمدند و با
 دیگر دارالان کرمان با نواز معدلت و افسان خسرو صاحب ستران اصانت پذیرفت و خواجرا علاء الدین بابک بر بدیه این قطعه گفت بیت
 توان سلطان دنیا بر صدق دعا گویند بعد از هر نماز اجل را دست کوتاه بدارب زعطف دامن عمر درازت بروزی باد در ملک سلیمان
 سلیمان آصف و محمود ايازت و چون شاه شجاع در آن او ان می گفت که یورش کر میر در پیش است و ما بش از یک هفت در شهر بخوابیم بود و لاشه از
 مراسم سرکشی و تجسس سر منی کم نمیکرد و مقابل دروب از کف نینهاد و کوکوتان طلاع را قیصر نیندا و باین عهد داعیه غنای از خنجر سر بر زده و جمعی
 از اهل شروفا و مهر کرد که شب بیدار شجاع است بشکافند و خاطرهای خویش از غنای او فارغ و امیر دوسون صورتی مواضع را
 بسج پادشاه رسانیدند و نایب غضب ان جناب سمت التهاب یافت و امیرها، الدین دولتشاه و جمعی را که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیات و انتقام گذشت
 و در آن باب این سببیت انشا فرمود **بیت** امان چون خواست فرمودم امانش عجز آورد بخشیدم بجانش در کجور غم
 در دل داشت غدار سر آمد از آن شد این شمشیر خوشنوار یکی مکار رودون پونا بود مکارا جفا کاران جفا بود و در خلال این احوال امیر سیو غنیش
 او غانی به در رکاب سلطان قطب الدین اوین احرار دلا عالم پناه بهت بصنوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که
 بیورت خویش مراجعت نماید چون رایات نصرت ایات بجانب شیراز نهضت فرماید و دو هزار از دلیران روزگار و شیران میشه کارزار در ملک
 حاکم به کرامت مقام مخخر کرد و دهنش او شرف اجابت اقران یافته امیر سیو غنیش مقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشت بهما تجارت میل نمود
 شاه شجاع عزیمت شیراز نصیم داده تخت مرتبه شیر شد و در آن موضع امیر سیو غنیش بحسب مبعاد و لشکر شرف پیوس استعدا یافت و در مرحله
 تیر ز خاک شکاره بارودی تاین پوست و چنین اشرف اطراف درمنزل محلی میشه مذاکات منزلی نزول اتفاق افتاد و در آن احوالات
 عارضه روی نموده و لشکر او غایب و با اتفاق امیر سیو غنیش روی گردان شده با وطن مراجعت نمود و از وقوع این حادثه شاه شجاع خرمعادت عاجز
 نید لاجرم بجانب کرمان باز گشت و بهر سبب جنگ و مقاتله استتال فرمود و بی آنکه بر صفا رعیت یعنی رودبار دیگر لشکر عظیم تب گردانید
 متوجه کر میر کردید **ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب کر میر و اطاعت شاه یحیی** جناب شاه شجاع آرزو به
 اخروی بخت کرمان ساخته و بر تو الفتات بر احوال پای و رعیت انداخته جهت قلع و قمع او غایان بجانب کر میر توجه نمود امیر سیو غنیش در قلع غزیده اکثر
 سپاه و او غایان کر میرها تحصن نمودند و بهنگام نصرت و مجال پای در میدان جدال و قتال نهادند و بنا بر جهانت مواضع تسخیر و تدلیل اهل
 شقاق و عناد آسان آسان دست میداد و بواسطه قوت قوت سپاه نصرت اقتساب شدت و محنت روزگار میکرد و ایند چون زمان حصار
 امتداد یافت او غایان از جانب شاه محمود استمداد نمودند و شاه یحیی و طائفه از امر و اعیان را بطا هرت امیر سیو غنیش نافر فرمود و چون شاه یحیی
 بزواهی کر میر رسید از احوال خود پشیمان گشته در خزینه کتابتی بنعم بزرگوار فرستاد و زبان بپوش کشاده التماس عفو و امرزش نمود شاه
 شجاع رقع بخت شریف در جواب ان ارسال نمود ضمن آنکه آن فرزند در اخلاص و یکجوشی راسخ و رامی باشد و آثار و علامات آن طلال بخت نبی
 مشاهده رود چگونه از عقل و مودت و شفقت و عصیت معذور و مخلص تواند بود که نجات و رحمت دریغ دارد اما آن فرزند از بسد حال ان
 متلون زیسته و ماراد مقام تردد داشته اکنون چون بخند که بتدارک افاات قیام نماید تجدد بخار نثار از صحیفه صبر بجزو کردیم و بجز شفقت و طافت
 و خاطر بقش دیگر نمانده بدان معانی مستطرب باید بود و اندیشه نیکو بجای باید آورد و التوفیق من الله و مثارن این حال چون زحمت و دلبای
 سمت از دایه ضعف بدن شاه شجاع بصفت زبان سابق دست داد یک دو منزل باز بر پشت و دشمنان دیر نشسته های مقام پیش

نهاد و شاه شجاع خان غزنی معطوف ساخته در این اثنا که علمی بر سبیل تحفه از جانب مدینه مکرمه حضرت مقدسه نبوی صلوات الله وسلامه علیه
 و پادشاه نیک اعتقاد دست اعتضاد بذیل آن رایت دراز کرد **بیت** فراق اوست عروه و ثقی که جبریل دوی زنده بر شرف
 اعتضام دست و دود منزل یک راندن طغی منبر موده ناگاه بی خبر بر سر نزاره او غانی رسید و ایشان را مجال نماند که بخشی التیاج کند لاجرم اکثر
 امر او سر دران حلقه اطاعت در گوش کرد غاشیه مطاعت و عت بوش نهادند و امیر سیو غمش باهلوان داود خوری که از شیراز آمد و معاونت آورده بود
 متوجه قلعه سلیمانی شد و شاه شجاع پایی قلعه نزول کرده اتسالت نامد سید غمش فرستاده بهلوان داود از آن مضیق بیرون جست راه شیراز
 پیش گرفت و امیر سیو غمش را برادران و اتباع و اشیاع از قلعه بدر آورده و شرف نقیل بساط همایون حاصل بجمع و شش ریفات که نمایه رفیع
 مقدار و بلند پای کشند و شاه شجاع مطهر و مصور بکرمان معاودت نموده شاه یحیی سب بر میعاد دی که آن جناب داشت از شاه محمود روی کرد و
 شده متوجه زکشت و مبارک شاه ایاق و جمعی از امرایکامیشی او شتافتند و در حدود و خرم میان هر دو فریق محاربه بوقوع انجامیده امرای شیرازی در آن
 مطلوب مراجعت کردند و شاه یحیی در زکشت را گرفته رسل و رایلی بکرمان فرستاد و پادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه فرمود و فرسو
 سپهر افتد از تمسک بنزاده و لیا را مبدول داشته قره العین سلطنت و محله نشین تنق عصمت را با سان با نجل پادشاه به رحمت دار العبادت و زرد و
 گردانید **ذکر توجیه پادشاه جهانمطاع جلال الدین شاه شجاع** بجانب تختگاه سلیمان علیه السلام و رفتن شاه
 محمود و بعد از محاربه از دوشی اضطرار بطرف اصفهان و چون بار دیگر ملک کرمان بعون عنایت ملک منان در حوزت توجیه
 تصرف پادشاه کاخران آمد و وصیت استقام امور سلطنت بر حسب ارادت در بلاد فارس و عراق منشر گشت هر روز فوجی بسایه جبرهای اساسی
 استظهار میجستند و هر زمان جوقی روی امید بعبه علیا میبازند و خواجده صدر الدین اناری که بنده مخلص پادشاه گیتی پناه بود در دیوان شاه محمود
 اختیار علم و حجب و مروت لشکر از ارقام نیزه و این معنی را در صورت لغایت بعضی شاه محمود میرساند تا منجمه از جانب او بایستد روی محمد
 شاه شجاع آوردند و در آنکه مدتی از نظرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزان و تغلب و تسلط پادشاه
 محمود متفرقه بودند بکلوسن را بجانب کرمان روان کردند و پادشاه از استماع این خبر مسرور شده و مستبشر گشته فرغانه داد و جمعی کثیر استقبال بکشتن
 او با احترام تمام ببارگاه جهان پناه آوردند و در باره مشار الیه صنوف نوازش مبدول داشته از سبب آمدن استفسار نمودند بکلوسن صورت
 استدعای اصول و اشرف ممالک فارس را معروض داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم مشوره عازم سرسره کرمان شد تا از آنجا رودی توجیه از
 نهد از فرزندان کامکار قطب الدین او ایس و مطهر الدین شبللی ملازم رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین
 بموجب حکم در کرمان توقعت نمودند و چون رایت نصرت آیات در چهار کبند نزول احوال فرمود شاه منصور در آن شاه مطهر از نزد رسیده بفرستاد
 علم نادر مشرف شد و باصغاف الطافات و انواع اعطافات اختصاص یافت و در این اثنا خبر متواتر گشت که شاه محمود بمرحبا بان فرو آمده غزنی
 کرمان دارد و چون شهر بایک مضرب بنام لشکر طغر انجام شد رای عالی اقتضای آن کرد که محال باشد از پس پشت که انشته از راه و دیگر متوجه شیراز گردد
 و شاه محمود ازین معنی آگاهی یافته بجانب دارالملک عنان غزنیست بر تافت و در حدود فارس ششید که بهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است
 لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه قدم مانعت پیش نهاده سر راه بروی گیرند و بهلوان خرم سریع باروئی بایون فرستاده صورت حاد
 بمرض رسانید و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با و نیزه سوار جوار روان گشت و پیش از طلوع آفتاب نزدیک مبعر که میدان نبرد رسید و محال
 از اول با مدد بهلوان خرم ملاقی شده آتش کارزار افروخته بودند و از کثرت پناه دشمن بهلوان عاجز و مضطرب گشته قریب بآن شده بود که از انباشت
 عین الکمال آفتی بحال او رسد که ناگاه با چوب طوق طغی بیکر از افق بیابان طلوع گشت و آفتاب دولت بعد از خدو از ریه صیرت بر افق است
 یافت و از غایت سر اسبکی و اندک اوطاق منبر اردو لیست سوار جو شش پوش نیزه که از خود را در دو خانه که هم کر بزیانشان بود انداخته غرق شدند

و تعیین آن مخدولان فراب حال و پریشان روزگار هر کوشش رفتند و بعد ازین فتح همین شاه شجاع بجانب شیراز حرکت و ابراز اراده و ضرب پل آن
 اوتاد و سر بریده عزت گشت و شاه محمود ظاهر شهر الشکرگاه ساخته اندیش بر دفع آن حادثه گذاشت و در مدتی غیبت شاه محمود از شیراز خان سلطان
 منکوحه او دختر کجیمه و بن محمد شاه انجمنی خط مشهور نمود که فریدی بران مقصود بود چنانچست روزگرد برج و باره میشت روزی از سپه خطا
 شده سه دانه پهلوی او فرو رفت و همان کخط کجیمه آن کسر مشغول شد و باید که جیب پوشیده در طواف آمد و چون شاه محمود بشیر از معاودت فرمود از آنجا
 سفاقت آن شیراز و عقرب دم بد پشت نهاده باو محال ملاقات نداشت فی الحکله در روز شازدهم ذی قعدة سرب و شین و سبعلیان داد
 شاه بل و بلنک خوشخوار کسینه خواه در برابر هم صف آرای گشتند زمانه رادل از حسرت و اندوه خون شد که چنین دو پادشاه کامکار و دودختر و عاقل
 بالستی که بمطهرت یکدیگر اعدا و دولت را منکوب و دشمنان را مملکت را مقهور گردانیدند و حال الشرج بر زبان زد ن گرفت و غبار زار و راه
 اوج هر دو راه پست از مسیر به پای طغریا شاه منصور و شیخ دردی حسد آورده همیشه مخالفان را منهدم گردانیدند و مسیره ایشان بر مسیر
 عساکر نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر یکدیگر محاط شده از کثرت کرد و غبار دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و منصور از مقهور
 متمیز نیست شاه شجاع در همان مقام که درای میگردید متوجع آمده بود لشکر و قارو آرام انداخت و شاه محمود نیز در آن موضع که حادثه در آمدن
 او دست زده بود پای ثبات و اصطبا بر پیشرو و دیوان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کثرت را بر یکدیگر سخت دایت آن دو پادشاه فرخنده اقرار
 مجتمع گشتند و مقام از انعام برگزیده مناقب مخالفان پشت داد و کثرت نهادند و خدمت پادشاهان را منقطع ساخت بجای حوالی شیراز
 نزول مسرعه نمود و بعد از چهار روز گلوزان و طایفه از سرداران مملکت فارس معتمدی را با پای سیر علی فرستاده بغلام دادند که چون دایت
 نصرت آیات از آن منزل حرکت کرده نزدیک تر آید محتاجی در باب تسلیم نموده شود و چون شاه محمود ازین مواضع آگاهی یافت بهیبه اسباب جهات
 اشتغال فرمود و در شب دوشنبه سادس دی قعدة سه سرب و شین و سبعلیه که دست استاد تقدیر لباس کملی ظلامت بر قامت ایام برید با جیمه
 از حواص و مقارن غیبت اصحابان سه مود و در اثنا راه سلطان عماد الدین احمد از مومک او تحلف کرده شاه شجاع بیعت روز گرد کرد
 خسروستان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت کرد و توان چهار لاش مملکت فارس را با وجود همایون خوش ترین داد و آفتاب
 سلطنت از افق مراد شرق گشت کوب اقبال روی با وج کلان و مؤثره امن و امان را بکوش آقاسی و ادانی رسیده زبان خواص و عوام و
 اشراف و ایام بذكر محامد او گویا شد و آن پادشاه و مقتدر اقامت جمیع جماعات و استادت امر معروف و نهی از منکرات و دفع بدع و ممان
 و زجر سفاک و دفع ملایم و تشدید باقی اسلام و توطیع قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاء خیر و کثیر اوقات ابواب البریه بفضیله نمود و نفس
 لازمت مجالس علما و کرام و فضلا و انام اختیار فرمود و پیش استاد البیهر مولانا قوام الدین عبد الله فقیه شرح مختصر ابن الحماجب که از مصنفان
 عقلی هادی عشر قاضی فاضله الدین اسلامت لفظ و وقت معنی اشهار و ارد افتاح کرد و منصب قضا را بجا شریعت ماب مولانا بها بال الدین
 عثمان که دایلمونی تعویض نمود و وزارت خویش بر خواج قطب الدین بن سلیمان شاه بن خواج محمود دلال مسلم داشت و در ترفیض احوال رعایا بل
 کافه برای سنی و شیعه و زیدیه و در سه سبعلین و سبعلیه با امیر العا هر با لعه محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرد و درین مابایت فضلا و علما رسالات
 نوشتند و چون دست سلطنت استقر یافت بجانب قطره توجه نمود و شاه محمود از اصحابان ایمان فرساده معروض داشت که شیراز را
 بطرح ریخته بی کلفت محاصره که داشتیم اگر اقدام این مملکت بر من مسلم دارد از گرم اوبه غنایه و متمس او بمندول افتاد شاه شجاع بشیر از معاود
 نمود و بعد از افضای فصلی عازم نیر شد و چون به آن خطه رسید شاه یحیی در سلم استقبال بجای آورد و شاه شجاع بشیر در آمده دیده بدیدار
 قره العین خویش که در جالان شاه یحیی بود روشن ساخت و چند روز به عیش و عشرت ببرد و شاه کرک الدین حسن سپرد معین الدین
 در مصحوب خویش شیراز آورد **ذکر فتنة خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان** بعد از مراجعت شاه شجاع

شاه محمود را باندگی و دشمنی مری می رسد و شاه است آنچه مصلحت وقت و حالت رفته نوشت و بامایک نامه عراق و فارس و سجستان و سیلاکات و راه تبریز گشت
 و از جانب شاه محمود عرض شد که در آذربایجان بمقتضی زمان هر چه خواهد از زبان او نویسد و هر که خواهد از اماره و ایالتان رساند و هر کجای که لایق و سزاوار و معمران داند
 تسلیم ایشان نماید و خواجہ ابی الدین بر تبریز رسیده و کلمات و سیلاکات گذرانیده و سجستان و لغزب جذب قلوب اماره و اهلان دولت کرد تا در مجلس اینجن
 یافت و بدلائل معقول و خاطر پادشاه بنشاند که مقصودش از شجاع ازین وصلت استیلا بر مملکت است و غرضش از محمود ازین مواصلت حق گذاری و مدت
 سلطان او پس در باب آزد و رایج گردید تا ندان سلطنت اماره و معمران حضرت مشاوره فرمود که با کدام برادر پیوند سازیم جمیع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع
 بهر چند پسین و آت و مدت پادشاهی و سلطنت و فحمت مملکت و ادوات شوکت و ابدیت بر شاه محمود و بخت دهان دارد اما محمود و مقام اطاعت وقت
 و خدمتگاری و جاسپاری است و دیگر اگر دایر اصفهان متصل بقلم روستا و دین و صلت میکن که تمامت و ولایت عراق در تحت تصرف زندگان
 دولت آید و سلطان او پس این کلمات را بسمع رضاشین و دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجہ ابی الدین هم خود از پیش برده خواست که پیش از
 استحکام عقد امیر احتیاج را بدین حسن و علم و مقام و سعادت که در اندک روز که در کلام امیر اختیار را بدین حسن و علم و مقام و سعادت که در اندک روز که در کلام امیر
 پیوند داشت چه احتیاج آن بود که ترابط و علم فرستد مگر در آذربایجان مثل و علم ندیده اند که در کتابت مطلقا از مقام تخت و سلطنت منزل نکرده
 و این ضعیف را برادر خوانده اگر بر زبان قلم شرط و اوضاع بجای آوردی در امور ملک او چه نقصان راه یافتی و من لایق مصابرت بنده و چاکر خود دانسته دختر
 بر انداخته می نامی بخواجہ ابی الدین غالب آمده سلطان او پس پرده نشین سرآمده و عصمت را با تامل و آیین و ساز نام باصفهان فرستاد و وزیر دگر
 نامزد بجای نهاد که نام و معاند شاه محمود باشند و خواجہ سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این قصیده و کف دستار قصیده
 آسان ساخت در آفاق کی می رسد و سوره که از آن سوره شرافت ممالک مسرور حد اسد و سروری که اگر دگر می خاند بر بود بر جی از آن عالی
 سوره اجتماعیت منور می را با شمس اتصالیست مقرر علی را با حور عید بقصین زمان داشته است از آن لب لباب و هم دولت تشریف حضور
 قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که دوست بهر سیرت محمود و محمد مذکور اسی به پیش نظر گشته لازم هر که گشت در پرده غیب از عالم
 مسرور خواجہ ابی الدین و الدین محمد کجی سیما گردیدین باب بغایت مشکور درسی از کجی بزرگی بکثارت آورد که چنان در نتوان یافت و دلوف
 و هم در سر بود که بدو رکعت آیم نیاز کنیم این که هر شظیوم بر آن در مشهور و چون عهد علیا در اصفهان نزول احوال فرمود شاه محمود چندی عظیم
 ترتیب نموده بآن کوهر شب چراغ مراسم زفاف بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان او پس بقراری و سوگاری شاه محمود را در مفا رفقت خان سلطان شاه
 کرد و ملت محبت در اراستت بخوش مشایده کرد تا نه خشم که قانون همیش را بزرگ گرفت و در روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطان را
 از کربس بیرون آورده بآتش بیداد بوسخت **ذکر منازعت شاه شجاع و میان بعضی قضایا که در آن**
و لا روی نمود دوم نوشت که تبریزیان باصفهان رسیدند شاه محمود را بار دیگر بپوش شیراز دامن گیر گشته و طاعت روی بر انصوب نهاد
 و جلالت الدین شاه شجاع این بکشتار نموده لشکر گزیده جمع آورده و بجزم مدافعه روان شده را با ماین بر برادر گرفت و خواجہ شمس الدین زیاده آبادی که از
 روی دسای آن دایر بود همچو شاه محمود از ازاره و ساه و تنگ اشک سرگرد شاه شجاع برین صوره مطلع گشته پس بر آن راه رفت و در صحنی جا بست خراکات
 از زمین روی نموده شاه شجاع بمنیر را سلطان احمد و سلطان شلی سرد و مسیره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تقوی فرمود و نفس شریف
 را برادر خود سلطان ابو زید و رقب باستاد و از آن طرف شاه محمود با سامی می کرده آهنگ جنگ سازد و شاه منصور دست راست شاه محمود
 و مسیره شاه محمود بر مسیره شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو کشور را یکدیگر محاط شدند شاه منصور از عقب اهل هزیمت شتافت و سپاه هر دو پادشاه علیه
 سیزه او نیز آنهم دست باز داشتند بعضی از تنبده شاه محمود را اصفهان و بیج مکان قرار گرفتند و مردم شاه شجاع بحاجم ریزش از آمدند و شاه شجاع را
 روی بشهر نهاد و روز دیگر شاه منصور که از عقب کجیگان رفته بود با غنیمت بسیار از شیراز سید پادشاه از مراجعت پشیمان شده خواست که با دیگر کجی

فرستاد چنانچه گشت نوبت رحمت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاف نهاد و در اغوا و افتاد مزاج پهلوان حالت جد و جدی منبذول داشت دیگر آنکه
 میسر و غش او غایب گشته و شجاع مولات و مصافاتی نداشت با تعلق شاه بهیچ روز چهارالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میدادند
 زان امر از شیراز اهای ضرورت نشانه و میروند از مضمون آنکه پهلوان باید که جانب خرم کلاغبی رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد نماید و لغذا
 من اندر و بر چیدن صورت موجب اخراج مزاج پهلوان اسد شده اما بواسطه آنکه محمد و شاه و والد شاه شجاع در کرمان بودند و نیست که دست ترو
 از آئین عصیان بیرون آورد و گشتی گری پهلوان شمس چلچک نام از خراسان کرمان آمد و در پای قصر با پهلوان رئیس کرمان گشتی گرفت از قصه پهلوان
 شمس غیا و محمد و شاه و لغد و حبس فراوان گشتی گریانی داده و مشرودا او را که در شهر آوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان
 شمس آمده او را نیز سوار ساختند محمد و شاه و این خبر شنیده و غضب رفته و از آنرا فرمودند که بر مصعبان گشتی گیر خراسانی رفته ایشانرا دلت کشند
 و بدین سبب میان کرمان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود لاریجانی رسید که محمد و شاه و خراسانیان پهلوان اسد را الشی در قریب بد و قصر
 خواجه قطب الدین محمد که ابیمن جد از معماران مالک کرمان بود و تهنیت گشتی رفته بعضی محمد و شاه و رسید که چه احتیاج است که شایان همه دلال خاطر غریب
 خود راه دهد اگر شاهان خود من عاجز از اکریم و قصر سرسازد و گویند بدین سخن عیب رفته تسکین یافته و از خراج خمس شد اما این مکه موجب وال جان
 آن آزاد مگر گشت و بعد از آن چند نوبت والد شاه و شجاع کلمات شیراز فرستاد که مگر بی حال مملکت باید کرد از آن صید اسد اضطرار شده و بی غمی
 مصلحتا با شاه قبیل کرد و بعضی مجبور افتاد و چون محمد و شاه و در کرمان احساس فتنه میکرد و متوجه بیرون شدن و بعد از غیبت او پهلوان اسد شوال
 یافته با شجاع مصلحت کرده و عازم بارداشتن آمد و چون پنج نفر میان این خبر رسید شاه شجاع میرسانید و مقبول بی افتاد و چون پهلوان از اعزازت قلع با
 پرداخته از خراسان حاجی کرمان شکر بکران جمع ساخت و از ممولان و متعلقان محمد و شاه و مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد را که بنابر
 مصلحت وقت آن مکه گفته بود و گرفت و بعد از آنکه تغیر و تطمیر او بستم حکم کرد تا او را گشتند و آتش ظلم و سدد در کرمان را فروخت و چون شاه شجاع
 پیوسته با اولاد از وی شغفت و نصیحت میگفت که از اراذل و فرزندان ایشان هزار حرکت بی قانون صادر شود کسی تلفت آن نخواهد اما اگر بزرگ
 بزرگ زاده فعلی نامناسب با قولی ناظم در وجود آید و زود در اطراف ممالک انتشار یابد و خاص و عام آزارش سازند **بیت**
 اگر بزرگ زاده جاکری کند بنود چنان بزرگ که اندک جزیره سرور ستارگان همه در گردند برگردون گرفتیت بر آنجا که بر سر و خور و شاهان
 از غرور جوانی القات بپندد بر سر گیرد و بدین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش پدید آمد و عاقبت هم بجای رسید که سلطان قطب الدین و پسر
 بزرگ شاه شجاع و شجاع و نیمی بخورده و اولاد بد روی کردان شد و هزاره رفته گشتی مزور از زبان شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاد که شهر کار باز است و فرستاد
 سلطان اولی که این جواب با صواب شنید با چرا و او غایب میسر کرمان آمد و بنا بر آنکه یقین داشت که همه از پیش میرود و از حد کرمان متوجه خدمت
 خورشید شاه محمود شده با صفهان رفت و بدین سبب سخت و استیجاب پهلوان اسد یکی در بر آورده و موجب زیادتی طغیان او گشت و چون امارات و
 علامات عصیان پهلوان اسد بر دهقان رسید شاه شجاع بالشکر بجانب کرمان متوجه شد و بعد از قطع منازل در خطم منزل فرود آمد امیر سلطان
 حسین نقان که از قبل پادشاه و داروغه آنجا بود و شرف بایر میسر مستعد شد و قضایا کرمان را بتفصیل مروض گردانید و پهلوان اسد خبر خورشید شاه
 شجاع شنیده و سل و رسائل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود القات کلمات تمومه و او نمود و چون برق عاطف بطرف شهر نصبت فرمود و در شاه
 آباد فرود آمد **بیت** فروش کوس و مالک نامی برخواست زمین چون آسمان از جای برخاست اهل شهر که جوانان جلوه بودند و
 و مقام پیش آمدند شاهزادگان و امارا و اعیان سوار شده بخار شهر راندند و از جانب دروازه سعادت شاه منصور را بدوین سلطان بیاد دهند که کار
 بل دروازه آمدند و شکر بخار بدوین راندند و گشتند که یک نصف پل را بر گشتند و از بار و بالای دروازه میر و سنگ پیران شدند و دو پهلوان
 اند و بیل و دوان و همچون دو شیر خرنه پای پیل عازم نهادند و شاه شجاع از اندیشه احابت عین الکمال متعاقب گشتن فرستاد اما ایشان سبلا

و خود را از پند پهلوان در جاکری بیان پادشاه و شاه شمس کرمان فرستاد که در شهر نشاند و بدین سبب سلطان

مرحبت نمود و هم گران بر محاصره قرار داشتند و در این زمان سلطان احمد شاه بجای که حرکت فتنه بود از جاسوس حالات اعلام نمود و تا بجای که محاسبان را حالت اسد
 عاجز بود و وضعی قاصدی بشیر زینش سلطان احمد شاه فرمود تا شجاع بصطد و در بطن امور آن مملکت مشغول بود و فرستاده پیام داد و که چون مولود متولد شود
 خوشامان است و واجب جان نمایان که سلطان احمد را درین واقعه بدو کنی و چندان ازین دندمه و افسین بروی قمری که چو آن خرم قبول کرده بقریب اسباب رسید
 و دولت حسن و ضربت شغال نمود و ظاهر امر و مرض از زبان پادشاه بر عالمی گردانید که کل رایت عالی از غاری ساکنان خطه شیراز و رافاده و من از غار شاه و بجای که
 فیروزان و اتفاق تبریزین با شاهی محمود این شهر و بنابرین بنده که منضم و از رعایت احتیاط و خرم جاریست سلطان ابو الفوارس میدان فرستاد بود بر
 نقش لوح صحرای اطلاع یافته سلطان احمد را درین خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 رای ایانشا فرمود و با رعایتی ازین خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 چنانکه و بعد از رفتن شاه شجاع با خبر سلطان احمد در محاصره گران بود و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 میگوید که بنده که کینه زان که بر گرفتار داشته است و از اجزای خیانت شریک امید که سلطان احمد را در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 بنده در گذراند و بنده از آن خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 این بنده باشد و چون بنده ازین خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 و در این خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 شاه شجاع و در این خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 بنفس خود کرده بعد از خبری سخنران کرده ایم و با مانت با وسوسه و او در این خیانت کرده و از این خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 ازین صادق و امید و انی است که با امید و جوهر از وی سرور و در این خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 بیت اگر دگر گشتن مرز و نهان قرار که درون که در این خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 و فرمود که وقتی این در خواست تقبیل معذور افتد که باز و در این خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 پراشان ظاهر گشته چون بظاهر استظهار داشت و بعد از این که در این خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 آمد و از آنکه می رسید که لشکران بیکار روی که بر آورده و در این خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 و از به بای غار بیرون رفته سلطان احمد را در این خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 با ردی بهایون پوستند و سلطان احمد را در این خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 و طرق و زینت چنان بر بست که لیکن با در مجلس شهر نمی توانست برود و در این خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 راه داده آن خطاب میگردید و در این خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 مسکینان از گران روند و در این خبر و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 بلا متوقف گشته تبرعی که دگر باز پس گشته گویند که در آن اوقات صد و بیست هزار کس از شهر بیرون کرده بودند و چون سلطان احمد را
 شاه محمود و سلطان ابوس ایسیس شد و بجای که با سیلا گات فراوان روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین بر علی حاکم بهرات با رجعتی
 که با شاه شجاع داشت المیجان اسد را وقتی تنها و در این زمان که سلطان احمد در تبریز بود و در وقت غیبت
 سلوک داشت دقیقه را مرغی میگردانست و داعیه او که چون گران مستخلص شود شاه شجاع حکومت آن دیار با و مسلم دارد و شکر ازین معنی
 عرضه داشتی آنها با شاه که شاه شجاع چون برین نکته دقت و واقع گشت در جواب نوشت که قضیه جلالت و مودلکی و شجاعت و فرزانگی بر این

معمود گفت ع بهین میکن که باید این دوا با دوا توفیقیت محمودی که بواسطه نزدیکی اسدنی حید اسدنی من سدی نمود و من کل این
 حتی بجانب توفیقیت نامی که از آن بر او یافید ظاهر شد و موجب از دوا اعتقاد مسکود و هر آنکه چون از سلامت امری خطیر با تمام دوا نداد و با تمام
 دارم مقابل و حاصل دارد اگر بعد از این مطلب حکومت کرمان نباشد صفاتی که بعد بر ملوک و اقطاع اور و داری ع نزد آن گرفت جان
 که کار کرد سلطان احمد ازین جواب در آب شده در شیخ کرمان تغافل و اجمال و ورزیدن گرفت و عرض داشتی و دیگر باینه سر را علی ارسال نموده
 اند بده را از ازم آن حضرت بر مقاصد دنیا و بار عقی می رجع است و پیش ازین طاقت مفارقت ندارد و امید وارست که این خدمت بدیگری حوال
 رود و پادشاه طمس او مبدول داشته علم مسر مودا بهلوان خرم و بهلوان علیشاه خرمانی و جمعی دیگر از امرایان که است و داشته متوجه کرمان کردند
 موجب زموده و تخرموده بقصد رسید سلطان احمد عازم شیرازند در آن وان در کرمان قطعه مرمره رسیده که اکثر مرمره باینه دانه و تخم سبزی بسیار
 بهلوان خرم و جمعی از شرفزاده پهلوان اسد نقی را مصاحبه چاره دیگر ندید تا سر حضور بهلوان علیشاه خرمانی و نو علیشاه برادر آید اسد انظار داشت نموده گفت
 سهوی خرم ازین در آورده مدعی آنست که بهلوان ناج الدین خرم کمال کیاست ندارد آن نماید و اگر تشریف قدوم از آن دارد تا بحضور خرم نماید
 یا در دنیا و علیشاه بازگشته کیفیت مجلس را با بهلوان خرم تفریر کرد خرم ازین معنی شنیدان شده روی بوقت بهلوان اسد بنهاد و اسد خرم طوی
 و پیش گنجای آورده از کرده و گفته زبان بعد از استغفار کشاد و از این در باب مصاحبه قیل و قال واقع شده هم بر این قرار یافت که بهلوان اسد
 برادر خود را بخت بدین طعنه شاه و یک بر خود را بشیر از فرستد و یک قطعه را بشیر فرستد کاش شکان پادشاه که از در بهلوان خرم قاصدی بفرستد
 کرده از کیفیت صلح اعلام نمود پادشاه جواب داد که قطعه کور را از اسد طلب باید داشت تا او تسلیم قطعه مولانا که در میان شلوست راضی شود بهلوان
 خرم بموجب فرموده پادشاه التماس قلعه نموده اسد و سائل و شغفا از بخت تا خرم تن بان دد داد که قلعه شهر سپارد و بعد از اتمام امر به صاحب د
 شهر و بیرون با هم در صدد مباحثت آمده لشکر کرمان کین جو کرمانیان میدادند و در مقابل یک من روغن میستادند و بهلوان خرم علیشاه خرمانی و نو علیشاه
 شهر قلعه خود را برادر و بر بهلوان اسد متوجه شیرازند و پادشاه با ندیشه که مباد اسد بار دیگر فرستد از کین جمیع ملوکات کرمان را با رگان دولت
 فرموده هیچ یک از نوکران او را در هیچ ملوک داخل نماد و ضمن بغایت بی اختیارش روزی یکدوشنبه تیر میگردانید که اسد را
 می بخت که با احوال و اقبال عازم خراسان شود و کلامی می اندیشید که ممولان کرمان را غارت و تاراج کرده و قطعه تحبص نماید و در بعضی اوقات
 توه مفکره را بدفع بهلوان علیشاه خرمانی میگذاشت و چون زمام اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود دفع علیشاه دشوار فرمود و در حال این
 احوال بهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع که تونی بخان قون بهلوان اسد قلم آورده مضمون آنکه اگر خرم مجرم بود دفع بهلوان اسد با ملازمان این جانب اتفاقا
 نماید ملکه شاه شجاع او را در جباله کلاخ آورده مراسم عدوخواهی و دیکوئی تقدیم رسانم و همچنین نامد و گیر مولانا احوال الدین اسلام طعیب نوشت که
 شمس بر طلب موافقت او بود بعضی از مورخان گفته اند که بهلوان خرم اسد را پادشاه تطبیع کرده و او را ضعیف کشته بعضی پادشاه رسانیده شاه
 شجاع رفته به بی خان قون بهلوان اسد بخله خود کشید این عبارت نوشت که کاتب سطر شاه شجاع بن می قول و شرط و عهد میکند و بخود
 و لازم میداند که چون قانون معتزله زید رفتها تقبلی که نموده بجای آرد و حق چنین برهان مانع است که داند او را با انواع کرامت و توارس
 مخصوص گردانم و در عقد رعایت و حرمت خود جای دهم و از جمله نوین خاص خرم مجرم باشد هر التماسی که داشته باشد مبدول افتد و خرم
 و نزد جان و فرزندان او را عزیز دارم و در تنهایی بسیار تقدیم رسانم چنانکه در جهان عزیز و سرور از باشد و خدا تعالی و درج اعیان و اولیا را بر خود
 کلام گرفته و با خطی محمدی فی الحقیقت چون این جلد از ملکی توت بخیر فعل بهلوان علیشاه خرمانی و نمانی نمود و بهلوان اسد اظهار رنشت کرد
 با نو فرزند او که طعیب را اعزا نماید خرم او را بیک ضربت جان گزای تمام سازد درین اثنا بهلوان علیشاه کسی بسیار اسد فرستاد که یکی از اظهارا که
 اصلاح داند مباد که بر سرست و او مولانا احوال اسلام را رخصت داد که بعلاج بهلوان قیام نماید طعیب چون قطعه را بهلوان علیشاه مکتوب پادشاه

بجای خود کلامی که در این جلد است

با و داده خدمت را نمود و موافق با خویش متفق گردید و بدو قتل را نیز تسلیم نمود و با بهنگام مجال دیان زن شمر و رساله و بحسب اتفاق در میان
 عرم پهلوان سدره بیض نشسته طلب طعنه فرستاد و مولانا جلالت الاسلام این معنی را بفغان نیک دانست و متوجه قصه و لطایف احوال کتب با
 با قاتون رسانید و چون پهلوان اعدان او فات پیوست با عیان و اطفال و ملازمان میگفت که چون کار بجان ریدن سخت نهاد و بعد از آن
 خویش خاتون دگران نیز از وی قوی عظیم داشتند و قاتون کتوب شاه شجاع را پیوسته و بر او شمشیر نهاد و متقبل شد که هم شوهر را بهر نوع که تواند بغیض رساند و در
 اوقات پهلوان اسد بغایت بد مزاج و کورسیده و خلاق شده بود چنانچه پای و رعیت از وی نیک ندیدند که او بود و سر اسبکی او به آن مرتبه رسیده بود که
 حلو الکی را طلبیده و در پیش او حلو را زد و پیش از آمدن حلو که شخصی از ملازمان به عرض او رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر
 حاضر سازید و درین اثنا لاری که طلب حلو گرفته بود مجلس در آمده گفت که دردم پهلوان بی تخصص گفت بر منداش سازید و آن چاره را بر مندا
 چنین جواب زد که بهوش شده و مقارن این حال نوکری را که شراب خورده بود آوردند پرسید که این چه کس است گفتند فلان ملازم شامت که شراب
 خورده ام نموده است پهلوان گفت پس این کس که جواب خورده است کس است گفتند حلو اگر است پهلوان اسد آبی زد و گفت خدا قسم بفرست
 که مهرش را خوار نیست بعد از آن رویت دینار بخوار کردیم مرده و ادجمی او را برداشته بجان زد و چون خاتون پهلوان اسد بر دفع و قصد مهر
 خاطر قرار داد و جمعی از حمران این را از در میان نهاد و ایشان صواب دیدند که او را زهر دهند و مقدار سی پیچید آلوده با هم گفتند که سخت این سم را
 آیدایش کنیم اگر بی توقف آید که بخورد پهلوان دهم و بنا بر این مری از آن در جو شیر و تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از معروران پهلوان
 اسد بود فرستاد و علی سرخ آن کش را خورده بعد از یکساعت زود فواید یافت و چون پهلوان اسد مری زد فواید بود مولانا صدر الدین شاعر
 باب گفت بیت زبانی که گل سرخ فرو ریخت ز یاد یارب که گل زرد فرو ریخت یاد و بعد از فوت پهلوان علی سرخ دشمنان
 پهلوان اسد اندیشیدند که اگر او را زهر دهند انقضای یکساعت از او جمع شمع و ملازمان را هلاک گرداند لا حرام از آن تدبیر بد و اجنبه و در املاک
 اعدام و رای دیگر بد و برادر خویش فانی شد و مفصل این محفل آنکه پهلوان اسد در روزی که بعد از هلاک در حاکم قصر فوطی و آزار است حمام بجانب
 قلعه در قبیله زده بودند و در آن روزی از آن مسدود شده بود و گریه نامی از ملازمان پهلوان اسد پیوسته است کس بحفاظت تقیای فیمود و قاتون محافظ
 نقیب را و بعد ای جیل با خواستنی گردانید پهلوان علی شایسته بود که در روز جمعه باید که از آن راه جمعی بر سر پهلوان اسد آمده خاطر از مهم او فارغ گردانند و
 پهلوان علی شایسته در روز جمعه نقیب شکوه بجا نهشت مری مسیح را از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت که شکست فرستاد و تجاری کوفان نعمت زد که پهلوان
 اسد نمفت و اجتماع بر سر نقیب آمده است تا فرصت فیمود و درین اثنا پهلوان اسد خواهر سدرای فرستاده که بگوید که حمام تا فتنه شده است
 خواهر را بجا بحمام روان شده دید که کشیده ای کشیده بر سر نقیب ایستاده اند خواهر بر او فریاد زد که پهلوان را خورده و دلیران تعجب از عجب
 او شدند و پهلوان اسد را در میانه باد و سر کس ایستاده بود اما که آن قوم بر سر او رسیده پهلوان بحضرت مدافعت قیام نموده فواید
 شامت کوفان نعمت گرفتار گشت خسته اسد را بریزند خستند و مردم کوشت او را مانند گوشت کافری برود و بجا ران کران که از جو
 نقدی وی بجان رسیده بودند خلاص یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار بر او بر سر خستار الدین حسن قوری قرار گرفت و در هیچ تاریخی
 عدیل آن امیر طائی بر نفس حکومت کران سایه فیداخته بود پس مودت او را ملک و ملت و دولت و طراوت پذیرفت و واقعه پهلوان اسد در
 در متصف رمضان نه سده و سبعین و سبعایه اتفاق افتاده

و در وفات سلطان اوس و شاه محمود

شاه محمود توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا بملکت آذربایجان و لشکران ممالک بعون
 عنایت ملک منان چون خاطر شاه شجاع از مهم کران فراغت یافته و در روزی از غریه فخر شکست سوار از جانب آذربایجان
 رسیده بعضی پادشاه رساند که سلطان اوس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را بخوف گردانید و صادق و کذب معلوم شد و بعد از

خند و خروش سلطان اویس تحقیق پرسید شاه شجاع به آن شخص ده هزار دینار و اسبی و طعنی نختید و در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمد در باغ اقبال
آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید درین اثنا سر بر نخوت بهلوان اسدا آورد و امیر حسن قوری بجای منصوب گشت حاج
گشت و چون معارفین این احوال خبر مرشد شاه محمود متواتر شدند تا در روز چهارشنبه شوال سنه ۸۰۷ و سبعین و سبعه و منتهای سبع شاه شجاع رسانیدند که شاه
محمود در راه آمد که بر بخارا ملک مغول است و این زمان در میان دانه و چهار دانه نزاع واقع شده اصفهان بر آنست چه دود که طالب حکومت
قطب الدین اویس بن شاه شجاع اندوخته و دانه را غلبه سلطنت پادشاه جهان طاع و پادشاه ملوک و مجروح شده و اسلم لغزیرت برادر قیام نمود و این زمانی
رباعیه محمود برادر امیر شیرزمین میگردید و حضرت زنی باغ دکن کردیم دو بخش بر اسای طلق اوزیر زمین گرفت و من رویا
زمین و در بلبل بعضی بر ایند که آواز نهاد بیت بسیارها بهر خاک ارود کین که چینه آید و باد صبار بود و پنج روزه ملت
از دم و آدمی بر خاک دیکر که بجز ارود ای دوست به خانه دشمن گذر کنی شادی کن که با تو همی اجرا رود و بعد از فراغ از امر غلام پادشاه
بر تو انعامت برایت اسباب پوشش اصفهان افکنده و دیگر روز دوازدهم رگال الدین حسن رشیدی و امیر مظفر الدین لغزیر از رسیده و استخار
شاه شجاع مباحثه نمود و درین و لا فرستاد که آن خواجه بهاء الدین قوری و خواجه صلاح الدین فاضل آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر افراد
حضرت شاه محمود و سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند و ماندگان غزیه او را عقل طرک کرده و قلعه مضبوط ساخته ایم و امر او را کاران دولت
که دعوت بجنگ پیش آمده و ما پیرس باز پس رفته شاه شجاع بعد از استماع این اخبار خیال از توقف محال نموده و بلند قدم تمام و شوکت و اهت
لا طام بر حکمت اصفهان نهضت نمود و در منزل از غیاث افاق موکب هایمان را استقبال کرده تا در جنگش عرض رسانیدند و در هر طره حواریان
شراف افاق ای پسر استعدا یافته کشف و هدایا معروض میکرد و اصفهانیان مباحثه طعنه طرک متوال بودند که کاه آورده وصول شاه
شجاع شوق یافت قطب الدین اویس و جمعی را که او بیعت کرده بودند بمجال سب و حضور قرار داد از کرده خود نام و ایشان گشت ع
کس میآمد از راه اصرار بخیل و بعد از تقدیم مشوره سلطان اویس عرض داشتی نزد پسر فرما و مضمون نگهید که این اضرابات افعال خویش
در مقام ذات و عزامت آمده و دوری خدمت بر زمین استکانت نهاده میگوید که مرا غور و تاب که شعله است از خون بران داشت که سر از بر
اطاعت و کردن از طوق طاعت بچشم و انگیزن برای خود دیدم و کربت غرت کشیده و مرارت مباحثه جیهه ایک ایتج و کفن ملازمت رسیدم با پادشاه
عن شغقت اوت در عات آمده و مسرور که هر چه خرد العین و انزاعه مستقیم اطاعت آنرا حق جسته اما مورد اتی و عطف و جلی ذیل مغفرت و مجرم
او پوشیده باید که بر عین اول و دستور معهود متوجه گردد و شاه بزرده این خبر شنیده و مستظفر گشت با اصول و افکار علق باردی همان لوبه خود را کاران دولت
را عیان حضرت بوجب فرموده چند سبب استقبال کردند و سلطان اویس در پیش پستوس شهر یار کامکار و پسر بزرگوار مشرف شد و بعضی غنای و
ترتیب نمود گشت و در قمر خود و اعراض بر حرام اندیشیده آمد و هر مضمی با مضمی بر زبان پناه زاده در سلک و یک لک و سلاطین خوار و مستقام یافت
اما اتم خوف در بعضی از تواریخ دیده که در همان نزدیکی بوجب فرمان شربت زیر امیر بخورده سلطان اویس دانه تا ازین مرحله بخور و بر برای
سرور انتقال نمود فی الحقیقه شاه شجاع در غایت شوکت و عظمت و دار الملک اصفهان نزول فرمود و خوابه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین را قطع
طریق بیرون آمده بتجلیل سلاطین اوج استعدا یافتند و بواسطه خدمت شایسته که از ایشان در درو آمده و در پنجاهی سمت که از سر یافت بصورت
سیر و غامضی اختصاص یافته و امر احشام و نحو الشیخان و حاکم بر اوقان و عمال و کاشان و وری و ساه و غیره الملک با طرایف و ارمغانی روی تو
خدمت نهاده و شرف تهنیت علیا مشرف شده و جلالت و لوازش و اکرام و انعام و تهنیت و سرافراز گشت بحجت و مروت آن جناب و خاطر و ضمیمه
و امیر و بامر و خوار گشت و اوان شاه شجاع در اصفهان متکین گشت و بصیت و بصیت و بدب و بصیلت اود و با اعراف انتشار یافت و الی کوک ملک
خبر رسید که با پادشاه محمود در میان این اوقات که بیشتر در ملک طرازان شاه شجاع انعام داشت و لقب از ان سببی از اسباب پناه بدلا که سلطان

دیس بن شیخ حسن برده بود باو طریق نفاق زندگانی میکرد درین دلا البجا بارگاه جان پناه آورده رسولان با مرکب راه وارو کشف و طرافت افروزان
 زنداد و شاد و روان ساخت و در ولایت خویش روی دانی را بقابل القاب پادشاه برافروخته پایه منابر اباسم های او نش برافروخت و امر او بک
 عالیه آمدند و امیر سید غمخسرو افغانی نیز با هزار کس بار دوی اعلی پرست و درین اثنا خبر رسید که اعیان و اشراف ولایت آذربایجان از حرکت
 ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول و غمناکند چیر بسته روزگار باستماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انگیز میگردانند و از ملک و
 پادشاهی باستیفای ولایتی قناعت مینمایند و شاه و شجاع را دلیلیست بر تیر و پادشاه دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس بگریزد و بدان صوب نهضت
 فرمود و بعد از قطع منازل بفرزین رسید االی ایجاد مقام نمود آمدند پادشاه مصر بود که لشکریان بخیله حمله آوردند و همان محله قوتدار
 شهر را بگریزند و دست بعبارت و تاراج بر آورده شاه و شجاع بر ابل فرزین ترحم نموده حکم کرد که بچکس متعرض رعایا نگردد و هر که فرمان نشود کشته
 گردانند و را بازخواست تمامند بجمع و بجمعه دست از منصب باز داشتند از شهر بیرون رفتند و ولایت نصرة شهاب تعبیل تمام آذربایجان و در
 آمد و در اخباران سلطان حسین ایسی هزار سوار شاه و شجاع رسیده صفت قتال مبارک پادشاه میسر لشکر اسلطان احمد سلطان شکیلی سپرد
 و بضمطه میر شاه منصور و سلطان زین العابدین پسر فرزند سلطان ابو زید و قتل پادشاه منصور و ملا و دوست راست پناه مجا
 از جامی برداشت ابی لشکر دل شکسته و غمناک شده روی بهزیمت نهادند و شاه منصور را میر عبدالقادر و پهلوان حاجی خرمبند را که از امر پادشاه
 بودند دست گیر کردند و پادشاه ایثارا مقید ساخته روانه شیراز گردانید و فتح امها باطراف و جواب بلاد و امصار را ارسال رفتند پادشاه متوجه شیر
 گشت و چون بدان حد و رسید خواجه شیخ کجانی و تمامت سادات مولی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال مولکهای چون شاه
 و شرف دسترس حاصل کرده بعبادت خردانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت ملکن اقبال بعیش و عشرت دران رشتگان
 نمود و خواجه سلمان دران و لافقیه در مدح شاه و شجاع گفت اینست **بیت** زهی دولت اگر اقبالهای چهر سلطان
 بیا یون فال شد بومی که بوش و بوی برانی پادشاه را این مطلع الله بجمع ایات قصیده موافق مزاج نیقاد اما بقصیده دیگر که مطلعش اینست
بیت سخن ز وصف ترش چون ز خاطر هم سرزد ز مطلع ختم آفتاب سر برزد نجات معتقد او شد و پادشاه آوازده حافظ
 یوسف شاه شنیده بود و بچکس آمد بهجات داودی خاطر ارامش تر ساخته شاه و شجاع فرمود که آوازده سه کس از شاه سپهرین ولایت شنیده بودیم مختلف
 احوال مشاهده افتاد و سلاطین از این جمیع مشاهده بود زیاده یا فترت و خواجه یوسف شاه را ساسی و خواجه شیخ را متقاض و با بچه شاه و شجاع بساط
 عشرت و نشاط گسترده شاه منصور را با د و هزار سوار بقراباغ فرستاد و فرج افکار پنجخوان روانه گردانید و امیر اصفهان را به نیکو اقبال
 نمود و امیر سلجوق را فرمود تا در اوجان باشد و چون دوسماه ازین قضایا گذشت حادثه عجیب دست داد که شاه و شجاع با وجود در پای استیلا
 برودت بر هواد حخته نشسته روی درار الملک سیراز نهاد مفصل این مجمل انکه از امر آذربایجان دو امیر که یکی راشلی و او بخیل و دیگری ابرج
 گشتی می گفتند که کتاب جتو بعتو مقام داشتند باهم اتفاق نموده قرار دادند که باجماعی از دلیران بر سرمن شیخ بر سر اصفهان شاه رفته دست
 بردی نمایند و امیر اصفهان از انضا و ایشان آگاهی یافته اوجان آمد اگر حادثه روی نماید بعبادت امیر سلجوق بر نفع آن قیام نموده آید
 چون تراجمیل از رفتن او خبر یافتند ایضا کرده در اوجان رخنه و آوازده در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسیده روی بزل
 امیر اصفهان شاه نهاده او را بگریزند و از تنب این و اتمه امیر سلجوق خواست که بگریزد از این بریر افتاده هر دو سابق بائین شکست و دران نزدیکی
 بهان آسیب مزبور سراسر آخرت شد و لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و مغلول متفرق گشتند **ذکر مر اجمت**
 شاه و شجاع از تبریز بشیران و فرستادن اول لشکر با نیر اجماعه میزد و تتر و ویرات شاه یحیی و توجه پادشاه
 بنفس همایون دران و لاکه اصفهان شاه که قرا گشت مسافر آثار جانب بغداد و مراغه آمده آوازده اذاعت که سلطان حسین

لغزان موضع رسید چون لشکر شیراز را طواف متوقف شده بودند شاه شجاع را در پای صعب دست داده بود چاره جز مراجعت ذات و در طلب شاه
 که طبیعت سمند در میان آتش انجادی ایستاد چهل چهل منبر و کوفت و بجای قزوین رسیده نوکران جهت نزل و علوه با بخار فتنه و قزوینان بار و کمر
 معام فرماده جز پنج و پنج جواب نداده و قوی است که شاه شجاع تعرض ایشان نمائید عبور فرمود و رستی اگر پادشاه با خواجیه مجدالدین قاتم قزوینی که
 ملازم بود گفت که اهل شهر تو عسکریان میورند اگر امید انستیم براه دیگر رفتن منوجه این صوب نیستیم اما اگر این زمان متعرض این جماعت بی عقل ملک
 بی حس نشویم اموس سلطنت را زیان دارد اکنون ساوری راضی شده میگذریم خواجیه قاتم نزدیک شهر رفته آن جماعت را نصیحت کرد و ایشان یک
 خواجیه را بقتل آورده او تنگ پا جان بیرون برد و ازین حرکت ناپسندیده نایره غضب پادشاه اشتغال یافته فرمود لشکران جنگ در انداختند
 و اهل قزوین در برابرش را کمال کرده بی غش مشغول شدند شاه منصور را عذاب دیگر دیار قزوین افکند و در شراحت قزوینان از غل اقل و فراست گفت که پادشاه
 را فریب داد از طرفی جنگ کرد و از طرفی دیگر سر فرمود و دیار شهر را گذاشت فی الحال بروایت اغیر از این آتش هب و تاراج و قزوین زدند و
 شدند بعد از هفت روز بقول اول شاه منصور بعضی امر که در اطراف بودند به اردوی هاپون ملیش منته معروض داشتند که خبر توبه سلطان حسین
 غیر واقع بوده و چون دوماه برین قضیه گذشت سلطان حسین به تبریز آمده و الحاحی سبب شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر از امراد و راجات گفتند
 اگر ایشان را بفرستد نایز صفهان را بر اطلاق و با نیش شاه شجاع که ساز میبرد افکار و دهلان حاجی خرمه کرده ایشان را تبریز فرستاد و سلطان حسین نیز
 اصفا شاه را تحویل نام روانه کرد و ایندو شاه شجاع و دختر سلطان اوس را در سلک از دواج برخود سلطان زین العابدین آورده اصفهان را با زرانی
 داشت و در آن وان که دهلان اسد کران کردن از طوق الطاف شاه شجاع می چسبید و بجای دهلان خیانت قوی را که خواجیه علی میر سردار
 بر التماس او دهلان نگور را اسد سوار نیز فرستاده بودند و بجای از اخراجات ایشان تنگ آید و دهلان اسد کران روانه داشت
 و بعد از آنکه اسد قتل آمد گفتات شاه بجای که دهلان اسد نوشته بود و او را اغوا و اصلال نموده ظاهر گشت و این معانی موجب بخش خاطر پادشاه
 شده چون در شیراز قرار گرفت لشکر جماعه نیز دامن فرمود و در آن ولا این حسبیت انشا فرمود **بیت** ای دشمنی که است
 خداوند خصم تو که بر مید زنگ است از دوست هرگز نمرده بجهان هیچ صورتی کار نبر هیچ وجه توان گفت کان نکوست پیرست ظلم فتنه
 ترو بر یکنی بجنت این جبریت و با آن این جوخت صدره شکسته عهد و یکده نهاده شرم سپهات چشمهای توازنک و در دست
 آخربین که قدرت یزدان پر میکند با دوستان دشمن و با دشمنان دوست و فی الحال چون لشکران بر دزد رسیدند شاه بجای بقتل
 پیش آمده حریف صعب اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر متحصن گشته چون دید که مهم مشکل است بنیاد کار بر کمر وحیده نهاد و یکی زاب بیرون فرستاد
 پیغام داد که شاه و جنگ مساحت نمائید که من الحاحی شیراز میفرستم هر چه کم شود از جانبین بران عمل نموده آید امر او لشکران برین سخن اعتماد
 نموده خفان جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاد و در خیام خویش بغرابت بنشیند که شاه بجای لشکر اراده از در و راه
 بیرون آمده روی ایشان نهاد سپاه نیز از اسیر شده بهریت غنیمت دانسته روی بفرار نهاد و غنیمت نامحسوس دست شاه بجای افتاد و چون
 کیفیت عذر را بجای برای اوز شاه شجاع روشن گشت خواست که بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعضی رایند که احتیاج نیست که
 جت جزئی غرض پادشاه این بمد زحمت کند من بروم و یزد را مسخر گردانم شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده و فرمان داد و جمعی از اشراف
 پناه در ملازمت او به آن خطه روند و شاه منصور را لشکر مستعد بظاهر یزد تزلزل کرده شاه بجای در شهر متحصن گشت و هر روز جزایان از جانبین
 متصدی حرب شده اکثر اوقات یزد را بمنزله مستعد یافت شاه بجای و والده خود را پیش برادر فرستاد و او را به پیشرویش شاه منصور را از آنجا
 و سرزنش گفت که در غلبه حیت چگونه را اندک تو خواهی که ما در خواهر خویش چه نموده است لشکران اسیر افتاد و اچندان از این فرزند
 او مدد بر شاه منصور رسید که میان برادران بیدار انجامید و لشکر احق حق روی بریز از نهاد و پیچ خواص شاه منصور کسی با او نماند شاه

منصور خواست که بشود در آید و برادرش قیام کند و یکی بر این قضیه مطلع گشت پیغام داد که نزد موضع تنگت و محصور آن ابراجات برادر خود فغان نماید
چنان بیناید که آن برادر استراحت پیش میروی رود و لشکری از ساندن این طرف متوجه گردان با اتفاق دست بردی نایم شاه منصور هر چند التماس کرد که
جهت تهنیت با بپه فرود سوزی در شهر باشد بمذول بنیاد و شاه منصور عاجز و مضطر و از گریه و زاری برادر آزرده خاطر شده بطرف استرلا توجه نمود
چون شاه شجاع بر این کیده اطلاع یافت بطرف نیرنه خضت فرمود و شاه یکی داشت که این نوبت تا مسأله صلح نکرد و شاه شجاع دست از بازدارد
و بنا بر این فرمود و اسطغان با شاه دختر شاه شجاع و خانداده و خاهر بزرگ با شاه و سلطان جالمیرین شاه یکی با تمامت افزای بیرون رفتند و بصرف
تفریح و زاری با شاه را بر سر رضا آورد اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یکی حرکت ناپسندیده ظاهر شود از در و دروغ بر خیزد و جای او داده
نشود و هم برین پنج متوجه شد شاه شجاع عازم دارالملک گشت و بعد از انقضای سه ماه چهار ماه بجانب قهرزد توجه نمود و راجا عالیجاف با تمامت میرسد
شریف جرجانی نعمه الله بعد از مجلس از شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آن جناب با شاه عازم دارالملک گشت که
مولانا و سعید سعد الدین اثنی عشرت از دست شاه شجاع داشتند دست سید خود را لباس سیاه بپوشانید مولانا نموده گفت که مردی تر از منم و غیب از
ولایت نازد را بداند این آمده که چه چیز در نظر پادشاه خندانم توقع یافت که به هنگام مجال تمسک من محروص افتد و درگاه مولانا سعد الدین
پایه داده تا در راه پادشاه بیا مد مولانا گفت که در همین موضع توقف نموده و قطره خضت باش که اس الرحمان یا هم التماس تو بر سر نام مولانا با گاه
در آمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استبدان دخول جان نیز از غریب حاصل کرده جناب سیادت شاه با فادت دستگاه در ملک حفا مجلس
انعام یافت و چون سخن نیز از ارمی در میان آمد امیر سید شریف جزوی که از تاج طبع و شتمن بود بر اعتراضات ارباب تصانیف و صنوف علوم
از فضل بیرون آورده دست شاه شجاع داد و پادشاه بعد از مطالع دان چون داشت که خدمتش بد شریفیت مراسم تعظیم و تکریم بقدر می رسانیده
انجناب بالصلوات که امتداز جامه و وقت و استرو غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را مصحوب خویش بشیر آزرده منصب تدیس دار الشفا که از سنان
خاص بود به او ازانی داشت ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یکی بشیر آزرده و رفتن شاه شجاع سلطانیته جته
لشکین فتنه سارق عادل که از امر اسطغان حسین بود در سه ثمانین و سبعمایه شاه حسین ملازمت پادشاه شاه
شجاع به اقطاع استعداد یافته و بنوازش بکیران مخصوص گشته قایم مقامی شاه منصور با و تقویض رفت و در سنادی و ثمانین مسمی شاه شجاع
گشت که شارق عادل در سلطانیته بنحیر و تکریم آغا زنده لشکر جمع میکند و اعدایان دارد که تعویض ممالک محروسه رساند و بنا بر لشکین با و وقت اباد
شاه مؤید کاکار لشکر انزله از دارالملک خضت فرموده متوجه سلطانیته شدند و در راه عیان و اشرف و سرداران اطراف بارودی هم چون
میدند چون نواحی سلطانیته ضرب خیام لشکر خضت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خواهر برآمده نشسته بود که ناگاه گریه و فریاد و بلند
تفحس چنان معلوم شد که غار سم سوز حفا لغت زلزله در لشکر گاه افتاده و لیران از سرخان برخاستند و دشمنان از دره بیرون آمدند
پناه پادشاه جهانستان با سادگی کرده بودند چنانچه اعدا گشت تعجب بدندان گرفته حیران با شاه شاه شجاع میسر از سلطان احمد شلی پسر شاه
و سلطان زین العابدین و شاه حسین را بر میره کلاشت و خود در قلب توقف نمود و مخالفان که بیعت و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها را
کرده رسیدند و حریف واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بجز و قصور اعتراف نمود و نیز از زبان متفرق گشته شاه شجاع از اسب بقفا دوخته
بر روی محیط شده پادشاه بصرف تهنیت ایشانرا از خود دور میکرد و در این اثنا ملک با درجی که یکی از بهادران لشکر بیکر بود شاه شجاع را شناخته
اسب خود را زیر بران او کشید و پادشاه چون از لشکر خود افتاد پیوسته که از امور که عیان بر با فحاشی کوچک که از لیران پناه برید جلالت
داشت این معنی گفت که تو بگریزی یک کس از این جمیع زنده مگذارد شاه شجاع گفت چون یکتن از مردم دارین مهره که ماده از توقف
من چه حاصل اخی کوچک گفت تو باید که مانی در کمر کمان و تدارک این حال ده یا ترده کس از دلاوران پناه و طغریا به در کرد و پادشاه پند
شد

و اما که فغانی ساطع شد بعضی گفتند که باغی است انی کوچک اسب برانگشت تا حقیقت حال معلوم کن چون نزدیک رسید دید که لزان شاه حسین
 شاه بچی اندک با تو یک خوار غاده میگردانید این را پیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشماره بزند و چون آواز غاده بشنید کوشش کن تا میان رسید
 چشم ایشان برایت لغزت آیت افتاد روی آن طرف نماده جمع گشته و حمله بردنشان که بغارت و تاراج مشغول بودند آورده اثر روز و ساز و خط
 ساختند و ای نبات و دانا و فغان متر از لاله عیان برآفتد و شاه شجاع شب و صبح که منزل ساخته روز دیگر و طاهر سلطان به نزول فرمود و
 عادل و امیر کار او بودند و قلعه تخصص شده غایت بقدم عجز و افتاد پیش آمدند و طاهر را بیرون فرستاد و التماس صلح کردند با شاه از آنجا که گفته
 طینت پاک او بود و علم غرور جریه ایشان کشیده و مجاهد رضا دادند و شارق عادل از قلعه تسو قات کر آمدند و تحفه با و شاه با روی باری
 روانه ساخت و خود نیز بزم ملاقات شاه شجاع تها بیرون آمد و با شاه صبر ابعده و بی حید سوار شده و بیشتر وقت و شارق عادل شرف و تبرک
 حاصل کرده و بخلعت خاص و مگر صاع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت فرموده حکم کرد که همان محطه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل
 نیز از رسیدن ارباب حسن و ملاحت بطرب و عشرت مشغول گشت و دلیل طبعش این بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویند که **بیت**
الکران ترک شیرازی بدست آورد دل را بحال بند ویش بخشیم هر چند و بخار را ذکر چند قضیه که بعد از این فتح روی نمود
 اول آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و غفوان جوانی مغرور با و اصفهان فرستید تا بر این شاه شجاع او را از حکومت آن دایره عزل
 گردانید و جهت تاسیب جذر و زوار و محبوس ساخته بازش بر تبه عالمی رسانید حکومت اصفهان را به بلوان خرم ارزانی داشت و بلوان در آن
 حاکم بود و اوقات یافت دگر آنکه بر علی باد که که تربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ نوایان از امر او معتبر را با جان شده بود بعد از وفات شیخ زاهد
 اعیان آن ولایت مقصد او کردند خدمتش بضرورت که تیرتبه متوجع عراق شود و در نواحی جرمانه بایده بارودی شاه شجاع رسید و با شاه فرمود
 تا چند طویل را بر گیر و چهار راسر و دو قطر رشتار با خانه او دادند و در بعضی از توابع مسطور است که بر علی در شیراز شرف بپوشید شاه شجاع است
 یافت و علی اسی تقدیر بن پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش را طبل و علم و نغمه و مجلس و لشکر متوجع و مسرور ساخت **حکم** فرمود که بیشتر
 کرده بر علی بچوب بند نموده بجا بنشیند رفته بان دایرا استیلا یافت و پنج هزار سوار فراهم آورد و نوکری اسلام نام را بحکومت آن ولایت
 نصب کرده بیداد رفت و بر عراق استیلا یافته ما بر اسلام و دانی را با هم و لقب شاه شجاع متوجع و مزین ساخت و ایچی بایه سر بر علی
 کرده گاهی حالات معروض داشت و پادشاه جهت او که بیشتر صرع و اسالت آمده فرستاد و شرف احماد ارزانی داشت چون سلطان احمد بن سلطان
 اویس بن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بجست و بر تخت تیرتبه متمکن گشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس و بر علی باد
 لشکری جمع آورده و متوجع تیرتبه شد و سلطان احمد استقبال نموده میان هر دو منصب بر محاربه صعب افتاد شاهزاده شیخ علی و بر علی باد کن
 در آن محله که گشته شد و بعد از تحت تصرف سلطان احمد آمد دگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چند ماه در مانذران سرگردان بود سلطان نیز رفت و باوق
 عادل و اوزار گرفته مقدمات و جمعی او متعین شده خدمتش را از بند خلاص دادند و به خطاب پیش سلطان احمد رفتند منظور نظر عاطفت و تربیت گشت و
 اسلام را بیشتر تا صدی فرستاد و صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه مقبوره را که شاه سلطان احمد شاه منصور را بیشتر فرستاد و سلطان
 مزینانی را بعد از اسلام ارسال نمود و بلوان در مقام غدر آمده خواست که اسلام را از میان بر گیرد و چون اراده خالق امام هجای اسلام متعلق شده بود
 قضیه بر عکس واقع شد و بعد از گشتن بلوان علیه شاه منصور بیشتر آمده اهل شروفت را از میان برداشت و در چند روز بجانب ارباب
 آفتن میگرد و ای آن دایر را بغارت و تاراج معذب میداشت و آنابک شمس الدین بنگال والی لوسان از شاه شجاع استمداد نمود و متقبل شد که اگر
 دریا بیشتر را مسخر کردند و پادشاه میخواست که بنفس خویش عازم شتر گردد اما درین شاه ایچی از پیش سلطان احمد آمده بجام رسانید که شارق عادل
 برادر کوچک سلطان با نیزه در سلطانیه تخت نشاند و پرستیده فتنه می انگیزد و در مملکت فساد میکند و در بخشش آزار جانین می نماید و چون

حضرت بجای درست این فرموده بود که دروغین حادثه صرف مسوایه در میان برادران موافق بدید شاه شجاع و همچنان سلطان احمد را
 بدین مرام باز گردانیده و رسول الملک پشتک را نیز حضرت انصاف داده و عده فرمود که حال عزیمت سلطانیه پیش است چون از آنجا مراجعت نموده شود
 یکدیگر شش طاقت دست خواهد دادند و الله تعالی بر سرای جهان آرامی صیرفین و با هر سخن و واقعات داستانها و نوکمن پوشیده نمائید که بعضی ازین جزایات که
 است که از ایشان یافت آنچه در تاریخ حافظ ابو طالب الدین عبدالرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنا بر آنکه گمانی که درین اوراق مسطور است بعقیده در مقام
 اصح بود قلم نگین دلم در این روایات جرات نمود ذکر میل شدن سلطان شبل و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجیه او
 آنجا بکربستان و ششتر طافه از مفسدان که در تهازم سلطان شبل بودند آن پادشاه زاده خوب صورت و نیکو سیرت ملک نهاد باک اعتقاد
 از پدر خویش بنمود و خود بخود آموخته بود که منفعت خویش امور مایه ظاهر نشان او میکرد و باز همان مفسدان هر چه از پدر خود آموخته بودند باقی و همچنان
 پدر میکرد و ایند تا میان پسر و پدر هم بدشت کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه مند شد که احتمال دارد که آنچرا از من نسبت به پدر رسد و ریافت از سلطان شلی
 نیز بعینه نسبت من واقع شود و چون روایات نصرت آیات از شیراز و منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صلح فرموده و جدای اول سنه خمس و ثمانین
 و سیصد با سلطان شلی فرزان داد و نیز فرزان داد و حکم صادر شد که امیر مظفر الدین ملکز رشیدی را بکمر بزرگان و بعد از آن بموجب فرموده سلطان شلی را
 بقلعه سفید فارس رسانید و چون برین قضیه دوسه روز گذشت شاه شجاع در غلوه سکر حکم کرد که سلطان شلی را بکشد و امیر سلغر را بکشد امیر رمضان
 و خواجهر جوهر کوکب بقتل اقلید و سمرقند و قتل کالی را ببالا برد جهان بین آن تیره العین سلطنت را بکوفت گردانید و در آن اوان خواجه
 تورانشاه و وزیرش بود و فرستاد که از اقلید امیر سلغر مانع آید و قاصدی ببار و فرستاده التماس نمود که پادشاه از جریمه ایشان درگذرد شاه شجاع بقتل و بقتل
 داشته مسرعی بقلعه اقلید و سمرقند روان گردانید تا بچشم شاهزاده آیین برساند و پیش از رسیدن آن شخص بیک محوطه قضا را خود کرده بود و خواجه کوچکی که
 دید که از قلعه بیرون می آمد امیر سلغر بجان مان یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والدته السلطانین محمد و شاه در همان سال وفات یافت
 و شاه چنین نیرودان او ان سفر آخره اختیار کرد و بعد از آن فرصتی پادشاه هم برین گشته روی مبرای عقبی او در چنانچه بفرستاد رقم ملک بآن خواهد
 گشت الله و الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود سلطانیه رسید سابق عادل از اتفاق هر دو پادشاه و استیصال خویش بر سران شده
 با سلطان یزید بعزیمت و سببش شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه آنچند وظیفه تعظیم و تجلیل و مایه دامن بود اقبال بود بقدیم رساند و ایچی پیش سلطان احمد
 فرستاد و همین اهتمام او میان هر دو برادر میان مصالحت با یکدیگر یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم سابق عادل را مصحوب خویش گردانیده
 از راه لکر که یک عازم ششتر شده و چون بجای قلعه حرم آباد رسید متوسلی نزد ملک عزالدین حاکم قندهار شده و درخواست او را خطبه فرموده او در جواب گفت
 که اگر نصرت توین در سنج قلعه حرم آباد اهتمام بجای آورد و پادشاه عمان تملک از دست داده خود سوار شد و سپاه طغر بناه پاده و سوار روی بجنگ
 حصار آورد و ملک عزالدین چون دانست که خلاف و عداوت موجب فتنه و فساد است جمعی را بیرون فرستاد اظهار طاعت و انقیاد نمود و پادشاه شاه
 شجاع مولانا سعد الدین الشی بقلعه رفت و بعد منا کت منفعتش و روز دیگر ملک عزالدین حرم محترم پادشاه را باین و تخیل تمام کلیل کرده در همان بخت
 هم زناخت با تمام رسید و بعد از چهار روز روایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده بطرف دژ پول و ششتر حرکت آمد فصل زمسان بود و راه
 کهرستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع آسما گشت کرده در کنار آب ششتر فرود آمد و معارین این حال قطرات امطار متواتر شده
 چنانکه روزی باران منقطع گشت و چون مهم پاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صاف گشت و الملک پشتک بر حسب وعده بارودی اعلی بیعت شاه
 منصور با مقصد و مصلی از آن طرف آب ظاهر گشته بکنار آب نزول فرمود و چون یک هفته برین قضیه گذشت و بواسطه غیاب آب یکسرا با حال عمده
 نبود برادرزاده و عم یکدیگر گران آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع سینه سوار شده و بنا بر آنکه بکابل و کنار مستعد بود و هر دو پادشاه از دود

دید و بازگشته و شاه شجاع با آن یک پشتک قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابو نیر در زمانی مناسب لشکر روانه خجانب خواهم داشت
 باید که چون او برسد با اتفاق یکدیگر روی به شکار صیانت کرده شود و پادشاه آن یک را بطرف ایمن گسیل کرده خود را از راه کوه کیلیر عازم دارالملک شود
 بنوستان رسیده و دو سه روز با طعنه و شتم و نسا طمهد داشت و آنک از خرافاتی مزاج پادشاه راه یافت بعد از صحت رجعت آمد و شیرین زیاده بود
 خویش مزین گردانید و مقارن وصول او بدان بلده بهجت آمین خواجین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع در آن ایام بر شرب مدام چندان حرص
 و شره پیدا کرده که از دست ساقیان کل اندام غریبی کل نام نیکرفت و از علو هستی صبح از عیون باز میشتاخت و ترانه مجلس و بدوه عیون رسیده
 ذکر وفات شاه جلال الدین شاه شجاع چون وفات از جام نشاط و ماع و شربت جوعه کم نمیفرمود غذا بسیار اندک تناول نمیداد
 علل متضاده بر صیحت شریف غالب آمد و مزاج مایه آن از جاده استقامت منحرف گشت و کوی جوانی ضعیف شده طلقا شتهای طعام نما
 و سر بایان تا قاتی نمانده طلعت غم زدای در رتق دستی بقای شب و بجز رستی مبدل گشت **بلیت** چون شد و بیمار زگر گشت
 خاکستر شین و زمی تیمار در چشمش دید آمد خار چون غنچه یافت از آشوب عمر او نشان جامه ز در نعل پیش از مرگ او نشد سوکار لاله چون
 نشد که خواهد شد از کتی بودن رخ بخون شست از غم و در میان لالزار گل چرا که شد که آن گل رخ سفر خوا بگریزد جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم خوا
 از آن آن کند و رکنش و دانش را دعا دست بر هیبتش مانند دما گویان چنان دست تصرف طیب از دامن معالج و عدا و اگوگاه داشت
 و شتمال او بیخوده و مرگ به طلقا نافع و نایب نماید بلکه بر عکس مطلوب نتیجه داد **بلیت** از قضا السکین صغیر فرود روغن
 بادام خشکی نمیداد و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک است اسباب تجمل و تکلیف و تآبوت و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و
 حافظ را با نقاشات گردانده سرور و خوشدل گردانیده فرموده لازم باشند و هر روز کینت بخت قرآن مجید و فرقان صید شتمال نمایند و در آن ایام
 اوقات امر او عیان متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عابدین احمد آمدند و کفایت
 این قضیه بیع شاه شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلب فرموده و کلمات شفقانه بر زبان آورد و از آن جلد این سخن بود که چون داد از
 خم خورده و از ملک و مال و عدت و ایهت و بقال و جمالت و زینت و تجملات پادشاه نهدل بر گرفته برخاک ملک افتاد اسکندر بر بالین او رسیده از
 اسب پیاده گشت و سر او را بر یک تن رها ده و دارا تصور کرد که شخصی بر نبودن تاج او آمده چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان توقف ندای که نقش منقطع
 کرد که این سر بر کتی تاج نبوده سکندر در کمری افتاد نام خویش گفت و چون دارا دانست که او گشت گفت ای برادر نظر کن در ملک ملوک مجبور بر
 خاک افتاده و از ایران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک از وی رسیده و زمانش فرا رسیده و عبرت گیر بچیزی که می بینی پیش از آن که عبرت
 گان کردی و از هلمات اغریه دست که روزگار بیخیزد ز کانی شاست که بشنید آنگونه ترین اعمال خویش در اینجا بود و عیت که از ایدای فرزند دعوت حق را بیک
 اجابت گفت میروم **بلیت** آن مرد نیم که عدم می آید کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید جانی دارم من ازنده عاریتی تسلیم کنم چون
 تسلیم آید ای فرزند همدنمای آتقدیر میدار حال خود و بدان خدا با خبر باشی صبح من درین دار رسیده که سخن می گویم که انگیزی زینهار ازین صبح
 بشن که دینی آن قدر ندارد که بد و ورشک بزند یا وجود و عدمش را غم میوه خورند مادام که در میان شما اتفاق افتاد
 باشد دشمنی که منظر روزی چنین بوده اند شماست نمایند بعد از آن بد و ورشک رفت کرده سلطان زین العابدین بر او خود رفت و شاه شجاع سلطان
 احمد را طلب داشت چون چشم برادران بر یکدیگر افتاد در کرسیست آمدند و از کثرت کرم بحال سخن گفتن ماند سلطان احمد بیرون آمد شاه شجاع عمامه
 گشت و بتوجه برادرش ارت کرد و پشاه که نوکتر بود با بدرون طلبیده و با او گفت که از زبان من با سلطان احمد کوی که ای برادر دینا نیک اندیشه
 ابرو دیدن خواب که آن سایه بجای قرار گیرد و نه میدان را از خواب چیزی بدست باشد و دین شرفه بسیار میم و مقام اصلی ما و اولایان که گشت
 مرا هرگز از تو خاطر اندکی و از آری نبوده اکنون که این برادر بای در رکاب سفر آخرت آورده اگر موجب تهیج فتنه شود ای عزیز و عدا ناخشنود

برادرزاده خاطر کرد و دستم نهان شد و بهیمن ساعت بخت گران و تجمعی و از سر بی شمس برآشوب و مکرر بعد از تقسیم و صلای او قیام سلطان
 احمد بخت گران و مکرر با مصلحت و کاح نمود و گاه زبان به بیعت گشاد **بیعت** یارب بخت گنجشاهی برآگاه و انکه افضل تر از بخت
 رحمتی ما را چه لطیفی از تو گشاد نموده است معذور دارا گریه بخت زلفتی و سلطان حماد الدین محمد در همان روز متوجه سران شد و تاریخ کران
 مسعود است که شاه شجاع از وصیت برادر باز پرسیده و در آنکه گران و در آن ساخت مطهری چند بید خویش در قلم آورده نزد حضرت صاحب قرآن پیشکش
 قطب الدیاء الدین امیر تحریر کران انارائه برآه فرستاد و در آنجا کتابت برآه که مرض اشده الای قلم از دست چناندا و چون اندک استقامتی در مزاج
 پیدا می شد باز بر سر حرف معرفت با تمام رسید و مکتوب مذکور در تاریخ که مشتمل بر قضایا حضرت صاحب قرآن دین در و حالات آل مطهرت باین
 عبارت بطریق نامه موافق الاله الا له الحکم و الیه ترجعون عالم حضرت کرد و در بیعت مملکت پناه محدث شمار کرد تا در زمین کامکار اقتصاد سلطانی کران
 اقتدار شمس و رضا عدل و احسان اعدل الاله الاله کران زمین و زوران منظور با نظار رعایت الملک الدیان قطب اکتی و الدیاء الدین امیر تمیز کران و کران خلاصه که
 و سلطانه از ذی قاصه کشی و از و حجاب برآه برآه اقتدار و دو تقسیم او امر سامانی و تحریر مرافعی سبحانی مؤید و موافق و حق جل و علا و یکانه بنابر از و بعد
 دینی و دینی به علی اراج مرادات و اقصی مراتب مرادات رسانا و بمنه العظیم و طوله العظیم و تلخیص او عیض صامحه و اشیاء فایده که و سلیقه مخلصان جیشی باشد
 انها میکرد و اندک چون برآه اباب الباب روشن و میسر است که دار دنیا محل حوادث و مکان صور ارضت و احجاب عقول بخرا غفرت و آن
 القعات نموده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی راجع داشته و حقیقت دانسته که فانی هر موجودی از قبیل و اجاست و باقی هر مخلوقی از قبیل و مستجاب
 چند روزی که از بارگاه همین چون غرناخته عظیم شاه منصور تفرس قشای مرابع بتوابع توفی الملک من شتارانی دانسته اختیار توفی از زندگان خدای تعالی
 بقبضه ایزد تفریح یافت و اندک بر حسب قدرت و امکان در اعلا و اعلام دین و انصاف و شمع معین و اتباع او امرید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم
 الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیر دستان نظام الصالحه الله تعالی مطهر نظر نعمت خود ساخته بعبودیت غایت الهی و فیض فضل الهی باشد و آنچه
 بوده معیشت با کمال طمانینه و بوی کرده شده که شمس بسمع مبارک رسیده باشد چون نسبت با جاب معدلت بنای عید مصادقت و عقد عیال الصلوات برآه
 خلوه منعقد شده بود و فرج روزگار داشت و رابعاً و آن را شمع دم و ثبات قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و کرم خیم کران بود که بقیامت برآه آن عید که
 بسیم با تو گران روزگاری که وفایت نمود و از آن حضرت علی العاقب و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف گنجی بر عالمیان مشکور و تحسین
 شرح بوده و این معنی موجب مباحات می دانست و درین وقت که از بارگاه کبریا بنیم دعوت و الصمدی و الی و السلام برآه جان رسیده و تقاضی و نرسیده
 اندک بخلاف طلب برآه در دل زندگ **بیعت** عرش است نشین تو شرف است ادا کلائی و مقیضه خاک نشوی و آنچه بعد تعالی هیچ
 کران و محسرت در دل مانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصفاف اقام و اجوام که لازمه وجود انسان است برآه و از آنکه در مجمل و جود
 مرتسم تو اند بود از مزایای احسان حضرت منان که کمال اعظم نفس اخفی لهم من ثمره العین درین پنجاه و دس سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده
 در کنار مراد نهادن منی زلت تقصیر از زنی تفصلاً لانی بالتقصیر استرجب الفضل با نوافل رحما و نعیم و راحل اهل رحمت و نعیم کریم رحیم اعظم
 لبیک بستانه معین رانده ارجی الی ربک راضیه مرضیه در داد **بیعت** بین مرزوه که راجع فشانم زبانت که این مرزوه
 اسایش جان ماست با بضاعت تحفه که طیبیه و حید که در راجه دینا بدان زیست اشغال امال از موشش بناده و روی تفرع بحضرت آورده
ع کرد و دست یک اشاره و زبانه برآه وین رجا و اثنی و امل صادق که هر چه از حضرت معین الخیرات روی نماید اگر چه عین جسته
 و ایم محض رحمت باشد **بیعت** زهی سلام تو آسایش سیکه روح زهی کلام تو مفتح انجمنای فرج و الباقیات الصالحات
 خیر عذر تو که از ابراهیم و عیسی و دولت و دوستگامی و سلطه و جاه و مملکت آن حضرت سلیمان منقبت اسکندر مرتبت برکت با و سلیقه
 بر سر طایفه بنده بخت اکتی و دایم با بر صدق نیت و خلوص طویتی که نسبت با حضرت معدلت بنای زآب روشن تر است واجب و بصورت حال

کودن و فرزند و نسب و بن العابدین عمره فی ظل عاتیک ع کور بخدا و بخدا و سپردم و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را بحجاب ملک
 پناهی سفارش نمودن احتیاج اند چه تحقیقت و دلخواهی آن حضرت پیوسته در اخلاف است ایام چنانچه از سجده کریم و لطف عظیم آن پادشاهان
 اوزین سر و صفون آن حسن العبدین الایمان کار بسته بقاعده مستمره ایشان را با جمیع جانب مبارک خود مخصوص فرماید و ظلال استغاث بر احوال ایشان
 سرازند و جوی که آن را آن شعار و نثار در روزگار و در یاد و در فرزندها باز گویند و حامدان و قاصدان که سالهاست در آرزوی چنین روز بوده اند بحال
 شانت و محل استیلا نیانند این معنی موجب آواز در گرجیل و اجور خیل شمارند و این دوست مخلص را که میشان عهد مودت و توفیق عزالت یافت
 بغایت دعا و عاری خیر و برسانید تا بحین صحت آن صاحب دولت از فحاشی آیه بالیت قومی بعلون یا غفر لی ربی و بعلنی من المکر من محمود ماند
 بدعا عهد الیه و العهده فی الدارین علیه تعالی و توفیق نشر مبرات از بارگاه و اسباب العقیقات موفقی با دوحی تعالی بر عمر باقیش برکت کند و بپای
 و آنکه الامجاد نام خویش حسین نوشت که مختصرین و دلخواهان و غدار امید و ارشاه شجاع و کثرتی دیگران عباره نوشته سلطان احمد بدای فرستاد
 زندگانی فرزند سلطان اعظم شهر اردبیل و فیروز و معین الدین و الدین و سلطان احمد زده و سلطانه و در ارضی حق سبحانه و تعالی بسیار مال
 پانیده با معلوم نموده و با شد و بفرموده که درین ده که این امر بزرگ که بدین ضعیف رفته بود و بچون نوع معاش کرده که بانی که آدمی زاد را از آن چاره
 منت رسد و بی حسرت میرویم سفارش فرزند آن جناب میروید چنانچه از حسن اخلاق شهرای سرزایش را مخصوص است که بچون اعدا و
 حشاکه سالها چوین روز از فقر و در حق ایشان نشود و رعایت و مراقبت بفرماید چنانچه در ایران دوران پسندیده باشد اخلاص و دلتخواهی را
 چون ضعیف که واقف است کرد نمکدان ع بگذرانیم تا کرم او چه میکند الحجاج الی الله شاه شجاع در بعضی تاریخ مسطور است
 که شاه شجاع بعد از فراغ از کمالات مصالح تمیز و تکفین بطبیب اهل صلاح و تقوی مقرر فرموده و اسامی او را مقرر فرمود که از کرامت معین کرد و در
 داوود تاجران در حضور او صندوق ارکامه مرتب گردانید و یکی از علمای متقی را جهت غسل تعیین فرمود تا امر اختیار الدین حسن قورچی را از کرامت
 طلب دارند و صندوق مذکور را بدین کمره نقل کنند و برای مجاوران حرمین شریفین بفرماید که امرند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیت و دویم شعبان
 سست و ثمانین و سیاه ازین کلیه بلیت و دارستان ازیت بمانن راحت و گلشن راحت رطبت فرمود چنانچه بکلیه حیث ارشاه شجاع شاعر بفرمود
 و نه است و موجب وصیت در همان شب گلبه ها پوش را در پای کوه چهل مقام دفن کردند اختیار الدین بیاید بیت
 برداشت زندگانی عالمی را در خاک نهاد روزگار شمس دیده نماند که ازین واقعه خبر ندارند و هیچ سینه نماند که ازین حادثه افکار نکشت برین
 و مرؤس و صفیر و کیر امیر و مأمور و فقیر و غنی درین عالم ندیده و نوحه و آواز علین رسانیده این ایات و بختان ساخته بیت کرکوه
 سکون مثل دیده دلدی بر تربت مبارک او خون بباردی بروی خود زمینیم و دیگر براندی بر پشت خود خاک نم کرد در آردی کرد که
 اهل که بران شغل چکر و تحم لیسید بقیامت نگاردی شاه شجاع بچاه و دو سال و دو ماه زندگانی یافت و بیت و بختان و ده ماه و بیت
 دور و زحمت کرده در گذشت افاض الله علیه تا سبب الغفران و اسکنه بچرا تاجان و بعد فوت آن جناب هر چه در روح و فتنه و غری در مالک
 روی نموده در هر سری سودا می داد اصعبا نایان بطلب شاه بچی فرستادند و او بان ملک رفته روزی چند با ملکوت قیام فرمود سلطان احمد
 کربان در آمده حاکم آن دارید سلطان زین العابدین در شیراز نمای مقام پدر گشته بخت سلطنت بنشست ذکر بعضی از منازک شاه
 شجاع علیه الرحمه و الرضوان شاه شجاع بطیف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع و کمال کرم و ولایت
 پاک و فرط جود و سیم شجاعت متحلی بود و از عین و بدلی و بخل و ماسک و سایر افعال ذمیمه و اعمال رذیله و تیره شکلی در نه سالگی از حفظ کلام الله
 که جل متین راه روان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و حاتم النبیل است خلوات اسود و سلام علیه و علیه جمیع فرغات یافت و بعد از آن تا
 ایزدی و عنایت سرمدی مفودت لعنت عرب را بر وجهی خاطر کا شست آنگاه کسب دیگر فضایل و کالات غفانی ایتام نمود و مدای حال و اهل

و غیره

استقال پیل مشکونی که اذنان نهیانی زاد را که آن قاصد بود بهندی گشت و از ارتقا بدو علوم دینی و معارف شریفه بدرجه رسید که پیر و متفلسفان و مشهور
 و جلای فضل گستر که مجلس های او نشو راه می یافتند از لطافت خاطر قدسی صفاتش مخلوط و بهره مند گشته بان استعجاب و استغراب می گذارد و چون
 بر غور فکر مشکونی طبع می گشتند و انصاف داده ان هنر الهی عجایب می گشتند قوه حافظه اش بی شائبی بود که هفت هشت بیت عربی را بایک
 شنیدن یا دیگر هفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار در دوا این بیت در وصف منزلی بسبیل استعجاب فرموده **بیت** علیک سلام
 یا خیر منزلی نزلنا و شنای این ایامی المطالب و محامضت صریح اندازد بر آنده الایات **بیت** منم الکس که اوج
 من رفعت چرخ مختص رواند که نبرد بر سر مقدم پای خویش بخطر داند هر چنان عقل کل هفتد باند شکر از دل سر برداند بچند بچند نقصانند
 برین بچند خویش قدر داند چون بچند و عالم از سر دوق حاصل برود و حاضر داند کی فردا آورد و بدینا سر زانکه احوال شک و تردید بصفای کجا شود
 معزور هر که او قیامت که دارد یکچند طریق و روان کرم پیش و زنا ز نعم یا دارم که پیش مردان درین را می بیند پیش باشد که رسم کار زنی ل
 خویش جان و دطلب وصل تو شنبانی شد دل در غم گیرد و تو سودانی شد اندر طلب وصال تو که جهان چاره دلم گشت و هر جانی شد
و ایضاً فی الخمس چو از غمت من برگشود بال نظر بیا مده شدم زین رواق منظر درین سرایه غامی بخیم آستخود
 فرا زفات قناعت بکسرانم که کجرتشیم سر غنیم دور غنیم دینی دون را که نیست مقداری نیز داند که کنی با و دل آزاری تذکره غم و کلاه
 باغ قدس آری های همت خود را ز سر برداری بکسان نماند چو الکتم منم که عوض کیتی جویم جا ه همت لمس نیاز دارم خدا و الهه است
 درون کشور عزالت چو تنگخانه هفت کلاه عزالت باقی را سر از افسر گرفت که ز سر دحام تا کشمیر جهان منم شمع بیق عالم گیر دران زمان
 که بست قصائدیم بر بلاد مشرق و مغرب بست که گیر همان بریم زو نیا که بر اسکندر چیست ملک جهان قطره ز دریا بی خلاف عقل بود
 زدن را می اگر تو حسن معنی را آورم پائی بیک تو جبر دانه می رسم جانی که مرغ و هم در را خایه کند شهر زعرش برگزدانم کلاه کوشه جا ه بغرولت
 شاهی و فیض فضل آنکه مکر خود فرو میرود آب بیا به دار ملک سعادت کسی نیابد راه مکر باری توفیق و بخت نیک اختر و چون غرض علی و مقصد
 اصلی تحریر تا ریخت وقت آن شد که گیت تو خرم قلم عثمان غنیمت بصوب ایراد حکایات برآید منم ابد العترة و التوفیق در بیان مناقب آثار
 شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سر سلطنت فارس شکل گشت روزی از میدان تیر اندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثنا راه را به
 عرضند استی بخت او را مصفران که این ضعیفه عورتیت بچاره و شوهر نازد و دو دختر که او پیش می از بنی اسرائیل که در این ایام بنفرت اسلام
 مشرف شده مبلغ چهار صد دینار در کمرست اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختران از قدسین اطلاق یافته عند الدضا بیع
 و این بنده ده الحیوة دین عنایت و ماطعت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوی صحیفه اطلاع یافته کبریت و گفت فردای قیامت بهنگام حساب
 اگر پرسند که چو نشت که در دربان دولت تو دختران قتل اسلامی در برین نومسلمانی بود چه جواب گویم و از مرکب فرود آمده در همان صحنه نشت
 و گفت هر که سر را دست داد و بقدر میسر چیزی بیاورد از امر او عیان تا شاگرد پیشگان هر چه توانستند از نقد و جنس و بدوات بر زمین نهادند
 قریب نصف هزار دینار رسید بعد از آن پادشاه با حضا رکعت که که یک از شما بوس و دایمی من دار جوان آوین نام از قشون امیر صفهان
 شاه و زانو زد که اول کسی که لاف محبت زد منم شاه شجاع از پوسید که هر ساله رسوم تو چه مبلغ است عرض داشت که هزار دینار یکم فرمود که بعد
 هزار دیگر نیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر طبرستان و الدین ایاق قدم دیدن مصاهرت نهاد و مرسوم داد که در غایت خلعت بود بر
 میت هزار دینار قرار یافت اخاه فرمود آچار صد دینار برده و دختران را از برین خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده و دیگر
 دیگری را با و حق محبت شاه خاتون بردن و حکم کرد که هر خاتونی بچاه هزار دینار تسلیم نماید که در جواز دختران و اینجا ایان مصروف دارند و مال
 تمام صاحب عرضه داشت و اد چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امر او خاتین دران سوره حاضر گشتند و بر این یک بخشش دختران را

حاکم حال برکت برطاق نشان نهاد حکایت کند که روزی شاه شجاع به قسمتی هر چه تا متر شیراز رسیده بود ناگاه از پای او از عجزی که پیش او رسیده
و تخرور را نمره میزد که ای فاطمه خانم تو را که میخیزد که شاه شجاع را یعنی تخیل بر آید که شاه شجاع که این حرف شنیده عیان بازگشته اند و ارکان دولت که
طایفه بود از سبب توقف پرسیده پادشاه فرمود که سزاوارست باشد که فاطمه خانم را باز بند ازین مکان قدیمی فراتر نبرد چندان بایستد که فاطمه خانم
برگردد و ارم آنکه او را بدینگاه روان شد گفت که شاه شجاع را تخیل بر آید که شاه شجاع در آن زمان منترجیه خود را شنیده اند و آن
بیش از رسیدگی از شیراز این یک پیش او میخواست ملاقات نموده تعاضد کردید و گفت میدانم که تو یکا سوسی از جانب نزد آمدی اکنون میروم که با پادشاه
صوره حال از نام و جاسوس بخت نموده پیش شاه شجاع رفت و از او زد و پادشاه پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو زدن چیست انشخص گفت که مرا شاه
شجاع فرستاده و معلوم کنم که سال پادشاه لشکر جانب بر خود بگذراند و چون وفوق بقول شهر باری زیاده از حدیث دیگران بود خدمت شت
ازین سزال کردم شاه شجاع و خنده افتاده گفت و اعیان دانستم که در این اوقات نیز در دم با محبت خاطر از سر این معنی گذرتم جاسوس را در یک روز
گفت خبر دوی و دهی پیش کسی دارم و او را در آن ملاطت نمایند اگر حضرت پادشاه عنایت از این را در حق بفرماید پیش فرستاد که شاه شجاع محصل
تعیین فرموده آن وجه را وصول رساند و چون شخص چندی قدم نهاد که از مجلس بیرون نهد پادشاه گفت مباد که از قول خوشنیتان تجاوز
کرده بدریزد لشکر که مرا فرستاده کنی شاه شجاع عنایت بنده شده و او را بخلعت نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر له و ارحمه ذکر
سلطنت سلطان محمد الدین زین العابدین در ولایت فارس سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد
ذات اعتقاد و دین شجاعت و سخاوت تر است و از طرف او تر شریف سیادت یافته بیت کوکب برج سیادت هر چه سلطنت
حضرت سلطان محمد زین العابدین امیر موزالین اصفهان شاه در درایت دولت شاه زاده عنایت استیلا یافته و چون مؤسس قواعد سلطنت
زین العابدین خدمتش بود امراء عالمی که خود را که لورالها و لولای می انداختند و درین اثنا امیر علاء الدین اسحاق و خواجہ جلال الدین قورائنه و رانته
و معذب ساخته پنهان تربیت ادوات سلطنت از هر صرع و غیر ذلک می پرداخت و اعیان دانست که والده سلطان محمد بن شاه شجاع را در جلال
کلیح آورده که بر سر رود و درم سلطنت بر سلطان محمدی کشید و زین العابدین علی از میان برگزیده و باین سبب استشاری علی بن سلطان زین العابدین
و اینه خدمت برون او داشت و خان و بعضی از خواص جناب معزنی را فرقیته مقرر بر آن شد که زهر بکوبد و او بدند و امیر موزالین اصفهان شاه تغییر
بزیج پادشاه و رافته در آن مضائق که در جلاله ششم اوقات رسیده بود در دولت سرای پادشاه حاضر شد اما قریب با فطرا منزل خود را بجهت نمود
چیزی بخود نوبتی معاوت نمود از تفراد شاه غایز رفته و که شربت میا ساخته و شربت دار غایت و چون زندگانی بنیاد انجمنیده و همسر
ایا شامی که شربت سوم را ترجیح نموده زبانش دوش با خود از حرکت باز ایستاده روز سوم با طهارت در زردیده بجزار حرم نیز می پیوست
از امر عراق و فارس و آذربایجان هیچ کس نظیر و عدیل و مبرز نظری خاص و گرم عام داشت ذکر رفتن شاه نصره الدین
یعنی با صفهان و توجه او از آنجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع که بر اصفهان اطلب شاه یحیی سرعان فرستادند
و با با دعوت شده روی با آن ولایت نهاد و چون در آن دیار متکلم گشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و حریت و وسعت و از عصبه دار
حکمت و رعایت پادشاهی و رعیت تقصیری نتواند نمود این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استالت آنجا امراء فارس فرستاد و خود را لشکر ای بر دواصفهان
از عقب مملکت روان شد و در راه امراء شاه شجاع علی الدین فرخ و امیر زاده عبدالکریم و غیره آمدند اصفهان بودند بنا بر بخت شاه یحیی و سخاوت
سلطان زین العابدین از موبک شاه یحیی جدا شده براه لرستان روی شیراز نهادند و شاه یحیی تکامیسی آن جماعت کرده که بر ایشان رسید و چون
خبر توجیه شاه یحیی سلطان زین العابدین گشت در غزین کشاد و بعضی ع بزرگی بایدت بخشندگی کن امراء و کارکنان
موجب بکران مسرور شدند که گردانید و مبلغ سه هزار تومان برسم الکابر لشکران تمت ساخت و نگران و او را سلطان بنزید بن محمدرضا میرزا

الدين منصور و قد قدمه ان كرهه سلطان زين العابدين چون پل نوزاد اسير مودع را بريد باسقلان خرايش كنجش را بچي بست و ديگر از امرا
 باسيده سوارانجا لغان الحن كشت و لشكر عراق را بدین سبب شكست تمام بپايد و سلطان زين العابدين اندیشه مند كشت و دين حال منبري رسيد و فرمود
 كه امرا كه از شما بچي تحلف نموده بودند ترك كند و پادشاه سران سپاه باستقبال روان كرايد و چون انجاخت بار و در آورده و بغير باطرس مشقه
 كشتند بخله هاي پادشاه نذوكر مرصع و اسبابان امرن نوزده كه بپكر اختصاص باقتند روز ديگر در برابرهم هر دو سپاه صفها بيايستند و چون لشكر
 اصفيهان دو انگ هر دم فارس بنودند انتر دامت بر ناصيه شاه بچي مشايد ميرفت و دران روز بچي از عابدين دست تير و گمان يوسف و سنان هر دو
 روز و هر دو منبري در برابرهم نشسته بچي انظار وصول شاه منصور ميكشيد چه او را طلب داشته بود آخر الامرا از شاه و او پنهان شده طالب صلح
 و سلطان زين العابدين نيز در مقام صف آمده هر دو پادشاه ملاقات كرده و التماس شاي بچي شاه زاده اميرتوه سلطان ابو بريد داد و محمود با مان
 موكرا ساخت و هريك بديگر خود را بگشت بعد از ان سلطان زين العابدين متوجه كازرون كشت و شاه منصور متراخ را نوزي عظيم و انستدران و لا بر
 در آورده بود و در خراسان كرا و دارا با كجا كازرون رفته و بخيانت كه بهنگام فرصت خود را در شيراز انداخت و چون خبر توه سلطان زين العابدين شنيد
 كازرون را غارت كرده و ديگر بگريز نهاد و سلطان زين العابدين بمقصد رسيه امالي آن واپار را مشغول غنايت و احسان كرايد انگاه و در طاعت
 و اقبال عازم مستقر شرف و جلال كشت اعيان فارس باستقبال موكب هائيون شتافتند و مراسم شايگي آلوده و تهيت اين دو فتح كفتند
 مولانا شمس الدين محمد حافظ شيرازي مقرر ان حال جنديت انشا فرمود **بليت** خوش كرايد و يوري فلكت روز داري تا شگر
 چون كني و چه شكر انك كوري در كوي عشق شكست شايي بخيرد اقرار بندي كن و دعوي جا كوري ساقى بفر دلاي عيش از دم دراي تا كيد از
 دلم غم نيايد بر بى سلطان و فكر لشكر و سوداي كنچ و تاج درويش و امن خاطر و كنچ قلندري نيل مراد جيب طره و تهيت ارشاه و نذير
 از توفيق دويوري ليك حرف صوفيانه بگويم اعجاز هست اى نور و ديچيل باز جنگ و دويوري حافظ غبار رفوق قناعت رنخ شوي كينك
 بهتر از عمل كيا كوري **ذكر سلطنت عماد الدين احمد در ولايت كرمان** سلطان احمد مرض موت شاه شجاع متوجه كرمان
 شده و راه اندیشه مند كشت كه مباد امير اختيار الدين چون تويحي بدم ممانت پيش آيد و اگر امير بزرگوار در شهر متحصن ميكشت سلطان احمد باجمال مجامع
 نهي اند و دين و ولاجبي از ارباب بنده و فساد امير بزرگوار را اغرا كرايد و چون شهر بخراين و دماين بسيار شجاعت زام اختيار از دست بايد داد و كوش
 استخوان ديكران بايد كرده و ان شرط استقبال بجاي آورده خراين و دماين و معانج دروب و فلج بسير و خواست كه بجانب شيراز و سلطان باغ آفند
 چندان توقف ناي كه خبر حجت شاه شجاع رسد انگاه با اتفاق مترجمان صوب شويم و الك صوره و ديكر روي نمايد و ارباب بجاي دوي و همچو حير از تويحي بنيت
 و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسيد و سرزمين غر اخلاص رسانيدند و سلطان احمد بر سر تويحي بنيت ممكن كشت و صبح امالي آن و با تحصيل پادشاه
 عظيم غريم بجر انجام و ايداي او كشتند و بصورت احسان اين شرا و در قيد رقيت آورده كه الانسان عبيد الاحسان و ذوات شريفش كرم چلي و خاي غريم
 كزمن بود و با اعتقاد ك در وقت قلب و مكارم اخلاق انصاف داشت اما تهتك مغرور بر جناح سترلي بود و در جزايات امور ملكت ساهله
 و آسان كزار و زو و پنهان بودي و چون امرا و بزرگوار برفت بسترسيوس او مشرفند امير تا كرا كرا قايم مقام امير سر و غمقش بود كرفته مجبور ساخت و بجر
 جواني را در تهيت كرده او غايترا مظلوم كرايد **ذكر انچه ميديان سلطان احمد و سيور غمقش دست داد** سلطان
 زين العابدين چون از مهم عراق خارج ساخت امير سيور غمقش افغانى كه آن غايت بلك شاه شجاع مجبور شده اطلاق فرمود بلكه در صدد تهيت
 غمقش آمده بلكه اقطاع را كه از بزرگواران تولد و منشأ غمقش بدو از ازانى داشت و امير سيور غمقش بر حسب فرمان مترجمان جانب شده ضما
 بر خصم كشت كه بعد از تهميد لشكرت بر لشكر كرمان را و چون امير بزرگوار رسيد و او غايتان كردن از طرف مطا وعت سلطان احمد عبيد باه
 ميروستند و امير مجبور جاني صوره حاد و امير عرضي حاكم كرمان كرايد و سلطان احمد بشكر است بر كس كه سر روان شده و چون بشير نوزاد و فرزند

جمع دلاوران که از شیراز که بخینه بود در آن موضع محلی باو شدند آن جناب از سر مستطاب رغبت چهار کینه معهم گردانید و سیو غمش از کثرت لشکر کرمان
شد چند منزل باز نرسیدند اما طایفه از دلاوران را فرستاد تا خبری به تحقیق معلوم کنند قزاقان سلطان احمد با آن جاعت رسیده بیک حمله از آن
بهرت کردند و سیو غمش قلعه را زور را برادر خود امیر محمد سپرده خود بطارم رفت و درین اثنا بعضی از بهوخواهان سلطان احمد کتوب علی نصر
نوکر او را که با سیو غمش قلم آورده بود و حکومت بر جان تعلق باو میداشت بیادشا فرمود و چون آن کتوب شتمل بر ملافت و مرصفت
علی نصر بود از موقع حلال حکم بقتل امیر نصر صادر شد سلطان منوچهر جان شد و جمیع متمکانات که توالت را بدست آورد و بعد از آن عثمان عزیمت
بجانب قلعه از ور بر افتاد امیر محمد درواز بگریخت و لشکر کرمان بیک حمله رخنه در حصار بدید آورد و چون جمعی بدید که غور شد اقبال او بدر کشت
نزدیک شدن او را خواست از حصار بیرون آورد سلطان احمد او را مقید ساخت با روس اهل فتنه که بخوار عصبان بدماغ ایشان بقا عنوده بود و با
کرمان گردانید و بعد از آن خود نیز بازم مقوم شد و شرف گشت و مقارن این حال مرلانا، عالی قدر مرلانا قطب الدین صدق از دوی با چون حضرت
صاحب قران اماره را به بر کرمان آمده بغایت و عاطفت حضرت پادشا تاج بخش گیتی گستان او را امیدوار گردانید و سلطان احمد بجای
موجب مبادات و سرفرازی خود دانسته در آن هفته روس منابر و جوهه و نیز با هم پادشا گردون توان امیر محمد کرمان اغاض ایند شایسته لغز
مزین و محلی ساخت و امپایز اسلحت که آمدن اختصاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بیای سر بر علی فرستاد و بفرید از شرف و
عین گشت و در خلال این احوال امیر سیو غمش از شیراز استمداد فرود پهلوان زین الدین شمس با یکی را معاوضت او فرستاد و سیو غمش بعد
مستقر گشته متوجه هزاره او غانی و جویا شد و امیر محمد صورته واقعه بر کرمان اعلام کرد سلطان احمد خواست که بنفس خویش متوجه کرد و امر او گفتند که
احتیاج بآن نیست که پادشا مشقت کشد جمعی از زلزله را از سر مستداید فساد سیو غمش قیام نمایند و بعد از استساره رقم اختیار بر پهلوان علی
تورجی که رستم زان و اسفند با سپاه کرمان بود او قناده و او را لشکر جوار حرکت کرده با میر محمد جویا بی محنت و مقارن این حال خبر آوردند که امیر سیو غمش
و لشکر هزاره هزاره او غان نزدیک رسیده و هر دو منبرین یا سایشی کرده حرب در پیوستند و میر محمد غمش و امیر محمد جویا در مقابل هم
افتاد و یکدیگر را بشاخته و سیو غمش نیز با میر محمد زده زخم کار گرفتند و امیر محمد عودی بر سر امیر سیو غمش گرفته خدمتش از اسب افتاد
و یکی از نوکران پهلوان علی تورجی از مرکب فرود آمده و سر بر پشته رفساد او را که با سلاطین زمان سرگردانی نداشت از بدن جدا کرد و دشمنان چون چنین
خویش دیدند که حال حیثیت روی بهریمت آوردند و از سیرا بر سر آگشتگان کرمان فرستادند و غنایم فرماوان بدست لشکران با افتاده بعد از
یا سایشی هزاره او غان پهلوان علی تورجی مغرض شد ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابو نیزید را بجانب ابرقوه
شاه یحیی بعد از مصاحبه با سلطان زین العابدین سلطان ابو نیزید با لشکر بجانب ابرقوه فرستاد و او را بر سر حکومت آن دایض
گند و امیر سیف الدین رمضان خود بغیر فرموده سلطان زین العابدین لازم سلطان ابو نیزید بود تا پروانه بجای ابرقوه پهلوان محمد رساند که
تسلیم لاشنگان شاه هزاره مشارالیه نمایند و امیر رمضان فرمان سلطان پهلوان محمد رسانید مضمون آنکه رعایت جانب ندان قدیم و
جا کران بر جاده عبودیت مستقیم مقتضی است پادشا نه بر دمت خود واجب و لازم میدانم پهلوان محمد باید که بی توقف و تعلل خطه ابرقوه
و قلعه را بخندم عوایز تسلیم کرده متوجه بایر سر را طلی گردد که راه نیابت و شجعی ولایت فارس با دار زانی توهم داشت محمد بدست جواب گفت
که من سبده قدیم پادشا کریم و اکنون صد آنکه که ملکت بغیر زنده او بحسب ارث و استحقاق رسیده این ملک را که منابت در دست
من بحضرت دارث می سپارم و در تقویض این خطه مجد رساله انکشاف میگردم چه میدانید که این خبر مطابق واقع نباشد اصحاب نایب می چون ابا
و امتناع پهلوان محمد مشاهده کردند در استعمال قلعه گیری کوشیده هر چند جد و جهد نمودند غایه بران مرتب گشت تا چارهای و خاصر
با زار گشتند و در ملازمت سلطان ابو نیزید با صفهان رفتند و در اثنا و این اوقات امیر غیاث الدین شول آغاز فرمود عصبان بنیاد نهاد و در

ایست یعنی آنکه سلطان زین العابدین زمام مضبوط و در دست ملکی در کف کفایت خانی خود امیر محمد بن مظفر نهاد و امیر غیاث الدین بدست تمام و موافق مزاج ارباب
نیفتاد و در خدمت حاصل کرد و عازم نوبستان شد و جهت انتحاض اموال بعضی مهمات و کبر فصلی و این ولایت توقعت مزده و جرسه و از شیراز امیر
جلب او رفتند و جوت نیاید و عاقبت با جمعی که شتر و جواهران و ثمن داشت که نقض مافیای خود و فساد و فتنه را پیش نهاد و خبر یافتند او را که
متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت **ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین** بار و دیگر و محاربه ایشان
با یکدیگر و اغوا و افساد امیر غیاث الدین چون سلطان غیاث الدین باصفهان رسید بنیشت منتهی شد تا یحیی بدو
داشت تا عیلت خواری و فرس و در آمد و بنا بر آنکه حل بخت سلطان زین العابدین نگشتند و او را نسبت نقض اساس پادشاه منسوب سازند و در میان
روزی چند تافل فتل نمود و چون تظاول شاه یحیی از حد اعتدال گذشت تا بر او حمیه جضال با ابطال رجال اعلام مقابل و مقام کبر و فراختر از مملکت
نهضت فرموده و بر سر کزل سلطان زین العابدین قطع میکرد تا به پدلی مرطوب پاسب می نشست تا معسکر هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در منازل و محفل
طائفه از رعیان سپاه شاه یحیی بار و دی سلطان زین العابدین پیوستند و درین اثنا پهلوان هندی با برادر با نصد سوار همه پیش خانی وزیر کلاه
بپای سر بر سلطنت مصیر آمده تا در پیشگاه رسید و بصورت نوازش سرافراز شده و بطرف ضبط جواهرات و ثمن و نفرت شعار بجانب او و غرض
گشت و چون شاه یحیی دید که مردم میدان سلطان زین العابدین نیست از طاهر اصفهان او را خیمه اقامت برگزید و پناه بنیر برد و آخر الامر مقرری
شد که ملک و در زمین مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کتور دست در یکدیگر زده و کرده و با هم شگفتی هم محاربه را بقطع رساندند و ی آسایش
و فقر و قناعت **بعیت** کس نیاید بخانه دولتش که خراج زمین و باغ بده یا بکشور غصه راهی شود یا بکشور پیش از این
فی الجهد دران روز مقر سلطان زین العابدین جوانان و قول سپاه را بخوان صف شکن و دلبران بپل افکن راسته شتران روی میدان نهاد
و شاه یحیی نیز همینه و مسیر و قلب و جناح ترتیب داده از شهر سیر و ن خرامید و لشکری فارس و عراق با اساس و یراق تمام در برابر ایستاد و بجز غیر
تیرا وقت زوال سحری در حرکت و انتقال نیامد اما نماز پیشین افواج هر دو لشکر مانند جگر خنجر آید و تیغ انتقام از میان گند و سرافشان اشتغال
نمودند و با هنگام ظلام اسپان در جولان آورده و غبار معرکه را مانند تپان موجب روشنائی آید و بخت بیدار پنداشتند و چون خورشید فجر که از آفتاب
مشابه و محاربه آن دو پادشاه سپهر اقتدار لرل گشته روی از نظر میدان جهان گرد هر یک بمقام و منزل خویش معاودت فرمودند و هر چند روز از فتن
تا عشق هم بر منط و نسج بود و چون هوا بایل برود شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امر افراس التماس نمود که نوعی ساز
که سلطان زین العابدین بمعرفه خود باز کرد و امر معروف داشتند که لشکریان براق زمستان نذرند و اولی آنکه بولمن در محبت نمایم و در موسم بار
از سر اقتدار و استظهار با زانم پادشاه عثمان عزیمت بجانب فارس معطوف گردانیده آن زمستان در شیراز بعیش و طرب گذرانید **ذکر**
رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آن جانب بطرف نظیر جهه
دفع سلطان ابو یزید بن محمد بن مظفر چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت اسراک زندگانی میکرد و هر چه جزای بندیده
بدار العباد و نزد میفرستاد و چنانچه درای عماره نقش جهان از او آن صوب گردانید اصفهانیا ن ازین حرکات مستنشد همت بر افروخت و اصرار
داشتند و درین دلاخواه نام الدین که مقتدی آن ولایت بود میگفت هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین برانزد و در محرم و کلاه کاسرستان
و نیز از آن عدالت و سخاوت سلطان مشارالیه و در تنویر اهل اصفهان گشته تا که جمعی کثیر از پادگان تمام مسلح بر سر کوه قمر شاه یحیی محمد بن
شاه خیز برون فرستاد که اگر از انواب امری با ما می صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند بدارت آن قیام نمایم و اگر نکند و بیکدیگر دارند بمذلت افتد
اصفهانیا ن در جواب گفتند که شاه باست عا می آید بود اکنون جز مراحت غرض نیست شاه یحیی طوعا و لو کرها دم اسراف بر التماس ایشان
گشیده در همان شب با جموع و متعلقان روی بیز نهاد و در باب اصفهان امیر علی میر میران را جهت تبلیغ ثبات بغداد فرستاد و سلطان

عیش نشاط اختیار چندی بخت افرازد **بیت** باز دیدیم و از نهادیم اسرار عیش کردیم از آفتاب قیاس عیش سانی
 یک در قیاس عشرت خیر بر عاشقان دلشده پیاز لاس عیش نشین بجای که بر آیم چرخ غم از سبزه زار لاس کردن پس عیش بیدار چشم گشایی
 کوزان کل داده بجام داده لعلک لاس عیش هر کس قیاس کاری واری میکند واری میکند دل اغریاس عیش احمد ملک دینی و عشق زلف دوست
 داد بعد رحمت خدا لاس عیش یارب بفضل خویش کرد کارگاه عمر خالی دارا نقد بخت لاس عیش **ذکر گرفتاری سلطان زین**
 العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز سلطان زین العابدین قوی بیجا با از ازل زمان حضرت صاحب قرانی
 باطن راه داده امام خویش بجانب شیراز داشت و شاه منصور با استقبال بیرون آمده جهت نزول هوائی بجان عزیز تعیین نمود و فرستاد جمیع بافرزند
 خویش سلطان غنچه فریدین برادر شافت و شاه منصور طوطی سنگین ترتیب میداده سلطان زین العابدین ارطغان در وقت شهر طرب داشت و چون
 مجلس حاضر شد سلطان زین با ماتم امام گرفته مقدم ساخت و چون مجلس حاضر شد سلطان زین با ماتم امام گرفته مقدم ساخت و آواز داد که از دست کجا
 اندیش خود در ظاهر داشتند باین هر کس چنین از من صدور یافته و مقارن این حال خبر نرساند که حضرت صاحب قرانی با و در الهام و عادت میزد و میبایستی
 بکرامت شیراز مشورت شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محروس گردانیده و امام او را مهد و پیمان تعقیب ساخته روی شیراز نهاد و چون شاه
 یحیی قوت مقاومت داشت فرار برقرار اختیار کرد و نیز رفت و شاه منصور را بی سزا عقی ملک فارس مینماید که امام آن دیار را گرفته از آن حاکم
 غیاث الدین ثوکی را میل کشید و در شیراز با استقبال تمام بر سر سلطنت تکیه زد و شاه یحیی چون نیز رسید با بطلان مذهب زردوستی درآمد و بخند و
 ترویز تمسک شد به جلوان پیغام کرد که از حضرت صاحب قرانی شانی رسیده و در امضاء نشان محضه را و احتیاج است بطلان مذهب بخدمت مبارک
 نمود و شاه یحیی او را از میان برداشت **ع** عروس ملک ابرقوه در کنار گرفت و خزان و دفاتر جلوان را بکامانها از درخت بود
 شد و بر سبیل تعاقب همچنان میران فرما و سلطان ابواسمعی را بفریفت تا او در مخالفت سلطان ناصر اتفاق نمزد **ذکر توجه شاه یحیی**
 بکرمان و محاربه با سلطان احمد چون میان شاه یحیی و سلطان ابواسمعی مباحثی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد
 سر در آمد آن ولایت با لعلک کیان کرد و هر جا که میرسد بنب و تاراج فرامی داد و تا موضع نون نزول فرمود و این خبر سلطان احمد رسیده
 اسباب قاتل و جدال نمود و اتفاق برادر با کمال سلطان ابوزید و امام اندا روحه اگر بر روی کجا زار نهاد شاه یحیی چون از توجه او آگاه شد غایب
 کارزار گشت و در آنجا سلطان ابواسمعی با لشکر سپاهان بوی پرست و سلطان احمد نیز بجانب هجران داشت خدمت نمود و در آن ایام ابواسمعی
 صاحب قران گیتی بستان بولایت کرمان آمد چون مخالفت قاریب مشاهده کرد پای در میدان معرکه بخت نهاد و به مبارزه یحیی رفت و
 هر چند مقتدات مشفقانه نمیدانند و نیز بکران مرتب گشت و ابواسمعی باز آمد و غم مخاربه جزم شد و در ورود و سببه جمیع همدیگر اولای سینه اشین
 و سبانه هر دو فریق را اتفاق طاف دست داد و سلطان ابوزید و سببه سلطان احمد قرار نمود و میرود وجود از آمد از استوار شد و شاه یحیی بکامان
 جان افتاد و سلطان ابواسمعی رجوع نموده و میرود بکران که بکلی خویش سلطان جهانگیر مقبوض داشت و خود در طلب ایستاد و از طرفین رباب طراد
 پیش آمده و سببه و میرود سلطان احمد نیز بکشته سلطان ابوزید بقیه پرست و سلطان احمد متوجه شرف حمله کرده عربی روی نمود که کران بکران
 توصیف او قاهر آمده و غایت لشکر زید و سپاهان متفرق و پراکنده شدند و شاه یحیی با معبودی جدا و نیز پیش گرفته سلطان ابواسمعی بکامان
 قلعه مشغول گشت و سلطان افرغی نامه کران فرستاد و خود بطرف میران رفت و بیای قلعه نزول فرمود و لشکرانش حصار را بر آوار کرد
 میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابواسمعی بدستوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد را گرفته روانه دارالامان کران گردانید و سببه
 فرموده خدمت خود در کوشش سبزه محظوظ و مضبوط گشت و بنا بر آنکه شاه شاکستان سلطان ابواسمعی از تسلیم قلعه ابواسمعی فرمود سلطان احمد
 جمعی را بجا حصار باز داشتند و غایت بکامان دارالملک برآفت چون کرمان رسید سلطان ابواسمعی را منصور نظر تربیت و عاطفت گردانید

بیرمان غریب و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره بدارند **ذکر محصل سلطان زین العابدین را از حبس شاه منصور و**
او با صفهان و محاربه و منازعه شاه منصور با خویشان خلاصه از مولاخان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده و با
 بیداد و در آن استقرار میداده و شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربت شهر متعلق گشته متوجه اصفهان شد و چون سلطان زین العابدین
 قوت تنگ محاربت داشت در شهر محصور نموده و شاه منصور در ولایت خراسان بپایدار کرده لشکر از محاربت فرمود و شاه و یکی تحریک سلطان زین العابدین
 که با سلطان احمد موافقت می باید کرد تا اتفاق از شاه منصور استقامت گشت سلطان زین العابدین پیمان بکردار فرستاد و استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان
 بشیر از ارمال گردانیده از شاه منصور درخواست که متراض ولایت سلطان زین العابدین گردد ملتزم شد و اینها ده روز در چندگاه شاه منصور کجای اصفهان
 تاختن میکرد و شاه سلطان ابو زید بن محمد بن مظفر در شوال سنه شصتی و شصین و بیست و یکم بعد از چند روز در گذشت و پادشاهی زیادت
 پسندیده و میرت بدو انواع حالات ارادت از شاه را بداد و این رباعی در تلمیذ رباعی عقیقه از واقعه تراخیز خواهم کرد از آمد و عوف
 مختصر خواهم کرد با خاک در عشق منور خواهم رفت با مهر تو سر ز خاک برخوام کرد سلطان ابو زید ده و سی و شش سال بعد از زنده
 یافت و بعد از تقدیم مراسم عزای پیمان از اصفهان آمده سلطان احمد را بر محاربه شاه منصور تحریک نمود سلطان احمد الجبار از خست انصراف
 داده و عده فرمود که در با صفرا کراضی عرض خواسته باشد و ولایت سیرجان ملاقات شود و تهراسباب پوشش شغل شده و عشرت آخر مجرم شد ملاقات
 و شصین و بیست و یکم از گمان متوجه سیرجان شد سلطان زین العابدین در آن دلا بر سر سیاه سلطان ابو اسحق مراسم عظیم و ضیافت بجای آورد که بیست
 بعضی و عشرت شغال نمود و بهراره اوغان با نشان ملحق شدند و شاه منصور در بسیار صورت اجتماع خویشان معلوم کرده بالشکری انبوه در حرکت
 آمد و که از فرک گرفت این خبر سلطان احمد رسیده از راه خوش را امنو بهر نیزند و از اینجا عثمان عزیمت لطیف شیراز معطوف ساخت و تا آخر
 که سه منزلی شهر است در جاج توقفت نمود و مقادیر این حال یکی از پیش شاه و یکی رسیده و بیغام رسانید که شاهچراغ آنوقت نماید که من بر سر و
 امر اکتفا کنی و او را اعتبار ناید کرد و بدر شهر باید رفت سلطان احمد ضمن ایثان نشیند و ده روز در آن منزل توقفت نموده شاه و یکی بوعده
 وفا نکرد و شاه منصور خود را بشیر از انداخته بر توالتقات بر تخریب قیابا بالشکر که در شهر مانده بودند و فکند و تجلی هر چه تمام تر بر سر آمد و در نماز پیشین روز
 شنبه هر دو کمر و صفها راست گردن و سپاه فارس مانند که آهن و فولاد از جای جنبید و جمله اول سلطان زین العابدین منتهز گشت و کرمایان نیز
 بهر بیت رفتند سلطان زین العابدین در قطره از سلطان احمد جدا شده روی با صفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقفت کرده سلطان احمد
 بکردار رفت **ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از فتنایا که در آن دلا روی نمود**
 شاه منصور بعد از فتح آمد از جانب اصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین را محال مقاومت نبود با معبودی چند لغزم و دیار
 بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافت چون سلطان زین العابدین بمبکت روی رسید و جهت آسایش دوسر روزی در آنجا توقفت
 شد موسی جولا که مشهوری عذار بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاه زاده عالمقدار گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه
 منصور در همان روز چشم او را میل کشیده دید و الی فارس و عراق ازین واقعه آید و چون بایریدن آغاز زنده و چون برین حرکت ناپسندیده
 اقدام نمود لشکر بجانب یزیده دست بغارت و تاراج برآورد و جمعی خویشان و برادران و کمان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و لشکر کشی
 در میان آمده شاه منصور از اینجا روی بدارالامان کمان آورد و چون بدان حد و رسید الجباری نزد سلطان احمد فرستاد و بیغام داد که من از شاه
 ایمن نیستم و الا با من برادر و رضایه نمیرود اکنون مصلحت آنست که خویشان در موضع بیانی مصافقت حضرت صاحب قرانی کشیده و مرا مال
 و لشکر ده نامن بجا بیاورم و چون رفت که ارم که تو را نیان از آب عبور نموده بدین طرف آید الا جنگ را آاده باشد سلطان احمد در آنجا
 این طایفه بنیامت و ایامت چندی که صاحب قرانی ده هزار جا که بهر از من و شاه منصور در بر کوشش و دلا و کلام عدم و عود و شکر گشتند

اشغال مخالف دیگر در برابر آن حضرت توانستند این حالات سرایت بجای می کند که انش محاسب یا کسی تان افروخته گشته تر خشک این مملکت را بسوزد
 و از آن برادران شامت فکر غلط شاه منصور می ماند که اگر اکرین عاقله حضرت غامفی بدوش گرفته باده و در گلاب و دروم و ستران دارم که بمنت فرزند خود
 شاهی روی بینم که اگر طالب جنگ است که او داده باش که عتق سربا پنج طوقی طوقی که پادشاه هفت اقلیم از آن این دیار طالع خواست شاه منصور و چون است
 که سلطان احمد اوس و فاق ندانست نوب و غارت در حدود کرمان زده بشیر از مرزاجت نمود و بعد از انقضا فصلی اسباب محاصره مرتب داشت بدو که مرتبه جزو شد
 مقاومت نداشت و بجای در شهر محاصره گشت و هر روز از جانبین کشتن محاربه اشغال می یافت تا یکی از ازاره منصور که گریه نام بقتل رسیده و شاه منصور از بی غول و مجنون شده
 حکم کرد تا مجمع قریع و مضامین شهر را خواب ساختند و از ظاهر هر یک کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا رودان و رضجان و قندهاران و ولایت اندر لغت و
 انرا که انداخته و مقدار این حال جمعی گیرند از این لشکر شاه منصور از روی کرمان شده که بران رفتند و سلطان احمد از شهر انرا از پیشان مخصوص گشته
 شاه منصور از این که که اگر بشیر رود و قیام بپناه نیروی کرمان نهند لاجرم از آنها سنجاست و جاس گشت و چون بشیر از رسید سلطان ابواسحق را بطبل و علم و کمر صغ
 و زور نقد و خلعت که نامایه فرقیه تحریک نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابواسحق خود در اصل طبیعت مردی با قانون سودا می مزاج بود چون از
 جانب بشیر از محلی بدید آمد ع کل بود بشیر و نیز آراستند ناکاه ایضا فرستاده بطرف کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب
 سیرجان معاودت نمود و همچنین جمیع سلطان احمد شه دفع شتر از کرمان بیرون آمد و در اثنا و درش نهان بعض اورسانیدند که بهلوان قطب الدین
 حیدر که بر کشیده دولت بود و قایم مقام پادشاه با سلطان ابواسحق مواضعه در و سلطان احمد عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روز در یافت صل
 اقامت انداخت و در اثنا و این اوقات همچنان حضرت صاحب قرانی بیافت رسیده بجایم رسانیدند که را با شت منصور و متوجه بلاد عرافت بشیر از اعظم
 سلطان احمد باید که در ولایت ری باشد که کرمان باروی اعلی پیوسته و سلطان احمد از یافت کرمان رفت و بعد از چند روز بهلوان قطب الدین حیدر را بقتل
 رسانید به قریب اسباب احرام در راه عالم پناه مشغول شد و چون بلال رحم سینه شخص و ثنائین و سبعا یخ نمود شاه شایان باشد که از نوه از سیستان بگذرد
 کرمان رسید و سلطان احمد با جمیع اعیان و اکابر ملک استقبال کرده شرایط ضیافت بجای آورد و در آن او ان شاه منصور از اصفهان بشیر از رفت و
 بعیش و عزت و ادا نام اشغال نمود چنانچه در جمل شایان از بغیر از ازادان مجلس بزم نظر یکس بر وی نیفتاد و ذکر حضرت رایات
 نصرت آیات حضرت صاحب قرانی بجانب فارس و جرات و جبارت شاه منصور
 چون حضرت صاحب قرانی کمی تان اشغال از راهات مملکت دارا الهه فارغ ساخته قریب دوم روی توجیه بجانب کرمان نهاد و چنانچه در قریب اسباب انضایا
 بر سبل تفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی الا بر و اصول آن مملکت در سلک خدام عالم تقام مشغول گشتند و آن حضرت بر استخلاص ولایت
 فارس و دفع شاه منصور کاشته از مدان میرزا محمد سلطان با دوا امر او لشکر کرمان انرا که کرستان روانه فرمود بر اکر در نواحی حویه و در فون بر ایات مایه
 طعی شوند و شاه نوازه جلالت شاه و سر شیخ با دوا با طاعنه از دولان برست قمر او و سواره قریب و شرط با که در مملکت ششتر اردو اعلی پیوسته و خود شخص
 نفیس و ذلت بی بدیل متوجه ششتر شد و چون در حدود مغرب بلاد طوقی که گشت ملک عزالدین و پسرش که با هم مانعیت میزدند صلح کرده هر یک بطرفی رفت
 و ولایت لکه که در حوزه تصرف و دیوان اعلی آمد و در راه که اشتام لکه در کرمان میروند تا جنت و غارت ایشان حکم انداخته و حضرت صاحب قرانی
 منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی از فون نزول افتاد و در آن موضع اعیان و اشرف بدستوس از زبان شرف گشته بنوازش اقتضا باقتند چون
 خبر وصول مرکب اعلی از ششتر شیع یافت اسفند یار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور در ضبط و در بطان و دار اشغال میگردید بشیر از رفته و چون رایت
 بهلوان ششتر رسید سادات و مصلح و اکابر آنجا با دوا درت نموده بطوق نظر عنایت و عاطفت گشتند و چون حضرت صاحب قرانی خارج مسجد را بقریب که از راه
 میرزمین که اندک از راه بهلوان بطرف حلقه غلبه نهضت فرمود و چون ظاهر قلعه مغرب خیام به مساوت فرجام گشت مهربان سادات فرانس کوتوال بر
 حاشنه و حاشنه حصار منور گشته طریق ترو و حصیان سپردن گرفت و انجن تکه سفید بیت دمی بود با آنسان هم خورد

نموده کس نام و در بدو جاسوس خال انداخته راه بردن بوی مکر جمال و مسرع و هم را تو هم رسیدن در لنگه ملک فرمایش عین خیال دیدن قریب بکشتن
و دست تصرف بر بعد اندازن ترغبات آن کوها موجب خایرتگان بروج و فتنش از خوشه برین و غرض ماه بلیت هر دم
ازین طبعه میون سرشت قطعه فیر زده خشت خشت لنگه اوست زان بکشتن آمده باه سار سخن فی بکله میانه و بارگاه ملک
استبانه بر بالا کوئی که متصل قلعه بود اوج هر برافراشته و صاحب قران طغوز قرین نزول مستموده زبان داد و لشکران ریاات محارب برافراشته
و من الطلق الی الفسق یزین قال اشتغال یافت به شکام دست از جنگ باز داشتند القصه بطولها در روز سوم عساکر کردن آنزیم یکبار چون مور
و در درجش آمدند و بر کوئی که بر آنجا صعود مقصود نبود بالا رفتند و متر سعادت بی سعادت را جمال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر
طغوز قرین قلعه را سرخاسته موجب فرموده متر سعادت و تمامت اتباع او را بقتل رسانیدند و سلطان زین العابدین را که بعد از اسیر کشیدن موجب
فرمان شاه منصور در آن قلعه محبوس بود و بپایه سریر سلطنت معبر آوردند صاحب قران کا ملکار او را بنوازش و عاطفت سرور گردانیده فرمود که بعبادت
الله تعالی من واد تو از منصور مقهور بستانم بعد از آن خان دولت بشیر از مغفط ساخته در موضع حرم نزول اجلال فرمود و در آنجا اوقات
هر چند از احوال شاه منصور استفسار فرمود بعضی میرسانید که خدمتش دل بر گزینده موقوف یک خبر تحقیق است و فی الواقع عساکر آن بود چون خبر
توجه صاحب قران کا ملکار بیع شاه منصور رسید فرار بر سر را اختیار کرده با لشکر خویش تا بی فساد رفت و در آن موضع قلعه از شیراز با ملحق
شده از ایشان پرسید که شیرازیان در شان چه میگویند بعضی دانستند اکنون در وقت بیرون آمدن از هیچی شنیدیم که میگویند آنکه ترکش رفتند
من و جماعت من و دانستند اکنون چون بکه از پیش کرک بگریز عرق حیت شاه منصور از این حدیث در حرکت آمد و بخت بدشان گیرانده
ذاتست که بلیت هر آنکس که آب دریا نبرد بگریزید باشد فرزندمرد چو دریا بوج اندر آید زجای نماند و می گفتن نیز
جای درخشد ماه چندان بود که فرزند پادشاه پنهان بود لخص سخن آنکه بر فور باز گشتن شیراز آمد و بترتیب اسباب کار از مشغول شده
مستعد جنگ و بیگانه در آنجا فراتحادی اهل مظهر که مؤلف آن ملازم سلطان احمد بن امیر مبارز الدین محمد بوده و سخنان درین مقام بر او بی طرفانه
مخالفتی دارد مستورات که چون شاه منصور در شیراز نرسید که حضرت صاحب قرانی نیز بیک رسید با برآمد بدوی سوار نیزه دار ملکی بزیب سوار
از شیراز بیرون رفته بهر اسوار در میانه فرار داشت و بهر اسوار و دیگر بر سره کاشت و خود با بر اسوار و دیگر قلب را استحکام داد و چون حضرت صاحب
قران حرات و جبارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرمود در جوار غارتها زاده مظهر بر محی بهادر را تعیین فرموده و ضبط برانکار با میرزاده
محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنه الدین شاه رخ بهادران را بهر آن قوتون خاصه در پیش ترقی قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر
نفرتال در حرکت آمدند مردم دست چپ دست راست شاه منصور را حرکت آمده و بی بهر تفت خاندند و خدمتش با بر اسوار ندان و از خود را
بر قلب زده صفها شکافت و قوتون و فادار که حضرت صاحب قرانی در میان بود از یکدیگر فزونی بخش از پنج کس پیش آن حضرت نماند امیر
خضر و حیدر و یار و محمد آزاد و کولی با دوجی و عادل اخراجی و شاه منصور با اذالیان خویش دست از جان شست و دل بر مرکب نهاده با تینها کشید و حله
آوردند نزدیک صاحب قران کا ملکار رسیدند حاکم عادل میان مخالفان و پادشاه آماج بخش گیتی سان عاقل شدند و رضی بدست غاری رسید
و حضرت صاحب قران چون گوه را سیخ بای ثابت و وفار استوار ساخته دل را بجای ببرد از آن بیخ مرد و دلیر بغیر عادل اخراجی کسی پیش آن حضرت
نماند و او از سر جان خویش گذشته و سپرد و دردی آن حضرت کسیده ایستاده و شاه منصور روح بخوشن میرزاده شاه رخ آورده و حلهای ستوار آزاد
ملازمان خاصه دست میزدگان بوده خاک لمر که از قرین دلیران اصل خام ساخته و شاه منصور چون دید که نسبت بخوشن شاه رخ می آید پیش
نموده با دیگر صحنهها گفته از عقب صاحب قران در آمده و امیرزاده شاه رخ بهادر روی بدفع او نهاده و سلسله محبت مخالفان ازین کشته
و شاه منصور را به کس با ندو حاجت آن ده تن نیز از وی جدا شد و خدمتش تیری برگردان و تیری بر شاه رخ خورده و زخم تیشیری بر رخسارش رسیده

بکشته بود

بشیر شاه و ملازمان شاه و رسید به یکی از میان دست کبریا نش ز دوشا منصور از اسب جدا گشته ملا خوش بر زمین افتاد و گفت من چشم
که شامی جوید بشری آید پس دیدم و مرا زنده بپای سر بر اعلی رسانید ایشان التفات بچرخ افتاده شمشیر بر کمر داشت زنده و سر بر تخت آن مقهور را که با حکمت
و دوی همی میگرد و با رسم کاف برابری میزد و معرکه آورده بر برابری یکت خوش رفتا حضرت صاحب خرائی انداختند امیر علی بن حسین در
تاریخ واقعه شاه منصور که در بیت شهرای عصر منور الکاو در زمین ملک تخم داد گشت ملک هفت از داریا
چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک مرث و چون قضیه شاه منصور برنجی که مذکور شد باختتام رسید بقیه اولاد محمد مصطفی بن حماد الدین سلطان
احمد سلطان مهدی بن شاه جماع از جانب کرمان و نصر الدین شاه یحیی با فرزند آن مغز الدین جهانگیر سلطان محمد از نزد سلطان ابوسعید از طرف سیرجان مانا
ارو گشتند و در سلک خدام عالمیقام انتظام یافتند و حضرت صاحب خرائی بعد از تقدیم مشوره چنانچه تفصیل آن حکایات در دفتر سادس رقم زده ملک
بیان فرما گشت انشاء الله تعالی من بعد اتمال طفر گرفته و قید لهای ایشان غارتیه و مجمع آن طایفه را از صغیر و کبر مقید ساختند و مملکت
فارس را با میرزا و عمر شریع با هم سورغال فرمود و امیر را که بر لاس برادر زاده امیر جاوید را که موت کرمان کرد و مکه تو چهرین را بدر او شکلی نزد
فرستاد و جمعی را با محاصره قلعه سیرجان که غلامی که در زمان از قبل سلطان اولیس بن شاه جماع که او توال اینجا بود تعیین نمود و ریاست ابروه بلار را
تو چوبی از دانی داشت و پس از آن شاه جماع سلطان شبل و سلطان نیرن الحادین را که آن یک حکم بدرو این یک از خبر شاه منصور و طفر گفت و البصر
شده بود بر قتل و کجایند جهت ایشان سور غالات مقرر فرمود و اگر چند خلق عالم را با نمایان دست میگردانیدند دست کبریا ایشان شده باقی عر در
ولایت ماوراء النهر بغایت که را بنده چون خاطر صاحب قران کاملارا زامنال این مهات فراغت یافت عنان عزیمت بر صوب اصفهان معطف
ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قوشه با بسیار از موقوف جلال فرمان واجب الاذعان بقبل آن مطهر چنان یافت و در سفر متوجه بجهت سنه غمر
و تسعین و سبعمایه خود و بزرگ صغیر کبریا نشا نیز با ساق رسانیده ازین سرای سپنج و منزل عمارت و بار خا و ساحت نقل کردند و انعم الله علیهم
و ارحمهم و حضرت صاحب خرائی بعد از قطع دو دان به طفری با ستمیصال کرختگان و متمدان و ولایت الکوان و نواحی اصفهان پرداخت بیت
روان با خبران با مال حاضر شد هنوز غمره و نوزیر بر صفت جنگست چنانچه تفصیل این حکایت و سائر قصصا و دیگر در محل خود رقم زده ملک بیان فرما
گشت اگر اراده از لی بان متعلق شده باشد باری سبحانه تعالی ظل غلیل عنایت و عاطفت حضرت مملکت پناه ای اسلام لا ذی اسید کای خدا
کاری را که فاتحه خوانند و تا ترسبعه اسم و لقب مایوشن مزین و محلی شده و خواهد شد قیام ساعت و ساعت قیام بر صفار عالمیان عموما بر باران
خطر خراسان خصم صامسط و محدود دارد و مخلصان حقیقی را ده و انجیوة از موابد اکرام و انعام آن حضرت با شایسته انقطاع و انصراف متمتع و محظوظ گرداناد
بنده و فضل و طوره و عنونه گفتار در قصایا اما بجان و چگونگی احوال ایشان ناظران جواهر اخبار روایت کرده اند
که بعضی از سلاطین سلجوقی سنه زدن خود را بار بار اطراف می سپردند و بلفظ آن یک از هر یک تعیین میفرمودند و اما بجان متفرق بچند فرقه شده
و احوال پیر فرقه علی مدیل الایجاز و الاختصار درین اوراق رقم زده ملک بیان فرما گشت انشاء الله تعالی و چون برخی از اما بجان موصل باشد
عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند و خرد خرد بین تقدیم ایشان را برفق دیگر لولی و انب دانست ذکر حماد الدین غنی
بن آنشغر سلطان محمود بن محمد بن ملکشا و سلجوقی او را ششکی ولایت عراق داد و دوی در سنه صدی و عشرين و هشتاد و دران امر بزرگی
دخل کرد و چون در سنه اثنی و عشرين صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علا و منصب سابق گشته بر آن جانب در حرکت آمد و بعد از آن
خطب موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را گرفت و در سنه اربع و عشرين اهل فرنگ را که ملک شام را بدیده و منهدم ساخت و در سنه س و
عشرين دمشق را محاصره کرده بر آنکه لالت شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین گرت دیگر ده دوا و دمشق را محاصره کرد و از آنجا بجزایر
فرموده و ابریکر و رستان را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین و هشتاد و عشرين از غلامان او اتفاق نموده آن بادشا و حواله را بخشید و

بعد از آن در ولایت عرب او را نائب شهید گشتند و نورالدین محمد بن عمادالدین زنگی نورالدین محمد بعد از نهادن بطلب
و عصر جمعه و با تعلق بها استیلا یافت و در مبدأ امارت خویش لشکر را بسجاریا کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنه سبع و اربعین و خمسائه دمشق
گرفت و بعد از نورالدین محمد در بلاد شام چنان بقرت شد که عاصه غلبه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود و مصر حجت دفع فرنگ از وی استمداد نمود و نور
محمد و نائب خود اسدالدین شکر کوته را با نام مصر فرمود و او را بموجب سنه موده متوجه مصر فرستاد و متفرق فرنگ را از مسلمانان دفع کرد و بنام مراجعت
نمود و سال دگر اسدالدین را با برادرزاده خود صلاح الدین مبر فرستاد و آن مملکت از خلفاء اسماعیلیه بصلاح الدین بن نجم الدین ایوب منتقل شد
و مدت ها مملکت مصر در تصرف آل ایوب ماند و صلاح الدین بملک ناصر الدین لقب گشت و نورالدین محمد در حدای عشرين سنه و ستین و خمسائه
درگذشت **ذکر ملک صالح بن نورالدین محمود** در روز وفات پدر با زنده سال بود عیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یزید
در مصر بنحسب خطبه بنام او خواند و بنحسب بنام پدرش خوانده بود اما بعد از آن قصد دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بطلب رفت
و در سنه سبع و سبعین و خمسائه ملک صالح برض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عیسی عز الدین مسعود نماید بعضی از
اعراب او گفتند که عمادالدین زنگی هم این عملت و خواهر تو در خانه اوست و ضد منش از حاکم همین سجاده دارد و بس پدر تو بی داده است
و طم عز الدین مسعود بر نفسی که از کار آب فوات نام نهادن مقیم اند عاری است جواب داد که من از آن می ترسم که عمادالدین از عهده دارانی مملکت
ایرون نرود آنکه او را عیاد در رحمت و شفقت افتد و عمر ملک صالح نوزده سال بود و مدت حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی**
و قطب الدین هود و دوبرادران نورالدین محمود بعد از فوت عمادالدین آقسنقر سیف الدین غازی بصوابید
برادرش نورالدین محمود که اکثر اوقات بغیر از فرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنه اصدی و صمیمین
و خمسائه وفات یافت برادرش قطب الدین بجای او نشست و در سنه خمس و ستین و خمسائه قطب الدین روی السرای آفره نهاد و هر چند او
پسر نرنگر عمادالدین زنگی را ولی عهد کرده اما از اب و ارکان دولتش با سپهر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند **ذکر سیف**
الدین غازی بن قطب الدین هود و بن عمادالدین زنگی و حالات او بعد از مرگ پدر در موصل بر سر بر
حکومت نشست و برادرش عمادالدین زنگی بن قطب الدین کریمه پیش عیسی نورالدین محمد و بنام رفت و نورالدین مدینه سجاریا را با بعد از آن
داد و در آن اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر کشانیده دمشق را گرفت و ولجاءه حلب مشغول گشت سیف الدین غازی همت
بر استیصال برادر خود عمادالدین زنگی داشت و سپاه بسیار برد و بسبب این تعصیه که چون صلاح الدین یوسف بر طایفه حلب نزول کرده مجامع
ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری نزدیک داده برادر خود عمادالدین
زنگی پیغام داد که باید که لشکر را بر آورده بآمد و ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عمادالدین بن این سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر
را فرستاده بود که نو از برادر و ابن عم بر نگرانی و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بر تو میرسد و من بجهت برادر خواهی و از کتاب شفقت اسفا
نموده ام و چون مالک شام از آن زمان غلبه و بکاستن گاه تو سپرده من عازم مصر خواهم شد سیف الدین غازی چون بمجاهره عمادالدین مشغول شد
برادر خود عز الدین مسعود با طاعنه بعبادت ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح با ستمها آن جماعت با بصیران محاربه نموده و نیز
گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاهده نمودند و چون ابن عیسی سیف الدین غازی رسیده از طایفه سجاریا بر خانه موصل رفت و در سنه ست و
سبعین و خمسائه دمی حق را بیک اجابت گشته برادرش تا به مقام او شد **ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین هود و بن**
عمادالدین زنگی مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آفره اختیار فرمود بموجب وصیت او حلب را
نزد متصرف شده و در آن اثنا عمادالدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب با وی بکارد و سجاریا را بر عیسی آن بگوید و مسعود نخست با

تقریباً شایسته بود و منسوب به او و خط و خندان بیخ می آورد و در آن محله چون خانه او بر سر هم خود باز آمد و امثال این صورت از المیزگر نشانده و هر که متوجه این
گفتار او سلطان رسانید و نام المیزگر نشاند و حاکم سلطان مسعود او را نظر را در باره او عیاشی تمام بدیده که هر صفت و سیرت که مطیع طبع سلطان بود
المیزگر در آن لباس در چشم سلطان ظهور میداد و یکی از آنکه المیزگر را در کاران دولت سلطان بر یکدیگر ترجیح میداد و هم ایشان را برین امر عیاشی رسیده بود چون
بیا بر سر را علی حاضر شدند خبر سبیل زد که امیر و حجاب بزرگ هر یک را بر جای خود مستعد رود و در تقدیم و اخیر با هم نزاع کرده گاهی مهم بست و گاهی می افتاد
و المیزگر بتعلیم حاکم سلطان طایفه قند زمی پوشیده و در صدد تعال ایستاده از منافقانه و معادات احتراز نمیداد و سلطان را این معنی پسندیده می آمد و او را نظر
پرست با سلطان میبخت که المیزگر با لشکری بطرفی فرست که بر ولایت که فتح و ضبط انجام بر دیگر امرا مشغول باشد او با سانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آن امر را می
دو فرزند و راننده المیزگر نشانده میفرمود و عاقبت سلطان مسعود المیزگر را طایفه از سباه بجانب ایران فرستاد و او در آنک زمانه تمام ایران را کج و معوج و مردان و باکو
استیلا یافت و سبای و رعیت نوینی در آن گاهی که در جمیع محبت و دی را در دل جای دادند و چون المیزگر علم دولت المیزگر را بفتح یافت و او در تواضع و سرافرازی پیشرو
میفرمود و شخصی را گفت که اگر دولت نصیب تو گردد چنان جواب داد که دولت خود گوید که چون الفقه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی لشکری فرست
شیری از شیر بیرون آمده روی سلطان نهاد و خود را بر اسب او زد و سلطان از اسب بر زمین افتاد و اسفند لارا اسعد اصفا فی با شیر در آن کج
آن سبع ضاره را بکشت و بنابر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشته و طبیعتاً از اغوا میگردید که در معالجه جانی گند و روز بروز مرض زیاده میشد و
خضر جهت جوده بپا و آب او را بهمان برد و عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر ارباب صاحب منصب متفرق شده پلاس پوش برافرو و شیر که با هر
قایم را بفرستند و المیزگر که از جمله ارکان دولت قوی تر بود با تفاق باقی الی سلطان فطری بن مسعود از زمین در آورده و تخت نشاند و او را در آن کج
حاکم تسلط داشت و بنی خواست و فطری باقی قانع گشته و رفتن امور ملک منوط و مربوط بحکم المیزگر از وی اول گشت چه آن عواید و تحکیم لشکرها
خود ساخته بود و المیزگر خواست که فطری را از سلطنت طمع کرده بر سرش ارسلان بداد اما از خوف فطری از قوت فطری بی آورد و چون ما در فطری و فطری
یافت آنکه المیزگر فطری را گرفته و بعد از آن فطری را از قلعه گریست آورده و مادرش با بیخ حاکم را رانچا بست و عاقبت ما در فطری را
فترت و حوت کرد که آنکه شمس الدین المیزگر فطری را بر سر سلطنت نشاند بعد از آن او را گرفت و مخالف اقبال جمهور رانچا بست بلکه آنچنین متوجه علیه
است انیت که المیزگر با سلطان ارسلان بن فطری را در حباله کج در آورده و ارسلان را بر سر حکومت نشاند و جهان بطلان آنکه المیزگر فطری را
ارسلان را در سلطان ارسلان متولد شد و چون آنکه المیزگر با سلطان را رانچا بست امر اسعد و اطراف نشانیان سر بر خط فرمان او نهاد و ندان
المیزگر اکثر اوقات دست در کار زده و پیش تخت ارسلان شاه با سیاست و دیوار ارسلان بی استیصال و در هیچ امر شروع نکردی بلکه جوی و کلی امر را
بحسن تدبیر او گذارند و خود بخود اسم سلطنت قانع گشته آنکه المیزگر در کلاب ارسلان چند نوبت با حاکم افغان مثل آنکه پلاس پوش و بانچا فطری
کج مصاف داده و هر را منبهم کرده اند بعضی از مورخان گفته اند که آنکه المیزگر در پورش کجستان را بخور شده و باقی عظیم در معرکه اوفاده باز
گشت و چون بخوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمان رفته انجام زد گشت و رانچا گزیده مسطرت که در سنه ثمان و ستمین و
نمسای والد ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه آنکه شمس الدین المیزگر با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین حرمی درین واقعه گوید

رباعی در داله زار را که خواهی رفت و از در بی او چو شمس الدین شای رفت از گردش جرج کس ندانست نشان در انصاف
از آنکه خواهی رفت و هم در تاریخ گزیده مسطرت است که در سنه سبع و سبعین و سبعمای ملک آنجا فقه و دیار اسلام کرد و سلطان با جواران و دری خود
محو فطری ارسلان بکک اوفت و در راه را بخور شده با گشت و بهمان آمده شمس طایفه طاعت غلام الدوله را در کج آورد و در متعصب جدی الاخر سنه
اعدی و سبعین و هشتاد و هشتاد رفت و چو سبده که ملک ارسلان سابقا در آن ماه ملک و باقی گشته بود و درین مقام بر سبیل استظار با و بر یکدیگر از اح
و مسطرت حل رفته و ولایت نمایند و که جهان بطلان آنکه شمس الدین المیزگر بعد از وفات ملک ارسلان در عربان پادشاه

شد و بدو خرقه قرل ارسلان با آید ایماح فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل بن ملک ارسلان را که هفت سال بود بر تخت نشاند و اساس ملک را چنان بنیاد کرد که
 ملک شرق و غرب از وجایا گرفتند و طغیاء بعد از چون بر سر خلاف نشست استخوان امرو ملک خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین عالم طغرل و ملک محمد بن
 و اول رسولی بمصر فرستاد و از صلاح الدین بیعت خواست و چون خبر با آن ملک رسید که صلاح الدین را طغیاء در بیعت بر وی تقدیم کرده و بنحید و فرموده اند
 خدیف از خطبه اسقاط کرد و بدو بعد از یکسال طغیاء ممال فراوان فرستاد و آن ملک محمد را استرخا نموده باریک فرمود که خطبه بنام او خواندند و کرده اند که چون کرخان
 آواز ه شوکت و عظمت آن ملک محمد شنید رسولان فرستاد تا بر طایه های حالات او اطلاع یابند و آن ملک فرمود تا رسولان را بنوعی در شهر آوردند که هیچ کس را بر احوال
 ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش فراوان در باره آن جماعت تقدیم رسانیده چنان کردند که قاصدان و بعضی توجیه خویش قاصدی پیش کرخان فرستادند تا شمه از عظمت
 آن ملک و طغیاء هم فکرم دانست با ایشان و وصول آن جماعت عقوبت بموجب آنجا معروض گردانید و چون ایماح و دوم در مسقط قطع کردند آن ملک محمد را در خفیه و عقب
 آن حقوق روان فرمود که از جوف لیل بمدراد در بر خاک بنهان کردند و چون طایفه از مردم و هم ایماح که نشست کرخان تصور کرد که ایشان را در راه و دزدان کشته
 و اگر از صورتی غدا آن ملک خبر یافتی از کردیم دستم رسولان توران زمین روز روشن بر چشم او تار یک ساختی و همچنین بجای و در پسر رسولی در آن محل از فرستاد
 تا مبلغ شصت هزار دینار در سرخ هرساله بر سر مرسوم سلطان طغرل بر مثال خورسان بعد از اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بشا و امسن داد و آن ملک محمد
 فرمود تا مکتوبی نوشته فرود و در بر خطه صلاح الدین انداختند و در بران مکتوب را ملک صلاح الدین رسانیده و او را بازگشت فی الجمله آن ملک محمد از راهی که
 دقیقه محل گذشت اما دست تعرض ایوبی را نخواست که از امن قبی حیات خویش گرفته و گردانده او هم تادیر شود و نه انین و ثنائین و ضما نه ادم الاذات
 دو اسیر بر سر وی نداشت و منکر از قتیبه خاتون و دختر امیر ایماح زنی صاحب رای بود و چون خواص آن ملک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده
 بود طغرل را میل کنند تا فرزند او را سالم بماند قتیبه خاتون نگذاشت از آن ملک محمد چهار پسر را ندان آن ملک ابوبکر و قتلغ ایماح و میر میران و او زنگ بلوان ابوبکر و ابوبکر
 از کنیزکی متولد شده بودند و قتلغ ایماح و میر میران از قتیبه خاتون در وجود آمده ذکر آن ملک قرل ارسلان بن آن ملک ایلم کند
 بعد از فوت آن ملک محمد قتیبه خاتون است که در جبال کلاخ سلطان طغرل در آمده پسرش قتلغ ایماح امیر الامرا باشد که ناکاه و دین نشان قرل ارسلان از بر سر
 برسد و قتیبه خاتون را نکاح کرد و چون قرل ارسلان میل ببلوان داشت پیش از یک شب با قون دست و آغوش نمود مادر امرو ملک بدو ای و او را گرد
 و بالبران آن ملک محمد که بجز بنفرد و ایشان از زمره خدمتکاران و غلامان مشهور و سلطان طغرل خود نشانه پیش خود و دین اوقات ظمیرک سنگا باور
 که از بر کشیدگان آن ملک محمد بود بجا بیست و نه سال و در سلطنت قرل ارسلان ترسان و هر اسان ملازمت طغرل اختیار نموده او میگفت که سلطنت عراق
 را با واکتبا با قیوم برسد و ایلم که بجز صنعت بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که املیت و استحقاق با دینایی داشته باشد غیر از قون
 نیست بلکه پیش از قون خاندان حاکم از شهر باری در خانه زمین نشسته و بخا طریان میرسد که قول ارسلان عاقبت شمره مرود و نقص همان شمار خاندان
 ساخته ترا بعلو از قون خاندان فرستاد و اکنون بر تو واجبست که اندیشه کار خویش کنی و احوال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جا بجا
 خداری سلطان طغرل پرسید که چاره این کار چیست ظمیرک جواب داد که ندیدم آنست که ملک از اندان اینجا مانای و چون بر آن مامن برسی جمعی امرا که
 از قرل ارسلان نا امید و بنحید و اندیشک بر طحی شوند و قوباد ملک ما و ندان و معاونت امرا خاصه ملک مرود و از قرل ارسلان استرخا نموده
 سلطان رای ظمیرک را مستحسن داشته دوی مبارزندان نهاد و حسام الدین اردشیر را و شاه آن ملک و در تبخیل و توفیر سلطان طغرل غایت بسالنجی
 آورد و دین نشان قرل ارسلان رسولی مبارزندان فرستاد و نمایان او و ملک آن دیار قاعده عتیاق و پیمان مستحکم گردانید امرا طغرل را تحمیم شده با او
 گفتند که بعد از این اقامت ما در مصلحت نیست چرا حاصل قریب دارد که ملک ما و ندان را ما بقرل ارسلان سپارد و این اندیشه در خاطر مجمع بر سر
 طایفه سلطان و امرا مبارزندان محمد و دوستان و رفق و در باره ای که کرده خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در حال این احوال قرل ارسلان بر سر
 حصول لشکر گنج مزاحی اران و آذربایجان متوجه آن صوبه گشته سلطان بعراق در آمد و بعد از این میان طغرل و قرل ارسلان و عتیاق بسیار دست داد

کرد و بی نصرت برایت او زنده هر دو ملک ساخت تا یک زنگی برای سپید بخت جوان آیین داده پیش گرفت آورده اند که خاها و شیخ ابو عبد الله حنفی قدس سره
موضعی مختصر بود و او چندگزین بر آن افزوده و در تمبر آن استقام فرمود و اسباب مرغوب بروی وقت کرد و بعد از وی آن یک ابو بکر در تجدیدن آن بعضی بنویسند و چون آنجا
رسید مصوب دید یکی از شیخ شریزنا زنده را آنجا اقامت کرده و بعد از آن تعلق بن ملک خاها و شیخ ابوی بن محمود شاه انجیر خاها آنگاه آن خراب کرده و نسبت
رفع متصل یکدیگر بناد نهادن آنجا آن یک مظفر الدین زنگی چهارده سال با حکومت قیام نموده در شهر رسته احدی و سبعین و هشتاد و فات یافت ذکر
آن یک مظفر الدین تکه بن زنگی وارث آج و تخت بدلت و در ضبط مالک و حفظ سالک بر شیره آبا کرام خوشن خلق کرده و خواجه ابن الدین محمد
کا زردی که حاکم زمان و صاحب کرامات بود و وزارت اشتغال میفرمود آن وزیر صاحب مدبر و سبب منجی خلق و رسد و غنایابی ساخت و در اوایل حکومت
تکه آن یک پهلوان مجرب بود که از آنها فرصت نموده لشکر شیراز کشید و قتل و غارت کرد و در شهر رسته خمس و سبعین و هشتاد و فات یافت آن یک تکه حاکم آن عاونه را رحمت
شفقت مندر کرد و اندوخته بیت سال با حکومت و عدالت قیام نمود مرغ و خوش انقبس قالب یکباره پیش پوزا کرد ذکر آن یک مظفر
الدین طغرل بن آن یک سنفر پادشاهی هنرمند هنر پرور بود اما زیاده نایب داشت چند نوبت بر آن یک تکه خروج کرد و از عراق لشکر آورد و فات
تکه او را در جنگ گرفته میل شد و بعد از آن با تیج و بی وای را بکشت ذکر آن یک مظفر الدین ابوشجاع بن سعد بن زنگی
او حاکم زمان و رستم روزگار بود آن رنجابت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر گشت و او از سخا و معدلت ادب و انکاف جهان با هر وزیر او در اول کن
الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابونصر بن سعد قایم مقام او گشت و او از فنون علوم بهره تمام داشت شریک لغتی نویسی آن یک سعد او را
پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد بعد از انظار و نظر عا طفت گردانیده و مجلس بنیم احضار فرمود و روزی سلطان در آنجا سرخوشی
این بیت بر وزن رباعی گفت که رباعیه در زم چو آهیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم و با سعد اشاره کرد که
یعنی دیگر که با سعد بریده گفت که نکته از حضرت ما بردن انصاف بشام از بیت ما بردن زار بر دم و سلطان محمد سعد را ساسا اشاره کرد
آنروز بر سار این تراشه شراب خورد و بعضی این رباعی را نسبت به سلطان طلال الدین خوارزمشاه کرده اند و اصح قول اوست که آن یک سعد پیوسته
با طواف ولایت عراق لشکر کشیدی و غیر از آن غالی که انشی ما در سینه ستایه آن یک او ز یک پهلوان شیراز آمد و بر غارت شعوا و حرکات شفا اقدام نمود
در سینه انشی و ستایه سلطان غیاث الدین بالشکری زیاده از مورد و آری آن ولایت رفته و ما را زنها و شیرازیان بر آورد و آن یک با چنین قصد با ملک اومای
پرست و در جهاد که با ملک او راه می یافت بر خشک با در قمار سوار شده و هر سه جهان نوری میداشت و اگر چه که و قمار بود چون مجور خرج کرد و عالم
آرزو میکرد و مصلوق این معانی که در سینه اربع و عشرين و ستایه با خضه سوار نموده در ی عیان ریز رفت و در او ان سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی
که محاسب بهم لبر جد و احمای آن غیر سید بعراق در آمده متوجه بعد او بود و آن یک سعد با آن مقدار مرد که در نظر رایت او مجتمع بود و عیان ملک درگاه
کران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و سرعت از صفوف لشکر سلطان از صدمه آن یک متفرق و منهدم شدند و آن یک چون شریک علی با طواف
و جانب حمل میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهد این جباره انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که پر دلان دست
نخون آن یک نایب نایب و او را زنده بخدمت آرد لشکر بایان مرکز و ارض دمشق در میان گرفتند و درین اثنا آن یک از اسب جدا شد او را گرفته پیش سلطان
بردند و خوارزمشاه از وی سوال کرد که سبب این جرات و جبارت چه بود و آن یک زمین خدمت بوسید و معروض داشت که نایب معلوم نمید
که این لشکر متعلق بشهر ارباعا میاست حسریات و لطیف گفتار آن یک خوارزمشاه مانع قتل او شده و فران داد که در خرابی طائفه از مرد و پشمار
بجای طفت اوقیام نماید اربکان دولت خوارزمشاه بخدمت آن یک تقرب نموده و آن یک از ظالم و قار و خریشتن داری ایشانرا تعظیم میکرد و دعا
این حال عرض شغفت و عطف و خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود و انیم و باطل و او را بی مجلس بزم و فرقه خواند و هیچیک را با سخا که لایق لوبک و
رفع مقدار باشد جهت آن یک مرست گردانیدند و قبل از آنکه چشم ایشان برین آستین افتد همه و ابر خواص و اماره سلطان مقدار باشد جهت آن یک

مربک و اندوخل از انچه پیش ایشان برین استا افتد بر خیزد و امر سلطان قنعت کرد و چون کیفیت حال بسمع خوارزشا رسید از علویت انابک تعجب نمود و در مجلس بزم معرفت و مجلس خویش گردانید و معرفت و سخنان سنجیده و پسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد و هم در آن چند روز ملک روزان و واسطه سفر بران شد که انابک سعد خرد در آن ملک خاقان و در ملک ازدوچ سلطان جلال الدین مینک و لی نظم کرد و دود سپرد و زنگی را بحضرت سلطنت فرستد و برانست از اتفاقات فارس را بجز آنکه عامه رساند و قلعه اصطخر و اسکودان بکاشان سلطان سبارد و بعضی از توابع بنظر رسیده که مدته چهار هزار است که صدای کوس پنج نوبت از بام آن دو قلعه بگوش ساکنان بگفت آسمان رسیده است و این بیت فردوسی **بیت** بسه کسبند اصطخر گزین بودهای شد بان ایران زمین اشاره بدین دو قلعه داشته اند و انابک سعد بدین شروط رخصت انصراف یافته خوارزشا و اورا خلعت پادشاهانه داد و چون ابو بکر بن انابک سعد صوره مصاحبه و التزامات بدو معلوم نمشد موافقت و اضطراب تمام نمود و رای انابک را درین باب ناصواب نموده باخراص خویش مواضع کرد که در صین تعقیل رکاب آسمان سرعت انابک بخوارزمیان که مصوب باوجه تسلیم آنچه تعقیل نموده مرتبه اندک بر روی مانده برین قرار ابو بکر بن سعد از شیراز برود آمد چون میان بدو پسر بکر بیضه تأمین باین ماند ابو بکر جمعی را در بایان پیشه توقفت فرمود و از لشکران خوارزم بر که از انان بخت میبستند تعقیل میرسانید تا مقدار صد نفر در عرض فغاند و چون عقیه خوارزمیان ازین قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقص پیمان و شکش میان انابک است و فریاد انان باوج آسمان رسانیدند و انابک سعد انانرا تسلیس داده باخواسی از لشکر روی میبرد و انانرا از مجب آن قدر استعلا فرماید و انابک ابو بکر سنگام ملاقات نمیشد و ازینام لارا حاکمین الملوک برگشید و زخی برید و زود با رضاحت خفتان و سنجاک آن زاده آسیمی به انابک ترسید و چون بدو عصیان برپا شده کرد بر خیزد و سر او را بر زمین افکند و بجسب فرزند عاق دقلعه اصطخر فرمان داد و بعضی شریف مرتبه شیراز شده و در منبر عز و از زمین گشت و عله را با تجمل تمام کسب کرده آنچه وعده فرموده بود وفا رسانید و بعد از مصاحبه باخوارزشا و شیراز را روی حصین را فرشت و مسجد جامع جدید را چون عمره کمرست خود وسیع و مانند نعمت عالی نعمت خویش رفیع از خشت و گچ بنا فرمود و تغلات فرادان بران وقت کرد و بغیر ازین ترغارات راسته البلیان با تمام رسانید و چون بر دینتی را نهایتی مقدار است و هر گالی را زوالی مقدار بقولی بعد از بیست و نه سال که بعد از انصاف گذرانیده بود در ادری الحاد وین سینه ثلث و عشرين و ستایه در عرض کوشخت سلطنت مغزش خاک را بسز و این ساخت **بیت** جهانرا نمایش چکر ارفیست بدول سپردن سزاوار نیست او را دعارت آبتش دفن کردند و بعد از وفات انابک سعد ارکان دولت او را پسرش در مقام متابعت آگند ذکر انابک مظفر الدین قتلکوخان ابو بکر بن انابک سعد بر صحنی خرابی طغرای او بدین آیین بود که دارش ملک سلیم بن سلطان مظفر الدینا و الدین تهمین ابو بکر بن انابک سعد انابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیفش این اعطی که العبدس چراغ و در مان سلغزو واسطه قلده آن خاندان بود و حکم ارث و استحقاق و ارث آج و نجات گشت صیت علویان از ممد ایشرف یافتهها مغرب رسید یا دشایی باک اعتقاد صایب تدبیر بود و در اظهار رشهار اسلام بدیهضامین و بکلاله قدر و نهایت ذکر از سلاطین جهان اختیار داشت و ولایت فارس که از دودیت حال از بواسطه محاربات سلاطین شکاره باآل بویه و کاشانک سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون ختم میان خراب گشته بود دین دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان ار شده و از اطراف و اکناف ربع مسکون داخل و اشرف احرار اطراف سر بریده با هوای اوبسته بعواطف خروانه و عوارف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از خوارزمی و سلاجقین چون قطیف و بکر و غیر ذلک سببی ملایمان و متفرج گشت و در بعضی از بلاد دهند القاب شرفی را در خطبه مندرج گردانیدند و خواف و معابد و دوا و مساجد شیراز که روی بخوابی نهاده بود و مسجد ساخت و قری و مزارع و طواصین و تغلات مغرب بر بقاء خیر وقت کرد و در اشغالی در دعا و آراستگی با تمام رسانید و اطباء و اذق را بملازمت آن نصب فرمود و در ان انعام و اصطلاح او سر و علانیه بر نداد و عباد و صلی و متصرفه فاکتیت و جانب انانرا بر علماء و افاضل و اندم جمع داشت و چون بیکه خانیان و لشکران را بر ابراع و اطراف عالم استیلا یافته انابک ابو بکر از نایت حرم

و در اندیشی برادر خود را متهم نام با ظریف و شوقاقت بخدشت اولی قان فرستاد و قان را هم سیر و غامضی می داشت و بر سرش با لقب قلق خانی ازانی داشت
 و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر پیکان مصرن و محروس اندوید که آنا ملک ابوکر در سلوک طریق احتیاجا حضان میسقط بود و وجه مال انگیزی را چنان
 مستحق که علی و جزئی اعمال و اشغال بهمال و متصرفان و کشیده خود و تقویض نمودی در وقتی که محاسبات مغرور و غشی بغیر و تغییر قطعی رسیدی و هیچ زیر صایت پر
 و نایب را حکمت آن نمودی که بی اذن و رخصت او در تمام ادنی مهمی جبارت نمودی و حدش را که جزا بترش بر محترمه و مجتنب بود اما در بالا و اوابا ب عشتربا
 و عرب داشته امرا و ارکان دولت و ایما قان شراب خوردندی و مطران خوشنشان نجات دادوی مجلس بافرین و اهل مجلس را مروج داشتندی و هر سال مبلغ
 سی هزار دینار در آن محصور اندک ولایتی که از اعمال شیراز بود و جزئی از طرافت استرضای خاطر خان ترلستان کردی و سپهر خود را با یکی از برادران را بانال
 بخدشت قان فرستادی و ششکان مغول که بشیر ازنی آمد منزل ایشان در پرون شهر تعیین می فرمود و نمیکند داشت که بجای از غلام آن قوم ملاقات کند
 تا رود و در احوال ملک اطلاع یابد و چون ملاک کوخان جهت بشیر مالک غری بنان ملکوا آن با عالی ما و را، انهر رسید آنا ملک بچوخته را با اهل شلیک بخدشت
 حضرت فرستاد و در کنار آمویر با پادشاه ملاقات کرده سیر و غامضی یافت و چون ملاک کوخان قلع ملاحظه را صفتی کرد آنا ملک ابوکر بشیر فرستاد
 بر سر تمهیت باردوی پادشاه روان کرد و سعد و حب و نواخت یافت بطون الواف مراجعت نمود و در آن حین که ملاک کوخان عازم بغداد شد آنا ملک
 ابوکر برادر زاده خود محمد شاه را با طایفه از لشکران روانه اردو کرد و اسبید و بعد از فتح بغداد و بار دیگر آنا ملک سعد و حب فرموده بدخندت پادشاه
 رفت و اعزاز و افزایش یافت بازگشت و پیش از وصول مقصد مانند پدر مرتجع جانب دیگر شد تفصیل این احوال آنکه چون مدتی و بیحال از حکومت آنا ملک
 ابوکر بمرغضی گشت و با همی عمر او شصت و هفتاد و هفت و در پنج جادی الاخره شان و تحسین و ستایند و سلطنت و سی بدست مشت تقدیر طری شد و بها
 عمری معوض بدی گشت و جام غم انجام و سی بی می ماند بشیرش آنا ملک سعد و مهمل این سال از بغداد مراجعت نموده بود و در اثناء راه بعضی
 مرضی مبتدا گشته و در منزلی از منازل سر بر بستر اتراقی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر و دراشت و تخت و جواهری رسید **بیت**
 دیدار دلا لام بهنگام وداع ماند بجای که در او زهر پند و از خبر مرگ پدر مرضی قوه العین آتش یافت و گذشت فوت آنا ملک سعد بعد از وفات آنا ملک
 ابوکر برادر زاده و روز بروز عجمی الخ شراشع سعدی شیرازی رحمة الله معاصر بعضی از آنا جان شیراز بود و مصنوعات او شجر گشت بدیع آنا ملک سعد بن
 دینی و پیش از آنا ملک ابوکر افاض الله علیه هاتنا سبب لغفران ذکر آنا ملک محمد بن آنا ملک سعد بن آنا ملک ابوکر بن آنا ملک سعد بن
 آنا ملک زنگی آنا ملک سعد بن زحام پادشاهی جریعه نوش نا کرده با غر حفظ مذاق از دست ساقی وطن انه الفرق و گذشت بشیرش آنا ملک محمد
 که در مصر بن بود بر تخت مملکت فارس بنشاند و در پیش ترکان ^{خلوین} مشیر و علامه الدوله آنا ملک یزد که زنی را سی زن و با فطنت و فن بود و بر امور ملک گشت
 سپاهی و رعیت را در کف راحت و رفاهیت جای داد و اطراف بخود بر آراستید مقدان مصون و مامون گردانید و خزان که آنا ملک ابوکر در مدتی و اندک سال
 اندوخته بود بر لشکران و غیر هم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود و تقای روزه خود همین است یکی رنج خود دهند و دیگری گنج خود را بدو و ترکان
 طاوون از کمال حرم و در پیش خواجه نظام الدین ابوکر که بجنب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و شوقاقت بارودی ملاک کوخان فرستاده اظهار طاعت
 و انقیاد کرد و ایما جهت ابالت آنا ملک محمد بدست ایما جهت فرستاد و ابالی شیراز ترکان را اباست مقدم مغرب گردانید بعضی آنا ملک ابوکر او جهت
 بشیر و خطبه کرد و اباب بخت و شغف و ولایت مغنی گشت و نیز از اباجت شمس الدین ساقی که از خواص علما و ممالیک ائران آنا ملک یزد بدست ذکر فرمود
 ملاحظه مصروف بود بطون و ستم داشتند و چون مدتی و دسال و هفت ماه از زمان دولت آنا ملک محمد گذشت از ارام نصرتیاد و از شجر سلطنت اثر مانجیده از
 قلع خوشگوار حکومت طهران چشیده بر مایض قدس و هدائن انش فرامید **بیت** کل صمدی بخود برانفت و بر بخت با باد صبا کجایی
 بر بخت بعد مدتی در همین محل درده روز سر بر زود غنچه کرد و شکفت و بر بخت ترکان کیسوی سنگ رنگ را چون چنگ دایمی انداخته و در
 دار و درنگ گشت بخت فراق قرن با نواز شد و بعد از تقدیم امر بر غریب چون دید که تقاضا و با مال موجب اخلال ملک است با اثرات و اعیان و تعیین کسی

از عقیبان شاقب اول با غلبه بیک سیده گوزی چنان بر سرش زد که نقش چهره او از لوح و جو پوسته شده و فی الحال از مرکب دور گشته جان بقایض و اعوجاج
و سده غضب بالا گرفته فغان داد و لشکران و عوام الناس با سنگ فلاخن و قارور و رنقط و رمزال با سقاخان در آمده مسکن ایشان را چون جگر شاقب
مصبوب زدگان بسوزند و قتل نمایی باز از خدمت و حشم از عقب اغن بیک روان کردند و شمس الدین که او را با زبان خاتون متهم میدانند که ختیخا عالم
اروی بلا کوفان شده و عصیان سلجوقیه و قتل کاشگان با دشا به پیشین تروچی معروض داشت و ایمنان بعد از استماع این خبر مجروحان را که بسور قاشی
مخصوص گردانیده اجازت انصراف داد و پیشا سارسانه و حکم فرمود که التاج و تکریم الشکر مغول بشیر از روند و آتش فتنه سلجوقیه را با غریب تیغ آبار ز فتنه
از اسفهان و لر و نیر و کرمان و یک مد و فرستند التاج بصغیان رسیده و ایمنی پیشین سلجوقیه فرستاده پیغام داد که با حکم بر لایق پادشاه روی زمین با لشکر
عازم آن دایم الکرم کجایم خویش معترضه در مقام عذر خواهی می آید و از و خاست عصیان و طغیان از ایشان میباید پسر بر علی گمان فرستیم ایمنان از سر
گمان او کردند و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت میدادند نیز دانسته با شمس الدین بعد از تبلیغ رسالت
کافی بلایق یافت و چون لشکر باجموع گشتند التاج با حکم کرمان و علاء الدوله آنک بزرگوار ترگان خاتون و ملک ایک نظام الدین جنویه در حرکت آید و از
آواره وصول ایشان سلجوقیه را خواص لشکران روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون التاج نزدیک بشیر از رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضاة بلا
و الکابر و ایمان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و سادری کشیده از سیلاب قهر طوفان بلا بخودی استغیان تابانیده و التاج بر آنجا
استقامت داده فرموده لشکران که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقاً بیرون شیرازیان کردند و غنیمت سواحل تعصیم داده صدی که مراد او بود و مقدار
و سلجوقیه نیز دل بر شک نهادن غنیمت بجانب مخالفان منعطف گردانیده صاحبی که از خدمت پناه پناه پیش نام منهدم شد و کلاز و نون و نغین
لغات افتاده و بعد از ترتیب مواقف عدال چون کلاه حرب گرم شد عالم ایک براسپ که بگری بجانب میدان تخت سلجوقیه که در فرصت
و شجاعت آتی بود بغیرت شمشیر نخست شخصی او را از مرکب حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست باز و متعجب شده و چون پیر خا و در جوش آمد یکجا
حمله کردند و در آن روز منکلی بیک که از جمله مقربان سلجوقیه بود شجاعی نمود که روان رستم بر روی آیت و ان یاکا در خاندن گرفت و در انگاه و در امر سلجوقیه
بسرور آمده او بر زمین افتاد یکی از علوان او پیاده شده اسب و جان خویش پیش کشید و سلجوقیه سوار شده با منکلی بیک و سایر اخوان خویش غمان بر آنخت
و پناه مسجد و رقه قطب الاولیا شیخ مرشد قدس سره برده در ایستند و از اندرون و بیرون تیر و ترک و باران ریزان گشت لشکر مغول بر اسبان سحر
حلقه در آید و ده بودند و غریب و نون و مرشک با سامان پوسته و سلجوقیه بر سر فرزند آید و بیک صدمه صندوق تربت بشکست گفت شایخا با شکست
و نام منکلی تبدیل گشت وقت در دو هنگام امانت و این صحنی در کلاز و نون شوقی دارد که حضرت شیخ روح الله غفر له القدس روحه اجازت داده است
که همراه که درین بقعه خانه نازل کرد و توفیق بصدوق تربت من گشت تا منکلی من و افع آن واقع کرد و روان شیخ درین بقعه خانه نازل کرد و توفیق
بسیه و افعی تقدیر شده هیچ مدافعتی نکرد و معادتی نکرد و معارن این حال منکلی بیک که بوفور شهامت از امثال و اقوان امتیاز داشت با سلجوقیه گفت
که زاید از این توقف مصلحت نیست و من بنده متعهد شوم که با چند سوار چند لکه از غنیمت میرشد بر گیرم و پادشاه را از این ملکه با من نجات رسانم و سلجوقیه
ضخامت جنبه را که برب و سرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر نسبت خود مخلصی توانی از شید خصصت است منکلی بیک و پسرش با چند کس از اقوان
آنچنان لایق عمل بود بر داشته و چون لشکران بر اجابت یافتند که از کشته بیرون آفتند علاء الدوله و آنک بزرگوار ترگان ایشان را رواند و چون نزدیک آنجا جاعت
ریش منکلی بیک آواز برآورد که چنین روزی مردان از چنین مقامی آسان باز نتوان گردانیده و چون علاء الدوله بکثرت مقدس تظهور و گفت صید از کند
شیران چنان مجاب شد منکلی بیک در جواب یک چوبه برتر از شست بخت و در دست علاء الدوله آمده فی الحال باز گشت و حجب جانش پاک نگذاردان رخ
بلاک شد و منکلی بیک جان و مال بیرون برده با مهر نگشت و از آنجا بصر رفت و عده الحیاه در آن ولایت مغرور و محترم بود فی الحال چون منکلی بیک از شوق
جدا شده لشکر مغول قوت کردند و در مسجود ریحیه طغی بسیار از مردم سلجوق و اهل کلاز و نون و در بر نهاده رسانیدند و سلجوقیه را که فریبیرون بر دزد و پادشاه

فقهید روز روشن پیش کشید که آقا عرش را بر دوش رسانیدند ذکر الشرف است اما ملک سعد بن ابوبکر بن ابی لهب
 زلمی چون سلجوقه در شهر سنی و متبایه با ساریه و از دودمان دولتیار و خاندان سعادت آثار سلطنت بزرگش باقی مانده و ظاهر کسی که
 باج و خشت باشد نماز حکومت فارس مغضوب آتش گشت و بیخ و برگ او بر آتش جوت آن شد که آتش دهکانه منگوتور را غلبه ملک خان بود چون الدجوز هم
 سلجوقه فراغت یافت ذکرش تیمور با او گفت که در شیراز قتل عام باید کرد و دیگر کسی بر نبرد و عصیان اقدام ننماید التاجو بدین رخاذا و گفت که
 باغی پادشاه بود بخیر از ساری خود رسید و اهل شیراز از قدیم با زیدل راست و عقیده درست قدم در این راه خد متکاری نهاده اند ملک چنین اراده را بی حکم بر نیست
 چگونه غراب توان ساخت انگاه خلایق را مان داده و با سقاغ نصب کرده لشکر اطراف اجازت انصراف از آن داشت و خود با مشایر و اعیان
 فارس بزمی با ملک خان نهاد **ذکر خروج قاضی شرف الدین** از حیدرلیات که در آن اوقات متوجه ولایت فارس شد یکی خروج
 قاضی شرف الدین بر این بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از مره سادات عظام مالک فارس بآل زید و طاعت محمود و کریم و عبادت انصاف
 داشت و مدتی در جاسان محل اقامت داشتند و ریاضت خلق را در قید اراده خود کرده و مردمان آزادی کلمات و خوارق عادت نقل میکردند و چون از
 خراسان بعضی مالوف معاودت نمودند در راه آغاز دعوت کرده خلایق را متابعت خود خواندند که رفت و بهر شهری و قصبه که میرسد طاعت ملازمت و امانت
 نموده چنان می پنداشتند که مهدی آخر الزمان است و بعضی چنان نسبت او این اعتقاد داشتند که دعای بر پشت مسک ریزه میخند و آنرا بهر طرف می
 افکند و آن مسک بر زیر هر یک سواری روشن پوش میگرد و چون عوام الناس در ضلالت مانند تنگ از بد و خطا از صواب نشانند در قبول این
 نوع خرافات و خرافات خود را معاف و معذور میدانید القضاة بطولها جمعی کثیر از مملکت فارس و ولایاتی که مرور میدشتار بیهودان واقع شده و در ملک
 ملازمان او مقیم شدند و کوس و اعلام و موالک و رکائب و حجاب و نواب و قواد و رجال و افراد ابطال و آنچه محتاج اید سلطنت است مرتب داشتند
 و در آن چین که حکومت فارس برایش خاقان متعلق شده بود بدید لشکر با و اراده از ایشان خار به بجان شیراز نهضت فرمود با سطو با سقاغ شیراز
 و طلیح کاشته آتش با کار و انزوا فرموده و لشکر مغول مسلمانان را جمع کرده بر حجاج استعمال استقبال نمودند و نزدیک بیول کوه و دو کوه
 اتفاق ملاقات دست داد و چون از آن و انوار و ضمیر طالعین بنفش پذیرفته بود که از این غیب طالع باید متنبه اند که شکام حجاب و معاف
 استعمال اصناف اسلحه و تانیه و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست سلاح می برد مغلوب میشد و لا حرم تیره صفوف هیچ
 آفریده از لشکر شیراز در قتل و جدال مبارک نموده و بعد از زبانی همدارن گشته و سه کس بر سبیل امتحان میان خوف و جراتی چند انداخته
 اعضای خود را سالم یافتند و هیچ نوع مخدوم و مکرر و دیر شدند درین اندام شرف الدین قاضی بی کاشی نگیر که این از قلب در حرکت آمده
 و با مغول هیات اجتماعی حمله کردند و از خدمت ایشان جمعی از آنرا که پشت لشکر حجاب قصری بودند روی از مر که بر افتند و سواران مغول
 تیغ در آن جماعت نهاد سید شرف الدین ابراهیم را اکثر توابع بر خاک افکند و چند تن از قضاة در حجب شفا و متبایه بطور
 پیوست چون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم بسع ملک خان رسید التاجو را فرمود که کوب بپای دوزخه چار شیراز شیرازیان را گرفت و بگوید
 تو که خود را غلبه نمود و علم کردی که تو مان لشکر متوجه فارس شده در آن ولایت بر سبکس انعام نماید و معارف این حال گرفته شدن سید شرف الدین و اتباع
 او رسیده و نیز خنده داشتند که اهل شیراز را در خروج او داخل نموده و آتش قسم پادشاه منطقی شده بتوبیت آن لشکر از فرمود و در شهر رسد و سواران
 بحکم با قاضی شادی و بیکی و توجیه استخراج اموال سالیه از شیراز آمدند و هر سال دیگری برای سرانجام این مهم نامز میگشت اما امیر انکیا هر که رسد
 عالی تبار بود و این حکومت و سیاست میگویند است با اهل آن ولایت نامز گشت و چون شیراز رسید طلیح کاشته آتش را بهیان گرفت و مالیک
 آنک آتش در کوه قصر امیر صفت کشیدند انکیا فرمود تا لشکر را از باجمه قصر نیز انداختند و اصحاب التاجی بقدر ضیبت مراسبت نمودند و امیر آتش
 درین معنی انکیا نور با زو است فرمودند و در جواب گفت که بحکم بر لیغ با قاضان برارفت و دم او مبارک کرده ام و بر لیغ را ظاهر ساخته آن غوغا

ذکر آنک که بن آنک هزار اسب

آنک که از جانب او بنیان بود و بعد از فوت پدر قایم مقام او شد و آنک سعد بنی بر سبط
 شکست شولان از لران آزاری از تنگه پدر او در خاطر داشت لاجرم حال الدین بن عمر را که عم زاده تنگه بن هزار اسب بوده و هزار اسب و پادشاه لر و شول
 و ترخان بجز او فرستاد و ایشان در زمان تنگه رسیدند که پیش از آن بعد سوارا و بنود و تکلیف عا و کردار برادرانش را نصیب کند و بعد از ساعتی مبارکشت
 محافل آن خواست که عیان کرد که ناگاه تیری بر قتل حال الدین عمر آمده تنگه بر سپاه فارس افتاد و نام تنگه بلند شد و کسان و نوبت از فارس لشکر لرستان
 می آمد و تنگه از میمنت بعد از آن آنک تنگه با لشکر لران متوجه لر که چل شود و در آن وقت حسام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم آن
 بود میان ایشان می ایستاد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایات لر که چل بست تنگه افتاد و دیون موقوف رفت و در غایت تنگه بهار
 الدین کشت سب و عماد الدین دیوش که سپه داران خلیف بودند لشکر را بر سرستان فرستاد و ایشان در آن ولایت غریب ایسا کرده و عم تنگه قتل را گرفته
 بخوستان برد و مدد آنجا محیس داشتند تنگه بعد از مراجعت از لر که چل لشکر لرستان برده و عماد الدین دیوش کشته شده بهار الدین کشت سب
 کشت تنگه او را زاری فرموده بخوستان فرستاد و قتل را از محبس بیرون آورده بر سرستان روان کرد و در سنه شصت و نهمین و ستایش چون ملاکوخان حاکم
 بعد او شد تنگه بر سبط مطاعت خدمت پیوست ملاکوخان او را در توپان کیسوقا نوین تعیین فرموده و بعد از قیام بعد اسمعلاکوخان رسانیدند که تنگه
 بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام بخسری میخورد و ده تا ستمی می برده و ملاکوخان ازین معنی رنجیده چون تنگه از بخش او خبر یافت بجز جانب لرستان عیان بخت
 و ملاکوخان کسوفین و سرفراز نوین را با سپاهی کران کر فتن تنگه فرستاد و برادرش الب ارغون هزار اسب با کلفت مصلحت در آید که مرا خدمت ملاکوخان
 خان فرستد او را سر خاوندی می کند که لشکر مغول را بخدمت نماید بشرط آنکه بعد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ کنی و تنگه را می رسانیدند
 داشته بر موجب التماس او پیمان در میان آورده و الب ارغون بجانب اردو توجه نموده چون بر جد لرستان رسید با امر مغول ملاقات کرده و صورت عجز و انکار
 خود موعوض داشت امر اتباع الب ارغون را شنیده ساخته او را معید گردانید و متوجه لرستان شده آنک ازین قتل برادر رعایت عذر شنید و در برابر
 امر مغول توبه داشت آمدن ناچار تنگه از قلع حصین شخص نزد امرای چند از عدد و عید سخن گفتند معین غیاث و ملاکوخان کشتی فرستاده آنک را
 ز چهار دوان چاره بران اقدام کرده از حصان بیرون آورد و او را قهریز برد و بعد از بر غوغا و شورش کناه که تنگه را ازین جدا کرد و به خواهران حیدر او را
 لرستان بردند ذکر آنک که شمس الدین الب ارسلان بن هزار اسب چون برادرش شهادت فایز شد و او را بیکوست
 لرستان نامزد فرمود و الب ارغون دین موضع سیده دلای دیو و آب آورده و چاره یافت بحسن تدبیر فایز را بجمع کرد و حاضر از اسالت داد و
 بر عمارت و زراعت تزیین و تخریص فرموده و در آنک مدتی لرستان با درو که محمود و آباوان کشت و او بر سخت حکام عرب و آیین ملاطفت مغول مضمون
 رحلت الشاه و الصیغ مدعی داشته التزام بیلان و قتلای نمودی برستان در اربع و سوس وطن کردی و بهنگام تابان در جوی سرود و کوه زرد
 که منزلی نزه و موضع شتر است بر بر روی و چون دهانه نزه به مال از حکومت او منقضي شد مرغ و جش بجانب مرکز اصلی و بر و از کوه و آب
 دو سپه از یغشا و عماد الدین ذکر آنک که یوغشا بن شمس الدین الب ارغون بعد از فوت پدر بوجوب حکم بر لایح حاکم
 لرستان شد و او بر سب و دوست سوار ملازم درگاه با قاقان بود و نوازش حکومت لرستان قیام نمود و می و بهنگام عجز بر لرستان از امر یوغشا
 از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون آورده در کباب با قاقان بر قصد و قمع حکام گیلان در آن حدود رسید طاعت از نایل در دره تنگ قصد کرده و زد
 نزدیک بان شد که بر حدمات رسد آنک از اسب پیاده شد مانند قیل مست یغ بان مجازیل نهاد و بقوت فرخین بند بر هم شکست و با قاقان از آن
 در خط خلاصی داد و بدین میگردد که خان مرشد او را بلند گردانید و مالک خورستان و کوه کیلور و شهر فروزان و جرد با قاقان و از زانی داشت و چون با قاقان
 در گذشت و نوبت منقط با حمتقل شد میان احمد ارغون بن با قاقان نزاع و خصومت دید که احمد خان از لران استمداد نمود و هر چند یوغشا و با قاقان
 رعایت می داشت با قاقان در معاودت احمد را برادر او چون خوشحال گفت داشت با و هزار اسب و هزار اسب با احمد پیوست و چون ارغون غالب آمد

بدان حد رسید جمعی از اقطاع الطریق بحسین بازخواریان خوب صورت توانا یافتند و سلاح و لباس داده و حاجت وی رخت کردند و بحسین
 اتفاق در آن شب طاعت از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند برایشان طغیان قندیده و راکر فتنه پیش سلطان برد و سلطان ^{آن} بکل
 فغان داد و چشم حسین را جلاد بست حسین گفت آهی میدانم که بر تو غلط روایت چو نت که مرا اینجا میکشد جلاد از حال او پرسید حسین گفت از سرگزشت خود
 باز گفت و حدیث او سمیع سلطان رسیده از شنیدن استغفار فرمود و حسین عیالات ابا و اجداد خویش معروض داشت ابراهیم را بروی رقت آمد و او را بنوازد
 پادشاه آنرا اختصاص داد و در مرتبه شجاعت مقرر گردانید یکی از اولاد خود را بر نی بوی داد و چون سلطنت مسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور و افغان
 کرده و جانش از ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او چندین صلح و جنگ روی نمود عاقبت بنا بر آنکه بهرامشاه
 بر نقص پیمان اقامه نمود و فرزندان حسین لشکر انجمنه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمد و از طرفین غلغلی و کشت
 آید بهرامشاه منتهز شد و علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین کرد و خود بغور و کرمانج مراجعت فرمود و راه
 برادر و کرمانج را به علت سرسام ماند و در فصل زمستان که از کثرت طبع غوریان از جای خویش حرکت نینداستند که بهرامشاه با لشکر بسیار و قبا ایشیا
 از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سپه کس از مردم غور و کرمانج از سواران غر و سپاه غزنین از شهر بیرون آمد و در روزی معرکه غزنین
 بهرامشاه پیوسته و بهرامشاه غزنین پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما با ما که از ریغان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرامشاه
 سوری را در میان گرفته و سوری را کشته شاهی مردان خود و چند زخم خورده و سگ کشیده و بهرامشاه با در کمر بغزنین اسیر یافت با ملک سوری که مرده با
 شجاعت و سخاوت بود و شایل بسیار داشت استحقاق بسیار کرد و فرمود ما او را بر کای نشاند که در شهر بر آوردند و بعد از خزای هر چه متاع و زیاده
 بخش ذکر سلطان علاء الدین حسین جهانسوز بعضی گفته اند که نام او حسن است و نام قد او نیز حسن بوده و نام و جامه عتی که او نام
 حسین گویند این بیت او را مستشهاد می آورند که **بلیت** که غزنین را از پنج وین برنگم من خود نه حسین بن حسین خشم و زهره در نیاید
 چنین گفته اند که او بحسین بن حسین بن سام بن حسن بن سوری و مصرع اخیر بیت چنین خوانده اند که **ع** من خود نه حسن بن حسین خشم و زهره در نیاید
 تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدین لغظ نام را بنا بر ضرورت شعر طلی کرده و طاعت از ارباب تواریخ را عقیده الکمله علاء الدین بعد از برادر خود سوری
 پادشاه شد و علی ای القدر چون علاء الدین بنو و اقطاع سوری شنید لشکر عظیم فراهم آورده با تمام برادرش متوجه غزنین شد بعضی زوهران گفته اند که ^{از} غزنین
 وصول او بغزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش قایم مقام شده و فرقه از منافقین این قوم را ترغیب نموده و تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجیه
 علاء الدین سمیع بهرامشاه شد از اطراف ممالک خویش با حصار عساکر و متجبهه فغان داد و از غزنین بیرون آمد و روی پیش علاء الدین جهانسوز
 و پیغام داد که صلح تو در است که باز کردی که چندین هزار مرد و چندین سرفیل جنگی تو می آوردی علاء الدین جواب گفت که اگر تو قایل می آوری من
 خرفیل می آورم و در سپاه او دو کس را از پسران غور خرفیل نام بود و این دو شخص در شجاعت و نظیر و عدل نداشتند و سلطان علاء الدین با ایشان
 گفت که بهرامشاه را چنین جواب داده ام باید که شما بجهاد کنید تا معرکه فیلان او را لاجل سازید ایشان زمین خدمت بوسه عرض دادند که ما
 جان در بدن ماست از خود تقصیر را نمی خواهیم و چون هر دو لشکر یکدیگر رسیدند آن دو پهلو را بیاورده و خنجر کشیده و بر بر سر کشتن فیلان
 در رفتند و شکم فیلان در میه یکی از آن دو لک شد و دیگری اسب را امت بیرون آمد که کونیه در آن روز سلطان علاء الدین قبا ای اطلس سرخ بر زینش
 پوشیده بود یکی از مقران پرسید که حکمت درین چیست گفت اگر تیری بمن رسد و خون ظاهر شود لشکر یان بران اطلاع یابند که اگر اندل
 شمره و دران مصاف دولتشاه پسر بهرامشاه بهادری سر آمد و با فوجی از مبارزان و یک سرفیل بر طلب شکر دهان علاء الدین حمله کرد علاء الدین
 پیادگان از شجاعت و پیش صفت ایشان را دیدند و فرمود که راه او باز دید و چون دولتشاه بقلب رسیده دید که راه کشته است بی تحاشی در راه
 و پیکان راه پرون شد و مدد گردانید غوریان غزنی را در میان کوهستند و دولتشاه را با اتباع کشته میل را از پای در آورد و بهرامشاه از

صوبت بن واقع جهان مالک از دست داده روی بوزار نهاد و غوربان خزنایان را تعاقب فرمود و هر شاه قریب به پنجاه سده توقف کرد و بان مقدار مردم
که مانده بود نصفه را برآست و سلطان علاء الدین نیز صفت کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرامشا شکسته شده علاء الدین همچنان از عقب او میرفت تا
بطاهر خزن رسید و در آنجا جمعی از خرم و رجال شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند و نوبت سوم مصاف داده روی برگزید آورد و سلطان علاء الدین قولش را
غزین گرفت و قبل و آماج و کندن و سوغتی فرمان داد و خود بر بالایی قصر سلطین آن دایر برآمده لشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت
گشت و سوغتی بود و از کثرت دو چنان بظلم شد که شب می ناست و از شعلات آتش هفت شب مانند روز روشن بخیزد از مردمان غزین را
کشته عیال و اطفال ایشان را سرگرفتند و قبور ارباب جنگلین را بمجیب فرموده بغیر از قبر عین الدوله محبش نکشیدند و هر جا استخوانی یافتند بسجده و بعد از هفت
شب روز علاء الدین همان روز از مجلس برخاست و فرمود آفر برادر آتش ملک انجیال قطب الدین محب و ملک سری را پیدا ساختن و تهازبیت دادند
و استخوانها را ایشان را بغور روانه کردند و خود به سمت بلاد و روان گشت و در راه هر جا عراقی که منسوب با ولاد بک جنگلین بود بر کند و بسجده و تهازبیت لاجرم بعلین
تقاضی لقب بعلی الدین همان روز گشت و با مقام سید محمد الدین که نایب سوری بودی و در وقت صلب سوری شید مشا را علیه را نیز برادر کرده بودند
علاء الدین فرمود تا سادات غزین را تو برای خاک بر گردان نهاده بغیر از که خور بردند و جمیع ایشان را گردن زده فرمود آن خاکها را بخون آن خزنایان کل کرد
و در برج قلعه فرو زده کار برد و چون از شرایط انتقام کینه مهمل گشت بعثت و نشاط مشغول گشت و مطربان و دنیا را جمع کرده مجلس بنم زدند
مزمین داشت چون بر سر سلطنت ممکن گشت برادر زادگان خود غیاث الدین محمد سیم و معز الدین محمد سیم را که سلطان شهاب الدین استنهاد یافته در
قلعه از طاع مخوس گردانیده و سلطان بخیرین عیسان مسلوک داشته در سال تحف و هدایا معهود اجمال و اغفال در روزی و معهم بدان مخدج که
سجده لشکر می جمع آورده بجانب غور بنصرت فرمود علاء الدین همان روز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غوریون آمده با استقبال درآمد و صحرای
هرا رود هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان سحر غالب آمده علاء الدین غوری اسیر و شکست سلطان فرمود تا بندی کران بر پای
او نهند و او سلطان پیغام را که متوقع است که پادشاه بامن همان عمل کند که من نسبت با او اندیشیده بودم سلطان سحر از کیفیت آن پرسید علاء
گفت که جهت غرت سلطنت بندی از تفرقه ساخت با خود تفرق داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد آن بند بر پای او نهیم سلطان خنجر فرمود آن
بند را پیدا ساخته بر کعبش نهاد و چون لطف طبع و شمر خیزل علاء الدین استنهاد تمام داشت سلطان سحر بعد از چند روز مرکب با طلاق او فرمود و در
حرف بنم زدیم مجلس خاص گردانیده دوری پیش سلطان خط طبعی مروریان نهاده بودند آید از علاء الدین کشید و او بر بدیده این رباعی گفت
رباعیه بگرفت و گفت شمر در دست کین با کدیم کشتی از روی یقین و آنکه بطبق میبدم در زمین بخشاید و بخشیشم چنان کرد
گویند که سلطان سحر نوبتی موزه بیرون کشیده بای خود را ز کرده پاک میکرد و برکت بای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بر آن افتاد بعد از هفت
بوسه برکت بای سحر دید و این رباعی گفت رباعیه ای خاک سم مرکب تو آفرینم وای حلقه بندی که من ز تو برین تا خاک کف بای
بوسه زدم اقبال می بوسه زنده بر سر من بعد از آن سلطان سحر علاء الدین را حاضر در ترمیت فرمود و خود را و ازانی داشت و وی بران جانب نشسته
حکومت اشغال نمیداد تا بآنکه فرصتی متقاضی اجل دریده همچون بدن او از نقذیات خالی ماند ذکر ملک سیف الدین محمد
چون علاء الدین همان روز بحال و تیره روز گشت ایمان ملک و مشایبر و لایست خور با سیف الدین محب جمعیت کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم
طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و در پای دل و متواضع و رضا طلب و دین دار بود و یکی از آنکه در حدیث او آمده بودم زاده خود سلطان غیاث الدین
و معز الدین را از حبس رانی داد و در نظر و معین که از پدرش صادر شده بود و بتدارک آن مشغول شد اما زمان دولتش مانند دوران کل چندان بقائی
نداشت و سبب انقراض حیات او آنکه شخصی را از سپه سالاران که باها را در معین می گفتند کشت بواسطه آنکه دست و پنجه مرصع حرم او را یکی از زنان
غور بنصیب گرفت و آن پسر لا محضیه بود در دست داشت و این نعمی نسبت حرم ملک سیف الدین در آن وقت بوقوع انجامید که علاء الدین

جاسوزدست سلطان خجند را کشته ملک ناصر الدین محمد غوری جای او دشت القصه چون و میس کشته شد برادرش پسر لارا ابو العباس کینه در دل گرفت و دران اوان
 که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در دو ده صاف فرصت نگذاشته نیزه برپای ملک سیف الدین زد و او را از اسب بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین همگی
 برپای کشته میزنند و غری لبر وقت ملک غزالدین رسیده جاسه و کربا پادشاه دیو خواست که کرا و کشاید کشا و هفت کار دی برگیرند و نهاده زور کار بیاور
 کار و بشک ملک سیف الدین محمد آمده بان زخم شدید شده و سلطان خجند کمال و کسری بود **ذکر سلطان غیاث الدین ابو القاسم بن سام**
 سلطان غیاث الدین سلطان غزالدین چون برب فرموده ملک سیف الدین محمد بن علا الدین جهانموز حسین از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف
 الدین شد و معز الدین بامیان پیش آمد خود ملک غزالدین مسعود رفت چون ابو العباس ملک سیف الدین را از معز الدین از پشت زین بر زمین انداخت و بجای
 مسطور شد و غور رفت و باستقواب از شرافت و ایمان آن دایر سلطان غیاث الدین را بخت نشاند و قبل از سلطنت محمد بن سام را نفس الدین میگفتند و بزرگوار
 شهاب الدین می خواند و چون بر سر جهانموزی تکی یافت لقب سلطان غیاث الدین گشت و برادرش معز الدین لقب داد و دنیا برادر معز الدین در میان
 ارباب و تاریخ شهاب الدین شهره دارد و او نوی این لقب در سیاق کلام سیرت او رفت بعد از آن که شهاب الدین شکیله که برادرش غیاث الدین بدو سلطنت
 ارتقا یافته از بامیان فرستاده رفت و چون پسر لارا ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشاند بود در کمال عزت و عظمت زندانی میگرد
 و سلطان زاد را امور ملک زیاده اختیار نمود و شوکت و اہمیت او در دل غوریان بیشتر از مہابت سلطان غیاث الدین بود و نیزه کار که او کشته شدن ملک
 سیف الدین را میگرد آتش انتقام در کانون سینه هر دو برادرش متعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب رفع
 ابو العباس مشوره کرده با یکی از لشکریان خاص خود بران قرار دادند که چون ابو العباس با راکا آمده بجای خرفین بائید و چون شهاب الدین دست خلا
 برده او سر ابو العباس بنیاد و چون خدمتش با راکا تشریف آورد و سلطان غیاث الدین با او بسج مشغول شد شهاب الدین دست بطایع بر آورد
 یک ضربت سر ابو العباس بر زمین افکند گویند که چون ابو العباس احساس شمشیر کرد دست کار دوازده نصف کار در اخلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال
 حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک غزالدین مسعود و جمع در مملکت برادرزادگان خود غیاث الدین و سلطان شهاب الدین کرد و او را حکم برآورد
 ملج استمداد نمود و ایشان معانوت او در حرکت آمده پیش از آنکه یکدیگر پیوند سلطان غیاث الدین لشکر برآورد آن دو سرکش که از بهر او و پنج سر نشسته
 بودند فرستاد و لشکر غور برده و سرادر را کشته مسطور و منصور را محبت نمودند و سلطان غیاث الدین سرسیر قیام را که حکم پنج بود پیش ملک غزالدین فرستاد
 از یورش خود ایشان شمه مخرج را محبت نمود و برین اثنا افواج لشکر غور رسیده او را محاط نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیزه شهاب
 با خرفین آمده چون دانستند که علم ایشان ملک غزالدین دران میانست از اسباب پادہ شدند و عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوند ما باریا گرفتار و
 بشکر کار خوش آورد و بخت نشاند و هر دو برادر دست در گردن پیش او بایستادند و ملک غزالدین از غایت شرمساری و سر اسبکی با ایشان سخنان در
 گفته از بخت بر جاست و گفت شما نسبت بمن تسخر و استوزا می کنید و آن پادشاه منکر نهاده و تهدید باطاعت کرد و ملک غزالدین متوج بامیان شد
 و ایشان یک منزل با او را نفقت نموده باز گشتند چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر بر زمین او رو کرد سر کشیده آن دایر را مسخر
 انکار بجانب با و عنین رفتند آن جلگه را در بخت تصرف آورد و با حکام غزستان وصلت کرده حکم او دران سرزمین نیز جاری گشت و در شهر رست و
 ستین و خمسایه غزنین را از مخالفان استراحت نموده برادر خود شهاب الدین را ب حکومت آن دایر نصب فرمود و خود و بغیر و نوکر را محبت نمود و بعد از دو سال
 لشکر غور و غزنین جمع آورده سپاه بجانب دار السلطه برآورد و کشید و بهادر الدین طفل که یکی از زندگان سجری بود دران ایام حاکم هراته شده شهر گذشت
 و بجز از شهاب الدین و سلطان بربره استیلا یافته بعد از دو سال دیگر بوشیج رانج نمود و ملوک سیستان چون دیدند که سلطان برانگرا و دغا ستیلا
 شد گن پیش او فرستاد و با طهار اجمی و انقیاد تقرب جستند و سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود که در شهر رست و ستین و خمسایه
 در شتاب و باج برود و علی بن کاش غان درواز بر کشید خود اجمی از شهاب لادان بخوار می در بر می قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب تقاضا و برادران

آمده باخواس خود گفت که ازین صفت بسیار بخشنید خنده عزیزان کرد و از آن دولت دینی که اهل آن مقدار دیار کمش را الهی بخشیده بود و عباد و رخنه بزرگ دید که در پیشگاهش
 و سلطان از آن جا مراجعت کرده سال و دو کمره گرفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت در سراسر و تسعین و هفتصد و بیست و یک پادشاهی که هرگز نبرد و جانب
 ملک حق بنی روان گشت و مدفن او کسب است که در مسجد جامع هراة از برای ایمنی اعدا فرموده بود زبان حیات او شصت و سه سال و ده سلطنتش چهل و
 سه سال بود و غوربان پیشتر از سلطان مذکور کربان داشته و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که برین کار وی وقع احادیث مصطفی صلی الله علیه
 و سلم در مذهب پیشرفت مسجد جامع هراة که ساخته و پرداخته اوست امامت آنرا مخصوص باصحاب شافعی گردانید **ذکر سلطان شهاب**
 الدین و پسران حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن روی نمود سلطان شهاب الدین
 در سبعمین و هشتاد و نه سال برادر خود بر سر سلطنت غزنین نشست و در سده اصدی و سبعین لشکر هندستان کشید و مولانان گرفت و بعد از آن بدرج لشکر کشید و
 ولایت هند مستقر میگردد و چون دلی را دستبرد ساخت قطب الدین ابیک را که از مالیک خاص او بود و حکومت آن دیار اختصاص داد و قطب الدین ابیک
 از ولایت هندستان متفرع گردانید چنانچه در کجای الما فرستاده و مسطور است و از ولایت هند سلطان شهاب الدین استعفا تمام حاصل کرد و گنبد
 در یک خروانی غزوات هندستان رسید و اندک بخیر نیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خوش طعنه و منصرفی به عفتی هر چه تمامتر متوجه خراسان شد و در
 آن زمان که سلطان غیاث الدین در هراة دفات یافت او میان طوس و خراسان بود و چون خبر آن واقعه سمع او رسید متوجه باد عین گشته در آنجا بنابر احوال
 فرمود و ملک برادر خود برآل سام خدمت فرمود برین پنج که تخت فروز که و غور بم زاده خویش ملک ضیا الدین را که داماد سلطان غیاث الدین بود و او در
 حکومت بست و ذواله و اسف و او را گرفت کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین میباید و ایالت هراة بر ناصر الدین غاری که خواهر ازادها بود
 مسلم داشت و خود بخیرین مراجعت کرد و تهیه اسباب و فرش خوارزم مشغول گشت و چون از سمرقند سلطان محمود خوارزم شاه روی کرد آن شده در ملک
 خود رسید و آن داد بقایای لشکر اسعد و سرفرو ساله ترکستان قیام نمایند و برین اثنا منتهیان بعضی اورسانند که طائفه از سلطانیان کوه جو اظهار
 عصیان کرده اند سلطان غریبیت در ترک موقوف داشته و آن طرف رفت و جمعی کثیر از ایشان کشته و سایر گرفته عنان مراجعت بجا بنشیند
 منطقه ساخت و در آن راه منزل مسک فزائیان او را شهید گردانیدند **بیت** شهادت ملک مجبور بر معز الدین گزینده جهان
 او نایب ملک **نوم** زخمة شهبان ابال سعید و دو **خدا** در غزنین منزل مسک **ذکر محمود بن غیاث الدین بن محمد بن سام**
 بعد از فوت خرم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمود بغیر و زکوه رفت و اعیان آن ولایت بلج جمع خراسان لطافت او کمر بستند و امر او را
 مثل تاج الدین یلدرغ خان و قطب الدین ابیک والی دلی رسل فرساده اظهار طاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور غزنین و هندستان
 و ملک تمام و القاب او مشی گشت و عمارت مسجد جامع هراة که تمام نموده بود او با تمام رسانید و در امام دولت او علی شاه بن کش از برادر خود سلطان محمود
 خوارزمشاه پس از اسباب محض گشته و روی کرد آن شده بغیر و زکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرساده بود
 از کفایت دوست خوارزمشاه دوست و یار دشمن او دشمن باشد بخیر و ارسال کرده پیغام داد که علی شاه با راجه دست اخوت و شمن نیست باید که او را بخیر
 و معیار اندازند بنا برین غیاث الدین محمود بن غیاث الدین علی شاه را گرفته و قصر باز داشت و علی شاه طائفه از خراسان و عراقیان و غیرهم را که با او اختلافی
 بخود همراه برده بود را بجا حاکم گاهی بنیاد علی شاه تردد میکرد و چند نسبت متاعبان او سلطان بنیام گردن که علی شاه و ما که اتباع او میباید این کار
 آورده ایم و زیادهای خود را بخود معیار گردانید مبارک نیست و اگر پادشاه عذری در خاطر دارد از امری ما را خبر دهد که او را ازین دار و در چون
 او را جانی معلق بشمارد سلطان شده بود ازین حکایت متنبه شد تا بعضی از آن قوم دشمنی از شهبان بر کرده آید که در برابر چراگاه سلطان بود بر آمدند و آنجا
 متعلق گشته و منع تمام او را نافذ کردند و در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه پنج و ستایه بیام قصر برآمدند و شهاب الدین محمود را شربت شهادت بخشید
 و از برای که نموده بود و باز گشتند و چون روز شنبه و چهارم در آن قصر دفن کردند و بعد از آن نعش او را بهراة برده و در آنجا دفن ساختند **ذکر**

سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام امر او خود ترک بعد از قتل محمود اتفاق نموده بزرگتر
 سام با بخت نشاندند و در آن وقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از پادشاهان را که آمدند میباشند و برخی را میبند
 کردند و چون اتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون می آید پیشتر فرستاده دیگر اندیشیده و جمعی را در صند و تهاشاند و فراموشند که بهایه لشکر آورند
 مقصود خویش حاصل کنند و یکی از آن میان بخد مت امر آمده صورت حال بازگفت و ایشان جمعی را فرستاده صندوقها را بر در شهر گرفتند و از آن
 جمل و خن بدست آمده بعضی از ایشان را در پای پل انداختند و چندین تن را از کوه بریز افتادند و دوسه کس که گشته گان سلطان محمود بودند باز
 کردند و چون سباه از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین آتشر بن علاء الدین جانشین خود که در آن اوان ملازمت خوارزمشاه و منبواز دی لشکر
 طلبید که خود را منحر سازد و خوارزمشاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گیل فرمود و چون خوریان از توجه آتشر برفتند علیشاه بن تکش را از
 حبس بیرون آوردند تصور داشت که بعضی از خوارزمیان رغبت بخد مت او نمایند و خدشش نیز بر عداوت برادر مسلم کوش بجای آورد و
 بعد از دوسه روز که هر دو لشکر در اطراف جبال و شهر جنگ کردند در روز جمعه متصف جمادی الاول سنه سبع و ستائ خوارزمیان فیروزکوه
 بگرفتند و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده اش با تابوت غیاث الدین محمود بطرف خراسان کوچ کردند و چون
 به راه رسیدند سلطان محمد ایشان را بطرف خوارزم برگزید که مسدود ظهور فرقه حکیم خان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد
 بموجب فرموده مادر سلطان محمد خوارزمشاه در آج غرق کردند ذکر آتشر بن علاء الدین جانشین جانشین آتشر بن فریروز که استیلا یافت
 اعیان خود را متابعت او که رسیدند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین بلید نزاعی بدید آمد هر دو لشکر بسیار کید کردند و بعد از چهار روز
 منهدم گشت و آتشر مدتی چهار سال از قبل خوارزمشاه بکومت غور استغفال نموده و توبه دیگر که میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد آتشر
 در آن معرکه شهادت یافت و فرزندانش سرکشته و او را رهنه شدند و بعد از علاء الدین آتشر علاء الدین محمد او علی از اولاد سموری در مملکت غور
 و پس گرفته و به مقصد نبرد در سنه احدى عشر و ستائ سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بدان جانب رفت و یکی از امارات خوارزم بکومت
 غور متعین گشت ذکر ملوک با میان از سلطان غوریان الاول منهدم فخر الدین مسعود ملک مسعود عم سلطان غیاث
 الدین محمد بن سام بود و بنی مدیک بکومت با میان و بلال و طاهرستان قیام نمود و ملوک غور او را غزیر میباشند و او فرزندانشانیت داشت شمس
 الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد بزرگتر بجای او نشست
 ذکر ملک شمس الدین محمد مسعود ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم با میان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از بیروی
 او شریف و خلعت فرستاد و وی حاکم طاهرستان و بلج و بقلان و جغایان و بعضی از پادشاهان متضبط کرد و در آن سال که سلطان غور بنی
 سلطان به بن ایل ارسلان بن آتشر متوجه و آوردند جنگ کردند ملک شمس الدین در آن معرکه مراد الکیم نمود و چون ملک بهاء الدین غفل را
 که از بزرگش گان سلطان خوارزم بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب بملقب سلطان گردانید ذکر ملک بهاء الدین سام بن
 شمس الدین محمد بعد از طاعت ملک شمس الدین بهاء الدین سام حاکم شد و او پادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر و جهانگست
 و پیوسته با علمای افضل الدین آخرین نام فخر الدین را زهی رحیمه سراسر با بهائیه نام وی نوشته مملکت او عرض و بسط گشت روزی فاضل
 تاج الدین روزنی بر زمین زبان شباهی او میگوید و سموری مملکت او را میستود و در اینجا این حکایت گفت که چهلوه کوی کیم عروس ملکی که بر روی
 او را مثل این دو خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری سلطان مغز الدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بن
 و بعد از او فخر سلطان مغز الدین که شهاب الدین عبارت از دست نموده روز ملک سام در گذشت مدتی حکومت او چهارده سال بود ذکر ملک
 جلال الدین علی بعد از فوت سام مردم متفرق و بدفرقه شدند بعضی دم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام نموده و گوی جلالت

علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را ست عا نمزد و ایشان بدان صوب رفتند گویند که از غزنین بحال الدین علی دوست و بجا و شترانش را مصوع و زر
 و سیم رسید و جمیع را بایمان آورد و در لشکر غزنین کشید و گرفتار شد و بعد از آن را بی یافت و چشم معوضت نکا پادشاه در آن نیست او را
 ضبط نمود و حلال الدین علی با آنکه مردمی در سجده خود را بر مسعود و او را گرفته بکشت و صاحب و زیر پدر خویش را پوست کشید و ده هفت سال محکوم
 کرده در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه و یاراء الهراکمه بود المغان فرمود بایمان رفت و معاوضه حلال الدین را بدست آورده بکشت و جمیع غزنی
 او را ضبط نموده باز گشت **ذکر جمعی از حمالیک سلطانان غور که اسم سلطنت یافتند** سلطان شهاب الدین غوری
 نیز از یک دختر زندی داشت و بر خردین سداکان ترک غری تمام داشت و در زمان حیات او چندین از غلامان بر مراتب بلند و مناصب ارجمند
 گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی حرات نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از حلالی که ناکریر است
 ملک با ایشان متعلق شدی سلطان بر اخط مبارک را ندک اگر پادشاهی را چندین زند معدوم باشد و هر چندین هزار فرزند است که بعد از من حاکم
 مرا بنام من نگاه خواهد داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدرز** سلطان شهاب الدین اوراد و
 صغیر بن محمد چون آغاز شد و تمیز و ناصیه وی مشاهد و فرمود مرتبه اش بلند گردانید و با دگرمان و سوران که از انواجی دیا رسد است با و سر
 داشت و بهر سال سلطان از آن راه بهرستان رفتی و یلدرز را و خواص پادشاه را ضیافت کردی و گیز را رقبه و گیز را کلا با ایشان دادی و چون سلطان
 شهاب الدین شهید گشت یلدرز غزنین بر سر حکومت بنیست و شرائط ادب بجای آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی فرستاد و پیغام داد که واد
 تاج و تخت تو را و همه بکارهای خود بخت غزنین را یلدرز مسلم داشته است و شرفیات فرستاد و یلدرز غزنین متعلق گشته بعد از چندگاه میان او و قطب
 الدین ابیک مصافی واقع شد و یلدرز میخواست قطب الدین ابیک ده چهل روز در غزنین بعمیش و عشرت گذرانند و بعد از آن بولایت خویش رفتی تاج
 الدین یلدرز بگوید که غزنین بکن یافت و اطراف ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین الیمش گرفتار گشت و او را شهید و اوج شایسته
 در اینجا شهید شد یلدرز را و دختر بود یکی در عقد قطب الدین ابیک و دیگری در حلال ناصر الدین قباچ که ایشان هم از حمالیک سلطان شهاب الدین بودند
ذکر قطب الدین ابیک بارزکانی از ترکستان بنیشتا بر آورد و قاضی فخر الدین عبدالعزیز کوفی که از اولاد امام عظیم
 بود و قاضی بنیشتا بر تعلق او میسر است ابیک را بخیرد و او در خدمت فرزند قاضی قرآن بخواند و بعد از آن تیر اندازی و سوار ساری تعلیم گرفت و در آن ماهر
 گشت انگاه بارزکانی او را قاضی بخیرد و غزنین بده سلطان شهاب الدین بفرست و چون قطب الدین ابیک حالی داشت اما باوصاف حمید و توانا
 رضیه نصف بود گویند که قطب الدین ابیک در مجلس شرب غلامان خود را با نعانات فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصه خود را از نقد و جن
 هم در آن بفرستاد و دیگر خادمان بخشید و چون این معنی سمع سلطان رسید او را بزرگ عنائیت و قوت مخصوص گردانیده و مشیعل سار حاکم ساخت و کار
 او در ظل حمایت سلطان انصاف می پذیرفت اما میرا خوند و مهم دی بجای رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دلی گشت و او در ایام
 سلطان شهاب الدین و بعد از وی و دیار هند خرواش بسیار کرد و چون فوت بنیشتا الدین محمود بن محمد سام رسید لقب سلطانی و پسر او از زلفی او
 و دقایق بر حکومت قیام نمود آرد شهرت رسید و استایر رسید آن چوکان بازمی از غزنین بر زمین افتاده و سبب بریزد و او همان خطه جان شیرین بقلع
 ارواح سپرد و آن حکومت قطب الدین ابیک در دیار هند میت سال بود و چهارده سال در آن مملکت خطبه بنام او خوانده هر کس که بخوابد که احوال
 الدین ابیک را بقتضی علی انبیا که بکتاب تاج الملوک میگوید

ذکر آرمشاه بن قطب الدین ابیک

چون قطب الدین ابیک در گذشت حوت تسلیم گشته و اگر امش را بایز برای آرمشاه را بخت نشاند و چون در وی قنایت پادشاهی بنیدند او را
 و اعراب مملکت سلطان شمس الدین المستظهر با مملوک و نظرها طفت و عنایت ابیک بود از بدوان اقطاع او طلب داشتند و اتفاق افتاد
 ریخت و دلی بنیشتا اندو و ذکر سلطان شمس الدین بر قریب رقم زده ملک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله بعد از وفات ابیک دلی با تاج و نعنائیت

در تحت تصرف سلطان شمس الدین المیتمش آمد و فلان بر دایه کنونی سترلی کشند و چه وقت از ملک ناصر الدین بقراسان ضبط نموده دران ولایت آمد و عدلت ظاهر
 گردانیدند **ذکر ملک ناصر الدین قتل** او بنده بود از نیکان سلطان شهاب الدین در غایت کسایت و فرست و در تحت و در تحت مملکت
 و قواعد قوانین سرداری و لشکر کشی و قوت تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در آنچه و فلان بنده به بعضی از نقضات سترلی
 یافت و چند گشت بهما و رفت و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سندر از خنجر خان انزام یافت و خوارزمشاه به مقتضای سترلی از
 اکابر دایه خراسان بنایه ملک ناصر الدین قتل کردند و او در باره ممکنان الکرام و انعام فرموده و مراسم عزاز و احترام بجای آورد و با جمعی از علما که به نیکستان
 خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را شکست و آن جماعت سلطان شمس الدین المیتمش پرستند و مابقت المیتمش را لشکری جمع آورده بجانب
 اجه نهضت فرمود و شجاع از وی منهدم گشته و در کشتی نشستند و کبر رفت و سلطان شمس الدین و وزیر خود نظام الملک ابوسعید را بمحاصره اجه بنشیند کرد و او
 بعد از دو ماه را کبر رفت و بعد از قتل اجه به قتل کبر رفت و ناصر الدین خواست که از آن غرقاب جان بسال نجات گشت اما در وقت انزام بعد از کشت
 کشتی مضمون و کان من المومنین و صف حال آورده و قلعه کبر نیز سی نظام الملک ابوسعید وزیر سلطان المیتمش که کتاب جامع الحکایات مزین و محلی باسم
 و لقب انفعول گشت **ذکر ملوک خلج** یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندوستان حکومت کردند و فلان بودند ثقات
 چنین روایت کرده اند که محمد بن خلیا که از خلج بود در تحت و در ملک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون
 بای ایستادی و دستها فروختی از سر از نویش مقدار بدست بگذشتی و یکی از امرای صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بن خلیا را و او را بموضع آورده
 فرستاد و او از آنجا مال فراوان بچیک آورد و آلات حرب و داد و اطعن و حرب مرتب داشته ایشان خوب بر طریقه است و چند نوبت در مصاف جنود
 بنود آنها را شجاعت و دما و الهی بطور رسانیده و قطعای سنگین با و ازانی داشته و او را شجاعت و سخاوت و بی شمار یافته و او را خلج از اطراف بلاد
 بخدمتش مبادت نمودند و وصیت بهادری و تقطع الدین الیک رسیده از برای وی تشریف و ولعت فرستاد محمد بن خلیا بر دایه نواز شمس مظهره بچیک
 ولایت بهار چند نوبت امتحان کرد و چون بران مملکت استیلا نماید فراوان از آنجا گرفته پیش قطب الدین الیک بدلی برو و بغایت و عاظت با و آنجا
 اختصاص یافته محمود و امرا و اهلان دولت گشت و کار بجای رسیده و دشمنان بعضی با و شاه را رسانیده که محمد بن خلیا را و او را که با بیل چیک که بعضی
 ایشان آن بود که او در دست و پای بیل ملاک شود و با و شاه خلیا سفیدی داشت که میگفتند دست شده است و قیل بمان از وی اعتراض میکردند و با و
 حکم فرموده که آن خلیا را بمان آوردند و محمد بن خلیا را مسعود چیک شده نزدیک بغیل رسیده و جهان گریزی بر خطوش زد که خلیا گریزان شد و چون آثار
 شجاعت محمد بن خلیا را بر نیچ مذکور بر ممکنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و محسن چندان با و داد که در حوصله پذیرنجید و فرمان فرمود که امرای
 بقدر وسع در مقام احسان آید و محمد بن خلیا را از خاصه خویش اموال بران اضافه کرده بر حاضران مجلس تقیم نمود و خلعت با و شاه پوشیده آب روی تمام
 از میدان بیرون فرامید و بعد از آن لشکر کشیده رای الکبر را که بر شرقی ولایت بهما مملکت عارض بیطه است و هشتاد سال بجلومت اشتغال نموده بود
 از ملک مروت بیرون کرد و چون تولد رای الکبر نوعی غریبی داشت از غفلت مندوان کلید چند در آن باب ثبت افتاد و العده علی الراوی چنین گویند که چون
 مادر رای الکبر آنرا در وضع حمل مشاهده کرد و بچنان بهمان حاضر آورده از سعادت و خوشتر زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان
 ساعت متولد شود بسلطنت رسیده با و شاهای او امتداد باید و اگر درین ساعت متولد ناید در بار و شقاوت زندگانی کند و از زمان حسنات
 سعد و ساعت بود آن زن بهلوان فرمود با هر دو پای او را بر هم بسته بر گوش یا و بخت و بچنان زلفت آتشیده ساعت نهاده و مرصده وقت باشد و چون
 ساعت بگذشت آن زن را فرود گشتند و رای الکبر متولد شده مادرش بهمان خطه فانی یافت و او را بدایان مشغول شده امرا و انواب ضبط امور ملک
 اشتغال نموده و چون رای الکبر بزرگ شد و بر سر رسید مقصدی امر سلطنت گشت و در دهه هشتاد سال که فرمان داد هر که بر طریقه حیف و بیکه بگشت
 ناشایست اقدام نمود و عطا ای او در آن از یک ملک که نبودی در آخر ایام دولت آن رای عدل از ملک آرای محمد بن خلیا در زمان که پیش از او

خوان کرده اند و در یک شب ذلیک آگاه به بر سر رسیدند و ای پسر من از پس قهر گرفته بطرفی رفت و غمناک و دایره شاد و ساله را می نگرید دست محمد بخیار
 افتاده بر بلاد و مستولی گشت و از ولایت دی گذشته لکنزی را در تخت تصرف آورد آن شهزاده را در ملک ساخت و اطراف آن سرزمین را در زیر نگین آورد
 خطبه بنام خوش فزا و بعد از آن با ده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوی که میان لکنزی و قنبر است بر نعمت بسیار گذشت و چون محمد بخیار با آن
 پناه به ملک قنبر در آمد شهری در غایت معموری دید مردم شهر بیرون آمده بجنب مشغول گشتند و بیاری از لشکر امری محمد بخیار عرضه تلف گشت و چون
 شد محمد بخیار را امر او مشوره مسخره موده مجبوع گفتند که غلبه ابرین مردم غالب می رسد بخوار شد و توقف در ولایت بیکانه شکل نماید طریق صواب
 منحصر در اجابت است و با تعاقب معادوت نمودند و در راه حلف زار را با سوخته قری را خراب یافتند و جمهور پناه از صعوبت راه و کسری ممالک
 شد و محمد بخیار را بعد و دی چند بهندنان رسید و از غضب آن واقعه بیار شده بعد از چند روز به عالم بقارفت **ذکر محمد شیران خلجی**
 بعد از وفات محمد بخیار محمد شیران قائم مقام او شد و چندگاه سرداری قوم طبع کرده او را باهند و آن که در آن نواحی بود و محاربات واقع شد و در مکر آن
 معارک شهب گشت **ذکر علاء الدین مردوان خلجی** بعد از محمد شیران علاء الدین مردوان بر تخت لکنزی نشست و او مردی بجلوه تیر انداز بود
 او در عقل و غروره داشت و بسیاری از امر خلج را می جویی گشت و در روز بار ملک عراق و خواستار برلزانان قیمت کردی و نوبی یکی از برلزانان
 در آن دیار مال بسیار تاعث شده و صورت حال آنجا جمیع اورسایند پذیرید که این مرد از انجا بگشت گفتند از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام
 او بنویسند و چکس را باری آن بنود که گوید این چه محل است که میبوی نایکی از برلزانان بعضی اورسایند که این بجا را که حکومت اصفهان به او واگذار
 نمایی باید که بجز لشکر خویش کند و این سخن در دل آن ابد جا کیده مبلغ خطیر آن بزرگان داد و قوم طبع بر آن حاکم نامقبول و فرمانها نامقبول او
 در آمده بودند و عاقبت با اتفاق خدمتش از میان برداشتند **ذکر حسام الدین عوض خلجی** بعد از قتل علاء الدین مردوان پادشاه شد غایت
 نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود و در حکومت طبعان کرد و بر اظهار آن از غیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التمش بخار بیاوراند و فرستاد و عاقبت با هم
 صلح کرد و حسام الدین عوض سی دشت رنج بر خیزد و دستاورد مال و عوض صلح التمش فرستاد و در سر اربع و شش میان نصالحه ایشان اندام
 یافتند سلطان شمس الدین بهر بزرگتر خدایت ملک ناصر الدین محمود را بکوتی روانه کرد و باغیان جنگ کرده حسام الدین عوض را در مکر بقتل رسیده حکومت او را
 سال بود **ذکر سلطان شمس الدین التمش** او از بزرگزادگان ولایت ترکستان بود و خدمتش را میر کرده بخارا آورد و دیوکی
 از اقربا و صدا و جهان نور افروزه بخرن برود سلطان شهاب الدین فروخت طالع گفته اند که چون خواجده التمش را با بختین پیش سلطان شهاب الدین غری بر ملا
 سلطان و تفتیش جمیع بدلان کرده ایشان را تحت نظر باز درین یکی می از و سلطان گفت تا بهائیم نمایند خدا و ندیش مضائقه کرده سلطان فرزان داد
 که در غنیمت چکس التمش را نزد دینی در آن ولایت موقوف و انداخته قطب الدین ابیک از هندستان آمده او را بختین شمس الدین التمش پیش قطب الدین
 تمام یافت بریده او را فرزند خوانده و هر روز در تبه احوال او صاحب اختیار ممالک گشت و چون ابیک از اسب خطا شده وفات یافت با اتفاق
 امر التمش بر سر بر دینی نشست و طالع از آن جماعت با او طاف کرد و روزگار بجا رفت انجامیده التمش ایشان را از میان برداشت و در مدینه نشست
 سال که حکم و فرمان روانه می شد و ولایت و قلاع و دیار هند مسخر ساخت و در شهر سینه ثلاث و کلا نین و سنای بخارا جمع اندو می پرست **ذکر**
سلطان فیروز بن التمش رکن الدین فیروز شاه پادشاه کرد و بهر خوب نظر بود و حلم و مروتی بجا داشت و در عطا بخشش روان تمام از
 دی و خجالت می برد و چون پادشاه شد و تازیان بکنا و دغانم مل او بخاص و عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدین سبب
 ملک و مصالح دولت مختل شد و ولاده او شاه ترکان را در مملکت دخل آغاز نهاد و بنا بر آن که در لایم دولت شهر خود التمش و دی از و کیر حرمها آنرا در
 دشت از غایت بر آن جماعت و مانند و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود سعی شاه ترکان گشته و بدو بر سر استال این
 حالات ناپسندیده ظاهر و ضعیف و ذریع این حکومت این تنفر و شرم گشت و امر اسجد با یکدیگر اتفاق نموده اظهار محالفت کردند و سلطان خود

شاه ضرورت از دلی بیرون آمدن است بر دفع مخالفان مقصور گردانید و در ایام غیبت امیران شاه ترکان و سلطان رضیه دختر ترک شمس الدین ابی تمش را برای دفع
 و شاه ترکان قصد ضعیف نمود و مردم دلی خروج کرده او را بگریختند و امر از ترک بهر آهه با رضیت گردید و او گمان نداشت تا مگر رکن الدین فرزندش را بدلی آورد و عقیده بدلی
 و وی مجبور بود تا وفات یافت مدتی حکومت او افتاد بود اما در زمانی اندک مال بسیار بخرید و داد **ذکر سلطان رضیه الدین بنت**
شمس الدین ابی تمش رضیه پادشاه کریمه رضیه الاطلاق عالم نواز عدل کسرت بود بصفا که سرزاد را پادشاهان با نداء انصاف داشت عیب
 او همین بود که در صورت نشا مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرغانه صاحب وجود شد مرتبه که پدرش ولایت عجمی بودی ایران داشت بعضی از مقربان و محض
 داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهل بیت و استحقاق سلطنت دارند پادشاه چگونه دختر وی را بخت میبندد و این دختر قاضی ملک داشتند
 یاری پیش پسران اردو در واقع چنان بود و چون رضیه حکومت داشت طاعت از امر که لقب ملکی یافت بود و در مخالفت و زید و بعد از تحایلات ابری سجانه
 و تالی بشرایان منفع ساخت و قتها آرام گرفت اما الکنونی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه از پسرده و لباس عیال بیرون آمد قه پشید و تاج بر سر نهاده
 در میان ضلایق ظاهر شد چنانچه روزی با هم کس او را مسیدیند و هنگام رکوب بر خیل نشسته سیر میفرمود در ایام دولت خویش لشکر ملها و کشید و وی
 آن ولایت که کم از عجمیان میزید مقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمد و رضیه از آنجا بولتان رفت و در رمضان سن سبع و ثمانی بدلی را برای رجعت
 نمود و درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سر پهنده بود با غی می شد و رضیه سلطان با لشکر بدلی بدان جانب نهضت فرمود چون بحد و سر پهنده رسید
 امر از ترک عذر کرده و با التویه متفق شد جمال الدین با وقت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید گردند و سلطان رضیه را گرفته و قله سر پهنده محصور گشت
 و بعد از آن ملک التونیه او را در جبال کج خویش آورد و لشکر لطیف بدلی کشید با مملکت ضبط کند و در غیبت رضیه سلطان معز الدین بن ابی تمش پسر
 سلطنت نشسته بود **ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین** چون در غیبت رضیه الابر و عیال بدلی
 بهرام شاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازه و حصول رضیه و التونیه در شهر ضعیف یافت و بهرام شاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه گشت
 بر رضیه و شورش افتاد و ایشان در آن بزمیت دست جمعی از کفار همد گردانیده در جبهه شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرام شاه بدلی
 بود که لشکر تار از آب سندانده و امر را محاصره کردند و بعد از چند روز بران شهر استیلا یافتند و اسیر قتل و استبداد رسانیدند و سلطان معز الدین بهرام شاه امیر
 قطب الدین حسن را با دیکر امان از فرود فرمود که بقیع مغولان روند و ایشان با ملها و رسیدند چنانچه خانیان مراجعت کرده بودند و درین اثنا معذب الدین نظام
 الملک و وزیر که مسیحی امیر قطب الدین حسن ملها و آمده بود از سلطان معز الدین بهرام شاه متوجه شد و حیل انگیخت تا حکومت بهرام شاه را بملک حیات آن
 بیابان رسید مفصل این مجمل الکتوبه معذب و خفیه عرضده داشتی سلطان فرستاد منبری از آنکه امر از ترک که درین لشکر دهر گردید را دست سلطان را
 کوچ بخوانند و اگر از حضرت منالی نافرند شود که من قطب الدین حسن و سایر امر را که با وی انداختند بر کمر تمام مملکت هتانی شود و در غیبت و
 بهرام شاه از سر محبت و شتاب برین سوال منالی نوشته فرستاده چون نوشته پادشاه وزیر رسید و وزیر معز و از امارات ترک نمود امر در مقام مخالفت شاه
 بهرام شاه آهه به عزال ابا لیکو که رعیت گردند و این خبر محض رسید بهرام شاه رسیده شیخ الاسلام بدلی رسید قطب الدین را بهجت تسکین فتنه پیش امر
 عاونه ساخت و شیخ الاسلام را ملاقات کرده و در پیج غوغا میا لغد مزه را گشت و امر از عقیب او با لشکر پادشاه ظاهر شهر را معسکر ساختند و در
 شاه در بدلی متخصی گشته میان هر دو گردید جنگ قیام شد و از نو زخم نعبان، اوایل ذی قعدة زمان محاصره امتداد یافت و اطرافین غلبت ایالات
 شدند و در اوایل ذی قعدة شهر مفتوح گشته بهرام شاه عز شهادت یافت و حکومت او دو سال و چهل و پنج روز بود **ذکر علاء الدین سعید بن**
سلطان رکن الدین فیروز شاه پادشاه بزرگ کریم نیکو سیرت پاک طینت بود در ششم ذی قعدة سنه ست و ست و ثمانی و ستایم بر سر مملکت
 بدلی به وجود او مزمین گشت و معذب الدین نظام الملک بر دولت او استیلا یافت چنانچه یک سال از امر از ترک در امر ملک دخل میداد امر انقاعان نو
 خدمت را به قتل آورد و در وزارت بدلی می دادند و در ایام دولت مسعود شاه قمر حات روی نموده ملک او طراوت و رونق گرفت و معز و شاه اعمام خود

رئیسان گردانج الدین ابو الفضل بابا به سیاحت افتت نمود و چون سلطان الای خانی محاربه نموده لشکرش منهدم گشت ملک ابو الفضل سلطان گفت این مرد
مصلحت نباشد و قزاقیت سلطان افسر سواران را در لشکر دشمن زده باده بازده کس بیرون رفت و ملک آج الدین در قلع بجای سلطان ایستاد چنانکه
صعب گردید چنانکه خانیان متعجب شدند و عاقبت او را گرفته پیشان بردند و خان بصرا زکیال ملک را با بارت انصاف از نانی داشت و تاج الدین ابو الفضل
بسیان رفت با دیکر در محوری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چندگاه روی ملک دیکر نهاد و او را علم و فضل بسیار بود **ذکر ملک شمس الدین**
ملک ابو الفضل را فرزند آن مستعد بودند و بعد از وی پسر بزرگش شمس الدین محمد بجای بد نشست و یک برادر خود میل کشید و دیکر از انکشت و خلق فراوان از
اعیان سیستان بقتل آورده بهیبت آورد و در اهل مملکتش و سرای امارت او را در ایالت مسیح اند و در آن ایام دولت بخیر متصرف شده فرسان
و غزنین و کرمان بدست ظفر غزنوی و چند کسرت خیم غزنین کرده و ملک شمس الدین محمد بهر محافطت در روی کشید و گذاشت که زیاده غزنی در آن مملکت
از آن جماعت واقع شود و او مدتی حکومت کرده آثار او را در روز او هم ببرد و تفصیل این احوال آنکه چون ظم شمس الدین محمد بر جد افراط رسید جمعی از قبیله
و جوری و پیش خواهرش که مکتبی تمام داشت استعفاء کردند و گفتند جمیع الی این مملکت بجان رسیده اند دوست دعا بردارند و ال ملک برادر توانا
ملک الملک اسد عاملین و ندان عذره بالا برسیان گفت که اگر شمس الدین حاکم نباشد که ایادشانی تعیین میکند جواب دادند که ملک تاج الدین حب
بهرگز ملک شمس الدین محمد کشیده بود چنانچه ذکر آن گذشت فی الجمله چون خواهرش شمس الدین محمد بقتل و قلع او رخداد و اهل ابرو اعیان سیستان
خروج کرده خدمتش را باز فرزدان بقتل رسانیدند **ذکر ملک تاج الدین حرب** ملک تاج الدین حرب در زمان پدر کچل خویش
پادشاه شد و با خلق عدل داد و او در دهر مردم ملک نیم روز تصمیم قلع مباحثت او نمودند و او با سلطان غور در مقام مطاعت آمد خطبه نام
ایشان خواند و غوریان در آن اوان بر خراسان نیز استیلا داشتند و ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت خواند و مساجد و معابد و خانات و
ساخت و اوداده شخصت سال حکومت کرده و بیخیزد و پیروزه پسر خود ناصر الدین عثمان را ولی عهد گردانید و ولی پیش از مولی وفات ملک بهر
دیکر خویش بهرامش را ولی عهدی داد **ذکر مین الدوله بهرامشاه** بهرامشاه ملک تاهر و حاکم طاب بود در زمان پدر خویش بهرامشاه
و شجاعت مذکور و مشهور گشت و چون در شهر سمنان غارت شد و ملک تاج الدین حرب فوت شد بهرامشاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان
آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت میوریدند و بهرگاه که فرصت یافتند یکدیگر را میکشیدند و به یکدیگر در سمنان بی سلاح آمدند و نغیرند و بهرامشاه
و غزنین رسم قدیم از قبایل جمعی را که سوزانده در قلع مقید و محبوس گردانید و در هر محله و قبیله محله را خواند و غزنی و آن قاعده ناپسندید و یکسند بر سر
او مرفوع گشت و ملک بهرامشاه و دو نوبت لشکر بستان کشید و با طاعده حرب کرد و ابو نصر فزایی که صاحب لصابست مبنی چند در مع او گفت
و این چهار بیت از آن ابیات ربیع بن ترک ثبت افتاد **بیت** نه نیروی و در ره زملکت خجسته هنوز آهال با داواست **بیت** دین حرب کا در قستان نمود
جانی بر از عدل و انصاف و داواست **بیت** دجان تاجان از اطوات ز آب و زاتش ز خاک و ز بادا است **بیت** مانده فراموش بر آید و سر و غنای
فرایم اگر هیچ با دااست **بیت** و تا بهر که خدمت و عداوت میان بهرامشاه و طاعده قستان روز بروز زیاد بود چنانکه از غنایان اسمعیلی
فرصت نکاه داشته در وقتی که او مسجد جامع مریت در بازار از اطرافش در آمده آن پادشاه یکناهی را بفریاد متوالی شنید که اینند **ذکر**
نصرة الدین بهرامشاه بعد از قتل پدرش سیستان با ملک نصرة الدین که فحوی خیر الامور اسطفا از وی حکایت میکرد و بعت فرمودند
پسر بهرامشاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه از حکومت نصرت طاقه از بهر خواجگان رکن الدین او را از محسن بیرون آوردند
میان برادران نزاع قائم شده محاربه روی نمود نصرت انزلام یافته بخراسان و غور رفت و از هر طرف که انجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک
از برادران متخلص گردانید و دیکر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفارتار متوجه ملک غمزد شده و روحیات او را بنام رسانیدند
ذکر رکن الدین بهرامشاه شهزاده متهنک غمزد بود در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام نمید و چنانچه بهرامشاه او را گرفته

ساخت و بی سلطان محمد خوارزم شاه از سیستان لشکری طلب داشت بهرامشاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طاعن بایر سر بر اعلی روانه کرد و چون
 به خراسان رسید ملک رکن الدین در آنجا شراب خوردن فرستاد و خوارزمشاه را بقتل آورد و بجا سیستان مراجعت نمود و بهرامشاه بادرکاو را مقید کرد و اندوایب
 خود را بایا به و مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاد و از اهل رکن الدین دست خود را بری کرد و اندو بعد از فوت پسر بهرامشاه ملک نصره خروج کرده و فالیه
 دستان و جرد و ظلم آغاز نهاد و ملک نصره مدغوریان بستان رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر حکیم خان دستان قتل عام کرد و رکن الدین نیز
 شربت نهادت جسد **ذکر شهاب الدین محمد بن عرب** چون کفار آتار بعد از غزای سیار از سیستان بازگشته ملک شهاب الدین که
 گوشه مخفی شده بود و ای آن ولایت گشت اما بواسطه ویرانی ملک و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت شخصی از خویشان وی شاه عثمان
 نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طاعنه را مبداء فرستاد و عثمان با شهاب الدین محمد جنگ کرده او را کشت اما ملک تاج الدین خدمت شاه
 عثمان را در حکومت دخل نماد **ذکر ملک تاج الدین بنالکین خوارزمی** او از ابناء عم سلطان محمد خوارزمشاه است در آن ولان که
 غوریان شایخ بکرفتند ملک تاج الدین و پسرش ایتمش هندوستان افتادند و روزی چند بخدمت ملک کریم الدین که حاکم سواک بود مقام نمودند
 و فرستی به ملک کریم الدین را گشتند و چند فیصل واسطه گرفته با جبهش ملک ناصر الدین قبیج رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از حکیم
 خان انزلیام یافته هندستان رفت ملک تاج الدین با پیوست و در زمانی که سلطان جلال الدین از بایر هند مراجعت نموده بکرمان آمد تاج الدین طاعنه
 را کابهایون بود و چون سلطان بجا خبر عراق توجه نمود او در کرمان توقف کرد و در این اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و او ملک تاج الدین
 بنالکین را مبداء فرستاد و محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شدند بنالکین سیستان را مستصرف شده بنا عثمان القات نکرد و
 طبقات باصری در آن کتاب آورده که درین تاریخ ملک قطب غوری مرا از خنسا بر سالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک
 تاج الدین ملاقات کرده بجا معصوم گفتم که اگر اندیم و بعد از آنکه بغیر مراجعت کردم ملک تاج الدین را اطلاع دهتم آن شخصیت افتاده لشکر باج
 بعد و منزه گشته سیستان آمد و در سنه ثمان و عشرين و ستایه قلعه اسفر از تو لک گرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرين و ستایه بار دیگر ولایت
 سیستان رفتند و تاج الدین بنالکین در قلعه محصور بود و قریب به دو سال ایام محاصره استمداد یافت و لشکران غوری و تو لک و سکر و غیره از اترک
 که با وی در قلعه بودند لشکرهای گنده تیری بر چشم ملک آمده و در باصره اش زایل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شمشیر کردند و بنالکین با
 بقعه الصبهد برده کشته شدند و از نسل او بقعی مانده در قبضه فرات مدنی حکومت اشتغال نمودند **کفار در نسب ملوک کرت و ثمال**
و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب ملک محمد مغفور رئیس الدین محمد
 ابی بکر کرت دختر زاده ملک رکن الدین است و او از فرزندان عزراکح و الدین عمر غنی است و حدیثش از بنی اعمام سلطان نجاش الدین محمد بن اسم
 و وزیر و نایب او در کل امور بوده و عزراکح بن عمر نصیحات مضیه و اخلاق زکیه القصاص داشت و بغایت فاضل و باذل و خیر بود و در ایام دولت خویش
 داریس و مساجد و خوشگوارها ت بنیاد نهاد و در عهد او بای فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر زندگی میگردید و پنج مرتبه عبد الله نامی مؤلف
 تاریخ هراة در مدح وی قصیده غزارد این چنین بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاده و جاریه که بپای نفسی عجب نغمه ایست
 ایام شد مساعد ایام دشمنی در عهد عزراکح بن عمر نام غم غنی فرخنده خمیر وی که ز کحل سخای او دارد همیشه دیده حاجات روشنی خویش
 بر ترفع و گردن بالا با جابه او حق و با قدر او دنی از هفت چرخ همیش از چهلیندر هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی در عهد او قضا گشت
 عزیمت بدلی و از بیم او ملک گندرای روشنی در پیش تخت شاه مراور آمد بدین تعیین اهل ان و نام قهمنی بی هیچ شبهه بکشتن مصفا
 او راست و هم حامی و در زمین بزرگ در بعضی از توابع مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسلطان بنجین ملکانه میشود و مؤید این حال
 الهمی بپیر قاضی فوشنج مدح ملک خند الدین که بیت قاعده دود و سحر توئی واسطه ملک سکندر توئی و دیگر هم در شان او فرموده

بیت سیل ملک من را رفته بنجر فیض عطا ده و کنی و عهده و مولانا فاضل متبع مولانا صدر الشریعه در وصف ملک عزالدین حسن کرت
 گوید شفر ابو الفتح سلطان السلاطین ظلم به مال فخر الکرت بن بنجر و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی که از فخر زادگان ملک
 کرتست و نایب بیت کربسم بنجر بلجین میکند استم شکی که فاجه و مخدوم بنجر در آنج و صاف مذکور است که در آن علم
 که میان القاقان و برکاکان منازعت و محاربت دست و او ملک شمس الدین کرت از صف القاقان بیرون ناخته و در میدان درآمده گفت منم
 زوریده و منجروالی دار الملک اسکندر ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین اورا چون عزالدین عمر غنی
 در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بجهب فزان بهار السلطنت هرازه رقم اختصاص کشید و قلعه غنار را برادرش
 تاج الدین عثمان از انرا داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت غنار و بعضی از بلاد دیگر ملک رکن الدین که حاکم قلعه غنار و ولایت غز بود
 با الجیحان و توابع آن معاش پسندیده که در وقت اغزا و اصرام مرعی داشت و این منی نیز چنگیز خان بجایست مقبول و محسن افتاده و برین
 باسم او نوشته فرستاده و مضمون آنکه ملک رکن الدین بدانکه که نهیمان و مجبوران اطراف بسج مبارک با چنین رایساندند که بیسته بجا بخت المکر نکو
 خدمتی بر میان بسته است و در وقت ذاب و آیات در نواحی غز و روان حدود چشم و عدم عساکر از دام و مستقلان او امین و سالم بوده اند و این
 بحضرت علیا را پسندیده افتاد و دیگر انکاسماع رفت که بارعا یا بر و جراحسن ز غلانی میکند و راستی که اخلاص و همداری او دست تراویزد
 و افعال مرضیه اوصاف کرد و بنا بر این بر لایع واجب الاذعان فرستادیم و حکومت و ولایت غز را مع صفات و متعلقات و مناسبات
 مفوض با او گردانیدیم و محل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را برای و رعیت او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کفایت و کیاست او
 سز و ضبط آن دایره مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد و الت حرب و نیزه از نواب و کاشانگان که در ولایت خراسان طلب دارد
 و چون بر نهج ستوده سلوک کند بنزدی ناخت و عطاقت شاهنشاهی مخصوص کرده و چون ملک رکن الدین بر خواسی بر لایع اطلاع یافت مجدداً
 شکر کیا آورده موصول آنرا شنید و باز گردانید و ملک هرگاه که بادی بادشاه رفتی با مجرب فرموده و در صاحب امر انکرا نشدی ملک
 شمس الدین بخواهد بر دوی و ملک شمس الدین بواسطه خرمندی و توقف بر موسون و با سابق نزاع را چنگیز خان اعتباری تمام نموده و با اعتبار
 و هدایا کران را رساخته ذکر ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت در سنه ثلاث و اربعین و ستایه ملک رکن الدین را
 عارضه نمودی و ملک شمس الدین را ولایت عهد کرده و در گشت و در شهر سه اربع و اربعین با اتفاق امر او مغول ملک شمس الدین در سنه
 سال نوین بجانب هندوستان رفت و چون نواب سالی نوین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصاحبت میکرد و مهم و ولایت را توار
 میداد و ایشان ازین سبب از غارت و تاراج بی بهره میشدند او را پیش سال نوین غم و سعایت کرده و ملک صلاح در مراجعت داده باز
 گشت و بعد از وقایع و حالات که او را روی نمود و تقصیل آن موجب نظری میشد و بارودی مشکوفاً آن رفت و در میر که مشکوفاً آن باستان
 مجرب مشغول بود و شمر گشته بسی از لیدران افضل آورد و در آن حال نظر پادشاه بروی افتاده و پرسید این سوار کیست جا عظمی که او را است
 گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آباء و اجداد او در ولایت هرازه و غز حاکم بوده اند و پادشاه بهما که چنگیز خان در باب ایشان شمر
 و عنایتها فرموده و بر لایع و باز داده و پادشاه فرمود که اگر بدشمنان غالب شوم او را بر تریب و عنایت مخصوص کردیم و روز دیگر مشکوفاً
 محال فغان را منهدم ساخت و لاهه هرات و غور و خجستان و اسفرا و فزانه و سین را مع توابع و لواحق ملک شمس الدین داد و او را با بر لایع و تریب
 به آن صوب کسبل کرد و ملک بخراسان آمده بر لایع عظیم اقدام نمود و از آن جمله حاکم غجنان ملک سیف الدین کرت سبب آنکه ملک
 طالقان و محروران و ساحو و نوک و غیر ذلک متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین با نموده و از استبداد و استغلال زدود و
 والی سینان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید و بکر قلع بکر را که در غایت حصانت و ممانعت بود و از زمان نو شروان تا آن زمان

و اینست که در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بجهب فزان بهار السلطنت هرازه رقم اختصاص کشید و قلعه غنار را برادرش
 تاج الدین عثمان از انرا داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت غنار و بعضی از بلاد دیگر ملک رکن الدین که حاکم قلعه غنار و ولایت غز بود
 با الجیحان و توابع آن معاش پسندیده که در وقت اغزا و اصرام مرعی داشت و این منی نیز چنگیز خان بجایست مقبول و محسن افتاده و برین
 باسم او نوشته فرستاده و مضمون آنکه ملک رکن الدین بدانکه که نهیمان و مجبوران اطراف بسج مبارک با چنین رایساندند که بیسته بجا بخت المکر نکو
 خدمتی بر میان بسته است و در وقت ذاب و آیات در نواحی غز و روان حدود چشم و عدم عساکر از دام و مستقلان او امین و سالم بوده اند و این
 بحضرت علیا را پسندیده افتاد و دیگر انکاسماع رفت که بارعا یا بر و جراحسن ز غلانی میکند و راستی که اخلاص و همداری او دست تراویزد
 و افعال مرضیه اوصاف کرد و بنا بر این بر لایع واجب الاذعان فرستادیم و حکومت و ولایت غز را مع صفات و متعلقات و مناسبات
 مفوض با او گردانیدیم و محل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را برای و رعیت او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کفایت و کیاست او
 سز و ضبط آن دایره مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد و الت حرب و نیزه از نواب و کاشانگان که در ولایت خراسان طلب دارد
 و چون بر نهج ستوده سلوک کند بنزدی ناخت و عطاقت شاهنشاهی مخصوص کرده و چون ملک رکن الدین بر خواسی بر لایع اطلاع یافت مجدداً
 شکر کیا آورده موصول آنرا شنید و باز گردانید و ملک هرگاه که بادی بادشاه رفتی با مجرب فرموده و در صاحب امر انکرا نشدی ملک
 شمس الدین بخواهد بر دوی و ملک شمس الدین بواسطه خرمندی و توقف بر موسون و با سابق نزاع را چنگیز خان اعتباری تمام نموده و با اعتبار
 و هدایا کران را رساخته ذکر ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت در سنه ثلاث و اربعین و ستایه ملک رکن الدین را
 عارضه نمودی و ملک شمس الدین را ولایت عهد کرده و در گشت و در شهر سه اربع و اربعین با اتفاق امر او مغول ملک شمس الدین در سنه
 سال نوین بجانب هندوستان رفت و چون نواب سالی نوین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصاحبت میکرد و مهم و ولایت را توار
 میداد و ایشان ازین سبب از غارت و تاراج بی بهره میشدند او را پیش سال نوین غم و سعایت کرده و ملک صلاح در مراجعت داده باز
 گشت و بعد از وقایع و حالات که او را روی نمود و تقصیل آن موجب نظری میشد و بارودی مشکوفاً آن رفت و در میر که مشکوفاً آن باستان
 مجرب مشغول بود و شمر گشته بسی از لیدران افضل آورد و در آن حال نظر پادشاه بروی افتاده و پرسید این سوار کیست جا عظمی که او را است
 گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آباء و اجداد او در ولایت هرازه و غز حاکم بوده اند و پادشاه بهما که چنگیز خان در باب ایشان شمر
 و عنایتها فرموده و بر لایع و باز داده و پادشاه فرمود که اگر بدشمنان غالب شوم او را بر تریب و عنایت مخصوص کردیم و روز دیگر مشکوفاً
 محال فغان را منهدم ساخت و لاهه هرات و غور و خجستان و اسفرا و فزانه و سین را مع توابع و لواحق ملک شمس الدین داد و او را با بر لایع و تریب
 به آن صوب کسبل کرد و ملک بخراسان آمده بر لایع عظیم اقدام نمود و از آن جمله حاکم غجنان ملک سیف الدین کرت سبب آنکه ملک
 طالقان و محروران و ساحو و نوک و غیر ذلک متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین با نموده و از استبداد و استغلال زدود و
 والی سینان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید و بکر قلع بکر را که در غایت حصانت و ممانعت بود و از زمان نو شروان تا آن زمان

هیچ یکنه بران استیلا یافته گرفت و کیفیت این حالات در تاریخ مسبوطنه ذکر است و چون ملا کوخان وفات یافت ملک شمس الدین از طریق
 براردی ابا قاضان رفت و هنوز زحمت انصراف نیافته بود که خبر رسید که بر کاخان بالنگر کران مترجم ایران و آذربایجان است و بشارة ابا قاضان
 مترجم کاخان گشت و در روز بعد که ملک شمس الدین بهادر بر ما نمود چنانچه بر کاخان تعجب کرد و از نام و نسب او را ستم استفسار بجای آورد
 و چون ابا قاضان مظهر و مصفر رانده بداعیه خود مراجعت نمود ملک شمس الدین بعد از سه ماه باشد لیفات کران نامه از ملاکب واسطی مصری و
 بر این و باینه و جعل و علم عاجزست مراجعت فرمود و ملک حکومت هرات و توابع آن استعفیای نمود و در شهریور سنه ستین و ستایه شهرزاده
 مراجعت فرمود و بران لغزم استخلاص ایران از ما و راهزنجاران لشکر کشید و ملک شمس الدین کربت براردی آورفته نواز شکی فیه و پشت
 روز در خدمت براق بود چون اطوار او لشکرش از حاده صواب منحرف دید پشیمان نشود و زحمت فراست و بجانب خضاروغز نشسته از
 توجه بجهت براردی ابا قاضان نیز اعراض نمود و چون ابا قاضان بشا هراته براق جنگ کرده غالب گشت چنانچه مفصل این قضایا در دفتر
 رقم زده ملک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعضی امارامغول گفتند که اگر هرات آبادان نبوی هرگز شهرزاده براق لشکر بدین جانب
 کشیدی مصیبت آنست که مردم این شهر با طراف بلاد فرستیم و عارات را خراب کنیم و ابا قاضان خنجرب هرات را ضعیف شده شهرزاده پیشانی
 و خواج شمس الدین صاحب دیوان در شکیست این را می سعی نمودند و پادشاه را مانع آمدند و گفتند صواب چنان بمبادله که شصت ضابطه در هرات
 نصب کنیم و بنحیف و آهسته ملک شمس الدین را بچنگ آوریم و اگر در حق این قوم بی عنایتی واقع شود و از صاحبان نا امید کردیم و بلکه
 یا غی شود ویراین تقدیر لشکر پادشاه و دغا سان اقامت نتوانند نمود چه او را در معین دلیر است و لشکرش دفته انگیز را طراف هندستان
 و ترکستان لشکر آورده و اران مقررند و قوی ظاهر شود و حال فرصت تسلط بر وی نیست زیرا که ولایت خورکه و پاهای عظیم دارد و قلعهها وسیع
 و بتخصیص حصا خضاکه بر جلی واقع شده که در بلندی و شکی مثل آن کسی خدا نیافریده چه در وی ملک شمس الدین امان دهم و در حق امان
 و نشانیل خدمت پادشاه جهان گردانیم بعد از آنکه بخیمت درگاه آمد آنچه مقتضی رای اعلی باشد با عمل نماید اگر برای او بر لیغ نوشته شود
 منی بر عاقبت پادشاه منی از حرمت شاهنشاهی و در میان پادشاه نصیحت و استخوابان بجمع رضا اصفا نموده در هرات مستحکم انداخت
 تا مردم را استقامت دهند و ایشان بنضبط و حکومت مشغول شدند اما از لباس و سطوت ملک شمس الدین خایف و نا امین بودند چه هر روز
 عوام الناس تازه در می انداختند که ملک عنقریب میرسد و ملک شمس الدین خود ازین معنی ناراض و درین انشاخا جشمش الدین محمد صاحب
 دیوان رفته در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رفته مصدرباین ابیات بود **بیست** فروغ ملک ملک شمس الدین محمد
 گرفت قوی که بچشم ملک سر بر همه جای مشتقی گذر بخت رسید بر دل من بکنند آن رسد فهم انشی جانمی بچشم من که در او هر دو کون
 بر ناید غبار مرکب نیست کحل انسانی زای روشن باریک بین تو ای جان سرزد که ازین شوق نامهربانی زبایدای بر انگیزی
 آتش عزمت با بحر غباری که مست بشانی چه بنگاه که رسد بر دل غمین ضعیف اگر تو بچشم بدین سودم ترکبانی چه فتنه که ز روی زان
 بر خیزد لغو باشد اگر خم او بگردانی و چون مکتوب صاحب دیوان ملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش این
 که ما با شما زو روزه و استمداد هم و در ده حجت مخدو خواسته تا باز لقا عظیم سرتور عادل اکرم مبارک روی مبارک قدم
 شمس الحی و الدین زید قدره بیند و همان نو دکن با زکوبه قاتل رباعیه با دشمن من چه دوست یار داشت با دوست نشایم و کلام
 داشت بر من از ان عمل که باز بر میخت بکر سز از ان کس که با ما داشت و این رباعی نیز نوشته بود که رباعیه آن که خود
 مذکور می کرد بلکه رفته حصار می کرد می بخورد و لعل تیان می بود تا عالم شوریده قرار می کرد و مکتوب را ندل بر این مکتوبه
 که درین چند روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد با تمام رساند انشاء الله و عده العزیز و اگر ملک شمس الدین و آل او در شهر

ستاربع و سبعین و ستایلمی بایزید و علیش پادشاه ابا قاسم را که خنجر را که خنجر بر این ملک حکم خنجر شمس الدین کرت مانده که با رنبت باو التقات و دوستی تمام است و افعال و اقوال مشیت او در حضرت جهان پناه پسنیده و محمود بود و هر خنجر و قابل که چیزی عرضه داشت پایه سر را علی کرده از ارجل قبول و رضا رسانیده ام و سخن صاحب غرض و حساد گو و بر هیچ انکاشه و درین مدت چند نوبت برادر علیش غنی بر این فرستاده ایم با نیکو و مبالغه تمام از نواب و حجاب و طاقه که در نوا و دلا بر دیگران هست و همچنان داشت با نیش او فرستاد و او را از آن جایگاه منیع و مسکن شیران و پلنگان و آشیان کرکس و عقاب هرا سده عا کند گفت که ای پادشاه چون احکام ما موافق اصناف الطاف مشرباری رسد بی تردید بر آید و در آن سرحد را که گنهای افغانان و حد و دشت غران و آفرین چنانچه امارت بی این وصل او مندر ضبط نماید و آن سازد و در خط میموره هرا صاهنا معدن الکافات که مطمح شجاع اقبال و مطمح انواع الکافست ساکن شود و نیزه را که دست تعدی و تحکم بر آورده بخت مشهور و محنت دل گرداند و بعد از آن وقت و استالست فراوان سو کند یاد کرده بود که برگزین نذی و مضری از ابا و نخواست و بر سر هیچ اول بعافت مشورانه و تربیت پادشاه به مختص و منوط نخواهد گشت و روز دیگر ملک شمس الدین العجی را با حصص مطالب و مارب باز گردان و از برای ابا قاسم و دشمنین علی و امیر اعظام و صاحب کرام و عتف و دایا فرستاد و از قطع تشار سپردن آید بختنه از نزول فرمود از طرف ملک اطراف بخدمت او شافتند و بار دیگر بارگاه او قبل اقبال و کعبه اال گشت و بعد از آن مکتوب خواج بهاء الدین و صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان با سده عا دست طاف ملک شمس الدین متواتر گشت و خدمش عزیمت عراق تصمیم داده از غرسان بجانب اصفهان روان شد و چون بحدود آن ولایت رسید خواج بهاء الدین و نامت الکا بر استقبل او شافتند و خواجه بهاء الدین ملک را همراه خویش با رد و پیش با با خان بزرگ پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود و زیاده التفاتی با او نکرد و با امر الکف که من بعد او را از دیوی خویش در نظر نگه می کرد و رخصت انصاف نخواهم داد چه امر اعطاء نیست اگر این نوبت از دست من خلاص باشد دیگر بایش من نیا د قصه ملک روزی چند را در دو مابذ و پیش ملک رکن الدین و بزرگوارانیز با کم حرمیک بجانب دهنده و نما دورین اما چند نوبت خواج شمس الدین محمد با اتفاق امر او نواب و خواص سخن ملک پیش پادشاه گفته شفاعت کرد و مقبول بقضا و ملک در تبریز چنگاه میان خوف و رجاسه برده آخر الامر ملک پادشاه گفته نهی می جان کنزی بخور داد و او چنین گویند که دحام هند وانه بخورده و همان بخت داشت که زانه بروی مراد و در راه شعبان از عالم فانی در باقی رحلت فروز خواجه رسید و زیر ران رخ غازی آن آورده که چون بسبع ابا قاسم رسانید ملک شمس الدین را که گشت گفت او مردی مجمل است نباید که خود را امر ساخته باشد و یکی از امر را فرمود تا بر زلفه نقیض نماید و مولانا و جبه الدین سخن در تاریخ او گفته بیت نبال مقصد و هفتاد و شش مشعبان قضا ز مصحف دوران چون بکرت بقال بنام صفدر ابرار بنان بکرت بر آید و ایو الشمس کورت در حال ذکر جلوس شمس الدین بن ملک شمس الدین بسده اماره هرات دشوور ستم و سبعین و ستایلمی غنیش اعلی را که در بهرزه افتاده شهری دید پریشان و نام مضبوط پرسید که چرا این شهری را خداوند گشت گفت ملک شمس الدین که این ولایت بود که از بهر و دیاری آن بنده که بر دیگر حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بر عراق رفته و ذات یافتن ملک این ملک و این دیاری شهر را دست ایشان غلی گفته از فرزندان و اقارب و پیچکس موجود است جواب داد که پسری دارد ساکن ولایت عراق در آن و لا ابا قاسم نیز بخراسان داده بود و دشمنین غلی بعضی رسانیده که هر اعتبارت زیرا که حالکی و مالکی ندارد اگر فرمان بیاورن نفاذ انجامد که بر ملک شمس الدین بقضبط آن مملکت قیام نماید از این معدلت بعید نماید و ابا قاسم انجیان استخفا ملک رکن الدین مدان فرمود چون بیاید سریر مدنت مصیر حاضر گشت سپور غامیسی مختصر گشت و ابا قاسم فرمود که او را بقتل بد خطاب کنند و موجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس الدین گفته فی بخت دوز و دیگر دشمن با خلعت فاخر و طبل و علم و مختصر حکومت هرا از اردوی خان بیرون آید و متوجه آن جانب گشت و چون بمقصد رسید او را ایل و احسان بروی و عایا مقرر کرد و هیچ دقیقه از دقایق ملک داری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافرا را با ایدریم لطف و عاطفت جا داد و در شهر رسته و سبعین و ستایلمی بطول ولایت غریزه و دهون و قلی آن دیار را که الان مبارز بسیار بود و قتل و غارتها را که

از اموال او که مرگام داشت و در ایشان او نیز دو طاق افتاد و با یکدیگر شراب خوردند چنانکه سورت شراب مرکز طریفات گفت چون ملک فخرالدین را پیش دو خان برم در روز خصصت حاصل کرده و او را دو مستکام بازگذاشت و مرکز در آن بزم انواع حکایات پریشان میخفت و سودگی بجای میآورد و از سرستی با یک بریک میزد و گاهی شراب میخورد و گاهی بیالهی میشت زانی پای میگرفت و ساعتی دست می افتاد و هر چه بر زمین می ریخت

بعیت چون من خراب مست را در خانه خود رها می پس می انداختن قدر این شکم آن شکم آن روز را بنوش و طرب بسر برد و روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخرالدین مرکز را باسی تن از ملازمان او گرفت و رؤسا و زعمای غریبان را حاضر فرموده گفت من این طالع را پیش امیر نمودم خواهم برو تن ازین گرفتگان در آنجا خاتم گذاشت چون دو روز از رفتن من بگذرد این دو شخص را بگذارد تا بروند و صوره حال را بسع دو خان رسانند بعد از آن ملک فخرالدین دو کس از زعمای عربستان را که برایشان اعتمادی نداشت بقتل رسانید چون شب درآمد با چند مرد لا و را مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین عیسی با درون و سرایج الدین عمر و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابو یزید و محمد چپ و پهلوان محمد اسفزاری و زکریا بن سید سرعت روزان کشته میدان زیر رفت و از آنجا بتولک درآمد و از تولک براه که با بهام متوجه خواف شد و از آنجا بجانب خیشا برو تو جه نمود چون بدینا رسید قریب صد پنجاه کس از اعیان دو خان بدو باز خورد و بعد از حملات متواتر ملک فخرالدین مرکز از میان سپردن روز دیگر هنگام نزال افتاد بنوا برد و آمد خیشا بر رطوس رفته با امیر نوروز طاقا ت گرد و آنچه کرده بود معروض داشت امیر نوروز اسحقان فرودان نمود و بخلعت غناش اختصاص داد

ملک فخرالدین را مصحوب خویش گردانیده بعرف رفت و مرکز را دست بستی پیش تخت پادشاه برده حالات ملک فخرالدین معروض داشت غازیان خان ملک را طبعیده میسر و غامضی فرمود و برین نوعیست هزاره و طبل و علم و سر ابرده و هزاره مغول از رانی داشت و ده هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز گفت ابراصطع و کرم که ترا دست دهد در راه او میزدن و از او ملک فخرالدین با استقلال تمام متوجه بهار شدند و بکجاست مشغول گشت و ذکر عذر ملک فخرالدین با امیر نوروز و بعضی از قضایای آن ملک متوجه در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانگیر خیز خان که در این حکومت گردانده در قدر ساس است گذارش خواهد یافت انشاء الله و معده الخیر

در خطیب فوشنج یکی از اندام فخرالدین کثرت عدا الدین خطیب فوشنج بود که بر سعی تجاخص کردی و نو نوبت جمعیت وجودش در حیات انصاف داشت شعرا عذب و سلیس دارد و ملک فخرالدین او را فرمود که حکایات پدران و سرگذشت ایشان از بهاکیری و دلادری و قبض و بسط و رونق و تنقیر هر یک از آن جماعت در حق عیسی و جلالت صفات و کیفیت پادشاهان آمدن آواز آنجا با ساز ارحام و نواز صلیح و هجک با اعاذی ملک بروزن شناسنامه در سلک نظم کشنده بر سعی ده چند سال با صفت و پرداختن ملک غور اشتغال نموده آنرا کثرت نامه موسوم گردانید و در آن مدت از اصطلاح و احسان نسبت بوی ملک دقیقه سهل نداشت و از آن جمله به راه هزار درم از خزانه ملک میرد و خطیب پس معبود عیاش و دیر الفضل بود و اکثر اوقات بشرب و دشا بگذراندی و بعلطای ملک طاعت نمود و توقعات دیگر فرمودی و مشرب و اموال من مشرب نبود زیرا که ملک فخرالدین بر کسب تیغ نمودی و بر سعی عیسیه شراب خوردی و بنا بر بیتان مزاج جانبین بر سعی از ملک فخرالدین متوجه شو و عیاش بودی ناگاه به بر خصصت متوجه قوستان شد و در آنجا چندگاه بملازمت شاه علی بن ملک انصهر الدین بیتانی قیام نمود و مجلس او از ملک فخرالدین شکایت کرد از الامر شاه علی دوست دینار بداده و گفت تو حریف مجلسی نیستی این ولایت برو تو با و خواص شاه علی با او گفتند که از ملک عجب فیما که شاعری چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد از درگاه خود میران شاه علی در جواب گفت هر چند این شوخی شعری میگوید اما موافق نا شناس است چه بعد از ده سال که ملک فخرالدین او را تربیت کرد و مقرب و مخصوص خویش گردانید امروز که از او برخیده پیش من زبان بغیبت او می کشاید و مرا که از این بجز هر خطا ترش خواهد بود بعیت نماز را بحضرت سلطان که راه داد در صحبت تو پی تو باید میبودی امروز اگر کشش من کرشمی تو فردا اگر کشش تو کند پیش من بری

فی الجمله خطیب از قوستان به خیشا برو رفت و از آنجا خواست که بعراق رود ملک فخرالدین بحالات بر سعی رانیده اندیشید که اگر روی بجانب

عوان آورد و لا محاله مجالس اعیان و اشرف آنجا زبان بحبث افکنداید بنا برین گفتو بی برسی فرستاده اظهار اشتیاق کرده و عدای جلیل داد و بدیعی آن
نامۀ خوشاک شده گفت **شعر** آنانی کتاب را آورده قدری ظاهر و بی اهمیت القه اما چند روز در وقت و ذاب بخت
ملک متروک است و عاقبت رایش بران قرار گرفت که ملکی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب آن بخطه ملک برسد منبرجرازه
کرد و درین باب عرضه داشتی در مقام آورد و صد بقصد گردانید که اول و آخرش این دو بیت است **بیت** سلامی که بر قصر اراک او
نیفتند فکر کندگان بدان شهر یار جهان که ز علو چه صبح بخت و چه صبا دروان و چون نوشته ملک فخر الدین رسید بر روزی چند قبل که گیتی
بر آنکه هرگز بجان او قصد نکند و دیگری را نیز نراند و این معنی بسو کند مگر که گردانیده آن رقص را پیش ریبی فرستاد و خدمتش امین و مطیع از ایشان
بهراه آمد و ملک او را به هنگام ملاقات پیشی گرم فرمود و بدستور سابق در میان مذاکراتش ریبی تصور کرد که ملک با او در رعایت عنایت و
رعایت و از باطنش هیچ خبر نداشت که بهانه قاصد جان او خواسته و بخت اطمینان خاطر ریبی ملک فرمان داد تا حمله فضا و شعر السلام آوردند
و با وجود آنکه ملک فخر الدین در تقویت امر معروف و نهی منکر با لایزال تمام بجای آورده بود و ظایق را از شراب غمر منع میفرمود و ریبی همچنان بر دامن
غمر اقدام می نمود و مجلس می ایستاد تا شبی از شهر جامع از اتراب و اتباع خود راجع آورده شراب خوردن مشغول شدند و چون بخار شراب دماغ ایشان
رسید و راه یافت در گفت و گو آمدند و کوی دعوی بی معنی در میدان تعلق و دود و سائی انداخته **بیت** یکی گفت من بل شیر افکنم
بیک حمله که از زمین برکنم در گفت من چون خودش آورم زمین و زمان را بچش آورم یکی گفت خورشید را میمنت سر آسمان ز بیری
منست در گفت که رسم کمالی که پند زنده اوران پردی و خطیب بعد از اوقات و کرات روی بعضا رجس آورده فرمود که ای یاران ما
و دستان متفق شما اگر با من یک دل و یک غم شوید باید که در کارای ولایت ضبط کنم و ظنق اتباع و متقاعد خود را نام و مجمع قوم با خطیب بیت
گرد و ریبی هر یک از حاضران مجلس را می نهادند و بهرام و صام و یونید و بهرامان مشن زن و معین تیغ کش در آن شب از جمله اسامی مشهور
اوست و در میان مجلس گفت که نامهای شما در کتب نام فوایم نوشت تا بعد از این بفرمایند که چنین شاعری بود از فوجی که چند تن در میان شما
و اتفاق موزه کارای فخرانک از ایشان صادر شد و ریبی با آخر صحبت امتثال این بیانات بر زبان می آورد و چون روز شام که ریبی که گاهی شعر
گفتی و از وی رنجی در خاطر داشت بیارگاه ملک آمد هر چه از ایشان شنیده و شنیده بود و معروض داشت و گفت که ریبی و تا بجانش اتفاق آورد
که بقلان قلعه روند و ملک متعجب شد حاج الدین بعد از آنکه از ایشان را با هفتاد تن از یاران و متعلقان پیش ملک
فخر الدین آورد و ملک فرمود آن روز همه را در چاه گرد و روز دیگر احضار آن جماعت فرموده از آن اتفاق استفسار نمود و مجمع منکر شدند از این
که گفت از سرستی امتثال این سخن واقع میشود ملک فرمود تا بعضی از آن قوم را پوست کنند و برخی را گوش و بینی و اوها هم ببردند و بگذشتند و
زمره را جواب زدند و فرقه از مردم طفیلی بی تعرض را گرد و ریبی را بنزدان و او در آن مجلس قصیده در مدح ملک گفته فرستاد که فریل باین بیت
بود **بیت** تو ما که کبر کنین یوم بقوم الروح است آفرینده میان من و تو خصم حکم در پناه تو گریزیم و توبه به از آنکه گشتند
آن روز بکرم حکم و چون ملک قصیده ساختند هیچ جواب نداد ریبی ملکی از مال نمود و هیچ فایده بر آن مرتب شدند و چند نوبت فتوی در
پیش ملک روان کرده بودند آن ابیات درین مقام ثبت افتاد **قصیده** قاج و راخت کاین بیت هست دست دل ملک
مسافیت هست شاه نداد چه تو گیتی سیاه شاه و رای تو گیتی سیاه قاعده دوده به بخور و واسطه ملک سکندرتی دوده به بخور تو خواهد نبرد
ملک مکنه بر تو دارد امید قاج لیکن طوف غلامان است جوی روان بنده فرمان است رای تو سربای نفس و مرقع تیغ تو باریخ و طفر
شمس و قمر رای ترا پیشکار تیغ و طفر تیغ ترا جانبار بر تو ز رخت گیتی شاهانه به زمنت هیچ مگو خواه نه اندک غمهای جهان رسته
نابود تو بر سرستام فده ام آفرینچندم گیتی بدیم که پسندم گیتی بدیدم هر چه پسندم بدو از زلف زاده و دوبرگد ملک سنا

ملک خسرو و شیروان قلعه کشایان را از خود و خنایاری با دکن داد و آن از بهر خدا و آن تا به این در گرفت خویش گیر یا بدی کن که سر خویش گیر
یا نظری کن جلوه گشته یا بد بخش بره تو شه یا جز نزلان من اندر که با چو که یان ز سرزمند گذر یا بنعم دارم ای پست یا کرم دارم از بخت
روح پدرم بر نشاندن بهر خدا بنده از او کن جان چنانم که جوانم موز دارم امید که بمانم هنوز که چو کزیدی یا بدی مرا جان و جوانی تو دای
مرا شاه جهانی بجهان زینهار آنچه ندادی مستان زینهار حیف بود خون کسی ریختن گشت توان باز بر اینختن نامه بران نکته بیان رسید
وزره طی از بهر زبان رسید پس پسر شاه فرستادش از خود و بنده خبر دادش شاه جهان خسرو و جیهنفر برده رستم و زور رشید فر نامه فرستاد
تسرا پای دوز سرانصاف بفرستد و دای دوده و قطراس و قلم خواست زود پاسخ ازین کند یا راست زود گفت که ای گشتی نیاس
سخنه ناگس حق نامشناس تو بجهان از چه سبب نیستی هیچ کفری که تو خود گیتی نیست تو را دای دای زبید خواه کنون که بر کن خواه
بای زمین و بدو خندان من سرزمی باز زندان من بنده باید پس ازین پای تو چاه بود آبار بجای تو زنده سوار کوفت دست حال همین است شد
طیغ سخن که برسی در آن حبس بیان رسید و گشت که او را هیچ سان بکارد و در شهر و خس و سبای ملک سعید شمس الدین محمد بن محمد طائی بکرت قلعه
خسرا از محنت آباد و بنا رشت بخت المادی کشید پس از هفت روز ازین خبر ملک فخر الدین رسید و در بیک ملک در هیچ جامع هر عرای پذیرد داشت و بعد
هفت روز پس سلاطین رفع المقداحات کلام می نظام ملک جابجای آورد و مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ دفات ملک شمس الدین بناید تاریخ
روزی شنبه از صفره دو سال بخت رسیده هفت صد و پنج شمس الدین کرت خسرو آفاق شد و بدوس ازین سرای سینج و از بعد و
واقع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هرات واقع گشته شدن امیر و الشیخ بهادر بود بدست حال محمد رام که نوال قلعه اختیار الدین
هم در آن قلعه و تفصیل این قضیه در مجلد خامس از مساعده وقت ماموست و هنگام قدوم و الشیخ بهادر هرات ملک فخر الدین تعلیم ان که وقت بود و بعد
قتل و الشیخ بهادر و او با دکن قضی میضطرب طبعی در آن قلعه دفات یافت ذکر ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین که این
در آن او ان که و الشیخ بهادر ظاهر هرات را معسر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که او را با برادر خود ملک علا الدین روی نمود بجزم
الکجا تیوسلطان از غور بیرون آمده غارم هرات شد و با و الشیخ بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده و دواع کرده غارم خزان
گشت و چون باردی سلطان محمد ضایده که الکجا تیوسلطان عباره از دست رسید با لطفت و سیور غامضی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین
به هرات مراجعت کرده مصدی منصب آبا و اجداد خود کرد و درین اثنا جفر طاف ملک فخر الدین و گشته شدن و الشیخ بهادر و لاغری و طعنا و تاصید
تن از ایمان لشکر پادشاه جالگیر خلیج خان در اردی اعلی توانیر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفتند و این واسطه ملک غیاث
الدین مدتی در اردو ماند و چون محقق شد که بجای بن و الشیخ بهادر گشته شدن و در خود را گشت و ملک فخر الدین بیاض شده در گذشت و ضحاک ملک
پادشاه جالگیر مقهر دستا صل شد و امیر سیاول شهر هرات را ضبط نموده و خود در آن ولایت نصب کرد و الکجا تیوسلطان مسرور و متعجب گشت
و فرغان داد که ملک غیاث الدین با حصول مرادات و نیل المانی و بار بزم ملوک عجب کار دست خط به هرات روان گردانند و در شهر و سرسبع و سبای ملک
غیاث الدین بعظمت و چهره نامر از اردی پادشاه عادل مراجعت نموده در هرات نزول فرمود و گلاشتگان خویش را با سفر افر و قراه و غور و خجستان
اتحاد امریه و شطرنج روان کرده خط به هرات را معمار انصاف و انصاف و معمر کرد و انید و امر و جیکه خان از آمدن ملک چندان معوم و معمر گشتند
که پیش از وصول ملک غیاث الدین انچه دلخواه ایشان بود از نقدی و ظلم در خواست تقدیم می رسانیدند و آخر الامر بجای و محمد دولای و صند
بار دوی اعلی فرستاد و مضمون آنکه ملک غیاث الدین همچون برادر خود ملک فخر الدین یا غی خراب شد چه علامات و امارات آن از استیجاب آلات داد
طعن و ضرب و استحکام حصون و طلاع هر باهرست و این حکایت در خاطر الکجا تیوسلطان جالگیر آمده امیری را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد
و بجهت دفع مطنه نعمت ملک برزور روان شد و چون پایا سر بر اعلی رسید و پادشاه از حال او استگنافت نموده و غرض حسان و ابرار دست

آورد و ملک عادل را در طلب غایت و عاطفت خویش جای داد و خارج نفقت و رحمت بر جمیع ایشان گسترانید و بعد از آنکه امر ابراهیم را طاعتی و طاعتی را بر سر یک گومت نشاند ملک مغیر الدین حسین ایشان را در مال و معاملات همراه و کرایه و مصانعت آن بطل نداد اما او بجهت ستمی و ستمی که باخته سلطان غایت را که در خط طاعتی و طاعتی او بود و در سلک از او ایستاد و با سلطنت مرتب گردانید خطبه بنام خویش خواند و در آن او ان سرمداران را بنابر آنکه در حجاز پادشاه با استقلال مانده بود قوی حال گشتند و ذکر محاربه ملک نرین الدین و امیر وحید الدین مسعود و گشتن شیخ صدری و انوار ام مسعود و سرمدار و چون طاعتی و طاعتی پادشاه شد با امیر وحید الدین مسعود و سرمدار جنگ کرده منهدم گشت و بعد از این واقعه چند گشت ملک حسین پیش خان کس فرستاده پیغام داد که لشکری برای پادشاه جمع باید کرد تا با اتفاق شیخ حسن و مسعود و سرمدار از اسیان بر کمر این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانان میکند و خود را ملک اسلام نام نهاده و در غایت ولایت مسلمانان سعی مینماید و با شیخ دشمن از وی قوی تر نیست بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نور الدین حمید و حسن جدا در ارسال تعیین کرده با ایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که ما را نیاید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشد آن دو جز که گفتند چه بهتر از آن که ما بر سرینه شما دست فاش شویم شیخ گفت که با ملک بگوید که حکم شرع نیست که دزد را دست ببرد آن خود ندان و دین میباشند که تقویت شایگانای ما شروع و ایضا مسلمانان وجود کرده و اگر از این افعال نا پسندیده مرتفع نشود جنگ را آگاه باشید و چون انجمنان مجلس ملک رسیده پیغام داد که دزد ملک طایفه بر زمین زده گفت که شیخ جوری ما را تهدید میداد و از جبهه میترساند و من خود بد جرم مولانا نور الدین طایفه را از زمین برداشته بودم و او بر سرم نهاده گفت این نژاد سیر نیست که دست بند همدای بان رسیده و ملک و غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانند و پاسبان جمیع آورده متوجه امیر مسعود و شیخ حسن شد و در دو فرسخی از او در فریقین را ملاقات افتاد جنگی صعب روی نمود و از طرفین خلق بسیار بقتل آمد و لشکری شیخ حسن بختوار بود و متابعان ملک فریبی هزار کس بودند و بعد از گذشتن و گذشتن بسیار سپاه ملک منهدم شدند و خدمتش نیز میخواست که فرار برقرار اختیار کند تا شیخ الاسلام خواجه معین جامی که هم خواهرزاده دهم داد ملک بود خان او گرفت و گفت که خطه توقف فرمای و درین انشا شخصی نصر الدین حسین نام با اشاره و حید الدین مسعود زخمی و ملکی بر شیخ حسن زد و مسعودی حامل نصر الدین را گشتن فرار کرد و رفت روی بر کر نرین و دزدان و ملک بعد از آن که گفتند شده بود غالب گشت و شیخ را از محو بر گرفته بسوزان بردند و در حجاز را شیخ خلیفه که پسر مرشد او بود دفن کردند بعضی از مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وحید الدین مسعود در ولایت بهین متمکن گشتند برای تسخیر همراه بر دماغ ایشان استیلا یافت بر آن ممت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من درین محو کشته شوم تو باید که بی توقف روی برآیی و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و تیغ را فی سرافشان آغاز نهادند متحده ملک حسین از بیعت سرمداران روی برناختند و ملک تسخیر و سراسیمه شده با معدودی چند فرار پشته را ند و فرمود که نگار با کوفته علما برای کس کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظیران پشته افتاده متوجه آن جانب گشتند و ملک مردم خود را که قریب سیصد نفر بودند بر حرب تحریص نموده گفت یکبار دیگر حمله کنیم شاید که لطیفه از غیب روی نماید و درین انشا شخصی هم از سرمداران زخمی بر شیخ حسن زده او را از پای در آورده و فال شیخ حسن راست آمده امیر مسعود و سایر و بیعت شیخ حسن را به انوار پیش گرفته لشکر ملک از عقب سرمدار پشته افتاد بسیاری از پای در آورده و از این فتح معین در اقطار آفاق شایع گشت گشت یکی از صلاداران و قاضی

بیت کز سرور کرد بر دلیران نزدی و ز تیغ یکی کردن ایشان نزدی ای بیم سان سرمداران حاضر ملک ترک در خمیه
 بایران نزدی این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه روی نمود و در آن محو که امیر فخر الدین محمود مستوفی المشهد بایران معین
 گرفته پیش ملک مغیر الدین حسین آورد و ملک او را تربیت و نوازش فرمود و ابن معین قطعه در نقدان دیوان خویش که در آن مصاف
 دست داده بود گفته ذیل مبع ملک حسین باجست و این چند بیت از آن قطعه ثبت افتاد **بیت** کردستان بست از دستم

دیوان من شکر از انکه او میبایست دیوان با منست و در بود از من زمانه ملک در شاهوار آن چرخم دارم چو طبع کوه افشان با منست و در شایع طبع
 منضم علی بر بود باد گلشن بر لاله و نسیم و در میان با منست و در تنی شایک صدف از لؤلؤ لاله من پر ز کوه خظری چون بختجان با منست بی غایت
 کرد و کردون دون با من چه پاک دون غنایهای شاهنشاه ایران با منست و چون ملک معز الدین حسین را فتحی چنین روی نمود و طغری و مقهور و مغرور و خوشتر و محبت فرمود و مقتضی ان الاثنان لطفی ان راه استغنی علم پیاپی برافراخت و حقوق را
 طغری بیکار و بی عیون مرتفع ساخت ذکر توجه امیر قرقین بخراسان و محاصره تخت به راه و بمصاحبه مرا جعت نمود
 و رفتن ملک حسین بعد از چند گاه و با و راه انهر در زمان حفظ ملک دیان و معاودت فرمودن چون
 ملک معز الدین حسین بر سر دران طغری به راه آیدم استقلال و استبداد زدن گرفت و ترغ و مدح و تحسین و نیت جبارت نمود و چند کثرت
 لشکر لطیف اندوخت و شیرخان کشیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امراء و رالات و پادری از طغیان او بچان رسیدند و لشکر جمع آورده
 بیکامه با و غنیمت در آمدند و ملک نیز پایبای جبار جعت دفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی هر دو گروه ملک حسین چندان از محال غلبه بقبل آورد که در
 ایشان هزاه آورده در کوچ بچان بجوالی هزار فانیض الا ذلک امام فخر الدین رازی و دمنار در برابر یکدیگر از دوطرف کوه با و ج آسان رسانید و چون
 در آن احوال مالک با و راه انهر زمین نصف و عدالت امیر قرقین از نعم و اعتدال روی بصحت و اعتدال آورد و شایع عظام حاکم که با ملک حسین
 آرایش بسی داشتند و ترغ و تحکم و تجر و موافق مزاج ایشان نمود پیش امیر قرقین رفته از شوکایت کردند و امراء و رالات و از روی نیز که از سهم
 و شان ملک بیخروج آورده خاطر بودند بعضی امیر قرقین رسانیدند **بیت** کمر نسل جلیقیر خان بر قباد کس کوه شاه ناریاد
 چنان عزه شد عزی بد کمر که جز خود نیاید کسی در نظر بسی دودمان کرد از کین خراب بیک جز نبخود و از اسباب امیر قرقین فرمود که با
 چندان باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کند نصرت بشیر آید بخاریند از داغ او بیرون کنیم و بشم اسبان شرفات قصر رفعت او
 با حاکم یکسان سازیم و بعد از تصحیح عزیمت فرمان و انحصار که قیامت نشان در حدود بلخ و شیرخان جمع شدند و چون حکم واجب الایات شرف لغا
 یافت امیر قرقین با اتفاق امراء الواسطی امیر او کجا بود و امیر بیان سلد و امیر سلتمش و غیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدیشان برست
 هزاه روان شدند و چون ملک حسین از ضرورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر آخو بخیر گیری میان بر بند و تا آنجا که تواند بود و اگر بجزر لشکر را
 از حیون محقق شود بر فور مرا جعت نماید امیر آخو چون از آب مرغای یکدشت این خبر به اثر پیوست که امیر قرقین پایبای که لطف و لطف از اطا
 آن عاجز آید و شایع و هم بر سر حد حصار نرسد از معجزه نموده مترجم است و فی الحال با زنگنه و پیش ملک آید معروض داشت که **قطعه**
 قراغن سپهر از ترکان رسید ز نوران بران پای کشید ز آلات بیکار و ساز نبرد ز گردنه کردن بر آورده کرد ملک اشرف
 و عیان ملک خود را جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشوره فرمود و چون سپاه ما و راه انهر در عدد بیشتر و در جنگ صحرا از ایشان
 دیر تر بودند راه با هران قرا گرفت که در ظاهر شهر پشت بدیوار پست کرده روی بجنب دشمن بنهند و ملک حسین فرمان داد که از قریب روی
 مانانگ کدستان دیواری کشیدند و داخل و محاربه شرقی هزاه مسدود گردانیده آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر با نجا نفل کردند
 و با چهار هزار سوار آورده بازنده هزار پیاده ملک مشتمل جنگ و بیکار گشت را قیام حروف که بد که در هیچ نارنج بنظر نرسیده که غور به دیگر اطراف نهاد
 جلوه مضبوط ساخته و فی الحقیقه امیر قرقین باسی هزار سوار و افکن از راه دره با نشان در آمده که دشمنان نزول فرمود و روز دیگر میان قلیخان
 و امیر قرقین و امیر او کجا بود و امیر امراء الواسطی سوار شدند و در امن کارگاه بر بالای شپه بلند بر آمده سپاه ملک را بنظر احتیاط در آورده و دمنار
 قرقین فرمود که این نایک شیوه جنگ و محاربه بنیاد این محل را که احتیاط کرده نمود گشت خواهد یافت از دوهت یکی انکه بهنگام او پیش
 سپاه ما بر سر بالا بآید و لشکر ما دیگرانکه با داد که بهنگام گوشش است آفتاب از مقابل روی شهر این طریح کند و از انکسار فرزند برابر

خود را اختیار نمود و از آنجا مراجعت فرمود لشکرگاه خود فرود آمد و در آن شب بر دوش و لشکریان خود را دل داده گفتند رباعی کجاست
 جنگ مردانوار رک جان بکشش گنیم استوار دل و زور و زهره بکار آوریم جان بر عهد و تنگ و تار آوریم و زور و کمر سپدار ترکان صفدار
 روی جلالت بشهر نهد و چون مبر که رسید بشهر درآمد که بر سر دوش و لشکر شرف بود و سپاه خود را به جنگ امر فرمود و بهادران توران زمین تنگ کین از
 بنام کرشنده یکبار حمله کردند و سپاه ملک نیز دست جلالت از آستین حمایت بیرون آورده پای مقاومت بیفزودند آسمان از گرد و غبار ناپدید شد و زمین
 از خون گشتن چون لاله خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از مهر که بر گاشته و اکثر ایشان در آن لای و محل که جهت پای بند
 مخالفان عهد احدث کرده بودند بسته و دام اجل گشتند و ملک لشکر در آمده بقایای جنود او که چربا غما که متصل لمده فاخره هزاره بود مضبوط ساخته
 جنگهای مرده کردند و ترکان را در دیوار بست راه ندادند و در استحکام برج و باره کرشنده شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند و بعد از این
 لشکر ملک اگر چه از دیوار بست بیرون نمی آمدند از پس جدران در رسم محافظت شهر و محافظت خصم از خود هیچگونه غدر و نقصه را رضی نداشتند
 و امیر قرغین بجا صوره مشغول شده از صبح تا آوارج سپاه طغرقرین او را بیره قتال و جدال التهاب میدادند **بیت** بدین کرم چو
 پیکار بود زمین بر نغون و هوا آلود و چون مردم جانبین از جنگ متبرم و دل گشته و شهر جهان نبود که آسان محو کرد و ایمان امرای قرغین
 امیر قرغین رسانیدند که اگر حاضر حضرت امارت نهایی طغتن تسخیر بره است سال دیگر بجایه ترسایم و بهر نوع که باشد این عهده بگشایم و امیر قرغین خود
 بنایستوه لشکری و رحمت رعیت از آمدن پنهان شده بود گفت از جانبین چندین مردم یک عهده تلف آمدند و رعایا بایمال لشکر محنت و بلا
 گشتند و سبحان صاحب اغراض بدین ملک آدمی و مرا با ملک مناقشه قدیم و خاصه جدید نبود **قطعه** بد اندیش از دوست بنا ختم
 دل از کین ایران پرور ختم رعایا همسکن تنگ آمدند زنگی بجام تنگ آمدند نگار نیست بکار و خون ریختن گشته در گردن ریختن سمرقند
 بهشت بجای جنگ بره آدن نیست رای فی الجمله فرادریان آمده از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بآنکه ملک سآوری بیرون فرستد امیر
 قرغین مراجعت نماید و سال دیگر ملک عثمان عزیمت بطرف امیر قرغین منعطف گرداند و این معنی بهمود و مرا این تاکید یافته ملک تحف و ظرافت ارسال
 داشت و امیر قرغین بجانب او راه انزلی و دشت فرمود و این قایع در شهر رسیده انشین و حسین و بجایه مرا فی سبیل مل روی نمود و بعد از مراجعت
 امیر قرغین کار ملک حسین روی تبراج نهاد و لشکره او در دله انصاف پذیرفت و امراء دولت او که اکثر غری بودند روی تسلط شدند و همه بجای
 سرایت کرد و بعضی از آن طبقه اتفاق نموده که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سر حکومت بنشانند و ملک انهنی را در اختیار رای دفع
 بل عسینان داشت و خود را بصفت نگاه میداشت و غریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته و اگر یکروز روی
 ملک از پنهان سرای خود سوار شده بیرون آمدید که ارباب عذر باهم سالشی دارند بفرست داشت که همان لحظه او را خواهند گرفت و بحکم اتفاق
 محبتی از او غیب سپان آورده بودند و در بازار کرده و غلبه از اوصاف خلق جمع شده بخیرید آنها اشتغال نمیدادند و درین حالت نظر ملک بر ایشان
 افتاده گفت این جماعت را بغارت غریان که نام غارت شدیده از آن هم فراموش کرده به آماج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت داشت و درگاه
 عملی ایشان داده بجانب قلعه انان که که با شکیبایی آنها را قهقهه میزدند آن تلخ را با و اجداد او در بطحاه هزاره بطرف جنوبی مایل بغری ساخته و پخته
 بودند و در آن وقت مشغول بخایر بسیار بودند و در شهر سه ثلاث خمیس و سبهاره ملک معزالدين حسین بحسب وعده که با امیر قرغین کرده بود از
 لشکر میترید و راه انزلی و دشت چون بدان حدود رسید امیر قرغین را در لشکرا راه با معبودی جدی یافت و با ملک قریب بجایه کس بودند و چون چشم امیر قرغین
 بر ایشان افتاد پرسید که کسانند معروض داشتند که ملک هزاره است امیر گفت در عجب جمعی میش با آمد و چون ملک دانست که امیر قرغین در میان
 آن کرده است آن صحراب توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسب فرود آمد و اسب خود جدا ساخته و دو لکه پیش رفت و سلام کرد و امیر قرغین ملک را
 در کنار گرفته تازنه دوشی تمام پرسید که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو مردانه است و گفت که اگر خدای عز و علا لغبت تو زمین از زانی دارد ملک

برادر از دست معاندان انزعاج نموده تو سپاهم در روز بروز آرایش و اصطلاح امیر در باره ملک ظاهر ترغیب داد اما امیر الواس که ملک بدو از امیر فرغ برادر
 و قید و تحرص و ترغیب نمی برد و امیر صافی نعمت بیغی را از منبر حرکت و صواب دور میداد و چون امر الواس گشتند با یکدیگر
 اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آوردند چه طایفه جمع داشتند که بعد از آن واقعه مجلس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر فرغ بر یکدیگر
 و ملک امر طایفه شده در خلوتی سمره قضیه را با ملک حسین گفت و منبرمود که دیگر مرا اختیار نمایند یا داد که از معاندان گزند تو رسد اگر زن صلاح تو
 در آنست که هم درین شب عازم ولایت خراسان گردی ملک شرایط خدمت و دعا بجای آورده امیر فرغ را داد و چون نور باصره از مطالع احجام
 و مشاود ششما میزدند و سد طغان میان مصلحت و معین انسانی حایل گشت ملک بر اسب پیاده با منور نور با جمعی که همراه داشت سوار شد
 و در ملک و منبر غمت بقیه وقت بسیار کرده بجه و در آستان درآمد و چون در آن سلطنت رسید بی تاختی قلع رفت و بر سر حکومت نشسته فرمود که اگر
 ستم و جور از معاندان بر در ملک شایع شده بودند بگریزند و بعلایق فرستاده محبوس گردانند و ملک با قید از ترقی از حبس بیانی یافتند
 بیشتر رفت و در آنجا بسر برد تا وفات یافت و چون بار دیگر فرمان دهی بر وجود ملک حسین را از ایشان یافت و بی تفسیق مهابت مملکت نهاده با ط
 حکومت و معدلت ممد گردانید و بصط ممالک و حفظ ممالک و اعانت او ایاد و انست اعدا اشتغال نمود و تدارک و توفای غلی چند کرده غیبت او
 حادث شده بر بجای آورد وضع و شرف میده فاعره هرات بل مجموع دایر خراسان میامین طلعت و اصناف معدلت و اصناف معدلت احسان
 او مانند روز و در تربیت بال و مستقر باب زلال خراسان و منظر گشته و نظام و نظامی با ایادی رحمت راه یافته امیر و اصناف ملک
 دولت بغیر اصل از رفت در کمر حاربه ملک معز الدین حسین با ستش یک و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن
 ایشان از غایت نادانی و بیخودی ستش یک بن عبداله مولاس و دیگر حاکم دستان از تو ضاعت ملک حسین و منازعات او
 آورده عاظر مملکت او را از آنقدر روزی چند بخت امیر فرغ قیام نمود و چون از آنجا باز گشت امیر محمد خواجه ابردی و والی ولایت اندخود و شریکان
 که او نیز از ملک رنجیده بود مصداقت و موالات آغاز نهاد و بوسیله اتهام خواجه رضی الدین احمد یامی که او هم از آنکس انحراف تمام داشتند از پیش
 ناکید یافت و بعضی مصراع بنامه دشمن دشمن ملک دوست جوان فراوانس ایشان پیوسته در توطئه فتنان محبت می لبافزود
 و با یکدیگر بیعت کردند که لشکر جامع آورده و قتل امیر ملک حسین را و جمیع عت سازند و معطلات معین کرده ستش یک بخانداد دست ظلم در
 کرده و از زمره رعایا اموال لا تعد و لا تحصی گرفته انخواهی یکی از شیخان زراق سالوس همیست تخریده هرات و جیه او جا گیر شده تفصیل این احوال
 آنکه در آن دولت ستش یک شخصی شیخ محمد دام بخانداد کشته شده و پرده بر روی نامبارک خود زده و شسته و زده و طاعتی منسوب بنامه را پیش
 گرفت و در بزرگ اعتقاد ستش یک در شان او است از دایمی پذیرفت تا بر سر رسید که چون شیخ سوار می شد ستش یک بر سر دست گرفته
 و بر اسب او پیاده میرفت القصد چون ستش یک در مخالفت امیر خواجه ایزدی میمان بست بخانداد باشیخ زراق در باب لشکر کشیدن هرات
 مشوره فرموده شد گفت ای میر که تو متوجرب و جرب ملک حسین شوی من دوازده هزار مرد و پشوا را لشکر غیب بدو تو قسم و ازین منط و مدس
 و افسون چندان بران ترک صادق خاندان برفض هرات جاز نمند **بیت** آه ازین شیخان اندک پیش که نماندند و در
 بوش و قصه را همچو میان بسته لوت را همچو سوره صلح گوش از پی صید دس زانو متوجه جگر بجا بوش فی الجمله ستش یک
 بموجب و ده که با امر کرده بود لشکر کجای ولایت خراسان کشید در آنجا امیر محمد خواجه و امیر چران فراوانس با پیوسته و با تقان چند قلعه و حصار از دای
 تراف و با خرد جام مسخر ساختند که ستش یک دوزی دران بوش مجلس سلطان نصر الدین سجانی که از کباب رستم جهان بارگاه احدیت بود در آمد
 تا در پیوسته و همی کند و در حضور سلطان سخنان که منسوب مجلس بنور بر زبان آورده و از آن جمله گفت که میروم که شران فرخوری از سر مسلمانان و دین
 و این بیت بخواند **بیت** هر ی را بنام زیم و نالان کنیم ملک را که بر دایان کنیم و جناب ولایت بناهی را لعلات او بنامیم

آمده فرمود که آن غوری کاوش را میگوید این بیت بر زبان راند که **بیت** شهری که در شیشه شکش باشد / وان که در آن شهر میر میر
 امیر شکش یک از صفت شیخ بهم برآمده خواست که تعرض کند ضمنی بالغ آمدند و فی الحال سوار شدند گفت این مرد زنی است که راه خلق میرند و این معنی
 بروی مبارک نیاید القصد بطولها شکش یک دیگر خواهر ابروی و چهران ترا و نامس از خوف بیاورفتند و قلعه گرات را تهاق فرستادند و از باغیها
 دشت زره در حرکت آمده محل اقامت انداختند و ملک معز الدین حسین لشکر باو راهم آورده بطرف ایشان حضرت فرمود و چون قریب بایامه
 رسید درمزار شایب مقام کرد و روز دیگر شرف محبت مولانا عالم متواریع مولانا زین الدین ابو بکر بایاری افاض الله علیه شایب للغفران شرف
 گشته است و دامت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی را در حوزة با یکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین همبند و میسر و قلب و جفاک اراسته پیش از
 همه امیر شکش یک و امیر خواهر با شمشیرهای آخته در میان میدان باختند بنعم الکتا سر ملک حسین از بن جدا شدند از میدان بازنگردند آن دو سردار
 سر بدار بودند از جفاک برید و با اهل پیرسکی حسته و با سپه استقبال مرکب شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسید از غرایب اتفاقات و تیرتیر
 بر مقتل آن دو امیر آمده از زمین غرت بر زمین ذلت افتاد و جز از ایشان به چکس آمدی نرسید **بیت** نه خالی بچون کس آغشته شد
 نیک مرد در زیر پا گشته شد / و گرفت قتل این دو امیر روایت دیگر وارد شده و بر هر تقدیر مصاف ایشان در محاسن زره اتفاق افتاد و چنانچه
 از مردم معرکه بیان میریچ مشاهده این معرکه نموده اند استماع گفته و در تاریخ که بنام شاه ولی نوشته اند برین معرکه ذکر است و در کارنامه شاهرهان
 روزگار نیز موانی این روایت در ملک نظم کرده پس آنکه رقم زده کلک بعضی از مشایخ تاریخ نویسان شده که مریض میخواند طرف آب فرما
 یا فرما زان که در نواحی مرض است مصفا کا ابرین کرده بوده غیر واقع نمیداند فی الجمله ملک حسین بر بی زیادتی شقی صبح هر روزی از مطلع
 فیروزی دمیدن گرفت و سپه سعادت از مذهب خنایت درو زیدن آمد و سالما غلاما بجانب دارالسلطنت همراه معاودت نمود و در تاریخ آن واقعه
 گفته اند **بیت** زجرت به قصد و بچاه و بنود ریح الاول آن باجه حسته / که شد روز و شب اول ماه شکش با همه خواجگان
 ذکر وفات معز الدین افشین کرات در شهر سنه اصدی و سبعین و سی و یکم بمقتضی ال**بیت** داده خویش خرف
 استاند نقش الله جوادان / ملک حسین در معرض عارضه صعب افتاد چنانچه دست بطبیان عاجز از دامن مداوای آن کوباه گشت
 و آن وضع و علامات ارتحال در نا حیدر حال خویش مشاهده کرد و دانست که مرغ و جوش از نفس قالب بیکره عرض پرواز خواهد کرد و لاجرم
 مشایخ و ملک و اعیان دولت خرد را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت با نقضا و دوران حنمت بانتها رسید چنان خواهی که رعایا که در این حشر
 خالق البرایا اند در رحمت و کفایت یافتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت عهد از شی مرضی که مقصود و نفس باشد
 نموده شود و بعد از تنهید این مقدمات ارشد اولاد خود ملک خیانت پر علی را ولی عهد گردانید و وضع و شریعت و دیس و مرکس و رفیع و دنی و تقیر
 و غنی را بمطاعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عرض مرضی ولایت مرضی را به بحر دروغ و ملک محمد که او را میر خرد میگفتند داده بود و چون
 شده از حنمت و وصیت کرد که آن دایر را برقرار سابق بدو گذارند اگر اهل التفات بجانب ملک خیانت الدین کرده گوش او را در رنجا و موعظه
 اگر نابار گردانید و در آخر و صایا **بیت** پدر گفت ملک چنین نامدار / که است از لور که جهان یاد کار بغیر از ملک کردم و داور
 در انگشت تو پنجه انگشتی / تو نیز آنچه این حرم است و رای بجای آنکه دیرانی بجای پس مکتوب عمرش بنجام اهل محکم گشت و در کب
 حیاتش از صدمات حوادث ایام ببرد آمد **بیت** خاک سلاطین که از زلفت بگردن سر کشد / عاقبت از پادشاه کچه بهر سزا
 و این واقعه در ثانی ذی قعدة سال مذکور بطور پرست **بیت** تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان جهان معز الدین ظل الله
 چون برخاست ز ثانی ذی قعدة معلوم شود و طلب الله شراه در کنبه مسجد جامع هرا که کنبه ملکان استهار یافته و در قفس سلطان خیانت الدین محمد
 سالم است مدفون شد **بیت** تو گفتی که آن شاه و الاثراد / خود از مادر پدر هرگز نژاد چنین است آئین گردنزه دهر که بخت غیبت

سنان بقدر در ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او اعدا وقت ملک حسین ملک غیاث الدین
 بر علی بر سر سلطنت نشسته خط رخس را بر جوب وصیت پدر مرحوم برادر خود مسلم داشت و مدتی مشرب موافقت و مصداقت از خار غنائی گشت
 و منازعت مصطفی بود آخر الامر بواسطه افتاد و مدعی استقلال استبداد کرده و نام ملک غیاث الدین را خط غیاث
 دو و دو فانی بشجره خلافت مبدل گردانید و ملک غیاث الدین را از استماع این خبر بکرامت انزعاج آورده در اوایل فصل خریف متوجه سرخس و ملک محمد
 اسباب حصار داری مرتب ساخته در قلع و محصور گشت و ملک غیاث الدین بمحاصره برادر اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر دیناقتن آورده دست
 بر دی عظیم منور شده سرانجام رسید که آفتاب بر کید جمعی رادست و پسران زده خلقی انزده هلاک شدند و عاقبت مغرایی نموده برادران کرک
 آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمد و پیش برادر سرضمت فرود آورده از گشت و ملک غیاث الدین نیز بکرامت و السلطنت هرازه صاحب نظر
 ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی میزد سر بدار در او از دولت ملوک کرت خواجه
 علی میزد که از حکام ملوک برادر و خلاصه آن خاندان و بقاوه آن و دودمان بود از سلطنت نام فخر دهر در تحت ضبط و تصرف آورده فرمود
 تا درین ولایت خطبه بنام او خوانند و خدمتش در دستب نشین و اظهار محبت اهل بیت علی نام داشت چنانچه در هر روز پس از آن میگردید که
 سلام خرد و خمدی و ظهور امام است و دانش زبان نظامیه در هرازه فتوی میداد که بر ملک اسلام واجبست که دفع این طاعن کند و ملک
 غیاث الدین بنا بر مبالغه احوال این طعنه اظهار تشنش لشکری ساخته بر سمت نیشا بور حرکت آمد چون خبر توجیه او بمسجد خواجه علی میزد
 رسید فوجی از مردم جلده را از نیشا بور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشا بور را لشکر کاهاست
 در مبادی احوال نیشا بوران از دودانه بیرون آمده در کعبه با خواجه ملک میگردید و بعد از چند روز آنرا بخوار و کجا و بیرو حیات احوال خویش دید
 و پس دیوار باغعت قیام میفرمود و چون مدتی محاصره متبادی شده زیاده فایده بران مرتب شد تا ب ملک صلاح دید که بجانب هرازه معاود
 نموده سال دیگر بجا متوجه گردند و بعد از تغییرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای سخن تمکنان افتاد ملک غیاث الدین عنان عزیمت
 بجانب هرازه منعطف گردانید و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش لغو و کنش میگردانید و چون موسم بهار و بهنگام بلبل و بهار شد با ملک
 ملک با لشکری از قطرات اطهار و رفوز روی نیشا بور نهاد و چون بطا هر بلده رسید محافظان شهر بیرون آمده بیرون محاصره اشتغال برفت
 و عاقبت نیشا بوران منزه گشت و دیوار پناه ساخته و مدتی چهل روز میان هر دو فریق محاربت و مصاربت استدا یافت و لشکر ملک
 با طرف و جانب رفت دست بغارة بر آوردند و از همه مجتهد الیه یعنی را بموجب فتوی منعطف نظامیه بدیندا السند و درین مدتی اهل
 حتی روی نماید ملک بجانب هرازه باز گشت و سال دیگر بدست و سابق لشکری قیاس بدینشیا بور برد و درین نوبت پناه ملک بیشتر از پیشتر خالی
 گرد و نیشا بور ظاهر شهر با بغات و عمارات انگذاشته و اکثر کار نیزه بینا شدند و چنان جز صد ساله از پنج و بن برکنند بعضی از نارنج نویسان
 و در صفات نوشته اند که ملک غیاث الدین با یکی از اهل ریاست نیشا بور رفت بی حرکت بنای مسلمانان را بچند خیرات آن شخص بهر جواب داد که
 خواند ملک بر سر جبهه غلات مسلمانان چون اندین و کار نیزه را بنایست و در چنان قدیم و جدید اخلاصت ملک غیاث الدین ازین سخن انفعال تمام
 یافته دار السلطنت هرازه مراجعت کرد و در او از سنه سه و سبعه و سبعمایه امیر اسکندر شیخی بر او از یاب خلاصی بسبب تسلط امیر قوام الدین بر
 ما زدن و کشته شدن او را با نشانه او از پیش چاشده بر اسان آمد و بدو پیش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری دم از موالات داد
 نزد و خواجه علی مؤید بقصد ایشان میان بسته در ویش رکن الدین متوجه غارس شده پناه لبه شجاع بر و امیر اسکندر با هزار نفر روی
 به دار السلطنت هرازه آورده و در ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را مغرور و محرم داشت و مدتی در مدتی
 وی احسان مبذول فرمود و اهل غریبان قوشیخ و چند موضع دیگر جهت خاصه او گذاشت و بادر دیگر لشکر را فراهم آورده و اسکندر را مستحق

عیش و نایده عالم نشا بر شد و امیر اسکندر بن نوش مجد و جدا بسا نمود و در آن ایام امیر ولی از ناز و نازان شکر کشید و سبزه و ابراهیم را کرده و میان امیر و
 و ملک غیاث الدین هزاره و نموده ملک بنات یکدیگر فرستادند و هر دو پادشاه از هم اندیشه مند شده امیر ولی بی آنکه سبزه و از صفیح سازد باز نشسته و ملک غیاث
 الدین نشا بود و گرفته و اسکندر ششجی را حکومت انجا نصب نموده و عمان عزیمت بجانب هراته منقطع گردانید **ذکر مصابرت ملکزاده**
 سر محمد بن ملک غیاث الدین نسبت بحضرت صاحب قرانی انا را الله برسانه در شهر سنه ثمان و سیمین و بیست و
 پنج حضرت صاحب قرانی هراته رسیده و ضمن رسالت الکد میان پادشاه دوستی قدیم است و در نصیح محبت قدیم که شنیدن خود را در معرض اعتراض آوردن
 است و در وقت تیر طاعت ساختن اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه ضد مکاران آن حضرت را گرفته
 بر محمد را بدیت قبول و از نشاید و چون الطبعی مقتضی المرام بازگشت حضرت صاحب قرانی سوختن قلعه آقا و خیرترین بیک آقا را نامزد ملک زاده گردانید
 و ملکزاده با تحمل تمام متوجه سرقد گشت و چندگاه ملازم مرکب همایون بود و پاسبان را بهر و و تاج و کمر صغ و خلعت طلا و دو صفیحه سرفراز گشته و حضرت
 انصاف یافت و حضرت صاحب قرانی از عقب ملکزاده سوختن قلعه آقا را با تحمل و زینتی که چشم نمیده مثل آن ندیده بود و بخیرسان فرستاد و امر بزرگ
 مثل امیر او و امیر مؤید را ملازم او گردانید و چون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین رسید فغان داد و اسباب طوی و با بختیاج عیش و نایده گردانید
 و از سربل جوی نو تا سر چهارچاه نصب گردانید و درود و دیار شهر را دیبا با می روی و زلفیت چینی این بسته و چند روز متعاقب بود و سرور گردانیده
 ملک هر روز بطریق دیگر امر را طویا و شایسته پیشکشهای پادشاه داد و باقی نوکران و متعلقان را بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام
 جشن منقعی شد ایشانرا بخرند لی تمام روانه سرقد گردانید و الحمد لله علی نعماته که این دفتر سمرت و خوشی تمام با تمام رسیده و مال حال ملک غیاث الدین
 بر علی و سایر اولاد ملک ابر بکر گشت در ضمن قضایا حضرت صاحب قرانی در محله ششم از مساعدت وقت متوقع و اقامت راقم حروف که سبب
 تأخیر و تسویفه در ترتیب و تحریر محله چهارم آن شد که زمانی دریا بود و در دراز آن نسخه که در رسیده این اوراق احتیاج تمام بان بود و رخ و حجاب و نقا
 کشید و بمقتضی الجحش محرم هر چند حصول آن سعی نموده آمد و حصول آن نمیشد و آخر الامر **ع** بطریق که در خیال بود بود لیسیم غیاث ازی
 در زمین آمده و انشا الله مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع جز به توجیهی آفتاب اشراق خداوند کار باستحقاق مهر و کرمات و
 احسان کردن افتد از فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهره سعادت مشرق طلعت در ساطعات و لیکن بی محاق عطارد آسمان فطنت و
 لیکن دون از افرق و مربی اصحاب قلم و را با پیش نظام الملة و الدینا و الدین امیر علی شریعت ایام معدله از ممکن قوت بخیر فعل یا دیوبی تکلف و
 از زمین عالی هفتش چندان قصایا بحیثیه غریبه بطهور پرست که زبان بیان از تقریر آن بعضی قصور اعتراف نمیداد و بیست و چهل از شجاعت کوثر انعام شریف

مرا و شگفته با دواز کل انچه عطا میشد ختم آرزو در برابر استحضرت بیت

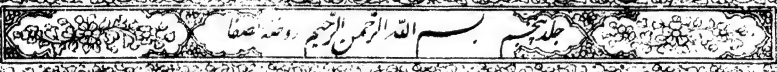
من بچرخا رخا و تو چون آفتاب و باد کلاما و دلالها دهم

از ترتیب کتب فی شهر جماد

الاول سنه ۱۲

۶۲۲
۱

جلد پنجم
از کتاب تاریخ روضه الصفا
المعروف بتاریخ
امیرخاند



خوانند و بواسطه آنکه علم بر آن مغرور بود و بافت برگاه باران خواستی مقصود خود را غایتی غصه بین سنگ ازان گفته که کسی را در آن باب شبهه باشد
و حال آنکه در میان ترکمان ازان جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل کند. بعضی تواریخ مرسله است که حق تعالی بافت یازده پسر از زانی و دشت
چین و صفلاب و قشج و لهارای و نرنگ و قلع و غرور و کوس و دستان و غرر و اراج و بافت پسران را با دختران در سنگ ازان دواج کشید و پس او در دوار
شرقی بسیار شدند و بافت بطریق محراب ایشان مدتی بسر بردند و قوا را عیب نیده و وضع کرد و آینههای یکنواخت و چون اجل سر عمر او را کسبید و باران طوفان و طعن
بعضی مورخان گفته اند که خداش خویش غیر بر سر بود و هست ذکر ترک بن یافت و شمر از حال برادران او ترکمان او را بافت اعلان گویند یعنی پسران
و جناب مولانا شرف الدین علی زری زده در مقدمه مظهر نامه آورده که بافت اعلان بزرگترین او لا بافت بن نوح خود بود و بنایت عاقل و باد و بهر سرند
در تمامی مملکت پدید کرده جانی نبات نزه بافت که او را سنگهای گویند شش بر درباری کوچک و کوه و کوهسار و آب چشمهای خوشگوار را جرم حاصل نموده و آنجا
انداخت و در بعضی نسخ مذکور است که موهنی که در آنجا ترک بن یافت متوطن گشت موسوم بسیلوک بود و در آنجا تخت از چوب و کباب خانه ساخته آگاه
باختن اعراف را ملهم شد و هم در مقدمه مظهر نامه مذکور است که در آنجا تخت و قعود او را چهار پسر او دو کوه و چنگ و پرستار و ایلاق و روزی دو کوه در شکارگاه طعام
مخمر و دلخواه از دست او بیفتاد و نگین شد بواسطه آنکه زمین شور بود چون بر گرفت و بخورد و بدانش خوش آمد و کسب نمک در طعام او پدید آورد و زمره از آن
گفته اند که آن پسران که گفته اند دست او را در شکار افتاد و دو کوه نام داشت و ترکمان اصلی از دیرینه او را اما برادران او بافت اعلان پسران اجمال
چنانست که غرر پادشاه از ده حلیم که از آنرا که گفتار بود و او چون بجای آب دل رسی آن موضع را بر طبعش افتاده و در آن سرزمین شهر غرر پدید آمد و در آن
کاو کس نزد مردم گردانید اما کس مردی بی آرام بود بعد از پسر بسیار جوانی را از غرر آمد و از برادر بورت طلبید تا ساکن شود و غرر رسول و را نواخته بعضی
از خبر برادر که زمین نرم بود و بر روی خوش داشت بدو تسلیم کرد و مردم بر او کینه نداشتند و عادات و دینان چنانست که تمام خواسته بدو میدادند و بر این
نه بدو که شمشیری را گویند میراث تواریخ اما غنک که در بعضی تواریخ از آنرا و پیشتر بعضی دفعه بنایت بر کوه و کوهستان بود چون اکثر فرزندان یافت بر یک گویند
قرار گرفته غریب یافت کنار بلغا آمده و در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافت محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه در ادبایل و اقوال مرقوم
حکایت بیان گشته احتیاج تکرار نداشت و جمیع غزان که بدترین طبقات ترک اند از نسل غریب یافت اند اما چون بن یافت بنایت عاقل و علوار و با
کیاست بود و نقاشی و صورتگری و جامه ملون با قیاس ابداع و اختراع کرده بغیر از آن خود آموخت و از بر شمر از پیل بدست آورد و اکثر حرف و صناعات
که ما امروز در میان اهل چین باقیست و حال پسر او را چون در مجلد اول مذکور است اما صفلاب بن یافت عام آن شده که عارفی که چون از آنجا
او نیز بسیار شده بودند و بنانشان عز و جل پیری با کرامت فرمود و مقارن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن پسر را پیش کی از آنجا
نامی پسر بودند و چون بزرگ شد در روی مردم محبت پدر کی از اقربا یا خود را بدو داد و از وی پیری متولد شد و از آن پسر صفلاب نام کردند و بعد از
مدتی صفلابیان عزم دیار روس کردند و محامی که لایق باشد التماس نمودند و روس مجاهد که اینجا بنایت تنگ و شمار از زمین کسج با بدو قوم
و طبع شاکر گشت موصوف اند و ایشان ایوس شده از لهارای و غرر و چین درخواست کردند و آن دو بزرگ نیز همان جواب گفتند و میان ایشان
محاربات واقع شد آخر الامر صفلابیان منتهی گشتند و بموضع افتادند که امروز منسوب بد آنجا جماعت است و آن موضع در عرض شصت و چهار درجه
شمالی واقعند که آنرا ما و را و الا قالیم بسیار گویند پس از شدت سرما در دیر زمین خانه ساخته متوطن گشتند و لهارای بن یافت مردی معیوش
شکار و دشت بود و پیوسته سواری کردی و بمنزلات و میرا که بهما میل تمام داشت در شتاء و شکار بحد و بلغا رسید و زمینی خوش بود و هوای
نرمه یافته در آنجا متوطن نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس پس بر یک کوشه کشته بنام خود عمارت کردند و باه و همسر و دو جناب
بدست آورده از پوست آنها لباسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسران یافت بن نوح هم در ادبایل و قشج بنشین از روضه الصفا
پرسید اجمال مذکور است هر که میل مطالعه آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که بافت اعلان محاصر

پیرش بوده اول خانان کرستان بود کیورث اول لوک فرس است و در دیار مشرق بود و رسوم چنانی و خانی او نامه و چون آن
 سبب یافت اخلان مدت دو بیت و چهل سال گذشت سر بابلین ناوانی نهاد و باستصوابا مول و ایمان و یارشرقی پسرشید خواند ملی
 محمد خود نموده روی توجیه بمنزل باقی آورد **ذکر الطیبه خان** خسرو معدلت شاعر و خانی فرزند شاه تار بود و بشیر عدل و احسان
 و بروستمان لوا، مفاخرت برافراخت نهاد و در جمیل و اخلا فضل جلیل را مقصد توجیه بیت عالی نیت ساخته بر رسوم و قواعد بزرگوار
 خود جنری چند بیفزود و الوهبا را نوعی با سبشی کرد که بر آن خریدی منظور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهار امن و امان
 برده و اسوده خاطر بودند و چون منفعت شیخ بیت بر وی استیلا یافت از دنیا اعراض نمود و از نواد و عزلت شاعر خود ساخته حکومت را به سر خود
 معوض داشت **ذکر ذیب باقومی خان** معنی ذیب سخت و جاه باشد و از باقومی بزرگ بود و خانی مکن قدر شهر با یک
 ملک قدر منفعت کسرت بود و بفرط هبیت و اقتدار و وفور عدت و استظهار کر کند و تاجدار بیت خسروی تاج بخش تخت نشان بر سر تخت
 و تاج کینچ نشان با راستن آیین شاهی و زینت مفاخر با و شاهی سعی نمود و فرزند دل داشت و در زیاده و ادنی عدل و داد گویند و قاعد بنده وضع
 فرمود و یکبار جمیل در رسید به خود را حجت حفظ و امانت تعیین نمود **ذکر کیوک خان** خانی نام و در پادشاهی حجاب اثر بود
 لوا مفاخرت برافراشته و رای ملک آرائی بر فراغت ابل عالم گماشته بیت چون جهان زو گرفت فیروزی فرجی یافت انجهان روزی کیوک
 چون بر سر سلطنت قرار گرفت از راه آیین با خویش و زحار زنداشت و از جاذبه عدلت و انصاف و تحریف نیت و در حالت نزع به خود را لایق
 راوی عید گردانید **ذکر الطیبه خان** خانی حجت تار و سلطانی شجاعت شاعر بود و چون بجای پدرش بر سر جمعی کجی و وظایف کشور
 کشی قیام نمود و در زمان حکومت او از آن صاحب لغت و ثروت شد و بودند و تحقیق آن لافان الطیبه خان را راه استغنی میل و عبادت و وقت کرد و از راه
 راست مخوف گشته وین وقت را ناکر شدند و وطن بخواب و ضلالت را پیش نهاد بیت ساخته رکفر و شرک اقدام نمودند و چون مدتی از حکومت او گذشت
 و او را پدر که یکبارگی که آمار نام کرد و دیگر بار معمول چون الفی خان بر تیره شیخ رسید و پسرانش بزرگ شدند ملک را برایشان مقصود کرد و بعضی آمار
 خان بعضی معمول خان او و پسران بعد از فوت پدر اتفاق یکدیگر بقبضه و ربط امور مملکت و دارائی سپاه و رعیت متشکل شدند **ذکر طریقه تار**
 این طبقه بنظر نبودند که یکجمله قیام نمودند برین موجب **ذکر تار خان** شهنشاهی بود و دوست یار و پادشاهی کما کما رمدی با هر حکومت و
 تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم خانی جلوت کرد و پیش بجای او نشست **ذکر توفیق خان** فرزند بی عفت آیین شجاعت پرور
 بعد از پدر عارای ایل و الویس شغال نموده بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش محمدی حکومت گشت **ذکر الطیبه خان** بزرگ شوکت
 و عظمت از خواصین زده و نماز داشت چندی که بیست خانی و سر بر جهانانی تکیه زده طاقت او نیز عجب پرور داشت **ذکر الملی خان** بعد از فوت پدر
 با مردمی و رتق و فتن ملک شغال نمود و خاطر با مردم افقت و متابعش قرار یافت باستال ایل و الویس شغال و چون فرمان از وی بقبض روح او ماند گشت
 خان بعضی را روح سپرد **ذکر الترخان** شهریار کی معدلت شاعر و الویس طو تار بود بعد از ایل خان محمدی سلطنت گشت و بزرگ یکبار خاطر
 مبتعت خویش را مل ساخت و چند سال نام و ناموس میر برده و فات یافت **ذکر آورو و خان** ملکی او کرد و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از فوت پدر
 بر سر جهاندار و وظایف شهریار قیام نمود و چون از ایالت او چندی گذشت وفات یافت پسرش قائم مقام او گشت **ذکر باید و خان** او آخرین
 نام است چون نوبت سلطنت بر وی رسید آنرا بلا وقت نوعی را فرود گشت که هیچ نوع عطف گشت و دولت نامار با آن نهایت رسید **ذکر طریقه معمول** شوی
 معمول نموده و مک سلطنت قیام نمود و اول ایشان مول خانان آخر آنها ایل خان و تقو از آنرا که از این طایفه گرفته اند چاه فضل باقی و لا شارف الدین علی
 بزرگ می رسد و این مقام فرموده که این موافق تحقیق است چه غایت کثرت بر تبار از آب زمزمش نیت **ذکر مغول خان** پادشاهی بود بزرگوار و انصاف
 و چهار پسر داشت فراخان و از خان و مکر خان و از خان و بعد از مدتی که در شیوه عدالت و انصاف بدینسان نمود و بجا سر آسمانی آخرت شرافت

و کز قراخان اسناد و موقوفان او بود و بعد از وفات پدر سلطنت بنیام نمود و در قراقرم مجدود و گوهر کازار ارق و کرمانی که بنده سلطان
 داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغولان جهان را کفر و شرک را ببرد و ثابت قدم بودند که بدان فرزندان در آن امر مذموم و عاقلان و مردم و بیعت
 فهم نیکو ندشت اوت بر طلق نشان مانده و قتل و هلاک ایشان سعی می نمودند و او را در اثنای جهاد زری فرمان را باقی از خاقان بزرگ فرزند می برد و هر دو آمد که از
 نور پوشی همروماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد دست سببان در دوشیر مادر خود و بهر شب آن خاقان در خواب میدید که قلعین او
 میگفت کای ما را تو مسلمان کنی و حق را اجماع الایکما کنی بپستی من ایستان تو در دین بکرم و ما در این واقعه ترسان و بهر اسان میبود و چون بحسب ظاهر بزرگ
 که مسلمان شود و خیمه ایان آورد و پسر را شیر داد و چون آن پسر بکمال شد و ولادت دهنی شاد الیکشت حیت سخن بر کردی که شدی خوار بشیم و
 هر دو هم از آن پوش آراسته آب گل که هر خدا داشت در جان دول و در آن ایام رسم و این مغول چنان بود که فرزند کمال نشدی هیچ اسم خود نمی
 و در اثنای اوقات که پسر بیکساکی رسد و زمان بختگاه با و پسر زاده ماه پیاپی دهنه لغامی دید و در کمال دهنه از این صورت بغایت متعجب و مسرور گشت
 عظیم کرد و در حضور امرا و عیان ملک بن خاقان گفت که فرزند ما کمال شد و او را چه نام می نهم پسر کمال از زبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اخو است حیت
 چه مردم شنیدند گفتا و تعجب نمودند کار او گزینان بیکسی بختی کردید که یکبار از فرزند گفت و شنیدد که نام او بر همان قرار داد و چون اخو خاقان بن
 طبع رسد قراخان و دختر برادر و کرمانی با و در ملک از دلج کشید و او دختری بود در رعایت حسن و ولادت و کارهای لطافت ما چون متولد و اسلام نمود اخو
 با چندان صفاتی داشت و از وی جدا شد و بدو زیاده و التفات فرمودی بدو چون عدم محبت پسر با عروس معلوم کرد و دختر برادر خود از خان جهت با و خواست
 و اخو جهت بیان این علت از مسکو به دویم تیر ملوان مکمل میبود قراخان که به صورت نکند و اخو خاقان مطلع شد خیرین و ملوک کشت و خواست که دختر بکر برادر خود
 از خان را برای پسر خود کند و خلال این احوال روزی اخو خاقان از شکا باز گشته گذارش بر در خانه از خان فدا حیت مرآن دخت را دید بطرف چو
 خرامان بر مردم جامه میبوی و اخو خاقان با و دختر گفت که اگر بخواه عروا ایمان آوردی و دست از کفر و شرک باز داری من ترا بخواهم و از خان شهرین نزد
 دارم و دختر چون سخن اخو خاقان شنید اظهار اطاعت و تلقیا کرد و گفت حیت که فرمانم چون شوم آن تو بهیچ سر از خیمه پیمان تو و اخو خاقان چون ملاقات
 پدر رسیدند از میلان خاطر خویش با و در میان نهاد و قراخان و دختر از خان برنی با و داد و میان ایشان محبتی عظیم گردید و نو و اخو خاقان پیوسته هم بالین او بودی
 و بخت این سبب مطلقا التفات نمودی زمان پیش از این معنی رشک بر نهد و قصد او بر میان جان بسته اتفاقا روزی که اخو خاقان بشکار رفته بود و قراخان
 جنبی ساخت و کلانان را طلبیده از کیفیت عداوت پسر و محبت او استخرا نمود و زمان پیش گفتند که ما را پسر تو بدین سلمانی دعوت کرده قبول نمودیم
 و این دختر کشید و در آمد سبب بغض با و دوستی دی با این خاقان جز این نیست قراخان از این سخن بر هم طر زید و با خویشان و ملازمان گفت که اخو خاقان
 در کشید و ملت با ما مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباح است حیت چو از این دالین با کشید باید سرش را بخت برید جمیع اقربا و متعلقان که در
 شرک و کفر تو غل داشته از اخو خاقان بخیجه با و اتفاق نمود و قراخان با القدر لشکر حاضر داشت متوجه صید گاه شد تا پسر را بدام با و عاقلان
 زن مسلمان را قصد قراخان آگاه شده معریش اخو خاقان فرستاد و خدمتش بالضرورة جنگ را مستعد و آماده داشت و قراخان در لشکار گاه با
 خان آتش قال افروخته گشت حیت و لشکر چنان درهم آمیختند که از آتش فرو ریختند بعد از کشش و کشتن بعضی کالی بختی بیل و لا بعلی نسف
 و غیره زری بر چر حیت رایت اخو خاقان و زید قراخان در آن مرکز حین کرای از پای آمد و بعضی لشکریانش آواره و برنج دست در امن استمان
 زده مسلمان شدند و با قادی اخو خاقان را بر سر سلطنت نشاندند و کز اخو خاقان سلطان قلات آثار جهان باقی با شکت و اقتدار بود و بفرط
 کیاست و دانا و فوره دس و ذکا از سایر پادشاهان مستثنی و دمت زو با صابت را می زرین و اسقامت نکرد و دین خلعت تقابلش مزین و محلی حیت عیش
 بهوشن او بود و مردم زور دست بدین هر دو بخت شاید شست چون سریر خانی بوجو در شریف و آرایش بافت جمیع خیل و شتم و خول و خدم خود را با
 اسلام در آور و مدت صفها و دس سال با اعام داخل خویش کرد و مخالفت او با یکدیگر متعین شده بودند و مردم و بکار که در اواخر امرا بتاید الهی و بار خشت

فرموده بر مکن غالب آمد و مخالفان از حوالی ملک او کشته تراجمی رفته و الحاکمی از ملک تار بر دو پادشاه چین که بر کمران سر قدرت و توانست
 بهر پلینر لیک لشکر کشید بهر پلینر لیک جوش کسل فراموش آورد و فرمود تا معاونت بجای بیاورند و فرمود تا معاونت بجای بیاورند و فرمود تا معاونت بجای بیاورند
 ولایت او کشته و چون ثانی فرقی از آن کشته شد و در یکی بر صحرای چینان سولی کشته شد و در یکی بر صحرای چینان سولی کشته شد و در یکی بر صحرای چینان سولی کشته شد
 و آمد و آن سرزمین را دیکت تصرف آورده و همید بساط عدل و داد و استعالی نامت قوم تار و طبعه مغول با یلی و در آمدند و همید حاکم کشته و از اینجا لشکر کشید
 بخارا کشید و آن ولایت را در حیطه ضبط و تحریک آورد و بوعده و وعید میج کفره دیار ترکستان را موعود و مسلمان ساخت و دار و دکان با طراف ولایات سر
 و فرمود تا هر کاهای درین موضع نصب کردند و طوبی پادشاه تار به ترتیب داد و جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اعیان و اشراف و امرای
 و اکابر اطراف را اسماست و نوازش نموده و نمایا لیک بکمان با خلعهای فخر و مالهایی و افزران با کره اندید بلیت بشکر و زوجه و جامه و جام داد
 به لاهی آنکه آرام داد و قانو چی چند روزه و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل در آن حیران بجهت ماند و غورخان قیاس با خانان
 ترک همان حالت کبریه نیست بلکه کج بود و ذکر القابی که از غورخان نسبت با قوام ترک صا در شد غورخان اصناف از ترک القبا نها
 و ماعیات بر آن استندار و از دیشل الغور و قافل و قیچاق و قارایغ و خلیج و غیر ذلک در زمانی که میان غورخان و پدر و اعمام اجیت بن و ملت مزاحمت افتاد
 چنانچه سبب آن گرفت بعضی از اقبا بابت غور گرفته و خدمش ایشان را الیغور لقب نهاد و معنی الیغور است که معاشرت و دود و معاونت کرد و جانبدار
 مولای شرف الدین علی زری و در مقدمه طفره نامت کشته شد که معنی الیغور پیش است بایک یک عید ستر و پدر و معنی یک یک عید ستر نامت کشته شد که معنی الیغور پیش است
 غورخان با مخالفان طفره یافته و قیمت بسیار فراموش آورد و دوطایفه از لشکریان در نقل غنایم عاجز آمد و بکلی صایب خویش کردن ترتیب نمودند و اشیاء را با
 نقل کردند چون اینجا به نقل و کیاست خود استیج کردند کرده بودند اشیاء را قافله لقب نهاد و منول کردن را قافل و کینه صاحب طفره نامه و جمعی دیگر از مورخان
 در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند و این خرج خالی از شایسته نیست اما قیچاق و مصافی از مصافها که غورخان را با ایل براق اتفاق افتاده و این نیز هم
 در میان دو خانه فرود آمد و زنی حامله بود که در پیش او سر که کشته شده بود و آن زن در وضع حمل گرفت و در میان آن محوف بود و در رفت و بار نهاد و چون
 غورخان از این معنی خرافات بر حال آن مرحوم فرموده گفت که پدر او چه کاشته شد و او تمیم مانده و بعد از آن بر تمیم را بغیر زندی قبول کرده و او را قیچاق
 لقب نهاد و قیچاق مشتق از قیچاق است و قیچاق درخت میان می گویند بیت کردن قوم قیچاق را بر سر شمارند از نسل آن یک پسر و او غورخان
 بعد از نه سال بر ایل براق غالب گشت اما قافل و کینه صاحب طفره نامه و جمعی دیگر از مورخان
 سرودی نموده و در فایده و خانان و دوا که یکس از لشکریان بخلف نهاد و بعضی از تمیمه بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماند و چون غور
 خان را بصورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش اینجا عتد را قافل و کینه صاحب طفره نامه و جمعی دیگر از مورخان
 طبقه آخر این میگوید اما طفره صاحب مقدمه طفره نامه میگوید که چون غورخان به تخیه مالک لشکر کشید که فرمود که یکس از زار و باز ماند شخصی که عورتش
 وضع حمل کرده بود و زنی قوی تیره داشت و در حال غالی دید که تیزی کج رفت چوبی با شتاب لذت و در از نعلان بلند و از هر عورت کباب کرد و چون
 زن تناول فرمود و پاشش بشیرند و بغیرند و او نظم بدین کار یکجمله در آمد غور چون بختبای ایشان شنید بر خیزه گفت کسی را که زن بزیاد
 چرا باز ماند منم مرا و اخیخ پادشاه زمان که معنی نیست کین زن همان مسود اوراق (بعضی از تواریخ این لفظ را بقاف دیده یعنی طبع و
 در آن تاریخ آورده که چون غورخان بر توقت شهر زن را حمله مطلق شد گفت قال یعنی میان کرسه و بدین سبب بدین لقب مطلق گشت بای
 دانست که غورخان را نش بر بوده کون و آبی و یکدور و کوک و ناتی و نیکه و بعد از توالد و تسال و داد و افعاد و بیت چهارشنبه بهشت گشته چنانچه
 بتفصیل در تواریخ منقول ثبت شده و همچنین ترکمان را نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم است و در آن و آن که قوام غور و ولایت و در الهرو
 ترسان و آمدند و از ایشان در ولایات فرزندان منول شده و بدو با قضا آب و هوا و مکان فی غلطه کتم بلکه باراده ملک دیان از صرافت اشغال

ترکیه چون آنکه مردم آن طبقه را ترکان گفتند یعنی ترک که از علما و فن تاریخ بود و در آن فن پنجه نام میرزا اسکندر بن شهریار
 مغفور میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان امارت بر نه نوشته منفق است که ترکخان قومی حلیه و اندواری کان و ایشان را بواسطه
 مشابست با ترک ترک گفتند و العلم عند الله تعالی فی الجملة بعضی از آن میست و چهار شعبه اولاد او غورخان در برانکارا لشکرهای داشته اند و بر جی
 در جوافنار برانکار عبارت از میمنه و دست راست است و جوافنار عبارت از میمنه و دست چپ چنین که هر یک از این شعبه اصل و نسب نام
 آباد و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود موصلت و اختلاط نمیکند و اگر مراجعت اغورخان بر کراصلی بعضی از مورخان
 گفته اند که اغورخان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده و خراسان و عراقین گرفت بلکه مصر و شام و روم و افریخ را نیز در تصرف آورد و گفته
 که تعرض بلوک ایران در زمان که اقامت در طبرستان واقع شده و لهذا طایفه این سخن مستند داشته اند که زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیرمشت
 ضد و پندار و چند سال تا ظهور بهوشنگ چهارم اهل سلطنت ایران از وجود پادشاه مانده فرمان مطلق و عاری بود و پیشانی که در آن اوان اغورخان بر دلا
 ایران استیلا یافته با مندی الجور و اغورخان بعد از تسخیر کرا قالم سیم بیورث اصلی خویش از آن ق و کرانق بازگشت طوی بزرگ و جشی عظیم تربیت
 داد و در کاخی درین بغایت عالی منصب فرمودیت زور خرمی زد که در طول و عرض فراوان فروز را نسبا بود و اراض و در آن طوی قصد
 سر مادیان و نو و هزار کوفته بخت بعضی گفته اند که غالباً کاتب بر سیل سهو نو و هزار نوشته به این اثر آنست که در برابر مادیان ده سر کوفته
 میکنند و برین تقدیر هزار کوفته اند و طوی گشته با مندی و چون اسباب طوی از اسب و کوفته و شراب و قیر و غیره کجک محیا و امانده فرمان و امانت
 و اشرف مرزوان بر سلاطنت و وزیرش را که از مختصات او بود انواع اطعمه و اشربه به نهاد و پیش هر یک از مختار مجلس نرم بردند و در آن محفل برانکار
 لشکر خود اسب پر میهن خود را که ایشان را بر بون لقب کرده بود و لغویض نمود و جوافنار سپاه را اسب پر میهن خویش که با وجوب طبقه گردانیده بود و
 و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغورخان بشکاری رفته و سه تیر زدن یافته و آنها را پیش پدر آوردند و آن کار را اسب پر بزرگ و تیر را بغیر زندان
 کو چک از آن داشت فرزندان بزرگ کار را اسب بار کرده بر یک یک قسمت نمودند و آن اسب پر دیگر که تیر کوفته موسوم است
 او قی شده یعنی لوح او که سر تیر است و اغورخان هم در آن انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزق باشد جز ترکان و متبذور
 از او چون زیاد است زیرا که نزد ایشان تیر حکم المپی دارد و کان حکم پادشاه است چو تیر المپی آمد کان پادشاه بود المپی از شاه کمتر بود و هم
 در آن چند اغورخان بکار ملک منان میرست و ذکر کون خان بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سر سلطنت نشست و او را
 شای بود و با فزونیک و فرخ تیر و شاهنشاهی روشن را می معدلت بنامین فرمان دهی کایح و یعنی قیام نمود و با رعیت طریق عدالت و نصرت کرد
 و در ایام حکومت خویش با تصویب ارقیل خواجه وزیر پدرش فصل مهمات میداد روزی وزیر صاحب تدبیر با آن پادشاه و طیر گفت که
 اغورخان شهریار عالی قدر کجی منان بود و خاطر و اطراف جهان را ضبط کرده لشکر بیکران جمع آورد و خزان فراوان بشانش اسب پر داشت و اکثر
 هر یک از شاه فرزندان چهار پسر دارد چنانچه جمیع شاه زادگان میست و چهار باشند و مباد که بعد از این میان شاهجه ملک و مال منازعت بدیدند
 آنکه هر یک راه و رسم لایق و منصب مناسب تعیین نمایند و اموال و دکل باورم دار ایشان تقسیم کنیم قطعه زور نعمت و دکل باورم
 برایشان بخشیدیم همه چهار یکی را بود یک نشان چنانم لقبهای متغایان چنانچه قسم خود هر یک آگشود و جنگ و جفا دست گرفته
 هر آنکس که از نسل ایشان بزراد و در هم بر این کون از راه داد از ارقیل چون کون شنید این سخن پسندید که فرما در کهن و با گفت
 و بعضی را می دورین خویش انچه صلیقت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام و انظام احوال اولاد و احاد اغورخان سعی نمود و لقب و کثرت
 و متغایان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاه زادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آتش کشیدن و شلمان هر یک مرجه و
 خیمه داشتند و ادب بزرگ و کوچکی با هم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر نظیر میان پادشاه زادگان مبنای محبت و مودت مشید گشت و

و طریق مخالفت و مناظرت و قیل و قال دشمنان مسدود آمد و بمن موافقت خویشان سلاهی فراوان سلطنت و آن خاندان بماند و چون مدت تمام
 سال از حکومت کون خان گذشت جهان کدگران را و ادعای فرموده تا با و اجداد خویش پیوست و کرامی خان ملکی با عدل و داد و پادشاهی میکنند
 بود و حکم و کردار و صنوف محاکم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع صفات مذمومه و خصایل برپیراسته بعد از فوت برادرش کون خان
 تخت نشانی شد جهان بانی نشست بر سر بسندیده با و اجداد خود عمل نمود و صفها و رعایا را استمالت فرمود و یوسون و یاساق سلطان با همی لشکر یار از ایشا
 کرد و نسبت با عامه خلق را هم رحمت و عاطفت بجای آورد و مدتی بر سر ریسلطانی داد و عیش و کامرانی داده عاقبت رخت ازین جهان فانی بسرایی جای
 کشید و گریه و زاری و خان بعد از فوت آبی خان بر تخت ایالت و سروری نشست و بدارائی هکلت اشتغال نمود و صفاتی حمیده و عادات پسندیده
 داشت خلایق مغولستان را در ایام سلطنت او مرقد و آسوده بودند و چون صحایف ایام امپوی گشت پسرش کجای اوست گشت و کمر تنگیز خان
 ملکی عطیت آئین و پادشاهی عدالت فرین بود و در روزگار دولت خویش تمهید بساط رفاهت و نصف مشغول شد گنجینه کاخ و برادران جمعیت و عزت
 و رفاهیت و استراحت روز شب بروز میر و دوزخون متقاضی اصل حلقه دعوت برادر سراج و تنگیز خان را ولی عهد گردانیده روی بسرایی
 آخرت آورد و منگلی خان باول دریا دل و پادشاهی بر سر مندا فاضل بود و در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجار و جازیه نداشت و مدت صد
 و سال در مغولستان با موسو سلطنت و جهام ملک تمام نمود و چون ضعف شیخ جغت بر روی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بسجای بجای خویش نصب کرد
 از او اختیار فرمود و بقیصر را بطاعت و عبادت و تدارک کافات مصروف داشت و آخر الامر چون بنای جیل شنیطیل ایشا را فرو گرفت و ذکر ایل
 خان شاهی با قار و شهریار علیم برادر بود و در ایام سلطنت او حکومت و روال و انهد و ترکستان تغلق تهر برین می داشت و تور با مغول معاودت و در زو
 سرخ خان ملک نامار بود و در مخالفت ایل خان با خود متفق ساخت و معاودت و لشکر ولایت ایلخان کشید چون تلاقی فریقین روی نمود مغول که از فرمان
 ایلخان خشنود بودند و جنگ نبات نموده کوششهای مراد و گزندیسیار از ترککان و انغور و تاتار قبیل آوردند و در ایشا کیه و دار تو در حاکم تاتار از طریق کمر جیل
 بازگشته و بدین مناسبت مغول فرود آمدند و شب بر دژ پیش از طلوع خورشید عالم فرود بر بیات اجتماعی بر سر مغول داند و سپاه تور و لشکر تاتار باران
 قادیار ایلخان غالب آمدند و بجای کوشش کردند که بغیر از قیام بن ایلخان و کوز لیم خان او و دوزن که بمصر هلال ایشان بودند دیگر هیچ مقتضی جان ازا
 معرکه پروان برادران حادثه بعد از وفات اخو خان هزار سال روی نمود و این چهار کس بجای جنگ کاخ افتاده بودند و چون ترک رومی روز از صدمات جنگی
 سب روی پنهان گردانید و مردود و دوزن سوار شده راه را بر پیش گرفته و بوقت تابش صبح نزدیک بجای رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب آن
 پرست بود و یک راه صعب پیش داشت و در انوضع قطعه می کوه بدر چون پاره توکعتی که بود از فلک پاره برودند و آفریده چنان
 در و نش آب و علف چون چنان زمینی بسی از آسمان خنجر ولی بسند را مشن کوه و کرسی کوه در کوه پیوسته بود در و راه آمدن بشبه بود
 و آن چهار سوار بر تخت فراوان بر قله کوه برآمدند و در آن جانب مرغزاری باغچه مشتمل بر چشبهایی خوشگوار و اشجاری دیدند مشغول با تبار بسیار از زمین نشانی
 کردند منظری بر رخ پشمار و انوضع را کردند قون گفته معنی قون کر که باشد و اگر کند بند را گویند و مدت ها در آنجا بسر برده از نسل ایشان خلقی با محدودید
 شد و کثرت سبب و فرزندانی و چهار پادمان انجاعت بر تبه رسید که محاسب هم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم مشتب به بنده شد و با قایل که از
 ذرات قیامت ایشان را قیامت از قیامت گویند و اولاد نکوز را در کجای اندند و بر سر و آن آدمی قوم قیامت و در کجای زار کنند قون چون
 قوم قیامت و در کجای چنان شدند که زمین را کنند قون از کثرت ایشان شده اند غم بیرون آمدن کردند اما بر مرکب آن کوی بود معدن آهن با واسطه آن خروج
 متعدد در اول جماعتی آن طایفه را می خود را بر ایل آن شکل کاشته میرم بسیار فرزند و اندکشت میباران ضم کردند و از هر کس نصد من
 رتیب نمود و آتش در هر هزاره دهم را میگردانید و میت دیدند آتش بدو ناکه دود سیه که در خاک جرح کبود و بسی و ایتها تمام نامی
 از آن کوه را که آتش و راه پیدا ساخته از موضع کردند بیرون آمدند و برادر پادمان صحرانورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن ابا و اجداد ایشان

بود و آن مذبح با قوم نام آرد و یک قابل که در پورت ایشان محل اقامت انداخته بود و مذبح گردند و ضربت بشیر و تیر خاکی انداخته منازل پدران خویش
 بچنگ آوردند و چون در مساکن قدیم قرار گرفتند حاجی که در پورت آن گشتن بود و مذبح را داخل قوم مغول گردانیدند بیت پیش مغول باشد انداخته
 که دارد بدین دو قوم انتساب نه آنکه که از راه مذبح و دفن بدیشان کند نسبت خویشین ذکر الان قوا و تولد سده سپهر او که آخرین ایشان را
 بوزیر خاکی گویند بسوق سقین مساکن مغول بر سالکان مساکن و مراحل تحقیق پوشیده مانده که منازل مغول در طرف شرق است و از
 آبادانی دور از هفت شصت مایه و از طرف شرقی پورت ایشان منتهی سرحد خاکی میشود و غربی آن متصل زمین انبورا است و شمالی بحد در قزو و سلاکی
 اتصال دارد و جنوبش به بیت و اکثر قوت بجماعت کوشش شکار بود و بواسطه ایشان از پوست سباع و بهایم چون میله و زربن منگلی خواهر بن میوه تاش که
 از ژرفایان بود و قوم مغول حاکم شد و برای ضایع و مذبح درست ایل الوس را معمر و آبادان ساختند که ماکات قیام نمود و وزیر و زمره اهل اقبال
 و شوکت و فرزند و سبکت نام بدیده که سلاطین آفاقی از حساب کار گرفته و هر که از نسل قیام نسبت خود را بدور سینه و پیش مغول اعتباری تمام داشت
 و انتساب و بخت صحیح بود و یکی از عادات مغول آنست که چون موسم آن در رسد که قیامت و در لکین که از گشتن در آتش زده و دم نهاده از آنجا برود
 آمد تمام مغولان جمع شوند بیت بیارند آلات اسب گران و دم آتش و فحم و بنگ گران باشند کنند آتش سرد گرم بگویند تا گردان گرم
 نرم و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن موسم را از اعیان و شمار ناما الان قوا را عجایب قصص و غریب اخبار است و اگر
 کسی نظر معان و دیگر امثال قضایا در کارخانه قصه و تدبیر و بدیع تمایز حضرت همین چون صانع کون فیکون تعالی و تقدس جت الهی را از قدرت در
 زمره و قرون امری غیب و چیزی نامعجب است که تمام حجاب اعتبار و اولوالعقاب و سبب انبیا و اخبار و انبیا را از سر زود یکی از انبیا ایجاد است و کس
 می بداند که مادامند آدم علیه السلام بفعل الله تبارک و تعالی و حکم مایه و دیگر آفرین عیسی علی نبیا و علیه السلام پی ساس بشران مثل عیسی عند الله کل
 آدم خلف من تراب و چون این امر است کل لذت و واجب غیره عقیده بود که اراده ازلی متعلق آن شده باشد که زیاده ازین دینی حاصل بود
 ابون یابدون احد ما جو رنده باشد بعضی از حکما گفته اند که هرگاه که دایره که معدل النهار بر دایره منطبق شود عصری که اطباق دایره
 منطبق بودی منسوب است اتفاق افتاده باشد غالب مستولی گرد و باقی اسطوانات مغلوب و مقهور شود و در اوان انطباق نگرین موالید جمع و متعلق
 و طبیعت عالم از حشر و زرع و نشو و نما معطل و محمل ماند چون بر در شهر آن اطباق زایل شود و با حیرات متعین متکون شوند و نباتات متکون بدیده
 آید و انسان که علت فانی و پسین شمار است بواسطه تولد و رابطه تناسل بر منصف ظهور جلوه کرایه و دعا و انت توت نظری علوم دقیق استخراج کند و
 بموجب توت علمی ضایع کونا کون استباط نماید لکن تقدیر العزیز العظیم متون کتب تواریخ باین خبر مشحون است که در اقصی عمارت جهنم مشرف جزیره
 ایست که مسکن آن انبیا زمان باشد و سبب حمل ایشان بجزیره است زیرا که چون زمان در آن آنها نشینند بجایستی که آن اسطوره
 باشد شهری قوی بر ذوات الفس ایشان غالب شود و بختی که از غایت فوق و خوشی لطفه از انبیا محفصل گرد و در هر یک از انسانی منتقد گرد و چون
 لطفه و بآن مضمخ نیست فرزندان همد دختر باشد و مصداق این مقال قضیه الان قواست نیزه میله و زخان از قوم قیامت و او با نوبی بود و غایت محض حال
 و نهایت ضعف و کلل از نور خضار و خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرور و انبای و کل بیت پیش قدس سرور جابا ماند نشین
 نیارست بر نماید اورا بشهری دادند که پر عرش بود و الا ان قوا را از وی و سپهر متولد شد یکی میگذری و دیگری یکجی و چون شهر او داشت
 یافت الان قوا بکومت الوس و پرورش سپهران مشغول شده در انسانی این حال شبی این بانوی عظمی ظهور بر سر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری
 که آن خانه تاریک روشن شد و آن نور و روشنی بجام و دمان او فرو شد و جناب عفت مآب از ان نور آستین گشت و چون وضع محل دست داد
 اتباع و فرزندان و امر او بنیان و ایمان بملکت زبان سر زارش در از گردن و شقیع آغاز نهادن الان قوا اصول و اکار بملکت مغول را جمع آور گفت
 عالم الغیب و الشهاده از حال من آگاه است و بر عفت و بر آت ساحت من کواه و من چگونه بکار نیاست اقدام نمایم که در دنیا مرجع شرمندگی

سفر ابراهیم

و جمالت و در حقیت مستلزم بحال و عقوبت بود اما که صورت حال تقریر کرده گفت اگر شمارا دین با عجبی باشد در خکا من روزی چند بسر برید تا کیفیت
بر شما روشن گردد چنانچه از اشرف مترصدین معنی میبود تا مشاهده کرد که نو روی از روزن خکا دهی آمد چون میرفت بعد از آن بر میماند صدق
الان تو از شن شن و چکس را در طهارت ذیل او ترودی بنامد که نیکو که جناب عفت چنانکه گفتم وضع محل لیسر آورد یکی را بوقون قیچی نام کرد که تمامت او روغ
ققین از وی مشتعب اند و دیگری را بوقین سلجی موسوم کرد و ایند که قبیل ساجوت از نسل اویند بیوم را بوزنجر موهقان مخاطب ساخت و جمعی خانان
مغول از نسل بوزنجر خاند و اولاد و احفاد این سر پسر را که بر نعم مغول از نسل ایشان بوده بیرون گویند و ذرات آن دو پسر را که الان قوا از این
خود داشته در لکین نامند و طبقه دوم را در نسب نازل تر از فرقه اولی میدارند و ظهور قوم بوزنجر می در ایام خروج و ظهور ابوسلمه وزی بوده ذکر
بوزنجر خان در بعضی تواریخ بود و بوزنجر حوت ذال و نظر آمده او ملکی دولت را پادشاهی کامکار بود و بطریق رؤیت و پیش بینی و کمال محبت و رحمت
گرمی از حلیه سروران ممتاز و چهار سوسی جهان را بعد از انصاف کار ساز بلیت برودی و کفایت و رای و نژاد از بولتر ده جان کس نژاد
چون بر تهر شد و تهر سریر سلطنت توران پس از این دو سروران قابل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند که خدمتکاری او بریان
خان بستند و او را قاتل خواندند و مغولان و القاب اطحاب جایز نمیدادند و هر که برسد چنان بی جنبه یک لقب بیستم از نسل خان با قاتل و در
کویت نیز زیاده القاب نویسد آورده اند که حکیم خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نام یکی از ملوک نوید و آن منشی سهری چند قلی کرده و تعریف سهری
سبا نمود و چون آن مکتوب را بر حکیم خان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت از امثال این کلمات بوس باغی کردی و داغ مردم میدا مندی و بی محله
بوزنجر خان مدتی سلطنت مغول شد رسم و آیین مغول بوزنجر منشیست داده طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام بنک او در افتاد و آفاق آفتاب
یافت و چون ازین عالم غایب بار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که بیستم حکیم خانست و دیگری بوقا که فرزند وی داشت چنان نام بلیت
ز بوقا پسیده ما چین براد ز نسلش جز این کس نداریم باید ذکر بوقا خان ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسیده آثار بود و چون
بر سر بر خانی استقامت یافت بعبط و درانی او لوس برداشت و در دیار مغولستان قواعد بیکو وضع فرمود و بارها و در بدستان بطریق زندگانی پیش
گرفت که بعد از وی بنشیند و مدتی بر اسم فرماندهی قیام نموده در گذشت و پسرش قایم مقام دی گشت ذکر و در مین خان و فرزند آن
بعد از وفات بوقا و مین خان بر سلطنت بود و خود مین گردانید و آیین آباد و احداث پیش گرفته علم عدل و احسان برافروخت و نیز بمقتل
در میدان کرده بعد از آن دو اسب جانب صحرای عدم شافت و او خان قوی داشت بغایت دلی و عاقل مغولان نام در بالای کوهی که از او نسل یکی
میکفت ساکن و بجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورده چنان جهاز داشت که محاسب هم از تعداد آن بجز موهو
اعتراف نمید و دشوار عقل کرد و عدد احصاء آن نمیشد و از قلعه کوه که ششم بود و دمایان جبل گمنامی برده و خانه میشه مسافتی مت بود و پنج گزین از چهار
پایان آن زن خالی نبود و مقدمه مظهر نامه مذکور است که بلیت در آن کوه چون کله بسیار بود شتران بهر وقت دشوار بود هر آنکه که آن کوه
یکبار یکی شدی بنامیداریم بارکی بدی از قاضی کله نشان قیاس شمران چنین برداشتن و اگر بر نودی که از جانور طلبه اشده ری چنان که
زنی از چنین نام بر دارد و زن نعمت و مال بسیار بود که نیکو که در آن تاریخ هفتاد و گوران از قوم جلایر در حدود و ده خانه کلوران می نشستند و
گوران چهار تا جمعی باشد که بیات مستدیر و صحرای فرود آید رعایت احتیاط را از باغی و در آن عهد بیکم از خانه و وار را که بدین بوسون فرود می آمدند
گوران می نشستند و ده خانه کلوران بخانی ترموک است و در آن ایام پیوسته میان اهل ختای و مغول مصاف قایم بود و نوبتی لشکر انزله از جانب ختای
به نیت غارت و تاراج جلایر بکنار رودخانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود که در دشوار هم انجا فرود آمدند و قوم جلایر تصور آنکه ختایان از آن خادو
عریض عن عبور ترانند که در بیسل سختی است و استهزا آواز بر کشیدند و آستین افشاندند گفتند اهل ختای باید و اموال ما را غارت کنید و اهل عیال
ما را با سیری برید ختایان از وطن جلایر در غضب شده و چنان برادر و کینه در میان شب بندی از خاثر و خاثرانک بستند و قوم جلایر را با فرزندان کوه را و

اطفال شیرخواره بملک کرده و فوجی دیگر هم ملایر کرد و فوجی بودند ازین حادثه بگریختند و عام منولان آمدند و از غایت جوع بیزار گوی از زمین برکنه و مجبور
و بدین سبب میلانی که پسران منولان در اینجا سبب میافسند غراب و نامتواری شدند منولان ایشانرا از آن حرکت منع کرده گفت بخت کشید
کارگرمای من که مستد فرزند نامی من برین دشت هر وقت بازی کند برودن اشطاس ناری کند چو رخنه کردید میدانان جگر
بود حال بیکرانشان و انجماعت عذر کرده منولان را بگشتند و از انتقام پیرانش اندیشاک شده سر راه برایشان گرفتند و همه را بدست آوردند گفتند
بخت وزان بگریخته کردید بخت کردید و خانرا که در آن وقت جهت غلبه و تفریحی از پیر غم خویش باین دشت آورده بود و ما باین قایده و از
مکاید خصم صیانت کرده ایچي نزد کلانتران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع بازخواست نمود ایشان در مقام معذرت آمد گفتند که این امر با
بی استصواب واقع شده و ما در آن زمان بیکر خطایمان مشغول بودیم و بنا بر بعد مسافت ازین بی باکان این جسارت در وجود آمده آنگاه سر
داران جلایر رضا دگر را که در کشتن منولان و دشت پسر او مدخل داشته سیاست نمودند و خشم و خمد وزان و فرزند آن فرقه را اسیر کردند و پیش
قایده و خان بساط فراغت شهدادش بهش عشرت اشغال نمودند و ذکر قایده و خان قایده و خان بدستم جگر خان و فرچار یونان است چون
مسند عالی بود و از فروغ یافت بر توالتفات بر ضبط الوس و ترغیر رجعت انداخت و از رودخانه جوی برودن آورده آنرا جر الوم نهاد و برین قببات
وقری باب آن مامور ساخت و اموال فرادان و نعمتی بی پایان جمع کرد و خیل و خشم سپاه و از در مدخل ریاست قیامت او جمع گشته در قلع و قمع قوم با
غایت جهد مبذول فرمود و باری سبحان و تعالی بر سر مغرقل دولت یار بار و ازانی داشت اول با سر خود و دوم سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم
چون نسب جنگی خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور کوکر کان بر با سرخان میرسد و قبیل تاجیک از فرزندان جگر خان که در قلع و قمع متعصبان
و جگر خان را فرزندان متعدد بودند که نوید که سرود که اسن اولاد جگر خان که در قلع و قمع بود قایم کرد و رشت و او پسری بود و بهیضاً نام روزی قوم تانار با او دوار
خوردند و خدمتکارش را که در پیش التان خان بودند که پادشاه خانی بود و التان با انتقامی که در خاطر داشت فرمان داد و آنرا بخوچین بیج انهنس بدو
بخت چانش بچین خوی برید و دخت که مسافر و لاد را دل سوخت براری و خواری بدان چرم بدو ز دست جهای جهان جان بزد
و چون قایده و خان ازین حمله فانی کوچ کرد اسن را در شاه اولاد او متصدی امر سلطنت گشت و ذکر با سرخان اولی با باهت و بادشاهی
با شتمت بود و چون عذر علایر کاغذی ناقص بهادر که امت فرمود و چون شغل ایالت و حکومت قیام نمود و دارای ایل و الوس پرداخت مرض موت گرفت
گشته و چند روزی به بلور برشته را توانی نهاده و پهلوانی نافع نیامد و مال و لشکر و مسکری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام شد و ذکر
تومنه خان شهریاری و دشوکت و جهاداری عالی همت بود بعد از وفات با سرخان بای ارمیدان کشورستانی نهاده چند ملک و دیگر ملک
موروث منضم ساخت و آواز و باس و سطوت و وصیت حکومت و سلطنت او با بعضی ترین جنات خاقین رسید و در آن زمان پادشاهی در تمام ترکستان
با بهت و عدت او نبود و حضرت و امیر العلیات پسر با سرخان ارجمند بار و ازانی داشت هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دیر دگر که توانایی بودند
از خاتون دیگر و در دیند یکی قبل خان که جد **پیر خاکن** دیگری قاجولی بود و جد ششم حضرت صاحبقران ذکر رویا قاجولی هجاء در و تعمیر کرد
تومنه خان ششی قاجولی بهادر نجاب دید که از خجستیل خان سواره طالع شد و با و ج فلک رسیده تا ریک گشت و بعد از آن سواره دیگر برآمده غارب شد
و نوبت سیم هم که یکی طابره خروب کرد که در تمام از حیب و آخری در معان آمد بخت نورانی چنانچه جمیع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته و از آن صدر
کو بگریسید که هر یک از آنها روشنی بنایه افکندند و چون آن سواره نورانی بناید از اطراف جهان همچان نور و روشن بود قاجولی بیدار شده قیاس کرد که
هنوز ششی از شب باقیست و در نبودن او خویش لحظه متال شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده کرد که از حیب خودش کو بکی طالع شد و بناید گشته دیگر
طالع کرده غارب شد تا نوبت ششم سواره عظیم در معان آمد از طرف کیتی را روشن ساخت و از و ج کو بکوچک منشعب گشته هر یک از آنها سواره
منور گردانند و چون آن سواره بزرگ بخدا اول رسیده از نظرش بنیان گشت شعبهای از همچان روشنی داشتند و قاجولی از خواب بیدار و چون روشنی

فرد آورد و نام شخص ساجونی بود چون ساجو نیز معلوم شد که قبل خان مل آن دارد که بار دیگر خدمت خان خدای رود از راه صحبت با او گفت که من در معاد تو خبری نمی بینم چنانکه از انزو بخاری در حاضیه نیز هست من ایسی دارم که بر باد برق پیشی میکشد صواب آنست که بر آن سوار شوی و ازین غقات هلاکت خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مختص خود در آن شخص یافت و بر اسب و دست میک اندیش خود سوار شده و با فرمایش گرفت فرستادگان چون کرختن او خبر یافتند ازین سرعت سیر استعاره کرده روان گشتند و معان و وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان فرمان داد تا جماعت ساجونی نو در منزل مناسب فرود آورد و بعد از کتاج با قاجولی بهار و اعیان الوس همراه با نقل رسانیدند و از امراض باس و سطوت النان خان امر گشت و بعد از چند گاه و بخور شده و وفات یافت و از دوشی شش سپهر مذکور ایشان از قوم قهرات بود و این سپهران همه عاقل و مردانه و پر دل و فرزانه بودند و بر کرختن ایشان او کین بر فاق می گفتند و دیگری قول خان نام داشت و دیگری بزنان بهار و او کین بر فاق صورت خوب و هیبت مرغوب داشت دوری و دجرا و دشت طواف میکرد که ناگاه جمعی از تاتار که با خاندان الان قاعدات قدیم داشتند باو رسیدند و خدمتش را گرفتند پیش النان خان بودند و خان از غایت عیظ و خشم که پدرش لیجان خنار گشته بود فرمود تا او را بر خرچین و خسته هلاک کردند و کمر قبل خان چون قبل خان النان دلاور کمر قبولی خان بجای و نشست و تاجیان بهرام صورت را با قطار آفاق فرستاد و لشکری های متفرق و جمیع آورد نظم چو فغان خنار لشکر آراستن میان بست بر جنگ و کین خواستن چنین گفت مر لشکر خویش را کنگا کی گذارم بداندیش را زنش و سپاه خادستار بر آورد و خود هم بری دمار که ایشان بگشتند بر فاق را همان بمقتضای افاق را اعیان مملکت و اشرف الوسل اوزده برپا دنا و افرین کردند و قبولی خان بجهت موافق و طاعل بعد متوجه جانب خدای شد و النان نیز از قبایل و اقوام تاتار و غیر ایشان لشکر سکنین مرتب گردانیده از دارالملک خود برین آمد و چون دو فریق یکدیگر رسیدند آتش بیکار افروخته گشت و هر پای مبارزان مانند کوی و در میان غلظت گرفت و عاقبت شامت خونهای ناخوشا دل کار النان خنار شده و از ضرب تیغ و زخم تیر منول دی گردان گشت و مال یقیناس از آن لشکر گاه بدست قبولی خان سپاه وی افتاد و جمیع اجناس نفوذ النان خنار داخل منول بر یکدیگر قسمت کردند و خرم و شادمان بنابر از خود مراجعت نمودند و چون یکجا طاعل رسید قبولی خان بر برای که با اجداد او شرف بودند روان شد ذکر بزنان بهار و بزنان قبل خان بخت جوان بخت قدرت و توان پادشاهی باج بخش مالکستان بیت

بسم آسمان و هم گفتا بر هم بین شیر و هم بنام هر بر چون بر سر بر خانی ممکن گشت و احیا و رسم و آیین پدر خویش قبل خان سماعی جمیع تقدیم رسانیدند و بچسک از شجاعت و فرسان در آن عهد و اوان بعد ت و دقت او بنزد که او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او در او اواء و اسند بلفظ بهادری بدست گشت و چون در زمان حکومت او قاجولی بهار در کوشش بود در زمره اموات انتظام داشت بزنان بهار و منصب دارا بر پیشش العجی ارازی داشت و بعد از آن خد ار دمی برلاس گفته و دوسر را و لشکر گشی نوعی قیام نموده نام قاجولی بهار در زنده گشت که کینه که بزنان بهار و فرزندان او بود اما میسک بهار از آن زمان شجاعت و مردانگی و یکاست و فرزانی متفرق و ممتاز بودند بیت اگر چند بزنان بسی پور داشت یکی بود که بخت منشور داشت پس انشاء بزنان یزدان پرست مسوگابهار در بنای نیست و کمر مسوگابهار بعد از فوت پدر با اتفاق آقا دانی بخت پادشاهی ممکن گشت و نام او بدل و داد در امصار و دلا و متشرفند و با وصف شجاعت و شهامت و اطراف و انخا و بر دلایت و مملکت مشتمل گشت و در ایام حکومت وی البروجی برلاس وفات یافت و بیت و ذی سیر یا دلا که داشت و اسن اولاد او بر عیجی سقیقت که بود و عقل و خرد و کمال پروری و دلاوری از امثال و اقربان متفرق و ممتاز بودند و بعضی حج عاقل است و چون میسکابهار در سالیه العصفه کالات راسته یافت در اعزاز احترام او اما بعد از وفات او منصب پدرش بر وی مقرر داشت و امور ملک و اشغال سلطنت را با مصوب او در ملک انتظام میداد و چون میان میسکابهار و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم شمشیر و سوغه چین اجتماع عسا که منصور در پای داد و لشکر چندی از آن در طل رایت او جمع گشت با اتفاق یکدیگر بر سر قمار باخت کردند و بار بار میز و دسما دی بر اجتماع غالب آمده آنشب در آن اجتماع داده و در آن دینا که داشتند و دوسر تاتار که یکی را قوچین و دیگری را قوا قوا می گفتند اسیر و دست گیر کرده بر بندهای کمران میقد ساخته و چون میسکابهار در

بر دشمنان قوی ضعیف است و شکست و استغبار تمام مرتجع بدین بدین خاتون وی اولون انکه عاقل بود و در آن مقام حمل نموده مولود چنگیز خان چون
 میسرا کاهار بر موضع بدین بدین رسید در آن یورت فرخنده خاتون زاد بچنگیز خان شاه فرخ نژاد مران طفل با بدبخت اندرون تقدیری که نصیب
 خون که بر تن دشمنان بد دلیل شده کفرش غیر بران دلیل و آن همان نوسیده قدری خون فسرده داشت و انعمی نیز عطا دلیل آن
 که بر شکست و مادی باشد و لکن که چون بخشش نموده رسد که در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام خون اشام از یک جان بر بر چادر ناپسند و مضمون گرفته و منجید
 فیهما و سیفک الدما بظهور میزند و در زمان ولادتش عشرين ذی قعدة سنه اربعین و خمس مائه بود و موافق تنگیز ذیل و چون طالعش میزان بود که برج باد است و سوره
 سیاره در آن برج بود و در ایام حکومتش با بی نیازی در زمین آمده نفس چندین بار بر خلائق در بار آله اله و خراسان عراق و غیر ذلک بفرمان او
 منقطع گشت چنانچه خمر سب شده در این اوراق تمت که از سر خواهد یافت انشا الله تعالی و در ایاتی انکه در سالی که چنگیز خان برادر ایل الواس خود شصت و سه سواره
 در برج میزان مجتمع بودند اولاد و الاصل و چون در سال توابع چنگیز خان زمان حکومت در چین حاکمان را با نهارت ناپسند بود و میرکا بهادر او را مویحین نام نهاد
 بلیت چون سال از آن محبت سپهر که در زمان مویحین سپهر بنامش گواهد و زیر سبب نهادن سپهر را مویحین لقب و میسرا کاهار در ازاد
 نمون سپهر و کربو کی از نهار را راجی فدا میگفت و معنی فدا میسرا است و از اوقات بهادری و دلادری طبع کتبش باورده اند که تنها بچنگیز خان و پسران
 بهادر از جمیع خیم درست و امانت معوه ضعیف و چنگال باز قوی حاضر و مضطر بودند سینه کشاده داشت و میان باریک حلیت میان تنگ چون سپهر و باریک
 بچنگال او پشته بود و بر سر چون بر پهلوی او سپردن رفتی چنانکه محاسن او نشدی و جمله دفاع و محاربات با مویحین موافقت نمودی و چون میسرا کاهار در سینه
 انشی و سینه و جسمیایه در گذشت مویحین سیزده ساله بود و سوجین که امور مملکت دولت منوط و مربوط برای و در سیت او هم در آن چند روز ازین مرحلہ غالی رحلت کرد
 قوم نیروم که طغیا و کاهار و ماطح و قحط و میسرا کاهار بود و در آن مویحین روی کرد ان شده باز مرده قوم تا بخت فخر گشته حلیت سپاه میسرا که در حیل خل
 با قوام تا بخت کرد و بدلیل گویند که در آن و آن مویحین شی خواجه دید که دستهای او دراز نشدی و بهر دست خود کشیدی داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر مشرق متصل
 بودی و سر دیگری به سبب چون با دوازده مویحین صورتش افتد با مادر خود در میان نهادن داشت که نوزاد عاقل و ناپسند بود گفت که تو شرف و غلب عالم ستونی شدی
 و ازینج تو بشرف و غلب و در چنانچه آن عورت کفر بود و حق سبحانه و تعالی جمیع خلائق را از آثار و اجابت ترک و تارک و در و تارک و امور و حکام حکم او کرد و بد
 و ضحان با قوت و شکست و از خودی اما و لا عری میگرد و مغلوب و مقهور و اساخت چنانچه در مرقعها او در این اوراق برسیل اجمال و تفصیل سمت که از سر می با
 و در مرقع خا بر پست انشا الله و حده العزیز و اگر احوال چنگیز خان برسیل اجمال و مرتبه استقلال در زمان میسرا کاهار و بسادی حال چنگیز خان اوام
 منزل و تمام و مطیع و متعبدیک با دنا نبود بلکه هر یک قبیله یا و قبیله حاکمی علییه داشته و پرست میان ایشان را و ماناعت گسوده بود و در مرقع خا لفت کشیده
 و چنگیز خان از پدر و سینه و ساکی مانده جمعی که در گافون ضمیر ایشان بایر و بغض حسد شتمل بود و طریق مخالفت پیوند گرفته اند تا قوم برلاس نیز که از نسل
 ارجی بودند با جمیع چنگیز خان موافقت نمودند و خدمتش از حسن طغولیت با مقام جولیت رسید و همبها و مشقهبا کشید و در طهای بایل انشا و چند تو
 مقید و محسوس گشت چنانچه در نوازینج معمول مشروح مظهر است و چون از امانت معلق بآن شده بوده که صفت جلای طغویا بد و چندین تومان خلائق در
 هر یک از امانت مملکت ترک کرد و اسلام تنج سیاست او گشته که در مده و سلاطین آفاق را مقهور سازید و ولها عظیم رسیده اولاد و احاد و مادرش بدتها و عیدیه
 بچنگیز خان و گویستانی تمام نهادن از آن مملکت خلائق یافت و با قوم جامو و قبا بل تا بخت و تقویت و جلای و غیر هم کار از اسیرا کرده تمام علوم
 منحل و در مرقع او با یکدیگر متعین نموده چون چنگیز خان دید که خویش سیکنه او در مقام ماناعت آمده بود و توسط قورباری که با او یک خان داشت
 مرتجع بود و است و قراچا رونمایان بر سر عین در سفر با وی موافقت نمود و بنا بر دوستی قدیم که میان میسرا کاهار و او یک خان بود و او یک خان
 بچنگیز خان و او را هم در روی کرست و وصول او اظهار دست و ارتباط کرده و مراسم تفقد و کجای بجای آورد و چندان برش و نوازش نمود که برید بران
 جز و او یک خان شکست و امانت و کثرت چشم مطعت مملکت از خانان مملکت ترکستان ممتاز و مستغنی بود و خان حقای با او محبت و صداقت میورزید

چنگیز خان از نوازینج

عبیت از کس در آن عهد برتر بود کسی را جان کج لشکر نبود و چون چکیر خان ملازمت آن ملک خانی شوال شد بواسطه عقل و سیاست و رای و کوه
و لطیف و گفتار و حسن کرداری که نزد پادشاهان و دومی الاقدار طبعی و سخن شنایده و هم او را میفرمود و تزلزل بود تا مگر رسید که او را فرزند خواند و در جزو
و حکایت ملیکی مشورت و استصواب مدخل میکرد و چکیر خان نیز از اتحاد و یکپارگی آن ملک خانی مسامحی مشکوره بجای آورده و با مخالفان او محاربان کرد از آن جمله
برادر آن ملک خان که در مقام مخالفت بود دست درگزر و ظرافت و باور کین و توفیقایی حاکم قوم ملکیت که دم از طغیان و عصیان غلبه میزدند بریدن استال
جدال رفته غالب آمد و چون قاتل و قاتل و نام نجات و ساجت و قتل و طایر و تمار و غیره مسلط چکیر خان و در توحای او انبساط و آن ملک خان شاهد نموده
بر چک و بیگاری ایشان عهد و پیمان کرد و عبیت بخورد و سوگند برین خویش کرد و عهدی باین خویش و اسب و گاو و قوج و سگ و دره گشت و گشت
که اگر اختلاف بقای و جان خویش کنیم بچنین گشته سویم و عقیده ایشان آن بود که ازین عظیم تر سوگندی نمیتواند که باشد و چون آن ملک خان و چکیر خان ازین قضیه خبر
یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی با ایشان نهاده و دخیل و برادر و یکدیگر رسیدند از کربلای سم اسبان روز روشن
سریکی پذیرفت و از لشکران خود خویش را عالم طمانی از سر روشنی یافت و بعد از گشت و کوشش فراوان آن ملک خان و چکیر خان غالب آمدند و دشمنان را ملغوب
ساخته و کجا باز پس بر سطوت تیغ خود غلبه خاصی یافتند و کرا طاعت بر میان بستند و بعد ازین فتح خدا را بویرون برادر و نایاب ملک خان حاکم نمایان بنابر عادت
درین تهیه اسباب بخار بستال نموده روی با آن ملک خان و چکیر خان نهاد و چون قربتین دست و پا بویرون فرمان داد تا بدجیان بخار خویش بخوا
شدند و مقدمه ظفر نامه در میان این قضیه مذکور است که نظم چو بدخواه غافل ز نقد بیرون هم کار او کرد و تدریج بود بدانگونه نزل ملک خانی
که سگی با بسازد از نقد که فاصبت است برف و دمه لشکر کشید و دمه بدید از کربلای سم اسبان و دویرون شد از برف صحرای برفی از برف
و لیکن همان کس که کار بود بفعل بد خود گرفتار بود که سر او برف و دمه گشت باز بر آنها که بود و نزل ملک ساز سپاهی که با بویرون نامدار در آن
جنگ و بیگاری بود و دیار زنا یکی با دویرون دمه سر اسب گشته و حیران همه رسیدند از آن قوم خوشم خدای ز سر باغیر نشان دست بامی
نیک گشت بسیار کس از آن کرده بسی گره افتاد از تیغ که بکوی که بد موضع کارزار بدانش را چنین کارزار بر آن کس که بد زنده ماندند بجای
بر نقد گشت و دنیا نگرد که کسی جنگ بکنجند از ایشان دو با هم نیامختند و کربسب مخالفت چکیر خان با آن ملک خان و ظفر یافتن
بر روی حکم ملک دیان چکیر خان مدت هفت سال در ملازمت آن ملک خان بسر برده خدمت پسندیده بجای آورد و آن ملک خان رای و دویرون
و محبات چکیر خان را در تنظیم امور ملک و دفع عادی کرات و مرگ مشاهده کرد و اگر اکرام او افزوده و دفع منزلت او فرستاد و تمام نمود که محسوس امر
و ارکان دولت گشت و حاسدان و استیصال او بسیار پیوستند و اندیشه که در انداخته جاموخته که مقرر تجارت بوده و با چکیر خان کینه درین وقت
باقی طایفه از حساد و اعدا که میان خود جرم خویش افروخته ای افکندند تا یکدیگر و کید بر سر نهادند و فرستادند اخص و حایل و قدر بقیع ضرر حال
ساخته و در اوقات خلوت حدیث استیلا و استعلاء او سمیع آن ملک خان رسانیدند و خان را بویرون و عثمادی که بر جانب چکیر خان داشتند
اعدا را سمیع داشتند چون تیر بدید ایشان بر دهن او رسانیدند جاموخته که طبیعتش بر خود و کرا و احتیاط محمود و مغفرت بود و در طولی با سگون سپرد
خان گفت تو چنین قوت گرفتار هستی و خاطر بر قل و وقع و دشمنان را در ده چو نایاب ملک خان محبت میسرورد و از وی پیوسته است و عثمادی که میخاید که نام ملک
از قبضه قدرت شمار برون کنند و جمعی از اقربای اعیان چکیر خان را بویرون برفت تا نزد سگون بر صدق قول او گواهی دادند سگون که جوانی ساده دل بود و در
روزگار مجرب و مذهب گشته این ملک را با او گرد و پیش پدر کسان فرستاد و کیفیت حال فرمود و گفت صواب چنان بنماید که پیش از رسیدن سگون
نایاب و تمویجین بتدارک و طمانی این قضیه ماضیه اشتغال نمایم و در دفع شران در خصم خود مسامحی مشکوره بجای آورده و انبساط از زمینان گریه
عبیت از هر که دولت گزیده او را بسک از میان بردارد آن ملک خان را این معنی از چکیر خان احمید و بیرون فرمود و چکیر خان را بویرون و محبات جاموخته
فرمود و از آن بخان اعراض کرده و سگون باز پیغام فرستاد که بر دهن خود جرم و احتیاط را در از او اجابت است و از کار او سخن و دست سگون

فصل در بیان لشکر کشی

و اما این چنان توانستند تا اواسط کشته است که هر که خوش خرم در پوشیدار تر باران نواب و حوادث این سوره گشت و آنکس خان بدست و سالیان شکست
 پس رفت نکشت و گفت نفس چیکر خان از دست این عیبت خالیست و طبیعت او از صفت اربع عیبت عاری و در این اثنا سکون لشکرش بسیار چیکر خان چون
 روغن و شیر دهنم امتحان و در یورنی که چیکر خان فرمودی نمسکون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که هنگام فرصت مست بر دی نماید با چون باری
 سجانه و تعالی در نزول بلا یا ماحول رزایا ماحول و صبح چیکر خان بود صورت عدولت قصد دشمنان در آسینه ضمیر او بر تو لادخت تا در حلال رکبت نشانی
 نمود و در وقت نزول یورنی اختیار کردی که میان او لشکر سکون خوف و هراس بر سطوت با چیکر خان نوعی هاجی کوفته بود که شب روز آرام نمی یافت و از عیبت
 بار دیگر بد پیغام داد طبیعت یورنی که بر اندیشه باش و اندیشه آن چنانچه باش که کاره او سازی تو زود برادر ازین دو دو مان تو دود و بسیار ازین
 گفته آوگشت که بدیش از بیم رنگ رخا و بعد از تقدم مشورتا و آنکس خان بر گرفته چیکر خان خاطر قرار داد و غم آن کرد که حکم کاهی که چرخ طیار بر
 بسزاست راحت غمزه باشد و از اسیر و سیکر که ده از میان بر گزند و یکی از امر صورت واقعیش خان تو رخ و تفریر میکرد و در آن حال بود که از کله سر او دره بود
 و این از اقلیتین و با وادی با ما می گفت از پرورج راه این سخن شنیده متوجه ارودی چیکر خان گشته و کاهی حالت السبع او رسانیده چیکر خان از استیغ
 این خبر ملو گشت و با قرار یورنی حلقه کرد که چهار بجای یکداشته و بد اسن کوی رفته انتظار میکشید که لطیف از غیب روی نماید تا آن زمان که مملکت یورنی
 بر نه طبیعت تمویح چو تاج جهان خواستند زنجش هم کاردار استند سپه از موضع لشکرهای بجای دیگر بردار ازان جایگاه بیدار کرد از این
 آن کرده و حجت بنایی بلان کوه آوگشت خان و دهان شب بسیار بیکران بنجم چیکر خان رسیده و پیش از فرجه بسیار دید طبیعت بفرمود تا تیر باران کند
 بمو را بر او بهار ان کند و چون آواز مردم شنیده بد چیمار آمدند و چیکس آمدند و از یک کخل گشته و عاقبت از عقب چیکر خان روان شدند و چون
 قراولان چیکر خان از وصول مخالفان اعلام دارند از اقلت سپاه خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشا کردند و باستصواب قبول در ان یورنی فرمان داد تا
 نصرت آیت را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان بر دوشک و دست تیغ و نیز بر دوش چیکر خان کوششهای مردمانه نمود و هائی
 و اگاه و در ابرین و کا و بر سار میزد و سکون رخ و در شده بسیاری از قوم کرایت بقتل آمدند و آنکس خان با خواص و مقربان با بی ثبات افشرد و چون
 شب نزدیک شد و اعدا چیکر خان از کثرت لشکر او از اوزار و زینت تخلف نمودند بسیار و اگر دی با ساق و دیوسان از لواحت میکند و رسوم او و لایح
 عادات اهل خلیست و مارا طاعت تحفل آن اهد میست و چیکر خان با اندک نفری چند روز در چشمه با چون وقت نمودن و چشمه بزرگ با وجود دشوری آب که
 داشت و مردم طبیعت استیج از کله میزدند و از چشمه آب و زنجش غلب و سیکر آن جمع را که با و در آن سخی موافقت نموده بودند سیور غا غشی
 فرمود و نامهای و قاراران را در در قریب کرده راه رسم یک مقر فرمود و آن دو که در آن خبر قصد و آنکس خان با و رسانیده بودند ترخان کرد اینده
 در ترخان الکسرا گویند که از جمع تکالیف دیوانی معاف مسلم باشند و انچه از غنایم در معارک ثبت اوافته بروی مقر دارند و هرگاه که خواهند و بارگاه پادشاه
 بی اذن و جریعت آید و ناما که از ایشان صدور نیاید پیشش نماید و فرمود که لطیف از اولاد و احفاد آن و شخص از تکلیفات اینم باشند طبیعت
 خرم نیک ترخان و دیگر که در آن از کثرت دشمن خبر چنین داد و فرمان که تا نژاد بر آنکس که از اهل ایشان نژاد کنشنان چشده انبانی من کرین
 پس نشیند بر جای من و ترخانان که اکنون در ولایت مادر الله خراسان ساکنند از اهل ایشانند و در زمان سلطنت معین الدوله و اسلطنه دالان
 شاه رخ سلطان انار الله به نازان از ان طایفه مردم صاحب وجود در السلطنه هرا حجت لافاه بسیار بودند و بعضی از انچه بعت هم در آن ایام و سیر
 از ایشان بعد از وفات ابوالقاسم با بر میرزا بر سر عدم و فاسدند و حال را روی چند مانده اند که می تحقیق در احوال و شمار میستند می بجه چیکر خان
 طایفه امیر لایع و بایره سرافراز گردانیده چند روزی بر چشمه با چون در حال اقامت انداخته اگاه و طبل چیل کوفته از آن مقام کوچ کرد و در سر حدتاسی
 برب رودی که در دامن کوی واقع است فرود آمدند طبیعت بجه خلیست آن کوه در رود چر جای تیره دید که فرود و در موضع بعضی لشکر و
 داده چهار و شصت نفر را آمدند و بعد از خنود و از ان مرطبه رحلت کرده بجای که آنرا اندام میکشند نزول کرد و در خلال این احوال امیر لایع قوم

جلد پنجم

و قید فقرات فرستاد معلم نگار با دام سلف و زمان سابق با یکدیگر انداخته بودیم اگر از طریق جدال و عداوت صرف شود بدل است موافقت نمایند و دوستی بر دشمنی اختیار کنند یا بل و مفاد شود از پاس و سطوت اخلاصی باید یکدیگر را تبیلند و مناصب از عهد رسیده و چون انشا از سعادت مساعد و بخت موفقی و اقبال یار و قرین بودی تسلیت تا خیر با علی آمدند و در شرایط خدمت کوچ و ادان مقام نمودند ذکر ترود و آمدن شد میان او و نیک خان و چنگیز خان و محاربه ایشان بقدریر همین چون و نهایت حال او و نیک خان و پسرش سکون چون چنگیز خان بطاعت و عت بعضی از اقبال مغول منظر گشت ایچی نزد او و نیک خان فرستاده از دعو و عهد سخن باز و جوی که در ایام پیشین بر دنده و لیس ثبت کرده بود یاد داد و او و نیک اگر چه مصالحه با علی بود اما پسرش سکون که بعضی از توارج بجای نون میم دیده شده از صلح سر باز داشت میان با و توجین بغیر از تمشیر چری نیست و چند نوبت ایحیان از طرفین آمدند نمود نام هم مصالحه بجای نرسید و نوبت از چنگیز خان کس خود را با ایچی او و نیک خان روان ساخت خوشن بجمع از باران شیر فلک در دلاوران ملین متوجه بورت دشمن شده و چون او و نیک خان از وصول او آگاه شدند بر تکیه بر مقام فرموده نوال جو افکار و بر افکار بر آراست از مهمل پسان و لغز و سواران فلک چند در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان قضای هوا حتم فشان گرفت شجر برآمدی کرد و بر بکود زمین از آسمان هیچ پیدا نمود ز زخم سنان و ز باران ز زمین شد زخون چون یکی دیگر تو کفنی زمین کو جنگی شدت زد که آسمان روی دمی شدت پدید میسر دسپری بدر چنین آمد از جرح کردند سر و دانهای دار کرد و کوفه و سواران بار کرد و او و نیک خان از زخم تر و جراحان بر آمد و دقتش بر اسب بگریخته و با آن پسرش سکون و معدودی چند روی بگریز نهاد و لشکر و الوس در ره و کله و لغز و الوس و اجاس و روان بدست لشکر چنگیز خان افتاد و چون و نیک خان شخصی شده بود آن همه مردان و آلات و سنگری نکرد بیت سپ داشت سالار ترکان سی و بی هلالک بر نیاندگی گویند که او و نیک خان در آن بر ملک سلطنت خود نوحه میکرد و می گفت که از کسی جدا شده ام که از جان گزیر است و از صحبت او نه و از شخصی مفارقت اختیار کرده ام که چون جان و خوار است این همه جور و جفا و بلا و عذاب و آوارگی و بیچاره گی و شامت اعدا و نکابت از برای این روی لایسده یعنی سکون میسر مد و بعد از طی فرسخ و غایب بکند تا نایک خان افتاد و بعضی از امرای نایک خان بر عداوت ویرینه پسرش از ق جد کرده پیش خان بر دند و نایک خان از امر او خواست فرموده نوحه گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین عظم متبع نماند گشته شود و او را میبایست زنده نزد من آوردن آنکه از فرموده او سر را درز و لغز و نشت کس بریده چه در پشت دراز چه در روی زمین روزی نایک خان بر سیل استهلاک آن خطا بکند که ناکی هر سکوت و بند صحبت بر دهن نمی آید از برای این چشم بدختی بکوی و آن سردار بار زبان از دهان بر آورده و نایک خان را با اقبال بداشتند و گفتند دولت پادشاه مانیز باقر اض رسیده است و باندک مدتی بر ملک او چنگیز خان استیلا یافت و قال آن طایفه راست شد چنانچه مختبر این قضیه سمع که از ش خواهد یافت و با جلد سکون از حد و ولایت نایک خان بجانب بقت فوت و از آنجا نیز فرار نموده با شتر شافت و یکی از سرداران آن دیار را گرفته تعقل رسانید بیت کجا الکه بر سو دناش با بر کجا الکه بودی شکارش بر نهایی همه خاک کردند و خشت خشت الکه بر تخم نمی بخت و این وقایع در شهر و سنج و سبعین و غمهای موافق نگر و نشت اتفاق افتاد و کشتن چنگیز خان بر تخت سلطنت و جهانمانی و مطیع و مفاد ساختن و ایل الوس مغولستان را با ساسانی بقدر حضرت سجانی چنگیز خان بعد از این فتح نامدار بیشتر توأم مغولان در تحت فرمان بر داری آورده و موضع شان کرده بر سر بر جهانمانی نشست و مجلس او هم سال سال بد که او و نیک خان را از اطفال و نادره کرد بیت در آن سال تحت شاهی نشست بنوعی و لطفاً آبی نشست و از وصفت شاهی آگاه بود که ساسانی یکی که نجات داد و چون حاکم فغان نایک خان نشاند چنگیز خان او و نیک خان را از منزهم گردانیده است و بر ملک او استیلا یافته و اکثر قایل مغول که مطاعت او بر میان بسته اند نیشگاه شد و همگی بت بر دفع او نا مقصود گردانید و ایچی پیش الاقوش تلکین پادشاه و انکیت فرستاده پیغام داد که در این حد و دمتعلی ظاهر گشته و او و نیک خان را مقهور ساخته خیالات فاسده و دشمنیات بیجا در سر دارد و بر پیشگاه ضمیمت واضح و لایح است که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو چشم در یک محل و دو آفتاب در یک کشور از قبیل محالات و از جمله منغفات میباشد و این امر بر صورت نپذیرد **نظم** کنون که الاقوش یاری کند مخرجین کجا شمشیری کند نباید و داشت از من در بخت

کمن خود گنم چاره او به تیغ الا خوش خانی هر مند و بیدار دل بود و از طریق فرست کا طرش میرسد که اختر طبع چنگیز خان او چرت دارد و صاحب طالع
 نایاک خان متوجه حقیقت مذلت الحرم کی استغریبان خود را نزدیک چنگیز خان برسات فرستاده از صورت استعدا نایاک اعلام نموده بعد از آن بالکوس
 خود با و پیوست و چون صورت عداوت نایاک خان برآشفته و ضمیر چنگیز خان حلوه که آید در آن باب با فرزندان مشورت کرده گفتند سببان بالا غم که اگر
 چهار پادشاه را در کفیم بعد از آن جنگ دشمن برادریم انصواب دور نمی نماید او بکلیس زبان هم چنگیز خان بدین رضاداد گفت لاغری و آب بهانه تقاعد و کجاست
 اگر چهار پادشاه شاقوت رفتار ندارند پادشاهان من در رفتند و در سرعت سرعنان برق و مالی راق و بعضی از تواریخ مذکور است که چنگیز خان در باب جنگ نایاک
 با او و پادشاهان مملکت مشورت کرد و فرجاً چار نوایان گفت بدیت که در جنگ اگر شنبه و پیش رست یعنی دان که بر دشمن آید شکست چهره سربیت او
 مردان باک تو را نسیاهی دشمن چه آنکس کنی که با او بود که کار نایاک انداخته از صید هزار چکفت فرجاً چار نوایان شنیده پسید و او نیز نایادی دید
 و کمر چاره چنگیز خان و نایاک خان در نصف جادی ثانی سنه ستاره موافق سبحان نیل چنگیز خان با سپاهی جلالت شعار شجاعت نام
 روی بحرب نایاک خان نهاد و بر غز کللی چند روز خیمه را قامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قولان نوایان و حید نوایان را بمغیلا روی و انکه
 و پادشاهان ناصد و در و خانه ای می فرستند و در جابجاء گرفته که جماعتی انبوه و طایفه باد شکوید پیش نایاک پادشاه نامان بقصد سبیل چنگیز خان بجمع میفرستند
 و از آنجا که پادشاه مکت و تاک که گایت و مقدم او برات با قوم خود و جاموئه فرمان ده حاجرات و غیر هم در طرلایت او پناه برده اند ایشان صورت و قیام
 چنگیز خان رسانیده و در آن شب نایاک از میان چنگیز خان کریمه میان نایاک در بعضی از راه نایاک خان گفتند که اسبان مغول لاغز و الاغان ما فرم
 نایاک گفت که چون حال بدین دولت صواب چنان نماید که ما باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب بیایند بواسطه آنکه چهار پادشاه نایاک ضعیفتر شوند از فرم
 باشند و بر تقدیری که با کل منافع نگردد و در حال آنکه سر مستطفا نام بای محاوره و پیشاریم و دشمنان را دست بردی نایاک که تا دامن آخر الزمان بازگردد بدیت
 اگر چند تیر اوراست بود ولی چند تیر برخواست بدیقین احتمال آنکه نایاک خان امیری داشت که نو خوشتر از سایر امرای او متفرد و ممتاز بود و توان
 امیر افوری سواد و سگفته و از بدایت ایام کوکی تا آن غایت لازمست وی می نمود و بغایت کساح بود و در آن زمان که نایاک خان این ای را در خدمتش
 با او گفت که بدیت این پنج خان درت العربیت خوش و کفیل اسب پیچ و شمشیر نمود و تو را میل عشرت خوانین از اقدام بر جنگ و ابقا نام و تنگ باز می دارد
 بدیت تو را دل بکافران آید بهی ز تو پی روی نیاید بهی از پنجیت نایاک غضب نایاک خان بشغال یافته از سر سختی در گذشت و
 با انگری بعد در دل و غل استقبال نموده چنگیز خان بخبر با سانشی سپاه که قول را برادر خویش قسار یا بر سر خود جوی علی اختلاف القولین پرسد و چون برانگاشتر
 چنگیز خان را رسانیده جاموئه که میچان همه رفتن آن بود صورت از اسکی قلب و خراج و بینه و میره داده و بالا از آن خویش گفت که ای تو کران شایسته شما معلوم
 شد که نزدیک و با سانشی توین نوعی دیگر است و آن میماند که کفیل از میان ما جان کران نخواهد برد ما بمان پوست و پاچه کا و وزیر دیگران نمیکند از خدمت
 و مصداق ایشان چندان فایده ما عاید نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه که بر پیش این گفت و از معرکه عان بر نایاک فی الجمله چون صفوف از
 جانین بهم پیوسته و عان مبارزان در هم بسته آمد و مان اجل را مل خندان شد و چشم جان برخون نازنینان کران کشت چنگیز خان مانند شیران پیل
 و مان بر اطراف و جانب حمله میکرد و مبارز می انداخت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و خلقی ناصد و جمعی ناصد و همه در هر
 بلا و در طعنه افتاد و عاقبت لشکر انبوه ما بمان از ستیز و آوارز بسته آمدند و روی بر نایاک پشت بدشمن آوردند و در شاد و دارو کیر و ضرب تیغ و خیم تر
 نایاک خان حرات بسیار یافته و بی طاقت گردیده فرار بر سر راه اختیار فرمود و کبری بلند و تند پناه برد و از مصوبت درد و الم حراحتا از پا زد و قوری
 سوا چون و چند نفر دیگر از امرای او نواب خود پست که او را بار دیگر بجانب معرکه بر نایاک که سالعه نموده تا بر خیزد و یک ساعت دیگر معرکه رفت با خیم درآوردند
 از کثرت حرات و الم آن فوت حرکت و قیام نداشت قوری سوا چون از روی کساحی با او ازین گفت که ای نایاک خان نامکی مانند زنان دپای
 این کر کریم آخر کی بر خیزد اگر دهم و انکسیریم و باضمان قوی بر آئیم و بتسیریم خان ازین کلمات غیر انکسیر سمیت امیر منغل و متاثر نشد باز گفت

ای نایک خان خانان تو خود را میجای ملوک راسته بزبور و حلی خویش را پیرسته خصوصاً که با سو که زمین اردو را بمغروشات بختی بلند کجایان
چنین ساخته و منظر مقدم جانان تو بیاشنه و میگوید بیت اینجا می و سبزه زار و شاد بهیست بر خیز و بیایان که تو را بیاید ازین سخن نیز
در امتزازیاد و از جای خود بجنبید قوری سوما چون با امر و نوکران گفت که اگر او را در حق طاقت و از جان رقیق نداده بودی ازین طعنهای زهر آلود
و ازین سرزنشهای درد آمو و حرکتی کردی بچاره از تند باد و فوج پیکر خانی نه انجان از مرکب مراد افتاده که دیگر با پیش برکاب مرام و دوش بجان زندگان
و کامرانی رسد چون از حیات او نمیدانستند بلکه می گفتند بیت مرد مرده بزیر تنگ اند یک زنده بزیر تنگ اند اکنون پیش از آنکه
مرک و بی نعمت خود را مشاهده کنیم و ما را بر و سوسنگیر کنند ازین که فرو آوریم و بر مقام و دین قیام نایم و در وفای پادشاه خوش جان شیرین خود
بپایم و شاید که چون مرک نوکران خود بیند ازین فکر که فرو آید این سخن گفتند و روی بر سرگاه نهادند و باغها انقاد بعد طاقت برآوردند و از اول
طلوع آفتاب تا آخر آن که در خورشید عالم آرای روی پدیدار مغرب نهاده انش حرب بهشتعال داشت و چنگیز خان بیخوست که ایشان را زنده بدست آورد و
میر می شد و چنگیز خان از جان باری ایشان دست تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت که مرکز نوکران چنین پس ندیده و یاران بر کزیده باشند از خود
زمان این ماند و چون شب بهنگام که رایت عباسیان افزوده شده علم دولت ایمان کونا رگشت و بیشتر لشکر تا پاکت خان خسته تیر تقدیر شدند
و بقیه لشکر روی مکر بر آورد و در صحرای مستغرق گشتند و نایک خان بمشقت بسیار از آن کوه فرو آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز
بان زحمات و کشت و دشت و الواس بر نعمت جمع کرده را بجزرت بگذاشت و پیش کوشاک که پیشش عم خود بود بروق خان رفت و بعد ازین نفع
مبین قابل درمان و آثار و تبقین و ساجرت که مهربانی نداشتند با بی در آمد که انقباض بر میان بستند و قوم کریت بواسطه بیاطاعت و
مناصبت چنگیز خان متکلف نموده و در شای احوالات نوکران جامه قدحش گرفته و عقید ساخته پیش چنگیز خان آوردند و آن پادشاه که در آن باو گفت
که چون این قوم با حاکم خود و با نوکران بدینا بنگان را از ایشان این بناید بود و لا جرم اکثر انجاعت را باستانی رسانیده با جامه قدحها بیاض و عیف کرد و عفت
او را برادر زاده خویش پسر دماغانش را از هر چه ساخت و جامه قدح در حال چپ خلق و اضطراب نموده و میگفت در خاطرات نوکران بود که اگر تو فتن
رفیق شود و سعادت مساعد نماید شمار باره باره سازم اکنون چون دولت شمار باری که در هیچ توقف نمید و باره باره سازند و بدل جمع مفاسد خود را بدیشان
میمنه و جلادان کار خود شتغال کند تا آنکه از روح از بدش عافیت کرد و چنگیز خان کاران و کامیاب صورت اصلی خود بازگشت و با بر قیام غیوب ایمان
فرستاده و در مصالحت و مسالمت بستاند و بخت بر با بی واقفیت و تنگ جت در زمره امر و خدم و ششم خط و کشت و منظر و نظایط و تربیت شد و
بر که طریق ترد و عصبانیت و سازد سیاست او را تدبیر نمود و در شأن که شتلاق کرده و در اول فصل مبار متوجه قوم کریت شد ذکر محاربه چنگیز خان
با توقیا یکی حاکم کریت در او ان بهار و ستود ایل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای زار حایجاب توقیا یکی سرور قوم کریت در او
شد و او نایک خان اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده بود و از مصاف کریمه و چون چنگیز خان با تقوم رسید در حمله اول توقیا یکی و پیش فرار
نموده پیش بروق خان رفته و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنگ شد که آنرا تا بنین نیز گویند بیت جوار کار کریت پر دشت شاه
باقیم تنگ سپه ناخت شاه چون به تنگ رسید بمحاصره آن قلعه شتافت و در اندک زمانی حصار فاشین را سحر ساخته با زمین هموار کرد و در شایان
حال هر که ایل شد از شدت و رحمت بغراف و نعمت میرسید و هر که ترد و سر کنی میکرد و او را با قوم و تبع و پنج خور میزدانید و بدین طریق عمل نموده
قبایل شغب بسیار در زمره ششم و خدم و منظر و نظم کنند و جماعتی را در جنگ اول آوگت خان با او بودند و تان و هزاره و صد و پنجاه نفر فرزند و ناغایت
مناسب اولاد و احضار انجاعت خلق میداد ذکر لشکر کشیدن متوجین و ملقب شدن بچنگیز خان و توجه وی به حرب
بویروق خان چنگیز خان را و ایل با پس میل که شاه خاوری از خراگاه گرم زیستان خیمه نودری بر اوج بارگاه شرف زد و این نگارین بر جوانان
بیت کل خیمه عوار و تیرا بر کسی ایل بائی بکشتان که در دست بی داری و فراش نیمه باطلون در بیطر زمین کشید و نیز اسل را برامش نهاده فامینا به الارض بعد

ارسلان خان پادشاه به اتباع و اتباع خویش از قوم ترک پیش چنگیز خان آمد و در نزد ملانزان درگاه او بزرگداشت در آن ملک که گویان بر دلاست ترکستان و ماوراءالنهر
 فرمان روا بود ایدی قوت مقدم العود استاعت داده و مقام دارا مال آمد که در خان شهنشاه که نام میان ایشان فرستاده شد که چون بخت یافت دست قلم
 انواع خضاد را در کرده بشاید که جمیع ایوان را ترک است و چون استیلا چنگیز خان بر مغولستان و حد و ختای شایع میسخت شد وصیت نامه خصایص او در
 السنه و افواه و ایر و سایر گشت ایدی قوت فرموده در موضع قراقرز باشد که را بقتل آوردند و با اعلام یاعی گری و قوتای الیمان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام داد که چون
 جهانگیری پادشاه جهان مکارم اخلاق و از بار و صبا و شمال می شود همس متابعت و مطاوعت انحضرت در دلم جا بگیرد که است و امید دارم که مدد الهیات و توفیق
 رفیق گشته به نیت درست و دل است که در دهم و چنگیز خان بوصول الیمان ایدی قوت مستبک گشته است از انظار نظر عاطفت و تربیت که داند و از ملانزان حاصل و
 بحاجت مسالت پیش ایدی قوت فرستاده و چون چند نوبت از نظر الیمان آمدند نمود چنگیز خان گفت که اگر ایدی قوت قلب با قلب صورت با مبنی و طایفه باطن است
 و متوازی و در پی غایب است و شب و توفیق زلفه و حسن آنچه معده داده داشته باشد برادر و در توجیه و مسالمت بجزرت مبادرت و مسالمت نماید و ایدی قوت
 آنچه در خزینه موجود داشت از زر و نخبه و سیم خام و انواع و افراس و اوصاف جامه های قیمتی و سبب خویش که داند و متوجه خدمت و چون چنگیز خان از تشریف که آمد
 انتخاب و دیگر باغی شده بود و در خان گشته به صورت اصلی خویش را گشت ایدی قوت پادشاه العود رسیده بنوازش بیکران مخصوص شد و در اشای مجاوره بعض
 رسانید که توجیه کرد و در پناه چنانست که بگذر و اسیر غمشش نماید و میان اقران و افغان بزرگ گردانده و جهت رسیدن از دور و آمدن نزدیک صلا رتقای آل و
 حلقه از طرف کر زار زانی دارد پادشاه را بر سیم و بر استی کج و دیم چنگیز خان از فخری کلام ادفهم کرد که در دستخواه بهلا جرم در جواب او گفت که در تفرقه و بهم
 نخبین همرا با شای بعد از آن و بدید خدمت پندیده ایدی قوت بفرموده نوازش اختصاص یافته چنگیز خان یکی از مختصات خود را نامزد کرد و از طرف حرف داد که باقی احوال
 ایدی قوت در تاریخ معقول مشروط است هر که اصل مطالعه آن باشد بدان کتب رجوع فرماید و برای اصحاب آب پوشیده ماند که قبیل العود خاوند
 ایدی قوت که نیده و منعی این لحظه خاوند دولت باشد ذکر توجیه چنگیز خان بجانبختای و شرح حوادثی که در آن اوان از پرده عجب می
 نمود چون چنگیز خان از مخالفت معول که بیشتر از ایشان خویشان و اتباع او بود و در خان گشت و رقبه خصمان در رقبه مطاوعت کشیده و عرصه میدان با شای
 وسیع و فضایی هوای امانی فسیح شد از ضرر و کجاستی که خان ختای در سوابق انام و موالف احوال با با و اجداد و رسانیده بود و یاد کرده استی سر از سینه پرده شد
 با مراد ارکان و دولت گفت که از اساطیر ختای چور چغی بسیار به پدران ما رسیده است و هر چند درین چند هزار سال هیچ و شوکتی بیکانه بران لایت
 استیلا یافته ماقبل تعالی ما را نصرت و طفره بر مقامت اعلا وعده داده و فتح و فیر و زنی قرین را می و رایت ما گردانیده و گوئی سحر و طالع با بغایت بیانی بدی
 با وجع مرج مراد نهاده و درین مدت بهر جانب و هر خصم که روی آوردیم دولت نعمتان و سعادت بهم رکاب بوده اکنون اگر باغاف و وفای متوجه اهل
 لغاف و شغاف شویم خدای ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر گردد که از مغول از خصیض ملت با وجع عزت رسیده نام حیرت و جلالت ما بر صفحات روز
 کار باقی ماند و فرمان با را که مملکت رای پادشاه را تحسینا گردانند بر فزونیها خوانده هم بران قراایت که نخست ایلمی خیش التان خان فرستد و او
 بایل و انقیاد خواند که در مقام فرمان بری آید و ما را و الا عازم دیا و کرد و اندکگاه چنگیز خان جعفر خواج که از ملانزان قدیم او بود و بحرب زبانی معروف و مشهور
 بر سالت نزد التان خان ختای فرستاده خلاصه سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را و اوروغ ما را از زمره مغول اختیار کرد و بفرید لطف و عنایت خویش اختصاص
 داد و زمام تقدم و سروری در قبضه قدرت اماند و همانا اواز ده صولت و صیبت سلطت چه یک نموده که ما را در اینجا و اقطار دیا و امصار شایع شده و شهرت یافت
 بسیم شمار رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما بر کرد دولت معارف و سعادت معاون بود بی ترد و توقف ایل مطیع شد و با انواع عاطفت و سیر غایب از خصیص
 یافت و هر که را عطیان و عصیان پیش گرفت خان و مان و ملک و اتباع او منهدم و مخدم گشت و بجهت تعالی که قصود و ما جان را اسخه الدیان است که
 با سبب تبیین خواتم نزل از بند پر اکنون ما بالشرع را مانده دایمی زخار روی بولایت ختای داریم که باید و هستی با دشمنی می بینیم اگر التان فایز است
 و نیت دست طریق دوستی و یگانگی وصول ما را با استقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختای بدست و معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آید مال بفرستد

4.

بیکار دارد و گزند ثواب چه سازیم آشتی یابرد چگونه می باید این کار کرد و در پیش جنگ که گفت صلاح در صلح است چه دین و اوقات زن و فرزند
 و حیوان اطفال با یکدور می جویند و فدا می کنند و ثواب با سعادت کدام یک نصیب است که عیال و ابد شکست شوم متعلقان با دلیل و اسیر شوند و کفر ظفر
 بایم بر فرزند گریان پیشان و فرزند خود را و گزند و صحت آشتی که پیغام فرستیم که ای دشمنان و دشمنان طریق مدارا و مواساتش بکرم **حیث**
 اسایش و کشتی تفسیر این حرف است باد و ستان و موت باد دشمنان مدارا و بعد از ترک گشتی و مصالحه و جدا شدن از لشکر مخالفان بوطرح معروف و مکران و کوف
 مراجعت نماید لکن از بی خیالی بیانی تمام از سر نصیرت آملی و مدارک اوقات قیام نمایم انسان خان را می و در پیسندیده داشته و خرد خود را با امیری از امر دولت
 نزد چکیر خان فرستاد و چکیر خان از انسان همین قدر راضی شد و دختر او را در سنگ دیگر ازواج خوانین نظام داده مراجعت نمود و چون انسان خان در آن دم مکران
 مکرانزل می دید از ملاطمت امواج فوق تر از حرم افواج حرم بیاض حجابی و ممانی خلاصی محبت طاقت رایش بران قرار گرفت که بمکران درودان شهری بود از سزایات دیگر
 و در آن چل فرسنگ موضع بر کنار رودی عریض عرضش را و در جندان بود که از صبح تا شام بجهت تمام کشتی کشت از کنار آن کنار دیگر می رفت و می داد و آن شهر میوه
 سیر و سیر و کرم سیر می خوان بود و سوسه و بله پنهان و کر آن شهر کشیده بود و چون انسان خان به اسباب یورش حمله می نمود سپهر خود را بکومت خان با لیس
 تعیین فرمود و جمعی شیر بلاغت و مقرر کرده و در آسانی طریق انسان خان فرمود که سلاح و سلب قراخیانان که هر او بود و بدست او نشان بعضی فرمان تجا و در
 آتش خشم انسان خان الهتایفت و فغان داد و تمام آنجا بخت را بقتل رسانیدند و قراخیانان ازین جهت از خدمت تخلص نموده و گلهای ورمه ای بر انسان را
 زانده و چکیر خان پیوسته و در آسانی این اتفاق و قهقهه شخصی از قراخیانی فرصت غیبت شده و خروج کرد و بعضی از ارباب خای استیلا با قیامان پیش چکیر خان فرستاد
 و با طهار علی نژاد و تفرج بخت و عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان پناه گشته بسور غامی و عا طفت و اصطلاح مخصوص آمد و همچنین طایفه از ارباب اصناف
 خان بمسیری از اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده و بار و بی چکیر خان می نمودند و بر سر انسان خان چون مخرج روزگار ماند سر سزایان خایمی آشفته و پریشان شد
 بعد از آنکه چکیر خان بکومت خان با لیس کرده و شهر را با امر اسیر و پیش بدر رفت و چکیر خان چون بر عجز و ضعف و خلوص شهر چکیر اطلاع یافت و امیر تومان جامو قه
 بهادر و مکران با لشکرهای کران روان گردانار الملک انسان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آورد و نشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از امر او قراخیانی
 که از انسان خان و پیشتر منو بهم بودند با آن دو امیر پیوسته و با اتفاق با حصاره خان با لیس استعجال نمودند و در خلال این احوال بسمع انسان خان رسد که طعام
 در شهر چکیر و عزیز الوجود است و امیر را با چند هزار مرد و غلام بجانب خان با لیس ارسال نمود و آن دو کس هر کدام برای روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو کس
 بدست لشکرهای چکیر خان گرفتار آمدند و غلامان و آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خان با لیس چنان نیافت شد که مردم گوشت بیکدیگر خوردند **حیث**
 بچکیر خورش اینچنان تنگ گشت که نامی بجای نیامید بدست و انسان خان از استماع این اخبار پریشان نه بر خود و مردم و شهر خان با لیس مسخو شد و امر او
 مغول الیچان نزد چکیر خان فرستاد و از فتح چکیر و کشت خزان دایان انسان خان اعلام دادند و قوتو تو یوان را با دو امیر دیگر بجانب خان با لیس فرستاد و اموال را با آنجا
 بجزایه عامه رسانند امر آنرا چون بدانجا رسیدند که ای محافظ خزانه انسان خان موسوم بود و قوتو تو یوان اجناس فراوان تسلیم نمود و سر بر زبانت پیشکش
 آن سار میر کرد و قوتو تو بخش خود گرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امر آنرا نه خزانه مار کرده با قراخانه از خدمت چکیر خان باز نگشتند و آنچه همراه داشتند
 بعضی رسانیدند چکیر خان از قوتو تو یوان پرسید که قدر تاراج داد جواب داد که هر بر زبانت پیشکش کرد و اما من نگرفتم خان پرسید که سبب ناکر قفس چه بود قوتو تو
 گفت اگر شهر نه تنگ و قهر من شده بودی مال آن نعلن با آن داشتی و در آن حال بجز دادندی که قفسی ما چون بحرب و خونریزی تحت تصرف ندگان پادشاه
 آمد و قهر و قهر آن نعلن بدیوان علی گرفت که تمام مال پادشاه بر نه گرفت و با خداوند کار خود خیانت کردند پسندیده بود چکیر خان از قوتو تو و عجل و کمال دیانت
 تحت نموده گفت قوتو تو یوان میون بزرگ دانا شده است و او را با ضعاف این سیور غامی فرموده آن دو امیر دیگر را که کلا ساخت و قنایه خود را
 بخدایاری چکیر خان باز داشته چنانستبدان و ایامار بر شهر می که کلاه او بود و رفت و تنگ نشست **حیث** قدایک پسر زاده ماه و دوش بر شاه برادر
 پیشکش نموده که بدنام چکیر را که در وقت از پادشاه بخشید شاه آن همه کچ مال که او را بنودی رنجش ملال و چکیر خان در دست و سوا

پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و اخلاص و خویشاوندان در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر یک را سر می باشد مانند ماری که در کوس متعده است
و هلاک شد شما هلاک شوید پس بدید که چگونه بوده است آن گفت اصحاب شما را آورده اند کسی سر می سخت روی نمود و ما چند سزا برای دفع کایت سزا خوا
که بسو را می کرد سر بر سر سوراخ که در میگردید و دیگر مخالفت نمیداد و بدان سبب دیروز ماند و هلاک گشت و ما در فکر یک سر داشت و بنای بسیار و سوراخ رفت
و بنای و تمامت اعضای خود را جای داد و از اصولت بر دست خلاص یافت و از اشیاء این نظایر بسیار الفا میگرد و و کما ناز را خلاص است و آخر این در غایت نیز
و چون عرصه مملکت در عهد او فسیح شد حکومت عدو دشمنی را به برادر خود تفویض نمود و از خود در نواز زمنا اقتصادین و لغاری بد پس بر سر کس خود جوی داد و از خود و بلاد و
تا مکر و خمار اجتماعی مغفوض داشت و تنگنا و خویش را نماند و او کتای همان که زنده و داغ و اولاد او را نوا بود که و بعضی از ولایات که متصل تنگنا و او بود بنوی
ارزانی فرمود و در اندک فرصتی اولاد و اخلاص و اقربا و چنگیز خان از ده برادر که داشتند که هر یک را مقام و یورت و لشکر و عدت جدا و عرض ازین تفریر موافقت و استقامت
دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روا نیست که برادر تصدیر برادر کرد و پس در هلاک و زوال بدیسی نمود تا عاقبت جمیع جمهور و مغلوب گشتند و علم دولت بر یک
از ایشان منکسر شد و قله تعالی و ولایت او را تنگنا و قسده و او تهب الحکم مقصود از برادر این ملات آنکه مر و عاقل و لغند چون ملاحظه کنند که اولاد چنگیز خان بر جرج نیز
مواظقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و امصار غالب شده و عثمان و خاغان از میان برداشته و ساهای در کار می کردند ایشان نیز با خویشان و برادران
خزاع و خلاف از میان بر گیرند از ضدات حوالت مصون و مامون بماند و ذکر بعضی از ضدات افعال چنگیز خان و میان برخی از قواعد و رسوم او که
آن توره و یاساق شهریار یافته در ایران و توران حضرت باری چنانچه تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی فهم و فراستی و فعل و ایاستی تمام داده بوده
چون از هم ملوک خان فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که دم زخا گفت او میردند در مقام مطاعت و متابعت آمدند از برای ضبط حاکم و نظم ملک
و صلح و صلح و لغز و جریعت رسم و قاعده چند وضع کرد و بر بعضی رای و روی و توش بر کار می را قانوی و هر گاهی رای را جری و معین ساخت که باید و چون در
بدایت حال بابل اسلام عقیده تمام داشت جهت دیت قتل بر مسلمانی چهل بالش از نعلین فرمود و از آن خنای یکسر دراز گوش چون توأم مغول از خط نشین
خاری و عاقل و نود فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان خطای بخوری سیاست و خند و آن یاسا و قوانین در فارغ تربت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط کردند
و هر وقت که خانی بر تخت نشید یا حادثه عظیم روی نماید یا دستانه و زادگان جمعی سازند و آن طواری حاضر کنند و بنا کار با بران یاساق دهند و تعیین لشکر
و محاصره شهر یا بر آن شوه پیش گیرند و اگر اطراف آن کنند گاه باشد که بشیمان باشد مصدق این مقال آنکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام شوه
شد حلقه و نوبان گفت که بجای پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت تقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود و چون از آن دیار مراجعت
نمود اهل ایجاد می شدند و پادشاه از آن بر تمهید پیمان گشته هیچ علاج و فایده بران مترتب نشد و با هم چنگیز خان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت و کردند
روم و دعوات بایستید مثل سر قهرو را از میان ایشان برداشت و اطراف و انکشاف مملکت خود را بر نور عدل و احسان انصاف بیاراست و دیار و تغار و بلاد و
بر صادر و وارد و کسب و اهب و تجار و طلب را ازین مقرر کرد این تا ایستاد برفت سلامت و مصاحبت کرامت و باخا و اقطاع و ولایت مانند ملک طشت در بر سر این دغ
کیسور آمد شمی نمود و از بادی مشرق تا منتهی مغرب می رفتند و می آمدند و از منتهی که سیاه می فرستادند و با طاعت می خواندند بسیاری لشکر واستعداد و تحوفا می نمودند
بلکه همین قدر نه می شدند که اگر ابل و متفاد و مانده بجان امان بایید و اگر خلاف این باشد ماجر و این خدای قدیم اند و این سخن ارباب توکل است همانا هر چه یافت ازین افعا
یافت و یکی از دعوات چنگیز خان و فرزندان او آنست که در زبان تو تعریف و القاب بگوشت بگوشتان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند لقب در
افزاید مثل خان یا قان و زیاده ازین گویند و نویسند در زبان عبارات ازینکه باشد آورده اند که بوقت فتح خوارانشی خوار نشاء و بارودی چنگیز خان آمده و اول
خویش معروض داشت چنگیز خان گفت ما را کسی باید که بابل یاغی مکتوب نویسد او را با میری سپرد و چون همه نوا راضی و همچون ناآز بجان فتح کرد عرصه
چنگیز خان بر سرال نمود و در اینجا نوشت که منکون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شد و اما بواسطه مخالفت بدالدین لولوصاحب بصلت بدری و در چنگیز خانی
گفت ناما به بدالدین لولودر قلم آورده باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را من و او دروغ من از این داشت هر که ایستد و در مال و ملک و فرزندان او

دیر کند و خصیان نماید از اخلاصی جاوید و دیگر که بر دل بر می شود و لشکر با ما راه دهد و او را سیر کند و اگر خلاف کند چون لشکر با می بزرگ ما بخار ملک و مال و کجای رود و نویسد و بر عادت بنشیند بپای خوب اعظم و خوب عیاری این پادشاهان آن نامه را در نظر آورد و دانستند حاجت کتب الموعول بر تیر کرده و چون خان خواند پادشاه چون نامه را خلاف طبع خود یافت با منشی خطاب کرد که ای وای چه من گفتم و اینجا نیست گفت نامه را بدین سلوب بدین وقت چنان این سخن بنیابت شما آن شده گفت ای ما با منی راستست خبری نیست که اگر او خواهد با منی شش برساند که بعد از آن فرموده آن منشی بجایه رانید که در چون چنان این معیج در وقت نمودار نصیب هیچ طبعی نمی آید خبر را در جانتان نمی بلکه صحنه و فصل و از با و عجا و عجا هر طایفه را اعزاز و کرام کردی و این منشی را از حضرت عزت و سیله شکرت انستی اما از عهد آدم بارگرم و هم که این طبع چنان چنان چنان که نام قابل هم در سخن ضبط با منشی لشکر خود چنان سعی نمود که او چسباه مغول بنا بر مهابت و سیاست چنان بر شدت صابر بود و بر حکایت تبارک و توفیق فقیه و محتاج زیر کمر شران اگر سبب نباشد شکا و کند و تصدیق جانور نمایند و در امثال عجم که از سبب شورش کار ناید و کوی جرج حکایت خرمی چنانکه منی خود را اگر سبب است از ناما سبب تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکران بر پادشاه دلیر باشند و عیبت نامان و که ما سبب چون لشکر مغول نبود که در وقت امن و فراغت بشوید و عیبت زندگانی کنند چنانکه احتمال تکلیفات مومنات نمایند و از ادایچه برایشان حکم رود از توجیه و اعتراضات و تیر تیرا و امثال این سر بر نیجه و از گوشت و شیر و پنیر و روغن افنام خویش منافع مردم رسانند و بوقت کار از خود تبارک و آقا و پانی و خاص عام همه شورش و تیر تیرا و نیزه که اگر باشند عیبت همه ترکان سزای آفرینند همه میر و زهره حبیبند ۶ و ساند چون در جامه خوانند بر ترانند چون در پشت زندند و در نظر و در شدت و در امور و خود را مطیع و مطاع باشند و با میده و ارتفاع و در نظر و در وقت انتفاع و در وقت انتفاع که در حال استقبال آن کنند و راه که گذشت حکایت دشمن کنند بنا بر اساسا چنانکه خانی از تکلیفات اسلحه و آلات تنوعه و درخت و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشد که در در نقش و تحقیق عرض ادوات کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد یا وسیع و یا در راه او عقده هم رسانند دیگر اگر در وقت لشکر کشیدن و هنگام پوشش این سابق هر چه در بایست باشد از راه بسیار از دران ایشان خبر بوسه شوهران در امور بخت باشد چنانچه اگر از برای یکی از آنها شوهر پیش منی معرکه کرده باشد منبر چنان بود که اگر از مسیر ساخته تلف نکند و خواه و ناید اگر روزی مرده باشد نباشد و کالیف دیوانی روی نماید از خارج کند و بنفس خویش سابق شوهر را کفایت نماید و اگر کسی ساج کرد و دکاری پیش آید تو ایحان الویس با امر انومان ایشان میران هزاره و میران صده و ایشان با امر آنچه از فرمانند و آن هم سر انجام کند هر که سابق خود کند سطح و غنچه گرفتار شوند و اگر احتیاج لشکر اند و حکم خانی و کلام داد که از نظران وقت در فلان موضع چندین هزار آدمی بفرستد چنانکه از آن مردم را برای آن سبب که منقولی مختلفه کند و اگر میان خان و لشکر مسافری تعبیر باشد و فرمان از خان بایشان رسد که اجساد بر میان بندد و بجان سعی نمایند تا مصون بمانند و اگر کسی از مثال صده هزار کس نماند و در سابق با و تمامای حال در دیکسویا بر سر ساق در تاسیبا و بموجب فرموده علمی و از کتب قصاص خواند این فرمان یافته باشد که سرش برگیرند آن امیر معتبر کردن و نه چندی و بطیبت نفس یکپای از دنیا گوید و یک پای با عزت در آن زند چون مالک و دیگر ملک که چه بر سر زنده از ایشان که در سبب بر طولید بند و بر ضد داشت با تو سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکر می در فرمان او کنند و یاسای دیگر اگر بچگونگی از هزاره و صده و پنجه که در جای معذور باشد بجای می و دیگر تواند رفت و بیا میر دیگر تواند بر کس او را بخود راه تواند داد و اگر شخصی بر خلاف این با اسام اقدام نمایند از شخص را در حضور نظر این کنند و راه و بند و راعا بنگال کنند و دیگر چون عصبه ملک سید و عیض گشت و مهات ساج میشد که از اعلام آن باره بود بموجب فرمان در مراحل با هم ماضی کردند و از راهی به قرار از مالک محافظان علیق اسبان غیر آن مرتب شدند و این غرض را بر تو با آنها تخصیص نموده است و اگر از الحیان بر زودی خبر بفرستد رسانند و دیگر کسی و عیبت از دست بر سر و بر اسلحه در محافل و طفت چهار پادمان کلها صعب کرد و سال بسال عرض با هم کنند و آنچه کم کنند باشد از رعایا عرض کرد و دیگر در امت میاند که بسیار در هیچ آفریده قرض رسانند و تصرف در آن شوم دانند و نفسی از آن در خانه خویش نگذارند و دیگر از یاسای چنانکه خان نیست که قوم مغول و تبار و در هم صید تمام نمایند چنانکه کسید و حوش مناصب امیر جوش است و این امر نزد آن طایفه از معظمت امور باشد و در او اعلی فصل زمسان شکاری و عظیم طعم اندازند و سخت حیا دان بر سر ساق ناقص قوت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق جبار بکارگران رسانند که بقانونی که در معارک

نام خانی از عروا فرساید بر داشت و او را با یک تنگان موسوم کردند و چون قایل از آنکه در آن نواحی بود مطیع و اهل ساخت لشکر بجا شعر فرستاد که آن نواحی را بخش
گردانید و اهل آن پیش مال و قرض را که از دایره اطاعت پایی میرون بناده بودند با رویکر نام ساخت و سپاه باور اله و فرغانه روانه داشت و آن مملکت را نیز تحت تصرف
و تسخیر آورد و صاحب آن باور اله که آما واحد سلطان السلاطین عثمان بود و سر خط فرمان او بنام دزد و بی تباری چند سده است و غلامی بنام سلطان محمد بن محمد بن
گردانید و بعد از آن قهر را که ملا و داور اله و ترکستان استیلا یافته از برادرش که لشکر کش او بود با سپاهی افزون از قیاس و تحقیق جنگ التیر خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم را
خرابی بسیار کرد و التیر اظهار طاعت و انقیاد کرد و موسی اجاس و موافقی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بجز آنکه کورخان رساند و از بر صلیح بازگشت و چون کورخان
وفات یافت خاتون او که با یک بر سر سلطنت نشست و آن غایت که موسی انصافی و غرور شیطانی بروی غلبه نکرده بود در چشم خدم و حشم با هیبت بود و متابعت او
منیم و دزد و چون میل بر نوافض کرد که با یک با انگس که متهم بود و از میان برداشته و برادر کورخان مقصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را قبول آورد
و در مملکت ننگ باخته هر کس را با مری و مصلحتی موسوم گردانید و شنگان با طراف و جوانب فرستاد و چون بولایت دولت از التیر بد بیرش کش رسید مانند چرخ در
رضا کورخان بنکوشید و باج و خراج میفرستاد و در هر صورت پسر لزا وصیت کرد که با کورخان منازعت نکند و گردن از ادای مالی تحریری میباید که او سدر بر گشت
به و رای او خصمان قوی اند چون بولایت یک بد بیرش سلطان محمد رسید چنگاه مال داده گردید میان ایشان مورد ملاقات مصطفی بود و چون سلطان شهاب الدین
غوری قصد سلطان محمد کورخان ده هزار مرد بد فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از مصر که سلطان محمد روی کرد آن شده با ند خود رسید سپاه کورخان
با و رسید چنانچه شمشیر ازین در محصل چهارم ثبت قاصد و بعد از آن هم سلطان شهاب الدین با در خراسان و عراق و سجستان و غیره از آنک تعلیق بیوان سلطان محمد خوارزم
شاه گرفت و با علو قدر و اجرام افلاک را پست می بنیاد است لاجرم از قبول جنیت و ادای خراج کورخان عاری می داشت و نفق و خدم و پیمان را بهانه می طلبید و او را
مال تسویف و تعویق می گفتند و مجبور بای که از میر گنج کورخان بر سالت آمد و بود و در سلطان محمد اعزاز می یافتند و کورخان زبان اغیبت سلطان محمد می شنید و میگفتند
که او با تولد راست ندارد و بعد از این مال او را نتواند بردارم کورخان نیز اتفاقات بحال الحیا سلطان محمد میگرد و سلطان چنان از غرایم قیاحی بازگشته در خوارزم رسید
اسباب استیلا باور اله نیز مغفل شد و لشکر بخارا گشته و در سلوک اطراف فرستاد و پیغام داد و ایشان را با موعید هر عوشت بظهر گردانید و خصم سلطان
عثمان پادشاه به مرقه که در حسن و ملاحت پوسفتانی بود و خدمتش مثال سلطان از السبع رضا اصفا نمود و چون حکام داد و بار او را از اله از طول حکومت کورخان طول و تبرم
شده بودند و عوشت خوارزمشاه را اجابت کردند و در آن او را کوشوک پسر نایک خان که ازیم سلطه چکی خان کرزان شده با کورخان برده و مصاهرت او سر افراز
گشته چون ملاحظه کرد که امر او کورخان در جانب شرقی و در اطراف و عصبیان نیز نه در جانب پادشاه و چنانچه چکی خان تسلیم بنیادید و سلطان عثمان نیز سر خلافت دارد
و او هم با کورخان در آنگون کرده و منظر فرصت میسر و در آن سلطان محمد خوارزمشاه در خضیه بیام کوشوک فرستاده او را بملاقات خویش مخالفت کورخان عوشت
کرد و کوشوک را این سخن موافق ملاحظه با کورخان بهاد و لوح گفت که مدتی مدیاست که از ایل و اوس خود جدا شده و از دست پادشاه بهانم و چکی خان تفسیح بلا در مشرق و بار
خانی شغول است و چندی نامحدود و جیش نامحدود و دین دایم و صالحی ایران و سرگردانند و دشمنان پیوسته با ایشان تعرض می رساند اگر آنرا خصم نام بردم و بفرمان
و متفقان بسیار که در دوا با محضی از بیج کیم و از استظهار و خان را کج و هم و نامقی از جان در تن باشد از فرمان او سر نهیچ و از اشارت او گردن نهانم کورخان با به
واضون او مغرور گشته با لقب کوشوک خانی و خلعتها بغیر او را کسب کرد و کوشوک چون بر ارشست حبه سر خویش گرفت چون او را کوشوک در بلا در مشرق شایع
گشت لشکر و جیل و حشم بدرش که ازیم تیغ چکی خان با طراف و جوانب گریخته بودند و در ظل رایت و جمع شدند و او بسجده با حق میسر و در ایل رایت با نسب غارت میگرد
نا کرده او را و شد و حشم کورخان سطره کورم دوی بولایت کورخان نهاد و در افطار و انحاء و ولایت و می ستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال سل
میان سلطان محمد کوشوک گمتر رفته و در آن اتحاد که سلطان از جانب عرب کوشوک از جانب شرق و در حرکت آید اگر سلطان سبقت نموده کورخان از میان بر گرد
کا شمر و حق را بداند و اگر این هم سببی او را کوشوک سر انجام باید آید با ناکت او را بود و کوشوک نیز در سید و جنگ سپه و شکست بر لشکر او افتاد و در هشتم
و بعد از چنگاه میان سلطان محمد کورخان مجار بد روی نمود و قلب هر دو لشکر درهم افتاد و غالب از مغلوب متمیز نشد و از هر دو جانب تیغ و غارت گمان میگردید

و چون قرطاسی بلاد سغد را سیدنا ابی اسحاق که از اشراف اعیان بنکامده بودند و دل بران نهاده که سلطان را این نوعی مسلم خواهد شد و روزی با یسند در او کمر خا
 نده و جریث شول کشند مدت ساززده روز بجای میامید که سلطان از عقبه مان تا زمان میرسد عاقبت لشکریان کوخان قهرآفرین شهر را گرفتند و سینه
 قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد و پسر را کشتند و از آنکه در آنجا بودند و چون بواسطه تهنیت لشکر خزیه کوخان تهنی شده بودند و همچو دایمی محافظت مال خود را که از اموال کاروان
 فرون بود را می زد که از آنجا نرفته تلف شد و عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده بود بدست کوخان این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از استغاثه طلبان
 زدند و چون گوشه و گوشه از زمین خرابت اطلاع کرده که کوخان را فرود داشت بعیت چنان با سپاه و ملازمی شرف که کوئی تهنی آید از منبر برین فرود آمد و بر
 کوخان که لشکر بند بر دور کوخان و چون کوخان بچاره خواست که تواضع نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاده بایستد گوشه و گوشه که داشت بچهار
 تعظیم و تکریم بجای آورد اما امت صامت و ماطن مالک او را تعریف نمود و کوخان بعد ازین واقعه مدت دو سال دیگر نماند تا بایست یافت و چون پیشش بود چرخ
 از دنیا رحلت کرد مدت نشتاد و یک سال سلطنت قیام نموده بود ذکر تعجب و تسلط گوشه و گوشه و عظم و بیداد او بعد از فوت کوخان گوشه و گوشه که در پادشاهی
 استقلال یافت و چند نوبت بجای آمد و آرامگاه الما لیس رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته بخت و گوشه و گوشه که بپشت بود و در پیشش عیسی مغرب
 بعیت زنیش بود و رسا و بپشت از دین اسلام را بدستگشت گوشه و گوشه و زن او خلق را بدست برستی و دین عیسی و دعوت میکرد و هر کس که قبول میکرد
 کشته می شد و در خلال این احوال تو قحان با قوم کربت را گوشه و گوشه جدا شده بطرف قم حاکم رفت و گوشه و گوشه خان چند سال متعاقب لشکر با شتر میبرد
 تا غلات آنجا را میخورد و میبرد و چون سه چهار سال در خلل غلات از آنجا منقطع گشت غلامانم بیداد و از قحط و عسرت خلق در سخت و شقت افتادند و از امر انار
 عجز و اضطراب حکم او را کردند نهاد و مطیع و متعاقد و گوشه و گوشه که با شتر آمده لشکر یا نش خانهای ابالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته
 گشت و گوشه و گوشه که از آنجا متوجه خلق شده آن دیار را نیز در سخت تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق حجت و بعیت
 از راه تهور و تسلط و تسلط و سخط اید اسلام را طرد کردند و لاجرم فرمود که در شهر نماند که هر که در پی اهل علم و صلاح است در محضر حاضر شود و سه هزار کس
 از باب غلامان جمع آمدند گوشه و گوشه که روی بدیشان کرد و گفت کیست از شما که ترسد و سخن حق باز نگوید و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند
 از این میان امام علاء الدین محمد بن قتیبه الله تعالی نوره الله مضجع کمر راست کوئی بر میان بسته پیش گوشه و گوشه که در سخن آید و در ترجیح و در جمعی حج و بر این طاقت
 و وجود آن بی باک را محض عدم دانستند و امانت و حق بر باطل عالم بر جا بل غالب آمد و گوشه و گوشه که ملزم شده بخش منقطع گشت و از غایت بدست و حسرت و
 افعال و مجالس که بروی استیلا یافت زبان به زبان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سالیه علیه صلوات بی ادبانه گفت بعیت
 چو عاجز شدن بخیر جواب بید کرد و حاشا بنی الخطاب و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد و دین را پسندیده کرد از غایت حمیت تحمل نمود و بی توقف و
 تخاصمی گفت خلعت بدین اشی عدوی که گوشه و گوشه که لعین چون این کلمه درشت بسمع آن کبر بر کرد و کا و کا خبر رسید بکربل و اشارت کرد که از ارام نمودن از اسلام
 ارتداد نماید و نداشت که رعیه مهبط نور آتی نشود خانه دیو و بعد از این از ارتداد چند ساله روز آن امام حق کوی لب برد و مدرسه که خود بنا کرده بود بها
 میخ کرده تقدیم نمود و از زبان بکلمه نهاده خلق را نصیحت میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبات نبوی که موجب اجر و ثواب است
 و مسلم رنج و دجالت اخرویست بر باد نتوان داد و ما کجیمه الدینا الاله و لعب الدار الاخرة خیر لذلین القوا افلا تعقون بعیت از این پس ورا گشت بی شرم
 ترس در آن مدرسه که می گفت درس و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم مالک باز و تکیه صلوات و اقامت جمعه و
 جماعات بر افتاد و ابواب ظلم و بیداد و فساد بر روی مسلمانان قریح گشت از باب اصلاح و فلاح دست بدعا برداشتند تیر دعا و او بخوان بر بدست حاجت دیده
 در همان نزدیکی خوازان کافر ظالم را لشکر چنگیز خان درگنا را و نهاده اند ذکر فرستادن چنگیز خان جبهه نویان را بدفع لشکر گوشه و گوشه که خان چنگیز خان
 چون از رفیع و مضطرب بلاد خدای فارغ گشت بسمع او رسید که گوشه و گوشه که با شتر و خلق آتش ظلم افروخته است و خانه و جاذبه نیز هرگز سوخته و خراب کرده لاجرم
 جبهه نویان را با چند توانا لشکر بجهت دفع شر او فرمود و شتر را بیهربسب فرمان با لشکر کران بطرف کا شفر روان شد و چون بدان حد و در پی پیش رانده

انشوارا در التماس باد کوشک روی بهر نیت نهاد و جبهه نویمان فرمود تا در بار و برزن غرور دادند که مرد باید که بر کیش خویش باشند و هم قاعده آبا و اجداد
 خود نگاه دارند لشکریان و کوشک که در مقام و مقام سلطان نشان دهند چون سبب خاک پای کشند و بخوانانند برق مباد در پی آن خاکسار در حرکت اند و هر که را
 از قوم نایمان خسته بقیل و زند و کوشک چون کند دیوانه ازیم جان بهر طرف می شناخت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب شخصی
 در رفت که راه بیرون شدند داشت جمعی از اصیادان بدخشان در آن کوه بشکام مشغول بودند و مغولان با ایشان رسیده گفتند که اگر اینجا هست که از ما که بخت اند ما
 بسیار بدین نمان باید صیادان کوشک و انباشت آشکارا می دارد در میان گرفته و عاقبت همه را بدست آورده بخوانانند سپردند و ایشان کوشک را بقیل رسانید
 سرش را برین جبهه چون بودند و جبهه نویمان آن نزد چکرخان فرستاده و در این قضیه تقو و اجناس فراوان بدست بدخشانان افکند و چون کوشک را فرستاده و چکرخان
 بقیل رسانید که خود گرفتار شدند و اوضاع و احوال آنجا که در دو سجون عبارت از آن است صید مالک چکرخان گشت و بعد از آن کوشک را بقیل رسانید
 سپرد و چون بر سر توغقان که در زمان استیلا کوشک را زد و جانشانده به طرف قم کجیک رفت و در نامزد کرد و چون چکرخان بقیل رسانید و بقیل
 و بهر حال اصل گردانید و کز رسال چکرخان جمعی از خواص خود را بر سالت نزد سلطان محمد خازر مشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان
 محمد و محمد طویاج واقع شده چون این تر و تمیزه خیز چکرخان عرصه مغولان از طاعه و بدعا پاک شد خدش محمود طویاج خوارزمی و علی خواجگار
 و بوسف تری را با سواهای نقره و نواح مشک معنی و ناماری و سنگ لشم و جامهای مذمت انواب که از صوف سبز و سفید می سازند بر سالت پیش سلطان
 محمد خازر فرستاد و ایشان بعد از وصول باید بر سر سلطنت از نوزده گفتند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان
 وضوح نسای مملکت و حکم و فرمان و دشمنان و اقبال جهان الظهور الشمس این من الاصل است و بسبب حبیب و قرب جوار و تنوگ در باد شاهی و دوستی و دوستی
 از واجبات میدنم و نام و زور و تر از تو فرزند می دارم و همانا بسبب تو رسیده باش که باری تعالی از لفظ مشرق تا سرحد ولایت تو میرسد و او من کون و غیره
 مالک حسانی و مونسان و برکت نام و مقامت قبایل مغول احکام مطیع و مطاع و جمعی که در مقام اطاعت من نیامده اند که تیره بالین ما خدایت
 کسی که نوزده من بر سالت بجز آن تیره بنای نیافت پیش امعادن نقره بسیار است و ظل رایت فتح آیت امر و ان جده با و پیشار و بجهت الله
 میدان مملکت بینان و امصار و اقطار در حوزه دیوان اعلی و کاشانان اند که از حق و یکدیگر استغنا حاصل شده اگر تو جاده دوستی و محبت سلوک داری و
 در من طرفی منی تا آنجا روزگار که آبادان عالم نظام جهان در آمدند ایشانست ترد و مانند و موجب مزید موت و اعتقاد کرد و در وقت حاجت
 آنچه مقدر باشد از هر یک و سیم خام مبادعت فرستاده آید و با اعتقاد یکدیگر استظهار بقول بیت باشد ازین بوزن من زبان بماند کرد و بی
 در میان و بعد از تبلیغ رسالت طیار از آوازش فرمود و فرمان داد تا ایشان را موضع مناسب فرود آورند و در جلوی محمد طویاج را طلب داشت
 است تو و دی و انوارم و سلطان جیزی از تو میبرسم باید که هیچ پنهان پوشیده نداری اکنون راست بگوئی که خان بر داری حسانی من سالی هست باز تو
 را مندر بار داشت و محمد و جیش محمد داشت بفرقه الله تعالی که خان من راست گفته صدق آن سخن مغرب سلطان عالم را حقش نتجعی شود سلطان گفت
 می محمد و جیش خلعت من میدانی تو و قدرت و عظمت و مکنیت من شنیده اند خان تو گفستی که با من بفرزند خطاب کند و از روی اتق و در حق من سخن
 نوبیا و از جده را لشکر و ده و اوست باشد محمد طویاج ازین سخن بر سر عرصه داشت که سبب چکرخان نسبت بلنگر سلطان عالمان مثال دفع شصت پیش از
 نوزده عالم افزودمان چهره شصت پیش شامل ترک رومی روز و ازین کلمات طایم امراج خرسطه سلطان تسکین یافت و محمد طویاج از آسیب خشم سلطنت
 اندک شده و از جانب عهد پیمان رفت که طاعت یکدیگر داشته باشند و او دشمنان هم دشمنان دوست باشند و بعد از استحکام مابین عهد و پیمان و اطمینان
 چکرخان بر وفق محروم گشتند و بارودی او پیوسته صورت حاجت و رضایت چکرخان از سوافقت سلطان مستبشر گشته تا خود فرار داد که از آنجا بقتل
 واقع خود بر جاده دلا و دلا و مستقیم باشد با الکیه بعد از انالاسه نین الفاصدی فرستاده و در ابرقش مملکت سلطان محمد رغبت بخیر صی و مودت مطلقا بیان
 التفات نمود و ازین نقص عید بر طارش خطور نگارند تا آنجا که با سواد غار چکرخان حکم سلطان نظامت که تجاوز در خط را از کشند بعد از آن چکرخان

نیز مبادت نمودند ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصد یرابد یار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیز خان بر قصد دیار اسلام
و قلع و قمع سلطان چون خاطر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برخیزد باید علماء الملک تردی بخلاف بیعت کرد چنانچه فیصل
این قضیه در اوراق مجلس چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر بقرار دبی آرام گشته با خواص امر و ایمان را از انکار فرستاد که در کمال استظهار
که ام ضد و اعتقاد کدام عاقد دفع صولت این خصم و شکوت توان کرد و چون در آن اوان صیت صولت جهان کشائی و آوازه حشمت و فرمان روائی چنگیز خان
در امصار و اقطار ربع مسکون سایه و دلیر بود یکی از روزها عرض داشت که صفری از خوارزمشاه خبر بکین محبت چنگیز خان بکین بنیان بخارین قیامه که بجهان آمده
ضرب تیغ ابدار استوار و فرود نشینند و درین قضیه باید که محمود و یلج که مدبر ملک و صاحب اختیار او لوس است و اسفند خلیفه را این امری موافق طبع افتاده فرمود و محمود
کلمتویی نوشتند مشرب است عاصی چنگیز خان و توجیه لشکر مغول بعضی از مقرران سریر خلافت که بزور عقل و سیاست آراسته بودند عرض کردند که لا محاله
امر و زقاصدی که بمغولستان رود ما بجا رسد مدت چهار ماه بر دواست سلطان محمد خواهد بود و محافظان طریق و راه و ازان غالباً او را بگیرند و ازین جهت خست سلطان
و مواد غذا و مضاعف کرد و دیگرانکه جایز نباشد که چندین هزار کلاه فرسیدن از مسلمانان صاحب یقین بکنار نهاده استیلا و انسان بفرود و دما اهل اسلام نه موا
عقل است و نه مطابق شرع و یکی که چون آن طایفه در ملک نکل و استقرار یافتند نسبت به امامت و خلافت شرعاً طریعت و عصمت نگاه دارند و امری بجدار نهامت
ظاهر شود که موجب سامت و ذمات کرد و خلیفه گفت که با چاه سال دیگر ایشان در ملک اسلام اقتدار یابند و بالفعل بنا بسورت و وصولت محمد خوارزمشاه
اندام پذیرد و بعد از ازان خلیفه فرمود تا سر شخصی را بر سر نشیند و مصد و قتل بر سر او نقش گردند و در آن ریخته و او را بسته عاقدانها جهانیک چنگیز مغولستان
فرستاد و آن مصرع روز و شب باز ل میبود و در محل قطع میکرد و تا مقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود و یلج باز نمود و همان لحظه عرض داشت که از
دار السلام بعد از شخصی آمده بود و خبری چنین آورد که چنگیز خان با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چه چیز است جاسوس گفت سر مرا بر آید یا نه
معلوم کرد چون موی سر او را بر سر و آن نقش را بخاندند و عیسیر بجانب مولد النهر و خراسان و در مسقط قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیز خان کالانش می
چاکیر آمد و روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر ملک او در مانع چنگیز خان را هیچ نمیداد اما قضای حق محاورت و معافی که هم در آن اوان افتاده بود دست
در عثمان توجیه و مزید در شرم میداشت که بی سبب با عاقد و حیاتی نقض عهد و پیمان کند و مکنون و اضطراب دارد و شعار خویش ساخته آزار مان که اسباب حرکت میا و آگاه
گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در بهم بیان قصه رفعت و دودمان خود گویند و از نظایران قضیه ناگه کسی از بزرگان و عاقد دوران برای میرفتند
استخوانی چند پوسیده دیدند بر سر راه افتاده با هم گفتند که ایان استخوانها از کدام جانور است نگاه بافتنی دعا کردند که زنده شود و دعای کبی از آن سه بادی در روزین
آید و آن استخوانها متصل یکدیگر گردانید و پهای دیگر کرد و پی و در گشت بران استخوانها برست و بدعای سیوم روح حیوانی در آن قالب زنده شمری قوی کل
محبب نظر فروخت و آن سه عابد دعاگوی آواره پاره گردانید ذکر اسباب ترزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن ایشان که تبتیستان
چنگیز خان از حمله حرکات ماصوب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که بدو رخ افتاد و شایع شد بحد الدین بغدادی گردند و او را بر تکان طایون
والده سلطان هتم و آشنه ششی در غلوا اسکر بقتل آن بزرگوار فرمان و چون شنیدار گشته پشیمان شده طغی برغلوری و جواهر نفیس بجا نگاه راس و رئیس کس
عارفین ابو الجوابی شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان ابن محمدراسفره کنند و از سران جرمه که بی اختیار واقع شده در که زند خسته
نویان پناهی فرمود که خون با امجد الدین در وجهی بهر بیت بلکه سران کس است یعنی سلطان و سرمن و سرحدین بر اهل طایون و دیگرانکه بسبب و حسنه که میان خصمه
الناصر الدین الله و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در قهر چهارم سمت گذارش پذیرفت و لشکر بجانب بغداد کشید و بر ایشان حال با گشت و شتابان
نیز در قمرایع گذشت دیگرانکه بجز حکامات فرود غایر خان از عراق مثال فرستاد و آواز از چهار صده و پنجاه باران چنگیز خان را که مرده و مومن بودند بشنید
و ایلی چنگیز خان که به بازخواست فرستاده بودند نقل رسانیدند دیگرانکه بموجبی لشکر ترکستان برده با جوی غان بیکر چنگیز خان مجاربه کردند و غیر ازین بر سر و پهای
نابیندیده از سلطان روی نمود که تعصیل اینها موجب غفلت میشود فی الحقیقه و از اسباب بخت و محنت و زوال دولت مملکت سلطان است در هم و او چنگیز خان

و فرزندان و عزیزان و یاران و جمع آوردن گفت از سر حرم عزم مردم ولایت نازیک جزم کرده و همانا از راه و سوسه بر خاطر شما که رد که چنگیز خان از ملل و لشکر خواسته است که
چون است که این همه رحمت و شفقت که با شما و اطهار اسفار اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب از شمال بحبیب تک و بوی جست و جوی میماند
و بعد از افشا چنین سبب نزد احرار جهات فراغت هنوز از جمع و خاک بر کشیدن عسا که سر پیش دو باره آتش حرم و منطف میگردانید که نولد که خود را از محل حق
بر سر رفیع و از حقیقت دست اوج غت رسا و در آن خیر نماید زهر و مردمان نباشد و بسی و اجبا و یسار در خاک دریا بند و خاکسترش در جلات اهالی و مردمان
بزرگ که جز با صطبار در شد اسفار دست ندید قطعه بشهر خویش درون خطیر تو مردم بجان خویش درون بی باب و کوهر بحرم خاک فلک در نگاه باند
که این کجاست از آرام و آن کجاست سفر چند نوبت ایحان مسلمان و ترک فرستادم و جاده صاحت و موافقت مسلک داشتیم و دم بد فرزند می دم التفات بخان
من نمود و کشتن ایحان مرا علاوه قتل با بر کشتن کرده اند بیت بزرگی نماذبران نامدار که کچشمش نمایند خوار لطیف تر از آب صیت چون صدی بروی
خلی که بر جسد غیرت و قیمت داشت آن بر مثال آتش است که با یک بادی اشتعال باید و آب مجبب گشته نشود و بزرگان پیش گفته اند که از سر چیز امان بود و یا
که تیغ آید آتش که ارتفاع گیرد و با دنا که غضب بروی ستوی شود و یکی از آن کارها که کلب و درنگ بر تباد طلب جهال گیرست و دیگر مبارات برین زمین
کنون تدارک منحصرومی و اجاست با حق و باقیست که از مردم که مقام منام شما آید و درخت خار ناک در یک در شتافتد امثال این کلمات بزرگان آید
اولاد و امرا و نوینان چار و در مضطربت ندیده و چنگیز خان غبطه ولایت خنای و مغولستان مردم شیار کاران باز داشت و در تاج ستمش و عشرت و ستمای
توشقان سبیل کشود و ترتیب داده و بنیاد ایران روان شد و در شتاده و راه ارسلان خان با قبیله خویش از قالیق وادی می قوت با تو امرا یغور از پیش بایستی
و متعاقب و تکیه سبب از که بر نشسته و چنگیز خان بود بخدمت میستند بهیت زاطراف دیگر کسی مردمان رسیدند بالشکر سیرکان بخدمت که چون
زبان میستند و گشتادگان و در شتادگان اوقات خوار نشانه جاسوسی مغولستان فرستاده از اعدا و اعدا الاستقامت نمود که در چارگان و عدای ایشان
و بر صی گفت زندگانی میکند و جاسوس بعد از تحقیق باز گشته و عرض داشت که لشکر چنگیز خان سپاهی چون مور و طبع اندکی اندازه همه مردان کار و مبارزان
روز و کار در شهر خلک کشند نزد می بند و شما که هیچ را بر جمعی را باید در بزم خندان و در نرم گریان چون انگشتان یک دست و چون دستها هم نیست با یکدیگر
سازگار و با دنا و خود را چنان موضع و فرمان بردار که بجهت باس خاطر او قربان و ترکش بر قبای زرکش و بیغ و خجور بر زود و جا هر اخبار می کنند و جنگ و قتال صفا
و قادر و تر از دیگران باشند نعم و راحت ندانند خوار و بر نیست نشاند سلاجقه بدست خود سازند و بطریق بغض خویش ترتیب میدهند و سفر و حضر حجاج آید
که چیزی از نیرو و آید که غنچه و کا و اسب و شتر همه را خود دارند و شتر و دود و قوت قناعت نمایند و چهار پان ایشان بر خرم سزم زمین میکنند و بیجا برکنده از آن
منجربند از هر راه و جو فرخت داده و وقت خلجی و غروب را زانو میزنند و مقید بحال و حرام میبندند گشت جمله حیوانات را حتی سگ و خوک و خر و منجربند و با
ندارند چهار پان بزرگان میکشند و خوشان در رد با گرفته منجربند عقد و نکاح اجتماع محفوظ و مضطرب نیست چند انکه میترانند زن میخوانند و زنان و پدران با
گرفته بالیشان بر شتر خمر و با لی اقدام نمایند و چون کام طغر بر خورد و بزرگ اتفاق میکنند زان بستان را شکم میشنکند و اطفا را سر از زن بر میگردانند و آب
بزرگ رسد گشتی ندانند پوست جانوران بر یکدیگر دروزند بعد از آنکه قامت رخت و آفتاب و امته خود را در آن میهند و سرش محکم سازند از ابردم فراس بند
و خود بال اسبان گرفته عبور کنند خرد و خود آنان را از ابله های آسمانی شماره و امید که خدای عز و علا همرا از اوقات ایشان نگاه دارد و ذکر توجیه
لشکر چنگیز خان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و بومیان بهر طرف و بهر جا چنگیز خان چون بالشکر بای کران از مغولستان بعد
انزار رسیده لوگای و جنگی را با مجاهره آن شهر بنشین کرده و جوی را بسجود آن نواحی فرستاد و آفاق زبان و لشکر و با را با پنجر امر و بطرف بانکت
و چند ارسال نمود و خود با قلی خان و باقی لشکر روی بخارا را در راه اسلام مثالبه دار السلام می پنداشند و آن شهر بوجو و علا و فضلا و ارباب اجبا و
و اهل صلاح و سواد و مری و محلی بود و اشتقاق این لفظ از بخارا است که بلغته معان معنی آن جمیع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان خوار و یغور است
که ایشان را معاد خود را گریبان در آنجا منصوب و مریض باشد بخارا گویند و چون چنگیز خان بزرگ بود رسید ارباب بخارا بنیرویست و دانشمند حاجت مقدم علی

والغیا پیش آمد و مال و جان ایشان را تسلیم بیکارنه حصون و قلعو کاخه گم کرد که جوانان زرنوق با هم شمر طرام را در دشته توج بخار نمودند و آنه را
قتلغ بالیق نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این احوال آنست که چون چنگیز خان از طبرستان باز در حرکت آمد بر آه زرنوق میل بخار از فرمود با دوشی که پادشاه ساسانی
کان علم از افق شرقی بر مفعول گردانید ناگاه بخار را قصبه سید و مالی زرنوق از گردش روزگار داهل و غافل بود چون چشم باز گردند اطراف را نکافت قصبه
سواران بخون دیدند فرغ و ترس بر آن جماعت مستولی گشته بحصار پناه بردند و کان آشنده که ایشان فرجی انداز لشکر بسیار دموچی از دیای دهارا لاجرم دروازه
را کشیده خواستند که در مقام ممانعت تالایخ قدم باشد و معارف این حال پادشاه جهان بر خادمت ستمبر با علام و حصون ملک خویش انشدند حاجب از ایشان خبر
دارا فرستاد و خط و غضب اخواب نمایند و انشدند حاجب نزدیک بحصار رفته احتیاج بسنجی کرد جمعی از اراذل و او با شرواستند که او را تعرضی رسانند و او را بزرگو
کفزان گم سلیمان بن سلیمان بکام نامد چنگیز خان آمد اما شمار از غراب بک و در برابر صلح حاجب حاضر شد و اعلام چنگیز خان با لشکر قیامت از تبریز بمن حصار کشید
اگر اطهار انقیاد نکند مال و جان این باید و اگر عاید باشد نه زمانیدنی احوال قلع و امون صحرا زرنوق چون کشفیحت مرابی عرض شنید و کرد و فصولی کرد و الا هر چند
ارباب زرنوق این کلمات بی عرض شنیده صلح را در صلح دیدند و انشدند حاجب عمد کرده بود آن دو که بعد از انقیاد و استقبال هر کرا طالی رسد حرمه آن در حال کبود
باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با نزول و پیشکشی سر و فرستادند چون بموقف خجول پادشاه رسیدند از اتفاق و تخلف اعیان ان شراف غضب کرده با ستحضار
ایشان ایلچی فرستاد از فرط طبیعت پادشاهی و لولو بر اعضای گروه و زلزله در مفاصل کوه افنا و مجمع مردمی که در حساب بودند در حال بخدمت مبارک نرسیدند
در باره ایشان شغفت و رحمت مبذول داشته و فرمان داده تا کائنات کان از حصار سر و ن آمدند و قلع را بزین هموار ساخته جوانان با طهار کرده و کبر تر خست
و او با تاجا توج قصبه نور شد ارباب نور دوازده تاسته طایر بهار و اعلام و وصول ایات جهانگشای پیش رفت و ایشان را انقیاد و ترک عباد ترغیب کرد و ای نور وصول
چنگیز خان را بنفش خویش باور می گردند و وزیر با عطا سلطنت محمد امیر میداشتند و بعد از نزول و اسلخی بنجید نری ترتیب فرمودند طایر بهار بدان حصار داکفت
سودی بهار و سر هم غولی هم بر قصبه بدست کشیدند و چون سودی رسید مغان و پیش بر بد بفرمان چنگیز خان انقاد یافت که مردم نور با لاد معاش و مصالح زراعت
و کا و قاعات فرمودند و چون آید ناگاهناشان حالت کنند ایشان توج به فرموده عمل کردند و لشکران در آمده آنچه یافته برداشتند و چون چنگیز خان بدانجا رسید عطف
پادشاهان مبذول داشته آن چارگان از نذل سر مغول خواص افتد و از آنجا بسج بخار در حرکت آمد و در اول محرم سنه خمس عشر و ستایه موافق میلان آن قصد
چو دیای نور بخار چون دشت رود بدرواز قلعه خرد و دوازده سرباز در دوازده سرباز کشیدند بر دست پیش حصار و چون شب در آمد امرا سلطان کوک خان
خان کشیخان با میت هزار مرد و سوار بر ستم شنجی از نذر سرب آمدند محامی لشکران غلظت و سپاه که بزبان غولی ایشان با جگه اول کوک خیز یافته بر تخت
تاخته و از اگر آن چارگان از نکل آشنده و زد که کوه را کس فرستیدند با به طشت بخون نمود ایل بخار در افعار و یکار بسته دوازده بجنگا اند و انشدند معارف
شهر بکمت چنگیز خان تاخته و دشمن سوار شده و بطاعت شهر حصار باز نمودن در آمد و چون جمعی جامع رسید و حکارت عالی میداد بمقصود عثمان را نکلید رسید که ای
سلطان است افتدنی بل غایب ز دانشت را سب بیا ده گشته بر منبر رفت گفت صحر از علف توست ای شکر لسان سیر سباز میخوان در انبار دگشا و دصدای و
از ابرار و افتد و آخر لسان ساختد و افسار چهار پیمان دست علما و مجتهدان داده و باقی خوردن مشغول شدند و ابلیک مغولی را کشیدند و او را در مصحف میباید
قاز و رات افتاد و لکه گرداب گشت و در آن زمان مقدم سادات و اولاد از نذر بجمعی رسید که لولایان چه حالت است گفت ناموشن کن که با دی نیاز ای الهی میورد
و چنگیز خان سوار شده بعد که رفت و خلاص را حاضر کرده بر بالای منبر بر آمد و بعد از تحمیل باری بجان و دعا ای زبان محبت مناسبت سلمان بکشا و در باب خلاف عهده
سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشع بر زبان راند و گفت ای قوم از شما کسانان بزرگ صادر شده خشم خداوند تعالی مرا که از اهل ای درگاه آن حضرت موسوی شما
فرستاد هر چه از مغولی میبخت انشدند حاجب تحمیل از ابرای دادیغیر و چون این کلمات فایز شد گفت هر چه در نذر شما بخت ظاهر موجود است اعتیاج بجز بخت
آنچه مخفی نموده اید تسلیم بفرموده ارباب ثروت و تجل در مقام ارباب مال آمدند و هر چه دادند تسلیم کردند و بزبان دی نگید و تکلیف ایشان را بجا میبندد و چون برین صادر شد
که خوارزمشاهیان از نذر سرب و کشتند و پنهان پوشیده نداشتند بسیاری از آن طبعه مردم پناه بسته بودند و بخت بد چنگیز خان را از غنیمی خبر دادند و نایر خشم او اشتهال با

فرموده است که هر دو چون سیر محلات از چوب بود بیکر و در سوخته شده مسجد جامع و بعضی خانه ها که از خشت چینه بود باقی ماند بلیت شهر اندرون بیکر
 سپاهی ماند بخبر و از ایشان سپاهی ماند و بعد از رفتن شهر جوانان بخارا را احکام قلعہ کردند و از سیر و زمین و مساحتها مرتب ساختند و از اندرون تنگهای عراض
 و قارورات نقطه روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می آوردند و تخصیص کوک خان که در میان بارت از زمین و بسیار و از سایر بر زمین می ناخت و
 حملو مبارزان چند نفر می داشتند و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از محاربهات و حیرانات ایشان شده قلعہ را هترا هترا کمره کمره بکند و کان دولت سلطان گرفت
 و غارت می بر سر فلک میزدند و سنگ خراش می داشتند و کوک خان با جمیع اهل قلعہ که قابلیت کشتن داشتند بیاسار رسانیدند و حصار را بر زمین هموار کردند و عیال را
 خوار مشا پس از با سیر بر دیکجی از رخا انار خان اعدا از ان واقع با یکدیگر اسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر شما بجای رسیده گفت آندند و کندند و سوخته و کشتند و درند
 و احوال در فارسی موجز تر از کلمات دیوان انچه از لشکر منقول دانا در بخارا صد دریافت نتوان بود فی الحقیقه بخارا مدتی خراب و بانی در زمان حکومت آن سببی
 بلوای بار و کرمی و سحر و جادو و کجایف است که از رخا عیال یافت نشد و ده و ده نفر کشتار در محاربه او کتبی و جتهای با والی انرا در و سحر نشین
 آن حصار بدست لشکر دانا رسیده و محمد خوارشا و چاه هزاره را بر پیش خان گذاشته بود اما محافظت انرا که سرحد ولایت ترکستانست قیام نماید و در
 جنگام که در محاربهات لشکر دانا بر سر می شد قزاق حاجب را باده هزار کس میزد و او فرستاد و غایر خان که باز کارانان بخارا بکشتن بیعت او کشته شده بودند و هیچ نشانی
 او بود و دستکام فصل و یاروی انرا از مساعی جمیل بجای آورد و مردان کار و محافظان بسیار بر دوازده می ماندند و چون جنگ خوارشا در ظاهر انرا نزول کرد و لشکر
 جمیع جتهای و او کتبی را را بچند توان سپاه محاصره انجا باز داشته بود و خود متوجه بخارا شده چنانچه پس ذکر یافت و شهر دکان بدست چنانچه بصره شغال
 نمودند و چون کار در باب انرا بکمال اضطراب رسید قزاق حاجب غایر خان در باب بل شدن پرسیدند و غایر خان نمود و غایر خان چون میدانست که دانه
 انوارش و آشوب است و مصالحو مسالمة و سکری نخواهد کرد بدان رضا نداد و گفت اگر بای نعمت یعنی سلطان یوفانی کنم بگذرد و اگر ان نعمت موسوم شود و از
 عهد و سر نشین مسلمانان چون بیرون آید و قزاقان نیز در آن امر مداخله بجای نکرد بلیت خود و سر نشین از همان نامید شبیه بر روز و در کشت
 با مقام سپاه و اتباع از دوازده صوفی خانه بیرون رفت و ایل شده بهمانست لشکر منقول از همان دروازه در شهر رنجید و قزاق حاجب از او کتبی و جتهای
 بر داند بعد از ان دل جواب ستانده کان با و خط بگرداند که تو بای نعمت محمد و خود که حقوق را بختی از دوزخ تو بابت داشت و فاکر دی با چوکان از تو طمع کلی می
 کنیم انکا و او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و در باب انرا از انچه از انده شمشیر ایشان نهادند غایر خان بلیت هزار مرد و دوازده سپاه حصار بر دیکجی
 بلیت بمردم کار نام پذیر جوان بکیتی ماند کسی جا و ادان دل از قیامت برگرفت و چاه بیرون آمد و مقابل نمود و بعضی از غایر نشیند و در جنگ
 مدت یکماه باز محاربه کرد و مردم بسیار از لشکر منقول عقب آندند و از سپاه غایر پیش از دو کس با او ماند و قزاقان بجای نمی برد و دی از جنگ برنی یافت لشکر
 منقول در حصار رفتند و او پناه بهام برود و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن و لشکر بایان اخر از غنیمت و داند و بار و دار
 غایر خان شهادت یافتند و کثیر کان از دیو اسرای خشت که بدست او میدادند و چون خشت ماند منقولان بگرد آورد آندند و قدش را در دام اسر آورده حکم
 بر بستند و بدای کران نهادند و حصار را باز زمین هموار کردند و بعضی از بقعه السیف را جته خضر و بعضی بسبب حرف و صناعت بر اندند و چون در آن ادان
 چکیر خان انجا را بر سر گرفته بود او کتبی و جتهای با سپاه متوجه سر قند شده و غایر در کوک بر سر نشین شهادت چنانچه بدست چیت
 که ارجح بلند بدستی طاه و بدیکر کند ذکر و اسان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و مخند رفته بود جوجی خان نزدیک غنای
 رسید حسن حاجی را که بمبت تجارت مستم بود و از بر باز بمبت چکیر خان پیوسته و در زمه ختم و نظم کشته روانه شهر گردانید با سبب معرفت سابق و جوجی
 قزاقی که با مردم متعاقب داشت انرا از انصیحی که چون او با بخارا رسید پیش از انکه او را رسالت نماید طایفه از زنود او با و باش نیکو کاران او را کشتند و عیال بزرگ نهادند
 و چون جوجی ازین حال اعلام یافت ماند غیر ختمنا که از دانه بظاهر شهر نزول کرد و با سپاه او که لشکر بایان بدست از جنگ باز نگشت تا شهر را مسخر سازند
 بلیت گرفتند و متقا و در حصار بدانکه از سختی کارزار بدو روز و نیم بر گشت شهر بمخف کشته شد و شهر و با مقام کینف نقش و جو در دیکجی

از لوح اجا محو گردند و آثار آن مواضع را بر سر جرس حاجی مقبول انداخته با سیوف که در روز یا غریبه بود هیچ کس در آنجا راجی جان روی ماند کند نهاد و چون مردم آنجا بر مجاری اقدام نمودند لشکر نامان در قتل عام شروع کردند بعد از آن عازم سناس گشتند و نواد و باو باش آن دیار دست بجنگ بر آورده بیشتر زانوی در آمد و چون آنجا رسیدن قتل خان که عالم جنگ و پناشته خوار شده بود و در حرکت آمد و از آب عبور نمود و برآه میان روی بخوارم نهاد و چند راجی بخت کردند تا باقی شهر را از زخا لغت تجدید نمایند و چون در آن سرزمین پیشروی ممکن نبود و صاحب گنجی موجود و عام بجوم گردید تا چند روز با او بطف نظر جرس تدبیر خود را خلاص ساختن پیش چو آمد و صورت و اندام و عرض داشت جوی خان چهار صفر سنست و عشر و ستماء بظاہر شهر نزول کرد و لشکر تیر تیر اسباب جوار کبری مشغول شدند و چند بیان درواز باز بسته ماندند نظار گیان بنفشه و توجیه گیان با هم می گفتند که چگونه در دیوار حصار بر توان آمد و متولان را به طاعت خدایت بر نهانها نهادند و بهر بالای سورق را از جانب بریزانند و دروازه را بکشند و شهر را بدمند و شهر را مسخر ساخته و مقامات اهل شهر را بدمند و چون پای از زمین بجای بار پس کشیده بودند دست شفقت بر سر ارباب چند نهادند بجا نشان امان دادند و چند بنیان روز انشا را در محو موقوف داشته شهر را عارت کردند و بیت جومر نکردند و چند جنگ بکشتن مغول ترنگند و جنگ نشد کشته غلزد و سه شور بخت که با جهمو گفته بودند سخت و چون چند روز به تصرف کاملی خواهی شد بجای بیت آنجا منصوب گشت و کفر فتح خاکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار و مال حال و سابقا سمیت که از سر پذیرفت که الاق نوین را راه باجی هزار کس از ظاهر انزاجی نبیند که از فرساده و چون خدمش بنگاشت رسید و آلی آنجا ملک با تقای ارباب و دایلی پناه بجوار برده با قوم قاتلی که از راه بودند و ز علی السهم حرکت انداختی که در روز چهارم امان خواسته بیرون آمد و سپاه مغول بموجب فرموده الاق نوین لشکرها را از ارباب صناعت جدا گشت بعضی از ایشان را بشمشیر بر غی را به سیران بلک ساخته و جوانان تازی که را با هم خنجر کشیدند و چون الاق نوین از آن مهم فرغت یافت عثمان نیز بجای خجند معطف ساخت ارباب و کار انان شهر بجوار پناه بردند تیمور ملک عالم آن دیار که از جنگ ستم و اسفند یار عار میداشت و کوسا در شان او گفته اند که بیت اگر سام بودی در ايام او نوشی بر لزام خود نام او در میان رود و خجند دجلی که آب تغیر بدو قسم میشود و حصار عالی ساخته بود که جاسوسانی هم بدشواری کند و حصول برکنه آبی می افکند و در آن حصار با هزار مرد و نامدار متحصن شده از وفور نمک و اسلحه آراوده رزم و بیگار گشت چون نیروی مخفی شرفات قلعه میر رسید از بهر ولایت که مستخلص شده بود به در آمد و دروازه اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد خنجر بی دست هزار از مغول جمع شدند و مجموعا پنجاه صده کرده بر سر هر مرد یک مرد دخول می گشت و سپاه گان نازیک را که بی حصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ اقل میکرد و سواران مغولی را در آب میرنجند و تیمور ملک دوازده گشتی سر پوشیده ترتیب کرده بود و دوازده تیر که پوشش آنها بود و باطل که اندوه چنانچه تیر و آتش بران کار میکرد و روز با دوشش گشتی از آن دیوان می ساخت و از در پیمانی که بر آن کشیده بود تیر بر طرف پرتاب میشد و مردان تیمور ملک جنگهای مرده میگردیدند و در جوی سالی شنی نهایی جان بقدم میر می رسیدند و چون تیمور ملک در صیانت خون و مال نزد خالق و احوال و خلق معذور گشت و کار بیجان رسید شبی سیه انقا را بر سر پوشیده ماند برق و با بر روی آب روان شد و سپاه مغول بر این حال مطلع گشتند و مقابل و محاذی سلطان و در حرکت آمدند و کنار کجا آب روان شدند و تیمور ملک بهر جا که لشکر فوت کرد می زد و چون در آن موضع را ندی و زخمی که مانند قضا از ده فخط میگرد و ایشان را در میراند کشیده امید داشتند با نفاکت رسید و آنجا زنجیری در میان کشیده بود تا مانع حرکت سعادین گردد و او یک زخم ترنجیر را باره کرده مگذشت و چون خبر باوری تیمور ملک بسم جوی خان رسید فرمان داد و لشکر امان بر کنار آید و چون در مواضع متعدده و مترصد و مترب و مانند و چون می از زمین خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند برق و باد روی تیماربان آورد و لشکر مقبول از عقب روان شدند و او هر لحظه به مخالفت می ایستاد تا با غاش پیش میگردید و چند روز برین و تیر و احوال و انفال را محفوظ و مضبوط داشت تا انفجار را غواغان را بعمیته گشتند و بر مجموع گشتند و عاقبت لشکر مقبول غلبه کرده از بار دستند و خدمش با معبود می چند ماند و همچنان تکیه نمیداد و دست بر بند نمیداد و بالاخره جمیع بار آتش گرفته شده و اسلحه اسلحه مغفوق گشته با او دست بر پیش نهاد کی از آنها بیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیری بیکان داشت و داد و بدست می از آن سکر کن در چنانچه دیده اش از قوت با صبره عاقل ماند و با آن دو کس دیگر گفت که دو تیر چند دشمنان را در این می آید که این دو تیر ضایع کرد و اتم صلاح شما

در اجابت است ایشان بازگشته و او بخوارم رفت و باز کار نرم جنگ را ادامه داشته بهر گشت آمد و چون آن موضع را گشته معاودت نمود و چون در خوارم مصلحت
 اقامت ندید از غلبه سلطان محمد خوارزمشاه روان و بگوک و پیوسته است آسیبی که از لشکر مغول در مملکت بسای و در عت رسیده بود معروض داشت سلطان
 حاضر نشسته بمحور ملک چند روز خدمت او بسر برده با انواع عاطف و عنایت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس مل تصوف روی بولایت شام
 نهاد و چندگاه در آن باره اصرار اقامت نداشت و چون فتنه آرام و جراحها التیام یافت حبطن بلکه قضای حضرت ذوالنورین را بجا نیامد و بعد از آن
 منازل و اهل بفرمانده رسید و مدتی در آنجا متوطن شد و گاهی بحدیث میرفت و پیوسته استبکاف اخبار میبرد و چون بسرش از پیش با تو برین و بامبره و پیوسته غامضی با
 بازگشت و بموجب حکم تصرف اموال پادشاه بمحور ملک با سپر ملاقات کرده گفت اگر بد خود را یعنی بازناسی سپر جواب داد که من طفلی بودم شهر خوار که از پدر با
 مانده اما علمای جمیع است که او را شناسد اتفاقا با حضار اعلام اشاره کرد و اعلام بعلامات اعضا بمحور ملک اورا مصدق داشت و خبر در ترکستان فاش شد اما بعضی
 اهل و اعیان خوار از ایشان غلبه تصدیق ننمودند و او متوجه اردوی قان شده مانند نظر عاطف پادشاه کرده و در راه قان اعلان پادشاه فرمود که
 ویراسته بعد از آن مجاری کیسان و لشکر مغول واقع شده بود تقبیل میکرد و بمحور ملک بروی سوال جواب داده میگفت بعیت مرادیده
 و جنگ دریا و کوه که با نامداران توان کرده چکر دم سار کوه ای نیست مبردی جهان زیر پای نیست و آن مغول که بمحور ملک اورا بر خیمه سیکان کوه کرده
 در آن مجلس حاضر شده و از وی سوال میگرد و بمحور ملک دادا جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجبست ننمود و قدقان از سر غضب تر
 کشید که جواب تیر با می شوک دهنده الحیوة اذ اخته بودند بعیت پیچیده و اندکی آه کرد زنیک و بداند شنید کوه کرده و الاوق نوایان چون از بار
 محمد فارغ گشت متوجه سمرقند شده بلشکر حیکیر خان پیوست ذکر توجه حیکیر خان بجانب سمرقند و متعنی شدن آن پلده فرودس
 سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم زبانه مغول و نامدار و پراکنده کرد آن لشکر هزار صد و هزار کس و سمرقند که اشعه و از آنجمله شخصت هزار ترکان بودند
 با حید خان بمشیر بجا و هزاران زنیک دلاور که در روز معرکه از شیر زبان و پیل دمان روی کردان نمی شدند و بعیت قیل غریب میل داشتند و غلبه خواص
 و عوام چنانکه در حصه صحیح و الک چند تفصیل در کرد و شکر شنیده بودند و خند قرآب رسانیده و در غوس باخ شده بود که سالها باید که شهر سمرقند فتح کرد و باطله
 چهره و حیکیر خان چون اظهار امر از آرزو استحکام حصار و قلعه و از حامد و غلبه مردم سمرقند شنیده بجان مصلحت دید که تخت اعلام و مضامین آنرا در حقیقت
 تسخیر کرد و بعد از آن بخان توجه بجانب مغفلت کرد و از بنا برین لشکر بار با طراف و جانب ماوراء النهر فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا
 و نوایان خنری انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم املی و انقیاد پیش آمد او را تعزیری نرسانید و طایفه که پناه بقطاع حصار برد
 حقیقی از لشکر بامبره اجاصره ایشان نامزد کرده و مغولان ارباب بخارا را با قبیله و همی میرانند و هر که از اجاعت بطلو بر بستر توانای می نهاد سرش از تن جدا شدند
 و بپسران و نویمان از استخوان و سار و سایر ممالک ترکستان و ماوراء النهر فارغ شده و با خلق انبوه از لشکر دشمنی بدو پیوستند و چون خنفس سمرقند رسید در کوه
 فرود آمد و یک روز بمطالع سور و بار و فصل و دروازه پرداخت روز سوم که خورشید خجک در برام این پل حصار برآمد خانان و امرا سلطان از شهر بیرون آمدند
 و سواران گریان حلاوت برآورده در میان مبارزت یافتند و از لشکر مغول و نامدار جمعی را گشته بعضی را اسیر و کبک کرده به شهر بردند بعیت چون نهان شدند
 سود زمین آتش آسمان زد و زمین هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفته روز دیگر حیکیر خان خنفس فرستاده و فرمود که کوه کرده آتش مجاری برافروختند
 و لشکران چنان نزدیک دروازه را زدند که شهران را محال بیرون آمدن مانند و آنروز با شنبه خوارزمشاهیان از بالای حصار بجنگ و سیکار اقدام نموده و از
 متعینی و عوارضه تهور و در واهی سمرقند بمان شکست و از نوایان ایشان مختلف گشت بعضی با طاعت و انقیاد و اغلب طایفه از بیم جان عقل بمشور
 غایب جمعی را حقوق سلطان از مصالحه ادایه و زهر در رضا چکیر خانی از مجاری باغ بعیت چو فرزند پادشاهان کبک و فرستاده کرد و آن مشکند بر
 لشکر مغول چهره و دلیر و اهل شهر مردارای می تدبیر مجاریه و معاندان سر گرفته و در این آشاهی شیخ الاسلام که بادی از ائمه علاقه و حامد بدست چکیر خان
 رفته و شمیران غایت عاطف او شده با جازت تر لعت کردند و دروازه ملازگاه کشاده و در حاج و عواد و بستند و از لشکر مغول در شهر رنجته و تمامت مردان را

اینان کو با آن عدل و شادمانی صدقند و کجای چنه نو یان سودای بهادر دارند که شسته بملکت آنان رسیدند ایانها که جمعی غیور بودند بسیار به قیام اتفاق
 نموده و در بدعت معاشرت آمد با مغولان مصاف دادند و بجای ضعف بحال لشکر مغولان ایامه بخدمت قیام بیام دادند که دشمنان یک جیسیم و الانان فرخوار
 بیگانه عید میانی میگذریم که صفای هم ندیدیم و چه دشمنان باشد از قد و جیسین مندرست بشرط آنکه از الانان منارقت نموده مارا بکم کردید و قوم قیام این مشهور است
 جسته و سودای از ایشان مال بسیار فرستادند و این قیام را که شسته مغولان بر الانان طفره یافتند و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و هت و غارت بقدم رسانیدند بعد از آن
 قوم قیام که در ولایت خود این شسته بودند و همه ایشان را نیز بر وجه کجواها خاند و طایفه از اوس قیام که از زیر تیغ جسته بودند بسیار دارس کر خنجه و مغولان
 در سازان قیام که هم مغز او بر و قیلا میشتی کردند و از آنجا بشهر سوادق رفتند و آن بلده در ساحل دریا واقع شده که کجی خط خطیست متصل است و بعد از تسخیر سوادق بجانب
 دیار ارس قیام در حرکت آمد و ایشان جمعی عظیم ساخته بودند و آماده قتال و جدال گشته و مغولان چون گشت آن جماعت مشاهده کردند مظهر حمله را پس فرستادند و
 مخالفان را نیز شسته و از ده شانزد روز از عقب ایشان رفتند و در سر کاشی مغولان خود را یک ناکاه را بنجاعت زدند و از آن زمان که سپاه اروس قیام صفی گشت
 کردند جمعی کثیر از ایشان قتل آمد و عاقبت آن و طایفه قوی است پای دیبا با آنهم نهادند مغولان غریب بسیار در ولایت ایشان بقدم رسانیدند
 و چون در آن و آنچه کجی خان روی بورت اصلی نهاده و وجه سودای مظهر و منصور با اموال او غورید و بپوستند و سر گشت خود و تفصیل معروض کرد و ایند چون
 که کجی سلطان از جسته و سودای و وقایع کیمان ایشان بطور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گذارش یافته بود و قلم مشکین رقم لشکر ازان صمدی گشت
 ذکر و قعه خوارزم چون کجی خان از استخلاص سر مرقه فارغ گشت و بلاد ماوراء النهر تمامی در حوزه تصرف تسخیر و آموخت و او کاشی و جقاسی و ماوراء
 ما با قیام علیه بر جسته خوارزم که دارالملک سلاطین ذی الاقتراب بودند و خوارزم اسم ناحیه است و آن بلده را که جمیع علما و فضل و ارباب شمشیر اصحاب قلم
 و قدیم با هم بر جای نهفتند و در کتان از آن کجی گویند و با کجی کجی خان در آن اوان نفس خویش متوجه خراسان نه فرزند از انجی خوارزم نامزد کرد و ایشان
 به سگری چون حواست زنده بی پایان از راه چار با بدن خوب در حرکت آمدند و در آنوقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خان بکین نام که بر تارکان خان
 مادر سلطان عرف قراشی داشت حکومت اشتغال نمید و جمعی دیگر از ارامی خوارزم مشایخی مثل خول حاجب و غیره نیز در آن بلده بودند و از افضل و مبرور
 و مثل شهر خند که لا تعد و لا تحصى و ساکنان آن بلده طایفه افروزان زعد و مال حصصی چون از خاندان ملوک در آن دیار کسی نبود که در سوانح امور و نظم مصالح
 جمهور رجوع بدو نمایند خاندان بکین را با سلطنت مسموم کردند و آن خون کشتگان از حوادث ایام غافل و از نوبت مشهور و احوال بخیر که گاه سوارای چند
 بدروازه رسیده براندن چهار پان ششول شده و مدعی گشت نظر ان پنداشند که همین چند نفر معدودند که بکرک را بی آله انداختند که کجی در کین اندوز
 پس آن با است و از عقب ایشان عاقلها با هم طرطس بسیار زیاده و سوارای از دروازه بیرون نهادند بجانب انجاعت توجیه نمودند و ایشان گاهی چون
 چون صید میزدند و گاهی از عقب نظر می انداختند تا ببلع خرم که بیک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول و مانا که بر ستم مغولای پیش آمده بودند از کینکاه بیرون
 مانده و شمشیر جلالت آتش پیش و پیش شهریان فرو کردند و از بعد طلوع آفتاب تا وقت زوال قریب صد هزار کس از مردان قتال بضر تیغ و زخم غیر بر زمین افتاد
 و هم در آن جوش و خروش از عقب کجی خان رفته خود را در شهر انداختند و تا محلی که از آن توره گویند آتش آساف رفته و چون خورشید از شمشیر منداگان بامید گشت
 بیگانه رعایت خرم را برانگشته از شهر بیرون آمدند و روز دیگر که ترک تیغ زن از کین افق سر برزد و حق از رخ برگرفته چهره بعلیایان نمود تیغ از آن ترک ابی خوش
 و بی باک بر پا و بایان سوار شده روی بشهر نهادند و از حیدر سران سپاه سلطان فریدون غوری بیا فاضل مرد بر در دروازه مرقه مرقه مرصع میوه و آرزو نشانی
 لشکر با پادشاه جهان شان در مقابل شهر توقف نمودند و روز دیگر جوی و جقاسی و او کاشی بالنگری مانند سیل که از شیب و فراز اندیشه و بر سیل فرج
 نه طرفت نمودند و لشکر با آن چون دایره بر مرکز خوارزم محیط گشتند و مانند اجل کرد بر گرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلی فرستاد و ایلی شاهزادگان
 و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدم مراسم نصیحت و اعتقاد ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصار گیری از عواده و مخنجه و غیره اذک ششول شدند
 و چون در آن نواحی تنگ نبود از چوب تو گند با می تراشیدند و چنانچه معهر و ایشان است روز بروز شهر را باز او و عید و امید و تهدید مشغول میداشتند و

تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از سار جنگ و مصالح بر تیر و پراختند و از اطراف و جوارب خویش و خبر در رسیدند مغولان بیات اجتماعی روی بجمامه و جمان
شهر نهادند و مانند دود برق و در خوش آمدند مسکن بخنجر تیر بر مثال کنگ بر شهر پان زن کردند خوار زبان مول و در تخت نیم درین عالم سباه و کنگ
و شاهزادگان بسیار دادند که از خوب ها شک خندق نیاشتند و از بیست این واقعه مست شراب ابار امیر خارا از بالای دروازه نیر آمد و خوف مردم این جت
مصاعف گشت و لشکر تار علم بالای دیوار آوردند صدای نعره و خوش مردان کارزار در این گسند و اوراق دایلی خوارزم در محلات و در و بجمع شدند و در
در بی ار سر حربی غاز کردند و در برندی پنج حربی میاد نهادند مغولان بر تواریق و در و قصور و محلات میسختند و تیر خرج خلائی را بر یکدیگر میسختند
تا شام کاران لشکر خوانی شام گشتن و سوختن بود و بوقت غلام سوی منازل و خیام خویش می رفتند و در محل و مقام خود قرار می گرفتند و چون بعضی از محلات شهر
خراب شد و مغولان از اموال با سر حاصل شده بخیل تراب جزئی ندیدند خواستند که آب بچگون که بشهر برده بودند با کریمه در سرباز کس از لشکر تار علم تا نام این
که بسته خوارزمیان ایشان در میان گرفته هیچ را قبل رسانیدند چای هیچ تنفسی محال به اجبت یافت و بواسطه این فتح جدم مردم شهر در مقابل بیشتر شد
ممانعت و مقاومت بسیار نمودند و برادر یعنی جوی و جتای با یکدیگر غیباخته و از کجای و عذاب ایشان مدتی مدتی تخیخ خوارزم در حیره و خیر و توفیق ماند
خوارزمیان از مغولان کرده ابنه گشته و مانند پنجه حال برین منوال گذران بود و درین اثنا چکیه خان از مخالفت پسران آگاه شد و فرمان داد که اگر
که این او کما بی صاحبی و حسن تکیف جانیزند او کما بی نشین سختی و چربا بانی و الفاظ بد اخباری که میان جوی و جتای سالت شده بود و فرود شاند
و بسیار استحکام و هم لشکر را انتظام داد و اشکاء و با قنای روی جنگ آوردند و کنگار رکت بر خوارزمیان و زید مغولان خانه بجان و محله میگردیدند و خوار
میکردند تا قاتل شمشیر منقطع شد و خلائی را به صحرای اندو زیاده بر صد هزار ارباب حرف و اصحاب صناعه جدا کردند و زمان جوان را دو کد کار اندکی
که رفتند و باقی مردمان را بر لشکر با قسمت کردند چنین که گویند که هر قاتلی را بیست و چهار مقول سید و قاتلان افزون از صد هزار بودند و بعضی از توارخ مطول
که در آنوقت آواره گشت و کرامات علی جناب ولایت آباد و ده العارین مرشد السالکین ابوالجاسنج نج الدین کبری قدس سره بسع اولاد چکیه خان رسانیدند
تا بران کبری پیش او فرستادند و پیغام دادند که ما غم رزم اهل خوارزم خرم کرده ایم و بیشک ایشان با ساسا خواهند رسید شیخ باید که از آن بیرون آید تا آفتی
با و رسد تا جناب در جواربش مود که مردین شهر خویشان و متعلقان و مردمان اندیش خد اعلی معذور بنانم که ایشان را گذاشته بیرون آیم باز خبر آید که
شیخ با ده کس خود از خوارزمیان محارقت نماید جناب ولایت آباد گفت که آنجا زده زیاده اند شاهزادگان با و کسیر معام فرستادند که با صد کس
آید جناب عرفان آبی فرمود که زاهد زیاده اند جواب آید که با هزار نفر بیرون آید عیان غنیمت باین جانب معطوف سازد شیخ گفت که چگونه را بود که با
طایفه که در اعتقاد اتحادی باشند در حال امن و سکون آراش از اربان موافق و دوستان و صادق ایشان بوده باشند وقت در و بلا و نزول قضا ایشان
در در طه بلا و عذاب که از خود و خلاص و نجات طلب مردم من بخروج انصاف نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت آباد با مردم این گفت
که دم باز پسین نفس آخرین است بیاید تا بیرون رویم و با و دادی که از زمان صبی تا غایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال منایم و مراسم اجتهاد و عبادت
رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور نماید آنجا فرمود که میخواهم که این چند میرا بچون شهادت رکنین بنیم و در اثنا این مقالات
مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست مبارکش گشته شده عاقبت آنجا را با اصحاب احباب بدرجه شهادت رسانیدند **بیت**
سبحان خالق که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میکند عقل انبیا و مقدمه نظر نامه مذکور است که چون چکیه خان لشکر بخوارزم فرستاد و شیخ نج
کبری قدس سره پیغام داد که لشکر من متوجه آنجا نیست و شاید که احوال خوارزم قبل و غارت انجا مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند
بیت چو آفر عمر مراد کن فلان کوه گرفت در می سخن بعد از آنکه مقول ارباب بقطعه و افتابه از ادا که کجتهای الهی بجز و قصور و عوارف
نماید قوت مد که اطفال و امثال ماکونه نظران حقیقت آن چگونه رسد و کیفیت افعالی علی حلت و عرض حضرت الهی چگونه داند و ذکر توجه
چکیه خان بجان بخشش و ترمد و قبه الاسلام بلخ چکیه خان چون از تسخیر بلا و ورا الهی فرغت یافت و شاهزاده کان برزم اهل

خوارزم را در ساخت بهار سال دکناره و سمرقند که داند و از آنجا به خوارزم آمد و با نسیان آن جمع بسیر کرد و از آنجا به خوارزم رسید و چون
 خوشنمی فرستاد مردم آن در آنجا انقیاد و ترک مخالفت و عداوت کرد و از باب بیت بدشتی بارد و شهر و حصار که میکرد چون
 کجروش گذار صلح نمود و چنگیز خان بطاهر تر رسیده نایز حرارت اشتعال باخت و از طرفین عداوت و مخفی برافراشته مردمان تنگهای مردانه کردند
 آخر از چنگیز خان شهر را گرفته از زمین هموار ساخت و بر رسم و عادت مالوف و مستطول را بر مآت و الوت قسمت کردند و چنگیز از نصیحه و غنی و فقرا را
 در عده و نایک جان بکار بست و آن بزرگان و کوبه که عورتی را مغولان گرفتند و اسفند که بکشند گفت بر من ابقا که تا در عوض حیات مراد بزرگان بشمارم
 کجاست گفت فرورده ام فی الحال شکم را از شکافته مراد بدست آوردم و بدین سبب شکم تمامت کشکان جاک کردند و چون خاطر چنگیز خان از خوارزمی
 خارج گشت سجد و دلگرفت و سامان وقت و در آنجا نسیان و صلح فامنت از آنکه کشکان و کندان و تاختر آن دیار را نیز پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان
 فرستاد تا آن سرزمین را از آن کشکان رنگ باخت و رانی و عمل بدخشان دادند و خبر و انجم عیت الشرف خود را از آن و خصوصاً در مونس ساخت از مبعز ترید و عورت
 روی هیچ ننهاد و در آن پیشین مردم عجم در کمر پنج جهان مایل لغت نمیدادند که عوب در تعظیم که فردوسی درین باب گوید **بیت** بدلیج کرن یافت آن
 نوبهار که بر دامن پرستان در آن روزگار مران جایز داشتند چنان که مکرر آن زبان این نامان و در آنجا بدلیج مسطر راست و العبد علی الراوی که آن ملک
 در ممری بنا بر رسیده بود که در نفس شرو قری هر از دو است جانما از همه یکبار آمد و بهر از دو است تمام که خطا پسندد آن نواحی موجود بود و این گنبد از
 زبان کوهر افشان حضرت ولایت ناما خود را بوضوح بر ساقس سره چنین شنید که در زمان تسلط چنگیز خان چاه بهر اکس از سادات و مشایخ و والی
 بدلیج معقیم بوده اند فی الحال چون چنگیز خان از آب کدشت جاهیر مشایخه الاسلام بدلیج با نزل و بدلیجش مستجاب نشاندند چنانکه سلطان جلال الدین قد
 حیات بود و سبب الحاح در میان عداوت و محاربت و عداوت و محاربت می افراشت بر افعیا و ایشان عطا نمود و چون حل امن گشته بود ایامی و سبب
 گوی از موقع حال فرمان صادر گشت تا مردم با هم شهادت از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکرهای قسمت نمود و پیر و بزرگان بدلیج با کدرا شدند و از عمارت
 بدلیج و آینه طبع از آنکه اشتد **بیت** همه بدلیج را چون گفت دست کرد عمارت عالیست بیت کرد و چون چنگیز خان ازین مهم فرخت یافت بهر خود تولی
 خان با امر و نوبیان لشکر بکران و سبب ولایت خراسان فرستاد و نفس خویش متوجه قلع طاهان شد و آن حصار ای بود بر وضع نفع و رسوم بهر که
 و مشحون بدلیج فرادان و کرده انبوه مسند کتب با نام و فای از جوارات ایام و بهر چند چنگیز خان ایشان را مال نموده و جماعت را با بی و عطا و عت و فایده دید
 و جنگ و جدال نموده و خوار طر بنهاد و فرار دادند و از طرفین چای برافراشته و کشتنهای مردانه نمودند و شب روز از حاد و مفاصله می نمودند و چون آن قلع را
 استحکام بود و بهت ماه صورت مصوب و حجاب نقاب مخفی و مستور و بعد از امر اجبت تولی از خراسان و جمعیت لشکر را بر آن قلع طاهان و از چند و اثر
 نگذاشتند و اما کوی مساکین خراب و ویران کردند و در این شاخه تو ترشد که سلطان جلال الدین بر دو نوبین و لشکر طفره این که بهت کسر خشم و عکس و ناما فرود
 بودند غالب آمد و دست جمعی کثیر نقل رسانیده و باری چنگیز خان بحیل تمام بطرف غنیمت در حرکت آمد و چون خواست که از سلطان جلال الدین آن روی انتقام
 گشت در منازل باش بختن توقف ننمود و چون با مدرب رسید علی انجا را نیز غریب گرفتار انداخته و از آنجا میان رفته مردم را باریا بر رصانت و مناسبت
 و عدم عطا و بر قول فعل سباه تا نوار و لشکر مغول همه سبب حصار داری مشغول شد و از جانبین دست بدلیج و مخفی بازیدند و ناله از شست قضا تیر حرفی
 بر عقل کجی از برین جنای که چنگیز خان را بر باغیت و دست داشتی آمد و پادشاه ازین قلع جان کسل اندوخت و لشکر کشته فرمان داد تا ببار و جنگ جدا
 بر سبیل اسحاق اشغال نماید و بعد از فتح قلع فرمود که شمشیر را بهیچ دستی چنانی که در آن بقعه باشد باز نگیرند و درین حادثه مثل اسک و کربا صاحب غره و ده
 مراقت کردند تنگهای زمان حاکم ملک قلع و بهر از تر خرمزدان جدا جدا خسته و متصف و جدا و قصور و دیار را باریا هموار کردند چنگیز خان آن قلع را با و باقی
 نام نهاد و بعضی شهر بد و از آنجا که کرده روی جنگ سلطان جلال الدین آورد و چون غیبت بخار به ایشان در مجلد چهارم سمت که ازین قلع بد و خاد و عکس عمارت را
 آن خرد و اجتناب لازم و واجب دید و بعد از خبر سلطان از آب کدک چنگیز خان باریا باریا با دو نوبان لشکر بکشتی روان کرد و از آنجا بهر سبب

یکی از اهل اسطفا بر آن مستولی شده بود و بعد از محاصره قاهره را مستحضر ساخته قتل عام کرده از آنجا بجانب لبنان روان شد و اهل لبنان شهر خج و سکا گشته
 دروازه را برکشیدند و بلا نویان محاصره مشغول شده و بجانب نسیب کردند و بزخم سنگ بعضی از دیوارها بشهیدند و نزدیک بان رسید که سلطان مفتوح کرد و اما بسبب
 شدت حرارت هوا عدم مصابرت مغول بر کرمان از بلاز اینسان منصرف شد و بلا نویان از ظاهر شهر سلطان کوچ کرده و تمام ولایت و مضافات لبنان و
 کشش و غارت کرده و بعد از این افعال کجوبیده را رجعت نمود و بچیکیز خان پیوست ذکر توجه توی خان بجانب بلاد خراسان و استخلاص مرو
 شایهجان سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چیکیز خان توی را مستحضر بلا و خراسان بنامه کرده و او را بموجب فرموده بایشاد و نیز اسوار که عشر لشکر چیکیز خان
 عازم مرو گشت و در آنوقت بلاد خراسان در غایت مغربی بود و شخص ملکه مرو که مدت ها در ملک سلطان خج بود و ملا و علیا و مخرج که کشور و اتمرو و بهتر و بواسطه
 کثرت لغت با قین آن شهر با ملوک و مساوات میزد و باکر و دشمنان و سرافرازان قدم محازات پیش می نهادند و بعضی توابع مستطراست که سلطان محمود
 مجیر الملک شرف الدین مطهر را بنا بر عجز که از عیش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرده و آن منصب را به سیرنجب الدین که بها الملک موسوم شده بود و پیش
 نمود و مجیر الملک ملازم کباب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خیر غلبه لشکر کباب که در خراسان شیوع یافت با قیالی مرو فرستادند
 انکه متوجه و سپاهیان و اصحاب اشغال استیفاء یعنی کنند و با قین و سایر خلائق که استطاعت تخیل نمائند باشند و مکان خویش مقام سازند و هر وقت که لشکر
 نماند رسد مقدم اطاعت و انقیاد پیش بوند و حکم و فرمان ایشان را استیفاء نمایند و از این مثال خوف دهر اس برضا میرساند و رجال استیفاءت بها الملک با جمعی از
 مشایر و اعیان مشورت کرده و مصلحت در پیج قاهره که در نزدیکی مرو بود و نذیر لاجرم عازم حصار یاز شدند و بعضی مردم که با او بودند و بعضی بخواهی خود بهر جانبی
 رفته و بعضی را که اهل دامن کرمان شده بود در مرو اقامت نمودند و در این اشاجبه و سودای مجدد و در رسیدن نایب بها الملک و شیخ الاسلام شمس
 الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار اعلی و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل از مظاوعت سر باز زدند و چون امر اهل اصول تسجیل داشتند نامد که تر
 راضی شده که شدند و دخول آن احوال ترکمانی که دلیل و قهلا و در سلطان محمد بود و با نام از کوشنیر و ناخت و با جمعی از ترک که دم از موافقت و میزدند
 خود را در شهر نداشتند و بطایفه که در محافل سپاه نماند موافقت نموده بودند در خدمت بوقا که رسید و ترکمانان آج و دیز را میبندند و با جمعی از اجدیان سلطان
 که بهر طرف که بخت بود بدو ملحق شدند و چشم او بنوه شدند و چون سلطان در جزیره از جزایر قلمر غرقین بجز خاست مجیر الملک با کسیر و از کوش گامی از پیاده و کا
 بر و سوار عیان عزیمت بجانب خراسان محط ساخت و گذار بر قلعه معلوک کرده که توالت مقدمه قدم او با عزا و الزام ملحق نمود و از آنجا بهر طرفه ظاهر
 شهر مقام ساخت و طایفه از ترکمان غرضی بخدمتش سبادت نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاد و او را بشهر راه نمیداد و چون مجیر الملک با عزا و انصار
 مستطرا گشت که ماکه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر نداشتند فی الحال متوجه مرو و در مقام سباعت آمدند و بوقا تنها ماند و عاقبت نزد او رفت و
 مجیر الملک از وی عذر کرد و جمیع لشکران که تریب بنشاده برادر بودند و دظ را بست و جمیع گشتند و مجیر الملک بر عزم آنکه مادرش قایم بوده از عزم سلطان که در وقت
 تسلیم سلطان آن چهار بار پدرا و بوی حامله بوده است خیال سلطنت در مانع مستحکم کرده و اید و طمان میرسد که فلک را بر خصیت او و دران و باد را بی دستوار وید
 هوا جبران نتواند بود و در آن اوقات ارباب خرس شخته مغول قبول کرده بودند و ایل شده شیخ الاسلام چون میدید که قصر خفت مجیر الملک بنیادی ندارد
 بقاضی سرخس که خویش او بود و مکتوبات میفرستاد و نسبت بمجیر الملک غنائی در صورت وفاق ظاهر میساخت و مجیر الملک شیخ الاسلام بدان خدا مانع میخواست
 که بی وضع میند او را در مقام عتاب و خطاب آورد و شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم مستحضر نامد او را که راه در آن رفته اند که شیخ الاسلام بخط بد خویش
 بقاضی سرخس نوشت بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرار کتابک چون شیخ الاسلام را چشم بر روی
 او افتاد و خاطرش مانند حر و آتشی بریشان گشت مجیر الملک گفت باز کرد ما گشت و مسرتگان بفرخ کار را زانایش در آوردند و بای او را گرفته نشان نشان
 ناچار رسوی شهر برداری عاقبت عذر در جرم است و خلاصت مکرر دسم و در ظاهر این حالات بها الملک از حصار بارز پیش مغول باز ماند و رفت و احوال
 معروض داشته متقبل شد که آن ولایت را در حیطه انقیاد و اطاعت آورد و هر سال از بهر خانه یکجا میامد و اگر با سبب خزانة استیجاب نامیم امر را این نوعی

مراجعات او را با بهت فراوان و جمعی مردم شری بدان جانب فرستادند و خشتش از شنبه باری روز کار حاصل از حاکم مجدد ایل چون شهرستان
 و احوال مجیر الملک مشروح شد بعد با فرستادند و مضمون نگار گشت این میان او تو بهت منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلائی لشکر مغول
 ممکن نیست و چاره منحصر در مطاعت و قبول طاعت و حال لغت هزار سوار حرار از لشکر ظفر قرین و دود هزار مرد چتری در هراقت این کمینست و جان
 زمین اندو از راه اشفاق و طلب خاق مسرعا با علام این واقعه فرستادیم و پیغمبر اندک دست از دامن عناد و لجاج باز دارد و خود را با اهل شهر در معرض
 هلاک و باریا و در چون سبک و غلام بها، الملک با مکتوب او بر و رسیدند مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز ایستادند
 که سخن ارباب اغراض بی تحقیق و تعقیب عمل نمودن از معصی خرم دور است لاجرم معتقدان او را از هم جدا کرده از کبابی حالات استغفار و واجب دیدن
 چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند از انظار اقبال رسانیده و بهر از دبا بعد کس را از بقیه اترک که سلطان بدیع ان شرمه قلیل نامزد کردند و مخالفان چون
 بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند از انظار اقبال رسانیده و بهر از دبا بعد کس را از بقیه اترک که سلطان بدیع ان شرمه قلیل نامزد کردند و مخالفان چون
 بقطع رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس فتنه قاضی شمس الدین را که پیش جسد سویدای بر غوره بود باز به گرفتن حاکم آن سرزمین شده بود گرفتند
 بهلون او بگردانیدند و انقضای بدو خوش خوش را بجا کردند و دوازده لشکر مغول لشکریان یافتند مجیر الملک و اعیان و مرد و شربت لهو مشغول شدند و
 انشا اختیار الدین حاکم آموه رسید که گفت که لشکر تا ناچار بهر قلع و اشغال از بعضی از بجایات آموه رسیدند و مغرب باین دیار خواهند مجیر الملک اقدام
 کردی داشته انواع و لوازم بجای آورد و اختیار الدین دیگر تر که متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین ششصد مرد مغول رسیده و
 بر ترکانمان ندند و مقارن این حال شنج خان احوال حاجب از جانب خوارزم باده هزار مرد و شریف آوردند و مغولان را تکلیفی کرده اکثر ایشان را بر زمین
 انداختند و شخصت کس از ایشان در بخت قدرت و شکر شدند و بجایات را بر آورد و بعد از آنکه در حملات و اسواق بر آورد و بقبل رسانیدند شنج خان
 داخل حاجب بدشت خود رفته تر که اختیار الدین را بکومت خود اختیار کرد و بداد عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمود و قلع استحلال
 شهر کرد و مجیر الملک از شیخون و مکر ایشان آگاهی یافت و شتر لطیف و ام و اختیار الدین داشت و سایر تر که چون از تسخیر نمیدند بر کنار
 رودخانه شسته دست بغارت و تاراج رسانید و ظاهر شهر بر آوردند و آنچه میدیدند دست تصرف بآن دراز میکردند و در تصایف این حالات تولى خان
 از سرخس نسا و امیر و سایر بلاد خراسان که دم از ایل و انقیاد میزدند و غنایم هزار مرد چتری جمع آورده و جمعیها خود ساخته غلام گرفتند و چون
 حدود رسید چهار صد هزار سوار شمشیر زن نیزه دار بر سیل نیک لغز ستاد و ایشان در شب نزدیک بکنا خیزل تر که رسیده در کینکاه بایستادند و در آن
 کس از ایشان جمیع شده بودند که بغارت حوالی شهر بودند در آن شب تا یک هر فوجی که میرسد مغولان کار آن فوج را میبایستند و جمیع بقبل آمدند بعد از
 خود را بر خلیفه ایشان زدند و با آنکه تر که جمعی کثیر بودند سر اسیم شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرانداختند و غریب بفرخواستند
 و عقبه آن روز در لشکران منهدم و متفرق شدند و آنچه تر که بطریق نهب آوردند و بغیر از غنایم شخصت هزار چهار پای و دو باب خاصه ایشان خود از کثرت
 در تعدادی آن که چهار صد مرد مغول همی چنین از پیش بردند و آنها را رانده در ظاهر و تولى خان پیوسته و در غمهم سه تنان و عسکر و کما تولى خان لشکر
 از تخمین و قیاس افزون بر بیرون هر رسیده نزول کرد و مجیر الملک باطل رجال آلات حرب قتال که از دایات حکومت تا غایت انداخته و در سفر و کشته
 و محکم مخالفت و مخالفت آمد و برداشتی در روز جنگ کرده با تو در شهر و نمانده رایت معاند از افروختند و در عرض کیاست قرب هزار کس را بر خاک انداختند
 و تولى خان از تو رسا خراسان در غضب رفته بنفس خورشید ما شرع شده با طایفه از دلوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانیده و بقیه را بکشتن
 بشهر که بخت و نماندست و در روز نیران محاربه معاند اشغال داشتند اما در پنج عطا ملک جوینی و مدد ظفر نامزد کوراست که چون تولى خان بر رسید
 ناخش بود و جنگ توقف نموده و در روز هفتم بیت چوختا بان در جرح بلند همی خواست فلان خشان کند لشکر ما جمیع کشته و بدو از شهر
 رانده جنگ آغاز نماند مردی و دیست از در و در باده رفته عمل آوردند و تولى بنفس خود پیاد شده بیت یکی بر و و شین چیل بست

سپهر بر سر آورد و بنمود دست و مغولان از عقب در و می بردم شهر آوردند و در حمله اول حمله را بدر و از راه زنده و از راه دیگر جمعی سران آمدند و غایب شدند
 در مقابل ایشان بودند آن حمله را کردند و چون زنده را با سبک بر کاران پوشید مغولان برگرد شهر چند صفت زد و بایستادند و تا روز پانزدهم نشتند و ناچار بیج آفریدند
 صورت فرار و آینه خیال در وی نمود و روز دیگر که سپاه از آنک از طریق لشکر روم منتهی گشت محیر الملک بغیر از ایل و انقیاد چاره ندید اما مایل بود که از زنده مرز بود
 علم و عمل اعتبار داشت پیش توی خان فرستاده بجان امان خواست چون محیر الملک با سلامت و مواعید منتظر گشت و از خوف و وعید و تهدید مطین شد پیشکش بفرستاد
 از نقد و اجناس و خیم و بقال و اغنام و جمال بر تیر و آده بیرون فرستاد و بیرون رفت و چون بیارگه گریان اساس رسید توی خان از و نشتند مغولان از نظر
 داشت و هفتش نام و ولایت گشت کرده تسلیم نمود و محصلان به بطالبه و موافقه اقدام نمودند و لشکر بمان بر موجب فرمان غلامان را در عرض چهار روز از شهر خارج
 را زنده چهار صده نفر از محقره بعضی از زمین و نبات و باغ و سوا قلیت اسیر بجان امان یافته و سایر مطین را از زن و در اطفال و حبیبان گشت و محقره
 و هر یک از مغولان را سیصد نفر رسیده هر کس حصه خود را بقبل رسانیدند لایق و انقضای الله تعالی و لا باغ که گویند که سید عبداللین شایب با چند کس از زنده گشت
 سیزده شبانه روز زنده اگشتگان را بر گردن از مردم شهر وای رسانید و هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمدند و سید از روی حیرت تعجب این باغی حرام بر زبان آورد
 بیت در کتب پادشاه در پیوست بنگشتن آن روز و این دار بپست چندین سرو پای نازنین از سر دست از همه که پیوست و بکن که شکست
 و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بخریب و در دقت و سر پر افروخته و از در و دیوار و سقف و جدار و سوراخ و حصار را از تنگنا زدند و بعد از آن توی خان فرما
 داد که امیر ضیا الدین علی که از اشراف و بزرگان بود و بواسطه انزوا و انقطاع از آفت دهر سالمانده بشهر رفته و بر بقای خلق که از زوایا بیرون آید و جمع شدند بر سر
 و حال که باشد و حکم کند که با راس بدار و علی که از اشراف بود و بزرگان را میامید و چون توی خان از امر و بجا نباشد و روان شد بقتل السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند و بی
 جمعی پیدا شدند جمعی از مغولان که از عقب رسیده حصه مردم گشتی خود خواسته و فرمود تا هر کس پیش ایشان یک دامن فلزی بیرون برند و در آن صحرای بیدار بمانند
 عمران چارگان با دقت و اندویش و پس از این حمله طایفه که نجات یافته بودند در حصه بلا آمدند و مغولان از آنجا بران میسا بیرون شدند و در راه که باقیه بقا
 آوردند و بعد از آن باقی که از حقه لویان داشتند بود و رسید و در جراحات و جراحتها هم نباده هر که نظرش را که گشتند در آن حال خبر رسید که بپهلوان او برگردانده و بر سر
 آغا زنده کرده و جمعی را با خود با ساخته امیر ضیا الدین و طایفه بجهت دفع شر و متوجه آنجا شدند و با راس جانی چند از محقره و غیر ایشان از زنده بیرون آمده عازم بکار
 و مرده را که پادشاه فرستاده بود تصور کردند که از جانب سلطان محقره خبری رسیده و با راس مستتر گشته راه انزیم پیش گرفته و بی تا مل طبل گشته باغی شدند و با راس
 بدر مرده آمده با ستعای معارف کسی بشهر فرستاد و بپهلوان بپنج او التفات نکردند و بر سر و حصیان حاضر آمدند و با راس با ستعای در ظاهر و بر هر که یافت گشت و بخار
 رفت و امیر ضیا الدین از سر خسرا بجهت نموده و یکباره بمارت برده و حصار شغل شد و جمعی از کجها و بیخوها بیرون آمده بدو پیوستند و در این اثنا کوشنگین از
 ملازمان سلطان با کرده انبوه در رسید و بجا و اشتغال نمود و امیر ضیا الدین چون صلح اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده صلح بر غلامان
 شده و کوشنگین بشهر در آمده بمارت و در اعت آواز زدند و در این اثنا طایفه بر حیل خضیه با میر ضیا الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت است و او بر حسب
 بازگشته و بیرون شهر نبرد کرد و کوشنگین از وصول امیر ضیا الدین خبر یافته کسان بکرتن او فرستاد اما او برگشته و از و طلب کرد که امیر ضیا الدین در جواب
 گفت که لغایت چند صفت رسیده که آنها که آمدند گفت مفردان معتمدانی که آمد و پیش تو که خدمت بسته اند چنانچه در روز علزمت من قیام نموده
 و چون کوشنگین دانست که از خدمتش خبری حاصل نیست و حیات خویش در محاسن او تصور میکرد و بقای ملک خود و قنای امویش بدست بقتل وی فرمان داد
 و از سر فراغت بمارت و در اعت مشغول گشت و بجهت از زانی ماکول و ملایم از اطراف و جوانب مردم روی میرو آوردند و چون بفرجیت غلامان در آن بار
 شیوع یافت و بگوش امرا مغول رسید دو کس از ایشان را بپنج نفر امر و متوجه آن صوب گشتند و بعد از وصول در همان زمان شهر را بکرتن زد و قریب صد هزار
 نمون موحدا را شایسته ساختند و چون مغولان دقت افراط نمودند و دی جانب بکرتن ماند و آتی ملک را در شهر بکند و آتند که اگر کسی پیش بی کرده باشد و کوشه نشینی
 اختیار جزا و در کنارش نهند و آن ملک بطایفه بپنج جمعی دیگر را بکشت و چون هیچ حمله نماند فرمود تا شخصی که از منتخب باو می آمده بود با یک غلام را بکشد

و بعضی از خون کوفته‌ها مخفی شده بود سر اسوارها بیرون آوردند و مولان ایشان را بیابان باقی طرحی کردند و بعد از رفتن آن ملک دونیت
 دیگر در مجتمع شدند و امر معمول بانجا رسیده همه را شربت شهادت چشاندند و بدو ایام ده دوازده و بقولی چهار کس پیش درم و فاند ذکر واقع شد و
 در آن اوان که توی خان بجانب مرو رفت تقا چار که کان داما و چنگیز خان را با امران دما در ده هزار اسوار بر اطراف فیضا پور فرستاد و فیضا پوریان بکثرت مرد و
 و فوراً کلات نبرد مغزور شده و مقام مقابل و مقابل آمدند و عواده و تخنیتی بر سر نصب کردند و تقا چار بعد از قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخته بمحاصره مشغول
 و در روز سوم از محاصره تیری داشت قضا بیرون جست بر معقل تقا چار آمد و بعد از این قصد هولاکان که موجب لاکا بل فیضا پور بود بعضی از امرای و لشکریان بجا
 سبزواری توج نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب کثیر سپاه مانا رخا و هزار کس در سبزواری مقتول شدند و در ولایت طوس نیز جمعی کثیر قتل شدند
 و چون فخر قتل تقا چار رسید علی بن ابی طالب و عجم و روی فیضا پور نهاد و در مقدمه لشکری بسیار کالات مجانب و اسباب حصار گیری بدو جانب
 فرستاد و با وجود آنکه فیضا پور سنگ لایخ بود و لشکر از چند منزل سنگ بار کرده با خود بردند چنانکه ضربها بر تخته و عسری از آنها بجا کثرت و اهل شهر چون جنگ
 مغول و جنگ و بیگار مشاهد کردند و دید که این طایفه از آن قومند که بیشتر منظور نظر ایشان گشته بود و بدینا که همه از چرخ نردیو احصار بر کار داشتند و قصد
 عواده و تخنیتی نصب فرموده بودند و از اسلحه و قارورای لفظ و خوارین تعبیه داده و راه پای مست شد و دست از کار گرفت و بعد از آن قدم مشورت و ایام
 تحیر و دست قاضی را بن علی بن ابی طالب و عجمی انبساط پیش توی خان فرستادند و خدمتش چون در بارگاه شاهزاده راه یافت و بایان اهل
 فیضا پور رسید گفت و مال فراوان قبول کرد و چون اراده از بی برنج دیگر بود تشیع مقبول و قاضی نیز حضرت الضراف نیافت و در چهارشنبه از ایام صفر
 علی الصلاح کاس صبحی جنگ در داند و نماز پیشین جمعه چکهای صعب واقع شد و لشکری که چند موضع از خندق انباشته و بارها رخنه کرده و از چهار جانب
 متوجه شده مردان کا علیا بر سر دیوار آورده و با مدعی که بر سر باره بودند جنگ مشغول شدند و آنروز شب لشکریان بر سر باره مردم را از سر دیوار آورد
 میکردند شب شنبه جمیع باره و دیوار باره از مغول ملوشتند و در روز شنبه توی بیه فرسخی فیضا پور رسیده سپاه از دروازه آمدند و بقتل و تاراج مشغول شدند
 و در این براند شده در گوشه‌ها و دیوارها جنگ میکردند و مولان در طلب حیره الملک حاکم شهر الشراطیما العجایی آوردند و خدمتش را از نقبی بر رویانیدند
 و تاروکی گشتی نمودن سخنان داشت گفتن گرفت و بصعیده و بی قوتی آمد و چون فرمان برین جمله صدور یافت بود که با انتقام تقا چار شهر را در خیابان چنان
 که قابل زراعت شود و خاک و گردیده ملکه از لشکریان زن مرد و پیر و جوان را بحدی از دانه شمیر از ایشان در پیغ داشتند و خاتون تقا چار و جنگی چار
 با بخل چشم شهر آید و شمیر در بقیه السیف نهاد و چکس از فیضا پوریان جان نبرد و کمال نگرانی از جهت نهر مندی تبرکستان بردند و دست تغت شبانه
 دیوار تبرکستان را بر سر سیمه جاکاشته و بعضی از توارج مسطور است که دوازده روز شمار لشکریان فیضا پور کردند و راهی عورت و اطفال هزار هزار و چهل
 هفت هزار قتل نمود توی خان عازم هرات شده یکی از امرایا چار را بیک آنجا بکشد داشت تا که رسیدی بیدام افتد بهم او را زیر پسانند ذکر واقع
 هرات توی خان عجب از تحریب فیضا پور عازم هرات شد و لشکر فرستاد تا بعضی از قلاع که اهل آن دم از قزو و عصیان میزدند سرکوه سالک
 آن بقاع را ببرد و فیضا پور طرحی کردند و بعد از طی منازل و قطع مراحل مرزا مسرور را معسکر ساخته و ایچی زبور نام همراه فرستاد و پیغام داد که ملک و امیر و
 قاضی و خطیب و معارف و شایسته شهر باید که پیش رایت بیاورند و ما بیرون آیند تا از باطن سلطت ما اینمانند و از سطح جاسوس و قهرزهر آسای مطول
 و محروس شده در هرات دست و فرات روزگار کردند و در آن حکام ملک شمس الدین محمد جو زجانی از قبیل سلطان جلال الدین حاکم بود و قرب صد هزار
 سپاهی در شهر بودند و ملک محمد اسباب محاربه و مقابل آمده کرده بود و چون ایچی همراه رسیده از ادا اسفارت فارغ شد ملک محمد بر فور قتل او فرمان داد و گفت
 آنروز سبا و کمن مطیع و متقاد کفار مغول و تا با شرم شاهزاده چون خبر قتل ایچی شنید و غضب شد حکم کرد تا لشکریان از اطراف و حواری شهر آیند
 هر که را از غلغله براه باید بقتل رساند ملک شمس الدین محمد مسلمانان را بر حرب تحریب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند و از جانبین آتش بکار می‌بندیدند
 در آن چند روز چند هزار مرد و زن و اطفال و رجالت و عجم و کلات جمیع پرستند و از معرکه و بهار آن سپاه توی خان هزاره و غصه کس قتل آمدند و جنگها

واقع شد که زبان از تفر بر میان بجز وقت قصور اعتراف نمود و لشکر بیرون یکجا حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمد و در آنجا که در ملک زخم خیزی می نمودی
 نهاد و بعد از آنکه ملک مردم هرازه مقسم شدند با تبع سلطان جلال الدین ملازمان ملک گفتند که از مرقی در بدن ابریم دست از تنک باز نخواهیم داشت و طبقه
 قضاة و معارف و کابر شهر صلاح دیدند و صلح و صلح نمودند و در این اثنا تولى خان که در مقابل دروازه خرواز آباد صف کشیده ایستاده بود با دو دست پیش از آنکه در
 خندق آمده خود را سر بر گرفت و گفت ای مردم بدانید که من تولى خان بن چنگیز خانم که گریخته امید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست معولان نیفتد دست از محاربت
 باز دارید و با من مبارزت پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد و کورید و نصف آنچه هر سال از مال جهات سلطان جلال الدین میرسانیده اید بنواب با تسلیم نمود
 تا بر احم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از میت نباشی و کمرت شتابی به خرد در محوطه نشوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگند اعظم یاد کرد
 و اما ای شهر این نوع کلمات شغفت امیر از زبان تولى خان شنیده و در محافل و عدا بستند و از آنکه دند و سخت امیر از الدین مردی که حکم سلطان جلال الدین
 حاکم جامه با مان بود با صدها صیافت هر یک با ده طایفه قبیله خدمت تولى خان شصت و بعد از آن کار و اشراف شهر بیرون آمد و مشمول نظرات و عواطف
 گشتند و فرمان شد که دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقبول رسانیدند و باقی خلق را هیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهرا ده تولى ملک
 ابو بکر را بجلومت و ترکی از ملازمان خود و منکای نام را بشکمی موسوم گردانید و خود با ذخایر فراوان و متوجه خرواز آباد و چنگیز خان شده و در بار طالعان و پیوست از قاف
 غریبستان مشغولست که گفت من در زمانی که تولى خان بجا صهره هرازه مشغول بود در آنجا بودم و در روزی که آتش کار از زبان کشیده بود و جوش پدیده به بر جی زب
 که در مقابل آن شاهرا ده دیده زده بود بر آمد و از آنکه تولى خان از بالای برج در کشتن خاک زیر غلطان شده و معولان تیر کجانب من بران کرد و چون اصل
 نشده بود بر این جیات چاک کشیده و قبای بنابر حال خویش مانند بیا بیان خاک بر نرسیدم لشکران مرا گرفته و پیش شاهرا ده بردند و تولى خان چون مشاهده حال
 میکرد و تعبیه گمان گفت تو دیو یابری یا نامم از تنگی بی خودی را خطاب نمودم که چنگیز از اینها نیست گفت چگونه می گفتم منظر نظره تو چون پادشاهی از آن جبهه
 آسیبی من نرسید این سخن موافق مزاج از چون افتاده مرا استحسان کرد و گفت تو مردی بسیار عاقل و قاطعیت آن داری که مکر از دست چنگیز خان اشتغال نمایی ترا خدمت
 میفرستم پیش از تو چه خویش مرا بارودی در فرستاد و سفارش نمود و چون بحد و طالعان رسیدم مرا مشمول نظرات و عواطف و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص
 مطلبه و از من احادیثی که در باب ترکاف از شععی پرسید و من مضمن آن احادیث را تفریر کرده ترجمان بعضی او میرسانیدم و روزی در آنجا محاوره گفت از جهت
 که در ولایت سلطان محمد اوغزی یعنی سلطان محمد خوارزمشاه که در کرمچ نامی از من تا بد و میان مردم خود با مکران تیر گریزی درست داشت من بسوی تاجان نهادم
 گفتم اگر خان را میجان امان دهد درین باب سخن بعضی را من فرمودم که بگوئی گفتم خان چون هر خلق را بکاف خویش گردانم او میان که خود با مکران از استماع این سخن نکند
 برافروخت و در من غضب نگر نیست تیر و گمان از دست میداشت و من بر ملاک خویش متیقن گشتم بعد از آنکه گفتم که من ترا از عصای پنداشتم اکنون خوش نشد گفت
 ابله و نادان بودی من هرگز بمسئلی که کم اسب بخد اوغزی رسیده باشد گشتم که دم و غارت نمودم ما مردم و یک چکار دارم و بعد از آن من اعراض کردم و چون میگرد روی او ایتم
 جان تو را نستم و در لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز پیش فی الحاله بعد از رحلت تولى خان از ولایت هرازه ملک ابو بکر و منکای بعد و رعیت پروری پرداخته خلافت
 بعارت و وزارت مشغول شدند و چون قلم تقدیر بخریب آن مملکت جاری شده بود و وقتی که میان سلطان جلال الدین و تولى خان چنگیز خان در بر دوان که میان
 غزنین و بامیانست محاربه واقع شده سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع مرقده ملک بیان گشت آواره تنوگ و شصت سلطان در ولایت خراسان
 بحدیخی شروع یافت که مردم پنداشتند که بعد از این هیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجاوره در
 مقابل او آید و بدین سبب در اثر ملا خراسان کاشان چنگیز خان را از حکام و عمال بقبل آورد و بدین و بمان نیز ملک ابو بکر و منکای سخن را بگشتند و این
 معنی سبب انقضای جیات آن روز بر گشتگان شد اما قتل اصح در باب خرابی هرات است که پیش از تسخیر تولى خان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکران تا حصار کشیدند
 محاصره کرده مشقت بسیار کشیده و مایوس باز گشتند و بعد از استیلا شاهرا ده بر آن شهر و اجراء تیر رابع سلطان جلال الدین پیوستن او بارودی طفره فرین
 قلعه کالیون از افواه و آنستند که لایل هر از تیر متب اسلحه و آلات حصار گیری مشغولند و میگویند که هرگاه که راه پادشاه کبکیستان بفتح قلعه و تسخیر قلاع

نامزد کند بلیت بگویم بریات رنده نیل بچشم میانه در بای نیل و از استماع خبر سرکان حصار که گوراندیشاک شده که مبادا که مردمان که بخاک
 ماکرشته و لشکر و سایر دیار خراسان حمله ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از خیریدار کن بیرون رود اکنون طیفه آنکه تیسری اندیشیم که میان یکدیگر
 و با همی هرات چنان بچشت انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجزند و بعد از تقدیم مشورت هشتاد مرد فدائی را مقرر کرده صاحب نامی که در دهر وونی کی
 عدم اشل بود اسیر رئیس ایشان گردانیده و اینجا جماعت بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان امتعه پنهان ساخته بر سر بخارزد و روزها در آمدند و بیج و دسری اشغال
 نموده و منتهی فرصت نمودند که آنچه در خاطر دارند از قوت افعیل رسانند اما گاه هنگامی شجند از ادبای حصار و ملک ابو بکر را در میان بازار قتل رسانیدند و مردمان
 آنکه بلیت عشاق ترا بهانه بس باشند مشتاق تر از آنکه بس باشند شمشیر پاکشده و در جوش و خروش آمده اسباع حاکم و نخل را با ایشان طعمی گزاف
 ملک مبارز الدین سزوری که از غیر دگر که غریب آمده بود حکومت نصب فرمودند و امر راست را بخواججه فخر الدین عبدالرحمن غزنوی که در کفایت و کار دانی
 عدل داشت رجوع نمودند و خاطر سر حاکم لغت منقول و تأمر قرار دادند و چون این خبر بچنگی خان رسید بر آشفت و با توفیق گفت که این فتنا از این پیداشد که
 ترویج از مردمان دروغ داشتی در روز یکشنبه که ای نوین با ششاد هزار مرد جلالت این متوجه هرات شدند و با او گفت که خلق مرده زنده شده اند و یکدیگر این
 سر از بدن سالکان هرات حاکماری و بر چنگس افعیل و طوطی ترجمه و مواسا مسدود کردانی و ایلیک ای می جو بفرموده در حرکت آمده بعد از قطع سنار
 برو خانه شهر فرو دادند و دشمنان را با دلت یکله مهلت داد که آلت کار از ترنوب کنند و از چند موضوع که چنگی خان تعیین نموده بود مرد جنگ و سایر
 طلبه و در آن روز کاری خربسبچه هزار یار و دوار و دغل را بلیت و مجتمع گشتند و در شهر ملک مبارز الدین و خواججه فخر الدین و اشرف و از زال و
 او با شش یکدیگر عهد و پیمان بسته را با میان مسلطه نموده گردانیده که تا مدتی در بدن ایشان باشد بعد پیرو کوشش نمایند و چون نوبت اول دوری دلی
 سنگی گفت و بعد از انقضای اینجا و ایلیک ای دروازه ای بر اثر لشکر میان قسمت کرده بر جانب شرقی هزار سوار فرستاد با ایشان گفت که در جنگند
 قال و افعال باستانه و ان و تقصیر جابر و در حسیاست و اسنویف و تأخیر برود و هر که دم در میدان شجاعت و مبارزت نهد بر بلیت و رعایت
 بلیت هر که او را نک میزند یا بدست و بد هر چنگ میاید بعد از آن از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و مردمان بر عاتق ابله عافان و ابله عافان
 کله و دمن یو کله علی قنوجیه را بر زمین کمرانیده و فوجی از بلوغ الامال فی رکوب الاحوال در پیش نظر داشتند و قتال و جلال اقبال و اعمال جایز نمیداشتند
 و از دوازدها تا شصت و نه با بیرون آمده و آن روز کار سخت ظاهر میافتد و لفظ سنگ متعجب سپاه کینه خا و قیام و دست تپان سر و کت الاض
 الجهری ظهور می آورد و از آنجا که شرح نموده که کتافات و بر سر باره را با این میان میگردانیدند و مدت شش ماه و هفده روز برین پنج از طرف قنوجیه
 و قتال اشغال داشتند تا شصت و نه سپاه و عشر و ستمایلیک ای چند روز معاقب هرهای عظیم پیش بر چنانچه و هر چنگی قریب پنجاه ارکس از لشکر او
 و شصت و نه و از آنکه در این دیوارهای شهر سوار و بسیار شده بود و از آنجا که در زیر کوه میزدند استخوانی درج و باره و مانده مانده که بخاک گزاف
 شده و بر خاکمانده چهار صد و نامدار اسپه و نامدار در آن غیب مانده چنانکه یکتن جان هرون میزد و بعد از آن واقعه سیه روز بنا بر قتل و خیره مردم تنگ مانده
 و میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز چهارم از هراتی الهی میماند که از برج خاک بر سر که اکنون برج خاکستر شهر هرات یافته آمده و از آنجا که ایلیک
 گرفت و بشیر گشته و بر مردوز بر جوان و از او بونده و با او کرد و در عین عمارات و ابدیه و ایران ساخته و از برج و باره نشان نمیداشتند و در هفت
 از کشتن و وقوف و کندن کار دگر بر گرفته و اخته و مبلع بر از سر او شصت هزار کسری از خلق هرات در پند نهادند و رسیدند ایلیک ای بجای قلعه که ابو بکر
 نموده چون با و رسید هرات مغول را هرات فرستاد که کسی از کشتی بیرون آمده باشد سزا و جای او را در کشتن دهند و مغولان هرات رسید و هر چه در
 که ظاهر شد و بعد از نقل رسانیدند و بعد از تحقیر خبران مولانا شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسانی انسان را در تاریخ هرات مسطور است رسانیدند
 آوردند و چون مله حاضر هرات از کفار را تا غالی کشیدگی از آن شانزده کس از زانوید ناگامی بیرون آمد و در بازار بر پیشینان و گان حلواری بنشینست و اطراف
 و جوانی که بر سر یکس از اندکگاه دست بردی نمود آورده گفت الحمد لله که مدد العجز و ملاجیله و می اغراضت زدیم بعد از آن بلیت و چهار کس از لای

هراته بن سارده فرمودند مدت پانزده سال عزیزین پهل تن در شهر و ملکات متغی میبود و چون تا ولایت استراباد الکرسی در کوشه
 مانده بود که گوشت قاق مرده تعدی نموده و آن چهل کس مذکور در کشته ملک غیاث الدین که مغولان انرا ویران نموده بودند سر بریدند و احوال ایشان را بایچ
 هراته تفصیل مذکور است غلیظ شد ذکر مشورت نمودن چنگیز خان با اولاد و نو علیان در باب مراجعت چون چنگیز خان معظم ملک
 ایران که تعلق بخوار مشاهیر داشت و بران کرده انرا از ان گذاشت و مخالفان بعضی مرده و برخی در ظرف همان سرگردان کشته حکم کردان گردانید چنانچه
 بهجکس از ایشان نشان میداد شعل غضب او که فروخته بود و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست آتش انتقام او را باز فلک اسیر کشیده بود و شر تر آن وضع
 و شریف رسیده فی الحال انظار پذیرفت و چون آن وان سمیع او کشت که اهل نکبت و قتای در ابل و انقباد بنا بر طول غیبت خدمش سر در آید مانده اند
 بلکه آن مخالفان و خدای مصیبت روزگار ایشان ظاهر و لایح کشته با پسران و ارکان دولت در رجوع و استقامت سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم
 مشورت با پسران کشتن و از یکدیگر لشکر طغر فرین تفصل احوال سلطان جلال الدین در کج و مکران و حدود هندستان برودند و زمره از سپاه طغر بنا به جانب
 غزنین حرکت کرده دارالملک اولاد سلگیل را بنوعی ضرب سازند که مایه انتقاش سلطان از ان مجسمه منقطع کرد و چون بهار شود منوچهر انرا شود و مرتضی
 این ای چنگیز خان جغتای را با لشکر سنگین بطرف کرمان فرستاد و او گنای بر حسب فرمان از نشیب آب شنبای مانده بحر موج بطرف غزنین مراجعت نمود
 و اربابان دیر از روی ضرورت تقدم اعلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال غنم سلطان جلال الدین مغولان پیروان و قومی و مانوان آن مملکت را بحدین
 جان و دروضه رضوان روان گرد و دمنار و منازل و ارباب در سر قوئی مساکن و مادی جعد و ان قومی ساخته و بعد از قتل و تهب و گنای قان موجب حکم
 چنگیز خان براه کر میر میرا متوجه و راه انهر و ترکستان شد و حقایق که با سپاه فراوان بجانب کرمان و آن نواحی انضمت کرده بود آن حدود را در تحت تصرف
 آورد و زمستان در حال کاخچه که ولایتی است برکنار آب سقیشا میشتی کرد و حاکم آنجا سالار احمد و مقام ضیافت آمده و انضام خدمات پسندیده به تقدیم رسانید
 و آنچه ممکن بود از علو و سپاه مرتب داشت اما بسبب عفویت هوا اکثر لشکر را بخوار شدند و از سپاه ری اسیران که در آن حدود بدست ترکان افتاده بودند جمعیت
 تمام در ادوی پادشاه راده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی داس و سر و دست اسیر بوده و بنا بر وفور خدم و احوال از موقوف جلال فرمان صادر شد
 که هر اسیری چهار صد من برنج جهت علف و لشکر پاک سازد و بعد از یک هفته که آن شور بخان از ان غفلت پر داشت بنوعی بر لبع صادر گشت که مغولان مجمع اسیران را
 بقتل آوردند و روز دزدان را جماعت کثیر کشته نمادند و بود جغتای بولایی که نزدیک اردوی او بود و همچنان فرستاده و مجموع را بوعده و وعید ایل گردانید و اما که تحت
 در مقام طاعت آمده بود و بنا بقصد امان گریه ایشان را از حجب مخالفت بر آوردند و فوج از لشکر امان دفع ایشان نامزد گشته همه را بایچ باز کردند و
 چون ضعف سپاه زایل گشت صحت و قوت یافته چه در دست اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر و از نیاخته ذکر مراجعت چنگیز خان
 بیورث اصلی و تنگنا که قدیم در او ایل فصل بهار و استوار ایل و نهار که ضرر و انجم پناه شت و ست بروی نموده سورت برودت و در انهم نکبت
 و عیان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل الویس را چین و روئی با ساین جنت آیین که نشان اصلی بود نهاد چنگیز خان بیورث
 مراجعت کرد در وقت مشورت تعیین یافته بود با مضار رسانید و برای که آمده بود باز گشت بیت بایران چنانچه این عهد کام یافت آن اباد
 خوندل بوران شافت و در بطنان باز دو و اعرق خود که در آنجا کشته شده بود پیوست و در میانستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده چندی
 در او فلان تعیین نموده بود و فصل خریف از آنجا در حرکت آمد و از چین عبور نموده روی سمرقند نهاد اما در بعضی از تواریخ چنین مقرر است که بعد از عبور از
 تخت بخارا رسید و بعد در همان گفت که شخصی که میبوسد و یا ساسی ثنائیک عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف و یکی از اعیان از صد جهان
 پیش چنگیز خان فرستاد خان از ایشان پرسید که عقیده شما و راه رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریده کار را با خود فی ثانی و در میان این خلیفه
 خان گفت که مرا در این اعتقاد اعراضی نیست و باز از اوضاع غریبت استفسار نمود گفتند الله تعالی و تقدس اعلی ما یبلغ و ما یزید و ما یزانی میسر
 فرستد تا این اثر بر بر و بر و نهی از شر نماید این را نیز تمسحی داشت و گفت که من سنده و خادم هر روز را بایچان اند و نهی سارده و نهی سارده

شأن بر لشکر مایم میگویم گفت چند وقت نماز فرموده که بگذارد و گفته که در آن وقت از غیر تبراهم و بدستش قیام نمایند این معنی را نیز پسندیده داشت گفت خرمی که در سال یک ماه روزه داری گفت در اوست چون باز ماه بعد طاعت میخواند بجهت حساب خوردن ماه بعد روزه داشتند خداوند بشارت داد که از دست دینار مفر شده که هر سال تو اگر آن بخوانی و در وی شان بخوانی این چند راه ما گفته بر زبان که اندک خدای جاوید روزی بدم با فرط و تقوی فرموده است که چون زیادتى بنید و ناقص نمى شادى و تعادل حاصل آید گفتند بندگان ما مهربان شده اند که بخانه خدا روند اما بشرطی که استطاعت داشته باشند چگونگی خوان گفت جمیع عالم خانه خداست از همه اطراف جهان بوی توان رسید و از آنجا راه بجای همانست که از آن خانه لیکن او خواست است که مردم را بهار افزونی و مصیبت خویش بجا میدواید بر غیر او در ایشان و ارباب اعتبار چنانچه کنند و نام نیک ایشان بآیات است در میان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانستند پیش صد جهان انداختی از طرف چگونگی کار او در هر مسلمان میسر و دو اعطی بخت کار جود او از دین بیکانه میداشت فی الجمله چون چگونگی خوان بجهت و سهرقه شد اعیان اشرف او را استقبال کردند چگونگی خوان با ایشان گفت که خدای بزرگ بر پادشاه شایسته فرموده و او را مقهور و مجذوب گردانیده بیک زبان دعا خواند ما بکشاید و ایامه قضای از وی طلب برلغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما ثنات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت پس دعا خواند بار بار و چگونه مستجاب شدی چه دعا گوئی که بیا خواست گرفتار باشد او را بچگونگی فراغ دل حضور دعا بود و انگاه برلغ داد که قضای رسالت و موالات از مؤمنان دیوانی و اضر اجابت سلطان معاف و مسلم باشند و چگونگی خوان از سهرقه ایلمی بدشت تپان پیش جوی فرستاد و او بعد از آن تپان خورزم بواسطه آنکه تپان که از برادران در خاطر داشت خوشت آن صوب کرده بود در آن دیار بیست و روز کار بصد و شکار میکرد و این خلاصه بیغام آنکه از نزد عزیزان باقیع خویش و حرکت آید و از آن موضع باز کرده ابنه پنهانی میان و کوه فرو گرفته جانوران شکار بر میآورد و در آن زمستان او کتبی و جغای در بخار بصد کردن و جانوران بر ایندن شغل میبود و در هر هفت هفت جان خوشتر میفرستادند و این چکایت نزدیک بانست که عقل تصدیق نکند و چون میان میان رسید و از خرم بهار صحرای داشت رنگ گلستان از مکتب چگونگی خوان با لشکر از سهرقه در آن و فرمان داد تا مادر سلطان محمود و همای او پیش رفت

سپاه روزنا و از بلند بر سلطان و تاج و سر و سر و میر و وزیر او نود کند و در همه منازل ترکان باخیز ترکان نود کند که میرفت

همی ریخت آب همی کشید همی جهانی از آن قصه در گفت گوی و در کنار آن جیون جغای او کتبی بار دوی کههان پوی میبوسند و چون از سحران عبور نموده بعضی از یاری رسیدند جوی از جانب دشت قبیاق بر که کرده و از طرف چگونگی خوان بافرزان و نوینان بر که انداخت و بعد از آمدن ملایم صفت در موضع او قیامت داده و بر که بهم رسیده و چگونگی خوان سوار شده در میان باخت و شکار فراوان انداخت و بعد از آنکه شاه زاده گان و نوینان از شکار فارغ شدند و بر بانی و خوشتر رحم کرده و انعامی خود بران نماده و بر که کردند چون پیش بر آمده و از نو زد و دست بوس بجای آورد و برادر را در کنار کشیده پرستی گرم نمود و پیشگشی فراوان در نظر خوان آورده از آنجمله صد هزار اسب بگذرانند که معیت بزرگ شاک یک رنگ در آن میان بود و آن تابان در آن موضع سر برد و چو از اطراف و آنکاف مجتمع قرآنی عظیم کرده طایفه از امرا را بغیر و بیاسار رسانیدند بعد از آن جوی را در خصص انصاف ارزانی داشت تا بدشت قبیاق رفت و چگونگی خوان از آنجا در حرکت آمد و بعد از قطع منازل و مراحل در ماه دهم الحی سینه صدی و هشتاد و شصت مطابق لوی بیل بار دوی خویش آمد و جهان پیش بدینار خویش و اخلاص مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود و روشن گشت نظم جهان دار ایران و توران زمین که داد این جهان شمس جان افروز بار دوی فرخنده آمد فرد بدو بخا و او گشت خرم بگوید و خاتین و پوران و میران برش زده حلقه لشکر کرد اندازش بدینگونه بکشد با کهر خان بشادی بسر برد با کهر خان گزید که در وقت وصول چگونگی خوان بار دوی خویش قول طاقان ده ساله بود و بگذرانده ساله و هر دو با استقبال مبارک نمودند و طایم در دروغ شکار کرد و بگذرانده و در رسم محول چنانست که او را که گودکان شکار کنند انکشت بزرگ ایشان را جایشی کشند یعنی بگوشت و جری بالند و چگونگی خوان هر دو غیره را اجامی کشیده و طوهای بزرگ ترتیب و انعام از هم بعد از انصاف فصل زمستان و دیگر با خبر رسید که شنده روجا کم انگشت که از آقا شین بزرگ گزید

فرست میبرد و اثنا این اوقات سگای شخیر میخورد و لشکری آتشین که ساز و صلاح ایشان بر آتش بود بر درگاه جغتای حاضر گردانید و جغتای را از مشاهده
 این حال عیان مالک و ماسد از دست رفت و بعضی بر مجال دقت و بدگوئی یافته گفت که سگای چون علوم غریبه میداند میتواند که بقصد پادشاه لشکر
 آتش کشیده جغتای خان این ترخ متاثر و اندیشناک گشته بحسب سگای فرمان داد و خدمتش مدت سراسل مجبور بود تا در کشت چون صل فرایستد شکر کباب
 و علم سمیاء و غیره آنکست که میری کرد و بنابر آنکه امر نوره و یاساق تعلقی بجغتای خان میداشت و آن باب الحاج و مهابا لغیمود و کلیفائی که از شروع و عقل
 بعد بود نسبت مردم تا زیک بعدیم میرسانید و اینها را با کل مردار از ازمیکرد و میفرمود که بر روز داب روان میشیند و باطراف ممالک اسلام بر لیغ فرستاد که
 کوسفند و بدیع خری کشند ملک خضر کرده گوشت او را بخورند و مدتی در خراسان بر علیه کسی کوسفند گشت و همچنین حکم کرده بود که ندی کند او را بکشد و هر که
 زنا یا باطل کند یا ساقش رسانند و هر که داب بول کند او را بکشد و هر که خط مینی در آب افکند او را بکشد و هر که رسا نه از ناساها با باریک او را بکشد و بیک آمدند
 تخصیص مردم تا یک و بعد از فوت لوگنی قان جغتای خان مرض صعب گرفتار شد و هر خطیبیان معالجه قیام نمودند و بغیر نفاذ و نادرشور اربعین و ستایش
 جهان فانی و بیای کرد و وسعید اغوی می چند مرثیه را گفته بود و یکی از آن ابیات اینست بیت
 اکبر آد آب نیرف کسی از پیش غره بحر خط
 که میر پست و از فوت جغتای ولاد و احقاد علی الرتب جغتای جامع رشیدی و خیر آن مسطور است قایم مقام او شده و چون شمه از احوال او یعنی
 جغتای خان و جوجی خان که از لوگنی قان اسس بودند که نرسند بعد از این مناسب چنان غیناید که سطر می چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو سیر سلطنت
 هر بر نظام یابد و منذ الایمانه و الترفیع و کرسطی و لوگنی قان چون اراده ملک علوم متعلق بان شد که احوال مملکت بعد از شقیقت
 و پریشانی نظام یابد و جراحات اهل ملت و دار بآب اسلام بعد از نماندی الیم التیام پذیرد و چیکر خان در مرض موت لوگنی قان را ولی عهد گردانید و چنان
 نقره ملک بیان گشت و بعد از فوت و شاه اراده کان و امرا و نوینیان چون از تعزیت فارغ شدند بهر تودی خود رفتند و بعد از انقضای دوسال در اول
 بهار و استوا الطیل و بهار که بیت
 صبا سبزه میاراست و اردی را غمزه گشت زمین مرغزار عقی را از اطراف و جوانب مکه مکر اخبر کردند
 بارودی چیکر خان حاضر شد پیش از خطبی با و صانع مملکت راه یابد ام سلطنت را قرار دادند و از اطراف دشت جغتای پسران جوجی بر که و با نو و بر کبار
 و صابرا و خان روان شدند و از جانب مشرق برادران چیکر خان و ملکن و نوینیان و ایلمی و نوینیان و در حرکت آمدند و از پیش با لیغ و از اردوی خود فرج
 نوینیان توجسند و همچنین از اخبار و انتظارات ملک حمزه ساریرام او نوینیان منازل مرا حل نمودن گرفتند و بالغ نوین که عبارت از نوئی است با برادران
 که در اردوی چیکر خان بودند و بعد از اجتماع خلائی در آن فصل که کل دریا معین در سبایتین شکفته بود و هزار دستان در مدح سخن فصول گفته بعیش و طر
 و لمود لب شغول شدند بیت
 اکنون خود دایمی خوشگوار که می بوی مشک از جویبار
 جویبار خوش و زمین پرز جوش شک افکند
 شاد و اردو نموش و در اثنا این حالات از هم مملکت و وصیت چیکر خان داستانها را میزدند و مضمون عهد نامه پسران بر آقا و انشی عرض کردند و غرض
 از این همه الگو لوگنی قان را بر سر بر فرمان دبی بجای چیکر خان بنشاندند و با اتفاق او گفته که از حکم پادشاه جهان بخش گیتی سستان ترافعت
 و ناید الهی بای بر تخت شاهی یابد نهاد و نادر و دیک و ترک و نازیک مطیع امر و منفاد فرمان گشته سروران گردان گشت که بر عیوبت بر میان جانند
 اوگنی داد که مهم ظفر سلطنت لایق برادر بر گستر یعنی جغتای و اعالم من نیزه شدند که باین کار سرور اند آمدت چهل روز بر روز مجلس می راستند
 و از سانی کلکد از شراب ارغوانی میخورستند و دباب تربیت و تنظیم امور مصالح جمهور و تختان میسقتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف نظر اوگنی
 از جلوه می آوردند و خدمت من هر نوبت بعد از یک مسک میجت و در روز چهل و یکم بیت
 چون صبح بحال نیک روزی بر روز علم جهان فروزی
 مدبران ملک و اعیان سپاه گفته که ما چار شاهزاده عایمه را بر سر بر فرمانی و مسند جهانانی بایشت زیرا که زهره و دیاری آن نداریم که تغییر حکم چیکر خان
 راه و دیم و اوگنی سررضای جغتایده شاهزاده کان امرا و نوینیان بر رسم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته که بر دوش افکندند و جغتای دست راست
 او و ملکن دست چپ او گرفته و حقیا و بخان را بر او ملک سلطنت نشاندند و زمان صبح از زبان مضمون این حال او امیکرد که بیت
 ملک را

مازه روز بآزار است که چهارچو غریب است باد باغ خم او گران جا نیست خاک با حلم او سبک است و چون دهم ضروری بود و او خیرین
 الف نوبین کاسه داشت و مقامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون هرگاه بیت یکبار نه بار از نو زدند و او را قاف نام نهادند و بار
 زاده کان بادت مالوف از اردو ویرودن رقصه بار پیش آفتاب برانود آمدند و بعد از آن خط یکبار انتر سیده مجلس نرم و طرب را ستند و چمن عسرت از طار و
 پیراستند و قاف فرمود تا مغرود اجناس خزان را که چکنیز خان از مالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و هر کس از قاف و اجناس و عشا
 و عساکر علی اختلاف طبقات هم قسمت نمودند و جهت خود از غلیل و کثرت و غیره قطعی هیچ باقی نگذاشت و چون از دوش و بخش فراغت یافت فرمود که سرور و متعا
 جته روان چکنیز خان آید و اندک امانا و جده نا امانا علی امده فرمایند و او تا چهل دختر و پسر زیبا منظر را از نسل امر اگر لازم بود بدهد بجای وطل آراسته برآ
 باد و قاف رسوا کرده نرود و چون ازین امور باز پرس داشت فرمان داد که جمیع احکام و یاسا را که چکنیز خان پیش ازین وضع کرده همچنان برقرار باشد
 و باید که تغییر و اختلال بآن راه نیابد و گفت که ازین جهت خان تا در و جلوس ماهر زلفتی که از ارباب جرات و جرات صادر شده قلم غفور و اغاض میمان کشیدیم اما
 بعدا بوم هر کسی که بخلاف بوسون و یاسا قدم علمینا بجز آن بقدر گناه در گذارش ننهاد آید و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکر با اطراف و جواب ملک
 فرستادند که علی که بعد از وفات چکنیز خان حادث شده بود تدارک کردند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق آذربایجان علم
 استقلال برافراخته اسب مخالفت در میدان مبارزه تاخت چو را مغولان رست تومانی لشکر بدفع او نغمه زد و در وی یکی از امرای مغرود شده بود که در معرفت
 چو را مغولان برود و در وی بچو را مغولان آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از میان همه بدست تو لغایت میشود و عاقبت همچنان شد زیرا که چو را مغولان با صفهان
 رسیده آن امیر را با طایفه از پیش بفرستاد و سلطان از ایشان گریزان شده نماند بکشت بیت ز سلطان یکی نشانی نماند ز حال کسی استانی نشانی
 ذکر نهضت او کتاسی قاف آن بجانب مملکت خنای در ربیع الاول سنه سبع و عشرين و ستمائة قاف با جغتای و توتی و لشکر تنگ آسای آن جا
 بطرف اقلیم خنای در حرکت آمد بخت بشهری رسید که برکنار رود خانه قرا موران گاین بود و مدت چهل روز بجا صوره و جنگ و بیگاری استعمال نمودند و از کار
 اهل شهر آزار و اضطراب مان فرستادند و دوازده هزار کس از سپاهیان خنای کشته یا شسته بگریختند و لشکر آقا جمع کثیر را از مردم آن بلده که دست بفر و گمان یافته بودند
 بشمشه مکر زانیده و اولاد ایشان در قید رفت آورده و متوجه مواضع دیگر گشته و قاف توتی خان را با دوازده هزار سوار از پیش فرستاد و خود با ستمی و عقوبت ایشان روان شد
 فرمان اقلیم خنای چون از توجیه دلایل نرم از مای خیر یافت طایفه از اعیان امرار با صدها سوار و دفع ایشان با فرموده و خانان بموجب فرمان قطع منازل کردند
 چون توتی و کیوک رسیدند و بطلب عدل لشکر مغولان توقف یافتند برادر ایشان حلقه کشیده با ایستادند تا آنجا که رانکارهای دراز را از خط فرمان رسانند و چون آنجا
 داشت که بعیر از حیل و مکاره نیست شخصی را که استعمال بجز المظرا نیکو دانستی فرمود تا بکار خویش مشغول شده و حکم کرد که لشکریان با اینها مکر کشیده و انقضای
 ستمبنا نرود از اسبابان فردو نمایند و از خاصیت آن ملک در روز سیم بارانی عظیم در گرفت و در آخر روز بجزیرت شد و با سرد افغانان کشته سرانجامی
 روی نمود و اهل خنای چون در تابستان برودی که در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر و دهوش شدند و دست ایشان از کار رفته و جنگ فسرده و از چو
 توتیخان بیچاره کی مخالفان را مشاهده کرد و روز چهارم با آنکه برت میارید فرمان داد تا گوگرد و موهولان بر سر ایشان باخته و اکثر آن طایفه را بقتل آورده
 بعضی را اسیر و مسکیر کرد و دوا امر اخصای با پیچزار کس خود را بر آب زده و موهولان دست بفر و گمان بازید که بگریختن را غوی بجز خراسان و هند و لشکر تاتار
 بموجب فرموده با اسیران خنای قلم لوط بقدریم رسانیدند و پادشاه خنای چون از حقیقت قصیده خبر یافت آشتی فرودخته خود را با زبان و فرزند اسبوت
 و توتیخان مسرعی فرستاد تا آنرا از فتحی که دست داده بود آگاه ساخت و قاف از عقب توتی روان شده چو برادران بهم پیوستند با اتفاق روی ملک
 خنای نهادند و بران شهر سوسنی گشته قتل با فرط کردند و خیمت بی اندازه با قفند و دیگر بلاد و امصار خنای را مسخر ساختند چندان دختر و پسران زیبا
 منظر گرفته که از اطراف جهان از وجود ایشان آگاه شده و لها حراب گشت و چون آن دیار متخلص شد قاف آن عزیز طیلراج را بکومت اخیان نصب فرمود
 و در انامی آن یورش توتیخان وفات یافت در بعضی از تواریخ چکنیز خنای چنان سطر است که از وفات توتیخان قاف بحد روز پهلوی بر ستر ناتوانی نهاد

بود و قریب حالت نزع رسیده قولجان بایان آمده و قآن را بر عادت خویش فسون خوانده بودند و پنج اورا باب درگاه سپید نشسته نوبی از عایت محبتی که بایز داشت کاسه را بر گرفت و نیاز هر چه بنام ترمنجات کرد که از خدای حامد و حمیدانی که من گناه کار تر از آفتاب چه در پنج ولایت نوبهار ریخته در زیات مردم را که کرده ام اگر بکشت گناه و او بر می مایه و او بر بخش اگر بکشت منمندی میری من از وی منمندی تر از من است این سخن گفته کاسه کاسه را کشیده و قآن شفاخته حضرت ابن ابی نعیم روز بعضی مرض داشت ذکر فرستادن او کتبی قآن شاهزاده کاظمی و ولایات و اشتغال و ابعیث و طرب و عمارت و بیان معمورشدن ملکه بهر اتمحیت عن الاوقات و البلیات او کتبی قآن چون بلا خدای مسخر کرده تبحه خود مراجعت نمود در بهار سده شصت و نواشین و ستمانه موافق چنین پل تو بسیر جوی و کیونک بسیر خود و منکو بسیر نوبی و سایر فرزند اجماعی با ستم خاص و بار رس و جوس و بلغر و سایر قطع و بقیع فرستاد و اینجا مدت هفت سال از محاربات بسیار این مجمع ولایت را مصفیج ساختند و از خون قار از فضیله و برات که بخشی گری میخورد و سکه بنگینان از تحرات یافته بود و حکومت هر اسان نامزد و قآن در زمان غیبت شاهزاده کان و امر او یونان را از زیلا و تیان قیادت و بهر عکس شدن و کا مهران اتفاق میفرمود و چون بنده باو این خورشید منظر و البران ماه پیکر با سفاکات لذات اشتغال می نمود و عموم اوقات را با صافیه و حسن و از اذلال ظلم عدوان و آبا و کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف می داشت و در تهمید قواعد جهانی و تشدید مبانی آبادی و قیامی نموده است چون در این امر اجعت از مالک خدای بگو جانیدن از باب حرفت و پیشه و ران از بایان و اتفاقان و امثال اینها حکم کرده بود و باو فرموده آن مستقر ریخت سلطنت و وقت قرار در قراقم را عیان بیکدیگر که استال چایک دست خانی در دهان هر زمین قهری می ناکند و بموجب قول شما در اندک زمانی کوشی غانی میان شیخ ارکان که فرزند و نیت پادشاه همان باشد با تمام رسانیدند و اتفاقان خدای و چون شفقت و جود ران از العیور گوناگون ترین داد و فرمایان تا هر یک از برادران و برادران و شاه زادگان حاضر بودند در حوالی قهر خود و منازل و مسکنان ترتیب کردند و در آن اوقات در آن زمان برای مجلس نیم ریاست خیل و اسب و شتر و غیر ذلک از زود و فخر و تامل بر داشتند و پیش هر یک از آن غناها حوضی از انفره ساخته بودند که از مضافات مثل شرب و عرق و سایر سکر است بیرون آمده در آن حیاض میرفت و با سافر میزد بود که هر روز از مالک محو و سه با صند کردن اطوار و غیر قرقم رسانیدند و در این گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و بهر شب گاه صبح اذاران و کشتی گران و بانه بکران را در دهم انداختی و هر که درین خویش را هیچ آدمی از امور از ش و انعام و پادشاه به خصوص گردانیدی و در قیطان چهار دیواری که طول آن در دوره راه بود بوجوب کل بر آورده بودند و در واز با بران نشاند و چون داعیه نگار از خاطرش سر بریدی تو اعیان با طراف فرستادی تا از یکجا به راه نگار بایان تا با نجاران و بعد از اجتماع و خوش قآن با طایفه از خواص جوش در آن میان ناخنی و بعد رسیل حیدر علی و چون طول بیند در میان چهار دیوار رحمت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند و در می آمد و شاهزاده کان و امر او سایر ملازمان ترتیب دمی آمدند و شکاری می انداختند و کجا و لان آنها را بر استی قسمت می نمودند و آن پادشاه کاهنگار را در ایام دولت خویش توفیق رفیع گشته این موس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و در این شأن بعضی او رسانیدند که در خراسان شهری در عایت معموری بوده موسوم بهرا و در قریه منول جان خراب شده که تا عایت ساکنان داری و مافق ناری در اینجا مانده قآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهر چگونه خراب و ویران ماند انگاه و حال مقدم مردی جامه باف را که او را نوبی خان تبرکستان فرستاده بود و طلب داشت و تعمیر شهر بهرا بوی کرده بود تا بجا بفرزاد سیران بهرا متوجه آن ملکه فاکم کرده و عزالدین بعضی رسانید که بعضی رنگها در همی خراسان خوبتر می آید و من مقبل می نمود که چو رسال جامع ملون مرغوب بخانه عامره رسانم سوراغی بافته بجانب بهرا روان شدند و قآن خان قریق نامیرا بدو علی با او فرستاد و فرمود تا نامی از مردم خراسان نوشته که در آبا وانی بهرا اسمی نمایند و عزالدین مقدم و امیران آن دیار با دار و دودنه در سه سمت و ششین سمت بهرا رسیدند با اتفاق و امر رزاعت و عمارت سعی و استقامت تمام نموده و از اندک روز کاری بدولت قآن بهرا دردی بمعوری نهاد و آبادان شد تفصیل این

اجمال در تاریخ آن بلد و طبع منور و مسطور است ذکر قریب نایمانی و مفارقت آن از مسند جهان بانی سراسر ای جاودانی چون
پادشاه جهانگشای بعد از فتح ملک تنای مفرغ و متمشرف خوش مراحت نموده و بنا براده کان باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان را از مقصد
باین طرف مقصد و معاودت نمود و ای نعمت اقصای آن کرد که اقارب عنایه و اعیان و وجه عساکر را بر پایه احسان و انعام خویش بنشاند و صحیفه بسیار
قدیم و جدید را بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مشورت مجدد الشکر با باطراف و اقطار مملکت نامزد فرمود تا از نوازش و ستان و کد از ششمان خاطرش
بسیار بدلاجرم ایچیان با قادی و امر او نویسان فرستاد و ایشان را موجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت سنگ
گلستان ارم بودی و صحاب نسیانی چون دست و دل فانی با جود و کرم عرض راجع مسکون از آبادی سپهر قلمون طهای متلون پرشده بود و اشجار و اغصان
دست ساقی ربع جام حضرت و نصارت نوشیده پادشاه زادگان و امر او نویسان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فرج بارودی طغرین رسیدند و جمعی بوسی
نمود که در امنه سالخه و قرون با ضیعی مورخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعلام را با انواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی نمود
و مورد اخوان کوکب و بنی اعمام را بغیران عاطفت و صنوف رحمت اختصاص داده بگاه متصل باغبان یکدل و لوازم غنیمت غل از دست ساقیان لاله
عدا و کاسات می راغوانی و فداخ شادمانی گرفت و چون کاجش نهایت انجام میدوی مهمات ملک آورده و چون خورخورد و رو بندار از داغ بعضی محالان بیرون
بعضی از اقارب را بجای فرستاد و عزیمت کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما ملک و آن که بخت جوان درای بر داشت معروض گردید که ما برادران بسرن کز
بفرمان پادشاه جهان ناپایم و کمر خدمت بر میان جان بسته آمد شکلات و فایع بدل راست نیست صادق کوچ و بهم و فآن آتشا و عشرت و استحصا اوقات
و استیفاء لذات اشغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکران چه فایده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سبب با حصول آن
سائزاده عیال بجانب شنیدند و با فریاد کردند و راهبران فرار گرفتند که فآن خود را از تعب و غم و شقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاه زادگان بیورهای خود
رفتار دیده متوجه مواضعی شوند که بنام ایشان رقم زده باشند و فآن بعد از آن بل فایع و خاطر آسوده مجلس بزم بر میدارند بزم اختیار گردای ظلم و جور بسته
و دست عدل و بذل کشاده گشت بخوار فتن و محض فروختند و آتش تعدی و بسداد انظاف پذیرفت صیت معدلت او در قضای عالم انتشار یافت و آوازه
مکرمات او بکوشش شریف و دینی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف بر رغبت صادق در سلک رعیت او مقفم گشتند و سعادت و وقت در متابعت او دانسته
رسل و رسائل بخود متشنع نقاب و متواتر گردانیده فآن با استماع آفانی و مداومت بر شرب می راغوانی روزگار میگردانید بخوق و ابیض و صبح و ابیض و
مصل بود تا در شهر رسد تسع و ثلاثین و ستانده ادم اللغات از کمین ببردن تاخت و یک ماهه تا به ارجل از شست قضا بداخت بیت بیت
همیشه عادت طرح گمود چون غمی دید زوال آورد و چشمه خوشگوار حیات بخار و خاشاک منیه کرد و تیر گشت و نهال چمن عمر و زندگانی از کجا بکشت
قضا و فقر اضحای یافت بیت بیچاره اگر کی میسر بودی هر دم بجهان لذت و دگر بودی این کهنه سزای زندگانی را را خوشبودی گرفته
مرک بر در بودی ذکر بعضی از صادرات افعال و مادات اقوال پادشاه ایران و توران او کسای فآن بن جگر خزان
جناب فآن طای بود فرزند هار و سلطانی بود معدل شمار بشرف عدل و احسان و بخت جود و اتمان لوامی مغافرت برافراخته و باقی ای دگر چیل و از خار
فصل چیل را مقصد توجهت بلند نعمت ساخته بیت همش هوش از دو هم زور دست بدین هر دو بر تخت نباید نشست دین مسلمان بر دیگر
ادوان مرجع و ششم و ششم درضا و سینه را بر عیان کاشی چون خیاط قضا بقای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنیع قدرت انکشتی
مملکت را بکشت دولت او کرد لشکر با باطراف جان فرستاده ایران توران را از دست تعیم نماز عان اسراع نمود و چنانچه بر سیل انجا زفره و کلک بیان
دباران نفاش جهان بر خاص و عام باید که آوازه آن بکوش ایامی دوم بنام رسید بلکه چمن مال ساکنان مشرق و مغرب از رخسار سیاح فیض آتش تازه
و زبان گشت درگاه او پناه و پناه عالمیان آسان او اما ای مل جهان آمد و در بذل سخا طرب افراطی میسر و درجه و عطا کوئی از متعدها مناسخان میسر و حکم انکه
بیت جهان نمی زهر نشا با نیست دگر نمی زهر نیکامی است چه بکشتانی کشاید منبر تو فرومندی فرومندی منبر تو همیشه مجلس میسر و

راسته آنچه از اخلاصی و ادنی محبت میرسد بی غبت مستوفی و مشرف می بخشد و خط شیخ بر حکایات قائم دال بر یکم می کشد هیچ زار را زیاد به احسانش بی بهره تمام باز بخت و هیچ سایل از زبانش نگردد و مستند به طبعیت ز غایت کرم اندر کلام ادنی نیست در اعتقاد تو ضدست خون مکی را اکنون بن مقام حکایتی چند را آورده می آید که بعضی از آنها دال است بر حال عدالت و کثرت و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت باهل ملت و رعیت و برخی از آنها نسبت نفرت و نفور و وجود و حالت است و الراجحایر ارباب غیبت و طغیان از انجمله یکی آنکه شخصی از سکران بن محمدی طهرین الصلوات افضل را رودی و آمده گفت که شب بچکر خان را خواب دیدم که گفت سپهر را بکوی که مسلمانان را بقتل رساند فآن کلمه را شنید پرسید که چکر خان خود این تقریر کرد یا ترجمان را گفت اشخص جواب داد که بزبان خود گفت فآن فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت فی فآن گفت که این دروغ محض است زیرا که چکر خان جز زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد مادرش آن خواب بین آنچه درباره غرض منین و صلح اندیشه کرده بود بجای آورد دیگر آنکه یاسا و این مغولی چنانست که در فصل باب موافقتان نشیند دوست و دجی نشیند و باو بی زرد و نقره آب بر دوازده جامه نشسته و صحرا اندازند و سایر خلق را نیز ازین حرکات منع کنند و عزم ایشان است که این افعال موجب زیاده بی زرد و برق و برق میشود و مساکین و مازال استیاجت از اول فصل ربع تا آخر تا بستان تصادم را در عید یکست که از اول آن کلمه میخوانند اصابعی می آید از همن الصلوات و توضیح می یوندد و برین برق بختی که از دیدن آن فحاشی یکا ال برق بختط البصار هم بطور می انگیزد سخن آنکه روزی فآن و جمعی از لشکرا را گاه بازگشت بودند و در انظار راه مسلمانان را دیدند که در آب غسل میکرد و از آنجا که سلطوت قشای بود و با لعه او در امر یاسا خواست که با شش پدید او در ضمن جیات او را بدید و چون آن یکجا را در خاک ریزد فآن فرمود که روزگار یکجا است و ما ملوالمی امشب او را محاطت نموده فردا قیصر حال آنکه هم که بچسب بختلاف یاسا اقام نموده است و آن مسلمانان را بداند و یاسا در حاجت برده گفت که امشب او را نگاهدار که در اوقات مساحت بخوابد او معلوم شود و در خانه فرمود با شش نفره در موضع غسل آن مسلمانان را اخذ و بدو و موخت که در روز دیگر بوقت برخواستن من مردی که بضاعت بسیار مونس و صفا بهمین یک شش نفره در چرم کردن سوزان دیدم در آب رفتم تا آنرا بنهان سازم و از خوف از اله نعمت بدین جرئت اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستادم تا با شش را از آب بیرون آورند و چون صدق مقال او روشن شد فآن گفت که اگر از بهر واری آن باشند که از یاسا و بزرگ آنجا در نماید و این بچای آنجا ضعف و عجز جان شیرین خود را فدا می این محقر مال کرده و فرمود تا به شش دیگر اضافه آن کرده بدو دادند و بدو بخت گرفتند که دیگر بر امون این نوع حرکات نکرد و بدین یک مرتبه از دکان عالم نموده فآن گفتند دیگر آنکه در عهد سلطنت فآن از آن موقع حلال فرمان صادر شده بود که کار در حلقه گو سفند و دیگر جوایز آنرا بدو بکسر برسم و منقول نشد شکاف روزی مسلمانان کو سفندی خمره قیچای در کین او بوده چون مسلمانان کو سفند را بخانه برده در راه حکم بسته کار در بر صق کو سفند را بدو بختی از بام نیر آمد دست او را بسته بدرگاه فآن کشید پادشاه شخص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت تصعیم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسا ناموده که کو سفند او را بختی و برنج آن نک آن کرده که برام خانه او رفته مسلمانان را بدو قیچای را بیا سارسانند و دیگر آنکه باز بکران از خدای آمده بودند و صور و عیبه زین برده بیرون آوردند از آنجمله پیری طاهر ساخته سر دسار او بر دم اسبی بسته بر روی کشتان فآن پرسید که این صورت چیست گفت صورت مسلمانان یعنی که لشکریان ایشان را برین هیچ از شهر بیرون آرند فرمود که بازی بگذار و بگو که در کتات مایه و اله و خراسان و فارس و عراق و عجم حاضر ساخته و مقامهای خدای را نیز آورند و در برابر هم داشته تفاوت فاحش یافته اند که فرمود که اگر کبر و کبر و کبر از مسلمانان چندین برده خدای آورد و او را معتبر خدای را یک اسیر مسلمان بودند و این معنی از آنرا لطفت کرد کار است که بر حقیقت و منزلت حقوقی اطلاع دارد و یاسا بچکر خان نیز الدست بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبه ارباب خدای چه دیت اهل اسلام چهل شش زرد و دیت اهل خدای کسیر در از گوش مغرور فرموده است و با چندین دلایل و براین روش جلوه ارباب ملت را در مقام استحقاق و مذلت توان آورد و اگر چند روز مهلت من واجب شد که تا یاسا را تمام این نوبت جان شمار بجهت اهل حضرت باز کردید و دیگر بر مثال این افعال اقدام نمائید پوشیده ماند که با شش زرد و نقره بقولی عبارت از نهشت دیار است و دو دانه و دانه و دانه است و بیشتر ازین نیز گفته اند دیگر آنکه از طریق که ایران زمین در مقام اطاعت و

قآن آمد در میان تخت و پدایا علی باو فرستاد که از ابا و اجداد میراث باورسیده و بران لعل کلمه طیبه محمد رسول الله را نقش کرده بودند و جداران اسارا
 پدران بر سر پشت نموده قآن حکا که را فرمود تا کلمه محمد رسول الله بر حال خود که نشسته اسامی ملوک را محو کرد و نام قآن را در زیر اسم مبارک حضرت
 حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه متقن گردانیدند دیگر آنکه درویشی از کسب و کار عاجز بود این بار چند بر مثال درفش نیز
 کرده و آنها را در جوب نشاند بر کلاه قآن بآید و چون نظر قآن از دور بر روی افتاد و شخص حال او شخصی را فرستاد و درویش گفت مردی ضعیف
 حال آنکه مال بسیار دارم و این درفشها بمنگی آورده ام و درفشها را بدو داد و شخصی باز کشته تخت درویش را از غایت حقارت پیا دنا نمود اما صفت
 حال را معروض کرد ایند قآن گفت تبرک درویش را بیاورد درفشها را بدست خود گرفت گفت که این ستاع نیز کار چهل سالان در زشتک بدین روز نیز در
 ناماز او بر درفش باشی باو دادند دیگر آنکه شخصی بغایت پیر و ضعیف و منحنی بد کلاه قآن آمده التماس نمود که دوست باشی با او دهنده تا حاجت
 کند پادشاه با ضعاف ملتس او اشارت کرد تو اب گفته که آفتاب عریان شخص بجز زوال رسیده و مسکن اولاد و اقارب ندارد و یکس بر احوال او اطلاعی
 نیست قآن فرمود که در العمر درین محسوس بوده و قضی خبیر محبته او را از درگاه خود مایوس باز کرد و اندان از علوت گفت و بران شد و لایق منصب مطلق
 که خدای جواد با ارزانی داشته باشد و گفت آنچه شمس او بود بنودی نوی رسانید که مباد این قضی مبلغ اجلس در رسد خراجان بموجب حکم در صدد تسلیم
 آمده و تنویرا لشهارت نام گرفتند بود که جان بقا بعض ارجح سپرد دیگر آنکه کج نامد میافتنده که در خان موضع افراسیاب کجی نهاده است که گردان
 باین همه قوت و توان از کشیدن آن بعجز و قصور و معرفت بیشتر دو آن موضع میورنه های شاهر اراکان چکی خانی نزدیک بود و چون حدیث کج افراسیاب بسنج شتر
 کامیاب رسید فرمود که اراکینج و کمران اصحابی نیست و آنچه داریم نیز بر بندگان خدای و بر درستان ایشان میکنیم دیگر آنکه اراکانی از خزانه
 پانصد بالشت بردند که از اسیر میاید ساز و بعد از ندی با آراکه عذر نامسمی گفت که آن بالنها مانده قآن گفت با ناصد و دیگر دادند و سال دیگر
 اولی با آراکه بهمانه دیگر تسک جستی کجیان بعرض رسانیدند که فلانکس در شهر بالنها از خزانه عا مره می ستاند و میخورد قآن فرمود که بالشت چگونه توان خورد
 گفته که میفروشد و بها از آرا که کلات و مشروبات صرف میناید قآن چون عین برقرار شد و کسان که از وی می ستانند بهم رعیت بالمال با هم در دست
 مایانده بمقدار آنچه را اول باو داده اید بدو مید و برسیل نصیحت با او گویند که بعد ازین ترک کلمات و اسرار کند دیگر آنکه اهل شهر را طغوز از
 اقلیم خدای می عصد داشتند که ما را بهشت هزار بالشت قرض است و قرض خدایان شدت و مبالغه نماید و این صورت موجب پریشانی ما میشود و اگر موسا
 کنند و بدین وجه بستانند ایشان را زبانی افتد و نه حاصل کردیم قآن گفت اگر قرض خدایان را گوئیم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر هم
 چنین بگذاریم رعایا پراکنده و آواره گردند و ای آنکه این چه از خزانه را کنیم بعد از آن منسه مودا منادی کرد که قرض خدایان با قرض اراکان بایند و حج و قضا
 بیا رند و حق خود بستانند مردم روی بخیز نهاده جهت می آورند و زیست بایند و بسیار بود که یکی مدعی و دیگری مدعی علیه میشدند و بدروغ و حیل بالشت ستاند
 می رفتند و بدین تدویر ضعیف قرضی که داشتند بستانند دیگر آنکه شخصی در شکارگاه مسخره بر پیش قآن آورد چون از زور و جامه چیزی حاضر نبود
 بتمو کا خاتون اشارت کرد که دو در شاپور که در گوش داشت باو بگفتند درویش قدر این با ندانند فرا حاضر کرد و آنچه خزان شود از زور و جامه بستاند
 قآن فرمود که این درویش حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفه گریبان نماند که آنچه عده کنند و نه مقدار آن رحمت و شفقت فرماید و این
 مر و اید با حاجت پیش آید و ما را بموجب فرموده تسلیم درویش نمودند و خدمتش شادمان باز گشت و در راه با آنها اندک بغر و خفت مشتری با خود گفت که
 این چنین در لطیف لایق پادشاه است و روز دیگر برسیل تخت از پیش پادشاه برد قآن فرمود که کفتم این مرد را بد پیش آید و در درویش محمود ماند آنها
 بتمو کا خاتون داد و آن شخص که مر و اید با برده بود با نواع عطایا مخصوص گردانید و میور غامیشتی فرمود تا آنی از زمان روزگار مقصی کرم و محرومت بی نهایت
 بوده و اکنون قریب بسنت شمع باو بچستی است از باب دولت جلالت چیزی میدهند و زیاده برسد و منو انام نمی فرماید اما مظهر اسم العزیز و غیر مقصود حضرت
 نکرد و فی غلط کفتم که این کرم با عدل نسبت بجای از باب با نای و مال واقع میشود و نسبت بطایفه دیگر چندان اسراف و تبذیر بطور می آید که از قآن و مال

بر یک دین آن صادر شده باشد دیگر آنکه مردی غریب و سیریش قان آورد و زانو زد پادشاه فرمود که شخص احوال را بگویند حاجت ما چیست
آن مرد گفت که عرض من بر کس نیست بفرما بایش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند بر سال دو هزار تیر نفور چنان تسلیم نمایم حاتم زمان فرمود که بچاره را
کار با مضطر رسیده که در بر جعفر باشد این حقیر قبول میکند بایش با و دید تا مرمت خود کند فی الحال بموجب فرموده علی بن محمد تکرار عمل آن حاضر آمد قان
بجندید و یک جفت کلاه کردنی بدو داد تا بالشار با بار کرده بخاند برود دیگر آنکه در زمان بنای قرق فریم فرمان داده بود روزی بخزانده در آمد و قریب توان
بایش بخاند فرمود که از ذخایر اموال هیچ امری بجز صنعت محافظت نمیتوان کرد نکند که هر کس بوس بایش دارد باید و بستاند مردم بوالهوس می بخزانده
نماند هر یک بلیصعی و خرافه جمیع راضی و شاکر بار گشتند دیگر آنکه در زمان سابق در حدود قرق فریم از افراد سرامز و عات سبزی شده و در ایام دولت
با عدنان می شد مردم قاز از روستا گردن و شخصی ترب گشته بعد از میل مقصود پیش آن میل حکومت بر دوشش فرمود که بر کما می آن بشمار صد عدد بود و خوا
د و که صد بایش بدو داد دیگر آنکه در و خرقی قرق فریم کوشی برشته بنا کرده بود و از اثر غولانی نام نهاده شخصی در حوالی آن پشته بنای چند زیاده و
بنیاد اتفاقا سبزه گشت پیش از آن یکس که در آن نهال سبزه بدو قان چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعد هر دختی بایش بوی تسلیم نمود
در آن هنگام که بر سر بر سلطنت قرار گرفت و از هر کرم حیوانی در عالم انتشار یافت از اقمار آفاق تجارت بدو رگه بعین آمد و شد می نمود و پیش از عرض کلام
بضعیف و توان می بخند و باز گمان برای حقیمت باغبان نوشته معروف می داشتند و از موقع احسان فرمان چنان صادر می شد که بر مرده دینار دیناری اضاف
کرده بدینان تسلیم می نمود بوی بیکیان جنس بنایند که ده مازده اصیل نیست که تجارت معذور الباری زیاده از قیمت بها میکنند قان فرمود که معلم
مردم بدو ان جهت مزایا تعاقب است و ایشان تا بیکیان را فی الحقیقتی میکنند این قرض شایسته که میگردم میخواهم که اگر باب تجارت از حضرت مأمور
بخسارت باز گردند دیگر آنکه جمعی از بزرگان و عدد و ذیل پیش او آوردند پرسید که تمسک ایشان چیست گفتند تجارت بایش بر دوفر فرمود که بایشان
دهند و دست رد بر سینه ایشان نهند تا طایفه از ثواب و کفایت بر این اسراف کار طبع کرده که بجز چیزی چندین چنان توان داد و حال آنکه این مردم از دیار غنی
آمدند و حاجت فرمود که یکس با من باقی نیست بلیت کرد دل دوست بخردان باشد دل دوست خدا بکان باشد دیگر آنکه
در وقتی که در عیش از بخاری شرب در مجلس نرم گرم شده بود شخصی چنان و طایفه آورد بر بیات طایفه ای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص مراتبی
مبلغ دو دست بایش نوشته و ثواب تصور آن درین باب مبالغه از خاصیت شرافت ال تمای او را موقوف داشتند روز دیگر آن شخص باز دوحاضر شده است
بر پادشاه عرض کردند که بر آید دیگر مبلغ سیصد عدد نوشته و کفایت اهل معای برای باز موقوف داشتند تا بشصده رسید انگاه قان کافیان و ثواب
جمع آورده پرسید که هیچ چیز دینا بدی خواهد بود گفتند فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل آید خواهد ماند و ششم بیکیان با من بخت حقیقت است
دارم میخواهم که نام من نیکی در عالم بماند و تصور شما انکار سرتی بخشد کی میکنم انعام را در تعویب می افکنید و زوار و ارباب حاجات را انتظار میدهند تا
یکدکس از شمار عجمه طاهرین جزا در کنایه تمام غایه نخواهد بود دیگر آنکه در آن اولنگ اهل شیراز ایل بنو دیند شخصی از انجا احرام ملازمت درگاه قان
و مقصد رسیده در پای تخت سلطنت مسیر زانو زده گفت که اگر ملک فارس با و از بهر و احسان خسرو و صاحبقران قران می آید و با قصد بایش قرض دارم قان
فرمود که بهتر بایش بوی دید ثواب عرض داشتند که زیاده بر طمس او دان اسراف است فرمود که بچار شیرازی صیت مکرمت نشیند چندان که و دیوان
بریده است طمس او بعرض و اخراجش وانی نباشد اگر مردی بر آن بیچنان باشد که محروم باز گشت باشد آنچه فرمود می تعویب بدو میداد از حضرت ما
شادمان بطن خویش رود و دیگر دوشی ده دال بر چوبی بسته خود را منظور نظر کشید انرا گردانید و بعرض رسانید که بزرگی داشتیم گوشت آنرا در
انقص عیال و اطفال خود صرف کردیم و پیشتر جهت سلاح داران دال ساخته آوردیم قان و الهام را بد خویش گرفته اختیارت بچار آنچه بر بهتر پیش آورد
و اشارت کرد تا قصد بایش و هزار کوسفند با و داد و فرمود که چون از زرد کوسفند با تمام رسد بدرگاه حاضر شود تا دیگر بدیم دیگر آنکه رسم
و عادت او چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان و بر سر کارگاه بر صندلی نشستی و اجناس متعدده

خبرش می‌خونده با نواج اهل اسلام و اصناف مغول کشیدی بسیار بودی که مردم تویی بکسی که گفتی که آنچه تو ندیده بر کسی ندروزی یکی از آن طبقه محسوب
 خوان بعد طاعت و توان طاع خوان بر گرفت و بر رفت در راه جامه افتاده باز آمد که از برادر و قاتل فرمود که از برای یک جامه جهت ندارد که این شخص قسم بخورد
 بار دیگر آنچه تو ندیده بر کسی ندروزی خود رساند بیت حاتم رزنده شود و گفت راخند هیچ شک نیست که بدست تو ایام آن آدم دیگر آنکه
 شخصی از برای او دوست دست و سه چوب طبر خون آورد و بعد بالش محظوظ گشت دیگر آنکه روزی از بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عتاب افتاد
 او بدان بل شد چون بارگاه فرود آمد یک بالش بداشت عتاب داد که بروان عتاب بخیزد عتابش را زار رفته رعب بالش داده و در کش عتاب خرد و آورد قاتل
 فرمود که چندین عتاب را یک بالش بهایک باشد و انتم عتاب باقی بالش از بغل بیرون آورد و گفت که رعب بالش را بقبال داده ام که اصناف بهای عتاب
 قاتل او را بخانه فرمود که مثل من خبری داده العزاد را که آن عتاب نکشته و حکم کرده بالش مقابل تسلیم کردند دیگر آنکه فرمود با شخصی از بازار
 اصحاب صید بالش دهنده که گفتند که پادشاه صید بالش را در پیشم نداده و پادشاه بر او بکشد چون نظر قاتل بر آن افتاد پرسید که چیست گفتند البسه است که
 بفلان درویش داده شده فرمود که بس محض و اندکست و چون بدو دید دیگر آنکه شخصی بکلاه او معامه کرد و حکم شد که صید بالش بی تاثیر بدو شد
 در عوض کلاه را و در چشم او بر درویشی افتاد که بر قصر ایستاده بود و پادشاه تصور آنکه مرد معامه است و جهت بالش داده فرمود که چرا بهایا درخت او تا غایت
 نداده اند و اشارت کرد که صید بالش از خزانه بیرون آورده و درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناس است گفت من هیچ نفر و ختم صورت کار
 معروف و خدایند قاتل فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمد با زبش توان بر دروژی آن مرد دست بوی دید دیگر آنکه روزی از سیر کشته
 نظرش بر عورت هندوستانی افتاد که از قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که بچه بالش را بی عورت تسلیم نمای مرد ملازم چهار
 بالش بوی داده یکی را در جیب خاکیها و عورت برخاسته و افتاده الحاح و مبالغه نمود چون شخص پیش قاتل آمد پرسید که آن نصفه چیست میگوید موضوع داشت که
 زنی عیال داشت که آری حکم کرد که بچه زنیه رود آنچه تو ندیده با زن او عورت بخرنیه رفت چندان گرفت که سر میاید و متحول بود دیگر آنکه یکی
 از قوچیان روزی بازی پیش آورده گفت که این بازو بخورنده عایش گوشت مرغ است فرمود یک بالش دهنده تا بدان مرغ خرد خانان چنانچه عادت
 ایشانست صرخه کرده بالش بصراف داد و دو بهایا چند مرغ بپوشی حواله نمود قاتل از خزانه دار حال جانور وار سپید ایشان گفتات خود طاهر کردند پادشاه
 در چشم فرمود که نشان را این سپیده نیست که نامت اموال عالم بدست شما نهاده ام باز در مرغ میجو است ملک بان و سید از برای خویشی بطلب و اصناف طایف
 از بخار و زوار که بر گاه می آید بوسایل متعین میشوند تا از فایده احسان بالضعیف بایند و نامیو بهم که کاخر با بصدور قابلیت از خان کرم با محظوظ و بجز
 کردند بعد از آن فرمان داد تا چند بالش بان جانور وار دهند دیگر آنکه در شهر قراقرم کلانگری بود که یکس کلانهای او را از غایت رداست بخیرید
 روزی کلانی نیست بر سر جوی بسته بر که ز قاتل بایستاد و نظر قاتل بر کلان افتاده از کلان نفس فرمود و داشت که مردی کلان کرم و در آن افتاده که کلان بد
 میازم و بدان جهت هیچ آفریده بمن معامله نیکند و بغایت محفل الحال و درویش شده ام و این نیست قبضه کلان را بپیش پادشاه آورده ام قاتل فرمود آن کلان
 از وی گرفته بعد در کلانی بالش زرباد دهند دیگر آنکه یکی از ملوک کمری مرصع برای او فرستاد و قاتل را بر بریان بسته میخی از آن چنان شد که
 او را بر کمری داد که اصل کند و زرگر را در جوی خود گرفت و آب نقاشی نمود بهانه تسکین حجت و عاقبت بخت و معرفت که بهای آن
 در وجهی و مطرب به صرف شده است و او را بسته بر گاه آورده و در صورت حال مرصع داشت قاتل فرمود که هر چند که بزرگست اما اقدام بر چنین امری
 از غایت بجز و افتاد فرموده صد و پنجاه بالش بوی دید تا اصلاح حال خود کند و بگوید که دیگر بر امثال این امور صبارت ننماید دیگر آنکه شخصی
 از برای او چاه اصلی آورد و مقبران چاه را از همدی گرفته پیش پادشاه برد و خدمتش فرمود که آرمه این بیاله بعد از رحمت و شفقت بسیار جوهری
 نازک با بنجار ساینده او را دوست بالش دید و صاحب بیاله بر در قصر شکل گرفته بود که آب سخی او ندگوشه با شدنیانی که ناکاه بمبران رسیده متعاقب ایشان
 و جدا انعام را رسانیدند و در میان دوزر مجلس قاتل از خبر خندان جنبی میگذشت و قاتل گفته که از این شخص پرسید که خدام جنبی جهت خدمت ما تو ایستاده

و چون و این دست صاحب باله گفت که آن که از دست پادشاه فرمود که دو سبب بالش دیگر مع خطره با و دادند و آن بی انصاف سر خود را گرفته و دیگر کسی از او
 ند و دیگر آنکه شخصی در خرقم که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ برگوی بیار ساخت بر بر پادشاه بنشست و چون قآن رسید از پیش داشت با پادشاه
 که سر را از ویش گرفته فرمود که بجای بالش بوی دهند یکی از کتک ب عدد را مگر گردانیده پادشاه گفت شناخه گویم که بر خطای من انگار کند و فرمود که بر درم انگار
 مصحف سانه بدیش دادند دیگر آنکه منسفی از امیری از امرای الغور چها بالش قرض کرد و از او آن حاضر آمد و امیر بخواهه او مشغول شده
 چون چیزی حاصل شد و الزام کرد که از وین سلام بفرستد و بکیش پستی در آید یا لکه بر منده در بار میگرد و صد چوب خود مسلمان سرور رحمت خواست و دیگر
 قآن باه حال خود مرد و مرض داشت پادشاه الغوری را طلبید تا بر خطی که بر مسلمان میگرد که کار ساخت و خانه و زن او مسلمان داد و صد بالش اضاف کرد و
 فرمود تا الغوری بر بر منده کرده در بار از صد چوب زدند دیگر آنکه از علویان بخار سیدی از خزانه پادشاه برسم قاتی گرفته بود و چون معاد رسید خان
 از وی طلب داشتند و جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت دست قآن داده ام و او را بارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعضی رسانند
 پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن چه را در کلام زمان و در حضور چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من کسی
 در خدمت پادشاه نبود قآن مظهر نگه فرمود که هر چند کذب و افترا این شخص روشن است اما اگر او را بخوار ساخت کم مردم کم کند که پادشاه میگرد که گویند که
 که و کار ما با او دوست نمکند و آنچه اکنون آورده از وی بخردند از بارگاه بر وین آمده بوقت خود رفت و بحسب اتفاق هر دو آن روز بخار بخار افتد خود را بنظر پادشاه
 رسانید و در مجلس جمع آوردند و قآن در آن صحن که دست در پا ل کشا و بر طبق مدعای ایشان بهامید او پرسید که بخاری کیاست بر خود خشن را حاضر کرد و
 و پادشاه در مقام سماعت و آینه فرمود که دلکش شده باشی از آنچه گفتم که معتد ترا خردند و گردیده قآن پرسید که بهای متاع و خند است گفت سبی بالش بدان
 شد گرم قآن فرمود که صد بالش با و دادند دیگر آنکه روزی یکی از خواص کبابا اوق خوش داشت با راه را آمد و در درو در صلی حرم پادشاه و او که از مراد
 ترقب داده بودند نظر کردند گرفت قآن بچو و دلچای اشارت کرد که بر مرداریدی که در خزین موجود است بیار صاحب بلراج دو از د عطیه مرادیدی که قیمت
 هشت هزار دینار بود مجلس آورد و بعد از این سخن خواستند ریخته بعد از آن با او گفت که از مرادید سر شدی با نظری مرادید مرصعات مردم کنی دیگر
 آنکه شخصی از برای او ماری آورد فرمود تا دانی او را بخصنا جمع قیمت کردند و بعد در دانی با شخصی بنشیند دیگر آنکه مسلمانان از
 موضع قوایش که در حدود سگوست برای او گردونی عملاز یکا ل آورد با مید که حضرت انصرفت یافته بطن لوف مراحت نماید قآن یکا گردون بالش را
 داده فرمود که هر چه خود بد ببرد دیگر آنکه عیاری در انتظار روز طری بود بر در گریاس متر صد آن میود که غنیمت یابد و چون پادشاه بوقت طوی کرده
 خازنان مست شده و قدیمی زدن از خزین بر گرفت فرمود که قریح جسته و بیافته و قآن با این امر اطلاع یافته فرمود تا آن گردید که هر کس که قریح کم شده را با
 آورد و بجان امان بد و ملتمسات او میدادند عیاری قریح باز آورد و ناس از وی پرسید غرض از بر د و آوردن جو و عیاری گفت که مقصود من آن بود که پادشاه
 زمین زن دیگر بر می افغان اعما و فرمود که غرض من از وی بودی اشیا قیمتی ترا بفرزانه بر قرضی امر افقند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگر از انشا
 این حرکت اندام نمایند قآن فرمود که بعد از زمان مقصد جان او بخوان کرد و بیف باشد که مردی چنین پر دل گشته شود و الا میفر مردم کم سینه او جان کنند
 تا به منم که چلو کند و زبیر دارد که در آن حالت شگافه شده بعد از آن با صد بالش و اسبان ایوار و غلظتها شهر ایبار داد و او را احاکم چند هزار کس گردان
 ولایت خراسان داد دیگر آنکه در ولایت خراسان در وقتی که جو کدم سر کشیده بود و جندان نگران از اسنان بر زمین آمد که مردم دورین دست از قنات
 شدند و در خرقم غلامی عظیم روی نمود پادشاه فرمود که آن گرد که باید ا کارون بر شانی و ولایت خاطر خود را دهند که هر چند نقصان شود ما از ناری
 تسو بیف ایشان بهیم المکنوت و دیگر مردعات آب دیده که شاید چیزی چیزی حاصل شود و مر از آن موجب فرموده علم و دزد و آن سال از سنوات سابقه
 مرع بیشتر بر داشتند دیگر آنکه قآن بجای کشتی کبان رجعت تمام داشت و در بدایت حال حکایت جمعی از کشتی کبان عراق و خراسان مجلس
 او که گشته بخور از غوان ایلی فرستاده چو با خورن نیل و مسجد شاه را با بسی دستیار لاغ و الوضه داده بجانب خراسان روان گردانید و چون بعد از قطع منازل رسید

پادشاه رسیدند فآن مطروحه و سبب اعطای عیال و عیالت خویش اندر این ملک ای چنان گرفت درین از غلوه و الاغ و اقراضات ایشان که تلف شدند فرمود که کوشش کنی
خود را بسیار تا باین جماعت مصراعت کنی اگر کشی گران تو غالب آید من پانصد بستم و اگر مغلوب آیدی پانصد اسب تسلیم نمایم برین جمله پانصد اسب بیکدیگر ای برین بدین
شبه فآن فیله را طلبیده و سبایان اشارت فرمود تا او را کاسه داشتند و با سنان سرافراز گردانیده فیل را روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخش
دارم که قصا در تهنیه موافق رضای او باشد و روز دیگر بیکدیگر ای از توان خود و پهلوانی قوی ترکیب زد و منم آورد و فیل را و کوشی گرفتن مشغول شدند و سخت پهلوان
مغول فیل را بر زمین افکند و فیل گفت بهر قوت که داری مرا نکند یا در بعد ازین سخن فیل بصحنی که میدادست پهلوان خول را چنان چرخ داده بر زمین زد که او را سخت
او بکوش دور و نزدیک رسید فآن از جای خود بر جست و دیگر کشی گران آمده فیل گفت که خصم را بیک نگاه دار و با بیکدیگر ای گفت که چو دست الاغ و غلوه بروی حلال
باشد و تکلیف نمود تا پانصد اسب تسلیم نماید از جمله اعمالت و مشرفیات پانصد یا بشش فیل و پانصد یا یکصد و شصت و هشتاد و یک از دست یاران ایشان را صد
داد و بعد از چنگاه و دختر با یکدیگر از زانی داشت و او بر عادت خود جهت صیانت قوت دست بان دختر را از میکرد و روزی دختر بارگاه درآمد چنان ترکان سیل
مراغی را نیز که از بزرگم آلت نسبت میکنند فآن از دختر پرسید که آن را کیا ترا چون باقی دختر سر در پیش انداخت فآن فرمود که از ای استغناء لذت کرده باشی دختر گفت
مرا از هیچ حظی نیست زیرا که نا عایت از یکدیگر جدا خفته ایم فآن فیل را طلبیده است کشتن آن حال منو پهلوان یوب داد که در خدمت پادشاه جهان شایسته پهلوان
شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامده میسر من مرگبار است گفتم قوی من روی انقصان نموند و منم زمره بنده خاتم فرمود که عرض آنست که از تو فرزند
حاصل شوند ما را مزاحمت داشتیم که بعد ازین کشتی گیری دیگر آنکه شخصی از غارت حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کینا و سلجوقی بر دم بودم
و در میان حرفان مردی بود که نام از سخن که حاصل کردی و در آن اوان اشتها یافته بود که از اسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نفره و کاسه پیش او
برابر است و این منجره را و اعیان شده که در میان درگاه رسانده و از خوان وال شهر بارگاه مران ناله را با ما ناله را داشت و نه را حله را و آن تو زمینی که در جهت و در آن
گوشی خریدند با ولایت ترکستان روان شدند و بعد از سه سال در بازار میز قلم ناگاه شخصی را دیدم بچلی تمام و چون آن شخص را بر این افکند از اسب پیاده گشت و بعد از آنکه
بامن معانف کرد و مرا بوق برد و انواع و کولات و مشروبات در او می زد و نفره حاضر گردانید و ناگاه خطای پیش آید و پادشاه دیدم و اسبان خوب در طلب بسته
دیدم و من او را می شناختم و تا سه روز انواع تعقد و لجنوی بجای آورده من او را اصلاح بجای میاوردم و رسوم گفت من فغان کسم که از دم یک دراز کوش ترکستان فغم
گفتم که حال او در دیار غربت بجای خنجر کشد گفت چون بفرارم بریدم بر مر فآن قدری میوه خشک برشته نمیشد که چون از دور نظر کنی عاصبت و بر من افتاد کسی
بصرف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف و بچاه ام که با صد نوع عینای و بی برکی از دم بامید عطا زوال پادشاه عدم المثال پای طلب در بادی تعب نهاد
آمده ام و وطن میوه را با نگرش دادم و او باز گشته سخن مرا بعرض رسانید فآن مهادری از آن میوه بمهرمان داده باقی را بختی خود ریخت و اثر انگار از طلا زان شایان
کرده گفت این شخص از راه دور میرسد و حال در شای طریق مواضع مبارک مرارات متبرک رسیده باشد و مضمت عزیزان در یافتن تمین با نقاس چنین گفت
باید شناخت قدری از آن میوه جهت آن خیره کردم تا با او داد و مستان بر سبیل تبرک تنقلی کنم و آنچه بشنادم نیز خدمت کنید بعد از آن سب را را ندو برفت و چون
بیارگاه فرود آمد از انشد حاجب پرسید که منزل آن شخص که از دم آمده است کجاست او جواب گفت نمیدانم و او را باز خواست مبلغ فرموده که تو چه نوع مسلمان
باشی که از خورد و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین مسافت با مسافت قطع کرده غافل باشی این خطه او را بجای خود طلب کرده بشرایط ضیافت
بجای آرومن در اردو باز از نزول کرده بودم که ناگاه مسمران آمده مرا بمنزل انشد حاجب برد و او انواع تعقد و لجنوی بتقدیم رسانیده و روز دیگر خصمه
باشش از دلایلی که در آن اوان متعین شده بود رسید پادشاه جمعی آن برین بنشیند و حال من از محنت و راحت و از نیکبند دولت متعقل شد دیگر آنکه در
پیر و مخی از بنده انقدر افرام آمده بر سر راه او نشست و چون نظر فآن بر آن شخص افتاد او را پیش خواند و پرسید که از کجایی و چه حال داری پس گفت که از بغداد امی
وده و دختر دانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان را بسوهر نتوانم داد فآن فرمود که چه صورت حال تو بعرض خلیفه رسانیدی پرسید که هر وقت
که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده و بیارم و این از آن سبزی فاضل نماید فآن فرمود که او را هزار بار باش و بعد از آن که مبلغ بر دلایت خانی رسید

گفت از خشنودی و تسلیم نماید و بوجهیست. مان هزار بار پیش بریده نمادند پیر گفت من روی ناخوشه بستم و زیاد از دواش بر تو نغم داشت پادشاه فرمود
 الاغ و سایر اینها را که مرگ براندند پیر گفت که من چنانچه این محنت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر در امان بمانم در درد و خواران من از انعام پادشاه محروم
 فآن ده غول را فرمود که بر سبل بدرقه باور و آن غولها که خاک پیر باشد بر و مذغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن چهارده در اوقات یافت و صورت افعه
 معروض پادشاه گشته پسید که خانه خود را نشان داده است گفتند روی فرمود که مالها بخاندانش برده تسلیم و خواران او نمایند و بگوید که پادشاه صدقه برای شما فرستاده
 و برده و در عرض خود صرف کنید دیگر آنکه دختر یکی از نزدیکان پادشاه بنوه هر میدادند فرمان داد که صندوقی پر مویارید حاضر سازند و چند کس آن صندوق
 بر گرفته مجلس آوردند فآن شراب خوردن مشغول بود فرمود ما صندوق را بر گرفته مجلس آوردند فآن شراب خوردن مشغول بود فرمود ما صندوق را بر گرفته مجلس آوردند
 بر حصار مجلس نشست که بعد از آن بعضی سائیدند که این صندوق نامزد فلان دختر شده بود که او را بشهر میدادند فرمود که بصدوق دیگر مثل آن دختر شایسته اند
 دیگر آنکه اما بیک فایس برادری و هفت پادشاه باذل عادل فرستاد و از حمله یحیی و قزلباش مرادید محبوب او گردانیده بود و آن در نزد شیرازیان عظمی
 نام داشت چون آنها را بعضی سائیدند فآن بفرستاد است که آن دو قزلباش مرادید پیش رسول و مرسل و قعی الکلام دارد و فرمود ما صندوقی بزرگ شیون
 و جوهرها بر او را حاضر گردانید چنانچه در حصار مجلس و انجمن از مشاهد آن متعجب و حیران شدند فآن فرمود ما آنرا در قهاری شراب میرخته و نوبت کس
 که میرسد بر گرفته و لکن خود می نهاد و روزگار این نادریداد طبعیت جو فطره بر زور دریا بری بدو ایکی مایه این داوری دیگر آنکه
 بازوگان جهت پادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح فآن فآن میگفت و الجلیان در راه مشاهده این کرد چون بخدمت رسیدند بعضی سائیدند که شخصی با
 مرغی سبزه نام می آورد که نامش پادشاه بزبان او سیکند و فآن از او وصول کاروان شدند و آن شغفی تمام میدادند فطره می دادند اتفاقا طوطی شکل سبزه می
 یارده در راه بخدمت حق پیوست و چون فافته بدو بفرمود پسند و پادشاه دانست که طوطی مرده است مهمم و مخزون شد و گفت مرده است چنانکه طوطی مرده
 یار و در حکم که هر چه بازوگان طلبه را در بیاورند و آن انصاف گفت که منس من هزار بار پیش است فآن فرمود که مبلغ مذکور را باور دادند دیگر آنکه
 شخصی کسب بر مغربی و جوهر نفیس کم کرده گفت که ما شهر مذکور مذکور که آنرا یافته باشد نصف حق او بود و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانان که
 در جوهر پیش مشاهده بود و جمیع پادشاهان آرد و التماس نمود که بوده و فاکند و خشنودش ناخوشی بدو بداد گفت این چنین مبلغی دیگر زیاده و کم
 بوجست انجمن و پیش قاضی گرفته فافته و پیش در جرح گردند خند فافته در بیا میر سلطنت بصیرت فافته و امر و رضاشد فآن مایه را سرگشته
 که زیاده این منافقه است و پنجه می دادند که فافته و فافته از میر سلطنت از موجود بود و چون منازعان سوگند یاد کردند فآن فرمود که هر دو قسم راست خورد
 و مایه گفت که این کس برادر در محافل نامی نمادند و مدش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال او نیست بعد از آن خدا او کسبه
 هر چه حق و اضطراب فافته و پنجه بران مرتب شد و فافته حرف که یکدیگر آنچه از کرم حسن خلق فآن ثبت افتاده از در محطه و از آفتاب دره است و مسود و اف
 از مولانا بهاء الدین ترکستانی و فافته این احتجاج افتاده که فآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت درگفت قدرت بود و مبلغ صد و پنجاه هزار تومان بوج
 شریف و امیر و مأمور بخشیده بود در تواریخ مذکور است که بچاکس از درگاه ابوالعباس و محروم بازگشت مگر بختش فافته بود که در می در مالان با خیر زیسته
 با الجلیان و غیر ایشان میگفت که من کجی یافته ام و هیچ فردی نشان آن نخواهم داد و هر قدر که بچشم من خیال فآن در و شن شود و این حدیث بسع پادشاه جهانیان
 رسیده که آن طلبه فرستاده و چون مراد مغربی را بار و در سائیدند و پادشاه از وی استکشاف کچ فرمود و گفت من هیچ چیز یافته ام من میخواهم اسم گوید
 این پنجه چشم من بیدار مبارک پادشاه افند این سخن بر پیر مغربی باطن فآن راه یافته مگر حینه با خیری را بسندیده نداشت تحت جاسی آن داشت که آن مرکب
 بسیار رساند از انزال مردی که طبعش آن همچون بود و غم و اغماض فرموده با او گفت که چون دیدار مبارک مایه با نماید گشت و او را هیچ نداد و با
 سر و ناخانه برسانند مسود و اف که گوید که این نکایت منافی آن روایت است که سابقا مرسوم شده که چون کچ فافته از اسباب معروض فآن گردانیدند
 فرمود که ما را هیچ و مگر آن احتیاج نیست آورده اند که مغولی را کسوف داشت و اگر کسی شبی فرصت یافته که کسوف را از افع کرد و روز دیگر صاحب پیش

فرزند که خبر بخیر خان بود از خان و برادرش و مرد و زور و غلبه بخیر خان مشکوید با و شهادت و دکا و صراحت متعهد و مختار است نظام مهاباد و امر و نسق مصالح هر چه بخواهد
 کرده کشای دوست دهد **ملیت** خود بدیدست دهجان باری کار هر مرد و مرد هر کاری لکن عمل رجال عنان برین شغل خیر و خصلت کبیر و کفایت کفایت
 می نمود و خانم محکمات را در انگشت و رایت و یکمکنم نگاه روی برادران و امر او نوینان آورد و گفت نهادن باب چیرگی و بند بحد اتفاق گفتند **ملیت**
 اعطیت القوس باریها و اسکت الدار باریها و مشکوفا آن قبول این کار را کرده برادرش موکا اغول که بزور و مرد و حلیه و قارار است و بر باری خاصه
 گفت درین مجمع خاص که منجوشست بهجام و خاص تمامت آقا و ابائی مجملگاه و او ایم که از فرمان راست و صواب با تو آقا نگذرم چو نیست که مشکوفا آن را مصیحت دید او سخن
 خویش بخا و بجا می دارد و با تو و حصار مجلس بر موکا اغول آفرین کردند و مشکوفا آن طرم گشته سر در صا بجا بید و با تو چنانچین مغلست گله از سر برداشته
 که از میان بکشاد و مجمع شاهزادگان و امر او نوینان با او موافقت نموده را زود و با تو کاسه داشته سلطنت را در هرگز خود قرار داد و بعد از آن چنان تشریف
 کرد رسال آئینه بر موضع کلوران که تختگاه و چکر تختان بود قریبای می سازند و مشکوفا آن را بار دیگر با اتفاق آقا و ابائی بر سرند حکومت نشاند و پادشاهزادگان باین آئینه
 مراجعت کرده بمنزل خویش رفته و با تو برادران خود که بر موکا اغول و با تو قریب بر باشکر کران در مصاحبت مشکوفا آن بر موضع کلوران فرستاد و آن آئینه بیشتر از وقت قبل
 رسانند و چون ایشان مقصد رسیده به حصار شاهزادگان اطمینان روان کردند جمعی از آن طبقه چون میسوس که بر حقیقی و شیرامون که بوجو و لیکر ازین معنی سباز
 زدند و گفته که از نسل او کشای قان کسی باید که بجای او بنشیند و رسولان با تو فرستاده بهجام دادند که ما زین اتفاق و دریم و از سلطنت مشکوفا آن نفوذ نمود
 این صورت از ایشان نمیشد و درین آینه هر چند بر موکا اغول و سورتوسنی یکی در مقام استقامت و استادی جمعی که پادشاهی مشکوفا آن را ضعیف نموده کسان فرستاد
 تشریف صیحت بتقدیم رسانیدند و فایده داد و قرب سال قریبای و شیر توفیق و توفیق آفاده بر کار قول صورت واقع و معروض با تو کرد آئینه خدمتش خبر روان کرد
 که اگر جماعت حاضر نموده و اگر نشوید مشکوفا آن را بر سر بر دولت نشاند و هر که خلاف کند سرش از تن بر آید چون بیایم با تو بر کار اغول رسید لیا اطمینان طلبید از زاده
 و چکر خان و اولاد و اخا و او که در آن باب موافق بود و فرستاد و مجمع ایشان استمال فرمان نموده حاضر گشته مکرر مددی چکر که از قریبای تخلف نموده و
 منجمن و قان از باری جلوس شاهزاده روزی مسود اختیار کردند و در او ایام طلوع مشکوفا آن در آن اوقات صورت عجیب روی نمود که مفضل این مجلس انکه
 قریب مجلس او چند روز انتخاب مکرر با آنها می نمود و می آمد چنانچه چهره هر دو نقاب با حجاب مانده و چشم نمیداد و از طلعش محروم گشت و در روز و تختگاه و پادشاه
 جهت طلوع وقت مطلوب بود و بواسطه ظهور بیک سیه فام نزدیک شد که در آن روز از رایت جمال مقصود خلق بایوس کردند که در این آئینا نگاه و مقدار جرم آفتاب
 آسمان شکست گشت و قرص خورشید ظاهر شد و منجمن ارتفاع گرفته و طلوع وقت معلوم شد و شاهزاده گان عالی بنا و امر او نوینان رفیع مقدار بدستور
 معهود و مشکوفا آن بر او رنگ خالی نمادند و چون خدمتش بر چهار باش سلطنت بنشینست از کمال اہم فرمان داد و آن روز هیچ آفریده طریق سنا رعشت خا
 شبزد و ملائین عیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف بجهت و طرب می ستانند باید که حیوانات جملا
 نیز از این انصاف فائده و فرموده و در آن روز مرا کبک بزرگ و بعل و قید معارف دارند و انعام و افراس و امثال آن را خون نریزند و بامپان کار قرض نرسانند
 و آدم نیز باین انصاف هیچ و بعل نریزند و آب روان را با ستمال اجابت و اورات ملوث نگردانند فی الجمله از روز بعیش و نشاط بسر بردند و از کرم و حرمانت که در روز
 سابق گشته بودند لغوی ساخته و روز دیگر خیر که صاحب میراج ترتیب داده بود نصب کردند و تکلف و تزیین آن خیمه درج مسکن را آئینه نموده گشتن آن را باین
 و پادشاه بر بدینهم سوری و خافانی نشسته و شاهزادگان نیز با او بر دست راست او بچگشتند و خاتین بر دست چپ ایستاد در موضع خود قرار گرفته و امر او را و از او جواب
 و جواب بای ایشان داده کاست خمر و شراب بایان و اگر کسی بیکر آیدند و مدت یک هفته بسرو و حضور گذرانیدند و فطخه شراب پنج هر روز و هزار گردن و از شرکات
 و صید سرب و گاو و دود و هزار گوسفند مرتب میشدند و جهت حضور بعضی از اہل اسلام حیوانات را بر و جریخ فرج میکردند و در آشی طوی طایف از اولاد و
 واجبا و چکر خان مثل خاق اغول و ملک اغول و قرا لاکو رسیدند و شرط بنیت بجای آورده و با شفا عیض و لذت بشغول گشتند و جلوس مشکوفا آن در شہر و ستان
 و در بعضی و ستان اتفاق افتاد و اگر بعضی از شاهزادگان که عذر و مکر و در خاطر داشتند نسبت بملک و قان و رسوا شدن ایشان

منکو قان و بر که خان چیه نوبت ایچان اطلب شیر امون و دیگر شاهزادگان که سر خلافت اشتبه پیش از قتل می فرستاده بودند و ایشان در رفیع خیره و سوغ کوه
 بجهنم و انجاعت کچه غرض بود بجهنم و بعضی از مردم قتل می متفرق شده منکو قان و بر که اغول ایچان انتظار قدم شاهزادگان بی پیش
 و ایشان چون دیدند که در مخالفت و عداوت صرخته اند با امرای معتبر چون قداق نوین که از معتبران کیوک خان بود و سپهنا پر حقد و کینه و کرده اند و اسلحه غیبت که
 بوقت فرصت دست برد می نمایند متوجه اردوی پادشاه گشته و پادشاه و ملازمان در راه و عشرت افراط نموده از مراسم حرم و احاطه غافل بودند و هیچکس را در
 شکست که تغییری باوضاع توره و یاسا چکنیک خان راه باید از اتفاقات حسنه در آن و لا جا و نوری از ملازمان درگاه را شتر می کشد و مشایر الیه بطلب شتر متفرق
 اردوی بصحرای بیابان نهاد و در آنجا تنگ دوی و جستجوی در میان لشکر شیر امون سر بر زده بر کرده و نهاده اسلحه و کیفیت اندیشه ایچان مطلع گشت و بر فورتحیل تمام
 مراجعت کرده بارود رزقه و پادشاه از ان واقعه اعلام داد و پادشاه بآن سخن التفات نکرد و جانور در آن باب مبالغه از صدا اعتدال که در اندیشه نوینان بر عدم
 توجه پادشاه و اعراض و انکار کرده و آخر الامر مقرر بر آن شد که منکسار نوینان که از امرای صاحب اختیار منکو قان بود متوجه شده از آن حال با سنگ گشت غایب و او
 و او دو روز از سواران شده و صبحا همی که در حیم پادشاه را در دکان غدار آمد کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که ایشان سخن نقل کرده اند و علامت کذب سخن
 آفت که بی توقف و فعل عثمان غنیمت بجای نیاوردی اعلی منصف گردانید و چون شیر امون و برادران اعوان را گذاشته پیشتر آمده بودند و پادشاه ایشان زیاده بیاغری
 نمود و شیوه و روش مازید بر آن حدیث انکار کرده و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه بنشینیم و مقرر بر آن شد که دوی بدرگاه پادشاه دهند و امرای منکو قان
 پیش شاهزادگان آمده که یکبارگاسه داشتند و با اتفاق متوجه درگاه عالم بنا شدند و چون نزدیک اردو رسیدند پیشتر از آن ایشان از اسلحه باز گرفته متوقف
 داشتند و فرمان صادر شد که امرای عاصمی نند بدرگاه آمده گشتنشی یافته و سه روز بطریق مشغول شده هیچ سخن از ایشان پرسیده و روز چهارم چون شاهزادگان
 و امرای درگاه آمدند حکم شد که هر لشکری که با ایشانست هزاره و صد و پیم خود روزه بخانه اگر تاب نمی آید در اردو بماند بسیار است رسد و شاهزادگان و امرای محظوظ
 و مضبوط اند و یکروز منکو قان برصندلی نشست و بغیر خلیش شاهزادگان از ایرغوداشت منکر نموده فرمود تا آنکه شیر امون را جواب زدند متصرف شد که امرای
 پادشاه را نادانانده عذری کرده بودیم دولت منکو قان غالب آمد و پادشاه خود را و را بنشینید و با جان با لک سپرد و پادشاه فرمود تا جماعت امرای نوینان و عزرا
 که ذکر ایشانست. تفصیل موجب تطویل می شود متوقف گردانیدند و فرمان داد تا منکسار بر غوی باجمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و بعد از تحقیق اختلاف در میان ایشان
 پدید آمد عاقبت با اتفاق معترف شدند که عذری ندارند و بدو یکری چسبیده نمانده و منکو قان بر عداوت و لوف خلیش میل آن کرد که از جرم ایشان
 در گذشته عفو و اغماض از آن دارا اما اصحاب رای و تدبیر گشته که بوقت استهتار فرصت در قلع و مفتح همال و دماهل و در زیدن از هیچ صواب و دبانند و بر سر
 خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا عفو و کس از امرای نامور را که با ایشان شاهزادگان و امرای با و در آن با اتفاق داشته بای خود فرج آمده و بعد از برنگشتن
 معترف شده درام لامی افتاد و منکر شاهزادگان که بجهت غرق خویشی بجان امان یافته و تفصیل این حکایات در تاریخ منقول مطروست و در بدایت وقت منکو قان
 ابدی قوت که سر و دست بر سران بود در پیش با بلج با طایفه از عبده اصنام مقرر کرد که در آن شکام که مسلمانان در مسجد جامع آباد قرین جمعه مشغول باشند پنج دینار
 نهاده قتل عام کنند و قتل اسلام غالب آمد غلامی از زمان انجاعت ایمان آورده و پادشاه از آن اندیشه فاسدست بر سران خود را در بر لایع صادر شد که ابدی قوت
 گرفته بارود آوردند و بعد از تحقیق تفحص بجهت خویش معترف شدند منکو قان عبره لفظا ظریف و الکافرجی منبر نمود تا او را بر پیش با بلج برود و در جمعه شکام غار
 بخواری هر چه تمامتر در حضور اهل اسلام و ارباب ساینده و درین مسلمانان ازین سیاست در آن بار و رونق یافت و اگر مرجعیت شاهزادگان بر خست
 منکو قان و توجه او با نظام احوال بلاد ایران و توران و سیان شتمه از صادرات افعال آن پادشاه گامران جوان
 منکو قان را خاطر از جانب منازع فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت دست در نوال گشاده شاهزادگان و امرای نوینان را بفرمان کرمیت میفرستاد
 عاطفت سیر عایشی فرمود تا بر آنکه مدت مفارقت بر که اغول و قانمیر از خدمت با و در دراز کشیده بود و نیت ایشان را در خدمت انصاف از آن میفرستاد
 شایسته و پیشگامی بایسته که لایق جهان پادشاهی باشد مصحوب او گردانیده برای ایشان فرستاد و خواهر او را با عزا احترام تمام بلائی که تعلق با و میداشت

[illegible]

و لغزاق بالدمه امان هلو بر سر و فراتر شراعت نهاده و اجماعی بدان رسد که عظمی خلیف و عین اضطرار و یحیای که این چنین کرد و او را من عرض خود را از
شماست صیانت نماید زبان حال او مضنون بر حال مترجم کرد و بیت **بیا یک چنگ بگویم آن حکایتها** که از نهضت آن و یک سینه نیز جوش **و** **دگر**
توجه القات منکوقان یا **ارباب مناصب و فرستادن قوبلای قان** **هلا کوخان را** **بشارق و مغارب** **منکوقان**
که بر بخت موافق و طالع مساعد از اولاد چنگیز خان متولد و ممتاز بود و چون بسی و استقام صاحبان یعنی با تو بر سر رفائی و تحت جهان بانی متکلی گشت بر تو القات بر
احوال علماء و فضلا و زباده ارباب مناصب شرعی و مقصدیان اشغال یکی لذت و بواسطه عدل و انصاف او امور عالم استقام و جراحات سینهها التیام یافت و شکوه
باطراف و جرات عالم متوجه شد معاندان و منازعان سر بر خط فرمان نهادند و از افکار و امصار و بدان اصحاب حاجات و ارباب ثمرات و مقلدان اعمال و دیگران
روی بردارده و آوردند در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر لشکر را یونان با جمعی نوکران شایسته کار از تنجیس احوال امور بجهو اشغال نماید و فرمود که بلغا آنکه
خدمت اقتضای داشت سر و سر و حجاب باشد و مقاصد و آرب خلایق بر عرض رساند و امیند و مشایر او سرا دگد و نویسد و فرمود که تنجیجی آن سلمان امیر جهان الملک
که در ولایت قان و دیو که خان نیز باسم نویسد که موسوم بود همان کار مشغول باشند و آنچه با مریدانی متعلق بود از اقرار شد از امرال و تعیین اشغال امیر جهان
بان بر دزد و علی بذالقیاس هر کس را بکاری که شایسته بود منصوب گردانید چون ازین قضایای جزوی فرغت یافت روی به طاعت علی آورد و برادر گستر خود بود
قان را بفتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات خطای که تا غایت در تحت شمشیر نیامده بود نامزد کرد و هر که قطع و متغایر شود ذیل رحمت و عاطفت بر سر او گستر اندوخت
که جا و عصبان و طغیان سرور او را نیست و با نیز گردانده و قوبلای با جوتی نامعده و در خویش نامعده روی به بار مشرق نهاد و شرمیون را که با واسطه مصداق محبت
داشت همراه خود و بعد از جنگ با ایلجیش منکوقان فرستاد که طغایر و آفرین در این طرف مشغول و نامعده و راهها صعب المسالك در پیش گرفته آنرا باز گردانند
نزد جایگه نصف مانده لشکر امیر ساخته خدمت آید مسئول آمدند و از فاعده روی به اخطاب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاد دست نموده در وسط موستان
برادر پوست و منکوقان در آن موضع قرقلای ساخته بر اسم حشون و لهو و سر و مشغول شد و در اثنای قضای ثبات شمس الدل و الدین لغز و بی که از خوف و هراس فدایان
المسیحیه پیوسته ماندند از ره در دوی و مثل های خوش پوشش بایه سر بر سلطنت مصر رسیده از طاعده و تسلط و اتفاق ایشان بر مسلمانان شکایت آغاز نهادند ایلجیان
با جوتیونان نیز حکایت و تعظیم معتصم عباسی بر عرض رسانیدند تا برین و مقدمه منکوقان برادر و دیگر دو هلا کوخان را که خیال جهان داری در شامیل آفریننده میگردد
بلادر و بی نامزد فرمود و فرمان داد که از ره و لغز با او بر دند و صیبت هزار مرد در شام را داند و از شاهزادگان جمع بر اذیت آوردان کرد و داستان هلا کوخان بعد از
دگر طایفه که در اربع نوبت سلطنت کرده اند بتفصیل در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله و حده العزیز و چون از رفتن هلا کوخان جدا گشت یکی است منکوقان
فرمان داد که قریب شهر قراقرم در محلی که شایسته قرقلای باشد شاهزادگان و امرا و یونان از اطراف و بار موستان حاضر گردند و حسب فرموده بانک زمانی خلق
بسیار جمع گشتند و در اثنای عیش و طرب هر کس بقدر قابلیت حکایت ایراد میکرد از انجیل و افاغان چنگیز خان گفتند که از امر اسم شهر یاری و لوازم جهان داری یکی نیست
که هر که بر سر بر خلیف استوار گردید و عرصه مالک را از باغی پاک سازد منکوقان پرسید که باغی کیست گفتند که کوخان پادشاه شکانش و میری که بجارت از چین
در میدان الحاح و دعا و اسب طغیان و عصبان جولان میدهند منکوقان گفت که آبا و اجداد ما که اساطین سابق بوده اند از عهد مهمات عظیم تقصی نموده ولایت
گشودند و ما نیز در اینجا بنسب نفس خویش حرکت خواهیم کرد و شاهزاده کان با اتفاق عرصه داشتند که پادشاه از ایران اوستیاد روی اعلام رفع القدر استند که هم او
کفایت کند چه اعیان که آنحضرت تعب اسفار گشته منکوقان در سخن ایشان بسمع رضا اصفانمده و تبسب اسباب پوشش فرمان داد **دگر لشکر کشیدن منکوقان**
بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفویت **هوا بلکه باراده خالق ارض و سادر آن سپهر زمین** **منکوقان پیش از**
توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلجیان **بالو کها چشم آغیر و سیر و ماچین** **چون سیر تیریش بغفور فرستاد تا شمس ایزد** **سبب است و قدر و طوط لشکر مغول بسمع اوستیاد**
و کو بند که پادشاه زمین و زمان میگردد که کوخان **سجاده که از شمشیر ایران امان یابد که شعله با قبول کرد و باج و خراج کند** **اگر عیاد باشد سر از صوحن او امر ساید**
تقدیری که جان بکند پادشاه زمین و زمان **بر دماندگی در عالم سرگردان شود و چون ایلجیان با ماچین رسیده بیغام گزاردند تا بر چشم چکان اشغال و شمره غرضش و الهیات**

آمد عنان نالک و زمام تنگ از قصد اختیارش بیرون رفت و جواهرهای باخشت داده گفت اگر گشتن ایچری و ابودی بر سر ایستاد کن ای شامی نهادم با پادشاه خود
 اکنون بگوئید که از زمان بیکر خان تا غایت لشکر مغول در بارها اخص و اخص و زدن و ادا اخص و قتل و هت و کوشش و حرب و قلم میباید هنوز از بیکر بنری بپست نیامده اند
 چه طول و عرض ملک از احاطه آنها هم دلو با هم تجاوز است آسمان بسط و وسیع را قیدم و آفتاب جهانباب را بدین عمو میباید خشم مغول انصرت و ظفر خود میباید بود
 مسرور شد و سیاحت بهات اجزاء خاک باده عصره چگونگی بایات نوازده افش و آتش سوزان از سر تری غار میخان چنان که در درگاههای مان خود و جیسات لشکر
 خوابید که بای در امان قناعت گشته اینجا گفته که ما زیاده واری آن نداریم که امتثال این بخان را بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوت سر بریم چنانست
 و اگر پنهان داریم بکل که معایت خشم و معاقبت غضب خط پادشاه خودیم و چوگان یکی از خواص خود را مانده مشتعل بر جواهرهای درشت بالیشان دران کرد و چون مشکوفا آن
 بر کفایت طالع اربع یافت خشمناک شده با ایچری غفور گفت که باز کرد با حکم خود بگوی با جنگ راه ده باشد که با لشکر با جوار مانده جزو خا دیسرم و بعد از آن ایچری کبیر
 کرده با حضا مجلس و عساکر فرمان داد و دشمنان و غنیمت و تسخیر و توفیق آن با نصبت تومان مردوی بیگناش و میری نهاد و لشکریان بر حسب فرمان
 منقسم چهار قسم شده هر یک برای رویان شدند چون پادشاه بگمارد روزانه قلمروان رسد از موقف جلال فرمان صادر شد که نیز امون نیز اوکی قان را با اولاد
 میوک خان حاجو و با تو در آب انداخته آورده اند که او گوی قان در مان دولت و سلطنت خویش مشکوفا آن را بایات کرم و معزز داشتی روزی یکی از مغولان
 با وی گفت که در عظیم احترام او چه میباید ست که پادشاه میفرماید قان جواب گفت که با این تریب متشابهده خواهی کرد که از بفرزندان من چه بخت و بلیت
 خواهد رسید و باید که مردم این گران نعمت بپادشاه نسبت کنند نه با تو ای بیکر پادشاه بدینچه میرفت و در منازل زده نهاد تا توقف نمود چون بجد و تنگناش رسد با حصار
 قلع آغا مشغول شد و بعد از فتح قتل و هت و کوشش و حرب و قلم میباید خود را در پیش تو قان را در یک یک جانب خنای زده در دفع خصمان و تسخیر بلاد و صحنای بلع نمود و در آن پیش
 از لشکر مغول جمعی کثیر میراث خردت و مشکوفا آن بلاد و قلا در دوزخ و تسخیر و تصرف آورده میرفت بعیت یکی میگویند که آید پیش کردی
 مدتی از آن بود و در پیش و فرزانان که وضع غنیمت منع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن با فلک المروج دم از مساوات مزد و یک نیزه و کمر و در آن درمی یافت
 لشکر و در آن زمان قاتل متعجب و گندگرددن از دستات و در صانته آن نیز از لرز و مضطرب آلات جنگ و ذخایر فراوان شخون بود و از اوقات زمان و حد اوقات
 دوران محروم و مصون و مشغول بر دافعه کشیدند و مدت و پیرایه زمانی و در دراز میانه آن استعمال نمود و هر چند حیل و تدبیرات می اندیشیدند هیچ نتیجه
 و چون فصل خزان بیاورد و بعضی از بهار نیز نگذشت و هوای گرم شد مغولان از شدت حرارت تنگ آمدند و امر او حاضره داشتند که مصلحت و در حاجت است
 چنانچه این لواحقین را از دست و زمین این دیار بر مود و ر و چون فصل خریف در آید معاودت میمان کرد مشکوفا آن سخن با صحنان شنید و گفت تا قلعه مستخر کرد
 کمر ج کردن از محال است و از غنیمت بر او در لشکر مغول افتاد و مشکوفا آن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مغول ندو عاقبت الامر مرض مهلک گرفت
 گشت و بعد از بیست روز دشمنان و غنیمت و تسخیر و توفیق آن با نصبت تومان مردوی بیگناش و میری نهاد و لشکریان بر حسب فرمان
 او پس چهارم قرنی خان است و در زمان وفات برادر خود مشکوفا آن بقیع بلع و خنای مشغول بود چون تیر و فوات او شنید با اتفاق شاهزادگان و نوغیان که مصوب
 او بودند در شهر چنگ و بر سر پنهانی و مسند قاتی نشست و برادرش ارق بولا که مشکوفا آن در مان توجه بولایت تنگناش او را بجا نداشت اردو با تعیین کرده بود
 در قراقرم در تحت سلطنت نشست و بمشورت الملک العبدی لیلی الحن علیا عمل نموده ام از مخالفت قولای قان زده دعوی استبداد و استقلال کرده با جمیع عساکر
 فرمان داد و دشمنان و نوغیان که در زمره ملازمان قولای قان استقام داشتند رسولان بفرما فرستاد از کیفیت جلوس اعلام دادند و قوم مغول و تانادر و
 قریب متوجه و طریق کشند و از آن وقت باز برخلاف سیاسی قدیم و بوسون چنگیز خان اقدام نمود و چون فصل خریف در آمد ارق بولا بر بغیان با طراف مان
 و اسامی ملک فرستاد تا مغزین و ذخایر و اموال و متوجهات سالبان و کله و در مهاجرت اندک گشت و قدرت رعیت ضعیف منابت بود جمع آوردند و در دست نیجا
 نیز بولا خان بعد از فوت برادرش با تو دعوی سلطنت کرده و اور دایست و مسلمانان از اور و غ چنگیز خان بی ثانی داشت و میان برادران منازعت بجائی رسید که یک
 مجال موافقت داشت و از هر طرف لشکرها راست بر سبیل متضامی در حرکت آمدند و در موضع گلوران هر دو قریب از اتفاق ملاقات افتاد و بعد از محاربه فراوان بر پا

مقصود نهاد و در عهد ایلخان پیش از غنّه قانون مخلفه در ملک که در آن حکام حکومت اوس جتایی اعلیٰ باد میباشند فرستاده از وصول خویش اعلام داد و او غرض قانون
باد و آرد و در سوره روی ارق بولا گشت و الغوزا بایق ناگه آری چون در حوزة شجر تصرف آورده و لیست و پنجاه هزار سوار جمع آورده ظاهر برخالف ارق بولا
و اما باطلی محل بر یوفانی و نکستند اظهار اتمینی در بدایت حال میکرد و بعد از چندگاه ایلخان ارق بولا رسیدند تا زار دیار ترکستان و ماوراءالنهر ازین اموال استخراج
نموده و بقرقرم برده و الغوزمسلحان همراه ایلخان کرده بولات فرستاد تا قیمت یقیاس جمع آورده و باروری اورسانند و چون چشم الغوز بران اموال افتاد قوت ظاهر
بر حرکت آید ایلخان را موقوف داشت خواست که بهمان ملک جسته دست تصرف بآن درازند و تقصای عیفت این احوال السمع اورسانند که ایلخان میگوید که
این اموال حکم ارق بولا از رعایا استخراج نموده ام الغوز در آن چه صلی است و بدین بهانه ایلخان را مفید و محسوس گردانید فرمود تا آنچه مصحوب و بود از نقد
کمتره ارق بولا دولت نگفتند که چون بر چنین حرکتی اقدام رفت صلاح در آنست که قولی بای قان را که چون در استر خاها جانب او گوشیم و با استیصال امر ایلخان
گشتند اما با اشرکشان خویش تقسیم نمود و رسولان بارودی قولی بای قان روان کرده میرایغ و بازیر مخصوص گشت چون ارق بولا بر صورت این حادثه اطلاع یافت
بجایات بر آنست و اما اسلام و علایا نصاری بخشیدند و در آخر قلم گذاشته حکم کرده میرایغ و بازیر مردم را سخی پوشانیدند و با آنجا رفت گفت که اگر قولی بای قان بایز
ناید که تا بعد از نقد و اطاعت بدین آید آگاه باشد اشرک را سوره برزم الغوز و بعد از چند روز قولی بای قان از جانب خاها رسیده ظاهر خاها را قهر و غم اقبال ساخت و
مسلمانان و ترسانان بخشایان از شهر حبس روان رفته اظهار انقیاد و او عان کردند قولی بای قان همه را واخاسته پس سوار بایق بر ایلخان از زانی داشت و دست
که از عصب ارق بولا لشکر کشیدند در این اناجره بیدارید غلبت فائز و محبت داشتند و ولایت خطای علم یافت افزائند و چون صلیت در حاجت داشتند
مؤید و ابلات خویش شد و چون ارق بولا از قرقرم رسید آنکه چند مرتبه طعمی گردانند از امر معتبر بولا را با سپاهیان استیلا بجاریه الغوزانم و فرمود و الغوزین شمرند که
و بیلا گشتند و برابر او اند و از طریق نوش و کشش بعد تم رسیده الغوز غالب شد و قرا و بازمیر که مقتول گشت و الغوز بجزر گشتند قرا و بازمیر و گشتند و ظاهر جمع
گردد و بارودی خود باز گشت ناگاه لشکر بایق ارق بولا بر سر او رخنه و باو جامع طعمی که شجر با قولی بای قان انقباض داشتند ظاهر میبودند بعضی امر از مغر
و بهانه نمیکند روی بر طایف خویش نهادند و چون زیسان بایان رسید بواسطه فحش و غلا که در املایق روی نموده بود طعمی کثیر در معرض تلف انداخته و اسب
سپایز سقراط و اسلیم نام نه کشیده مردم دست بهادر داشتند و ارق بولا که مانند دولان از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال بعیت اعراض کرده شد و در
سر از خاها بی بریدند و در روی دشمنی شراب خوردن باو تند بر خاست و خیمه را بر میزد و او را که در انجا بعیث و عشرت اشغال نمید و یکسانند و ستون خیمه را شکسته
مخروج خیمه کشند لغیر امر که رعایت حسن عهده کرده و ملازمت او مشغول بودند این معنی را باطل بدارند و داشتند و گشتند که زوال دولت او نزدیک است و در همان چند
طایفه احوال مغربان وی هر کس بکوشه رفتند و الغوزین احوال ارق بولا کشیده لشکرهای برانگه جمع آورده و چون خدش دیده دولت خیره در روی احوال
در آینه آمال میره دید و داشت از سخت و امر خود بایس گشت و از اعمال بانجا را افعال بانها را خود پشیمان شد الا آن نیست و باقیع اندم با طایفه از اسیان خان خوش
مشورت گردانند آن گشت که التجار ایلخان را خویش قولی بای قان نماید و دست در اوس عنایت و عطاقت او زدند و مقارن این حال شهادت قید و بن فاشانین
او گوی بای قان آنرا بکبت بر صفات روزگار ارق بولا دیده و از وی خلف نمود و بعضی از ممالک مغولستان فرار گرفت و ارق بولا با معدود چند بارودی بای قان
فان رفت و از غیظ طاقون ترکستان و ماوراءالنهر مراجعت نموده الغوز را بخاست و اشاعت او را در سر جزیره مسعود یک بن محمود و یلدا که گشت مشغول خطر وزارت
روی مخصوص داشت که بکلمات قولی بای قان و ارق بولا و الغوز در این اوقات آنچه حافظ ابو ربیع افشاده و بعضی ازین روایات مخالف است آنچه از فقرات بیک
خانی مسطور انداخته و معانی اعظم بحقیقه الاحوال ذکر بعضی از حکایات شهنشاه قید و و نهایت کار و اختتام حکومت او
قد و نمان چون از ارق بولا سفر رفت اختیار که پیش بر احوال ایلخان فرستاده و دفع ضمان از وی استند و نمود و بر کار فرمود که با یک طایفه ایلخان را بر نظر احتیاط دراز
تا از لایب نجوی سعادت و شقا و خفتن معلوم گردد و چون بموجب فرموده عمل نموده طالعش یوس یافتند و هر دو سعد و طاق درجه طالع بود و در طالع او در خانه و در
که مراد بایق بجهت نه است و از آن خانه در او مرچ که گوشت شجاعت و جلا داشت در دو دماغش بود و از امارات سماوی چنان بوضوح بیست که طالع او در غایت قوت

است و در مضموم دعا و اعیان طهر خرد یافت و مدتها بر چهار باش حکومت کجید تو اید و در بلا خان هزاره و موصی مسلمان بود چون بطالع حجتا قان از خنده انجا قید و فغان
اطلاع یافت بال و لشکر دود او فرمود که اگر بر الفوظ غلبه حکومت الوس جغتای او را باند و قید و متوجه حرب الغرند و الفویکی از امر او معتبر خود را بمقابل او فرستاد
و بعد از اشغال نیران قتال قید و غالب آمد و آن امیر کشته گشت و نام بهادری قید و در موصولان منتشر و الفو بار دیگر یکی از هزاره دکان را با سپاهی سیکین جنگ از فرستاد
و درین نوبت اندک پیش از غمی بشکر قید و رسید و بعد از یکسال الفو بر غمی بلعید و اذو خان توئش او و غنه خان توئش سپهر خود را بر کشته ابراه را که در نیر مومنان انتظام یافته
نیکه داشت که بجلس بر رویا جغتای کند و بدین سبب بعضی از موصولان از وی متنفرند و هر جا بنی مسک حجتا و از بر کس سیله می پیچیدند و در این اثنا قول فاکان و الفو
براق اعلا را که یکی از احفاد جغتای بود و بر از شش عوارف منحصر گردانیده و بیزه و برین داد و گفت تا بر کز دولت رفته و یا ساسانی الوس جد خویش منقول شود و بر
با مناشیر حکومت بختگاه جغتای آمد و چون مجال اظهار حکم فاکان داشت دم در کشید و در مقام تلقین و چالوسی که بعضی از امر او مبارکگاه را با خود متفق گردانیده
و در وی که در حرم بود و بهر از سوار سپهر حاکم را فرود کرد و از قضای آلهی مبارکگاه اسیر و شکست و براق هیچ خزان را در دکان و اسب و ستر و کلاه و رده و حصیه
و جوشن مبارکگاه را در بخت تصرف کرد و اما در ریجان امان داده مبارکگاه بهرحیات فایز و راضی ماند و بران جلایاری را که بیزه سرد و سباعت از امر او را
مبارکگاه آفرود اهمیت داشت سپهر غاشی کرد و مرتبه او را از مبارکگاه و ایا فاکان بگذرانید و مدت چهار سال آقا جان و وضع و خراب الوس جغتای بر سلطنت بر
کیدل و بکزانان شدند و او بال و خواست آید و آن گشت و با شاد رت و بلای فاکان متوجه رزم قید و شد و بر غلبه آمد و براق بیورت خود را بخت مفید و معال
این حالی بختاق اغول با صلاحی از اعظام کوشیده بر لال نصیحت غیابی را که میان قید و خان و براق اغول سامط شده بودند و بران عبدالزکانت جغتای نام
یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قصیده جغتایان آقا فاکان در سلک تخریب و آید انشا الله تعالی و حده العزیز ذکر و وصول اریق بولا که بار دومی بولا
فکان و خلعت کاران پادشاه زاده نادان بی سامان حیران اریق بولا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس مملکت عازم
خدمت فاکان شد چنانچه مسطر گشت و چون خبر وصول و نزول و نزدیک رسید درگاه عالم نامه را بسواران رزم و جوشن پوشش مبارکگاه و خدمت فاکان را میزدانند
قلعه بر در داشتند و گاه چنانچه عادت منقول است که ارباب حیران را از در پوشیده پیش پادشاهی آورند و از آن در مجلس رسیدند و بموجب فرمان اریق بولا که در مجلس می نشست
می ایستادند و بسا و در حق است و در کشته آمد و فاکان از برادر پرسید که ای نو دیده و سرور سینه در جنت دجوی و ملک و پوی حق بجانب ما بود و یا بطرف شما اریق
بولا بی تحاشی و تفکر گفت که سلطنت امروز حق قول فاکان است و عاقبت اریق بولا بجزایم خویش اعتراف نموده زبان بعد از خواهی بگشاید و اتفاقا چار نوایان باو گفت
که فرمان فاکان چنان است که از روز گذشته یاد کنیم و امروز خبر بر عیال و استماع آغای بسیر بریم و از نوزده معرض فاکان گردانید که اریق بولا ایستاد و دست بر
که با سپهر خویش بنشیند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسر بود و در روز دیگر همچنان فاکان جهت احضار شاهزادگان و نوینیان که منازل ایشان
نزدیک تختگاه بود و در آن شدند تا قتلای کرده اریق بولا و امر او را در موقف بر غر و پرسش باز دارند و چون اشرف اطراف در او رجوع گشتند بر غیجان و حقان
استفسار آمدند اریق بولا گفت که جمیع جرایم و جنایات بنیام و امر او را درین باب کنایه نیست این سخن مقبول و سیم غضا و بعد از تفقیس و تفحص اکثر امر اریق بولا
یا سارسانید و قولی فاکان خواست که برای ابقا ملک تعرضی بجان برادر رساند و در آن امر با ملک کاخ کرده قرار بر آن دادند که اریق بولا و آسیمی پسر از اغلا
امر او بود و پیشانی منمن سازند و فاکان همچنان نزد گادلا فرستاد و از نانی الصمیه خود این را اعلام داد و هر دو شاهزاده در جواب گفتند که ما را بر صوابید و فاکان اظهار
و اعتراضی نیست و چون سلطان معاودت نموده آنچه شنیده بود و در معرض داشتند فاکان فرموده اریق بولا و آسیمی را از آتش زبانه بارود و آرد و زده و از کلاه
خامی که در پایه سر سلطنت مصیبه حاضر بودند پرسید که هرگز در دبار شما مثل این قضیه که اینی تیغ در روی آفکاشیده جمعی سیکان در میان کشته شده باشند واقع
شده است ایشان گفت که در تواریخ مسطر است که بزبان سابق دوبرا در ملک مزاحمت نموده و متهرب که متهربا آمد و او را گرفت و پیرامون برادر از خانه
بیزه دیواری کشید و در آنجا قید و محبوس بود اما بنیام جانش منقذی گشت و فاکان بر وفق تقریر نمایان فرمود و او که چهار دیواری از اغلا و خیلان ترسیده اند
و اریق کار را با خواص و مقربان و خواجین و فرزندان بان و دشت آید و فرستاد و طایفه از زبانه دویخ و غفاریت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند و ایشان

رسید که امیر علی میرزا بیست و نه روز و یک شب ازین خاشاکان راه پاسبان بود و مستحقان طرق او را از غنایم باغ آمد و گنجی که از آن گرفته و در آن می توان دید
 خانی از عقیق امیر احمد شاه با و رسید و همان بخش گرفته گفت که پادشاه را بجهت آن که داشته که محبت دیوانی سرخجام غایب قوی گنج کجا میرود امیر احمد
 که پادشاه مرا طلبه و من بارودی و میرودم و معارف این حال ایچان فغان که برای تمام مهابت شهر می آمد و سپهر سل سید و امیر احمد استاده ایچان او را
 چنگ وزیر خانی ملاص داد و در خدمتش بارودی پادشاه پیوسته طبعی سپاه پیر و درید و کالودی در آن میان و ترغوی سرخ بر آن پوشید و بجهت فغان بر دو فغان
 پرسید که عرض ازین محبت میر احمد از نوزده عرصه داشت که در بدایت حال که بندی فغان اختیار کرد و در پیش من ماندن یعنی سپاه بود و خدمت و کرج و آن
 ماند و در بدین وقت و اکنون وزیر خانی می خواهد که بخار و طبع مرا مانند این ترغوی سرخ کرده اند بعد از آن صورت حال را تفصیل تقریر کرد ایچان که زنده بارگشت و
 حاضر کرده بر صدق معال او کو ایچان داد و نایب غضب پادشاه از اساع این حدیث التهاب یافته با حصار و حصار امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایچان وزیر خانی
 مستور گشت بنا به قلعه در قلعه کاشان حکم ایچان بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت فرمود و آن حصار خندق شرف و باره محکوم
 داشت و فغان چند نوبت بنویس و بعد و آن حدود فرستاده از تسخیر آن حاضر آمده بود و وزیر خانی چون از خبر آن پادشاه بود از خدمت و دست به چوبل و دستگیر گشت و بر
 اعتماد کرد و موافقت او را غنیمت دانست و آن و آن طالب شصت و نه فرزند از بندگان آمده بود و بیست و شصت فرنگی بزرگ که در بار خانی معهود نموده ساخته فغان
 حکم کرد که امر با طالب بجا حصار قلعه رود که غالب است که این چند نوبت چه مطلوب از نقاب حجاب روی نماید اما موجب فرموده و علمیده روی ماچین می ماند
 و بجا حصار قلعه مشغول شد و ماچین نصب کرد و وزیر خانی جاسوسی نزد امیر احمد فرستاد و پیغام داد که من می آید و کن ایچان در میان من و امیر احمد عدوت قدیم بود
 و بر سواد آن قصد می کند که من را و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من تغییر گرداند اکنون اگر فغان ماچین را مان بخت من این قلعه را که دستیار ایل ماچین
 در دست تسلیم تمام امیر احمد جاسوس او را بار و فرستاده فغان اما مانده و شکسته جهت وزیر خانی فرستاده و وزیر خانی گشت و در ایضا و ده معنی فغان گرفت بعضی
 از خروج بزرگ شک تحقیق نموده و وزیر خانی او را حصار رخ نه کرده و حکم قلعه بر در و مکر و وزیر خانی توقف یافته قرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزة نصف محول
 آمده و غارت و غنایم کرد و وزیر خانی چون در راه فغان رسید و رسیده غامیشتی یافته منصب وزارت لشکر التامیر با و کرد و با تقویض رفت و بعد از اقصاء نامه
 باز نامه بعضی وجه وزیر خانی باز نگذاشت و مقام قصد امیر احمد شخصی از بنای همان خانی را با خود بار گردانید که مردان بسیار داشت تا امیر احمد را بشناخت
 رسانید و بعضی از چهل انگور آن و آن یکی از نظر از آن خانی خود را بزرگ و تقوی و اعراض از ناسوسی الله و بر الزم و قوی و سیرت یک نمره خاص و عام تحسین
 مالی را روی فغان و خواستین و شاه با و کان جلوه داد و چون هیچ فردان بداند که خواستین را بجا رسانیده و مردان معارف را خود را پیش اعیان و اشرف ملک فرستاده
 گفته که پیر ماچین میگوید که من عریض ازین و از فغانی رحلت می کنم و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کن و فساد رجوع خواهیم نمود و احوال عالم روحانی و دنیایی
 آن چهارم که از ارباب دنیا میجویم مستور است بر شما مشکف و آشکارا کنم شاهزادگان و نو جوان کردی از نعمت این خود شخص صدق این معال بجا نه متر به فرستاده
 و چون مقصد رسید و پادشاه را بهیات مردگان و صورت که دشمنان یافته یعنی او از خروج و دخول و انقباض و انقباض بر امیر آمده و بهای بزرگ گشته و وزیر
 و متعلقا لشکر پادشاه و آن با و فغان با و آسمان رسانیده و ایشان با و گشته خبر صوم زاده در درختی فاش گشت و بعد از چهل شب از آن با و فغان را
 بیرون آمد که اینک از این امیر احمد ازین از معاد خبر دهم اهل خانی سلیمان او فرقیه شده و جهال آن دیار که مطاوعت او بر میان بسته کارش روی تمام یافته
 امیر او بر دکان فغان بالین قطعه و تقریر عوام دست ارات و از او که وزیر خانی با و طریق خودت سلوک داشته و دفع امیر احمد استاده و بعد از آن
 صورت مقرر چنان شد که دیوار کس از میران آن در آن بدیده که در چهار فرسخی شهر فغان بالین است و زنده و هزار کس متعاقب روی بشهر نموده و آن در
 او را زنده که شاهزاده چیم کیم با و فغان چیم رسید امیر احمد باستقبال بر دکان و خاطر از کار او جمع گشته و در آن زمان فغان در میان بود و وزیر خانی و بعضی
 با آن دو هزار مرد با آن دره زنده و متعاقب کسان فرستاده و آنچه مقرر کرده بود و بدیده گفتند و با امیر احمد که در آن و آن بطوی امیر احمد گشت و بعضی مشغول
 بود و اهل تدویر و فغان خبر رسانیدند که فغان فوت شده است و چیم کیم میرسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عز و مرتب دارد و باید که تا رسیدن این از راه

روی در نقصان آورد و آن فغان بآن مجلس سلیمان را خوشدل گردانید ازین آواره تازه بگوید که تجار روز واری اندازده روی بدین ولایت نهند و مال متاعا بقراصل رسد فغان گفت چگونه خلاف با ساسا خود کرد و اگر بنقض حکم خود سخن گوید بعد ازین سپاسی رعیت را بر قول من اعتماد داند تا اول متاعا با طاعت و انجا مملکت فرست که اگر من یکسوی غم و سعادت ارباب و باج کشد با ساسا را برباب ملل و خلل ازین بشارت بدو و قربانها مستحقان دادند و از عذاب جمیع بنار نسیم پیوستند و مگر از کافه حایفه جو مطر و در آفتاب خان و آشنه که در آن است اقبول المشرکین کافه دارد شده و بدین غم خوشند که متعلقان ملت خفیف راستا صل سازند اما گفت که فغان از من در بری داما وایت مذکور را در محبت الهی جان بخنای فرستاد و قول فغان را احضار و انشدیدی از ائمه دین اشارت کرد مولانا بهاد الدین بخاری را بایه سر سلطنت مصیر بردند فغان معنی آیت از وی استفسار نمود مولانا جواب گفت که معنی آیت که جمیع مشرکان بشید فغان گفت پس چرا نمی کشید و خلافت امر خدای می کشید مولانا فرمود که بهیروز وقت نرسیده است و ما راست در لغت نیست فغان گفت اگر شمار قدرت نیست ما راست و فرمود ما اورا معروض تنگ یاسا کرد اندیند و خواست که ساسا را سلیمان بپاک سازد و امیر و انشد و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمدند گفتند که درین باب پادشاه را نامی باید کرد تا بر وجهی بولجی ازین امیر و علماستطلاع نمایم روز دیگر فغان خبر مودت امیر را جمع آوردند و با ایشان گفت که از شما فایده میخواهم بشرط آنکه از عهدی مسلمة نقضی نمایم در مسلمة دیگر شروع کنید و از دامنۀ وفاق دور باشد و شرائط انصاف رعایت نمایند آنکه هر سید که اقبول المشرکین سازد کافه کلام حق است بانی گفتند بی فغان گفت مضمون این کلیه صیحت جواب داد که از فرمایش این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را می باید کشت فغان گفت چنان فرمان حق چنین است چرا میکشید و از فرمان و تجار و حاکم میدارید قاضی علاء الدین طوسی گفت انتظار وقت میکشیم فغان انصاف و عدم عدا بنده او پسندیده داشت و گفت راست می کشید اکنون میانید ما از جانبین بپاچ و عصب بگذاریم که نه دشمنان با طحال داند و نه مال و سرشما مباح شمریم و غرض ازین مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفرید کار محمد صلی الله علیه و آله کیست گفتند خدای بزرگ گفت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد و هدایت و سد و در راه است که او جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چگونه خان را که او گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت و توحید و توحید و توحید او که شما گفتند این همه را بر دو کار راست حمل و علا فغان گفت که قادر مختار است که توفیق و هدایتی که بعد از انی داشت چگونه بخیر و دما یا باج گفت که این قضیه را خدا تعالی بهتر داند فغان گفت ازین مباحثه و مناظره بوضع پیوست که باری تعالی به بندگان و نظردار و یکی نظری لطف و یکی نظری قهر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بنظر لطف و قهر و چگونه جاز بنظر قهر و نسبت هر دو با سمت ستادی و دار پس شما چگونه طرف لطف بر جانب قهر را ترجیح میدارید جواب سکوت و خاموشی کردید فغان گفت آنکه در کتاب شما مسطور است که هر کفران اولوالا ایمان خلاف کند مجرم و گناه کار باشد گفته گفتی که چو نیست که شما از فرزندان چگونه خان که پادشاه جبار و دونه اربود و از حکم من تجاوز جایز میدارید جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول میکنیم و اگر نماند و دشنام بکشش با بد بد شهادت رسیدن بهتر از کار فرایستن است فغان از استماع این سخن خشمگین شد و نایره قهرش التهاب یافت و از موقوف جلال فرمان صادر گشت که قضات ممالک از قضای معزول باشند و بعد ازین و اعطای بویمنه روزنه و مودت زبان با دامن بخنایند و مردم از پنج انعام بزرگ نمایند ملک کنیز و ارباب رعیت نهند که روز و یکرا الهی جان قهرم بطرافت ممالک برند تا مسلمانان از مقتدر و مستاصل سازند و ایمان اسلام شب نرویز و مسلمان رخت و اورا منیر و منظر دند و از سبب آن پرسید جواب داد که از ان مرتبه کم که با دوا خون من و سایر اهل توحید ریخته شود بدالین هیچ کس حکمی کامل بود و انشدیدی بصل با و زو گفت که امر بحدیث فغان برآ جواب بگویم بعضی گفته اند مولانا حمید الدین سابق سهرقندی این القاس از نو بر کردنی از خطی ازین و کس را روز و یکریا به سر سلطنت بردند فغان از آن فاضل پرسیده و همان سخن سابق در میان آورده و گفت مشرکان را بر میکشید آن بزرگ و جواب گفت که این عتاب بی غیر است مسلمی علیه و سلم و صحابه عظام او که مشرکان ع و عجم را میکشید و چون فغان و او رخ جیکه خان بر سر برینما با خدای جاد می نویسد چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج فغان آید آن مرد عاقل را تحسین فروان فرمود و گفت این حدیث مطهر طبع و مقبول خاطر است بوی جان و زوان دارد و مردم بهیمنه و مجمع و منفره و مزاجها می فهمیم آنکه گویند ما این کلام را سیور غامضی کرده فرمان داد و آیا برینما که جهت اصرار و دما و مسلمانان نوشته بودند در آیه شسته و مولانا را با غرور و جزم تمام مقتضی المرام با کرد و اندک گویند که قول فغان از طریق آفتاب تا هنگام چاشت ملک بر داشتی و بعد از ان فرمودی که علماء اسلام را بجا و بود و انشدیدی

انصاری و دلبان خنای دسار ملک مغولستان جمع شوند و مجلس اوجیت و مناظره قیام نمایند و بر استماع لطایف و مسائل عقلی و نقلی و ادبی و شریعی تمام داشت و دنیا
دولت نویسی فرمود تا قرآن مجید و تورات و انجیل و کتب شاکلانی از زبان مغولی ترجمه کردند و آثار اخبار قوتلایان فراوانست این مختصر اینجا نیست تفصیل آن مجمع
ندارد و سی و پنج سال با مملکت اشتغال نمود و زمان حیاتش بر دایمی و تقادیر حد سال بود **بیت** بیابکوی که بر و نیز از زمانه چرخود برود
پرس که کسی روزگار چرخود کرد گرفت مملکت دیگران بگذاشت در او نهادن و خیر این دیگران بسود **ذکر جلوس تیمور قان بن جیم کیم بن قوتلای قان**
قوتلای قان در عهد مملکت جیم کیم را بر سر مملکت نشاند و بحسب تقدیر او پیش از پدر مادر و بزرگان و تمام بزرگان قان تیمور پسر جیم کیم را که در
رشد و نجابت در ناصیه او مشاهد میکرد و ملی عمد کرد ایند که تیمور قان بر سر تخت ملام داشت و قوتلای چند زجر و منع میفرمود مفید نمی افتاد و مردم مرتبه
رسید که فرمان او تا سه نوبت بخواهش ناپدید نموده و از او شنیدن آن بخارا شخصی رضی از بخش نام که بعلم شعبه و سپهیا و گویا انساب داشت ملازم و مصاحب تیمور
قان بود و او را برادران شمر خاص می نمود و چون قوتلای آن جمعی را بروی مولی کرد ایند که از شد که شراب خورنی از بخش گفت که تیر ما نیست که فلان حامی را
بروای می تسلط کرد اینهم و با مقرر کنیم که از مرگ شراب در جام روان و در و با میانه استقامت فخر و انجا رویم و ملی و امنت انجا را بسطاط بسطوط کرد اینهم
قان خود مرتبه و منتظر حمله چنین می نمود و چنانچه برین مصلحت بعرض غرضت مشغول میبود و بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده با دشمنان اعلام دادند
قان حکم کرد تا رضی را از تیمور قان جدا ساخته یعنی با و باقی فرستادند و در اثناء طریق او را بلال کردند و در آن اوان که قوتلای قان وفات یافت تیمور قان نیز
فرمان در حد و ترکستان اقامت داشت و بر تیر و بجزیر شکر کیم می نمود با شکر خنده و در دهگاه از خنای امپران رسیده او را از واقعه پادشاه اعلام دادند
و خدمت میراجعت نمودند از آنجا بایسن رسیده و چون از مرگ عزت فراغت افتاد و شاهزادگان داماد و نوینیان و اعیان ملک عبادت قدیم او را بر سر معبد نشاند
و چند شاهزاده و چهار طایفه نذر اگر کشیده و او را بر سر کرد و بازوی او بدست آورده بر بخش نشاند و ملک را بجاخت او مبارکباد گفتند و او را با خاص خان
موسوم کردند نه **بیت** و را پادشاه زمین خوانند همان روز که برافشانند و چون رخت لهر غوغی شد تیمور قان روی بر تیر تجمعات
مملکت و رفیقان پایا و رعیت آورد و شاهزادگان داماد و اعیان را علی اختلاف لطافت تمام بخت و بهر حال سرادری روان ساخت و برادر خود را که در مملکت
با او تاریخ منبر و بیان فرستاد بکشانند و پادشاه با مضایر بلیعنا می جد خود که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر فراهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امیر
عام را تمام و احتیاط بنامد **ذکر مخالفت دو ابا تیمور قان و سلطان او بر مغولستان** بعد از چهار سال از جلوس تیمور قان
دو پسر بران سلطان از نسل جنجای خان لشکر جامع آوردند و بقصد شاهزادگان داماد که مخالفت سرحد با معین شده بودند و حرکت آمدند و شش تن نامی که
ایشان بطرب و سرور و مشغول بودند خبر وصول باغی متواتر شد و بغیر از کور کورگان داماد تیمور قان آن یکس را امجالی جنش نبود و او با شش هزار کس با سبقت او
شاه قندمیان ایشان می ریخته و واقعه شد و دو کور کور از در معرکه گرفته فرستاد که بکشند و کور کور را این رنج را خزان دواند است که معروض دارد که کمران
تیمور قان خود و او را بایان امان داد اما مقید و مجبور گردانید و تیمور قان از وصول پنهانان بعباس غصوب و خشمناک شد و بعلت تهاون و کمال امر حصار
ندکند و در بساط و طغیانه خیمه منور شده و در فراخیم لشکرگاه ساخته و در این اثناء الوس بقاء و در بوقانی که بهمد قوتلای قان کشته تر و قید و رفته بودند
و قید و البش را نزد او خرسنداده بود و او را به روزی گردان شده بخدمت تیمور قان توسل می نمود و وعده داشتند که با برینک و بدسپاه و اطلاع دارم
و میدانم که شما بخت و دلوری ایشان با چه غایت است اگر پادشاه اشارت فرماید برزم او بگمزنیم و دو دزد و دمان او بر تو بر میزد قان بر تو التفات بران
ایشان افکند و بجهاد و سرافراز گردانیده و جمعی از اشرار را منمود با اتفاق آن دو امیر دفع و اقامت نمایند و الوس بقاء و در و نامی موجب فرمان لشکر بار
سر کرده و متوجه شدند و در آن اوان بخارا پندار کاخ دماغ و امضا حد شد که بغیر شمشیر خون شاهزاده آید و اصغی اغول که بفرمان تیمور قان در وسط دیار مغول
عزت خوار داشتند از منزل خود حرکت آمده بود و در زمانی که لشکر مان و از آب مجبور می نمودند الوس بقاء و پادشاه قان چون بلائی ناگهان بر سر ایشان رسیدند
و شمشیر تمام از میان کشیده و هلقی کثیر را بکشتند و جمعی غنیمت آفرین شدند و کور کور داماد تیمور قان را هر چند در معرکه بکشتند اما داماد و اسیر و دیگران

و مطهر و معصوم برار گشته باری جان چو ستمند تیر و قان طر عفت و در آن دو امیر گریسته ایشانرا بنوازش پادشاه و مراحم خسروانه اختصاص داد و امر لشکر
داشتند که مصلحت آنست که داماد و اربابش او فرستیم تا کوز را اخلاق کند و در تصاعیف این احوال ایچیان و داوریده از زبان او پیغام رسانند که ما می آید
کردیم بجز او صراحتی نوردیدیم اکنون کوز درین جانب سلامت و داماد پایش شاه و افراسیاب را کوز را بطریق کینه تیر و قان داماد را رسوینا می کشید
کرد و چهار کوز که متعذر کوز با نعمتی بقیاس بر می خورای و می داشتند تا ساسکی ولی نعمت خود کرده در کباب و مراحبت نمایند و تا رسد ان ایشان و داکوز را گشته بود
و بعد از نوبتی ترک گشت که او را پیش شاه زاهد و فرستاده بودیم در راه وفات یافت ذکر مصافق تیر و قان با قید و واد و نهایت محض قید
در ستم بهای موافق اول و بل تخم کینه که غلبه غول تیر و قان فرمایان داده که صد تومان چریک بدفع قید و واد و پنجاه سبب غرق تمام ندید و قید و ازین حادثه شکایت
و ایچ پیش و افراسیاب که بی نوبت و اقل بجز رزم خاخالان از اردوی خویش تیر کرد و واد جواب گفت که لشکریان با مجروح و خسته و هنوز نذرین ایشان
خسک شده چهار بایان نیز اندوختی که چکر خان با ساسکی ایشان کرد و بود در میان گشته می شود و مسل اصناف غول و دنا را بر اسطجک و جدال و حر و قتال
نزدیک گشته و طبع شده و از جانبین قاعده و عداوت و دنا و به صاحت سلوک داشتن بهتر نماید و اگر از عاقبت چاره نیست صبر باید کرد و الوی اس ابدان و چریک کمال خود
آید و قید و ازین جواب پاشسته بود که بر سرینا که از حرکت چاره نیست و خود متوجه جانب فراموش شده و واد و ایچان عقل نمید و قید و واد اصل طری میگرد با بمقابل صد تومان
چریک تیر و قان رسید و هرگز لشکری باقی نماند و قید و وادان قلت درین راه بود و قریب بدو سبب نوبت قید و واد با ساسکی تیر و قان در مقابل آمده بود و غالب گشته
و قید و واد چون دید که در برابر یک نفر از لشکری صد کس از خاخالان بسته اندیشا که شد و با امر الکلاخ کرده با ضروره دل بجاری نهاد و دست تیر و قان در زهر و کرده
بلکمای مرده کردند و کار بر قید و واد و شورش و زخم دار گشته و نزدیک بان رسید که اسیر دست گیر کرد و امر او ایچان لشکر قان با یکدیگر مشورت نموده خواستند که
او را قید و واد را احاطه کرده او را بخیل چشم چون رسد کشف بجانب تنهای رانند و چون سبب در قید و واد که بر نفری در چند موضع آتش افروخته و سپاه تیر و
قان آتش بسیار دیده و تصور کردند که قید و واد از اجائی بد رسیده است و در همان شب قید و واد کوچ کرده چند منزل با پس نشست و امر او تیر و قان بگویم که قید و واد
اندیشید است که ایشانرا در اهل کلاخ کاشی عنان با گریخته مد و معارف این حال و او قید و واد و پیوست و بعد از قهقه مشورت با بقان روی بر لشکر تیر و قان
نهادند و در کنار آب و درین تعاقب نشین دست داد و بر کرده و چندان که سخن نموندند که از کشتن شک آمدند و زخم بسیار و او رسیده و واد و شاهزاده از اخفا و جفا می از
بای و آمدند و عاقبت قید و واد را به آب و کلاخ خدای باقی و جوی پشت داده و او را فراموش میانه خند و علف زار را محصور خند تا خاخالان از کلاخ می ایشان تعاقب نمایند
و قید و واد ازین فرسج و ظفر برض فوج کلاخ گشته و بعضی از چند تنای که دعوی علمت میکردند با بقان حید و طیب عیت و پنج حب بخور دادند و آن مرض
منجر با سهل دمی شده در جیب سناشین و سبایه و وفات یافت و دعوی بر عذار و دختان داشتند و از یکدیگر جدا هرگز نرابط و قهر خود می دینی اتفاقا و طبعی و فاد
و با علما و حکما مجالست و مصاحبت نمودی و مناظره و مباحثه دوست داشتنی و اهل اسلام را بسیار ارباب ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخاست
سرجب تفکر فرمودی و مولانا زین الدین قدسی که در ازم قید و واد و این را با و اسناد کرده بعیت اذ هر چی کند و نهان گشت محبوب
در کلاخ گشت بجهانم دوشی را دیدم انگشت برآورد که گشت کلاخ و او را کو می بلند که میان و در دو خانه واقع شده بود و من ساخته
بعیت اگر کرده بر گیری از روی خاک روی با مقوم زمین و دغا که هم فرو نشان سرکش بود روح نود و سان هموش بود سر بای کشتی
همه عبرت است پس و پیش از حرکت چهره است از کلاخ بای که دلایل بر حکام اخلاق او در ادبی آنست که دامادش روزی دست شویست بر گزینی که دراز کرد
و خرقه و این معنی داشته است غیرت عمومی شوهر گرفت و در آن صحن حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسیده شوهر لکدی چنان بر روی زده که برود و معترض
گفت آمدند و پس از آن قید و واد من تمام قدم نهاده و بد را بدان داشته که داماد و پس خود را بسته می شد و فرستاده و از پسران پرسید که درباره این شخص چه
اندیشه دار می گشتند و تصفا معترض او را می کشید شاهزاده و تیر گفت خواهش را از کشتن او فایده خواهد رسید گفته شد و قید و واد فرمود که مصلحت آنست که تیر و قان
نرسا بچو پدرش را با ما را اگر چه داده و پسر خود را بپسند و خواه ما دست و گردن بسته نزد ما فرستاده است چگونه تقبل کرد این پسر را با ما را و بعد از قبول

و در مقرر پیمان شد که در آن جریمه دادار بعد چوب زند و قید و زنجیر فرو رود که ده شایع چوب را در هر هفته ده نوبت نرم بر وی زدند و گفت داماد تا مرض نماید و بعد از چندگاه با پسران گفت که می فرزند آن شما چگونه و امیدارید که بجای خواهر شما یکانه بنشیند گفتند پادشاه آن صلیح بهتر از آنکه هبند و دختر دیگر خود را بنشیند و او را به سیور عاقبت فرستاد و همچنین بر دست که لشکر بعضی از ولایات یاغی را عارت کردند و بر قتل اقدام نمودند چون قید و ازین معنی خبر را شنیدند خواست ایشان مشغول شده بخت بی حقیقت می بگویند از نشان این جرات و جسارت بطور پیوست و کمر از میان کشاد و در کردن دلاخت و سه نوبت آفتاب را از نوزده انگاه مناجات کردند که ای خدا می بزرگ مدین گناه که بی رضای من واقع شده و مواضع بیگانهی ذکرو فوات تیمور قان و بیان شکمه از لطفت و احسان آن پادشاه جهان بخش گیتی گسستان تیمور قان بدست شش سال در زمان حکومت و اقبال روزگار که رسانیده بعد از آن بعلت صرع و لغوه گرفتار آمد و در زمان بیماری خانو مصلحت امر اجل و عقد و قضی و بسط مملکت اشغال می نمود مدت شش سال دیگر رنج او برداشت و عاقبت طبل ارتحال گرفته روی بعالی آخرت نهاد و از جمله انصفت و عاقبت او بلی است که سالی چهار پادشاهان و نهمه و ده صاعقه و سر و برفت تلفت شده تیمور قان برار باب و اب ترجم نموده فرمان داده با چهار پادشاهان صلیح شده را با دادند از قریب دیگر اندر دایمی بلاد چین و هند و خنای سیسل عظیم که چنانچه اکثر عارات و مرزها آن قوم عدم و دوا چیر شده و تیمور قان بعد از انقضای تقصیر فرمود تا ایشان را از خمر و عوالم بدو دادند و هر که در مدت سه سال از جمع معارضات و دیوان و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القاب باشند و بدین انعام عالم لایم و کرام و مطیع و منقاد او شده و دیگر اگر شخصی از اهل خنای که در مرص و مال و منال و اربابی و اسباب و اطلاق بی اندازه داشت و از کمال حرص و کثرت رزق بر سر میبیدار و در پی مجور و بوقی قضی مال و استیفا هر چه و طلب بدین دیوان مسکین را بطلبه و دمو از خانه میر بخانید یا غیرت آبی و از بصایع یا مستغلمان و مستبان یفت و ما بود که رسانیده و اموال فراوان و اطلاق بی پادشاهان از باقی ماند صورت داده و حاد و در اسیع فآن رسانیده نذر فرمان یافته شده که جمیع محروکات او را بر سیل تصدق بپشتا جان و مسکینان دادند و دیگر در ایام دولت او از قنطاریه باندگی از لغعات روی نقصان نهاد و معلوم شد و مردم هر چه از مردم نهان ساخت و خلا بق تعلف خواری می توجه صحرای و سیاهان کشیده تیمور قان فرمود تا در ایشان استراحت کنند و تعاری که بنصرت درم سپهر می اوزید بنشین اقیه میفرستند و در جمیع ولایاتی که خلا روی نموده بود نوعی عمل کردند و نام تنگوی تیمور قان بر صفتی روزگار و کار و کار و بعضی تواریخ مذکور است که جمعی که بعد از بنشین خان در اقل یوت او بر سر برده بر سر بر سلطنت نشسته اند و بعد از اول ایشان او کسای فالت آن طبقه نایزی اعلان که در زمان حضرت پادشاه صاحبان امیر تیمور و گران انارند بر پادشاه بنشین بنشینت همانان و در شرف اسلام منصرف شده سیور فامیش یافت و بعد از وفات آنحضرت بعلق فخرت بر سر بر خانی نشست چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشیدند و چون میرزا باین عنوان و ولایت قسای خروج کرده بود و آن مملکت از دست تصرف فآن بیرون آورده بغیر از قنطاریه و قرقم در تحت تصرف فآنیان ماند و در اندک زمانی امر او را برات قوی حال شده آن ولایت را نیز بر تصرف شد و اقوام حوت کرد که در بعضی مختصات این طبقه را نوزده سن نموده و تیمور و میان هر دو ولایت توفیق می توان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قان معلوم بود و اسامی بعضی از ایشان با مصحح عثمان کیت خوشنظم قلم بجانب دیگر اطلاق یافت و ذکر فاماان دست قیچان بر سیل اجمال در بعضی مختصات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و دهن از این طبقه

و هر چند اگر چه می پسرش با نود و این و آن گذشت اما نظم سخن کسبته نشود و فامه شگین شما را غیب مکر را حتر از نهمه و بنشین سلطان دست قیچان بر جوی فآن است بحکم حکم خان خوارزم و دست خرد و بلغا و آلاان و آن حد و دخلق با و میداشت و میان جوی و جقانی برست تعاری می بود جوی میش از جنگلهای نشسته و فوات یافت و بغیر از جنگلهای فآن جوی بیاسامیشی اکثر اوس مشغول گشت و او کسای فآن و بعد سلطنت خویش با تو را بغیر از نهمه و دیگر و کس و منگو بر سر تولی و اولا جقانی بولایتی که در تصرف پادشاه بود فرستاد و فرمان داد که با بقای بنشین ولایتی اس و دروس و چرخس و غیر ذلک از مالک و بلادی که در آن حوالی دوا می بود روزه و شایه را دکان بموجب فرمان مملوده بعد از چهار باب عظمی سیاری از قنطاریه و انصهار را در حوزه تصرف آوردند و از آنجا درختان جنگلی را که بر سر کس محیط زده و غدا چهار کرد و آن که در برابر هم تواند رفت راه ساخته و آن بلده را محاصره کرده و طغ و نصرت یافته و بعد از تسخیر بعلل تمام فرمان داده گوشه را راست و قنطاریان از لشکران طلب استند و دست و پنداد هزار گوش بریده بشمار داده و چون از قیچان و دروس و آلاان فارغ شدند روی بکاره با شتر که بغرنک

اتصال دارد نهاد و مردم آنجا مضاری بودند چون از تو سپاه مغول و ما را خبر گرفتند چهار صد هزار سوار جنگی نامدار که از افراد ارشد ایشان جمع گشته بر زم
 و حرکت آمدند و با تو برادر خود را بداده هزار کس از پیش فرستاد تا خبری معلوم کند و او بعد از یک هفته باز گشته بعضی سائیدند که مخالفان اضعاف لشکر مغولند و
 چون فرقه‌های نزدیک یکدیگر رسیدند با تو مسلمانی را از فرموده و یک محل جمع آمده دست بعد را برافشاند و خود بر پشت برآمد و نزع و زاری آغاز نهاد و یک شبان بود
 با کس سخن گفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا بعضی از لشکریان که میدان رزم را بر مجلس مردم جمع میباشند از آنی که میان هر دو سپاه حاصل بود
 بگذاشتند و علی الصباح با تو بیانشی لشکر قیام نموده و بنفس خویش در معرکه میدان آمده همه را گردان کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در کلاب برادر تو روی آورد
 اهل طواف نهاد و اطباء بیام و سرداغات ایشان باره پاره ساخته و مضاری دل شکسته شده طریق نهم مسلوک داشتند و مغولان شمشیر نظام از نیام
 بر کشیده قتل با فراط کرد و چون آن ولایت را نیز مسخر ساختند بدشت قیچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شازدان با تو در دشت قیچاق بفرمان قان
 بر سر حکومت نشاند و باز بر گشتند و شهرسرای با تو بخوار دادند و در سدر اربع و پنج تنه جان شیرین با تو بختی داد و بعد از وی بر که خان پادشاه و اسکات
 متدین بود بر افعال ملاک خان متضر و ارفس و دشا و حمزه و اولاد حوجی اطباء بعد بطن در دشت قیچاق بر تخت دولت می نشستند تا نوبت بجای بیگ خان رسید
 و او پادشاهی بود و خبر عادل عارف علما و فضلا را که اکر تمام میگردید از ضبط نسق و الوس چون خرم لشرف پسر تیمور پاشا بن چوپان بیع اوردید از راه
 در بند نیز آمد و اشرف را بقبل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در مجلس خود گفت که از سر خواهد یافت انشا الله تعالی و در شان اشرف گفته اند بهیت
 دانی که پدر اشرف خود را مظهر بر دجانی یک روز از منشا میر پادشاهان دشت قیچاق که غنمی و متنب بچی اندکی نو عتیقه خواست و دیگری
 نو تمیش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایا حضرت صاحبقران از مساجد دوران امکان دارد گفتار در احوال طایفه از اولاد
 چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالا ذکر قضای هر چند در این اوراق که گشت اما بنا بر عذر می که در شرح احوال
 حوجی متنب گشت که چند از حالات او نیز در مقام ثبت می افتد و قلم شکیبایم از ذکر آن می اندیشد بعضی از تواریخ مسطور است که در الوس قضای از نزد
 چنگیز خان می بود و چون بر تخت حکومت و سلطنت نشستند نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دویم چنگیز خان بوده و قضای پادشاهی بهرم صولت صاحب
 بهیت بود و چنگیز خان به تمام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم ایران بجهای اوزانی داشت و او را بفرار چار نوبان که ابنا می نامند
 بود و بطرف طغایت و درایت و شهادت و شجاعت ممتاز بود و قضای بر حسب وصیت پدر از صید قرار چار نوبان تجار را بر نمیداشت و در امور ملکی
 مالی بی مسودت نوبان مشارالیه مدخل میکرد و خود بعیش و طرب روزگار میکرد و امیر قرار نوبان بنده امر ملکی و نظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال
 سیاسی و رعیت بر سبیل اسبده و استعجال اشتغال غلبه در دوران سلطنت و زمان دولت و قضیه بس عجیب و غریب بطور بیست تفصیل این اجمال آنکه در
 سنه ثلثین و سیامیه در آذربایجان که از آنجا تا بلده مذکور است فرسنگ است شخصی از اردل الناس آن قریه میآمد و شید و زرق آغاز کرد بهیت صوفی نهاد
 سر حقه باز کرد و بنیاد مکرر فلک حقه باز کرد و بنده ویر و سولوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ماسوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که بنیان اصحبت
 من می آیند و مرا از غیبات و خفیات علامت نمایند و از امر و اشارت من تجار را بر نمیدارند و در بلاد ما و الزهر و ترکستان بسیار کس تخصیص عورات و دعوی
 پرستی می کردند و حال آن که در باره این طایفه اعتقاد منی عظیم دارند فی الجمله چون آواره و جمود تاری با بریان و آن ممالک شروع یافت جمله و عوام الناس روی
 با و نهاد و جمعی که با عرض مزمن محتجب بودند بنفس علین اربعین و تبرک جستند و بحسب اتفاق چنانکه کس آن او ان شفا یافته و انعمی موجب زیادی شهرت
 و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جانب خلقی کشوری بصومعه آورده و مردم و عوام آنرا گشتند و شخصی از دانشمندان تجار که بفضل و نسب علم و ادب
 و شهرت داشت طبع بشیر الین مجرب بنا بر تعصب و عداوتی که با اهل آن بلده میزد با آن حامل مرست و با او گفت که مردم در بعضی از مصنفات خویش
 آورده است که در آداب تجار صاحب دلی با تو ظاهر نموده که از مسخر ساز و عداوت آن سعادتمندان کرده و امر و زان امارت در صایه هایلون تو با بر
 عجب محمود و آری از شخص شمس الدین مجوبی سمت تصاعد پذیرفت و بهوس سلطنت در ظاهرش بر سر می یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بر تدریس که در او

خارجی را امر معمول کرد آنجا بودند و میسر شده تیر خنجر سپهر صاحب بلخ فرستادند بعد از آن بهیات اجتماعی متوجه آنجا شدند و دست بر سر خدایان
از وی شناس نمودند که سر تیر خنجر باید شد تا ساکنان آن بده نیز از برکت قدم شهابی نصیب نمایند و امر اعیان را یکدیگر قرار داد و بودند که چون سیرگی کردن
براه بود بر سر از هم تارابی خاطر فایز سازند و تارابی این صورت را فرستاد و یافته چون سیرگی رسید روی بد را در خود آورد و گفت از اندیشه فاسد باز گردید
در امن و امان است زن والا با یار با برادران سلطنت انگشت آدمی ترا جدا جدا بین ترا از حد سیرگی کشند و از خود و سایر امر از انشا و این را از سر بسته اندیشاک شده
عرضی با بر سر انداخته و تارابی چون بخارا رسید بنزل شناسند و روانه و از دو حامی طلب بر سر انجامید که با مردان محمد و کوی مجال گذار نمایند و چون مردم بی ترک باز
نیکست جهت تسلیه مخصوصان تحقیقی تارابی زبان برام میرفت و آب در دهان گرفته بر طلق می پاشید و بهر که رشاش از آن میرسید خوشدل و خندان و راحت
مینمود و دروغ و افسوس بی طبعی مد که خنجرش را از میان بردارند و از غلبه هوا خواہان که بر اطراف سرای او محوط بودند قطعا میسر نمید و هر که اندیشه میکرد
تارابی با یار و یار محله نهند و از کارگوئی میسر نمیکست **بعیت** ای که در کوه چمن سوزد تا میگوید سیرگی بر حذر باش که سیرگی کشند و یاروش و در بران نامیده
از راه و امر او را که ساخت و تارابی از در و دیوار بر این سوار شد و مائل با حفظ عیان باز نگشت و در کج خط با بخار رسید و بر سر طایست و چون خلیف
نوا طایفه و آن موضع یافتند و از زبان ایشان برآمد گفتند که خواجہ پرده است و یک پرواز مائل با حفظ رسیده و عیان تا لک و ماسک از قطع اختیار
مردم بی در رفت و وضع و تصرف روی بصر او کردند و طلقی نمید و پیش او جمع کشند تا نگاه تارابی با جماعتی خطاب کرد ای طالبان حق توقف و انتظار
ما کی روی زمین را از لوث و خست و دگر گذار و از پایست ای پید ساخت و یکبار خاطر خود را از سر اسطیغین باید پرداخت جمال و عوام بقدر مسوالات حرب
است آورد و شیخ را ترغیب نمود تا نموده و از خود و امر او بگریخت و روز یکدیگر که جمع بود خطاب نام تارابی خواندند و از کار او اعیان شهر را حاضر گردانیدند و بعضی
از ایشان را نشاند و می دانند و محبت ساخته خصصت الفرائد داد و مقام استالک را بود و او باش آمده با ایشان گفت که زودی از غریب اسلحه با میرسد و بحسب
اتفاق و آن چند روز طایفه را زیر سر بر سر چار خرد و از سر نمید و از این معنی سبب نمید و عقیقہ و خلق سده فرمود و از حال امر انچه و حرفه و اسباب سلطنت و این آید
و بعضی هر چه تمام بر سر حکومت نشست و ارباب قند و خاد و خاها بنام بران میرفتند و هر چه میخواستند برگرفته پیش تارابی میرسد و او بر لشکران بخش میکرد و در آن
شامی آبی با میان پرورش دما و دیوان و لشکر خلقی ساخته شب بروز رسانید و صبح از حوضی از حیاض سروی نشست تا بلان آن که حوض را بدرم سنگ در میان
نصبت نموده و بجز و دیوان داد و او سر پرده و شمشیر با وج آسمان و هر دو را برافراشتند میگفت که از انصار من متفرق و بد فرقه از زمزمی آدم است که وجود ایشان بر
هر کس طاعت است و گردنی است با آنکه از بد و خنجر و همچو در میان زمین و آسمان طیاران نمایند و اکنون جهان میکنم که خنجر خاص و عام ایشان را نیز باید و هر که
و از این سبب باشد باید و باید که با کمال و حال من بروی روشن گردد و مردمان مختص و مختصا آن مختص سیاح آسان گریسته سیلف که با جمعی سفید پوش و سرباز
می کشند که از انکی می جوید و از می نماید و هر که از عاقبت می نمود بر کمر سیاحت میساختند و معارف آن دروغ و امر او که بخیر از زهر بیرون رفته بود تا گوی امیہ فرایم
آورده و توجہ بخارا رساند و شیخ و راق نیز از اتباع و اتباع میرود و رفته در برابر مغولان صف کشیدند و با جمعی در طلب کبری سلایم ایستاد و چون در میان خلق شهرت
یافتند و او که در برابر و از وی خلافت بخت نمایند و شمشیر شکست شود و مغولان دست به نیز در گان آسان آسان میرد و عاقبت و او کس نیز انداخته آن و تیر و همچو
و شمشیر آن جمعی بر آن ملک افتاد و هیچکس بر آن حال مطلع نشد زیرا که آن زمان با دی عظیم میوزید و بخاری قوی ساطع شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امر
معاونت را در آن اوقات مسیح حمل کرده و عیان از امر او برآید و لشکران تارابی را جدا کرد و جستند یا گفته خوار بختی نموده است و آمدن آنجناب بر ایشان
محمد علی قیام مقام داشت و نواد و پیش که دعوت ایشان بر میان بسته دست بختند و با او که در هر حال طایر ایشان بخوار است بر آن اقدام نمید و چون
شورش بخارا بر سر محمد رسید ایشان فرستاد و صورت و اندام و عرض امیر و اچار گردانید و خدمتش و توپین را بر لشکران گسیل باغ آن قند نامزد فرمود و بعد از
بغداد که برادران تارابی سلطنت یافته بودند آن دو امیر بطایر بخارا رسانیدند و برادران تارابی با نامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتوسیہ صفوت قیام نموده و در می
و دفع شده و غرب جیت حسنه را سر و معروض قرار داد و توان تارابی نیز در آن معرکه کفر کشند و بقیہ السیفان استر را لباس استار پوشید و بر قیام و

قرار گرفت و آن شریف قفسه تسکین یافت اما مولای بزرگم کرده بودند که بابل بخارا نوبت و یک دوست بروی نماید و آن سر قتل عمارت در آن باز نه لطف الهی شایع شود
 بخاریان شده و طایفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امیر مغول رفتن التماس نمودند که چندان توقف ننماید که صورت قضیه معروض قرار بخارا نوبان گشته خبر آید اما امیر مغول
 اگر بطبع مراد ایشان فرمان نپذیرد و بدو وجه قضی را قبول کرده دست از عمارت و تاراج کشیده داشته و چون آن نوین معدلت شمار برین حال اطلاع یافت حکم
 فرمود که امیر لشکریان باز گرد و هیچ و سبب بخاریان را تعرض نرسانند و از زمین انکسایت و حاکمیت امیر را مدافعین امیر قرار باریاب بخارا با مضافات و منسبات آن ملایم
 فخره هم از سر فرستاد اما ریاکان و بهم زقل و تاراج لشکریان خلاص یافتند و چون ایام دولت و تنجایان آمد و مزاجش دست از اعتدال باز داشته امیر حد اعتدال رسید و احوال
 نوین را و می ساخته فرزندان را با سپرد و نوین مشاور الیه بسر و معهود و چنان در معمری مملکت و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن مقصود بنمود و بعد
 فوت جتای پس چند ساله مرید قزاقان کو با تمام قزاقان نوین بر تخت شاهی متمکن گشت و کیونکه خان در ایام سلطنت خویش در قزاقان بر صفی حال قزاقان کشته مضطرب
 جتای را و میسویس کوس جتای حواله کرد چنانچه پس از آنکه یافت و چون او در گذشت قزاقان نوین باز در یک قزاقان کو را بر سر رخانی بنشاند و در تاراج سنه شاهی قضی و دستیار
 موافق و متفقان بیل امیر قزاقان فرمان یافت عرش نشاند و سال بود و از سنه امیر و لا و جتای که مضطرب مملکت جتای و الواس و نموده اند یکی الی الفوت و دیگری براق
 اعطان و دیگری الی کنگ خان که هم پادشاه است از آن طایفه و او شهریار ستوده خصال و جهاد و معدلت شمار بود و از بدایع احوال که از آن خان ستوده آثار روایت
 کرده اند یکی آنست که روزی با طایفه اخراج و مقران و صحرا و سیاهان طوط منمو ناگاه نظر بر استخوانی چند از بنی آدم که در مکانی که بطهر زمین ریخته بود افتاده و کج
 در آن حال نموده از ملازمان پرسید که چه می بینید که این مشت استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر از فرمود که این استخوانی منظومی چندند که از من و با منی هستند
 و همت عالی نیست بر استکشاف آن گاشته امیر هزاره را که آن سرزمین تعلق با و میداشت طلب فرموده تحقیق حال آن استخوانها تکلیف فرمود و امیر هزاره
 با سر و رصده که بان انواعی خصوصیت میتر داشت بهین حال عایش بر دوا و دست و دامن و دیگر که بورت ایشان نزدیک بود و بعد از زمانه و بعد از زمانه و بعد از زمانه و بعد از زمانه
 که پیش از آن تاریخ بسد سال فاصله از خراسان با موضوع رسیده و طایفه از قاطعان طریق بی طبعی کرده اهل آن قافله را کشته اند و اهلای ایشان هزاره و هنوز جزئی از
 ماهار دست محمدان باقیست شبح عدالت و سیاست بجمع مال و قید خویشان فرمان داد و قاضی بولی خراسان فرستاد و تا نقیض و تفحص نموده و رفته مقتولان
 ترکستان روان گرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از توقف طلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خویشان تسکین بخاعت کردند **ملیت**
 عدلین که رعایت انصاف و داد استخوان مرده را و داد داد تر شیرین خان و تو خلق بمرغان و الباستوخا و بهر سر و سیور غمش خان و سلطان محمود خان را
 ارباب بخارا را از لا و جتای خان بخورده اند و احوال ایشان را در مصنفات خویش آورده اند و اگر توفیق شود شمره از حالات اینجا عتد هم در این اوراق و رقم ملک
 بیان کرد و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجله خامس شرح قضایای ایران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خان و ماورالنهر و ترکستان و ختای جواد
 خوشترام قلم شرح امور و وقایع خراسان و عراق و انعطاف می یابد و منه الاغانه و التوفیق و علیه التکلان **داستان** ملا کو خان بن لوی خان
 بن چنگیز خان و ذکر توجو و بجانب بلاد ایران چون منکوقا آن در موضع قراقرم و کلران که بورت اصلی پنجنگا و چنگیز خان بود بعد از احوال
 آقا و بنی بر سر حاکمیت نشست روی مضطرب و ترغیب مصالح ملک آورد و لشکریان را با طرف سرحد روانه کرد و رسید از جمله امراتج و بنیاز با لشکر خان بنی از آنجا رفت
 حاکمان ایران فرستاد و چون باججویان بمقصد رسید اهلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحظه شکایتها کرد و درین اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکوقا آن صل
 اعانت اخذ نموده بود به پوینده مجلس پادشاه رفت و بعضی رسانید که از بیم قذایان اسمعیلیه پیوسته در زرباره روی می پوشم و شمشیر از اسبها و تغلب ملاحظه نموده
 رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه نکات باججویان شده منکوقا آن را این را عید از ضمیر سر بر کرد یکی از شاهزادگان از مضطرب مملکت غربی و دفع اهل آنجا
 و ارباب لجاج نامزد کنند و چون از ناصیه برادر خود ملا کو خان آثار جهان بینی در کشورستانی مشا پدید و فرقه اختیار بروی افتاد و فرمان داد که از لشکریان چنگیز خان
 بر فرزند آن و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بدو قسمی تپه اسباب پوش ایران زمین مشغول شوند و از او بر چنگیز خان نیز جمع بر لغت ملا کو مامور گشتند
 و او و منکوقا آن و سایر همزادگان نوبت طریها دادند **نظم** بنوبت یکی مدد بدار بر جمعی بود و زربانی دیگر پس انکار فرمان شاه جهان

کوشن فرمان او در دلا کوخان محترم بر اسیر غنائی شمرده با مصناف مرحمت و عطاقت مخصوص گردید و چون پادشاه بخراسان رسید بر توالتات بمرعات آن مفسر
که از ادب استیلا لشکر مغول تا آن غایت خراب و بابرمانده بود لذات و معترف فرمود که جز از انزله عاقره دادند و در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و از آنجا
کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول فرمود و همچنین متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاد و او را با طاعت و انقیاد دعوت کرد و چون
خواج نصیر الدین طوسی ملاقات او را بر ناصیه روزگار رکن الدین خورشاه میدید و را با بلی ترغیب و تحریص نمیداد و بعد از تردد و آمدن سده الحیجان الحیجان میخواست
قلاع فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با الحیجان ندارد بدو را برانداخت و با برابری که جنگ خورشاه گویا نام و مصاحبت خواج نصیر الدین طوسی
و سایر ارماد و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تخت و دیبا با دردی الحیجان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول شهریور سنه ۸۰۰ هجری قمری و مقربان از قلعه فرود
آمده غاخذان و دست سالار را در رود کرد و خواج نصیر طوسی در آن واقع گردید بمیت سال عرب چشمش در پنجاه و چهار شد یکشنبه اول ذی قعدة بماد
خورشاه پادشاه سماعیدان تخت برخاست و پیش تخت ملاک با سیاد ملا کوخان بر کردگی و بی بدیری خورشاه ترجم نموده و او را بنواخت و بمواحد و سبب
کرد و داند و یکی از معتدیان با بفرستاد تا جمیع حصص و قلاع که آباد اجلاس متک و منصرف شده بودند در خراسان در دو بار و غیر ذلک که عدوان ابد میرسد تسلیم
مانند و کوکولان بموجب فرموده عمل نموده که ابالی کرکوه و لاسمیر که آباد اتیان کرد و مدتی فتح آن و دحضار در تعقیب و تا خیزد و چون خورشاه از قلعه بیرون
نیز آمد خرقان و دو فغان موروث و کلب پیشکش کرد و پادشاه جمیع آنرا بر ارماد و لشکر بمان قسمت نموده بای قلعه الموت آمد رکن الدین را فرمود تا آلی قلعه را
فصلیت کند و او را باب الموت در سه روز و کرد و رفتی نموده افترا ارماد آن فرود آمد و جهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز چهارم لشکران با قلعه رفته
آنجا باقی مانده بودند تا آنکه روز دلا کوخان بای قلعه الموت برآمد و از رفته و غفلت آن که او گشت تعجب بزدان گرفت و بعد از تفرغ از آنجا فرود آمد و ملل
ارحال فرود گرفت و در حوالی لاسمیر منزل کرد و بعد از چند روز طایر بوچارا بجا صرعه قلعه کاشته را رجعت نمود و در رخت فرسنگی خزین با غرق خود که در آن وضع
توقف فرموده بود فرود آمده یک هفته طوی کرده شاهزادگان و امارات را بایعات پادشاه به سفر از کرد و چندین کیلوی خواج نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله و موافق
الدوله بهدای که بحسب ضرورت در قلعه بمنزله در اقامت نموده بودند متحقق شده مات متعلقان این سلس را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و در
پریغ و بایزاده و دختری از دختران مغول که رخسار طعنه بر او میزد بودی و در خورشاه چند کسی خود را با الحیجان پادشاه بکوکولان قلاع که میان ولایات
رودبار و شام داشت فرستاد تا جمیع را تسلیم از زمان الحیجان نمایند و چند روز بعد پیش نظر او را و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنا بر التماس نمود و او را روانه
قاکان گردانید و در نهایت کار و طاقت حال خورشاه روایات مختلف بنظر رسیده و اصح احوال آنکه بوسیله مملوکان آری که خورشاه متوجه است جمعی را فرستاد و او را
در شاه و طریق ملاک ساخته و چون خبر قتل خورشاه مسمی الحیجان گشت فرمان داد تا جمیع عیال و اطفا و خوشان و متعلقان او را و گور او را و امانت و رضایسا
گردانیدند و در دوازده و دومان مسیحی بیرون آمد و مشدود لشتان فرستاد و اهل اسلام از اسب و نگایت آن طبقه فارغ البال گشتند و دعا و دولت الحیجان
نمودند و در صدقات مستحقان رسانیدند و دلا کوخان بعد از قلع قلاع و فتح بلاد و از حوالی خزین بخواج سیدان رفت و تا بحیث بفرمان از آزاد با بجان بخت میرسد
پادشاه بر بغاری که از دشمن در خاطر داشت او را مخاطب کرد و اندک تو با جمعی چو را مغان گشتند که کار کرده و کدام صف را گشتند و کدام باغی را زدند
با رطاعت و انقیاد کشیده و کدام مخالف را مغانی ساخته و کدام باغی را با بلی در آورده و تا بحیث بفرمان از آزاد و مرخص داشت که تقصیر نگردام و در این مدت بعد از
خدمتکاری بقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح و سخر ساخته ام و بنا بر دشواری راه و بعد از گذشت لشکر غلبه و بسیاری استعدادهای و عاقبت عیال و صدقات
چونیک مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده اکنون حکم و اختیار با پادشاه است آنچه فرمایید بقدیم رسانیده و آمد بایزاد غلبه پادشاه ازین سخن تشکیک یافت فرمود و آنرا
مرحبت بایزاد و در دوام را ناگوار داری مغرب مستحق گردانید و تا بحیث بفرمان از آزاد و مرخص داشت که تقصیر نگردام و در این مدت بعد از
و عارت و تنب و تاراج بر آورد و جمیع آن ولایت بیکرا از مفتوح ساخت و دلا کوخان رجوع الاخره بنصبه و تمسین بنصبه بر عزم پوش بند و بپیریز رفت
و از آنجا بجهان توجه نمود و الحیجان پیش مستقیم عباسی فرستاد و پیغام داد که ازین غیبت بجانب رودبار نزد تو روان کرده و مشکو و خاستیم و تو را می

کردی اما شری بران مرتب نشد و چنگل نفرشادی و مددکاری نمودی اکنون طمع است که بخوان سابق طریقت موافقت مسلک داری و از حاج و عباد و
بقعه و فساد ملک سرایت خواهد کرد احتراز از جناب واجب شناسی و چون فرستادگان بلا کوخان سپیدار رسیده پیغام بگذارند المستعصم با عباسی شرف
الدین ابن جوری را که فاضل فصیح سخن دان بود با بدالدین محمد بنی در موافقت الحیجان پادشاه روانه صوب بیدان گردانید و ایشان بصد رسیده بخوار
ناصر بن خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند و مانیره غضب بلا کوخان اشتغال یافته بر استیصال فاخذان عباسیان کیجست گشت و چون سخن بدین
مقام رسید ما سب جان منو که شکر از عظمت دار السلام و بندگی از خشم و سخت مستعصم عباسی که آتش خلفا بود و بزیادتی شوکت و اهانت از سلاطین
و نوایان دوران نفوذ داشت در ملک تحریر انتظام یابد و که معموری مدینه السلام و ارتقاء و انخفاف از رایت دولت خلیفه السلام
کشیدگان چهره ایجا را حدات ایام و غایبندگان نصاریف شهور و اعوام حسین تقریر کرده اند که مدینه السلام بعد از در زمان خلافت نبی عباس از آسیب
و باس سپهر در جرم ایمان مان بود و محبوس و محصور سایر ملوک سلاطین کردند و توان و شرفات امرا سر آن با ملک البروج همراز صفحاتی بسیار آن در طر
بایاض رضوان همراز لطافت آب فراش در حله و جلوه و معین انگه و وعدت میاه زینهارش بل مذلت برخشا را بر حیوان کشیده و اصناف خلایق
از اکار بر و انشرف و ضعیاف و ارباب حرف در آن بقعه شریف جمیع اصابت عین الکمال از وحیات احوال ساکنان آن بلده طیبه مرتفع امیر المؤمنین المستعصم السلام
ابو احمد عبدالله بن المستنصر از زمره خلفای نبی عباس طیب عیش اجتماع اسباب ترقه و نعم و کثرت اموال و لغایس و خایر مستثنی و عمت از بود و بعلت
و جلالت کبر و تجرد افواه و السله مذکور و در اقطار آفاق معروف و مشهور در چهار صد خادم بخدمت درگاه اشتغال بنمودند با الکیچ می محرمیت عربی با حرم
خلیفه و در اقطار فضا نشستی و از ملوک ایام و صدایده نام و انشرف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع ادبار نبودی و پیش جناب محیی و دعای او و
شارع طریق سنی میثا بجزالاسودا داشته بود و مذکور طایف اطلس سیاه بریات استین از حربه فرو گذاشته و از سلاطین و ملوک آفاق هر که بمده خلافت
تقریب جسی آن استین را بر مثال ذیل کسوة المعطه زیارت کردی و مانند عبده الله امان بر سنگ بوسه زدی و باز گشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت
تا یک سعه مظفر الدین ابو کرطیب الله مشهور مولانا می عالم متورع مجد الدین اسمعیل عالی برسم رسالت از شیراز جدا رفت و چون قریب بغضای رفیع و جبا مطیع
خلافت او را بر اسلام حرم مذکور از ارام نموده مولانا از غایت زهد و تقوی از تشیع پیش حامدی استکلاف نموده و صحیفه حمید را بر سر سنگ نهاده بوسه بران زد و
معتد و چنان بود که در اعیاد خلیفه برسی صورت برق رخا و بعلت جرمه متاثر نشدی و طیلانی مانند شب بکجور بروی خویش فرو نشستی و خواص عوام محتاجات
و غرض و میری که بر عمر موبک خلیفه بود که ای که گفته مذکور است تعداد و جوه گرایه کرده مبلغ سی هزار دینار و قلم درو فرار استند و کمال اقتدار مستعصم زیاده
از آن بود که این اوراق گنجایش آن داشته باشد و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان غریز موسوم و علوفه میدادند و خدم و حشم و امرا و اهل کلا
دوست و صحیفان شور و سرحد بر این قیاس باید کرد و باید که شکر سیل پادشاه بود و مدح و ثناء بر الدین اومان و توانیا صفیه و کبر و سترای از مغربان حضرت بریدند و
و اختیار شتهار داشتند و منصب وزارت بمجد الدین محمد بن محمد بن عبدالملک العلفی مغرض بود و او که جمعی سخاوت و غیری داشت و در شیوه نظم و شرو علم و حکمت
و شمع و عویت مدب و نظیره داشت و هر چند وزیر در عقد و رفق و متن امور مستند و مستقر بود اما مغربان بارگاه خلافت حاجی بیغی احترام او نمی نموده و بر
فان از ادب وادی زندگانی میکردند عاقبت غبار اعتقاد و با خلیفه موسوس گشت و سبب اتوی در تقویت و کمر و مورد اخلاص او آن بود که بر خلیفه امیر ابو کرطیب
تقصیر و حمایت اهل سنت و جماعت که از ترمذی است که بکانه بود و طایفه از لشکر بارز فرستاد که گریه بعد از افاغارت کرد که جمعی با شمر که از الموضع مستوطن بودند با شمر
گردانیدند و بنین و نبات ایشان را بر بندر کفعل اسبان سوار گردانیدند و از میان بازار مذکور را بیدار کردند و چون وزیر مذکور بطلب تشیع علیم و دین صورت مستوحش و از
خاطر مدینه و الحی حامی آن داشت که اهل سنت و جماعت بر ازین حرکت غلامی بر خلیفه را لعنت و نفرین کنند و با کجور در آن اوان که الحان از ضبط و تسخیر مملکت
مسلمانان و قلع و قمع طایفه لعنهم الله علی عده فراغت یافت و صحبت همایت او در اقطار آفاق شایع و مستفیض گشت ابن علفی وزیر از مرجع و در پیر و جفا و کفر
ببارگاه و ملک شکر فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت در خلافت رسیده امامت جهان فراموش کرد اگر الحیجان بصوب بیدان و یار عثمان غفریت چک

همی از خواص علمان را بفرستاد اما ایچان را ازین جمله خلاص داد و رسولان چون بخدمت ملوکوان رسیدند آنچه دیده بودند معروض داشتند پادشاه و غضب فتنه گستر
 همانا خدیو را زد و کشت و در این نیست که با چون ملکان با مسرت اگر خدای جاوید مدد و یاور چون تر است کرد تا مگر نگاه خیرسان دارا بخاندن بارگاه در آمد
 رسالت و اگر دخیان از استماع آن کلمات بی و دلاندر بر داشت و گفت خواست خدای بان قوم برنج و یک راست که امثال این امور می اندیشد و در نفس و خمیس ستایه لوف
 لوی کل انعام پنج انکشت رسولان و از الحاد را در خدمت انصاف لرزانی داشته بخلیفه پیغام و او که حب مال و جاه چنان بپسیر تو اسیدلای فتنه که سخن نیک اندیشان در لوت
 اثر میکند باید که ملکان را از با شکی که من بالشکری خردن از امور و طرح رسیدم رسولان بخدا مر حاجت نموده از وصول پادشاه و سایر و وزیر را خبر اندازن بعضی کفایت عمارت
 معروض طبع کرد ایند خلیفه با وزیر گفت بعضی دای تور دفاع خصم تاد را قهر حبست و زیر گرفت کعبین خصم بدل از با مزایه مالیه چرم و دای و خزان حبت و قایت عزت و کلا
 نفس و ماشه حالاصحت است که برای پادشاه هزار خوار و بار از قافله یس و رعایت اقدسه و بلکه از شر نجستی و کار از اسب عربی با ساز و آلت ترقیب باید کرد و بر شانی
 و امر اعلی اختلاف طبقات تحمت و دایا فرستاد و خطبه و سلک نام ایچان باید خواند و زو تا این مدینه ندف کرد و خلیفه تیسر وزیر رسانیده داشته با تمام ان امر است که و اما
 مجاهدین سیک که اورا دوات در صبر می کنند با بعد از آنی که با وزیر در میان داشت با اتفاق دیگر معاندان این علقی معروض خصم که اندک وزیر برین تدبیر صحت خویش
 اندیش داشت تا سعی خرد و زو تا با کوخان لشکر کرده و امر و لشکر بان را در بلا محنت افکند بصحت است که لشکر جمع کردیم و دسرهای راه بر خصمان کبریم و خلیفه بان
 سخن را نصو بدو و از اعلی نموده از سر فرستاد و تحمت و دایا که دست و بعضی از پنج نفر برسد و چون خرتو ایچان بخدا رسید مستعظم خلیفه بان علقی با دفع
 لشکر سیکه مشورت فرمود و وزیر او را بر اهل اموال ترغیب و تحریص نموده تا از کربا اموال استرازا و انتقام و اب شمس خلیفه گفت کجایک طویل یعنی پیش دراز
 و عقل کوتاه واری و چون بعد از محاصره لشکر نامار مهم مستعظم مشاور شد با دیگر با وزیر مشورت آغاز شد و این علقی گفت بخدا طویل را با بصیرت روشن است که
 را پس بر و نقد برامی مظهر وجود پیونده اسباب آن بی اختیار داشتند از خبری خبر و از زمین بروی حسن تدبیر و طول تفکر مردم درین برای که اندیشان خبر
 زیاده تاثیر کند و امر و لغتها و لا معقب حکم و چون قول اول نزد اقامت صرف بصواب اثر نیست قلم مشکین بر قهر سر حجت نخست رفته باز غلبه که خطبه با و جو
 شیخ آرزو توبه دشمنی بخان قوی بی غلبه و غزو و لوت کرده بود و پهلوی بر سر استرگاه و سرور انداخته و قربان بارگاه خلافت که بر تو با رعایت رفته اند ایشان
 بود نموده دست زدن کسالت و بی فرمی ملاست کرد و معروض داشتند غلبه و طش قوم تاد را و آنها و اقطاع بیشتر و مستغنی است و نیاید غم استیلا و صلح با و
 و بر خورده وین طبع که بشکرت و نور و استعداد ما محصور و غایت و انتقامت از حیرت یافتن و وقوع باید کرد زیرا که چون صلح از سر گذشت و کرد
 حیرت دست و پای زدن معده سلامت با مشیعت آن نزد که در رعایت همت اجمال در زده نشود و پیش از هجوم خصوم به نیت درست و حکم واجب از اعلان
 با استیجاب عساکر روانی و اعلان مثال باید داد که تو ام ملک و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت حال و فراخ مال رعیت بی تمسبه و تیر و اندیشه صحیح و اعلی است
 و اعتبار طایفه و گوشه شام میر کرد و بر قول و در اعماق باید کرد که عرض اوزان و بدو برات استیصال و دو مان امامت و طاعت خلافت است و مستعظم گوشه شام
 از استیجاب این لشکر کمر ساخته و بیجان و وزیر فرود استسارت گردانید گرفته و آن پرتو برین شمعان شمعان را بی وقع و اختیار ساخته لشکر مغول را مقاصت باید
 میشد و چگونه میسر شود اگر خوارات و حبسان فی المثل از نام نایا با خشت و شک و دهقام مدافعت نمایند و در اوضاع این سبک محلات ناچیز گردانند ازین سخن عجیب
 و تحت بهر ارج مستعظم اسیدلایافته و سرخ و عقل و رایب بر یافته از توجه لشکر ناما رسائی بر گرفت و وزیر بر آن سرق تدر و توصیف منصوب احوال اشغال می
 ناخیزین بخدمت حسین ملک دین را بچلیفیت بجایگاه و دین ناخبر رسد که سوختن و یا بچو نویا با طایفه از پروران لشکر ایچان از طرف غرب متوجه میشد
 السلام اند طایفه فتح الدین بن ابیک مستغنی را با دهر اسوار بر افعه ایشان با فرود فرمود و چون طایفه قبیله دست و دلا و کار از مقابل بمقابل انجامید و اول حمل
 لشکر خول پشت و از دخی الدین که مر و کار دیده بود و غبار و سر او شسته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از انقاب که تحکمان دست کشیده داشت
 ابیک که شهبه جنون بقتل بر جمیع داشت این را بر تو می از تحلل حمل کرده جواب داد که حقوق دای و عوارض امیر المومنین را باین وجه مکارفات میکنی که
 مدافعت با اعیان و تحریک تجا بل کابل ظاهر ساختی صلاح در آن میناید که پیش از آنکه مخالفان بعدی ستمگر که در انقباض ایشان بنشانی و معاطرات اعدا و ملکان را

گردانیدند که این ارجاعات و مسوئله و خود را یکی دوایی تعجب شده و در غضب رفته فرموده اعلی القدر لشکریان از پی سهرابان روان شدند و چون بغداد را از
 دور ترافا دینمغولان عیان در حالت منقطع گردانیده بجای آمد و هضار مشغول شدند و آنروز نائب سیران عرب اشتغال یافته چون زمانه باس عباسیان در
 گذر و سپاه معماران میدویم در برابر یکدیگر فرو آمدند و مغولان در جهت لیل آب فرات در لشکرها بغدادیان هر دو اندو چون آنجا رسیدند و در بلوین بر سر آب
 تابش از جاه غلامانی شب کشیدند و بجای آمدند و چون نیکس از خواب بیدار شدند و در آنجا ماندند و فرخیز آب یافتند و اکثر آن لشکر در جفا خود خورده بعضی را که اصل کیشند
 نوازیم متعین خون آشام را شام پیش گرفته و فتح الدین بعلی سید مجاهد الدین یک دوات دار باره کس برده غلام بغداد را آمد و طبع از کمال عقل سیران را ندان
 سوسوبت که تحفه علمی سلام مجاهد الدین و همچنین از عقل مستصحب کجایت کنند که چون خبر فرزانان لشکر الحان را مسجع او گشت که بغلان عقبه رسیده اند گفت از اینجا
 چگونه توانست که دست عرصه داشته و کسای که متوجه این دیار اند بروی آب دریا چون موج میگذرد و بر قلال خیال عذاب آساید از بسکتند و در انشای این او گشت
 خبر وصول ربابات الحان را متواتر شد و بر او ای روی دمی سه نفس محسن ستمانه سپاه قامت علامت فتح فوج رسیده بارگاه پادشاهان را در برابر برجی مجسمی برافرا
 نوزم و اصطبار از خوالی دید و ضمیمه طیفه و ارباب آن دیار در رفته روی خواب و رانی صواب ممکن در حجاب اسحاق حنفی و مسوئله طیفه فرموده در آب بغداد
 مسدود گردانیده برج و باره و اسلحار و دانه و دشت را و سیاهان و شتران و مسلمانان شاه و مالیک حاصله علی عائد بغداد و هضار به و حاربه داشتند و آنرا گشتند و در کبر
 که عالم غلامی چون دل دانا توانی گشت رایت عاقب یکیل الحان را از سر قبر برافراختند و از جانبین کش میجاریه و قتال برافروختند و آنروز از بام تا شام مملکت
 و منازعت و تیر خیز و نوین و سنگ محضی خلافت چون ادعیه مستجاب بود و انصاف بود و دانه نواز را نصاف را از انجا از غلغله مأمود و از اندون و بر و قتل و
 و مجروح گشته و چون شب شد هر کس موضع خود را گرفته دیگر روز بر سر حریف نخستین رفته و بقوی مدنی بجاه روز از کش عراب اشتغال یافته شد و در فضاعت
 این سادات طایفه چون محمد بن محمد بن حسن طایف سی و سید بدر الدین یوسف و غیره را در محبت رسولی سخن دان گشتی بخدمت الحان فرستادند و غرض آنکه از اجداد
 ایدانشی عشرتیا را امیر المؤمنین و امام المتقین ابوالعالم علی بن ابی طالب علیه السلام مبارسیه که شایر عراق عرب مستوی شوبه و حاکم این دیار است
 حقیقتاً خدا را گرد و اطاعتی را و او ای شایر را طایفه و مقام و هر چه اشارت عالی یافتند و بدان قیام تا نیم الحان از استماع این خبر خیمه و مسرور گشته و بسیار
 و احضار ایشان را بر لب رود و شخصی را از اهل زمان لشکری آنجا مت فرستاد و اهل طایفه سلامت و عافیت پوشند و در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون
 خاصه شایر عمار را و دان دارد که قدح شجره خیزد و را بر روایت معده که در تواریخ مسطور گشته بیان کن اگر تا قضی روی نماید عقلا دانند که شایر آن عصب
 بعضی از افعلا اخبار آورده اند که چون چند روز از حاصره بغداد گذشت و هم بر طایفه شوار گشت برقرار سابق آن سازه دل از خیمه درون خانه و آتش و در روز
 هر یک از دشمن پنهان و دوست آشکارا اسلحار کرد که در این روز در محبت و درین مصیبت و سگی هر سردار و نامر و کیمت و نیز مرز و تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه
 مانا در نهایت قوت و شوکت اند و ایشان را متواتر میرسد و آنرا عجز و انکسار و ضعف و انفعال روز بروز بر وجات احوال موافقان و ملازمان و اوارا خلافت ظاهر
 و لایح بر میگردد و در سر چندان سپاه نیست که با سبطار و معاونت ایشان در دفع الحان قوی دست توان کرد و مصالح جانب و سلامت عواقب آنست که حضرت
 امیر المؤمنین ترک منازعت و مخالفت کرده برکن موافقت و مصداقت سازد و بی تأخیر و تسویف از سر و فرط طبع و کمال ریخت و غنیت صافی و عزم دست
 ببارگاه پادشاهان شایر دست بیدل انفسای و ذخایر گنگنا چه عرض از حرکت بدینجا باز اموال است و چون غلبه از سرناطی و هامت بگذرد بعد از
 ناکید قواعد استیساس و الفت محسن تدبیر بنا مصارعت مستحکم گردانیم تا از مخدرات او و چنگیز خانی و خری ماه بیکر حریف صدق امیر المؤمنین و مسلک را
 آید و در آنصفت بجا امانت در تحت رحمت پسر او در آید و بدین مقدمات بر عهد ملک و دین سمت مشا که کرد و اوجت خلافت و حشم سلطنت استخوان و بام
 و در میان و اموال چندین هزار خلق مامون و حصون و ماخذ و عظیمت ملازمان و عیال علیا روز بروز از افزون گردد و سیلاب خوف و عجب در جویا رخا طایفه
 چنان حیران داشت که غیر از اثر و خطا از صواب بر روی مبهم بود چون ظاهر کلمات موافق مصلحتی گشت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و سی و سی و
 امرا و پسران ابو بکر و عبد الرحمن و طایفه کثیر از دانشمندان و اولیا دولت و مقرران حضرت و اعیان لشکر و خواص علان عزیمت بارگاه الحان کرده از شهر

و پندار کوشش کشش کرد که از خون عزیزان برسان بل رودی از آب دم در جریان که خزان خاص و هم مقرر سرای خلاف را با و نهب و تاج و دو و شرفات قصه مبارک
 شرفات زدگان و پیش از آنکه آنش قهر ساعد کرد و از چنان بر فروخت که محبت و اسوان ملک میسا به بعضی از اید ائمه عشر که در خاک بغداد کشته بودند از آن همه نعمت و آسایش
 نمودارند **بلیت** از روزی که یکی از یوان هی بنیم تپی از قدام سر و سی خالی می بینیم چنین بر جای رطل و جام می گویان نهالی داشتند بر جای خلیفه
 نای و بی اواز از غصه و زحمت اشکرمون تا آما را نه او بی زرنکار ملک چندان خان و طبع و جملات و کلمات زیرین و سبب از مطبخ خلیفه و بیت الشرب او بر آوردند
 که هر حساب آن عاقل ندیده و نه انهارا نیز شب و در صا صبر و خسته و درین فتنه و آشوب بسیار از اهل فقر و فاقه صاحب محل و نافر شده و در قعود و اجناس هر چه در
 دست و پا ملک و قبول عربی و بغال فحشی و علمان رومی و روسی و الانی و قحاج و ماه و دیان شمای پندار بجصل پوست که در دوزخ خیال خان و لمر و نوینان و لیسکیج و از
 کثرت زنجیر و جام بن و نقایس و لطایف انچه گران بهار و نوت سنگین که از خزان خلیفه و خانه های نواب و خواص او و تحولات بعد او برین آورده زمین صوت
 اعتراف الارض انچه ملک گرفت و قصه بعد از خواب و ویران و باقی انحصار و بلدان از ذخایر آن ملک و طبعه معمر و آب و آن کشت که نیکه که ایمان در روغن و نیم صفر مست
 و خمیس و سمانیه با خروفت رفت و امر را طوی داده با حضا و طیفه ام فرمود و چون حاضر گشت با او گفت که تو نیز با من و ما میمان آنچه در خرداوری بیا و مستقیم
 سخن را حقیقت نگاشت و در آن حال خوف و دهرست بر روی استیلا یافته بود که مطایع خزان را می شناخت فرمود تا نخل ابواب خزان شکسته و در هزار خانه
 و ده هزار سرخ و رعایت رصاعت نظر بادشاه رسانیدند و الحان زیاده العالی بان کرد و مجموع را بر امر او حاضران بقتیر نمود و باز با خلیفه خطاب کرد که امرای که
 در دست و پا داری از نه کلافت و احتیاج تسلیم و رخصت تو نیست اکنون و طیفه انکه از مخفیات و دوا بی خبری کوی انشای بعضی از احوال کرده و آن زمین را بجز
 فرمان بکنده و در آن موضع حوضی پیران سنگی را طایفه که هر یک بوزن صد مثقال بود در میان آب و تاراج و اختار مشهور است که چون ناصر خلیفه با در
 دست کشید از در و نوح از فلوری باقی با مذوران او ان که نوبت خلافت به غیره انش مستقر رسید روزی با ملک خادم که محرم آن را زود بر سر گنج رفت و گفت
 از واجب العیالات همین قدر مهلت میخواهم که این گنوز را در مصارف و جواب صرف و انفاق کنم خادم بخندید و مستقر خنده او را بر سر و ادب حمل فرموده از
 حقیقت ان مستفسر نمود خادم گفت نوبتی در اقامت جد تو بود امیر المؤمنین فرمود که از خدمتی خود و علا جندان مشلتت بنمایم که حوض پر شود از اختلاف این دو اورد و
 شدم و مستقر مجمع آن و جوه را با باب استحقاق داد و در باج خیر و ابواب بر مصروف داشت و ذکر حلیل و نام نیکو با و کار داشت و چون خلافت مستقیم
 بنخل و امسال شفا خور ساخته ملک حوض از آن و دوجو نظر اظهار احمد مشحون گردانید از قهر و کوبید که با بکشتن خلیفه روایات ممتده نظر رسیده یکی از اکتلا
 آنست که ایمان فرمود تا طعام از او باز گرفته و چون طایفه گشت از مرغلان غذا طلب داشت ایمان را از انکاس خلیفه اعلام داد و از خدمت و او که طبقی از زود
 جوا بر مش او برد گفته که بادشاه روی زمین چنین است که از این تا دل گیتی مستقیم گفت زرد بر سر طبله توان خورد ایمان فرمود که بعدی جان خود و روان چندان
 هزار طبق نه بخشدی و بسپاره نادی تا ملک موردش از تعرض چنین اشکری جان سان که حکم عذاب آسان داورند مصون و محروم با مدی خلیفه چون محال چرا
 داشت با و بی چو کوره زور گران دم در کشیده و از چاه و دیده ستم دیده ریاض قبول یافته و خساره را آب داد **بلیت** از گریه اگر کار با سان نشود آخر
 که از انکه آب روی شود و ایمان و اربابا و اعدا ملک خلیفه با خواص و محقران مشورت کرده انشان گفته که اهل اسلام او را خلیفه بکن و نام مطلق میدهند و بر
 انعوض اموال خویش حاکم و فرمان را می شناسند اگر ازین و در خط خلاص شود مگر که از اطاعت اشکرا با و بوی نداده و دست و حزب از سر کرد و بار دیگر بخیم کام
 کردن سالی و طاقت صفر احتیاج افتد و حاکم فرصت فایت نکرد و از سر رشته اختیار با میداند که باز جنگ افتاد دست نداده و دشمن را محضی بهتر از مطایع و نه
 تصور توان کرد **بلیت** رخنه که ملک سرانگنده به لشکر بجهت پرانگنده به ایمان چون داشت که نصیحت مشفقان از انجا میسر است بقتل خلیفه
 فرمان داد و حسام الدین بنیم از خبر شنیده بعضی بادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته کرد عالم ساه و تاریک شود و علامت قیامت آشکار و مشاهد افتد و ازین
 نوع کلمات سبب آمریز خندان گفت که ایمان را متوهم شده درین امر با خواجه نصیر طوسی مفاصت پیوسته و با خواجه نصیر گفت که زنگری با پیغمبر و نبی معصوم را
 بقتل آورد و در هیچ یک از اینها واقع نشد اگر حسام الدین میگوید که برقتل نبی عباس این احوال مرتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندان از اینها نمانده

و در روزگار همچنان برقرار بود نه آفتاب شکست شد و نه قمر تخلف و المیخان از حسام الدین نیکسال در آن باب بجهلکاسانده قبل خلیفه عازم گشت و بزمی
 آنست که چون بر لیج نیاسا خلیفه صادر شد تا بخدمت عرض المیخان کرد ایندند که شمشیر را بچون مستقیم در گنن توان این برعم ملو افتاده هلاک کردن و او را با
 در پیچیده بر شوه انداخته اند اعضا و اجزای آخرین خلیفه عباسی را چنان ساخته که از حسن و حرکت باز ماند و پسران مستقیم را با جمیع آل عباس کشتی انجمن از
 حسابی بود از میان برداشته و چون روز قتل و غارت کرد المیخان فرمود تا بر قیامی خلق که اکثر ایشان در روز اول لباس اختاپوشیده بودند بخود و در مدارا
 از انواع برگرفته اسواق را معمر کرد و ایندند و چون شمع دولت خلفا عباسی بر آستین نهاده شد این عظمی امید این میداشت که با برادران بچینی و دیگر بندی که نسبت
 بالمیخان پیش برده بود حکومت بغداد بر وی مقرر گردد اما پادشاه بواسطه لغزان نعمت زیاده بحال او توجه نمود و بنحاطش گذشت که اگر کسی که با محمد دم خویش
 بیوفائی کند و فاجون طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر المیخان نجات او میداد و آمده بیاسقائی آن و این بوجوب فرمان مقین گشت و بسبب آنکه در وقت
 محاصره بغداد این عمران لشکر پادشاه و از یعقوبه بنغار و علوه مدد گرفته بود المیخان حکومت آن سرزمین را با او را زانی داشت و خدمتش بر مسند فرمان دهی بدین
 السلام بی منازعی نگه زد و چون قضیه این عمران نوعی غریبی داشت و در سطر در آن باب ثبت می افتد تا بعد از آنوقت بعد از حکایت کند که این عمران از جمله
 احاد الناس بود فی الجمله سودای از بیاض فرزند کرده بخدمت عامل یعقوبه قیام نمودی و پیش از نیکسال از نهضت المیخان بولایت بغداد عامل در کار روز
 بر ستر ستراحت خفته بود و پای در کنار این عمران بنهاد و خدمتش سطر لطیف و دلگرمی بجای می آورد نگاه خواب بر وی غلبه کرده امانی در خدمت واقع شد و لیل
 از وی پرسید که موجب دست کشیدن چیست این عمران بنده شده جواب داد که بواسطه استیلا سلطان نوم تقصیر رفت عامل گفت در خواب چه دیدی و بچ
 گفت بخیر خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نور دیده در ایات دولت مستقیم حفاظ و انگار یافته و مقال حکومت و دار السلام بغداد با
 سر با محمد و غور و بقضه اداست من قرار گزین ازین سخن استهزا و تحریک بر طبع عامل غالب شده کسی چنان بر سین این عمران زد که به پشت افتاد در آن اول
 که پادشاه محاصره بغداد می نمود این عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر المیخان بند از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر با و شاه با بر کار آید و آن سیرا بجا یابد
 انداخت بدست بعضی از لشکر این افتاد و چون او را بنظر پادشاه رسانیدند و سیرا بر عمران بریدند مقصود آنکه این حدیث در خاطر المیخان موقعی تمام یافت و کشید
 فرستاد و او را طلب داشت و بعد از این عثمان بن مقال را که پیش ازین از بغداد کشته بخاطر که رانده و این عمران را بر سر و فرستادند و او را معروض پادشاه گردانید
 که اگر بر لیج شود من چریک المیخان بنغار و علوه چند آنکه احتیاج باشد مدویم هر چند این سخن از مثل محالات و مقوله مستحکم نبود المیخان سر رضا جلدانده بنابر
 بر الناس این عمران بنده بود و خدمتش چون بر بار بار وزیر مینمای یعقوبه و نواحی آن که محل قریب غلات بود و وقت داشت از سرنگین دستسازد و پادشاه
 روز لشکر بآن کثرت را تعداد و این صورت بحقیقت همه اقبال المیخان و او را بر خلیفه دوران بود و چون بعد از استخلاص شد پادشاه جهت نصایح آن خدمت
 این عمران را منصبی که به طبع بخاطرش گذارسته بود اختصاص داد و فرمود که این عظمی محکوم حکم او را مأمور امر او باشد و وزیر از کرده خویش بادم و حریف
 باس و خجالت منادم گشت و بعد از روزی که هر طرف ملک و پوی میگردد و هر کس توسلی صحبت و امر او اعیان حضرت در امانت و اذلال او مبادا غلبه
 تا بآنکه فرضی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکایت آنکه گنجین اعطاء در آنسانند و وی زخم یافته و پادشاه ستم پیشه و دشمنی که فروختی و تلقین
 شعار خود ساز و زنی که اظهار وفاداری و نبات کند و غارتی که برای مصلحت خویش میباید و لیکن زبان کنایه و احسن قایل **حبیت** هر که
 عیب و گران پیش تو آورده و نمرود بیکان عیب خویش دیگران خواهد برد و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن او دار و مریخی فینا خویش
 نانی بود و در عهد این کسب دوانی داشت و مصفاست مسند مین را متروک گردانیده بر اصول پردای این اشاعه چندین تفریع کرده بود و اگر بامدور زمان
 او بودی طبقه انقیاد و گوش کشیدی بدلا و پادشاه شایسته از نصرت نهاده و وقت غروب نیز اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بر طبقه مدینه و شمع
 آفریده گوشه ساز و نیکو آذر الام حال استاد و معروض حاکم گردانید المیخان خدمتش را و خوشتر از بر طبقه نوازت و زنده بهار مالی خطیر از ارتفاعات و
 دستعلات بغداد بر سبیل مشاهده مقرر فرمود و آن عازم مدتی مدید با دو فرزندانش میر **ذکر نقل خزان** عیب او و ذخایر قلعه طاحه بقلعه دیبا

سمسار و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و الکشاف بآرگاه فلک رفت و ایوان گویان اساس المغان بغداد فتح بغداد بواسطه
 شدت حرارت آن دیار بر اجتهاد نموده غارنم اودی خود شد که در خاقانین گذاشته بود درین اثنا خازین بغداد و اموال طایفه و هر چه از دودم و دم
 وار من و کرج کرد و گروه بجز آنده عامه انتقال یافته بود به مصب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کافیان مملکت را فرمود با یکوی
 که ساحل دریای ارمی و سمسار است قلعه در غایت حصانت و نهایت رضانت ترتیب داده تا مدت نفوذ را گذارند و بالش ساخته در آنجا بناد و ارا
 متسوقات عرب جمع حلی سنگین بشارت فتح و ظفر نژاد برادر خود منکوقان در صحبت یکی از نوینیان ارسال نمود و از کجای حالات مفصل اعلام داده و معروض داشت
 که بعد از این بجانب مصر و شام غریمت تقصیر خواهد یافت چون فرستادگان المغان بمقصد رسیده ببلالکات و اجناد بعرض رسانید منکوقان از وصول فرستادگان
 و شنیدن خبرهای طایفه سبزوئیان گشت و المغان بعلانیات پادشاه پادشاه را مستظرف گردانیده و حضرت انصرفت از زانی داشت و چون المغان بخدمت سلطان
 بدرالدین لولویا که موصل که باست عای و رسولان رفته بودند و او آخر بجنب سمت و خمین پست یا بخدمت پیوست پادشاه شرایط اعزاز و احترام ادر معروض داشت
 در تعظیم و تکریم چنان حمدانی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور حضرت داد که بولایت خود بازگشت و مدت عمرش از نو گذارنده بود و هم درین سال بانگ
 سعد پسر بانگ ابوبکر از فارس برسم نهضت بغداد بخدمت المغان آمد و بسیر و غامضی اختصاص یافته معضی الوطی را زمت پدر مر اجتهاد نمود و سلطان عزالدین
 سلجوقی از روی هم در سال مذکور و حدود تبریز اودی با لکوخان رسید و المغان بواسطه مصاف او با با بکچان را رنجیده بود و چون بغداد را مسخره شد و متعلق بقای
 مستقر گشت و خواست که بجای تدبیر و لطایف تحلیل خود را از آن فرغات بسا اصل نجات رساند بعد از آن مل فرمود که موزنه پادشاه باند و خفته و صورت او را بر فعل
 آن نقش کردند و در انشای طاعت موزنه را بدست پادشاه داد و چون نظر المغان بر فعل موزنه افتاد سلطان عزالدین زمین خدمت بلب تشنج بر سرید و گفت مامول
 بنده است که خدمت پادشاه سران بنده را بزرگ گردانند المغان را از رحم آمد از سرخون او در گذشت و بشفاعت یکی از خواهرین معتبر بنو القات بر صفحات روزگار
 انداخت و در آن انجمن خواجه نصیر الدین طوسی تقریب معروض نمود پادشاه گردانید که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر موزنه تبریز رسید لشکر با
 او با ممال رعایا دست تعدی و دلار گردید چون صورت جور و ظلم خجاست معروض راس او گشت فرمود که ما این زمان جهلگیریم زبانه دار و جهان گیری رعایا
 رعیت لازم نیست چون جهلاند از خود بفرموده و خواه برسم با او در جواب گفت که ای پادشاه که ما هم جهلگیریم و هم بهمانند را با ما نمی توانیم رایل جهلاند از خود بفرموده
 بجز ضعف و ملال و گرفتار در سبب ستم و رصده و ارام ملار خان و مرغان اخلافت گردانیده بعضی از آن طایفه گفته اند که چون منکوقان از میان سلاطین معوال
 بشید ازین روز که اعیان نام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میگردد این جوس از خاطر سر سرزد که در وقت افتد او را روضی بانگند و موزنه فرجانی
 الدین محمد بن طاهر بن محمد الراوندی بدان مهم منقول گشت و بعضی از اعمال بران شنبه شده حصول این مطلب در جناب و خیر و تعویق افتاد و بنا بر آنکه اندیشه رصده
 از حاشیه ضمیر منکوقان بخوشنده بود و او از فضل و کلمات خواجه نصیر طوسی سمع او رسیده در وقت و دایع بار بار گفت که چون قلاع ملاحظه را مستحق گردانی
 خواجه نصیر را در آن صرب گردانی چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه یمین در انعام داشت و چون فتح طایع اسمعیل گشت و خواجه
 بخدمت پیوست المغان مفارقت او جایز نداشت و فرمان داد که در موضع مناسب خواجه با هر صد اشتغال نماید و مشا را نیزم خواجه تبریز را اختیار فرمود و برخا
 گردید که ملا لکوخان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سایر ممالک بمکه تهای مذکوره قریب خواری داشت فراغت یافت جناب افضل المغان خیر خواجه نصیر الدین طوسی
 معروض گردانید که اگر ای پادشاه جهلگیر صواب بنید که با عمل رصده مشغول شود و زیجی استقامت کند تا حوادث مستبکات ایام و معاملات خواص اعزام و
 کیفیت امتداد و حال نفس و بطن و عای ملک و قوال و نسل او و او غیبه و حقیقت آن باز نمایا این سخن موافق مزاج المغان افتاد و موجب مزه جیل اعتقاد او
 گشت و علی ابن القدریر بن یزید را و تا چندان مال که موقوف استوار و استیجاء اسباب و مصالح آنرا طاعتی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نموده و بموجب فرمان پادشاه
 الدین عزالدین را از دمشق و نجم الدین و میران صاحب متن شمیم را از قزوين و قنبر الدین مراغی را از موصل و قنبر الدین خلاطی را از تغلیس اجضا را گردانید
 مراغه از طرف شمالی بر پشته رفیع و بنا بر رصده خانه اشتغال نموده مشتمل بر تماثیل ممثلات و نه ویرات و حوامل و دایر متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه

در عهد بروی ساخته و پرداخته که روز روز وقت طلوع نیز اعظم از آفتاب بالا بر سطح عینی افتد و در قایم حرکت وسط آنجا که کیفیت فصول اربعه و مقادیر
ساعات از آنجا معلوم میشد شکل که زمین و تقسیم برع مسکون بر اقالیم و طول و عرض بلد و سیات جزایر و بحار بنان و مشن و مبرهن گردانیده که ننداشتگی که
کتاب مملک و مسالک اینست خاشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت و اجابت میان پنج خانی در زیجات زمان پیشین در طالع سال تفاوتی فاضل ظاهر شد
و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اهل موعود از صد گمین بکشا و چنانچه در موضع خود گفته آید انشاء الله تعالی گفتار در توجه بلا کو خان بجا نباشد شام
و مفتوح شدن دیار اسلام بعد از فتح بغداد و الحاق ایران بر سیفی بامر احکام شام فرستاده بود و ایشانرا با جمعی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر
که در آن دیار اقتدار می داشتند جواب نامه بر وجه مرام بادشاه ارسال نمودند و بدینجهت الحاق آنرا داعیه آن شد که بران مملکت عبوری فرماید و پیش از آمدن ملک کو خان حاکم
حلب و زیر خویش زن الدین فاضل را بخدمت منوکان آن و تحت و جدا بای فرخوان فرستاده بود و بعد از غنول عاقبت پادشاه زنین با بیلیغ و باز به حلب آمد
و چون الحاق بولایت ایران رسیده حاکم حلب دم از لای اوزده و دفعی الحاقان بارد و غیره فرستاد و این مثنی بر حکام شام ظاهر گشت و قصد وادی حلب کردند و او را که بخت
پناه بدو داده الحاقان بر دین صورت علاءه حضرت پادشاه بجا نباشد شام گشت و در مقدمه الحاقان پیش بدالدین فرستاده و پیغام داد که چون سن تاز نو گذشت
ما تو را ازین پورش معاف داشتیم اما باید که سپهر خود ملک صالح را در خدمت ربابات جهانگیر و ناصر و شام گردانی و بدالدین اولو مبرجیب فرموده عمل نموده او را
روان ساخت و الحاقان ترکان خاقان دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بوی ارزانی داشت آنجا که الحاق آورده بعد از آن بر تو التفات بریاسی منشی لشکر گذشت
کسوفان را در مقدمه مردان فرمود و میمید و میسر و را با برنج و سوجاق و دیگر امارا سپرده روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه سبع و خمیس و ستایه بطالع عمر طایم
بلد شام گشت و چون دیار بکر رسید شجرت را با طایفه اماران و اماندا و میافا قریب تعیین نمود و ملک صالح را به دستخوار امیر فرستاد و بغش خویش متوجه رود شام و بعد
استیاض آن اطراف تعیین و حرا در حرکت آمد و آن دیار را بکنج گرفته آتش قتل و آماج و غارات دران ولایت زد و از فرات عبور نموده و مسافت قطع کرده در
ظاهر شهر حلب باب الدقاق که نزدیک رود امارا و زمینان را بدیکر دروازه فرستاد اما اهل حلب بجهت شهردار صانت قلعه فرود رنده از اهل و مطاعت
الحاقان سر زدن و موجب فرمان اسدان امار مجاری بن نصب کرده لشکریان بخدمت به قاتر مجاری آغا زنهارند و آخر الامر طایفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق آمد
شهر مسخر و سپاه آثار که بقعه قتل و آماج منقول گشت و بعد از تسخیر آن بلده مدت پهل روز حاضر قلع امتداد یافت و بسیاری از سرداران سپاه دران و اقد و زم
دارنده بسور غامینی اختصاص یافتند و عاقبت معمولان قلعه حلب را در حیرت و تسخیر و تصرف آورده صنایع و مخترق را مامور ساخته غنیمت بی اندازه گرفتند و چون
ازین قضایا فراغت روی نمود الحاقان که تمام تسخیر شرافت قلعه دیگر که از احوال و مضافات حلب بود و آنگاه که چند روز از جانب مجاری بام فرود عاقبت
کار اهل حصار سرحد اضطرار رسیده امان خواسته مشروط با یکدیگر الفخر الدین سمائی که با اوس پیش معرفتی داشتند و دران زمان در ملک طازان الحاقان از انتظام
داشت سونکه خود که عهد و میثاق در میان آورده بودند و قلعه تسلیم نمایند و موجب فرمان فخر الدین سمائی در باب عدم تعرض ایشان قسم یاد کرده آن بخیر دان فرود
آمدند و چون الحاقان را محصوران بغایت در شتم بود فرمود تا جمیع ایشانرا از مردوزن حتی اطفال شیر خواره و کوه کان کهوار به قتل آورده لایک زر کرار منی ^{سطح} کربلا
عمارت و دین خویش خلاص یافت و الحاقان طلب را بفخر الدین سمائی داده و نالک بخشی را بخشی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چند جلیان از فخر الدین شکایت
کردند و فرمان آرد خدش را بفتح یا شاد و او حکومت حلب بزمین الدین حافظی فخر گشت و چون اهل دمشق از تسخیر و قتل و غارت حلب جلیان خبر یافتند
ابواب تحف و جدا قریب داشته مسجوب طایفه آن حرب زبان بخدمت الحاقان فرستاده و اهل طاهر را امل و انقیاد و تقرب بستند و الحاقان بر سیل امتحان کسوفان و آن
بامر و صبه و مشق فرمود و چون وصول او شنید یافت اکابر و اشراف شهر با استقبال بیرون آمده و زبایس و سخط او امان یافتند و زبان مشا را لایه اجتماع را
بارودی پادشاه لیبیستان فرستاد و الحاقان بر بخیر و بجا کردی ایشان ترحم کرده و ملسات و مشتیان را با سعادت و انجاء محروم گردانید و در حال این احوال
از جانب مشرق الحاقان رسیده خبر اقد و بله منوکان آن مروض گردانیدند و الحاقان از اسامع و وفات برادر خان مشوش و پریشان گشته و کسوفان و آن
بعضیت ولایت شام گذاشته عیان را حجت منقطع گردانید بعد از مراجعت پادشاه عالم گیر کسوفان و آن در تسخیر قلعه کرک ملک ناصر در حین و ترجیه پناه

ناما در آنجا وطن اختیار کرده بودی بیست و یک ماه صبرت فراغ خاطر دست در امرن استبدان زده و مسئول او مبذول افتاده از قلعه فرود آمد و کسوف اوارام
 باردوی اعظم فرستاد و ایمنان در مقام عاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مصر مسخر کرد حکومت دبار شام تراز را می خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر
 الدین درین اوراق عفریست سمعت که از ارض خود یاد یافت انشاء الله تعالی و حد العزیز ذکر و وصول شاهزاده بشموت میا فاروقین و قتل ملک کامل
 و وقوع هتوب و غارت در آن سرزمین ساعه اند که رسد که ایمنان بپار بکر رسید بشموت را با استخلاص قلعه میا فاروقین تعیین نمود و سبب
 شاهزادگان انصوب الی ملک کامل با وجود اختصاص بسور غامیشی مشکوفا آن و گرفتن یرلین و بارنه در بانی که ایمنان بجا حاضر بغداد مشغول بود و جمعی از افراد ایمنان
 برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده ایشان در راه خبیثی دار السلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده بازگشته بشموت چون نزدیک مقصد رسید ایمنان
 ملک کامل فرستاد و او را با بل و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلافت و عناد تخلفی بکنه می نمود ملک کامل جواب گفت که شاهزاده باید که این سرزد کند بکنه
 ازین صراط سیر و این بخوابد زیرا که بر عده و پیمان ملا کوخان و ثوق و اعتماد نیست و مصدق این قول نیکو خور شاه و مستعصم و حصام الدین ملک و صاحب این
 نخست مان داده عاقبت بیجان ایشان زیان رسانیده و رسول معاودت نموده زاده و امر اول بچک نهند و ملک کامل مردم خود را استتالت داده گفت که سیم و زور
 که در خزانه و انبار موجود بوده است از سپاه و رعیت درین غیبت متداخه و المذکر من بماند مستعصم دنیا دار بشموت که از غایت بخی و اساک خاندان با نصد ساله را
 بیا و قفا داد و ازین سخنان خلایق امیدوار شده در دفع لشکرها آرا با ملک اتفاق و روز دیگر که سپاه سیکانه برگردید با فاروقین محبط شدند ملک کامل با فوجی از دربار
 سیرن خراسان و دربار لشکر با ایستاد و جوانان جانبین در جریان آمد و معده دوی چند کشته شدند و دوسوار از شهبان روز کار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از
 آتش حرب فوخته و من جات چند کس سوخته و ساخته شهر رفته و بر برجی بالا رفته دست به تیرگان باز زدند و زود ویم همان دوسوار میدان آمده و مبارز
 از بی ادآورند و در در سیم همان قاعده مرعی داشتند روز چهارم که نایره حجب التهاب یافت از نا روی از کج که درستان رستم و اسفندیار در زمان و منسج شد
 بود بچک آن دوسوار مبارز نموده کشته شدند ازین جرأت و جسارت بیعت سواران ترکمان برکشوند زکین است بر دست میگویند
 با وجود دشمنی و پیچیدگی مرتب نشد گویند که در شهر مخفی بود که درین خویش بغایت جا بگرفت و بزخم سنگ اوردند در قصر جات بسیاری از لشکر مغول افتاد
 امر امتحان شد و عاقبت مخفی بیدارالدین کوآور که او نیز از ان شجره مهارتی داشت طلب نمودند و چون مشا را لیه باردوی شاهزاده رسیده بموجب فرموده
 در برابر مخفی شمر لصب کرد و آن دواست و بیجا رنکها از کشته بشد و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه شد و مردم درون و بیرون از صداقت آن
 دو هنرمند کاروان منجوب و حیران گشته و چون ایمنان شنید که ارباب میا فاروقین در جدال و قتال صلی می یابند از خون نویان را پیش شاهزاده و امراف
 پیغام داد که در محار یقل و توقف نماید تا ذخیره شهریان دوی در نقصان نهد و مقارن وصول ارتقوان دوسوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلالت آخته
 جمعی را کشته و طایفه را محروم کرد و دشواری عظیم در پا مغول انداخته با کشته بدیت زکرا ان بماند ترکمان شکست زکیر هر کوی لب بند
 گرفت و نامت و دمال حال برین منزل که دران بود و بعد از ان در شهر محط و عسرت قوی روی فوجها پیچید از مردان و درانماند و هم بدر رسید که اقوال از
 گوشت ضحفا این نوع تعدی میباید و آن دوسوار از مدعا و وجود استیلائی استقامی بنده اسبان خود را کشته و معاندانها و مغول که در شهر مانده بودند
 پیش بشموت و امرامغول کس فرستاد و از مجاری احوال اعلام دادند شاهزاده باز سه نویان کرد که بشهر رفته و ملک کامل دست بسته یاور و هر که را باید با
 رساند و نویان مذکور بجنبه می نمود و متوجه شهر شدند و آن دو مبارز بکر در جلالت شعار که ذکر ایشان مراد بگشت برام خانه رفته و با فوجی از سپاه ناما که بگرفت
 ایشان را مورد زده بودند بچک مشغول گشته و چون بر تیر که در جبهه داشتند میزاشتند از بام بریزد که و سپاه را سر کشیده با دوی شجاعت کشته چندان شمشیر زدند
 که بجز شهوات رسیدند از قتل ملک کامل اگر چه پیش شاهزاده رسانیده و بشموت او را بپایه سر سلطنت مصر فرستاد و چون چشم ایمنان بروی افشا و جلیم
 او را بر گردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه گشت از پرن ملک کامل باز کرده و دانش می نهادند که در گشت گویند که ملک کامل در زند و تقوی در جلی
 و مرتبه تقوی داشت چنانچه از اجبر و خیا طت رد و که زاندی بر عطا روشت که چون آتش در پیش افتد تر خشک بسوزد و چون با دلی یازی در زمین آید با

خرم کامل و اقصا صالح و طایع نادق ننند و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر منول در ستم قتل و هتاج عادت ایشان بود اشتغال نموده و ما را قریب و ضایع
 از آبادی که بلاد و امصار مسادی هموار ساخته ذکر توجه بشموت اغول بجانب قلعه مار دین و فتح آن حصار باراده خالق زمان و زمین
 چون مهم ما قریب نوعی که ذکر گشت فیصل یافت شاهزاده بشموت و از قزوینان بر حسب زمان بجانب قلعه مار دین بالشکر کران در حرکت آمدند و بعد از
 قطع منازل مقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام مظهر سپهر گردانیدند و از منتهات و رصانت قلعه شاه و سپاه انکشت تعجب بدانان گرفته و درین باب
 در روایت بنظر سید مختصن انکه از غوئیان ایلمی نزد ملک سعید عالم آن سرزمین روان کرده پیغام داد که بلیت درت که چپه نخست و بالا دراز
 بیال و باودی این درمنار خلاصه سخن انکه اگر ملک سعید بخیر که اسباع و اشباع سالم ماند باید که در مقام اطاعت آید و الا باور صد انچه بدیکران رسیده ملک سعید
 داد که گفت و انکه آتش بی همه حال بهر از جنگ است اما اندیشه ازید عیدی پادشاه شناسست که علان و علان را بان مستظهر گردانید و چون دست یافت همه را از
 پای در آرد و انکه این قلعه بخیر و عمر دار گزار از شجاعت و بر مرد عاقل حیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شناسست و چون مهم چرب قرار گرفت از
 جانبین مجامعت نصب کردند و دست بهشت میان بر دو طرف مجامعت عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضای آن مدت و باو خط در شهر بدیده آمد و هر روز بر حرکت کشی
 و علت طاعون خلقی میروده و پس از ترک سعید مظهر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقام دست بالشکر منول میر نیست و مصلحت و رصالحه دنیا بدینجا
 افتاد و در این سال ملک سعید پادشاه ملک مظهر نواز تم شجاعت و توفیق بجای آورده در میان شربت با طعام زهری جان گزای بخورد و او داد از ان بلیه خلاص یافت
 و بعد از فوت پدر ملک مظهر شاهزاده و امر ایام داد که انکس که با شما مخالفت مسوزید رحلت نمود اگر لشکر بیان دست از جنگ باز و از من قلعه تسلیم نمایم مسوزید
 منبذول افتاد و ملک مظهر با متعلقان از مادرین برین آمده و سپور غاشی یافت و چون بارودی پادشاه رسید المان او را باز خواست خون پدر کرده گفت چرا
 بر این حرکت تابنده اندام نمودی ملک مظهر بی سخاسی جواب داد که هر چند بعضی پدر مرا ساندیم که از در ایلمی در آید تا خون بیکان بر ریزد و فایده نداد
 و بعضی دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده و قلعه مفتوح خواهد شد و قرب صد هزار کس بیکجا گشته خواهند گشت برای بقا و خلق کثیر اعدام کنفش اولی و انشع بنزد
 و مع ذلک بجزیر خویش محقر فرم اگر پادشاه خلعت عفو پوشانیده جای پدر من از ان دارد و دست العزیز لطیف نیکو مندی که قیام نمایم و المان از سر مواضع و عتای
 ملک مظهر که گشته زمام حکومت مار دین در گرفت انکایت او نهاد و ملک مظهر ساهای دراز سلطنت را دهنده هرگز با سلاطین منول نشو و نما خلعت نوزید قول
 و دیم الکجعی از امر او عیان را بفتح مار دین نامزد کرد و ایشان تخت ایلمی فرستاده ملک سعید را بمطاعت دعوت فرمودند و ملک طریق منازعت نموده
 گردانیده در وب قلعه بیکجا و بعد از ان که خدمت المان مبارک نمود و چون بارود رسید با هفت نفر از وزر امعرض سنج هر گشت ملک مظهر را که پدرش
 در مجلسی باز داشته بود بغیر مان بیرون آوردند و المان ملک را ده را بفرط عنایت و عاطفت سرفراز ساخته منصب پدر با تقویض نمود و همرا او ذکر
 وفات سلطان بدر الدین لولو و نهایت کار و خامت حال ملک صالح پسر وی ملک بدر الدین لولو بدت پنجاه و شش سالگی
 موصل با عمل آن قیام نموده چون سن شرفش بود شش رسید در سنه شص و نحسین و ستایه فرمان یافت و المان از فرزند او را ملک صالح تربیت کرد
 جای پدر با و از انی داشت و صالح بعد از پنجاه و براه نمونی بخت بد و ضعف طالع بدایا مصر رفتند از اوچ کار مکاری بکنیض خدمتکاری افتاد و ان
 الدین سر برادر پادشاه آن دیار بزرگوار و صاحب و مامور او گردانیده اما مصاد و ت نموده از موصل خزان نو و کس مبعث نقل کند و ملک صالح چون برقی
 و باو بختگاه خود شتافت و المان بر توجیه او اطلاع یافته فرمان داد که لشکر با و دیار سر راه محافطت نمایند و بعد از ان مسند از غوئیان باز بجانب موصل فرستاد
 ناصالح را بهر کیفیت که باشد بیکجا آورد چون ملک صالح بموصل نزول کرد آنک عیش و عشرت ساز کرد و در انجا الهود و سرود آواز کرد و کوس کوشش آید
 و خوف و فرغ برضای مصلیان استیلا یافته و مقام مخلص آمد بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که مسند از غوئیان با متعالم ملک صالح آمده است ملک
 صالح دروازه را کشیده و ابواب خزان کشاده و لشکر منول و کرد و ترخان را که در شهر بودند بمال بقیاس خشود گردانید و سایر خلق را اسماست داده گفت که چون
 بنده قدر از حال ما آگاه شود قبال عرب و تحجید و مصر را بداد و معا و دست ما خرم مصلیان بگفتار ملک صالح خود را یافته در دفع لشکر بیکجا با او اتفاق

موفد و از جانبین حاجین نصب کرده دست برتر و گمان باز نه مذکور می باشد و هر چه در آن موقوفه ای بود برآمد داخل مصلی جمع الشیخ را و در آنجا
ساخته و بدین فتح و لیرتزد جنگ مجدتر گشتند و سرهای لشکریان از پاره بریزانداخته و سداغون چون شدت مصابرت موصلیان در نزاع مشاهده نمودند
الدین را بار و فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در آنوقت بخندت الحان رسیده خبره کی مخالفتان معروض داشت و پادشاه از عسا کر نصرت سفار خود را
بعلاوت سداغون فرستاد و در خلال این احوال سداغون بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با جنودش آمد بدو و در آنوقت
رستمیان بسجرا رسیده نامد بر بال کبوتری بسته و آن کبوتر را بجانب موصول پرواز دادند مضمون کتب آنکه ملک صالح را اهل موصول باید که هیچ و غده بخاطر
راه دهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسجرا رسیده و بحسب اتفاق کبوتر آمده بر خنجرین مغول نشست و استاد خنجرین کبوتر را گرفته و نامد از بال او باز
کرده نزد سداغون و خود شمشیر بر معنی را از امارات اقبال خود دانسته بر فور یکمینا لشکر را بدفع سپاه شام نبرد کرده ایشان را بر حسب فرموده علمود چون
بجهد و سجا رسیدند منقسم سه قسم شده در مکانی ایستادند و وقت وصول شامیان از کینکا به ناما که بیرون تاخته نامر حربه اشغال یافت و در آنجا
دار و کینکا را بدور زدند آنکه از لشکر و خاک چشماهای شامیان پر شدند و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان کشته و قهر و سیاست گشته و بقیة السیف منهدم
و متفرق گشته و مغولان ملیاس شامیان شلیک شده قبل از وصول خویش رسولی پیش سداغون فرستادند که ما فدا بهیات شامیان مظفر و منصور میرسیم
باید که خاطر جمع دارند روز دیگر مغولان بدانشا که خبر داده کرده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد و متصور آنکه لشکر بفرارند
که بعد می آیند شهر خود را و سداغون بیرون تاخته و کفار ناما را محاطه مسلمان کرده و محصور ابر خاک هلاک و دوا انداخته و چون آفتاب برج سرطان متعلق شده بود
گرفتند و با قحط در شهر شروع یافت مردم فتح از شهر بیرون می آمدند و طبع تنخیز بر میکشیدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت به سداغون
داد که از کرده خویش نام بیرون آمده قلعه تسلیم بنمایم بشرط آنکه شفع شوی ما الحان جرم مرا بعفو و اغماض مقابل سازد و سداغون متعلق شده ملک صالح
بیرون آمد و سداغون جمعی را بر روی موکل کرد و او را بار و روی هلاک خان طاق بردند و چون الحان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود و فرمود تا ظاهرش را
در دهن گرفته بر سر و دهن استوار بپنجه و او را در آفتاب افکندند و لفظی بوی میدادند و بعد از چند روز بنها مستحیل گردید آن سده اعضای ملک را خوردند
که رفتند و چون یکماه بهر آن محنت بگذشت فروان یافت و سپهر سه ساله او را بر حجب و مان در کار و رودخانه موصول بدو رسید و دزد و هرنه کبار و رو دیا و بختند
تا عجزه لانا طریق شده و دیگر مردم نعمت پادشاهان را که فرمان مقابل نگشتند ذکر حرب کسوفان و یان بمهریان و نهایت حال و خاموشی کار داد
هر چند این قضیه بر فو حات مذکور مقدم بود اما آخرین اسباق تاریخ اولی و النسب نمود تاریخ دوم که است که الحان در وقت انصراف از شام
یکی را از مغولان معتبر با چهل هزار نفر نزد خود و سلطان مصر فرستاد و پیغام داد که خدا می آید چنگیز خان و او تو را قوت و کشت بخندد اکثر معمود عالم
انصراف شدند و هر کسی که با ایشان مخالفت و در زیاده مود و مانچر شدند و آنکه طریق متابعت مسلوک داشت و ضمانت امان بماند اگر تو مال و شمع قبول کنی
جنگ را آماده باش و خود و در با خواص خویش و امر او سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از تربیت تنخیز مغولان که بخند و ظل را بیت او
جمع گشته بودند مشورت فرموده بود و از میان ناصر الدین قری گفت قوت و شوکت هلاک خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از خود و مصر کتا
مجموع در قضیه افتد از لشکریان اوست که بخندت او شام هیچ کون عیب و عاری نباشد و لیکن بر بیان او اعتمادی نیست چه خلیفه بعد او و دیگر ملوک
انصار و دوا در بعد از عهد و متعلق بعد و شتاق هلاک ساخت سیف الدین قود و زکلف از سداغون یکی اختیار باید کرد و اخفت و مناعت با حلا و طاهر
الدین قری گفت مصلحت و مصالحت فی منیم بعضی از امر معروض دانسته که ما را بالشکر مغول طاقت معارضت نیست باقی اختیار پادشاه دارد و خود
گفت که اکنون از بعد از ما دوم و مصر و جمیع این مرز بوم از تعرض کفار ناما و برانست اگر پیش دستیم گنجینه مصر من حکم ایلا و انصارا کبر و دایمی من
انست که با اتفاق روی جنگ اکرم که طغیانم فو المارد الا بالاری نزد خلق علوم بنشینم و سخن بدینجا رسیده امر امتفرق شده و خود دوزبانند که در آن
اولی امیر الامر ابو فرقه استناره غلطانین گرفتند سداغون گفت نزد من اولی و النسب انست که الحان را هلاک سازیم بدل قری و اهل فسیح و

کسوف قانیم و اگر غالب از پی می باشد و الا نرد خالق و طایین معدود را بشیم و در کشت من با تو درین اندیشه متفق و در همان شب بصلوات ایشان فرمان
روز دیگر با لشکر آراسته از شهر بیرون رفتیم بجنب شام و در کشت آمدیم برانکه که قراول لشکر معول بود از قوجیه و در آنکی یافته و قاصدی به بعلبک نزد کسوف
فرستاد و صورت حال باز نمود کسوف قانیمان قاصد را باز کرد و اینک گفت باید که امیر نامدار در موقف خویش بماند و برقرار باشد و قبل از وصول کسوف
لشکر مصر نامداران منزه ساخته خوش ناکی را بعباسی در هیچ مکان قرار نگرفت و کسوف قانیمان بر شوکت و شکست خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی
بجانب مصر نهاد و خود زمین حالت رسیده از شهاب و راد مگاسین توفیق نمود و خود با عدی اندک بر پشت بالا رفت با بسا و کسوف قانیمان چون نزدیک کشته سپاه
مصر از سر موضع بیرون افتاد و شمشیر جلالت آخته بر سر مغولان راندند و از منبده چاشت تا وقت استوار سپاه اسلام و کفار نامدار کلاسات حمام بر یکدیگر می پرتید
و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر چرخ رایت سیف الدین خود زد و زنده از آنک فرج طریقی اندام پیش گرفته و کسوف قانیمان شات قدم نموده از چپ و راست بیخ
میزد و مردمی افکنده جمعی او را بر کشتن ترغیب کردند جواب داد که از مرک چاره نیست بدیت بنام نگو که میرم رواست مرا مانده که نکر مرک
راست آخر یک کس ازین مرک خلاص شده و بخت المیجان رسیده حال مرا معروض خواهد داشت که کسوف در کج و دوان و جان شیرین خدا کرد و فکاست
که شمس را باز کرد و باید که این معنی بر خاطر باد که ان بناید که فوجی از لشکر بیان در معرض تلف آمده همان انکار در یک لسان چشم و قدم و او حمله شدند
چون نفس اوبلا سلامت است هر معقودی را عوض باید وجود عدم با سهل است و کسوف قانیمان این سخن میگفت و همچنان میگویند و از زمین و دیار بیخاست و بسا
انداخت با از بسبب خطاشده گرفتار گشت و او را چون دست بسته پیش خود و ز آورده خود و زبا و خطاب کرد که ای ترک که کیش زنها را زار پس که خونهای
ما حق ریختی و خدا نهانهای قدیم را بقلب منور خود بر انداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای در آوردی امروز با دشمنان در و رطبه و محنت افتادی
بدیت پریشانه گفتار بسته دست بر آفت مانده پهل مست چنین داد پاسخ که ای سر فرار بدین روز برود و چندین مناز و مقیدین که
اگر خبر و اعدا من سیم ملا کو خان رسد دریای چشم دور میخیزد و از آذربایجان با مصر سیم سوزگر و آید و فرماید که خاک مملکت تو را بر تیره اسبان با بران آرد و او را
مثل من میدهد نیز اسوار است و یکی از اخلاک کبر تور و در کشت چندین از پاشا خود مرز که مهم و متنبی بخیل و دستان است و طینت او را همچون طبقه تو بکود
سرشته اند و کسوف قانیمان گفت بر ستم بنده و میگو خواجه پادشاهم و تا بوده ام چنین بوده ام نتوانم عذر و عذرت گذش اکنون هر چه در خاطر داری درباره
من بگویم رسان و در آن باب تعجیل نمایی که وقت این همه گفت و شنید نیست خود و فرمود سرش ازین جدا کرد و جماعتی از سپاه معول در دستای نهان
بودند مصریان بر آن حال مطلع شده بی اندیشه ایشان دران میشدند و از ایشان بجز خاکستر نشان ماندنی آنچه متنبه مصر نامدار راکب فرات باخته لشکر
کسوف را غارت و تاراج کرد و عیال و اطفال او را با بسیاری برده چون خبر این و اعدا سیم المیجان رسید بر فو کسوف قانیمان با مسها خورده و گفت مثل او تو که
مشکل میدانی و باز ماندگان او را بسور غامضی سرفراز ساخته و حکومت دشمن را با لغو نبض نموده دشمن را با صده سوار شامی با تاجانب کسبل کرده بود
دیگر روز یکی از اعدا این بعضی رسانید که ملک ناصر المیجان در مقام اتفاق است چه در برابر او و ز اتفاق دارد و از استماع این حدیث انشخشم پادشاه را زبانه
جمعی از متهوران بی باک را فرمود تا از بی ملک ناصر الدین شنایند و هر کجا او را در یابند با سارساند و مغولان تعجیل روان شده ملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنانست
که تراوی کشیم تا سوراغیشی تمام یافته باشی و او را با تو کار خود و آورده کلاسه داشتند تا مست بالعیقل شد بعد از آن ان چاره را با جمعی ملازمان درج
شهادت رسانیدند و از آن میان جمعی الدین مغربی بوسل خود خلاص یافت و پس و بعد از تعقل ملک ناصر المیجان قانیمان بقبضه داریا مسموم شده با
لشکر سنگین بان صوب شتافت و مقصد رسیده ایلیان دست در آن ولایت بغداد و تاراج بر آورده و چون بنده که پس از وفات خود دالی و
مهرشده بود ازین معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت موجود او گشت و المیجان تاب مقاومت او نیامده و با سپاه معول بطرف روم رفت و رایت دولت
بنده دار ارتقا یافت خطبه اسلام در جمیع بلاد شام بنام او خواندند و المیجان خواست که با انجام کسوف قانیمان لشکر بجنب مصر روان کند اما بواسطه دانه متکلفا
و مخالفت خویشان این آرزو در حیرت و غم و غم ماند و اگر اسباب توفیقش بر که خان از ملا کو خان و وقوع تاراج میان ایشان و جنگ حوال

اقرار و خویشتن بخلاف یاسا چنگیز خان یکی از اسباب دشت آن بود که تو مارا فلول که از جمله قبا نیز یک بر که بود و ملازم الحجام برچشم داشت
گفته که سر خلافت نماز استی دارد و بعد از پیش دشت که با او کوهان تو مارا فلول را در صحبت سوختن نوین نزد بر که خان فرستاد بر که خان حکم تو را چنگیز خان او را
بایران باز گردانید تا هر چه برای الحجام انقضای کرد در شان او بگذرد و بعد از آن که در هفتادمین صفر شتان و همین دستا به تو مارا فلول را بیا سارسانید و بر که خان
چشم داشت چنان بود که الحجام جریده تو مارا فلول را بغیر و اخلاص مقابل کند و این بهی موجب که در وقت خاطر بر که خان شد و بیکر که چون بر که خان با شارت بر او بود و ملوک
خان را بر سر ریسلطنت نشاند و در ترویج حکومت او سعی بیخ تو مارا فلول خان غفور میبست و الحجام را نیز پیش او میفرستاد و هر گونه تحکات بر که خانست و من اینی
الحاجن پرست با من بهند و غرض خطاب میکند و بیکر که خان را با حال ماند و بعد از این در آنجا که هر چه در قباستی را مصلحتی ساخت طریق یکا یکی مسلک تو را میباش
و چون این کلمات سمیع بر که خان گشت بر آشت و لغت های سلطنت از طرف او بران کرد و پادشاه اسلام را مستاصل کرد و باند و خلیفه زمان را بی کجای
آقا و اینی نیست که در و شمشیر دست فرخ کرد اگر ارا که از راه خدای جاوید باشد و نوبتی رفتی کرد در خون سیکان از وی باز که او هم دوقای را که بشکر کش او بود و با تو نیز
حق قباستی داشت باسی هر از سوار طلب آورد و در مقدمه روان فرمود و او از دیند که شسته ظاهر شران را بشکر که ساخت و الحجام بعد از اطلاع بران خانه
باستخفا رعنا کرد و زمان داد و در شوال سنه ستین و ستایه از الانی در حرکت آمد و شیرامون نوین را با و بیکر که امر او نوین را بر سیل منقلای فرستاد و شیرامون و امر او
بعد و شران رسید و نوای بر سر ایشان یافت و بسیار از بر دلان سپاه ایران را بر خاک پلان گذاشت و از اعیان امر اسطغان حق را کشته و مظهر و منظر باز
گشت و در دژ چشمال مذکور آتابای نوین را بشکر گران در یک فرسکی شران خود را بر سپاه بر که خان و نوای بر سپاهم کرد و دیند و الحجام چون از کربلای باغی رفت
یافت و او ابل حرم سعادتی و سبعین ستایه از دزد و دشمنی بفرم رزم بر که نهفت فرمود و در موضع شران جمعی الحجام فرمود قصه صفت الدین منلیکی که در بر
بود و خواجی از ولایت کرستان و خواجی محمد الدین تریزی گردید و بعد از برخورد و شربت که موجب فرمان بر سر دایا رسانید و شربت چشمت ششم سال مذکور
حسام الدین نجم را بچیت بکمالی که در بعد او داده بود که اگر خلیفه را بکشد عالم متغیر و تعقل آوردند و در و زبیت و سیم حرم که مجموع سپاه سلطنت روان شدند
و قریب بیست و پنج بر رسید که بی از باغیان را بر بالای دیند و دلا و لشکر منصور بر خیز ایشان را بر اند و از دیند که شسته با حاکمان حرب دیند
مریت بر لشکر دشت تپان افتاد و متحد و الحجام قتل عام کردند و در غزه صفر از نوای و ابل داشت در آن نوای اثر ماند و بعد از فرار نوای و انزاهم سپاه بر که خان
که با او ایشان را در مقدمه فرستاد و بگفته که تعیل تمام از عقب باغی میرود و مصلحت آنست که شازده مراحت فرماید و آبا خان از وی حمایت اجابت نمود
و درین اثنا از موقف جلال یافتند که شیرامون و ایلک نوین و طایفه از امرادیکر که تفصیل اسمی ایشان را موجب تعویل میشود دشت قباقتی رفت و دست یافت
بجاشی و مواشی لشکران بر که خان و غنایهای ایشان را از آنست و امر او موجب فرموده در حرکت آمد و از آب بر که بگشتند و دشت قباقتی را از خیمه و قبا
و مال و جمال ملو یافتند و سپاهیان بیکر که بخت بود و دخیال و اطفال را که داشته احساد و احباب الحجام را غنایهای قباقتی را بخت نزول کرد و دشت سستان
رو باز دخران ماه روی غیر موسی بعیش و طرب مشغول شدند که ناگاه بر که خان و لشکر با شش افزون از نوای از آن پس دشت پیداشد و بر سر آبا خان و امر
رختند و از طایع آفتاب به استقامت غروب میان فریقین جاریه افتاد و چون از جانب سپاهی مدد میرسد الحجامیه منبرم شدند و وقت از آب بر
چ بگشت صنفی کثیر غریب بر خفا گشتند و آبا خان با معده وی چند سلامت گشتند در شان نزول کرد و الحجام ازین چشم رخم گرفته خاطر متوجع شد
و بد آنکه مافات مشغول شده فرمان دادند و مقامات ملوک محروسه بر خفا اسلحه آلات نه بر قیام نمایند و سال دیگر آرازه و شویج یافت که نوای عزم کرده که از
در بند بر آمد و متوجه تبریز گردید و الحجام ازین شیخ شریف تبریزی را با سیم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحد و دشت قباقتی رسید او را گرفته پیش نوای
برد و نوای هر که سخن از پرسیده داشت و محاوره گفت که از پلا خیر داری همچنان از سر خشم و غضب اشرف و اعیان و زباده و عباد را بکشد و آینه
درونده و تبا را بغیر رسانید شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت ارتق بولا و قول آقا منصرف خراج بود و با بخیر از آتش قبول و درنگ
میوخت و چون خبر رسید که قول آقا با استقبال به تحت نشسته و ارتق بولا در مقام اطاعت در آمده و الغدوات یافته و در حسب فرمان ملوک خان از کتا

در وقت خلافت
خاطر از پیش داشت چون تصویرت
شد آقا از نمودن حال در مجلس خاص زبان را می آورد که میزدند

و چند خرمه و پیکر اهل و صلح بجا آورد و اندک از وحشت تنهایی و حرقت فقرت و صنف عذاب و دام مقهور و مضطر با نوبی عقل و دانی طایران
سلطان مغول که بر کتاب این نوع حرکات اقدام ننموده اند خارج نصیر الدین طوسی در آن واقع گردید بیعت چون ملازم را نذرستان اندک
کرد نقد بر ازل نوبت او را آخر سال بر شصده و شصت و شش گشت که شش نوزدهم به ربیع الآخر مدت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و در آن
سلطنت شصت سال تقریباً ذکر توجه آبا قاجان از مازندران بار و وی ایل خان و سپه دانه خارج نصیر الدین طوسی و جلوس او
بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قدوسی چون ایلخان کشته تا بوقت عرض تخت غازی یافت چنانچه برستم غوغاست را بهما سپردند و با
دادند که هیچ آفریده از مقام خود نفل و تحویل کند و فی الحال ایشقان مازندران فرستاده آبا قاجان را که سپهر مهر و جبهه دوی و سپه و غلبه و نقد
و برادرش شمشیر که در در بند قلع با دیده داشت در ششم روز وفات ایلخان وارد و آید و فراج امر معلوم کرده اجد از دست و دست خود و ایلخان را در
ماه جمادی الاول بار و وی عظیم رسیده در نظام و حصول و نزول جمیع اقربا و امرا با استقبال شایسته را ایلخان توان که امیر داد و آید و آنها را به نیکوکاری و
سبازی مسلک داشته شاهزاده را آتش و شراب داد و در خلوتی کیفیت واقعه بدر میلان امر از سلطنت او تقریر کرد بعد از اسیر و اخراج و قتل و شایسته
و نوینان و بار بار جلوس آبا قاجان که طعنه کرد و سوختن بولایت عهد او کواری داد و آبا قاجان بنمود و آن خلعت خیره را بدو برادران و حواله میفرمود و میگفت آقا
ما قول با قانست بی رحمت او این هم کلید توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت با اتفاق گفت که تو از سر برادران بزرگتری و ولی عهد بدر میلان
و یاسای قدیم و جدید و انا تر با وجود تو عقلی حضرت ندید که دیگری قایم ایلخان کرده و در آن ایام که آبا قاجان در امر سلطنت با طلب غنیمت و خارج نصیر الدین
طوسی این چند کلمه نوشت بر مجلس خاص بر آبا قاجان معروض داشتند چون این سخنان بر حکم و نوید دین مقام ثبت افتاد در بندگی عرض می افکند که امسال
حکم نجوم سالی بر پاشانست و کارهای بی نام در پیش و باغبان از جانب منظر و مترصد وقت آسایش غلبت اگر الزام آسایش ظلم بعد از این پنج بسیار روی
نمایه و اگر حال پنج بر خود گیرند و کار سازی کنند و عقب آن آسایش فراوان بیند عرض آنکه در ششست بجای بدیجیل و آب است که اگر یک سر و صحن بشود و ایل
یعنی دلیر شوند و ایل و الواس شکست دل گردند و خاموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلهای برود و حلال آن در و دیگر و قیام کنند و الزام بیشتر چون برسد
جهانی و تخت ایلخانی بنشینند واجب باشد که چند بجای آرد و آلهای ایل و باغی قرار گیرد و آواز و نیکی بهما اعتراف رسد و هیبت و شکوه و عید ایل اول
انگ برادران و خویشان را بر نوازند و کارهای ایشان بنگارند و نسبت بآن جماعت افتد امید نمایه و نوینان و کار در آن را سیر عایشی فرماید و هر کس که
فاصله و معتد و دور از در باشد او را بخود نزدیک گرداند تا راههای بگوزند و اندیشههای پسندیده و دیگر انگیزان لشکر را استقامت دهد و بهادران را سیر
غاصب فی قیام لشکر اسلحار و برک و چارهای و ملوخل خوش دارد و وعدهای خوب کند چنانچه بوقت رسیدن باغی هیچ مانده نشوند و ساختن حرب باشد و دیگر
انگ ملوک و اکا بر ولایات را بلطف خویش امید و ار کند و بر لبها با طراف روانه گرداند که فلان کران از رعایا تحفه بکند و کسانیکه بکلمه یا سار بزرگ تر
خان بوده اند بر حال خوب باشند آنکه خوش شوند و کوچ بکنند و بهواری کنند و دیگر اگر فرماید و درویشان و بازماندهان را از کوه گان یا بدروزمان یا
سور حد دهد و کسانیکه اسیر او گن گرفتار باشند روانه و انکه کسانیکه کافرانی کنند و یا سار نگاه دارند و مالش دهند و برسانند تا دیگر کس نشود و دیگر
درین وقت قواب مال از مصلحتها بر لشکر بزرگ دفع دارند که چون با دشمنی قرار گیرد و مال بسیار بداند و اگر قرار گیرد مال بسیار هیچ سود ندارد و اندک
انکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان دشمنان خبر نبرند و بر حالها واقف نشود و دیگر آنکه زود معلوم نشود و شش چنانچه استوار
و دانی با دارد و خویش را بسبب ندارد و تجویز این معنی کند که هر کس گستاخی کند دفع شکوه با دشمنی زیادت نشود و دیگر آنکه از چیزی که خاطره
مبارک رنج تحویل فرماید و روز چشم گردان از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و بشناسد و دیگر آنکه با عقل و ارباب دانش در امر مشورت کند
چون رای قرار گیرد و حکم کار را بخود کند چنانکه ظاهر مردم بدارند که بقوت دیگران میکند چه اگر چنان باشد مردمان را سیر میماند و چون بجای کسی قرار گیرد
چون آن خبر یابد او را فراموش نکند دولت سلطنت روز بروز در زاید باشد اول انکه رضای خدای تعالی و تقدیر نگاه دارد و هر دو همان بگویند

محمد رحمانی و قوحدون سید الفریسین و از املا و شرح حایب بنیله سلام علی شگور وید بیضا نموده چون با قان بر سر سلطنت قرار گرفت خواجہ مشار السیوطی
از محمود و منصور و یوسف غاشی یافت و غلظت و خیر وزارت برقرار سابق با و غرض گشت و خدمتش بفرع حایب واری بابت و اقبال مساعد در انام مهام مملکت
و ترقی احوال ساهی و رعیت و اصلاح ظل و تذکر ذل بنوعی شروع بپوست که مزیدی بران تصور نتوان کرد **بلیت** آصف آران ملک در ضبط زمین
کردی که تو کم کجا کردی سلمان مدنی انگشتری جناب اولوک و سلطان و کلا بر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارس و المجا و امس شد و در زمان نضر صاحب
مجدد و اوراق افشاری و خدمت مطهری گشت از کردستان آفاق و انظار ممالک محروسه هر کس که با وی دم مخالفت زد و قدم از جاده متابعت منحرف گردانید روزگار
غریب بگرد و حیرت و زانو دماساخت در نامت ممالک المغانی جهت ضبط اموال و دیوانی بواب کافی معتقد تعیین فرمود و ابواب صلوات و صدقات برابر استحقاق
و اصحاب حاجات مفتوح میداشتند و در جوار جلال قدر و انفا و حکم او از کثرت بیخود و دردم و شام نسبت بابا بنیض و انش و در مقام تواضع و تلقین بود و از رشکات
فیض انعامش غیبه آمال بر خاطر داشت و کلاز اقبال الشکفت و از ترشح زلال انضالش نهال المانی این طبقه درجهن مراد میزد و در گشت آلا و انعامش از الالیش
منت منزله و مسرا بود و در زمان مملکت اومیسان فاضل و اراذل و دانا و جاهل و اخیل و خلیل بقاوت و اعتبار ظاهر گشت انعام ابدار او در لطافت و صفاحلم
چشمه حیوان داشت که گویند که در زمان سلطنت کجای تو خان حاصل املاک صاحبی را یکی از نویسندگان از روی دفتر سر بالا کرده هر سال مبلغ مینصد و شصت تومان
بر او چون ضبط و حکومت بعد از آنکه بهنگام واقعه مستعصم خراب و بایر شده بود و روزگار بر ناصیه اعمال آن رقم اختلال کشید و برادرش علاء الدین عطاء
فرز یافت خدمتش مانند کزانی معماری عدل و شغفت آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را از غم و ناراحتی و دمان ساخت و از جلا و جلا
عالم او یکی آن بود که در زمین نجف اشرف نهی نفر کرد و زیاده از صد هزار دینار احمد آنجا صرف نمود آب فوات را منبهد کوفه روح الله روح ساکنه برود و از روی
انصاف وادی غریزی رزق را در حدی ذات بجهار رسانید چون آب بر روی کار یافت دولت آورد آب روی سلاطین مقدم و خلفا زمان سابق را که در کتب
آورد و خزان عالم به داد و داده بود و اموال جهان بین بپوش صرف کرده بر خاک تحسیر و است ریخت و ارشد و اولا و خواجگی الدین محمد صاحب دیوان خوا
بهما و الدین محمد و خواجہ غفر الدین بارون بودند و هم را در اویل بنای بابت شامل کرم و امارت مجد و مدالی ترشح و سناپ در ناصیه میمن هر یک ظاهر و در آنجا
بود و بیکم **بلیت** ۵۰ آن بهرین بر سر چون بود و من استبد آه فاطمه در تحصیل سایل عقی و لغتی استحکام فواید اضلال نقضانی که شکیف
السانی بامست و مزاول آن حکمت می باید با سعای جمیل بجای آوردند اما خواجہ بارون مسافت نموده در فواید آداب ماهر و مجرب شد و بفرس موسیقی را گشت
خواجہ صحنی الدین عبدالمؤمن چون عرض که معارفت جهر انصاف را کند در مره ملازمان او انتظام یافته حکم جزو لاینفک گرفت و رساله شریف را در آن فواید
شرعیش ساخته و پرداخته گردانید و خواجہ با الدین و دفع نشو و نما بحکم پر لایع پادشاه جهان گشا متفکر حکومت انصفان و دو مونات عراق شده و اقلنا عا
و اجتناب از فضل او بدین سبب فتوری را یافته و اظهار قدرت و اعلان سطوت و بیاجها نهاد که ناخ حکومت زیاده پس امید و حجاب بن یوسف تغنی گشت
و چون طبایع ارباب انصفان را بر ارتکاب فتنه و آشوب مجبور یافت و بجلی و دعوه و اغراض بر بست و پشت تمت بر شیده شغفت و رحمت کرده اگر سخنی بفرمود
افراج او رسیدی یا بجزیره صغر کاکری چو رسد جانی را بر ارباب ابل خانانی را بدست استیصال میداد و در میان حکومت او چند مرتبه بران عقل و مثل و لغز و غز
و عراق و امته و ایام حبس از ضحیت عمر و حیات بوخت آید و مطبوره محبت بپوستند ارکان دولت و فواید حضرت و طوایف صدور و اعیان و سایر ملازمان
و مقربان و کاغذ ابل انصفان در شب که بستر استراحت می گسترند چون شمع بر شعله حیات خویش لرزان بودند باز و دیگر رشته زنگانی ایشان از قطع مقرض
سیاست او چگونه غلامی باید جان الله قوه غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی کرده که برود و بر عقل و موافق شرع و مراسم عرف منزجر و منع
نمود و در نضایح و امحسان و مواعظ و اعطان هیچ کس را در وی تاثیر ننماید و بواسطه اراقت و دما و غلظت بخاشاکش او اصفا بمان که بیشتر کار در بختی و بختی میکند
و در یک چشم در آن صحن میرسد و در نوادش و سرفراز کشتب در اسواقی به مجلس از اینم ایشان مجال تردد و آمدن بود در آنک مدتی بجان مطیع
اعرف و متفاد فرمان او گشتند که ارباب دهعت و خلافت اسباب حرث و زراعت را در صحرا بویکل طبش و مهابت او می سپردند و از رعایای بی خبری بمقدار

از آن در جفت لیل بجا نآوردی روز دیگر نزع حیات او بدست ملامت محض و گشتی و همچنین محافظت را بر دوش او استوار و اسفند از این غرض گردانیده موجب فرمان اوایل
بازار و دو کاین خود را با انواع معصده و نقشبندی عاری و محافظی گذاشته بجا نمانی و بفرستند و بچسبند را بجال آن بود که از مالکات خویش با افسوس و حسرت
از آن صرف کنند و تحلیلی آن نماید و روایت کرده اند که شبی یکی از عساکر مقداد خود را بی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و وضعت بها آن در میانجا کرد
روز دیگر که قرص خورشید از تور افق برآمد دکان را در جای خویش معاودت نمود بها اقرص با فروخته و در سیم که بر قیمت آن مبلغی زیاده بود دیده و چون بپای
افتخار داشت مانند سیاه و اخضر بگذاشت و به درگاه رفته سیم را بجا بپایانده صورت قضیه بعضی رسانید فرمان یافتند تا آن عسکر را بچسبند و بچسبند
بلایت مردم از آن روز گشته همچون کوسفند از برای چشم زخم الحی بسوزان گویند حکایت کنند که خواجها بها الدین غلامی داشت یکنی نام که عمر
اسرار و خواجه بود و شبی او را بفرستاد تا اگر شهر برآید و شخص نماید که از مستحقان محلات و اسواق که ام یک شرط تحفظ و توقیف بجای می آید و آنچه که گمان طریق
اهمال و تقاعس مسلوک میدارند یکنی بعد از اطواف و احواط محل و بازار گشته بعضی رسانید که شخصی را دیدم از دوش اهل باس مستعد که بپایدارد
و هیاهو دیدم بان خرمنش زد و اندیشه را در پیش استوار گرفته و کلبان خرمنش باطلعه غیب در اول ممکن و چهار خورده و دیگری را با قیم در مقام حراست نشسته
و لشکر خوب بر سر نشان و باغ او را سینه افتاده بود و دلچاس ظاهر می آید و از اعمال مهیو معزول گردانیده و دیگری را مریض احضار غایب بود و سزاوار عتاب
زمانه عاقبت روز دیگر که نقاب لمعان آفتاب در کجای صبح را نقب زد حکم گردانید که هر یک از آن سر کس را با عتاب و جوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین بفر فرموده که کس
در زمان ما دیب حاضر بودم از خدمتش پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غیبت با عدم احتیاط مستحق عتاب شده اند باری این شخص که بهلوی اسراحت
بر زمین نهاده بود و در عمره ارباب جرایم و خطا یافته و جواب گفت که مواخذه و معاقبت این شخص بسبب آن واقع شد که یکنی که در ظلمت لیل در دیده بسوز
رفت چرا او را گرفت و استخبار را بخار و احوال او نمود که درین وقت باعث بروز جرم چه چیز بود آورده اند که روزی با بهت و خشمی که سلطانین روزگار در آن
آن بود برای میگذشت شخصی در زینت و تجمل او بخواجها عادت عوام است نظر کردن گرفت و خواجها بها الدین بجا آن بچاره ملققت شده او را بپای
خو خاند و پرسید که چه نظر میکردی آن یکنانه از غایت دهشت مجال حکم نداشت خواجها از زمین از سر خشم فرمود تا جهان بین او را از حدقه بیرون کشیدند و از او
و حکایات خواجها بها الدین را با نطقی غریزه دیگر دانست و بر وی سون حرکت اطفال ناگاه امل آن کوکاماس جاس می پرسند خواجها بیا مانع
سود خود که او را بمعلق میاد و چون بچسبند را باری شفع بود که او را در آزاری بسته از معلق بیا و بچسبند خواجها در سونک هانت نشود او را باب اصفا
چون با وجود حال شفقت و عطفیت او درباره فرزند بلند برسان مشابه که در نه چهره حیات ایشان در زم و چینه عیش ایشان که در نه تفصیل عذاب و عقوبت
او چون مودی است و ملال میکشد بر آید این دو سر کله درین مقام اختصار افتاد حکام انام باید که از سر فرموده ارحم تر بپنداشند و مصونان حکم را
بر حرم لایرحم نصب العین نمیکردند و بر مردم اسان انسان میان الرب بر خصص شرعی و تجویز عقلی اقدام نمایند چه اقامت چیزی اگر استراکان آن
حیز اقتدار بخواند آسان بی ثانی و رویت از تقصیری حکمت و حکومت و در باشد زعم را قهر و حشمت است که اصفا میان مستحق و سزاوار آن بوده اند
و هستند که تسلیم قمار امثال خواجها بها الدین حکام جبار بر ایشان می گذاشته و میکشند و از اهل اصفا را در امیت که بعد از وفات خواجها بها الدین در
دفعه میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بمقتضای تاجا محبه قدا گشتن کرده هفتاد تن زیاده از آنچه بعد حکومت خواجها بها الدین گشته شده بود
قبیل یافته و خدمت خواجها بها الدین بر چند از شیوه طلبه و انتقام بهال بود اما با انداختن آن طریق بدل و بخت و مسلول و داشتی و بصلوات و طبقات
ارباب آداب را مخطوط و بهره مندر گردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علایق هیچ دقیقه لامل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیده بود و چون از
بار فروختی ساعتی محاوره با خوان اصفا مسبوط داشتی و بخط با فاضل ذابج شراب رغوائی طلب استیاس کردی و باقی اوقات را ماضی
با تمام ملامت استکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون او بواسطه عنایت الهی فی بدو ده جلال رسید و از اطراف در مسکن و ماهر و مضای
با ناه است از ارباب حال و رجبیت و فرط خدمت حمل فرمود و عین الرضا عن کل عیب کلید چند اندک صاحب دیوان از روی ولسوزی و شفقت فرشت

از فرط سیاست و دفرین ریختن منج میز مردم و دعامت عاقبت آن حرکت نالایق را با زینمود و اصل مقصدی شد عاقبت روزگار دست و او را موجب خویشی سی
 و امراض مختلفه و اسقام مضاده بر بدن او طاری گشت و تهرمان طبیعت که در مملکت غالب بود از انجلاج مواد و تعیل مزاج عاجز گشت و بدن حیوانی که
 عامل قوای جسمانیست قوت پذیرفت هنوز از امام جانش عقد لاشین نگرفته بود که روزنامه عمر مقدر را بقدر گذر رسانید قطعه فغان را قاتل این پنج
 ساز داشت سوز فغان زگر دشمن جان شکار چو پرست که صدیقی که بگری نکاشت خود را بر سر که گوهری که کسی سال سفت خود بشکست خواجش
 الدین محمد صاحب دیوان در شیر قرة العین خویش گوید رباعی قرنه محمد ای فلک بندوبست بازار خانه را بهایک میریت زبنت بر
 بودی از ان ایست پدر خم گشت چو ایرونی بنان لی رویت ذکر توجه بوقای بال لشکر مغول و تا آمار بقصاص خون خویشاوند خود موسوم تو بگو
 دوا و ایل عهد آقا خان بوقای بال لشکر تمام بقصاص و تا آمار از طفت بر نیزه متوجه گشت قراولان از حصول او اعلام دادند و شهزاده بنمیت با سپاه بر خواجه
 بموجب فرمان بعزم نرم از اردوان شد و از آب که در کشته نیزه یک جفا موران ملاقی فشین دست داد از جانبین صفها را راسته جنگ در پیوستند و تیری بر چشمتان
 رسیده منهنزم گشت و آقا خان نیز بعد ازین استماع این فتح حسین از آب کر عبور نموده معارفین حال قراولان اعلام دادند که برگه خان با سیصد هزار و
 نزدیک رسیده آقا صلیتی در معادوت دیده با پنجانب که آمد و فرمود تا جسر با بر بند و برگه خان بعلقت هر چه تا سر قطع منازل کرده کنار آب که هر که
 ساخته و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده و غیر تیر در برابر هم آتشند بعد نیم میرسانید و چون گشتن متعذر بود برگه خان عازم تخلص شد با بجا
 رسیده از آب که در رود را شای طریق از رنج قتل و در کشت با دشمنای مسلمان بود و بصحبت شاخ و علامیل تمام داشت و بعد از فوت برگه خان آقا خان
 فرمان داد که از ان جانب که درواری کشیده خندقی زرف فرود برد و در دو ازان آتشند و جمع از لشکر مغول و مسلمان را بجا فطنت آن تعیین فرمود و از جانبین بجا
 در زد آمدند و چون خاطر از مهم در بند فراغت یافت منبج و مسرد در جانب دار الملک خویش شافت ذکر حکومت براق خان بنیر هتھای
 خان و منازعت او با پسر زاده او کتای چون براق اعلان که از اخفا دجھای خان بود پسر عم دیوار گشته را از سلطنت الوس جھوین
 معزول کرد اند و خود بر سر ریاضیت بنشست و خزائن العود او رخنه قانون و ابن عم را تصرف نمود بیعت چه کجها که ماند و دیگر برداشت چه کجها
 که کشید و دیگری آسود و بعد از آنکه براق یکجست حکومت زوطریق تقادول و تعدی در ولایت ماوراءالنهر سپردن گرفت و از جاده متقیم آنج نفوذ
 لشکر با از ظلم و جور مض میگرد و رعایا بیچاره را دامنید و دران او ان قیده و خان بن قاشین بن او کتای قان که بعضی از پیش بغازی اغول تعبیر ایل
 بر تلاس وکیل و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بیار و جنود نامعدود و در ظل رایت فتح آیت او جمع گشته بودند کجاست و شجاعت و عدالت
 از سلطانین دوران و خوافین گردون توان امتیاز داشت بر حرکات ناپسندیده او اعتراض میکرد و همت با دشمنان بدفع او مقصود و مصروف میداشت
 و در این اثنا امیری از املرا براق لشکر خن کشید و طاشته قوای قان که دران دیار حکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجا بخت قیامی که خن
 و آن دو امیر را دیار خن از زمان عالی یافته با سر و ناخن مشغول شد معارفین حال مغولی اسرا را در رفته بنیم او برایش خطاف افتاده بران
 دری شاهوار از انجا سلطان شد و بجا با الوع حروف رفت جهت استخران آن سر براه کشاد و گمراه و سید و شجاعتش در سرخ و از انجا یافته و چنین در
 باعی در خن عالی میان تپی و دسالمای قراولان برگزیده و طایفه از مغولان اسبان تند سرگشت بر انحصار شد آن درخت ایستاده بودند در شب آگاه
 اسباب رسیده و آن درخت بدو نیم گشت و از میان شجره شش هزار بالشتی نقره ظاهر شد لشکر بایان اموال مذکوره را پیش بران برد و این معنی را از ان
 از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد ازین قضیه تیره و خان براق اعلان لشکرهای کران فراهم آورده در فین بران در کنار آب سیحون اتفاق
 طاقات افتاد و براق و ظلمت لیل امیری را باده هزار اسوار فرمود تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آیند و چون صبح
 کرد ان هر دو لشکر متوجیه صغوف قیام نموده لشکر بایان براق از کسین بیرون آمده از انعالی سپاه قیامه و در آمدند و از پیش براق چون برق محافظ خود را
 برایشان زده و قیده منهنزم گشته روی بر رت خویش نهاد و براق مظفر و منصور شده و بجا و تحت او روی بدو را ارتفاع نهاد و چون این خبر متوجه

براسم ضایعت پادشاه باقیام نمود و فحان را مقضی المرام بازگردانید و پیش قید و بر کجایار آمد و آنچه کفایت بود و شنیده معروف داشت اینها را از جهت غایت
الوسعت مصالحت بپایان تواریف مزاج افتاد و هم در بران شد که در فصل رابع مجمع شایه از دکان و امر او نویمان در موضع یکی طراز بقولهای حاضر شود و
چون ضرورتی به بیت الشرف خویش نزل کرد بران تخت و خزانه چشم خود بر سپهر خویش یک شمر که فطره کا و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران است
قدم داشت سپرد و گفت اگر عیال با نادمه را حد و روی نماید تو با چاه بهر کار تیغ زن نیزه گذار خود را از دشمنان کا بهادر چون بران در حرکت آمد به موضع مبین
تردیک رسید قید و فحان را با امر او در کان دولت با استقبال او فرستاد و فحان و بران دست هم گرفته پیش قید و بر کجایار آمد و بعد از تقدم شریفه
و معافه بدیدار یکدیگر اظهار ریشاست و مسرت کردند و انگاه به حج کاسات و الترام اسباب عیش و طرب مشغول شدند و چون یک هفته داد و ستاد و غرضی را
روز ششم حالات گذشتند میان آوردند بران اعلان از محرم روزگار و عدم موافقت شهادت کان نامدار و قلت علفی از شکارها کرد چکاه گفت و بعد
گفت شنیده مقرر بران شد که از ممالک ما در التهر و دو قسم بران داشته باشد و یک قسم دیگر قید و منکوتور برسم و این خویش جهت استحکام قوا عده شتاق
در کاسه زرین شرب بنورند و ماهی و زو و باشند و شرب کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذارند و چهار بایان در مرزعات را بکنند و غای
مواخات و مطالبات ناموجود بخندارند و لایات از از جانب مسعود یک بن محمود بلواج گذارند تا او بحسن کفایت رعیت پرکنند و جمع آورده
در آبادانی اهل و الوس مساعی مشکوره مبدل دارد و ختم مسنودت بران شد که در بهار سال آینده بران از حیون بگذرد و لشکر کران با بران کشد و از
مملکت آبا فاختان بقدر توان در قضا افتاد آورد مشروط با کفیه و خود آید یا بشکر مساعت نماید و این معنی بغایت مزاج قید و خان بود و بران
بغایت راضی و همداستان چه بخت است که صید مقصود بکند و دیگران کند و یکی غرض قید و آن بود که مبادی شوکت یکی ازین دو پادشاه روی در دلت
نهد اگر آبا فاختان مغلوب شود دست تصرف بران از ولایت ما و التهر کو تا بر کوه ضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر بران منکسر شود و مقهور گردد
فتمو المطلوب علی وجه الاتمی بحد مسعود یک بجایگانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت و ولایت سعی بلیغ نموده و بقا غلبه عدل و رافت خواطر را با نجا
خود جذب کرد و در اندک روز کاری مملکت بحال اکتوفت و چون شاهزادگان بساط طوی در نور دیده بهر تهای اصلی رفتند قید و خان لشکر خود را بحوالی بخارا
فرستاد تا میان آن و بر اقیان سدی حایل و خطی فاصل باشد و پناه بران تنگ عیش شده در مبادی حال بر سر طیش رفتند و چون از جانب منکوتور لشکر تیغ
ولایت قید و خان شد او بالضروره اهل و الوس خود را که در زوای بخارا خیمه افراشته زده بودند طلب داشت و بران عرصه آبیانی را یافته بخارا رفت و یکی
بخت و تمامی نعمت بر استعداد پورش خراسان و استخلاص ممالک آبا فاختان مقصود و مصروف گردانید ذکر آمدن مسعود یک بن محمود بلواج
از پیش بران نزد آبا فاختان بر سالت بر سبیل ضیعت و مخالفت نکودار اغول با پادشاه زمان از سر جهالت
و طریق ضلالت در شهر سته سنین و ستایه بران اعلان امیر مسعود یک را بخدمت آبا فاختان فرستاد تا اظهار رخصت و مصافقت
نماید و در سنیه داد و ستاد و فصلی منع راند و غرض از ارسال او آنکه احتیاط کمیت لشکر و کفایت راه گذارند و چون امیر شارا به تردیک بار در رسید
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده و وظائف السانیت تقدیم فرساید و در حین ملاقات خواجه از سبب پناه گشته امیر مسعود
یک همچنان سوار او را در گذار گشاید و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف برخیا می پنداشت کران آمد و احوالی جای آن بود و بار یک
محل مقضی باز خواست بنودم در گشاید و مسعود و خواجه یحسان شده بار و فرود آمدند و در زمان مناسب خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر سر مجلس
مقدم نشسته ببارتی راقی و استعاراتی لایق با و ارسال قیام نمود و منظور نظر عنایت و عاطفت خسروانه گشته انواع سیر و غامضی در باره او تفکی
افتاد و چون میلی مهم بر حبله دوستان بود و از بر بگانی در حق خود شایده کرده و طلب رخصت انصراف تعجیل نموده بعد از یک هفته که مقارن استناده
کار گذارند بعزالت پادشاه سرافراز شده و دستور مراجعت حاصل شد و از کرمانس بیرون آمد و نگارهای درخشا را با سوس خیال مسافت نمود
در زیران آورد و چون بزاز خان و برق از آسمان بجهت مسعود یک و رعایت حرم را در بر منزل و مرحله و اسب سیرنگ با مقصدی باز داشتند بود که یکدیگر

و دست آن پای را در محنت و جدایی نهد و روزگار جانب پناه او را در کنار چنان دیده اند و با قاضان دانست که بدن سودیک سایه سر سلطنت مصر
 مستغنی جیل و تدویر بود و در جمیع انش سر را از عقب او فرستاد تا بهر جا که رسیده باشد غنمش باز گردانند و فرستادگان از پی او میجای هر چه تا مرشدانند و
 معان و عبور سودیک افتاده غلب و خاسر را کشند و سودیک طای حالات را معروض بران گردانید و حرس شره او بر توجیه جانب خراسان سمت اندی
 پذیرفت و در خلال این احوال نمودار احوال که از احاطه جغرافی طان بود با علل کلیه عیسان مبارک نموده سرکشی آغاز کرد و تفصیل این احوال آنکه نمودار احوال
 کینه مان شکر خاصه رافت انجان اختیار کرده بود و با بران آمده و بیست انجان نیز اعزاز و احترام در وی می نگریست و چون سلطنت با قاضان انتقال یافت در
 نگریم نمودار پیش از بدو رساله نمود و در اوقات که از نوزدن پیش او را نوزید و او را بر پهلوی خویش می نشاند و در آن اوان که بران غزیت ایران هم گردانید
 مکتوبی از خدیو بنکودار غور ارسال نمود و ضمن آنکه نمودار آید که ما با سپاهی چون بجز زار و در ترحم بفرج ملکات ابا عجبو خواهم کرد باید که انتخاب از ابا
 محفل کرد و با ما موافقت نمایند یا خراسان و در آن در حرکت تصرف آورده بر ملک بکر قسمت نمایند نمودار چون بر سر خیده روزگار و توقف یافت از ابا قاضان
 خان و شخصت یافته بجانب یورت اصلی خود که در نواحی که خراسان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل وفاته خویش رسید آن را از سر بسته برام او بفرستاد
 شکست گردید و ایشان چون مخالفت و راستی داشتند نمودار را بر مخالفت ابا قاضان ترغیب و تحریک نمودند تا بر فرد و عیسان یکجاست و بعد از آن
 نمودار انجان از جانب خراسان متعاقب دستور میرسد و با دشمن از وصول بران اعلام میدادند و چون ابا قاضان در کلیات امور بانگوار دستور کرد
 در آن فرصت هر چه طلب و افاضان معین و خدمتش بهایهای واهی شکست و بعد از بی نامفصل توسل بنمود تا در صورت اسادت او در مقابل
 احسان و ولی نعمت ظاهر گشت ابا قاضان خواست که سخت بدارک حال او مشغول گردد و تعیسان و فرامانده امر اض ساریه بدگرش براده کان سر
 تا هر سر امون و با نزار اندر لشکر که در ظل رایت او جمع گشته بود بدفع نمودار نامه فرمود و او در آن هنگام متوجه بدیده شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند
 خود را برانی رساند و بنیر امون با سپاهی چون در جم نجوم که از عقب نیاطین زبانه کشد روان شدند و از پی او با نای نایمان بموجب فرمان در حرکت آمد و هر دو
 فریق را در بالای پشته اتفاق و اوقات روی نمود و بنیر امون خواست که نمودار را بموای دلپذیر در دام آورد و میرشد و هر دو طایفه صفها کشیده و
 انداخت و بی از ارام نمودار که بجزات و جلالت اشتها داشت حمله آورده و قرب پانصد کس از امون و انصار بنیر امون را بیغ کین بر زمین انداخت و پناه
 نصرت پناه از بنیر امون استمال یافته و هیات اجتماعی در جیش آمده آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشته و نمودار منهدم گشته و با
 سوار کمر خراسان رفت و در حاکم آن دیار خجی شده و خرد را اوئی تا که مهابه پرت و مضاهرت و از مخالفت و غایب مخالفت مصون و امون ماند
 و کمر خراسان از نرسات طبیعت و مقام قصد نمودار آید و او بر پشت عقیدت ایشان اطلاع یافته و کل النار و لا الدار و المنی و لا المدینه بر زبان آورده و خود
 از کمر خراسان بیرون انداخت و انجان بگریاس گردون اساس فرستاد که کیفیت مذامت و استغفار خود بر زبان ایشان بپایام داده ابا قاضان دامن غم و غم
 بر دلالت و عشرت نمودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از عمارت بنیر امون بر نمودار طفره یافته او را بازن و فرزند و خویش میبوی
 گرفته پیش ابا قاضان بر دو علی امی القدرین چون چشم پادشاه بر روی خجلیت زده نمودار افتاد از از خوف و یاس و رعب و هراس او کرده از
 تعبیر خجلیت و خرد از رقبه طاعت سوال فرمود و نمودار معروض گردانید که از بران مکتوبی چنین رسیده و امر برین عزت و کفران و ولی نعمت باعث و مجرم
 آمده که پادشاه بازا این گناه زمین را از چند قطره خون من در کین کند ع سرانیک برن شیخ فرمان تراست و اگر عا طفت شاه ابا قاضا بر
 این بنده انصاف نماید طایفه العفو من المحرم من موایب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات باعث کرم پادشاه و داعی مراحم خسر وانه در اینتر از
 آمده بر فاقست قابلیت نمودار احوال طاعت عفو و انعام پوشانیده و امر با آموزش را بر شعله آتش تهر سوزانده و لشکر با او را بر سر داران هزاره و صده
 بخش کرده و شاهزاده را در محبسی باز داشتند چنانکه کس بمخالفت او تعیین نموده و چون از امر که بران مظفر و منصور باز آمده مراجعت فرموده و خبر
 از قید و حبس خلاص داده او یکسوار مجیکش تا از نامه فرمان یافت ذکر ترغیب و تحمیل و شکر بران و غزیت او بهوای شکیلا

فوق الطاقه مخوذ و ملکات کشند و فریاد برنمایند اما ملاطقه نماید در نهادن صغیر و کبیر و وضع و شریف برانده غنان ایشان با وج اسنان رسید هر یک از
 امرا بر این برانجه از نواحی خراسان استیلا یافته و بران خواست که یکی از نوینیان را بقلع و اسرا را بی هرازه خست قتل میجو گفت که این معنی از متعنه
 عقل و کفایت بعید نماید چه دالی آن داری ملک شمس کرت بنفس خویش مردی شجاع و دلیرست و قلع معتده برخت تصرف است و کثرت اعوان
 و انصار استظهار دارد از اگر بر قصد ما واقع شود عاصی گردد و چون از نکایت مشکایت نماید دلهای خاص و عام از اعمال و افعال آن فقر و غم و مصاف یابد
 جمهور حکام امام و کاذب برابا و عامه را عایا خایف و مستتر شوند رای صایب الکه هم هرازه و توقف داشته ملک شمس الدین را با بیلی و انقیاد و عوت کنیم
 بران را این رای پسندید و قتل میجو را با باطله سوار طلب ملک شمس الدین فرستاد و در آن وقت شخه هرازه از قبل ملک شمس الدین کرت ملک شمس الدین
 نیاری بود که قمری شاعر در مع او کوبید بعیت سپهر اگر آمدندت بهر آنست که مثل نیاری بسیاری نیاری و چون قتل میجو نزدیک هرازه رسید
 ملک شمس الدین محو با جنگشهای لایق با استقبال بیرون رفت و قتل میجو را با او گفت که میخواستی که این شهر معظم و موضع غم از اذات و ولایات سالم مانده باشی
 رغایب خدمت پادشاه را مستعد و مقید باید بود و بعد از ای فصاحت قتل میجو عازم قلع فیضار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی
 مراحل نموده بآن سرزمین رسید قلع بیدار شد و بد بعیت را شش چون دل عاشقان سخت تنگ برش چون دل دهران جملست و در آن دان
 ملک شمس الدین از سر منازل و جلیو بر سر ستراحت نهاده بود و خدش از آمدن قتل میجو برضیه یافته او را بدو سر نو کرخت داد که قلع و داید و چون قتل میجو
 بصفا رسید از رفته بملک شمس الدین کرت رسید او را بدو چهار بال شش عز و ذلت گزیده و ملازمان با سلاطین تمام کز او رانده قتل میجو بر این لایق بنام
 او کرد که آمده ام و ملک خراسان که مرگد و لست میجو کردم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق بر او یافت و داد مسلول داد
 حکومت ممالک خراسان با سربا و مغرض کرد ملک شمس الدین ازین کلمات اندیشه مند گشت با خود گفت عترت با باقا خان با سپاهی فراوان متوجه کرد و در روز
 روشن برانده استب مار کرده و قتل میجو بعد از تناول طعام عزم معاودت کرد بعضی گفته اند که ملک نفس از قلع بیرون آمده در مصاحبت قتل میجو در وانش
 و برخی برانند که ملک ترک قاضی نموده خواست که بشاید قتل میجو قدمی چسبده که از در آن ترک و انحالایت در و در از آغار نهاده ملک شرم داشت که او را در
 میان سخن گفتن که اندیشه مرا جعت نماید کام و کام می نهاد ما از حصار بیرون آمد قتل میجو مردم خود رسیده ملک هر چند رخصت انصاف طلبید تا بعد از
 ساختن متوجه کرد و مقید نیفتاد و علی ای تقدیرین چون ملک شمس الدین ترک بمقصد رسید اردوی تعظیف و طمطراق دید تا نهاده بران بر تخت نشسته و
 گردنشان آفاق دست ادب برهم نهاده بیای خدمت ایستاده و مجلس بخوابین خوش منظر و غلامان ماه پیکر است امرا و نوینیان بغیر از زدن و کشتن قتل
 و عادت و گرفتن عراق و تسخیر از بایجان و بعد از سخن داشتند عیال بی برضیه ملک استیلا یافته از سر خنخ زانوده و زبان با عا و دشانجا و بران لورانیان
 بیکران مستغرق گردانید و گفت عترت طلوت این داریا سرحد عراق برای و رویت تو خواهد داشت و هم در آن انجمن نام متبرلان خراسان رسیده و اساحت
 کس نوشته معروف داشت ملک را این معنی از امارات زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از آن روز بران با ملک شمس الدین گفت که ای ملک بخواب
 که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف باقا استراخ نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانورده گفت اگر رخصت باشد که سخن میجو
 رسانم تا با سربا را در اشکال کشی متعنه حاصل شود بران خندید و گفت که ای ملک قدم تو بر منگوفان مبارک آمد امید دارم که برین نزم مبارک باشد اکنون هر چه در
 خاطر داری بی خاشی بگوئی ملک گفت که باقا خان مردان حکمی جمع میکند و شاد و داب و مولشی که میگویند فرود آمدن کمال طعان و در بر اخصت گشته لشکر بان شاد و
 اشتغال ببطع غنیمت و مال خوب و قتال نخواهند پرداخت بران گفت آنچه برضیه تو گذشته بخاطر من رسیده اما ما وصول باقا خان غنایم را با ولایت ما و اهل
 خواهند رسانید و بعد از آن جریده روی بکار از فرزند نهاده و فی الحال چند روز ملک در اردو توقف نموده بدید اعمان در بران و بر اوقیان نظر کرد بران را
 با دشمنی و ایدس جبار و سفاک و ملا زانش را که روی یافت پس مفتن و بی باک همه طالب قتل و فاصه عارت از آمدن بیسان شد و با خواص و دنا
 فرمود که بخاطرین خود را از بیسان ایشان بیرون بکنند و با ایشان گفت که بران مملکت گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و دیرا

عمارت و قطع زراعت است الباقا خان بروی طلبه خواهد کرد اکنون رومی شهادت استخلاص من چیست و بعد از استساره راهبران قرار گرفت که ملک بهایه بخوار
 اموال بیرون آوردن سپاه از بهرات حضرت انصاف طلبه ملک را این نیز پسندیده افتاده و عرض رسانید که اگر پادشاه دستور دهد بهر آدمی که در ملک جمع
 آورده از مرد و غیره معاف و نفعها بستانم این صورت ملازم مزاج بران افتاده چنانکه کس را از مغولان ملازم او گردانیده نگفت باید که ملک بهر دهفته و سببین بسا
 و در هیچ با راستطاری نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد بران از اجازت او بستان گشت و بر عقبه المیجان فرستاد تا باز گرد و بمغولان که
 در ملازمت او بودند و بهر نیز فرستند و ساخته و بهانه نمک حسته بالمیجان بران نگفتند که مرا بعت ملک مصلحت نیست و فرستادگان معاودت نموده و بهر
 حال معروفی داشتند و پادشاه ازین معنی بر تشنه امراء و اورا لشکین دادند و گفتند که ملک شمس الدین غلبت کرده و کثرت سپاه دارد و حمله خواهد کرد و چون
 ملک بجد و هرات رسید اما بر و شرافت باستقبال مبارزت نموده اظهار مسرت و شادمانی کردند و ملک بشهر آمده و در ساحل حمات تعلی میفرمود و خان
 این حال خبر رسید که اباقا خان نزدیک رسید ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعه ضیاء شد بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت
 و گفت غلبت پلنگ بر لای کوه و سنگ باشد و مار را چون عمر سر آید بر سر راه مقام کند و درین اثنا تیجان اغول بسوی ارباب باطلاری ای گشت و شنید
 کرده و اردوی خود را شته باد و هزار سوار روی تبرکستان نهاد و بران المیجان چرب زبان از عجب او روان کرده و با تصحاح و کلمات رنگین خدمتش را در لیم
 آوردند و میر سنقر تیجان اغول بیعت آنچه در راه دید عارت کرد و آنچه سیرا بود بهم برداشت و چون بجد و بخار را رسید بکیمبر بر سر برق از
 کشت المیچی پیش بران فرستاد که ادعیه چنانست که بساط شش ط کسره روزی چند باید یکسر سانس کردیم تیجان جواب داد که روبا میگوید که بهر العجب
 و بازی از برای آن میسندم که بلا می سک از خود دفع کنم اما هیچ به از آن نیست که هم راه میستم چون تیجان بخدمت قید و رسید لای حالات معروفی داشت
 و بنظر خفایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از فرار تیجان بیره کیوک خان که مصحوب او بایران آمده بود و آنها از فرصت نموده روی گردان شدند و تاجی
 سخا را رسیده و در آن حوالی چند لاله اصل اقامت انداخت و بکیمبر ریاضت او لشکر کشیده و سپاهش بر خاک ملاک و بوار انداخته و شمشیر با و در ارجان
 بخار برود و در بکیمبر بر عقب اوسی فرسنگ ناخته و غایب و خامس باز گشتند بران که تیجان ایشان را ببال بداشت و المیچی پیش قید و خان فرستاد
 و پیغام داد که آن دو جوان خویشاوند که بیگانگان بر ایشان ترجیح دارند بی سببی برکشند و بر لای آن جناب را دیگر کون کرده و بجز آواره و توبیانی
 مفارقت اختیار نموده توقع آنت قید و خان ایشان را باز خواست بلیغ فرماید و بعد از آن بران خان فرمان داد که مر غز را بر لشکران قسمت کرد
 و حکم فرمود که بهایان را در غلغله اسبان را کرده و دراز کوش دور از دنبال سوار شوند تا اسبان فرید کردند و جمیع متحبه بطوی و غریب اشتغال نمایند تا قوت یزد
 و باد غیس هرات را به میونکو و لشکر او داد و راهبها و طوس و فیضا بود و ابر غا دل که استظهار شاه و سپاه بروی بود و سپاه وی سر در استغلائی لشکر ماند و غیس
 خویش در طالقان مقیم شد و بر لای آن کثرواقت بشرب خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آواره حضرت اباقا خان متواتر شد گفتار در توجیه
 اباقا خان بن هلاکوخان از اذربایجان و اران بجانب خراسان و محاربه او با بران خان و انهر نام و الحکام و مخالفان
 اردوی چون بران اعلان از آت میجر اسان و آمد المیجان با سخنان و حشمت انیز تر از اباقا خان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل بخان خوشت
 انیز گفتند ایشان را حضرت انصاف داد و بعد از آن با حصار برادران و امر او نمیان و الا بر چشم و عاطفم خدمت اشارت را ندو آن حادثه با ایشان نکاح کرد
 گفت که بران بی ساعد اوتی بالشکر بر عازم دیار مانده اما مال و اموال در دفع او از حزم و در دست و در مذمت جهانبانی متح و محطد شاهزادگان عالی
 بنار و نو میان رفیع مقدار کسیر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جبران خان کیتی اسان بر جان ما و دانست بعد مانده سر و بادل راست بخدمت ایستاده ایم و
 و چون جبار دست بدعا کشاده اباقا خان ازین جواب لبان کل از با خوش شکفت و با عتقاد ایشان آسوده خاطر گشت صاحب معبد امیره
 شمس الدین محمد صاحب دیوان زانو زده عرض داشت که نه انچه و الله که بازوی دولت بمعاضدت برادران و دبیار و نو میان ما بلیغ از کتب
 و ملک بی سبط بعضی در تصرف و لشکران مستعد در ظل رایت فتح آیت جمیع هیچ دغدغه بخاطر شرف راه نباید داد و اخیر و متعوی در دفع خصمان

بنیاد داشت پادشاه فرمود ما وزیر شریف سلاح دالت کمال حارثی و کان و رماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تو ایسان بهرام صورت باخا و انظار علی
 مردان شدند تا لشکرهای بی پادشاه جمع آورند و بر برادر خود بنیوت بیغام داد که در بند با چهل هزار کس از مسلمان و مغول بسیار و خود با هزار اسوار گزیده باری
 و عظیم حلی شوند و همچنین ایچی بکرخان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه انولایت و حرکت آید بموکل اعلی بیوزند و قشین و امیر رخون در میان
 ده هزار اسوار فرستاده آورده بودند و چشم انتظار بر شاه را امید نهاده تا چند نصرت قرین آبا قبا خان از کدام صوب روی نماید و چون بنیوت از بند رسید
 صاحب سعید عرض داشت که با قبال شاه جامه از رحمت چرک را با تمام سرانجام نمودم و بنا بر آنکه شاهزاده بنیوت از صاحب رنجیده بود گفت دانم
 آنچه ساختی لیکن ازال خود چرک بر دشتی صاحب سعید بعض رسایند که هزار اسوار از خاصه خویش ترتیب دادند و پادشاه گفت ده هزار اسب و دیگر مرتب باید
 گردانید و صاحب سعید بنیوت فرموده علم خود را از نیزهها ساخت و چون اسباب یورش آگاه گشت آبا قبا خان و چهارم رمضان سنه ثمان و هشتاد و
 ستمایه با برادران کاه و کار و نوینان جلالت شعار بر طالع مستبد بر صوب عراق و خراسان از اوز با بجان و حرکت آید و چون موضع سلطانیه رسید ایچی
 خان که بران او را محبس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت مبارک نمود و هر چه و مرج و غزو و مخالفان خراسان معروض داشت و آبا قبا خان در
 ارجحال استیجاب نمود چون بنیوت منزول فرمود هزاره و قشین و دارغون آقا و حاکم کرمان باری و ملحق شدند و معارفان این حال را غون خان بخدمت
 پدر توسل جست و پادشاه بیدار او فرختان و شادمان گشت و چون مرزواران دکان و پرتو القات بر با سالیسی سپاه اطراف نهاده انداخته میمند با آبا قبا
 انولایت و بعضی از امرای کاکلار سیر و ضبط سیر و بابا برادر خود بنیوت لغواض نمود و فرمان داد تا ای کرمان حجاج سلطان و دارغون آقا و عقب لشکر مستمطان
 سپاری بجای آید و بنیوت اعلی با سپاهی بزرگ و نامه اران ترک کنار رود و چنان که یورت مرغاول بود فرستاد و مرغاول بر یکت لشکرش هزاره اطلاع
 یافته و فرار برقرار افتاد که در نزد بران آید و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد و بران از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بیای خود بکمرستان آید اند
 و چون آبا قبا خان بخدمه و با غیس رسید ایچی کمال کیاست و فصاحت پیش بران فرستاد و بیغام داد که دایه نصرت آیت از عراق بخراسان نصرت فرستاد
 تا شما را از کتاب شفت سفرو و کرامت و با خلاصی دهد و ما با سماع شما رسیده که الملک یقی مع الکفر و لایستی مع الظلم و بداند که نخل خطر سلطنت بجز
 و ستم و ظلم و عدوان حاصل نتران کرد بلیت زدی التل و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی خردمند از کارای که عاقبت آن
 او خیم و طاقت آن و نیم باشد از حرا و اجتناب واجب و لازم شما ساسه اکنون مضی ما مضی الخواهی که معاریت و مخالفت بمصالح و مخاصمت مبدل گرد
 ام از آنکه او استغفار باید کرد و ما باز او آن ولایت غزین و قندهار را که رتب سبب خروج مطیع تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و دهان دواعی خذلان
 و بواخت و مار و افسار تراندین و دایره امنی کرده بران از استماع این خبر خوش گشت برکت آورده و باب صلح و جنگ ما امرای خود دستور کمر میسور
 که بشوکت و عدت و رای و رویت از سایر ارکان دولت تقدم داشت گفت صلح در صلح است و مصیحت در قبول نصیحتان پادشاه بزرگداشت
 اصحاب او موجب افتخار و مباحات باشد اما سال دغزین مقام کنیم و سال دیگر مقتضی وقت عملنامه مرغاول از حدیث میسور در خشم شده گفت در
 مجلس سلاطین و سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و بیم و هراس بخود راه نباید داد و هر که از هجوم خصم و تلاطم امراج فتنه برسد لایق سردری و امارت نباشد
 آبا قبا جنگ و مهر و شام اشتغال دارد و قشین و دارغون اوز و وصول او در السند و انوا و اخذ از جلایر بای گفت ما از هر جنگ امداد ما را برای صلح
 و اگر مقصود ما فراغت و مصیحت بودی این معنی در ما در الله بهتر میرشد گفتار این دوسر دار جلالت شمار موافق طبع بران افتاد و خاطر جنگ و
 دوا و بی از ازل او انکه بر دقا بنحیم اطلاع داشت بعض رسایند که از اوضاع فلکی چنان بوضوح میبویند که اگر لایه و دیگر در جنگ تأخیر واقع نشود درگز
 در تسویه افتد نظر بر طالع جان بون با پادشاه مناسب تر باشد بران بدین سخن التفات نمود و جلایر بای و غضب رفت گفت سعد و نحس چیست و
 ساعات نیک و بد چگونه بود و حکایت گشتن قاهره را در در خانه آید و رسیده و تیغ جلالت در روی مالک شده مرغاول نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده
 زیاده از حد خویش سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امرا با یکدیگر مشاورت نموده آخر الامر راهها بران قرار گرفت که با سوسان فرستاده تحقیق نماید

بهرست چو مایه جان سبزه باو / محکم که بنو کس می مرد تو / نیار کس یاب ما و دو / شنیدی که بی گوشت و جگر / گزیده شد پادشاه زمین
 بران و امرا بدیده دروغ و دوسوسه حدیث بی فروغ فریفته و مغرور شده از طلوع آفتاب پای در گلاب آوردند بهیبت و صلابتی که گوهر و یاقوت از سیمین
 زمین نوزد میل زدند و جنبش آمدند و چون بنواهی هرا رسیدند مسعود یک با طایفه جهت ترتیب سادی متوجه شهر گشت و بجا رفتند رسیده دروازه بسته دیدند
 و باره را باز مردم یافت از موجب تر و عناد پرسید قاضی هرا از بالای سوراخ داد که ابا قحان دیروز در حالت مرد شهر را بما سپرده الا بر ادخار و مالکوت
 داد که دروازه را بر روی مایه کشانید و بر ضریح و زیر تدبیر پوشیده ماند که نقص عجز در دین و دنیا مذموم است مسعود یک گفت بصلای آن نزدیک کرد و از با
 جنبانید و با گذر نزل ما حضری بر سبیل ملا و محنت را بدیدید که می اندیشیم که از شعله قهر جانشور شراره در خرمن فراغت شتافتد و چون فایده برین نصیحت
 مترتب گشت مسعود یک باز گشت و شعله از قهر و سرکشی مروان معروض داشت شاهزاده بران بر آشفته لیکن از فروغ شادی غری می کسب فرار
 خضن قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بجا صهره هرا القعات نمود و عنان غریت بجانب هزار جریب منعطف گردانیده بمنزل ابا قحان فروغ
 و آن دشت و صحرا را از چهار پای و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالال یافت و آنروز در آن مقام بکیش و سرود طوی و سرور گذرانیدند و با خود مقرر کردند که شکار
 تکامیشی کرده ما را زدن درین بر محل و مکان توقف ننمایند بچاره کان شب آخرین شکار و ترور و اولین سعادت پنداشند روز دیگر که نصیر کرد
 از چهار سوی باران چمن بر خاست سپاه بران مانند سیل که از فراز جبل منهدر گردد از عقب ابا قحان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر بر افغان
 از دور بر صحنه ای افتاد بیابان که از طوطی امواج مبارزان متمتع بود و در قراهای آن اعلام طفر انجام و ریایات نصرت آیات متحرک شادی بران
 و گرد و بانجوه بلند و مبدل شد و سرور و آیینان نعمت معوض گشت و بران بر کنار رود هرا فرو آمد و دزدیک را از سیم نخ نور چیا صبا
 ششم انجمن در مامن احتجاب کرختند ابا قحان در باب مایه سبزه استقام نموده بر انکار را برادر خویش قشبن اخول سپرد و بدین و باین بعضی از
 از امر معتبر دیگر اعلازم او گردانید و ضبط جوانان را بدید که برادر خود مغرور داشته سوختنای بهادر را در ملاطزمت او نصب فرموده و صحنی از امر و حال گردان
 و انقب و سرسنان برادر و مقدمه قول داشت و استقامت را برین جماعت بامیر اخون بود که پو فرود و گذشت عدولت داشت و ابا قحان با انامی بیابان
 و ایاق و سایر بهادران آتش آهنگ در قول مانند گوهر ثابت تمام بالینا چون صورت حال چنان حال چنان دید اهی سرد از سینه برورد و کرد
 گفت شن مناظرو دقین ما پندار / از ایشان طمع بود ما را کر بر / امر او عیان لشکرو اوطهار سرانگن کی کرده زنگ ضوم غم از ضایع نشود
 بصلایان حلا دادند و از زمره امر و مقربان مرغاول و جلایر مایه که روی و زمره بهادری داشت و پناه صفیدی بودند با بران گفتند
 چه بود که گشت تنگ از ایشان دلت بدولت پادشاه کا کار در حمله اول این کرده انبوه را در انخاد افکار متفرق سازیم در روز روشن برین سپاه
 سپاه گردانیم مرغاول گفت روز باشد که من اسیر هر دو یا دقت التک یعنی چمن سلطانیه بجز گذارم و جلایر مایه گفت بچکاره کشند که بار گیر از خود را در آن
 بعلفت احسن کنم و بران نیز بر بیت و تخمین لشکر خویش اشتغال نموده قلب و دینه و مسره را بجماعتی که چون امروزی خود پیوسته بجان گشتی عادت کرده بود
 بسیار است و قهجه سرد فرین مانند لختافان از بول روز و دایع در اضطراب آمد و از ادای طبل و تغییر کرد که کوس و ناله که نامی زیر زمین
 زمان مانند رعد و برق در جوش و غروش بود آسیای طعن و ضرب گردان شده از سحاب کا نها باران سهام باریدن گرفت و از غلغلل احقاد
 و دله و دگر و زلزله در فاصل کرده افتاد لشکرها با هم در آمیخته و با شمشیر و خنجر با یکدیگر در آمیخته را قهر و خوف کرد که در کیفیت غلبه ابا قحان اندک
 بران روایات مختلفه نظر رسیده اما قلم مشکین قلم با او یک قول گفته نموده باز فیلاید که چون دلیران بر دوشکرو مبارزان هر دو کشته رودی بجز
 آورده بیست درفش در شعله بالا گرفت سر نیزه اوج ثریا گرفت مرغاول از چپ راست قیامت و از زمین و بسیار در
 انداخت تا که علم اندازی بکلیچه به تیر او از مرکب جات فرود آورد بیست فلک گفت رحمت بران دست باد هزار فرین جزا
 شست باد بر بران از قتل مرغاول سر شکستند جلایر مایه پیش آمده گفت اگر حکم بر یلغ شود بدیده با چهار هزار قدم در میدان هند و باین سپاه

چنین حکم می داشت دیگر آنکه سیوری که آقا و امیری جهت اوائق کرده بودند قناعت نمود و با این خطاب بر عتاب برلیغ فرستاده برای لشکر او علف و مرغ و
 نعین کرد و گفت این زمان بران در بخارا باشد و از هر طرف لشکر با بران پیوسته سی هزار کس بدلاگاه او مجتمع شدند و خرابی موجود بر گرفت و بجهت از
 شهر بیرون رفته بریلاق رفت و خواست که از شاهزاده کان که در یورش بلاد شرقی تعصیه کرده اند انتقام کشد و بدین خیال بران یکنجی را با حصار هم
 بوری که از اتحاد جغتای خان بود نامزد کرد و در حین دواغ بر زبان بران یکنجی رفت اگر بوری مرد نماید و مجار به واقع شود و کشته گردد چگونه باشد شاهزاده
 بران گفت که اگر احمد نادر در زبده بقیل رسد و در آن امر معذور باشی همچنین بران میسور را با حصاری یکنجی اغول فرستاد و بران یکنجی در شکارگاه با هم دیگر
 رسیده و با پادشاه معذوری چند بودند بران با او گفت که پادشاه مرا بجهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از پاس و سطوت شاهزاده بران اشتیاق
 عالم داشت ازین معنی آبا و اجداد غمزه بشنوی همچو خدمت و رفت و بران یکنجی او را نکامی کشی کرده در مراجعت مشاهده نموده احمد میری بجانب بران انداخت
 و المی باور رسیده بران نیز سهرمی جانستان در خانطان نهاد به طرف احمد افکند و اتفاقا بر مقتل او آمده از اسب در گشت و بر جای سر و شد
 ای صریح کرم روده ز گشت کرم و سرور و از جانب دیگر یکنجی اغول رسیده او را رسالت کرد و چون شاهزاده در سالف ایام حقوق نعمت بر ذمه میسور
 ثابت داشت چنین گفت که مدت را بر اسبان خسته نمانسته و جامهای طون ما پوشیده و کاسات مردق از دست مانوشده و اکنون آمده نامرادام بیا و در طهر برنج
 و دعا افکنی میسور ازین صورت استعفا نموده گفت رع قسم خواهی بداد و آرد بیدار که خبر برچو را اختصار بر میچ کر و مگر وری و قوت ندارم در قبول
 این مقصود منوط و مر بوی برای شاهزاد است در اثناء این گفت و شنید و ذکر احمد بوری رسیده یکنجی اغول را از تعصیه بیا و اعلام داد و شاهزاده براندیش بران
 مطلع گشت از توجه خدمت او باطل شفا نموده میسور یکنجی اغول را دواغ کرده مراجعت نمود اما بخدمت بران رفت و مجمع شاهزاده کان از تعصیه انتقام
 بران آگاه شده متفرق گشته و میسور سایر امرا را یکدیگر در مخالفت بران اتفاق کرده و از و تخلف نموده با ردی قید و خان رفته و لشکر بایان سلاجه را در
 افکنده از تخیر و تهور و ظلم بران فریاد برآورد و قید و بند را بران سخت و جهت ایشان بورت و علف و نعین نمود و بران درون کار خود در خوشدلی از
 ساحت سیم میگردیده با کام با خان و خویش و افراد خدمت فرو بسته از گردش خرج دم متوجه خدمت قید و بند و چون خاطره و خان از انضال بمانست
 و اعمال بایست بران آورده بود و تعلیق او را از عقل خصی یافت چه گفته اند که از موده را دیگر از آمودن و فیما فی شیر عرب را بناخن مرآت خاند
 و عثمان را بعد از فدا اطلاق فرمودن که از خود مندان باشد تا جرم فغان داد که شرعی مسموم بخورد او داد و این واقع در شهر سنه و ستین و مسایر
 نمود و زمان جات بران سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و چشش چشست چشست و آخرت زوال و الملک الملک البصر البصری از مورخان
 قتل بوری و قضیه یکنجی اغول و مردن بران را بوی دیگر ایراد کرده اند و چون برتر بران زیاده فایده مترتب بود رقم تخفیف بران کشیده که فی الجمله بعد از
 وفات بران جمعی اعضاء جغتای خان در داد و ست قید و خان اتفاق نمونده و خدمت حکومت الوس جغتای را به یکنجی اغول که برادر کبیر الغور و انقض
 نمود و چون مدت یکسال میا ستمیشی علی الراس بدخود پرداخت با اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق یعقوب مدل گردانید و قید و خان لشکر
 کران بجانب یکنجی اغول کشیده و او را بدست آورده و با سارساند و در سال مذکور یعنی سنه و ستین و مسایر شاهزاده نبوت بملک و خان وفات
 یافت و درین سال پیش بور از لرزه خراب شده مردم بسیار در زیر زمین و بار آمدن چنانچه از معارف و مسمولان شهر و هزار کس ملک گشتند غبار
 و احاد الناس را برین قیاس باید کرد و برلیغ آبا و اجداد نهاد یافت که شهر دیگر سازند و خواجه وجیه الدین زنگی که در زیر خراسان بود بدین خدمت مایه
 گشت و اندک فرصتی به پلوی شهر ویران بلده در غایت آبادانی و میموری مرتب گردانید و در همانا زحمت پسران بران با قید و خان
 و خرابی بخارا البصری خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و اق بیک ترکان از بران چهار پسر مانند و بیکتور از خدمت بزرگتر بود
 و ایشان بمصاعدت و مساعدت پسران الغو با قید و مخالفت آغاز نهادند و از حد بحد با شش ظم و تعدی ایشان سوخته مدتی مدید و بار آورال که
 بعضی مسعود بیک روی مجارت و زراعت نهاد بود و از نمازعت بهر و لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که مسند علی تمدن و توطن باشد

قاعده سلاطین سلف تجزیه سیل حج و تزیین و تاقیل بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم خود و عبادتی تمام خوض پرست و چون حاصل عرو حکومت آفتاب
 انجامیده ملکی ترک آن قدر و زمان بسی دیگر مما لیک که کفران نعمت کرده بودند فرمان فرمای ملا و مهر و شام شسته بملک مظفر عقب شد و بعد از حادثه بغداد
 بغداد ملا کوخان بر کسوفاتوین حکومت شامات قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دیدار نمود و بدینجا پسر دین و این سبق ذکر یافت
 و ملک مظفر اگر چه چون نام خود بمقدور دولت و مستر سلطنت عثمان تأقت اما روزگار را بداربای مری نکرد و قضا عنان صفت و سلیکی نمود و بدینکه
 که از مما لیک ملک صالح بود و بدینجا حق ترازو بروی خروج کرد و ملک مظفر را منکوب و مقهور گردانیده بلکه بغیر رسانیده بعدی کامل و شهابی شامل و نام
 نام و داری قوی و عزیمت و تمت بلند و تنظیم مهمات ملک داری و تحمیم مصالح کامکاری شروع پرست تا که داعیه تسخیر مملکت از باطنش سر برآورد
 و در لباس نویر با سوسنی آسما باد و کس از خواص بروم رفت و احتیاط مسلک و احتیاط رعایا کردند و باز گشت و چون بقسطاط که تحمیم اقبال بود رسید
 ایلی نزد ابا قاضی فرستاد و پیغام داد که تفریح ولایت روم بر اهل با استیلا یافته بدین مرز روم رفیق و در آن فلان طلیخ انکشتی خود را بر زمین مقدا
 طعام کردیم چه عادت تیراندازان چنانست که در آماج کاه انکشتی خویش بنهند توقع آنکه پادشاه با استیلا و استیصال او حکم فرماید ما بدین نیت انکشتن از
 لیکن جان برغوش اخلاص ایلیان سلیمان مملکت آراسته داریم آقا قاضی از استماع این حکایت بر حال تهور و دلیری بنقدار در مقام تعبیه دست بدان
 نهاد و چنین حال را با نامل فکر ت غایب ن گرفت و ایلی را با اعلام با جزا ترو پروانه که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استظلال غایم
 تهرودن مملکت را بخدمت تاجدار تقدیم یافت و در آن روز پادشاه آنرا بمصر فرستاد و سلاطین روزگار از فور و شهامت بنقدار و جراید احوال و حسابا برگزیدند
 چون کویر خیزت پروانه روم آقا قاضی در سبط اخلاص منعقد نمود ملاکات بمصر فرستاد و بنقدار را بمسلم مملکت روم نوید داد و گفت اگر رای بنقدار
 مصلحت میبخشد عیان عزیمت بدان صوب معطوف گردانند تا این بنده مقابل قلاع و حصون و این مرز روم را در کفایت کفایت کاشکان دیوان اعلی نهم
 چه خاطر دست اظهار لشکر مغول بمطوق و قتل سامت و دامنست بنقدار را بر مقتضی نعمت عالی بهمت خویش چه تکیه اساس محبت با پر و این تهنیت
 اسباب پوشش روم پروانه داد و بعد از ساختن سپاه بائی انکوشستانی در رگاب آورده بر سیدل استیصال روان شد و با نذکر فرصتی در حوالی روم نزول یافت
 و رعب برضیه پروانه استیلا یافته جمیع محبت باستین خلف و عده و بیوفای انقطاع داد و مرکز دولت را خالی گذاشته بطریق بیرون رفت بنقدار بر رگاب
 روم استیلا یافته چند روز در آن مرز روم راضی اقامت نهاد و بعد از چند ماه بغنایم موفور و معای مشکول بصوب مملکت مصر که مغر و مستقر شرف او
 بود توجیه نمود و جمیع خطوط که پروانه را منسبتی بحد و تیر بردار بود و کفران نعمت وی بود نزد ابا قاضی فرستاد و پادشاه چون بر عذر پروانه واقف شد
 بالشکر سلیمان متوجه روم گشت و جمعی از ترکان و نوجوانان از اعیان آن مرز روم را که بخبار رفتند انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مستر به خدمت تیر
 او را نیز با سارسانید و بعد از آن خواست که عازم ولایت شام شود امر اعضده داشتند که بر اینانیت کرم است و قلب آستان این معنی در فصل مرآت
 مناسب تر نماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طایفه از عساکر طغرل بن آن دربار فرستاده انجا حجت مجاهره قلعیه بره مشغول شد و بدین حال
 حصص حصین بود و اساس استظهار سالکان آنجا بخار و افزای حصین نزدیک بان رسید که صورت فتح در کینمه راه جلوه گردید و چون اهل بی راه احوال دشمن
 خود تیره یافته و کمونی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان گردید حکایت کند که چون سمیع در زیر کعبه آفتاب نصف النهار پرست
 آن برید پرده ناسر برده بظاهر مصر رسید و چون شایبار زلفه معالی یعنی بنقدار بر زمین روان و در روز هفتم آن پنج بر حوالی بیرو طلوع خواب کرد و اگر دین و عده
 که سالکان و محافظان قلعیه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت مادر در روز هفتم آن پنج بر حوالی بیرو طلوع خواب کرد و اگر دین و عده
 تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم قلعیه رخص اند و السلام و صحیح عرصه هو البطرین که آمده بود باز گشت و بنقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار را در راه تهنیت
 اسباب پوشش بره مشغول شده بر حجاج استیصال و حرکت آید و خود با هفت غلام بر مرکب بایام شسته متوجه انکسر بگشت و غفلت که از فایده تیره تیره
 نیست و هفت یوم بسته بودند و شاه گردون احتیاجم در چهار شبان روز آن مسافت قطع کرده بمقدار رسید و سوار و سبب از افراد حال حامل کعبه کعبه
 رسید

بند قرار خواست که آستان بسطید لشکر بیچاره خودی که بر نواحی اهل قلع نشسته است همچو کلاه چمن مسند میاوش فلک بوج و خسرو انجمن آستان یافت
 مقابل قلعه زما و رآب فرات که حاصل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکارا که متوسطان قلعه غلغلند فرج و نسا طایف آسمان رسانیدند و چون
 اگر چه سبب این معنی بدست رسید لیکن مترجم و پیرانشان حاضر گشتند و بعد از دوازده روز ارسال که بر لشکر مصر متحمل تمام در رسید و چون همسایه از آبکی
 سفاین مستحیل نمیدادند و فرمود تا یکبار سی و پنجاه رستر در آب اندازند و از بر آن شران شران میشد و عاقلانه موجب فرموده عمل فرمود و سخت خورده
 فرآب داد و انگاه فغان فرمود تا لشکریان خود را بر آب زدند و با سانی یکدشتند سپاه مغول و تا آنچنان جرات و جلالت مردان روزگار مشاهده کردند تا جرات بر
 اقامت مرجع داشتند و فرار بر قرار اختیار فرمودند و بند قرار انقباض ایشان شافیه احمال و افعال فراوان بدست مصریان افتاد و این و انچه را شامل شجاعیت
 او بر صفحات روزگار باقی ماند که گویند که بند قرار در میان وی حال حضرت مقدس نبوی را اصولا و سلاطین علی بن ابی طالب که ششتری داده و یکدشتند بعد از آن بدیده
 سلطنت ترقی کرد و چون دلاهم بر سر لشکر با فغان غالب آمد بدش رفت یار دیگر آنحضرت را در جواب دید که ششمر از وی میانه بد سلطان سیف الدین
 علاء الدین المعروف بالغنی داد و از جواب آمده و انست که آخر کار اوست و حکومت بالین منتقل خواهد شد او را طلب انست و وصیت کرد که بر او چ سلطنت
 مستعمل کردی طی غایت بر سر بار ماند فغان خاندان حکومت مسبط گردانی بند قرار در وی آنچه نیست و سبعین و ستایه شهر دمشق فرمان یافت که ایست
 و در سر کار از مستحکات او بود و چون ساخته و بعد از سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاوون مقرر شد و تقی قضا روزنامه و لیستاری شام او مجروحان قدرت و
 و فوریست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و اهل اقطار و اهل اعیان در سخط و رضا او محتاج آمد و بر عزم مقابل و مقابل امر و اوجا و انجمنی که در آنجا
 الحسان خیم اقامت طلب ساخته اسباب طعن و ضرب متب کرانیده بودند در حرکت آمد و بعد از کوفی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راست
 بزبان صدا آمد و فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمد و اهل مغول را با اکثر لشکر قتل رسانید و خرم و مسرور و عظم و منصرفی بنایت بر مصر مراجعت کرد و باز
 در شهر رسته و سبعین و ستایه با فغان برادر خود و شکوتمور ابو النعمان و صد تومان لشکر بجانب مصر فرستاد و آن ولایت مستخلص گردانیده و رقم ملی
 بر نامه و فی و اعلی گشت و الفی با سپاهی که زهره بهم قبیح انشای آب میگردانیدند بعد از آنجا که که ذنب تنگ باز به جمع سرتیرانشان کلاه را سا براس
 میخاندند سخت فرموده در نواحی جمع هر گروه را خاوقات افتاد **لظنهم** زینع و کوس و زرگز زرگز و زمین شند سپاهان لا حیرد و بی
 چشم روشن چنان مانعید سپهر و ستاره و ستاره زید و در انشا و مقابل و مقابل و شکوتمور النعمان و اباجی که کامی میمید بودند بیرون و خسته و مسرور
 مصر را از منزه و متفرق ساخته و نزدیک بان شد که اهل مصر منگوب و مخدول کردند و چون حکم بقصد رفتی بقصد یافتند و بعد از الفی بر سر مصر و شکو
 تیمور حمله آورد و از صدمات موصدان مغولان راه اندام پیش گرفته و از مهابت تیغ غازیان شکوتمور گریزان شده در انشا فرار تیری بر قتل کلی
 از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمد از پشت زمین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام که در مکان قرار و ارام گرفته بودند بیرون آمده
 بیت بشمیر هندی بر او ریختند و بی زاریش فرود ریختند و تمامت کفران را بر او ریختند و کلاه را ریختند و دهنها و خوش و نسور
 از لجوم کشکان در آن صحرایش و صور حاصل بود و مسلمانان بر مقتضی و انشا که ششمر از آنجا بجهت و نسی باری سیمانه و لغانی نشاند و با تمام
 فغانها با طراف و الکاف و دیار اسلام فرستاد و از آن فتح بمین اولیا و دین را اعلام داد و انجذاب ثروت و ملکنت تذکر و صدقات مستحقان
 رسانیدند و سبب شکر جای آوردند ذکر ترفع مجد الملک نیز می و تراجم اقبال صاحبی بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه
 شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی روی در تراجم نهاد درین سبب کشتن با پایدار عدلی بدست که افتاد که انقباض آن خاندان کامی در کلام او شش
 و درین طریقه برای نا استوار چنان جرعه طلب کردید که بدو سر ضار گرفتار گشت اقبال دولت که کام صاحب طالع بر جویبار نشو و نما با لکشد که یکبار
 نکبت و دست برد حواشی از پای در نیتاد بیت بر جویبار روضه امید نامم سبب و تازه نهالی یافتیم مهر نیر و مستبیرا
 بی و صحت محاف و ذی الی یافتیم نغمه اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک نزدی از وزیر زادگان آما جان بند بود پس از اسباب از آنکس بر غشاه

بزدلی و خجسته و متوجه اصغیان گشت و ملازمت خواج بهاء الدین اختیار کرده چون او را ناکند و تندخوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شافعی
و صاحب سید او را بر عملی که نصب فرمود از خدمه چنان تقصیر نمود که مزیدی بران متصور نبود آخر الامور حساد او بنزد سعادت خاطر صاحب سید
از متفرقه و متبرم ساخته و در زبرد آزمای غنائی صاحب در باره او ظاهر تری شد و بجهت الملک تجمل میفرمود و عورت و لی نعمت نگاه میداشت و چون
بی الطفا و وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود و بجهت الملک بشکایت زبان گشاده بدشمنان صاحب سید پیوست و درین اثنا و زوی مجد الدین و وزیر که نایب
علاء الدین و عاقل جوی بود با جمعی الملک از تنوگ و غطیت سپاه مصر و کثرت اهت و عدو ایشان حکایت کرد و بجهت الملک راه خیانت یافته بواسطه
یکی از معتبران بعضی پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان با شارت و استغواب اخویان با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان است عاقلند که باین صفت
آید تا بعد از آنکه گشتند از استماع این حدیث نایب را غضب شهریار ای الشهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته و شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نمود
چوب زند محض نشد و آن قصید را ممل که گشته او را انصاحب سید خواجه شمس الدین محمد سپرد و بخدمت صاحبی چون لجاج و عناد صاحبی مشا به
فرمود و طبعه استمال خاطر او بجای آورده و مشور حکومت سپراس نام او نوشت و چند مالش زود برای مبلغ دو هزار دینار با اسم او اطلاق فرمود و چون
بر چنین حرکتی اقدام نموده بود و میرسد و بجز دین و انعام صاحب سید خاطرش قرار میکرد و با اعدا و محبت آغاز زنداده فرضی محبت و در زمان
که اباقا خان از تبریز متوجه خراسان شد و بقبرین نزد کرد پسر او شاهزاده ارغون را بقیل بساط طالات مناط در آن سرزمین متفرقه و سرافراز گشت
بجهت الملک بواسطه ابی که یکی از اقربان او بود و مجلس راه یافته بعضی ارغون رسانید که مدت یکسال است که میخواهم که بکنجی از صاحب و برادرش سرچشم
پادشاه گردانم و چون بی وسیله امر او خاص این معنی میسر نشود و هرگاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان
ناروغان آن میگویند چون شاهزاده بخلاف امر اصحمت پادشاه بر سر شریف میفرمودند بخدمت توسل حسنه عرض میدادم که بر مال چند آنکه مال که انجم
ممالک محرمه به بخانه عامه میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجای رسیده که با سلاطین مصر و شام
و ساخته بر دانه استغواب او بنده قادر او دعوت کرد تا بروم رفت و العنی با شارت او در املاک و اعدا امراء پادشاه سمعی پیوست و برادرش علاء الدین
عطا ملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود پنداشته با جمعی مصر جهت خویش مرتب ساخته که در خراسان سلاطین و کاکا
غریب بآن متوجه نیست و اگر خان کشیستان بنده را سیرور غاشمی فریاد بر صاحب دیوان توجه میکند که قرب چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک
بنام خود خریده و از آن خود و جواهر و لکه در ده هزار تومان دیگر و او را بنا بر آنکه این بنده برین قضایا واقفست و مشور حکومت میسراسر چندین
زور و بلیطه لعل و براتی مبلغ دو هزار دینار حق السلکوت به بنده داده شاهزاده ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر کرد و پادشاه اباقا خان اشارت کرد
که این امر را با چنانس گوی تا به ریح و ثانی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون بجهت الملک از لطفت و مرحمت صاحب دیوان بایوس گشت
سراسر و بخواهی با امر استیلا گردانید و چون از علم استیفا و سیاق خطی تمام داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهر رسد ثمان و سبعین و ستای بعضی امراء
که در این ایشان محالفت و انکار صاحب می شاخت و آنها را فرصت نموده انجاعت را بپایه بر سر سلطنت مصر حاضر کردند و او بجهت تقریری که
داشت بعضی رسانید که صاحب دیوان درین مدت که بشعل خطر منتصب است هرگز محصولات ممالک را بدستی باز نموده تمامت ملک پادشاه را
بلک حاضر خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و بچنین داسانی در معایب خواج عطا ملک باز را ندوگفت که خواج بهاء الدین بر صاحب
دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات الهی آن مبلغ سیصد تومان مال اعمال استخراج کرده و دیناری از آن واصل نخرانده و در
عساکر نصرت انما صرف و علی ای القدر برین باری سبحانه و تعالی شخصی بجهت الملک را در دل اباقا خان جاری داده که هر تقریر بر هر چند دفعه
نقدی خریف نموده و چون تلقین بر گرفته بود پادشاه از آن بگوش و گوش اصف نمود و از کلزار سعادت ششم عاطفت درو زدن گداه اباقا خان در
و عاطفت زیاد از مطوع بجهت الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه داشت و بدن او بجلعت فاصل اختصاص داد و بهم در آن مجلس بقول خیر

پادشاه سخن تمامت ممالک پرسید و چون ملک بختیاری را پرسید که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله مفروض گرداند
 و از سایر اهل کاردانان به چگونگی مردم او مدخل کند تا بمطالع جمیع مغان توخیرات اموال دیوانی استکشاف نماید و عقیده پادشاه نسبت بصاحب سید مصطفی بنده
 ثواب و کلام مسرعان فرستاد و صاحب از لجاج و بی التفات خویش که با محمد الملک میوزید نام و پشیمان شده مضمون کلامه الحاج اقل الانبیا منعطف فی العاجل
 و اکثر مضره فی الاجل شامل روزگار را گشت آورده اند که روزی با رون الرشید با حرم خاص خویش زبیده خاتون بسطرخ باغین اشتغال داشت مشروط
 بانکه هر که غالب آید مغلوب هر چه او حکم کند قیام نماید و آن غلبه کرد و مردمان داد که زبیده خاتون خوار از سر و پیراهن از بر و از ازابی بیرون آورده برهنه
 و عریان در برابر بایستد و زبیده هر چند التماس نمود که از سران مخفی نگذرد و مقید بنقض دنا چارنا کام کسوتها از خود دور کرده و در نظر برون بدانش که سران
 در بجهت بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که زبیده غالب آمد فرمود تا با رون بقایزه حبشی که در دراست شکل و قباحت شمای از سایر کنیزگان
 امتیاز داشت مباشرت کند و با رون در مقام شفاعت آمد که گفت دعوی این التماس از خواهر نفیس و یاقوت ابدرا چند آنکه در وصله آرزو کنج بردار
 زبیده گفت اگر تمامت خزان من دهمی و مراد در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود و با رون بیکره با نایز جمع گشت و فایزه بامون حامله شد و چنانچه
 فایزه وضع حمل نمود بامون از زینت و غلبت بدرجی رومی بنما و علامات جهان داری و امارت بختیاری و کلا مساری در ناصیه او ظاهر و باهر بود
 روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد دیار خلافت آوردند بامون فرمان داد تا بآرایش او را ادا بکند و آن که از اب زعیمیت در دنا را بآرایش
 و فریاد بر کشیده بامون که در صفت نعل ایستاده بود می بیتی آورده گفت فایزه کلا صبر و العزم من الرسل با رون از زیر کی و فطانت بامون بختیاری
 و عرق شفقت ابوت در حرکت آمد که گفت صدق رسول الله علیه و آله و سلم اولادنا و بعد از آن روز بروز صحبت و عاطفت با رون در شان
 بامون سمحت از یاد می پذیرفت تا در علم عقلم و نقلی بر الگاف و قران ایون آمد و با دایب و اسرار هم ملوک و فرسویت و میدان داری بر ابرو خان رجاء
 یافت و چون با رون فوت شد و در میان این و بامون منازعت بدید ظاهر بود البتین ابراهیم بامون بعد از رفت و باراده قار خنجر ابراهیم
 منبع او گشته گشت چنانچه در مجلد ثانی این تفسیر شرح گذشت و در آن او ان که بواسطه خلافت ابراهیم بر مهدی بامون بعد از رسید و باز زبیده
 ملاقات کرد خاتون از فرزند خویش محمد امین آبی سر بر کشیده بامون گفت که ما خدیجه بنده الیرم الا یوم قیامی بالبلج مع الیک از نظم
 حکایت و ثبت این روایت بوضوح می برون که معاند و لجاج در مختصرات منتج ناکامیها بزرگ است و مستلزم عداوت تا جیک ترک العاقل حکیمه
 الاشاره و با بحد در آن زمان که بر تو خنایت الخانی بود زکار محمد الملک افتاد و مرتبه او از شیرینتر مایید بلیت مهرت بکدام دره پوست و
 گان دزه باز از راز خورشید شد غلمان پرورشیم خنجر از زرین کمر بر مرکب تازی نژاد گوه بکسوار گردانید و بارگاه بی از دیای رومی و اطلس
 ششتری برافراشت بیت روزگار همین حالت بید که خوب و زشت و بد و نیک در گذردیم برین صحیفه بنما چنانچه خود شنید
 نکاشته سخن نوش بآب زردیم که امی بدولت ده روز مانده مستظهر مباشرت غره که از تو بر گزیدیم کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت
 نماز نام را خشت زیر سرودیم و غبار و هشت خمیر و صفی حال صاحب دیوانی نشسته بعد از چند روز بارگاه پادشاه ساقی با باغخان از او
 باز خواست نمزد گفت که سالها که خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون ادب رای فانی پیوست و سر بر سلطنت بوجود ما مرز گشت منصب
 قدیم تو از زانی داشتیم و ضبط جمیع اموال ممالک محروسه را برای و رویت تو مفوض گردانیدم و امر در توجی الملک چنین تقریر میکند که زبان بختیاری
 خشم بجایید و نیز بقیع داشت که چهره اخلاص و مناصر را بجز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد و لاجرم نباید مرشد عقل و توفیق بهای
 هدایت در مقام خدمت نصیح زبان گفت که سرو مال دین و جان و دمان فدا می جان جان بادا بیادی و نعم پادشاه رومی زمین را چگونگی
 توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال پادشاه ستمیم و بدیم و خوریم و دادیم و بعضی در خدمت پادشاه زاکان و خاقان و امر اصراف کردیم و
 شطری درباره مستحقان دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عکار و فزانه و اسباب و اغیار

الملك وملك نو از خان انعام و احسان خاقانیت هر کج که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد آنچه را هم بر هر فرمان نافرمان کرد از عیب نفس و عیب رضا
تسلیم نمایند هیچ وجهی حال عقل و تسويع جایز نداریم و من بنده آثار عمر حلی مقدس است و در ساز و زندگانی هر چه با فی یک ایامیان است و الاخی ننگ شد که
و هم و بنی که کم آن تو ترا و آن نیز من سخن ایام از زبان صاحب دیوان بسج ابا قاجان رسید نسیم غایت از صعب غیب در و زین آمد و غنچه قبول انصیا و رضا تحت
گرفت آب عفو و اعراض غبار سخن اغیار از صفی خاطر جو فرمود و انصاف و لطاف را در حق صاحب تازه کرد و اندک گفت که ترا بخندم و شغل مهو در
به سوسان بر تو مقرر داشتیم باید که با شراخ صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی و صاحب سجدات شکر گذارد و با طراف و جوانب رسولان فرستاده از خاست
پادشاه و اعلام داد و نامبراد خود و علاء الدین عطا ملک در علم آورده و مصدر باین آیه که لا یموت قومی یعلمون یا غفرلی جعلنی من الکملین و این بیت را در بیت آیه کرد و این بیت
علاء الدین عطا ملک در قلم آورده و مصدر باین آیه که لا یموت قومی یعلمون یا غفرلی جعلنی من الکملین و این بیت را در بیت آیه کرد و این بیت
امروز و جی الله تاریخ دلم از زمین گذارد و ملک من جز دوست نیکنده و صاحب سجدات شکر گذارد و با طراف و جوانب رسولان فرستاده از خاست
اما مجد الملک بواسطه تفریبی و قصد صاحب اینجا می بود و در برابر شرافت مالک مغفور لا کابر و شرافت کشت تو بی محبت الملک این و بدیت افشا کرد
بیت در هر چه تو غوطه خورم خوردن یا غوطه شدن یا کبری آوردن خصمی تو پس تو نیست تو را هم کردن عاری وی بدان سرخ نکم یا کردن
و صاحب عید این رباعی را در جواب او گفته بیت یروغ چو بر شاه نشاید مردن پس غصه روزگار باید خوردن این کار کرد و میانش ناری
هم روی بدان سرخ کنی هم کردن و صاحب بقوت نفس و خلوتی از ملازمت ابا قاجان بقاعده جایز نمیشد و امارات و مخزن و انتقال بخود راه میداد
هر چه جای آن داشت حکایت کرد و که روزی ابا قاجان صاحب را استیضاف فرمود تا در پایه تخت امجد الملک در باب سخن که عرض رسانیده بود و را
گفته علی الرغم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب بس تر از او زانو زد و صاحب در حضور و دشمن معاذ از دست بی غنائی با پادشاه
آن جام ناخوش را در آید و همچنین روایت کرد که در اشای عطی که مجلس بر شش چرخ خسته بهشت غم فرمای و شراب نباش مانند آب حیات جان افزا
بود صاحب به نسبت پادشاه کاسه داشت و قبول این اعراض رفت در نسبت رابع از غایت جلاوت و دفع شحات زانو زد و عرض کاس کرد و پادشاه از کس
که حرمت این نفس کتاب حید ثابت شده و سرکار ملک صاحب داد زمین رسیده و آنرا فرو برد و بعد از آن الحان جام شراب از دست صاحب گرفته و کشید و با
اینان گفت که این با حید حید و متحد است چند نسبت از قبلی کاس و اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن بهالعهن و در خاطر جانان بود که اگر
آن تکرار کند و ده او را هم سیر این کار دارند و حید ثابت شده و آنرا فرو برد و بعد از آن الحان جام شراب از دست صاحب گرفته و کشید و با
و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت و محاسن او در صورت قیاس بعضی پادشاه رسانیده نایب او را که مجد الدین انکیفتت بغیرت تا
در برابر عطا ملک آمده آثار تکرار کرد و فرمان پادشاه با خود و قید علاء الدین عطا ملک هدا گشت و چون خارج نفس الدین مجد از کی قضیه شده فرمود برادر
پیام داد که هر چه مقرر آن گویند قبول کن و هیچ وجه بر خنای ایشان نگار کن و بعد از قبول و قال عطا ملک مبلغ سجدات لبان قبول کرد و مع ذلک معاذ
دین قدر خرم نمیشد و همگی با فی رسید که محصلان او را در سلاسل و اغلال کردند و او را بر می آوردند و انواع عذاب و شکنجه عذاب میدادند تا هر چه
داشت از صاحب و ماطن و فایه جان خود ساخت و فرزند آن خود را فروخته بهای ایشان را تسلیم نمود و معاذ آن مجر و مطالبه انکفا کرده او را مصداق
و مراقت حکم مهو و ستام بهم گردانید و بیکبارگی آن عزیز چندل مصل گشت و در آن اوان پادشاه در بهمان بود و مجد الملک در لمر ملک مطلق
العنان و بنا بر حرکت مجد الملک علاء الدین عطا ملک را بانه که آن محصلان از زندان بجانب بهمان بودند و در راه خبر و وفات ابا قاجان شنیده و همچنان در راه
مصدق نگاه میداشتند تا باری سحانه و تعالی فرج و خلاص ارزانی داشت و تفصیل این بلا را بعد از این عطا ملک در رساله تسلیم الاثران که در مصفا
اوست مذکور و مطرو است ذکر وفات ابا قاجان چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال بجد و در دم و دیار بگری می آمدند و غلات
خورانیده آتش جنب و آماج در لایات میزد و ابا قاجان جبهه دفعه فتنه ایشان تارجه الشام رفت و خرد از فرات نگشت اما طایفه را از امر او نمونان

ملازمت برادر خود با جناب اب فرساده عیسوی خورشید از جبهه الشام بطرف بخارا مراجعت کرده لشکر شام برپا نمودن غالب آمدن بمغلی با خوار کردن چنانچه در
قضیه سیواطین بهر حکمت گذارش یافت این بر حسب جمیع پادشاه رسید بغایت طول و جزین گشت و نهایت کرد که سال دیگر لشکر با نظرف برده تمام گشت و در آن
قعه سه شایین و ستایا استیلا رسید و آمد و بعد از چند کاها از بعد از متوجه شدن شد و قطع منازل و طی مراحل کرده چهارشنبه ششم مذکور مقصد رسید و در آن
علاء الدین نزول کرده مجلس لهو و طرب بسیار است و از کثرت شرب مزاجش ایستاد و عتال مخوف شده روز بروز مرض و سخت از یاد می پذیرفت تا وقتی که شصت
روزی بر صندلی نشست بود که کاغذی در محاذی او پدید آمده بانگ کردن گرفت پادشاه فرموده آنرا بر انداخته و چون طلاع و طیران آهنگش بر وی طاری گشت و هم در آن
غش مرغ و خوش از نفس غالب پرواز کرد و در سر رخانی و مست جهان بینی از چو خویش عاری و طالی گذشت این واقعه جان کسل و غمخیزی می چید سال مذکور
روی نمودت ملک اباقاخان دهه سال بود شاهزاده کان و خزانین و امرا چند روز بر سر هم آیین مغول در لباس عزا و سوگواری گذاریدند بیت نهان
زیر درش تخت زد و بیای زرافعت زین کمر تن نهارش میارستند کلام مشک و کافور میخسفتند کبکند می و شخو و ندوی زبان شاه کو می روان
شاه جری سرکشان گشت پرورد و خاک همیده پوزن همه جار چاک کفها از مجلس نکو و این ملاک و خان که او را در زمان پادشاهی سلطان
احمد خواندند بعد از ولت اباقاخان و مراسم تغیرت با احتمال احوال مملکت راه نیاید آقا دینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر
بوده بایم مشورت کرده بر سلطنت نکو دار اغول اتفاق نموده چون نکو دار اغول متعلقه غلامه اسلام بود سلطان احمد موسوم گشت و جهان مقرر کردند که
الطیجان قمر میر میر و دیگر شاهزاده کان و خزانین بر دژها موسوم بهار متوجه الا آن گشته بفرمانی حاضر شده و سرعان اطراف و جوانب در حرکت آمده جا
رسانیدند و در آن زمان که سیزه چون غمزدگان از جایی برخاست و افراش رسیع اطراف کوه در دست را بیای گفت ملک بیدار است از اقصای ممالک شاه
زادگان و امر او فوئیان و ملک در آن انجمن جمعیت جمع گشتند و قریباً آن ساخته که بدان رزب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود پیشتران فتح الباب سعادت
نذا و عقد زادت الام حسن و ایچا از اید اسلام دولت احمد از محیط خاک برگز افلاک رسانیدند سلطان احمد قای سلطنت بردوش گرفته و تاج اقبال بر
تاک مبارک نهاده در درویش سیزه هم رسیع الا اول سعادتی و شایین و ستایه بر تخت مملکت برآمده شاهزاده کان دعا و دولت روز افزون فرمایند
جلوس مایون بجای آورده پادشاه اسلام حکم فرموده تا بقوه و جاه و امروا الشها و مضعفات که در جزاین موجود بود بیاوردند و بیاورند و افران و اولاد و خزانین و شاه
و اخوات و امرا و فرمان و قوشون و سایر رتبه خدمت کردند و از اتفاق جزاین ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود را یادگار گذاشت مرغ دل خاص عالم را
انعام صید کرد و پیش از شروع در جهات مملکت الپچان جردان فرساده اصحاب طلا و الدین را از قیض خلاص داده بیاورد و آوردند و تاج شمس الدین محمد
تبریت یکی از خواجین معتبر از پایه سر بر اعلی اعتبار تمام یافت و در این اثنا محمد الملک الشاهزاده از غن بن اباقاخان پیغام داد که صاحب دیوان و بر تور
زیر دوا مایلاک شد و چون میداند که بدین سر وقت یافته ام اکنون قصد سرزمین میکند که گاهه روی نماید باید که شاهزاده اوقت باشد و برین قضیه سعد الدین برادر او محمد
الملک واقف بود و در آن اوقات محمد الملک نابالغ و بیخاشی که از سعد الدین ظاهر شد او را از خوانداری مغزول گردانید و خدش رنجیده خاطر دارا و در
احجاب صاحب او را برقیفند و نزد خواج شمس الدین محمد آورده تا صورت مکاتبه محمد الملک را باز نموده این حدیث بسامع علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود که
محمد الملک را معذور مغفول گردانید و بر این نداشت که آنچه از عطا ملک برادر صاحب دیوان بجز و تکلیف ستانده بودند باز داد و علای الدین عطا ملک
معروض پادشاه گردانید که بهر نفسی که ما برادران یافته ایم درین مدت از فاضل صدقات حضرت سلطان نیست و حال ما سینه بمرادین قریباً بی ایثار و سکن
و اشارت کرد که اموال بی قیاس را که ما بدو کرده بودند از موقع حلال فروان قصاص جبران نغذا یافت که امر بزرگ مثل سوختن و اراق مردم محمد الملک
پنهان و در نا، بر خود در میان افند و امتعه و مقداری از پوست شیر یافتند که بزغاف و شخرف سطرپی چند معشوق بران نوشته بودند چون آنرا کسیرا
بغایت منکر عبادت از آن خایف گشتند و درین ریغ بر سر آن بحث بسیار واقع شده بخشیان و قاتمان گفتند که آن عوید را باب اغشیه عماره آنرا محمد الملک بخورده
نتیجه بخورده و محمد الملک ازین معنی باو افتخار نموده چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبدالرحمن دوست صاحب دیوان متاع او کرده و مکان مبرک در خزانین

فرمود که احداث کتب و کتابخانه و مالی برای و در وقت صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر اعیانیه و مصالح ملک و ملت و معوض مال و حصول ایمنی را از آن
کسی که فایده معام او تواند بود و تجشیت امور می تواند نمود نیست او را چگونه توان فرستاد و جوشی ازین جواب بنا خوشی مرا بخت نموده این مرا بخت صمیمانه
از خون گشت و عداوت او از خبر تو بخت فصل میوست و در نشان این اوقات روزگار از عطا و بخشش رجوع کرده علاء الدین عظام که سزاوارست اعتبار کرد
و یکی از سزاواران و نفع گوید **بیت** چنانکه افاق صاحب دیوان علاء دولت دین صاحب زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک گشت
نیامرم مزی حج رفت موسی خان دید فضل از فراق او خون ناب می باشد و روزگار ناخوشی چهره الهی می باشد صاحب دیوان و مقام عز
نشد و صحنی سرچهره را بسیل خون آلود سرشک نشست و از درد دل و سوز و دل و آن طایفه گوید **بیت** کوئی من او دوشم بودیم یکدیگر
و یکی میسوزد و پادشاه صاحب دیوان سیر و غامی می فرموده از لباس کمری بیرون آورد و در آن او را بخون که در نوا می و حوالی عراق پورست
کسان با قطار آن ولایت فرستاد آمدست تصرف گشتگان صاحب سعید از اموالک و اسباب او که انداخته و بخش خوشی متوجه عدا گشت
و از آب مدینه السلام را چاشنی انعام چنانچه و خرمی و مجبور و تصرف شده بعلت بقایا سالهای گذشته مبلغی بر رعیت خوا کرد و در اول شهر سینه
انین و نمایین و ستایه با طایفه از خواص لشکران عازم بلاد شریفی شده و در تیر آنکه منصب موردش را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون کند
و چون امر ملک سانی بی معاونت رجال و مساعدت مال از نزل آن متعاضدت محبت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گشت و در حال این احوال غفلت
اسمع شاهزاده رسانید که وزیر خراسان خواجه جمیع الدین رنگی در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال اتولایت بر سال توانها از میان
بیرون برده و ذخیره فراوان انداخته از استعاضات این اکاذیب و مقدمات عرق قوت طامع از خون در حرکت آید و با فتنه و فتنه از جیشا و الفیانه و از محض
اندید و عیفت بر روی گشت و خواجه جمیع الدین رنگی که نفس نفس و چون ترکیب اسان از عیبت صحن بود و مانند چهره افتاب از کلف تخطت ناموس
و عوده و نفی صبر و تحمل و در هیچ اضطراب و در غنچه خاطر شریف راه داد و طریق استغاثه و تردد و آمد و شد مسدود گردانیده و التماس و بیکس از خواص و مقربان
نگر و عاقبت مصطفیان در میان آمد و پانصد تومان نقد از او گرفتند و چون غرض شاهزاده حصول موصول شد و خواجه جمیع الدین طاعت شریف را در
و بجای دیگر افریق و فائق امور حکومت خراسان ساخت ذکر محافل و عذر شاهزاده و مقهور بای و دیسار سارینان او بفرمان پادشاه
جهان بخش گیتی **بستان** سلطان احمد در اوایل شهریور سنه اثنی و نمایین و ستایه برادر جزو مقهور بای و ضبط ولایت روم فرستاد و از او
سال مذکور سلطان از ملاقای بالائی آمده و غیبت قرطبی می کرده او را از روم طلب داشت و مقهور بای بعضی از امر که حال عداوت سلطان
برجایا و غیر ایشان بالا کشیده بود و در او اندک هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان بر گرفته و زمان حکومت و تحبسه افتاد و مانند دین مرم دارند
فرصتی از روم فرصت کرده بودند و در وقت پیرو دشمنان که در مکه اذان دین مسیح پادشاه گشت و در این اثنا مقهور بای با چو یک نامی را با
فلسفات روم نزار او خون فرستاد و از خون جگریت را سیر و غامی می تمام کرده و قضی المرام باز گردانید و چون پادشاه برین روز وقت گشت کافی کرد
بر او داشت بقیع میوست و فرمود نام را با کمزور را گرفته و توقف جواب و سؤال بل و معوض عقاب و خیال او در زنده بعد از نقصش و چنانچه
معتزاف نموده و چون لایل عذر و خجالت بفرموده بای گشت اظهار پادشاه معاونت او قوی بود دست گشت موجب زبان پشت او را مانند ریه
طره دلبران در هم شکستند و اما امیر احمد را با طایفه رسانید و بدست غیر ملت او مقهور بای آنکه سلطان احمد در هیچ و تقویت اوضاع شریعت خوا کرد و
ملت ضیاع با غدا و استقام می نمود و چون ایمنی مخالف مزاج بل شرک و عباد بود و از تحفا طرایب اسلام و اعلان ملک کفر با نچه مقدر ایشان بود و ملک شریف
و اما سید محمد بجای می آورد و بعد از ظهور این حال و شعور برین احوال سلطان را بکل مواد اعتماد از موار و اخصا لشکر مغول و سرداران پادشاه
تا با وضع قطع گشت و از آنرا و اجتناب از ایشان در مذنب سلطنت واجب و لازم آمد و بحقیقت شیمید و روگمید و بشود و مکر و خدعیت هلاک و دوار
امیر احمد مغول سرایت کرد چنانچه از سابق قلام مستقل عیاز مال آن طبقه بوضوح میست **ذکر طغیانات از خون خان و لشکر سلطان**

احمد بجای خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالی شان چون بهوس سلطنت بر خیزد ارغون استیلا یافت ایلی بیایر سر بر اعلیٰ فرستاد و التماس
تولیات عراق و فارس که اکثر آن بدویان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سر بر دولت بدو با اتفاقاً و دستهای فاسد و مشکا سلطان ارغون
هرگز با ما نیز طریقی بجای که حاصل از ابعلاج مردمی که دطل را دست باجیخه اند صرف نموده اند اگر تمسک با جایت متصرفان کرد میان آنها و این طریق صفاقت و صلح
ماند لا الحک را ساز و برگ کن و همبخت و دامنست را ترک زیرا که بعدالایوم دعوی سر بر ملک و چهار بالین سلطنت بلیت مرآتت زین باشد
تا جی ترک با جوشن دول نهاد و برک سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود جواب فرمود که پورت اصلی و ملک مالوف ارغون خطه فراسانت
ما از روی اشتقاق پی پی حکومت آن دیار باید بستر زمان سابق بدو از زانی داشته ایم اگر وقوع دارد که طریقی از اطراف بدان مضائق فرمایم باید که بقریای حاضر
و چنانچه در ای عالم آری ما که یک روز زودش افتابست جواب بدین التماس و باسعادت و انجاح آفرین باید و اگر عیا و بالله طریقی خواست سلوک خواهد داشت و را چنان
سپرد و نقش ملی از دیار جیو کج که ملی که شرعاً و عرفاً مدعوم است بجای ستره فرغان فرمایم از جیو محیط یعنی فوجی از لشکر تفرین متوجه فراسان شوند و
ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم بیاورد و ایلی بیایر را بگشاید و فرانس را از جهت آنکه انشایی با میرزاده ارغون داشتند مواخذه فرمود و توحیان بهرام
حکومت بغداد فرستاد تا بآب شاه را در مثل طغاجار و طولاوچی و غیره بر گرفته است که در دامی صلح و اصلاح چون امن از پای در افتاد و در کارها را با نسیب
از دست درگرفت و در آن آشکاخا تو جمعی از شاهزادگان و امر که از سطوت سلطان احمد خالیست بودند که بخت خراسان پیش گرفته و جواب صاحبی ترتیب
چون که از دور و نزدیک و ترک و تازی که اشتغال نموده با نیک فرصتی چندان سپاه در زیر پایت جمع شدند که دیده کردند از اکثرت و آراستگی آن
غیر ما نه و چون اسباب نبرد آماده گشت سلطان احمد التیاق که صفه ری مشهور را استظهار جمهوری در دوارت لشکر و فاعده ساهای با و میداشت با شاهزاده
بلوچ سائر مغول را میزد و هزار مردوار را در مغولان گردانید و انسان بولین رسید و صید خانه و در مردم گردان سرزین بودند و غلبه ارغون میدانستند غارت
و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاد و ایلی بیایر از گنورن ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول او بگنج تو رسیده از گرفتاری امر ابعاد و اعلام داد
و امنت که کار از لب شک و دیده و ترک بدشت لاجرم ترتیب ساز مصاف و بعدال تحصیل آلات و دقتال مشغول گشت و سرعان با طرف و جانب
فرستاد و پیغام داد که اجناد آنجا از یو بر تار و منازل خویش بر جناح استعجال روان شوند که زمان اقصا فرصت و انتظار میگذرد و چون متوجه اطراف نشینان
بر درگاه فرام آید جمعی از امر و بهادران را در مقدمه روان کرد و خود در غرضه صفه ثلث و ثانی و سکایه بقول قایمان و منجان در حرکت آمد و از جانب
سلطان احمد با همشاه هزار مرد و دلا در جانب خراسان هفت فرمود و چون این خبر با ارغون رسید که التیاق در ری با بل و الواس اودست وازی کرده و
ختم اوزبانه زد و سگندان بر زبان آورد که تاجرای التیاق در کنارش نهم هیچ هم دیگر نبرد و از هم و بر بسیل تخیل روی بجانب رمی نهاد و هر دو منزل یکی
و شب و روز اسب می ناخت و در حال خورشان ارغون و التیاق چو شان و غروشان بهم رسیدند و آبهای بنزد در گردش آمد و از باران گذشت و همچو امضا
ماند لا اله الا الله و نظر عینه نمود بلیت زبولاد بیکان و بر عقاب سپر کرد پیش سر آفتاب هر چند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان کلم
قطره نسبت بحیث و دره نسبت بخورشید و امنت شاهزاده مانند شیرین عین ازین بسیار و از قیادت یافت و بهر صدمه سر با چون کوی در میدان می افتاد
بلیت فرودست دران غوغای رنگان ز بالک نای ترکی نای ترکان مرک سردان سر بریده زمین حبیب آسمان و اس دریده بر افغان
لشکر سلطان جالغار ارغون خان را و بر افغان التیاق در هم شکست و لشکر با هم در کعبه شکی شنیع روی نمود و ارغون فوجی قلیل از قلب جدا نموده و چون
مجال توقف ندید و عیان از معرکه یافت و برافروزد که هشتاد و خواست که با لشکر فرانس پورت لار حجاب از سر کرد و عدد جمعی که با او بودند بسید
نمی رسید و بقیه با چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراگنده شدند و چون سمیع زمین بال آفتاب غم آشیانه مغرب کرد لشکر فرانس در رسیدند و از فرار
خبر یافتند و از جهت کرده و در راه چنانچه سیرای التیاق بود و بسلک و اما تاراج معطر دست بر آورد و افسان غارت در دامن و حوالی آن زدند و ارغون تخیل
تمام نموده و میرفت چنانچه حکام متول مجال آتش بختی نمود و در راه از خدمت سلطان ایلی بیایر رسید و پیغام آورد که التیاق را گرفته بودیم که با ارغون

در عهد مبارکت که حکم جهان بود که آن عزیز فرزند پادشاه جهان پادشاه آید و در مجلس سنجاس و ادعیش داده شد و اکنون باید که طریق لغت و بخت بسد و فریاد و عقید
الف و تقریب مخرج گرداند و بخت دست و عقیده صافی متوجه اینجا نباشد و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را بطریق سیمان نهند چون ازین جنبه کلمات
و لکزی که در آن بکفرت فرستاد و تا به نام از آن نوع در جواب بنامیده و تهنیت بساط معذرت نمایند آن هر دو امری مجرب فرموده پادشاه و فلک اشتباه رسیده ادار
رسالت کرده و لکزی و خطری با سلطان گفت از تقرب جمیع و قلب شکوه کثرت استغفار شاهزاده حکایت کرد گفت که اگر خدا را که همه را بخون درین اوقات
مصلحت باشد لشکر تو را ناس با او متصل شوند و کار دشوار گردد و بر برای اعلی و شرفست که مهات نازک توقف و خور و رات ملکی تاخیر نپذیرد **بیت** اندیشه
صاحب شهنشاه در کرم روی چون باشد در باب که و العیاذ بالله گرفت شود و درین باشد سلطان آتشی را بنیخان با ده توان لشکر **بیت** سلطان
گردان کشید که خورشید با جوش و تیغ تیز در حرکت آمده هر ولایت که بر عمرانیان واقع می شد آتش خنب و تاج در آن میزد و خلاصی را در معرض شکنجه و قتل
می آوردند تخصیص در امانان سفید بر مین را بر آبی می خواندند و مرا تخریب از نوبت اول پس نامه بود برود و برود چنان که آن انداز بر درگاه پادشاه استخوان و
نظم نموده و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرموده متشعر می رسانید که درین حال از امثال این حرکت منع می توان کرد که مشکسته شوند **ع**
ناید زول شکسته کاری بدست این باغ صواب بر صاحب دیوان مبارک بنامد و عقرب ملک و دولت زوال انجامی همچون ارغون که زبان شد مانند میجست که
از جادو شاه زمان امان نامه و بعد از استناده و استخاره و توجع قلعه کلاک شده الیاق با ده هزار سوار را نادر از عقب او پویان گشت چنان حضرت سلطان
متقبل شده بود که من ارغون را دست بسته پایا به سر بر سلطنت مصیر آوردم ارغون با صد نفر از خواص معربان و ایالتان اقلعه براند که تخریبش استخوان یافته
روزگار دست اقتدارش بر یافته **بیت** بر یافته است دست دارد زلزل دست دادم نرسد بسز زلف یار دوست و در آن دوان بسع شاهزاده
رسید لکزی که در آن و مندوی جنگی بار مانده اند و بقصد اردوی لعلان خاتون که مجربترین خواجهین او بود اتفاق نموده اند از استماع این خبر بزرگوار
خان عثمان مالک و نمائند از دست داد و متوجه قضای صحرا شدند با حقیقت حال بروی روشن کرد و الیاق در آنوقت با شاهزاده ملا می شده حرم
او واجب داشت و اسبی جنگ کشیده بر افتد یک یک بروی اقلعه نهادند و با هم انواع تخان در میان آوردند الیاق در شیوه نصیحت و سلوک بر جا و ملافت
فصلی مشیع بر زبان آورد شاهزاده چون لوازل با متفرق دید و امر او لشکر را مانند دیگر اسباب فرج و خوشی متفرق یافت بجز از تسلیم و بیرون از توکل
پناهی یافت و با الیاق از قلعه فرود آمده و در امر گفت او روان شده در توجان باردی همایون بیست و ملازمان او را از جانب مبارک آوردند و سلطان
که در خواجها بر سر بردول نشست بود و آب حسن الآب نقش غزل لوح سپیده نشسته از غلظت انتقام فرنگه که محل دخول و آمدند و چون عصر آمدانی بر ارغون تنگ
ساخته و او را در میان آفتاب موقوف گردانیدند یکی آفتاب سها که در حرارت از آتش و وزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عا که لغت زندگانی و دفع از
از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناخیز میکرد اندیشه عارض سمن سهای شاهزاده عرق چکان گشت و خواهرش را در دوا ملازم سلطان احمد بود
از غایت دلسوزی برخاست و پیش او آمد تا تحفه بسایه چتر خود تابش آفتاب حادث را از لعل برگ سیراب سایه پرور برادر خویش باز دارد و بعد از سلامتی
ملغز تبار پادشاه و گویان اشتباه راه دادند و سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آیین شفقت و مرحمت از زانی داشت و پادشاه چون همای مقصود در آمد دید
خرامان از بارگاه بیرون آمده و در حوالی اردو جای نورانده احتضار اشتغال فرمود و چون بخواه معادوت فرمود و ارغون را پیش طلبیده و دلوراک را که رفته عم و برادر را
صفی تر رسد با بلع فام را بگای و در رانگ مرصع گردانید و در آن سلطنت نوید که حکومت دیار فرسان به دست سلطنت ابا قحان بر ارغون مقرر خواهد شد
و فرگانی مفروضین یافته ارغون با خاتون خود لعلان با خاطری آرام را آنجا قرار گرفت و فرمان شد اروق برادر بود با چهار هزار کس محافظت ایشان نهاد
و در دوز که که خورشید جمیع و رایا برین تخت حیاتی نهاد سلطان احمد همای وصال تودی خاتون که دیورت اصلی که اندیشه بود آهنگ عراق ساز داد و
مقرر فرمود که الیاق بعد از هفت ارغون را با سار سار و از کال خفت و طیش ترک ملک و جنود عیش گشته بهرین عشرت و عیش روان شدند و سر خال و
رام و طارح از غنچه الیام و در غایت سلطان احمد او بعد از بلا هرت برادرش با شاهزادگان و امر از غنچه مشورت گردانید و گفت ارفع چنگیز خان را دستگیر

بل مستاصل خواهد گردید و مسلمانان را بتعلیم صاحب یونان کرم و مقدم داشت و در خدمت بهنگام تمام کارگاهان که فرصت از دست دهد در خون خود می نموده باشند
 درین جهان و در آن جهان معذور و لشکر را بشانگین و صحت چریک و الواس است که شاهزاده پادشاه پادشاهی و امیر را از سر سیستانی برداریم و این امر عظیم باطلان افروخته
 تمسک می یابد بمانند اندیشه بود و فاسخ می شود و مقرر گردید که چون روزگار مانند دل گناه کاران سیاه و تاریک بود و این نعمت با مضار رساند و هر یک در مقام خود
 مترصد زمان موعود و ترقب آل میعاد شدند ع چرخ بگذرانید تا جگر گناه کاران بوقایش چراگاه شاهزاده آمد بهمانه که بکلی برین اوج است مصلحتی
 فرستاده اند و امین چراگاه را چون حجاب شرم و آرزوم برداشت از خون از دست و جنت مضطرب برخواست چه تصور کرد که موسوم دایوانی و عیش زندگانی رسید
 بود و دست او گرفته از چراگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلیل نمیداد و با صورت مواضع را باز نموده تقریر کرد که خایست با لاجر و وسیله اطلاق شاهزاده و خروج
 بر فرد و مملکت ساخته ام اکنون محل تأخیر و تعویض نیست و بوقایع خون را بمنزل خویش برده برسان سوار شده و بسر البیان رفت و دوست را با تعلیل
 از گردش روزگار غافل از پیشه خانه خسته بود و امیر علی معاصر از طایفه از زمان بود و در رفت و شورش از بند جد اگر دفع روز اکبر در آتش میباید رفت و خوش و دلایل
 در منازل افتاد و اکثر خواستار سلطانی گشته شد و یکی از آنها بایال غلام مشک حسنه بر مرکب فرار سوار شدند و باز عقب سلطان احمد پویان گشت و سلطان چهار
 فرسنگ از اسفراین گذشتند و بدکه آن شخص با سیده از خواصی از خون و حادثه شین و قتل اعیان و انصار و انقلاب روزگار را اعلام داد و سلطان ازین خبر خوش
 مضطرب و شوش خاطر گشته روی بجانب اردوی او درخود قتی نهاد که در برابر بود و امر او سرداران که ملازمین را بکام بجا یونان بودند در منازل و مراحل از او
 تخلف نمودند و صاحب دیوان چون یکا جرم رسید ایلانچ بدست آورده و عازم اصفهان گشت و از خون چون کار دشمن اسباحت و سینه از موافقت خبر دست
 در آن شب چون بخت خود پیدا بود و در آن زمان که عارض صبح از سنگ زلف شب درخشان گرفت شاهزاده را در آن و امر انجیدت مبادرت نمودند و نعمت
 حیات و دولت و قوا عادی سلطنت زبان گشادند بلیت چه خوش باشد که بعد از انتظار بیامیدی رسد امیدواری و بوقایع
 حیات و سلطنت از خون بود و حازه سواری فرستاد تا لشکر فرار او ناس راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگر برانبر بترجیح استعمال روان کرد که تو شیمان
 تیغ از تیغ روح احمد راجع ندارد از خون نیز بجهت قطع و قطع سلطان محمود در آن چند روز نهضت فرمود سلطان چون با روی مادر رسید از حادثه روزگار و قلب
 لیل و نهار او را خبر و راحت قوی خاتون با سر گفت اولی و انساب چنانست که در همین موضع توقف کنی و امر اراک ملازم اند با خود موافقت و متفق گردانی
 تا از در پی غیب چروی نماید و در آن ولایت واقع بر مردم اردوی قوی خاتون متبسط بود بر حسب غلبه طون و اختلاف عقاید در سید او و حضرت کبر
 مستحق میگفت روزی که چون در باب بنابر صریح صادق از جنبه خورشید آمارا بقرار نمود و روی کینی مانند چینی بمصلع لمان برزد و درویشی را بسنگ دریا
 علی الرسم خیمت پادشاه و فتنه و از وصول پادشاه بر جناح استعمال بی ترتیب لشکر و غلبت اسباب سلطنت استعمال نموده سلطان آمد که گفت از خون
 گرفته بر دیم و آمدیم تا الاغ و آروغ مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون چراگاه گشت بود و از بخت که صورت واقع برین وجه که تقریر یافت شاهزاده را در آن
 از خون بیعت کرده اند و همه مطاوعت را بنا بر عهد و نگار خاشیه و او که خسته گاه از نظام ایل الواس در عیت و مملکت عطل گشت او را محاطت با بد نمودن
 حجاب گان مرتفع گشت و تفرع عساکر سلطان بوضع بیعت امر از چراگاه بیرون آمده راه و دخل و خروج بر سلطان مسدود گردانید و بغیر قوم فرار او ناس غارت
 گناه در سیدند و میدان همان بود و خود را بر لشکر زندان همان و آن بجام سیران بر سر کوه چیمان جنگی و حور و شان مقصودات انجام در خیمه و محل ملائیس
 ایشان قطع کرده و نامت فرس و بساط و در و رسم و شتاب داشت که دارد و یافتند بر بوند و قوی بر اید از گوش بیرون کردند و با نای آنچه ممکن بود بقتل رسانیدند
 و هر چند با ما مغول است که در هر چه و در ج خاتون و بنابر از ترغیبات و مطالبات مصون دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شایعین قرار ناس که ناس است
 رجحان داشت چنان از پیشه مضطرب بیرون جستند که بلا حول و هیچکس منزه نمیکشند و از خون چون با سعادت مرا عید فتح استظار داشت با سید و سوار
 عنان فلک سر حرکت بنمایند و بعد از قطع چند مرحله بلیت زهر سوسپا انجمن شد برو یکی لشکر گشتن پراخشی و چون قرب بمقدور رسید و تقاضا
 و سنگور بلشکر قرا و ناس سلطان را بسته و محبوب خویش گردانیده با استقبال مبادرت نمودند و آئین بخوار دان او ان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن

منسوب می افتاد دست و پای می افتادند و لغت هر روز بر زبان میراندند حالی که سلطان احمد را بطور ارغون رسانیدند از سر نشانت با امر امر گرفت و با حاجی کاسه داشتند
 امیر مامور و امیر گشت در مصنفات متعین و مولکات متاخر چنانچه چشید و واقع عجیب مروی و مطرولست بیت
 چنانچه
 حال بسالهای دراز نه کوشش میرشدند و نه چشم دولت دید چون ارغون از نادیب خانه لایع المومنین مناجرتین مناد گشت بود و برای العین شایده
 کرده که بر اهل و اغفال سلطان چنانچه مرتب گشت بی توقع و فعل او را به بران تقویر بای سپرد ایشان سلطان احمد را بقصاص نکند گشتند بیت
 همین است رسم پیچ سرای یکی را بر دیگر آرد بجای گفتار در جلوس ارغون خان بن آقا خان بن هلاکو مرشد جهان بانی
 چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش از آنکه حالات فاسده در باغ امثال و اقوال استکلام باید با نقای طایفه از خاتین و شاهزادگان و امرا که در
 اردو حاضر بودند روزی هفتصدی بالاخره شگفت و فانی و دستا به ریخت خانیست سغلی شده افسر فرزند کی و بخت بر سر نهاد جهان از فرار کرده کردن ملوک و خوار
 و عزم بود و در حدیث سکون و شک گشتان از رخ جان و شاهزادگان سرهای با قوت رنگ و کاسهای زرین و زمین بخند برکت بلور عام نهانده و مضمون این
 بیت نصب العین ضمیر گردانیدند بیت
 بعضی باغ بجز بر سرین نشین به پیش خویش بجز بار سر و قد نشان و مدت یکماه آقا و امینی و شریف
 و دینی در عین فرج و سرور و بیعت بیت
 که می بر لب زدند و گاه ظهور که می مسان شدند کاه چرخ جهان نیم باشد کاه بیکاه در انکسور شدند و یکاه که می
 آهوا رانیدند از کوه که می دلار را رانیدند از اوده و چون از چنین سوراخ بر پا شدند ارغون خان روی بظم مقامات آورد و بر لب نشو کشتا فی از کشتا
 آموید و در حضور شاه صاحب ایلیان فرستاد و شکل بر لب جاج یافت و چشم مواجاف شمر با شاعر از زعمادت و مخبر اضافت و شجاعت و معرفت طایفه
 که شکام محنت سر نشان خدمت نهاده بودند و سر رشته حقوق ولی نعمت از دست نداده و بر لب بلند و مناصب ارجمند رسیدند و بر لب وزارت بام بر فوات گردانیدند
 در سوم و پنج سال مذکور او را بجهت عزیمت کرده و فرموده بآیدان در بر سر او ریخته که در آن میان نایب شدند و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن گفتات و باز
 انداشت و چون خوراک ملک از نظامی شود امر قریبی در توقف افتاد و در وقت جلوس ارغون شاه با جود و شگاب و باید داخل و کینا تو و غیر هم حاضر بودند و بعضی از
 ایشان چنانچه در میدان مشورت قرار یافته بودند و میخواستند که با چهره صدی امر خطیر سلطنت کردند و بدین سبب اختلافات بر اظاهر شدند و که با جود و از او امیر و چون بر سر
 مملکت با قس سلطنت ارغون زب و زلفت با قس پیش آقا و امینی ایلیان فرستاد و بیغاهای السلف آمیز داد و از برای آقا چتری که فرستاده های و نور خورشید جهان
 آرا می داشت ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او در حق گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما برین موضع رسیدیم چنانچه خاتین بزرگ و امرا و نویمان کرده
 و رسم با ساسانید است که از ام کرده که گاهی به در خویش محافظت باید کرد و چنان ملک را از ازار مضرت و عیان بپایستد باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی عزیمت
 و رعیت سعی باید نمود و از اعتنائی این امر احباب از انجمن نمود الکون و عقبه اندک با جود آقا بخاطر خطیر و سادس شش طایفه و خواستش نشان راه مذکور نصب
 سلطنت حکم اشترک دارد باید که بی توقع قدم بر خیزد و آقا خان و اعتقاد باید کرد در عقبه یاسا بزرگ سعی نموده و چون ایلی ارغون بخدمت با جود
 در جاب گفت که مرا با ارغون هیچ مدایقه نیست اما در وقت و متوجه خطری از افعار و لایات غرای گشت و جوشکاب بیجا نیست همان توجه نمود و ارغون چند روز
 ایلیان با سدهای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان نفاذ از خدمت امر فرمودند و چون ارغون با شاه جبار بود و در نفس او کمال سیاست و تدبیر
 مجرب بود و انفا و برادران اعظام و تحمل داشت و فرمان داد و اما در انداز انکسور از مرتبه جانیان شونده و شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته
 از و حاکم عاقبت و شامت محالفت اندیشه شدند که از منازل خویش در حرکت آمده با روی ارغون پیوستند و با نواع لطیف و سیور خاموشی اختصاص یافتند
 و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان جدا و در اندیشه سوگن خوب و بر سر رسید و شب لاجورد که بعد از امکان آقا و امینی را مشتمل عواطف و دعوات دارد و در قدیقه از دقا
 شغف و عاطفت در باره خویشان برادران محمل گذارد و هر یک را بکلاه و کمر از ساز حشمت و شگاب و باید و با بکام میست نهاد و دیار کعبین نمود و با جود
 جولایت رد فرستاد و مالک خراسان و دانه زان بفرز خویش غازان سپرد و امیر روز زب ارغون آقا ملازم او گردانید ذکر احوال خواجسته السیرین
 محمد صاحب دیوان و عبد از مکتب سلطان احمد و رسیدن او به فرد و است سر ملعیسی جنت محمد چون النیان و بعضی معمران

و اجتهاد و آن یهودی فصل شمع را زد و گفت سعد الدوله از نظری از اقطار ممالک در دو قسبت با نذک مدتی چندین فرساعت جمع آورد و محاسبات را برسی نمود و
 گردانید که تمامت ممالک بمده اتمام از منوط گرد و معموری خزان تنظیم موجود را خدای اندیس ایمن را در دو قیار درین قول صدق دانسته فرمان داد که طعاجار
 نو بان و در وقتا و جوشی با مارت متعین باشد و سعد الدوله حاکم ملک مال و ایشان بی اغتواب او هیچ مهم برای شاهنشاهی عرضند اند و سعد الدوله هر وقت که خوا
 بی استنای ره غیرتضا با معروض دارد و مهات فیصل و دو کلوک بجلالت و استعلا یافت و پایه قدر و نباهت او با وج غریباید در هر نظری از اقطار و فخر و متعلق را
 با سم حکومت مرسوم گردانید و نه السلام را به برادر خود فرو الدوله که از جمل مرکب چون افلاطون در حکمت و اضمحی در ادب نامی ندانست لغویض کرد و حکومت
 دیار بکرو و یار برید و در دیکر خود که شوال غریب را نمی شناخت مفوض گردانید و ملک آذربایجان بر رسیدن امی بر معرکه ساخت و زمام حکومت در کف است
 شمس الدوله نهاد و اگر نشا هزاره گان یعنی غازیان گنجینه خود را لایت خراسان و روم بود که آن در طرف راست و یزد و کس از جهال اقربا وادی و چون ترغیب و
 و کوکب او بد جعفر شرف رسید جت استمال قلوب طوایف امه با طراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل و الا حسان و اقیل الزن با لفظ و انکسر
 المیزان و در اجراء و امضاء و ادارات و تعمیر ادب البر غیبی صادق فرامود و احکام نافذ گردانید که فیصل و دعای بر رفعت شرعی و طبق قواعد ملی معی دان
 و امر او با نیا فان سخن نواب شمس شرح مطهر دیگر ناکره در استخلاص حق مجسمان و اعانت و استعانت فرو ماند گان جو طبع نمایند و ایمنان و قوشچیان
 و آئینه و رنده رها یا را بعلت علوفه و الاغ عرض فرسانند و بی خلقت و درج و اوشار ب ادارات و صدقات از شویاب که در اوقات صفی بشد و سهران
 و مستدیان در زمانهای نامی و حرمان قرار گرفته شمرای عرب و عجم و فاضل بلغا عصر بطون صحایف و متون و فایز بدیج اوشون گردانید و بهمنیج عظام
 محفوظ شدند و اگر چه او در ترویج دین محمدی علیه الصلو و السلام و ناکید تو اعدال و انصاف مباحثه نمید و اما ضمتا منزه فرصت مید و تا خوشه نامان
 ملت میبنا را بجل خدایت و کمیت میداید و شمع عالم را فرور شرعیت غرار البر استین تهر و تند ویر نشاند بهات **بلیت** بران شمس که ایزد
 بر فروزد هر انکس بعت کند ریشش بسوزد مرتبه سعد الدوله روز بروز در زاید بود تا بد رسید که محسوس جمیع امر او را گان دولت شد که نیکه کرد و روی
 از خون در خلون و ملا عبید بنز با سعد الدوله اشتغال داشت و قلال در آن خلوت در آمده و دیگر خدمتش بای دراز کرده و بنزد با خشن مشغولست زبان بطین
 گشاده و او را بدان ترک ادب باز خواست نمود و سعد الدوله در جواب گفت که باعث برین حرکت غیر وجه المفاصل امری و دلچسبت و تجا و از فرموده
 پادشاه روی زمین خلاف راسی متین و ایمنان حکم و کل با یغیال المحبوب محبوب ان عذر لک را بر ابراری قبول فرمود تا تمامت امر او نویمان بر رونق مملکت چنان
 نقش زبانی اسمی بلا حرم و طلسمی حاصل نموده القصه سخت و خرد سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجا و زنده و سید و نامان قوم هیود و که هم آینه تکیلا و گان
 علیم من المستاذ تکیلا و کفی باعد و کبلا استیلا و استیلا آغاز نهاند و با سهر و استهانه اسلامیان زبان گشاده و آن بی دولت جهنم نوبت برای
 از خون عرض داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق ارش بوی رسیده و سید به عقل معلوم است که نهسد فاعده ملک و ملت و ترغیب و الطه و دین و دولت
 بواسطه تیغ چاهیمیری پذیرد و مصدق این سیاق آنکه محمدی صلوات و سلامه علیه انصا و اعوان خود را بر غزوات و محاربات تحریر میفرمود و در یک
 روز قریب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر برینند تا قهر اقسرا و دیگر قلا و ده مطا و عت بر رقیه اسلام نهادند ایمنان نیز اگر ملطف و عفت با ملحق
 و محلی لغان عمل نمایند ملحق جدید بصیغاتی روز کار گذار در از خون خود بسبب جناب مال دشمن جان مسلمانان او بودند این کلمات از سعد الدوله نشیخ علم کرد
 که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی دخل نهند و ایشان را از آمد و شد با مانع آیند و سعد الدوله سید و ملت با از خون مقرر کرد که کعبه امجد انصام سازد
 و اهل اسلام را تحلیف کند تا از عبودیت ملک دین عبادت او شان گردانند و سعد الدوله باین اندیشه مراسلات با عوا بهود بیشتر مزار ساخت و عجم
 از توجیه لشکر مغول بجانب که اعلام داد و فرمود تا اشجار بسیار دین و السلام را الکنده و ترغیب سفاین مشغول شدند و در این اثنا نجیب کجانی که بهم
 کشش آن بد کشش بود فرمود که کجاسان را دود و دسیت کس از اعیان ان دبار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود از دست مغموره حیات مطلق مطلق
 محات رساند و بچنین نامها و هغه کس از ائمه بزرگوار را که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد آن طبقه را از میان بردارند که نیکه کرد و

و مبادی جلوس امر نفس را بنایت کاره بود چنانچه دوری در اثنا طوری نظرس بر کثرت زباج اغنام افتاد و گفت چندین حیوان یکجا جهت اندک لذت از سوسه
 قلوب و دلی ایل اطلاق و سیر لوانه و سوسه دل و چون مشرد و زبرد پرسید و مجلس او تجسس و سنج و تمیزین مسکر و اشتغال غنیمت و سلیقت طرز دولت باطن
 و از رخا رخا پیراستن و مشارب لب را از فزاد و زرات مخد و رات مقصی کیاست و فرست باشد و از سوسه داغوا و از خون بر قتل خلق بی گنا
 سهوی و خطای چون غمزه و خیابان ضن بخون ریختن و بعضی گشت هر گشته می خالط جلیس السوء و مصاحبت اشرار این نتیجه داد بعضی حکما بحسب مصاحبت
 الاشرار فان الطباع تغفل عن الطباع و انت لا تدری شامت این حرکت ناپسندیده و افعال نگویند شامل روزگار و گشت چنانچه تفصیل آن مختصر فی
 هکایت بیان خواهد گشت انشا الله تعالی ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح کردن ارغون خان افتاد و او را بر ابقا چون ارغون
 بسعی بوقا بر تخت فرمان آورد و در جنبه فرمان دهی متکبر گشت بوقا از کار آکاموید ناکار و سفر که قرب هزار فرسنگ باشد حکم بر لایق و قبضه حکومت
 آورد و موجب فرمان یکسایک ملک آباد از موقوف غنایات اشارت شد که مانند کلاه بزرگ از کتاب تاید بر غوغا پادشاه سخن او پرسید و بی اتفاقا و احکام
 مسمرع ندازد و حکومت او در فصل مهمات بدون بر لایق مطیع و متبع باشد القصه از رسوم سلطنت خزان می را ارغون نماد **بعیت** لطفت
 بسوی عالم خاک از نظر کند و زید خود سازد و زرد خور کند اگر چه عظم است حقیقت عنایت زیرا که این خاصیت خاک زر کند جلال الدین ملک
 سمنانی در جام الدین فردوسی و فخر الدین مستوفی برای بنایت و اسم کتابت موجود در کلاه بوقا شده و او بنفست ترک مذهب عاقل بود و در جمیع امور دینی
 زین و فکر متین داشت و در ضبط بهام و تدقیق احکام و تشییع مصالح مملکت و نوکیه قواعد سلطنت نوعی سعی پرست که کردار او در نوا و الدنایا
 و دایره از انبیر عدل و سیاست او باز در تیره قطره شفقت و رحمت می نگریست **بعیت** که بخوابد سیاست نو کند دیده باز ایشان حمام
 مسالک ممالک بر شفا و لان مرجع بعیت از آسیب زد و حرامی محسوس و محیی داشت و در قطع مواضع و دفع رسوم تعدی و غایبی مبالغه و کردار
 یکی از ساعیان اصطبل خاص سبی از ظرف دکانی در بر خصی ضعیفی که اهل اسوان را می باشد صاحب دکان در مقام مناقشه و دایقه آمد و قوت غضبی
 غریده بدان داشت که مشتی چند بر باز آری بالوبره زاری بد کلاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا غریده را در بر و نغوا به بدو نیم زد و بدو حاضران گفت
 که امثال چنین کسان را بختی نواز افعال مرا خنده زرد دیگر اگر در صدد عظام امور باشد گسسته بهار شوند و ربط و ضبط از احوال بریزد و ضبط
 و ضبط شایع گردد و دست تدبیر از دامن تار آن قاصر کند و چون ارغون خان بعیت بوقا و نکست ارتقا بر در سلطنت از زمین معونت و حسن احوال
 بوقا میداشت بدون اسم خلیفه آنجا از لوازم کار با دشاهی و نغوا و دام و نوایی بود بوی تعویض فرمود و مصالح هر یک بزرگ و ترقیب اسباب
 فراخ خوامین نیز برای در بین او باز که داشت و بوقا برین منزل استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نموده امرا حضرت و ارکان دولت را از
 پای خود سخط گردانید لاجرم آتش خشم حصد که بر اکثر طباع مستولست در کائنات غیر امرا التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با
 او جود عنایت ایجابی که گویا می آن بود که دم از قصد و محال لغت بوقا زدند و بضرورت در معادات مدارا میکردند و سر بگریان فرورده خون
 جگر بخور زدند و مرصده وقت و منتهی فرصت میرند و آنرا که مجال جث یافته و مباد نقاری که میان پادشاه و امیر بوقا بدید انداخته و خوارس بود
 تفصیل این احوال آنکه سبغفر الدین حسن که از کبار سادات ستر از کمال حسب و جمال نسب اعیان را داشت و در عهد ابا قلازمیت شاهزاده ارغون مجبور
 و چند نوبت بسیم اورساند که اهلک لیا بد و ولایت فارس ملک بین جدا و فاضی الغضنه شرف الدین بوده که از دفتر عضد الدوله دلیلی بوی رسیده
 و آنکه ابوبکر در زمان خویش همه را داخل حوزه دیوان کرده بر ناصیه حقوق سادات رقم بطلان کشیده و بر قصد این دعوی و تاین و حج و فراغ ایل
 مسجل سبجالت و فتنه و فرقه و نهادهای بعضی از مشاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم بر لایق با ستر و آن نغوا و باید هیچ از شاهزاده باشد و ارغون عرض
 پدر کردانیده ابا قلازمین داد و مصحوب سید فخر الدین نقارس فرستاد آن مهم را تفصیل رسانند و ایشان بشیر زنده ملک و الا برادر مرض نقد بب
 تشکیل و تهدید توکل آوردند و محبیک با قافای دیگر با ساقان جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک دفع آن حادثه که بر سبغفر الدین نسبت

بدو بان زمین بقیه است گمانی را که با من از تو گری دم میرد بدین من ترجیح نموده بحمد الله و الهه تو از اردق ملا کو خان بعنایت الهی و فرما بدین حاجی میرزا
 اگر سخن قبول فرمای هر عرصه مملکت را از شوایب منازعان صفی گردانند که درین امر جمعی کثیر از امر امان متفق اند شاهزاده جوشکاب که خری چنین شنیده است
 تعجب بدین گرفته باز گفت که مگر بوقا هموس سلطنت که قصد ارغون میکند و مرا میفرماید یا بداند نه است که امثال این کلمات مرزبان می گوید و بعد از
 تا بیایم گفت که باز کرده بود بوقا مگر که جوشکاب را برین تو زیاده اعتمادی نیست اگر کسی که درین کلی حاصل شود اسامی اینجاست که درین قضیه با تو موافق
 مفصل کرده با جوشکاب نفرت و باجی ملامت کرده التماس شاهزاده را معروض داشت و آن بخیر بموجب فرموده جوشکاب علم کرده بار دیگر ایلی را نزد او فرستاد
 شاهزاده در جواب ایلی گفت که من در طعان شب بار دو میرسم باید که بوقا متوجه دارا با صلح را آماده دارد تا با اتفاق ارغون را از میان بردارم و در
 معاونت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت و بوقا در شب معتمد لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته بایستاد و جوشکاب خواست که صورت واقعه
 هر چند نور تر با ارغون را رساند تا خبر بروز کار او را بداند که لاخر بمجهل تمام از نور خود بخوابد و در روز شد اندازان شب معین رسید و در باد است و عذر
 سلطان ایدای بر عرض ارغون رسانیده که پوش همی سواران با صلح او دیده اند که در کردار و در و میکردید اندر روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسید که گفت واقعه را
 معروض است ارغون گفت که اعتماد بر بوقا زیاده بر آنست که اشتباهی امثال این سخنان در شان بوجدان شوم جوشکاب با کافری را که مشتعل بر اسامی
 امر او و جنگای ایشان بود و در آن آورد و ارغون خان از عذر و کج برفت و گفت **عبیت** سر ناسرمان برافراشتن و زایشان اسامی
 داشتن سر رشته خویش که گردانست بحسب اندون ملر پرور داشت من بوقا را ترتیب کردم و بر سایر امر تقدیم نمودم و جمیع حاکمات بقیه
 طاقت نام من عذری چنین انداخته و خاصیت نفس شر بر خود ظاهر گردانید و در هاشم فرمود که سلطان ایدای و طو لادی و طوغان و لشکر متوجه بورت اوش
 و ده مشن است باید که سر بر اعلی حاضر گردانند امر موجب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب دولت و عذر بوقا و بهمازل در پسند و با
 از کفایت واقعه خبر رانده و از آب که گذشته بود وی یکی از سلاطین معتبر بنام برده بود و امر از حقیقت حال اطلاع یافته از آب که گذشته بود و از اجیده گشتان گشتان
 میران و در دند و بوقا را چون بسیار سنگار رسانید و طوغان لکدی بر سینه او زد و گفت هر س سخت داشتی و خیال سلطنت می بخشی جای تو نیست و شاهزاده
 جوشکاب سرش از بدن جدا کرد و بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنا بر رسم معناد و در روز پنجدهم از ارغون رسید صورت با جو و کیفیت مرافعه و
 اتفاق و تعیین موضع و زمان معاد و شرح و مبسط مکتوف گردانید پس که ایلیان داشت بدر جوقین پیوست جوشکاب سیور غامضی یافته ارغون خان بر کوب
 لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه بر دیر ملک مشور بنام شیر صبح اندامه ابرار عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر خنای بیج بام آواز مسمت و با لشکر
 پوشیده بای در کلاب آورده بوقا از حرکت پاوشا خبر یافته با دوسه معده و کمر بست و بار دوی اولجا توخان و جبه نموده و باهما را حکم بر لیس سپرده بودند و فرا
 دلان پیش آمدند بوقا با یک برالان زد که سبب افامت اینجا چیست جواب دادند که ما فر اولیم بوقا گفت قزاولی که من از نصیب آن خبر دارم چگونه ای شنید
 رعب و شمت بوقا و بهما یرتبان ممکن شده بود که بجسکس را مجال مکالمه بادی نبود تا بممانعت چو رسد این سخن گفت و روان شدند و چون پاوشا و کتار بل
 شمشیر خاص از نصیبان او بام شنیده بایستاد و لشکر که گشت بعد از آن خود بهر فرمود و پاوشا نصرت پناه پیرامن مخم بوقا فرو کردند و چون از کنار ده بکر اسکان
 احضرا بان ضیا را آتیه را بر داشت معلوم کرد که صدی طلب در امکا نیست آگاه از پیش او لجا توخان خبر آورد که بوقا اینجا است پاوشا و با لشکر متوجه
 رود وی و بی جوانان شود و او گرفته سران آورد و ارغون هم آنجا نزول فرمود و بخود پیوست بوقا از اندیشه عسبان و نسبت کفران اقلع غمزه بک نامی
 از اعوان او در مواجعت گفت که طعان روز مرا فرستادی و گفتی که از او احتیاط کن که الحال با من لشکر کشیم و بعد از از میان برداریم بوقا گفت سوگند من چنین کنم
 عرض پاوشا و رسانیده اهرار بدانش از میان بر گیرم چههاست بهر هات بدن توبیه و فریب اجل مقدر و قصاص مبرم کی منصرف کرد و جوشکاب را زانی و قد
 بر زمین نهاده و التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن دور کند پاوشا و متمسک او مبدول داشت و شاهزاده بزبان حدیث آن بطش ربک نشد و بروی
 خواند و لشکر او فرمان شد که بورت بوقا را عارت کرد و با نایع و اشباع او را از ترک و مانایک بیا سار رسانید و زمان و خواین را بر سپاه شمت کردند و حکم

رفت که از جنبه‌های گشت‌نایان پشته‌ها سازند و موکلان بکار رفتن و نایاب و طایب از آن نجوم کلامان و کامیاب شوند اعزازت و رفعت دهند بعد از آن هر کس که با او اندک
تعلق و ادنی نسبتی داشت از بی‌ساز و صولت زهر آسای از خون خان نکال ملجئ یافت بعضی از ازم را که با او اتفاق داشتند در مقام برخواستن داشتند که از آن پادشاه
چون از رونق برادر بوقایب بود یکی از نویمان با خد و قید او مکرر گشت و عاقبت او را گرفته بار دو رسایند و از موقع سیاست فرمان نداشت که خد متشن را با
برادر ملجئ سازند و وقت گذرد و اخس و ذایل و انجس معایب است و در دینی عفتی حتی ذات انتقام را حاجت طلبیت و باالی کطاعی زنگران است
یقین اندک که کافر ز کفر آن گشت و الحان با آهنگی شمع و معرف میفرمود و هر کس که داغ متابعت و موافقت بود با بر چنین داشت بر تیع سیاست مرموز و
ناخفته کثیر از کافر و مسلمان پشت زمین را و ادع کرده روی منزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوره و سپهر خون آقا که شرمینه شجاعت و خورشید غلظت گشت
بود مستغرق شعله خال باغی گری باغ راه داد و مستغرق در شرفی شد که کالات از غریب درین اوان سمت که از شرف خد یافت و ذکر مرض بخون
خان و گشته شدن بعضی از احرار امانه را و سعد الدوله یهود و نهایت روز کار با پادشاه جبار از خون بنایت معتقدان بود
چو کبان و طریقه انبیا بود و پیوسته این و طایفه را تقویت و تربیت میفرمود و در سه ثمان و تسعین و سی و نه چوکی از هندوستان بیا به سر بر اهل آید و چوکی بود
که عمر مردم قابل محو فی مخصوص دراز میشد و از خون زو پرید که اجزاء آن همچون درین دایره دست می آید گفت آری و از خون فرمود تا چوکی تربیت آن ترکیب ظلم
نمود و بعضی از اجزاء آن همچون زیتون دگر گرد بود و از خون دست داشت از آن ترکیب سال و میکرو و در اجزاء امام حیات جلد بر آورد و در آن خلط بر سعد الدوله
و از دو قیاد و توجان با یکس از امار راه داشت و در آن جلد با بخشیدن از معتقدان اهل عالم و طایفه اعم اسطلاح نمید و چون از اهل بیرون آمد تا که از آنست بقضا
نا و کاه و کشته داشت و مرضی بر مزاج او عارض شده از تبریز بخون شافت و خواجده این الدوله طبیب در معالجه مساعی مشکور و بجای آورده مرض روی در خلط
نهاد و درین اثنا جوکی سجام شراب بوی داد و مرضی کس کرد و خلط مزمن گشت هر کس از این امان و مغربان در آن باب سخن می گفت و عاقبت را یکی بران قرار
گرفت که مذکور و صدقات مستحقان رسانند و محمدسان را از زبیده و حبس اطلاق نمایند و سعد الدوله وزیر زیاده از دیگران برانش سخت پرورش بود و اندر روش
با ناله و غرورش از دست الحجابی نویسد و در صورتش مانند سیر ری و دو طاعت عاقبت را منظر و مرتب میزد و در غایت طلبت دست و پا میزد و از پشته‌ها
فاصله رابا آورده ای سر و یکسند و معارف این اوقات جهت دفع عجب ظلمات و اتفاق میراث و اطلاق صدقات و درانی مجربان و خوشدلی نویسدان مشایخ و اشراف
با طرف مالک فرستاد و از غل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرا از آن با قیامین قیاس باید کرد و چون حالت که قضای هر یک حکم تعیین و بعد از این بدین
عصایات نماید و مرتب گشت و مرضی شد و یافت و چون در آن اوان فراغای بر سر نبوت و خوشکام و خراپا جو را با دو کس دیگر از افاضه و بکلیه از بسبی و خرد
سلطان ایامی را افضل آوردند و بعضی گفتند که توفیق خاتون که نقشه بداند ابداع بحقیقت در تصویر و تقصیری نگرد و بدو ناله و ستا بر اسحق گردانیده است امر
او را حاضر گردانیده و ازین حدیث استکشاف کرد که خاتون نعمت استعدا و مزد گفت گناه من این است که بر عادت زمان جهت میل و محبت الحجابی تعویذ نویسد و
از زبان من و فایده در آن او را پیشاید و هیچ مضایقه نیست و عاقبت آن افسر چهره را با دو در در معصنه خاکسار در آب انداختند و بعد از آن کار از دست و مان
بیرون رفته و در خلا و غیر خوشی و سعد الدوله را بحال دخول و خروج نماید و این دو کس در خفه مسری بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند و در سبب و تنگنا
حکمت مساعت نماید اندیشه اگر پیش از وقوع حادثه کوبک شاهزاده برسد اینان را از حضرت شمشیر معاذان برادر اضر معلوم کردند که بارها و این شمشیر جلیه
مکرر است و اتفاق نموده که اینان را که غایت هیچ فتنه و فساد و بدو از زمان بر آید و با این اندیشه و در خانه طعنا عار تر تیب طوی مشغول شدند و خوشی
و از و خیار در اینجا تربیت بلان چنانچه مذکور طوفا آن فستائی و جمال را بیک ضربت شمشیر از عقب باران روان کرد و انگاه تو کلال و قورمسی بران ایقین الله
که کوبک سید و نقش راجع نمید گرفته بنام طعنا چار آورده و در دگر سیر و افعیت قهر سدا خسته و اولیا و این احمدی از خزانه لطف احدی جای بقای پند
و ادعای ملت محمدی از بیت الشرب قهر سدی لاس فنا نوشید و غول و مسلمان گلدسته صلوات نجات بر طبقه ضیاضش ساکن خاک نیب فرستادند و در آن
حال از خون در نیک به حال سخت است و قوی ضعیف بود چشم را کرده از تحلف اینان با بارگاه سلطنت پرسید حاضران عینت ایشان را بعد از گفتن

کوشای سبز زده و چون کجا تو درایت جلوس و عدم استغفار سلطنت سیر و ما به راه از مرکز اقبال معسک خاص دور افتاد و متخیل خاص و عام جای گرفت که باستانه
از کمر و خدمت امر اندیشه نمانده عزم روم کرده است طالبان ملک این قصیده دست آویزی ساخته پای از خود بدیدن نهادند و اینارجی عزمت و لایستخ
منفعه نکرد اندیشه و حدود در شرب جام می و استماع نای می مشغول گشت و خیال مجال سلطنت در متخیل جای داد و بشکوه در تصرف ملک دال که هرگز قصد
آن نموده بود مشغول گشت و از گشتن لذتیهایی مدعیان و نوازندگان و تماشای محصلان دلات و اطراف و متصرفان اعمال در عذاب العین افتادند و از استعلا و ولایت
و تدبیر صالح و عیبت الیه پیرا افتند و در این آتش عیشی از جانب روم رسیده خلاصه شایسته که بادشاه روی زمین با سعد فال و اوجدها و مطهر و منصور و معاندان را محفل و
معهتر ساخته میرسد بشکوه رفیعین طغایا را را بعلت آنکه در رعیت المغان دل و لکون کرده که بگرفت و با مقدار و مهر اسوار و مقدس بقراست و صدها الدین احمد خالیدی را بهما
بهما به چون در در صدف و چون جان در بر نیز موقوف گردانید و عاقل و در افت جلی بادشاه برخلاف تصور و توقع طغایان را نیز از شرافت و عاقلتی بی نهایت
مخصوص گردانید و مرتبه زیاده از رتبت مهمل و ازانی داشت و تخلص صاحب صدر الدین شایسته را ند و شایزه از دکان و امرا را که بنا بر قضیه الهی موصوفه است
پریشان خاطر و اندیشه شک بود و بدو آستین استیاس غبار تغیر احوال زایل گردانید و اخلاص و دوا دعوت و سکو بندگی مایل گردانید و در هنگام مراجعت
از روم کجا تو را عارضه روی نموده بود چون بالآفاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدت ستادی گشت علماء اسلام در میان و اساتذ و حکما و هم در
حاضر گردید با اختلاف السنه استماع ایام همایون را بدینات خالصه شریفه با صدق و اخلاص تقدیم رسانیدند و بجز نمی که لایزنی فی العرا الا التبریر و
خارج جماعت کج و برافزاضل صدقات سحاب نوال بریزان گشت عاقبت مدبر طبیعت غالب آمد و مرض دوی در اختطاط نهادند و لکوب مزاج مستقیم بحال ماند و خوش
اقبال از کسوف زایه التوبیر و آمد و در جامی الاخره احدی و تسعین و ستایه که از تاثیر وصول نیز اعظم نقطه اعتدال رسیدی جهان خرم و نازنده بادشاه سر بر
آسمان پناه و مانند خود ساخت و در شمار روزگار ابقول راست و کوش عباد قانون عدل و حکومت نواخت شایزه از دکان و امرا اعظم در مقام خود ایستاد و در
ماه عارضه زیر چین همه روی در روی یکدیگر چون اوران ظلم که طری آورده و با لکه بادشاه مدت کماه و اعلش و طرب و اوست و بساط طوی غیر مطوی بود و از
تقدیم طایفه تقریر و امر و نای بی بی پرداخت و با جماعت امر العرض رسانید بر لبها تخلص محسوس و نوازندگان و افاضه صاحب ادوات و دانسته برود صافات و در خانی
علماء و ادوات و ارباب فضل نقاد یافت و بادشاه عزت و موقر را که بار اقامت و با وضاعت نفوس بالمال گشته بود از زور و جواهر و اجناس بی کمال گردانید بدست غلبت نظام
و گشت امرات متوقر ساخت و چون نظر بر خواهر از اهرام داشت که دیگر خانان مانند از دل و در صحنهای سینه محاطت میگردند مقامات برتر ازین و نبات صفت فرمود
و تقریر کرد که امثال این سماع لایزال ایشانست که بدان خود را نیزین و آرایش دهند و لاجر از سلاطین موقوف داشتن و چه در دین و در جیم صدق گشته
و بعد از آنکه از مراسم طری فراغت روی نمود فرمان یافت گشت که آفرینا امیر الامرا باشد و بشکوه نوبان و طغایا از فرمان و نوا و جازیه نازند و حسن و با سنج که در
روم طراز نموده و طایفه نیکو بنگی بجای آورده از خاک انچه دمالک باشند و نام وزارت گشت کفایت صدر الدین احمد خالیدی که ذات حکومت آرایش نوازع
فضیلت و هنر آراسته بودند و خدمش را نصب در جهان لقب گردانید و او در میان ارباب نوازع بصیر الدین رنجانی استظهار دارد و منصب قاضی القضاة
مالک محمود و حکومت اوقات دیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیده و تقسیم مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد فاضل رفت و او
قطب جهان لقب یافت و در درباری نایب نصب فرمود و چون کجا از ترتیب درجات و تقویض مهمات خارج گشت و در شهر آت کرم و عطایات مباد
فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان او گشتی ما آن از اروضه چگونگی هیچ پادشاهی را بعلم و تمت و نور انعام و صلات و غلبت القضاة و امرا و نوازع ازین مقضاة
اولشان ندادند از بسیار بودی که مبلغ محبت تومان و سی تومان یکی از اراضی بخندی و مشروعات ملوک اطراف بشرف عرض نارسید بخشی از نبات و محذرات
داد می بابر خواص و امرا و خدمت فرمودی هر چند متوقر آن حضرت آنرا بر اشراف و تبدیل حل گردندی القضاة بان گردید و در مبداء جلوس از خانان سوال کرد
که از غوغا و امر و زمان سلطنت اندک یافت گشته بسبب آنکه قتل شایزه از دکان و عموم امر و سنجده افزایند و از متصرفان مانع التاسف نکشتی الا
عاقل باشد بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام نموده بلکه جمعی که در عهد دولت او را و طغیان و عصیان سپردند و دعوی حکومت و سلطنت گرد

و بر دو طرف آن کلاه الله الله محمد رسول الله گفت کرده و فرو ترازان لفظ ایرتخین نوری که قایم خطای بان کلید پادشاه را ملقب گردانیده بود مذمت مانش
 و در میان کاغذ ایره کشیده و خارج مرکز از نیم درم ناده درم نابار خرافت چادر تمیزه و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور انگه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و سی
 و ستایه این چاد مبارک را در ممالک روان گردانید بغیر معتدل کننده را بازن و فرزند یا سارسانه مال اورا نصرت دیوان گیرند و چون چاد مبارک در عرض
 زر بلند اشک مجوران جاری شود و غرقه از میان خلق مرتفع گردد و جریات رخص پذیرد و غنی و فقیر در جبهه تساوی گرد و شعر او حاصل عصر در مع آن محب
 میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان تاج هر خرد بطور رسانند و جهت نمودار این بیت ثبت افتاد **حیات** چاد او در جهان روان گردد
 رونق ملک جاودان گردد چون حکم شده بود که همگی نزد نفع و میل اخند ترک هر خدمت کنند دست از کار خود باز دارند و جهت وجهیست آن فرخ
 مقرر گشت اگر چاد خانه مبلغی محضی و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه چاد و روی در انداختند اندر تریا و خانه آورد و عرض گیرند و بکارهای کارس
 که از بلا داعی آمدند می نمایند و وقت رفتن چاد ایشان را گرفته در مقابل از خانه زد و میزد فی الجمله در ماهی قده سه ثلث و ستایه در تریا
 چاد روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم به بیج پشروی اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هر که از امعا طه چاد گردان بچید سرش بیندازند
 مردم تر بر روی سبزه آردند و آغشته از روی بازار گرفتند شهری که آنرا هر که چک می گفتند مندر صبرستانان از خلق تپی گشت فریاد و غل
 صغیر و کبره ملک البرج پوست غلام الناس در روز پنج بطل و استغناء آغاز نهادند و عزالدین طغر که درین امر با ادا اتفاق داشتند لغت گردند و زبان بکلیه سراسر سنه
 سنه قله را با و بر سر کل بهایا بوم العیام بر کجاست اندر آثار الهیاتی اجتماعی قاصد جان عزالدین شده اورا با موافقان از میان برداشتند و سر خویش را قند
 اندند کاروان از آن دیبا قطع گشت و دو او با شرب بر سر کوچ با غنای ملکی گردید که از مسکینی پنج من غله یا سیدی میوه بدست آورده بودی آنرا از
 می ستاندند و اگر نعمت نینمود می گفتند و عرض چاد مبارک بستان و چون کار بجان و کار دستخوان رسید و ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل نماند و فقر
 شد امر او نینمان و اتفاق صاحب دیوان عرض پادشاه رسانند که وضع چاد و ستم و بیخ خرابی رعیت و عدم رواج ملک شده و اگر این حال چند روز دیگر بر آید
 رونق ممالک پایدار گردد و درین دیار و سایر قله و دیار نماید و الحان سخن با صحنه شده باطل چاد حکم فرمود و خلاصی با طمان خود جمع کرده با آن کینه فتنی هر دو باز تریا و حال
 اصلی معاودت نمود ذکر تمت احوال و کیفیت مال کینا تو خان و انتقال و ارتحال او ازین همچنان گذران لیکن از توب و روز بفریب فرود
 مصحابان و دلان و علما اشتغال نینمود و در شک برده عصمت شاه ایمان و شرافت میگوشتند امر او نینمان ازین معنی بر فرود چیده و زمان انتقام را انتظار میکشیدند
 و درین اثنا نشی و الا تانی بعشرت مشغول شدند و چون بکار شراب دماغ او راه یافت از سرستی باید و اغول عده آغاز نهاد و فرمود با آنکست کلی مشتی چند بیوی زد و در
 دیگر که پادشاه زاندا از مجلس شیشه فعل مشایه اعلام گردند از حرکت خویش نادم گشت و باید و اغول را طلبیده از سر زخمهای افسر خاص خویش بر سر نهاد و فرمود
 تا سیاقین سمن ساقین صبح را بیا راستند باید و اغول پادشاه زاده با قار بود و عیار اعتقاد متغیر گردانیده مصلحتی وقت را اظهار کرد و درت و کار کرد و امر او نینمان
 که از تضایح اعمال کینا تو خان که نسبت بنسبان ایشان واقع میشد از رده خاطر بودند بخش باید و معلوم فرموده با او مواضع گردند که سال و دیگر از جانب غلبه
 در حرکت آید ایشان بدساری او کینا تو از برای در آورده و بعد ازین اتفاق با به و وسایر امر او پادشاه را دان که کار او بود و میزد و تهمای خود را جمع نموده و در
 زمستان یکی از معتبران کینا تو که در رده او بود بر مواضع امر ا مطلع شده و اسامی اینجاعت را ثبت نموده و محبوبی بیایه سر بر اعلی فرستاد و پادشاه زمان چون
 آن از عصیان و نفاق نینمان آگاه گشت الیاد را تحقیق مال و طول دایمی و جمعی دیگر از امر که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند مذکور و حسن و بجا که
 ضعیف دولت و زینت نعمت بودند عرض شد که چون خیانت این جاعت بوضع چاد است و ابعاد ایشان بغیر ضرر دیگر منظور نیست پادشاه خواست که
 او به زمین را بجزن ایشان دلکس سازد طفا چاد که سر رشته فتنه بدست ارادت او بودند مانع آمد گفت تخت الهی احضار باید باید فرستاد اگر آید نعل بندد
 و رفتی و ابعاد او را بجزن حاکم پادشاه بدین راهی همدان شد امر او پادشاه ای کران نهاده بطفا چاد بر سر دایه بطعیر تریا خطت نماند و الهی طلب باید و فرست
 و اسکناف امور بر جانب نفع او فرستاد و بر فوت فرصت پادشاه و ابعاد او بر زمره عادی عقل انگشت حیرت بنده آن گرفت و چون واضح این مندر و طفا چاد

و خوشی که مردم سبب خسار و آزار می پنداشتند موجب قربت و مزید اعتماد پادشاه و جهادی الاول سنه اربع و سبعین و ستمایه سر بر سلطنت را بجای خود نشاند
 همان بیاراست و در آن بزم فردوس آیین شایه را گان و خوالین با ملکی بر بسیار و بیستین شصت و سیاتان سین سابق جاها را اعرانی چاکمانی ایست
 نهادند طبیعت پیران چنگ نیست و جوانان چنگ زلفت بر چنگ جام باوه بر کوش با ملک چنگ شاهان کا فر نهاد و ماه در بیان خلع و نشانی
 در جلوه گری و دلبری می یافتند و چون از لهر و سرور و سرور جوشن پیر و اعتماد پادشاه بر توالتفات بر تفسیق مهات انداخته بر لبها با سخا و اظهار مالک در صحبت
 ایمان فرستاد و مضمون آنکه چون کجای تو را از ترعب اسباب ملک داری اعراض نموده و قدر با سخا و چنگی خازر با طاق نسبان نهاد و با اتفاق آقا و پانی و
 خوالین و امر او را از میان برداشتیم و این تمام مصالح مملکت و تمام مهم سپاهی و رعیت را بر کنین غایم پادشاه نه نکشتمی حکام و دار و مکان و ولایت و
 و مباشران اعمال باید که خیرات و ادارات که پدران نیکو می داد مملکت محروم و سرور فرموده اند بر قرار محضی و مجری دارند و بی تغییر و توسع باب استحقاق
 رسانند و اصحاب مل و ذهاب را قرض و تعصب نموده در کفایت رفت و در فایده جای دهند و از قوی بر ضعیف جیت و غن حایز نشمرند و ذوات اهل
 اسلام را از تکلیف و خمرات و دیوانی مصون و مامون دارند و هم در مبادا جلوس طغایار را امر الاله ساخته و دیگر نویان را با مامور امر کرد و نه و حال الاله
 و سجدانی را منصب رفیع وزارت رسانید و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید نیفتاد هر قطری از اقطار قلمرو را به عیدی از امر انقضای موهومی اختلاف
 عقیدت و تغییر نیست نویان نسبت کجای توسع آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی منع میباید باشند و چون در زمان ابا قحان بر اجتناب
 منفر و در جمعه محافظت یکی از فقران حضرت بود امرال منظم و امرال مستقیم و جمیع و موامش و شتاب منفع و لشکران مطیع و منع بودند و این اندیشه و
 بگردم رابع مضافات و منوبات بطایع از نین تفویض نمود و توامات عیان عجم را بطول ای حاکم کرد و فحان بال را بر شاکاره حاکم گردانید و دیگری را
 ب حکومت دینه السلام بعد از او مع ایضات البها فرستاد و مملکت کرمان را بشا هراده گردانید و چون در آن داشت ذکر بعضی از مناقب و مامور
 نوروز غازی و معنی سر مردان او در درونی ملت شریف عربی و دین حسین تا ز می امیر نوروز و سر ایوان آقا است که بعد از
 ایام خوار و زاری سی و اند سال ب حکومت سیستان و خراسان و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مسافرت این امر آقا و جلالت قد و نامت
 و مناقبشان بطور آرد و در سنه و سبعین و ستمایه منازل آن جهانی عرض حکومت یافت چنانچه در تاریخ و اقد و یکی از شعر اکید طبیعت
 بسال شصت و هفتاد و شش ذی الحجه زماه بیت گذشته نماز و بگوید که با گردش کردن بر در کینه زرق خسرو عادل لاله بخت بود و او چه بخت
 که قجای امارت و سروری بر قامت ایشان جیت و درست می آمد اما شایلی دین پروری و محال عدالت کسری نوعی نوروز یک شخص بود که در آن نمونه
 نمای حالیان بود و او در آن ایام که از خون بوقار یا سارسانید در ولایت خراسان طایز مغانان طایر بود و بواسطه مصداقش که با و داشت ستم شده
 و از شاهزاده تخلص نموده روی توجیه بجانب بلاد شرقی نهاد و در آن او که بر او از دود سینه داد و خا با ن لبان آینه نگار گرفته بود و بطرف اردوی غارخان
 لشکر کشیده راه خلط کرده میردت بوقار یو غریب افتاد و در آن شب بمول روز رستخیز ظاهر گشت و آتش مجاریه زبان بگلک امیر رسانید و با روز از طرفین سنج
 رسم سرافشانی بجای آورد و چون صبح موسی و از بیضا نموده و اعوان فرعون نظام را منهدم گردانید و قایم غریبی را در مرکز کشته یافتند و ستم ستمه بر عدالت
 فتح حسین نوروز یک ماه و در غارخان رفت و شاهزاده کیسور را از موضع نشانده و بر لبها بنام اومی نوشت و چون غارخان طایر برین حادثه خوف یافت
 با وجود داشت سن روی همت عالی بخت دفع نوروز یک ماهه شب و روز منازل و مراحل می پیمود و در آن گان باور رسید از جانبین جواهر و بر نهار و
 قول بر آن چکی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر طفر اقران امیر نوروز منهدم شده بجانب سیستان ناخت و از آنجا حرکت آهه از راه بخشان منزه
 بارگاه و قد و غارخان شد و از چهار صد و عیوبیت کرده و تعانیات پادشاه به مخصوص گشت و بر لب یافتند که لشکر او را از شهر بخت حاجت در طلب است و
 جمیع شده از مقتضی فرمان شاربیر گشته و در آن حدود که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جریا خاطر جاری شده بود که اگر جریای بی حکام آب خورد
 همت گشتی گشته می که کرمثال نوروز دیده است و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی ملک مکره غریبت خراسان نموده آتش نهب و تاراج در

و این طور شد به پیش پادشاه و در این اثنا شاه هزاره غازان امیر قلندر شاه و ملوک تیمور غازان بهادر الشکر سکین بی بی فتنه او را مژده فرمود و در طایفه را در طر
 ملاقات افتاد و بخار به جای بالاکرفت و آن دو لشکر مانند خیر انصاف و خوش و خوش آمد و یکدیگر محفل شدند و در آنجا که او را غازان بهادر کردی بامیر نوروز که اگر کردی
 زدی اجرائیش ملاشی کشی و او بخل خود را نگاه داشت و یکی از قوچان امیر نوروز تیری بر امیری از امرای شاه هزاره غازان زد چون آن امیر چوشت و او دوی برینده
 کسی از آن نزد امیر نوروز قوچ را به صفت خوب برفت یعنی چون دید که آن شخص چوشت در بر او و اسب بر نه است چو تیر بر اسب وی فیندافت و امیر نوروز
 از آن مکر که در دیگران بجانب سیستان منعطف گردانید قری و قصبات آن نواحی را معمر ساخته مردم را بر زراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و بجهت ارتفاع
 معمر اسلام و استحکام زیات که در طلام از کتاب اخطار اسفار میفرمود و بوقت فرصت و هنگام محال لشکر بجانب خراسان می کشید و باطنی لغات ملت بیضا در مقام
 مسازعت و معانات میبرد و در او ملل شهرت را بر می داشت و در سیستان و سیاه از خدمت عید و مسوختن گشت و میان او و شاه هزاره او را نگه کرد که او دوی بود و عید واقع شد
 که نواحی امیر از آن سوی سیاه عید و مصطفی سازد چون این معاهده شیخ یافت و یکدیگر و دود و دست گشتن بیکدیگر کردند و صلح موافقت چنان انقطاع پذیرفت
 که دیگر بامیر و صلح محال میزد و بعد از چند روز باقی که یکدیگر را بر لشکر میبرد و زد و از کثرت بهاء او اندیشه نمود و زبان باین دویت که یکدیگر دیند بهیت
 ستاره تا به فردان چو خور جواد می تواند که بر کثرتی ترسد و نگذشت که بر سر زد و چنان اولیک بر بنا بر آنکه با آن لغات باضعاف مضاعف در زبان
 بود که او یکدیگر در نوروز از امیر و غان بانه هزاره آمد و جناب امارت تاب بر لبها بنام او یکدیگر نوشته و امیر نوروز بر این رقم زده باطرات و جواب میفرستاد
 و نامیاس و ساسد او را و در خراسان شایع گشت و در عجب و خوف او را و ظاهر اهل آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هزاره به خشا بود و رفت و او را با آنجا در هر یک
 خدمتش حاضر و مشغول فرمود و بعد از چهار بیست و هجده روز در طلال این احوال او را یکدیگر از از مقامات نوروز مستقر گردانید که او دوی و خا بپوست
 شاه هزاره و نواحی و ایالتان خوشتر کرده و صمدان این بکوه غضب العین خاطر ساخت که پیش دستی کن که بنزد دست پیشی را بدل از بلطانه خا تا او را یکدیگر منعطفی
 نوروز را از غضب ماضی و طلام داده و نوروز الشکر خورش از فشا بود باز گشته تا شمس باسم رسالت بحضرت شاه هزاره غازان فرستاد و صمدان سعادت و بعام الکما
 از حاکمین و معام معادات و استقامت بستم و گفت آنکه شاه هزاره بر جرأه و نام این بند و رقم لغت و غایت گشت و در مجبات خوشی را که طالع مقصی آن بوده بهیچ جمیل
 معام فرماید و الا لشکر چون غایت شاه هزاره خلاص بند و قدیم انصاف بامیر نوروزان حرکت کند و در کاب بیاورن را استعجال واجب و اندام شمس نوروز در حضرت شاه هزاره
 شرف عرض خسته بر چند موافق و از این محال گفت بلوا حق مسافرت معزول بود غازان خان حسن مطاعت و از از مقامات تاج کشید و نصرت نمود و بر لبی مشتمل بر اسباب
 نوروز عاقل و خفاقت خویش در مصاحبت یکی از صمدان نزد او رسالت مزد و بوصول خدمتش بآن عرضی و علاقت فرج با ظهور ساینده و امیر نوروز باول قوی داعی میسر کرد
 نار دوی شاه هزاره چنانچه دوی توسط مسطری و ارشاد و در سندی تعقیب اساطیر حالات ماضی شرف مند و در خلوت قواعد جهان را بایمان منعطف بهرم و محکم گردانید که گشت
 التوجه و بهیت و حضرت خاتم مسلوک دارد و مشروط با یک یا شاه هزاره چون بخت کاملاً سرحد دل را بر ایما انصاف بر احمد بخا رصلى الله علیه و آله و آله و آله
 مومنان و در طلام محال است ضعیف بقدر وسع امکان سعی و جهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که بر آنکه در مجرب نظام ملک دولت مستلزم رواج دین دولت
 خا بپوست و وسیع رضا واجب و لازم شاه هزاره فرج العاقل غان امیر نوروز را در دل مای داده و عاقل و مسرور غایتش بی انداز و بطور رساند و لشکران او را بجماعت
 و الاغ و صفای مستطهر و هم خاطر گردانید و جوان حضرت جل صافی از غول عشق و عقده پاکیزه تر از عارض جان پر پیوسته بی دردی حرف مرافقت کرده و دست
 بیجانگی و لغت و باطنی تبدیل یافت و دیگر نوچه شاه هزاره غازان بجانب رسی و طلبت برمودن امرای و قدر از باید و خان و جواب
 وی چنان به دو خان محال گفت یعنی تو که در امرای عاصی را ملک ساخته چنانچه که در پیش پذیرفت شاه هزاره غازان از استقامت این واقعیه لی اگر گشت و در باب
 انصاف و بهیت آن نوروز غازی مشتور و فرمود امیر نوروز گفت امید چنانست که بتوفیق یزدانی شاه هزاره گردون غلام را بر سر چنان بی نشان و بازمی ماند و چنان
 غریبمان بر به بشرطی که با شاه منعطف و از اسلام شد و قد فعال و شیر پاکت الدین و الملک توانا و الدین اصل و الملک حارس بالا اصل و نهاده و مدد و الا
 تموضع و چون غازان خان قبل آن شخص محصل میبود و از آنجا که در نظر صاحب این چنانچه واقع است ملت اسلام پسندیده و متحسن میگرد و در وقت که می

نوروز در مشروطین به این گشت بادشاه عالم بانه فیروز گاه و جعفر شجاع صدرالدین حمیری قدس سره زبان بگشود که او را اندوختن روز جمعی گشت از امر او عیان لشکر که
که مشرکان تمرد و بدو نه من و موصی گشتند و بادشاه جهان با سلطان محمود و موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمد چون صد و پنجاه نفر با نصرت سال امیرالمی پیش باید و
پیغام داد که هرگز معهود با ما چنگیز خان ننمود که امر اقرا قوچلی حکم خان او بیغ اورا تعرض رسانند و کنون مطیع انکه جمعی از امر او را که بر قتل گنجی تاقدم کرده اند از ما
فرستد با سخن ایشان پرسیده شود و جزا و انجا رفت در کنار ایشان نهاد و آید و بعد از ارسال رسول غازان خان جهت تحصیل اموال بر لیغ با طراف و جانب
فرستاد و از انجمل صد تومان بر انجی فارس نشینت ساربان امیر ولایت بود و ملک اسلام حال بدین حاکم مال ایشان امیران غازان خان نکین نکردند و فرستادگان
ناخشنود باز گشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول مرصوف شدند و چون امیرالمی غازان خان باردی بر رسیده با دساعت قیام نمود امر احاطی شستر
گشته با دشمنان بر مخالفت و معادات تخریب دادند و در جواب گفتند که گنجی تاقمر غایت و احوال چریک ممل داشته بود و بر افعال که در خواست مملطت
بنمودند اقدام نمیداد و ملک و بسیاری چنگیز خان و اورا از میان برداشتم و امیرالمی معادرت کرده امر انجی تاقمر و کال با هزاره خویش انجا نظمت اطراف شهر بار و بار میدادند
تا در انجا خیمه داشت زده از بخاری احوال روز بروز اعلام نمیدادند و از جهان و امیرنوروز با مقدار شش هزار سوار بهنگام که تفرص خورشید در توره معدنه زمین نهادند
ایستاد فرموده بشیر باز رسیدند و از اهل طرفین در یکدیگر و کینه و لشکران شاهزاده غازان تیرا درگان آورده در حمله خصم پیاده از دوستی تیرا و از او نامه
عالم فدا دادند و تاقمر از ان مملکته بیرون گشته عالم اردوی باید و شد و در روز دگر شاهزاده غازان امیرالمی نزد باد و روان کرده باز نمود که لشکران بر خصم تیرا
بر سر تاقمر کال رفته بران جسارت اقدام نموده اند و باید و در خان نیز جوابی متضمن استغاث و اتفاق گفت و پیغام داد که او اعدا نیست که آقا داعی لباس مصداقت
پوشیده و کلاس و لا و محبت پوشیده اساس برافقت را بدلات که یکدیگر ممل که گردانیده سخن که داشته باشند ضایع بکنند بعد از ان شاهزاده منوره اردو و خود
شود القصه هر دو شاه در در زمین بر رفته معادالشکری آری راسته حاضر گشتند **ملیت** ترکان که ملایک رضه دیو آسارند درست بهم عاز
خیز دارند در بزم کوی زلف کوه باشند در بزم کوی فیض سمری مانند و رعایت جانب احتیاط و دفع سوء الفطن را هر دو شاه با همی چند معهود و از لشکران
را نه باقی سپاه بر جای خود توقف نمودند اما دینی شتر اطراف اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلمات امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان سخن انجی
فارس و عراقی که تعلق با یغی خان داشت در میان آورده گفت چون تمامت ممالک در تحت تصرف باید و دانست اگر در آن باب منافقه واقع نشود و
تصرف کاستنشان مال آنرا که از دنیا باید و در جواب گفت که چه جای این محقر است زیرا که مجموع ممالک شیه مشارکت دارد و هر چه طارخه باشد
مصافحه نخواهد رفت و قرار بر آن افتاد که در کار طوی را ساز داده سر حقه طمست از جانبین باز گشت و شاهزاده کالان منازل خویش مراجعت نمودند اما
باید و در خان بعزم انکه روز دگر هم غازان خان را بمقطع رسانند در انشب فارغ بال بخفته بهبات هر کالفت یزدی شامل روزگار کرد از ماکزاد دشمنان
غدار با نیکار امان باید و مضاد و هر چند از اصحاب شوکت و کمند باشند با یمال خذلان و امانت کرد و شاهزاده غازان و امیرنوروز نباید و عجل بخت فر
داشتند که دشمنان چه چیز در خیمه دارند و چون هر کار را دخی معین است و تقدیم بی هنگام مسلمند نامت و دشمنان و الا مردم چون بالادفات لا
چون یکم فصل ربانی کرده در جفت لیل بر بادبان سوار شدند و سه منزل را یکی ساخته از ان خراب خود را بامس نکات رسانیدند و روز دگر ملیت
بنمود و قاپ حرق ظاهر سمیع سپیده دم پر دهم باید و در خان از ملامت شاهزاده که عین مصلحت مرافقان دولت و منعی مصایب مخالفان سلطنت
بود و جرات بر فرتضامن فرصت تحسیر خورد و قطن و اضطراب نمود و شاهزاده از راه امیرالمی فرستاد فرمود که با تاقمر یکدیگر دانستم و باعث از تو بر
خو اسان و لا با خلاص اربابان بود اما چون امارت افتاد امر امشا بد گشت اندیشه رجعت بر اقامت غالب آمد و باید و بحسب ظاهر در مقام تلقین که بر لیغ
که ملک اسلام حال بدین محصورات انجی فارس را که در مضاعفه است بفرستادگان شاهزاده رساند و سال دیگر مجموع الماک را از باب انجی انشم و چون بر لیغ
بشیر از رسانیدند و کسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک جمال الدین نقیض آن حکم بر لیغی هم از باز و در خان میران آورده معین انکه چون ملایک مفاظه سالان
در وجه ملونه لشکران مستخلص شد امیران شاهزاده و مظاهر بدو ننگند و اگر چیزی گرفته باشند با سقا تا استراحت و خود ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در

استانی امن اوقات در افواه دور و نزدیک و ترک و تازیک جاری شد که پادشاه غازان خاست و بلید و شیر و سلطنت یمنی نذر او و از روی دلائل نوحی فیما
 که امت و اتباعی باشد همچون نوبت شهبازی بغازان خان رسد سلاهای دراز در سلطنت و جاهگیری استمرار دوام و براسم شتر صحیف نصفت و سلطنت
 و نظام عالی سباهی و رعیت و مزایج احکام شهرت نبوی اقدام نماید که انقضای زمان صیبت آن برصحات روزگار باقی و باید که از مد و معارف ارجح
 امیر و روزگار تمام محبات و اسعاف تلمیسات پیش بیدرفت و مقصود کلی الکه بر سر ضایع اعدای اطلاع باید و بعد از آن بر مقتضی همت بلند و عقل بی مانند
 خورشید صلی امر پیش که در دخیله طاعا جارحان است که هم نیت کردند و این رفعت باید و در اوج زین است گردانند روز غازی چند روز فرصت
 انصاف باعث عاقبت هر خطا عی شیش در مجلس باید و بغیر طایمان تنگ جفت که غازان را بست مولا ان بهرام صولت باید و خان سپاه باید و بعد از ان
 و در هر خفته شده او را امیر غامی کشی کرده با تخاصم صغیبات دستور معادوت ارزانی داشت و روزی که بر ابا لکن صبا همان ساخته بخدمت شاه باز
 رسید و حلا و که در مجلس خود انجمنه بود عرض رساند و جهت تقدیر این بین غازان یعنی و یکی را بست پیش باید و فرستاد و پادشاه و الامر از این معنی متعجب
 از احداث او استهان شد چون کار از دست و نیز از دست رفت و در انکشت ندامت غاییدن فایده نداشت و چون در آن و لا عرصه خراسان از دو شاه و پناه
 عالی نامه بود و در آن مایه الهه از حیون عبور نموده حوالی راه را بهیم ساختند و این خبر مسامع علیه رسیده و روز غازی را بعد از این ناخوش فرمود و جواب
 امارت بنایی بر جاج تخیل روان شده چون آرزو و حصول او در خراسان شروع یافت مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف و شمشیر و آیدند سهام جان
 شان مصغر طالع افرازی دفتر غمگینی مفرود شدند چون ازین شایعه خاطر امیر و روز غازی شد بی انکه در نین بر خضبت خشک گردانند معادوت
 بر صوب خدمت شاه بازده دست فاصد صبا و شال سپرد گفتار در توجه غازان خان باری که یکسایب عراق و جلوس او بر سر سلطنت
 بحسب ارادت و استحقاق و بعد از جلوس باید و بر سر بر جانی صدر الدین زنجانی از وزارت عزل شده آن منصب بر حال الدین و بخوار
 قرار گرفت صدر الدین را از راه ثابت طعا جار ضبط امروال مردم فرستاد و او چند روز آن مهم اشتغال نموده از آن کار تنگ و عار داشت چنانکه
 سز او که نموده خودی بی داشت و انتها از فرصت نموده از آن موقع خیمه لغامت بر کند و چهل چیل گرفته بطرف عراق روان شد و از راه عثمان بر یافته با ایام
 و استماع و چیل خدمت روی بکلیان نهاد و از سرعت و منزلت یکی می داشت و در هیچ مصلحتی توقف جا نداشت چهار پامان برجای مانده بیشتر از زمان
 بالضرورة متخلف شده و چون بمقصد رسید کلمان را شرف و اعیان بقدم مبارک جناب صاحبی استنار نموده خدمات پسندیده بجای آورد و بعد
 چندان متوقف شد که معلمان با و پیوسته بعد از آن عزیمت خدمت با و نه زاده همانان غازان خان مصمم گردانیده و در ولایت سبزوار شرف تعظیم بساط
 با و چون مشرف شد به سوره غامی یافت امیر و نظیر التفات بر حال صدر جهان انداخته باید و قدر او را بر او فرمایانید و انتخاب در همان چند روز صورت
 میلان ضایع امر انامید و با مطاعت شاه راه معروض داشت و تقریر کرد که اگر شاه فریدون فرستد خدمت بخیر و آئین آید صیر جوامعی را سوز و گل و
 مصقل تسلیم روشن دارد و غیت کند که بر دشمن طغیان و مملکت بی تحمل کلینی مسخر کرد و در تعزیت دین محمدی و ترویج شریعت احمدی باقصی الغایت سعی نمود
 و ادارات و مصلحت که همانا سلف در ممالک مثبت فرموده اند از انویات تعقیب مصون فرمایند و اما که طاعه که بسیار رسیده اند بر او ادیان مقرر دارد
 من بنده متعهد و مشگل عیش و کم و نوز و یک با شامی کشم و از راه کلمان معافیت بر سر باید و راه طعا جار خود و خود و انتظار وصول لشکر نصرت شمار در
 شب و شوی بروز می رساند و دیگر امیران میل او منانده کنند و مسلک عیودیت متخلف و سواد غازان خان بر دست همت فلک مرتبت ملازم گردانید که چون
 حاتم غایت و انگشت دولت گردنا سبب مانی شروع و عدل اجهاد تمام نماید و بعد از آن بغال ایمن و دامن دولت روز افزون عثمان عزیمت بخیمه
 و در مقدمه نوز و یک را با صدر جهان و طایفه از شهبان به نصرت بنه روان فرمود و امیر و روز غازی را که قطع صاف بسیار نموده و شهرزی قعه
 سزای و تعین و ستایه و قتیله بیت سپاه شهباز بر شرف رانج یکی فروش گستر از فراغ چو نواز از رخا در خورده سپهر تو کوئی بهر
 نمود هر مد و روز اردوی باید و رسیده در پس شیشه نزل کرد و در پنهان الجلی پیش طعا جار فرستاد و با شکوه از دست دود و حرکت آمد بعد از

بایه سر بر اعلی گشت بلیت تیغ و تیغ فصل کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد و بانا خدمتی که بجای آورده بود بزم غایت پادشاه باخص
یافته و بر لبها باطراف فکر فرستاده در هر یکی بنی نصیب نمود و چون صدر جهان یعنی صدر الدین زنجانی در وقت بلقانی بایه و قبل از استقرار غازان خان بخت
جهان بانی جهت مصالح ملک و اطلاق مرسولات هر یک در نوشته نام خویش نقره به طرف ارسال نموده بود عقیده امیر نوروز نسبت باغشیر شده خشن را از منصب
وزارت عزل کرد و نام آن شغل نظیر اید قصبه دایت جمال الدین و بختوانی نهاد و صل عقد امور یوانی و آل تمغای بزرگ سلطان را برادر خود حاجی بیک رجوع نمود
چون سرعت تغیر مراجع طغاجا را نوین بر ضمیر انور المغانی کست و صرح یافت اورا از خدمت خویش مجبور گردانید و با معهودی چند بجز است ممالک روم روان فرمود و قبا
شامت لکران نعمت کتختا تو خان و بایه و غلان شامل روزگار طغاجا را نوین گشته سلطان محمود غازان را بلی روان گردانید و ولایت بسیار رسانیدند و در زمان
دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابو سعید با الله پادشاه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معمر السلطنه و الدین ابوالقاسم سلطان حسین بهادر خان که آنقدر
عالم روس منبر و وجهه و تاثیر با لقب هاپون او راست با امیر سلطان ارغون شیوه طغاجا بسلوک داشته لاجرم روزگار کشید که از بجز افعال با هموار او را
گرفتار ساختن چنانکه روشن است که عذر و میوه بی با و لیا نعم عاقبتی و خیم و خاتمی و نیم داد و اقم عروت چند کس از ارباب حکومت و جاهل را دید که روزی
چند نهال اقبال انسان بچوبار اعتبار داشتند چون حقوق نعم و لایه صفتان فراموش کردند در جاه بلاد و در پنج و عا فاند و شکر نعمت بید نعمت است
و که او مستند زبانی نعمت نفس شکر تم لایه یکم و لکن کفر تم ان عدالی نشدند ذکر اتفاق بعضی امر او بر گشته روزگار بر قتل سلطان محمود
غازان و امیر نوروز چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروزی باختل نهاد و فرمان قضا صا شرف اصدرا یافت امیر مشار الیه
عازم ولایت مذکور گشت و از حکم جهان طاع سوگدا برادر مصاحبت او در حرکت آمدند و بنا بر دفاع ایات اسلام و اندر اس آیت کفر و طاع صفت
معاندان دین که درین باب با پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشه بودند از پرده احتیاج بر دل آمدن مفسدان مضیعت و رسوای علما این شده و سال
این سخن آنکه سلطان جیم الزجاده سعادت شجرت گردانید تا در خیمه با هم شایسته که آنی سلطان جیم رسانند و امیر نوروز را شربت نهاد و حیات
و معرجه آن شده سوگدا و برادر خراسان بر زمین قصر حیات نوروز بیک را منهدم سازند و البسیمر و بر سر مقور با می و ارسال با لشکر بیانی که در عهد او
ایشان هم بلیان را با نام رسانند و مقامت مساجد ارباب و حید و یقین کس اسرافند و رهایی گردانند خویش او وصول نوروز بجز اسان سوگدا و برادر
الهی عشق شاه طاجیک فرستاده و او را از مواضع خویش آگاه ساخته بسلطنت نوید داده و طاجیک بحسب ظاهر سر رضا بنیانید و قاصدی فرستاد روز
فرستاده او ازین حادثه اعلام نمود از کیفیت حال شیخ و زمان میعاد حکایت گفت و چون بخت بیدار بود و دولت قرب و بیا امیر عالم بعد از شربت
عز و اقبال خود را خالی گذاشتند و گیسگاه با سپاه نصرت بانه بایستاد و بهنگام آنکه جهان گذران لباس سوگداران بنشیند منافقان تیره دل شغال و اربابی در میشه
شجاعت نهادند و خیمه و خراگاه را مانند سرچشمه خویش از نورمان طالی یافتند و رب و ارس بر ضمیر ایشان استیلا یافته فرستاد که رجعت نمایند آگاه و نور و کلان
گمب گشتا و در راه خلاص و نجات بر آنجا بخت بر بست و بر خیز و ضرب تیغ طایفه را بقتل رسانیده و بکند قدرت و قوت زمره را مامور گردانید و سوگدا را اندر
امش گرفت روز و یک که برده شب از چهره ایام برگزیده که کفر از مخرج خط و عقاب آورده از مضیعت حال استکفان فرمود و ایشان اسامی فخره را که در طاعت
ارشفان مواضع و اتفاق داشت بر عرض نوروز بیا رسانید بصورت قضیه امر ضعیف گشت و چشم از روزگار دولت مصروف گشتی آنحال برادر و قبا
و در امر شریع مختصر شربت غایت بید و الی حیث روان نموده معتمد و توقع و کیفیت مواضع دشمنان و البسیمر و ارسال احوال زیان خویش معلوم گرد
و بصورت و شکر خویش مغرور گشته و بفرموده راه اردوی هاپون با قزاقان اسیر المغان حاکم در بسته و ایشان را گشته و منهدم گردانیده و هاجا جلالت
انداخته پادشاه اسلام بر جرات و جسارت فرقه اشغال طاع یافته فرمود تا بل طغان را غراب ساخته و با حصار سپاهی که در آن اوان پر گشته بودند
فرستاده از باب سلاح از جانبین در حرکت آمد بعد از آنکه هر دو طرف محاربهی هولناک واقع و عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نورایمان بر طاعت کفر استیلا
یافته البسیمر با چند مرد و دیگر بقتل آمد و باقی معاندان دست از جنگ باز کشیده پاسی انهدم در راه هاجا پنج پادشاه زاده و سی و هفت میر

یا با پادشاه دایه افتد از مال خود رفت با سافل و دوزخ کشیده و بدین فتح معراج قنوج سلطنت بود ارکان دولت و عیان حضرت و سنا پیر امام و صاحب امام
صدقات و نذر و بستان رسانیدند از غریب حالات که در انسانی ظهور این قضیه با شران اعمال دیوان چند جزا با چندین مساعی مشهوره برسد دولت
پادشاه عالمیان ثابت داشت متابعت و مراقبت مخالفان تنعم داشتند طبیعت همین بود که گریه دیگر کسی در عذر نتوانم که گویند مراد و گونا
و بدین تحت او را گرفته بود ارکان برآمده صولت برده و بعد از تعقیف و تحوین چند روزی در شان و احسان تعذیب تقدیم نموده و بی ثبوت بر عیبه پادشاه و فرما
داد که والی حیات او را از تصرف بدن معزول سازد از جانب صاحبی متعولست که گفت در او ان گرفتاری نبی چون حواس ظاهره از اعمال خود باز نهانند بدین
بصیرت چنان مشاهده رفت که روز بعد مراد بسیار استگاه برود و در میان میشوخت موقوف استند با لاه از میان ایند شخصی نورانی با شمع اخضر و خیر بران آمده مرا
از ان مقام پرورخت و در موضع پرده شست خلاص او ده گفت از آن جهت است که صورت واقع را با جفت کس از دوستان مجرم مگر بی روزی دیگر والی را روشن و
مشکوه یقین بآیت صدق مبین میبرد که او از بدو غیب چهره می نماید و کیفیت تمام را با جفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه روز پنج
که از قصد پناه زنجبار در میان آسمان باخت مولا ان مراد بسیار است بالائی سوار کرده بسوی میشوخت برود و بنا بر آنکه در عهد کجا تو خان در باره ایشان انواع طعنت
و احسان تقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم متابعت نمی نموده تا حکام شام مراد در ان مقام کسرت موقوف داشتند و من از باز چنگ فلک محال فاجع و غیره فاجع
بودم و انتظار روشنی مهمل و سیکندم در این آفتان شخصیهایی که بر صحنه خیال ارشام یافته بود در حجابی نظر انداز استبداد استون حضرت باری و ارادت عالم
غیب غشی روی نموده از پشت مرکب بی ارادت بر زمین افتاد مولا از انصهر رنند که من از خوف تنوع خود را از اقدام و درین حال مردان زوین از انکار
بر اجابت نموده بان مرضع رسید از حال من استساری بجای آورده صورت ملک قضا مصفا که بخش من صادر شده بود و تفریر کردند بر فرشتات و مذکور
سوار از انشب محافظت من قیام نمایند تا کیفیت با جبر عرض رسانیده آمد چون از ان سکران فاقی حاصل شد آن در سوار بشارت راحت و دوام و درنگ
که از سطل زوین آفتاب روی در شان فلک بر بخت تفصیل اسامی مخالفان را برای عالم آرای پادشاه پوها احتیاج معروض داشتند نام من در ان میان
نبود لاجرم از ان بلبله عطی را بی انتم در تاریخ مسطور است که در همان چند روز با دشاء باج بخش گیتی من جمال الدین و تحواری را که کسی نورزد یک
در مسند وزارت متکلم شده اند با سنا رسانیدند و در اول مجرم سست و شمعین و سنا به صدر جهان را سپرد غایتی فرموده و در بدو شیر ساخت و بار دیگر من
ملکت از سحاب رافت جناب صاحبی سزنی و طراوت پذیرفت ذکر حرکت رایات همایون به سیلاق بیدان و متمم و دسترس
و شمنان امیر نوروز را بجهت سلطان مصر و کشته شدن او و ملک خراسان و جدایی الادی و دسترس و شمعین و دست با لک
عالم بکمال باز آمد و بلبل و دشا خسار کل در پردر اندر ایت نشان از بغداد بجانب بیدان منتض فرموده به بیت شکار چاه از دور ویران آمد و فرمای
که امر و ما صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بظلمت ملکت بردازند و من از ان رخ کمال تقریباً امیر نوروز را به ضبط ولایت خراسان
بود و مزاج غرض از بعضی حکمت نوروزی متغیر شده و اسباب بخت نوروز یک نمیا کشته شدن امیر نوروز و تخصیص صدر الدین زنجانی که منصب
داشت در باب قلع و استیصال امیر نیکو خصال دبیرات اندیشیده و چون در ان زمان که شهر با بیدان سلطان محمود غازان قصد کرده بود که بدین
از میان برگردد و امیر نوروز جهت اتهام آن هم از انجی سلطان مصر فرستاده بود و استند آمده و این صورت را چانه ساخته و از زبان او آمه می فرمود پادشاه
مصر و مرا او در قلم آورده مضمون آنکه پادشاه ما اگر چه مسلم است و میخواهد که تقویت دین اسلام کند اما مرا میباید که بطریق مشروع و اتفاق یکدیگر
بضع ایشان قیام نمایم خود را برادران و دشمنان خویش که در خدمت غازان نوشته ام که منافع و مطایع شما باشند و مقصود من اینست که اگر فرموده امیر نوروز
بولایت مصر آمد و مندم می نمود دست گردانیده که تبهایی روی اندود و دجا همای او بهمان کرد و همچنین از زبان امیر نوروز آمده بر ارش صاحب یک
در باب مطایعت پادشاه مصر نوشته و صدر الدین زنجانی در حکام کاسه خوردن با حاجی بیک منتظر فلزای سکر آورنده این مقرب را در میان کاغذ
که در میان خدمتش بر وجهی فرمود و صورت ملافت نوروز را با معادن ملکت با تجمیع بهی معروض پادشاه گردانیدند و موجب خوان حاجی بیک قضا

گرفته همه را و ظاهر شد و پادشاه تشریف بخش و عیش و مملکت را نشسته بر تخت و ادک که برادران و نواب نوز در را که در خان بود و در معرض تیغ یاسا که اندیند و میرسونای و در
 زمین با باد و نوا و شکر میامزد کرد و آنجا رسان و در آن روز که از خاک برگرفته است وین تراب سازند و چون این همه یاد می و درم پادشاه را که برادران مقابل
 از ابله و ولایت و در وصف مملکت حیات حاکم شهرسان بدن او را معزول کردند و بعد از روزی از خان امیر قتلش را به انگشت آن و امیر تعیین نموده و با خط
 از دلیران بر عقب ایشان فرستاد و احکام با طراف و ولایات عروق روان کرد و که او را و متعلقان و مختصر جان نوز در را بر جای بماند بی ثبوت گناه بکشد و او و حکام
 مجرب فرموده خلق کثیر را از آنجا عت قتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوز در که جان تنگ میامرد برده بود و بدوی رسیده و از کیفیت آن و احوال
 و رسیدن امیر قتلش را و دیگر امر را با حاکم اعلام داد و امیر نوز در بغایت دلشک و پریشان خاطر شد و آنجای آن داشت چون داشت که طاقت مقاومت ایشان
 طلب حیل گرفته از ایشان درستی بهر آنکه داشت و در دو و چهارم بعضی از امر اولش که آن که بشکاشی می آمد بدوی رسیده و آنش که بپایان داشت تا ما در پیشگاه
 امیر نوز در از سبزه آورید و با خود عیان بر یافت و چون بیک فرسنگی شهر را رسید روی با قارب و امر او خواص خود آورده و ملک فخر الدین گرفت و امر او بدین
 چنانکه همه میدانند و امیر و ای اعتماد و طاعت را می نماید پس با بچه اقصا میماند و طایفه از عیان امر گرفته که قطع و حصار مغول شخص میخواست و احوال نیز گرفته از حصول
 العرب الخلع السلاطین و آنست که امیر الدین را می کرد و خود را درین چهار دیوار بنشیند و مصرن نگرداند و بر ملک فخر الدین در خویشی او اعتماد نماید امیر نوز در را
 حدیث در غضب و فتنه گفت و امر ملک فخر الدین و دولت نام مستحسن از شاه به چاهی که خوابد که بر او طایفه از خواص و ایانان او که معطل و یکاست اعیان را
 جان از آن عذاب بیرون برده بطرف مرعاب فرستاد و نوز در بیک با چهار صد سوار که دم از دو دلا و او نیز در شهر در آمد و ملک فخر الدین که برادر زاده او و حاکم
 کلاخ داشت بقدم او طایفه را بنیادست نمرود و آنجا بر او طایفه اخفیا الدین فرود آورده و بعد از چند روز امیر قتلش را و ظاهر حرازه ترول کرده و در محاصره میامرد
 و چون دید که شهر آسان می شود و آنجا به پیشگاه اسلام جامه ملک فخر الدین را و او نیز نوز در را و او نیز نوز در را و او نیز نوز در را و او نیز نوز در را و او نیز نوز در را
 گویای از او میگوید پادشاه حیران نهاد و تسلیم استخوان او نمایی و او را شهر حرازه بل میخواست ملک خراسان در سر این قضیه خوابند و این نامه صحیح با سوسکی
 فرستاد و آن نوشته را چون مطالعه ملک رسیدن الحال پیش امیر نوز در و در خدمتش رعیت ملک گفت که ای طایفه این را بکتوب یعنی شد که ملک با ما رعایت محبت
 و صفات و در خلال این حال امیر نوز در با خواص و نواب خواست که قتلش را و درین زدوی دست از حصار باز ندارد و وزیر کار ما به بعضی جواب دادند که
 سیاست ختم می شود و بر معاندان و زعم خویش را این مملکت بیرون نماند و در معرض دزدانستند که بعد از این پیش امیر قتلش را و دریم امیر نوز در گفت بر دی
 اعتماد و قلم و هیچ با چاهی و بیگانه بهر آنکه خود بود و در قریب چهار روز در جنگی این نبرد و هیچ شک نیست که قتلش را و راجع این مبدء می شود و در حصار
 و فرقه از مغولان نوز در گفت که در جنگی شهر و حصار است و در آنست حلیای سخن نیست اما امیر ما دل خوابد که درین شهر ما ماند و دشمنان بروی
 میماند باید که ملک فخر الدین و کبر و شهر حرازه و در حلیای سخن میماند چه چنانکه که بخورید قصد میماند و بنا بر طلب احوال انصار با ایشان مقاومت
 می کرد و چون امیر فخر الدین طلب میماند و در وقت او از سر توان گرفت و اینچنان میسمیج شده که ملک با سوسکی عهد کرده که خداوند را بهر کیفیت که باشد
 قطع مبار و این روز و در مجلس میماند و آنجا به کار ظاهر دلشست و در عرض و التیم باقی انبیا امیر راست امیر نوز در ازین سخن اقطاع نموده گفت سعاد الله
 امن نسبت ملک فخر الدین که خود را ندیمم نیز که اگر اسرار عذاب معصبت است و الذین یکران السیئات لهم عذاب شدید امرو وقت این کار نیست
 مصرع همان بهتر که با نمرود که از فرار از رمضان که داخل مشفق بود گفت بدیت بغرد امان کار امرو را بر بخشش
 با آموزد کردان سر از ای دانند و در آن زمان تا پیش میگرد نوز در گفت ای رمضان حالا وقت تجلده و یاس است نه خنجر ترس و یاس می
 زیر بهمان معیتان که استر آن سم میگرد این حکایت بسبع ملک فخر الدین رسانید ملک رسید و با عیان دولت مشوره کرده و از هر نوع سخنان گفته قرار
 بداد که خاک یونانی و چشم مردم کشیده امیر نوز در را بگرد و بچشم پارتا سلطه غازان خان مانع و آسوده خاطر زندانی کند بعد از آن با امیر نوز در
 که درین شهر از هر صفت مردم مستعد میاد و که در حق تعالی نموده و در آن روز بروی دشمنان بکشاید که برای عالم آرای امیر صلیت و اندو از با معینان خود بسیار

داشت و در این امر منقرض خاصه خویش فرمود که خدای کند که عرض آن چهل گز بود و کشتی عمر با بستی کرده و دلاش را باین متابعان او شصت هزار رسید و بی الوافق
 او مروی با بمت و شجاعت بود و در قضایا و جهات ملکی غوری تمام داشت اما روزگار زبان حال در باره وی ایضا میگوید که **ع** در بعضا از وفای بران رخسار
 بابستی و چون خدمش بجهانت حصار و کثرت اعوان و انصار مشغول گشت و در اسی مال مقرر بقصیر و بانی پیش گرفته بعد از اسی و اسی شصت میشت باید
 نوزاد و روز بزیست انصاف میکرد **ذ** که توجه خرنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هراة را و او خرمشهر رسنه ثمان و تسعین
 ستایه ایجا بیا تو سلطان هراة آمد و سبب توجه او بدین صوب الیگازان حکم فرموده بود که سیلان و قشلاق بکوردان بملکت عراق باشد و از ایشان هر چه بفرمانی
 کن و کاری ستانده بودند که در وی قطع طریق مشغول نشوند چه عادت اجتماع از قدیم باز سر و دره زدن بود و از قحط و کوبه اکنون نیز همان حرفه است
 غیره بدی بکشد که در ولایت عراق راه میرد اجتماع معاقب و مواخذ و معاتب میکرد اندک فعل شماسست و بکوردان از نیمی جنگ می آمدند و از آن تهمت
 طول و ترمیم می شد چون در ایشان بیکان رسید از آن بیزهت بقستان آمدند و از آنجا به ملک فخر الدین گشت برسد و ملک فخر الدین ایشان را در طلب حایت خود
 جای داده و دهم را با سب و سلاح و جامه و غله مستطهر گردانید و پیوسته آن قوم بی باک را ساخت و ولایاتی که انقباض و فتنه میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان
 و ضعفا و عیبت را قبول آورده و دوازده هزار گردانید و بدین واسطه ظفرمان و داوود خان بدگام با دانه عالم را رفته و از بکوردان استغاثه کردند و عازان
 خان به خود خرنده اغول که بعد از این از وی با دلجی تو سلطان محمد ضای بنده تعبیر خواهد رفت بریلج فرستاد و مضمون آنکه از آن زمان لشکر برانگشت و بکوردان
 از ملک فخر الدین طلب دارد و از ملک در ارباب آن تو تمقل نماید شهید محاصره کند و بعد از پنج و طفره بکوردان و غوریان و سنجریان را که با شرف و فتنه اصل کشت
 و رعایا بخت نهد و چون بریلج با لجا بیا تو سلطان رسید از آن زمان بطرف خراسان روان شد و پیشا پور نزول فرموده از آن جایی که ملک فخر الدین فرستاده
 بعنا که از آنجایی که ولایت تو از قلعه نهب سالم آمد امر هراة بکوردی را با اتباع و اتباع پیشا فخرست ایلی بپرا کرده او را رسالت کرد که ملک فخر الدین
 بدین منته شده با امر بکوردی بخت ایک او لجا بیا تو سلطان با بسیاری از قطرات امطار و ربکی میان افزون میرسد باید که شما عهد کنید که آمن خصمت نخواهد
 هیچ وضع پیش مجلس بود که بکوردان بشهرت و آب چنانچه عهد ایشانست سوگند خورند که از ملک روی گردان نشوند روز و یک ایلی را شرف خاص می ستانده
 با و داد و در برابر گفت که بوقا و سایر امر بکوردی بناخت و ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آن اجتماع را از جواب پادشاه عادل سپارم در رسول بازگشت معذرت
 عذر داشت سلطان محمد خان و دانست که ملک فخر الدین سر ساز می دارد لاجرم بخیل متوجه برات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرمود
 به حبیب سبب حصارگیری از او عده و تخمین و حرکت و زبان منقول از ملک فخر الدین بقلعه اسکلیج که از آن زمان کوبه نیز می گفتند پناه برد و او لجا بیا تو سلطان مرتجع اجتماع
 شد چهار روز ظاهر قلعه توقف فرموده لشکر از حصار حرب نداد باید که ملک بصلح راضی شود و بکوردان را تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد و در نیم
 جنگ سلطانی انداخته و بسیاری از لشکران پادشاه قتل و مجروح گشتند و چون شب دامه ملک با چیدن از دلواران سپاه از قلعه سیران آمده خود را لشکر
 پادشاه و دلاست بگذشت و روی بشهر پناه نهاد و شهر را با امر غور و طغ و غیره پسرده با صدها سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر شاهزاده علی عظیم کفریج
 میرشد و چون او لجا بیا تو دانست که ملک فخر الدین در قلعه نیست به سبب حصار و مفتح بخدا شد عیان غایت بجانب هراة معطوف ساخت و چون بدینجا رسید
 هراة با پیشا بلیق و بلواج و مردان و مولای و دانستند بهادر و غیره بر گرد شهر صف کشیده با ایستادند و از آن ملک فخر الدین ماند افتخار الدین عیسی و
 الدین محمدان و جمال الدین محمدیام و ایلی بچرا و جب بهادر و خورزمی و بجلان با راحه و دیگر سرداران و مردمی زیاده از قطرات باران بر دهن آمدند و از
 زیاده کینه طغی فرخوان گشتند و مدت عاقله چهار به بنده روز بر داشت از طرفین قریب به هزار کس تلف شد از آن شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین
 جامی مجلس پادشاه رفت و از هرگز نه فصاح و مواظله ایراد فرموده گفت درین شهر قریب بچاه هزار جنگی متوطن اند و ما جان در بین ایشان با نیست
 از قتال باز نخواهند داشت دشمنان که تخیل بر وی نمایند و این معنی موجب بی نامرستی سلطنت شود و اکنون صلاح در صلح است و متمسک مندل افتاد و شیخ الاسلام
 نزد اکابر و عیانان هراة کس فرستاد که پادشاه از سر حربه بشمارد که گشت باید که صد هزار دینار بکلی نقد بپردازد و بیرون فرستد و ارباب شهر مسلح بی سر دینار و بار

روان گردند ملزم نمائند که در وصول تنه و جسی نمایند و پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل ارتحال گرفت و چون خبر معادوت و صلح با سلطان بسمع ملک
فخر الدین رسید شکرگشت و ندو و صدقات به مستحقان رسانیده عازم هرات شد و چون به سمرقند خود زول فرمود طایفه را که دآن و اقله آثار و عبادت بطور برسانیده
بودند بنوازش بکبران مخصوص گردانید و برج باروی شهر را تجدید عمارت و ترمیم کرد و در برج را از دست و پشیه چاکلر بلند تر ساخت و در میان فصل و خاکریزها
شش تن خاک برداشت رسی شاعر که ملازم ملک بود در وصف شهر گوید **بیت** چنان تند شد برج باروی او که پرند هار هار بندسوی او در بای
حصا را خست یا الدین بازاری معین مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که بروز از خانه بیرون آید چادر او را سیاه گردانند و سر برهنه کند و بازار و محلات بر
آورند تا عبرت دیگران شود و نه گریز از رفتن بماند هم سراسر مانع فرمود و فرمان داد که هر مردی که سر در پیش پیغامبران برآورد
که نژادی خودی بعد از ایراد حکم شمع او را در خنجر کشیدی و بناوه کشیدن خشت زدن تکلیف نمودی فی الجمله چنین در زمان حکومت او در السلطه برآید بقا
معمور و آبادان شدند و چون ملت اسلام در وقت طوالت تمام یافت ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه و شمس سوز و وقوع بعضی از
حوادث اثنای عهد اقبال امیر نوروز چون نهال اقبال امیر نوروز از تنه و عادات قرآن بی عنایه روزگار نبرد و گشت پادشاه جهان عظیم
شمار شرح مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شمس روز مجتهد زیاده از پیشتر الحاج و با لغت خود و دیگست اهل صلاح مجلس گشته امرو و قرآن حضرت نیز از لغت
و بزنی ارباب زهد و تقوی مترنم شدند بحکم اهل السالیه و حریم الرئوس اربع قطع مراسمات که موافق شرع نبودند اخذ شد و باب را که در شهر گشت
نمای عالمی بود نیز منسوخ گشت خود را بر ناخته یافتند و همچنین بعد از نهادن امیر نوروز یکی از جمله انام که دعوی تصفیة اهل و اطلاع بر معیضات
کردی با شاهزاده طایف گفت که بعد از چهل روز بر سر سلطنت وجود تو همین خواهد شد و ازین بندهای بخار بندار بر دماغ شاهزاده انصاف نموده و هیچ دیگر
زندان را آغاز کرد و چون پرتوین خبر خبر از رفتن فی الحال بگرفت شاهزاده و مقرآن دایما مان او آن جلیل برین صادمند و بر تحقیق فرمان مجمع را
گرفته میاسارسانند **بیت** درون تو از غیب گاه نیست بدین پرده اندر تراراه نیست و هم در آن نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان را
که گویا در شان او گفته اند **بیت** آن خدو که چندان که توان گفتی در گرفته است ز داود گفت راوش آرام بعلت تصرف فلان دوا
از امر بزرگ مثل تو این نویسن، قلمقشاه بخلاف راستی درندگی حضرت سخنی گفته بگرفتند و در روز گشتند دوم جب سه تسع و سمانه میاسارسانند و خود
او که کلکونه روی کمرست و بخا بود چون آب هری روز دو بار خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جاهالت بود و فریضه خود در عبادت هم در
روز از عقب روان شد و در آنجاست تسع و تسع و سمانه ریخته نیابت جهانانی و منصب صاحب دیوانی برای درویش و تدبیر و بخت جوان بخا و عظام
ناظمی مصالح الانام بحسن الایتام رسید الحق و الدینا و الدین که توشیحات و کتاب جامع التاریخ از مصنفات دوست و خواهر سعد المذد الدین مقصود گشت
جهان کهن نوی نورو صفی گفت املک بی سر و پای افعال حرمت را بر جاشیه غیر خراسه است بحسن سیرت و اصابت فکر و اخلاص عدل و اطلاق
فاصله و طلال دلجوی و فرط خوشحالی این دور ریضایت بر پیشکش ندیده و بعد از ظهور این نصفا با بچه وقت قرآن بحسن در سلطان واقع شد و تخت
جوانان و اطفال بچاه فرود رفتند آگاه و با عام در میان مردم شمع یافت و در سال قرآن سفاح صاحب نم از بهانیان باز گرفت **بیت**
بی آب شده حساب آزار چون خنجر بر منقش کسار و در چون و در جل و نعل نقصان مغرط ظاهر شد و ممالک پادشاه خصوصاً و ممالک فارس آب از
روی کار خرو عات برقت و غمزم امید بربا که مردم در طلب آن بجان رسیدند و مدت چهل روز نیات نان چون عطا مغرب روی از نشیندگان
نهفت و فقر قص ما و در خرنش با داری از ان ماند و چون خسر و اجم رفت **بیت** الشرف خود کشید و بای عظیم و عقب ابن لمای الهم روی نموده از
میضه زیاده از بجا هراتن در نفس شراز جوالی آن و قین خاک گشتند و عشا تا توان در قرآن نیز خطان با هزاران دوا و سراندا گشتند **بیت**
چون ابر بهاری بر دم زار بگرم بر خاک تو آلود که در کار برانی و در آن دلا که الیچان از روی اعلی جبت تحقیق انبار با و کوشمال اهل احتکار
رفتند رحمت بی نهایت بر عیت رسانیدند و بجهت تغییر نفوذ و تغییر زلالی متصرف شدند و آمدند رسولان جهت انکه در ولایت و قری و قصبات

مساجد و حمامات بنا کنند علاوه بر این ضعیف باشند و چون حکم شده بود که غیر از منوال بچسب سلاح نکند از رنجار آید و درنده که معارض ایشان منوط و مربوط
بجاکت و مغرب بود بواسطه قطع الطريق و فساد سفندان از سر و تروید عاجز آمدند و دست نظم بر داشتند بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن اثر
فرمودند از هر طریکی که کرده بودند که کشند از اسلحه باز بجان در دست محصلان باز ماند و اگر کشند ازین تخلفات که بر رعایا میرفت بر سر پادشاه جهان رسیدی
برسانند و دهنده بقا فرمودی بخصی سخن اگر در آن چندگاه محتر فداشتم از چندان الم و زحمت رسید که بتقریر راست نیاید ناگزیر گویم و علامت بلفظ
عمیم خویش فرج از زانی داشت ذکر توجه ریایات نصرت آیات پادشاه اسلام بجانب مملکت مصر و شام چون
پادشاه جهان سلطان محمود غازان بر سر رود و دولت در دوازدهمین نشست در ایام دین مبین و نایب مباحی قصر فرخ حسین سبی فرمودی نمود چنانچه
شده ازین معنی هست که از اشراف یافت و در خلال این احوال المی نزد حکام مصر فرستاد و از اقامه خویشی اسلام بر وی نصرت دین پیروی سکان آن ایالت
اشارت داد و در ضمن بر لعل اشارت کرد که پیشتر ازین پدران و بنابر بنابین دین نگار بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند و امر و بر سر محمد و الله
که حکم المومنون کالبینان باشد بعضی بعضا بیگانه بیگانه میگردانیدند و مخالفت بخوافت معوض باید که فیالبعده از اندیشه لشکر طفر فرس با فایز و آسوده خاطر
باشد و تجار چنین متراود و متراود طواف سوابق و سلامت از اعلام سعادت ابدی میباشند و ازین نوع کلمات که مسامحانه از یادیه نشوین می انداخت
در آن رایج و در کربا پادشاه مصر و اشراف آن و باریکبخت ظاهر اظهار استبصار کرده و عده اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقا از قوت بغض و دل اهر
تجربان در مقام عدا و استکبار میبود و غازان خان با وجود کلم و دویشاری با خون مسلمانان رنجیده نشود و اموال در معرض تلف نیاید غفور و احسان را لا ینب
شده بر امون تفرغ مصران نخست و سایل و تعاضل اشعار خویش ساخت و پادشاه مصر از غفلت و غرور چهار هزار سوار را بجا بکس العین و میران
کرد تا آتش شیب دعا رفت در آن ولایت زند و ایشان افعال فرمان را بالعین و الراکب گذران شدند بعد از قطع مسافت چون بحد و شهر رسیدند عده
چند از آن جماعت بنیاس مغولان متلکبسته نزدیک دروازه را ندید و گفتند اینک مولای رسید و با بجهت اعلام و وصول خویش در مدینه فرستاده و محافظان بی
تحقیق حال دروازه بکشادند آن فرج بشهر آمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در میردن انداختند سلطان نجم الدین که حکام آن سرزمین و دوازدهمین قضیه
متعجب ماند و ازین تعبیه متعجب شد و خضبط قلعه چارند و مصریان دست بغارت و تاراج و قتل و فساد در آورده در پیشگاه مسجد جامع بجای قتل با ساغر
برداشتند و بعضی مصحف جنگ در دزد و عفاف و اولاد اهل اسلام را در قید اسارت و خوار آوردند و همچنین در اری العین و دیار کربا قتل و
و هب و اسیر دقعه حمل کردند انداختند و چون این اخبار مرخص در تبریز مباح علیه رسید آتش غضب او در التهاب کد دشت خرد و اسیر صرف بر آن داشت
که جز از آن حرکات ناشایست را در کنار مخالفان نه تخت در آن باب از ائمه اسلام استغاثه فرمود با جماعی گفتند که گناه کردن دست تعرض سفندان
از هر چه میسر مان بر پادشاه عادل که برداشته قدرت جهانی در کنشیت جهان نیست واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقیف بجانب شام
نهیست فرماید اما المی مرالا میرید که تبحر و یکتیر از لاجین والی مصر روی گردان شده و مرجع بندگی حضرت انبیا باشد و بیعت در ولایت آذربایجان
چندان توقف نمزد که ایشان شرف تعبیل بساطها بر آن یافتند و بسیر و غامبی مشرف شده در پاسبان اعلیٰ معروض داشتند که حکام مصر بای از جاده
صواب بروان نهاده بشرایط اسلام و امر مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از بیه طفران شده و دو معاونت نمایند مانند کاسه مستعد
میشویم که دیار مصر و شام را با مال مجر و مهضاف که اندر چون غازان خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق و عقیدت سیلاب سخت الیس
ملک مصر و دله الا نه از کجری من حتی در خاطر جای دارد یک حرکت از خواب غفلت بیدار سازد و در قبال اسلام دمشق تحت سلطنت ازین فتنه جلوس بکلی
و با مسیحی لشکر با تو اجماع فرماید با تخطا و اقطار مملکت روان فرمود و حکم شد از هر دو فرقه متوجه رگاب فلک فرسای گردند و هر فرقی از لشکر گردان
چرخ اسب را باز رود بی تمام و آذوقه ششماه مرتب گردانند و نواب دیوان اعلیٰ بجا هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته گردانند و بعد از آنکه دست
سرمد طایفه از امر معر و معین فرمود و از بیست و ششم صفر سنه شمس و ستیاه بطالعی سعد که گردون بدان فعال میگرد پای بر رگاب گردان

حرکت کمال فایده یافت و در آورد و چون باریکتر شد در آن عظم کشت امر ارم باروی پهلوی کشند و در موضع نصیب و میردین بنجم بقیل کلا
 بهایون استعدا یافت و در آنجا طوی کرد و کشت آن از سلاطین عهد محمود بنود و لشکر را طهار داد و از آن مقام تا معبرای العین و قلعه حصیر را و در قلعه پناه
 مرتب و میساخت و خدمت شایسته تقدیم رسانید و مشمول عطا و خسر وانه کشت چون کنز فرات مضرب خیمه طغر خیمه آمد پادشاه در بابل فرمان داد که سلطان
 میردین با یکی از فرزندان و دو هزار سوار در آن مکان توقف نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد با علام حضرت علیا احتیاج افتد بنگاهند و الا آن مهم را بر حسب
 صواب دید خوش بقیل رسانید و پادشاه در بابل از آب فرات عبور نمود و لشکر اسان داد و هزار سوار در شکار آمد و از آن مکان بقلعه ناهین و مولای بنگاه
 پادشاه زن فرات در دست سه روز بواجی طلب رسید و در قصبه که با نواح نعمت آراسته بود نزول فرمود و در روز آجناقامت نمود تا لشکر را آنجا شایسته
 بعد از آن خان چون که در کار برپشته بود و احتیاط قلعه طلب فرمود و در امر محاصره و عدم التفات را بهما مختلف شد اعلام جهان مقرر کشت که دست نبرد
 قلعه که ماه دارند تا هم صحران قطع رسد و در آن حوالی بار و کبریا عرض لشکر فرمان داد و از ترز از سیمه تا سیمه و از قلب آجنا جان پادشاه سپهر احتشام بسیار
 میردین کردن فرام نظر آن طرف همه اطفال العشر فرمود و آن روز جوان زانو زده و عرض داشت که چون چشم ما یون پادشاه در رشته عرض بر کباب بنده جان افتاد
 اگر فرصت شود هر یک از باجیای برن رعاری که در چنین روزی کار آید بنظر خسته سلطان رساند آن سخن گفت و کسی که بیت شسته
 اگر ترش شامی تنگ روز کند شسته در افنی پیشکش کرد و سایر امر موافقت فرموده اسان با یکی که رسانید و این فتح آیت را بخدا و حرکت آمده بجل السان
 تنزل اجل فرمود و در آن موضع جاسوسی گرفتند بعد از آنکه تحویف و تهدید نمودند جهان تغییر کرد که پیش از آن بسته روز سیمری از امولین و بار خیر وصول لشکر
 نظر را یافته که بکشت و در راه فرستاد و حاکم حماد و ملحق شده پیش سلطان مصر که محض غیبت است عطف گردانیده بود رفتند تا وصول لشکر قیامت عیبت
 بجل السان ملک مصر و خجده مصر با و حرکت پادشاه روی زمین ترتیب صاف کرده و در مشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی اعص مصر و قطر نشسته و کل
 چون رایت عالیه بجای حماد رسید قلعه بنایان از عرض پناه طغ پناه به حصون ماند و از موضع منهایا خبر رسانید که سلطان مصر استخده پیر من ترتیب خالدین
 الولیه مقام کرده و در آن حصه ملی است که امر آن نظر خواست و در الموضع دونیت الینا را با لشکر مغول اتفاق تجارت افتاد و در مروت جاشی غنیمت
 و بکفر فتح و نصرت آید مراد دیده و آن کل با بر خود مبارک دانسته و از کتون نیز بهمان اندیشه و منتظر متوقف ماند و از آن محل غیر صرف قتلغنه و بکشت
 مصیبت چنانست که مصروف در جای دیگر اتفاق افتد و نظر بر اجتماع که و خدا را کرد و پادشاه آیتی سسان سلطان با یکدیگر ان لشکر روان فرمود
 که ماوی را عاوسی را محافظت نمایند تا بر فرقا در نباشند و بعد از آن تدبیر رلیع نافذ کشت که مات امر و لشکر با آن آب حسن الماب شرط طاریت
 آوردند و سر و اساور اخلاص عودیت بقدم راسی استاده و در یک مقام مجتمع عفات صف از سر تا زمار زیجاعت گذاردند و بر محمد اللهم الله و الله
 صدا درین گشت گردان انداختند و چون از راه افریضه فارغ گشتند پادشاه روی روی زمین آفتاب و از روی شش رخا که ضاعت و از راه بیت
 الکبر لوج زبانه عرفت اول نام دوست این می گوید که و آن خدا آن تنگبری ظفر قدرت مملکت نمود و امارت فاستجاب هم در هم بطور پیوست
 و از ملهم غیب طاب و لانه و لا تحزنوا لکم اعلان استماع افتاد معان این احوال چون از امان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسان لشکر با سخط
 شده بودند با لغو توان ماند و چرک پاد در مروت بست کی سر بر زمین نهاد حال عجز خویش عرضه داشتند جهت استال خاطر ایشان حکم شد که مجمع
 لشکران رسیدن نام تنگ پناه جنگ کنند روز دیگر که اختراق مخرج بود و نام دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر را رخ فرمان شد گفت
 لشکران سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان گشتند و چون نزدیک باب باریک رسیدند پادشاه فرمود که ام و چهار شنبه است
 جنگ را موقوف باید داشت که مناسب نیست و طیفه که عساکر روز دیگر استرخت نمایند تا مانت چرک فرود آید و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بهمان طبع
 و غیر ذلک قیام نمودند که ناکه و اولان خبر آورد و بعد سلطان مصر رسید پناه منصور یکبار رسا رسد و صفها را مست گردانده و مصریان مقدار بی چهل هزار را
 با لشکرهای چون بیست هزار و متعاقب یکدیگر گشتان و نیز رسیدند و هم اگر در راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت بسیار رسد و با صف

شمر از ازل هزاره ما بان طغیان در برعکس از مرکب باده کشند و بیات اجتماعی شبها را کردند و از نوک تیر سی چهار پیمان زمین افتاد و در این اثنا هزار مقلقتا و شای
 نوین از آن کوس برآمد و مصریان روی بدان طرف نهادند و مقلقتا فرمود که از این باده شوند و هنوز هیچ از اسبان فرو نیامده بود که باز از آن رسته که موافق
 و بین الکرکوب و الزفرل ترسی افتاد و مصریان رسیدند و بفریب تیر و تیغ بعضی را بکشتند و معانین این حال عسکر طغیان را چون فضل اینزرمعال متراف و بکشت
 رسیده بر لشکر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیر باران مانند گلان پشت نمودند و مولای و قومی بکشت متعاقب دلوله در زمین دوان افکندند و مقدار پنج راکس از
 از مصریان بقتل آمد و بقیه السیف را تا کتا راکب عاصی براندند و در اثنا که در اعراب شام بحسب مواضع معهود ظاهر شدند و چون این منصور معلوم را می شنیدند
 شهرهای هفت کشور بودیش از سئوی صفوف با طایفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حرم فقط مرسم تصور و تحفظ بجای آورند و حال که با سپاه
 سیاهی اعداد و یکی از نوینان با مقدار چهار هزار کس که بر سر بودند در مقابل ایشان رفته و قومی نیز از سیره اعداد فرمود و در کجایه اسامی هفت هزار راکس
 شامی را از جردن احیا می کردند و سلطان مصر چون زردی و کبود لب بعضی سید الهی اندک یافته که تیر گار بصیبت درجا بگفت که همتا و دیگران و سر رشته
 اختیار از دست بایرون شد هر نوع که اندیشه صیانت نفس مال واجب اندینان سخن گفت و روان شدند و دیگر که ایمان اردوی آسمان سپاه لشکر را بشمار
 ساخت امر از ارکان دولت بدین شیخ نامه در سلطان کردن افتد و از امنیت گفته جمعی که در صفت قتال ملازم صفدی و بهادی قیام نموده بودند بصلوات
 الرحمن و عطا و دلستان اختصاص یافته و قیامها مصحح ایمان با طرف مالک روان شدند و چون برای عالم را می پادشاه کتبی گشای روشن گشت
 که در این مصر با قومی اندک خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شده و امر که متعلقان ایشان در دمشق بودند با تصرف شسته اند و اتباع را مصحح خویش
 گردانیده و عقب سلطان رفته اند حکم جهان طاع صدور یافت که مولای و سلطان بعضی دیگر از نوینان با پانزده هزار سوار بی سلطان مصر که رفته در راه
 راه هر یک که از شامیان باخته بقتل آورده و تا مغره که هشت روزه را بجهت غارت کسان رفته و پادشاه کامیاب در روز دهم صف اقامت نموده و در
 دمشق که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از اینجا بجانب دمشق نهضت کرد و چون بحد در آن ایامه نصیب رسید سادات و قضاة و اعیان
 و معارف و نبایا مصاحف و متون قاتلین پیشکشهای مناسب بقبال بیرون آمدند و دست در آس استبان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام
 پناه بر زبان نجیب بیان گردانید که پیش از التماس شما فرموده ایم که مسامحه مالک استیاس بر دشمنان و دیگر کردند و چنان امان ایشان از ازل از افضال
 و سیراب سازد و انگاه پادشاهی از معز ان حضرت شانه فرموده لشکریان را از لغزش آن طایفه باز دارد و قیام با لشکری موسوم آند و در پی سر غارت منصور
 و قبی و محکومت شهر مامور گشت و حکم شد که از جمله غنیمت و بدمش در راه باز بگذارد و بکشانید و باقی در ظلم تعدی که در عهدان پادشاه مسدود بود و بر بندند
 چون باقی دمشق بی سابقه خدمتی مشا به که در شهر بارگشای استان طایفه را کجا فقط عرض مال موسوم شده بودند و آن باب بی الحقد تعافلی در زین
 چوب یا ساقی نه و زهره دیگر بجای آن فرقه باز داشت از دور صدق و بخت معروض گردانید که چون نعمت امن و امان پادشاه جهانان شامل حال ممکن گشت
 با اتفاق مبلغ صد تومان نقد که در خزانه عامه و رسانیم و تحصیل این وجه سهی ثلث الدین و خواجه صدر الدین ابوی متعین شدند و در اثنا این اثاث غار ان
 عزم مراجعت کرده مقلقتا نوین را با انتخاب صلح قلع دمشق نامزد فرمود و بعضی مطر المس و حله و سلا حید و معره النعمان که آنها را شام و طی کریند با یکی بهادر
 رفت و حلب و غلبت و جبل الساق و پرهه و باریه الشام که شام مطلی عبارت از است بر یکدیگر قسم گرفت و مولای با کتبیان سپاه با حکومت غره
 و آن حدود متعین شده چون پادشاه از آن فرات گذشت بار دیگر سلطان نجم الدین عالم بادرین طوبیای کرده و خدات سپه بدیهه و الزفرم نموده بزیعنايت
 خسروی که خاصیت کبریت حمر داشت اختصاص یافت و آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت طغیانکار ایمان با اقدار خبر دارندند
 اندک جراتی پیدا کرد و شبها بیرون آمدند و اسبان لشکریان را زد و دیده می بردند و از غرایب احوال که در آن اوان که مقلقتا بهجا سر و قلع دمشق مشغول
 یکی از اساتین متجسسی که در آن شهر جمارتی تمام داشت دعوی کرد که بفریب سنگ متجسبین قلع را مستحق کشته اند و مقلقتا بهجا سر و قلع دمشق مشغول
 است و طلب دارد و دستگیر نماید و بکار خود اشتغال نموده نزدیک کله عمل با تمام رسد و معانین این حال که تو ازل قلع که مردی بزرگ جهادیده بود و در

و داشت لشکر در آن حفت و قوت داشت با قوم خود گفت که اگر این تخلف فرصت نماید اجزا مجتمع گردد و متفرق گرداند اکنون هر کس که از بزرگان امور مشخص
اسلام و احراز مشروبات یوم القیام شروع شود و از دفع سازد یک مهر که مختصی بر بزرگان دینار بوده بهره و مزه کار و با این شخصی از شهران این باک این سخن استماع نموده از
قلعه شیب آمد و در اردوی شلقناه متخصی کار و مرتب زمان اقتدار می بود ناشی متفرق در روانی استاد متخلفی در آمد و در گوشه مخفی نشست استاد که استاد
اصل بر کل کرده بود بخانه معاودت فرمود پای در منزل نهادن همان بود و فرم بر مقتضای خود آن همان ایام سر اسازد از بدین جدا کرده و با کار کشیده و بیرون و درید
و اطفال او و خود زاری آغاز نهادن چون در وقت مشعل با سبان چو سر و عیار باد و سر یکی سر خویش سالم بردش و دیگری سر دشمن بریده از گوش پاکوئی تا
گوش قلعیه مراجعت نمود سکان حصار قلعیه بقلعه الطواک رسانیده مبلغ کلاه دینار با صد هزار آفرین شازار و گردید و بدین سبب هیچ قلعه دشمن در توقف افتاد
و کو تو لآن دیگر قلاع شام نیز بر فراز اصرار نمودند شلقناه و نیز مصلحت در معاودت دید و با محضر دجی از بقایا و مقررات و شقیان بارودی هایلین پوست
و لشکر الحیانی که در رابع بجانب شام یافت اطراف امور بودند با شلقناه ملاقات نمودند و در وقت عبور از آب فزات مشعل حیات بعضی از ایشان منطفی گشت و با کوه
غیش ماند و لغزت ابدال و شام مراجعت کرد و از بار شام تلقی تحیاق بود و اوسا بعد از زمره مالیک الفی سلطان مهر انظام داشت و چون غازان خان
بنام آمد تحیاق بلا زمت پاوشه با ستمخان شامه بصورت تربیت و عاطف اختصاص یافت و بعد از غزو و نازان خان عیار بقا اعتقاد و امتنع حاشه
با سلطان مهر در ساخت ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام و شبح بعضی از جواهرات آسمانی مستند بقدر میر
حضرت سبحانی چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی زمینان بجای داشت آن حدود تعیین نگذاشت و از آنرا بر اسطفا
لغزای تحیاق مراجعت نمودند چنانچه فرموده لک بیان گشت از این صورت غباری بر حاشیه ضمیر بود نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت همچو بطن میر
و آرزوی معاودت بجا و دیگرا عکس بر چند چرخه و کلاه بصحرای کلاکت خواستند که آن صد رئیس صفه سلطنت از سر آن غنیمت بگذرانند و میر کشید تا
در شهر سنانی و سبانه با زلم نصرت طراز بر غم استخوان و دیار شام از نشست و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون ظاهر طلب رسید معلوم شد که مصریان از
وساکن ساکن شده و میل آن ندانند که اسل پای در میدان مبارزت و قتال و جدال نهند تحت غازی که غایب و سوس ملک از غبار و مرکب کارزار
میدانست فرمود که بی توقف و اجمال روانه یابند و امسال دغدغه تسخیر غایره از خاطر رفع نماید ساخت امر اعرضه دانند که صحبت در آنست که در نهضت
مسارعت تمام و چنانچه دست از جنگ باز داشته اینجا میسر فرستیم و گوش ملک ناصر بدر رضایح و مرا عطر کاربار سازیم اگر جواب بطین مدعی با آنکه
المطلوب والا حال آن ولایت را در نوامه اسبان کرده باران و آذر با بجان بریم و چون رای امر استصمن مصالح خاص عام بود پادشاه غنان بجانب
بورهای اصلی منقطع گردانید و بغیر از بل و زو کار گذرانند تا مال با خر کشیده و سبزه بهار سنانی و سبماید از لب جوی دمید آگاه و قاضی فیصل الدین نیز
و قاضی قطب الدین موصلی را در اوایل سنانی و سبماید سفارت مهر نامزد فرمود و زوده هر اسل اگر کرد آن دیار شعار پادشاه کامکار از خطبه و سکه اطفا
کنند و التزم فرج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن مانند و الا با ایشان آن رسد که از چنگلر خان بجوار زشتا سبان رسید و اینجا در حرکت آمدند و بعد
قطع مسالک و معاودت چون بجو و مضرتیک شدند غافلان ایشان را تا بر داخل و محتاج و قوت نیانید در شب شهید آوردند و بعد از رسد روزی با کامکار
بردند و چون مضمون رسالت باورسانیدند و الی مصر گشت جواب این الی که با صحبت معتمدان و رسولان خویش خویش فرستاد و ایشانرا با جماعت و نعمت ظاهر
ساخته باز گردانید و قاضیان خدمت الحیانی رسید و کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که الی الحیانی با طرفت مالک رفته حصار سنان را بشکند
الیجا معین بدو کارگاه عالیشان حاضر گردند و بعد از جمعیت سپاه و مقدمه قلعناه و چون بمولای رابسه نولان لشکر بعیت سپاه
که از کوه مانوکه جای نیانید و کینه کشی بیای برادر گفت بر مصل روان فرمود و بنفس خویش از راه دیگر حرکت آمد و بجای الاول سال ذکر ظاهر مصل
حجیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مهر بارودی هایلین پیوستند که گفتند که مصحوب داشتند التزم طریق که رعایت آن در سه سلطنت چنان پادشاه
که عطا و عرفا حکم و وجوب داشت مامله بود و چنانچه نام سلطان مهر در آن صحیفه باب در نوشته شد و در باب رد قبول خراج خطبه و سکه سخنمان گشته جواب

حسین بن علی رضی الله عنه و آل بیت خود از آنجا برآمد احوال را برآورد و بهت و حدیث و عافیه نصرت فرموده با کبریا و زور و سنک راه را زد و قطع نمیشد در حدود و ریاست عقاب بیات تنج شکار شمرخ غلطان میکند و گوید که آنرا شمرخی بلج انجلی بنی سم انجلیا طر مبد با شاه از نا شکار فرغت بخت منور عافیه شد و از آنجا او را بوصول فرستاد و خود بر جبهه نام رفت و در خنشین در میان سراسر پاره خانان برافراشته و بیای اهل قلعه و سرور سالکان آن بجمع مردیانی کاروان بود از طبش و انعام لشکریان با دنا اسلام اندیشیده پسر خود را با فاضلی و چند تن از اعیان بمذکی حضرت فرستاده لشکریان را بتعارف و نعل و کفش و نیاز حاجت داد و عوض داشت که این موضع سرحد نام افتاده و در وقت تنازع جانبین عرصه ملاقات و انصار و دولت مآبره و در سخنران ولایات حدود تمام دارند و مانند کار خود رقم الملی بصفحه یکدیگر کشیده و به نظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خیر از روس و نواحی جمع شود ما را برب و حواسی منشیای الهام لای علی الاقدام مرکب علی خواهر پیوست با دنا بر اسنخی معقول پسندیده افتاده و بر لعل و ادا که چکس از پناه قیامت از تخریب آن نواحی اقدام نمایند و باید که اهل قلعه نیز بالشکریان ابواب معاملات متفرقه دارند و از آنجا ریاست نصرت پیکر بجانب حلب نصرت فرمودیم در میان قلعه مضارت ختام ملازمان طفر انجام اختیار رفت صاحب رسولی فرستاده اظهار مطاوعت نمود و در تسلیم قلعه بعد رسکان در جبهه کجاست با دنا و چند روزی فضا طر شکار و در اشتغال کرده بعد از آنکه او عیش و طرب و اسوناسی و لغو و چوای و قیاق را با جمعی دیگر از سرداران بند قلعشاه زمین و در انولات گذشت و بعزم تنگنا و از راه موصل و سنجار علم برافراشت و از آنجا جانب حاکم مهر ملک ناصر بالشکر مفرود در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که آنجا مجدداً شمری از مقام خود بشیر زند چون امر او پادشاه جهان پناه از آب فرات گذشتند و از مصر بایزیری رسید و اثری ظاهر نشد عیان بجانب حاصه منتظر گردانیدند و از آنجا متوجه حاصه شدند و حوصیان را بقلعه متحصن نموده بودند قلعشاه زمین و امر انحصار مشغول شد و نزدیک بان شد که توجیه میر کرد و در این اثنا ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اخلاقی در میان امر او دیده که دست الطمع عاقلانی که جز بهر خیر مرکب گرفته نشود و امن که خاطر او بعضی نقشه کشا محض هرگاه که خواهم بان دهی میسر شود و حالایاری آن و حیثان از ارمیده و را بچک باید که او بدو هم تسبیح نقد حاضر انبست بای زند و مورد زنی را بر مورد حار جی میچشمند و با گر کشیده باشند چوای یک صلح در آن دید که اول بدمشق روند و روز سه شنبه آسایش نموده و نه روز تا عقب مانده قلعشاه زمین باغ آمد گفت بی ملاقات مصریان و فرامی خاطر از ایشان بجز دیات برداشتن و در میان و از آنجا و مساعت آمده و دوم رمضان بر سر پسر رسیدند چون بهامان نگاه کردند آن صحرا را از لشکر مصر و شام بگری ملاحظه دیدیم همان ملک ناصر با خنجر دیده بود و در مضارب تبیین یافته از بزمی مخالفان خوف و بعضی بر خاطر اسلحه ایستاد بعضی گفتند که صلحت در مراجعت است اما فی فریقین در موضع دیگر اتفاق اقدام چوای گفت ازین موضع گریستن دلیل ضعف و بدولی باشد و خصمان جبهه و دلیر شوند و پیش از آنکه طلب جناح آراسته شود هر کس از مقام خود در حرکت آید و اگر هم بر وجهی دیگر باشد خود را نزد ارباب ثبات و وقار معاف نموده گردانیده و بشیم و نیز شب نزدیکت شاید که در ظلمت لیل ازین در طر جان سلامت برون بریم حاجت جمیع امر ارای و در پسندیده داشته گفتند اینست مقصود راست و اندیشیده درست که روشن روان بادی و در دست امیر چوای مصفران آید و ما بفرمان عند العذر انصب نمبر ساخته با طایفه از الطال رجال فرود آمد قیاق و ترس و استیجاب از امر ابجهت موافقت چوای یک در حرکت آمده قلعشاه زمین و ملا می با دو توان شکرت و توفیق بزرگ بر سر پسر متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر بعیت چو خورشید بان زبالا بکشت خورشید بزمه برآمد و دشت لشکر راسته چوای چشم خود را با فزودیت فراوان و سزا بهت میکردان در جزئی خورشید آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و حباب و جمال را دارا لشکر انگشیر سوار اصف دیگر مرتب داشتند

ت زکرمواران هوا بستمی چو برق درخنده بولامیغ ترکفتی که الماس جان داری همان کردیزه روان داری همه صحرائی بنی بال دین بی سر و سرکیان افتاده بود و امیر چوای چو شر که دلا آموخته از بزم سوخت و ممالک قالب سلطنت روح پر دانت تیر که تو کی کم فضا داشت خطای منند و قیاق اتفاق کردان لشکر گردانیدیم و نامزد که اگر بغرض برسم زال بر آدمی از اژدان بیخ ایشان پسر دشت در رو کشتی آخر الامر میر ملک ناصر کبیر چون رسد از چوایان که کلام منهدم شده چو منهدم که اکثر معدوم گشته و لشکریان با غنایم مبارک نموده و بقیان که صاحب

بود و اعلام خلاص یافته سلطان مصر از آن حادثه اعلام داد و ملک ده هزار سوار را بجانب میسر فرستاد و پیش از وصول ایشان ارغوان و طغاجور بنی
 زغال بدلی روی گردان شدند چنان وقتانی بطرف میسر عثمان کرای آمده و در بهاری و بیخ را نی کوششهای طبع نموده تا چون بواسطه فراغ بعضی امر او
 مشغولی سپاه و باقی صفوت بهم برآمده بود و ظلم قیمتی نماده چپ چپان و قیاق لشکر یا نیز ابرج تحریص می نمود و هر میانرا طعن زدن میغینا و چون
 کار رسمی و کوشش گذشته متیق و ترساکش و با طایفه و کرا از عیان لشکر و بختی قدر اسیر و دستگیر شدند چنان یک سلامت نفس خویش با بقیه لشکر عیان
 بر یافت و در تخلص سپاه و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل و ساختن مونت و بذل معونت همه با هم زد که در عاجل شمر اصطلاح با دنا داده و در آجل ختم نواب و لشکر
 گناه و حقیقت و چون امر او در مصر جریان نمود و دستگیر شدند و چنان یک جان بیرون بر و بقیه آن شب بیدار صورت در آن پشته رفیع بود و بدست
 چو بر ز سر از او گیتی نسوز و در زلف شب تیره گرفت روز از آن جا در قبر بیرون کشید بدین لب ماه در خون کشید امهران در جنگ چه کرده و در
 فتح کا مایا بر امن آن پشته چون سوار بر صلا و کمر در میان شدند و از اطراف محاربت و پرست و لشکر الحان حواله ایشان را شب از خود دفع میکردند ملک هم
 اشارت کرد که از یک طرف آنجا بخت راه و دسه مصریان چون بفرموده عمل کردند و طر و کشف گشت و توغفنا و فین با توک بزرگ و لشکر خدا را با لای پشته
 فرود آمدند و مرای آنرا از عقب او شیب آمده بود و امر بافاق راه ملا خویش پیش گرفته و جمعی که از زین شمشیر خلاص یافته میکرد بختند و دشواری که آب میسج
 راه یافته بودند و اکثر ایشان با اسب و سلاح بجل فرورفتند خلاصه تقریر آنکه از سپاه الحان بیرون از استکان مرصه سجا و در در کشکان نایه قناده
 گس با دست بیژر اسب و فتنه تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر انکشاف کرده فرمود که امر فیر و دست با لشکر که آن سبستان روز بر صوبه رجب رفت
 منهدم از آنجا غایب فرود و بر گرفت دست جات او بر یافت سلطان بدین فتح مین تهاها با طراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امر با توک لای
 در میان حفظان نمود و با عرب لغیسه مودف از خود حال بر یک از اسب و ساز و سلاح و مرصوم فین فرمود و چون ایشان استقامت را فرود و چون حال در میان
 و قریب قیامت پیدا در از درم و درم مسیح ملک ناصر رسانیده بودند و با حصار او مثال داد و او را حاضر کرده و حیا طر کردند و سمجه و زخم را بر اعضا داشت ملک بزبان
 از قیاق پرسید که از آن جان بیرون حال ترا چه میداد که این همه جانباری تقدیم رسانیدی جواب داد که مغول با دنا و خود را بنده الیت که از دانش و جوش
 خدای علم و درم و بر سرش و غنیمت خود را پس از برای درم و دینار خدمت کنند و من اگر چه کمترین ملازمان غار از خان بودم و دولت ای سچ جز مرا که نمود
 همچنین سلطان غفلت نداشت که در آنجا که عاصم بر یک با اسب را چمیدند گفتند از و تار و تار باج لغار از عجمه که از زبان نهضت باصول معرفت عرب
 دین سرزاده از تخریش شرمی را با بر سر عقد شده باشد و ایشان را جمیع سلاح و آلات و ادوات سفرد و باهر را بر سر بسته آمده اند و با وجود چنین دشمنی شنیع که
 بدیشان راه یافته اگر با همان رنده و پیش از که بدجا بختاند بر لبع صا در کرد که با زیور کش و در دست در کت آینه بر مقصی فرمان در همان زمان ملک
 کردند و صحنی چو چون در و کی و خاطر کردند سلطان و مصر از کان دولت فایره بر مثال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ترکان آفرین کردند و نصرت
 دادند و هر نیز اطفر و فروری قرین بود و فتح و نصرت تمسکین اما سپاه غازی از هر طرف سوار و پیاده روی بر کز ربات خانی نهادند و در آن شکل انواع شداید
 نموده بسیاری از احاد و چوک در برابر مسلک از طعام کم گیر میندی خطه دادند بسیاری از امر او صده و هزاره که بواسطه حرکت فزعجام الحق توسن ایام که
 مرکب مر و ایشان ماند و حصل بخیلان ملک از حاشی ماندگان معرکه تیز و چو دختران با یکبارگی می گرفتند لای از آن پیاده و کای بران سوار مزاحل
 قطع میکردند و یکون از لشکر پیاده و پیاده افتادند و آنچه خود توان زد در تخریب مصالح و نفعات آنجا بخت صرف نموده ایشان را زانو اند و گرد و دیند و این در
 بدلی حضرت موقوف تمام یافت و بعد از احابت عین الکمال با دنا جهانیان در دوائی اوجان قرنشای ساخت و امر او در موقوف ریغ و باز داشت
 جوان برض رسانید که موقوفه نویی از اول آن فرمودم در خطه مقابل نهاد و لشکر را که در آب و آتش با روقال بود و هیچ گونه مدد و با بخوا چون نمی که سرور
 لشکر نمودم و مصر بران شکسته اگر سپاه امیر خلیفنا و بجز دلمان اسلحه و صهل اسبان ادا و می نمود با بختی زدن و سرفرازان چو رسد هم مخالفان
 ساخته بود و در خاطر از ایشان بر داخته قناعت من بنده با شتی چند از بهادران بکرات حملات بر می نمود و دولت خسرو صاحبزبان بقیه سپاه را از و طر و ملک

خلاص و ادب مختلفه انوایان گفت که چو پان یکم بی هنگام در میدان مبارزت مبارزت نمود و من تبعی را که با بوم چنانچه از العجبه من علی الشیطان و انک
من الرحمن و چون کار از دست نپذیرد گشت صیانت ناموس نوق بزرگ که در عده اتمام من بود واجب دانستم و غفلت بر حال بقایای پادشاه
که عیان گشیده و انستم و ضمنون لالمعقود یکدیگر الی التکلمه کار را بر بندم و پادشاه و زنان و ادو که جمیع امر را که بر سر لشکر بود علی اختلاف طبعها تمام یکم برش
چو بیایان روز و چند روز ازین زمان را در و راه اندازد و میر چو پان را انکه تشریف و خلعت خاص هر از ساخت جهت موافقت آقا و این فرمود
که سرچوب زند **ذکرویات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان علیه شایسته الغفران** بیوفای دینا ز عقل و جلال
مقرر است و معین و جعای چرخ ستمکار را شمس فی رابعه النهار و عاقل و عاقل روشن کدام کلاه بر شانه شریف گشتند با دانات از رها
ذلت ریخت و بر گردن عروسی هستی که ام عهد است که با شارت سر انگشت اجل از هم فرو میخت **قطعه** زمانه چو باد است و باران سخت
نقاب از رخ گل لغت گشت پس از هفت در میان چمن نقش را چنانک ذلت گشت غرض از ثبت این مقدمات انکه بوقت فتلان و روزی سری
عارضه بذات اشرف پادشاه جبه فریدون نشان غازان خان را دریافت از انواع معالج مایع بود و به اصناف مواد فاسده راجع چون رباع انار ربیع
نمود و سنت سر با مانند پناه اعدا دولت فاجره انکار پذیرفت ربات نصرت ربات بجانب سیلان در حرکت که در مرض روز بروز باشد انکه میکوفت آکار
سجای رسیده فوت مسکه با مسک عیان و فانیگر داریشت سمن گردون خرام ملالت روی نمود اخواجی تقدیر که مرکب عالم بسایط و مرکبات ذلول و
رام طلم دوست جنایت محضه پیش گشته مع به الحال قوت روحانی و تجل نفس میاید سجدی کوچ میجو و تمامت خواتین و عشار و عساکر با سکی
از عقب اردو حرکت میکرد و میدانست که کلچ که السکون و غایت کل لایان ان لایکون مرضی بود اخواجی چون اندو مسلمانیان زیاده میشد و قوت روز
بروز سمت ناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بطور می پوست و چون پادشاه جبهن انست که کار نوع دیگر است و ادم شیت در قبضه قضا
و قدر سخت متبع توکل علیان کرد پس خواست که شرف و صیبت که از شعار ارباب است مانند سجدی آید و در لاجرم خواتین با شمت را که محارم عویم حضرت بودند
حاضر گردانید و با جفا را امر از رفع مقدار و وزرای عالم آرای انارست و نزدین اعظم مختلفه و چو پان یکم و باید و سوناسی و بولاد و سلطان و دیو
و خواجیه رشید الدین و خواجیه سعد الدین و دیگر ایاقان و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین دیده و درین نزد ما محقق و معترضه که ازین منزل
فانی بسر ای باقی را تحال خواهیم کرد و ازین مرطبه با پادشاه بخوار ملک غفار و دار القار پیوست و بجهاد الله و سنده که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود
بناید ایزدی و تقویت دین محمدی علیه الصلوه و السلام و رونق احکام اسلام و تهید بسا عدل و داد و ترفیه عباد عباد و وضع قوانین عدل و
سیاست و رفع مراءیم ظلم و بدعت اجدد و مسو رسمی مردم و بیخو استیم که دیگر آنرا حسنه و اعمال فاضله بطور و رسامی امام روزگار مساحت نمود و اصل صحت
خدا و ان بنات سر بر دروایای سینه با خوریدیم و مقتضی نیت المؤمنین عیله امیدواریم که از مشوبات آن نیری نصیب مانیم اکنون باید که شما بعد از
من طریق موافقت مسلوله دارید و از مخالفت که عاقبت زحمتم دارد و از حق واجب حساب واجب و لازم شناسید و ادرم خدا ندهد که امدت سرچا رمال
است که بر لایب عهد معمر شده برخورد حاکم واجب الاذعان و باید و از فرمان او سر گنبد و عا یا با سبطیات زیاده منعرض میشد غازان خان امثال این
سخنان که مشتمل بود بر نصایح و در اعطای بسیار و میبخت و در حدود و قدردین که سر حد منازل آفرت او بود نماز و دیگر و گزینشید از دم سوال نشد و سبیل
تقدیر و روح طبعی و دجاری عروق و اعضا با انجام رسیده و بان جمله نوبه جاری کرده و بدعت حق سیم غیر صحیح و توسع مجسمه در عالم اصغر بر خاست و بعد
تجنیز و تقنین مابین شرع سید المرسلین ارکان دولت ایاقان حضرت رسایر ملک و حکام اطراف و کاغذ طریقت جاها را سوار گویا پوشیده و رطاب غیبت
که روزگار بدل رطاب و رخس او فرستاده بود روان شدند و کالبه عطر او را به نیز بر ساینده اید و علماء و صلی و شیخ و شتاب و تو که در درویش را بسا
با تم با طوفان آب دیده نسکین با بره آتش کلر پذیره شدند و در جمعی که نمود از سواد روز تخته بود بروی نماز که از در و گنبد خاص دفن کردند و چون
خبر اعدا علیه شروع یافت از انرا رجحان مآثری فزات و از لیل قلم ما ساحل عمان خلاق با و جلالتک جامه در سل روزند و از آنز مانت آن پادشاه عالم

فانصل باذل و تخرج عمارات و ضبط مهمات و کمال کاست و دور سیاست و فرست و فصاحت بیان و طاقت لسان و طهارت ذیل و خدا ترستی و رعیت
 پروری و اصحاب دانش و فضیلت و سالها ساختن و مجلدات پرداختن و تمدن از نکات فاضله او در ریغ و نیدی مذکور و مسطر است و ذکر آن بر سبیل تفصیل
 مناسب این مقام نیست ذکر بعضی از تواریخ و وقایع که به هنگام مرض پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان
 روی نمود چون خبر شد که او مرض غار از خان در بلا و خراسان شریع یافت و مردان بد اختر که بواسطه افعال ذمیه خویش از اولجایتی سلطان
 که در آن هنگام حکومت آن دایره موسوم بود خوئی تمام داشت از جاده صواب انحراف نموده و محبت شاهزاده الافرنک در دل جای داده خواست که او را دست
 افرازیت دولت و لای اولجایتی سلطان از برقه جزا و قیبه پرا علی برافزائند بودند و صحن واقعه با نگرین غار از خان و معیل ترخان که از محصوران امریغ
 در خراسان ملازم اولجایتی سلطان پاسبی در کاب مساحت گزیده و آهنگ آن دایار کرده و بعد از دوازده روز با در آورده و متوجه کرباس کرد و آن اساکشت
 اتفاقاً در آن روز مردان و سایر اربابا ملک اشتباه کاسات مرو کشیده و دست شده متفرق گشته بودند و چون ملازمان خاص پادشاه را از
 وصول معیل ترخان اطلاع دادند فی الحال اسارت رفت تا اورا بمجلس در آورند اسمعیل بمقتبل اساطرت ملاطقت می نمود صورت واقعه بعض
 رسانید و زبان تهنیت پادشاه را حرا کشا و سلطان محمد ضابطه خواست که بر اسم تعزیت مشغول شود ملا می مانع شده گفت شما و این را در مصلحت
 نیست چه الافرنک سر منازعت دارد و امیر مردان در طواف با او اتفاق نموده سلطان را بدین مراد لای پسندیده و افتا و امیر رئیس قلع و امیر کرجی بجا
 نموده مهم او بیک ضربت مشیر معطل رسانیدند و بر واقعه در دست و چهارم سوال شد که وسیع باید اتفاق افتاد عجب امر است امیر حاجه و حکومت که
 بنو هم شرکت در آن کار برادر جفا و برادر خورسند میگردان از شخصی فاضل پرسیدند که یا بهتر برادر جواب داد که ای یا عزیز برادر باید که یا بر باشد
 و چون خاطر خطیر اولجایتی سلطان از مکر و نیرنگ شاهزاده الافرنک فارغ گشت و با امر او فوینا و خواص و معتدیان این را از سر بسته در میان او رو کرده
 بدیاست که انار سوار عقده در اقصیه مردان مشاهده و معاینه میکرد و این معنی تا غایت بنا بر صلاح ملک محفی دستور مده اکنون وقت آنست که
 قبیع خورشید شعاع مرصه زمین را از سایه گران او بکشد گردانید امر ازین بوسه مرصه داشتند که اگر جازت شود در همین شب تیره بر سر او را نیم و ویرا
 اتباع و اتباع مرصه پنج نفر که در این فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل موجب نفرت خاطر باشد و خود ابرو و روشن کلبه بدانش از اقرار این شعلات آریک باید
 ساخت و طغیانکه امشب اصباح مسلح شده و مقام آفتاب باشند روز دیگر باید امر قادی متوجه باد که کیوان در غمت غش شکوه شده چون بکجا رود
 رسید لشکر را پوشیده و دید و بر روی ظاهر شد که امری بدیده که مستلزم ضرری بین است و بنا بر عزم و احتیاط که آنحضرم هو الطین دست بدگانی
 عیان انجم خود چیده پادشاه شخصی از عتب او فرستاده پیغام داد که خبر واقعه غار از خان رسیده باید که مردان بی توقف بخدمت شما بدین اثر ابطع
 رسانیده آید چون به نجب یا ور بود و نه شجره زندگانی با بزرگترش یا و نگردد و در باره مخلص خویش بدیر می نیندیشید اولجایتی سلطان دیگر پاک از عراق و جهان
 لخط رسیده بود و همان خبر موثرش آورده و با مردان سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و مردان را حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال کرد
 الناس نموده که حیاتی در میان آید تا بخدمت مباردت نماید اولجایتی سلطان فرمود که اگر آید و اگر ناید بی ابقا بخدا رفت مردان با چو کشته از سطوت
 پناه بگوئی بر و راه بدر برده از آن کوه بادی صد باره و خوف بنو عثمان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت نگران نعمت طریق طلاص و نجات
 مسدد یافته و انگیزان پادشاه بوی رسیدند چون که رسید فاقه هم جیت شغفتمو هم اسمعیل باز گشته صورت حال عرض داشت سلطان علم فرمود که هم
 اسمعیل او را بر امانت قربان کند و هفتضش بموجب فرمان مردان را ملاک ساخت و تهران تهر و برادر و سپه و نواب او را همان شربت چشاند تا خون فدا
 پسرخدهها بکمر نام که از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاد که گفت این کودک نر از آن شجره و فرع ان اصل است اگر دیر ایندیر با بهانه بان خاک سپارد
 سلطان ترحم نموده و همکار با بجان انان بخشد بلکه جمیع نفقه و اجناس و دواب و مواشی مردان را با در و سپهر از ان داشت ذکر نهضت
 اولجایتی سلطان از خراسان بظرف اوجان و آذر با بجان و جلوس او بخت سلطنت برادر خود سلطان

محمود غار ان علیہ الرحمہ والعقربان چون پادشاه ستاره لشکر فرستید تا جگر کردن کا خطه خراسان را از ایشان که در دست مخالفان صفی
 ساخت بطلان سعد و بخت تمام آن آفتاب گردار برینند گردون حرکت غبار جهان را بی بخند حسین بیک و سوخت نوین و البس قطع مولای و امیر علی و نجیب
 و دیگر امرا و ایقان در کاب ملک فرسای با یک زبان لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی منازل قطع مراحل خاص شریزی بخت و بسبب علم
 ظفر بیک در اوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه اسکار رسوم تعزیت بجای آورد چند روز متصل امر و خواص و عامه لشکر و اصناف خلایق را آسناهای عالی
 بهمانه و صلوات و صدقات و ادا بعد از آن با نقایح علقه بخود در پانزدهم شهر مذکور بطالعی که سعود از او نامداظر بودند و نحس در زایل الا و اما ساقط برقرار بخت
 که هر خار عرش بهمت که بمسیرین که اکسب مسیر بود و خورشید مثال برآمد شایزادگان بر جانب یسار چون پروین بر کوشه سپهر که بسته و خاتین کل خسار جز
 بین مانند مهر و ماه بر کسبها و صدقها نشسته نوین غلام و امرا اکرام قتلگشا و چوبان و فولاد و حسین بیک و سوخت و قتلغ مولای و بلند و سببانی سلطان
 در مصداق العود و غیر هم در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدور و مورد روان نهاده و بران بارگاه اصناف لشکران و گزینش آن یوسف صفت زده جدا که
 مد نظر باشند و عقب هم جای گرفتند سابقان سیم اندام کوش بر مصدور و مورد روان نهاده و بران بارگاه اصناف لشکران و گزینش آن یوسف صفت زده جدا که
 کشید راسی صاحب تدبیر امور ملکی از بزرگوار امور مقدم نموده اسباب دلاهی و منای از روی اسباب چون مهره نر و جید و نخت حکم شد که کامیابان در قطع و
 شرح محمدی و ترویج احکام دین احدی صلوات و سلام علیه سعی بدین نمایند و در هم ملک از سیاسی غار ان که تفصیل جریات و کلیات آن در موضع خود مذکور است
 بجای از باز نراند و پادشاه همان و جهان را بر او فعل و شتمل رقت و مزید عاطفت و نصفت و مرحت و شفقت مرده داده قتلگشا و نوین امیر الامر است
 و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اکرام خواجه سعد الدین را در منصب سابق ممکن داشت و چون سال شمس غنیمت رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب تفصیل
 اموال و اختلال احوال غنیمت شد که امرا و باصفهان و عمال بدستور مهور و سایر اشتغال خود باشند خوشی که بر اهل غالب داشتند مغلوب که از این لطف عالم
 جمهور نام در مقام شکر و حسن عبودیت اکرام گرفتند انگاه موجودات خزانه را با جمیع آلات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام بر افتاد و چون عید سلطان
 محمد خاند به موجب اهل بیت نبی و ولی منطری بپوشمان داد و نام بر جوهره و نامبر لفظ علی و ابی الله را در بیت لکه الله الله محمد رسول الله گردانید و با سامیاتی
 ایند معصومین را در مسکو کتافش کردند و ضبط اوقات مالک محروم و سبب اتمام قتلغ تیا بها الدین یعقوب مغوی گشت از ایشان خطا شدند که حاصل آن از حب
 شرط و اتفاقان بهر وقت و جواب رسانند و از افتخار شکر و دلا و مصطفیان سابقا بختلاف شرح شریف میگویند دست تصرف کشیده دارند و اگر بر احوال اوقات و
 حاصل کنند یا دارند از ک غلبه معلوم توقف جایز نمرد و توقف خطاب و عنا سلطان منی موقوف مانند چون ناظر اشرف انتقد با ساسا کلی و تنظیم مصالح ملکی بخت
 یافت عزیمت قتلان موغان منبر نمود و آن زمان در آن موضع ظرب و خوشدلی و غری کذب را نید و چون سر و جسیل اخوان از امر صلحت منزل حل کوچ کرد پادشاه
 از موضع قتلان در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنه اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف خویشی نزول فرمود و در اواب جلوس همایون ایچی خان
 در رسولان شاهزادگان مادران اله و پادشاهان با چهار صد و سیزده سر الاغ رسیده و در باب مراغت و مصداقت بخان محبت آمیز از زبان آنان شنید
 اروج پادشاه جهان که چنانکه با جمیع علیه رسانید و او لجا بر سلطان در جواب فرمود که پیش از آنکه ما این من میل اندام که کسان خوشبخت دینی احکام
 طریق و داد و وفاقی مسلوک باشند و راه مجانبت و دوا و مسدود مانده و ایچیان را طو بهای پادشاهان که در آن عهد و دیگر نمود نمرد و او مجمع و امضی
 کسب فرمود فی الجمله در زمان دولت سلطان محمد خاند و از حدود دوا و مسدود مانده را مویطولا و از کرمان و از سر حدستان تا باکو که عیضا و از آنجا تا آب و
 قباچ و والان داس و اوس و قسین و بلغار و از طرف مادران اله و آبش با لبع و خان و بلاد خای و از نقطه خوارزم تا یورت با نو جان که هم سبب لغز از
 زمین آن بخارا بختجده حدود دوا و مسدود مانده که شد و قافل و در احوالی دشت دزد و غواری از زالیات مذکور و دیگر یوردهای اروج جنگجویان که
 تفصیل آن سبب تقویل دارد که شد و بنیاد نهاده ذکر عمارت سلطانی که حسب الف مرموده سلطان محمد خاند
 صورت پذیر شد در بهار سنه اربع و سبعا به شهر یازدهان او لجا بر سلطان خراسان که در مقور انک شهری طرح افکند چه درش ارغون

در احوال بام حیات خویش در آن امر متوجه کرده بود و در بابت آن کار رخت ازین مصلحتانی بلیه باقی کشیده و چون نوبت خانی سلطان محمد اندوه رسیده فرمود
تا در آن مرکز از شمیری بنامند و شایسته کرد تا قلعه آنرا از سنگ تراشیده ساخته و آگاه کرد و اندوه عمارت و بهاء اجناس و ادوات و آلات آن برتر جماعت
ممالک حواله رفت و دیباخان حاق و همنده سان چایک دست که دین خویش سوار در هر صحنه تخیل می آورد و هر ایداد که بهمار که زمین جهت استعمار و عرصه خاک
بر سر دیوار انداک بر آید می علقه عمارت هر یک جای خود مشغول شدند و بر مثال فلک از حرکت بناموسندی و بوقی که کعبه زبانش آفتاب از عمود عیار مصل التها
مماثل کشیده علی سبیل التدریج بر سطح غن نشستی ترازی ادا اجرت بر آرزوی احوال پیشوایت برداشتند و بکده شاکر از رسمی مشکور و عمل بر سر در دولت
با و شاه و داد و کینه زلی خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترقه و صنایع با ابل و عیال از برای توطن و تمدن تا بر فزونی واجب الاذان بان نصیب
روان گشتند و در آنک زمانی ششصدی در غایت محمودی ساخته و پرداخته و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده و مرتب شده بود و جهان بود که بر سر کمان
چهار سواری سلولی هم سب می رانند و اصل قلعه را مربع وضع کرده و چنانچه طول هر دیواری با فاصله کرد و یک دروازه و مناظره برج داشت و مصلحت و قلع
هر کس از امر برای خود عمارتی کرد و اولیای سلطان جهت مضیع خویش گندی با تمام رسانید و مسجد را الصیافه و دار الشافیه احداث فرمود و اهل آن
فراوان و مشغولات مغرب بر آن وقت که در قیام اندامه و همچنین جهت خاصه خود سراسر بزرگ ساخته و دیوان و دار بر مثال دیوان کسری بر رفیع گردانید و دیوان خاص
بزرگ که کتبخانه و نیز آنکس داشت از وقت بفرستد کرد و آنرا کس نام نهاد و خندق قلعه را در عرض به پشت کا و دیواری رسانید و فزونی داد و دار الشافیه را جمیع
با احتیاج ترتیب داد و دار کا بر دوا شرافت و اعیان ملک تیز در آن شهر عماراتی عالی بنیاد نهاد و بتخصیص خواهر رشید الحی و الدین فیصل الطیب که عارفی و متوجه علم
نرسیده و دار الشافیه را بنا ساخت و طبیبان را در آنجا وقت بسیار در رسان و طبیبان را از شهر خود گردانید و با شرافت سلطان آن شهر را بسلطانیه بر موم گشت
و کبر بعضی از احوال سلطان مصر چون ذکر ملک ناصر و شمس که فرج آوردی در آن وقت افتاد و فوتم ملکیان فرم گشت که کنیزی از حالات
اورا که بعد از غلبه بملکشاه و زمین و امرای ایلخانی روی نمود باز نماید و جادوانی که بزرگان خورده بودند بر خوردان نگیرند در تراز خود که راست که بعد از فرج ملکشاه و
و امرای غازیان صیت کمال قدرت و استقامت امر و مملکت ملک ناصر پادشاه مصر و جهان سایر و مشهور گشت و لشکری در عیت مطیع و مسرود و ولایت و قریه
امین و معروفه و در شهر مسیح و معاصر بچشم بد در کار و کار آمده چند کاهی خدمتش را از چهار باش حکومت و سلطنت جدا ساخت **بیت**
تو چشم بدم ایام جد اگر چه چشم بدم کلیم که چاکر د تفصیل این احوال الکسیف الدین سالار و حسام الدین بدر چاشنی کیر بر سایر امرای مملکت و خجسته و اختیار و
اقتدار است مقدم و استند و فصل ملک ناصر پیش نهاد خاطر ساخته و سلطان را بر مکلاید دشمنان با کجا و وقت افتاده در پناه عزم که بخت و با هم نهاد و حواری فرست
از قلعه و حاکم نفیس و حرم و فرزندان و صد و هفتاد تن از غلامان تیر انداز از قلعه ظاهره نشیب آمده عازم حصار گردانید و آن قلعه است **بیت**
بری از قلعه همچون طبع غافل مصون از خفته چون گردون والا سلطان با الهیاج و اشباع در آنجا مطمین و ممکن گشت و ظاهره را بدشمنان مقهور و باز
گذاشت و از جهت اطمینان خاطر اعدا دولت ظاهره در صحبت و رسول سخنان محضی بر فرموده شهادت اعیان مسجیل و قصات شمل بر نظایر عروس مملکت
و اقربان حمزه و سلطنت و طوکل مملکت ترک و بخود و لشکر و تره بهر فرزند و سالار بدر چاشنی کیر نیره امیر الرزمین السعیم بالله و سادات و مشایخ
علماء و اعیان و اشراف و امرای کلاه عساکر را احضار کرده و محضر برایشان خواندند و روز را تعیین پادشاه و سلسله مشورت فرمود عاقبت رایا بران قرار
گرفت بر سلطنت چاشنی کیر و دار بخت نشانه و لقب ملک مطهر گشت و سالار که نشانیافته و صاحب اختیار بود و علی قلی خان را منصب نیابت و امانت و
حل و عقد و ترقی دین امر و مالک شد چاشنی کیر که تالی السبع از ممالک الفی جمال الدین مرصلی غلام بهار الدین لولو و علا الدین بغدادی را باسی کس
از سر و ارباب و لشکر صفت شکن بجد و حلق فرستاد و نیابت و حکومت و مشق بحال الدین اغوش افروم داد و تغنیاق را با حاکم و ترسقا را بکلیت مملکت طلب
راستجو را بصلطه طر اهل رسال نمود و با هر یک لشکر فرستاد و ایشان را فرمود و همچنین امرای دیگر را بکلیت ایالات فرستاد و اما از طرف ملک ناصر حاضر چاکر
کیر و دغده داشت و خوف او بر تیره رسیده که در روزی که کوکب کعبه و ملاطین مصر و دسوار بر طرف کرد و در شای اولیای فات امرای صی کبرایت رسول

پیش ملک ناصر دستاوه معلم اگرچون سلطان پیرچو اعزاز و اتزاد اختیار فرموده با اتفاق طوایف امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم بر ماست
 در محاط تخت معهود و عایت جمهور در کتاب غزاد و شتر عدل و داد و کمال اخلاص و اجتهاد بر میان بستیم اکنون بملکی خیز از خانه سلطان صاحب است و اما
 جهت تخریب عساکر افغان را هیچ احتیاج تمام بدان و همچنین قرب و دیست نفع ظلام که هر یک در دروغ زعم که صفدری نامدار و پشت لشکر بر اندازد و ملازمت
 سلطان پسر میرزا کنون متوقع آنکه معدودی چند که از عهد ضرورت چسبیدن از برای بعضی توانند کرد نگاه دارند و دیگر از آنرا بفرستند چه شیران شیه
 بپیکار و جرات موقوف داشتن از مقتضی خرد و در بنیاد ملک ناصر جواب فرستاد که مخفی خبری که از خزانه مصاحبت در درج این جانب و ملازمت
 عنبر غریب مال مرود نیست که در مصر که داشته ام باید که معاش قرآن مکنت بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رود بر این سه هر روز از برای
 وجه کفایت در یوزده باید کرد و طلب فوجی از ظلام که ملازم انداخته انصافی ولی آفرمی است چه امر در زبانه از دهن زار بنده و بنده زاده ملک پیران شرفی
 و منصور و دناصری و داغ عسکان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر متصرفان مغالغان دولت ایستاده و چشم و گوش با اشارت ایشان باز
 نهاده و ما بر سبیل اختیار و با اضطرار دل از انجاعت برداشته ایم و وجود ایشان را عدم انکاشته و دیگر هم عالم در صد انتقال و انقباض است و طبیعت روزگار در
 مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت را آن ترک از پی بر زمینان رود و سلطنت و امارت را غنیمت شمارند و از او بجا نیست و کنج قناعت بر
 منقص نگرداند و چون برین قضیه چند ماه گذشته ملک مظفر غلامان شرفی و دناصری را در بهمان و اشکارا کشتن گرفت و در پیش و بار و غلوه دادن نامشکو نموده
 عامل ملک اشرف که بهادر شیر شکار بود بر تهم قصد ملک مظفر که بخت و غنیمت خدمت ملک ناصر کرد و معارف این حال دکن دیگر از سر داران سبب
 از روی خاطر نمیکویم و طبعی سنده و با اتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند سلطان مقدم ایشان را با عزاز که اگر کم تلقی نمود اما چون و ثنوی بر اخلاص انجاعت
 و فراغ از خصمان داشت ایشان را قطع راه داد و بعد از آنکه نمیکویم بر مصر رفت و در خفیه بعضی از امر او سر داران لشکر را بمطاعت و موافقت ملک ناصر
 دعوت فرموده بعد از آن باب بذات پاک **بیت** فرزند بر سر نه بهر فروزنده ماه و بنمید و هر فعالی شانه سو کند و او چون
 جنگ نموده از آن کار فارغ شد بجانب شام رفته امر اطلب و حماد و الحسن و زمره از امر او دمشق چون بهادر و خاص بهادر و خیر و سلک موافقان ملک
 ناصر تخریط کرد و ایند و صحیفه و ناصر از سر سلطان برود ملک ناصر از آنرا تخریط و قناعت نکات شناسخت چه نظام گاه دولت جز تخریق دشمنان و نایب
 دوستان صورت شدند و این سخن در افواه افتاده عقاید و احوال نسبت پشاشی که رسمت اختلال پذیرفت و فرستاده صاحب جلب خواست که قتل السبع و جلال
 موصلی و علاء الدین بعد اوی را در دلتجوی ملک ناصر با خود متفق گردانید ایشان ازین معنی اما با امتناع فرموده و انجاعت جهت مصلحت خویش رعیت
 دمشق کردند ملک ناصر ازین حرکت خبر شده جمعی را بخیبر بر سر راه ایشان فرستاده و آنچه داشتند غنیمت گرفته تراو بردند نمیکویم و وظایف دیگر از اعیان که
 از پشاشی گیر روی گردان شده ملک ناصر پیوسته بودند و او را بران داشتند که از قلعه بیرون آید و دلتخوان که بپوس ملازمت دارند امیدوارند و بشرف پاشی
 او مشرف شوند و سلطان از این را می سخن نموده از قلعه شیب آمد و موضع ضرایع را بخیل اقبال ساخت و رسولی نزد جمال الدین افروم والی دمشق فرستاد
 التماس نمود که از ابدان ولایت راه دهند تا مرمت حال لشکریان بجای آورده دفع مخالفان و دولت را و بجهت ساز و افروم بدان معنی بهر استان نشد
 و در جواب گفت که سلطان باید که تخت دار الملک مصر را از دوجو مخالفان بپردازد که ما خود سهل الموضع ازین سخن استبعاد می مقام بر ضمیر ملک مستجاب
 از آن منزل بر فرو کوی کرد و بقلعه رفت امر او مقربان سلطان ازین تعبیل سر زدن و توجیه نموده وعده داشتند که امر او مصر و حکام شام که خوف و لا و امر او سلطان
 بر لوج ضمیر نگاشته در مقام سربازی و جان افشانی آمده اند چون از شیب غنیمت پادشاه آگاه شدند متعلقه ارات ایشان منطقی شود و اختلال با موری که تا
 ساخته و پرداخته آید راه باید سلطان در جواب فرمود که درین کار سکون و ثانی بر عجلت و تمی مخرج است و ازین خرج ناکاه مراجعت بجای آید که مقصود است
 و قوت بر عقاید و مواظق و منافق بر سهولت دست ده اگر راه از برای بعضی بآن شده که تخت و ناصر بار رسد از تعبیل در او آن مطلوب و ناخیر و دلیل مقصود زیاده
 صورت نند و دشمنان و هر توکل معتمد باشد که ناصر غریب ضرورت خواهد شد و در ضعیف این حالات ام چون یکدیگر و ایک شای و میر تران از راه و مچشم

و کس پیش سلطان آمده (بار دیگر) مدافعت کرد گفت که سلطان بی بخشش اگر بادی کشیت
 و ان کنت جلا و اخذ السیف و اقلک ملک مصر ثم عمده جان افروم بجایه ما حکم فرمود که نصیب تو در صلاح منبند و خبر برادر تو کس و وارستد بیت
 زین المی نیز و میداد جهان بس کس که پاد گشت از اسب مراد ملک افروم پراو مسکن خود ساخت و بهیبه اسباب اعتراب پرداخت را قهر و خوف
 گوید که بعد از شروع در تخریر احوال ملک مصر خلف صدق یعنی فرزند سوده آنرا که در وضع و ترتیب حکایات کاهی که استنبای روی میداد مشورتی با وی میدرد
 چنین گفت که چون دین اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین بیست ملک منصور و الغلان المعروف بالغنی برسیل اجل در عرصه بیان آمد، و در نظایف
 واجب چنان مرود که قضا با آن طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک مصر گشت گذارش باید و این سخن پسندیده افتاد چون فرصت تقدیم که لایق سباق تاریخ بود
 فوت شده مجال وضع حکایات در موضع خود نمائند بود لاجرم در ذیل حکایات ملک مذکور از وقایع زمان ایشان که چند مرتبه قتلک بیان گشت و دهی ذکر
 تتمه احوال ملوک مصر خلاصه را در نقل آنرا آورده اند که ملک منصور و قلاوون چون مدت جمده سال سلطنت کرد داعی حق را بیک اجابت گفتند برایش
 قدس خرامید پسر ملک اشرف که دو نهمی صاحب تدبیر بود بر سر حکومت متکلم گشت و در اظهار آیات منافع و مفاخر نوعی سعی نمود که سامعی جمیل او بر صحت
 روزگار پاد را ندیده بود در ایل قلعه سلطنت بهمت عالی نعت را بر استحلاص طراطیس از دیار غایت فرنگ مصروف داشت و در کم از یک ماه آن بقدر استیلا گردید
 بسیار ای از کفره و خجوه را بدین فرستاد و علم المغنه و علم سواد را در اساس آن قلعه را منبند و مستعد ساخت و برکنار شهرهای نوبها نهاد و آنرا بطرف اطمینان موسم
 گرد و مساکل اهل اسلام گشت و چون ازین امور باخبر گشت روی نمود و داعیه شیر عله از خاطرش سربزد و آن حصاری روی در وضع و قطع مینج اسلها می درازا بر سر
 خزان عالم از ملکاید حرج دوست برد ایام مسلم نصف آن در بحر بی پایان راسی و نصف دیگر بر کنار ساحل راسخ که قوت و اینه در وقت عبور از آن چنان گشت
 سرآب فرود بردی و بجهت سنگهای عظیم با روی در برابر فرارسته بودند و دی از این سه هزار من بران نشاند و زیاده از دویست هزار کافرتی در آنجا
 جمع و وسایل شیطانی و هوا جس غسانی را بقیع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که انوار آن را مایع بجا میشی میگرفت و از آنجمله سیزده هزار مالیک خاک
 بودند که بر دستان و سیف و دستان اختصاص داشتند پادشاه و امرایان لشکر کران مغا و زوسا ملک بقدم چهار پادشاه بموده بظاهر عله رسیدند و مخالفان
 دین مهین و بی تمام مخالفت آمده از جانبین تیر خیز و سنگ شکنج بران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان را که مجوس داشتند بعضی گشتند
 در تخمین نهاده برآب کردند و اجازت آن بجا دهیم گفتند اما کالاهین المغنوس مثل شمشیر آن حالت و توقف بر استحقاق و جرات ارباب
 خسارت نایره خشم و غضب ملک اشرف بر او خفت و بدو اکت ایمان و شد او موافق ترک جست که خاک عله بر او نهاند و آب تنع آتش تهرانشان
 نزد عنان از جنگ پیچید و دست از محاربه باز ندارد و بعد از آن حکم فرمود تا در برابر او و نمایان جلالت آیین در چند موضع بجز نقب مشغول شده ماند
 مار در صام زمین راه بریدن گرفتند و از سر خندق که شش سترن در شیب برج و باره نصب کردند و همچنین فرمان داد تا بعد از دوس لشکران را در
 ریک یا در نزد هر کس یک توبه و چون شماره رفت و دست برآورد توبه بنظر حساب درآمد بیکار آنها را در خندق بچند فروج و زوایا و آنرا بجا رها
 بنیاستند و بعضی از خندق را بن زمین کسان شده راه انداخته اسان گشت و نمایان از عل خود خارج شده آتش در ستهای زنده فروج میشد و مانعده بسجود را
 کفره عله چون مایه در سبکه مضطرب گشتند مصریان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر درخند و جمعی فرنگ که از برای جان روزی سفاین سرب
 داشته بودند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قرب سی هزار کافر و دو سکه شده گشتگان را صاحب بنورد و چنان انقود و جواهر و اموال بدست مسلمانان
 آمد که از انقلد او محاسب و هم طایع افتاد و قریب دو هزار نفر از اهل اسلام که در مجلس انور و ضیاء نسیم مجبور و محجوب بل زنده در گرد و غبار حیانی آزار یافته و حال
 نمک آن دایره فاجعه آن دایره انداز که در وقت تخیل پادشاهان سابق گذشته بود و بنیام ایشان نرسیده و صبا و دوبر تبریک و دور رسیده و ذلک نسی
 شهر و ستمین و ستایه و در چهار سال دیگر ملک اشرف مستحلاص قلعه الروم و استرال قلعه نشینان آن مرز بوم را بی امنی صوغ ساخت و در وقایع و وقایع
 اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانید و مواضع اصحاب مژده و فسادات و صلوات ارباب عرفان و عبادات گشت و چون انار رسمی مشکور او را دانست

اولان دیا عرب و روم و فرنگ شهر گشت روزگار دردم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد و معضل این محل السلطان معمر نام
یعنی ملک اشرف سپهر اعظام نایب و شیرمیدار شد بیدار نام و پادشاه پیرست بلخ طغتم با او خطا می کرد و لکن تخم غم نفس من و آن نامه و بندهم که الکلیست
با و قصدی در خاطر دارد ما دوازده مبر که مقدم ایشان لاجین بود در کفران نعمت همدستان شد و امر اعذار تحریک بیدار آنها فرصت نمرد و در وقتی که
سلطان مصر کجا نوزاد لاجین با سه چهار کس از علما و امان خاص رفته بود بر سر او افتاد و بیدار سخت تیغ را زده سرانگشت ظلم کبر سلطان را قلم کرد و در غده
بیوفائی که اعلی عالم گشت و لاجین با تمام هم او را با تمام رسانید و چون مرغ ملک اشرف و قفس غالب در طیران آمد بیدار و اتفاق ارکان دوله ملک
ناصر برادرش را بر تخت ملک نشاند و خود در رفق و رفیق و است و گشت و امور جمهور علی الاقرار و شرح نمودن گرفت و بعد از انقضای کمال فلان ملک
اشرف از تحکیمات طغرانی شده لاجین را که غرض نهامت و شجاعت از امثال و اقربان امتیاز داشت باعث شده تا با او آغاز مخالفت کرد و هم بر کجا
انجام میداد مکتوبه فایده را در جوف زمین مثل آبادان محاسبات و افسوس سلطنت و جهانداری بر فرق گشت و کلامی بنا کرد که این مکتوبه را گوئی بود
که او را خامیان در زمانه که با کسوزن چنگ کرده غالب گشتند با سیری گرفته و در شهر رسته خسته شصت و ستایه بعد این مکتوبه را در مصر غازی عظیم و بخی
خواجه صده و بیست هزار نفر از تحفه و صنایع بنا بر عهد قوت بی تو ت ملک مقدم گشتند و بعد از دسال که مکتوبه را سلطنت را از اشرف ملک را عیان مصر عرب
حکمت را لاجین عهد بسته و او چون در امارت دست نشان مکتوبه را بود از قصد وی مانند شهاب زده بر دخت و بدست رفت و از آنجا رخت و بلبغ
از طاع حوران کشید و مدینه الحیره آن ناحیه تحت تصرف او ماند و لاجین بعد از نگین برسد جهان بانی و تقیاد او سلطنت و شکست تمام حاکمیت سعی نمود
تخریب ظهور رسانید و فی الواقع بیست و شش مکتوبه موجود بود با سبب سیاستی یا محصور و داشت چون از اساس صواب ملک داری و تاکید مانی شهر داری خارج شد
خواست تا اساس را مستحکم گرداند و مصاف ملک مصر کرد و آن طرف از اوطاع بی باک این کس سازد و باین داعیه لشکری با انصاف و نفاذ
خونس نیز از غلبه متوجه گشت و در آن معارض شجون بمال و دوا بر میخورد و ایند دسال با قتل کشیده بود که دس ایجاد و دوجه افراد عصا بخصایان
پیشانی بی ایدی بسته و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر بن الملک منصور سیف الدین قلاوون را بر سر حکومت نشاند و بیاسارین
خواجه سعد الدین صاحب دیوان را جمعی کشید و شرکت خواجه علی شاه جیلان در وزارت با خواجگشید الدین
طیب خواجه سعد الدین صاحب دیوان طایفه از قبیل خود را بران داشت که بر جمعی از امر او خواجه رشید الدین و الدین تقریر کنند و سر رشته اختیار
و گفت کتابت بدین نوعی نماید و حسن مان واجب الاذعان شرف تعالی یافت که ایشان را در موقف بار خور حاضر گردانید و بعد از ثبوت جرم او خواجه
خواجه سعد الدین را با نواب بیاسارین و دو عرض با نضر تومان زد که از تو غیر اموال مالک التزام نمود و بدین کارها انجاعت و معرض ضبط دیوان
آمد و سبب و احوال ایشان خاص گشت و امر اعظام و حضور قاضی القضاة و ممالک و ائمه و سادات میدان این اوجی را که افعال و اعمال او بطلان
انگشت و دل بود بر غرور پسندید و چون بی استیاده بزرگترین ایام وجود او بود و نیز زیاده از تصدیه هزار دینار اموال ساخت مشهود مقدس سپردند و استیفا
حقوق خویش کرده و مکاران او در گذارش نهند سادات این معنی را فاش سعادت شمرده بر کنا رطو او را ضربات متوالی قبل آوردند چنانچه از نواب
در آن امر دوسه تن مجروح گشتند از آن بکبر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسان بعلک اعلی رسید و اهل سنت و جماعت قنار او را مسلمین بقا ملک و
و السنه و دوسه را در کفر شجره حبشه بود از غلبه پروردان کردند و امیر محمد زکریا الدین که کبر او را خواجه رشید الدین فضل الله تصرف و تقصیر
متمم و مغشوب گردانید و بوزن بیاسارین و دوسه عداد الدین را که در اتفاق با نواب خواجه سعد الدین شرکت و سهیم بود بعد از آنکه جانش بخشد و جهان
پیش را میل کشید و وزیر افلاطون حکمت از سلطنت خواجه رشید طیب که از رشحات خامه که بر بارش را مضامین تازه و سیراب بود و ظنوت
و انجمن مستشار و مژمن حضرت سلطان گشت و در اجرت نسخ و تحریر و نقش و جلد و تصویف مصنفاتش که مشتمل بر آیات قرآنی و اصول دواچه بنظر
و انبار و تماره و طاعت و عمارت و ابطال مذہب تاسخ و صفت اعظم سببه و غیره لک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد و چون تیغ بیاسارین

نشان بر سر ای مملکت را باغبان اسازد و نهالی چنانچه که بلب جویا سلطنت بالاشکیده بود منقطع اصل و منقطع نوع کرد ای حجت نعین صاحب دیوانی که
 محامات ممالک کفایت کند حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهر افشان سلطانی جاری شد که طاعت وزارت خبر بر قامت شهادت
 علیشای چست و زیانی نماند امرا و وزیر صایب تدبیر خواجه رشید الدین اواز تحسین با وج علیین رسانیدند و حکم قضا صفا شرف نفاذ یافت که طاعت
 جیلان اشترک خواجه رشید طیب در آن امر و شغل خطیر شروع کند و بوقتی که آثار ریح دار السلام بعد از روضه میوه میوه خواجه علیشاه پادشاه و نویمان و خوا
 وایانایان را طوبی داد و در آن جشن و کله مرصع بالای آبدار و جواهر نفیس نوزده چارده رطل و افسری مکمل که قطعه عمل مسیح نوزده بیت و چهار رطل
 در آن تعبیه بودند غلام مشتری طلعت سبله کیسوی خوب امدام با طاعتها از نیکار و کمر با مرصع با سب عربی که نوزده و صرافان آن نوزده بود که زانند
 و نعین عنایت ملحوظ و بسیر و فاشینی پادشاه محظوظ گشت و هر دو وزیر صایب تدبیر با تقانی که گیر که تحصیل ال و نظیم حال لشکری و رعیت بر روی
 مشغول شدند و ممالک محروسه تجدید و در آن طراوت یافت **ذکر فرستادن سلطان محمد خاندانه امرا و نویمان را بر ولایت**
کیلان و توجه بر آیات بد استخواب از عقب ایشان پیش از او الجا میر سلطان از او الجا میر
 خان که بر ولایت ایران استیلا یافته بواسطه راههای سخت و جنبه های پر درخت مطلقا تعرض مملکت کیلان نکرد و چون نوبت حکومت باورید خواست
 که بطریق غازیان خان لشکر بجانب مهر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل کیلان بر در خانه اندک کم نشو و نما را سپاه مملکت و در دست برون
 مناسب نباشد و در باب سمع بر توجه کیلان با امر انصورت فرمود و ایشان گفتند نخست الحیجی الفصوب اید فرستاد و ملوک آن دیار را ملایم و انقیاد
 کرد اگر بعد م قبول میشدند نهو المطلب و الا لشکر بر کیلان باید کشید و در آن دیار و آن دیار کلمات حکام متعدد بودند اما امیر و باج از همه معظم تر بر سمع
 سلطان اول رسولی فرستاد و او را طلب داشت و امیر و حسب فرمان متوجه اردوی همان گشت و چون مقصد رسید پادشاه و امرا شرط اقرار از او
 بجای آوردند اما امیر و باج متوجهات پیش پادشاه برده ملو از کم خدمات بنیام نمود لکن از دیدن امر او توقعات ایشان به تنگ آمد و چند روز بهانه مرض از
 خدمت راه گاه تخلص جسته از آمدن پشیمان گشت تا گاه که شکر گاه کرده متوجه وطن فرستاد و او الجا میر سلطان ازین معنی عنایت و رنجیده و غریب تسخیر
 مصمم گردانید و یکی از امرا سلطان کرانی نام شخته طارم نویی با صدر الدین خالیدی کیلان رفته بود و احوال و اوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه
 تقریر کرد که در باب غریبیت کیلان لشکری عینی باید فرمود چه شغل بردارند و شهرت و در هر یکی لشکری بسپاه فراوان نشسته و ساز و مدتی بیایان اند
 اگر کیلان منوخر گردد خزان بغایت معوز شود و بواسطه تعریف و توصیف کرانی پادشاه به شکر گشتن و با بجانب رغب ترک گشت و امرا و ارکان دولت این
 معنی را کار بردند که پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید و میگفتد هر بنده از بنده گان دولت که بدین خدمت مامور گردانیم هم را کفایت کند پادشاه این سخن را
 بسبب رضا اصفا نمود و چون عساکر اطراف جمع گشتند سلطان فرمان داد که امیر جویان از راه اردبیل سجد و کیلان و آن نواحی رود و بر قلعها از
 راه طران متوجه فومن در شت و توکم گردد و امیر طغان و امیر مومن از راه رستمند و کلاره و شت و آید و او الجا میر سلطان بعد از آنکه بهت که در مطلقا
 بعضی و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاجان گشت و امیر توان بر لایستی که نامز شده بود رفت و کسکه و نواحی از اعزالت و تا راج کرد پیش از
 نزول پادشاه و لاجان را بدوی کیهان پوی محلی گشت اما امیر قلعشاه چون بخفا رسید عالم آن موضع شرف الدین بخفای بی خدمت مبارک نشو
 قلعشاه از احوال کیلان آن شخص کرده از سهل و جبل و میش و جنگل آن دیار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر از تسخیر کیلان تعبیل و اوجوه
 داشت که راههای صعب در پیش است و مهملات لشکرها و قلعها کیلانیان قرار یافته اند مهم تنه می و شتاب تسببت نمی پذیرد و صبر و نایب
 خود باید ساخت امیر قلعشاه چون بحکمت و شگفت خویش معزوم شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرموده امیر نواد قیامتهای ایشان پادشاه
 شفا بر غیبت شب و روز که و جنگل میگرداند و مواضع تنگ لشکر کسل سرای راه بر ایشان گرفته بکج مشغول میشدند و سه نوبت بین الدعیه
 محاربه واقع شد و در هر سه نوبت امیر نواد غیا غالب امیر و باج و سرداران همچنان نرزد و نواد قیامتهای دم از صلح زدند و رسولی ارسال فرموده

فقیه را معروض میرفتند و بن کربانید قلعش را بمصالح مال گشت اما پسرش ازین معنی سر باز زد و گفت هر خط لشکر یا این ولایت بخیران آورد و اکنون که ما کجا
رسیدیم کیلانیان مستاصل باید ساخت و اگر سخن نژاد قیام صلح کنیم با هیچ نام و ناموسی نباشد چون دست قضا اکتفی نامعز قلعش را طلی شده بود با هیچ
پسر خود نوالا و قبا را ازین منصب عزل کرد و فرمود آمد و غوغای باشد و بخار بنده را بدماغ امیر زاده راه یافته روی بجنگ نهاد کیلانیان از صلح مانوس شدند اتفاقا
در مقام محاربت و مخالفت آمدند و بعد از قتلای هر دو کرده و کوشش بسیار امیر زاده روی بر زمین نهاد و اکثر لشکر یان او در کل فرو رفته عرضه تلف گشتند
و چون کرخه گان بقو قلعش رسیدند سر می گشت و عقیده لشکر روی بگریز نهادند و امیر قلعش و چندین از مردم خود را بیا سارسانند و دیگران اعتبار گیرند تا بخواهند
و با بعد دی چند بای بنات بغیر دو خان ران رسیده دست پیر و کان بردند و خدمش بزم تری از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت بی نهایت است
کیلانیان آمد امیر طغان و امیر شمر از راه قزوین چون بخمد و کیلانیان رسیدند امیر پند و شاه که حاکم آن سرحد بود مقدم اتفاقا پیش آمد و ایشان را به صاحب
خوش گردانید و بارودی اعلی پیوستند و چون اولجا بیوسلطان از سلطانیه در حرکت آمد و نزدیک بلایجان رسید ایچی نزد حاکم آن و دیار فرستاد و پیغام
داد که اگر مطلب توصیفات نفس و محافظت مال و ملک است باید که بر فور برطل رایت استظلال نمایی و از استولات نفسانی با احتراز و اجتناب
واجب و لازم دانی و الی ایحسان که مردی زیرک بود و کاران در جواب گفت که احتیاج بدان بنود که پادشاه بجهت چون منی مشقت این سفر اختیار
کند اگر کمترین سب و رامت فرستاد و از سر مقدم میایم **نظم** چه حاجت که سلطان خفته فر بخود بخندد و چون بوم ویر که کرکترین
بنده از سپاه بفران رسیدی بدین جایگاه ز سر پای کردی روی در زمان بر پادشاه آمدی بیگان بشد با فرستاده آن نیکو بدر
کا سلطان بکردار کرد و چون پای سر بر میان رسید با نواع نوازش و سیور غامضی اختصاص یافت و اولجا بیوسلطان بلایجان رسیده ناز
عیاضی در آن مکان گذارد و خبر قتل امیر قلعش را به شریف اوردید و غنا که امیر شیخ بطل و امیر ابابکر با بقدر دیگر از امر او خوش هزار سوار را بدار
با تمام روان فرمود و ایشان شب و روز حرکت می نمودند تا بخان طغان رسیدند و از طریق کوشش بسیار فرموده کوشش عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز آمد و بعد
آنکه به مشورت در موضع حصین متحش شد و امیر شیخ بطل برای استقامت و توجیه اردوی پادشاه باین دواد گشت و چون صوت واقعه معروض افتاد و
غضب شهبازی در حرکت آمد و امیر حسین و امیر شیخ را به دفرستاد و ایشان چون بخمد و فوج و رشت رسیدند جنگی روی نمود که آن ده تهاکشان نمید
و امیر شیخ جرات و ولادت کیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر بشبه مشغول شدند و خود از اسب فرود آمد سپاه دلیک گشتند و خاطر بر عجب قرار دادند
و لشکران کیلانیان را که بقول رسیده عقیده السیف روی می بیند جنگل نهادند و بعد ازین قتلح میمن امر امیر و فوج و فوج و توکم را غارت کرده باز
گشتند و پادشاه فرمان داد تا امیر قلعش و دطا بقدر اعیان سپاه را که در محاربت بقصیر کرده بودند در موقع بیرون حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش
جمعی را که جریمه متیر داشتند یا سار رسیده و فرقه دیگر را چون با سابق رزده و امیر قلعش از مروج خوش معزول شده منصب او علاوه و امیر چران
گشت **ذکر فرماندان اولجا بیوسلطان** و دشمنند بهادر در الشهر به راه و گرفتار شدن او بمعظم ترین آفات
و بلایات چون سلطان محمد خاندن منده جانی را بوجود خویش گمارش داد ملوک آفاق و حکام اطراف بر سر تعین متوجه درگاه عالمپناه
شدند و بسبب آنکه در زمان دولت خان میان اولجا بیوسلطان و ملک فخر الدین وحشی در میان آمده بود و بنا بر فرقه ملک فخر الدین گشت ملک فخر الدین
بای در امن استغنا کشیده و بارودی پادشاه نرفت و مراسم خدمت و تعینت قیام نمود روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخر الدین در روی
من تیغ کشیده و خلق به راه تیرا من حرب کردند و اکنون باری تعالی ز نام امر جهانان در قبضه اقتدار نهاد هم بارگاه ما ناید و ملطفت یکران و
عیات بی پایان مانع می نشد حالا کمون ضمیمه و مخزون خاطر خطیر است که امر الشکر لشکر و بهادران شمشیر زن شخصی که تجارت ایام محذب گشته اند
و سر و روزگار چشیده باشد با لشکر خط به راه رود ملک فخر الدین و نگردان را به بارگاه ما رسد و بعد از آنکه قدیم مشورت فرقه اختیار بر امر داشتند
بهادران را که بگریز شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با هزار سوار متوجه دار السلطنه به راه شد و بعد از طی

نادر و شوش و غیره بود بعد از آن دوس سپاه و ملوک اطراف را احضار فرموده گنجیت التماس ملک را با التماس در میان نهاد و ملک حلال الدین فرمای و ملک
نیالکین و ملک قطب الدین سفری و طایفه دیگر از امر گفتند که اگر امیر زاده لاغری و طغای را بدست بخوان و مردمانی و ملوک را که ملک فخرالدین بقلعه
امان کرده رود قتلها نموده شود که بسا ایامه دفع نکرد و جماعت دیگر گفتند که مصیحت در مصالح است چه از رفیق ملک شهری را کتاب مشقی تصرف میر
در می آید و دانشمند بهادر داری ثانی را بدستیده فرموده با ملوکا و حید الدین در آن باب عهد نامه نویسد و از زبان امیر دانشمند برین بیخ در قلم آرد

بعیت بدین حدیثی که برادر که جلالت او سجد کرد و میر و وزیر و شاه که بدین حدیثی که ملک لایزال را خوش قدیم و رزق رسانست
خانی شیخ با بنده العظیم تم با بنده العظیم بخدای اسنان و زمین بخدای که نهان باشد و بر رسول او **بعیت** رسولی که بر ذات او سروری
شده و تنه بختیبری که چون ملک الاسلام فخر الحق الدین بقلعه امان که رود من که دانشمند بهادر بجای نواب و حجاب لوبدی نگنم و ناله بختی
نفرای و نیلویی و طایفه که از دست من برآید و در باره او هر دم بهر اول و دارم و قصه حصار شهر نگنم و مجموع آبادان و امارت امیر دانشمند و نامت
و ملوک اسامی خود در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام فخر قطب الدین آن عهد نامه را ملک فخر الدین رسانید ملک فی الحال و قیقه خط خوش برین عبا

بعیت بذات خداوند جان محمد تعظیم اسلام و اخلاص ایمان بیانی هر حکم از شرع انزو بتفسیر هر حرف از نص قرآن که
ملک فخر الدین بجای امیر دانشمند بهادر و بنگم و شری بنده بشیم چون در زمان سلامت بقلعه امان که رسم امیر زاده لاغری را باز کرد و نام داد که
که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و پنج پیکر بزرگ دینی مسلوک دارد با اوقات نگنم و این بیان که بدین مذهب تعالی میرا باشم و مستوجب
عذاب و عقاب و فخر قطب الدین جیسی این عهد نامه را امیر دانشمند رسانید امیر مقرر کرد که لاغری باوه کشتن از اکا مستوجب ملک بمان که رود و طغای
باجمی شهر و آید و با هفتی گفت که در شهر طریق بنگام می مسلوک داری و نواب دعال ملک فخر الدین را بملطف و انعام بنگاه خوش کردانی و رعیت
بوده ای خوب قوی دان مستحق کردانی و چون از بدو بدو و تحت شرف آید جماعتی را که مضاده باید کرد و بگرم و عایقه را که مستوجب قتل باشد و ملک بمان

و بعضی با معبودی چند بهر آه و زنده ملک فخر الدین بقدر امکان الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینه او بود و سپرد و گفت که ای محمد من جسته مصیحت
ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان که معتمد خاتم بود باید که در محافظت قلع و قمع محل گذاری و از ننگ زاریا و امور شهر غافل نباشی و از روزی
کس مینماید که دانشمند بهادر را بگویند باید که خود را در آورد و بکرب زبانی و جملات رنگین تر فریب دهد و حصار را بگیرد باید که هر چند با ستحضار ساکنان قلع
کس فرستد و بهانه نماید مجلس را پیش او فرستی و خود را از احتیاط و اعتصاب مانعی و بگوئی که ما مطیع و متعاقد امیریم و از آن سبب خدمت نمیائیم
رسیده که ما را بطریق اتفاق سوگند داده که میز خدمت او قدم احضار میردن تهمید اگر طبعی کند مبلغ ده هزار دربار نقد و پنجاه عدد جامه و خردا چه خودی بکوت
مراتب نادری و علوان علام ترک را به خدمت پیش او فرستی و بعد از اتمام و صحبت ساکنان قلع را چون بکنی الدین میدود و اختیار الدین و میر سید و

عقوان و بچی و خورشید زاده و علی چ بستانای پیش خود خواند و محمد را خلعت پوشانید گفت با اتفاق نیاید اتفاق باع امر و بی محمد سام باشد و در جمیع امور
رجوع بدو نماید از میران شاه با تمعیل و از مردمان بهر اتمت بهر امر مقرر کرد که باید بدست نفر و از آن محمد سام باشد انگاه تهمیه خاص خوش محمد سام
داده و گفت هر که از نظم تو سرپیچد این تیغ ابدار آتش فعل سرخا کس را در باره و جمله الدین محمد سام معروض است که دین امر خطیر بقدر مرسوم می خواهم بنویسد
که شش ماهیم بعد از آن ملک بهر جوش و تیر و دکان بر مردم حصار قسمت فرمود و بادست و پنجاه سواران دارد امیر زاده لاغری ردی توچه بمان که
آورد و چون ملک شب گذشت بقلعه برآید و نزل فرمود و روز دیگر و لد امیر دانشمند را با احتجاج مطالب و اسعاف آتیب باز کرد و اینو پیغام داد که
برای عالم آرای میر بزرگ دانشمند را با احتجاج مطالب اسعاف و عادت باز کرد باید پیغام داد که بزرگ عالم آرای میر بزرگ دانشمند معفی نماید که ما
بسخن خود پیسیدیم و برادر زاده لاغری را با حصول المانی خدمت فرستادیم و متعسف اند که ایشان بزرگ بوده و قادر باید و با مردم بهر آه و زنده گانه
بوجه صواب و صدا و گند و از جاده محبت و از طریق وفاق و از جاد و جاد و نغز باید و چون لاغری بدست پیوس بد راستها یافت امیر دانشمند عازم نفس نشین

فرموده ای زمین در میده کوس حریفی فرو گرفته و ریات زده بیکر بر خاسته بطنی و نوکی هر چه تمام تر سوا گشت و از کدستان کوچ کرده در روز خوش سید
 شکوه خاکریز بلندی و تنگی باره و رفعت بر وجه میده متعجب شد مولانا جید الدین شعیفی پیش را ند گفت ای امیر شیر و ضمیمه و طغیان و سبب عصیان
 غوری و مردمی این چهار دیوار است اکنون صلحت در آست که تخریب و سوراخ و بی شهر امر نموده آید و محافظت در ازار از باران و خوش جمع کرده شود
 امیر دانشمند موجب صواب دید مولانا آن همه با نام رسانید و فرمود تا و بنهرند اگر ند که شهر پادشاه عادل و دجایت سلطان است و حکم حکم امیر دانشمند جاد است
 باید که رعایا هیچ و غده بخاطر راه ندیند و بدعای پادشاه اسلام قیام نموده بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بغیر لطف و احسان چیزی بگر
 بظهور بخوابد بیست مردم هزاره ازین حدیث خوشدل و آسوده خاطر شدند روز دیگر دانشمند بهار گشت پیش حال الدین محمد پیام فرستاد که خدمت من بماند
 نمای و از موجب فزون بخوار نماید و محمد سام در جواب بخان جنگ امیر هشت انگلی گفت و چون آن کلمات بسیم امیر دانشمند رسید غضب منده مسوگند و یاد کرد که
 اگر اجل انان و دهم و سر انسانی مرافق نقد سیر زدن افند محمد سام را بنوعی ملاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد و بنور لاغری و طغیانی و طوک اطراف
 چون ملک نیالنگین و ملک قطب الدین و جمیع معارف لشکر و جوه و اعیان سپاه را طلب داشته گفت بخیرم که هم درین روز مجاهده قلعه شغال نمائ
 تا بعد از فتح بخوبی که با محمد سام چه باید کرد مولانا جید الدین معروض داشت که مصلحتی داشت که این چهار بی جنگ و خون ریختن بدست امیر دانشمند گفت
 که اگر تیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین شعیفی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر گوید که داعیه دارم
 که فرزند لاغری را با بعضی از شیعیان بادهای یونان قسم تا مقرون شهادت ایشان معروض گرداند که ملک فخر الدین قتل یرلیج جهانگشای فرموده
 شهر تسلیم کرد و مراسم ملی و یکدی بجای آورد و چون این خبر رسد امید چنانست که از بارگاه ملک اشبا با شرف خاص و یرلیج بزرگ مقبذ افند چنین
 و یاری به تمام ملوک غور استقام نماید اما آواز چه صانقت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و پشت پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید که ملک
 قلعه را تسلیم نموده ای اکنون مناسب چنان فیناید که ملک آمد محمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیست تن از متمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال برسی
 کرد و از سخن او دروغ نشنود و این صورت خود بعد است که عرض افند که ملک با وجود اظهار کجی و انقیاد فرمان یکسری از از زبان پادشاه بقلعه داده و در
 بهادر این سخن حل پسند افند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطک بلا دیکی از ازار ب خوش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خدمتش ازین التماس
 بر خیزد و با خواجه گفت که من و دیوانه استم که از آن یکسری عهد و پیمان خوش داند که شیخ الاسلام زبان نصیحت کند افند گفت این خردی اگر کی
 آن میکند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطک بلا گفت که ای ملک امیر بر سر مقام خود است اما منی که کنی لاغری در مجلس عاوان سلطان
 بر طبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر درین قضیه بصلاح ملک است ملک فخر الدین گفت که آنچه امیر طوطک میکشد محض صدق و حق است
 اما از ان می اندیشم که بوسه الیس بر تلخیص و دانشمند بهادر از جاده جواب بخیر گفت قصه دم حصار کند و ایشان در مقام خاصیت و منار غشت
 قنده روی نماید که لایق آن از حصار مکان بیرون باشد چه جماعت مردم جلد و غنای بختن بختن میخورم که سر در آوران خود در منج و شورا است و طوطک گفت
 امیر مخفصان حقیقی لنگامی که مستلزم صلاح حال ملا و عباد باشد از من وقت بخرم آید و آنچه بگوید مسلمانان در آن باشد روی نماید زده سخن لنگه خور
 قطب الدین جشی و طوطک بلا نصیر التماس سان کرده الحاح نموده ملک فخر الدین محمد سام رعد و رعد آورد و بختن لنگه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خوش
 بدین حصار خواهد آمد باید که راسترا بغیر نماید بعضی گفته اند که در سر کوبی فرستاد که محمد سام خوار از کرد و دزد دانشمند ان گاه دارد نوشته ملک در باب
 اطاعت خواجه قطب الدین محمد بیحال الدین محمد سام رسانید خضش در جواب گفت که بچولی نعمت من گفته بقدم رسانم چون امیر تخشتم فراید خند شکار بجای
 شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند بهادر را از مطا وعت محمد سام خبر داد و معرقان امیر شیخ گفته یکدیگر را بشارت دادند که حصار
 نیز بدست افتاد و امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در قلعه چند مرد سپاهی اند شیخ گفت در دست و پنجه مرغوری و پنجه و سنجی اند که هر یک
 هنگام نزد با شیرین بچ و پنجه اندازد و مولانا جید الدین فرمود که در دهن این دینت پانصد مرغوری بود که چهار صد از ایشان خدمت ملک بشعبه
 حکم

گفته و جمع که اینجا مانده اند بسیار صلاح دارند و من خود هم که بنده نام زاده ارسی کسی صاید میست شیخ قطب الدین روی با میرد استمند آورده گفت
 که اگر امری بجهت آن بجهار میرد که گفته اند باید که از سر این در که ندیده محمد سام و ولد و زلفان و بچی و فرخ زاده و ابوالفتح جماعتی پس بیایند و مفتوح و از آن
 اندیشیم که چشم زخمی بپلازان امیر رسد و این همه سعی باطل و دنیا موسی حاصل شود و استمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ آنروز مبارک من نقص عهد زار آورم
 و بیست فصد سترجه چهار ستم و نسبت بحال الدین سام و کسان ملک داندیشیم و در خفیه با فرزند آن خود طغیانی و لاغری قرار داد که شام و بنا لکنین باید
 که مترقب و مترصد باشند و چشم و گوش من دارید و هرگاه که من در چهارگان خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرد ایشان گفته که باسلط
 و میر سوار شده به جام رفت و سر و تن سست و میوه سیفر آخرت گشته بیرون آمدند و می سخنم که دم از رالی میزد و فرمود که در ملی بزین و به بین که رفتن با
 این چهار صحت است یا نه و در ملی کشیده گفت اولی که عزیمت تو به چهار مفتوح کرد چه از اشکال که مترجه دولت آید و بدست بوی خون می آید
 میرین که خلق با ما می دارند و رعایت تو است و استمند این سخن اندیشیدند گفت مولانا وجه الدین نسفی گفت که ای امیر چنین این رمال پریشان
 در ناگاه بیای تعالی علم عیب بیاورد اما مشاهده کرده ایم که هر چه میخان و رمالان میکنند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود با لایل
 و شواهد مقرون گردانید و امیر و استمند غم شدند و رفتن چهار مایل و رانغب گشت و لاغری را با بعیت کس از پیش فرستاد و از عقب او کا جوی را
 به و فرمود که اگر ندیده فرمود که منگویی که از مرز اقربا ملک بود از بی ایشان روان گشت و چون امیر زاده لاغری بجهار در آمد حال الدین محمد سام بهشت
 تمام با استقبال شافت و با عزاز و احترام تمام او را بخراگاه ملک فخر الدین فرود آورد و در کسایت قریب شاد کس از دل روان و استمند بهادر در جهار
 حاضر شدند محمد سام شرب لعل خام و فعل میساخته لاغری را گذاشت داشت و آنجا محبت و الشرب خورن مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس بر میخواست
 و انواع طعمه و اصناف میوه با خود می آورد و ترکان او را می گسترده و درین اشاکا جوی نیم مست از خراگه بیرون آمد و نظر بر اطراف و جانب جهار می
 انگذ تا که دید که چهار کس از مبارزان غور با صلاح تمام در پس دیوار نشسته اند و بدست بروی استیلا یافته باز گشت و با محمد سام گفت ای پهلوان
 در پس طایان دیوار جمعیدیم که مسلح بودند مگر ایشان را در کین نشاند که را بگیرند محمد سام گفت عیاذا بالله که نسبت بسکاکن کوی شما به اندیشیم چنان
 بدست گرفته که آنجا محبت کرد و ایشان را زاده و نفر دیگر از جهار بیرون راند و خبر استمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جوی را که صلاح پوشیده بودند
 از قلعه خارج فرود ازین معنی مستبصر آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت و استمند با صند و بهشت کس از مردان کار و دلیران روزگار
 بجهار در آمده بنابر آنکه جمال الدین محمد سام گفته چکس از اترک با سلاح بقلعه درینا دیار ایشان در بهادر زیر قیاب پوشیده و تخرجه کار و در مزرعه تعبیه
 کرده بودند و چون و استمند بهادر بای جهار نهاد و محمد سام پیش دیده شرایط خدمت و زمین بوس بجای آورد و امیر و استمند از سر غضب فرمود
 که ای بزرگ ابوالفضل تو ملک ما ساز و عدت و حشمت و مکن از ملازمت من تعاهد نمودی و رعایت بهرگاه من بیامدی ملک تو با به عظمت
 و جلالت از فرمان من مبر و بجهت یرایع پادشاه جهان و الحایتی سلطان را بجان انقیاد و از اعلان واجب و لازم شمرد و تو با این چند تا بزرگ مجمل
 بای از خود خدویر و نهاده درین چار دیوار خردی و خود را در سلک منازعان سلطان کیستی سستان متخطر که دانی ای گروا می فرمایم که تیغ
 آید و ما را از روزگار تو برآورند و این قلعه با خاک یکسان سازند محمد شانه گفت بر لعلی از نور امیر عادل پوشیده نما ند که بنده زانوشته و ده نگار تو
 برآورند و این قلعه با خاک یکسان سازند محمد سام گفت بر لعلی از نور امیر عادل پوشیده نما ند که بنده زانوشته و ده نگار تو
 محمد خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود درگذرد و در ایام حاش نشود و سبب تأخیر در امر از شرف پایوس آتش که ملک بنده را سوگند را
 بود که بی رخصت از قلعه بیرون نیایم و بجهت هیچ آفریده نمرود و عدو محمد سام مقبول امیر افتاده و او را پیش خواند و در عرض کشید و گفت که ترا
 بفرستد بگویند که درم و درم غفور و جرم تو کشیدم و جرات جبارت توانا بوده انکاشتم محمد سام لوازم خضوع و خضوع محمد گردانیده امیر و استمند نمایان
 صحن سواره و از آنجا فرود آمد و بر میگردد مولانا وجه الدین نسفی در دیگر دست گرا می طغیانی بود که در همان روز از روی همارون آمده بود و در

آورده که سرزمین گنجان هرا باشد روان شدند و محمد سام با سرنگان غوری با کان سیستان مقرر کرده بود که دوشمنده بهادر را در میرزای بونی که نزدیک باک
رسید ملاک سازند چون میرزای بونی به بالا رفت تاج الدین یزد ز پیش آمده دست او را پوشید و دوشمنده بهادر گفت ای پهلوان میش رود را دلس با
تیا بر کا ملک فخر الدین رسم میداد زلفت راه نزدیکت و مهر و کشتن و مرا چه دکان باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید و کلام برداشت میداد کرمان او
بیکه دست گرفته دست دیگر گری بر سرش زد و ابو کمر سید که از خواص ملک بود از پس در بالا که دوشمنده بهادر با نجا رسیده بود یکین بجشاد و شمشیر
بگردش فرود آورد و هر دو را همچو حصار انداخت و دوشمنده باین چون مولانا دجیه الدین باند دجیان و منگو و طغایم و دیگر اسی طغای و با و نایز و چو
منجم و غیر هم که این حال شنید مشاهده کرده باز پس جستند و خواستند که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود داشتند و دران
غور و پهلوانان سیستان مانند کرکان که رسنه که مترجیه و در پیشان شوند روی ایشان نهادند و در یک لمحیه تیر و خنجر و اسلحه و دیگر جمیع را دوشمنده باین
بر عرصه خاک و بستر ملاک سجدا باند و صحن حصار از خون گشتگان در قحج آمد و خواجه قطب الدین جیشی که در میان دو دروازه بود او را بر کشید که ای قوم
سفاک باین چه فتنه است که می کنید و بدخلات حکم ملک فخر الدین عمل مینمایند از ضایع غلزه تیر رسید و مردم هرا را در دره رنج و غم امان مسایه
و چون طوفان بلا بالا گرفته بود و چکس سخن او التفات ننمود لاغوی و در میان مجلس نرم از فخر کایر آمده اکثرها نجا گشته شدند و بعضی بجای نجا
حصار توجه نموده آشفته و سر اسید گشته و غنایان بقصد ایشان روان شده اسجاعت خود را بنیز انداخته و احقان و اضلاع و دوشمنده باین دهم
شکسته مرد و غور بخند و آگاه هر کرار می درین مذهب بود ملاک ساخته و محمد سام فرمود که هر محاسن امیر دوشمنده که بحصار برده بود فحار تاج
کردند و حصار باین شیرین خاتون را که زوجه دوشمنده بهادر بود و دلیس را بنمای المیس با متعلقان برهنه و باین ساخته و چندان لائی و زبور
علی و جواهر و ثواب قیمتی بدست غوریان افتاد که عشران در تخیل ایشان راه نیافته بود و دران زمان ملک نیالکین در طول ملک و طایفه و غنایان
سپاه امیر دوشمنده بر در فیل بد حصار بودند و از ایشان بچکس برین حالات اطلاع پیدا کرده بود بآیاده از بیادگان سیستان که نشانی ملک
نیالکین بود بر در فیل بند آمد حرسه انوضع ازو پرسید که کجا میروی جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام مرا حجت می بفرمان دروازه فرستاده کار
در باز کردند و او بیرون آمده نیالکین گفت خیرست که چنین شتاب میروی گفت انشاء الله خیر باشد ملک دوشمنده بهادر از طوی خوردن فارغ
نایب خیری جواب داد که امیر دوشمنده همان طوی خورد که نور و ملک خورده بود ملک نیالکین که این سخن شنید و در حیرت و باغ او راه یافت نمی
الحال سوار شده با طوط ملک بامترجیه دروازه فیروز آباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند و چون آنجا رسیدند دروازه را مقفل یافتند و یکی
از ملازمان نیالکین قفل را بضر برترین شکست و اسجاعت سلطنت بیرون رفتند و بعضی بطولها چون محمد سام و پهلوانان غور و سرنگان سیستان
از قتل ترکان پیر دوشمنده ازان طبقه جمعی بر بام حصار و بروج آن آمده اند و دادند که ای مردم هرا دروازه بندید که ما بترقی باری سبحانه و تعالی
و بمن دولت ملک معظم فخر الدین و دوشمنده بهادر را با تع او را بقتل رسانیدیم و دشور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلائی انضباط و دسب و محلات
مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با متمروران غور و سیستان از حصار بیرون نآه و دوشمنده بهادر که آهسته آهسته هر کرا بافت از ترکان بقتل آورد و از
چاشت بپیشین خونریزی و غوغا در شهر است و ادب بر قریه بول روز رستخیز ظاهر گشت و بعد از صلوات غلوه محمد سام حکم کرد که دست از خون بکش
باز داشتند و یکی از افاضل جام در تاریخ این واقعه عظمی و بلیه کبری گوید **بعیت** بسال مقصد دوشمنده و صغر شهر هرا
حکم کم یزل کرد که ای بماند ز دست برد و قضا از کف محمد سام کشید جام نهاد امیر دوشمنده و چون خبر واقعه امیر دوشمنده بمسج ملک
الدین بحسب ظاهر در کار محمد سام الحاکم کرده زبان بلامت و سرزنش او بکشاد و باطناً متعجب و شادان گشت حجاز فر دوشمنده باینچنان قوی امین
و مطمئن خاطر شد و مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نموده مصون الدیالینی که این هرات و دیار ت از تو ظاهر شدی و صا و دشمنی و چون
نماید که در محافل شهر فایز حیدر مبدول داری و دروازه بامردم محمد کاروان جاری و البته ظهور این فتنه را بمن خواله بخنی در کونی که دوشمنده

نیاید و بقلعه درگاه دست کو توالت زندگان را انحصار بدین گونه اندوزیم جان بان معظم اقدام نمود و از مبارزان امان که صد کس را با ساز و سلاح بهر دو فرستاد و با جمیع امور متاع را می و دریت محمد سام باشد و از فرموده او هیچ وجه عدول ننجد و چون خبر قتل او شنید بهادر و اتباع بسیم هایدن سلطان محمد خاں بنده رسید آتش هضم او افروخته گشت و امیر سیادل را با بابت غرسان تعیین فرمود و حکم کرد که پسر امیر او شنند و بجای که در سرحد روم و فرنگ مقیم بود بهر دو درو از کشتگان بهر خود انتقام کند و که محاصره بجای دار السلطنت بهرات را بفرمان پادشاه اسلام اولجایتی سلطان طعق و مشهور سلطان محمد خاندن و قتل جمال الدین محمد سام بسعی امیر سیادل حاکم غرسان و بجای پسر او شنند بهادر و بجمیع امور خود بهر یار چنان امان غرسان شده بعد از قطع معاذ و رسالت بطوس رسید برادر طوغان که با قیام بهادر امیر او شنند بهادر در آن نواحی بسری بر دو با پیوست و با اتفاق در آن شده ظاهر به طبع به راه را معسکر ساختند و بجای ایلی با مان که پیش ملک فخر الدین خاں پیغام داد که محمد سام بهر با طایفه از برادران و اقارب و اعیان و امرای لشکریان نقل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمایی و الا بهر حکم نامیه نویس که او را با سایر یوخیان با سپاه و بهر چه گرفته اند از اموال و اسلحه باز دهند تا آتش خفته فرو شنند و بهم از قتل و قتل بچیک و عدال و حرب و قتل نزد ملک فخر الدین در جواب بجای سوگند یاد کرد که من محمد سام بهر هیچ آفریده بر قتل امیر او شنند امر فرموده ام و بدان کار را رضی و بهر امان خود و او از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حال افرمان من مردم شهر بختر اند که او را گرفته تسلیم امیر زاده نمایند چه مقدار و بهر از مرد و تیغ زن نیز اند از مطیع و نفع و محاسن اند از اکثر اعیان سپاه در خون او شنند و بهر که چون بخش ملک بجای رسید و غضب شده گفت ملک فخر الدین سر از کمپا در شاه پیچیده جماعتی را بران داشت که بهر امر اقبل آوردند و اکنون میگوید که من ازین واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری نصرت دیاری دهد محمد سام را بقبل رسانم و قلعه اسکلج را خراب کنم و جندان از ساکنان این دیار بشکم که عدالتشان علام الغیوب داد و بس بجای خاطر بر محاصره و محاربه قرار داده و سران با سقر از راه و قلعه گاه و سحستان و در غنجان و تو لک و غیر ذلک از ولایات فرستاده جمیع حکام و ولایه و بلدان و نقضات را طلب داشت و متاع و مخزنه و اهل سودا و معادن را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سید دکان در جنوبی شهر مرتب گردانند و در مدت چهل روز ملک نیالنگین را ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی دامیر عمر و رکن الدین ازانی و اعیان خواف و با خرد و حکام مرد و سرخس را بمقدار سی هزار مرد در نظر رایت بجای جمع کنند و اسنان با هر که از ضرر و فرنگ با خرد آورده بود بنا بر فرموده بساحت متجنج و علاوه مشغول شدند و محمد سام نیز کار و بار آگاه شد و در غرضان سه ست و سبعمایه بجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده و بیاض و مبارزان غوری و سجزی و طوطج و طوطج هزار و بیست و صد و با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و بهر دو فریق در هم افتاده و با عدال و قتال دادند تا سر در آتش حرب برین منوال افروخته بود و چون تیغ بهر سولت میسر نشد و جمعی کثیر از بهادران بجای بقبل آمدند از در شهر بر خواست فوایح بلالان و لشکرها و آتش و گفت درین اوان جنگ صلیت نیست و بد پر شمع در آتش که داخل و محتاج به راه را ضبط کنیم تا بچکس بکیم با بر نه نوازند و دلا محاربه محصوران از قوت فردی درگاه پیش زندگان آشفته و چون قوت و قوت ایشان روی در اندام نهاد چار و نه و قلعه تسلیم نمایند و این را می پسندید و بهر افتاده و بجای حکم فرمود تا مردم و لیسر شایر با خط طوق قیام نمایند و راه آه و شد بر آئینه و در ده مسدود گشت و با جرمی حرمت را بهادرین اسنان بهر تب جمعی از شهر بیرون می آمده و چهار بابیان که در درشت و صحرای لشکریان بجای می یافتند میرانند و در خلال این احوال ملک فخر الدین بهر پیش سحر رحمت ملک غفور بریست و چون این خبر محمد سام رسید با خاص خود گفت که افشای این را زباید کرد که مردم شهر لشکری شده و لشکریان پیش خاطر کردند و فرمود تا از زبان ملک فخر الدین نامزد نشد مضمون آنکه دوسه روز عارضه روی نموده بود آنکه همه که آن زحمت بصحبت مبدل شده اکنون باید که کار بر دانی به راه خاطر جمع دارند و جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و بهر درین نزدیکی برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با خرد مرد غوری مستعد حرب بمید میرند و بهر در آن شب جمعی از اسکلج آمده خبر فوت ملک محمد سام رسانیده بودند بهر امان مضمون اسفر از سی سلاح دار ملک فخر الدین

بارودی بوجای فتنه صورت واقع را پیش او تفریز کرد و بوجای مستبشر و نادمان گشته پهلوان را بعنایات یکران سرفراز ساخت و امروز با امر او از آب تنبیر
 و شراب خوردن شب رسیده و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز او و هزار کس پیرون آمد و هر دو کرده و دجال علی در قمار یکدیگر رسیدند و تنویر
 حرب کرگشته از جانبین غلبی گشته و مجموع گشته و در آن محله مظفر اسفزاری ندائی از وفات ملک فخرالدین در داده گفت ای غویان! با جاکر ملک شرافت شده
 دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفود عنایت لغمان غوری که بر برج حصار شمعان بود آواز برکشید و گفت ای اسفزاری! ناکس این
 سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط یکدیگر رسید که رضایتی تو فین ارزانی دارد سرازیدن تو بر کیم چون بوجای آواز لغمان شنید پرسید که چه
 میگوید گفتند که سیاه اسفزاری میگوید که ملک فخرالدین زنده است بوجای مترونده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا در ضمن این خبر جلیه
 بجای او راه یافته مظفر گفت که من آنجا بودم که در گذشت و در حضور من و فتنش کردند بوجای از این سخن مستبشر و مطمئن خاطر گشت و مدتی سخن می گفتند و ملک
 فخرالدین از غلبی اعراض نموده و در قطعه خیابان ساکن شده بعبادت مشغولست القصه در آن روز من الفلق الی الغسق جنگ قایم بود و لاهوتایم و پهلوانان را ندان
 و کر نامی در فغان و عامل اصل در غل و زمین و زمان متحد چهار روز و هر دو فریق باین طریق حرب میکردند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد و پهلوانان یکران
 سپاه را بجنگ امور گردانید و هر دو لشکر در برانیم صف آرای گشته بوجای پیاده شد و سایر امر او اعیان با او موافقت کردند و غویان را منظم ساخته
 بجای خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دراز در پیرون رفت و بجمله اول مخالفان را مقدار دو تیر پرتاب با پس نشاند و هفت هشت فوت بجملات متعاقب
 یکدیگر را مصلع شدند و هر طرف جمعی کشته قتل و جراحت گشته و مدت محاصره امتداد یافته و درین اثنا پهلوان یار احمد بنیست محمد سام غندی اندیشه و قبل رسیده
 مفصل این مجلس انکار در شهر پاره شخصی بود که او را یار احمد میگفتند و این یار احمد را ملحد سیستان و محل نشو و نما در السلطنت مزاح بود و او را اول حال کشتی گرفتن
 و تیر انداختن مشغول بودی و چون در آن دوش بند و حال رسید ملازم ملک فخرالدین شد و هر دو را یار احمد و تیر انداز بود و با تیر به طایف دایم ترقی کرده و قریبی
 تمام یافت چنانچه در خلا و از ملک مغارت نمودی و در امر و ملک و خل کردی و ملک او را با صابت راسی و حسن تدبیر مشوب داشتی و قریب بدو است کس
 از اهل جرأت و جلالت در میان او بودند چون محمد سام دانستند بهادر را قبل رسانیده و پاره فرمان را گشت و دم از استبداد و استقلال زدند و پاره
 وحد در باطن پهلوان یار احمد اشتغال یافت و با سر و سنگان ملک فخرالدین محمد و نهادهایی تیر که در ملک و شوکت و تسبیح داشتند اساس محبت استوار
 گردانیده ایشان را روزی بوقایع خلیس برده گفت اندیشه و ضمیر دارم که اگر در آن باب هر دو معانیت خراب نمود و بشاد در میان هم ایشان اظهار اتحاد
 و کجی کرده یا را حد گفت محمد سام غایت متکبر و بزرگ منش شده و از قبل دانستند بهادر را در کجا نخواست و پندار بد باغ خود را داده و بر کسان که بر جمع صفات
 پسندیده بر او بجان دارند نفوق و خود را از ایشان براتب رفیع تر بشمارد اکنون اکنون ضمیر گشت که او را از میان برداشته شهر و حصار در تصرف خویش
 آورم و نیکی تیر که گفت که قریب محمد سام است و ما فوجی اندک یکن که این هم تمشیت پذیر و روحان دمال با در عرض گفت آید متعلقان و فتنان با مال
 حوادث کردند درین باب فکری بصواب باید کرد **بیت** سخنید از گفت او پهلوان بد و گفت کاشی روشن روان مرا تیر و پهلوان
 هست درین بوم و در زم کسی با دست و عاقبت با یکدیگر میان بسته که از این اندیشه و نگذرد و خدا هنگام بار کلاجه محمد سام با تمام رسانند و بیامان
 با میان مرکز گردانیدند و نهاده و نیکی تیر که کربانهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب آروز در آن فکر سر برده علی الصبح باریان خود طلب داشت و
 مجموع را بصلاطت و عطا خود شل گردانید و چون از بخشش فایده نگرفت که محمد سام کجاست جواب داد که در میان حصار است استغفار نمود که چه
 مقدار مرد پیش او باشد گفتند زیاد و برده نفر پیش او نیست و یار احمد ازین خبر مستبشر و فزناک شده بر فروری در کباب آورده خانه محمد رفت و
 گفت که بشتاب بدین محمد سام و ایشان هر دو خون گرفته با صد و پنجاه و میدان پای حصار رفتند و چون قتل مردم محمد سام مشاهده یا را حد گشت
 با محمود و گفت مصلحت چنان مینماید که هم در میدان کار محمد سام با تمام رسانیم که یاران او اندک اند و فخر و گفت فاج الدین و ابو الفتح و سایر یکران
 در قطعه اند که ما درین موضع دست بردی ما نمائیم ایشان قلع را بماند و طیفه که هم در قطعه قصد او کنیم تا حصار نیز بسته آید یا را حد گفت رو باشند چون

محمد سام در احمد را دید که بدان شوکت و استمیدان دامه تا نرگشته با حضار مجلس گفت که این گشتی که خود پسند را برینید که کج کیفیت می آید گفتند مردی است
 دهر که خود را باین شجاعت ندیده اند و معذور باید داشت و محمد سام شخصی بقلعه فرستاده برادر زاده خود را ابو الفخامی از ابطال رجال طلب شد
 و در یک لحظه ضعیف را از قلعه بیرون آورده نزد او جمع گشته و با او احمد چند بار خواست که دست ششمش بر محمد نهاد و مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد
 و درین اثنا یکی که با صد نفر بی محمد سام را و احوال پرسید یکی گفت طایفه از مخالفان در خان موضع متواری شده بودند خواستیم که ایشان را بگیریم اما
 چون نظر جماعت بر من افتاد دیگر خنده محمد سام گفت ما بقلعه باید رفت که روز با خبر رسیده او بجا رسیده و با احمد و محمود نهاد مراجعت نمودند و یکی
 بر کمر احمد محمد سام بقلعه رفته از کیفیت مقصد با احمد و صورت مواضع ضعیف شمع باز را در محمد سام ازین خبر خوش تر و دوختی گشته بگذر و لقمان و یحیی و یحیی
 و غیر هم را از اعیان و اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان نیکویی در میان آورده از ایشان در آن امر اسعادت مزبور جمع گفتند که اگر
 این قضیه تحقیق انجامید با احمد و محمود واجب العقل اند و با کشتن این دو کس با تو موافقم و سر سخنان از آن حال الدین محمد سام بیرون آمده انتساب
 قلعه را از دستور معهود زیاده خواست نمودند و روز دیگر که خورشید فجر که از برام این نیلی حصار برآمد با احمد و محمود نهاد برقرار سابق بقلعه رفتند و با احمد
 شمشیر بر کمر و توبی بر میان داشت محمد سام نیز از شمشیر و تعظیم او مبالغه نمود و با احمد شمشیر خورایی از اهل خان داده برکنار صف در برابر جمع نشست
 محمد سام گفت ای پهلوان خوار ایمان باز کن یا احمد اگر از این سر برانمان خود تسلیم فرمود محمد سام با او گفت که اهل مروت و فتوت ملک چنین خورند و یا امان خود
 اندیشا چنین در میان آورند یا اگر چه بگویم و از من کدام امر بپسند صادر شد محمد سام صورت مواضع را باز نموده و محمد سام بر خواست اشارت کرد و با
 با احمد و نهاد و بگرفتند و روز دیگر هر دو در برابر رسو قبل رسانیدند خلق همراه ازین سیاست خایف شدند و در آن دور و نزدیک کس از
 طایفه ازان یا از غیر او خود را از قلعه انداخته و بوجای می گریختند و در خلال این احوال امیر سیاهل بی و خواهران رسیده و با احمد و نهاد را با چند هزار کس
 روانه همراه گردانیده گشتند و امیر و انشدند و گرفته بوجای پا دو چون محمد و دلای اظهار شهر رسیده ایچی پیش محمد فرستاد که اگر طوبی حصار
 مسلک داری و بخدمت مبادرت نمایی من ترا داخل نهایت خویش جای داده مگر از کم که آسیمی از بوجای بنویس و متعلقان و اربان تو رسد و محمد سام در برابر
 محمد صلح انبر گفت و بوجای از وقوع این قضیه اندیشا که شد و بلوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام از دایمی در آید شهر را با
 محمد و دلای با دو هزار بجای که درین مدت کشیده ایم ضایع گردد و فتح همراه با و منسوب شود چاره این کار و دایان این در و حسیست و بعد از گفتن
 بوجای با یقین ارباب غرور و استصواب اصحاب لباست نام محمد سام زنت مضمون که اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین طولک را ندید
 جنگ که کرده که با غایت محجوس داشته که از او پیش من آید از قبل او با من چنان کند و پهلوان شهر حصار با سپاه و نه بجه و دلای من از سرخ
 به در و برادران و هر چه هم که از آن عظیم تر باشد بر زبان آورم بگو و قصد او و تنبیه او و کنم کسی را نیز نفرایم و رعیت را هیچ گونه رنجانم و چون
 طوبی محمد سام رسید آنرا بر سر جمع پاره ساخت و حامل رعد را دشام بسیار داده سخن بجه از زمین و پر خاشاک و آویزش و دخن و زرش گفت و این خبر
 بوجای رسیده در یقین اهل شهر و هم محاصره محمد تر شد و خطی عظیم و غلای قوی در شهر پدید آمد تا چنانچه قریب صد هزار کس از شوارع و محلات مرده افتادند
 که مجلس بردای غل و گفتن ایشان داشت و العده علی الرای چون هم بدین میخندند و تنبیه عام بر خاست و بقیه خلق در قلعه رفته و فرار
 بر آورده که ای محمد سام از بخار و انتقام او ترس و دروازه بجشا که ما فقیران از آتش جوع سوخته ایم و ما بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه
 نداریم و در روز جمعه طایفه رخت معریان و منبر خطیب برآمده و جامها برین پاره کرده جوع و فرج بطلب اغیر رسانیدند محمد سام فرموده دروازه بگشاده
 چند هزار کس را از صف و رفته و لشکر گاه بوجای فرستادند و دشمنش تکلیف و ضرب چاقو جمع ایشان را از شهر راندند محمد سام چون دید که کار از دست
 رفت با اتفاقا که با برده طایفه از دایمی ملک و فتح الدین برداشته و با احترام تمام پیش بروی فرستاد و نهاد طلب داشت و بوجای در
 باب مسجد نوشته بجه را روان گرد و روز دیگر محمد سام فرموده دروازه بجشا و ده لشکر بوجای بشهر آورده و بوجای حکم کرد تا بر جاده شهر را خوار

ساخته در روز یکشنبه بیت دیکم دی الحجه سنست و سابعیا فرمود لشکر از شهر بیرون آمد مردم در کار و بار قرار گرفته و محمد سام با دوست کس در قلعه
 باز دور و نزدیک با ده کس پیش بوجای آمد بوجای او را در آغوش کشیده گفت از انتقام در گذشتیم و رقم غم بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و
 در حصار بکشی تا ما معدودی چند از نوکران ما با بنجار و محمد سام متقبل شده و بوجای خلعت خاص اختصاص داده فرمود تا امر او اعیان او را
 کاسه داشته هر یک چیزی بدو بخشد و بعد از ساعتی بوجای بخاک خاصه رفته و محمد سام را طلب داشته مجلس عشرت بپاراست و چون سورت
 شراب برد آنها استیلا یافت محمد سام از بخاک بهانه استغراق بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست و زیاده از دهنده بخاک منی
 مصلحت در آنست که تنها بر کشیم و او را با حصار محبس بقبل رسانیم و بجهت نادماری و آواره دلاوری خود را آفاق متشر گردانیم با یاران
 محمد سام چون لغمان و فرخ زاد و یحیی و امیر کور و غری درستم با اتفاق گفتند اگر این حرکت از ما صادر شود مجمع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند
 و بنا بر قتل عدد ازین اردو مشکل توانیم بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال در گذشته نازشام با جارت بوجای طارم قلعه شد و روز دیگر شاه
 اسمعیل باده کس از سر نوکان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده و شریف و نواخت بازگشت بعد ازین تاج الدین یلدر با راکاه داشت
 و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نموده و مدت سیزده روز سر نوکان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و کاسب گرفته و باز میگشتند
 و در اشای ایران قات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان ملک نیالنگین پناه برد و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار ماند
 و دوشی تمام کمال او را یافته مقدار این حال امیر سیادل که امیر الامرا و خراسان بود با پنجاه مرد برید پیش ازین محمد سام قاصدی پیش او
 فرستاده بود و گفته بود که اگر امیر نفس خویش بدین صوب بخشم فرایدم بخدمت مبادرت نموده آنچه تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن بسیار می
 انجلی امیر سیادل رسوا و هراته نزول فرمود ایلمچی نزد محمد سام فرستاده که بی دغدغه متوجه جانب ما شود تا بتبیک و غایت ما از شر بوجای و بعد از
 مصون و مجروس مانی و درین باب سوگند بر زبان راند که من گذارم که بوجای تعرضی بنور ساند ملکه ترا با نوع احسان و اصطفا محصور و امان
 و اقوان گردانم محمد سام بر امیر سیادل اعتماد نموده با جمیع مسکنان دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرسپاران غور و خیم
 بر بوجای سپرده گفت خصمان ترا بتوسلیم کردم ایشانرا از فرمان او بجا نیوسلطان بقبل رسان و از حاکما هراته بیرون رود که حکم نیانست که بوجای
 برخشدگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند و در امر هراته هیچ وجه دخل ننماید و برو روز دیگر فرموده امیر سیادل و اعزائی بعضی از ملوک
 بوجای تاج الدین یلدر و پهلوان لغمان را با بیست تن از مبارزان غور در نواحی بل ملان بقبل رسانیده طبل ارتحال فرود گرفت و محمد سام را
 باندن کران برود و بعد از چند گاه او را با نوکران خاصه روانه عراق گردانید از خون امیر داشتند ابراهیم دست خویش کرده بجرض پادشاه او بجا میبرد
 سلطان رسانیده کسین او را با مر و فرمان ملک فخر الدین بقبل آورد و این خبر با امیر سیادل رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اولجا نیوسلطان
 رسد از من شکایت کرده که یکدک من پناه با امیر سیادل بر دم و لوا و لاد و اموال من گرفته و اسیر کرده و ما را بر بوجای سپرده و ما را مشورت نموده محمد
 سام را از راه باز گردانید و چون بوجای از سر مر غاب مرا بجهت نمود محمد سام را با و تسلیم نموده فرمود که تا بوجای مختش را بقبل رسانیده بطلق
 هراته از شر او خلاص یافته بحدت شکل بجای آوردند و دزد و دزد قات با باب استحقاق رسانیدند و امیر سیادل امانی نبود و عایار استمال داده بر
 عمارت ترغیب و تحریص نمود تا آنکه بایست ولایت هراته برادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هراته و معموری بجالالت اصلی صادر شد
 ذکر تیره احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام سپاه بجانب رجبته الشام با عساکر کرد و نواثر
 چون ملک ناصر باراده و خواست حضرت همین تادار و بار دیگر بر ملک مصر دشام ملک و مستولی شد چه حال از غبار تغییرت داشت
 و بقبل مخالفان و دولت قاهره بنظم خویش تسلی جست بیان این سخن آنست که در اندک فرصتی صده هفتاد تن از امرامصری دشامی که از ایشان
 دغده در مصر داشت از روضه حیات بظهور رومات فرستاد بیت بنزد خیران سخن در درمیت که زندان ششمین از

الو میست و از انجا که پیش سیاست او تر است و روالی و مستحق و جمال الدین افروم جمعی دیگر از امرا مسترد و مستوحش گشته با پانصد سوار از ابطال جنود خود
 موجود بزم یا میریس ارجی تیر سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی بوالی ما اردین فرستاد که از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سر
 صورت قضیه را معروض بر سلطنت صیر کردید و امیر قسطنطنیه و اودجی بموجب فرموده روان شده بر لیغ و بایسنه و دیار بکر دیانین پیوستند و
 امیر مصر بعد از طی مسافت بجد و دسلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرا و انجمن شراطه استقبال بجای آوردند و مصریان استقبال
 جلالت مناسبت و ایافته انواع محبت و مسووعا عیشی و تشریفات کرمانی از قبال و کلاه و کمر صعد مندر لقا و مبلغ شانزده تومان از خزانه درج
 ایشان صورت گشت و در آن انجاعت نیز انعامات محظوظ شدند و نظر بر تعال لمقب بآن سفر گشت و امیر حسام الدین مناسر در احوال شام نیز
 پای از دره مناجبت و مطاعت ملک مصر در آن نهاد و مسرعان جهان نورد با ظهور اعلی و انقیاد متعاقب بپای سر اعلی روان کرد و مرادم سلطانی
 و عواطف ایمنی از ترقیل و اقبال با ظهور رسانیده بر لیغی مشتمل بر استعفاف و اسمالت و طاعت خاص و تشریفات اقرار و برهه سه هزار تعلق
 نقد بخران عرب و دیار بلر مصحوب الیجی روان کرد و در آن اوان امرا مصر شام از افراترین ریختن و آویختن و گردن زدن و ظلم و اجحاف و جور و عداوت
 ملک ناصر مجلس جمالیون کرات و مرات حکایت کردند و عتیمت و شمول رحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان از ظالمان بود ایشان را تبرج جانب
 شام بود و او فرمان فرمود تا عساکر طفری که بسیار شکلی پوشش قیام نمایند چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت جمیع گشتند و اعلام
 انجام بجانب جد اشام رجعت آمد و در آن قطع مسافت به وصل رسیده در قصد بالدین و لولوزل فرمود و چند روز بختنها با دشمنان قیام نمودند و
 تا امیر سلطان سپهر امیر حسام الدین منارا را بعد از رسیده او را از ناشر با انعامات شاهنشاهی بهره و گشتند و تشریفات خاص پوشیده از دست
 سافیان عدم اقبال کاسات و امانال نوشیده به بموجب فرموده مشور حکومت ولایت کوفه و حلب با اعمال و مضامین که حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود
 نیم امیر مناجبت و مناجبت و در قسطنطنیه موصول طرزان را کبابها بولن بساختن آلات حصار گیری و اسفند پوشش اشتغال نموده روان نقل
 از آمدند و مبلغ پنجاه و چهار هزار در دولت جبر و تنقیب مجانی و افعال آن دستخوار و درین صرف شدند و بختنها که در بغداد بود آن منظم گشت و مقدار
 آن حال جزو ایاضه در و بکتر از مستعلمات روان وزارت کرد و فرنگ ساخته بودند و در پنج آریخ مسطره گشت که در بلاد باغی اسلحه مرتب
 ساخته یا پادشاه بیگانه رسانند و دولت و شخصت سراسر دشمن بکار آمون سپهر باجهای که با کون از اطلس و الکون و زمینهای مرصع و در دست
 پرورن کارزار گشت دست علایان بر پوشش روان ساختند و ده هزار و پانصد شتر که تحمل با دوایم بر سرت جهت تحمل ساوری در ریه نظر گشتند
 و نو و جود و راند از دوازده هزار ستر فراد و صدقات و ده نقطه دشمن سوز و صد هزار کوس بیل بهبات رعد آواز و صد علم عالی قامت روز فست مرتب
 گشت و مسیح و شخصت و در نقاب اهل کما می نیز بنقاره پنجاه هزار پوست جهت گذاردن انتقال لشکر علاوه بر این ساختن شد و در سلج و جب طو بهما
 عظیم و جرجاشی و طو توار با غلامی کرده رایت نصرت آیات برهه بخار نصرت نمود و اعظم زمینان مثل سوخ و امیر جرجان و الدین قلع و ساریان
 حضرت الامر مصر سام اده توان لشکر راسته در حرکت آمد و مضاد صحر و امون از جرجان و خورش شاه در اضطرار شدند و ز چهاردهم شعبان
 سنه شمس و سبعا رایت طریشان سلطان جهان با عالی سخا رسیده پادشاه بر لشکران بیست و شصت فرمود و روان گشت و مبلغ مذکور در کنار
 جزر اتفاق افتاد و در گشتی غره و مضان با فوجی خواص از آب عبور نمود امیر علی قوشچی و جمال الدین افروم و حاجی ول قندی بجانب رصه فوج
 بر لیغ رسانیدند که کباب جمیون بر عزم استخلاص این دیار از آب فزات گشت باید که سگان قلعه مفتاح هدایت و قبول بختانید و بعد از مطاعت
 تفصیل غنیمت را ل مساعدت نمایند که زوال مصارد بالدین موسی که غوری بیلع خود را داده و اعلی و مواشی مواضع رصه را بقلعه آورده و مل
 صوب کرده مستعد قاتل ایستاد بود چون این خبر رسانیدند که ساکنان حصار در جواب و دست به تیر کشاده در آرم بر پیستند و در دوازدهم ششم
 مذکور کباب آسمان دار و مقامات لشکران را در بر حوالی حصار صف کشیده بایستادند و آواره گردید و غریب کوس شاهی چون دعای سحر کبابی بحدب

فلک ائیر رسید ان قلعه مانده فلک البروج دوازده برج داشت و خدای رحمتی سی کروز در عرض باز کرده گزیده بود و بر سر طبقه انبار داشت و هر کلوک و عراده و مخفی و عروسک مشحون بود و فرمان واجب از اعدان شرف نفاذ یافت که لشکران جهت به خدمت خود از سبایین رجه و اطراف فراطینعل سبزم و درخت مشغول شدند و هر کما ترتیب داده بلب خندق بردند و کوار را در از سبای سی هزارم حالت الحطاب ساختند و سه روز متصل جنگ در پیوستند و بختیجه جهت تحریب و در رجه که بایان قلعه بشیب آمده درخواست کردند که سپاه دست از تعرض کوتاه کند و ستارجه خاص و قاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان مکان طلب داشتند و شرط بر جدول تسلیم قلعه و تمس ایشان مبدل افتاده با مخرج مقصود باز گشتند اما ساکنان آن بقعه بوسه مردم و مشایط صفت جنگ از سر گرفتند و چند تن از بابایان بهیچ خرج از بابی در آمدند و از حکم پیرایع خراسانیان پایداری یافت و پیوسته در نزولک آن شدند که نقابان کوز زمان که در قلعه باشند و هر آن خویش حکایت میکردند بشنودن بار قاضی نجم الدین با چهار تن بیرون آمده بخدمت مبادرت نمود و رخصت انصرفت نیافت و انباشت بر حسب فرمان بخواج ریشاخی والدین وزیر سپرد و انقلاد اولاد و پیوستگان قاضی کوش ساکنان قلعه نکردن در کار ساخت در شب که سلطان اسلام برابرش کردند غلام بیرون حصار را طوف غنیمت و با صبا صلیح اطفال و عورتان را بسمع اشرف اعلی رسانید و سلسله عاطفت و اخلاص در حرکت آمد و روز دیگر مشیری نظیر و دستار صفت دبیر عرض داشت که اگر خسرو صاحب قران و دام سلطنت را فرمایند و بدین کاران چارگان بر حسب تمس ایشان فیصل داده آید غایت لطف و احسان و نهایت برداشتن باشد و این شفاعت موافق مزاج اولجا تیمر سلطان افتاده مصلحت آن بصوابید و امر عرض فرمود و رای صاب و دستوری با تمام مصالح صلح و تصفیه سوانج بکج استعمال نمود و فرمان روزگار با او این خطاب کرد که **بیت**

کلید در کنج بسته تویی جهان را سر و ش محبت تویی و هر چند دوزیان و اهرام طبقات خشم گفتند که دست از جوب باز نشن مقصی همای کیری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع لطافت و فنون حکم کار بست و بعد از آن توسط سفر بر وجهی صلح واقع شد که رضا بهر دو جانب بدان معقول بود و بجای نفیر و فیر نواد از اطمینان از بام قلعه کوش زهره و کیوان رسید و چهارم رمضان اولجا تیمر سلطان غنیمت انصرفت مصر که و اند و از آب فزات عبور نموده و لشکران سر حرج چون طلائین بود و محشر بر سر بل صراط مجتمع شدند و در آن مضایین طلائین را زخمها رسید و میریج حکومت بغداد استعین شد و امیر حسن بر جوب فرمان متوجه آن گشته امیر ارجمین بجانب روم رفت و سلطان و امیر چوپان و ایسی قلیق و دیگران از نوامات بعد از نزول سلطانیه عازم شتافان مازندران شدند **ذکر رسیدن شهزاده لکلیک و میسور و چند شهزاده دیگر**

نخبر اسان و کشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال بسیار شهریار جهان اولجا تیمر سلطان شهزاده لکلیک و میسور و دواد و خواج باغاف چند شهزاده دیگر را احضار و چکنیخان بالشرک زیاده از اوراق استجار و قطرات باران بهیچ تسخیر خراسان از آن سپهر گذشتند و چون این خبر با میر سیال و بوجای و بهرام شاه و محمد ولد امی رسید از ساکن خود در حرکت آمده و معراب بالشرک راه و امیر سیال و در غزنی گشته اموال فراوان بر لشکران قسمت نموده ایشان را بنقده و وعده خوشدل گردانید و بوجای و غیبات الدین علیشاه از نشان بدیشان که در آن اوقات کشته شده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاد احوال باغی تحقیق نماید و معروض دارد و در آنروز بوجای و علیشاه مازندران فرنگ رانده از اخیالان انترقیه چون شب درآمد بوجای با شاه بدیشان گفت که مقام و منزل باغی معلوم نیست و بدین طریق که ما سافت قطع میکنیم اکثر چهار بایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و بندگی شاه با سواران گزیده و اسبان اعتمادی مسامت مناسبت شاید که از اخیالان کسی دست ما افتد و خبر از من معلوم کنیم شاه بدیشان با بوجای اتفاق نموده بصد نفرا هزار نفر افزار کرد و بمجمل تمام در سیر آمدند و سبزه را بدیشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای کان برد که لشکران ناخبرانه گمانند که از راه بدیشان آمده که بکشد و اخیالان میردند اکنون بصلحت چنان نمایند که درین خرابها توقف کنیم شاید که ازین قوم کسی بر دست ما افتد و بوجای این رای پسندیده داشته بخان بارگشده بعد از تسامعی بمیت از بدیشان تان جدا شده سبزم انکه روز تریا دناه زادگان بخن شوند در حرکت آمدند و لشکران بوجای رسیده وطن انکه آن قوم سپاه با وارا الله و بدین اشیاء مختلط شده مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خوا

رسایند بوجای تجزیت و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود و آن در مانده کان گفته که شاهزاده یکم میسور و دو خواهر و یکمیکه ای و فولاد با
 هر مرد و آیین پوش از آب آموخته اند و اینجا منزل ایشان ده فرسنگ پیش نیست بوجای دو کس از خشیانیان را نزد امیر سیال و فرستاد و یک نفر از
 اقبال آوردند شاه بستان گفت مصلحت در محبت بوجای جواب داد که فرسنگ چند پیش رویم آیم این بر قضا یای معاندان مطلع شوم
 بوجای و شاه بچنان با سیصد سوار روان شدند و با قزاقان شاهزادگان رسیده در آن شب و بچرخ در روی یکمیکه کشیدند و کوبال بر سر بال
 نه یکمیکه کشیدند و از جانبین غریب و خروش و در آن و صهیل میان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آنا و جلالت بطهر و رسانیده قریب لصد کس از مخالفان
 اقبال آوردند و شکلی نام امیری را از خشیانیان امیر نوروز اسیر و دستگیر کردند چون بوجای دانست که یکمیکه اعلان دو یکمیکه شاهزاده کان با سپاه انبوه نزدیک
 جنگام صحیح مراجعت نموده روی بر غاب نهاد و مقصد رسیده آنچه دیده بود و شنیده بعرض امیر سیال رسانیده و امیر سیال در باب صلح جنگ حرکت
 در ملک با اعرایعیان سپاه مشورت فرمود و اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن جنگ رو با روی رضاداد امیر سیال دل گفت هر که دعا و قبا
 نمود اندیشه بسیار کرد از شجاعت نیاید من باری از بسیار ای عدا و قلت مردم خود و غنچه دارم و متوکل علی الله بر حارب اقامه نمود و اگر غالب
 آیم فخر المطلب و اگر مغلوب گردم تر خالق و طایب معذور و از سر زشتی طاعت کنند کان و در باشم و در ایاها بر جرب قرار گرفته بر جای نموده و خود خورشید
 تابنده نمود چه شاهزاده یکمیکه میسور و دو خواهر با انا اتمام و لشکری چون که آیین و دریای مزاج یکمیکه و مرغاب رسیدند و امیر سیال و جوانان و بر
 نثار و دل بیاراست و امرا و توان و دشمن بر موضع مناسب تعیین نموده روی دشمن نهاد و چون تعاقب فتنین دست و امیر سیال و امیر سیال
 در معاندان جنگ میبارد در مانده با سپاه خویش حمله کرد و شاهزاده کان ازین حرات و جبارت و غضب رفته و هیأت اجتماعی شمشیر اتمام از انعام
 پادشاه متوجه او شدند و بهادران طرفین چنان اقبال رسیدند که از خون ایشان رودی زرف مرغاب نهاده از لول دم آن روز بر کشتگان صحرا داشت
 غلظت و میریاب دل مانند شیر خنما که برین و بسیار میافتد و پناه بر جرب و ضرب ترغیب و تحریک نمود شاهزادگان چون نخل خراسان شاه
 زاده جمیع حمله آورده و قطع و قطع ایشان اتمام تمام نموده و غنچه در زمین و زمان افکندند و چون لشکر باور انهر باضعاف و آفات لشکر خراسان بود
 عباس بنان نظم دیده و دشمن کوفت و کوس بلب خشک و رخساره چون سدر ووس بیچاره کی روی بر گاشتنند
 سر برده و چیدمیکه انشد امیر سیال و بوجای با هزار سوار پای کلن و قفا میفرستاد و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشته عاقبت امیر سیال
 با هفت نفر زن و ملکه سلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر گرفتار مانده چنان بجار از اشتغال نمیدادند آن چهل نفر کشته شدند
 و بوجای از غایت سرسبکی خود از سر برگرفته دست بجان برد که از قزاقان بیرون کشد و بزخم تر مخالف از خود دور کند تا گاه بضر نیزه یکی از نهاده را
 باور انهر انداخته که از زمین در کشت بلیت زبالای آن باره تا بتناک سر آمدارش در آمد خنک و آنگرد ز آب میسور و بلخ
 ده لغت و عقب بر میان رفتن نزد اهل خرد نموم است بلیت چه فیروز گشتی میشود سبزه مکن لبست بر خشم راه گزیده و یکمیکه
 و دو خواهر و فولاد و سایر شهزادگان باز گشتند و هر که از خشیانیان بچشم میسور یا ن گرفتار کشت شاهزاده میسور ایشانرا آتش و بالاغ دادند
 بر اهل خود فرستاد و چون از هزار امیر سیال و کشته شدن بوجای بسیم اولجا بیو سلطان رسید آتش خشم از او باز کشید و متوجه خراسان شدند و از راه
 پنج او در آن بلاد اشکها ریخته سپاه مادر انهر مراجعت نموده و سلطان محمد خدا نده معاودت مخالفان شنیده از راه باز گشت و عثمان بچرخ
 بجانب سلطانیه منقطع گردانید و حکم کرد تا در می درج سلطنت و گوهر کان خلافت سلطان ابو سعید بقبضه خراسان رسد و در آن اوان
 خیانت الدین بچشم بر ایل اولجا بیو سلطان دهرات حاکم در فرمان داد و ذکر نهضت پادشاه زاده عالمیان سلطان ابو
 سعید بهادر خان بن اولجا بیو سلطان ارغون خان بهادر الملک خراسان چون خبر پیرانی احوال مردم
 خراسان کرد بعد از انوی همایون اولجا بیو سلطان رسید خاطر ظریف بر ترفیه احوال رعیت اولایت مصروف داشته با قرة العین خویش سلطان

ابوسعید که در آن کودکی آواره شد و نجابت در اقصیه هایون انفرس می نمود گفت که از بدایت جلوس جدا بود که آن ناغایت زشتا بهزادگان هر کدام
 عزیز تر بوده اند ضبط و حکومت خراسان معین شده اند از ظاهر از آن منصب بر تبه سلطنت رسیده اند چون از خون خان و غارتان و من که سلطان
 خدا بنده ام و اکنون ترا که ولی عهدی و آثار تو فیقات الهی از جبین تو پیدا است بایالت آن ولایت میفرستم و سوخت و انفراد که از امر معتبر اند و درین
 دولت معمر شده اند و جواد و وقایع روزگار و مجتهد و محجرب گشته اند و گرم در روزگار و رایل و دها چشیده و اندم تو میگردانم باید که از منی و صوابی
 که بر آئینه مقصص صلاح ملک و ملت تو بود و تکیا و زنجانی شاهزاده بسیار در آن اندک سال در جواب گفت که از فرمان ایخان در گنمدم و امید بقنایت
 یزدانی و مین دولت سلطان جانشین که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون راسی او لجا تیر سلطان بر ارسال
 خیره العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امر او و زواران دولت و مقرآن حضرت سیراق اولاد خود اشتغال نمایند تا در کار
 شاهزاده حضرت کنند و برادر رسم پدران مقرر و معین باشند و بایان بر حسب فرمان باجای سلطان ابوسعید را از جواهر و نفوذ و مرصعات و لوا
 قیمتی و اسبان را بر او و اسیران قطار و شتران بار بردار و غیر ذلک نزدیک و نزدیک دانه بجا هر جان که مشمول بقنایت شاهزاده بود تسلیم نمود و در حال
 و طفل و علم و سخن و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و او لجا تیر سلطان فرمان داد که اردوی شاهزاده در پیش اردوی بزرگ زند ببرد
 خراسان رفته رفته برآمده بنظر او مشغول شد و حکم قضایضا صادر گشت که متصدیان اشتغال سلطانی طوبی معتبر معین ساخته و ایلیان جمیع طایفه
 شاهزاده عالیشان مشرفیات فاخره و انعامات و افزو خندل و مستطخر گردانید و امیر سوخت را که با اسم نامکی شاهزاده موموم شده بود پیش خوانده
 بر زبان که بر افشان گذرانید که سوان اخلاص و زبالاتی اخلاص بدو مان چنگیز خان می شناسم و در وقت تمام و اعتماد کلام تلازم بود و ام
 و فرزند با جان پیونده خور با اولاد او و ایلان با بارگاه سلطنت بتوی سپارم باید که شریک خدمت و مراسم شفق و دقیقه مصلی گذاری و ایشاق
 بصیحت از اصول و تیر و نوا بماند رفت و مباد تصور و انکار پادشاه پرورده ام و پادشاه زاده می پرورم حرکات ملایم که موجب احتیال ملک و مال باشد
 از تو صادر گردد و بدین سبب در معرض خط و مضطرب مائی امیر سوخت عرضه داشت که من گیستم که از عهد خود تکیا و زنجانیم و بخلاف حکم خدایا ساق
 پادشاه عمل کنم غایت و عاطفت ایلیان را بر این مرتبه رفیع رسانیده اگر چه لغت سلطانی اندم و ملو از من شکران قیام تمام شایسته عقوبت و کمال
 باشم القصه در شهر رسیده شلث و عشر و سبایا شاهزاده با ملو از من خاصه روان شده و آن سال سلاق در کوک مراد که از نوا می باز دارند گشت کرد و عجیب
 انکه مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله علیه با وجود محاربت درین تاریخ و تحقیق احوال که شکران تخصیص قضایا بر تکران در مصلح حدی که از مضطرب
 انتخاب است درین محل باین عیار تیر شده که شکر خراسان که امیر سیاول و امیر علی قوشچی بجنگ شهزاده و لیک رفته بودند مطغ و مضطرب بار گشته
 در کوک مراد همراه رسیده و حال انکه امیر سیاول و بغیر السیف که از مصر که لیک و شاهزادگان ما در الهزسته و مجروح و مغلوب و مغلوب جان سپردن
 بودند بعد از پریشانی و سرگردانی با ردوی شاهزاده پیوسته ملخص سخن انکه چون آوازه توبه سلطان ابوسعید خان در ملک خراسان شمع یافت
 امیر سیاول و ملوک فراه و سیستان و دسراران و دیگر ایلات مراسم استقبال بجای آوردند و سالکان آن دایر در مواضع امن و امان غنوده و چون حکومت
 بزرگی نصارت و طواریت یافت و در خلال این احوال چش تیمور از اقربا و شهزاده میسور رسالت از پیش آوریده عرضه داشتی مشتمل بر دو تکیا
 و انقیاد او لجا تیر سلطان رسانیده و متمات معروض داشت ذکر وحشی که میان شهزاده میسور و لیک پسر دوار خان
 روی نمود و بدین سبب میسور در ماوراءالنهر التیش سید و افروخته از آب عبور نمود شهزاده لیک بابر نقاری که
 از میسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایدین قافا خان که حاکم الواس قهستانی خان بود غمر سعایت میکرد و میگفت که میسور سلطان
 او لجا تیر ضامن لغت و مصداقت دارد و ایلیان او بجانب عراق آمدن مینامد مبادا که فتنه انگیزه و خلق ماوراءالنهر از آب که رانیده بخراسان در
 ایدین قافا خان لغات لغات نمی فرمود میگفت که بر میسر اعتماد کلی است هرگز او با خلفت نخواهد کرد و چون شاهزاده بخراسان در آمده و بجای بن

بی مشورت خواجہ رشید منیت میداد و خواجہ رشید از منی در باب میشد و محل این صورت نمیکرد چه خود را بر لب انخواجہ عالی شاه زیاد مکان میرد و بین
سبب مواد نزاع و حرکت آمد خواجہ رشید عرض داشت که اگر در منصب وزارت من بنده بر علی شاه تقدم و ادم اورا بری من باید کرد و اگر اورا
امر مستقل است موجود بنده تعیین باید فرموده بمقتضی فرمان عمل کنم و اگر بر دوشتر کیم باز خواست تنها از بنده چراست و حالا از بنده صورت هر کدام اختیار
کنم من موافقت نمایم تخت الکبشیر امور دیوانی گردد ما من دست کوتاه کرده بجزای مجایبات سنوات سابعه قیام نمایم دیگر الگماست مهمان سلطان
که تعلق نور زامی باشد بنده باز گذارد ما من بقدر وسع و امکان از عهده آن سیرون آیم سیم الگما ملک محروسه را بدو قسم منقسم کردیم و هر یک در
بخش خویش دخل کنیم و بس نحسن کفایت وزیران پادشاه و امرار روشن کرد و اولجا تیر سلطان در جواب گفت که خواجہ رشید و خواجہ علی شاه دو خدمتکاران
رشید مردی بی پروا عالم دینر مند است و علی شاه جوانی کاروان خود مند چه ماراد با نیست بی الگما او بکیم مرتب و مهیا میدارد و اکنون صلاح ملک
در آنست که هر دو با اتفاق و ضبط مهمات سعی نمایند و بی مشاورت یکدیگر هیچکار برافضیل نهند و نسبت همان دو مقام شغف و این یک دو مقام عزت
باشد و آن دو وزیر بر حسب فرمان مصالحی رضای کشند و اگر کشی کردند و در ششبت تمام ملکات ناقض ایام دولت پادشاه سپهر اترام مسام
مشارک بودند **ذکرو فات اولجا تیر سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالی شان**
سلطان محمد خدابنده نوبی اعظم شکار شده چون از مرز اسم حید فارغ شد بسطانیه مراجعت فرمود بعد از ده هفته مراجعهایوش از ده اعدال
اختلاف نموده مرض صعب بر ذات مبارک او مستولی شد اهلبار در محالجا بمالغده فرمود در حضرت روی در انحطاط پهنده هنوز اندک ضعیفی باقی بود
که بجام رفت و بعد از استقام غذا ای غلیظ تناول فرمود و بعد ضعیف از مضمر عاجز آمده پادشاه بحیضه و تخمه شکار گشت بعضی از اهلبار در استمال
تواضع بمالغده کردند و طبعیت که بطول اختلا و کثرت جماعت ضعیف شده بود آن مرض مقاومت نتوانست فرمود چون ارکان دولت از مضمر پاد
مایوس گشتند اندک شد که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود آنش فتنه بالکیر در این حکم بر این شاهزاده را طلب داشتند و گفتند اگر سلطان
صحت باشد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نمای پیش از ظهور فتن و وارثت حکومت بر سر سلطنت منکسر بوده سلطان ابو سعید در آن
درمانندان بود امیر سوخ که رفتی و حق و جل و عقد امور خراسان و مانندان تعلق باو میداشت علی اختلاف در استین در ارکان یا در سرخس بود و چون
نزدیکان شاهزاده کاشکان امیر سوخ بود بی حضور او حرکت شاهزاده قدری داشت رؤی چند آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض الحاح
سلطان سمعت تزلزل و تضاعف می پذیرفت مادرش عید فطر از بارگاه و ایوان افراد پس جان شتافت و این واقعه در شهر رستم و عشره سبعا اتفاق
افتاد مدت عمر اوسی و شش سال بود محمد الیم مستوفی گوید **بعیت** از مقصد و شاهزاده چندان گذشت از گاه و کلاه سردی شاهزاده
گذشت جهان بیوفا را گذشت آگاه ز حال خویش آگاه گذشت خوانین پیروران سپاه میاوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک گویا رسید
نقص بهیچکف هر یک کسی روز عید بدین شومی اند جهان کس ندید مباد این گوید عید و کر گزین شد جهان را ظهیر جگر بود
عید سرمای خرمی درین عید شادمانی ایران غمی بود غمی یکنواز با عید درین عید شادی شاهزاد با عید و بعد از شراط و تخم و تخمین و کفین و در کفین
که از مستی ثبات عت عالی تخت شهرای بود در سلطانیه مدون گشت **ذکر توجه سلطان ابو سعید بحد در خان سلطانیه**
و جلوس او بر مسند کاهرانی و سریر جهان بانی امیر سوخ از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم مانندان گشت و با اتفاق بیعت
سلطانیه در حرکت آمد و چون بری رسید امیر سوخ گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا خبری تحقیق میار شاهزاده آن را می رانند، داشت
سوخی یکی از معتمدان اشارت کرد تا بر عیال تمیل روان شد چون بقصد رسید تخت بخدمت قلقتا خانن که عزم محترم اولجا تیر سلطان بود
رفت خانن از سلطان ابو سعید پرسیده گفت چه امر میرسد **بعیت** لب نشسته خشک ز نغم کجاست دل خسته رانش است
مرهم کجاست و فرستاده تبر بعیت و نواخت خاتون اختصاص یافته با اتفاق را مصوب خونی علی شاه خیلان روی بخرا که امیر چنان نما

و امیر بعد از اظهار شوق و آرزو مندی به قیاس سده سلطنت او را با نعام خوشدل ساخته رخصت انصراف داد و میراق استقبال استقبال نمود و سایر
 و ارکان دولت در معرفت امیر چنان بختی آمدند چون بار دوی شاهزاده رسیدند و چشم امیر چنان بر بارگاه فلک اشتباه افتاد از اسب پیاده شد
 و جمیع کار و معارف شرط موافقت بجای آوردند و نزدیک راه رسید سلطان ابو سعید بیرون آمد امیر چنان چند نوبت را نود و شرف و ستیوس
 شاهزاده حاصل کرده بواسطه آنکه در امر قرقباپی تعلیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چندی که میان امیر چنان و امیر سوخ بختی تقدیم و تاخیر نزاع
 واقع شد و امیر سوخ برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدم امیر چنان را مسلم داشته این معنی پسندیده را می سلطان ابو سعید اقتاد و پادشاه
 چون بصالحین قلع رسید خوانین و مجله نشینان تقی عصمت با استقبال شتافتند و افسر و کمر و جامه و اسلحه اوجا تیر سلطان بر تخت نهاد و میگر بستند
 و روزی چند بر اسم قربت اشتغال نموده از آن مهم چون فراغت یافتند جامه های سوک بالبر سر و معوض ساخته بعشرت و طرب مشغول شدند و
 ارباب صفر سنه ست و عشر و سبعمای که سعادت از آن اقتباس سعادت نمیدادند یک دست سلطان را امیر چنان و دست دیگر امیر سوخ گرفته بر
 سر سیر دولت نشاندند و از بس که در کوهر افشاندند فرق سلطانیه محمود در پای عمان دکان بخشان گشت و انچه شایسته جلوس فرخنده آغاز
 خجسته انجام بود و مرتب داشتند و چون از هر دو سر و ملال روی نمود پادشاه حسن مبارکش در آن اوان بدو زده رسیده بود بار شاد امیر چنان ریحا
 به تنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار که تا عایت استمرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف معدلت انصاف
 مرعی داشته رعایا و ارباب انگلیفات ناموجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاتین برزرا رعیت و حواش اشتغال نمایند و محضر
 و وضع غیر نفع بل در بابی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در گف کفایت و قبضه دایت امیر چنان نهاد چه
 پادشاه به نابر حد استن و مامور ملک بی برداخت و خدش در حل و عقد و رفق و قضایا و مالک ایران نکل یافته امیر ارچین را با حکومت دایر کرد
 فرستاد و امیر سوخی را بایالت ولایت ارمن و اخلای تعیین فرمود و سپهر خود بمورآش را بنصب ولایت روم مقرر گردانید و گفت تا خواج جلال الدین
 و خواج رشید الدین در ولایت او رفته بامور دیوان قیام نمایند و خواج رشید و خواج علیشاه را فرمود تا بدو رسابق در شغل وزارت سپیم
 باشند و امیر ایمن قتل که از جمله عظماء الملک بود باستصواب امیر چنان برای دفع فتنه شاهزاده میسور عازم خراسان گشت **ذکر مخالفت**
شاهزاده میسور و شهداد امیر سیاهول چون وفات سلطان محمد خان بدشاهزاده میسور رسید خدش را در اعیان تسخیر خراسان
 در باطن بدید آمد و این را از بختی کلفت صلاح دانست که دفع قتل امیر سیاهول سعی کنیم چراغ اطراف اجانب اوجع کرد و بچکس را در خراسان با مال
 مناقشت و هتارعت نماید و در اوایل حال با طهارت مبادرت نمود اما ضمناً کار سازی مسئول گشتند و بعد از رفتن امیر سوخ نعران امیر سیاه
 جلالت امیر سیاهول دهری در جلاله خلج می آورد و شاهزاده میسور را طوی میهم مالی خطیر بر خراسان جوال داشت و از آن وجه مبلغ بجا به هزار
 دینار بهر ات نوشت و دو کس از نواد خود را با بجا هوار نامزد فرمود که بشهر رفته از نقد مراند و ایشان را عاشر دوی حجه سنه ست و عشر و سبعمای
 هجراته رسید و مردم را در کشتی کشیدند و مبلغ مذکور را سر انجام داده باز گشتند و عا و عجزه زبان بغیر امیر سیاهول گشاده و دست بد عا برداشته
 و پیش از آن بویزه و بویهای بن داشتند بهادر در او اخلایم دولت اوجا تیر سلطان یرلج حاصل کرده بود که در خراسان حاکم اوس پدر خود باشد
 و هموز در آن امر شرح نگارده پادشاه بهرحمت از وی بیست و امیر سوخ ان حکم امضا نموده امیر سیاهول که بد ان قضیه رضایت سوگند خورد گتا
 ابو زید و مرغان او را که مکتوب و مبارک شایه و قاس بخورند پاک شمارم نشینم از سر لجاج و عداوت افتاد نوشته بجا به هزاره و صد و بوجای فرستاد و بفرست
 انکه امیر سیاهول بر نیکو دوست دارد عده امانت بیرون می تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن داشتند بهادر در او اخلایم داشتند و از فرمان او عدول
 نخواستند و چون حکم امیر سیاهول بایل اوس بوجای رسید جمیع ایشان بخند طوغان رفتند مکتوب بر خیال مطیع گشته بعضی بنشهر و میسور رسانیدند
 سیاهول فرین سلطان را بر طغان نسیان نهاد و حکم خویش ابو زید را که التجا بدین درگاه آورد و از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای

و منسوب گردانید میور ازین قضیه در غضب رفته گفت برید اول بکجه نه اعطاء نمایند این طوی افسسل برگر و خلیعت چنانید اور بسجیل از میان برید باید گفت
 فاقته دی نماید درین اثنا امیر سیاه و ل با غرضه محمود اوائی درین زمین و سیاه را سیاهان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از جنس مالکلات و چند جنک شراب
 و دهن از کسفند متوجه اردوی شهزاده میسر داشت نخست بخیل مکتوب رسیده مکتوب بخصایف مشغول شد و امیر سیاه و ل بشرب خوردن اشتغال نمود
 تا که از اوشور و شعب از بارگاه طوغان برآمد و امیر سیاه و ل رسانیدند که مکتوب طوغان را در گرفته قصد تو دارد و امیر سیاه و ل با معبودی چند سوار شده
 روی نظر بر نهاد و هنوز نیم فرسنگ قطع کرده بود که میسر بان احوال و افعال او را عارت کرده بودند و مکتوب خرگاه خاص امیر سیاه و ل را با جاریه کرد
 زیر طاق کبود بحسن و ملاحظه طاق بود و تحت تصرف آورد و مبارک گشت و بن بوجای را اینجا و سوار نرم از مای از عقب امیر سیاه و ل فرستاد و امیر
 سیاه و ل با کس بظا هر چه رسیده بمملک غیاث الدین ملاقات نمود و از مکتوب شکایت کرده گفت شهر در غیوان آمد امیر سیاه و ل جواب داد که
 مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سراسب و باج تلغ سوار او را همیا گردانیده باسی کس متوجه غیثا پور گشت و مبارک گشت و بعد از آن
 در جام باد رسیده آتش حرب بالا گرفت و در اثنا بی جنگ بر خیزم تیری از مرکب در گشت و ملازما نشن مژدم شده مبارک گشت و فرموده سوار از مرکب
 بن عبد کریم دیکلی از فضل و تاریخ واقعه گوید **بعیت** ده فصد و هصد هم ماه محرم سال و صد و پنجاه نقصان نه زیادت چرخ
 فلک از که بر فراخت مینداخت ایست مراد و اصف و میرت دعادت و بعد از واقعه امیر سیاه و ل امیر السین تعلق بخراسان رسیده مکتوب از جنس شهزاده
 میسر پیش آورد و چنان نمود که مکتوب پیش امیر سیاه و ل آن شد که قصد تعلق شهزاده میسر کرده بود و بجهت مصلحت وقت شهزاده میسر و بعد مایه یا میر ساطعی
 در مصاحبت لیجان کاروان ارسال نموده پادشاه نیز با یکدیگر مانی مصادقت فرمان داد و اشیقه شمل برقیان و چنان در ظلم آوردند و فرستادگان از خوا
 بیکران اختصاص داده باز گردانید **ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین محمد صاحب**
دیوان میان خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه همیشه لغاری بود و در زمان دولت اولجا تو سلطان بنا بر مضمونی وقت کران شتی کرده بود
 چنانچه حکمت گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابو سعید چون خواجه رشید بنیست امیر چوپان آثار خاص و انتخابی بطور میرسانید و جواب امارت
 ماب نیز با و دم از مصافات نیز در این معنی سبب از یاد داشت و لغاری علیشاه میگشت و بنا بر آنکه امیر خواجه رشید شمس الدین عبد الطیف در ملاز
 رگاب شایزاده عالمیان سلطان ابو سعید بهادر خان بخراسان رفته بود و منظور نظر از طاعت پادشاه آمده و روز بروز اقبال او کسبت از داد
 می پذیرفت مایه بعضی حصد علیشاه لحظه لحظه زمانه بیشتر میگشت و هر چند وزیر خواست مایه خواجه رشید نصیری یا نصیری روشن کند میسر نشد
 و در اثنا این اوقات عله دیوان پیش هر یک از ایشان که ترمیم و دند که بخنجد و چنانچه عادت نویسد کاست جمعی از ان طبعه بخدمت خواجه رشید رفت و گفتند
 که اگر حضرت صاحبی مقرون شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفاتی مایه ثابت گردانیم خواجه رشید از طعنت پاک بدان امر جداستان نشد و در خوا
 گفت من با خواجه علیشاه که یکم در مقام استرخاص خاطر شما آمد ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده بایکدیگر گفتند که مارا کاری ازین مردنی کشایدند
 علیشاه ترمود آغاز نهاده و قصد خواجه رشید با اوائی اتفاق نموده و خواجه علیشاه جواب امر را را رشتو نهاد و تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانند هم
 منجر بآن شد که خواجه رشید مغرول گشته از سلطانینه به تبریز رفت و امیر سوخ بعلزل او راضی نمود اما مرض صعب داشت و دران مرض میگفت که اگر بیشتر
 مهم خواجه رشید را ندانم که کم و دران زمان پادشاه بغداد رفت و امیر سوخ نیز در محله مرافقت نمود و زحمت اشده ادا فته در مدینه السلام بر حمت ملک
 سلام پوست و سلطان بنا بر هدمات پسندیده امیر سوخ بسیار بکسبت و بدین خلاف او تحشم فرموده شرایط تعقد سجای آورد و چون پادشاه
 از بغداد مراجعت نموده بجای تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند بلخ در طامام مطلب است خواجه در جواب
 گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مراد است شما در وزارت میسر شده هیچ وزیر برادست و حال اولا در رشید رسیده اند و هر یک را می بجائی دارند و دران
 وقت اورا سیزده پسر بودنی بجله خواجه رشید هر چند نهید معذرت کرد و گفت بعد ازین میجوایم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع شد

و گفت ای امان بدو چاره نیست ما چندان خوف مانی از من سخن ترا تفصیل معروض بادشاه کرد انهم و نشانی بنام تو مکمل سازم علیشاه و ملا دروان گفتند
 خواجه رشید کرده بود و دعه امیر چوپان را شنیده خایف و بی آرام گشتند و بایان امر آنجسین بیکر امارا که نفس نطقه امیر چوپان بود در میان بر غنبد
 نامراج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانیده و امیر چوپان اگر خیزد با خواجه نیک بود الا لرحی ساده داشت که هر کس در آن حرفی که میگوید میخواست و لا بجانا
 رسید که مصمان بعضی امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم سپهر خواجه رشید که شربت دار سلطان اولجا تپو بود تعلیم بدو خوشی آنحضرت را زهر داد اما از او فایده
 مدار بقا پیوست و امیر چوپان این سخن را آب و رنگ معروض سلطان ابراهیم کرد و ایندو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه الملی فرستاد تا خواجه
 رشید را آورده در مصوف بیرون باز داشتند و آن دو امیر را و دشمنان را روز قیام نمودند و پادشاه حکم کرد تا خواجه رشید را با سپهرش ابراهیم بمقتل رسانند جلای
 ابراهیم را در پیش پیر کردن زده چون قصد خواجه رشید کرد فرمود که با علیشاه مگری که سیکاه قصد من کردی روز کار جمعی این درنگ را تو نهند تعادلت
 این قدر باشد که اگر تو روز از آن بگذری بود و جلای آن خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نینمزد و این حادثه دهم و سده شان و عشر و سبعمایه اتفاق افتاد
 و تابع و اشباع او را غارت کرده ربع رشیدی و در تبریز عرصه تاراج گشت و الا که او فرزند الشی بدوان متعلق شد مولانا حلال الدین حقیقی در تاریخ
 انتخاب فرماید **بعیت** رشید ملت دین چون جلیل کریم بعضی نوشته فشی تاریخ او که طاب تره و چون مدت یکم هفت از قصد خواجه
 رشید گذشت امیر حسن قلع از جانب عراسان رسید و بر قتل او ناسفت بسیار خورد اما چون روز کار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بر آن
 مرتب نگشت و اکثر آنجا محبت که قصد خواجه رشید کرده بودند در آن سال معروض تیغ بپاش گشتند **بعیت** نوید کننده خود را بر روز کار بسیار
 دو کار را چاکری است خدمتکار ذکر بطور بعضی از رفیق و دل مشغولی پادشاه زمین و زمان و مقهور و منکوب شد
 دشمن و دشمنان عشر و سبعمایه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش دیدند آید شهادت میورد در عراسان با اعلان کلمه عصیان
 مبادرت نموده تا از نذر آن خان بزرگشید تفصیل بفرده کاک بیان خواهد گشت انشاء الله و حده العزیز از جانب دشت چچان پادشاه اورنگ
 برادر بدخان غرغ منصفه گردانید و لشکر معر شام بیدار بگردانید سلطان ابراهیم خان را امر او عیان حضرت مشورت نموده از بهادران
 قرار گرفت که امیر حسین کورگان را بشکر کران جهت دفع شهادت میورد بجانب از نذران تو حید نماید و امیر ابراهیم پادشاه سگین مبارک بود و پادشاه
 بغض نفیس پاک جمعی از امرای موافقین قلع ابرام کرد و سلطان ابراهیم و امرای مقتضی استناده و حرکت آمدند و امیر چوپان از راه کرچان روان
 شد و امیر حسن قلع به تبریز رفت و از آنجا عزمیت اراک بدگران دولت سوار گشت و در انا و ادا و رضا که برض فحما سفر آخر اختیار فرمود پادشاه
 از استماع واقعه او طول و ممانعت بعایت بر نشان ظاهر شد و درین اثنا فاصدهی از پیش حسین کورگان رسید و بعضی رسانید که شهادت میورد
 لشکر فراوان میاز نذران در آمده و ما بنا بر صیاط از سر خویش بر نفیم اگر شهر بار جهان طایفه را بعد تعیین فرماید امید بقیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی
 بلکه ما را از نذران بلکه از عراسان برین کمین سلطان ابراهیم لشکر را بر معاونت امیر حسین نامزد فرمود و ایشان در خواری بدو پیوستند
 و فراوان امیر حسین با وجود رستمان و هفت فراوان منازل قطع کرده بدامغان رسیدند چون شهادت میورد تحقیق دانست که لشکر عراق روی بار
 نهاد بعد از تقدیم مشورت معاودت نمود و پیش از وصول خبر معاودت میورد بارودی ایام بر واسطه ایستاد سلطان ابراهیم بدفع میوردان
 و استقامت احوال عراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده از قزاق به سلقان آمد و معارف این حال امر سلطان که بدیند رفتند و بعد از اتمام
 نابغی کریمه بارودی بهایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه او را در دشت خور گشته به بندر رسیده و لشکر سلطان ابراهیم
 در آن دیار و اطراف متوقف بودند و ضرورت بهار سوار از افراد متحده و بکله را از شاگرد پیشان کوچ کرده از قزاق بخار آب کرانده و فرمان
 داد که مجموع درنگ را آب بر خط سقیم بر طول فرود آمدند و خیمه زدند و در نظر باغی بسیار نمایند و لشکر از رنگ در آن طرف آب بعد و قطرات مطا
 ترول کرده بودند و نایت آنجا آب را با غلات و تاراج داده و امیر چوپان در ملکان چون دانست که پادشاه اورنگ و برابر سلطان نشست

فتح غایت خراسان کرده مهم دفع او بکشت راه هم شمرده و باد و قومان لشکر تدارک برده و حرکت کرده سلطان پیوست و برخی بر سپاه او کمک استیلا یافته مصطفی
در بر غیبت دیدند و امیر چوپان از آب که گشته و بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدو گاه پادشاه آورد و شکستی تمام کمال باغی را یافته مرتبه سیر
چوپان بعد مرتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از راه را که سرحد رفته و با مخالفان جنگ نموده بودند از منصب عزل کرد و برخی از ایشان را
بیا سارسانده زمره از معتبران را چوب با ساق زد و بدین سبب انجماعت که چوب خورده بودند آن طبقه که از منصب عزل گشته کینه امیر چوپان در
دل گرفته و بوقت فرصت در هیچ فتنه سعی پیوستند و شرح آن درین اوراق از مسامت دقت مامول است **ذکر کثرت و ولایت**
خراسان بواسطه طغیان و عصیان شاهزاده میسور باغ و بعضی از امراء و فئان شاهزاده میسور در مبادی
دولت سلطان ابوسعید بهادرخان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرد و بسبب آنکه مکتوب پیش شهزاده را به سخن یافته و او برخی لغت سلطان و
گرفتند اما خراسان ولایت نمیداد و در روز بروز خدمت میسور سخت تضاعت می پذیرفت چنانچه بی استعوار او شهزاده و امراء و رعایا و خدایات
امور ملکی دخل نمیکردند اما ابوسعید بعد از تقدم مشورت استماع کردند که او را که ماده فساد و فتنه بود از میان برگیرند و چون ملک عیاش الدین کرت
از مکتوب میسور بیان آید و ظاهر بود اما المظنی به راه فرستاده از او استد نمودند و ملک حاجی نامی را از خوشان بواجی بامدر و مسلح بدهانشان
فرستاد و امر آنها از فرصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانه مکتوب زدند و مکتوب با پنج نفر از اولاد و خواجهان بیرون رفته متوجه آمد و می شهزاده گشت
و چون بیابانگاه او رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده و از امراء خراسان استغاثه نمودند و میسور بر فرورسارند و پسرو خودگی را با امراء نادار و
هفت هزار کس از مردم جلالت شعار و مقدمه روان فرمود و حکم فرمود که مخالفان را سرانند و بحدت نمایند و شهزاده چون کی در حوالی خراسان
بام رسید به میان حصار زبانه کشیده و جنگی غالب آید باغی فرزند میسور را اردوی امراء خراسان را غارت کردند و بعضی از خواش و موافق کشتی
ستانده باز گشتند و شهزاده میسور مکتوب را بجمع کرمانه واسطی و خیمه و چراگاه مستطرد گردانید و هزار مرد معتبر در آیین او گرد و فرمود که مکتوب را ملائمت
در باد غیس معقیم شد و خود بطرف کریمیه اردوی او در آنجا بود معادلت نمود و این فتنه در آن اوان سمت ظهور یافت که امیر السین قتل بر بیغ
سلطان ابوسعید متصدی امیر خراسان گشته و آن دیار آمده بود و مکتوب بخدمت امیر السین قتل بر خلاف تصور امراء خراسان مکتوب را نوشته
مشواری نوشت معین آنکه فرمان پادشاه و ال تعالی بزرگ امیر چوپان چنانست که مجموع امراء ملازمت مکتوب روند و امر او باید بجا و نظایر
ندارند و پای از دایره متابعت او برود و نه مکتوب را شریفات داده و شاد کام و معضی المرام خصمت انصراف از آن داشت و ازین حرکات
جمع کلان بودند که السین قتل متنا با شهزاده میسور در خلاف اتفاق دارد **ذکر شکر کشیدن شهزاده میسور بجا نایب**
سیستان و مراجعت نمودن کریمیه و توجه او از آنجا بخراسان شهزاده میسور سیستان و عشر و بجایه از کریمیه
سیستان نهضت فرموده مکتوبی بکمال انجاء ملک نصیر الدین فرستاد و مشتمل بر وعده و وعید و منظوم و تهنید و سوگند آن باد کرد که اگر
ملک بخدمت مباردت نماید بظن و احسان و انسب با ظهور نماید و اگر نرود و آن رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از انظار حکمرانان است که
شده بعد از تقدم مشورت با خواج و جواب سخنان پسندیده گفت و المظنی را بخیر نمود بعضی از ایشان را با تحف و امانی آن دیار به نزد شاهزاده
فرستاد و خارج قبول کرده برخی از فرستادگان را نگاه داشت و خواست که بر عا بیستین با مبلغانی خطیر بوالهنگد بواسطین و دست رضا شاه را
سمی فراید و این اثنا نوشته بود که در می رسید معلما که ملک نصیر الدین باید که از جانب میسور هیچ اندیشه بجا ظاهر نیست را ندیده که مجموع نمودن در آن
اوشته اند و فرصت میطلبند که مدتش از میان برگیرند زیرا که از انقضای عهد سلطان ابوسعید که بعضی از ولایات خراسان خراب و ویران
ساخت و ملک هرازه چیه طلب پیش او رفت توان داشت که از دست او بچ ملک نصیر الدین چون بر میخیزد نامه و توقیف یافت دل بر سر
نهاد و سی نفر از لیجان شاهزاده که بجهت تحمیل اموال توقیف بود بقتل آورد و میسور تا به نزد سیستان آمده و قلعه از قلعه آن ولایت را محاصره

و چون طایفه زنگنه را بدیدند که گشته شده بودند بعد از فتح جمیع ساکنان آن دو حصار گشت و بواسطه استیغراف خان کوردان بازگشت و متوجه خلیج
 انجماعت شده و مورد اقبال آورد و از آنجا بارودی خود شافته کار سازی پوش خراسان مشغول شد و شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در
 کمر میبرد و او را از توجیه میسر آگاه ساخت و ملک غیاث الدین از امر ابو سعیدی را که بعد از توجیه امیر ایمن تعلق لعراق در اوکان صل اقامت انداخته
 بودند برین قضیه مطلع گردانید و ایشان برین سخن التفات نمودند و گفتند این آزار که با امیر میسر با پادشاه هرگز ظرافت نکند و تقدیری که آن را
 داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان در آید و میسر از ترس سبب پوش فراغت یافته اردوی خود را به سپهر خود یکی سپرد و از کمر میسر باز چست آمد
 آمدند و با بغیس بودند مثل مکتوب و مبارک شاه و غیر هم با استقبال او رفتند و شاهزاده از غایت تدبیر و مکر می که داشت با ایشان گفت که میخواهم که
 بخراسان رفته از آنجا باز گردانم و در پیم جاسع ما رسید که سلطان ابو سعید با غایت بر تخت سلطنت نشسته است و تمامت مهمات ملک انپیش
 امر است که برین خبر واقع باشد لعراق در پیم شاهزاده را بر سر میر دولت بفرستادیم و محالفا از مسائل صل ساخته مراجعت نمایم و اگر دروغ بود خوش
 با اهلای بی نباشد هم از آن گردان باز گردیم امر او گفتند حقوق نعمت او بخاطر سلطان در دست بسیار است و بر واجب اگر فرزندان را بجهت او را کوچ
 دهند و ما هم خدمت کاری و جان سپاری بجای آوردند و شاهزاده میسر چون امر او را در توجیه بخراسان و از آن متفی یافت در باب محاصره و راه و بعض
 ملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امر مشورت کرد و هر کس در آن قضیه سخنی گفتند و او را امر با استقواب مکتوب شاهزاده مکتوبی ملک فرستاد
 مضمون آنکه ما درین مدت چند نوبت ایچی راه فرستاده انتخاب را طلب استیم و ما غایت پیش بیاوند و ما کرم جلی با و اقبال ملک را از اوقات
 خویش نبوده اند استیم که ما و زعمیر تسخیر خراسان و از آن زمان بدین طرف آمده باید که بی و غنچه و تحاشی با سپاه خویش ما پیوند که اکنون ضمیمه اند و
 که بعد از تسخیر بلاد زمام حکومت تمام خراسان را در قبضه افتد و ملک نسیم از این نوع کلمات در غریب در آن مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث
 الدین بر فراخی نام مطلع گشت روی بخصار مجلس آورد و گفت که من همان روز که میسر را از آب عبور نمود و بخراسان درآمد استیم که از خبر تسخیر
 بهرم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم باشد و فرمود که خواجیه شهاب عزیز در جواب نامه شاهزاده مطری چه در قلم آورده خلاصه حکایت آنکه
 فرمان شاهزاده جهان میسر رسید و همین آن معلوم شد آنچه بخاطر این ضعیف میرسد است که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب
 نزدیکه که پادشاه و مغفور او بخاطر سلطان و بخدمت شاهزاده عالمان و عهده که مدتی است و از نزد عقلایان بمان و نقص عهده سبب نزال دنیا
 و دولت مستلزم خلال ملک و ملت است و بلکه استقصون الایمان بعد از کید با دست بر آنکه نقص عهده و از در ملک معبود مرضی محمود نیست دیگر آنکه
 ممالک خراسان و عراق که تحت کلاه پادشاه با استحقاق است و ممکن است که هر سروری را قوت و هم صفر در آن است که آن باشد که در آن نوبت شامش زنده
 و سپاه شاهزاده نسبت به لشکر ما بعد و سلطان ابو سعید زده است و مقابل آفتاب با قطر و پیش در پای آب **بعیت** چو قطره بر درخت
 دریا بری بدو ایکی با دین داری دیگر اگر اخطا از امر او جان مکتوب و دلفک و غیر هم که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بر جانب خراسان و تحریب
 مسلمانان و تحریب و تحریص بنیانیه بحقیقت و دست انحضرت بعیت چه بد و مخلص مشفق است که طالب نام نیک باشد و از برای ما خدمت خود را که حیل
 اند و زوای طبعه از امر که بنا کرد لازم شاهزاده که دیگر آنکه در آن شاهزاده و در او پیش ازین تاریخ مدتی لشکر جانای جمیع انحضرت رسیده و شاهزاده خراسان شده
 سلطان ابو سعید مخالفت نمیکرد و دیگر آنکه در آن شاهزاده و در او پیش ازین تاریخ مدتی لشکر جانای جمیع انحضرت رسیده و شاهزاده خراسان شده
 بدین ولایت در آمدند و نواحی از آن رفته و بجز تحریب موضوعی چند که باره و سوز داشت هیچ چیز بر آن مرتب نگشت و عاقبت خایب مراجعت نمود
 اکنون توان دانست که این مردم که شاهزاده دارد و خراسان چه دست دهد و مکر نه را طلب فرموده اند که ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت
 انتظام باینه طلاع و بلدان تا از گردان مفتوح شود و سپاهی که از عراق بحرب آورند منزه گردانند این کینه چون و دیگران که خدمت و مطاعت بر
 میان بندد و چون جواب ملک غیاث الدین شاهزاده میسر رسید است که ملک ابل و مطیع خود باشد که در دل نگذاشت و از جلوه اهرات

گذشته بجام رسید و بنایت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا بمحل روان و با آنکه امراء ابو سعیدی را که در روان اقامت داشتند ملک بخت
 الدین از توجیه میسر اعلام کرده بود ایشان همچنان در خواب غفلت مانده دست از شراب خوردن نمکشیدند تا میسر از تخریب بستر انجاعت را انداختند
 و قتیلهای ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان افتاد و امرای عیاش متفرق گشته بکرب و دامن و دانه و شهره و میسر و اسطه باز آمدند
 رفت و از روان ولایت عراقی بسیار ظهور یافت چنانچه در هزار کس از اشراف و سادات و خانههای قدیم بدل اسر گرفتار آمدند **حکایت**
 کشاندند لشکر بیداد دست در داد کردن کردان بدست غنایم حید و انداز بدست میسر بان افتاد و لیجان را با طرف خراسان
 فرستاد و مردم با بغیا و خویش دعوت فرمود و بیکس سر با ملی و الفیاد و در نیاد و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین بن امیر اقوفا از پیش سلطان
 ابو سعید بر سید دهم در رستمان خدمتشان از نادران بجانب خراسان معاودت نمود شرح باقی وقایع و حالات شهره و میسر و عقرب و رفقه
 بیان خواهد داشت انشاء الله و العزیز **ذکر خصیان و طغیان امراء سلطان ابو سعید بهادر خان بسبب تسلط**
امیر جوپان در آن وقت که امیر جوپان لشکر او را شکست از در بنداز گشت چنانچه ذکر آن گذشته سلطان ابو سعید را از امر او را
 یافت و سبب این معنی آنکه امراء جنگ او را بیک تقصیرات کرده بودند و نیز بنا بر صغرس پادشاه هر یک خود را صاحب اختیار و قصور کرده حکم
 اشراف علی بنی شده و سلطان این همه را در دل نگا داشته عاقبت شکایت امراء را با امیر جوپان در میان نهاد و امیر جوپان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص
 اکثر امراء را که از ساخته چوب یا ساقی روز از آنجا یکی فرستاد بر علی ایاق بود که بلفظ رکان درین اوراق از وی با ایاق تغییر رفته القصه امراء این
 حرمی از امیر جوپان دانسته گفتند که چو پان میخواهد که ما را بضبط و سیاست مطیع و منقاد کرده و اگر اندر پان ما را برتاب از پان زیاد بود و کشتن خود
 اختیار میکنیم و حکومت او را در کردار نمی بینیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر که اتفاق نموده بوقت فرصت و زمان مجال جوپان را بدست کر که اصل
 سپارند و درین اثنا سلطان متوجه سلطانیته خود چو پان که در حستان رفقه و پسر خود حسن را بر سر اخراج گذاشته با معده و چند بجانب کوچیک تنگیز
 توجه نمود امراء بعد از فرصت غیبت شمرده در معقبش رفتند شخصی امیر جوپان را ازین واقعه خبر داد و معقبش باور نیامده و او بگرو السینوفا پیش را
 جهت تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امراء افتاده بقتل رسیدند ملک ناصر الدین غوری که امیر جوپان او را بکلمت کرمان نامزد
 فرموده بود بعد از رفتن او بگرو السینوفا گفت که امیر را غافل شناید بود جوپان قهقهه شده متوجه جانب پسر خود امیر حسن شده و با پسریت امراء
 در وسط لیل بیورت جوپان در ریخته و چند آنکه او را حبسند یا قتل و دیرت را غارت کرده طایفه از نوکران حجاب امارت آبی غر غر هات بافتند و در
 دیگر امراء از عقب جوپان پو پان گشتند و چون از وصول ایشان آگاه شدند و بآنکه لشکر داشت ثبات قدم نموده صفهای راست و میان هر دو
 فریق خنکی دست داد که هیچ تار بصورت آن نشان نداده اند و بنا بر کثرت دشمن و اتفاق تعاقب که یکی از مقران امیر جوپان بود و امیر جوپان و پسر
 حسن از معرکه بیرون رفتند و قورقشی اودس برادر تعاقب را با بجاه دلا و از عقب جوپان فرستاده با ایشان گفت که در هیچ مکان درنگ نکنید و در
 رفتن اوسعی تمام نمایند و امیر جوپان کلمه الفراء را ملاطیاف من حسن المرسلین خواند و در هیچ جا عیان باز نگشاید و از طبع اقطاب تا نماز پیشین رفت
 گرسنه و تشنه بمغز آری رسید و دیگر در افروض جمعی بره کباب میگرد و دو آن مردم هر چند مردمی گردند امیر جوپان التفات ننمود و در گذشت ارسلان
 لحظه بان مرغزار رسیده فرود آمد و بطعام خوردن مشغول شد و امیر جوپان خلافت **حکایت** کسی را که از آنکه گمان بود چاک
 از جهان دشمن جان بود و امیر جوپان چون نتواند از حاکم آنجا ملک ضیا الدین استعانت نمود و او تعاقف کرده چون وقت مقتضی بان رسید
 بنزد پسر عمت از آن جا بیرون شد و بنزدی ضیا الدین را معاتب ساخته او جان خود را بصد هزار درم باز خرید و بنزد خراسان بود و در آن زمان
 خواجه علی بنی که در تبریز بضبط اموال دیوانی اشتغال میبرد بپراق تمام استقبال بجای آورد و بمعنی بغایت موافق مزاج امیر آمد که بکشد و تبریز
 توفیق فرمود و از آنجا با وجان رفت و در آن موضع دو امیر را بشکر باز داشت که میان او دشمنان حایل باشد و خود با خواجه علی بنی و بطریق طایفه

تو به فرموده از جانب تورمشی به تبریز رسیده و امیر ایرجین را که امیر چوپان اورا از حکومت دیار بکر معزل کرده بود با خوشنشین باز ساخت و هر دو یکدیگر
 پیوسته خاطر بر سلطنت ایران قرار دادند و در آنجا با جماع قیام نمودند و از زبان سلطان بر لایح نوشته بر مردم سخن گفتند مضمون آنکه تورمشی و ایرجین
 چوپان و چوپانیان را هر جا باید بخیر از ایشان دفع ندارد و بدین نامه مرد و طایفه از معتبران آن در ولایت آن دو امیر مرد و بکر بستند و این خبر مردم رسیده
 امر آنجا خوشنشینان که تصور باطن بر چوپان را قصد کردند و از علل این دلخواه خبر رسید آن فتنه انگیزان که تصور باطن از وی شنیده بودند
 و ایرجین ایلمی مایه سر بر علی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشیده بنا برین دولتخواهان با او در مقام محابله اند پادشاه در فیض
 چوپان متروک شده و قلعها و خاتون دختر ایرجین که هم محترم سلطان بود و شیخ علی پسر او که در زمره معتبران آنجا داشت قصد قتل و دشمنی و خرابی چوپان
 کرد و امیر اگر چه برادر امیر سوخی همی فرود آمد سلطان ایرانشه را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنا بر اندیشی بی غایتی سلطان که در نوازه افتاده بود
 پیش از وصول خواج غلیشه را بایا به سر سلطنت میفرستاد تا بر مزاج شهر باری اطلاع یابد و او را اعلام دهد و خواج غلیشه رسیده و صورت احوال
 امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه معیر غایت و حرمت نسبت بچوپان امری دیگری مشاهده نکرد و لا احوال قاصدی نزد امیر چوپان فرستاد و او را
 از کمترین محیره اندر سلفان آگاهی داد و امیر چوپان بحیل متوجه سلطانیته گشته بیا پیوس رسیده و چون چشم او باز گشاید فلک اشتباه افتاده پدید شد و بعد
 رعایت بیوسن و یاساق شرف و دستبرد دریافت و حرکات اولایم امر العرض رسانید پادشاه امیر چوپان را بلطف بکران و وعده جمیل مطمئن خاطر
 گردانید و امر اعیان چوپان تبریز رسیده و خواستند که آتش هنب و غارت در آن معموره زنده باز اندیشند که در مباد حال بدنامی حاصل کرد و در
 مردم از ایشان متعز شوند و از سر آن خیال در که شده بود و چون رسیدند امیر سوخی غمخوار و دیگری از امر چوپان ایشان را در موضع با
 سپاه که داشته بودند با مقابلهت زیاده و بحیل متوجه سلطانیته شدند و از سفید رود که شش فشر دستعد جنگ سلطان گشتند ذکر حرب
 سلطان ابوسعید خان با امر اعیان و طغیان فتن بر ایشان چون سلطان از توجه باب عصیان خبر یافت
 اسباب مجارعت و دشمنی از سلطان بیرون آمد و میبند را با امیر اگر چه و امیر محمد الیس قلی و امیر شیخ علی و انقصر مصری و تراسی سپرد
 و بریه امیر لغو و امیر محمد جلیک و میر علی پادشاه و برادران او را که خالان آنحضرت بودند نگاشت و امیر چوپان دور از در پیش خود باز داشت و در میان
 هر دو سپاه یک منزل مانده و خاتون او لاجا به امیر سلطان که دختر امیر ایرجین بود کس نزد پادشاه فرستاد که جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش
 به رودان کرده او را ایلمی دعوت کنم بکن که کوی جنگ و خون ریختن فتنه انگیزان بدین معنی موافق مزاج سلطان آمده و کرد و در زمان توقف مؤ
 فرستاد و قلعها و خاتون نزد امیر ایرجین رفته سخن از مصالحه گفته و خدش مطلقا بان راضی نشد و این خبر سلطان رسیده و شعاع غضب او را باز کشیده
 گوی فرمود روز دیگر مرد سپاه سپاهی دیده چون شب شد بجای از روی پشت اسبان فرود نیامد و آسپاه جمیع لشکر پس داشتند و در آتش باز
 قلعها و خاتون معتدی نزد پادشاه و او را بمطاعت سلطان دعوت فرموده گفت اگر امیر ایرجین سخن بشنود او را بهتر بود امیر ایرجین در
 جواب گفت که اگر این سخن راستست و سلطان از سر جرمه میگذرد و فرادعیهای سفید برافزاند تا در اطمینان خاطر شده و روی بخودت پادشاه
 آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده این پیش پسر فرستاد سلطان التماس ایرجین را میندال داشته چون ایرجین دیگر روز بر ملکها
 سفید لغو و غرور او زیاده شده گفت ابوسعید ایان از ما خوفی دارند و با تو در مشی گفت که بی عظیم از شوکت و کثرت ما بر ضعیف مخالفان استیلا یافته
 و هیچ کس در برابر ما نخواهند ایستاد و چون لشکر را بنزدت کنیم ملک ایران با سر اسبها شود و طمع خام چوپان بر بر وطن مخالفان مستعدی
 گشته که ما ملک را گرفته بیکدیگر قسمت کردیم و بغور و تمام امیر تورمشی و لغمان که بیشتر محرب امیر چوپان بود و ذکر او گشت و امیر السینو قاع
 کتوب و دو قایل رجی و چوپان قزوین و ناس کردن با محوی و در ایران نادر هر یک با چند خنوع مراد آراسته روی حرب نهاد و سلطان ابوسعید
 خان حرات و جلالت مخالفان مشاهده فرمود و نخست حکم فرمود که امیر زاده شیخ علی پسر امیر ایرجی را که قابلیت سجد داشت سر او را از بدن جدا

ساخته بر نیز میگرد و فرمایا برادر دندک بیت
که هر کوب و دشمن شهریار بدین گونه حیدر بنجام کار امیر چمن را نشاند
این واقعه آن کسل نزدیک بود که جان از کالبدش غارت کند و با وجود چری شمشیر کشیده و مانند شیران و سیل و مان روی میدان آورد و جلای
برد و لشکر حمله است کرده از غار در ملک روز روشن چون شب دارند و چشمه خورشید تابان از چشم میبندد و غلظت کرد دهان گشت و دسپاه از یک درختان
خوش و بیوه یکدیگر گریخت و فخر در هم نهادند و او یکجاک خاتون امیر ایرجن را در پیش علی بود با شمشیر آتش زبانش پشت شهر در آمد و چند بار از پیش
گذراند و از حمله های مرده او مبارزان حسا بهار گرفتند و عبد الرحمن پسر امیر قورمیشی نیز کوششهای او را ندان کرده نزدیک آن شد که چشم زخمی بشکست
طغر فرین رسد و در این اثنا سلطان ابوسعید خان توکل بر لطیف و عنایت ملک دیان کرده و تیغ از نیام برگشید و بغض نفیس و دشمن تاخت و برسمند
برق حرکت بران صفت خود را در معلها انش با جنگ مانند سم در درخت مرچ دریا چون تنگ انداخت بیت
برقی بر سر برکت و ابیری به پیش روی ماهی نهاده بر سر چرخ بریزان چون وجه و ایمان شکر دیدند که پادشاه خرم رزم فرمود بهیاست اجتماع حمله
خویش را بر دشمنان زند امیر محمد و پس قتل و امیر علی و شعی و امیر چوبان و پسر امیر حسن چون سیل که از فراز کوه در انحدار آید مانند شیران گرسنه
که روی بکار برهند لطیف مخالفان در حرکت انداخته از صاحب گان مانند ذوالواریان روان شدند و هول اجل با جمیع دهم هر یک بمحاکات
و از محب و لایا سیر من روح اندسیم عنایت درویدن آمد و بر موافقت دولت سلطان باین دو داد و ابوی برخواست که چشمهای عاصیان از
سپاه و از یک گشت بیت
یکی با او برخاست زان که سار بنزد بر رخ دشمن شهریار طایفه که رایت تر و دغا و بلزاخته بودند
بگشت لشکر دسپاه و مغرور شده و ولود زین و زان انداخته چون صولت و صدمت رایت هایلون مشاهده کرد روی بخت ایشان تیره و چشم امید
امید ایشان غیره گشت یکجاک بعد از جنگ بسیار بغل آمد و ایرجن و تغلق و الی سینقا با جمعی از سران سپاه و دستگیر شدند و قورمیشی و پسرش حیدر
و بوقه اید و دجی و چوبان و قواس از موع که بیرون رفتند ایرجن و تغلق و الی سینقا بموجب حکم سلطان به برده و از معلها قها او بختند و در زیر ایشان
افروخته با بد عذاب بکشد و باقی اسیران را باها بخاک کردن زندی نمودی را که اگر چند بر مخالفان بودند گفته که صفایا ایشان موافقت یاسا
رسانید چون این خبر بدیگر رسید سوتای حاکمان و دیار متجدد روی هایلون گشت و در راه از گرنگخان خبر یافته گان فرستاد تا ایشان را
گرفته تر و او آورد و عبد الرحمن و بوقه اید و دجی و چوبان و قواس را شسته قورمیشی را در گاه عالم پناه فرستاد رسیدن او همان بود و رفتن او
بجای عدم همان و حکم شد که امیر سوتای از آنها بخاک رسد و بجانب رویل و موصل معاودت نموده و او بر حسب فرموده بازگشت و چون پادشاه
بشمس شریف دران موکه گال حلاوت و بهادری بطور آورده و بدلفظ بهارغان اضافه اسم هایلون او آمد و در فرامین بعد از ان باین عنوان او قتل
که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان و فتحانها در قلم آورده با طرف ارسال نمودند و زستان قشلاق در قراغ اتفاق افتاد و دهم در آن
امیر حسن کورگان را میسوریان از خراسان بیرون کردند چنانکه غمت می افتد ذکر رفتن امیر حسن بخراسان و حوادثی که
در آن دیار روی نمود بسبب میسوریان چون شهزاده میسور بجز و توجه امیر حسن و خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت
از خراسان مخطوف کرد و امیر حسن را لشکرهای عراق از عقب آوردان شدند و در حرکت چنان مسارعت نمود که قراول او بچند اول شهزاده
میرید و لشکر شاهزاده از مازندران الحاق امیر فردان گرفته بودند و در هر دوئی چهار بایان لاغرا و حامل و افعال انداخته میرفتند و در منزلی که
شهزاده از آنجا کوچ میکرد امیر حسن متعاقب دران موضع فرود می آمد و چون چند مرتبه باین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسن فرمود که سپاه را
آهسته تر حرکت کند تا چهار بایان از رفتار بازماند و چون ششده او میسور بجز و دغیا بیاورید و هزار اسوار فرستاد تا از آن دیار مالی سکنی گشته
و اصل خزانه حاکم رفته و دغی بجانب مشهد مقدس رفت و میسوریان به دغیا بیاورفته طایق را در شنگنج کشیدند و در عیاید روز محلت طلبیدند
محصلان قتل نمیکردند و کوز و زین گفت بشیفته شب رسید رعیت نرمان و هر اسان شده دست به عا برداشته اندگاه نیم شب از چند اوانها

خبر بمحمدان رسیده که قزوین امیر حسین بد و دشمنی شکارزول کرده خوف و عجب برضای میوریان استیلا یافته اکثر ایشان جمیع و دیک برک گذاشته که بخت بد و شارب را
از آن محنت باز رسته شکر کن بجای آوردند و شهزاده میسور چون نزدیک بشهد رسید امیر بد را الدین نقیب مختصر اداری ترتیب کرده با طایفه از سادات
عظام استقبال نمود و آن اودان شاهزاده میسور را پس و پیش خیال نامعشیده بود از عقب آواره رسیدن لشکر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین
گرفت که سپاهی با و غیر فرستاده و قهقهه های امر عارت کرده عیال و اطفال ایشانرا به راه برده بودند میان این حکایت که چون شاهزاده میسور از آنجا
هرات گذشت خرابی و لالعه و لالعه شخصی نسبت با بلخران از و صادر شد ملک غیاث الدین بیاید سر بر اعلی فرستاده تا کیفیت احوال معروض کرد و از امیر چنان
صد ترمیم ملک غیاث الدین بود و عرصه داشت ملک را بر عرض رسانید و غایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر دادن کرد که امیر حسین و لشکر سکنین بروج
آن طرف شده ملک باید که از میسوریان هیچ و عده بخاطر راه نهد و از خلیجی نهایی امراء عاصی که در آن ولایت داخل و عارت در بیج دارند چون برین
و تشریف و بیام و طاعت امیر چوین ملک غیاث الدین رسید طایفه سفاک بی باک را افزان داد تا با و غیر رفته مرسم گشتن و آماج کردن و اسیر گرفتن
نسبت بخلیجی نهایی مخالفان تقدیم رسانیدند و در آن روز که سادات شهر بوجای شش هزاره در آمدند خشن بغایت و غضب بود ایشان سلام کردند
و او مطلقا سر بالا کرد و جواب نداد و آنجا بخت از نماز پیشین آماز و دیگر بر پایی ایستاد که هیچ فریده را محال بنمود و شاهزاده در آخرو ز سر بالا کرد و
بهین مقدار گفت که لشکر بتار محاصره و طبع که سفندان خیره امیر بد را الدین نقیب فرمود که از الدین العین المایه که محصلان نامرودند و سیصد نفر قلعین شده
که با نصد سر کوفته و سیصد خردا کرد و با نصد خروار بوجای بیجاخ و دیگر از مردم ستانده با درو رسانده و شاهزاده کوچ کرده بیام رفت و نقیب محصلان
هزاره تن را بوناقی فرود آورد و مجمع ایشانرا با طایفه از لشکران که بخت سودا و معامله در شهرزاده بودند و شهدایان با شارت جناب نقابت ماب و سادات
نقل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر بد را الدین از اسب و سوار محمولان پیشکش سکنین گذرانید و امیر حسین زبان تجسین سید کشیده که او را منظور
نظر عاطفت و ترمیم ساخت و شهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته خود متوجه ترانه شد و بنا بر توقف امیر حسین در حد
طوس با چار بایان اعرابان فریبند چند روز در آن منزل اقامت فرموده چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسید و بیام گذرانید شیخ باو
القیات لغز نمود و قاصد باز گشته و شهزاده میسور و غضب رفته غلبه را روان فرمود تا سلیل مشایخ عظام را از رهبر میردن کشیده با درو آوردند
و شیخ زاده در کوشی که لکم از حصنی نمود آمده مخالفان و دشمنان سعی نموده و خلقی بسیار را از ایشان بقبل رسیده قلع میرانند و عاقبت از این امر
قصر بخاسته و مواشی و ولایت جام را عارت کرده با درو بردند و در آن اوقات شهزاده میسور مبارکشاه بوجای را با شش هزار سوار بجای شش
فرستاد تا از ملک غیاث الدین انتقام گشت و بعد میسور در خرابی و ولایت اوسعی نمایند و ملک غیاث الدین از معادوت شهزاده خبر یافته و اهل
شهر در آورده و اسباب حصار دوری مرتب گردانیده بود و بفرموده او را باب ولایات نیز محصور و تعلق پناه بسته بودند و مبارکشاه بوجای با و
رسیده داشت که ملک ساز نیز و همیاد داشت و مردم سیردن را بشهر آورده در گهستان کله در دربار است روز چهارشنبه هاشم عشره فرستاد
و عشره سبعا هزاره پاشان در آمد و لشکران مواشی را بجان را که در گهستان میچیدند بخت تصرف در آورده و از ملک غیاث الدین بعد از اطلاع
برین حال فوجی از زولوران را فرمود که بدان طرف روند و زمانی که شاه بلرچ که رئیس اوجان بود و با مبارکشاه بوجای در عجب بود مبارزان
غوری و بجزی رسیدند و دوستی از مخالفان مواشی را بطرف با و غیر رانده باقی بچوب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده قرب
سیصد نفر از ترک و از یک بقل آمدند و از طرف شهر متعاقب و مترا نیز رسیدند و سیاه مبارکشاه آمده آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک
از عقب میرفتند و مردم شهر همچو اغیارا و دره که خنق تعاقب نموده از آنجا پیش رفتند اما از گله و رهبری دست ایشان افتاد و ترکان در کیش
پانزده فرسنگ رانده قاصدی پیش شهزاده میسور فرستادند که هرات را تا خیم و چون بولات و شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر آمدن حجت
نمودیم اکنون اگر بجزایر کس بدهد ما آیند معادوت شهر را محاصره کنیم و شهزاده میسور امیر مکتوب و سلطان نامی را از ترابان خویش باده هزار سوار معاد

مبارکشاه فرستاد و سوارهای آخته ملک غیاث الدین حال اعلام داد ملک سعد جنگ شد چون مخالفان در پید شد شهریان از دروازه میروند آمده بر کنار کارگاه
 بار اول داشت ناماز دیگر نیز آن محاربه اشغال داشت روز دیگر امیر مکتوب شیخ الاسلام خواجا احمد حسینی را سفارت و درخواست پیش ملک فرستاد
 زنده پیغام آمد که دین ملک بنام و ناموس زندگانی کرده ام دیگر از من مردم شهر مستقلان ملک ضرری رسیده بسبب بادیشی امیر سیدال
 از درگاه پادشاه ابوسعید روی گردان شدند و حال بدستور سابق نیکو از خلق این دیارم اکنون صلح مسلمانان در آنست که طایفه را که لشکر ملک از مایوس
 آورده اند نیز وین فرستاد و حاضر شهزاده میسر بدست آمده فتنه نسکین باید اگر این مجلس منقول بوقت مرد و جمعی بخوابی این مملکت نامرد گرد و از طرفین مردم
 متاصل شوند و چون خواجا احمد پیغام مکتوب را بجمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من امیران باغیس را فرستم نکو دربان را
 از من طلب دارند و هر چه خرخته دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفته ام بر خصصت او باز بخوابم و دیگر تقدیری که مخالفان
 امروز غلات این ولایت خزانند و از آنکه از جانب عراق لشکری اتفاق در اندازد باب خلافت و عتاد حایب و حاضر باز گردنم زمان و فرزندان ایشان را
 بسینان فرستم تا بعد از این عدل فرزند و از بهاء ایشان غلام خدیوه براه آورند و رزق سسته نیست چون جواب ملک مکتوب رسید و غضب شد
 و گفت غیر جنگ با این خواران چاره نیست روز دیگر مبارکشاه بخواهی با پدر از کس سپهرش رکنه آمد و سلطان با سه هزار کس و یک سپهر بل در گرفت و یک
 بابا پیاه از دروازه عراق تا سمر بل بخیل صفت کشیدند و از چپ در راست حمله آورد ملک نیز از بر فرقه جمعی در برابر ایشان فرستاد و آتزره نداشت بدو
 کرد و جنگی میگرداند که در وقت سلطان از سمر بل در قراریک نیز پیاه پیاه از سب و از نیم نیز پیاه فرستاد که بر سب و دیگر میروند و مردم شهر حمله
 نوکران او را انداختند چون دید که گرفتاری شود خود را آب انداخت و شخصی تیری بروی زد که از زره و خفان گذشت سه انگشت در کتف او نشست
 نوکران او حمله کرد و بعد جدا تمام ضعفش را از آب بیرون آورد و در مقام ویران ساختن عمارات و برکنان باغات آمدند و بار دیگر خواجا احمد
 شهر فرستاد که اگر ملک هیچ خانه و آزار کسان بوجای فرستد فرمایم که لشکرمان دست از خرابی باز دارند و الا لایک خانه آبادان و یک دشت برجا
 نماند دایم لوگات جنت باغهای خود بران بودند که مجلس مکتوب منقول افتد چون خواجا احمد پیغام گذارد از شهر بیرون رفت دید که لشکرگاه مکتوب
 چون دل دانا از غم دنیا خالی است و بسبب رفق امیر مکتوب و سایر امر که در ظل رایت او جمع بودند آنکه شهزاده میسر در آنرا نشاند که لشکری عیان
 نزدیک رسیدند و مکتوب را طلب داشت تا در باب حرکت و یک و صلیح جنگ با وی مشورت کند و بعد از وصول امر مشورت نمود و ایشان گفتند
 که سپاه نصرت پناه و الحجه و غنیمت فراوان گرفته اند و حرج با امیر حسین خطر دارد و همان بهتر که متوجه برات شویم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم
 و الا متوجه دیار خود شویم را بهایین قرار گرفته بجانب برات غریمت نمودند و در شیت و دویم ریح الادل سسته و شش و سه ماه به بخارا میسروران نمودند
 ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب نموده مترصد ایستاده بود لشکر هر روز در دروازه آمده و کوشش بسیار نمود و با یک شصت و پنج در بخارا
 یافته از طرفین خلق بسیار بقتل آمده لشکر یکانه چون از تسخیر پناه عاجز شدند روی بخرابی آوردند و درین اشا خوبست و دیگر امر اسنان پیش ملک غیاث
 الدین فرستاد که گفت که اگر ملک خاقان بوجای با محقر تری بیرون فرستد ما شهزاده را در خواست کنیم تا بخود کوچ کند و غلته خود را ملک جواب داد که گفت
 سال است که غلامین ولایت را فتح زیان میرساند همان انکاریم که کمال دیگر بخیر و بعد از یک ماه میسر از طلبگاه پناه کوچ فرموده بطرف کوسیر
 در حرکت آمد و بعد از این امیر حسین پناه فرستاد ملک غیاث الدین ملازم او گشت و با اتفاق از عقب پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه پناه
 جمعی از متعلقان و لشکران او را گرفته بقتل آوردند و بنا بر شدت حرارت همواره اجعت نموده در پناه فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را
 ضحاک پسندید که در و امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطفا از زانی داشت و اگر نهایت کار و مال حال شهزاده
 میسرور چون شهزاده عثمان بجانب کوسیر یافت و امیر حسین در حکومت خراسان ملکی یافت شاهزاده بیک بن دواخان گفت حال معلوم کرد
 از شاهزاده کان الوس جغای چهار نفر را چون امیرکدای درستم و منکلی خاجه و نول و باجمل هزار مرد فرمود که متوجه کوسیر شده مدعی میسر تمام شده

و قاصه می نزد امیر حسین فرستاد که لشکری بفرستد و بفرستادیم و نیز باید که سپاه خراسان بدنامزد کند تا با اتفاق میسرور را که با دشمنه و منبع فساد است از میان
برگیرند و امیر حسین سه امیر باقیست بر اربعین نمود که بکسر میسرور بودند ملک غیاث الدین نوشت که با امرا و دران بدوش فرافقت نماید و همچنین بجای سیستان
و غیر ذلک نوشت تا معادلت نماید و از اطراف خراسان چهل هزار پیاپی و سوار فراهم آورده متوجه شهر آده میسرور گشتند و چون بموضع خرسنگ رسیدند
از پیش شاه دکان جغای خبر رسید که ما میسرور را گشتیم شما خاطر جمع دارید فصل این مجمل الکچون شاه هزار دکان میسرور رسیده نگران و خضیه نزد امرا و فرستاد
هر یک را بوعده نفر بقتله و اکثر امرا قرار دادند که در روز مصاف با ایشان لحنی شوند و شاه هزاره پیاده ازین مکر و ضعیف تیغ برود چون رسید که پناه واورانهر
بعضی رزم او متوجه اند و خزیه بکشد و لشکر خود را کاکا و نعام بحیاب داد و قول درو افکار و بر افکار راسته در برابر خضمان صف آرا می گشت و هنگام
جنگ جستن نام سنگ شمشیر مردم او با چاره می کرد و نصف دشمن بریستند و مخالفان تخت کتوب را که در کن اعظم بود از پای در آوردند و شاه هزاره
میسور که احوال برین پنج شده بود با خواهرین و فرزندان با دوست سوار از مکر گیرین رفت و با هیچکدامی از سواران مادر کار دیده را از دست
میسور فرستاد و بعد از سه روز باور رسیده شاه هزاره مبارزت و مردانگی بسیار نمود و آخر الامر گرفتار شد و قتل آده شاه هزاره و یکی از شاهزاده غازیان با خبرین
میسور دست افتاده لشکریان واورانهر را بغیبت فراوان بوطن خویش باز گشتند و امرا و خراسان نیز مژم و دوت نمودند و غبار رفتند و توشیح کس طوع
بافتند و منبع ایدر و نوشتند و پریشانی خرد زلف بنان ماندند. **ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان تاج الملک تغییر مزاج**
شهنشاهی بر امیر جوچیان یکی از حوادث زمان سلطان الکدر اوایل سده اصدی و عشرين و سبعمایه که سلطان در قیام بود از جانب
کرچستان خبر رسید که امیر غیاث خان اعوان پس از طغیان با پادشاهی بر داشته مردم را بطاعت و عت می کند و تعمیر بلایع سعی نماید و از آنجمله
باصانت و دغا بر فراوان حرب ساخته سلطان فولاد قیابا و بهر از سر بر دفع معاندان را فرمود و بموجب فرمان بکرچستان رفته از غیاث را
در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نمود مردم قلعه انان طلبیدند و لشکر بکصدار در آمده با رعی را پیش امیر فولاد قیابا آوردند و بغیر نموده او را معروض
یاسانست و امیر با وادی هایون مراجعت کرده بنوارش بکیران اختصاص یافت بر تبه که بر حسب حکم جهان مطاع قلعه شاه خاتون را که محله او کجا
سلطان بود و حشر امیر اینجن در جاله کلاخ در آورده و دیگر امیر جوچیان بعضی سلطان رسانید که دلد مردم شهر را جهان پناه سلطان اولجا تو شاه را زده
دولتی را برین از رانی داشته بود و چون بقضای ربانی او بفرادیس رضوان عزامید و من از دولت مصاحبت محمود نامد امیر اکر پادشاه حمایت فرمود
بنده را بجا است شاهزاده ساینک مشرف گرداند و خدمتکاری دهان بسیاری بیشتر از پیشتر سعی نمایم و از سر فراغ بال مرسم کوچ دادن بجای
آورده پادشاه مجلس ادرامند دل داشته ساینک را با و داد و در سال مذکور امیر جوچیان بزخافت قیام نمود و درین سال شاهزاده کبک مرض طبعی در گذشت
و او را در خوشی بخوار مسجد جامع دفن کردند و بعد از وی در در تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش
تر مسخرن خان مقصدی حکومت گشت و مدت سلطنت او تا هفتصد و هیست و هفت بجای امتداد یافت و در اوایل هجوم سده اصدین و عشرين
و جمعا با امیر حسین گورکان که دالی خراسان بود بر حمت ایندی پیوست و دیگر امیر تیمور تاش ابن امیر جوچیان که حاکم مالک مردم بود دغا لغات را از او
بر انداخته عجب زحمتی در دماغ او پیدا شد و با خواهی جمعی مقصد ان خطبه و کلام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان خواند و با هیچکدام از مردم
شام متواتر گردانیده سمند آمد و با غزنی عرب و عجم دلا و خراسان را مسخر سازد امیر جوچیان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده گفت تیمور تاش
برای ما قیصری گشته مخالف می شوند و عت باید فرمود ما من با ساهی بروم اگر عطا دعت قدم پیش نهند او را دست بسته پیش سلطان آورم
و اگر نکرده نماید سرش را از تن برگیرم سلطان خندان داد و تا لشکرا در ملازمت امیر جوچیان بدان دیار روند و امیر جوچیان در میان رستان با انگیز
نفرس گرفتار بود و متوجه مردم شد تیمور تاش از توجه بدختر یافته خواست که بکک پدر آید از امر زبان نصیحت او گشادند **بلیت**
تیمور تاش را لغت فرزندان پدر آید نیست بیکانه گمش از پدر بر سرش از خدای گمش شرمساری بهر دوسری و بعد از عطف

و دود و عید اریکان د بات اور امیش امیر چوپان آوردند و تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی مردم معقن بداندیش بر این امر داشتند امیر چوپان فرمود باور اند کردند **بیت** خداوند وین تان سپاه گرفتار این شد از کرد راه و امیر چوپان طایفه که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشت تیمورتاش را بار دوی هاپون رسانید و سلطان جهت رعایت امیر چوپان گناه تیمورتاش را بخشید و بار دیگر او را تربیت فرمود و رعایت شهر باری باج داد و خلعت کا ماری بر سر او نهاده و در برابر آفتنه خدمش را که بعد از خری یا ملت و لایب دوم فرستاد و درین سال اعلی سنانین و عشرين و سبعمایه جانچا افادت مآب افضل المخرین و قدوة التبرین مولانا سعد الدین التغازانی که مصنفات نفیض در جمیع علوم تأمین آخر الزمان منسوخ می باشد در قریه راجه تعنا زان که از ولایت نسا است چهار نواز و ولایت بنر و ولایت خویش منور گردانید آورده اند که یکی از خندان عجات نموده با جناب مولانا می مرحوم مغضوب گفت که ما شما را از راجال جان میبریم شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود که ای بی عقل مکران کلام شنیده که الرطال من النساء شرح بعضی از حالات کاتبان مشا را لیه در محل رسا و سن تقرب از نسا سعت روزگار را مامولست و مکران که در سنه ثلث و عشرين و سبعمایه بسن مشکور خواجہ تاج الدین علیشا و خرنشہ سبب باز طاقتی مرقع شده بیان این سخن کرد ایم دولت و لاجا تیمر سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت بهمان بود و او را با طایفه نزعی در میان آمده خواست که از نیشان انتقام کشد و حجت گفته پدید آمد با سخت بنام باز طاقتون که زنی بوده دختر امیر کرستان و دیگر کس را با خود متفق ساخته آن حجت گفته را پیش امیر چوپان برد و گفت پدر امیر عادل ملکه سپهر توان بهادر در آن هنگام که ملاکوخان متوجه دارالسلام بغداد شده ولایت کرستان را خود تصرف آورد و بازخان را اسیر گرفته و بکلی بر این سبب اطلاق او ملک پدر امیر بوده و اکنون پدر امیر مرد و ملک عراق ضیاع و عمارت باز طاقتون بسیار داین سخن بالفتش بی آنکه در خاطر امیر چوپان جای گیرد آن در این پیش افتاده بسی از اسباب مسلمانان را منسوب باز طاقتون کردند و امیر چوپان بکران بولایات فرستاد و آنچه موضع در قزوین و خرغان و بهمان تصرف گرفته و بر زیر برین خرشنه و افت شده هر کس را که از همانک لغزنی بود میخواستین مرز عمارت باز طاقتون نیست و فرما از نهاد خلق بر آمده با حاکم امیر السین قتل و خواجہ رشید امیر چوپان بچند موضع که گرفته بود طوعا و کرها قناعت نمود و چون آن سلطان ابوسعید بهادر خان رسید آن دو مصدق و بابت معذرت و دست قباله که اسباب دوسه ولایت در آن قبالات بود و در خطیها گفته کرده و در نایب امیر چوپان بودند گفتند سلطان موضع را عارت میکردیم این حج را که بنام باز طاقتونی را که از شیر ما در حلال تر تصرف میکرد و کار بجائی رسیده که ما با ملک اسبابی را که بدو هزار دینار می ارزید بدو دینار اگر خریداری یافتند میفرختند و اکثر ملاک از آن جدا شدند فتنه عزم یافته و خراج علیشا صورت واقع را بعضی چوپان رسانید خدمش بدان التفات مکر و ما عاقبت ولایتی در درم عرض آن الماک از پا ندانسته ابودا و در خاصه خویش بیت هزار دنیا نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بطایف پذیر و زیر مسلمانان را از آن ملیه خلاص یافتند و از امیر چوپان احکام موم که بلغت ماها گرفت آن خرشنه بجای مرتفع گشت و دیگر آنکه خراج علیشا هم در آن او ان مرضی گشته دست اطباء و محاذق از دامن معالجات و قاصدا و ضعف غالب شده سلطان از رعایت التفات و رعایت عیادت او رفت و این صورت نیز نافع عیادت و عاقبت آن وزیر صایب بدیدر او جان بجان گشت و نشسته او را بر تبر نیز برد و در جوار جامعی که ساخته بودند دفن کردند و پادشاه فرزندان و قارب و عشار را در او راخته اسمتلداد و خواست که منصب ولایت بجای از دوسه برده برادران بر یکدیگر تفریر کردند و مهم منجر بان شد که هر دو را گرفتند و بعد از خلاصی از کشتن هر چه بدو قوم انسان انداخته بودند با آنکه برادران با هم در مقام صفا و فکران میکردند که از کجا قوت و لایوت حاصل کنند از رقم حروف کرد که در اوایل دولت سلطان شهید سلطان ابوسعید انار صحرانه و دو طالب علم که ملاقه اخوت داشتند در دردمه از مدرس دارالسلطنه هراحمیت عن الافات ساکن بودند بنابر ملاکت خویش و فطوح و عشرت زمان بطایف انجیل دهر را جان کندن تخفیانیم من آمد بوزن شرع هر روز پدید آمده می بختند و اکثر اوقات در جین شیم صاحب قنق به بغراب روضن کردن بر سر آن باید که بر منازعت میکردند که در وقت بر تبه می انجامید که با اتفاق تعاراش را از بالا خانه در صحن مدینه میر کخته و همان لحظه سیف از آیین پر داخته و بساطه مشورت انداخته بدیدر استخلاص نیم من آورد و بکر مغضوب میبوند از تفات استماع افکاره که در فتنه

و معوض داشته ام و چنان کن من چند روزی بیدار باشم و بی بار خاطر زندگانی کنم با اکنون باری لحظه دم فرغت نرفته ام و بکسر شکایت دستم بود که بگو
گفت او را از پیش برود دیگری از فرزندان را در پیش من بگذارد امیر چوپان ازین سخن ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمد و دشمن خواهر را طلب داشته
زبان نهی صحت و معظمت او بخشید و فصلی شمع درین باب ایراد کرد و یکی از جد نصایح و صایا این بود که ترا منجمی در صناعی با دشتا باید که کشید که اگر نه
من جریمه بزرگ صادر کرد و بجهت رعایت جانب تو عفو فرمایند که سبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دشمن خواهر گفت روز
و شب شمع آسایای بستهاده ام و آسایش و استراحت بر خود حاصل کرده ام از راه یادشاه را در باره خویش بر خلاف سابق می بایم و اعتقاد
من آنکه سبب بی عنایتی سلطان سعایت صابین و وزیر است که بعضی یادشاه رسانیده که بکسک غیر چوپان و چوپانان در قتل و اعتقادی نیست
بیت روز و روز دارند و فرمان پس نذر انداخته از هیچ کس و آن ناکس ناخن شاس بر بیت و استقامت یادشاه ناسر شد و اگر نه
جز قصده انداخته دارد و فی الواقع من سخن مطابق واقع بود چه صابین و وزیر که نصرت الدین عامل لقب یافته و دشمنیت امور و پوئی سعی بنموده
احوال چوپان و پسران او را با قیج و همی معروض سلطان میکردانید و تربیت و حقوق نعمت ایشان را بگفزان مقابل داشته هرگاه که فرصت می
یافت عرض می داشت که اکثر محصورات مملکت در وجه مصالحت چوپانانید صرف میشود و باقی نیز بخواه ایشان بمصرف میرسد و من که لاشه پانگ
برگینار و یک من بار نقد او اختیار دارم و امثال این کلمات در خاطر شهر یاری جایگذاشته آمد و موجب ازدیاد دشت میکشت و هرگاه که یادشاه
سوار می شد از زمین و دیار فرماید و خواه می شنید هیچ آفریده و بغو و مظلومان نمیرسد و هر چنانچین حبس قضایا و امور در جز خوری آمد سلطان از
از چوپان و چوپانان می داشت غیر از ایشان بکسک را اختیار و اعتبار نمانده بود و چون امیر چوپان بخت و وزیر و غیره را در پیش من می نمودم
صلاح حال خود را آن دید که بولایت دور دست رفته جناب وزارت مآب را با خود ویر و دهنگام فرصت خدمت را در گوشه ای به سرانجام آورده
زمنان با خورید از روی اشتیاق و دلخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلا در خراسان از امیر معتبر و لشکر نامور غالیست و اگر عیال و
باند طالبان ملک خصوصاً صاحبان زادگان حتمی قاصدان دیار رسوند با سانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شاهزادگان و اعیان بیدار
که با تنجانب لشکر کشند و نیز موسوم ارتفاعات نزدیک است و اموال از لایات ضبط می باید کرد اگر فرصت شود من نده باین خدمت قیام نمایم
یادشاه فرمود هر چه صلاح است چنان باید کرد و امیر چوپان از بعد از عازم خراسان گشته امیر اگر پنج و امیر محمود و امیر قنق و امیر محمود و امیر
محمد علی یادشاه که حال سلطان بود و صابین و وزیر را مصحوب گردانید و همات به بهر خود و دشمن خواهر سپرده بشوکت و عظمت هر چه تا مقرر
بخراسان در آمد و حال و کارکنان و ولائران و ولایات با پیشکش و سآوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امر اعظام را لایا
ایشان سطور شد در آن یورش علما و سکنین می فرمود و با استقلال تمام منازل می پیوسته و تا به راه رسید و تول کرد و تا آن در آنحال از ممالک مغولستان
با تشریف و خلعت گردانید و دستور امیرالامرا می که بنام امیر چوپان فرستاده بود به راه رسید امیر چوپان الطی را اعزاز و احترام تمام نموده با بغامات
سلطه او را بخشود گردانید و چنان بیلاک مصحوب او جهت لوقا آن روان کرد که در حمله بشیر کشید و در این اثنا سمیع امیر چوپان گشت که نیز
خان در حده و غریب و قندار است و داعیه آن دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع فتنه بهر سز بزرگتر خود حسن را با پاسایی کران نامزد آن
نوا می کرد و لشکر یان امیر حسن بهر جا که رسید دست مبارک گشاده اسیر گرفتند و چون ترشیرین خان واقع شد جمعی از سواران در رجوی
باستقبال فرستاده و فریقین در جوی غریب اتفاق ملاقات افتاد و از جانبین علمای تند برنده و سحروران کوی میدان و پرچمستان گشت و بنایید
نیز دانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه ترشیرین خان را منزه کرد و اندید و لشکر امیر حسن بعد از فتح آمد از بغریب در آمده آنچه ممکن بود از قتل و سب
و سبی تقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بر تبه رسید که مجاداران تربت سلطان محمود بسککن را با با سیری بردند و گردانید او را در هم گشسته و اوراق
مصاحف و کتب را در زیر دست و پای چهار یار یان آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک بنام

غیر درستان بخندینهار خبرس از روزی روزگار و این واقعه در شهر سنند و شترین و سیلای روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنویان
 در راه بخت بد رسد از کشت **ذکر قتل امیر دمشق خواجه فرستادن سلطان ابوسعید بهادر خان بامرا خراسان**
 جهت دفع امیر چایان چنان امیر چایان صابین وزیر را همراه خویش بخراسان بر جریات و ولایات مملکت سلطانی بامیر دمشق خواجه
 امیر چایان مغرض کشت ملک پادشاه را در هیچ امری از امور ملک اختیار نماند چون سلطان از نبرد امیر ابوسعید سلطانی شده در مرکز غزنو قرار
 گرفت جرات وی ادبی او سرافراط کشید و استعداد و استقلال او از حد اعتدال در گذشت مجموع امر الامانت او میگردید و اگر یکی از آنها بخت پادشاه
 میرفت بکین و انتقام او که میبست بعضی ارکان دولت را و خلوتی طلب فرموده گفت تجربه و نجات دمشق بر تبه رسیده که دیگر را تحمل آن نیست شخصی
 میان بعض رسایند که او را نسبت بقای او لیاقت سلطان که خاند وی در قلعه سلطانی است تعلقی پیدا کرده آگاهی در خیمه بوق آن زن میرود و
 سلطان خود بهای بخت روزی که دمشق بمنزل مجبور رفت منتهیان سلطان را اعلام دادند حکم قتل او فرمود اما گریزای آن بود که پیرامون این
 حرکت کرد و دمشق خواجه را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند اندیشه مفارقت نموده امر او را طلب داشت و این نیز ارجح الف سلطان
 و ترغیب فرموده بمرایه مستظهر گردانید و آنجا بخت که چند نواقض مزاج او گفته بختیهای خود رفتند روز دیگر بحکس پیش او رفت و سپاه پادشاه برگرد
 قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سری چند از قاطعان طریق اسلطانی آوردند سلطان حکم کرد که او را زنده انداخته که چنان و
 بعضی از خواص او را در هر ت کشته اند و این سرای ایشان است دمشق خواجه از اهل غوغا و آواز قتل در شنیده سر اسیر گشته و باقی رئیس
 از خواص خویش از غنوی قلعه بیرون آمده و بر سر گزیده بکشت سلطان آقا لولو جمعی را از عقب فرستاد تا او را بگیرند دمشق خواجه نزد یکی
 سوار بود که در الویس عیال و نظیر داشت **بلیت** چنان نوری که مرورش را بر انگیزی بعالمیت رساند که اندر فرستاد
 طایفه بکاشی مامور شده بودند دمشق رسیدند و چند آنکذاست که اسب را بر انگیز از چهار پای قدمش نهاد و مانند اسب چرخین خشک بایستاد
 دست بشمشیر برد که از نیام بر گشته بود و بیاد مصر خواجه قصه قتل او کرد و دمشق خواجه تقصیر بسیار نمود که مرادش سلطان برید تا آقا لولو گفت
 که قتل دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان داری بنمای مصر خواجه باز گشته صورت حال باز گردانید سلطان اکثری فاصده بود و او که انباش
 به و مصر خواجه اکثری برده آقا لولو بخود و یک تنخ روز جات دمشق بشام رسانید و مارا مصر جامع و بقاش بر آورد سری که اطلس کمبود اند
 خود میدیدند بریده بر گاه سلطان آوردند و بموجب فرمان از دروازه سلطانی او بختند و خزان و دقاین او را بیا د غارت و تاراج دادند **بلیت**
 بخرام و مشغور باقیال زمانه پذیرا گشته وقت ترابن گنبد خضرا چون خاطر خطیر سلطان بدغدغه دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آنکه چرا
 بکینه خواستن مشغول نموده دفع او باید گویند و با امر امشورت فرموده گفت این کار باز بچ نیست که واقع شده بر گاه که چنان بشنود و مقام تعام
 آید ارکان دولت عرصه داشتند که پذیرا گشت که سلطان بامرا خراسان خبری نرسید که با بارجا کات آید دیده دمشق او را با سارسانیدیم شما
 نیز به وجهی میرگرد و چرا از ازمیان بردارید و فرمان چنانست که هر جا که چایان را بایند بکشد و بخت دفع محمد و تقیو رانش هم لشکر مغر فرموده ایم
 تا بندگان بر پادشاهان کساحی گنجد و برای اتمام این مهم مردی خردمند کاروان روی بخراسان نهاد و امر اسد چنان امیر سوسانی و امیر علی
 پادشاه و امیر دولتشاه خرقیل امیر دمشق خواجه شنیده سپاه فراوان در حرکت آمده در گاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چایان از سلطانی
 خرامید و چند روزی در صحای قریب توقف فرموده بر تبه اسباب مقابله مقابله مشغول گشت **ذکر تفویض منصب وزارت بخواجه**
خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید طیب القدر شراهما سلطان ابوسعید بهادر خان بعد از قتل دمشق خواجه بخت عالی
 نعمت بران مصروف داشت که مشغول خطیر وزارت کسی بداند از عهده معضلات و دیوانی کاخ بکوب و فیجی بیرون نماند و پس از اندر بنای قریب
 اعتبار بر صاحب و صاحب زاده اعظم جامع مکارم اطلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و در این باب بامرا مشورت کرده و ایشان

سلطان از این امر خشنود و نعمت الهی را بآن عرصه استند که صاحب میری که بخدمت بابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام تمام مهمات خواص و محال استقامت نماید و معاد بر صفات اعم از عرب و عجم بشناسد و خراجش و رفع از ضرر و کد و امور ملکی و ملی را در میر کز مجال خود قرار دهد مناسب مشار الیه است که بحال حسب و حال نسب آراسته است و در صفات حمیده و سلمات پسندیده باقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از انبای زمان فایز و برقرار و در ادب و ادب و تقویین ریاضت عارف پادشاه فرمود که تا پدر و از میان مهمات من بیرون رفته و رفتی و ملکات نماذه و من هم کس را از مردم بچکس را سزاوارتر از آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه زاده را طلب داشته قامت قابلیت و از خلعت وزارت یار است و از کار و معارف و اسرار خواجها علاء الدین محمد را با وی سپیم و شریک گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و متقیح معاملات باقصی الغایه سعی نماید و شرایط کفایت و راستی بجا آورد و کلیات امور را بعبض و درای عالم آرای رسانید تا حقیقت قضایا نزد ما بوضوح بیرون و هر چه عده کفایت شما از ششست کن خارج کجا با القات ظاهر فیاض کلمه بران مصروف داریم و ضمیر از نور الهی بر آن مقصور گردانیم و دیگر فرمود که از برای معموری خزینة بر رعایا ظلم نکند و آنچه مال و اعیان باشد پیش کس مگذارد و با رعیت نوعی سلوک نکند که یوم الحساب از عهده جواب بیرون تواند آمد و مقالید رقی و قس و معانی قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و نام زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکفایت ایشان قرار داد و آن دو وزیر صایب را سی نیک اعتقاد با طبقات اتمام و طوایف عباد و بر وجه احسن معاش گرداند و بعد از شش ماه خواجه علاء الدین محمد بر سر شغل استیضاعت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل گشت و جمعی نسبت بخاندان رشیدی بی همه جا کرده بودند متوجه شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده و انجاعات جمیع ایشان از منظور نظر عا و احسان گردانید و فاضل ایم نام آن نخست فرجام گناهان و ششمت و تخرج عالیجناب افادت بنام قاضی عضد الدین لاجبی بر مختصران حاجب من قضا و فرمود قاضی و شرح مطالع و شرح غمسه از مؤلفات جناب دقایق بآب حیران لافط الدین الرازی و غیر ذلک منصفات فضلای آن روزگار بر روی شاهان صدق و گراهان عدلند

ذکر اطلاع امیر چوپان بران امر بایل و شش شدن صایان و وزیر که ملقب شده بود

ملک نصرة الدین عادل فرستاده سلطان چون بخراسان نزد امرای رسید و قتل و مشق و خواجه و داعیه پادشاه و رباب چوپان معلوم ایشان گشت بایم گفتند که امر و زکسی که با امیر چوپان مقابل تواند کرد در ایران نیست و این کار که سلطان با او کرده از خیر قدرت شمر بیرون است و با کس و وجه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم و بعد از تفهیم مشورت امرچون امیر اگر پنج و امیر محمد و السین قتل و امیر نور و ز و امیر محمد بیک و امیر حجاج خال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و مشورت سلطان را با و داده گفتند که ما درین قضیه بد استخوان نموده ایم و این صورت بمحض دست طایفه بی عاقبت فغان روی نموده که عاقبت جزا خود خواهند دید و تمامت ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد بر امر و زباید امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست نهاد امیر چوپان از استماع این خبر خوش خلق و اضطراب عظیم نمود و امر انساب وقت حکایات گفته و اورا لشکرین داد و چون از مجلس بیرون آمد امیر چوپان با سپهر خویش و خواص خویش مشورت کرد و امیر حسن گفت قضیه از آن دم گذشته است و او رسیده و مشق خواجها گشته فاضل جان است با او اظهار دوستی و کجستی فایده ندارد از امر این مباحث و گفتگو بختنا را بخواجها عمت مشر اگر زندگانیاید مجموع را بر او عدم شتر و بر هر کس که سلطان موردی شناسد اتفاقا کن و ولایت خراسان و درجه تصرف است و ابل فارس و دکرمان خراج گذار و طرازان امیران ابو سعید یاعی کمری کیرویه کن و از سلاطین الدرس جغتایی استمداد نمای اگر ابو سعید لشکر بدین جانب کشد معاونت خانان ما و اورا لشکر از انتقام توان کشید و الا چون خراسان برقرار کرد و دلا را بر سباه و سپهرا بر ما و تون و اعتماد پیدا شود و ملکت و مشرک از یاده کرد و لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از و توان خواست و هر گاه که ازین جانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمور باش خراسان و روم را توانست نگاه داشت و چون بایده بجا شمل سلطان بود امیر چوپان را سی حسن داشت و مشرک و ملکت خویش مغرور گشته گفت من ازین تمام چه اندیشه کنم و وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست **بیت** بر پشتی دولت چنین گفت من چه اندیشه دارم ازین انجمن که با زور من صفت جنگ بزر

مرد بسکال آدم ز کمر کرد و چون ابتدا دوشست را بدین مشق خواجہ از عمر و سعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر میداشت و آنچه در بغداد دمشق و حلب
در خاطر داشت و نیز از طلبید چون چشم امیر چوپان بر روی افتاد فرمود که مرا خود رسیدی را بجا گفت که مهم او معیصل ریان صابن بچاره متوجه باد مجال
سخن نیافت و از حلا در خواست نمود که از زمان بدو نیم زنده بپرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده **بیعت**
بدولت نیرا بدستی که آن گنده رها نهاد از جهان نباشد بخرید فرجام او همین است آخر سر انجام داد و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه در
کسی سر بجز بر نوازند یافت بفرم انتقام سلطان روی ایران نهاد و ذکر حرکت امیر چوپان بر سمت عراق بفرم کین خواستن از
خضر و افاق امیر چوپان عهد از سوار جمع آورده با اتفاق امیر ابر صوب عراق مصحت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام
سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی باز نگردند و بعضی از ایشان از زبان بادل موافق بود و برخی را مخالف و در مرضی که لشکر ایران بران عبور کردند
از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغراض نموده عراقی مسلمانان بر روی مبارک نمایند و چون لبمان رسیدند امیر چوپان بخانه عساف
پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن المذاهدین علاء الدوله سمنانی که مقتدی ای مشایخ روزگار بود امرا را الیک سوگند داد که از وی برنگردند و امرا
سوگند کردند و نام در آن چند روز حالت شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورتی بکنی بدی و اخلاص او را بپادشاه دهد و
شیخ قدس سره گفت شاید که سیر نفس نمایان سلطان درین مصالح واقع شود و مراجع در روی و این لغت و مخدوم زاده خود نماید کشید مشروط با کجی که در کشش
خواهی نموده بنابر آن بعد از تحقق ثبوت گناه بر مقتضی حکم بر این برایشان عمل نموده آید شیخ بنابر التماس امیر بر روی سلطان رفت و چون چشم پادشاه
اندا بر اینی خاست و شیخ را بر جلوی خود نشاند و در زانوی ادب بنشست شیخ زبان فصیح گشاده داشت و عظمت سخن بزرگ امیر چوپان رسانید و گفت
اود را پادشاه تربیت فرموده درین دولت بحال نفعت رسیده **بیعت** چوب را آب فروزد و دانی چیست شمرش اندر فرو بردن پرورده
خویش اکنون غبار آستوب واسطه قتل مشق در بچان آمده اگر پادشاه نمی چند که باعث بر قتل او بوده اند امیر چوپان بسیار دانا این فتنه تسکین
بصواب با قرب نماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابوسعید و حضور امرا فرمود که کلمه تسلط مشق خواجہ استنبلا و استعلا چوپان و فرزند
بر مملکت من از حد کشیده و را مقهور آنکه از کردار ناهواستخیزش باز نشود اغراض مرغی میدانستم مقید نیفاد بلکه هر چند ازین جانب ولایت پیش
دیدم تخت و استیکار ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را تمام در حال در مصالح خویش مصروف داشتند حال را
مصلحت میدادست و رسم محبت و مودت مغفود اگر چنان در مقام استعاضا هست باید که جریده باید آرد که گوشه تعیین رد و بنشیند و بعد از مشغول
شود و الامیان من احوال کم عمل بیشتر است شیخ هر چند در مصالح سخن بیشتر گفت و با اختراع بیشتر مشاهد فرمود امر الفتدای شیخ وجود او برین دخانه
با عدم متناز مانند من بعد میان ما داد خرجت نخواهد بود و شیخ هر تیری که در جبهه تفر داشت جنید اخت و چون مخالف تقدیر بود و بر دقت مقصود نماید
بفروردت باز گشته آنچه دیده بود و شنیده با امیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولوالا امر تحذیر نموده امیر چوپان همچنان بر عدا و استیکار اصرار نموده
بجانب سلطان روان شد و موضع قوا در رسیده میان فریقین بگروزه راه پیش نماد لشکر بود دست از جهان شمرن شستند و سلطان میگفت
اگر دمی من این دولت ارزانی داشته و اراده او بزرگال لغت متعلق نشده و بچکس باز نوازند شد و اگر خواست او غیر اینست بلشکر دفع ضرر نتوان کرد
و بنا بر حسن اعتقاد پادشاه مهم تو حق ادا و حقوق تربیت و عنایت او بجا تو سلطان دوله در بند او را در خاطر امر انگذد امیر چوپان بچک خال سلطان
ابوسعید و امیر چوپان و امیر بکر و وظایف دیگر از بکر شدگان دولت باسی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده و در نیم شب از قوا روان شده
روزد بکر را روی مایون پیوستند و سلطان ایشان را از پیش فرمود و دست فراوان داشت و ذکر انزاع امیر چوپان لوین و پناه
بروان او بملک **نجاش الدین** امیر چوپان از غدر و رفتن بعضی امرا که شد بر دیگران اعتمادش نماد و اندیشید که پیش از آنکه
دشمنان بر سر آید با سر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش و اندر امیر حسن با آورده انکشت نامت غایب کن گرفت و چون اعتبار داشت

رفت بود پشیمانی مانع بقیه دو باختران و خواص خویش از راه میان رود بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم نابریان بود که شاید لشکر با سلطان
از عقب در آمد و باور رسد از امر امیر کرج و امیر محمود السین قتلک همراه بود و باقی سپاه تخلف نموده باردوی یاکون رفتند و مجلس کان نمی بود که
سپاهی بدین علمت پیش از آنکه سپاهی خصم بنیاد از هم فروریزند و بعد از سه روز جهت مشقت راه ساعلیک کردند و چون رسیدند که در جباله کاج داشت
و حضرت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه رود و با ایشان گفت که سنا علاقه قرابتی با او در میان دارد و یکجا با ما فراداده بخوابید و با ایشان زیور
کرد و با او هر نفس و مصعقات و اسبان تیرنگ و چند جازه و هفت تن از راه معاف و طبع بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده و هر یک بطریقی روی آورد
و پادشاه امیر طغی را با دو هزار اسوار کجاشی امیر چغان فرستاد و خودش بسپاه رسید و معلوم کرد که چغان از میان بیرون رفته و او را ک او ممکن نیست
مراجعت نموده در طراوت شاهزاده ساعلیک و کرد و چون بنحمت سلطان پیوست و سلطان شرط اغراضی آورد و پنجم اعتراف در ایشان نکرست
و امیر کرج و امیر السین قتلک نیز پیش پادشاه رفتند و سلطان اظهار ظاهر کرد که هر دو در از امارت معزول ساخت و بعد از چند ترسعات آمده و قنات
ایشان را هم در ایشان داد و امیر حسن امیرش بطرف خوارزم رفت و امیر چغان بغیرت آنکه ترکستان پیش قان رود و از دست او دهنده و لشکر بایران کشد
و کین از دشمنان با خود در حرکت مسارت نموده و مرغاب عثمان را شکست و در آنجا از آن خرم برگشته گفت بر تقدیری که قان داد و دو در سلطان
انتقام کشم موجب کفران نعمت شود این نام باقیامت و خاندان من بماند و اگر او تا میسر کنم انفعال بود و روزگار در غربت و نذلت باید
گذرانید **ع** مرانام باید که تن مرکب راست نواب پرسید که چون امیر داعیه ترکستان نسخ فرمود کجا خواهد زیست جواب داد
که ملک غیاث الدین مرد بزرگ اصل است و تربیت یافته من به راه میروم باردوی چند دران مقام بغیرت زندگانی کنم بکنجی دولتی خود
بر آورد که ملوک به راه از طایفه و فامروت عاری از طبیعت ایشان بلکه روزگار و سرشته شده امیر نو روز را که مرئی ایشان بود با میر قشک سپردند
بلاک کردند و امیر و لشکر را بر سم خنیاقت و تسلیم قلعه از راه برده و از روزگار او فرزندانش بر آوردند و رفتن امیر چغان و مردم و هندی
بهتر از آنست که به راه چون قصار رفته بود سخن دلپذیر ناصح شفق در خاطر امیر طایفه بکمر نایند و دولتی را با دیگری از مرغاب پیش ملک فرستاده با
ایشان گفت که چون ملک را ببینید **بیت** بگویند او را که چغان رسید بیارای خانه که همان رسید اگر میوان داد و جانی بده
دو سه روز را تو آبی بده برانش که جوابی چغان شومی و کز نه تو آبی ایشان شومی دولتی پیغام امیر چغان ملک غیاث الدین رسانید که
ملک مشوش ضمیر و پشیمان خاطر گشت المان بقتضی وقت و صلیت روزگار از روی اتفاق اظهار مسرت و ارتیاج کرده بر زبان آورد که **بیت**
اگر بخت نیر و شود دیار من زبان و اجاسا ترش در دهنم سر و هر چه دارم بکمر بهر دوست زهی بنده فرمان بری شهر اوست
ذکر قتل امیر چغان و توجه سرور را باب نفاق یعنی ملک غیاث الدین گرت از خراسان بعراق
بعد از وصول امیر چغان بهرات بآنکه زمانی بر لیل سلطان رسید که ملک غیاث الدین چغان را با سارسانه ناخون او حاضر کرده و چون را و
الآنکه فارس بد و اختصاص باید ملک مترود شده ارکان دولت و خواص خویش مشورت نموده گفت اگر قصد چغان کنم بیامی حاصل آید و اگر نکنم از
عمده بخطر و غصب ^{سلطان} چون بیرون آیم و جان خاندان در سرین کار شود عاقبت رای او بر تقض عهد و موافق قرار یافته بر لیل سلطان را پیش چغان بفرستد
و امیر چغان مانند ماهی در شب که اضطراب آغاز نهاد و مانند مرغ در قفس هم نفس او سرور شده اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من بامینه
حقوق خویش که بر دهنم ملک دارم بدین دایرادم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده پناه با او دارم **بیت** دل ندادم باندیم از تو
صد لطف و کرم من چه داشتم که خدای گدازان چنین دمع دلگداز من جوهر نفیس بدست او افتاده و شاه ساز بلند پر دارم بدلم او گرفتار گشته
باید که مرا آسان آسان از دست بدهد و صیقل حصول خویش سازد و ملک جفا پیشه از چپا رکی او اندیشه کرد و بدان کلمات القعات نفرمود و امیر چغان
التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بی مروت حق ناشناس با وجود چندان ایادی حقوق امیر چغان از زمین او با و انقاع کرد و سجان و سبکی آدم

این مکتب شرم دلی نرم چنانکه علیه الفقه علیه السیاحی جلاد را بدین سپرد و جلاد خان که از خواهر سلطان متولد شده بود طلب فرموده بسیار بکسیت
 بیت و نیز بدست بکسیت زار سرنگ انجین روز آید بجای امیر چپان ملک فرستاد که سه وصیت او بجای آورد اول آنکه نماینده کسیت
 بدین حد کند و اگر ایشان خواهان یک انگشت اورا که ناخن زیداتی دارد و بدو روان سازند و دیگر که جلاد خان را که چنانست فرستاده و جهان آید زنده
 پیش سلطان فرستد و بنا بر علاقه حکومت شاید که بهرجانی وی مرحمت فرماید بیوم الکجد اورا بدین رسول علی سالکها التیجیه السلام فرستد و بکار وی
 که در آن مکه مکرمه او ساخته مدفون کرد و ملک کرم فرموده امر کرد و جلاد امیر چپان را بخت ملاک ساخت و انگشت اهدام او که دو سر داشت بنبانی بدانه
 زد و کرد و آید و ثواب امیر نکو بهادر امیر یک نوعی گشته و در گردن نهاد و یکی دولندی که در بعضی نسخ از وی بدولتندوی تعمیر فرستد و بخت ملک بر دولایت
 نبانی و رعایت نمود و در روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آنکه بکسیت نه منزه او را حکومت و سروری و این سخن در خاطر ملک
 جایگزیده فرموده نام آنکه بران سرافش نهاد و مید مید انداختن منقطع گشت و انگشت امیر چپان را در محرم سنه ثمان و عشرين و سبعه و بادوی هجری
 رسانیده بنا بر فرموده او در دوازده و نیمه در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین غنیمت اردو نمود و در پی تفرشید که پادشاه بغداد و خاتون بنت امیر
 چپان را از امیر شیخ حسن سنده است و در محرم خاص می داده و بغایت مقبول طبع سلطان افتاده و بخواند باغبانده ملک جفا چیده از استماع این سخن
 در محرم اندیشه فرستد و حال بسیار بدست سکنین او استیلا یافت و نتوانست که مراجعت نماید آن میرا که کس هم از راه کس فرستاده و بجلاد خان را
 که در آن اودان بحسن اودان نمیدانند بر او عدم فرستاد بیت درینا که پشمرده شد ناگهانی کل باغ دولت بر در جانی ملک
 و در باغ بعضی قبیل بساط جلالت مناطه غایب شده بواسطه اختیار و اعتبار بعد از خاتون هم او از پیش تفرقت و ملک را در اردو موقوف گردانیده
 تا کسان فرستاده تا بتهای امیر چپان و جلاد خان را با و جان آوردند و بعد از تجدید غسل و کفین در انوار بیع برایشان ناز کردند و در دهر و خوش مصحوب
 خافه که بجای معرفت نمانده داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار خرج محفل افروودان و دو آبوت و در غافات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز
 عید اضحی جمع حجاجان برایشان ناز کردند و امر ریش فرستاد و اهل حجاز و یشرب برگشته و امیر چپان تفرین کرد و گفتد لعنه الله علی قاتل چپان از
 که شریعت ایشان را بیهوده کمره برده و شرافت و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بران نازان ناز کردند و چون عمارت امیر چپان و قبله مسجد رسول الله
 علیه السلام واقع شده بود او را با سپرد و در کورستان بقیع و در مقبره امیر المؤمنین حسن علیه السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و اهل حال امیر چپان
 بمجا صفات و محاسن است آراسته بود و در اعطاء صفاتی و نیت دست و در راه مصر و شام عمارت ساخته و پرداخته که حاجی آن ملک عجم و اکثر
 است و مغرب و تصور دین اسلامین روزگار و قیامه را ماکار و اجاری آبی که در مکه کرده از مبداء و تفرش عالم زبان او بکس آب روان و او عیدی درج
 نشان داده مردی و قوت و مردانگی و عروت و دفا و اری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیز خان زیاده از آنست که این مجلد احوال آن کند و جمعه الله
 علیه جمعه الله ذکر او را و امیر چپان و نهایت انجام روزگار ایشان امیر چپان نه پسر داشت اسن از مبداء امیر حسن بود و در سر
 ملک سلطان ابو سعید حکومت اشتغال نمیداد و او را سپرد و بزرگتر از همه و آنست که بعد از تفریق امیر چپان پدر و پسر را با محتاج مصر داد و ایشان
 از انجام بخوارم رفتند و قتل تیمور که از قبل پادشاه اورنگ در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش پادشاه و فرستاد و پادشاه عنایت و رحمت
 فرموده هر دو را با لشکری جنگ چکر کس فرستاد امیر حسن و آن یورش شرایط عیالات و بهاری بجای آورد و امیر حسن زخم خورده پادشاه
 اورا بترکت امامان زخم زد و گشت و آنست که در آنست و طبعی نماد بیت اگر چه بخت از شهر بار نرسیده از گردش روزگار و حکم تقضا
 انصاف چون گریز کسی اگر چه بدید و در دلی و او سپرد و امیر حسن حاجی بیک و توج حسین بود و حاجی یک رانج حسن که چک که پسر عیش بود
 زهر و دو قریح حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چپان تیمور تاش بود که بی واسطه خرد زار امیر حسن بود حاکم مالک دوم شد و او را در آن
 کار با عظمی دست داد و چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک انشرف و ملک انشرف و ملک مصروف و ملک که در مکه خورده

اورانش الله تعالی و میرواش درانی که از انصاری دوم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک بان بلده رسید و واقع در برابر او سمع و رسانیدند چو درستان چو بان گرش
 رسید گبر کردن کردان خویش رسید و در باب الحی و انقیاد و مخالفت و عناد با سلطان ابوسعید مژدگنده خاص نواب خود را جمع آورده و از ایشان
 درین امر استطلاع نمود بعضی از ان قوم گفتند التجار دولت باید نمودند که با سیر لیغ فرستاده مملکت روم را برقرار سابق با میر مسلم وارد تیمور باش این
 دایمی را بنسندید و گفتند انواریان حضرت سلطان فی بصدت خاندان چو پانی گریسته اند و سلطان بدو در اسلکان گشته و در امر جانب
 اعتمادی نماده و زمره گفتند که لشکر کشیم و محمود را با خود دمشق ساخته شک کنیم پس تدبیر نیز پسندید و او نیتاد آخر الامر میر تیمور باش فرمود که حصانایان مجسم
 درین و بار است از بهر چنین روزگار کاری که و در قرار بران و او که هر یک از بهادران بحصار می رفته در استحکام آن و خود در لال زنده در حکم ترغیل غ
 و راند بلیت جزو لال زنده در زحمان کس ندید چو بر آسمان زردبان کس ندید به پنهان و بالا جانی دیگر برودن از زمین آسمانی دیگر
 از خوف سپاه سلطان مدعی در آن حصار بود عاقبت الحی پیش پا دنا به صر ملک ناصر فرستاده باز فرمود که سلطان ابوسعید قصد بدو برادر من کرد و من حالا
 از تو خایم و لا محاله که مرا بد روزگار من شربت چشاند ملک ناصر الحی او را اعزاز و احترام کرده گفت اگر میر تیمور باش بدین جانب قدم نهجدارد
 ملک مال حکم مشارکت کرد و چون رسول مراجعت کرده انچه دید و دو شنیده بعضی رسانید میر تیمور باش امر او ساز و در روم به نیابت گذارشت
 با سبب و تجلات پا دنا به آن خزاین موقوفه عازم مصر گشت و هزار جان زیبا منظر سر و قد او در آن شدند بلیت روان با او چ
 یوسف بسبی ز فرقه نسوی مصر چون او کسی و بعلیقت و شوکت هر چه تمام تر سخت بکلب رسید امر او انچه خدمات پسندیده به تقدیم رسانیدند
 و بعد از چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در عظیم و احترام تیمور باش با قصی الخلیف کوشید و او را در منزلی که نشانیست سلطان بود فرود آورد و تیمور باش
 دست بند احسان کشاده مرغ دل ملازبان سلطان را بدانه انعام صید کرده با هم بخشش قید وضع و شرفیت و قوی و وضعیت آن بلده مرید معتقد
 او گشتند و چون ملک ناصر ابلت و استحقاق میر تیمور باش را در سلطنت زیاده از خود دید و دانست که امر او را کان دولت از صمیم قلبه بدست
 و در خوازه او شدند اندیشه که ناکاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد و بنا برین فرمود تیمور باش را گرفته مقید و مجبوس گردانیدند و او در آن
 حبس قضیع نامها بنا بر احوال خویش پیش پا دنا به فرستاده و سلطان ابوسعید بر حال تیمور باش رحم فرمود و الحی مبروران کرده او را طلب
 داشت ملک ناصر تصور کرد که تیمور باش مشمول عافیت سلطان گردد سبب اینی که بوی رسید و مملکت شام تعرض رساند او را انقبیل رسانید
 و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمور باش را گرفت بر فرورگشته سر او را مصحب از کر سلطان ابوسعید ایامی نام که بر سالت رفته بود و در سلطان
 فرستاده و سیم سپهر میر چو ان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه و نشاء او و خاتونی بزرگ شمس و عادل و فاضل بود سلطان
 او را در جباله کلاخ آورد و بعد از سلطان امیر شیخ بزرگ او را بخیر است و نشاء خاتون مادر سلطان اولیس بغدادی و محمد و محمد سلماست و سپهر
 چهارم امیر چو ان محمود بود که در کر جستان بفرمان سلطان حکومت میکرد بعد از نقل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حبس
 الحکم میا سار رسانیدند و از چهار سپهر نامزد و سپهر امیر شیخ حسن که چاک که عمراده ایشان بود زهر داد و سپهر دیگر سعی امیر الیکا و سپهر امیر شیخ حسن
 بزرگ انقبیل رسید این چهار سپهر میر چو ان که مذکور شدند و بعد از خاتون از یک مادر متولد شده بودند و سپهر پنجم او جلاخان بود که در راه اردو و غیره
 ملک خیانت الدین غوری کشیده شده جلاخان از دوندی خاتون دختر سلطان محمد خاندنه متولد شده بود و سپهر ششم امیر چو ان امیر سمرغان
 بود ایسا اندیک دختر دیگر از امیر چو ان سلطان و سه سپهر دیگر امیر چو ان سیوک شاه و باغی باشی و نوروز از یک مادر بودند و که از ایشان نیز خواستند
 تعالی و چون خاطر سلطان از چو پانیان ترغعت یافت ناری طغی را با بارت خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در شای این
 اوقات و وقوع این حالات ذره از بهر بعد از خاتون که بر ضمیمه انور پا دنا استیلا داشت کم گشته بلیت مومن زوین برآمد
 کافر ز کیش خویش تر سامجری شد و عاشق هانکه هست بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرفع شد سلطان

بهارخان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رود بهر صورت که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از سران طاقون بگذران قاضی جریب
 فرمان به امیر طاقان کرده گفت از جانب سلطان با ستاع خبری بدیع و حکایتی غریب مامورم که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زنده
 گشت چه که حرکت حیات را با کار دارد باید که از معضله ای رای پادشاه سر نشاید **بلایت** خلاف رای سلطان رای چنین سخن خویش باشد
 دست شستن اکنون مصلحتی شما در آنست که طوعا و کرها با مفارقت بغداد قانون اختیار فرماید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان
 بر جان ما رواست و بهر فرمان طاقون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصل دلاری می فراموشت اغیار رسانید سلطان در خطبۀ بغداد
 طاقون و قبیل با بعضی از اعیان مسارعت می فرموده قاضی گفت ارتفاع جانبین و دفع موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شریعت
 چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه هر چون صبح امید در قسم برود چند روز در مفارقت دلداری نظر و سهل و آسان نموده چون
 مدت عدت منقضی گشت فرمان داد که اسباب طوسی و زخافات ترتیب دادند و باین شریعت غرامت بصفایان عجل شدن تسبیح عصمت را در
 تحت تصرف آورد و فرموده مجلس نشاط و سرور آراسته بساط خرمی و انبساط طرب ساخته و شب تاریک را با فووضن مشاعل بمصباح
 روز روشن کرد اندیند و مخبر خوشی الحان آواز زد و سرود بمقدور آواز ساند از سماع زامی روح افزای انسان نغمه بر فلک در جرج آید
 و جرج از ساند آن بریم منجربند و ماند زین پای برجای ماند چون بغداد طاقون بر تخت تکیه یافت و بر دیگر چوپانیان از حقیقت قبول
 با وجع دل رسیدند و اگر ظلم و تعدی ناری طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او در آن زمان ناری طغای نیز
 کسوفان زبان بود که در جنگ کشاید چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابو سعید کرده بود و در زمره خاصان و انانان
 پادشاه انظام یافته آن شخصی بود بنایت فتنه انگیزی با یک و ظاهر پیشه و ناپاک و دشمن خواجه خیمه و برادر از جهه شمشیر نفوس نموده چنان
 ساخت که مانند چشم بد جمال آن در آنست که گرد او گرد و تکلیف که ملازمت سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چوپان برود و پیش
 از رعایت سده لوحی و نیک لغوی سپهر او را از قصد او مانع آمد ناری طغای بنا بر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما از دشمن
 خواجه استعارای مقام داشت و چون تقصیر مزاج سلطان را نسبت بچوپان چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعیها نمودند
 و افعان طعنه دست با اوال و متکلفات انسان را در آن کرده تا درون وقت گشت و درگاه اولاد و ملجا و اعوان و اشراف شده و اطفال
 نخوت و تکبر بر رخا فانی اندام ننموده که موافق مزاج اشراف سلطان نیامد و بنا برین پادشاه او را با مارت خراسان مامور گردانید از نظر مبارک
 دور افتد و هر چند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امراء عالمیقدار بود ناری طغای رای این معنی و توارمی که زیر امیر میست
 که بجای امیر چوپان امیر لاهور باشد القصد طوعا و کرها ناری طغای بغیریت خراسان روان شد قتلان در بازندان کرد و داعیان در
 که نوازه بر آنکسها ایملو که گشت تعلق بود و بعلق گیر و ملک عیالت که نوری را با وجود کشتن امیر چوپان و نیکو نگه داشتن او و دار بهما مغرول گردانید ملک
 عیالت الدین درین توجه باردی نصرت ترین عازم را نذران گشته ناری طغای ملاقات فرمود و از رخصت خواسته هر چند این معنی ملازم مزاج او
 نبود موضع تراتت کرد و ملک بعثت و وعده از جنگ او خلاص یافته روی بفرمان نهاد و بشرف پای پسین شرف و سرفرازی گشته و بفرام و عواطف پادشاه
 مخصوص آمد و چه به برانج ساند که ناری طغای در زبان هرات و آنچه تعلق ملک دارد و دخل گزند ناری طغای از استماع این خبر ایات خصوصت ملک
 و فرزندان او برافراخته و ایچی بر سساده ملک شمس الدین بر ملک عیالت الدین را که از ملوک غرور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود و طلب داشت
 ملک زاده بای در دامن و فاکر کشیده و سخن ناری طغای التفات نکرد و ایچی باز گشته ناری طغای رای ملک داروغه افغان را با سپاه کران به راه نرسد
 ملک شمس الدین را بر جبر و تکلیف پیش او بر ملک زاده زامیت خلاف برافراخته و قدم در میدان مجاری نهاد و مخالفان را منتهز ساخت و
 ناری طغای بغیر خود متوجه به راه گشته هم کلامی تراتت کرد و ایچی چند از دی در آن ملک صادر شده خایب و محاسر مراجعت فرمود و ملک عیالت الدین

در اردوین خبر شنید و سالیخته رحمت معاودت حاصل کرد و در آن دان که ملک متوجّه خراسان شد ناری طغای لشکران بسراپها فرستاد و اورا بخت کرد
و ملک غیاث الدین حسن بن میرزا بایان مجلس چنان بهره رفت که بچکس برگرد او رسید و درین اثنا ناری طغای آتش ظلم سپیداد و در خراسان برافروخت
و بواسطه ارجوئه که شنید ایچی پیش پادشاه فرستاد و کاشکر کران از دیار دارالنهزام فرستاد و بدو احتیاج است سلطان ابرهید با شش تیمور را با بعضی
امرا سپاه سنگین نامزد خراسان گردانید و ناری طغای چون دانست که بواسطه افعال و سیمه اعمال با پندیده معایب پادشاه خواست لاجرم غیاث
غارت کرده از سایر بلاد خراسان مال فراوان ستاند و در پی بارود نهاد و هر چند حکم بر لایع می داد که از اینجا که رسیده باز که دلفت آن نمیشد و در راه با
آتش تیمور که حکم بر لایع حازم خراسان شده بود ملاقات کرده آزاری که از بغداد خاقان و خواج غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و با هم قرار
دادند که آن هر دو صاحب اختیار از ازمیان برگرفته بعد از آن اصلای خارج پادشاه نمایند و بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که حال سلطان
فرستاده او را بخود درین امر معنی ساختند و از جمعی دیگر را نیز موافق گردانید و بایکدی میخواستند که ناری طغای بسطانیه رفته اگر دفع ارکان دولت
موافق مزاج سلطان باشد و بخواه الا قصد پادشاه کند و آتش تیمور در دود فروین بهانه ترغیب اسباب یورش خراسان اقل نموده ناری طغای طغای
رفت چون ظلم و تعدی آن کار کشید مراد السبع سلطان رسید و بر او در ایار کار خویش را بداد و بغداد خاقان که در استیصال خاندان پدر خود را
مستقل میدانست خاطر بر انتقام قرار داده داعیه داشت که آن خاکسار را در دود بوار اندازد و ناری طغای از مشاهده این حالت سرگرم شده چاره
جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و آتش تیمور را امیر نوین گفته از او استمداد نمود و امیر نوین او را بوعده و نیت در حال کیفیت واقعه با خواج
غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواج بآن سخن التفات نمود اما پادشاه از استماع این حادثه عظیم طول و متفکر شد و ناری طغای جمعی را مسلح ساخته
بر در دره کشد که در خواج بود موقوف گردانید و خود بدین وزیر رفت و اجازت ملاقات شده خواست که باسلای و نوگری چند را آید بر او وزیر
با ناری طغای گفت که حکم بر لایع است که هیچ آفریده باسلای پیش خواج برود و مسلح از خود جدا ساخته تنها در آمد و چون دید که میرزا او بر بدت مقصود
نماید ملق و تبلیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف اعلی بر سر غیبت آید و خواج متقبل شده او را روان ساخت
و گفت من نیز بیرون می آیم ناری طغای بیرون آمده بر در دره بقصد خواج در کمن عذر بایستاد و ناری طغای با عیله از اشرف پیچوس آمده فطر رحمت
و کبری در بر و ن خواج را در میردن سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض گردانید که ناری طغای با عیله از اشرف پیچوس آمده فطر رحمت
و عنایت بیاید پادشاه از سلامت نفس وزیر متعجب شده هیچ دانی که او درباره توجه اندیش دارد خواج عیله داشت که من بنده در کام و مشمول
عاطف پادشاه هر که در شان من بداندیشد بدو عایله کرد سلطان فرمان داد اما ناری طغای را بگیرند شخصی خدمتش را خبر داد و او چند اسب و قوا
و مسلح چند بر داشته داده نوکر از سلطایه قرار نموده با پیدایش سلطان از کرختن او آگاهی یافته خواج را لولور ابر سمت خراسان از عقب اردوان
فرمود ناری طغای را بر اجبال و حرکت آید و از بالای اهر که نشسته در کلبان روز بعد دوری آمد با امید آنگه خویش را در خراسان با تابع و نوکران
خود رساند و خواج را لولور او را یافته و ایچیان قفسر با طرف روان داشته حکم کرد که هر گنجایند او را در راه پادشاه رسانند و چون ناری طغای گفته
و کرسنه چهار بایان که از رفتن مانده بودند نواحی رسی رسیده در دره چنان شدند و نوگری را و طلب طعام فرستاد و نوکر سجای حاجی آیتاماس و جمعی مولای
که در آن حدود پورت داشتند رفت و حاجی آیتاماس آن خوف و اسر در لشکر آید و آن شخص دید و دانست که آن در بر طرف صواب نیست و
بفرخ چرب از وی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر ناری فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم با ساقی چنگیز خان و فرزند
او بر چه مان است اینجا توقف باید کرد تا از غیب چه بدید آید و بحسب اتفاق معارف این حال ایچی رسیده حکم بر لایع رسانید که ناری طغای را هر جا
یابند بنده کرده بار و دیه بایان رسانند حاجی آیتاماس او را مقید ساخته و در عرض سه روز بسطانیه گردانید و در روز فرار ناری طغای فرمان اشرف
نفاذ یافت که ایچی رفته آتش تیمور را گرفته آورده در حدود قزوین بجای دهر سیاهک فرستاده سلطان در روز رمضان قریب بوقت غروب نزد

بر دوفان شیر و ماه را نهاده گردان ای پادشاه صاحب که به پادشاهی پستی طاعت هم بود از میان بردار صاحب سید از در است و شوکت و جود و عدم ایشان را شکر ادوات را بخسان انعام می کنی چو جای قصه که اندیشه هم گری نماند القصد و زیر امر اقتدار را با خاثر با لشکر کران از قزاق باغ اراک بهرم زرم بخا خا بولایت را مغرب و در آن حد و دیر و فریق را اتفاق ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه عشر رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه و در آن که از شتری بسیار طالع و در بر محقر بود و در جوب در پیوسته و یکی از سهوای پادشاه و وزیر آن بود که بسیار ده قسم کرد بخشی در پیش پادشاه جای گرفتند و قسمی در پیشه ملک وزیر که بستند از چند اراخان سازید و مردان مرد بسیار داشت اما بهشت غیب بخش امیر علی پادشاه می گفت که من فستق علیه غلبت کثیر با انعام و در انشای محاربه و مضار و محمود و السین قلیق و سلطان شاه که عداوت در پیشه صاحب سید در سیند داشتند بعد از عداوت سر برافراشتند و توقیر اراکان را با انعام اخته پیش می سر می سلطان نماندند با وجود این صورت پادشاه پامی ثبات و وقار و عیش و جنگ های مرد اندک و مقدار این خال حلیه بر خاطر امیر علی پاد که شته سوری را فرمود تا بجا نماند میره فاخته آواره در انداخت که پادشاه و عذارای را بطرف قلب فرستاد تا کردن برافراخته او را ز کشید که شاهی وزیر و لشکر میره از بهرم در ریخت امر او بهادران این خبر شنیده راست پنداشتند و جمیع ترک آن ترک نام و تنگ گفته از معرکه عثمان بر افتادند و سوغا که جستان رفته سایر امر او اطراف پریشان و سرگردان شدند و خواجی غیاث الدین محمد وزیر و برادرش بر سلطان ثبات قدم نموده و دهاوری دادند و چون دیدند که کار و ملک است و کار و فاجا حکم قضا و بعد از کوشش بسیار فرار اختیار نمودند و طایفه تکاملی ایشان رفته هر دور در سه گنبدان مرا گرفته پیش امیر علی پادشاه بر نزد خدمتش با وجود آنکه از راه از دور در خاطر داشت مسلم اعزاز و احترام بجای آورده خواست که در برابر جفا ای او مروت و انسانیت تقدیم رساله را چون امر او قتل آن در عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه با کاشان و همداستان شد و در جادی عشرین رمضان سال مذکور خواجی غیاث الدین محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش نیز با دوسه امیر بعد از سیاه روز همان شربت چشمه ندان دوسه بیت از مرثیه صاحب سید خواجی غیاث الدین بر کشید و کتب تاریخ بنظر رسیده درین مقام ثبت افتاد

بعیت جای انست کا خزان امور و بر سر از دست چرخ خاک کنند درو مندان هر از سر در جامه در بر و صیج چاک کنند انعام در گیرند ناله و آه در آک کنند که در سیری بدان عزیز را بچنین جزای هلاک کنند امر تحصیل و ضبط اموال و زیر و مواعین لوگهان بهتر تر فرستادند و نمود و او باش که در آرزوی چنین روز سالها انتظار میکشید دست بغارت و تاراج بر آورد و از ربع رشیدی و متاراج اتباع خواجی غیاث الدین محمد بندگان لغو و اجناس و مرصعات و کتب نفیس و ریخت قیمتی و اوافی زمین و زمین بیرون آوردند که حجابان از قیاس و تخمین عاجز آمدند و قریب هزار سراسر کبوتر بیچ نسبت داشتند بدین جهان تاراج یافت و بسیاری از آنها که قوت برای مان نداشتند صاحب شربت و خداوند توان گشتند و او را کانون را در ولایت سجا گرفته و او جان بر نذر و دست و ریشه امیر شرف الدین محمد شاه انجودانه انقباض رسیده و در سال و شوال هجری سال از دنا و خاتون و خری متولد شد و امیر علی پادشاه خاطر جمع کرد و در امر سلطنت مستقل حکم آن الانسان لطیفی ان راه استغنی دولت و شوکت خوشن و از امر مستغنی دانسته و ارباب استبداد و استقلال افزاشته و در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان مشورت نمی فرمود و در مقام مملکت مظلوم بود و امر ازین صورت متفرقه اطاعت او را از حجاب شمر نذر و پای در دامن بی اختیار کشیده و قطران می بود که از غیب چروری نماید امیر علی پادشاه و منصب نیابت و وزارت خود با امیر جمال الدین بربراج الدین علی شروانی که عالم دیار عرب بود و تعویض نمود و آن مرد عاقل را چون برکن دولت زیاده و ثوقی و اعتمادی نبود در ایام اعتبار خویش چشم بصیرت گشوده و جزو لجنی مردم نفهم و بغیر از انست خاطر و دست و دشمن بر بیچ امری دیگر اقدام نمود و زنی سعادت و ولتمندی که در زمان قدرت و کینت طری مروت و انسانیت مسلک دارد و دوستان و ارباب عالی و مناصب سینه رساند و دشمنان را باطفت و احسان و جود و امان دست گردانند که کجرا و اعتبار ده روزه بخار و در و و بنهار و باغ راه و در زبان بغض و هیزان کشاید و در مقام اید و اضرار و مخلصان قدیم هر از این بر جا و اخلاص مستقیم آید و آنکه با مرز و

معاشر با کینه را طایفه طایفه که ازین طبقه برزادر پیوسته در سینه بی کینه ایشان بخت خلاکار و لغو زبانه شدن و سرسخت اعلان انقضای
چون ادا و استیلا و امیر علی پادشاه و قوم او برات در دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی طهای حاکم دیار بکر مقتضی کینه دیرینه که ازین قوم در
خاطر داشت را بخت محالفت امیر علی پادشاه برافراشت و بخت بر دفع و استیصال او و متابعتش بر داشت و التماس کرد ازین کار کمال امیر
شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آفریقا که بر سر سلطان ابوسعید بهادر خان بود و در آن ولایت روم بود و در طلب ملک ایران و طمع
فتح دشمنان بخواب و ترغیب نمود ذکر خروج محمد خان و ظهور و خروج شیخ حسن نویان امیر شیخ حسین بزرگ تبرک که بر
حاجی طهای و شیخ ولایت ایران و از وایجان را منظور و نظر بخت عالی نعمت ساخته سلطان محمد بن یول قتل بن امیر تور بن ابناجی بن ملک تور
بن ملک خاخراب پادشاهی برداشت و امیر اتارا در ولایت روم نایب گذاشته و بالشکری آراسته بفرستاد و آواز ابلیس را در الملک تبریز کرد
و چون نزدیک آن حد و رسید اندیشید که بی جنگ و خون ریختن و حرب و کجی احتمال دارد دست در کردن و طلب حاصل کند و بنا برین رسولی
که بر دقایق سخن گاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد و بفرستاد که ما در بیک الوس بوده ایم و با و ایجاد هم سیدیم و بطور احوال یکدیگر را
معلوم داریم اکنون صلحت جهان نماید که شخصی را که شایسته حکومت باشد با اتفاق بر تخت نشانیم و بر کس تسخیر قیام نماید **بیت**
چون کار آن جویدان کاران بر آتش بود و در سر زمین تافته نسکین باید و ایل و الوس در عتافت نیاید و ملکت معمور و آبادان مایه امیر علی
پادشاه در مقام موافقت آید اما امر که بر دولتش استیلا داشته و بر آید از ده گفته ایم این ملک بجز بشمشیر گرفته ایم بفساد افسان از دست بایست
تواند بود **بیت** و امن دست بصد خون دل افتاد دست بصلوئی کند و هم را نتوان کرد و ایچ فرستاد و فرمود بر آن
که در واهی فرود رز توابع الاناق متبع و رویه کار یک رویه کنند در ایچ شتر ذی انچه دست و نشین و بسمایه هر دو کرده و در موضعی که مقرر شده بود
اتفاق ملاقات افتاد و در آن حال امیر علی پادشاه حیل و خاطر آورد پیش امیر شیخ حسن که فرستاد که ما در مسلمانیم و پادشاه بر سر ملک با هم مجاز
نماید چه لازم که ما در میان باشیم و در آخرت بجز خدای مانتی معاف و عذاب کردیم امیر شیخ حسن متمسک و مبدل داشته و بهر از سوار بر فرار داشته
بر آمد و امیر علی پادشاه بر طرف دیگر ظاهر فرار گشت و همان بر جنگ و قتال اقبال نموده آتش حرب اشتعال یافت و موسویان بر رویان کباب
گشته اما عاقبت تسلیم حضرت بر چرخ محمدان زدند و بیان این سخن که محمدان آثار و عجز و انکار بر صفحات روزگار احوال و انصاف خویش مشاهده کرده
از سر کوفتن برافت و موسویان در عقب تهران رفته لشکر را بفرستادیم و جمع بایم مشغول شد و درین حال امیر علی پادشاه غرم و دستان و دفع طفر
توم از آن در آب خانه رفت تا بحد و صورتیام نماید و احتمال داشت که از ارجل امان داری و در رکعت نماز لشکر را که از وی فی الجمله چون امیر شیخ
فرست یافت کجی و نظر السبیل من علی از بالای پشته شیب آید و کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت و موسوی خان از قتل او خبر افتاد
بجانب بغداد و بخت و میر شیخ حسن کاشی کرده جمعی کثیر از کرکیگان را بر فراک دولت و جوان انداخت و بعد ازین فتح حسین در رکاب سلطان محمد
مترجم برزنده آن سرزمین را بوجود خویش مرین گردانید و خلفه و مجریه سلطان ابوسعید دشتا و خاتون را در عقد آورد و خیال بغداد را و آن که سلطان
برزخ و کلف از وی ستاده بود و بوصول دشتا و خاتون بدل دیا محل امانت و جای ملکات امیر شیخ حسن از نادگان صاحب معید خواهر
عیات الدین محمد زنده را بعبایت و حفاظت بی نهایت سرور و خرم دل گردانیده و منصب وزارت با میر سعید شاه بن ملک محمود شاه و اخو خود آتش
الدین زکریا که داماد و خواهر از صاحب معید برادر و سلطان شاه فیر امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون می نموده بود با عدم علم فرستاد و بجهت
موصوفه از راه اذربایجان و ابرامت باک صاحت و تبریز آمده و شهادت و ساینک و پسرش امیر سید رفان و رفان مدان کرد و چون ازین جهات باز
برداشت بساط طعش و شربت گسوده و نوری چند استماع نغمه چنگ را بر استعمال تیر فک و بشمشیر آنگاه مرچ داشت و در این اثنا امیر ابرامی
مخالفت کرده امیر السبیل قتل بطرف خوزستان رفت و از آنجا بپس خان محلی شد و امیر زاده علی جعفر را و خراسان پیش گرفت و ذکر

مستور سلطان ابو سعید نوید دوازده شش از آن موضع با امیر خراسان و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خاص مقران روان شدند و چون بساوه
 رسید امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد اما آنجنابان هیچ فایده بران مرتب نگشت زیرا که طغایم تورخان و امیر خراسان
 در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد بنمودند و خواجهر بزرگوار در داری که هنوز قرار استقرار بی پیدا نکرده بود و ثقات خرج میبایست کرد تا کار را
 طروت در دفعی گیرد بدین صضا بقا غار نهاده از مقتضای لحاج و غنا دلیل سیاق به مولی تجار باز نداشت دست بر مصداقات و اطلاقان او دراز
 گاشته و متوجهات الماک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقضهای دیرینه پیش گرفت بلکه اضعاف و
 آلات حاصلات آن ملک در اینجا حجاج مصلح پادشاه و ارکان دولت او صرف شدند و امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که محقری که از آن سلاطین اسلام با
 نایت موقوف العلم و برقرار ماند محسوس بدولت افتاد و آن مصلح پادشاه خسارت و زیرد زبرد آن احوالت و انکار بطوری بیست و امیر شیخ حسن با خود گفت
 چه چیز این کار بد کرده ام گناه از که دانم که خود کرده ام و چون هیچ نامنی نداشت با ضروره بران کردیات تحمل میفرمود و در این شانشانرا که سالیان است
 سیور خان و امیر شیخ حسن چو بانی با و جان رسیدند و امرا او بر تهرک متورماش شده را در بعد از گرفته پیش ایشان رفته و در جواب فرمودند
 و امیر شیخ حسن چو بانی از غل کباب است و کار در این طغایم تورخان و امیر شیخ حسن المکانی بیغا همای صلیح التبرجیح الکفر فرستاد و رانشی ترو و الحیجان
 و ارسال کتابات و دعاها کرد و فریب آمد جمعی را بران داشت که پادشاه را بدینا دعا خواند قطع کردن دعا در فلان شده که امیر شیخ حسن عدری کند
 و چون وفای پادشاه و بقاء مبدل شد امیر شیخ حسن چو بانی در ختیع طغایم تورخان و امیر شیخ حسن دعا خواند که از حضرت تحب الدعوات و دیراست که سالت بنامیم که وظل
 عنایت تو بر ما نماند که بسوخته و معدود شود اکنون اگر رضای حضرت شایشی بدان مقرون کرد و پادشاه را سالت کرد و تاج تو را بر ما جمیع چو بانیان که
 طاعت و فرمان برداری بر میان جان بند بر مشروط بلکه در دفع شیخ حسن المکانی که با ما عیاد و اتفاق نمائی طغایم تورخان باین افسانده و افسون دل از
 دست داده و در جواب گفت که من در جمیع امور را شاستم مقام امین سخن را استحکام با شیخ حسن چو بانی گفت این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط
 بد خود رقع فرستد مشتمل بر اسالت ما و ابراز اتفاق شیخ حسن المکانی با سالتیک آن نوشته دیده طغایم تورخان از قلت تدبیر و عدم ملاحظه و اکتفا بر
 و خاتم احوال طری چند قلم آورده فرستاد و مضمون کتب اگرچہ بانیان باید که بر قصد المکانیان اقدام نمایند اما تاتاریس بر ایشان مفر کرده و طایان
 فایز و آموده کرده و چون این مشک دست شیخ حسن که حکم اقدار و اب غری و اقلان بر روی خود متعجب و بدگفت اکنون لشکر خان از بهر تو و دیگر
 هنگام بجای معسر شیخ حسن المکانی رفته و اب او طلب داشت و رقع طغایم تورخان بدست ایشان داده و بیغام فرستاد که از اماندان اکسر را که او را
 و هزار تومان در جای او صرف نموی و استیصال فاخذن و چنین فکر امیکند و از آن زمره دشمنان شماری تحمل آن دارم که مثال این امور را که موجب
 نقیض دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن المکانی که این کلمات شنیدند و خط بدیم تحب و متعجب و دست بردست زد و از خواص طغایم تورخان روز را
 طلب داشته آن کتابت بدان داد و روز و نخل مفضل شده فصلی در فریب شیخ حسن کو طبق که طغایم تورخان داده بود باز را ندان مجلس پیش پادشاه طغایم
 رفته زبان بلاغت و سر زان و کجند و طغایم تورخان از تهر شماری هم در التشب کوچ کرده متوجه خراسان شده و دیگر با طراف و جوانب رفتند
 عقد جمعیت سپاهی چنان عظیم و شگرت بیک تدبیر کجی نگشت و اساس دولت چنان مشید بیک تدبیر منهدم شد فاعل اعدائنا بحکم امیر
 و چون امیر شیخ حسن المکانی را از مساعدت طغایم تورخان و سپاه خراسان یاسی روی فرود داشت بران گاشته که بدین راین واقع بچه کیفیت کند و بزرگان که
 نمایان عاقبت دای او بران مستر ارایف که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان بن الباقان را که اول او از الدین میگذشت با دشاهی مرسوم
 کرد و این معنی از قوت بغیر آورده و فرموده و در محلی که در آن طرف او بود خطبه نام او خواند و شغل وزارت را بهر تو و شیخ حسن الدین را که مقهور داشت
 و زمرسان سبغ او رفته بر ولایت خراسان و عراق عرب و دیار که استیلا یافت و کسر سلطنت سیدمیان خان و بعضی از
 قضایا که در ایام او روی نمود امیر شیخ حسن چو بانی که شاهزاده سالتیک بخت او را بجز سلطان بیاور دانی بداشته بود بعد از چندگاه

نذیریه خورنی در سلطنت ایران نمایان گردان مردی ساید و نرسید که سائیک قصد او را و با برین رعایا حرم نمود چه کس را از انواب امیر سرخان
 پسرش که علما مات فتنه دشته ایشان مشاییده میکرد و قتل رسانیده سلیمان خان را از اعدا دشوار کرده شجوت بی اهل کربو بر سر رخایت نشاند و سائیک
 طوعا و کرها در جبال خلیج آورد و در عراق عرب و از راه میان واران و موغان و کرجهستان خوزستان و راشد و نستان در سلطانه اقامت نمود و چون آنجا
 به بیت الشرف خویش رسید و دشوال سنا را برین و سبایا و جان رفت و امیر حسین چو با پی از غوغای سبزان حین با پیوست و سلیمان خان از
 تیر و امیر سرخان از فرغانه و حرکت آمده با طبعی شایسته و خلقی کثیر در او جان جمع گشتند و در آن اندیشه شیخ بزرگ با خان تیمور خان و لشکریایی عراق
 عرب و دیار دیگر و خوزستان را هم در میان آنک از بابیان کرده بودند و آب لغت رسیده و اینجا که تیر از او جان بیرون آمده روی با و نهاد
 و در نواحی لغت نویسن را با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوستند و امیر حسین چو بی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معده وی چند خود را بر
 قتل بعد از آن از و سبب حرات و جلا است از افراسیبه چو با میان امیر سنا و دارد و با و حاجی یعقوب شاه و محمد و کرکامحه آورده بر میمنه بعد از آن
 که بعضی از امیر سرخان و مسافران بود غالب آمد و مسافران با و کار سلطان ابو سعید بهادر خان درین مصافقت قبل رسید و جهان تیمور
 خان در بعد از آن غایت شده راه کریمش گرفت امیر شیخ حسن چو بی بکر و در عقب کرخیگان رفت و یکس از ایالت و باز گشت و در صفر سنه
 ۸۵۱ هجری در میان سبایا و کریمش قرار گرفت و در هیچ اول سال مذکور امیر سرخان را امیر حسین فرغان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند و ملک الشرف را
 نیز از طرف فارس فرستادند و امیر شیخ حسن را بی چون دید که از جهان تیمور خان کاری می آید و روی حجبین سال سلیمان خان و امیر از او جان
 جمیع گشتند با دفع دشمن بتمام نمایند و این امیر با غی باستی بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چو بی داشت از روی سلیمان خان بیرون آمد
 شش هزار سوار را در موضع سهند بعبادت خدای گشتند بودند و پیش آنکه میرفت و بسبب اتفاق هم او قریب باروی امیر شیخ بزرگ افتاد و بعد از آن
 که در سبب دیده و خود گردید که لشکر سنا رسیده که جنگ ایشان رسیده و در محراب برضای انجاعت استیلا یافته بهیت غنیمت دانسته و با بعد از
 عثمان باز پس گشت و در انشای این اوقات امیر شیخ حسن علی کاون میراد و طغای تیمور خان زبان طعن تشنیع دراز کرده با او میگفت که در دولت عراق
 لشکر کشیدی و بمسئول مقصود باز گشتی این معنی موجب سقوط دولت و خطا طومر بنده تو شد من اگر سپاه با جانب کشم عراق را با سنان مسخر سازم و خیال
 آن ملک را باغ اراغی شده با سبایا تمام بجهت آگاهانیده و آنست که **بیت** سعادت بختشایش اوست نند جنگ بازو
 نور آری رسد چو دولت خجسته سپهر بلند نماید و ای ملک در غیبه پیغام با میر سرخان فرستاده او را با خود موافق ساخت چون شیخ حسن
 لوطی این عادت آگاه شد و در ملک الشرف را با یکدیگر شکیان جنگ دشمن فرستاده هر دو کرده در حدود اهر یکدیگر رسیدند و حربی صعب اتفاق
 افتاد و در ای ملک بن امیر سرخان در آن معرکه و در آنجا که در و دلاوریان اشراف سلسله اتفاق مخالفان را بر زمین و لوگ نیزه انهم کشودند و اهل خراسان حرات
 و ولایت عراقیان شایده کرده عثمان بر افتاد و در آن حالت و شرسندگی نماند زان می شناسند و امیر شیخ حسن علی کاون پس از امر اجبت جنگ و جبهه الدین
 سر به پا گشته شد چنانچه در آن می آید آنست الله تعالی و ملک الشرف جدا از ازم لشکر خراسان عراق عجم را که لفظ تمیز می شناسد کرد اندید و در آن
 شده و از آنجا که بعد از آن امیر سرخان بسبب حرات و لشکر خراسان از ملک الشرف متمسک شده هم از زمکا و متوجه ولایت دیلمان گشت و
 امیر شیخ حسن کجک چون خاطر از خود امیر شیخ حسن علی کاون و لشکر خراسان فایز ساخت از ملک به تبریز رفت و از آنجا عزم رزم حاجی لغای و حرکت کرد
 و در مقدمه قتل خواجی حاجی را پیش او رفت و در حاجی لغای اهل و مرافقت نمود و برادره خود او را بشاه و محبوب قتل خواجی بکومت امیر شیخ حسن
 روان کرد مولانا طوطی را معطی را طالب داشت با سبب که مولانا را رسال فرمود و امیر حاجی لغای دل
 بر مصالحه نهاده و لشکرمان را رخصت داد و گنجای خود رفته و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن چو بی با خواجی محمد الدین رشیدی را با پیچید و از
 بجانب دیار دیگر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود با و هزار کس از عقب متوجه شد و امیر حاجی لغای ازین واقعه خرامته فرار برقرار راجع شد

و در یک شب در وره را قطع کرده و اجازت می نمود و ملاطفتی را بخدمت عیال میرزا حضرت مراجعت از آنی داشت و ملاطفت میرزا حضرت میرزا حسن رسیده بود و بدو شنیده بعضی رسانید و میرزا حسن بن آن سخنان را ملحق شده همچنان میرفت تا ولایت میوش رسید و لشکریان او در آن دباغ را بی بسیار گرد و دغا آتش زده و غارت می نمود و عاقل مار دین به اسم دشمنی سلیمان خان میرزا حسن چو بیانی کایک بیضی قیام نموده و نوازش و سوز و گریه یافت و از خود و مادر بن میرزا حاجی یک بن میرزا حسن بن میرزا چو بیان موجب فرمان بالشکر سلیمان یک میرزا حسن الیگانی متوجه بعد شد و میرزا حسن بزرگ میرزا حسن جعفر و فرزند حسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد و بعد از کوشش آنکه کشت بر بیانیان افتاد و میرزا حسن الیگانی داشت غراب و درین ساخت و سلیمان خان را بعضی از عساکر به تبریز آمد و میرزا حسن کوچک با ریدن در زمین ساخت و از زمین آن را بجا بیضی خط گرفت و بجایه و از موضع نمود و بهی که از سستی یافت میرزا حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر شد از راهی که داشت در فصل خریف میرزا حسن به تبریز آمد و سلیمان خان و میرزا مشارالین بستان محل اقامت در آن دیار ماندند و تابستان میرزا حسن چو بیانی وزیر و نایب الدین محمود بیاضی را با سلطانی فرستاد و میرزا حسن بدست آورد و پیش او روان ساخت و خدمش ده مرد معتبر از انواب میرزا حسن برقراره و زود فرمود آتش را از کثرت تیرانه ظاهر داشت کرد و میرزا حسن و عاقل مار دین و وزیر میرزا حسن داشتند از آن بقا حصار در زم زمستان و دباغ و لایق و نصبه بلوای رفته و نوبت حاجی طغی و منازل و ستانان غارت و مال جمع کرده به تبریز مراجعت نمود و در آن شهر عمارتی بس رفیع از دره و عاقله طریقه انداخته در آنک فوجی با تمام رسانید و در آن زمان وزیر عمارتی بکلفت تر از آن بنود ذکر کرد و ادبای بیستی بن میرزا چو بیان و ملک اشرف که ولد میرزا محمود تاش بن میرزا چو بیان نویان بود و رفتن ایشان پیش میرزا حسن بزرگ و در کجین از اردوی او در آن زمان ملک اشرف از تشریف آورد و میرزا حسن او را با حاجی عاقل مار دینا یوس شده بران را که با حاجی بیستی با اولاد است کرده میان عم و برادر زاده بیانی محبت می داد و آنکه یافت و چون برادر میرزا حسن کوچک توبی داشت و باقی پیش میرزا حسن بزرگ رفته و در آنی که او عازم ولایت کرمان شده بود و میرزا حسن وظایف اعزاز و احترام تقدیم رسانیده مقدم ایشان را گرمی داشت و معارف این حال طایفه از امرای و برات میرزا حسن چو بیانی با حاجی شد و بجهت میرزا حسن الیگانی پسند میرزا حسن کوچک باقی امرای و برات بقتل رسانیده و سیله اندیشیده جمعی را بران داشت که بسم میرزا حسن الیگانی رسانیده که میرزا حسن کوچک کشتن با حاجی بیستی و ملک اشرف فرستاده که شاهان و دشمنان در آن طرف رفتند و غایت از ظاهر شد که گشتار از حضرت دست فید بین منبر و دیگر اندیشیم و در روزگار

بیت فلان را کس نماند که او را کار برادر زود کند
 میرزا حسن بنای قریب جوار دشمن اندیشاک شده خواست که ایشان را بکشد
 از حرم مجلس کسی با حاجی بیستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اجل دو میرزا سواد و با خبری بود برادر که رفته و اشکریان از عقب رفتن بی میل مقصود داشتند
 میرزا حسن بزرگ بعد از مراجعت نمود و میرزا حسن کوچک به تبریز رفت و ملک اشرف و حاجی بیستی را از شقت و ضعف دوستی با برادر رسیده خواستند که از آنجا میزبان فرستاد و در آن دلاشند که رای ملک بن السین بقتل اختتام بسیار در آن موضع است و امرایا ساعشی کرده با مقصد از آنجا که امر داشتند بر سر او افتند و خدمش را بقتل رسانیده اموال فراوان گرفته و مرمت احوال خویش کرده با ملازم و جمعی از بی و جوانان که در اسارت آمده محکم گشتند و با صفهان رفته و باغ ستم نزول کردند و طلال و دلم در و سامی اصفهان بخدمت ایشان گسیبند و میرزا ابیم از حیدر آباد کاندان میرزا حسن چو بیانی با غلبه تمام با میرزا بیستی و ملک اشرف پرست و امرای اصفهان و صاه دره آغاز نهاد و از متولیان آنجا مال فراوان گرفته و با سبب سلطنت آن و شتر و علم و لغاره و تون و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده و میرزا عباس شده و با برقره رسیده آتش شنب و غارت و از ولایت زده و در آن بوش از لشکریان اسب لایع و لایحی بر عاقل مار دین و از آنجا قرب دینار کس را که از اسب اسکر سیاه بپناه بغای برده بود و در حال انواب بشیر از جاده و بلان ساختند و میرزا حسن او را سخن اینو حکم بشیر از خبر یافته و بر عیت آلات برده قیام نموده اسباب حصار را در می مرتب گردانند چون امرایک نفر از بشیر رسیده و غریب جاد از آنکه میرزا حسن کوچک از جانب تبریز آمده و در کوش ملک اشرف سخنی گفت و او دستار بی بر روی نهاده و میرزا بیستی

و در آن زمان که میرزا حسن بزرگ میرزا حسن جعفر و فرزند حسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد و بعد از کوشش آنکه کشت بر بیانیان افتاد و میرزا حسن الیگانی داشت غراب و درین ساخت و سلیمان خان را بعضی از عساکر به تبریز آمد و میرزا حسن کوچک با ریدن در زمین ساخت و از زمین آن را بجا بیضی خط گرفت و بجایه و از موضع نمود و بهی که از سستی یافت میرزا حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر شد از راهی که داشت در فصل خریف میرزا حسن به تبریز آمد و سلیمان خان و میرزا مشارالین بستان محل اقامت در آن دیار ماندند و تابستان میرزا حسن چو بیانی وزیر و نایب الدین محمود بیاضی را با سلطانی فرستاد و میرزا حسن بدست آورد و پیش او روان ساخت و خدمش ده مرد معتبر از انواب میرزا حسن برقراره و زود فرمود آتش را از کثرت تیرانه ظاهر داشت کرد و میرزا حسن و عاقل مار دین و وزیر میرزا حسن داشتند از آن بقا حصار در زم زمستان و دباغ و لایق و نصبه بلوای رفته و نوبت حاجی طغی و منازل و ستانان غارت و مال جمع کرده به تبریز مراجعت نمود و در آن شهر عمارتی بس رفیع از دره و عاقله طریقه انداخته در آنک فوجی با تمام رسانید و در آن زمان وزیر عمارتی بکلفت تر از آن بنود ذکر کرد و ادبای بیستی بن میرزا چو بیان و ملک اشرف که ولد میرزا محمود تاش بن میرزا چو بیان نویان بود و رفتن ایشان پیش میرزا حسن بزرگ و در کجین از اردوی او در آن زمان ملک اشرف از تشریف آورد و میرزا حسن او را با حاجی عاقل مار دینا یوس شده بران را که با حاجی بیستی با اولاد است کرده میان عم و برادر زاده بیانی محبت می داد و آنکه یافت و چون برادر میرزا حسن کوچک توبی داشت و باقی پیش میرزا حسن بزرگ رفته و در آنی که او عازم ولایت کرمان شده بود و میرزا حسن وظایف اعزاز و احترام تقدیم رسانیده مقدم ایشان را گرمی داشت و معارف این حال طایفه از امرای و برات میرزا حسن چو بیانی با حاجی شد و بجهت میرزا حسن الیگانی پسند میرزا حسن کوچک باقی امرای و برات بقتل رسانیده و سیله اندیشیده جمعی را بران داشت که بسم میرزا حسن الیگانی رسانیده که میرزا حسن کوچک کشتن با حاجی بیستی و ملک اشرف فرستاده که شاهان و دشمنان در آن طرف رفتند و غایت از ظاهر شد که گشتار از حضرت دست فید بین منبر و دیگر اندیشیم و در روزگار

از سبب کرمی به ملک اشرف جواب داد که برادر امیر شیخ حسن بقصد خاتون خورشید عزت ملک از دارغانی بسرای باقی پوسته ملک اشرف و باغی باستی اگر
چند ضلع از او به شیخ حسن چربانی مستقر شد و آن ششده صاحب ظاهر زانی اظهار داشت و لایحه داد ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز
و امیر باغی باستی را به غیب امیر ابراهیم صواب و استغواب او که از اعیان فارس بود رفتن بجانب شیراز به عید ملک گفت که امر کلی مهم تر از است اگر
برین خبر دولت ملکت شوم آن ملک از دست رود عاقبت باغی باستی معسوب ملک اشرف بازگشت و ابراهیم صواب و امیر سلطان شاه و عاقل که امیر مظهر
بود به امر فرستاده بودند تبریز رفتند

ذکر گشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تمکور تاشین بن چوبان نویان

از جمله مقامات و قایم شده اربع و اربعین و بهای قتل امیر شیخ حسن که جنگ بود و فصل این فصل که امیر شیخ حسن چربانی بعد از تسخیر ممالک ایران و از آنجا
سلیمان خان را به یغیغیغیه و طایفه را از امر برادر فرستاده و ایشان منهدم باز آمدند و امیر شیخ حسن یعقوب تاشین بهر سبب تقصیری که در جنگ رویان کرده بود
افزود تا گرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب تاشین قضیه نهانی در میان داشت بهر آنکه گشود بران امر را بنامیده و وقت یافته ششده گشت
و دوسه زن که در جمعیت امیر را داشته و از موافق ساخته در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال ذی القعدة امیر شیخ حسن مذکور را بفرستادن خصیصه ملک تاشین
عالمیان از آن واقعه متوجه چربان شدند و از بهر سلطان حاجی فریاد بیت زحمت نری بود و عقد و حل جاریه و از حویج افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیزد و تاجان بزرگوار زنی خود نصیبین شیخ حسن گرفت محکم و داشت قلم و در برفت زنی محبت زنی طایفه و امر او را و دعا
مصرف از شاه قزوینی در آن تاریخ گشته نویان زمان شیخ حسن چوبانی از علم تصادد و تبریزی در سال دوازدهم رجب روز موعود بدست نش
تا به شد نهانی از غریب حکایات آنکه در روزی که منتهی شب رعد امیر شیخ حسن میشد خشمش از مولانا فخر الدین جاری بودی که علم علماء تبریز بودند
که از دشمنان شخصی را که او فرستاده و او را محال آن ناسد که گفته و حیدر زبان جاری کرده اند و محل آن نیز نشود که منتهی آن برد که از آن شخص مسلمان مرده
شد و آنرا فرمود که چون در ایام حیات بت او بر مسلمانان مقصود بوده مقتضی اما الامال بالنیات علم او در حکم سایر مسلمانان بلکه گوی یکی باشد و چون از این
تجربه با کار این امیر شیخ صادر شد صلاح که تخته حکام رفت و زنی که درین واقعه باعث متفق بودند متفق گشتند و شیخ حسن مرده را در خانه گذاشت
و چون مجلس رایاری آن بود که گرد خانه امیر شیخ حسن گرد چه سیاستی با فراد داشت لاجرم این حادثه در وزیران ماند و در سوم امر افراده و مقرر
تا معلوم کنند که سبب و میریرون آن امیر چیست تا مدتی بعد حاص آمده امیر شیخ حسن را که شش سال هزار ساله یکسان یافت و از زنان و مردان
کسی را ندید اما شیخ حسن صورت حال داشتند و از نسبت و جوی عزت ملک و سایر قتل را پدید کردند و خاتون را بخاری هر چه تا آخر ملک کردند و از
اورا بسیار کار و میریدند و بخورد و او میراد و سلیمان خان خراس و دافین امیر شیخ حسن را که رشک بخردگان بود و بسیارهای دراز داشتند و بهر امر او را کان
دولت تقسیم نمود **بیت** یکی که کرد و بخورد و هر مرد یکی که کرد و خوش برد و خورد و بعد از واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان قویج حسین
بن امیر حسن امیر چوبان که جمیع بود ششده بفراموش رفت و حاجی حمزه مولانا و چوبان احتاجی را که عیاد و سر کشیدند و امارت دوا و امیر یعقوب تاشین
از حبس ظاهر شده و ملک خود بیست نگاه و بیست سلیمان خان رسیده و بار که بر او و جا و زاده از بنده بود منصب امیر الامرائی بوی مغرض گشت
و سلیمان خان از استیلا و امر آنکه آمده باشد حامی ملک اشرف و باغی باستی کسان فرستاده و چون ایشان نزدیک رسیدند از آن طلب داشت
ذمت افزود و دشمنان را سروداشت **ذکر مراجعت ملک اشرف و باغی باستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که**
بعد از معاودت ایشان بطهران آمد سابقا مذکور شد که ملک اشرف و باغی باستی عزیمت شیراز فرستاده بودند بازگشتند و چون
خیال سلطنت تبریز و سایر مملکت شیخ حسینی در دماغ ایشان جاگیر شده بود به تعجیل رانده و در روز سلطان سلطانیه رسیده و از آنجا باوجان
رفتند و بنا بر سرعت سیر و کوهها متعاقب ایشان لشکریان در راه مانده اکثر ایشان پیاده و بر ایشان احوال بودند و امر این حال از اوجان تبریز
آمد و شهریان ایشان استهلازه و مهم متوجه جنگ شدند و امر طاعت مقاومت ماند و بگریختند و مرالان نظام الدین غیری و مولانا آج الدین

و دیگر معارف و اعیان بشاعت آن فتنه را لشکر بر آید امراد شنب غازان خان نزول فرمودند و بعد از واقعه شیرخ حسن چو پانی امیر سیورغان که برآمده در فرا
حصار روم محبوس بود خروج کرده که نزال قلعه را بگشت و دافین و خزان امیر شیرخ حسن را که در آنجا داشت متصرف گشت و اسباب درش ترتیب داد
از حصار بیرون آمد و با جمعی ملک اشرف و باغی باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود ایشان نیز بغیرم دیدار استقبال نموده و همزیه
هم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کوچه نیکه که سیاق امیر چو پانی بود رفته دو ماه بعدش و خرمی گذرانیدند از اطراف و جوارش یکدلیان پیوسته جمعی
عظیم دست و او خبر اجتماع قوم بسلیمان خان و مزورش رسیده متعجب گشته و او در آن زمان قرا باغ را محسوس ساخته بود و بسلیمان خان دیدار بکرفت
و حاجی حمزه مولائی و سپهرش رحیم علیشاهی و زیردست بطل کرجی و طایفه دیگر از نواب سلیمان خان با و دوی امرالحی گشتند و عماد الدین سهرابی که
مستوفی مملکت سلیمان بود در قتیول ملک اشرف قریب بوثاق و زیر او خواجه کجی که یک فرسنگ از یورت امیر سیورغان و برادرش باغی باستی
دور بود نزول کرد و شبی خیال از باب منچ او را بران داشت که خیمه و خرا که گذارشته متوجه قتیول امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات نموده گفت ملک
اشرف مردم خود را جبر پوستانیده بر سر شامی آید ایشان متعجب شده نوکران خود را مسلح گردانیدند و در نیم شب ملک اشرف خبر رسید که سیورغان
و باغی باستی پناهی شده قصد نواردند و نیز ترسب اسباب جنگ پرداخته تا صبح دم هر دو گروه بر اسبان سوار ایستاد و نظر یکدیگر میگردیدند و چون
شد ملک اشرف خبر ایشان فرستاد که هنوز مملکتی نگرفته ایم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب این همه شورش و شعب چیست امرالفتند که
الدین سهرابی آمد چنین چنین گفت ملک اشرف سوگند آن مغلطه یاد کرد که ازین معنی خبر ندارم و دیگر این امر بخاطر خط و زور کرده و امیر سیورغان
و امیر باغی باستی با مقام موافقت نموده باید که عماد الدین سهرابی را بفرستند و ایشان عماد الدین را صاحب نوکران ملک اشرف گردانیده خدمش چون
بقتیول او رسیده مقتول گشت و امرایان هم مقتول شده و نیز فرستاده مردم نیز سیورغان و باغی باستی را عظیم حشیر میگردیدند و این صورت بر ملک اشرف
گزاران آمد عاقبت با ایشان پیغام داد که ششست معول و شش خلاف نموده جنگه خان است و دامن کوه سهند علف زارهای سگوت که امر او داده
داده و در آن امر تعلل ننموده و ملک اشرف بدامن کوه سهند رفت و درین اثنا امیر جمال الدین سپهر امیر قلعشاه غازان از نیز برنجخت ملک اشرف
پیوسته تقریر کرد که سیورغان و باغی باستی لشکر مرتب کرده اند و امشب عزم شیرخون دارند و ملک اشرف مردم خود را مستعجب و بیگانه ساخته
الفتش در محارزه تا صبح دم سپاه او بر پشت اسبان نظر بودند و روز دیگر بافتنی لشکر کرده و برادر خود ملک متوجه محالغان شد و چون نزدیک
بشهر رسید شنید که سیورغان و باغی باستی در شب از نیز بر رفته غنیمت خوبی نموده اند و ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده امیران
از دامن کوه سنجی گشته و دهمزیه نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرائی اعاناباد با ایشان رسید و بایر عرب اشتعال یافته از طرفین آزار
جلالت و مردمانی ظهور رسانیدند و بعد از کشش و کشش بسیورغان و باغی باستی منهرم شدند و امیر خدای داد و با حشیر محالغان رفته ملک
اشرف در موضع نایل از صحرائی سکوره که وقتی شهری بوده فرو آمده و نو شیران نامی را که از نسل گاویان و طازم او بود بر تخت نشاند حکم کرد که
خدمش را نو شیران عادل گویند ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر متجور تاش بن امیر چو پانی نویمان ملک اشرف
بعد از فتح و نصرت بکلی رفته و سیورغان و باغی باستی قاضی محیی الدین بر دعی و خردی بخش را پیش او فرستاد و طالب مصالحه شدند و ملک اشرف
بدان رضا داده امیر سیورغان پشیمان گشت و از باغی باستی عفو رفت کرده دیدار بکرفت المغان سپهر امیر شیرخ حسن بزرگ که در آن دمار گزشت
او را اعزاز و احترام نموده و چون فرصت یافت خاطر از غده امیر سیورغان منکر و دلق فارغ ساخت و باغی باستی ملک اشرف پیوسته باید که کمال
تواضع آغاز نمایند و متوجه تبریز شده چون مقصد رسیدند ملک اشرف بدر باری و باغی باستی بدر بامهامین نزول کرد و بعد از چند روز ملک
اشرف چه بر باری باغی باستی رفت و او را بقتیول خبر داده مقتول گردانید و بکس بر آن اطلاع نیافت و او از دست که باغی باغی بکشت
و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیرخ حسن چو پانی نکلن یافته زمستان بفر باغ رفت و در آنجا ملک لادس سپهر کعبه و جد امیر شیرخ ابراهیم که با

چون شکیفا و حکومت شروان تعیین آمدند شش ملک اشرف آمد و خرام تمام یافته بجایه و مکر و صغ و شریفات گرامیای سرافراز و بلند پای گشت و در
 انشا ملک اشرف بر قتل امیری از امر او اقدام نمود کلاس گشت العزم مثل ان حرکتی مشاهده نگردید بود متوجه شده و کان شب بجانب شروان حرکتی
 گشت ملک اشرف خواجہ عبدالحی وزیر حاجی شاه ملک را بعد از خوابی پیش او فرستاد و برای کلاس و کیفیات تحف و خزانہ و بالیا پادشا ناز کوثر شمشیر و
 تاج مرصع و هفت تاجی قیمتی روان ساخت و خواجہ کلاس را که دختر کیفیات و بجهت تزیین خواستاری نمود کلاس بنفس خود استقبال فرستاد کان منور ایشان
 بموضع مناسب فرود آورد و آنچه محتاج الیه آن دو بهمان عزیز بود و برود جامه و اهل مرتب ساخت و خواجہ و حاجی را با عنایت و رعایت بی نهایت مژمن و
 گردانید و برای ملک اشرف تسکونی که لایق پادشا ن کاملا و سلاطین ذوالاقدار باشد روان کرد و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک ما و صلبت
 کند و از ما بفرج و ازین جواب و دراز صواب ملک اشرف خواست بجانب اول لشکر کشد اما چون زمستان باختر رسیده بود و در موسم حرکت بدان خوف گذ
 از فراغ کوچ کرده و تیر بزد آن دو بار و آستان بعیش و طرب گذرانید و ملک اشرف در تیر بزد و در آخر مهر ملک را با برامی ناخوش که از وی شنیده در
 نفس آهین کرد و بجای ماند از خواجہ علی و النکده با در اقبال رسانید و از تین لیر خواجہ شمس الدین رشیدی را بقلعه بر کلا فرستاد و زمستان بفرایغ رفت
 غلام خود حموی رومی را که مستعد و معتبر بود با دو هزار اسوار جرارد تیر بزد گشت و حموی و رعیت او با علان کلمه عساکر مبارزت نموده و در این
 رشیدی را از بند خلاص کرده با استعداد تمام متوجه تیر بزد و ملک اشرف این خبر با لایق شنیده و در قلب زمستان تیر بزد نمود و بهار با لایق عظیم روان تیر
 پیدا شد و طرب ملک اشرف علاه آن شد و بسیاری از غلات بجهت نقدی و پیدا و احوالی وین اختیار کرده و در اطراف سرگردان گشته ببلای تربت
 گرفتار آمد و ملک اشرف از سحر و باقرایغ رفت و از اینجا اطراف شروان گشت کلاس لشکر کبار آب آورده که را گرفت و اشرف را کارای از تیر بزد
 و صلح کرده هر یک دار الملک خود را بدست گشت و ملک اشرف در اول بهار سه تان و اربعین و سعبایه از فراغ بعزم هر زم امیر شیخ حسن ایلمانی متوجه بغداد شد از
 سمری با لایق اخوان را بمسند فرستاد و در آن موضع حبس دیده برادر خود ملک اشرف را با لایق از امر انضباطی روان کرد و امیر شیخ حسن از تیر بزد و کشت و لشکر او را
 یافت و خواست که بقلعه کاخ رود و لشا و خان و خواجہ مرغان و قزاقان مانع آمدند و در استحکام ساخته دل بر بخش نهادند ملک اشرف بنیداد رسیده و شهر را محصور
 یافت و چند روز ترفیان جنگ کرده بمی پیش رفت روزی امیر احمد کیلی از معقبان ملک اشرف بود و یکبار در جد و جد و بعد از آن در کلک آمد و خصی از ابل
 بغداد گفت که ای طامان ما از اینجا جان را که و شک و دهنه نبانست بشما که انشیم و بنیداد و خراب را با و ان کرده و تاراکر قتم اکنون شما را چه میخوانید
 ندیم امیر احمد گفت که ما در دم خرابی میگردیم چون شنیدیم که از اینجا جان هموارست با نصوب رفتیم با خود مشغول شدیم و بعد از فراغ خرابی آن ملک اینجا
 آمدیم با شمار ازین لمحیه بیرون کردیم بهم خورش اشغال مانیم و در انشای این کلمات هیچ سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر لایق غلام ملک اشرف کتوب
 بدو را زیاده بود و بطلان آورده او را بقتل رسانید و خودی بر خاطر لشکر ملک اشرف استیلا یافته بمجموعی راه انزلی پیش گرفتند و امر بغداد خواستند که
 و عقب از یکجا ان بر بندد و لشا و خان منع فرموده از نوکران ملک اشرف هر که بنیداد رفت مسئول لفظ عطف و تربت گشت و بعد از آن در تضحی اسما
 میداد ملک اشرف تیر بزد و مالک از اینجا جان و خان عجم موغان و داران و بعضی از کرجستان و کردستان برابر امر او ارکان دولت قیمت کرده و مولوب
 و مبرمات تعیین نموده و نام اختیار و جزویات و طلیات امور در قصد اقتدار خواجہ عبدالحی بود و ملک استقامت گرفت از هیچ جانب معارض نشان
 نداشت و خرمین مونس از بجز بغیر نفیس و فرخ و سعید و افشیم جمع آورد و ملک خویش بهر کس که گمان پیشری بردی و اورا مجبور یا بجز ساختن یا آن بجز
 بوی رسیدی در تواریخ مسطور است که بفرقه خرمین مرتب گردانیده بود و در اقوم حروف را درین اشتباهی است و نمیدانم که درین شهر بهمه عصب است یا
 محض ملک اشرف در هر چند لاه امیری را از امر او خود را قصد کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشید مضطربش باید یکی وادی در او خرسنه تان و اربعین
 و سعبایه باقرایغ و فتح خواجہ عبدالحی وزیر با لایق امیر دیگر بجانب شروان فرستاد کلاس و کیفیات و طراقت معاومت ایشان بنود بالضرره و ولایت
 شد و لشکران اشرف روان و یا خرابی بسیار کردند و در سنه و اربعین امیر خدای واد بالشکر فراوان از کرجستان متوجه بود و ملک اشرف شد

چون نزدیک رسید ملک جمع امرادران دولت را با استقبال او فرستاد و امیراعظم تمام آوردند و ملک اشرف درباره آن امیرنیکو حال انزاع تربیت یافت
تبعیدیم رسانیده شرفیافت تا فرود در همان چند روز از آب برس عبور نموده در بورت امیر عباسی فرود آمد و خشن شد تا پسندیده بجای آورد و بعد
سرور ملک اشرف ظالم اورا قبل رسانیده قتل در مشرب غارت کرد و بعضی منکسر غلام تیرزنند و در سال مذکور خواجه عبدالحی را در قریب کفر
تقلید از قلع فرستاد و مسعود اصفهانی داد و وزیر که هم الشاه مغرب داشت وزارت داد و بعد از چند کلاه عبدالحی وزیر پیش کیا اسمعیل بود برای
ردان ساخت تا در قلع الموت محبوس دارد و کیا اسمعیل بچشم اغراض و انترام در وزیر نگریسته و خبری از آثار سر خود را در جالند کجاء او آورد و عبدالحی ملک
کیلان مراسلات آغاز نهاد و ملک اشرف پیغام داد که انعقوب کیلانیات را برای تو مسخر خواهم ساخت و اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در
غایت رفاہیت و حرمت روزگار میگذرانند از ارسال او با الموت پشیمان شده اند و باید که اگر وزیر را طلب دارد و کیا دست در بر سینه نفس او نهاده
پیش آورده فرزندان و متعلقان عبدالحی را کوثر بود که داشت و درباره ایشان انعام متراوت و مژدالی گردانیده و انجاعت پیغام با الموت میفرستاد
که پادشاه با ما در مقام غنایت است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعہ خط مخولی نوشته مصحوب بحری فرانس که پیش او اعتبار تمام داشت وزیر فرستاد
مضمون آنکه صاحب اعظم ازین دیار غنیت نموده احوال ملک و ولایان نامضبط است و طبعه آنکه بی توقف و دغدغه در مصاحبت بحری مریض
این جانب شود و خواجه عبدالحی از استدعای ملک اشرف و پیوس وزارت بی آرام گشت غنیت سفر کرد و کیا اسمعیل گفت که بر ملک اشرف اعتماد است
و او ترا پیش من بدر نمیکنند و در توضیح لشکر و در مصاحبت بحری روان شد و چون نزدیک بمقصود رسید بحری بخدمت ملک اشرف
رفته از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را اینجا خود فرود آور و کموی که فردا ملک اشرف ترا طلب خواهد داشت و تربیت فرمود و متر بحری
بموجب فرمود عمل نمود و خواجه عبدالحی در خانه متر بحری بر گاه بر بالمش نکند و در ملک اشرف شب بجای متر بحری که عبدالحی و ابد انسان
و با متر بحری گفت که او را قبله انجی نیز باید بر بحری پسین از کشتن عبدالحی کشیده و خدش بر اسب لاغری نشانده و با انجا برد و اگر
لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مال حال خواجه عبدالحی و وزیر بعضی وقایع دیگر در او این متر
سند محمد بن مسیح علیه ملک اشرف خواجه مسعود اصفهانی وزیر و خواجه معین سردار را گرفته و قلعه روین در فرستاد و بعد از آن با سپاه بسیار غلام اصحاب
شد امیر نگریا وزیر و خواجه عباد الدین محمود کرمانی صاحب اختیار را ولایت برد و ملک اشرف فرامست که تمام کرد و شهر را احاطه کند و با آنکه بجای
مرد داشت پیش از در در آن محاط و محصور نشد و مدت پنجاه هزار دهر در ضرب کردند و کیونست جنگ سلطان از انداخته بسیاری از اشرافان بدو وارد
عدم رفته و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دانه و در آنکه جنگ میکردند و بوقت زوال یکدیگر را ضربه میزدند و باز میکشیدند و در روز جنگ
بطریق معروف دست از جنگ بازداشته بجایهای خود رفته و لشکر ملک اشرف هر روز بخدمت مراجعت میفرمودند و آنروز با شدت حرارت بموقع
آفتاب جهان تاب نیامدند و بفرورت بی اجازت معاودت نمودند و این صورت نوعی از انترام بود و اهل اصفهان سید مریدی مجاور را گستاخانه
نزد ملک اشرف فرستاد و پیغام دادند که اگر عرض تسخیر شهر است تا مرقی در آن باقی خواهد بود شهر خواهیم داد و اگر مقصود مسلک و خطه است کس غیر
تا خطبه خواند و در حضور او سکته زده و ملک اشرف لا اشراف الدین نجفی را فرستاد و از وجهه خطبه تمام نوشتن عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ سک کرد
و مرای صد هزار دینار کرباس و مشتاقی و دیگر اجناس میروان فرستاد و ملک اشرف بر آن منظر متر جدایان گشت و در اوجان نزول کرد
عادل اختاجی را فرستاد تا حاجی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرک و سلطان شاه سروای و جمعی دیگر را از اهل قلم که جمیع در انجا محبوس بودند
قبض رسانید و خواجه عبدالحی و وزیر و دلجو هر را از موضع بیرون آورده و قبله از قلع کردستان برده و بکوثر اقله موسی جمعی سپردند و مریدی عبدالحی
انترام تمام نموده و مقام بجوئی با لوزن کاغذی میگردان و وزیرانین جانان عرصه داشت پیش ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلع تاقان فلان
مبادا که گردان سستی شده و اشرف موسی را طلب داشته در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد برآورد که جریمن چیست و کلاه من کیام

اشرف مکتوب خواجه با وزیر موسی چچ خاطر نشان او کرد که در محافظت طبع هیچ تقصیر نگرد و ملک اشرف باز تربیت او کرده بقلعه فرستاد و موسی ابن نوبت
 عبدالحی را در خانه تارک معید گردانید و از آنرا بسنگ کوچ برآورده و سوراخی گذاشته و هر روز خراجداران او در قریب آن می‌آمد و آفات یافت و چون ظلم
 ملک اشرف بالا گرفت از او جان بطلب مولانا نظام الدین غیری که از اصحاب ابرار و روزگاربود فرستاد و مولانا از تبریز بیاید بدان موضع رفت ملک اشرف
 استقبال نموده در مقام عقد خواجهی آمد که بعد ازین باطلی معاش پسندیده گنیم تمسک الکمر مولانا مردم را از انما این کرد اند مولانا در جواب فرمود که سخن تو
 اعما نیست در فور بارگشته عازم تبریز شد و اشرف نیز تبریز آمده از آنجا بعد از دو ماه عازم قریب باغ باشد و از آب ارس گذشته در اسکی شهر فریاد رسید که
 دلو باریزید بر گشته سر از خطه متابعت کشید اشرف کسی بطلب او فرستاده التماسات کرد و طایفه داوران را روان ساخته جنگ کرد و دلواری از پیش رفته
 و مدت چهار روز در میان دین بسبب توقف نموده و چند ایرانی انداز فرستاده فایده بر آن مترتب گشت عاقبت عازم تبریز شد و در قریب ان بشکران داده امر اعظم القدر
 او نامزد کرده و برود کرده بهم حرم جدب در پیست و دلو باریزید و آن حرکت وقتیکه که مردی حبس و بود و امر از انقوشن ملک اشرف بفرم حقایق از اسب بید
 و برقرانک سبست برین و بسیار بدو داند و اشرفان را منزه کرد و داند ملک اشرف الهی را از عراق طلبیده با ساز و عدنی تمام دفع و دلو باریزید و سلطنت و انشان
 با یکدیگر و انقوشده اظهار مخالفت کرد و ملک اشرف از استماع این خبر آنوقت و سر اسب گشت و با حضار لشکرهای اطراف فرمان داد و او را می‌عجب واقع شده
 در خرابی بکشد و چون مجال شردن در نزد و حیان را بر عیاس و تخمین بسیار بیان میداد و ملک اشرف بیشتر جمعی امر فرستاده خویش را می‌بهره و نامتوان
 عقب منوجه شد و از التماسات حسن جان روزگرا با ایشان رسیدند و در خاطر دلو باریزید و الهی بی‌الجنکی واقع شود و خوف و رعبی افتاد و میان ایشان گفت
 روی نموده دلو باریزید و بقصد تخمیر رجائی و سر تخمیر را بر سینه نهاده خود را بگشت و الهی بی‌بغیر و بگشت که در برابر بود بر سر ایشان را دند و سر و سر
 جدا کرده پیش ملک اشرف فرستاد و اشرف طایفه خاصان فارغ ساخته عظیم مستبشره و شادمان گشت و امر از تربیت و از ان سر مشظهر گردانید و سوا
 مخالفان بر تخت نهاده که در ملک بر آوردند و ملک اشرف بعد ازین فتح ترک لشکر کشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و بگردان فصلی شت
 خدی فرمود و اعیان و انشرف و اهل حرف و سایر اصناف از بایجان را رهنه نمود تا در ربع رشیدی در آوردند و حکم کرد که هر که راست دهد
 عمارتی کند و آنکه قدرت نداشته باشد در مساجد و مدارس و خانق و دار الشفا و دار الجماعه ساکن شوند و از دحام خلایق در آنجا بزمه رسید که
 دیگر مجال انجایش ماند و ملک اشرف چون خفاش در خانه تارک نشسته بود و در ناگه و مشرب و احتیاط تمام نمید و مرغ و کوفسند در برابر او
 و چنگ میکردند و سقا و حضور او آب در چم می‌ریخت و بعد از ان طرفی بر کرده از ان آب می‌خورد و بسبب آن مستم شد که از هیچ لازم شخصی
 خدمت او نبود که کس نزدیک او را نگذاشته بود و چنانچه هر دو سر و دم میداد تا روز و شب برد خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر که از زنجیر
 حرکت دهد او اذیت شود و بغیر برسد و آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند و انرا ت او زنگها بر آن زنجیر بسته بودند و در او تکیه و برابر او دیوان می‌داشتند
 عرض الکد پیوسته برد خانه غلبه باشند هر سال تغییر را کان دولت میکرد و امر او دیوانیان و اگر وقته بقلع میفرستاد و بامی‌گشت و بجای ایشان دیگران
 انصاف بر مردود و رسته احدی و خمیس و سبعا ملک اشرف و خراجکاران را در پنج کورد و جهت آوردن او طایفه از امر او را کان دولت خود
 با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بزیست و عظمت هر چه نامتزلکه را به تبریز رسانید و شهر و ربع رشیدی را آمین سلطان و دولت
 طری ستمین کرد و ذکر توجه جانی بیک خان بولایت آذربایجان و انقضای ایام حیات ملک اشرف
 و برانده شدن مردم و هر طرف چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بحال رسید اکابر و اشرف آن دایه را اختیار کرد
 خواجه شیخ که بشیر از قدما از انجا تربیت شام نمود در آن دایه مارات عالی از خاقانه و در سه ساخت و خواجه صدر الدین اردبیل علیه الرحمه و الفقرا
 روی بکلمان نهاد و قاضی عیسی الدین بر دمی بسر ای وقت در ان ولایت بود عظم مشغول و مصروف گشت و پادشاه عادل مرقوم جانی بیک خان
 که پادشاه علمای خسرو و شنیدن مولانا اسعد الله و الدین التغازانی افاض الله علیه ثنایه الغفران شرح مختصر در معانی بیان بنام شریف لونی نوشته عظم

جانب قضوی شریف شریف روزانی میداشت روزی خدمت قاضی در انامی و عظم شرح و بسط ظلم ملک اشرف بنویس تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در
 گریافته و در جانب قاضی روی بجای یک خان آورده گفت که پادشاه را وقت و حکمت آن است که دست تقدیر از زمین خلائق کوتاه کرد و اگر درین باب
 القاب تقدیر بدینست معاصیه خطاب کرد پادشاه ازین سخن متاثر گشت باحضار لشکر اخوان داد و در مدت سیاه چند توان سپاه بر درگاه عالم پناه جمع آمده
 جانی یک خان متوجه او را بجایان گشت و در بدایت حال کاین خبر را شرف رسید باو و نگردد گفت سپاهیان جهت مرزومات و مراحب آوازه می اندازند و چون خبر توجیه
 پادشاه عادل تحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلعه و جمعی دیگر از ارکان دولت را که استخلاص ساده فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند ازیع رشید
 بیرون آمد و در شنب غازان نزول کرد و جانی خود را که قلعه النجی ارسال نموده بود باو آورد و چهار صد قطه راست و هزار قطه شتر از جواهر و نیریز
 و سفید اجناس را کرد و سپاهی ابنوه جمع گشته همه را مرصوم و جبه داد و باو جان روان ساخت مردم میگفتند که لشکر پادشاه اکثر شکاب از جوب و حجام و زیبا
 و صد کس از ایشان را یک مرد کفایت است و چون آوازه وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت و باخوارج را و خواجیه شکر خان گفت که خواجه
 باخوارج شما سر کرده در گریه میزدید و بر سر خیمه خوابیدید و وقت کشید که من باو جان میروم اگر خضر غلبه باشند بفرستید و اگر برکس باشند روزی بخوی نمید
 ایشان را بگریه میزدند که خود عازم او جان شدند و زاول در کنار رودخانه هزاران مرد فرود آمد لشکران که در آن موضع رسیدند ایشان را از مرد صالح داد
 پیش از خود بجانب او جان فرستاد و قاضی حق از آنجا بود روز دیگر جبه بعضی از نوکران و تازیان و شاکر دیشکان که باو بودند تقسیم نمود و باو بقیه
 کس بالاسی پشته بسر راه دول منظر ایستاد و نگاه بری میداد و پیش روی باو میب بود و نزدیک خطی بهار چنانچه چواریان روی کردان شدند و در
 همین محبت اشرف جان در او جان جانی یک خان از راه سرور رسیده چون سپاهی سپاه دید فرمان داد که بهرین شکار بزرگ کرده ایشان را در میان کمر بدار
 اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده ننمودم و بشتت بسیار جان از آن در خط خود بیرون برده در اعراض و الکاف برانگشته و ملک اشرف
 بر پشت سعید آبا بچنان ایستاده بود که ناگاه عساری از راه دول پدید آمد چون نزدیک رسید ششکشت که از نوکران ملک اشرف است و در گوش آنجا
 گفت خدمتش را و بگرمجال توقف نما و بطرف تبریز جان برانگشته آتش در شنب غازان نزول کرده باو بجانب خاتین و خواران در حرکت آمد و
 از او باز آمد چون اعتراف رسید پیش از دو غلام کربی روی نمود مردم مرزد دست بغارت خزان دراز کردند و خاتین نیز مصلو قه در داد و ملک اشرف چون
 انحال شده نمود بجانب خوی روان شد و ششکشت از حال ملک اشرف خبر یافت با استقبال شافت و او را دو تاق خویش فرود آورده کسان با غلام
 حال پیش پادشاه فرستاده حکم شد که امیر بیاض دفته او را بدگاه رساند امیر بیاض چون اشرف را بفرستاد و او را از اناه خاک بر سر اشرف خرابیدن گرفتند
 و زبان بغش و دشنام او گشاده ویرا با انت و خوار بی هر چه تمامتر بخانده و الهه ششکشت رسانید و ملک کاس شروانی و قاضی فخر الدین بر دمی انجاما بودند
 اشرف دست کاس را بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاس او را دعه داد و یکی از انها وفا شدند و اشرف را پیش پادشاه برد پادشاه او را معاصیه
 و مخاطب ساخت که ولایت را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بی رخصت من صادر شد پادشاه از او جان کوچ کرده بشت
 و در رفت و ارسال در آن ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و در نوبت لشکر بدان کثرت انجاما نمود که یک خورشید شکسته ششکشت بعد از ظلم
 قیاس باید کرد و احسن اقبل بلیت ظلم برفت و قاعده زشت از دمانه عادل نماذ و نام گویا و کار کرد جانی یک خان میخواست
 که آسیبی ملک اشرف نرساند و صاحب خویش او را امیری برد اما ملک کاس و قاضی فخر الدین بعضی رسانیدند که اشرف زنده باشد مردم این را یکیش
 خواب امن کنندین سخن در میان خرد جانی یک خان سنجیده آمده حکم بقتل ملک اشرف فرمود و ششکشت بر سر او از طرف بیرون آمد و سر او را
 به تبریز آورده بر سر مسجد را جانان و بختند و عايشادمان و مستبکشند و در نوبت و صدقه مستحقان رسانیدند و بجات شکر بجای آوردند بلیت
 دانی که چه کرد و اشرف خرد او مظهر بود و جانی یک زرد و پادشاه با دو هزار سوار بفرستاده و در دهکانه نزول فرمود و کشت و در آنجا بود و صلیب
 خواجه علی شاه نماز گذارده لشکران او در میان راه و در دهکانه فرود آمدند و یکس را با براسی آن نمود که قدم در خانه رعیت نهاد و پادشاه عازم او جان شد

پس خود بر دی یک بر جایگاه هم نواز در تبریز گشت و پسر ملک اشرف تیمور را نش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برده و خواجه محمود را در آن حبس نمود
 شاهزاده غوی عصیم فرمود بر دی یک را بخت نشاند و سر تیمور پسر امیر یاقوق را و وزارت او یعنی شمس محمد و خود را بعبادت پادشاه رفت و بر دی یک را
 سر تیمور در تبریز گشت و بخت علفی را برودگان رفت و اکثر از زبان و نوکران ملک اشرف پیش سر تیمور جمع شدند و درین اثنا سر تیمور بضاعت نیم ملک
 اشرف را منتهی بخوار در مرز پیدا شده و در پراخی جانی را فرستاد و آنرا بیاورد و او را بهاری که فزون از چند هجرت و دهان آن از خرقه قاسم نخین بیرون
 برداشت کرد و بر دم عصیم فرموده جمعی شیر بخیش کشیدند و معانین بن طلال از دی جانی یک خان خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد و مناسبتیان
 میاید که بر دی یک خان بر جناح تحمل منتهی شود و پادشاه غیبت فرموده اخی جوق از رفتن او خبر یافته و با گروه انبوه بر تبریز آمد و توان ملک اشرف بخت
 مبارزت نمود و در مسند حکومت نشکست و خواجه علاء الدین محمد کرانی را با اتفاق امیر ابوبکر خواجه علیشاه جلایان در وزارت داد و تعین شلاق قراغ و فقه در تبریز
 ظلم دید و قدم بر قدم ملک اشرف نهاد و ذکروفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان او لیس و لشکر کشیدن او بکتاب
 تبریز و شهر و صنایع و زمین و بهای امیر شیخ حسن بزرگ ازین خاکدان پر بخت بایض غلذ خواب و این واقعه در بغداد اتفاق افتاد و پسر سلطان
 او لیس بجای پدر بخت سلطنت بنشست و خواجه سلیمان سادجی در بخت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده فارابی را نصیب کرده این بیت را
 قصیده ثبت افتاد قصیده مهنران سعادت برین بلند روان همی کنند از در مالک آفاق کسال بقصده و بخواه و هفت ماه حب
 با اتفاق طایق بیای حلق نشست خسروی زمین با سخنان خوار بخت سلاطین و بار ملک عیان خدایان سلاطین عصر شیخ او لیس پناه
 پشت ملک جهان علی الاطلاق تنهائی که برای شاه محمل دست پراز جواهر انجم سپهر الطباقت و چون بر دی یک از تبریز بفراری رفت اخی
 حق بران ملک مستولی گشت و چهار سده و حصین و سبای سلطان او لیس با سپاهی فراوان از بغداد و غنیمت آذربایجان کرده اخی جوق که ۷۰
 سینه ای با استقبال گرفته و میانه چهره و درو حرمی عظیم واقع شد میره سلطان که قوم او بیزات بودند و با هم اتفاق داشتند و منتهی شدند و اشرفیان
 بر داشتند و هیچ فرقه زن و درو که غالب خلق نشده اشب و دوازده هزار اب انصاری رحمة الله که دارند با داک صغیرا راست شد اخی جوق بخت
 بغدادیان و عقب رفتن قتل بسیار کرده اخی جوق به تبریز آمد و ظلم و تعدی آغاز نهاد و ناگاه سلطان او لیس رسیده اخی جوق بطرف نخبه آن بران
 رفت و سلطان در محاربت رسیدی منزل فرمود و امر او عیان اشرفی سپاه پسر سلطان مشرف شده و تشریفات یافتند و طایفه اشرفیان خواستند
 از عدوی اندیشه سلطان پیش دست کرد و چهل و هفت امیر و دراه و مضان بیا سار ساند و جمعی از اشرف و عیان لشکر ملک اشرف که در بیرون
 بودند باخی جوق پیوستند و در آن نخبه آن قراغ و در دودما و انتظار کشیدند و مجلس بدیشان بخت شد سلطان او لیس جمعیت عیانان معلوم فرموده
 میر علی بلیتن را بحرب نشان فرستاده و بنابر آنکه او مضان با سلطان در مقام راستی بود راه سدر و زه سیلگاه رفت ترک قراغ از امیر علی تهمان و تکامل
 مشاهد فرموده باخی جوق لمحی شده و بر سر علی بلیتن را زده و ضعیف روی بگریز نهاد و چون لشکر سلطان متفرق بود و بی صحت توقف نذید و غم بعد از آمدن
 و اخی جوق طایفه را بکامیابی نماند و در آنجا قاهر اغر و فتح و مجلس را یافتند و لشکر سلطان را بقت تمام در آن زمان در عقبه سینه ای که نشاندند
 جوق آنچنین محمل بود از ظلم و مصداقه و تبریز بقدم رسانید و لشکری مرتب ساخته بغیرت غارت کرد و در حرکت اندر کرد اتفاق فرموده مراد آن
 ظالم محصل موصول نشد و در چهار سده سنین و سبای امیر مبارز الدین محمد طغوز جانب شیراز لشکر کشید و متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را
 شکست به تبریز آمد و آواز و وصول سلطان او لیس شنید و مراجهت نمود چنانچه در محله راجع گشت و سلطان به تبریز آمد و سلطان او لیس لمحی را
 فرستاد و او را بطهفت خویش امیدوار گردانید و بعد از چند نوبت که رسولان آمدند که در سلطان امیر علی بلیتن و خواجه جلال الدین ترمذی را بلیتن
 روان ساخت و اخی جوق را در گاه عالیشان رسانیدند و او شمول نظر غنایت و عافیت گشت و چند روز برین قصیده گشت اخی جوق و علی
 بلیتن و جلال الدین ترمذی قصدی اندیشیده و خواجه شیخ کچ از آن حال آگاه شده پادشاه را خبر داد و از موت جلال الدین و مراد رساند که آن سه

مفتن را با موافقان بسیار رسانید و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمور را بشکافی یک خان اورا با لوس اوزبک برده بود و خبر
آمده و از آنجا بشیر از وفته و ولایت بولایت گشته حال او را خطاط پیش خضر شاه حکم آنجا مست اندیشه فتنه دارد و سلطان جهت ماده فاسد تیمور را بشکافی
خضر شاه تیمور را بشکافی بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده شربت فنا چند ه پادشاه والی اخطا ط را خضر شاه قویق لقب داد و طلق کرد و
و شرفیات فرستاد و فرق را از باب فتنه که انتظارش می کشیدند میاوس گشتند و سلطان اولیس برادر زاده خود او اسحق پسر سلطان را با مستحاصل
ری روان ساخت و او دغدغه بخوراه واده متوجه بصره شدند و خواجه ناصر خادم بامر سلطان و تقویت اعراب ابو اسحق را گرفته سهمی قابل بخوراه او را بمرام بیک پسر
سلطان شاه که محبوس سلطان بود و پادشاه بی او بکلی حفظ قرار و آرام داشت از سر مستی با حریفان جنگ کرده سلطان او را بفرستاد و با آورد و خواجه
سلطان سادجی در آن زمان کتاب فرقه نامه در باب معارف و امور تب ساخته است و سلطان چند جا در عمارت رشیدی بر سر برده بقرایان وقت و سوسه
و باز از آنجا با و جان آمده میلان کرد و میان خلیج و ایه سلطان که امر اعظم القدر با و احتیاج داشتند عجم کرده بغداد رفت و امیر سلیمان میان خلیج را خسته
منصب امیر الامرانی یافت و او را بعد از آن سلیمان الماک گفتند و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافتند و المایاس قلندر در شان ایشان
گفت **بیت** امارت بر سلیمان شد مقرر وزارت بر نجیب دلتک حیران فلک زانر و همگیوید چهارا که ایک آصف دلتک
سلیمان و میان خورده نشت و ستین و سبعا به کج رفت و در راه خیرات بسیار از وی در وجود آمده و در ستین و سبعا به سبب مخالفان
شروانی سلطان خواست که بقرایان رود که لا خیر برسد که خواجه مرغان حکم بعد از دهم حصیان میرند و سلطان غایت دار السلام را در اوایل بهار
و موسم زیارتی آب و جلده بدان حدود رسید و خواجه مرغان بنده فوج کشاده و چهار فرسنگ گرفت و سلطان از چند روز پیش امر می میرند و عاقبت
از امر موجب فرمان متوجه نمایان شد و انکشی پادشاه از دوزخ و فرار از محاکم واسطه که در زمره خدمت سلطان انظام داشت انکشی در کنار جل یافته بود و از آنجا
امر خبر رسید که خواجه مرغان با گروه اجوده در برابر آمده و فرود آمده جنگ است اگر چه با یون سلطانانی سایه دولت بر سر مانند گان سده سلطنت انکند
غالب است که دشمن مغلوب شود و سلطان با انکشت از جل گذشته با مرایست با و دان که نظر مخالفان بر توفیق بطریق افتاد و چون بر زمین نشاند
استیلا یافته از یکدیگر فرو ریختند و خنجر و شمشیر علی و دهم پلتن و علی خواجه جمعی دیگر گرفتار شدند و زمره از آنجا حاکم بسیار رسیدند و فرار حسب فزون
به تبریز بردند و خواجه مرغان که خنجره جبریه و شمشیر و سادات دار السلام بجز و ستیوس پادشاه اسلام فایز شدند و چون خواجه مرغان درخواست کردند
و از آنجا مقتضی طبیعت پاک سلطان بوزان میرند و او در گذشت و خواجه مرغان دروازه انکشته بخت مبارک در توفیق و خواجه سلطان فرمایند
بیت باز گشتند بر کیتی در دار السلام در طواف آریه فلما را با کلاس من بدم زاده فارست کل زبان میشتن بری وفا خود کسی بوی
و فاشنید زبانی نیام لاله لای سید روی زبان و دهم لال زبان سید روی سر اندیش چون اهل عزام بروخت که بدین کل لاجرم بر باد رفت
این چنین باشد چه بر ملا برود آید غلام آب را شد چشمها روشن گشتا هشا هلی بر سر یکدگر آید تازه روی و شاد کلام سلطان از آب و جل غور کرده
در خانه های پدر خود نزول کرد و پادشاه را بعد از فراغ مال توقف نمود و سلطان شاه خان را را حکومت دار السلام که انکشته بر راه دیار بکر روان شد و
قلعه کیرت را بصلح از بول تیمور بدست و از آنجا بموصل رفته برادر بام خواجه ترکان را که حکم موصل بود گرفت و از موصل عار وین رفت و خواجه سلمان
در قیام موصل فرمایند **بیت** موصل رسد و آورد اخبار فتح موصل بادین خبر مبارک بر پادشاه عادل زید که از قدومت امر و نزول
مهرش چون آب و جل افتد و پای شکست موصل و تمامت رمضان در اردین گذرانده با برادر بام خواجه ترکان عزم قریوسف دهنه موش را که
رای عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان را با چپق و دغا را صاحب کهن در حرکت آمده بصحرا می موش رفت و با برادر بام خواجه جنگ کرده او را شکست
کرد و اینده و مجمع ایل و الوس ترکان غارت یافت **بیت** خصم زبانیست که بخت بصحرا می موش مودسات چنین را فرار و
گرفت سلطان از محار می موش بر راه قرا کلیا متوجه تبریز شدند فصل آستان در آنجا بر سرده چون موسم خزان رسید بخدا رفت و قریب شاه

شهر سلطان اول پس است و او لشکر روان دارد و با جمعی مردم قهر چاره درین دایمی باشیم که امر میر در فصل زمستان و هنگام سرما از سرما گذرد و غایت حال
باشیم ولی و جواب گفت که مال چند ساله مطلب است قبول من بسیار و آن آید باز گردم والا ناموس مرا زیان دارد و ایشان بدین سخن القات نمودند
و امر وی بعد از دو هفته ساده را بفرموده گرفت و مبارکشاه عالم انجاردی سپهان کرد و از پیداشده و دختر صاحب جمال خود را با میر وی بجانب
مازندران معادست نموده درین سال گادوس شروانی وفات یافت و سلطان اول پس سپهر بوشنگ را که در دوازدهم زمست فیمود و عزیت فرموده بجاوست
ولایت پارس فرستاد و در آخر سنه خمس و سبعین و سبعمایه خواجهمیرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بنجوا سرور از زرا
داشت و در سنه ست و سبعین و سبعمایه غلبه آب در بغداد بجای رسید که بنجر عمارات عالیله در آنجا آبادانی نماد و قرب چهل هزار کس در زیر بار بار القاء
رفتند و امری بخاری در آن واقع گردید **بیت** لیسرا امسال رفقای عجب مردانند پای در بنجر و گفت بربل مکر دیواند و خواجهم
سرور ازین غصه رنجور گشته عزین بخر فاشد و سلطان حکومت عراق عرب را با میر وجه الدین اسمعیل سپهر لریکرا و وزیر داد و او بعد از امور گردیده
بار دیگر دار السلام مجمع بغدادی نام گشت **ذکر وفات سلطان اول پس و جلوس پسرش سلطان حسین** در تاریخ حافظ
ابر مسطور است که سلطان اول پس یونیش ولایت امیر وی کرده بر مع رشیدی نقل فرمود و پیش ازین بسببه برزان مرگ خود اطلاع یافته
گفتن و ثبوت و آنچه منی شاید مرتب گردانیده بود را قلم حروف گوید که از طبع سلیم او دور نماید که با وجود وقوف برین حالت غم تسخیر ولایت کند و
بسیج شک نیست که سلطان جمال کیاست و وفور عقل و مصروف بوده و به نمیزد و از آن معوف فی الجمله در او فرج آخرا سنه ست و سبعین و سبعمایه
معرض صعب بروزت سلطان عارض گشت و چون آن تاریخ بر صفات روزگار و دلایح شد امر او بجان دولت و قاضی شیخ علی و خواجهمیرجان بربالین او
حاضر شده و امر سلطنت و صیبت طلبیده سلطان گفت ملک تعلق بحسین میدارد و حکومت بعد از بنج حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است و تحمل
این معنی کند فرمود که شما میدانید امر این سخن را برخصت حمل کرد و شیخ حسن برادر بزرگتر است و تحمل این معنی کند فرمود که شما میدانید امر این سخن را
برخصت حمل کرد و شیخ حسن را مقید ساخته و سلطان را بعد از آن بحال کلمه ماند و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور رحمت ملک مغفور بیست
و ده جان بنج حسن بقتل میر سلطان اول پس و امیر حسن شروانی و شیخ حسن را در عمارت دمشق دفن کردند و خواجهمیر سلطان در مرثیه سلطان اول پس
نظم ایقلند آینه دگر آینه آسان کرده ملک ایران را ملک شاه ویران کرده آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود زبشت
عل بعد خورشید سپهان کرده آسمانی را فرو آورده از اوج خویش بر زمین افکند و با خاک یکسان کرده نیست کاری بخضر که بر حقیقت میر
قصه خون و مال عرض هر مسلمان کرده زیر بصیبت در زمین واقع گشت از دور تو آسمان از آن کاغذ دوران کرده روزگار از دگر دولت سلطان
اول پس یادگان و ان بر طایفه دولت سلطان اول پس روز دگر سلطان حسین با اتفاق امر اعظام عباس و مسافر و محمد و اتا و دگر تخی و سلیمان
آل که دغره پسر فرخ زاد و صالح زاد و لور و طاشاه و سلطان شاه و امیر لیل و من بعد من بد القیل که در پای تخت حاضر بودند بر سر بر کار می و سید
جهانیان بنیست و امیر عادل که در سلطانیه بوده شیخ علی ایان که دیوان بود بدین اتفاق بوستان شده خواجهمیر سلطان و زینت جلوس سلطان
حسین حمیده گفت و این چنین بیت افتاد **نظم** ای در پناه خورشید ایشای محکوم حکم امر و نیت ازناه آتایان
هم ملک است این از صدمه ترزل هم در دست فارغ از وصت تنای از رای است عالی رایت کامکاری در شان نیست منزل آیت پادشاه
اصلاح محکم راهگشای توبه امه افساد مملکت را تیغ توبه نمایی آفتاب کرد در جهان نباشد در آفتاب گردش دین مایه الهی خورشید
دینان تو بد که عین باشد آسکبغیر سلطان حسین باشد **ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقایعی که بعد از**
جلوس او روی نمود و بسبب احوال سلطان حسین چون بر جای بد نشست اشتغال و مناصب امر او سایر پلان را بدستور
زمان و ادم مردم خویش برایشان مغرور داشت و در اوایل چهار سنه سبع و سبعین و سبعمایه در او جان قولیای ساخت و بعد از تقدیم مشورت زیها

بر آن فکر گرفت که بفتح پیرام خیز ترکان و برادرزاده او قرا محمد پیرامیر قرا یوسف که بعد از فوت سلطان اویس دوم از عسبان میروند لشکر کشند و سلطان حسین با سپاه جنگ جوی متوجه آلا تاق شده عادل آقا و دیگر سروران لشکر را بر سر منگولای روان فرمود و در راه قلعه بندای را باندک زانی مسخر کرد و آن را و آن پیرام خواجه در زن الروم بود و قرا محمد در قلعه حبس سلطان بعد از فتح قلعه بندای بمحاصره قلعه ارجس مشغول گشت قرا محمد التماس صلح کرده و دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسیار و در عرض ازین اهلان که خندق کند و نیز امید آن میداشت که از جانب پیرام خواجه مدد رسد و متمسک او میبود اما در ترک محاصره گردید و در آن وقت سلطان از طبیعت او آگاه شده و بان داد که گرد حصار چندان چوب و عشا آن بر جمیع مذکوره کنیزان ازای قلعه گذشت و درین اثنا خبر رسید که از دوفرستی از جانب پیرام خواجه سپاهی دیده اند و قصد شیخان دارند سلطان و علمای ابرار انکار رسیده بر سر حجاجان را ندید و بخانه غزنو معتبران ترک دست گیر کرده بار و در رسانیده و مراسم پادشاهانه شاهیال ایشان گشته قرا محمد را در یک موسم و سپور مال مقرر ساخت قرا محمد خیر یافته در مقام اعتدال و انقیاد آمد و مال محمود را که هر سال میبست هزار کشف بود متعهد شد و عهد داشت که چون کوب جهان برین معاودت نماید بعد از میست روز و عسا طوبوس در پاد پادشاه به تبریز معاودت کرد و قرا محمد بر حسب وعده بدرگاه کیتی بنیاد آمده در ملکات عازان انعام یافت و سلطان بنیاد غنایت فرموده و آنچه قبول کرده بود با و گذاشت و خصصت انصاف ارزانی داشته عادل آقا سلطانیه رفت و پادشاه در تبریز تعیش و طرب مشغول شد چون موسم بهار در رسید سلطان با دو حاکم آمد عادل آقا از سلطانیه جهت پیشانی مملکت بارودی جانون خود گشت و امرا سلطان چون اسرائیل بعد القادر و حاکمانه و در ولایت و کربوی انبوه از دلمان قصد عادل آقا اتفاق میبایست و قرا محمد را که پادشاه جانب او کرد و با سلطنت برادرش یازید و هم در قاضی شیخ علی را که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و در پیش بنام رفته پادشاه و امرا را که در روز چهارم سلطان روی عادل آقا آورده گفت که ما غایت پیشانی بارودی اکنون ترانجه پیشی عادل آقا گفت بعد ازین انصاف پیش نامت دست بردار من زده از قرا محمد و برین رفت و بقبول خود را از آنجا غنیمت سلطانیه نمود اما از گذشتن او پیشان منتهی را از عقب فرستاد و ما قدر خوی غنوده آن را گشت و با فاساده و سخن باز کرد و انداخت آن کلمات داهی القات نفور و دنا قرون سلطانیه در چنگان توخت نمود و در آنجا چهل قامت اخلاص شاه منصور را که پناه با دبرده بود عادل آقا بعد از او داده طلب داشت و در آنک و دستی لشکر بسیار جمع کرد و امرا سلطان حسین چون از جمعیت عادل آقا بگریس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین شغریا تکلیف کردند با برمال ملکات برایا توبه ایشان افتد اما برای می نویسم با دانی بکارش مال توان گرفت امر استیجرا نموده او را که درین مقام حکامی از خواجه جمال الدین المعراج هر ریده ثبت افتد آورده اند که خواجه جمال الدین و برادرانش بجهت و فضل الله نام و خدمت خواجه بغایت معترضی گفتی روزی امیر شمس الدین زکریا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاده چند فرار که طلب آن ترک چون پیغام امیر گذارد و خواجه جواب گفت که چاه بعد از و بر فضل الله که در پیشان چندان تن مانده که عسایر منبایه آنرا بر سطح کشند و اگر معنی این طاعت هیچ فهم نکرد و باز گفت که یک سالمان نیلای بعضی امیر که میطلب خواجه فرمود که اعاده عجارات از عادات اولوالالباب بعد است یکی از ازلان خواجه که بر معلوی فرستاد امیر زکریا ایستاده بود با او گفت اگر هزار نوبت که خواجه طلبید خواجه مثل این سخنان امه فرمود که با گفت نوکران را بدین صورت امیر را که آوردن نوکر معرینی داشت که هر چند از خواجه طلبیدم او قرآن میخواند القصه چون بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امر استیجرا شد چون دفع ایشان از قدرت او بیرون بود روزی با هم سرسوار گشته با سبب تجلات پادشاهی گذاشته به تبریز آمد بد رخت انگشت و ضبط سر کوهای قران داد و رعیت از سر بخت زبان برداری شنیدند که بر ازلان تقسیم کرده برادر مراد و سلدر عازم بغداد شدند اما امیر و جمیع الدین اسمعیل عدوی گشته پادشاه ازین حادثه آگاهی یافته مسرعی پیش عادل آقا فرستاد و آنچه عریاب فتنه و فساد قیام نماید را با ما منصور و جمعی از امرا و دیگر سواران عجب امرا عاصی المعراج فرموده و درین توجه از مرطبه سورج با امرا او برات و اگر در کتب ات ارسال فرمود و حضور آنکه بندگان

عزیز الدین محمد
نویسنده این کتاب

پایان غی شده از آن حد و دیگر ندید که در مقام وضع ایشان شود بسیر غل اختصاص یابد و آنچه از آنجا بحث گیرد بر وی مسلم باشد و نیز از سوا سوارانی
بر ایشان گرفته در مقام مخالفت آمدند چون پیشه صعب السالک پیش آمد که گویا ای بلند بان محیط بود و عبور از آنجا متعدد شد و عاصیان خیال آنقدر
که هم ازین راه که آمده ایم باز گردیم و درین اثنا شامی مضمر که مغلامی عادل آقا شده بود نزدیک رسیدن خالغان چون بازگشتند که آقا دشمن سوارید
که بدیدند و آن سواران امیر احمد ضلع و نوکران او بودند که آقا در اسب صوب شامی مضمر فرستاده عاصیان گفته که این قشون که باشد یکی از آن میان
گفت که امیر در ویش است که بچند دلی معین شده در ویش از گوشه فراز برگشید که من با شما هم امر عاصی خواسته که خود را بر امیر احمد زین چون کثرت
دشمن دیدن عیان بازگشیدند و چنان کرد که کب کورگان که اکنون کورک گویند میان ایشان جابل شده آقا شاه مضمرین مطهرین محمد طغرا بمقصد مرد
آراست برسد و اعدا را محقق شد که حال چو است و چون مجال مقارست داشتند که گروهی که زین را ندیده بعضی گفتند که ایندگان با دشنام هم و پناه نشاء
برودند و شاه مضمر ایشان را لاجوی کرده گفت آرمی دردن باشد که ارم که بجان شما آسمی رسد و غیره امر عاصی گرفتار شدند و عاصی حد توان قبول
کرده بجان امان یافت و چون عادل آقا و امر مضمر و مطغرا بازگشتند به اعدا رسیدند سلطان ایشان جهت استالت و نوازش آقا و امر ارسال فرمود علیحد
فرمود و کتوبی با آقا نوشتند و بر حاشیایان بخطه خویش چند سطر باب زرد قلم آورد و مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت حسن عیدیت او با بعد و با شش طلاق
سوگند خورده ایم که روی مخالفان را در حال حیات ایشان نه نسیم و مقر است که آقا را دزد که درین سوگند خاست شوم و طغیه که بی توقف دشمن
ایشان یاسا بزرگ مقدم رساند و عادل آقا فرستاد که کتوب اطلاع یافته جمیع حکم فرمود و شاه مضمر هر چند در استیاض ایشان سعی نمود و مقلد
و خدمت کوفته خاطر مهدان رفت و آقا و امر به تبر آمدند و سلطان در حق همه انعامات و سیور فالوات از آن داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان از آنجا
شیخ علی گرفته بر امر انقیم فرمود و نسبت جانب سلاطین نصیم داد و سلطان لهو و طرب مشغول شده در سنه ثانی و سبها امیر اسمعیل نیز از آنجا که اصل
سلطان و ابی حواری دو کشته شد و غنیمت این احوال آنکه امیر اسمعیل جمعی از مردم فرود آمد از تربیت کرده بود و ایشان با ضلال شاهزاده و شیخ علی فرصت
محبستند که او را بقتل آوردند و در جمیع انعامات التماس و بقاء عبد الملک متعاضی افتاده نوکران امیر را بخارجا رفته و در خانه خلوت شد و در آن زمان بد
اندیش وقت عصمت داشتند و نظر مظهر ایشانند که امیر کی در آید و امیر نایر نوکران آنروز اندیشید که در منزل خود نماز نشین که آمد و مسجد جامع رود
و چون راه داد شاه ابی و زین و یزد و دیگر بود و در آنجا شهاب الدین حلی پسر امیر اسمعیل شمس الدین زکریا و زینعی امیر اسمعیل را از آنجا فرود آمد که مسجد جامع بود و در آنجا
سراشی شمشیر و ترکش امیر بیرون آورده و ترکش را به بار گشته و شخص داد و شمشیر را نیز به پسر دایم حرم خان برادر امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد
فراموشی زانو زد که امی امیر بغیر راس که بی فوای پسر امیر اسمعیل چون نمک از اتفاق ایشان شنیده بود و میخواست که بعد از نماز پیش نماز صوب
گفت که چون از مسجد بیرون آمی بغیر شما رسم مبارک شاه در پهلوی او زانو زد و گفت کی بغیر خواهمی رسید که زنی برگی بجان رسیدیم امیر فرمود که ای
مژک چرا برام عثمانی مبارک گشته و شمشیر اسمعیل را که ترا همچو داشت از نیام برگشید یعنی امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد امیر مسعود برادر امیر
زکریا از خانه بیرون دید امیر اسمعیل ملک زد که ای عم مراد ایام امیر مسعود بجانب او روان شده و در پیش شهادت رسانیدند که آقا از راه
شط سکا شاهزاده شیخ علی رفته صورت حاد را معلوم داشتند و از این سخن باور نیاوردند و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده آن طمان گفت که اگر
راست میگویند مراد را بیاورید قاتلان شمشیر کشیده بسیر اسمعیل رفته و هنوز مدتی از حیات او دردن داشت مراد ازین جدا کرده بخانه شاهزاده برود
و بعد از پرخته و کتوب شده و زود و او با شمس سر بشارت و بار چو بر آوردند و سر امیر اسمعیل از چوب درو آنچند و از غراب انعامات آنکه امیر اسمعیل عاری میباش
در هر چه از انعامات بیرون آمدنجا قصد کرد که آنچوب میا رختند و چون این خبر سلطان حسین و عادل آقا رسد و سه روزی از امیر زکریا پنهان داشتند و آنرا
رسانیدند به سراج را اضطراب بسیار نمود و گفت من بعد از نصیم اسمعیل پیش چشم میباشم اما برادر مظلوم من شایسته این عقوبت نبود و القصد سلطان حسین
رسولان به بعد از فرستاد و شاهزاده علی بیغام داد که مکس اصلی با دار السلام بعد از است واصلت و شکوت از آنجا یافته ایم بر حسب وصیت

و چون از مسجد بیرون آمی بغیر شما رسم مبارک شاه در پهلوی او زانو زد و گفت کی بغیر خواهمی رسید که زنی برگی بجان رسیدیم امیر فرمود که ای مژک چرا برام عثمانی مبارک گشته و شمشیر اسمعیل را که ترا همچو داشت از نیام برگشید یعنی امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دید امیر اسمعیل ملک زد که ای عم مراد ایام امیر مسعود بجانب او روان شده و در پیش شهادت رسانیدند که آقا از راه شط سکا شاهزاده شیخ علی رفته صورت حاد را معلوم داشتند و از این سخن باور نیاوردند و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده آن طمان گفت که اگر راست میگویند مراد را بیاورید قاتلان شمشیر کشیده بسیر اسمعیل رفته و هنوز مدتی از حیات او دردن داشت مراد ازین جدا کرده بخانه شاهزاده برود و بعد از پرخته و کتوب شده و زود و او با شمس سر بشارت و بار چو بر آوردند و سر امیر اسمعیل از چوب درو آنچند و از غراب انعامات آنکه امیر اسمعیل عاری میباش در هر چه از انعامات بیرون آمدنجا قصد کرد که آنچوب میا رختند و چون این خبر سلطان حسین و عادل آقا رسد و سه روزی از امیر زکریا پنهان داشتند و آنرا رسانیدند به سراج را اضطراب بسیار نمود و گفت من بعد از نصیم اسمعیل پیش چشم میباشم اما برادر مظلوم من شایسته این عقوبت نبود و القصد سلطان حسین رسولان به بعد از فرستاد و شاهزاده علی بیغام داد که مکس اصلی با دار السلام بعد از است واصلت و شکوت از آنجا یافته ایم بر حسب وصیت

ساخته در قلب باستان موجود بعد از شدن و کجالی شهر سیده با پیش پا دشتا و فرستاد که بزم بساط بوسی می ایستد سلطان حسین چون جانش طبعیت با کرم
 داشت برین سخن اعتقاد نمود و محمد دوقی و عترت قاجاتی را با فوجی در برابر ایشان فرستاد و پیش علی باوک در حلقه سخت آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرد و کثیر از غنای
 آورد سلطان حسین چون این خبر شنید جزیر سیده متوجه تر نشد و شاهزاده شیخ علی نگذاشت که یکجکس از عقب رود و الا متفحشی جان پرور نمی برود و چون
 موسوم وزیران با دهم بود از لشکر میان سلطان جمعی با معهود و تلف شدند و سلطان بمشقت تمام خود را به تبریز رسانیده این همه را نتیجه بخش آقا داشت
 و در این اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور و کلاشنگان امیر ولی مستخلص کرد و اندر شاه منصور و بساط
 عدم قول شهادت آورد باز امیر اعصابی از آقا رنجیده بود چنانچه پیش در گرفت و بعد از بخشش با امیر ولی پیوسته و قلاع ولایت سی را استحکام کرد و
 دم از مخالفت آقا میرد و آقا چون بیدوری رسید بر تو القات بر تنه قلعه سی شهر را راند و خانه بجا حصار آن مشغول شد و در احوال این احوال شاه منصور
 از قلعه که در اینجا بود رسولی پیش آقا فرستاد که از هر چه کردم و رفتم کنون ایشان را که آقا از سر حرمینم در میگذرد و بار دیگر بخند مشغول
 میشود آقا استعانت نامردوان کرد و گفت باز آبی که از کج بودی افزون باشی و شاه منصور با آقا پیوسته در استحکام قلعه شیرابار اتفاق سعی آغاز نهاد
 که قول قلعه فرما آقا استعانت نموده گرفته محلت طلبه را از امیر ولی رخصت جست که قلعه بسیار دور و روز انقضا و عده خبر رسید که سلطان احمد برادر
 خود سلطان حسین را بقتل آورده با شاه شد آقا را محال توقف ماند و دست از حصار گیری باز داشت و اوقات حصار گیری را سوخته عازم
 سلطانیه شد **ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد** در شهر سوره ربع و ثمانین و سبعه با عادل آقا اتفاق قلاع
 سی و حرکت آمد چنانچه گذشت و سلطان حسین امر او متعینان ولایت تبریز را به آقا فرستاد و در ولایت سلطان غیر دولیان که مشغول
 بشیراب خوردن مشغول بودند کسی نماد و قاضی شیخ علی و خواهر شیخ کچ که ما بم بودند از کثرت اشتغال خویش به مات سلطان نمی پرداختند
 سلطان احمد که در آن دو مان بلکه در تمام حصار آن مثل او سفاک و بی باک نبود بنا بر بخشی که از برادر در ضمیر داشت حرف عذری بر لعل
 می نگاشت آن چنانچه این اندیشه متوجه ارباب دین که سید رجال او بودند و سلطان حسین در واقع که آقا خاله و دایه سلطان احمد بود از عقب او روان
 گرد و تا پیش راه بدر طوق که باشد باز گرداند و دایه سلطان احمد رسیده هر چند مبالغه نمود که مرا جعت می نماید و از دایه و بکر خوش او شده از دایه پذیرفته از او
 باران و مرغمان رفت و دشمنی فراتر آورده و حمزه سپهر فرخ زاد که از قبل او حاکم ارباب بود با غلبه تمام باوی می شد و سلطان احمد را لشکر آفرید و سال
 مذکور به تبریز آمد و چون سلطان حسین مجال محاربه داشت در گوشه خفگی شد سلطان احمد در دلخانی بجای برادر بر سر سلطنت نشست
 و در مقام نقیض شخص آید و بهما لشب سلطان حسین را بدست آورد و شرم از رم بکسب نماده و برادر را بدرجه شهادت رسانیده در مشهدین
 گرد و برادر دیگر سلطان با نیزه پاره کشته و در سنگ بمشقت تمام در حوالی سهند بر سب طه بمان سوار شده و خود را با سلطانیه افکند عادل آقا
 و شاه منصور بعد از دور و روز با بخار رسیده او را بعلت بی رحمتی بر سر بند حکومت نشاندند و از شاه منصور بر سر بند شد و خدش را بقلعه گردان و تبریز
 و با چنانچه شجوی عازم تبریز گشتند و در موضع میان باغی باستی سپهر شیخ علی ایاق و ابر سعید سپهر سنگ خود را از عادل آقا برگزید و شهید سلطان احمد
 پیوسته و از اتفاق امیر اربابا و شاه سلطان با نیزه و توجیه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز نمکینی پیدا نکرده بود ناچار کشته از راه مرز
 پرورن برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب در حرکت آمد و عباس آقا و مسافر ایدوچی را در تبریز کشته و خدش را در منزل اقامت گذاشت
 و محمد دوقی و قهر سلطام را با کج را رارس روان کرد و ایشان را بلیضه و الملك را محکم ساخته استخرا قرار گرفتند سلطان احمد در غیبه محمد دوقی و عباس
 مسافر پیغام فرستاد که شما را نکران پذیرد و چون خدمت عادل میکیند و ایشان با سلطان احمد موافق شده بمبار گردند که در دستان روز باغی شوند و
 محمد دوقی و قهر سلطام را با کج را رارس روان کرد و ایشان را بلیضه و الملك را محکم ساخته استخرا قرار گرفتند سلطان احمد در غیبه محمد دوقی و عباس
 در باب دفع محمد دوقی استعد او و محمد عباس و مسافر کشته و موافق با دشتا هم و مخالف تو عادل آقا با ضروره کوچ کرده از راه دایه و جبهه و توجیه

که بر نعل سلطنت بود با طایفه از اهل غدیر که امیر اسمعیل را گشته بود اسلام تو رسون رفتند و مجلس او رسیده فی الحال مقبول شدند و بعد او پرسند و گشتوب
 شده خانه عبد الملک عادت یافت و مبلغ دو هزار تومان از منزل او بدردمندان و فقیران و مغلسان و اصل گشت و خرید که جهت عادل دردم
 آورده بود بنا بر این رفت و مضمون بیت الظلم غراب و لولبعین و وضع بر پوست و از هر طرف شورش بدید آمد تو رسون از وضع آن عاجز گشت
 و دست افتاد و از امان ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد برین حالت اطلاع یافته از تبریز برخاست و استقبال روی بنهاد و نهاد و نهضت
 از حرس قلعه کرد و از خواص شده پیش سلطان احمد رفت و عوارفت و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و مصحوب خویش بنهاد و بدو چون خبر نعل سلطنت
 تحقیق انجامید بعد از این سینه از مهر تو رسون پرداخته چهار هزاره بعهده روی بفرار نهاد و طایفه او را گرفته بجایست سلطان رسانیده و بعد از چند روز
 با خواجه قوام الدین النجفی چسب فرغانه قتل شد و سلطان را بعد از آنکه امیر علی بهندی قویجی و سلطان عرب اندیشه غدیری کرد و امیر سیدی
 صورت اتفاق ایشان را بعضی رسانید و آنجا بحث معروض تیغ یاسا گشتند و سلطان شاه منصور را بخوینده و شوشتر فرستاد و او آن ولایت در حیطه ضبط آورد
 و دیگر سلطان را بدید و حکم می کشید و سلطان احمد در آن زمستان در بغداد بسر برده در بهار ستمه و ثمانین و سبهای خواجگی عثمانی را بکلیت انجاست
 فرمود و متوجه تبریز گشت و امیر عادل با غلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیده و از مرود جانب مردان دلاور و مبارزان مأمور گشته شد و بعضی از کمر خسته
 سلطان احمد را غدر رفت و آقا سلطانیه و باز غلبه در کا و سلطان بدیده آمد و در او بان نزول است و در آقا خیر المیران بسر راه فرستاده و یقین میدادست
 که پادشاه از عجب خود آمد که آقا مهابان خبر آورد که سلطان برخاسته آقا قلعه سلطانیه را بجای و آنرا تشیلا سپرده روی بدهان نهاد و امر تیریز
 سلطان با بنیدین سلطان اولیس مصحوب او بود و آقا الملیج پیش شاه شجاع فرستاده و طلبیده و شاه شجاع بهوس تشیلا حکمت آورد با بجان و حرکت آمده
 بخیر و او بان رسید و آقا و سلطان با بنیدین با روی او پیوسته مشغول نظر عا طفت و احسان شدند و با اتفاق روی بدهان آورده سلطان احمد الملیج پیش
 شاه شجاع فرستاده و پیغام داد که سلطان با بنیدین آقا و محمدی دست من مال و ملک از دروغ نمیدارم هر چه شاه در باب او فرماید از مقتضای آن سرفری بچم اما
 عادل بنده هست که عاصی شده روی بان دلا و آورده و طبعی که تقویت او کند و او را از نظر انداخته مجال سلطنت شاه شجاع با وجود اندیشه که
 سلطانیه را بنام سلطان با بنیدین مستان خود در حیطه ضبط آورد و عادل آقا را محلول کرد و اندک آنچه خنوز خمیر بود و در میان نهاد و الملیج را محرم
 باین وجه قرار داد و باز گشته و شاه شجاع حکم کرد که امر تیریز و دیگر پیش عادل آقا نزد ملازم سلطان با بنیدین باشد الملیج چون معادوت نموده بخدمت
 سلطان احمد رسیده سلطان برین مشاعله مزیدی فرمود و متوجه تبریز شد و سلطان با بنیدین امر تیریز را بر این مناسب کرد و شاه شجاع جمعی از امرایان را
 نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان ببرد و بشتر طی که اختیار قلعه سلطانیه فارسیا را باشد و تیگی نیز به جهت ضبط اموال یقین فرمود و خود بجانب شوشتر
 رفت امر تیریز و محمد قیاقی و محمد حمید با هم گفتند که اختیار قلعه بکونه بنو کرمان شاه شجاع توان داد و بران قرار یافت که فارس را و قلعه مکه را نزد
 و چون مقصد رسید که نزال قلعه در مقام اعدان آمده باستقبال سلطان با بنیدین شمشاد امر تیریز را بر این عهد الکرم را که از امر فارس بود
 در شهر سلطانیه فرود آورد و در آنک طوفه و سوزی با ایشان داده و دیگر التفات نکرد و فارس را بقوت لامیت حجاج کشیده و در میان زمستان سلطنت
 رفته و سلطان با بنیدین حربه بجهاد روز حکومت بیرون رفت خود را مشغول داشته تا که با بقدر اعتدال عمر قیاقی را بقبل آورد و از طلال نادانی او
 امر او را بکمر بستیم شد و بگریختن سلطان احمد خبر بنزد و صفت برادر غنچه سلطانیه آمد و قلعه را بسطیع گرفته مهات مضبوط ساخت و بسر خود آهوارا
 که دو ساله بود بکمر بست سلطانیه نصب کرد و زام احتیاط را در رکف کفایت شمع و جاذب از نهاد و چون قویجی را که از اولاد و خواج طلیشا
 تبریزی بود کو تو ال قلعه اساخت و سلطان با بنیدین امر مصحوب خویش تیریز برد و در این اثنا خبر توجه حضرت صاحبان کشتی شان امیر تیریز
 اورگان امارانده بر نه اسمع اورید و الملیج آنحضرت نیز بعد از آنکه پیغمته تیریز آمد و سلطان احمد مقرر فرمود که الملیج را او را در بغداد بیدید
 و سلطان ایشان را بدینا فرستاد و خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد بیغده عادل آقا سلطانیه رفته آن شهر را معمور کرد و

دو هزار کس جلوس او جمع شدند و سلطان احمد بادر دیگر از عداوت برتر آمده امیر ولی که از بیم پناه منصرف حضرت صاحبقران کرخت بود از راه کلمان در
 اوجان بخندت او پیوست و سلطان در باره امیر ولی صنوف فرازش ارزانی داشته خدمتش را با امیر سنایی سلطانیه فرستاد و عادل را بهر کس
 بهر نوع توانستند از راه سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز بجز رفته شده مرفوع الطبع گشت و آواز هفت او در اطراف و جانشینان
 یافته چون عادل آقا این خط طبع تسخیر آذربایجان لشکر جمع آورده ناکا به همدیان بسیم او رسانیدند که از طرف آذربایجان حاجی سلطان بر غم تنگ
 در رخنان فرو آمد آقا و مادر خود امیر لطف الله را با جمعی بران کرده باستقبال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاه داشته بر ایشان شیخون زنند
 کسی ازین حادثه حاجی سلطان را اطلاع داد و حاجی سلطان مردم جلدار از استقبال بیرون برده در کلمان گاه بایستاد و لطف الله تسخیر منزل حاجی سلطان
 رسیده دست بشارت و تراج بر آورد و حاجی سلطان از کلمی بیرون آمده اکثر لشکرها را بیعید رنج غربت فغانا میدوید و بقیه السیف را شکسته
 عثمان در سلطانیه بدو رسانید و همزمان پیش آقا رسیدند و هر چه بدو اسب خوب که آقا جمع آورده بود با و فرستاد اما با نیتش که سلطان احمد را
 یافته است بخانه خود و در آنستلی میداد و در این اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون آمد چو شنیده بود که جمعی در کلمان عداوت یافته اند که هرگاه
 که امیر عادل بپست خود و همسر هم بیرون آید دست بردی نمایند ناکا به حکام طبع آقا پنج فرسنگ از دروازه فرین در آمده در برابر قلعه ایستادند و تا
 چاشنکه کسی از عداوت بیرون نیامد مردم بیرون را کمان شد که بعضی بحال آقا را یافته زیاد می نثار و دو سبب نفریاده شده و سپر را کشیده
 بر دروازه قلعه رفته و از آنست و تبر بر شالنگ کرد و روان شد بعضی بقتل رسیده و جمعی زخم یافته و کمر باز گشته و روز دیگر امیر ولی و سنایی رسیده
 از آقا بزرگوار امیر سید علی را پیش آقا فرستادند و امیر ولی با و بیغام داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه من بیرون کرده و من پناه
 در گاه پادشاه آورده و پادشاه رجوع معامله مرا بر تو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آئی تا با اتفاق عزم استراحت و در فراسان کرده لشکر جنایی با
 از آن و یار بیرون کنیم زیرا که درین اوان که حضرت صاحبقرانی با و از شهر رفته این صورت تسهولت میسر میشود این کلمات واهی در خاطر کران کنیم
 یعنی عادل تا خبری نگردد و جواب گفت که بخانه جنتین خجسته نیک و داخل است بچاه بهر از هر مغول راست را و در فراسان ساکنند و حضرت صاحب
 با دوست بزرگوار و مادر از شهر متوطن است چگونه مرد عاقل امثال این خیالات و باغ راه دهد و فرستادن غلامی را آمدن شما برین وجه با آشتی و
 اتفاقا مناسبات دارد و مرا بغریب و فسون دردم چون توان آورد و چون امر از اوقات آقا با پیش گشته بجا میسر میشود و با سبب قلعه گیری
 آگاه ساخته از سبب اطلاع یافت خوب جنگ میکردند و درین فتنه صلیح نیز میگفتند نایب امیر ولی بدروازه قلعه رفته زبان فصیحیت کشاد عادل
 آقا او را با نذران غلبه و هر گونه حکایات گفت و این خبر با امیر سنایی رسیده مسرعی به تبریز پیش سلطان احمد فرستاد که امیر ولی در معنی متقی و متوجه
 از اتفاق ایشان فساد می ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان بجهت بقیه ضعف و صوابه دیارها که بواسطه اعدا تمام صحت است
 آن طرف داشت و بنا بر مقتضی وقت سلطان خواست و او را یکی را با سپر آقا عادل حسن نام و طاعت و کمر صاع از سلطانیه کرد و گفت پس را به پدر
 رسانید و آقا را بغایت ماسطر و امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت این جمیع متبریز نشود و الا امیر ولی با آذربایجان رفته عالم باشد
 و سنایی همچنان بمحاصره سلطانیه متوطن باشد خواست و تصور میقتض رسیده امر شخصی فرستاد تا بیغام پادشاه با رسانید آقا جوابی نفرمود و ملک
 فرستاد و امیر ولی نفرستاد و باز آتش حرب و فتنه زیاد کند امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواست منصور بفرستادن رفت و امیر سنایی هر روز در
 نوبت جنگ انداخته و باب محاصره شریطه و ده بجای می آورد و در آنای این اوقات ناکا به امیر سنایی با چرخ سوار سوار کرد که داشت نمک
 محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر توقیمش مان بود بیان این سخن آنست که لشکریان توقیمش بر پیش
 سلطان احمد می آمدند و در آنکه حضرت صاحبقران و راست را و استیلا یافته قیلاق دیدی فرموده قاضی سرای بر سالت از نزد توقیمش
 خان پیش سلطان احمد می آمد چون خدمش بدین بابا گوید رسیده و احوال معلوم فرمود و قاضی را نزد خان فرستاد و شرح منتهی را امیر ولی و سایر

قتلای ری باز نمود و قصد داشت که در صفا حلیت و محافظت اوس برغان واجب و لازم تو قیامش خان و بجا اعلان کردی خواجه را با پنجاه هزار سوار
 نامدار بدربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند و فاضی بعد از وفات او در رسالت نمود و منقول بچ صاحب جمال همراه داشت سلطان نیز نسبت با و قطع بی بداشت
 این خبر قشایات **بیت** تراصبا و مرآب دیده شکار و کره عاشق و معشوق را زار دارند فاضی منفعیل مراجعت نموده و این صورت
 ماه و مخالفت ساخته بعض تو قیامش خان رسانید و حکم شد که امر او لشکر باریان که بدربند مقیم بودند سلطان ^{نکته} و ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی ^{نکته}
 و تبریزیان شهر را محکم کرده جهت محافظت اهل دیال که بقصد ینقال و جدال اشتغال نموده و آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و هت و هت و سبی آنچنان بزرگ
 بقیم رسانیدند و آتش در حجاب و منبر زده مساجد و مدارس را طریقه یافتند و هم در آن زمان بولایت خویش باز گشتند **بیت** نهیب
 تبریز و قتل و غارت او بود آنچه از این تبریز و چون امیر سنایی از در سلطانیه بر تاست حاجی سلطان و طایفه را آنجا نگه داشت و بعد از رفتن
 سنایی بسبب روز عادل آقا در قتل عرض چه و کرده که در بیرون و قوت یافتند و در غره دی آنچنین سیخ و دمانین و سیاهایی محمل بیرون خواستند
 سلطان در بازار شراب میخورد و آوازهای شنیده شمیر بر گرفت و روی بدش نهاد و زبانی خنک کرده چند زخم پان بوی رسید و بزرگ نشو و شکار
 پیش آقا بر دوش باری از مخالفان نقل آورده بقصد السیف بکشتند و آقا را در آخر سال فتحی بن میر شد و از ننگهای محاصره خلاص یافت و احوال
 آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امر حضرت صاحب تران بفرمان آمدند و درین مقام بخاطر گذشت که لایق بسایق تاریخ است که شرح غلبه
 سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در قریه داس در ضمن قضایای صاحبقران گیتیستان رنفرده ملک بیان کرد و در آلکن و جواد خوشامد و کز
 داستان که از ایراد آن درین مجله چاره نیست انعطاف می یابد چندان قضا یا بحسب زمان مقدم بود اما باره طالع زمین زمان درین معاشیت
 افتاد عیب نرماند **ذکر گشته شدن طغایتمور خان** چون خواجه یحیی که او ی ملک جماعت سر دژ آتش چنانچه غریب کیفیت آن
 ملک بیان خواهد گشت طغایتمور خان چند فوت او را با بلی و القاد و دعوت فرمود و خواجه یحیی در هر گرت جوانی در آن خواب گشت فوتی با دانه قطع
 در کوتلی که با دفرسا و فرج گردانید **نظم** کردن به جفای زمان را بر سر کش کاری بزرگ را تو ان داشت مختصر سمیع و در چون
 توان کرد قصد یافتن چون صعو خرد باش و فروریزال و پر بیرون کن از راغ خیال حال را نامر سرست نشود صد هزار سر خواجه فرمود تا جواب
 پادشاه این قطع نوشته فرستاد **بیت** کردن چنانچه جفای زمان را راضی چنانچه بر کار مختصر در یاد کرده اند و ایام بگذرد و بیخ
 و از زیر بر آرمی شک و تر یا بر مراد بر سر کردن نهیای یا مراد در بر سر گتم سر و بعد از در دسل و سایل فرستاد و خواجه یحیی که او ی مقصد
 مرد بهما در یکجاست متوجه آردی پادشاه شد چون مقصد رسید بر در کرایس را ند و در آن زمان خواجه یحیی با آدمی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و
 حوادث زمانه غافل و زایل و در گاه غریب و فراش و خواهر سراسر کسی نبود و خواجه یحیی که او ی و حافظ شغالی و یکد و نفر از سرداران بخواه و
 امر و خراسان سخن آغاز کردند و در انشای حدیث حافظ شغالی تبریزی بر سر پادشاه و خواجه یحیی بودی اندر افتاد و خواجه یحیی سرش از بدن جدا کرد و
 که در بیرون بودند شمیر کشیده هرگز از انجوع طغایتمور خان و بدین بوری اتفاق کردند و در مقدار ساعتی از او بی چایان بعلت انسان نامد و سر دران
 در آن تو احمی خوابی لاف و لا تحمی کردند و با غنیمت فراوان از حدود ما زدن بخراسان مراجعت نمود و قتل طغایتمور خان را برین پنج مولا کمال
 عبد الزان رحمة الله از پنج حافظ ابرو در مطلع سعدین فرموده و این کمیند در آن پنج سر بران تبریزی دید که این ولایت مخالفی دارد و چنانچه غریب
 ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر استیلائی امیر ولی و بر ولایت امیر اباد** امیر شیخ علی هند و پدر امیر ولی از ارا
 صاحب طغایتمور خان بود و امیر ولی در حجر ترتیب پادشاه نشو و نما یافته آثار شد و نجابت از انصاف و مناهه می افتاد و چون طغایتمور خان بقصد مد
 سر بران نهادت یافت امیر ولی با مصدودی چند کتبه مبارکت و امیر شلی جانی فرایان حاکم آن موضع خواهر امیر ولی را در محاکم آورد و امیر ولی
 با امید بسیار و نفر لنگ بجانب ما زدن معاونت نمود و چون بدستان رسید از هزاره امیر شیخ علی هند و قریب و بیست سواره پیاده در خدمت انجمن

گشتند و آن وقت یکی از سرداران برآمده حسن و امغانی پادشاه آن طبقه حاکم استرآباد بود با پافند سواران بر سر هر چه تا متر بر سر امیر ولی باخت و امیر ولی بصورت
 پاشی ثابت بقیضه و بنور بازو سرداران را منتهی ساخته اکثر ایشان را قتل آوردند و شکران امیر ولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز
 گشتند و انهم سر بر آید بکوش اما قاضی و ادانی رسید و اتباع خاندان طغتموری که در کوشها مخفی و منزوی بودند پیش امیر ولی بکر خدمت بستند و
 امیر ولی با سازا بهی تمام غنیمت استرآباد نمود و او بکر شاسانی که از قبل حسن و امغانی حاکم شاسان بود با دو هزار سوار و پیاوه از سرداران با امیر
 جنگ کردند و بکر شاسانی را قتل نمود و امیر ولی بی و غده با پنجاه سوار متوجه استرآباد شدند و از ایشان منازل و مراحل قطع کرده و سلطان و دین فرود
 و چون سلاح و دین مردم امیر ولی کم بود خدمش بطلبم توفیق اشارت کرد و آسیا بیان نگهاردند و کرباس و خنده کلایشها ساختند و زمان و سار را بر سر نهاد
 بشیره مردان بر پشت زین گشتند و از سر غیبت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سرداران شدند و با مملکت زبان بفتح نصرت او که با کرباس
 و در حین تسویه صفوف و استعمال رماح و سیوف بدل سرداریه افتاده از جانب امیر ولی فریاد برآوردند که آت قاشی و سردار این منهدم گشته لشکر امیر ولی
 ایشان را حاصی کرده او بکر شاسانی را خور و آبراب کران زده و ترانست بگذرده از تغار سیده و سرش از بدن جدا کردند او بکر شاسانی مساکان بی
 باکی بود و بی عمارت قلعه مشتعل می نمود و آنوقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش آوردند آن ظالم فرمود این سزا زده دکل گرفته فی الجمله از سر برآید
 هر که از اینج ترکان امان یافت بیشترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی بهر بزرگ طغتمور خان را طلب داشت تا بخت سلطنت نشاند و چون
 نزدیک رسید لک حکومت برنج که از بی نعمت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که شمار بجای می دیکندم و بجا می فرمود هر کس که با طغتمور خان سببی داشت
 قطع کرد و مملکت او نباشد و چون حسن و امغانی بهر ای آنجانی رفت و حکومت سرداران بر خراسان علی مزید قرار گرفت امیر ولی بسطام و دامغان و سبلان
 یافته بنده بیچ سمنان و فیروز کوه آری در سده او در تحت ضبط آورد و سبب و مصلحت او و ضایع تر گرفت و بنا به دلالتی که داشت ولایت او بهنایت صبری
 و آبادانی رسید و اگر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران خروج سید قوام الدین را بر خجی که مسعود میگردد مولا ناظم الدین
 عبدالرزاق و مطلع سعدین از تاریخ خائفه برود نقل فرمود و جناب سید ابامیر قوام الدین که از احفاد امیر قوام الدین بزرگند و درین تاریخ گشتن و
 شعیب دغا نامی است و در ده و ساکن آن روایت را مقبول و مسلم نمیدارد و چون تقریر انتخاب درین باب معلوم را تم خود نزد لاجرم قول از اب
 تاریخ احتیاج کرده و میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکریست علیه السلام در قریه از فرای امل که گشتن شعیب دغا و دست اطاعت رعایا
 مسئول شد و طایفه از مردم مازندران که گشتند با اعتقاد می پید آزرده لازم آنجانب گشتند و امیر افراسیاب چلای نیز که در آن اوان حکومت آرزو
 تعلق و امید داشت مرید و معتقد سید شد و بنا بر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین در وقت رواج تمام یافته تسخیر مازندران و ضمیر جناب امیر
 جای که آید و این را با جمعی از محبان و دینان نموده قرار بر آن یافت که هنگام فرصت تمام مازندران را با فراسیاب جمع نمایند اتفاقا روزی درین اثنا افراسیاب
 بزیارت سید آمد و طایفه که انتظار وقت میباشند از گنجه گاه گذر بر دین حبه افراسیاب را با جمعی قتل آوردند و حکومت مازندران بحکم الصوفی
 اولی بخرید جناب سید ابامیر قوام الدین و بخرید و اتباع افراسیاب چند گاه و چلای از مازندران سید صیانت فرمودند و عاقبت ماب مقاومت نیاورده
 از آنجا جلا شد و بخرید طایفه و بزرگه و دینت تصرف ایشان ماند و امیر اسکندر شعیب امیر افراسیاب بخران آمد و شرح حال او در مجله سادس بخرید فرمود
 و شاد و سعاده و الغریز گفتار و خروج و عروج سردار به و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان در تاریخ سید
 مذکور است که در با شعیب که تفریه است از قرنی چون خواب بود و محشم با مال و تجل فراوان لقب و موسوم بخرید جلال الدین فضل الله زاده
 و خواجه فضل السید بخرید داشت امیر امین الدین و امیر عبده الزاق و امیر راجیه الدین سعید و امیر نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین و بلوان
 با بی تخت سلطان ابو سعید خدایه بود و در زمزمه ندیمان او مشغول قیظم از مازندران پادشاه شخصی بود که او را ابوسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بخت
 از او و شعیب کبری و تیر اندازی نظیر عدیل داشت و روزی بر زبان محمده سلطان رفت که در قلع و مکه باشد که ابوسلم کشی کرد و تیر انداز و امیر

این الدین عهده داشت که بنده را در خراسان برادر مست عبد الرزاق نام نماید که او با ابوسعلم معاومت تواند کرد و بی ایچی متعین شد که عبد الرزاق را بیاورد
اعلی رساند و این الدین از گفته خود پشیمان شد که افعالی بعالی شربت آورد و خردا نیاید و ایچی حسب فراق روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را بار
حاضر گردانید شکل و ساقی او مقبول سلطان آمد و بعبایت و موافقت اختصاص یافت و بعد از دوسه روز در بازار سلطانیه سیر فرمود و از قضا نظرش بر
کافی افتاد که او یکجند بود و بدیده سیم آن منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود و گفته فلان پهلوان این کار آن یکجند و صیت کرده که هر کس این
یکجند بدیده سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کار فرود آورد و مدونیت کوش با کوش یکجند چنانچه از کشتن او از زنجی بر آید و در زیر ارقی پاشیدن حدیث
سبع پادشاه صید عبد الرزاق و خدمت پادشاه زیاد گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با ابوسعلم تیر انداز و بصحرای قنده و از حضور پادشاه سیر
تیر عبد الرزاق و قدم از تیر ابوسعلم گشت و ابوسعلم افعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و متعلق بود پادشاه فرمود که او را دیوانه عمل
نیکت خوانند و اصحاب دیوانه قش را بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار مال و جهات آن ولایت نقد کرده و صد هزار تسلیم دیوان نماید و اما
برسم محصلانیکمیر امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از راه استخوانی استخراج نموده بشرب و ناه صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار گشت
که دینار از آن روز بجز دریافت در حجره نشسته فرود رفت که از عهده جواب چون سپردن آید که از خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از غوغا خطاب
و خطاب فراغت یافته روی بطن نهاد و چون بپا نشین رسید دید که گفته حادث شده است تبیین این مقال آنست که در آن اوان ایچی پاشین
فرود آمده از دو برادر که ایشان از حسن حمزه و حسین حمزه میگذشت شراب و ناه طلبید پس حسین در باب شاه عذر گفته نشنیده خواست که بر بعضی عورات
دست وازی کند برادران تمحیر کردند که گفته ما برادریم تحمل این فضیحت نداریم و بزخم ایچی را گشتند و خارجا عبد الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن
زمان در خدمت داشت این خبر شنیده کسان را طلب حسن حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعللی نکردند و در آنای این گفت و شنید امیر عبد
از کرمان در رسید غوغا و شورش در میان انجاعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از تحقیق حال واقف گشت فرمود که برادر امیر مسلمانان است
که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم غیبت و صیحت اند که از فرستادگان خارجا عبد الدین محمد را بدین وقت مرام باز گردانید و خارجا عبد الدین محمد هم
فرستاد که خویشان و انکس که حمایت ایشان کرده بودند و امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان جلدر که در آن نواحی خیالی رستمی در آنجا دست جمع کرده و غیر
ایستاده که مردم خارجا طلب خویشان رسیدند و امیر عبد الرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلط سخن گفت و بهم نزاع و خصومت تمام رسیده باقی نگذاشت
امیر عبد الرزاق که بغیر طغیانریز و فتنه انگیزی انصاف داشت برادران اهل تیر را جمع آورد و گفت فتنه عظیم درین مقام بیدار آمد اگر ما باید که گشت
شویم و بمردی سر خود را دیدن هزار بار بهتر که با مردی گشته شدن و بدین سبب دوقل سابق این طبقه بدین لقب لقب گشتند بعضی از ارباب با رنج گفته
که امیر عبد الرزاق از کار برون لایت هیچ بود و قریب پاشین که اکثر مردم آنجا بر شیخ حسن حوری بودند او را با عالمی که رئیس بود نزاع شد و رئیس قتل
و امیر عبد الرزاق که بغیر طغیانریز و فتنه انگیزی همساز بود و بنور تنگ و خوشتریزی مستی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست وقت بردار
کرد که احتیاج خود را دست بدینده و مردم آن نواحی بکلاه ده مردانکی شجاعت و فزاینکی ضرب المثل از جمعی از جوانان را گرد کرد و ایشان او را
بسر داری قبول کردند و معی ایشان آنکای طایفه مسلط شده ظلم میکنند اگر ندای ما را تو حق دید و ظلم کنیم و او را سر خود را برادر اختیار داریم و تحمل جرود
ستم نداریم چون خود را بدین نام خوانند لقب سر داری پیدا شد و القول لاطل الاصح و چون خارجا عبد الدین محمد خبر فوت پادشاه شنید این فتنه طایفه
گشت با خود اندیشید که با سرباز و پیش امیر شیخ علی که حکم خراسان بود و در تاشوریش و انشوب آرام و قرار گیرد و این عزیمت از فرموده پادشاه امیر
عبد الرزاق بعد از مشورت از عقب خارجا عبد الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در راه شهرک نوبی رسیدند و از جانبین بایست
قال و جدال افزوده آتش کشید و نزاع فزوده بر جنگ اقدام نموده و خارجا عبد الدین محمد گشته شد و پسر و متعلقان او که یکجند بساری رفتند امیر
عبد الرزاق با غنیمت حسن او را با و گشت و قوی حال شد و خزینه خواجه را بر باران قسمت نمود و موازی مقتصد مرد بر کلاه اجمع آمد و درین

امیر عبد الله مولای ماکم قستان و خروا علیا الدین محمد را خواستاری کرده مبلغ سنگین و اجاس بسیار بزم چهار سال نموده بود و امیر عبد الرزاق خبر یافت و
 آنروز با دو بیست سوار و فرستاد و محمد آقا را بایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون قستانان قریب بقصد مرارسته بودند و مرد مدعی
 محمد آقا نیز فرزند و در آن صحن امیر عبد الله بن مسعود سربدار با سبید مرد و بد آوردید و با اتفاق باز گشتند و در این جنگ امیر عبد الله زنده و سبب و نجس
 از ایشان بقتل آمده باقی سپاه روی بانهزام نهاد و آن مال خلیفای سربداران پیش امیر عبد الرزاق آوردند و خزینة سربداریه معمور شده کفایت
 میاید که این اموال محفوظ بماند بعد از تقدیم مشورت روی بسربدار نهاد که کو قوال حصار سربداران قطع تسلیم نموده امیر عبد الرزاق در آن ولایت متکلم شده
 علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجہ علا الدین محمد و جالہ نواح آورد و دختر را رضی بخشید چه می دانست که غرض امیر ازین وصلت آنست
 که امیر او که جمال ناب و داشت بی دہشت اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سربداران پر و آنکه روی بایشان بر نهاد و دوز
 دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر عبد الله بن رافع بن قریب ستاد و امیر عبد الله بن مسعود در شکلید و دختر سریده خواست که کو قوال آن ضعیف
 تصدیق نموده گفت تو مرد مسلمانی و اهل صلاح و دینت آراسته و دینی لازم بدین بوده بدستی حیدر کرار جانی و می بین که آن دوز و زنیامت که
 کس را در موقف پیش باز دارند اندیشه نای و از سرین در گذر امیر عبد الله بن مسعود رفت فرموده گفت بسلامت برو که ما را تو قاری نیست و
 مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که با و نرسیدم امیر عبد الرزاق زبان بچشم گشاد که گفت از تویی
 مردی می آید تو مردی مستی امیر مسعود جواب داد که تو مردیستی که بغیا و کار خود فرستاد نهاد عبد الرزاق حجت که زنی برادر زاده امیر مسعود
 او کرد عبد الرزاق از چمن خود را در بیخ بالا غنیمت و پای او شکست و امیر مسعود در برادر زاده شکران طالع را از سر غنق منفع کرد و این
 بعضی گفته که چون امیر مسعود بسربداران گشت برادرش آن صورت معلوم کرده غضب فرمود که چرا دختر را یا دوری امیر مسعود کیفیت حال را بر تو
 رجم کرده که گاه شرم بر می آید که شایسته از آن در گذرید امیر عبد الرزاق زبان بچشم نامهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آید چون گفت
 برادرش از حد گشت بخیر گویید پیش و دید و شک عبد الرزاق برادر و بعد از نقل برادر حکومت سربداریه بدی مقرر گشت و این واقعه در شهر
 س نام و آنانی و سبب یا اتفاق افتاد ذکر حکومت امیر قریب الدین مسعود و سربدار امیر مسعود مردی بود شجاع و مردانه و
 مایل و فرزندان و اهل صلاح و دین آراسته و از فتنه و ضلالت چیرا ستم نمیک در تریب فرمودی و جزای بدان در کار ایشان نادیده و آنجا ب
 خالی داشت و قلعه از قلع که بسربداران نزدیک بود و آن قلعه بخایه فراوان و اسلحی با مان از سایر قلاع اعیان داشت و امیر مسعود با مایت و
 شج مرد و شب بد حصار رفته و گیس کرده و چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا افکند و بهر چه در آن قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و خالی را
 از قلعه که شجون بود بخایه فراوان و سا نهاد از موضع زمین و ملکان داشت پر و آن آورده کو قوال خویش در آنجا نشاند و اسب و حصه فراوان
 او افتاد روی بسربدار نهاد و کسان فرستاد و آنکه خواجہ علا الدین محمد را که مدعی خوار سلطان میدان بود یا و زندانگاه روی بایشان بر نهاد
 و امیر آغوشه هم ایشان مقصد نموده با چهارم امیر و جنگ سربداران فتنه منہم گشت و دست از فیض ابراز داشتند و طوس ساکن شد و امیر مسعود
 ضبط نموده امیران و شایه امیر محمد و علی و طلید و گفت اگر دفع سربداران مشغول شوم بعد ازین و در خراسان تو را نیم بوسی باید کرد و مسعود را
 بدست آیم باز ملکش آواره گردانیم و دیگر اگر شج حسن جوری مدید معتقد یا بر پدا ساخته بر دوزانیک ولایت اندکی که با یکدیگر اتفاق نمایند
 و کار بر ما مناسک شود و در آن وقت شج حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد غلام مشغول بود ذکر شج خلیف
 و ارادت شج حسن جوری با نجاب و ظہور شج حسن بعد از واقعت شج خلیف و فرستاد امیر ارغون
 او را بقلعه بمان تا ظمان بجایه او در سرخی را در ملک نظم و تحریر پیش کشیده اند که در ملک از ندان در دیش بود و اگر چه روزگار شج
 خلیف نام بدایت حال بطلب علم اشتغال غیری و قرآن حفظ کرده به تجدید خواندی و علم فراست و انسی و ترک تحصیل گفته مرید شج بالوی را

که در امل میسر و بعد از خندگاه ارادت او نقصان پذیرفته می پس همان نهاد و ملازمت شیخ لکن علی الدین علاء الدوله سمنانی اختیار نمود و روزی شیخ از کلا
پرسید که کدام مذهب از مذاهب اربعه معتدی گفت ای شیخ قدس سره آنرا جان بر سر وی زد و گفت شیخ خلیفه سمنان میگرداند و ملازم خویش
الدین محمد الشافعی می شد و مقصود او از خویش تحصیل موصول نشد و از آنجا بسزوار آمد و مسجدی سالک گشت و چون قرآن باو خوش و بلند خواندی طبعی
کثیر میزد و معتقد او شد و فقها او را اکار نمود و از نشستن در مسجد میگرد و شیخ خلیفه متعجب نشد و سخن ایشان التفات نمیزد و آخر الامر فقها فتوی کردند
صورت را شخصی مسجد سالک است و حدیث دینا میگوید و چون منشی میکند منتر خبر نمیشود و امر او را میپذیرد کس واجب العمل باشد باقی اکثر بر آنجا
که باشد فقها فتوی و عرصه داشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید با در خان فرستادند سلطان کتب مرده کمن دست بخون در دستان نمی آید حاکم فراسان
بر موجب شرح شریف علی نمایند چون باب داشتند و فقها بهر ایدار روی جد جدا تمام بقصد شیخ خلیفه لیسند و میان اتباع شیخ و فقها نزاع علمی دست داد و در
ایام شیخ حسن ادریس جزا تحصیل علم فراموش یافته بهر تدریس ناسیخته بود یکی از ملائمه او که اوقات شیخ خلیفه را بمقامات اعتقاد فرمود و با او دو و چهار سال
و فتوی را از او بدین سبب میداد و معتقدان زیاد شده و ملائمه آن بچنان غلو میکردند و در انسانی این اوقات شیخ خلیفه را با دایمی از ستون مسجد بجای آورفته
یا قصد خوشی چند روز بر ستون بر یکدیگر چیده دیدن چنانچه شخصی خود را بر لبان او کتخت و بعد از آن شیخ خلیفه دست ارادت شیخ حسن
داد و خود شش لطف نیشا آورفته اهل آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم که با نیشا بود قدم در دایره ارادت و متابعت او نهادند
هر که مدعی شد ام او نشسته میگفت که احوال وقت اخفاست و میفرمود که آلات حرب مرتب داشته و موقوف انارات باشد و شیخ حسن کلمات فرموده داشت
و تقریری مستحسن هم چنان معتقد او شد که اگر طایفه سلطیه روی او میداد و فقها با امیر غوغشا که گفته که شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج دارد
امیر غوغشا که امیر محمد باقر است را فرستاد و با تقاضی احوال او نماید و امیر محمد بشهد آمد شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک معاشرت یافت که کسب و حوصله و تقاضا
نمودند و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند و امیر محمد صورت حال معروض امیر غوغشا کرد و امیر غوغشا را از شیخ حسن در گذشت و بار و کوه حاصد
کحق و عدل ایشان را انصاف و کرامت کند پیش امیر غوغشا نمود و فرمود عاقبت کرده گفته که شیخ حسن جوری مردمی فتنه انگیز است و خلق را به بدبختی
تشیع دعوت میکند و ادعای خروج دارد و معتقد چندان ازین نوع کلمات بسبب امیر غوغشا رسانید که خدمتش شیخ حسن را با اقلطغان که دیار بوزوغشا
و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن جمع شده تا چهار هزاره و مرتب گردانیده امیر محمد و اسفرائی را گفت با نیست هزاره و برای غیبت نیشا بوزوغشا بنویس
محمد قول را فرمود با نیست و پنجاه هزاره و دیگر بران طرف رود و در راه در صحرای حرکت آمد و مقرر کرد که این لشکر در روز معین بجای نیشا بر
بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود و سردار امراسم جد و جدی بجای آوردند و امیر مسعود و در آن وقت مقدم نیشا بر بود و پیش از نیشا بر سوار با او بنزد نهان خبر رسانید که
مردمانی قربانی متوجه امیر مسعود و فرستادن نیشا بر لشکرگاه ساخته و هزار پاده از شهر بیرون آورد و در وقت مسجد جاسوس خبر آورد که مخالفان نیشا
رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این باجکس کوبد و چون آنها بقتل یک نیزه بالا آمد امیر محمد و اسفرائی با نیست هزاره و دیار این دیگر توقف کرده
و لشکرک خویش فرو گشته و رسد با دکان متوجه شده و فرستاده که امیر غوغشا را بنام امیر مسعود و ایشان را اسالت داده و بر عریض ترخص نموده گفت ای دران
و پهلوانان هر کدام را شما باید که سزایم تیر میزد و خود را بهر اسرار خط آورده با دکان تیر میزد و گردن در تیرگان روی گزین نهاد و معنی گفته سزایم
اسب و چیده گرفته پادگان سوار گردیدند و هر غنیمتی که دست امیر و جیه الدین مسعود افتاد به پادگان داد و به هنگام حاجت آمد امیر محمد تیر را بدست
مسعود و لشکر را داد و گفت ای پهلوانان مردان باشد که هر که امیر غوغشا را خبری و خبری فراموشید و بجای ران بک و رگاب کران کرده حلات متولتر
گشت امیر محمد قول و پاره روی بفرار نهادند و اموال فراوان بجا لغافان گذاشته و بوقت نماز پیشین از جانب دانه و یقینان او از نثاره برآمده امیر غوغشا
با نیست پنج هزار سوار پدید آمد چون لشکران او شدند که دیکر امان ایشان چگونه است و دست اتحاجت از کار رفته خوف و عجب برضای
نشان روی بفرار نهادند و اموال فراوان بجا لغافان گذاشته و بوقت نماز پیشین از جانب یقینان او از نثاره برآمده امیر غوغشا با نیست و

آن طبقه استیلا یافته خود کردن سرداران همان بود و در کین ترکان همان و امیر افغان شاه چرب سمنی نمود که سپاه ساعی توقف کند مغیبه و نیز افغان
 همان بر یافت و امیر وحید الدین مسعود با نعمتی بیرون از حساب طغوز کامیاب سده فاجعه نیشاب و مرز بخت کرد و مردم آنجا را بطف خویش امیدوار
 گردانید و با وجی ضبط شهر و مصافات نموده عازم سبزدار گشت ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازروا اشتغال نمودن او
 با و امر و نواهی بدل جمع و منساع خاطر چون امیر افغان شاه شیخ حسن را عقید ساخت بقلعه یازروا و در دیشان و مردان او متفق
 گشته روی بساکن خود نهاد و او را مریدی بود و فریاد از فراتون خوابه اسام روزی این خواجده سیاح میرفت جمعی درویشان با اولاد کثرت
 او پرسید که از کجایم این شیخ کجاست ایشان در گریه افتاده صورت حال باز نمودند و خوابه اسام زبان توچ و سر زدن دراز کرده گفت ای پوهانی چند مسلمان
 مرد باشد که شیخ را گرفته اند که باشد و شما در استخلاص اوستی تمانید و در خانه های خود آسوده و خارج نشینید و بر فرزند اسید جانب امور در روان شده و در آنجا
 طریق امیر افغان شاه با کلبه عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر با و معرفی داشت از وی پرسید که چه جمعه آمده گفت قصد این بنده بخت است که از شیخ
 در قید جات باشد هر روز در صبح بیدار می شود و در کینت حضرت فراتون را روی او را به نیم اگر زنده باشد مرا بکنی امیر افغان شاه از میرجه اسفغانی استفسار
 نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنار قصد شیخ گفت با قصد میرد امیر افغان شاه فرمود که هر که را مثل اسامه مرید باشد عالمی را خیر کند
 بعد از آن امیر افغان شاه بطف با خواجده اسامی کرده و در پیش شیخ فرستاد و بگو تو را قلعه پیغام داد که شیخ ترنجبانه از آنجا محافظ او غافل نباشد چون در آن
 کمال صدق حسن اخلاص خواجده اسام نسبت شیخ با خطره و در حق عصیت ایشان در حرکت آمده و بقا دلس اتفاق نموده و با کلبه که قصد که در استخلاص سمنی
 همانیم که از حضرت ربانی یافته و مطلوب والا و طغوز اداست بجای آورده با شیم و اگر گشته ترسیم عمر نهادت و ثواب آن چنان رسم و عزیمت مصمم گردانیده
 اصحاب یازروا فرستد و بعضی که توانستند فوراً بخدمت شیخ رسانیدند و انشاس فرمود که از حصاریه آید و شیخ حسن بعد از اقیل و قال و جواب و خوال
 از حصاریه پیر آمده و درویشان را ترغیب سبزو ارشد بعضی گفته اند که امیر وحید الدین مسعود خواست که با بیانی دولت خود را استقام دهد و در پیش بران قرار گرفت
 که شیخ حسن را ازیند خلاص گردانند و او مقدام سازد و خود شکرش کند لاجرم با سواران چند متوجه شده به طرف یازروا رفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورد و
 صورت حال باز نمود و انشاس فرمود آن کار فرمود و گفت که قبول کنی و اگر کنی منازغان چون دست یابند مرا در تکرار شیخ حسن سر رضا خانیده در مرافقت
 امیر مسعود بسبب و آرد اما قول اول صح است چنانچه از سابق مکتوب شیخ حسن عقیب بوضع خواهد پیوست انشاء الله تعالی فی الحال چون شیخ
 جوری از قلعه بیرون فرستد و درویشان او که ایشان را در کاران نیز می گفتند و در انتظاران روز نشیده بودند از کارگاه بیرون آمدند و در پیش رایت شیخ
 حسن امیر وحید الدین مسعود و مریدان صلی گشته جمع گشته و در آنجا ریاست داس ایشان مزید یکن می یافت و راحت و ملک ساعت بساعت
 بسط می گرفت شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را بر استیلاع آلات حرب ترغیب و تحریص میکرد و بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در آن زمان
 که اغلب و تسلط سبزو اران نهایت رسید امیر افغان شاه در کرامت طغایم و رخا نعران رفته بود و امیر محمود یک پسر از قبضه بعضی از ولایات
 خراسان قیام و اندام نمید و مردم افغان شاه ازیم صولت سبزو اریش امیر محمود یک جمع آمدند و خدمتش آمدند شیخ حسن جوری ارسال نمود و فرمود
 آنکه امیر مسعود را که مرید یا نیست اگر داعیه طموت و سرورای باشد و یغما یابد و بمعنی شیخ که مریدی گوشه نشین سلامت طلب است شیخ
 ندارد و آنجا بماند نمی آید که در صورت قضیه بجای چه خواهد شد و فرمای قیامت از جواب ترغیبهای حاجی که ریخته شود که بیرون خواهد آمد باری این مختار
 از بل و شاد و دوات بغایت مستبج و مستعجب و شیخ حسن چون بر حضون مکتوب امیر محمود یک مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشت و پیش
 محمود یک فرستاد و چون آن مکتوب بسایق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی درین مقام ثبت افتاد و بهر دو بعد از اصد و شای آورد و کار و درود
 بر بنی اشمنی آل و اصحاب و عزت او حضرت امیر اعظم خلف اعظم الامرا فی العالم و والحمد للمهاجر امیر محمود یک و نقد الله لما یحب بر بنی
 الله تعالی و بزرگوارند التوفی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص منوع میگردانند از عمل با ایشان و قدیر این دعا با نزد هم فی الحجاز از مقام نیشاب و بحر

گشت از حال خیر و وجوب حمد بنیاده از روی افتخار بطریق شکر از حضرت آفریدگار و نشان که این ضعیف از خدمت صاحب بافتخار شباب همیشه مرید معتقد
 اهل و دوستانه و علمای دین و تابع ارباب صلاح و معوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس مدت هفت شصت سال به درس تردد نموده و بقی
 و قیل مشغول شده و سخن اید اطراف استماع نموده و عاقبت در سنه واری بیست و پنج بزرگوار صاحب الاسرار و الاقتار سر اسد فی الاصلین شیخ مفسر
 سر و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنیده و بدینچه معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و اراست و صفای نیت بدو متذکر
 بر همین صفت مبارکش آنچه مقصد و مقصود این نجف بود رسید و آنچه بعد از آن گذرانید و در سنه واری بدست علمدار بزرگوار در جبهه نهادت
 رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشابور سفر کرد و میست و سیوم و بیع الاول سنه ست و فلانین و سمایه و دوماه و دیگر در نیشابور که کشتا منور و میوه
 و چون بعضی مردم را حال این ضعیف و قوت یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا به مشهد مقدس رضوی علیه السلام مقرر گردید و آنجا میوه و خربزانه و پنجاه و دیگر از
 مقامی مقامی مگر بخت و با هیچ آفریده دینی آیتیت و مع بذل و هر جا که گفته میبود مردم تردد آغاز میکردند و بجز در ماه میرسد یاد اول سوال این سال سفر
 عراق اختیار کرد و کمال درین زمان فرماید از آنجا نیز بهر جا که مقام کرد همچنین نشاندیش پیدا میشد و جمعی از فرزانان و عقب اندو و بار خجستان مراجعت
 نمود و قرب و راه و دیگر در طرف خراسان بود و در دوسه ولایت بجهت از دحام خراسان و دحام هیچ جایی ساکن نتوانست شد و در حرم نه نشین و فلانین و سما
 عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ تردد بود و بسبب این زحمت بطرف هرات معاودت فرمود و از آنجا بخلاف و فغان در هر چند روز در موضعی دیگر
 میرد و از آنجا عزیمت کرمان کرد و فلان راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر با بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بدولت نیشابور و در وقت
 دیگر به راه ابراهیم و در آن که بسیار هر چند روز در گذشت و دیگر مسیر و مسیر و درین مدت خلق بسیار در بطرف این ضعیف این صفت این صفت آوردند و
 بطلب خلوص و مجازت راه آخرت می آمدند و از همه خایه مردم پیش این ضعیف میرسد و آنجا اگر که بعضی از مشایخ و متفقه نیشابور و اصحاب
 اغراض جلیلا المکتبه و اقترا کرد که این در و نش و مریدان او و فخرین اهل علم اند و منکر خرافین شریعت و دارک ادب شریعت و حکام را در دهم اند و
 در مقصد این ضعیف اتفاق کرد و در کرمان بود که امری عجیب رخ میزد و پیش این ضعیف رسیده بود و مثلاً الهاکره و جواهرها شنیده و بر بعضی احوال و قوت
 یافته مانع و معارض او شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و به تخریدان افتاده و راه بیابان در بند و خود بخود در طایفه
 ابنه با این ضعیف بود و راه بیابان میرشد و با دیگر که به مشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر با مشایخ و متفقه قصد و سعی بر خاستند و بجناب
 حکام نامه داد و آن ساختند و بعضی را در و هم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و مریدان او بسیار شده اند و سوار مسلح
 راست کرده و گفته اند که اظهار سبب را دفع خواهد کرد القضا از امیر بزرگ از خوشنایب علیه السلام الله علی من یستعدس الله و حکم آورد و کوفتن در دین
 ضعیف آن ایلی مردی عاقل بود و این ضعیف را دیده و احتیاط کرد و در معلوم شد که سخن اینجاست دروغ و بهتان است این معنی باز نمود و از آنجا حکم
 فرستاد و از راه باز فرستاد و این ضعیف را عذر خواهی نمود و در وقت دوماه درین لغت و کوی شد و اصحاب قصد و غرض هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند و آنجا
 رسید که این ضعیف و جمعی انوه از درویشان بر عزیمت مجازت به راه قهستان توجه کردند و در آنوقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بود از عزیمت
 درویشان با خبر داشتند و بعد از خواهی و دلدارسی مانع سفر نشدند و عاقبت بسبب این فتنه آمد و زاب خدمت مشفقانه آغاز کردند و این ضعیف در بخاندان
 گرفته و بطرف باز فرستاد و در وقت مقتدا درن از درویشان سر و انگشتند و بدولت طوس برده و سپردند و آن بود که اصحاب مجبورانه نیشابور
 رفته و از آنجا بدولت باز آمدند و چون آنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شور و شریعت گفتند که چون ما را معلوم
 گشت که خدمت شما را گرفته اند بر خواستیم و آمدیم این ضعیف از نشان معلوم کرد که شما را طمع این است که من بجای شما ای عمل نمائید و سرایت کریم گفته نمود
 باشد که اعتقاد ما چنین باشد پسیدم که اگر شما را نیت است که با طریقه و روش این فقیر دیدیم باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفته که طایفه را نیت اند
 این چنین میسر شود پسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود جماعت خاموش شدند بعد از آن گفته طریقه است که شما بخراست و رجعت

بن

کند و هرگاه میسر شود بعبادت مشغول شود یا شرط می کند که هیچ نوع محرم و منکرش را نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان داشت اما عاقبت در
 مصاحبه ایشان بداند انتم که دست از من باز نخواهد داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین تصدیقات آنست آری با نورانیان صلوات
 کرد و در حال این ضعیف برچسب کشته است تا مأمور رسیده مدت دو ماه که این فقیر در سبزه و مقام داشت از حمله ولایت خراسان پیش این ضعیف
 آمد و نمودند که غازی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بر تیره رسیده که مدفع بر میاید حاست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که جان و مال
 و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف در جواب همه جماعت جهان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نگردم و ام
 کرد و با پیشوایان دین میاید گفت تا اگر ایشان بسی و دفع بر خیزند و نوعی تشر را کرد که صلاح مسلمانان و مسلمانان در آن باشد یا نه دین کاری میاید
 از غلبه مسلمانان اکنون امیر وحید الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبود مسلمانان در آنست بدان مقام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق میاید
 گوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانان و مقام امیر و مشایخ و پیشوایان و ولایت یمن و خیشاب و بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلح و خلاص مسلمانان
 واجب و لازم است چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار مردم قتل آمده اند بر مقتضی بعضی قرآن مجید و کلام قدیم که دان طافعتان من المؤمنین
 اقتضوا فان صلحو ابینهما فان نعت احدیما فاقوا للثانی یعنی حسن بنی الی امیر الله این فقیر بر بیل اتفاق با سایر مسلمانان در خصوص
 امیر و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان یمن التماس امیر وحید الدین مسعود بجهت این قوم باین مقام آمد که من در بی حضرت امیر بزرگ از غوغا مشگل بر
 همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چه آنچه سخن این ضعیف التفات فرماید و دست از فتنه و خون ریختن باز دارد و بصلح راضی شوند
 انشاء الله تعالی که بر وجهی قرار گیرد و کلام مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن تواند بود و اگر آنچه حضرت خطاب بروجهی باشد که لا جرم
 محارب عظیم متوقفست که تا مدت طایف در شورش آمده اند و بیاطاعت شده صورت حال این است که باز فرموده مذ باقی شک نیست که امیر را زاده
 در غایت کیاست و فراست نشان میدهد و هرگز این ضعیف با هر دینی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون با اتفاق پیشوایان دین
 و سایر مسلمانان بقولی که نزدیک همه مسلمانان اصحاب با شکی خواهد بود یقین که ایشان نیز بقتل شریعت خود رجوع فرمایند و هر نوع که اندک به قانون بر
 و عقل بصلاح اولی است آن پیش گیرند زیاد و تصدیق خدمت خدا و از دشمنان را با دوستی رفیق و السلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب
 گفته اند که چون شیخ حسن جویری و امیر وحید الدین مسعود و بر خیزان و سبزه و تسلط یافتند طایف از میان امیر بخون شاه که مرگیزان شدند امرا و طغایان و مرغان
 با شارت اولی شیخ حسن و امیر مسعود از زمان در فرستاده پیغام دادند که پیش ازین پادشاهی بنود که شما متابعت او کنید و با کجود
 که اکنون طغایان و مرغان بر سر ریختن مشگل گشت و وظیفه ای که اکنون شما اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شناسید شیخ فرمود که پادشاه و اراعات
 خود را و عیال میاید کرد و مقتضی قرآن مجید علی میاید فرمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که مدفع او قیام نمایند اگر پادشاه
 مذی و رسول زندگانی فرماید با همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود و چون ابیجا با گذشته حدیث شیخ معروض کرد این طغایان و مرغان گفت که این
 مدیاجان نیست و هفتاد هزار جمع آورد و بعزم مردم سر برادران روان شدند و شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار به قصد کس که هر یک خود را رستم دانست
 و سامان بریانیدند و شش جانب از مردان شدند و کرباب کرگان را لشکرگاه ساخته ابیجی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و باقران اینر بجهت و تعالی علی
 ما تمسک بخرن و رخن از میان رخصد و هر که سرگشته بقتل خود گرفتار آید طغایان و مرغان خبر ایشان روان کرد که شما شمشیر روستای میجوید که ما را غلام
 با مورا خود کرده اند و مردم روزگار را فریب میدهند و چون همه بر حرب قرار یافت هر دو لشکر جنگی عظیم کردند و برادر پادشاه امیر شیخ علی کلان و در آن
 قبل رسیده شکست برادر پادشاه و خلق بسیار در خانه نشسته و مردم پادشاه متفرق شده امیر از خانه و امیر عبد الله مولای و سایر امرا با طرافت
 و امیر مولای بعد از چند روز در فغانستان و فغان یافتند بر سر بزرگان اولی امیر محمد شیخ حسن آمد و مردند زمره از امیر و طغان جنگ طغایان و مرغان با سر برادر
 مسلمین فرارند اما میگویند که چون برادر پادشاه امیر شیخ علی کلان از عزان منزهم باز آمد چنانچه پیش و گرفتار خاست که بر مهنی اقدام نماید که دفع

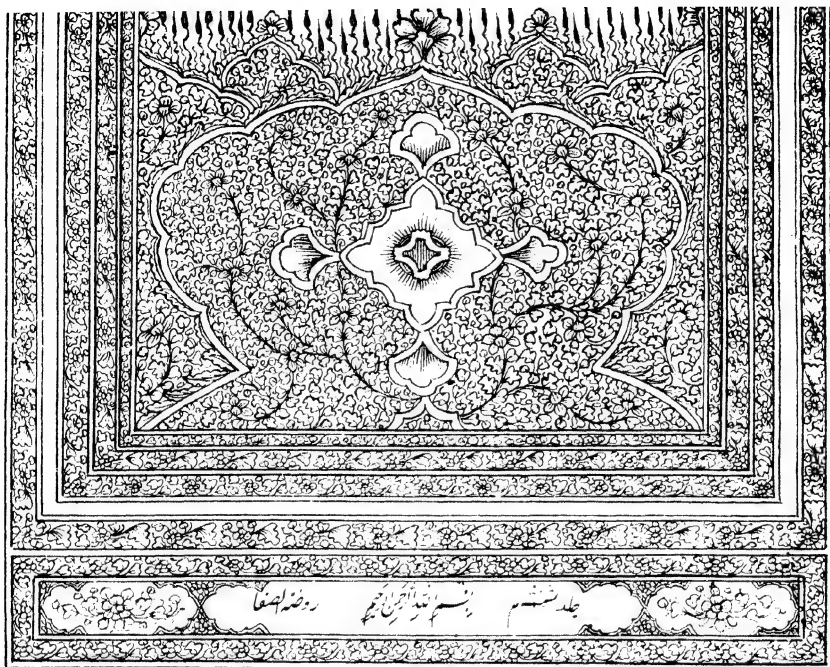
شهر مندی او باستان لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر رحیم الدین خود لشکر کشید و در مکر سرداران کار او بهیصل انجامیدنی بجله بعد از قتل امیر شیخ علی لادن شیخ حسن و امیر مسعود را بهوس تسخیرات جمعیت عن آفات درواغ راه یافته سپاه بجانب ملک مغز الدین حسین کشید مذوران مصاف که ایشان را با ملک دست و پا شیخ حسن با شارت امیر مسعود شیخ یکی از سردار به شهادت یافت و امیر مسعود مهترم را محبت نمود و این حکایت مفصل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت ذکر نهایت کار امیر رحیم الدین مسعود که مسعود را و جلوس محمد تیمور بجای می آورد امیر مسعود از مکر که ملک مغز الدین حسن اندام یافته بسبب وارد در دلاشگری فراتر آورده تا زخم رسد از کشت بجنگل در آمده مردم دست را بر سر او بر می گرفته و مردم بجای انجامید خلق بسیار از طبقه سردار کف شدند و امیر مسعود را تسکین کرد و تا حکم دست را می خواست که او را بکشد پس خواست علاء الدین محمد دیوان انجام بود و می نمود آندمش را بقتل آورد و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت و سخاوت با هم جمع داشت محمد تیمور را باستان خود در ولایت گذاشت و چون خبر قتل امیر مسعود را بر رسید در غزنی بکشد و سردار از انرا اعطاد و بعضی از قلع که از تصرف ایشان بریدن رفته بود بسعی و این تمام او در تخت تصرف آمد و محمد تیمور را در حکومت روضی تمام پیدا شد و باندن فرصتی خواست بنس الدین علی که مردی بزرگوار و اصل بود و در زمان حکومت امیر مسعود کار بر سر شرایط اغراض و احترام کلایب و یعنی بجای می آورد و در پیسته سخن از غزنی و در دیشی گفتی و تعظیم درویشان فردی و در میان انجاعت نشستی و دایم بر زبان می آورد که کار حکومت ما بعد از راه حق سبحانه و تعالی بمن محبت حضرت شیخ و توجده درویشان مشیت پذیرفت و جانب ایشان را بر سر تنگان سردار مرج داشته این طبقه را بر انعامت می آید عاید عاقبت طایفه از انجا ملک را با خود متقی ساخته مجلس محمد تیمور در آمد و فیاد خطاب کرده با او گفت که عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر ترقی نمانده و از اول ما و باش را بر ایشان تقدم مینمائی با وجود آنکه هم تو بتقویت این طایفه پسندیده اخلاق متمشی شده حالا از خود تجاوز نمود و این کار را بر زبان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر گردانیدی و باعث برین مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت خواست بنس الدین صمناء و اع حکومت داشت اما در کمان آن باقی انای میگردید الفقه جمعی که در مجلس بودند در باطن با خواست بنس الدین علی اتفاق داشتند با محمد تیمور گفتند که ما نیز میگوئیم که خواست بنس الدین علی میفرماید اکنون از منند حکومت برخیز که تونده و زاده و ما را تمام است که تو سرور با شاهی و محمد تیمور را چون معلوم شد که در باغ و خواجها و اسر خلایق دارند و در جواب گفت که من با اتفاق شامین کار و پیش گرفته و ولایتی که اهل انجا سرگشتی میگردند مسخر ساختم و قلع مضبوط گردانیدم و در دیشی نیز بجایم حالا آنچه مصلحت شاست چنین کنید ایشان گفتند که برخیز و درین خانه در آئی که ما حکومت تو را میخواستیم و محمد تیمور هر چند بهادار و در چون سلامی در آن زمان داشت از روی اضطراب و در خانه رفت و مخالفان و در خانه به بستن خواست بنس الدین علی را گفتند که بهتر و بهتر ماست و شیخ حسن بد پر توهمات میر و اذیت دین باب فکری بسزا یاد کرد خواست بنس الدین علی فرمود که کلا اسفند یا مرد دلیست که با درویشان بد را میکند با که به مدد کار او باشد و امیر حکومت را رادوق دهد و بقرای باز آورد و امان گفتند که این کار قشای است بر بالای شاد و خسته خواه گفت که من در دیشی و گوشه نشینی خود عالم نمیدهم و لیکن تقویت درویشان بر من واجب است ایشان گفتند هر چه مصلحت باشد مقدم باید رسانید خواست بنس الدین علی فرمود که تخت محمد تیمور را تا چو اگر اخلاص شود و بیکس رانده نگذار و بهر او بد خواست بنس الدین علی سرداران محمد تیمور را کشته کلا اسفند را بر برخود حاکم ساختند مدت حکومت محمد تیمور دو سال و دیماه بود ذکر حکومت کلا اسفند یا سر بردار کلان اصل داشت و نه پدر را که در پیش گرفته لی جایگاه سیاست از وی صادر می شد سرداران از دلولر شدند و متفرق گشتند با خواست بنس الدین علی گفتند که درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلونما دیدم چون دانستند که مخالفان اسفند یا بر موافق مزاج خواجهاست پیش کلور رفتند و با او خطاب و دعا میخواندند و گفته که محبت ما بین تو و شیخ حسن و امیر مسعود پیش از تو بود ما ترا جهت ان برخود حاکم ساختیم که قدر با شاستی و در تو هیچ و رونق با شاستی اکنون درویشان را خوار و سرداران را بمقتدر گردانیدی و از اول و او با ش را بر ما جمع داشتی و علوفه و مر سوم خلایق را با ایشان نرسانیدی و از

چندانی توخیزایم که گفت در آن روز که قصد محمد بن محمد کردید من دانستم که شما را محروت و وفاداریانت و حیانت چه مدت مدید در میان شما بود و امیر
 اورا محرم تمام می داشت علما من ترک ریاست شما آدم هرگز از امید برسد حکومت نباشاید و سرداران با کلود مقام خاصیت آمدن و زمان بنام
 او کشاید و کلا خواست که از خانه بیرون رود و محبت شمشیری بروی راند و فخر الدین عصا شنیدی چاقی بر سر او زد و کلا سفید از تیر زخم منزل عدم کشید
 و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنا بر مصلحت وقت ایشانرا ملامت کرده گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت
 چیست سرداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای و دریت است خدمتش فرمود که سراداران کار امر لطف الدین پسر امیر معبود است سرکار
 و درویشان اورا طلب داشته خواستند که برسد حکومت نباشاید باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الدین در حد است سن است و از عهد ایا
 شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور و نزدیک بچشم استخفاف و از او باندگی است مناسب آنکه علم امیر شمس الدین سرور باشد و اگر حکومت
 امیر شمس الدین اومردی راحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیده و چندان بر داری ملک و لشکر کشی نداشت و همی عظیم طبیعت غا
 داشت و در آن او ان طعنا بنور خان در مان زدن نشید که سرداران را رواج رونقی نمانده بنا برین فرمان داد که لشکر را جمع شوند تا مخرج فراسا
 شود و سرداران از نیغی آگاه شده اتفاق نمود که پیش دستی کنند و خونی عظیم بر ضمیمه شمس الدین مستولی شده عاجز و تیر گشت سردار
 با خواجه شمس الدین علی گفتند که امیر شمس الدین سپاه را سر کرده باز نذران و دود و جانی تمام و نقصانی فاضل بحال ما راه یابد و بغیر از ما
 هیچکس نزار حکومت نیست و خواجه شمس الدین علی سر رضا بناییده امیر شمس الدین بطلب نفس ام حکومت را با داد است مدت امانت
 امیر شمس الدین هفت ماه بود و اگر حکومت امیر شمس الدین علی سردار بر چند صاحب تاریخ سرداران از وی بعلی شمس
 تعبیر کرده اند ما چون در مجلس نصیحتی بود که بخواجه شمس الدین علی معبر شده این معینه متابعت جمهور مورخان نموده میگوید که خواجه شمس
 الدین علی مردی باکیاست و فراست و شجاعت و سیاست بود و در خشیت و محاکمات عدلی و نظیر نداشت و در کفایت بر تیر بود
 که بغیر از او شریک نشد چون پادشاه طعنا بنور شنید که حکومت سردار باید و متعلق گشت فتح غنیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی
 هرگز نداشت که ماه و فتنه و فساد است از مساحت مملکت خویش دور گردانید و ضبط ادبایی رسید که در زمان دولت خود پادشاه فاحشه و در جا
 انداخت و از عیانت او بچسبک را با یاری آن بزرگ نام بنک و شراب پسر زبان راند بر هر چه می را که می گفت که ترا پیش خواجه میر میر غالب تهری میگرد
 گناه دار در میان هزار کس شبناختی و شبها با یگانه که در فقر و محلات طواف کردی و اجبا و معلوم فرمودی و در ولایت مهنیان داشت
 که بر امری که عادت شدی از کلهی فردی بسع اورا ساندی و نقیب سزوار را بعلت آنکه می گفتند او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر
 بعالم آخرت فرستاد و ایات را معمود گردانید و خزان آیدان کرد امیر ارغوشاه و امیر و ملک مغز الدین حسین در برات از و خالی بود و
 در آن او ان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان دم از استقلال میزد و امیر ارغوشاه از و غا غرا زده بود و خواجه شمس الدین علی لشکر را
 کشید و محاصره کرده نزدیک آن شد که فتح کردی نماید ماه خبر شنید که ملک مغز الدین حسین در غرا و بر منزل فرموده خواجه شمس الدین علی ترک
 محاصره گفته چند مرتبه بجانب ملک مغز الدین حسین روان شد و ملک از غرا و بر پیش رفت عاقبت ملک مغز الدین حسین بجانب همراه فرست
 خواجه شمس الدین علی بطلب گشت و چون خواجه شمس الدین علی بطلب رسید و او گشت که در ویش بند و می شنیدی که از قبل حاکم دامغان
 بود و بنده و عیانی میزد و خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان شد و با بیا رسیده در مدت یک هفته قلعه و شهر را گرفت و بسیاری از معاندان و حو
 آن دیار را بقبل رسانیده مزه مراجعت نموده بسزوار آمد و چند را با بیا آورده مفلوک ساخت و در ملازمی بود و مردم بجد و نصاب اقماع
 تعلق با وند است و بعد از آنجا مبلغی بروی باقی شد و خواجه خدمتش را معماره کرده هر چه داشت بستاند و از ردی معاندان چیزی بیش
 حیدر باقی نمانده محصلان بختان نشد و بنمودند حیدر و بنواظر و خواجه شمس الدین علی برش خواجه رسانیده گفت دیگر ما هیچ مانده و محل ترحم است

خواجه شمس الدین مرعی خراسانی و شمس الدین خود در خیابان بستان دوازدهم و چون تسلیم نمای حیدر قصاب گریست و گفت خدمت کنم یا یکی
از یاران خود گفت و عطا کرد من دست از زبان خود شستم اگر کار لاری از دست بر آید معاونت نماید و الا یک زخم لاک سازید با عیوب کشته
نشوم انشخص گفت درین باب با تو خواجه یکی مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخیر بگذرید گفت مشرب امری در خاطر دارم عنایت زمین باز نباید کرد
خواجه یکی بغیر استی که داشت داشت که حیدر چه میگوید و عرض او چیست گفت مردانه باش که من بخوابم گذاشت که آسمی بنور سد حیدر نماز شب بالا
قلعه رفت و گفت من از خاک برگرفته شمام امروز با من نصیحت و رسوائی میروم و بخیر از استی بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش بر برگرد
و اعطانی خواست که حیدر راضی رنزد خواجه یکی تمسخر زنیام بر کشیده گفت ای بهلولان حسن دست نکاه از حسن گفت ای خواهر اوستم که این امر
بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهر رسیده است و من و شما یکی از فضلا ابدل
و اعدا این بیت بر حیدر قصاب خواند **بیت** ای در بر حیدر کر اردو ز کار دی کرده راست بخیر تو کار روزگار ذکر حکومت
خواجه یکی که راوی **بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی** سر بداران اتفاق در خدمت خواجه یکی که بر بستند و خواجه یکی بهلولان صورت
و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت و سیمکس زهره آن داشت که در مجلس و سخن میبوده که یکد ابل صلاح و تقوی در زانسان بفرغ مال زندگان
میگردد و تربیت و تقویت علما کردی در ویشان را رعایت نمودی و در بستان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او مجمع صوفی و فاضل
شد بودند بر سر خوان کرم او پرستیده غنی و فقیری نشنیدند اکثر اوقات باصلی صحبت میداشت مهابت شرعی را با علما و دین امین تقویض نمودند
سلطان عزرا خان از مملکت ماوراءالنهر بهت خواجه شمس الدین خاصه فرستاد و چون کار خواجه یکی استقامت گرفت عزیمت کرد که باطلایا میر
خان صلح واقع شود روی باز ندان نهاد و بارودی پادشاه ملحق شدند و سر و سوطها ترتیب دادند و در آخر روز سیم حافظ شغنی و دهم حبش و دیگرها را
سر بداران گفتند که هنوز که عهد و پیمان کرده ایم و ایمان در میان نیامده در انشای انش کشیدن ما میتوانیم که پادشاه را دفع کنیم پادشاه نیز از این
که چون از بیخ فایز شود سر بداران بگیرد و خواجه یکی گفت که هرگاه که من دست بر سر نهام شافقصیر کند و در وقت کاسه نهان حافظ شغنی ضربی بر
پادشاه زده طغیان بران بپا کند و لشکران بر کجته و پسران پادشاه را هر یک بطرف افتادند و اموال افرادان بدست سر بداران افتاد و یکی بصلط
مازندان مشغول گشت چون از آن مهم فراغت یافت بمقره خود باز آمد و از غایت عدل و داد و ولایت او بهنایت آبادانی و معموری رسیده بعد از
آنکه چهار سال و هشت ماه حکومت او بگذشت جماعت بر یافان که تربیت او بزرگ شده بودند و مقام تصد و قدر آمدند و در زانی که خواجه یکی بطریق
سر لاری در آمد برادران او عزرا الدین بر لپس استریش نشست و خجری به پهلوی او فرود برد و خواجه یکی او را در آن گرمی از نو بگرفت و قابل و مقتول از
استر افتادند و خواجه قائل خود را زخمی زده هر دو در آن لحظه بجای سر شده و در زمان قتل خواجه یکی حیدر قصاب در سلطان میدان استرا با بود
و بر سر ها دشت اطلاع یافته روی بسپرد و راه را ندانست که در کشتن خواجه یکی سعی نموده بودند و مترجم شده بقلعه شغان رفتند و شانزده روز انش را بخا
زد و نامه قلعه فرستاد **ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین سر بدار** مولانا مال الدین عبد الرزاق و مطلع سعیدان گفته که
خواجه ظهیر الدین خواهر زاده خواجه یکی است و صاحب تاریخ سر بداران او را از برادران خواهر نموده و علی ای القدرین چون حیدر روز از
شهادت خواجه یکی بگذشت خواجه ظهیر الدین که راوی اتفاق بهلولان میدر قصاب بر سر حکومت نشست و او دمی حلیم که آزار بود و پرتو
بزر و شطرنج مشغول می بود و حیدر بهم مملکت می پرداخت و حیدر میخواست که لشکر با سفران کشد و خواجه نصر الله که آنالک امیر طاعت الله
پسر امیر رحیه الدین مسعود بود و در آن زمان گفت میزد که لشکر او را بفرستد و خواجه ظهیر الدین ازین کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب باو گفت
که حالا براق لشکر باید رفت و تو هم در حب مشغولی از من فرغانه ای بر بفرست که شایسته این کار نیستی و خدمت را از آن که مدافعت داشته باشد
متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند مدت حکومت خواجه ظهیر حیدر روز بود **ذکر حکومت حیدر قصاب سر بدار**

پهلوان چید را حکم شد و او را نزد ائمه کبیر امیر دلی با ستره بامیر ویم و بعد از آنکه منزل قطع کرد و غمان و غمیت بجانب اسفراین متوقف گردید
و خواجه نصیر الله بامیر لطف الله بامیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان چید در محاصره ایشان مشغول شد و درین اثنا پهلوان حسن و امغانی با غلامان خود
بوقا رفت که چون من بطن سستی پس دست چید و قصاب کیم تو زخمی بر لوزن و قتل بوقا در وقت مقرر کار چید بفیصل رسانید و نه گفته اند که در وقت
چید چهار ماه بود و او در سیح الاطره سده ای و ستین و سبعمایه روی نمود و ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر و جیه الدین بن محمود
سرمد ارسی چون چید و قصاب گشته شد و خواجه نصیر الله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن و امغانی نیز از آن بدویش و در بعضی
بزرگ کرده بود که حکومت بنفشه و میرزا کلجی و یغنی بدان امر قیام نمود و در سبزوار و کشتی کربو و دیز میرزا میری می بود و پهلوان حسن بای آن و دیگر
و بدین سبب دشتی میان ایشان پیدا آمد و پهلوان حسن میرزا گرفته و بتجران فرستاد و همانجا بوجوب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا کلجی
سه ماه بود و ذکر حکومت پهلوان حسن و امغانی سرمد ارسی در شهر سنده اش و ستین و سبعمایه پهلوان حسن برسد حکومت نیک
یافت و در زمان دولت او در ولایت عزیزان و در ایشان شیخ حسن جوری که سرفته داشت و از بیم یکی از حکام سرمد ارسی براق رفته بود و باز آمد و رسید
مقدس لطاعت و عبارت مشغول گشته علمی کثیر بر وی جمع آمد و ناگاه معاشرت ایشان خروج کرده و قلع طوس را گرفت و پهلوان حسن و امغانی
بعد از شناسا متوجه طوس گشته در ولایت عزیزان محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته و در ولایت عزیزان ولایت کرده و چند خوار و ابریشم با و داده و گفت که در خوار
مباش و در ولایت عزیزان طبرستان و در ایام او طایفه از بازگان رخت و افش بر خراسان می آوردند و چون بقلعه دستخوان رسیدند که
قلعه مجموع اموال ایشان را بستم تا ده تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند و خدمتش ارسوه هزار سوار بد قلعه رفته که توان قلعه را گشته مجموع آن
مالها را بی نقصان بازگان تسلیم نمود و نگذاشت که مرزای فلسی را کسی متصرف شود بعد از آن پهلوان حسن باشش هزار سوار جنگ امیر دلی
با ستره با درفته منهدم باز آمد و از اطراف و جانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کرد و از آنجا که خواجه علی مؤید بدو چون بیان این سخن گشت
که خواجه علی مؤید در دماغان امیر نصیر الله را که پهلوان حسن دختر او را میخواهد است معا دنت جمعی گرفته مجبور گشته اند و چون شب را که با وقت
که من ترانچ خوار و ابریشم میدهم بشرطی که ازین ولایت بروی و اگر در رفتن اقبال واقع خواهد گشت گشته خواهی شد و امیر نصیر الله از بیم جان و ملک
تا بنروسی فرستاد و راه قطع کرده بطرف اقل رفت خواجه علی مؤید مجبور صرا گفت تر باصفهان باید رفت و در ولایت عزیزان او را در مجبور گفت
میر و دم مشروط با که چون تر انصیب سلطنت میر کرد و وزارت بمن دبی خواجه علی انعمی از وی قبول کرده مجبور باصفهان رفت و در ولایت عزیزان
باز آورد و خواجه علی مؤید در ولایت عزیزان احترام تمام نمود و بدو رگامه خواجه علی از دعامی پیدا آمد و در آن اوان در قلعه شکان جمعی بکلیه عیال و پهلوانان
حسن مباردت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان ایام از معامله و امغان و البته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را از انعمی خبر داد
و خواجه در ولایت سبزوار که سبب منزل قطع میکرد و در روز مخفی می شدند ناگاه بمقصد رسیده خود را در شهر افکند مردم پهلوان
و سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکر او را ندیده باز گشته اند و چون دانستند که حال چو گشت تن نقصانها و نه خواجه یونس سمنانی
که وزیر بود که بخت و او پیدا کرده پیش خواجه علی آوردند و خدمتش را بر خیم حاق بقصاص امیر لطف الله گشت و چون خبر گرفتن سبزواریان
و امغانی رسید از شکان مراجعت نمود و بنابر آنکه اهل و عیال لشکر او در سبزواری بودند فکر مخالفت کردند و پهلوان دانست که اختیار از دست
رفت گفت تا نه در غرّه از ایشان منظم کردیم و چون با او نیکوئی کرده ام آنجا ب نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی مؤید ب سبزواریان سپاه او که
فروشت که تخت حسن را بکشد تا که پیش من بیاید ایشان جهت محافظت زن و فرزند من خواسته اند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از سبب
خود آوردند و فخر الدین جوی سرش ازین جدا کرده سرداران سبزواری و سبزواری در ولایت عزیزان اظهار طوالت نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود
که میشوشت من او را گشتی داد و در من حقوق داشت و خواجه علی مؤید خواهی آمد و در وقت که لا حکومت و مملکت گزینم از تو جز بقا بهوزمان حکومت

جلد ششم
از کتاب تاریخ روضه الصفا
المعروف بتاریخ
امیر خاند

[illegible]

که احاطت بر میان بسته و در آن مرعیل انسان خضر کرده تخت علی سبیل الاستیصال میان بزرگوارش بطریق اجمال اقبال نماید که عمارت در
نسب همایون حضرت صاحبقران کیمیستان افاض الله علیه و ثایب الغفران
چند صاحبقران کا کجا که قدوه سلاطین که در آن اقتدار بود و بنا بر کوهر نفس و طینت پاک ملوحت و فضیلت عظمی از سموت و شرح آثارش
آیا و جدا و عظام خویش که هر یک از ایشان بر سبهر نعمت و کمال کجاری بد زمانان و بر آسمان جنت و تجاری و خورشیدی و رخشان بودند
استغنیای دارد ع بابیناب چه حاجت شب فنی را اما چون عادت شراف و احسان ترک و غول است که نسب خود محفوظ
و شسته که فرزند از آن آگاه سازند و هر یک بر قبیل و انساب خویش مطلع باشند و متشنان ملاحت شعار در در بطون صحایف و سنون
و نامرسله نسبت حضرت صاحبقرانی را برین بیعت نموده اند سلطان کامیاب و کرامان قطب الدین امیر متبرک و کولان بن امیر زراغی
نویان بن امیر توکل نویان بن امیر ملکیک نویان بن امیر اکل نویان بن امیر قراچا نویان بن امیر سوا جین بن امیر فاجوی نویان بن امیر
خان بن ابی سقر خان بن قید و خان و نو منس بن بو قو خان بن یوزنجر خان بن آل لغوا بعضی از حالات آل لغو در دفتر خاص
گذاشته و شجعه حضرت صاحبقران کا مکارا را جدا و چنگیز خان در فرزند ان نوسای خان بن ابی سقر خان جدا بشود و از جدا و لا دوش
قبیل خان چهارم پدر چنگیز خان و فاجوی نویان برادرش ششم پدر حضرت صاحبقران بود و امیر فاجوی اصل قبیل نرلاس است و در آن
زمان که چنگیز خان یعنی از مالک و سواد بر سر خجندی خان از رانی داشت طایفه از امرای معتبر از اعلام او در گردانیده و منصب امیر الا
جندی خان را بر امیر فاجو داد و در آن زمان نویان پدر خجسته حضرت صاحبقران است و خد منس از بی ملکوت و استمال لشکری و شجسته
پروری بنوی فقام نمود که خاص و عام زبان با سخنان او بختا دهند و در فوا جدا کجاری و دلاور کم گشتابی بر بنی فقام و اقدام فرمود که بر
بر آن منصور بنود و ارجاست و جلالت و انوار تحف و عاطفت قرار جو نویان بر عالمیان روشن گشت و بعد از وفات جندی خان آن
فرزاد چنان در اوس و صاحب اختیار بود و در ایام قراچا و طاجو شهرشان حیات را از دایمی روح سروراحت و چون قرار جو نویان در خست خست
و بگریزید و زکا رخدار و سپهر ساز کا را بختی فغضای بطنش بود و بطور سرسبند و حواست ایام دلبالی در قلم و جندی خان شراف
و ستوبلی گشت و در بار ما و را و النهر و ترکستان از اشوب سیف و سنان چشمتا خیره و دلهما هر اسان شد و میان اولاد جندی بنیامنا مخالفت
روی نمود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن قاهره بود و بواسطه گشت نشسته و اشوب فرزندان قراچا نویان بجای بنیامنا نظر او گشت که از شهر سب
نیز گزیند آمده رحل اقامت انداختند و اولاد او احفا و امیر قراچا نویان استلا بعد از بیعت بعد بطین متصدی امر حکومت آن دیار می شدند
و هر بادشاهی که در ولایت ما و را و النهر را بخت شوکت و جمعت بر می اوارشت حکومت آن سرزمین بر آن خاندان سنده و این مسلم
مقرر میداشت و ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحبقران متوران در سالی که دولت سلاطین جندی خان
منقرض شد و دشمنو روح الاخر شسته سلطان ابوسعید بهادر خان وفات یافت و در شب ششمین شب خشان سال مذکور موافق سید
نبیل که مد او و رسالما منوگست و سید طوی کرد و بناید حق بزج جلال بر آسمان هم آخری سارک مال یعنی بادشا و تاج بخش گردون خشن منوگست
گشای عالم بر اندازد و فیصل علی الدین امیر متبرک که کان امانت بر اندازد و فیصل الحیات نیز از در ظاهر فیصله نظر او گشت که اعلی که آخری افشا و سعادت آن گشت
و نیزه و نوی خشیاری بر آن سازد و از این جهت جندی نیز از دینداران و غلبه و غلامات جباری ظاهر را خجسته با نویان عالم سانی با بر بیت
آن عده که اقبال حمید و وفاتند و نگاه که با هم تجوست و آمدن جیس دولت و در دین ملک است با این اجمال و غیظ طر شجاع و جلال رسیده در بایجن را باطل
و نکست آن گشته شرف و اقبال شگفته فرو زنج کچم که بر می بد بد آمد نای صرح شرف آخری بد بد آمد نای بنی بد بد جالی کل از اوقات نعل دولت
درین بر می بد بد آمد و چون او ان رضی که زانیده و سالی شرف او میاری رسد و نیز سید فاطمه خیرتس که دولت ساری و سید را شرف رسوم زدم و بکار

و چون سخن و نظم کلام انصافی آن بگوید که بعضی خصایای ما و راه الهی که پیش از ولادت آنحضرت با مدت زمانی و بعد از آن تا آنوقت که برسد جانشانی ممکن باشد
در میان آنکه لاجرم همان کس که در خرام نظم باد و حالات قرآن سلطان و امیر قرغن تعطف گشت و ذکر سلطنت خزان سلطان
خان بن میورا غلان و مخالفت امیر قرغن با و آنچه میان ایشان واقع شد در شهر رمضان سال ۵۲۰
سلطان در اوس جغتای خان که از اولاد او بود بر سر سلطنت نشین گشت و جمیع بلاد ما و راه الهی را در تحت تصرف آورده بی سناخ و محاربی مملکت را
روانده و باد و بنای بود بغایت بکبر و تخر و سخاک و بی باک بر همه بصال فاندانهای قدیم و دستملاک امراء واجب التعمیم شمره مام داشت بکجا
آنکه عقوبت بسیار فرمودی و در خوشه گرفته و بر سر پنا آمدی از کمال سیاست و فطرت و ما پیش بکجاس را پیش او مجال سخن گفتن نبود و هر دو نفر
که در بای تخت او را فرمودند که گران بود که بکجرا کردن روی و کای پرو و اسعوض نج تهر کردانندی از او ادا اوس بر کسی را که بغورانی بی طلبید
در خانه رسم و صیبت بجای آورده و منو جاردی و اوشدی و از آن طبیب بسیاران رفتند که یکی با سبیلها مدینه بغیرا کاران دولت زوال افتاد
سلطنت او را بدعی شب و نماز سجده کار با راه حضرت احدیت مستسمو وند و چون نوبت سیاست بر امیر قرغن که بود غرض و کاست
و کمال جاد و شجاعت از انما و افران متبادر داشت رسیده او را بخدمت طلب و نمود و غرضش بر کونن خبر باد و شاه طلع شده خاطر نشان
سر و از آن سپاه که در کرا با پیش و سینی بکیم این غلام شکار جده را از بای بر آورده یک تن از اندام کشته و کشته او را در داخله قرآن
سلطان با خود متفق ساخته و رسایی سرای سپاهی مکنه از آن سر که در اند و دهنش از غلامان ائسل و گنای خان جانی بر و نه غریب
حاریر الضمیم و او قرآن سلطان خان بر عادت که متوجه و متعذر او نمود و اطلاع یافته با لشکر فرادان و در حرکت آمد و از جمله کشت بدشت
فرموده و بجای در شهر رمضان ۵۲۰ هر دو نفر با یکدیگر ملاقات فرمودند و در آن بای جدال و قتال از اسباب عین الکمال تری بکیم امیر قرغن
رسیده و آنوقت پیش بر او فرستاد حاصل نامه و خان بر یافت و قرآن سلطان خان بر طرف ترستی رفت و در آن زمان از فرط صرا
اگر چه بسیاران او در خدمت افتد و امیر قرغن از ضعف و تنگی که شده بار و بکرا صید و صخر سپاهی قیامت شرمج آورده و در آیات حضرت
آیات بر آنرا بسته روی بخت بدفع عدالت و از آن سلطان خان نیز متوجه اوست و بعد از طلوعی فریدین و کشتش و گوش جانین بادشاه
در سر که کشته شد و امیر قرغن فرمود که چون قرآن از میان برخواست لشکران در عقب که بکجرا ن زدند و در دست از غارت و تالاب که کما کندند
و متعلقان قرآن سلطان را برین گردانند و عقیده او را که قرغن خاتون بکشد و در جباله کالج آورده و بعضی از مورخان گفته اند که بعد از فتح مین امیر
قرغن دانسته شد و نمایان بر سر بر خانی بنشاند و علی ای تقدیر برین جن و دوسال از غایت و دانسته شد که کشت امیر قرغن او را تربت خانجا
بیان نمایی و صوفی و در از از جغتای را خان سیم بادشاهی داد و ذکر شمه از ما شرا امیر قرغن و نهایت کار و انجام
روزگار او چون زمان اختیار ما و راه الهی و برگشتان بدست افتد و امیر قرغن آمد جمیع آن بلاد و بهار را بر نور عدل و داد
بیدارست و باسان بیکان مطالبای اهل صیور و کبیر و غنی و فقیر را گردانید و در تنظیم سادات عظام و اشراف انام از ارباب زهد و تقوی و
درس و فتوی سباله مقام فرمود و در زمان و دولت او با بکجرا و دی و در ایام حکومت او بر بنای بی جز و زلف نام جکلس نمیدید و خواص و عوام
شمار حاکمت و حسان او کشته احوار و جبهه بنده و لطف و امانت او شدند از عظم و قان و یکی آنکه در متن بیع ملک مغفورین بکشت
لشکر کشید و ت جهل و در برات الحامد فرمود و آخر همان ایشان مصالحت واقع شد امیر قرغن بجایان و راه الهی سعادت نمود و بجا بکجرا
همین حکایت و در جلد رابع سبق ذکر یافت و دیگر که امیر قرغن بجایان میرزا ده عید الله لشکر بجایان خوارزم برده و ولایت را در خورده
تخر و تصرف آورده امیر قرغن از آن در سالی سرای سر روی و در بهار مرغزار قرا تور را بود و خویش زیب و زینت و ادبی و کتاب
و فصل بها و در شهر مکت وطن نمودی و اکثر اوقات لشکار و مال و نور برانیدن مشغول فرمودی و در آن بای ابرقالات خلق نمورانی که

کفتار در میان بعضی حالات که بعد از رفتن از حبس علی بیگ دست داد چون حضرت صاحبقران و امیر
 حبس از حبس علی بیگ جوانی فریاد خلاصی یافتند بیکدیگر مشورت نموده رای ایشان بر آن قرار گرفت که امیر حسین بطرف کربس بر سر میروند و
 شود و آنحضرت ایل و الوس خود میروند و با مضای این غریب و حرکت آمده صاحبقران کامران چون بدو بخود نزول نمود ملک معزالدين حسین کت کر
 خواجهاختاری را طلب و فرستاد و گوی خواجها را معطل بر زبان آورد که از جانب ملک امری که موجب مال خاطر شریف باشد بظهور آید بهرست میر
 صاحبقران بر آن سخن اعتماد نموده عازم هرات شد و در زمانی که ملک توجه بنیابور گشته بود رسیده ملک در اعزاز و احترام آنحضرت غایت مبالغه
 بجای آورد و آب خاصه و پیش روی کشید و مبلغ ده هزار دینار لکلی و مقدار دوایت خوار و غل بر مال خرش حواله داشت و امیر صاحبقران بعضی
 الامام بازگشت و چون امیر حسین شنید که امیر محمود با ملک معزالدين حسین ملاقات فرموده و بجا بولایت خود مراجعت نموده است او را نیز در
 اختلاط ملک پیداشد و روی با غضب نهاد و روزی چند در سیرات رحل قامت انداخته تو غلقه خن که یکی از امرار او بود بر سات پیش ملک
 فرستاد مضمون سفارش آنچنین استماع افتاد که امیر حسین ملک پیوسته باید که او را کف پیش بفرستد ملک با افزود و امیر را بقلعه کر تون بند کرد
 تا مدتی در آنجا طوقا و گرد در زویه ناکامی نشست و یکی از نوکران خود را که بر بیان شاه موم بود با متوفات پادشاهان مصعبی مولا کرد و رسید
 بار دوی تو غلقه خن فرستاد و بر پادشاه بمقتدر رسیده بوسیله امرا عز ساطوس در یافت و بعضی پادشاه رسانید که ملک معزالدين حسین
 را کفر و بغل کر تون فرستاده است و وی در آن قلعه وفات یافته است الیگ گفت که منبیا ان اجمع ما رسانیده اند که او در قید حیات هنوز انضا
 دارد و پادشاه روی با یکبک رسانیده فرمود که چون برادر ما ملک معزالدين او را مرده گفته است مناسب چنان بنمایند که ما مقیمه و تقو
 کنیم و اگر او کفر را ناکامه دولتی بطلد روی نماید یا در نماند و غایت از ملک آواره کرد و در غربت بهمان تنها میرد و از این مرد و جو
 و عدم او چه سود و در زبان خاطر دوستی عزیز مثل ملک از خود ترنجایم بوسطه او بعد از نذر تو غلقه خن را ایل ملک معزالدين حسین را بخلعت
 و تشریف سرفراز گردانیده اجازت مراجعت از نانی داشت اما امیر حسین اگر چه در قلعه محبوس بود اما باندی که پی داشت در این نشانی
 طار زمان خود را بر سر فرستاد و بنوکران غرضش که انتظار مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسطه و جبهه و اسباب و در طران موضع معین جان فرستادند و
 چون خاطر امیر حسین از این معنی جمع شد و ظلمت اللیل از قلعه فرو آمد و بر اسب جهان نوزد سوار شده با معبودی چند عازم قندار گشت
 ذکر مقصایای صاحبقران امیر محمود کور کاران بعد از مراجعت از هزار سال و پیوستن او با امیر حسین و از یاد
 محبت جانشین و بیان بعضی از وقایع
 چون ملک معزالدين حسین حضرت صاحبقران را بخت ارانی داشت و آنحضرت
 بصوب بابل گریزان شده فرمود تا از آب عبور نموند و چون به بخار زمان که از اقصای بخارا است رسید مجد علیا او را بجای ترکان آغاز آنجا گذشت
 بطریق اختفایان ایل و الوس درآمد و مکرر تو حسین با پانزده کی عبادت پاچوس سرفراز شد حضرت صاحبقران با آنقدر مردم توجه را گشت
 و از آنکس که اسب را ندیده و بچو یکستان درآمد و بنا بر شدت حرارت هوا بکنار آب و سایه چشمت نگاه با سب غلجی الحاکم
 ترکان آغاز آنجا میرد و در این جن اعزان شاه بود و ایلغی با پانزده کس یکدیگر در نزد طار زمان انحراف یافت و چون یکماه از توقف ایشان گذشت
 ناکاه از دوسریای دیدند و بنا بر عزم اسبان در آب را ندیده خود را با اصل بجات رسانیدند و او را بجای ترکان آغاز موقوف نموده سلامت
 بخشید و یکماه دیگر در طایق کنار آب بسر برده بعد از آن توجه تفرقه شد و چون امیر صاحبقران و سایر طار زمان تفرقه داد و عازم نموده بجلای
 کن درآمد و مدت چهل و هشت روز در قریه راجهی از قریه شهر سمرقند گشته و بعد از اقصای مدت مگر با پادشاه و بعضی بوطه و فادان
 شب در میان بخارا آموده و در آنجا بخارا غان و بهرام جلای طایق فرموده بدیدار یکدیگر میسر و شادمان گشتند و با اتفاق از آن موضع
 سوار شده روی بقلعه مار نهادند و تدبیر موافق تقدیر آمده دهر مین پیش تو من بگوداری کرده و ده گاه قاتی امیر حسین و صاحبقرانی بود و پیوسته

مستوله و بحسب اتفاق باو نشان و معلقان و دو چار شد و بعد از اقامه مراسم پرستش باو گفتند که اهل و خیال بود این نزدیکی منزلت بسیار کرده اند که
نقطه بدین نشان بروی پیشانی صادق صافی خست جو باد که چون مخدوم ولی نعمت از آستان خود رست خدمتکار را چو حد آن باشد که
نخاع خود را بدو بر چند در آن باب مباد که در نه مفید نیت و امیر حسین و صاحب قرآن از در مصطفی کوچ کرده بدگرزد میدان الحاقی بوقت
در آمدند و آن موضع بسبع امیر حسین و امیر حمزه رسید که امیر سلیمان بر لاس و امیر صاحب قرآن دست در گشتی بازده غمان عزیمت بجای تسلیم
که از انواع بلخ است نافت و در آن موضع بامیر حسین پیوسته بل بود ای راجع آوردند و نیت تحیر بخشان و آن لو خان جاده حیره قریب
صد هزار کسی که اکثر ایشان از اسلام بیزه نداشتند باو دید روان شدند و چون بطالعان رسیده قریب آب سو بنزل نمودند و در آن موضع
بجرب زبانی و شیرین سخنی مونسطان میان امراء و شائین بخشان صلح شد و امراء از اینجا آمیگ آمیگ کرده و آن مکان از محراب بالای
سرای خستند و از اینجا منور حیدر خان گشته از جل گشته و موضع دشت توگت آمد که مسافر ساخته در آن ناشایست صاحب قرآن موزه از پانگده
پهلوی راحت بر بسته استراحت ننهاد که بود که شخصی از نزد امیر حسین آمد که گفت قدم بچاید فرمود که امیر را آمدن شما احتیاج است و آنحضرت
منور جده و چون مجلس امیر حسین رسیده بود و باو و شیر برام را دید که اینجا گشته اند امیر حسین از شیر برام شکایت کرده گفت و دوفت چنین
که بخان خان نزلت رسیده ام قدش طریق بوفانی ملک داشته از جاده ای بی جاده بیامروت و معنای دقت و موافقت میسود و وجهه
مراقت با سخن مخالفت میخراش و خاک کی از روی دیده و مرعی می باشد امیر صاحب قرآن چند نوبت زبان بر سرش و نصیحت شیر برام بگشاد و او
بر نوبت از سخن خسته آنحضرت اعراض نموده بپای غفلت و گوش سپرد و اگر چه ساعت بساعت از اینجا و عنای شیر برام آتش خشم و غضب
امیر حسین افزون تر میگشت اما چون وقت هفتگی باز خواست نمود صبر و تحمل را شاعر ساخت و عاقبت شیر برام از امیر حسین مخفیانه
بجانب بلخان روان شد و در آن روز در آمد آنحضرت شده بود که توغلی سید و زکین و و سپاه جده را سر برده با بعضی امراء بای جارت
مجلس بنامه و جمعی از سرداران و معلقان جده با میت شیر برام و از سر حال تا بن سنگین بسته جدال و قتال را که بسته اند و حضرت صاحب قرآن
اعتماد بر عون و عنایت بر دانی کرده از شش هزار کسی که در لشکر که ظفر پناه بودند و هزار کسی بسیار فرموده و ارکشت دشمن نیندیشید
در حرکت آمد و در پس سنگین سپاه طرفین بهر سیده رایت مقابل بر فرشته و از چاشت که تا راجع قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت
و دلا در آن عین بن بعد از سعی و اجتناب در مراسم رزم و بیکار بر اهفت خورشید خیز که از پای امیدان بیرون نهادند و چون عدد دشمنان
معبر که بنده بود که محاسب و هم از شمار آن عاجز می آمد صاحب قرآن تنوید بنایدات ربانی اندیشید بر دفع و حل آن واقعه گماشته و در آینه ضمیر منیر
پادشاهانه که مطرح انده لوار آبی بود صورت تدبیری که موافق تقدیر بود روی نمود و بیان این سخن آنست که خسرو موفق روشن رای
یعنی حضرت صاحب قرآن عد و سبکبندی گشای امیر موسی و امیر موبد ارادت و اوج قهر و باور با پانصد مرد که در این نبرد و طریق رزم و بیکار
رستم و اسفند با نزع میانشان گشته از بالای بودند و سر پس سنگین در مقابل مخالفان باز داشت و خود نفس جانان با هزار و پانصد نفر که شیر
مرغزار آسمان از تنیب رخشانش در خطر بود و در جانب بالا آب توجیه نموده و در جوف لیل مجموع انجیل نشانی از آب گشته اقبال جبال بالا
خستند و روز یکم قزو لوان مخالفان از پی اسبان معلوم کردند که جمعی از آب گشته اند سپاه جده را از این معنی و عدد در خطا سبیل یافت
چون شب درآمد صاحب قرآن دشمن سوز فریاد تا بر کوههای بلند آتش بسیار افروخته امراء جده را استماع خبر و زو شاد به آتش شمع و
مضطرب شده بای ثبات و قارشان منزلت را شده فاند حروف تهجی از بهر زو بکجه و روی او را با صوب فرار نهادند و بخوبی بخت خافان
مرید بکشیستان سکر ظفر قرین حضرت نشان از دوا جبال بر نشان سل در آنجا آمدند و نامیه ان کجائی کایمینی مخالفان کرده بر خرم پیکان و بر
انسان و مار زنده و باد ایشان را برودند و در آن منزل حضرت صاحب قرآن با فاضل مرست و شادمانی بر نزل فرموده امیر حسین بنیاد با اصد

آب بمسک بنامون رسید چون محل با سایشی لشکر نهاده خضم نمود با لشور و چنجه خود را بکشتیها انداخته غم مجبور گرد و صاحبقران دریا نال
 با فوجی از ابطال رجال باقی نجات و قارچند این بیشتر در دو مقام ممانعت آنقدر بایت که جمیع سپاه از آب گذشته نگاه حضرت صاحبقران عبور
 نمود و هر دو لشکر در طرفین آب مدت بیکاه خیمه اقامت زده مقابل یکدیگر نشستند و چون این مدت منقضی گشت امیر سلیمان بر لاس و امیر جاکو
 بر لاس و امیر سیف الدین با دودیت نظر از آن سیصد سوار طرف کش المفاخره فرمایند و چهار توغوش شوند و هر یک از لشکریان که مصوب
 باشد باید که دو بند شاخ سیار برک از دو جانب مرکب خویش را آورده تا از کشت برک و غار دار و غار کش شهر را که آتشگیر بود و امرا و کلا
 بر حسب فرموده علم و متوجه شهر سرکشند و دار و غار کش بعد از تپاده این کار و کرد و غار بمضمون این بیت را بر خاطر گذرانیده بیت
 خاک را آن جهاز از بخارات مکر توجیه دانی که در آن گرد سوار می باشد و کلا الفزار فی وقت نظر بخوانده روی بجزیر خاندی صاحب اقتدار می
 که کاشی بعل ناری شر شرخا لغاف را خاک و خاکستر سازد و کاشی بجزیر غبار می خرمی جمعیت معاندان را بیا دغا بد و با بجله امرا و شهر سبزل
 کرده اند ما را در دین خطا آورده و ندان او ان الیاس خواجها خان موضع تاش را یعنی را که در چهار بخش کنش و اقامت لشکرگاه ساخته بود
 و سپاه فراوان و لشکری با یان در نظر رایت او جمع گشته و امرا و تادار و نوایان رفیع مقدار بهر با سایشی از ایشان پر تو لغات انداخته
 و فریب آن اوقات و از نه تو غلظت در خان در تحت کاه خویش وفات یافته الخ توجیه و امیر حمید آمده بود و که الیاس خواجها خان را
 بر نه نامضبط العوس و ملک پد رقام نماید این آتش حضرت صاحبقران کامکار را بعد سوار بشکله کرده بجزار آمد و خلق را بآزار مضموع سعادت
 آثار او خیر یافته با هجر سعادت با یوس سرفراز گشته و بعد از جمعیت لشکران نوای معاودت نموده بجله ایک رفت و در اینجا شمشیر
 بیان سله و زبانه ت قوشون سپاه با کحضت پیوست و امیر حسین با بقیه لشکر کفایت مال که در اطراف بود و نرسیدند و شیر برآم کدورت
 نوک از امیر حسین جدا شده بود با بل رفته بعد از چهل و هفت روز از رعیت با لشکر خندان بموک با بلون ملحق گشت و بهیات اجتماعی متوجه
 جانب حرا گشته و در اینجا زیارت مزار فایض الاخوان خواجش فایز گشته از روح مقدس آن بزرگوار است و جهت نموده مانی عبد و پیمان
 با یان مو که گردانیده گفتار در مقام آن ملاذ انام و محاربه با کحضت با الیاس خواجها و غالب
 شدن سپاه ظفر سپاه ۶ نزد ارباب تحقیق این قضیه یقین و مبسوس است که مزاج سعادتمندی که با اعتدال تحقیق از روی
 معنی عبودیت فایض نزدیکتر باشد و چون خواص او از تو غلظتی فراغت یا بد نفس نفیس وی بعالم بالا پیوندد انصال روحانی آنچرا از نفوس
 خزینه ملک از حوادث ایام مرثیه شده باشد بنا بر مناسبت تمام بر نفس وی پر تو اندازد و نفس ناطقه چون توی باشد وقت تجلیه ضعیف
 فرا گرفته نفس تجلیه بی تصرف بقوت حافظ سپارد و بعد از لفظ و انبیا و انصورت بدون تغییر استیاء روی نماید چنانچه این معنی در
 مجله ثانی تقریب بحث تحریر یافت و از مونیات این محال خواب حضرت صاحبقران است چه در آن او ان که امری خلیه و شغلی عظیم پیش آمده بود
 بدستباری سپاه اندک با لشکر بسیار در میدان مغالطه میبایست نهاد و روزی در سیر شدن این مهم نامی میفرمود که ناگاه خواش در رود
 بی بیان صریح و زبان فصیح آوازی شنید که شاد باش و غم نخور که خدای عز و علا شما نصرت و فیروزی ارزانی داشت و چون بیدار شد از
 اخصار پرسید که بچه کسی در اینجا حدیثی بر زبان آورده گفتند از این سخن آنحضرت را میبینم معلوم شد که آن انداز عالم غیب صمیم آنحضرت
 شده بود و میبینم نفس باز نموده از این استبشار مواد اعتقاد دشا و سپاه متضاعف شد و ظفر نامزد این مقام مذکور است که امیر حسین و امیر
 صاحبقران بعد از اقامت و ظایف لشکر و سپاس پادشاهان عز و علا بعدادت سوار شدند در ترتیب و تقبیه لشکر شرا بطریق
 نمودند امیر حسین دست راست آنستند برین ظفر سبک برافراخت و حضرت صاحبقران که بکلام بنبر و هم دل بود جانب چپ را برافراخت
 نصرت شاعر خویش ساخت و با من صفا راست کرده روان شدند لشکر و شمن که در تاش آری یعنی بود بهیمن منوال در قول عین فرموده میرواز

فرایس خواجہ امیر محمد رحمت یافت و چنانکہ امیر لودپور و امیر لکھنؤ ازین است را فخر حرف کوید که در حین عبور در آن سخن گفتند بسیار
 شد و آن اجنت که میبند میر و که ترکان اورا بران غار و جوار غار کوینه وقتی مرتب شود که قلب معین شود سپاه مقیم انجمن کرد و دو امیر
 و امیر صاحبقران بلکه الباس خواجہ خان نیز میر که امیر لکھنؤ و دو بخش کرده بودند اطلاق دست راست و دست چپ برین دو کور و چندان
 مناسب غیب نماید با یکدیگر بعد از تویر صفوف در موضع فی مابین افواج فتن متلاطم شد از غریب و کوس و لغز و دلبان کوش کرد و آن گشت
 و از سهیل اسبان جدا و کیند نیلگون افتاد و قزاقان سپاه جتہ بخار پنداری که در دماغ داشتند بخت بخت صاحبقران آوردند و آنحضرت
 پای شات و وفادار موضع خویش فرشته و بهادران سپاه نصرت انجمن دست بسته و کمان زده از زخم میکان جانبان چند نفر حیات
 بسیاری افتاد و معارف کشتگان دوساب بود و از اتفاقا دکان حقوق و قشور خان بهادر و یکی را در انجمن و غیره هم که بر یک از
 ایشان شیرین و در دایمی کارزار از تنگ مردم خوار بودند و کردان بر دو لنگر و مبارزان بر دو کور بر سر یکدیگر ناخند و رایت مقام
 و محارب با جثربا فرار خسته آخر الامر دولاوان سپاه نصرت شمار و مارا زور و کار اعدا بر آوردند و جمعی کثیر را بخاک پراکند و افتاد ایستاد
 خواجہ خان و اسکندر اغزان و امیر لکھنؤ و امیر محمد و امیر لویف خواجہ دینچه تقدیر رسید و سگیشند نام طائفه که الباس خواجہ خان گرفته بودند
 برین اتفاقا و می که از آن بدو مان چکیر خان دارند پیش از آنکه سرداران سپاه خبر یافتند و با انجمن سوار ساخته را که بر باز دارند و
 اسیران پیش امیر حسین آوردند و در جوتاب حضرت صاحبقران شبیکه کرده از عقب کرجنجان شافت ناگه راسب بام رانده سر راه برخواست
 گرفت و بر خنم نمیشد انقباض جمعی از الفاظ خاکسار را با دفا داده و امیر جا کوی و امیر سیف الدین را لکھنوی بفرستاد و این فتح نامدار
 شهر رسد نفس و دستین و وسیع نه اتفاق افتاد و امیر صاحبقران بمشورت امیر حسین از عقب کرجنجان رانده و شیر برام را مصحوب خویش
 گردانده و از آب چنند کشت نکست را مضرب خیم قبال ساخت و امیر حسین و صاحبقران بر یک راد موضع می که بودند عارضه بر مزاج او
 طاری شده بکند و رشتا بافتند و بعد از تحت امیر محمد لور کوران بعزم معاودت از آب چنند عبور فرموده و بقصد شکار حرکت داشت و امیر حسین
 در دوق بهمن امرشغال نموده از هر دو جانب امر و لکھنویان در حرکت آمدند در موضع آقا بهر که با هم رسیده و فتنی کردند و از انجا بفرست
 رفتن حاج محمد و احسان بر سرانی آمد با معیوٹ ساخته و چون دست تعرض سپاه جتہ از محکمات و دارالمنور و ترکستان کو نامه امیر حسین
 و حضرت صاحبقران فرطیان کرده امداد و فوجیان مجمع گشته بنا بر صلح کا بلشاه اغلازاک از انس بجای خان لودپاد شاهی برداشته و دویم
 جشن و سرور و لهو و سرور بقدیم ساندند امیر محمد را اند خود بر گرفته مقید میباشند بر زنده حتم سپرده و او بهر شب خدمتش را معروض تیغ با سا
 گردانید حضرت طوی پادشاهان تزیین داده توقوٹ خند و از نظر امیر حسین کشید و در آن طوی بمشورت امیر الحاکمیتو پردی در استخلاص
 امیر محمد که میان بدو و حضرت صاحبقران مبادی نمودت سالها متخیر بودند گفت و همچنین در باب الفلحی محو و اسکندر اغلان شطیع شد
 بر چند این معنی موافق امیر حسین نمود با نابار عایت خاطر صاحبقران از سرخون ایشان در کشت و رخت فرمود که آن دو خون گرفته را زنده
 و مقتضای اذاجا و احکام لایا طر خوان ساعده و لایا سقد موان این معنی مفید نیفا و چون امیر حسین عیایت عزیمت بجای سبالی سرای لکھنؤ
 قدیم بود و معطف گردانید آنطور از خط حیات ملک و ده و امیر سیف الدین و امیر داورا و آن گردان امیر محمد را مطلق العنان گردانید و چنانکه
 تمام میاد و زنده بازید و امین که امیر محمد را نگاه میداشند چون آن دو امیر از دور دیدند تصور کردند که ایشان بکشتن او می آیند پیش روی کرده یکی
 گریزی و دیگری غشیری بر روی زده شمشیر شد و چون امیر حسین از دغدغه آگاه شد گفت که لکھنؤ که کشته و جتہ و بر فر مغری فرستاد و اسکندر
 اغلاز را طلب داشت یا ساق رسانید و در آن زمان امیر حسین در سال سرای و حضرت صاحبقرانی در شهر و لکھنؤ کشتی بغلغ و کامرانی
 و شادمانی گذرانیدند کفار در میان جنگ لای و کشته شدن جمعی کثیر از سپاهیان پر خاشخوے

و در زم از مایه چون فصل شتابان رسید و خسرو انجم پناه در زمستان افتاد و دست کوچ کرده خیمه بر فراز حمل زد و منبیا را بعضی صاحبقران کامکار رسانیدند که الیاس خواجهاخان بالنگر حبه متوجه جانب ماوراالنهریت و آنحضرت العلی فرستاد و امیر حسین را از وقوع این حادثه آگاهی داد و امیر حسین فرمود تا بولاد بولوغا و زنده چشم و لیس و خنجر و اجا پردی و کتک بهادر با مبارزان آتش آتش زد و بکشتن روان شده بفرست نام با میخو رو که کان طغی شدند و چون ایشان در حرکت آمده آنحضرت پیوسته صاحبقران یا رخصت فرمود در موضع قار و روزی چند فرار گرفت تا اسبان فرسوده و از آنجا کوچ کرده و منازل و مراصل قطع کرده از آب خنجر بگذشتند و چون قراول دشمن نزدیک بود امیر صاحبقران در میان جانش و ناکت کتک آب را معرکه ها بون ساخت و امیر حسین بالنگر می فروان از چند و چون در جنبش آمده و از آب سچون عبور نموده طبقات چشم موزحل خود نزول کردند و از اطراف پناه جبهه نیز رسیدند و در آب خنجر آب قامت نصب کردند و امیر حسین و میر خیمه رو که کان طغی را محال فرو گشتند و از منزل خویش بپارنده پیش رفتند و چون قراولان یکدیگر را دیده سران سپاه از این معنی خبر شدند بقبیله کشید و تو صفوف اشتغال نمودند امیر حسین فرمود تا امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر در لاس و عیاس بهادر با دیگر سواران پیش لکن لشکر شکن در قتل قرار گرفتند و بغض خویش با طائفه که بخار معرکه را توانای دیده آرزو میداشتند در دست راست با بناد و قلیش و تلخجی از لات بوده و سوار اول الحایتی ابردی و بولاد بولوغا و دیگر دلاوران و شیرشینه بیجا حضرت صاحبقران کامکار در جو افغانا که اود است چپ کو بند رایت حلاوت بر او مهر و مهر برافراشتند و در قتل او امیر بولوغا با قوم قبیله معین شده و در سوار اول قیو خود اجا علاقی معرکه گشت و چون بر دو لشکر آمدند و کوه بولاد صدف کشیدند و بان دو در بای دمان از با دص در توج آمدند **نظم** زود رویتنگ اندام سپاه یکی اگر گفتی برآمد سپاه که باران او بود و دشمن و تر جهان شد که در داری قیر زیکان بولاد و بر عقاب سیکشت رخشان رخ آفتاب فضا می معرکه از کشت بهادران جوش در زمین شد و حیوانی معرکه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتش گشت و چون سپاه امیر حسین و حضرت صاحبقران بعد از مخالفتان افزون بودند و خوف و رعب برضای ایشان استیلا یافتند و با دگر بر جلد نهاده بستند و کوه که خاصیت آن از بدایع و صنایع و در چگون و صنایع کن فیکون است و نسل جسته و با انگه در گزشتند و برج جود را نطق داشت نگاه ابری سپاه فام و عصبه ها طاهر گشت و از آواز عدد و برق ساکن عالم بالا و قاطعان خطه غیر صیحه و زحمت شاد کردند و چون آب از دیده جانب روان گشت که اگر میل ساری ای جیل بعضی من الماء یعنی نیروی جودان ایام بودی النجا بضرعیات فیاض علی الاطلاق بخردی تیر از کشتن نم نم گرفت و کمان پی ست کرده طلت استرخا پذیرفت پای لشکران در موزه بان پای بطور کج محیط شاد و شد طبعات از فطرات املا جان کران گشت که پیاده و سوار از حرکت باز ماند و با وجود انحال سپاه انجاب پای حلاوت از فطر طبعیت و بصمت بشت بسیار بر گرفته بیشتر میراندند و دشمنان نداد در گزیده بقدر عبور در محاطت جام و سلاح خویش میگوشتند و چون مردم انظراف باشان میرسیدند تا از سرانداخته با تسلطها مرعوب نموند با انگه طوفان و آب بدن مشابه روی نموده بود **بیت** جنان نقی خنجر جهان بر فروخت که بر صرخ از او کا و مای بوخت در این اثنا حضرت صاحبقران دل بر عوان و عنایت بزدان بناده دست راست مخالفان را بر صرخ قدرت و بکت و الیاس خواجهاخان از مندا به انحال روی لغز نهاد و اما میمنه لشکر ختم بر میره امیر حسین غلبه کرده شیر لول و حاجی که در قتل بودند بتلاخی زنده چشم را زنده با امیر حسین رسانیدند و سپاه انجاب پرانگنده و متفرق گشتند و شیر بهرام بولوغا ایستاد و کوششهای مردانه نمودند و از انجاب مخالفان و امیر شمس الدین در مقام انتقام آمده آثار شجاعت و مردانگی که محاب و منبعی ظهور رسانیدند و از تهور دشمنان آتش حمیت و عصمت حضرت صاحبقران زبانه زده با همفدا و قوتشون بر مخالفان حمل آوردند و امیر شمس الدین تاب مقاومت لشکر نجاست آئین در خیز قدرت و کشت خویش ندیده از معرکه گران بر تافت و امیر حسین لطف و نصرت مستوفی گشته و دل توی کرده چشم پرانگنده خود را

رسانیده و با طعش و عشت مبطوط داشت و نظر و متر و طلوع کوکب اقبال میبود **و ذکر محاصره سپاه جبهه سمرقند و اتفاق**
عمودان مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری در کوچه سردار چون امیر حسین و حضرت صاحبقران
 از آب آمو بیکدشت لشکر جبهه متوجه سمرقند شدند و آنوقت بلده مذکور خندق و شهر بندگی داشت مردم سمرقند از وقوع این طبعیه عظمی بترسیدند مولانا
 زاده سمرقندی که بجزات و جلالت از بانای روزگار مهتبیاز داشت و مولانا خردک بخاری که مدتی سیراندار و لیبود از بزرگ زادکار و کواکی
 خلاف که باوصاف سرداری انصاف داشت مردم شهر را برصیانت مال و اهل و عیال و محافل و شرف و خطبای کوی کوچتر غریب و تحریک و
 ارباب سمرقند متابعت ایشان کرده در مقام محاکمات آمدند و طریق آمد و شد و در گردانیده و اسباب مقابل و مقابل ساز داده و سپاه جبهه
 متبارک و سمرقند غیر اقامت مطلب گردانیده و در نتیجه در رسم جد و اهتمام بجای آوردند و چون ایام محاصره امتداد یافت و نزدیک آن شد که
 شهر محصور گردد و اموال و اهل مسلمانان در معرض تلف آید نسیم غایت ازلی از نهب و لایتناس من روح الله و زید و با در میان اسبان
 جبهه افتاده از هر چهار اسب یکی زنده نماند و از این جهت خوف و رعب تمام برضامیر صاحبقران استیلا یافته عاظم و سر اسب گشته و بعد از تقدیم
 مصلحت چنان دیدند که جمیع مانده و مضامی این غرمت اکثر انجمت ترکشها بر پشت بسته پاید و عقل روی میخیزد و نهاده و چون نگاه
 سمرقند کاری چنان عظیم از پیش برانده و با اکثری تلف چنان مقاومت کرده بعبثت میبخت خود رسیده مدافعه که از ایشان بقوت و ملک
 محنت زبودند و بعبثت انجیری و شرارت مصطف پای جبارت از حد خود بیرون نهاده دست تغلب و تعدی برادر دزد و دران چنین که
 و فخر بحال سپاه جبهه راه یافته بود و غم و محنت نمود و دامیر صاحبقران عباس بهادر از جهت سنگین اوضاع ایشان از قبله فرستاد و احوال
 ایشان بر بنی مبطور گشت و معروض داشت و امیر صاحبقران چون بکهای حالات ایشان اطلاع یافت سریعی عجمان صیابان فرستاد و پیش
 امیر حسین که از آن وقت غیر سرب اورا کای داده و کوی تجمل تمام متوجه بایستاد تا انتظام مملکت سعی و اهتمام نموده آید و چون فرستاده
 آن خبر را با امیر حسین رسانیدند متشکر اسب شکر حضرت آفرید کار بجای آورد و کوچ کرده متوجه سالی ساری شد و حضرت صاحبقرانی ایل و اول
 خود را جمع آورده فرمود و تا اینجا چون گذشته بود قدیم منزل اصلی روند و بعضی همایون با استقبال امیر حسین روان شدند و حدود بقایان اتفاق
 طاقت دست داد و بدین یکدیگر سرور و خوشدل گشته و تنظیم امور مملکت و ملت بخان گفتند و از تهور سرداران سمرقند حکایت
 در میان آورد و بنا بر بعضی وقت خلعت و دیبا و اسباب و امانت نامه جبهه ایشان ارسال نمودند بعد از آن امیر حسین و امیر تیمور کورکان یکدیگر را
 صوی داده و مقرر چنان شد که امیر صاحبقران آن زمان در کش و تخت فدا فرماید و امیر حسین در سالی ساری بر سرده در فصل بهار باقی
 روی نوبت بلده سمرقند نهند و هم را و اوع فرموده امیر حسین ببال ساری رفت و امیر تیمور کورکان عزیمت نموده در آن زمان حضرت
 صاحبقران بر توالتات بر عمارت قرشی آنگذیده با تمام رسانید و چون ایلی امیر حسین با تحف و بیلاکات لبرقند رسید مولانا زاده سمرقند
 و مولانا خردک بخاری و سایر سرداران اظهار غر می و استیلا نمودند و در رسم مغول زالوزند و ایلیان با تبرکات پیش حضرت صاحبقران
 فرستادند و سبب اشتیاق و تحف و غرشی آنست که لک خان در دو فرسخی آن موضع قهری نمانده و مغولان آنقدر افرشی خوانند
و ذکر تغییرت صاحبقرانی و امیر حسین بکاب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از تلک بر حرکات
نایب سنده چون فراش بیع خام زرد فام سلطان گل در باغ و بوستان لقب فرمود امیر حسین و حضرت صاحبقران سعادت
 ایت نصرت قرین بکاب سمرقند برافراشتند و آن خط فروس مانند امضی سر پرده شرف و تلکین ساخته و در آن مدت از سرداران
 انواع حرکات شنع صادر شده و قع استیصال ایشان از جمله واجبات نمودند بنا بر آنکه امیر حسین پیش از وصول تواجی سمرقند ایلی فرستاده
 بود که تا رایت عالم نماند بجان کل نرسد شما استقبال ننمائید انجمت با فساد و فساد و مغرور شده در موضع با تبرکات و تنوعات

رسیده و امیر حسین بعلل جمیع الطیفة امر فرمود و عرفی شفقت حضرت صاحبقرانی در حرکت آمده و ملازمان و خدمتگاری را از آن محکم خواصی داد
و باقی سرداران سردار را جمیع قهر و سیاست کشند چون امیر حسین رخت حکومت ملکی یافت هر صبح جمیع اول بطبعش مستولی شده و دست
نظم میداد برکنند و از جمیع و شرف طلب الله و جنت آغاز نهاد و مهم مرتبه رسید که بعضی خاصان و ملازمان حضرت صاحبقران مثل امیر حاجو
و امیر سیف الدین افیوقا، بهادر و غیره رسم بعلی نظیر تحلی کرده محصلان بر کماشت نام و حیل که نام هر یک نفر داده بود و گرفته بخرازا آورند و
در آن اوان جنگی واقع شده بود و اموال امراء و لشکریان در عرض آمده بود ایشان در اوانی آن عاجز آمدند و حضرت صاحبقران دیالواری
در مقام مساعدت خواص و خواص خود آمده و سیم در روحی فرزندان ایشان داد و از آنجا پاره کوئواره حرم خاص خویش الحاجی ترکان که خود بر
امیر حسین بود مساحت نمود و چون امیر حسین آنچه را بر علی میداشت بدید بعد از شاخت اما بواسطه شرف و حتی که در جلیت استولی شده بود
از سران در خواست گذشت و با این همه مبلغ سه هزار دینار از مبلغ وجه باقی مانده بود و از آنجا که اشفاق حضرت صاحبقران در عرض آن سنان
خاصه خویش من امیر حسین شید و خدمت چنانچه حضرت حال اطلاع یافتند اسباب از قبول نکرد و بآن حضرت گفت که من بایستی سر میروم و بعد
آنست که مبلغی تسکین چند خواستگار بی دختر حسین صوفی پیش او فرستاد که رسم مساعدت مبلغ مذکور را از حضرت بر ارسال نمائی در رنبا شد
و چون امیر حسین بایستی سر می رفت حضرت صاحبقران در کشی که مستقر شرف او بود و اقامت کرد و او را مبلغ را نقد کرد و از عفت او فرستاد
و از لوم دانست حسین خواستگار از آن مستقر شد چنانچه و محل و طبع از بعد کن مذموم است خصوصاً از پادشاهان ذکر مخالفت
و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحبقران کرد و آن توان سپهر از نفع نام چون امیر حسین بایستی
سر می رفت و حضرت صاحبقران از ده خاطر از وی در کشی باز مانده تسکین خواطر مشاطه شکایت فرموده و بعلیه تمام سوار شد و در این اثناء
جمعی از افعال نامائیت و اقوال نابالسته امیر حسین متغیر و از ده خاطر بود و میداد الله که نامان امیر حسین و حضرت صاحبقران طریق
مصادف و موافقت ملوک باشد چنانکه توان مذکور مساحت مخالفت او را نقد و مهربان و جلادت پیاپی که در حیل آغاز نهاد و نوعی ساختند
که الفت و یکجائی بوخت و یکجائی تبدیل یافته بیان این سخن آنست که امیر موسی و علی در پیش پسر امیر از بید عیون زده خاتون کنونی پسر
بر کذب و بهتان با امیر حسین فرستادند مضمون آنکه امیر بخوابت بخواتون و جنو که امیر حسین اندیشه مخالفت دارد و دلیل بر صدق این قول آنکه درین
بسمه سبب حار و شوق است و با خواص و مقرران خود و پوستانها را بخش از تو نمیداد امیر حسین بر مضمون مکتوب که تسلیم آن محض نموده و
نموده و اطلاع یافت آن کلمات و ای بعضی خاتون رسانیده و بر لعل فرستاد که امیر بخوابت با جمعی که این سخن گفته اند باید که معتقدید که راه
ارده خاتون حاضر شوند تا او را رسم انگشت بجای آورد و حضرت حال باز ناید و چون خود حضرت صاحبقران مانند آسمان از خض و خاک
پاک بود و با این باد بخت مقرر و او را نشاندایش ارده خاتون را براد و متعهد نموده و ملازمان را حیل و منفعل سازد و این ارده خاتون از
مخالفات زمره شین خاتون بود و دخترش ملک خاتون در سنگ خواتین امیر حسین انتظام داشت و چون اهل غمر و سعادت و الله که
بر آن پرش طیار از کمال فضیلت امیری مرتبه بخوابد شروی از معرکه بر تافه لطف چند داشتند و آن عقیده پارسیده ماند و در اثناء ایحال
بر خاطر امیر حاجب تدبیر که در کشی که کلک کلک من سمع کل از استماع این خبر سیر کتب بخار تغییر بی رحاشبه ضعیف امیر حسین نشسته باشند و در
اسان مجتبی که با او انداخته و توفیر پذیرفته اند ایشان تدبیر این عقیده گماشته صورت حال باشد بهرام و بهرام جلایر که از باس و سطوت امیر حسین
به اسان بود و نزد میان نهاد ایشان گفته اند متبت میدادیم که دل امیر با هیچیک از امارت متبت اندازد و افکند و امیر حاجب حضرت تو
نشدنی تو را تسکین کن این را ز بر زبان آوریم اکنون چاره بران متبت که برخلاف او اتفاق نامیم و لشکر جمیع آورده روی بخت بر دفع او بنهم
و در این باب مبالغه نمود و در خاطر بر خاطر مبالغه نمود حضرت صاحبقران عت نضاعف پذیرفت و با ایشان در مخالفت امیر حسین عداست

شده محمد و پیمان بسته و هر چنان شد که شیر برام میورست قریح و ده خندان بود رفته لشکر عسکریه و امیر میخور نیز در ولایت خویش شریعت
 سپاه قیام نمید و شیر برام در همین توجه بخندان لو که حضرت صاحبقران عادل نام مصعب خود گردانید و لو که خود را خواجه خدمت آن حضرت
 بگذاشته مشروط با یک سر که عادل باید تا خبر بود و مردم جانین بر حال یکدیگر اطلاع یابند و شیر برام بخندان رفته و لشکر فرستاد و
 در موضع حصین حصین حجت و با علان کلمه عصبان مبارزت نموده رایت خفاف امیر حسین را فراشت و خدمتش رسل و سابل نزد او متواتر
 داشته و ام فرب در راه او نهاد شیر برام بکلمات فرجام امیر حسین فریفته شده را رکت و از آن بالا بر آید و بار دیگر اطاعت
 و انقیاد نمود و امیر میخور کوکان چون دانست که شیر برام با امیر حسین پیوست مکتوب با و فرستاد مضمون آنکه شایسته مخالفت و نزاع نداشتی
 و اکنون با امیر حسین مشکوشت دعوی بیکدیگر میکنی زود باشد که هم او عزای تو در گمراه تو نمند و عاقبت آنچه بر زبان جسته بیان حضرت صاحبقران
 گشت با پیوست بعد از آن امیر میخور کوکان چون دانست که شیر برام امیر چاکو و برام جلایر و عباس بهادر با سپاهی اطراف خجند فرستاده
 تا ایل جلایر را ضبط نموده امیر موسی و علی درویش که غریب یافته و فساد و بدو ندکیرند و امیر موسی و علی درویش از نوچه امرا آگاه شده بگریخته
 و برام و لشکر جلایر محکوم انداخته عدم مقاومت امیر حسین و در بران دانست که بختور است حضرت صاحبقران با مستحقان خویش طبل کوچ فرو
 گرفته ایل و علی درویش را عار بنده بکام جتروان شده آنحضرت ابو قدروز گشت تا لشکر آنرا جمع کند در آشنای این اوقات امیر سلمان
 و جادوچی که طریق مخالفت امیر حسین بقدیم جبارت سپید نمود از آنحضرت روی گردان شده با پیوستند اما امیر علی برادر امیر میخور و یاری او
 و حاج محمد شاه با تمام میوربان در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحبقرانی آمده از سر خلاصی که خدمت بر میان بستند و آنحضرت فرامند که
 بر لاس را بجا نطق سحر قلعه لصب فرموده بود و عداوت فرمود و بهند و کجاک بیوفانی در دیده مردمی پاشیده و گر بخت پیش امیر حسین رفت و فرات
 از عهد و ضبط آنرا راضی نمیگشت نموده و لشکر کوچی برادر و در حال این احوال بواسطه وفات الحاکم تو زکات آنجا که خواهر امیر حسین و محرم
 محترم امیر صاحبقران بود بخار و ایل و ندو و بر صفات روزگار امیر حسین نشسته علاقه خویشی که میزدان ایشان بود متعسف گشت و در پاییز سنه سبع
 و سین و سبعده صاحبقران سعادت با سپاهی سکنین بغیر رزم امیر حسین در حرکت آمد و امیر سیف الدین را با گروه ابنوه در مقدمه روان
 روان ساخت و درین و لا امیر حسین تصور آنکه حضرت صاحبقران سعادت قرین بعثه و فرب مانند شیر برام در ام تو انداخته و دولت
 بهادر و عبداله سرور را بجهت نامر که چون اسان دولت خویش است پیش آنحضرت فرستاده بیغام و ادکما و تو داین مدت برسبیل انصاف
 بر تنیق امور ملک و ملت قیام نموده ایم و بچوکان قدرت کوی دولت از میدان کفا و اقران رلوده سزاوار که بعد از این حال حسین
 طریق سپرده آید و اعظام تمام باین عهد نامر کرده بید غدا باینجا قیام نماید و چون سپاه لفت شعار از جمله گذشته رایون نزول
 فرموده ملک و عبداله شرف و متبوس آنحضرت غایت شدند و اسم سعادت بجای آوردند و حضرت صاحبقران کامیاب گردانیده و بفرستادن
 بمحصل نفوذ نایب انکلا یافته بود و میدان که آن بختان نشین بر گرو فرب است لاجرم آن عهد نامه القات لغزو و آن کلمات فرمیده
 بمعصیت رضا اصفا نموده اما میوریان با ندیده انکلا شد که مهم مصالح غیبت پذیرد و خاستند که از معمل کما یون خلف نموده به صورت خویش پیوندد
 و معماران بجال امیر چاکو و عباس بهادر که بر افاق بهرام جلایر پیچیده رفته بودند رسیدند و امرا با اتفاق صلاح دران دیدند که رؤسا میوربان
 از آنکه اندیشه خلاف و تخمیه داشتند بیکدیگر حضرت صاحبقران دانست که رای افوریش همیشه متعقی نظام و انتظام احوال بلاد و جاد بود بدان
 رضا داده بر زبان فصاحت بیان گذرانید که اگر ما در فاخته دولت خویش اقدام بر چنین امور نمائیم دیگران التجا بدین پستان بکنند و اعتماد
 بر ما نمیکند مگر دولت منوس بر لطف و احسان باشد شرفات آن از ابوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی بر غرور و عدوان بود
 در اندک زمانی با خاک یکسان شود و مولانا کمال الدین عبدالرزاق در این مقام متعجبا قاطع بر کرده میگوید که امرا و خواستند که ملک بهادر

و بعد از آنکه سپاه را گرفته مقید سازند اما حضرت صاحبقران بآن راضی نشده با مثال این سخنان بنده کان دولت را ارشاد نمود و فرمود که بگویند که قول اول اصح است چه لغزشی اینجا نیست چنانچه همه مصالح آمده باشند از بعضی ضرر بعدیست مانند آنچه حضرت صاحبقران کانتر قوم میور را نوازش فرموده و از اینجا معاودت نموده عرصه قرشی را بقصد خود ترسین داد و امیر حسین و شیر برام با سپاهی افزون از احوال داد و تمامه بخت آنجا شد و امیر حسین بطریق مکر و حیل حضرت را نداد و راه با صبحی که با و میگذرند بود نزد امیر میجو فرستاد که نرسد و وحشت نسلیم و برانی هکلت و پریشان رحمت است و یقین پیوست که محبت آنجا بقصد برتر رفیع حال عباد و توطئه ملا و امصار است اکنون اصلاح آن نزد بیکر است که لشکر این طرف در خفا تا توقف نمایند و سپاه آنجا بفرزاده و بر یک از ما با بقصد سوار در حرکت آمده پیش از آنکه بفرمانی که میگویند و میشنیدند که انیم که بعد از این معادن و غمرازان ارمیان را بجا نماند و فساد نماید یکدیگر را زینبیم ملک و ولایت ایمن و قهنگا کی و خواطر اطمینان بخانه باشد و بر چند برضی قناب اشراق خسرو و افاق این معنی کالشمی فی رابعه النهار شکفت و همو بود که فرمود که اعدا عهد و میثاق امیر حسین امیر من البیت العتیک است لیکن چون امر با افاق معروض داشتند که اصلاح در صلح است حضرت شیریار عالمقدار بر بعضی رای امیران را بمصلحت راضی شده جمیع لشکر را در جوار کشیده با سپه سوار جوار روان شد برینت امد و ولایت سوار بنا بر عزم و احتیاط در دیه نو توقف نمایند و با و کسی بجانب تنگ حلیک که آمده که اوقات تحسین است توجیه نماید معارف آنحال امیر حسین شیر برام در تو تک لوط طاک افکند و فتنه خاک کرد و اندوخته و فرمودند که سراسر احوال آنجا بخت صاحبقران روان کرد و یکی از نوکران امیر میجو که در میان مخالفان بود که بکنه و تمجیل نام زاده در زمانیکه آنحضرت به نوزد آمده بود شب هنگام رسید و بهرام نامی که از نوکران خاصه بر در و ثاق بمایون حاضر یافت از خادش آگاهی داد و بهرام بنا بر عدم عقل و قلت تجربه آن سخن را مهمل نگاشت و چنان پنداشت که چون امر امیر در اصلاح میسر نمایند این خبر موجب نفوق جمیع و مسلمین میگردشت و او را با فساد منسوب خواهند داشت و مجبر است کوی را از درگاه زاده لب از هم بکنند و بخواه که لشکران امیر حسین چنان مای نامکین در رسیدند و از اتفاقات حسن آن امیر سعادتمند که نمید بود بتاسیسات ربانی پیش از وصول مخالفان دشمنان عوان و غیبت بزوانی سوار شده بود و موجود عده که گشته چون بر وصول سپاه اطلاع یافت در سر ساعت فرموده به یکم حرم رسید و طارزه از خود از آن تنگنا گذرانیده سر راه برد دشمنان گرفته جنگ در پیوست و بیاز روی اقتدار آن سپاه جوش در نیزه گذار را باز داشت و از آن موضع حضرت صاحبقران عیان مراجعت منعطف گردانیده دشمنان نیز روان شدند و به در و فزونی جنگ کمان میفشند تا بقتل رسیدند و از شخص عیانت الهی دید که مخالفان را با می آن نماند که از آنجا قدم پیش نیندازد و حرم غائب و خاسر در آنجا توقف نمود و چون خبر این واقع بخبر رسید لشکر بان که حضرت صاحبقران در آنجا باز داشتند و در آنجا کشته شدند و آنحضرت با معبودی چند که در طاعت رکاب بمایون مانده بودند از راه جوار بجانب قرشی شافت و بعد از تقدیم ثنوت را به بران قرار گرفت که کوچ مار با غان نقل کرده در جوار سخنران که از دیر باز حقوق دولت خواهی برداشت محبت صاحبقرانی ثابت داشتند و روزی چند بسر نماند با خاط جمع قطع و قمع افکار و جهمت سازند و باضای این غیبت که بر کسی جز نبایست خود در انجام ساخته و ظلمت لیل کوچ کرده راه ماخان پیش گرفت و روز و بجز آنکه امیر حسین در قرشی زول کرده امیر موسی و امیر ردها بر ترق و فتنه آذینا را شغال نمودند حضرت صاحبقرانی چون قطع ماف فرموده بجای احمی رسیده چندان توقف فرمود که افراد خدم چشم با و میسند نگاه با اتفاق عزیمت مقصد نصیم داد و از آب آموه یکدشتند و بکول آمده سرچاه شوار منزل ساخته و حضرت صاحبقرانی ایمان پیش ملک معز الدین حسین و محمد بیک جونی قربانی فرستاد تا سخنرازانند که ایشان نسبت با آنحضرت درجه مقامند در مقام خلافت با و افاق زمان غیبت رسولان دوا و نیم امتداد یافته بهر کار وانی که طرسان نموده ما و را انزله لبر چاه شور میسیدند شهر بار کامیاب ایشان را از آن موضع باز میداشت و چون ایمان معاودت نموده

شرف نقیض باطل بر حاصل کرد و اندامها حقران کاروانان را حضرت رفیق داده آوازه در انداخت که ملک سرات است با حضور ماکر و
 و همون کاروانان از مقام خود روان نشده بودند که آنحضرت با طرازمان و متعلقان سواره روی توجیه سرات نهادند از کاروانان چون
 اصبوب قرشی رسیدند امراء و وجوه سپاه امیر حسین خیر حضرت صاحبقران و طرازمان او پرسیدند تا کجا گفتند که اینجا است که شما از احوال
 ایشان استفسار نمایند بجانب سرات پیش ملک رفتند امیر حسین بنی مردم بغیر رضی را مصدق داشته از طلع قرشی بیرون آمده سپاه
 برگزیده جمع آورده با همت بنار امراء و امیران را منزل ساخت و در خاطر داشت که بدر گذرد و ملک بهادر با پنجه زار مرد از قزاقان که میر
 حسین ایشان را بدینجا بفرستاده بود در غرقا شون توبه و کفایت فرار کردند گفتار در توجیه صاحبقران بجان
 نخب و استیلا می او بر معاندین و حسرت و تاسف دشمنان ۷۷ از جمله غراب و حجاب واقعت
 و حالات صاحبقران کینیستان رفتن آنحضرت با عادی اندک بجانب قرشی و منبر شدن اعدای دولت قاهره با وجود کثرت و انقباض
 در کتب معتبره برین پنج نظیر یافته که چون امیر تیمور که گمانا راه بر کاروانان را از آنحضرت فرمود تا بجانب ماوراالنهر و در بعضی کتب
 برکت سرات در حرکت آمده و بعد از حالت قافله بازگشته در منزل مبارک نزول کرده امرا می که قافله قرشی را نذرفت در اینجا
 رحل افادت انداخت بعد از آن بمکی عبت بردف دشمنان مقصود کرد و اینده نوعی در آن شرع فرمود که عقل خرد و دان آنحضرت نقیض
 بدندان گرفت و در آن اوان زیاد و دویست و چهل و سکن از طرازمان آنحضرت بودند و از جمله اعیان و خاص و دلبران صاحب
 اخفصا سب و غمقش افغان و حضرت صاحبقران و امیر داد و امیر سار و بوغا و جلای و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر از قبیل
 قبیح و واقیقه و بهادر از قوم نایان و محمود شاه بخاری با عادی قلیل غنیمت صوب قرشی تصمیم داد اما اگر در انجالی و نواحی امراء و امار
 امیر حسین با دوازده هزار سوار حلاوت آئین که مکرین بسته در کین بزم و بیکار نشسته بودند بر باب بصیرت پوشیده ماند که از کتاب
 امثال ابن امور از حیرت افراد بشری بیرون است بلکه بر حدیث معتقات مقرون فی الحکما صاحبقران روشن ضمیر در تاریکی شب روان شده
 بکنار آب آمویر رسیده و در جانب باجیل و سکنی در آب رانده مجموع ایشان مجبور بودند و فریخته تا احاطه نموده بلاخطا کنگر خضر
 بجای نرسانده و کشتیها را گرفته بکنار آب فرستادند تا بقایای سپاه از آب بگذشتند و دیگر در دور باغ فرو آمده اینجا امیر موسی را که در
 اینجا بود ندید گرفتند و بران دایره آب محیط شدند و شوق توقف نموده روز دیگر روی توجیه برآوردند و شب بیکام در فرو و کفت نزول
 نموده و هر که آمد آب بر کبر و هفت مراجعت نیافت و بعد از غروب آفتاب بر کف رفتند و در آن محل امیرا که معروض داشت که
 مطیعت است که اعتماد بر ملک چون کرده بر سر امیر موسی ششون بریم اگر او در دست افتد پای مرا بر سر کرده و منم حضرت صاحبقران که
 موفق و مخصوص نیاید تا ربانی بود فرمود که سپاه ما بغایت اندک اگر عبادا با الله جنم نمی رسد و تقریر وی نمایان آنسان جمع شده
 و طبقه اندک شد امیرین مکان توقف نمایند تا من بقرشی بروم و در برج و باره و محل دخول در نظر آورم و بر بصیرت تمام مراجعت نمایم بنحی
 گفت و عبدالله را طرازمان خوش ساخته برخاسته استقبال روان شد و بجای خندق رسیده نزول فرمود و چون آب خندق فراوان بود اسبان
 بهر سو سپرده از امر ترنای می که بر بالای خندق انداخته بودند و آب از اینجا بجا میرفت بذات همانون ناز و آب در ده و پای مبارک
 نهاده بجا که ریز بر آمد و عبدالله در حجب آنحضرت قدم سپه نهادند و آوازه که بجانب حرارت رسیدند حضرت صاحبقران دست بر نهاده
 دانست که از اینجا بجا که انباشته اند از اینجا با رکعت و نظر احتیاط بر باره انداخته جان می که دیوارش پست بود و دود که محل نرسانده نهادن و در
 آمدن نعلها نیست و از آن محرم که برخاک ریز با لافته بود معادست نموده و جمیع تمام ملازمان بیعت و بار دیگر با ایشان توجیه قرشی شده
 و چهل و سکن را پیش سبجان باز داشته و صد کس با زبانهها که از زبور الیغ آورده بود بجا که ریز فرستاد تا از دیواری که بعد از آن بود

بعد در آنکه خود با حدس دیگر بر دروازه بایستاد و دلاوران سپاه نصرت آنها چون پای بکجا نهادند دست بقواتم خمیر برده از نیام ستارم
 بیرون کشیدند و روی بر دروازه نهادند چون با بخار سینه محاربت و لایعقل یافتند و متعین بیدار شدند و کار ایشان برآورده ملک
 به تبر فضل دروازه بگشودند و حضرت صاحبقران بر خود بر کشیده با آن حدس در ادا را از غلغلہ لیران قلعه کشای زلزله و لول در حصار افتاد
 و مردم فری از خواب سر بر آورده افغان و خیزران به طرف روان شدند و با هم می گفتند که کرم صورت قیامت است که میدهند لکر با آن ضابطه
 نموده زن و فرزند امیر موسی بدست آوردند و محمد بن امیر موسی را که در صفر سن بود بفرموده حضرت صاحبقران راه کریم باز دادند و تصور آنکه
 مخالفان از بیم و سراسر مغرور و پرانده شوند و در همان شب محمد بن امیر موسی و صورت و اهدا نمودند و خدش را دل از جای نبرده با
 ثبات و وقار استوار داشته گشتن پیش ملک بهادر فرستاد و او را از آن واقعه اعلام داده طلب داشت روز یکروز دشمنان مقدار و از دروازه
 سوار از مواضع خویش در حرکت آمدند و بقریشی رسیده اطراف حصار را فرود کردند حضرت صاحبقران و الاقدار بنفش همان بصدای ضبط
 ملک دروازه گشت و امیر سرب الدین الجاغت دروازه دیگر بلفب فرموده و سپور غش افغان و امیر عباس بقوات فرافغانه با بر روی عروج
 نموده بر خم پیکان حاشان کجدارند که دشمنان خاک را بر لبه فیصل و خاک ریز کردند و آنروز امیر سید از لات باسی بنرا کس بیرون آمد
 خود را با آن سپاه کینه خا زده داستان رستم و اسفند با منوع ساخت و شصت سراسر از افغانان گرفته قلعه داد و در این اندک با
 چون دولت از اعدا محاربت جسته در ملک سا بر امان حضرت صاحبقران منظم شد حضرت صاحبقران ظفر فرین خواست که تنج جلا دست
 و بر سر دشمنان ناخته آتش بر جمل و زیامت ظاهر کرد و از اعدا امیر سرب الدین که از علم نجم خطی داشت بعضی رسانید که امروز توقف اولی است و
 فراتر غرض است و این سخن مقبول افتاد و آنفرمت تار و در دیگر موقوف مانده است از جانب مخالفان نیز هیچی بهادر با دولت کس که برکت
 با دع و سپور نذر یک دروازه آمد و لبر برد و دیگر کوشید عالم گذار بر بام این بنی حصار علم کرد و در این فراغت با بی بوی و آفتاب
 در این دروازه انداخته با پنجه مرد از قلعه بیرون ناختند و بر دشمنان حمله آوردند و علی شاه و درویشک بر فرجی حرس فرمان واجب دادند
 بر رسم مدد با سیت کس در عقب آن بهادر نشاندند و از صف اعدا طاعون با خمیر کشیده متوجه دشمنان میشدند و بکشتن متعین
 بهادر در حال یافت و از حصار سپاه امیر موسی از روی بود بعبادت مشهور و دلیر و بقیوت بازو افزون از پیل و شیر که از زخم زکران سنگش
 رخته در بن کوه دما و ندا فادی و از منیب محمود آتش آتش که جنگ داشت اجزای جبل البرز بر بار دفری با خود و بهادی در سر
 و دفع قدم رسیدانند و غران تو به پای مبارز پیش رفته بود و دست او چنان بگرفت که مجال آن نداشت که قدم از جای برگیرد
 و با یکی سیده مهم او با تمام رسانید امیر سرب الدین با و تیر باران آغاز نهادند و طاعون از افغانان که در دما و تور با پای
 قلعه آورده بودند و در اعدا و کنگها در سر کشیده بگریختند و بگشتی که از کار نامی کده بودند پناه بر ندیدند جلالت شعار نیز ایشانرا
 از انجا رانده از جبهات که از ایندند و از سپاه اعدا توکل با صمد حمله آورده پادگان دشمن نیز دست جتیر باران کشاده لکر طهر و سعادت
 فرین را بر گردانند حضرت صاحبقران سپه را قدرا بازده سوار از حصار را بایت جلالت برافراختند بیرون ناخت از فرودت قاهره
 لکر را با قوتی و غوغای ناز و بی اندازه حاصل شد با بی بوغا و بهرام توکل روی بگریز آوردند در این اثناء از بهادران لکر نصرت
 آنها جوی نادانست یعنی بهرام فرود آورد و در دیگر جبات آن نامور بشام اجل منتی شد که باش با تمام سید لاله بقیه و لا معقب
 حمله و عافیت امیر موسی با هفت نیز سوار که حیدران محاربه برافراخته بود و رایت مقتدر برافراشته خاک بیناموسی و بار بر فرقی خود بخت
 و آبروی شجاعت و مردانگی بخت در مقابل آنکس نقری مقدون بخوف بسیار بگریخت و مردم او در صحرایا با آن مغرور و پرانده گشتند
 لکن ملک بهادر با سپاه فراوانی که بعد از پیروز دروازه اهرام بنو زبای ثبات و وقار بر جای خویش سوار داشت

حضرت صاحبقران که مکار با هشت نفر از سیران پیشه کارزار روی جلاد است بایشان نهاد ملک چون دید که از نفس خویش متوجه جانت است
در حمله خویش تاب مقاومت نداد و در حبلت خود وقت مندرعت نیافت لاجرم پاهای استعبارش منترزل شده دست افتادش بر چرخه
انکار با یک گشته قدم فرار در راه او بار نهاد و عیان مراجعت بقیتول خود منطف گردانید بجا سبکبند تولی توجه نمود و حضرت صاحبقران
فیر و زنگ که از برای حفظ ناموس و سنگ دست در پنج شیر کام نهند و می مانند سیران از عقب ایشان روان شدند همان سیاهی
سپاه قهر سپاه دیده در اینجا نیز توقف ننهادند و از بارقه شمشیر حاکم کردار پادشاه دولت بآتش در غرض نمکین و قمار دشمنان افتاد
بیکار پشت داده گشت و تفرق بحال ایشان راه یافت و حضرت صاحبقران ظفر فرین فرماد که امیر سیف الدین و امیر جاکو تانک
جلجک و عجب که بیکجان رفته نقد رموز در امر غارت و اسیر لقمه نماند و ایشان را از لشکر بیا میر حسین و سپاه اندک خویش فی الحکامه اهل
و احوال در آن باب و زبیدند و آنحضرت بضمیمه این حدیث که ع چون شیر بخود سپه سنگین باش عمل نموده در کتاب آن امیر خط را اتمام
فرموده عیان سبک و کاب گردان گردانید و بر جناح استیصال در حرکت آمدند و امیر داد و دایت بخلد برافراخته بمقتضی فرمان در مقدمه روان شدند
و از مخالفان حد سواران مورد که بر ساد لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته مقتضی بد و قوت شدند که فی الجمله فوجی برجی تیر و ضربت تیغ و تبر بلجی
بو غار باز گردانیدند و فوجی دیگر حضرت صاحبقران حلا آورده و آنحضرت بیاز روی دولت و سپهر قدرت ایشان را چنان بر تافت که با مطبوع
و صول او فوجی که ایلی بو غار رانده بودند که وقتها می خوردند که آتش راه اندازم پیش گرفتند و آرزو ملک آغا دختر امیر بایزید جبار و خاتون
امیر موسی در گرفت ملک بهادر که بخت میبردند و صاحبقران گردون و او از پی ایشان روان شدند و با و از بند ملک بهادر خطاب کرد که از سر
خون تو اگر چه ریختی است در گذشتم مشروط بآنکه دست از این شت عیالت برداشته صرفت غائی ملک بجان منست دارنده کلمه السلام فی الوحده
بر زبان رانده و از عوارات جدا گشته سرخوبین گرفت و ایشان بجهان میافتا فند و حضرت صاحبقران تنها از پی ایشان میثافت و با عورت
تو کردی بود عاشق یار نام تیر و کمان در دست داشت که در درمی سهام دستی نداشت هرگاه که آنحضرت نزدیک میر سید عاشق یار تیر می کرد
نهاد و بکشد و می انداخت و میر سید که کوهان بجان آنکه او در این کار عیارتی دارد عیان کشیده میداشت تا اگر آتشی رسد بد فتنه طاعت
کنندگان نکرد و بخوبی که جنت طبع در مال و اهل و عیال مردم زخمی خورد و در این اثنا با کبیر شرا که بابا و صبا جمعائی میکرد و هر گرفت از
حرکت باز ماند و دولت شاه رسیده و از پی عیالت در تاختن آمد و عاشق یار با ضرورت تیری بجان او انداخت و عیشت را در آن فتنه ظاهر شد
و کما زانیر بکشد و با عوارات راه ملک و تازمیش گرفت و دولت شاه به چند چند کرد و می رسید و خسرو آفاق از نزدیک فراق مراجعت
نموده روی لغزشی نهاد و ایوان امیر جاکو و امیر سیف الدین که در احوال فرمان تها و و زبید از عقب دشمنان نزند بودند اینجا بلامه
تاتنگ حکمت نداشتند و ایل جبار و طایفه که بکریخته میفند گرفتند بایر سیر را عالا آورده و حضرت صاحبقران که بیستان از مناسک
در فرشی پر تو لغات انداخت و در تنظیم احوال رعایا بارداخته ایشان را به عمارت و وزارت امر فرموده و محمد شاه را بحکومت بخارا تعیین
نموده و بیکسی که در خراسان بود میر و وزیر غزنوی و هر شرب بجان بیسیر طلب داشته آموید با با توابع که بیشتر متعلق بخدش بودید او
از زانی داشت و علی سینوری که با قوین در اطراف سرگردان میگشت در بخارا انجوشاد که داماد او بود و پست و حضرت صاحبقران چندین
ایشان را طلبیده و بخود نظر عیالت و عاطفت گردانید ذکر توجه امیر حسین بجان حضرت امیر صاحبقران
و رفتن امرای بکجک آن نه چون امیر موسی از صول سپاه امیر صاحبقران که بخت با حسین پست و صورت و اقدار
بی زیاده و نقصان چنانچه شده اوشده بود باز نمود امیر حسین از استماع این واقعه تعجب و تخیر گشته با حاکم لشکران فرماد و از سالی سالی
سیران آمده بر جناح تعجیل بجان صاحبقران روان شده و امیر موسی باده هزار مرد و فرانس و جمعی از اهل امثال الحاکم توپری و جهان شاه

و چنانچه پس با بقوه و قوا و غا را از پیش لغت و ایشان را در برق و باد و حرکت آمده و از قبله گذشت قریب به نیک چنگل فرو آمده
و بر قریب اسباب سر و متولد و حرم و مطلق عا و خواستند و چون حضرت صاحبقران بی حال بر کیفیت حال اطلاع یافت بر رسم
شیخون از مقر خویش حرکت فرموده و از راه بغلدار و غ در زمانی که گذشت دراع بر برف بنان شده روان شد و جمعی را بر آن کیری کیفت
و حالات مخالفان از راه بختیج میامع علیه رسانند و آن جماعت پنج شش کس را از دشمنان گرفته باوردند و کفر فکان بعضی رسانیدند
که لشکر امیر حسین در شب از نیک چنگل گذشته در جگه ایک نزول کرده اند و باز کسان بکبر کیری لغت نموده و جمیع اشرف رسانیدند که امیر
موسی با لشکری مسلح بر بالای آن قیام داشتند و چشم انتظار در راه دارند و آنحضرت با دو بیت کس که لازم را کاب با یون بودند
در جبل المتین نکل زده پای در راه نهاد و سپرد و سپاه چون سیاهی لشکر دیدند و نوران انداخته و از ایشان بکوش حمله عرش رسید
صاحبقران سعادت فرین چون بدیده دور بین دید که مخالفان غلبه اند و فرصت شیخون فوت شده مراجعت اولی دانسته از راه کوردک
عین غمبت بجای فرقی منقطع گردانیده لشکر امیر حسین با نیک چنگل بقصر رفت و از آن حضرت صاحبقران مشاهد ایشان گشت
میچسب از آن ده نیزه سوار برای آن شد که کجدم پیش نهاده از قفای لشکر طفر فرین رود و آنحضرت خط قرشی را و چون بمایون مشرف
ساخته از آنجا بیخارفت و علی موسی و محمود شاه و طایف خدمتگاری بجای آورد که عبودیت بر میان جان بسند و چون امیر جاکو
پیش از این محمود شاه را بر دم اسب بسته چوب بسرویش زده بود در این و الا که حکومت بخارا تعلقی با و میداشت منویم شده از روی
و لغتو این چند وقت بعضی رسانید که کورش خراسان عین مهلت است حضرت صاحبقران بخت امیر جاکو را قیام نهاد و خدمش با امیر سیف
الدین و عباس نهاد از اتفاق موده حضرت آنحضرت بدان سرزمین فرستند و بعد از چند روز خبر رسیدن امیر سیف الدین امیر حسین که با تبلیغ ایشان
امیر موسی و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر جاکو از حضرت صاحبقران شجاعت و شایسته است و آنرا با علی موسی و محمود شاه گفت که تقاضی مردانگی
آنست که باب دار شهریان و نه فرصت شیخون نگاه داریم چون این معنی در حوصله ایشان بگنجی عرضه داشتند که اسباز اسوده و شسته
در این مقام توقف کنیم اگر دشمنان توقف کنند خوب و الا قصد ما که کنند جواب ایشان را که بنیم حضرت صاحبقران کا مکارا باضعف
و انکار جفایت روزگار علی محمود شاه مشاهده فرموده از آنجا بیرون آمده عازم خراسان شده و بلب آب رسیده ده کنتی را که از باکا
می آمد بکرفت و از آب گذشته بکمال آمده و بر عید فرموده در باخان با غرق بمایون پیوست و امیر حسین بعد از فتن امیر موسی و کورکان بظلم
بخارا نزول کرده علی و محمود شاه با اتفاق بخاریان در محافل شهر کوشیده و سپهر مالت در روی کشیده لشکریان امیر حسین روی حمت
بمنتهی را آوردند و جنگ دیویند و بخاریان با بی بیلاات پیش نهاد و افرا تا فیض الا نور شیخ عالم سیف الدین با خیزی عین باز
کشدند مردم بخارا را و باقیه لشکریان جنان مندرگشتند که بکرمعا و دت ایشان ممکن نیست از عتب ایشان نشاندند و چون
میان مردم بخارا و دیوار است مسافت بود از آنکه اجعت کرده تیغ و تاجیکان نهادند و جمعی کثیر از آن طبقه فضل رسانیده بقیه
السیف برشته از بی موسی بشهر مارگشتند و درگاه و اندام خیزند و مردم در کشیدند و دیگر کفر و فتنی کردیدند علی موسی و محمود شاه چنین
سعی نمودند که از اسب بخارا و بکبر بر روی عروج خود و محافل شهر قیام نمایند و منصفه نهاد و بیکس از کج حمت محنت خانه خویش قدم
بیرون نهاد و اسبان انصوده دل را حکومت برگزید و شب به کلام عازم خراسان شدند و بکبر حمت پیوسته در سنگ سابر و از آن
حضرت صاحبقران انتظام یافته و بخت و غلامت سر در پیش افکنده از تقصیرات خویش زبان با اعتذار و استغفار گشتا و ملطف
عمیم صاحبقرانی شام حال علی و محمود شاه ته کلک گرانمایه و اسبان را هموار سرافراز گشتند و در روز عیالات پادشاه ماند و باره
ایشان حمت انصاف می پذیرفت تا بجای امین خاطر گشتند و حضرت صاحبقران نشا ط فرموده چون از آن کرامت روی نموده با

کش و فرموده تا بنیاد بنا آتش زده تا سیر شد و اسبان بپایان فریاد ساختند و در این اثنا منتهیان خبر رسانیدند که یکی شاه مجن اشاعت
 صاحبقران از کربت غربت خلاص شده در مسند حکومت و ربابت کل یافته سوار گریبان حصیان برآورده هرگز امید ندید که از دست آن
 حضرت میگذرفته همچون سبزه و نیکو دارد که موکب بمایون ملحق شود تا بزره غضب حضرت صاحبقران بهمال از استماع این سخن اشاعت
 یافته باشد و از ابطال رجال شکیه کرده و ایام فرار کرده از راه مرزرت کول بآمویه رسیده از بایان بپور و الفج محل گذار اختیار فرمود
 و امرا، با چهار صد کس بجایب شیب آب فرستاده خود بادولت سوار چاشگاه در آب رانده تا بهنگام ناز پیشین مجموع سلامت بگذشتند و از
 کنار آب باز شکیه کرده و سحرگاه منزلت یکی شاه را در میان گرفتند و او پهلوانی بود که در روز معرکه از پیل و شیر و دی و کوه و انبیه و تیر و ناز
 بود و بغایت سخت گمان که بچکان او در وقت رمی سهم دشمن نهم آسمان جای گرفتاری در آن سحر چون احساس وصول لشکر کرد دست متبر و گمان
 برده و اول تیری که مینداخت زده گمان کشیده و در که دختای بهادر رسیده و خدش و سنگیه کرد و بوجب فرمان کشیده با لطف آب
 بردند تا امر که چهار صد نفر با شارت حضرت صاحبقران بدایحجاب رفتند و بدعجو فرمودند و در خلال این احوال بمابع علی حضرت
 صاحبقران در ایوانال رسید که سپاه بجار دوجوای فرود آمد و باضایر خالی از و هم و بر سر نشسته اند و بپادشاهان از افتخاری آن کرد که بعضی
 عثمان و تحریکستان فقر در میان ایشان اندازد و با مضای این غریبت در جوف لیل سوار شده بر سران خیل باندند و در موضع پر مس
 با تقویم رسیدند امیر خلیل را که راس و درین ایشان بود بگریزاند و از اینجا مطهر و حضور معاودت فرموده از آب گذشت و مدت یک ماه
 سر حاکمان فزول و به ضرب جام اقبال ساخت الحاکم و توجیه ماخان گشته با عرق بمایون پیوست و امیر جاکو را بر سالت پیش ملک حسین
 گرفت فرستاد ملک شرا بطریق عظیم بجای آورده نسبت بجهرت صاحبقران اظهار یکدی و موافقت کرده و باب مغایرت و معاودت بمالونه
 نمود و گفت بپیش میروم اگر تمیز کوکان از انظر قدم بخورم یا پدیا فی نجات و مودت استحکام بیدار و کارکان او بهمد و پیمان تا یکسید
 و تشبیه پذیرد و امیر جاکو بمقتضی جب لوطی در اجابت نمود و آن کلمات را بعرض دارای هفت کشور رسانید و در این و الا آنچه از ملک غور نسبت
 بامیر نو و زود و انشد بهادرو امیر حبان در زمان سابق صدور یافته بود در انظر و ضمیمه امیر بخور کوکان بر نوازا که چنانچه شیمان بچکات در مجلد
 خامس تحت گذارش یافت و بدیده امعان در احوال خود بگریسته بر خاطر خطیش خطره نموده که طینت آن طبقه مجبول بر یوغایت بنا برین
 میلی که بلاقات ملک داشت فتور پذیرفت و نیز خواست که بنای مصداق که بجهت بدو تطبیق یافت بواسطه خویش داری مندم و مندمم کرد
 و بعد از نقد بمشورت فرزند سعادتمند خود که شکوفاغ سلطنت و شرفه شجره خلاف بود پیش ملک فرستاد و مبارکانه بخیری باناکی او موعود
 گردانیده ملک پیام داد که چون بچرخ اعتقاد و پاکی سرسبز و نیکو داری آنجانب و ثوق تمام حاصل است قره العین خود را پیش او فرستاد
 و در خاطر چانت که غریق و متعلقان را در این و بار گذارشته عثمان غریب بوطین اصلی و یورت قدیم غنط کرد و در توقع از ملکات ملکانه
 آنکه لطف و تقدیر بازه ایشان مبدول افتد بزرگی بزرگان رعیت قدیم و عادی معهود است **ذکر توجیه صاحبقران**
 بجایب ما و را و العز و منهنرم شدن **شکر امیر حسین** بعد از رفتن امیر زاده جهان کبر نزد ملک برات جمت
 عالی منزلت امیر صاحبقران امیر بخور کوکان مقتضی آن شد که لشکر بطرف ما و را و العز کشیده و سپاه امیر حسین را که در اینجا بفرایغ بال شده
 کوشائی و بدلاجرم با سید کس که در آنوقت لازم رکاب ملک فرسای بود در روی توجیه و توکل بر اهل فضل الداورده از حیوان عبور نمودند
 و شکیه کردند چون روز شد در چهار باغی درآمده و دم کشیده اند و از تعب راه برآوده از اینجا روان شدند و از انظر خزار قریخی در میان
 گرفتند و از نواکران امیر موسی که در اینجا بود تا سیر و سنگیه شده و جمعی از رؤسا محافلان با اتباع خود بکمر بختند و در که و شیخ علی بهادر
 و فوجی از بهادران را باینجی بنداشته با ایشان جنگ کردند و چندین کجی را آن جماعت پیش صاحبقران و الا که آوردند و آن حضرت فرمودند

انجی را بی تصرف بعضی تسلیم نمود و هیچکس دست جانی بان نرسیده و در آنجا پیکر کسی از لشکر فرادنا سر و موضع قری میدان نمیدانست
 زده بود و امیر سلیمان به میوری و برانخواج و بنده شاه با اتباع خویش با ایشان پیوسته و اما کمک و کوره نیز در حین بود حضرت صاحبقران
 از قریبی بکجه بختان جماعت ملحق گشت و در آنجا جمعیت عظیمی دست داده بود و آنحضرت از انجامات اکبری ندانست تا که قریب بوقت
 غروب آفتاب از قریبی سوار شده و نیم شب بیوقت رسید و در آن موضع خبر کثرت مخالفان مجموع او گشت و رعایت جرم و جرم سیاط
 نموده و بر فراز دیوار پست بیرون آمده و در آنجا بر سر ترفه نموده و با دعا و از آنجا روان شد و در آنای طریق امیر کاکا از اسب
 افتاده چنان آرزو و معجزه گشت که فرجش از حد اعتدال انتقال یافت و امیر صاحبقران سی سوار لازم خدمتش گردانید تا او را با مخان
 پیش امیر زاده جهانگیر بردند و بعد از فرستادن امیر کاکا که غایت محاربه لشکر فرادنا من مصر ساخت و مجمع امر او بهادران در آن باب
 با حضرت صاحبقران بکمال یکجانبان شد مگر علی میوری که جنگ با نفوس صلیت میداشت و چون صورت خلاف او و معروض گشت فرمان
 واجب الاذعان نماند گشت تا او را بکف سوار سازند و شیخ علی بهادر بموجب فرموده باشت سوار بر ستم متعالی در حرکت آمد و از جانب مخالفان
 بنده شاه با سید سوار در مقدمه لشکر بود و قزاقان جانبین یکدیگر رسیده شور و غرور در گرفت و از فرودات صاحبقران متعالی بدین مکتور
 و غلبه شده بود که میوزینند و آنحضرت بعد از استماع غلبه سپاه طرفین با فرود آمده اسب از آسایش داد و در وقت نماز پیشین همان روز
 با عثمند دولت و از افروان سوار شده و آن شصت و در اهت قشون ساخت و هر یک از امر او بهادران از موضع خویش باز داشت
 و مردم خود را که گفت که مصطفی بودند و بکثرت دشمن عارف استمال و در کجانی نمود و در جنگ دیر کرد و اندید و چون طافی فرعیان دست
 او را علی میوری یاد و نوکر روی بفرار آورد و حضرت صاحبقران کامکار با سواران اندک و امید بسیار پای جلا دات و بیکار در میدان زرم نهاد
 و از تنبلی تنگ آتشبارش دشمنان با آن جمعه در مقام مقاومت نایستادند و خاک بدلی بر فرق خود پاشیدند و در محو نخستین بکجه بختند
 و لشکر لغت آفتاب کامران و کامیاب با حله الیک و عقب نمزدان باختند و در سواران را بدست آورد و غلام فراوان از اسب
 و سلاح و غیر آن بافتند و آنجا بنویسند و آنجا بود که در سواران زمان نسبت حضرت صاحبقران قواعد اخلاص و مبادی اخلاص می نمودند
 در این و الا در باب اخلاص پای حیات پیشین نهاده جنگ آمده مجموع سپاه جلا دات آئین سرای ایشان بیع کین و غنای انتقام از بدن
 جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران آوردند و آنحضرت از این صورت متاثر و غلبه گشت و حکم فرمود تا که ابتدا ایشان را بشیر کش ساند و آری
 عالمی را زیران بران دقت ببل کرد تا حق عود علامت علی و صلیا جریه جریه بر دوازده با غفرت مجور با غرض از ابراد این
 این نکایت و تحریک را بر روایت لشکر ای باب عثمند و وفا پوشیده و پنهان ماند که علما را معلوم شود که حضرت صاحبقران رعایت
 بحقوق سابق جمعی که آخر الامر عثمند بر ابرار کشیده بودند بدین طریق ملاحظه فرمود و بعد از این بیعت نامدار شهر با رعایای عمت کامکار
 اندیشید که دشمنان را تا ولایت حجاب سپاه نصرت شعار کامیابی کنند و لشکرهای اندک با جمع آورده و روی بدفع امیر حسین بنده امرا این
 معنی را بیرون از گشت آئین بد و با اتفاق زانو زده معروض داشتند که درخواست مابین کان صادق الاخلاص است که این رعیت فسخ
 کرد و در آنجا بکجه عثمند معطف نکرد و حضرت صاحبقرانی طعن و تخطو امان بمذول داشته و ترا جوق العوطفان را راحت
 استخراج اموال رعیت بوقت دیا که کسی که از این طرف عرق بهشت فرمود چون نزدیک آن شهر فرود و پس ماند رسید بوج فرها
 در بالنگر امیر میوسی از شهر بیرون آمده در کنار رحمت سر راه بگرفت حضرت صاحبقرانی میوز و میره و قلب آریسته بر دشمنان عطا کرد
 و بجز دوج مبارزان آئین کسل باقی نماند و قاصد مخالفان متزلزل شده روی بکجه فرها دند و اقتدار بهادر از عقب اوج فرها در نزدیکی
 رسیده عثمینی اخلاص که نام نبرش فلم شد اوج فرها در برابر او با قصد در محو نمود و بار می دیگر بغیر از بیرون آمد بهادران جلا دات

نشان چون شیرین و پیل دمان روی با ایشان نهاد و همچنان پیش از آنکه خون بخشد و دماغ و گریزان متوجه جانب شتر گشتند و پیش از بیرون آمدن لشکر سوزند مردم شهر که چهار گرفته جمال آمد و شد سواران مسدود شد و چون گریختن آن مجلات رسیدند از غایت دهم و هر که بر ایشان استیلا یافته بود اسبها را چنان یکشده نکه زینهای گشتند و هم از این اسبها را گردست و کشت و بعد از آنکه از هم شمشان حضرت صاحبقران کرده ان توان در مدتی که گذشت از روضه رضوان چند روزی توقف نموده در آنجا شنید که الحاج تیر و بولاد بولاد با سپاه از قزوین مسجون شده اند و متعاقب این خبر طغان شاه از کشتن که بخند محبک بهایون بیست بولاد بولاد با سپاه قزوین مسجون کرده اند که طایفه از لشکر بایان امیر حسین بن خیر بر سر تاجوق رانده او را گرفته کشتند و از خون شاه و از لنگی که حضرت صاحبقران او را بجز کبری فرستاده بود و بعد از این اخبار شرف لقب بیل باط جلال منایافت شخصی را براد خویش همراه آورد و آن شخص تقریر کرد که الحاج تیر و بولاد بر کتب نرم قرار گرفته اند و امیر حسین با لشکر سنگین در قشای فرار گرفته و بنشیند حضرت امیر صاحبقران که مطمح اشعه انوار غیب بود گذشت که چند روز هم جنگ در توقف دارد و حکم الامور میبویست با و قاتلها چون آن فرزند آمد و در روزگار مصدان خدا بر آورد و الا هم سپاهی که بعد از عبور از چگون ملازم کاتب تان کشته بودند حضرت از زانی داشته باشند که نوک تندی لطف بایان آب سوزند نهفت فرمود و مرا حل علی میگردان تا شکست رسید و اگر احتمال حضرت صاحبقران کیستیستان با امیر کبیر و وهرام جلایرو لشکر فرستاد ان امیر حسین بیکان آنحضرت و کینه و وهرام جلایر در اوان خجالت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین پیش خان جت رفت خان که در جمیع و شیراز ان دمو افت ایشان با تهنه نیز از ارباب جانب ترکان و مادان النیر فرستاد و چون فرمان خان نهاد یافته بود که ابل و الوس پیش برام جمع شوند و از حکم بر لعل بعضی و الایات منولی شده در خاکش و کینه و لشکر جت فرار گرفت امیر صاحبقران دم از موافقت و مصداقت میزد در مخالفت امیر حسین با آنحضرت بیکان که مصداقت و موالات میسر و تا جمیع معاندت او بر معارج سروری ترقی نموده بود آخر در این و الا حضرت صاحبقران چشم آن مبادت که حضرت خدمت بجای آورده در دفع لگات امیر حسین را ستم او تمام بجای آورده و یا انکه با لشکر از پیش برگیرد و او را و اصلا ایامون این معنی بخت و بیکان خدمتی که سابق آن حضرت باشد بقدیم رسانید امیر صاحبقران زبان بطعن و سرزنش گشاده بهرام بر تامل و تامل و عدم اتفاق و عید و همان و اما متبادر و گفت امید میدارم که تو بار دیگر در خانه خویش تاج و عقیقه را بنیم و عاقبت آنچه بر زبان میگویند آنحضرت جاری گشت و وقوع الحاج ما اما امیر کبیر و شرایط اعزاز و احترام مرغی داشت و آنچه از ستم مرگ و وفات باشد بطور رسانیده و وعده از دواج دختر خویش که از تومان خلق آقا عمر اوده تو غلبه ترخان متولد شده بود با امیر اوده جهان گیر علاوه خدمات پسندیده گردانیده و کجا به باط عیش و نشاط گسترده و بخری که در آنده در این اثنا امیر حسین حضرت العارف داد تا امیر موسی و امیر محمد امیر میریان بیلدوز و الحاج تیر و لایوتی بامت بهرام مرد از سار بلاق که در او بود و بیرون آمد بعزم نرم و غیبت مصداقت حضرت صاحبقران روان شدند و ایشان از عمر گرفته کشته در کتب آب سیلغور فرود آمدند امیر موسی حکم کرد تا نماند بهادر با ستم از کس موضع و زرق رود و سرطای راه محافظت نماید و این سرفوج لشکر موجب ستم نموده علمند و ستم جو وضع مذکور شدند و امیر صاحبقران چون شری که از کشتن آموخته اند بیدار شدند و تاختی با و و نیز و او را چنه که امیر کبیر و لغین کرده بود و بخت بر استیصال اعدا مقصود گردانیده در حرکت آمد و بنفس بهایون با با لعد سوار بر سپاه پیشی گرفت و از آب تخته گذشت و شکلیه کرد و چون بر سپاه جهان شاه زد و آنها منظم گشتند و چون روی روز بر لشکر بزرگ غالب شد بجانب و زرق رفت و بر سر خرمن تاخت و بیکار داشت که از اندام او در گذشت از امیر سر سبز کرد و چون خرمن برانده و کوفته روی بر پشت نهاد و آنحضرت ساعی در زرق توقف فرمود و با پای برانسد و ندو سید کس را با غنایم با کجا کشته و دیت مرد ملازم رکاب گردانیده بدفع ملک بهادر ایت جلالت بر افراخت و می

مروارید مقدمه روان کرده و کس با طرف دست راست و دود و کبر بکباب دست چپ بفرموده خود با جبهه و شفت کف میخیزد
 و شتاف و مخالفان دیدند که آن سوی سوار بی اندیشه می آمد تصور آنکس با همغزل از پی ست و هم و بر سر بخود داده روی بکریز نهادند و لکن گفت
 قرین تیغ انتقام از نام کشیده جمعی کثیر از اتباع ملک فرو آورند و کربلجان چون با مراد رسیدند با انکسیت سزای مرد مسلح شدند از جهات
 حضرت صاحبقران که بجرات درضا بر ایشان جای گیرنده بود و هم آتش بطل رحال کوفته روی بکریز نمیکرد امیر حسین آوردند و مقارن این
 حال قاصدی از نزد امیر حسین آمد خبر رسانید که آن سید کس که شما ایشان را در موضع وزق گذاشته مسلمانان را غارت و اسیر کرده منوچاه
 خود کشته و چشم انتظار در راه است تا درین باب مکرری بصواب نموده آید از استماع این خبر که دعال بر جاش بیضمیر از صاحبقران
 بهمال نشسته با رکنت و با امیر کبیر و سرب و در استخلاص اسیران اهل اسلام مای فرمود و مصلحت چنان دید که شفت کس از سپاه چه سپاه
 خود را از انجانب که بود بکنار حیدر نماید که انجمت منوچم شده دست از اسیران باز داشته سرخوش گشته بدینان فی موافقی تقدیر زیاده
 آمده چون آن جماعت در جبهه فرموده میای خود را زد و در بشکر حیدر نموده خوف و عجب بر فلما بر ایشان استیلا یافت و اسیران مسلمانان
 از دیگر اسلام غارت شده بود بگذاشتند و بنیت را غنیمت دانستند و سپاه فیروزان باز گشتند و مسلمانان از ذل اسیر که قران بین
 نیش ایشان خلاص یافتند و چون از ان دفعه غارت حاصل شد صاحبقران کامکار از جمیع عمو بنموده در موضع محرک نزول نمود
 گفتار در توجه و انهم از مخالفان لوبت و دیگر و وقوع مصالحه امیر حسین با حضرت صاحبقران نه
 چون امر و انگیزان امیر حسین بر ایشان خاطر و سنگدل پیش امیر حسین رسیده آتش خشم و غضب او مشتعل کرد بدو ایشان را سزایشان کرد
 و عا متها نموده و مجمع را بتقصیر مرسوم گردانیده که کار ساخت و بعضی خویش بالکر کران در حرکت آمده بان کومل رسیده و تمامت سپاه
 دو هزار سپاه کینه خواه بر گردیده و فرمان داده تا از آب خنجر کشیده بر آتش یکبار را فرو زنده و ایشان در جبهه فرمان روان شدند و چون پیرو
 این خبر بجای غیر از حضرت صاحبقران یافت با اتفاق امیر کبیر و با قصد و با امر اختیار کرده روی جلالت بدیشان نهادند و شمشیر
 بکجا با پسین رسیده اند کلمه تا بر غنیمت مخالفان که هر یک خیال آن داشتند که با ستم و فراساب عجب در خفا خداوند بخود آن آواز
 از کتب آیه جان بخله بر گشته و با محال و مشرکند که مردان بهتر از ان زندگی با امیر حسین پیوسته و معارفان با اجمال بهرام حلا بر میخور
 امیر کبیر و امیر کبیر و بالکر که از آنکس را بهمنوچستان پیش گرفت و اسیرام رسیده و در انجا کوفته نموده و پیشرفت و چون از حضرت
 صاحبقران و امیر کبیر دران تواریج بود ایشان هم متوجه القوب شده و ده و دسیرام با غرض خود رسیده و از انجا امیر کبیر کوکران سار بوقعا
 و آفتوفا بهادر را بطلب انگیز پیش امیر حسین آمدن و حاجی بیک که از امر او صاحب جسته بود و در سفر شده و با اتفاق امیر کبیر و رقم قساق
 بر اثر از کشیده متوجه القوب شده و با حضرت باشد کس مانند عرض که از هر چه بر باشد لازم که با بجا بود و نذر ما جعت نموده در ن
 تا ملک رصل قامت افکنده تمام زنان در انجا بحریمی و شاد کامی شب بره زور و زب رسایند و چون رمضان تمام شده فضل بهار رسیده
 نمود سار بوقعا و آفتوفا بهادر که با شارت امیر کبیر کوکران چه آورده و ان الشکر بکباب جسته و فته بودند سیدند و آوازه انگیز معول شایع شد
 امیر حسین در سالی سراسر از استماع این خبر بدیشان گشته و با خود گفت که اگر از جانب جبهه انگیزی با میر غیور پیوند زمام حکومت ملک یکبار از
 فضا اقتدار ما بیرون رود بلکه جان شیرین نیز در معرض تلف باشد بعیت امیر حسین چشم بخواهیم بر زمین و چون سپاه جبهه
 آورد که تو اندمزد ما لاجرم جبهه مصروف لشکریان این آتش بکوب گردانیده و معلما و شایع حیدر و سنگت و سوسل جبهه از ایشان القوس نمود که
 با حضرت صاحبقران که مکارا احتلا فرموده در خشم داده مخالفت و نزاع کوش و غباری که بر صفحه خاطر مایون نشسته بر لال موعظه فرو نشاند
 اصحاب خرقه و ارباب عامه بمقتضی کرمه و ان طافان من المؤمنین اقلوا اقلوا صلوا امینا القوس امیر حسین را بجان و دل قبول کرده از سر

و فریفتند هم در عرصه مها که نهادند و با خفاق بجلین جنت امین حضرت صاحبقران رفته بعد از آنکه بر اسامی دعا و وظائف شناسا معروض گردانیدند
 که چون مخلفان جنتی را کمال انصفت و عدالت و دین پروری و معرفت کسری محقق و معلوم است که هر چند که متضمن صلاح حال ملا و دعا و استماع
 بمالون میرسانیم اگر بمغفلان کلمات درویشان اعتماد نموده نتایج آن در عاجل اجل شامل میرسد که اعتقاد عادل گردد و حال آنکه مناعت
 و مخالفت نشاء و امیر حسین مسلمان و برای محکمات و پریشانی در عبت است اگر لشکر یکا نه را در این راه یا بنده خونها، بناحق بخت شود و اموال مسلمانیان
 در عرصه تلف آید و اهل شرک و کفر بر باب توحید و عرفان استیلا یابند و اوضاع شریعت خراب شود و اسباب فساد و فتنه
 نیز با شما جوفا می کنند و از زمان پیشانی سود ندارد اگر گفتگوی کلام الصلح خیر طریق نوافست مسلول شود عند الخالق و الخالق سخن پسندیده باشد
 که آشتی به حال بهتر از جنگ است و چون امثال اینجکایات معروض رومی اشرف اعلیٰ گفت خوابی که پیش ازین حضرت صاحبقران دیده بودید
 آمد رنگ وحشت از اینصه صمیر زده و باستیناس و الفت رضا داد و گفت این واقعچنان بود که نوبتی حواس مبارک او از ما جدا شد و محسوسات
 باز مانند صحنه صمیرش از عالم غیب چنان نقش پذیر گشت که باب خجند سبیل بسیار غمگین شد و در بر سر جوب پاره نشسته بجهه در افتاده و
 از فریاد و سیه عاجزان در زمانه کان از ان بلای خاص و بخت مسالت نمودی و از کمال حسرت و دشت از خویش غایب شده بود و خود را برین
 آب یافتی و از اجابت سوره قد و عفت نظر افکندی در ایام خجند چنان خوشان و مژدوشان بخیر عالم بود و در آمدی و چون بعد از این مشاهدات
 حضرت صاحبقران از حال تخطئه آنگاه یافت رومی و پیش سبیل را بر لشکر تعبیر فرمود و از آنکه خود را در جانب سمرقند سلامت دیدی که با طرش
 رسید که سر مظلوم که در دل است هم از ان صوب مواب بمحصل موصول خواهد شد لا حرم رسته امید می که با سه جبهه داشت بمقر امن است قطع
 ساخته و آنرا که اعیان و اشرف القوس صلح نمودند عن صمیم القلب قبول فرموده و چون ضمیر قلاب تا شیش بمها که قریافت اندیشید
 که اگر مصلحتی در میان نرزد و نموده آغا زقیل و قال گشتند فقیه بتقول بجا ده جان بهتر که بسوسله دیگری پیش امیر حسین درم و انچه گفتنی باشد
 بمشافه بگوید و برین معنی حزم شد و چشم نه نام نکر خود را با اعلام غمگینی که در خواطر داشت پیش امیر حسین فرستاد و از عفت اودست در عوده
 و ثقی لکل زده بی اندیشه چنانچه عادت آن شماع پیش بود و بر چون دعایت بانی نهاده با با ص با جمعی آن کرده از آب جیحون گذشته
 روی تو جوب بر فتنه ها و چون بمقصد رسید خواست که بشود اید خبری خلاف واقع بمع شرعش رسید که امیر حسین رخ بشهرستان عدم بر رست
 و امیر صاحب مانده بعد از استماع این حدیث در آمدن بشهر مصلحت ندیده و هم از انجا عیان غمگین بجا نشاء و مان محطوف ساخت و چون بگری
 نشاء و مان ریب طافه از سپاه امیر حسین در جا خورده و لشکر بآن خالف که چند قشون بودند در مقام محاربه آمده حضرت صاحبقران هم را بیک
 محرم مقرر کرده اند و چون از آب لوم گذشته بموضع عیازی رسید امیر موسی با غلبه تمام پیش آمده و سر راه بگرفت و بعضی از اوزان حضرت
 صاحبقران او را از زینت انحضرت خبر دادند که عزم طافات امیر حسین و آرد و ماسه خیمه مودت و از خاور و خاشاک که در دست پاک ساز و مبر
 موسی بکثرت سپاه خود مفرود شده و انجن را سمع نداشت و با آنکه بار ما خود را از زانیش و امتحان کرده بود و صف جنگ ببار است و از مضمحل من
 حرب الحارب حلت به اندامه غافل و اهل ماند و حضرت صاحبقرانی که در میدان جنگ از شیر و پلنگ روی فیکو انداخته اند و اما امیر صیف
 الدین و حقا بهادر با چاهه سوار از عفت مخالفان در آمده حمله می کردند و خود و بعضی نفیس با همقا و کس تیغ از انام بر کشیده و پیشتر
 رفت و سپاه امیر موسی چون دیدند که از پیش و پس ایشان مردان معرکه متوجه شدند روی بگریز آوردند و لشکر جلالت شاکر بگریزگی از انجا می
 کردند و جمعی کثیرا بغفل رسانیده و بعضی از اسب فرود آمده بجان افان طلبیده اند و مختاران انحال با سمع جلال جوبست که نموده امیر حسین
 از آنکه رسیدند حضرت صاحبقرانی با همان شهادت بجا نشاء پشته برآمده بایستاد و در همان لحظه قشون لشکر فرار ناسمجند و میره
 و غلبه رب داشته پدید آمد و هر دو فریق در برابر یکدیگر صفها است کردند و حضرت صاحبقران بر فراز همان پشته و در دو طرف فرمود

تا عرض نهادن از قدم بخیزد و آن معلوم کرد اندک چنانکه است بآلت طعن و ضرب بنزد پای می نشیند و آنحضرت ایشانرا بهمانجا گذاشته
 بامر و خویش بازگشت و شب و صبحان قیام و گفتار رسیده فرو آمد و در انقضای آنجا پیشینه که پیش از این نزد امیرمیران فرستاده بود
 متوقف گشت چون پیشینه خبر توجه امیرمیران رسید اظهار بیعت و مسرت نمود و سوگند بر زبان راند که بعد از این شرایط موافقت بجای
 آورده پس از آن مختار گفت بخود و نو راننده را در مرافقت پیشینه فرستاد و از این جانب توانا عدیمان را بمیان ناکید یافت و حضرت صاحبزاده
 عباس بنیاد را با پیشینه پیش امیرمیران فرستاد تا بمابقی میقاتی رامشید که اندک و امیرمیران با عباس بنیاد و محمد تاز که در ده مقام گفت و استنباط
 آنده امیرمیران و امیر کاجاتو را باده بنزد امیرمیران فرستاد و با ایشان گفت که در اسامات خاطر امیرمیران که گران باقی الغایت کوشیده معنی نمایند
 که میان ما و او ملاقات واقع شود امیرمیران امیرمیران منازل و مراحل طی نموده در بابان تفرقه در قریب یکس که فرو آمدند و حضرت صاحبزاده
 در علی آباد بعد از نزول فرموده و امیرمیران و کاجاتو با التماس امرا و معالجه کسیر نزد صاحبزاده عالیان فرستادند و بشرف و دسترس فرار گشته
 التماس امرا و عرض داشت و قرار بان شد که حضرت صاحبزاده با حدکس و امیرمیران و کاجاتو با حدکس یکدیگر رسیده مهم معالجه با تمام شد
 و چون این امر مسموع امرا گشت بر فرزند با حدکس روان شدند و امیرمیران که گران با دولت مرد حرکت آمده چون بهم رسیدند مقرران حضرت
 صاحبزاده بهم گفتند که امرا امیرمیران ایشانرا که بیای خویش بدام آمده اند که آیتها دستند و می نموده بر گرفتن این جماعت اقدام نایم
 او را و کج حال این فاعل که با مفاد دست نایده خلاصت غنیمت شمارند و اهل تفریکه اند که حال عقل مردم بدان توان شناخت که چون
 بدو است و سخن زبان مینه در مقام تواضع آید و چون رایت بخت او بکجور یا بدوست از دست ندهد هیچ خبر نباشد دان دولتی که بدو خیر
 آن جمیع نمود بخت در دستهای لذت جسمانی مبالغه نمودن دوم فرصت از دست دادن دشمنان اهل دانش و زور است که بزرگی پادشاهان
 بر عزیزان انقضیت کو بر خیزد ایشانرا و او را به چیز چنان توان دانست اول رحمت بر حال رحمت دوم عدل سبب مهمی که در نظام از
 مظلوم باز دارد و چهارم دانستی که بدان واسطه بر کیده سخن مطلع کرد و پنجم عاقبت اندیشی که بدان فرصت غنیمت دانست ممکن است
 ضایع با نفوس و حیف که فرصت عزیز است الوقت سیف با کجی چون حضرت صاحبزاده که مکارا بر قصد امرا اطلاع یافت اخبار بلغ فرموده
 فرمود که وفای عهد و میثاقی را که از ارکان دین است برپا داشته که در رعایت ارکان ملت نهادن نماید و متزلزل و مضطرب باشد و سر
 ملک در استیلا که میان پیمان کوشیده ملک او محو گردد و خزانة آبادان شود مهیت با دل خصمان تو که در قرار عهد و پیمان کای باشد
 استوار القی چون امرای امیرمیران بخدمت حضرت صاحبزاده رسیدند زبان با حدکس از او گشتا و ندو از جانبین رسم محبت و مودت و عهدنامه
 کرده بخار و رحمت و کدورت بکلی مرتفع گشت و حضرت صاحبزاده دولت یار بوفاتی امیرمیران نزول فرمود و بقراسای و دست و مهر و بطل
 اسطافه فرستاد و امرا بعد از آن که راجعت داد و خود نیز بنازل خود فرستاد و حضرت صاحبزاده همان لحظه بکشی و لکشی فرستاد و
 اندک را از احسان بیکران مظلوم و مومن کرد ایند ذکر رفتن امیرمیران بکجاب دشمنان و معاودت او
 از اینجا بعزم ملاقات حضرت صاحبزاده و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان
 چون در آن زمان شاهان و پادشاهان و امیرمیران اظهار باغی گری میکردند امیرمیران کران متوجه ایشان شدند و شاهان نیز سپاه
 ولایت خود جمع آورده با استقبال روان شدند و لیکر بر دو گوشه روزه بر یکدیگر بیاوریدند و چون ملک معزالدین کران والی بکرت
 از توجه امیرمیران بکجاب دشمنان آگاهی یافت جمعی لشکر از مبارزان غرور و غیر هم راجعت فارستاد و اسام و الویس بلخ و تالوع با کجاب فرستاده
 حضرت صاحبزاده را بدین حاد اطلاع افتاده با لشکر کش و غیر رسم بدفع فتنه آن جماعت روان شد و عواربان سارند حضرت صاحبزاده
 شیخان بلخ را غارت کرده بمجمل بر چه حاضر مباحث نمودند و حضرت صاحبزاده از که از کشته شده از عواربان نشان ناف مزمن

خان کرد و امیر حسین از عریض صاحبقران که مملکت خراسان را بدو با شاهان بد خاندان در مقام صلح آمده بر حجاج مستعجال با کمال اشتیاق و از روی
 مندی مراجعت کرده در قندز اتفاق و ملاقات افتاد و بهم آرد آغوش گرفته اظهار استیلا نمودند و آنچه گنیزان نغمه داشتند بر طبق اظهار می نمودند
 از گذشته و آینده سخنان گفتند و در باطن ایشان وحشت و کدورت باقی مانده و چند نوبت یکدیگر را طوطی داده بعیش و عشرت بسر بردند و
 حلی و افزایام حرمی و اوقات زندگی را بر بند و از اینجا در حرکت آمده بر سیاق انگلیس رفتند و از آن موضع حضرت صاحبقران قاضی
 بلاخان فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با عرق بجان بقیه محظری کش تو جه نمایند و چون در آنجا پلاد پلاد و آفتاب و بهار بیهوشان کامل
 و کثرت اعران و الفا مغرور گشته دم از مخالفت و عصیان میزدند امیر حسین و حضرت صاحبقران با لشکر سکین به توجیه آن سرزمین
 گشتند و چون از عقبه بند و کش گشته تواجی کامل رسیدند پلاد و آفتاب اسباب چهار داری مرتب داشته بقصد بکسب پیوسته و سپاه
 نفرشان چهار را مرکب و در میان گرفت یک شغال گشتند و حضرت صاحبقران در باب محاصره آثار جدد و اجتهاد بطور رسانیده ظاهر
 عاجز و مضطرب گشتند و دلاوران لشکر نصرت انسابش چون تخیل بهادر و شیخ علی بهادر و غیره را خیمه بانه دست از حرب باز گشیدند
 و آنحضرت بنفس تمامون مصدق کارزار شده ملازمان رکاب فرسایش قهر و غلظت و محض خستند و پلاد و آفتاب و در اسکندریه
 بیرون آوردند و بعد از آنکه چهار و قهر و غم امیر حسین و حضرت صاحبقران مظفر و منصور و کامران و کامیاب باز گشتند و در خلال این
 احوال امیر حسین با امیر قمر بر سبیل مشورت گفت که ادعیه است که خطبه را در الملک سازم و قطعه مند و از هر وقت بجوم لشکر مغول
 عزاب گشته بحال عمارت آرم نور ابر چه بخاطر رسید کوی حضرت صاحبقران که نموده من عند الله بود یک فضیله المتشاور من امیر حسین را از
 عمارت انمنوع منع فرمود و گفت خرم شما امیرزاده عبدالله که بعد از او افتد و خوش امیر فرزند مصدق امر حکومت خواست که در موفقت
 منوط بود اما از روی نصیحت عرض داده شد که مرکز دولت و شهر و ولایت خویش کن گشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت
 بیکایه معمور داشتن از طریق حرم بعید نیاید امیرزاده عبدالرحمن و قضاة امان یک اندیشید و بجانب موفقت رایت لطف بر افروخت
 و عاقبت رسید با و آنچه رسید و بیگانه بودی نداشت اکنون من همان میکوه که مستحقان و بخت امان با امیر عبدالقادر امیر حسین جواب داد
 که هر چند میدانم که این عمارت از محض شقاق بر زبان تو جریان میابد اما این معنی چنان در باطن روح یافته از سران گشتن و جملای حالات
 محبت نماید بعد از آن در محک اسباب تحصیل کسب و ادب با رغبت شده بعزم عمارت نیفتد و ان روی توجیه بجانب بی نهایت و با احوال مد کرده
 که چون از کابل مراجعت نماید امیر بخو که کار از اجابت فرماید که مستقر خویش رود و بجن خود عمل نمود و آنحضرت را همراه خویش فرستاد و چون
 بعقد رسید عمارت قطعه بند و از آغاز نهادن بنا و ساکنان بیچاره فرستاده شهر بایر و محراب ماند و تعمیر قطعه بند و ان بروی مبارک نیامد
 چنانچه عریض و اگر آن موضع خود گفته آید آنهم و معارف انحال خبر رسید که انکار حربه با منتهی و در ان شهر شده و از امیر حسین از حضرت صاحبقران
 التماس نمود که جهت عالی بر دفع آنجا دشمن گشته عیان جلالت با نقوب تحریک دهد و امیر موسی را مصحوب خویش کرد و از چون خبر توجیه
 سپاه به تحقیق پیوست حضرت صاحبقرانی و امیر موسی عریض ما و را الهی کردند و از چون عود نمودند و سپاه جهت تا سنگت رسیده بواسطه
 هجوم لشکر رستم با محال توقف نمودند و حضرت صاحبقران و امیر موسی از عقب لشکر حرکت آمده حمله کش متعسر ساخته و در این اثناء
 میان امرا جبهه نزاع و مخالفت قام روی نمود میان این است که قمر الدین و لیک قمر و شیر اول با طایفه از لشکر بایان بقصد حاجی یک کار
 امری جبهه بود اتفاق نمودند و حاجی یک از قصد ایشان آگاهی یافته عیان عریض بجانب ایشان ناخ و آنجا نعت نیر باپی در کار گرفته
 روان شد و برود کرده نزد یک یک رسیدند و از یک و بدو سود و زبان حکایات گفتند و بی استعمال سیف و سنان و اعمال نیر و کمان
 باز گشتند و قمر الدین و لیک قمر و حیل انجمنه با اتباع خویش کمر نبخته و حاجی یک شیر اول را گرفته بقصد رسانید و این سبب پراکنده که

بجای مخالفان آمده یافته و راه انفرادی نفس مخالفان مصون و محفوظ ماند بعد از آن حضرت صاحبقرانی و امیر موسی قاضی بنی امیر حسین فرستاده
نصف طلبیدند که در عقب لشکر حیره بنشینند چون در آن زمان شامان بدیشان بر نفق عده و پیمان اقام نموده و با اقدام جرات پیش آمده
فدرا غارت کرده بودند امیر حسین دفع دشمنی خاکی اولی دست یابی طلب ایشان روان کرد بیت چه دارم در گفت خود دشمنان
توجه بجای دیگر چون توان ذکر توجه امیر حسین و حضرت صاحبقران بطرف بدیشان و دفعین
چون از جانب سپاه حیره فراق حاصل آمد امیر حسین و صاحبقران کردند و توان تجدید لشکر مرتب داشته عازم بدیشان شدند و چون از
جیحون گذشته و منازل چیده موضع کثرت آمدند و یار بدیشان مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت امیر حسین صاحبقران کردند و سلام
و سپهر جهان ملک را از پیش روان فرمود و خوشترن با اغان در کشم توقف فرموده و نظار از دفع بدیشان میداد و از انجا بدیشان
بر سر عفرین کمر بسته و آمده سر راه بکوفتند بقصد انکه مرغ نیز از انجا بر و از نتواند کرد و چون سپاه نصرت پناه از دور دیدند پای ثابت
و قارشان منور شد روی بگریز آوردند و بجزد و بیت ظفر بگریه هم بر ایشان استیلا یافتند دادند و از آب عبور کرده و پس و پرا
ساختند و کدوهای آب گرفته بقدم محافت بابت دند و حضرت صاحبقران جامی و دیگر کار پیدا ساخته فوجی از لشکر ظفر فرین را پوشیده
و پنهان از آن معبر بگذرانید و شامان چون از عبور سپاه آگاه شدند بار دیگر فراخیا کرده بجانب لای بدیشان روان شدند و در
دوره ریح که محل غایت تنگ است و دو آب بزرگ از انجا بهم متصل میشود و قورما هم پیوسته جمع بایستادند و لشکر فرود از انجا بگریز
روی بایشان آورد که بکشتند و متوجر طرف کفر الکت شدند و از سر آب همچون بادلی ریختن گشته و کدوهای آب را می فطنت کرده
پای و آب رسیده و دانه و مغفای سپاه نصرت شاربایشان رسیده آن کسر شکان گرفته بعد از خری روی بفرار آوردند و لشکر
منصرفت و سنج علی بدشان فی را اسیر کرده که سفید بسیار کردند و در این اثنا جمیع اشراف اعلی رسیدند که فاعدا ز مردم بدیشان کز خینه
دوره جمع نموده اند و لاجرم آنحضرت جهان ملک را با گرومی انبوه برایشان فرستاد و سپاه انجا بدیشان رسانیده دست بغارت و تاراج
بر آورده و درین مراجعت در تنگ فی سر راه بزرگانان گرفتند و چون تو حارب کرم گشت جهان ملک بکشت و دشمنان حیره شده آنچه
سپاه امیر حسین عاق کرده بودند بدستند و متصدوی سوار فرود آورده و آب و جیاد ایشان را تصرف نمودند و بعضی از انرا که نصرت
آوردند و چون این خبر به حسن بیسج امیر حسین رسید صاحبقران آنرا ختم جمیع انوارش اشغال یافتند و متوقف سوار شده با لای که برده اند
نهی آنجا دست و صعوبت مسلک اکثر بباران از رکاب جانیون تخلف نموده و آنحضرت بر سر راهی تنگ با سیزده کس که مرد دشمنان بود
تا بیک جنگ بایستاده و جنگ بتر و کمان زده حریفی آغاز نمود که بر ارم خون آشام بر طرا بخیم از این معنی جنگ آمده بعد از سی و کوشش
فراوان لشکر با ناز آتیب متعلبان خلاصی داد و از زبان نصحت بیان حضرت صاحبقران منقول که فرمودند و العز بصعوبت ان
جکی نیامده و هر که بهیست تر از ان مشاهده کرد و از انجا بدیشان باز بجهه مرد سپهر کشته شده نزد یک صاحبقران رسیده و شبیه غار کردند
و دست مرد و بیکار نصف ایشان به دانه و از غلغله غایب رهایی که شامل روزگار صاحبقران آمدن بجای آنست که در آنوقت هنوز انک
الجبی بو غلغله رفوت و توان دفع خود دید که بده غلغله و خاشی در میان مخالفان و دیده چند تا بیک راسی بر گردن زده بقدر حریفش
و حلت و کشش اشارت بحضرت صاحبقران کرده با ایشان گفت دانه بدید غلغله آنجا دست را بدید و جیاد لشکر ان شخص که می بینید امیر بخیر
که راکت اسیران شما خلاص کرده بشما بدین جنگ بهبود چه امیکند با و کان که نام شهسوار میدان مراد انکی شنیدند دست جلادان
از انجا بر کشیده داشته اند و از انجا که اسیران بودند سرگشت فرود آوردند و کس از ان جماعت پای اسکاوت پیش آمده بیانی صرحت
بر زمین نهادند و حضرت صاحبقرانی با ایشان گفت که آنجا از آب و جیه که از لشکر مانده گرفته اید فراصیح بیا رید و سپاه اید تا اسیران شما

تسلیم کنیم ایشان متقبل این معنی شده و مراسم دعا و شایع می آوردند و باز گشتند و حضرت صاحبقران در کف سعادت و اقبال معاودت نموده در
 اردوی جابون فرود آمدند و اهل بدخشان غنایمی که از لشکریان انجامت گرفته بود و جمع گردانیده و تحف و هدایا با از نفوذ نامی اسب و قطار و
 شتر و آن مضمون گردانیده روز بزرگ مجموع آنها را بنظر کلبا اثر حضرت صاحبقرانی رسانیدند و مراسم خسروانه با طلاق اسیران فرمان فرموده و بعد از
 آن منصور و مظفر و حفظ ملک و او را کرامت نمود و چون در وسط بدخشان نزول کرد و مقام سرکلی حلا و بعضی سپاه که از جنگ که از کینه بود
 آمدند اما التماس نموده عرض داشتی کردند که اگر بازخواست ایشان بعد از مراجعت بنظر آید میثاق عدولت پادشاه بخوبی ازین معنی نکرد و با حفا
 آن جماعت فرمانده در موقف ریغوب باز داشت و بعد از ثبوت کینه مجموع را خوب با ساق بنواخت و ذکر مراجعت حضرت
 صاحبقران از بدخشان بسبب عصیان کخمیر و شیخ محمد و بیان مخالفت آنحضرت با میر حسین
 نوبت ثانی نام در آن اوان که حضرت صاحبقران کیستی شان معاودت نموده بدخشان نزول فرموده فرستاده امیر
 حسین با نجات آه خبر رسانید که شیخ محمد میان سله و زخانی اتباع و شیعیان خود جمع آورده است خلاف وعده و پادشاه از امید آنکه جناب
 امارت ماب بر روی متوجه کرد و تا منبع آمد آتش را بنفشید و فرو نشاند صاحبقران که کما ایجا با حکم به سرحد با در قمار بغیر مراجعت سوار
 شده در آن شایخ محمد پسر میان سله و زو امیر و مکتوبی بکام حضرت صاحبقرانی فرستاد و التماس داد و معاودت نموده و آن مکتوب
 در راه دست امیر حسین افتاده بود و امیر محمد از این قضیه واقف شده و چون صاحبقران بارنگ رسیده با میر حسین ملاقات نمود و خدش در
 مراسم از او احترام غایت مبالغه بجای آورده و از دافین تعظیم و تحسین و بعد من بذالقبیل بکنه فرو گذاشت و در خاطر امیر صاحبقران
 بود که چون بنای مصفا فانت و اساس و مولات بولاظوشه و ناکید و نشانی یافتند که میر حسین را مکتوب بنامید و آن را از سر بسته
 بکشاید و میر حسین اصلاح و حکایتی بر زبان نیاورد و طریق بجای میسلوک داشت و از جاده دوستی که معنی برافشا اسرار است با یکدیگر کو
 جت و از این صفت اندک غالی بفرستند و صاحبقران داد گشت و چون باز گشتند و تا وقتی که قرار گرفت شخص بخدمت
 مبارک نموده معروض داشتند که میر حسین در خاطر عدلی وارد و میخواست که تمام را بگیرد و بر سر نه این خبر خوش موجب زیاده و بی مادی شد
 اما حضرت صاحبقران که مکار از کمال کلین و قاصد و تغییر خود را نه داد و آن سخن است بار دیگر متعاقب این خبر بگری آمد و مکتوب
 خطیب آنحضرت رسانیدند و چون آنکه میر حسین با میر موسی گفت که اینها از فرصت نموده و تو را بگیرد و آنچه میزبان گفته اند حضرت صاحبقران
 چون از مجلس امیر حسین بیرون آمده بولاق خود و آتش را آورد و صورت قصد امیر حسین التماس بآنحضرت باز نمود و از ضعف آن سگس
 شخصی دیگر رسیده مکتوبی که میر حسین از زبان خان با میر موسی نوشته بود و مشتمل بر آنکه فرصت کما با سینه امیر بخور را بکند و بدو بر
 نقد حضرت صاحبقرانی از وقت لغز حکایت ثانی اعمت با بنمود و با خود گفت که این یعنی غالی است که دروغ باشد چه اگر امیر حسین الله
 در خاطر بودی طوبی است که در مجلس بخت بنظر رسد و امیر موسی را کجا با یاری آن باشد که این امور است من در خیال که بعد از این اندیشه
 حضرت صاحبقران دولت با بعضی مملوکان بر سر کرد و آن غلام هوار شد تا با میر حسین ملاقات نموده و سله بگری از حضرت این حکایت استفا
 فرمود و حجاب که آن از میان برده شد آنقدر از خاطر رفع کرد و چون کینا را ب رسید امیر حسین را و ایضا آید و بدین طریق آنکه حکم آنرا کند
 کشتی رسید و بعضی بخیل از کشتی بیرون آمده است با میر حسین گفت که باغی رسیده لشکر مرتب باد است و امیر حسین وقع و دستان و الفت
 و انما صاحبقران کرد و آن غلام دانسته و بکثرت صاحبقران آورده گفت باید که بکشی تاخیر آت بکشی و بگری و بگری و بگری و بگری و بگری
 شمشیر تن بهنگ و عثمان خاک را رازده و ابرار کند که را دانی که زنده چشم و بعضی دلاوران که از پیش رفتند از جمله این امیر سر و ان
 توانند که حضرت صاحبقران با سپاه خود از حیوان عبور نموده بزمه چشمه سار سرداران که در میغای بودند پیوسته روی با سینه امان

صاحبقران کرده اند و اصلا طاعت ابرار امیر می رسد و سبوح عثمانی را با امیر می رسد و حسن بر اس و جمعی دیگر از اعیان سپاه و ملازمان
 درگاه برسم مغفای از پیش روان ساخت و قول را بفرضت خویش نب و زینت داده و رایت ظفر یکبار از فراخت و افواج لشکر چون موج
 بحر اخضر در حرکت آمدند و چون سبوح عثمانی را با اعلان با بهادران ظفر نشان بر سر نهاده و شاه و خلیل که از مغفای لشکر امیر حسین بودند
 با شلیغ شده قدم حرات پیش نهاد و بگردیدن سپاه پادشاه داده و زرد روی و جنگ لب از آب آموه که شنه بلج رفت دست از
 نام و ناموس نشسته و در آنولا عالیجات سیادت آفتاب قیامت است و استاب شیل افندة المعصومین منسخر آلال عدوین امیر سید بر
 از عظمای سادات که بکین خلق و معضای سر برت و طهارت ایل و صدق گفتار مهتبه سازگار داشت چنان اوقات حرمین الشریفین پیش امیر
 حسین آمده و امیر حسین با اکر از محصولات وقف جنبی با جنگاب نذر و نفعی لا یومع تحمیر رسانیده و زکات بر زبان با آن خطاب می کرد
 بیت تو را که بر کم کنان کنده میست این مرد میستی هم نداری و دایمی با آنکه سلام طول و فقر و بخت و خاطر از پنج سیر و آن آمده و
 نوبت جنگاب و راه البرز نهاده و موضوع بیا که در فرجی نزد است حضرت صاحبقرانی بیست و طبل و علم پیش کش کرده بر زبان فصاحت بیان
 که اندک اندک توجیه شد و آن حضرت صاحبقران که منظم نظر آگاهی بود از وصول جناب سادات پناهی در آن حضرت بغایت
 متعجب و شادمان گشت و تمامی اوقات حرمین را با جنگاب مسلم داشت از وظائف اعزاز و شرب احترام دقیقه می گذشت و میان ایشان
 لغت و استیلا و از حرمین و قیاس سیر و آن شایسته بود که حضرت صاحبقرانی جناب سادات با اکر اوقات با یکدیگر می کرد
 و بعد از اوقات نیز در کجی آسوده شده و آنحضرت صاحبقرانی با علی شمع و میت در است از بیاد حرکت آمده بکجهان نزول فرمود و امیر را
 پنج شاطران مزکره و او موجب فرمان عمل نمود و ایل سلا و غیره را فرام آورده و بار دومی با همان فرستاد و خود بجانب ختلان گشت
 و آنرا که موضع نبرد سلا و آنرا که در آن اساس منظم کرده و در آن طرف آب موضع اوج شمع بجان سلا و با بهنده و فرقه که بطلب او
 رفت و در محکب با بون پیوسته و چون موضع حرم معکوبه ظفر و آن گشت شاه شمع و حمد و الهی بخشان و امیر الحاکم نو که از قبل امیر حسین حاکم قندهار
 بالکوه بدر و سیده با نواح نوازش سرازیر گشته و همچنین امیر حسین و کد دست از حکومت و ولایت ختلان باز داشته از بهر امیر حسین
 روی بیالانده بود و بعد از سیاط پس فایز گشت و امیر حاکم نیز با سپاه ختلان رسید و تمام امر او اعیان و الواس جفا می که از گردان موسی
 و نند خونی امیر حسین مقف و کوفت خاطر شده بود و در دومی بدرگاه ملک الشاه حضرت صاحبقرانی نهاد که خدمت بر میان بسته و آنحضرت
 شمع علی بهادر را با طاف از بهادران در مقدمه روان گردانید و امیر حسین نیز جمعی از بهادران پیش فرستاد و بین الفریقین جنگی صعب و
 داد و پادشاهت شاعران از منزه ساختند و شمع علی بهادر در میان سربداران که کرده گشتان گشتان بدرگاه فرخنده
 نشان آورد و حضرت صاحبقران در این اثنا سبوح عثمانی را از بر سر بر خانی نشانده و چند روز بعد است و شاه و الهی آسوده و بعد از آن
 لشکر مرتب داشته است استعلا بر فراشت و متوجه بلخ شدند و معارفان اجمال امیر نه چشم سپاه شادمان با روی اعلی علی گشت
 و با اتفاق قلعه شدند و از امر گزار در میان گرفتند و کور کرده سوران انداختند و از حصار و و سپاه و یار فرزون از حد شاربون
 آمده و جنگ بنیاد کردند و در آنروز شاهان از جلاوت شاعر میرزاده عمر شمع بهادر بن امیر میگویند که گمان که در شین شازده سالکی بود و ایدم
 حرات پیش آمده و دایمی و مردانگی داد و از شصت قضایر کشا یافته بر پشت پایش برسد که از جانب دیگر سربداران
 سخی گرم کرده و محترمه ارجان داغ کردند که شمع از زیر قدم او سیر و آمده شاهان را و با وجود خود سالکی دست در میان تحمل و اعطاف ده
 اینچونده نظر نکرد و در روز دیگر که خسرو ثابت و بسیار بفرم نظیرین قلعه فیروزه نام بریق ظفر یکبار بر فراخت جوانان جانین و
 میدان نهاده دست به تبر کشانده و بعد از سینه و او بر بهادران امیر حسین روی بگریز آوردند و پناه بکجهان بردند و چنین قضی

امیر حسین را غایت بخت و امساک که بهیبت او غالب بود و فوت آن داشت که زو سیم و چهارم به جان شیرین سازد و به پیش و کم دست بنال امر را باز بهیبت چه داری و غمخیزان زرد رو بیخ دروغ آمدش دست بردن بیخ امیر حسین از کمال خوف و هراس در دروازه بهیبت و حضرت صاحبقران نظر فرست که پیش او فرستاد که اگر جان بخوای از قلع بیرون آیی و بقدم ملا وعت جاده مناعت به جلای امیر حسین چنان راه خلاص و یحیات از اطراف و جوی آب بسته دید و از پس و پیش سیلاب با او غلبه هم میبست دست در امن و تفریح و استعنا را در دلبسته بزرگ بود و با جانی که اختیار کرده بود پیش حضرت صاحبقرانی روان ساخته گفت در مقام افتاد و از غم و جزع ملا وعت و مناعت جاده مناعت و متعاقب و محرمی از فرستاده پیغام داد که اگر آفتاب دولت من بجا نول رسیده و کوکب اقبال من از خانه عز و برج شرف بدرج سبوط و بال اتعالی کرده و درخواست از تو که سعادت و فیروز و زری عیمان داری بهیبت که بر جان من بخشای و راه بر من بکشای تا دران مکان می بینم و شفت بیرون آمده و بی کجبه عطر نهم و زیارت بهیبت الهی بجای آورده از حرامم و انام زبان با عذر دار و استغفار بکنایم و آخر خود را از غم و اندوه دل بسته از موقف عزایت و مرحمت فرمان نافذ گشت که هیچ آفریده مراحم و متعزز و نلوند تا بیرون آمده و جوی که خاطرش خواهد برود و باز امیر حسین کس دستا و گرفتار بیرون می آمدم مشروط با که امیر شیخ محمد پیمان در میان آورده که قصد جان من نکند و هیچ آفریده را از غم و اندوه دل بسته و حضرت صاحبقرانی که در عهد و میثاق و صدق و صفا بلکه در جمیع فضایل انسانی سرآمد سلاطین و خاندان است و این بود بران چو چنان است و فراموش بران یافت که روز دیگر سلامت بیرون آمده و هر جا که خواهد برود و امیر حسین بخوای این فکر که بهیبت چه میسر میسر و در میان چنانی انما بخود و چون ناله لباس سوگاری در بر افکند امیر حسین با دو نوکر بیرون آمده و از کمال بهیبت و حیرت میدانست که چو میر و کعبه الفی قدم بر طرف میسند ناله بشنود که افق و در قریب هیچ شده بود که نوکر از راهبانه از خود و ساخته احتیاف و لرزان بر بالای من و هیچ جلد شهر و بران که از آسیب لغزش انگیزان تا کار کرد و وقت گذشت و تخریب عمارات سالم ماند و بدست احداث اقامه مغول چو چنان آن نرسیده و فت و دنا است که بهیبت از مرکز هند که دران دور و زو روایت روزی که قضا باشد و در کوفت بهیبت و از غایت حالات و غریب اتفاقات که شخصی کسی کم کرده بود و سر چند که بهیبت نمی یافت ناله بر خواطرش آمد که بآن حال و لار و دله نظر بر اطراف و جواب داشت بخیر اما ناله که کسیای کم شده و چشم آید یا صیقل آب بکوشش رسد بهیبت از ترس و بهیبت می ایستاد که کم است از غم و بهیبت که بهیبت می ایستاد و خداوند آب بهیبت و چون بران ناله برکند امیر حسین را از آن حد و دنا من ایام که بهیبت با کوکب گفت که دران هیچ مبارزه پهلوان میدانده و در حال ایام جان نسی میروا و خطایان بدان شخص را و در کمال سرخوشی با لغها فرمود و موافقت با میدوار کرد و آید و آمد و امیر حسین را کوکب از عظیم آمده و او را مطلق خاطر کرد و آید و آمد و درگاه حضرت صاحبقرانی رفت حضرت تقصیر و تقصیر معروضی گردانید و شاه و سپاه بر آن حال اطلاع یافتند و در آن کجاست من را شناسند امیر حسین چون دید که راه بسته و باستانی و بیدارترین موجودان دران ناله بر آید و در آن دو جهان شجری خیزد و چون است اصل گریبان جانش گرفته بود مقدار ای از و اما آن جاملش در بیرون آمدن مردم بهیبت لای مناره فرستد خدش را یافته و از آنجا مراجعت کرده بی شکاف و بار بار ناله از شکافش خواهد و بر بیرون کشد دست و گردن است پیش حضرت صاحبقرانی رسانید که بهیبت کسی که گردن را زده است که کرد و نش باستان تو او را کشتن کشتن آورد حضرت صاحبقران پاکیزه و سبب عافی و غیره است که از مفضل عیبتی و فرموده و بجهت تقصیر و بی و زسانده و بی با آید و گفت که من از این چنین چون او که در شام و جهانی از دکان کم کنی انگاه شته چون او را از مجلس بیرون آورده اند و بهیبت سر و خدای اضطراب آغاز نموده و معوض حضرت صاحبقرانی گردانید که امیر حسین را درم کف و در کشته است او را من و بهیبت و مفضل بی شمع شریف بقصاص سامان حضرت کجیر و النکین داده فرمود که از سر این عوی

بجز که عاقبت و خام خون ناحق بر در کار او خاگرد رسد و انانی این گفت و شنید حضرت صاحبقران نظر فرمود با دایم که گذشت که حقوق مصاحبت قدیم بخاطر گذارند و بیعت عسکری و بناییده نامل گزینت و از تنجی زیر فراق الحاحی رنگان آغا خا بر امیر حسین که در محرم حضرت صاحبقران بود و عزن و الم بر غیر مشرفی استیلا یافته بکویت امیر الحاکم بود که از بنگ و با بام واقف بود و بسو و زبان شهر و اعراف عارف چون رفت آنحضرت و خلاصی امارت بنای مشابده کرد و انست که چون امیر حسین پای از ان غرقاب با ساحل نجات نند بجهت راست از جان شیرین باید داشت لاجرم کوشه چشم شارت با می نمود و امیر کعبه و کرد و ایشان این معنی در یافته و بیخبت آنقب امیر حسین شتافته کار با تمام رسانیدند و دو لیسر امیر حسین را با باغانی که برگزیده او بود از میان برداشتنده و دو لیسر کوش کریمه اطراف و بار بخت فرستند و در غربت پسر و برادران پیوسته و لشکر بر قلعه بند و ان ستولی شده جمیع خراب و دافین امیر حسین را با خوانین و معلقان و منتبان او پیش حضرت صاحبقران جهانستان آوردند و آنحضرت سر ملک خانم و دختر خان سلطان و الویس آغا دختر شربین خان که بر سر بخوابن امیر حسین بخت مقدم داشت بهرام جلایراد و دیگر خوانین و زنان و دختران را با مارا و معقران و سایر اوزان نامزد فرمود و دنیا عروسی است که هر روز دست در گردن شوهری کند و بعضی است که بر شب دل بهر یکری بند کوس سعادت هر دم در مقامی زند و خطبه سلطنت جمع بنامی خوانند و ملک ابام نام و الهام بن الحسن و ابوالفضل عظمی در رمضان سنه احد و سبعین و سبعمائة اتفاق افتاد و بعد از قتل امیر حسین فرمان جهال طاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلع بند و ان شیرینج رند و در آن طاع آغا زعمارت کرده و منوط شوند و حصار مذکور را بران ساخته عنایم فراوان است لشکران اتفاق و فقر و حسیاح در میان ایشان نماند

و ذکر سلطنت حضرت صاحبقران

کیمی نشان و بیعت نمودن امرا با آنحضرت

چون بقضای کفیه گردید و تخرج الملک من قضا و فرشتگان نازل من بشا باطحا موت و سلطنت امیر حسین در نوشت نشان دیوان ملک مالک ایجاد و انشا با بقضای الله یونی ملک من بشا خنصر انما جعلنک خلیفه فی الارض فاحکم بن الناس بالحق بنا حجت و فجام حضرت صاحبقران فی کورستان فی قطب الحق و الدینا و الدین امیر موی که در کون نشنند بیان این سخن است که امیر حسین که دم از استبداد و استقلال نیز بر زبان او بفرار انظار و الاغیر الحاکم جاری بیکشت متبع قوا زمان بارگاه کرد و ان اشتباه که مضافی حکم شریف غرا و طع میا بود که شت و جمیع ممالک در تحت تصرف بند که در آنه و آوازه این فتح انجند را طر و با هزار سان و ما و را الهی شریف یافت خونی عظیم و بر عی قوی برین طراقصی و ادانی منولی شد و بجهت یکد تو عیاق و شنید سبانی بمان امرا و نو بینان و دجه و ایمان الویس جنبانی و غیر رسم کرده لایع بلج منوطن و مجمع بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلسله و امیر الحاکم و امیر کعبه و خلتانی و امیر اد و که از قوم و دغلان بود و امیر سار و لوغای جلایراد و امیر چاکو بر لاس و امیر زنده حشم و شاه شیخ محمد بخانی و دیگر سرداران با اتفاق سادات عظام و اهل بیت کرام که امیر کعبه قل لا اله الا الله علیه و آله و ان القری فی القری در شان ایشان نازل شده و حدیثاتی فیکم انطقین کتاب الله و عنری در شان آن طبعه عالمیکان و ایت کرده اند مثل عیالجب معالی ایاب فتح را عظم انادات صاحب الکرامات و المعامات سید بر که و خا نزاره کان ترد خا نزاره ابو المعالی و خا نزاره علی اکبر که در محبت انساب ایشان بچلیس راجع است حضرت صاحبقران را بر سر بر جهان باقی نمانده و بعد و بیعت آنحضرت نماند که در دوسر و ان فیا بل فوال شیخ و عادت خویش را رسم جلوس بجای آورده و نالوده و در جم و دینا رخا کردند و اورا شاه صاحبقران خوانند و جلوس مالون آنحضرت دنیای عشر رمضان سنه احد و سبعین و سبعمائة اتفاق افتاد صاحب جوش و وضو ش کوبید **نظم** ز بصفه فروز بود و همد و یکت فضا گفته شد که الملک کن جبارا که میداشت بیست خراب برآمد مشرفی بلند آفتاب فراموش نام یعنی جدید و من شانیه باقی شدی نور طع باقی شدی شمر و هدو بهما کبیر گسی لوز و چون حضرت صاحبقران بر سر بر جهان باقی و سلطنت مکن یافت در خراب و دافین امیر حسین که سالهای دراز دست عروسی و از جمیع آورده بود بجهت و مجموع ایمان حضرت

گور که در جوش و خروش نامداران صاحب ناموس و دل درین کسبند انجوس افتاد زنده چشم می مروه و بی زنده سیر و نمد و مهر و خورشید حیران
 و مدوش مانده عاقبت جز اعتراض بکجا و چاره نماند دست در امن استیمن زده نزد امیر کجا تواتر ده و الحیا بود زنده چشم را بزال مرمت و احیا
 حضرت صاحبقران خطا بخش بوزش پذیر خواجه معنوده بحضرت صاحبقران عرض کرد که چون لشکر از زنده حصار و حصار به باز نماند سبب
 و حجت او که نشود و آنگاه با شمشیر و کرایس بر دربار نگاه کرد و ناساس حاضری کرد و ملحق امیر کجا تواتر ده عاقبت معنوده کشته آنحضرت از
 سرخون زنده چشم در گذشت بلکه بنوازش و عاطفت خسروانه او را امیدوار ساخته و بعد از آن زنده چشم امیر موسی را با خود سیر و آورده
 و دامن عزیمت بسفر عزیمت معنوده و کشته کرد اندیشه چون بشهر سیر رسید چمن اعلی امیر موسی بر شحات صحاب حان و دست نشان خویش تازه
 ریان ساخت و به لطافت کرام و احترام او قیام نموده و طویله پادشاه زمرت داشته فاش را بجمعهای کرامتیه سیارات و حکومت اعلی
 و الوس او را بوی ارفانی داشت و زبان اعتدال امیر موسی باین طرز جاری گشت که محبت از من کشته و من نیم و زنگه کرم آمد و توانی
 و چون ملک تغافلوار بار زنده چشم را به توجیه خسروانه دنیا و آخرت موشح گردانید و سر خلاف و ادبار و دیگر از کربان عیسان برآورده
 پای حیات در میدان طغیان نهاد و بیان این سخن است که خاندانه ابوالمعالی نزدیقه بود که ظهور میدی و آخر الزمان تا نزدیک این منشا
 شاخ بود که اندک من حضرت رسالت پناه و امیر المومنین علی را در خواب دیدم که در استیمن و درین سبب و شرع من مستی با مکر و کدایت
 در این باب سماعی جمیع منبذ و خواهم داشت و بدین فسانه و افنون خاص و عام را فرستاده و زنده چشم ساده لوح را نیز از راه برد و خاطر بر مخالفت
 حضرت صاحبقران کامکار فرار داده و سبب ابوالمعالی را مخفی گردیده و با اتفاق دست بغارت و تاراج اهل و الوس بلع بر آورده و چون خبر این
 امر را موصوب بسبع اشرف شریکامکار رسانید خطای بهادر و اغوشا بهور و ایغی را با پای نیزجک آیین چک برسم المیافرستاد
 تا شورش که مشغول کشته ضرب تیغ آمد از منظر گردانده و چون سپاه نصرت انما بتدریس زنده چشم سپاهی ایشان دیده و بکویت
 و شب آتاک کشته بل اغراب ساخت لشکر شیرخان که تاخت رفته بودند و نزدیک بارگشته و از مدتها سپاه قفر پناه که بران شده و سر
 و ارجان بل شتافته و بل رانده حال خوش غراب یافته و بهادران سپاه نظرات آسب از غلبه سید دست قیر و کمان زنده و خرم کمان
 جانان بسیاری از ایشان را بر جان هلاک انداختند و جمعی کشته خود را در آب انداخته غریق بحر خاکشند و اندکی از انجماعت بمقت بسیار
 رخت با حل کشیدند و زنده چشم که بران و اوقات و خیزان خود را بقصد شیرخان انداخت و اسباب حصار و داری مرتب ساخته شنید که با
 درفش چنانچہ میتوان زد و حضرت صاحبقران کامکار چون دانست که زنده چشم پشت استوار بدیو اجهار باز نهاده و فرماند تا امیر جاکو با لشکر
 متوجه شیرخان شود و او بموجب فرموده از آب کشته سپاه منصور قلعه امر کرد و در میان گرفتند و زنده چشم را دلی پرده و خاطری افشوده
 آن زمان در تنگنای محاصره سیر برد و چون لشکر سیر و در باطن بر اطراف باغ و دشت محیط شد و شرارت سر و محاربت جوابت بل یافت
 زنده چشم دست ضراعت در دامن امیر جاکو زده زبان لغزش و اعتذار و استغفار ریخت و امیر جاکو را با لطافت حضرت صاحبقران مرمت
 شعار امیدوار کرد و اندیشه زنده چشم از حصار سیر و آمد و در مقام محال و ندامت سر و پیشان کشته بایستاد و امیر جاکو او را مصحوب خویش
 ساخته بایه سیر سلطنت مصیر رسانید و امرا با اتفاق از نوزده هلاکات هلاک خسرو آفاق را بیع عرابم او را خسته کرم جلی دانست و حمده صفا
 حضرت صاحبقرانی عیسان و طغیان زنده چشم را به لطافت و احسان میفراست نموده بر ضعف و شیوخت اجب خود و حکم که تا مهر بر لشکران از ولایت
 او گرفته بودند باز و بهند و آنحضرت انعام و اجمال و قبول و دو اب افزون از حساب زنده چشم و در زبان عفو و اغوش با و احطاب فرمود که
 ما از کتان تو که کشته شد تو بچندیم تو هم بر جان خود بجنگی و خیال محال از دماغ خود سیر و کن و بیعتی دان که دولت مرغیست که بهر شانه
 فرو راند و هلاکت عروسی که بر کس چهره کنی دعایت ازلی مثل حال که شود و بخشش لم برنی از مقر و بر روزگار کلام دل و لحنه کرد و البته

و او بخی پس حضرت سوری بوالهنگام خواهرش در سنگ کنج امیر سیف الدین بود شفاعت او از ان در طعنه خاص یافت و حضرت عالی نصرت
 مبارک به شیخ ابواللیث عرقی فرمود که چون بموی ککرم هست و ایشان در کمال برودت واقع شده اند باید که چوب و دانه، غذای روی نماید
 و زنده چشم نابریلین واجب الاذعان در مجبئی که راه بیرون آمدن نداشت باز داشتند گفتار در فرستادن
 حضرت صاحبقرانی علیهم السلام تو اجمی و مولانا جلالت الدین کشتی را متعاقب هم بجوارزم و
 بیرون رفتن حضرت از عقب ایشان بعزم رزم نه چون امیر صاحبقران تیج بخش گیتی ستان
 از ضبط و نفق الیوس جنبای باز پرداخت علف تو اجمی را بر سر رسالت پیش صفی حسین و الی خواریزم فرستاده پیغام داد که کلمات و حقوق تلقین
 بالیوس جنبای دارد و تو چند سال است که از آن ولایت مال گرفته و آن غرض را در تحت تصرف آورده و غطف آنکه اکنون دست نظام و لایان
 مملکت کو نامه کنی تا کما شکان فاضطه نماند و مباحی بی محبت و مودت میان ما استوار ماند علف تو اجمی مجلس حسین صفی رسیده پیغام بکند
 و خدمتش چون بوفور مال و کثرت منال و سپاه بسیار مغرور بود در جواب گفت که من ایولاً تیر انصرب بشیر گرفته ام بشیر از من توان رفت
 علف تو اجمی باز گشته ای منی جنونت آمیز و حشمت انکیز را میسمع علیه رسایند و باطن صافی حضرت صاحبقرانی از این جواب درشت مغرور
 متراشیده خواست که با لشکری قیامت از سر متوجه آنکو کرد و مولانا جلالت الدین گیتی که بحلیه علم و زور عمل آراسته بود نظر بحال بلاد جنبای
 انداخته از آن حضرت التماس نمود که چنان ان توقف فرماید که او بجوارزم رفته کوشش حسین صفی را بدر رافعای بسیار بدین مصلحت مولا نامبدول افتاده
 به الحجاب توجه نمود و چون بمقدور رسید و طایف منده نصیحت چنانچه علمی ای دین دار بود به مقدم رسانید و اطفا و نایره شرعی و مبالغه نمود تا
 خون و مال مسلمانان در عرصه تلف نیاید و عرصه مملکت اهل توحید و عرفان با یال حوادث و تلویب دوران نکرد و حسین صفی از کمال اعجاب
 بهیچ الحجاب الفاظ نمود و باین معنی گفتا که خود و تان عالم ربانی را مقید و محسوس کرد و چون انتخاب حضرت صاحبقرانی رسید
 عنایت خواریزم صبر کرد و در هر بار سه شات و سبعین و سبعه لشکره جمع آورده اسباب یورش ایشان مرتب ساخت و در موضع دی
 جن نزول بحال فرمود و حاجی وزیر فرستاده ملک غنات الدین به ملک مغزالدین حسین گشت که بعد از پیدمصدی حکومت بهرات و انواع
 آن کو بود با پیکشاهی عظیم اندر بار دوی جان بولون پوست و اخلاص و یک جیتی ملک بعضی رسانیده با نعامات و تشریفات اخفای
 یافت و آنحضرت بیلاکت کرانما میجو به اوسان زهت انصراف ارزانی داشت و امیر جاو کاکو متقدّم و بقلان فرستاده
 امیر سیف الدین را در محفله دار و عذره که داشت و خود با سپاهی از حساب بیرون و حرکت آمده و از اینجا را گذشته چون بجای رسید چون
 بموضع رسید مقدمه سپاه منصور سپاهی قزاقان و عثمان دیده بدید عطف پیش فرستند و محله برده اکثر ایشان را دستگیر کرده باید بر سر سلطنت
 مصیبه آوردند و این منسخ را که در مدینه توجیه می نمود از میان دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی دانستند و چون ظاهر حقوق مضرب
 جناب سپاه بهرام استقامت سپاهیان و شیخ نموده کما شکان حسین صفی با اتفاق قاضی انجدر و از انبته راه عباد و تلجج گشادند و عود
 و تحقیق ترتیب داده آتش رزم و پیکار بر فراز جنت سپاه لغزت شمار بقدم حجاب پیش رفته دست توانا فی آراستین قلعه کبری و صفا
 ستانی بیرون آورد و حضرت صاحبقرانی فرمود تا بهیم و خاشاک بنیاب شدند و بعضی جان بولون بجای خندق آمده اشارت کرد تا کو میکت
 بفصل مالار و از استیلای مردم نمود است که بکجک ریز در آمده بر جفا استعلا نماید و خماری بیابان امر امر شده بی عقل و توفیق
 از خندق گذشته روی بفصل آوردند و بشرو ناهاجه نیز قدم بر قدم او نهادند و لشکران چون صورت حال برین متوال شد که در کمال انان
 اتفاق نمودند و تحت شیخ علی بهادر دیربای فصلی برآمد و بشروست بر پای او زد تا وی هم براید و هر دو بر زمین افتاده بار بکسر شیخ علی
 بهادر دیربای فصلی برآمد و از الحجاب شخصی نیز حواله او کرده او به شجاعت قدرت نیزه ختم شک و تیج بر سر روی آمده و سپاه قیامت

شد و بلیغ واجب الانباع نهادند که کجاست و را حاضر کرده در موقت پرسش باز داشتند و بعد از تحقیق و انقیاض امر او نومیان بار یکمین
ایلی فرستاد و او پیش حسین صفی و تخلص مودن خدمتش را بر مخالفت و تجارت حضرت صاحبقرانی بنیادست و چندانکه یکبار آن
منضم شد لاجرم بفرمان سپهر عیش خان اورانده کرد و هر قدر فرستاد تا نوکران امیر حسین نقصان یافت و عیش خانیست تصرف والی
جانش را از شهرستان بدن کوناه ساختند و بیست و یکم چند بار دنیا مدعی کجی فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند و اگر
توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم گشت تا می نماند بعد از گرفتن کجی و خدائی بیرون و سلاطین خود
و ابو احنی پسر خسرو بی و محمد شاه بخاری از موکب تاملون خلف نموده بخوارزم فرستاد و این مجلس یوسف صفی بنده و مخاطب از
مناسبت و مصداق حضرت صاحبقران با انواع کلمات فرمود و بگریه اندواید و برافش قوای عجم و چنان که در مدب مروت و مدی
موجع اقدام نمود و لشکری فرستاد تا کلمات را فرستاد و چون بر تلوان خبر رسید که بخوارزم فرستاد و در چهارم و پنجم و ششم
با حضور عا کر کردن نگه فرمادند و از اطراف و اکناف بلاد و معاصر سپاهی عزرا بر درگاه عالم پناه جمع گشتند و با گردی انبوه در
حمت با تمام یوسف صفی آورده روان شد و چون امیر یوسف از توجیهات حضرت آیات آگاهی یافت از کرده خویش پشیمان شد و با
با عذر و استغفار کشته و طایفه از اکر بر و اعیان را با متوقفات لایق بدکاره گیتی پناه فرستاد و قبل نمود که حمد علیا را بر حسب وعده کرده
بود و آن ساز و حضرت صاحبقرانی ستود و حصال بر قبول پذیرش یوسف صفی اقبال نموده و هم عفو بر صفحه جرم او کشیده و از آنجا که رسیده
بود و معاد و دست نمود و چون بدار الملک سمرقند رسید نزول احوال فرمود و برتر سبب اسباب طوی مثال داد و در چهارم و پنجم و ششم
و سبب آن که عویش و شوی نقاب از رخ برداشت و قبل نقشه سری جلوه گری آغاز کرد و فرمان واجب از آن خان نفاذ یافت که امیر با دکار
بر اسامی امیر داد و او را در آنجا بویخته و در آن عهد علیا بخوارزم فرمود و ایشان با بدایمی باو شامانه و تحف عالی حیات بجانب قصد
شافتند و چون بخوارزم رسیدند با امیر یوسف صفی ملاقات کرده تبرکات بکنداریند و خدمتش مقدم امداد بر رسم اعزاز و احترام فرستاد
نموده از وظایف تعظیم و احترام بکند و در زمانی که در وقت خیل کجی بکند بعد از آنکه امرا را دعوی داد با ایشان سپهر
و شرط مطاعت بجا آورد و روانه سمرقند کرد و اندر فرستادگان خاصه را بر سبب تعجیل با اقبال انجمن پناه سپهر اعلی فرستاد و چون سمرقند
حال معروض ای حضرت صاحبقرانی شد فرمود تا فریاد خان کون که عروس لیقند و خان بود با سایر خواتین و ارکان دولت و اعیان مملکت
و ادای عالی تبار و نومیان رفیع مقدار راه استقبال پیش گرفتند و سادات و قضات و علما و فضلا و ارباب درس و فتوی و اصحاب زهد
و فتوی و مومنین کاتب فرمان شافتند و دارالسلطنه سمرقند را با انواع تکلفات و تجلات بدیع موجب حکم انین بستند و خازند
بختی و زمینی که زنده و بجا و عالم تا انقایت دیده عروس دنیا قریب بان ندیده بود و سمرقند آوردند و در مجلس خاص با نین شرح مظهر و عیش
که سعادت از آن اقتباس سعادت میسجد و پادشاه زاده عالمقدا منظور نظر ملک قرار امیر زاده جهان که در ملک از دواج کشیده و چندین
جایزه و آئی و درجه و دینار و عبیه و غیره و مشک و زعفران کرد که تعداد آن از حیرت و ناطقه بیرونست و طوبیهای با عظمت و بزرگواری
با سرور و حجت که از آنجا که در شش سپهر با تمام در خیال ناپسند قبل از آن یکچشم بود و در غایت و داد و آن در درج سلطنت و در
آسمان حجت و اهداد و خلوتها و خاص بشری صحبت شایسته عالمیان اختصاص یافت **ذکر توجه حضرت صاحبقران**
کرد و آن اقتدار بقلع و وقع شکر حبه گشت و سیموم نماند در غرض ثبات سنت و سبعین و سبع و سبب حضرت صاحبقران
کرد و آن نگه با کرده انبوه عزم معوانان کرد و چون بر باط قطعان رسیده نزول احوال فرمود و باران و برف منوار گشته سرافراشته
که احوال غریزی در چهارم مرتبه سردی آغاز نهاد و بعضی البرد و بعضی مردم بسیار مردند و چارپای فراوان در عرض نصف آمد و مراحم پادشاه

شاه و حال باقی ماندگان شد حضرت صاحبقرانی از انجام رحمت نموده در حقیقت گذارند تا بهر ابا عبدالمطلب گشت و در عزوه و احوال لشکر را
جمع آورد به جانب جنت رفت فرمود و شیخ مجید بیان سل و زود عا شد سپهر امیر جلای که بعد از فوت پدرش ضبط و تقابل جلای بر حسب فرمان و حسب
الادعان معلق باشد و در کباب شایزاده عالم پناه میرزا جهانگیر برسم منغلا ای روان فرمود و چون ایشان از سر و کشته موضع حاکم
نزد کرد و در کربلای شغلی از قوم جتر را گرفت پیش شایزاده و امرا آوردند چنین گفت که قمرالدین لشکر جمع آورده و موضع کو که نوبت شد
چشم در راه حاجی بیک دارد و امرا آن شخص را پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده تا صورت حال باز نمود و آنحضرت مسرعی نزد فرزند اجدند و امرا
روان کرد و کتبش تمام توجه قمرالدین کردند و ایشان بموجب فرموده چون روی بدین نهادند و قمرالدین از توجه لشکر حضرت فرین خبر یافت تا
مقامت آن جماعت از کت قوت و توان خویش بیرون دید بر کربلای که موضعی حصین و مکانی از زمین بنا به جنت و آن سده است در
غایت محاکمی و در آنجا سده و عظیم حالت قمرالدین با اتباع خویش از دور و گذشته در ده سیوم فرود آمد و راه آید و شایزاده را ساحت
و شایزاده عالم پناه با امرا دولت یار و لشکر از متعاقب سپاه جتر رسیده در برابر ایشان صف کشیده و شایزاده را کردند و بعد از آن دست
از جنگ باز داشته در موضع خویش فرود آمد و چون سهمناک بهادران جلالت نشان در دل دشمنان جای گرفته بود و شهبانگام روی بگریز
انداختند و بوقت آنکه حاجب طلب از پیش ابصار منع شده منغلا ای لشکر مقصود قمرالدین را کاشی کرده جمعی کشته از کربلایان بقتل آوردند و چون
افغان عالم افزو و منافع مسکون را منظره فرمودن کرد این حضرت صاحبقران طلعت بخت افزا باقی سپاه با نجا رسیده فرمان داد
تا امیر حسین و اوج فرا بهادر و علف دشمنان را تسبیح آب ببرد و آن شد و امیر حسین در بعضی از روز و دهانه غریب کوفتی کشته شعلجات و
الطفا به برفت و سپاه و غفرالیا باغی رسیده چنان با یان و دواب و اموال ایشان بگریختند و بعضی از قبایل و بنیاد را مغول که سربا می
در آوردند و در حسب فرموده متوجه عرق شدند و شتر با آفاقی بقصد قطع و قطع مضدان جبهه ناموضع پای تاقی رفت و از اینجا قریه العین طلعت
امیرزاده جهانگیر با شایزاده صاحبقران تا بهر بی بی قمرالدین سپاه جلالت انبیا روانه و بنیاد را حاکم که در موضع اوج و فرمان مطلق
بودند از عبور لشکر منصور با یان حوادث و ثواب کشته مضند و اموال ایشان بیاد غارت و تاراج رفت و خبر قمرالدین در کوهستان
که محض شده بود و جمیع امیرزاده جهانگیر سید و امیرزاده جهانگیر از عقب او شایزاده قمرالدین با منصور و از امیرالدین نزد جد است و موضع
دور دست و امیرزاده جهانگیر موضع و منزل قمرالدین باخته و خوانان امیرش الدین تومان آغا و دولت آغا و دخترش بدست آورد
خبر حضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت بعد از استماع این حدیث روح افزای از موضع که در اینجا پنجاه و سه روز توقف کرده بود کوچ فرمود
و بیایان قریه آمان برآمد و امیرزاده جهانگیر سالم و غایم مراجعت نموده در آن محل شرف ملازمت و سعادت پایتخت استعادت یافت و آنچه
از مغولستان بدست آورده بود از اسباب و مایهات پیشکش کرده و آن آغا را بنظر کیمیا اثر رسانیده علاوه آن وقت بنده کرده اند
و ربابت عدالت از آنجا در حرکت آمده و موضع پایتختی رسیده و از آن محل لشعری امر باری نقل کرد حضرت صاحبقرانی در افتخار چند روز
بعثت و شادمانی گذرانید و مبارک که محبت که امیرزاده آمد با روزه و از دو خوانان قدیم حضرت صاحبقرانی تلوی شکاف داده و حدیث
شایسته بنقل رسانید و از آنجا فرجه صاحبقران پنهان شده صفات حضرت نموی صمد عمل نموده و شایزاده را اینجای حلیه و کراوات
از بنده غم آزیافت و چون امیران چشم سوز و دلو و سوز فراغی حاصل شد حضرت صاحبقرانی از امر باری کوچ کرده از ایلی دان گذشته
در او کسب فرود آمد و در آن موضع همه عیان خلق را خواند و نام یافکان دولت که در سفر خرم برسم بقیال متوجه کشته بودند
بصرف باطوبی فایز گشته و مراسم نیاز و تسبیح بخای آورده شایزاده و میکش کردند و از طوبی و عشرت فارغ شده روی بخنده نهادند و
اجرای حکم حضرت صاحبقرانی را در سرای خود فرود آورده بهر تیب اسباب منصفان قیام نموده و در آن وقت که آنحضرت لشکر بر

فرالدین میر شیخ محمد بن سید و زو و عا و شاه و ترکن اربابان با یکدیگر چنان بسته بودند که هر جا مجال یابند نسبت بآن سعادتمند غرور و مکرر
اندیشه و چون آنحضرت در آن خطه و عنایت ملک ذوالجلال در این صحن بگذرید آن جماعت عین نازده کرده قرار بر آن دادند که بوقت
طلوعی چون گوشت خورده شود و شیر و پیش آنحضرت بنهند پای جبارت پیش نهاده دستبندی نمایند صاحبقران دولتیارد و وقت آتش
کشیدن بکلمه اتقا فرست المومن غایتی بظهور الله انار که و غدر برنجی بل و نمایان از باب اتفاق مشا بد و نمود و پیش از شیر نهاده از مجلس
برخواست و بر خور سوار شده بارودی مبارک مراجعت فرمود و عثمان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکر را از آنحضرت انصراف
ارزانی داشته خود بسفلی شرف متوجه رنجیر سراسی شد که در و فرنگی قرشی واقع است و زمان در آن بقدر شرف غیبت و کامرانی
بگذرانید و عا و شاه در آن زمان از غریب باطوبی فایز شده و اعتراف بکجاء کرده صورت آن را می فاسد و اندیشه باطل که کرده بودند
بعضی رسانید و در کجاء بمان سوگند آن اقدام نموده گفت آن کرامت که از حضرت صاحبقرانی در آن مجلس واقع شد انتیمه دولت
روز افزون بود و حضرت صاحبقرانی بنا بر مقتضی زمان آن سخن نمانیده انگاشت و عا و شاه را بغایت پادشاهانه منظر گردانید و بانها
آن را از وصیت فرمود و چون زمان بنیاد آنجا حضرت پادشاه و شوکت نواجبان بهرام صولت را بطلب سپاه اطراف و اکناف
عالم فرستاد تا بار و کبر بزم رزم و الی خوا رزم توجه فرماید و چون امر او کرد و کجائن اتفاق بدگاه پادشاه باستحقاق جمع آمدند از موقف
جلال بگرفتند شیخ محمد بن سید و عا و شاه و کلام صادر شد و او در مقام بر غنای از هشت کینش بیست و قهرمان قهر خدش را برادر مملکت
سله و سپرده تا بخواهد مملکت که بتبع پیدا داشته شده بود بقصاص رسانید و لکن فی القصاص حیات یا اولی الالباب ذکر لشکر
کشیدن حضرت صاحبقران نوبت سیوم بطرف خوارزم و مراجعت نمودن آن حضرت
نشان بلاغت شمار و موثران فصاحت و ثمار مصداقت و موافقت حضرت صاحبقرانی و صورت بیرون و صلت او با یوسف صوفی و انما
نمودن آنحضرت در آن خانه زاده که برادر زاده و الی خوا رزم بود با بلیغ و جوی و در مصفا خویشتن بیان کرده اند و مطلقا متعرض سبب لشکر
کشیدن حضرت صاحبقران که مکاره و قار و باصفوف شده اند و اتفاقان نکات و تاقیق فنانشا و تاریخ پوشیده نماند که چون علم رقم
حروف بفرا و تفا و خاطر اشرف اعلی نسبت یوسف صوفی متعلق شده بود و طریق مورخان سابق سلوک داشت و اگر ایشان را بجماری
خسومت همین معنی باعث بودی با لینی که زبان باطل را معذرت کشادگی با لیل اول فضل بسیار سبع و سبعین و سبعه حضرت صاحبقران
که مکاره و خوارزم جزم کرده و اقبوا بهادر را در سوزنده و غم گذاشت و امیر سار بونا و عا و شاه جلایرو خشیکی بهادر و ایلچی بونا و دیگر
امرا را با سینه اسوار بکجه روان گردانید و دفع شرق الدین و گرفتن اوسعی بلیغ نمایند و است نصرت پناه در زمان خطه و نمایند حضرت آله
بجانب خوارزم را فراخت و چون موضع سباز از غبار رسم محمد حضرت صاحبقران جهانشای عطرسای آغاز نهاد و با سمع علیه رسید که
ترکن اربابان که از آنجانب آب با مردم و دست و مو و عا و الی بمانی و در طریق ناصواب حسدیا نموده و هم چنانکه بخورده داد و بکجاب
بورت اسلی خویش روی آورده است و آنحضرت بولاد را با جماعت آمینین پیش از نصف ترکن فرستاد و ایشان شب در روز زاده و زمانی از
حرکت ناسود و زمانا و ایلچی قایم با و رسیدند ترکن و برادرش ترمش و فوجی از االیان که با ایشان بودند برکنار آب دست و نبره و کمان
برده بجهنک و جدالی اشتغال نمودند و عاقبت شامت که بر آن لغت برو زکات آن طاعت و اصل کشیده روی بکمر بر نهاده اند و لشکر ظفر قرین کشایی
کرده بولاد و تنها برکن رسید و آب ترکن در آنوا از نیک و ناز بار مانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکن سیده شده و بکجه بکجه تیراب بولاد و خشی
و پیش از آنکه بولاد قدرت کند تیری و بکجه بکجه با و افکند چنانچه از خود و بکجه شش لکین سیتی و بکجه بکجه بولاد و خشی سیده شده و می سیر
قدم جبارت پیش نهاده و برود و لاد را با یکدیگر در آنکشتند و بعد از آنکه قاهره بولاد ترکن را بر زمین رود و خبر سرور از بدن جدا کرده باز

باقی انجرا با ملک آن کوچا بنده و فرموده که در سرک عیاج با اتفاق سار بونغا، و عا دنا به جلایر رحل قامت انداختند و حضرت
 صاحبقران سپهر اشقام بغیر از هم ایشان روانه شد و بعد از قیامی فستین و انزمام بلوغا و شقاق عیاج فریاد کرد که یکیک از تعاقب نمودن
 بغیر الدین رسید و نوکر فرمود که بغیر الدین غرق شده و حدش نیز نینها در آن بیابان بومان بود و اوج قریبها در آنکه چند زخم بر اعضا داشت بخاست گنج
 در غنچه فرمود که در غنچه بجا شیر عریان بود اندازد و فرمود که در وقت قدرت نیرنگی داد و در سب قریبها در زد و از سب افتاده و حدش سپر
 در سر کشیده با متعین دست قدم در راه نهاد و از عقب او باز ملک فرمود که نیرنگی بهاری او آفرین کرد و گفت و غنچه حلال کنی بجای کنی
 اکنون از من بهین خدای منی باش و باز کرد و الا ضرب دست و زخم شد من بین و تیری آنگاه بر سنگ خا را زد که قریب یک بدست
 در آن نشاند و بعد از اوقات جنگ بسیار واقع شد و اوج قریبها در زبان چنین فرمود که اندک پیاده و مجروح بازگشت و سار بونغا و عا دنا
 بجانب دیگر گریخته و فرار و غنچه در عقب ایشان شتافت و بعد از اوقات جنگ بسیار واقع شده دست فرود از زخم تیری از حرکت باز ایستاد و
 ایشان بای فرار در راه نهاد و از جنگ او خلاص شد و فرار و بعد از چند روز بهمان زخم در گذشت **ذکر غروب کوکب حیات**
امیرزاده جهانگیر و طبع نیر قبال شاه رخ بهادر سلطان کردن سر برینا حضرت صاحبقران قره العین
 خود امیرزاده جهانگیر را با یار و رفیقان در محفل داشت و میوه خوانان شده بودند چون از آن بوی خوش نفوذ منظر و راحت نمود در آنای طریق در واقع
 شیخ الدین قسطنطنیه را مشاهده نمود و مدینه معنی و قدم ادب متی فیه بزبان نیا گفت که ای شیخ صحت پیرم از خدای نعم خواه شیخ در جواب همین قدر
 پیش فرمود که بخدا باش و چون از خواب در آمد و دانست که در یکسرت و روشنائی دیده سلط و بهای آستانه شکست برین صفت
 از غایت برتانی و سیر خاص خود به قلع و ارسل کون تجیل بفرستاد تا خبری تحقیق بیاورد و بعد از رفتن او باز در شان فرزند ارجمند خویش
 اشفت و مدالط خاطر انورش که مطمح اشعه الهامات آتبی بود زیاده شد با خواص و مقربان خلایک و کتقور من آنست که دیگر وی فرزند
 خود را نمی داند اگر شما از وی خبر دارید پرسیده و بهمان مداریه مجمع ایشان را از نو زده سوگند آن عظیم بزبان آورد و ندانم که ما را بر حال شانه زده
 هیچ اطلاع نیست و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی به برف و اقله ناکر امیرزاده جهانگیر دست داده بود و چون آنحضرت بکمالی آن ملکه
 فردوس مانند امیرزاده جهانگیر را برهنه کرده و پلاها و نهانهای سیه در گردن آنگاه لغره زمان و موی که آن با دیده و خون بموکتب
 رسیده حضرت صاحبقران پاک احتضار از مشاهده ایحال غایت طول و مترا و از زده خاطر بود و چون از غنچه فرشتش این معنی روشن بود که
 در اینجا کنان یکجاس را از کمان و همان لغه و خلوه ملکنیت شیوه تحمل و اصطبار را اشعار خود ساخته زبان بکمال آتانه و آتانه الیه را چون
 بکشد و چند روز پس از آن چه روح بر فوج و الوان طعام و آتش بفرز و ما کین و ادولات و صدقات بار بار جهت عیاج و صاحب تحقیق رسانید
 و لغش امیرزاده مرحوم را بوجوب فرموده بهر سیر فضل کرده در خاک غنچه سرشت مدفون ساختند زمان حیات شایسته سال بود و از و کما
 دو پسر با کار نامگی امیرزاده پسر محمد که بعد از چهل روز از فوت شایسته مدفون متولد شد و ما امیرزاده پسر محمد و دختر ملک دختر و خا و خا و خا
 میواری بود و یکی امیرزاده محمد سلطان از خا زاده و بلور زاده یوسف صوفی حاکم خوارزم بود و امیرزاده جهانگیر کج صورت و صفای سر
 انصاف داشت و مقارن ایحال امیر بیف الدین خست زیارت بیت الله حاصل کرده متوجه کوه منظر شد و چنانکه حضرت صاحبقرانی در رفتن
 فرزند نیکو خصال پسندیده فعال خود طول و مختزن بود و نامصف و دختر متولد ناماری سجده و نعم در عوض آن چنان داری از زانی داشت
 یعنی بنا بر پنج چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سیمانه آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان در درج سلطنت و کامکار
 در برج خلاف و شهر یار کجالتین حضرت صاحبقران داشت ملک سلیمان سزاوار تاج و دیهیم منظر و نظریات رحمن الرحمن معین
 السلطنت و الدنيا و الدین شایع بهادر از افریق دولت و سعادت بر سر حشمت و اهت طالع گشت چشمه یار و شهر یار بادن و در

بجای آنکه خود را عاقبت محمود پاک اعتقاد و روشنائی پذیرفت و خاطر خطر پادشاه بر و بجز از آن امید آن نداشت که بستان سلطت حسابا بر
گرفت و در حین ولادت آنحضرت بنده مقدم برج قوس که بعد از کبریا ولایت بر اقی شرقی منطبق بود و بعد از کبریا یعنی مشرقی که صاحب طبع
آن حضرت است در یازدهم خرداد ماه قاصد و امانت با سعد اصغر دست در آغوش کرده و متعین آنشد که جمیع مقاصد و امرا را با سبیل
و جوی فیصل و بدو و همچنین سایر کواکب در محال بنا سب و درجات لایق قرار گرفت و با هر خالق متعده می سروری و فرمان روائی حضرت خلقت
بنای کشور گشایی بر جمیع خلایق شده بود و در اینجا تفصیل این حالات هم در این اوراق گلک بیان خواهد پرداخت انشاء الله و بعد از الفریز
ذکر بعضی از وقایع و نهضت رایات نصرت آیات بتائید خالق افلاک و اجسم کجاست حجت
نوبت پنجم ۶ بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خط حضرت حاج قهرمانی از نو فرزند و والی که داشت به تیسین امور
مملکت نمی پرداخت و عاقبت بغایت و در خواست خواقین و امرا و روی نوحه بتدبیر مصالح مملکت آورده با حضار محاکم مضمونه فرما
داد و در این اثنا مباحثه عجب چوشت که عاقله و جلا بر درگاه بستان فراخ با معده و دی چند مقرب روزی شب میرساند و آنحضرت ایلچی بوغا با
بازنده سوار طلب او را نزد فرمود و ایشان را در حرم فرمان از سر قد بیرون آمد و روان شد و بعد از بی منازل باز را رب جمعی از لشکریان را
چند مد با خود همراه ساخته و در آن کوچه با طلب و شغول و خدمت در حوالی اقواله که میلی است جهت احتیاط راه داشت فجایق بران ولایت
میرساند است آورده است که گفزان لغت خدمت آنانی شامل حال عاقله و شاه و معروض تیغ با سکت و سار بوغا که در دنیا لغت حضرت
صاحبقران اتفاق نموده بود بعد از وصال بر عمره او را زلال رحمت و احسان و معفو و امان شد آیات ولایت ایل و الوس قدش را
بومی را زانی داشت بیعت زاندا و او را هم تا بعد پادشاه از بزرگان عهد بودت از فرد و بستان که و چون فرالدین گاه
که وقت بیافت دست با ذیل ممالک میروید از میگرد و حضرت صاحبقران امیرزاده عمر شجاع با امیر آقوفا و خانی بهادر و غیره مسلم
امرا را فرمود تا بر این سیال فرالین اقبال و بند و با قطع و قطع او عاقبت چند مبدول دارند و ایشان از سر قد بیرون آمد و معجز
تا سر روان گشته و در میان فوالتو فرالدین رسیده جنگ در پوست و لفر و لقت قهر فرالدین را مقهور و منهنم کرد و اندک ایل و
الوس او را غارت و اسیر کرد و با غنیمت فراوان العرفه باز گشته و بیعت پادشاه را خسر و شمن سوزانین قدر گفتا گفته بود که بر کبر غنیمت
جانب غنیمت بستان نصیم او را دست ظفر یکبار فراخت و محمد یک پسر امیر موسی و امیر عباس و اقبه بهادر را از پیش با جمعی روان ساخت
ایشان را ناله و مای گولی رفت فرالدین را با نجا داشت و میان ایشان محاربه عظیم واقع شده فرالدین منهنم کرد و بدو مردم و دیگر با عرض
منع و غارت گشته حضرت صاحبقران ناموضع بود از عقب دشمنان بر رفت و در آن موضع شرف اعلی رسید که تو غمش اعلان از ارس
خان نامویم شده با یک نوا چون کرده منهنم گشته است و بر سر تقدیر معروض داشتند که خدمت پناه بان درگاه آورده و وصول و نزدیکی
و آنحضرت نوبت فرمود که با استقبال رفت و آنان حال هیچ حاجت را بیار و ند و خود را بادت و اقبال مراجعت نموده و در محرقه نال فرمود
گفتار در آمدن تو غمش اعلان بدرگاه خسر و کبکی بستان و دیگر حکایات حضرت صاحبقران
در اقبال چون در زمان سعادت و اقبال از سر قد نزال اجلال فرموده شد که تو غمش اعلان قریب شهر رسیده آنحضرت بهم همان نواری
بجای آورده و بر سبیل استقبال سار شده و یکدیگر با قوت کرد و جمعی این همه قندهار آمد و آن میزبان با بیعت اسباب ضیافت چندان ترتیب
داد که شکم تا ز سر و دیده از پرده بعد از آنکه هم اسام طوی و سوار بود و سر و حضرت صاحبقران نماینده منصور امویان را محصور از سیم دور و جواهر
و در وقت و اسبان را بهار و استران تدار و استران بارکش و غلامان پر پوش و حمید و حرکه و سوار پرده و بارگاه با و دوازده نانی خنبد
و طبل و علم و خیم چشم علاء الدین را که آورده و در آنجا حکومت انرا و مسافق فرستاد و چون تو غمش خان بر سر ریودت گنجان یافت قطع

لنگر فروزان را بخت نموده باردی مبارک رسیدند حکم جمیع اطاع صدور یافت که امیر محمد سلطانشاه بجز کبری رود و او بمقتضای فرموده محمل
نموده پیش رفت و شخصی را گرفته بپایه سر بر اعلی رسانید و امیر پیشتر که بدان امر مأمور شده بود دیگر را گرفته سیاه را از تقریر آن و شخص موضوع
پسوست که الف ساقین و کوچک ساقین از بهادان سپاه ارس خان با صد کس بجز کبری آمده اند و ایشان را باقیمه بهادر و والده او که در بازار
لنگر افغان میباید و در بیرون شهر اتفاق افتاده و اقیمه بهادر و کس از متعینان سپاه را انداخت و برادر زاده او که کنگی نو بخت
ساقین و کوچک کشته است و هنده و شاه ساقین بزرگ را اسیر کرده مبرساند و متعاقب این خبر هنده و شاه ساقین را بدرگاه عالم پناه
آورده بعایت خسروانده سرافراز گشت و نیز معلوم گشت که ارس خان بیورث خود معاودت نموده است و فرالیک را بجای خود نشاند
حضرت صاحبقران ظفر قرین بغض بهایون سوار شده و توغش افغان را بجز جی ساخت و پانزده شایز و ربعی تمام را نده در حیران بجز بر سر
ایل و الوس رسید و لنگر بآن دست بغارت و تاراج بر آورده اسب و کوسفند و شتر بی اندازده گرفتند و در این اثناء خبر رسید که از فرود
گیانی فوت طالب حضرت صاحبقرانی ارس خان بخت بر تخت اختیار کرده و پیش لوجه کجای پد رفته بود از عجب او شتافته و آنحضرت
اسباب سلطنت توغش افغان را مرتب گردانیده او را در آن مملکت خویش نمود و ابسی سبز رنگ که در سرعت بر باهم با همی نمود و بانی
اوده فرمود که در وقت استیلا می توغش کر بخت میری و بهنگام کمر بر او بنویسد و چون آنحضرت از دغدغه سخن و تربیت دوست فراموش
یافت از دست فجیحی راحت نموده بچاب دار الملک سمرقند عثمان غوثی معطوف ساخت و در سندهان و سبین و سبعا که کامباب
او کامران و مقرع و شرف خویش نزول فرموده اکابر و اشرف و ارباب طوایف با فتنه بشکرانه در جم و دیار شاکر کردند و چون توغش قافوت
شده بموکلک بجای او بر سر ریختی نشست بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی با سپاهی عظیم بموجب جانب توغش خان شد و هر دو گروه
با یکدیگر حرب برپا کردند و از صدمات بهادران دست فجیحی توغش بسببه آمده روی زناخت و بران اسب که خسرو اتفاق با و اوده
بود جان از معوکه بیرون برده بمی و مفت بسیار بکوبه و بارگاه ملک شتابه رسید حضرت صاحبقرانی بخت بر دفع جبهه توغش خان معروض
داشتند و ناخواصی و مقران کرده بعد از بی سباب جنت و است او ترب و اوده و از معرفت حیات حکم جمیع اطاع صادر شد که امر اکابر
نهاده را مثل توغش بخور از یک دینی خود و پس از غایت الدین رخا و یکی توغش بجای توغش خان بقتل رفته او را بر سر ریاست نشاند
و او را برب فرغانه و الله خدمت در اولایت بر تخت خانی نشاندند و ذکر فرستان حضرت صاحبقران توغش
افغان را بیک تنمور ملک خان بجز یک اوزبک بخور و نشستن توغش افغان بر تخت خانان
در آن زمان که توغش افغان از اردوی ارس خان کر بخت پناه بدرگاه حضرت صاحبقرانی آورد و اوزبک بخور با او مجرا بود و در آن وقت
که بخور ملک لنگر بکس توغش خان کشته بود او را منورم ساخت اوزبک بخور چندگاه در دست فجیحی افتاده خدمت ایشان بخور ملک خان بودند
به ساد از سر خوان او در گذشت و اوزبک بخور چندگاه در دست فجیحی بظلمت گذرانید و روزی فرصت یافت پیش بخور ملک زانورده خدمت
و درخواست نمود ایل و الوس او را باز دیند تا بر اسم بگوید که او گودان قیام نماید خان بختی او التماس نمود و گفت اگر خواهی بایست
و اگر خواهی بر و او اوزبک بخور بعد از آنکه فرجی کر بخت در محرقه بعد از تقبیل علیه علیا حضرت صاحبقرانی مستعد گشت و بعنایات
پادشاهان اخلاص یافت معروض داشت که بخور ملک روز و شب بغیر از شرب و نام شغولت و ناهاست که در خواب غفلت پهلوی بر سر حرات
و استراحت ننهد و اگر چه هم بزرگ روی نماید بچایان آن ندارد که او را بیدار کند و بدین سبب ایل و الوس از او نومید شده جو یا سه
توغش افغان حضرت صاحبقرانی چون بر کیفیت احوال بخور ملک اطلاع یافت ایلی بختی پیش توغش خان فرستاد که لنگر بخت فجیحی
برده بخور ملک از زمین بر دارد و توغش خان سپاه فراوان جمع آورد و بموجب فرمانی که بخور ملک در آنجا شلاق کرده بود و بخور

ملک خان نیز با سربازان ایمن و بی در حرکت آمد و سپاه کینه خواه بهم رسیده متبع حالات از نیام انتقام گشته و قتالی ناخوش در میان ایشان واقع شد و چون مساعدت حضرت صاحبقران قیوم ملک گفت خورده تو غمش خان بجای پدران در دشت تپاجی بحب ارث و استحقاق بر من سلطت قرار گرفت و اروس خواهد برسانیدن این مرده باید سر سلطت مصیفرستا و صاحبقران کامکار از وصول این خبر بسیار ناگوار گشته مجلس بزم بیاراست و چند روز بعیش و نشاط بگذرانید و اروس خواهد بگناه و کمرالغلمات و دیگر مخفی و سرافراز ساخته باز گردانید و تو غمش خان در سخنان ششلاق کرده چون خسرو انجم سپاه راب زرتکار در بیت الشرف خویش برافراخت خان غریب بجای بقلا من معطوف ساخت و اولایات را مقرر کرد و انیده و سلطانیش را زبرد و زوری در ترقی نموده لوائی استعلا بقیه جزایر افراشت و قیوم ملک بعد از اندام بزرگ خویش که ضابطه یاسافیتی آرا بجمه اعلان بجمع کرده بود رفت و با او در باب دفع تو غمش خان مشورت نمود و محمد اعلان صلاح در توقف و پیگیری سخن نامحشوق محمول بر غرض داشت و آن بیکانه را بغیر رسانیده با ایل خود روی بیک تو غمش خان نهاد و در موضع قتال هر دو ملاقات دست داده آتش حرب زیان زد و زن گرفت و در جمله اول قیوم ملک بیاساق رسیده با الحاق رایش تو غمش خان بوفاداری و شجاعت تعریف کردند و فرمان خان نظام یافت که با الحاق در سلک امرای منظم باشد و او بر فور زافورزه عرض داشت که در ایام حیات و دولت قیوم ملک بهترین عمر با ملت و حکومت گذرانیده برکنه با چشم من که قویا برکت بجای او بیند اکنون کرم نموده بغیرهای ماکر من مرا زنند و سرور را بر بالای سر من بنهند و من مراد زبردان او اندازند تا جسد نامرغین او بر زمین نباشد تو غمش فرمانده نامنظمی او مبذول داشتند و بیرون و فادار را بدالفرافراستادند و ذکر ایلی فرستادند حضرت صاحبقران بجای خوارزم و اقدام نمودن یوسف صفوی بر حرکات نالایق و توجه نمودن آنحضرت بدانجا بستاند در آن سال آنحضرت صاحبقرانی با تزار رسیده جهت شدت سرما در مقابل ایمن خان نستان بپایان رسانید یوسف صفوی لشکر فرستاد تا اطراف بخارا را غارت و تاراج کرد و آنحضرت ایلی پیش یوسف صفوی فرستاد و پیغام داد که با وجود فرامی موجب خلاف چیست یوسف ایلی را نیز عقید ساخت حضرت صاحبقران مساعدت نمود چون برین فعل ناپسند اطلاع یافت نامه قطعی کرده از باب یکی داده و بخوارزم فرستاد و مضمون آنکه یوسف صفوی دانسته باشد که برای پیچ نکشتن است و نه بد و ماعلی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلی را روانه این صوب نمائی یوسف صفوی از آنجا خود پسندی و قوت تدبیر یک را نیز سبک کرد و آن گفتا بخورده سپاهی را فرستاد تا شتران ترا که در دشت کوچی بخارا منوطی بودند را بگذرانند و بخارا بردند و در شاهی این حالات امیر حاجی سیف الدین از سفر مبارک مراجعت نموده شرف و متبوس شهباز مخلص نو از حاصل کرده و احوال و احوال و اوضاع طوائف ملوک را که بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بر ملک ایران استیلا یافته بود و بدقتضی مروض رای او نگردانید و هم در این اوقات حضرت صاحبقران کامکار دختر امیر موسی تومان آغا را در حباله نکاح آورد و در جانب غریبی عمر قدیمهارت بلوغ بهشت ماند و فرمانده و زمان آنسرا نیز انجم دولت و اقبال مزین گردانید در بهار سنه ثمان و سبعین و بعد از بنا بر بی ایهام یوسف صفوی لوائی توجه بجای خوارزم را فرستاد و از ایلی اگر نگذشته شهباز خوارزم را بگریز و در میان نگرفتند و لشکران بهرام انتقام سرور و صبح و شام طریح جنگ انداخته در هم حصار غایت جد و اجتهاد تقدم رسانیدند و سپاه قیامت اثر با طراف و حواصن خوارزم را در غایت و اسیر بسیار کردند و در شاهی این اوقات یوسف صفوی رفقه ی حضرت صاحبقران ارسال نمود و مضمون آنکه تا چند مردم از برای او در دشت و در محنت و بلا باشند و مال و منال اموال مسلمانان در عرصه تلف آمده و ولایت کجی متناصل و خراب کرد و اکنون لایق بحال بلا و عباد آنکه با هر دشمنی بای حرات در میدان شجاعت بنهاده بجنت آزمائی کنیم مبیست تا قضاة عیسی که آید خون تا دولت اقبال که بالا گیرد و حضرت صاحبقران شجاعت انصاف فرمود که یوسف صفوی از سر انصاف سخن میگوید و من در بخت که این آرزو در خاطر دارم و بر تو فوج پوشیده و پیش

جلالت برسان بسته بر بند کرده ان ضرام سوار شده و روی توکل بجانب چهار نهاد و امر از انورده عرض داشتند که توقف اولی جانب نماید
 آنحضرت بکلمات ایشان التفات نمود و امیر حاجی سرف الدین دست در میان شریار کرد و ان توان زده گفت تا سنگان رمعی در بدن بسته
 باشد خداوند کار در برابر خشم زد و از این سخن آنش غضب صاحبقرانی برافروخته زبان بدشنام او کشد و متبع از نیاکم کشیده حواله او کرد
 امیر سرف الدین عیان از دست گذاشته قدم از جای خود بر گرفته پای باز پس نهاد و آنحضرت چنگ اعظام در عرو و نفی توکل زده تا گنر
 خندق بی توقف و تعلل راند و آواز داد که با یوسف صوفی کو نیک که ما بر طبق بنیاد پنج آدمیم تو نیز بوعده وفا نایم و قدم از دروازه بیرون
 نماند به سیم که نماند استانی و لغت بزدا فی قرین حال و شامل حال روزگار که میکرد و خوف و رب بر شمیر یوسف صوفی استیلا یافته از گفتن
 ایشان شد و حاجی حفظ نفس بر بی ناموسی راجع دانست و دم در کشید حضرت صاحبقرانی حضور انگشاید که عرف حجت او در حرکت آمده بیرون
 آید و دیگر آواز داد که هر کس بخوبی خود وفا نماید مرگ و می بر از زندگانت و این سخن نیز ترش گفتند و آنحضرت زمانی طویل برکن خندق
 ایستاده هر چند از این موعظه حکایات بر زبان آورد فایده نداد و یوسف صوفی از غایت خجالت و شرمساری دم در کشیده جوابی بیرون
 نفرستاد و آنحضرت را از غایت و سامت روی نموده بلکه گاه باز گشت دلاوران ظفر قرین بر کمال شجاعت و مردانگی خسرو باد و این قرین
 که نماند و از تحسین بهادران با وجع عین رسیده و در خلال این احوال از جانب تره خضر نوبه فایده بیکر با نماند رسانیدند آنحضرت از گرمی
 که در حیت غلبه ترکوز داشت فرمود که هر چند یوسف با ما در مقام جنگ و عداست معنی مروت رخصت نمیداد که این نوبه را بی او بکار
 ببریم باید که نصیبی از این بطریق ازین نماند و پیش و فرستاده او گفتند بطریق چو من یا سالکین نیز بیایدت عالی باین سرفرو نماند و در حسب
 فرموده آنرا بر طبق ازین نماند و بعضی کج خندق برده از بالای بارو پرسیدند که بطریق حجت دارند چه بدارند که خضر نوبه داده است که شهادت
 ستوده اخلاق از برای یوسف صوفی فرستاده است و آن طبق را برکن خندق گذاشته مرا حجت مودع از زمان یوسف بطریق را بر گرفته پیش او بر نه
 بر نه و مفتضی عقل و ان نیت آن بود که داخل سیلاکات و متوفاات بیرون فرستاده از راستی و راستی و خشت و خشت با لغت نماند با نمانی لیکن
 از کلمات رای وقت تدبیر و سواد اندیش طبق با در بان بچند فرمود تا خضر نوبه از بالا خندق می افتادند و یکی از سرداران با طالع از بالای
 باکان خوارزم دروازه باز کرده بیرون تا خشنده امیر زاده عمر شیخ با جمعی از بهادران صف شکن از آب گذشته در ایشان او بچند و خاک
 معرکه با بخون و امیخته آنش حربه با لگرفته از هر دو طرف مبارزان بر خاک خاک افکند و کوهی اسب و خمدار گشته دشمنان بعد از کوشش
 فراوان حاضر و معطر شده بجهار پناهنده نوسیروان لپرت بقوا و ایلمی بوعده را در آنمگر زخم رسیده نوسیروان صحت یافته ایلمی بوقا و حلت
 نمود حضرت صاحبقران فرماد تا استادان ما بر محاسن لغت کردند و قصر رفیع یوسف صوفی را بسنگ مخجن خراب و ویران ساختند
 و مدت چند روز امر محاصره امتداد یافت و از آثار و علامات ملازمان حضرت صاحبقرانی حیرت و اندوه فروده عوارض نفسانی بطبیعت یوسف
 صوفی استیلا یافت و مرضی حمله بر مزاج او عارض شده عالم فانی را دواعی کرد و بعد از وفات یوسف میان ارکان دولت و اخلاقی نماند
 زمره جانب مایع صوفی گرفتند و فرمودم از دلائی خواجرا لاق که ولی عهد بود و زنده آخرا الامر خواجرا لاق مغلوب شده خود را از دروازه برکن
 انداخت و سعادت و سببوس حاصل کرد و صورت واقعه را بعد از صاحبقرانی رسانید رای عقده گئی آنحضرت اقتضای ایمنی کرد که اگر با
 اعیان اجتماع می شود بخت خوارزم شده بیک سلسله فی اندام سپاه ظفر نیا بیک رو جنبش آمده روی جرات و جلالت بجهار نهادند و بقوا
 باز و سر بخت بر دیوار رخنه کرده دشمن بخت و از اکن مساکن از کجکند شده سادات و مشایخ و علما و اشراف و اهل بازار و ارباب و جف
 که گاه به نبر کش فرستاده و مغلوب کی چند خوارزم مانده حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر را بدو علی ایضا غضب فرمود و لوی تیغ و لغت
 اسراف ختن عیان معادست بجانب ما و را از مغلوب ساخت و بقرو اقبال رسیده زمستان در زنجیر برای ضلای کرد و چون منعم

بهار در سید حضرت صاحبقران کا مکار به بنا حصار کشی فرمادند و آزار ابرام، تومان و هزاره و صد سار لشکران نعمت فرموده بطالع سعد
 بنیاد نهادند و در آن شهر بموجب فرموده استادان طبع سرای عالی انداخته تمام ساخته و بیایع سرراشته ریافت **بیت**
 از زمین کر کشید و سیو سما کشید نام شیرینش باغ سر **ذکر** ارشاد نمودن حضرت صاحبقرانی امیر حاجی سیف
 الدین بطلب ملک غیاث الدین والی سمرات و قتل نمودن ملک و توجه نمودن امیرزاده
 میرانشاه بحسب فرمان بجزایران **صاحبقران** کینیستان از قلاق زنجیر سرای قاضی پیش ملک
 غیاث الدین بن ملک معزالدین حسین کرت فرستاده معلم بانکه اول بهار در استوار ایل و دها امران داد و نوینان رفع مقدار بفرمایند
 حاضر خواهند توقع انکه ملک نیز مایه بویج توجه نماید ملک در باره فرستاده صنف مرحمت و احسان و تقدیم رسانیده در شرط ادب و
 تعظیم بکشمه و بخشا امان در رفیق قتل نمود و معروض بپایه سر بر اعلی کرد انیکه اگر امیر حاجی سیف الدین با بیطرف قدم بر خیزد فرمایند باغ
 و مصاحبت او منظر و مظهر خاطر بدرگاه عالم باشد ششایم ملکش در محل قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهر رسیده احدی
 سبعین و سیما توجه بفرمان متوجه سمرات شد ملک غیاث الدین در اعزاز و احترام او غایت مبالغه بجای آورده اما در رفیق بکجاب
 ماوراءالنهر بهانه تیریس باسب سفردار تربیت بخشش قتل نمود و با تمام شهر بندگی پیش از وصول امیر حاجی سیف الدین در سمرات یکسال بنیاد
 کرده بود و در اسب و اجتهاد و نظمو میرسانیده و از ملوکات غلابیا را بشهر می برد و چون توقف امیر حاجی سیف الدین در سمرات از حد اعتدالی تجاوز
 نمود و در کمون ضمیر غیاث الدین مطلع گشت متوجه پایه سر بر اعلی شد و ملک و عده که در انقباض او در حرکت اندیکه بکشمه و فاکتور
 و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه کینی پناه رسیده آنچه از اوضاع اطوار ملک غیاث الدین معلوم داشت بشرف عرض رسانید و در خلا این
 احوال علی یک لپرا غوغا شد چو قزاقانی بن بر طلب حضرت صاحبقرانی بار و می بایون پوست و مراحم بادشاهانه رفیع و بزرگالات
 و عشرت او کشیده و صنف غایت و تربیت در باره مشارالیه ازانی و دختر او راجه امیرزاده محمد سلطان خطبه کرد و طوی سنگین با
 ترغیب داد و در باب توجه سمرات با او سخن در میان آورد و فرار بران یافت که در اوایل فصل ربیع بحاکم کرد و ان اساس حاضر شود و در
 پورش سمرات لازم کاب ببا یون باشد علی یکینه قبول نموده سوگندان عظیم برانی آورد که از قتل خود عدول نماید و از جاده استقامت و طریق
 متابعت انحراف بخیزد اما بخت و بد طالع ضعیف او را بر خلف عده باعث و محرک آمده و خاست نقض بمان بروز کار و بلکه با کسر قرابانی
 سرایت کرده چنانچه عفریق رفزده ملک بیان خوا بیکشت آفت و حده العزیز بعد از مراجعت علی یک چو قزاقانی را می عالم آرای حضرت
 صاحبقرانی افعالی آن کرد که پیش از توجه بنقض ببا یون سرداری صاحب وجود را با لشکر فراوان بولایت خراسان فرستاده تا مهاجمی در
 دل دشمنان افتاده از سر کشی و عدا و احتراز نماند فرموده امیرزاده با اقتدار امیرزاده میرانشاه افتاد و فرمان قضا جبران نفاذ یافت
 که امیر جهانگیر برلاس و امیر حاجی سیف الدین و اقربا و امیر عباس و امیر محمد سلطان شاه و قماری برادرش که قاضی و تاجان بسیار
 و اروس و نواد و دیگر امراد و شیران به بیجا یا پنجه نوشان رسیده طغیان انتاب در ملازمت رکاب ملک فرسای شاهزاده متوجه صوب
 خراسان شده و بنیر و زمستان در پنج و شیرخان بگذرانند و شاهزاده عالمیان بموجب فرموده علمنوده با سببها لغت پناه از حیوان گذشته
 مواضع مذکور را بچشم دولت و اقبال ساخت و چون زمستان با خیزد ترکمان عفرندی با دغیس را که معورترین ولایت ملک بود ناخنند
 و غنایم موفور از اسب و کوسند و شتر بدست آورده بازگشتند و در این شاه علی یک چو قزاقانی را بپایه سر بر اعلی فرستاده معروض داشت
 که اگر برب مقرر را بفتح آیت بکجاب خراسان در حرکت آید بنده کینه عفری شده در طریق ننگونه کنی همما کنی نصیحت نماید گفتار
 در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران کرد و ان توان بکجاب ایران **در** او اخره اشین و سبب

و بعد از آن حضرت صاحبقران سپهر اقتدار و پرورش خراسان را و همه جبهت عالی بهمت ساخت و با جفا و عداوت که در آن زمان
بر مردم مملکت باطراف و جواب فرستاده با چند توقیف یک پیش از آمدن لشکر بر تو فوج بجای ایران انداخت و دارای بهمت کشید
بطالع معهود و زمان محمود و آن شده بهیت زاب چون گذشت و آمد نیز و در خراسان گذشت و ستاخر و چون بعد از قطع مملکت
بقصر اند خود رسید از حسن اعتقاد می گوشت یا و لیا داشت بدین بابا با شکر رفت که پیشک از حمله بدال و او تا زمان خود بود و او از
سر حیدر و چون سینه گوشت بجای حضرت صاحبقران انداخت شهر بار کامکار از روی غالی خبر بر زبان مبارک که را نیک پادشاه
پادشاهان خراسان را که سینه زمین است در این پورش با ازانی خواهد داشت هر چه از لوح محفوظ ظاهر فیهما از باب دولت پر تو اندازد
مخالف آنچنان می شود و چون خبر توجیه رایت نصرت آیت لایع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در اینجا حکومت و ضبط خراسان قیام
مینمود رسید بسبب بغیر در حرکت آمده بتغییل باطله جلاله مناد مشرف شده لوی مباحثات با وج سعادت رسانید و حضرت صاحبقران
که در آن زمان اجماعی من خزان الجلی پیش علی یک جونی فریانی فرستاده پیغام داد که باید لشکر با جمع آورده هر چند روز ترحب و
بار و بی همایون پیوند دهر است و علی یک ازجت بدو طالع برگشته با آنکه خود بنا مد فرستاده را تیر خضت مراجعت داد و در سلوک
طریق سو فیانی که نشسته و مراد است و سینه مسلمانان قدم نهاد در توارنج مطور است که چون ملک غیاث الدین در دیار پشاور
با جمعی از سرداران نزاع نموده بود بسیار می از لشکر او در اینجا بود و حضرت صاحبقرانی غمان غنیمت بجای جام و کوسویه ناخت تا لشکر
آنجا بملک نمی توانستند اما مرا هم حروف از پشته سالجوده شنیدم که احمد پسر سلطان شاه که عجز می سپاه ظفر نهاده بود و ظلمت
لی راه غلط کرده لشکر را بنواهی کوسویه بران برد با حمله ایات چنانکه ایات چون کوسویه رسید مهدی سردار آن موضع بقدیم اطاعت
و انقیاد پیش آمده مشغول نظر عاطف و احسان گشت و رعایای کوسویه از ضرر و آسیب لشکر قیامت از راهان با فکند و چون صیبت
ورع و تقوی و گوشه نشینی و از روی عالیشان و لایماب قدوة العلماء و الراحمین مولانا زین المذد الدین نایب الدقهی الله العفانه
بمع جمایون حضرت صاحبقرانی رسیده بود بعزم ملاقات او اعازم نایب و شد و بدان موضع رسیده شخصی را پیش او فرستاد و در حین ارسال
با او گفت که خدمت مولانا را برو و بگوئی که امیر محمود در این مقصد نزول کرده و شمار بدین او باید رفت و فرستاده موجب فرموده بر نزد
مولانا زین الدین ابو بکر رفته زبان بان کلمات گشت و مولانا در جواب فرمود که ما با امیر محمود هیچ مهم نیست حضرت صاحبقران پاک اعتقاد
چون این سخن شنید فی الحال روی توجیه بوفان مولانا نهاد و بگویند و هیچ اتفاق ملاقات افتاد و مولانا بخی نصیحت امیر بر زبان مبارک
آورده و رانای می آورده و ابراهیم صاحبقرانی با مولانا گفت که چه ملک خود را نصیحت میکنی که خرمخو در و مرکب حرمت میشود
و پیوسته منیبات استغال می نماید مولانا در جواب گفت که او را نصیحت کردم نشود و حضرت جبار مقم شمار بروی کلمات اگر شمار نشود
و بگریز بر شوم که روز از این سخن صاحبقران با حقت گریه و رفت کرده از پیش مولانا بیرون آمد از آنحضرت منقول است که فرمود در زمان دولت
با بکر که از باب عزت و اصحاب خلوت و مضطغان و گوشه نشینان که ملاقات کردم بحب فرات و هم و براس از خود در دل و بفهم
بخلاف مولانا که در حین رویت هم برعکس بود با الحی چون حضرت صاحبقرانی العالم ربانی را و اوع نمود رایت غنیمت بجای هرات برافرا
خت بقصد پیشخ رسیده ارباب با الحی در قلعه بر بسته و اسباب چهار داری مرتب داشته بقدیم مخالفت پیش آمده و چون پیشخ در
خندق آب داشت لشکر نصرت شمار روز بموجب فرمان صاحبقران کامکار را سباب فتح و فتحیه چهار مرتب داشته روز چهارم که خسرو
منا فاکم به احتیاط متحیران غلوه می فاکم متبع شاع از نیام برگشیده فرمان فضا جبران از منوف جلال صدور یافت که در ولادان
لشکر ظفران از موضع خویش جنبیده دست قلعه گشتی از آستین رزم آرمی بیرون آورد و ندو بموجب حکم واجب الاتباع بهادران لشکر

منصور روی توجیه نصرت حصار نهاد و بعضی از ایشان چون انجمی و دیگر امیران و سواران علی و عمر و له عباس بنهار مشرو و دیگر سواران
مانند دیوای جوشان از آب خندق گذشته بغصیل برآمدند و اطراف وجواب چنان کرده بقصد در آمدند و باب قند را با سابق رسانیده
سیر جردان قویافت شد بکاروب غارت و تاراج رفتند **ذکر نصرت رایات نصرت آیات از فوشج بدار**
اللطفت برات تحت عن الافات چون خواطر آفتاب سارق خسرو آفاق از نصیب نصبت فوشج فراغت
یافت عنان عنایت بجات داد اللطفت برات یافت ملک غیاث الدین بجهانت و کثرت عیوان و انصاف مغرور شده از حاد شد روزگار غافل
ماند و حضرت صاحبقران عدو بنده ملک شای با بهادران رزم آزمای نظام بر سرات رسید بر کرد شهر محبط گشتند و آنحضرت بنا بر جرم و احتیاط
فرماند تا بار بر حصار خندق فرو برده چنان سازند که گنجی لغا از محال آن نمایند که بر سیم شیخ آنکند و نمایند و لشکریان بموجب فرموده عمل نمود
خاطر از آن مجمع منورند و زمانیکه حضرت صاحبقران شجاعت شعار بر باره جهان نوزد و بار شده اطراف وجواب شهر را احتیاط می نمود
طایفه از دلیران صف سنگین و عوزیان مرد و کفن در دروازه باز کرده بیرون آمده جنگی صعب آغاز نهادند و لشکر ظفر فرین در آن روز آثار جلالت
بظهور رسانیدند و غنای لغان را اندر دروازه و دوانیده حلقی کثیرا بقتل رسانیدند و چون تیرکی شب فوت باصره را از اعلا خطب محاسن معزول
کردند از سر وجواب مشاعل افروخته تا طالع نیر عالم افروز پاس داشتند و روز دیگر لشکر نصرت امتاب پای در کرب آورده و صف کشیده
در مقابل حصار ایستادند و چون جراحت دل دشمنان از جهات سیف و سنان طازمان پادشاه گورستان الیقیم یافته بود در این روز
پای از دروازه بیرون نهادند و محاربه روی نمود لیکن طایفه از آن جماعت در ظلمت بر سیم شیخ آن از دروازه خارج عبداللہ انصاری که در شهر
بندوبیرون آمد و سر کس را کشته بخیل بر حصار متوجه نموده و دیگر روز سپاه حضوره پیرامون حصار صف زده جنگ سلطانی آغاز کردند
و حضرت صاحبقرانی بنفس مایلون سواره قریب بحصار آمد تا مشاهده کارزار کنند بنا در آن نصرت شاعر از قدوم آنحضرت قوی تازه بختی
بی اندازه یافتند آنکه کوخورد و سوجنگ برادر خانی بهادر و بشیر پای حیات پیش نهادند و دستبرد می نمودند که تا هیچ داستان بر سیم دستان
و سام زبان گشت لشکریان از اطراف وجواب روی بحصار آورده نزد پای نهادند و از آنروز و ملک غیاث الدین پیر علی بر دروازه
سر بل انجیل اظهار پردی کرده و می کرد و کوشش مردانه بظهور رسانیدند و نظر اهل بصیرت مانند حرکات ذابج کفایده بران مترتب نشود
می نمود و سپاه نصرت نشان نیر تیر و سنگ و فحاشا ز باره بر سر ملک بدوش و سر گرفته قدم پیش نهادند و از جهاد دلیران اول یکسکه بغصیل برآمد
خلیل یار بود و دیگران نیز بیعت او بر بار و بالا رفتند و فوجی قریب بکوشک مرغنی از موی که آب انجیل لشکر دی آمد در رفتند
و در دروازه را شکسته بقصد سپاه با نذر و ن شهر بنجدید رفتند و ائالی برات از سینه و آینه عاجز آمده روی بگری نهادند و ملک غیاث
الدین با آن جهلاف و کوفتی که داشت بشهر نهادند و ن کریمت و لشکر فیر و زار قریب بد و بنزاد فقر و سنگیر کرده سپاه بر سر ریخلاف
محصن آورده و مراحم خسروانه از سر جرایم ایشان در گذشته مجموع را خلف بخشد و حضرت انصاف از انی داشته بمرم برات پیغام
داد که هر کس از ائالی شهر که بغصیل زدود و گنج عاقبت پای در دامن سلامت کشیده مال و اهل و عیال و در نعمان امان باشد و هر که بخلاف
این علمند یا از سخط و غضب بابا و سر مردم برات که این سخن شنیده اند که گنج شازده خود بغیبت دانسته و بگریه نرفته و ملک فرمود تا بار
شوارع و سنگ ندارد و اندک خلایق باید که سیرج و باره روند و در محاطت شهر قیام نمایند و عا یا بنیه تغافل در کوشش نباده پای از دوانیه
فراغت بیرون نهادند و اتفاقات حکم کرد تا اسکندر شیخی سپر فرسایب جلاد می که بعد از باغی شدن پدرش و ظهور امیر قوام الدین
در ماندند از آن ابرجم جان کریمت بود و پیش ملک غیاث الدین آمده با او گفت که از بهر علی بایکست تا بکجرا تو بمیرنده شهر کار بدار ملک جواد
که من بنا حق خوان بچکس بخوام بخت اسکندر گفت پس بشهر بکجا دوتوان داشت روز دیگر حضرت صاحبقران کسان بشارت پیش ملک فرستاد

غلام رسالت اکنون ملک پست تعلقی پادشاهان میداشت و آل کرک از باج گذاران چنگیز خان بوده اند اگر ملک بساط فرود و حصیان و
 غلام مطوی ساز و اصلاح حال ملا و عباد و نیز بجز باشد و الا اموال و اموال و اولاد و حاصل عزت و ثانی چندین هزار مسلمان در خدمت خلف خود اید
 آمد و خدمت مختلف بروزگار ملک و اصل و منو اصل خود اید ملک غیاث الدین الت که چهارده مرتبه تسلیم ملت لاجرم بزرگ تر خود
 امیر پیر محمد و اسکند شاهی را بپای سر بر اعلیٰ فرستاده و عده بیرون آمدن رسانید حضرت صاحبقران ملک زاده را به بصوف الطاف و نوازش
 اختصاص داده خلعت و کمر بنده و خضعت بازگشت داده فرمود سلام با ملک رسان و بگوئی که ساقا میان ما و تو عداوتی نبود بلکه خویشی و قرابت
 سببی در میان است و آنچه واقع شد بنا برصلت علی و اختصاصی فکلی بود باید که پیچیدگی بیرون آئی تا تو عداوت و عداوت و داد استوار ماند و اسکندر
 شیخ را کلاه درشته احوال فضا بای اند و نیز از وی معلوم فرمود ملک زاده به خدمت پذیر رسیده و دیده و شنیده خود را معروض داشت
 و بعد از سرور و ملک غیاث الدین در باغ زغان که حضرت صاحبقران بیجا لبعادت و اقبال در موضع نزول اجلال فرموده بود بشرف
 استیسیست سعادت یافت و با شرم و مع و کمر گرانجا سرافراشته به خضعت بازگشت و روز دیگر سادات و علمای و اشراف ان س روی
 بعبد علیا کرکس گردون اساس بنهاد و بصوف نوازش و ملا از مخصوص آمدند و حضرت صاحبقرانی از باغ زغان کوچ کرده به عزت و کرامت رسیدن
 که در شرفی سرت واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا نقل فرمایند و فی بین که سلاطین غور در آستانه می ایستاده بودند فرمودند
 و بر لب جناح مطاع وارد شد که چهارصد و قدم سرت را با زمین مساوی ساختند بعیت همان و همین با زمین گشت راست گوربت
 جهان را چنین بود خواست و حکم شد که مولانا قطب الدین بن مولانا نظام الدین را که مقتدا علی علمای خراسان در زمان بود با دیت
 که خداوندی معصیت خود را تا می برادر زاده امیر قنوق از شهر و ولایت کوچا بنده بکلمه کش رساند و چون برج و باره حراب گردند و از آنجا شهر را
 که مغرب با بین بود و اسامی و القاب ملک غور بران ثبت نموده بودند بر حسب فرموده بشهر سبز رسانند و اندک مال فی برای ملی برات
 ده البته سرور و نقد در بعضی از آنجا چنین مژد راست که چون سرت مغرب گشت حضرت صاحبقرانی بدین سلطان خوانون
 که واده ملک غیاث الدین بود از خوشان طفا خود بخان بکهار بالا رفت و در باب تعرض ملک پسرش جهان و پند بر بر زبان مبارک
 گذرانیده و طفا را موسطه دست که ملک غیاث الدین را خود سلطان خوانون را در روز چهارگی با پیچید ملک زاده پیر محمد و اسکندر
 شیخ که ز نسل بران بود بیرون فرستاد و الله اعلم در آن واقعه اسکندر که ذکر آن در مجلد رابع و خامس گذشت در کتب تصوف و ضبط امیر غور
 بود پس ملک غیاث الدین که بطرفها در می از آنجا زمان است باز داشت در آن قلع بود و حضرت صاحبقران سعادت فرین با ملک غیاث
 الدین گفتند به و در پی خود را از زمان که بعضی اسکندر با مان و عده داده فرود آورد و اگر خواهی تو نیز بقلعه در می تا به بنییم که خواست باری سجا
 و نعمت باره شما بگو کیفیت بطور خود اید ملک غیاث الدین متوجه جاز به قلعه شده بکن تدبیر و لطف تقریر او را از آنجا بیرون آورده بگذا
 گشتند و رسانید امیر غوری نیز بخلعت گردانید انواع سبوره غایتی مخصوص گشت و فتح سرت در غم سه شلالت و شایخ و سبانه اتفاق افتاد
 گفتار در توجیه حضرت صاحبقران بجانب طوس و کلات و اهلان علی سبک جوئی قسربانی ببارگاه
 جهان پناه چون خاطر خلیه پادشاه گیتی کنای کور که از قضیه تخریر سرت و امان که فراعت یافت امیر جهان پناه بهر
 جا که او با توجی زانکه هر طرف دینا بود و سبزه و اردوان ساحت که آن ولایت را در حیطه ضبط آورند و بخش بهایون متوجه طوس و کلات شد
 تا جرای علی سبک جوئی قربانی در گرش بند و خدمش گوشمال بفرموده و از صیت توجیه آنحضرت صبر و سکون از درون علی سبک خضعت
 بر لبست بین لحاف و الرجا پناه ببارگاه کرده و ان اشتباه آور و خواجه علی مؤید سبزه وادی حاکم سربداران نیز چون از غمت صاحبقران
 علی منزلت آگاهی یافت از خلوص نیت و صفای طوبت بر سبیل سعادت یجات اردوی اعلیٰ روان گشت و آن بهر دیر و سر و ابرو بساط

پس حضرت صاحبقران دولت یار استعداد یافته بعد از خرد و اندوه و اطاعت پادشاهانه فقیر و سرفراز شد و بنا بر حسن اعتقاد وی که خواجہ علی بنوب
 بهنجی فاطمه داشت و متوجع نسبت میکرد و نزد حضرت صاحبقرانی تبرید اقطی و احترام سادات عظام با بعضی القایه میکوشید آنحضرت در اشائے
 محاوره از خواجہ علی بنوب بطریق مناسب پرسید که چه میگوید ای خواجہ علی بر فرزند جواب آنحضرت آنحضرت گفت که ان سن علی دین ملوکم روشن
 من روشن باد شاه یک اعتقاد است حضرت صاحبقرانی شرفیاجها دارانی داشته فرمود که بر زبان مجربان رسول الله جاری شده که
 من زک متنی لایزال شفاعتی و نیز فرموده که الجاحد رحمة و من تاشفاعة رسول درایم و معمول رحمت الهی کردم مذہب اہل سنت کرده ام
 و جماعت اختیار کرده ام بالجمله حضرت صاحبقرانی در یازدهمین روز یاریت ابومسلم و زبیری رفته استخدا و بخت نموده از اینجا متوجه اسفراين شد
 و چون بدینجا رسید همشکنان امیر ولی را محال جنگ نداده و پیش از نصب بنیامین یقین لیت و مقام برلیغ احب الاذان بنفاذ
 پیوست که سپاه نظریه بنیامین شریک پر از اندام الکربان روی با اسفراين نهاد و یکبار در شهر نجف و حلقه کثیر را بقتل آورد و غنایم بی اندازه
 گرفتند و از منازل و مسکن در بطنه اسفراين اثر کشیدند حضرت صاحبقران از موضوع الحلی باز ماندن پیش امیر ولی فرستاد خلاصه
 پیغام آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهد و بیکه عالمی باشد بشما به شرف نوازش و سیور غنایمی اختصاص یابد و اگر دین باب تأخیر
 امتناع نماید محنت و بلا بر روی خویش امیر ولی نوشته حضرت صاحبقرانی ابر سر و چشم بنماید با عاز و احترام فرستاد و بالعده تمام نموده
 و در امر اطاعت و انقیاد امتحان گفته امیر ولی مضطرب الحرام بارگذاشته و وعده داد که عقیقبت با عراز دولت بطبوس فایز خواهم شد حضرت
 صاحبقرانی چند روز در بعضی از مرغزارهای ولایت اسفراين ساکن گشت و بمانظران قوت یافتند و در خلال این احوال حکم فتنه جریان
 شرف نفاذ یافت که از انحضرت سابق ذکر یافت بقصد امیر حاجی برلاس و در اش آید که وجارت نموده بود دنبایم رسیده اند و آن
 موضع را برسم سیور غالب بر لیرد که و به بنیامین حاجی برلاس از زبانی داشت و با تمام انقضیه در تصرف ایشان نماد و حضرت صاحبقران
 از سیاق او غیور گویان حضرت نموده عنان غیبت بدار الملک عرقه مضطرب گردانید و ملک غیبت الدین و دیگر حکام ابو اضع خلیف فرستاد
 و در ضمن دولت و اقبال حضرت صاحبقران عدم المثال غدا و زو مسکن قطع کرده و بعهده عرقه نزول فرمود و دیده امالی انجا از بخار
 سم سمندش و ششمانی یافت و در مرتب سادات و علما و اکابر و اشراف آمد با از من بخت بلندش ارتفاع پذیرفته از انجا به بخارا
 رفت و در آنرا ان بقاء فرخنده بعیش و طرب و شادمانی گذرانیده در این اثنا امیر زاده میرانشاه که بحسب فرمان اجزش رفت بود
 ملک محمد برادر ملک غیبت الدین را گرفته و ده گیتی پناه فرستاد و خود در انجا قتل کرد و مقارن این احوال روز ناخجایم غمید و عادت
 اوست در مقام جفا کار کرده غلامی را بر صفی خاطر انور صاحبقرانی نشسته و بیان این سخن است که آنحضرت را در خرف خند اختری بود پس
 برده عصمت طه شاه نام و هم حضرت صاحبقرانی بر زبان عطف و مهربانی آید یکپا خواند می و آنحضرت منظر محبت نوبی و نورانی
 ولی در مسکن از و اوج امیر محمد بن امیر موسی النظام داشت ناکاه عازند که می بر زان آن با نوبی عظمی ماری گشت و هر چند اطعی حاذق
 در معالجه اوسعی و اهتمام نموده میفید نفاذ و عادت نقد حیات انقباض ارواح تسلیم نموده بسرای دیگر نقل فرمود از وی یک پسر و یک دختر
 با میرزاده سلطان حسین بود حضرت صاحبقرانی که در کلج و قمار در زکینب و دارانی می داشت قلع و انظراب بسیار نموده عنان جسطار
 و احتیاج بسیار داشت داد و بعد از اقامت در اسم تعزیت و ختمات کلام التبتیه تیغ تیغ روح آن مرحوم را روان خوردنی و احسان پوشیدی
 و سایر مصلات و صدقات بر اهل فقر و ارباب احتیاج رسانید بقبول الله تعالی منه گفتار در لشکر کشیدن حضرت
 صاحبقرانی نوبت دوم بجانب عراسان نهاد هنوز جرحت فرقت که یکپا التیام پذیرفته بود که امیر خواجہ
 علی بنوب رسید معلم با که تا یک جوانی قرمانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبز دانه امیر و ارچانت گشته اند کینه اوست دشمنان

حسب طبع و شرافت طبیعت او را بر داشت که جمعی را در کینکاه نشاند تا فرصت غیبت داشت که مری و غدر می اندیشند و ذات کامل
 الهی که در حفظ و حمایت ملک منان باشد آیینی رساند حضرت صاحبقران دولت بارزانی و دور و دراز در وعده گاه توقف فرمود آن بی
 عقل بیروت بقول خود وفا نمود و بیرون نیامد و آنحضرت مراجعت فرموده معین کار ساز برده ظلمت در پیش دیده بداندیشان فرو بست
 تا در ضمن سلامت و عافیت بمنزل محنت فرو آمد و چون حضرت صاحبقرانی بر اندیشه بد و نقض عهد علی یک جوی قریانی توقف یافت
 آتش خشم و غضب او ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر قیامت اثر روی آن کوه و مکر نهند و اشارت علیه صادر
 شد که جمعی از مردم مکررت و فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه بکند در می از موافقت ایشان بسته می آمدند یا لا بر ایند سوار و پیاده
 بر پنج قطعه بنده از محال غیبت در حرکت آمدند و پیادگان بکثرت و بدخشان هم در آنشب آثار عزرات و جلالت ظاهر ساختند و کوه برآمدند و مقارن
 وصول ایشان به صبح جبل طایفه از بهادران سپاه نصرت نشانی بر غور زده و بغیر کشیده بدروازه رسیدند و اقتبوس را بهار و انجوتور و دیگر سواران
 دشمنان از مقابل خود را ندیده با لای کوه برآمدند و مشر و حمر عباس با فوجی پیش رفته در کمری پیستاده بودند که دشمنان بر سر جبهه حضرت
 صاحبقرانی طایفه از پر دلازان بهر و حمر عباس و مشر فرستاده از جانبین حمله کردند و بعد از کشتن و کوشش اعدا مقهور و مغلوب گشته فریاد
 الا ان بر آوردند و علی یک لاکار بجان کار و با ستخوان رسیده کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده معروض داشت که اگر لشکر غیر دزدی
 از دست از جنگ باز دارند من فرمایم انقیاد و اطاعت پیش آمده عیبها را بر من مقبول بعبودیت سازم و پیشانی ضراعت و مسکن
 بر زمین خدمت کنم و بر این معنی عهد بسته می بینم از با بمان مغلظه مو که گردانید و بکرو و در هیچ جا نمی از ارام جوی فرمایم با و خوشی که ما فرود
 شاهزاده محمد سلطان چهارم و بیرون فرستاده ایشان زبان غر و چاکی علی یک را بعضی رسانیدند بار دیگر حضرت صاحبقرانی عهد
 و میثاق علی یک را اعتبار نموده فرمان داد تا سپاه از جنگ گاه باز گشته و آنحضرت بنفس هیوا کنیز مراجعت نموده در مقام محنت نشاند
 و بیک روز و شش جمعی فرمایم در رکاب فرخنده پادشاه کامیاب بمسکرها یون آمدند و روز دیگر حضرت صاحبقرانی در حفظ و حمایت
 از دالی سواره نادر و از کلات راند و علی یک طوطا و کرا با از حصار بیرون آمده پیشانی ضراعت برخاک مسکن نهادند بجان امان طبع
 و چون ملحق او پنجام مقرون گشت و خواست نمود که امروز دیگر از رکاب نصرت انساب معاف باشد و فرو انجندست شتاب به حدیث
 برضای این مطلق او نیز فرم ساق کشیده از در حصار باز گشت و محفوظ نصرت پروردگار در روناق هیوا کنیز نزل فرمود و چون روز دوازده
 علی یک لب محنت تبدیل یافته بود و آفتاب اقبال او بسجده زوال رسیده در جوف لیل برای کشتن لشکر نصرت شمار از انجانب بالا افتاده
 بودند استوار گردانیده و بار دیگر کشت اعتماد و انتظار بدو را پندار نهاده یا غنی شد و در حصار سنگین خیزیده دم در کشت حضرت
 صاحبقران سعادت قرین بعد از چهارده روز از آن موضع معاودت نمود و قطعه قهند زک در از زمان خراب بود و نزل کرده و آنقلد منان کلا
 واپسوردت بر جبهه فرمان و اجب الا دعان لشکران در تعیین می و اهتمام نموده بعد از دو شب از نوزان کار باز پرداخته و حاجی بنو حمر
 بکوه تالی آن آنقلد مقرر شد و جمعی از مردان کار زاد و دلاوران روزگار معیشت او معین گشتند و حضرت صاحبقرانی امیرزاده علی بساطت
 که خواهرزاده آنحضرت بود با شش علی بادر و نوامات ایشان بمحافظت راههای کلات باز داشت تا طریق آمد و شد مجالی انان و معان
 مسدود ماند **ذکر فتح قلعه ترشیر** جمعی ملازمان رکاب پسر احتشام و آمدن الیجی و الی فار
 خلاصه دو دمان نظری جلال الدین شاه بمجموع علی یک جوی فرمایم چون در زمان زندگانی
 لکناک می را وطن ساخته حضرت صاحبقرانی مانند بحراموج در حرکت آمده کندیغات بر کنگره ترشیر انداخت و معنی ترشیر قلعه حصین بود
 و موضعی حصین و کوه تالی آنحضرا ملک علی سیدی بود که ملک غیاث الدین آنقلد را با و سپرده بود و فوجی از سیدیان در آنحضرا با و امیر

باز داشت و چون چهار سهام تنی گشت و امجد بهی و انتقام نماند چاره و در مقام تسلیم آمد و او را با چند نفر فرستاد بقصد آوردند و علی بیک بقدم او ایستاد فرموده شد وانی کرد و در اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام امیر شیخ علی غایت مبالغه بجای آورد و فرمود تا از برای او هر گاه می خواست دادند و شرط و صیاف مرغی داشت حکم کرد تا غایت خاطر هکذا فی خیال هر روز شیلا میشت و یکشنبه مذکور با طبع محالست و صاحبان خدمت را شیعین کمان خویش ساخته و در آن تابانان مرض طاعون و جوارکات انتشار یافته بسیار کسان را قتل قدم بدروازه عدم نهادند و بعضی از نتیجه مخالفت و عداوت آنها دهنده پاک اعتقاد میورزیدند و چون جلگه ها و اکان مضرب خیام با و شاه عالی مکان گشت امیر شیخ علی باها بار و دی ماه یون بر بسته احوال علی بیک و بار چهار و پنج چاکری ابلخت و خسار عرض چهار کمان کار رسانیده و از نوزده و چهلست کرد که خون علی بیک منع سیاست بر نیت نمود و چون عتس شیخ علی با در برف اجابت اقرار یافت علی بیک را منع و کفن بیا که فلک اشتباه رسانیده و مراحم خزانگی که آن شتر را بنشیند مضمون کلامی لایذکر عمل نموده و افرادان افتخار بجان نهاد و بیست که علی بیک و سایر اماره جوی قربانی را با کوچ و سلطان بفرستد و مقرر حکومت برات را با سم غری پیر ملک غیاث الدین علی شده و حب فرموده ملک نیز توجه با و را اله گشت و از غایت شقاوت و راه هر کس که فی اقام نمود که خضیه خیر آن شد که او را بکند که بفرستد براند و پس از آن نیز همان بود که و طریق با و را اله فرستاد و امیر که خور که دار و علی معین گشت حکومت بدستور نمود و برخواج علی میفرار گرفت و چون حضرت صاحبقران بمقتدر بر سلطنت نزول احوال فرمود ملک غیاث الدین پیر علی بیک را با پیر بزرگش پیر محمد در عقد نفوذ داشت و علی بیک جوی قربانی و ملک محمد بن ملک حسین و امیر غری بن ملک غیاث الدین را بکند که با کسان پیش امیر زاده شیخ فرستاد و ذکر فرستاده خورمان در برات و انتقال حضرات در ما و را اله و شرح دیگر حالات نام او را و ملک محمد و برادرش در آن حکومت ملک معز الدین حسین و پیر و ملک غیاث الدین پیر علی در بحال فدا گشت و بی استبای روزی شب می آورد و شبی روز میرسانیده و آنرا که در طراسان و بخت تصرف طراسان غصب علی و آما ایشان نظم نموده و در پائین سر خلافت حسین داشتند که با کسان اعام ملک حسین اجم و خدمت تمام اهلان و سبب پدران ما را مقرف شد و ملک غیاث الدین نیز همان مرغی داشت و آنکه آن موال است که باین القات پادشاه عدالت شاعر حق درم کرد و فرار کرد و حضرت صاحبقران در کار بر نفوذت بر احوال ایشان ادا خدمت خود ملک محمد که برادر بزرگتر او بود و از زانی داشت و ملک غیاث الدین خدمت را بکند که ده سال بر آن که کشته را غایت مناسبت حضرت صاحبقران خلاص یافت و مطلق القان شد و در او اخر سه رابع و ثمانین و سعمانه که حضرت علی خاق فی دوره و با امیر امیر زاده میران شاه در موضع پنج ده بجای آب مرغاب قتلان کرده بود و ملک محمد از جانب خورمان با طاف از آب جیل و نور و در می شفا با آن خواست نهاده و از نو گشت آن حرات و جبارت نامادیشیده و با خورمان بیعت منوجهرات گشتند و او بعد اسپهبد با ایشان پیوست و چون بشور رسید جمع گشتند از ازاران و او باش با جماعت ملحق شد و او را و خود و محمدان و نوکران امارا که چند عمامت ضروری در برات بودند پناه بکجا را اختیار الدین بردند و خورمان دست یافتند و فدا بر آوردند و چند هزار سیرم علی اسد که از جمله تیمان در و زده و فیروز آباد بود و بدو فرموده رسانیده آتش در آن زدند و از آن که تم نموده خورمان را و بزرگتر از خدمت تا جان سلامت بیرون بر نماند فایده میداد و خورمان حرمش آن که بختگان ابا بیکر و ندامل صلاح و ارباب عایم و جمعی که از فر و بهره داشتند در کوهها فریدند و در عا با محب و شغف خواطر شده در علاج آفرین بی مجافقت نمی بردند و چون خبر بموت امیر زاده میران شاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر کتوبه با فوجی از سپاه حضرت اتمار برسل بعلیل نام و در بر فرمود و خود نیز از عقب با بغیه لنگر حرکت آمد اما چون کجالی شهر رسید ندانم با آن بقا و محال بدین رفته شد که جویان با فرغین انفاق دست داد و جوانان جانبین در قتل و جدال و قتل مصلحتی شدند و آخر الامر بغیر دولت روز افزون حضرت صاحبقران فی شکست

برغزبان افتاده جمعی کثیر از آنها بقتل آمدند و بقبه السیف بشهر گریخته در ظلمت لیل پراکنده و متفرق شدند و امیرزاده میرانشاه را عقب
 رید سپاه مغرنا به درخشش تعصیب کردند و برای اعتبار از زوئیس کشکان چند سوار برآوردند و چون خبر انوشیروان آمد و خبر قدس با مع علیه سید
 فرغانه و تاملک غیاث الدین و ملک پیر محمد که در کوه قندنج بس بودند و امیر غوری و علی بیگ جوئی قربانی را امیرزاده و شیخ از دکان مضبوط
 معین نگاه میداشتند با ساقی رسانیدند و در دستش و غایب و سبزه و عرم محترم حضرت صاحبقرانی و شاه آغا با سینه چند روز از این جادو خانه
 برای جادو وانی بخت نود و بعد از روزی چند خواهر بزرگ آنحضرت خلق ترکان آغا که خواگاری فرموده بود و بکلی عقل و زور و کثرت و قدرت
 آراسته و اعیان حق را بیک اجابت گفت و از خود را در جوار رخا اعلی الاقرار بن علم خیرالاس و قدی کردند و بجهت ترویج روح آن بانوی عظمی
 فراموش صدقات برابر با حبس باج و فقر امین دول داشته بواسطه عز و طایلی که از مهارت ایشان روی نموده بود و احکامات بنوی می عراض
 فرمود و چون امور ملک و ملت نزدیک بآن رسید که اختلال پذیرد و از باب عالم دکان بر عرق و ظرافت و عطف و صحبت بقدم رسانیده آنحضرت
 بر تو افکات برضطحه خود انداخت و بخت امیرزاده علی را با لشکری فراوان بر قطع و قمع کردن کعبه پانیه سپاه جسته و نامزد فرمود و بنص
 جواهریون و جود و گشایش شد و چون امیرزاده علی بجانب قصد حرکت آمد قوم بهرین که از سر دهره نداشتند فرصت خفیت شمرده و بچند عرق
 او بافتند و با غارت و تاراج دادند و امیرزاده علی بگشت خاطر بازگشته بود و علی بیست و حضرت صاحبقرانی امیر شیخ علی بهادر و سیف
 الملوک پیر امیر حاجی سیف الدین و آتش و آتشگاه اختیاری را با فوجی از لشکریان بدفع بی باکان جسته فرستاد و بعد از چند روزی که از ایشان
 خبر نیامد امیر جهان شاه جاکو و آتشی بوغا و شمس الدین پیر اوج قربانها در و ساینه بود و در هزاره و در حصار حضرت صاحبقران
 که کلا را عقب آنحضرت روان گشته و امرا سابق قوم بهرین را در محو و بیا بانه بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و اعلی و عیال آن
 جماعت را با سیری گرفته و احوال و افعال انقوم را غارت کرده مراجعت نمودند و در آن می سیر با امیر جهان شاه و دیگر سرداران که آنحضرت
 میفرستد ملاقات فرمودند و چون امیر جهان شاه را مأمور بود که در طلب فراموش علی نماید تا آنجا که مبر باشد آنحضرت او را با جمیع ایشان بازگردانید
 و از اسی که اول گشته تا کوته باغلق رفتند و چون از وی خبری یافتند معاودت نموده و بیک همایون میروستند و با انواع دلجوئی و میوه های غنی
 اختصاص یافتند گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران ممالک شان بجانب ایران و نهضت
 فرمودن آنحضرت از آنجا بطرف سیستان و فتح آن و رسیدن بهرات و حضرت صاحبقران بطور قریب
 در پانزده سال که کورنکی سیران از قیاس و تخمین جمع آورده و بوزن تخمین ازندان از معبر زید گشت و چون کنار آب مرغاب خبر رسید
 سپاه حضرت اقتساب گشت امیر طاکو که بفرمان بجایست کابست آن اشتغال مینمود و آنحضرت رسیده بهرات باطوبس سرفراز شده و بعد از
 بعضی جهات مملکت حضرت مراجعت یافته بجانب و لایحی که موسوم بود و بدشتافت و در اینو لاجب رسید که تو من که تیرگی کردی علم عصبان
 افزاینده پای در باده غایت و وفاداری نهاد است و همچنین با مع علیه ساند که کوئچ داد و سبزه واری که حضرت صاحبقران او را در سبزه و ار
 بلند مرتبه گردانیده بود بر گهران لغت اقدام نموده و دروغ آنجا تابان بهادر دگشته است و چون امیرزاده میرانشاه بران بدل اطلاع یافته
 امیر آقو قارا باطایفه از لیران نهاد را بجانب سبزه و روان ساخته است و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقو قارا بمحاصره و اشتغال بسنماید
 و در این اثنا گفتار با بایستمان نیز مروج حضرت صاحبقران گشت و آنحضرت امیر شیخ علی اوج قربانها در با سپاهی آراسته بجانب
 امیر و لی فرستاده که در برابر او بنشیند و بکندارد که از معام خود پیشتر آید و وی تو بجانب سیستان نهاد و چون بهرات نزول فرمود بنا بر اتفاقی
 که مردم آنجا باغور بآن مانده بودند و اعمالی بر ایشان حواله رفت و در ایت حضرت آیات بطرف سبزه و در حرکت آمد و لشکریان چهارصد
 آباد را می صحره کردند و چهار را عقب زده و بدارنی غلبه می یافتند و شیخ مجی و زید که بر سر لقب چیان ایستادگی مینمود باطایفه بگرد زبرد و بار

آمده موکب بایون نمی کشند و چون شاه قطب الدین داشت که باز وی قدرت و توان سرچشمه ایشان را یافت از چهار بیرون آمده روی عجز و دست نکاست برخاک تخت ببار که درون اساس نهاده مراحم پادشاه نه ذیل حضور جرایم و پوشانیده بکاش امان داد و در زمانی که حضرت صاحبقران کاظم با پادشاه کسی بی جبر و جوشن تفحص جو انعام و معرفت قریب می بنزد کسی از بی باکان بستان مجموع با تیر کمان دست یکدیگر گرفته از بار و بزرگدند و از راه خاست جبارت نموده با وجود آنکه شاه قطب الدین حاکم ایشان در ملازمت پادشاه سر بر اعلی بود و روحی بمعکوب بایون نهاد حضرت صاحبقرانی که آن حال مشاهده فرمود و جهت ضبط لشکر عیان بجای بقول مطوف ساخت پادگان بستان تیرباران کردند و زخمی بر کمر آن شهید بباران رسیده حضرت صاحبقران سعادت قریب چون بمنزل جنت العین رسید فرمودند که شاه قطب الدین را بنده کرده و لشکر مرتب کرده خاست که بقفس بایون اعظم دفع می افغان در میدان رود امراء دست در عیان موکب بایون زده عرض داشتند که کما سالت کما عین امان بندگان از شجاعت صحاب انعام حضرت صاحبقران تازه و ربالت و نایکی از زنده باشد عقل چگونه زحمت و یک پادشاه هفت کثرت قدم بایون در محل خطر نداشت حضرت درخواست بندگان مخلص ننیده امراء و بجا دران از زمین و یار به یکبار امر فرمود و فرمود تخمیر و تبر و نیزه اکثران با دجلایا را برخاک غلت و هموان انداختند و اندکی از ایشان حشمت و مجروح و معز که بجهت تبر در رفتند و در راه بسته تصور کردند که سیلاب جواد است را بیکت کل باز توان داشت و لشکر منصوره بعفصل برآمده از عداوت ایشان در خفا نمود و یک ماه مشورت ساختند و با جمیع اهل جنت و مناز و ملک که شتر سبب از راه ای راغ و زمین گردانیده هر کسی را سپاسیان کردان مله به بافتند بیاسا رسانیده حضرت صاحبقران کاظم بقفس اموال شاه آند بار امر فرمود و حکومت بیست سال را با توابع پناه شایان از زانی داشته شاه قطب الدین و رؤسا آند بار را بجز قفس فرستاد و فرمود تا علمای و صلی بیست سال که چنانچه بقره درند و چون خاطر بایون حضرت صاحبقرانی از این امور فراغت یافت متوجه جنت شد و در راه قارامان کاب شهید یارانی ق چهار رخ ساختند و چون برکن را کب سیرین نزول فرمود و المظفبه لشکران لغت نثار از لاله بند ستم آورده و مفاصلی از زم بخت خراب شد و ایت نصرت آیت از قلع در حرکت آمده و در این اثنا بیاسی علیه رسانیدند که تو من بخود می بجای ایج بکمران رفتند است حضرت صاحبقران که بر دقایق امور مملکت آگاه بود و امیرزاده مبارک شاه را بدفع تو من و از فرمود امیر که پیشتر بر مردم که نیزه هارست حضرت شاه بر شد و بود با امیر حاجی سیف الدین و دیگر امراء تا دار ملازمت شاه نزدیک روان داشت و ایشان روز و شب از حرکت نیا بودند و در جلایا قرن بیومن و چشم او رسیدند و تو من هوار شده و صف آریه در مقابل لشکر منصوره آمد حاجی سیف الدین تا بر حق محبت قدم و ملاحظه کبرین تو من بزبان حرمت آواز بر کشیده او پیش کرم نمود و از راه خیر اندیشی گفت که بدید خود و خاشاکی با یکاه فلکنا شتاده میاید رفت که خبر و خوبی شایع حال نو خواندند و چون بیک اهل طلب او رسیده بودند چون تا صبح شمع رضاء افاض نمود و در حرکت سریش ازین حد که میاید که گیتی نه فرستاد و صاحبقرانی ظفر قریب با لای آکب میرین روان شد و در این اوان ملک لغت که در حین مصاف امیر حسین و آنحضرت تیری بر دست مبارک آنحضرت زده بود با کشف و هدایا شرف ببالا بوی در یافت و حضرت صاحبقران همه یکجایم بروی انداخت او را بشناخت و چون از محافل شرف اعلام بیرون رفت از موقوف جلای فرمان و حسب الامتثال حد دریافت که قارامان او را بنزد آن کردند ع آن که را این محبوت همچنان بسیار مینت و در دانشای یورش قلع محقر و طلع سرخ نیز بصرف بندگان حضرت صاحبقرانی آمد و در خلال این احال خبر رسید که اراذل تو من سبزه را کسی که نه خدای عز و علا را عبادتند و زبوت خفی بنا و صایان دادند و در قلع جمع شده اند و مسلما تا از سر میرسانند صاحبقران با که اعتقاد دفع شر مل فساد را بر دوش جنت پادشاه و آید و لازم دانسته لشکر با قصب کشید و سپاه منصوره چنگ انداخته گوشه های مروان نمود و در چهار رخ ساخته بعضی از محمدان و ارباب عیسا از که بر این راه انداخته و برضی را گردان زده آتش زمین را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد از فتح عیان عنایت بجای و منته تافته شد

و در آنجا مردم بختیاری تعیین نموده بودند و از دست شورش برافراخته بهادران سپاه نظریه در محاصره آن حصار نیز غایت جد و جهد مبذول نمودند
 و نیروی دولت حضرت صاحبقرانی قهر را بگشاید و تنوع در میان افغان نناده از سرهای کشتگان مبارک برادر دند و پیش از این افغانان از تحت
 سلطه انجلی بیابان سر برافراشته و از انظار انقباض کرده بودند و از غلبه داشتند و بنوعی از خبر رسید که آنجماعت قدم از طریق مطاوعت سیوان
 ننهاد و با فی سدا حضرت صاحبقرانی عنان غنیمت با نظرف انعطاف داده و بهما نزو که بر نظایر قلندر زول فرمود اشارت کرد که نرم از دهان
 پیل افکن شیرنگا در محک رزم و یکبار شدند و قتالی مصعب روی نموده امیر زاده علی و انکو غور و طایفه دیگر از بهادران نامدار مجروح و کشته شدند
 شاه پیر سارگانه بود و البتین بقدر آمد و چون اقمیر بهادر بی تاختا و غنچه در امثال این محاکم قدم سیاه و دعای حرم میگردید حضرت صاحبقرانی
 خدمتش را در از و در پیش خود با داشتند و تا آیینی آن نرسد و چون خبر رزم امرا با در رسید آتش غیرت او اشتعال یافته آب در چشم او درافرو
 زده و حضرت جنگ طلبه امقبول نیفتاد و آتش حرب و جدال نوعی افزوده گشت که از باطل و محاکم افغان بسیار می از قشونات مرکز خدای
 کده بسته مکر رمضان اختیاری که پای او مترزل شده و مانند کوه بر جای خود ثابت قدم بایستاد و حضرت صاحبقران فلک شکوه فرمادند و همی
 از امرا و محکم کرده آن گروه انبوه و در جای باز داشتند و میخواستند که در صفر سن بود و در پس سکی کین کرد چون دشمنان را بر روی کذا افتاد
 یکبار از آن جلوه می کرد و از آب فرو کشید و سرش از بدن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران آورد چون در او ان کدی چنین جباری ظهور
 رسانیده از آنحضرت احسان و محبت یافت و سپاه و طرفه آل زاطرف و جواب روی با عدا نموده و ادعرا و کچی و قتل دادند و ایشان را
 و ابشار را منسوب و مقهور کردند و نده و در دکت انصرف در آورده و هر کرا در آنکهار یافتند نیز از اجات قشون نفعیم نموند و بیاسار سائید
 و چون خاطر مایون حضرت صاحبقرانی نبرد و است روز افزون از هم افغانیان بدین فرانت عنان توجه بصوب قدم گرفت و پیش از آن
 امیر جهان شاه و اسکندر شیخی و جیش بهادر در حجب فرمان با نظرف رفتند و در سر و از آنموضع رانند و غلغل و بار و بی اعلا فرستاده و چون از
 مینوا قدم و مضرب خیام لشکر حضرت شاکر گشت صاحبقران کرد و ان انشا امیر جهان شاه و جالور و تنجوف لوازش و خطا اختصاص داده
 و خدمتش با سپاهی تسخیر قلعه کلات که از امجبات قلاع ایران است نامزد فرمود و او را متوجه آنجا بجا شد و آنکهار را بقهر و انحراف قوت
 و غارت کرد و دشمنان نامیده و اقبال مرا بجهت نمود و بار و بی همایون پیوسته مجددا بعنایات خسرو و سرفراز گشت و در خلال این احوال
 امیر زاده میرانشاه از راه جاد و در باط سلطان محمود رسیده و بعد از دستن حضرت صاحبقرانی عدا د یافت و چون در کام ناحیه بستان
 و از بستان از باب شقاق و عدا د کچی نامد شهر با آفاق عنان غنیمت بجا بختکجا جواشین و طوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی
 مرا حبل در و از السلطه سحر قند زول احوال فرمود و چون مدت سه ماه بعیش و طرب و شادمانی میگذرانید بار و یکروا دعی تخیر از نذران از خاطر
 خنجرین سر بریزد **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم رزم و الی و الی** است ماز نذران
 سابقا فرموده فلک بیان گشت که امیر و الی و نذران وعده داده بود که متوجه بستان و بستان حضرت صاحبقران گیتی بستان شرف
 پاسبوس در باده و چون بقول خویش و فائده انحضرت را این معنی بر خط مایون کران آمده با حضرت لشکر حضرت شاد فرمادند و از معبره
 گذشته و بلخ را محکم دولت و اقبال ساخته چند روز آنجا توقف فرمود و داعی که کرد و آنرا جمع گشتند و در این اوقات انجلیان که جمعه کرده ان
 و حضرت سلطان اول بن شاه شجاع برای امیر زاده پیر محمد بجا بجا فارین رفتند و از آنجده معلی مرتبت را بر بخت نام ابقیه الاسلام
 بلخ رسانیدند و ملازمان را کاب فلک فرسای جبر حیب اسباب طوی قیام نموده چند روز در مقام محبت افزایی بلیو و سیر کردند و نایند
 و از حواله انجلیان حاجی خواجه که آن مسافت بقدم ادب نموده بود و پای از نده و سیر و نایند و بیاسار رسانیدند و ای هر که در خدمت
 ملوک و سلاطین چشم را از خجالت پاک ندارد و در مدح و محبت جزا و سزای او کمتر از این باشد با انچه چون حضرت صاحبقران را کما

از قبله الاسلام بخ در حرکت آمده بر غلبه سید محمد علی خانزاده حرم محمد شاهراد میرانشاه از بهر است استقبال نموده فرزند او محمد حسن و امیران
خلیل سلطان که دو ساله بود همراه داشت و بانوی محلی سر ملک خانم خانزاده طوی داد و خانزاده بهر است مراجعت کرده سر ملک خانم امیرزاده
خلیل سلطان را مصحوب خویش بفرستاد و بیچسب از خواستین بغیر از تومان آقا دارد و می نماید چون غایب بود و دیگران نیز بموجب فرموده منوجه داد و او
الغرض نه حضرت صاحبقران از غلبه بخت کرده از راه کرکاش بخراسان رفت و از آنجا روان شده و از امیر کدشتان مغرب بنام پناه
نصرت انصاری که در آنجا بیعت اشرف اعلی سید که نوکر امیرالی کوتهال چهار دویون قلعه را میگردانید با جماعتی در آن موضع محفل گشوده و ماهی یک
و بیچاره است و شیخ علی بهادر و سوگند و مینور و دیگر سرداران که پیشتر فرستاده بودند در موضع که کوشش بغیر از امیر ولی سیده جنگ آغاز کردند و
جیشهای ثابت و جلالت پیش نهاد و حمله آورد و دشمن از مقابل تیری بر دامن او زد که دو دندانش بگفت و از جانب حلقی او بیرون رفت
و او بهمان پر دل با وجود زخمی چنین غلبه منوجه دشمن گشته بکفرت سرش از بدن جدا ساخت و دماغش از دهان منهدم شد و جیش آنرا برده
در زیر سم حضرت صاحبقران افکند و آنحضرت شرف احاد را زانی در شسته موضع که کوشش سید رخسان او گردانید و رات نصرت شاعر
در حرکت آمده بغیر قلعه دوزن نزول فرمود و لشکر حصار را در میان گرفتند و جنگ در آنجا افتاد و یک روز که تغیر و لنگه آن افکنند و کوه
قلعه را بهر که در قلعه یافتند بسیار رسانیدند و حضرت صاحبقرانی از دوزن نصرت نموده و از دستان حصار فرموده و از ادب حرجان گشته
در سمعان فرموده و بموجب فرمودن از امرای همراه و صده برلیغ و اجب الادغان مدد و ریافت که بر جویها بلیند و بهر روز مقداری بنمک
کوچ واقع غنچه زرد که دستان جنگلی و جیش را برینده راه بدید میافتند و قراول از طرفین پیش آمده محاربات دست میداد و در آن معارک
حاجی محمد شاه جیوری و اقمیر بهادر و سپهر شیخ محمود جنگهای مراد کردند و مدتها روز جنگ جدال و حرب و قتال میان قراولان
بدین منوال گذران بود و روز ششم امیر ولی جامع لشکر استراحت و اندر برق و باد در حرکت آمده پای جلالت پیش نهاد و بقدر قوت توان
سعی و کوشش نمود و چون عادت و اقبال همان سپاه نصرت مال بود بر جبهه و اجتماع و او فایده مرتب بگشت بلکه غلب و خاسر و شکست
و پشیمان خاطر با رکشت و لشکر حضرت قرین کام بر روبروی او میافتند و بسیار از زمانه را در این نبرد صرف نمودند و درین روز غنچه
و بعد از آن امیر ولی حضرت صاحبقرانی که از عالم غنی و شهنشاهان ولایت خطی و امنی و نصیبی و افراد شرفه ناما امرای تومان و رؤسا و
قوایم خاطر برینده و استحکام حاکمیت خویش در پیش خود خدق فرمودند و از جیش مضبوطی داشتند و در آخر روز پادشاه صاحب الباقان بمشاورت
همه توپان از سپاه روزافزون ای قوتوان اختیار فرموده و یکسکه باز داشت و چون صفات روزگار مانند باطن دشمنان خرد و مکار
تا رنگ و رنگ امیر ولی و از زمانه ایان و بوسه جعفران غرور و پندار جفا بر بیرون آمده بغیر شمعان روان شده در حمله کجی دارد و میجایون
در برابر امیرزاده مبارزت رسید و دلیران و زندهان فکر کرده جیش و جنگی که شریف داده بودند را بغیر شمشیر و اعمال شان میزدافتند و جمعی کثیر از
لنگران امیر ولی در خندق یکدیگر کج کردند و در آن شب همان که امیرزاده میرانشاه بغیر خویش منوجه بداند نشان گشت و فرمادند و با سپاه و طرفین
نیرنگان کردند و در آن حال آن می توپان که در کویکها گشته بودند از محل خود در حرکت آمده و دشمنان را تاخند و اجنبی شمیر آید و رشتبار
با دستان خاکسار و متفرق ساخته و امیر ولی پیش از این فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده و بنجها را تعبیه کرده و آب در چاهها سرازده و جنگها
برداخته بودند و ظلت لیل و زندهایان از محسب سپاه مضمره روی کرانیده اکثر ایشان در چاه غرق شدند و بجا ماندند و خون من جگر
باز آلاخیه وقع بها بوضع چوبست و این واقع شد و امیر ولی سینه است و دشمنان و سبلان روی نموده با کج خوف و رعب بر مجبور امیر ولی تنواری شده و در میان
شب با آنکه لغری از سپاه و عیال و اطال را برداشته از راه لنگر کجانب و دهان برسبل تعجیل روان شده و کوچ و متعلقه فراد قلعه را که کوه گشته
خون از طرف روی نوجر نموده و حضرت صاحبقرانی خدا و حسنی و امیر شیخ علی بهادر را با دیگر امرای نامدار و لشکر حصار را یکجا جمعی فرستاد و ایشان در حصار

ای ساجی سپاه امیر ولی مدینه خدش از بیم خود در ولایت رستم را انداخت و بجای جنگی و کوههای بلند از ترس و آسیب سپاه نصرت
شاه خلاص یافت حضرت صاحبقران حکومت ولایت استرآباد را بمقامان پادشاه سپهسالار توغرخان که مدتی مدید از خوف امیر ولی در اطراف
وکنایه سرگردان بود از انی داشت و در مجلس خاشیعت گذارش یافت که امیر ولی بر کجی از امر اهل غمخوران بود گفتار در
توجه ریاست ظفر سیکر حضرت صاحبقرانی از استرآباد بری و از انجا بصوب سلطانیه و معاوت
آنحضرت از سلطانیه باز نذران و از ان موضع بموضع فردوس نشان نهاد از انکین استرآباد
در بحث تصرف صاحبقران آمد آنحضرت فرمود که امیر قبا و اوج فرما در و غرق و لنگ در زمان در انجا باشند و از سجد کس سلف اختیار کرده
که از کباب اشرف علی جدا نشود و دشمنان حمایت و عنایت کرد که اگر مراد شده روی توجه بری نهاد و بجای آن ولایت مقرون بعبادت و انجال
داد و از خبر وصول آنحضرت پای ثابت و در سلطان احمد بندهای سلطان اولین جبار کرد و ان در سلطانیه بود منتظر نشد و در تنگنا
قلعه کوشید و جمعی از امرأه و معتد را بپرخود اخذ و در انجا بگذشت و خود بر جناح سنجیال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس موجب فرموده پادشاه
بمن کوشا باشد نفع از شیران میشد و همچنان دریای و غار و قلع فضل شتا و هجوم لنگر برف و سرما روی سلطانیه آورد و مخفیانه چون
از وصول سپاه ظفر شاه آگاهی یافت سنا آتوقا را بر داشت و بجانب تبریز شتافت و عمر عباس قلعه را ضبط کرده و انجا را با اعیال این مرده پیش حضرت
صاحبقران فرستاد و جمعی از ارازل و او با شش پادشاه آمدن سلطان احمد مصلان مال را که عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشند و امیر عمر در ضبط
قلعه کوشید چون کذب آن خبر بموضع پیوست که آنرا بی باک از انقل رسانید و چون شت سرانهدایت انجامیده موسوم حرکت لنگر در رسید
حضرت صاحبقران که مکار با سپاهی افزون از هزار حساب و شمار عازم سلطانیه گشت و عا دل آقا که از غلطه امرأه سلطان اولین بود و بعد از
وفات او متوجه شیراز گشته طاعت شاه شجاع پیغمبر و پس از رحلت شاه شجاع در ملازمت پسرش سلطان زین العابدین پسر فیروز طلب داشت
و عا دل آقا مصلحی الا لاهام لعلی الاقدام بجانب کرمان کرد و ان اساس شتافت و بمنصب بلند و عطا یای ارجند اختصاص یافت و آنحضرت
ایالت سلطانیه مع صفات و توابع را با و از انی داشت و محمد سلطان شاه با طایفه از لنگر را مرعوت و مساعدت او با گذشت تا با ان
نیکو بکار آنچه تواند از ولایت با غنی در حوزه تصرف آورند و چون از این مهم فراغت روی نمود حضرت صاحبقرانی بسلامت و سعادت عنان معاوت
بجوستان معارف و ملوک انجا از احراز دولت پایتخت احترام نموده در موضع حصین مخفی شدند و لنگر ظفر قرین دست بغداد و تاراج
بر آورده و هیچ کس را ندانیدند و غنیمت فراوان بدست ترکان افتاد و چون آمدند باریکار و بپسند و بپسند رفتند و این فتح آیت لطوف
مازندان در حرکت آمده تحیر مل و ساری و چند بیت آن مخصوص حمایت باری گشت و در شای این اوقات سید کمال الدین و سید رضی الدین
که حکام آن سرزمین بودند بمناعبت و ملامت موفق شده نواب خود را با تار و پیکش بیایر سیر علی فرستادند و سکه بنام نامی آنحضرت زدند
خطبه باسم بپوش خواندند و حضرت صاحبقرانی سادات عظام را بموافقت و مساعدت لقمان پادشاه در غریب و تحریص خود از دیار مازندران
متوجه و راه لنگر گشت و آن تابستان در معرزه غیرت و شادمانی گذرانید و زمستان در زنجیر سراسر ایطرب و شادمانی بسر برده و در ان
زمستان در غم غم خان از جاده صواب انحراف جسته ضرب صندل را کس را که اکثر ایشان از اسلام مهربان داشتند باز و ده شاهزاده و حوچیان را
و سروران را موسوم بیکین نواد و امرأه ای انصاف مثل داوید یکین و عیسی یکین و علی یکین و قزاقی و غیر جمیع تبریز فرستاد و ایشان
با نولایت رسیده انچه ممکن بود از قتل و اسیر و غارت تقدیم رسانیدند و چون درین تمام بخاطر فائز رسیده که شمشیر این معنی در بعضی از مجلدات
سابقین تحت گذارش یافته رقم تخفیف بر فضل این کجایت کشیده آمد ذکر توجه حضرت صاحبقران کیتیستان
بار و دیگر بجانب ایران که مورخان آن را بورش سه ساله لقبیه میکنند و در شهر سمنان و شاهین و تهمان

صاحبقران کرده توان و اعید پوش ایران از خط خطر سیر برزد و با حصار لشکر فیروز فرمان داد و بعد از اجتماع سپاه طهرستان به استیلا
 شاه بن امیر را و بعضی از امارا و بکر ضبطه و راه الهز تعین فرمود و در ساعتی معوضه سوار شده روی توجیه باران نهاد و همچون عبور نمود
 و سالک و من زل عبوده چون بغیر و زکوه رسید بدیانت الدین پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکر با موکب بمایو پیوست و پیش
 از ابن سبع اشرف اعلی رسیده بود که ملک عزالدین حاکم زکوک چنانچه فاطمه چاراک از لرتان یکصد شتر انداخته است کرده است و اموال ایشان
 برده و در خط خطر روح یافته بود که بوقت فرصت انتقام حجاج از وی بجنگد و در این اوقات که خبر و زکوه ضربت خاتم سپاه کرده و شکوه
 گشت روی کار می انگشتاف اموال ملک اطراف نموده منیان از بیانی ملک عزالدین و حرکات ناشایست او شمع معروض کردند نیند
 و این صورت علاوه گفتوان تخمیر انور شده فرمان قضا حیران نهاد یافت که تواجیان از پیچیده نفر و لغز اخراج کردند تا لازم کباب بمایون
 باشند و بعد از آن اطلاع سعد و بخت میمون حضرت صاحبقران که مکار بر بند باور فرار سوار شده و غرق را گذشت عازم لرتان گشت
 و تعیین هر چه میسر حاصل می فرمود چون بمقدور رسید حکم کرد تا آتش بنب و غارت در انحال زدند و قلع و قمع را با درگاه پناه که اهل سرق و دزد
 بود مخزن ساخته و بران کرده اند و اکثر دزدان و لار را بدست آورده از پای در آورده و در آن توان اغتور بهادر و محمد عباس و محمد سلطان
 و بر این گشته و از ارق با بقیه پیوسته و خواج علی بنوید سرمداری را و بعضی از مکارا خبری رسیده بعد از مدتی بهمان دهم در گذشت
 از حق سر بر می زانند و بیکمالی را و از علی خرمند باید که دل برجیات و دولت نهند و بعد معبر از فواض صفت با باب نفرو و چنان
 رسانند و قدم بر قدم این سعادت صاحب توفیق که باعث برتر قب و تحقق این کلمات نموده در حاصل و آجل سعادت و نوبی و مشوآت
 اخروی شامل حال در درگاه او گردد و با بکل در خال این احوال سبع و بمایون حضرت صاحبقران بهمال به که سلطان احمد جلایر لنگر جمعه آورده
 از بغداد به تبریز آمده است و آنحضرت امیرزاده میرانشاه را با بایا بعد از امرای نامدار برسم سغلائی فرستاد و شیخ علی جبار در غرق گشته
 خود تیر و آن شه سلطان احمد بنوید لنگر فیروز از ترشیده و کلمه الطرافی و قنطریه بر زبان رانده و کباب بعد از شتافت حضرت صاحبقران
 خضر قرین میر جمعی سبب الدین را بار و بکر امارا و جباران شکامنی روان فرموده و چون ایشان سلطان احمد رسیده خند خندش را احمال
 و انتقال گدازند و آن زمان در طبرستان بر او ایاس پسر شیخ علی جبار با معده وی تیز را عقب رفته در موضع گمان در سلطان احمد اردبیل
 و با او کرده انموده و بحر بی تعب روی نموده و این خواسته از وی گران رسیده سلطان احمد از آن جنگ خلاص یافته در قاربا با دها بمیان
 کرد و جراحت این برخواج ابو الفتح بخورنده و جفت فراموش شده است اما آخر الامر حق عز و علا شفا رزانی داشته در پایش اندک نقضانی باقی
 مانده و در آن پوش در چنگوان خورن زین عظیم واقع شد و مردم بسیار عصبه گشته و از آن جمله قمارایان با مقدار با صد گنج با بد و در آن
 ساخت و زوایات آنرا باقی انتقام بوقت و ماکند آذربایجان در تحت تصرف نیکان صاحبقران گیتی سکن آمده آنحضرت
 بوی حلب که از آن زمان میفرموده است و استراف و سادات و علمای تبریز بهادرت بخدمت نموده سعادت و سلسله در بافته و بموجب
 فرمان این بوی بزار با بکلمات خود و در اندک زمانی بوصول پیوست و آن تابستان تبریز و نواحی آن ضربت خاتم سپاه لغز
 و بخت گشت و چون در دست گدازند و آنرا احضرت صاحبقران که بمعاضت و موافقت او در عراق با زوایات بود و بکبر و تحقیر نفس
 و بختی تمام در خطا و ناله زبان میبست او در مجلس بایون در درگاه و غیره زمان حسرت و آقا شیخ بوست علی بر درگاه عالم پناه لغز شده و از پیوسته
 احسانی و بر کمر اخلاصی مانده است و به دست تاسع و ایت را کتبه چشم و شل و علم او با بر این سبب به خاطر ظریف پوش که مراد
 بر اخذ و قتل او مایل گشت و بخت انحراف مورث که سلطانیه و دوکان و سلطانیه او را در روز معین کجور و غزاین و دغابین و از آنکه از آن
 در انداخته و خنجه بجا و انحراف مورث بر حسب فرموده عمل نموده سبب انید رفت و شرط خدمتکاری بجا آورد و چون مقرر شد که عادل آقا را بهمان

و عده کثیره را و از این خبر گاهی یافته خواست که دستبرد می نماید حضرت صاحبقران بر این معنی اطلاع پیدا کرده در شبی که روز یکشنبه و دوشنبه
فرمودند که مجمع ملازمان جبهه پوشیده و لباس داشتن قیام نمودند و عادل قاصص با یکگاه آمدند و در آن از اطراف و جوانب او در آمدند
و او را بکمر بستند و عادل قاصص و خدمت بسیار اظهار کرد که یکی سیبج فایده بر آن مرتب تخت و بعد از چند روزی دیواری بر سرش
افکند و رخت در قصر حیات او افتاد و بر چرواقت از اقامت و امتداد و آب و شتر و خیمه و سرگاه و بنا و تاراج رفت و عادل قاصص که او را در ظرف نام
و بعضی از توابع و کمره ساری عادل تعبیر کردند اندازید و می بود که بفرمان آبا قاقان مد و قورچیان میسمند در بدایت حال عادل قاصص
سلاح خانه بغداد بود و خدمت سلیمان انانک سلطان او پس آمد و شعیب مد و در طراست و می که را و عروج یافت و چون سلطان عراق بنجم
میر و شیخ حسن از ارافی داشت عادل قاصص از راه نیابت او بجلومت آمد که شغل گشت و بعد از حلت سلطان او پس و فصل شیخ حسن جلوس
سلطان حسین چون سلطان احمد پادشاه شد بواسطه استبداد و استقلال عادل قاصصی نسبت با و در مزاج سلطان احمد طعنه و سرش و فی الواقع
سلطان احمد در آن باب محقق بود و سارق عادل ابن معنی در یافته در مقام کافر یعنی آنکه و چند نسبت نکرد با جمعه که قتل سلطان حسین را
بهانه ساخت و در برابر روایت عمار برافراشت و چون طایف مقاومت او در حیرت خویش فایده بشیر از پیش شیخ عمار رفت و مدتی در
مملکت فارس بخلاف طبع روزی یکصد زانید و در آن او آن که ایت ظفر یک حضرت صاحبقرانی از افری عمار عجم طبع نمود با امید آنکه در کار
در آن بلاد بجلومت که شخصی را بدگاه عالم پناه فرستاد و خلوص نیت و صفای طوی خویش نسبت با زمان حبه طلبا معروض داشت و آن
حضرت او را طلب داشت و لغایت خسران و اختصاص داد و حکومت عراق را موقوف برای و رویت او کرد و اندک یا بر حرکات ناشایست
اقدام نمود چنانچه پند از آن معروض گشت و عاقبت جزای اعمال ناپسندیده که داشت مثل روزگار او گشت چنانچه مثبت افتاد و بعد از
گشتن عادل قاصص که فتنه محمود فتنی را میزدی را گرفته بقاری ایلاف سپرد و او سرش از بدن جدا کرده بار و می همانا و فرستاد
ذکر تو چه حضرت صاحبقران بجانب کرجستان و مسخر شدن بعضی از قلاع در آشنای راه و رسیدن
آنحضرت بتقلیس و غریمت نمودن او از اینجا بقشلاق قرا باغ نهاد حضرت صاحبقران کا مکار در بغر
فضل تابان از تبریز بعین کرد و آن حرام سوار شد و بر آن نچوان در حرکت آمد و رایت فتح آیت چون بجا آمدی رسید بهادران سپاه
لغزت نشان قله را منحصر ساخته و پشای آنجا شیخ حسن نام را گرفته و دست بسته بده سینر رسانیدند و از آنجا روان شده و بظاهر حصار رسالو
که بر کنار آب رس و واقع است نزول کردند سپاه لغزت شاد و قد آفر آنحضرا را منحصر ساخته و سر از قله تالان نرنگان را گرفته پیش حضرت
صاحبقران آوردند و از اینجا دجش آمد و لغزت رسیده و اهل قله فرو رفته و در حصار را بته بعد از جنگ و جدال لشکر باین لغزت نشان
بر حجب فرمان روی بنشیند آن حصن حصین آوردند و بعد از محاربه حاکم آن حصار که موسوم بغیر و زحمت بود و عازر مضطرب گشت و از دنیا باز چو کار
در آمد و غاشیه عبودیت بر دوش گرفته حلقه بندگی در کوش کرد و سپاه لغزت انساب حصار را غارت کرده و ایران ساخته و در عین برده
و شدت سربار ایت لغزت اتقا در اختیار آمده از راه کینه بشیر تقلیس کی از اقامت بلا و ابرانت رسید که جیان خلالت آمار پست اعلم اکابر
قلعه بنام روی بر زم و بیگار آوردند حضرت صاحبقران دین پرور فرمود که چگونه و اباشد که طایفه از کرجیان که از نور توحید و عرفان بهره
نمادند و وسط مملکت مسلمانان قرار گرفته و دعوی سلطنت کنند و از این عجب ترا که تا غایت سلاطین اسلام بانکه چندی از ایشان فایز
شده تعرض بکفره نموده میکرده اند اکنون که نام تمام جهان در قبضه اقتدار قرار گرفته بر ذممت خویش واجب و لازم میدانم که عرض
این کثرت از لوث و جود این جماعت بد اختر پاک گردانم و چون مجاهدان ملت احمد رس ستم از زبان آن تده و ارباب و اول این مکتب
شنیدند و با و چرا از اطراف و جوانب پیش برده کوششهای بهادرانه نمودند و بتأیید پادشاه لم یزال آن حصن حصین بکشد و ندو بغیر

همیشه با کفار ابدار الهو افروشا و ندو اس در پیش ایشان ملک بقراط را دست و گردان بسته بدو که گیتی پناه رسانیده و بر حسب فرمان بندگیشان
 بر پای او نهادند و حضرت صاحبقران از تعلیق بهشت نموده طبع مبارکش بشکار رغبت نمود اما و لشکریان صف شکن ملک انگلی از بر افکار
 و جو افکار و حرکت آمده و جواب دشت و صحرا فرو گرفتند و چون هر که بهم رسیده حیوانات از کور آهوه و غیر ذلک شایده افتاد و کوه دیده
 بین از محاط آن حیره ماند و از بسیاری تخیل که امکانده شد لشکریان از بر داشتن آن عاجز آمدند و چندان در آن صحرا و بیابان ماند که مدت ها
 وحشت و طیور از لحظ در سوزم آن بعیش و فراغت روزگار گذرانیدند و حضرت صاحبقران سعادت قرین از آن سرزمین روان شده هر قلعه
 احصا که بر عمر سپاه حضرت شمار بود ای و اجتهاد با زوی غازیان دین دار سخن و موقوف گشت و چندان سیم و زر و لعل و گوهر به دست لشکر
 افتاد و کوه دیده از نیاز اهل حیات ساج گشت و چون ولایت شکی محل نصب بنیام عمار که سپهر قشام گشت حضرت صاحبقران گردون غلام
 بر امر و بهادر را از عمار کرد و در آن مازن بطرفی نامزد فرمود امیر جهان شد و امیر جنگریان شد و امیر جنگی امیر موسی بدیار قیام رفت
 و نام بر کوه در ولایت مذکوره و طایفه قتل و هت و غارت و غارت به تقدیم رسانیدند و عرصه از زمین را از وجود بیدان پاک ساخته و موضع
 بنیاد را وی به یون پیوستند و حضرت صاحبقران قلعه سرخ را نیز محضر ساخته باز بهین گمان گردانیده و بخنار آب که نزول فرمود و بر آن
 آسپه بل پیوسته آن عرب بجانب بر دج معطوف ساخت و اهل آن ولایت منفاد گشته بقرباباغ رفت و ملک بقراط تعلیم را که بموجب
 فرمان معین گردانیده بود و ندان بر شارت علیه او را مجلس میامون آوردند و حضرت صاحبقران دین دار زبان نخست بیان نمود و عظمت و صحبت بقراط
 آئوده او را بقبول ملت بهجت دعوت فرموده و کلیه نو فین قتل غفلت از سر اسجد دل ملک بقراط گشاده شده زبان بکلی توحید گو یا گردانیده
 بهاد و دوست نواز شکی که از بقراط را مشول عاطفت و احسان گردانیده حکومت و ولایتی که باقی متعلق بود و بود با کوه خرام و طلیقات
 خد متش ازانی داشت و هفت اطراف علاوه سایر عنایات ساخته و ملک بقراط در زمره اهل اسلام بخراط یافته مضی الامم ملکات
 خود معودت نمود و در بنو لالی و ولایت شیر و انات امیر شیخ ابراهیم که بر کوه و حلیب و قدم خاندان و شرف و دو دان و وفور
 ملک و کمال است از ملوک ایران و افراد و اعیان و اشراف که خد متش ای بر میان بسته با حلف و با پایا به از سعادت زمین بوس شاست
 و بنیام ساج و قادیان و کاسب دولت و دیار شش شکی آن بود که در آن زمان که در بارگاه ملک شایه از تبرکات و توفیق شاه نیکو گردانید
 حسب غلام از خدیجه محل عرض رسانید و چون در میان ایشان این ده لغو بعضی خویش تمام کرد و حسن بیعت و صفای طوبت و خلوص عقیدت
 امیر شیخ ابراهیم به تغییر نور پادشاه بهت کور روشن شده بر نوال الفات و ابتهام بر احوال و انداخته تمام ملک شیر و انات با مصافات
 و منو بیعت خد متش ازانی داشت و شیخ ابراهیم بهت بیعت شیر و انات واقع شده علم بیانات با وج هر و هه بر فراشت و ملوک کلمات
 شیره آفتاب فروان برداری و باج گذاری می چسبک قبول کرده بودند و بیچیک از پادشاهان دومی الاقدار بنا بر جفات و بسته ای که و چکل
 خیال استیلا آن ملک بخاطر نگذاشته و در بنو لالی نسبت به از ان عمت به علی طریق موافقت و متابعت مسلوک داشته و ولاد و نواب
 خند را با حلف و بد با کولای چنان پادشاهی باشد با دوی اعلی فرستادند و در شای این اوقات امیر شیخ علی بهادر که بموجب فرمان خد متش
 اعزق محمود اراده دارد و اهل غزوم را سر کرده بهرا باغ رسانید و حضرت صاحبقران از زمان آن نیز در آن موضع عبرت و شادمانی و عیش
 و کامرانی بگذرانیدند و ذکر بهشت حضرت صاحبقران بجانب بر دج و رسیدن خبر توحید لشکر تو خمش خان
 بجانب آذربایجان نهادند چون از هجوم لشکر بهار سپاه شاد روی بهار نهادند و در اوایل سده تسع و شصت و هفت و شصت و هشت و نود و یازده
 لغزت آیات حضرت خاقان گیتی گشای روی عربیت بهقام بهجت قزاقی بر دج نهادند و در آن یورش بسیم میامون رسانیدند که تو خمش خان نهال
 خلاف بر جبهه عداوت نشاند و در کوه بی خاندن یوفانی و جبر و بی تنبها کرده و مصداق این سخن ای که جمعی از لشکریان او را در کتار آب گردانیده اند

صافی سرپرست دفع شریفه ایشاد را بر زمین پادشاه واجب و لازم دانسته آنجنابان توجه فراموش و اتباع او شد و محمد میر که را که حاضر بخت
 نامور بود طلب داشت و غرض با لائق فرستادند تا در آنجا توقف نمایند و نفس بجا یون با طایفه از دلوران نامداران را میگرداورد و چون بقصد
 باز میگردد و احصاء آن نیز گویند رسید لشکریان ایل و الویس آن سرزمین را از تعرض شیخ علی بادر و امیر حاجی سیف الدین سالم و غلام
 اندوه عارت و نامایع کردند و از آنجا بقلعه رفتند احشام ترکه که در آن نواحی بودند بغارت شدند و چون ارض روم از غارتها و غنایم
 عطرهای گشت و قلع و دان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد حضرت صاحبقران الطیجی بجانب ایشان روان کرد و طهرن و الی انولایت را بخت
 و مطاعت دعوت فرمود و طهرن تعلیم دولت مقدم فرستاد و را با حاکم و اعزاز و اگر ام و تجلیل ملحق نموده آنها را ایل و انقباء کرد و بصندوق
 خدمت او را بخشید و باز کرد و اینده و حضرت امیرزاده میراثه را با فوجی از سپاه ظفر نشان بختجری فرامحمد ترکهان پدر قراویف
 فرستاد و در آن سرزمین منوچه و میان ایل و الویس ترکه رسید و در اسرار غارت و الحاق بقصد رسید و با غنیمت بجهت و مرد و دختران پری بیکدیگر
 گشت و باره می بماند و پست و بختجری محمد میر که با طایفه از میانان بیک آهنگ بهمان هم نامور گشتند و بعد از ایشان بر کوهستان و در دامی
 تنگ و بختجری بر آنجا ایل و طایفه را به بختجری فرستاد و بعد از حمله و کوشش بسیار از آن صیقل خان سیران برده و باره می اعلای
 حق شد و شیخ علی بر طهرن بر لاس و اند شاه سپهر شیخ و بیک فوجین با طایفه از سپاه و خبر او بختجری فرمود و در پی فرمود
 نهادند و در کوهی بختجری صعب الی بیک و در سپاه و در نیران حمله به اشغال یافتند و لاخواجده و در کوه بختجری آمد و چون فرامحمد بدان جبل شامخ رفتی
 شده بود و از بیک زاده فاجده و مقصود او را مراجعت کردند و دولت با سپهر استقامت یافتند و حضرت صاحبقران که مکار و دیکر بار امیر
 جهانش را با لشکری شریک را بر صف مقدمان بگردا فرستاد و ایشان بختجری ترکهان رسید و مرکب و اسلحه و غیره دست آورد و سالم و غلام
 باز گشتند و شاه بختجری غارت ایل بر لاس را که بی فرمان حضرت صاحبقران رفتند و در سپاه باقی گشت یافتند و حضرت از ارض روم بصحرای
 موسی رفت و ایل و الویس بایلی و انقباء پیش آمد و بغایت و عظمت بیکان مخصوص گشتند و چون از آنجا روان شد و به کهار عادل چون نزول
 فرمود و حاکم آنجا با جنگشهای لایق با حراعات زمین بوس نابرت و عسارت پادشاهانه شامل حال و می گشت حکومت ایل و الویس بر بختجری
 رفت و چون ترکه از حرکت کرده و مجمع سپاه و اندامهای گشتند و در لائق با غرض بماند و پست و از این متوجه دان و دسلطان شد
 و ملک غلام الدین از بیعت لشکر کرد و آن توان بقلعه دان که حصارهای در قایت مسات و رعایت بود و بر سر کوهی بلند واقع شده بود و بختجری
 محضرت بی عظیم پست زدند و بعد از دور و دراز بختجری عقل سیران خرامید و منظور نظر تربیت گشت اما از این حصار ناصر الدین نامی را
 گردانید و سر از گریبان صفیان برآورد و در آنجا استوار ساخته طریق سیرانی پیش گرفتند و فرمان فضا جریان یافت که اسامه بر
 عماره و مخفی تریم داده و اگر نظریست آنجا بختجری منقول شدند و بعد از بیعت روز بفر و غلبه شهر را گرفتند و بعضی متهوران جابل را کردند
 و بر بختجری را دست و گردان و پای بسته از بالای کوه بزیارنداختند و حکم جهات غرض و حوریافت که قلع و خراب کنند و در میان ارباب
 نواحی چنان استهزا یافتند که باقی آن ایل و الویس دست و قلع مذکور کرد و کوهی بلند بختجری و سنگ برآورد و بودند و هر سنگی از آن از کوه فاش
 نشان میداد و حکمی و استواری آن مرتبه بود که بر چند امیر یا دکار یا لشکریان خود وجهه و کوشش نو یک سنگ از آن جدا نتوانست کرد و یکی از
 فضل از در بختجری آن قلع و آن را بختجری است جمیع شایع بختجری آنجا بختجری ماه طلش سر کوهیوان بختجری تاج گرفتند
 حصار دان را که پست است بختجری کوهیوان بختجری حضرت صاحبقرانی فرمان داد که حاکم روم ملک ناصر الدین را بختجری سر یک نیمه ابرو
 و یک نیمه ریش تراشید و گردارد و برآوردند و روز بختجری فرمود و فرمود تا گردنش زنده و در سنگی افکندند تا بجمع لشکر بر می بختجری
 و در آشتای این حالات الطیجی طهرن از آنجاان باره می بماند و آنده انواع تحف و هدایا و جواهر و اجناس و متوهمات و تبرکات از آنجاان

افش و لطایف استعدایان را به او داد و اشتران قطار بعضی رسانیدند خلاصه بنام آنکه هر بن محمد و حسن میراد که مدت الحیات در خدمت کار سه
و چنان بیاری ثابت قدم خواهم بود و دیگر که از جا ده ستقیم اطاعت و متابعت آنحضرت را خواهم جست و حضرت صاحبقران را به نوال ایچی را نشانیست
که نامه داده فرستاد و نامش در ولایت طبرستان را بهم بنام او نوشتند و از آنجا بعد از مدت معاش نمود و چون بهاساس رسید ملک عزالدین را به نجات
خسروانه مخصوص گردانیده حکومت ولایت کردستان را با با و معوض داشت و در این دو حال حکم اری میر کرد نام بر آهمنی طالع معود احرام
لازم است به بدگاه با و شاه اسلام آمد و بدینکه گذرانیده مشمول دفت و احسان گشت و حضرت صاحبقران بهیال کنیزکی در غایت حسن و جمال
با و بخند و اری را بوی مقرر داشت و چون جلالت الدین شاه شجاع به حکام دفت و عتد و شتمیل بر سکت و طراعت و مخوی و بر سفارش
فرزند آن در مجله رابع گذشت و آنحضرت در آن زمان که بعراق رسید ایچی پیش زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر خوشا و شجاع تو را بجانب
ما سفارش نموده و طلبه گردین او ان که رایت بجا یون نزدیکت بی توقف باین صوبه شتابی کنی پیش نهاد خاطر آنست که چنان نسبت با بی
که محمود ملک نامدار و حکام را به یقینا در کردی و در غایت عظمت و جلالت بشرف اقبال خویش باز کردی ذکر تو چه حضرت صاحبقران
بجانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن آنحضرت بدار الملک شیراز را چون آفتاب دولت سلطان
زین العابدین به نوال و مغرب رسیده بود و بعد از آنکه بمغول توسل جسته در آمدن تعاضل و تکامل نمود و ایچی حضرت صاحبقران را موقوف داشته خیال
خاسد در داغ جامی داده و ای شهره را یافت برین معنی اطلاع یافته بر پنجه مبارک عراق و فارس جازم گشت و در پائیز سنه تسع و ثمانین و سبعمائة
بحراموج در حرکت آمد و اعراق را با امیر حاجی سید الدین و امیرزاده میرانزاده و همیشه علی بن ابی طالب فرستاد و داسارق قتالی کنند و بغض
بجا یون با اقیسب طغریانه عازم اصفهان گشت و چون ظاهر شهر محل نزول پادشاه برام انتقام گشت در حال سلطان زین العابدین در شیراز
بود و سیه نظر کاخی و اکابر و اشراف و سادات و متابع علی بن ابی طالب مدد و شرف و متبوس را یافته و بنوازش و دلجوئی امیدوار
شدند و چون حضرت صاحبقران قله تیرک را به قدم خویش نرسین داده بود و بار دوی باز گشت و امیرالدین محمد در انقباض آن موضع تعیین فرمود
و حکم شد که در اصفهان از اسب و اسلحه آنچه باشد ملازمان درگاه سپارند و جمعی از اسب طغریانه را بهیچ فطنت در زمانه نامزد کرد و رؤسای
اصفهان را و دوی بجا یون آمده مال امان قبول کردند و بجهت تکمیل آن محصلان طلب داشتند و حضرت صاحبقران ایشان را در ده باز داشت
نور ملک بر لاس و امیر محمد سلطان شاه و ملک تیمور بر سر قاف را به حقه ضبط مال شهر فرستاد و ملازمان امران نیز با اصفهان در آمدند تا زاری که کلان تران
در محلات توزیع کرده بودند و معول نمایند و چون محملان بار عا باشند و دیگر دند و متعرض اهل و عیال ایشان شدند و اصفهانیان با اتفاق علی
یکی با که از جهال و متهوران اند بار بود در مقام معارضه و دفع آتند و دست بعضی محصلان و نوکران امران دراز کردند و جمعی کثیر را بقتل آوردند
و اعلی جند محمد که از خرد بهره داشتند بعضی از لشکر بازرگان ایشان مال امان طلبیدند و در شش بهشتند و عروج از اسب معذ ان صیانت
کردند و در آستان بیاری از خنده که بهت همتا شهر افتادند و گشته شدند و معقولان به هزار رسیده و محج و پرخانی بهار دران یورش گشته
شد و بعد از آنکه الناس بدروازه تافتند و جمعی از آن علی معزولان شدند و با استحکام و ضبط شهر مشغول شدند و خاطر بر باغی کردی
و جدال و قتال دادند و از دبل و بوق با و معزولان رسانیدند و روز دیگر منهبان صورت و افتد و امر معزولان حضرت صاحبقران گردانیدند و آن
خشم چنان یورش زمانه بفلک اشبه گشت و فرمان قضا حیدر بن قضا یافت که لشکر جلالت آنار و دوی بر زم و پیکار آورند و ایشان از ترس جان
و محالقت فرزندان حرکت الهی بوی میکردند و بیان نمود و اقوتاً در آنکه بقتل آمدند و عباس عثمانی را سیرا بهاحت یافت و چون شهر مغر
شد حضرت صاحبقران دین یزد فرمود که محلات ادب با معایم را حمایت کنند و خانه های جمعی که از کمال غر و محصلان از آن تعرض آن بدینان
نگاه داشتند محفوظ دارند و بخیر سپاه را فرستادند که تنگ انتقام از بنام بیرون گشتند و بر قتل عام انتقام نمایند

سبب در آمدن زنی زخم جهان دور شد و منی از نطف جلال حکم جا در شد که توانا است و هزار اجات و صد حاجت بجهت و در خولش سر کلان
 بیادند و توانا جان برای ضبط این معطر دوا فی علی حد نهاده برده است اقل به قضا و هزار سر جمع آمده در ظاهر صفهان از دوس کلان منا بار آور
 و از غراب اتفاقات که جمعی از اهل فتنه شب از صفهان بیرون رفته پناه برودند و معارف فتنی ایشان برقی بارید و اقدام آن حاکم
 بر آن برف ماند و روز دیگر کفایت ارشی بد برده و همدار از کجها بیرون آورده بر پشت خون نشاند و بجهت اتفاق در آن نزدیکی
 قرآن علوین در جزا بود و بعد از آن قرآن بخشن در سلطان روی نموده و چون خاطر حضرت صاحبقران از فضیله صفهان فراغت یافت حاجی
 بیک پیر میرسانون و نواب شاه را بعبیطه ای گذاشت و عیان غنیمت بجاست شیراز تاخت در آنوقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین
 بود و چون از توجدها بابت نصرت آیات خبر یافت روی بکرز آورده از جانب کاروان بر او شتر شتافت و در آنوقت حاکم شتر
 شاه منصور بن مظفر بن عم او بود و با وجود امکان اینان حیدان صفائی بنویسد سلطان زین العابدین بن بقدر آنکه معین الله بنیاد مذهب الاحد
 سمت ظهور خواهد یافت پناه با آورده و ذات که بر کس بر دشمن اعتماد کند انکشت تحسیر بدندان ندامت بجا مید و سلطان زین العابدین چون
 بخواهی شتر رسید شاه منصور که آن فرستاده امرا و نواب او را بودند و فی کجی از آن در خاطر داشت بغیر لغت و ایشان چنانچه حادث
 ایامی زمانت طریق بیوفا فی مسلک در ششمین شاه منصور رفتند و چون با سلطان زین العابدین اندک تفرقی پیش نهادند شاه منصور جمعی را
 فرستاد تا شتر را ده ساد لوح را بگرفتند و لشکر را و در دود و در قلعه بابل محسوس گردانیدند بیت دلاجمی زانای دهر
 و آن که در جنت این عمارت مروت جنت و آن جماعت که از سلطان زین العابدین بر گشته بودند اقبل ایشان فرستاده و صاحبقران دست
 نواز دشمنی که از اول ذی الحجه سبعت و ششمین و سمانه بیانی و من زعی بشتر رسیده و در ظاهر شهر نزول اجداد فرمود و اصول و اعیان و رؤسا
 و کاه بان خدمت شتافت و بعد از ابطوس بر فراز گشته و مبلغ بکزار دینار یکی قبول کرد که از مال و غنیه و ذلک تسلیم چنان که عماره نمایند
 و عثمان عباس بخصیل آموختن شتافت و بعد از اتمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید خطبه با اسم و لقب بجا آوردن آرایش یافت و درین
 اش سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع از کرمان امیر اختیار الدین حسین که اعقل امرا و جهان بل صنادید ایران بود و خدمت
 خسرو گیتی نه فرستاد و خود بپیر جان رفت بخیل آنکه اگر سپاه بجای آن طرف توجیه نمایند و بقلعه در آید و حضرت صاحبقران را ندیده
 سلطان عماد الدین احمد اطلاع یافته فرستاده که در راه رسو از آنجا ب رسم ایثار با امیر اختیار الدین روان شوند و قلعه بخیران و شهر
 کرمان را محاصره نمایند و سلطان عماد الدین احمد بخدمت حال کاخی یافت متوجه جاده و می علی گشت و بمقتبیل دست در بانوائی متوجه و سرافراز
 شد و عنایت پادشاه شامل حال در آمده و همچنین شاه نصر الدین بجای برادرزاده شاه شجاع از بنزد و شاه ابو اسحق بنیر شاه شجاع از
 پیران و تابانان کرد و گریه لاری که نسبت بکرکین میلا و منتهی نمود و سایر حکام اطراف روی بدو گاه عالم پناه نهادند و مجموع این
 طوایف بعواطف پادشاه سرافراز گشتند گفتا در مجموع تقمان و معاودت شهر یار آفاق بدین سبب
 از فارس بعراق روان چون فرادین را در مغولستان کاری از پیش برفت متوجه درگاه و توغش خان شده احوال و احوال
 بنیاد کرد و او را بر داشت کبار و بکو حضرت صاحبقران طرح مخالفت ادا شدند چندین شایه را کان جوی نژاد امرا و نوابان کتاب
 نرگهان روان کرد و ایشان از مصفا که گشته سیر از جامع کرده کردند و متوجه خواج آقو که حاکم آن موضع بود در مخالفت پای بنات بغیر و وزیر
 هر چند سعی و کوشش کردند که شرایع را از حد غیرت چون کنند عزم مخالفان بکنکه مقصود رسید دست از محاصره باز داشت بطراف و جوی
 محاکمات محروسه و بابت وفات آنکه فرمود شاه شایه از جهان بیا ن عیش بجا آورد که در اندکان بود و لکن جمیع آورده متوجه ایشان گشت و امیر کلمات
 و امیر کسل برادر امیر طغای بوغا، برلاس و امیر عباس و شیخ تیمور سپهر فقیر با در عبیطه حرکت باز داشتند بجا شایه از راه عیش روان

شده با و پیوسته و بانفاق را آید همچون گذشته در پنج فرسخی از راه در موضع جنگ بر دو سپاه هم رسیده بعد از آن تو میگوید یکدیگر حمله آورند
و هنوز صرب کرم کش و از اول روز تا وقت غروب خبر شد به عالم افروز زمان محاربه است و ایات و امیر زاده عرش که قول بفرستاده و آگاه شده
بود باندا که تا بنفخ غنای مباح شطرنج و ضرب نمودیم بوجده و لخواه میر میخرو و با فوجی از بهادران بر گزیده خود را بر قلب دشمن زد و از آنجا
بیرون رفت و از سپاه منصوره دور افتاد و امر شخصی را به جهت مصلحتی بقول فرستادند و آن شخص شش هزاره در محلی که قرار داشت نیافت و با آنکه لشکر
قول در موقف خود آرام داشتند فرستاده تصور باطل کرده با امر اخبار رسانید که امیر زاده عرش پنج هزاره در باطل معرکه در نور دیده بکوشه بیرون
رفته است امر او بهادران از این خبر متوجه شدند و سرخوش گردیدند و شاهزاده عرش چون معاونت نمود یکسره را در قول ندید تا یافت
و تحسیر بسیار خود و چندان جنگ کرد که با کربش را زخم رسیده از حرکت باز ایستاد و آخر الامر به درخواست یکی از ملازمان موارثه تنه را که
باندا گمان نهاد و مردم به تصور آنکه حضرت شاهزاده گرفتار گشته میخواست که دل بفرار بزند و روی بقبال چال آورد نگاه شاهزاده رسیده
حیاتی تازه یافته و نوبت و بجز شاهزاده عرش لشکر جامع آورده در این شام صبح کشت که لشکر تو برادر زاده حاجی بیگ بانگ کران از جانب
مغولستان بطرف تاشکنت و سیام آمده و مردم دوست لغارت و تاراج بر آورده اند و چون این خبر تحقیق بهیبت شاهزاده عرش
با مقصد از لشکر که داشت بجنبه آمد و در اینجا شنید که آن جماعت متوجه اندک اند و شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه بروی گیر در اجابت نمود
و در آنجا چون بمقابل ایشان رسید و از جانبین که از راه مضبوط کرده چند روز بکجا راک در برابر یکدیگر میفرستند و منتظر فرصت میبودند شبی
انگانه را حیل اندیشیده همی را در معرکه داشت و فرمود تا بر انگه آتش بفر و فتنه و خود با بقیه سپاه بالا می آب روان شد و بدلت
شخصی از اندکان که از ای پدید کرده و از آب گذشته صف لشکر بسیار است و امیر زاده عرش استقبال او نمود و نیران محاربه شغال داشت
و شاهزاده بکوششهای مردانه مبارز افکنان گرفت اما چون کشتن فغان زیاده از توصیف بود و عیان بچاب اندکان یافت و افکار
معتاق او روان شده در پنج فرسخی اندکان فرو داده و خواست که محاصره قیام نماید شاهزاده از غلبه غیرت و حکمت باندا که نفری از حصار
بیرون رفت و خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر یاران بغرید و ضرب بخیر و نوک نیزه بکوشم امر میداد و چون فغان از اوراق
اشجار و قطرات امطار افزون تر بود و نوکل بهادر بیشتر از نیام بر آورده در میان ایشان ناخفت و عیان اسب شاهزاده را گرفتند
او را از آن معرکه بیرون آورد و لشکر تو را نیز مصطفی در توقف نموده راه کا فرستان پیش گرفتند و شاهزاده عرش همی را بکجا میفرستاد
ایشان بموجب فرموده عمل نموده بسیاری از سپاه جبهه را معروض تیغ خبر گردانیدند و در این اثنا لشکر فغان با و را الهذا آمده آنچه ممکن بود
از قتل و زنجیر بقتل رسانیدند و امیر سلیمان شاه و امیر عباس که از جنگ جو جنگ منتهزم گشته بسر قذ آمده بودند و در محلی غلبه شجاع
تمام نموده و فوجی دیگر از سپاه تو غرضشان که سالکان محمود پیکر خیر و محتلا فی براسمانی ایشان اشتغال نمود و آن جماعت را از جانب
خوارزم بطرف بخارا آورده و هوای بخیر شهر دروغ فغان جایگزین کرده محاصره شغال گشته و طغایب و تاراج را پس از افسس قصب که در اندک
بودند با سحلام قلعه پرداخته جنگهای مردانه کردند و بعد از محاربه فراوان سپاه جبهه از تیغ بخارا با و پس کشته روی بخارا و دو لایه
با و را الهذا آوردند و در بخیر سرای آتش زده قشری و خرا بکشدند و ناگه آب آمویه غارت و تاراج کردند و مقدار اینجالی شیر عباس
بر خیز تبری که در جنگ جو جنگ با و رسیده بود متوجه سرای آخرت شد و بعد از حذوشت و قایع را معروض حضرت صاحبقران گردانید و آنحضرت
امیر عثمان عباس را فرمود تا با سوار تیغ تمام متوجه مرکب کرده و دایمی آن لایه از وصول را با ت جهایون اعلام دید و و تاب عرق
و فارس را بر ابل مظفر نعیم فرمود و حکم کرد که علیجان با افاد تا بقد و ده الحققین و افضل المتأخرین بنده شرف جرجانی و کف حمایت
سجانی از شیراز و بر قد شریف بر د و محمد بن امیر علاء الدین ابیانی که از اعیان امر شاه شجاع برید و نوک و کبکات اعیان ز داشت

باجمعی از حکماء متعینان مامور گشتند که متوجه آنجا باشند و از اهل حرف نیز طایفه که در هنر مندی می عمل و نظر داشتند رجس فرمود عزیمت و بار
 بار و از تبریز روانه حضرت صاحبقران گیتی نشان فی الجمله وقت و ساعت ساعت عین معاودت خطفت گردانیده سوار شدند و چون به بند
 عضد الدوله نزول فرمود باجمعی بپهلوان مذهب عراسانی فی بعض عرضی رسانید که اگر از غریبا به من از سر قدم ساخته شرف و متعین حاصل نمایم
 حضرت صاحبقران که مکار و توکل با جمعی را بآید باز فرستاد و مذهب شهرت تسلیم نمود و بیوک علی بیوست و چون خطا بر فرمود که از علم نظر میکرد
 گشت مذهب بقدر حاجت خدمات پسندیده بکامی آورد و این معنی پسندیده افتاده حکومت ابرقوه با و تقویض شد و آنحضرت در مدتی با جمعی
 بایوان بیوست و از آنجا امیرزاده میرزا شاه کورگان و امیر حاجی سیف الدین و فرستادگان که بکامی آید با جمعی آوردند و قلم و کاشان و قزوین
 و تبریز و سجده داد و مملکت روی را به پسر کورگان را زانی داشت و ملوک و بخارا و کلات را بخدمت فرمود که با و خان خود روند و فرمود
 که او را بسند شخصی عنایت کرده و او را به آنجا بفرستاد و از مملکت و اصفهان را در آنکس گفت ابی حمزه غنبدی که از قزستان می فرستاد آن فرسان بنام
 و استر با و را بنام پسر با و شاه و ملیر و طغاجور خان و فرموده همه را بر عبت پروری و عدالت کسری و صیبت فرمود و منازل و مراحل قطع کرد و بفرستاد
 رسیده پیش از وصول آنحضرت با جمعی مملکت را گذرانیده که بکینه بود و موجب فرمان خدا و آنچه علی بهار در و عربان و طایفه دیگر از بهادران و عرب
 مخالفان داشتند و لب روی از ایشان را بخت گردانیده با دردی بپهلوان معاودت نمود و چون آنکس ایامی از امر او را که در دولت و سرداران
 در مکر و کج مکتب واقع شده بود با و این معنی بر خاطر شرف علی کران آمد و باجمعه در آن او را با جمعه مجموع ایشان فرماد و بعد از تحقیق نفیض
 با امیر سلیمان شاه و علی بنی عظیم فرمود و بر آنجا که کولک ش را که در جنگ کشته شده بود بر حکم پیش از آمدن و در شکی و صغیرا بر روی دیال بایند
 و میجر پوشانیده و کوه جلگه چون با سبزه و نظر بر سر سید که فرحان کوه را تا سنی بپوشانیده بود و اسیران و آن لواحق را از جنگ کتاف خلاص
 داده و بر یک سو بر و غل و انواع غلظت و احب آن مخصوصی آمد و حکم نمود که در این زمان مذکرت و شاهزاده و عرش بهار چون بدولت و سبزه
 حضرت صاحبقران استقامت یافت آنحضرت او را در عرش گرفته سر جمش ابیوسید و شرف احمد از زانی داشت و پانصد نفر و منزلت
 او از فرقی فرودان بگذرانید **دگر گشتن حضرت صاحبقران فی نوبت خیم بنجار زم و تسخیر آن**
 چون حضرت صاحبقران فی ارجیون بگذشت توغش خان مانده بکینه ضعیف که از
 پیش او که بر سر توغش گرفت اما در و با خود از دم بعضی از شاهزادگان و عجمی ترا و او را به نهاد که موجب فرموده خان مذکور بدالغوب آمده بود
 خاک بر فرق و دست و می خنجه و با اتفاق خوارزمیان غنایافته می آنحضرت را در حرم خسرو بادین و وارد دفع اهل شرف و در وجه صحت عالی
 بخت ساخته و در شهر کسری تعین و سبزه عیان عزیمت بآنجا خوارزم خطفت گردانیده و چون موضع اکران به مضرب خیم سپاه لغت
 شاهزادگان حضرت صاحبقران که مکار و توکل از آن و توغش خان که بکینه بود و بالتجارب حضرت او را در و باجمعی امر او را
 پیش و آن ساخت و آنحضرت از آنجا که غور بود و عجب خود را فرمود که گردانیده و او را پیش از آنکه بایان المیتش خان که از
 جانب توغش خان در خوارزم بود شخصی را گرفته بهر او آورد و شاهزادگان جنگیه خانی و امر او حضرت صاحبقران فی کلام با ناز نزد حضرت
 صاحبقران که بیستی تانی فرستادند و آنحضرت اوضاع و احوال ایشان را معلوم فرموده روانه شدند و چون بدر پس رسید و از آنجا بهار
 و اقبال بگذشت و از جانب خوارزم شخصی آمده خبر آورد و المیتش خان و حسین صفوی نیز بهر غنیمت دانسته که بر اختیار کردند و منته جارود که
 توغش خان گشته و بار دیگر ولایت خوارزم با سایر ممالک محروسه ضایع شد و حضرت صاحبقران امیرزاده میرزا شاه کورگان و محمد شاه
 و شمس الدین عباس و شیرین بهر ادب و اوج فرقه بهادر و امیر کجی بهر باجمعی دیگر از بهادران سپاه جنگیه خانی و آنحضرت روانه فرمود و ایشان
 موجب فرمان از راه فرما بگذشت و در حرکت آمدند و می نشان رسیدند و از قتل و غارت و بقیه محل گذرانیدند و از آنجا باز گشته و نظر و قصد

با احوال آن مختصر بنمود و یکی اعلیٰ خلق شد و حضرت صاحبقران روزی چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد که جمیع مکان آن ولایت را که چنانچه
بهر قدر بودند و عمارت عالی آن بلده فاخره را با زمین هموار ساختند و جو کاشتند و در آن شهر ساکن و داری و باغی ناری نهادند و تمام خوارزم
و دیاری که متعلق بآن سرایان آسایش نماید موجود داشت و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از این قضا با باز بر و راحت بمسافر سرسلطنت
خود معاودت نموده خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و در زمانی که آنحضرت از یورش و یار قباچی باز آمد و میگردید بفرستادن آن
ولایت را فی الجمله معمر گردانید و مردم اطراف و جوارب آن دیار را فراهم آورده بزراعت و عمارت ترعیب و تحریص نمود
مخالف حضرت محمد میر که پیشتر بر ارم که بمصاحبت حضرت صاحبقرانی مشرف شده بودند
آفتاب مشرق شهر بارافاق فرخناخت روزگار محمد میر که نافه حمید علیا سلطان بخت بیکم که از مخدرات تجارت سلطنت بود و در حال کجاک او
آورد و مرتبه قدش بلند گشت و حکومت خندان و توابع آن بروی مقرر شد و این بیت از حمداشاراوت بیت میر که در عین
جانان کرد و دشمنی چرخم کل معنی را امیری ملک خندان که عباس مدتی حکومت و کار مالی گذرانیده و عاقبت دیده بصیرت او پوشیده
شد و بر کفران نعمت اقدام نموده بخزای عملی کفران گشت بیان این سخن آنست که در آن او که حضرت صاحبقران مالکستان بدفع نموده
و فساد و غش خان روی بخوارزم بنهاد و ابو الفتح برادر خود محمد میر که از آستان فرخنده نشان روی کرد آن شده بکجک و لامل هم بار
از این حال خبر یافت و از عجب او بخیل تمام روان شد و اسبان لشکر بان گرفته در پی ابو الفتح تاخت تا او را در پای دشتی خفته یافت
از آن حرکت ناپسندیده پرسید ابو الفتح جواب داد که بر ارم محمد میر که با غی شده مرا طلبید و من خیال داشتم که با او پیوندم و لامل هم بار ابو الفتح را
مضبوط ساخته در بنایش شایزاده عمر شیخ رسانید و شایزاده مصرعی بجانب خوارزم روان داشت تا صورت حادثه را بر عمر حضرت
صاحبقران رساند و شایزاده بمحیل هر چه تا مرطوب عمر خفته و در اینجا استکفاف احوال نموده تحقیق پیوست که محمد میر که با همان
کلمه عیان مبارک نموده و از عمر خفته بطرف حصار شادمان رفت ملک بر لاس و اقیه بر باد غارت کرده و بان گفته که در حصار
شادمان ناخن جبارت نموده بکجه خانه خاص بازیده جمیع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب بر رزاق او و اباش تقیم نموده و حشریه
ابنوه جمع آورده همه را اسب و خف و دادمه تنی جنگ و جدالت و چون شایزاده عمر شیخ بمفصل حالات اطلاع یافت باخضار لشکر
ماوراالنهر روانه و از عمر خفته بیرون آمد و بدین فرج توقف نموده ناسپاه جمع گشتند و از اینجا چون شیر خشان که متوجه حصار شده و ازین
دولت و اقبال صاحبقران بجز آوازه میرزا عمر شیخ بهادری لافان متفرق و پراکنده شدند و میر که علامات او بار صیحت احوال پیش
مشاهده کرده شکسته و خاک روی بفرار نهاد و از آب و خش گذشته بجانب خندان رفت و شایزاده متعاقب او حرکت آمد تا خندان
در هیچ مکان توقف ننمود و میر که روی خندان بدروازه آورد و شهاب الدین حاکم آن سرزمین دست در لینه طعن او نهاد و خدش را
قطع راه نموده محمد میر که محروم و مایوس از آن موضع بازگشت و اکثر ملازمانش از گرفتار خلف نموده پیش از سه چهار کس با وی ماند و پس
فیروزی پناه به چند اطراف و جوارب او را طلب داشته بنافه و امیرزاده عمر شیخ بخندان رسیده و افسر که قصر میر که بود نزول فرمود
و منظر مبارک که لطیف روی نماید که خاطر کیمیا کی از غده میر که بیاسید و بحسب اتفاق عثمان پسر ارم عمر چاند نوکر عمر بمصرفیت و در آن
راه بر خیمه رسید و پی اسبان دیده که بجاده منقسم خف شده بود و در خاطرش افتاد که در آن باب قصص و لغزش بجای آورده نامعلوم
شود که حقیقت حال چیست لاجرم بر اثر آن رفته چون آنکس مسافتی طی کرد محمد میر که را دید که چهار کس نشسته و اسبان را بعلف گذارشته
فی الحال با شارت عثمان نوکران اطراف و جوارب او را گرفته آن چهار کس خواستند که دست بمیر و کمان دراز کنند میر که مانع آمد و ایشان
اسبان را بدست آورده بعد از آن میر که را مضبوط ساختند و عثمان او را مصحوب خویش گردانیده منوجه جانب میرزا عمر شیخ شد و در آنجا

رسید که حرارت غریزی در ابدان انجمن و طبافت و در این اثنا منبسان مباحث علی حضرت صاحبقران رسانیدند که متغای اکثر توغش با سپاهی
افزون از یک میان از آب عبور نموده در نواحی رزاقی را حلقه انداخته و آنحضرت بر فوریت رفق نمود و خاص مقریان را بارگاه سلطنت
معروض داشتند که اگر توقف اندک لنگر جمع آید همانا بصواب نزدیکی باشد حضرت صاحبقران که نموده بنائیدات ربانی بر زبان کوهر
افشان گذرانید که فی النخبر افانت که آفتاب است در تاخت و طالب رازبان دارد و جفون این میت که بیست زمانه بر لنگر تیرا کند
که او که امروز فردا کند عمل نموده و با وجود آنکه برف ناسینه اسب میرسد دست در میان دولت و اقبال زده و وارث و با جمعی از بندگان نامدار
برف کوفته بجانب باغی رانده و معارف انجمن امیر زاده عمر شیخ بهادر با سپاه اندکان بموگب همایون پیوست و حضرت صاحبقران کردند و توان
که بخوان و غیره فتنی اعلان و شیخ علی بهادر با فوجی از ابطال رجال روان ساخت تا راه کریز دشمنان مسدود سازند و در دوزخ بیک نام سلام
عزیز شد شهرای رفید و فرما بهت مجید بر سر مخالفان رسیده و چندان مجال ندادند که ایشان معیار راست کنند و یک حمله آتش آهنگ
بادی بازی بران خاک ران زده روی نامیزام بنامند و جمعی از ایشان متین گین از پشت زین بر زمین افتادند و برخی خود را در آب چینه
انداختند و غریق عرفا گشته و زمره که از آسیب تیغ آتش و آب باد و قتل خلاصی یافتند که کجند و لشکران که پیش رفته بودند را در کرب
برایشان گرفته و از عقب سپاه ظفر پناه رسیده بر غم تیر و شمشیر و گرسنه و دشمنان را بجان ساخته و اید یی بخشی را که از زمره امرا و غرض
خان بود و شکسته بودند و خواستند که از پای در آورند از هم جان نام خویش بر زبان آورده و بارگاه کیتی پناه رسانیدند و حال توغش خان
از روی پرسیده بعنایت و عاطفتش نویسد و ظفر کاردار طراز رکاب همایون گشت و حضرت صاحبقران که مکار معاد و ت فرمود و مود
سند احد و متعین و سبعا موضع اقامت مضرب خیم لشکر حضرت تعارکشت و فضل رشت ان نهایت انجمن امیر زاده میرانشاه با لشکر ظفر پناه
از خراسان تشریف قدم از رانی داشت و سپاه و دیگر بلاد و امصار نیز درگاه حضرت صاحبقران کردند و آنقدر جمع گشته و امیر زاده
عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر کوچمیه و بوج فرموده بر آب چینه در مواضع متعدد پل بستند و آنحضرت در ربیع الاول سنه اربعین
و سبعمائة از قاربا رخت نموده بکنار آب چینه رسید و پادشاه زادگان و مجمع لشکریان از آب چینه گشته و غم و قلق اعلان و سوگواریها در
برسم متغای از پیش روان شدند و امرا و لشکر قراول بعین نموده پیشتر از خود فرستادند و فرستادگان قراول دشمن را از دور دیده و بر فور باز
گشته و امرا و از ان حال آگاه ساخته و امرا و لشکران ایستاد و خود را بر دشمن نمودند و مخالفان چون پیکس ندیدند و شرب زدند و دهل و بولتر
استراحت نمود و آب غفلت فرو گشتند و لشکر منصور در همان شب بر سر خفگان رسیدند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و بقیه البقی
روی بگریز آوردند و از آب چینه گشته پیش توغش خان رفته و خدمتش روان و ان از تخیر معینان عاجز آمده و بی غایر شده و بعضی از آنها را
آنموضع نشسته بودند و گریخیان چون او را از توجه و تطله سپاه ظفر پناه آگاهی دادند خوف و هراس بر رخسارش سیلا یافت و هر که با او
گشت لشکر و فور استقامتی توقف و درنگ بجانب دشت قیاق عنان یافت و حضرت صاحبقران چون بر مرتفع دشمن مطلع شد امیر حاجی
سیف الدین با غرق موج بحر قدر گذرانیدند و خود با شتران و کتان دولت یار و امرا و اعیان را از عقب مخفیان در حرکت آمد و خواص شیخ
قوجین و انانته و خراچی و دولتشاه و حیا جی با چهل مرد نامی بر زبان گریز فرستاد و در موضع سارق مخفیان سبیده جنگی عظیم واقع شد
و لشکر ظفر لوا از جمله اعدای کثیر لقتل آوردند و بقیه البقی بگریختند و در وقت معاد و سپاه خلف ایشان در زبان بیک زبان از
باصفا نوار گشته بود و دوچار خوردند و بعد از انجا را برادر با نخل و شمشیر گرفته در موضع افتادند که کیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحبقران
عالمیقا را از ان محل کوچ کرده و منزل و مراحل قطع فرموده بعد از اوقات قرون در موضع آل توغش زول فرمود و در ان ایام
از خراسان رسیده معروض داشت که حاجی بیک جوی قربانی و طوک سبز و ابر بر داری با مجمع لشکری کات و طوکس باغی شده اند و

خراسان بر فتنه و آشوب است **ذکر مبدء اعتبار و سبب عصیان حاجی بیک جونی قربانی**
 حاجی بیک پسر علی بیک بن ایلخانشاه در زمان دولت اوجتای و اختیار و اختیاری نداشت و در غایت افلاس و نهایت فلاکت روزگار میگذرانید و هرگز
 او را در ایام حکومت علی بیک اسپغی نغاده که بر بنیاد و جانی پاکیزه که پسند دست نداد و در زمان که ما بهیچ طوفی آسمان سای حضرت صاحبقران
 از افق بیاخراسان طلوع کرد بواسطه شامت نخلت علی بیک اکثر وجوه و اعیان جونی قربانی در معرض بخله و غضب حضرت صاحبقران
 آمدند و حضرت حاجی بیک را منظور نظر غنایت و احسان گردانید و حکومت طوس با و از انانی داشت و در وقتی که شهر با آفاق منسوبه **خیرانی**
 و فارس شد حاجی بیک ظفر کرد و در رکاب همایون ملازم میبود بعد از استخلاص از صفیان و غریت شیراز حضرت صاحبقران حاجی بیک را
 بایالت آنولایت نصب فرمود و از خزان و دین صفیان مبلغی خطیر بدست ادا فرمود و ثروت و کثرت از قارون در گذشت و کارش بجائی
 رسید که حضرت صاحبقران حضرت اورا از برای امیرزاده عمر شیخ خود به سکار می نمود و چون آنحضرت بواسطه هجوم لنگر قیچی از فارس مراجعت
 نمود حاجی بیک و سایر حکام و لایات را بواسطه خویش فرستاد و بنفس همایون با و از انزلی رفت و او از هه شایع گشت که آنحضرت از توغشمش
 خان انزلیام یافته با و را انزلی رفته است و توغشمش او را محاصره نموده و حاجی بیک بخیال سلطنت و اوارا انزلی در داغ جای داده با خود گفت
 که توغشمش تا استیصال این خاندان نکند آرام نخواهد گرفت و تا او از محم و اوارا انزلی را غنیمت خود من باری خراسان مضبوط نمایم بسبب این صورت است
 بطل شو طوس را محاصره ساخت و حقوق الطاف حضرت صاحبقران را بشا و پیشا کشیده که خطبه نام توغشمش خان کرد و بدین وجه
 پسر قمرالدین که در طوس مقید بود بیرون آورده با و را تفتانند و در بنو قمر ملک سریدار تربیت کرده میرانشاه از سبزه و اروان شد با تملک بشا و
 عالمان پیوندد و چون کمالی طوس رسید حاجی بیک او را انزلی نمود تا خدمتش نیاید با غمی شد و خبر از او و قدرت برات افتاد با تملک امیر قمرالدین طوس
 فرست و حاجی بیک از عاقبت این کار نا پندیده بر سر پا نهاد و دل او جاگیر نیاید و امیر قمرالدین که از خراسان و غیره ملک جمع آورده روی
 طوس نهاد و حاجی بیک موافقت طوسیان با استقبال نشاند و جنگهای مراد کرد و آخر الامر منتهی شده لشکر درآمد و امیر قمرالدین با انکیان
 و شیخ محمد داروغا از یکجا طوس را احاطه نموده در عایت حرم کرده بر کرده خود خندنی کند و مدت محاصره و تمام دی شده خلق کثیر از طوس
 بغیر آمدند و در این اثنا امیر قمرالدین با چوبش حاجی بیک فرستاده پیغام داد که ساهت که بدست راست بجای کرده ام و ساهه دیگر بر
 چپ بجای کرده ام که ساهه بر پشت توایم خداید بعد از آن به منیم که نور روی خواهم چسبید با من و چون خبر از این فتنه خراسان
 بسمع حضرت صاحبقران رسید غماری ایاتی و حاجی عبدالله پسر امیر عباس و دولایه ای که سابق را فرمود که از جوی عبور نمایند و دروغ
 محالغان غایت جهد مبذول دارند و این بر حسب فرمان از آب گذشته خدای ایاتی بکابل رفت و کسی دیگر با میر قمرالدین قمرالدین و چون
 از افواه امرا خبر انزلیام توغشمش خان در خراسان شایع شد امیر قمرالدین و سایر طوایف و هواخواهان حضرت صاحبقران صدای کوس نشان
 با و ج آسمان رسانیدند تا طوس بسان با و دیگر دزد و مجنمین طغیان و عصیان اصرار میکردند و امیر قمرالدین حاجی عبدالله و الکسان را بینه
 دار فرستاده و دولایه را پیش خود بیاورد و بعد از رفتن امرا حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را فرمود تا با جمیع قنده آمده ملک پیر مجانب
 ملک غنایت این دو و پسرش بنی العابدین محمود بدست گردانید و از نسل ملک کت و دعوت بسیاری نمود و امیرزاده میرانشاه تعجیل بر سر
 قندهار خراسان شتافت و در اول آنجا نژاد و در مرآت بود و چون خبر توجدها بنزاد شد بدستقبال او روان شد و در جنگ طاقات روی نمود
 و دور و درازان منزل توقف واقع شد و از آنجا بکرج قیچی را پیش امیر قمرالدین فرستاده تا آواره و وصول لشکر ظفر لوار رسانند و شاهرزاده کارزم
 مرآت شده در باغ از آن نزل انجا را فرمود و لشکر با نزارا جار رسانیدند که از راه فرار باخ و با غنیش در حرکت آمده در موضع ساری قمش حاکم
 جمیع کرده اند و چند روز شاهرزاده در مرآت رحل اقامت یافته بر تو القات بر تربیت اسباب حصار گیری از عاده و مخفی و قمار و با غنای

و مائید بک انداخت و در حال این احوال امیر قزوین رسید و معروض داشتند که ملوک سریدار با سپاهی بیرون اجازت و تمام بود و حاجت
 بیک میسرند اگر ایت زنجار بدینجانب بهشت فرماید بیگ کاربار و قی برادر کرد و شایزده فرستاد که از خوشدل و خرم باز گردانده بساط
 عیش کند و مجلس نشاط پیدا و با وجود غلوات شکر از ذوالعالم امور ملکات آگاه بود فی الجمله در تمام جمادی الاخره شایزده و بعضی و سبانه را است
 نصرت شایزده بخت طوس در حرکت آمد و روز چهارم در جام اتفاق نزول افتاد و شایزده عالی مقام از روحانیت شیخ الاسلام احمد جام احمد
 بخت نموده باز ایلی امیر قزوین را به تعقیب بساط جلالت مناسطه باز شده بعضی رسانید که ملوک سریدار از زمین رسید امر او چون امثال ابن کلمات
 معروض داشتند نایزده خشم شایزده اشتغال یافته فرمود که ملوک سریدار چه حکم است که آقوفا از او اندیشه داشته باشد **معبیت**
 سکی گیت را به نایزده حکم که با شایزده در اید بیگ و با ایلیان گفت که در این چند روز حکم نخواهیم کرد و شب اسرار انلی بسته
 فرمود که غرق با بسکی مندر جلوس کرد و با نایزده اسرار نامدار ایثار کرده بعد از قطع منازل و مراحل بر نیشا پور رسید و از آنجا بروینز رفت
 و مردم روینز در قلعه محض بودند و شایزده جوان بخت بخوابست که آسیبی بایشان رسد لاجرم بر زبان که مرغان نکرانید که همانا این
 حرکت نماند از ان جماعت حدود یافته باشد و یکی از معتقدان را بروینز فرستاده و خفیف حال اعلام داد و ایشان سپاهی اب بخت
 قیام نمودند و شایزده امیر شایزده بنظر عنایت در ایشان بکوشه نیم شب سیاستی از آنجا روان شد و چون اندک مسافتی قطع فرمود و نگران
 پیریر که پیاده میرفت گرفته آوردند و سپهری رسانید که دوش چهار سوار از لشکر ملوک بقراولی آمدند و در قلعه قاسمی قرار گرفته و فرستاده اند
 که چیزی معلوم نایم میرزاده عالیقدر فرمود که کوشی که چنین قراول فرستند توان داشت که ایشان را چه قوت و توانائی و شوکت باشد
 و شایزده سپهران و کچن فتح و ظفر روی غایب عناست پادشاهه شامل نو کرد و از آنجا تعقیب تمام رانده خود را بقلعه قاسمی رسانید
 و شایزده بعضی کمالون پیش رفته آواز داد که جمعی که از نزد ملوک آمده اند که نزد ما فرستند اما ن باید و آلا در خون خود می نموده باشد
 و بعد از با سیاستی از آن موضع گذشته ناکه سباهی سپاه در نظر نگران آمده آبی در میان حاصل بود و امر او قویم نموده با اتفاق عضد داشتند
 که کشتن از آب صلیت نمینماید شایزده فرمود که اگر کا حصار داری میگردیم هر است از انمضح حکم کرد و تا زمانه برب رده ماند برق
 و با از آب بکشت و سپاه موافقت نموده ملوک سریدار با نوجی از ابل شروفا و صحرای بکیر آباد پیش آمده جنگی عظیم واقع شد و لشکر منظم
 و ارباب بغی و فساد در هر یکخانه مخالفان ملوک و مقهور ساخته دست بغارت و تاراج برآورده ناکه هجده نفر از کوشه بیرون نماندند
 و بر فو محله آوردند و بعضی از بهادران پریشان شده مخالفان همیشه را میرزاده امیر شایزده رسانیدند چون عنایت الهی یار بود و زخم کار
 نیامد و شایزده فرمود که تیر باران کشید و صاحب قفسه شیهه کاز کرده بسیار می از آنها برخاک خاک انداختند و بعضی اهل دبا منهنم شده
 روی بقرار نهادند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاده مجموع را بعضی رسانیدند و شایزده برود و مجلد کتاب که یکی بحواله انصاف و دیگری
 ابن سینا بود رقم اختصا کشید و باقی را بر لشکران بخت فرمود و ملوک از آنکه کوشه نیم جانی بیرون برده بعراق حرکت و شایزده علی
 از این نسخ بر فراز پشته برانده فرماد که هر کس سری بیاد رود سپاه نصرت شایزده را نماند و کاشی کرده بواران و بیادگان رسیدند
 و بعضی و استقام ایشان میان دوس و ابدان مفارقت نمود و از ان سر تا موجب فرموده نایزده بر آوردند **ذکر مراجعت**
 امیرزاده امیر شایزده امیر حاجی بکیر آباد بجانب طوس **طوس** چون خاطر ظریف شایزده کوشه کیر آباد جانب
 ملوک قراعت یافت بعزم تخریب طوس غنیمت عداوت برزیده و یکی کشید بنوس رسانیدند چون بکلی قلع حاد نزول فرمود و امانی آنجا برزید
 و معیان اسرار نموده شایزده و امیر حاجی مشهید می که از امر امیر ولی بود و در انوار اعلاست کتاب عالی سینود بقلعه فرستاد و امان فرستاد
 نصیحت غایب و امیر حاجی با پی قلع رفته ایشان را از مخالفت و عداوت بحدیر می نمود و چون اجل موعود رسیده بود یک چه بر تیر از شصت قضاکن و باخته

امیر حاجی برخاک ملاک افتاد چون محل مقتضی انتقام نمود امیرزاده میر شاه مهم طوس را بهم والی دانست عیان غمیت با حاجت یافت
و در بیت و ششم جامی آتاکر منده و بنین و سبعا نه در مزار را که آن نزول اجلال فرمود و امیر مقتوما و شاه شامان سیتا و خیل یار
با استقبال شاه عزرا طوس در باستانه و امیرزاده میر شاه در محافظت خراسان امیر مقتوما را شرف احمد و یکتا در ازانی داشت
و رایت فتح آیت از او که آن حضرت نمونه امیر طوس سید و شاه بنزاده قلدر و انظر حسیط و آرد و باستمال عاده و تحقیق فرغ داد و پیش
از آن بر چند تن حسین می شنیدند که امیرزاده میر شاه با انکر منصور از آب جیحون عبور فرموده و خراسان را دیده است با در میگرد
و در آرزو از انچه از آن می اندیشیدند بجز خواتین میدادند است از جان شیرین شستند و بوجوب فرمان انگر بان بجا صدمشون شدند
و در این اثنا یوسف جانی قربانی گوشتا آن شور و فتنه بود از حاجی بیک روی گردان شده بیرون آمده و امیری بغایت خوب پیش کش کرده
بنوازش میخند و حاجی بیک قریب بعد کس از خست یوسف را در شهر سفید ساخت یوسف بعضی رسانید که حاجی بیک در عید فرار دارد
و امیرزاده میر شاه بقدر میور را بهیاری کریم محفوظ و مضبوط ساخت حاجی بیک چون دانست که بعد از رفتن یوسف و مضبوط شدن اتباع او
محافظت شهر نکست و طریق بیرون آمدن مد و ماند با خواص خویش در باب کزین شورت کرد یکی از انچه را بدیواری راه نمود و کاز اندون
باستانی خفته و بیرون از آن داخل ماند و حاجی قرار بر قرار داده مردم خود را مستعد ساخت و بهانه شبنون از دروازه بیرون
و دخیله انگر بان آتش دیده با مردم خود گفت که چون مردمی که در برابر اندیشه را از انجاخت هیچ میمنتی نیابد و شما درین محل توقف
مانده من را هیچ بجز بیکم و رفو باز گفته معنی را که با و نشان داد و بدو ندانسته کرده عیال و اطغان و اسوا ل که داشته بیرون آمد و میر
زاده میر شاه که در کان بعد از آنی برقرار حاجی بیک و خوف بافته هیچی را بیکان نمی فرستاده کسی با و سرسید و انگر بان دست بغایت
و تاج را آورد و شهر طوس را که رنگ زخم کین و س بود در جانی قربانی بیابان نوط نمودند و از توقف فرمان صدور یافت که هر که سرسید
بیاد و سینه بهرام انتقام منیع کین از این بیرون آورد و از مردان بر کرار باستانه که شسته و چون از آن جنس دیگر فری پدید آمد و کین
که میر سید حاجی خویش میاید گفت زنا را سر تراشیده بقلی می آوردند و رؤس ایشان بتواجیان میسیدند و بوجوب فرمان از سر بر میسید
گشتان من در مرتب میمانند و زن و فرزند حاجی بیک را بجا انظار ان شیار تسلیم نمودند و در حفظ ایشان شرطی جز منوعی از اندون قریب
و در امر معوضه تیغ با کشت شامرا و جهانیان را رحم نمود و حکم کرد که خنده دست از کشتن باز داشته و مطئبان باغت شمار بوجوب
فرمان فتحی من باشند بطراف خراسان فرستاده با برید طوسی که حاجی بیک و راجحوس گردانیده بود مشمول رحمت و عنایت شاهزاده شد
و از قید انی با ت حکم طوس نه و رایت نفر بیکریب را که آن در حرکت آمده در این اثنا یوسف جانی قربانی بیخفت متعلقان خود را میبند
فرستاد و میخواست که خود نیز رود امیرزاده میر شاه از انچه آگاهی یافت آتش غضب او برافروخت و گفت با وجود انکه مسبب این فتنه
و دشواری او و ما فرقه خود بخصه حرام او کشیده ام هنوز بر سر حرام زادی وفادار ایستاده و یوسف را بطبیعه از وی هتفا و نود و کچرا
بیخفت با دران و خویشا زافستای او ایامی با معقول گفته شامرا و فرمود که این مفید بدولت با دولت ما واقع غلت و کشتن
او موجب با و بی سارت و بکران مؤثر الاجرم فرمان من قریب خدش فرغ داد و امیرزاده جوان بخت مولانا حسین مازندانی را جهاد کرد
غزیه حاجی بیک بقصود فرستاد و کسان انجا که در زمره متابعان انتظام داشتند و سابقا امیر حاجی بیک را نیز در گفته بودند چنانچه
حمت که از این خود بافت بقدم متابعت و مطاوعت پیش آمده مجموع نقد و جنس را که تعلق بجا میبیک داشت تسلیم نمودند و در منزل را که آن
خواجوه و سرمد را زینش بود رسیده بیکیشی لایق بعضی رسانیده معقول افتاد و امیرزاده جوان بخت بیکو ای و جان سپاری خواجوه را کرد
دست غمیت را با ت جهالتی بجا می آورد و بود بشریف محبت مقرون گردانید و معان انچه از او حضرت خاندان از بهر ت تحقیق پرست

و شاهزاده نامشده استقبالی نموده بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بجناب را در کمال محافه و دست فرموده و در پانزدهم شعبان سنه مذکور امیرزاده
میرانکه کوکران امرا و حکام اطراف را حضرت انصاف داد که بوضع خویش روند و خود بطرف بر است و توجیه و چون بجام رسید شایع بجا
خدمات پسندیده بجای آوردند و از موضع تبرک که در کت آمد بهیت و ششم تبیان مرغ را غایب از بقعه و خوش رنگ گلستان ارم حیات
و مولانا علاء الدین علی قصبه در مدح شاهزاده انشا کرده و لطایف پادشاه جناب خاص یافت و این دو بیت از آن قصیده ثبت است و
قصیده ای در معراج نوحه و منور گشته عالم از نیکوت زلف تو معطر گشته خط مشکین تو محرق کا فزاید آیت حسن و جمالت محرق گشته
و در واسطه صفای ایچیان سلطان احمد انگریزان در سال شاه مجی از یزد رسیدند و در اواخر رمضان الحی از ما و راه انوار و اخبار قوای
که حضرت صاحبقران را در موقوفات روی نموده بود بعرض رسانید و در اوایل شوال باز از پیش محضرت امیرنورخواجیه میرزا قیصر قاسم رسید
و سه تومان نقد باسم الکلی شاهزاده آورد و شاهزاده بنورخواجیه را بصوف نوارش جناب خاص داده و بار دیگر ای صاحبقرانی رسید امیرزاده
میرانکه را طلب داشت و شاهزاده متوجه خدمت گشت و در عمر قد شرف و تقوی محضرت فارغ شد و چون دست به بیخ شش و حاجی بیک
جوی قربانی در اطراف و کف سد کرد و انکی آتش آخر بجزای اعمال نیت خویش گرفتار آید بیان این سخن آنست که چون حاجی بیک هزار جریب
رسید عماد الدین حاکم آن موضع او را گرفته در مصاحبت معتمدان باند کران بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقرانی از وی پرسید که در بار
نوحه قصیده که در کمالی شایسته زبان ناطقه و از جواب لال ماند بعد از پرسش و ثبات گناه در پای ثوق بسیار سانسیدند ذکر
حضرت صاحبقران بجناب جبه و مغولستان را بعد از فرستادن امیرزاده میرانکه کوکران
بخراسان شهر بارافاق داعیه آذاشت که لشکر بطرف او تفتیش خان و دست فوجی کشد اما مقربان بارگاه فلک شنبه عرض داشتند که اگر
اطلا صواب بید بخفت به بیت حافی و عزم دست بخت حضرت خواجه علاء نوحه قصیده خوان و نکاح تو اقامه تا نیم و یکم ایشان پای از خود
بیرون نهند و پیرامین جبارت و فضولی بگردند و چون از این مهم فراغت حاصل کرد و از سر نظر راه روی نوحه بدشت فوجی آیم و جزای عمل
نامشده نوحه فوجش خان و لشکر لغمان در کت ایشان بنیم و حضرت صاحبقران کمال را می امرا نامه را رسانیدند و سخن ایشان را بجمع رضا
اصفا نموده در شهر سده و سبعه عنایت جانب موقوفات نصیم کرد و انید و از موضع آل بوش خان سعادت العطف داده و بزرگ
بودی باشی با خدمت و حاشی در حرکت آمد و فرما لغزای با استحقاق بعد از علی ساف بقصیده و زنا قی برآمد و بنابر لاغری بهبان میجو و فزرا
سکن بجزیره فرستاد و فرموده مجموع لشکریان را دو اسب ساخت و بر مرکب بهایون نوار شده روان گشت و چون بمنزل ابیصوار رسید
و مردم از آبی در نکت و مشقت افتادند و در روز در راهها چاهها کندند و اندک آبی حاصل کردند و بدین محنت و مشقت میرانکه گاه
از فیض فضل ربانی در حلقه تابان مرعز ارای رسیدند که در زیر عطف برف و یخ فراوان یافتند چنانچه تا مدت سپاه با دواب و چهارپایان
سیراب گشتند و لشکر و سپاهیان فلک و تاب بجای آوردند و روان شدند و در حوضهای الغویابی بارشکار مشغول گشتند که بسیار گرفتند و در حاکم
نزل کردند و میرزا علی و سپه سالار که فرهاد سپاه نصرت شمار بودند و در آذشت با بنبر اسواران لشکر انکار تو که اطلب قوم بحرین میکنند و بجا
خوردند و آتش یکبار فرختند و مخالفان را در زمین نهادند و سپاه منصور شخصی را از دشمنان بستند که کرده سپاه سر بخت خلافت
محصیه آوردند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر کرد که انکار تو را در موضع اورنگ نامشده است حضرت صاحبقران دولیا را میرزا شیخ علی
بها در راه امیر کاخو را با جمعی از بهادران بر سر انکار تو فرستاده و عجزی راه غلط کرده لطیف اند و در در دستم راه یافتند و
رسیده فرمودند حضرت صاحبقران با امرا و شاهزادگان و خواص و مقربان گفت که چون سه روز راه غلط کردیم شاید که مخالفان آگاه
آگاه شده باشند و پراکنده شده و طغیان از دو جانب متوجه ایشان تویم و سر راه بان جماعت کجیم و با مضای این عنایت امیرزاده

عزیم را با طاعت کجاست روانه ساخت و امیرجلال الدین حمید را عجزی کردانیده و بنفس تمامون با بغیة سپاه براه دیگر روانه شد و موضع
 فراخ را در روزی معرکه بمایون کردانیده و امیرزاده عمرشخ بتبعی تمام رانده در منزل فو باقی با کجا تواریسید و در لیلان شیرنگا آتش
 زرم و یکبار فروخته بهادان لغت شاعر محافل را از انصرت تبع آتش با شفرق و پراکنده ساختند و الحاکم نو را از ولایت بیرون
 کرده و خزان ماه بکرم حوران محوشید و نظر داشتند و استیلا بر و اسبان را بهوا کر کردند و امیرزاده عمرشخ بهاد مظهر و منصور با خنایم
 با محصور معاد و تموده بفرست و بتبوس بر بزرگوار استعفا و یافت و چون از شنج علی بهادر و انکو تیمور که بطلب باغی رفته بودند با کجاست
 در اردی بمایون خبری مانوب و انحضرت فرمود که امیرزاده عمرشخ بهادر با فوجی از بهادران در طلب ایشان روی براه نهند و شاهزاده
 بح فرموده در حرکت آمد و امر بعد از چند روز از راه و یکجوبک بمایون پیوستند و امیرزاده عمرشخ با کجول سیده با پنجاه کس از
 شجاعان مثل خدا و اجنبی و آقوفا و حاجی محمود و میری و امیر حاجی ارلات و غیرهم برسم قراولی از انکر جهانشده پیشرفت نگاه از
 جمله معاندان فریاد نمود با مقتصد کس دران سیابان بدیده و شاهزاده شیردل برعوض و عثمان نیز دانی توسل شده و اعتماد و بدو
 روز افزون حضرت صاحبقران کرده هیچ و عده کجا طراه نداد و عثمان جلالت آخته بر دشمنان ناحت و دستبرد می نمود که برادر خنایم
 انکت حیرت بدندان گرفت و امیر حاجی ارلات کمال مبارزت بظهور رسانید و بسیاری از ان بدینا نزار خاک مذلت انداخت
 و در آتشای کوفری بر مقتل آمده در زمره شهیدان انتظام یافت و آخر الامر مجاهدان دین بر آغا عین غالب آمده جمعی کثیر از ان خدایا
 شغاف و تفرین را بهیچ کین بگذرانیده و اموال و چهار پایان ایشان را غارت کرده و بهار دوی اشرف اعلی معاودت نمودند حضرت صاحبقران
 بموضع فراخ نور سیده چند روز در آنجا توقف نموده تا اسبان خرب شدند و مجموع غنای که از آنجا در جوارف و جوات بدر که کیتی پناه
 آورده بود و در جراحی و مقریان و سایر لشکر بان تمت فرمود و فریاد ناما امیر جهانشاه با و یکراما و وی نیز اسواران را جزو مظهر سپاه
 اطراف دیش بطلب دشمنان را به جلالت بر آوراند و تجمل بر چه عامه را نده و بقصد رسیدند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و مقدوران که بکوتوب
 حصن پناه برده بود و در جنگ آورده از دقایق قبل و سب دقیقه نامرعی بکجا شدند و با غنیمی بیرون از قیاس و تخمین بازگشته بوبک بمایون
 پیوستند و حضرت صاحبقران کیتی نستان مال و الویس مغولان را که در کنت تصرف بنه کان و دولت نشان آمده بود با میر لعل برادر امیر
 قضا بیوفا سپرده بیست شرف فرستاد و انحضرت بعد از قطع منازل و مراحل با بل عرجو رسیده در سرای اوردم نزول فرمود و با و دیگر
 قطع و استیصال قوم چند را پیش پناه دخت ساخته دران باب با امر او و نویمان طبع مشورت انداخت و رایا بران قرار گرفت که
 جنو مظهر و در و بطریق مختلفه روان شوند و هر کجا که انردم جنه نشان یا بدنام نشان ایشان انجینف احیا محاکم کردند و فرمان قضا بران
 صدور یافت که سکنه عتب علیا را بهانوشته بر شانه بران کان و امر او فرمان تمت فرموده و عجز جیان پیدا کردند و حکم شد که بعد از قطع و تبع
 مخالفان سروران و داعیان با عا کر فیروزی نشان در موضع بدو جمع آیند و بخت امیرزاده عمرشخ بهادر برای مقتدر شده بود با انکر انکه
 روانه و بر مان غلان و شان عجز بر یکجوبک عجز عجزی روانه شد و شاهزاده قارجه که از سمرقند سه ماه را بخت ساخته غارت و تاراج
 نموده و امیرشخ علی بهادر و امیر جهانشاه با همی نیز اسواران را برای مقتدر شده بود در حرکت آمدند و از قراارت و شش و غلام که شته از مخالفان
 بر کرایا فتنه گشته و اموال ببرند و امیر عثمان عباس با بیت نیز اسواران را که امیرجلال حمید عجزی ایشان بود براه سمرقند و سوغو
 لغان لیغ و کجوبک ابار بلغا کرد و نواز قتل و غارت دشمنان خود را معاف نداشتند و خدا و اجنبی و بیشتر بهادران با بیت هزار دیگر را
 عجزی ساخته راه از جلودار چون گرفتند و دران یورش با قوم بولغاچی تاقی شده و حلل صعب دست داد و زمان محاربه بکشتار و زدن
 یافت و عاقبت سپاه منصوره غالب آمده و باغی را پراکنده ساخته او کجایم فزاد ان گرفته و حضرت صاحبقران کیتی کای با کجول کجوبک

صف علی و در زم آذما بودند از معکوف نظر فرین ایضا فرمود و بار دیگر الوس بولغاچی در معرض خسار و لو ارگند و انحضرت در آن
 اوان که منوچهر جانت تو غمش خان بود امیر یادگار بر لاس و امیر سلیمان شاه و عثمان الدین غیاث ترخان را کشته بصلط حد و وصیت
 فرمود و ایشان در آند بار نوقف کرده و طیفه نیکنه کی بجای آورده و چون لشکر تو غمش از صدمات سپاه شهریار بزرگ مثل شکست
 یافت عثمان غرمت خسرو آفاق از جانب دشت شقایق مصروف شده بطرف مغولستان معطوف گشت و فرمان واجب الاتباع
 شرف نظام یافت که امرا را مذکور در مسال زل قوم حیه در آمده ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع مولد گرد گشتند بحضرت خواجه
 افغان که پادشاه مغولستان بود رسیدند و او در آن صحن سپاه بسیار همراه داشت امرا را مصلحت ندیدند که سواره با مغولان جنگ نمایند
 لاجرم از اسبان پیده شده و دامن چپا بر میان زده دست بنیر و کمان کشانند و بعد از دو شب از زیر دکر و دهمار بر داده از
 جنگ بگریخته آمدند و بی توسطه مانع شوق بر مصالحه متفق شده از هم جدا گشتند امرا را نماند از موضع ملد و دکر که مواعدا اجتماع بود و خان غرمت
 معطوف ساختند و پیش از آمدن امرا با آن محل حضرت صاحبقران کامکار از تفری شاه ملک ترخان که از جنگ گریخته بود صورت حاد شاد
 معلوم فرمود و بتعییل رانده با موضع رانده و امیر یادگار بر لاس و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا را که از مصالحه و محاربه حضرت خواجده افغان
 مصروف شده بودند و در ملد و معادات زمین بوس سرفراز گشتند و حضرت صاحبقران ناچار بهادران کامکار را از لشکر انضا کرده در
 اعراق گذار گشته معذب و شکن ایضا فرمود و بعد از طی مسافت و بیابان پر گشت چون با قوای سید قردان خبر آوردند که سپاه
 سپاه یانعی پید شده و انحضرت شب درهما موضع توقف نموده فغانان چون از وصول لشکر قیامت اثر خبردار گشتند و هم و براس برضامیر
 ایشان استیلا یافته از هم فرو ریختند و طایفه از منزهان با امیر زاده عمر شیخ باز خود ندو از خدمت سپاه بهرام انتقام شایسته دیدند
 آنچه دیدند و جمعی اسب و دگر که بیکان اطرفی دیگر فرستند و جمعی دیگر با امیر جهان شاه و شیخ علی بهادر باز خود ندو شرط قتل و بنب تقدیم
 رسانیدند و حضرت صاحبقران نظر فرین بغض بیاوان از کوفل بای زن کشته ماموض فراموش در عفت و عثمان رفت و حضرت خواجده افغان
 دل از حکومت مغولان بر گرفت و روی و صحرا و بیابان نمانده ایل و الوس غارت کردند و چهار پای می شمار بدست آورده و معاودت
 نمودند و حضرت صاحبقران ملک رعت از اینجا مراجعت فرمود و غنایم را محصور که جمع آمده بود و بموجب فرمان بطبقات حتم و خدم مقدم
 و رایت نصرت شعار در حرکت آمده موضع ملد و زراغون در وضع رضوان ساخت و در آن مکان رجب میا و امرا، نوغان و قوئون که بظفر
 و جواب قری و قضیات رفته بودند و اقوام مغول را ناخنه و مال و غنیمت را گرفته باز گشتند و رایت جمعیت برافراشته حضرت صاحبقران
 از ملد و از ایلی پیش امیر زاده عمر شیخ فرستاده پیغام داد که براه قلفه در حرکت آید و دفع و استیلا اهلایف شده که در اینجا در انتظار
 باشند سعی ملین نماید و شایزاده بموجب فرمان واجب الاذعان روانه شد و در شایزاده کو لیکن که از عظمتی امرا حیه بود پیش آمده و بعد از
 محاربه قوی آتی آنجا و انکار بر صفحت روز که خود دیده دستش از حرکت و پایش از زغار باز مانده عاقبت تبع انتقام شایزاده و حوان
 بخت سالم و غنیمت باز گشت و کامکار از فرود خود خویش ترین داد و از اینجا باندگان خرامیده در مسقر عز و جلال خود نزول اجلال فرمود
 و چون خواطر خطیر حضرت صاحبقران از هم حیه فراغت یافت با افواج لشکر از جنگ ملد و زنجاب الف ملد و تافت و در آن موضع چند روز
 بلمه و سرور گذرانید و شایزاده گان و امرا و نوینیان و بهادران را علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم بطلایا و اجمه و انعامات
 و لهنه بنواخت و در اینجا از خاص عشر شعبان سنده و تعیین و سبانه رایت توجیه بجانب داراللطیفه سر قدرا فراخت و در هر هفتم
 ماه مبارک رمضان آن بلده بی مانده از وصول کباب فلک فرسای رفیع ترا سپید گشت و چون فصل شایزاده رسید انحضرت بعزم
 قتلایق روی توجیه بجانب بخارا نهاد و در آن زمستان کوکب بخت امیر سلیمان شاه بدو نه شد و نه سغلی شده نور با صره طواف سلطان بخت

یک موجب شریف مطهره چنین و چنین گوشت و بسبب صاحب ستم صاحبقران بهمان غلبه کمال او در دروغها قبول بگفت و در از دستان
 بر حسب فرموده و ستم سر بر حاکم سیف الدین امرای امیرزاده با خبرین امیرزاده میفرستاد و هر قدر معنی خوارانه و بزرگواری تمام نموده و
 این شاه قاف خود را چون حرم محترم بد حضرت صاحبقران از این سرانجامه بی سبب می جاوده الهی انتقال نمود و چون فصل رستان روی در حجاب
 نقاب کشیده بهر بارگاه کار از موضع افتاد طرح فرستای انداخت **دگر فرستای می فرمودن حضرت صاحبقران**
و فرستادن امرای و نو بمانان بطرف جسته و خمر الدین حضرت خسرو باستحقاق در بهار سینه اشین و
 و تعیین و سبها نه موضع افتاد و تواجبا با طراف و حجاب فرستاد و معلوم کند که در کشتن افاق باید که روی توجه بدگاه عالم پناه آورند و چون
 امرای نو و نه دشمن و سرداران و سرورای معین در موضع خویش در حرکت آمدند و معبر همایون پیوستند و کما شکان بارگاه جنت و حلاوت
 بر حسب سبب فرستای اقبال نمودند و حیانه کاو و اسب و کوفه کشیدند که از کوه آن پشته و بهایمون سمت تاسا می پذیرفت و چون بجهنم
 رسید و آب رنگ لعل جستان گرفت و در این شاه فرزند قضا جریان در شان زیانی سان سپاه نفاذ یافت و تواجبا در رفیع مکان عالی
 اسان مثل امیر ستم حاکم سیف الدین و امیر جهان شاه و امیر جاکو و امیر شمس الدین عباس و مأمور شد که سپاه را عرض کار در ساندن و این
 حال جنبی دیگر ترتیب یافته خا بر زاده حضرت صاحبقران سوختن قلعه آغاز در سنگ از دواج امیرزاده عمر شمش کشیدند و چون از این
 قضا با فراغت روی نمود و در جبهه امیرزاده میر شاه کوراکان بخراسان و امیرزاده عمر شمش با نذکان رفت و حضرت صاحبقران
 متوجه ملک متوقف شده و روزی چند موضع باز فریاد کرد و بی سبب قیامت مرکز اعلام نظیر آنچه که گشت امرای سرحد و نو بمانان وضع قدر
 امیر سلیمان شاه و خدا و جنبی و امیر شمس الدین عباس و عثمان برادرش و امرای قوشون صدیق تابان و سلطان خجده حاکم سیف الدین و
 و حسن جاد و امثال ایشان را با سبب تیرا بر اجرا بطرف جسته روان داشت و چون امرای مذکور بالنگر مضور در حرکت آمدند و برای کول
 رسیدند از پیش امیرزاده عمر شمش صدر زنگار با پنجه را بر او فرستاده بود و با ایشان پیوستند و سپاه نظرفشان بکول توبه نزول کرد و از احوال
 دشمنان اسقف نمود و از پی ایشان روان گشتند و در راه هر که را یافتند با سبب می بردند یا گشتند و بعد از طی منازل و سالکها ذایع گذشت
 بعد افاق کول تیرا بر او فرموده آمدند و از موضع سمیع امرای رسید که آنجا بود و چنین از نذکان با پوشه روی زمین که پیش از این بهیجا
 عدد و پنجه تیرا برداشت و صحرای بگشت و در آنجا که دو تیرا بر او فرستاد و جنگی بول که میان ایشان دست و داد بجرم امرای که پیش
 رفته حسین جاد را فرستادند تا خبری تحقیق بیاورد و این جماعت و شب گذر کرد و بمصافق مرالدین و او لجا بود تا چنین رسیدند و در آن
 موضع شده بباریدند و در آن شب یکی از مردم خود را یافته زخمی که چهل روز بعلف گذرانیده بود و در مقامی از حیات باقی داشت او را
 تعذیم و پیش امرای آوردند و خلعش فقر بر کرد که در این سرزمین با مرالدین جنگ کردیم و خلق بسیار از جانبین گشته شد و او بر سپاه
 غالب آمده بطرف صحرای حسی روان شد امرای بعد از استماع این خبر بر سبیل استیصال از عقب او شتافتند و اعراق در راه گذاشته اتفاقا فرموده
 و در روز و شب راه در کنگر آب اردیش رسیدند و پیش وصول ایشان مرالدین گشته بود و در آنجا تحقیق پیوست که مرالدین بطرف قوس
 که سمور و قاف از آن حدود می آوردند رفته است و جان بیرون برده است امرای هر یک از اطراف از خود شخصی را بطرف آب فرستادند
 تا داغ غلغای ایشان بر درختان صحرای بنیادند و چون مدت آن شب پاهای ریه قوت لشکریان و قوت چهارپایان نهایت انجامید
 امرای از آنجا معاودت نمودند و بعد از قطع صحرا و بیابان در صحرای جرقیقستان حضرت صاحبقران مالکستان غایر کردند
 کفکار در غمیت فرما نفرمای باستحقاقی از دار السلطنه متوقف فرموده و سمانند بدشت فحاجی نه
 در شهر سینه اشین و تعیین و سبها نه حضرت صاحبقران سپهر توان عزم از زم توغش خان فرموده و تواجبا را طلب لشکر مملکت مجرب

نعمین فرمود و فرمان داد که از ایشان چنانکه خواهد بود که بخت بهیچ آفریده نگاه نمهند و بیایسون قدیم و جدید از قیام که از باب نیای قیام
 بر سر ایشان دشت قیامی کثیف نمایند و با یکدیگر دکان باسی چوبه شیر بکشند و قربان همراه داشته باشند و میان هر دو نفر یک سب
 کوتل و برده آدم یک نیمه و دو سیل و یک کلک و یک تاس و یک آره و یک تبر و یک تیشه و صد سوزن و یک درفش و نیم تن سبک بنابر
 اریمان و یک و یک بر یک صحب که روانند و باید که در وقت عرض بمانند و حضرت صاحبقران فرمان داد که اسبان از مراد آورده باشند که اسبان
 دهند و در هر نیک ده طبقات حشم خدمت را بدینا و در هر یک بی نیاز ساخت و از هر قذیری و آن آمده روی بر آه آورد و بر آب بچسبند
 بل بسته زمان در تانگت قیام فرمود و در این شامراج همایون از صوب صحت انحراف جسته و مرض شداد یافته چهل و زار مانداد
 پذیرفت و ارکان مخیر و پریشان خاطر گشته دست بدعا بر آوردند عاقبت نعم بصحت مبدل گشته که فخر الباقی انظار فرغ نمودند و صلات
 و صدقات بار باب استحقاق رسانیدند و بر سلامتی ذات بی بدلی خبر و افاق سکرتا گشتند و معماران ینحال امیر زاد کورگان با کلاک
 خراسان بار روی همایون پیوسته شرف و سستی دریافت و رای حضرت صاحبقران بر توفیق و التفات بر احوال ملازمان انداخت
 و امراء و نو جوانان را بعلایای ایامی انجمن و صلات کمر بستند و نظیر و طبعی را به ساخت و عمارت سپاه را بجان بجان چسبیدند که نه نوجفت
 و تیمور ملک خان و کوچیکه اغان و ایدوگوی اوزبک را بر سر هم قزولی در قول باز داشت و سایر عجز حیان با ارکان دولت و امراء با جماعت
 قمت فرمود و در واز و بهم صخره شست و لایعین و سبعا نه که آفتاب جهانباب در هشتم درجه دلت و در دهم تانگه ملک و الکلال
 بخت دشت قیامی را به اقبال بر فراخت و امیر اهل و امیر ملک را ملازم امیر زاد و امیر جهانگیر و امیر زاد شاه رخ ساخته
 جبهه صط مملکت ایشان را باز گردانید و مجموع عاقلین و بعضی از آقاها را از حضرت انصاف داد و مکر حلیا ملک آقا را که در دریافت خویش
 نگاه داشت و چون فرمایان محل نزول خود و ظفر نشان گشت ابواب آسمان گشاده و برف و باران متعاقب شد و در اینجا المیجان توغش خان
 رسیده بعد از چند روز بوسید امراء و کبار شرف و مبوس خرو و نامد ارجاع کرد و یک نفوذ اسب را به یار و کجاست شکار بعضی رسانیدند و نوزاد
 بزبان تصریح و بنا زد و پادشاه بر سر سلطنت مصیر پادشاه بنده نواز تقریر کرد که تو غمش خان عرض می کنی که حضرت صاحبقران را بهشتی بخندم و پاد
 مهربان و حقوق ایادی و نعم حضرت در بازه من بگردان و از افعال ناشایست و اعمال ناپایست که سابقا بواسطه اغواء اهل شرارت
 و فساد بران اقدام نمودم و بهشت نام و در سبای کینه و تحقیر نام در سر گردان اگر این دوست رفیق من عفو بر جبهه جمیع من کند بعد از این قدم
 و ابره متابعت و مطاوعت بیرون تنم دست در فترت و دل در باز زده سر از خط بندگی و فرمان بازی بچشم حضرت پادشاه دوست
 پر و معدلت کسر فرمود که بر عالمان روشن است که در بدایت حال او بچگونگی و سنان که بخت بستان دولت ایشان آمده و ما بر انتظار
 احوالی او اقبال نموده و لکن و مال هیچ دروغ ندانستیم و بعد از آن در این خاندان که بخت در طلب رستن نتواند و بدینا رای از باب و شتر
 تلف شده در آن یورش و مع ذلک در باب تقویت امر و نمیش کار خود را معاف و معدود دانستیم و بر عداوت اسر خان که گشته بدین
 مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در اوس جو جمعی خان بار داده ملک متان بر بخت سلطنت قرار گرفت و انجار و اطراف دشت قیامی در جبهه
 تصرف و تخیل او را اندامیان ما و او طریق پدر و فرزندی مسلوک گشت و آخر الامر بخیران موفور و لکن محمود مغرور شده بخار پندار و باغ
 خود راه داد و حقوق احسان بنایو بی بر طاق لبان نهند و در زمانی که در تخیل ولایت فارس و عراق مشغول بودیم با علان که حصیان مبارک
 نموده لشکر فرستاد تا حوالی مملکت ما حارب و در آن ساخته و ما این معنی را حمل بر افساد و فساد نمودن بدآموز کرد و پرتو التفات بر روی انداختیم
 و آن حرکت ناپسندیده کان لم یکن نگاه داشتیم تا از آن توری موضع و جبارت بی موقع بشیمان گشت و در مقام اعتذار و استعفار آید و او خود
 از شراب عذر چنان مت و بخواه شده بود که نیک از بد و خیر از شر باز نمیدانست تا بنفس خویش متوجه انجذاب شد و همی از متهمان که کوشش را

که گشتند حضرت صاحبقران کرد و ان اشتام بریند کرد و ان تمام سوار شده در آن نوحه طبع قوتش را بنظر احتیاط درمی آورد و سوار بر قوچی از
 شاهزادگان و علما و نوغان که باهمی را بنظر یکسایه التفات بروی می افکند از زاده اسبی را سوار سازد و می کشد و زبان بدعا و سنان
 آنحضرت گشته می گفت تا بروز قیامت آقا ب حشمت پادشاه کرده و غلام از منفعت زوال محروم و مصون با حضرت صاحبقران شرف محبت
 و بخین از زانی می داشت و در مدت دور و عرض بسیار نهایت انجامیده آنحضرت منال می بود که از شاهزادگان و نوغان که کام یک را
 بر رسم غلامی روانه سازد و در آن ساعت امیر زاده سعادت محمد سلطان بهادر از نو زده التماس نمود که من غلامی لشکر فیروزی اثر او باشد
 و این جرات و جلالت از شاهزاده چنان بخت موافق مزاج بهایون آید و طعن او با نجا و اساعت مقرون گشت و در روز هفتم جمادی
 الآخر با اختیار قدوده اهل بخوم مولانا عبدالله و شاهزاده محمد سلطان و امرا اعظام که بموجب فرمان واجب الاذعان برایشان لازم شده
 بود که علامت کباب نصرت آفتاب باشند روان شد و حضرت صاحبقران تا که و مبالغه نمود که از جزویات و کلمات مرید در پیش آید
 قوه الطیر سلطنت او را اعلام و بدو شاهزاده و امرا و در و ز راه رانده در پنج شش موضع آتش زدند که تمام فرو نشسته بود و بر قوس می بود
 رقا در پیش صاحبقران که مکار فرستاده از این حال اعلام داد و آنحضرت فرمود که بخیر چنان نقیض نمایند که از نو ذان آتشها بکام حاجت
 رفته اند و بخیر خبر فرستاده که شرایط جزم و احتیاط باید می داشت و از احوال لشکر و سپاه نیک اختر با خبر باشد و شاهزاده عالی
 مقدار و امانا مایل بعد از استماع این اخبار را یوار و بشکری که ده نقض کنان در رفتار آمدند و چون از سرب عبور نمودند همی را بقراولی
 پیش فرستادند فرستادگان بجمع شاهزاده علمیان رسانیدند که در بهشت دجل آتش دیدیم و بهر چند حواریا بان چویم هیچکس را ندیدیم باز
 این صورت معروض حضرت صاحبقرانی گردانیدند آنحضرت را چون بر این حال اطلاع افتاد با لشکر ظفر مال بر سیل استعجال روانه و از آب
 گذشته بنظر غلامی سپوت و لشکر بان عرصه آتش بهر چند عبور نمود و در زیر سم اسبان آورده و با بنظر طرف و اطراف شایسته اصلا از نام و نشان
 هیچ صنف مردم نیافت و حضرت صاحبقران بقلین دولت راسخه النیان شیخ داد و ترک را با جمعی دیگر از بهادران بزمان کبری خستند و
 و او مردی بود که در بیابان و کشتان و نواخته و تجربه مهذب گشته و در مشقت نظام امور رفته با کشیده و با کجوش شیخ داد و بر عت بر چه
 تا مسرود و بنابر روز رانده و در حشر دوم چند الاجاق دیدند با دلاوران در پس پشته بایستادند و در وقت صبح هم سوار می از ان الاجاقها
 بجاری روان شدند و چون از بهادران در گذشت او را گرفته بدراگاه عالم پناه آوردند و حضرت صاحبقران در باره شیخ داد و بهنوف الطاف
 و اعطاف ارزانی داشت و بکرازا منیر با فام و احسان سرفراز گردانید و از ان شخصی احوال و غمش خان استفسار نمود و معروض داشت که
 مدت بجا شده که از میان اهل الواس بیرون آمده ایم و در این موضع قرار گرفته ایم و از احوال خان زیاده خبری نداریم اما در این ^{روز} دوشنبه
 سوار بر جبهه پوش آمده و در بهشت که نزدیکت ساکن شده اند و نا غایت معلوم یافت که از کدام مردم اند و آنحضرت فرمودند که عجب غایب کسی
 نفر برود و مردم الاجاق را کوجا چیده بار دور رسد و عجبید خواجه بموجب فرموده عمل نموده ایشان را بارور و همچنین حکم شد که خماره
 سیاه و ل که شیر میشه سیجا بود بران جنگل توجه نمایند و آن ده مرد را که در اینجا بسر میبردند گرفتند و بارور و خماره می بربان اشارت روی نوحه
 و جلالت بدان میشه نهاد و چون بسریشان رسید ان جماعت قدم پیش نهاد و مجاز میخواستند و بعضی از ان ده نفر گشتند و برخی را بکلی
 کرده بیا بهر سر را علامت رسانیدند و بعد از نقیض احوال تو غمش خان بلبل جیل گرفته کج کرد و مسافت بسیار پیاده و از آنها و کوهها
 گذشتند و بهر چهارم جمادی الآخر کن رآب تنقی ضرب خیم آنحضرت انجام گشت و در آنجا بجز جمعی بشری عرض رسانیدند که این آب کنار
 دارد کجی را حرامی خوانند و بجز بر سوار بخت و سیوم را خیم بخت پادشاه چنانکه کثیره منیر شیخ مطهری اشعار ملک تمبر بود بر زبان خنجر
 بیان گذرانید که گذشتن از این سگداران مصلحت و میر نماید چه میاید که دشمنان در کمینگاه عذر سرب و مترصد ایستاده باشند و تمبر را میستند

و طبعه انکو بایا کتاب روان بنویسم و اعتماد بر فضل ربانی کرد و خود را برود زخم و بکدریم و با مضامین این غنیمت همان لحظه و الی انحال بر پیش
 ار محال فرو گرفته و چشمش آمدند و مقصد رسیده سوار و پیاده خود را بر آب زدند و دو روز از آب عبور نمودند و از اینجا رایت قبیله فرارسته بعد از
 شش روز بکن آب عبور رسیده فرو آمدند و در ان موضع قراولان که پیشتر فرستاده بودند از اوامه دشمن شنیدند و این معنی را بر ابی اسراف علی عرضه
 داشتند و معنای انحال امیر زاده سلطان محمد با دحضی از انحالان گرفته باحت سراق جلال رسانید و بعد از پرسش جواب داد که گریه
 بسیار در اینجا بود و چون آوازه توجیه نکرد مضمون شنیدند که کوچ کرده فرستند و چون تحقیق پیوست که یا غنی نزدیک فرمان واجب الاذعان
 نفاذ یافت که هیچکس از خبر نراده و قوتش خود جدا شود و لکن بایان دشمن روز مطلقا در شب آتش بنیفر و زدند و بعد از ان افواج خدم و حشم مسلح و
 مکمل متعاقب یکدیگر بکروان شدند و چون موضع ایک مخیم دولت پادشاه ترک و تاجیکان کت حضرت صاحبقران دریا بل صبح روز شنبه زده
 رجب بکرت مایل شده بر یک بامون نوزدهوار کشت و در سر پل مایل نموده فرما داد که مغلا می پیشتر از پل بگذرند و چندان آیت و کسپاه
 قول رسیده و لکن دست چپ و راست خود را بر آب زده بشنا عبور نمودند و نگاه پادشاه اسلام از پل گذشتند و ان شد در این اثنا قراولان
 سرکس از انحالان گرفته بیاورده و حضرت صاحبقران از کجای احوال پرسیده ایشان بعضی رسانیدند که توغش خان از آمدن لنگر
 طغش خان خبر نداشت و لنگر آید که از اردوی شهر بارجان آمده باو گفتند که امیر متوکرکان با سپاهی فزون از قطرات باران سپید
 توغش خان را از استماع این خبر در وحیرت بدماغ راه یافته از غایت دشت و اضطراب گفت کمین نیز و چندان لشکر فراهم آوردم و حاکم
 غافل ندانست که لفرت و طغش بنانید پادشاه عادل است نه از کشت سپاه مایل و بر فرود تو اخیان با طراف ملکات جوجی خان فرستاده سپاه
 برانها و جوجانها جمع آورده و گفتند که اکنون در فریق کولانسته است و انتظار دیگران میرود و این معنی نیز معروض داشتند که توغش خان را
 در خیال بود که چون شمار آب بنی رسید انان گذر با عبور فرمائید فرصت غنیمت شمرده و دستبازی نماید و آنچه در باطن توغش خان بود بتجسیر
 منیر پادشاه که تو کبر بر توانداخت بود که از بالا بای آب کشت چنانچه قمر زده ملک بایان کشت و چون برای عالم آرای حضرت صاحبقران
 احوال دشمنان انکشاف یافت با نگاه رسیده بود توقف فرمود تا افواج با دران صف شکو و مبارزان مردان بک بک بمالون پیوستند
 و در ان منزل فزوان جامیون صادر شد که تو را و جیر شاکامه و مهیا دارند و لشکریان در حاکم خود خندق کنده از قایق حرم و جهت سیاط
 غافل نشوند و منظر و در و موجب فرموده شهر باری عاقبت محمود عمل نموده شب دران مرحله بودند و روز دیگر کهنه و سپهر احشام برین
 کاخ فرموده فام برآمد فرما فزای اهل اسلام از ان منزل کوچ کرده متوجه جاب و دشمنان شده عا که گردون کاخ در محل کوچ کرد و
 محی آمدند از سو که حرم و خندق خود را معاف و معذور نمایند و در حال این احوال حضرت صاحبقران عید المثل ایام را و نوا و قوتش
 احضار فرموده همه را بجم و دنیا بخشد و قامت ایشانرا بجلعه بنامی که ناگون است که انواع نفایس علاوه آن عطا بیا کرد و انند
 انان راه کل و لای تیره و سباه پیش آمد و بجهت و شغف بسیار از اینجا بگذشتند و حیام استراحت برافراشته بر کس در و ثاق خود
 قرار گرفت و بعد از انکه زمانی قراولان خبر فرستادند که از انحالان سر قوتش خود را بیا نمودند و باز پیغام دادند که گوی انهنه از دشمنان
 ظاهر شده اند حضرت صاحبقران سعادت قریب با طاعتها زمان جلاوت این سوار شده پیشتر رفت و فرما داد تا مجموع لشکر کشتیا آرسنه
 از عقب روان شدند و معنای انحال قراولان شخصی را گرفته پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و بعد از استفسار چنین آفر بر کرد که توغش
 خان بجواب که شما را کشیده پیشتر روز را چنین شنیده که خود را فی در این اردو بغایت نایاب و عزیز است و شغل قدر فضل او امر رسیده
 آن بچاره صادق القول گفته شد و سو بک بک بهادر و دروغ ناهامور شد که بد انجاب توجه نمایند و خبری که با شایع است علی رسانند
 و ایشان را باقتال امر مبارک نموده و چند فرسنگ دران بیابان رفته از انحالان انرا که شنیده فی حیران گشته و صد نفر شخص مقبول

بوضع پوست و بعد از مراجعت سوختن بدار و عروضا شهر با جمعی ه مشال را که بشیر بهادر زبان کبیر و دو با تحقیق خبری از محفل افغان نیارد باز بکودان شیرین نظر با جمعی مردم دلاور بر جناح تعقیب در حرکت آمدند چون چند مرتبه قطع کرد و بجنگی رسید از دور راه روی دید و نیز رفتن آوازی شنید و کس فرستاده بر کیفیت دشمنان مطلع شد چون مقاومت با ایشان را دینگر سخت خویش دید با یاران خود بر سر آن جمع را ند و باغی از حاد که گاه شده جز جنگ چاره دیگر ندید و بضرورت انقواء خون گرفته پای جلاوت پیش نهادند و در مقام مقابل آمدند سپاه لشکر شاعر بر زمین بر و نیزه دمار از روزگار ابله و بار بر آوردند و چهل کس از ایشان را و ستمگیر کردند و گرفتار از بدگاه شهر با عالم پناه رسانیدند و بشیر بهادر منظور غلطت و احسان یکسان کشت و یاران او نیزه و صوف پادشاه از اختصاص یافته پادشاه بجز و بران چهل نفر بفرستاد توغش خان استغفار نمود ایشان بعضی رسانیدند که خان ماحکم کرده که لشکر در فرنگ کوچ جمع آیند و ما پشکاران آنجا رفتیم و او را بنایا فهمیم معلوم ماند که سبب نماندن او بونه گاه چه بود لاجرم در جنگل و بیابان سرگردان میگشتیم با بدن محنت و بلا مبتلا گردیدیم و بعد از بعضی ایام کلمات بموجب فرمان آن اسیرانرا بقتل رسانیدند و در این اثنا پیر شقاق را مجروح و دست پیاده بر سر او علا آوردند و نوزاد مرده معروفی داشت که از جانب سرامو عی که کسان با سندان جارا رسانیده بود رفتیم و او را در انوضع بنایا فهمیم و در کج حالات اطلاع ندایم و حضرت حاجقرا فی ندایتی و جلال پسر میر محمد و مولای و صاحب بنور باطله از دلاوران لغزانی فرستاده فرمود که چون سباسبی سپاه لشکر برینید اگر غلبه باشند از راه فرسب خود را بدیشان بنمایند و روی بگریزینند تا ایشان فرقیته شده پیش آیند و میر محمد روی نماید بی توقع معروفی دارد و بهادران بر حسب فرمان واجب الاذعان متوجه جانب دشمنان شدند و از لای و آب لایتنای گذشته ششم ایشان بر روان فرادان توغش خان افتاده از ایشان باز ده کس جدا گشته با کجاست توجه نمودند و صاحب بنور از انطرف پیش رفت و با یکدیگر کجاست گفتند و صاحب بنور مراجعت کرده مولای را بخدمت حضرت حاجقرا روان گردانیدند که کیفیت واقعه را معروفی دارد و او همچنان شمال صبا شده خود را بموکتب بجا یون رسانید و آنچه دیده بود بسمع صدر نشینان بارگاه علارسانید

ذکر قراولان شاه منصور و قتل سیدین

ایک کو تکیور و دیگر حکایت ۶ چون مولای بار دوی بجا یون آمد صورت حال معروفی داشت حضرت حاجقرا کامکار امیر لیکو تکیور را با چند هزار اوجرا برانیزه کذا فرماد که بطرف محفلان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبری درست بیاورد و امیر شیردل پیل افکن با قتال حکم واجب الاتباع مکر بسته باطله از دلبران صفت شکن روان شدند و از کل و محل کشف گذشته بجلال محمد و ندایتی ترخان و سایر قراولان پوست و چون با اتفاق پیشرفتند که مسافتی چمودند بعضی از سپاه توغش خان را بر فراز پشته دیدند که ایستاده نظر میکنند امیر لیکو تکیور فوجی از مردان کار و دلاوران شیرشکار را بجانب ایشان فرستاد و محفلان چون از توجه سپاه آگاه گشتند از پشته بریز آمدند و فرستادگان بر پشته بجای آن جماعت بالا رفتند و از انطرف پشته سی و نون مرد آرمسته دیدند که صف کشیده و در کمین فرستاده و در کمین و سیکار آگاهه چون قراولان بعد دشمنان اطلاع یافتند بهمانجا نفوذ نمودند کس نزد امیر لیکو تکیور فرستادند و صورت حال معروفی داشتند و اولی تامل پیش رانده و بیای پشته برآمد و کثرت دشمنان را محاط مصلحت در مراجعت دید و محنت مردم خود را باز گردانیده و صحت کرد که آبسکی از داخل آب بگذرند و خود را باندان نفری بر فراز آن تل بایندا و چون مردم توغش خان دانستند که قراولان حضرت حاجقرا را در است و در راه آب و کل بسیار متوجه جانب ایکو تکیور شده و او پای ثبات و قافله فرستاده چنان گوشش نمزد که سپاه چاکگر با است از آب بگذشتند و بعد از آن غنای معاد و انتظاف داد و از غضب یکت بر روی خود و دیگری بر آب اوسید و غفلت بآن سبب بگذشت و آب بیغوث شده از پای در آمد ملازمان آب و دیگر گشته چون قدم در رکاب آورد آن اسب نیز بر زمین میفتاد و او پیاده روی با غدا نهاده تیر می انداخت و اسبها دست یافت لا امر و لغضا

و دیگر بهادران دست بجای آوردند و در مقابل جدو آفاق صف کشیده و از زو حام لشکر مخالف چنگا خیزد و از چهار سمت بهمان
 بوا سیر حرکت و در وقتی چنین صاحبقران کنواری فریاد تا لشکر از چهار بایان فرو آمده و خیمه حرکتگاه بر پای کردند و در گذر و تا قضا
 اتش افزون شدند و تو غمش خان از کمال ممکن و قار سپاه نصرت شمار و قتل القاتل ایشان تعجب نمود و صاحبکار گرفته با خود گفت که
 اینجا چه نوع مردمانند که در روزی بدین بولنگی برای خیمه زدن و بختن و خوردن دارند و با خوف و خشیت تمام بتوبه مصروف مشغول گشت
 و سپاه اعدا چند قوتون از لشکر نصرت مال زیاده بند و حضرت صاحبقران کامکار که پیوسته فتح و فیروزی از غنای و ثبات نصرت
 پرور کامیاب داشتند از کثرت اعوان و انصار پیش از شروع در قتال و جدال فرو آمده و از سر حدی و نیاز دور گشتند و بگذارد و چون
 اخلاص بر زمین نهاده از با کاه که محدث غفر و نصرت سالت نموده سوار شدند و سواران اینحال از بعضی مالکان اسلام افتخار نصرت حضرت
 خیر الانام تمام امیر سید بر که و مشایخ عظام خود امیر نظام الدین یوسف و شیخ اسمعیل که بایان ایشان بقدره ارباب صفاد عرفان شیخ
 الاسلام احمد جام قدس سره متهی میگردیدند و بهاباد بار آورده و سرکار برهنه کرده از حضرت باری تعالی ارفع اعلام اسلام و شوکت
 حضرت صاحبقران و انحصار دولت تو غمش خان طلب داشتند و جناب سیادتاب روی بخیمه و کامیاب آورده بر زبان محبت بیان
 کردند که از جهت شرف فاکت مضمور دلاوران بر دو لشکر و صفدان هر دو کنواری رسیدن انجمت نهاده دست از آسین جلالت
 بیرون آورده و آتش رزم و سیکار بنوعی برافروخت که دل برادران خود آشام بر گشتن معرکه بوقت پیش از نیمه امیر حاجی سیف الدین
 شمشیر انتقام از بنام بر آورده و محمل کرد و دست چپ مخالفان را که در برابر او بودند در هم گشت و نصف اعدا از هم فرو ریخته دشمن روی
 بکوزیدند و چند قوتون از اهل شقاوت و عناد که زیاده آمده بودند بقصد انقضای امیر حاجی سیف الدین را بند و دستبرد می نمایند
 روان شدند و چون امیر جهان شاد و تورا نشان مشاهده نمود با سپاه خویش جنبیده سر راه پراشان گرفت و بعد از نیم تیر و شمشیر باز کردند
 و امیر زاده میراننده کورگان خوش جهان کوزد و بر کینه دمار از روزگار همی که در مقابل او قرار گرفته بودند بر آورده و از جو انفار و دست
 قیاف کشیده گشته و بعضی راه انزمام پیش گرفت و امیر عباس با فوجی اندک از مردم و فدا و حق شناس خود را بر سر قوتون زده در شانی کرد
 و از اسب در گشت و میان ایل و یاس دست میر و کمان بازیده بار دیگر مغیر روی و دولت حضرت صاحبقرانی پایدار در کاب آورده بر پشت
 زین نشست و بر قراول دشمن ناخنه مجموع پراشان ساخت و امیر شیخ علی بهادر که در روز جنگ هفت طالب نام و سنگ بود در شیشه خانه
 جمعیت بدندان سنگ تفرقه انداخت و شانه زاده علیان امیر زاده و عرش بهادر را ب جلالت برافراخته و بر برانغاره ناخنه میر که را
 در برابر خود یافت در بدن او جوش کفن ساخت و پرمی یک خدا داد جینی منیر که ششای مردان نموده اند القصد بهادران سپاه نصرت نشان
 غالب آمده و مخالفان از هم فرود ریختند و بعضی گشته شد در جی کر گشتند و تو غمش خان چون مقاومت با حضرت صاحبقران در جبر گشت
 نمودند روی از انجا که اندیشه متوجه جناب امیر زاده عرش شد و شاهزاده مانده که راه پنج بایات و قار سیف و تو غمش خان چون
 دید که معرکه و تیریت عثمان غرمت بجانب شیخ محمود و هزار نامی سله و زناقت ایشان بر حسب سلبه آغاز کردند فایده نداد و تو غمش
 خان با امر و سرداران الوسی و جی خان گلکلی پی در پی آورده غالب آمدند و بیاری از قوم سله و زرا کشته و از میان ایشان کشته
 در عقب لشکر پادشاه چاکشی صف آرای شدند و شیر مشبه و نهنگ دریای و غا امیر زاده عرش بهادر با مردم خویش در مقابل
 تو غمش خان آمده جنگ آغاز نهادند و حضرت صاحبقران در عقب کجنگان میرفت که یک نواهی ریده معروض داشت که تو غمش خان
 در عقب لشکر منصوب صف کشیده ایستاده و دیگری از پیش امیر زاده عرش آمده بهمان سخن گفت و آنحضرت عثمان بطرف او مصطف
 گردانیده چون تو غمش خان چتر فلک فرسای پادشاه هفت گوشه شده نمود پای تا قراول از جای رفت و دست جلالتش از حرکت بازماند

حال او مترنم باغقال بود. بیت بر کرک بفری نروم هر دو شای از باد یغی تو کر با وطن گیم چون بکجا را بقی رسبند نزل کردند گو بچند
 افغان خبر یافت که تصور بر سر یغانی نشاندند و در ایامی ممکن مالوف و ملازمت تیمور قلی را من گریه شد و از جاده صواب متعین مخوف شده
 راه بیوفانی سپردن گرفت و بر خضت حضرت صاحبقران بکتاب وطن مالوف خود شافت و چون از آب یون عبور نموده فرسنگی چند پیو دند
 حضرت صاحبقران عدالت آئین امیر حاجی سیف را در غرق کد کشته بتجلی سر بریده متر در حرکت آمد و بیابانهای پر خطر میجو دما در ذی
 سه شلات و تعین و سبعا نه از بجران گذشته در انزار فرو آمد و از انجا بعد از اقبال روان شدند و خانه خویش را به جو د شرفی مزین ساخت
 و نوینان و دهاتین را رسم استقبال بجای آوردند و چنگی کشیدای لایق گذاریدند و زبان در ستایش ملک منان جاری کرداریدند و ظاهر بایا
 و کافور طایفیات شکر آبی تقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران گیتیستان فرمان داد که طایفهای عظیم مرتب ساخته بعیش و طرب
 اشغال نموده و چند روز ظهور و سرور بکنند و امیرزاده میرانشاه رجب فرمان متوجه خراسان گشت و آنحضرت در نوا می گشت
 تر باقی متشاق کرده باضوب رایت اقبال را فراخت و امیر حاجی سیف الدین در محرم سنه اربع و تعین و سبعا نه با غرق بهایون پوشت
 و شربایا که مکارمات شایر اداکان و ایمان و امار و نوینان را از فو حات آن صحنه خوشحال ساخت و زمستان در حد و تانگست
 بفرغ بال گذاریدند و در اوایل بهار متوجه سرسری سلطنت گشت و از آب خجند گذشته شکار گران در حرکت آمد و چون موضع قیاب مرکز
 اعلام طفره غار شد طایف خردانه محاکم سلطه انجمنه دیکنکین را از کابل و غزنین و غیر ذلک ماحد و آب سندانیه را به بجن میر
 زاده جهانگیر ازانی داشت و بجنب فرمان امیر اعظم مثل حسین جونی و غیاث الدین ترخان و قطب الدین محمد امیر سلیمان شاه و حسین و جوب
 پیر امیر عباس و یمن الدین و دیگر سرداران و بهادران در رکاب شایر زاده با اهل و عیال روان شدند و بهم در اوایل سال مذکور پادشاه
 منه مضبوط ساید التفات بدار اللطیفه فرموده انداخت و آنتر زمین را بغر و جود بهایون خویش ریب و زمین داد و بعد از روزی چند
 که در نفس شهربان طایف کسره و از انجا بهضت فرموده که کل محل موضع خیام پادشاه در بادل گشت و حکم جهات مطاع صادر شد که بجهت از دی
 او لاد و احفاد در انجا انجمنه و خردگاه و قبه و بارگاه با وج مهر و ماه برافراشتند و اسباب طوی بزرگ که لایق پادشاهان باشد آماده و مجاب
 داشتند و دختر غیاث الدین ترخان را با دختر امیر حاجی سیف الدین را در جلاله کج امیر زاده ابابکر بن امیر زاده میرانشاه در آورده
 و برای هر یک از شایر اداکان اردو می علقه حله تربیع دادند و صلاهی پریشان بکوش خود و کلان و پیر جوان رسیده با طر زده و لغو
 در نور دیده شد و همه معتشینان ایام که در اجتناب از خرام و انام قدم بر قدم شنج احمد جام داشتند بیک گشتند ساقی بیسم اندام ار سر
 سجاده برخاستند و رطلهای گران کشیدند. بیت اساس تو بر که در محلی چرسک نمود بین که جام زجاجی چکوزاش بکشت
 و چون خاطر خلیه صاحبقران جهانگیر از ان قضایا فراغت یافت بغرم یورش بخیال الوای غلبت بر افراخت ذکر شکر
 کشیدن سلطان صاحبقران بممالک ایران و فتح قلعه مامنه سربلجی سپاه فیروزی ارشاه
 چون بمسامع علیه حضرت صاحبقران نصرت قرین رسیده که طایفه از ولات حکام ایران زمین در زمان غیبت موکب بهایون بای اند
 خویش فراتر نهاده اند و بخلاف توره و با ساق آنحضرت عمل نموده اند بنحیه منیرش گذشت که بکینست و بکبر برانند که اگر فرامید و انباشت را
 گوشمال ببرد تا بکبر باره بچکس از جاده الحاحات انحراف ننماید و با مضای این غیبت در مقصوف رجب سنه اربع و تعین و سبعا نه
 حضرت صاحبقران که بکشت بدش گذشت بفرست خات الوان کیوان می افکند رایت جهانگیری را بر افراخت و در غره نغان از رسم بلند
 باد و قارش بخارنجا را بغیر سار تابدیل یافت و در ان موضع بر مزاج شهر یار در یال و مضی عارض گشت و بدان التفات نفرو د که کوچ کرد و با وج
 زر که از اعمال نجاست عنان باز کشید و در انجا رخصت تو می شده خوانین و اولاد را طلب داشت حظرات عالیات سر ملک خاتم تو را غا

و فرقه ائمه سلطنت سلطان بن حکمت بکیم با سایر فرزندان و آغا یان از سر قندهار و آنکه دو شتاب شتابه با پسر پسر خرمی زمین
صخره شده و در این اثنا فرغانه صاحبقران مادر شد که امیرزاده محمد که برسم منغلی از پیش رفته بود و از حیوان عبور نموده بود سپاه منصور را بخوبی
گرسیده بکنار و مراجعت نماید و خواتین و فرزندان و ارکان دولت و اعیان حضرت داشتند که حدیث افروزمی حکیم بایقده آن
حدیثی است که تقدیر محول غلام و اهل صدق و صفای آن مقرون گشته است دست به صدق کشاند و از نواضل صفات برقرار و مسکین و
ارباب احتیاج را بر یک مقدر و مهور ایشان بود و محنت نمودند و اهل صلاح و تقوی بیکه امن و امان عالمان دست دعا برداشتند تا به بار برسم
شعبان آن مرغی صعب که روی نموده بود بیک محنت باز آمد و چون مزاج اشرف با اعتدال مایل گشت فرمان واجب الاذعان حدود یافت که به دستور
سابق میرزا محمد سلطان پیش رفته بیاسینی لشکر منغلی توجه خاطر صرف دارد و در ششم رمضان المبارک حضرت صاحبقران کردند و آن
در کف محنت و اقبال بار و بکر لفظی مالک ایران موار شده و چون بوضع ایام جزوی فرموده علیا سر ملک خانم و تومان آنها با سایر
خواهرزاده حضرت انوار مبارک را از لطف سر قندهار زانی داشت و از حیوان عبور نموده در جنو شان با میرزاده سلطان محمد و لشکر منغلی پیوست
و امیرزاده سلطان و امیرچراغزاده بالنگر با پیش از وصول بابا با حضرت آیت الله میرزاده سلطان محمد طحی گشت و بانوی عظمی خانزاده
از جانب برات رسیده در امکان حضرت پادشاه علیا را طاری داد و چغله های سنگین کشیدند و اردوی اعلی از جنو شان حضرت فرموده
هرچنان موضوع قیام سپاه فیروزی نشان گشته و در مقام قدوده سادات عظام امیر سید که در پیش از این برسات مازندان رفته بود
پادشاه و گفت که سید غیاث الدین سید که ال الدین احمد و الطاعت و فرمان برداری و حرا که از ایت و چون پادشاه با دین و داور
استر با دفراد که حکمی عظیم پیش رسیده که اکثریت در خان جاووس و هم در اینجا راه نموده و حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که از آن
مهر که بیابان انجا قطع کرده سر راه کشانید و چنان گشتند که عرض هر یک یک سرتیر بر تپ باشد و از زمان که شربت بیکار بودند
بدین طریق جنگل بریده پیش فرستید تا با بیابانی دره رسیده و در اینجا تحقیق پیوست که سید کمال الدین کریمه با ما پیش سید رضی الدین قضا
و ده تا به فرار ایت که در چهار فرسخی اعلی واقع است نزدیک مدربا و فریب با موضع حصاری بغایت متفرد و اسوار ساخته اند که کطرف
انفال مجر داشته و دیگر جانبش بسیار مکان بود که هنگام منوج آب دریا در آن میرکیت و عرض آن مکان که حکم در بار داشت فریب یک
میل بود و پیرامون قلعه تا سه درختان بلند سر در یک شنبه و چنانچه چشم بینده آن حصاری دیگر مینمود و در آن هنگام ولایت حکام
ساری سرحد داشتند از قلعه و جنب با یکا میردند و ساز و آوازی با نفایس اموال در آن قلعه خیزده چندان نقره و طلا در آن موضع
جمع شده بود که قوت مدد که گمان نمی برد که عتبه عشیره در خارج موجود باشد و این معنی برای عقد کنای حضرت صاحبقران متکشف گشته
ارواح سپاه رزم زمامی در آن کل و لای جنگل راه بریده چون با علی سید پادشاه و پسر فرمود که سید غیاث الدین بهما نزد سرود
و به در نصیحت کرده به پانز سر بر علی حاضر کردند و بعد از رفتن سید زاده اردوی بهما چون از عقب او در حرکت آمد و سپاه و بخت بسیار آن
جنگل و بیشه را ساخته میگذشت با یکدیگر روز و شب بیت و به ششم ذی القعدة قزاولان جانبین یکدیگر رسیده جنگی صعب روی نمود و
حسین خواجهر پسر شیخ علی بهادر را تنگ که سفر حضرت اختیار و بعد از سرور سید کمال الدین از قلعه بیرون آمده بشرف و متوسل فرود
گشت و زبان با سادست دولت دیر باز گشاده اما آن طلبیده و حضرت صاحبقران کبتهی شان بر زبان کو بر نشان گذارند که منقول شما
مبدل میدادم مشروط آنکه حکام این ملک بر که کم یکی از فرزندان خود را با مال چندین سال پیش ما فرستد تا ز سر و حضره ملازم باشد
و در آن ایشان چون رفت و محنت ما در باره او لا احو و معلوم نمایند از کمال عفت و انصاف و توجه بدین جانب نمایند و این خبر
بکوش آملی ما ز سر رسیده کردن از خط مباحث پیچیده مدعی آنکه نفاذ زنده و اظهار مخالفت کردند و ای عالم آرای شهر با آنکه

اقتصادی آن کرد که پسر پادشاه و امیر و شاه و دیگر سرداران و غیره قسم از برادران با کشتی با نان حجون و در غذا از آن از کتک نظر می کردند و کشتیهای اهل شقاق و عمارت بدست آورده روی تدبیر و تسخیر قلعه ها نه می نمودند و آن جماعت بنا بر شارت صاحبقران رفته خاقان ارباب خلاف را بدست آوردند و مردان کار و دلیران کارزار با طبل و نقاره و نفیجه کشتیها درآمده روی قلم از تنوع آتش برادران سپاه نصرت شمارند و هر چهار تن را بدست میزدند و از خروش کور که کوس کوش کردند و آن کر میشد و چون رایت ظفر سیکر بر تو قیام قلعه ها نه می نمودند و کشتن در ایامی و غایب بعضی فرمان حضرت صاحبقران از اطراف حصار از جانب جنگی فرو ریخته و در آن روز جنگی دست داد که زبان بیان از تعریف آن عاجز و قاصر آمد و عاقبت مبارزان لشکر منصور دشمن را از مقهور ساختند و حصار پیر و زامیخ کردانیده ایشان با نذر و نکر ریخته و در غره ذی الحجه آمانا بجای نمودند و جنگهای صعب کردند و بعد از هشت روز ساکنان قلعه ها نه می نمودند و سر عازر و مضطر گشتند و کرده کرده از قلعه بیرون آمده روی توجه بیا که اه فلک شکوه آوردند و سخت سید جمال الدین و سید رضی الدین با اولاد و احفاد بجای آمدند و بدست نمودند و صاحبقران پاک اعتقاد بواسطه آنکه شنیده بود که آن جماعت در وظایف عبادت کمال میورزند و از اقامت نماز جمعه و جماعت تغافل میورزند اول ملاقات با ایشان سخن خوشتر گفت و در آخر بسبب انتساب ایشان بخاندان نبوت همه را با کرام و احترام و بذل و انعام بنواخت و زبان با نواختن نصیحت کرده گفت که از اعتقاد فاسده و مذاهب باطله احترام و اجتناب بپایان بردست آری شما می پدید و وجود خوش سید توام الدین باید شد و بر شما واجب است که فرزندان را بتعلیم علوم شریعی ترغیب و تحریض نمایند و اعزاز و احترام صلی بخود واجب شناسید و بعد از ادا می عظمی ایشان را بقلعه ساری فرستاد و در محاطت انجاعت مبالغه و تاکید نمود و حضرت صاحبقران چند روز در آنجا توقف نموده اموال قلعه را که از خیر حساب بیرون بود کشتی با مال کرده با مراد و لشکر با نخبه و طعمه ها مانده را بفرمانداری هفت کشور با خاک برابر ساختند و چون از افواه و التماس معارف شرف علمی رسید که مردم آنجا با فرای و شریر و بدعتی و بدگیش اندیشه که اگر در قیامت کسی می بیند تحت آنکه طالب علوم فقه اند خون ایشان مباح می شود و از قیل اهل صلاح و تقوی و ارباب علوم و فتوی هیچ با نکرانند بر این واجب الا ذعان از موقف سیاست صادر شد که هر که موسوم سیاست باشد از سپاهی و حاکم از خوار نماید تا بران ناراستان کج طبیعت حکم شریع را حکم سازند و شیخ علی بهادر با نقام پسر شیخ حسین خواجده و اسکندر شیخی بختی که در دیشان سید توام الدین بدین افراسیاب کشته بودند و در میان درآمده قتل با فراط کردند و در حجب اشارت علیه السلام بحال الدین را با اهل و عیال از راه دریا با نجایب خوارزم بردند و پسرانش سید مرتضی و سید عبدالقادر از موقوفه گذرانیدند و بتانگت رسانیدند و چون ولایت مازندران در تحت تصرف کما شکان حضرت صاحبقران درآمد بهشتان با قهار و مالک روان شدند و از آنجا بموجب فرموده ایلچی با نجام سلطان که از ساری و امل و قلعه ها نه می رسیدند و معلوم شده بود عازم موقوفه کشت با نخت و بدایا رسانیده شایر اکران و خواستین و اعجاب از اطلب داشته چون نخبه یازندان لبع ایشان رسید امیر زاده شایر بهادر و امیر زاده خلیل سلطان و امیر زاده رسم و خطرات عالی در ملکات خاتم و نومان آقا و دیگر خواستین بهیسه حساب سفر مشغول شدند و آنحضرت در هر مسمه جنس و تعین و مبعار فرماید که در موضع شما سان از اعمال جهان قهری را بختی البیان ساختند و دار و نعلی ساری را بجهت فادان که مولدش فارس بود موقوفی کردانید و حکومت امل را بکشد شیخی میرزا سید سب از رانی داشت و در کشف حفظ ملک و انجبال عبادت و اقبال بولایت مازندران معاونت فرمود و بعد از مدتی منازل در مییم ماهه کور بهشتان رسید و در هر مسمه حاکم معارضت عالی هفت آنحضرت احداث کرده بود فرمود و بنا بر اشارت عالی تو اوجب ان با طرف مالک رفته لشکر مدد که کشتی پناه آوردند و شایر کسان و فانیان که با سید عالی ایشان رفته بودند چهارم ذی القعدة مبارکی و فایع سعدا مخرقند بیرون آمده و ایوار و شکلیه کرده از آب عبور نموده بلاخان رسیدند و از آنجا گذشته بهند و ان نزول فرمودند و انورق را

که شش و روزانه بعد از سیزده شایر و زود جلوان فرار گرفتند و آنان مقام حضرت صاحبقران از طریق عسوف و مهر بانی هتقال
نموده بدیدار یکدیگر شادمان گردیدند و آغایان و شاهزادگان هر کس میخواستند پیشین تقدیر رسانیدند و از آنجا در عین ارباب و دست
کوچ کرده سایه الفت بر شامان انداختند گفتار در توجه سهریابر فرخنده مقدم بار و دیگر بجانب مملکت
فارس و عراق حضرت صاحبقران کا مکار در واسطه فصل خنسان یا و ایل بهار علی اختلاف الاقوال در بیت
و چهارم صفرا و فوجی از شیران پیش ظفر از شامان کوچ کرده از بجهده نفر سطر لازم نموده و در اغرق بنوی عظمی سرانگشت خانم و توان
آنگاه گشت و حجاب مملکت و سلطان آغا و نگار آغا بشرف مصاحبت اختصاص داده و امیر بایدار کا بر لاس و امیر چاناه و امیر عباس
و حاجی شاه و اوج فرهاد در اجتهاد و تقی در اردوی همایون مقر فرمود که تا بهنگی ساینده و امیرزاده محمد سلطان را منصفای خست
از نایلاق امیر ولی گذشتند و لشکر بایزاد و رفغان و عثمان و درخی شهریار کا مکار رفتار داد و امیرزاده محمد سلطان و برادرش که در وقت
بودند بقرون رسیدند شیخ خواجه شمسو را که حکام آن سرزمین بود بچنگ گرفته پیش شاهزادگان آورد و ایشان او را بدگاه عالم شاه
فرستادند و در آن محل حاکم سلطانیه وفات یافته ارقی شاه نام و نوکرش بجای او نشسته و بظبط شهره قلع مشغول شده بود و چون شاه
زادگان در متوجه آنجا گشتند و بکمرستان مولی از اردوی همایون آمده خبر رسانید که شاهزادگان بایدار که در راه عجمال در حرکت آیند
و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از گردن مراجعت نموده بکجا سفر قریبند و لشکر بایان آتش نب و تاراج در نولات رو
بار دیگر از پیش حضرت صاحبقران کیتیستان رسید که شاهزادگان بایدار که در راه ملی دعوت گشته و بدکین که سرکشی که سزای عمل او در
کنش نموده و بر غارت ایل و الون باطنی مبارت نموده و در همان مملکت از قطع الطريق و مهادن پاک سازند شاهزادگان طلب فرمان
بار دیگر بکمرستان روان شدند و چون عجمال را که بیستون رسیده بود بچنگ بهار و خیمه و اجاق و قبا و مشربیه و با طاقان از لشکر منصور
تا قنچه بعضی احوالات فرستادند و شاهزادگان از در بند باطنی خواند و چون از موضع نزول فرمودند یکی از سرداران
کمرستان بدین امرای حکومت آنولایت پیش ایشان رسیده و معروض داشت که من را بهیامی آنولایت بنگ میدانم اگر فرمان نمود
را بهیامی کنم و شرط بگویند یکی بی تو بم امیرزاده محمد سلطان که در شمشیر و خلع خاص سرفراز ساخت و شیخ بهادر را منصفای خست
حکم فرمود که آن سردار که در عجمال باشد و شیخ علی بهادر و بموجب فرمان با عجمال روانند و در این اثنا و الی کمرستان ابراهیم شاه
میرزا و ساقت را با خفق و بهاد و اسباب نازی و لغاتین منع بدگاه شاهزاده عالم شاه فرستاد و امیر شیخ علی بهادر را نیز بخدمت
شاهیه خوانند و گردانده و امیرزاده محمد سلطان هم قبول بر پیشکشهای ابراهیم شاه گشته و کس را از کرده شیخ علی بهادر باز خوانند و
امیر شیخ علی بهادر مراجعت نموده در آن محاط طریق فرود آمد و با شخوردن شوشه و عجمال چون از مطلوب بخواهش مایوس شده بود ناگاه
کاهی شیخ علی بهادر چون چندم نزد همان خط عجمال باقی و بچی گشته شد و ضمن کلمه که ندین تان موضع بیت ذکر توجه
حضرت صاحبقران بجانب کمرستان و خورستان پادشاه کا مکار در موضع بود و بار دیگر جمعی از لشکر بایدار
برگزیده امیرزاده مبران را با نصیب آنجا بگذاشت و فرمود که چنان توقف نماید که اغرق با و سپوند و بنحسب بآقا افر گزیده
متوجه رود و در شاه و امیرزاده عجمال با لشکر دست چپ فرمان داد که از راه دیگر در حرکت آمده قلع کوه البقره و غلبه گرفت و کوه تال قلع محمد
تقی را سیر کرده و از آنجا رانده و در دیگر موضع در رسید و ظفر بانی که گشته محمد قمری بود بشرف با سطوس مشرف شده و از آنجا در
نگاهش در کرد و در زول کرده اسفند بار که کوه تال آنجا از راه عجمال و ساز از قلع بیرون آمده سعادت ملازمت دریافت و امیرزاده عمر
شیخ محمد قمری و اسفند بار بدگاه عالم شاه فرستاد حضرت صاحبقران کیتیستان بعد از طی منازل و جبراهیم دولت و اقبال ساخت

وامیرزاده عمرش بخوار و انقضای سیر سیر علی سید و انحضرت سید الدین علی را بفضیله و جود و کرم و حکومت نهاد را
 شیخ میگفتن از آنی داشت و انجا کوچ کرده روز و یک روز بمکه آمد و رسید و ملک عزالدین ناب مقامت دلاوران نصرت قربان یاورده
 فرار برقرار اختیار نمود و صاحبقران ملک نکین همی را بجا حاضره فلو تعین نموده امیرزاده عمرش را بشکامی ملک عزالدین فرستاد و اکثر سپاه
 بناخت اطراف روانه داشت و بعضی همایون متوجه تشریف و به منزل که میرسید مردان دلاور در کین گاه میگذشت و ندای جبل در
 در میدان تابان طالع در دین و معنی آن که از خال جبال فرو می آمدند دست با ذیال لکر منصور دراز میکردند از پای در آورده و حضرت
 صاحبقران بخیال از غم آلوده منزل قطع فرموده به پل آب زال رسیدند و امیرزاده عمرش که شکامی ملک عزالدین رفته بود بازگشت
 در انقضای بگویم که همایون سبوت و معروض داشت که سالک و مراحل بسیار پیچیده اما از ملک عزالدین اثری نماند و امیرزاده میرانشاه
 که ضبط و یا شکامی اعزق تعلق برای روی او داشت و در حجب فرمان تا در کاشان آمد از انوقت شاه سر مبارک را سبب تیغ آید بارسپاه
 جلالش ازاده روضه مقدار از خراسان که بخت بفرق رفته بود در حجب فرموده شاه منصور بکرامت انولایت اشتغال داشت و چون از وصول
 رایت عالیت خبر یافت بزبان ضراعت و اسکاوت اما نطلبید شاهزاده از سر حرمینان در گذشت و ملک بیرون آمدن ملازم رکاب
 نصرت انتابت و امیرزاده میرانشاه در حجب حفظ و نماند با روی سببانه و نعمت با عاق معاد و توفیق و انحضرت امیرزاده عمرش را بکوبیده
 فرستاد و شاهزاده چون انجا رسید و او عذر از قبل شاهزاده منصور کوکوال انجا بود و از حوزره از خوف جان بگریخت و حضرت صاحبقران چون
 در موضع نزول از دل فرمود و بدادش الدین معاد و متبوس حاصل کرده بیت خوار فقره بر سر پیشکش تسلیم خانان نمود و انحضرت از روز قبل
 نصرت فرموده متوجه تشریف و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده سر محمد در ظاهر تشریف بگویم که همایون پیوسته و علی کوکوال و اسفند با که از قبل
 شاه منصور حاکم تشریف و اندک بخت تشریف و حضرت صاحبقران خواجهمحمد و میر و وزیر انجا مقام تشریف داشت و کذب تشریف بر لنگره طعه
 سفید انداخت و سپاه منصور بعد از تشریف و انحضرت یا شاه کامکار متوجه تشریف و با شاه منصور جنگ کرده او را از میان برداشت و بعد از
 قتل شاه منصور رفیق ان مظفر بار و پیوسته و بخت تشریف و انحضرت اخلاص یافته آخر الامر ان غضب صاحبقران اشتغال یافته تشریف و ان
 جماعت و در هر بخت و این بخت تفصیل در دفتر چهارم مشهور است **ذکر نصرت حضرت صاحبقران از**
فارس بجانب عراق و اصفهان **حضرت صاحبقران** دوست و از دشمن گذار بعد از تشریف و تشریف و انحضرت
 در روز میت و به قلم جامدی الاخره جنس و تعین و سبب از عیان عنایت بجان اصفهان معطف ساخته منازل و مراحل طی کرده و نقش
 جهان اصفهان را بفرموده و خوش برب و زلفت داد و چند روز در انجا اعیان و طرب گذاریدند و بطرف قریه انکوان توجه فرمود و مردم آن
 موضع که از غلات اسمعیلی بودند و انجا بده بهمان مذهب اندک بخت در تقیما تحقین جسته و انکرامت تنبیه بر حسب اشرار علیه
 از بلندی جوی برده آب و زشت انداختند تا بمقیما در آید و مجموع مردم از محراب آتش و دوزخ شافند و حضرت صاحبقران شب در
 انکوان بسر برده روز و یک روزی سراسر از نزول سپاه نصرت شارساخت و از انجا سوار شده شاطط کار فرموده و داشت لشکر بایان هر کور و
 آجوی انداختند و معادن انجا از غلات سر ملک خانم و تومان آغا و حرم محترم امیرزاده میرانشاه و دیگر خاقین و انخایان بر
 اعزق پیشی گرفته و داشت مجرای متبوس صاحبقران ملک گستان استعدا یافته و بکشتی گذاریدند و شارساخت و رسانیدند و از انجا
 کوچ کرده و قطع مسافت نموده و در منزل بلند جوی امیر از انجا بر سر سمنه ملازمان عطرهای ساخته و نزول اجلال فرمود و در حلال این
 احوال امیرزاده میرانشاه اعزق را گذاریدند و به سیر خلافت مصیبه و از جهات شاه و امیرش الدین عباس و حاج محمد شاه و ادب
 فرما بهادر که در اعزق بکیم بخت و توقف نموده بود و از راه سلطانیه بگویم که همایون ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان چند روزی که

در اصفهان رحل اقامت گذاشته بود و بعد از تحصیل احوال آن مملکت باردوی بجا بون آمد و بانوی عظمی سرایک خانم و تومان آقا حضرت
 صاحبقرانی را طوی عظیم دادند و عاقلانه خرد و اندک اندک از بنده با کور را با توابع و صفات آتیه در درم با میرزاده میرانشاه کوکلی
 ارزانی داشت و شاهزاده جوان بخت از سلطانیه تبریز و دیگر ممالک ساوری و پیشکش کرد و گروه طوی پادشاه را مرتب گردانید و بزم عشق
 و عشرت انعام یافته چند روز بجهو و لعب بگذرانید و آنحضرت در سیزده شب از بهمدان کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را بر سر منم غلامی
 بطرف قرا باغ روانه کرد و امیرزاده حضرت صاحبقران با امر او و نوغانان شکار کان میفرستند تا از موضع کنگد که بگذشتند و در انشای این
 اوقات از زمین امیرزاده میرانشاه الحظی آمده عرض داشت که فرزند زکان در میان کوهستان نشسته است و کوچ و چشم خود را در موضع حصین
 و کوههای بلند باز کرده و خیال قتال و جدال دارد و چون رامی اصابت شمار از این فیض خبر داشت از راه قله صفایان روان گشت و بعد از بازگشت
 بقولای سید فرمادند با سپاه مظفر لولمجمع از بهای میخانه ازای نظفت نمایند و ترکشان داد و حصار را در زمانی صعب الممالک ثابت قال
 و جدال برافراختند و سپاه مغربانه پیش رفت جنگ در انداختند و باقیان بیالای کوه برآمده جنگهای مرادانه کردند و عاقبت زخمی خوردند باز
 گشت و همان زخم در گذشت و چون ترکشانان جلالت لشکر حضرت انعام شده که در جمهر برتر کمال اموال و اسباب دل نهاده از کوه بزرگ آمده
 روی بگریزیدند و چند و نظرفرورد و گروه بالارفته غنیمت نامعدود گرفتند و شیخ خود را بهار و سپاه منصوره از غلبه کجکان شتافته
 بایشان سپیدند و بسیاری از آن بخت بر کجکان را بقتل آوردند و بقیه البغ نیم جانی بیرون برده و مفروق ویران شده و جمعی از اعدا که
 در آن حدود حصین حصین داشتند حضرت صاحبقران بخیر آنها نصبت داد و لشکر جلالت آمین اطراف حصار را فرود کردند و از دولت ظاهر
 بانکه زمانی قلع را محصور ساختند و کبر را گشته از عمارت و برج حصار را زنگ زدند و حضرت صاحبقران از آنجا محاصره و دست فرموده داشت
 قولاغی نزولی اجل فرموده و از آن منزل روان شده در کانی باغی طی شد پس از این امیرزاده میرانشاه را بتغییر سارق قوغان
 فرستاده بود و اوچ فرهاد را در آنجا محاصره کرد نامزد کرده بود ایشان باقیان حضرت صاحبقران هر روز قلع را گرفته و شمشیر را حاصل کردند
 باغی هم موفور باز گشتند و بمکرمه یون پوسه شرف و شهنش حاصل کردند و در این اثنا خاندانه مت شکر یک حرم مجسمه امیرزاده میرانشاه
 طوی عظیم ترتیب نموده حکم واجب الاذعان شرف نهاد یافت که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان بدان طوی توقف نگینند
 و امیرزاده میرانشاه توجیهی گفتا شد و امیرزاده محمد سلطان اطراف روم و کردستان رود و قلع اطراف کردستان را فتح و با هزار سلطان
 دست برآورده اند و بیخیزیم از حصار را قطع فرماید و شاهزاده کان باقتال امیرزاده نموده خاندانه طوی یا دستانه داده و شاهزاده از
 دشت قولاغی کوچ کرده باقیان آمد و در آنجا ماه مبارک رمضان الطاعت ملک منان بایان رسانید و در سوم منوال معتمدی مشایخ آن
 روز که شیخ الاسلام اعظم عبدالرحمن امروانی قدس سره که بود فرزند و تقوی و کمال معرفت انصاف داشت از طرف دارالامام بغداد با نشأت
 سلطان احمد بغدادی بر سر منسالت بیاید و سرای علی آمده آنحضرت چنانچه دعا است پسندیده او بود و تقییم بکرم ارباب دانش و مینش
 با تقی العایت که شایسته مقدمه او را با عزای و آواز میخواند و شیخ الاسلام اعظم ادای شایسته بجا میآورد و بعضی رسانید که سلطان احمد میگفت
 که من بنده و خدمت دارم و در مقام متابعت و مطاعت راسخ دم و ثبات قدم میباشم اما با شما ای آن ندارم که محقر و در سنگ خدایم بسپارم
 آنحضرت منصف شرم و عادت با بهر مناسبت حاصل نمود و در خاطر خطیب صاحبقران گوشه آن جهان بود که اگر سلطان احمد را نوس منای خطبه بسپارم
 لقب آنحضرت که از عراق عرب بر روی مسلم دارد و مرا بخت نماید و چون از این باب سخن در میان نیاید و بقدر اخلاص سلطان احمد میگفت
 شایسته با با خطب که محبوب شیخ عبدالرحمن فرستاده بود و بطوط نظر التفات گشت و آنحضرت جناب ارشاد مآب را خلعت خاص و زر و اسب
 در دست نمود و حضرت ارزانی داشت پوشیده نماید که شیخ الاسلام مذکور نسبت سلسله شجر و شیخ بن المده و الدین خوانی است

گفتار در توجیه فرمای بداد و نوبت اول بجانب دارالسلام بغداد و حضرت صاحبقران
 چون فرستاده احمد بطرف بغداد باز گردانید عنایت القصبه بتقدیم او فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده سپهر بجای اخگر را کرده
 باطلات عالیات سرایک خانم تو ان آغا و بجز خواستین بجانب سلطانیدراجت نماید و در اینجا توقف فرماید و حکم شد که هر فردی از برای کشتن
 آب و دوانج مرتب دارد و وزیر و هم نوال سنده شخص و تعیین و سبعا نه صاحبقران در بانوال در ضمن حفظ و تائید ملک و الحلال سوار شده
 عنان عنایت بجانب بغداد منقطع گردانید و در موضع باقی نزال اجل فرمود و از اینجا ایوار و شکبیه کرده و بسیاری از کوه و دامن طی کرده
 در روز سیوم برسم قزاقی از لشکر پیش نشسته و شب از عقب واکر و یکه کشت و هنگام صبح صادق واحد و موافق فرامحمد ترکار را کشته اند و
 سپاه منصور ایل اوس و راغایند و او بجای فرادلان بدست لشکر ایلان افتاد و حضرت صاحبقران که مکار را میفرمود و تعجب تمام روانه شد چون
 برادر ایلان افشار شیخ ابرهیم بجای قدس سره که بقصد ابراهیم استوار دارد رسیده شرایط زیرت بجانب کجی آورد و حد فاصل متعین رسانید و از
 ساکنان که مجاوران آن بقعه استسراغ نمود و که بوقت بغداد فرستاده وید و از حال ما خبر داده و اید ایشان گفتند بی چون کرد سپاه از دوسپاه
 شد با هر کس که حسب اشارت بدان اقدام میفرمایم اقدام نمودیم آنحضرت فرمود که بکوتر و کجی و زنده و حکم کرد که بهمان خطه رفته نشوند و بر ایلان
 بستند معینان لشکر کجی که بدو بودیم و از وصول لشکر کجی نه خبر داده و چون تحقیق پیوست احشام تر که بود که از سپاه امیر عبود که کجی
 بدین طریق می آمدند و سلطان ابرهیم بدین کبوتر ایلان اضطراب راه داده و حمل و انقال را از آب گذرانیده و بجز کبوتر زد و هم کین یافت و
 حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را بقزاقی از پیش فرستاد و بعضی ها یون چون با زبلند پروازیت سی فرسخ راه یک راندن طی نمود و روز
 سه شنبه مذکور بغداد رسید و سلطان احمد جلایر رحل و ثقل را از آب گذرانیده بود و خود نیز از دجله گذشت و جبر بریده و کتیبها گشته
 غرق کرد و خود در انظر سواره ایستاده بود و چشم بر نوازل آسمانی نهاده که ناگاه آواز کوس و کور که شنید بی توقف بجانب دجله روان
 روان شده افواج لشکر مانند بجز اخضر عقب می آمدند و از هر دو طرف بغداد بالا و پایین خود را بر آب زده میگذشتند و محمد از آب
 گذشته کشتی خاصه سلطان احمد را کشتی نام کرده بودند بدست آورده بدین طرف آب رسانیدند و حضرت صاحبقران در کشتی نشسته
 از آب عبور نمود و امیرزاده میرزاها از موضع کبوتری از عقب مشهور است باطل بغداد را دران در آب در آب راند و مولانا نظام
 الدین شنب غازانی که تاریخ علی حده مشتمل بر بقایای حضرت صاحبقرانی تالیف نموده است میفرماید که من دران دوان در دارالسلام
 بودم و از مردم آندیا را و این بنده بشرف باطل جلالت مناط بزرگم و حضرت صاحبقران نسبت بهن مصروف عواطف و رحمت
 بتقدیم رسانید و بر زبان گوهر افشان گذرانید که خدای تعالی بر تو رحمت کند که کشت از مردم این دیار تو پیش آمدی عرض از تقریر این
 حکایت انکه از مولانا میشار الیبرویت که گفت از ان زمان که از بغداد بعزم باطوس پیروان آدم روی جلد از کشت لشکر منصور
 که عنان فراد آب داده بود و انچه را با زنتا خرم و عجب شدم که آیا این چه طایفه اند که خاک آب پیش ایشان یکسان و ابل بغداد از
 مناده این امر غریب انکشت تعجب و تحیر بدان گرفته دانستند که حضرت صاحبقرانی منوچهر من عند اله است از حافظ نواز الدین شمسو قضا
 ابر و منقول که گفت از حضرت صاحبقران شنیدم که گفت از من در آنروز قصه واقعه چکر آذر و زک بخار و جلد رسیدم خود را
 در آب زده میگذشتم سلطان احمد را بدست می آوردم و قصه سلطان احمد از جنب لشکر فرود می از جانب جلد روان شد و حضرت
 صاحبقران بلند مکان با جمیع شایر اهلان و امرا و نوینان بیگامی از عقب او شتافتند و چون موضع کور رسیدند بانجام اعلان و سایر
 خاص و مفریان زانو زده عرض داشتند که در خواست ما بندگان آفت که شریار کما مکار بطالع معبود و بخت جوان مرا جعت فرموده و بغداد
 با سرح مشغول نموده و ما و لخواهاتمان از عقب سلطان احمد شتافتند و او را بچنگ آوریم و حضرت صاحبقران انکس نوینان و امرا را با جمیع

رضا اصفا نموده از آن موضع بازگشت و بدارالسلام بغداد درآمده سرای سلطان احمد را بوجوه همان خویش روشن بهشت برین گردانید
 و ذخیره نفایس که از والی بغداد باقی مانده بود دست آورد و بعضی را از عقیق سلطان احمد را نداده و بنگه که در صحنه کجای رفعت رسیدند
 و معلوم فرمودند که سلطان احمد را بکشته و کشته با عرق کرده و جگر بریده از راه کرمان بدشتی رفت است و عثمان بهادر را دیگر بهادران
 گفت که صاحب چنین میسماید که برآب زده بشنا بگذریم و از عقیق باغی شناسیم ایشان گفته بکنجا را ب رویم و گذار پیدا کنیم و برین رای
 اتفاق نموده روان شدند و در این اثنا چها گشتی یافتند و امر در صفین نشسته و اسباب را بپهلوی کشی داشته بکشته شدند و چون بدینسان
 از فرات عبور نمودند در بیابان شافته و اموال و اسباب فراوان انچه و حرکه و غیره از آن که در راه از غایت دشت و حیرت انداخته بودند
 بگرفته و چهل و پنج مرد را از امر و نونشان و اعیان مثل اینا بچ غلغان و جلالت محمد و عثمان بهادر و سید احمد پیر شیخ علی بهادر و غیره بپسین
 تعجیل روی براه آوردند و اسبان لشکر بآن از رفتار باز مانده آن چهل نفر در دشت که ملاک محیط کرب و ملا و بدلیلان احمد رسیدند
 و اقرب و دوبره را بوجوهر داشت و از آن مردم و دلیت سواران را بازگشته حمل آوردند و امر از اسب فرو داده شیهه آغاز کردند و از
 زخم بیکان جاستان ایشان مخالفان روی کران شده امر اسوار شدند و باز در پی آن جماعت روان گشته و کرب بیکان معاودت نمود
 حمل آوردند و امر از اسب انداخته دست متبر و کمان باز بندیدند و عثمان روی بفرار آوردند و امر از پای در کرب
 آورده و عقیق منزه مان تاخته و سیوم بار اعدا چنان حمل آوردند که امر از محال پیاپی شدند و جوانان جانشین و مبارزان طوفان
 با یکدیگر در او میخند و زخم شمشیر و تیر و خنجر خاک کرمان را با خون کشکان در آمیخته و عثمان بهادر در آن روز و امر دمی و شجاعت دادند و
 نصرت شمشیر را که باز مانده و سلطان احمد جماعتی ایشان جان از آن محله بیرون برد و امر از دشمنان را که ریزانده مصلحت در مراجعت دیدند و بپای
 تا محصور گرفته بازگشتند و در آن روز از قتل ما و شت حرارت هوا و کثرت حرکت امر از اعطش روی داد و چنانچه لعاب در دهان و مفرز تیرا
 ایشان مانده و جمیع خلائق در جستجوی آب بی فوت و تاب گشتند اینا بچ غلغان و امیر جلال حمید طاعتا بکشت آب روان کردند و ایشان
 بعد از محنت تمام مقدار و در شربت آب یافتند و اند اینا بچ غلغان بکشت آب آشامیده عطش او نلکین یافت و با امیر جلال الدین
 گفت که از غایت تشنگی روح از بدن من خلافت میکند اگر آن شربت آب را که حشرات من از زنی دارم غایت مروت باشد امیر جلال
 حمید در جواب گفت که توبی از صاحبقران شنیدم که شخصی از عرب و دیگری از عجم در سفر با یکدیگر مرافقت نمودند از قضا در آن بیابان که گشتند
 چشم دشمنان آن عباد بود و حکایت از دست کرمانی نمود و همین محنت و بلا گرفتار شدند و عوب را بکشت آب مانده بود و عجم بآب خشک و دشت
 نزد آمد گفت که مروت و جود الهی اعراب شربت تمام دارد اگر از سر اینقدر آب در گذردی نامن از این دریا می خنجر ارجح تا بم غایت کرم
 و ماحبت باشد عوب جدا که با آنکه لعین می نامم که اگر این آب نبودیم مانند ما می نیاب شوم لیکن میخواهم که ذکر فضیلت عرب بردارم
 مانده و نام بگوئی بشان میخفت روز که رفت کرد و آنکه آب را بجمع داد تا از غروب بلا محنت یافت و ذکر مروت و احسان عرب و کشتن
 او از آن شیرین در لند و او مانده و امیر جلال حمید بعد از این قصد عوب فرمود که من قدا آن عرب بکنم و اینقدر آب که حاجت من باشد
 بسته بت بنو زانی میدارم و چنین خضی عظیم را و لا جوجی خان و الواس ثوابت میکردم تا ذکر اعدا ان ایل بجای با وراق لیل و نهام شبست
 کرد و مشروط با آنکه چون ما بر سر خلاف تصمیمی حالات و امروختی واری نامی این قصد عوب در تو ارجح جد بدشت افتد و اینا بچ غلغان
 انکشت قبول بریده نهاده امیر جلال دست از جان شیرین شسته حقه آب خویش بدو داد و اینا بچ غلغان آب آشامیده از آن ملیح حاصل
 یافت و امیر جلال حمید برکت گرمی چنان در زمره رسلان عظیم شد و حقهش با سایر امرامه و بزار متبرک و شهید مقدس نام ابی عبد الله
 الحسین ضه شافه سعادت آستان بوسی حاصل کردند و علاء الدوله پسر سلطان احمد را با زمان و فرزندان او اسیر کردند و چون بکرب

همایون بوسندار بناج افغان و امیر جلالت اجرای آب در پای سرای علی عرض داشتند و حضرت صاحبقران در بانوال زبان محبت و محبت بن
امیر جلالت گشاده و ارجح محبت و عقل و یک است پدرش یاد آورده در باره امیر جلالت عبدالحقالت و ایتام تمام نام نمود و پایه قدرت و از فقر فزونی
بخیزد آیند **ذکر بعضی از قضایای متفرقه و بیان برخی از حکایات متروعه** از باب
عیش و عشرت چند روز در بغداد این نادر دادند که **نظم** وقت صحیح است و لب و جلد و ایام بهار ای بگشتی می باشد
بغداد بسیار و جلد عربت تر نمازه و کن میگذرد و ساقیا عمر کاغذی بظفت گذار و حضرت شهریار کاغذی شایر از کاغذ باطراف و جواب قند
و روزی چند در مکن خلفا و ملوک بعیش و سرور گذرانیده فرمانهای نامعناهای شراب و بگو مکررات که در بیت الشرب سلطان احمد یافتند
سر جلد دادند و همیان نیز از آن تیغ و شمشیر محفوظ شد و شوری در نهادشان بدیده آمد و در وی آب سرست بهشت افتاد و ندان چنانکه آن
یکیک و دو و دو بدست می گرفتند و بعد از انقضای ایام لهو و لعب صاحبقران فرمود و بنابر امیر جلالت انوار امام احمد که از اطفال آن آب و جلد
ویران شده بود بجال عمارت باز آوردند و در این اثنا امیرزاده محمد سلطان که بجزرستان رفته بود و عرض آن ملک را از دزد و دزد و حرامی پاک
ساخته و به قهر و دستور و در آن که در کوه شایخ متحصن شده بود و در آن جبل انداخته معاد است نمود و در بغداد و بعضی باطوسی اسعد دیانت و در میان
چند روز شایر از مار الی فیض و اسطر و نواحی آن مامور گشته بدلتلف رفت و از رد وی اعلی کی متوجه خدمت امیرزاده میرانشاه شده
خبر رسانید که فرمان چنانست که امیرزاده از جلد بجای بصره رود و حکم و اجبالات باج نهاده پیوست که زنان و متعلقان سلطان احمد بایشان
علاء الدین و صنایع و محقر و همنه از باخانه کوچ کرده و هر قدر برند و ملازمان آن کاتب همایون بموجب فرموده عمل نمود و خواج عبد القادر که
در پی موسی سر آمد و آوار و علامه روزگار بود و بجزب اشارت با اهل و عیال دشمن حفظ ملک متعال متوجه دیار ما و را الهزکت و امانی بغداد
بنگرند که انکاف و عرض ایشان از خدمات سپاه جهانشانی مصون و محفوظ مانده امان قبول کرده بخانه ظاهر رسانیدند و در خلال این
احوال صاحبقران عیم المثال شیخ ساده را که از شایسته عصر بود با طائفه از مردم دانا و دکت و بدایا بجای مصر و شام فرستاده برسات
خلاصه سفارت آنکو بواسطه ناراحت سلاطین جنگینه خان رحمت و توتوش بسیار با امانی آندیار رساند تا عاقبت مهم صلح انجامیده خلافت امین
و مطمئن خاطر گشتند چون پادشاه سلطان ابوسعید بهادر خان عالم فانیه را و ادع کرده بلسای آن جهانی فراموش و در میان ملک
ظاهر گشت و این زمان که از انقضای ما و را الهزکت نهایت مملکت عرب در تحت تصرف کما ششکان مانده نیک اندیشی رعایا و انتظام
احوال ارباب مقتضی آنست که رعایت حقوق قریب حواله کرده بین انجاسین قاعده دوستی و محبت ناکند با بد و مکانات و مراسلات محفوظ کرد
تا اهل تجارت که مأمور عالم از ایشانست بید غدا شد و نتوانستند کرد و السلام علی من اتبع الهدی **ذکر نبض حضرت**
صاحبقران بقلعه تکریت و تحریب آن چون دارالسلام بغداد با سایر امصار و بلاد در حوزه
تصرف بندهکان پادشاه نموده که مران آمد طائفه از کجاریانیده و روزه در پای سرای علی عرض داشتند که در این نواحی قلعه تکریت نام
که دست نصاریف بدامن خاک ریزان رسیده و سپهر کبود در عصر ربع ممکن چنین غلغله ندیده و اهل آنجا جنب و نازاج مقبول و پیوسته
قافله مصر و شام مزینند و مهم مسافران بجائی رسیده که با صبا با وجود آنکه گرد آلود و قزوین باز است از آن حوالی بدشواری میگذرد و چون پرتو
این خبر برینچکه محمد نور پادشاه بهر و کجافا در فغانه که بران افغان و یک صفوی و جلال حمید و زمره دیگر از بهادران لنگر فیروز از
از پیش روان شده بمحافظه تکریت اشتغال نمائند و ایشان بجزب فرموده متوجه شده بدان امر قیام نمودند و از رابت نصرت آستان
در بیت و چهارم دیالجه سبب تعیین و سبب آنکه از دارالسلام بغداد متوجه شده بطرف قلعه تکریت روان گشت و امیرزاده شایر و متعلقان
در آنداراد بجزرستان رسیده فرمودند و شخصی در آن پیشه شیر می دید و خبر بحضرت پادشاه آورد و آنحضرت با جمعی از بهادران پهلان

بر مصلحتی و تا که از ویل با یکیشهای لایق متوجه درگاه درگاه بکیتی پناه گشته بود سید مقرران بارگاه فلک اشتباه با حراز دولت
 امیر حسن بر فراز کرد بدید و ملک قلع محکمت امیر حسن که پیوسته راه زمی و میر کز متابعیت پیچ پادشاه سر فرو نیار و می از نصیحت
 توجه زیادت نصرت آیات خائف و بر اسان گشته برادر کو یکک خود را بار و می بمایون فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرد و حضرت
 صاحبقران فرستاده را اسب و خلعت داد و فرمود که باز کرده با حسن بگو که باید بی اندیشه بخدمت شتابد تا از مانده احسان ماضی نماید
 و چون برادر امیر حسن با و رسید به پیام بکار بنابر انکار از غایت بیم یاری آن نداشت که بیرون آمد تا کید اساس حصار دار سے
 مباد نمود و پشت منازعت بدو احصار باز نهاده آماه رزم و سیکار گشت و لشکر قیامت انشراحه و متخفیع و غیر ذلک ترتیب داد
 جنگ در انداختند و ساکن ساکن قلع را تا سیب سنگهای گران خراب و ویران شده و در درسیوم امیر حسن باز را در خود را با بایکات
 گرانگه از اسبان نازی و دیگر به تله بیرون فرستاد و او از زبان امیر حسن عرض داشت که مانند کار چهره حیات که با سپاه نصرت
 ائین در مقام عداوت و کین باشیم لیکن شکوه چهره فلک ساسی آنحضرت بر تیر در دل جای گرفته که قوت و یاری بیرون آمدن ندارم که
 نصرت شریاری مغرور کرد و برادر و بر سر بیرون فرستم و چون خوف و رعب من کمتر کرد و شرف بساط بوس حاصل کنم حضرت صاحبقران
 نصرت قرین بار در دست فرمود که کن حسن تو بخندیم بر او و او را بگوئی که بی توقف بخدمت ما آمد و اگر در آمدن تقصیر نماید خون چندین خلافت
 که در قلع اند کرد و او را بدو و برادر حسن از آن سخن انداختن کرد بدو بکهار باز گشت و لشکران نصرت شعار لقبجا بریده پای حصار
 و آید نمود و سید خواجه بر شنج علی بنادر نیز با نوکران خود و لقب زده بیکر حصار را در شب مینا اخت و لشکر قیامت انشراحه بیرون
 گرفت و مخالفان بکهار اندر و کر بختند و امیر حسن را خوف و خشیت زیاده گشت و دل از جان شیرین بر گرفت و بجهت وجه تمام بحال و
 و قتال اشتغال نمود و بر بلع واجب المادغان نهاد یافت که تو ارجیان پیرامون قلع را بر ابرامان و قوتشون بخش کند و مقرر شد
 که چهل لقب ببرند و هر لقبی در جده امیر بی باشد و هر یک یکا خود مشغول خود شد مفضل ابن مجمل آنکه لقب اول بعد از تو مان یکین خان
 و شنج ارسلان کا فرمای ایشان بود و لقب دوم بر سیر پادشاه بن تغایم رخا قرار گرفت و دیگری بر خواجه علی بنیخواجه یوسف شاه
 و بی بی پیر و بی مقرر شد و دیگری امیر الله بر امیر یوکل بر اس و امیر حلال الدین حمید و شمس الدین علی هر یک یک لقب شتغال شدند
 و یادگار مذکور و بی و لطف الله بیان تیر و حمزه مان هر یک یک لقب شتغال نمودند و او بیله قلع و حمی و دیگری هر دو یک لقب
 رفتند و آیت خواجه و موسی کمال هر دو یک لقب بتمام نمودند و حلال با در حمی و بیان تو جی بیکن لقب شتغال شدند و شمس الدین و او بیله
 و ابو القاسم تاش امیر عباس هر یک یک لقب بتمام نمودند و توکل و یوسف حمزه هر دو یک لقب در کار شدند و سو بیک یک لقب
 و فوشن و فایک و شنج درویش آتشی بقی و امیر قطب الدین برادر فرالدین حمید و او احمد سلطانا هر دو یک لقب و حمزه و یوسف و زو
 حمزه و قطب هر دو یک لقب و محمد الالات و درویش یکین بقی و بچی و بختی یکین بقی و شکلی خواجه و او یکین خواجه بیکن لقب و خواجه محمود
 سبزه اری و مراد المچی و فحس بیکن لقب و حامی حد بقی و مجموع این مرم زیر چرا که منوب با ایشان بود در اندک وقت خالی ساخته
 امیر حسن چون دید که هم او خالی از اشکالی نیست مضطرب شد و کس بیرون فرستاده بکرمه خویش اعتراف نموده امان خواست و حضرت
 صاحبقرانی فرمود که بجز بیرون آمدن چاره نیست و چون فرستاده قلع را حجت نمود و سخن آنحضرت با امیر حسن رسانید قلعی و اضطراب و

زبانده شد شخصی را پیش امیرزاده شامی فرستاده دست امید بامین طاعت آن حضرت زده تا خون او را خواش نماید و باین گفتا نموده
 برادر خود را از محبت دور اند کرد و بزبان عجز و مسکنت موعوض داشت که ما خود را از کثرتین غلامان حضرت صاحبقران بشماریم اما برادر من از
 غایت وحشت و خجست یارای آمدن بیا که با کاه فلک اشتباه ندارد و شایزاده جوان بخت برادر امیر حسن را با پای سیر بر راهی رسانید و سخن او را
 عرضه داشت حضرت صاحبقران فرمود که ما خود بیرون نیاید و از گردنهای ناپسندیده تو بکنج مغیب خود ابد افتاد و اگر با شارسر ما
 علمای مدیعت عفو و اغماض بر قامت قابلیت پوشیده آید و بیرونش گفت که اگر حسن بیرون نیاید تو نیز برو و با او باش و چون برادر امیر حسن
 بقصد درآمد اخوان با یکدیگر مشورت کردند گفتند که ما مدتها در این قلع حکومت کرده ایم و همواره امر و چکیس بوده ایم و از هر چه اطاعت ما خواسته
 بدان اقدام نموده ایم و از احادیث میگذریم و ایم و اکنون اگر بیرون رویم شک جمعی که در این اوقات اموال ایشان بناحق گرفته ایم بر ما
 و همی گشتند و ما چون نتوانیم از احمد آن بیرون آیم بنگال و عقیبت گرفتار کنیم تدبیر غیر از آن چیست که امری در بدن باشد بگوئیم
 و مجموع راه زمان و در زمان که در قلع بود در این راهی مواجب نموده بدین معنی محمد کسمان شدند و بعل عساکر کوفه بر سر فرج نخستین شدند
 و از این حرکت آتش خشم جهنم را اشتعال یافته فرمادند تا کوس و کور که در فریاد و فغان در آورند و بعضی از دیوارهای قلع که مجموع آن را
 بر سر هم کرده بودند پیش از آنکه آتش درز نشد بیفاده و ابل حصار رخنه استوار ساخته شدانی و از یکجک و جدال اشتغال نمودند و سپاه جلاد
 شاعر مصدی رزم و بیگانه شدند و بر لیل جبال طلع صادر شد که بر جا کجوف ساخته باشند بر سر ستونهای پیروفت پر کرده آتش در آن زدند
 و در شب باین عمل بتقدیم رسانیدند اکثر دیوارها افتاد و برجی که بقوی خالی کرده بود و با ککل از پا آمده بپست کسی از کجایان افتاد و شکم
 واجب الاغان صادر شد که دیگر دیوارها که دست غیب بدان نرسیده بود و جوف ساخته پیروفت در آن بقیه کرده آتش زدند و لشکریان
 بموجب فرموده عمل نمودند و مجموع دیوارها میگفتند و بعضی را که آرماده گردانیده بودند با ککل میزدند و امیر حسن و ابوالحسن در شاه
 این جلاد دست و وحیرت بدماغ خرقه عدا شد و بقلو که برآمدند و بهادران سپاه نصرت شعار از نوزده حضرت طلبیده که بیالار بایند و ما
 از دیوارها را خاک را برادر حضرت صاحبقران فرمود که چندان صبر نماید که راه را که نشا ده شود و چون حصار حرکت باین مرتبه انجامید
 لشکریان انقض و داری بنیاد کرده فریاد الا مان برآوردند و امرای و مقر بان شفیع کجینه زمینها را سستند و شفاعت امرای و در قبول یافت
 و بهادران سپاه ظفر انما چون این معنی فهم کردند بقلو که برآمدند و امیر حسن با هر که در قلع بود دست و گردان بسته بدگاه عالم پناه
 رسانیدند و حکم واجب الانباع لغا زیافت که رعایا را از پاسبیان جدا ساخته آیینی ترسانند و لشکرا را از راهرا اوتوان و قوشون قمت
 نموده بسات گشتند و بمقتی فرمان تمامت آن صفدان قطع الطریق را با سارسانند و از سرتی گشتن بکنایان نواحیان منارها
 ساختند و خانههای یکدیگر را از آذرباب کردند و بموجب حکم یکدیگر را حصار بکنزدانند تا بر دکان معلوم عالمیان کرد و که استوار بکن
 قلع ناهنجاریت بوداتی فکن لعبة لاولی الالبصار ذکر مراجعت صاحبقران ظفر قرین و پیوستن
 شایزادگان و امرای و نویسندگان بار دومی و توجده رایت نصرت شعار بکنایان دیار بکروار
 انجا بطرف ماروین رایت ظفر بکروار دوشنبه صفر در مناسبت و اقبال بخت غریب معاودت منته
 و نشاط بکنارگاه از خاطر ظفر پادشاه جهانگیر سر بر نهاده و فرمان داد تا ملازمان رکاب نصرت انساب بآن ابرقمام نمایند و بموجب فرمان
 عمل نموده و هر که زده آنحضرت شب در چهل توقف فرمود و روز دیگر هر که بهم رسیده صید فرمود آن گفتند پیش از این امیرزاده محمد
 سلطان که کتک رشت بواسطه رفته بود و طالع از امرای مثل ستم طعنا بقوا و شمس الدین عباس و غیره را کتک شطک نشسته بودند و بر
 زاده میرانشه نیز با لشکر خویش از جلد در حرکت آمده بکنایان بصره توجده نموده و شیخ قمبر بهادر را و جوق قهراباد و مشهور و مرغشاه

بطرفی و امیر با دگر بر لاس و جانشاه جاگو و محمد در پیش بر لاس و شیخ علی سر علی و محمد بر لاس لطف و دیگر توجه نموده بودند و این مجموع
شاهزادگان و اعیان و ولایت باغی را غارتیده بودند و عرصه محکمت را از قطع الطریق و معدن پاک ساخته عازم اردوی علی شدند
و چون عراق عرب با نواحی دوزخه لغرف بنکان درگاه درآمد آنحضرت خواجهمحمد و سبزواری را بجلومت و محافظت بغداد فرستاد و وصیت کرد
که در تعلیم سادات و علمای و فضلا و در طاعت رعایا و ترفیه حال فقرا و کافرا با دقت و محنت بکند و بنفس بمایون عازم دیار بکر شد و امیر
میران را با با فوجی از سپاه لغت استقامت فوج مضبوط بعضی از ولایات بیالای آب بغداد روان ساخت و حبسبته از آب گذشته
آوده مزاجت شایع گردانید و محتالان از شرط احتیاط غافل و ذایل شوند و سپاه لغت شمار را بنظر احتیاط در آورده از نتیجه لغت
و لغت اختیار فرموده و عثمان بهادر را که در آن اوان از بغداد آمده بود بوضبط عراق بازداشت تا آن اوان سر کرده را مغفب بیاورد
و امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و اوج قراها در نیز رجب فرغانه در آمد و می توقع نمودند تا بوضبط و با سبستی آن بقتال
نموده از بی بایند و رایات لغت ایات بیالای آب روان شدند و چون بقلعه کرکوب رسید اهل حصا طریق فرمود و گردانیده با بقتل
کشتند و آن قلعه برسم سیورغال نامزد امیر علی موصلی شد و در خلال این احوال سپر علی و جاکو و سایر سرداران آن نواحی شرف
باطوس حاصل نموده لغایات پادشاهانه سرفرازی کردند و آنحضرت جهت زنان و فرزندان ایشان سیم و زرد و علی و زور و اسال نمود تا با بخت
پسران مرتب داده جهت دختران جبر رتب دارند و از آنجا بخت نموده در اربیل فرو آمد و حاکم آن موضع شیخ علی طوی سنگی کشیده و طایفه
خدا شکاری را بقتل رسانید و حضرت صاحبقران از آنجا روان شده کنار آب خیارات سراق جلال شد و از آب گذشته بمای موصی از آب
سیم محمد با در فشارش منکس و زیارت یونس و جبر حسن علی بنیاد و علیه السلام رفت فرمود تا بجهت عمارت بهر مزار می دهر دینار یکی
خادمان از آنده و جنس تسلیم نمود و وصولات و صدقات فرادان بمحققان آن موضع رسانیده در این اثنا امیرزاده میرانشاه که بتخیل و اولاد
صحرانشینان رفت و بجمع را در مقام طاعت و فرغانه براری آورده در موصی لغت با بوس فایز شد و یار علی و الی بنده مذکور و بشایطه
قیام نموده حضرت صاحبقران را طوی پادشاهان داد و آنحضرت او را عجز جمعی متوجه روحا شد و در اثنا این اوقات سلطان عیسی و الی مادرین
رسولی فرستاده اظهار باغی و انقیاد نمود و بنابرین حضرت صاحبقران ظفر قرین میل بجانب ماردین نمود و چون بدان نواحی رسید کس فرستاد
پیغام داد که با لشکر می آید که در عقب تابعین با می که عزیمت مصر و شام داریم و آنحضرت از آنجا گذشته براس العین نزول فرمود
و لشکر با زلفات احشام فراق و غیر ذلک فرستاده سپاه منصور غنائم بمحصور غنائم گرفته بار دومی بمایون معاودت نمودند و رایات عالیه
از آنجا بخت کرده بر دوا رسید و کزل که حاکم آن موضع بود از بیم جان شتر را گذاشته بکریخت و بعضی رعایا با او موافقت نموده سپاه بکوهی بلند
بردند و این معنی بر مزاج مبارک کران آمده طائفه از بختداف فرستاد تا آتش برب در خان و مان ایشان زدند و حضرت صاحبقران با فرزندان
و اعیان و برادران آمد و شمولیت از باغی نمود که از سنگ تراشیده ترتیب داده و تعلیه بر ابراهیم خلیل ع در کنار آن بقعه واقع یافته
و چند نفر از ملک منان در میان آتش جریان یافته هنوز روانت و آثار سیاهی بر جوی چشمه تا غایت باقی مانده و حضرت صاحبقران
مجموع شاهزادگان و اعیان در آن چشمه غسل کرد و از آن آب شامیدند و قریب به بیست روز با طعش و نشاط کشته و طویهای پادشاهان
مربوب داشتند و جماعتی که بر اسم جلالت و شجاعت قیام نموده خدا شکاری و جانپاری بتهقدیم ساینده بودند با نغمه مفرود نوازش
بامحصور اختصاص یافته و خدمات شایسته بجا می آورده بر می ملک و مال و اهل و عیال مان طلبیدند و مسئول ایشان با بخت مخفی و ن
گفته بشمول طاقت و احسان شدند و الی حصین کیف در و حاره می بخیز بر زمین افتاد و بمیامن دولت یکبار با به قدر از ارتفاع
بافت و چون سلطان عیسی و الی مادرین در آن اهل آمده بود و خلاف آنچه از او متوقع بود و ظهور بپوسته حضرت صاحبقران فرمود

که توره نیست که با علی را در میان ولایت گذارند و بجای دیگر توجیه نمایند و بواسطه این معنی رایت لغت شمار روز پنجشنبه رجب الاول صوب ماریین
 در حرکت آمد و در اثنا راه سلطان والی ارزین و حاکم باین نیز تسلیف ملهم دولت روی که بجای قبال آورد و در سنگ سار طازان انحرط
 یافتند و آغا بان و خواصین که در اوق توفت نموده بودند بموکب بمابون پیوستند و چون بموضع آق ملک که بمقت فرسخی ماریین است
 رسیده منزل ساختند حاکم جزیره ملک عزالدین شرف باط بوس دریافته بنایات پادشاهانه سرفراز گشت و سلطان حبشی
 چون از توجیه جنو و ظفر و و خبر یافت با توفات سزاوار و بدایای قیمتی روی باردوی اشرف اعظمی نهاد و بمقتصد رسیده امرا و اودا
 در پایر سر بر علی حاضر ساختند و سلطان عبسی را نوزده پیشکشته معروض داشت و خسرو می زمین زبان بغایت ملک
 کشاده از سبب ناخبر آمدن سنوال فرمود و خدوش از مقام اعذار و استغفار آمده التماس عفو و مغفرت نمود پادشاه خطا بخش
 بوزش پذیر پرتو انفات و عنایت بر احوال سلطان عبسی انداخته کرگز و خلعت خاص ازانی داشت و از بخار و ان شده والی
 ماریین مضرب خاتم سپاه ظفرین گشت **ذکر شهادت امیرزاده عمر شیخ بهادرانارالتدبر ثانه**
 چون امیرزا عمر شیخ بهادر بغضای لغائی ارسته بود و از ملکت رویه سیر استه شجاعی موفور و کیستی نامحسوس داشت حضرت صاحبزاد
 کامکار شایزاده دفع مقدار جنگ و فارس تعیین نموده متوجه بغداد شد آنحضرت فریب کمال غلظت مہمت آنملکت قیام نموده ابل
 و الوس متفرقه را جمع آورده و مجموع ایشان که در محارکای بر میان بسته خاطر بر خراج گذار می قرار دادند و طالع با زمان با ن شامخص
 در آنالاعلام و بقاع حصین را پناه خود ساخته دم از نمرود و عسیدان میزدند و شاهنبره جوان بخت برای سپهر حسن تدبیر بعضی از ان
 مردم را ملطف و برخی را بغض مطیع و رام گردانید و ایلمی با و گذران کرده فرزندان را طلب داشت و بغیر امیرزاده با بقرا فرزندان
 و بجز فارس فرستاد و در آن زمان که شاهنبره شادالیه بجای صهره سیر جهان مشغول بود حضرت صاحبزاد بجات دیار بجز رفت کسی پیش
 آنحضرت آمد خبر رسانید که فرزان چنانست که شاهنبره بالکرامی عراق و فارس از راه کوه کیلوی در حرکت آمده باردوی شهریار افاق
 تلخ شود و اید کو برلاس و شاه شایان والی سیستان و پیر علی سلسله و زرا بمحاصره سیر جهان بگذاشت و امیرزاده عمر شیخ بموجب فرمود
 علی نموده متوجه شیراز شد و در آنموضع اسباب یورش مهیا داشته امیر سو بکن را بغض ممالک فارس بگذاشت و امیر سو بکن بفرمان
 حضرت صاحبزاد بمرت قلع و قند که ضراب کرده شاه شجاع بود مشغول گشت و شاهنبره اسکندر در شیراز بوقع نموده و امیرزاده سیر محمد را
 مصحوب بخونش گردانید و با سپاه پرخاشجوی از راه نولستان متوجه دیار بکشد و از کرستان گذشته بقلعه محضر رسید که او را صحران یون
 گویند و اندک مردمی در آنجا ساکن بودند و غلہ فراوان داشتند شاهنبره لوکران فرستاد از ایشان تقاضا طلبیده آنجماعت سر باز زده
 لوکران را بگذاشته صورت حال بعوض رسانیدند و شاهنبره نوار شده بر فراز پشته که در برابر آنقلعه بود برآمده یکی از کردان بی حمزد
 تیری بجات بواران انداخته آتش خشم شاهنبره اشتعال یافته و سپهر کشیده به شیرت ناکاه از پشت قضا تیری بر شیران
 شیر زمان رسیده و فی الحال مرغ و جان سعادتمند بجات ریاض خلد در پرواز آمد و بعضی از مورخان گفته اند که چون شاهنبره بمحاله
 قلع و حرمان بود رسید بظاہر چهار بابا کمالی میزد که دینک با و بود نادانی از قلع تیری انداخته و بر شاه رک او خرده فی الحال برهنه
 رضوان خرامید بعد از فوت شاهنبره شادالیه ملازمان در میان زمان قلع را گرفته هرگز در آنجا یافتند تا که دکان شیر خواره پاره پا
 کردند و در درج سلطنت امیرزاده سیر محمد و ارکان دولت شاهنبره را دود و جیت پیر برآمده و آتش فرقت و لغت و نفی در درون و دیر
 بمکنان برافروخت و لغش شاهنبره بشیر از برده حب میارکن در سردان لغارت نهادند و ارکی بروجیاد دولت و اقبال سرو می بالا
 کشید که از تند بادها دشت منما بل گشت و سپهر عظمت آفتابی طالع کشد که طاقت الا در محنت کوفی گرفتار نباشد **نظم**

آورد و در روز ثالث عشر جمادی الاول اعزق را گذاشته ابلغا فرمود و با لشکر فیروزی ارشاد جلگه گشته در وقت صبح بر سران بخت برنگشتان
 رسید و ملک عزالدین در آن شورش و آشوب بدست یکی از لشکریان افتاده آن شخص او را در شکم و مغفوت کشیده بعد از آنکه مال فراوان گرفت
 خدمتش را برگردانده ملک عزالدین بخت بسیار جان از آن در طرغوجا بر سر و بر دو صامت و مناطق مملکت او عصر بن و غارت گشت
 و چند قطعه جزیره را گرفته سپاهیان از نقد و چهار پای بی نیاز گردیدند و راست نصرت آنها بعد از کوششهای عداوت آنها محاصره و تودیع چون
 آنحضرت از جلجعه فرمود و فرماد که تا مدت احوال را از غنایم و غیره بموصل نقل گردانند و آنها در چهل گشتی بدست ده شبانروز از آن
 گذرانیدند و بار دومی بهایون رسانیدند **ذکر توجیه پادشاه کیتیستان بچاق مار دین نوبت دوم**
و ولادت شاهزاده جهان پناه سلطان العینک چون رشتان بیابان رسید خبر و انجم به میت
 الشرف خویش فرامیده شیراز بحر و بر بعد از دفع جزیره بر توالتفات بر احوال لشکر انداخت و پادکاز را ساز ساخت و در غره جمادی الاخر
 سنه ست و یقین و سبعا ثلوی الیه است لصبوب مار دین بر فراخت و امیرزاده میرانشاه کوکاز را بر سیم منقلای از پیش روان ساخت
 و صحو انشین از حوات سپاه لکد کوپ نواب کشند و در روز دهم ماه مذکور حضرت صاحبقران با سپاه منقول لصبوب مار دین فرود آمده
 با طرف وجوه شهر محیط شدند و از او کوک که کوس و لول درین کسب آید و سنه افتاد و در دیگر صاحبقران کا که سپاه قول و جواهر
 متوجه حصا گشته پیش از هم لشکر قول زبانه بر دیوار نهاده بیابان بر آمدند و سایر بهادران و دیگر حمله آوردند و دشمنان را گرفته شهر را
 محصور ساخته و منی القان از سیم جان روی بقلو آوردند و لشکریان تعاقب نموده جمعی کثیر را کشته و بقی از لیلان ماه پیکو دختران خویشید
 منظر در زیر دست و پامی دواب ملاک شدند و بسیاری از لشکری ملاک شدند و جنه و ظفر و در و احوال منحصور بدست آورده و پامی قلع بیک
 اشغال نمودند و این چهار رایت در نهایت حکمی و استواری و بر سر کوهی بلند واقع شده و مقدار یک آسیاب قلع شیب آمده و شعرا و بلغا
 غنورات و منظر مات خوش بخت و حصانت آن قلع اشارت کرده اند القصد بهادران و دلاوران سپاه فیروزی نشان از روز تالاب
 اتش رزم و بکار برافروخته و چون خسرو پسر اقامت نقاب ظلام در روی کشید دست از جنگ باز داشتند و روز دیگر با لافزیده هر که
 با ندوه و قلع رفته بوده پناه بگرفتند و فرود آوردند و در باب حصا چون فوت بخیر لشکر نصرت شاعران بدینند و خوف و خشیت برضا خود
 راه داده و تضرع و زاری آغاز کردند و بجان زندها خواستند و حضرت صاحبقران دولت مبارک با پای قلع بازگشت و بار دومی بهایون نزول
 فرمود و انالی مار دین بغور و پیکیتهای بیرون فرستادند و باج و خراج را مقبل شده از اتفاقات که مردم آسوده و زین را در سنگی کردند آن بود که در
 انشا تضرع و تضرع ایشان از حجاب سلطانی از نزد سر لیکان خاتم رسیده خبر رسانید که روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه
 ست و یقین و سبعا ثلوی امیرزاده شاه فرخ و قلع سلطانیه و امیر بی منت و بخشنده بی صفت فرزندی از چند ارزانی داشت و علم کرم
 از مراجه تهمی با طحان معلوم فرمودند که هر یک از دلاوت برج اسد بر افق شهر فی مقطر اس از انتخاب منطبق بود و صاحب آفتاب در
 محل که نهم شاهزاده است **نظم** اسد طالع آمد خداوند زور کران دیده دشمنان گشت کور شرف یافت آفتاب دجل کرانید
 از علم و عمل از استماع این بنابر مرست و در تاج حضرت صاحبقران گردون منزلت رومی دراز دادند و منظر خشم چنان شورش که
 که بر ملک اثر رسیده بود و بکلی ننگین یافت و لشکر از این عطیه کبری از سراب مار دین کشته بلکه عالمی را قبول نموده بود و بدینشان
 بخشنده و زمام حکومت آنرا در دقصد سلطان صالح برادر سلطان عیسی نهاد و از آنجا عنان غنیمت پیچیده و بنا را بختی گشته عازم
 سیر شد و شاهزاده اکران و امراء و نویشان هر کس بر ایمی بازگشتند و بنفخ خویش از راه سو مر اجعت نمود و چون بکنار رشت رسید بغیر زاده
 میرانشاه را راجعه ضبط آنولایت بر بالای آب و جلجهر بسبیل استحال روان ساخت و خود از آب گذشته در مرغزار می گشت از باد

بشت نشان میداد نزول فرمود و فریخت اندک متوجه الدقاق شود **ذکر قلعه حامد** چون حوالی الدقاق مضرب بنیام صاحبقران
 گردون اقتدارش بهمنو از ان مرغزار کوچ کرد که او پیش شاهزادگان کامکار امیرزاده میرانشاه کوکان و محمد سلطان بهادر ایلمچی رسید بنهر
 رسانید که اکی احصا حاد یکجمله مغرور شده انظار سرکش می کنند و آنحضرت فی الحال میرزاده جهان شاه را در مقدمه روان کرد اندوختن جمیع
 سپاه در حرکت کند و لشکریان از اب و جلگه در آن موسم بغایت تنگ می باشد عبور نمودند و بر ظاهر آفتاب فرو آمدند و قطاب در قطب کشیدند
 و آن حصار بایت که در رفت با دیوان کبیران لاف میسوی و در زراعت با سدکنند و عوی را بر می می کنند خندق آنرا تا مرکز زمین فرو بردند
 و دیوار او تا اوج اعلی عیلمین را ورده اند و جمیع باره آنرا از تنگ تر کشیده ترتیب داده اند و کج استوار ساخته اند و عرض دیوار آن
 بر تپه بایت که دو سوار در پهلوی هم نموده اند و بر سر باره هم از طرف شتر و هم از طرف بیرون دیوار کسکین حرت کرده اند و بعد از آن
 ساخته اند و تنگ انداز آنرا از ان گذشته اند تا وقت شدت حرارت هوا و هم کام برودت سرما و خلایق در آنجا آسوده توانند بود و در
 اندرون حصار و در چنگ آب خوشگوار جریان دارد و چند باغ بارور در آن قلعه است و از بنای حصار حامد تا زمان محاصره حضرت صاحبقران
 چهار هزار و سیصد سال بوده است که در مدت این اوقات یکجکس بقهر و غلبه بران استیلا نیافته کفر خالین و لید که بعد از ایام محاصره از
 محمدی که آب بشیر دمی که دنیا هم در آن آمده بود و بران موضع مسولی شده الفص چون حضرت صاحبقران بمحاصر حامد رسید روز دیگر سوار شده
 لشکریان را بر محاصره غریب و تحریع نمود و سپاه ظفر پناه یکجک استعالی نمودند و بر چندین بالا سنگ می خندیدند و قایم ثبات و وفای بهادران
 جلالت آئین از جای خود متمسک نماندند و حضرت صاحبقران فرمان داد تا عثمان بهادر و ارغون شاه مرکب بر حجاز را لقب زده راه آمد و شد
 میسایا خندند و ارغون شاه پیش از هم بغض بر آید و لشکری از اطراف و جوانب حصار آورند و ظهور را که در مدت چهار هزار سال یکجک بر نور
 دست و باز و محکمه بود و در دور و دور و محصور ساخته و در حصار ریخته دست بغارت کردند و سپاهیان آنجا در لغتبارفته نماندند و کس از آن
 نشان نیافت و بموجب فرمان یاقیان بالای برج فرستند و تحریب آن مشغول شدند و چون از غایت استحکام آن عمارت فصیحی در
 و دراز زمانی دیر بازمی بایست که این معنی میسر شود و اندکی از سرمای شرفات انداخته دست از ان باز داشتند و از آنجا کوچ کردند و در
 اثنای راه با پیر سر بر اعلی عضد داشتند که بنی صوفی دل در کوکر کرده است و میکشید و بر حسب فرمان او را در زمان محاصر ساخته و بعد از
 حاضر کشن کنایه خود معترف شده و عجبی را که در ان باب اتفاق نموده بودند نام برده و صورت حال آنکه پادشاه خطابش حرم پوش ایشال
 این حرکت را بکرات و مرات از وی مشاهده فرموده و ذیل عفو و اغماض بران پوشیده در برابر اعمال ناپسندیده او مرا حرم خواند و نوازش
 پادشاه از انانی در شسته بود و چون تجدید آن اندیشه خطا از وی صادر گشت صاحبقران بقید او فرمان داد و بر لعل واجب الاتباع نفاذ
 یافت که جمیع که با او اتفاق نموده اند باریا رسانند **ذکر توجیه حضرت صاحبقران بکباب الدقاق و فرستادن**
بعضی از شاهزادگان با طراف حضرت صاحبقران با استحقاق بعد از تخیل حامد متوجه الدقاق شده و در ان
 دایره کوکان و سرداران و بقاع طلاع حلقه اطاعت در گوش آنکند بار و می جایون شتافتند و تعقیب قیام سر بر خلاف مصیبه سیر افراز
 شدند و باج و خراج قبول کردند که هر سال مبلغ خلیه بخیرانه عامه رسانند و چون شهریار روی زمین از میافین بکشت را بهما تعیین نموده
 مجربان مقرر کردند و امیرزاده محمد سلطان را بر او نموده اند داشت و رایت ظفر سیکر از راه سیواسن بکباب صحرای موش در حرکت
 آمد و امیرزاده شاهنرخ طازم کباب لغت انساب بود با آنکه موسم بهار بود از شدت سرما و کثرت برف اسب و استبرار در ان عفتها
 بلند که چنان آه تنفس شد و در روز شنبه یازدهم رجب از تمامت آن عفتها و شتوار و ایهما می نامجو عبور فرموده و چوای موش مضرب
 خیمه سراق عز و جلال گشت و امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان در ان محل بار و دوی اعلی میبستند و حاکم نفیس حاجی شرف که

در مجموع کرجستان بکس اخلاص میفرمود و در موضع بدلت پانچوس سرافراز شده اسبان با درختان کجدار بنده و از آن جمله سی و دو که با تمام اسبان نامدار حکام ولایت اطراف که برسم پیشکش آورده بودند و ایندند بر عهدیست گرفته حضرت صاحبقران خدمش را منظور نظر احترام گردانید و مملکت او را با تمامت و دیگر ضمایم و ملحقات بر وی تسلیم داشت و قناعت و قابلیت او را بملکت طلا دوز و کروشمن زرین مشرف ساخت و بنیضی با سپهسالار و در قلعه خلیس مضبوط دارد و در خلال این احوال محمد ویش بر لاس را با طائفه از سپاه مجاصره قلعہ القم فرستاد و چون فراوانی و احسان ترا که با و از قلعہ توفیق زرنگار از راه لوند قرار برقرار اختیار کرده بودند حضرت صاحبقران در آن باب مشورت فرمود و رایها بر آن قرار گرفت که جمعی را بنگار کشی ایشان فرستد و آنحضرت بر آن اعلازا با تبلیغ سپاه گردانید و این پنج و چهار شاه بهادر را با دیگر سروران مصعب و ساخته از صحرای موش در عقب دشمنان فرستاد و فرمان داد که تا آنجا که میور و مقدور باشد روند و عثمان را بکشتند و در دفع مشر و فتنه ایشان سعی و اهتمام نمایند و بنفش بهایون چند روز در آن صحرای توقف نموده بجهت تحصیل طائفه کتاغایت خویشین داری شمار خو کرده بدگاه کیتی پناه مشتاقه بودند و از میرزاده میرانها را با لشکر بهرام انتقام فرستاده فرمود که هر کس که بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید مراحت باحوال او رسانند و انکه بر نداید ولایت و الوس ویرا بسا دنا راج دهد و از دقایق سیاست نکته فروخته دارد و بعد از فراغ از کوششهای اعلا بجا بقلعه الخفی فرستد و مجاصره آن سعی و اهتمام مبذول دارد و بر تبلیغ جهات اطلاع صدور یافت که تو حایان با طراف مملکت محروسه روند و لشکری از کاشان من کلان جمع کرده بدگاه کیتی پناه آورند و ایشان بر حسب فرمان روان شده در آن کاف و اطراف جهان جسته اجتماع لشکر گردان ساز متفرق و پراکنده گردیند و رایات فتح آیات از صحرای موش در حرکت آمده بحاجب الهام با نکت و حضرت ابدست سمات سر سبز یک خانم و توان آقا و سایر آغایان و دخاتین که در سلطانیه توقف نموده بودند درینو لا از آنجا بیرون آمده متوجه دار و کمالی شدند و چون احوال اخلاص محل گسترانیدن بساط حلاله مناسطه والی عبدلی چون در امره صاحب تقدم انتظام داشت بدگاه کیتی پناه شتافته شرف زمین بوس دریافت و با یکجکتهای مناسب گذرانید و در محل قبول افتاد و عرق رحمت و عاطفت خسرو از حرکت آمده اخطا بسورغال و از زانی داشت حضرت صاحبقران در آن بیابان میل تنگ فرمود و ملازمان را کباب نصرت انتخاب بمقدامات آن مشغول شدند و بعد از دو سه روز هر که بهم رسیده آموخی سفید و قوچ و میش کوچی و گوزن فراوان انکندند و چون مدت یازده ماه شایز او کان و دخاتین از آنحضرت جدا مانده بودند و در سلطانیه اقامت داشتند درینو لا که خبر آمدن ایشان بمجامع علی رسید شعله اشتیاق او زبانها کشید و براه او جکینا در حرکت آمد و در اثناء راه ملاقات اتفاق افتاد و همین امال همکنان از ریشحات فیض سیاح افضال حضرت صاحبقران برومند گشت و از تذکیر و افعه جگر سوز میرزا عمر شیخ بهادر خزن و الم بی پان بر خاطر استیلا یافته و مراحم تعزیت شایز او کان و نوینان تازه ساختند آخر الامر چشمها از گریه باز ایستاد و زبانها از ناله خاموش شدند و بعضی کمر لالان مرکب من السهو و انسبان آن کجوه خدیجه سلطنت از خاطر دوستان و برادران فراموش گشت و صاحبقران ظواهر نظر انکشاف را انتظام احوال مملکت انداخته و قلع و استیصال اعدا را وجهیست ساخت و تمیز خواجها قبول قار بهد و محمد ویش که بحار بقلعه الخفی مشغول بود فرستاد و بنفش سعادت فرین متوجه قلعہ آیدین شد و اما لی قلعہ مال قبول کرده هر چه داشتند از صامت و نامنقیر بیرون فرستادند و با عیال و اطفال بر سر کوه آمده فریاد الا ان با وج آسمان رسانند و مزاج اشرف صاحبقرانی که مصفف بعدل و انصاف بود ایشان را از بیرون آمدن معاف و مدد داشت و از آنموضع باز گشته شب در میان کوچ کرده با وج کلیسا نزول فرمود و مقدار انجبال طهرت والی از رنجان که سوابق اخلاص را لاحق اخفاص داشت با ماطایا و بدایا با ردوی سعادت انتمار رسید و آنچه آورده بود بظرف کعبه اثر رسانید و بعنایت بی پان و طاف بیکران اخفاص یافت و در کفر فتح قلعہ او سبک و چون اکثر حکام و سپهسالاران اطراف و کوه تو الان

قلع بقدیم اطاعت پیش آمده رویا بازاحت با کاه جهان پناه آورده بودند مصر خواجه فرامهرز که آن که حاکم قلع او بیک بود نیامد
 و خاطر شربا به کجاست و نیز آن چهار شد و امیرزاده محمد سلطان از امداد مقدروان کرد و ریاات لغت آیات براه دیگر در حرکت آمد و حضرت
 صاحبقران سپهر احشام پیش از امیرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده فکر باین فی الحال جنگ در انداختند و بیسان دولت روز افزون
 پادشاه زمان حصار را باز من یکسان ساخته مصر با التبا عش بقلعه کوه محصن شدند و بهادران سپاه ظفرال پاده کشته فی الحال کجای
 کوه برآمدند و نزدیک بدر و از راه رسیدند صاحب جوش و غرورش کوی **نظم** پیاده روان شد کجرا پسر سوی مصر مانند دریا
 نیل سپهر بقلعه رسیدند تنگ برآمد زهر جانی کوس جنگ فتوحی زهر کوشه بجا شدند زهر سو عاده برافراشتند که هر کس که جنبه
 فراز فیصل بنا کو زندش کرد و قاتل فراز کو را بان پلنگ سپاه انجمن شد آهنگ جنگ زمرگان جوانان و صف روزان
 یکی در نشیب و یکی در فراز روز دیگر مصر **باب** خبر در آمد و با محفت و دیایا پادشاه تا به پایه پسر علی فرستاد و عرض داشت که
 که بنده فرمان بردارم اما از اجابت چتر فلک ایامی بیرون آمدن ندارم اگر این نوبت امان یام از سر لطینان خاطر بخدمت شتام
 غایت بنده نوازی باشد و حضرت صاحبقران کوششای فرستادگان را خواسته فرمود که آنچیز مصر فرستاد و مقبول و با او بگوید که از سر
 جرمایش در گذشتم اما باید که بزودی بیرون آید تا غایت شامل حال او گردد و ایشان باز کشته بقلعه آمدند و این سخنان با وی گفتند
 مصر ازل ملضعیف و بخت خف کلمات بنکو خوانا از اجمع رضائند و اهل قلع دست بتیر و کمان باز به جنگ آغاز کردند و روز دیگر
 امیر طهرتن پیش رفته مصر را از طریق مصلحت اندیش نصیحت کرد و گفت این چهره دای فاسد و خیال باطل است که بد باغ خود داده
 و با پادشاهی که سلاطین آفاق در مقام خدمتکاری و غاشیه کشی او آمده اند از خلاف و نزاع میجی اندیشی که مهم بچهره است کند
 و از جمله این امر خطیر بگویند بیرون توانی آمدن از استماع این کلمات خوف و جراس زیاده شد باز پیش در باستانش که از خوشان
 نزدیک آمده بود اند و لاوران آن سرزمین بکرات و جلالت اعیان داشت با اسبان با در قنار بیرون فرستاد و ایشان زبان بضرع
 و استکانت دریا به سر را علی عرض داشتند که مصر امید میدارد که آنچیز سابقاً التماس نموده بشرف انجام اقراران با بد حضرت
 صاحبقران کامکار داشت که مصر داعیه دارد که بخدمت شما به لاجرم فرمان بهما بون لغایف که بهادران لشکر منصور در خلعت
 لیل پای می گرفته تا روز جنگهای عظیم و مردان کردند و در آشنای حرب و قتال از حصار تیری انداختند که بران چیزی نوشته بودند و حاصل آنکه
 میان مصر و ستمش خویشی نزدیک است و انتظار اهل قلع و اصحاب این بقعه بدوست اگر خدمتش را مقید کرد است خطوری تمام باحوال نمازغان
 راه یابد و حال آنکه بضعیه انور پادشاه بهفت کتور از تخت این معنی پر تو انداخته بود و روز دوشنبه حضرت صاحبقران پسر مصر را پیش خود طلبید
 و او در سن شش سالگی بود و در ادای سخن و حسن تقریر و حرکات موزون و کلمات و لغزب از انبانی زمان استیاد داشت و چون پاسبان
 سر را علی رسید وی بقدیم بهما بون بدی که صاحبقران نهاده و از انورده بعبارتی پذیر چون پدرش خواست نمود و وعده داشت که اگر
 پادشاه از کشتن او در گذرد من بروم و می کنم که با تمشیر و کفن بدرگاه پادشاه آید و آنحضرت فرمود که هر چند خون پدر تو نجی است و او را به
 بخندیم بشرط آنکه پیش آید و حضرت صاحبقران از روی ترجم و مهربانی خلعت فرزند می افزود و از خود دارد بر پسر مصر پوشانید
 و جمیل یکی از شاهزادگان در گردش افکند و او را با جمعی از ملازمان و اسماکت نامه نزد پدر فرستاد و او را چون بدین بیات بقلعه
 در آوردند تا بی آن بقعه در جوش و غرورش آمده زبان بدعای ابد پیوند بخشادند و مقدمه بندگان علیار بقدیم عزاز و احترام تلقی نمود
 و مصر آن جماعت را خلعت ثامی فاضل و زور و جواهر خوشدل گردانید اما از غایت و سراسیمگی بی مقصود و نبرد و زهره نداشت که قدم از قلع
 بیرون نهند و خود را بیاگاه ملک استیاده رسانند تا نقش بی بدیل را از آن حمله برانند چون مصر بدندان تاخت و تالیف جایز داشت

حضرت صاحبقران فرمادند تا قلعه را ویران ساختند و در آتشها این اوقات مادر مهر با کف و پیشانی از چهار سیر و آنکه روی نیاز برخاک
 مجروح گشت نهاد و بر زبان استکانت معروض داشت که پس من بنده ایت از بندگان این آستان او را چه جان باشد که در خدام من عارت
 خدام عالم تمام آمد لیکن از غایت خوف و خشیت که بروی مستی یافته دست و پای منیزه را نمی جای آن دار که از شکوه این کرده که لازم رکاب
 حضرت انساب و زهره شیر زیان آب شود و اگر موصوف و بر سر بر خورده و بدعجب نباشد حضرت صاحبقران او را خلعت و نوازش فرمود
 که اگر کبریت بجان و مال و دلبستگی دارد و زود بخیزد شتابد و الا بر چینه انداخته و اهل محرم سراسر ملک خاتم و تو مان آغا و دیگر خواص من مادر
 مهر را خلعتهای فاخر داده که کسب کردند و چون قلعه در آمد کیفیت حال با سپرد میان نهاد و مهر از غایت شقاوت و ادبار بر حصیان مهر
 نموده فرمان واجب الاذعان بنهادن پوست تا اسنادان بنزد مندر بر بر قلعه محاربی بلند ساختند و در اندک زمانی بنای رفیع ترا حصا
 تا تمام رسانیدند و از ضرب سنگ عراده و مخفی محصور از آنکه آوردند و چون پنج ماه رمضان بگذشت قلعت آب بر تیره رسید
 که مهر بنیاب گشت و مجموع رعیت را از قلعه سیر و آن کرد و اکثر کلاه و ابوان قلعه اوینک از خرم سنگ عراده با خاک یکسان گشت عیت
 آن مهر ملک که نو بدیدی خراب شد و آن نیل کرمت کشتیهای سراب شد و از اضطراب و پریشانی نایب خود را پیش شاهزاده محمد
 سلطان فرستاد و از وی و قلع از سر گرفت و شاهزاده جوان بخت او را با سپهر سیرا علی رسانید و از ازشکی مهر و سراسر سکی او کلنجار معروض
 داشت آنحضرت فرمود که اگر بدگاه ما شتاب آیینی بد و راه نیابد و حسب فرمان فرستاده را خلعت پوشانیده آن شخص با مصطافات
 کرده آنچه دیده و شنیده بود با کف و در زبان گذارند که مصطفی در سیر و آن کف عمارت مهر بنیاب بود که بزبان نصیحت نکنی باید
 و همچنان در کار خویش مصروف و حرکت المذبح میگرد و مبارزان سپاه ظفر ناه بران کر با بالا رفتن پیش از نهیمای حمت شاهن خواجگ بود
 تخیر قلعه در راه آمد و با هفت کس در شب تاریک بگریزند و در آنموضع مرتفع آتش را فروخت و مخالفان اطلاع یافته سر راه برایشان
 و شب تاریک بود و مگر با تاریکی جنگی عظیم شد و امان شاه زخمه را کشت و از غلغله با هلاکت از دلاوران دشمنان را زنده بر موضع کار تعلق
 آن رسید که بود و برآمدند و توار می رسیده ز بر او خالی ساختند و بر سرچها باز داشتند و مهر را برین قضیه مطلع شده خود را غریب نل فنا
 دید و نوگرائش چون سیل مبار خویش مجتهد یافته از وی اعراض نموده و مسلح جنگ از بدن افکنده راه که رزح بند و مصر در روز جمعه عر
 شوال دل از ملک و دل برگرفته و در دو دیوار دیگر با سیر و فرستاد و ایشان بتقیل توایم سر بر خلاف مصیفا رفته زبان بدعا و شتا
 بخش و آنغوریت سچا روی برخاک نیاز نهاده زاری و فغان با وج ملک شیر رسانید و از سر سوز و گداز برای سپاهان خواست
 مراحم پا دشمنانه شمل حال او شده فرمود او را بتو بخندیم اما باید که همین لحظه سیر و آن آید و اگر در آمدن تعلل ناید خون چندین خلاق در
 کردن او خواهد بود و مادر مهر اندیشناک باز گشت و از مصدق تصدیق سپهر آگاه گردانید و مهر با شمشیر و کفن سیر و آن آید و امیر زاد محمد
 سلطان التماس نمود و پیشانی برخاک نهاد گفت اگر شاهزاده خون مرا در خواست نماید مدت العود ظایف بکنو بکنی که بجا آیدم و تا زنده باشم
 بر اسم خدای متعالی و جاسپاری قیام نمایم و شاهزاده جوان بخت مهر را امیدوار گردانید و بدگاه عالم پناه آورد و کلمات او را موعظ
 داشت و شمع جلا میزد و می گشت و حضرت صاحبقران خون مهر را بشاهزاده بخشید لیکن بر لعل واجب الاتباع نفاذ یافت که سلطان عیسی
 و اهل و دین و مهر را بلهانی نه بر ند سلطان عیسی را در آن موضع توقیف نموده مهر را بمر قنبر ند و طراز من موکب بهایون موجب فرمود
 عمل نموند و حکم شد که تمام آلات و ادوات حرب و جنگ که در دینک بود سیر و آن آوردند و امیر المقتضی بمحافظت آن مرسوم گشت
 ذکر مرا حجت حضرت صاحبقران ممالک آستان و فرستادن لنگر بجانب کربستان و ولاد
 امیر ابراهیم سلطان نه شهر با بکیتی گشای کتور که و خسرو زینت فرمای اقلیل و سر بر بعد از پنج قلعه بنک

پنج روز در ان موضع با طائفا طک و دوا و عیش و طرب داد و چون از لهنو و لعب ساعت و طالت روی نمود از اینجا مراجعت نموده روز هفتم ماه
 شوال در ان شهر راه امیر حاجی سیف الدین از راه دروازه اندر آمده محامی معروض داشت حضرت صاحبقران در جلای که نموده روضه صنوان
 بود فرود آمد و چند روز توقف نموده روز دوشنبه سیزدهم ماه مذکور فرمود تا طایفی عظیم ترتیب کرد و در ان طایفی امیر طبرستان را بخند و آواز
 از نخلان و نواحی آن بلند بپای کرد و بلند و بگلاهد و مکرر صرع اختصا داده روانه ساخت و امیر بزرگ امیر حاجی کو پیش از این با طائفا از پیران
 برخاسته و بقلعه آمدن رفت و بدو رسیده در باب محاصره و جنگ بدید نموده حاکم القلعه امیر یارید چون تسلط سپاه منصور را
 کرد و انت که جمیع اهل چهار پایا را حاد و در درگاه خواهند کشت لاجرم حیل اندیشیده امان طلبیدند و التماس نمودند که اگر لشکر است
 از محاصره باز داشته از پایا را حصار بیرون روند که بر انجام یابد امیر بزرگ قلعی او را مبدول داشته از اینجا برخاست و قرب آن محل
 نزول کرد امیر یارید با آنکه امیر بزرگ را اعلام کند بجهت که محاصره بیرون آمده بدو درگاه عالم پناه نشاند و چون بار و دیوهای آن سید منظور نظر
 عاقل شد و حضرت صاحبقران و ولایت آیدین را با و بخشد و با آن معا و مکرزین او را باز کرد و آیدین و الجی فرستاد امیر بزرگ را باز خواندند و در آن
 این احوال برهان غلان و امیر حاجی سیف الدین و امیر چنان شاه و امیر عباس بموجب فرموده از راه افتخار انکری کران متوجه کرستان شدند
 و آنحضرت بنفس هماهون از جلستان ان المواقف عازم القصب گردید و لشکریان ظفر قرین از اعدا امیر کران ایضا قتل و غارت میکردند حضرت
 صاحبقران که مکار با شایسته در ان روضه مقدار و امرا و نادا چون بشهر قاصی رسیدند در ظاهر آن محصور اعیان و لشکر بود فرمودند و از حوض قوی که
 در ان او ان روی نمود آن بود که اختر مبارک خال از قاف جلال طالع کشت یعنی در و در حجت بیت و ششم ثوال سنه ست و لعین و سبعا و حشر
 ملک متعال امیر زاده شایع را فرزند سی سعادتمند گرامت فرموده میرزا ابراهیم سلطان مومند آمد و بانوی عظمی سراجیک خانم که من فرستاد
 خاطر خطیر پادشاه جهان که از ازیاض ان شهر و فخر ان و مسرور گردانید و مدت بیت و یک روز بچشم و دور و دور گردانیدند و حضرت صاحبقران
 با کمال مسرت و شادمانی از مرکز اقیانوس کوچ کرده در دشت منگ کول نزول فرمود و در ان موضع امرا و بهادران که بغزوات کرستان رفته
 بودند و قلاع و بقاع آن ولایت را فتح کرده با غنای موفور بازگشته بفرابا طوبوس غایر گشته و بار و دیگر طوی کرده برشته فوج بعضی نزول فرمود
 ذکر رفتن شایع را و جوان بخت شایع بهادر بچان بسمه قدس بفرمان و تو جه حضرت صاحبقران
 بار و یکم بچان بفرمان ۶ در بیت و یکم ذی قعدة سال مذکور خاقان نوید منصور فرمود که امیر زاده شایع را خط
 سمرقند را و در خط و در خط مملکت قیام نماید و چون شایع را در ایل عزم رفتن کرد آنحضرت اشارت فرمود که بعد علی سراجیک خانم و توان
 آغا و دیگر خواتین و آغاها با نابعز در مرافت آنجناب تا سلطانیه روند و ایشان در ان موضع توقف نموده شایع را در متوجه قصد کرد و دوز
 با صده سلط و حرم و حرمات بموجب فرموده در حرکت آمدند و بعد از رفتن آنجناب بار و یکم داعیه احوال فضیلت جهاد را خاطر خطیر پادشاه
 جهان که بر سر زور و لاجرم عیان و غنیمت بچان کرستان که تقریبی هشتادادار و مغتلف ساخت و ایشان بقلل جبال و مواضع متوار پناه
 برده بودند و سپاه جلالت شایع که بهایا را رفته در باره آن پیدیان قتل و غارت متقدم رسانیدند و مظفر منصور بدو درگاه عالم پناه
 معاونت نموده و حضرت صاحبقران که امران نگارکنان میرفت تا بتفلیس که معظم ترین بلاد کرستان و دارالملک سلاطین ایشان است
 رسیده و از اینجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر چنان شاه را با جمیع امرا و بسبیل المیخا بطرف بولایت فرستاده
 تا هر که از دیر املی در اید ابواب عاقل بر روی او موقوف سازند و هر که مخالفت نماید نیاید او را بر اندازند و ایشان بر حسب فرموده عمل نمودند
 و مجموع کوه و دشت بر نزار غارت غارت کردند و ایل و المونس آن نواحی را بنده کرده بار و دیوهای هماهون رسانیدند و امیر شیخ نور الدین و
 پسر او قارابا لشکری سنگین بکوهستان روان فرمود و ایشان چون بکوهستان درآمدند سید علی بنکی حاکم آن موضع مال و ملک را و اموال

کرده اند خوف جان روی بگریز نهاد و امیر شیخ نورالدین آتش بنب در کوستان زده با غنیمت فراوان بدرگاه خسرو صاحبقران معاودت نمود و در خلال این احوال کس از جانب شیروان آمده خبر نکرد که لشکر تو غنیمت خان ما بتلغ ایشان علی غلان و ایلس خواجها با جمعی دیگر از شاهزادگان جمعی نژاد و امراء به نهدا و تادرنه آمده بعضی از ولایت شیروان را که باج که گذار از آنحضرت بود عارت و تاراج کردند حضرت صاحبقران فی الحال بجانب ایشان حرکت کرده مخالفان چون از توجیه ریاست ظفر نگار خبر یافتند فرار برقرار اختیار کرده از آن محله جان بجان کشیدند و آنحضرت جهت شقاق در علف زار محمود آباد نزول فرمود و قیصر ادرق جلالت نشان با وج کویان را فرار داشت و از آنجا سر عبدالمطلب همراهی او لا و صفار بملک شیرستان و سرسلیمان خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و فرزندان عالی مکان را بجنب فرمان روان شده و منازل طی نمود و از آب کرکه گذشته سعادت دست بوس حاصل کردند و در این اثنا امیرزاده میرزاشاه از خطا بر الحقی بنهضت نموده روی بامرومی اعلا نهاد و چون بموضع آبی رسید حضرت علی شجاعانه و قنونی بامرومی او را بیدار فرزندکی زیاده گردانید و حضرت صاحبقران این سخن را استماع نمود آن پسر را بجای نام نهاد و امیرزاده پسر محمد بجنب اشارت علیابا میجین جندال و امیر بونجک و علی بکین و دیگر خاص روان شده در این مقام بوزیر طابوس سرفراز گشت

ذکر احوال سلطان احمد جلایر بعد از هزیمت و جلوس او بار دیگر بر سر سیلطت بغداد

سلطان احمد جلایر چون از جنب لشکر فیروزی اثر گریزان شد بجانب حلب توجه نموده اشراف و اعیان آنند بامر بجنب اشارت سلطان برقوق که در آن ایام فرمانفرمای مصر و شام بود در اکرام و احترام خدمتش مهلت نموده انچه با محتاج او بود مرتب و آماده کرده گردانید و سلطان احمد با جمعی در ولایت حلب شب بروز روز و شب میرساند و سلطان برقوق کسی را نزد او فرستاده خود را بنده و خدمتکار خوانده پیغام داد که ملک و مال و جشم و خدمت حکم مشارکت دارد بلکه بر مجموع آن اگر تمسک میکند هیچ مضایقه نیست سلطان احمد فرستاده را راسب نامدار و خلعت نفیس و افسر و کمر صعد داده عازم دمشق شد که بر آن بنده سلطان احمد را بدارالاماره فرود آورده اسباب با محتاج ترتیب دادند و چند روز در آنجا نشاند و حرمی گذرانید و روی بمصر نهاد و چون بقایا رسید ملک برقوق بغض خویش استقبال نموده بایر فغش را از در ده کویان بگذرانید و صدوسی اسب نازی و صدی جامه زرافت بپیکش کرده سلطان را قریب برودنیل در موضع تره فرو آورد و هر روز ماکولات لذیذ به پیش امیر فرستاد و سلطان احمد نیز کاتب بسیار بمهریان میداد و چون ایام منتهی یافت نهایت انچه امید در امور ملک با یکدیگر مشورت نمودند و راهبران بران قرار گرفت که سلطان احمد بانکه با محتاج حلب کرد و برقوق در خزانده باز کرده و سپاهی عظیم آراسته گردانیده و سلطان را کسب کرده و سلطان حلب رسید شنید که حضرت صاحبقران از غزوه کرجهستان مراجعت نموده عنان عزیمت بجانب دشت قیچاق منعطف ساخت و بنا بر این مهربان را از غزوه خارج کرده باز گردانید و از حلب متوجه دارالسلام بغداد شده خواجهمحمد و سبزواری بغداد را که داشته بطرف سیستان فرستاد و سلطان احمد را منع و دو نعلین و سبعا بهار و دیگر برکت عراق تکی یافت و برخاطر خطر پادشاه جهانیکه خطره نمود که تو غنیمت خان را مجدداً و کوشمالی بسزاید تا دیگر پاهای از اندازد خویش فراتر نهد

گفتار در لشکر کشیدن صاحبقران بجانب شمال و وقوع محاربه بزرگ با تو غنیمت خان

در اوایل زمستان که سلطان عدالت شاه تاجا باستو اولیل و نهافرمان فرمود برخاطر خطر و تمهید آفتاب تا به خسر و جهانیکه خطره نمود که مجدداً تو غنیمت خان را کوشمالی بسزاید تا دیگر پاهای از اندازد خویش سیران نهند بواسطه این معنی بر تو الفات باحوال پناه ظفر پناه انداخته همه را انعام داد و خطرات عصمت سائر با اغراق سلطانه روان گردانید و فرماندها تا سرسلیمان خانم و تومان آغا با اولاد صفار از سلطانیه سیر و قندروند و دیگر خواتین در اینجا توقف نمایند و در هزیمت جدی اولال منع و دو نعلین و سبعا بهار و آفاق بانکه پاهای آراسته بجانب دشت قیچاق علم توجیه برافراخت و پیش از این حضرت صاحبقران بظفر

فرین غم الدین المالیانی را که مردی حرب زبان شیرین سخن بود و از قایق امور واقف و بر غث و نثین حکایات مطلع و برابر ادکلام حرب
مقتضی مقام و انا از ایام محمود و غزنوی مکتوبی مشتمل بر مدح و عید و محتوی بر صلیح و حکمت پیش تو غمش خان فرستاده بود و او از در بندگ نشسته
و بدست قیچی تو غمش خان بر سیده مکتب خسرو آفاق رسانیده سخنان حضرت صاحبقران را از و فورگشته وانی و کمال سخن را فی نوعی
تغیر کرد که در خاطر خان نوز و جاکجی که تو غمش خان خواست که دست در امان صلیح و صفای زنده و زبان بکلام اعتدال و استغفار گوید که از د
غبار وحشت بزلال غم خویشی نکین و بد اما امراء او که از دانش بهره داشتند از این معنی سر باز زدند و بد آموزان او را بکلمات فریبیده از
از جاده صواب منحرف ساختند تا در تیر غفلت و پنداره و زور سرگردان شده در دشت کجاست و عبادت تحم و بل و تیر کشت و کلمات خشونت
آمیز و جواب نامرئوس و شمس الدین المالیانی را زور و جامه داده باز گردانید و او در کمال آسود و بگو بکامیون پیوست و بعد از شرطی از جن
بوسی مکتب تو غمش خان معروض داشت و از آن جواب ناصواب تش ختم جهانوز حضرت صاحبقران اشتغال یافته بعرض سپاه و تربیت لنگر
فرماند و آب سمور در امان کوه البرز واقع است و از اینجا که در ایامی قلم هفت فرسخ باشد از عرض محل لنگر نواح سپاه مانند بحر اخضر جوش
و دوش آمد و فضل دست چپ در امان البرز کوه و قبل دست راست محبط بر ساحل قزم لنگری که آب آسنگی و کشت آن از زمان افراسیاب
تا آن غایت و یکمضیح چنگی نشان نمیداد و حضرت صاحبقرانی نمید تا لیدات آسمانی بر سرش روان حرام سوار شد و از بدایت مطلع بعر عظم
تا قریب غلام پیر امان قول بر افکار و جافکار گشته مجمع را بنظر احتیاط آورده هر قومی که میرسد سر را بکجاست زبان بدعا و شاکشاده
اسب میکشد و چنانچه رسم عادت ایشان بود و آنحضرت شرف محبت از زانی میداشت و بعد از فراغ از این امرش نیز کان و امراء و فانات
و قوئیات بر حاجی خود روان شدند و از در بندگ نشسته بقومی از سمو اخیان تو غمش خان رسیدند و نوعی اطراف و جواب آنروز بر تشنگان
فرود گشتند که از میرا بجای و از بسا را که می ازان معرکه جان سیر و نبردند و در این اثنا تو غمش خان شخصی از طرف نام را بر سالت فرستاد
و آن شخص چون بکنار آمدی و همایون رسید که گشت و از دحام سپاه ظفر سپاه دید سر سیم و جبران بازگشت و تبخیل تمام داده و بیک کلاه خویش
پیوست و معروض خان کرد و اینکه امیر تیمور لنگرکان با سپاه کران اینک میرسد و تو غمش خان از استماع این خبر بر ایشان و بر اسان گشته
قراچی را با طایفه از بهادران دشت قیچی متغلاهی ساخته روان کرد و ایندو آنحضرت در موضع رفی نزل فرمود و شنید که قراچی با غلبه
تمام در کرباب جو می منزل کرده است حضرت صاحبقران کامکار با دلاداران ناهد را بشکری کرده روی جلالت با ایشان نهاد و همسکام
صبح از آب گدشته نظریه شمشیر آیدار و مار از زور کار دشمنان خاک را بر آورد و از اینجا پیشتر رفتن که آب سوخت مضرب خیام حضرت انجام
گشت و تو غمش خان با لنگر نامی کران بر کرباب زن فرود آمده و عرابها پیش دشته در استواری و حکمی سعی نمود و چون اندر آنجی و
تو جه آنحضرت را که شاه پای ثبات و وقار و متزلزل شده روی بگریزند و شهر بار کامکار با سپاه ظفر سپاه گذار پیدا کرده از آب ترک
عبور نمود و تو غمش خان از آب جو می رسیده توقف نمود و تواجیان فرستاده عقبه لنگر را طلب داشت و حضرت صاحبقران در بانوال
بواسطه قتل زاد سپاهیان که کرباب طلب و لایست حواش و حرکت آمده تا ایشان از غلات آید با بهره و کرشته با سقا تمام کم
قطع و قطع مخالفان بنده و معارن انجیل فرودان بمسامع علیه رسانیدند که تو غمش خان با شاهزادگان جو می نژاد و بهادران دشت
قیچی که کرباب در عقب لنگر منصور می آید حضرت صاحبقران کله العود اوی بر زبان مبارک داده و مجنه و میره و قلب و جگر آرد
چون مسافت میان هر دو کوه سمت تقارب پذیرفت آن دو شاه کینه خواه در برابر یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که جبهه حرم و احاط
بیا فغان پیر امان معرکه ها لون خندق کند و بر جبهه استوار گردانیده و بموجب فرموده در سیر و خندق و بکفر فرو برد و حکم شد
امشب کسی از جای خود حرکت نکند و آواز بر ندارد و مجموع و طالیف بقیظ مرغی داشته از شیخین بر حذر باشند و در آن شب اینانچ افغان

از نژاد جمعی خان چهره عهد باخشی یوسفی خراسانی که بخت در روزی که سلطان سپهر ارتفاع از کین که با او بیرون آمده بهادران در نزد
 لنگر چون امواج بحر خف در حرکت آمدند و حضرت صاحبقران حکم لنگه پر و صغیر اقباب تا شیر بر تنظیم و متین لنگر محاکم استمان کنگر کبر
 انداخت و بهفت قول مرتب گردانیده قول اول بفرمود امیرزاده محمد سلطان نرب در بخت داد و بمردان صف شکن و دلاوران مرد
 آهن سپه سوار استحکام داده بعضی با یونان با میت قوتوان آراسته چون کوه آهن در عجب لنگر قرار گرفت تا اگر خطمی روی ناپدید بدارک
 و تلا فی آن اشغال نماید محافل آن نیز از برابر شمشیر آخته و علمها افراخته بدیده آمدند و از جوش و غرور شش و نعره بهادران پیل مکن نبرد
 شیر فلک آب شد و از کرم سواران شمشیر زن خسار هر ماهه بیاب کشت و در این اثنا از جانب جوانان شخصی آمده بیع همایون رسانید
 که از دست راست تو غنمش خان جمعی از شاهزادگان مثل کونج اعلان و بیک مارق و دیگر نوینان مثل داود صوفی در مقابل میوه و اینجاب
 آمده بیک شغول حضرت صاحبقران با قوتوهای خاصه که ملازم رکاب لغت انتخاب بودند روی بایشان بناده حمله کردند و محافل آن
 از قول سپاه منصور پشت داده روی بکجریز بناده و از جمله میت و بهفت قوتوان جمعی از پیکانکاران روان شدند و دشمنان را بقول خود رسیده
 بازگشتند و از آن جمعی که ایشان را تعاقب نموده بودند برخی را کشته بعضی بجزت صاحبقران خود را رسانیدند و قوتوانات متفرق شده ایشان
 بی محاشی پیش رانده بر آنحضرت حمله آوردند و امیر شیخ نورالدین ساروق قارعات حقوق ایادی و احسان صاحبقران محاکم نشان کرد
 و از سر جان گذشته فرو آمده و الداد با قوتون و فادار بهد رسیده فرو آمدند و قوتون قول در پهلوی شیخ نورالدین پیاده شده شبیه
 کردند و حسین ملک قویین با قوتون خود رسیده و قول بایشان نفهم شده در حمله کار می کردند و چون پیکان جانستان جان دشمن
 خفتند و هر چند بهادران دشت فحاج متعاقب هم فوج فوج می رسیدند و محلهای می نمودند و کوششهای مراد میگردید و سپاه ظفر
 پناه که فرو آمده بودند به تیر انداختن مشغول بودند از جای بر تیر انداختند و جویهای خون در آنمگر که جربان یافت و سرهای مبارزان
 در آن میدان انداخت و امیرزاده محمد سلطان با قوتوهای خاصه بهد رسیده حمله آوردند و مجموع بهادران با اتفاق متوجه بر آنغارت
 شدند و بزخم پیکان و شمشیر خیز دست از جان شسته بانو مان خود از اسب پیاده گشت و دست جلالت کشاد تیر باران آغاز کردند
 و دشمنان هر چند بهد و کج می رسیدند و شمشیر تیر بر سر ایشان راندند آن پرالان پای ثبات فشرده محافل را از خیم پیکان جگر
 دوز باز کردند و در انشای ابن احوال امیر چاهاناه با فوجی از سپاه ظفر پناه بمحاصرت امیر حاجی سیف الدین از کوشه آمده با اتفاق
 خود را بر قتل دست چپ تو غنمش خان زدند و ایشان را از جان راندند که کج جوس باز آمدن نکردند و خواج آقو قانیر و طایف شجاعیت
 بتقدیم رسانیده مقابل خود را از جای بر گرفت و امیرزاده رستم پسر شاهزاده مغفور عرش بهادر بیک حمله آتش آهنگ خرمن شک محافل
 بخت و نام بدر حرم خود را و هجرس پسر چنجه اقتدار زنده ساخت و علی بیک از مخصوصان تو غنمش خان با برادران و ملازمان خویش عید
 در آمده زبان طاف و کفران کرد و امیر عثمان عباس را ببارز طلب داشت و عثمان بهادر با قوتون خویش پیش رانده بهد و قوتون را بیک
 در آنجند و خون هم بفرسب شمشیر و خنجر در جویهای میجا ریختند و طاقت عثمان بهادر به نیروی دولت روز افزون دشمنان را منکوب و زبون کردند
 بهادران و سرداران میامین اقبال صاحبقران عیدیم المثل بلکه از عین عنایت ملک متعال ابل عدو را در جهم گشته همه را متفرق و پریان
 ساختند و تو غنمش خان چون داشت که کار فوجی دیگر است بر مهارت مال و ملک تا صف خورده باشد بهادران که جمعی نژاد و امراء داشت
 فحاج از آنمگر کشت دادند و لنگر بهرام انتقام تبع کین از نیام بر آورده بسیاری از محافل را بقتل رسانیدند فرزندان دولت یار و
 رفیع مقدار اسم و هاشم بجای آوردند و نوزده زبان بهتیت کشادند و صاحبقران کردند و اقتدار ایشان را در کنر گرفته تخمین و ستایش
 فرمود و چون رایات لغت شعار از آنجا در حرکت آمده کلا رآب قومی معرکه همایون ساخت و آنحضرت امیر شیخ نورالدین را از میان

و که سفند فرادان بدست آوردند و امیرزاده محمد سلطان نیز مجموع اقوام فتوحی فراول را تاراج کردند و چند قبیله و کج را که از خوق نمبر لشکر
 ممالک استان در کوه و بیابان سرگردان می کنند در یافته با ایشان ملحق گردانید و حضرت صاحبقران چون شهر مکه که از اجزای ملادروست
 رسید لشکریان مجموع آن ولایت را بیدار ت و تاراج داده آنحضرت چون بعد از قطع منازل بجوار ازاق نزول فرمود امیرزاده میرانشاه
 بموکب همایون پیوست و از آنجا حکم جهات ملخ نفاذ یافت که اهل اسلام را از ارباب کفر جدا ساخته را گردانند و قرضه را بجهنم و مبل العوار
 فرستادند و خدیو افاق از حصار ازاق بنهضت نمود و بیعت قویان را بپوشید و بنا بر آنکه چو کین علف زارهای ولایت را سوخته بودند در آن
 راه چهارپای بسیار زبای و دانه دارد و می همایون از آب ولای فرادان گذشته موضع قویان محل اقامت سپاه ظفر بنیه گشت و امیرزاده
 محمد سلطان و جهان شاه و امیرزاده میرانشاه با طالع از بهادران بناخت اطراف و حواشی چو کین شتافتند و هر کرا یافته کشتند و هر چو کج
 دیدند کرفتند و بازگشته بموکب اعلی پیوسته سعادت و سببوس دریافتند و چون خاطر آقا با شراق فرمان ده افاق از اجزای ولایت
 روس و چو کین فارغ شدند غنای غنیمت بجای البرز که مغطف ساخت و در آتشهای طریق امیر عثمان عباس بواسطه همتی غریق بحر فنا
 شد لامر لفظاً نه و لامعقب بلکه حضرت صاحبقران چو کین امیر حاجی سیف الدین را در آغوش گذاشته بنیت غراب البرز که بالا رفت
 و بیاری از میانی و دین را که در دره و طغیای حکم محقق بودند به درخ فرستاد و ظفر منصور با غنایم محصور با غرق معادوت نمود و امیر حاجی
 سیف الدین آنحضرت را طوی پاوشا نه داد و هفت روز بعیش و شادمانی لب بردند و چند روز دیگر توقف واقع شد تا چهارپایان بکال
 باز آمدند و لشکریان با سوادند و حضرت صاحبقران کا ملکار از آغوش جدا شد و بجانب قلعه طلاس توجه نمود و ایشان از سر دران البرز کوه
 بودند و حکام آنموضع قلاع حصین داشتند که قوت و ایمنه بان راه نمی برد و نور با صبر از کمر آن میگذشت و قلعه طلاس بود و در کوه
 بغایت رفیع و منبع چنانچه طاریان نشسته بر چند پر و بال میزد و شرفات آن غنیمت بلکه شهاب زبلی پرواز فکر اطیران در بهیو می نخل آن محال
 می نمود و حضرت صاحبقران نصرت فرین جمعی از قبیل کمریت را که در سیکوه قدم بر قدم نخل میبنداد و طلب داشت و بغض و تفتیش اقلعه
 امر فرمود و ایشان بر چند احتیاط کردند بی راهی که موصی باشد مقصود نبردند و در می حضرت صاحبقران بعد از تذر و امعان اشارت
 فرمود که چند بان بلند مرتب دادند و بر یکدیگر پیوسته کردند و بر کمر اولین نهادند و طالع از پر و بال با لرا کردند و زبانه ها کشیده بر کرد
 نصب کردند و باز بمعارض بهادر می رفتی شده و زبانه ها بالا کشیده بر کردیم که قلعه در آنجا بودند و دوست از جان بی شیشه
 از عصب بیم برزد بان بر آمدند و طالع از لاوران روزگار که پلکان کوبسار از بیم ایشان بجان زمینها خواستند می ر قلع جمل خروج
 کردند و طایه ها بر میان بسته سرهای طایر بر سر کوه حکم کردند و اندو با تیغهای کشیده تا بر ابطه فرو دادند و مرد و کوه حمل آوردند و خبر
 از قلعه تیر سبک می انداختند و قفس کالدرا از مرغ روح تپی میباختند و کجربها دران دین و از مصدق آن کار می شد و اهل قلعه حواشی
 ارضی و بنوی را بر خود محیط یافتند سر اسیر و حیران مانده دست ایشان از کار و کار ایشان از دست رفت و طایر زمان در کوه پاوشا هفت
 کشور بدین پنج قلعه را محصور ساختند که لاد و طلاس را دستگیر کردند و از موقف جلال حکم قتل آن و معند ضال صادر شد و هر دو را از پای
 در آوردند و چون جمیع همایون رسید که از کربانه اقلعه پولا برده است تا از چکل شیران میش میجامان با بدایت فتح آیت بان
 جانب و حرکت آمد و کربو کجی از غلای امر او تو غمش خان بود و بجز جنت و ایت از مثال و اقران است بیاز تمام داشت با کج حضرت
 صاحبقران برادر زکوار که از اقامت رکاب نصرت انتساب می نمود و بر سالت نزد پولا فرستاد که مکتوبی صحوب او گردانید مضمون آنکه زکوار
 که کجی نزد تو آمده است باید که او را بدر که عالم پناه خستنی و لا جزئی از خویشی پولا اجوا بداد که قلعه دفع دارم و چون مردان جنگی
 و ذخیره بسیار مجموع ایشان مستعد رزم و پیکارند تا جان در بدن دارم محالست که زمینها را بر سپارم از این سخن نایره غضب شهزاده

التهاب یافته فرموده که لشکریان قلعه او را کجلی پرورخت بود و مکی تحت مانند کف دست هموار سازند و سپاه ظفر پناه سرور سنگ دخت
بریده راه ساختند و از آن موکب بمالون در راه بموضع رسیدند چنان عمل یافتند که هر چو استند بر داشتند و آنچه کار داشتند بیکد
و چون بمالون قلعه کرد و چون آن بود رسیدند در محاصر غذائی و آب پیش آمدند و بیکدیگر مشغول شده بعد از استیلا و نیز سپهر مقام انداخته را
کرز پیش گرفتند و سپاه حضرت شاعر بعد از کوشش بسیار قلعه را بگرفتند و قتل و غارت کرده از عمارت اثر نگذاشتند و زکوک بخینه بجانب البرز
کوته رفت و از برافرا امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که او زکوک را کاشی کرده ام و او سر اسیر و حیران در کوهستان البرز کوته در آمده
و صاحبقران سوار شده متوجه آنصوب گشت و چون موضع ایامی مضرب خیام جلالت آمده و او زکوک را در آن موضع دست و کردان بسته بدو
گمان اشتباه آورد و از موضع سیاست حکم بقتل او صادر شد و شفاعت بعضی از امرا قتل او در توقف مانده فرمان شد که بر کعبه
بندگرا نهند و بموجب فرمان عمل نموده جمعی که در آن موضع حصین متحصن بودند غارت یافته و کشته شدند بکلم تقدیر بنا و نزد حضرت
صاحبقران معادست نموده بارودی بمالون فرو داده چند روز در یاس طاق و نواحی آن بسر برده مجدداً از آنکه در آن او ان موکب علی
پوخته بود بمجرعی ساخته متوجه قلعه حسم شد و جمعی را که بخینه پناه بقلع و مواضع متعبر برده بودند از پای آورده و ترختنک انداخته را
پاک بوخت و طیباً مرآت الله تقو جمع کلیات و معابد اهدام و احزاب و ویران ساخت و از اینجا بازگشته رایت سیاست بر افراخت و
باجان کوه و من سیده ایل و الواس آن عصره را با ناخت و از آن موضع در میان سعادت و اقبال معادست نموده پیش گشت شد و در پای
آندیکه قبل از این بقدم الحاح و انقیاد پیش آمده بودند از خوف و هراس امن شده بغایت پادشاهانه اختصاص یافتند و منظور از نظر طاقت
گشته پهلوی بر سر استراحت و فراغت نهادند و رایت ظفر بیک از اینجا نهفت نموده لشکریان ایل خود را فراق اصلا ساختند و آنحضرت چون
بموضع بوفا قدم رسید در آن محل قساق فرموده در آن بورت طائفه از مردم مغول و قبایل معتقده کاری قوموق بدو کاره جهان پناه نشاندند
و بعبور خضره اندر سفر از گشتند و در آن زمان جمعی که کثیره گیش را با لیلی خان میگفتند یعنی مایگی گران بجزا بر رفته بودند آب را
بند باندانند در نوجو بارگاه ملک اشتباه تقصیر و تهاون و رزیده بودند چون رای عالم آرای بر این تقصیر مطلع گشت بهادران سپاه
مضمر را باستیصال ایشان امر فرمود و آن جماعت از آبهای عظیم کمال عظیم قوی گشته بود که گشته جمیع حجاز را با آهنگ و باغبیت
بیار بازگشتند و بعد که بخینه ملحق شدند و در این اثنا فرساده امیرتومان که در حبس فرموده ضبط حاجی ترخان اشتغال داشت بار و سه
بمالون آمد و عرض داشتی پادشیر بر علی رسانیدند ضمن آنکه محمدی کانتر آن موضع سرخچا لغت دارد و اگر تدارک عزم و انفرمانیکار
مشکل شود و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و طائفه از بهادران و امرا و عظام را در غرق گذاشته با وجود
شدت سرما و کثرت برف ایضا فرموده بعد از قطع معاد و زو سالک چون کجای ترخان نزدیک رسید محمدی طوعاً و کرهاً با استقبال بپیران
آمد و آنحضرت او را در ملازمت امیرزاده پیر محمد و امیرچانشاه و دیگر امرا و مخرب سراسی فرستاد و بنفس بمالون در شهر نزول کرد و بعد از
تخصیل مال امان صامت و ناطق آن عرض تاراج آمد و امیرزاده پیر محمد و امرا با لشکرها از آب آمل روی کوچ بگشت و مجدداً بر بزرگ فرستادند
تا مایان محظوظ نگشتند و چون شایدها را به سپاه بپای رسید بمکافات انکه لشکر توغش خان در آن زمان که حضرت صاحبقران
بتحقیق فرس و عراق اشتغال داشت با و دارا الله آمده آتش در سلطان زده بود که بر بنجی سراسی اشتبار دارد و ایشان نیز بآتش تفرس را
بوختند و احشام و صحرائینان آنولایت را بنوعی زیر و زبر ساختند که دیگر اثری از ایشان نیاقتند و مجموع سکان حاجی ترخان را کوچانیده
در آن شهر نیز آتش زدند و خضره آفاق با لشکرها بیورت قساق معادست فرمود و در آن رخسان بنا بر سورت سر و بقعه مسافت از مرموره
و مالک محروسه بیشتر چهارپایان تلف شدند و حضرت در میان لشکریان بر تپه رسید که بیکر کوه سفید بدویت و پنجاه دینار لکی و یمن

از زن بهناد و دینار و کلاه ای عهد دنیا یکی یافت نمید و عاقلست پادشاه تا شامل حال ملازمان شد حکم واجب الاتباع نهاد زیادت کو توابع را
مجموع غنایم را که در آن یورش بدست آوردند برایشان قسمت میکنند و پاسبانان از تنگی و خطی غاص شده بعضی پادگان سوار گشته
و کمر اجعت حضرت صاحبقران از بلا و دشمنان و شرع بعضی از قضا یا ۲۰ چون تمام
مملکت دشت مغرور و سار بلا و دشمنان در دشت تصرف بنکان صاحبقران میماند و دشمنان را کشته و آواره ساخته و آنولایت از ایشان
را بکنج داشتند و آنحضرت در اوایل بهار سده شان و نغین و سبعمائة از بوقا دم برادر بند رایت معاودت بر فراخت و از آب زرت
بر روی کج کشته موضع برقی معکوس بهمان کشت و لشکر بیان دولت و بار بار غرق میشی گرفته پاسبانان آرسنه بریت غراومی باشکوه
نهادند و بعد از حصول بعضی لشکر سواره و مدرک و دار لشکرها در میان گرفته و در این اثنا سواران را قرقی فرستادند پاسبانان را در محل بدر
اهل گنج و روان کشت با آنکه ایشان پیش ازین تاریخ کثرت اوقات بغز و جهاد کفار و موانع اشغال نموده و این خبر بسمع اشرف اعلی
رسید بحضرت پادشاه و بعد از مآدا را با اختیار کرده با استقبال ایشان شتافت و مخالفان در پیش پشته فرو آمده اسباب را بعلف برادره بودند
و حضرت صاحبقران بیالای پشته تنها آمد و بعد از نظر احتیاط برادره فی الحال غنایم پیچیده و سواران را فرموده تا کباب بران گردانده
بان قوم خون گرفته نهند و کار ایشان را بر مینج خور نیزه بیکان دلا و زبانه ساخته و سواران را فرموده تا پاسبانان را برانند و برادره را
از عقب گرفته پاسبانان را بکجه بر تیر و از بالا با بطلانند و سرشرا از تن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و جمعی از زنده به
درگاه عالم پناه آورده و آنحضرت از این جماعت پرسید که چون شما پیش از این بریت اعراض نموده اید و ای کجها جهاد نموده اید اکنون
مخلاف سابق چرا جدا ایشان میبروید ایشان در مقام حجاب سردر پیش آنگاه بسپه و خطا خود اعتراف نمودند حضرت صاحبقران از جریمه
اسیران کشته همه را خلعت داد و فرمود که بروید و با عطا و رواسا خود بکونید که بی توقف بدرگاه پادشاه پناه نماندند احسان و محظوظ
و بعد از مندرکند و آن قوم زبان بدعا کنند و بولایت فرستند و آنحضرت معاودت نموده و بیایدان دین شکوه را فرموده و فرستاده ساختند
و مجمع آن بیدیان را مینج جهاد بخندارند و اموال ایشان را مصرف شد و حوالی و لواحق ایشان را ناخته بیا و اهل کفر و عناد بدراند و غنایم
فراوان گرفتند و معارفان من حال عظمای قاریان و علما و قضاة بدرگاه عالم پناه آمدند و زبان با عتذار و استغفار گشاده و خطای
خدمت بجای آوردند و پادشاه جهان همه را بخلع کرانایم و مکر و تمییز و سببان نازی خوشدل گردانید و بر غرا و جهاد تخریص نمود و ولایت
گردانید برایشان مقرر گردانید و در آن باب بر یلغها داده همه را بخت انصاف ارزانی داد و دشمنان سعادت و اقبال از انجا روان
شد و قطع منافق کرده طایفه زکس را مضرب خیام نصرت انجام کرد و اندک و کفار و اشتران کموضع را بدار البوار فرستاد و مکر و حیله
از مخالفان دین که پناه بموضی حصین برده بودند و در دشکافها و کوهها بی بلند خیزید بودند آنحضرت بخت بر استیصال ایشان مخطف حاش
و جمعی از بهادران جلالت آئین در صند و قبا نشند و طایفه از قلال تا برابر کربلا و دشکافها که فرقه ضال در انجا محصن شده بودند و
گردانیدند و جمعی آن که از انجا برخیزید و تیر و دوزخ فرستادند و اموال و اطفال ایشان را بگرفتند و لشکر فیزی از انجا چند قلعه دیگر
دیدند که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و چون اکثر طلاع و ولایت البرز که از لوث وجود مخالفان پاک کشت رباب نصرت آیات از انجا
و بر حرکت آمده لشکر با ظفر شاعر اموال بسیار و دختران سر و قدح عین عذار بدست آوردند و محبوبهای ماه خسار و غزاهان را نهد و در نهایت
خرم میاز می پیچید و چون موکب بهمان قریب بولایت زرگران رسید انانی انجا بقدم انقیاد پیش آمده رزه و جوشی بی اندازه
برسم میکشیدند و ایند و مشمول عوارف خسروان شده و اهل طلاع نیزه ان طلبیدند و جوارش پادشاه تا به اختصاص یافته و چون اردی
بهمانون از در بند کشتن رای عقد کشتی ای بعارت و استحکام قلعه انجا فرمان داده است و ان جا بکشد که اجتماع با زوی میسر

بجای آمدند و حاکم شیروان و شاهی امیر شیخ ابراهیم که در آن یورش ظفر کرد را ملازم رکاب همایون بود پیشتر از این حضرت طبعه به شیران آمده بود بر تریب سباسب بر نحو سادری اشتغال نمود و در آن لاکه را بایات ظفر نگار با بجای رسید خدمات لایق بجای آورده و ملازم خدمتکاران را بتقدیم رسانید و چون بعد از طی منازل آب کز نزل فرمود و امیر شیخ ابراهیم طوی عظیم مرتب داشته پیشکش پادشاهان زدند و طاعت شهر یاری او را بجمعیت خاص و کمر صغیر اختصاص بخشید و خواص و مهربان او را نیز بجمع کرد تا میسر فرزند کرده اند که ممالک شیروان با توابع و کواکب استوار سابق با امیر شیخ ابراهیم مقر داشت و فرمود که راه در بندار محافظت نموده از سرحد تا سیکو با خبر باشد و چند روز در اندامی بعیش و عشرت بگذرانید و بعد از آن در جنبش آمده از آب کز گذشت و موضوع آق با هم ضرب خیم سپهر اختتام گشت و در بنو لاکه حکم شد که امیرزاده میران شاه بر خط و لایق که سابقا با منوعی شده بود قیام نمایند و آن عبارت از در بند با کوبتا بعد از از جمان تا سرحد روم و در آن قضا حریان لغایف گشت که چون از خط و لایق آن ممالک سپرد از بجای صوره قلعه الفخ مشغول شود و شاهزاده شارالیه رجب فرغان عزمت رفتن نمود و حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفته و ادعای کرد و امیرزاده و رستم و امیر جهان شاه را با سپاه همراه او گردانید و وصیت کرد که در محلی قلعه الفخ ایستایند و امیرزاده میران شاه با وزیران و امانیک بورت ساخته و جوانان و لشکرش سوق بلایق در کزین را برای توطی کزین کرد و شاهزاده چون بخت از سرحد و اهتمم بجای صوره قلعه الفخ مشغول شد

ذکر خروج سلطان محمد طبعی در یزد و بهلول در بنما و ندو و به

امیرزاده محمد سلطان بهرموز

سلطان محمد پسر ابوسعید طبعی در مدت غیبت سپاه ظفر لولای خیال فاسد در داغ راه و بعضی خواجگان و خویشان آن کسابقه در مره ملازمان آن ظفر استقام داشتند و در آن روز در یزد رسید و ندا اتفاق نموده خروج کرد و ندو و کاشته حاکم یزد را بقبل آورد و ندو از کار بریزد نیز طایفه را از میان برداشته و مال و دوا که آن ولایت را که در خانه باقی مانده بود محفوظ میداشتند بر ندو چند ضرورتی که سرایک خاتم که خزینده بود و ندو از شهر بیرون برده و جامه سیب سار و خسته بهر میر و مالی که با ایشان جدا شده بود را از او جامه میدادند و جمعی که شیراز را زل و او با شایران موضع جمع شدند و امیرزاده بهر چه در شیراز از این قضیه آگاه شده به توبه یورش و ترتیب محاصره یزد مشغول شد و شاهزاده شارالیه دار و سخنان کرمان و اصفهان و قجستان و غیره لکن از این موضع تنویر دفع این فتنه شدند و در ظاهر نیز جمعی عظیم دست داد و سپاه اطراف محاصره و محاصره شدند و بنیان را زده و انبارها را و لشکریان را بربودند و چون بر توان چیر برینجا فتحیه انور حضرت صاحبقران تادیت فرمان واجب التایع صدور یافت که امیرزاده بهر چه با توابع و خدمتکاران و دیگر سرداران و بهادران بدعا انصوب شد و چون در حوالی یزد علف زاری که ثواب چهارپایان حاصل شود و حاکم شد که در آن بهان خود را در بیلاق کو شنگ زد و در حوالی اصفهان گذرشته با نجایا دیده رند و محاصره شغل شوند و شاهزاده و امرا و لشکریان رجب فرموده عمل نموده روان شدند و چون بمقصد رسیدند یزد را محاصره کردند و جنگ آغاز نمودند و هر روز و نوبت بدان اعظم عین می نمود و یکی از حوادث زمان غیبت حضرت صاحبقران آن بود که امیر یار یزد بر لاس کمر می نگیه مند بود و رجب فرموده آنحضرت بقصد طعن و انداختن می نمود و نوکری داشت بهلول نام که بر سر و زینت شیطان تعلیم از او گرفته و بعد از آن با عوا و فاسا و مشغول گشتی و بهلول می نمود و امیر یار یزد بتلخیص جمله ملک ساخته بر نهاده دستوری شده و اسباب مدافعه و حفاظت میدادند و رستم و لعل و قریب هوا غرور بخود داده و در حوالی حضرت صاحبقران بعد از قطع منازل و مراحل بلایان رسید سلطان عدی و الی مار وین از بند بیرون آورده ترتیب فرمود و حکومت آن نواحی را بر وی مسلم داشت و او را با نظرف مغرور گسیل کرد و بر لایق واجب الاذعان لغایف که امیرزاده سلطان حسین و خدا و او حسین با دیگر امرا و لشکریان موجود بنما و ندو و حوالی بهلول حرام نمک در گزینش بودند و ایشان رجب فرمان بدع انصوب و در حرکت

آمد و ریاست نظرنشان از بندان بجانب نواحی عراق بنهضت فرمود و امیرزاده مشارالیه چون با امراء بنهادند رسیده حصار را در کمین
 و در میان گرفتند و حرب در پیوستند و بعد از سعی و کوشش بنهادند و محاربه ساختند و در باب فتنه و فساد و اربعه خوزین بریز کرکند
 و بهلول که فرغت را گرفته بانش سوخته و چون خبر این فتح نامدار بهیچ شهر یا کارگاه رسید فرمان عالی نماند شک امیرزاده سلطان
 حسین با امراء و سپاه بمرستان توجه نمایند و صفای قطع الطریق لرستان را بجائی فرستند که دیگر معاودت ننمایند و گنارکنار ساحل
 رفته جمیع محروم را تا اقصای هر موز در محنت تصرف آورند و ایشان با قتل امراء در دست نموده رایت توحید را فرافتنند و چون سبوح
 بندان در آمدند ماه مبارک رمضان تشریف قدم ازانی داشت حضرت صاحبقران پاک اعتقاد و چون از صلوة و صیام و طاعت و ایصال
 حدقات فارغ شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب شیروان روان کرد و ایند و فرمان داد که امیرجلال حمید و امیرشاه گلک و امیرارغوشه و درویش
 شاهزاده نام در هر موز برون و تمام بلاد سواحل و کرمسیرت متخلص گردانند و امیرزاده محمد سلطان و امراء و حرس فرموده روان شدند
 و در خلال این احوال خبر فتح بزم با مع علایق رسید و کیفیت واقعه چنان بود که چون زمان محاربه امتداد یافت مردم با وجود آنکه کشت
 سکن و کرب میجویدند از خلق شهر قریب سی هزار مرد و از کرسی ملک شدند و پس از بعضی طلبی با اتباع او را نیز قتی نامند و آن مخلد و آن از زیر
 خندق بزدلغبی کشند و از جانب بیرون رفته روی لغزار نهادند و سپاه منصوره را خبر شده آن جماعت را تعاقب نمودند و پس از امان بدر گذارند
 بدست آورده از پای در آورند و پس از بعضی که را پس و پیش ایشان بود در درو مجرب دست آمده کشته شدند و پنجویض نیز پادشاه بهفت کشته شدند
 که فرموده عابا بی نزدان حادثه اختیار می ندارند از کمال رحمت حکم فرمود که بعد از فتح شهر مردم را بجز آنجا را تعارض نرسانند و حرس فرمان نمیکند
 که از غوغا بجا بود و بعد از تخیر یا نوکران بشهر در آمده هیچ کس از لشکر یا از لشکر کشند که قدم در بر نهند و بزودی آند یا را که روی بخارجی نهادند
 آبادان و معمور شده بعد از استیصال مخالفان فرمان واجب الاذعان لغدا یافت که شاهزادگان مرا جمع نموده لشکر را باز رجعت دهند
 که با وطن خود رود و امیرزاده محمد از راه خراسان متوجه قندوز بقلان شد و امیرزاده پسر عرش متوجه سوادومای اعلا گردید و لشکر بایان رو
 بخانههای خود آوردند و بعضی از تواریخ مطرو است که امیرزاده پسر عرش بعد از فتح نیز بارودی همایون رفته از آنجا بیخفت معاودت
 نموده متوجه شیراز گشت و چون بمقصد رسید بسو جنگ که ملازم او بود و امراء و شاهزاده را بجهت خاطر عرضه داشتی بپایه سیر بر اعلی فرستاده
 قضیه سیراف و املاف مال فارس باز نمود و بنوعی حیدر که رسالههای دراز را از امت شاهزاده کرده بود و بنا بر میل و محبت سیاست رسید
 و امیر توکل و امیر قزوین و صف که از امراء شاهزاده عرش بود و ندو اسطر رنجی که از امیرزاده پسر عرش داشتند صحبت بنیج الاسلام جنبید
 کار و نی مایل شده و سکن مریدان را بجنب استقام یافتند و دلخواه که نیات شاهزاده میکرد با سو جنگ اتفاق نموده رای عقد که
 حضرت صاحبقرانی که بر این حالات اطلاع یافت حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان بقطیف و لوق و ایلات فارس و شاهنگاه و استام نامید
 و امیرزاده پسر عرش با سو جنگ و دلخواه بارودی همایون آیند و ایشان بمر قند رفته حضرت صاحبقرانی زبان عناب با شاهزاده خطاب
 فرمود و چند روز نظر القات از وی باز گرفته بار دیگر بر سر حیات آمد و شاهزاده را روان کرد و سو جنگ را کناه کار ساخت حکم کرد که با
 تو نام خود بهند و بستان رود و مدت رسال بفتح بلاد و قلاع آند یا را اشتغال نماید و دلخواه را کوش و غنمی بریده امیرزاده اسکندر شافع
 شد تا بمان امان یافت و شاهزاده او را با خود با ندگان بود و بجا امیرزاده محمد سلطان بعد از قطیف فارس و خوزستان چون خواست که
 بطرف هر موز روان شود با امراء و مقر بان مشورت فرموده راهها را قعیتم نمود و بعضی نفیس از طرف دارا بگرد و در حکم آمد و امیر حاجی
 سیف الدین بوساطه مرضی داشت در کربلای با ایالت و امیر جهان شاه و دیگر امراء در ملازمت رکاب نصرت انتخاب روان شدند و امیرزاده
 رستم بن عرش که در بر لغار بود با اتفاق امیرشاه گلک راه کارزین پیش گرفته خوش حال و فارغ بال متوجه شدند و امیرجلال الدین حمید

رویک بدگاه عالم پناه نهادند و بسید امرا و مقریان بپایه سیر علی حاضر گشته زبان بدعا و شاکل دند و انحضرت با ارکان دولت و اعیان حضرت در آق سر باطن طاقت کسره چند روزی بخرمی و اغباط گذرانیدند و رایت ظفر سیگار از انجا در حرکت آمده و اراطلطه سرفقدرا محمل نزول همایون گردانید و اکابر و اصحاب آن ولایت با بغامات و افرو و تشریفات متکاثره شهر یاری می خشدل و آسوده خاطر گذشتند و ملازمان را کباب سعادت انتساب لغزاف صاحبقران کامیاب بطویه های بزرگ مرتب داشتند و چون خاطر انورش از غیش و عشرت باز پرداخت بر توالتات بتنظیم امور مملکت انداخت و تفتیش احوال زیر دستان نمود و متعلبان و ظالم را زکوشه لایبزا داد و مظلوما را سباحت و ضرایع سه ساله بر عیان بخند و همه را خشنود ساخت و در این اثنا باری سبحانه و نعم امیرزاده محمد سلطان را پیری کرامت فرموده و بجهت جاکیم موسوم گشت و چنانچه محمود و صفات بلوا از من و طوی اشتغال نمود و چون از لاهور و سرور فراغت حاصل گشت حضرت صاحبقران سعادت مند بیایمی که در شمال سمرقند احوالات فرموده بود و بیایغ شمال استنهار یافته سراق غفلت و جلال برافراخت و بعبارت قصری رفیع و لکش فرزند و دانسان ماهر و همکاران صادق که از خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد و سایر امصار و بلاد در سر کذب جمع آورده بودند و طبع آنرا بجلالت بهارت بلوغ مهارت کشیدند و چون مقبول خاطر خسر و جیشد سر آمد و آفتابان دقایق بنجوم ساعی معوده و زمانه محمود اختیار کرده تا تاریخ جمادی الاخره تسبیح و تعین و سبعا لیه بنایان چابک دست بنیاد آن نهادند و چهار کتب نصرت ثابت الکرار را بر امرا و مفت نمود و حضرت صاحبقران سعادت انما از کمال اهتمام و دغور اعتنائش بپایان یافتن آن می شد تا در مدت چهل و پنج روز با تمام سید طاق باو افتخار و زور و گویان رفیع تر و اساجد بارش ارشد اسکن و غیره آمده ذکر آمدن امیرزاده شاه برنج حکومت خراسان و نهضت صاحبقران بقطب شهر سمرقند و وصول امیرزاده محمد سلطان باستان فرخنده ایشان ۶۰ در آشیای غیره بایغ شمال حضرت صاحبقران ستوده و حصول حکومت خراسان و دیستان و مازندران تاحدود

روی که در درج سلطنت و در می برج خلافت معین السلطنت والدینا و الدین شاه برنج نهاد و از انی داشت و از امر اماندا امیر سلیمان شاه و امیر مصطفی و دلا امیر حکو و اسید خواجیر شیر شیخ علی بهادر و عبدالصمد امیر حاجی سیف الدین و ملک آغا و چاکر لکش پیرش و پیر محمد پلاد و از اولاد غیاث الدین برخان حسین صوفی برخان و از نو جوان تو بلای و لکلی نورنجی و طغای مرکز و غیره هم و از هر تومان فوجی را با علامت او تعیین نمود و حکم کرد که مجموع این طایفه از امرا و اصحاب اندیشه تا فرزند و شاکر و پیشه کوچ باخ و برند و شایر لاف با فرزندک که سزاوار اکل و اورنگ بود فی این وقت و اسعد ساعت پایی غنیمت در کباب سعادت آورده در شعبان تسبیح و تعین و سبعا لیه از آب آسمان یکدشت و منازل و مراحل قطع کرده از راه اندوخته بکوه رسید و در انجا امیر آقوفا با اشراف و اعیان ملکه مرات دولت زمین بوسه مستعد گشته شرایط را و پیشکش بجای آوردند و از آنجا روان شده بروزی فرخنده در مرغزار که بدستان که در کجیفه منی مرات واقع است نزول فرمود و ماه مبارک رمضان را در انجا بپایان رسانیده و نوار عطف و احسان او را بر انجا روافضا خراسان تافت و سرداران و حکام و لایات بدولت ایشان آمده مشمول عنایت و احسان بی پایان گشتند و شاهزاده شاه برنج از که بدستان کوچ کرده بایغ زاغان تشریف آورده و از فرموده و آن سربازان پایی مستنار را بر تارک بستم آسان نهاد و بعضی کینه که جناب شاهزاده علی الاطالع آن رختان در مازندران تعلقا فرموده در شب بیت یکم ذی الحجه سال مذکور آفریننده انما و ذکر شاهزاده جهان بخت را بطالع معدله بی شایسته تاج و تخت کرامت فرموده و چون این ثبات جمیع بر کزیده الی حکم و یا هر سید یا بنیغ موسوم گشت و حضرت صاحبقران عظیم المثل از باغ شمال موار شده رایت غنیمت بجایان شهر سمرقند فرستاد و چند روز در جلگه و لکش کش فضا طوطر گذرانید و از انجا کوچ کرده و به شهر آمده و در آنجا نزول فرمود و ماه مبارک رمضان در آن اقبال طاعت و عبادت و قیام و هیام بر سر برد و از آن محل نهضت نموده به بیلاق سلطان ارقوچ برآمد و در آن موضع امیرزاده

محمد سلطان از بورش فارس و مرموز رسیده می گشتنای پادشاه انداز جامهای زرد و زردی و اسبان نازکی بازیهای زربل عرض رسانید
و مجموع شاهزادگان را خلعتهای طلا دوز پوشانید و حضرت صاحبقران بواسطه آنکه لطف نفسین شاهزاده محمد سلطان را غایت ربانی از نظر عظیم
نگاه داشته بود و طایفه لشکر کجای آورده زربسار بار بار استحقاق و اذ فضل این محفل آنکه جمال الدین فیروز کوچی که زعم بعضی از احاد
امیرشاهی شاعر است در صحن مراجعت امیرزاده مشارالیه روزی بر رسم خدمتکاری پادیه در رکاب او میرفت تا پیکان اجل در رسید
آن خون گرفته را باعث شد که بجهت کار در بر شاهزاده زوجه پانچ اندک صراحتی بر اندام مبارکش رسید و خود از بیم جان بطرف کوه دایدوت
افتاد و حیات طبعی را وداع کرد بعضی از علایق شاهزاده از عقب شتافته او را در آن دره مرده یافتند و سرش از بدن جدا ساختند
و آورده زربسار جهان نورد و آنجناب انداختند **دگر خوشکار می دختر خواجها اعلان باز دواج امیرزاده**
اسکندر و توجه رومی عالم آرای بعمارت باغ و دکشای نه حضرت صاحبقرانی شمع جهان پر خضر
خواجها از علایق امیر و عطا یار یکی بر آن اختصام داده فرمود پیش پیر رود و جهت آنحضرت خواب فرود از وی خواستگاری نماید و از بر
اتمام این مهم حکم شد که غیاث الدین ترخان با اتفاق امیر و طایفه اقبه با جمیع جهان مراقت نماید و ایشان هر دو برب فرمان متوجه اردو
خان شدند و شهریار با دل در ترقی و عزت کار کجی که هوای عطر آمیزش طرب افزای جان و دل بود منزل کردند و در این اثنا محرم محترم
شاهزاده علیان شاه بیخ بنادر ملک آغاز رسیده شوق نامی و سیلاکات کرامی بعضی رسانید و فرمان عالی در باب ترتیب اسباب
طوی حد دریافت قیاس برده و بارگاه با وج مرده را فرا داشتند و چندان اسب و کوسه کشند که کون دنیا بیخ بچون رسید و چندان مکر
در میان آوردند که زمین و زمان سر اندازان شدند و مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و شاهزاده تا کسی سلطان را باین شربت
غذا در سلک از دواج امیرزاده اسکندر کشیدند و بعد از آنکه با طبعش و طوی در نور دیده شد با نوای عظمی شاهزاده خضت معاودت یافته
بجتمی هر چه تمامتر از راه بجا راجیاب سر بر عت غریت نمود و در پانیزمین سال یعنی سنه ثلث و سبعه له معراج حضرت بانی
جانی جهان بانی فرمان فرمود که برکن مرغزارگان کل که در تربیت و طراوت از روشه فردوس و باغ جنت نشان میداد احداث نمایند
چندان معتبر و بنایان صاحب بر که بر درگاه پادشاه هفت کشور جمع بودند در روزی شایسته و ساعتی بآبته برب حجاب اشارت علیه
بنیاد باغی رفیع نهادند و ضلعی هزاره پانصد گز شری و در میان هر یکی از ارکان دروازه عالی ترتیب دادند که طاق آن در دلی ای افغان
کرد و نیکو داشت و در عرض آن بنات و افراشتهای مجمره و گلها می خوشبو و ریاحین تازه روی نشانند و چون نسجی دل نظاره آن مانند
کل صد برکن نگه نشد باغ و دکشای موسوم گشت و حضرت صاحبقرانی از برای گناه کی خاطر کل خانم بنت خضر خواجها اعلان شمع جهان
و غیاث الدین ترخان بچوشتکاری او فرستاده بود پر تو الهات بر تمام آن افکنده مقصد صوملی ساخت و در اثنا این اوقات حضرت
صاحبقران ملک سمات را بابت نصرت آیات را در جنبش آورده از آب حیوان بگذشت و قریب بقره صیانس مضرب سراق کرد و ناسک گشت
و در آن موضع شلاق اتفاق نموده لشکریان خانهای زمستانی ساختند و از فی و بلور بارداخته و آنحضرت تعقیباً تشریف برده بزیارت
شیخ احمد ندوی مشرف شدند و آن بزرگوار از فرزندان امامزاده محمد خفیه است و علی ابیه رحمه و واجب الاذعان نغایف کبر سر
مزار و دارالانوار و عمارتی وسیع رفیع طرح اندازد و برب فرموده طاقی بنیاد نهادند بغایت بلند و منار و کعبه می مربع سی گز درسی گز
و در وسط کعبه چهار صدف دیو و دوازده گز و چهار صدف دیگر با حجرات و غیره لکن از عمارات اساس افکنده در فرمان
شد که جهت مقبره سنگی سفید در غایت تکلف برپا شد و نقوش غریب و بدیع بدان بنگاشته و فرمود که مولا عبد الله مدد در تمام آن
استقام نماید و در عرض دو سال پیر مولا نامش را لیدان عمارت با ختم تمام رسانید و حضرت صاحبقران کردند غلام مصله و صدقات

بجای و ان مقام انعام فرموده بارودی همایون معاودت نموده مقام انخیال ایشان آمده غلظت وصول تلخ خاتم البیع شرف اعلیٰ رسانیدند و مجمع خاتین و آغایان غیر سرائیک خاتم تاج امرا سوار شده پانزده روز راه باستقبال شایسته و مراسم تشریفاتی آویدند و کشته اند و در بهر یورت و منزل که نزول کردند آن کشته شدند چنانچه راجع به این راجع الاول سندشان مانده در عین رو و حضور بارودی اشرف اعلیٰ میبایستند حکم واجب الاتباع بترتیب طمی عظیم لغایف و قضایه اسلام و علی، انام و اشرف ایام را که در محاکمه و داد و التزم جمع بودند بپایه سریر اعلیٰ حاضر ساختند تا در جو برترین ساعتی و بهترین زمان فی زهره پیراهن راقین نورشید مشرق و بطیبت کردانیدند یعنی تلخ خاتم حضرت خواجه اعجاز ابن ابی شریح شریف برای عفت شریف عالمیان امیر قمر کورگان گردانیدند خاتین عصمت آئین و شاهزادگان سعادت قرین و امرا عالی تبار و نوینان رفیع قدر و استقدار به تبارک و تعالی و گذار گشت و دینار و در گذار گشت پستگاه و زمین خم گرفت و از بسیار روی در جو اسیر که پاشیده اندیده در باوگان خیره مانده و چند روز عشت و شادمانی گردانیده در عیش و کامرانی گشته فریاد می شنیدند چنانکه مال مجمع اعیان و آغایان که همراه همده علی آمده بودند از رشحات فیض انعام و احسان حضرت صاحبقران گردون توان ماز و دریان گشت و در این اثنا ایچلی را میوه خان که از جانب خنای آمده بودند با تحف و متوقات آن محاکم بارودی همایون رسیدند و امرا و مقرران را وسیله ساخته بپای تخت گنج حمت فریدون فرح فرستادند و چنگش را بمجلس عرض رسانید و مضمون رسالت او را گردید و حضرت انصاف یافته خوشدل باز گشتند و حضرت صاحبقران عالی مکان امیرزاده محمد سلطانی را بعد از تکریم آفتاب بخت فرمود که منتهی چمنون شده آن سرحد را بغبط نماید و پسری بیک ساروق و امیر حاجی سیف الدین و خدا داد جینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا را با چلی میزبان و ملازم او ساخته فرامان داد که در دواشیره سوری و خنئی احداث نمایند و ایشان روان شده و از عقبه قوایان گذشته و نواحی اشیره را یورت ساخته و بموجب فرموده مردم را بر ازا عت و عمارت ترغیب نمودند و در اوایل حمل حضرت صاحبقران کردند و محل از یورت قنلاق کوچ کرده و متوجه جرفه گشت و در آن بلده فرود آمدند و چند روز بعیش و خوشدلی گردانیدند بجا پیش حضرت فرمود و در بهشت فرستی هر چند بگوئی رسید که در بهستان رودخانه است جاری و چون آن موضع را شایسته عمارت دید فروان واجب الاذعان لغایف یافت که در آن مکان حکم باغی بهتر و خوشتر از باغ نام سازند و در میان باغ قصری بگشایند و در آن یک مدتی باغ و کوشک بطریق ادعا محکم گشت و بایات نصرت التما ایچ نصرت نمود و امن کوچه بر راه را با بام در حرکت آمده و در اثنا بطریق امیرزاده شاه مرد که از قنلاق استرآباد بر راه خان سموک که عالم پناه شده بود شرف و متبوس حضرت صاحبقران فلک شکوه حاصل کرد و سبلکات و متوقات بمجلس عرض رسانید و آنحضرت از گشت گذشته ایلمی با بلیغ را محفم اقبال ساخته و یورت قدیم خویش چند روزی محل اقامت انداخته و تبه بارگاه سعادت التما لقبه جزایرا فراختند و ذکر اسباب یورش بند و گستان و توجه حضرت صاحبقران بدلائل صوب در ضمان ملک منان حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی گستان قدز و بقلان و کابل و غنچین و خندان را تا سرحد هندوستان امیرزاده محمد جهانگیر از زانی در شته بود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت شاهزاده مشارالیه بعد از غنچین امور این مملکت بالنگرهای آهسته متوجه فیض و کرم داد و مصالحت و باران و نوینان مثل امیر سیف الدین و امیر قطب الدین عمرآده امیر سلیمان شاه و بهلول بهلولان محمد و بشیراس و قمرای ایاق و قمرچوچ آقچه خا و شامان بدخشان شاه لنگر سپاه و شاه بهار الدین و دیگر سرداران شجاعت آئین که تفصیل اسمی ایشان موجب لفظ بل و شود در حرکت آمده او غایان کرد و سلیمان را غارت کرد و از آب سده عبور نموده بر شهر اجمین استعلا یافته و از ایچ روان شده مشارالیه قطع فرمود بمولتان رسیدند و در آنوقت حاکم شهر سارنگ برادر بزرگ ملو بود و این دو برادر بعد از فوت سلطان فیروز شاه مغیره و اسطغان محمد در پادشاهی برداشته بر محاکم هند استیلا و تمام یافته و ملو در دلی بلا رفت پادشاهی هشتالای نموده سارنگ بغبط مولاتان آمده بود و التما

سپاه منصوره را زاجی صحره کرده بر روزه و نوبت جنگهای مروان میکند و اندوین خبر حضرت صاحبقرانی رسیده موجب آن شد که بجانب هند بولجام
نماند و در آن زمان غنیمت آن داشت که با لشکریهای اطراف و آنکف که بر درگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه خطای کرد و بجای یخها نماند و امکان
معاذ و مساجد و هند و دیگر اکتیپ از این مجامع حلال پیست بود که در آن محل و اقطار مملکت دلی و مولات بت پرستان و عهده او مان
بسیارند که عهده نوالایت از لوث و جو دخیلش آلوده میدارند و چون عبت عالی نهت پادشاه نید پاک اعتقاد محض و مصروف برعز و جهاد بود
لنگر کشیدن بجای بنویسند و دلی را راج نموده و با خاص و معربان شورت فرموده و جمیع ایشان در یورش هندوستان همایشان کشند و
رجب سندهان را مشهور به با سپاهی افزون از اوراق اشجار و قطرات امطار روی بر انصوب نهاد و امیرزاده و عمو و دلا امیرزاده میران را به ضبط
سرخه بازداشت و چون رایت نصرت انقباب سایه وصول برانند از اذاحت از باب اندام بر پایه سر بر عالمقدار آمده و عهده داشتند که با جمعی از
مسلمانانیم که فران کبوده سیاه پوشان بر سال از ما برسم باج و خراج مبلغی میبندند و اگر در ادای آن اجمال و امانال میروم در دم القتل رسانیده
عیال اطفال را در اسیر کنند تا به ختم غضب حضرت صاحبقرانی از این سخن شستعال باشد در دفع آنکاران تنگنا و تاخیر و ترفیع جانر نهت
از سپاه ضروری ارشاده و نفر سر نظر اختیار کرده و تیوف بعد از و اقبال سوار شد و امیرزاده شامرخ باقی لشکر در سیدال غرمان و دیگر جنگ
و ایوان و جنگی که در عین مبارزه و چون موضع بریان رسید امیرزاده رسم و برهان اعلان و بعضی از امرای باد و نیز اسوار از جانب دست چپ
الطریق سیاه پوشان فرستاده و آنحضرت از اینجا نهت نموده به جا و ک رسیده و فرماندهان قلع را که حراب و بران شده بود عمارت کشند
و اگر سواران و جمیع لشکریان اسبان خود در آن محلی گذاشته پاده به بالای کوه کبوتر برآمدند و با آنکه آفتاب در جو زانو و چندان برف پیش آمد
که پای اسبان تا برانود و در آن برف فرو میرفت و از رفیق باز میماند و در شب که هیچ بابت سپاهیان برز بران میماندند و در روز اسبان را
بر بالای مذکور و زیلو با زداشته توقف نمیدادند و باز در آخر روز روان میشدند و بدین طریق صاف می نمودند تا بر بالای کوهی بغایت
مرفع برآمدند و چون کافران در اندرون در طغزل گرفته بودند بواسطه کثرت برف از بالای آن کوهها فرو آمدن مستعذر می نمود و امرای لشکر با
از قبال جبل بعضی بطایفه و می آمدند و برخی بروی برف خنجر خود را مشتبب روان میکردند و بعد از لحظه بر زمین قرار میکردند و از براس
حضرت صاحبقران غازی دین پرور و جریح از جوب ساخته و حلقه بران لغصب نموده و طناب در آن کطول مرکب حد و پنجه و کز بود بران
حلقه بستم و آنحضرت حجت اعزاز ثواب جهاد بران چیز نشسته چند کس از قلع جیل را بمقدار طول ریمان فرو میکشادند و دو کس دیگر بیل
و مثل آن در برف جای پایی نمادند و محل ایستادن راست میکردند تا آن قوم فرو می آمدند و باز جریح را فرو میکشادند و بار و کجی محل قرار
حرب میبافتند و با این طریق عمل نموده نوبت پنجم بامین کوهی رسید حضرت صاحبقران غازی عصا بدست گرفته مقداری کهنه پاده میفرمود
و چند سرباسب خاصه طنابها بر گردن و سایر اعضا بست از فرزان کوه شیب گذاشتند و اسب بسلامت بهایان رسیده باقی در عرصه تلف
آمدند حضرت صاحبقران سوار شده و دیگران پیاده در رکاب بهایان روان شدند و کفار را ندیدار مجموع بلند با و عظیم الجثه و زودمند بودند و اکثر
آن جماعت برهنه باجم اختلاط میکردند و مقدم ایشان را غارتگویند و آن مخاذیل را ز با بیت غیر از زبان پارسی و ترکی و هندی و انگلیسی
بجز زبان خود ندانند و هیچکس بی ملبت ایشان نبرد و کسیکه از آن طبقه در میان ایشان افتد بهتر درج بر لغت آن قوم و توقف پیکر کرده و همان
شود و آنکه عین قلع داشتند که آبی عظیم از دامن قلع ایشان میگرفت و از آن طرف کوهی عظیم بود که سر لغز آن کشیده و پیکر تیز و زو و نیم
بصله لیکر آن طبع بریده و آن مدایر و وصول لشکر پادشاه جهان کجریک شهاب زور بیشتر آگاه شده بودند و بخت و اقمشه خود را با آگاه
کوه برده و مقهور لیکر آنجی نتواند از بد قارغ ابلان نشسته و چون سپاه نصرت شعار جهرا را ایشان استیلا یافته بغیر از کوه سفیدی چند
بیچ در اینجا افتد و کوه سفید را گرفته آتش در خانه پاهایان زدند و فرنان بهایان صادر شد که دلاوران ظفر نشان که جهاد بسته

بیالادند و بموجب فرمان مبارزان و مجاهدان دین غفلت کبیر با وج علیین رسانیدند و روی جلالت کوه بنادند و شیخ ارسلان پیش از همه
 دشمنان را زانده بوضع مرتفع برآمد که برایشان مشرف بود و علی سلطان توابعی از طرف دیگر حمله کرده کفار را محو و ایشان را زنده در مقام
 آن جماعت بآید و امیر شاه ملک شیران آن زمره صفی خیزه جنگی پیش برده و غایت بی بجای آورده و در مدتی و مردانی داد و از پیش
 دین و غازیان سعادت قرین چاره نغز از بالای کوه لغزش نهاد و خواجیه شکل و شیخ علی دلاور و موسی کمال
 و حسین فرجی کوششهای بهادرانه نموده و با فی احمد و تومان و قوشون از اطراف و حواصیل حمله آورده آثار جرات و جلالت بظهور رسانیدند
 و بسیاری از آن سیدنیاز را متعجبه که را نیند و بعد از دستشها بر روز که پیوسته لشکر پادشاه بهشت کتور با کفای کبیر جنگ کردند آن روز
 بر کشکان جنگ آمده امان خواستند حضرت صاحبقران اقا سلطان کثیر را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بخت مباردت نمائید
 و زبان بکلوتو حیدر بخشاید جان و مال امان یابد و حکومت این مملکت بر شما مقرر گردد و در فرض نپذیردن آن بواسطه رحمان بر معانی بین بکشت
 اطلاع یافتند بعد از سر و زهر و امیر سلطان آغا بدو که پادشاه عالم پناهیست یافتند و آنها را محملی کرد و زبان تبرع و زاری گشادند که از
 جمله بدکارانیم از تقضای فرمان کجونی که پادشاه پادشاه ایشان را خلعت پوشانیده و حضرت انصاف داد و چون زمانه لباس نام
 زد که نه پوشیده آن تیره دلاش نیکن آوردند و در قریب همه و پنجاه نفر از ایشان گرفتار شده کشته گردیدند و بعضی از آن جماعت مجموع و چند
 جان بیرون بردند و لشکر اسدزم بدان کوه بالا رفته و آنچرا که امان شرع بقتل ایشان گویا شده بود و کشته شدن و فرزندانش را بکشتن
 و از سرهای کشتهگان منارها ساخته تا اولوالعقبان به دیده اعتبار در آن کمر بسته و اندک آنچیز صاحبقران کاسه در درختی با سبیل
 دینی میرسته و هیچکس از سلاطین و دمی الاقدار را بجای کوشش نیار دست نداده **دگر فرستادن صاحبقران دین**
 دین پرور محمد آقا را در بعضی حال امیرزاده اسکندر و برهان اغلان نام چون از حق امیرزاده و برهان
 اغلان مدتی بگذشت و هیچ خبری از ایشان نیامده و رای جواب نمایی پادشاه بهشت کتور بران فرا گرفت که یکی از مردم کتور را بفرجی ساخته محمد
 از دلا باطله از خان بیکجان و چهار صد نفر از ترک و تاجیک تعینش حال ایشان را روان ساخت و آن جماعت برب فرموده تعجب در
 حرکت که و مشتت بسیار از راههای باریک گشته کجوها می بلند پر برف برآمدند و سپرد ووشن بهشت آورده داشت شبیه و خود را
 از آن بالا رانده بر زمین رسیدند و از آنجا روان شده و بقلعه سپاه پوشان رسیده در آنجا ازمن فغان و محتاجان اثر می ندیدند
 اما بی بسیار دیدند که بجای راه رفته بودند و آن بی سیاه پوشان بود که از تو حیدر سپاه ظفر سیاه آگاه گشته با استقبال نشسته بودند و در قریب
 تنگ کمین کرده بودند و چون امیرزاده و برهان اغلان و قوشون و الهداد و سونج نمور و یحیی و غیر هم بدان در تازی تنگ رسیده
 بعضی را کشته بودند و برخی غافل فرو آمده و اسباب را بغایت رها کرده ناکاه سپاه پوشان از کمین بیرون آمده بر سر ایشان را ریخته بودند و
 برهان اغلان از غایت جبن و بددلی جنگ ناکرده بجای تیر کمان انداخته و کمر بسته بود و چون اعدا دین شده کرده بودند که اسلحان
 روی بکوب بر نهاده و نذر عقب ایشان را زنده و بسیاری از آن جماعت را بدرجه شهادت رسانیده بودند و از امر او قوشون شیخ حسین صوفی
 و دولت شاه اخراجی بعد از سعی و کوشش فراوان بدرجه شهادت رسانیده بودند با محمد آقا را دلی سیاه پوشان دیده از عقب ایشان
 روان شد و چون بدو رسید که جنگ در آنجا واقع شده بود با سیاه پوشان دوچار خورده و بر زخم شمر و ضرب شمشیر و حمله نیزه و مار و کمان
 آن خاک ران برآورده و چهار صد نفر و کسب ساخت و اسباب لشکر اسلام و آلات حرب ایشان را که گرفته بودند از کفار گرفته سالم و
 غنم مرا بعت نموده و برهان اغلان و سپاه که بخت ملحق شده و از لشکر بان هر که اسب و سلاح خود داشت بکوفت و محمد آقا و برهان اغلان را
 گفت که مصیبت چنان میسر نیامد که درین موضع فرو نمانیم چون روز شود که بکنیم و او از سستی و بددلی بعضی بدآمده لشکران با او موافقت نمودند

میت یکی را که دیدی تو در جنگ پشت بخش کرده و در صافش بخت فی الواقع از زمان چنگیز خان تا آن غایت یکبارم بایست بر شل
 آن فی ناموسی اقدام نموده و پیش از این مانند این حرکت هم از او در جنگ او زبک صادر شده بود و حضرت صاحبقران عفو و اغماض را کار بندیده
 از آن کنه و تها و نمود و همچنین حرمت او میداشت و در آن اوان خدش را چنان فرستاد که تلافی یافت نمیداد میان اوس و زامانک
 و تب روی حاصل نموده و آنجناب این نوبت هم تقلید آنکس نموده که از معرکه میکشید بخت یکی از پر دلان باور سیده سرزنش کرد که گفت شرم نداری که
 از مصاف میکشیزی و نمی اندیشی که مردم تو را عیب کنند و در اینجا بر زبان لغبت لوگنا بند عوب جواب داد که نزد من اینصورت محبوبتر است که بخواهم
 باشم و خلاص لغت الله علیه که ایند از آنکه گفته شوم و مردم حقه الله علیه بر زبان آورند لغت پادشاه هفت کشور بعد از فتح کشور و قتل آن فرقه ملک
 زده بدو اختلال الاسلام و علی بیستای را فرستاد تا راه آید آن از آن دره آید که کند و زراعت آن سید بنان ستم پیشه را که هنوز سبزه بود
 تا چوپانرا زد و در آن دیار زبانات از شکنداشتند جلال الاسلام و علی بر حسب فرمان تقشیر طریق نموده راه خروج سید را کرد و بعضی موضع
 برف سوار کرده راه میافشند و حضرت صاحبقران که مکار با امرار رفع مقدار و سپاه نصرت شعار در حرکت آمد و از عقبات و جبال عبور
 نموده در جاک نزول اجتناب واقع شد و آنحضرت همی را بجا حفظ قلعه که بر رت آن فرما نداده تعیین فرمود و در آن مکان با سبان بریده نمائت
 امرار و لشکر آن که مدت سبزه روز بفرز اشغال میزدند سوار شدند و از اینجا در حرکت آمده با عرق همایون پیوستند و چون بر مان غلغان و محمد
 از آنرا بر روی همانا رسیدند حضرت صاحبقران هم ملک سان بر مان غلغان که با ده هزار کس پیش کفران کسبست با شان در فحایت قتل
 بودند جنگ ناکرده که بر زبان شده بودند مجلس فتنه داده خدش را که ساخت از نقطه غایت بدیخت و تها از او که پیاده با چهار صد
 کس با آن کرده و می رانده و بایستی از کفر رز بد و زخ فرستاده بود و اسب و سلاح اهل اسلام را که گرفته بودند باز ستده بود و از آنش فرمود
 و اجماعی که با او در آن معرکه کشتادم نموده بودند بصورت نوازش و عاطف احضار کنید
 ذکر ما باز کرد و انیدن حضرت
 صاحبقران امیر زاده شامی را بجا نب هرات و رسیدن المیخان اطراف ن
 این پروردگار که در زمان نبی ملک داد که مرا بعت نموده با عرق همایون پیوست قره العین سلطنت شان زاده شاه رخ را بخت فرمود که
 بجزان معاد فرستاده و کوس و پیشکش آشفه و خند و بدر رفیع و مواظب آراسته او را در آغوش گرفت و ب حفظ و عنایت پروردگار جهانان
 سپرده و قواع هرات روان گردانید و بغل همایون روان شده بانگر تا متوجه صوب کابل شد و بعد از قطع منازل بجلکاماران که از اینجا تا
 که بنیخ فرخ است و در غار می نزه فرود آمد و چون فیض علی الاطراف میخواست که از اینجا شتاب بکومت حضرت صاحبقران فی چن آنال باب
 آمد و از راه و سیراب باشد آنحضرت را موقوف ساخت و از رودخانه اینجا بجزیره فرما نداده و بر امرار و لشکران تحت نموده بعضی حکم قضا
 جریان جو فی بطول فتح فرخ داد که زمانه فی جاری گردانید و بجزای می که میوسوم گشت و از آب آن چند قریه معتبر بدیده و معمور شد و بعد از
 سرانجام آن مهم بایست فتح آیات در حرکت آمده بکابل رسیدند و چون در آن سرزمین مرغزار و درین محل نزول انکار ظفر قرین شد یعنی تفریق
 غلغان و نوکران که او بک رسیده و از طرف چپ نیز رسول خضر خا غلغان آمد و بوسیله امرار با پیای سر بر علی حاضر شده پیغام بکارد و
 و محصل سخن آنکه حکام و امیران که بمانده و چاکر و تربیت یافته آن حضرات کریش از این بر بنموی بخت بدو اغوا مردم مفید پای از دایره
 متابعت بیرون نهند و چاره و فار با نشان می گفت خورشید میم و دنی و صحرایان سراسیمه حیران گردیدیم اکنون صورت فتح گردانیده
 خویش را فتنه خود دیدیم و از افعال بد خود دام و پشیمانیم و بطف آن حضرت امیدوار و در عطف خدام به راه انتقام براسانیم اگر ملکات
 ملک از کنه ما بخت بعد از این پای از جدا ده عودیت فراتر مییم و از غنای فرمان واجب الاذعان دیکاریم میت بفرمان تو
 از آنکافی گوئیم و از آن پانین بگویم که مییم و درین اوان بزیید غلغان که مخالف نموده از اینجا فریخته بود بشرف دستبوس حضرت صاحبقران

استعداد یافت آن حضرت بزبان عنایت و عاطفت سبب مخالفت او را پریش نموده شرایط اعزاز و احترام مرغی داشت و اسبان را بهوار و
استران قطار و شتران را بر بردار و خیمه و محرابه و دیگر اسباب جهتم که لایق ارباب فرمان و حکومت باشد بخشد و او ظفر کردار ملازم موکب
سعادت آثار شد و بهم در این سرزمین امیر شیخ نورالدین که در آنجا، یورش چنانچه بموجب فرموده ضبط و استحصال اموال فارس رفته بود باختر
و کف از جهند از در و جواهر و کرامی مرصع و خلع و تها می طلاد و زو و لغالبی گفته که نمایه و کرامی اسلحه و آلات و اوقات حوب و اسبان تازی باین
زور و شتران شکوه منظر گوید و پیکر استران زرین رنگ با جوت و آلات زلف و خیمه و محرابه را سقر لاطهای ملون و دیگر ظرافت و لطایف که مدینه
بیننده از خوبی او خیره میماند بار دی که با هم آن بیست و یکت ب حساب دیوان اعلی آرزو شبا زور در دفا تر مثبت نموده و اوقات
و نوح پرداخته بمطالع امر، عظام رسانیدند و از مبد و طلع غنچه رشید جهانگیر تاجنگام قیام نمودن خلائق بر کوع و بچو و قیام و قعود نماز
چنین امیر شیخ نورالدین بر آن نور آورده امرا آنچه او کرده بود بنظر حضرت صاحبقرانی رسانیدند و ما هر یکی از علان و المپیان دشت فحاجق
و دیگر جوجیان مدینه تعجب در اینها بیکدیگر میفرمودند که منکر شده از سبک آن خسرو آفاق را پادشاه علی الاطلاق این همه گفت داده که چندین
ایشا باقیست را در بخت بوجز رساند و آنحضرت از آن تبرکات بسیار می بخاشان مجلس بخشد و خدمتگاری امیر شیخ نورالدین موقع قبول
یافته حضرت صاحبقران انجیلان او را بیک را با بختهای کرامی و نامحای نامی حضرت مراجعت از فی داشت و ایشان سرور و خوشدل باو طاعت
خویش را بخت نمودند و بعد از آن شیخ نورالدین از زوده جریع بر آن علان و جمعی را که باو در عتبا بشکر داشتند شفاعت نمود و طاعت
پادشاه مدین و اسراف اجابت نمودن کردار اینده از سرنگان ایشان در گذشت و بهم در آن اوان سلطان محمود خان و امیر زاده محمد
سلطان و امیر زاده رسم با طاعت از امر و لشکر جو لغار بر بخت بپند و ستان روان شدند و پیش از این ملک محمد برادر لشکر شاه او غانی بود
حضرت صاحبقرانی با طاعت از غایا آمده بود و نظر نموده که موسی او غانی که راس و رئیس سبیل که کس است و بغایت شری و زور و فاکس
برادرم را که در نمره خدام عتبا انتظام داشت کشته است و قلعه ایریاب را ویران ساخته و اموال هزاره را با بیاد غارت و تاراج داده
و دست لغدی با ملک او حساب دارد از کرده است و ضیاع و غنای را در دخت لفر و خویش در آورده و پیوسته لقطع طریق و انواع حرکت
ناشایست اقدام مینماید و بیکس از حوالی لورت او ابلات مینماید که گشت و من شده کمترین از خوف جان شیرین کر بخت بغزین آدم و چون
بشارت موکب حضرت قرین شنیدم توقف نمودم باز فرستم حضرت صاحبقران داد کردار استماع این خبر لشغال یافته بجای بخت غالی بخت
بر دفع شر موسی او غانی بد کردار و اعدان و انصار او بخت و با ملک محمد گفت که تو چنان میباش نامن درین باب فکری بصواب اندیشم
بعد از آن ایلمچی پیش موسی او غانی فرستاده که تو قلعه ایریاب را غارت ساخته و چون آنحضرت بر سر حد بپند و ستان واقع شده مناسبست که
ویران باشد باید که برسبیل استیصال بخدمت شتابی تا منتهی رعایت شده آن ملکات تو مقرر کرد و قلعه ایریاب را غارت کنی و چون ایلمچی پیش
موسی سبیده باو ارسال قیام نمود بیکس شتابت کردار اینده بد که کسب پناه شتاف و بشرف بایوس استعداد یافته آنچه جراه داشت
بمحل عرض رسانید حضرت صاحبقران او را بخت و نوازش منظر کردار اینده فرمود که لشکری در مخالفت توجه تعقیب قلعه فرستم تو نیز باید که
حشم خود را اینجا بیاوری که در با قلعه و غارت آن سعی نمایند و تا ما بد که از آن مهم باز پر و داخته باشند و اگر کاری جزوی مانده باشد
چون ما برسم بعد کار می هر یک تمام شود و موسی کمال را با سه هزار کس مصوب او کردار اینده برسبیل استیصال از پیش روان ساخت و این بمقتضه
رسیده و موسی مردم خود را آورده بهمارت مشغول شدند و حضرت صاحبقران سعادت مند با نومی کبری سران ملک خانم و امیر زاده الف سبیل را که
ارو بود و بفرستاد که در اندیشه و منفی جملان از جلجلا که بل با بختی تمام روان شد و در چهار رشتبه بشتم ایلمچی رسیده تا نماز برای رب رسیده آن
نواحی محل نزول جنود ظهور و رو گشت و موسی بر سر عمارت ایستاده هر روز ولایت سیصد نفر با بطل و سرنا که مریم فرمودند حضرت صاحبقران

فرموده که ای یاقان محمد و معاونان خود تا بنده ای آن هم سر انجام باید و آن خصم را شمل بود بر ساجده و سجدات عالی و بنا می متعالی
 و حکم کند که امیر شاه ملک و جلال اسلام در آنجا به جمع ایتها هم نمایند و چنان طلع صبح عمری صبح چهارده روز ساخته آمد و حضرت صاحبقران
 رخصیه و اجبار را گفته بود که چون عمارت تمام شود موسی و سنان او را بخوارند که سورت خود باز کردند و ایشان شهادتین حدیث شنیده بودند
 و چون حال طاهر با پادشاه چنانکه از آن کار فراموش یافت روزی سوار شد که حصا خندق را احاطه نماید در زمانیکه با امر او ارکان دولت
 کرد و طلع می کنند بهشت نغز از چشم موسی که در عمارت طلع و دخل داشتند بر بالا خانه پشت دروازه قلعه ایستاده بودند و چون حضرت صاحبقران در
 برابر دروازه رسید یکی از آن بهشت نغز را خشم سیری بقصد آن حضرت انداخت چنانچه از جگر بر تیر سب جهان نورد بر میداد و کمال غایت
 را با کی کردی که حضرت صاحبقران از سب آتش خشم جهان نورد را فروخته از دروازه و بگریه کرد و آمد و احوال چشم موسی را که کجا کرد آن آمده بودند
 کوفته و آن بهشت کس که بر بالای دروازه قرار داشتند بودند و یکی از ایشان تیر انداخته بود از بیم جان دست چپ و کمان بازیده
 چند کس را زخمی کرد که نه کمان کی نیستی از نوای نهاده بالافت و ایشان را بقتل رسانیده در همان روز موسی را با دولت کس از اتباع او گرفته بکشت
 محمد سپردند و او با سه نوکر مجموع و انقباض برادر کشته از سرهای ایشان مناره ساخت و بر لب و ادب اتباع نفاذ یافت که چشم موسی را بباریدند
 و طلع از سر در آن آن قوم را از پای می در آورده و عیال و اطفال و اموال الظالمان را به ضرب دست مظلومان را بریاب افتد و عاطفت
 پادشاهان حکومت طلع ایریاب و ریاست احشام آن ولایت را بکشت محمد از آنی داشت
فصل در بیان سالی و عبور آن حضرت از آب سند و حصول موکب بهمایون بدیار هند
 ایریاب به جماعت صاحبقران که میباید مجال عمرت و وزارت آمد وایت نصرت انتساب از آنجا در حرکت آمد و متوجه خطه تنوزان شد و کوه و جبل
 قطع فرموده حدود آنجا مجالی از آب نصرت شکار گشت فرمان قضا صاحبقران نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با طلع از امر او غرق
 از او فوجی که منسوب به سب با نوث انداخت حضرت با سند مهر اسوار ایضا فرموده به طلع تعبر و آن شد و پیش از این امیر سلیمان به بالنگ
 هزار سال تعبر فرشته بود و آن قلعه را عمارت کرده و چون تیر چرخ بونان سایه وصول برآمد با انداختن نمایان جمیع علایق را ندانند که قبیل
 بر سالی از احشام و غانی که با طلع از آنجا در آمد و بود که با ردوی اعلی بیوندند پای از او بره ساعت و مطاوعت بیرون نهادند و در آن
 وقت امیرزاده سپهری بعضی از ولایت هند را غارت کرده و غنایم کجا بل میفرستاده این جماعت سر راه گرفته دست نعدی از آستین بی
 باکی برآورده چیزی از آن اموال ربوده اند و اکنون پناه بکوهها و جنگلها برده بر فریق طریق اقدام نمایند از استماع این خبر تشریح چشم پادشاه
 بهشت کند که زبانه لشکر کشیده بود و هم در آنروز با بهادران اردوی فیروز می آن روان شد و بعد از سه روز معرکه آن بدر کرد و آن
 رسیده فرمود که سواران از اسبان فرو داده پیاده کوهها و جنگلها در آیند و آب شیشه آغوشه از آلاش و جو دنا پاکان بی پاک سازند
 و در آن روز خنجرهای موجب فرموده عمل نموده رنگ و پیری آمدند و خلقی نامعده و از آن عاصیان را جمیع قهر بکند ازینند و عیال و کودکان ایشان را
 گرفته آتش شنب دم را ج در خانه ایشان انداختند و بعضی از آن طالع بهزاشت جان تنگ پای بیرون بردند و حضرت صاحبقران و دین را بخوار
 که در آن کوه چندان توقف نمیکند بقصد ایف در آن و غانی را بدست آورده برادر سب است آویز و تا عرصه آن دیار از اضر ایشان را بکشتن
 و آرمیده کرد و در محقران اینحال میثاق آن قبیل را بیل نام به نیت صادق و اخلاص تمام روی نیاز برادر که گیتی پناه آورده پشانی فریخته
 بر ساخت مسکن نهاد و زبان با عذر او استغفار گشته و توبه و انابت را وسیله اخلاص و نجات ساخت و چون فرغ صدق نیت و پاک
 عقبت او بر پیشگاه ضحیه نوزاد یافت بهر ایدر ایدم او ر قهر و عفو و اخلاص کشیده با نواع غایت و عاطفت ایل را بر ترفیع و محل بلند
 رسانیده بعد از تعقیب قلعه نغز امیر سلیمان شنیده بود که چشم کلاتیان که کرده امبوه و فبید با شگوه اند فرمان حضرت صاحبقران سعادت یافت

بجمع رضا اعتماد و اندوخته یک پادشاه را علی نفرتشاده اند و پیش از آنکه چهره زنگار سایه وصول بر انداخته اند و بدو روز پیشتر امیرش را علیه
 بسرا نفرت قوی سپید کرد و در سینه تاخته بود و مجموع را با تشنه فرقه و سوارخانه خانان ایشان را با بغارت و تاراج داده و زمان و فرزندان آن
 جماعت را اسیر کرده و در نیولا که در بایات نفرت آیات بد بخار سیده امیر سلیمان شاه ظفر و منصور بگو بکجا یونان پوست و نیکو بندگی او بجمع
 قبول افتاده با انواع تربیت و نوازش مخصوص گشت و در غره محرم الحرام سینه احد و ثمانه را در دهی کجیان پوی از نواحی قلعه بر سالی انصفت
 نموده و حوالی قلعه تفرزه را فرموده و حضرت شهریار ملکستان از انجا امیر سلیمان شاه را با طاعنه ز سپاه طغریا به بولان پیش امیر زاده
 به محمد روان کرد و کو توالی قلعه تفرزه را به علی فراخی ارزانی داشته با لشکر از سپاهیان پیش او گذاشت و از آن موضع سوار شده و قطع حلقه
 و منازل کرده و در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزم شاه بعد از کشته و فرار او از چنگلکی خان کرجینه بود و خود را با آب زده که نشسته باشد
 در جلای چشم سست گذارش یافته فرود آمد و حکم جهل طایف عالم طبع صد و یاف که بر سر آب سینه پل سینه و فرمان برداران فی الحال حجب
 فرموده و عمل نموده و در مدت دو روز از سه پادشاهی و کشتی و فی جبری تربیت دادند و مقارن اینجای سید محمد مدنی را که از کوه دیت مکر مبر سالت
 آمده بود و بعد عرض رسانیده که حکام و اشراف آن اطراف انتظار قدم میدارند که رایت نفرت آیت سایه وصول بر سر انداخته اند و از
 آن ملکات را در ظل حمایت و رعایت خویش آورده و حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده باز کرده اند و رسول اسکندر شاه حاکم کشمیر را نیز
 که بجهت عرض عبودیت دنیا زاده بود و خلعت داده و خضعت انصاف ارزانی داشت و با سکنده شاه پیغام داد که باید لشکر با آن نواحی بمکب
 منصور میزند و روز و شب و از دهم محرم سال مذکور صاحبقران کردند و غلام از آب سینه گذشته و لشکران بهرام انتقام تمام آب
 بر گرفته بخنجر و جلد بر زهره ل کرده و آن سیاه بایت طول علی رضی که در میان اهل تاج و بچول جلالی استوار دارد و از آن جنم که سلطان
 جلال الدین خوارزم شاه در حین فرار از چنگلکی خان باین چل در آمده بود و خلاص یافته بود و در این اثنا امر او و پیغمبران او که خود را جلا حفظ
 بهبود و اقتضای طایع معبودی نو جوید که گیتی پناه آورده و اظهار خدمتکاری کرده و بکشتیا کشیده و پیش از این بکشته امیر ستم
 طغریا بهو حارب اشارت علیه با فوجی از بزرگین منصور بولان رفته بود و از انجا بکجا بود که جو رعایت خویش منقطع ساخته و همین گمان
 او را چند روز نگذاشته و خالی خدمت و عیادت بقدم رسانیده بود و ناچار هم دیو لا غایت باوشا نه شامل حال او شده و سرور و
 خاطر عیان از خود باز نگذاشته **و ذکر شهاب الدین مبارک شاه قنچی و عیاد او بعد از انقیاد و شهاب**
 الدین مذکور حاکم همزیره بود که برکنار آب جدا گین است و بکثرت حشم و بیاری مال از رایان دولت اقتیاد داشت و در آن که از لشکر
 بهر محمد حاکم بخیر و دولت آن سینه خدمش مکر عبودیت بر میان بسته بدرگاه شاه زاده آمد و در سلک سار و از آن عصب علی انتظام با
 و با طاعت و احسان بیکران مخصوص گشته چنانکه بهر اهل طاعت قیام نمود و چون خضعت انصاف یافته بمقر حکومت خود مراجعت کرد و شهاب
 جمل و غور را بسخاکم مقام و قایم را برادر نظر او جلوه داد تا سپهر مخالفت در روی کشیده و از طریق منعم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون
 کنار آب جند محل نزول عساکر پادشاه بر و بگریخت و از عیسان شهاب الدین آگاه شد امر او بجز عصب او و در طایفه آمد و فرمود که امیر شیخ
 الدین با تو مان خویش روی تو بجدان جزیره بنده و بقیه صاعقه که در آتش و در حرم جمعیت مخالفان زند امیرش را علیه بر حسب فرمان
 روان شده مانند در بایک جوشان تو جو مقصد گشت و چون بجد و جزیره رسید بد که شهاب الدین خدی عظیم فرود بردارست و باز به بند کشیده
 حبسای محلی را به دست و در حوالی آن حصین بنجیره بود پناه در لشکر شهریار بخت کوشا نه بر فراز آب گذاشته آتش حرب بر او فوخته و جنگی
 دست او که زبان از تعریف و توقیف آن قصاصه و چون زمانه برسان در آن مخالفان نبره و تار شد سپاه نفرت شهاب را بر سر فرود
 آمده آرام گرفتند شهاب الدین باده برادر دگر بن شیخ آورده و جنگی عظیم در پیوست امیر شیخ نوالدین با سپاه جلالت امین بای دست

و در بعضی وقتها متعاقب متواتر کردند و عجب و هراس بر خاطر بندوان استبداد یافته از بیم کشته شدن بعضی از ایشان خود را در پناه
 انداختند و برخی را بکینه بیعت ریاکری حیات با محل نجات رسانیدند و در آن جن حضرت صاحب قرآن سعادت قرین با لشکر بازگشته در حاکم
 آن خبر فرمود آمد و شهاب الدین جاب خرم رعایت کرده بود و دولت گشتی هجده روز می چنان میسا ساخته بود و در آن کشته شده و شکست
 بازگشته برنور باردم و متعلقان خود بکشتنیا داده اند و بر آب چهاران روان شدند و منوجه او جگر کردند و امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر
 قرین با شاهر صاحب قرآن حضرت شکار آب رفته جنگی عظیم نمود و بسیاری از آن طایفه را بقیع انتقام بکشانیدند و چون امیر شاهر
 از عقب کریمگان بازگشت حضرت صاحب قرآن در بانوال طایفه را که در آن شیخان بر اسم جرات و جلالت قیام نموده بودند و پای و قاعده
 امر نفخ خون بستوار داشت زخمی شده بود و بخلعت و زخمی شده بود و کشتنیا شهاب الدین بحدو عمان رسید امیرزاده سپه
 محمد و امیر سلیمان با هم یک منصور راه برایشان بگرفتند و آن ملا برادر میان آب دستگیر کرد و طعمه با میان ساختند و شهاب الدین خود را
 در پناه انداخته بزم داشت از آن و در طعن و آزار جان بکشانید و امیر شاهر ملک رجب فرمان بجنگستان آمده بهادران لشکر فیروزی از کوه
 کشته بر بطن قرار گرفتند و با غنیمت بسیار بر روان احزاب و دشمنان کشتنیا که انبار از حیوانات و اجناس با کولات بار دوی اعلی معاودت
 نموده و چون حضرت صاحب قرآن از آنجا در حرکت آمده پنج شش روز گنار آب روان شده بلب آب غاوه در برابر قلعه ای فرود آمد که آب
 حمد و آب غاوه در آن محل سیکه می پیوندد و آنحضرت فرمود که چیزی بران دریا بندند و مدت سه روز بی معیبه ساخته و پرده چهره آمدند
و ذکر رسیدن جنود فرزند پی بقلعه ای و نهضت رایات ظفر سیکه بآب حضرت کوکری
 شاهر بر روی زمین با لشکر ظفر قرین از پل گذشته گنار آب ایلی در برابر شهر غاوه با کاه سعادت انتما بقلعه حوزا را فراغت حکام و دوما
 آن آمده با سادات و علمای و اشراف بیرون آمده بفرستادن و بکوشش استعدا یافته و هم از نزد حضرت اعلی خانی فی از آب عبور در غه صفر
 سزا آمدند و تا صبحهای ایلی مغرب خیم خدام سپهر احتشام گشت و نویسنده کان زمین قلم موجب فرمود و مبلغ و دلک را برسمان با سلم با
 شهر فرم زنده و حکم شد که سادات و علمای انام از آن مطالبه عاف و مسلم باشند و مصلدان بکوشش متولش و چیزی از جوهر فرم باقی
 ماند و این تا مجمع حرکت که از اوراقی سخا و قطرات مطا فرزون بودند رسیدند و بقلعه حیتیا تمام داشتند و بلیغ و اجبا لاتباع سینه
 یافت که بر جلعابا شد بر دارند و لشکران در ظلت لیل سپاه بطلب غله در شهر ریخته و قتل با با لا گرفته آتش در خانه زنده و آنچه یافته
 بیاد غارت و تاراج دادند و بعد از زمانه سادات و علمای و ارباب زبانه و لغوی جانی مصون و محروم منصفان را بیخالی بسع بهایون
 آن برگزیده و دلجالات رسیده که لایفه از حکام ایلی که با امیرزاده هر محمد در مقام متابعت آمده بودند اکنون سرعصفیان از کربان طغیان
 بر آورده و بی لطف میور زنده بآره غضب خانی فی از استماع این معانی التماس یافته حکم فرمود که امیر شاهر ملک و شیخ محمد متور با نوما
 خود بر سر آن جماعت روند و ایشان را کوششالی بسزا دهند و احرار و لشکران روان شده و بجنگلها آمده و قریب دو هزار از بند و راد و فرخ
 فرستادند و با غنایم با محصور بازگشته بار دوی بهایون پیوستند و روز شنبه فتم صفر سال مذکور را بیت حضرت آیت در حرکت آمده
 روز یکشنبه نوحی حال که برکنار آب پناه واقع است لشکر کاه گشت و در آن موضع بمابع جلالت رسانیدند که حضرت کوکری با دو هزار مرد
 در موضع حال و در خانه عظیم پناه ساخته بکینه بر آب کرده است حضرت صاحب قرآن با لشکر پیا مانده بجا حاضر جانشان و عز و شان
 دوی تو جبا یثان نهاد بر انظار و جوهر امیر شیخ نور الدین و امیر الله وادایش یافت و جوهر انظار با امیر شاهر ملک و امیر شیخ محمد ایلی
 متور زب و در زمین گرفت و علی سلطان تو جبا پادکان در پیش قتل آمده جنگ و جدال گشتند و حضرت کوکری از غایت جمل مغرور
 با هزار نفر از جنگ جویان بپند و ستمان در برابر سپاه حضرت نشان بکشان کردند و کون آمده صف آرای گشت و علی سلطان تو جبا پادکان

خراسان دکن را بجالالتش بدال و قبال را فروختند و کلمات منوثر آن مدبران را زیر و زبر ساختند و مخالفان و مخالفان را بر او و امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین آن روز بر کشکان شتافتند و بر خیمه نشاندند و اکثر آن خاک را از بد و زخ فرستادند و آن نصرت نام بگفت
 انجام معلوم شد که جان از آن در طبرستان بر دیاب و بکر کشکان راه چشمتش گرفت و لشکریان اموال فراوان و غنایم بی پایان گرفته
 آتش در خانه ایشان زدند و عمارت کردند و تار بر ترحمت و شفقت بسیار زکلی و لای گذشته موضع شاه نواز مرکز است واجب الاحترام مخیم
 الاصر زکشت و آن قریه ایست معتبره در اینجا علیحد و بافتند و آنچه توانستند برداشتند و بر حسب فرمان جهان قطع آتش در قریه غلزدند تا کبریا
 از آن متفق نشوند و اردوی جهان بوی از شاه نواز کوچ کرده در کنار آب پیاده در برابر قریه بخان فرد آمده و در این صحن منتهای شاهزاده
 شایخ هر یک نام از مرات رسیده اخبار شاهزاده رسانید و کشف و بیلاکات که همراه داشت گذرانید **و ذکر شیخ**
مولانا و وصول امیرزاده پیر محمد بگوشت حضرت صاحبقران سابقا سمعته گذارش یافت که امیرزاده
 پیر محمد مولانا را محاصره کرده بود و لشکریانش هر روز به نوبت جنگ پیش میبردند و چون مدت شش ماه این قضیه بگذشت عسکری دشمن پیدایشه
 که از کشت و کربانان غاصد و امالی اجمالی با لشکر مولانا کشته شده شاهزاده بر آن دیار متوجه گشت و عرصه داشتی مشتمل بر آن فوج ناما با بیعت
 خسرو کا محک فرستاد و در این اثنا باران بسیار چند روز متصل گذشت از اهل هند و گستان بر شکل کوبیده باریده اسبان امیرزاده مشا را لبه
 و لشکریانش تلف شدند و مجموع سپاه و شاهزاده از میران بشهر درآمدند و حکام و سرداران دیار هند که پای در دایره اطاعت و انقیاد
 بودند ندانیدند که فاسد باغ راه داده که کجی آغاز کردند و بعضی مواضع دار و عمارت را بقتل آوردند و سپاهیان پیاده ماندند و محال حرکت
 نداشتند و شاهزاده بغایت متفکر و محیر شد و روزی بر روی لب می آورد که ناکاه و هیچ طوق ظفر سیکر پادشاه هفت کتور از افق
 اندک بار طالع گشت و از لعلان تبع آتش حضرت صاحبقران سوزی در باطن مخالفان افتاده بودند و وحیرت بدیع رایان تیره رای را
 یافته در زوایای هشت سربکریان حیرت فرو بردند **عبثیت** زرد کوشان بگوشتها مردند سرآب سیاه فرو بردند و امیرزاده پیر
 محمد از ضیق تفکر و اندیشه بر آن آمده و انواع و اقسام متوجه اردوی بهایون گشته و چهاردهم صفر بر آب با بمبعلک ظفر پناه پستند
 و شاهزاده بشرف و ستیوس استعدا یافته حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفت و بزبان عطفوت پریش بسیار فرمود و حیدر نور بدست
 و برادرش با نرید و محمد و دلش با مخالفانی که در حین یورش بخوارزم از امیر چاهه کر بخینه هندوستان رفته بودند و در آن زمان که امیرزاده
 پیر محمد مولانا را بمحضر فرموده از جانب هند بگفت و او مبارک نمود و شاهزاده ایشان را نوبت داده سپاه سر بر اعلی حاضر گردانید و التماس
 نمود که بخیر جرایم اهل خیانت با آب عفو شده کرد غنایت پادشاهان چون آن جماعت را بگنجینه بود و هر کدام را بچند چوب یا سارمانی
 دادند و در روز شنبه پانزدهم صفر را به ظفر سیکر از آب پیاده گذشته مقابل قلعه حیان محل نزول جنود نصرت نشان گشت و چهار روز آنجا توقف
 واقع شد و در آن منزل امیرزاده پیر محمد طوی لعلت ترتیب داده و مخفی نامی از آنجا می مصرع و کلماتی ازین و اسبان خوب و زنجاری
 و نقره و نفایس قیمته و امثال این و بطرف مجمع از طلاهای امیر محمد بخش رسانید و نوبت کسان دیوان اعلی دور و زکینت آن معمول
 بودند و در هر نزد که آنها را بگذرانید حضرت صاحبقران که حاصل بخوراک بر مانده احسان او نوال بود و تمام آنها را بخواتین و شاهزاده
 و امراء و وزراء و علما زمان عمت علیا تقیم نمود و سی هزار اسب بشکریان امیرزاده پیر محمد که اسبان در بر شکل آلف شده بودند و در آن
 یورش بعضی پیاده و برخی بر کاه و نشسته بار وادی آمده بودند غنایت فرمود و حضرت صاحبقران از موضع حیان انصفت نمود و قطع مار را
 کرده هر چه در احوال امر گزایات اقبال ساخت و در باب دیالویر که پیش از آن داغ حیات بعت امیرزاده پیر محمد برجین نهاده و در مقام
 باج گذاری و فرمان برداری آمده بودند و شاهزاده مسافر کا بلی را بداره نمکی آن مملکت با نهر اسوار فرستاده بودند و در آن او را کربلای

بورت بامایون فردا که چون روز دیگر داد و بلی بعد خود و فاخته در بیایع جهان طاع بنفاد پیوست که بر یک از امارا در برابر خود لقب
 خورده بر دیوار قلعه رساند و ایشان بر حسب فرمان علفنده که بفرمان شغولند و بر چند از بالای قلعه آتش و سنگ و تیر خشک بر سر
 غازیان و بن میر میخند ایشان از آنجا که تقدیر کرده با ملک حاکم می رسد و می گفتند که هر چه آمد خوش بود خواهی شفا خواهی الم و داد و بلی
 و امارا و از ملاحظه آن حال مضطرب و سرسیمه شده بر سر بر جها آمدند و قلع و زار می آغاز نهادند بر زبان مسکت و نیاز آواز برآوردند
 که ما خود و شما خیم از طریق عینت و صفای طوبی قدم در داریه خود می گزینیم مایل آنکه ما را هم پا داشتند و رفیق عفو و نجات و برسیا
 ما که عنایت خردانه علی بن ابی طالب را مبدول داشته داد و بلی در آخر بهما نوز و نیر و نایب خود را با کفها می نامی و پیگشهای که می بیرون
 فرستاد و لیس و کلفت قیمتی و جامه طلا دوزی و کمر صغیر سفارش شده موجب اشارت تعلیم پیش بدر بازگشت و داد و بلی بوز دیگر ملاحظه
 و احسان حضرت صاحبقرانی امیدوار شده انحصار بیرون آمد و شش سدا جوی با امارا افت نمود و چون بدرگاه عالم پناه رسیدند
 روی اخلاص بر خاک نهاده جانوران خوب و سه تفوراسب تازی با زمینهای زبر بعضی شهریار هفت کثور رسانید و منظور نظر اتفاقات
 کشته با نعام جهانهای طلا دوز و کمر زین و اکلیل مرصع سرفرازه و ماسکات با وج سحوات رسانید و چون جمعی کثیر از ممالک هند متخصیص
 از دیالپور و اجودان توجه ریایات نصرت آیات شنیده پناه با تاجا برده بودند امیر سلیمان شاه و امیرالد و او بقبضه دروازا نامور شده
 و خلق اطراف را انحصار بیرون آورده بار دومی بامایون رسانیدند و پالشد که از مردم دیالپور که در خون مافا کابل نوکر امیرزاده
 بهر محمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شکر کردند و بر حسب فرمان خود نو آفاق بیاسار رسیدند و زن و فرزند آنجماعت بذل و قرب گرفتار
 آمدند و بعضی از امانی اجودان تیر که از سو اعتقاد روی از ریایات ظفر سیکر تافته بودند و بدبطیر رفته بودند بجزای عمل خویش گرفتار
 شدند و کمال الدین برادر زاده داد و بلی و لیس از سیاست حضرت صاحبقران توهم بجایگاه نموده با انکه داد و بلی در ادوی نصرت
 فرین بود دروازا بسته ابواب ریج و عمار بر روی خود گذاشتند و آتش غضب صاحبقران زبان زده فرمود که لشکر منصور بکفر لقب و تحریک
 سو قیام نمایند و بهادران نامدار بر حسب فرمان شهریار کامکار روی جلالت متبحر حصار آورده و محصوران چون سیل بار بار بر خود خط
 دیدند و استند که مقام و مت با قضا و قدر اخیر کثرت بشر سیرانت برادر و لیس و لقمه عجز و نیاز بیرون آمده با سان دولت ایشان
 شش افتند و پیشانی شمع بر خاک نهاده و زبان با اعتقاد و استغفار گنده مقابله دروب بکار زمان عصبه علیا سپردند و امیر شش نور
 الدین و امیرالد و ادو برای تحقیق مال مان با نذر و نعل فتنه و رایان تیره رای در قبول وجه و ادو ای مان فتنه آغاز نهادند
 و از جدا و مستقیم که خوف جنه هم کجالی و قتال انجامید و آتش فتنه بالا گرفت و توانی خبر بر پیشگاه خیمه نور تافته بر لیغ واجب
 الاتباع لغذا یافت که بهادران نظیر شفا روی بمت بقطع و استیصال آن مصداق بد کردار اند و ایشان بموجب فرمان متوجه حصار
 شده و کمند و طمانه بر سر شرف آن آنگاه بیابا برآمدند و کبر آن آتش زده و سرعیال و اطفال خود را بر مثال اغنام برید
 با اتفاق غرم و زم و پساکر و نذر و ایشان جمعی بودند در نهایت کثرت هم قوی پسکی و سنگین دل و توهمند و آهین کسل و سپاه نصرت پناه
 در شهر بخت و بان طایفه در آویخته حکمی صعب واقع شد و بسیاری از غازیان سعادتمند بر تبه شهادت فار شدند و امیر شش نور الدین
 یکی از دلادران ارباب خلاف را از پای در آورده کبران با شمشیرهای کشیده بکرواد در آمدند و نزدیک بان رسید که ناخیز شود که
 او زن مزید بغدادی و فیروز میستانی با اتفاق روی بان بی باکان نهادند و چند کس از آن متهوران از بر خاک ملاک انداخته و امیر شش
 نور الدین را از آن در طعنه خلاص دادند و آخر الامر بعضی از آن جنود نا لیم الغالبون با نصرت بر پرچم رایت اسلام زنده و بهر نظر
 از آن بیدنیان بد اعتقاد و متعجب و شاکسته شدند و آتش در عمارات و ابنیه شهر زده و مجموع را بوقعتند و از آن بلاه معتبر بغیر چند توده

خاکستر نشان نماند و آنچه بدست آمد از نیر و لغزه و اسبان کوه پیکر با درخار و اعتد نفس و اعتد عروج موجب فروان میان لشکران
مقت رفت و او زن حرمیه و فرزند و از سر جان کشته میشد و از سر جان کشته میشد و از سر جان کشته میشد و از سر جان کشته میشد و از سر جان کشته میشد
پادشاهان و اعیان خاص یافتند و ذکر توجه را بایات حضرت صاحبقران نصرت شاعر بعضی از دیار برسد
و دفع و استیصال جنان بد کرد و اربابان حضرت صاحبقران جهانگیر بعد از تحریب بطریق عزمیت بجای دیگر
بقاع هندوستان یافت و چهار روز که در طایفه ای که در موضع کجی آب حوض بود محکم اقبال ساخت و از آنجا روان شده و منازل بمورد
شهر سرطی از زمین مقدم لشکر ظفر قرین غیرت فرمای سپهر برین بکشت و مردم آن بلده که اکثر از دین مسیحین بهره نداشتند و گوشت خوک میخوردند
خبر توجیه اعلام ظفر بجای شنیده که بخت بود و ندوختی از سپاه اسلام بر عقب ایشان فرستند و بسیاری از آن روز بر کشتن از راه یافته
جمع جمعا بکند و از دوا موالی که داشتند در تحت غبطه آورده سالم و غایم معاودت نمودند که در غالی فرار شد که شربت شهادت چشید
در تحت بغیر و دوس ایلی کشید و حضرت پادشاه غازی نیکان اعتقاد و یکروز در سرطی توقف نموده روز دیگر بجای فتح آباد در حرکت آمد و بعد از
منازل و مر اهل مقصد رسیده و سراق جلال بدو که روان برافراشت و ایاکی آن بعد نیز بسو ساندالین پرنسبین طریق خلافت پیش گرفت
شهر را گذاشته بود و در روی ادبار به بیابان فرار نموده طایفه از منجعه که قطع و قطع و ششمان کشیده ایشان بود در پی که یکجنگان فرستاد و بعضی
از آن کماتان را بقتل آوردند و جهات ایشان را غارت کرده باز نگذاشتند و حضرت صاحبقران ظفر نو از فتح آباد با سپاه نصرت التمر روان شده
سایه وصول رحالی طوعه امر و بی انداخت و چون درآمد به بیج صاحب و دو صاحب تدبیری نبود که بر رسم استقبال بدرگاه عالم پناه شده و آنجا
عنایت و عاطفت آنحضرت بر صفحات روزگار را تا بی انولات نابدلاجرم لشکر قیامت از دست لغزش دراز کرد و بعضی از مردم آنجا را
کشتند و برخی را بکشتی گرفته و آتش در طوعه امر و بی زده از اینجه و عمارات ایشان را شکستند و بر آتش و دجی انبوه و طبقه کشتن ایشان را
جنان کوهین استیلا یافته بود و ندوختی استعلا افزایند و از دیر باز بطریق شغال میسند و پادشاهی از دیر اسلام و مسلمانان
بیرون نهاده کار و انیان و تاج را با انواع اید و انصار از اقل و غارت میر نمایند و چون لمعان تیغ سپاه ظفر نشان آنحضرت صاحبقران
عرضه هندوستان اصحاب پذیرفت آن تیره دلان بدگیش در میان میشها و چکلها که شون به بی شکر بود و خدیده و بر لایع جهان مطلق
نفاذ یافت که امیر توکل سنده و می فرقه و مولانا ناصر الدین محمد با فوجی از بهادران فروزی اثر بناخت بر سرکن جماعت روندان ایشان
موجب فرموده در آن جنگها در آمده و دست کس از آن مصفا را نگذاشتند و برخی را اسیر کرده سالم و غایم بار و دوی بهایون مراجعت نمودند
و چون بمکه میبخت حضرت صاحبقران سعادت بر نفق جماعت بد کرد و اربابان دامن طریق بلاد و تر و عبا و مقصود بود و امیر سلیماناه را با چاق
و خنجر و اموالی که جمع آمده بود بصوب سامانه روان داشت و بعضی بنه توان از موضع با لشکری از تخمین و قیاس بیرون لغوم سهند
بفریختن که در جوار و میشها پنهان شده بودند و ایضا فرمود و در آنروز از آن قوم بد اختر عفریت نظر و هنر از نفر و دام با افتاده و غوی بکسر
قشند و اموال و جهازی بایان در تحت تصرف جمیع بدان و بن آمده زن و فرزندان آن طبقه در سلک و یکر اسیران انحرای یافت و ماده
شروفا و جنان که از بیم ایشان با و صعب با از آنکه و اذقان و خیزران میکشند بکلی منقطع گشت و در آن حوالی طایفه از سادات
عظام که در فریه مقام داشتند بستیاری میهم توفیق قدم امیر بیرون نهاده بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و عاطفت خیر وانه عمدا
سر تا مجامع پوشانیده و در و غم داشت تا ایشان را از آسیب لشکر قیامت اثر محافظت نماید و حضرت صاحبقران در کنار آب که کمر کوب
بماند بود با غرق پیوست و در روز و شنبه پانزدهم ربیع الاول از آنجا روان شده و در حوالی علی که بد فرود آمدند و شایان که آن دام
جوانان را من سلطان محمد و خان و امیر زاده سلطان حسین و امیر زاده رستم و امیر جانشاه و غیاث الدین برخان و حمزه طغیا به غار لاس

و امیر شیخ ارسلان و سونجک بیاورد و بیشتر بیاورد و سایر سرداران و لشکریان دست چپ که از مرغان کابل برای کفین شده بود در حبس
فرموده در حرکت آمده بودند و در آن راه دمار از روزگار میخوردان برآورده و احوال و اقبال ایشان را غارت و تاراج کرده بودند و درین حمله
بموجب بیاورن می شدند و رایت نصرت شمار از نل که بیدار حرکت آمده و مسافت قطع کرده موضع کسبل که از سامانه تا اینجا پنج فرسنگ بود
میل است محل نزول سپاه ظفر انجام گشت **ذکر توجیه اعیان لشکریان بموجب فرمان واجب الاذعان**
حضرت صاحبقران و بیان بعضی از وفایع و چون شاهزادگان و امارا و نوئیان که بطریق مختلفه روانه
شده بودند در فعل رایت نصرت آیت جمیع کنند بموجب حکم قضای چنان امارا بر لغار و جوا لغار هر یک در محلی خود و بموجب ای خوش در حرکت
آمدند و در دست راست امیرزاده و بر چرخه امیرزاده رسم و امیر سلیمان شاه بر لاس و امیر شیخ نورالدین و امیر مضرب و قماری و دیگر چرخ
و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود و خان و امیرزاده طلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه بیک و شیخ ارسلان
و شیخ محمد ایوب و سونجک بیاورد و دیگر بیاوردان و در قول و قولمان کلان و امیرالهداد و علی سلطان توابعی و دیگر امارا و توابعان
بدین رای و دیون بعضی چهار فرسخ و در میل تا شش فرسخ علی اختلاف الروائین یا ساهی که هر متوجه حبس و بلی شده و در روز و شب
میت و دوم ریح الاول برسد می رسید و تا می سامانه و کسبل و رسیدی از وصول سپاه ظفر بیا که کتبه بیا و بلی برده بودند و
رایت نصرت انساب از قلعه رسیدی روان شده و بقول قطع بود رسید و آنحضرا و مطلق جمعی از تیره بود که سرچادر ایشان از توابعان
بهره داشت و آن جماعت که راه در صد و اثبات و او که کند که یکی از یزدان گویند و دیگر را امر من و بنور ظلمت از آن تعبیه نمایند و آنچه
نیکی باشد بر نعم ایشان از یزدان شناسند و هر شرویدی باشد نسبت با بر من نمایند و قصه تا می سامانه آن قلعه نیز که ایشان را سالوک
خوانند مگر خود خالی گذاشته که بخت بود و دهم چنانکه حضرت صاحبقرانی در زاید آمده فرموده تا آتش در آن حصار زدن چشم چشمه مقام
بموجب فرموده از آن بنیه و عمارات اثر نگذاشته و ما سچو طوق ظفر سیکر از توابعان بر نهضت نموده و دوازده کرده قطع کرده سایه وصول بر
شهر مایت و دوازده یا نیز مفتاح پیدا اند اما در اندون آن انبار می باید که که زیاده از صد و هشتت بنی از من کشم و نوزده
از انبار برداشند و همچنین اردوی مبارک منزل بمنزل میرفت و بر حسب تقضای وقت زمانی در هر مکانی توقف نموده و در روز بیت و
بیتهم که فرمانعالی لغایف که امارا دست راست تا عمارت سلطان فیروز شاه که در دو فرسخی بر بالای کوهی ساخته و از
دامن آن کوه رود آبی میگذرد و بر جهان نامی موسوم شده تا خت کمینده اعیان سپاه و طلائع آن جهان پناه بقضای اشارت علیه
از قلعه کابلی کرین تا آن سرزمین هم چارپایان جهان نوز در آورده و مجموع احشام و صحرائشان را کشته و سایر کرده اموال ایشان را
بیا و تاراج دادند و در همان نصرت و ظفر بیاوردی همان معاودت نمودند و حضرت صاحبقران کردون محلی روز و شب بیت و دهم
ربیع الاول از آنجا که کشته متوجه حصار لوی شد که خلف زار تا در آن صوب بود و در چهار روز بعد از قطع مسافت بر ظاهرم قطع نزل فرمود
و بیشتر امیر جهان شاه و امیر شاه ملک و امیرالهداد و حبس بای آن رفته بودند و بنا بریزد و در کزن کتی کو تو ال قلع که بمیمون میوم موسوم بود
بمحاصره و جنگ مشغولند و چون هوای آندیا را از غبار موکب هایون پادشاه چنانکشی ای عطر ساکت شنی که بر و مرشد و عقل صواب
ن بود بقدم صدق و ارباب بیرون آمد و بکیران از غایت جهالت و شقاوت سر چنان لغت در روی کشیده بر زم و سپکا را رانمودند
و اجب الا قتال صدور یافت که لشکریان بجز لقب مشغول شوند و از اطراف و جوانب لقب زده قلعه را محاصره کردند و کبران را از
مان جدا کرده و متبع جاهد کردند و خانان و موحده و مشرک عرصه تاراج گشت الا اموال سادات که از آسیب مصون و موحده ماند
در سوخته و بران ساختند و غره ربیع الاخر حضرت صاحبقرانی انحصار لوی سوار شده که بنا بر آب چون در برابر جهان نامی آمده که در آنجا

احیاء فرمود و بارودی جیالون معاودت فرمود و امیر جهان شاه و دیگر طایفه ها را فرستاد که اطراف و جانب و بیابان را تاراج کرده
غلبه یارند و خبر سازند تا اگر محاصره انجام ندهند لشکرهایان حرب و امانه باشد و روز دیگر خاطر او پادشاه که کشتن باطل میفرست
جهان نمانده با مقصد سوار رزم از مابعد انصوب شتافت و بعد از تماشای آن موضع تره بنظر امعان در انداخت چنانکه کلبه ملاحظه نمود
که محلی جنگ کجا لایق تر باشد معارف آنجا علی سلطان تو اجماعی چسبید و بر لاری که بقراولی رفته بود ندید که چنان گرفته آوردند و بعد از
استقفا رقتا با محمد سلف که اسیر علی سلطان بود در معرض تلف آمد و در این اثنا ملو خان با چهار هزار سوار و جوشن پوش نیزه کرد و پیچیدار
پایه جبار و بیت نیکو فیلی از میان درختان در ظاهر شهر سیر و انحراف میداد و نزدیک رسید حضرت صاحبقرانی از آب عبور نموده بلکه گاه پیشت
و قراولان سپاه جلالت شاعر رسیده و سید خواجه و جبار سید با دربار سید نفیر علی رضه و حلفاء مغضای رفته و الله داد و بعد سید خواجه را
کرد و ایشان چون برق و باد از آب گذشتند و پیوسته در خدمت پیکان جانتان چند در فضیحت بسیاری از دشمنان فتنه و مخالفان
چون ضربت سپاه پادشاه ملائکت شان مشاهده کردند سپه مقامت انداخته از معرکه پشت دادند و درین گریز کثیر فیلی جنگی که جنگ
بچه حرطوم در کمره فتنه استوار میکرد و حفظ شارب اسلام از وقوع ایضد در بظرف و نفرت لشکر حضرت صاحبقران میمال استلال کرد
بیکدیگر را بشارت دادند و در روز یکم بیستم ربیع الثانی حضرت صاحبقران از مقابل جهان ناکوچ کرده در جانب شرقی قلعه ای فرو آمدند و
آنجا حسین بن ابی اکان و امرأه و نویشان که با تحت رفته بودند در پاریس بر خلاف مصیبت حاضر شدند و شرف یابوس در بافته زبان با سندانست
دولت و عمر داری آنحضرت گشت و ندیدند و کامکار در آن مجلس خامی کشان با عاظم و مقربان و خواص بود و بمقری و افی و عیارت شانی توره و
نیاسای سلاطین سابق در میان آورده و مشراطی رزم و میدان داری و لوازم حرب و تسبیح که ارمی را گذارتن نمود و طریق در آمدن بمعبره و
آندن از معرکه و سایر بر اسم جنگ و جدال را بایس دلکش جلوه داد و در همان روز و همان مجلس شارب اکان و اراکان و دولت بجز عرض ننهادند
که از آن رسیده تا باین مجله زیاده از حد نیز از جوس و عبده او ثمان اسیر شده و در اردوی میالون مجتمعند و مکی که در روز مصاف با ثمانی علی
میل نموده با ثمان چونند و مویلا بر معنی آنکه در آنروز که ملو خان با لشکرهایان و فیلاان بجهان نمانده بودند و این خبر در آنکه که شنیده
اطمینان یافت میکرد و سخن و سخن او ثمان چون مقبول خاطر پادشاه جهان گشت که بحقیقت جام جهان نما عبارت از آنست اقتاده فرماد
که تمامت سیر را که دست طایفه ان کاب نصرت انسانی بقبل رسانند و اگر کسی در امثال این امر ابطال ورزد و او را نیکند و اموال
و جواز و تعلق بان شخصی گیرد که این خبر رسانیده باشد تیغ سیاست بگردان زندنی در آمده و روایت اقل صد هزار میند و ارمقصد ساخته و موثلاً
ناصر الدین عرک در ملک ارباب عیال انتظام داشت و مدت المور که سفند می بچ بخورده بود و در آنروز پانزده همد و اطلعه شمشیر سیاحت ویرایغ
و حسب الاتباع نهاد یافت که از ده نفر مکی نفر در یورت توقف نموده بحافظت عیال و اطفال اسیران عریب داده و چهار بایان از تاراج
حاصل آمده قلم نمائند آنحضرت در همان روز رومی غریب بهتر نداده برکنار آب چون فرو داد ارباب بنجم و صاحب رنج و تقییم از اوضاع فتنه
و ضعف و قوت طالع نمایی بگرداند و از نظرات معوده و محاسن حدیثی میگفتند و در باب تاج و تاجیل جنگ سخن میراندند و حضرت صاحبقران آن
کلمات هست مبارک و در معقصدای اهل تنزیه و تقدیس عمل نموده طعنت بآن حکایت نشد و روز دیگر بعد از نماز بار و اعدا و فرار دعا و اوراد
بر منیت رفتن بجنب شهر کلام مجید بخشاد و آیه بر اید که بفتح و فیروزی بشارت داد و باز بنیت ملو خان که کشت و پناه شاه گذر دهند و بفعال
نمود این آیه از سوره نمل برآمد که ضرب الله مثلا عبداً مملوکاناً لا یقدر علی شیء من رزقنا له متراً حاشاً یخون نفیق من سر و کبره و بیک
گفته آن آیه و بعد از آنکه تائید اعتماد بر بشارت قرآن مجید کرده از آن ارباب چون نصرت نمود و از آب عبور نموده و یکطرف آن محل نزول
سپاه نصرت آت بکشت لشکرهایان را عین حرم و احتیاط را امر می داشت خند فنی گنده و از شاخ درخت چتر و حصاری را ترمیم دادند و رئیس

خداوند و نشان پای و گردان بهم بسته و در پس جهاد افتند
 و کرم محاربه پادشاه اسکندر سر بر نهیجه
 با والی کوزهند وستان محمود بن سلطان فیروز شاه
 رجب الثانی پر تو لغات بر حال لشکران انداخته و بعضی رای اصابت شعار بر انکار وجود امیرزاده سرحد جانی و امیراکار را کرد
 و امیرسلیمان شاه و قهرمانی و جرات و دلاوری و کرم امیران آرایش گرفت و جوانان را از دوفصول امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده علی
 سلطان و امیرجانشاه و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زب و دینیت پذیرفت و برابر علی و امیرامام امیرزاده رستم و امیرشیخ نورالدین
 و امیرشاهنک و امیرالد و دوسار و نویمان انتظام یافت و ما بهمه رایت فتح آیت حضرت صاحبقرانی از اوج علیا و قلب شرف سلطان
 البروج گرفت و بدین ترتیب و لشکر شاه و سپاه موجود در زم که شاهند و از جانب خلیفان قلب سیاه مرکز اعلام سلطان محمود و طوخان
 کشت و هیس و در حین طغای خان و میرعلی و دیگر اعیان هند آمد و در حین ملک معین الدین و ملک ثانی و سایر سپهسالاران آن نواحی
 رایت جلالت برافراختند و الفقه حاکم مملکت دینی باده نهر اسرار نامدار و چهل هزار یابیت هزار پاد و چهار علی خلاف الروا این مجموع
 حرب و پیکار آماده بود و ندو خاطر بر مرکب قرار داده مع حساب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب روی عیدان کارزار نهادند و
 اعتماد و اعتماد استظهار ایشان پیلان که بهر کفر عفریت منظر بود که عدد آنها بعد و بیت میرسید محمد ابلاخ و کیمیا آراسته بودند و بر
 آن اقبال با بهشت نخبه و صند و قضا حکم ساخته و در هر صند و قی چند تا و کافکی خرج انداز قرار گرفته و بخش انگشتان در عدا اندازان در
 پهلوی صف پیلان پای در مرکز جلالت استوار کرده ایستاده سرچند پیش ازین معرکه دیده بودند و صفها شکست و تن و نشان سهل کفکی
 بر خیمکیان و نوکستان خسته اما پیکر پیلان ندیده بودند و از افواه و شنیده که یکیشان بنشایست که هیچ سلام بران که رنگین
 و فو نشان بر تن که در حین توی را که مضمون اصلها ثابت و فرغها فی النما بر آنها صادق آید یا بحر ظول امریان برادرند و انبیا را سخنه
 البلیان را با سار پهلوی از پای در آورند و استماع این اخبار و مبالغه خلق در این باب و عذر غیبار در خاطر لشکران پدیدار شده بود
 چنانکه در وقت تعیین مواضع اشرف و اعیان حضرت صاحبقران کمالک نشان از دوفور شغقت و مرحمت که نسبت با بل فضل و دانش
 داشت از ارباب عابد که دران پوش ملازم بود و ندیشل خواجه افضل کشی و مولانا عابد الحبار پر قاضی لغمان الدین خوارزمی و غیره
 پرسید که شما کی خوا میدان و ایشان از دهرشت آن کلمات و حثت تعمیر کشیده بودند و در فوج و ابد اند که دران مکان که خواستین و عورت
 باشند چون حضرت صاحبقران آمد عذر و پریشانی از ملازمان مشاهده فرمود و از برای اطمینان خاطر ایشان بر زبان مبارک که اندک
 در پیش صف پناهی را زنده و خدی که گشتند و در پیش آن که و نشان را به پهلوی بهم داشته گردن و پاها و ایشان را بچشم که و یکدیگر
 بنده چنانچه کشت و خاری خشک بزرگ از این ساخته بودند که چون پیلان حمله کنند پیاکان آنها را در راه ایشان افکند
 و جناب فضایل طلب مولانا شهاب الدین جامی که از بعضی از قضایای صاحبقران که مکار را در سلک نظم کشیده و اکثر شایات و نظیر
 نثار و در این محل این سبب از ان ابیات بلاغت سامت که او و جنگ هندوستان کشته شد افتاده و هم بده نظم پیلان که
 که و نشان از برنج رسته بر یکدیگر که در پیش خندق فیصلی بود و آن هر کی منغ فلی بود چرا ایدار پیل کردن حذر که او چار پات
 چون کا و خضر و بنا بر انک غایت ازلی در هر حال شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بود و کوب و دولت و اقبال آنحضرت نوعی در لغات
 که احتیاج با مثال این امور شد و در حین تلافی فریقین شهریار که مکار که در میان لشکر که بر بالای پشته سواره ایستاده بود و از اسفند
 آه روی صدق و نیاز بدرگاه ملک کار ساز آورده و در کشت نما نگذاشته و بران تصرع و ابتهال استیصال مخالفان مثلث نموده و چون
 آه ای آنحضرت از سر خلوص منت و صفای طوط بود فی ناخر و توفیق اثر اجابت ظالم کشت و از غایب اتفاقات انکدران و مان

که حضرت صاحبقران که مران دوگاه از برای کجایه حقیقی میگذار و در خط را در که در مرال بود نمسل امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و الله داد
 افتاد که اگر آنحضرت طالع از لشکر قول بعد برانفار و ما بندگان فرستند ناز دولت و استیلا، و علامت نصرت و استعلا باشد چون حضرت
 صاحبقران دوست نواز دشمن گذار و ایشا زاده ای ناز فاش شد علی سلطان تو اجمی و الطول بخشی و موسی کمال با باد و برانفار نور کرد و جمعی
 دیگر از بهادران بجمک بهر اول فرستاد و ایشا زاده و قوج ایخالت و صد در این کرامت دست و دل قوی گشته بر اقبال خویش واد با خصم
 جازم شد و شمشیر شجاعت آخته و رایت شہامت افزاخته سید بهشت و تجاشی بر دشمنان ناخنده و آنا مردی و مردانگی خویش بر حجت روض کار بار
 که گذارشته بتین این محال و تفصیل این اجمال آنکه قزاقان نصرت آمل سو بخت بهادر و سید خواجه نصرت قهرمی و صابین محمود و محمد در پیش بران
 و سایر دلاوران چون مخالفان را دیدند که از اطراف برانفار منوخته شده اند در کمین که هر کار کردند چون قزاقان انهم از ایشان در گذشت
 شمشیر ناگشیده و بازو نگشاده از عقب ایشان ناخنده و بیکن حمله زایده از پانصد کس بر خاک هلاک انداختند و از قبیل برانفار امیر زاده محمود
 با لکنخو و از جاهی برانکشته بر دشمنان حمله آورد و دند و بعا و نت بخت سر و شمشیر بر سپل رسانید و بهادران برانفار با اتفاق پیش رانده مسیر
 سپاه مخالف را که با هتاهم طغیان آنستظار داشت از جاهی برانکشته تا از حوض بگذرانیدند و قدم از قدم ایشان برانکشته و حوض کعبیت
 عریض و عمیق از محمدات سلطان فیروز شاه و سعت آن بر تبه ایت که تیر تیراب یک پرواز از اینجاب با نظریه می رسید و در سوم برنگال
 چندان آب زلال در اینجا جمع میشد که انالی و بلی را مدت بکمال کافی باشد و مرقد سلطان فیروز شاه برکنار آن واقع است القصد و قبیل جوا نفار
 امیر زاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و عباس الدین رخان و دیگر بهادران بقوت بازو و دست راست مخالفان را که بفرود و لشکره ملک
 معین الدین و ملک ثانی که ماندند که آهین می نمود در جم شگستند و امیر جهان شاه دشمنان را شکستنی کرده تا نزدیک دروازه دلی عثمان باز نگشیدند
 و چون بهادران کوشه رهند بکستان از قلب سپاه با پیلان آراسته حمله آوردند امیر زاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین و در مقابل آمد
 روز روشن و چشم ایشان سیاه و تیر و کردار دیندند و دولت محمود تو اجمی و مشکلی خواجه و سایر احرار و توانان و قوشتون بمساعدت دولت روز افزون نمود
 بر پیلان زده پیلان را ناز از پشت آن جبال با درختها بکوفش را سختند و بزخم شمشیر خرم طوم آرد با صفت پیلان را ماندند سر دشمنان بر خاک
 دلت انداختند و سرداران کوشه رهند بقدر قوت و توان بای و قافله رنده و دست جلدات را آورده کوشه را نمودند با عاقبت علامات
 او بار و بخت بر حجت روزگار خویش معاینه دیده روی بفرار بهادران و از بسیار می خسته و کشته تا مومن و پشته سمت تساو می پذیرفت و امیر زاده
 خلیل سلطان با وجود حادثات سن با نند شیر بان با زحمت کرده و فیلی قوی بسکلی گرفته بخدمت حضرت صاحبقران رسانید و سلطان محمود
 و ملو خان که بکینه لشکر در آمدند و آنحضرت تا در دروازه دلی رانده برج و باره آن بلده حاضره را بنظر احتیاط در آورد و از اینجا بازگشته کن چرخ
 خاص را بنصب سراق جلال اختصاص داد و شایه بر او کان و امراء و نوئیان و خواص و مقربان در پای سر بر اعلی حاضر گشته مراسم تنبیت
 بجای آوردند و در آن مجلس خاص آئین شجاعت و مردانگی مبارزان پهل بن و دلاوران شیر افکن که بمن بخت قاهره در آنمغر که ظهور یافته بود
 بر سبیل تفصیل معروض رای عالم آرای گشت و آنحضرت از جلال غم الهی رفت فرمود و دیگر بکینه ایلمت و دهنده ایلمت که او را از
 افرا و بشیر برگزیده بجای آورده و بغیر زندان کامکار و کثرت اعوان و انصار و خراجین و موفور و مالک محمود مخصوص کردانیده باور رسانید
 و کسر بیرون آمدن سلطان محمود و ملو خان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران کامکار ملک طالع
 از بهادران و امراء را از عقب ایشان بر سبیل ایلمت رسانید
 چون سلطان محمود و ملو خان از نسیب سپاه
 ملک شکوه با خاطر شکسته و دل مغرور بچرخ و اندوه کینه شهر را حصار خود ساخت و از اعمال نا پسندیده و افعال نگویند خویش در زمانی
 که ندامت سودمند نبود پشیمان شدند و بنا بر آنکه جز او را کی چاره نداشت در همان شب که زمانه بزرگان را بآن تیره رایی برآمد هر کدام از ایشان رو

بدو از نه نهند و خاطر بر کرب عزت فرار دادند و از شهر بیرون فرستند و چون حضرت صاحبقران از کریمین سلطه نمود و طوخان آگاهی یافت طائفه از اعداء و یها در ازاد رعبه ایشان فرستاد و آن جماعت مانند برق و با شتاب بعضی که جنگ کار را در یافتند و سپهر طوخان را با سیری گرفته باغبنت فراوان معاودت نمودند و هم در آن زمان فرمان قضا جرایان نفاذ یافت که جمعی از اعداء عظام بصیطه در روزانیا نماز بندها و بکر کسی از شهر بیرون نروند و در روز چهارشنبه ششم ماه که خاقان شرقی انتساب آفتاب بر این سپهر فریاده عام علم فرمود بر سر برافراخت و عید که که کرب در و از میدان بود و از دروازه ای چنانچه ای محفل جلوس پادشاه عجمه گشت و در آن محفل سادات و قضاة و علما و اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی رومی تعبیه نمایانند و لبرف و مسکون سازند و فضل الهی نایب طوخان با آرا دیوان متوجه بارگاه فلک استبانه شدند و دوری نیاز بر خاک آستان فرخنده نشان نهند و سرافرازد و مباحثات با وجع سموات رسانیدند و اعیان ملت مستبانه خاندان نبوت شهبان هزارگان با حمت و ادواء و ارکان دولت توسل حسب دست در دامن بهمان زندگین نشان با سعاف و باخ و مقرون گشته امانی دلی بجان و مال مان یافتند و اکابر و اعیان مضیی المرام باز گشته و نهاره و طوق ظفر یکربا بالی در و از بر آورد و مطلق و بشارت بمبا مع ساکنان چرخ اختر رسانیدند و این نسخ مبین در سندها و ثمانند دست چنانکه مرکب از این سببیت از آن خبر میداد بمیت زنج شاهی که مجموع بفرمای تاریخ شود و مرکب خوشید بود و جدی آرا تو با و ارکنی کار بند و آن بکر زشتی که در زلفا رسبد سال رخا ز آب یاری ضربت بیاغ دولت شاه بیان خاک کل شمع بند شد و با و آنچرا پیل و کرکن در شهر یافتند بد که با و آنچرا زمین آوردند و مجموع پیلان رومی بر زمین نهند و مانده جمعی که امان طلبند یکبار فریاد و فغان بر آوردند و صد و میت فیل که پیکر حضرت منظر درخت تصرف بندگان پادشاه جغت کو را آمد و بعضی از آنها را بر می شانه برادران و حکام طراف ارسال نمود از آن مجید و عدد پیکر پیکر متبر بر بردند و صد و بعد و بعد و پنج و ده برات و یکی بشردان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی با در بجان نزد امیر طهرن و در وجه و هم مولانا ناصر الدین عمر و سایر ارباب عجم و اکابر و اشراف حسب اشارت علیه شہر در آمد و سر سفر را با سامی و القاب سلطه نمود و خان و خسر و خان و امیر تیمور کوکان زب و آرایش داد و فغان بلاغت شکار کفیت آن فتح نامدار را قلمی کرده مسرعان با در فرمان شہر و با رسانیدند و یکچنان دیوان اعلیٰ حسب حکم جهان مطلع شہر در آمد و مال امان توجیه کردند و محصلان غلیظ شد بد و مؤافقه و مطالبه آغاز نهادند و در این شاخه خاطر ملو ان صاحبقران چنانکه ای مایل با راستن مجلس عیش و سرور شده فرمان داد که ساقیان بهم تن شربها را در خواستی از ششهای مینا فام در جامهای زرکار ریخته و مطربان لاله عذار این نداد دادند بمیت خیز و در کاسه زر آب طربانک انداز پیش از اندم که شوکانه سر خاک اندازد و در آن زمبست سرای حیات بخشی از رخات صحاب مکرم و احسان شہر با یک مکار را با صلواتی شانه برادران و ادواء و نوینان با حضرت و نصارت و نهال اقبال ایشان بر جو بارانعام و افعال بالا کشید و در روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحبقران کا مکار با بر میکران خورشید منظر عیش و طرب اشتغال داشت و طائفه از لشکریان بر در دروازه ای دلی جمع آمده متعرض رعایا میشدند و از این خبر سبب اشراف اعلیٰ رسانیدند و فرامان داد که ادواء و ارکان دولت ایشان از آن جبارت منع فرمانبند اما چون اراده از لی بجزای دلی و اسنیصال آید با متعلق شده بود و اسباب او دست فرایم داد و بیان سخن این آنت کرد در این انا حضرت صحت سات جهانگشایا و دیگر خواصین و آغا بان بعزم کشای نیز از استون که یکک جود بهما رت آن در جهان پناه موقوف شده بود و بشهر آورده اند و چندین که برات فتد و غلبر بشهر داشتند رومی با نجا آوردند و طائفه دیگر چند نفر جمع که از صدمات مجتنبه قیامت از کجیته بودند و پناه بخدا برده در شهر ریخته و چون غلبه از دحام جز و ظفر و در در آن بقدر رومی نمود امانی انموضع جرات و جنارت ترکان مشاهده کردند و بشهر مای دلی از سیری و جهان پناه و دلی که نه بسته دست جبارت در از کردند و کرد و گشتی آغا ز نهاده با تیر و کمان و سیف و کسان و در مقام جواب

از کمان نمد و طلسم بسیار که بر آن آتش در احوال و افعال خود نهاده و پیش از آنکه با اهل و عیال خود سوخته و با وجود جنگ و جدال تیرس
و قتال بنده بان و کم فرصتی ایشان امراء و دروازه‌ها بلند که لشکر از بیرون شهر در نیاید و تمامی کجای واقع شود لیکن پانزده هزار مرد کم که در پیش
در جمع شده بود و در آن شب همه را از دست بغارت و تاراج کشیدند و آتش در خانه‌ها می‌افروختند و از دو دمانها برآوردند و روز دیگر
علی الصبح ساجی که در بیرون مانده بود و ندانان اختیار از دست داد و یکجا بن شهر ناختند و آتش فتنه و طوفان بالا گرفت و اکثر
محلات جهان پناه و سیر می‌باید و تاراج رفت و روز بعد هم از نهب و سبی و نقصانی زلفت و ادنی کسی را از لشکر بمان زیاد از سبب فقر و
بدست افتاده بود و بسیاری از ایشان پنجاه شصت کس از مرد و زن و کودک اسیر گرفته بیرون آوردند و انواع جواهر و لایق تجصیف می‌کردند
و الماس و لطایف اقمشه و اقبالی منعم و خوت قهقه و ثواب و ادانی زرین و ظروف سیمین و نقدان محمد و بطوری نامحدود و چندین بود که
از بیرون یکی در قزوین فلک بیان توان داشت و بسیاری از کتیبه‌ها که شکرتا رستین کرده و در اسیر کرده بودند که خطی لها از روز و نفره و در دست
و پای داشتند و با وید و عقابر و شایخ و هیچ کس تلفت نکند و در روز دهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تاجی با پانصد مرد مکی مسلح
به قیامت هجا متوجه ملی گشتند و مفصل این مجلس انگو کجی از کبریا اتفاق نموده و در مسجد جامع ملی گشتند و آن بقعه مبارکه را احصا نمودند
ساخته قشور جنگ و جدال و در زم و قتال شده و از نمر و خصایان منیر و در جوانی صورت بعضی را می‌عالم آرای سپید اشارت فرمود
که آن دو امیر صاحب تدبیر مدعی آن فتنه قیام نمایند و ایشان بموجب فرمان بدر نجاب رفته تسبیح سرفشان این جمیع آن بیدینا از سجده
کردند و در آن روز لشکر اسلام محلات ملی گشتند و از غارتیه بقیه السیف اسیر و دستگیر کردند و در میان اعلی نفاذ یافت که بعضی را باب حرف
و از باب مصنفات را ایشان بر آن کمان و خواصین و آغاها و کلبعات و اقبال بلا رفتند و در آنجا دست نهادند و برخی را چوبه و دیگر محمد
را و کمان و عظمت عالیات که در مسقر و شرف خوشی اقامت نموده بودند و اندکسند و چون در خاطر خطیر آنحضرت این معنی موضح یافته بود
که در دارالافتاء سید محمد مسجد جامع از سنگ تراشید با زیرین و واجب الاذعان صادر شد که قطعه سنگ تراشان را از جهت سرکه خاصه
شریف ضبط نمایند و وضع این ستر که مذکور گشت چنانست که سیر می‌سوری می‌دور آورد و ملی گشتند و به محاطت لبوری مثل آن اسود ملی
نور بزرگتر است و از سوری که بجانب مشرق مایل بشمال واقع است تا سوری ملی گشت که از طرف غربی است مایل بجنوب از دو جانب بار
گشته اند و جهان پناه عبارت از آنست و از ملی گشت بزرگتر است و سیزده در و از در و درش از جانب شمال مایل مغرب و هفت از جانب
مایل مشرق چنانچه از ملی گشت عبارت از این شهر است می‌دور و از بیرون کشاده است و ذکر مختص را بایات نصرت
آیات بدیکر مواضع هندوستان و وقوع فتوحات و غزوات که در آن ایام واقع شدند
حضرت صاحبقران ممالک هندوستان مدت پانزده روز در ملی نو فتنه نموده بعد از آن به بیت غلامتوجه و یکبار و هندوستان شد و در وقت
حرکت فرمان و اجبالات اذعان شرف نفاذ یافت که سادات و قضات و علمای و مشایخ و اشراف جهان پناه حاضر کردند و یکی از مقرران بار و یکی
ایشان تعیین رفت تا یکبار و در آنجا شش کرا کرد و اهل ارجوشتی خاطر آن جمع عهده خضالت کردند و چهارشنبه میت و دوم ربیع الثانی سنه
احد و ثمانه حضرت صاحبقران فوت چنانکه شاه سلطانی از ظاهر جهان پناه کوچ فرموده بانگ گریه و زاری از روان شده و سره قطع کرده
و فرمود آبا و فرود آمد و ساعتی تمامای مشروبات آن بقعه شعله شده بعد از آن مسجی فرود آید که برکن رجمی آبی از سنگ تراشیده و پرده بسته
بودند و آمد و از فرور صدق و بنیاد و رکعت نماز گذارد و چون در زمان تأیید با فی سوار شده اند و از بیرون آمدن سبب الدین
تره می‌و علاء الدین نائب شیخ کوگر می‌گوش از این بفرمان صاحبقران مظهر فرین لشکر تکیه رفتند و رسید و عرضه داشتند که ما در آن
و حاکم آن سرزمین داغ اختصاص برجین نهاده و مگر فرمان برداری و خدمتکاری بر میان بسته اند و روز جمعه شرف بساط بوی سینه نهادند

خواه یافت و چون عصر فروز آید محل نزول پادشاه بنکوهنا و کشت انجلیان و دوطول می سفید که بهادر بهادر در مصاحبت ایشان فرستاده بود
بشرف عرض رسانیدند بغایت پسند و مقبول افتاد و آن دوطول از زمان سلطان تغلق شاه باز مانده بود و در مجلس ملوک سب
سالها بیکر خوار و شیرین گفتاری قیام نموده و حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده و مسافت پیچیده چون موضع کمر کمعک
به یون کشت بهادر بهادر پیش قلفق مش با بختیاری که گاهی بدرگاه عالم پناه آمده عزیمت بپوش یافتند و لوازم زندگی و سرانگه های گاهی
آورده و طاعت شهر با سعادت تمام با به قدر ایشان را از اراج شریک بگذرانید و از آنجا روان شده بعد از طی منزل موضع آثار محل نزول
عساکر صاحبقران کاملاً کشت و از آن محل روز دوشنبه میت و ششم بر سبب الشانی رسم طغایونی و امیر شاه ملک و امیر لاهور و ابد چهار
میرت فرستاده و ایشان روز میت و ششم از آنجا پیغام دادند که ای اس او غانی و پسر مولانا احمد تپانه سری هندی کبریا طاعت از کبریا در
چهار رایت عناد و استکبار برافروخته میگویند که ترشترین خان بدین قلع و آبد بی نیل مقصود باز کشت صاحبقران بلند مکان از
نسبت عز و قهر می که ترشترین خان کرده بودند آن شفته کشته چون شیر غور باده هزار بار از سپاه منصور ایغا فرموده روز دیگر کشت
نهم ماه بود وقت نماز پیشین و ظاهر قلع میرت نزول فرمود و در همان روز فرمان داد که امرای و توغوشن میرک در راجه و شش بجه
لقب مشغول شوند و تا هنگام تکامل دهم برابر بر بر می که در لقب بریده سنده بودند و از آنجا به انجلیان رسید و مضطرب کشته دست
ایشان از کار رفته اشرافیت در آن تیره ریا مانده و در روز دیگر امیر لاهور و دیگران خود را در دوازده رفت و سری نام لوگری از کوه
او که تنگ دریای سیما بود که بر کنگره قلع اخذ شده بایستی باره برآمد و دیگران در آن و بهادر از اراج غصب در حرکت آمده با وسع
مواافت نمود و در همان زمان رسم برلاس و ایاس او غانی را با پسر مولانا احمد دست و کردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و بعضی
که در جنگ بقتل آمده باقی گیران را بدو فرستاده و فرمان ایشان را اسیر کردند و قلع خپان که ترشترین خان از تپان عاجز
آمده بود و بعضی از سپاه و ظفر پناه بیک کلمه سخن ساخته و صد و امانت این امور غریبه از جمله نتایج اخلاق ضعیف آداب و ضعیف حضرت بود
و در تواریخ مطروحه است که چون بمابع علی حضرت صاحبقران رسید که ممدان قلع میرت میگویند که این چهار ترشترین خان توانست
که سخن ساز تا به یکدیگر چه رسد آنحضرت بر زبان تخته بیان گذرانید که باری سبحانه و تعالی فتح آن بر ما سهل و آسان گردانده و فرمان داد که
خپان طاعت تعاریف نماید با این چهار نویسنده و آن جماعت را برآه راست و لالت نماید و یکی از آن نمره نامور تلم آورده در میان
سطور درج کرده بود که ما ترشترین خان چه نسبت هست و در آستانه بعضی مکتوب چون این کلمه صمغ آنحضرت کشت خاطر شرف از آن
عبارت بهم برآمده و منشی را محض طلب و معاتب ساخته فرمود که ترشترین خان را با ساقی و فایق است و در جمیع امور رجحان او بر ما محقق
الاجرم عقیده پاک و حسن ادب بر اکثر معمره عالم مالک و نعت بدی فایض شد بالجمله چون مهم قلع میرت فیصل یافت اشارت عالی صد
یافت که امیر جهان شاه با فوجی از سپاه حضرت پناه و متوجه بالائی آب شوند و کبریا آن لوحی را عارت و تاراج کنند و خطب اخلاق و امیر شیخ
نور الدین رجوع فرمود که از کبریا آب فرستاده و در حرکت آیند و اب چهار کشتای به میت غلامی کشتی به در آستانه و امیر جهان شاه
مجموعه با یون پیوست و بعد از قطع منازل موضع فیروز زبور رسیدند که در راه فرمود که کبریا آب فرستاده تا که رسیدند و بهنگام
چاشت که از آب یافتند اما چنان نبود که همگنان با ساقی توانستند کشت و طاعت از سپاه برآه زده بشمار نمودند و چون حضرت صاحبقران
در بادل خواست که بمحمد با در تهر را در آب را ندانند و از آن روز بعضی رسانیدند که امیر محمد و امیر سلیمان شاه بالنگر بر افتاد و بر فیروز
امور از آب کشته ذکر گرامی صوابهای اخلاقی فرمایند و از طرف آب توقف تا نیم شبی مقبول افتاده فرمان صادر شد که بعضی
از لشکریان عبور نمایند و از توکلان امیر زاده شام بر میسد و خواجه شیخ علی بهادر و جماعت ملک و بکر با دران از کبریا آب بکشند و صاحبقران

ایشان را ندو بغرب بنیر صاعقه کرد و در محض جمعیت ایشان را سوخته محال از ایشان گذشت و طبع غلبه کرد و بنده و لشکریان با خلف غنیمت
استغفال نمودند و زاده از مدو سواران را هم که بملک فرسای نماند و در انحال که بجای رکنه ملک شیخ نام با صد نفر اسوار و پیاده و جمعی از
جان بر گرفته و بنیر را بر کشته و توجرموک بهایون شدند و آنحضرت تا بنفوس نفی و قتل و اعدام کفره و فجره اقدام نمود و باشد بدست مبارک
نامر کفار نامبارک اکلند و عنان با نجانب یافت و چون شیخ کز نزدیک رسید یکی از ملازمان خاصه داداشته معروض کرد که این شیخ کو کبریت
کرد و سلک بندگان درگاه انتظام دارد و در روی بهایون میباشد و بنا بر این خبر حضرت صاحبقران ظفر قرین روی که آوده
شیخ کبر بعضی از لشکر اسلام را تبع رسانیده و آنحضرت چون بر کیفیت واقعه مطلع شد عنان بطرف آن منطفح ساخت و یکی از سپاه ظفر
قرین آن کبریت و مندراتیر بر شکم و بنیر بر فرق زده از پشت زین بر زمین انداختند دست و گردن بسته نزد پادشاه اسلام آوردند
حضرت صاحبقران از احوال پرسیده او پیش از جواب جان داده بود و در همان ساعت خبر رسانیدند که دره کوید که از اینجا تا آن موضع چند
مگره و دهست خلوت بسیار از فجاری و شرارت بر جمع آمده اند و از اینجا تا مقصد راه بسیار سخت و بیشمار است چنانچه با جمعی
از مضائق این بدشاهی میگذرد و حضرت صاحبقرانی با وجود آنکه در آن روز دلویت رحمت و شفقت رزم و پیکار اختیار کرده بود و انبیا و اهل
مینه و کلمه آسایش فرمایند اما طلب طریقت الهی باطلان از بندگان خواست و از آن حضرت و عنایت ملک چون روی سعادت بر آن
در نهان و چون طریق معبد ملک در پیش بود و کفار فجاری زمین از پیش و لشکر خاصه در غایت قنوت در خاطر خطیر پادشاه نوید مضبوط نموده
که اگر در این وقت فرزند از جمله بیچ و امیر سلیمان شاه برسد از اطراف صنع الهی باشد و حال که سرود قبل از این ایشان را بناید و دست
جبه غارت و تاراج عبده او شان و محسوس بی ناموس فرستاده بود و ممکن نبود که بموجب بهایون در این اوقات پیوندد و در خیال امیر زاده شاه
البه و امیر و کو کبریت ایشان ندانست که حضرت صاحبقران در این طرف آب مجبور خواهد فرمود و بهنگام نماز و بجز شام زاده و جوان بخت و امیر انشور
بطریقیکه به خیر نور گذشت و به تعبیل که با نظر انتساب فایز گشت و شاه و سیاه با سواران تمام بر سر کفران شقاوت انجام زانند و زخم
شعبه آن را در دما ز روز که ایشان را زورده با غنایم و غور و اموالی نامحسوس و بموقت غرور و دوم معاودت نمودند و در آنو تا اربع بهایون
رسید که بالا ز زورده کوید بسیار زورده کرده و راه سنگینی است که کجی و کجی در آب دریا می کنند از آن سنگ بیرون می آید و کمرگان کوه رسند
آن سنگ را می پرسند چنانچه از یک راه به آن موضع می آیند و از عبودت طبع و خلقی بدبران که کوه سنگی که کجی از جهاد است و نفع و ضرر
از آن مقصود فی تقریب میباشد و مردگان خود را سوخته خاکستر آسمان همراه می آورند و در آب ریخته و این معنی را وسیله نجات و رفع درج
دانشه زور و لغوه نیز در آن آب می پاشند و زمان در آن آب قدم می نهند و آب بر سر خود ریخته سرورایش می آید و این صورت را از جمله
عبادات می شمارند و چون در نو احوالی سنگ مذکور بجای از میهند و آن مانده بود که اموال فراوان از مواشی و منقودات داشتند حضرت
صاحبقران با حشمت عنان غریبیت بد آنصوب یافت و از آن نمره ضلال تصور اندک جنگ و جدال که خیال الحال بود در محل خود توقف
نمود و در وقت طلوع آفتاب لشکر مضور بدان دره رسیدند از برانغا امیر زاده محمد سلطان و امیر سلیمان شاه و از جوانا و دیگر سواران
سپاه و از پیش قول امیر شاه ملک و سایر امارا و سرداران لشکر مضور جدا آورده و اکثران بیدیان بدگیش را متبع جهاد بجانب پیش المهاد
فرستادند و اندکی از آن در طبع جانیه را مشقت بیرون بردند و چون عرضة آنو لایت از لایش وجود اهل شرک و عناد پاک شد و اسباب
و اموال بی پایان بدست غازیان و موحدان افتاد و است نصرت شعار در میان زور باز داشته از دریای لکن بگذشت و در ساحل آن بحر
حضرت صاحبقران دریای نال نماز پیشین گذارده با دلا شکر یا دلا شکر که احوال آن فتوحات دران یورش کرامت فرموده بودند و
قیام و همانا عت سوار شد و پنج کرده راه قطع کرده و در طرف زیر آب لکن که نزول فرموده بود و قید برادق جلالت اتمام ابروج نیز برافروشته

و کرم مراجعت فرمای حضرت صاحبقران بکوه سوا لک تا چون اطراف و نواحی
 مملکت دلی انجمن وجود کربان و بت پرستان پاک شد حضرت صاحبقران دین پرور عزم مراجعت مصمم گردانیده روز شنبه چهارم
 الاول سنه احد و ثمانه از کربان آب لنگ نهضت نمود و حکم واجب الاتباع صدور یافت که یو بکمان برود و غرق بمکوب جامیون
 رسانند و بکروز بمجامع علیده رسانند که در تمامی کوه سوا لک که از این لک و الکی از بند کوسان شیار مذبح کی کثیر از بنده دیان
 بد کردار با یکدیگر اتفاق نموده مترصد رزم و پیکار اندر لنگ چاه غلط صا در کشت که سپاه ظفر پناه که در غرق کوچ کرده براه آن کوه روانه
 شدند و آنحضرت بمقیم جامیون ایستاد فرموده بعد از قطع مسالک نزدیک بکوه سوا لک فرود آمد و در آن مرحله امیرزاده خلیل سلطان و میر
 شیخ نورالدین بر اعراف میخی گرفته شرط بطبیعی در یافته و امر، و لونیان بزبان درخواست معروض داشتند که اگر ای ملک آری اقتضا
 فرماید رایت نصرت در صفای اقبال و سعادت معاودت نماید تا ما بندگان برویم و دمار از روزگار اعلی شکر بخند و خدا درویم ان حضرت
 جواب فرمود که در اینجا با مجاهد فاعده مقصود است حتی اعزاز اموالی و نبوی و دهم غایب شدن ابدان است و دینی و عجمی ان شما از این
 واقع نظر بر ثواب خیرت و منفعت خیمت است من نیز خواهان این معنی ام که در حال لشکران با بغایم اموالی کفار مستظهر گردانم و در آن معنی که
 و سعادت ابدی بر سر چنگ نیست که ملاحظه حال مکینان و زیروستان از این سلاطین دین پرور و خا قین معدلت کسرت و هم
 در آن روز فرمان نصرا جریان خاغان فیروز جنگ صدور یافت که امیر جهان شاه که از امر او اجالتا بود پیش از این بیکت هفتجبه غایت و تاراج
 بی لای آب چون رفته بایده با سایر امر، و بهادران بفضیلت غزا و جهاد شخصی و بهر که در غایتش جسد فرموده و نه کشته بمکوب
 جامیون طغی گشت و آنحضرت در عاشر جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوا لک از سواد و بهر حجت و در آن دره رای بود و تیره رای بود
 نام و چند هزار اوباش و جمال فراهم آورده و بکسارت جای و حکمی وضع نمود و به باغ راه داده و رایت نجات و استبداد برافراشت
 از برانکار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و دیگر ملازمان و کاه فلک اشتباه حمله آورده روی بخارستان کرمان آورد و مدو میر
 شیخ نورالدین و امیر شاه ملک که فرار و قول بودند دست از آستین جلالت برین آورده قیام و استیصال مخالفان را به جهت ساختن
 و حضیض پادشاه فلک شکوه در مانده نرفه نموده بود و بهما بولش لشکر با زحمت دل افزوده قتال فاحش دست داد و آخر الامر
 لبیم شخ و فیروزی بر پرچم رایت جهانگشای خسرو غازی درو زیدن آمد و آن مخادر و ذیل میان بعضی شسته شده و برخی نیم جانی تنگ پائین
 برده اموالی ایشان از لغو و جوت و دو اب و اسلحه بدست مجاهدان دین افتاده از موقف عدالت حکم خارجان لغو زیست که از رزم
 زیروست که هر یک از این رسید و چها بسکاک و گرفته بود و بدیغف سنانده بجزیره و زیروستان لشکر دهنده و از میانم عا لطفت پادشاه
 کاهران افراد و احاد سپاه نیز مخطوطه بهره و در کشته زبان و باغ و شایخی خبر و بکوتنه اند و رایت نصرت شعار از آن مرحله در حرکت آمده
 بارودی بمایون رسید و بنا بر کثرت احوال و اتفاق زیاد از چهار گروه بشا زوزی علی میشت و چون بعد از طغی و صفای و مسالک از موضع
 گذر گذشت و از آب چون عبور نموده حتی دیگر از خود و سوا لک ضرب خیم سپاه شهر بار کرد و آن غلام کشت با مع شرف علی رسانید که
 در این حدود رای هست از رایان کوشنده رن نام که بتجادی ایام حشری اموره که نامون و کوه از کثرت ایشان اسبسته آید فراهم آورد و بکوتنه
 بلند و میتهای حکم پناه برده و بجز بدخت افکندن و جنگل بریدن را بموضع درآمدن امکان ندارد و حضرت صاحبقران غازی چندان توقف
 نفرمود که روز شود و بهم در شب باز دهم با مشعلها افروخته فرماید که لشکران بریدن درخت و پیدا کردن راه شوند و در آن شب
 بفرودت روز افروند و دوازده کرده را پیدا کرده آن مسافت قطع نموده و صبح با و رو بچند رایت ظفر سیکر میان کوه سوا لک و کوه
 نو که رسیده و در آن محل رای رتن میمند و میر و قلب و جناح آرسنه تن بزم و پیکار نهاده بود اما در بدایت حال که از کوه کوه کوه

و صدای بگوشه نعلی جهان ملت بیضا بگوش بندوان راه یافت و عب و میرا برضای ایشان منسولی شده از میان سفیر روی بود و
 کر نیز نهاند لشکر اسلام اکثر اهل ضلالت را متبع انتقام گذرانیده هر چه داشتند از صامت و مطلق همه را گرفتند و برکن از آحاد و افراد سپاه
 صدک و دوستی که و دود نفرویت نفر برده دست افتاده و امیر جهان شاه که دست چپا بعهده او بود بدنه دیگر تاخته ایاری از نو بپند را
 نیت کردانیده اما زاده غنیمتی مردم و نیا فتنه لشکرهای دست راست و چپا لغزیده را تاخته و مهمات را ساخته شب جمعه شازدهم ماه
 بموگک بجاوین میروند و روز جمعه حضرت صاحبقران بمن که از بازگروه سوا لک برآمده و از آن مرحله تا دیار بکر بوت بازده فرسخ بود و آن
 در جنگی بسیار که که استوار داشت و رای عقد که کنای حضرت صاحبقران بر قلع و قمع کفار قرار یافته شنید که در آن میثها و جنگها با
 لافند و الحاحی از بت پرستان و محوس تقرار دارند و چون امیر جهان شاه و سپاه خراسان روزگشتند دگر سوا لک چنانچه پیش از غنیمتی
 کر آمدند مالک نشده بودند و فرمان قضا جبرایان نفاذ یافت که امیر جهان شاه با لشکرایش بدان موضع درآمده اسیر و غارت نمایند و مقارن
 انجالی صابین نو که فروال بود آمده و پارسیر علی عرضه داشت که کثرت بندگان بر بنه این که قوت ماطفه از شرح و بیان آن بجز
 و قصور اعتراف نمیداند حضرت صاحبقران نفس بجاوین بایستاد و سپاه خراسان و لشکر جو افکار فرمود که بمهم خود اشتغال نمایند و این
 تیغ جهاد از نیام برآورده و جمیع کثیر از آن مشرکان را بقتل رسانیدند و مال فراوان و غنیمت بی پایان گرفتند و در وقت نماز پیشین همین
 روز از پیش امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی کسی آمده خبر آورد که از طرف دست راست دره ایت و در اینجا طائفه از کربلای جمع
 شده اند و عدد ایشان از خبر قیاس و تخمین بیرونست و مراعی و مواشی بسیار دارند حضرت صاحبقران که مکارر عیان غنیمت بدان طرف
 معطوف داشته فرمادند که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی و سایر بندگان نامدار بر سران جماعت غلبت شمارند و ایشان
 بر حسب اشارت علیه و ان شدند و تیغ جهاد بران روز بکشتگان نهادند و چیز زنگار خسرو و دلبار بر رطله که یکی که بران معرکه مشرف بود و راه
 نامرنگه که آنحضرت دل و دست مجاهدان قوی گشته و ادجاء دادند و چون اکثر آن مخاندن گشته بقیه السیف مجروح و شکسته روی بگریز
 نهادند لشکر ظفر قرین با غنایم روی زمین بازگشته و روی نیاز بر شرم سمنده جهان نوزد مایه و بعواطف بیکران و عوارف بی پایان خشنود
 یافتند و چندان مراعی و مواشی آورده بودند که صحرا کوه از حمل آن بسته می آمدند و حضرت پادشاه اسلام تا بیکلام نظام بر بالاک
 آن که که نوبت نموده از کمال محبت و اشتیاق حکم فرموده که از سپاه ظفر پناه ببر که غنیمت نیافته باشد او را نصیبی و بدو شتاب اردو
 کیهان بوی دران دره فرو دادند و در آن جنگها و میثها حمد و نه بسیار و چون شب شد لشکر که می آمدند و زخوف و آشیاء لشکریان میبردند
 و در مدت یکجا در میان کوه سوا لک که کوه میت غده معین لشکر اسلام را دست داد و بهمت قلع حصین در آنجا و دو نواحی خواستند
 و آند یار با مذک روزگاری از بت پرستان پیوسته شدند و با نواز توحید و عرفان آراسته آمدند و ظفر نامر منظور است که یکی از ظفرها
 قلع شیخ بود و از خوشی آن ملک شیخ کو که و اما لی ایلی بوسیله جمعی از مسلمانان که در میان ایشان بودند مقدم در دایره متاعبت نهادند
 و ظاهر کرد آن انقیاد و بطوق بندگی و فرمان برداری بسیار استند اما دلائل نفاق و علامات خست اندرون اضغیث احوال ایشان ظاهر
 و لایح بود و چون مالمانی برایشان انداختند و از مزاج و اوضاع آن کمرائان مخاندن بذر و فواقرس میرفت یکی از بندگان در که فکر
 لطیف الخیثه تعفر کرد اندک اجناس بوجه مالمانی بستانند و بازل جامه که کند کمانی که اندک غنمی بها داشت غنیمت کران بران نهاد
 آنروز بکشتگان بر سلاح که داشتند مجموع بیرون بردند و بغر و خسته بدین جن ند بیریج سلاح در دست ایشان نماند بعد از آن حکم
 واجب الانباع صد و ریافت که چهل نفر کبر در سلک خدام بند و شاه خازن که یکی از بندگان در که جهان پناه بود داند و بدن و بطنه
 آن بدجنان از اجزاء شریعت و متابعت انحراف جسته و بعضی از مسلمانان را بقتل آوردند و بر ذمه محبت غازیان لشکر اسلام انتقام آن

نی با کان شفا و فرجام لازم گشت مجیدان کفر سوزی و جلاست شیخ آن قلعه آوردند و آن فرج کرده و نه برار کبریا متبع غزا که را نیندود
استقبال از خانان ایشان بقف دو اند و آسمان رسانیدند تمام شد سخن نظر نامه و در بعضی تواریخ و دیگر نیز کیفیت واقعه آن قلعه را بدین
نوع آورده اند از قهر و کف که هرگاه که موخران قایل باین شدند که ایما قلعه مجموعی است خود را در عرض مال مالی دادند چندان مناسب
غنی نماید که گویند چنانکه ذیل اتفاق و شقاق و غدر و فساد از ناحیه کبریا ظاهر و باهر بود و الله اعلم بحقیقه الحال **ذکر غزوات**
حضرت صاحبقران در نواحی هندوستان و دیگر وقایع و حالات او چون خاطر انور حضرت
والا که از غزوات حد و کوه سواکن باز پرداخت راست عادت و اقبال کجایت ولایت هجوم برافراخت و در مقابل قریه بایله از اعمال
آن موضع نزول فرمود و امیر شیخ محمد اکبر متور و مشر و اسمعیل برلاس را بتاخت آن ده فرستاد و مردم را بایله نایب شایع و دلبر بودند و جنگها
استوار داشتند و چهره در جنگ مرت داشتند آهه حدال شدند کجا بدان دین خواستند که بی تاخیر مبار و کبریا شوق شوند و جزا و سزای آن
دیگر دارا را از او کنار ایشان نینداده در آن حال از موقف جلال خبر آید که در آن در جنگ مبار دست نمایند و روز دیگر حتر رنگ را سیه وصول را
دیار اندازد و در روز هفتم جمادی الآخر حضرت صاحبقران سپهر احتشام بر بند کرد و آن غلام سوار شده و لشکر مان صفها کشید به رانغار نغار
و قول بیا راستند و آواز کبیر و تکبیل با وج فلک رسانیدند و محالان دین بجز استماع طغنه نغاره و کوس و سوزن سپاه نظر فرین ده
بگذاشته و بگریخته و بان مرغ آبی در میشها و جنگها مادی که رفتند ایشان بیشه بیجا چهره برداشت در میان جنگی توقف نمودند تا سپاه
ظفر پناه پامی در قلعه پناه غلغله فرودان بدست آورد و بهما روز از آن مقام در حرکت آمد و چهار کرده مسافت پیچیده فرود آمدند و در میان
روز و کجه متور و نولاد و محمد بن الدین که از مدتی برسم رسالت پیش اسکندر و الی تشریف رفته و احکام واجب الانقیاد باسم او برده و با انجلی
شاه اسکندر در آن منزل رسیده بعد از بساط بوسی غایتش ند بعضی رسانیدند که شاه اسکندر احرام ملازمت بستر دمی نیاز بزرگوار
عالم پناه آورد و بموضع جهان نارسیده بود که در آن فرح حمله مولانا نور الدین از جانب او بر رسالت آمده بود و ملحق شد و چنین بقریر کرد که امر او
و بوان بزرگ مقرر فرموده کسی نیز از اسب و صد هزار دست زار از هر یک بوزن و مشقال و نیم از ولایت کشمیر سرانجام نماید بجهت تقدیم
این خدمت باز گشت تا بعد از نسی این مهم و بکار بر روی اخلاص بزرگوار فلک شایه هند حضرت صاحبقران بر دیوانان انجا فرمود که
شاه اسکندر تکلیف مالا باطلاق کرده اند و زیاده از آنچه کنجایش ولایت کشمیر است از او طلب داشتند و مقتضی عدالت آنست که بر رسم
در خور وعت ملکات بود از انجا طلبند ایلیان حسن عبودیت و صفای طوین شاه اسکندر معروض کرد و اینند عاطف صاحبقران چنانکه
شامل روزگار و الی کشمیر گشته بایلیان گفت که باید شاه اسکندر هیچ چیز باز نماند و بزدی احرام ملازمت بندد و در روز هفتم جمادی
رسولان شاه اسکندر در حجت زین الدین حضرت الفرف دادند مقرر بر آنکه چون مدت مینت و هشت روز از آن تاریخ بگذرد باید که در کنار
آب بند رسیده باشد بعد از آن ایلیان را کسب کرده سپاه ظفر پناه فریتمو ره معتبر تا ناخته و خاطر خود را از غلغله و علف چند روز
فارغ ساخته و لشکر بایان فرودی از اربعه از قطع چهار فرسخ که مجموع کشت زار بود و منبع آب محسوس بود در آمدند و چند نوبت از آب بگذاشتند و در
دامن کوه اطرف دست چپ نصب جمو بود و بجانب راست قریه سنو در بر و محل کبریا نومی یکدل زورمند بودند و کوهها و جنگها از انجا
صحات و مرات داشتند چنانچه چندانکه آن عبور بر ان موضع را از محال می پنداشتند و آن جمال عیال و اطفال خود را بقال جبال فرستاد
و ای ایشان با طافه از دستورانی بایک بموضع حصین از کوه پناه برده ایستاده بودند و تیر می انداختند و لغره میزدند و ای عالم رایی
بنا بر صفتی که لحاظ فرموده اند که ایشان را بجال خود گذاشته بیچکشان لشکر مان تعرض آن جماعت نشود و الا قریه سوار تاخت کنند
سپاه ظفر پناه بجز فرموده عمل نموده آن ده را غارت کردند و در وقت مراجعت لقبص عبود درآمدند و غلغله فرودان بر گرفتند چنانچه

مانجاج ایشان آمده گشت و رایت نصرت شعرا را زنجی در گت آمده خسرو کرده و ان اقتدار فرمود که چند قشون از مردم جلاد و کین که جنگل
 نطفه نمایند و آنحضرت در رجوع به بیت و حکم ماه از آب جو جو بنموده و چهار کرده رانده از دره محمود در غواری که چهار فرسخ علف خوار بود در
 کنار آب جماده فرو آمده و چون اردوی کیلانی لوی از دره محمود دستور بدیرون آمده روان شدند و ان رو با جفت مقصورانکه همیشه از
 شیران جلادت شعار تزیی مانده از جنگل پای بدیرون بدیدگاه بهادران جلادت آئین از کینکه بهیرون ناختند و بران مدار بدیرون
 حمل آوردند و بسیاری از ان طایفه را برخاک هلاک انداختند و دولت محمود تواجی و حسین ملک توجین را می نمود که زخمدار شده بود با پنجاه
 کبر دیگر اسیر و دستگیر کرده بدرگاه پادشاه اسلام دین پناه رسانیدند و بنا بر صحت وقت رحم او را معالجه نمودند و بعد از مدتی و بعد
 بسیار را می نمود زبان بوحیه گو یا کرده و گوشت کا که در مذبح دگیش این انصرام است بموافقت مسلمانان بخورد و بتشریف و اعزاز
 سرفرازی گشت و در ان منزل خبر رسید که شایزادگان و اعدا که لطیف تبار و رفته بود و ندیش که که نقد خلاص او از بونه امتحان تمام عیار
 بیرون نیامده و گشت و بیان بنی است که شیخ برادر نصرت کوکری که ذکر او گشت در میان دیویش هندوستان بتفصیل آستان
 فخره نشان فایز شده به بریت و نوازش اختصاص یافت و مرتبه و بجا فی رسید که هر کس که در حد و بند گفت که من از اتباع شیخ کوکرم
 بال و جان از سپاه دشمن بمرامان یافت و در آن زمان که میان دو آب دریا می گشت و دریا می چون معکلف تبار بود شیخ کوکری گفت طلبه که
 بولایت خود رود و پیشکش و ساری ترتیب داده در گنار آب بیا بهار دیگر شرف بباط بسوی استعدا یابد و چون بمنش او با جابت مقرون
 بعد از قطع منازل در لهما در که ملکات او بود قرار گرفت و بباط شاط که مرانی بخند و در قفس میان بر صفا و مفر کشیده با و در حلقه و عده
 و قلمت القهات نسبت به بندگان حضرت صاحبقران کثرت تحجب را شعرا روزگار را با ناخوشی ساخت چه در ان او ان که مولانا عبد الله
 صدر و هندو شاه خازن و دیگر خازنان درگاه از سمرقندی آمدند بدینجا رسیدند مطلقا بحال ایشان نپرداخت و بشرابط ضیافت و مروت
 بجای نیارود و لاجرم فخره ان تهر بارت ولایت و اخذ و قید او اشارت کرد و ضمنون لکن کفر نعم ان غلامی شد با تلغوم پست و رایت نصرت
 پناه در چهارم ماهه در جنبش آمده و پنج کرده را فطع کرده در منبری با زینت قرار گرفت و در آن روز فرستادگان امیر زاده میراث رسیدند
 اخبار شایزادگان و دلخواهان و احوال او و خلع کمالک محروسه و غیر آن بعضی رسانیدند و روز نیت و پنجسم ماهه هندو شاه خازن
 ما موگشت که بجا بنظر قدرت و دبارت و صولت موکب همایون بسبع امانی آمد با را ز صغار و کبار رسانیدند و هم در آن روز نوکر امیر زاده میراث
 شایزاده و عمر شیخ از فارس رسیدند و کهای حالات آنجا فی معروض داشتند و پیگشتنهای لایق از شمشیرهای مصری و غیر آن گذرانیدند و در
 بیت و ششم ماهه از کنار آب جماده نصف نمودن و شش کرده را پیوده در میان فرو انداختند و روز نیت و هفتم بجات و اقبال روان شدند
 و بر سر تلی محله حضرت صاحبقران از فرو گرفتند و در آن روز شهری ظاهر شده بهادران پس شکار بران صید ناختند و پیشتر از هم امیر شیخ نو
 الدین شمشیر زده آن شیراز را پایدار آورد و معماران انجیل امیر زاده رسم و امیر جهان که با نحت لها و چنه تا و ب شیخ کوکری رفتند و بد
 غنیمت فراوان و اموال بی پایان بموکب همایون سپیدند و انواع نقود و ثمرات و محلی عرض رسانیدند بجات پادشاهان با جمیع آنها را
 براندا و کان پادشاه بر اعلی خندید و در ان میان نظر مبارکش به چه چناندا افتاده او را شتمول غنایت بیکران گردانیده بجا معاصر و تشریف
 با بند ز که آن مخصوص آنحضرت بود اختصاص داد و هم در ان روز حکم شد که شایزادگان با حشمت و جاه و نوازشان و سران سپاه هر یک از
 رای معین بجانب وطن مسکن خود باز گردند و تمامت مخدوم زادگان و ارکان دولت از بمن عاطفت پادشاهان با کلیل خاص و میان
 مبارکش بکرم مع و مزین شد و از ملوک و اعیان محاکم هند طایفه که نظر کرده ارطازم رکاب شتر یا رجما نازا بود و بعد از خلعت
 و تشریف داده بر بلخ فرمود و حضرت انصاف ارزانی داشت و حضرت خان را که از بند مبارکان کینچه به پیش سودن ملک بیار رفیع بود و از انجا

در حين وصول چتر فلک فرسای پناه لعل را بن چنگ کشای آورده بکمر بست تعیین فرمود و چون در آنکند و شکار کاخی وسیع عریض بود و اجناس
و حش مثل شیر و پلنگ و گرگ و کدکن و کوه پامی و آهو و کوزن و کبک و غیره و ملک و حسنات فطیور مانند خادس و طوطی و سایر مرغیان
در آنجا یافت میشد خاطر خطب حضرت صاحبقران میل شکار کرده و لشکریان بیکر کرده و اندوختن آنکند و شکار کاخ و دو اب و دهنه از
لحم و سوام آنها انتفاع گرفتند و چون از آن کار فارغ گشتند روز جمعیه بیت و ششم ماه شست کرده رانده در موضع صهیان که سرحد
کشیمیت و در آن زمان بالون سبز و ریاحین آراسته بود و فرو آمدند و اگر اشارت عالی حضرت سعادت مند شرف نفاذ یاد که در
خاندن بای بعضی با معبر و بلا در و صفت کشید از قضا الله تعالی در آنجا سمت گذارش پذیرد ان شاء الله تعالی و حده الغریز
گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران کشورستان بصوب منقر سر بر خلاف مهشیر
در روز یکشنبه سلج جامی الاخر اعدال خاقین و ابل و او اخرا زعا کر کردن تا رجا شده روی توجیه دار السلطنه عرفه نهاد و بسیل
تعیین میت کرده راه قطع کرد و موضع ساینه از توابع کوه چو محل نزول شهر بار صاحب و چو گشت و روز و شنبه غره جب از آنجا روان
شد و حوالی فریه بر وجه امضی خیم اقبال ساخت و از آن محل در سه روز بعد از ازا و غازی پیشین پامی در رکاب نصرت انتساب
آورده و بجل جلالی رانده و بسرعت هر چه تا مقبره رانده غازی شام از آن جل پیر و آمد و سبب تمیجول بجل جلالی سمت گذارش یافت
و چون از فریه بر وجهی کرده راه قطع فرموده در کنگر کول آب بر شکل محفوف بعدت و اقبال فرود آمد و روز و شنبه و دوم ماه کنگر
در پامی سبب بفرمود حضرت صاحبقران بکیتیستان رنگ چشمه حیوان گشت و امر آنکه ضبط قلع لغز و بانو و آن حد و دواخی تعلق بانها
میداشت مثل سپهر علی سلدوز شاه علی فراخی حبس فرمان قضا جریان بر آب سبب علی از سرباید و جبریمی از کیتی بسته بود و ذرا بیت
نصرت ماب از آن فرود آمد و تا وقت استوار برنگر آب توقف نموده امیر الله و او را بر سر علی باز داشت که اغرق و لشکریان که
ارغعت متوجه اند با سبکی بگذرانند و بعد از قطع مسافت در حوالی بانو قبه بارگاه پادشاه اسلام با وج همرو و برافراشته سپهر علی سلدوز
و دیگر سرداران که بجهت دفع شر او غایان در قلع بانو رانند و مقتضی بر لیل و اجبا لا تباع توقف نموده بود و در این مکان تقبیل
سده و فرزندشان فاریخته و یک نفر از اسب و کجرا کارگاه محل عرض رسانیدند حضرت صاحبقران سپهر احشام که پشت کا و زمین از محل
الغلام او خم میگشت اسبان را بهمان بهادران بخند و حکم کرد که کا و از آن هر کس که بر سیل تعرض گرفته بودند با ایشان رسانند
و بر علی و اتباع در آن محل چندان توقف نمایند که لشکریان از آنجا بگذرند و در روز پنجشنبه رابع جمادی الاخر مطابق اول فروردین ماه
جلالی که روز نوروز بود درایت نصرت شاز بکاجان نفوذ در کنگر آمد و در جمعه خامس شهر مذکور قلع لغز از غبار موکب مضبوط عطر سائی گشت
و در آن روز نوکر امیر زاده میرانشاه بموجب فرمان متوجه تریش تا اجبار فو حات ارجمند که بندگان خاص را در کنگر بندگان جنصاص
یافته بود و با مع کمان مملکت آذربایجان رسانند و هم در آن روز اشارت عالی صدور یافت که محمود در آنجا و بند و شاه بکامل بسته
لشکران ناحیه راجه دفع شر او غایان بیاد و رند و پیش از این کاشته کلک بیان گشت که حضرت صاحبقران مملکتستان در آنجا
توجه بکاجان بند و ستان چمنه فساد غایان و تمهید باطامن و امان در میان مسلمانان انیسر لیانها را فرستاده بود و تا قلع لغز را
بجای عمارت آورده و امیر شاز را لید و تمهید آن قلع مساعی جمیله مبذول داشته بود اما در کنگر قلع چشمه آب خوشگوار خارج حصار مانده بود
در این وقت رای عقده کشای اقتضای آن کرد که آنچشمه داخل حصار شود با وجود استیلا شوق و آرزو مندی بلا قات اولاد و خفا
مصلحت بلاد و عباد و برین مرام مرج داشته در آنجا توقف فرمود و چون عدد لشکریان حاضر معلوم نمود و معروضی رای انو گشت که از
جمله باب اختا چند هزار نعل موجود است فرمان قضا مضاعفا یافت که آن نعلها را بر طائفه که لازم رکب بظرفین اند

بخش کنند و سروران سپاه نعل طبع در آتش اعلیٰ بناده نوکران خود را زیاده از واقع نوشتند بعد از آن حکم واجب الانباع صدور یافت که در
اضافه عمارت قلع سیدی نمایند چنانچه پیش مذکور داخل حصار کرد و بر حسب مفضل قیمت نعل لیاقتی گذاشت مدفن بر بنه رسید که امر ابدست
خویش بمقتضای فرموده خشت کشیدند تا بر نوکران و وزیر دستان چه رسد و دوسر و آن عمارت سنگین تکمیل یافت و بعد از آن
آن هم نصرت قمار می از نوکران امیر زاده پیر محمد با سید کس از قوشون و سر علان از احفاد جوچی خان با چهار صد خان کوچ و از یک نفر
شد که بمحافظت آن قلع قیام نمایند و خط قلع را بر باب و شوران شنج حسن کمان عم زاده امیر شنج نورالدین غوغوش کشت و رایات
نصرت آیات در حرکت آمده بکینزل قطع فرمود و در روز شنبه پنجم ماه از حوالی کیند شنج مبارکه روان شده منزل گرامی مخیم قبل از خرواجت
و نایج کشت و درین مرحله شنج احمد خوانده و غانی مبارکه حضرت صاحبقرانی حاضر شد با جماعت شنج شار الید از احفاد جنیری که بقایای روح
حیوانی بآن منوط قاصر آمده با قامت و طیف ضیافت چنانچه راه و رسم ارباب فقره و صحاب فقره و سبب کوه نولت نمود و در
همان روز دیگر خان شنج عبدالموضع اشکبار از فرقدوم فرقه لغزهای عصر غنیمت افزای سپهر برین کشت و آن درویش غریز بقدر وضع
و طاقت لوازم خدمت بتقدیم رسانید **نظم** برومند باد آن بها بون دخت که بر ساید آن توان برد دخت که از سایه
آسایش جان دهد که از مویه آرایش خان دهد روز دهم ماه از موضع اشکبار کوچ کرده و تا آنکه اراکین لحظه اراکله سپاه نصرت بناده
کشت و در آن روز مولانا نعمت را پیش امیر زاده شایر فرستاده تا مرده وصول چتر فلک فرسای برساند و چاشت آنروز از آن منزل
در جنبش آمده بومای کابل را بخاریم سمند جهان بپای پادشاه مظهر لوامی عطر ساری کشت و بعضی از اغایان که طاقت ایستادگی نداشتند
بکنجاشت و بجز را باز داشت تا با بهستی ایشان را بیاورد و از آنجا نصرت نموده بجای مای که کمر معرجهت آنحضرت احداث فرموده
آمد و چون از آنجا روان شده موضع غرابان محل نزول ملک نصرت نشان کشت و فرغانه قضا جبران صد و یافت که در آن سر راه باقی معتبر
از کج و اشجرت سازند با نیک و وضعی آنغارت با تمام پیوست و بعد از فرمان تیرتیب آن بقعه حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده
و قریب بدو فرسخ قطع فرموده فرو داد و در آن منزل که بنا خوشگوار التیام داشت و در دست پادشاه اسلام فرج پیدایشده طایفان
باز که سپهر احشام از این صورت ناخوش ناخوش گشتند و شب بهکام از جانب مرات نوکران بناده شام فرج رسیده اخبار سلوه بمابع
علیه رسانید و بجهت شدت وجع سر روز آنموضع توقف واقع شده بعد از آن اردوی کیهان پوی در حرکت آمده و مجدداً آنحضرت از آن
دره ما ستران اموار میکشیدند و چون در محدوده زیادت میشدند کلاصا دق الاخلاص دول ساخته محل اشرف را که خلاصه تنایج صفت و
چادران درج بود بر گردن گرفته از آنها میکشیدند و در آشنای آن طریق عقبه لبست سیاه پنج نام از اول دره تا آن عقبه میت کشت
گرت و از آن عقبه تا آخر دره میت و دو لوبت از یک آب عبور میباید نمود و در پنجشنبه پانزدهم ماه نوکران حضرت ابهت آیات
سرا بیک خانم و تومان آغا و سایر خواستین و آغایان و پادشاه زادگان رسیده سیلاکات گذرانیدند و احوال سلامتی بفرع عرض شد
و حضرت صاحبقران کردند و آن کسی با غرق فرستاد که پیلان را بتجلیل باوردند و در بعد پنجم ماه عارضه که بود بکلی زایل شد و در شنبه
پنجم ماه خمر و کامیاب از موضع سراب نصرت نموده منوج بقلان کشت و در قریه آخر نزول فرموده چنان کرد که آتش خورده شد و از آنجا
در حرکت آمده و فراغ معکسر شهر بارافا کشت و در آن منزل خواتین امیر زاده پیر محمد و امراء و در غایای دیار بقلان ساور بهای لایق مرتب
داشته بظن کمیا اثر رسانیدند و موکب بامان از آن محل جنبیده و منازل و مراحل قطع فرموده بهان شب بلب آب حیون رسیدند
و ذکر عبود حضرت صاحبقرانی از حیون با سعد طالع و ملاقات با اولاد و وصول بمرکز
در روز شنبه میت و یکم جب سنده و ثمانه آن بحر کرمیت و احسان بخشی در آمده از آب بکشت و در آن مکان محمد و مژگان

امیرزاده الخ بیگ و امیرزاده ابرار سیم سلطان و مجل شین بنی عصمت و حلات سراجک خانم و تومان آغا و بیگم سلطان سایر
 شاهزادگان و آغا یان و جمیع اعیان و اشراف و امارا و الهرا و مرقند بر یکم استقبال آمده دیده بدیدار تجتست صاحبقران سعادتمند روشن
 ساخته و زبان بدعا و شاکانند و اسم تنبیت تقدیم رسانیدند و یکیشما میسر و ارکشیده دریم و دیار بسیار شاکرند و در روز در
 مکان توقف نموده در روز سیم خانزاده سلطان از اجلاس دات آنجا که لغت ذکر و بنایت شان بهت یاز داشت طوی سنگین کشیده
 تنوعات مناسب بعرض رسانید و روز شنبه بیست و سوم ماه حضرت صاحبقران بر سمنه باور فرار و رار شده و قطع منازل فرموده از قبضه
 الان بکدام موضع دو یلچن مکر ظفر فرستاد و در آن مرحله در پی برج خلافت امیرزاده شامرج از قبضه الاسلام مهرات رسیده به شرف
 نقیل امل فایض مشرف شد و لوازم تنبیت بجای آورده و تبرکات مناسب توقف عرض رسانید و بهم در آن منزل امیرزاده عمر و ولد دیگر
 میرانشا که شهر یازمجه او را در مرقند کشته بود بدولت باطوبی سراسر افزا و چون در مدت غیبت آنحضرت بار عایاک و کذبایا
 معاش پسندیده کرده بود بریت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در روز شنبه سلج ماه رایت نصرت شعار از آنجا نصرت کوه
 قبضه آنحضرت ای کش از مقدم سلاوان آنحضرت جنت و شکست و از حسن عقیدت و صفای سریرت شهر یاز دین دار زیارت قدوة الوصلین
 شیخ نورالدین و سایر پنج بزرگوار و پادشاهان ارشادت و مذکور و صدقات بفقرا و مستحقان و ارباب حبیبیاج رسانید و از آنجا روان
 شده و مسافت پیچیده در کشت باغ دلکش در ظاهر مرقند که در آن حین با تمام رسیده بود منزل اجلا فرمود و در آن مکان با ترهت
 شاهزادگان و آغا یان و ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر آمده زبان تنبیت گو یا کرد و آید و چنان در و کوهر و سیم و زرشاکر و
 کرسم آید و نیاز از میان برخاست و روز شنبه بیست و یکم شعبان مانند روح که کبابه در آید به دار السلطنه مرقند فی امین وقت و بعد
 ساعت درآمد بیت باز در مدینه کوه که شهر یاز غیرت فرود و شکست از قدس اندیاز و بعد از استخام اصدق و اخلاص تمام
 صاحبقران نوشهروان اساس زیارت فضیسان قیوم بن عباس قیوم و تبرکات و مقتبان و مجاهدان هزارا ابدلات و صدقات
 بی پایان منظر و شادمان گردانید و از آنجا بجایگاه همد علیا تومان آغا قدم ریخته فرمود و بعد از نماز پیشین باغ چهار از فرستاد
 صاحبقران دولتیار و محو و گستان از شکست و در آنجا بعیش و عشرت مشغول و دوا و طب و کرامتی داد و از آن موضع شرح افزای باغ
 بهشت عین سرست نقل کرده باط نشان طعمه داشت و بعد از آن خبر و کرامان از باغ بهشت باغ بلند نظر امید و در آنجا بام پلان و اغنا
 که در عقب بود در سبزه شکان و یار و امارا و الهرا که در تالیمات پل ندیده بود اندازان میکل میب و ترکیب غیب و تعجب افتادند
 و انکشت تحیر بدندان گرفته بر کمال صنع قادر و چون آفرینها خواندند حضرت صاحبقران ماکلستان مجمع شاهزادگان و آغا یان و امارا
 و اولیایان و اعیان و اشراف و اکابر اطراف و امارا و الهرا و بعضا و بخش و هدایا و تبرکات و تنوعات ماکلستان هندوستان و فخران و شاهان
 گردانید و سارنگ برادر بزرگ طوکان را که در پی نقد یار سیر و سنگین شده بود با دو زنجیر فیض و دیگر متعه و نقایب کوشیدند با شهر میزاده
 محمد سلطان فرستاد و بر آنجا جمیع امارا که در سرحد مغولستان قرار داشتند از مغانی روان کرد و شاهزاده شامرج حضرت انصاف یافته
 منوچهر برات گشت و در آن اوقات تعمیر مسجد جامع که مکنون ضمیمه آفتاب تا شیر پادشاه جماعه کج بود فرغ نداد و روز یکشنبه چهارم ماه
 رمضان سنه احد و ثمانه که فرود آمد بود منصرف از تدبیر آفتاب و متصل بمبدلین زهره مهندسان صاحب هنر و استادان دانش
 در اعظمی شایسته و طالعی بایسته در بنا می آن شروع نمود و مد و پیشکاران که هر یک در فن خویش عدیل و نظیره داشتند در آنهم غایت
 جهاد و دیار داشتند و مسکن ترشان ما هر که از حد و جماعه جمع آمده بودند و دست لغزدن مسجد کرامیکردند و باطنسکندر و کوهها
 میریدان سنگ و فرساده آن بهتر کرد و اجتهاد بر میان بسته بودند و برای مهم آوردن و نقل آلات و ادوات پنج زنجیر فیض که از دریا

بمندهستان بفرستاده بود و تعیین وقت و مکانی عظیم گما و دو گردون میگشاید و ستونها بر شاخه اوان و امرا و دولتمندان و اربابان دولت و اعیان حضرت منعقد گشت و هر کس در امری که تعلق با و میداشت مساجی جمعیه تقدیم میرسانید و در اثناء این اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد مغولستان بود با و معهودی چند از خواص و مقربان رسیده در خاقانه تومان آغا بشرف پاموس استعدا یافت و بر اسم شاه روینگیش قیام نمود و آنحضرت قره العین سلطنت را در آغوش پرش فرمود و از کمال اعتقاد و ایهتمی که فرما نفرمای هفت اقلیم در تمام آن بقعه خیر داشت اکثر اوقات آنحضرت بر سر عمارت حاضر میشد تا بر مین انکشافات بهایون او شرفات عالیشان از ابوان کیوان در گذشت و بانگ زما فی چهار صد و پشاکستون از سنگ تراشیده که هر یک از کوه میتون نشان میداد و فرشته شد و جمیع سقف رفیع و فرش بدیع از تختها مسک تراشیده ساخته و پرداخته آمد و چون عرض اصلی از نو بدین اوراق تاریخت نه انش و تصف در تعریف آن بقعه شریف بهین در انکشاف یافت

ذکر اصابت عین الکمال بحال امیرزاده میراثه و لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بایران و پورش هفت ساله

در پانزدهمین شان و تعیین پیمان امیرزاده میراثه که دو کار ناموس نگار و امین گیرنده بوزم این کار بر خند باد و قمار و شاد و در جوی میزدید که هر رسیده در جوار خراپچه نخی بران نگار می فروان هر رسیده و در اثناء جنگ و ناز و شادانزاده گردون فراز بقوجی باز خود را از فراز زمین دو ناکه خواست که قوج را زنده بست گیر و ناکه از حکم ربانی و فضای آسمانی بسر کردن بر زمین افتاد و بعضی گفته اند که قوج را گرفته بقوس زمین رسانید و آفتاب طلسمیده و اسب رمیده شایزاده از بالای زمین بر زمین افتاد و علی ای التقدير برین زشت آن سقط بیوش گشته و از این واقعه عظمی خسروش از نهاد مردم بر آمده و اعیان روی بیالین شایزاده که امران آورده خلق و خطر آب غار نمودند تا بعد از اندک زمان بر خود جنبیده فی الجمله از حیا فی از او مشا به افتاد و مدت شش ماه و روز چند نوبت غش برداشت پس بدست او طاری گشت از طبیعی که مقصدی معا لک و مذهب و بقعه یا بقعه یا باغوی جمعی در تدوی نقضیری واقع شد و خلایق فاحش بدفع شایزاده حرمه راه یافت انکی محکمت جاکو خان را نوعی ضبط کرده بود که مزیدی بر آن مقصور نبود و بنا بر این اکثر اوقات او بر نهی صادر میشد که مضمی پسندیده عقلا نبود که بجز دخیالی بکن میکنند بی فروغ میداد که از طریق اسراف کجی بر آید که ای مینباده بسیار می از امور که لایق مرتبه سلطنت نبود از کتاب می نمود از انجمله در ابل فصل باستان عوجی لنگر بجای بغداد کشیده و در شایزادی دو منزل قطع میکرد و بقصور انکه سلف ان احمد جلایرا زاده توجیه رایت نصرت شعار بغداد را که گذشته راه فرار پیش گیر و چون بقعه ابراهیم بکن رسیده از جانب تبریز قاصدی آمده خبر آورده که طایفه از رؤسا و اعیان آند بار با هم عهد و پیمان بسته و داعیه آن دارند که غدر می اندیشند و چون جهت شایزاده عالمیان حضرت بخند که بی مثل مقصود مراجعت نماید بدین سخن التفات نمود و همچنان میراند تا بظاهر بغداد نزول فرموده بنا بر انکه سلطان احمد بدین گدازد بهنگام محاصره دارالسلام بقصری دار پایا قار و در امن اصطبار کشیده و بکمال تحلی بدندان بخند که فتنه جوی خود محفوظ داشت و چون ایلچیان از تبریز مراجعت رسیده و خطبایان ایالتی آنجا مکر معروض گردانیدند و بعد از دو روز که بدین استقامت مرکز خیم سپهر احتشام گشته بود رایت فوج آیت از آنجا مراجعت نمود و هر روز دو کوچه میفرمود تا بمقصد رسید جمعی را که اندیشه خلاف داشتند شایزاده که امران از میان برداشت و بجای از آن جمله قاضی تبریز بود و در پانزدهمین سال بجز توهم مخالفت سید علی شکی دلالت تحقیق ناکرده لشکر با بولایت او کشید و حاصل گفتش را از اصامت و مناطق سباده تا راج داد و چون صیت اشتغال شایزاده بهیو و سرور در اقطار اثار یافت که جیان که از محابت سیف و سنان لشکر توران در زوایای اختفا خنیده بودند مدت غیبت حضرت صاحبقران گردون غلام و فوج او بجانب مندهستان بای جبارت از حد خود بیرون ننهاد دست تقدیمی با ذیال محال محرمه و دراز گردند و در این اوان سلطان

نخبر امیر حاجی سیف الدین بموجب فرمان صاحبقران سعادت فرزند سلطان ظاهر پس سلطان احمد جلا برادر قلعہ الحقی محاصره کرده و در
 کوه قلعہ دیواری کشیده بود بلند و محکم که یکسایک باطل دخول و خروج نمود و نالی چهار نعل است تنگ آمده بودند و در حقیقت حیرت افزاده
 در این اثنا که کربان حاکم کرجان جمعی کثیر از کرجیان سیدین را بعد از سلطان ظاهر و محصوران قلعہ الحقی فرستاد و سید علی شکی با وجود تکیه بر یور
 اسلام بواسطه آنکه لشکر شایسته و ولایت و را غارتیده بودند با ایشان اتفاق نمود و متوجه قلعہ الحقی شده بمملکت آذربایجان در آمدند و
 دست نظم بر آوردند و قصد خیبرالی مسلمانان شدند و چون سلطان سخا از ازدحام مخالفان آگاه شد بعفروت از در قلعہ برخواست و تیر تیر
 رفت و صورت حادثه بعضی امیرزاده میرانشاه رسانید و آنجناب پس خود امیرزاده بابکر را با طایفه از اعراسلطان و خبر حاجی
 عبدالعباس و غیر جماعتی که با ایشان آن فتنه امر فرمود و ایشان روی جلالت بکجا نال الحقی آوردند و چون کرجیان بنظر قلعہ الحقی
 رسیدند سلطان ظاهر از آنجا فرو آمده با ایشان ملحق شد و قلعہ را بجای صلیح و سید احمد علیشانی و سزاند که کرجی سپردند و مبلغت کرج
 از نادر عبارت از اموار و بهادران چون مقصود کرجیان استخلاص سلطان ظاهر بود بعد از آنکه این صورت میر شد مراجعت نمودند و
 بهم دران نواحی لشکر تیر تیر با ایشان ملاقات داد و از جانبین بشوین محفوظ شغال نموده نیزان مجاری بهشتعال یافت و چون مخالفان
 در غایت کثرت بودند از دران کرج بر افتاد و اغوار و شاخه های بابکر را از جای بر گرفتند و در این اثنا سیدی علی از قبیل سیروان تاخت
 متوجه شاهزاده بابکر شد و خدقش میراده با آنکه در سن سجد سالکی بود در مقام مردانگی ایستاد و بکجه تیر سیدی علی را بر خاک ملک
 انداخت و چون کرجیان غالب شده بودند لشکر تیر تیر را منظم ساخت امیرزاده بابکر مصلحت در توقف ندید و اجماع عیان از ان معکرت
 خود را از غارت بلا حاصل بجات رسانید و کرجیان تیر روی با طغان خود دهنه اند و امیرزاده میرانشاه مایل بعیش و عشرت و شرب و خمر
 و لهو و لعب شده از منطبق امور مملکت تغافل نموزید از ان جهتا اختلال باحوال ملک راه میافت و چون حضرت صاحبقران تاج نجنگی
 از دیار هند و گستان مراجعت نمود و در مستقر عز و شرف فرار گرفت بجمع بهالون نام مضبوطی ملک آذربایجان رسانید و در این اثنا
 حرم محترم امیرزاده میرانشاه یعنی بانوی عظمی خانزاده از شوهرش بسبی از اسباب رنجیده و از تیر تیر فقر قدرت و در قضا باغ خنجر
 بشرف باطوبی خسرو عالم بقدر استعداد یافت حال ضعف و مانع شوهرش بعضی رسانید و گفت اگر دین او ان رایت عالمی سایه چو
 بران دیار فتنه آرد و اظهار مخالفت خواهد کرد و این معانی موجب آن شد که حضرت صاحبقران از باباق یورش برند و گستان بموز نیانوه
 و بیش از چهار ماه در مستقر سر بر سلطنت توقف نفرموده باریک بر توجیه بران جازم شد و توابعیان بهرام صولت با طراف مملکت فرستاد
 تا جاسوسان رسانند که لشکر بان استعداد یورش هفت ساله نموده بدکاه عالم پناه شتابند و امراء امیرزاده شایر مرغ مثل سید خواج و شیخ علی
 بهادر و جماعتی که ویرانه و لا در برج فروان خستند و با شاهزاده شایر گفتند که بموجب فرموده شما را بشکر خراسان غنیمت
 آذربایجان میاید کرد و امیر سلیمان شاه بیشتر متوجه تیر تیر شد و چون این خبر بسمع فرخنده امیرزاده شایر مرغ رسید در حال جمع سپاه حضرت
 مال فرمائید و امیر سلیمان شاه و امیر سید خواج را در مقدمه روان ساخت و بعد از اجتماع لشکر شاهزاده خوان بخت پای میبارد در کباب
 سعادت آورد و بر اه بطام و دامغان در حرکت آمد و چون در جاجرم اتفاق نزول افتاد و کل فرا زارد روی اعلی رسید خبر رسانید
 که سپاه خراسان بر اه شمایا با ستر بار و دند که ریات جهانگشای از حیون عبور نموده از بطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده اعانت
 مثال واجب الاقل بموده با لشکر بان خراسان غنای بجا شمایا تافت و دران راه بسبب صعوبت طرق و طلفهای جانگزی چندان
 چهار پایی در عرضت لغت آمد که زبان بیان از تعداد آن عاجز گشت و بعد از تعب و مشقت بنوبه بغیر و زکوه رسیدند و بهر روزی و فیروزه
 از آنجا روان شدند و حضرت صاحبقران ملک گستان امیرزاده محمد سلطان را بجهت ضبط مملکت توران در مرقه بگذاشت و جمعی از اموار

بل بفضل اسمی ایشان موجب ظهور ملو و بدستور سابق در خدمت ایشان باز داشت و امیرزاده اسکندر و امیرزاده محمد شیخ بهادر را بکومت
 اندکان تعیین فرمود و هندو و مالک عرب و بجم در شهر محرم سینه ثمانه بطالع معهود و زمان محمود پای در رکاب نصرت افتاب آورده و سوار
 شد و منازل احوال قطع کرده و شرف زیارت مشایخ و اکابر دین قدس الله تعالی در یافته چون به سجد در رواق امیر با کبر لاس که
 دارد و عزت و ولایت بود فرود آمد و امیرش را الیه نیز ترتیب طوی و پیشکش داده و طایف خدمتکاران را بتقدیم رسانید و از آنجا روی براه
 بل بفضل الله آورده چون سارق قش جام محل نزول خدام عالم مقام گشت محرم محترم امیرزاده شایخ ملک آغا و کوهرشاد آغا و فرزندان از
 هرات آمده در آن محل برباط بوس فاخته گشت و امیرزاده سیو غنیمت کیش را بن بنا برنج بخشید تا من رضان سینه احد و ثمانه بطالع
 سبند در هرات از ملک آغا متول شده بود و نظر کیمیا اثر پادشاه بهفت کور رسید و هم در آن منزل امیر قباقر نیز از هرات آمده شرف
 دسترس در یافته و حضرت صاحبقران او را بنوازش و خلعت خاص اختصاص داده و حضرت مراجعت ارزانی داشت و از آنجا بهفت
 نموده و مسافت جمود بهزار کافض الاوار شیخ الاسلام احمد جام درآمد و بعد صدق پیش رفتند اسناد بهت نمود و امیرزاده رستم را از کجا
 بولایت فارس پیش برد و در بزرگش امیرزاده سمر محمد فرستاد و برادر با نقاشی یکدیگر منسوبه بغداد شوند و امیر و بک کت باد و بهر اکس جرب
 فرخان در رکاب شاهزاده روان شد و رات جلالت سمات از راه غشا بود و بطام در حرکت آمده از خاردی که گشت و چون فریاد بگفت
 از فرزندان پادشاه سپهر احشام غیرت فرمای ایوان کیوان گشت جناب شاهزاده جوان بخت شایخ بهادر که موجب اشارت علیه
 غا زدن آن متوجه عراق شده بود در آن موضع بظلال بیت چاکمانی استظلال اجبت ذکر وصول امیرزاده میر شاه
 کورگان بدگرگاه کیتی پناه و گرفتاری خواص و ندما و امجن و بلاد و بیان بعضی از وقایع
 امیرزاده سلیمان که موجب فرمان پیشه عازم تبریز شده بود چون بری رسید و از کلام سان فوجین نصیحت بوش مانع امیرزاده میر
 نزار و محقق گشت و فتی و به تبریز و ملاقات او با امیرزاده شایخ را به جواب ندانست و بجرم بهمان فساد در آن مکان توقف نمود و امیرزاده
 ابابکر و امیرزاده میران به حقیقت حال معلوم کرده قاصدی با مکتوب پیش امیر سلیمان فرستاد و او را طلب داشت و امیر سلیمان
 منوچاه بجانب شمشیر چون بمقتضی رسید بعد از دو روز امیرزاده میران را با مبعودی چند بار و دی بهایون روان کرد و چون را باست
 چاکمانی شهر با چاکمانی از ولایت ری بکشت امیرزاده میران را بموگ بهایون ملحق شد و پادشاه که کار روز بخت شاهزاده را بار
 نداد و روز دیگر امیرزاده میران را بدولت پای بوس سرفراز شده و از نوزده چنگیهای لایق بحمل عرض رسانید اما بنا بر اخبار
 نامبایی که از جناب او مباح علیه رسیده بود ملاحظه نظر التفات نشد و متوجه اخبار آفتو و جلال الاسلام پیشتر جرب فرموده چه
 تحقیق و تفتیش حالات شاهزاده به تبریز فرستند و نواب و کارکنان او را گرفته بند کردند و قشای دیوانی را ملاحظه نموده اموال
 دود و اندک چند ساله را که بعلق بخزانة عامه میداشت و شاهزاده آنها را بعرو و زید داده بود از آنجا بیرون نوشته استرا و نمود و چون
 مکرر بعضی را می بهایون رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بلهو و طرب و شرب دام و محبت ساقیان سیم اندام که سبب خستال
 مملکت گشت بر غیب و تحریص جمعی از مردم اهل ساز و ندیم پیشه که پیوسته ملازمت مجلس بزم می نمودند خارج اشرف حضرت صاحبقران
 حکمرانی و قضای آسمانی چنان غصه شده بود که در بنو لا فرمان داد که مجموع ایشان را گرفته بدار عیسبار بگردند و بموجب فرموده حریفان
 تربت سرای فرج افزای شاهزاده را مثل مولانا محمد کاکلی که با وجود بنجر در مشایخ علی و تقی دیشو نظم و نشر و فن جد و برل از آنرا
 انفراد و احتیاز داشت و استاد قطب الدین نانی و حبیب عودی و عبدالمومن کوبنده که مرکب و درن موسیقی و او را در زیر پایش
 دو اسرار مانی روزگار بود مذکور گشت چون ایشان را رسایی دار رسانیدند مولانا محمد کاکلی بطریق طایفه و ظرافت چنانچه شیخ او

بود روی قطب الدین نامی آورده گفت که چون خدمت است و در جمیع ابواب و حالات بر ما مست تقدم داشته اکنون نیز به نظر تو می
 باید داشت است و قطب الدین فرمود که چه محل منزل و امثال این بختانت مولا نامی گفت فایده نیست و جدا دخت قطب نامی را رسد در
 نامی انگذنه بر کشید و چون نوبت بمولا نامی رسید این دو بیت بدیده نشاکرد چنانچه عقل از اقبال او بر سر کفین در آتش میخیزد نظم
 پایان کار و آخر عمرت بخدا کر بادت و گرد بدست اختیار نیست مضمون و اگر بر سر نیت بیای دار مردانه پای و در جهان پای نیست
 در فغان ایشان نیز ساقی اجل همین سرش چشیدند و اگر چند نایان شامزاده را بیاساق رسانیدند و خواص و مقربانش را از خدمت
 او نفی کردند و در مقام سلطنت بر جمیع شامزادگان مقدم می داشت و در پیرش مصر و شام مجموع الوس نظر اعزاز و احترام در وی میگردید
 و چون لوی نصرت انما بله نامه سید مظفر لاری که صاحب اختیار عراق عجم بود از صفیان آمده بقبیل باط حالات مناسط علم مساات
 بر اخراجت و تبرکات و متوفات لا تعد و لا تحصى بیایه سر بر علی حاضر کردند و اعلام مظفر فرجام از جانب فرآورده و در وسیل کجا بیاباغ
 توبه نمود و در صحای امویان و اوقاف لشکریان در کن راکب ارس فرود آمد و بران آب پل بسته عبور نمود و لیورث عمرت بان را و حواله
 قطره رخت بر می شلاق اختیار کرد و در اینجا امیرزاده اباجر و امیر سلیمان شاه بشرف زمین بوس سرافراز گشته و امراء امیرزاده ملز
 که مصحوب این آمده بودند بر یک فرار حواله میگردید بموقف عرض رسانیدند و چون پیش از این سب علی شکایت از این بجز جان اتفاق
 نمود بدو قطعه لایحه آمده بود و جان شیرین بجز مانده چنانچه گذشت و بنوا لپرش سیدی احمد که مفسدی مضرب پدیده به تنبیق
 امور ولایت خود قیام نمود و التماس کثیر و ان برده او را شفعی ساخت تا بکجا پدیده مواخذه نکرد و امیر شیخ ابوسعید هم بدانی که از بندگان
 خاص نزد قدرت اخفصاص داشت سیدی احمد را بیایه سر بر خلاف مصیر آورده در آن باب کلمات شفاعت امیر بجز عرض رسانیدند و التماس
 او بفرجات اقراران یافته مضرب سید علی پدرش بروی مقرر گشت ع از لطف تو بهیچ بنده نومیشد و امیر شیخ ابوسعید هم در مقام
 خدمت که بسته بر مرتب اسباب طری میخواست و چندان اسب و کوفه گذشت که مطمین آن از چنین آن عاجز آمدند و تواجیان دنیا بجز بندگان
 خدمت نمودند و نامزد را بهیچند و نیلای تسلیم نمودند و دیگر با بکجا جشن که مناسب آن بود ترتیب دادند بعد از آن بیکشما از کنین کان
 ماه روی و علامان معتبر بومی و خود چنده و جانوران پرند و نفایس گشته و اطراف معقل عرض چندان رسانیدند که از خیر قریس و نجین
 بیرون بود و از آنکه شهر را اسب کشید و معارف این احوال دیگر و از اطراف و کنایه اخبار رسیده که ولایت بر قوت دولت ویر
 میکرد دخت لنگه خور خلقی اعلان که بعد از انزمام و بخت تو غمش خان از پیش حضرت صاحبقران بجا بادت فحاج رفته بود و حکومت
 الوس حوجی خان بروی مقرر شده و از غرور دولت بر کفران نعمت اقدام نموده دم از غرور و مخالفت منزه و دیولایه فاکت کرده و حج و حج
 بملکت او راه یافته است و ابل الوس و متفرق شدند و دیگر آنکه ملک بر قوتی که سلطنت مصر و شام و مملکت بود دخت لاری باقی
 کشیده و مسان امراء و خواص و حرب و نزاع واقع شده جمیع کثیر از ایشان بقبیل رسیده اند و لپرش فرخ که و لیعهد پدیده است چندان اختیار
 ندارد و یکی آنکه سواد خان پادشاه ممالک شامی که مدت تدار با دیه کفر و فضالت و صحوای غیابت و غوایت سر کرده ان میشت از این سر
 بداند لاری فعل کرده و سپاهی و رعیت آن مملکت پریشان و بی سامانند و دیگر آنکه خضر خواجها غلان و ولایت حیات را بمقتضای اصل
 سپرده و میان اولاد او تسع جهان غلان و شیر علی غلان و شاه جهان غلان بواسطه کوفی ابل غر و سعایت مخالفت بدیده آمده
 قصد بکجا بگردانند و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر لپرش ازاده عمر شیخ بهادر با امراء و بهادران بمغولستان رفته و بفرود دولت روزگار
 بر مختار خان غالب آمده است و این را منکوب و زبون گردانیده از استماع این اخبار که یکبار در دردی اعلی انتاریاف متواجبت
 و سرور و نشاط و جوی بیکسان متضا عطف گردید و تفصیل احوال امیرزاده اسکندر در قضیه لشکر کشیدن بجان مغولستان انکه چون

خسرو ارجاغلان وفات یافته کلمات او بهم برآید شاره مشا را به فرصت غنیمت سمره لشکر میثرا را از اندکان و نواحی آن فراهم آورده با اتفاق
اعرا، مثل سیمرد طایف و غار برلاس و بولور که برلاس و بیان بنو رسی یکجک جسته و سرچاهی و غیره بم با انکه در سن پانزده سالگی بود مانند شیر
زبان و پیل و مان بجانب مغولستان روانه شد و چون شاهزاده عالمی که بجایب کا شفر رسید امر او که وجب فرمان در سر حجت آقامت
داشتند مثل سیری یک سار بولوغا و خدا و حبیبی و امیر حسن الدین عباس و غیره بم بولور او پیوستند و بهیات اجتماع متوجه آنجا بن
شدند بخت با رکت را غارت کردند و چون از اینجا فراغت یافتند عرصه سارق قش و کلین ذالی کول و امثال این ولایت را تاختند
و بعد از آن متوجه شده و بد آن موضع رسیده آنحضرا را سنوار را بعلی و کوشش کشا و ناکاه امیرزاده مشا را به امراء و سپاه خان بنجا
آقوتانفتند و آقوتو جرات از سر قلع بست و دیگر یکبار وارد ایالتی آن نواحی حکام ظهور شد و محن و حوادث و فتن همیشه پناه بگذا
میرند تا خون و مال ایشان مصون و محروس میماند الغصه شاهزاده و امراء بمقصد رسیده در ظاهر قلع فرو آمدند و بتربیب اسباب
حصار گیری مشغول شدند و قریب پچهل روز جنگ و پیکار و دشمن سوزامند و بافت عاقبت میمان آن قلع و ساکنان آن بقعه دم از
ایلی و انقیاد زده و بیگانه بیرون فرستادند و بسیاری از بخار و ولایت خنای را و قایم بر عرض و حال خود گردانیده از حصار خارج نمودند
و شاهزاده باین قدر از ایشان راضی شده فرمان داده تا لشکر باین دست از جنگ باز داشتند و بعضی از توارج بخلافین سخن مذکور است
که چون دوازده روز از حصار آقوتو بگذشت و در باب قلع جنگ آمدند و اما ن طلبند امیرزاده اسکندر ملش ایشان مبدول داشته فر
که سپاه از حصار باز نیامد و مخالفان از التماس صلح پشیمان شده بار دیگر اظهار باغی گری کردند و از این حرکت ناپسندیده آتش خشم
شاهزاده بهشتعال یافته فرمود تا عمارت مضموره بهم سابق اشتغال نمایند و ایشان روی جلالت منجر حصار نهاده از سر حید و جهد جنگ
آغاز کردند عاقبت بقهر و غلبه بر آنحضرا استیلا یافتند و مردم را بیاساق رسانیده زمان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و علمی قای
التقدیر بن امیرزاده اسکندر چون از مهم آقوتو بر داشت طائفه از بها در از ایجاب بای و کوسن که بدلق و قتل و افواج مغول بودند و
ساخت و آن جماعت بر امثال بسیار درت نموده در حرکت آمدند و در باب آنجا را از پای در آوردند و مردم کوسن را با انواع محن گرفتار
ساختند و از اینجا بنا بر رفتن آن سرزمین را نیز ناختند و شاهزاده چون بخت بعد از این فتوحات خان غنیمت بجانب خلق تاخت و از
خلق تا خان بالغ که دارالملک پادشاه حاکم است از راه آبادانی و آب حد و میت و یک منزلت چنانچه مورخان تفصیل از آن مصنفات
خوبش برآورد کرده اند و گویند که راجی و کجاست که از خلق تا سر حد خنای پچهل روز میوان رفت اما در راه بغیر یک هیچ چیز یافت نشد
با بجا چون امیرزاده اسکندر بتأید ملک و الملین بختن رسید ایالتی آنجا با شاربخت بلند روی توجه ببارگاه آن شاهزاده که تاسیس
سر بر بخت بود برآوردند و انواع تبرکات و اصناف پیشکش بموقف عرض رسانیدند و بمجامعت دولت و اقبال حضرت صاحبقران
بهمال قلاع و بقاع آن نواحی از شبیکه دور و نزاع متصرفی گشت و امیرزاده اسکندر بعد از نسل مقصود یک شاعر معاد و نمود و آن
رفشان در آن موضع بسر برد و از خواب و باری خلق و تقویر برگزیده بدرگاه شهریار زمین و زمین فرستاد و یک تقویر و یکوزان جنس با نسیب
پیش امیرزاده محمد سلطان روان کرد و وضعش شاهزاده شاره را لیدران او ان بعزم بورش جسته و مغولستان با لشکری چند متزلزل پش آمده بود
و چون امیرزاده اسکندر تا رسیدن لشکر در عرقه توقف نموده و از پیش رفته بود و آثار جهل گری بنظر او رسانیده امین بعضی بر خاطر امیرزاده محمد
سلطان کران آمده بملکات او را در کرد و بمجر فتنه اجعت نمود و چون بهار شد امیرزاده اسکندر از کا شفر با ندکان آمد و از آنجا بعزم قلات
امیرزاده محمد سلطان عثمان بجانب سر عرقه منعطف گردانید و در شاره منهبان بسع او رسانیدند که خواطر شاهزاده مغرب و اندیشه
گرفتند و در و خد قش از استماع این خبر اندیشاک شده با رکت و کجسار اندکان در آمد امر او که در آن سرزمین بودند مثل سیمرد طایف و غار برلاس

حاجی پیش رو صورت را محمول بر خافت داشت و لشکر اندک را فراموش کرده حصار را احاطه نمودند و امیرزاده اسکندر با ایشان سخن گفت
 گفته از قلع بیرون آمد و در باغ گلستان که از مستحبات شاهزاده مرحوم امیرزاده عمر شیخ بهادر بود نزول فرمود و امر داد و نواب و خواص و را
 گرفته مقید ساختند و خبر پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که امیرزاده اسکندر اندیشه عصیان داشت و آنکران خاصه او را که نفیم و گوش
 داریم هر چه حکم بود بدان قیام نمایند شاهزاده کن فرستاد تا امیرزاده اسکندر در باغ گلستان با آنکران خاصه بنشیند و قاضی
 جلال الدین را نیز با آنکان فرستاد که امیرزاده اسکندر را با خواص بفرستد و او را و بعضی گفته اند که چون امیرزاده اسکندر از قلع بیرون آمد
 از پیش امیرزاده محمد سلطان کس با آنکان رفت و او را با آنکران بفرستد و در آنکس که در کتب خدش را بشاهزاده رسانیدند و او را مقید
 ساختند با بجه بعد از وصول امیرزاده اسکندر شاهزاده محمد سلطان بیان تیمور یکجای را که آنرا با او بود و بامیت و شش کوکر امیرزاده اسکندر
 بقتل رسانید **ذکر فکر کشیدن حضرت صاحبقران مظفر لوجه از مشروبات غرایب**
کفار کرجهستان و دره غمشان حضرت شهریار غازی بنا بر جرات و جسارت که چنان که سال گذشته آمده بود و ندو
 سلطان ظاهر از مضیق محاصره خلاصی داده و با خود برده بودند و آنرا که قریب از آن محل نزول لشکر فریزی نشان بود و عزم حرب کفار
 کرجهستان و کوشمال ایشان با بلخ و جمعی نصیب داده امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را حضرت مراجعت از زانی داشت و حکم کرد که سید محمد
 آقو و ده روز بردارند و ملازم کباب نصرت آفتاب باشند و بقیش لشکر و غنم در همانجا توقف نمایند و آنحضرت با تمام شایران و کمان غالبه
 و طافه از بهادران شمشیران نیزه که از بزم غم شکایت از سرداران کرجه بود و ایضا فرموده چون کباب کز آن رسول رایت مایلون علم
 ظاهر بر جرح برین را فرماشت و بموجب حکم جهام طاع و اجبا لاتباع بر سر آب پلایستند و مجموع مردم با سانی از پل گذشتند و امیر شیخ
 ابراهیم با لشکر شیردان و سیدی احمد با سپاه شکی بارودی اعلی میبایستند و اعلام مظفر انجام از شکی گذشته بطرف دره غم که مسا که برین
 کرجه بود روان شد و مجموع آن دره از تالشک اشجار بر مرتبه بود که جاسوس و هم آسان از اینجا گذار نشد و فرماست نمود و لاجرم فرمان قضا جرایم
 لغو یافت که لشکر جلالت پیشه بدیده و آره و تبر و تیشه بکلی بریده و ده منزل آمده و معیبا ساختند تا لشکریان از اینجا بهولت توانستند
 گذشت و در آن اوقات مدت بیت شب را روز برف میبارید و با وجود شدت سرما و برف و هیچ مجادله آن دین و پویشگان از غصه یقین
 همچنان میرانند تا مایلون کرجهستان رسیدند و بفرستادند و بیخ انعام روی زمین را از خون آن سیدیان لعل فام کردند و هر که را که
 با فتنه گریش ساختند و بر کشته شدند و زجر خاک بنهان گشت و غمنا که سردار انعم را با یکدیگر و از نسب شعیب میباشان اسلام شغال با
 در جنگها دور دست خیزید و دعا کرد و آن کافر از عقب او تا دره آقو تا خسته و غنیمت و چهار پای فراوان بدست آورده عنان
 مراجعت از اینجا تافتند و چون صغیر و کبیر ایشان شراب خوردن معنا بودند و موتی آن جماعت را تا با یکدیگر میخشد و دفن میکردند
 از برای تفتیش عیش و جموعه آن بدکرداران را مجموع از پنج یکند و کلیای ایشان را بر زمین هموار کردند و لفظه در آن باران غمنا
 علیه اشجار خمره از خاک شدند و بنا بر شدت سرما و عدم فوت سپاه و غلبه چهار با بان حضرت صاحبقران مظفر لوجه و لشکریان نصرت آفتاب
 با اقمه و دوت و دو آب که از حیرت حجاب بیرون بود با غرق بازگشتند و مقارن اینجا بختنده بی منت امیرزاده خلیل سلطان را بر سر
 کریمت فرمود و او را بر کلاه نام نهاد و چند روز مصافق پادشاه عالیشان و شاهزادگان و امراء و نو غنیان بعضی طرب لب بردند و در این
 اثنا بر بلخ جهام طاع صدور یافت که امیرزاده امیرزاده میرانشاه را که در جنگ کرجهستان که به دست صاحب سلطان ظاهر کوه الی قلع آمده بودند
 و تقصیری از ایشان واقع شده بود و بر سر برد و امیرزاده شاهزاده و در دیوان بزرگ با نفهم اشتغال نمودند و بعد از تقصیر
 صورت حال را بی زیاده و نقصان معروض شهریار چایان کرد و ایندند و از موقف جلال شال واجب الاقتضای صادر شد که حاجی عبد الله

عباس و محمد فرغان را چوب یا ساق زدند و اشارت علیه بکشتن چرخه ابروی که در آن مهر که پیش از همه فرار نموده صدر بابت و طاقت شفاعت شاهزاده گان و نیز از بر تیغ جسته او را چوب پس میش زدند و هر یک از این سه نفر بجهانده سید اسب تسلیم نمودند و از باقی نوکران و ملازمان امیرزاده میرانش که بعضی داشتند بر قدر استعداد ایشان از سپیجا تا دویست و سید اسب بشانده و مجموع این سببان بر یکان لشکر قسمت یافت و امیرزاده ابابکر که در آن مصاف آثار شجاعت بنظر هر سائیده بود و سیدی علی را یکین چه بر تیر کشته و شمول غلظت و احسان بی پایان کشت و در خلال این حال بریان افغان که بکرات نقصی است از او در وجود آمده بود بواسطه از تکاب کنه عظیم که مجدداً از وی در وجود آمده و بسج همایون رسانیده یا ساق رسید ذکر بعضی از حالات امیرزاده پسر محمد و توضیح سپاه منصور بکجاب بغداد و فرار سلطان احمد از انجمنه

سابقاً سمعت کذا رشی یافت که حضرت صاحبفرمان کردن غلام از ولایت جام امیرزاده رستم پایش برادرش امیرزاده پسر محمد بشیر از فرستاد اما با اتفاق توجه بغداد شده چون امیرزاده رستم و سولنگ بهار دورد و نیز از او موجب فرمان در رکاب او روان شده بودند بشیر از رسیدند امیرزاده پسر محمد برادر را طوطی داده خلعت پوشانیده و صد هزار و نیا که یکی بنحید و امیر سولنگ و برادرزاده اش حسین جاندار و حسن جند اول که هر دو در شیراز خلافت امیرزاده پسر محمد بنمونه از راه تشر و هیجان روی بغداد نهادند و امیرزاده شاهالیه با امیرزاده رستم نیز عازم کجاب شده امیر سعید بر لاس علی بنکبلی را که با میر عباس غنی داشت بموجب اشارت که از بارگاه کرده و ناساس صادر شده بود و ضبط و تعلق امور مملکت شیراز بکجاب داشت و چون میرزا پسر محمد بنمونه جان ثولسان رسیده حاضر نموده بازگشت و امیرزاده رستم و امرا، مذکور را سرکران غایتیه غنیمت فرزان گرفته و بعضی به بغداد و از در قول گذارنده در راه قاصت احشام سالکی و فیلی را غارت و تاراج کردند و از موضع روبرو بدار بخت منوره با دوام و کد را نیز بشانده و زنان و فرزندان موطنان آن و موضع را سیر کردند و چون بمبندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبیل سلطان احمد جبار والی کجاب بود پای در میدان مغالطه و معارضه نهاد و عا که منصوره یکین حمله او را منهدم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردان زدند و از خدمت سپاه ظفر ناپا و خراسانی تمام بمبندلی راه یافت و چون امیرزاده پسر محمد بهانه مرضی که گذشت مراجعت کرده بشیرزاده را دود و بر طاف و اغوا و جمع مردم تا یکین شریک ملازم شاهزاده شده بودند و تصورات بلاطایل بدعا راه داده بر تریب سمو مات قائل و تدبیر باطل مشغولند و طاف هم از ملازمان او از آن اندیشهای بیجا حاصل امیر سعید بر لاس را اعلام کردند و بهنگام نقص نفیض همان نوکران آن سخنان را در حضور شاهزاده و امرا، باز را ندانند و امیر سعید بر لاس امیرزاده پسر محمد را در قلع و قمر مضبوط ساخت و چنان احتیاط نمود که در آن بقعه ساکن شد و علی یکین عیبی را بجا قفلت بشیر باز داشت و وعده داشتی مشتمل بر وقوع ایحادیه با روی اعلی که در فرامیاف بود فرستاد و قاصد امیر سعید چون بپایتخت همایون رسیده وعده داشت رسانید حضرت صاحبفرمان بر لایع و اگر که امیر اله داد بر شیراز و د و معدنای بد آموز با است کند تا عرصه چمن مملکت از خار فساد و بیداد پیر بسته کرد و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ بنشاند و خط مشی را بنکرده بار و می همایون رسانید و امیرشارالیه بر حسب فرموده در حاکم آمد چون بشیر از رسید از اهل شرارت که در مملکت جبارت بد آموزی شاهزاده اشتغال نموده بودند و ملانامه محمد طیفه و سید جراح و رستم خراسانی را بر فرار یا ساق رسانید و ستوی قوشچ دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب شربت داره شیخ زاده فرید را بنکرده و نشان فرمانده مکن فارس را بجهت امیرزاده رستم بکجاب عواقب عوب فرستاد و در مبدلی بعد از فرار امیر قلندر مشغول خاقان منصور با امیرزاده رستم سید و شاهزاده چون بمضمون آن دو یافت در حال عنان غنیمت بکجاب بشیر زانفت و حسن جاندار و حسن جند اولی بر حسب فرمان در رکاب امیرزاده شاهالیه بازگشتند و امیر سولنگ بر اه جمالی روی نوحه بار و می همایون که در فرامیاف بود آورد و چون امیر علی قلندر از خدمت عا که گردان و آن نوکر بختی بغداد رفت

و کیفیت حادثه را بعضی سلطان احمد رسانید خدمتش خلق و انتظام ب عظیم نمود و از غایت سراسیمگی فرمود تا دروازه را بستند و در آن هنگام
 بفرودت روز افزون قضیه پس غریب و عجیب از پس پرده غیب ظاهر شد تبیین این مقال آنکه حضرت صاحبقران مملکت شان حکومت
 خویش را در ضبط حدود آن را در کفایت و بقصد ازایت امیر شیروان شاه نموده بود و او دل بر جمع مال قرار داده دست ظلم و ستم
 بکشاد و از متولیان آن ولایت مثل شمس الدین دبدار و غیره اموال فراوان بستاند و همچنین از متعینان جوینده را بقتل رسانید و با هزار بار
 مکر روی سفیدانها ده در زمره خدمتکاران سلطان احمد انتظام یافت و سلطان احمد بچشم اعزاز و احترام در او بکمر بستد و بایه قدش را از فوق
 خرقه دین بگذرانید و شیروان پوشید و پنهان با امراء بغداد و ارکان دولت اساس دوستی و محبت بنیاد نهاد و هر یکی از آنها مبلغی بطریق
 از ده هزار دینار رسانید بزرگوار بغدادی محظوظ و ممتن ساخت و وفا خواست و نعم سلطان احمد که سلطان احمد نیز تربیت یافتند و
 بود از حبس طغولیت تا آن زمان نسبت بسط سلطان احمد شرطی شفت بجا می آورد و محتما پندیده کرد از قضای آلتی مفصل و جمعا
 که بپرس داده بود از نوینده شیروان ظاهر شده بدست یکی از نوکران سلطان احمد کوره بهادر نام افتاد و در آن ایام که سلطان احمد
 از خوف و خجست توجه سپاه نصرت شاهر صاحبقران سعادت یار در دروازه ای بغداد دلبسته بود و دهمیت و حیرت بغیر شوالی که شده
 اندیشانک نشسته بود کوره بهادر آن صحیفه را بعضی اورسانید و در آن مفصل مبلغ ده هزار دینار با ستم رافع بخت بود تو هم سلطان احمد
 از این جهت یکی در هزار شده فی الحال کوره بهادر را بخت بد بدست خود کرد دلش را زد و در آن اوقات سلطان احمد شیروان را با فوجی از
 امراء مثل قطب حیدری و غیره تباحث نمود و ویران فرستاده بود و با کراحت حاجی را روانه کرد تا امراء و شیروان را بقتل رسانید و سر او را
 مصحوب خویش بغداد آوردند امراء بموجب فرموده عمل نموده چون بپیش رسیدند سلطان احمد خود در در و در طلا و عتاد و دید بغداد اندیشه
 بسیار دست در دران حیدر و یک تن امراء و ارکان دولت خود را در خلوت می طلبید و او را امیدوار کرد اندیشه میکشید که و باشد
 که فلان یکی که تربیت یافتند این درگاه است بپوشی دل و در کون کرده با مخالفان دولت من اتفاق بینا بداند اکنون مصلحت چیست آنکی را نو
 زده معروض میداشت که هر چه رای هوای منی پادشاه اقتضا نماید عین صواب خواهد بود و سلطان میکشید اگر تو را تربیت فرمایم بسیار
 تو مانند بکران بر کفران لغت اقدام نمائی و با عصبان یا رشوئی آن شخص تضرع و زاری میگویند بر زبان آورده و عهد و پیمان می بست
 سلطان میفرمود که او را بیا ساقی رسان و اموال و جهات و خاندان آن عاصی را بر ستم سیور غالی بگیر و چون آن بپاره بر این خدمت قیام
 مینماید و بیکر را طبعه به همین نوع بروی میکشید و بدروچی که توانست در یک هفته و هزار کس از مردم خود را در شهر از میان برداشت
 منفعت است که روزی که سلطان احمد ندیمان در حجاب خویش را بدست خود کردن زده از بالای قصر بر می آمد فراخی پیش او رسید سلطان
 با وی گفت که فلان و فلان را کتم فراموش گفت کیگو کردی باید که من و نو زنده باشم هم بکران سهل است سلطان در خنده شده شتم از دست
 بیداخت و فراموش بجان امان یافت بعضی از مورخان گفته اند که وفا خواستون را که بجای مادرش بود و او را از زور می پرورده بزرگ
 کرده بود و بواسطه فرستاد تا بالی بر روی او نهاده با نظریق هلاک ساخته و دیگر زنان و فرزندان و خدمتکاران که در حرم دولت او
 بودند نیز خود کشته در درجه انداخت و زعم رنجی اینست که روی پوشان حرم را با وفا خواستون در شتی نشاند بهانه آنکه بواسطه میخترتم
 و چون بواسطه آب رسیدند ملازمان و ملاحان که در کشتی بودند با شارت نامبارکش همه را غرق کردند از قصد سلطان بیرحم چون از
 قتل امراء و معینان و خواص و همچو مان با زیر داحت در خانه نسبت بیکس از ارقیة البسف پیش خود راه انداختند و آش خاکی بپزد
 محاکم آوردند در میز و ند و بخدمت کار با کبوتری سپرده از اینجا باز میکشند و چون چند روز روزگار تیره او بدین و تیره میکشید شش کس از
 محاکم را که برایشان اعطاء تمام داشت و در اجل آن جماعت تا خبری بود فرمود که هفت اسب از طوبی خاص بیرون آورده تا بجانب

اجل بر نند و ولایت لیل بختی از آب بگذشت و بان شش نفر سوار شده روی بختی فرما یوسف ترکمان نهاد و طای و جیان بدست آوردن
میردند و بجا دم سپرده باز میگشتند و خدمتکاران دعوی لغزغ بال بخورند از بیرونیان هیچ فریده بر غیبت او اطلاع نداشت و چون
سلطان احمد با قرا یوسف ملاقات کرد غارت بغداد را که بچون روی عروسان را کشته بود در نظر او جلوه داد و ترکمانان را با خود به
طینة اللام برده در کنه را بکشتن ایشان مقرر کرد و بختی از آب بگذشت و چندان سلام و اسب خوب و درخت و اقمشه و غنایم
بقرا یوسف ترکمانان را که داد و خرمنه کشند و بختی که است نقد می ببال رعایا داد و کف و بنا بر آنکه از بزم سپاه نصرت نشان
حضرت صاحبقران کمالکستان بنایت خائف و هر سان بود جاسوس بر کشت و شخص احوال آنحضرت بنمود و چون در او حاضر شدند
ایشان نه مانده مجمع او شد که رایت کردن حماس با دشته کثرت غریب سواس دارد اندیشید که اگر خامه عالم بقدر اربابیت روم
و شام در اندین راه خلاص و نجات اومد و کرد و دلاجرم عیان و اطفال و اموالی که در بغداد بود برگرفت و با قرا یوسف از مدینه اللام نصرت
فرموده و از فرات گذشته عازم روم گشتند و چون نزدیک حلب رسیدند قیور ماش و الی انجا و دیگر امرا و پسر و شام با ساز و ابته نام
بنوع جنگ از شهر بیرون آمد و صفها بسیار ستند و شاهزاده نورالدین و شاهزاده معتصم علی پادشاه و سببانش و شاهین و فرخ
و جمعی دیگر که از سیلاب بلایان انصر وجود ایشان از پای در دنیا درده بود در آن یورش همراه سلطان احمد بودند و با همی برادر
قرا یوسف و پسر حسن سعد و الیاس و قاسم و دیگر سرداران ترکمان با حاکم خود یعنی قرا یوسف ترکمان آنرا می پیوندید با یکدیگر چون ترتیب
صفوف از جانبین دست داد و انرا به حرب بالا گرفت و طوفان ملا از سر در گذشت آخر الامر غلای مصر و شام روی با نهم نهادند
در شهر محکم گشتند و در آن موعده که اموال و اسلحه مردان بدست لشکریان افاده سلطان احمد و قرا یوسف چون فوت محاصره حلب
نشدند از آن مهم اعراض نموده بجا ب روم روان شدند و چون بنوا می بختی رسیدند عیان ایشان بخنان احباب اعراض افکاری پیدا
بدیده آمد قرا یوسف بخلاف نموده سلطان احمد متوجه روم گشت و چون شهر یافغانی ایلدیرم بایزید شدند که سلطان احمد نیز بکینه رسیدند
بقدم استقبال پیش آمد و هر دو پادشاه از اسب فرود آمدند و شرایط تعظیم بجای آوردند و دیگر کار در گذر رفتن اسبان کشیدند
و فیض سلطان را طومار پادشاهان داده مجلس بزم بسیار است و اغراضات کونا به راجعه خرج مطبخ او گذاشت و خود به پسران سلطان
احمد چندی که بعیش و طرب گذرانیده فیض او را به پسران طلب داشت و چشمنهای عظیم ترتیب داد و بعد از فراغ از سرور با سلطان احمد
بجو تا به رفیت در این اثنا قرا یوسف نیز از منصب لشکر قیامت اثر پناه بروم برد و ایلدیرم بایزید خراج احسان بر و کسرتده فرمود
تا مال آق شهر بروی مسلم داشتند و قرا یوسف در انجا رحل قامت انداخته پای در دامن فراغت کشید **گفتار**
در توجه حضرت صاحبقران بجا ب که حجتان محفوف بتائید ملک متعال و ذکر فتح و غرور است
چون فضل رضای منتهی شد و او ان بهار در رسید حضرت صاحبقران کمالک را از فراق قرا یوسف بیرون آمد و بختی و سود فرزند و شاهزادگان
وامرا و کرد و بختان اطراف راجع آورده در قضیه توجه بجا ب که حجتان با ایشان مشورت نمود و چند روز بهر و سرور گذرانیده بر نوا رفت
بر احوال لشکر جلالت سمات انداخت و مجموع حدودم زادگان و امرا و دولتمندان و سایر سپاهیان او را کالک داده پادکاه را سوار بخت
و از سران تمام و کین که در زمان غیبت رایت فتح آیت که حجتان پای جبارت از سر حد خود بهر نوا نهاد و بقلعہ یعنی آمده بودند بجا ب
سبق ذکر یافت روی جلالت بولایت لکین نهاد و بعد از قطع مسافت محوای بروج محلی نزول لشکر شهر یا کشت طهرت که همیشه خویشین
انهمد بکینه بنگان آن برگزیده ملک دولتمن میسر و از راه رنجان روم رسید و بشرف با طوس سرفرازانده و از انورده بکینه شام
لایک شید حضرت صاحبقران در انوال بنوازش و ترتیب او اقبال نموده بکلا هر صرع و خلعت از رفیت قامت فایزیش را زین و زینت

بخشید و قلب بطریق و علم و تقاره که نسبت بشا را بهر از موقوف است تمام مد و ریافت منطقه کوس شوکت و اہبت خدمتش در حد و در دم و آن نوحی
افتاد و حضرت انصاف یافته نصیحت و محافل آن ولایت کما یفنی از تعرض و میان مامون کشت و رایت نصرت شمار از آنجا حرکت
آمد چون در حد و کر جستان از وصول موکب بمانیون پای تهاضر بر آسمان نهاد ایچی پیش ملک کرکین فرستاد که طاهر آمد با درگاه و فرست
چون کرکین از جاده مستقیم انحراف گشته بر معنوم پیغام اطلاع یافت در برابر جوی مذکور و فنی صواب گفته فرستاده چون باز گشت و سخن آن
بدکش بیع حجت با پادشاه بزرگ منش رسانید آن ششم چنانکه از آنحضرت شعل کشید و اعراق را که آتش تبخیر میسر چه تا متر و آن شد و
فرمان داد تا لشکر بمانیون ولایت اہل شرک و ضلال در آمده دست بنب و غارت و تخریب عمارت و قطع اشجار و رفع آثار بکشتند و ایشان
بر حسب اتفاق و فرموده بنامی عالی را بر زمین بیچاره ساختند و درختان و غلہا با میوه رسیده و خوش گشده را از پنج برکنند و کرکین
شعار و فرجام از خوف حامیان حوزه اسلام پناہ بواضع حصین و قلع و حصین بردند که عقل کرد شای از فتح یکی از آن قلاع بعد تہائی
فیسب سیم جلات میسر و سالکان مسلک غلامان و جہاد در اندک زمانی باز در قلع و قمع مشرکان مضر ساختند و هر که بدین اسلام در نیامد
بہ بین اہل و فرستادند و بعضی اوقات غازیان سعادتمند و صند و قہا نشسته و جمعی آنان را بطنہا بہا و تخریب ہا استوار ساختند و سر را بکشی
در برابر مغار را که آن میدان در آنجا متخص بود و فرزند و میگرداشتند و ایشان دست بہ تیر و گمان گشاده بدکش را مضمور و بر ایشان میساختند
و حضرت صاحبقران کرد و آن جمعی از مردم خراسان را بجا فطت نفیس نامزد کرد و بعضی بمانیون در دست مقران فرود آمد کرکین بن
چون جلالت غازیان موکب ظفر قرین مشاہدہ نمود از میدان ستیر روی بود می کرکین زنیادہ و از سرداران و ناموران کرج اقدام انقیاد
پیش آمدہ اما خواستند و چون آن ولایت در تحت تصرف ملازمان خسرو چنانکہ آمد بموجب فرمان کلید ہا را و بران ساختہ بجا یکی آن ساجد
و معاہدہ بنامند و بعد از فتح ملک کرکین حضرت صاحبقران با ملکین انوف و دیگر گذار شدہ از دست مقران بر سبیل انجبال بدرہ جانی ملک
کرجی روان شد و اطراف اندبار را ببا غارت و تاراج دادہ جانی ملک از خوف جان بیایہ سر بر آید شتافت و جمیع حصار و مغار بیکبار
تسلیم توابع حضرت نموده و لشکر منصور در آن ولایت قتل و غارت کردہ با غنایم موفور در ظل رایت فیروز میسمات باز گشتہ با غرق شقی شدند
و حضرت صاحبقران سید خواجہ و امیر شیخ علی ہمدانی و امیر جهاننہ را بتاح ولایت کرکین روان ساخت و خود بہا و ہا و ات کہ
امیر شیخ علی ہمدانی را از آن راه رفتہ بود در حرکت آمد و ارباب جہاد و صاحب جہاد و جہاد و جہاد را غلہا را برکنند و کلید ہا را و بران
ساختہ با سب و کوفتہ بباراجت نمودند و بار و می شتر با جیشہ قدرت فریدون اقتدا پیوستند و دران نواحی قلعہ بود در غایت
دعائت و نہایت متانت و چون چتر کتی کشی سایہ وصول بران مکان انداخت بر بیغ واجب الاذعان تھاذا یافت کہ لشکر بمانی
توقف بکنک مشغول شوند و ایشان بموجب فرمان عمل نموده در ہما نزد بران قلعہ استیلا یافتند و حضرت صاحبقران فلکنا قدر بعد از
فتح آنحضرا امیر جهاننہ و دیگر سرداران را بقلعہ تمام بطلب کرکین کہ در جنگ ہا ہمیشہ سرکردان مکش فرستادہ ظفر پناہ فوج فوج
دران کو ہما و در باشتافتند و ہر چند او را پیشتر جہت کتر یافتہ اما طالعہ از خواص و نوکرانش را و تسکیر کردہ با غنیمی کہ بیرون انجیر
شمار بود مراجعت نمودند و بار و می ہما یون پیوستند و حضرت صاحبقران از آنجا روان شدہ از آب کرکین گذشتہ بعد از دولت فرو گشت
و مغار آنجا جمعی از انجیران صادق الاقوال را برای صوابنہای صاحبقران جہا کشت عوضہ داشتند کہ جمیع کیران از سرداران کرج چھا
زیرت را با این نوا یاد داشتہ پناہ با آنجا بردند و جمعی عالی ہمت آنحضرت کند تو سیر بدکنکہ انجیران حصار استوار کہ بر بالائی کوہی واقع
بود و انداخت و با بغار روان شد و سپاہ بدکن کشیدہ لشکر بمانیون آن قلعہ را ہارام کردند و در میان کرکین و تیر متیب اسباب محاصرہ انجیر
و مجتبی و امثال آن غولہ جنگ و را انداختند و روز ہفتم بر بعضی ریلغ واجب الاذعان حضرت صاحبقران جنگ سلطانی تقدیم فرستادند

مخلفت غیا طغیان و محنت که بر حسب ضمیمه نوشته و شواهدی که از بایده خواست بشا همراه بدایت گردید و از مقام کبر و کبر و موضع عذر
خواهی آید و از میان مخاطرات و منازحت بیرون آمده خانه دگرگویی عافیت و سلامت گیر و این چند ملاحظه پادشاه دین دار و شهربار
ستود و خصال بیکو در باران بود که آن ضمیمه نامی را و هم که بپوشیده با لفظ و مشرکان فرنگی حرب و جنگ میکرد و در اعلامی معال
دین و ترویج احکام سجد المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم که از غبار ستم ستور سپاه منصور زنگنه مال پذیرد و لاجرم دبیر را پیش خود خواند تا حد
کتابت را باین کلمات آید که رحم الله امر عرق فدره و لم یعد طوره یعنی باری سبحان و تعبر باین کلمات که مقام در مرتبه خود نشاند
و از حد و مرتبه تجاوز و از جایز ندارد و پای از پا بیک دارد و فراتر نهند و بعد از آن در فطیم آورد که لفظ الحمد و الحمد که امروز باطل معهود و بخت
فیروز می نامد احکام ملک و ملت در قضا و قدر و انا مل اختیار ملازمان با کارگاه سبک کان دگه ماست و در حد ربع سکون و لبط روی
ازین لغات ملک همچون و اراده قادر کن بیکون در بخت تصرف خدمتکاران شایسته و جانیاران بابت ملک و سلاطین ایران و نور
حلف عبودیت ما در گوش و عاشق سید اطاعت ما بردوش دارند و سرداران اطراف و درگشایان کفایت مقتضی فرمان جهان مطاع
ویرایع واجب الاتباع با بمقدار سمرقانی در بیکند و در ضمیمه نور ما روشن است که سلسله نسبت تو به پادشاهان منتهی می شود و بهمان مرتبه که در ضمیمه
ندامت و استغفار و شنبی و ورق حیات خود را از تلاطم امواج بحر غضب با ساحل محال و سلامت رسانی و چون در این مدت استماع و مروت
که اکثر اوقات تو بفرمانی فرنگی مصروف است و بیکلی بخت تو بر استیصال اضراری بی نام و سنگ مقصود تا غایت تحریر کین عنان تو بعد تعرض
بدانصوب از ممکن فوت بجز فعل نیاید و چنانچه خطی بخیر است که مقتضی آن الملوک اذا دخلوا اقریة افندوا از سر مردع کر کردن و مائتفر
و ملالت شام حال مسلمانان کردند و شادی شامت نصیب دشمنان و بدینان شود اکنون جمعیت آنست که از طریق و روش آباد اجداد
خو اعاض و انحرف نامی و بر پای جبارت بایده خواست نهیمانی و حدیث اکثر که الزکوتم نصب العین ضمیر سازی و ابواب بلا و بسته
بر روی خود و مملکت خود بخشانی و السلام علی من اتبع الهدی و چون مکتوب بهر توقع رفیع مزین و موشگشت مصحوب طائفه از مردم پیوسته
سخندان پیش ایلد هم بازید فرستاد و ایشان بر جناح استیصال روان شده چون مقصد رسیدند آنچند وظیفه سفارت و پیغام گذاری بود
نمای آوردند تا مایه هضر و سود و از چندان بپوشش آمده بود که بکنجین بضمیت و انجمن و معظف سنگین بایده و در برابر بخان و حشت
انکیز زبان را ند که مراد نه است که دام میخانه و در سر و سودای مفاد و در خاطر است و مخزون و مکتون ضمیمه که اگر او را حجت نماید
تا تیر و سلفا نه من از عقب و بروم نظم بهینیم تا دور گردان سپهر گرا سر برار و زینت بهر و یا گردش چرخ ناما دار
مگر اگر دخا بد در این روزگار فرستاده چون بازگشت کلمات تقصیر بعض پادشاه و لاکه رسانید آتش خشم حضرت صاحبقران جهان تعال
یاف که وصف نتوان نمود و با سپاه قیامت باس عزمت جانب سیواس تقسیم داد و چون رایت اهتزاز شاربجد و او نیک رسید امیرالد
که چنان آوردن امیرزاده محمد شیراز رفته بود و او را بند کرده با روی همایون رسانید و خلق موجب اشارت علیه در دیوان بزرگ حاضر
آورده و دروغ پرسیدند و چون را ندید با ق زده بند بر داشتند و شیخ زاده فریدون مبارک خواجه که در آن امر ناشایسته معلم شازده
بودند سیاسی رسانیدند و حضرت صاحبقرانی خطرات عصمت سمات سرایک خانم و دیگر حرمها و شایزادگان با امیرزاده الغ ملک
بجانب سلفا نه روان ساخت و جهت ضبط محامات ایشان امیرزاده عمر و امیرزاده و ادرا بزرگ الله داد و مولانا قطب الدین با قوی معتقد
شدند و رایت ظفرشان با لشکری کران و سپاهی بی پایان از آنجا در حرکت آمده و چون بموای ارزنده و ام از غبار موکب همایون نظر
امیرگشت امیر طریق با کردی انبوه باردی اعلی سرت لغات و عاطف خسرو از سرافراز گشت و بعد از دور و زوط ظفر کین
از آنجا در حرکت آمده از آنجا بگذشت حضرت صاحبقران در اول محرم سنه ثلث و ثمانه ایلیا فرموده منوچهر میسر شد و دین

ایشانمندان بمجامع علیه رسانیدند که ایلدرم بایزید پس خود گریخی را با مورتاش که از عظمای امرای روم بود مجزید نهادند و حرمت اعزاز
 داشت با دیگر سرداران و بهادران بر رسم منغولای سیواس فرستاده بود ایشان را استماع توجه را بت نصرت نشان با خاطر ایشان باز
 گشته اند و آنحضرت امیر جهان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر سلیمان شاه و سید خواجه پیشین علی بهادر و دیگر معینان را بجا کشی روم را
 فرستاده و امرای مذکور بحیال تمام از راه و از قیصریه گذشته بلگرورم رسیدند و آن جماعت را پراکنده ساخته آتش بنب و غارت
 در آنجا دوزند و با غنایم بسیار مراجعت نموده و در ظاهر سیواس بار دومی کردند و آن اساس طغی شدند و شهر سیواس بار دومی استوار
 داشت از اساس تا لنگر که از سنگهای تراشیده حرب ساخته بودند هر یک دو کمر و سه کمر و عرض قاعده دوازده کمر و ده پهنای سردکوب
 شش کمر و ارتفاعش تا سر کنگره میت کمر و از سه جانب محفوظ بخندقی عمیق بود و چنانچه لقب زدن میسر نمیشد زیرا که چون مقدار یک کمر
 میکند آتشی بر می آمد و از جانب شرقی کجی نزل جنود ظفر و رولود لقب کنند صورت می بت و مصطفی داروغه قیصر را چهار
 هزار و اوج را بر شیرین تیر انداز در آن شهر اسباب رزم و پیکار حرب ساخته در مقام جلالت پای مقام و ده لغت فرستاده
 اینها بود و اهل اخبار در آن تاریخ بر آنکه آن شهر از مستحکات سلطان علاء الدین کیکاویس ساخته شده و در آن طرف شهر لقب زدن
 محتمل می پذیرفت بقیچیان کجا خود و شواله سپاه جلالت شعار از اطراف و جانب جنگ در آنجا افتاد و اسنادان ماهر عساره
 و مخفی لقب کردند بعد از پیروزی و در برج و باره از زخم سنگ احتمال پذیرفت و لقبها تمام شد و برج بر سر چوب کرفتند و شعله فرمان
 قهر زان لبانک شیر کشیده فرمودند آتش در دست نهادند و در بر جوار انداخته دود و دشت و حیرت بالا گرفت نزدیک آن شد که حصار
 بغلیه و قهر مفتوح کرد و مصطفی از سر غر و مضطرب پای می گشت و انکار سیر و ن آمد با دات و علمای و ارباب عجم رومی نیازند
 کیتی پناه آوردند و فرمان قضا بر میان نفاذ یافت که مسلمانان امان دهند و با موال ایشان قناعت نمایند و نصرانیان و سایر تیره
 را غارت نمایند و اسیر کنند و از سپاهیان ایلدرم بایزید چهار نفر که جنگ جبارت با آلات جنگ بازیده اکثر از ملت بیکان بودند
 زنده در چاهها افکندند و خاک بر روی ایشان ریختند تا عبرت دیگر مخالفان کرد و در حصار سیواس با زمین بمبارا شدند از این
 عمارت عالیه تر شکار شدند و در آستان این اوقات بمجامع جلال رسیده که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف که از نفاذ و کرمی بودند متوجه
 روم است و از این حوالی میگذرد و آنحضرت طاعنه از ابطال رجال را بجا کشی ایشان را و فرمود و ایشان ابواب و شکلیه کرده غارت
 خدش رسیده و خواهر بزرگ او سلطان و شاه و دخترش را با زنان و نسکیر کردند و سلطان نیم جانی از آن میان سیر و برو
 بقیصر پیوست چنانچه ذکر آن گذشت و در آن که حضرت صاحبقران مجاز و سیواس شغال داشت اشرار آستان پوشیده
 و پنهان بار دومی ظفر نشان آمدند و اسبان لنگریان را دوزیده می بردند و همچو نوزاد و خامت عاقبت نمی اندیشیدند و چون بهم
 سیواس رسیدند و از آنجا که خامه میگویند شامه رقیم بر قراض و قرار گرفت طهرین را با زرجان باز کردند تا لفظ سر حد قیام نماند و عثمان
 عنایت بجای آستان منعطف گردانید امیر زاده شاه برج را بر رسم منغولای روان ساخت و امیر سلیمان شاه با جمعی از امرای و طائفه
 از لنگر نصرت شاد در درگاه شاهزاده با نقیص در حرکت آمدند و چون شاهزاده و سپاه ظفر پناه به آستان رسیدند از آنجا شاهر
 گذشته در کوه و صحرای سرگردان گشتند و شاهزاده از عقب ایشان بحیال برانند و آن جماعت رسیده جنگ در پیوسته و بهادران جلالت
 شعار را بر بزم شیرین تیر انداز و مار زور و کمانچان لغان بر آورده و هر افرق کرد اینها و مومناشی ایشان را گرفته معاودت نمودند و حضرت
 صاحبقران ایلی بلطیه فرستاد و ایلی آموغی را با ایلی و انقیاد دعوت فرمود و مصطفی حاکم سیواس و داروغه آنجا بود از غایت جمل
 و نوافی ایلی را بجا بوس کرد اینها از استماع این خبر آتش غضب صاحبقرانی برافروخته گشت و درایت نصرت پیکر به انصوب در حرکت آمد

پس مصطفیٰ با اتباع خویش با تسامع توجه خدمت بهرام انتقام راه گریز پیش گرفت و چون جزیر زنگار سایه وصول بر مطبوعه اندی باران داشت
 بعد از آن شجاعت اثر در هم از شهر را میسر ساختند و کرجیان و میدان را از اسیر کرده از مسلمانان امانی بسته اند و حضرت صاحبزاده
 لواء امیر چاشا را با دیکر احرار و سرداران بنیاد و کوشمال ساکنان آسند و دانه ز فرمود و ایشان را بحسب فرمان واجب الاذعان روان
 شد و تا قلعو کاخخانه افتند و آتش غارت و نهب در خانمان آن میدان و مقیمان آن ولایت انا افتند و پس از قلاع مطبوعه را میسر ساختند
 با غنیمت فراوان باز گشتند و در مطبوعه بارودی بهای یون پسوند عاقبت حضرت صاحبزاده حکومت مطبوعه را با توابع و مضافات بهر
 عثمان ترک نمود و از رانی داشت **ذکر سبب توجیه ریا ت ظفر فرجام بولایت شام و شرح بعضی**
از قصصا با که مناسب است در انتقام حضرت صاحبزاده در شهر بوند حسن و یقین و سببها بعد از تخریب عراق
 عرب خواجشیج شاه و عاکر کمال حب و لب آریسته بود با جمعی بر سالت پیش پا دشته و در شام ملک بروج فرستاد و سخنان شایسته
 و کلمات بایسته بیام و ادب چنانچه در این وراق نمود از این معنی فرموده ملک بیان گشت و چون شیخ مشا را بهر حلیه اثنی سبید او را در آنجا
 برسم مهر و باز داشت خبر بمهر فرستاد و در بروج بخلاف شرع و عرف کبرای المی کشتن و بند نیست بنا بر اغواء سلطان احمد جلایر که از آنجا
 در مصر بود و بعضی آن بزرگ و رفیقان او فرما نداد و خواجشیج را با جمعی که ملازش بودند بدار اقرار فرستاد و با آنکه حکایت باز کارگان
 و ایچگی کثیران بکلم سلطان خوارزم شاه و هجوم لشکرتا را بدان سبب شنیده بودند بدان امر مشیج اقدام نمودند و از و خلعت عاقبت
 ندادند و بدو و دیگران که چون حضرت صاحبزاده ملک تان بعد از فتح اذربایجان و عراق عرب عمت عالمی نمت بر دفع تو عثم شخان
 مصر و در شام متوجه شدت فحاش شد العیش توجیهی که بحسب فرمان حکومت و ضبط قلعو و نیکن تعلق با و میداشت با قرا یوسف
 ترکمان مجار به اتفاق قنده بقدر ملک قدر او در آن معرکه و سنگیر شد و قرا یوسف خدمتش را بند کرده پیش بروج بمهر فرستاد و بروج
 توقیف العیش اضحیج بر سالتی ساخت و در این ملک کلم مطبوعه و آلمستان در تحت تصرف ملازمان دولت ایشان آمد حضرت صاحبزاده
 کرد و ان غلام ایلیان پیش فرج که بعد از وفات پدرش ملک بروج فرما فرمای مصر و شام شده بود فرستاد و از وعد و وعید سخن رانده
 العیش را طلب داشت و ایلیان چون بکلب رسید ندانست از بد سنو سابق موقوف داشت خبر بمهر روان کرد و در فرج شقاوت
 فرجام مقتضی انا و حنا علی آبا و نا علامت در اضر ایلیان تقلید پدر خود کرده بحسب ایشان در قلع فرما نداد و از خبر جارت فرج که در مصر
 رای انور گشت شد عصبی که از حرکت ناپسندیده بروج در خاطر خطیر آنحضرت متنبه بود باز ذکر دیده سر یعوق کشید که از مناضحت
 قصیر اعراض نمودن و ریا ت ظفر آیات کجاست مصر و شام را فراموش اولی دانست چه درینولا که لشکر فیزی نشان بخیر سبب بواسطه
 و آلمستان اشتغال معنود الیدرم بازید اصلا در مقام کالفت در دنیا مد و مطلقا متعوض اذیال حتم مقصود نشد و هر چند امار و نوبستان
 بیکر کشیدن و رفتن بکجاب و بارشام می میگردد از اضی نشد و در ان باب دلائل معقول قامت نمودند و بدیده رای حضرت صاحبزاده
 کرد و ان غلام یقینا **ذکر نهفت خسر و کامیاب کرد و ان شکوه امیر محمود کورکان و فتح قلع**
بهشتی و عتاب چون حضرت صاحبزاده عظام را در تاخیر بورش و بارشام بواسطه آنکه لشکریان از شمت
 سفر بند و ستان و کرجستان و مطبوعه و آلمستان آسایشی نیافته بودند بیعت اصفاع خود فرما نداد و تا اوج لشکر مانند بجز خضر در حرکت آمده متغای
 یکدیگر در حرکت شدند و امیرزاده شام فرج با جمعی از امار برسم مغلای لوالی جلالت را برافراخته متوجه قلع مهنی شدند و چون با کجا رسیدند
 حصار را در میان گرفتند و حضرت صاحبزاده با یقین سپاه را عقب رسیده و فریب بقلع فرما زشته فرود آمده اطراف وجو این حصار را
 بنظر احتیاط دور آورد و آن حصنی بود حصین در میان دره بسیار و در سر کوهی بغایت مرتفع واقع شده چنانچه خطوط شامی از خاک بر آن

بگذشت و استوار بن برتبه که اختلال برج و باروی آن در خاطر هیچ یک نگذشت عقل از تصور نیز آن عاجز و قوت و اهر در اسباب
 فتح آن مجیر فغان و لکان حصار بجهانت و رحمت آن مغرور و کثرت ذخایر و اسباب از مقام الحاحت داری و فرمان گذار
 دور از سر غفلت در صد و محالفت و مخالفت آمده و عساکر گردان کاثر یک حمله شهر را در تحت تصرف آورد و ندامت و همت آن
 عرصه نوب و مارج آمده و از قبل و لایت شام مدبری مقبل نام بجا حفظ موقوف می نمود و در میان قلع مخفی گردان ساخته و پرتو
 بود و که هر طرف که بخواهند سنگ می انداختند و در آن اثنا که حضرت صاحب فرانی با حنیاء طبرج و باروی قلع مشغول بود و ناکه سنگی
 گردان از مخفی کردن کشاد بافت چنانچه نزد یک بخیه خاص آنحضرت بر زمین آمده و از اینجا لغزیده با ندر و ن خیمه تپا دار شده این
 صورت فرمان قهر پادشاه جمعیده فراماندا که اطراف و جوانب را برادر بخش کرده و لکان تیغ انتقام برکشیدند بهادران را در
 گردان نگه که فضا کوه و نامون از او حاکم ایشان بسته بود و مقبل بر لیل و اجاب الاذان شده و بیت موضع حقیق نصب
 کرده و در همان مکان که سنگ مخالفان بر زمین آمده بود برافراشته و تحت سنگی که از مخفی انداخته و مخفی اندون آمده و
 در هم شکست و منبر وی دولت روز افزون مثال بن امور از چند و چون مدور یافت و در خلال این حال امیر زاد رستم از بس
 رسیده بشرف باطل و بس مشرف شد و لشکر باین و بهادران جنگ در انداختند فغان حصار می جانی استوار جمع حصار
 محصور ساختند و برج و بارو آن را بر سر چوب کرفتند مقبل از بهیست آن واقعه جان کسل در قلع و اضطراب قاده متعاقب یکدیگر
 لکان باستان فرزند هاشان فرستاد و بزبان عجز و استکانت عرض داشت که کمینده درگاه فلک استبداد از شکوه چهره سفت
 بیرون آمدن ندارم عاطفت خسرو که مکار را شایع میازم که از سرخون این چهاره فرو مانده کنه کار در گذر و در چرخ و نا چرخ
 این کمین در عرض حشمت و جلالت چندان تفاوت ندارد و شهر یار بلند است فرمود که قلور چون اقلید و قهر منظر سازم طاعت عفو و انعام
 در پوشانم و اگر پیش از لشکر از در این قلع که بمن است شتبار دار و بر خیزم مردم که نظر محل بر عجز لشکر فیروزی اثر کنند و در هشتم
 صفرا و موقوف جلالت فرمان صدور یافت که آتش در اقلید باز نذر و بر جها انداختن آغاز نمایند و اندازد تا به انحلال لکان ثبات دولت
 مقبل و سایر اهل حصار انعام و اختلال پذیرفت و بی لبت و درنگ هر چه دست مکتب مقبل بآن میرسد از لطایف افسوس و نفایس
 امتع و اسباب را بهوار و استران قطار در کباب سادات و علما و مردم با هر بینک بیرون فرستاد و کعبی عرض رساند و شاد و خرازه
 جوان بخت شایخ را شایع ساختند تا آنحضرت از سرخ پناه در گذشت و بیلا کات را قبول فرمود و رقم حضور بر زلات همه کشیده
 عنان عنایت لصبوب قلع عتاب معطوف گردانید و آن حصار می بود و مانند عمار باب دیانت محکم و برج و بارو آن از سنگ تراشیده
 مستحکم و خندقی در عتق سی کز و در عرض هفتاد و یک و خاک ریزی سنگ مجوفی پر امون حصار کشیده بود و چنانچه در اندرون آن منبوا
 را ند و تیر انداز ناکه نشسته چون لشکر باین داخل است فتح آیت بدینجا رسیدند شهر می چون بر علقه و ممت فراوان اما اکثر اکابر و اشراف
 و ارباب با قدرت انجا کریمه بودند و وظایف اضع و محترف در و از ما رابته و نشسته همین گراست نفرت آیت سایه وصول بر اندام
 انداخته و مفتاح در و ب پیش آمده شهر را سپردند و جز رضا و تسلیم چاره دیگر نداشتند

ذکر مراد حضرت

صاحبقران بکاتب حلب و فتح آن ولایت و بعضی از حالات و در آن او آن حضرت صاحبقران
 در حدود و بهشتی و عتاب بود و رب و بر اس در خیمه تمویز نایش که از قبل پادشاه مهر نصیبت و حر است حلب مقبل بود و بنوعی استیلا
 یافت که نامها نوشته پیش فرخ را در حاکم مهر و شام فرستاد و از اینجا حکم شد که مجموع عساکر و جنود شام با سز و عدت تمام روی بکاتب
 آورد و ند و مساعدت و معاضدت تمویز نایش را به تمام نمایند و برون رفت فرخ شده و آن که امیر الامر و دمشق بود و با سپاه بی از

نظرات اطهار و اوراق اشجار افروزان و از خیر حساب و تعداد بیرون همه ارسته مسلح و جوین و آدمی و میغی با مالی کجاست کند و بچکان
 این بر ولایت عرب چون شخص و قبی و انظار کیده و طراپس و کنگان و در مده و قدس و لکن و غیره و لکن امراء و سرداران و افواج بخند و منوبه
 آنجا نشاندند و با نیک زلفی سپاهی که محاسب و هم از شمار آن عاجز آمده در جلب جمع شدند و بعد از اجتماع قمر تاش و والی عرب که از
 عقل و کجاست بهره تمام داشت با امراء و سرداران عرب مناقب و آثار حضرت صاحبقرانی بر بشردن گرفت و گفت این پادشاه بود
 من عند الله است لکن کرامی عظیم گشته و قلاع حصین در حین فتح نموده و اکثر معوره عالم را بضرب تیغ گرفته اگر مصیبت دانید در
 انقباد اطاعت در آنیم و سادات و علمای که پیش او حرمی تمام دارند و سیله سازیم و پیکیهای لایق و تبرکات مناسب مصیبت
 ایشان فرستیم شاید که عثمان توجه از این صوب بگرداند و خاندان و مأموس ما بلاست بماند بعضی که از ارامی جزیره آمده اند را می نمودند
 محتسب نمود و بعضی از جمال مثل شون و ون و امثال او از این چنین سر باز زدند و از تدبیر اعراض نمودند و گفتند هر کس خوف و رعایت
 راه و بد از ادراکیت مقصود باز ماند این ملک بر یک مالک نسبت ندارد و باره بلند و امصار و قلاع و بقاعی که این طایفه منحصر کردند و کل
 وخت خام است و بنای شهرها و حصارهای ما از سنگ رخام و در این ولایت قاعه سنگی بسیار است که اگر قصدی خیر کنی از آنها شوند لایق
 دراز میسر شود و اگر خوف و خشت شمار گشت سلاح و تیر بسیار است لکن که در اینها نیز قاعه و ست عظیم است که بنا ما دوشی است و تخته
 مامصری و نیزه های عربی و سپرهای حلبی و دیار شصت هزار قطعه فربه است که از هر قطعه یکس میرون آید جهانی از مردم بر پشت
 و مع و لکن پناه ایشان از ره گریز است و با قلعه ای سنگین که در آن اسلح و بر اس بناید و در دهانه و در اجتهاد و اجتهاد و بر اس
 بایست و بنا که بر رعایت حضرت آفرید که باید بناد و طائفه از عجمان که در میان طلیان به نیک معاشی و جزو دیکست به شمار
 داشتند گفتند که این مهم را خود ندانید و در جنگ تعبیل کنید که ما این جماعت را خوب میشناسیم مبارزان عرب و جابلان ایشان طعنه
 بر اهل عجم زده گفتند شما جاسوسانید و اعدایان دارید که مملکت بدست مغولان افتد و بعد از قیل و قال بسیار و گشت جواب و سوال
 اتفاق نمودند که از شهر بیرون روند و پشت اعتقاد و استقامت دیوار حصار باز بندند و انصاف آنکه گردیدن قرار اصرار می نمودند و هم
 و در از می انجامید و از اینجا است حضرت صاحبقرانی یکد و منزل از عتاب تبخیل و کتاب علمی فرموده بر انداختن شامیان و قوف بافت
 تبخیل طعم عیان سمع جهان لود کرده داشت و هر روز نیم خورشید کوچ میکرد و چون فرو می آمدند لشکر بایان همایون بر امون
 خود بر حسب فرمان خدایی میگردیدند و از اتوبوره تا استوار میکرد و اندیدند و شرایط جزیم و احتیاط در هر منزلی مرعی میداشتند و مخالفان
 که رابط تدبیر و جرات و قوف ندانند پنداشتند که لشکر مقصود از ایشان تو جمعی دارند و این چند تن که بنی حجت این معنی
 و چون خیال بستند که عدم ممانعت و حرکت چنانچه قوت حمت و شوکت است و اندیشند و از آن راهی که انصواب بود و عدول نمودند و به
 استقلال و استیلا از شهر بیرون آمده لویان کوی برافراختند و در چینه نیم ربع الاوایل با سیه طوق ظفر بیکر صاحبقران خورشید
 محل سایه وصول بر جوی جلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با معدودی چند از اهل زمان خویش بقراول دشمن سید با کنگه افغان
 در غایت کثرت بودند امیرش را لایق اندیشه برایشان تاخت و جنگ نیزه و سوار می از پشت زین بر زمین انداختند و او را دستگیر کرده
 از معرکه کسیر بر بردند و کراش آماره انگلی ظهور آورد و دود و کس را بکوفته اعراب از مشا بنده اینجا صورت آید بدین عجیب
 بر زبان گذاریده روی بکر بنها زدند و در جماعت امیرزاده ابابکر با شصت نفر از امیران لشکر پیش رفت و کروی ابنوه بمقتله
 ایشان آمده جری قوی دست داد و بعد از کوشش بسیار مرد و فریق بی آنکه بیکدیگر غلبه کنند روی از معرکه برگشته و روز دیگر طایفه
 از ترکمانان در برابر جضم رفته بایستادند و بیکدیگر از طرفین قدم جلا دادند و میدان کین نهادند و رسیدم که خاقان شرفی انشا بآفتاب بکواه

بر لشکر شام تاخت و ایشان را بفرستخوار عهده کرد و از منزه ساخت خسرو و افراسیاب بمیت بر کوب سپاه نصرت مال و افراسیاب
رایات جنگ و جدال و قتال فرماد و یاسا میثی سپاه را نغادر ایستام امیر زاده میرانشاه و امیر شامرخ و امیر سلیمان و دیگر
امرا و بهادران صف لشکر باز داشت و در قبل ایشان امیر زاده ابابکر علم شجاعت برافراخت و جو افغان سلطان محمود خان و دیگر
جهانشاه و دیگر نوینان بلند مکان و امرا و تومان بفضیله و غنیق لشکر بایان قیام می نمودند و در قبل ایشان امیر زاده سلطان حسین
رایات نصرت ایستاد و از سائیده قلب سپاه بفرستاده صاحبقران فریدون حشمت آرایش یافت و از جمله اسباب حشمت و اہبت
صفی از پیلان کوه پیکر حضرت منظر که منجمی فتوحات و یار بند شده بود دعوی ارکسته شد که دیده عقل مخالفان از دیدن آن تیر خیز
ماند و در وقت بقیه مصروف فرمان قضا مصافقا یافت که یک تومان سوار را بر شکار بر بالای میشت که جانب راست مصاف کاہ
بود و توقف ناید مقرر انکه با وجود انہزام لشکر دشمن و فرار ایشان اصلا از جایی خود حرکت نکند و از آنجا جانب مبارزان حلب و بہلان
دشمن و سرداران ساریلا و دشام یاسا و بہت تمام می نمود و میرہ ارکسته و خاطر از جنین و بدلی پیراستہ در برابر پادشاہ جنت
کشو صفہا ارکسته کردند و آواز بطل و کوس زلزله در ارکان کتب بدست آوردند و از برافغان امیر زاده میرانشاہ با سپاہ نصرت انتساب
حملا آورد و بعون و عنایت ملک و ثواب بیشتر شامیان را در ہم شکستند و از جو افغان امیر زاده سلطان حسین و امیر جهان شاہ بر میست
مخالفان تاختہ ہجہ را متفرق و پراکنده ساختند و بہادران شیر صولت کہ در قلب قرار و استقرار داشتند سیلان با سمیت پایش را بد
معاندان را از جایی برداشتند و متور تاش از شامہ این حالات سر اسجہ شدہ عنان از مصاف کاہ بر تاختہ از جانب دروازہ نقطہ
روی بشہ آورد و اکثر کثیر کینگان متوجہ دشمن گشتند و جمعی از دلاوران لشکر ظفر قرین با کلمہ میثی روان شدہ تیغ کین و انتقام
اہل انہزام نہادند و از میان آنہا و از انکیوار جان بتر صورت حادثہ را بدشتیان رسانید و چون لشکر حلب کہ بختہ خواستند کہ حصا
د بواہر را حصا رہا نمایند از حامی کہ از ان راہ روی نمود کس را محال عبور نماید از باب شیر شکار کچم ریز از عقب ایشان شتافتند
بہر کہ میرسد نہ کارش میباشند لا حرم از غایت خوف و ہراس چندان خلق در خندق ریختند و بر بالائی یکدیگر افتادہ جان دادند
کہ خندق با زمین بہت ناساوی پذیرفت و در پانزہم ربیع الاول شہر حلب بنیروی دولت قاہرہ مخرب شد و من و متور تاش
بعدا از انہزام و وصول بشہر با تاخیر و تاخیر یف پناہ بقلعہ بردند چنان قلعہ کوی بود از سنگ خار اسرار با وج شرماء و دروزہ جزا گشتہ
و پیرانش خندق در عرض کز واقع و محقق آن باب رسیدہ و خاک ریز آن قلعہ از این خندق تا دیوار حصا رسی کز بچہن بر تیبہ بالاشاہ کہ
پای جاسوس خیال از ارتقا بران گذشتہ شدن و متور تاش پشت استقامت بمن زعت دیوار حصا رہا دہ و دیگر بار دایت اسکبار را فر
و اہل قلعہ بکوش و خروش برآمدہ بر برج بالا رفتند و آتش باز از خود را گرم کردہ و رعد اندازی آغاز نہادند و حضرت صاحبقران
بلند مکان بہتر در آمدہ در برابر قلعہ قہارکہ با وج ہر وہامہ برافراشت و تیر اندازان نکذاشتند کہ هیچکس از سوار سرسیر و ن کند و لشکر
نصرت شمار بر لب خندق ایستادہ حصا را ہر کردار در میان گرفتند و فقیحان با زبانی قوت میکش حوالی خندق را مثال غزال ہوارخ
کردند و آب سیر و ن بردہ روز دیگر برخاک ریز آمدند و در نیک دیوار کہ لب کیمای عظیم ستوار کردہ بودند بہ لقب بریدن مشغول شدند
و از مولانا نظام الدین شامی کہ در میان واقع حضرت صاحبقرانی دفری ساختہ و پرداختہ منقولت کہ در ان او ان کہ لشکر مفسد
قلعہ طلب محاصرہ میکردند و اصحاب بقلب ہمہم خود اشتغال مینمودند من کہ یکی از انکسان حصا را بودم در برجی ایستادہ نظر عتبار در جمع
آفرید کہ روحرات و جبارت سپاہ نصرت شامی کمر بستہ نگاہ در قلعہ ماند و بچہن مرد جوش پوش از دروازہ سیر و ن آمدند و سر
طنانی کہ جانب و بکوش بدست مردم حصا خود بر میان بلند نامادہ می خاک میرسد غدا شد و تاند کرد و تیغ کین از نیام

استقامت گشته روی بجانب عقب نهادند و بپایان با برکات و طهرانی که با ایشان بودند علی اختلاف القولین همه را بر حرم سیرت و
 و اهل قلع آن جماعت را بقتاب بالا کشته نمود و موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح جلال الاسلام خدمت مولانا میثا ر
 البید را بپای سر بر علی حاضر آوردند و القصد را بپنجصد هزار درهم آن دست بردارند و بشانک شده و بیکس را با رانما مذکور سوار فرستادند
 تا از بیرون آمدن چه رسد و در این اثنا فرستادند حضرت صاحبقرانی با مکتوبی بقصد در آمد مضمون نوشته آنکه حضرت باری جهان و تعالی
 ازلی و قدرت لم یزل نام مدام عالمیان را در کف اقدار مانده و هر چند ریع مکان را محکوم امر و مخر فرمان ما کرده اند و حصانت قلع
 و رزانت بلدان مانع ناطق و لفظی که خطر سناه می شود و بسیاری مرد و کثرت آلات نبرد و افع ملکات تش ختم جهان نوزاد میگرد و در
 بجان و مال خود ولی دارد و لفظی الطاعت اطاعت و انقیاد بیرون آید و در تفسیر نفس و اموال و اهل و عیال سعی نمائید را بپای سلم
 چون دانستند که قزوین و غنا و نسبت به بندگان حضرت صاحبقرانی سبب مال و نکال و موجب خسارت و پشیمانی است نکست نامت بداند
 نامت گرفتند و شده و نامش با سادات و علما و ارباب شرافت و بای می بخور و انکه بر سر و ان آمده و با حاکم بکشته یافتند
 روی نیاز و افتخار بر زمین نهادند و کلیه خزاین و مقادیر را تسلیم نمودند و حکم جهان طاع صادر شد که شوند و مقرر نامش با بنزاکس از زمین
 و سپاهیان که در قلع بودند و در این راه حضرت شدند و همت پادشاه فخر این قدیم وجه بدادند که در قلع حبس بود و بکار زمان عصب غلبه
 بخشد و فرمان واجب الاذعان بقصد و پیوست که شرفات قلع را برستن قدر از بر و می که سر بر آسمان می کشید بر زمین افکندند و حضرت صاحبقرانی
 که مکار آرسن بود را که در حصار بدست لشکران سعادت یار گرفتار شده بود و بمحض فرج حاجت کار آمدند و فرستاده پیغام داد که شوند و
 و مقرر نامش در پنج تقدیر اسیر و دستگیرند و فرج و خلاصی ایشان موقوف بر رسیدن ایشان پیش است و در این نودی بدین صوب فرست
 تا اسیران نوزاد را که گم آن سن بخیل تمام روانه ساخت و آنحضرت سید بدر الدین ملک نزار گری و شاه شایان عامل سیدان و موسی نوری
 بود با جمعی دیگر از سرداران محلی فقط قلع حبس بگذاشت و سید بدر الدین را نیز بغین نمود و بعد از باز زنده روز که در آنجا توقف فرمود
 بود عنان عزیمت بصوب دیگر ولایات شام منقطع ساخت **ذکر توجه پادشاه ظفر لوالی بجانب محض و حمی**
و تخییر آن و موضع و شهر بعلبک دران اوان که ظاهر حلب فرار و استقرار بار و دیو می باون بود حضرت
 صاحبقران امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیرسلیمان شاه و امیر یونکان و دیگر سرداران را بجمعی فرستاد و چون
 شایر اداکان و نونشان بمقصد رسیدند شهر را محصور ساختند اما فتح قلع اندرون شهر بنا بر حصانت و رصانتی که داشت و در حین توقف مانده
 چون رایی عالم آرای صاحبقران عدو بنده قلع گشای از قفص حلب فراعت یافت نکست نخیر قلع حمی را و همت عالمی همت ساخت
 علم دولت در برابر آن صوب برافراخت و چون رایت نصرت زمین حمی را از کوه سم سمند لشکر جهان می عطر ساری گشت امانی انجا از پیک
 قلع محاصرت و کثرت سپاه مضور شد که در انداز مخی لفت و غنا و پشیمان گشته چاره جز اطاعت و انقیاد ندیده با تبرکات و پیشکشهای
 لایق بیرون آمدند و شایر اداکان و اعرار که پیشتر آمده بودند شیع ساخته بجان امان یافتند و حضرت صاحبقرانی جمیع اموال و غنائمی
 که دران یورش بدست آمده بود بر محمد و شایر اداکان و اعرار و خواص و مقرران تقسیم نمود و چون مدت بیت روز از تخییر حمی بگذشت معروض
 داشتند که قرب دو سال شد که بجز یک شقت میکشد و چهار بایان لا غرزد و دشمنان با ساز و عدلی تمام در خانه خود نشسته اند که رایی
 جهان کشتی صواب بنید بجانب صحرائ فراموش روی و نیم نفر سخن دنیا با مقبول نیفتاد **نظم** شایر دل خسر و سبیلین دران
 وادری گفت با خویشین صواب آنچنان شد که آدم شتاب که زرم دشمن نباشد بتاب و رایات فتح ابیات متوجه حصن شد و چون عرصه
 آمد با رگزار اعلام ظفر نکست ارباب حصن بنا بر تخییر که یکی از احرار عالیشان که پیشتر رفته و کرده بود بقدم ضراعت و مکتب پیش آمده

بجاءت شایسته قیام نمودند و بدین واسطه از غرض شکر قیامت انتر مضمون و محفوظ ماندند و چون خاطر انوار از ان مهم غفلت یافت همان
 عزیمت بجای بلبلک ناخت و بعد از چند فرسخ حوالی تلک زاری محل نزول اردو می پادشاه که ملکا کشت و از انجا بحسب فرمان کتبا حصار بآن
 فوجی از لشکر بآن ایستاد کرده بجانب سده بروت روان شدند و موکب همایون بعد از طی مسافت - بلبلک رسید و خلافت انشا بده حصار آن
 که از سنگهای بزرگ تراشیده بود و مذکور بود و چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بعد از احتیاط از طرفی بیت و هشت که بنظر اهل
 مسافت درآمد و از جانب شازده که در افواه و السه خواص و عام دایر و سار بست که آن بنا بر اشارت سلیمان پیغمبر علیه السلام ساخته و پرداخته
 و الله اعلم القصة شش شهر بلبلک با سهل و جوی میسر شده لشکریان از مبله و قلعه فراوان که از انجا یافته در اسامی شکر و سپاس بخشنده بی منت
 بتقدیم رسانیدند و بموجب فرموده حضرت صاحبقرانی امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سوکچک و غیره هم از امر او پاسی نزار و از انجا
 دمشق در حرکت آمدند **کفتار در نهضت آن مربی و معتقدار باب جذب و عشق و محاربه**
بافرخ حاکم مصر و دمشق و مفتوح شدن مصر چون فرشتان درآمد و بروت بخواهی بلبلک که نزدیک بود
 واقع شد ابتدا یافت حضرت صاحبقران کیتیستان از انجا نهضت نموده روی توجیه بجانب دمشق نهاد و در ان راه جمعی که بعید و برون
 رفته بودند با غنائم نا محصور باز کردند و بموجب مضمون بویستند و در ان مدت که دایر عرب بغیر وجود پادشاه جهانیان آراسته بودند و امارت
 و غیره هم آن اخبار مکرر بعضی فرسخ حاکم مصر و شام بود و میسرانیدند و خدمش را بر توجیه بجانب دمشق و دفع لشکر حنفی می ترغیب و تحریض
 می نمودند تا از جاده مستقیم مخفی گشت و راه صواب کم کرد و لشکر می فرادان و حشری بی پایان جمع کرده با تحمل و زینتی تمام غنائم و عزیمت
 بطرف شام یافت و چون بدشقی رسید در استحکام شهر و ضبط و نفی حصار داری مبالغه لاهم نمود و بوسه شیطان و فریبش
 بنیاد مکرر حمله نهاد و محبت صوفی نهاد و ام و سر حقه باز کرد و بنیاد مکرر با ملک حقه باز کرد و بیان آن سخن گفت که فرخ شادی که بلبلان
 اهل قریه طبل بود بغایت سخن در وقت نه انگیز بر سالت نامزد کرد و قادی را مقرر ساخت که ملازم او باشد تا فرصت حبه خنجر زهر آلود
 آسیمی بذات همایون حضرت صاحبقرانی رساند و آن مفتوح صوفی و ش با آن و دفنی که بر کیکر اخگری زهر آلود در ساق موزه بود در
 بیاسیر سر بر اعلی نهاده و مقصد رسیده با دار، رسالت قیام نمود و آنرا لامر بغیر دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی صورت کید
 آن مخفی ذیل ریاض طرخا جوید و بمنای که از انوسبندگان دیوان اشرف اعلی بوی دلجو گردید و بعد از نقیض خنجر بای زهر آلود
 از استقامتی موزه ایشان بیرون آورد و نده مفسدی که مقدم فرستادگان بود تا حاکم ریفت و اقدار بصورت راستی در میان بند و
 و حضرت صاحبقران نموده و مضمون صلوات و صدقات موقوفه بار با فقر و احتیاج رسانیده بر زبان کوبر افشان که اندک که بر چند اهل شقاوت
 و آوین سلطنت از کشتن معافا اما این شخص که از کجا اجتناب و شرارت بصورت و روی اهل تصوف برآمده منتهوی با یک و ابغاء او را
 و هم و دیگر از انحض و بال و موجب نکال خسروانه و نده بود لا جرم بر لایع و واجب الاذعان بغذا پیوست که آن مدبر را کجا زهر آلودی
 که با خود داشت کارش ساختند و حبه پلیدش را سوختند و دود فنی طریق او را گوش و بینی بر نیده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند
 و رایت نصرت است از انجا روان شده و قطع من زل کرده بخواهی دمشق رسید و حبه سار مضرب حیا می فروری شعرا گشت جبهه رعایت خرم
 و احتیاط با قیام پیرامون اردو می همایون خند می کنند و از انجا بجهه میسند و دستوار گردانیدند و حضرت صاحبقران ملک مکان بر فراز
 نشسته برآمد و برج و بارو شهر را بنظر احتیاط داور و دواش رفت فرمود که قراولان با زوی حلاوت کشاد هم از گرد راه دست برد می نمایند
 و بنا بر فرمان واجب الاذعان امیر سوکچک با دیگر بهادران پیش فرستند و از انجمله صایین متور بهادر و دانا، خواجه و لوکل و بوجی قصد
 که با دجله آتش آتشک حرمین جمعیت مخالفان بودند و از دست راست سید خواجه و شیخ علی بهادر و از دست چپ امیر زاده رستم بهادر

قبول کرده حضرت مراجعت یافته و چنانچه تحصیل آن وجه ضبط و نفق امور شهر امیر شیخ و امیر حسن و امیر شاه ملک و امیر الله و او از نوینندگان
خواجگ و عثمانی و جلال الاسلام پیشتر در آمدند و در بعد بر سر منبر بنی امیه خطبه شام و لقب بهما لون یا و شاه و مع سلیمان حضرت حاجق
خواندند **ذکر فتح قلعه مذکور و مراجعت حضرت صاحبقران و بیان دیگر قضایا**
بر چند شهر دمشق بعد از پیروزی بی کمانت جنگ و شفت محاصره در تحت تصرف حضرت صاحبقران قرار گرفت اما نزل کونال و طایف
از جنایان که در قلعه بسر میبردند را بخت خلاف و غنای فراخند و بمنارعت و هجرت چهار روز و سید کجاست ساخته نشیروم و بیکار را
داخل آن قلعه بود در نهایت استحکام و دستوری چنانچه از کنگره تا آس بیکمای بزرگ است و در داخله بود و از بلندی و عروج سر
بلند البرج کج کشیده بود و بر خایر فراوان و مردان جنگی شجوان بود و سالهای دراز از اجزای دولت دران حصون و دامن و از سهم ناموت
دند و زو قار و بی نظیر عالم سور و ضرب سنگ عراده و مخفی و دیگر سباب و آلات که این حصار آناه و محیا و استانه بیکار
مجال نمیدادند که پیرامون آن کرد و حضرت صاحبقران که کور گیرانند از این تخیل قلعه چنانچه برین کجاست فرمادند که تا خبر دادن و دولت
و سایر سرداران و لشکریان تیر متبیش فته اطراف آنرا احاطه نمایند و سرکار تا بیکار کرد و عراده و مخفی و دیگر ادوات حصا کبر
مغلول شدند و سرسخت و ساخته چنانکه بر قلعه مشرف بود و لقب زوه آب خندق را نامد و بیکار و این جنگ بیکار که بیکار شد و دولت
و از بالا باران بلا باریدن گرفت و در اندازان و ناموت که کنگران و آتش از آن برآورد و از سرجه و استانه و محیا که بیکار
بایشان بود و مغلول شدند و در آنجا این اوقات اشارت علیه صدور یافت که امیر حسن و امیر شاه و امیر الله و امیر حسن و امیر الله و امیر حسن
جهان شاه و دیگر نوینان شلاق بجای کنگران گشتند و تمام چهار باران سپاه و حضرت صاحبقران و احمات کجاست ایشان اعلی
خوار روان شدند و بر بعضی فرموده عمل نموده در خلال این احوال انجمنی است که بیکار بزرگ آتش میافروخت و سرکار بران کجاست و بیکار
بیرم می آوردند و در کجای برج و باره و طایف می و جهتا و بتقدم میرسانند و پیش از نیمه برج برج طارعه اگر سرکار انوار کجاست
و بلند بر مجمع بر چهار جوف ساخته بر سرجه بیکار گرفته و بر حسب فرمان آتش بران زدند و نافرمانی و دوا و گاه ده شده و بهادان لشکر و فرست
شمار سپاه و سر کشیده و بیکار تمام متوجه چهار شد و ناکاه مقدار و دیگر از دیوار بر زمین افتاد و بخاری عظیم بدیده و قریش و بیکار
زیر آن ماند و لشکر کجاست و بیکار تمام متوجه قلعه بودند و باز ایستادند و محافل آن فرصت یافته و بخار کجاست نمودند و ناکاه عظیم بر خاطر
ایشان بستاید یافت و از اجزای و جسات خود پشیمان شده بواسطه اعلان کجاست عیسان یا برای میروان آمدند و نداشتند و باز آتش بیکار
لقبها زدند و جانب و دیگر از چهار ریفتاد و با ضرورت زیاده کونال و کمانتران قلعه در درازما باز کرده روی توجیه باستان حضرت
ایشان آوردند و مغفرت خراب و مقابل دروب را بکجاست از عصبه علیا سپردند و بزرگ را رس و بر شین مل حصار بود و بمجال و جب
الاقبال بیاساسی رسید و اموال بیکار تصرف ارباب دیوان آمد و انحصار و اوقاف حرمین الشرفین اناری معتبر دند و چون
رای عالم آرای بدان اطلاع یافت حکم فرمود که هیچ افزیده دست تصرف بدان دراز کند و یکی از نو جوانان بر یک نام صدم جوار کجاست
بر داشته بود و خدقش با اشارت شهنشاست چوب پس و پیش زوه بهما جوار از وی کجاست و معتمدان با دیانت بموجب اشارت
آنحضرت رده و بیع غلامه میگردانان به دنیا کیکی فرستند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و خورانی بسیار کجاست بود و مبلغی
خطیر از انبار حاصل کرده مجموع را بیکار هم میرساند نمودند و چند یان که تمام ایشان عده و ملک بود و بعضی از ولایت چکر و برنج
و کجاست ملک بموجب فرمان بر شاه فرار کجاست و امارا انقیم نمودند و باقی اعل قلعه را ضعیف و کجاست و غنی و فقیر کردند و محقر کردند از ایشان جدا شد
با دیگر پیشه و دران را بر امارا بیکار کردند که ناکاه کوچ ایشان بسر قدر رسانند و هم چنین حکم شد که مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان که سرور

و از ای زو و لغوه و مصحات از کمر و افسر باید میکردند و درضا عیفاً اینجالات از شعله قزاقی کش در مشق افتاده و طقه و سربط که از جوب ساخته بودند و برنگ و روغن ترخین داده و بر طبقه سنگین بنا نهاده پاک بوجت و پیش از این که آتش در آن شمری افتاده بود و سعی و اجتهاد اکابر و اشرف و عامر مردم در اطفا آن نادرین و محله محرق بیکشت آتش فرو نمی گشت و در این اوقات از غایت پریشانی بآن خبر جنت و در آن اوان خبر این جزایق بمعجبته خسرو آفاق رسیده امیر شاه ملک را با فوجی از لشکریان آتش نیک نام جامع بنی میرزا از آنجا دشواریات نمایند و چون نصف از جوب بود و سعی و کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعله غضب پادشاه جهانیان بالا گرفت که مناره و شرفی مسجد مذکور که از سنگ ساخته بودند تمام خاکستر گشت و مناره و وسایل آن فضاحت بیان شریعت عزائم داده که نزول عیسی مبران خواهد و زبان مجرثان آن حضرت بمنزله ریضا مذکور شده با وجه و انکاسش از جوبت و ظاهر آنجا بکج اندوده اند سالم ماند و هیچیکه آتش در آنجا تصرف نکرد و چون تمام مشق بوجت و آنچه در آن شهر بود بتاراج رفته آتش نهب و غارت و جمع ملایم و شام فرود خست را می عالم آراسه پادشاه جهان کنای عزیمت فرموده و از موقف غیبت ایشان تعلقه صدور یافت که اسیران و مشق و سایر وایات شام را نگه داشتند و بر حسب فرمان بدینچنان مشق را جمع آورده باندون شهر رسانیدند و در زشتیه چهارم ماه حضرت صاحبقران کردند و آن دو سکه یک کاه را از غیبتات که بکجای گفان واقع است در حرکت آمده براه غار و بیک روان شده و بغوطه رسیده نزول اجلال فرموده در آن منزل که نمون بود از فرود و سجن و باغ ضوان حکم شد که دو مثال واجب الاقتال نولید بکجی مشربانکه امیرزاده محمد سلطان که در سر محفلستان بوجب فرمان نشسته بود خدا و اجنبی و سپهری بیک و سار لوغا و الفطیرا کند و دو نوحی گذاشته خود منوجه با سپهر علی گشته که ایالت تخت لکوهان را بدو حواله شده و بکجی برانکه محمد علیا توکان آغا و فرزندان بپای سربارد و می اعلی روانه شوند و این دو نشان بجهت شرف موشع گشته مصحوب دانند و اخبار را ملایم کردند و حضرت صاحبقرانی از آن مرحله بخت نموده سه منزل قطع فرموده و ای محسن از غبار موبک نصرت قرین مشکبار گشت و بنابر آنکه ایالتی آمد باری مدت غیبت رایت نصرت شعار از جاده افتاد بپای سیران نهادند از غبار و شرک منصوص آید بی ایشان رسیده و آنحضرت بعد از انقضاء مشورت شایزادگان و امرا و اعظام با فوج لشکر قیامت از کجای سباط طرف فرستاده از آن جمل امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرسلطان و امیر شیخ نورالدین بر مصطفی فرموده با ده هزار سوار بطرف مرکز که از بنای سلبان پیغمبر مبران شدند تا حشم ذوالقدر که کرکجه میرفتند تا نزد امیرزاده سلطان حسین و امیر براندق با پنجاه کس منوجه صوب انطاکیه گشتند و امیرزاده خلیل و رستم طغامیو غا برلاس و غیره خواجگه قوتها و علی سلطان تو اچمی و دیگر سرداران با پانزده هزار نفر روی بنز که همانا کوک که بر گشتا فرات نشسته بود و دنبند و امیرزاده ابابکر با سپاهی برانکار که در طراقت ایشان تعیین بودند تا شهر تدبیر رفته و بیت بنزار کوفند از حشم ذوالقدر کوفند و آنحضرت کرکجه خود را بکلمه مغفله انداختند و شایزادگان مذکور با لشکر منصور از آنجا بازگشته و از جوب گذشتند بکنار آب فرات آمدند و از آنجا رودان شدند و امیرزاده سلطان حسین با بهادران جوانان را با انطاکیه رسیده آنچه یافتند ببار تاراج دادند و از آنجا عنان غربت بعصوب جلب یافته در راه امیرزاده خلیل سلطان و لشکر قول که در ظل رایت امیر خسته پیوسته و با نفاق منوجه قلعه الروم شده در آنجا ایستادند و در آنجا رسیدند و آن قوم بی عاقبت در برابر عا که کردند و ما شرف کشیده دست به نور بر زم پیکار گشتا و دعا بعت شیخ حسین سپهر که یک کاه در آن ورش تراک بود بگشته شده ببارانش از مقام سنیر روی بپایگزین نهادند و سپاه بهرام انتقام تبع کین از بنام سیران آورده و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان گرفتند از آن جمله زیاده از بهتضه هزار کوفند در شمار آمده و چون پادشاه ظفر لوالی اجمی سید شین که کاتالی آنجا از بخت بد و طالع محلی اظهار مخالفت کرده عمارتی که سپاه نصرت انتماکه توجه در آنجا ترتیب داده بودند نگذارد و ویران ساخته اند از این فعل بکوه رسیده شعله خشم جهان نورش بالا گرفت و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده و کسان آن شهر را اسیر کردند

و افسر را بنیاد و مسکن زدند و حضرت صاحبقران از آنجا بخت نموده بعد از قطع منازل چون بنیالی حلب رسید سید غلام الدین میرا رحمتی شاه
شاهان و موسی و یوسف و دیگر سرداران که در قلع حلب بودند بموجب فرمان آنرا احاطه کردند و آتش قهر در شهر زده بقیه عساکرت را بچند
درایت نفرت آیت انجالی حلب بخت نموده چهار کج بکجا را بفرات رسیدند و در این مکان امیرزاده رستم و امیرزاده ابوجو و امرا
بر انکار و کجوبک همایون پیوستند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امرا و قول و جوار انکار نیز آمده بغیر زمین بوس پست
یافتند و از کثرت موسی بختی که همراه آورده بودند کوه خند را در آوردی آن غلبت یکدیگر بنا میفره و خفتند و چون در آن بوش امیرزاده
سلطان حسین آثار جدالت و مردانگی ظهور رسانیده بود مراحم خسروانه رقم عفو بر ذلت ایشان کشیده شرف ملاقات ارزانی داشت
و چون شاهزاده کان و امرا که بحقیق رفت بودند با غنا و کیم بسیار بازگشته بودند و همایون بطی شدند بر لعل جهان طمع صدور یافت که از
فرات عبور نمایند و آنچه که از این جهت خاصه دو کشتی از سپهر آوردند و نوینیان و لشکریان کجوب سر و شتاب از آب بکشدند و بجوالی
قدیمه فروز فرموده و آلی انجا بقدم الحاقه میرسون گاه بقدر وسعت و کثرت خویش بیکشهایم لایق بکجرا نیده و شمول عنایت خسروا کشت
و حکومت آموخ بر روی فرار یافت و از عبورش مکرر منظور کرد و مای بر حاشیه سیرکان آند یافتند و در آنجا و این اوقات امیر فرستادن
بدگاه فغان مشاهده آمد و بیلاکات بجل عرض رسانید و بطول نظر عنایت و عاطفت کردید و چون خبر از کجرا نیده را که از آنجا در حرکت
آمد خان خیر انحضرت مبلشکه فرمود شاهزاده کان و امرا و نوینیان و سایر ملازمان پنج روزه راه کجرا نیده حلقه در شهر حیدرآباد العین
هر که بجهت رسیدن کجرا نیده متوجه شهر و حاشای اشرف و اعیان آنجا با کثف و بدایا با دو می اشرف اعلی آمده و منظره و آسوده خاطر فرست
نمودند و درایت نفرت شعار از دروازه بخت نموده کجاری رسید که موطن جمعی از رعایان بود و لاجرم فرمان قضا مضایف از پیوست که
مجددان دین آموخ را از بخت وجود کفار لعین پاک ساختند و اموال ایشان را غنیمت گرفته قلع را منهدم کردند و در این شاهزاده
شاه حراجمی از سرفرازی خبر خوش رسانید و لوگران و آغاها و خاتین که همراه و بار دوی بزرگ رسیده بودند کثف و بدایای ایشان
معروض داشته اخبار بخت و سلامت خطرات بازگفت و درایت ظفر قرین روی نوحه بار دین آورده هندو شاه حراجمی و لوگران و آغاها
و خاتین که با او آمده بودند با ملکات و بیلاکات بخت حضرت مراجعت یافتند و سلطان حسین کیفا که بحکیم کشف هشتمار دار و حاکم بار دین
و دیگر سرداران اطراف و انکاف بدر که کیتی پناه نوحه نموده از عنایت شامل و عاطفت کامل پادشاهان محمود و سایر اعیان و اشرف
شد و چون سلطان علی حکم مار دین که چندگاه بموجب فرمان در قلع سلطانیه مفید و مجوس بود بطول نظر عنایت و عاطفت شد و فرمان
با طلاق او لغا یافت و او عهد و پیمان در میان آورده و مانی چما ز با میان و علاقه و شاد استوار کرد و آند که مدت العمر شراطیحه است
بتقدیم رسانیده در استرضای خاطر انحضرت بهیچ وجه ایما و اغفال جان نذرارد و در اینوقت که چتر فلک فرسای منوج شام بود مناسبت
چنان مینماید که بنفش خویش در ملک خدام عالی مقام انتظام داشتی و اگر بنا بر قرب جرات جوار ادا این معنی را منبسط شدی بایستی که یکی از
فرزندان یا برادران یا حرازین سعادت تعیین فرمودی و چون در این امور زانندیشه باطل و رای قاصر تفسیر کرده از قلع میرسون نیامد
و مراسم استقبال بجای نیامد و چون ظاهر مار دین از فرود آمد پادشاه با داد و دین غیرت فرمای چرخ برین کشتیمه کتب تاثیر سایه
تقد و التفات بحال انداخت و ایلمی فرستاده خدمتش را طلب داشت از کمال شقاوت منبسطت از کوشش بیرون نیارود و خفاش
و در چهار دیو اجسام خرنده از اعتدال مثال عدل و جت بنا را که مخلص و محاصره قلع مار دین بطول زمان مختصرست و علف خوار
که علق سببان لشکران از آن حاصل شود در آنجا ای بنود از موقف جلال بر لعل عالم طمع لغا یافت که منبسطه و فرمان برداران مجموع
اسواق و دور و ب و حضور آن را با زمین هموار و یکسان ساختند و ترو خشک آن ولایت را با آتش قهر و غضب سوختند و رای ملک

سنان امیر قراغمان را که بان قلعه قریب جوی داشت بغایت بی ایمان سزاوار گردانید و امر فرمود که در حمام و سلطان علی بنی فغان و نجار
 شیره و غنایت با دستا نه فاکم حصن کعبه و حاکم وزیر و دیگر سرداران اطراف که بتلقین ملهم دولت روی بار و دی گردان سکنه آورده بودند
 جامه های طلا و دوز و کمر شمشیر زینت خاص داده و بخت انصاف از برای داشت و کواکب حضرت مرین به قلعه نصیبین رسیده به رابع عالم مطیع صدور
 که انحراب سازند و احالی انجا مفالید و رویش آورده روی سلطنت بر زمین بنامند و زبان خیر فراری بگشادند و عرق بخانین در کشت
 آمده فرمان شد که بچکس از ام ایسان بنمود و درین اثنا امیر احمد و دامور کشت که متوجه کستان بنمود و در شهر رحل اقامت انداختند و بچکس
 سرحد حاکم بنایند و خدمتش بر حسب فرمان با بخت روانند **اگر لشکر کشیدن و فرستادن صاحبقران فرمان فرمای**
انام بخت کجاست حیرتان و طرف مدینه الاسلام چون اردوی جهان لوی از طایفه مار و دین و جیش آمده کوچ کرد
 فرمان نظام انصاف و دریافت که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده میر محمد و قریب دایره امیرزاده اباجو و امیر هاشم و محمود و اباقو و قاسم و سید و
 به پیشین علی بابا و دیگر مردان و سرداران متوجه قلعه النجی شدند و بعد از فتح قلعه روی بقیع و به استقبال کر جان کوه رسیده احوال نمیدانند و بزرگان
 با امرا و لشکر قصد رایت شجاعت با انقباض بر افروختند و در حکام توجه اعلام حضرت انجام بخت سبوعس و بلاد شام از برای امیرزاده شاه
 به پیش محمد و از و عذر و قربان امیرزاده شاه و امیر فرزند شاه بر بعضی اشارت زنده شهریاران روزگار بخت بخت با النجی رفته بحاصره
 مشغول شدند و با مالی قلعه با وجود قلع و عدوانی قوی بجان رسیده پوست و چرم کشته و قایم روح کرامی ساختند و اجازت بخت
 با قلعه و دروازه باز کرده قلعه تسلیم نمودند و کلو توالت قلعه سلطان احمد خلاطی را بکند کرده بار و دی جان بون فرستادند و شاه را کلا
 و امر از برای قلعه او نیک رسیدند و فتح حصا النجی آگاه شدند و لاجرم بخان غنیمت بخت کرجستان تافتند و در اولیات دست تسلط یافت
 و کلاچ را بردند و ملک کرکین چون بر توبه سپاد حضرت مرین اطلاع یافت از پیشرو نیاز آورده ایلچی فرستاد که کس بجای از کرجستان بکشان
 سعادت شایم و دیگر که لوی حضرت تمام سایه عاطفت برین و یار اندازد و بنده بدرگاه سپهر شهباده شام و شاه را و کان کس فرستاد و مصوب
 اطاعت و انقیاد و اورا موصی بایر بر سلطان بهر کرد اندیند و دست از بخت کرجستان باز داشته و بسکول و انجالی توقع نمودند تا انچه
 صاحبقران چه فرمان بایسان رسد و بخلاطی ان احوال بر لایق واجب الاتباع بقا و دوست که سلطان نج و دغان و امیرزاده ستم و امیر هاشم
 و امیر مضراب و جاکو و ستم و طغیان و فساد و دیگر سرداران و امرا با کرده ابنوه از سپاه جهان بختی بر سبیل تعجب نامم بعد از شوند و انسان جوی
 حکم روی برآورد و بعد از قطع منازل و طی مراحل و قصد رسیدند و در فصل مدینه الاسلام فرو آمدند و در ان موضع شخصی فرخ نام
 از سبیل سلطان احمد جلایر به حکومت ان موضع قیام ننمود و بده طمع کینه از اترک و انحراب که در بعد از جمیع بودند فرخ شقاوت فرجام
 خیال ناجی در محلی جای داد و در مقام محالقت و مناظره آمده و اهل برزخ و بیچاره را و چون او از توبه بستر خلاصه نگار در
 نوحی و حوالی بهشتا ریافت امیر علی قلندر از مدینلی و جان احمد از حنفویه مدینس چون آمده ضرب میدان از دجله عبور نمودند و
 شاه و حمله و یکمیل از جرجه روان شده و با اتفاق با ستم هزار مرد و کلک متوجه میدان نرم سیاه قیامت شدند که ستم و از بر جان بخت
 رستم با امرا و لشکر بایان سوار شدند و مخالفان را شکستری و در میدان کشتند و جان بخت بخت را در حوالی عمارت بخت اتفاق افتاد و
 احمد با فوجی از بایان و لشکران بقتل رسیدند و اعلی از بخت خود را در بخت خرق شدند و امیر علی قلندر از مدینه و دی
 به هزار شقت نیم جانی بخت با پیرون بردند و فرخ بی فرجام که پیش از حکومت مدینه اسلام اختیار و وجودی نداشت با وجود شکستی
 چنین که بر امرا و سلطان جلایر راه یافت دل از عمارت بر شکست و بقتل و عسری روزگار میکشیدارند و در کرد و در بخت
 میکشند و زبان تذویر تقریر میکرد که سلطان احمد با من قرار داده و با انچه الحاح نموده که اگر صاحبقران نفس نمایان خویش متوجه

ان و بایستد شهر سلیمان نامی را بر سر خیمه بی نور و آینه بخت بر سر خیمه ستارگان و امرا چایند و در مقام محبت نشست و بعد از اینک سبای
 و اعدایه و بیانات هم نمود و ملک شاه و ارباب و جماعت سلیمان هموار گردیدند که بر کشیده دولت و پرورده کشت و بوم و باین حد دل باید بیهوشانان
 بر سبانی است و علم باین قابل را در آید و سبای از عیال و لشکر باز آفریند و جماعت شهر با خود و راحت و در قلمی که در بای تپا در مروج آمد و قیام
 در انصار است و سبای شش می آمد و دست جبار بر او آورده بر محاربه و غارتگاری مشغول می شدند و اگر نو خردایات فتح ایالت گمان
 اند و موقوف شدن ان و اقطاع حکومت فرخ بدست او و آن او ان که حضرت صاحبان از ولایت شام راجعت نموده بموصل رسید
 بموجب فرموده بر آب و جل جبری بسته شاه و سبای یکپخته شدند و از پیش امرا و نویمان که بر حسب فرموده به بغداد رفته بودند قاصدی آمد و صورت
 فرود عیال فرخ و مرغی طاربان را بایستد که او اندیشه چون انصرفت را بحال اطلاع یافت با جمعی از سبای انصرفت شمار عیال فرخ و مضبوط و نفی کو
 اعاق و عده به پیشان رخ کرد و فرمود که بر امرا جباران و غلامی عزیز و دزد و قفس عیالون نموده از السلام انعام و برهه الطولان کو که در حرکت
 آمده بعد از قطع منازل و مراحل مقصود رسید و بخار و جل و طرف پامان آب در مقابل و در مقابل در و از قریه القهاب طوق سبکبار از پشت
 و لشکر بر هم هر طرف و جواب شهر را عطا نمود و تعجبان اینچنین چنگ بعضی اشارت خسرو فرزند چنگ بجای خویش مشغول شدند و شایزادگان بر
 داده بر شاه و بهر زاده ستم و بهر زاده خلیل سلطان و از برای عظمای امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و بر دین و جهان شاه و ستم طغیان
 علی سلطان و سبای را بکامان و قنوتان از سبای خود در کس فغان بر گماشته و بهادران شایزادگان به بیانات و تمایب ایشان باز داشته و فرخ از
 برای تحقیق آمدن حضرت صاحبان شخص که پیش از این دیده بودند بداران حضرت روشن نموده بود بر سر رسالت بیرون رفتند و با ما
 طاعت عیالون و اربابین البصیر شاه که و آن عیال سبای بر سر بر علی آمده شایزادای سعادت قیام می نمود و بطلعت و نورانش سرافراشته
 در جهت راه صورت حال را بجا بر مطابق واقع بود به فرخ رسانید و فرخ با انکه بدین است که است کز به انکال شقاوت و بدینجی سعادت کرده او را بدین فرخ شام
 و آن صاف و خورشید صاحت بهر گمان نگذرد و انکال ایشان به شاه گسیستان امر فرموده بر فرار سبای سبزی بر سر کشید و بازوی خور و جبارت به
 محاربه و مخالفت می کشد و در بین این حالات و در انصرفت آید بر گنا و بایستد بر قتل خواجهم و سبانی و شکلی بیست و یک حضرت لیکن از انقدر
 که انکس سبب بود که بر حضرت صاحبان ایمان را بچای ابطال میرزاده امیران شایخ و فرمود که با باقی قنوت انداخته و لغمان و در موضع
 غلامی به شایزاده شایزاده رسیده و جمیع باز کشیده و چون آن لشکر سپاهان به اسلام رسیدند و در حیرت و دهشت بدین انفرادان ایالت و لشکر با
 شهری بان عظمت زد و در آن دو فرخ بود و چون نگین در جلو گرفتند و انکس زبان داد که در طرف پامان آب و فرس لغزیه القهاب سبزی بر روی دیکه
 نیزه زان و جلدر کاسه باز داشت با بچکس از رایت و آنکه که بخت و ضبط مالای آب بستاند و از ده کلان عیال بجا میرزاده میرانده و امیرزاده شایخ
 حار و رت و ایشان در مقابل سون السلطان نزول فرمود و در محاربه و انکس با طاعت از سبای بهر مصلحت بنا بر اشارت علیه بخت مقابل شهر قیام نمود
 با هیچ آورنده بهر زنده و انکس طرف خروج و دخول انواران جهان مضبوط شد که سوری از عیال خود را می بیرون آمدن داشت با بکلیکن مردم جبار
 و این انکس عیال علی شاه که در کوال غلامی بود و بعد از فتح مدین اصف بدرگاه فلک شایزاده آورده بودند چنانچه سبزی و کرامات موجب فرموده قبول
 گشت و در میان قنوت ملک که او می نمود و در ان این حالات میر موسی که از طرف ما و امیران پیش میرزا سلطان سبیده و او را در انجا می نمود
 داشت و یک قطعه لعل بود و دست شغال که انکس در میان حاصل شده بود به محل عرض رسانید و فرخ با بای انعام و دست ران شهر بر بسته دل
 از نیا و اینها بر کمر می کشی می نمود و در کاه که انکس از راصل خود فارغ شده آتش در لعل زده می و مقدار یاری از دیو ارجها چنانچه
 مردم شهر شتر اعطای جاکه سبزی گمانی آورده او را بچک و خشت بخت استوار کرد و می و در آن او ان خورشید عالم تاب و برج سلطان قیام داشت و داشت
 حرارت هوا بر سر بود که فرخ چنگ و فرخ کبک استی و سنگ خارا ماتموم و در کدایش آمدی لشکر باین در چنین حالی جبار بر کشیده و از ما و دانا شام

بنا و ده ایستاد و بیست و یک تنه می کرد آن که از اینید و چون خواهم مسووم منافی در بندها گشته شده بود چنانچه گشته حضرت صاحبقران آن دو خواهر
 مدیونان امر خود و بعضی ایشان را خوانند و در آن حال الاسلام غرور کردند و در آنجا که آن دو دولت حضور شاه فیروز با سماع علیه رسانیدند و فرمان
 شد که بعد از تعیین او را غل کرده بندها بر حسب زمان عمل نمودند و در پیش باب جمعی سرورند و از اقبای بی هوای و مفرقات طایفه سیلی آمدند و او را در
 نشاند و محمل نمود و بی از میان خود بر کشیده بر خوشنود زد و چون از قلم دادند و در میان دو سرور و بیوچیز زمان حال نمودند و بهتر شده و حضرت فرمود
 که سرداری لشکر را یک علی باو داشته باشد و در قلم مال به عمل کند و مقرران فرصت یافته بسی ایشان ملاقات نمایند و از آن امور دیوانی و در بندها و زندانها
 خواجهم و سنان بود و هم و بعد از رجوعی که فرود آورده بود بر مسلم دولت سر سبب توسط قیام طبع کردند و خواجهم عمل خوبی در دولت خانه در
 مدت و خوار بود که ده و چهارم که چندی پیش و قوی که یکو فتار جرح محصلان فاضل می آمد و رایت حضرت شاد و تبریز حضرت بوده و راه خواجهم
 را و سرور و دارا بعد از آنکه بسیار کشیدند و لشکر خود بی اثر آب در می کشیدند و از آن طرف خیام طغوز فرجام حضرت صاحبقران با ملاقات و در آن
 و مقرران قیام طبع الحی که در آن دوی خفته بود و چشم فرود بعد از آنکه طغوزین عاود شدند و در این دلاطن از اجانب را بجان رسیده بعد از آنکه
 فاکر گشت و از نو در صورت عرض و ناز ایدم بازید بعضی رسانیدند و زلال تقریر دین از پیشتر آن حضرت را منطقی گردانید و در کرامت و فرستادن
 حضرت صاحبقران بجانب دلی که چنان که گریکن و قسلاف نمودن آنحضرت و در قرا باغ و رسیدن رسول میرزا و در آنجا که سلطان
 از سر فرستاد حضرت صاحبقران سلامت قرین آنچنان سولی پیش دلی که چنان فرستاده خبر و خروج طلب داشت و در آن دلا میرزا و سلطان چنان
 و میرزا و با کرم و میرزا و عیان امیرا جیب و فرمان شهر را بر مطلقا از دلی اسکول روان شده و میرزا و شاه رخ پیوسته و از دوی
 بمالون رسیده دولت زمین بوس را سر مایه اغوا رسانیدند و رایت حضرت نشان از جلگاه آنچنان و در حرکت آمد و قطع شد که در سبب و حصول
 بر که یکو که انداخت و از آنجا که قصد و شکار از آنجا که خبر بر زده بود و بعد از آنکه محاسبان چندان کوزن و بخت انداختند که بشت کا زمین از آن
 گرفت و چون از آن امر و از غایت فرود آمده شاه زاده و آن بخت شایخ بنوار و امیرا و ملازم حسب فرمان حاجت نموده بدرگاه عالم پناه آمدند
 و رایت حضرت شکار را بجا روان شده و چون چوای میگو و چل زول سبب منصور شد امیرا که لوبه خیاث الدین برلاس را که آن رسیده پشنگشانی لایبی
 بر چل عرض رسانیدند و در آن مکان اعلی که که چنان رفته بود و از آن ملک که گریکن برادر خود را باخفت و اسوال بکران خود را دوی بمالون ساخته
 باخ خود را طعم شده بوسید امیرا چای شیرا علی حاضر شده و دوی سگت بر زمین نهاده و با دای مقام ملک شارا لیه قیام نموده بختی اگر که ماز
 جملگرمین شده کان آستان سلطنت آشیانم و از جرات و جبارت خود بپشتان اگر که راجح حذر و آن لغوش نالات مارا که از سر جمل و نایاب صد
 یافته بآب غوغا و غماض محو کرده اند بعد از این در وضایف خدمتکاری و جان سپاری بسپا و کی نماجم و جزو خراج سال بسال سلیم که شکار
 دیوان اعلی نماجم و از لشکر آنچه مقرر شود و قوی که اشارت علیه نافذ کرده و حاضر که در آنم و عاقل شایانه در امر از آمده معذرت ملک که گریکن بخت
 و انصر و ایم او در گذشت و برادرش را نوازش فرمود و غلظت خواص پوشانیده معنی المام بکات چنان باز کرده و در وقت انصراف با و خطا
 فرمود که برادر خود را بگوئی که کجا آنرا مانده و خان غصه از این دیار بر می تابد و شرط با که دیگر که دارا اهل سلام نم کردی بلکه نظیر و احترام
 ایشان و لعین شاری و در زرفه حال فرود تاجیه از خود و تقصیر و اجمال در این بنای بدامن عهد الملیک و بحکم طاعت شکر مرتب ساخته
 بمسک حضرت انجام رسانید و بالعهد فی بدالدا ملک و رای صوابا ندین متور خواجهم را بمرقه فرستاد و تا بر دیگر ملازم و رفیق امور آن ملک
 سعی و جهاد نمایند و بعد از چند روز موضوع فرادال تقبل زول سبب و همایون شایسته گشت و از آنجا که عثمان بعضی رسانیدند که امیرزاده
 محمد سلطان که امیر حاجی سبب الدین را ملازم رکاب بطور مال خود گردانید بر قیامی فرمان از سر فرستاد و آن آمده و چون بر فراز بورد رسید امیر شایسته
 بواسطه امر چند روزه به جوار رحمت حق پیوست و حضرت صاحبقران تا بر سوابق خدمت او بجا یست مسلم گشت و زبان حکما آه و ناله

شجاعت و جلالت بزم تخت هیزه و قطع وقع مغندان اگر کرد که در حین مراجعت لشکر بغداد دست حیات بدریدی و راه بی که موجب نجات رستگاری
 برآورده بودند که کمند و در آن باب بقدر سیور شنبه جد و جنماد می دادند و آنکه غلبه بود و شکام هجوم لشکر سر شاه را دکان و یونان باستان
 و مان مبار دست نموده هر گوی برای بی روان شدند و در نواحی در بند تاشی خانون که اگر و بدینا دنا بر گشت برفت و شدت سرا از که کجا فرود آمد
 در محله شسته بودند که سباه و غفر نایه بر سر پیشان بر رسیدند و گوی انوه یقل رسیدند و فوجی از آن بی باکان روی نگه نهادند از آن خواب
 خود را جان بر گمار کشیده و از کفر تفریح و مشورت بر دوت سروان خودت دست نهاد و لاجرم محبت نموده افغان الامان بر آوردند و چون اعلیٰ نظامدار
 آن جماعت حکم ایمان باز محبت زیاده غایده بران شرف نشاند بلکه اکثر اعیان ناپسندیده ایشان بر صفات در کار آن قوم نایجا بر دیده آمدند و چون
 عرضی بنمیدار گشتند و بعد از آنکه امیرزاده ابیکر و امیر جهان شاه روی تو جبر پیدا نمودند و راهها چنان مضبوط ساختند که فرج و بیم طبعند و با
 از نشیب و فزاد آن مجال باز بر آوردند و منازل ملی کرده ناکاه با نجا رسیدند و سلطان بر تبه غافل بود که از غایت اظهار بار بصری بی آنا خود را در
 کشتی انداخته از خط بگذشت و از آن طرف آب شیرش سلطان ظاهر و فوجی قتل لشکر بران و نوکران بر سبسان با دچای سوار شده راه پیش گرفتند
 و مردم لغاری آتش در بغداد و نوصه نموده روز دیگر چون علوم ایشان شد که سلطان احمد که کام جانب رفته است امیر جهان شاه بخا مشتی بای
 در کباب آورده و تا حد عثمان با نکتید و نایا بر آنکه سلطان جبر را بران ساخته بخیزه غالد و ملک رفته بود و میر شارا لیم بر انجا توقف نموده و چون
 بار روی اعلیٰ ارسال داشت و مصرت حال را معروض رای مرانجای پادشاه جهات کرد اندیده و میرزاده سلطان از راه جهال رفته و دست
 دست بغارت و نایج بر آورد و با بی آن نواحی را با میال کرد و امیر علی قلندر که از قبل سلطان وایلی انجا بود که بخت و از خط عبور نموده ایل
 و الویس کند و راجع کرده آب را بنه ساخته بای حلا و تفرقه و امیرزاده خلیل سلطان اشارت کرد که باید سلطان بسیر جاکجیر بر گمار
 با باضد ردها و در طرف بالای آب رفته از خط عبور نمایند و از نقای مخالفان در آید و بغیر شریف و برابر ایشان باستان و چون بایند سلطان
 از خط گذشتند پس بنیت معاندان نو گرفت لشکری که در مقابل او ایستاده بودند و امیرزاده بر محمد و امیر سلیمان شاه دما از روزگار حاشام قتل و سایلگی
 بر آورده بعد از غارت و نایج کرد و امیرزاده رسم که از شیر از بزم قسلاق منو جوشتر شده بود با نجا آمد و بر حسب فرمان ایشان ملحق شدند و از انجا
 با اتفاق غریب عباده و واسطه نمودند و جبر از خط بگذشتند و در معبد بزارت سلطان احمد کبر قدس سره رفته استمداد عمت نمودند و از آنجا
 بیرون آمده ده روزه راه قطع کرده عباده را بنایا خند و اولی السار گرفتند و از انجا مراجعت نمودند و بنوشتر آمدند و امیرزاده رسم از بنوشتر
 ستونیز گشت و شاه زادگان و امر آن رشتان و عراق نوصه نمودند و از آن ولایت بخت زدوان بدشت ایشان افتاد و در او نایجا
 در حرکت آمد به جبل عمری که در دوازده فوجی ایجاد واقع است بلکه بکسر رسیدند و اتفاق روی توجه با روی جالون آوردند و گوی
آمدن ایلچیان روم اریش قیصر و داعیه لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بن شو
 دران او ان که حضرت صاحبقران مالک سنان و در فراغ بود و در سادگان ایلدرم بایزید بدکاره عالم نایا آمدند و بغیر ساخت بارگاه
 ملک شهباه سرافراز شدند و عثمان و دلبزیر بودند لغت و تفصیل اسن اجمال آنست که چون قرا یوسف ترکمان از دیار بارت بر آورده بود
 و قدم جبار نشین نهاد و بر جاکجی تبارت عینو که دفع آن بر رفته است با دستانه واجب و لازم بود همیشه حضرت پادشاه عد و بند قلمه
 کشایی است ضرر و نوبت دفع قس و اطلاع و شتر شرا و حضور میداشت و چون را بخت گیت بجانب عراق عرب و دیار شام و حرکت آمد و قرا یوسف
 از بیم لشکر مغرور طرف روم که بخت چنانچه شتر از آن رسیده ملک میان گشت و بغیر و رسد و تربیت آورده این معنی سبح حضرت صاحبقران
 رسید و از اینجه بر محمد داعیه لشکر کشیدن بجانب روم از خط خیزان حضرت سر بر و چون این معنی در اطراف و تقار شته ماریافت و فوجی
 عظیم بر ایل قهر مستوی گشت و با بی آن دیار نیز و قلع و محط را افتاد و سادگان و علمای و شایخ علمای ملک روم پیش ایلدرم بایزید شمه از نجا بکسر

کینیستان از بنگال رسید امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاه زادگان و امارد و نوئیان را با فوجی از سیاه جلادت شمار و عقب شاه زادش را به
 فرستاد و چون ایشان را میرزاده خلیل سلطان پیوستند و بطراحت و جوانی فلوچیکشته مجامعه اشغال نمودند و سپاه حضرت مآب بخت بیخ حصار کاشته آب
 از قلعه بازگرفتند و نزد بانها از سیاهان ترتیب داده طالبان از مردم گرفت و در پشت لیل بکر یا بالافت و سر طرابیا با بران بالا استوار ساختند و بهر
 محاسنی جمعی از بندگان علی کرده و مقرر فرمود که بان زده بانها بالاروند و آن مردان کا زار در آن شب نارغز نموده شهریار دولت را به عمل نمود
 و با مالی حصار از توج و دلاوران جزدار شده از سر به نظر درست ملاحت بر آوردند و سنگهای گران بران کرده در مقام هانفت آمدند و در شب
 بریم و به اس علی شیر غمزه امیر عباس با چند نفر دیگر خلا شده از بالا دار افتادند و کوه حیات تسلیم میر فیض و قد نمودند و بکر روز سیاه و کوه
 جنگ سلطان را در انداخته و از میب آن واقعه و غبار محو که حس را فتاب زد و فضای هوا را جو رنگشته امیرزاده محمد سلطان و بهادران جنگ
 و جدال و حرب و قتال اشغال نمودند و امیرزاده ابابکر در باب شهر حصار سی و کوشش میفرمود و لوگران او پیش از نیمه سیاه آمدند و آخر آن
 ها که از اطراف و جوانب حصار آورده و دشمنان را مقهور ساختند و بیک جنگ سلطان را بی آن شخص حصین را ساخته که از اندیدند و چون آن شخص با سیاه شکر
 کاسکار رسید بی الحال سوار شده و منوجه انجا نیکشت و بانها رسید و بهر باره قلعه را بنظر حصار زد و در و چون ساختن میان از بنگال و حصار را
 هفت روز پیوسته و نه شب هاب مجامعه فیض شول گشت و در اول لایبی از باب فی و حصان اینهمه سیخ شرفان عساکر فیروز بی نشان که بخندیدند و نوبه
 انبارها و مواضع حکم کرده و از هیچ نوزاد بدین و علی سلطان نواحی و دولت نمود و نواحی و حرس بلایع واجب الاذعان ردی استیصال بجا نیاوردند
 و چون از لشکر و لشکر دشمن شکست از ره و معضای کوه و مغلغل انکوه افتاد و بجا ران از سر به نظر و به نظر ربابی اطاعت و تحسار پیش آمدند و زمینها
 نه اسحق جان از غوغا فانی گشتند و چون حصار را سید سراسر اوق کرد و آن اساس گشت قجایی انجیکه صاحبان اوارا برسم
 رسالت زنده بود و از فرستادگان انقبض مردم بدگاه سپهر شتابه اندیدند و چون اراده از بی به خرابی از آن روز و بوم متعلق شده بود ایدرم بازید
 بعد از متابعت راه مخالفت سپرده از جا و مصواب تحریف گشته میانه های درشت و سخنان و جنت امیر جواب نرسا و در تسلیم قلعه کجای معاف
 ناولیدر شکست حبت فی الجمله رسولان غیر بوسله شاه زادگان و نوئیان بپایه سر بر جایون حاضر شده و از نوزده چند جانور رستگاری و دیگر
 اسب نازی بوقف عرض رسانیدند و از کلمات و ابی ایدرم بازید فضلی باز اندند و حضرت صاحبان بعد از استماع این حکایات
 بر شوق و میل کات او دار کرده و زبان خنوت کلفت بیت اگر رسم شایان نگو سیر بدی گفتن ابلی بدکر بفرمودی ناست رانی
 بداندیش کردی بدی بی سخن و بعد از شنیدن چون مضرب فرمود چون کسی را سعاد و سعادت نکند بهیچ نیک اندیشان عمل نماید
 بر چند خواهم ایدرم بازید از خواب غفلت بیدار کرد و تا بلاد اسلام از سیاه سیاه بهرام نظام مامعین و خوروس ماند چون حاکم است که فایده
 بران مرتضی باشد ملکیتی بر مزاج و ملی شماسو لیت که اگر کجی و اوبوسف را سپه ساز و قلعه کجی را در کاشان ما تسلیم میبندیم و او هم ملکیت از
 حوادث دوران سالم میبازد و قلعه کجی بی منت و بی خوفت بندگان ما آید اکنون باوی بگویند که چون سخن ما را با لایحه شما معاف نموری و انقضی
 پس انجا و باز و بی بای شکستار و ابریت اگر در جنگی پیشانی ربابی من اینک سیدم کند ربابی و اگر عرض لشکر و حجت و درگاه
تقصیر و بعضی حالات چون غریب خنوت و بایکانه و هم بهیچ یافت و از پایه سر بر کردن اساس فرمان صادر شد که لشکر را از راجی بوسه عرض نمایند
 و حضرت بالای پشته که ملکه به نظر زمین باج سپهر بران نوشته بودند بخت عساکر حضور چون بیخ فرج و دیو و قیوم آمدند و در و کرده مانند لایبی بیخ و بیخ
 امیرزاده و قشمر زن و از فرق و اصل کجی و غرق آیین و فروری از آن افواج که در میان خداوند بخت و قیوم بی آمدند سر و از این پشته ان آمده و از نوزده بهیچ نیکو
 بعد از نمای علی الخیم که می نمود و آن حضرت از سر به نظر و در اولان بیخ و دیوسون فرمان بیخ فرج و از این پشته و چون فلوچیکشته و چون فلوچیکشته و چون فلوچیکشته
 سلطان رسید که در آن روز و بیخ نیکو شده بود و سیاه بیخ و بیخ که خیم کرده ان بر سر پشته ان ایام انجا و بود و بود و نیکو اکبر و بیخ و بیخ که نیکو ایام نیکو شده بود

همان کبر و دان محو کردن با ده گشته شد که زبان نقر از تنها را خارج آمد امیرزاده اسکندر و امیرزاده محمد عرش و امیرزاده ملک و سبادان بر تاجکی
 قول پیش رانده و باز وی شجاعت برداشتی کشاده بسیاری را بل روم را با استعمال پلک مردم خواستش در بطاعت و اندوختن آنرا ضعف و قوت برخواست
 در دکان رباب خلاف و شقاق ظاهر گشت اشارت علیه فرمان فرمای باسحقاق و غلبه دوست که سارستان را دکان و امر و نوبان بسیار وی شجاعت و
 مردانگی بلکه قهر نمند و از سببه ظهور با امیرزاده امیر جهان شاه و امیر شیخ ابراهیم و حاجی عید الله و سلطان بنجو و حاجی سیف الدین و دیگر
 امرای ماکلیس و امیرزاده شامخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیرسلطان شاه و رسم طعنا میوه و دیگر شیران پیش و غار امیرزاده اتفاق حمله کردند و بران
 قتال نیز به استعمال یافت که دل برام خون آشام برین اوراق فروزه خام که بر ششکان حمله که بخت و ایشا جریبان را فروخت که در زهر بکرم که در پای
 گرفت و طعن سخن انکه در زمانه که امیرزاده محمد سلطان بر آنجا قهر را ارجای گرفت شش قوتون از سببه و انجبا بر فراز بسته که محل ایشان بود بر زمین
 و ابله دم بازید و مردمان از آشکاری و در میان گرفتند و قهر و غیظ از زهر برون که بود سپهر مخالف بر روی کشید و پای تکیه بفرست و سبادان روم
 و فوکه که طالع نام و نکست بود و در مخالفت خود را از حمله و اجابت شمر و ند و بهنگام صفرا و آفتاب از راه اضطراب مانند بخت و دولت خویش
 از آن بالا متوجه شیب شدند و پای و دبا بد فرار نهاده کم اندازان تیر باران کردند و جمعی کثیر را بجاک مذکت و هوان انکندند و بسیار بی از
 که کینان از ششکی لغز و ان سپرد و چون خورشید و ششم و رجاسه بود و هوا لغایت گرم و در آن مصلحت یافت نمند و چون فوجی چنان که طراز فتوحات
 سلاطین کردند و انقدر تواند بود و روی داد حضرت صاحبقران نوید مسعود و رحیم کامرانی و سرور از آنجا مراجعت کرده باردی هاجون نزول
 فرمود و با وی شکر و سپاس و ارباب بی منت و بخشیده بی طفت قیام نمود و سارستان دکان و امر و نوبان را بقبول و ابرام سرسلطنه هدیه فرستادند
 و از نو زده زبان تعلیق با دایان فوج نامدار گشتند و در وجه نو زده می جسته است اربع و ناما بدیاتی فرقیس و اندام قهر اتفاق افتاد
 و چون رومیان نیز هم گشتند و قهر از حمله کردند و جمعی از سبادان حمله گشتان نمود و سردی ایشان نهادند و سلطان محمود خان با یلدا
 بازید رسید و خدش را دستگیر کرد و همان زمان دست بسته درگاه کشی نیاه آورد و در تاج سلطو راست که چون حضرت گرفت و فقیه اطلاع یافت
 فرمود و استهای او را گنده بخرست و آوردند اما مسود و اوراق از اولد خویش کشید که سیدی احمد ترخان چنین گفت که من بدگاه ملک شاه
 حاضر بودم که یکی از خاص بعرض رسانید که قهر دست بسته بر درگاه کس کردن اساس آورده اند جهت شد که او را بچنان مجلس هاجون آوردند و سبادان
 بایسترا علی محمود عمل نموند و چون چشم خسته خاقان نوید مغور رفیق فدا و تحت هکلات درشت از آن حضرت صدور یافت و سبادان فرمود که دست او را
 گشاده و شرف بطوس از زبانی داشت بی الجا چون حرف طفت و در حضرت صاحبقران خطا بخش و در حرکت آمده اید دم بازید را از دیک خویش
 و با او زبان غلبه که مقرون بر نقی بود خطاب فرمود که هر چند نیک و بد منوط و مربوط با داده و جزو شرافت و بچس بازیده اغیار بی منت
 اما از وی انصاف و ابراستی در عالم اسباب بسیار است و تحت که بنور رسیده خود بودی اگر با جاست خود گشته با با بای اید خویش بر و انجا بای
 و بر چند قهر بدارت نمودی که هر یک باخت بران شد که لشکر کجاست تو گفتم و من بخیل میگردم و این و طیفه مسلمانی تو بجا می آید و دم که سبادان بخود سبزه
 مسود و غار علی روز کار مسلمان و غایبان این و باز نشیند و در خاطر داشت که اگر نصیحت من بشنوی و در جریانی که از تو الهامس کردم مصفا کنی
 مال و لشکر و آنچه نزد تو کم و بیش چیز از تو بیخ نامم و با اینهمه ممکن ان معلوم است که اگر قضیه بر عکس واقع می شد و دستلدا و دستلدا و نکست و تسلطی که بای
 سجاد و تعالی بمبارانی داشت نصیب تو می شد اما نا محظ و غضب تو جرمایات با و استماع و متعلقان ما میرسد لیکن لشکر ان حضرت و ظهور که با سبادان
 داد که او ائس کرده در باره تو و اولاد و مستبان تو خبر و بگوئی می آید هم اندیشید خاطر آسوده و در هیچ و غده بخوراده اید ابله دم بازید بر سر
 و انفعال و در پیش انکه بجزایم و قهر و عین اعتراف نمود و گفت فی الواقع خطا کردم که سخن چون تماسا و مندی نشنیدم اگر حضرت صاحبقران
 رخم و غم و انماض بر ذلالت بنده حرم کشیدن و فرزندان آنرا زنده بایسم با بی از دایره متابعت و مطاعت بیرون نهم و بدایه معدود و ممکن باشد

در باب سیمایا بنده استوار ساخته بطریق جبرائیل حکام دادند و راهی بین که سپاه مغرب بر زبان استاد بداهت قیام تواند نمود بر دشته
 آمد میان قلعه و دیار سیدی بسته راه انداخته مخالفان مسدود شدند و چنگل را محال آن نماد که بوسیله کشتی خردی و سلاح پهلوان بر بند و جبار
 خضر شاهر جز ماکر فتنه سبلا بر آمدند و بجز شمول شدند و در آسای این حالات امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با غرق و افسان
 معین سپاه بعد از امیر شمس الدین خجاس که آتش بود کباب علی پوستند و امیرزاده محمد سلطان آتش بجای افروخته توکراتش غایت می و جند
 می و دل داشتند و جیانشان علیه یاوران غریزی از کجای روی جلا دت نرم و بجای آوردند ازین جانب مجاهدان دین و سالکان
 طایف عرفان و یقین نغم جان دله و زونا و کجکرم سوز تهر حیات متر کا زار خسته میا خند و از آن جانب بی باکان فرنگی تیر چرخ و قاروه
 لفظ و سنگ ستاق و متوالی می انداختند و میان بر دو فریق مدت و پیغمبران حایر و قال استعمال یافت و اما کوردان و لاکوردان
 بر سببی و کوشش مخالفان بخندیدیم سحاب تیره دل غایتنا زور کشتن راه ملاحظه کردیم اگر بی بسود و چون نقیضان سنگباران آورد
 بیج و بار بار سر بر سپاه کردند و ختم جبار سوز شهر جباران افروز رخصت داد که نقیضان بقطعه همیله نباشند آتش زنده و دیوارهای قلعه
 سرگون شد و بسیاری از کفار را در اوجها رها کرد و جنگنا جل زبان شدند و غازیان دولتند باغشیرهای کشته روی جلا دت بقلعه نهادند
 او با نوبی اقتدار کشاده و دغا را در اوجها رها کرد و جنگنا جل زبان شدند و غازیان دولتند باغشیرهای کشته روی جلا دت بقلعه نهادند
 آوردند و معدودی چند از قرضه خود را کشتی انداخته بدو رخصت جان از آن و رخصت خود را بر دوند و حاسان اسلام حکم و فرمان
 حکام نام از عمارات اهل شرک و ضلالت کج و سحر ساخته بودند و از تری تری برافروخته اثری نگذاشته و در بعضی از مواضع از کشتی بزرگ
 را که از آن کو که کینه و دود بادیان دارد و پنجران کارزار و آلات و اسلحه و اسباب نرم و سبک و بد و مشرکان از سر متوجهان جانی شده
 بود چون نزدیک این موضع رسید از برج و بار و امنیه اثر ندیدند غرق دریای حیرت و درنگ شدند و کشتی باز داشتند و اشارت علیه بخا
 پوست که از سربای بدگیشان که تیغ جبار از بدن جدا ساخته بودند چندی بدگمان رعد سویی کشتی ایشان انداختند و آن بدگیشان
 چشم بر صورت حال ایشان شاد گردید و خایب و خاسر بادیان مراجعت برافروختند و مردم را بداد که بر منات و رصانت اجهال
 داشتند و تصحیف قصیر و دم انکشت تحیر و تعجب بدندان گرفته چارابتدای محاصره زمانان تسخیر مت و در زیاده در میان بودند و کوفت نفوس
 افاض علیه است العوان که که کج و کج در دستار و آسای بعضی اسفار بر از مرسلان غور افاد و یکی از رفیقان طریق حاصل
 ند که بر بنا سبب غام و سبک نظام در آورد و در آن وقت صورت این نظم به طریق مخفی که می انداخته یاد آور از خواطر سرزد
 از مرز خراب گشت از میر تقی میر وید جماعت آن قلعه که هیچ شاه نکلید برنگذارد انش کینه تیغ و جنگی مفتاح خضر نشان بران
 غار اخیر بگوشن گشاده میباید و این شد و بوقت است تیر اینست کمال کامرانی بازوی قوی و حسن تدبیر و الحاح تدلی علی
 الکبیر که آمد آن اولاد و میسر شمس حضرت امیر و مراجعت زساحت از میر در خلال این احوال
 تیغ رفیقان که کوردان از مرسلان علی و الدایم باز میزده بود و باریک میاید و انواع کف و دیلاکات که لایق جان با دشمنان بزرگ
 باشد با خود همراه داشت و بوسیله افراد مع مقدار همه را متوقف عرض رسانید و صورت انقاد و طاعت و امیدواری بر سر خود را
 بعنایت کامل و قاعده شامل حضرت صاحبقران زبان نزارت و کسکانت و در پای سر بر علی تقیر کرد و صمیمت آقا با شرف شهر را آفاقی
 بر تو القات باحوال اخلال پذیرفته قصیر انداخت و حکومت آسره رقیه را با توابع و مضامین و ملحق با و از زبانی داشت و دستور
 جاساط عالم مطیع و آن باب تکبیل بابت و شیخ رضاز با غفلت فاخر و اسب با زین زور و اضطرار مکرر صرع ارسال نمود و هم در آن
 چند روز ازین لبر و بیکر فیض علی علی رسولی سخن دان موسوم بقطب الدین باستان فرخنده نشان ششافت و صورت فرمان برداری

در بیانی است که لطف شهر بار شده بر و اطباء و عاوق مل مولانا مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین غرب را تمام قیصر گردانید تا بدو او را
 او قیام نماید و این را با اخلاق روانه شهر ساخت و این شهرت بخارا را به سران المغان فرمود و شایسته که در مجلسی شریفه با هم گردی
 در نزول فرمود و در یک روز قیصری بر این جهان مطلق امیر زاده شاه بن و امیر زاده اسکندر و امیر زاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین
 و امیر نهنگ و علی سلطان و حاجی و سونگل و باد و پویکو و امیر و سواران و اعیان و بچه سپاه متوجه صهار شده و بعضی کوه برآمدند
 در حین طوف دروازه شتافتند و حصار را تسخیر ساختند لشکریان شهر درآمدند و از مخالفان جمعی را قتل رسانیدند و گروهی را بجز
 خور و آب انداخته بانه بآن و در جزیره بردند و بر این جهان طاع صده و ریافت که معجزه کردند و کشتیم از چوب و پوست کا و شتر
 سازند و فرمان بران با متشال امیر بادت نموده مجموع شاه زادگان و امرا و نوایان و دلاوران کشتیم و در آمدند و در بی جلوه نصیب
 نمادند و از امر کار و در میان گرفته کوس و کور که فروگذاشتند و سکنان حصار را بنیادهای حرات و حرات لشکر نصرت آنها را مدوش و تحمیر
 شدند و شیخ بابا که کلا تر بنیاد بود دست از جان شستن شسته بر آن آمد و اینجا بدگرگاه شاه زادگان و امیر زاده این را شفع ساخت
 بیکان امان یافته فرمان شد که او را با خان کوچ لعل نماید و قلم نصیبین نزد حوره تصرف بندگان درگاه آید و اموال و هجرات اینجا
 موجب فرموده بشکریان تقیر یافت و درین اثنا از روی امیر زاده محمد سلطان امیر شیران بنات شاه زاده و شتر الیه جز و در که در وقتین
 سلطنت بنحیره مالتوانست و از استماع این خبر ناخوش خاطر خطیر حضرت صاحبقران شوش و بریشان کشت و اینجا برافروشتاد که بعضی
 دانسته و ان کنند با صورت حال چنانکه هست بموقف عرض رسانند و بغض بایون نموده شهر شد و چون بخوار است فتح آیت لشکر خود
 و از روی امیر زاده شاه رخ اتفاق افتاد و شاه زاده جان بخت طوی عظیم کرده بکششها گذرانید و امیر زاده سلطان حسین و امیر
 سلیمان شاه نیز خدمات شایسته بقدیم رسانیدند و در آثاری این اوقات امیر محمد آقونیه بدگرگاه کیتی با شتافت و انواع تحف و هدایا
 از لغو و اجناس بموقف عرض رسانیدند و عاقلان خبر وانه که او از زند قیصر خلاص داده بود باز گردانید و اردوی که بمان بوی ارا
 منزل کوچ فرمود **ذکر وفات ایلدزم بایزید و امیر زاده محمد سلطان** در روز پنجمه بیام شعبان الحظ
 سنه خمس و ثمانیه جز و آمد که پادشاه سعید ایلدزم بایزید و آق شهر از دست سابق اچ شریف مرگشیده و بعضی خنق و ضیق النفس
 در گذشت و حضرت صاحبقرانی را استماع این واقعه بیدرمان بغایت بخون و اندوه ناک و بریشانان جوهر کشت و مصمون کلمه غنچه
 افغ العوام به خاطر گذرانید و زبان پاک برنهد و انا الیه راجعون بخدا و چه غم انداخت که چون نماز تکمال کرد و حوض
 تسخیر لشکر جایگزین در آید اسباب سلطنت فقیر آماده داشت بیکسر او فرماید و بیخروج آن مرز و دایم بیکد شش از باقی دارد تا بار دیگر
 بکسر و تان و کسب بجهان عده او ان که نبوده و چون بخت شسته تقدیر مخالف آن بود و بار و ملک بی تدبیر خدا و چون رستا
 نصرت آیت به و آق شهر رسید ازین امیر زاده محمد سلطان وانه حواجه اند فقر کرد که مولانا قیصر طیب شاه زاده را سهیل و اد
 در حیدر قیاد و ایضا عباد را خلاص مرص بر صبح انجاسیده و ازین حدیث خود را شرف الغایت بریشان شد و اینها خبر داد و بهر
 باز گردانید که نامش از رسیدن سوکب بایون از محاربی احوال بی اقبال و احوال خبر فرستد و چون خبر و سعادت بهر دست
 تأیید الهی باقی شهر رسید باز باندگان مقیر انقصد و بطی نموده خلعتا پوشانید و عیسی حلیمی و لصلی او را بخلعت کران با
 و کار تمیز بر صبح و تر کش بند و باره ملا سرافراز ساخت و صد اسب بره اعلا و بر این متوجه بال متغاکر امت فرمود که قیصر زاده
 برود و بعضی پدر را که در آق شهر گزارش محمود حیران بر سبیل امانت که نباشد اند در محفل باین سلاطین بر سار و در میان
 که اینجا خواص از برای این ساخته اند و حق کنند و عیسی حلیمی موجب شارت در حرکت آمد حضرت صاحبقرانی غرق را که از آن

سده خلیف بنجیل باردوی امیرزاده محمد سلطان روان سده و راه سنده که خضر سیک و ابراهیم که امرا را که از راه جاده متابعت نمودند
 اندر گوی که راه با این آن میگذشتند و در موضعی حصین متحصن خود اندنبارین حکم شد که لشکر حلاوت آفرین رویی وجه کوه سنده و بنام
 آن روز که لشکر آن که اجنبیا و برسیان سنده را حرم جاگران فرمان کذا را اطراف کوه را فرود گشتند و بر خیمه کمان آبدارانش در حرم جمعیت
 آن خاکساران زدند بعضی را کشتند و جمعی را کجیحه اموال ایشان تباہ رفت و خیال و افغان آن جماعت بذل اسیر گرفتار شدند و هم در
 آنای طریق و ولایت اجنبی قارار دادوی شاهزاده خردوار که مرض انتخاب روز بروز اشتداد می یافت حضرت شهریار بادین و داد و بخت
 و بعد از وصول بمقصد بسرالین بنجر آمده نوحه و راز را بی داشت و بیمار را چنان نا توان یافت که مجال حکم نداشت حضرت صاحبقر
 طای عظیم را بطن مستولی شده شاهزاده را در محض خوابانیدند و هم در از روز کوچ فرمود و چون سر حله را فرحا که گشته و زو آمدند مرغ
 روح شاهزاده انقض کالبد را کرد و رویی بر کر اهل آورد و این واقعه هولناک و غریب و شایان حس و شایان غم و شایان غم و شایان غم
 و شاهزاده محمد سلطان بیست و سه سال بود و زبان حال حضرت صاحبقرانی مضمون این کلمات ستم گشت که مپت کجایی اینی فراق تو
 جانم جان چاک بجان رسید و تو باندل غناک در دین پیچیدی در کل و عین آسجایی چه پیچیدی در خاک صبر و فروز و صبر
 بکار انصاف شهریار کوه و قمار رخت بر بست و عثمان قنارک و ناسک بالکل از دست مبارکش بیرون رفت و وضع و شریف و مرد و زن
 در آن ماتم و بیرون گرفتند و کبود و سیاه پوشیده و جلاست و دزد و در گردن انداختند و از فریاد و فغان و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 و صاحبقران دریا دل در آن واقعه جان کسل بقضای حضرت سحانی رضا داده زبان بایوان بگفت اما نماند و اما الیه راجعون که با گردان
 فرمان داد که بعد از اقامت مراسم غسل تجوید نکفین جسد شاهزاده در حرم رادربانوت شون رحمت جی لایعوت نهادند و تابوت را در محض
 تعبیه فرموده برهنه برانبار کرده الیاس خواجه و شیخ علی بهادر امیر ایزد و انداخته و با سوار و پیاده و تارم تابوت گردانیده فرمود که
 چون باو یک رسد کمر و ریای حضرت را دهند و قنوسازند و در تابوتی محمد و شاد و سلطانیه برسانند و بزار قید را بغیر علی بنیای
 و علیه السلام که در اینجا واقعت بماند بسیار ندانند از آن لحظه فعل کنند و باقی خواص و علایمان را بگفت و تابوت خالی سرسجاسه
 کرده و درونک توقف نمایند و جماعت مذکور بر حسب فرمان روان سنده حضرت صاحبقرانی بعد از توجیه ایشان با اوق رحمت
 کرده از آنجای آن شهر حرکت نموده رویی بفرمان شهر نهادند و آنای طریق بر حسب و دیار آمدند و بهشتی عرفی رسانیدند و حکم شد که
 انبیا و رویی علایان الیاس سوگاری بر آن سده ترک نموده و ناری کشند و همچو سحابی که سیاه کبود پوشیده بودند و لباس ستم
 در لور و دین و انان و خوش و رکام کشیدند و ذکر مستقیم و هم و ذکر قنار شد ان سعید الله و له یاد
 شاه و مایل در م بازید گوید چون رسولان پادشاه گیتیستان بمصر رسیدند انجلس را طلب داشت و فرخ
 حد بر وفق الملق بلک ناصر قضیه فتح روم و کفر قاری الیدرم بازید که شوکت و جهالت و در خواستارای آنیاد قرار داشت
 استماع نموده و حیرت و وحشت بدماغ او راه یافت و دانست که مناجات با ارباب دولت و مخالفت با اصحاب تائید حضرت ستم
 حزن و نکبت است و ستم رحمت و عدالت و از آن فرستاد انجلس که در آن باب تقدید پر خود کرده بود و دشمنان شده و بعد از
 تقدیم مشورت با خواص و مقربان حضرت خدمتش را از حبس بیرون آورده به مجلس طلبید و در توفیر و تکرار اوس با او والی نمود
 و شرطی و دلجویی و دلخواهی تقدیم رسانید و در تمام ولایت مصر و شام و جوه و دانیامیز و روس منابر با ستم و لقب شهریار افتاب انعام
 محلی و مریز گردانیدند و انجلس را شفیع ساخته او را با د و رسول احمد واقعه نام بدرگاه فرمانده انام فرستادند و صورت خدمت
 والی خود را بقبول باج و خراج نمک سازند و باب فرمان برداری و طاعت گذاری قبول بردارند و بر ستم انگش اموال متکاثران فرستادند

در حرکت آمدند و امیر سلیمان شاه با طایفه امیران و افغان به طرف قصر و دیواران سعادت قرین با بغیر
 جنود و فرزندان اماران لغیر کرده غنای غنیمت بصوب محوای امانیه و اراغی قصر که ماکن و مسکن الویس فراتانار نو و مسخلف ساخت و امیران
 شاه رخ و امیرزاده غلیل سلطان را به حفظ طوق تعیین نمودند ایشان خیال فرار بد باغ راه نهند و چون موکب بطرافت با بعد از قطع منازل
 از بل آب شهر عبور نموده نزدیک صورتی ایشان رسید که فرستاد روسای ایشان را طلب فرمود و فی الحال و دوسر و اقوام و اماران را
 بآنراک بسیار بایه سر سلطنت محصور حاضر کردند و قطع طلاق و فرار و کربان و در کار بخت و بختی و بختی ایشان سوگند یاد کردند که دوباره ننمایند
 جوغایت و محرمات این جانب بطور کجایند رسید و مدتی نماند است که آباء و اجداد شما بفرمان سلطان طین گذارنده از نوایان زمین که بوقت
 امیلی و مادی قدیم ایشان بود و بر آن آمده اند و در دیار غربت روزگار گذرانیدند و اکنون بعیادت ایزدی ایجا ایجا و در حوزة قصر
 بندگان درگاه ماست و حکم یک ولایت دارد و وضعه که حکم جلاله من الایمانه بصلب العین بمنیر ساحت بخت مادره الهی اموال و عیال
 و اطفال خود در رفاه و روی اعلیٰ توجیه نمایند و بدل المعز و ظل حمایت و غنایت مانده گاهی کنسید و از نواید انعام و جهان بهره و رشوب
 و ایشان بعد از ادای سکر و سپاس و دعا و توبی سقیاس بعضی رسانیدند که اوامره نوینان پادشاه را از نو نور خلاص و کمال و خوش
 به جان و دل طمع و منتقام و بندگزار کدام دولت بداران باشند که در زمره خدام شریاری نظام یافته حیات چند روزه بیابان را بفر
 و حضرت صاحبقران بزرگوار کلمات از ان قوم و اماران را فی الحال باور کرده ببار احتیاط و خرم کم کرد که اطمینان ایشان از کفر بقوه زاریه
 و اقوام را جو حق ساخته و بر اماران و امان تقسیم نمایند و بر هیچ جا غلط صد و یافت که بیکس از ایشان که سفند و جبار با یی خود را تاج
 سنجاری ایشان نشود و گوگرد بکنند و فرمود که اجمع کالیف و خراجات حاکم و مسلم باشند و بر نیجان ایشان را بر سر آب با یی خوشگوار
 و علف و خرابای مناسب فرود آورند و جبل بزرگانه و ارباب کشتی و موشی مقررند بید غنچه و کاشی علامت اردوی عظم شدند
 و کمر اجعت پادشاه و حجه بعد از تسخیر بلاد و روم بکباب سمرقند و خراسان چون بکابل
 و روم و تحت تصرف لشکر پادشاه بجا آورده و قلع و اقلع ان روز و بوم ارشاد بیکدورت اخبار و عز و غنا دار باب استکبار و صافی
 بانی آمارات شرافت بخت بر تو اقلات بر اجعت بکباب در بکباب و عراق مانده است آنها با یی آن ملک را سرانجام داده و سمرقند
 شود و در زمان حفظ و نمایند ملک ذوالجلال و عظیم کامرانی و اقبال روانند و نشان بکباب سلطان را ارسال رفت که حضرت عالیات
 سزای ملک خاتم و امان و آغا و خاترا و دما و امیرزاده و سلطان و دیگر آقایان و شاه زاده خان که انجا بودند متوجه شوند و امان و یک
 بیایند و چون صاحبقران کتیستان به قصر رسید دانست که ابالی انجا رعب و هراس بخورده داده بیا به نفعها برده اند لاجرم
 فرمان قضا صادر گشت که علی سلطان تو با یی با طایفه از هر یک منصور متوجه ایشان شوند و چون نزدیک انجا احت رسیدند نشان
 انجم جان اینک جنگ کردند و علی سلطان از سوی حاجی که محروم و ششانی نفی بود بخانه میگردانگاه بتری جاکواری شاه رگت او آمد
 و در زمان روح روان تسلیم نمود و لشکر ان بکباب زاید ست آورند و برادر علی سلطان چهره بتراب تیغ انعام از با یی و در او
 و موکب هاجون چون از سویاس بگذشت حضرت صاحبقران کامکار امیرزاده فراخ نما خلعت داده و بر طای خود شرف روانه ساخت
 و چون بفرخ از ان بکباب از وصول موکب بطرف نشان بخت فرای روضه رضوان گشت و طهرتن خدامت پسندیده بکبابی آورده و بکباب
 لایق بگذرانید و چون اعلام حضرت فرجام ان موضع در حرکت آمده بیکدورت منزل قطع فرمود ملکات ملکات طهرتن را به خلعت خواص
 اخفاس داده و رخصت مراجعت از با یی داشت که با یی را که بر تو جاقا بایان و خواص از سلطانیه آورده بودند به خلعت خواص خفاس داد
 باز کردند که بفرزند نام ابریحیل رانده چتر بیایند و چون از رخت روم منزل شهر مار جهانان شد امیرزاده الف بیک و امیرزاده

فتح سلطان جهانگیر و امیرزاده الحلی و امیرزاده سعد و قاضی بارودی چایون رسید و حضرت صاحبزادگی ایستادند و خوش بهر بانی گشته
 زبان مطوف و لطف پیش فرمود و از بخت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد و قاضی حرات فرقت شاه نادر و مرحوم محمد سلطان تاج
 در آن خوابین و آقا بایان بر حسب فرمان آن سلطان متوجه شده بودند و بر ترسهای غیبت ترسیدند و او را از اینجا و حرکت آمده بقلعه
 او نیک رسید و چند روزی در اینجا توقف نموده سایه وصول برآید و از انداختن خانه زاده را از واقعه با بد فرزند مبر و مغفور آگاهی
 دادند و بانوی عظمی از استیاض این بلیه گیری عیبت زدوست و در دیدن با کین مرده چه میکنند گفتن را و غامت قایلان عظمی
 لباس سوگاری پوشیده نمود و زاری آغاز کردند و غری سکنین دهشت کور که و کوس پاره ساخته و تابوت خالی را که در او نیک
 به سمار استوار کرده بودند گذاشته پیش خانه زاده آوردند و آن سینه عظمی چنان در کبره و افغان آمد که خون از دل سنگ بچیدن گرفت
 و چند روز جمعه نزدیک روح او را ختمات کلام تحمید کرده طعام و اش دادند و مسادات و عمل و مشایخ و صلوات اطراف آمده بودند و مجلس
 مستعد و بعضی بعضی در وقت آنکه مال از اطراف حاضران پهلای بودند و چون غن دادند و آن حضرت فی الجمله سکن یافت با
 نعوت و نور دیده شد و بر توغایات و القات با دشامانه بر و خات رور کاران حاجت حجت و اما نه آن حضرت بهر انتظار آغاز
 و اکرام بکویت و باحسان و انکام سرفراز گردانیده و حضرت الفراف کرامت فرمود و ذکر شرح احوال شکر ما باین
 و او و غم جانب کرجستان حرم فرموده و در عین تسلط و کامرانی زیات جهانگیر بر جهان
 بانی بر افراخته بنابر عهد و پیمان که ملک کلین در سال گذشته باندگان پادشاه با بکنین کرده بود و واجب چنان مینمود
 که در آن هنگام سپاهی هر از و مسکنت پیش آید و پشانی نیاز و خلاص بر ساخت کراس کردن اساس غن و زبان رشتا و شربت
 آید و چون باین مصادرت توقف بخت محضبتین و غیرت خسروانه باعث آن شد که شهر مار دین بر در غم جانب کرجستان حرم فرمود
 و در عین تسلط و کامرانی زیات جهانگیر و جهان بانی بر افراخت و بر طرف منگول با سپاه بر افتاد و جوار غنار و کول روان شدند
 و درین اثنا سلطان عیسی و ابلی مار دین ارتقادی که پیش ازین نموده پشان شده بود که بان جان پوست و دانت که جاحث
 او از طاعت آن حضرت دوا می ممکن و مستوریت لاجرم دلی اندیشه و غم با شمشیر و کراس روی توجیه بارودی آسمان اساس
 نهاد و چون بمقصد رسید دست در دامن شاهزاده جوان بخت شاه رخ بهادر زده آن جانب را تسبیح جواهر پیش ساخت و شاهزاده
 شاهزاده خدش بر دربار کا کوان سینه آورده و او سر بریده کرده بعد از حضرت بر تنه گناه کاران در آمده و شمشیر و آن شب
 منقش بعد از غناب و سر زدن رقم غنور بر جبهه زلات او کشیده بنوازش بکراش نوید و دایم و خراج چند ساله مار دین بکشته
 سزاوار نظر گویا اثر رسانید و شمول انواع طاعت و احسان شده بتلج و خلعت و مکر متصع بدو و بهر یک کشید و برید و قرب
 اختصاص یافته خذ و خدش نام و منظور الدین میرزا ابابکر شد و در آشنای این اوقات بهر اقبه قاکرچی با کرام اموال بدرگاه شاه
 اسلام بناده و بوسیله محضوبان و عقربان شرف نقیض سراق و جلال و ریاضه اسبان و جانوران و غیر آن بموقف عرض رسانید
 و همچنین کوسبند ابل برادر ملک کلین که با او محالفت سیور زید روی توجیه کعبه امال و قبله اقبال آورده بکشته کذا اند و بطرف
 نظرعنایت و عاطفت شد و از جانب سوادان اطراف و اعیان و اشراف بدرگاه کیتی بنای می آمدند و بانواع سیور غامضی و خصایص
 بی یافتند و در حوالی منگول بر تو القات حضرت بر امیرزاده بر محمد بن عمر شیخ افتاده و او را به صنوف لوازش و تربیت سرافراز
 گردانید و به بنجد حکومت دار الملک شیراز به خدمت شازدگی داشت و لطف اقدیبان نمود و علیان شاه بر لاس راه ملازمت او
 نمون نمود و شاهزاده شازدگی توجیه باغوب بناده و بموکم امیرزاده مستم و ابالت فارس بعلق با گرفته بود و از سیاق

کار و خلعت بکار حضرت صاحبقران ملکت بخشید تا بعد از آن خوف و هراس مانند سلطان ماردین و دیگر حکام واقع مبارک باشد
 اساس ششام بنده نوزیسی سابق الحاکم کرد و آن حضرت بآن کلمات روی اند و او اوقات لغت نمود و رفت و قول داشت بر ترف و هراس
 و کند و در جاب و سو و کما لکین گویند که تفضیل تو بکسی که شرف اسلام شمع جوامع نام ایشان میشود بستی ندارد و اگر نکبت خود خلعتی در این
 باید که هر چه زود تر خدمت ششامی و بعد از وصول از درگاه ما حال اند و بر آن نیست قبول است اسلام با امر بر کفر و غلام و بر تقدیر اول
 عنایت شامانه نوعی مثل تو کرد که همانا از ایشان ده آن انکشت بجز بر ندان ما و اگر توفیق رفیق نکرد و بر حسب فرموده حساب
 شریعت خواستند و صلوات آقا با جزیره بر نو فرستاد و ترا منظر و مستوفی باز گردانم و عرض و مال تو با مال حوادث و نواب بخود
 در عایای ملکت تو از مکاره و نواب دوران سالم و در امان مانند والی استنبول که در دین و کیش با تو موافقت است انجا برین
 درگاه آورند و شنیده باشی که از مواد حسان ما با یکدیگر سان محفوظ نگشت باید که در آمدن تعلل نماید که هیچ گونه عذر نخواهد بود و بعد از آن
 ایچیان رخصت مراجعت یافت با یکشنبه و در شامی باین اوقات دار و فخر بزیان تو چنین و نوبتندگان و مال و در با یکان درگاه ملک
 اشتباه آمده جانوران و سببان بر وقت عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی شفقان که از قبل علی سمنانی منایط اموال و دیوستان
 آن مالک بود رسیده و متنگنا کشید و بخت حسروانه مجموع آنها را با اینادگان با سر بر علی محنت فرمود و چون وقت رفع
 محصولات کرجیان بود رای صوابی بجز بر میفرمود که مخالفان دین غلات از زمین بر گیرند و خود را قوی ساخته مخالفان از سر گیرند
 ما جرم بر حسب اشارت علیه امیر شیخ نورالدین و دیگر امرای رسم المکاره و آن شده بولایت کرج آمدند و ارباب غنا و شقاق را
 متفرق و بر انداخته ساخته امیر شیخ نورالدین چندان نکل و زید که لشکریان غلبه بر گرفتند و امر او بسیار معبدان مخزون به سلامت
 و غنیمت نمود و درگاه باد شدند **و ذکر شرح توجه عثمان جهان پیمانه محبوب**
تسخیر قلعه کرجیان و حوایلی آن در ولایت کرجستان میان دودره و عین بر زمین بلند واقع شده و بر آن
 مرتفع کوی اربع جاب بلند هموار و سوازی یکصد و پنجاه کرسه راج و وار کشیده و از یک جانب گوه شعبه نفعل کشد و بار قلعه از آن کوه
 در کشیده چنانچه کوه باج لاسکان بر آن فرستاده و از کوه غریب زبان بایسمان و وصل بان قلعه توان شد و انکوه بویک راه مار یک
 چنانچه از جلف دارد و در برانش بواسطه و در ظرف منبوق کوی نزول لشکر و نصب چنان توان یافت و بر بالای کوه کرجیان قلعه ساخته
 بودند و در واره بر آن شده و حصنهای وسیع عین جذاب باران مرتب و دسته ماکم آن شخصی بر آن نام ویسی نواز افشار از آن
 و کوه و جوه اگر کرجیان و رخصت با او موافقت داشتند و چند لاکه و کوهستان در آن قلعه میخیزد و همیشه نمایان ایشان که اکثرت در شمار
 نمی آمدند و شراب ناب و تخون بواقع مذاب بودند و حضرت صاحبقران جهان کشایی بر صورت این نصیه اطلاع یافت و خان محمد جهان
 بامی به محبوب تسخیر نمود که کوتاه و چون قلعه مذکور در وسط بلاد ارباب غنا بود و در پهلوی آب چندان یافت میشد تا به وقت بهر سه
 و سبانه اندک ناب و قرب مخالفت در انجا اقامت نمیتوانست کرد بنا بر این امور مردم ظاهرین فتح قلعه از امحالات
 می شد و در آن حضرت ایت اقتساب بدان محبوب استغجاب می نمودند و بسل کلبه است محل بران میکردند
 که چون حضرت صاحبقران به نفس می توان توجه نموده شاید که و هشت و حیرت از وصول خسرو آفاق بر اهل غلام
 و شقاق استیلا باید و حصار بسیار اند و اگر چنین بختند هر گز داشتن و کشتن یکدم جاده توصل توان جست
 فی الجمله در مجموع راج عشر خرم الطوام سست و قلمایه موکب چایون به غایب هم قلعه کوه من رسیده و ارباب
 حصار برسم و نکبت اندک بدیهه بر و ن حرسند و در زبان نضج با ملها را طاعت و انقیاد گشادند و چون دانستند

در آن سال خورد تا آخر جوان بود و آن روزی که از راهی می‌خواستند دایه بفرستادند و هنگامی که به آنجا رسیدند و
 سواران را بالا سرجی انداختند و نه تن صاحبقران فرمان داد که امرای رفیع خدار و اطراف صاعقه را بکشند و در آنجا
 اشارت علی لغا و یافت که امیر شاه ملک در برابر دروازه حصنی در ضلع هجری سازد و دیگر امرای را امر فرمود که از دو جانب و قطعه
 و دیگر بنا کنند تا بر آنکه آن پنج قطعه و حصار بر روی میسر شود و جمعی از لشکریان در آن قطعه سالکی بسته به محاصره بنامند و امیر شاه
 ملک بیست و دو تن دروازه و در دست سرور و قطعه را فراشت که گنجایش یافت سه هزار کس داشت و آنحضرت از آن قطعه
 بر پشت قاعه فعل فرمود که فعل خوانده و تحقیق در آن محل میسری می پذیرفت و حسب فرمان از برای عواد و تحقیق از سنگ و چوب
 ساختند که چنان برافراختند که مشرف بود بر قطعه و چون از آنجانب سنگ خوانده و تحقیق برج و باره قطعه و دافنده بود که چنان
 فارغ البال بسته و خند غداران بخال را راه می دادند و با یکدیگر می گفتند که از سنگ و تیر و جگر سپهر را چه غلغل رسد و چون یک هفته
 پنج کشته شد از آنکه در کشت و در فرس کوه و کمر بر کجی چنان در آن ملک نامی در دست جمعه بیست و دوم ماه مذکور طریق آتشی رفتند
 و در جانب سنگ پاره که جانب جنوب قطعه بود و بر حصار رفت و یک کشته گردید و باقی سنگ را آورده و در آنجا کج کرده نشاند
 گذاشت و محکم از ابل قطعه بر آن اطلاع یافت و در و دیگر کشته شد تا به در و بر سر راهی تفر کرد و حضرت صاحبقران
 فرمود که از این تیر و پیکان طلبان طلبان تافته و در آن میان چو بنیاد سرب در یک جانب سرب و در دیگر بنیاد کرده و امیر شاه ملک
 و پادشاهان قطعه ایستاده نگاه در درازنکامان و در آن خط و اسان که اسامی ایشان در قفس ساجی حضرت صاحبقران ثبت
 افتاده بود و آنجا بعضی یک یک از زبان بالا و سواره و پیاده ساهت و اقبال آنکه بر او باد که چنان است و بخوار غفلت
 غنوده بود و در چو در روشنی میسر شد و قافا و آقا و شمس کشت که چنان تیر اندازند و سر از بالین غفلت بر گزینند و در کشته شد
 یکی از خراسانیان با دوازده تن دیگر گفته و بر خاتم انبیا و سرور و راه غلبه من است و اساتذات اسلام دستاورد و محمود و فخری که از آن
 امیرزاده شاه رخ بود بر آن قطعه لغو کشیده که چنان بدافعال از آن حال که در خیال ایشان نگذاشته بود که ای پادشاه سر سیمه از
 طریق بسته افتد و پایی محافظت نموده دست محافظه بر داشتند و شهر را بدین در برابر دایه عالم بجای سوار شده
 در برابر قطعه که در آن سپاه مستعد بالا رفته بودند با ایستاد و همچو لشکران طافه تغییر بدیده که اثر رسانیدند و سواران
 انداخته که در و کوشند و چون از آن فرزان سنگ پاره لغو چنان مار یکت و بار یکت بود که با دوازده کس جلوی می میخواستند
 ایستاد و تحت پردی سپرد و در کشته دایه متورفتند و در و لغو و یکبار و دست بدیده و کمان از بند ناگاه از پشت قعنه و قدر
 تیری بر دهان حامل سیر آمد و از پشت آن زخم سیر و دستا و خسته باریس افتاد و کربان خبر آمده سپهر گزینند و عهد اند و پاری غرض
 عصمت و دایه در کشت آمد با تخته کبار صاعقه کردار روی یکبار نهاد و دایه روی و در و ای داده و دوازده نفر خورد و با کشت و
 عباد از روی از آنرا که محمود دایه تحت فرجام اگر کران سنگ پیش رفت و پایی پیش نهاده و در آن کران چنان جا و خست داشت که کرم کرده
 بودند شکست و بعضی از آن بجایه دلا و که بالا بر آمده بودند و روی در دروازه قطعه نهادند و گنجینه تیر و چوب کرم کشت و قاعه
 سیمه فتح و قطعه بر چرخ رایت مجاهدان دین و زید و سیاه حضرت فرخین بن روی دولت قاهره قتل دروازه را بستند و قطعه
 چنان را که کشته شده از وصف او شنیدی هم در روز یکشنبه بیست و سه ماه مذکور ستیخته و چون کار از دست و تیر از پشت افتد
 بود که چنان فریاد بالا مان بایوان کیوان رسانیدند و لشکر فروزی نشان جمعی از آنان را بالا بای قطعه نیز انداختند و زل
 نام قطعه و دیگر سرکش را گرفته دست و گردن بسته بدراکه حلال آورده و مجموع مردان را بیغ سیاست بکشد و اینند و زمان

جله ششم

و فرزندانش را اسیر کردند و عاقلت خسرو در آن زال را پیشتر برانجام دانی شد و آن بخشد و در حسب حکم صانع الهی در عباد با و تخفیف از دوزخ فراموشی یافت
 هفت اقلیم در کف دولت و اقبال را جفت نمود و در وی چهار آن فرو داده بچک و و یکجا بود آن را که در آن شب بجهار با لاله بود و از زر و کمر
 و خلعت و تمشیر و ستر و خیمه و خراگاه و مصالح و عفا و دیگر اسباب محل و تنعم بی نیاز و نوگر و آید و حراست قلعه را یکی از اعیان خراسان موسوم
 به محمد نوران که پادشاه نوران را شنیده بافت نوعی فرمود و عطا یفر از اسبابان را پیش و گذشت و فرمود که اموال آن حدود و نواحی را در اینجا
 خود تصرف کرده مکنارند که بعد از آن که حجابان پر امون و ولایت سلمانان کردند و دزدان را بر حال مولانا قطب الدین می آید و از انجم و نوبند گاه
 آن را بار بار که عالم چاه آید و بسیاری از تبرکات محل عرض رسانیدند و شغاف ایشان حاجی سافرا پیش میزد و در سیستم سید و چنگش را کشید
 و از اصفهان خواجہ مظفر نظری را خواهر و نقود و اسب و ستر و شتر خندان مکنارند که و بد عقل در آن خیره ماند و صاحبقران در با نوال اکثر
 را بر سر آید و اکران و امرا و نوینان غیر نموند و اکران را که کبر لاس واحد و در که لفظ مال بجا رفت و نموند و در وی علی پیوسته و غیر با طریس را
 مراسم چنگش تقسیم رسانیدند و از اکران و نوینان مولانا ضیاء الدین سران و شیخ صدر الدین که بر و مصدر بی مضب فضل بودند و شیخ محمود و یکی که خط
 جوش و حروش که درین شب از حضرت صاحبقران پرواخته و ساخته و دست همراه ایشان بود و شیخ محمود را به در و قفس عبور ازین آب که در
 حوالی معلین سید اند و رکنه شد و آب افتاد و غرق بگر حجت شد و پیرش آن کتاب را با نام رسانید و باقی نوازم سر بر خلاف مصر سعاد بافته
 و مشمول نظر عاقل و حسان حضرت صاحبقران آمده و در غنچه یوسف ضلیل با ضابطه اموال انجانی غایت الدین سالار سنایی نموب که جانان
 پیوسته و همچنین از افکار مالک محروسه حکام و مکنار آن بر رسیدند و در با و وقف گذارند و با نفقه و التفات پادشاه سافرا رکنه شدند
 و در توجه حضرت صاحبقران بجا بجا انجاء و مراجعت از انجاء و رعین نعمت و ناز چون خاطر خضر خسرو و جها بکجا از فتح طلع
 که حجابان فراغت یافت بعد از تقسیم صورت و تربیت طوبی با عظمت غنیمت جانب انجاء از تقسیم او و امین شیخ نور الدین و امیر شامک و دیگر را
 و نوینان را با سپاهی فزون از نظرات امطار و در غنچه روان ساخت و حکم کرد که مالک و بار را از آن که مده ملکات ایشان است عارف نایاب
 کنند و لشکران بر حسب فرموده و در حرکت آمد چون هر یک کبیستان جنگسان بود و شیران پشه و غادر حسان بریده راه می ساختند و بعد
 صدق پیش رفت و دست به نوب و سبی بر می آورد و دند و غنچه و بکیر و در لاس بکون سپهر می انداختند و حضرت صاحبقران از غنچه مضمت
 بمیان کرجان را در آید و از علو لشکر سوار فریب بصد مزرعه و قصبه و در بر معرض عرضه نایاب شد و کلیسا با که از سنگ افراخته شده بود با
 خاک گیسوان آمد و کرجان بر که بدست افتاد گشته شد و بعضی از مواضع کفار کج که در میان مغار با و که هما بودند و بز و با آنها بالا رفته و شخص
 از موقوف طلال حکم واجب الاذعان صدویافت که صد و فترا را بکیر و ایسمان سوار شدند و در هر صند و فی یک نفر با و و نفر از را با جلا
 و شجاع گشته شد و عاقل و در برابر که و انباده و صد و فترا و در مغار با و مکنار داشتند و آن هما و آن بر و شمشیر به غنچه جنگ بکیر و دند
 و جیبی و جایی از صد و فترا و در مغار با و انداختند و با آنکه در هر مغار چهل و پنجاه کس مکنار و دند و بود و بر همه غالب می آمد و مردان را
 گشته زمان و فرزندانش را اسیر میکرد و دوا و اموال و افعال انجاء را با غارت و نایاب میداد و درین هیچ بسی مواضع سحرکت گشته
 انجاء انان ملت صفا را مندم ساختند و باغات ایشان را ازین بیخ بر انداختند و از غنچه و در برانی و بقعه فارغی مکنار داشتند و در حنا را بعضی سوت
 باز کردند و بعضی را با نقش سوخته و چون اصرار کفار بنهایت انجاء میدرز و و شمشیر چهارم رسید الا و الا سپاه بهرام محل باز گشته بار و وی علی
 طغی شده و در در سینه با و بکیر ملازمان کوکب فیروزی نشان سوار شده و صید فرزانان انجندند و باز و جمع بر دهم ماه مکنار و راعیه شکار را طغی
 خاقان مؤید منصور سر بر زد و در آن محراب با و با انجایی با میان انجندند و چون از آن کافر غنچه یافتند و در بکیر بر سر قتل و غارت رفتند و پیش
 ازین سر و ملان کج که در اردوی کسان پوی اسیر بودند کس فرساده که کربان را از کاپی داده بودند که اگر درین طریق نیست آیت خسر و سزار

با یکاز رسد و در حجاب از پنهان شدن با و نوشتن نامه ملک گیران را این چنین می شنوند و جمیع این پنهان شدن خود را با یک شنبای عقیس درگاه با و نشاء سلام
 فرستاد و چون ایلمجان کرکین را بدو بی محنت با و نشاء روی زمین رسیدند دست در دامن شغفت از زده عرصه و نشاء که دالی ما در مقام طاعتی
 و فرمان بر واریت کرکین ایتام و غایت شما نوی شود که صورت شغفت حضرت صاحبقرانی سنگین یا بدو بر و نوارنج از لغو و از جا هر مسر کرد
 و رسالی نماید و باج و خراج را طهر نم شود که سال اسباب بخرازد عامه و رساند از فرصت جست و در وقت مناسب را نوزده بخان را رعایت امیر کرکین
 بپایه سر بر علی عرصه و نشاء و در آن باب فضلی شیخ را ندید چنانچه در نوارنج مسطور است و زبان هر یک بمضمون این حال مترجم شده رع
 بس کش کرکین میلاد را صاحبقران که همت او یکی بر اعلام و عالم و این معصوم بوده شفاعت ایشان را نشاء و آن کلمات را بسع رع
 نمود و امر او برین قضیه با باب درس و فتوی رجوع کرده و نعمتا و غنیان در مجلس تابدون تقریر فرمودند که چون این جماعت جز قبول نمایند و
 مستعین ایشان نشاء حکم شیخ است که دست را نازد و اصرار ایشان باز دارند و بقیه غارت غرض شما بنده بالاخره حضرت صاحبقرانی
 بموجب فتوی امیر اسلام علی بن مودع عقیس ملک کرکین را با بصافت معزودن داشت و امیر شیخ را که یکی از شغفا داد و بود مضمون گردانید و سرگرم
 جنبانید و فرستاد که ازاد رسان باس و امید رضعت انصاف داد و چند روز در آن نواحی لعیش و غشرت و صید و شکار اشتغال نمودند
 و ایلمجان مراجعت کرده هزار تنگ مسکوک با لقب تابدون شهریار که با هزار بار از نفا پس افخته و غوا پس استعد و ادانی طلا و نقره و یک قطعه
 لعل آیدار خوشترنگ سنگ بزره شغال بعضی تابدون رسانیدند و قبول جزیه و خراج را قبول نمود و موافقت نمود که ساختند و حضرت صاحب
 قران را بت مراجعت برافراخته بعد از قطع چند تنزل به نقیص سید و مجموع ویر با و کلبیا را که در آن حدود و نواحی بود منهدم گردانیدند
 و چون آیدار برگشته و در مدح و بوجده عارت سیلفان عیان خویش ابرامی مسطفت گردانید و او غی را که نشاء پیش شد و چون و دجالی
 سیلفان بعد از بدو بخت با غی و لشکر باین رسد هر یک از نواحی چشم و خدم و در محلی فرو آمدند و برای آفتاب با شرق بر نوافات بر ترمیم
 انداخت و التشراف بر باغ خواب و ویران شده بود و بنوعی کارا منید و عمارتش خشی بر جای خود بنوا الفقه فرمان واجب الاذعان بنفاذ پوست
 که مهندسان حیر و معاشران روشن منیر طبع شهری کشیدند شمل بر صورتی غلیظ و حید فی عقیق و چهار بار بار و بیوت و در و بسیار و
 و ساطین و غیر آن در ساجی مسعود و زمانی محمود اساس طبع شهر انداخت و به طباب پیچیده بر شاه زادگان و امرامست نمودند و لشکر باین
 ایتام بر کار عمارت مشغول شدند و جمیع آن اعیان و عمارت را از خشت پنجه و در یک ماه تمام با تمام رسانیدند و در بار و بی این مرکز یک
 و هزار و چهار صد گردید و عرضی دیوارش بازو گرد و ارتفاع آن قریب با پنجه و گرد و عرض خندق سی که در عقیس است که و لنگره و سنگ
 انداز ترتیب دادند و شهری چنین با وجود کثرت بارندگی شدت سرما و برودت هوا در یک ماه چنانچه بسق ذکر یافت ساخته و برود
 آمد و برای صوابهای اقتضای آن کرد که از وادیس جدیدی بریده شود که آب آن ایسلقان گذرد و از ارضانش را رضی الحی و دونو
 مسعود و سکون کرد و لاجرم فرمان قضا حریان نفاذ یافت که امر او شاه زادگان و نوبیان کفایت منعم قیام نمودند و اوجیان مسافت بر
 بر سیاهان منتهی گردید و ماند که زمانی نهی روان و خبری جاری که طول آن مقدار شش فرسخ بود و عرض با پنجه و لنگره شیخ به سیا
 و نامه شد ذکر ارسال حضرت صاحبقران امنار ابولایات جهت تقیض احوال زیر و نشان و تعمیر شهر
 سیلفان در آن اوان که اراضی سیلفان مرکز رایت میزدی نشان بود با شراف و اعیان و مالک توران و ایران برسانید
 انقضت شاه زاده مرحوم محمد سلطان و منصب نخب دیار و م را اینجا و اقطار احرام بنوا اقبال و کعبه امال بسته بودند و درگاه شهریار
 ستوده و محال جمع آمده بهنگام بارعام و مجلس فرمان فرمای انا م از علما و نامدار و فضلاء بی روزگار جمعی عظیم متقدمی شدند و چون خاطر
 خطیر انحضرت به تحقیق سیل و بی و حار فی غنی و ملکات و ملکات و اخلاق خسروانه بود و کثات لطیف و حکایات بدیع و در میان از جمله

کلمات باب فضل و دانش فضیلت عدل و احسان و مرتب بر او نشان میفرستد و حضرت صاحبقران عدالت نشان خواست که آن بحث بخود گفت
 بیکر و از خورشید و لاجرم با غافل مضایق منجاب خطاب فرمود که در از منزه سابقه و فزون سابقه و علمای طاعتین و ارباب دولت را نصیبی
 شغفانه نکرده اند بر امور سخن در غیب مودود و از افعال بکوسیده و اعمال ناپسندیده منع فرموده اند و برین مصرعها را هیچ استاد
 نمیکند و از اصلاح و ضلالت و در غیبت هیچ باس نمیکوید ایشان بتحقق الحکم معروض داشتند که تعدد اله و الهه که پادشاه دین پروردگار است
 کسر از معطر و نصیحت امثال ما استغفار دارد و همه کس را در اجرا بی غلی و توانین علمی از کفایت تعلیم باید گرفت و حضرت صاحبقران صفائی بر
 از آن کلمات اگر چه مطابق واقع بود و اعراض نموده فرمود که امثال این سخنان که بر سبیل سنایش و تحکیم گویند اصلانوش بیاید و غرض از
 اظهار این حدیث جذب قلوب نیست بلکه مقصود دانست که هر یک از شما که از ناحیه آمده اید احوال دارو عیال و معاش شما نشان نیست
 بر رعایا و وزیر دستان اعلام کنید تا اگر از بر دست بی جانی بر زبر و سبی رفته باشند بتدارک شوق شوم علماء و فضلا زبان بدعا و ثنا گشاده و هر یک
 آنچه از نیک و بد و غش و ناپاکت خود رسد بگویند و حضرت صاحبقران رعیت پرور طایفه را صاحب درس و فتوایا که
 و فتوی موصوف بود اختیار فرمود و هر یک از ایشان را بطریقی از اظهار کمال شکر و ستایش رسانید و از علوم و نظام ستانند و
 و ستکار از آن کوشمال و مانی نیز از اینها را بموجب دست بیفت گنند و بارگشته عرض رسانند تا عالمان باین عواطف امید و ارگشته
 در رعایا و امان و امان بپلور بر سر استحضار نهند و در هیچ و شام و بدعا دولت روز افزون پادشاه اسلام قیام نمایند و بکوار و قیام ازمان این بود که
 امیرزاده عزیزان را روان شده و مطلق منازل و مراحل کرده با راضی بملکان رسد و در روز غره و جادی الاول سنه ست و ثمانه نیز بفرستد با موسس
 استغفار و بافته و سبب طلب امیرزاده عمر که بود که بایست ولایت او را بایمان با قوایع و لواحق معوض رای و رایت انتخاب کرد و دو کوار قیام
 آنکه او که هر کس سپهر نمن آمده سر ملک غلامین عالم کوچک را که پیوسته راه فرود می سپرد و بدرگاه کشتی بنا آورد و فرمود که پوست سرش را برگاه
 سازند و در اختیار او بفرستند و بکوار و قیام آنکه سجده عدالت نشان شهر بایر جهان فرمان داد که مولانا قطب الدین قری می را که پیش ازین از اعمال
 فارس بار و دیو جان آمده بود بنگرند و سبب نیت و آنکه اسمع اشرف علی رسیده که مولانا بی شادان البر در چین توجه بدرگاه عالم بنا و مبلغ صد
 هزار و بنابر یک بعلت شاد و بنگش از رعایا و محضره شیراز گرفته اسب و قدم را عالم انصاف و مروت پرور نداده و حکم شکنج و درویش آس
 خدمتش را با خالان و دو شاخه در شیراز روان و آرد و راه صاحبان اموال رسانید و نوکرش را بخود که حرکت ناپسندار و صا و رنده و
 و ضرری چند به خلایق رسانید و از خلق بیابان و بر جرح حال صغفا و ظلم و ان بردارد و اشارت علیه بعد و پرست که مولانا صاعد که
 بر سر راه مولانا قطب الدین قری و نویسنده کان از فارس آمده و صورت ظلم مولانا بی مذکور بسماع علیه صاحبقران رسانید و بدو همسراه
 ایشان را شیراز فرستاد و خاطر نشان مردم انجام گنند و در حریف و ظلم که مولانا قطب الدین بارتخاب این جبارت نموده و دران باب متقبل بود
 رضا و اشارت خسرو کا صاب بان خود نموده و حضرت صاحبقران خواب ملک سنائی را با ایشان حیدر صفا اموال فارس روانه است
 و چون اینجا عت بوجه بلع پادشاه و اشک و احکام شیراز رسیدند از غریزه از خلقی برکشیدند روز جمعه که روی بانو و از مردم شهر و رؤسا
 و در مسجد عتیق جمع آمده بودند و سخن و بام عهد ایشان برنده بود و مولانا قطب الدین را در پای منبر بنگین با و الا الله و دو شاه حاضر شدند
 و مولانا صاعد بر منبر آمده سخنان شهر با صاحب فراتر اسمع خلایق رسانید و این بیت بنوا جمعا و فقیه تفریکه در بین پنج مرد زبان گذارند
 بعیت اگر خراب شد این ملک نشاء مدان که نزد مردم دانگاه مولانا است و از اطراف و جوانب غلغله و سنایی پادشاه عین
 پروردگار بگویند ساکنان عالم طوبی رسیده و در مدت دو ماه مبلغ بیست هزار و بنابر یکی را که همراه آورده بودند و در حضور صفات و امینان ملک
 بی قصور و کسور بخواند و اموال تسلیم نمودند و دران باب مخطوط نوشته با ساجی احضار مجلس موشک کشست و بعد از آن شاه و زاده جوانی بخت

امیرزاده میر محمد بن امیرزاده محمد شیخ دلا ناظم الدین را بنده و دوشاخه بر گرفته و اندر سرف کرد اند و کرکوچه امیرزاده کامکار را
 بجایب ولایات کرشنا و غارت و تاراج انخدود و چون خاطر خطرانی مانی بیانی بیانی حضرت صاحبقران
 از غارت بلیقان فراغت یافت و عثمان و غایت خواص از برای متلافی بجایب فرایغ یافت و چون بانجام رسید حضرت صاحبقران و شادان و گاه
 و سران سپاه و رفو را با که موجب فرموده ساخته و بر داشته بودند نزول فرمود و لشکریان نیز در منازل خود قرار گرفتند و امیرزاده و رسم که شریف
 بفرمان واجب الاذعان صاحبقران که مقرر شده بود که جهت فرمایشی بقول فیض ولایت والوس سلا کوخان با میرزاده عمر و فرایغ حاضر گرد
 از راه طراغی و سستانه منو کشته بارودی پهلوان پیوست و شرف زمین بوس دریافت و در آن اوان که نمایان میسایع علیه رسانیدند که
 اسکندر شیخی که در حبس بایغ حضرت صاحبقران به مضطرب و زکوه و دما و دشواری اندوخت و در سمر میزد و در حقوق تربیت حضرت صاحبقران
 بر طایف نمایان نداده و مکران نعمت تمام نماید چنانچه می بر تاراج اشرف کران آمده از موقوفه جلال مثال واجب الاذعان صد دریافت که امیر
 سلیمان شاه با اتفاق امیرزاده و رسم متوجه ری شوند و اگر جنبه باغی کبری اسکندر سلطان مانع باشد بیادگان قسم و کاشان و در کران
 جمع آورده از عقب او بروند و سزا و جرای آن کار و گفت را و در کارش نهند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و امیر شیخ ابراهیم بموجب کلام
 حضرت صاحبقران آمده ساوری خوان آورده و انواع میگوشتها از رحمت و اقمه و خوش و سایر اسلحه و غلامان خوش نظر و کنیزکان ماه
 بیکو و موقوفات دیگر عرض رسانیدند و یک هزار سبب کشیدند و چنانچه مطابق با مال امرا از رفو و اجناس کران را برگردانید و در آن نشان
 بر چفته میبانه خوبی عظیم نشان ترتیب داده و بوظایف عیش و طرب می برد و خند و در رضا عیث حالات از عراق عرب نورالورد و سایر سلطان
 احمد را که برده در حلال از اهل زندگانی محظوظ کرده بود و کل رخسار شاد و در باغ جوانی نوگشته سوار و دند و بر صحرای شمال قاضی انجیر با خلافت
 بالا کشید و بود و میخواست و در آشنایی این اوقات سید بر علیه التوحید و البرکات رسید و حضرت صاحبقران توده خصال از خبر کاه برسم
 استقبال بیرون آمده جناب سیادت مانی جنه فامت رسوم تعزیت امیرزاده محمد سلطان و سستان را زمر برداشت و آنحضرت سید شاد را لیدر
 و انوش کرفت و هر دو بسیار بگریستند و در آن زمان از جانب مادر و الهه اعیان و اشرف و سادات و علما مثل خان زاده و گاهان شریف
 و خواجه عصام الدین و خواجه افضل کشنی و اولاد شیخ الاسلام کشنی و عبد الرحمن و دیگر بزرگان انداز و سایر بلاد و اصرار بر کاه با و دنا
 سپهر افتد را نداده مراسم عزای شاه زاده را در تقدیم رسانیدند و بزرگال و عیث و نصیحت نابره فرقت را که التهناب داشتند کین
 دادند و چون خاطر خطر حسره و جانگیر به تحقیق سیال و بی میل تمام داشت هر روز بعد از آنکه رای عالم آرای را انضیق امور ملکی و فارغی را
 نمودی و فضیلتی انام و علماء و علمای و جلس واجب الاحترام با و شاه اسلام جمع آمدندی و بباشا شرف و القای محاکم لطیف و خلق
 به طست حیف بود مجلسی را سندی و چون پیش ازین نویسنده کان برای امیر که کما خط کرمان تقریر کرده بودند به بلغی تمام و تفسیر و درین
 شرفی نویسنده انام که غزاده اول و دود و خرا و در جباله خلج امیر که کوب جان و آرد و ان مهم را به صد نومان بکی بفع فرموده و اید که مقرر اداری
 وجه مذکور شده بار دیگر حکومت کرمان بر روی قرار گرفت و دیگر از غزلیات و قباغ که در آن زمان نوشید و ان بصریان اغا را برای تحصیل
 ادب با کمان بر تریز و سستانه و دود و بر چرم پولا و در کماله جنگل امرای شاه زاده جوان بخت شاه رخ بهار و بود و حکومت ساری روان کردند و درین
 حد و خلاصه یک ملت اخا محمد امیرزاده و بر محمد جهانگیر سپهر امیرزاده و شاد را لیدر امیرزاده و خالده و سلطان مددی بارودی بجاوان رسانیدند
 و بر شرف ملاقات فایز شده لغایب بند و سنان بموقف عرض رسانید و کرکوچه میزد و مزاره عالمیان شایخ
 بجای و به صوب کمیلان و وقایع ترکمان و رستا باغ چون حکام ممالک کیلان با رسال رسل و در آنجا
 انکضا نموده به چهره حسره و جانگیزی استعلا کردند و بده امبداد را از غبار رسم سمنه جهان بهار و شانی تقریر نمودند و انموقف غیرت پادشاه

برای جهان طاعن بنقاد و پوست که بلال و محمد را در علی سلطان نواجی و باز بدو بر لاری و بهلول بر لاس و بر خجی رسا و نظریه و چنگلستان کیلان
ورآمده و زان حد و شمالی گشته و ایشان با نشانال امر بادست نموده روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاه با چند خوشنود از هر یک
منصور متوجه القصب گشته بغزل لغج روند و فرزندان چند شاهزاده مذکور را بر سیم سلطان با توایان خود امیر جهان شاه و امیر شیخ ابهراسیم
در سیم طغایان و فاسد و خاج علی بهادر و دیگر شیران پیشه و غلامان رکاب طغیان و انجمن باشند و شاهزادگان جوان بخت و سرداران
بای بخت بموجب فرموده و در حرکت آمدند و بغزل لغج رفتند و چون حکام کیلان از توجه سپاه و فروری آنا خبردار شدند به اضطراب و نگران
مقرر گشت و وفار ایشان را میافتنه و کسان فرستاده مبلغی که از آمدن برسیم بیاج و خراج قبول نمودند و شاهزادگان کسان فرستاده قضیه بیاج و خراج
بمعرض پایوان رسانیدند و در محل قبول افتاد و جمعی جهت کفصل اموال یکسبیلان رفتند و رسید رضا که از حکام انجمن نیز در هر علم و دین
استقر و متفرق بود و امیر میر خورشید که از ملک السمرقندین به حشمت و مکیان امتیاز داشت و مقنونات سزا و ترقیب داده و متوجه دکه و بادشاه
سیر افتاد شدند و همچنین دیگر ولات و سرداران هر یک که بخواهید یا ناخف و دایای بسیار را رسان نمودند و چون انجمن عیادت بازگاه
رسیدند و پیشکشها گذاریدند و زبان باطلها را طاعت و انقیاد گشاده و برهنه بی ساحت و اقبال ادای بیاج و خراج را از هر علم نمودند و طاعت
سزافانه بهر ارباب صنوف و نوازش و ترتیب سرفرازی ساخت و بنا بر آنکه سید رضا که از اهل بیت نبوت بود صاحبقران صافی عقیدت خواست
که در ترتیب او بتوجهی شروع نماید که سایر ملوک کیلان نمون سنت او باشند لاجرم زوال اولیات که ترقیب با چنده هزار رسا بر سیم بود و لایق
شرح و جهت هزار اسب و سوار و دیگر کچلی مقرر شده بود و آنچه ملک سید رضا را لایق و امیر محمد میر سید علی بی بیابادت و کشید
و محصلان بر حسب فرمان انضباط نصف دولت مال که مرقوم رسم تحقیق شده بود و باز داشتند و معارف این حال حضرت صاحبقران
شمس نامی را از پیش امیر عباس به ضبط قلع و کاغذ فرستاد و از جمله قوایع زمان فتاحی آن بود که امیر سید بر که بر بعضی گشت و هر چند
اطباء و معالجان بدان بدو چنان نمودند فایده بر آن نترستند و صیغه حیات آن سید بر کار از موی گشت و مرغ و ریح از نفس کالبد بیابان
نگر که عرض بر او نموده و حضرت صاحبقران از نوع این حادثه بغایت مضطرب و نالگه شده آغاز از مضنون کلمه کل نفس زانقه الموت
انضباط العین صمیر ساخته دست در غره و فعلی کلمه و هشدار زده و اشارت علیه صدر یافت که نفس او را باند خود برده بر سبیل امانت در
فخاک بندد و اولو اعلاییت سهرابری شامل حال امیرزاده اسکندر آمد و در نام ابالت ولایت پیدان و نهادند و در وجود و موضع
و دیگران که کوچک با ضامیر و طمعات و توابع و مضافات در مضیقه اختیار و نهادند و چون فصل ششما با خبر رسیدند و ابل فروردین سلطان
عیسی حاکم ماروین باز رفت و تحمل تمام بدرگاه بادشاه اسلام و جمله الشیخین تخی عصمت را که نامزد امیرزاده با بکر شده بود با خود همراه
آورده ملک خوالدین نیز از سلطانیه رسید و متکلیف فراوان بموقف عرض رسانید درین آتش حکم لازم انانقباد و بنقاد و پوست که وجود اعلی
او اوس هلاکوخان که در ولایت آذربایجان ساکن و متوطن اند بر کس پسری یا برادری یا کوچ بفرستد و بجهت که جانیدن ایشان
جمع میمن شد و چون ماه مارل رمضان روی نمود و مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان گذشته بود برای ترمیم روح و جانی
او کلام الله به تقدیم رسانیده آتش عظیم دادند و بعد از آن نشا طشکار از خاطر حیرت و خرد و کار سرباز و انحصار سوار شده شاهزادگان
اعظام و امار و خدام و صحرا بی آن نام هر که انداختند و بعد از سه شبانه روز از اطراف هر که بهم رسیده صید فراوان نمکندند و چون از آن
کار فراغت یافتند حضرت صاحبقرانی غالی منت لیاوات و علما و اکابر و فضلا بر سر قند و کجی را و سایر بلاد و دارالالهی ترکات انجمن
در هر چند آن داد که در جمعی ایشان نگذشته بود و در حضرت انصاف از برای داشته انجمن را نشا کرد و دو کاغذی و آموخته خاطر مطبوع
در ساکن خویش فرستاده و در جنبش را بابت ظفر سبک و نقولین ابالت اوس هلاکوخان بمیرزا اسیر

چون درین نورش حجت از آنچو در محمد پادشاه هفت کشور مصر و یمن و حبشه و کنت غم مراجعت بجا میسر شد بر سلطنت ارمایه خطیر پادشاه هاجم
سز و در اوایل مبارکه افزایا سبب شرفی انساب روی مستقر و شرف خویش نهاد و در چهارم رمضان المبارک منته است و ثمانیا از شلالغ
فرایا منصف نموده بجا میباید و از سلطنت صرفند و در کنت در آب رس حیرت به سعادت و دولت مجوز نمود و در علف دار کسار کجوالی بحیرت
آباد که از فرای نبر لاس است و از متحدان همت انحضرت نزول فرموده و در انخل امیرزاده سانج از قل نعلج معاودت نموده بموک همایون
پیوست و درین اثنا ملازمان عتبه علیا بموجب اشارت پادشاه و ظفر لوا بتربیب سباب طوی و تخیه با بخلج جن قیام نموده و عاطف خسروانه
حکومت مالک از بایگان را با نواع و لواحق ناه و دروم و شام با میرزاده عمر بن میران شاه و نقیض نمود و بر لعل واجب الانباع مال نغهای
خاص از زبانی داشت و فرامانده که شاهزادگانی که قصد بی ایالت فارس و عراق عرب و بختاند از حکم و سره بنجند و به جارا و حاضر شوند و
الکریان بدرش در ملازمت او که بنده و امیر جانشان بن امیر جاگور با چند امیر و یکو مثل امیر موسی و نوکل و یادگار بر لاس و جنبه
بورلادی و غیره هم ملازم شاه زاده گردانید و سفارش فرمود که در کلیات و جزو بات امور از صواب و یدامیر جهان شاه و درگذرند
و شاه زاده را بتاج و مکر صغ و خلعت خاص و هسان باین اراخصا واد و ادرا تیر شرفیات فاخر و انعامات وافر فرمود و موافقت
و حکام مالک مثل امیر شجریه و امیر شیر وانی و سلطان عیسی حاکم مار دین و کوسندیل کرجی و شیرک و جالبین و سلطام همه را خلعت داده ملازم کس
امیرزاده و عمر کرد و بنید و بصوب سلطان آلرمانق فرمود و فرمان فرمای آفاق لیون ملک خانی از آنجا که کرده و طبع شک انداخته صید
فرمان انداخته و کسار آب آفاق که آنجا آمار و در کوسندیل فرزند ملوک همایون رنگ سپهر کوبد و چند روز در منزل توقف افتاده
ماه مبارک رمضان با آنجا رسید و چون هلال فرخ فال شوال روی نمود و مولانا نظام الدین بستی که بعضی مورخان از ویشانی تغییر کرده
به قرات حلقه عبید و اقامت مسلمات از نور سعید قیام نمود و حضرت پادشاه و در بادل بعد از اریض و نوافل و بخشش و انعام شامل به طرب
و سرور و بخشش و حضور مایل شده فرمان داد و با جنبی شاهانه و بزمی خسروانیه را سشد و ذکر تمجید و استان میرزا و رستم و امیر سلیمان
شاه و در فتن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک و در عقب ایشان بجا میباید بر روی برواق شاد
پادشاه اسلام سابقا است که از شرف یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه به تحقیق اشارت خسرو جماعت جهت تحقیق سال
و دفع اسکندر شجریه موجب روی شده و چون با آنجا رسیدند و دشمن شد که اسکندر از تیرگی رای روشنی از درگاه سلاطین پناه گردانیده و
و در بیابان غایت و غوایب توکل نموده و قلعه فروره که در اسلمک ساخته و پسر و خوشان خود را بجا حفظ آن قلعه نصب کرده و خوشش کرد
رستم را که بجا است و امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم هشت روز در طهران با طاقا است انداخته و از پادگان انولات رستم و
کاشان و سواد و غیره مالک و بهر مر و جمع آورد و در سر در پی اسکندر نهاد و رستم و ابستر در آید و بعد از انعامه و قلعه نوروز را
ساخته و در آن محل ملک کبیر مرث را پیش ایشان آید امیرزاده و دولت بار و نوین رفیع مقدار رفعا ای الحرب خدمت عمل نموده ملک کبیر
که میان او و اسکندر شجریه نزاعی و مخالفت بود و گرفتند و خدمت را پیش اسکندر رستم اند و از راه و قریب بنجام وادند که دشمن تر از ناویم
باید که بعد خدمت و تخاشی بین ما آبی و خدمت سابق را باین حرکت موکه گردانی و اسکندر بعد از اظهار فرود و عشا و باین کمات اعتبار نکرد
و با کبیر مرث صلح و صفایش گرفته و او را بر سر نیند و پروا یکدیگر عهد و پیمان بسته و در بعد عیدی انفاق نمودند و در کوههای سخت و پستی
بر درخت خرمیند و در اوایل سال که کسار اب اغلق تخیم سباه ظفر پناه شد قاصدی از پیشل امیر سلیمان شاه آمده صورت واقعه را
ایستادگان با سر راهی کردانید و رای عقد و کشای اطمینان امیرضرب را در خاسان رو نکرد و بالنگاری با آنجا از راه اعل و ساری
روی تویم بدین اسکندر شجریه هند و روز جمعه فتن شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ما و راه الهی کرده اخبار آنجا بمساجع علیه رسانیدند

جله ششم

و چون راهی رسید به بصره و چون کشتی خود را بر رود فرات میرساند ملک و پسر علی سید را پیش بری و رساند و بنام داد که از احسان خلیج
 و اعقاب که در نواحی قسم و کاشان و سواد و نوس و داره خنی و بیسم آورد و امیر اسکندر متوجه شده با میرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بودند
 و کوب فرمان خوب و عجم از او پس و میان گذشت موضع سرچشمه نزول فرموده و را بخا و ولدای که ضبط قلعه و یک لغاتی با و بداشت و بخت
 از عقب رانده غلبا طوبوس در یافت و حضرت صاحبقران جهانگشای چند خدمت و برینه و ولدای و دارا و غرضان و عربانی کندی پیش
 نمود و خلعت و کردار و فرمود که معلوم نیست که دیگر ملاقات شود یا نه و ضیفه انکار صلاح و فساد این ملاقات غافل نبود و با احمد جلایان از یک
 واقع شده و از و اندیشه نیست اما از فرایوسف نرنگان با حدرباش و بعد از اتمام و صحبت و ادای کرده و حضرت حاجت از رانی داشت
 و چون طغرل را از انجا روانه شد و بیست و پنجم شوال و ضیامن ملک و دلجلال با سلطانیه رسید و در آن مکان که محصلان به تفصیل اسرار کباب
 از بنو و نداند و ندانند و چش فراوان آورد و بدست و دوم ماه مذکور را بیت مضور را سلطانیه نهضت نموده و قطع منازل کرده و مجرای
 مسکرات طغرل فرزند و چون امیرزاده ابابکر را حاجت حضرت اطلاع یافت از او پس و دوسه رومی برآه آورده و در مدت نزدیک
 ان مسافت ابعید را پیورده و مجرای قزوین بجا کوسه سیاحت با رگاه پادشاه و وزیرین سر قافرا و ج علی بن رسانید و بوسله سر ملک بخت
 و امیر شیخ نورالدین از احقان با داد و دین و درخواست کرد که اگر حضرت با و نشای بدان مغرور کرد و پیش امیرزاده میرانده که در بغداد است
 باشد و طغرل شاه زاده بمبذول افتاد و حضرت صاحبقران و دوست نواز بنظر عنایت و اغا و در امیرزاده میرانده و نگار و فرزند بخت
 او را در کنار گرفت و اجازت داده و سیلجه و بیار کپلی با میرزاده ابابکر انعام فرموده و جیل را که از نواحی بغداد است بکرم شاه زاده
 اشارت داده و میگوید که در خراسان حاجی سیف الدین بود و بیستم پیورغال انعام فرمود و امیر سلیمان شاه بموجب فرمان متوجه سلطانیه شد و حکم شد
 که امیرزاده ابابکر از عقب امیر سلیمان شاه رفته با اتفاق و دفع و بکنه ریشی سعی تمام نمایند و انتخاب با فرمان جنر و کامیاب بای سعادت
 در رکاب آورده و بعد از طی منازل و بگذرد با میرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و سپاه مضور پیوست و انان در انجا
 بجزم و احتیاط نمود و خندق کند و در شاه و دخت استوار ساخته مدت بیست روز توقف نمود و انکار بان رسیدند و از اردوی مالون
 خبر آمد که از عقب اسکندر بر پادشاه و زادگان و سربان سپاه و رجب فرمان روان شدند و چون آن راه جنگستان بود و با خیابان و درخت
 راه می کشا و ند و در کمر با و گذر که می لغات خراب کرده بودند و بختها و جویها و قابل گذار عبور می ساختند و بدین تیره از پی اسکندر تیر خمیر
 می شافتند و هر گرامی با فتنه نهال جیات او را از جویا رانده و تیر و قطع میکرد و بدین طریقی انخاب شایق از شوق ملاقات و در حرکت آمد
 در غده و بی فتنه و از فتنه جلایا و بی طالع شد و چون موضع سارق منش حکم انقبال با و پادشاه با و دوش کشت رای عالم آرا چار با بان با اجمال
 و انقبال زیاد بی راهه استی و خوار و داند ساخت و در انجا حرم محرم امیرزاده و محمد باقر زندان رخصت و حاجت با اختیار بخت و بختین و کامل روانه شد
 و بر بختها مطلع به صد و بیست که امیر منش الدین عباس و دیگر امرا که نعل نعل و انانار و نازار کوجان ملک از با بختان منوط و در و سعی و تمام
 ایشان بر دراز راه و خوار و بختان و در حرکت آمد و قطع مسافت نمایند و با شارت علیه انونان هر یک بر فرشتان که موکل بودند و بخت خاندان فرات را
 ایشان را ند و شکیر و او را کرده و امیر شاه ملک و پسر علی سید و دیگر برای جیش که در شربت آمد و بودند و اردوی مالون پیور شده و چون حضرت صاحبقران
 بر طعه کفند ان که در ان و ماند و دخت و در ان و ان حراب و ویران بود و اتفاق افتاد و تعمیر انانک و دخت بخت فرمان داد و او را انجا روان
 شده و از و ند بخت و دفری و دفری و فیروز کوه رسید و کرم عروج امیرزاده و اعمال یقیدار و پهلوانان حرام را بقلعه کوه
 و اغا و حراب ایشان از اماحت قلاع ملک ایران و بختان و رصانت تنهار و دار و یکی قلعه کرد و ان شکوه فیروز کوه و اسلحه ملک
 را روانه و اسند مذکور است و در کتب نواحی مذکور و مطور و چون رایت حضرت حاکم االی ان حصار رسید لشکر بان جلالت ان اطراف و جوانب قلعه

ساخت و چون که شش از آن آب تغذیه می نمود طاعت کدازان با اشارت فرمادند جز و کل بران رو و بل سبند و گفت جهان سباد که در بادی مغیر
 بود با باغ صمد بر عود می نمود و بعد از آن ایوسف برلاس و خواجہ شیخ علی برلاس و سید خواجہ ابن خواجہ شیخ علی سباد که لغزادی مغیر بود و امیر سلطان
 حسین و امیر شیخ نورالدین بر خیز با زغب یکدیگر یکدیگر کشیدند و آن مردان گریه جنگلها بیدار راه می ساختند و از بی اسکندر که از جاده صواب
 منحرف گشته بود بهر طرف می ناخیزد و حضرت صاحبقرانی نیز از بل که نشسته و یکدیگر نزل قطع فرموده و بر بالای شیشه بید رحمت نزل فرمود و وسایل
 و سواران با طراف و جوانب به طلب اسکندر فرستاد و هر چو چنان ایشان سادات مازندران بودند و از جمله ملازمان نگار حضرت قرین نیاد
 روی زمین و در ماقوعین و شاه ملک برلاس و صدر برلاس شیخ درویش آق و دیگر سواران و در میان جنگل در افتادند و در بادی قلزم
 با اسکندر شیشی رسیدند و اسکندر با ویست هزار سوار پیاده از قبول خود بیرون آمد و صفی زرم و چکار شدند و شیخ درویش آق و دیگر سواران
 واده خان باز گرفت و لشکر منصور که با اسکندر رسیدند بیست نفر پیش بودند و با دست بر دو شمشیر و در حاکم نشاء و او کشته بود و بی اسکندر
 و سواران و در بادی میراث داشت چند سواران و از نسل شیر خد که پیش که بر حش و جدش که در زو ما در او ملکوت
 و غیر رسم و سنان است و در دوی اسکندر فرادیس المان و در دستان بی از زبان پیران گفته است نیا شیر جنگی بهر که کرد و هم اکنون
 به بی زمین دست برد و الفضا آن بیست سوار از هم عتاب و بازخواست حسد و کامیاب بای کلد شده و با اینا دست برد و کمان
 باز زدند و دل بر مرکب سناوند و اسکندر چند نوبت با سواران خویش تیرها و کمانها ضعیف میش و مده حلا آوردند و شیران مینه و غارت
 خود را بل نشاء تیر باران کردند و اسکندر که از دوی و ولت قاهره از لشکری روی بر می ناقت مازندران حال بنا بر کفران لغت ازین یک
 نفی بران نه غیبت شناخت است بکفران لغت و لیری که کرد که خوش حیانتش اسکندر بخیزد و اسکندر که بر رسم و زکار کفران لغت
 چنین گشت خوار و قزاقان لشکر میزدنی ازیندا شدند که اسکندر دران جنگی کدام طرف کجاست و قماران این مال ایوسف برلاس
 و سیف ملک حاجی سیف الدین و حاجی قیاس از غلب رسیدند و با قنار و در دوی اسکندر ریخته دست لغارت و تاراج و از
 کردند و غیبت بیرون از تخمین و قیاس کردند و شب و در کجا توقف نمودند و امیرزاده رسم که با امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان و امیر
 پیتر آمده بود ایشان پوست و از جانب چپ و راست بکشت و جوی آن نارا است و در حرکت آمده و از دایره اسب رسید و امیر علی بر
 اسکندر و زنان و محتلفان خدمتش گرفت و درین اثنا امیرزاده سلطان حسین و سید خواجہ ابن شیخ علی سباد و با همها و غیر رسیدند و بیست
 انجمنی به جنگی درآمدند و از بی اسکندر روان شدند و بهنگام استوائ پهلوان چو قار در جنگلستان یافتند و با او و ویست پیاده بود
 و پنجاه سوار بهزوره دست از جان شیرین شسته و آماوه قاتل گشته و در برابر سیدماند و دما افغان و دیگر کشته سوار پیاده و انجمنی بران
 خرمیند و دوی مابعد و بی میرزاده مشارالیه و ملازمان اینا دند و ایشان مراجعت نموده و بیخ انتقام و سعادان نهادند
 و اکثریادگان را بر خاک سلاک انداخته از سباه لغت شکار و قمار قلم شیخ برستان رسم و بختند با کشته چه بعد از آن لسان او لغت
 سنان از زمان بیرون افتاده بود و جنگ بسیار کرده و اسکندر و بکنده و غمخور مغلوب بجانب سکیان بیرون رفت و در مال مال او
 اختلاف است بعضی گفته اند که دران دره بعد تلخی جان شیرین بقا بعضی را و بی بر دوی برانند که جهت سلامت نفس لباس ابل
 مصوف پوشیده و وضع صوفیان اختیار کرده و اول با صواب و التحقیق اقرب و امیرزاده سلطان حسین باز اینجا بازگشت و اکثرا
 و بای قلزم با امیرزاده رسم و امیرسلطان اسکندر و امیرسلطان شاه و امیر شیخ نورالدین با گروه اجنوه و دست جوی اسکندر و کشته
 بوی آمدند و کثرت رویا می دگر بکتاب سکیان رفته بعد از قطع چو سر سگ فرو انداختند و چون دران لغت آماوه اسکندر نشاء بیست
 مراجعت نموده و دوی پهلوان میوه و خیرت حسد وانه شاه زادگان و امرا را بازخواست نمود و عتاب فرمود که چرا از بی اسکندر

فرستاد و میرزا ملک را صاحب ایشان کرد و انیده را با طلب امکنده را با باریکانبه کیلان فرستاد و انکاحات یک شب از نزد میان جنگل دلاوی
 رانده شفت بسیار کشیده و رفت و در آن ایام فصل دیده و ابر بر حال اسکندریکیست خباثت شاه را و دکان محل مرز آمدن بی بافتند و معان
 این حال محنت و محنت و زبان حضرت صاحبقرانی رسید که با رگزد و ایشان بر حسب فرموده مراجعت نمودند و این حضور را فرار نشدند که در محنت
 انموده از بی بی که بر آب چشم فرو بسته بود که شسته بیدار بجان انان کشیده شب هنگام این شاه را دکان آفتاب خرام امیرزاده ابابکر و دیگر
 سلطان حسن و از جن جنایات پناه قاصدی آمده خبر آورد که ما کجنا چشم دره رسیده ایم و بی بل عبور از انجا متعذر است واری و استعداد
 بی شستن نداریم ان حضرت مجد را و با توکل با و بجای کسی که بی آن چون فرستاد ما بران آب بنشد و شاه را دکان و امر او لشکران از ان
 بل عبور نمودند و بگذشت شفا نموده و سادات زمین بوس در یافتند و شرف دران مرطوبت نمودند و رایت ظفر نشان از ان منزل بجانب
 کیلان رفته بطرف قلعه حرقی در حرکت آمد و کجلا کلاه دشت رسید و چند دوری دران بجهار صل فامت اذاعت و معان این حال
 حضرت صاحبقرانی امیر خیانت الدین سپهر رسید کمال الدین علی را که میان ایشان و اسکندریه عداوت قدیم بود بطرف ظفر خیانت کرد و انیده
 و ابالت ولایت ساری را بوی از اربابی داشت گفتار و را ببلغار فرمودن حضرت صاحبقرانی بکامیاب
و ولت و وصول ان حضرت بدار السلطنت سمرقند چون از اسکندریه بجای بختاب جوان
 به خنایم و نشان نماند و اقربا و احوال و انضا را و در قیقت لشکر باین بادشاه ملک افتد و در آمدند و غنیمت شمرند و انجا بجا و ما را و اله
 تعظیم یافته موجب فرموده امیر سعید برلاس و دیگر سرداران و در لانت امیرزاده رستم بهرب همسان روانند و از حضرت امیر سوگند
 ملازم امیرزاده ابابکر کرده انیده بغداد و فرستاد و امیرزاده ابابکر با امور شد که همسان رود و همچنین اشارت علیه صدور یافت که رسید
 هزار دین بدار جریب و سید علی بایل نو بجهانید و اعلام ظفر فرجام از کلاه دشت بخت نمود و بعد از چند کوچ بیای و ما و ندک انجو
 در انجا قهری بنا کرده و بگویند ان خون شستار یافته نزول فرموده و از انجا بخیل با خواص و مقربان روان شد و چون خبر کرد
 سفر خیام ظفر انجا گشت امیر سلیمان شاه را به خلعت ملا و دوز و کمر و ریش نوازش فرمود و بگویند خبر کرد و بی و انکند و باز و
 و بیان تو حین را که دار و خندی بود و امیر فرمود که بقلعه کنگه ان رود و بیضط انجا قیام نماید و از انجا در حرکت آمده به سلطام رسید
 و بزیارت سلطان العالمین فایز گشت و فقرا و مساکین را صلوات و صدقات داده و پیرا و شاه را که ظفر آسا سلام رکاب مبارک
 و حکومت استرا و تعلقی بوی می داشت و بشتر اشارت علیه انجا رفته بود و عداوت نمود و درین محل بار و بی اعلی پرست و چنگ کشا
 عرض رسانید و از انجلا نفور است که کشید و بعد از ان خاص به خلعت خاص بموجب فرمان روی بولایت خود نهاد و بهم در سلطام و از
 خواج که از عقب قوم فراتانار رفته بود و عداوت نموده با و رسید و احوال انکاحات امر عرض شهر را بر سپهر هشتم کرد و انیده و حکم شد
 که سرداران ایشان را بنده کرده به سمرقند بفرستند و درین اثنا قاصدی این امیرزاده و شاه رخ رسید که در کلام مکان شاه زاده
 عالمیان و ملک جانوین پیروز و آن حضرت را و با رگزد و انیده و فرمود که زود دست و بکر و دیگر گنا را بجهان برسد و رایت ظفر نشان
 در جنبش آمده و علی مسافت نموده به نیشابور فرود آمد و در و ز چهارشنبه غم مخورم مسرت و غمنا میار انجا کوچ کرده عشق آبا و نزول
 فرمود و در جمیع سوم ماه موضع جام محل خیام ظفر فرجام گشت و از روح مقدس زنده بیل احمد استماده و نموده بر کبک خوشترام خواند
 و به بخیل رانده چون کنار آب حیران عسکر جانوین خانان بلند مکان شد و امیرزاده شاه رخ تشریف آورده و دیده امیر اطلال
 طلع چون خورشید فرایون وقت و جمشید روزگار روشن گردانید و چنگ کشا کشید و بخت جز و اندر ابغوزندان بختید و آب و قوا
 و فرات و قوا و جوی نریابی که در مدت غیبت حضرت صاحبقرانی سزا گریبان محمدیان را بر آورده بودند و حرکات نا ملایم تمام نموده

بودند و شام پنج برادر گرفته بدرگاه جهان بنام آورده و بعد از غوث گناه پرو و در برابر علی که در آنجا بودند ملحق می شدند و درین شب
 خواجه احمد طوسی به ضبط اموال خراسان مقرر شدند و در مدت چهل روز و بیست تومان کیلی حاصل کرد و حضرت صاحبقران در بر ساحت
 منوره امیرزاده شام پنج ربه هرات باز گردانید و چون دایم فرمان فرمای ایران و تومان گبولان رسید نمود و خواجه ابوالقاسم که استخبر برسم
 استقبال شناسان بود و بموکل جابلون ملحق شدند و در سر اسب تازی کشیده چون کنار آب رخاب محل نزول شد باریک میاب شدند و در حاکم تازی
 خود شکایت کرده بوجبه فرموده بای دار و مهر اسوار رخ کردند و سر کون میا و بختند و در آشنایی راه دار و عکاش فری و مضیات و ملاو
 و امصار بیابانی رسیده اسبان راهوار کشیدند و ملازمان رکاب فرزند شهاب الاغان مانده خود را می کشیدند و بر بهان آورده خود را
 پیشند و در بختی سیرانند و چون ماخان سوده خصال بعد از قطع منازل در حوالی بلخ بقرب قریه سجد آمدند و درین نزول اجمال فرمود و با نایب
 که در برسم استقبال پیش آمده هم در آن محل پناهی نیاز بر ساحت با رگاه صاحبقران سرافراز ماند و سوکب جابلون از آن منزل مضیعت
 بختی بچون که بدشت و در ترجمه خانه زاده علاء الملک تزل فرمود و حائز زاده شهاب علیه الشریع خدمت و مضیعت چنانچه اذیت او
 سیزده قیام نمود و از آنجا بکش رانده آق با از فرقه دوم انحضرت جنت شمال گشت و چون از کیش و حرکت آمد بعد از چند روز باغ فرا فرود
 و قصر جهان نام مرکز کوی نظرافنا گشت و در آن محل خواب بیدار و غوث شاه و امیرزاده قنبد و بی سیر امیرزاده و بر محمد جابگیر را با رگاه
 اعلی آوردند و بکنشنامه محل عرض رسانیدند و مد علیا محل غام نیز با خاتین امر از غرق قبل بساط طاعت سطرافراز شدند و منو قاتا
 بموقف عرض رسانیدند و در آن مکان اکابر و اعیان سر فرقه بدرگاه گردون استنباه رسیده و امید اخصاص پستان دولت
 آشیان نهادند و آن حضرت به سعادت از قصر جهان ناسوار شده و در قریح چنان زلزل فرمود و از آنجا بشهر فرقه در آمده مدرسه بزرگ
 محمد سلطان که تا غایت که ساخته بودند منظور نظر کیمیا از نگشته بود و تشریف برد و با زیباغ چهار فرقه بساط طبعش ممد و بختند و چون
 خاتین و اعیان و نوبان که بیشتر از راه ماخان و سر و ستود شده هنوز رسیده بودند کس رشتا دند که بتخیل میابند و ایشان بعد از
 چند روز رسیدند و سر امیر که غام باغ چهار منزل ساخت و تومان آغا بیلیع بهشت رفت و مزاج اشرف درین اوان ازین احوال
 انحراف نموده و بعد از یک هفته به سخت تعدیل یافت و انحضرت در زمان مرض در باغ بهشت به سخت روی منو بیلیع شمال رفت
 و در آنجا به جهت فرزندی که از یکسوی سلطان بشود گشته بود و جنتی شایان ترست ساخت و از باغ شمال بیلیع بلند نقل فرمود و از آنجا
 بشهر در آمده خانه امیرزاده محمد سلطان را به قدم فرقه تزیین داد و امر فرمود که متصل ممد رسیده را ده مرحوم کند بی انجمن
 مرقش اعدا نماید و همکاران و چاکر دستان و رانک زمانی قیام رخام نقش بر درختند و اعدا تان بر ملا و لاجر و درین
 ساخته و خانه که در حوالی مدرسه بود و بر آن کرده باغی که از رفته صفوان نشان میداد و سرب که داند و چون مسجد جامع که اعدا
 کرده به جهت انحضرت بود که از او در دو رکعت کس که در مدت غیبت آن حضرت بر آورده بودند و بسط کونای و کوچکی بنشیند و دانشار علیه
 و لغا به سبب که از او بران کردند و وسیع تر و رفیع تر اساس انداخته با یوان کیوان بر او افتاد و در ملا این احوال صاحبقران
 عدم المثال از کمال صفت و عدالت نویسدگان و مملدان را گرفته بند کرده و بعد از آن تحقیق هر که از وی مرضی به خلل رسید
 بود و بیاسای وی فرماداد و از آنجا احمد داد و که در مدت غیبت رایت جابلون مشغول بشغل خطیر وزارت بودند و درین جشن و سرور که
 در آن محل واقع شد فرمان داد و اما و با ملحق میا و بختند و درین اثناء علی آمد که که از دشت بخانی آمده شرف زین لبوس دریافت
 و تیرکات که همراه داشت بگذاشتند و هم در آن ملا از پیش حاکم فریخ اعلی رسید و پسلا کات مشکا تر بر لبوس رسانید و از آن جمله بر و با
 سر و دشت که هرگز نظیر آن در تخیل مانی صورتیکو نگذشته بود و پیش ازین حضرت صاحبقران فرمان داده بود که در باغی که در حقیقت

که در کان صل قرار یافته بود موضوع داشت که از لاد و ماوراءالنهر و خوارزم و ترکستان و بلخ و بدخشان و خراسان و ما از نذران و قوم فراتان که از ایشان را
از قوم که با چاییده آورده اند قصد بستن از سواران را در جمع میشو و چنانچه در طغوزنامه مسطور است و سواد و افاق از امیرزاده سلطان احمد شنیده که دختر
سان حضرت صاحبقران در پیش بست و در آنجا متوجه شده که علوفه خانه آنحضرت و حسن پورتن خطای مسعود و شمشاد و هزار و شصت و دو دوزده مرد
در شمارده و همچنان از آن جناب امتناع افتاده که جمیع سپاه صاحبقران کام کاروران او این قصد بر سوار و بیاد و بودند القدر فرمان بجا و بست
که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده مسعودی احمد و خدا و حسینی و امیر بخش الدین عباس و دیگر امرا با لشکر با درنا شکست و شاه خیز و سیرم شملای کشند
و امیرزاده سلطان چنین با جمعی از سپاه و انصار در بسی و میران رشتان سپایان رسانند و شاه خیز در زمان سابقان فکست یکفکند و در زلفی و
نوبه جنگیزخان و ملاکت ماوراءالنهر و ترکستان و در آنجا مبارزانه و عمارتش چنان خراب و بران شد که یکفکست در دست پیدا نمود و ما در شهر سنان
و استغین و بعدها حضرت صاحبقرانی عمارتش آن فرمان داد و عماران جایک دست باندک فریضی حصار بی سوار ساختند و طاعت گذران آن عدد
و حالی با نال فغان نمودند فی الجمله از آن شاه به حکومت سرقد ما منو گشته و خطه خراسان پیش هر حال شده و اما شایع آفات و در دست و دو هم جلالی
سنه سی و نهمه که که افتاب در او اسطوخوس بود روی نوبه و شملای اقنولات نماده و موضع قره لاق بهضت فرموده و بعد از طی مسافت سانی
وصول مرا لاق و داخت و آفتاب عالم تاب روی در نقاب محاکب کشیده برف و بارانی عظیم باریده مادی تند و سربانی قوی بدیده آمده و حضرت صاحبقران
از آنجا سوار شده و به چیل رانده و در اقنولات نزد آمد و شاه و محمد و مراد کان و امر و در توپا که پیش این با نارت علیه ساخته بودند فرار کردند
و در آن اوان خود رشید و غلامی بود و شندت بهر تیره که اگر که امیر کفایتان بهر حال که رانیدی فی الحال لطیفی آنجا پذیردنی و با وجود
این جمعی زمان زمان سر با تو تیر شد و بوجهی که فرار شده بود امیرزاده خلیل سلطان تا شکست رفت و امیرزاده سلطان جیسن بهر بی و بسی از
شد و در و سنان آید بدان احتیاج خواهد افتاد و قصد شاه ملک لودیان این سخن آفت که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان و خضر میرزاده
علی و جلاله سخن داشت و امیرزاده علی خواهرزاده حضرت صاحبقرانی بود و رضای زبانی امیرزاده خلیل سلطان را با شاه ملک که سابقا در نزد و
همی سبط الدین نظام داشت تعلقی و عشق بدیده و محبت شایسته بود و ما فوج ما سمت ترا مدعی پذیرفت تا خان ملک و تارکات سبکبار و قضا
اختیار و بر و رفت و در زمان غیبت زیات جبا بخشای شاه ملک را زبانی بخواست و چون حرم امیرزاده خلیل سلطان از این جمعی اکا بی یافت
صورت تغییر را در پیش و حضرت صاحبقرانی رسانید و آن حضرت با جلاله شاه ملک زیان داده تا براده فوجی ساخت که او را نیا فتد و بیای
سبب آن ختم جلاله و فرقه ترکست و فرمان تصاحب زیان صد دریافت که هر جا که شاه ملک را بیاید یکبند و و رسید که گردی و بی تا خیر حسند
و بنا بر شفا عیال امیرزاده بر محمد جبا بیکر هضای آن کلم در توقف افتاده و در اقنولات به جمع حضرت صاحبقران رسید که امیرزاده خلیل سلطان
خندش و بغضت همراه آورد و فرمان افتاد یافت که امیر بارت رفته او را بیا و رود و چنانکه آن عورت امر فرمود و مهد علیا سربازی ملک خاتم از دل نگر
شاه زاده بریشان مجبر شده و باب خلعت او جارا باند کشید و با پیشخ نور الدین و امیرشاه ملک از فراده که در پای سربازی علی وین دارند که
شاه ملک را شاه زاده حامل است چون این مجبور شوی کشت حکم شد که او را با امیرشاه ملک سپارند تا بعد از وضع حمل شاه ملک را یکی از اهل زمان
و در هجدهم در اقنولات از جانب خراسان امیر سید خواهر بن شخ علی بها در از پیش امیرزاده شاه رخ رسیده خبر سلامتی شاه زاده مسماع علیه السلام
و آنحضرت بهر مدافق را بجانب تا شکست و در ساختن تابر سانسیدن آفات کفر قیام نماید و در آن برستان کرد و نوبی شخون مابلوع ملکات
می آوردند و اسبان و بکلات از اطراف بدیده که اعلی میرسانیدند و شهر بار و بار دل مجموع اندازد و باره را دکان و امرای جنبه و چون غیبت
و حجت پادشاه و رقاب بیست و چهاره امیر تیره رسیده بود که زاده بران مقصود و بار با بد فرست از مضمون حکم از اتم امر با لفقیه غایت عیاف
و هراسان شدند و از تیر زوال دولت و بر با لفظ لغوخت می نمودند و ذکر توجه حضرت صاحبقران باین جانب

با آنکه آفتاب در او اسفند خدای بود و حضرت بروی او امر نهاده بود و عباد از رخا رفتانیش و من نفس سر و بی کشید حضرت صاحب حق
 کرد و توان را حرم خود او جدا و این که برینده صبر فرمود که سورت سرها کمتر شود و یکا نسیان ملکوت را بت غیبت برافراخت و عیان تو محض
 از آنکه رستگاری ساخته و در آن دلا فرمان که امیرزاده غنیل سلطان و امیرزاده احمد و میرزای قنس الدین عباس و خدا و جبین و یاد و کارها را لا
 و در ویش برلاس و رسم طایفه و عید الکرم حاجی سیدالدین با جمعی از امر او نوازی نمانست و شاه و جنیه فغان کشند و چون آفتاب به
 خوت رسید و جنیه آید و با نفاق تو در نما بند و امیرزاده سلطان حسین نیز که بجانب سی و میران رفت و بدی نافر و فعل و اول بهار
 شد و موکب تاجوان از آب سجون بر بالای کج عیون رفته و در آن سال از او ابل قوس نا و او فرخت کاروانان را و اسباب و غیره و
 از گذر پای سجون بر چون بر روی کج میگردانند و در و چون بنویسیه بود که تا سر کشیدند بآب نرسیدند و در صبح با حقان از کتا بیون سوار شد
 در چهار سبده و از دهم جیبی بیک باغ و در غنیل زب و سبا بخند و شاه را و کان و امر هر یک که تیری فرو آمد و باغ و سبدها را که
 و سر بر پای که از برای نزل آن حضرت معین شده بود از غریبای الهی و سخن مانده و اندک حرا بی روی نمود و اگر چه در زمان فروش مذکور
 از حد و شایان امر بدی بریشانی ظاهر و معنی و شریف زیاده کشت و در آن اوقات بزم و خوابها آنقدر میزدند و حضرت صاحب حقان بهمان موی که از
 دست و نا قطع نماید و راه جهان شده که تو آنکشت یاز و او بفرموده عمل نموده و حساب کرد و با کشت و موقوف و دست که املا بهر و کشت
 و در یک که از غنیل سبدها بهمان کار آید و در و در اجتناب و در بعضی رسانید که در آن عقبه و وزیر بالای برت نشسته است و در این اثنا فرخواست که از
 تو بخش خان که از برای باز و در دست سرگردان میکشت بدرگاه جهان پناه آمد و در زیر کجهر تیشه و شامه را و کان و در دیوان نشسته بودند و امر و
 بر کرد و حضرت صف زده بودند و بساط اطعام اشل بری بیک و پنج نورالدین و هر شاه و ملک و خواج و یوسف و غیره هم غریب و سبدها و در یافتند و عیان
 تو بخش خان را بر زبان تضرع و سکنت بعضی رسانید که برای اقبال خوانخت صاحب حقان بر صفات روز خود و بدیم و بخش آن کشیدم و مرا
 چشیدم و بدی شد که در محراب و جابان بر زبان حال بدی سامان میگردم و با نخواست عافیتی لغو بال می توانم و اگر مرا حرم خود را از آنسر زلات کینا
 بچاره و کرد و در کجوبای از او برده اطاعت و انقیاد و سر و ن ختم و در کجهر سبدها و کجاری و جان بسیاری قیام نمایم و خلقی که بر من نهاده است
 اعلی و خواج را که از تو که از آن قدیم تو بخش خان بود و نوازش بسیار فرموده است و اما و در و جواب فرمود که بعد از این بویوش است
 و خجاف و الوس جوی خان را از توایب که در دست منازعانی صحنی ساخته با و سپارم و در و خطیر صاحب زن چنان بود که هم در آن چند روز
 از آنرا کجا بنشینای نهضت فرماید و خاقین و شاه را و کان که برسم شایسته بود و دیگر و اند و خواج را در حضرت اطراف و در ملاکات
 از برای داشت و خواست که او را با نخواست و استمالت من تو بخش خان و دست لیکن نخواستند و نقد بخلات من اندیشه و ندید و بود و الک
 الملك العذیر **تذکره انتقال حضرت قرائی ازین مرحد فانی بدار القار ان جبابی** مازند
 نصا بر جمیع بر جابست و نزد عیال برسد و اما کاستی هیچ سرفرازی بر جبابهات بالا کشید که از آنجا بخت بخوبی نشد و هیچ غریب زاری و
 زندگانی نکشت که از هر جزو او شتر زده بخت بر که درخت سنی و دین کج فرموده و نظر آورد و روز کار موفقا و در آن نظر وجود و او را و در و هر که
 علم رفت با و ج نزار با فراخت باندک زبانی ابویکی خندش را در و در عیان کند **بنامکس** درین فیروز نظر که تند کش از غریب
 زده رفت کنی بر اسمان پای بود و بر نیت عاقبت حاجی سر که بانش میگرد مالدین که آخر کار شد و در غلالتین غازی بر و دوی سستی
 بی هر و بهار بود و دوی کلی که خنده و در طرفه گزار که نامدار کلاش کریم زار ساز و تان که کوار کس که ناموش نماند و نیز و پس
 از و پس بر و از و ستانی که کسی زنده از خرابی غرض از نو بدین بملات و معنی این تقدیم آنکه درین اوان که صاحب حقان از
 و از سلطه سرفرازیان آمده و در خطا را زار رسید و بنا بر کثرت برف و صعوبت سالکات رمل اقامت و بساط کامرانی نگرفت و اما که در

که بای از حد خویش بر نرسد و با حرافت و لایان تقوی رساند و گمان چنین بود که شما درین امر همتانان باشد و چون دانستیم که حضرت مخالف
این دسبست کرده اگر کار و کار خود بجا نیاورد و هر چه شما را با صاحبانی آن حضرت مصلحت میداد به تقدیم رسانیم امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک چون خبر
یاب از اطلاع یافتند و بای غیر و بنده را بفرموده و بی غفلت خود راه و بخواهیم داد و امیر برندق قول ایشان را امتحان نموده و حضرت شاه را دکان
حمد کرده سوگند خورد که از غرضهای و صایب حضرت صاحبقران درگذرد و به جز امیرزاده هر چه را بخواهیم بکنیم ولی عهد و قائم آن حضرت ندانند
و بدین سبب امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با دیگر کاتبان مترب داد و ایشان را به بعضی عهد امیرزاده خلیل سلطان را بخوبی مخلص نمود و مکتوبات
با امیر برندق تسلیم فرمودند و پیغام زیانی و رستادند که خطای از شما صدور یافته اگر نگذارد نماید و عداوت و رکاه امیرزاده هر چه را بخواهیم بکنیم
سعادتمند گردانید و نوعی سازید که امیرزاده خلیل سلطان نیز در مقام اطاعت در آید و درین باب عهد نامه نوشته بفرستید چنانچه از سر قند
رسیده تا انبار چش و عاثر ملک ارسال نمایم و امیر برندق با مکتوبات را حجت نموده موی بکجا بماند تا شکست نماند و روز دیگر شاه را دکان
و خواهرین با چشم کیمایان و دل بر باریان روان شدند و امیرزاده الف بیک و امیر شاه ملک باطله از لشکر به طرف دست راست در حرکت آمدند و در
ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین با جمعی از پادشاهان و سرداران بدو طرف توجه نمودند و هر دو گروه به بغیر تمام ماندند تا پیش از امیرزاده خلیل
سلطان بر توافقات بر مصلحت نماندند چون بعد از طری سافت بر موضع قریب نزول فرمودند به مشورت و مصوابه بدینسان امیر شاه ملک را
چش ماند چون بدو چالی سرفرد رسید شهر را مضبوط یافت چارغون شاه بنابر موعید امیرزاده خلیل سلطان و اشارت او که امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک که مستوجب العتاب اند به شکله راه دهند و در قایق حصار داری بکنند و فرنگدارند و برج و بارو را استحکام داده و در مقام مانده
بای بنای نفوذ و امیر شاه ملک از دروازه پنج زاده که بر سران راه است بدروازه چهارده راه نشاند که امیرزاده بوسف و ارغون شاه
سایر سرداران سرفرد در اینجا بودند و گفت و شنود واقع شده ارغون شاه و امیر شاه ملک را بشکر گذاشت و باین بیان ملک جست کس بر سر
و نشان صاحبقران ضابط این دیار و امیرزاده هر چه را بخواهیم بکنیم و امیر شاه ملک را که شاه را دکان بر باد نهد و او اتفاق
نماند و حد متفق بود و قدم خویش این خطه ازین سازد و من که معا و عت بشهر تسلیم نمایم و امیر شاه ملک چون دانست که ارغون شاه
بوده بای امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده است بکلیت دروازه باز نگاهد کرد و بخون و بریشان بازگشت و چون از آب کوپک گذشت
دید که حضرت عالیا سیرای علی آباد رسیده اند صورت حال تغیر کرده اند از این باین ارغون شاه در یافته بود و با بخود و امیر شاه بفرست
جرات نفرت امیر صاحبقران تازه شد و بسیار تجرب شدند و بعد از توجه و زاری بجماعت از نزول کردند و امر اجائی کرده مصلحت میدادند که
مستوجب عتاب باشند و حضرت عالیا سیرای ملک خانم و تومان آغا صوابان دانستند که امیر شیخ نورالدین را با دو برقی سرفرد
استغاره نموده روان شد و چون بدروازه چهارده رسید مردم اندرون را از زبان رفیق و مدارا بداد و بهر چند در اصلاح فلاح ایشان
کوشید بجا نیاورد و بهر جو با صواب از انجا حجت نمونی شنید و حد متفق از بل روان نگذاشت و با مشایران گفت با این بر خصیت
که در بیان است مرا با مردان راه و پسند تا در اصلاح و نشا و ابرار مرخصون بکنیم بکنیم و سلوک طریقی نمائیم که موجب سعادت و نشا
نماند طمس و اصلاح قبول نغذا و در دروازه نخواستند و امیر شیخ نورالدین نیز به ضرورت بی مثل مقصود مر اجتهت نموده به علی آباد رسید
بکف حال چش شاه زاده دکان و خواهرین بغضیل باز ماند و ذکر وصول امیر برندق با شکست و میل امر
با مضار و وصیت حضرت صاحبقران و مخالفت بعضی نوینان با امیرزاده سلطان
سابقه گذارش یافت که امیر برندق در اقوال و بجزمت شاه دکان و حضرت همت سمان رسید که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در آب
نشینت و مصیبت صاحبقران عهد و چنان بسته با مکتوبات آن ده همرو پیغام ایشان بطرف نماند تا شکست از حضرت امیر برندق بمقتدر رسید

کتابت امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک را با برسانید بخام ایشان بگذارید و در اینجا عت این معنی که با میرزاده خلیل سلطان کرده بودند نفع سلطان
شدند و با اتفاق گفتند که حاج و تخت خلق را میرزاده بر محمد جابگیر دارد و تغییر و تبدل بوضعیت امیر کبیر را که خواهیم داد و دو مجلس عدا نام نوشته بر سر
خود و بران نهادند و میرزاده خلیل سلطان نیز بنا بر تحقیق وقت بران عدا نام رضا داد و التمس را با ترکات و جلاکات بر سالت پیش امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک نوشتند و فرمود که از اینجا به محفل شاه فرستادند و امیر شاه زاده ملی عهدی را بر محمد جابگیر برسان و بگوید که ما شما را ملی عهدی و قیام
استقام حضرت صاحبقران میادیم و بنا بر مقتضی وقت باین چهار سال تمام نموده بودیم اگر چند امیرزاده خلیل سلطان بر حسب ظاهر و اتفاق نوبیان این
معنی میگفت اما در معنی جان شفقت عروس ملک بود که هیچ وجهی از طالع فتح و دلال آن بر نداشت و از دل خود رجعت نمی یافت که آسان است
دل بر غارت و آوند و جمعی امراء خواص که درین اندیشه باشند زاده هم آواز بودند و طغوت را گفتند که هر که غالب شد بر فرصت شغیت باید شمر و
در چینه زود و فرمود که بهر خود را بهر کند و بر تخت کار ملی باید نشین و در کجها باز کردن و درین وقت سهولت دست میداد که فرصت فو که و
اینها بی سود ندارد و داعیه امیرزاده خلیل سلطان از آسان این بختان بیخون یافت لاجرم هبایان و تشران صاحبقران و شاه زادگان که دران
نوابی یافت شیع بر امراء عراق کی بیستای اتفاق با او زندگانی میکردند دست بر فرمود و پس از نفوذ و اسطی لشکر این که در آنجا سوخت و بود و جمیع ایالت
داد و با بیانی استواری سلطنت نمود روی بر تختها بر سر شدند و چون باب بختون رسیده نزل کرد و فرار چنان یافت که گفت امیر برندق که در خیمه
با ما را گفتند که من داعیه آن دارم که با شاه زادگان و امیر شیخ نورالدین بودم که چنین عهد کرده ام و ایشان نیز در جا گفتند که ما هم از بعضی
وضعیت حضرت صاحبقران عدول نخواهیم جست و به سلطنت امیرزاده خلیل سلطان را نمی بخاوهیم شد و عزم آن داریم که انوشیروان و خلف نایب دین
امیر برندق دسقم صاحبقران و عبد الکبیر حاجی سیف الدین بسجوان رسیده اذ آب یکدشت امیر برندق بر قطع جسر امر فرمود و بنا بکتابت امیر شیخ
روان نتوان شد و کشتش از غنیمت شاه زادگان روی سپردند و شاه زادگان عهدی که با او جنگیدند پس از این تروید و بران آید و از اینجا به
خدا و جمعی و امیر شیخ الدین عباس با طارزان خود را بر امیرزاده خلیل سلطان روی کرد آن شدند و چون شاه زاده شاه را به اطلاع امر
آگاهی یافت و غدر و بداند که کمالی خاطر بد کتاب آمده به بسجوان جسر امر فرمود و لشکران هم در آنجا بی بهترانان مرتب ساختند و روز و یک
شاه زاده و الا که با جمیع لشکران یکدشت شدند و چون امیر برندق به جوابی روانه رسید عجل با و برچی را و از اینجا دید که از قیول شاه زادگان
و خواصین که بیخود و بی امیرزاده خلیل سلطان میرفت و دلال قصه رفتن امیر شاه ملک را و راه نمودن از عین شاه و او را بشهر تفریک و بر او
از نقص عهد و جان هیچ گونه نیندیشد و بی الحال از آن راه که آمده بود بازگشت و رویی توجه ببارگاه امیرزاده خلیل سلطان نهاد و محفل
و غفلت بپوشید شاه زاده رسیده زبان حضرت برگشتا و به عهد نموده از ابا میان محافظه نمود که در اندوخته طلا میوفا که در راه از امیر
تخلیف نموده بود و قیول حضرت عالیت و شاه زادگان رسیده صورت حال باز نمود امیرزاده خلیل سلطان و امراء از عهد نامه که در سجوان
و ستاده بودند فرمود و حق کردند و امنت تسلط بر افراشته متوجه میفرستادند و کر رفتن امیرزاده الغ و امیرزاده
ابراهم سلطان ما امرا بجانب بخارا چون خبر بخدی یافت امراء میوفا به شاه زاده خلیل سلطان و توهم
ایشان به معرفت نسیم امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک گشت با جگر خنین حادثه را بعضی آغایان و خواصین رسانیده گفتند که هم باین ترتیب
رسیده صاحب چنین بنیاد که مادر کاب شاه زادگان غایب بخارا شویم و شما بهر قدر دید و ما از اینجا ملازمت امیرزاده بر محمد جابگیر
ستایم و اگر توین کرد و جانیاید و شاید به عذر خواهی امراء کافر رفت بر دایم حضرت عالیت و امراء صافی نیات را بی او دارد و این امیر
و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک از مجلس خوابین بیرون آمده خواص و عوایان حضرت خود را که اصل آن زمره می شناس از طریقی چنین بود
و توکل و اقرا و حسن عهد اول و اسلا و خواجہ شمس الدین علیا بی و موسی کمال و سزین دغا و که فی الحقیقت هم در رسم او وفا و با بود

سزواریری و قدم نهادن و دروایره سرمدباریری و سرانجام او دران اوان که امیرسیدخواجهداد
 غلغله طوس شغال داشت نمایان مسیح او رسانید که خواجه علی سزواریری حقوق آبادی و حسان حضرت صاحبقران را بطریق نسیان نهاده باطل
 جمعی از سزواران بی مقدار که بخش سزواریری بکنند و در ملک داعیه تنبازی بکنند و امیرسیدخواجهداد چون این خبر شنید بی لبث و درنگ بر مرکب
 توکل سوار شده با آن مقدار سپاهی که داشت با یک جنگ خالغان و در حرکت آمد و نامرغوار را و کان خنان را بکشتید و در انجا روزی چند
 توقف نموده باطراف ولایت جهت احضار لشکر سرمان فرستاد و درین اثنا امیرضراب با و پیوست و آن دو میر با اتفاق میسده سوارچهار را بر کمر
 منخلای بر طرفت سزوه و وار فرستادند و خواجه سلطانعلی از نوچه سپاه آگاه گشته و بیست سوار کملر انان نزد فتح نکرمان کرده و در جایی بکار آورد
 و فرقیه هم رسیدند و بران کار بیست خال یافت و سزوه و اریان غالب آمدند و اکثر کزک را از قتل آوردند و چون امیرسیدخواجهداد بر حال اطلاع یافت
 با دوازده هزار سوار بغلیل انجا فرمود و در جنگ کاه رسیدند و تمامی بی سر وید و انجا خالغان یک نفر ندید و از انجا ستود جا حرم گشت و طایفه
 مردم بی عاقبت جنگ پیش آمدند و از طرفین مردم بسیار زخمی شدند تا انقایت که امیرسیدخواجهداد نیز غم رسید و ان شتر دل زخمی می جو را
 پنهان داشت و چند روز و زخمیه مریم و فسیله بی نهاد و جانی بیکس ان خاص و عقوبان او بران اطلاع یافت و القصد است سزوارها را و یک
 غلغله جا حرم را مانند چشم زده و خانه زنجور ساختند و برج و باروی انرا انداخته قتل با و اطاع کردند و امیرسیدخواجهداد قتل اهل غلغله توصیف
 فرمود گشت و مکان آن حد و دلوای که بنا به غلغله زده بود و سزوارها رفت و در روی کشیده متوجه رزم و بیکار شدند و محاربات صعب و اذیت
 امیرسیدخواجهداد جنگ برداشت و فرمان داد که باغات انجا را خراب سازند و درختان را بکشد و لشکران با آن مهم مشغول شدند
 و مردم فریاد سادات و علمای را شنید ساخته امیرسیدخواجهداد نیز چندی ان جماعت را کشت و بساوری از انجا اکفامانده متوجه غلغله نمایان
 و سزواران در کشت انصرف آورده روی بسزوه دارند و در ظاهر بسزوه و در فرود آمده و فرمود که لشکران را که در خود خندق کنند و چون
 روز از محاصره بسزوه و یکدشت ناکاه خبر رسید که پیر پادشاه افغانا مخالفت کرده بولایت جوین در آمده است امیرسیدخواجهداد دست
 از جنگ سزوه و اریان برداشته متوجه پیر پادشاه شد و خواجه سلطانعلی از تنگانی محاصره بیرون حمله پیر پادشاه پیوست و هر دو لشکر
 نزدیک یکدیگر رسیدند و انجا بنین صفها راست کردند و امیرسیدخواجهداد و قول و امیرضراب در میانه قرار گرفتند و متوجه بوقا و شیخ سلطان
 و ابابکر و رمیسره منزل کردند و از آن جانب پیر پادشاه و در ملک سزوه خواجه علی سزواریری با جمعی سزواران در میانه توقف نمود و رمیسره را
 بوجو و طایفه از بجا و دران مانده ان آرایش دادند و خواجه سلطانعلی از بران اتفاق حمله کرده و انجا امیرسیدخواجهداد را زخمی برداشت
 و امیرضراب از انجا پیش راند و برانجا پیر پادشاه را از توقف خود برگرفت و از صف در آمد و پیر پادشاه که اختلاف جلالت و مردمی
 میزد و روی سزوارها و دیگر زنهاد و سلطان علی سزوه را در ارجون معلوم شد که پیر پادشاه که کج است و نیز خنان از نو که بر تافت و در عقب کجی کج
 شتافت و سپاه منصور غنیمت فراوان گرفتند و امیرسیدخواجهداد و در دزانی از نو که بر تافت و در عقب کجی کج
 سعادوت نمود **ذکر احوال امیر سزاده میرانشاه و فرزندان او** سابقا مذکور شد که حضرت صاحبقران
 بهنگام مرگ چنان زیورش بیست ساله تخت پلاکوه خان را بامیر سزاده محمد بن امیران شاه از نانی داشت و برادر بزرگتر او امیر سزاده
 امیر امیران شاه به حکومت بغداد گذاشت و بنابر التماس امیر سزاده ابابکر فرمود که پدرش و در بغداد پیش او باشد چسبند امیر سزاده
 ابابکر برادر بزرگترش تقدم داشت و متابعت امیر سزاده مسرکه را در کوچه کز نو و بروی شاق بی آمد چون خبر دادند که صاحبقران به امیر
 محمد سیدروس متبر و وجوه و نامیرا با هم خویش میخاست و اندر و برادرش حاجی بیخوف و این سخن و مجلس سزوار ابابکر سزاده
 میگذاشت با و جوید و در و در بزرگتر را در کوچه کز نو خوی بگذاشتند و چون خبر از کزیر صاحبقران متحقق گشت ملائکه اصفهان اسیر

جانشان جاکو را بران داشتند که چند کوزه بر امیرزاده و عماران بر می ماید داشت تا با استقلال با هر حکومت اشتغال توابع نمود و امیر جانشان که اکثر اوقات بفرست مدام مشغول گشتی از تنگ و بدایام غافل بودی ریگها تا ارباب بنشینند و شنا و فریخته شد و صیبا چیت و دوم رمضان با داعی در قیامت بیست بدرگاه راندند و جمعی از نواب و مخصوصان شاه داده را که حاضر یافت بقتل آورد و مولانا قطب الدین او بی که راه و رسم نیابت داشت پیش خود حاجی و عبدالحق را پیوسته و بنکوبی را بقتل آورد و بعد از گشتن پیشان امیر جانشان جاکو روی به سرا پرده نهاد و میرزا عرابی نیابت شد و این آثار را عمل ساخت و فرزند نامور شده آنک جنگ امیرزاده جانشان کرد و دوطرفه غلطی شاه داده نوبی را بعد و ایشان میفرستاد و امیر جهان شاه داشت که هم پیش میزد و راه که نیز پیش گرفت و از امر او تا بان و بابا حاجی و برادرش و پسران امیر شیخ محمد بقول بهصاص پدر امیر جهان شاه را بخت و چون میرزا عماران در صورت خیر یافت زبان سر نشکنا ده چندان فایده نداشت و امیرزاده عمر خلاف تصور مردم پسران و باز ماندگان امیر جانشان را بنواخت و در باره ایشان انواع عافیت از زبانی داشت و برین اثنا امیرزاده ابابکر را که با بغا و متغیر شده با لشکر حاجی بسپار قصد یلغار نمودن کرد و حاجی برستاده و برین بابا میرزا در حضرت طلبه میرزا عرابی را بنوازش میکردان خفا سخن شنید و فرمود که چون واقعه امیرزادگ روی نموده آن برادر باید که نزد وی متوجه ایجا نیاید کرد و تا با یکدیگر مشورت کنیم و با اتفاق بسط ملکات را و جهه عیساییم چون رستاده و اجتناب نموده بیایم امیرزاده ابابکر ساس و خدمتش بی توقف با دوست و او متوجه آورد وی برادرش امیرزاده عمر پیشتر با امر حاجی کرده و غیر ساخته بود که چون میرزا ابابکر رسید فی الحال او را بیکدیگر و جاندم که میرزا ابابکر از روی میرزا عرابی رسید و دیوان خانه فرو داد و جمعی از بزرگان روی آید گشتند و امیر سوخت دست کاکل شاه داده زده او را جگر دادند و جان لطف نیک از فرقه بر این نهادند و بعد از آن در میان عظیم کرده امیر سوخت و سلطان سنجو و پیشتر از آن گشتند که امیرزاده ابابکر از ارمان بر می ماید داشت تا فتنه شکن بیدار و امر اعراق مثل بیظام و دیگر و جالبی غرض کردند که علاقه اخوت و رسیان است عاقبت میرزا ابابکر برادر را و فرقه متعصب بند کرد و وظایف علاقه شداد را بر روی گذاشتند و چون میرزا امیرزاده اگر گرفتاری میرزا ابابکر خیر یافت متوجه خراسان شده تا کانه یوشان باز نماندند و در آنوقت سید خواجه بدیع سلطان علی سزاداری اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از تو جه میرزا امیرزاده بخراسان آگاه شد فرمود که اگر کسی صوفی ترخان و میرجهان ملک و امیر خورشید با چچ و از سوار با استقبال نشا فتنه مقرر اند که امیرزاده میران شاه داعیه استقلال ملک بکیری داشتند و بعد از مدت و در آنوقت قیام نمایند و اگر فتنه ای وقت طاری می و در وی موجود باشد آنکه وظیفه ما را می بود بجای آوردند و گفتی می خوب است آن کرد و با مشورت که حضرت صاحبان غفور بر یکبار خیزند از آنکس داده و در آن سبب میفرمودند که منعی در آنست که بیکبار نوازده و آنکه فتنه نماند که فتنه با بر شده و نوبی قیام نمایند و غلبی بدان راه میاید و بیچکان مدخل گشتند اگر چه بواسطه حرکت ناپسندیده و آنرا در و در حال آنکه از با میمان که فتنه تا گات برانست و علی ندارد اما ولایت اران و موغان و از سرین و کرجان و رافرت مذکان انجالب است اگر تحقیق و آن ملکات را که در زبانی و در و در سطح از و بیکبار است و بعد از آنکه خاسته براری بر یکبار است و در و در سطح انجالب است جهان نماند و گفتند بر فتنه علی و اما که بر سبب موجب بر نشانی حادان و مسامانی و دو ما حاد است و خواجه سانه گزین با آنکه در مسامانی میر و از جهت غرضت ملکاتش را میاید و میوام است و اگر چه با و با چه چهره مشورت سنان خان فاخته حواسیه و سوز و سرب عذاب دولت بخا و فاشانک سنا نیست بر یکبار بدید و آنش فتنه خویشی و انکساب یکبار که ملها و آن و نظر عقل محال نماید و باد افوت که در عواقب امور عالمی نیز میاید و طریق که سید میباید سلوک دارند و چون موجب فرمان صاحبان اولی ملها و این حضرت و ملکات یکدیگر مدخل نمایند و اینچنین حاله ایشان شد و فتنه کنند الا محال از خیز و برکت بر روزگار خیزند و آنرا ایشان و اصل کرد و در طی الولیه و تسلیم علی بنیه و امر انکسایان در حرکت آمده و برادر امیر سید خواجه رسیدند و با اتفاق بر روی تو جه بپوش نهادند

نهادند و میرزاوه میرانشاه الهام بود و پیش ازین سلطان علی سیده واری که از مکه سید خواجگر کجند و عقیق بر باد شاه برفت چون تنگید که میرزاوه میران
شاه بجا بپوش سیده الهام بدرگاه او بود و القضا میر سیده خواجه و امیر مغرب بخدمت شاه زاده سرفراز شدند و بجام حضرت خان سید مفصل ابوبکر
رسانید و میرزا میران شاه بخان و لیدر گفته غلوص عقیده که نسبت بان حضرت داشت به ظهور رسانید و انواع مطلق و دلجوی آغاز کرده امرا را
و عاونا موضوع داشتند که بر بالی محلی و مسوومانانند که اگر بنده عاق سرفراز ابقدا طاعت و بی نعمت با مستحقان کشد بر یکمان واجب و لازم است
که در نادیب و کمال او بکشند و منج و زجر او قیام نماید غرض از تنگیدن این سخن آنکه سلطان علی سرفراز بی حقوق انعام و حسان حضرت صاحب حقان
سغفور اکان لم یکن انکاشته و با عقیق صدق و انصاف و مقام باغی گری و سرکشی آمده چون سبیل با را بر خود خط یافت بدرگاه حضرت
شهر باری شتافت و اکنون در ارووی همایونست اگر چه از بی عمل نالیند که خود دنیا بدیدگان نیز از لرزش خود و سبب نشد و قولش کرد و سید
به طاعت ملکانه آنکه او با سببار که این سخن سبب زیادتی محبت و صداقت خانان حیدر خواهد بود و الا نماند بندگان او را بدست نیانند مکن
و مقصود نیست که با گرد و غبار ابرامه بدول افتاده سلطان علی و سلطان حسین سیر بر باد شاه را با طایفه از باب حسیان با میر سیده خواجه سید
او و باران را به تیغ با سکه زدند و در انصاف عیض این حالات میرزا ابابکر از عیض را با بی یافته بنی از چند روز را بی معنی میرزا میرانشاه دستا و خطا
دل ماندگی کرده گفت شخصی بنده با او بوده و مناسبت ندارد که او را بدین سبب سزاوارت و طرقت و مروت سلوک ندارد که بگوید و در بار بجه عیض ماند
و بعد از تقدیم شورت میرانشاه با خواص و قربان روی ناظر بجان نهاد و اگر چه قصصیه و مختص میرزا ابابکر از حبس و بند
چون میرزا ابابکر گرفتار گشت میرزا عمر فرمود که میرزا حسن برلاس اخون خواجین و حشام او را در سلطانیه محفوظ و مضبوط دارد و میرزا عمر و اول
و بقعه به طرف همدان رفته تا آخر زمی چیده به عیش و عشرت گذرانید و مردان و سرداران کردستان و لرستان بخدمت او شتافتند و بنده
گذرانید و بنای نه شانه اختصاص یافته و درین انشا خبر داد که حسیان با بی جبارت از حد خود بیرون نهاده اند و بخوان و کینه را غارتند
و دست بخوان و مال مردم دراز کرده اند و به طام حاکم را بود و حکومت را بدیل و چند مضرب یکجا بجلان نگه حسیان مسا و دست نهاده و با میر سید
ابراهم والی شروان پناه برده و ملکات ارسال داشته و یکو خبر سید که سلطان احمد از ولایت مصر رجعت کرده بغداد را از تصرف و حکومت امانت
بیرودان آورده و عقیق که نفیت غلامی او و قزاقیوسف از حبس با در شاه و خبر شنیده ملک حسیان خواجگشت است الله تعالی و چون این اخبار در اردو
میرزا عمر رسید یافت امرا و عاق را زنده و مردمن و بهشتند که صلح نیست که لشکر با زار از خود جدا کرد و اینم ملکه صواب حسیان می نماید که حسیان تنهای
وضع بکنی نمودن را وجه مناسب است و چون از وفای شیخ شوم بکوی برادریم میرزا عمر اصلا بند میرزا الفتح فرموده و بنایان و توکل بر لام و کج
سرداران را بدفع مخدولان کنی نامزد فرمود و امیر بیگمات را با فوجی با لشکر بیان را بفرستاد و بنده و اما ولایت را از دست سلطان احمد تاراج نماید
و پیش فوجش متوجه مراغ شدند و چون بدان حدود رسید سید علی و سرانیدند که در قریب از اعمال را غر و روشنی لغوی شعله پیدا شده و با با بکنی نام
را زو کرات صادر بکند و چنانچه در آتشی و جد و سماج سنگ و کلوخ در دست او افتد و نبات میشود میرزا عمر فرمود که در ویش را سفید ساخته
ماند که در اندک و اگر حقیقت حالات و کرامات حال کرد و در ویش انکار نمود و آخر الامر او را زودید و اندک رجعت توکل با بی و در پیشتر از مرشد
بیاریم و صفیال آن قریب از این دفعه کمی کشیم و به زود بر گرفته و در حکم کرامات شریفه الهامه کجای آورد و در بار با و صفیال غرضی محله کجی
از عیضان ولایت آورده بجان بود و دیگر سماج شول است و در آن انشا مقداری کلوخ کف دست اند نهادند و وجهی عظیم با بار باری
به جایی آن کلوخ در دست او افتد با شنید و بعد از شاه و چنین حالتی خاص بعرض رسانید که این شخص از ابل بد عیاست و قتل او بشاه
و میرزا عمر حکم کرد که با را بکشند و با با چون از حسیان با پس شد گفت که عیض با از حسیان سرکش سادت بود اما زوال دولت بن با و شاه
تزو بکشت و بدینند که بعد ازین چنانچه خواهد شد و در در چهارشنبه رابع عزم شده غامای با با مقول گشت و از خواجگشت و لغات نکند

چنین بود که بایا ارکشند میرزا ابابکر از بند مایه یافته قلعو را تصرف شد و غلامی او موجب اسدام قهر دولت میرزا علی احمد بایان این سخن است
 که خدمت شریف است که میرزا ابابکر از میان بر کرده و اما بهجت خود طوره و الهه میخواست که این امر بر ملا واقع شود و لاجرم فرماد که در خدمت شریفی محمود کج
 او بودند و چون شربت بدکارش شاه را در مایه را آوردند از آتشامیدن این اشتعال نمود و عادل و خواجهی و عیسی و قیصر که میباشان کار بودند
 این امور است یعنی میرزا عمر رسانیدند و جواب چنین آمد که او در شب و خدمت میلاک کردانند و عیسی را که گفتند و آنچه میرزا ابابکر را خبر داد و پس از آن
 یکی از نوکران عادل شریفی و میمان علفه میمان کرده بود و حبش او آورده بود و عادل و عیسی در آن روز شراب خوردن و شغل شدند تا چون
 شب شود بایان غفلت شایع اقدام نمایند و در او را خبر و در نزد باخشی آغاز کردند و نظر آمدن قائل باقی بکشدند و میرزا ده ابابکر در خدمت
 خود به چهار عارف کمانه درآمد و بدست خود بند شکست و با شمشیر بر پهنه بیرون و دیده فی الحال عادل و عیسی را بقتل رسانید و روی تمام
 بر ساری قائل قائل نهاد و او را نیز از میان خواست که بر دارد خدمت شریفی زمین عیوبیت بوسیده و با شاه را و او اتفاق نموده و میرزا ابابکر
 مدکس بایا را بقتل آورد و قلعو را تصرف شد و حلال و اسلحه و اموال که میرزا عمر بهجت میرزا ده عمر و قلعو سلطانیه که کشیده بود و میرزا عمر بهجت
 و سلج و و هزار تومان نقد و در آنجا یافته با رافل و او با ش و احوال الناس تقسیم فرمود و در دیگر عهد علیا و الهه اش با میرزا عیسی و با بدست قلعو
 سلطانیه را از محاسن و مناطق عالی ساخت و با اتفاق روی غیبت کمانه بری نهاد و اما میرزا میرزا نشا سپه و در و در کمانه میرزا ده ابابکر و خراج
 کرد و لشکر کج بر عریان و امده میرزا عمر غالب آمدند و با ش از اماندند و این اخبار را بشا زاده مشار الیه رسید و خوف و رعب روی مسئولی
 گشت که مجال دم روزش نهاد و لشکر بایان او ندیم کلفه و مانع گشته و میرزا عمر را با یکی که بود و عیان کجای سلطانیه یافت و چون بقصد رسیدند
 میرزا ابابکر نشان مذید امیر عبدالرافق وضع خود و امجیل هر دار را با جمعی جنگ عیسی برادران روان کرد و ایشان در سلوک طایق میرزا ابابکر
 رسیدند و شاه زاده دست جرات استعین جلالت بیرون آورده کارزاری که کرد که آثار مجامعت طوس و رستم طوس گشت و امجیل هر دار
 را دستگیر کرده با خود بیرون و ایشان غایب و خاسر با گشته این حادثه موجب زیادهای هراس میرزا عمر شد و قلعو سلطانیه را بدو بای سپرد
 و از آنجا مارگشت و دستخاش نزول فرمود و در آنجا شیخ حسره شاهی که حضرت صاحبقران مغفور و بواسطه فضولی که از وی مشاهده میکرد و او را کو جانیده و فرزند
 برده بود و او را الهه رسید و میرزا عمر بهجت و خدمت شاه زاده او را صاحب لیدان ساخته با اتفاق مولانا محمد شیخ غریبه لایت و در خدمت
 شد و چون ملکیت که انداختان صاحب عدل شاه زاده ماند و در خدمت رضوان نامه و در بیان بود و میرزا عمر غلام پیدا و بزرگداشت و چون دولت
 روی با شغلانند و در خدمت مملایا پیدا و از نویدات این فعال که چون میرزا عمر از شخاش کوچ کرده و و نزل بر ترفرت خشت میرزا رسید که کنگر
 که میرزا عمر سوگات معده و میرزا شیخ باغی شده روی امیر سوگات انعام شده اند و روی مبارک الهه نمادند و دیگر خبر آمد که توکل برلاس از
 سوگات کرجیان روی گردان شده بود و برآمده و حکما عیسیان کرده با ملا افسانه میبود روی است و میرزا عمر سلطان سنجین حاجی سبقت
 الدین را با جمعی از امارد و عیبت توکل برلاس رستما و ما رسیدند و چون لشکران خوفناک نمای خود داشتند و با گردانیدن ایشان از حذر
 می نمود و جنگی عظیم واقع شد و سلطان سنجین در تمام شرف شد و او را حراسا را جمع نموده در این ناخبر رسید که بطام عاکر
 لشکر تالش و حاکم ترا که راجع کرده و کم سلطان میرزا عمر حسن و نورجه را با فوجی از ببادان بچگونگی بطام نامزد فرمود و در میان روم و کما
 تالش را رسیدند و حجابی عظیم است و افسوس که میرزا عمر بهجت بعد از میرزا عمر حضور جایگزین را بطام را تربیت کرده و دفع او کشته و منصور را
 سناخت و در نور دیده به سلطان بهیوست و تابانان این سال میرزا عمر و امده و سلطان غریبی که کردند و با بیعت زده را به جرات برادران
 اما و انوف ایشان خود بر سر سلطان بهیوست و با نامه بود و العیبت و الکبریا و قد و اعدا القمار درین اوقات دولت خواجہ ایلیا و اعدا و در
 بکر و عرق خرب را طوعا و کراها بسلطان احمد که بسته با روی میرزا عمر رسید و امیر سوگات نیز با جمعی پرتابان بخدمت بهیوست و غیره میفرستادند

[illegible]

و حضرت و معاونت از او بیخ‌خار و او را بر صواب و دین میزد و بر او برادران قرار گرفت و شاه زاده و شاهزاده فرمان داد و نامش را بنام
 شاد رکشوی غلامی نامید و مرتب ساخته و این بیت در آن مکتوب انداج یافته بنایت مناسب آمده **صلوت** همه بنده کاظم شیخ پرست
 من درستم بکنند و هر که هست و در مملکت خویش خطبه بنام حضرت خاقان حمید خوانده و مسکین زنده و کتب را در محاجت بهوشندان بخندان
 رسولی خوب زبان به خراسان رسانده و قاصد چون بقصد رسید و بسید امراء خاص شرف بابوس و دیار فقهیت طالات بعرض رسانید
 و حضرت خاقان حمید او را نوازش بسیار فرمود و در شان میرزا میر محمد عثمان و دلپذیر بر زبان آورد و هم در آن حسن الطبعی از پیش عالم کرمان اسیر
 اید که آید و نیکبخت مسکین که شاه رنجی آورده و عرصه داشت که در تمامت اولایت خطبه و مسکین بنام و لقب همان آن آرایش یافته حضرت خاقان حمید الطبعی
 را با نعام و حسان و انعام وادار کرد و اند و چون رسیده شاه زاده پیشتر از رسید و شرح لطف و حسان و برداشتن حضرت خاقان حمید
 بعضی رسانید میرزا میر محمد از سر استفسار تمام بهجات ملکی و قضایای ملی قیام نمود و محمد مبار و مغور ملک را با طاعت خاص پیش دارد و خود بر
 رستاده او را طلب داشت و دیگر را با جا به ملا و وزیر و سلطان محمد دار و خود ابرقوه ارسال نمود و او را بشیر از طلب و ایشان با بنکشت
 سکین منوچهر شیرازنده و میرزا میر محمد در شان هر دو دار و خود لطف بیکر آن مبدول داشته ایشان را در مسکین امر از بزرگ نظام داد و حکم فرمود
 که مجموع سپاهیان نایس و عراق که بعضی و خود دست زده بودند و بعضی مقصدی خود کشیده از نوایای حمول بیرون آیند و علوفه از دیوان
 گرفته ملازم درگاه باشند و پراکنده گان جمع آمده اسامی ایشان در دو فائز ثبت گشت و چند نوبت پلچان بکرمان فرستاده و امیر اید کول
 بطاعت خویش دعوت فرمود و امیر اید کول باین سخن هیچ بار القضا لغیر فرمود و درین اثنا امیر زاده ستم از جانب صفهان آمده بطول نظر مآل
 گشت و بعد از دوسه روز حضرت انصاف یافت و فی الواقع میرزا میر محمد لطفی عام و گرمی تمام داشت و در رعایت مسکین و جمعی از غفلت حقوق
 مسکینان در تضایف کمال و در بعضی بود و در مضطرب و سیاست بر تنیک که بیکس بود که گاه بخلاف حکم از رعیت بی توانست کثرت و در آن
 میرزا ستم و میرزا اسکندر و میرزا باقر ایستاده ملازمت می نمودند و تنقید و اجتماع و در باب اعتراف داشتند که در زمانی که میرزا
 اسکندر از خدمت میرزا ستم بران رانده گشته پیشتر از رفت و میرزا میر محمد خدمتش را بیکموت زده فرستاده و چون میرزا میر محمد بزم تخییر کرمان
 رایت ملاوت برافراشت میرزا اسکندر را لشکر باقی گذاشت و بیرون آمد به کوب برادش پوست و بسم مغفلی روان شده و راه شنید که ملا
 از بنادران سیاه کرمان با استقبال نشاندند و در کین گاه حیل و مکر نشاندند میرزا اسکندر بی و خدمه بر سر ایشان تاخت و کرب و بی
 را به قتل رسانید جمعی کثیر را اسیر و بکلیه کرد و دیگر کرمانیان را باری فاند که باری از در واره بیرون نهند و لشکر شیراز بر ظاهر کرمان محبط
 گشته خرابی آغاز کردند و عالینجا به سیادت مآب سرور را با بخت و انتباه سید نجم الدین بنو الله از دارالامان کرمان بیرون آمده در
 باب مصالحه با لغز نموده پس نفس آن سید عالی خدا هم بر سلج قرار یافت و امیر اید کول بکشتمای مخفی بیرون فرستاده و اما انعقاد سپاهیان
 بیرون کرمان از عرض لشکران حکم یکسان اولط گرفته بود و میرزا میر محمد میرزا اسکندر را خویش نموده بجانب بزد فرستاده و خود پیشتر از
 با گشت و چون بهنامای اولاد اجماع شاه زاده در حرم خویش نهاد و درین اوراق فرستاده ملک بیان خواهد گشت که ملا برین قدر خضار
 افتاد و کفر و قلیح خراسان و کشته شدن سلطان حسین امیر زاده سلطان حسین اگر چه بچال
 نسب آراسته نبود اما در طاعت زیاد و غوری نداشت و هر چه در مادی الاهی او را دست میداد بی اندیشه بدان عمل می نمود و چون در حوالی
 اندو از اردوی حضرت خاقان حمید بی موجبی فرا نموده توجه ما و راه الهز گشت و در حوالی کشت به خدمت امیر زاده طبل سلطان ستم
 و لبنایت و عاطف با دشان انحصار یافت و چون در آن ایام امیر زاده بر حمله جبا بکمر در می نمود امیر زاده خلیل سلطان حمیدی
 امر امثل امیر الله داد و امیر اغوشاه و بمور و خود یوسف را ملازم رکاب سلطان حسین ساخته بخانچون فرستاده و از آن جانب جبار

باشند تا که خصال سلطنت در دماغ سلطان حسین بعد از آنکه با حضا را مرا فرمود و بجهان انکاهی ماوت شد که دستور ایشان چنین است
و خود پدر که فتنه بود و بیست و نوک رسد پیش خود باز داشته چون امر حاضر شد فرمود که ایشان را سفید گردانید و امر بنویسید و خواهر و برادر
شربت شادمانت چنان بکشند و امیر ارغوانه و قائم و او و همیشه و سعادت از زنده بر اندام افتاد و از نو زد و زبان بفریاد و زاری گشاده و سکند
خورد و مذمت الطعبات بکشت باشند و بعد از آنکه طعنان و ایمان خلط همه را بکشتند بلکه ایشان را نایب و محرم ساخت و دایم که حرم
میرزا محمد سلطان را که از سر فتنه بلیج چنین امیرزا و بر محمد میرفت غارت کرد و بی نفوذ و اجناس گرفته و بزرگان داد و امر و اسبابه طوعا و کرها
او امر و نواهی او را منقاد شدند و بالسرکری آراسته روی تو به سر فتنه نهاد و میرزا خلیل سلطان چون از این صورت آگاهی یافت در خزان
بکشت و در جنود و نظیر و در کاکلها و فزوان داد و در او اخروی عجب انصاف و برون آمد و در نواهی کش بر موضع ملک آمد و در و فزوق
هم رسیدند و پیش از آنکه میرزا صفوف امیر سردار و امیر ارغوانه و دیگر امر که بر حسب ضرورت لازم امیرزاده سلطان حسین بودند و میرزا
میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر سرکران با او توافق نمودند و این واقعه در حرم سه ثمان و ثمان مایه دست داد و میرزا سلطان حسین
تا جوار فرار و فرار از آنجا کرد و میرزا خلیل سلطان طغوز و خضد روی به تختگاه میفرستد و میرزا سلطان حسین را بچگونگی جوینده و در حوالی افروز
و شیرخان با میر سلیمان شاه بیست و مسان ایشان با بیانی بیان نمائید بابت درین اثنا امیرزاده بر محمد با علی بن امیر سلیمان شاه فرستاد که سلطان
حسین و عثمان بیست و از روی چند حرکت نمایند و معاصر شده و طغوز انکه تمام او را پیش سن برین ناما خد و داد و برادر نامد میر سلیمان
شاه بدین طاعت التفات بکشد و افسوس است که شاه را و افروخته شد تا که با بر سر ایشان ششچون آورد و میرزا سلطان حسین و میر سلیمان
شاه با ضروره و بوی بیاد دیگر بر آوردند و این امیر کوکبان روی بهر شاه آوردند و بیابوس حضرت خاقان سعید رسید و مصلو و لغز و غایت و انعام
شدند و حکم شد که ولایت برجیس به سید خال امیر سلیمان شاه باشند و مجالس الوقت صدر بزرگوار الکی و اسباب حربیه و او اندر مدتش بجا
محوس و شنیده و دستاوند با میر مغرب و امیر سعید خواهر میبند و این صورت در الوقت واقع شد و میرزا امیر شاه و ورد و کالیوش
بود و چون میرزا امیر شاه را کبیل کرد حضرت خاقان سعید و باب میرزا سلطان حسین صورت فرمود و خواص و فرمانانند که حرکات
تا طایم خدمتش را که از زمان پیشتر شادمانی غایت واقع شده بود زبان گشاده و گفتند که این لوبت و مغرور و غماض شامل حال او کرد
مبادا و مادر روی نمائند که دست مرا که از دهن آن ناهلر تیر و مرد غافل بکوزد از روی غافل باشند و بکچک بکویت بروی افتاد و ک
پادشاه سعادت خدمت بپیش از اسب معاصر و بغل میرزا سلطان حسین فرمان داد و نو شیروان برلاس آن سر و جو بیار جو بیار
در بیرون درب عراق بر باض جاودانی فرستاد و الحکم تعد لواحد القنار و کر خصیان امیر سلیمان شاه و بعضی
از خواص خراسان و لشکر کشیدن و الی ولایت هرات امیر سلیمان شاه از قتل میرزا
سلطان پون آگاه شدند با بر منو انکه با و داشت شکل و بر ایشان جنون گشت و انهار خلاف کرده قاصدی بجن حضرت خاقان سعید
که اگر آن حضرت خواهد که من نو که با شتم شاه بکشد از زرد که براند و نو شیروان برلاس را بقتل رساند تا اسلح این التماسات بخدمت
پادشاه نماند کشید با حصار عساکر گردان ما نر فرمان داد و غریت جانب طرس و شهادت بقیه یافت و اعلام و نظیر و جام و جان باری
قتل جام رسید نو که امیر سلیمان شاه آمده و عهده داشت که امیر شارا ایام بر عجل العمد حاجی سیفا تدین را که خلی افتاد است بی عهده حضرت
خاقان سعید عبد العمد را بجهت داد که با بختاب رود و در وقت توجیه فرمود که با سلیمان شاه بگوید که همیشه آن و تو با من ماندان و خاک
جان بیاری و دو لخواهی نو باند و حقوق خدمت تو در مشایخ ماندان عالی شان زیاده آراست کشش و بیان رست آید حضرت
فرمان بیست ترا در زمره برادران و فرزندان اعظام می داد و عهده نمادید باره تو و نو شیروان و از نه و انعام خفایست پس بعد از خدمت

نزدیکی در نواستد و انجنت و لایسید و انجنت و انجنت امیر شهاب را با تحقیق این مضمین ام فرمود و به تحقیق چوشت که چون سید و امیر
 خلعت رسیدند که امیر علیک و دیگران با لشکر یابی میر حسین خادم اردوی چالو بودند و در مصیبت مرگ مانده اند و با وجود ستم که از جانب
 کرده روی باز نداشتند مانده است و چون امیر علیک که کلانش با لشکر سیران صمدیه سیه حضور گشت حکم شد که تواجیان بر تونو و بر انظام احوال
 هر یک انداخته و فرماییشان بعضی ایشان رسانند و بعد از آن با تمام این مهمات دست در با نوال و بخشش آمده ام و سرداران سیه را با کشت
 به شکان با تمام و احسان سرا فرار کردند و در طغر علاج امیر شاه ملک از جانب بلخ آمده غریبا بطوس دریافت و در بلاق سلطان حضرت خاقان
 سعید مشکلی منور را که با داب رسالت مزین و قلعی بود نزد پسر پادشاه ارسال کردند و چون انکه ماسد و جبار از بعضی بذلت با وج عزت و امانت
 رسانیدیم و زمام اختیار ملک و مال و رفعت و اقتدار آن گوینده فصال ننهادیم و به حکم آن الانشان لطیفی آن راه انسخی چون سبب نزع و کافر
 جمع وید سودای فاسد بدو با و چون اسنیلا یافت که بافتنمون نصیحت علاج بزمینیت و از جهالت و غرور و بغرض نزدیکی و در منزل
 شده و چون از نو سیه با خطر ناله آگاه گشت عیبت نماند و در بر سرخ شیر کبریکه چنانکه در سیه شیر و اکنون چنانکه
 علیه رسید که متوجه الطوف شده چیم و دشت که چیم حجت ابر حیات محاسبه موافقت تازه دارد و با باب شد و دعا در که حقوق ولی نعمت
 رعایت کرده اند به حوالی ملکیت خویش راه میزدند انظم را با عقل را بنود میل اختلاط با دوستان شمس و با دشمنان و دست
 و الحقه و المینه که قرب مراعات اجبا و قدیم کافات اعدا بر وجه اتم حاصلست و اگر جاز باشد بهر حالصت بناخت سارعت خرسیده
 شود و اسلیج چرخ ما چنان مصلحت کم در دو صفایین پس سلامت و جهان نایاب شود و کج و دگر غیب است منوعی حضور بد که دست ندانک
 بدامن آواز رسد و سیل و الذین غلوا ای تغلبت غلبه و چون شکلی منور بجا نماند مردان روان شد حضرت خاقان حبه و جلیقه
 نونف نمود و اگر ارتکاب صید و شکار و رسیدن میرزا عمر بدرگاه و در محراب سلطان هوای شکار از
 خاخر خاخر خاقان کشور گیر سر ز فرمان و اجبا لا ذعان صدور یافت که تواجیان جابر لشکر بایان رسانند که هر فوجی از مقام و بورت
 خود بزم شکار حرکت کنند و دشت و صحرا را در نور دیده اصناف و حیض به صید که رسانند ملازمان به موجب فرمان در چنین آمدند
 و غلغله و خروش و در زمین و زبان افتاد و شتر و بار شتر شکار بر سجد ماه سیر کردند و رشتا سوار شده و شاه را و کاه سعادت را و اما
 خالیمند را در رکاب غلظت افتاب روان شدند و سواران بهر طرف می ناخنند و تیر بهر جانب می انداختند و شبت گور و سرس
 به بر عقاب پوشیده گشت عیبت بکشتا و دست را به شکار به شکاری زمانه گشت حصار بود بکفر و کفران آمو باز به
 سینه بشور گشت فلان بسوی کور کنند چون شبان فغابی و بونژند سده و با جوار فرور و درین از بازو باشد و شاهان
 قضای هلا و غرض صحرا از برنده و چرند خالی ماند و ام خاک از خون جانوران رنگت غلایین النعمان گرفت و درین انا صید میرزا
 عمر رسیده و مروض داشت که شاه زاده و میگویر که از پدر و برادر و سایر خویشان نوسید شده ام و بغیر از درگاه عالم شاه ملا و ملجا و ملازم
 و بهرام حسروانه امیدوارم و ایضا فرستاده بعضی رسانند که میرزا عمر حجت صغیر را که و فضلان که کونه مارب و مصیبت
 اندیشه و فکر مانده در حرکت سارعت نمینداند کرد و شهر را به بلند عیبت فی الحال مصحوب علی کسوتیهای خاص و اسبان را بهوار و افرو و کم
 شاه و از فرستاده و فرمود که در سینه و اگر عمر بخور شاه زاده بود و با بیجا و او و فرزندانش شربت داشتند از خرا و سوار برده و سیم و
 چون میرزا عمر به سینه و از رسیدن آنچه مطلوب او بود آماده یافت به بغیل روان شده و در غره ریح الاول سئیس و نما نمای در بلاق
 سلطان بموضع خواب غریبه بغیل توایم سر غلاف محیر شافت و در نظر غایت از شاهان و شاه را و کاه امتیاز پذیرفت و بجز
 خدمت چشم او به جامهای فاخر و اسبان را بهوار بهره و رشتند و درین و لا منکلی میور که رسالت نزد پسر پادشاه رفته بود و با آمد و

داشت که بر پادشاه میگوید که چون مراحم حسروانه جرایم طایفه که پناه باین جانب آورده اند عفو فرمائید بنده آن جماعت را با فرزند خویش
 بخدمت فرستادم و چون پادشاه منتظر حضرت خاقان سعید گشت متوجه استرا با و گشت و هر روز به واسطه شدت گرما اندک استراحت
 قطع میفرمود و در رفتن سارعت بی مؤداهل خزان که حسرو و سارکان ساید و وصول بر سر میزان انجمنه پادشاه کاران به جلای
 باز نداشتند و در آمد و در واسطه بر هیچ الاخر بنوا جی فاعده شما سان نزول فرمود و بایزید چو باین که از قبل پادشاه حاکم آنها بود و در واره
 باز گشتید و چون هم استرا با و اجماعی بود حضرت خاقان سعید بران قلعه انفا فرمود و عیلت لشکر شاه جهان شور چندان ضعیف
 حیف باشد که شود و ملکت جنگ و جدال تنگ باز آن بود و از ویز که قصور کند عاشر بران بود و از ویز که کثیر شغال سباه مغز پناه
 بجا میسر با و روان نشد و فراوان در خراسان حاکم یکدیگر رسیدند و از جانبین دست بریز و کمان و شمشیر بران یازیده از نهادران
 لشکر خاقان چند نفر گرفتار آمدند و بیاسار رسیدند چنانچه قاعده لشکر کشی هفت حکم شد که بیاسار چنان برامون اردوی علی خندق کشند
 و مردم بدان کار شغل شدند که ناکاه پادشاه با بیاسار چون فحشه و لاله دمع فروزه و فغان لعل پوشیده و مانع کس خونریز
 کشیده از پیشه بی اندیشه بران آمدند عیلت چو که با بیاسار از پیشه بیرون زمین کفتری روان شد که بیرون میان گردید و بیاسار
 جو در پنج تنگ مانده اختر چنان آمد بی لشکر با بنوه که که را داشت کرد و دشت را گوهر پادشاه در غل بود و شمس الدین و شمشیر علی
 و دیگر سرداران و جوانان و امیر سید خواجه و امیر عبدالصمد و سید شمس الدین در بران فار و چون لشکر ختم را نزدیک رسید میرزا محمد با و در سبزه
 خلیل و امیر جهان ملک جملهای و داد کردند و از قول امیر علی ترخان و ترخانان که در شب تار سینه مار و دیده مور هم میروند و نذر و کما
 بدیشان میخواند و میرزا علی یک و امیر شاه ملک و امیر سید سکی نشان روز رخسیر بدیدار و در دهر و در لشکر چون دو کوه نولاد و در بای معجم هم
 رسیدند و برین و تر و کر و شمشیر بصیانت قسم نتوانستند **نظم** بجنبید و دو سبزه کران تو کفخی که کند کوه و پیشه روان
 دور و در جنگ اندر آمد سبزه یکی بر کوهی بر آمد سبزه که باران او بود و شمشیر و تر و دشت عالم چو در بای میرزا چکان بولاد و بر عقاب
 سبکت و رخسار رخ آفتاب عاشرت نیم رخ و نظیر بر چم ایت پادشاه هفت کشور دیده بر پادشاه با منده کوه حسرت و آه خان انجمنه
 بر ماقت و چون برق و باد بکانه جنگل شافت و بهزار مشتق از شامت آن زم خور و انبار زم انجمنه و امیر سید خواجه و عبدالصمد را در راه
 شیراز گرفتند و شمس الدین اوج قوا و سید حسام خواهرزاده سید خواجه التماس کرد که جهان پناه آورند و بعبایت خصاص یافته تمام
 ملک باز ندران و بخت انصرت بندگان پادشاه صمدت شمار آمدنش چشم جهان نوز را زلال حسان انگین و او در قم عفو بر جای
 اهل چو جان کشید و سید خواجه الدین هزار جری را که از کبار سادات بیکارم املاق و محاسن صفا نشان ساز داشت و در حسب انصرت
 و تحقیق بی حکومت و دارایی آن ملک بخت خال می نمود و برادر خود را با تحقیق پادشاه پناه باین سر را علی رساند و او بوسید
 امر البعادت بساط طپوس فایز شده انچه آورده بود و بوقف عرض رسانید و در مجموع آن ملک خطبه و سکه بنام ولقب بجا آورد
 اوزب و آرایش داشت و حضرت خاقان سعید سولانا جمال الدین لطیف الله صدر را بر سالت ساری نامزد کرد و او بر حسب فرمان
 باغوب رفت و شراطه سفارت بجای آورده و ابلی انچه در بعضی مالک است سلام سید رضی سبانی عهد و پیمان با میان نمود که کرد و سبزه
 که مدت الحیات راه سوا فکس بر و سوزنی خاقان جابر شد و همچنین سولانا صدر را که در ابراهیم با شارت علیه مصوب برادر سید خواجه
 هزار جری رفت و ایشان نیز مشایق سبزه شراطه سفارتی بجای آوردند و چون ولایت باز ندران متحقق شد و مان و در باغی یعنی
 و سبزه یعنی نامند و ملکت پادشاه پناه زمام حکومت ولایت را در قبضه افتاد و میرزا محمد حسن میرزا میرزا شاه و سواد و سواد و سواد و سواد
 فرزندین کثیر اند و شاه زاده را به بندشان و ذوی الاقدار قرار داد و همچنین ابیات ولایت طوس و جنوبشان و کلان را به جورد و سواد

و با وجود تمام اینها و کثرت خبری ستماء اختلاف میزانی بیکه فوض شد و این حضرت است اعظم دار سلطنت بهرات در حرکت آمد و درین
 اثنا بمساجع حلال پیوست که میر سید کی که خود را به غارم رسانده و نیز متعاقب غریمت خود آمد و لا فخرم بعضا اتفاق یافت که او را متعاقب ساخته
 بهرات رساند بنده گان درگاه بدان وجوب عمل نمود آن حضرت چهارم ماهی الاخر بهار سلطنت بهرات نزول کرد و در آن ایام در ملا و
 خراسان عموما و در شهر بهرات خصوصا مجد و عسکری روی نمود که هرگز قریب بدان واقع نشده چنانچه بهای کین غلبه بوزن شرع بسته و بنا برین
 رسید که غلامین بدیدن فرض ماه و خورشید فاعیت می نمودند و اگر دست سس داشتندی پر و دراز میان ملک کین می رنودند و عرفی غرضت
 که نسبت به غلامین عمومی داشت و اینتر از آمد از موقوف غایت اشارت شد که انبار انجنا بند و یکس کین کند مکت و بنا برین
 خلاصی از زبان بی نیاز شده بجان امان یافتند و کرم خالفت و عصیان پر عملی تاز و شهادت میرزا بهر چند
 بار اده بی انبار میرزا بهر چند خلیف مدق میرزا بهر چند بر عملی تاز را از انجین حصول باج قبول رسانید و بایه قدر و نزلت و
 از اوج ملک گذرانید و آن مدد را بلی از غنی امور یکی بر سبیل اشتغال شروع و در پیوست و چنان صاحب غیاظ مطلق شد که بیکو عکس را
 وجود و اعتبار نماند و شاه زاده بجای از غلیم مصلح ملکات را حاضر نمود و مجلس بزم را بر سریدان نرم برگزید و با دینان بر پی بیکو تحفه کین
 و نشتا طر خنید و صبیح العیونی و عیونی را به صبیح مصلح ساخت و این محلی سب را با و بی ملکین بر عملی تاز شد و چون اشتغال شاه زاده
 در خطاب شاهی و ملاهی از خدا عزالی و که نشت اشتغال در شغل خلیف سلطنت بدید آمد و موسی استنداد و در داغ بر عملی جایی گرفت و جمعی
 از ستمان شاه زاده را به طریقی که نواست فریفت و با خود را با ساخته مضمون ملک و او فو مالعهده ان العمدگان مسؤلا از خود را با یک
 بخور کرد و در چهارم ماه مبارک رمضان که میرزا بهر چند در سر اجماع دل شمع انابت و استغفار از خود نمود آن خدای بی پاک میدولت با طاعت
 بر این سر اجماع شاه زاده ساد و دل زدند و انجنا را با جمعی از خواص و سفیران شربت شهادت چنان بدیدند و از دعامت عاقبت
 نه اندیشیدند چپت ماه تمام ملک زیر لغاب شد آجیات دولت و شجعت شرب شد سروی بوسان بزرگی بیکو کشت و چکی
 تا آسمان معالی خراب شد نام سرای کشت بهر چهارمین روح القدس خوبت شتاب شد و نیز سیدی احمد میرک در شرب غان بود
 ازین قضیه جانگذاشت و قسم شده بدرگاه عالم بناده آمد و شرح داد و را مودین استاده ان پادشاهی را بکین کرد اند و نواض خوف و الم فی
 سید بیکه خان سعید بارگشا و خلق و منظور بسیار کرد و عاقبت رضا بقضا داد و کرد ان سید نهاد و لا در اقصاء و اند غالی و لا مانع
 ملک و امیر مضراب و حسن صوفی ترخان و امیر نوشروان محبوب فرمان و در از دست سید میرک احمد توجه می نمودند و سفار این مانع است
 بطل رسید که اسبید عوفی جمعی از غوز دیان و سبستانیان فریادم آورده در عهد و غوز به نشت و فساد استخوان حضرت و در شرف
 رمضان متوجه خوار شده امیر حسن جاندار و امیر جهان ملک را بهر شرب اسبید نامزد و فرمود و در اول شوال بمقوعه و اقبال خود مر جوب
 اسبید چون از تو جربا و نظریه آگاه بی یافت عثمان بیادیه فرار ناخت و امر اجبات او را عارت کرده موافقت انبیا با رسانیدند
 و ولایت را مضبوط ساخته باز آمدند و بر عملی تاز بعد از قتل میرزا بهر چند بهر چند و ناز نشت و ملک منچ عیونی در کین تصرف آورد
 و نداشت که کدا بهر چند کردن خرازی کند عاقبت بر سر نولین باز بکین و روی پوشیده شد که مکر و غدا و واهی و فریب و بیوفائی را استغفار
 نباشد و آخر خیر جمیع اسبید حضرت خاقان سعید اشتغال و خواست که بر سران دیکینان روزی انکرت کند که ناکاه خبر رسید که میرزا
 محمد بن میرزا محمد بن میران شاه از راه غلیان و عصیان عازم خراسانست و کرم مال و حال امیر زاده عمر شغال
 عیث ای مردم از جناب خود را عیثی دیگر عالم زده خراب و نود و عالمی کر چون میرزا عمر بر سر بر ملک نامزدان ملکین
 نوکران و ملا زمان خود را با غلامان و سید و ملاقات نمود و در غایت خفا و در غل را بشت و جمع شدند و ناکاه بهر چند بهر چند و

رفت و لشکری بدو روی فرستاد و پادشاه را در منزل واکو جانیده باز نذران آوردند و پنج تن جمعی دیگر ملازمت امیر شاه ملک بی محمود نواز
مدرتش اعراض نموده میرزا محمد بن سید کفایت که سپاهیان خراسان از امیر شاه ملک آرزو اند چون خبر ملک در ساجی وصول یافت باز نذران
جمع ایشان از امیر شاه ملک روی گردان شده بر سیل طوع و رغبت باین جانب نشاند و باین سبب جمعی داعیه تفرقه خراسان از خلیفه جلال امیر زاد
محمد سرور و ده حقوق یادی و احسان حضرت خاقان سعید بن موسی کرده رایت خدا و برافروختن از آب تنگ داشت و بدین ترغیب خراسان نمکند و
راست خیر امیر شاه ملک ازین حادثه آگاهی یافته فی الحال سر می ماند برق و با و کوشش و کینه و در ستاد و چون خبر توجیه میرزا
مباح علیه رسید یکی از فرمان در خلوت با حضرت خاقان سعید گفت که در از زمان که امیر زاده محمد درگاه عالم نباه آمد گفتیم که قابل اعتماد
چو باید و برادر و فاجده مصراع بلکه و فاکر که با ما کند و شقاوت و سعادت و قضا قدرت حق است ملک از هر کس که خواهد ستاند
و هر کس که خواهد بدو توفی الملک من نشاء و تفرغ الملک من نشاء مده را بر هر چیزی اختیار میست بقای بقای خلافت و ملک ملک است
لا جرم همین این جن عهدت و مصفا طوبیت شهریاران حلقه اطاعت و بر کوش و غاشیه تا بعضی برودش گرفته القصد حضرت خاقان
سعید و یار و هم تنهال محض بناید الهی بای در رکات حضرت انساب آورد و از دار اسطفت هر ابر که بیت جهان نورد سوار شده
به جلایک با و غلب و آورده و چون موکب هایون بقول رباط رسید نو که امیرضرب آمد بعضی رسانید که علی ناز لنگر کایان را که
است و امیر یار و کار شاه از مصادمات و کربت با امیرضرب پیوسته حضرت خاقان سعید گفت که امیرضرب بال لشکر و در کنار آب درغاب
بنشیند که عالیا رایت عالیت متوجه دفع میرزا محمد است و درین اثنا مهد علیا نمازاده از جانب پیوسته رسیده و میرزا محمد چو کی جاده
بجاء آورد و در فاجده این که سفر چنین مسرتی روی نمود و آب فراغت و کلب است بر حضرت و نظیر پادشاه مفت کشور و افق شدند و آن
حضرت نیز تعالی نمود و عطی بی حکمت داده ایشان را زهرات روانه گردانیده اعلام ظفر و جام متوجه جام شد و در لواجی برود و بر فرقه این
اتفاق افتاد و چون تنویه صفوف دست و او چو لواجی که قلب میرزا محمد و نظیر بود و معصا شکی بکند خاقان سعید با در حجت
و دیوان که این صورت مشاهده کردند و اطراف و جانب بریشان شدند و میرزا محمد را بیک لغوی و خوف بسیار روی بادیه فرانها
به متضای الحی علیا و لای علی حضرت خاقان سعید غالب آمد و خفیت فراوان بدست لنگر نظرفشان آمد و حضرت پادشاه و ستود خصال لشکر
ملک و الجلال به جای آورده و اسیر از داخل غایت و احسان با و داد و او بی شمع نامدار در در و در و تنبیه مانع ذی قوه سست
و غایب روی نمود و فتح ما با طراف بلاد و احصار روان شد و عوشت خراسان از اسب اهل مراد این گشت و در اطراف و انش که
مشوش و بریشان بود ساکن و طعن شد و سوار بی از روی هایون به جهت مزه فتح عازم برات شد و معتر بیا دکان نیز برای این مهم
متوجه روی هایون شد و معتر بر با طومان آغا که قریب به قصبه کوسوبه است رسید و سوار بی انجام دید معتر لنگان لنگان پیش ایشان
و گفت مرا نیز محبت همین کار فرستاده اند اما بای من بدر آورده است و بدین نود و بی میخوانم رفت و سوار این سخن امان عیار با و کرد
و در دین زیاده و تجلیل نمود و معتر بی غلط داده و بیکر لشکر داده و خبر فتح رسانید و علی از رفعت و محبت جندان بهر عمر داد و نذران
الغری نیاز گشت و حضرت خاقان سعید نیز از این یکباره ملکوت بعضی از خراسان و ما ز نذران انصاف فرمود و شاه زاده هم انجام متوجه
شد و رایت حضرت شعار عازم سرب و دولت پا در رکاب شد و در منزل آمد و دو کت نامیدی از گران رسانیده و عوشت داشت که امیر کوکب
ماکو و درین منزل ناگزیر جسم صحیح گران اختیار فرمود و هم دران منزل نو که امیرضرب میرزا محمد را که در حوالی مرغاب گرفته بودند با و دی
ظرفشان رسانید و رعایت خسروانه محمد خوب رعایت فرمود و طیب و جراح ملزم ساخته او را روانه برات گردانید و شاه به پیغمبر رباط
رسید و صوف رفوت علیه کرد و دلاوی پیچ طیب کامل و جراح سودمند شد و دار پانف غلبه سستید که بیت جهان رباط را بر است بک

که پس گمان بر کسیک مثل شد و محمود و در اینجا با صید پوز نامه و ده زبان بگفت لاله لاله محمد رسول الله گفته جان شیرین تسلیم نمود و آنجا
 توانا البدر رجوع و در دست و پنجم زلفیده او را و در زار قاضی انوار امام نورالدین داری دوش کردند و حضرت عاقان سعید و او با بی بی
 و جمعیست و خوشی باز گشت و در قاضی این حال امیر شیخ افغان برلاس و امیر حسن جاندار که بیع فتنه گان سالج لیسر سید عوزی که در میان
 حکومت ملوک گشت حکومت غور خلق با جدا و او سید داشت و در قاضی آمده بعضی رسانید که اعدا و در غایت گشت از دینار رعایت خرم
 و حبیب طرزدیکان انسان از قلم ناهر چار شارت شود و عمل نموده آید آن حضرت امیر سید خواجہ احمد زرخان و امیر فرمان شیخ را با لشکری تمام بود
 ایشان روانه کرد و امیر یکدیگر جوته بر سر باقی رفتند و پسر سید کریم گشت و کسان سالج که فتنه گشت و سبانه منصور افغان نامحسوس خوشدل شد
 مراجعت نموده و کسان سالج را بدگاه عالم ناه رسانیدند و فتنه سیاست و مصلحان و فرموده خدمش را با سار رسانیدند و ذکر توصیف
 رایت حضرت ایات بجانب بلخ و کر قاری پسر علی تار بعیش طوطو شکواری و زندگانی تلخ حضرت
 عاقان سعید در نوزدهم حرم منو و شامایر بالشکر با از سلاق با و غرض جهت بقام علی نامی نمودند و چون خطه خود خواندند و منور شد
 روزی زمین سر کج برین کشید مسامح علیه رسانیدند که آن غدار با کجارجوات نموده نایل خطب پیش آمده است و سر بر منقطع نموده و موجب
 جانان از اندوه و غصه نمود و چون بدو که نزول فرمود از جانب بلخ خواجہ قویون و خطی کران آمده و عزمه داشتند که بر علی نامی از تو صبر
 سبانه مغر بانه خبر یافت خان بی بی بان فراتفت و آن حضرت امیر سیدی احمد و امیر واکار دلات و امیر نوخیز و آن برلاس را بجهت پیشانی
 خدمش امر فرمود و او آمد و رسید و بر علی نامی با تو فوجی از میان بیرون رفت و احوال و انتقال لشکر معقول بدست حرکت منصور افتاد و از
 جمعی که با بر علی نامی همراه بود و هر که از تو فوجی رفیق گشت بایه سر را علی شرافت و بجان خلعت امان یافت و چون جای خبر عاقانی سبانه جان
 بر سر امالی بلخ انداخت امرا که بشکایت پیشی بر علی نامی رفته بودند و او را از ولایت بیرون کرده و خطه منصور کوچ کردند و درین ولایت بهر کجی و شکایت
 و سلطان محمود و خواجہ جامی سیر و احوال جو حاکم سالی سراسری بزرگات و دستاورد و سید امرا موضوع افتاد و حضرت عاقان سعید امیر و شیرین
 را روانه گرفت کرد و اند و از آن جانب امیر افتاد و او سید منصور فارسی نیر آمده بودند و آن حضرت امیر چاکر ملک و امیر فرمان شیخ را از دینار
 داد و فرستاد و پیغام داد که ما بر جهان عهد و فایم که ستم بدوست و امارت با امیر افتاد و اطمینان کرده آنچه گفتند و گفتند و مراجعت نمود
 بجز با طوس سراسر از شدن و از دینار و غلبه سلطان محمود و شیرین سلاکات بسیار روانه داشت و تجدید تواید محبت و ائوفا نگذارد یافت
 و در آنجا بی این اوقات مسامح حلال پوست که بر علی نامی از دینار لکن نشسته است و آن غالی لغا یافت که امیر صراط با و بچه بسیاران سبانه
 انصوب شدند و حکم شد که قلعہ نمود و آن بلخ را که صاحب فرمان و در دایت سلطنت بخوابی آن فرمان داده بود و به حال مارت باز آورده و قلعہ
 و در اندک زمانی معمر شده غایت خست و از آن ابلت و ولایت بلخ با بر زانید و که خلف صدق میرزا بر چرخه جاکو بود و نفوذی رفت و بهر شمس البیک
 آتی فرات و توکل برلاس را نزد او داشت فرمان داد که امیر چاکر ملک چندان و بر بلخ توقف نماید که میرزا فاید و بر سر حکومت ممکن کرد و
 و را پیش فایت بجز معاد و دوت و حرکت آمده و در شیرخان نزول فرمود و اثناسارت علیه صد و یافت که آن قلعہ از دست نماید و خطه اند
 خود را بر سیم سوار غالی بر امیر سیدی احمد ترخان که برادر محمد علیا که پیشا و آغاز زبانی داشت و موجب جانانی مسافت نموده و در کایه
 ریح الاخر و از سلطنت است ابو جود و خویش مزین یافت و علما که در عقبه بر علی نامی رفته بودند و بعد از بی بی نازار او را یافتند و نابره قتال
 و جدال را از دینار با جلا و دست بغیر و چون محولت و لا و آن رزم از مایه شده کرده جاره و کجی فرات بخت و خسار امیر بدینر و چشم
 ال خیره روی بغیر میمند و کشت و مار و امرا عظام مغر و کجی و محبت تمام مرتب نمودند و انتصابی الی امیر علی یک یک و الی امیر یک یک
 حضرت عاقان سعید بود و آن کر که شما و دست یافت و فرزند خود امیر عبد العلی را در ملازمت آن حضرت بجا داشت و مدتها امیر عبد العلی را

سختن در خانه نظام داشت و امیر جهان ملک با سامنی معانت می نمود بهیچ معذرا که جا نیده و بعضی که با بر علی با مزوافتی بودند بسیار سزا
 می نمود و از سلطنت هرات گشت و در قلعه ملک العلی کبیر **ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقان نجانب ملک ما ز نذران** به
ثانی چون شهریار واکرا را برادرش بلخ در همان نامید و حضرت ملک جی اگر مدار سلطنت هرات را خود می نمود و ستاده امیرزاده الخ
 لیکن که کال آمده و غصه داشت که بر پادشاه که از نذران چو یک حضور که بخیر نجانب خا زرم رفت بود که روی اینو از مردم حوبی فرمائی و خبر
 از ملک جمیع آورده است و روی با سزا داد نهاده است و الحالت بدو محامره قلعه اشغال دارد و نفس الدین علی حشید فاران که
 که توان انجامست در مصیق و پشت ما بدیم خطر عظیم دارد و چون بر نوسو حضرت خاقان می بود حضور برین حادثه افتاد حکم کرد که امیر
 معز بسیار نفی از لشکر لغو انساب در کر مرسلان و آن انواعی شقاق کنند و از آن حد و نیکبایا خبری نماند و ابو الفیض میرزا امیر سلطان را
 بر ضبط هرات باز داشت و حضرت فرمود چون موضع بیشتر که جنایات مآب سید فضل اندک و بی بیوسته از او خبر نفی نوشت و هر که
 به جای حرف تم لفظ بر زبان می آورد و ولایت و یحشا و محل نزل و کلب جابون شد و در عقبه که سوبه فرمان واجب الاذعان صدر یافت
 که بر طایفه از امرا و لشکران برای روان خود امری چون ما نذر امیر ملال الدین فرزند شاه و امیر شیخ علی و امیر نجیب برادره و محلات در
 حرکت آمدند و حضرت خاقان معجز راه جام و شمشیر اختیار فرمود و امیر شاه ملک در حد و دشت مشرف زمین بوس دریافت و این خبر
 چون رسیدند بزرگ فرمود و بطایف زیارت امام بستم علی ابن موسی الرضا علیه الصلوه و السلام بنام نمود و از ایشان بزرگان یافت و خبر
 الف بیک در عقبه جرجان بلب بوس سرازیر شدند و در موضع خوابه میر شیخ نعمان بر لاس و امیر یاد کار شاه ارادت و امیر علی که کفایت
 با جملگان و غلب و در دوش و ما خان بارودی فرزدی نشان می بست و درین والا بوسلم میران و از جانب رستمدار کریمت و کوکب خان
 در حرکت سارعت نموده و مسافت عبورده و با جملگان و فرزندیکر شهریار نیکو نهادن و از این سسز با اطلاع شد و دیگر یار ملک ما نذران گشت
 صرف بندگان و راکه عالم بناه آمده و محفوظ و مضبوط گشت و کوه تالی قلعه سسز با بر الوایت و قلعه شماسان بر شیخ سلطان بزرگ
 ت و امرا بریاق بود که حسرو گیتی ستان شقاق و راز نذران کند و برین اثنا جناب سادت مآب امیر سید غزال الدین بزرگ جی بی سادت
 ملازمت متعادل یافت و بر حسب فرمان خطه و خان بریم سبوره غالی بجهت منقش غولین رفت و حکومت و یار ما نذران نیز بجای شنگان
 میرزا الف بیک لغوی رفت و چون خطه خیر خسر و جابو از خطیم امور ملک و قلعه مال رعیت ما نذر دخت رایت معاد و بر افروخت
 و سکارکنان از جانب با و بعضی در حرکت کرده و در ناحیه ذی قعد و دار سلطنت هرات از خدمت فرجند و ان حضرت زیب و آرایش یافت
و کر عسکریان امیر جهان ملک و آوردن نفس خود را و غرضه ملک امیر جهان
 ملک بن ملک از قبیل جرجان بود و از زمان سمرقند ملازمت حضرت شاه جی بنام می نمود و در و بلاطین محمودیت روز بروز مرتبه و انقطاع
 بدرفت چون امیر سید خواهر از ده سلاطین بنابه و در افتاد موجب و حسب و بر حسب ملک قرار گرفت و در درق و منقش معات مدارا گشت
 و از شراب و لذت خلی غلبه باغ و راه یافت تا از جاده استقامت باید و غایت کرا شد و روی از نذران حضرت خاقان حمید
 بر یافت و یکی از اسباب عصیان او و دیگر امر آن بود که خواج غیاث الدین ملا که صاحب دیوان ملک بود نیز تقریری مرتب ساخت
 و با سیم یک از گشته یگان دولت رحیمی زد و بر حینه انشراح و هر که سفید برادر و هر جوی را خرمنی و بر کبابی را گوی و در وقت از برین
 شت خود و در محمول دلا بایست سالت که در بر دایکی را که از انجا حاصل بود و بنا بری اعتباری کرده و در آن سال اجناس قیمتی تمام داشت و چون
 او را در تغیر و لوگوش ما بایون رسید بعضی ارباب مناصب و اعیان در راه که از خبر بدیدند شت محسوس شدند که مبار از برون
 حواله خود القاطره رود و بی غرضی باید که شتد و مع ذلک حساب خواج کافی بخیر بایان شدند که جمعی امراء ناما را خواهر بران قرار دادند که
 شت

حضرت خاقان حمید صمدی اندیشید چنانچه امیر جهانگشا با اتر با حسن جاندار و پسرش ابرسف خلیل سعادت و لذت تیر تاش و بطول بیان نمود
 و سلطان بایزید عثمان و غیره هم درین باب با یکدیگر مشورت کردند و عهد و پیمان بستند و چون چنین ان حضرت و حفظ و حمایت پادشاه و دارو که بر دشمنان
 ممانعت معلوم فرمود و امیر مغرب که دران اوان انصیان آمده بود جهت دفع این فتنه طلب داشته امراء و حامی داشتند که صورت موافقت اینان
 مسیح اعلی رسیده بودند که بشکری که دران اوان نازد و سنان شده بود چو مدعیانان را درین امر با خود دفعه سازد و امراء این فریفت
 چون ملک نمود و حضرت خاقان حمید با اهل اقله از بهادران که اقله کردار ملازم رکاب جایون بودند و سوار شدند و امیر مغرب ارباب عاصیان را در یافتند
 چنانکه عظیم دست داد و در قبیله قوی بر روی امیر شارا لیه رسیده و را نشهر و را آوردند و ان محمودان بی باک با ناه ساخته و افیج چشم که نام
 سنان کشته بودند و چون بوقبک جایون پیوستند و عاقبت ان قوم ملک بگرام روی با نزارم غاده هر یک بطریقی جستند و لشکر متفرق گردیدند
 خاقان نمود و سعادت و سعادت و برادرش سرکشته و جهانگشا را در آن زمان که با ناهانان اند و امیر جوس بر و در اگر گرفته و بند کرده روانه کرد
 گردانید و بیشتر فاسد آمد حضرت خاقان حمید را از ان چینی جز و او ان حضرت را علی و حسن و که هرگاه رسیده باشند که را نیا از آن خواستند
 و نسا و درین و قمران با اهل عاصیان رسیده بعد از شربت شهادت چنانکه اند و امیر حسن جاندار و پسرش ابرسف خلیل کجایب مجلس
 و قمران که بسور غل اینان بود و کربختند و امیر حسن چینی زخان و موسی کمال پدر و پسر را تعاقب نمودند و ایشان را بنیایان بر روی
 از عاصیان نزد امیر زارستم فرستاد و سلطان بایزید را در حوالی جاکم گرفتند و شفاعت میزدند و امیر سلطان کجایان مانده
 ذکر عاقبت کار پیر علی تاز و دفع شر او بر علی تاز از اعدا داشت که لشکر فرستاد که نجات جان از او و طرد او بخوار کرد
 بر و باز و مقام فتنه و فساد آمده بایزید بود و لای با خود و متفق ساخت و از شایان بدیشان ستم و فرموده و لشکر مای برکنده را جمیع
 آورد و در اقله متفرق از او و ملا با یک و در سر بر و در سر اندیز بر چینه بنت او اطلاع یافته ایلی از خاقان حمید فرستاد و صورت حال را بنمود
 ان حضرت با دکار شاره ارات و خضر و احمد و عثمان و حاجی و حبیبی و دیگر از بهادران با لشکر کران و طرف بلخ و ان فرمود و بر علی تاز نفرت
 سپاه و بسیاری آلات حرب مخور شده قدیم حبارت پیش نهاد و هر دو فرین و دروایی قبیله الاسلام ملی یکدیگر با بخور زد و دست چرب
 از ایشان عیادت کردند و آورده نایره حرب را التماس دادند و شاست کوان خفت و در حوالی بلخ و صفحات احوال بر علی تاز ظاهر
 شده بشت از نو که بر تافت و هر چه سپهره داشت بعز و ت یکدشت و اهل بدیشان بولایت خویش برگشتند و سرداران بهرات و رباب
 بر علی تاز بسیار مشورت نمود و دست گفتند که تا این چنین نایه فساد و در سنان ما خواهد بود با پادشاه غنا خواهد زد و این جهت یکی
 الم با خواهد رسید و قطعاً انکو قبل از وقوع حادثه که مدارکشان متواکد شد و را از خود باز کنیم لاجرم اتفاق نموده خدمتش را کردند
 و سر بخوار و که موسی گاه داشت از بدین جدا کردند و در گاه عالم ناه فرستادند و انوبان نفاوت نداشت کین یافت
 ذکر احوال ملک تبریز بعد از مرگ حضرت امیرزا ابابکر از ان بلده جنت نشان چنان میرزا ابابکر
 و تبریز نشین که میرزا ناصر و دیگر شاه نادان عهد غرق او کردند و محمد و ابی و دین العین فروغی و محمد و دشتی را جهت محافظت تبریز کردند
 و بکامیاب غرق توجه نمود و ایشان مسلحی نظیر جهت عمارت برج و بارو از دایه چاره و دستند و شیخ قصاب که متعاجی شهر بود و علم
 نزدیک داده و سر کجاستان امیرزا ابابکر فروغی آورد و امیر نظام حاکم در و دلیل خبر برایشانی تبریز فرستاده و متوجه انجا بشتند و در ان
 حدود رسیده و انجا که در اقله امیر شیخ ابراهیم شروانی می آید و جمیع دوائی که از به صاحب انجا بر تیر بود و با استقبال روان شدند
 و امیر شارا لیه نشهر و آمده و عایار اسما و او و در و عکس را با طرف فرستاد و اوبسند که از انجهن فرمود و مال برودم شهر
 و بولکات حواله و این احوال بر طراز زمان خود دست فرمود و چون چند روز را مکتوبت نظام مکتوبت غر سید که امیر شیخ

از بیستم شهبزانی از آب گذشته متوجه این صوبه بایست و خواهر زادگان امیر سلطام از وی روی گردان شده نزد امیر بزرگسبم رفتند و احوال خویش
 سخنان نا ملاطمت بعضی رسانیدند این سخن در خواهر امیر شیخ ابراهیم حاکم آمد و غریب تر فرمود و در او اسطیغی الحظ به شهر نزول کرد و امیر سلطام
 ولایت را گذاشت بجا بنیاد ویل رفت و دور و نزدیک میست و سیوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه نام شادی خوانان بادشاه دشت قباغان
 خوانند و این میرید که بهادران کجمن حاضر بودند چون سلطام به طرف راه ویل روان شدند خواهر زین الدین فردینی در خواهر محمد شیخی در خواهر
 محمد و این از وی که بخت به امیر شیخ ابراهیم پیوستند و سرداران ترخیص محمد و این شدند اما از آن دو عزیز دیگر سلیطی خطه رسیدند و نویسندگان
 با طراف دستشادنا اموال اسخلی نمودند و هر چه حاصل شده به ازمان امیر شیخ ابراهیم منت منت و کما سخنان امیر شیخ ابراهیم بامردم آمد
 بایکجان زندگانی بر وجه حسن کردند و از بعضی نصف و عدالت عدل نمودند و در ماه محرم سنه تسع و ششایه خبر رسید که کرده بانوه از او کجا
 نزد سلطان احمد جلای تخت شده اند و از او بر تیر تیر خیزش یافته اند و بر شش اشتغال می نماید و از شیخ ابراهیم این خبر استماع
 نموده با مزه و خوش شورت کرد و رای بر این قرار گرفت که از ملکات آن بایکجان بیرون رود و به امیر شیخ ابراهیم خبر داد که در قباغان ماندن
 طریق خلاص ماسلوک نبوده و از بایکجان شکسته آید و از سلطان است و بنایا که غلامان ترخیص بر عا میرسانیدند این جا آمدیم و بنایا
 از یکت نواب خلاص دادیم اکنون بایکجانبه سرداران نوبه نموده و برادر سلطام حاکم و منصور و بر سلطام که معید داشت نزد سلطان
 در او اخرا ماه مذکور سلطان احمد در و قباغان تیر تیر نزول فرمود و غلامانی چهار پنج و سرور کرده آهنگ بستند و سرداران نوابت بکشت
 داشتند و مردم را کمان آن بود که چون سلطان احمد در قباغان کشته شد و کرم و سرور دنیا چیده و ترک حرکات نا ملاطمت کرده باشد
 و بدستند که غصه بر عکس خیزد و ده است لغصه چون قاضی عماد الدین بن خورشید قلعه النجی اشتغال نموده بود از وی پرسید که چرا بنویس
 که ممکن اصلی ماست خراب کردی و قاضی مردی صبیح و اما بنجی و در بود و در جواب گفت که چون اعدا دولت و رولا بستیست با یافته
 و بنویسند همین مصیبت بود و بنویسند که بنایا ایشان باشد اکنون که ملکیت موروث در تحت تصرف سلطان در آمد اگر رضیت باشد
 به درو آبادان و نام و سلطان این ملکات را موافق مزاج افشاده بید خود سطرپی چند باب زور قلم آورد و مضمون آنکه از سرداران
 ولایت بخوان و آردان و مرید و خوبی و سرخیلان چشمه باشد که قلعه النجی که در شان ابراهیم شهادت خراب شده و ما معتمد قاضی عماد الدین
 را مغرور کردیم که آن قلعه را به حال عارت باز آورد و طیفه آنکه اجمع و لایا مصالح و ایکنه با یکی باشد به حسب نوبه قاضی مذکور بدینند و او را
 و نواهی او را مطیع باشند و سبب خرابی قلعه النجی آن بود که چون لغو دولت صاحبقران زمان آن قلعه تخریب شد و دست مفرط و خواهر
 شد که به بعضی ظفت آن قیام نمایند و ایشان را در هر سه ماه مرسوم میدادند و چون نوبت سلطنت میرزا خورشید قباغان را از سبب قلعه النجی
 استیبار رسید قاضی عماد الدین نزد امیر جهان شاه رفته بخواه هزار دنیا بر قبول کرده عرض نمود که هر سال جهت تحافظان قلعه سلیطی خطه
 باید داد و هیچ حاصل از آن نیست اگر حضرت باشد قلعه را خواستیم و امیر جهان شاه به زور قیافه شده و در یکجانبه قباغان و دادی الحظ
 چون سلطان و وزیر شکر گشت ملک طراف و حکام گنا قباغان دست و توسل چند سلطان احمد را احوال ملک نغافل میوزید و به چوخته
 بعضی عشرت و کبوتر بازی و صحبت سپران زیبا منظر اشتغال داشت و از بخت امرا و سلطان شیخ اومرات و امیر علی عرب گفته و خواهر
 میبود و در هر صبح بدان میفرستاد که کتوب به میرزا با بکر ارسال می نمود و در آنها رطاعت کرده و شیخ علی رقبیل سلطان احمد به محامد قلعه
 سلطانیه اشتغال داشت و مکاتبات در راه گرفته نزد سلطان احمد دستشاد و سلطان در محال شیخ اومرات و امیر علی عرب را معید
 ساخت امرا و فرمان برداران و یکجانبه ولایات را عارت داد که به غایبهای خود و نوبت شیخ حاجی را رخصت داد که در طارم رود و چون
 میرزا با بکر خبر تیر تیر و سلطان احمد و ایشان را بایکجا نگذاشته هر سهان میخواست و در جهت نمود و در رسیدن امیرزا با بکر به تبریز رسیدن

مردم وین سالنمودند مخفی بکار و خود را ظاهر فرایوسف آمد که قصد گرفتن او دارند فی الحال سواره بزرگ یک سلطان هرشت گفت که ما مردم
 خوی بدین ولایت آمیم و پادشاه و بارگاهانیت و عاقلان فرمود اکنون بر خفت بادشاه که بوی خود میرودیم و هر جا که بنشینیم دعا گوئی
 سلطانم فرایوسف بعد از ادای این سخن از میدان بیرون رانده روی بولاق خود نهاد و جماعت ترا که از عقب او می ناخستند و چون آنکها
 خود رسیدند اهل و عیال خود را برگرفته روی بولایت شام نهادند و بعد از رفتن ایشان مردمن پادشاه گردانیدند که نفس سلطنت بیا
 که طایفه جنین بی رحمت از ملک بیرون روند اگر صلح باشد جمعی را بشکایتش روانه دارند و بقیه کس فرمود که این طایفه فوج متهورند و دست از
 جان شیرین شسته اند اصلاح می نماید که بچکر از عقب ایشان بیرون و بگذارد تا به یوین و مسکن خود روند و ترکمانان از حد و دهر تا کنان زشت
 غارت گنان می فرستند و چند هزاره حدود راه بر ترکمانان بستند فرایوسف و نوکرانش غالب آمدند الغصه ترکمانان بعد از قطع منازل در
 مدار بگردانند و میان فرایوسف و ملک شمس الدین ماکم غلط و محدود و موافقی تمام روی نمود و فرایوسف دختر خود را به داد و دوسان ملک شمس الدین
 در ماکم داد و دو سلطان ملک خلدون نقاد بی بود ملک شمس الدین آنها کرد ما فرایوسف به آن دو سلطان لشکر کشید و دو باب و دوشی و اموال
 آن ولایت را بجا زب غارت و تاراج یافت و غنای و الوس ترکمان و خویشان و ارباب عام بدو پیوستند و فرایوسف غلغله و نیک و ریخت و غرض
 آورد و دو کوب بخت آواز جعیض بکبت روی بزرگ شرف نهاد و آن رستگان و ران حدودا بر سر دانا اما احوال سلطان احمد چنان بود
 که بعد از رفتن فرایوسف مصر را بزم روی اعظم و غلغله و سلطان بختیوانست که آن راه دور و دراز را نماند فرایوسف بجات و جلاوت قطع کند
 لاجرم به طریق درویشان و اهل غیر بآمد و می پویند و بعد روی چند از شهر بیرون آمد و روی بی جنبه نام و از آنجا بیا بیکر رسید و از دیار بیکر
 به حد رفت و بکوه نشست و مردان را نازل و او با شش یا و بنیاد آمد شد گرد و خدمتش روزی مخفی می بود و شبستان جان و مخلصان را
 نزد خود می طلبد و به خانه می جمعی که از ایشان شنیده بودند می فرستاد اما انواع جور و ظلم بتقدیم می رسانیدند و آزاره وصول سلطان احمد
 در عراق عرب و عجم شروع یافت و چندان را حیف و رنج داده انتشار پذیرفت که دولت خواجه اباق ماکم انوضع را بحال اقامت در آنجا
 نماند لاجرم دست از حکومت باز داشته و از آنجا بیرون رفته به میرزا فرسپست و بعد از یک هفته از رفتن دولت خواجه سلطان احمد با بعد از یک
 چند به بغداد آمد فل الحمد ما لک الملک نو فی الملک من نشاء و نزع الملک من نشاء و نزع من نشاء و نزع من نشاء و نزع من نشاء و نزع من نشاء
 میرزا ابابکر به تبریز و آنچه واقع شد سابقا مذکور شد که سلطان احمد چون آواره و خسته میرزا ابابکر بجانب تبریز نشاند و نشاء
 را که داشته متوجه بغداد شد و بعد از رفتن سلطان احمد میرزا ابابکر به روز دارالملک تبریز از قدم خویش رزب و زینت داد اما بنا بر
 توایب اینستم سوره بیکانه و بلیه طاعون بقیه مردم تبریز سرخوش کردند و میرزا ابابکر هیچ کس را در شهر ندید اظهار عدالت کرده استمالی نشاء
 با بشار و اظهار تاجان و شنداد فرمان داد که هیچ آفریده هیچ وجه متعرض رعایا نشود و مردم یک یک دو و دوازده ایای اختصار داده
 بدانشند فی الجمله جمعی در تبریز بیدیدند و میرزا ابابکر و ادعیه داشت که در عقب سلطان احمد بیغدار و دانا که هیچ اورسانند که بفرمان
 گردستان غارت کرده است و غلغله و نیک از دست دولایای آنرا نموده و کروی انبوه از ترا که و غیر ایشان ترا و جمیع آمده اند و خود
 بزرگشکر و جمعیت او و زرا بید است و چهار بایی و اموال فراوان دارد و شاه داده چون از تبریز و حوالی آن ندیده حاصلی ندید
 فی الحال که این خبر شنید عزم نرم فرایوسف ترکمان خرم کرده و فرایوسف سرداران ترکمان را طلب فرمود و بر سبیل شورش ایشان
 گفت که برنج آباد و خویش ملوک باید که در وضعه انکس تا بخت ایشان بجای آورده تا باستان بی سیلاق الدما فی رویم درستان
 متشلاق و یار بکرو کار و زرات و حال کی که بی سیلاق و متشلاق ما نزد یکست خواجه علی منصبی ساخته به دستور بدران خود کی را متغیر کنیم
 اکنون جمعی کثیر از متعلقان ما در دیار بکریه بچان که آنجا اسیم همه نزد ما جمع آیند و چون مردم به بکریه فرامیست آمده فراری و استوار

پیدا کرد و اندام را به لشکر جنای محاربه و مخالفت مصلحت ملت صلاح این پنهانید که بدیا بکر بر ویم و بسرو و حصو و در انجا روزگار گذرانیم امرا
 و سرداران را که گفتند اگر نونیان رفیع مقدار و بهادان شجاعت و ثار که حضرت صاحبقران ایشان را به ضبط و لایتنان و آذربایجان
 تعین نموده بود و در قید جانیست نظام میداشتند اما مقابله و مخالفت با اجتماع یغیو سبیم اکنون این امراء صاحب وجود و محکم سازنده و بزرگوار
 ابابکر طایفه از ازل واداشتن زینت فرموده عثمان اختیار ملک بر نهاده و ده که بقو این جنگ و مایه تا موس و سنگت خلفا و خوف ندانند
 هیچ غم نیست میرزا ابابکر به پناه و شاه زاده است و شجاع و دلور است اما پیش از وفات باعمال ناپسندیده و فتعالی نیاید و حال کرده و بود
 در مثل را به شش آیت مجتهد و مجمع ایشان مردم کار دیده اند و سر و کرم و در کار چشیده اند و مردانه بای نیات و وقار نشرو و در دفع
 مخالفان بی و کوشش می نمایند و طیفه مروری و مردانگی بجای ابریم و نا جان درین ماست و روی کردان نمی بینند و عارفان را اختیار نموده و
 و نظرو و نصرت و رشیت حق است و اگر هم بومی و بیکر روی نماید آنچه با در عالم حقیقت واجب است باری تقدیم رسانیده باقیم و یوسف از
 سخنان امرا قوی دل شده اظهار داشت کرد و سرداران را اسالت داده و گفت هر چه حق تعالی بپا از این دار و ملک و مال بپا نیاخت
 و مردان باشند و از موضع خود کوچ کرده و توجیر میرزا ابابکر شدند و روز دیگر که میان و فلقین ملاقات واقع شد لشکر جنای جنانچه پیشه ایشان
 انار جلالت به ظهور رسانیدند و مردم ترکان نیز دل را بجای ببرند و در مقام مخالفت محکم بپا شدند و قرا یوسف جنس خود کوششهای شغ
 نمود و میان صفها و رانده از پادگان سپاه جنای شش نفر از دست راست کوشش نفر از دست چپ در او و بختند تا مدتش با
 از اسب بریزند و او را زبانه با اسب زده و خود را از ان در خط ملک بیرون انکه در از مقابله و مخالفت از جانبین تا وقت عصر شدند
 یافت و بعد از ان هر دو گروه منزل راحت و استراحت محال و ت نمودند اما بومی غیر از منو سپاه جنای بر خاطر تر که راه یافته بود
 روز دیگر در برابر یکدیگر صف آرایی شدند و از طرفین و ادوردی و مردانگی دادند و لشکر این میرزا ابابکر حرات و جبارت نمود و چند تن
 صفوف تر که در رسم شکست و رسم ترکانان چنانست که چون صفهای ایشان شکست شود بازم رجعت کرده بجای خود قرار گیرند و روز دیگر
 و هم و خوف ترکانان را زبانه شد لیکن جمله بجنگ نموده تا نماز شام بجا و حجت و ملافت نشو شدند و در رسیدیم تر که همی باقی
 روی بمیدان سینه نموده و توجیر بکرم گشت و درین روز میرزا ابابکر از بی بخود راه داده انار صفت و نور صفات حال او طاعت گشت
 و مانند روزهای گذشته در جنگ انجام نمود و قرا یوسف بخار رسیدان آمده روی به جانب میرزا ابابکر از رو و به آواز بلند گفت که بواسطه
 عداوت ما و نفوذ نمایی ناحق واقع خواهد شد شرط آنست که ما هر دو بصفت در ایتم و هر کار را بی سمانه و لغالی باری و بد ملک و مال
 او را باشد و بیکدیگر کان بیکانه از هیچ و حجت خلاص شوند و میرزا ابابکر این سخن شنیده اصلا بجا بپا افتاد و بعد از زمانی که مردم
 سپاه بیکینه خواه و در رسم آویختند میرزا ابابکر به طرف بورت خود عثمان بر تافت تر که چند شدند که او در منزل خود و در خواها و در
 و بیکر سیدی جنگ خواهد شد میرزا ابابکر در بورت خود قرار گرفت و سپاهان و مجلات پادشاهی و اعراق را که گشته باشد و چون فوارا
 جمله که هم راه داشت فرار اختیار کرد و بعضی از لشکران گشته شدند و بسیاری و آراس حرف شدند و از اکثر غلباس و اموال کشته
 تر که نمایان انمارا و عجب از نوشند و میرزا ابابکر کینه ببرد رسید و سپاه او دست لغارت و تا ماچ بر آورد و در هر موضع که عبور نمودند
 چنین شیوه مرعی میداشتند و بهر جز رسید به بنب و ملت نشو شدند و انواع خرابی و بیداد آغاز کردند و چون بنب شدند غصب
 که از شهر کینه بود و در صحرائی آتش بسیار باخود و مردم میرزا ابابکر انهارا دیده و تصور کردند که قرا یوسف انش افروخته و بکشی
 ایشان آمده با ما و تیرزا که گشته که بختند و از مردم تیر جمعی که تیر بکشی گشته شدند و میرزا ابابکر سینه سلطانی شدند و درین اوج
 شخ زاده و عظم حاد سیدی بود که بکشی بر سبیل استعمال مابود و بی فو یوسف شتافت و او از آمدن شخ زاده خبر یافته ملکات و کرامات بدین

جونی قربانی اند و زود عبدالرحمن با پنج هزار سوار از خدمت میرزا طلیس سلطان احواض نموده اند ایشانرا طواعی کرد که با کوه جانیده با خود و جری
برو و با سرداران جونی قربانی در باب معات لکلی نشوند و در ایام بر آن ترا گرفت که در موسم بهار متوجه آذربایجان شوند و اولاً
از تر که سپهرن کنند و در اوایل بهار میرزا ابابکر و میرزا امیر شاه با سپاهی فنون از قطرات املا متوجه تبریز شدند و فرایوسف بر سر
رسیده جمعی را از قلعه کاور و با ایشان پیوستند و این خبر بموفق عرض فرایوسف رسید امراء عواق را که لازم او بودند و طلب داشت و زبان
با ایشان گفت که من از قوم ترک گام و سیلاق من الاطاف است و شلاق و دیار بکر و سائل فرات تحت سلطنت منی بماند و و اکنون این
وزیر یعنی میرزا ابابکر روی تو به ما آورده میرزا حضرت صاحب فرست و حقوق آبادی و نعم آن حضرت در دشتا بسیار راست اگر شما را
سببی بماند باشد بعد صفت و خواطر من بدین سبب اسلامی را بکند شما بدست و در بر من بخواهم که در حالت اصلی خود باز روم و شما
با میرزاده خود و طوطی خود امراء عواق با اتفاق عرض و شنید که این چه حکایت است مانده ایم از اوقات شما جدا نشویم و دست از دست باز
نمیداریم ما عاقیان قبل از این بمیان تیرت حرب اقدام می نمایم و جانها فدای سبکتیم و آنچه بر زبان شما گذشت که حضرت صاحبقرانی در مدح و حق
نعمت فرادان دارد و دست امیرزا ابابکر برادر خود را که امیر کوکان بود او را با چندین مال و خواسته و استعداد و لشکر و لایق
آذربایجان گذاشته بود و از ملک پیرون کرد و امراء بزرگ را بغض آورد و در زمان امیرزا باغوس را با زارل و او را بشخصه و در وی بجز
ظلم و مفسد هیچ دیگر وجود نمی آید و جمعی را که بر شته امارت رسانیده و در مقابل آورده جمعی ندکه هرگز در هیچ حساب نبوده اند و این
در رسم جنگ نمیدانند و سرداران عواق مثل سلطام و برادرانش تصور و مقصود و حلال الدین و برادرش باو کار شاه و جالبین
و طلیک و بر علی مقدم تویم سله و زو و عزیز هم سوکندان عظیم بر زبان آوردند که درین قول صدایم و ما میر کلیل و کجیت و صوافی و در
بوسه کجیت جمعی امراء عواق و اتفاق ایشان و در امروفاق نیابت خوشدل شدند و از سرسختی تمام خیره سیاه جنگ و جدال
نمود و خدمش با امراء عظام و کلانتران جنام در شنید و از آن نزول فرمود و جو الفار و بر الفار و قول مرتب ساخت و از روم شهر و
حشم انبوه فرستاد و در ویر و لشکر از جانیان روی بیکدیگر بر نهاده و در دست و ششم و یقعه سه عشته و فاما می ملاقات و
و اتفاق افتاد و فرایوسف مقصود انکه میرزا ابابکر با جوانان کاری خود را بر قول او خود اید و در وقت خود را بیل شده بقوشون و دیگر
چوبست بنیت انکه اگر قور آمد و جهتیج افتد و از سر نصیرت ساعدت نماید و میرزا ابابکر و متعرض قول شدند و باطل اندر امراء و
اعمار و بی چنان کجای بر الفار خصم که در عهده بزرگ و برادرش بود و خان بر یافت و ایشان بای و قار رسنوار و شسته حکما بی عظیم
کردند و از طرفین جمعی کثرت شد و عاقبت شکست بزرگ افتاد و روی بگریز آورد و میرزا ابابکر و ان عاقبت نمود و آن زمان که کوی
و لشکر بایان سر تنگ را بر سرزده تعبیه کردند و امیر سلطام و دیگر امراء که در جو الفار و لشکر فرایوسف بودند و در میان غنیت میرزا ابابکر بر الفار
سپاه او دلا آوردند و جمعی را که با سامیتی سپاه بر الفار با تمام ایشان را بر او دلا جایی را گرفتند و مردم جونی قربانی چون آنرا
بر صفحات حال خویش ظاهر دیدند و حاطا بعد از ایل خود کشته و شسته باشند و غنا انمو که بر نداشتند و فوجی از آنها و آن قول متوجه بر
ابابکر شدند و با حاجی کثرت مردم جله و برش قول بسیار ده بودند و در مقام ملافت و مدافعت و آمدند و از دلاوران زمان چند نفر
را ساندند و بعضی را از خدمت رها کردند و چون از مردم قول بکس مجا و شسته آن قدم بران نهادند و زمان زمان مجالان خبری شدند و
با حاجی خان از شمار عاقبت بد بقلب پوست و سلطام و سایر امراء عواق متقابل خود را زده و بقضای قول درآمدند و طلب سپاه
که میرزا امیر شاه و آنجا بود شکست یافت و مردم هر طرف پراکنده شدند و درین اثنا غلام امیر موسی در لشکر فرایوسف به میرزا
میران شاه رسید و تا دهنده شاه زاده را در قلم کاری روه از مرکب بینداخت و بطبع جابر و ملاج را سب زد و آه و ان هر و سلطنت

دربار بنده ساخته و چون نترس او را کارهای دیدم سزاوار گشت جدا کرد و بدین طایفه پیش هم انکار بدیداخت و بمن معلوم نشد که مقتول کیست پس است
رویی پوشیدگان حرم میرزا ابوبکر نزد فرادوسف و در نزد او و برادر کشفیات مایه داد و نزد خواجهین خود خستاد و غلامی که سمرقند
میراندا و آورده بود نزد فرادوسف به فرموده او مقبول شد به سه شانه را ده سجد باید پیش هم فرمان او در سر خاب دفن کردند و بعد از مدتی
شش روزی به سخنان او را با و در التماس کرده در قفسه لغزای گشت مدخول گشت و چون در از وی تا چون شاد را و در کس نماد و با حاج علی و در
را و در کتب و در کتب و میرزا ابوبکر که از سه ساعت از غفای ترک باز گشته با سجد نفوس که رسید و از مردم خود از نزد با جا را غفای گنجی که
شد و در قفسه فرمود که انجلس از بی ایشان نزد و الحاق مالی فراوان بدستگاه ترکمان افتاد و در آن میان هزار پستین سحر بود و ترکمان
نموده اند از راههای از آن و غنیمی اندک فروخته و هر سیری که بدست جمهور تر آنکه انقادی او را و آه اندندی نموند و فرادوسف
از او و در هیچ کس علی محروم و دیگر خیالات نیداد و چون اسباب ترا که بیرون حد از غفای خواطر با و شایبی فرار داد
دشمنه و سجدانه سه لاطاف شدند و امیر سلطام که در آن به صاف نام جلالت به ظهور رسانیده بود به تجدد به تزیین سلطام یافت و چون در میان
الاطاف نزول کردند و در باب نظیر و سکه اندیشنا نمودند و خواطر فرادوسف بخیر است که فرزند خود بیرون از ریخت نشاند لیکن از دور و نزدیک
شهر میداشت و در آن شاد و فرادوسف رسولان با تخی نامها و تبرکات نزد ملوک با طواف اتفاق روانه کرد و یکی از اعتماد خود را با جلاکات فراوان
نزد و در جلا بیدار و فرستاده و بر مرقای تزیینی را محسوب نمود بدین خویش گردانیده علی حد به سلطان احمد با بر نشت و چنگش با بی آنکه
ارسال نمود از اطمینان و در پیروان بدست اسلام رسیدند سلطان صنوف نوازش و اتمام به تقدیم رسانید و ایشان را که در شهر فرمود و معروف شد
و در جای که توبه بدین از روی محبت و دوست داشت و در راه تجدد فرزند خواند به بخت و جیره دیگر کسب سلطنت بدست یکی از افراد
خاصه مسل دشت و فرستادگان ترا که که در صحبت با بی سلطان باز گشتند و چون اتمام سلطان احمد در باره بر مرقای معلوم فرادوسف
بغایر نداشت کرد و در باب سلطنت فرزند بهمان شکسته او را ریخت سلطنت نشاند و در هیچ مالک که لغزای بی سجد نشاند و سکه
به هم واقع بر مرقای پیشین و در شانه و حکام فرمود که چنین نویسد که بر مرقای خان مباد و بعد از بدین ابوالفرافوسف مباد
سوز و نیز و چون به بر مرقای مجلس پور و آمدی فرادوسف دست او را گزیده بر مرقای تخت نشاندی و خود در پائین بدور از نوی ادب
اشتی را از اطمینان فرادوسف بر کار سیری با وادی بود و موجب تکلیف لازم بر مرقای خان مباد و تبتند و هر که که فرادوسف پیش هم سوز غل
در آن گشته بود و به ایوان او باز نگه ایستاده و انصاف نگه بر مرقای با حسن ابوبکر کی میرت جمع داشت و چند روز که در میان و دنیا بنگاشته
صیبت گرفتار بود و در هیچ سجد و در علم و در باری و کمال ماری به سوز و بادشایان کسب و ملوک خیر و ان و حکام که در میان
در و در آن جنایت و مادرین اطمینان و رستاده و چنگشمار و ان کردند و بهمان به شصت گشتند و فرادوسف بوس ترک و تاجیک و دور و نزدیک
رسید و فرادوسف نزد سلطان احمد قاصدی فرستاد که در آن آن حضرت به یکدیگر بر مرقای فرزند خواند و درای او و دیگر حکمالات
بادشاهی فرستاده به موجب فرمان واجب الاذعان حکومت مالک آذربایجان بدو و مقصود و کشتیم و خود در مقام ترک گشتی و غیر
امور ملک و دفع شرعاندان که ستم و چون صورت حال بدین پنج بود واجب جهان بود که بعضی رسانیم باقی را بی امی حاکم است
و که بعضی از خصایای متفرقه حالات متشوخنه یکی از وفایان آن بود که بعد از آنهم میرزا ابوبکر فرادوسف
سلطام را به محافظت حکومت عراق عم فرستاده و با بنام گرفته قلعه سلطانیه را از لشکریان میرزا ابوبکر آتزان نمود و قزاقان و قلعه شهر
و در کربین و بعد از ریخت تصرف را کرده و بعد از ضبط این مالک بر حسب فرمان روی عراق عرب نمایا ایل چشم نزد او سجد
جمع شده و دیگر که با حاجی از سر که فرادوسف خان ریافت به قلعه کا و در آورده از سر حکم ساخت و فرادوسف قاصده قلعه را بر سر

بسیار از این است

برادران و زنان بوقار و بجاه و نفوذ که در گذشت جمعی از آنرا که در کنار حنفی صف کشیده تری چند بی اذیت و انصاف مختاری
 کناده یافت و بر روی بوقار آمده و حراحت استند و پذیرفت و همان زخم در گذشت و بعد از آن فراویست به قلعہ درآمد و چون دید که
 مسکین است از محاربه پیش مان شده بر رخم او چنان بود که یک مرد و علقه از قلعہ است و بیست و سیست که مردم داخل ملک و جنگ حصار را
 کشند که ازین طرف تر کل می آید و از آن جانب مدل و یکجا که قاضی عماد الدین با اشارت سلطان احمد جانچه مذکور شد عمارت قلعہ را
 مشغول گشت و در آن زمان از حال اول باز رسانیدند و سرداران و کلاستران بعضی ولایات را که در حوالی قلعہ واقع بود که گویا
 با مدرون بودند و چون سلطان احمد تر بر سید آورد و در ترز حاکمی صاحب وجود و دین قاضی را بایت سستاد و استغفار بر آنرا
 و بنا بر آنکه فراویست سید است که استخلاف قلعہ مسیح و دیگر ملک نیست ایشان نوشت که قلعہ با وضعی چند که نزدیک آن وقت بر قاضی
 باشد و بعضی از ولایات را که قلعہ الحقی با نجابی الحجاب بعد مسافری داشت به فرزند خود از آنی داشت و چون قاضی عماد الدین از مدعیان
 بود بعضی کلیات از قرآن خود و شمار کار و بالاکرشت همه از آن بخیران رجوع بدو کرد و مدوری که بهر حاجی نوشت بر طبع خود
 و مدعیان می نمود و در آن زمان مال فراوان جمع آمد و هر روز جمعیت قاضی زیاده میشد و چون ثبوت حکومت در مدخل و رستوران
 بابرادران گفت که ملاحظه از آنرا که در آن زمان که درین حوالی بورت و قلعہ دارند نزد خودی باید آورد و که بسیار مهمات از ایشان بیکجا بدو
 بی آید و متقاضی اصل قاضی را بر داشت که از آنرا که در آنکه ایشان و برادران آن حاجت حاجی قورچی و حال الدین و شهریار و غیر آن
 طایفه را با خان کوچ بقلعه آورد و و یک جانب قلعہ را با ایشان سر و علقه و مردم هم برادران موجب دلخواه فرساخت و چون مدتی برین قضیه
 گذشت و ترکان مشاهده کردند که در نزد مدعی قاضی همه مردم با یک اند و هیچ یک از ایشان در ملک و مال مدعیان چند نایز
 نفوذ و حسد در خاطر انجماعت اشتغال یافته با یکدیگر قرار دادند که در چهارشنبه وقت نماز شبین بر در خانه قاضی هجوم دهند و او را از آنجا
 بر گرفته قلعہ را بقرق و آوردند و قهر کردند که چون سلاقی فریاد کنند بر کس که باشد دست بصلح بر و در چهارشنبه شورشی
 با قاضی گفت که ترکان جمعیتی کرده بودند و در خنجره حکایتی میکشیدند قاضی بابرادران گفت که فردا مجموع ترکان را جمع بیاور که با یک
 نگاه داریم و این تروشنه را از شهر بر آن گسیم و در میان وقت ظهر که قاضی و جواب بود و ترکان جمع شدند بر در خانه او و سلاقی بفرمود
 ترکان تیغ کشیده قدم پیش نهادند و چون آتش شورو غوغا بالا گرفت نایح الاسلام که برادر قاضی بود و مروی و لایر و جلوان با شمشیر
 کشیده از خانه بیرون دوید و شهریار نیز بی در خانه کمان داشت چنان بر سینه آورد که از شمشیر سر بریدن کرد و شاه محمود و برادر و دیگران
 باینرو کمان از دور و یکبار بی بیرون نهاد و حاجی قورچی هم او را یکت چوب نیزه ساخت و بخار این حال قاضی از خواب بیدار شد
 با شمشیر خود بر ابرو عداوت و چندان جنگ کرد که او را پاره پاره کردند و جمیع نوکران قاضی عماد الدین را کشیدند و اهل آنرا انجماعت
 در میان بسم تحت نمودند با یکدیگر مشورت کردند که گفتند که اگر ما بجنبه قلعہ مشغول شویم ملک از عجزه داری آن بیرون نخواستیم آمد که
 مسلمانی است که قلعہ را با سکه ریسر فراویست سپاریم و در ملازمت او گردیم و از اینجا بورت آتش ترشح است این کس را با سکه
 او باید دوست داشت و ما خارج شو و شهریار به طلب با سکه در وان شدند و بیست و سه و سکه در با انقدار سپار
 پیاده که داشت بر چنان استیصال و در حرکت آمده و قلعہ نزول کرد و در احوال اهل حصار نظرها همان یکسره آمار شجاعت بر صفات
 ایشان ظاهر و دید و هر یک از آن سرداران را منصبی تعیین نمود و حاجی را قورچی خود ساخت و شهریار را بامارت و یوان انصاف و
 وسیلی را رستم ندی از آنی داشت و صورتی بخ الفی مودعی فراویست گردانید و مدعیان با قلعہ را با سکه و بعضی نمود
 و کرتمه احوال امیرزاده ابابکر و انجام روز کاران شاهزاده در سینه ادبی و عشره و شامای

دشمنان و در آن مرکز جمعی عظیم یافته مرغ روح او از نفس کالبد بر جانب کنگره عرش پرواز نمود و اناقه و اناالیه را چون و القاه و قد
 ذکر مخالفت میرزا عمر شیخ بهادر و شرح و وقایع آن **م**نداسیان برادران بنامه موت و اساس آن
 استوار بود تا با فساد و معذیان و سعادت ماسدان محبت و حشمت انجاسید و هم نوبان شد و میرزا بهر محمد و میرزا اسکندر را مقید گردانید و
 را به محمدی سپرده خواند و او را فرمود تا بشیر از رود و دار و عثمان توابع و مضامین از نزد میرزا بهر محمد آمدند غیر محمد و چون دار و ده کاین
 که ابا نمود و میرزا بهر محمد عازم مهنان شده پیشگفتن سید و مخرب عمارات و تصنیع زراعت فرمان داد و چون میرزا ستم و محزون بود
 کسی بیک پیش نیاورد و میرزا بهر محمد از نزدیک مهنان در حین کار مانی و ناز بجانب شیراز گذشت و میرزا اسکندر را مقید ساخته بخاراسان
 روستا داد و چهارده طلس بندگست از راه بیابان بجانب مهنان شناخت و میرزا ستم مصاحبت او را فزونی دادند و بهستفا
 شتافت و میرزا اسکندر را بچلفت و دهنم تمام بدشته و آورده و میرزا بهر محمد الانفاق ایشان اندیشاک شده و نوکر میرزا اسکندر را کوشاک
 نامده بود و مقید گردانید و میرزا اسکندر سی کرد که میرزا ستم بر توالتفات بر تنه شباب یورش فاس انداخت و دیر و برادر و درو
 یکدیگر با لشکر بی کران عازم شیراز شدند و میرزا بهر محمد حکم کرد که از سر بند غنچه و دلی تا پیش قلعه ماران کنار رودخانه را که محل گذشت
 مضبوط دارند و تیمور خواهر را فرمود تا بر سر منقلای به رود و درین آنجا میرزا اسکندر را بشنود و در میان علیت سلام
 و در یکبار فرو داد و سیاهی سیاه نمود و آموخته و دیده بر زمینان همگرا کرده و بر زمین ساخت و تیمور خواهر میرزا بهر محمد
 بهست و میرزا بهر محمد فرمود تا آهوه توامان و هزار جات کنار آب را گرفته به ضبط گذار تا تمام نموده و میرزا اسکندر را بخاراسان
 و میرزا ستم نیز با لشکر قول رسیده از فرسخ گذار با محرمی تمام به حال ایشان راه یافت و روز با حرمه ابروی سیاه فام و در میان
 آمد و میرزا ستم فرمود که اگر شیب باران بار و از گذار با مشکل توان گذشت و بهر طریق در همین شب آداب عبور باید نمود و بهما
 این خوبت جمعی از لشکر را نیز در گذاری که مشهورترین گذار با بود با داشت و فرمود تا لغاره زون بیاورند و خود را از گذار با
 مجبور بر آب روزه چون با بد گذشت و مخفطان با نی گذار با این خبر شنیده و جمیع روی کبر بنهاند و میرزا بهر محمد با وجود جمعی
 چنین چون محل مارک بود از سختفغان با خواست فرمود و عازم شیراز شده با و باران چنان شد که نشان از طوفان نوع میداد
 و هر دو لشکر و عقب یکدیگر نماز شام بشهر رسیدند و میرزا ستم در برابر دروازه سلم فرود آمد و بعد از آن با بزرگتر لابی و وصل آنچه
 بدامن گذشت و اکثر ایام اربعه شام با بره قتال و جدال افروخته بود و چون زمان محاصره تا چهل روز بهمداد یافت میرزا
 ستم و میرزا اسکندر دانستند که فتح شیراز قدری دارد و بعد از تقدیم منورت دست از محاصره باز داشتند لشکری بجانب کرمسرات قاسر
 بردند و جمیع انولایات را در عرض سب و تالیج بر آوردند و غنیمت فراوان گرفته شتافت بجانب مهنان برآوردند و بعد از چندگاه
 میرزا بهر محمد را داعیه انتقام بیدار شد و لشکر را باز کلاک فراوان داد و آهنگ راه حراق کرده میرزا ستم کثرت اتباع و انصار خود
 بود و آمدن هرچیز مانند و بهر پیش یوسف خلیل از خراسان بمویش خود را و شد و در آن ایام میرزا ستم بود و ما و طاعون که در مهنه
 واقع شد از شهر بیرون آمده در موضع کدمان نشسته بود و چون خبر توبه لشکر فارسی در آنجا و رسید بهر جمعی شاه زاده را به جانب
 از غیب نمود و میرزا ستم غرق را گذاشته ده فرسخ پیش رفت و از برای مصاف محلی تا حسیب تیار فرموده فرود آمد و در اولان
 جانبین یکدیگر را دیده و هر دو کوه از شدت هراس شب تار و لباس پوشیدند و در یکدیگر علی الصبح میرزا بهر محمد بر تنه شباب
 افتاد و در انوار لشکر طلیان شاه بر لاس و ظاهرین حاجی بیضا الدین را با داشت و قول را با میرزا بهر محمد بر لاس و خیمه جوان میداد
 میرزا و در انوار مرکز شد که خواج حسین شریعت دار با علایف از مردان روزگار را باشند و میرزا ستم قول را با تمام سلطان شاه

تمام داشتند که برین فتح غایت کرده و میخواهید بیا بمانی که تحت نایب جلالی اندوختند و حاکم انجا امیر سیدی احمد زخان که حضرت شاه
 سعید نولات را بد و از زبانی داشته بود و جزایست باستقبال شنافت و او را در مقام مناسب فرو آورد و خدمات شایسته تقدیم رسانید و سر
 و امیر معوض ایستادگان بایشهر را اعلی کرد اندید و میرزا اسکندر اندیشه مندی بود که از پاره عجب بد روی نماید و چون بر تو خود حضرت
 خاقان سعید برین تنه افتاد و محبوب تو که امیر سیدی احمد زخان واجب الاذعان صد دریافت که تحت ظان طرف و خاندان اصلا معروض
 است خاقان میرزا اسکندر بخود و بگذارد نام هر جا که خواهر مبارکش خواهد بود و دار و عخان و لایات و کمانشکان صد و او را بد و او
 معروض او بخواند و سلامت بگذرانند و سرشارش نامه تیر چراغ تو که مرثا را لید و باب میرزا اسکندر از بنو علی میرزا بر محمد رسال نموده
 شد و این مقدمات و مصالح شفقانه و بیان رعایت صلح و رسم و انواع حکایات و اینجا سمیت شده که مقصود او که فرزند میرزا اسکندر
 را طلبیده و اجابت و عاقلیت مخصوص کرد اند و ناخیز از نواحی ملکیت را بد و مسلم دار و از شرایط اخوت و دفعه را می گذارد و امیرزاده
 اسکندر چون بر مصنون کتب حضرت خاقان سعید اطلاع یافت با خواص خود مشورت نموده عازم فارس شد با امید انکه شاید که بر او
 علاقه اخوت ملاحظه کرده و ترک کند و رت از آیت صحر برزاید شب و روز مسافت پیود و میخواهید بیا بمانی قطع بکرد و از فرسخ لطفی آسود
 تا و برست و ششم ماه رمضان و روقت نماز شام از آنکه اندک شیراز گذشته و پیاده و در شهر وارد و نگاه خواج حسین طبیب رفت و در
 اظهار این خبر میرزا بر محمد رسید و دست از طعام با رکشید و با احترام تمام طلبید و انواع نفقه و دلجویی بر جای آورد و اسباب
 پوشایی برادر بر ب داشته فرمود که در محله مور و سنان بر خانه رمضان آنکه احتیاج شاه شجاع بود و دیگر و خوبی فرموده و میرزا
 با خاطر آسوده از مجلس برادر بر و آن آمده و در آن منزل سعادت و اقبال قرار گرفت و تو خبر میرزا بر محمد با اتفاق امیرزا
 و اسکندر بجانب کرمان میرزا بر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را محبوب خلیف کرد اندید و بالنگی که آن
 نتیجه و الا مان کرمان شد و منازل و مرا حل پیود و چون بموضع و در چادر رسید خواج حسین شربت دار که شاه زاده و از آن
 طبعی بر تبه مات رسانیده بود با طایفه از اشتر صورت غدیری بخاک که در اندید و عجب از اطراف و جانب بد و خا که ناچار
 در آمدند و آن سرو و بی سلطنت از پای و آوردند و نه از خدا شرم داشتند و نه از خلق خدا از بیم و میرزا اسکندر ازین واقعه غمی
 آگاهی یافته و باور رفیق سرخوش گرفت و راه شیراز در پیش و بعد از دو شبانه روز بشهر رسید و با تو خود که تمام مقام میرزا بر محمد
 بود و ملاقات کرده که بوقت حال با رکفت اما که در شیراز بود و مذکمان بودند که این حرکت شجاع از میرزا اسکندر واقع شده و چون در محفل
 رسیده و آنچه واقع شده بود و تفریر کرد و اندام او احیان و دلو بمان فارس میرزا اسکندر را با و شایب بر داشتند و خواج علاء الدین که
 راس و رئیس اصحاب فارس بود و به ضبط شهر و برج و باره قیام نموده و حسن شربت دار و بعد از اجازت و حیات برادر خود علی
 بنو نایب میرزا اسکندر فرستاد و او را با جان شربت چنانچه او و خود و هم عیان برقی و با بد و بطر حشیر از رفت و بود و همان زمان امیر المعید
 به جانب بزر و آن شد و باقی امر اظهار طاعت و انقیاد کرده و ملازمت او که بستند و از جانب شهر جنگ و راند خشنود و حسین شربت
 مد و از آن مور و سنان رفت و با کلا و علی و الدین محمد سخن گفت و جوابهای ملوم سکنت شنید و در از روز با مد و وقت عصر از طرف
 آنچه انجان می بود در امر محارب به جای آورد و در آن روز یکی از امار از رب مور و سنان بشهر و رفت و خواج حسین ازین خبر
 شنید و ایشان خواهر و بد حال منوچه بودت خود گشت و سایر امار و لشکران میل خدمت میرزا اسکندر کردند و شاه زاده فرمود که
 و در آن روز در شان بختا بند و سرداران سیاه آحاد و خنده بشهر و آمدند و آن تعداد را بکار یعنی حسین شربت و از آنجا فکد
 به جانب کرمان فراموش و در و در و یکو میرزا اسکندر جمعی را که ضمنا با حسین شربت و این وقت نموده بودند از میان برداشته و بزر

ایات فارس ممکن نیست و امر که ایشان را میرزا به محمد بیسم مغربی روانه کرد که او از اجتماع این واقعه انهم فرود بخت و عطف یکدیگر
عازم شیراز شدند و از آنجا که امیر صدیق در راه حسین خیریت دار را گرفته و یک کوش او را بریده و با خنجر بیسم نشانی خنجر نزد میرزا اسکندر
فرستاد و بعد از آن آن طغوز را از پنج سعدی قدس سره آوردند و خدمت او را پیش زنان کرده و بعضی را بزرگ و در پیش او نشاندند
برگاه نشاندند و کلاه و ولتش بر سر نهادند و از او میرزا ده اسکندر را آوردند و شاهزاده از وی پرسید که چرا قصد برادر و خودم کردی
حسین و جواب گفت که اگر نسبت با و قصدی واقع شد ترا خود بدینا میزد اسکندر کار داشته بدست خود خنجر است او را از خدمت بیرون
آورد و فرمود تا بر خنجر حاق او را بپاک سازند و سر آن خنجر خودم کش را با مصفاان فرستادند و بدش بعد از آن سه روز که او بخنجر
بودند بسوختند و جمیع امراء میرزا ده اسکندر را و برادرش را و الفیا و میرزا اسکندر رنما و ندالار و و غریز و او با وجود که نوکر قدیم
شاهزاده مرحوم محمد خنجر بود و قادرانند و عبدالصمد و طاهر را بگرفت و بیک ملک آنها را که خنجر و ما بود و غارت کرد و میرزا اسکندر برین
امر اطلاع یافتند و امیر عبدالعزیز و امیر عبدالکریم و خواجہ محمد و خاوری را به محاصره یزد فرستاد و خود بجای مصفاان توجه نمود و در آنجا
راه شنیدند و یاد کردند و خواجہ محمد یکسخت در ولایت مصفاان روی نمود بیان این سخن آنت که سلطان مستقیم این سلطان بنالطاف
بن شاه تاج محمد چون پدرش را به فرمان صاحبقران بهر قند بر نداد و ولایت شام رفت و درین اوان از آنجا آمده و نزد و الفیوسف رسید
طی نظر از او احترام شد و چند روز در تبریز به طرب و ناز بگذراند و نگاه باغی سلطام حاکم و قاضی احمد صاعدی عازم مصفاان
شدند و میرزا عمر شیخ بن میرزا بهر محمد و امیر عبدالواس و امیر علیان شاه که در مصفاان بودند با استقبال شناسند و جنگ ناگهانی
برداشتند و امیر فاضل را میرزا ده اسکندر و محمد جدا شده و در کوشک نزد محمد میرزا اسکندر رسید و صورت حال خود و دشت میرزا
اسکندر را میرصدیق و امیر کریمت و امیر بیان در عقب ام که جنگ ناگهانی در جانب یزد میرشدن فرستاد و خود بدفع معمر روی آورده و در
دو سیاه و در حالی انتقام رسیدند و بدین حب مخالفان نزدیک نول میرزا اسکندر را ندانند اما از آن رگاب اسکندر بی بغیرت
و باوری حضرت داری و دوازده و دمان ظفوی را آوردند و مخالفان خان از هر که بر تافتند و اکثر عیان عراق و آذربایجان اسیر
و دستگیر شدند و سلطان مستقیم شکست و منجم به حوالی مصفاان رسید و جوابی پیش آمده خواست که اسباب از وی جدا شد شاهزاده و درگاه
کران بود و خود را خانه نتوانست و دشت بر تافتند و بهادر در امیر عقب رسیده سر او را از بدن جدا ساخت و شعله حیات و آتش
فته او فرو داشت و قاضی نظام الدین احمد صاعدی عصب بر شانی بسته رعایای چهار دانگ و دو دانگ در مصفاان گرد آمدند
شنا و بدین و بطر انواع خرابی با مصفاان را یافت و درین اثنا میرزا رسم رجعت خاقان حیدر از جانب خراسان رسید و قاضی
احمد صاعدی با دیگر سرداران با استقبال شناسند و میرزا اسکندر را بن معنی خبر یافته امیر عبدالصمد را که از یزد بر فراغ شده بود
بوزنه فرستاد و دیگران را را با تاخت و راه و قان روان گردانید و خود عازم شیراز شد معنی از او میرزا بهر محمد که جنگ ناگهانی
برداشتند و یزد و در شاه راه امراء میرزا اسکندر را بنیان دو چار خوردند و جنگ کردند و اسکندر بیان غالب آمده امیر علیان شاه را
با ایشان دوست و یاران کریمت راه خراسان پیش گرفته و چون با آنها رسیدند میرزا رسم را که یک نمودند و لاجرا جان باختند و شدند
آمد و ایشان نیز همراه بودند و امراء میرزا ده اسکندر که قبل ازین بمحاصره یزد دستخوار شدند و آتش عاقبت دران باب باطل نمودند
بزدوبان به جنگ آمده امیر عبدالعزیز بیرون آورده و به جهت امر صلح نزد میرزا اسکندر فرستادند و طاهر را که از یزد و میان
مکو نوال طغوز را با بکر نام بخشی بدید آمد و با بکر طاهر را در قلعه نایم مقام خود گردانید و بسبب از اسباب بیرون رفت و طاهر نیز
امراء میرزا ده اسکندر که به محاصره یزد آمده بودند خبر فرستاد که عرصه غالبیت فرصت غنیمت باید شمرد و امراء الحام نیزه و فلک و خنجر

جمعی کثیر از اهل شریعت رسیده بودند میرزا اسکندر را خبر نزد آگاهی یافته امیر ایوسف غلب را به حکومت انجمن معین نمود و چون میرزا اسکندر بر ملاک
 فارس و بعضی اعراف عجم استیلا یافت و منتهی به خراسان نزد قاقان حیدر و سنا و محمودانکه بعد از او افتاد و در شهید بنابر ترقیه حال
 را با و با و موصلت و اداری شروع نموده و مهمات فی الجمله انتظامی یافت اکنون الناس انکه از اوردان هر که اصلت دانند ما نزد عرف
 فرمایند ما مدد و معاون یکدیگر با هم حضرت قاقان حیدر رسم بنام شاه زاده جوان بخت میرزا با یقرا کشیده و او را به طبل و علم و سایر اسباب
 بادشاهی عز و محرم ساخت و روانه عراق عجم کرد و امید و پیرزا اسکندر نوشت که لطف بزادنی آما و بر زوار ما را به جنبه جهان بینی رسانید
 منزل عالی از اسلاف با خلاف رسید خواجه اکنون مخالفیاد و منی ملک که به بحث کاه سلیمان شده و راست بدان عزیز فعال یافته مقتضی
 الهی شکر کنم لازیکم شکر کنم که عقل و شعر عاقل و همت بجای باید آورد و ناموجه زید دولت و محبت کرد و ما معصومان شسته و عصبه
 با خشک ملاحظه کرده بنابر الناس او میرزا با یقرا که آثار رشت و بجایب از انصاف و ظاهر و لایح بود و باغبوب روانه کرد و انهم و طیفه که طرفی
 عاقل سلوک داشته عقد اخوت را نهادند و همد و قد الح که آن سعادتمندان را مثال این و سایر با بی ساد است رجا و اتنی که برادران و
 خویشان را در ظل رافت و شفقت خواجه نگاه داشتند این سببی در ثبات دولت شری عظیم دارد و طریق مکاتبات سلوک داشته ابواب مراد است
 مفتوح دارد و از روی که با شما علامه نماید تا در تمام آن لوازم اهتمام مبدول شود و با جایت موصول کرد و دولت الله و لغای
 ذکر محاربه میرزا اسکندر در بجانب دار السلطنت صفهان میرزا اسکندر چون با جی معظمت ملک
 نمود اندیشه بر تضرع و لایات عواقب عجم گشت و امیر عبدالصمد و امیر صدیق را بجانب صفهان روان کرد و ایشان به طرف ورز زدن شدند
 و قلع و انهار مضبوط ساختند و میرزا رستم این موت کاتبی یافته منوجه انضوب شد و بحامه قلع و است خال نمود و چون با یقرا میرزا
 اسکندر رسیدین جز با فاش میرزا نولک و امیر یوسف غلب را با با جی از انکه ریان بعد و معصومان و فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه هزار خبر رفت
 با استقبال ایشان شنافت و انجاعت چون طاعت معاف و مت میرزا رستم نه شدند بیا به قلع دست جو بردند و میرزا رستم بر او خود میرزا
 با یقرا که در آن نزدیکی بوق آمده بود و تقصد و رعایت بجه نمود و او را با خود را ساخت و با اتفاق نامر نمود و میرزا اسکندر به
 آتش که نزول کرد و در آن و لا امیرزا و غلب سلطان با ده هزار سوار بر فرموده حضرت قاقان حیدر عراق رفته بود و جانی در تفصیل
 تضایه هر قدر تفصیل کیفیت میرزا خلیل سلطان را بوق در این و اوراق مذکور خواهد شد و الله و در بولامیرزا رستم از آن خاب استعداد
 نمود و میرزا خلیل سلطان اجرم مصالحه برادران با صفهان روانه و هر چند که ان فرستاد و امیرزا اسکندر الناس صلح نمود و منفی و دوز
 اسکندر و طرفی از شهر مقام داشت و میرزا خلیل سلطان از طرفی دیگر بشهر رانده و در آن ایام از جانبین محاربات قوی بطور پیوست
 و هم مجربان شدند که در صفهان عشرت و غلبای عظیم روی نمود و واقعه ان اسباب قوت مردم اند و بی بی فوت شدند و میرزا رستم
 به ضرورت ولایت را گذاشته روی بار روی امیر خرا و یوسف نهاد و میرزا خلیل سلطان با بی حمله آفریده در شهر توقف نمود و میرزا که
 همچنان بر سر عدال و نزاع بود و درین اثنا با یقرا از انکه که در دستول بر هفت مر اجعت کردند و خدش نژد که حاضر داد و به جانبش
 در حرکت آمد و مردم صفهان سبلا غلام بر تنه گرفتار شدند که طلاق اطلاق از اعاطان عاجز گشت که نیکو که در ایام محامه صفهان میرزا
 خلیل سلطان بهر فالیز و روشی رسید که در شهر آب جاده مرز و کرا نیده بود و در ویش جزیره آورد و وظایف خدمت تقدیم رسانید
 و میرزا خلیل سلطان خواست که در ویش رعایت فرماید میسر نشد اما بزبان عذر خواهی نمود الله الله و منی جی بی اعتبار است که شاه
 را که در بقعه رسید و در اندک زمانی مدد و دینار فرمود تا عاقله و ایا علی الا بصار و امیرزا و خلیل سلطان به وسط جرج از صفهان
 سری جرج نمود و صورت واقعه را موصی را بی قاقان حیدر که رانید القصد میرزا رستم چون با جی میرزا رسیده امیر خرا و یوسف در

فوق ده نوع اشغال نمود و با اعیان و اهرام هر چه تمام تر از این شهر در آورده و بطورهای عظیم فریان داد و آنچه و طایفه موت بود و تقبیر رسانید و میرزا رستم نیز
 انعاماتی باین جهت نمود و از میان اهل سراسر خاندان که بهترین سربازهای تریز بودند و خردمند و خرد و دهانی و صوابات هر روزه آما دو گشت و میرزا رستم
 و امیر قزاقیوسف در غلوت با هم صحبت بدستند و در باب امور مملکت هر نوع سخنان میگفتند و میرزا رستم و امیر قزاقیوسف و امیر قزاقیوسف
 و جواب میگفتند که در عراق هم زیاده حاصل نیست و مال فراوان و محفل در ولایت روم و شام است و تخمین و دولکت بسوخت میسر میشود و از اول
 که در مکه تصرف است مثل راغ و بختوان و در بیل هر کدام که خواهی بسوز غل شاه داده سازیم تا ملازمان انجناب از انجا بیارای بقاعده کرده بر سبیل خفا
 در وی جلالت بدیدار شام هم و بعد از آن بختوان بختوان روم و روم و چون میرزا رستم را خلع تمام میبختان بود بختان در توجبه بدیاضوب امراء
 می نمود و بختوان را امیر قزاقیوسف طایفه را از ترکمانان فرما و او که در کلابا میرزا ده رستم بجانب مکه آمدن توجبه نمایند و میرزا رستم خود میرزا ختم را
 نزد قزاقیوسف گذاشت و چون روی توجبه با صفیان نهاد امیر قزاقیوسف امیر عثمان را احقر تمام می نمود و به شکام با را قزاق از فرزندان خود
 مقدم می داشتند و در انسانی راه را که میرزا رستم را گذاشته که بختند و میرزا رستم با خاص خود فارم صفیان شد و خواجها صاعدی
 که صاحب شتبار آن ملک بود با سارایان بسم استقبال روان شدند و میرزا رستم را بشهر آوردند و خدمتش قرب دو ماه و در صفیان
 کا مکره کا مکران روزگار گذرانید و چون خواجها صاعدی به خلاف رای شاه داده و در مصیقت با مدخل می نمود و میرزا رستم در قتل او
 با خاص و بختوان خور و فرمود و بختند که چون عید نزدیک و خواجها مبارک با خود را آورد و از زمان بایده کار او تمام رساندند و چون
 معمر در روز معین هم خواجها را آخر ساختند و صفیان را بعد از قتل خواجها با میرزا ده رستم دل و گران کردند و میرزا رستم با معاوضه
 نیارده عازم خراسان شد و بایوس حضرت خاقان عبید سرافراز شده با انواع انعامات و غایات سرافراز شد و ان حضرت انچه بختوان
 الیه شاه داده بود و در ازانی داشت و بعد از رفتن میرزا رستم به خرابان میرزا اسکندر در فارس و عراق فرمای مطلق شد و بخت
 خواجها کرد انچه با صفیان رفت و او که بطلال او در جهرت رسید و دار الملک سلطان ملک شاه را انچه ساخت و گرانتر
 سلطان علاء الدوله و توجبه بجانب آذربایجان و ولایت و وقایعی که در ان اوان بختوان رسید
 در زمانی که امراء عراق استرخمند و اجبت کرده با بختوان میفرستند سلطان علاء الدولت پسر سلطان احمد جلایر بر خود حاکم ساخته
 که و بختان نزد او مجتمع میشوند اما او زیاده شوکت و کثرتی نبود و چون به جلالی میرزا ده رستم علاء الدولت در خفیه قاصدی نزد
 میرزا پادشاه فرستاد که انچه که عازم ولایت آذربایجان شده اند لغو و اجناس همراه دارند و قوت طایفه میرزا پادشاه و در حرکت
 و بالکنکیر راه ایشان رفت و طایفه از انچه که گذشته بود مدونه و بختند با خود برده و حاجتی که مانده بود و دوست از احوال و
 انتقال شسته بعد از گذشتن با ابل و عیال بیرون رفتند و علاء الدولت نزد میرزا پادشاه رفت و بختوان میرزا رستم صاحب فرزان
 خواجها علاء الدولت که دختر سلطان احمد جلایر بود میرزا پادشاه و در جلال نگاه داشت و علاء الدولت چند روزی در سمرقند و انجا
 روزگار گذرانید و متوجه خدمت امیر قزاقیوسف شد و قزاقیوسف در مقام تربیت او که و خدمتش را با انعامات مشکا تر آشود و خواجها
 گردانید و چند روز ملازم بود آخر الامراء عراق بعرض رسانیدند که مصیقت است که علاء الدولت نزد پدرش سلطان احمد رود
 و توقف او در انجا موجب شست و پریشانی است قزاقیوسف علاء الدولت را نزد خود طلبید که بختان با و پدرش و بختان بختان
 ایمان ناگید یافته و با یکدیگر در مقام محبت و مدنی شد که بخت عینت که قزاقیوسف انکون صلاح خبان بیناید که به خدمت پدر میرزا
 مانی و در نهنگار که بر تریز و روی که از ازل و او باش انجا نزد و بختند و این معنی موجب فتنه خواهد شد علاء الدولت از
 امیر قزاقیوسف بیرون آمد و با خواجها می جمع هر دم با سوز که همراه او بودند متوجه تریز گشت و چون با انجا رسید طایفه از ارباب شوارت نزد او

جمیع آمدند حاجی کوچک که از قبل فرایوسف عالم بزر بود این معنی را شنیده فی الحال سوار شد و نزد علاء الدوله رفت و گفت فرمان یارستانه
 چنان بود که تو بزر بنیانی چرا امر ملک غلام فرستاده علاء الدوله جوابی ناطلا بستم گفت حاجی کوچک او را بندگان کرده نزد فرایوسف فرستاد
 و خدمتش از جرات علاء الدوله در غضب رفته او را به قلعہ عادل خود فرستاد و فرمود که در چاه زندان قلعہ شاه داده را مصیوب نگاه
 دارند و در انباری این اوقات سلطان به جدمقام در استحکام بغدادی می نمود و مال فراوان در آن اوان بدست او افتاده بود و در
 دور عمارت مدینه اسلام صرف میکرد و بیان این سخن آنست که در وقت تو حضرت صاحبقران حضور بجانب بغداد و بسیار از اطلاق و زور خود را
 در مصداقین نهاد و موصی که بحکس انجا کمان می برد نهاد و درین نوبت که بدار اسلام آمدند آنها را بچنگ آورد و شهر را از انجا بود و مختصر
 تر ساخت و خندق عمیق در پیرامون آن فرمود تا مگر دوزخ انجا را با شط بخندقی می آمد و باز به خط متصل میشد و چون انکار تریج و با روی
 بغداد باز پرداخت رسول پیش بیایم خان و فرایوسف فرستاد و با خفت و بدا با در باب سپهرین که بخیر بود و بیعت گفت و بیعتام داد که در بهار آید
 بر اسطخضف مزاج که طاقت کرمانه بغداد و نذر و در سلیق بیدان افغانی نزول خدا افتاد و فرایوسف را عدم ریخت علاء الدوله موافق تریج
 نیفتاد و در انجام تو بجانب بیدان نیز سنا نرگشت و گفت بیان ما و او عهد و جان واقع شده است که بعد ملک یکدیگر بخیم من خود نقص عهد میکنم
 اگر و مرگ بین امری باشد بدید و منو و حکم است و این نوبت اعلی سلطان از اصراری نگرد و چون بهار شد و فرایوسف بیطالی اطلاق رفت و شتر
 در غل را بستاند و کرد آمدند و بیضا اولایه بخول شد و در آن وقت که شانه فرایوسف بر قلعہ سلطانیه سلطام جاگیر بود و سلطان احمد تابستان
 در بیدان گذرانیده با باز و نهوشون ارشته شتر و سلطانیه شد و در قلعہ سلطانیه معصوم برادر سلطام جاگیر بود و سلطان هر روز او را
 حاضر کرده و کارهای انجمن شرف و سلطان احمد کسان پیش معصوم فرستاد و او را بعبایت شایمانه نوید داد و معصوم بدان بختان القات بخیر
 و سلطان گفتن صبر باید کرد تا خود پیش آید و وفاداران این حال خبر رسید که او پس نامی که در بغداد و بغیر از دی سلطان و سوم بود یعنی بیدان عروس
 ملک را در نظر او جلوه دادند و خدمتش شریف این معنی شده و سلطان بنابر این اخبار و سلطانیه بحال توقف نماند و ما نیز در اسلام شده و
 بدان حد و رسید عهد تعبت مخالفان از پس فرزند بخت و و پس مذکور و پسر صلیب که خمیر بافته و مشا بود و گرفتار شدند و درین زمان که سلطان
 از سلطانیه بازگشته بغداد و میراث امیر و فرایوسف شتافی در بغداد کرده بعد از آن بنابر سندی طریقی و لغرض فراهمان بولایت ارنگان امیر و
 با سپاه فراوان تو بر امیر شد و پسر دوشاه محمد را که ارشد اولاد او بود و در اوجان گذشت و سلطان احمد جنبه فرایوسف و غیره شتر و از مردم که
 در ساه عراق عرب و شام کردستان و کرستان و غیره الگ کرده انبوه فراهم آورده از بغداد و بیدان که در انجا متوجه بزر شده و شاه محمد پسر از
 از او جان بخوی رفت و سلطان احمد با بخت و زمین تمام در غره ریح الاول شش شلات و عشره و تمانا پیشه و در آنکه بنیادگان در بخیر افتادند و جدا
 خرب صد خطا شتر خمیر و خرگاه و سزارده و بارگاه و دیگر احوال و افعال او بکشتند و طبعی اسبان و ستران و ستران نیز بزرگمانا و نای
 بود و در آن روز نه لغزاسب بزم کوفل با زمینهای شریع پیش او میدادند و در بالای سر شتر خیز رفت و مرغ و دست بود و در بی افغانی
 بزر نیز خیز ترتیب داده و در بی افغانی عیدیه معصوم فرایوسف در دیان مرغ بعبیه کرده و امرا و عظام و در کاب یا دستانه جاده میرفتند و از عجب شتر
 بیکدیگر و کان و صاحب چنان که طارم بودند با ما حاجی زلفیت هر کینه نفعی اصلاح در دست گرفته بی شافشد و در دست سلطان شامین افغان
 که صاحب تبار ملک بود و قدم بر خاک نهاد و در دست چپ او بلند و آقا نیز باید و میرفت و از پیش و قفای سلطان بغداد یک نیز تبار یک سلیج
 بنود و در آن روز شهر را آتش بسته افغان آتش تقدیم رسانیده بودند و بهر چند قدم که رفتی از ملک بر سر او پاشید و می و بهر چند که آمدند
 افغانیها و با انداز با غنمی بر زمین میگریستند و سلطان اعلی بر تاج داشت که دیده از نظاره آن خبری که بگردید این بیعت سلطان احمد
 بزر نیز نزول فرمود و جمعی از امر که در عقب شاه محمد و فرایوسف رفته بودند در حالی خوبیار با و رسیدند و بعد از گوشش فراوان هر دو کرد

و ستا محاربه باز داشت هر یک بطرفی که هفت ایشان بودند و چون قزاقیوسف بنابر طلب رسید بن و دم از جهان بدینجا رسید غلی اشهر در او غلبه کرد
غلی میبوند و او خدیو آن داشتند که قزاقیوسف کسی را ایشان مخور کرده شهر را بول طهرن سلم داشته با کرده و قزاقیوسف بدین غلی افسانه و آغاز محاربه
که در عاقبت سادات و موالی و اشراف و اعیان از زنگنهان بر او انکده شهر تسلیم کردند و غلبه و سکنت نام و لقب بر بدای خان سرخ و غزن گشت و اندام بار
با توابع و لواحق قزاقیوسف بیار غار خویشین بر مهر از زبانی داشت و چون در روزان رخ از زنگنهان بگذشت خبر بشیلا سلطان احمد بر ممالک آذربایجان
مسیر قزاقیوسف گشت اما و اعیان سپاه و مغریان درگاه راج آورده و با بیسمل و جنگ با ایشان مشورت فرمود و بنگنهان بر محاربه قزاقیوسف با سلطان
احمد اتفاق کردند و در باب یکت هجی خویش سوگند بر زبان آوردند و قزاقیوسف هم را بوعده جمیل خوشدل گردانید و مغر شدند که به چهل منزل و در تبریز
آیند و از زنگنهان روان شده و مسافت پیرو و محاربه که قریب بیست شب غازان بود و نزول فرمود و در آن منزل منتهی به پای غلبه و مقام مشغول
شدند و صبح روز آورید قزاقیوسف از یورت خود سوار شد و بجهت و مسیر و قلب و جناح بیار است و روی بیشت غازان نهاد و سلطان احمد
بیزا لشکری متوجه او گشت و بعد از تلاقی و فریقین جنگی عظیم واقع شده از طرفین غلی بسیار بقتل رسیدند عاقبت زنگنهان غالب آمد و لشکر سلطان
روی با نهارم نهاد و در اطراف جواب پراکنده شدند و سلطان احمد و مرکب نهما ماند اما چارخان گردانید و در وقت فرار ترکا سیفه مجهول بر
رسید و ما دانست و در غرب زده سلطان را از اسب پنداخت و صلاح و عوامی غنی با داشته و اگر گفته او را بکشد و سلطان بسورانی باج که آید
انجیر و ن می آمد خدیو افسانه سیر کشت و وزیر بالایی درخت جوز رفته نظاره جنگ میکرد و در آن حال که سلطان بکشتواره از مرکب و کجوز
آورد و اسب و انباشت داشت که در اکب پادشاه عالمی مراناست بزیار آمد و به پیش سوخ رفته فریاد بر کشید که ای پادشاه عالم این چه حالت
سلطان گفت خاموش باش و سر مار افاش کن که مردم ما درین شهر بسیارند چون شب شود برویم و زو چهار یایان از ایشان بستانیم و زرا عاقبت
نیک بگویم چون که بجهاد و روم بود که بیغیر میرا برسم بسور خال تنوار زبانی داریم و برین حمله محمد سیرت بر کشتن و وزیر کا زرفت و با حجه و بد نهاد
جز خود را آغاز نهاد و چون از آن کا فارغ شد این را زبانی در میان نهاد و آن صلیطه شوهر را گفت که میان ما و بغداد و بعقبره سیاحتی
بعید است و غالباً بغیر از آنجا نخواهد رسید و بیشتر است که چون شب و در آید و مردم پیش سلطان جمع شوند و دیگر را با او ملاقات شود و صد غنچه با
از دام به جهاد و از زمان بستانی سوزند و او اکنون صلیطه چنان می نماید که پیش قزاقیوسف روی و کیفیت حال با بدو ده صوغی نیک بستانی کشت
روز را سخن زان معقول افتاد و متوجه پادشاه شد و در آن زمان امیر ارخان و اخا جیان سلطان جمع آید و در آنجا بود و از ایشان تقصیر
که سلطان چند اسب همراه داشت و چند همراه خود زده باند و چند دیگر بدستگاه ماقاد و ناگاه بر کشتن و وزیر بی گمانی به مجلس قزاقیوسف و آید
گفت که سلطان در موقعی نزدیک پنهان اگر پادشاه خواهد جمعی را بر سر او برم قزاقیوسف گفت که این چه سخت باید که چند سوخ قطع کرده باش
بر کشتن و وزیر بقول خود اصرار نمود و عرصه داشت که محمدان خود را باید و رستاد و سلطان را به سپارم قزاقیوسف مردی احماد بی خویش
مثل سوخ و درسون و بر روی و شیر جمی و محمود دینا ق و سلسل همراه کشتن و وزیر و اند کرد و ایشان رفته سلطان را از سوخ باج میر و آید
و سلطان سر بر نه بود و بیکت برین قای قلی در بر او انداختند و طافه کینه بر سر نه نهادند و عشتش را کفیل اسب بر روی شیری سوار
شد و به مجلس قزاقیوسف رسانید امیر قزاقیوسف بر پای خواست و سلطان را بعلی می خود نشاند و زبان بر کشاده با سلطان خطاب کرد
که اصلا بر قول و فعل تو اعتماد است ما را به بفران مجید و اسماعیل بزرگ آئین سوگند خوردی که قصد کن و خلاف من بکنی و شرط بکجای میاوردی
و قزاقیوسف هر حکایتی و شکایتی که در دل داشت اظهار فرمود و هر یک حکایتنا شاست که در ایام گذشته ما غایت از وی صادر شده بود و این
و بعد از آن او را از موضع جلوس بر خیزانیده در صف خال نشاند و بهزل و بجهت شو رتو بعضی آذربایجان از آب زدر گرفته و تفریر کردند
که سلطان این نشاند از خود نوشته اخاه شاه محمد را در ممالک آذربایجان گذاشته بودیم نو آید و به طلب ز دست و انتراع کردی اکنون

برت تعجب خود بعد از این مصافحات و دیدار و دو فرمان داد و در آن باب شایسته نوشتند و مصون از کفر و شرارت آن بزرگوار نهادند
 تا علی له و بعد از آنکه در تختگاه بغداد و اخیان الدین شاه طغرل را بی و بیستم میاید که جوان از نوچه او آگاه شود فی الحال با یاقوت خلعتش
 با استقبال بروی آید و صفای خلق و خیرین با و بسیارند و او با ابوالفتح سپید و در اندیشه چون سلطان جدید از نوشین این حضور فارغ شود
 و امر از آن مجلس خایلی کرده شاه محمد را فرود از اسلام کرد و او را در سر سلطان اعاب و غیر ایشان را که در جنگ بگریزیده بودند امان داد
 و در کاب شاه محمد روان کردند و فرایوسف با سلطان احمد گفت که با وجود آنکه هس بنو بر سر طغیان آمده و بعضی عهده روانه و بعضی معان
 و مال من لشکر کشید میمن ترا میگویم اما امیر سلطام بر روی سلطان آفریده گفت که غلطان سلطان او پس را خوب کردی و ما را غلطان و لیت
 او را کشتی و از پنج عاری که لایق باشد با ما بخوبی که نشین که امیر فرایوسف را بغیری و فی الحال بجای رجوت و تمیز در میان برکت ده
 پس فرایوسف انداخت و گفت که حیات من بخص موجب آینه و سنا دست آرد و رازنده بگذاری هزار رفته و شورش روی غایب و امرای
 متفق الحاکم گفت که امان و او را سلطان احمد بیج و به خطی نیست آن ترکمان من و فی جراید و طاعت است و تعالی که امیر کس همچنان او
 قصد من باشد و غنمده و خواهر من حضور نخواهد کرد و من گویند خورده ام که قصد نکم و هملایه خلاف گویند و شما بسم کرد سلطام و ج
 که این شخص جدید جوان با حق کرده است و همان حاضرند که نو خدا و یکنی حمایت هم کن و فرایوسف ساکت شده امده و حق شناس گفتند که سلطان
 بعد رسد فاجی شیخ علی بر و خواهر جعفر برتری عرض داشت که سلطان را برادر را با حق کشته است و بهرام بر بی او کوهی داد و بسیار بی باخته
 عاقیان امیر فرایوسف نقل سلطان احمد همه بستان گشت و خواهر جعفر و چند کس دیگر جای شناس رفتند و سلطان احمد را هلاک ساختند
 و فرود و یکرام از محبت فرایوسف رفتند و سلطام عرض رسانید که اگر سلطان احمد را در و بر و از عالم عدم و رسا و با تیر و از ازل بگویند
 که سلطان زنده است و جندان ساله میمانند که بیکل که فتنه روی ندید و فرایوسف طاهر گفت که تدبیر مثال من امور سوطه برای است
 فرمود که نقش سلطان را در در رفته خواهد شد کجی بنما و ند و مصونی سیاه بر سر او کشیده و اهل زرد آمده ناسه و سلطان را با حال سید و بپای
 تدبیر آن گفت و کوی لشکران یافت و بعضی از فرزندان سلطان احمد که در جنگ کاه گرفتار شده بودند همان ترسیده بودند و علاء الدین را
 که در قلعه محبوس بود و بموجب فرموده فرایوسف برادر عدم فرستاد و سلطان را بکشتن کرده در عیانت متقیه و با بین برادرش سلطان
 حسین که بر تیغ غلزار کشته شده بود و در آن کرد و دنیا جای آمانست که محل کافات طالمان هم درین عالم بجای اعمال خود گرفتار میشوند
 و چون خبر دافعه سلطان احمد به خاقان رسید بسیار خواهر و عیال را گویند و پرسید که در بی تقصیر دوست خود را چه ساخته خا پدید لغا و این
 را با حق گفت و در مجلس اعظام داده عرض خاقان رسانید
 عبد القادر در دیده هم درم خونریز باد و بر سر کشت عیال گریزان بر سر هر
 ناکه فارغ و خاک گشت نصیب نریز اما شهید شاه محمد و فرایوسف جان بود که بعد از قطع مسافت بدین اسلام رسید بعد از یکسال و شش ماه
 که اولاد و خا سلطان احمد و فرزند و حاضره کرد ایشان در شب بکشته شدند و در نماست ولایت خاقان عرب استیلا یافت و در آن ملک
 مدتها حکومت کرده لشکر فراوان جمع کرد و مال بکیران اندوخت و غنیمت و سکه بنام خویش موقوف ساخت و دیگر از بغداد و مدینا مد
 و فرایوسف نیز به او غرضی نکرد
 ذکر ترتیب اسباب طلوی حضرت خاقان حمید و نظر اتفاقات کمال
 اولاد و دشمنان احدی و مشر و دشمنان حضرت خاقان حمید بر تو اتفاقات بر احوال اولاد و اجداد و اذات و فرمان و ادنا است
 طلوی بظلمت ترتیب کرد و در موضع بلخ سوار که قریب بقلعه تنخیر الدین است آرایش داد و وسعت باشاه زادگان غیاث الدین میرزا
 با شیفر و جلالت الدین محمد جوکی بهادر دست خان بتقدیم رسانیدند و درین اتنا موقوف آن که امیرزاده ابابکر در میان آمده و شاه
 الدین و ابلی التولایت هم از تحت و ولای او میزند و این سخن را موجب استغفار از هر ضای حضرت خاقان حمید میدانند و با جرم سهراب را در آنجا

انگیزان داده اعلام طوفان و در سینه جاده ای اول سال مگردار و از سلطنت هرات و حرکت آمد و چون را به نصرت عمار بعضی معز و سید
 شتر سبزه سفور زره پای و دوی و بر و خود پای صفول و در سر و کمانی کیانی در را و بعضی گاه آمد و چون از بخارا روان شده
 و ابی الحاشاه را زاده اسکندر سالنکین در اینست عمار و غیره بی غار و دواهل سیستان میفرستد و سیر کافت و در سر کشیده و بیای اطاعت
 و چون یکصد و مانند قنای مردم بر آن حصار نزول کردند و نیز از مرد و جلد از مردم فراه با شاه اسکندر و در حصار بودند و بهادران سیستان
 محمود و سید و لوقا و محمود و غیره با ایشان باز و محمود و شاه کور و بی و کور و خاقانی و دیگر سرداران چلو کردند و از عمار پاک شده بیا و
 میان باغی در آمدند و مبارزان جانبین در رسم و کفند و مخالفان چون دست و دل گرفتار است از سر شاه که کردند و حصار خیزند و ارکان دولت
 و میان حضرت و رقیب عواد و یحیی و غیره مالک و کندن نفایس تمام نمودند و یک نفی بعد از امیر شاه شرف
 و طایفه از سرداران سپاه از اطراف و جواب حصار عقب می کشند و پیش میروند و مردم قلعه نیز که ششهای بیا و در آن می نمودند و دست و ساز
 انش و بیم و بیگانه و فرشته بودند و این حصار چون علامت دولت و اقبال بر چهره حال لشکر کفایت مال شده که در چند جاده و خراطعت و انقباض
 و اسکندر سالنکین و بیگوان عش و در از و سایر سرکشان از زوره و غیره بعضی قرض و آمده امیر شاه ملک را شایع ساختند و امیر شاه
 سخن عجز و جاکلی ایشان را بر سر راعی عزم داشت و بخشش همه را خواش نمود و وشمس و میزدول افتاد شاه اسکندر و سرداران قلعه
 شتافتند و اباب حرام و حرام و عیالات خسروانه و تقصیر غایت چون خود جزو حصار و غیره قلع و فراه غارت شد و این پنج آب و
 حصار او که مرا فوات و بیگوان شمس در از آمد و اخلافت پشامنده با معارف سیستان رسم رسالت پیش نهاد قطب الدین و فساد و در
 و ترغیب بر عزم و خدام و اگر شاه قطب الدین بدرگاه همان پناه آید و خیر غایت و عاقبت درباره او و ظهور نخواهد پوست حق علم
 و کفری بنشیند که مقصد عزم و مالی و نذر ایم و اگر صحبت را با سیر رضا اصفا نماید شاید که امری نسبت به سیاهی و رعیت انولات
 بخیرین آید که در رعیت عدالت جایز باشد و چون جماعت غایت سیستان نمودند سیاه فیروزی شمار ارکان را که از در سیان گرفته و اباب
 مصاب با جاده و کار یکدیگر نمایند و لشکران لقب زده آب جاده تیرا بر میزند و شاه حضرت که چصانت حصار و مردان کار میفرمود بود
 با صیحه عجز و سیاه زده از سر خطا را مان طلبیده و حضرت خاقان سید شمس و میزدول فرموده و لیرا از ابای حصار را بخواند و
 بار شاه حضرت عیالات از رانی داشته و مالی باقی قلع که در آن نزول می بودند دست در آمدن سیستان زده امان یافتند و چون انولات
 میخواستند و کج جانوران و حرکت آمده و در سرین زوال کرده و شاه قطب الدین با آنکه خود دنیا دگر بر نرفتند و انش ختم جهان سوز با ملک
 نیز شده و شعله فدا و این داد که سدهای سیستان که از عزم رسد و سیان بسته بودند بکشد و بعد از این ساختند و دست به تنب و عمارت
 انولات بر آورد و در موضع از رانج آنرا کشیدند و با وجود و آنکه در آن ملک طلب سیاهی باشد و در اندک زمانی و در خط از و در مان
 و مردم بر آمد و حرای تجد و در آن حد و ظهور یافت و میرزا دستم و در انولات آمده بود و امیر مغرب بر حسب فرمان انولات زده دست
 و چون اندری غایتی در آن مالک بر تبه ظاهر شد که نزدی بران معز و بنو حضرت خاقان سید عزم مرا جعت کرو و امانت فراه را بشاه
 اسکندر بر سر شاه علی که انار مردانی و خورانی را از صیحه او ظاهر بود و از رانی و پشت و در سلطنت و در سلطنت هرات نزول اجلال
 فرمود و در این اثنا و فساد و مالک خان پادشاه خطای رسید و لغز حضرت صاحبقران معز رسانید و با راج خوانست سرافرازان
 حضرت انصاف یافت و در جلوس شاه زاده نامدار مستقر سلطنت جهان بانی بر خدا و ملک
 بصیرت و بهوشان صافی سر برت مخفی نهاد که تا اینکه امیر طبر سلطنت و سخن جلی خاست و بنصب امیر شهبازی و معراج بر عزم
 احمداری بی سابقه غایت و بانی و تا به سیاه خالیت محال و از دلبسته مجلس و هر که با او که از انقباضی آن بجز کثرت و حال

و بسیاری اموال بدون اراده ملک و اهللال بصوری باشد و در انصواب و بندای بودی تحقیق تر از سراب چنان بهای نیک و جهان بینی و عدالت
 گفت و ملک سنانی که میرزا خلیل سلطان است داد و از بدو ایجا و از سر و تخت مشکل که هیچ نیک بخت یافته باشد و در زمان انکمال و انفعال حضرت صاحب
 قوای نکر نمره نام دار و نویان رفیع مقدار که در مانگشت با او بودند و بیشتر لشکر فوری اثر و دخل را بستان و مجتمع شدند و چون در آن حدود از اول
 و اتحاد صاحبان نام دار بجهت پس از وی بزرگتری بود و حدیث را با دشا بی برداشتند و جمهور را به وسایه و در کباب و عازم می رفتند
 و چون بدو آلی بدیده بی مانند رسیدند و اصول و احیان امر و اسباب که محاطت فخر این خلق با ایشان بداشت با ائمه و ارباب عظام بکشتن
 و مقابلت فخر این مسلم شاه زاده نمودند چنانچه سابقا مذکور شد و در آن اوان شهری معموری و آبادانی می کردند و در هیچ مسکون نبود و از اهل
 عالم اکابر و اشراف و علماء و فضلا و هنرمندان و ارباب عرف و سلطه طرایف بی آوم و در آنجا جمیع آمد بودند و فخر این هنر و انامداران طایف
 ناماضی، بلا دروم و هند نامایت شام و از خوارزم و دشت قباچی تا بالان و جرجس و بلخ و ترک و دیوچترکات ملک و از ملک و کفر و سلام بانها
 انتقال یافته بودند و چنان فقره بعضی و ملا و ای حمرو و ای ترصع و حوا هر شبی در خرمه میجو بود که هرگز عشرت شران و خیال فارون نکرسته
 بود و مال سی و شش ساله ملک مجر و سبب انهم گشته و با آنکه تنگنا بی چنان بی شفت حرب و منازعت بدست میرزا خلیل سلطان افتاد و در آن
 زمانی سر هیچ باز نماند و شاه زاده دست اطفال و اسراف بر گشاده و در مدت چهار سال از آن هیچ کج و کوهر نگذشت و جمعی و زمان که شایسته گلیا
 نبودند و در کوهر قطار میبرد و دیگر آن که هر فردی از ایشان سختی صد تومان بودند و در آن روزی بکشان میزدند که از اموال را به کسی داد که هر
 ایشان سبب زوال ملک اقبال او شدند و از جمله آنکه ارباب دولت را از آن اجتناب و اصبحت و ولایت شاه زاده و از آن اضرار خود و یکی آن بود که
 فرومایه را که رشید و مرتبه امارت رسانید و از حواست آن نیندیشید و هم خاطر امراء که را برین حرکت بجهت دیدم و دروغ و دروغ آن ناکسان
 آتش را که بدو و اجیر غفلت انقال دولت میرزا خلیل سلطان آن بود که او را چنانچه حسن ذکر یافت با یکی از ارباب امیر حاجی سیف الدین شاه که نام
 تعلقی جوهر پیدا شد و بهمان از حضرت صاحبقران آن غیغه را در سطح آورد و مدتی تیرس و هم از وصال اهل بی بیگرفت و چون نویسنده
 به شاه زاده رسید بجا رشفته غیج و دلال او شدند و حان نمالک و تماکت از دست داده از غرضی و شاه و من فاعلو عدول نموده از
 صواب و بدان نامض عقل بخا و زباز نمیداشت و میرزا خلیل سلطان با غوای شاه ملک خاتین و سرسری صاحبقران که نسبت به او
 رسته نادر و داشتند بر سبیل تحلف و طایفه داد که خدا کردی آن آستان نماندند و این غمی علاوه بخشن اطفال دولت و اعیان
 شد بلکه طبع و وضع و شرف ارشاه زاده و رنج و آزار و شد و صلح و دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان بر حد
 رسید بیت شکوهی مانند در آن نماند آن که با ملک خود پس آید از مالکان ذکر حالات امیر زاده نامدار
 سلطان ابراهیم میرزا در ملکیت زاری چون حضرت خانان بعد ماه مبارک در عازم از و دار السلطنت
 بگذرید و فخر ایتا و اب خید و از و رسید و مقام نمود و در آنهم در عیشت شرف خویش را بطلب اقبال از ارباب آید حضرت خازن
 احمد خلیف امیر زاده ابراهیم سلطان را در املکات به نیابت گذاشته امیر فیروز شاه را بملازمیت و از دست و فرمود که لطف الله
 بیان بخور و همراهه جو قاصد سر سبستان رفته لوازم احتیاط مرعی دارند و خود عازم باو عیلت شد و فرمان با حضار عا که حضور
 صدور یافت و در آنکه نامانی سپاه و اوان و دخل ایستادند و چون این خبر به میرزا خلیل سلطان رسید او نیز
 بالشر و اوان از سر حرکت به شهر گشت آمد و در آنجا خبر یافت که خدا داد که در زمره مخالفان اعلام داشت بکنای آید چند سیده شاه
 زاده و شاعران امیرا و قد و در امیرا و خوشا و با سده هزار و نوزدها و انصوب کرد و از سده و دویست و شصت و یک سده و در خال
 هم فرود آمدند و در جنگ بغیر منور زید و امراء میرزا خلیل سلطان قاصدی پیش او فرستاده و مدد طلبیدند شاه زاده با چهار هزار

سواران را نیز بخوارانده و در آنجا قریه و قلعه و خدا و نیز قریه شیراز رسید و از جانبین جوانان و میدان آمده و بر آن محاربه اتفاق یافت و عاقبت کشته شد و کشت بافت میرزا خلیل سلطان بنام و حصار بود و خدا و دینی الحال شاه را و حصار را بدست آورد و نشانها نوشته میفرستاد که میرزا خلیل سلطان هر کس که در آنجا و اطراف و ولایات میفرستاد و دایره ما را و الله میخواست و کشت و این حادثه عجیب و در سیزدهم ذی قعدة سنه اصدی و غیره و نشانها و قریه یافت و چون بر تو شعورنا خان تصور برین حادثه افتاد و لایق توجه بجانب ما و راه الله را فراخت و پیش ازین آن حضرت امیر جرجس را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود و خدا و حسین چون بر وی ظفر یافت و گوگرد و نوک را در میرزا و هر چه جدا میگردید امیر جرجس را و اگر و ایشان را بعضی منازل بود که علی میخواستند و بعضی رسانیدند که امیر خدا و او میگوید که این صورت بنا بر مکتوب آن حضرت است و در آنجا و حکم صادر شد هر چه فرمان صادر شود عمل نمایم حضرت خاقان حمید بنجام فرستاد که ایخه در برده و خبیث خود را و ظاهر شد و ما اتفاقا با یکی بر سر هم و هر چه مصلحت باشد به تقدیم خواهیم رسانید باید که امیر خدا و دینی نوشته شود قبل از اقبال کرد که در غایت حسرت و اندوه و دل اوست و در ششم دینی چون که راب چون محل نزول و محسوس مایون کشت و امیر شیخ نورالدین در وقت توجه بمادر و الله را با حضرت داشت و فرموده بود که هرگاه رایت عالیت سایه بران دیار اندازد من بار و دینی های یون خواهیم پوست بنابر عده و خوش درین ولایه کجا آمد و چون خدا و او بدو برده عالم بنا به خبر یافت از دست قندهار به یلغار بر سر امیر شیخ نورالدین شتافت و مردم را و بر آنکه در ساحه رحمت نمود و سوگند حضرت شاه دینی بر بر دینی و فرقی با چون عبور نمود و درین اثنا میرزا احمد که امیر خدا و او ایشان را به تسخیر ولایات حصار فرستاده بود و متبعین علم دولت سنجید و کما سلطان بنام شد و مشرف به مویس در یافته بنوازش نامه سرافرازدند و در خوار رسیدن با دوشه سعادت را رسید که چون رفته امیر خدا و حسین را از استان عروس ملک سقط شد میرزا خلیل سلطان را اندک کرده و بر کثرت غنیمت نکرد و حضرت سلطان سعید و در زمان نایب خداوند سنجید و سرفراز شده و پیشتر امیر علی که کلانش را با امانه و دیوان جهت ضبط خزانه و اموال روان فرمود و میرزا جرجه و بنام و او اعیان و دستار بیدار شهر برستم استقبال را با طاع بام آمدند و بالشفقت با دوشه اسلام سرافراز و مسالمت با وین سعادتمند را فراخشد و در آخرین دینی جرجه امیر جرجه آن حضرت و در حکما و حاجقان با بی افتخار بر فرزند جرجه برین بنام و وظل رفت و حمایت از حضرت برسانگان آن دیار خود و دوشد و چون جرجه در مرکز و در گرفت امیر خدا و او طریق فرار اختیار نمود و آن حضرت و دلنا نیز از فرار امیر خدا و فرستاد و بنجام داد که تو پیش ازین جرجه را رسانیده بودی که ما همی که مقصدی آن شدیم بنا بر رسانای خاطر شما بود و ما از آن کار خوشنودیم و ما طریق انجام با دست به بندگان قدیم و جاگران بر جاده و عبودیت مستقیم داشته باشد و اکنون بید خود باید که سنجید و بنجام کرد و ما را باید احسان ما حلی مقام ما بدو چون دلنا نیز خان را میرزا و او ملاقات کرد و دایمی رسالت بنجام نمود و خدمتش در جواب گفت که امیر شیخ نورالدین آن حضرت را بر این فراموش نگذاشت اگر او را ببیند که من بخدمت سرافراز گردم و آن حضرت ازین جواب با موصوب و غضب رفت و دفع نشد آن ناحق شناس را هم مهمات دانسته بجان بنخوسان در حرکت آمد و کر یورش حضرت خاقان بجانب خوسان و شرح و قاریع او حضرت خاقان حمید علم یورش بنخوسان جرم کرده رایت جلالت با موصوب برافروخت و انتقام خدا و او جرمی بر دوشد و بخت با دوشا نامه واجب و لازم داشت و از سر قندهار روان آمده چون قریه شیراز مرکز دولت دیر باز شد سر راستم و امیر علی زخان بنام شاه ملک و امیر نوشیروان جرجه فرمان برستم بخلائی روان شدند و میرزا امیرک احمد و برادرش میرزا باقر و امیر سلطان شاه و امیر جرجه بنام زخان نامزد و چند شدند و حضرت خاقان حمید محل او را خدام اقبال ساخت و از پیش امیرا بخلائی خبر داد که خدا و او حسینی میگوید که امیر شیخ نورالدین بدو بنام آید ما هر چه مصلحت وقت باشد تقدیم رسانیده شود آن حضرت امیر شاز را به راه اطراف فرستاده درین اثنا موصوبی بس بدیع و دینی نمود و بیان این واقعه بیان بود که امیر خدا و او از پادشاه بنخوسان استعدا نمود و او را در خود شمع جبار با معانیت و دوشاد و امیر خدا و او جرم

و خشنود با استقبال شمع همان ششاد و از منون مثال بیعت هر مینه کمان بکره خالیت ۵ شاید که بلیک غوغا باشد ۵ غافل ماند بالکنت
 باراد و محمد خان لوازیم مروی بقدم رسانید اما او با خام و قربان خویش راز و زبان عناد که امیر خدا و مروی ماحی سناس است بیرون فاجیه و ماجرا
 چندان غایت و عاطفت که صاحبقران در مارده او داشت اکنون به چنگد کاین ملک به حوام با اولاد و کرام آن حضرت چگونه معاش میکند عدم چنین
 شخصی در بزمین خود برود و در همان دار و در بر فعل او اتفاق نمودند حدتش را بگرفتند و سر برپس او از بدن جدا ساختند پس امیر شاه ملک
 فرستاد و بیعت سری کرد که در آن امر نشکند و در پیش بر آستان نوایک کشان کشان آورد و اگر انداختن بر تو التفات
خاقان سعید ملک اقتدار بر احوال میرزا میرک چون ملک او را با اله و رحمت عرف حضرت خاقان سعید
 فراریاقت بر تو التفات بر احوال میرزا میرک بن میرزا غنی اخلاص و زمانم حکومت اجندرا و رکعت کفایت او نهاد و برادر او میرزا باقیه او هم
 موسی که از ابدان ولایت فرستاد و مکرر بعد از ضبط انجا با ردوی جایون باز گردند و امرای بخلاصی سر نهاد و او پس بر سر آنند و که در قلعه شام
 رخیه بسیر میرده و آورده و بصوف نوازش سرافرازشند و امیر شیخ نورالدین که بر حسب فرمان عازم ملاقات خدا داد بود چون شرافت و
 شنید محاورت کرد و در پاید سر بر علی غوغا داشت که نوالان بولایت در آمدند ساد که از ایشان غرابی واقع شود که در حضرت فراموشی و
 باز گردم دوست صرف ان جماعت را که نامه گردانم حضرت خاقان سعید اجازت داد و مشروطه آنکه زود باز گرد و وسیعادی بخیر کرد که از انجا
 تنهید و امیر شرافت لیل تقبل نموده و رانند درین آستانه بمسج حلال پوست که میرزا خلیل سلطان بعد از واقعه خدا داد و غله با ناز با خود و حق
 به طرف الان قلعه رفت و با میر عبدالحق میر خدا داد و مکرر پوست حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را با دیگر سرداران بدان جانب ستاد
 که ایشانرا بدست آورده و بعضی جایون عازم سر فرستند و پس امیر خدا داد و امیر شاه ملک التماس نمود که از ان باز و سید که این صیغی
 آیم و امیر عبدالحق نیز خبر فرستاد که شاد و در قلعه بر خبر کسین نموجد و گاه عالم پناه میثوم امیر شاه ملک صلحی در ملک محصور دیده عازم بود
 اعلی گشت و چون امیر شیخ نورالدین در آمدن فعلی بود حضرت خاقان سعید مولانا قطب الدین قوی و امیر فراقه که در زمان حضرت صاحبقران
 مسعود و سعدی حطفا امور بودند پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد که مفر حجابان بود که نزد وی مراجعت فانی موجب توقف است او در جواب
 گفت که غایت پادشاهانه در باره من بسیار واقع شده و از تقصیرات خود و سفلگی ملسم که مرا در قبول آردن معاف دارند و چون راجت
 موقوفشان به جز اسان مراجعت نماد بگذرستم و معارفان این حال میرزا خلیل سلطان از آنان که آمده با امیر شیخ نورالدین پوست و مولانا
 قطب الدین با گشته سخن او را موعوض کردانید و حضرت خاقان سعید عذر شیخ نورالدین را پذیرفت و عیان غیبت بکاتبان او معطوف است
 و در امیرمولا نوکر قدیم میرزا خلیل سلطان بخشی کا نام کیفیت حال و صورت نیاز و دولت خواهی او را موعوض کردانید و حضرت خاقان
 سعید فرستاد و با انواع الطاف سرافراز ساخته شاه زاده را با بدن ترغیب نمود و شاه زاده را با بخشی تمام فرستاد که آن حضرت عهد
 و جان لبه از امر هرگز او رستاده همراهم و با دست تمام و حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر میر حسین موافق فرغانه و امیر علیک
 نامور و فرمود که توجیه جانب او کردند و در حضور بخشی کا پیش امرایم با ذکر که مدت الحیات قصد جان فرزند قطب سلطان بکنم تا او را مغرور
 و محترم دارم و اگر کسی قصد او کند بعد روض و امکان در دفع او سعی نمایم و سخن صاحب غرض در شان او نشنوم مگر این معهود و اذیت
 شنیده نموجد جانی از او گشته که امیر خلیل سلطان و شیخ نورالدین انجا بودند و چون بدان حد و در سیدند امیر شاه ملک در کنار آب
 توقف نمود و امیر حسین موافق و امیر علیک با ناز رفتند و با میرزا و خلیل سلطان ملاقات کرده و در حضور امیر شیخ نورالدین بخان حضرت خاقان
 سعید را عرض رسانیدند و شاه زاده امیر و او را و آسوده خاطر روی بار و دوی جایون نماده و موضع آن شرف تقبیل فیاض حاصل
 کرده و حرفی بکس و بساط فریب گشت و از خاطر خلیه حسرت و جانیخیر داعیه حاوت به جانب خراسان سر برزد و ایالت ملکیت او را

مراسم خفیت نوحانی که بجهت بد و ولایت ما و با اله و زکسان واقع شده بود مقدم رسانیدند و آن حضرت بعد از اسب و جامه و زرد و او شهر
و کمر بنواخت و از برای خولا و خان و امیر اید که کوهنا و بادشاها را از برای داشت و امیر حسن کاله بفرمان کاست و حسن فقر را بنصف داشت فرمان داد
که پیش فرود آمدن رود و بجهت شاه زاده جوان بخت میراثی که یکی که محذره از خاندان غازی و دو دلمان بنیگر غازی طلبه کند و امیر حسن کاله که بر حسب
غیبت نمود و دیگران که طایفه از ترکمانان که در موضع آنوچیه و درستان میر میروند و در قشیر بادشاها فرار نموده بودند درین اوان مقدم بشان
تمور سالار به غلقین و دولت بیدار بعد از جمع کرده به صورت قدم با آورد و دو جزو شرف با طبع شرف شده زبان بافتند و به سخا و در مرتبه
ذیل حضور بران جماعت پوشیده و ایشان بفرمان خاوه در اماکن خود قرار گرفتند و دیگر از وفای آنکه حکام بشان اراکه در خویش نام و بشان شده
و بشند که اگر آن حضرت از جرم ما و دیگر زنده بهجت بمانان خاوه این بندگان جناب رشار و ملک جناب شیخ زین الدین جوینی را ارسال نمایند
این شده به خدمت شایم و حضرت خاوه این حید جناب شیخی باب هدایت از حضرت فرمود و آن جناب روانه شدند چون بمقصد رسید اعیان و ولایت
باستقبال سادرت نموده شرائط اعزاز و احترام به جای آوردند و جناب شیخ نزد از غایت و ماطفت آن حضرت بخدمت بشان معلوم او شده بود
باز انداکا بر دست ایشان اندام بر شل شاه محمود و برادشاه قطب الدین و غیره با تیغ و کرباس بشان امل و باس بدرگاه سلاطین بادشاها مذکور
ارشا و مای در باب ایشان اضلی شیع باز اند و تفریر کرد و عرق بخشش خیلی در حرکت آمدن تمغور جرم ایشان کشیده چه را بعبادت بکران
افخاص داد و شاه نصر شاه پسر شاه محمود را که در بند بود اطاق فرمود و همراه کال بر بشان پیش پدرش فرستاد و شاه محمود ملازم را که بکلیت
انقباض گشت و دیگر از وفای آنکه خواهر آفتاب تا نیز حضرت خاوه این جدا بکمر متوجه غلبه ولایت بروند و اندام در زمان جنگی خان با شش نفر
پیش توپی خان مودت بود و بکمر خاک و خاک را از انبیه و عمارات ان اثری نماند و با مسافری این غیبت فرمان نصا جریان نغذایان یکبار
مجموع بلاد خراسان و در نزد یک ترک و تاجیک روی بدان مهم آوردند و خطای جرم فرمان کارند شدند و با بهتمام امیر علی که کاتب
و امیر موسی و امیر علی شقایق و لاجی بان و برانی و رانک زمانی به کمال عموری و آبادانی رسید **و که گرفتار شدن امیر و فای**
و شیخ نور الدین بدست دشمنان جفا کار امیر شیخ نور الدین به سولات شعلانی و تحلیلات غسانی با جمعی
از متوران حیاک روی بفرستند نهاد و امیر شاه ملک بالشکر بای ارشهر روان آمده و در موضع قزل را با هم رسید و مضاعف آهسته به تیر و شمشیر
دست بردند و قول امیر شاه ملک را خالفان از جای برداشته و خدمت از مکر خان بر تافت و از آنجا که المشرق که میان کش و میرفتند
پناه برد و امیر و فادار بدست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیتش این قضیه تسبیح علیه رسید فرمان داد که امیر مغرب و امیر نوح را براس و هم
پادشاه و امیر نوشهروان و امیر محمد موسی بنیان و امیر یوسف خواجگانه نوس و مارنداران رفته از ان حدود را بخوابند و حضرت خاوه
سعد و دل رسید خود را به سرادر برات بکلیت لغین نموده و سوگب بیاوین و چهار و هم محرم الطرام کاتب ما و را اله نهضت فرمود و در
موضع مرد و غصه داشت اعیان بر قند بپای سر را علی آمدند و عرض آنکه روز و شب به نزدیم دی وجهه قمار امیر شیخ نور الدین بدست شیخ
آمد که محافظان با بهتمام اولاد شیخ زاده مسخری بود و هر چند فریاد بر گشتند و بکس جواب نداد و از آنجا که بدروازه امین رفت که خواججه عبدالاول
و حاجی صلاح الدین متوجه خطب آن شده بودند و بکس گفته خواججه عبدالاول جواب داد که ما مردم طالب علمیم و به معلومت کاری ندایم حال ما این
شاه درج بهادرت و فرزندان خود اینک آهسته بود از خدمت شما شاه زاده مجال اقامت ندید ما اکنون حضرت حضرت شاه جی نسوگرا
بشهر غازییم که داشت و در آخر غصه داشت اکابر و اشراف همه رفتند از حضرت خاوه این حید الماس کرده بودند که بزودی رایت فتح آیات متوجه
شود ما ایشان را قومن اشرار ایم کرد و حضرت خاوه این حید اطمینان شمر میر بهر قدر فرستادند با نشارت و وصول خبر ملک فرمای تسبیح
انجا رسانید و چون بیکلکه مرکز اعلام مظهر و حام گشت لو که امیر شاه ملک غصه داشت آورد که میرزا ابیک در ظاهر اکلان نشسته و این بنده در

مهاجرت نوشیروان برلاس منوچهر ستم گشت و چون امیر شیخ نورالدین از دروازه سمرقند مایوس بارگشت هم زاده خود امیر شیخ حسن را فرمود که بخاک
آب رفته حصا را که بر کمر او رها کرده و بدین اثنا سپهر میرزا و اوجسینی حضرت امیر شیخ نورالدین بولایت خورفت و از پنجه خدش انداخت
و بر ایشان خاک گشت و وفا دار که غیبه داشت بقتل رسانید و بر مدرفه میرزا جابا کجور نیز راهی سلطان را که در جسر بود و بر سر و پش
پیش خود آورد و بدین زمان که امیر شاه ملک سمرقند رفته را بیت جاما یون بجای آید چون رسید امیر شیخ نورالدین عبد الکرم حاجی سیف الدین
را با بعضی از سرداران و وزیران امیر شهاب بازو داشت و سلطان بازید را از جانب تکلف فرستاد و امیر راه میرزا را بکشتن و دارد و خود را میرزا
جما کجور منوچهر ستم گشت و تصور کند شاید که سمرقند بایان و بر دربی شاه زاده بکشتاید چون بقصد رسید میرزا و حال خود و میرزا
بجایان در مقام مخالفت بود و در روزی چند امیر شیخ نورالدین بر ایشان خاطر و آزرده دل و در باغ و کشتا و گمان عمل بگذرانید و بدین وقت
شیخ آیت تکلف رسید و سلطان بازید با حال و افعال را که آتش فرار نمود و امیر عبد الکرم حاجی سیف الدین را با دیگران و جابا کجور
و امیر شیخ نورالدین را که پیش از آنکه در روزی از خبر داده و بلکه کرده و غافل همان کرده و بر این راه ملک ناخت و سمرقند بایان و از طرف و بر ایشان ساحت و
اموال و از آنجا انشان بدست امیر شیخ نورالدین افتاد و بسبب زبانی خور و آگشت و در زبانی کبر و فخر و بر سر یکدیگر سیف کشیدند امیر شیخ نورالدین
و در شان امیر ستم بدکان شده و از آنجا بر داشت و نایزه و حرب بالا گرفته و انشغال پذیرفت و یکسپهر امیر خدا و که ملازم امیر
شیخ نورالدین بود و کور و قری مجبور و وزیر امیر که احمد بابا صد سوار از ولایت خور بیرون آمده و امیر شاه ملک پوست و روی توجه بدرگاه امیر
اعلی آورد و میرزا الف بیک توجه بایان و لا کشش را جمع آورده و مجموع انشان بر خدمت پیوستند و کرده ابنوه و در روی کردن و بگویند من
و امیر شیخ نورالدین با بسیاری فزون از حساب میرزا غاش جوی و زرم زبانی منوچهر لشکرگاه ستم را که کشتی کشای شده و در زبانی که هر دو فخر و
بر سر یکدیگر سیف کشیدند امیر شیخ نورالدین امیر شهاب را بر داشت و جمعی را به منوی بیخت بلند منوچهر معرکه جاما یون کشته بدلول و انام خویش
مخوف شدند امیر شیخ نورالدین روی بر داشت و این فتح حسین روز و شب بنوعی اول اول از کشتن عیب بنظر و از آنجا آمد و باز در هم مانده
خط سمرقند با عدم آن حضرت بهست مانند گشت و سمرقند بایان از جنگ حوادث امان بافته ستمون نظر طاقت و حسان خاقان حضور شدند
و از حضرت امیر شاه ملک بابا لشکری که کشته اند را منوچهری را از زبنا و نام هر که را انبایع امیر شیخ نورالدین در برابر دستا مل کرد و اند و چون همان ملک
ما و را و الله بخند و رونق و طراوت یافت و خنان عیبت بجانب خراسان یافت **و در حضرت خاقان حمید بهرات**
حضرت خاقان حمید در بیستم ربيع الاول از ستم گشت توجه نموده و در ربيع الآخر بدرا سلطنت بهرات نزول فرمود و از دست قحطانی و ولایت
او و یک ایامی که او از ولایت و در آن زمانده امیر شیخ را بهیم و از جانب حریب قاصد امیر سید علی الدین و از ولایت ساری قاصد امیر که
سید علی کیا و از قزوین که و دیگر ملک اطمینان را از چند روز و خاف میرسد و خنان حکام خود را بوسیله امرا و قوایان حرمین میدهند
و در این اثنا امیر که احکام صاحب ستم را مالک کرم میر بود و در ولایت بیرون مانده و بر دوغاف هم بدرگاه عالم پناه آمده و از راه
کسار در دیوان اعلی عالمه انشان رسیده و چنان موضوع پیوست که تحت غیبه رفته از جانب خود و در واسطه شده و بهیم ربيع الاول
اعلان و کشتن است و بهیم خنانی مرگ است باشد و مورد و طاعت است و کلا به حضرت امساب تمام نماید و بعد از طاقت ان حضرت خور را
نما و در ستم و خفاف و عاف و ما که در دشمنان غنا الدین طبع انداخته بودند با تمام رسید و اکنون که ناچار جوی بسته شیخ
و ستمین عاف و ستمی شده و حاجت و در سال مذکور خاقان بنوعی ستم و در حاجت ستمی خنان بهرات بهرات باغ عیبت فرما و
و ستمان و ستمان و ستم دست و در آنکه فرصتی در عاف جوی با تمام رسانید و بیشتر از آن سالهای در درازان و ستمی شیخ
نمای نموده و ستم و ستم **و در وقایع حالات امیر زاده عمر بن میرزا میر محمد عمر شیخ مهابا در حضرت**

خاقان عبود افغان مناربع و خرو و غما غار غریب بلاق بادغیس فرمود و در انجا میرزا علی شیخ بن میرزا محمد علی شیخ را بنایطارس عراق آمد و شرف
 با پیوس در بخت و سبب این بی آن بود که چون میرزا اسکندر آن ملک را در تخت تصرف و بیجا آورد و در محصل چنان دید که میرزا علی شیخ بن میرزا محمد میرزا علی
 میرزا شیخ که برود و در او را و کان او بود و در محاکمات عدو خواهد چارستان از روی ارث و التساب احتیاج با دوشاهی داشتند و آن دوشاه زاده
 منوچهر خراسان شده و در او را و خرم کوکب جابون پیوستند و درین اثنا قاضی مولان که از نجای عثمانی آمد با بود و برسان آمده و انواع تحف
 و سیلانات آورده و بوسیله ارام و عرض داشت و بعرض رسانید که در آن ملا و خطبه و سک با هم و لطف جابون نوع شده و بغایت بی دروغ
 مخصوص گشته و صفت انصاف یافت و درین ولا حره هجره نوکر میرزا بالغ بیک آمده و مغولی را معقیده آورد و بعرض رسانید که امیر شیخ نورالدین
 بن مولسان بن محمد خان رفته و او را در خود مرغ جهان را بد و میرزا را یعنی پیوسته و در ایشان با لشکر باقی بقیه برام رسیده و در آن حال
 از جانب کرمان نوکر سلطان اولیس سپهسالار آمده خبر آورد که میرزا اسکندر از صیقل ملک عراق و فارس فارغ شد و روی لولایت کرمان نهاد
 و در آن ولایت خرابی بسیار میکنند و درین اثنا ابلی میرزا بالغ بیک رسیده و اخبار خوش رسانید و خاطر خلیفه آن حضرت از جانب سپهر قزوین رفت
 و لشکر با میرزا ایلیاق بادغیس اعانت داد که بخانه نای خود روند و آن حضرت در نیم سفر مدد السلطنت هرات نزول فرموده باغ را غار نمودار
 رفته و در آنجا بخت و درین ولا ابلی امیر شیخ را بهر سپهر از جانب سپهر روان رسیده و تحفه باقی با دوشا ماند که بداند آن حضرت فرستاده را رعایت نمود
 باز کرد و اند و از جانب سپهر قزوین که میرزا ملک بطرف مولسان رفته و آن دیار را عمارت و بنا را بکرده و با لجه فراوان مرجعت نمود
 و کریمه بهرون امیر شیخ نورالدین به محمد خان و اکنداران امیر شیخ نورالدین با لشکر تحف حسن یافت اما دل از
 حکومت برین داشت و هر لحاظ سراسر را می گرفت و بهر زمان خود را بر عایشه و لایقی میرزا و چند نوبت از مددات لشکر می فرستاده و چون کاری
 بیش زلفت و عاجز گشت بنابه محمد خان زده از او ستم و نمود و محمد خان با لشکر فراوان منوچهر و او را الهز گشت و این خبر سپهر قزوین رسید و میرزا بالغ
 بیک صورت حادثه را معروض بنیادگان با بسیر بر علی کرد و اند و حضرت خاقان سعید با حصار لشکر با فرمان داد و در درجه شنبه سلخ ریح الله
 از باغ را غار بیاغ تحار نزول فرمود و از انجا با پای سعادت و در کباب آورده و در آن گشت و در آن لایق قطع نموده و بخانه آید و غار بید و دلا
 خامد میرزا بالغ بیک خبر رسانید که مولان بولات خود را گشتند بیان این سخن آگشت که چون محمد خان بپایان نگی و صیری رسیده با امر و لغو
 که چه لازم است که چه خطر امیر شیخ نورالدین با مردم و خوف و شوکت و تنهایی کیم و معلوم نیست که خطره و نصرت نصیب است و در این باره بزرگ معاشرت
 فرا گرفت و محمد خان ابلی با خطه نامش امیر شاه ملک فرستاد که با بغام بیان ما و تو عدا و بی خوره و اندک فراخی که روی منوچهر بنا بر انچه حصار
 اعراض بود اکنون با تو دوستی بکنم اگر مسلمان تو و امیر شیخ نورالدین عدا و بی نیست ما و احمای بکنیم و امیر شاه ملک ابلی را زود جامه داد و
 باز کرد و اند و در بخشی را با بنایطالات و تبرکات بادشا ماند پیش محمد خان و از جانب بنان قواعد محبت و صداقت ناگه یافت و درین
 ملک بسا دل نوکر میرزا بالغ بیک رسیده و معروض داشت که مسلمان شاه زاده و بهر شاه ملک که برقی واقع است حضرت خاقان جهت معاشرت
 مغول و آمدن ملک بسا دل و در روشن بجای سپهر قزوین فرستاده چند روز در آن گشت و چگونگی تو قف و خود را سپهر علی ترخان را فرستاد و
 که در شیرزا بالغ بیک و بهر شاه ملک معلوم کند و امیر شاه را لیه موجب فرموده و عمل نموده با بنایطراف و باز آمده معلوم و معروض داشت
 که بعد از غنیش چنان بوضع سپهر که از از زمان که زمام صل و عقد همات ملک ما و او را الهز و دگت گفایت امیر شاه ملک در آمده و تا
 در شرط ملک و اداری و جان سپاری و قیقه فرو نگذاشته اما مزاج بادشا مان لغایت تا نگ بپای باشد باقی را می عالی حاکم است و همچنین سپهر
 سید علی بعرض رسانید که در آن چنین که من بگشتم امیر شاه ملک بدفع امیر شیخ نورالدین بن منوچهر مولان شد تا هم کجا رسد و از استماع این خبر
 حضرت خاقان سعید خاتم سپهر قزوین شادامات آن ملک را به تجدید رونق و طراوتی دهد و چون لغتیه الاسلام علی سعید فرمان جابون شرف لغات

که به حیوان بل بسند و مرکب جانوران در دست و حکم جادوی الاول بخور فرمود و چون موش شش ماهه را در دست نهاد و بکشتن موش از آن یک
 واکابر و اشرف رسیده سواد بسیار طبع و دیانتش و آنحضرت چون جان که بین و در آید شهر سرخند و آمد و بزارات الکابران و مبار و صاحبان
 رفعت و صلوات و صفات بختان رسانید و مرغزاران کل محل نزول پادشاه در یاد داشت و بعد از چند روز نوکر امیرشاه ملک رسید و سرآمد
 شیخ نورالدین رسانید **ذکر وقایع حالات امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین** امیرشاه ملک چون بدین شیخ
 نورالدین غرض معلولان کرد و خواست که برایشان بل بسند نماید شیخ نورالدین آگاه شده اظهار غایت کرد و بر کس از شاه و اهل کجایان
 ترس حسد نهاسد و ذکر جان کند که میان او و امیرشاه ملک صلح واقع شود و بعد از قبول و اقبال امیرشاه ملک در باطن سخن گفتند و امیر
 شاه ملک بشازار پیش روان داشته خود در مقام عبودان آمد و قاضی پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد و پیغام داد که اگر کلاه اخلاص میباید
 خوابی گذشته مشغول بشوی با تو صلح میکنم و الا میان ما و تو جنگست و امیر شیخ نورالدین گفت امیرشاه ملک با تو که بدین تعلو آمدن میزاد و نوکر
 بیرون آیم و بی آنکه کسی این قضیه قطع رسد بهتر باشد که سخن بر این قرار یافته امیرشاه ملک بدین تعلو رفت و امیر شیخ نورالدین بیرون آمد و یکدیگر
 در آغوش گرفتند و پسندیدند امیرشاه ملک که بر عالمیان روشن است که حضرت صاحبقران مغفور تر باشد به نیت که در نزد بی بران مغفور بنود چنان
 فرزندان صلیبی ترا عزیزتر میداشت و یکی از غایتی آن حضرت که در حق تو میداد داشت آن بود که ترا در زیر ثمار اعظام نظام داد و خود
 انصاف دهد که با وجود ایندو حق از تو نیست این فائزانی چه میانی واقع شد اکنون المانی باید که از بران گفتند که از گذشته که میگویند که از سر
 خلاص قدم پیش نمی بین قبیل منم که از جانب حضرت عاقان سید صیح که ندی بنو رسد ملک عبدالمطعم و غایت شاهده یکی امیر شیخ نورالدین
 گفت بیعت رفتن و بیعت می توان بیست اما که پیش در میان بیست امیرشاه ملک چه چند ساله نمود که امیر شیخ نورالدین از غلاد
 و کر و کجی بگذر و در مقام استقامت فایده نداد و امیرشاه ملک گفت که در درین دست و بهر که گم شده ما را از برای ما نیست و خود دور قطع
 رفت و امیر شیخ نورالدین همچنان ایستاده بود و او را بدین سخن فریب داد و القصد امیرشاه که او را بهر دو لغو چه چند بیعت آید کرده سخن
 صلح بجای می رسد و امیرشاه ملک اما که گفت که یک نوبت و یکبار این بیعت و الصیحه که کند اگر خود پیش آن حضرت می رود و با فرزند از ران
 باری نوکر یک خود را بهر دست با بازگشتن ما را ناموسی باشد امیرشاه و امیر شیخ نورالدین بدین تعلو ایستاد و با ایشان سخن میگفت و این حال که
 شاه ملک در مقام نوایش هر فراق آمده با او گفت که تو مرا غایبی برادری بکند بیشتر از آن که روزی منم و بر این امر که دروغ علم
 دارم اقدام نمایی شاید که جهل و لغو و لغت در این مراد جلوه که کرد و ذکر دلت و درین تو را از راه و آلت سار و وایر کرد و نام شجاعت تو بهر
 روز کار بافی ما را بدید که چون امیرشاه امیر شیخ نورالدین با کرد و نو تو را و روی و چنگ چون ترا از دور دید و طلبد و در آغوش هرگاه
 کشد و بکشد آن او را بسبب در عهد و تو و محاطت و حمایت تو در عهد و با هر فراق استقبال این معنی شد و چون امیرشاه که مراد تو بهر
 نمود و هر فراق فرصت نگاه داشته موجود و قطع شد و چون چشم امیر شیخ نورالدین بر روی افتاد و آواز داد و هر فراق پادشاه شده و چند نوبت
 زده امیر شیخ نورالدین خرم شده و او را در آغوش گرفت چند آنکه دستهای هر فراقی بشازار ایستاد امیرشاه که سید بنو ویدی که داشت او را
 از بسبب تو که چند شیخ نورالدین بر زمین افتاد و با تو بهر ایستاد و و شمشیر از غلاف بیرون آورد و نوکر از شیخ نورالدین که با او قطع
 بودند و دور ایستاد بر سر هر فراق تا خسته و یکی از اهلان امیر شیخ نورالدین که بی برادری هر فراقی خود آورد و نوکر از امیر شیخ نورالدین
 نگاه داشته شمشیر بر سر او انداخت و با یکدیگر ایستاد و بریده شد و درم خود و با شمشیر بر روی امیر شیخ نورالدین خود آورد و با شمشیر
 که بخت و شمشیر پیش داشته بود با منی و بعضی از کاسه سرش بر بود و امیرشاه ملک با جمعی از در نظر او مشغول گشته و چون حال بدین نوال
 بعد و هر فراق شتافت و هر فراقی چون دید که در سر بر خاست و یکدیگر شمشیر بر سر امیر شیخ نورالدین را بر خاک مالت افتاد و امری چنین

بفرمودی دولت فاجره را بر او عیب روی نمود و امیرشاه ملک مرقدان را که بر چنین امری قیام نموده بود عزیمت و نوازش فرمود و گفت ای
 العزیمون تو خاتم بودی و مرقدان گفت چه سعادت این است که رضای بخند من حاصل شود نام این بنده در بیان اوس باقی ماند و بعد از این که
 شاه ملک فخرموران کاغذ کرده درین انشا ایلی از خدمت حضرت خاقان حیدر رسید و پیغام امیرشاه ملک آورده که اهل خوارنوشهر را بدید که
 پیش از این ناما دیگر بر او رسیده است و انشاالله و هم امیرشاه ملک بر حسب فرمان بدرگاه عالم پناه مراجعت نمود و ذکر مستحطف
 ساختن علم و دولت ارکان کل بگویند گنبد چون ملک ما در راه الله و ترکستان از وجود عصمت طاعت مسافری
 و محو جان ولایت محفوظ و مضبوط است حضرت خاقان حیدر بفرمود مراجعت علم و دولت و شکرت را فراغت دارد و بی جایون ارکان کل کج
 کرده بگویند گنبد نزل فرمود و در آن منزل امیر الکرامه محمد بن محمد بن شرف بابوس در یافت و بغایت مخصوص شدند و امیرشاه ملک نیز
 بقبول سبب جلالت سلطان استعدا یافت و بخواهش خسر وانه سرافراشت و هم در منزل شاه زاده جوان بخت میزانی یک یک بی نظیر
 و او مخفیانه و پندیده نظر پادشاه رسانید و درین انشا ایلی مراده هر چه خوارالدین شیخ حسن از خلع مهوران رسید و صورت انفاذ و اطاعت مل
 هوز بهمار کرد حضرت خاقان حیدر و کل جیره را پیش از شیخ حسن که در بعضی توابع میرادر استیضاح خوارالدین تعین کرده اند فرستاد که اگر درین
 مسافری توان آغا را پیش از دست از سبب کل امیرشاهان چنین نعم بشود که بعد از او حضرت صاحبقران محفوظ اند و اقا بعد از امیرشاه
 خوارالدین تومان آغا را و بعد از کل کج آورده بود و چون خاطر شرف میرزا الیک از امیرشاه ملک اندک غباری داشت چنانچه شتر ازین سببی
 که در گذشته فرمان واجبه الاذن شرف نهاد یافت که امیرشاه الیه غارم خراسان شود و موکب جایون ارکان که گنبد نصف نموده و مسافت
 پیورده و در السلطنت برات نزل فرمود و بعد از چند روز بعد علیا تومان آغا رسید و آن حضرت شرائط احترام تقدیم رسانید و فضیله
 را از بهرات تا اینجا قرب باز در فرج است بدستاق او از زبانی داشت و حال از آنرا خبر محمد علیا در آن سرزمین ابواب البر سجد دست و پیش
 و توجیه ولایت ما و راه الله حضرت خاقان حیدر در صد و عزیمت میرزا علی سلطان آمده و بهر سوار با و داد و جمعی سروران مثل بهر
 اتقوا و بیکت قولا و خضر و غیره را ملازم رکاب کرده اند و فرمود که اسباب باوشی شاه زاده را مرتب ساخته و برلغ جها مطاع نهاد
 یافت که شاه زاده ولایت عراق محم و آذربایجان رود و از آن حد و مکانی که تعلق به پدر مرحوم امیرزاد میران شاه میداشت هر جا که بگذرد
 از او باشد و بهر جا که خاطرش قرار گیرد و برود و ورت سازد و میرزا علی سلطان روی بواق نموده چند روزی در ری سرتسه بنا علی بن
 رستم باصفهان رفت و از آنجا بری باز آمد چنانکه گذشت و در نوبت آنکه که بری رسید بجارمعه و سه روز راه دارالطهارت گرفت و از
 مرقوم این حادثه چنانکه گفت و در افتاد و مسامع علیه حضرت خاقان حیدر بوسه جوهر انوار حضرت پریشان و جا
 هر سخن بنده در زبان محبت بیان به کلمات و اما الله را چون گشته و بهر کوشش از بندگی کوس چهل شاه زاده و علی سلطان ملازم
 شده بود که علی بن ارکان و والده اش خانزاده و در شرفات و قصر و باغ و ضعیف و شریف جای گرفت و آن بانوی عظمی در شرف قدر شریف
 زفات یافت و در ابرار و در صبر و زکوارش بجان سپردند مصراع به دستور دانش برانزاد و ذکر توجیه پادشاه جهان
 به جانب شمس محمد مقدس منور حضرت امام رضا علیه السلام چون آفتاب عالم افروز لوی عظمت و شوکت بجا نیست
 الشرف خویش برافراست شمس شیدانیر پادشاه جهان بخیر نقضای آن فرمود که موم عید همی زیارت فرستد که معنی از تراجم هیچ نماند
 اند بقدیم رساند و باصنادی آن غریمت نیم ماه ذی قعدة موکب جایون از راه السلطنت برات نصف فرمود و درین انشا مسامع طلال
 که در و در کسری که الیجا بدرگاه عالم پناه آورده بود و بعل و عین در ملازمت رکاب حضرت شهاب رکاب میکند و اندوین و انشا
 فرصت غنیمت داشته غایت کسری نموده و حضرت بعضی حال او سرچی بجا بنسب برات روانه گردانید و کیفیت احوال او بیان بود که چون علم

ولایت که میر که منافع او بود و معوض گشت چنانچه بنسبت و کربانیت مودود بنا بر مودود ملازم شدند و بدین غلامان که روزگار گذرانید و همچنین که
 بپایان رفت روی که میر که منافع او بود و معوض گشت چنانچه بنسبت و کربانیت مودود بنا بر مودود ملازم شدند و بدین غلامان که روزگار گذرانید و همچنین که
 بمودود و بر سید که با جانب بگذاشتند و فادای او گردیدند که بر حسب اشارت علیه بود و مودود هم علی بنیو گفت درین باب نشان جانین باید نمود
 و الا در خوف باید بود و مودود و شیخ که از بنیام بیرون آورده چندین از بلوچان را از خدا ساخت و بعضی از ایشان را بدرجه شهادت رسانید علی بنیو
 را این بود و مودود از بی او ناخست و بمودود بر علی بنیو را از عجب مودود در آمده نبری چنان ریشش زد که آرسینه او بیرون آمد و جماعت بلوچان که
 مودود را مقید ساخت باسلور و آینه برات گردانیدند و در جایز که قاصد حضرت خاقان حمید جهت تقصیر حال مودود و بشهر بلوچان آمد
 سر مودود را رسانیدند چون آنحضرت بشهر نزل فرمود و تخت برآم زبانت به جای آورد و صدقات بارباب خلیج داد و سواد و غلامان
 بنوایش جناس فرمود و درین دلا امیر سید عبدالدین حاکم هزار میر سید احمد بنیو و صفای سر برت با بایر بر علی آمد و بگشادهای لایق
 در آن زمان بر نزد مودود و در چنان بادشاهی باشد که در آنید و خدمت او شرف قبول یافته غایت بادشاهانه متاخر و سرافراشته برادر
 او میر حسن حاکم نیر و نگو هنر رسید بیلاکات مترا و در محل عرض رسانید و شمول اظهار غایت و عاطف گشت و غایت عاودت تقصیر یافته آنحضرت
 در آنحضرت و ناخدا برین متعال بدولت و اقبال برآمد و بنسبت شکار گران روان شدند و در جمعه عاشور محرم خوشدل و خرم به محل خود نزل
 اقبال فرمود و عیان و مصلو جبر فلک فرسای مدار السلطنت برات خبر آمد که انجلیان و دینک خان بادشاه خشیای نزدیک رسیده اند و
 غلامی آنها را زلفت کشیده و اسواق را آلوده کردند و در باب حرف و صنایع حدائق و همارت خود فکر کردند و کازار زیب و آرایش و هندو بکار
 برتنان را بپای داشتند اما و اعیان با استقبال بیرون نشناختند و مقدم سولای از بر خود مبارک داشته ایشان را بیغیرم و حرم مقام بشهر آوردند
 و آن مقام را غنی بود چون ایام جوانی طلب افزای و ماندن شمای وصل جوانان غمزدای حضرت خاقان حمید فرمود که باغ از افرازیان
 باغ چنان بپارشدند و لایق جرم خلوت بر کس را در محل مقام خود تعیین فرمود و حضرت شری ما بهبت طلعت نیرا کونا بین و جنت
 بر سر رفت برآمد و امرا و اركان دولت اعلیای از بایر پس رسانیده بیلاکات ایشان را بگذرانیدند و سخنان و دینک خان را
 که بر این منصف خیر خواهی دینک اندیشی بود و معترف عرض رسانیدند که کتب و کتب بادشاه خشیای که بر زبان مختلف نوشته بودند و هم شتمن بود
 بر مقام و بخت و سبایش و محبت آنحضرت و صفایش نیز اعلیای سلطان و بخیر و اداک عرض داشتند و حضرت خاقان حمید و قافان را
 به فکر و درین اوراق فرمود و بعد از اطلاع بر مقاصد مجموع را بر اسراف و انجلی مقرون ساخته حکم کرد که امرا انجلیان را بطوری دهند
 درین اثنا ملک قطب الدین و الی بیسان که متبیر از امر اجماع و بدین متغایر بود و اعتماد و اطف و در محبت حضرت خاقان حمید کرده بدار سلطنت
 برات آمد و امرا و عظام را در باب جرم و انعام خود شیخ ساخت امرا عرض داشتند که هر چند ملک قطب الدین و درین مدت در خدمت کای
 ما تقصیر نموده و قدم از راه خود عقب و بدین لغزیده اما اکنون زبان باخندار و استغفار کنند و با بیغ و کفن بر زمینار آمده است از عتاب
 در محبت بادشاهی چنان نبرد که نمیدانند کرد و ملات ملکان در قسم معذور و عاض بر جرید ذلات و کشید و ملک قطب الدین سادات
 یافته بعوارف حمزاد و سرافراختن جمیع عذر باز که خطایی رسید آرم از ان عذر بجای رسید و قبول کرد که کسالت بسیار
 مال بقران عامه رساند و آنچه افعال گذشته باقی باشد ادا نماید و حافظ بادشاهانه انکس را بقطب الدین از زبانی داشت و چون
 امانت انجلیان خشیای سرانجام یافت و حضرت شد که سعادت نماید و شیخ غیری بر سرک رسالت با ایشان روان گشت و ذکر
 فرستادن و الی بدخشان قاصد را پیش خاقان سببا الدین و الی بدخشان قاصدی بر پیش حضرت
 و تان حمید فرستاده بود و التماس نمود که سمعی ارسال فرمایند تا مال ولایت با تسلیم نموده آید و فرزند از راه ولایت فرستند

حضرت امیر حمزه آغوا را روانه کرد و اشارت بدین معقد رسید شاه بهاء الدین از وعده پشیمان شده بود و اندیشه محال و خیال اشغال بکردار داده انقیاد احکام ننموده و امیر حمزه بار آمده کیفیت حال خود را داشت آن حضرت فرمان داد که امیر مضراب و امیر سید علی ترخان و امیر سلطان الدین فیروز شاه و سلطان و قاضی رایت امیرزاده امیر هم سلطان ^{محمد بن محمد} لوی جلالت برافراخته و متوجه بدخشان شدند و امراء مکشورین را بجز رستم شاه و زارشان ایشان صنوف حسان مبدول داشت و همیززاده امیر هم سلطان و امرا غنیمت بدخشان نمودند و از راه قنقلان با لشکرش آمدند و شاه بهاء الدین بکامیاب بعضی ولایت بدخشان که بخت و امراء لشکر بایان از عقب ایشان روان شدند و میرزا امیر هم سلطان با لشکر پیاده و کشتی غنیمت نمود و شاه بهاء الدین از راه لشکر شاهزاده جوان بخت کبک بهای بخت و پشه های بر درخت که بخت بود و در نظر عقل محال نمود که بکلیس بکامیاب نتواند رسید و احوال و انتقال شاه بهاء الدین بدست لشکر بایان آفا و امراء و سپاه بازگشته بود و بطل بدخشان درآمدند و حکومت آن ولایت را پادشاه محمود برادر شاه بهاء الدین داد و اندک پیش ازین مدرکاه سلاطین پناه آمده بود و حکم شد که او در حمایت میرزا ایلجی باشد و درین اثنا بسام علی بهر سبب که حرم محترم شاهزاده جوان بخت الخ بیک کورگان بدر دانه آستین است و حضرت خاقان حیدر از غایت محبت و وادار که نسبت با او دو احواف داشت و نمود و آن صدف کوهر بزرگ شرف عقل از معیاد حمل به خراسان آوردند و بدین محفای درخت را بر تیرا گردانیدند و آن بانوی عظمی را به حتمت و عظمت تمام بهر دست رسانیدند و در عاشر جمادی الاول شش جشن و عشرت نمایی به سبکی کاخان را دادند و بطالع سعد مدد از آید و عدم بهرحای وجودند و طوطی بظن مرتب دادند و درین سال امراء عظام بموجب بریلج واجب الاشغال بخوار رفتند و پس از امیر امیر که صاحب اختیار ولایت و زینک بود شهر را گذاشت و ولایت را به سایر مالکات خود و اسقام بافت و شاه ملک چند روز بکمال توقف نمود و برای زمین و عقل و در بیان محاسن سرزمین را مضبوط و دقیق داد و مردم کار و از راه محافطت آن ملک باز داشتند و متوجه بایان سر بر اعلی شد و بنوازش بیکران انقباض یافت و بعد از چندگاه هزار طبع انواع و طغیان با میرشار الیه داد تا آخر ایام حیات غفلت نمود و میبایست در سنه شصت و عشرت نمایی حضرت خاقان حیدر میرزا بهما بیکرین میرزا محمد سلطان را بشرف و صاهرت خویش سرفراز کرد و شاه و چند روز شاه زادگان و آغا بایان و سوار بر رهند و در این اثنا چون خبر سیستانی را فراویوسف ترکمان بنوازش سمیع جلالت سیرت و نتیجه ولایت آذربایجان و عراق و در خاطر خیر رسوخ یافت و فرمان جهان مطلع عالم مطلع باطراف ممالک و رساند که لشکرهای فیروزی نشان بدرگاه جهان پناه حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سوار و پیاده جمع آمدند که با سوار و کوه از محل آیهه آمده و چندان از بخیل که از محض آورده بودند و صدقه مقرر شد بیت هیزده قنقلان کرد و ننگوه به تندی چو دریا به بیکل چو کوه حضرت خاقان حیدر یازدهم رجب از دار السلطنت بهرات اطلاع سعید حضرت فرموده و چون موکب چالون به بلده حاضره بنیابور رسید بایان و درین قضای آن کرد که مکتوبی به میرزا اسکندر ارسال نمایند و از غنیمت بخت اعلام فرماید و مکتوبی بایان اعلی آن نامدار بایان عبارت در قید کنایت آورد **ذکر صورت مکتوب خاقان حیدر به میرزا اسکندر** جناب باغی فرزندی خلد ملک اسلام مخصوص گشته معذوم فرماید که بغیر فضل الهی و عین دولت و تائید نامتناهی احوال این ملک بر سناج استقامت استقرار یافته و همواره این ولایات بر محارری استقامت و استدالت استمرار پذیرفته و هر زمان از بارگاه احدیت و درگاه محمدت تو کوهم و عذر نعم غضب دولت و شمت شجعت مای آید و هر مراد که در خاطر گذرانیدم دولت مساعدت می نماید و روزگار رفقا میفرماید اکنون بر رفیق جمیع قزاقیوسف ترکمان و مضبوط و سلق آذربایجان و معروفیت مالا غنیمت است که درستان در مار نذران گذرانیم و چون طلیق چهار پادشاه و رایت شاهی برافراخته سوار و پیاده لشکر بهسان بل سبک برنج بدین هم آورده و فرزند من بجهت کرامت و دست بردی با و نامتیم حار از زمان باز که نازل با ملایر برادر محمد و بوقع پیوسته مذاکره آن خصم فرض عین بلکه عین فرض دانسته

بیست و پنج تنی که باک و مالک واقع شد چنانچه جناب فرزند را معلوم است توجیه با طواف میسر نمی شد امر و بجهت اندک آنکه که مالک هزار
 و هشتاد و نوبت و کابل اما اضی میند و ستان و ملکیت با و راه الهی را تواجی رنگشان و ما زندان و با تمام طبرستان در تحت تصرف
 زندگان است و خاطر اینها بجهت و حق تعالی قوت انتقام از زانی فرمود و صد هزار سوار هر یک را بی غوان و بر بی و دشمنان در
 اردوی جان بون ملایم اندوخت و از بیدار باین ماندان که عقد با من از انفصال مصون باد این حرات که قزاقیوسف غنوده و ایلان
 بدو سویدی استبداد از سر بر وزن کرده و بر شوه مخالفت تهر است انتقام از وطیعا و شرعا و عقلا از شمار و جبات است و کما
 از بغیر قضا که اگر باز با یکدیگر راه مسلط گشاده نداریم و جاریه آنها و سیریم و جذب منافع و دفع مضار متشکک و متشکک
 شرح قوت کمر و طبع او در ملکیت زیاد کرد و میاید که با لشکر متوجه شده و در دوری اتفاق ملاقات افتد از امر هر که اصلاح باشد
 است اما قوت مزبور میفرماید باشد با تمام رسد و چون نام مقام شد و شرف ختام یافت و بجهت ابوسعید ملک را سال نمود و آمد
 و آن حضرت در اوایل پیرن بای جانیدان در رکاب آورده سوار شد و شکار گران و صید آنکشان تا به جلگه ما زندان و در آمد اکابر
 و اعیان از انتظار محال روی و توجیه دوی جان بون آوردند و امیر خاالدین از هزار حربه و امیر حسن کا از فیروز کوه و امیر علی از امل
 و ماری و سایر حاکم ایلان روی درگاه عالم بناه آوردند و علی اختلاف طبقات میفرماید و سوار شدند و طعنات ایشان با جایت
 اقتدار یافته بعد از جهل بر سر اعمال و اشغال خود رفتند و اگر خود را میرزا اسکندر بدراموز بی اعتبار ابوسعید
 ملک چون کتاب حضرت خاقان سعید میرزا اسکندر رسانید و او را بر آمدن حضرت بجانب ما زندان اطلاع افتاد و کمان برد و حضرت
 خاقانی قصد ولایت خراس و عراق دارد و بدین چنین که در خاطر با و شاه کشور گشته بود خود را در معرض خطر قرار داد و در کثرت
 مال و محمل ملک و بسیار بی غوان و انصار میفرماید که نوکر خود را بر ما ابوسعید ملک بایه سر بر ایلی آورده جوابی نامناسب بر سر رسانید
 و حضرت خاقان سعید بدان سخن التفات نفرمود که که خود را بدین آید لشکر فرستد و میرزا اسکندر از تحلیلات لغابی و شویلات شیطانی کسوف
 خاقانی را خطیب و سک که پیش این بجهت که آن بر زور ابدان را این داده بود و شکست و رایت استبداد و اغفال برافزشت و طبع
 و در کشتی نواخت و در اینجا مضبوط و مسدود ساخت و فرمود که تواجی روی را هر لشکر فریزی اثر نبود انش زنده و این معنی با
 ماند که سیل را با ناستن کل باز دارد و زمین را از زلزله بفرزدان بای ساکن سازند و بیلا کاشیر صد با فرستاده شوه یعنی و خدا خود
 در خاطر دانی و دفاعی قرار داد و از ابله کانی اسلام را بد جانب پلستان و قندمار و کر میز ما زکر و چند سربست مازی و زنیما بی
 و عقلمانی قتی جهت این ولایت فرستاد و نشا سالار منو میهنون انکه ماری بجهت و تعالی از دیوان توفی الملک مرتباً سلطنت
 مالک بجز و بر ایلانانی داشته و اینجا نایب و انعم که هر روز میاد این معنی و زنا بد اند و حال کجی عیت و مقامی بقت مامعور در است
 و بادی که در حضرت امیر بزرگ صاحبان مغفور بود و محفوظ و مضبوط کرد و انیم و قزاقیوسف که بخت و نه که است یک جمله را با پای
 نیاورد و میرزا اسکندر این سخن را در کتاب بنابر آن نوشته بود که پیش این پنجاب و قزاقیوسف لشکر با کشته متوجه یکدیگر شده بود
 و قزاقیوسف بنابر معنی که در راه روی نمود با کشته بود و میرزا اسکندر این صورت را از جمله فتوحات عظیم میفرمود و یکدیگر را کشته
 و شایسته می کرده بود که از آن که حضرت شاه دلی با ملایق خوشی و دوستی بر می میداشت مانیز عایت طایف ایشان را بکودیم که گنونا بکسر
 گران بر طاعت ما زندان آمده اند مانیز هفتاد و شصت هزار سوار ساخته ایم و مختار شده که در اوایل بهار بیخدا و هزار سوار بر مردان
 کشته که در فعل ایت حضرت نخواهی جمع شده مانیز که ایشان با ما در مقام وفاق و اتفاق باشند و ما تواجی برات سوار تاخت
 چون ملک از شایان جان شود و ولایت داخل و کما بعضی از افسان را بر سر سوار خال میان ایشان نفیم تا بزم ما این شل

میروند و هنوز آن حضرت در حدود ری بود که فتحی چنین نامدار بی سبی و کوشش لشکر جز آردوی نمود و این حضرت شمار سوار و مصلوب بر طایفه شهریاران
 انداخته از جمله منشیان میرزا اسکندر امیر سیان بهر سزا و قدرتی که بدو بختی و سعادت تیرتوف بساط پوش سرافراز گشته و مومک جاپون چون بسا و سوار
 یوسف طویل ابد کاه عالم پناه آورند و داماد امیرزاده اسکندر با بلوغ توانش اختصاص یافتند و در ماه پادشاه از سر بر بیعت
 طویل در گذشت و از زبان امیکانت مجذرت گشته و از سر خلاص ملازم رکاب فلک ارتجاع گشت و بتلافی بایام که نشسته نشویند و غافلان کلام
 اقتدار و در محرابی ساد و میل مسید و شکار فرمود و بعد از تقدیم بر ستم آن کار چندان جانور انکند که مدتها در آن دشت و وحش و طبعور از دنیا
 و نوزده حصو که زانیند **ذکر وصول رایات فیروزی نشان بجای دارالملک صفهان** جاپون
 جاپون نزدیک صفهان رسید و بیایستم که در نزدیکی شهر واقع است در دو فرسخی نزول فرمود و طایفه بر ایهنوی بخت بلند چون میل که
 به شیب میل کند روی بار و بی اعلی نهادند و در سلک عبید و خدم نظام یافتند و در آن زمان شیخ محمد خوش امیر عباس کرکچنه به شرف خاکبوس
 استعجاب یافت و در عقب او شیخ علی قزاق با سید سوار بموکل طفره فرین پرست و در مقام انکند طایفه از مردم چشم امیر جاپون رسانیدند
 که جنی خاندان دوبرون صفهان است اگر عتاب فرموده حکم کند که جمعی بجا و در آن نزدیک شهر فرقه سعادت نمایند لیکن کاین فقیران از گردن
 خلاص یابند فرمان تصاحب جاپون لغایافت که امیر ضرب و امیر لایس خواجه در زمره دیگران با رباجلاوت و شجاعت متوجه انجمن شدند و در
 سازند که صفیان بار و بی اعلی پیوندند و دلاوران سپاه منصور مانند برق و با و در حرکت آمدند چون فریب نصیر رسیدند و دلاوران لشکر میرزا
 اسکندر که شیران چینه و غا و منسکان در بای بیجا بود و در بر آمده صف آرای گشته و هر دو سپاه پر خاشاخی شدند و بی در روی آوردند
 میرزا با یو که از بجای برادر دل آزرده داشت شیخ کلین از نیام کشیده مانند روی جوشان به لشکر میرزا اسکندر حمله آورد و امیر جاپان
 شاه بر لاس و لطف اقتدیان تدر و خضر خواجه اسپر شیخ علی ببا و در توکل باورچی و علیشاه از او داور روی و مردانگی دادند و صفهانیان
 چون دست برد و دلاوران سپاه منصور به ان سان دیدند در حال خود را بل شده پناه به محلات بردند و مبارزان خواسان کرکچنه از ان جانب
 نمودند و لطف اقتدیان نور بر سر بل بسپاد و صفیان را بگذرانیدند از انجا به لشکر صفهان عود نموده بهر چند امیر عبدالقادر و امیر جید بیعت
 کرد و لطف اقتدار از سر بل دور نشویند کرد و خدمتشان با فغان چندان جنگ کرد که در خیم باور سید و شمشیر بکشت اخلاص و عزم
 روی از جوگر برافتنده و هر اسانیان صفیان را زاده بار و بی اعلی رسانیدند و میرزا اسکندر در دایت حال خیر تطلار مردم خود شدند
 و شیخ منسکان و بجزو حان لشکر استماع فرمود و در جرت و دشت بلخ و ماخض نصایع عود نمود و با خواص و مقربان و در امر صلح و جنگ
 مشورت کرد و در ایام عرج فرار گرفت با اتفاق لشکری افزون انظار شامطرا و اوراق اشجار از شهر برون آمده و دست بکشش و کشش
 بر آوردند و بیعت هر که انجمن میری بکند کوشش سخت یاوری بکند حضرت خاقان فرغانه انما موایف سپاه روی بزم کاه نهادند
 و جواب غم به شیخ و خجروسان دادند و میرزا اسکندر چون چهره فتح و طغور را آینه روزگار ندید و دانست که با کوه دست در گردن و پناه
 سیر نکردن کار خودندان بیست لاجرم با گردن کشان قاف حنان از حرکت مجید پر گرانده دل و پیران خاطر انبک چهار و یو از شهر
 گردن ابل خراسان و عقب هنر نیسان تاخستند و بزخم شمشیر مساعده کرد و اجمعی کثیرا سرازیر کرب بدن جدا ساختند و میرزا اسکندر از زخم
 بود که در سیکر شود و عابت به مدتیقت جان سیکت بایرون برد و خود را با صفهان انداخت و مومک جاپون قریب با صفهان نزول
 و در آن اوان شیخ و روی از قلعه شهر بار و بایزید بهر سلطام انحصار سلطانیه بار و بی اعلی پیوستند و بعنایت مخصوص گشته در سلک و طایفه
 خراسان نظام یافتند و با وجود انکه صفهان از انکشتی چنین فاحش رسید ناکاهار و دروازه بر افرازا و یو از سید سوار بر پونه آمده و
 وار اینک زرم و سیکر کردند و امیر لایس خواجه زنده را شد و حضرت خاقان سعید فرمود که تو اوجیان دیوارهای شهر را به طایفه پیچیده

برام بخش کردند و لشکر حضرت را اطراف حصار را احاطه نمودند تا که از جنگس بجزار بجا برون نرود **ذکر اطاعت اهل شیراز و سیستان**
اصفهان به نیروی دولت دیرباز چون جزو قریب سباه فیوری نشان بجانب مهنان سبع امانی شیراز رسید
 اهلویان و اعیان ولایت فارس و پنج قریب صادق که داروغه اسکندر بود در آن ننگت و دروغا فاسد و کاه کرده با یکدیگر گفتند که بنگ اسکندر
 حضرت بزرگ پادشاه بر دبار اصفهان استیلا خواهند یافت پس از آنکه عاقله ای سباه و صبا مشاشر منوجان بجا بنگ کردند باید که کس در بنیم
 در صورت خلاص بود و گویا بی خویش بعضی را بنیم کار می نمود که در بنیم و خدمتی بموضع انبیش برده را بیا بر این قرار گرفته سپهر میرزا بنگند
 و اولاد عبدالعزیز و پنج سیال و پسران و سایر متعلقان و مخصوصان امیر شازرا لیه را گرفتند و خطبه و سکه بنام ولعت باطنی و پنج ساخته
 بنگشهای سزاوار در کاه شهر بار فلک افتاد فرستادند و آن حضرت بنگه بخشی لطف الله بیان مقرر را بموضع اموال و حکومت فلک
 تعیین فرمود امیر علیان شاه را فرستاد امیر میرزا اسکندر و پسران امیر علی الهمد را ببارد و رساند و درین آستانه که آن شاه هر که معتمد میرزا بنگند
 بود و بموضع طریقی غلغی و امیر داشت و بیعتی خود را که گشته و از راه سیوفانی قدم برون نماده بدر کاه عالم بیا آمدند و بر وزیر اصفهان نشان
 شکستی بی اندازه میرسید و با وجود این حالات کاه و سگاه آن جماعت تکلید نموده از دروازه بیرون بی آمدند تا مدت محاصره به بجا که در کشید
 بود در آن ایام از اطراف مالک اخبار متوجه سماع علیه رسید پوست تخت آنکه میرزا علی بنگت قاصدی فرستاد معروض داشت که میرزا امیر
 احمد اظهار خلافت کرده امیر موسکا و امیر محمد تاجان و امیر علی قوچین را بقبل رسانیدند و آن حضرت از استماع این خبر متاثر شده فرمود که حال اصفهان
 عراق پیش نهادیم غالبیت چون بموقع حال معادست نموده آید تا که کرد شود و دیگر که بنگه بخشی آمده معروض داشت که امیر لطف الله بیا
 متوجه بنگان آنکه امیر علیان شاه خروج خواهد کرد و او را بقبل رسانیدند بر این حرکت ناخاست آن حضرت بنگه بخشی و لطف الله نادان را بخون
 فرمود و امیر سید علی رخاغان را به حکومت شیراز تعیین نمود و فرمان داد تا از رخاغان شازرا لیه بختی آن گمان بدکند و دیگر از ولایات سراسر قاصدان و دیگر
 ابن سلطان اولی آمد اظهار مطاعت نمودند و آنحضرت ایشانرا خواسته باز گردانید و یکروز وقت عزیمت محاصره مهنان امیر عبداللہ بروی علی
 در ویش بر حسب فرموده متوجه کاشان شده بودند و ایشان اقلایات را بواجبی ضبط نموده داخل الواس و در تمام اطاعت و افعیاد و ادب
 معروض داشتند درین باب بیا به سر بر علی فرستادند و درین آستانه سیم خان کشورستان رسید که میرزا اسکندر را گردار خود بنگان است و او اعظم
 آن دار که با خطبه و سکه را بنام نامی و القاب که بر این حضرت آرایش و در دین جبر طایع مزاج پادشاه بمعیت کشور افغانه چون بجهت کسب
 خوان غریب بجانب دار السلطنت هرات متوجه گردانده تا سکر جم بجای آورده شاه زاده را مسافر صل کرد و از موهنکاران قدیم و رعایای
 اندازار با خیال حادث روزگار گردانده بجهت ناگید این معنی مولانا خلیف الشان الدین سمنانی را که بفضیلت و تقوی اقصاف داشت بشهر رساند
 تا میرزا اسکندر را بر مصالح رایج سازد و با او گوید که رضای پادشاه به صلح و نظر بر مصالح طریقی است مولانا خلیف الدین بشهر درآمد و با
 میرزا اسکندر را ملاقات کرده بنام حضرت خاقانی نگین زد و میرزا اسکندر بر خلاف توقع از زهنت و خشنوت و عدالت و منفعت و تذوق بی
 و درشت گوئی و قیقه عمل گذاشت مولانا خلیف الدین باز آمد آنچه شنیده بود معروض داشت حضرت خاقان حمید معلوم کرده فرمود که میرزا
 اسکندر فرستادن قاضی سمنانی را صلح بر هجره دستور کرده لا جرم با خود قرار داد که هم مخالفان را جرم متبع خویش بر فصل بدهد و بعد از چند روز
 میرزا اسکندر توکل فرما کرد که منصب امیرالامرای داشت با دوسر اسببش حضرت خاقان حمید فرستاد و التماس نمود که کناه و عفو نماید
 تا من بجز دست سیم شتر بیاورد و اگر فرمود که اگر فرزند بنگه رضی ما آید و اگر ارجی دارم و اگر بی آید به طرف بزد و بزدان رود که بنگس متفرغ
 نخواهد شد تا قاصدا و رفته خبر رسانید خدمتش را می نشاند و همچنان بر فرد و اسکندرا خویش مهر بود و هر روز بین الفریقین جنگ و محاربه
 روی می نمودی اگر سباه حضرت شهاب بعد از بی و کوشش بسیار بر مالای دیوار می آمدند مهنان بنان بر خیمه ما و ک دلد و از ایشانرا از انجا دور میکردند

و اضافت وصیت کرده شاهزاده متغیل شده به سرالایت ولایت خود رفت و ملکک ری میرزا اچکل بن میرزا میران شاه از انانی داشت
و حکومت داری نامیرزاده سعد و قاسم که هر یک نژاد سلطنته جابانی بودند تفویض فرمود و حاصل آن ممالک را با حاکمات لازم نام
را دکان مذکور باز گذاشت **ذکر توجیه رایات نصرت ایات پادشاه ممالک بجانب شیراز و**
تفویض ان ملکک بمیرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان چون عاقل و خیر حسد و جفا نگر از خنثی ممالک
عراق فرایق یافت عیان حریت بجانب ولایت فارس ناخت و فرزند ابراهیم خورشید ابو الفتح ابراهیم سلطان را به منصب اخوان باز داشت
و چون با محیط طوق غلغله کار از انقیاد شیراز طالع شد بجای غنایت ساریه بر سر ساکنان اندازید که پیش ازین بخدمت ایلخانوسل برکاه
عالم بنا به جسته بود و سادایه طاعت انداخت و حکام ارسان و شولسان و اهلجان و دیگر سرداران بار و دیو و خنده نشان نشانی و قیام
خضوع و عبودیت بر زمین نهادند و بنای یکبارگی انحصار یافته رایات انصار بر آسمان رسانیدند و نوبت انصار را کما در فیض انوار
مضرب جاد و بیالیت اندازید و موسوم گشت و مقر چنان شد که در هر سواری نامدار طایفه او باشند و دین و لامیر شارا لیه بهار مشرقی
محض کردید و بعد از چند روز مرغ و جبهه برادرش از نفس کالبد کنگره خوش در طیاران آمد و حضرت مافان حیدر با نام دکان را
نواخته بمیرزا ابراهیم سلطان را طلب فرمود و اضافت دولت را به منصب ملکک فارس تفویض فرمود و فرمود که سعادتمند و دل خوش و وفای
مفاد و بر خیر و خدمت ماموریت ایجاب فرمود حال هر یک تقدیم رسانید و آید و انتقام ملکک منوط در موطوع ملاحظه فرمود
و حکام حذر و در هر چند شاهزاده نابرابر فاشی که در حلیت مایلش هرگز بود و در متبقی امور شرعی و ملکی احتیاجی بر پیش بی داشت
و انجمنی را انحضرت تیر می داشت اما شغف بدی باعث بران شد که در چند در باب جفا بخیر بر زبان کوهر نشان گذارند که جای بی
که در هر یک از این بر سر خط خورشید خاوری بجلد شاهزاده جهان تخت زمین خدمت بوسیده قبول نمود که از تقضای دمایای اجداد سرسوزی
تجدد جانی نذرند و اهلجان ولایت فارس چون محال بر است و کاست و زیر یکی و جلال و زامیه شاهزاده و دیده دوست و دایم بوسید
کینا و دیار کاسیه بر اهتمام راجع و ملاذ خاص و عوام ساخت و وصیت منافع مطلق حیدر و اوصاف بیدیده و اور غلغله و دها عالم
باید که زمانی به شمار یافت انحضرت مافان حیدر عاقل و شرف انضباط ممالک فارس و عراق جمع فرمود عیان حریت دولت جانی
بموجب خراسان انصاف عاز و از تختگاه فارس برار العباد و بنو آند و انجا کاره سیاهان عیسان رواند و مراحل ملی کرده و در دست
رجب بار السلطنت برانست و فرمود و سرداران اطراف و کز و کجنان اتفاق روی بدرکاه عالم بنا نهادند از انجلد امیر سلطه جاکر
که در خطه امرا و عراق جمع بود و تاج و کلاه برادر کینورث بود و از دستدار و خزانده محرابی از شاه و شاه و اولیس اسیر سلطان توابعی
از خنثی و غیره بکمال سلطنت هرات از نوادگان و حسان حضرت مافان حیدر و خدمت و کشتند **ذکر بعضی از قصص یار**
ما وراء النهر و ترکستان و شریف آوردن میرزا الفنگ بیک بعد از معا و وقت انحضرت
جانب میرزا الفنگ بیک از سر قندهار بلی فرستاده بمیرزا امیرکین احمد را طلب داشت و او توهم نموده گفت بنده و دولت توهم ما از خنثی
الفنگ بیک ترسم اگر از تو بیک خدمت تو فنی واقع شود محمد و خواهم بود میرزا الفنگ بیک را بر باز بر دواجی را که معزیت خود بود و باید کان
چون میرزا امیرکین احمد روان ساخت و به نام داد که سخن باز بدی سخن محنت هر چه که خدا خواهد و در میان آورده و ما غایب میرزا امیر
باید کان پیش از رفت و هر چند سعی نمود بجای نرسید آقا و عده کرد که چند روز بعد از این سپهر خود بای خدمت میرزا امیر باز بر باز داشت
و آن ماجرا عرصه داشت و آن عده هر که آمد و آن سپهر بنام میرزا الفنگ بیک بجا آمد و کان توجه نمود و میرزا امیرکین احمد تلقی آن و در
بیک ساخته بنا به کوههای تخت و جنبها پرورخت بر و میرزا الفنگ بیک قلمه محسنی را که منبع ترین طایفه او بود و محروم کرده و سرگردانید

واموال فراوان بدست لشکریان افتاد و کوفی انجا بایده بجای داد و بد طرف اندکان روان شد و چون بدانجا رسید شنید که میرزا میرک احمد
 بازگشتن انجا بجزایرت بالشکرخواست که بید و او آمده بودند عازم اندکان شد و میرزا میرک احمد و امیر محمد نایان و علی قویان و دیگر سرداران بیک
 جنگ از اندکان بیرون آمدند و به حوالی اوش رسید و چون از حال باقی خبری ندانستند بی اختیار بمنزل نزول کردند و از شر الطحرقم فاضل ماند
 و میرزا میرک احمد از ایشان خبر داشت که بر سر لشکر اندکان تاخت امراء مذکور و دیگر بهادران را بقتل آورد و هر کس هم بر امیر سلیمان شاه
 جنگ گمان باندگان درآمد و میرزا میرک احمد را گرفته بولایت خولیش بازگشتند و چون خبر ما و دست خاقان حمید بیع میرزا علی یک رسید
 از شرف بیرون آمده عازم خراسان شد و بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات تشریف آورد و بعد از عبادت دست بوس حضرت خاقان
 سعید شرف کرد و بد انواع مخلوف و عنایت و باره فرزند سفادقتند از ان حضرت مدد دریافت و درین اثنا بر توأقا به بنات حضرت
 خاقان سعید در وجات روزگار هر چه خلافت میرزا باینسفر تافت و ولایت طوس و شند و آبپور و سلفقان و جعفرقان و جنوستان
 و سنا و باد و دور و ستراباد و کبود جامر مع مصفاات و مشروبات بدیوان او باز داشت و فرمان مضاف بر ان اغایات و کفایه بنابر الدکن
 را که ملک فخر الدین متصل بدیوار شهر هرات از ساخته و پرداخته بود و حضرت صاحبان خبر بیک فرمان داده بود و بجال عمارت باز آورد
 و بموجب نسخه بخت بزارم و در انجا کار کردند تا بتمام رسید و العبد علی از اوی **و ذکر فرستادن خاقان حمید استمال**
نامه نزد میرزا میرک احمد بجانب اندکان و آمدن ایلچی از پیش قرا یوسف چون میرزا میرک
 احمد امر را راست چنانچه مذکور شد توهم او زیاده گشته و هم کاغذ نموده و از انجا پیش محمد خان رود و حضرت خاقان حمید خبر غیبت او شد
 و بمحل نام کوکرتش را با استمال نامه نزد وی فرستاد و برین سوال که احوال اندک فعلی بقاعده فی الملک و السعادات الابدیه و الحاصل
 المراتب السرمیه و نور سلام و تحیت که نام این انجمن اشفاق باشد بر این نجات سعادت گذر و برین مهربانی و محلی بعلیه
 جاودانی تا مل نماید و بکلی خاطر استعفی احوال شناسد و در شانزدیم ربع الاول از دار السلطنت هرات انفا و می باید و مکرر موب
 بر داری و بصحت الحی که چنین اشخاص میرو و دیگر بایان او و فرزند الی یک به و بجز و سخنان نامعتبر اهل فساد و مصور که می موجب شرف نشین
 بلاد و جاد و باند و بی موده و این خبر و ملک عراق می رسید و سبب بعد مسافت بدارک آن بزرگوار ختم چون بدار السلطنت هرات رسید
 شنید که آن فرزند عازم نوسالان است و این معنی انجا بیت بدیع و بعد نموده کمال اشفاق انجا باینست بخت برادران و فرزندانش
 الی العبد معلوم دارد و خوشی کامل و انما و سامل انکار سرسختها تمام سوجه شود و تا بانی بد فرزند بی کمال الی الزاریات ثابت
 و این صورت از روی صلوات رحم و خوار بی مسلمانان رفع افتاد و انکلاف و تصلف و غدر و مکر خانی است جمعی که ملازم اندکاید که منوهم نموده
 آن فرزند را مانع آیند و حرکات ناشایست از ایشان اختیار و اضطراب صادر شده و جمیع قوم الامیر سازد که بر لبه راه خود و بوم
 الهامی لابد که رخصت حقا که چه در دینا به درافت مادی و اوی بهم داد و التوفیق من احد المان **مصلح** عزت جوئی خود باقی داد
 و در خلال این احوال امیر قرا یوسف از خاص و مغربان خویش مردان شاه نامی که بعقل و کجاست و نعم و فرست تدبیر و لطف و غیر
 در ولایت اذربایجان میان خاص و عوام شتمار تمام داشت بد راه عالم بنام فرستاده بوسیله امراء کبار کتونی که چه راه او بود
 بفرص رسانید و عثمانو که اگر حضرت خاقان حمید تکرار سلطانیه را باین جانب زاری دارد و انچه و طبعه اخلاص و در تخرابی بنه
 بتقدیم رسانم ان حضرت در جواب فرمود که علامت راستی سخن قرا یوسف است که بکی از سپهران خود را پیش ما فرستد و چون او
 بدین خدمت قیام نماید ما سلطانیه و اندایه را **بالتکلیف** باینجه بفرستد و از زاری داریم و ایلچی را نوازش کرده باز کرد و انید
 و معارف این حال خبر رسید که میرزا ایلچی که حضرت خاقان حمید بعد از فتح مالک عراق و فارس و ارباب حکومت بری تعیین نموده

بود بکار من چند روز در گذشت **میت** در نجاکان شاه مقل نماند و در نجاکان شاه مقل نماند و حضرت عاقان حیدر از او تمیز را
 ایچل کوچه خواهر و بریشان دل شد و بجای او میرزا الکبر را به خط ولایت ری فرستاد و امیر یوسف خواهر و امیر شایخ و امیر حبیب فرزند که در
 حدود ولایات باشند و چون جزو حاکم امیر قزاق یوسف سلطانیه سمیع پادشاه جمجا گشت امیر ابراهیم و امیر جهان شاه را به پست و خون آردند و
 کتایم الباس خواهر علی شده متوجه جانب ری کردند و با اتفاق امر که در آن حدود اند که قزاق یوسف تعلیق بعضی از ممالک خود رساند بمقابل
 درآمد مانع شوند اما بمشال مثال مبارک نموده آنچه بعضی زمان بود بجای آوردند **و فکر اتمیل و استعلاء قزاق یوسف**
برادران و افر با بجان و مضافات و منویات و محاربه او و شیخ ابراهیم و الی شیر و ن
و انعام شیر و انیان و گرفتاری پادشاه ایشان بعد از گشته شدن سلطان احمد جلایر امیر قزاق یوسف
 را به سیداد و استغفال برافروخت و از سرداران و گردنشان هر که با او دوستی در زید بجا یات سیورغال و ارا و اوقان متنازع ساختند
 این فعال که امیر با حاجی کا و ردی که در زمان امیر زاده اما بکرتا چار فرسنگی نبر زیر گرفت و غارت میکرد و انواع حرات و دیگر اقدام نمید
 آخر کس میش قزاق یوسف فرستاد که من از سر خلاص بخدمت تویی آیم قزاق یوسف گفتان یعنی از غایت مردی و پر دلیست و فکر کرد که ای بابا
 در دعوی خویش سادقت من و او را جوینی زمین کم که آنان در اظهار و اظهار به ظهور رسد و مروت و مردی خود را بر عالمان ظاهر کرد و
 و فرستاد و او را ناخته باز کرد و انبیه و بابا حاجی بی توقع با برادران و فرزندان و ملازمان بخدمت قزاق یوسف شتافت و امیر قزاق یوسف مقدم
 ایشان را کردی دشت و بعد از اسب و جامه و زانعام فرمود و بابا حاجی و برادران و فرزندان او را طلبا داد و در مجلس خاص با جمیع کوفت
 قلعه کا و در بابا توابع و لواحق و ششصد قریه و فرزند و دیگر رسم سیورغال با و از بیانی داشت و حکم کرد که بابا حاجی ما دام که در دست
 در دیوان بگذرند و بی استغراب و ارکان دولت هیچ معنی فصل ندهند و دیگر غایات که تقصیل آن موجب قبول میشود شامل حال بابا
 و برادرش حاجی محمد و متعلقان او شد و القصد از زمان که سلطان احمد بر قصد قزاق یوسف متوجه تبریز شده بود از امیر شیخ ابراهیم شیر وانی بخوا
 نمود و چون میان ایشان اساس دوستی محکم بود امیر شیخ ابراهیم سیورخو کیومرث را با جمعی بخدمت سلطان احمد فرستاد و شیر وانیان در جنگ
 قریب به تبریز رسیده فرود آمدند تا زمانی که از جنگ و تلف راه را گسیانند اتفاقا طایفه از ترک که بچک رفتند بودند و از بی جزوی نفع خود
 بکشی شدند قبول کیومرث رسیدند و دید که فرقه به فراغ مال نشسته و اسبها را حلف را کرده اند ترکمانان بمشیر ما کشیده بدختر که کیومرث
 رفته و خرا که رادیده خدمتش را بگرفتند و مردم دیگر با ترکمانان اتفاق نموده اردوی کیومرث را غارت کردند و اموال فراوان
 بدست ایشان افتاد و ترک که کیومرث را معید ساخته میش قزاق یوسف بودند و چون خبر گرفتن و لذا عهده امیر شیخ ابراهیم رسید رسول حرب
 با تحف و ابای فراوان نزد قزاق یوسف فرستاد و در اطلاع کیومرث شغاف نمود و مقبل شد که اگر بر سر سلامت با و رسد مبلغ خطیرا رسال
 نماید و امیر قزاق یوسف تخت زبان و قصاب و مخالف برکشاد که ملک شیر وان در جو تبریز واقع شده امیر ابراهیم با وانی بعد از دجست و صدانفت
 و با حاکم تبریز در مقام مخالفت و صدا و شاست و این صورت باری و نظر عقل پسندیده بی بدی که کنون ممالک افرا بجان مع مضافات و عراق
 عرب و دیگر در تصرف ماست بی باید که امیر شیخ ابراهیم با یکدل و یکجست باشد به مطهر مروت و انسانیتی که در جبلت ظاهر گزاشت فرزند
 او را بر حسب دلخواه بجان شیر وان کسب میکنم امیر شیخ ابراهیم باید که از مخالفات مجتنب و محترماند و طریق حوالات سلوک دارد و امیر قزاق
 بعد از آنکه آنچه در خاطر داشت باطلی شیر وان گفت که بندانای کیومرث برگرفته و او را شرفیات فاخر نخواست و رسول را نیز بصلوات و خطا با
 ساخت و در دحضت افرات داد و چون چندان که برین جنبه بگذشت قزاق یوسف شنید که میرزا اسکندر از اصفهان بالنگران است
 بیرون آمده است و ادعیه اندازد که معترف و ولایت اندر با بجان شده لاجرم از تبریز بخصمت نموده بی سلطانیه رسیده و به بطر رحمت خلعت

نیافت لیکن انتر شیب و غارت در آن حدود و ولایاتی زده از آنجا به جلالی بدان آمد که لشکر زرنگان بجا رانده و قزاقوسف نیز بجنگ تبارین
 العود احمد خوانده و مان مرجهت به جانب نیز بر مسقط گردانید و چون سایه وصول به مقصد نداشتند که امیر شیخ ابراهیم والی شیروان توچی بی
 جلیکاه بخوراه داده و فرزند خود کوکودت را بعلت آنکه محبت و دوستی قزاقوسف را در خاطر داشت بقبول آورد و مشیری انجوده از ولایت شیروان
 تبع آورده و به سران سید علی شکی را با خود متفق ساخته و کوشید که عالم کریمستان با دو هزار سوار و پیوسته بفرمان عزم جنگ برآوردند امیر قزاقوسف
 این سخن را از فتوحات روزگار خود دانست و با حصار لشکر را فرمان داد و با طراف خبر فرستاد که هر که بیا بیا بکشد و بکشد است مابعد که درین
 حاضر شده و امیر قزاقوسف در آن زمان توجه فرمایند و حکم کرد که با حاجی راه را در بیل را محاط نماید و در آن حدود و با خبر باشد و لشکر را
 آران و موغان به امیر قزاقوسف بپوشند و سبانه نومان بخوان نیز با وطن شدند و فرمان اندر مردم خود برفت بر ابراهیم کرده برسم خطای روشند
 و قزاقوسف بالشکری از نور علی از آن انجوده فرمان در حرکت آمد و امیر شیخ ابراهیم با امیری و خطای آن حدود و بر کنار آب کعبه امامتند و
 بود و چون زرنگان در مقابل حاجی رسیدند غاشبی از آب بکشد شدند و فرمان و خواهر از او کلام بستان بپورت حاجی درآمد و مردم
 شیروان که بکشته ملک کج با واران بای نیات غیرتند و قزاقوسف که احوال مشاهده کرد فی الحال بر سر ایشان ناخت و کریمان او را و بر
 گرفته که آن بیدیان را قبل آورد و دند و ملک کریمان گرفتار شدند و بعضی سر واران روی بخیز آوردند و درین حال امیر شیخ ابراهیم خواست که
 خود را از خندق که چون آرد و کند و نموده همانند زارم کب بیاورد و دوست او شکست و زرنگانی بجهول باور سیده اسب و جامه اش بلند و بر
 شیخ ابراهیم انصوحیت و دوستی عال خود از آن گفت و آن شخص مظلوم و فطرد کرد و در آن والی شیروان کرده او را پیش قزاقوسف برد و فرستاد
 او را منصف و خنود و سید و علیل اند و سوه و عبد الرحیم و رضا اند و کاشم و ارکان و دولت چون فاجی بازید و امیر خوشک با اولاد اسیر
 شدند و بچین صلیب و محشم و گوینده و دیگر کاران شیروان شاه را گرفته پیش قزاقوسف آوردند و آنچه از وصول و اعیان بودند در حبس
 فرمان بفرستادند و چون حاضر لشکر شیروان در آن جنگ زیادتی نمود و بودند قزاقوسف حکم کرد که ایشان را انعمی نرسانند و مردم کریمان
 که گرفتار شده بودند همه را به فضل رسانیدند و ملک کج را در مجلس حاضر ساخته چون از شترها و اماره فرستاد که هر کس بدای یک فرس
 بروی زده و امیر قزاقوسف بیک ضرب مهم و را با تمام رسانید و امیر قزاقوسف امیر شیخ ابراهیم با اولاد و اعیان او را سید نیز بر آورد و چون
 خبر از والی شیروان شاکر و در ایمی بود و هر کس از ایشان که در مجلس قزاقوسف را بی داشتند و کوفی و حسن محاش را و در ابراهیم رسانید و
 شیخ ابراهیم بادشاهی شیرین بخش عیاش بود به محبت باب حسن و ملاحظت میل تمام داشت و پیوسته کلمات ندیده از وی بامیر قزاقوسف
 میرسانیدند و چند نوبت امیر شیخ ابراهیم کسان بفرستاد فرستاده با سوال خیریل و عده و او امیر قزاقوسف مردی صاحب کرم و با مروت و دانا
 دل و انسر ابراهیم عظیم به دولت سیکندشت و امیر شیخ ابراهیم از دین و خلق و غدر و خبای و آمد و کدورت قزاقوسف به صفای بدل یافت و امیر شیخ ابراهیم
 سوالی که از ارمان بزرگ درین شهر یار در خزانة آبا و اجداد و موجود بود و فرمود تا از قلع آورده همه را فدای عرض نفس و جان کرد و اند
 و دیگر اهر و لغو قبول فرمود که بهد و قزاقوسف در مقام حمایت شده گفت با وجود آنکه شیخ ابراهیم انواع حرکات ناشایست ثابت بدین
 اما در رشت و گزازی هوش کرم و او را بکلومت شیروان روان سازیم هر آینه صیبت مردی و مروت و کرم مادر قطار فاقی قنار بابد چون
 اتفاق و هر رسم اتفاق ما را عالمیان روشن کرد و در این سخن را قزاقوسف در مجلس خاص با ارباب شرفا و می گفت و متعارف این
 حال کسی از زبان امیر شیخ ابراهیم عرض رسانید که خدمت من میگوید که دست من بسیار در و میگذارد و در این فضل و بخشش بکلام این بنده
 تا که حواله فرمائی تا بد که دفع اندکی لشکر بایده منظر اگر شایسته خوری جو خوشان بر خاک از آن است که انفعی رسد بفرمان
 آن سخن خیر و اما بکایت بر مابق بود که امیر شیخ ابراهیم را حله میداشت قزاقوسف فرمود که او را بپوشان و نرسان و چون والی شیروان و راه

اورا باغ دادند و امیر خواجه ابراهیم چندان خندان و پذیر بر زبان آورد که قزاقیوسف فرمود و بدو در آن مجلس فرمود که بنابر این پیش برود آوردند و او را بفرستادند
 خود نشاند و امیر قزاقیوسف بر مباح را تیر طلب کرد و او را حسب فرمان آمده با امیر خواجه ابراهیم کاسه داشت و درین آنجا خنجر آفتاب و اصول و اعیان خیر
 شایر را آورده و امیر قزاقیوسف ملاقات کرد و گفت که بهر چه امیر خواجه ابراهیم از نواب دیوان قبول کرده است ما منضم میبوم که اندام ما هم منظم
 آنکه حکم خود که ارباب حالات در عوض زراعتنا سبک کردند و امیر خواجه ابراهیم مبلغ هزار و دویست تومان قبول فرموده بود و امیر قزاقیوسف طلبش را
 سبک نداشت و روز دیگر در باب حکومت امیر خواجه ابراهیم نامه نوشتند مضمون آنکه ما حکومت ولایت شیر و از راه حد و دیکه نامر بند باب الکر
 از بلاد قلع یک سوئی که بیشتر امیر خواجه ابراهیم تصرف بود و او را زانی داشتیم بیاید که هیچ آفریده در آن ولایت به خلاف حکم و عمل نمیدانیم و امیر خواجه ابراهیم
 دار و ملک آن ولایت شیران فرستاده از دیوان قزاقیوسف بروات برای خنجر آفتاب و اصول و اعیان خیر نامه نوشتند که
 رفعت و افتخار به محققان میدادند و بروات به حبس پیش امیر خواجه ابراهیم میبردند و نوشتند از ویران ملک میستانند و در اندک زمانی
 آن و بلاد و امیر خواجه ابراهیم در از زمان حریف و امیر قزاقیوسف بود چون فصل بهار رسید به حبس اصراف یافته به جانب ولایت خود باز
 گشت **فکر حضرت امیرزاده سعد و قاص از بنده تم و فرشتن قزاقیوسف در مانی**
 الاول ستمان عمر و نما میباید و دستش بر زاده سعد و قاص از جانب ششم باید بر سر خاقان حمله رسیده مضمون آنکه امیر سلطان حاکم توحه و او
 به جانب سلطان بنشیند و بهر خود را آنجا که شش بنده آمده است و او را که فرستاده شده است بهر چه حکم خود عمل ننایم این فرستاد
 اشرف خاقان سعد کران آمده فرمود که بطعام تربیت کرده است چون دشمن قصد او کرده بانه بولایت ما آورده سنوار است
 که به مال و لشکر مدد و کینه اخذ و قید و در نظر عقل بسیار بعید و بدیع می نماید باید که چون نوشته باور شد بی توقع بطعام را مطلقا لغو
 کرد و امیده بواجبی رعایت کند و مقرر شد که اگر دشمن تواجبی پیش امیرزاده سعد و قاص رود و درین آنجا اطلاع از مردم معنی معاف است
 با شانه زاده گفتند که بیگنی مثل بطعام داری هیچ به از آن نیست که بدست قزاقیوسف روی و دای بر حراج سروری و معضری نمی دانند
 مدت الحرا توفیق خدا بدست و میرزا سعد و قاص بهن آن جماعت توفیق شده متعلق خواهد بود به منطاع عرفی و تم گذشت و به اطلاع یافت
 با سید سوار قدم در میان ارباب نهاد و چون بمقصد رسید امیر قزاقیوسف شرایط اقرار و احترام بجای آورد و به شانه زاده گفت **الظفر**
 توست روی بوی چمن آندی سویی خانه خویش را آندی و با سغله را میرزاده سعد و قاص قزاقیوسف علی در ولایت عراق عجم کرد و سلطان
 گذاشته تربیت فرمود و شاه زاده در آنجا بقیل اقامت نمود و قزاقیوسف پسر امیر سلطان را به جانب تم و الحرا و محرم میرزاده سعد و قاص
 و با او در بایجان رساند و چون شاه زاده خاتون آقا بیگمیش امیرزاده میرانشاه که با نوبی مافقه بود و شش که با نوبی فرج نزدیک رسید با خود
 اندیشید که سعد و قاص غلط فاحش کرده که بپناه دشمن بر داکر با بآن جانب برویم ماکه ترکم قصد او کنند حال ما در میان مردم گمان
 بجای رسد و تدبیری در خواهر گذارند و اگر آن خود را کمال ساخت و چون ترکمانان رسیدند به آنجا به جهت جمعی که بنا بر کینه
 ایشان میرزا سعد و قاص روی در بانه و به جریان نناده بود و بهر را بغیر رسانید و در آن عهد از اسباب و کور خود شیراز و بجن حضرت
 خاقان سید فرستاد و آن حضرت مدد علیا را درین آن چنین بسیار فرمود و شیراز را رعایت نموده هیچ عملی فکر میرزا ستم را همراه او داشت
 و با شما نامر و از جانب ششم کرد و این **ذکر محافت میرزا با لیرا اتجر یک میرزا اسکندر و قتل**
میرزا اسکندر لغیر فرموده و دیگر میرزا در چون میرزا ستم را و خود میرزا اسکندر را میباید شد حضرت خاقان ستم
 آن ضرب برادر کوچک امیرزا با لیرا سپرد تا خدمت را در نظر حضرت وی تا و او داده اطفال وی تنگ با بجا رساند و میرزا اسکندر را
 با وجود آنکه چنان واقعه روی نموده بود و میباید که خود را خال سلطنت میباید و به مقام فتنه بختری قدم نهاد و چون بواسطه رفتن میرزا

سعد و قاص به جانب باغی ملکیت نمود و کاشان نامحدود بدان سیم برآمد میرزا اسکندر فرصت غنیمت شمرده بابر دروغد میرزا با بفرافکشت که بعد از این
 و برین سرحد اقامت نمود و بخت بد بطول خط امیرزاده سعد و قاص با لشکر ترکمان چنان ریزید باو خا بد شد و از زمان مجال گزیند خواهد ماند
 و جمعی را انجیر که میرزا با می فرار بران داشتند که عازم شیراز شود و میرزا با بفرافکشتی غرض خوا یان شنیده با اتفاق میرزا اسکندر میرزا
 جارس کشند و میرزا اسکندر نوکر ادنام از عقب بجانب همدان که بخت و کیفیت عاده را بعضی میرزا بر سیم رسانند و میرزا بر سیم خوان
 که عقد جمعیت ایشان گنجینه کرد و دلاجرم جمعی را بر سر راه فرستاد و در میان در عالی جرد با قان رنج افغان رسیدند و از ضعف طالع
 و بخت بد بگذرانده احدی میرزا اسکندر بدست لشکر یان میرزا بر سیم گرفتار شده او را با صفغان بر بند و میرزا با بفرافکشتی سب
 فتوری در غیبت پیدا شد و چند روز در گذران توقف نمود و چون خبر مخالفت میرزا با بفرافکشتی او توجیه و بجا کشید از سمیع میرزا با
 سلطان گشت و بعد از تقدیم شهور نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون سبغ خا بد و مزبور و روان و با شلیق گرفته و در گذر
 صحیح بخدی روانه خراسان گردانید و ایشان چون بخانه چنین که میان ابرقوه و مشهد ما و سلیمان است رسیدند بنده را را شکسته
 و بر موی را گشت بکنده مان بیش میرزا با بفرافکشتی و شاه زاده را بر توقف و تاخیر علامت که کردند و میرزا با بفرافکشتی چون بهوس جهان کیری
 در شیر نو بار و دیگر لای جلاوت برافراخت و میرزا ابراهیم سلطان لشکر با مرتب ساخته با استقبال از شیراز و آن آمده و در نواحی
 بیضا تیران بنده بهجا بر سیم رسیدند و صف کشیدند و چون خورشید کرم گشت بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسو و شاه
 شول و غیره بجانب میرزا با بفرافکشتی و در راه اعرافان نیز آهنگت مخالفت راست کردند و میرزا ابراهیم سلطان که بمغنی فریاد یافت
 چنان به جاکشید از ناگفت و شب بنده آمده و والده خود بطول افغان را بخانه انچه خواست گرفت و ملا ابرقوه در هیچ مکان توقف نمود و میرزا
 با بفرافکشتی جمع در واره و حصار و ناچاشکا و سواره با بسا و سادات و صفات و دستار بندان و کلویان شهر بنا بر ضرورت اقدام
 استقبال بیرون آمدند و شاه زاده را با غلزال و کرام تمام لشیراز در آورده و در چون خبر استیلا ی میرزا با بفرافکشتی سمیع میرزا بر سیم
 رسید میرزا اسکندر که منتهی آن خفته بود از میان برداشت و لک الله الواحد الغفار نوکر توجیه حضرت خاقان سلطان
 مسکینی بجانب کشکاه نوبت ثانی چون خبر مخالفت میرزا با بفرافکشتی سمیع علیه حضرت خاقان حمید رسید رای عالی آن
 اقتضای آن بود که پیش از آنکه قوت او زیاده شود و مدارک آن هم نموده آید و با صفای ابن غنیمت امیر جلالت الدین نیز در شاه را با بجا
 کینه خواهد از راه بیابان برز و عراق فرستاد و در ظل رایت میرزا ابراهیم سلطان جایی گرفته و در آن خطلماسی بنده و امیر غیاث الدین
 شاه ملک را به جانب ری ارسال نمود که با امر که در آن حدود ندید و بد با اتفاق طرق فتنه و شورش را مسدود کرد و فرمان قضا اضا
 شرف اغا یافت که امیر شیخ اعمان بر لاس به فتنه و بغلان رفته لشکرهای آن نواحی را جمع آورده باز و بی اعلی رساند و چون جنود
 نفوذ و در درگاه عالم بنه جمع گشتند و حضرت خاقان حمید در هجدهم جمادی الاخره بای مبارک در رکاب بغلر انساب آورد و از راه
 بزازت هفت فرمود و در راه تبرک جام از فرزند دکان و قزوین و جاسوسی گشتند و احوال عراق و عجم و از زبان بجان معلوم کردند و بجا
 و لا فاصد میرزا الخلیف از جانب کیمر قند رسید و عرض داشت که محمد خان پادشاه غولستان بعالم تقاضا میده و لغز جهان بخیر خواهد بخت
 را بجا می او فرستادند و چون اعلام بغلر جام بجانب سلطام رسید امیر سید علی کبا در صحبت امیر علا الدین علیک سبیه سر بر آمده و گفتا
 سرافرازد و از برای انسق لشکر بولایت خود مرتب کرده و امیر حسن کار قلعه فیروز کو به بار و وی گردان نشو و آمد و محصور برادر
 امیر سلطام عاکبر از طرف اربابیل رسید و حالات آذربایجان و قزوین و ترکمان شرح و عرض داشت و فرمان خصمانه اغا یافت
 که امر که در حدود ری مخیم بود و بد به جانب شیراز توجه نمایند و همچنین حکم شد که امیر فیروز شاه و در رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شود

و پادشاه در همین دولت و اقبال توجیه قصه گشتند بلیث برین گونه نوشتند تا خبر زد ز کرد و سپید میوالا حورو و میرزا
 سلطان چنانچه مغرور شده بود بالشرکای بی بابان عازم شیراز گشت و چون میرزا با بغیر ازین جنی آگاه شد در مضیق فکر را داشتند آگاهی
 کای خود را تسلی میداد که ممکن و مشهور نیست که آن حضرت بخش جاپون آمده باشد و میرزا را بر اسم سلطان به جاپون شیراز رسید میرزا با بغیر
 چهار و پادشاه را بنای ساخت و موکب خاقان حیدر به جد و دو مقام نشان رسیده از آنجا بجانب مهران رفت و در آن وضع خاصه میرزا
 ابراهیم سلطان آمده و موضوع داشت که میرزا با بغیر از شیراز سیر کالعت در روی کشیده مشخص گشته از اسمعیل ابن خیر زمان فیضی بوجود
 از موضع متعارف بر سبیل المغار روی توجیه ملک فارس بنهاد و بعد از طی مراحل خیر جاپون فال سایه اقبال بر ظاهیر شیراز انداخته عرش پادشاه
 میدان سعادت محل سراقی خلعت و حشمت گشت و چون میرزا با بغیر از اصول رایست حضرت شاعر و خبردار شد حیرت و در جست جوی او آگاهی
 یافت و کس بجای غیاث الدین بابینفر نرسا و انعامس بود که در پادشاه علی زبان چینه نشانی داشت و گشتا بدشاه زاد و جوان بخت
 ملموس او سبب دل داشتند بعضی خاقان حیدر که بر چند از میرزا با بغیر احکامات ناشایست صادر شده آمانا عامی برنگ معاصی نشود
 معنویان العفو عند القدرت که بهترین ملکات موضوع نه بودند و اکنون اگر حضرت شود و ارباب پنج و کهن بدرگاه پادشاه زمین و زمین
 آورم و آن حضرت مسئول فرزند خود را با پنج و احاطه نمودن داشته از دلالت میرزا با بغیر از گشت اما و سوسه کس را از فرمود بدشاه
 سرور من آتش خشم جهاشون گردانید و خاص از برای نفع عام بیاسا اختصاص داد و ذکر بعضی از وقایع متفرقه
 و تقوض ایالت عراق عجم به میرزا الیاس خواجه چون میرزا با بغیر از نقابت خرنشکی و کمال انفعال
 مجال نداشت که دیگر ملازمت خاقان حیدر ستوده جمال اقبال نماید و اقامت او در آن ملک معز و آن رضای سلطنت بود و رای عهده گشتا
 آن حضرت آغشی بخورد که او را کجانبه کسیر و قدحار و فرستد تا روزی چند در حاجت میرزا قید و بند شد و غرضش به محمدی سرور و روانه نمود
 گردانید و موکب جاپون به شیراز آمده حکم شد که امرا بالشرکایان که در عهده ضبط و انعام ایشانند بعلفقرار بار روند و درین اثنا حکام لرستان سر
 واران شوشان بدرگاه سلاطین بنایه آمدند و ملک کلین والی و ولایت لار با تخت و پادشاهی بی شمار موکب جاپون بیوست و آنچه آورده
 بود بوسیله امرا کباب معوض گردانید و عذرات قبول یافته شغور نظر عطف گشت و آن حضرت بهدربانیت در عطف بیکران سرور و شاد
 و ربانی ماه مبارک رمضان و شیراز نگذرانید چون حال فرخ عالی شوال روی نمود حضرت خاقان حیدر علی الصیاح بخت اقامت سلوا
 حیدر صیاح متوجه صلی شد بلیث خوشنایم صلی و آب رگنا باد و غیب را وطن خویش میرود از آباد و چون ولایت عراق عجم
 بار دیگر لغات خسرو از زیب و رفعت یافت حضرت خاقان حیدر خواست که ضبط و تسبیح انولات را بر سر داری صاحب وجود و اولاد
 که رعایا در کف رعایت او بنده گانی توانند کرد و بعد از تقدیم شغور قرض اختیار بر نوین رفیع مقدار امیر سار از الدین الیاس خواجه
 سواد که حاجی آمار ستم و هفت یار بود و اخلاص و زمام تمام اندازد در رقبه اقتدار عدالت و شجاعت او قرار گرفت و بر لایع جانا طاعین
 بیوست که حال و متوجهات ملک قلم و کاشان وری و دستدار تاحد و کیلان در وجه اوقات شکر بانی که ملازم او باشند ضرر و گزند
 را نفعی نبویست و عدالت در نگذرند و با سپاهی در رجعت معاش کنند بنوی که بوم بقوم الحاسبان عهده جواب بیرون تواند آمد و چون
 خطیر خسرو جمانگیر از جانب عراق فراغت یافت بعزم زیارت خلیف لالکین سلطان نیجا بواستی قدس ستره متوجه کارزون شد و از روح
 مقدس آن حضرت و ساراکا بر و شایخ آن دیار استخدا و محبت خود و راه کول بار و بجز غیبت میرزا کرد و که بعد از وی ایالت انولات بنشیند
 سعادت نمود و میرزا ابراهیم سلطان از زانی داشت و بعد از آن رایست حضرت نشان از تخت سلیمان بجانب دارالامان کرمان مطلق
 و ذکر توجه ریاست کیتیستان به جانب کرمان و مراجعت نمودن در نوبت اول که حضرت خاقان

سید منوچهر واق و فارس گشت ایلیان با مختار سلطان اولیس پسر ایدیکو بکرمان فرستاد و او بنا بر کما از کما خراسان و ولایت خراسان شد و بود و
 خراسان هیچ نماده بود که پیشگویی سر انجام نماید در انقضاء حکم تعلیمی نمود و دوست در ایلی و شایخ و سوبالی و سوبقه زده هزار رحمت اندک سلطانی
 که لایق ملازمان حضرت بود ترتیب داد و انرا بار دوی چهلون فرستاده نوکر سلطان اولیس ان محقر را در بزم و موعظه و سخن رسانید و
 داشت که سبب توقف او غیر این شد که به تهنیه سباب مغر و ترتیب تحف و هدایا که سر او را ملازمان استان در ولایت نشسته نشو گشت و مختار
 بدرگاه کبخی بنیاد خا بد رسید و آن حضرت از کمال لطف و کرم در موعظه و احسان بر جریده و جریه بی ادبی او کشیده عازم خراسان شد
 و در نوبت دوم که حضرت خاقانی ملک فارس و اولوایست از دست طرف میرزا باقیو از تنوع نموده سلطان اولیس را در خود آقا که کجاست
 اعزاز و احترام در وی میسر گشت بدرگاه بادشاه اسلام را و نکر و چون در آمدن ترتیب شاد و تنگیش را بعد از ساخت و پایشان و شیراز
 سعادت حسین اوس حاصل کردند و آن حضرت از احوال سلطان اولیس استخفا نموده جواب داد که در همین چند روز میرسد و چون
 زمان آمدن سلطان اولیس ابتدا دیاف حضرت خاقان سید فرستادگان او را عتاب و مؤاخذت فرمود و اسب حضرت سلطان اولیس سینه
 از غضب بادشاه اندیشاک شد و ملازمان او که از حقیقت بذلت باوج عت رسید به بودند انواع خیالات فاسده بدایع راه دادند و
 مطلق نشان از شیراز بیرون آورد و جوایز سیر جان رسیده بزبارت قدوقه السا که شاه شجاع کرمانی رفته است و اوجیت نمود و خبر تو به
 آن حضرت در کرمان سنوا نرخته سلطان اولیس و قویان و مخصوصان او در و طر حضرت و دهنش افشا دند و آخر الامر عالجینا به
 سادت باب امیر شمس الدین بی قدس سره را جهت شفاعت بار دوی چهلون فرستاد و حضرت خاقان سید شریف ایدیکو حرام آن حضرت
 که بیعتی بر جای آورد و سید شریف ایدیکو بیعتی و ایلی کرمان زبان کشاد و تقبل نمود که اکثر بادشاه عدالت شاعران و شاعران و اخباری فغانا
 مانع آید و غیبت خراسان نماید و انتخاب هر وجهی که باشد سلطان اولیس را به ملازمت برساند و حضرت خاقان سید و در خواست
 جناب ولایت آقا را قبول فرمود و امر که تا آنکه سیر رفت و بود باز طلبید و از تقصیر سیر جان براه بیابان روی بخراسان آورد و
 ملی منازل در واسط محرم سنه تسع و عشر و ثمان ماه و در سلطنت پرات را از این بعد خویش رنگ گلستان نام کرد و در رسال حکم
 غیاث الدین محبوب فرغان خاقان سید و در ولایت اعلی مهر دار و ناما سیر که صدر دیوان بوجود آمد و شرف بود و بمقتضی فاکم و کما
 عمل می نمود ذکر مصاحبت میرزا امیرک احمد و میرزا الینکر و آنچه بدیشان رسید چون میرزا
 امیرک احمد با میرزا الینک کورگان اظهار مخالفت کرد و امر را به قتل آورد و خواست که بمغولستان رود و حضرت خاقان سید ناما را با
 رستا و چنانچه شرح گشت و خدمتش معان معاد و حضرت خاقان سید از کرمان در سلطنت پرات آمد و شرف تقبیل امان فیاض و رفیع
 ملازم شد اما پیوسته ملازمت میرزا الینک بن میرزا ابابکر و واجب و لازم داشت با یکدیگر شرب خمر اشتغال می نمودند و نوکران کینه خیز
 عروس ملکوت را در نظر ایشان را این سید اندو شاه زادگان نیز نظر قبول در وی بی نیکی بودند و صورت این قضیه بمابع علیه رسید
 و در آشنای تقصیر این حال عرض داشتی از جانب امیرزاده قید و اندک بمنقول آنکه میرزا باقیو با باقیو از مردم بجا رفت خدا این بنده کرده
 و بنده بران وقوف یافتار باب شوش و فدا و در پیش المهاد فرستادم و میرزا باقیو را درین جانب معینو ملاک و داشت ام و بر و ملا
 فرمان کوش نماده و امر او را در کان دولت عرض بادشاه کرد و آن گشت رسانیدند و بمنقول طایفه الاقارب کالغفار به و مملو بیعت
 و چون جرات شاه زادگان از خدا عزال گشت کرد برین باب بنامال و اغفال رود و ممکن که بخاطر اشرف چند طال رسد که زانو ان
 آسمان آسان دست نمده و با وجود بیخ فغان و دیار که اعلام شاه زادگان خاقان سید بدان تخمان التفات نمود و فرمود که میرزا
 احمد این خوشخیز بارت کوبه معتقد رود و میرزا باقیو را از آب گند که زانندان در ولایت بند را کرد و میرزا الینک را که رفتی نشانند با بخت

و طالع بنی که با سرباز آورد و هر یک را چند نوکر بر حسب فرمان لازم شدند و همه را از حد و مالکیت هر دو سبک برت غارت مبتلا ساختند و میرزا
 ابلیگر را از مالکیت نفی کردند و از دیگر شاه زادگان خبر و از پیدائش و بچگی از ایشان نشان نداد و ذکر آمدن امیر شمشیر
 آتدین بی و منسوب داشتن سلطان اولیس را به خلف وعده و نامردی مایلیناب
 انقابت ایاب امیر شمشیر الدین بی که منعقد شده بود که سلطان اولیس این امیر را بدو کورایا بی سرباز علی رساند از کرمان بدار السلطنه
 آمد و معروض دایم انور خاقان بیعت شود کرد و اندک هر چند سلطان اولیس را نصیحت کرد که در وی بقبول آمال آورد و قبول خفا و دوا
 استماع این مقال الحشمت جاسنوز اشغال یافته فرمان واجب الاذعان ببقا و بیعت کرد از امر و عظام مثل امیر جانشاه جاکو که
 حسن صوفی زخان و امیر فرمان شیخ و غیر هم که ذکر ایشان بتفصیل موجب بطول بنویسد با اتفاق والی سبتان شاه مغرب الدین و عالم
 نرمان شاه اسکندرنیا الکلبان با لشکرهای راسته متوجه کرمان کردند و امرامانده کرمان با جمل برزوار نام دار عازم انجمن شدند و در
 ماه ربیع الآخر خبر توجع لشکرهای خراسان و سبتان کرمان رسید سلطان اولیس با وجود آنکه روز و علق الاغانی و در ابراهیل بازگشت
 سبکو دند و در خانه مقدار صد دینار کیلی گذاشت بر فردا و سبکبار اصرار می نمود و امرامانده و در شهر محض نموده و بیعت
 خلاف وجدال برافروشت و امرامانده عظام با بسیاری چنان عظیم که مرکز لشکری بان حمله کرمان نیامده بود و در راه جادی الاول ظاهر کرمان
 را احاطه کردند و از جانبین مانده قتال افزون گشت و مدت هفتاد روز محاصره شد و بافت و قنات ارتفاعات و آثار و فوکه که در
 بود و در عاقبتی که در اندرون بود و با شکلی مانند مصلی بی بر سر بردند و امرامانده کرمان هر یک بر دروازه نشسته بودند و در برج کرمان خود نشسته
 بودند و در برج جاسان صلیح و محترمه و اهل بازار خارج جماعتان برج می گرفتند و دیوان سلطان اولیس هر کس که دیناری مکان میرد و محض
 بی گمان شد و ایشان پیش ترکان چنان بقدر بودند که از او بی مغل هزار دیشم می شنیدند و به جز زوال کردن بر عاقبتی میز و دیگر
 و با آفره اهل شهر بنک آمدند و سلطان اولیس و سایل گنج که اگر خاقان سعید چون بنده بیگانه بخندد بدست سادرت نماید و آن
 حضرت زخم فروزه که گفت که سلطان اولیس چند نوبت عذر کرد که بدرگاه می ایم و یکبار بعد و فاخته و که با اینچه کرد و عمل خود صادق است
 و زبانش با دل موافق یکی از معتمدان خود را پیش ما فرستد تا لشکر فروزی اثر ترک محاصره کنند و الامر از شهر برخیزد تا که گشتی از شهر
 شهر کرمان نیندازند اما چون حصه مصالحت یافتند خبر پیش سلطان اولیس و ستادند که مصالحت اهل کرمان در آن بنیاد که هیچ که کران
 این مملکت معرب است محبوب مبادرگاه ملک استبداد تا محکم را فراری دهد و سلطان اولیس عهد و پیمان بسته هیچ حسن را بر و نرسند
 و امرامانده کرمان بر حوسه متوجه دار السلطنت هرات شدند و بعد از قطع سالک بمقصد رسیدند و شیخ حسن بوسیله ایشان شرف پایبوس
 حاصل کرده و بنکشانها بگذرانید و التماس نمود که حضرت خاقان سعید با خدای عز و علا عهد کند که خلعت امان در سلطان اولیس پوشانند
 و خدمه یار و پشانی استکانت بر ساحت دولت دهند و آن حضرت متمم باو کرد که همچو نفع سلطان اولیس رساند و هر که در آن صدر
 آید او را مشغ فرماید و فرمود که اگر سلطان اولیس متوجه اینجا نشود از برادران و فرزندان نزد ما گرامی تر باشد و الا نفع او بر دوشم
 واجب شود باقی او داند و شیخ حسن حصت یافته به طرف کرمان بازگشت و آنچه زید و شنیده بود به سلطان اولیس گفت و حدیث در دو و هوسم
 شوال متوجه قبل آمان شد و چون سربدار خراسان رسید در منازل و مراحل آنچه محتاج الیه او بود آماده یافت و بعد از چند روز با دلی
 به علامت حضرت خاقان سعید سراز شد آن حضرت سلطان اولیس و سایر محرمان او را بنواخت و همه را در حما دهن و امان ما و او را در
 سال که ولایت کرمان بخود عترف بنکدان درگاه آید و نوکران میرزا قید و با و مخالفت کرده نخواستند که شاه زاده را از ایشان برگیرند و اگر
 میرزا سبزه حاجی و نصیب کنند میرزا قید و خود را اینجا کشید و حضرت خاقان سعید را معلوم شده میرزا شیردان برلاس و جمعی دیگر را برفع حاجت

نامزد فرمود و میرزا قید و بر عثمان طغیافته به جای خود نگذاشت و هم در سال مذکور سید محمد الدین منصب وزارت خاقان معین را
 وزارت و تبحر بر تمارک کردن قدم نهاد و بنا بر سعی خواهد بود در طلب رفیع احوال و بی غایتی شاه زاده جوان بخت میرزا ابوسعید را
 معزول شد و با امر منتهی بماند و تقدار و احاطه بقایض حیات داد و تفصیل احوال سید محمد الدین در تواتر مذکور است و در تفصیل از آن
 نایه مضروب و ذکر رفتن شاه زاده عالمیان میرزا سیور عجمش به جانب بدخشان بر حسب
 فرمان شاه بهاء الدین بکی شاه در چهارم بیج الاول سنه تسع و عشره و ثمانیاد از جانب بدخشان بدار سلطنت بران آمد از
 برادران و فرزندان خویش در باب سر بر اعلی شکایت کرد و در میان احوال بدخشان و هیچ وجه آن ملک قضی شنیع باز نماند و حاضر
 حضرت که مورد الهامات ملک قدر بود و بعضی آن شد که ضبط ولایت بدخشان را بیکی از شاه زاده کان صاحب وجود و جوع فرمایند
 تقدیم صورت و قد اختار بر فرزند صلیبی آن حضرت سیور عجمش افتاد و حضرت خاقان حیدر اسباب سلطنت آن سعادتمند را در اعلی درجه کمال
 و ملک بدخشان از قضاوت آن هر سه خلافت و در شان شده مردم انجا احوالات روزگار و دعای هیچ و آمان یافتند و شاه
 بکی شاه نیز با جازم اجعت کرد و بعد از غیبت میرزا سیور عجمش در اندک زمانی آنحضرت سلطنت میرزا علی الدوله را فرقی ولادت حاصل شد
 و بعضی مدتی با غایت بدیع این صورت بدیع بر لوح بیتی بنکاشت بیت طلوع کرد بنایتی بیج جلال بر کمان بی خبر مایون فال
 ذکر آمدن میرزا الف بیک کورکان بجانب پرات مغیبت سلطنت میرزا الف بیک کورکان را اشتیاق و تامل
 خاقان سعید بر سیم سبیل یافت از دیار ما و راه النهر عازم خراسان شد و چون خبر وصول آنجناب تواریک گشت و موبک جانان او بهر مدد و
 پرات رسید بانوی کبری که هر شاه آقا و خدایات الدین ابوسعید و میرزا محمد جکی بهادر و داماد اوجیان اشرف خراسان با استقبال نشاند
 و شریک تعظیم بجای آورد و در جناح البیک در لوز و هم ماه ربیع الاخر به بنوس آنحضرت سرفراز شد و حضرت خاقان سعید فرمود و
 تاو این چند روز جنتمای باو شایسته ترتیب کردند و در آخر ماه الحیان خیار که پیش ازین بچندگاه آمده بودند طوطی عظیم دادند
 جمیع ایشان را خوق و انعام و حسان کرد و اندیبه و صحت و اینک خان حاکم خطای ملاکات و تبرکات افزون نمود و به جماعت پیر و حجت
 اضراف از زانی داشت و هم در آخر ماه مذکور سلطان ابولیس ابن امیر ایدک کوراک از جانب کرمان آمده بود و بسیرتند ارسال فرمود و در راه
 جهادی الاول میرزا جاجا محمدرامیر جانشان ملک را که در آن چند روز از خازم آمده بودند به طاعتی فاخر و سپاس را بهر تقدیر
 در عایت و کان دولت جناب با اینقدر کما یبغی بجای آورد و بعد از آن عازم سمرقند شد و میرزا محمد جکی را همراه برد و فکر تو جبه
 رایات حضرت شکار بجانب قند مار در شوره مشربین و ثمانیاد از جانب کریمبر فر رسید که بر سبیل
 و ملک محمد که موجب فوج حضرت خاقانی بیک حاکم ناحیه بود و اندازان نواحی باهم تراخ میکنند و از جهت مزاحمت آن هر دو را با جدت
 و شفقت اند و آنحضرت امر حسن موسوی را با فوجی از لشکریان برای تشکیل آن نشسته بجانب کریمبر روان ساخت و چون بهر شان رسید و بجا
 رسید بنشیند که شاه ابولیس بر علی سلطان نواحی به حاکمه خویش شهنشاه و سلطان با برید بر سبیل بعضی از ولایات کریمبر سبیل یافته
 و طایفه ای بعد از مردم نولایت را از دزدی و هرز و کی بغغان آورده اند حضرت خاقان سعید و نولیا صلاح در آن دید که فتنه
 در اندک کند و چون میرزا قید و میرزا با بقرا کاخ داشتند بهند و شان لغو شده بود آنحضرت قاصدی نزد میرزا قید و روانه
 کرد و اندک چون میرزا با بقرا بجانب بهند زفته او را به حضور نزد حضرت خاقان سعید و واسطه سبیل خبر شستم و غیبت بر سر
 و آنحضرت به شریک طایفه دعای استغفار قیام نمود و در همان روز کس از پیش میرزا قید و آمد که اینک میرزا با بقرا بار دومی

جاپون پوست و امرومود که نفر خواجده ملازم شاه زاده و ابراهیم قنبر و درایان حضرت شماریل مالان و جنش آید بعد از سه روز
 اسوار رسید و میرزا با بسفر در امور موضع بارودی علی ملکی شد و بعد از یک هفته از آنجا کوچ واقع شده و چهارم شعبان کناره پیرن حسن
 شتلاق غور شده بود و عسکر پادشاه زن گشت و روز دیگر امیر حسن مثنوی از جانب قندهار رسید و امراء نامدار بر سبیل ایلغار سوار شدند
 و چون حضرت خاقان حمید بنخواست که لشکر باریان بی الزام جقی دست لغرض به قتل و غارت هزاره درآر کشند و اخبار که در میان بنیانند
 مانند اشرا و در ورطه محنت و بلا افتند و مولانا صدرالدین ابراهیم که منصب صدارت بود و از فرین بود بجانب هزاره فرستاد و مار و سگ
 آن طایفه را بلیغ کند و به خدمت رساند مقدار این مال را بی دولی این که زبیت کرده حضرت صاحبقران معفو بود و مبلغین مهم دولت
 بشرف بساطوس شرف شده مشغول آبادی و جسان خسروا گشت و قیزا میور غمش امیر ابراهیم و امیر نوشیروان از جانب بدخشان
 رسید و بموکلای بیست و هفت ملک الدین با لشکر سیستان ملکی شدند و سیاهی فزون از پنجه و قیاس و دخت رایت کرد و نوحه جمیع آمد
 و موکب جاپون و در حرکت آمده بیست و دوم ماه شعبان ظاهر قندهار مگر علام فیروزی آثار گشت و امراء و شاهزادگان جوان بخت
 مقرر شدند که میرزا با بسفر بر سبیل ایلغار به جانب هزاره روان شوند و درین اثنا مولانا ابراهیم صدر رسیده و عرض داشت که کلانتران
 هزاره میسرند و بدین سبب دفع امر از توقف افتاد و در سیوم ماه مبارک رمضان اعیان غزین بدرگاه عالم بنیاد آمدند و از جانب
 قندهار کسی آمد و خبر داد که شاه زاده فرایغود آن حضرت فرمود که شاه زاده رسیده باشند و حکم از عقیب فرستاد و منوما کسی آمده و عرض داشت
 که در کابل از مردم میرزا قندهار کسی را نشان حضرت خاقان حمید امیر ابراهیم مار و آند انصوب گردانید و فرمود که اگر قندهار پیش آید و صلح کنند
 زبا و کدشته مراحت نماید و الا به ضبط آن متحول شود و بعد از روز و نیز را بخیر برادر میرزا قندهار و آند و بعد از عیادت پادشاه به تهنیت
 و امر او سرداران اسبان نامدار فرستاد و باج و خراج قبول کردند و آن حضرت دشمنان دولت و قایل بالافق که در کابل پیرن گشته
 بودند مراحت نمود و روزی آن حضرت برسمند کردن خرام سوار شده سیر میفرمود که ما که از پشت زین بر زمین افتاد و کسری بدست
 جاپونش راه یافت و بی المال ایلیان سیر میر و در حرکت آمده و مناد بر و رکما نکر که در کشته بندی عدیل و نظیر داشت از در آن
 دروازه بارودی جاپون حاضر ساخت و او به جرئت تشییع شده و در آن امر دیدیمان نمود و در اندک زمانی زحمت به محبت تبدیل یافت و از
 دنیای جندان بدست اسناد بر و رسید که مدت حیات چه به یک فقره و نیاز و آرزید **و ذکر تفویض وزارت و بعضی**
وقایع که در مدت توقف در لیورت شتلاق روی نمود و معاودت آنحضرت
 و در آن اوان که کناره پیرن حضرت عسکر کرد و نواز درای عالم آرای آفتاب این که در که منصب وزارت که نایب رتبه سلطنت
 است موقوف بود بر پیر صاب ندیر کرد که از عهده انتخاب احوال پادشاه از ملک واری و رعیت پروری توانا آمد و بعد از آنکه در
 همانان اتفاق نمود که این خلعت زیبا بر قامت قابلیت جناب آصف صفات و دستور عالم انور را خواجه غیاث الدین بر احمد الحارثی
 جنت و در سناست لاجرم حضرت خاقان حمید را مصل و عقد رونق و تقوی جهانیان و رکعت کفایت انتخاب نهاد و او به نوعی در کابل
 شغل خیر تفریح نمود که هم جانب پادشاه مخطوب بود و هم تفریه رعیت مرغی و قرب سه سال با شغل انوار و بال بآن بهم شغل و نمود
 تا حضرت خاقان حمید و در حیات بود که در دلال بر حاشیه ضمیر او نشست و یکی از وقایع که در آن ایام روی نمود این بود که میرزا علی ابن
 میرزا رستم از جانب بهمنان رسیده و مخفی بای پادشاه مانده بموقف عرص رسانید و دیگر و در او خرامه مبارک رمضان امیر ابراهیم که بجانب
 کابل رفته بود باز آمد و معروض داشت که میرزا قندهار و کابل رسیده عازم اردوی جاپونست و درین اثنا امیر حسن لغمان برلاس جنت
 اموال که هزاره متقبل شده بودند غایت نمود و میرزا نوشیروان و دیوسف خواجه و حجره که بر سر جمعی از سرداران رفته بودند باز آمدند و الحوز و آن

آوردند و نیز اعلی بن مرزاسم بر حسب اشارت علیه توبه ولایت خود شده و او را شایسته ریافت و معارف این عالِم جامع ملال پوست که هزاره در
 او ایامی مال اقل نماید و آنحضرت امیر محمد بن موسی را با آن محبوب روان فرمود و نامسعودان را ناخسته و کار ایشان را ساخته مراجعت کردند و آنحضرت
 در اطلال بیابان غم حادث هم فرموده روی بفرقه و شرف نهاد و فرمود که میرزا قید و را بدینوشی براه خویش آورند و اگر نیاید المومنین او را با
 و او را بید کرده بدرگاه عالم نیاورسانند و حضرت خاقان علیه حکومت ولایت کریم را امیر عبدالصمد را زانی داشت و بجهت کوفی قلعه قندار
 یکی از خندان انبیا کرده موکب نمایان بود و قطع منازل بدلاارسلطنت برات نزول فرمود و اعیان آن مبداه فخره مرا بکم نهیت و نشایبای
 آوردند و چون را با یثقیات و سوغه خویش قرار گرفت حضرت خاقان عبدالعظیم ان امیر قراویوسف امیر قراخارا که پیش ازین آمده بودند حضرت
 انصاف را زانی داشت و در او ابل ریح الاول خبر رسید که میرزایوسف و قاضی که بی موجهی ملک مستم را کشته با ذریایان رفت بود و جانها بگرفت
 در راجع ان جوانی جان نانی را و اعنود و حضرت خاقان علیه بر وفات ان شاه زاده پاکیزه فوت تأسف و تحسین بسیار جز در ولایت ملول
 و غمخون شد و هم کسم تعزیت تقدیم رسانید و جمعی امر که بطلب میرزا قید و گرفته بودند در استال و مسایع جمیل سبزل داشتند و حضرت
 را بطلب و دعایت حضرت قاضی نوبید دادند و شاه زاده را چون و فور رحمت آنحضرت معلوم بود و فور متوجه ملازمت گشت و بنظر تقبل الی
 فیاض حاصل کرده و بنایت بیکران مخصوص آمد و فکر توجیه امر اء عالیشان بجانب ولایت بدخشان
 چون چند روز از وصول حضرت خاقان علیه بدلاارسلطنت برات گذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شایان انجا علم طلبیان را فرافشانند و در
 انحصان میزنند و آنحضرت سید احمد امیر از که برسوم رسالت و انا بود با انصوب رساند و سید احمد بدخشان رفت و با شاهان بدخشان ملاقات
 کرد و چون انکه از روی و عید سخن را بدید خفا و لا حرم با رکشت و بیایه سر بر اعلی آمد و صورت اهل انجا بعت برز و انکسار معروف شد
 آنحضرت فرمود که امیر شیخ القمان برلاس و امیر ابراهیم و امیر جهان شاه و دیگر سرداران لشکری بی فخر و بقلان و از ترک جمع آورده در دهکده
 میرزا سیویمش غیبت بدخشان نمایند و امر او مذکور روان شده و بیخ رسیدند و شاه بهاء الدین که راس و رئیس شایان بود از جانب بدخشان
 آمد و امر او گفتند که کلا ترشایان نوبی که قبول میکنی که مال انولایت چنانچه در دهقان حضرت صاحبقران مقرر بود بخانه عامه رساننی ما شفاعت
 کنیم که حضرت خاقان علیه حکومت آن ملک را بتوازیانی دارد شاه بهاء الدین گفت اوقات من بطلاعت عباد و صروف و دوا و درو بپرستن
 صاحب خندان آن ملک اندام را بچش ایشان فرستاد و در دوا و درو بپرستن جوانی مقرون به مصوب نهادند و امر اکفیت مال معروف است و انکه
 باید بر سر علی کرد انیدند و فرمان عالی انفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بدلات فرستند و امر او به جانب بدخشان روانند و نام خاقان علیه بطلعت
 سعادت نمایند و امر او موجب فرموده توبه بدخشان شدند و میرزا انیک چهار سواریه مدد فرستاد و با ایشان بودند و چون نوبیان و لشکریان
 بموضع گشت رسیدند و بپرستاه بهاء الدین که اوقات مذبح اهلها رخا لغیضا و بیکی و سیلاب بالا را بر خود محیط یافت و اگر در خود و چنان شده جناب
 ولایت مآب خواجی حسن عطار که از اهل علم را باب اقیان و دوفان بود و شفیق ساخت و پای در دایره طاعت و انقیاد نهادند و جناب قدوس
 با امر ملاقات فرمود و سخن معال و در میان آورد و امر شفاعت جناب حقایق بنای عزم داشت ملازمان توایم سر بر خلافت هم کرد و آنحضرت
 شفاعت خواجی علی الدین حسن را بچش قبول تلقی فرموده در سر حراجم بدخشان بنیان در گذشت و در قمع غور حراجم حصیان ایشان کشید و شاهان
 متعین نمودند که مال محمود را به خزانه عامه رسانند و امر او مراجعت کرده حکومت بدخشان را بر ایشان قرار یافت و فکر اخذ و قیام
 قید و بنابر رخا الفت و حصیان چون میرزا محمد جان بکیر به غدر بر علی نماز جمعی نمایان گشت که حضرت خاقان علیه
 کشیدگان او را انواع عذوبت و محال منراود و حکومت علی را به پرش میرزا قید و دعایت فرمود و چون احوال انصار او بداندند آنحضرت
 ملک قندار و بلاد سند و هند بروی سلم داشت و علم دولت او چنان بالا گرفت که پیش و آلی میزد و درسان فرستاده بنام داد

که اگر دوام ملک و حکومت بجای آید که از حد و قیود و قیامان سکه و خطبه بنام و لقب یا مسموع بخوانی و با وجود آنحضرت بدین نوع بجزارت بپرداز
 نمود و در آن هنگام که میگوید غوغا نما و در کرسی و قند با شلاق فرمود میرزا قید و انعام و حسان حضرت نامان معبد را فرمود پس کرده و مایه
 خود باز گذاشت و از شرایط خدمت مساعدت حسب طریق بیکای پیش گرفت و چون آنحضرت معاوت نمود ام که مامور با و درون قید و
 بود و خدمت پیش را از باس سلطنت امین گردانیدند تا او بعد بخت روی بشاه عالم پناه آورد و شرف یا بیوس دریافت و بطور ظاهر و
 و عطف گشت چنانچه بخت گذارش یافت و چون چند روز در وادار سلطنت بخت با غار و حرام کم گذرانید جمیع از معتمد میرزا بطریق
 تسلط و سلطان در وادار شایزه مایه دادند و از ضعف طالع و بخت بد در روز جمعه حجاب از سلطنت گریخت و آنحضرت فرمود که میرزا با بیفر با بعضی
 از بندگان بیکامی می آید و آن شدند و همچنین امیر حسن صوفی نرغان و امیر فرمان شیخ محبوب فرمان بازار زند و میرزا قید و غیب بفرمود و آن
 درآمد و نوکران شایزه و غیب که اسبان نوکران در وادار بودند و با یکدیگر نداشتند و در وادار بودند و دست که میرزا قید و بر کمر زار و دو قاصد بی خبر
 او فرستاده را کیفیت حادثه اطلاع داد و میرزا قید و صیاح به حد و او به رسیده چون علوم گرد که گردان از حقیقت حال آگاهند متصل توقف نید و میرزا
 بر چه نامتر عیبت نمود و خواست نظام الدین که بسلطه و لایب تلقی با و میداشت با طایفه از عقب و حرکت آمد و شایزه زمان زمان ایستاده و جنگ و قتل
 میشد و بعد و کرد و جنگ کسان میرزا قید و با قبضه ناب رسیده و میرزا قید و در بنه دلواری کمین گردان نظام الدین شیرازی و او بهمان او
 و گردان شدند و ناکاه بر ایشان ناخست و جمیع را بر آنکه ساخت و نظام الدین و بخار شد و میرزا قید و نمود و قریب بگشت و مردم آنجا نیز قتل بودند
 و ملک قطب الدین سر راه گرفته جنگی بی غلبه کرد و بملوکا که عده ملازمان قید و بود به قتل آورد و میرزا با بیفر به حکام جانش به قبضه او رسید
 و بملوکا محمود و هذان آثار بملوکا بی ظهور رسانیده ناکاه را بخت خیریت میرزا با بیفر سایه وصول بر سر که اذاعت و میرزا قید و بخت و سیر
 شده از اسب فرو آمد و به تقدیر ملک قدر رضا و دوست رسانید و او و امیر فرمان شیخ او را بسته پیش آورد و باقی مخالفان فرار نمودند و
 با بیفر حکم کرد که بیکس از قریب میرزا رسانند اما بعد رجوان که حیرت یافته و فساد و دیاسا رسانیدند و شاه را و بعد از قتل و حضرت معاوت و
 میرزا قید و را معینه بدرگاه عالم پناه آورد و حضرت خاقان حمید بر کسم سکه و سپاس ملک حمید قیام نموده در باب مجرای بغی و ایستاد
 و شرح شریف عقل نمود و میرزا قید و را و قتل و خیار الدین محبوس گردانید و زینب یعنی که دوران پوشش کار با می برودان کرده بودند و
 عیوق رسانید و چنانچه از نظر حضرت خاقان از جانب میرزا قید و فراغت یافت و نامت و لایات که بعد از شایزه مبدل گشت
 و فرین و قند با و اخفا نشان و فرید و آنک برسم سور خال و فرزند از حمید خویش میرزا مسعود بخش از زانی داشت و انتخاب باطل و ملوک
 و چشم و عبید و خدمت با بظوب رفته مقدی مبتلا ملک و حکومت گشت و کر رفتن خاقان حمید به مشهد مقدس
 و معاوت بهرات حضرت خاقان حمید بنابر عقیده که با خاندان عیبن و طاهرین داشت و عیبت جانی شدند و
 رضوی علیه السلام و الخیر فرمود و بارانی تمام بای هالون در کار با حضرت شتاب آورده و روی تو به با بظوب نهاد و چون با
 موضع شرایط زیارت بجای آورده و صلوات و صدقات به بیخمان و مجاوران رسانید و قذلی را که از با بظوب شغال ملا با نشان تملک
 ساخته و پرداخته بودند فرمود که در کسند و قدا و بخت و پیش ازین با بوی عظمی که پسرش را قدا و در قریب زکرا را با بستم علیه السلام سجده
 جامع بانهاده بود و درین اوقات نزدیک با تمام رسید و این عمارت بخت و ترغین و در نظر بادشاه و وزیرین بغایت شخص نموده و
 محدث از زانی داشت و حضرت علی خاقانی در مدت اقامت در بظوب چهار ماهی و سرائی و در طرف شرقی شدند طرح اید است
 و استادان با بکت دست در جهان چند روز با تمام رسانیدند که ناهیکاه چون بک جامون بد با بجا رسد منزل مادی و حجاب بود
 و آنحضرت از مشهد مقدس متوجه طوس شد و زیارت شایخ و کار انما فایز گشت و انواع صدقات در باره و در و نشان بظوب رسانید

و از آنجا بجنب دارالسلطنت برات عداوت نمود و باغ را غارت و از مردم خویش نمودار و در رمضان ساخت و معارف این مال را بدو بکار بجان
 خطای با تیرکات و تقابیس شرح اقزایی و مکتوب و امیکت خان که مبنی بر یکجائی و اتحاد بود رسانیدند و تفصیل احوال خراسان و در نوار بر خط
 مسطور است و در شیرازی که پیش ازین حسب فرمان محبوب ایلخان خنسابی پیش ازین آمده بودند با بنجام رسید و در آنجا مصحوب این جمع با
 آمد و یکی از مخدرات خاندان غازی را جهت امیرزاده سیور مختش خواستاری نمود و چون آباءم جشن و سرور و لهو و سرور به نهایت انجامید
 و حضرت قاقان حمید مجیر که در کباب ممد علیا آمده بودند به منوف نوازش و انعام فرستاد و دو نوکر ساخت و زیادت بر طبق این
 بعد از بناخت و انجامخت حضرت انصاف یافته را رجعت نمود و در فرمان فرمای خراسان دعوی ملک اکثر نموده و قاقان از خراسان دور
 با جمعیس مختلفی فرمود و بولایان قدیم مشورت ریا بران قرار گرفت که بعد از تهیه اسباب و اورش جهت دفع آنکه متوجه اربان و آذربایجان
 شوند و اگر توجه خاقان حمید بجانب آذربایجان و طغریا فشت را عداوت با تیرکات
 باعث بران اورش اندک که پادشاه همانان بعد ازین را پیش فرایوسف فرستاده و او را بر اطاعت و موافقت و دعوت فرمود و حدیق
 با آذربایجان رسید بنجام مگذار و در فرایوسف اما سرکشی و عداوت ملاحظه نمود و اجازت عداوت یافته باید سر را علی بعضی مایهون رسانید
 که فرایوسف چنان پسندید و در و ماغ و در و دود و از سلطانین ذوی الاقدار بشمارد و در و کشتان اطراف سر بر خط او نهاده اند و چنان
 ساخته و قلع منین بر داخته و ظاهر فرمان بدین موضع برده و آن بقاعه ای برود جنگی سپرده و از اربان که میرزا امیرزاده را آن واقعه
 با بدی روی نمود و در خیال حضرت قاقان حمید پیوسته میگذاشت و لشکر با آذربایجان کشید و فرایوسف را که شمالی بسیار دیدار مایه پس جادویی
 که در اطراف مالک محمود روی نمود این فریفت و خبر ناخوار و متعوق ماند و در آن اوان که خاطر خطیر خسرو و جاکجرا و غوغا و غوغا
 تبع بود و چمن ملکات از قار لغرض ابل عدوان بر سر است چون خبر صدیق با سیم جلال بوست اندیش آن حضرت تازه شد و فرمان قضاضا
 صادر شد که کواچیان جمعی لشکر متعوق شده و عساکر کردن و ناگزیر معاد معز و در موضع معین جمع آیند و با شارت علیه ابواب غریبه متعوق کنند
 و منور در مومات متعوقه اتفاق رفت و امر شد که کاران اسنان دولت آهنا را نزدیک سبب مجار به و قمار و له اشتغال نمایند و بی جزا
 دست جبهه شکیل با پنج سپاهیار ابدان محض است از تیره و قشعر و غیر ذلک بمسکر مایهون رسانیدند و برینجه تمامه و نفاذ بوست که میرزا
 الف بیک به مضطرب و بطحا ملک ماوراءالنهر مشغول باشند اما دهر اسوار لشکر اند بار بار و بی مایهون و دند و میرزا مسیو غمیش بدین ساقی
 و رولایت کریمیه و قندبار اقامت نموده و امیر سیدی احمد ترخان و در خراسان به حکومت معزز شد و حضرت قاقان حمید و را برادر سوم
 شعبان از دارالسلطنت برات حضرت نموده و امیر شاه ملک که از جانب خازرم آمده بود و غریبا طوس در یافت و حدیثش اتفاق حضرت
 مسوی ترخان بر سر منغلی روان شدند و موکب طغوز نشان چهارم رمضان که موافق اول میزان بود و جنبش آمد و از مالک محروسه سواهی ماوراء
 پانزده هزار اسوار و پاده نازیک ملازم شدند و دوازده ماه مذکور ولایت جام رسیده و نیز از زیارت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره تقیم
 رسانید و از آنجا در همان حفظ و نصرت بزدانی سوار شده و در حرکت آمد و در ششم رمضان به کوه ای که در شکارگاه آن ازینجا بود و چون دوسر را
 با بنفر معتمد سپاه فروزی از لشکر است و نیم ماه قضیه بجز آنجا و از وصول موکب مایهون حیرت خدای منجلیه فریدون گشت و انحضرت استعدا
 در قبال بزیارت شیخ عبداللین الجوی قدس سره استعفا دریافت و در آن فرخنده مقام بولایت عید صیام قیام نموده ششم شوال و در همان
 حفظ و عنایت ملک و دجلال در مرغزار خرفان سر پرده اقبال بر افروخت و از روح بر کوه شیخ الجوی خرفانی استعدا و نمود و در نهم شوال
 بر سر مرغزار سلطان العاقین با یزید سلطانی حاضر شد و هر ستم شاد و بطه و گور و رنده و ناشر شوال و دهان مصر بخیام سپاه طغوز نشان گشت و در
 غزل چند بگویند که در ولایت ماند و از آن بود که یکسخت کوی بار و بی مایهون رسانیدند و لشکر با یی سا و خازرم و با و در سلطانی

و دو خان و جعفان و نامندران بکوک علی می‌نویسند و چهار ماه خیر ظفر نگار سایه وصول بر بستان انداخت و آن حضرت شرم زیارت سالک کلان
 عوفان پنج رکن الدین علاء الدوله ستمانی بجای آورد و در آن سال لشکری بای بستان و فراه و غمره که میر و قنار و قنبر و کلان خیریه نام خوانند
 شد و در آن سال این اوقات امیر الیاس خواجیه با سرداران قم و کاشان بفرزین دوش نایز شدند و پیش تواری از دره ملک بود نموده و حدود
 ری و آمد و فریب در مدسین فرو دادند و در آن حدود شاه جهان بخت میرزا ابراهیم سلطان با جوخه فارس شریف آورد و به انبابت و هلاکت
 خسروان سرافراشت و میرزا ستم از اطراف اصفهان با لشکر فراوان و امیر جعفری را موب بزد و امیر حسن شیرین را کرایا با دووی اعلیٰ قتل شدند
 و جندان مردم جمع که محاسب دهم از تعداد ایشان ستوه آمد و اما چند روز جنبه لشکر را کرده و دست هزار سوار جزا در خیر شمار فرار گرفتند
 و در قزاسابی ایشان بوقت عرض رسانیدند و از آنجا امیر فرایوسف با سپاهی جزا بفرستیدند و در مقام حنا و دستکبار را هرگز
 و صاحب بای و فرزند ملک و فارسان سیدان جنگ و در مقام کج و افکار افتادند و هر کس را خیالی و در سر انداختند و زمینیه پیدا شدند و فرایوسف با کمال
 شجاعت و مهارت در پی اسخار و حرب بر وجه تمام حاصل داشت و سپاهی رزم آزمای با اسبان ستوده و در طل بایت و فتح بود و در یک صورت
 و در پیچیده با اسبان لاغر و ضعیف چندان سافت و بکارت پی بایست نمود و فصل زمستان نزدیک رسیده بود و اما طالع بود که کرات شاه فرزند
 بود که بفرمودی دولت قاهره و مقامات و خزینه و شکل بسبیل سهولت بطل و فصل بهشت و در سوجب دلخواه جوانان و او سرانجام می‌یافت
 هیچ در غده بخوار ایشان نیز رسید و پیشتر ازین امیر شاه ملک توکری از پیش خود کمان فرایوسف فرستاده بود و پیغام داده که هر خورشید
 باید که از آنچه بنامست و طاعت بجزین و از جانب واجب و لازم شناسد اگر بعضی حرکات که از انجذاب مسا دگشت و سوجب طالع ظاهر
 اشرف گشته با عقدا و استغفار در رفع آن مینواند نمود و از کنگر نزار و جنگ با حضرت خاقانی بچکس اوری ناموسی نسبت نمود و در بعضی
 انگه اندک مافات نموده سلطانیه و قزوین که به خلاف ضای شهر باران نمکین بصره نموده بروی سلم وارد و امیر فرایوسف بقوت بازوی شجاعت
 انانگشت احوال و انصار و اموال و خزاین موقوفه و انقباض حکام حدود و دما سلطان انور از استماع این طعنت و تحسنت و فرستاده
 و در نیزه محو کرد و انید و انالک اندر بایمان واران و موقات و نواع و لواجن و عواف غریب لشکری بکرایا جمع آورده و خاطر محاربه با غلظت
 قرار داد و حضرت خاقان حیدر جان جرات و جسارت و غنم معلوم فرمود و با کل دل از حساب عاظمی برگزیده روی سازد و اظهار مدد راه
 ملک کار ساز آورد و بعد از آنچاره و مساجات از درگاه حجب الدعوه ببرزبان تصریح و تخفیف و نصرت مسألت نمود و در دوش غیب
 زده اجابت شدیده فرمود که جفا و قتل که لازم باشد سر را علی بودند و دوازده هزار بار سوره انما تخافتم فرمودند و بعد از آن شهر باران گشتند
 گیتی بستان امیر یوسف خواجیه را با هزار سوار و اندک طرف قزوین گردانید و قاسم ترا که کمال گنج بود شهر را گذاشته نموده سلطانیه شدند و
 یوسف خواجیه جناح و جبهه و حسان بر سر ساکنان انیدار گشته و همه را ایمن ساخت و کای را و احیان اولایت را بدو داد که در دوش شهنشاه فرستاد
 دولت با جوس دریا فتند و کلمه واجب انقباض و لغو یافت که لشکر بایان بفرزین نزد و لغرض بر عا باز شدند قاسم چون سلطانیه رسید و در
 حادثه را بعضی امیر جهان شاه امیر فرایوسف که بعد از انالک بعلق باو میداشت رسانید و امیر جهان شاه و جمیع و رفیق بسیار محاسب
 و حصار داری اهتمام فرمود و گفت که که به سیدر علیه قلعه بودند و ترا که در بای سرا بای و بختنابی و کمانجهت جبر بسن بقلعه و در افتاد
 و باقی به طرف طام و کیدان رفتند و ترا که خاطر جنگ و محاربه فرار دادند و ذکر رسیدن خبر وفات وایلی ولایت
 تبریز و فتن مخالفان از رسیدن سبیز برادر که نیزه در ازمن که با چنارایات آفتاب شرفی سایه وصول بر
 عواف انداخت امیر جهان شاه و بعد از استکلام قلعه سلطانیه بدواخت ناکاه قاصد بی‌خمان در زار جانت تبریز رسید و خبر رسانید که امیر فرایوسف
 در حوالی اوجان حسان شیرین را نیزه و دماغ فرمود و ملک و مال را به یکا نشان حضرت خاقان حیدر گداشت و از استماع این خبر امیر جهان شاه متحیر

و چون شده اند و سلطان میران آید و با توابع مدوی به تبریز آمد و در آنجا فرمودین بار دوی جایون رسید و همان حادثه معروف و بدست و جانان
 قاضی سلطان میران که جهان بنامه ساخته و افتخار اوست را به غیبت و در مجلس واجب الاحقرام توکر کرد و چون این خبر بدست و وضع یافت حضرت اعلیٰ کرام
 انکر زوای قیام نموده رایت توچه بکاتب سلطان میران فرستاد و غایت سلطنت الحاکم میرزا با سیفر را برستم شغلائی روانه تبریز ساخت و بموجب خبر میرزا
 امیر علی که کولکانش و خواهر محمد شرف سمنانی برای ضبط اموال و دیوانی در رکاب حضرت انساب میرزا با سیفر روان شدند و بمقتضای فرمان
 شاهزاده و مراجعت ابوالفتح میرزا امیر سلطان از راه بخارا به جانب مراغه در حرکت آمد و در ایاز دهم و لایقده ظاهر سلطان میران محل نزول مکه متعین
 گشتی گشت و در جای سلطان بنده انخلافات او عرض انکس قیامت اثر بنود از قلعه بیرون نیامده بودند و حضرت خاقان دولت باران کمال و رحمت
 فامیدی پیش ایشان فرستاد که از حصار بیرون نیایند تا مجمع جنون ظهور در و دیگرند و بعد از آن اساکن خود قرار گیرند و در محمود بی شهر و باران
 سببی نمایند و حضرت امیر بوسی را به محافظت قلعه گذاشته از سلطان میران به عفت نموده بار دوی رسید و در موغان روان شده و در شهر بی حجره باران
 ارس گذاشته روز و یکروز در باران باغ و بورت شقاق بیرون فرود آمد و در آن جانب چون امیر فرادوست و در بنعم لایقده شش ثلث و عشر و ثلث
 از دروغانی میرای جاویدانی رحلت نمود که از غایت دهنش متفرق شدند و بدین و تکفین و نذر داشتند و ممت و در خرگاجی که وفات
 یافته بود که آشته سر و پیش گرفته امیر از امر و قوام با شاکه محبوب ترین خاقانین فرادوست بودند مگر که اندک یکی از او را بر سر سلطنت
 نشاند و چون در خدمت وی که میبندید و چون امیر از دکان نعل امیر شاه محمد و امیر اسکندر و امیر جهان شاه و امیر ابو سعید یک در دکان
 بودند و زمان کمالی آن گذشت خرابی را بر گرفته متوجه قلعه او نیک شدند و امیر فرادوست با شاکه بایک قلعه الحقیقت فرستاد و زینل میک که
 برادر زاده و دیگر فرادوست بود و بی بطرف دیگر میاد و امیر با بر دوی مکرر رسانید و نادر و آلیاس و محمد حکی بر سران سعد بودند و در پنج
 عقد جمعیت ترا که از نیم و یکت و این بیت و در پنج و وفات امیر فرادوست گفته اند بعلیت وفات امیر یوسف شاه تبریز کتابت شد بنا بر کتابت
 العقب با وجود آنکه یک جایون در حاکمی ری بود و این قضیه در او جان دوی نمود و ترا که جهان را گفته شد که یکس در دار و دوی جهان
 با عظمت از طمان او مانده و با سبب مبارکه امیر فرادوست آمده بر جریافته غارت کردند به حدی که جامها ازین مرده امیر بیرون کردند
 و مطلقا با کوشش او بر سر نهاده و با اولی ابصار چون این واقعه دست و داد انشرف و احمیان تبریز که امیر شاه ملک را از حبس بران
 آوردند و در خواجی نموده سر اسطیلا بی مقدم رسانیدند و بعد امیر فرادوست را از راه تبریز با حبس بردند و در حاکم و اجداد او
 بجا که بودند و ذکر وصول پادشاه زاده و مراجعت میرزا با سیفر به تبریز و وضع بیخوشی غایت سلطنت
 والدین میرزا با سیفر که پیش از توچه رایت جایون متوجه ممالک آذربایجان شده بودند و در شصت شهر دوی مقده به تبریز رسید و در وقت
 نزول فرمود و ابلج امیر فرادوست مانند کولک را از طریق اقباب نامید شدند و شاه زاده به طریق اسلاف خویش بساط امن و اما که شرف
 خطی بیک نام و لقب شایسته زینب و آرایش کلفت و حکام خلاف و کرد و کتخان آفاق بدرگاه عالی رفت آمده هر سه نهیت بجای آورد
 و میرزا با سیفر بجا و بجای همت عالی تحت برزخ احوال رحمت گذاشته امور مملکت بر سرین استقامت فرات گرفت و درین و لا که حضرت خاقان
 سعید در باران شقاق فرمود سرداران عراق عجم به خدمت پادشاه عالم بنامه مبارک شده و مکر امیر با بانی گادری که برادر خویش بگاره
 عالم بنامه و خود بنامه و سبب مختلف و آنکه در زمان میرزا امیر شاه با کور با بعضی به رجوع گشته بود و درین اوان
 نوسم کرده پای و قادر در دس توکل کشید و حضرت علی فرمود که ما چون رستم غفور رجوع نمیداشدیم به سبب خلفا و محبت و حکم شد که
 میرزا با سیفر عنایت قلعه کار و نماید و با حاجی را بهر نوع که باشد باید سر بر اعلی رساند و شاه زاده و قلب نستان بان طرف روان
 شد و ظاهر قلعه کار و رسید و امیر با حاجی در و افتخار و در افتخار نیز نوسم بود و میرزا با سیفر محمدی پیش با حاجی رسانید

سایند و بخت اورا نوازیش کرده بایکرامند و چون خاطر خیر خیر و چهار پنج مایل بان بود که امیر خلیل الله شیر وانی را زینت نرید بنویسید که
که بخود او که و در میرزا ابابکرین میرزا میرزا شاه را نامزد او و فرمود و بعد از آن که مادر امیر خلیل الله شیر وانی را بخت تمام و سبب آن کار آمدن
خیر و نیکی دادند و آن خنده را با این شریعت غرض عقد بستند و در حال این احوال امر در موضع فرا کو بیگانه عرض رسانید که بیا احمد فرا
با اعلان طبع حبیبان مبارک شده بود که اگر آنرا که در کتف و بر جع بود مذ غارت کرده است و رای عقد که کشای میرزا با ایضا را بدفع او نامزد کرد
در شاه زاده چون متوجه بیا احمد شد او را کتف عازم کرجهان گشت و بنابه نقله اسفغان بر وجه عالم کتف خویش بیا احمد بود و آن قلعه است بر روی
سنگ خار و در میان چشمه واقع و آبی برسان رود و میل کرد آن روان و موج و باروی آن مانند سنگساز در نهایت استحکام و میرزا با ایضا
از اینها می رسوا کرد گشت قلعه را حاضر کرد و بیا احمد و ابایی قلعه بعد از دو سه روز که بمقابل و مقابل و متقابل نشدند و اینست که بهر اتفاق و با
مینت و بیا احمد از روی خیر و اظهار بر سر آمدن روی نیاز بر ساحت مراد قیامال نهد و شاه زاده عالیجناب بر نفوذ و اخلاص بر وجه او
گشت و بعد از آن چهار ماه و دو روز نشد و در منزل حسن غازی که کسای علی بیست و روز و یکبار بیا احمد را سر بریده ساخته و دست و کردن لبه پیش
آورده و بخت ترک فرمود و بهر غایت روی که گشت و زبانه ازین بادی خطاب بخود که خود را بی غما در کوی اما غرضش را بیا احمد چنانچه
سیر و مد و سبک با بون این غازی بیست و فرمود و چون بخار آب بندی فرو آمده قاصد امیر شاه ملک آمده خبر آورد که امیر بکندر را بفر
عنان خار به کرد و در آنجا همان اندام یافته است و رأیت مسعود و بیسوم حمادی الاول را آب رس عبور کرده و در بای حاشیه که مژول
فرمود و کتف قلعه بایزید بیزوی دولت قاهره خاقان سید حمادی را بخت آب آتش
گشت و در منزل ترک فرمود آمد تا که سبب علی رسید که درین محل قلعه است موسوم قلعه بایزید چون برج آسمان شنید و خبره بسیار در آنجا است
و امیر بکندر از آن طرف شده مردم خود را در آن موضع نشاند و است اخضر در دست و سوم حمادی الاول در حالی قلعه نزول فرمود و خط
را با ابایی و اتفاق و دعوت کرد و حصاد الدین کو که امیر بکندر بیرون فرمود و دست که امیر بکندر خان خود را با و خایر فرادان و در آنجا نشاند
و احکامات ناجان و درین دارند و شهادت خود بخود و حضرت خاقان سید حمادی که در دولت ساعدت نمود که سعادت طاعت
رسیدی و او را مصاحب امیر محمد چهره ساخته سالهای دراز لازم که با نظر بنشاند بود و لشکر فیزی نشان مرکز او را قلعه در میان کر
و سایر با نامبار فرستند و خیمه بالغیب کردند و خوف و رعب بر صحرای ساکنان حصار استیلا یافت و عسکری لبنان حیره و دبدبه و هند و
روزگارش و در این گوهر که شهر بخان افغان بود باطله بکسران و انبارهای غله بکشتند و روی جلالت بهر قلعه نهادند و بر سر
گرسیده منور بالا شدند و چند آنکه ساکنان حصار دلاوران سپاه فیروزی نشان را خیمه را ساخته میغلطانیدند به جای ایشان و بکوران
میرفتند و در کر که که قلعه بود و رسیده چند برج قلعه بر سنگ خار ظاهر شد ملازمان میرزا با ایضا منور بجا گشت شدند و طایفه از جاجیان بران
مارا بالا رفتند و خود را بایر چهار رسانیدند و برج سوای کردن مشغول شدند و نیز اندازان اسپانده نگذاشتند که کسی سر از برج جابرون کند و یک
ساعت برج را شنگ ساخته خلل فاضل در دیوار حصار ظاهر گشت و بهادران حضرت خرمین رسم غلو کبری به ساکنان اندام را منور و در کر
بیزر حاجی جوکی بی غازی ببالایی انگوهر رفیع برآمدند و تبریک دروازه رسیده دست بیزر و کمان گشتند و ساکنان پشت دروازه بعضی
مخرج شده بکمانان را آوردند و پیش از آنکه ایشان را منور سازند با اتفاق طایفه از لشکران شجاعت نام که بالایی کوه رفیع بود و خود را
در حصار انداختند و قلعه چنان حصین که شهاب زور هم برنگزیده آن بر دامنشوا است نمود و نصیاح با وقت نازنین مفتوح شد و در حصار
عنا بسیار گشتند و حصار و خاقان خرمین سلاطین ارباق که در فصل تابستان طبیعت نشان آشکارا میکرد و در آن شد و در خیمه حمادی الاول
در و اس که در بعضی سعادت و مقابل نزول جلال فرمود و روزی چند در منزل توقف نمود و در بعضی از وقایع

که بعد از تسخیر قلعه با یزید و پیش از محاربه لشکر منصور با ترکمه بدید آمد حضرت خاقان جب
اعوان را در دامن و بر کجی توفیق نموده با نیجاه هزار سوار مادر در رخ جادی الاول بای غم در کاب عالم سانی آورد و در ایل جاری
بر جان و بیخ غلامانسته در باری کول شامی فرو داد و در آن منزل امیر خاتون که توجع مله عادل چون کرده و نو سواران بجا مقدس و نامدار گشته
کنوان آهنگناه رسانید و در وی کیمیا بوی از جالی اخلاط گذشته در مرغزار خرم نزول فرموده چند روز در آن مکان گذرانید و بهر محمد
کرد و اخلاطی بخت رسید و اخلاطی بخت داشت و امیر به بند و رجای شوش آواز توجع عساگر کرد و آن مار شنده از آنجا بدبار گرفت و بهر
شش الدین اندلسی بر تنهایی بخت و طالع سعد بکوبه علی بخت و کوبه کمال و روی بد رج شرف نهاد و امیر عبدالرحمن حاکم طعه
شوش و تاپیس حاصل کرد و حصار تسلیم نمود و ولایتی که موجب زمان صاحبان مغفور حاکم قلعه و نیک و واحد و شند
بود و برین ولاحرام ملازم بست و بغیر نامل غیاث سرافرازند ملک محمد بک ملک خالده بک که کما حبس سواران و سلطان
بود و آستان و دولت آستان آمد و بود و امیر علی بفرز افغان به سرداران آق بار و بی جان بودند و ظاهر خطا طمر که اعلام ظفر و
گشت و شانه و هم جاری الاول و لا بتا حبس از مقدم حضرت عزت فرای خانه بر حیس آمد و در آنجا امیر با یزید و دیگر فرزندان سینه
از دولت تاپیس سرسما با تفرق فرزندان رسانید و حضرت خاقان سعید با غرق فرخنده که در آن طاق بود و سینه حکم فرمود که
نیز را بر ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک بالشکری متوجه ملک و خانی و سیدی احمد شد و آن بی باکان را که انظار مخالفت کردن گیتی کرده اند و گشته
بسیار آمدند و امیر فرغانه در آن طاق بدرگاه فرخنده علی الاطلاق رسیده و شکستهای پادشاه بگذرانید و خلعتی شامی و رهبان را بهر
و امیر و کمر و سایر عوارف و عوطف محمود و عین ذوی الاقدار آمد و خنهای پادشاه بگذرانید و در موضع سرداران و کلانتران و لا
با صاف عنایت و انواع صلات خضای یافت و رخت انصاف با دغان و ملک خود باختند و امیر فرغانه بچنان طراز بود و درین و لا
که مویک فلولو ایکنان بر زردان شد و در محاربه لشکر خاقان سعید بالشکر ترکان و کرخی لشکر
ترکان در آن راه بهر جمع علی رسیده که لیران فرایوسف اسکندر و سید با سبای افزون از چون و چند متوجه ترزینده و قریب
با خلاط و عادل خور سید و حضرت با فعلا و ارباب بجز به درام ایشان مشورت فرموده و امرا و نوایان با اتفاق فرغانه و عود و شمشیر
که اولاد و فرایوسف بجای مسامحی نکردند این ملک رفتی و در واجی نباید و احوال رعیت نظام و نظام بنبر و حضرت خاقان سعید سخن
نیکو ان را بهر رضا اصفا نموده از شهر نو بجا سبب معاد و نمود و امیر لباس خواجه و امیر فرغانه بحسب فرمان مقدمه لشکر و
از شند و درایت جانوران با بر حیس رسیده جمع حضرت گشت که میرا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک و علیا و سیدی احمد که
اند و ایل و الوس بشاز غارتید و اند و سید علیا را گرفته اند و برین آتشا جمعی قایمان اندازد سلطنت هرات رسیده و بهر جمع موجب سرت
و در اینج حضرت خاقان سعید گشت و امیر محمد خواجه چهره که محبوب امرای مغلائی رفته بود با فراوان اسکندر جنگ کرد و و کس از این
گرفته بدرگاه عالم نیا آورد و میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک نیز ظفر منصور رسیدند و اولاد و قرا و سبب چند لوبتایان ستاد و
سخن صلح در میان آوردند اما فایده بران مرتب گشت و حضرت خاقان سعید غم و زهر غم فرموده بجانب ترک که روانند و ایشان نیز
پیش آمدند و در موضع مناسب نزول کرد و پارس اردوی خود را به خندق و چیر و چیر با ی دیگر مانند سکه سکه رهنوار ساختند و چند
هزار سوار نیز بران نیزه که از را غرق خاقان سعید جانشه بای نیزه نداشتند و قریب دو فرسنگ مانده و اظهار عداوت و مردانگی
نمودند و از آنجا به حضرت خاقان سعید بر توالتفات بر با سبب شمشیر لشکر انداخت و در آنرا و جوار فرزانگان اندازان و بخش بختان
که فرار کردند و در پیش غلب باز داشتند و بهر پشت زنده سلطان پرشته واک اندازان چون عفریت بر نامی خاکستر شسته و نیزه از غلب

فرمان نرگان آواز پیلان شنیده بودند و از آن پراسان کشته پیلان محرم اکل حبسا خند و برکتوان پوشیده اسباب بروی ناخنده بعضی
 کاوان بقوت راجع الهیاتی که در بجزو دند و برجهما و بلا سنا او را متبادیل میساختند و کرداوان میبختند تا اسباب ایشان که پس ندیده
 بودند و در روز رسیدن و در باشند فی الجمله چون محفوظ راست شدند از هر طرف حمله می کردند و در از روز با دلا و ما وقت نزدیک آید
 نابر و جنگ و جدالی شغالی داشت و خون از تیغ جوانان را بر سر می بارید و چون سلطان غرقی انساب قناب روی بولای غریب نهاد
 حضرت خاقان حیدر میدان فرو داد و فرمان داد که در پیش لشکر جا که گزند و از هر دو جانب شب پیر شب بهادان پاس داشتند و روز دیگر که حضرت
 انجم سهرنجی روی کشید حضرت خاقان حیدر نمود که لشکر گسیخته را بر عزم بجای سوار شدند و سپاه قیامت از که از انعام ایشان که هاسن آب می شنید
 برانفار و جانفاران را راکسته روی دشمن بنهادند و در غریب غم بر سنگ پیش رفتند تا که سپاه نرگان با ساز و هدایت از آن سربازانند و سپاه
 جانین و دلبران زمین مانند تپه شعله سفارای کشند و هر دو لشکر مانند دریای خضر جوشان چون باد صحر بر یکدیگر حمله آوردند و درین روز
 میرزا رستم خیر از پنج هزار انفار و رسیدان رانده کارزاری کرد که دستان رستم و اخوندیار بر طاق نیان ماند و میرزا ابراهیم سلطان و دیگر
 جهانشاه و آدموی و درانگی دادند و سپاه خسرو و جاباگیر برین حیدر که جغتای و دهسختا رسیده نرگان را بکوه و دشتگیر کردند و حضرت خاقان
 سعید فرمود که سپاه گردان شود و ماکوه خمیها را بر او رختند و کما زدند و فرود آمدند و درین اثنا جمعی از نرگانان آمده و همه دشتند که اولاد و
 قزاق و بعضی دل بر جنگ قرار داده اند و بعنوان این خوار انصاف العین جزیر کردانیده اند بعیت نرگان از سرباز بنمودن و ترک جنگ آن
 گند که ترسد نرگ و چون کشش و کوشش میرزا فرزند و خورشید عالم افروز یکجا که عزب خرمید و زمانه لباس سوکاری پوشیده
 و از حال ایشان آگاه روز دیگر که خورشید خاوری با علم زرنگار در عقب موکب کوکب در میدان ناخ حضرت علی خاقانی فرمود که حرکت
 مخصوص بر عزم سلمای سوار شدند و از اطراف لشکر نرگان هم برز و چیل و سیکل شیر در برابر آمدند و بعد از انفارت نرگانان ششیر و خنجر و
 دیگر بنما دند و درین روز نیز میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم و درانگی بنوعی ظاهر ساختند که روان رستم و اخوندیار از آن کار
 خیزه بماد و امیر شیخ نعمان برلاس بلدی که برادر احمد آورده زلزله در غنمکن و وفار دشمنان از کجند و با نغاف برایم علی که کلفتاش و میر
 قیروز شاه و امیر فرات شیخ حمله آوردند و ایشان حاجی خود نگاه داشتند و امیر بوبه و خواج محمد شرف و جمعی از قوم سپاهی کربی عامل بودند
 پیش رانده و نرگ که انجمت را مهد خود دانسته تیی چند بغل آوردند و خواج محمد شرف سبانی نیز سبلا زندگانی علی کرد و از کثرت حملات نرگان
 نزدیک بود که چشم زخمی بر سپاه غمور رسد و خاقان چند قطار شتر رانده این معنی را مقدم فرج و ظفر داشتند اما حضرت پادشاه یکت جغتای و
 وادما و دیمان میدان خرا که عمارت خانه زدند و عزم ادای نماند که مدت العز از آن جناب فوت نشده بود از اسب که روان خرام فرود
 آمد و یکسکین تمام وضوئی لامل ساخت و چنان فی القرض و نیاز بر زمین خلاص نهاد و بوقت اجابت دعا از راه گاه حدیث سالست نمود و چون
 داشت که با سعادت طلسم از آن یافتند و در عار بدف اجابت کار کرد و بای محاد و در کلاب جاپون آورد و در عقول آرام گرفت و در پیش
 امیر غیاث الدین شاه ملک که لازم آن حضرت بود تیری بر صواب اندیشیده گفت تا نفاخ و شارت زده و از داند خند که امیر سپهبد کفرار
 شده مضمون کلام طرب خدمت بوقع بیوست لشکر یاران امیر بسکند و از استماع این کلمات کار از دست دست از کار رفته و بای نجات و وفارشان
 منزل گشت و میرزا با اینکه از نرگان که شکستی بدست چه بود و ظفر و در رسید مانند شیر زیان باطلایه اولیان بر فاشجوی روی انصوب نهاد
 و حضرت خاقان سعید فرمود که بنظر سوار راکسته بمده و شاه زاده مشتابند و موکب جاپون و جغتای و لغرت ملک چون در حرکت آمده و قول
 میرانفار بیکبار روی دشمن آوردند و نرگان را بهار الهاب یافته و برجهما می خورند و در کوه روان شد و سببان ارواح و ابدان مبارزان
 بنوعی مغارت دست داد که تا قیام ساعت و ساعت قیام مکان هوصلت نمادند و لا اقرایوسف و لشکر نرگان که دیو غور و در و باغ ایشان با

گرفته بود و چون انار دولت و اقبال بر صفات احوال سپاه حضرت مال مشاهده کردند و سلاطه و اقتدار ایشان معانه دیدند شکسته و هر در ایشان شد
دل از ملک و مال برگزیدند و هر چند خواستند که با ساسانیان شکست میسر نشد بفرزوت روی فریاد و دبار نهادند و مانند سیه از باران
شدند و بسیاری از آنکه همچو شکستند روی بغیر آوردند که در پیغ نقد بر سپهر و دیگر شدند و حضرت خاقان سید این فتح نامدار که ملازمت و ملائمت
روزگار توانا و در بعضی غایت الهی داشت و زبان بنگر ایادی پادشاهی کشاده فرمان داد و استیسان بلاغت شایسته نامدار که در سلسله
آوردند و اطمینان ملک میسر نهادند و از بیابان عراق و ماوراء نهر و دشت و کابلستان و خوارزم و ماوراء النهر و ترکستان و سایر ممالک محروسه
بردند و شکست منصور را سوال نامحصور کردند و این فتح مجید و در غرض شهبان سمنار و خوشترین و ثمنا فایده در موضع الشکر روی نمود و روز دیگر
کلی فرموده و در شای راه نظر گمایان پادشاه بر سپهران ترکمان افق و از کمال کرم که در جبلت جانوران کرکوز داشت معیت بیغشیدگی
کاشان زینشیر خود را در زینارشان و فرمان مالی با اطلاق آن جماعت نفاذ یافت و حضرت برای خوی رواندند و در صف شهبان
و از ملکات نیز رسید و ابالی آنجا که یم غارت و تاراج داشتند نیز بدلت و جهان حضرت خاقان سید از آسیب دوران معقول و ماسون
ماندند و کمر حاجت حضرت خاقان بالصف و داد و بعضی وقایع که دست داد رای مویک
پادشاه جهان بخشی قضای سعاد و تارماک خراسان آذربایجان نموده اردوی کجمان پوی در حرکت آمده و در اوایل ماه مبارک رمضان
در سلطانیه نزول کرد و حکام و سرداران آذربایجان را رعایت و عفا بکسی با فرمود و شایسته و مبتلایانی داشتند اعانت اغراض را از بی
و خاقان مغربین لشکری مای فارس و عراق را اجابت فرمود که بمسکن خود روند و میرزا ابراهیم سلطان براه و در کربن خود نیز آمدند و در
رستم بر جانب شهبان رفت و چشمتی حکام کرمان و یزد و کاشان بر حسب فرمان بولایت خود برگزیدند و حضرت خاقان سید بسبب شدت
حرارت هوا چون نوبت بیک کرده از ملکتری بیک شدت و امیر الیاس خواهر را با لشکر جلالت بپوش و در حدود روی و فرود آمد و در اوایل
رمضان بملکت خراسان درآمد و امیر غیاث الدین شاه ملک اجازت یافت از سمرقند و بخارا و زمناست و چون آنحضرت بدینجا رسید و از
اکابر و مشایخ انجاء به شهادت افتاد و روح مقدس امام رضا علیه التحیه و السلام سجد نمود و نوزدهم شوال در سلطنت هرات از فرقد دم
حضرت نموده با من جنت آمد و چون در مغر و دولت قرار گرفت اطمینان حضرت خان بدرگاه عالم نیاه آمدند و پیش از یورش آذربایجان حضرت خان
کسان در سمنار و الیاس نموده بود که از بیاض سر را علی روسوی بد آنجا رفت و در نام موجب تمنا را کرد و در ممالک هند سبب زیارتی نام و آنجا
و احترام و نمود و حضرت خاقان سید مولانا میرزا که چشمتی و ادبی و پذیرد و لایمی رسیده و صد کردی روانه و محبوب گردانید و حضرت
مولانا می شالید را در رعایت بسیار فرمود و حضرت خاقان پادشاهانه محبوب جناب مولوی ارسال نموده و قاعده دولت خود را با آن خدمت رسان
شد که در اندیشه و از جمله مجایبان و بار یک که گداز سمنار و جویانی غریب شکل حبیب هیات شایسته و سمنار کافه یک نیاز بر بنیانی داشت
و از مصلحت پوسش باجالت جابه بر آن کاکر بی آمد و از آن چند سیر سازند اگر چه بخانه کلاست اما گویند که با قبل جنگ کند و غالباً
محمد طیب بر حسب فرمان از قزاقان برسم سال عازم مهر دشت شده بود و چون بان ملک رسید سلطان شیخی مالک انجا وفات یافت
بود و مظهر و تار به جل و عقدا آن در قیام نمودند و ایشان در سمنار و انواع نقد و بطوبی کردند و عزمه و شتی محبوب گردانیدند و معقول
آنکه اگر اینست است بدین ملک توجه نماید و از غایب جان سپاری و خدمتکاری باشد بقدم رسد و محمد طیب در سمنار و از سلطنت بر
رسیده صورت خلاص و عزمه داشت و تار را در سمرقند را بی پادشاه کاسکار گردانید و سلطان خوشبختی که در فرمانی بر بعضی فرمود
منوچهر دشت فحاشی شده بود و سمنار از انجا نشود و شاکر بازگشت و راه دبی مقدمه و بار ملک هرات رسید و کفایت محبت و دلخواهی خان
آن ملک را بشرف عرض رسانیده و ذکر حالات شاه زاده جوان بخت میرزا الغ بیگ کورکان و

فضایای ما و راه النهر و شمه از احوال مملکت جته و حکومت مغولستان بنا به سلسله مراتب

میرزا علی بیگ پادشاهی مملکت اندوز و شاهی پسر پسر و دادگستر بود و با دانش اخلاطون حشمت فریدون جمع داشت و در جمیع علوم تخصص علم ربانی علی حد و نظیر نداشت نفوذ و در رعایت قوا حد ضعف و عدالت او بر یکسان روشن شده انفراد و در تنظیم مملکت و ملت را علی بنایان آمد که چند سبب بنیان بنمود که هرگاه که خاندان شکنی تمامه بدو کمر سلاطین کاسکار رسد خرابی القاب و شغال منواری اما چون مرکز اسبابی ایشان درین وراق تطبیق می باشد جنخاص بحد نام نزر که از این طبقه نامداران کفایت نموده می دید و من احد العیظ و انما شیدر ادرا بل محرم سده احدی و عشرین و قنایه میرزا علی بیگ از نوایی چند که در اینجا خلاق کرده بود و بدست سیر خندان و در اوایل جمعی از ملازمان خاصه که بدو در شاه مملکت متوجه عازم شده بودند نظیر و تصور درگاه عالی رسیدند و در کسم صفر خروافات خان مغولستان رسید و در هیچ الاذل نوکر صید می بود و از جانب کاشغور و خنجر آورده که اولی از غلایان بخش چهارم که خان جته بود و قبل رسانید و در میان خولان شوکتش و آتش بست و میرزا علی بیگ محمدی بر نفس احوال بجانب مغولستان فرستاد و جمعی از مغولان که در علم و شمه عقیده و محسوس داشت اطلاقی فرستاد و میرزا علی بیگ را در راه رجوع متوجه ما و راه النهر شدند چون آریب چمن گذشت میرزا علی بیگ از طرف از غلایان و خوارزم برسم استقبال نامه کرد و ایشان روان شده سعادت تقبیل بنا داشته داده و باقیقتند و در رکاب او با کشتند و آخر حد در کعبه بیج و آن دو کوچه جنبی در یک درج فرین کوچه کشیدند و میرزا علی بیگ را در دریاغ دلگشایی فرود آمد و میرزا علی بیگ چند روز از شهر اطراف ضیافت قیام می نمود و در نهایت پادشاه نامه بار است و درین اثنا محمدی که به تحقیق احوال مغولی رفته بود بار آمد و شرح برسانی می اندازد و بسع اشرف علی رسانید و میرزا علی بیگ را خواهر از جانب فراغت یافته میرزا محمد علی را اموال و لغت خوان داد و با اتفاق عام خرمالان شدند و از سر حد خبر روان آمد و بیت و نعمت شوال در کف تأیید دولت و اقبال را با سلطنت برات رسیدند و حضرت خاقان حمید که برسم جان نواز خدمت بیکبار برات رفته بود و چون بدولت و اقبال مراجعت نمود شاه را و کان رسم استقبال بقدیم رسانیدند و در ریاضه میرداد و تقبیل اهل خاص فایز کشیدند و آن حضرت در شان فرزند از چند صنوف نوازش و چنان ارزانی را نداشتند و علی پادشاه با نیت و در حضرت سعادت داده و شاه را و کان متوجه ما و راه النهر شدند و در زخمی دی الحیدر السلطنت کسم تقدیر نزل فرمود و یکی از قوای ما و راه النهر آن بود که در پیغمبر ما مبارک آن بیکر بیت میرزا محمد سلطان که حرم محترم میرزا علی بیگ بود و در آن زمانه چند روزه برود و منواری خرم سبب و شاه را و کان کاملاً با وجود کمال نکس و وقار و خان مطهر از دست داده و طوالت جرات از نو آره دیده و اگر در نهایت چنگ و دعوی و نفی غیر و محمل زده زبان بگلزاران و نا الیه را چون بخت و نده و صلوات و صدقات بار بار بنفوذ و شتابان رسانیدند و شرایط اطعام و خمتا کلام مملکت عامی بجای آوردند و بیکر که در هیچ رابع الاخر براق خان پیش از آنکه بر سر رخلافت حکومت نشیند بسبب انقلاب احوال او زنگ و دولتی یعنی مورخ عشق ایشان بر خلاف و کوفت از داده سلاف اسلام و بر چندگاه بر اخراج عالی و جمیع تجارب خان و مان از بنیان الیوسلج آمده و انظار که در گوان اشتباه میرزا علی بیگ آورده با انواع حساس و اطعام طوطا و مخصوص آمد و در زمره شاه را و کان و جویان نظام یافت و ضایع میرزا علی بیگ سبب سلطنت براق خان ترتیب نموده و در شمس و کلمات جویس فرستاد و در راه رجوع از جانب کاشغور جرات و قدر میرزا و اصد باور کرده و میان مغولان شورش است و میرزا علی بیگ اشک جانب خولان کشید و میرزا علی بیگ را با سبب فرستاد و در کشت و باغ دلگشاست نموده و موضع فراطی رفت و در آنجا نوکران هم فرستاد و از جانب مغولستان آمد و شرف با محسوس و در راه رود و بیکر نوکران صدر الاسلام که از خطای امرا می جته بود و همراه صدر الاسلام فرا می آمده و بوسیله امرا اسبان مسکن که همراه داشت بیکر میرزا علی بیگ را از بنیاد جته و منواریان بن حال جلگه و در ملازمت و مدد علیا هر غار غار فایز که در شمع همان که چند میرزا علی بیگ را همراهی

خامان بعد از نماز با پنجشنبه از طریق صواب بعدی شمار و شاه زاده جواب داد که آنچه از واقع شده بنا بر اشارت رابی موصافا بوده و بعضی
 التوقع کرم این غایت را با مضافا چه هم رسانید و تا خبر و تسلیف در این کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تخیل لشکر با و آمدن ما بدین مقام دو
 و نزدیک و درک و تاجیک ما را بر کاکت داری و تلوون فراخ منسوب دادند و دیگر بر ما در استاقوال و انفعال اعتماد نمایند و نشان حضرت خامانی را
 که شمشیر بود بر نشان آن غایت با جگر رسانده شد و چون حکم بازگشت امیر یوسف خواجه بن شیخ علی بها در در حضرت خامان بعد از شمشیر از آن یک
 و رساند شاه زاده را از آن پورش منع نماید و یوسف خواجه در آن با عجز از زبان جامیون انحضرت را مسبا لغدا نمود و میرزا از آن یک اعادة آن یک
 کرد که با جگر در میان آورده بود و دیگر بخان محفل شمشیر آن گردانید و یوسف خواجه جواب بمصواب شنیده دم در کشت با العصبه بلیت جو خورشید
 بر زور سر از برج حوت لغویان حی الذي لا يموت جناب سلطان بنو غنی حضرت بجایی را بیت جلالت بجا بن جت بر فراخت و مصالح شنبه موجب
 بارک اندی بن سیم و جسد در بیت و هم بیع الاول سه ثمان و شترین و دفا نمایه بدلات دولت بر طالعی که نوالا کند با یوسف و غم اخلاقی شای
 لغوم جت بازگشت بلیت شاه عزم خطر خواهر کرد تا فرایدین و دولت را فلاح دولت اندر پیش و فیروزی پس نصرت اندر قلع غوث
 بر جلیع بالشری که که اودا جعل آن استوه آمد و مرکز زمین ارفع آن انجایی بود بکیند و چون غلبه باه بنا شکست رسید بینه و سیر و طعی کشند و اموال
 و بهادران و ولاد و ان اطراف مالک خود سه بار و دی جامیون پیوستند و میرزا از آن یک بعضی و شاه در بی الامر عمل فرمان داد که اموال را
 روانه قلع آمدند و فرمود که دین مورث و شورت کشید و آنچه و طبعه خرم و جنایه است بدان قیام نمایند ایشان لغت داری با و شاه اصوب
 بهر حیثان نشو و عیون بمصواب و فلاح با و بود و میرزا از آن یک فرمود که درین ایام استماع اقامه عایقه انوم کرایت و روحانی نیک از انعام
 اند با عمارت که بعد از صاحب تران مغفور هیچ ملک بعد ایشان نخواهد کرد و هیچ خان بمل خانه ایشان نخواهد نمود و قلع و ساکن و امین و ملکی نشین
 مسلط بجان بی نماید که جمعی از بهادران و فوجی از اعدا را بن خیر بر سر ایشان ناخن بر نه چکار بر سر بیست و یک و در این مکر و اصول
 شمر و نه و با مصایب این رابی اتفاق نمودند و میرزا از آن یک لغمان قواچی و پیری ملک و ابو بکر بها در را به هزار سوار نامدار هر مردان کار
 و شایسته کار را بر سر لغوم رسانده و وصیت فرمود که طلقا آتش کشند تا دشمن آگاه نشود و با جگر چون نظر باید روی و مراجعت نمایند ایشان
 انصهر کنند که شتر بر قلعیل بوده اند که شمار فرصت نموده اند و غنیمتی بیکشاده اند و بدین سبب توقع کردند که میرزا را بیت تصور بر سر
 و امداد آن روی و نزل آن حاجت نمادند و میرزا از آن یک بالشری بکران انصهر روانه و چون چند منزل قطع کرد و درجه انصهر و استطلاع
 ایشان جمعی از بهادران که بی دستا و ند و فوایدان لشکر که با این امر رفتند و ندانگاه و بجا نمای اجبغی لغمان رسیدند فی الحال ساکنان
 از آن بر شند و بدین حال غارت و تاراج غلغلی واقع شد و یکی از اهل آن خانه از رستی بافته کراحت و بر اینهمه تو فتیور را از رسیدن سپاه
 آگاهی داد و فی الحال با او باغیا و تاراج و بجا نشدن با عیال و مغلغل خود انقدر اسوا که که میسر شد برگرفته روی بکر بر نهاده و بسیار
 از دم و جود را در نشان خود که دست مرا چون روز شنبه با زویم بیع الاول بر سر لغنی رسیدند دست لغارت و تاراج عام را آوردند و غایب
 بر دو اب و انعام عقیاس و رخت نصرت را آوردند و بموجب فرمان جهان طالع العود احمد خوانده و موضع سهره را انعام مجبور دانستند
 و بهر عدا با نداشتند و تصور ایشان آن بود که چون دشمن شیت داده روی بکر بر نهاده و هزار جلیه و هزار از و طه هلاک و با و خلاص
 و ابراهیم تو فتیور از فرط غلبش و خفت مایه اعدا از دم بر جبالش بر سر فرالدین اعظام نمود و در بعضی مواضع هجوم آورده و جهان شاه چنان
 این صورت مشاهده کرد و خواست که او نیز روی بکر بر نهاده اما ابراهیم و اتباع او قلع بسیار کرد که غنیمت که این جمع که با ایشان ساخته شاه
 نوی بوده با چنین جودا که اینجا در عیب برسد و بجای شیخان زویم و اموال خود را استرد و غایب مردم خویش را از دل اسر خلاص کنیم و موجب
 نکت مایه ما باشد و باین دمه و دشمنان جهان شاه و قوم او را سخره گردانید و همه را در تیره ابر سرگردان ساخت و با نغافا بیکدیگر

خاطر ناپسند یافت اما در عرض کشاده و دندان نیز کرده و با جان خود و سینه آمده به پیش روان شدند و امر با گشته باقی رسیدند که با سپاه
سپاه دشمن ظاهر گشت و همه متعجب گشت و حال شدند و دروغا را بوق جای داشت و در برانغا را برانیم و اولجا می نمود و نیکو جانان
فرار گرفته بود و درین اثنا از هر جانب تینه و میسر که از دست صف راست کردند و فوج فوج چون دریا در موج آمدند و جدا جدا شدند و در
منصور نیز باران کردند و ایشان ناگو و دلدور و غمنا را بر سپرد کرده دست به تیغ و خنجر و نیزه و شمشیر زدند و بر خیزد و مار و زکاتان خاک را از
بر آورند و جمعی کثیر را در آنجا که بر خاک هلاک انداختند و برانیم و فوج تو را با و و سپرد و یک برادر را ده جان بر هلاک نهادند و اولجا می نمود و
و و سپرد و یک برادر به قتل آوردند و در آنجا که عجب باز بر و چند از سرهای مظلومان نهادند و سر را برانیم را میخواستند و درین کشتن
بدرگاه کجوان رفت رسانیده و بر حسب فرمان غلبت شایسته نمودند و این واقع در روز و شب نیز در هیچ راه نداشتند و در کجوان
موبک فیروزی اثر با شیره و رسیدن امر به خدمت و تربیت دادن لشکر با و قول و میمنه
و میسره چون در وصول را به حضرت شجاع با یکی بمقتضای کل مکان دولت موضع شایسته و شرف گشت آمده و غذا و پیچ و نایب و
و بطور نصرت به کشتن سپاه سپرد دولت مبارک نمودند و سپرد از آن یکک اینها را به خویش سرافراز گردانید و سران سپاه و لشکر را به سلطان
عرب السان گشته زبان گفتار آورد و ندانند که اینها همه از نام دولت روز افزون و نتایج اقبال و سعادت رکاب هایت و بعد ازین برای
شهر با مظلومین برین فرار گرفت که چون لشکر بولایت دشمن در آید باید که طریق حرم و احتیاطا نگاه سلوک رود و رعیت مبارک دشمن کجوان
زمان اسب کین نیز برین آورد و دو روز در شبیه و حقه و غلبه و زین سپاه متوقف شد و نیمه و قلب جناح راست و هر اول و قیبل دست راست
و دست چپ مبارزان روزگار و صف دران کار را را را پیش یافت و اندر دران مرد و دلیران صف نیز که دران بورس ملازم بودند به کینه غمنا
مشتوف شدند چون غلبه لشکر به نظام یافت و جای هر کس در موضع خود و مقر شدند فوج از قتل خود در جیش می آمدند و چون موبک هاجون
باقی رسید اما و ارکان خول با صمد و نگاهم و در حسب فرمان زبان کبری از پیش روان شدند و شخصی را از مردم انداز گشتند و بار و دی
چایون آوردند و چنین نفری کرد که جهان شاه سر ارجحه در آن ملکین شسته است نیز از آن یکک با امر مشهور فرمود که لشکر یکدم موقوف
شدند یعنی از امر اصلی چنان دیدند که بجانب القون کول بر سر حد را اسلام و ملک اسلام روند و قومی گفت که چون تیر نور خان علم بی
برافروخته دم انحصار نیزند که کا تخت بنو حه التوکل شویم و فرار نماید و برسی و طلب غایده مترتب نمود و هم او را و اولی است عاقبت
برین راهی جمیع اتفاق نمودند و فرمان شکر ارسلان خواجه ترخان و یوسف خواجه سیرالیا س خواجه با پنج هزار سوار بر سر امر جهان شاه
روند و موبک هاجون براه اگر کس تو خیزد فرمود ذکر فرار نمودن امر جهان شاه و از استماع توجیه امر
و پیوستن ارسلان خواجه ترخان با رموی خفوشان حکم واجب الانفا و انفا یافت که ارسلان
خواجه ترخان با امر امنو جیر جهان شاه شوند و تخت و را با انفا و سلوک طریق سفر و لا لکنند اگر سر و رقبه طاعت و در خوب و اگر
بر خدا و در و امر نماید و با اتباع به قتل آوردند و ارسلان خواجه ترخان و دیگر از از موضع سیدان روان شدند و جهان شاه چون از
توجه سپاه آگاهی یافت و حلی و در قوف ندید لاجرم غمان کر بر تر یافت و ارسلان خواجه را بید که اگر در عفت او و در بهدولت و آسانی رجوش
بدرگاه سلطانی دست نهد و حرم و احتیاطا کار کنند شده و راحت نمود و در آشنای راه تیر که قومی ایل مار بزد گشتند اما بعد از آنکه آتش
روند و چون از آمدن سپاه آگاهی یافتند موضعی در میان و پناه ساختند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و امر امنو جیر انصوب گشتند
و بسیاری از احوال و جهات را در محله محبت و را آوردند و ترخان مذکور مظلوم تصور بدگاه عالم بنا به شتاب و شرف با طریوس و ریافته
و از حال بسیار این خواجه غلام خود و فرمانده که با با فرار از آنجا که در سلطنت سرحد برید و نیز العییک با برید از غلام که موبک

او در غنای زلال الناس علی منارهم استقبال فرمود و دار و در بزرگان و خاص و سپاه و ملازمان درگاه چون موبک کاک کرم را و از دهر ران
در رکاب جابون روان کرد و بخوابید و امیر خدا و دار و جابون را در نظر بحال طاعت شایسته ای افتاد و بعضی زمین بوی در بهشت را ندید و جناب شهرابی
سور و اورا بر نظم و حکومتی فرمود و خدمش را همراه بارگاه کرد و آن شبها برده به مصروف طاعت و منقول و تشریف داشت و خدمت
کرانبار و تشریفات فاخر حکم کرد و اندام و امیر خدا و در ایام شنب روزگار شایب انبیا بنامیده نمود و در این لشکر گناوه بعد خوابی چنان بود
نخسین شاکر و در بین انبیا خادمی رسیده خبر آورد که صدر الاسلام و ملک الاسلام و ملک اراق فیاس نشسته اند و غرض ایشان در اندک زمانی
سیر چرخه علان رو ند و فرمان نافذ شد که کجی برلاس و بسند رسند و لوقا بیخ اویسید و لوگ و لوزان و لیران العلی لوقا بامیست و از سواران
ایشان شدند و سلطان اویس برلاس که لشکر کرده بود و در ملک تاش را حاکمیت می نمود و با امر او که در لوقا می کرد و بهر دو لشکر باقی بود که
با مصیقل عدوی صدر و ملک که بنده و امیر و جابون روان شدند و چون بکشتل رسیدند که بخت بدی که آنرا بدو عرض رسانید که
صدر الاسلام بعزم اردو می شمر غلامان را از آب که گذشتند حکم متعاضد افغان داشت که چون ایشان بر جای خود قرار گرفتند رفتن بابلی
آن جماعت معینیت باید که امرا و حرکت سارعت نمایند و از زاریات جابون بکشتل منقش میشن بنامیده و مهم برین محله قرار یافت
و دمایینولا امیر خدا و معروف داشت که قوم این مصیقت بی توشه اند و زنمان ایشان لغایت شایق که در داسان بالا لوقا بد حال و اندر اندک
شود و بیانی و اینک متو به سیرت نموند و این رحمت سید امیر العالیاف کرد و در میرزا الغبیک نفس او را مبدول داشت و بیخ طمش را فرمود و اما
سپاه ایشان را بر سر فرستاد و بموجب فرموده عمل نمود و جناب شهرابی برت هزار سوار سپاه را از بزرگان کیری فرستاد و بیخ در پیش کوه
را که از جمله خاص امیر خدا بود و دلیل ایشان گردانید و دلبران سپاه روی در ایامان نهادند و در راه محلی که از افغانان که بخت عزم
اردو می جابون داشتند دیدند و ایشان را گرفتند و درگاه ظاهر نمود و جابون گفتند که قوم ما دافئاس چون خبر توجیه لشکر ایشان رسیده
و بریشان شدند و ده و عیان که بخت دشعب جبال نخسین نمودند و در دافئاسی را در جمعه دیدیم که گفتند که بیخ محله علان بایزده در کشتل
نشسته اند و لشکرهای اطراف و لواجی را در ولایت خود جمع آورده و کوچ و کله و حامل و انقال از آب کج که گذرانیده اند و خود مرده و از برای
جنگ و چکار استاده اند و میرزا الغبیک چون این خبر تراغ نمود بیاسامی سپاه و غلظت باه و شول گشت و فرمان نافذ شد که از لشکر منزل
پیش فرستند و وقت نمایند تا از برای حضرت آیات باشند و در حرکت آمده شاه و سپاه که در سفر بودند بهم رسیدند
و بهم درین محل شکست که شب هر یک از فرورج جانش افزونند و این آتش را بر زبان منول عمارت گویند و چون نماز ایام سلام و شنید
انگشتن آتشها زمین و آسمان در دشان گشت و روز و یکبار از منزل کج فرموده و منزل ترک مکان نزاد امر و جواب شهرابی فرمایند
و او که بعضی دهانشان و عهد افغانان با باغند و مگوی که از برای باغ گویند بهر شب برآیند و نگه کنند که در کشتل که جبهه است که
آتش افزونند و ایشان بر حسب فرموده با بی باغ رفتند و چون روز شد اردو می جابون از آب کج کرده و گنا آب بنوف و تها
کوبای باغ رفتند و فرموده داشتند که شب بالایی که در فتم و چند کله نظر کا شتم و در کشتل شایع جایی آتش دیدیم اما از جناب جبال آتش بسیار
دیدار کردیم که امیر خدا و فرزند و در دافئاسی این فرزند را فراول خبر رسیده که سیاهی دشمن دیدیم و چون این خبر تراغ و افغانان را با
فرمان خدمتی عین کردار و گذشتند و اطراف از انبار و افغانان که سوار ساخته و در دور لشکر توجیه فرودج شکل و آراسته رسیدند
و افغانان را مقابل و راجی سپاه حضور بدست چپ روی آوردند و از پیش لشکر گذشتند و لکین پشت کوه با نماند و چون هوا گشت
غلام و لباس منل نام در بر انجند سپاه حضور آتش هراست مرعی داشتند و در کج ران میرزا الغبیک کورگان با یافان
جسته شد و افغانان روز بخاک نشو و کرد و در غرام لوم سستفمال با غلام میدان آسمان تا خسته میرزا الغبیک بیک جنگل ساز و

در این کتاب

مغفور و رحمت نموده عاقل و داناان با کشت و با بختناشناسی کول فتنه و میرزا العلیک کس مش ابراهیم وینا و پیغام داد که و ان چنین
 باید که مرا و فرقه شوند و سر راه بر ایشان بکینند و بغض جایون منوجه دارا السکسیر فتنه و در آشی راه شنید که در شش پنجه جیونان
 سه ضلع شک نیم بوده که چشم بیکر مثل آن ندیده صوره و لیکن این اهل با حاجی کس شهر بی روح افروغی محض جام کشفی طاعت هم بدیده و چشم
 و قبول کرد که از نیایش و او ای چنین مرچه خواهند و مبلغ صدر بار و بنا بر یکی بر سر وی ارسال نامه بامید آنکه حکام این سرزمین از آن نگذا
 در گذرند و ایشان را بنی نشده اند و حضرت صاحبان مغفور بر آن ولایت استیلا یافت حکم فرمود که نواب و کما نشان بی نوبت آن سه ضلع و غیر
 نفع کنند و ایشان بکشت طعمه را در آن کرده اند و دوشک و دیگر بختان بر جای خود است و انجانب که لغاده صاحبان کما سیاب بود و بخت بران هر طرف
 گردانید که دوشک مانی را بر سر فتنه بر و کما نشان و ملازمان غلطکنا ساختند و سنگها را در آن غلطکنا نهادند و لغوس همان و کلا و ان از راز روی
 زمین غلطکنا نیند و فتنه و فتنه که بر دوشک مانی بر و نام با مردم خود و راه سکیمه باشند تا در مضائق عانت نمایند و فتنه با بان بران مغرور و صعبان شدند که
 بر جا که در و نما و غلطکنا سبب با موری راه دشوار کردند و از راه را بموارسانند و چون خاطر خطیر شهر بار جها بکجا از اینجی فرغ یافت با لشکر کجا
 و جیش اطلو و بعضی سیاهان با بد ذراع اقدام مرکب می نمود و چون ماه از نزل نزل حرکت مغرور و اما حال امر که موجب فتنان و دوفتنه بود
 تا سر بر ای راه بر همان شاه سپهر فرالدین که در فتنان بود که از سلطان خواجها بعضی امر ابراهیم قوم روان شدند و اسکندر بنده و لو شاه و بی و فتنه
 بر راه و دیگر در حرکت آمدند و از سلطان خواجها را معلوم شد که جهان شاه و عتیق یک راه فرار رفته اند و حرم و عقیب ایشان روان گردید بر لاس و اسکندر
 شاه و بی از حال ایشان چیزی ندانستند و فراغ بال نداشتند و از دشمن حساسی در خانه ایشان بود و از طریق حرم و جنبه طایفه که از نسل اعراسی که است بخت
 می نمودند غافل از آنکه استغفار و سخن و اسخفا و اعدام بدست و نه است می باشد و جهان شاه و توتم و چون از توبه شکر خبر یافتند به جانب
 محمد بر لاس و اسکندر نسل کردند و ایشان را نرسد و در حرکت سارعت می نمودند و به خود امکانه کرمانی و اسپکی و رد الویس جنبه و جهان شاه و آنکه
 کردند و راه فرار پیش گیرند و همچنان در کمال مهال و افغان می شتافتند تا که لشکر جنبه آمد و فقیاس و بختی رسیدند و اگر لشکر سوار مغرور شدند و از
 با فوجی غفلت و در بار آمدند و از جها که خنجر خنجر کوش هوا کرد و بد و قول مخالفان را بر ابرام بابینا دند و دانی سباه را نصف کر بختی رفتند
 و از سلطان خواجها ترخان ازین بدوست آگاه شده چون برق طائف در حرکت آمد و مانده را بد و روان شدند و آب و مهال غفلت گذشت و روی
 جلالت موه که نهاد و از اعدا چون سبای سباه حضرت پناه از دور دیدند با می هرز و در کاب و آوردند و عیان بر راه انهم مصرور کردند و اندیدند
 و مرد و فریقین بملاقات یکدیگر نشتند و مانگشتند و محمد بر لاس و اسکندر از آن موه که نجات یافته زمان به حمد ملک و المین و قول الحمد و حسب
 عنا الطمان گشتند و بد و بار سلطان خواجها ترخان زبان نثار گشتند و بد و هر دو گروه با اتفاق از بی جفا نشد و سباه و دیر آمدند و ایشان با طایف
 الحیل النجا بر همه جیل بردند و چون شهباز و هم هر چند بر و از گرداگر که میگذاشت و راه صعب السالک داشت و جندان لشکر نمود که با طایف
 تواند گردانجا را مراد داما که توفیق کرده کفایت و اقدام و موصل استبداد کان با یسر بر علی گردانیدند و میرزا العلیک که در غلظه الین کول که
 حضرت صاحبان از آنجا که بود و مخدوم داشت لغمان توابعی و ابوالیت و اویس فوجین و ابولکر را بد و از راه جزر سوار نامه را با ایشان گشتند
 و نارسیدن این جماعت عثمان عربت مطوف ساخته بودند و هرگز نیست و بسته سباه و فرزندی اثر هر چند و رعب فغانان شتافتند و از ایشان مطوف
 جزو نشان نیافتند و چون از وصول انکاخه باس تمام حاصل شد با بالضرورة مرجهت نموده بعد از علی سنازل بود که بجا یونان پوستند و قوت را
 و اسکندر و قاجار روز سبب سنازل و غیبت که در زبیده بودند و در مقام خطاب و عتاب آمدند و مزاج العلیک تحرف شد و چند نوبت بزبان
 سرزنش و آن مابین تمام داد و عاقبت بر میزداد و شفع شده با دشاه از سر جوام ایشان در گذشت و ذیل مغرور و ذلت همه پیش اند و در
 راه به صید و شکار میل نمود و فضا را در دامن دشت و صحرا از دوش و مطبور بر ساختند و چون قطع سنازل و علی مرهل کرده بود که بجا یونان

اندام برین منجی راضی نشدند و لشکران براق اعلان بر اطراف ولایات ما وارد انهر و رگسان دست عظم و تقدیری دیگر دره و تخریب بلاد و غیره
 عباد مشغول شدند و از غارت و غنیمت و کسیر کنگه فرونگه شدند و این جزو منجی مباح علیه حضرت خاقان سعید رسید و فرامانها ابوبکر بن
 اسباب پوش رگسان اشتغال نمایند و منجی با محضت بدعصب و در موضع خود کنگه آید انشاء الله تعالی و مدد العزیز و فکر انجی آید منجی
 سیه و وار بلکه از محض تقدیر آفریدگار و در دیار خراسان بدید آمد الحکم مدد الواحد
 الفقهار در اواخر جمادی الاخره امیر قزاقو بسط خواجه منجی علی بهاد و لشکرهای حسب فرمان به جانب ری رفت و امیر موسی
 کمال در دارالسلطنه هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بنا بر خدمات مشابه امیر موسی فرزندان و باز ماندگان و راجعات
 و نوازش فرمود و در سمرقند راه او را به اولاد و اولوغی و نمود و در شمش و عشرین و ثمانا به خواجه عبدالعزیز بن الفات الحضرته عمارت
 یافت و انوع منبر که اکل مرتفع الاسلام خواجه عبدالعزیز بنیت قدس سر و عمارت و در پیش تمام حاصل شد و درین سال حضرت
 خاقانی رگستان در دارالسلطنه هرات گذرانید و چون موسم بهار رسید برسم خانور برانیدن خان غزیت بجانب ولایت مرخس که یک
 داد و چون بدانجا رسید و خاطر اشرف از آن کار فراغت یافت زیارت قدسه ارباب خاقان مرجع محاب سلوک امیر شیخ ابوسعید ابوالخیر
 سر و رفت و اندر مرجع مقدس او استراحت نمود و بهار و باغیس درآمد و میرزا با اسبق که برسم شکار بجانب لبنان رفته بود در مراجعت
 در رگستان در دارالسلطنه هرات گذرانید و موسم بهار به بیایق با و غیس متوجه شد و در هرات و رگستان حضرت خاقان سید سعید
 و الحضرته عازم هرات شدند و در شصت شهر حجب و راجع از خان زوال اجمال فرمود و در سال مذکور امیر عظیم امیر غیاث الدین وفات یافت
 و این خبر خراسان رسید و حضرت خاقان سعید نگل شده و لغایت طول و مجنون گشت به امیرستان الیه و باره عازم لبنان شدند
 خدمات سابق که و اندید بود و آن حضرت حکومت خوارزم را با میر شاه ملک از رانی داشتند بود به فرزندان و امیر سلطان ابوسعید غیاث فرمود
 و در ستمانات و ثمانا بهار که کوب حیات شاه را و ده جانبا میرزا سیو رمنش در ولایت کامل یافتی غروب و انول رسید و این خبر در
 هرات متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع خبر فرزندان و حجب غیاث ملول و دریشان خاطر گشت که زیاده بران مقهور بنمود و چون مقهور
 شد است که چاره هر محفل در مطباعت زبان بجهت انما اند و انما الیه رجوعون بگشت و در هفت ترویج روح او ختمات حکام ملک علام بجای بی
 دانش و طعام به فراوانی و محتاجان ایام داد و دجای او را بفرزندان و حجب غیاث سلطان مسعود از رانی داشت و درین سال شیخ الاسلام
 اعظم مرشد شیخ علی الدین غزالی که سلاطین به مجلس شریف امیر رسیدند و برانوی ادب و مجلس او می نشستند و بر حضرت او در سخن خوش می
 پوشیدند و چند نوبت زیارت کعبه بجای آورد و برسم در راه کعبه دعوت حق را لبیکت اجابت گشت بیت و وفات نصرتان شیخ نجیب ملکی
 سبانه حجب است و سبانه رمضان و از عظم و قانع این سال کار و خوردن حضرت خاقان سعید بود و بیان این سخن آنست که الحضرته در سبانه
 سیوم رجب الثانی روز جمعه برسم محمود و عادت مالوف مسجد جامع هرات را مشرف ساخت و بعد از اراای نماز و عرض نیاز عزم
 بیرون آمدن کرد و ناگه شخصی مذکورش احمد را نام از برادران مولانا فضل الله استرادی بی طریق وارد حاکمان کاغذی در دست درویش
 سعید در آتشی راه پیش آمد و حضرت علی خاقانی یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را بگفتی کرده به عرض پسران احمد را بدین یکی
 قدم پیش نهاد و کاروی خون غره آب در سنگ پادشاه بنگون نمود و رسانید و علی سلطان قویچ در حال از حضرت خست قبل او حاصل کرد
 و شیخ نیز او را هلاک گردانید و سایر قویچیان خشمه در احمد را نهاده باره باره اش کردند و از موقع این قضیه فریاد و فغان غلابین
 باخمان رسید و چون همیشه غایت الهی عارس و نگهبان آن بارشاه بود این زخم کارگر خند و امراء عظام امیر علاء الدین کو
 کلتاش و امیر ملا الدین فرزند شاه پیش از الحضرته حضرت بیرون آمده بودند و در مسجد سواره ایستاده بودند که این حادثه روی نمود

و جزو آنانی امیر فرزند شاه را طلبیده و امیر شهاب السوار به مسجد درآمد و ایستاد و این حال حیران بماند و حضرت خاقان سید خواست کرد
 محفل خشیده امیر فرزند شاه گفت بر حسب سوار باید شد و الا قتیله عظیم روی نماید چه مردم در حیات و عیال با الله تردد و واقع شود و آنحضرت پایی
 و در کباب دولت آورده و سوار شد و لغاره بصیبت فرو گشتند و شهریار جهان از راه بازو بر باغ راغان تشریف برد و علیان و جراحان
 بعلان و مردم استعمال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید بعیت سال نایب بنشد و بی بود روز جمعه پس از ادای صلوة
 بوالعجب مالی بدید آمد و در اسان بر بی شهر هرات کج روی در ساطع چون فرزین خواست نماند رچی کند شهادت و میرزا با سینه و اما
 به غرض احمد را مسئول گشته و اقل و استبان بودند و در میان چیزهای او و کلیدی یافتند و همان شرا بطالعش کجای آوردند و در نتیجه غایب
 دیدند که آن کلید باز نمیداد و اهل محفل گشتند که شخصی با من جلد و درین خانه عاقبه و وزی یکجور و مردم بسیار پیش او می آمدند و از آنکه مولانا میرزا
 خطا با او خطا طعام میکرد و این مولانا معروف از جمله افاضل و دوران بود و شکیو گفتی در جواب حواجی سلیمان گوید بعیت ترک نشد
 تو بر ترغوا که در دست درون بنشیند نشست اینجا که دل نخواست بفرقه و شمره فاضل و دیگر موصوف بود و او در دیانت عال اسطغان
 احمد جلایار و کردان شد و پیش میرزا اسکندر بن شرح آمد و یکی از شیعیان کتاب خانه پادشاه شد میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید که میرزا
 با بعد و بعیت نویسد و موجب فرموده عمل نموده و بعد از چند کلاه و در فرزندچ نوشت پادشاه این شنیده سبب تعظیم از وی پرسید مولانا
 و او که بنویسم که در یک روز باز در با بعد و بعیت بنویسم و کتابت سه روز نگذشت که میرزا اسکندر فرمود که ما با باغها زنده بارگاه و جراحان
 و یک کس تمام شنیده مولانا نوشتن آغاز کرد و ما تا زنجیر باز و با بعد و بعیت نوشت و پادشاه اینجا فرمود و بدینوفت نوازش و جهان
 او را مخصوص کرد و این دوران وفات که حضرت خاقان سید به عراق رفته فتح افغانان میسر شد آن حضرت مولانا را هرات آورده فرمود
 که ما در کتاب خانه خاص بکتابت متغول باشد و او بسیار فاضل و نیکو منظر و شیرین زبان بود و بعینه تعظیم و تعظیمی بنویسد و عطا قتیله بدین
 بدان رنگ بر سر نهادی و الف مندی بر کردان عجمی و جوانان سقا طرف برات بجهت و میل نمودندی و جناب و بلوی بغایت بزرگ
 سخن و خوشین و را بود و چنانکه گویند که میرزا با سینه که غرض پیش مولانا سرساده الهام شود که شمشیر عظمی نویسد و مولانا زاده از
 یک سال کاغذ خانه داشته تا نوشتن از یازده و میرزا با سینه ازین حرکت بغایت رنجیده و اوصاف کوفه جایی انداخت که هر که اندک حرفی
 باشد با اهل بازار این حرکت کند و قصه دران او ان مولانا معروف را منته ساخته بگرفتند و را باب طبع اجمعی که پیش او میروند و او دراز
 گرفتند و چند نوبت او را بیای و در بردند و آخر الامر مدتش را در قلعه اغیارا کدین مجوس گردانیدند و خواجیه حضرت العزیز و حضرت مولانا
 فضل الله سترابادی با جمعی و یکجور ستم بودند و آن امر گرفته تعظیم آوردند و جسمهای پیش از سوخته بیا بردادند و در افواه و الفیاه
 که احمد را کجای بدینک جناب سیادت مایی امیر قاسم انوار قدس سره میرفته و با امیر محمد و کشته فرزند عزیز انجناب بجهت سید نبوت و چون
 میرزا با سینه از مرضی عظم اندک که در بی در خاطر داشت انجناب را در سوخت با احمد را سطون گردانید و شاه زاده بدین گفتا کرد
 در باب جلاد و من انجناب سبی تا حکم فرمود که جناب سیادت مایی از اسان متوجه سمرقند شد و در وقت شنیدن خبر بلا سید ترک این
 خول در شکایت افتاد که مدخلی اجنت بعیت الباشا ^{الغافل} بکام آتش که جهان مرغ و لم طران کند بالا ای جهم ستم
 مقطع خامس سخن کوتاه کن بزنجیر و غم دام کن شکر بر بطعی مکن مردارین کرکسان و بهنگام کوب بجزم ما و را و النهر فرمود
 بعیت منبایم به افتاد است نسبت از قدر ما را کرین و کلاه میرا نند و ایم و در بار ما و امیر سید قاسم علیه الرحمة و الرضوان
 بهر وقت رسید میرزا البیک بی تکلفنا آن جناب را ایستاده و فرمود بغایت مرید و معتمد شد و در اعزاز و احترام جهان همایی عزیز ما لغز
 تمام نمود و کر عزیمت خاقان خلافت نیای بجانب ما و را ع النضر بغایت ربانی

حضرت خاقان جدید بن اتراسب رحمت کارفرماخت یافت عیان غایت همه انتقام بر حق بطرف ما و راه الهی یافت و میرزا الکلیک بن محمد بن محمد بن
 هاجون از راه بلخ رفت از جمعی که نشسته و میرزا الکلیک بنافرومان واحد الاذعان بجانب خراسان بازگشت و شب با نزدیم رمضان در اردوب
 محضوم زاده عالیان میرزا با لیسفر خواجه تبریز اموری را که خواسته صاحب وجود بود در خیمه گشودند و چون صلح شد هر چند بعضی نمودند تا پیش
 شد تا امیر یوسف جوئی فریادی را بدان امر استانت مستم میباشند و میرزا با لیسفر از عظام بلخ برخاسته و درین زمان در دست و پیکر رمضان
 بلخ سعید را از فرمودم خویش عزت افزای صف آسمان ساخت و درین آستانه زاده بنار عرض مرجمی که در شش سر بارک بر بالین نهاد و پادشاه
 بعالی مشغول شد و نقد بر ملک مقدم موافق آن افتاد و مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و جوان مویک هاجون اسامیل همچون
 و حرکت آمد کار بر اشرف و بار ما و راه الهی با استقبال مبادت نمود و در شرف خلافت پادشاه در با نوال و بافتن خمار و بیکش بنقد بر سینه
 و آن حضرت در عین جنت و جلال و برکته الاقبال معرفت زول فرمود و در مزارات اکابر و شایخ آن دیار رفته صفحان و دجا و از زبند و
 و صدقات و اعیان سوخت و بر سر برداشت و جهان باقی آرام گرفت و صلیک بنا بر شرف سوخته خنجر و خنجره مالک آفاق گشت و بخت از
 محرابه باقی اعلان نصی نمود و بعد از آن تفسیر رسیده انگیزت آن سخنان بر سبب و تفسیر جمعی از راه و راه الهی ثابت شده و آن حضرت فرمود
 ما ایشان را در دیوان اعلیٰ جب با ساقی زند و میرزا الکلیک را در مقام خطاب و خطاب آورده و فوج و سرش را بر زمین و او را بجانب
 اعتبار و اعتباری ندانست عاقبت عری غفقت ایوت و در حرکت آمده بار دیگر فرزند را بجهت نصی مذلت با وج غت رسانید
 و زمام تغییر ما و راه الهی در کف نکایت و فتنه افتد او نهاد و راضی ما سبب طغوشان آتش نشسته باقی اعلان غلظت گشت و کلام و کلام
 و بدان طبع ازان ملکیت یکصد و راه که بر پیش گرفت و بجهت تمام دل را مملکت برداشته آورده و پادشاه شد و چون حضرت خاقان جدید
 به مات ولایت ما و راه الهی در کشتن با و باقی مصلحت ساخت از ای محلا و دت بجانب خراسان بر فراخت و با نهم و رمضان در سلطنت
 هرات در سینه احدی و فلانین و فلانین برسد و در بلخ از خان نزول اجمالی فرمود و درین آستانه با بی سحانه و فلانین میرزا محمد جوکی بهاد
 لیری با چند از زبانی داشت و میرزا الکلیک موسوم شد و چند روز را کان و دوات بعزمتا و ما بی بر سر بردند و طغوشا بی سکنی تر یافتند
ذکر توجیه رای حضرت نشان بجانب ملکیت از راه با بجان جته دفع اسکن در قریه
ترکمان و در او ای قوم سنی و فلانین و فلانین با سماع علیه رسید که اسکن در زکاتان با دیگر از بجهت ان بر افروخته است
 و بالنگری کران به حد و عراق در آمد و سلطان در دین لغت در آورده است و بر سر میرالیاس خواهر که حاکم آنجا بود و دیگر دلا پاست
 مثل قزوین و بجان گرفته و بنابر حضرت خاقان سعید با حضار عا کر دلا یات فرمان داد و از اظهار مالک چندان غلابین و جنبش آمد
 که فوت محاسب و هم از تعدادان عاجز و فامه آمد و غیاث السلطنه الدین میرزا با لیسفر و میرزا الکلیک بر لاس و امیر ملک کوکلتاش موجب
 فرمان در مقدم روان شدند و آنحضرت بیکسریه عیسم رمضان اعلایی که سعید از ان تنبیس حاد است میبند و از در سلطنت هرات
 نخست فرمود و مبارک و مراحم بود بهر منصب و شهری که رسیدند شریک زیارت شایخ انجالی ای آورده از ارواح مقدس ایشان سپید
 نمود و کوکلتاش نشان الموضع را از فایده جو و در حان حشر و نه بهره و رساخت و صدقات خاطر مای کشه مغل را بنهت و بون
 ملکیت ربی مرکز اعلام طغوشان گشت چند روز دران دیار اقامت نموده تا لشکر مای جهان و سرداران ایران و توران مویک
 هاجون پیوستند و صد بر سر و راه را در مغل رایت فرود ری شاعر جمیع آمدند و ان حضرت با سنده عای شاه زاده جوان بخت میرزا
 از بهر سلطان خاصدی بجانب فارس فرستاد و انجا با سبب و بسیار رسوای دوی کیهان اساس گشت و در غرض ملکیت ربی
 بسواعت ملاقات فایز شد و حضرت خاقان سعید پدر شاه زاده ما را که در عهد و اوصاف و طوایف اظهار بشمار نمود و او را

او یکت ناخته خاقان را مغروق در پاشا می ساختند و درین سال فدره بابا خاقان رحل امیر سید عظیم الدین پشت قدندس سره وفات یافت و در این سال علیجایب مضایع باب و لایک الدین محمد المولی که مرجع علم و اعلام و ملاذ کبر و انام بود خواص و فرمان حضرت علی خان ملی پلایان این سوید بنا شد برائی انظار داشت و در دار السلطنت برات برقرار شد و این جناب را در بعضی دفعات لطیف نکات است و خشیان داشتند تا به پست از صفات فیض الامار و اقتباس بی نمایند آورده اند که شخصی از مولانا پرسید که چرا شما تا ملی مسل می نمایند و جواب فرمود که سلسله ولادت آدم علیه السلام با بنی نجف رسید و چون آنکه یک سلسله در دست ابوالبشر باشد و بجای در دست بنده امیر مصراع فخر کس بقدرت است و اگر رفتن میرزا با این سفر به طرف استرا با و تو به حضرت خاقان با دانش بود و دبیر حسن برسم جانور پرانیدن و شکار و بیان بعضی از حوادث زمان گذران با پادار اما هموار رای مرغانی سره و ایران و نوران امضا می نمود که میرزا با این سفر در ولایت جرجان و استرا با که در ایام سابق تخرجه به سلاطین کرد و نوران بود و مشایخی کند و بنا بر فرمان امیر نظام مثل امیر علی که کوکناش و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر علی الدین فرزند شاه و امیر محمد ولد امیر الیاس خواج نظام در کاب سلطنت آفتاب بالنگر بکران در شهر سسته حسن و غلغله و ثمنایه یعوب بازندران روان شده و مقصد رسید و چندگاه در آن ملک به دولت و خفا گذرانیدند و در این اثنا امیر محراب ترخان که برادر دوان تحت تقدم داشت در سخاوت و بخشش بر حسن آمده و حاکم عالی ترزار باب خود و وزیر راج می نمود از در اجتناف و عز و ریاضی الفیض سرور حلقه نمود و معارف این حال علیجایب اینان برانضام عراق رسیدند که اسکندر زنگنه برادر خورشید بود که در ولایت آذربایجان منصب فرموده حضرت خاقان سجد نمود گشته است و در آن دیار سبیل یافته به چغان غبار نقشه شغال می نمایند و درین ولایت پوسس مانور پرانیدن و شکار کردن و جمعی از سواران گشت و آن حضرت در واسطه حاد و ای الاول با مضایع می خویش نموده ولایت سرخس شد و برسم آن کار شگرف و لحاظ قیام نمود و چون از آن محم و در اوقات حاصل آمد بجانب همه سوار که توجیه نموده سزایه زیارت ارباب سلوک و سیر سلطان ابوسعید ابو الحیر که بیغی می نمود و در میان این احوال میرزا العینک از خنایان مجار عالم اردوی جایون شده و بدلت ملاقات حضرو نامدار و پدر بزرگوار ستهایان و به هوا حب یاد شاه به مخصوص و مخطوط آمد و بر حضرت نموده ولایت خوارکشت و در آن اثنا میرزا با این سفر که در ملک جرجان متعلق کرده بود فرزند ابوسعید خواجه میرزا محمد سلطان را در دوی جایون در دستار حضرت خاقان سلیمان مکان شاه زاده را در آغوش نهاده بانی کشید و گوشت حالات آمد با رشتنایان نمود و آن طبع تحت بسیار دان در اندک ساعت جواب آن محلات به عبارات و پذیرا و نمود و جایان این حضرت از حسن نظیرا و غیبا کرده موجب زیاده و بی حجت گشت و بهرگاه که شاه زاده از دور پیدا می شد حضرت خاقان سجد فرمود و بی که با این سفر رسید و رایت نه آیت از حد و سترش و همه در جنبش آمد و در اوایل ماه شعبان حضرت با شاه و کرون توان و سلطان حفظ و ثانیه ملک سنان در سلطنت برات رسید و در مایع خاقان بر روی فرمود و میرزا با این سفر نیز از دیار بازندران بازگشته به دولت ملازمت استغفار یافت و درین ولایت حاج سید محمد خیر که میرزا عبدالرحمن بن میرزا العینک که رکان نوت شد و حضرت خاقان سجد کبی را معتبران را برسم ساندین توجیه بهر دست در دستار و درین سال جناب مضایع باب جناب قیاب خواج صاحبان الدین علی مصفا می کرد و علوم کلی بعضی از موفقات دارد و در سلطنت برات رحلت فرمود و در سسته حسن و غلغله و ثمنایه با امیر غلیل آمد و امیر غلیل آمد و در این سفر امیر شمسروایی امیرزاده با بر علی و لایک میرزاده اسکندر زنگنه که از پدر که بجهت پیش آمده بود و درگاه عالم پناه و دستار حضرت خاقان سجد را در ترتیب فرموده و در خوارگاه پادشاه نادگان مشغول گردانید و در این محضر تماشای کمان در که کسان و فرخ بجهت که ساخته بود و بهر راه صد من سنگ از آن کمان بیرون بی انداخت سوار شد و در شمالی کوه بازی کابی که کل سنگ انداختن بود و خلق مجتمع شدند و

فرمود و نظر جناب طالع بالوفاتش بکلیت احکام نویسد و بکلیت محسوب فرموده عمل نموده آنچه از او ضایع شد را
 و غنیمت بدو کرد و در ملک بخیر کشیدند و در ساعتی مسود و بعضی رسانیدند و میرزا بالینقر از آنجا عت پرسید که چه خبر شد و او این
 جواب داد که بکلیت عت در ازاد که چرخ خطی بخش از هر خطی که دهد خوشتر است ما اینقدر را بدیم که ما دام الحیات شرف مال
 ملازم ذات فرخنده صفات خواهد بود و هرگز خیاری بر عاشق ضعیف از شهر یار کاسکار نخواهد داشت شاهزاده با از آن مبنی استخوان منور و نیکو
 باین جواب داد و میرزا بالینقر فرمود که صورت رستی در میان آید و آنچه معلوم نمائید از خصیصه این خطی با من بگوئید و هیچ اندک نشاید
 و چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز نمود و اتفاق و فایق آسمان را هیچ چاره نماند معروض داشتند که آیام زندگانی با پدرش
 به چهل سال رسد و میرزا بالینقر از این سخن شکاک گشت و بعد از آن بمشغول این بیت عمل نمود **بیت** چون نقش غم ز دور
 اینی شراب خواه نتجیض کرده ایم داد او مقرر است تا حرات شراب در مزاج شریف و معطر لطیف انجذاب بدید آمد و طبایع حاد و چندی
 متعین بود و معنی بی افق و از جانب شاطو ساغوا بنا لاجرم که بیک دو خدا بغایت اندک تساهل میکرد و باضعف طبیعت استیلا یافت
 و در هیچ سبب معنی غایتی الا اول از خاکدان و بنا بر کج و منکلی بعضی نهاد و مدت زندگانی آنحضرت بی و سی سال و چهار ماه بود و حضرت خاقان
 سعید از استماع این خبر بایل نغصه و بر سران دل گشت و فکر و دشت و حیرت و محبت بر صغیر آنحضرت استیلا یافت و در آن هیچ میخور و خوشتر
 و این طاس بیگون ظاهر گشت و حضرت خاقان سعید باغ سعید قدم بکج فرمود و فرمان داد تا با این شرع معین بکجه و کفین شاهزاده را در آن
 پیرانند و چون نفس غفران مال تکمیل یافت هم آنجا نماز گذارد و آن حضرت در باغ توقیف نموده امراء عظام و اکابر اتمام نفس ابر داشتند
 و در آن اوقات از سلطنت پرات جهان محروم بود که زاده از آن در وقت تحلیه میکشید از درون باغ آمد که کوه شادان خاک که حال حاضر
 شاهزاده است و در وی مردم میساده بودند و از مردم بر سره روی نمود که بچکس قریب بآن یاد داشت و جمیع خواص و عوام تغیر لباس
 کرده سیاه پوشیدند و تا بوقت شاهزاده را در هیچ وجه نمادند و با این عظمت بر صفا متر میسر مدکوره رسانیدند و در کسبه عالی
 آن نقیض شریف مانده کج نمک کج میردند فاضل اند علیه شایب الغفران و اسکنتی فی فرا و بس الجنان و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در بجا
 سعید نشسته سادات و علماء نام و اشرف و موالی و اباب و والای بر مجلس مایون حاضر شدند و هر روز خجالت کلام کلام بجا می آورده و شهادت
 و طعنه کو ما کون امر و نواب مردم دادند و خواهرانی گفته عرض میرسانیدند و از آنکه مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی پس فراتنا فرمود
 که نقاش عت بیت چند که چرخ گشت بدوران روزگار نقاش و فانیات ز دوران روزگار شهزاده بالینقر عالجایب که حجب
 بداد و انوار سیاه گوئی دیگر از افاضل در تاریخ وفات شاهزاده بالینقر گوئی بیت سلطان سعید بالینقر حرم گفتا که بگو با اهل عالم
 حرم من غم و نایب و قائم نیست با و بهمان غم درازم و چون چهل و نهمین واقعه بایل مکذشت حضرت خاقان سعید
 فرمود و مطابق لباس سوگداری بپوشیدند و دستور سابق با مهابت پوشیدند و آن حضرت فرمان داد تا امر و کات شاهزاده که فرض هند
 لغالی میان و در محنت گردید میرزا بالینقر را بر سر بود در کن الدین و میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و غفر الدین میرزا
 ابوالفتح نام بزرگوار این بر سر شاهزاده بای بر سر سلطنت نهادند چنانچه شرح احوال هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
 و حضرت خاقان سعید و ابائی را که سبور غال جناب میرزا بالینقر بود و بفرزند بزرگش میرزا علاء الدوله از آن بی داشت و فرمود که در دیوان
 بزرگ بجای بدر میزدند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم با بر اهل و فقهین فرمود و میرزا محمد جکی موجب فرمان مایون بر کر میر و قضا
 فرمود و خبر وفات برادر استماع نمود و با گشت و تقبیل اهل بنایض سرافرا گشت و الا و انفا ان برداشت و حضرت خاقان سعید او را
 در کج با در شامانه تکبیر و سبلی داد و بعد از وفات شاهزاده عالجایب میرزا بالینقر چند روز مولانا ابی القاسم قدوة العظام فی العالم

اولاً امیرعلین که مخفی در غیبت و جامع خبرین بود و در دار السلطنت برات وفات یافت و او را پنهان تمام بخارگاه بردند و در زمره باغی الاغیر خاکی
خود بر عهد نقد انصار بی قدس الله تعالی ستره دفن فرمودند و چون خبر وفات میرزا با اینقدر پیوسته رسید میرزا العلیک ستره العزیزیت بمقدم رسانید
و چندان توقف نمود که امر که بمولسان رفته بود مدظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند و بمنجه بهار با بی مبارک در رکاب آورد و خان غریب الصوب
خواهسان منقطع گردانید و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام خواجہ افضل الدین که بی خواجہ افضل اندا ابوالشی ملازم میرزا العلیک بخراسان آمدند
ماه مبارک رمضان شاهزاده عالیجناب بدستوس حسن و کامیاب سرفراز شد و آن حضرت فرزند سعادت مند را دیده حاجت فرقی بمیرزا با اینقدر
شد و اعیان ما و راهبتر نیز شرف ملازمت استعجاب یافتند و عطا نظر عنایت و احترام نموده میرزا العلیک چنانچه رسم غریب باشد اس خطم ترسب
نمود و تمام کلام تحمید بجا می آورد و چون بلال عید میام جمال خویش به خواص و عوام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا شایرک مرست کند
و بانوی محلی که هر شاهزاده آغا کلمات بادشاهانه تکرار کرده بود و چند روز پیوسته با طعام خواص و عوام قیام نموده آمد حضرت علی خاقانی میرزا
را باغزار و اگر کم نور و نور ساخته کار ما و راهبتر اشرافیت داد و شاهزاده در دست و چشم خوال میوه جعفر شدند و در سه نمان و غلات و نباتات
حاجه نظام الدین احمد اندخوی بمضبط وزارت حضرت خاقانی مشرف شد و آنحضرت زمام صل و عقد امور دیوانی بخواجه شرایب رجوع فرمود
و او در میان مردم بخواجه سعیدی احمد سهره واری استمدار دارد و درین اثنا امیرعلین الله سیر وانی که نسبت باین خاندان سابق غلامان محلی
تخصیص میکرده داشت از محمود ابا و شیروان عرصه دشمنی محبوب خالقن ایردی بیاید سر بر اعلی برستاد و بمحمود انکه اسکندر و اویس جلال
آذربایجان سلطه و فرمان داشت قصد شیروان کرده و اکنون بغارت بلاد و حیا مشغولست که حضرت علی خاقانی بر توالتات بر دفع جان
نخواهد انداخت جمیع این ولایت را ویران خواهد ساخت و از حرمت و منزلت نخواهد گذشت باقی ای خوانمائی مالک است و آنحضرت مصلحت خاقان
دید که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کند و کرات مقام کشیدن پاوشاه عالم پناه حضرت خاقان سعید چون سلطه
اسکندر بار دیگر بر ملک ایران و آذربایجان و لغوی لشکر ننگان جلا شیروان سمیع پاوشاه عالم پناه گشت این معنی بزواج اشرف کران
و غرض انتقام جرم فرمود و ارکان دولت عرصه داشت که در کمال صلاح در توقف است و مصلحت و قبول تیغ امیرعلال الدین فرزند شاه در طبعی بر حسن رسانید
که چون میرزا با اینقدر زبانان بفرمودم که نامه بین را که مال شود که بجز و منعی که به مال لشکر فریزی نشان راه یافته که کواکب حضرت آیت بهر
که باشد بدیدار فرشت و هیچ وجه درین یورش ناجیه باز نیاید داشت و حضرت خاقان سعید صوابید و سخن شرایب را در اسب قبول تلقی
نمود و نواحیان فرستاد که از بعضی بلاد ما و راهبتر در کستان و هندوستان و خوارزم و سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق و کرمان
بیجا زمین لشکر باروی بدرگاه ملک پناه ننهد و در سل اعلام آنحضرت جمع کردند و سپاه بیغیاس از اطراف و اکناف بمقدمه لغوت و ادب
باس در جنت آمدند و آنحضرت امیر فرمان شیخ را بمضبط و حکومت دار السلطنت برات عور ساخت و صاحب انجم امیرعلی شغابی و خواجہ رضا
نوبلی را چندین امور دیوانی بگذشت و بموفق ربانی در دوم ربیع الثانی از سمرقند عز و شرف رواند و در آسانی راه جانی محمود آن
شهر بار یکجا عقدا بود و زیارت نور مشایخ و اهل الله شفاست استخدا و بهمت نمود تا باین جسد جنت فریدون برسد و در پی رسید و
بروز حکام و سروران بارودی بمانون می پیوستند و دران ایام خوف و باران و شدت سرما بر مشید بود که راکب و مرکب انجال حرکت
نماد و ارباب بعد از تقدیم شورت و ابایدیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در ملکیتی ری نماید و با اتفاق این صورت اوجین رسانیدند و آنحضرت
سخنی انشا از الحجج رضا اصفا نمود و فرمان جهاد مطلق صدور یافت تا لشکریان قوت با با بسته تسلط کنند و سپاه مغربیه موجب فرموده عمل
نموده دران زمان از ارباب و رجب کیر خلاص شدند و چون اسکندر ننگان از توج حضرت خاقان بلند نگان ضرایب ماند نیز نگان از
آذربایجان بیرون جنت و کلانتران آن و بار روی بدرگاه ملک پناه آوردند و امیرعلین الله سیر وانی بارودی اعلی طعی شد و ملک پناه

بنی منوذر و چون بابا سحر و جواهر از سر و جو و خود را بر داشت حضرت خاقان حمید که کوفایی قلعه خیار الدین را برادر او موسی میرک از برای کار
 و خدمتش جوانی بود فحایت حاجک و نیز خوب می داشت و الکزان بود که نزار و یقی میرسد و امیر بایکاشاه دلائل که از راه عظام بود و میرزا
 علاء الدوله دادا و بود جهان خانی را بدو کرد و شاد و زود شاد را به برسم غا قیام نمود و در سال مذکور میرزا سلطان محمود بن میرزا سید غرض
 نیز فرموده حضرت خاقان حمید مدتی عایشه بیگم را بآیین دین نبوی و شیخ مصطفوی در خلج آورد و چند روز با او عیش و نشاط مسموط
 گشت ذکر توحید فرمان فرمای امام زیارت امام ششم علیه الصلوٰه و السلام و معاودت انحضرت
 در کمال احتشام بطی صر و بیان الحقیقه واقع شد در کسبه انخی و در بعضی و ثمانا به حضرت علی خاقانی در کمال عز
 و تمکین و خیمه بیج التانی بعزم زیارت سلطان خراسان توحید مشهد مقدس شد و غطفان حضرت مجابون و بیج ساکنان این کسبه رسید
 افتاد و از شاه زادگان نامدار میرزا محمد جوکی بسیار و میرزا علاء الدوله و از امرای کبار امیر علی که کوهستان در نوقت ماندند اما درین راه میرزا
 محمد جوکی بسیار غلام و مادران و خدمت ملاقات پادشاه بهر بر و برادر بر کمر نیز الالبیک حاضرند و بیمنت نوازش خیمه های باغ
 و میرزا علاء الدوله نیز حسب اشارت علیه غایت تملاق استراحت فرمود و امیر علی که راجت توحید بجانب مرور فراخت و مقصد رسیده و در
 برزاعت و عمارت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بکمال تمام رسید و اسب زیارت کجای آورد و اولاً عظام کرام بیج اسلام آمد
 جام را اغوار و احرام نمود و ایشان نیز از مضایف چنانچه سزاوار بود و کجای آوردند و آن حضرت شیخ نام را استخوان نمود و از برای موی کباب
 نصف نموده به سحر آباد رسید و حضرت علی در آن منزل با سبب شکار در فراخت و در آن محرابی وسیع سید زوان اداخت و چون آنرا
 تمام فراخت یافت خان توحید بجانب مشهد تافت و منازل علی فرموده چون مقصد رسید و در شهری شهر مجاب که کوه رحمت آن حضرت
 فرموده بود فرود آمده و زود کجای آستانه امام رضا علیه السلام رفت و عتیبه علیا ی قید را که مرد آن ملک و پاک داد و است بوسید و سادات
 و مجاوران را با تمام و احسان و سرور و شادمان ساخت و بهر چهار باغ آمده و خان مراجهت سبزو دولت محفوظ گردانیده و سولایکمان عبداللہ
 و در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان حمید یکام رسید خواجہ علی صغیر جد سراسر بریان گرد و باقی سباب دعوت کشید و دیده ناموران
 از جن رقیب آن بجز که دید و از آن بکلیه بقیه چو شرب و حاضر ساخت و آن حضرت خدمت خواجہ ابالطاف شاهانه نواخت و با لیلای خضر انما
 از خط امام در حرکت آمده و چهارم بیج الاول بوابی برات آمدند شهر بایرجان کسای محو ساری گشت و در بعضی روز امیر علی که کوهستان
 رفته بود باز آمد و منظور نظر کبابی اثر شد و در این سال میرزا الالبیک قاصدی معتمد خراسان فرستاد و حیدر سلطان که حیدر علی که کوهستان
 آقا بترقیب و تعهد اقامت نموده بود طلب داشت و بنا بر التماس آن جناب بانوی کبری را بآیین جنت تمام سپردند و فرستاد و در سال
 میرزا محمد جهانگیر که از منصب حضرت خاقان حمید متولد شده بود ازین دایره رحلت برد و به جنت خراسیه و این سبب سبب غم و غم
 آن حضرت گردیده و غمناکی سکین داشت و این سال جناب علی آقا ابوالاعلی الدین لطف است که صدری صاحب وجود و وجود
 و حضرت خاقان حمید با الوفا تمام داشت مصلح برآمد عدم رفت چون و کجایان اوستاد نوام الدین سمار که بانی مدرسه حضرت علی
 که هر شاد و ناخود در این سال از غم دنیا رحلت نمود و در این سال حضرت علی خاقانی امیر سلطان محمود بن امیر جهان شاه برلاس را بهر
 الا س ساخته عایشه کرا کجی و رایت او باز گذاشت و در سنه ثانی و بیجین وقت نمایه سلطان مصر ملک جفاقی الملک طاهر علی
 بیچگونگی نام بر پادشاه با احشام زنش و در اعطای محبت و عطا و دارادت و شفا نمود و سبب آن بود که سلطان جفاقی قبل از وصول بیچ
 سلطنت در خواب دید که حضرت خاقان حمید او را گرفته بر داشت و بر تخت سلطنت حضرت شاه سلطان جفاقی از غایت فرح و سرور برید
 شد و از نو فرستاد و اینها در عامه میگویند اما این را از سر سینه را با هیچ کس در میان ننهادند و منظر طبع کوکب جلال را فانی اقبال می بود

با خود قرار داد که هرگاه که دست در کاران مقرر و عامل کند با بی از دوا برده ولای پادشاه مقرر نماید بیرون نهند و بعد از اتمام کار در از راه و عیادت میرزا
 جلال سی غایب و در آن هنگام که زمان فرمای مصر و شام ملک اشرف از جهان ناپایه دارد و از القوار رفت جماعت یکصد نفر از بیرون میروند تا میرزا را
 بود و از راه و از راه ملک اشرف در تعیین پادشاه فاند الکمل که از جمله دارایی سپاه و رحمت بیرون تواند آمد مشورت نمودند و فرموده خیر را به سلطان جماعت
 افتاد و مصداق مصر و شام و مصرای نام با وی بجهت کردند و او را ملک عالم لقب دادند چون سلطان جماعت بر سر سلطنت بلاد مصر ممکن یافت از
 امری که بجز فرار داده بود با و آورد و در اظهار و او را بخت حضرت خاقان حیدر ملا عظم و اعیان ملک مصر مشورت فرمود و چون از زمان ظهور
 چنگیز خان سلطان آن ملک با خاقانین ترک نشود معا دین میورزید و فرمای و عنوان ملک ظاهر این شده میرزا داشتند که ترافع آمدند و بنا بر
 سلطان در و بر بی پادشاه بلند مکانی اختیار بود و برای شتر زنه غلیل که سلطان از دران باب انتخاب نمودند مصرای خوشینی که در ظاهر او بود و در
 فرمود و چنگیز خان از خواص او بر یکدست دهن کداری افاضت داشت بر سالت اعیان نمود و او را با غلبه نام و ترک تالاف و خسوفات ستاد
 که در جوار پادشاهان ذوالاقدار و شهریاران فلک خمدار باشد و نه خواصان گردانید و چون وصول چنگیز خان و دران نزدیک سیم شرف الکلی
 آمدن او موافق مزاج بابون آمده امیر حبیب الله سالد و در کار در زمره معویان نظام داشت برسم استقبال فرستاد و رسول میرزا را به سلطنت
 برات که او را با بیام امیر شاه ملک فرود آورده و بی از سه روز بیارگاه ملک استنباه آمده بود و بیام امیر معویان بغیر اهل فاضل سز و از
 و چنگیز خان بعضی رسانید و بر غیر معویان گفت و حضرت خاقان حیدر از احوال سلطان مصر متعجبان و در ظاهر راه و عیادت فرمود و در جوار
 ایلچی را در دست راست و بر که نویشان رفیع مقدار داشت مذ در از زو رطبی عظیم ترتیب نموده بودند و اکثر خوانها و کلاههای و مرقعهای مجمل
 اهلای احمد و رقص سیوا فیت منجی بود ایلچی بعد از تناول طعام در نهایت غزاز و اکرام با و با خود بازگشت و میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و میرزا
 عبد اللطیف به نوشانی ایلچی را به بیای سگلف دادند و اسبان را به او را و طبعهای شاه و از از بی داشتند و چنگیز امیر علیه که کلانش و امیر
 جلال الدین فرزند شاه و خواجگان الدین میر احمد شرا بطع صیافت و لازم انسانیت بجای آوردند و ایلچی بعضی بابون رسانید که سلطان
 جعفر بن یحیی که بنای پادشاه بهشت کشور الناس نموده که ارسال فرمایند و با و با تل است و جماعتی بود و تصور تردی و تفسیر که امیر محمد
 زاری و شرح بطیض خواجگام سواد بخاری و شرح کثافت و لانا ملا و الدین معلومان و روضه در نه بهشت شافی و با وجود آنکه جمیع این کتب و خوا
 موجود بود و حضرت خاقان حیدر فرمود که میرزا بطح خوب نوشند و بعد از کشیده مکمل ساخته و پادشاه شارت علیه پادشاهان پادشاه بر اعلی
 طوبی با صفت تربیت دادند و جهت پادشاه مصر سیلا کات که چشم پندیده و در نهایت آن خبره می ماند و او را که معمران اسیر و نیت کی
 از انما میرزا سید اعیان و او را ایلچی را باز فرمود که رجب مجلس بابون آورده حضرت خاقان حیدر او را بنجاه هزار و ناهد و شتر غنای خاصه و اسبان
 مکمل با و رختا را زاری فرمود و در حین اجازت چنگیز خان و سواد و من داشت که سلطان جماعت بنده را فرمود که بر دستور پادشاهان حضرت
 شهر را که احوال را از منظران و شتران و زرد و کاشانت دیده و احوال و اوضاع اینجا معلوم کرده باز نماید و حضرت خاقان حیدر مقرر فرمای
 سید دل داشته احکام بابان ملا و فرستاد که پیش از وصول ایلچی ان شهر را آئین بندند و مبلغ سه هزار و بیارگیکی را از آن چهار شهر رسول مصر بفرستند
 حسان الدین با یک شاه بر او ایکی را که تربیت یافته و خان دولت اید و بوند و فرمود که برسم سفارت مصر و در تیرکات و دیوای سلطان جماعت و در
 پنج کتاب را بوی تسلیم نماید و ایشان سباب پوش جماعت ساخته بجا به مصر و شام روان شدند و در این سال جن جنیم از دعای میرزا علاء الدوله
 از فرزند بی که راست فرمود و به میرزا را از ابریم و سوم گشت و این خطبه شب سوم شعبان به طور بجهت و قلم خرا تا و بعضی خدی صلابی بلا و عیادت
 بلوغ ولادت و بجز در کار نوشت که تاریخ بود شب سوم از شعبان و میرزا سواد و شمش و لدر شد و خاقان حیدر که کامل و غریب و اندو و بود و او
 مصداق بود و وفات یافت و دو پسر با و که داشت میرزا سواد و میرزا قاجار و حکومت آن بلاد بر او و برادر که تیرزا سواد و میرزا سواد و میرزا سواد و میرزا سواد

نوه و خادمه نزلت و رحمت آن ملا دارنظم و میداد شاه زاده بجان آمدند و میرزا فرحان را زود نمودند و رویدار که کیوان اساس آورد و پس با حاشا
دست بوس مشرف شدند و بعد از چند روز حکومت کاملان در آستان روی معز شدند و شاه زاده با مشعل و احکام با مصوب روانه شد و میرزا
مسعود را بیا به سر بر خلافت بصیر طلب داشتند و میرزا مسعود را به سلطنت برات آمده و چند روز در مقام حجاب مانده و مجلس جمعیان آمدند و فی
و عاقبت بخت و عطف سزاوار شدند و در سال مذکور حضرت خاقان سعید به جنس رفته بام صید و شکار فرام نمود و چون خاطر شرف اعلی
که در اخراج یافت به سلطنت برات مراجعت فرمود و در این سال جناب نقاب مآب غنی و وزیرین مولانا نور الدین عبدالغزالی المشهور مولانا زاده
ابهری غم زیارت بیت الحرام کرد و بعد از طواف و ادای مناسک پنج مراجعت نمود و در آن راه به رحمت ایزدی پیوست و هم درین سال امیر فرمان
شیخ که در امور ملک و مال خاقان سعید صاحب اختیار بود و رخت اعلی امین کشید از آن راه و در سر است و در که در جناب با غایت با تکلف و زجر ملج
شماره و غنا با به سر بر بعضی معتب بر من رسانید که این خلص از کشتن جنمای شراب شاه زاده کان عالیقدر به سر از محمد کی وزیر عالیقدر
عاجز است بکمر سبلان بختی بای ایشان محال می نماید رع اینها که شوال و زو با صبار و انقضای بعضی غنیمت شد و بعد از شراب یافت و زود
که در آب بختند و از قلع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ بهاء طه و الدین عمار و نور صدق و نیاز بر غنیمت هر چهار فرزند و طایفه از عیان صفا
و دید آن دیار خواست اختیار نمودند و چند سال از الدین فرزند شاه و دیگر سعادتمندان که در شان حضرت ولایت بخت افتاد و تمام داشتند و سخنان
که اندک محض و محو به قبول فرمایند معسر شدند و دیگر از قلع آنکه در سال مذکور امیر علی که کلانش که سن خفین از نو و بجا یافت بود و زمان یافت
و او امیری عالی قدر بود و بغیر مهمات رسیدی و او از علوم انظار سنا ندی و حکم گشت و در سال آمدن از عمار که شسته بود و حضرت خاقان سعید
امیر مرحوم به سر او می شایع ابو الفضل از بانی رشت و خدمتش در دیوان اعلی بجای به نشست و امیر علی که در کسبه و در سرخیان که ساخته و در شرف
بخت عالی بخت داشت مدتی گشت و هم درین سال امیر اویس ابن امیر اقبو قاقا که از خدمت سلطان اعراس کرده بود و زیارت حسین شریف علی
آورده بود و به رحمت ایزدی پیوست و در مقبره که خود ساخته بود مدتی گشت و در سرخیان و در این سال عایشه یکم بنت میرزا ابیسیف که جمال
نخل میرزا مسعود بود و وفات یافت و در این سال قاصدی از نظر کشته با دمانند برف و باد رسید و خبر آورد که لشکر اورنگ آمدند و حاجی کوه
خلیل و دیگر که ایشان بای غایت فرمان شهادت یافت و درین آنا خبر آمد که مولانا محاسن الدین مبارکانه که بر رسم رسالت بهر فرزند بود
و در آنرا حال مدین بجای نبهت شتافت و دیلاکات و تبرکات پیر و عبد الرحیم بر و حضرت خاقان سعید غضب از با و لا و از رانی داشت
و در خلال این احوال از جانب کابل و غریب خبر رسید که بانوی عظمی ملکه آغا که میرزا عیسی و در حال کمال داشت و میرزا اسکندر و میرزا باقر از
متولد شدند و بعد از شهادت شاه زاده مرحوم حضرت خاقان سعید آن بخت مآب را بخواست و میرزا مسعود خوشن زوی در وجود آمد و وفات یافت
و در قبه الاسلام بخت و کسبند که معارعت عالی بخت آن مخدیره بنا کرده بود مدتی گشت مصراع روانشان به غلدرین شاد باد و حاجت
و معارفات امین قدیم خوار طلال بر خاطر نشین شست و طغرات عبرت افزا زده دید و بر رخساره روان گشت و در آخر زنی جو سال مذکور شاه
فلک الدین که در بار اعراف و در شرفی مدرسه نظام میر بود و عیفا و دوازده کس که در محسن بدر سه خواب رفتند بودند از سبب آن می داشتند
و چنین اجتماع افتاد که فلک الدین از امرای سلطان سنجو بختی بود و از قبل سلطان سالها و بهر ذات حکومت کرده و عبد الواسع جبل نام از
انصایه خوار و در دوشه رسته حسن را بدین و شامایه خواجه شمس الدین عیسی که بر بی اهل فضل و کمال بود و منصب وزارت حضرت مذکور
سعید سزاوار شده و امیر علی خانی از دیوان مخول شده عین بنی برزنج شرف خواجگیات الدین بر احمد خانی غیایت دشوار آمد و بهر
در جمع مهمات دیوانی که خواجه میبخت متابعت نموده و حضرت خواجه شمس الدین در مقام مصایقه و مسافه بود و در شکایت امرا
فارس از شیخ ابوالخیر و انجام محمد و در این سال امراء ملک فارس شکایت نامه بیا به سنا دکان سر بر اعلی شایسته

معتمدان که مجموع رعایا از شیخ ابوالخیر بکام آمده اند و فیروافغان بکامان رسانیده اند و میرزا عبدالقادر و شیخ امر مدخل شدند با برادر رسا
 حضرت خاقان سعید برین خصمیه و خوف یافت حکم بفرستد شیخ ابوالخیر نمود و امیر سعید را که از امرای باجتمت به ضبط سیاست بنیان داشت بگفت
 اندام فرستاد و او بکندگاه در ولایت فارس بران امر قیام نمود و چندان ظلم و ستم از صفا در شد که مردم بکام و دولی طالب شیخ ابوالخیر شدند و درین
 انشا ابوالخیر ظاهران با برادران امیر سعیدی بکچک بکامان بفرستاد و او را از شیراز به خراسان آوردند و در کسب بد کرد که در مشهد مقدس ساکن
 بود و نقش کردند حضرت خاقان سعید در باب ضبط ممالک با امر او ارکان دولت شورت فرمود و را به بران قرار گرفت که خارج خوارالمرکب
 سمنانی لایق این مهم است و معتمدین این مذهب روان شده چون خواجہ شیراز به سید شیخ ابوالخیر بنی خیار کردید و چاره جز آن ندید که از بغداد
 عیسی بن جعفر رسال نماید باندیک شیخ خود را به خراسان اندازد و حضرت حکومت فارس بار و بکاز دیوان اعلی حاصل کند عاقبت فاسد
 بدار السلطنت هرات فرستاد و تحف و هدایا بجهت ارکان دولت ارسال نمود و التماس کرد که او را بایه سر بر اعلی طلب دارند و امیر ابوالخیر
 که جوان است مدتی شیخ ابوالخیر صاحب اختیار مملکت فارس بود و در مناسبه بنیان نهاد که هم شیخ در دیوان اعلی قرار گیرد و اگر فرمان نماند که در جنگ
 او را بکامان فرستاد و نمود حضرت خاقان سعید را ای امرای ارکان شخصی داشته نشان به طلب آوردان فرمود و چون اعلی شیراز رفت نشان بجا آورد
 را سید شیخ ابوالخیر فرمود و آمده و چون مقصد رسید شاه را از دکان و امرای لشکرها داده و بوسیله انعامات شرف و کسب و حضرت خاقان
 سعید دریافت و چندان تحف و هدایا بکند که بکامان از انضمام خود و در گذشت خدمات شایسته بجا ساخت که امر او ارکان دولت معتمد
 الکلیه برین رسانید که در جوش و خروش در مملکت فارس چون ملک در طعام می باید و مهمات جزیره و شوش و ولایت خوزستان تا حد و بغداد
 ایچین تدبیر داشت بخی بدید و تخان امر او موافق راج اعلی آمد شیخ ابوالخیر را بفرستاد فخر و بخت و زمام اختیار آن مملکت و در قضا عاقبت
 او نهاد و معتمدین حضرت مرجهت یافته معتمدان با احترام و اعزاز نمود و در مملکت شیراز شد و بکلی طرح اساس حکومتی بنیان انداخت که
 قلم در زبان انجیر بران عاجز و قاصر آمد و خواجہ مولدین ملک سمنانی در هر که امرای عظام و دیوان امیرزاده عبدالقادر معز و در برین سال
 با نوبی عظمی که بر شش و آغا خازم سرافراز شد و سبب این غنیمت انکه میرزا عبداللطیف در بدایت حال در ملازمت خاقان سعید بسر میبرد و در
 شیخ الاول ستمش در راجین و ثمانیایه بخیه خاطر کجای ما و راه اندرفت و موجب بخشش انکه بقیس زمان که بر شش و آغا خازم بخت
 میرزا علما الدوله داشت و از کمال دوستی او به حال و بیکو فرزند ان بنیبر داشت و چون میرزا عبداللطیف بکام رسید و فخر و بخت نمود و بخت
 او متذاریات حضرت خاقان سعید از فراق بیکو کوشه بپاشت شد چو انس و الفت تمام ما او داشت و بخت و بخت شاه زاده را از نهم
 علیا و انسه سوسه انحراف محترم اظهار خاطر مآذکی می نمود و میفرمود که فرزند از جسد را ازین جدا کردی و ممد عظیمت شعرا را بطریق ضلالت
 سفر ما و راه انهر جستبار فرمود و چون آوازه ممد علیا از حیوان در سرفراز شد بخت ما را بخت سیر زالع بیک بریم استقبال روان شد
 بفرست و سبب و والد بزرگوار سرافراز شد و در ملازمت محف بقیس زمان بشهر بازگشت و خدمات شایسته بجا آورد و در تحف و هدایا
 بکند از نهم و بجا از نهم و میرزا عبداللطیف با آیین و بخت با پادشاهان ملازم و والد بزرگوار کرد و از خراسان ساخت و این
 در چهارم نوال و در کسب حادث و اقبال بدار السلطنت هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بکام بیرون رفت عاقبت
 سرور و شادمانی در مقام ان این حال مریم سلطان بیکریت انحضرت که بجا از نهم و میرزا محمد سلطان بود و وفات یافت و در بدایت
 والد خویش که بر شش و آغا خازم سرافراز شد و در برین سال شاه جلال برادر و الی بنیبر و ازین و احوال انحال کرد خاقان سعید بختبار با بد بخت
 فرستاد و مملکت علی را خوا رساند و هم در برین سال مولانا شمس الدین کجای غایت را بداد و در حال پناه از بی طمع می نمود و بر سر بار و روی بر
 رضوان نهاد و در برین سال خواجہ فخرات شیرازی که خواجہ صاحب وجود بود و در هرات وفات یافت و هم در برین سال سبب نماند که در شش

میرزا جمال الدین ولد امیرزاده رستم شاه و فاضل بود حضرت خاقان سعید او را بند کرده بقلعه شماسان فرستاد و کریم خدایان ملک
 کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاق و غریمت میرزا سلطان محمد بموجب
 فرمان واجب الاذعان به ملک عراق عجم در اوایل سده سده واریعین ثانیه رایت لغزت ایت بر طرف خوش
 و دواخان نصف فرمود سبب که ملک کیومرث سعید را که پیشتر طوق حدت کاری مسلک سید بنیت و حرف عبودیت و فرمان برداری بر
 صفحه ضمیر نگاشت و درین دلائل با تسلط شطانی کردن انطوق متابعت پیچیده با علان بکریم خدایان صادر نمود و چون ملک
 را بر سر دوری صاحب وجود عالی بود جمعی از مردم خود را با نظافت و نیت و خیال ضبط اولایت در خاطر او جاری گرفت و چون این جزع و سماع علیه السلام
 حکم بجا قطع بغض و دوستی که عاقل فرزند بی نشان در ظل رایت مالک شماسان روانه شوند و چون بگویند غمور از ولایت بنابر عبودیت و نیت
 و انظار بجا ملک کیومرث راه یافت و عمر و منتهما در صحبت فاضل با مراد ارکان دولت نشستند و انهار متابعت و مطاعت نمود و تفریح
 و تازی و حواشی کرد تا نوعی سازند که خاقان سعید را بر سر عید او در گذارد و امر صورت بخیزد و چارگی کیومرث را به موقع عرض رسانیدند و پیش
 غضب آن حضرت که زبانه فلکات تیر کشیده بود نزال آن عزیز دل پذیر نشین دادند و در باب ضبط و ربط ملک عراق با پادشاه و امر و سرور آن
 مشورت فرمود و با بیار آن فرار گرفت که باید که یکی از شاه زادگان نامدار بر سر امضا روان کرد و در زمان کنج پناه الدین میرزا سفر کرد
 بازگشت در باب البته تفریق بر بیارت قدو در باب تحقیق پنج احمد غازی فرمود و بر آن حضرت درین مقام نکشید که اولیا اتفاق نمود
 میرزا محمد بن میرزا ابیضر را حاکم ولایت عراق ساختند و پنج پناه الدین عمر برات رسیده این واقعه را بعد از میرزا جمال الدین فرزند شاکر
 بود و امیر شاکر الدین سخن را در خاطر داشت و در این وقت که توفیق ملک عراق یکی از اولاد او داد و در میان آمد فرزند شاه و آنکه نصف
 محمد و میرزا بعضی چایوان رسانید و در باب زیادتان میرزا محمد سلطان اهتمام تمام نمود و در بابی آنکه کشتی ولایت سلطانی و تفریق بر سر
 سلطان از زانی فرمود و تمام اختیار ولایت مکره را بجن در اید و باز گذاشت و حضرت خاقان سعید میرزا سلطان محمد را بنصوب کسب فرمود
 و ایت سعادت و مستقر سلطنت بر او تخت و امیر فرزند شاه در کتاب میرزا سلطان محمد را بطعام رفت و در آنجا شاه زاده و نیکو نهاد
 انفعده و بطوبی نمود و باز کرد و اندیشه خود عازم خسروی و چون بدان ملک رسید احوال سلطانی اموال دیوانی را مضبوط ساخت و سر
 روی بدرگاه گویان آینه شاه زاده آورده بگذاشت و نوسل حبیب و در سده اربع واریعین و ثانیه حضرت خاقان سعید را داعیه
 که عامر جنت پوشش کعبه ارسال نماید و این محبتی بر حضرت پادشاه مصر میفرستد لاجرم را بی صوابهای آنحضرت که فاضل بجانب
 مصر ارسال نماید و الی آنجا را را با بی تمیز خویش اعلام دهد و حدت میرزا فرزند شاه که صاحب اختیار ملک بود بسید شمس الدین محمد
 زمری را بسفارت مصر ساخت و در قیامش را به اسباب غر زینت داده و بی توجه بر مهر نهاد و آن مسافت دور و در آنجا بود و بدین
 حد و رسید و از لاجی طلب تا ظاهر فایده بر حسب فرمان سلطان آنجا امکان خدمت بود و نسبت برسد و امیر شاکر الدین بجا می آوردند و سلطان
 جمعی از قزلباشان را با استقبال آن جناب فرستاد و تا جوف و محبت حسروانه سید را نوبه دهند و ایشان را بسید ملاقات کرد و مطیعان
 خدمت را بشهر در آورد و ندای سعید شمس الدین محمد زمری به مجلس پادشاه رسید که کوفت چلاکات گذرانید سلطان مصر را احوال
 پادشاه و شهرش بنمود و متغلب شد که هرگاه آنحضرت جانش کعبه ارسال نماید و در تبلیغ آن سعی مبذول دارد و سلطان جفاقی آنحضرت
 الحمد للفراس اظهار کرد و جواب سیادت مآب را رعایت و العام فرمود و اجازت مراجعت داد و مرضی شاکر الدین بازگشت به پای سر بر تخت
 مصر رسید و کیفیت احوال و اوضاع اولایت را موعوض داشت و درین سال استقلال امیر الدین فرزند شاه داخل او در ملک و آل
 از خجانه فرموده بود و بر گرامیتر از الیه بهی نامزد فرمودی بکس را بجا نپذیر و تبدیل آن بودی و هر چند این محبتی بر من حضرت شاکر

اقدام

[illegible]

بکثرش احوال و انصاف مؤدبه به سرت پرچم نامر سپاه حضرت ائمه استغفار نمود و فدائی داد و خود را بر لشکر شاهزاده و وزیر سلطان محمد باقر
از فرمان و خواست روی مملکت بر حسین بابا حاجی آورد و پس دولت ماهره نزلزل در میان ثبات و وفای ایشان افتاد و ایشان را به نام ساخت
خاطر از خدمت خاقان با بر داشت و حاجی حسین روی بغور نهاد و بایست که مملکت خود را در رسیدن ایلانی قلعه مدتش را راه ندادند
به چهار جوان که توفیق میداشت به وقوع نه پوست سر کوه و بیابان نهاد و ارباب بیدان امراء شاهزاده را از حبس بیرون آورد و مصلحت دیگر
نسلیم ایشان کردند و چند کس از بهادران فلک ملکن در کمره کوه الوند حاجی حسین را به جنگ آورد و دو او را با ردوی سلطان محمد رسانیدند
به موجب فرمان او را به بیست و سه سپردند و در موضع چهار باغ بیدان او را به خلاص بدو خود بخت و حضرت خاقان حمید چون از این حال آگاه
بنابر سابق خدمت و این حرکت از سیر سلطان محمد سپید دید و فرمود که مناسب چنان بود که برید حاجی حسین سلطان حمید عرض بایست بر ایلانی که در این
ماهره نامر شدی عمل نمودی و بدین سبب غارت ایلانی حمید خاقان حمید نشست و بعد از این توفیق به چند درگاه شاهزاده ملها خاص و عام گشتند
آشناخته اینچنان عراق که ملازم کاب حضرت شاهزاده بود و در استماع اینجا بیکو زدند که از حضرت خاقان حمید باطلک سنج اعدا افتاد
شده و متعقد بدین بدان مرتبه استیلا یافته که حال کوچک فایده و صنعت غنیمت باید دانست و بیکو مکنون همیز افزاست بطور باید رسانید و اگر
مادران دولت با مطلق عرضه داشتند که هر چه مضمان غایت و امیر خاقان شاهزاده برادر امیر فرزند شاه داروغه الحاح است و بنده و خدمت
کار است و توسای مضمان خندان شاهزاده را اسندهای نمودند و منتظر طریق کوبک سعادت از توفیق غایتی بود و در شب حمید نشست
و از این و قمارهای شاهزاده و بلند مکان رایت فروری نشان ایجاب نخت که سلطان ملکنه سلطوی اعین دار الملک مضمان بر او نخت
دو او را از اینجا اسند ساخت و احوال زادان دست افتاد شاهزاده سعادت ناما آمده و مجمع از ارباب به دست زبده و چون از مضمان
مضمان را بر داشت بوم فارس رایت توفیق را فرستاد و کار مضمان را استمال داد و نوازش فرمود و با سوار و پیاده پیشا بیکو تیار در
برو آمده و چون آواره توفیق شاهزاده و مسیح میرا عبده اندر رسید بنا بر آنکه در جنگ هوا حریف اینجا بیخود و اسباب چهار داری متباد است
فامیدی و مضمان و مضمان درگاه پادشاه بی حال فرستاد و در صورت حادثه اعلام داد و میرا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید بر
مضمان بافت و خاطر بیکو قرار داد و دران اوان که اخبار شنید و بر ایشان از جانب عراق و فارس بپایان رسید حضرت خاقان حمید
بختانیت تیغ و تیغ او و ناما تیغ نخت بر احوال آنحضرت ظاهر و لایح بود و تیغی پس بود که نفس شریف رحمت سحر خندان که بیکو تیغ
باعث بران بودش شد بیکو حضرت و ناموس سلطنت و بیکو مسالو قلعه ملیا کوهرتا و افاکه با بونی بود در کمال اعتبار و غایت نخت
و اگر جمعیت عساکر گردون ماثر به پایه سریر خلافت مصیر به امر حضرت خاقان حمید ملکن ناما تیغ ملکن
چون خبر ریتانی دیار عراق و فارس شنید تواجبا با طراف مالک مخر و فرستاد ما جار رسانیدند که اگر گردون ماثر جمع آید
پادشاه و در شهر کشته شمس و ثمانیه بای سعادت در کاب حضرت آورده و از دار السلطنت هرات نصحت نمود و میرا الله و الله
و فرمود و شرف خویش فایم مقام گذشت و امیر محمودی ز غار امارت خراسان باز داشت و چون اردوی کبیران لویی و در شایه
نزل فرمود ایلانی امیر جهان شاه ترکمان از دلا بابت از با بجان رسیده بوسیله امرا تحف و سیلا کات پادشاهانه به محل عرض رسانید
و از نوزده مورد و من داشت که امیر جهان شاه و خدمه سیدار و کسین بنده دران اوان که بد درگاه جهان شاه آمده کم بیکو بود و همین
عاطف غایت آن حضرت صد هزار شدم و همچنان خود را از جمله عبید و خدمه پادشاه جهان بی شام و بزرگ لطف و احسان اسند و ارم
حضرت علیا زانو نوازش بیکو فرموده با نکر داند و مولا با جلال الاسلام را بر سالک سلیمان اغبین فرمود و به امیر سید ناصر کبابی ایلان
در زمانیکه احمد مولا از جانب میرا سلطان محمد قصد تسخیر قلع سلطانه کرده بود و جمیع اراکین ابد و اماره حضرت شاه رخ فرستاده بود و

از خصوصان و منسبان شاهزاده عباس رسانیده و گردی بقاعته خویشان و نسبانان بجان امان یافتند و گردی شاهزاده بباد غارت
 و تاراج رفت و سببی که تدریجاً ظهور بیست چه در چار و روز میرزا عبد اللطیف چنانچه مذکور شد مدعیان که هر شاهزاده و زعمایان از غارت کرده
 بند فرمود و حکم شد و العفیت و الکبریاء القصد میرزا صالح و خانسان ظفر و منصور همراه محمد عفت بنانه و قش سفوت مال بارودی فرزند بهدار
 برات بازگشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت خلعت و جلالت و جحمت و اقبال ناسود آید و جام استقبال که هر شاهزاده و در انقضای دولت
 ملاقات آنحضرت شرف شد و مدبران یکدیگر مشتب و شادمان شدند و شکرهای آبی تقدیم رسانیدند و حکم جهان طاع به بند و بیست
 که میرزا عبد اللطیف را به سیوه سابر گناه کاران از جانب چپ در آورده بپای تخت سلطنت رسانیدند و حکم جهان طاع به بند و بیست
 که از آورده بایستد میرزا علاء الدوله را در رسید که اینهمه بدی چرا کردی میرزا عبد اللطیف در جواب گفت که اگر من بدی کردم خود ایدم
 تو بکنی کن فایز اسمی و شویار کا محکا و ذیل حضور بر گناه میرزا عبد اللطیف پوشیده فرمود و حاجت او و خرابی خاص ترتیب داد و در خط
 و این مقام بر شاهزاده کماست بعیت تو و یکنی کن و در جلد انداز که از و در بیان و دهد باز و اعلام غلغله را برسد
 آباد جام بعزم و السلطنت برات و حرکت آمد و چون در سفر و عروست و شرف نزول اجلال فرمود و سادات و قضات و اشرف و نوسن
 مراسم دعا و شایسته تقدیم رسانیدند و میرزا عبد اللطیف را بکوال قلعه احسان الدین سپرده و در انوضع نکت جوان لعل و رنگ شکر بوس
 کرد و اندند و قش سفوت مال را در کینه بدر سه مدعیان که هر شاهزاده و زعمایان از غارت کرده و در انوضع نکت جوان لعل و رنگ شکر بوس
 سلاطین گردون چشم غواز نشسته داشت و اعلام دادند ذکر رسیدن واقعه با یکحضرت خاقان سعید
 به میرزا العفیت چون فاصد میرزا عبد اللطیف از ری سپر فسد رسید و میرزا العفیت را واقعه ناکر ز خاقان سعید اعلام داد و انتخاب
 صفرا بسیار نمود و آخر الامر زبان بگشاده و اما الیه را بجمعون کشاد و بعد از انتخاب و غایب غریب خواست که پیش از آنکه خلاص
 به احوال ملک راه بایده غنا غریب بجانب ملک ایران نابد و مساکر ما و راه انهر گران جمع آورده از سر فسد چون آمد و در
 چنانچه بی بصوب خراسان را فراخت چون اصل جویان حضرت شام میا اگر گردون مانگشت بسامع حلال برست که میرزا ابابکر
 ولد که میرزا محمد جوکی میاد که بعد از فوت پدر بموجب فرمان پادشاه هفت کشور و با زخلان و در رنگ و سالی سالی بسوی خال
 او مقرر بود و کمال شجاعت و دلاوری و جلالت و بهادری انصاف داشت و خوش لباس و جسمش منشا جمع آورده و او را عیب پسند
 و استقلال بخاطر آورده میرزا العفیت اندیشه برین قضیه کماست و در سایل بکمانب و متواتر داشت و وعده های جمیل داده ان
 شاهزاده ساده لوح را در دام کشید و پیش خود برده او را بشرف صاهرت خویش امیدوار ساخته و میرزا ابابکر صبح و شام با محفل
 تمام ملازم عیسم برزگوار و دو قیام میفرمود اما در ناصیه او تار مژده استکبار ظاهر و لایح بود و سر و کمر از انصال و اقوال میرزا العفیت انکا
 بطبع می نمود و در زمان زبان خود بطعن میگوید و در این نشانی از امر بر لاس که در دیوان میرزا ابابکر میفرمود و در خلوتی مع میرزا
 رسانید که شاهزاده اندیشه غدیری و خاطر دارد و این را زار با خواص خویش در میان نناده و قش جفا قطع مسدود هم میفرمود و در
 رایت امتیاط جرم بر ذمهت پادشاه واجب و لازم است میرزا العفیت نفیض حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد از جستجوی بلخ
 به تحقیق برست که شاهزاده در مقام شقاق و لغاف است و در از منزل محبت و فاق است لاجرم آتش خشم را با شاهزاده انساب
 و خدمتش را بند فرموده سپر قد فرستاد و بنفس همایون از حیون عبور نمود و قبله الاسلام بلخ را لشکر کا ساخت و بهیم بدست که میرزا
 عبد اللطیف بارودی بزرگ از راه شادابور و بموگب همایون میبندد چنانچه شاهزاده را در جوی بلخ ابریشم بخاطر کشیده اند
 که ناکه قضیه که قاری فرزند ارجمند شنید و لغایت طول و محزون گردید و یکی بهت را بر سر خلاص تر فالعین خود کماست و با امراد

درین باب بنور مشهور و در این باب که گرفت کثیر علماء الدوله از در مصالح و مایه نادره از فیض خلاص نماید و این جانب چون
 میرزا علاء الدوله را بنور میرزا العبد العبد که گشت در کجای کشتا و در زبیر از و کسب با محاب غنیه و ارباب زور بار و منت فرمود و چند
 زبرد در میان غلامان بدید که هر فردی از افراد صحنی که پیش این بدیده وینا بر فروخت و کسی بخیرید برسد وینا رسید الغنیه میرزا علاء الدوله را
 محض مرتب ساخته براه دار السلطنت برات توجیه نمود و سازل و مراحل پیوده از آب رخاب عبور نمود و میرزا العبد العبد که توانا بر کرم خود در راه سازل
 و سخام آن بود که میرزا علاء الدوله را با محاب و اولاد و بی بی است و هر که خرابی ملک است و در خاطر گذشت که عبداللطیف را فرستد اساس و جویی
 آنحضرت بدید و در دو نوع بجای می نمود و در انتهای این اوقات میرزا علاء الدوله شد که میرزا ابوالقاسم مایه از ولایت جرجان بیرون
 آمده و بجهت و خواسان در آمده است و قراولان او با میرزا ده محمد که از قبل انتخاب در عرصه عام با لشکری خون آشام آرام داشت
 می رفته بودند و او را بگرفتند و میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی بخت میزد و با میرزا العبد العبد صلح نمود و مقرر کرد که حاصله میان طرفین
 بجای بماند و ذکر بیرون آوردن علاء الدوله عبداللطیف را از مجلس و تعهد و بگویی نمودن و
 فرستادن از پیش پدرش میرزا علاء الدوله را در مصالحه با میرزا العبد العبد دار السلطنت برات معاونت و میرزا عبداللطیف را
 از مجلس بیرون آورده و بگویی نمود و بر دوشاه زاده و مجلس خاموش شد و با هم عهد و جان بستند که خلاف یکدیگر بگویند و از سر نو در صلح با یکدیگر
 میرزا عبداللطیف را که در واقع فتنه برانگیز و در زمان برات کشتار کند بگذرانند و از خانه بر حلق و بدایا که باقی باشند با او
 فرستند و معات برین حلقه قرار یافته میرزا علاء الدوله و مولانا لعل الدین صدر را با میرزا عبداللطیف همراه ساخت و بارودی میرزا العبد العبد
 فرستاد که در ملک بلخ بود و میرزا العبد العبد را آمدن فرزند بجان بیوند بلکه فان کسل فرحانک و خوشدل شد و او را از خوشی شغف و شغف
 کشید و از بند و زندان پریش نمود و شاه زاده پشمال با بن معالی ستر شد که بعیت شرط داشت که در حضرت خود شد که گویند که
 ناخوش است تا بیکت ندیدیم و میرزا العبد العبد و لایس علی بر سر سوار عالی بنور زنده آمد و میرزا عبداللطیف از زبانی داشت و از جویون عبور
 نمود و بمنقرع لال خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله چون خاطر از مانع لشکر سرقت جمع ساخت بر جراح استعجال روانه شد و کمانش همه
 سعدس را بت ملاوت برافروخت و میرزا با زور ولایت جنوستان با لشکری مانند دریای جرشان آمده جنگ و جدال نمود و میرزا علاء الدوله
 بمشدد رسیده توقف فرمود و جمیع و سران سپاه را با لشکری نامور بیکت برادر فرستاده و بر دو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرای شدند
 بیکت خوانمان اندیشیدند که اگر در میان اخوان سازد و بیکت قایم شود و بیکت که میرزا العبد العبد که حقیقت داشت ملک است از مصالحه انشان شود
 و فرصت غنیمت شمرده به شیخ ولایت بران لشکر گشت و اگر برادران با هم شفق باشند آسان آسان دست در کردن مقصود حاصل نمیدانند
 چهره مطلوب او در نقاب حجاب مانده برادر خویش فایز بخود و در زمانی که هر دو سپاه متذوقی کینه جو میصف زده بودند و امرای بیکت اندیش
 در میان فرو آمده و در باصله همچو بگفتند و کلماتین مبدع و قبل و قال آن طایفه بعد طمان کشته آخر الامر هم بر صلح قرار گرفتند
 اکبر و جنوستان حاصله ملک برادران باشند و تا که برسانی مصافقت عهد و جان در میان آورده و لشکر بران از منب و قتل خلاص شد
 و میرزا علاء الدوله در کمال هشام به جانب دار السلطنت برات معاونت نمود و در مقام خویش را گرفت و از آن طرف میرزا با بر بار
 کشته عنان بکران به مصوب و بار جان غفلت گردانید و بعد از بی مسافت در معرعه و شرف خویش فرو دادند و ذکر صدور فرمان
 واجب الاذعان با مختصار امرای عالی مقام رجعت الزام والی ساری میرزا ابوالقاسم مایه بر بار
 چون رایت مراجعت برافروخته و در سزما و نزول جلال فرمودند که والی ولایت ساری امیر بنس الدین محمد سزار رفته فرمان برادر می میدهد
 بر ابی از بزمه و نگار می بران کشیده چون بر توابین خبر بر میسر اندر تافت فرمان میارند با مختصار سران سپاه و غویان بارگاه شرف لغا و پناه

بعد از تقدم مشورت امیر سپهبد که با جمعی از رنجبران و اولادان بر سر منتهای در حرکت آمدند و میرزا بابر با بغیر هر یک حضور و عقاب ایشان را روانند و چون
 مالی ساری بجای و مغربی داشت جریس بر صورت خاطر چنگ نهاد و کردار هر دو لشکر سلیک بر سریده دست بر سر و شمشیر و خنجر بردند و در آن هنگام
 سخت جنگی می کرد و فوجی از نازند رانیان از کلبین بیرون آمدند و در بر این شیخ منصور پید شدند و مسالک بر سپاه باو شاه مالک شدند و بی خبرند
 ایشان بشنیدند و رسانیدند و باقی سپاه منصور از بیم فرو ریخته منهدم شدند و امیر سپهبد و امیر خداداد به طایفه که شیخ منصور را گرفته بودند باز
 خوردند و بر خیمه شان آتش باغشتر آن خاکسار ناز از پای آوردند و سید غرزلکشت و دنیا آق سپاه بود چند تیری خورده و خسته از لشکر که بر او
 جسته خود را با مینوی رسانید و بعد از دو سه روز آن رنجمنان را که کشت و بغیرت لطف پیشه و جنگ را حصار ساخته میرزا بابر چون ابرو باو باو غلب
 امار میرزا چون شب درآمد از غلبت لیل و کثرت کل بمال حرکت نهاد و مرکب جالون در همان محل که رسیده بود و نزول فرمود و خدا را بی از شب
 سماجی بارودی اعلی آمدند و شرف عرض رسانیدند که خاک افغان لشکر منصور را پس نشاندند و معاقب ایشان جمعی دیگر رسیده و مواضع کرده آن
 گفتند و پنج نفر از خدمت جنگ که بکینه سپاه بنوس شهر بار شرف شدند و عرض داشت که امار و سپاه متفرق شدند که کونین ساجستان بنیاد که باو شاه
 چابک تنگه حاجت نماید و میرزا بابر از این سخن بر هفت و گفت که حالا امار و سپاه را از که چشم نمی رسیده اگر از آسمان تیر بار و تیر ساری بکرا و از این کمال است
 که حاجت تمام و میرزا بابر شب در آن منزل گذرانیده علی الصبح از نصف فرمود و چون اندک مسافت بمیوه و از جانب امار قاضی رسیده که دشمنان
 مانند بنات الخش بر آگنده شده بودند و چون نریا آب جمع شدند اگر خبر تلویحی نال ساید اقبال بر سر این سوختگان آفتاب عنایت اندازد که
 هست که رخت حیات را در خواب مملکت به ساحل نجات رسانیم و میرزا بابر از استماع این خبرانش برافروخت و در حرکت مسارعت نموده نماز
 پیشین بابر انبوست و بغیرت از در در اینجا توقف واقع شد و روز دیگر پادشاه جهان با این فرزند زرم مانند را در روان شده اندک مسافتی بمیوه بود
 که خبر انهم از خاک افغان رسیده و از وقوع این فتح مبسوط بر سر شکر آگهی بخدیم رسانید و لشکر این جانب را که رسیده بود کمال انتظار داشتند
 و حکم ساری بفرستاد و میفرمود که در مقام اعتدال در شغلا را مد و تحضی سپاه سیریز علی فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده و اسیر
 بر میورنده در گذرد و مدت العمر بر عاده عبودیت قاجار بنام و میرزا بابر مولا محمد نجاری صدر را بر سال و استمال سید شمس الدین محمد سال
 نمود و مولا نا پیش او رفته جناب بیادیت مآب فیض و انقیاد اظهار نمود و لایق شایسته بابر گشته یکی از متهمان سید امیر آه آورده و
 صورت عجز و سکنت او را بر عرض رسانید و میرزا بابر در صده و عنایت انجناب آمده التفات بسیار کرد و چند روزی بطله ساری بفرمود
 خورشید خورشید ساخت و یکی از ارامی کبارش سید فرستاده محمد ره از جمله شقیان خاندان عصمت را خواستگار نمود و جناب بیادیت مآب پیشین
 فرمود و منتهی مستقبل شد که چون اسباب مهیا سازد و وقت که انشانت رود و نور با صره را ارسال نماید بکلیه بابر بهار تمام ولایت ساری را
 بسید شایسته از بانی داشته بجانب استرا با و در حرکت آمدند و بابر دیگر خطبه و سک بنام جالونین آتش یافت و شیخ منصور که چنانچه در حکم و چو چو
 غیر مواقع رسانیده بود و محاسب گشت و در خلال این احوال فیاض بی غلبت میرزا بابر را از زندی که اقامت فرموده میرزا شاه محمود نام یافت
 و مطربهای عظیم جشنهای نوی ترتیب دادند و ولادت شاهزاده و شهنشاه آتشا و حسن و قواما با اتفاق افتاد و فرمود قاجار حلال
 میرزا و بای عظیم میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف سابقا که گوشت که یکی از شرطه و مصالحان لودیکم
 علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه شایسته بود گرفته بود و فرستاد و از خانه عامه آنجا لایق و مناسب دانند و ارسال نمایند
 و میرزا علاء الدوله که بکثرت خراسان و احوال را بفراغ اظهار تمام داشت از آن شرطه یا دیگر و میرزا عبد اللطیف چند نوبت گرفتار از آن
 مطلب داشت و میرزا علاء الدوله را سخن را کلام کم یکنی نگاشت و آن الناس از شایع دروغ پشیمان و پنداشت و معذرت میرزا علی
 و طایفه امار به جانب آب فرغاب فرستاد و اما از آن حد و دوا خبر یافتند و چون آمدن میرزا صالح و طایفه از امار اسمعیم میرزا عبد اللطیف شدند

و حال امکا اود را واقعه فشا بود صورت تقاضی و رضا بود و تاخر در فرستادن علامان و علا و امان کدو رشکشت و ناکاه ارجح المیغار کرده و میر
حزیرا صالحی یافت و بعد جمعیت و از بیم کینه بر ایشان ساخت که نذر را صالح را چندان محال نمائند که بای در رکاب آورد و خود را از آن بگریزد
به چار رشکشت بخاک کشید و عزیزا علا الدوله بیست و کیفیت آن حادثه را با یاقوت و شاه زاد را از یقاع و اسیر خبر یافت و بر فرزند لوکران میرزا
عبد اللطیف را که در زوزقان داشت بگفت و با آنکه فضل رشتان بود لشکر جامع آورده و متوجه بلخ شد و میرزا عبد اللطیف و دستکاران هرچ و باز
بلخ به تمام تمام نمود و قاصدی میرزا عبد الباقی کشیدند و او را از صورت واقعه اعلام داد و میرزا عبد الباقی نیز در میرزا علا الدوله
رشتان به پیغام داد که جوان ساس جهان ناکیه یافته بودند در آن باید که گوشه کده در زوز رجعت و مروت عمن از و باید و اگر ز عبد اللطیف
هر کس را نبیند و صد و ریافت و قطعه آن بود که اعلام بختاب نمودی تا بساید و با و تا ماند و خوب گشتی اکنون صلاح آنست که خود را نماید
و لشکر را از خرابی ملک متع نواید و چون این پیغام به میرزا علا الدوله رسید غم صحت و دست فرمود و فرمود لشکر بمان بختاب و ولایت انداخت
خات کرد و در و در امیر گرفتند و شاه بزرده مراجعت نموده و روانی چنگا بد بنای جصاصی فرمائند و چون ارشدت برودت هوا چو
بارندگی مجال شست بختن بود و خود صفا و لشکر باور با طاعت بخیزه فعل کرد و در بنابران اساقیان که بساختن آن جصاصه شغول بودند و بفرمان
گذاشتن بریان قوی و بکسر رشتان و قلعه را فرو ریخت و پیغام نهادند و بعد از تکمیل جصاصه فرمود پیغام هرگز در وقت و راه یافت میرزا علا الدوله
بعصوات و اقبال بدار السلطنت بپرات بگذاشت و در رفوعه و شرف نزول ملای فرمود و قیام آن رشتان در شان زل و گشتن به رفیع بل
و درگاه گردانید و چون فصل شتابانیت بختاب و بوسه هم را رسید و بنزه و ریاحین در طرافت چمن رسید و میرزا علا الدوله در چمنستان
فرزاد بدین بزم غیب ملوک فرمان داد و فرمود که باغ را غارت نمایند و لطف عروسان بسا راستند و چهار طاقتا بسا ابوابش و غنیش
بر روی خود کاشند و در حکم جفا قطع صادر شد که خلایق ترخان باشند و بچکس را برشته است غنیش و خواست لغو نمایند و جناب بادشاه و
درگاه ملوک جمیع اهل خراسان که در آن خواست اوان و در دار السلطنت بپرات بودند تسلیم بشا و غرضی کردند و بساط لغش و خرمی نموده
ناکاه و درگاه متخص طبعی علی بن مؤذنه حرمین ای التملک بکده الدیر بموضع بیست و فک کشید و پوش سنگ نفوذ و در شیشه از جمعیت ایشان
نفذت عمن این بکر است که در از رز که غور کرده و نوونند که آتش عام دهند و وضع و شریف و شاه و کله در یک بجز در دهمبر و

جام که مملکت است از کسی بر لب نهند کسی آمد و خبر آورد که میرزا العنیک بالنگری زیاده از حد و هر دره فاسی که در دوشی انداخته
فرموده شد و بی غم و سرعاً تم تبدیل یافت و میرزا علاء الدوله با طاعت در نور دیده بجای مردم پر خندند و از مجلس بزم اعراض نمود
و در لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف به جانب بلخ و چون میرزا علاء الدوله توکران میرزا
عبد اللطیف را که بغیر از ان نشان و عده کرده بود بکشت و از خرابی و در فای حضرت خانان سید پیچ نخواستند و لشکر کشید به جانب
دشمنان روانه و املک از ریزه فرکرانیده با لشکر تاجقضا یا میرزا العنیک را باعث بران شد که بجانب او لشکر کشید و بعضی اهل کاف
فی الطبیقه و اجته عمل نماید لاجرم با لشکر ما و از لشکر کشیدن لغو نموده اسان را اسامیو پیچور نمود و میرزا عبد اللطیف بالنگری اندوخت
شند و بعضان و سالی سزی و بلخ دشمنان و غار باب و غیره را لک بجانب پیوست و با اتفاق رفیق میرزا علاء الدوله را و جنبه بسیار خند
میرزا علاء الدوله جوان از توجه طالبان ملک آگاهی یافت که بکشتاد و افواج خدم و مملکات را از رستمها را و چون اسباب بسیار و عده
مظفر یافت پس بستموزان حضرت صاحبان تاجم محمد موسی و ابوسعید و ارکلی بران را زانی فرمود و قلعو اختیار الدین را با جبار میرزا زود
مقتدر بجلز کرده هزاره مانده بود و با قاجاری که در زمره معتمدان نظام داشت سپرد و مولانا احمد دیال را که از تربیت یافتگان و دولت بود و محکم
و احمق و بغیر عماد که مشهور که فارون و انداخته کاوس فرودید و ان لو در شاد و از فرود و انت خود منقض فرمود و میرزا العنیک را حتمت

قلمرو و شب مانند ملک دوار در حرکت کند چون فردی سر بر دشت میخورد و منازل بی محمود را تاب رخ آب گذشت و قریب بیست و میرزا علاء الدین
 از پل خجابت عبور نمود و در ظاهر خیرش گذشت که با هم برنگردارند و صلح و صفادار آید و آتش نزاع را که بالا گرفته بود اطفای پذیرد و این معنی در بارش
 رسوخ یافت طایفه از خصم ساز بشهر فرستاد و جناب ارشاد آب سالک سالک صلاح و سه و پنج بهاء المله و الدین عمر اناس نماید و قدم بخجافت نماید
 در باب مصالح سخن گوید شاید که بعضی ایشان چندین بار کس از قصد خون و مال یکدیگر باز ایستند و چون فرستادگان بخجافت نرسید و رسیده
 بیغام بگذاردند طعن ایشان مبذول افتاد و جناب شیخ الاسلام اعظم با جمعی از اعیان و مشفقان روان شدند و یکی از جمله سعاد و اوراق بود و چنانکه
 مخدومی ایوب بنی سوزی جهت نزار و نیکو یکی از دخت همراه خویش گردانید و این یکمینه با وجود بعضی حرارت نمود و بعضی رسانید که فرد و طریقه
 حقوق است اگر بکثرت روید و میثاق با جناب کینه را دشنام داده و فرمود که طریقه شرفه با پنج و میرزاان و بکینه و پیش از وصول جناب ولایت آن بد
 لشکر مانند کجاست و عرض آمده روی تو بیکدیگر بنما و ند و میرزا العلیک جو انظار را به پیر اعدا لطیف برده بر انظار را بار بار
 نامدار که در سنگ ارای میرزا عبد العزیز اهتمام داشتند و فوئیس فرمود و بعضی همانون و دیوانه گرفت و چند نفر از ارباب در آن نامدار و وطن
 فتح آیت جایی و نامدار که بعد از احتیاج افتد سعاد کا را را باشند و میرزا علاء الدوله را از جناب انظار چشم میدارند و فرغ تیغ میرزا صالح را
 اوروشن بود و جوانان را از املعات ایشان میرزا علی سلطان مزین دستور ساخت و خود و دیوانه را ام گرفت و چند امیر و زنان با لشکر یکی از جهات
 بیاسون ملک میا بود و در وقتی که آن دو لشکر شدند جوی برابر هم ایستاده بودند و میرزا عبد الله شیرازی از صف بران آمده و بجانب شیراز لشکر
 رفت و این صورت موجب و هم و خود لشکر خراسان گشت و بای میرزا علاء الدوله این حرکت بجایگاه از حاجی رفت و حاضر شد و بعضی مشورت
 و بر ایشان گشت و با وجود این حال و لیر از ارباب جنگ ترغیب و تحریک نمود و آن دو لشکر تا مور بر سر یکدیگر بجنگیدند و خاک محو که با خون سا
 زان امیخته آخر تا نصف بر صفحات و در کار خراسان ظاهر گشت و سمرقند بآن خبر گشته و انظار و انظار میرزا علاء الدوله را از حاجی
 برداشته و شاد داده بعد بمیور در قلع توقف نمود و چون دید که هم نوی دیگر است از خبر از حرکت خان ترمانف و میرزا العلیک بکشتاید
 و نصرت ربانی اختصاص یافته میرزا علاء الدوله از جنگ کاه بیرون رفت و متوجه قلع غلغند و ابواب خراب گشته و اسواران و دیوانه
 و اهل زمان او داد و از موضع بیوم ملاقات برادر و کثرت میرزا بر روی با ستر باد و نماند و چون انظار رسید جمعی سعدین دست داد و برادران ملاقات
 یکدیگر انظار آشفته نمودند و میرزا با برقیق و بلوی میرزا علاء الدوله زبان بکشد و گفت خاطر جمع باید و داشت کسی هیچ جز حرکت و مال و لشکر
 در پنج جهت و عهد علی که بر شاد و برادر و امیر محمد صوفی زرخان و خواجہ غیاث الدین میر احمد و امیر سلطان ابو سعید داروغه که در بر این
 چون خبر از امیرزا علاء الدوله شنیدند بر جناح استعجال متوجه عراق شدند و امیر سلطان ابو سعید و رانای راه گرفتار شده و بکسر اسلحه
 خود را با جمعی رسانیدند و چون کبک بخت میرزا علاء الدوله بدو رسید و میرزا العلیک متوجه دشت گشت و لشکر را از کشتن محال
 منع فرمود و بر حال را ایشان بخشود و عساکر خود را از کثرت غنای محمود رسد و میرزا العلیک شایعای الهی بجای آورد و فتح نامها با طرب
 نرسد و با انکه میرزا عبد اللطیف در آن موقع آقا شجاعت بنحور رسانیده بود و جوی که دوست و دشمن نمیدانند و میرزا العلیک فرمان داد
 که منشیان بلاغت شایع و بی آن فتح نامدار انعام فرزند کثرت و میرزا عبد العزیز نوشتند و این معنی بر ارج شاه داده که ان آمده که ورت یکدیگر
 و ضمیر از شیخ یافت و موبک جانان کاسیاب بد السلطنه مراتب نصفت نمود و سپاه محمد فرزند و موضع چهل دختران حضرت شیخ جانان
 عمر و محاسب او را غارت کردند و ساربان جناب مغوری ابوی حکایت کرد که جمعی ترکان و صحابی چهل دختران پیش آمدند و چهار دختر را
 که افشرد و دخت بران بار بود و دست من بر بود و ما ایشان گویم که این شیای سیدی غریزه که از میدان حضرت شیخ زمانت غفلت و در جواب داد
 که ما این چیز ما را بیک سیرم الغصه میرزا العلیک هم در آن منزل با حضرت ولایت منقبت ملاقات فرمود و حکم کرد که تا الاغان شیخ برنگردارند

و مضمر و از برای اختفات آنکه نسبت با آن حضرت ساحت و این معنی بر روی مبارک نماند و شرح زوال دولت او و غریب مذکور خواهد شد و ان شاء الله
 و میرزا العییک عالم بخاک حضرت خاقان سجده سادات و صفات و احسان دولت دار السلطنت برات برسم تقبال استعجال بنمود و بعد از آن
 بر سر برکت ممکن یافت و آفتاب بدل و حسان و بر طرف مالک خراسان یافت و قزاقان و وزیر دستان زار کف عاقل و در محنت خویش جای داد
 و امیر طلال الدین محمد ولد امیر سلطان شاه برلاس که محبوب پدر خویش و در غاب از میرزا علاء الدوله روی گردان شده بود و بعد از شهادت العییک
 رفت و در پنج نعل مذکور کوبه بیعت مظلوم العییک که تشرکشی که در سلطنت ماند ساس عییب چونکه کسی بوی خراسان کشید میسر نشد و سر
 پنج تریب خود از بی نصرت لشکری بنا کرد گفت آن فضا و قریب و امیر طلال الدین محمد بلطف طبع و دفت زمین و رسیان ترک و تانیک
 اشتها داشت و سبب آمدن میرزا العییک بخراسان و انقراض دولت میرزا علاء الدوله که بحقیقت امیر سلطان شاه برلاس بود و از غایب گشتن
 او گردان او آن که میرزا عبداللطیف و رفقه خنیا الدین محسوس بود میرزا علاء الدوله با خواص و مقربان او در باب ایفا و اعدام ششوست
 فرمود و امیر حاجی عباس که در زمره اماره عظام نظام داشت گفت رای من آنست که میرزا عبداللطیف را بر جواب دار اسوار بندند و در
 تحلف نمایند که او را نیز باران کنند اما محنت کسی که او را به نیز زند سلطان شاه برلاس باشد و چون ارادت ملک تدبیر و عییبی نقد بر خط
 آن اندیشه بود و بر رای امیر شیخ حاجی عمل نمودند با خواص امیر سلطان شاه میسر شد که میرزا العییک را با فاقون و دمد میرزا خراسان آورد
 باطله میرزا العییک بر سر جبهان بنی بر آنکه قلعه فرو تو که در شرفی برات واقع است و از اینجا تا شهر ده فرسنگ باشد و در آن او را
 بند فرار و آن و لغو دینی بایان بود و یکی از معتمدان میرزا علاء الدوله به محاضرت آن قلعه قیام می نمود و سخنش و همچنین چنانچه
 که آقا حاجی بیگت به نظام آن مامور بود و بوسی میرزا عبداللطیف که در جن جنس با او طریق آهلا و سلاطین میداشت و او نیز ملو از مد
 قیام می نمود و موقوف گشت و اجناس و قیاس در قفسه افتاد شهر بار دین و دار درآمد و مبلغ دولست تومان نقد که تعلقی بجا میرزا عبداللطیف
 میداشت و در آن حصار محمول بود و با آنکه میرزا العییک رفت و حیات و قیام خراسان هیچ چیز بغیر زند و جسد ندا و در آن دولست تومان
 نیز رفعا بقدمند و هیضرت موجب زیاده دینی گشت و کدورت میرزا عبداللطیف گشت و میرزا العییک بدو التفات به حال جناب امانت
 مآب مولانا اعظم قدوة النجار دیرالاحم مولانا فطیل الدین احمد الامامی انداخته حد سنش را منصب قضا را بی داشت مولانا اعظم و مرتضی اعظم
 سید عماد الدین را بدو آن وزارت نصیب فرمود و میرزا علاء الدوله میرزا اسکندر که از کمال اندیشه وانی او را اند کرده به خراسان
 فرستاد و بود و بواسطه آنکه خاقان سعید در نامه می او مشا به کرده بود بند کرد و سلطان ابوسعید دار و عذر را فرین او گردانید و چهار
 نیزه تو فرستاده و مکتوب بجا یون در کف دولت و اقبال بجا بن مشهد مقدس رضویه علیه السلام و التیج نصحت فرمود و کر محیا گفت
 میرزا علاء الدوله و میرزا بابر به حصه میرزا العییک میرزا علاء الدوله چون میرزا بابر چوست بر دو و برادر و در
 میرزا العییک اتفاق نموند و جمعی اگر بکچکان و دیسجاسامیان با ایشان ملحق شدند و غلبی کثیر در نظر داشت شاه زاده جمیع آمده و طایفه از امار و سادات
 سرخست که در عقب بر زمینان رفت و بود و نه عام رسیده را از جمعی آن دو شاه زاده آگاه شدند و عزم کسی بیاید سر بر اعلی فرستادند و کیفیت
 حال با ر نمودند و میرزا العییک چون بر زمینان عزم داشت معلی شد بالنگر با و جنبش آمده به مشهد مقدس رسید و شرط زیارت اما نه می بای
 آورد و جمعی از امار را به مشهور قلعو عمار فرستاد و آن قلعو از زمین دور و باستان نزدیک و دستبلا و دستبلا بران موضع منبع ارسبی و کوشش انسانی
 غریب و بعد می نمود و این معنی برای بر این نور روشن گشت که قلعو جز بقدر بره بانی میر غفر نشو و قاصدی فرستاد و امارا طلب داشت و این معنی
 به جانب الکت را دان و از اولش و در چهار باغ موضع چند روز اقامت کرد و در انعام اعلی میرزا ابوالقاسم بابر رسید و بفرمان
 عرض رسانید و میرزا العییک اظهار عیانت کرده اعلی را انواع نوازش فرمود و بار گردانید و معصاف روان شد تا انصراف آن بابر کشید و میرزا

عبد اللطیف سر را عید شیراز را با کرده انبوه به سلطام فرستاد و فرمان داد که میرزا عبد الله با ستره باد و ناله و شل و دافندار به ظهور رسانند میرزا
 العلیک تا قبل از ششم رفت و معادوت نمود و میرزا عبد الله با ستره باد و ناله میرزا عبد اللطیف که سر مد سلطام مقام داشت چون از مرجهت بدر آمد
 شد بر فرور بازگشت و از معادوت بی توبی میرزا العلیک حجت و تنوگت و از خاطر با حضور پذیرفت و از انجمن ان صادق القول مغولست که اگر میرزا
 العلیک تا انک سلطام میرفت و میرزا علاء الدوله و میرزا بابر عراق و آرده و در سلک ملازمان میرزا محمد سلطان نظام می یافتند و میرزا عبد اللطیف
 در انسانی راه مد بر می معصب گرفتار شده فتنه انجمن استماع میرزا العلیک کرد که مد فتنش فاضل می نماید و انتخاب طایفه از خواص و موقیان را و از او
 ناسا داده را به نجف و آرده برده به مندر رسانیدند و در انک کفایت حال بر میرزا العلیک ظاهر شده فرو دنا اظهار حادق می نماید میرزا عبد اللطیف فیا
 معاند و شانه زاده بعد از چند روز سر از بالین نا توانی برگرفته صحت کامل یافت **و ذکر خلاصی یافتن میرزا یار علی و سلطان**
ابو سعید از مجوس بودن بکهن حسین تدیک سلطان ابو سعید در ان ایوان که امیرزاده باری و سلطان ابو سعید
 دار و خود قلعه زنه مجوس بودند شخصی از مردم سلطان ابو سعید سوایانی در میان کنج غصیه کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بود سوایان نندار
 بر داشتند و چند تن با خود یار ساخته شیخ در اهل قلعه نهادند و بعضی از تحفظات را کشته لغیه السیف امان خواستند و از سر خلاص گردیدند پس با باران
 بار شدند و امیرزاده باری و سلطان ابو سعید را حضرت داده و از قلعه بیرون کردند و اموال بسیار که در قلعه بود و حضرت نمود به طبع بر کرد و بی انجم
 پیش او جمع شدند و امیرزاده با دست سخاوت کشاد و قلعه و جنس بسیار بر مردم تفرقه کرد و به بخت هرات او بی غایت بر افراخت و ابوالابن کنج و آمد
 و امیر باری بر پادشاهی که در شهر حاکم بود از وقوع این هنگام آگاهی یافت و سران پیش میرزا العلیک فرستاد و بیرون و بار هرات را مضبوط ساخت حکم
 فرمود که هر که را لاجبی داشت به آن مجرم زرم امیرزاده باری بیرون رود و مردم نازیک چنانچه بخت خیابان میرفتند بر سران سوار شده روی کوچ نهادند
 و چون بدان حد و رسیدند باری علی صاحبزاده ایشان نداشت و هر چه آهسته غارت کرده گرفت تا بیکس را بمانان بعضی رسانید و انجبات ملین
 هرات احوال باریان باری علی منتقم شد و به ظاهر شهر هرات رسیده فرو آمد و مردم بیرون شهر را از وی آسبگی نرسید و عطا بقدر از او باش و دلای
 که در آن ایام بی اختیار نبودند و در خدمت او جمع شدند و به جد و جهد هر چه فائز جنگ و محاربه آغاز نموده و امیر باری به اتفاق فضاوت و کار و باری
 و اشرف و در احصاء و در ایامی و همتا و بجای آوردند و بر جمعیان کج و در زنگان سرفراز میگرداشتند که مخالفان بیرون خندق کردند و کاوش
 و مقابل و مقابل جان بیکوشیدند و بعد از مدتی و مکان بی جمیل میزدول میداشتند و لوط از راهم حرب و سکار غافل می شدند و چون چند شب
 نیزه و در روشن گان نیز پیش چشم شهریان سپاه بنمود و سر برودند و باری علی با خنجر خود در برابر رخشناسان جنگ پیش آورده بخنجر خندق آمدند
 و ناگاه جمعی از ایشان سپر بادر سر کشیده و نور بابر دست گرفته به فضیل درآمدند و بیل ستمین در دو و از شهر بستند و چون دهر پس بر زنگان استیلا
 از روی بادر و کج شدند و نازیک نیزه رسم فرو ریختند و درین حین فرقه از نیزه اندازان باری نمودن پیش نهادند و مخالفان را که خنجر و دیوار شغول
 بودند نیزه بان کردند و یکی از سرداران با بی را که از خندق میگذشت کشته شدند و انجوم سفاک بیکام خنجر کاگذاشته از خاک نیزه بر آیدند و نارسیدن
 ایشان بکنار خندق فرزد و از ان مدبران زخمی را و افکار شدند و از شهنش تقدیر بیری بکوش باری علی رسید و بعد از دو روز از جانب میرزا العلیک
 امیر اسما جیل مونی ترخان برادر زاده که هر شب با او فابا و بیکو امیر و شهریان رسیدند و انشب از دو و از در آمده اهلای هرات را قوت و تنوگت
 زیاده نشد و باری علی بر چند کسی که دست در گردن میقتضو و محال کند او و انباشمش عاجز مانده و این انسا میرزا العلیک از جانب
 به جد و دهرات رسید و باری علی از معدومات لشکر مضو و قرین بنور گشت و سر اسیمه مالوس از دهر شهر برخاست و لیام و عوام که بر و جمع آمدند
 بر ایشان شدند و میرزا العلیک در دار السلطنت هرات فرو آمده امیر باری بعضی رسانید که مردم بیرون شهر باری علی باری نمودند و مردم
 علی مدین بر سر بید و انش خم چنانسور شغال یافته حکم شد که محلات ظاهر هرات را بر امر حجت موده غارت کنند و در انوقت هر چه باقی

عبد الغفر زار و بی راج میراث شد و در خلاصی او با بعضی العالیین که پیشانی بر پای میرزا عبد اللطیف نهاده بودند و بعد از آن
 در اول و دوم و سوم خراسان خندان امارت میرزا العلیک صادر شد که موجب کدورت خاطر میرزا عبد اللطیف آمد که آنکه جلد و بی نفع نام میرزا
 خیزد و نشت و دیگر آنکه دوست و یاران که شاه زاده در حصار اختیار الدین داشت شش ماهی با و نداد و این خصیصه سابقه فرقه کلک میانگشت
 و آنکه در ولا یسطام و هرات و مشهد او را در شیرین و سخن گذارست به طور آنکه شاید که در دست دشمن گرفتار آید و خاطر او را غمناک و غمناک
 در برسانی و دفع خنجر را بی تواند کرد و عمده علت محسبان و مخالفت میرزا عبد اللطیف آن بود که بعد از وصول میرزا العلیک به قندهار مدتی
 بیش در دوایح و دوازده وصول خود اعلام داد میرزا العلیک شایسته و متعین آنکه بی سبب و غالی است باید که باز گردد و در محیط الملک تمام
 نماید میرزا عبد اللطیف که این سخن را فوری معلوم داشت و متعین بود و بر وفق مقام اولایت را بر او نداشتند و این آفتاب میرزا العلیک خنجر
 شایسته میرزا میراث و در شاه و کافه حضرت صاحبزاده بود و با اهل و العوس خود در ملک و بی غیره غایب آرام داشت و او را خبر و قید میرزا
 عبد اللطیف رنج و کوی می نمود و میرزا میراث و سخن میرزا العلیک زلفه زنده و احوال و اخبار خویش را میجو آورد و اما در زم و دیگر گشت
 و میرزا عبد اللطیف در محضر و محسبان میرزا میراث و شایسته و متعین بود و متعین بود و در مقام هواداری و جان سپاری بود و در سخن بالکسر بی رویی
 و توهین و افتخار و غار غار بنشین آسای می حرب کردان شد و جمعی کثیر دام خاک گرفتار شدند و عاقبت میرزا عبد اللطیف غلبه کرد و کافه
 متعین و بریشان شده میرزا میراث و بدین سبب و آن نشان میرزا العلیک در وقت مضطرابات بدست میرزا عبد اللطیف افتاد و کل
 را عاقبت به بره بوس گشت و جمعی که از آنجا بجا داشت یکی از آنکه گردید و لشکر جمع آورده و این خلعت و عنایه را بدو داشت و فرموده و صند
 تعداد شکسته میاری کرد که بعد از این بجهت تقاضای مردم شود که با غیره را از میان برداشتم و زمان دنیا را سر بسوخته است بدست
 و با عین بر این آن بود که میرزا العلیک در باب تقاضای تمام داشت و اهل و العوس که از میرزا العلیک متعین شده بودند و در این راست
 عبد اللطیف جمع آمد و شاه زاده و لشکر بی فزون از چون و چنده آمده و خال گشت و میرزا العلیک با سپاه و راه و اله و لشکر گشتان زیاد
 از یک میانان کلین بر سر نه گنار گشت و میرزا عبد اللطیف در این طرف چون گذار با صحنه خود و پدر و پسر و برادر یکدیگر نشنیدند
 و آب و رسان حاصل بود و در آن مدت چند نوبت از بالا و پایین آب لشکر پاکدشت آتش می ریزد و وقت و کثرت کشتان میرزا
 عبد اللطیف غالب می آمدند و بی میرزا عبد القدر شیرازی بر حسب فرمان از آب کدشت می ریزد و زاده و دیدن لشکر آن شاه زاده گرفتار
 شد و میرزا عبد اللطیف در مقام محنت آمد و مادر با جان امان داد و چند روز برین قید گذشت میرزا العلیک تا بر عدم مساعدت روزگار
 از بر میرزا عبد اللطیف بر قامت و اسباب پا و خنجر گذشت و کجا میسر افتاد و در محصل این چهل آنکه میرزا العلیک در وقت توفیق
 میرزا عبد اللطیف میرزا عبد الغفر را سر قند به نیت گذارست بنفس میا چون توجه نا چون گشت و در باب اطلباب اقامت بر سر حد اطلال
 کشید و میرزا عبد الغفر در سر قند که شایسته آغاز نهاد و دست با اهل امر او رعیت را در کرد و امر او اضطراب نموده و بنحویست
 و با بعضی رسانیدند و میرزا العلیک چند نوبت نشان فرستاده و مثل بریند و و وحیده و لدا و شاه زاده و بچان را بر افعال خود امر نموده و القای
 با حاکم داشت و بهر دو امر با عطف شده و نزدیکان بان شد که میرزا العلیک را گرفته بهر سپاه زد و در خلال این احوال میرزا سلطان ابو سعید
 ابن میرزا سلطان محمد بن میرزا میراث و حضرت صاحبزاده و میرزا میراث و کورگان ناما را خد غالی خرج کرد و کور خنجر میرزا
 سلطان ابو سعید بمجا و نشت اهل ارغون و نهایت کار میرزا العلیک کورگان از
 سپهر آناه و شاهی و انوار و غایت الهی بیست و نه رجه میا چون میرزا سلطان ابو سعید کورگان ساطع و لامع بود و بیست و نه طارست میرزا العلیک
 سینه و احوال و افعال آنجا با اقتباس آفتاب سلطنت می نمود و این الاوقات حرفه در می بر لوح میراث انداخته و نشت و نشت سرسان بر جا

شاه

ایر

خودند و در جمیع ایالتها و خاک را با بخان برانجند و این شیوه علی بن بروی دولت قاهره امیرهند که در اقبال رسیده و چون بجا نرفتند
 به نخیل بارگشته بهرات رسیدند و سر امیرهند که در جهت عبرت سایر گناه کاران و کافر نعمت آن از دور وازده ملک و آویخته و سیزه را برانجا
 سبستان کا میاب و کاران مراجعت نمود و در غرض خویش نزول فرمود و چون خاطر خورش را بجمع جانب جمع بود و سلاطین و شاهان کسود
 دوست ساقیان بکین سابق با جمعی مدام نوشیدن گرفت و چند روز فراغت دینی نمی بگذرانید و در خلال این احوال غلام محمد که در تصرف کاشی
 سیر علاء الدوله بود و می امیر محمد صلواتی که جوانی بر دل خرمند بود و غنیمت گشت و لغو و ذخایر فراوان بدست ملازمان میرزا با ارفا و دیگران از قضا
 آنکه در انشای این اوقات شیخی محافظان میرزا علاء الدوله از مراقبت او غافل ماندند و غلبه هر دو جنبه راه خود پیش گرفت و از انجا به سبستان رفته کار
 فی الجمله عروج یافت و میرزا با امیر خردا و ادای غرض او فرستاد و چون میرزا علاء الدوله خبر نوع سبها لغو بیا شد باز سبستان بر جانب عراق رفت
 و خواست که بهر اردو خود میرزا سلطان محمد جو ند و میرزا احمد سلطان محمود را برین منی بخورد و خبر فرستاد که آن برادرش خاوند بود و توقف نماید که ما عازم
 خراسانیم و هنگام غریب با نظرات ملاقات واقع خواهد شد انشاء الله تعالی میرزا سلطان محمد چون از ارفا غلامان سعید خبر یافت فی الحال
 از نواحی جبال غم آلود روانه شد و در گندمان نزول فرمود و از انجا باصفهان رفت و انملکت را ضبط نمود و بجزم تخریب و بار ناس را بست
 جلالت بر او افتاد و شیخ محبت الدین ابوالخیر که نیکو را جاهل و مذکور خواهد شد انجناب را با نقیب و رعیب فرمود و میرزا عبد الله بجزم مدافعت
 فارس انشیر از برون آمده و هم در آن نواحی چندگاه روز کار گذرانیده و در این اثنا امیر محمد خاشی برین سبها که مان با میرزا و هم سلطان بن
 و عاقبت مسافت میان فریقین سخت تقارب پذیرفت و آتش حرب برافروخت و میرزا عبد الله مدح حدیبی و کوشش نمود و مدعی نیفا و میسر
 گشت و خود را به قلع و محضر رسانید و چند روز را انجا بنا گاهی روز کار گذرانید و لشکر عراق اردو می شاه زاده را غارت کرده غنیمت فراوان
 گرفتند و میرزا سلطان محمد قوون به عوفان زبیر را زد و از انشرف ملکیت فارس سید نظام الدین احمد را با سعادتی شاه زاده فرستاد و
 و سکنه یاد کرد که هیچگونه قصد شاه زاده نکند و مرتضی شایر الله غلامی رفته شاه زاده را مطمئن ساخت و او را به خدمت میرزا سلطان محمد
 آورد و انجناب بوعده و غلامی فرمود که شاه زاده و هر شهر می از شهر بای فارس و عراق که خود با سلاک کرد و والا به خراسان رود و بفرمان
 عبد الله با سید مصاهر میرزا العیونیک که شاه زاده او را و عده داده بود مسافرت اختیار کرده اسباب عزا و لغایت میرزا سلطان محمد
 سرانجام یافت و شاه زاده عازم خراسان شد و میرزا علاء الدوله روی کرد و ان شد و میرزا العیونیک پوست چنانچه مذکور شد و میرزا سلطان
 عراق و فارس و قزوین و سلاطین لغرض نموده تکلیف گشت و کر و کشتن انفاق سر بر چند فرمان و انما دندالا امیر جهان شاه زنکان که چهار
 حصیان کرده لشکر فرستاد و سلاطین و قزوین را تصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون این قضیه آگاهی یافت بترسید به استیصال گشت و لشکر
 و نشان جابلون یو سون حضرت صاحبقرانی رقم فرمود باین بیان که هر جهان شاه اوجایت با شاه جفا با نه جناس با نه بداند که چنین استماع
 انفا و که مردم او بظلم حکم جابلون در سلاطین و قزوین دخل نموده اند و این صورت بغایت بیفاده و بیزار است باید که انوالایت به جابلون
 اعلی باز گردد و انوالایت که حضرت خاقان سعید جهنم او معین نموده قضاعت نماید و در حدود مالک محروسه دخل بخند الا سبدان تنال و بدل
 معین کند تا بحد در شیت باری بجهان و تعالی باشد بطور آید و هر بر روی نشان زده و صحبت قاصدی که بد قالیق سفارت طلع بود
 ارسال نمود و بغض نفیس بالشرکی را دارا و ارق انجا را قزوین در عقب قاصد روانه شد و چون امیر جهان شاه بر شمون نشان اطلاع یافت
 با خبرات و جلالت شاه زاده متعجب نمود و بالشرک آذربایجان روی رحد و فارس و عراق نهاد و چون بین الوغی بین سمت تعارض گشت
 از طرفین رسل و سایل روان ساخته و هم بر اینی و درستی قرار گرفت و غلامان بایمان بود که ساختند میرزا سلطان محمد به تفرغ
 خویش بازگشت و میرزا جهان شاه بجانب آذربایجان مراجعت نمود و ذکر لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد بهادرو

وقوع کما به میان او جناب میرزا بابر سلطان میرزا سلطان محمد پسر پسر پسر خراسان که تختگاه حضرت
 خاقان سید و سبطه الراحه شاهزاده بود و در خاطر داشت چون ملک فارس و عراق را در تحت ضبط آورد و در آن دیار و املازمین ماند
 شنید که میرزا العیوب به جانب ما در انهر رفته و داعیه اش بر تخت گشتن لاجرم فرزان را که از ملک محروسه لشکری و نقل را به نزد بی نهایت
 جمع آمدند و لای غریت بجانب خراسان را فراخته از سلطام گذشت و ایلچی پیش برادر فرستاده و از آن توجه خویش اعلام داد و میرزا بابر نیز
 لشکر خراسان فراهم آورده و بخیل تمام از دار السلطنت برات نصبت نمود و در لوائی جام آن دو سپاه خون آشام هم رسیده و اکوشتش دادند
 و از جانب میرزا بابر میرداد بدست لشکر عراق گرفتار گشت و از بیم جان نام خود پنهان کرده هماندم را کشته و دختر میر خدا داد و در جاله کج
 شهر را بایزدین و داد و میرزا بابر بود و القعه چون لشکر خراسان بخت یافت میرزا بابر از کوه بیرون رفت و لشکر عراق و فارس چندان بغایس افتد
 و از غنمه و اسبان را بهواری و اسیران را ببار و بل جواهر زوهر و درایم و دنانیر و حیمه و خرگاه گرفتند که در خزانه خیال آبا و جد ایشان بخیل
 میرزا بابر بهشت لغز بجانب قلعو عمار و آن گشت و بعد از شرف بسیار که باور سید بان قلعو درآمد و میرزا سلطان محمد پسر میرزا بابر را
 بهجت تعالت رعیت بدار السلطنت برات فرستاد و برات بیخ آیت متغافل و در حرکت آمد و جناب شهر با برنج بخش در بر زمین و افغان گشت
 که جد بزرگوار خواجه الفیاض بایون خاقان زینب و دین شهباده و بعد از بظلم و جور و مکنه سلطان عادل داد و اکبتر و در فرموده مجلس بزم بسیار استند
 و بعضی دختر بر داحت و میرزا بابر و بهم و اندیز را علاء الدوله را که در حبس میرزا بابر بود بیرون آورد و در نظر کمیا اثر رسانیدند و پادشاه داد
 و اخته معین پدر فرستاد و در بین آنها از جانب سید خدایلی میرزا عبداللطیف رسیده که به راه داشت لغرض رسانید مضمون آنکه تها فوج
 خراسان و ما را فتح ما و زوال العز سارک با دو ما با میرزا بابر از جهت آن نبوده محبت بر می رسد استیم که برادر شما بود و اولار جهانان روشنست
 که در زمان حضرت خاقان سعید ما چه رتبه داشتیم و او را چه رتبه بود و ایلچی بوسیله امر شرف و سببش حاصل کرد و مکتوب بگذر رسید
 و میرزا سلطان محمد و لائیس الدین محمد صدر را محسوس ایلچی میرزا عبداللطیف گردانید و در جواب نامه سخنان نوشت ارسال نمود و در آن
 او ان که میرزا سلطان محمد در خراسان بود و در دار السلطنت برات خط و عسری و عظمی و می نمود و چنانکه مدمن گندم بسک برات مبلغ چهار
 صد دینار یکی رسیده و با وجود غلای جهان اوضاع محسوس که یک کس از کرسی و فغانان مان جان داده باشند بخلاف خطی که بعد از رفتن
 لشکر ترکمان در خراسان واقع شد و تفصیل حال من و در این اوراق رنسته فلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و حده لغز
ذکر رفتن میرزا علاء الدوله به حکومت کرسیه و جمعیت میرزا بابر و استیلا یی
بر استرآباد و کشته شدن ایلخان اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق مخالفت حضرت خاقان سعید اختیار کرد
 امیر حاجی محمد غانمیرین مخمنا با الجناب موافق بود و چون بعد از وفات حضرت شاهزاده بر سرمد جهانبا نی ارتقا نمود و امیر حاجی محمد باری
 او پیوسته در دیوان بزرگ هرز و روز و بر و زوهر و در ترفی بود تا در امور مال و ملک بکس را بغیر از او اختیار می نماید و چون ملک
 خراسان در حوزه تصرف میرزا سلطان محمد را بمطالع و مواخذت ترک و نازیکت و رعیت و سپاهی مشغول شد بر تبه که هر چه میرزا بابر در
 سلطنت خویش انجام کرده بود با رسم علف داده است را بممود و هر چند بکسور عالینجا و خواج غیاث الدین سراج احمد الحوائی که او نیز در هر که
 امراء بزرگ هرز و زوهر و بکرنوستان و وجوه اعیان او را از این حرکت منع کردند و گفتند این امر سبب اختلال ملک میشود و غیبت خفا و بدین
 سبب خاطر پای طالب بر ایا از دولت میرزا سلطان محمد لغور شد و خلائی میرزا بابر می کشند و فوج کوچ کرد و بایستد و کفایت حال
 جهان بود که چون از کوه بیرون رفت و قلعو عمار داد آمد چنانچه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعو عمار و قلعی با و مدبر است خداوند
 به حاجی آورد و میرزا بابر را قلعو بیرون آمد و با میور درخت و او را در خواجه قنبر کرکی و خواجه شهاب الدین عبدالامد و خواج کمال الدین

زیر خراطه نهنگاری تغییر کردند و بعد از چند روز جناب شهر یاری به طرف کسب سزا با دستانت و گمانشگان میرزا سلطان محمد را بر پنهان ساخت
بر آن ملکات بار دیگر استعلا یافت و چون مردم از ظلم و جور امیر حاجی بجان رسیده بودند روی با شان دولت آستان او نه و نند و میرزا
محمد بودند که نام اختیار از قبضه افتاد و بر دهن رفت بهمت بر دهن میرزا با بر کاشت و تا خاطر از جانب میرزا علاء الدوله جمع شود او را
یک سر سیروان فرمود و او را بهی در صورت ظلم نسبت به برادر بزرگ تقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله را یک سر سیروان و محمود فرما نداد
که امیر حاجی محمد یار دیگر با امر و سر داران بعد از چند میرزا با بر در حرکت آید و امره عراق بطلعت هر چه حاضر و غور لا حکام و لشکر آراسته
که دیده بهرام از ظاهره ایشان خبر میشد رایت جلالت را فراخت و بجانب سزا با دروان شدند و از اینجا جنب شهر بارشکار با سب و کینه گذار از
جنکل جوان بیرون آمد و روی بدفع و استقلال اهل خلاف و جدال نهاد آن و لشکر تند خوی در ششم رسید و همصد و هشتاد
کرده تیغ انتقام از نام کشیدند و او را بر ارض از خون کشگان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از جبهه نفس کشگان با شان است نشاند
پذیرفت و وایلی اهل دستگیران اهل و دار کرد و شمشیر مانی سرافشانی آغاز نمود و آخر الامم لشکر عراق از سیر و او بر عا فرامده میر حاجی
هم که از بخیر و نجات بای بر ناک اخلاک عینا و با یکدیگر امر و سر داران و سبک شده و بقتل رسید و بکشتی ناخشن اهل عراق راه یافت و غلام
نامحدود بدست خراسان و جرجانان افتاد و هنوز بر تفصیل اموال اطلاع پیدا نکرد و بود که غلامه دار و دوی میرزا با بر افتاد که میرزا
سلطان محمد رسید و ششم حرف گوید که از مولا شمس الدین محمد سحابی صدر متعلق نمود که میرزا با بر چند صدق از غلامه و ششم غلامه
لشکر عراق من از رانی داشت و آن صنایع و در حقیقت نظام داشت و من بر سر صند و فی شش بودم و هنوز نام افعال از آن بر بند شستم
که نگاه آواز او و وصول میرزا سلطان محمد از اخبار یافت تفصیل این اجمال است که چون امره عراق غریز زرم میرزا با بر حاجی سیر با دروان
و میرزا سلطان محمد با بلو و طرب نشو شد و امر از خبر رفت از حد و عدت میرزا با بر آگاه شدند و امیر حاجی محمد چند نوبت حرمه داشت و با
سر بر علی کرانید که ما باید که از طاعت عادت با میرزا با بر نیست اگر چه همان فال سالیان حال بر سر ما بندگان انداز دهم بر حسب طو
و و تلخایان فیصل باید و میرزا سلطان محمد در جنگ تاجیک کرد و آخر الامم عراق را بعدد و دستور عظمی خواجه غیاث الدین بر احمد و حذو
علس منوط و مر لوطه گردانید و از اینجا در عقب امر از بغل و اندک دور نامی راه کریم خان سیده صورت حادثه را بعرض شهر بار
سعدار رسانیدند و انش با دشمنان از جنان مشغول شده به سرعت میرانند که بغیر از سجد سوار لازم رکاب بصورت نصاب عاده و ما و متغیای
میرم در و دوی برادر کمتر فرود آمده و لشکران میرزا با بر چون حرف نهی بر آگند شدند و میرزا با بر بطرف قلع و عمارت و شانت و چون
شب درآمد میرزا سلطان محمد به خیال آنکه شاید که مخالفان کوی سکالیده باشند در همان شب بار و دوی خود عیان بر یافت و در راه خبر یافت
که عراقی و در آن شده مردم سر خویش گرفتند و کیفیت حال چنان بود که میرزا سلطان محمد از حد و طوس بلغا فرمود و تغییر متعل امرای
بر او دوی چابون رسانیدند اخراج بنوعی هم بر آمد که خاطر غیاث الدین میر احمد عاجز شدند و هر کس از جم جان بطرفی کریم شدند و از جبهه سزا
در افواه و السه سیر و در برگشت چنانچه متعلقان و مردم شهر یاری در جنات و موت میرزا سلطان محمد بودند و شدند و در ز و بهجا
سنواری شدند و از جناب چنان خود نمود و بهیورت خود رسید از آن به طایف که گذشته بود و ششبی نذیر بخیر کردید و چون طایف از سزا
حال پادشاه خبر یافتند یک یک بود و دو از کجایان بیرون آمدند و میرزا سلطان محمد بعضی از آن مردم را بقتل رسانید و جمود ایشان بجان
امان یافتند و درین اثنا شنیدند که میرزا علاء الدوله را کر سیر بهرات آمده و ملکانه غازی و بعضی از متعلقان و دشمنان از جناب را
تفریق رسانید و چون اسباب لغزش ظاهر پادشاه بهما بخیر تنوایی و مترادف شد با خاص و متعلقان خویش شورت کرده فرمود که سیر و
خراسان با میرزا علاء الدوله است و اکنون و میراث ممکن گشت و لشکر ما بران شد و صلح است که آواز و داغ ازیم که میرزا عبد اللطیف

چرا سوار بهرات رسیده و الملک و تخت بنظر آورده و ناموجود جانب عراق تویم و رای مرا برین قرار گرفته میرزا سلطان محمد آهنگ عراق کرد و میرزا
 علاء الدوله چون از رخسار و خیر یافت و این محفلت ایوان کیوان برافراخت و حاضر بکلوت خراسان فراداد و درین شمار و نوبی خراسانین
 که در جانب خصمه فریخت سپاسی دیده اند و پیروان او آواز میرزا علاء الدوله و تاج و منازل و مسکن که داشته سرخسین گرفتند و بعضی مردم فتنه
 نوکران شاه داده را تعرض رسانیدند و چون معلوم رای شهریار عالیجناب گشت که این خبر اصلی نداشته روز دیگر شهر محاصره و دست نمود و بعضی
 از این مردم فصولا بکلی میا ریخت و میرزا علاء الدوله که توانای قلعه خنیا را بدین راه مولانا احمد بسا دل داد و چون خبر نوبه میرزا با بر سر نشسته
 آن جانب حسان غیبت را به جانب ملج یافت و میرزا بابر مجد از نوبه میرزا سلطان محمد بطرف عراق عرب عازم دار السلطنت هران گشت و پای
 بر سرند جابنابی نهاد و به ضبط امور ملکیت که بغایت برایشان بود روی آورد و بهت بر آن خلاص قلعه خنیا را بدین که بدارانی مولانا احمد بسا دل
 بود و مخصوص کرد و بدست چهل روز لشکران را بمحاصره قیام نموده کاری ادیش زلفت عاقبت میرزا بابر از سر رفت و غنایت و در پای سلیم
 قلعه چاهما به مولانا احمد بسا دل داد و مولانا دمسار را به در جواب گفت که این سخن و فنی میسر شود که حضرت بها الدین عمر باغیانی بنظر مصر
 الدین فریختی میرزا بابر را سوگند دیند که چگونه بکلی باطل قلعه رسانند و در باره ایشان بدیندند و اگر دیگری قصد انجماعت کند نکند
 تا سکنان اندبار اغضا کرد و به بران آید آن دو بزرگوار در مجلس میرزا بابر حاضر شدند و آنحضرت محمد و جهان بسنه مولانا احمد بسا دل
 از سر و توفیق و نظایر بسیاری اختصار بر و آن دو قلعه تسلیم گشتگان بادشاه نمود و میرزا بابر با پنج وعده کرده بود و فائز و مولانا
 و رکعت حسن و امان جایی داد و رعایت جانب نمود و فکر قتل میرزا عبداللطیف و سلطنت میرزا عبدالعزیز
 و بعضی از احوال میرزا سلطان ابوسعید و میرزا عبدالعزیز و سلطان محمد بن میرزا امیرانشاه
 میرزا عبداللطیف اللطیف طبع معروف و بدقت زمین موصوف بود و به فضایل فنیانی متفرد و روزی قدوة العلماء استبحرین مولانا امین الدین محمد
 حاجی ارجوت فریخته شاه داده سخن میگفت و هم حرف و جرات نموده که از انجناب استغفار نمودم که شما را این اندک معلوم شد که منی بدین
 بانه فریخته را از زبانی راست و در بعضی نسخ کتب مطبوعه آن شغال میبودند که در الحفظ و تبیین کعبه کرده بودند بر باران شسته شد که این صورت
 چگونه تواند بود و میرزا عبداللطیف گفت سخن را که کاری بسزیده کرده در وقت بچگونه که فلان کس نیک رفت مجموع حصار مدرسه زبان
 و آخرین او گشتا که غنای بلیت آفرین بر تو و کمال تو بود و خود را احتیاج بخدمت نیست و آن بادشاه پیوسته خدمت اهل اندک کردی
 و در مجلس ایشان با بدین شنبی و با وجود این حال بغایت تندخوی و با سب است بود و بچینه اندک عقوبت بسیار کردی و بچشم از خاصه غریب
 او را محال نبود که از فساد و صلاح ملکیت با تو سخن گوید یا بهجت نیک خواهی او بدین بی عرض رسانده و دران ایام نوکران میرزا عبدالعزیز
 و میرزا عبدالعزیز در باب دفع و استیصال او طرح انداخته انچه می ساختند و با آنکه سمیع نزد جان او میرسد مجال دمر ننداشته و انچه
 در او ان سلطنت خویش این بیت حسن را کتب نظامی علیه الرحمة و الرحوان در قصه بشروید که بدو خود بر ویران گشته بود پیوسته میخواند
 بلیت پدرکش بادشاه میرانشاه و اگر شاید به خویش مر نیاید الفقه جمعی که اسطوت میرزا عبداللطیف خائف و بهر سال و نوب
 با نوکران میرزا عبدالعزیز قرار داده اند که بوقت فرصت میرزا عبداللطیف را از میان برگزیدند و هم ایشان را در سلطنت مجازی بر میرزا
 عبدالعزیز سبزی کشیدند و آن بدین نشان در وقتی که میرزا عبداللطیف از باغ جباریه طرف شهر می آمد که یک نگاه مدرستی بجانب او
 انداختند و آن بر تماند بر قدر کار کرد و میرزا عبداللطیف دست در بال اسب زده فریاد بردارد که اندک بودی یعنی از اندک
 نیز رسیده و مدودی چند که با او بودند از مشاهده این حال بر اکنده و بر ایشان شتند و انچه و بی عاقبت فی الحال خود را باور رسانیدند
 و سرش را تنج جا کردند و دشمن را به صد غواری و زاری بر خاک ندانست و هموان انکندند و بکند شتند و سر او را که با فتنه شتند و فریاد

فرمانی آمد پیش طاق مدرس میرزا العجیک آویخته و آنچه بدو برادر کرد و بود و دنیا محاکمات باور سید مت سلطان شش و بود
 و از شرب و به در کشش ماه و هفت روز و از مشو که با ترکان مدشان شده بدو را بخت شش ماه پیش بود و با حبس بخت میرزا عبد اللطیف را
 به تیر و دوزخ و نارنجان و افروخته اند **بعیت** بابا حسین گشت شب جمعه اش به تیر تاج خن اولست که با حسین گشت و بعد از آن میرزا عبد
 الامر و ارکان دولت واکار و اوصا غمخیزند با اتفاق میرزا عبد الله شیراز بر باد شامی برداشته و در اواخر حیات میرزا عبد اللطیف میرزا
 سلطان ابو سعید را رسم کند که بخت به بخار رفت و در بهار و کرد که میرزا سلطان ابو سعید که بخت میرزا عبد اللطیف را گشته و در آنجا خروج کرد
 و مردم بخارا و داروغه و قاضی آنجا از بیم میرزا عبد اللطیف میرزا ابو سعید را گرفته و در مجلسی تنگ نار یک باز داشتند و جمعی مردم سفله گناه بین
 بداندیش چراغ را کتی جل و علا بر افروخته بود و خواسته که مظلومی کرده اند و گوئی که بدو و شرف و اوج غرت رسیده و بعضی بدلت و مبدو که گشته
 سازند و روز و بجزای رسیده و خبر نقل میرزا عبد اللطیف رسانیده و به آنجا عت که بی برمی کرده و بود و بدیاری و بپیش رفته و آنجا بایر
 برداشته و بر سر سلطنت نشاند و خود بخت اینانند و میرزا سلطان ابو سعید که بعد از این از آن سعادتمند سلطان سعید فریاد داشت و با
 وجود عدم استقلال و بدایت حال بدست بخارا افتاد و در وی بهمت عالی بخت پی پیجی رسم کند و در میرزا عبد الله شیرازی به تیر و زرم
 و بجا که بخت و میان آن دو پادشاه و محاربه واقع شده میرزا عبد الله غالب شده و سلطان سعید مدعی و ادعای سرکردان بخت داشت و در
 کردن مفعول و محامل کرد و بختی مرقوم ملک بیان خود گشت انشاء الله تعالی و در این اثنا میرزا عبد الله شیرازی شنیده که میرزا علاء الدوله و دهزار
 شادمان لشکر بسیار بی هیچ کرده و غنیمت رسم کند و در وسایع مذکور شده بود که میرزا علاء الدوله از دهکات بسیار و بار بار متوجه بلخ گشت و میرزا
 عبد الله چون از حال مخاطب عروس ملکت خبر یافت عنان غنیمت بکایت شهر سبزگفت و عاقبت آن دو پادشاه و سلاطین را در بر رسم عید
 و میرزا عبد الله رسم کند و میرزا علاء الدوله بیخود نمود و لشکریان آن نواحی را در ظل رایت خویش جای داد **و کرا تو چه سیر**
کامکار از هر ارباب جانب بلخ و بداختان میرزا با بر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله لشکر متراولین یک را بر
 کوتوالی قلعه اخینا را بدین نصیب فرمود و بالشرخسان به طرف قبه الاسلام بلخ ناخت و در عقب رنسان که از شدت برودت هوا سینه
 در میان آتش بریس قامت که و اثرو داشت منازل و مراحل میوه دان گفت و میرزا علاء الدوله چون از توجه ربابات نظر آیات آگاه شد
 بجانب دیار طالقان و کوهها و بدانشان شنافت و میرزا با بر در قبه الاسلام بلخ منزل فرمود و او اکثریت بر محل حرکت و مجال رفتار خیر
 سینو و با وجود آن چنین عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله مطوف گردانید و اسباب جمعیت او را یکی بر انداخت و میرزا علاء الدوله
 از سطوت سپاه ظفر بنا و در فرار سرعت نموده و در شکاف کوهی خزیده و در کشید و خاطر بر گشت غرت فرار داد و میرزا با بر کوچ و فرخ
 میرزا علاء الدوله را بدست آورده و عازم بلخ گشت و بعد از آن قدم شورت را بی صواب نهای باالت ولایت بلخ و شرفخان و قندهار و زرو
 بفلان و درینک و سالی سرای مع ضلالم و لطافت برسم سبورغال با میر سر در ویش هزارا سی و امیر علی برادرش از رانی داشت
 و ایشان در بنا برسم جان سپاری و خدمت کدایی شهر را جهان قیام نموده بودند و فی الواقع آن دو برادر و شریعت و سعادت کار
 اخلاق و محاسن آداب بصفات رصیه و کمالات هر حدیه را از زمان و صنادید دوران امتیاز داشتند و قبه الاسلام بلخ و را با بخت
 ایشان که عمارت و مزارعت بجای رسیده که غیرت خورای مصر جامع گشت و امیر علی در ویش در علم نقوش و سیرت ارباب سلوک بسیار با بر
 القصه موبک با یونان بلخ نصفت فرموده عازم مرآت شده و در ایام غنیمت سلطان امری و در اواسط طاعت هرات واقع شد که نصرت
 به یکس خود و غنیمت این اجمال از کثیر با بر در زمان توجه که کوتوالی قلعه اخینا را بدین سبک جمع فرمود و با بخت پیش و گرفت و کما
 و بنادر باغ آن نایک و بعلی نصا عدو و مهاجم را بی نبوتی مرست داشت که مد نظر او کی و از خبر و ماند و در و از آن صنادید عمارتی ساخته

در کابلی انجانی نشست جمعی کثیر از ملازمان و پیاده روان با شمشیر سپردند و قتل بسیاری نمود و یکو خطی صف کشید و پیش او می ایستادند و کاهی در پشت
 شتراب بخورد و در بعضی اوقات از ارباب حسن و ملاطفت و ارباب جمال و صباحت که در بای حصار میگذاشتند نیز جزو و تکلیف به مجلس خود می طلبیدند
 سید او فی الحقیقه با آنکه میرزا با بر در کمال حشمت و سلطنت به پهرت رسیده در پنج ساعت نزل فرمود و او پس بیک تنجهان بر حصان و پهلوان مصر
 سینه دو نیم علم و سوار و وضع و سید او بیشتر مشغول بود و مداومت نمی نمود و بعد از وصول ربابات جامون جهان بوسون نیز نسبت و چون تعلق بنابر
 اهلین حصار است در غایت صاحت و در از زمان شحون ز غار فراوان بود و او را در باب شکر آن شکر کرد بدند آخر الامر ای صواب انجانی خسرو
 جهانگیر نهضتی آن کرد که یکی از مخیران پیش او پس بیک فرستاد و پیغام داد که هر چند من ترا استنادهایم چه میر و من نیایی کیس خود چهار
 خواهرم آمد و منی پادشاه بوده و داناموده بیشتر اهل ساز و کوبندگان بقلعه فرستاد که ما میر هم در طایفه از بهادران از انشب بدر قلعو را نموده
 و ایشان را تا اینجا رفته غلغله در حصار افتاد که میرزا با بر رسید و او پس ناید بلیز حصار آمد و از محل بر دلان پنج منصور در آویخت و او پنج می
 با و زو و در قلعو افتاد و بملک شد و دیگر همترا خود را با او پس رسانیده او را برین آوردند و سرش از بدن جدا کردند و پیش بر خاک
 نهادند و جوان انداختند و بعد از آن روز برادر او پس و پویف شاه و مراد از کتان که خوب او بودند و قلعو را تسلیم نمودند و ایشان را پنج چهار
 سویی برات آورد و به لغو و فتنه بهتر کردن زد و برین انشایی که از خصوصان میرزا علاء الدوله بعضی چیز را با بر رسانید که جناب پادشاه
 نزد یک شهر رسیده و در دامن کارگاه قایم شد میرزا با بر فرمود تا به شخص مشغول کنند و بی اوقات بگذر بیک بندد و او را از انجا بیرون
 کشیده بنظر میرزا با بر رسانیدند و خدمتش فرمود تا جمیع میرزا علاء الدوله را مضبوط و محفوط سازند و شرح خلاصی او و غیره بسیار رسانیدند
 وقت مامولت ذکر محاربه میرزا عبدالقادر با ابوالخیر خان و سلطان سعید و اختصاص
 یافتن آن سعادتمند بلند مکان سلطان ابوسعید بعد از بر سرسلوک و در بلاد ترکستان از مالک تواریک
 بدست آورده و در انجا مل اقامت انداخت و میرزا عبدالقادر چون ازین حال آگاهی یافت در غلبت منان امرا و ارکان دولت مالک
 سنگین بر انصوب فرستاد و بامیدی که آن آمو می رسیده را بدام آوردند و امرا و عظام باغین و حشمت تمام مراد و منازل میبود و به شهر کشی
 رسیده و سلطان سعید بر و باره را مستحکم گردانیده و در انجا تخمین نمود و دل بر عون و غایت فرید کار بست و بای ثبات و قمار
 بیغیر و او را به محاصره اشتغال نموده آتش بکار اشتغال بدین ظرف و چند روز قتل و جدال است و بافته خلقی قبیل و بخرج شدند و لشکر
 سرخند را بجال آن بود که در وچ و باره کردند و ترس و برانسان غالب شد و درین آنساند میر می پسندیده به انجا خطر پیش کشید
 سلطان سعید با عواظ و از راه خود را به شتران سپاه او ز یک تنجهان و پوشیده از شهر بیرون فرستاد و تا دور سپاهی نموده آوازه و در اندازند
 که لشکر او یکچم و بعد و میرزا سلطان ابوسعید آمده و ایشان را موجب فرموده محل نموده و شهر لغاره و بشارت فرود کشند که خان او را
 رسیده و سپاه سرخند انشاده این حال از انجایی رفته و بی کبر و سنا وند و مجموع احوال و افعال و جهات و اموال ایشان بدست سلطان
 سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبدالقادر در مسکن خدام بهرام انجام نظام یافتند و دیگران به شرف بسیار لغت حیات را که عوض ندارند
 رسانیدند و صورت حادثه را معروض داشتند و میرزا عبدالقادر نیز بیک اسباب چهار تکبیل ادوات ملحق و ضربت شولی شد و ابواب خزان
 کشیده مال را و بجهت کرد و او با گردی بنوه بعد بل افکن شهر شکوه از دار السلطنت محرقه بیرون آمده از جانب شاه رحیه و حرکت آمدند
 که آوازه سپاه مخالف از اطراف شمع او میرسد و چون آوازه توجیه میرزا عبدالقادر سمیع سلطان حیدر رسید با امرا و مقریان خویش شویست
 کرده فرمود که جزو من بجای غایت فرید کار تدبیری نیست و تعمیر از خانه شتران آید و درین امر و سنگیری به خاطر جنگ قرار باید داد که فرمودی
 و مظهر حضرت ایزد و او را گراست تا از سپاه و لشکر ایشان غریب از ملازمان و کاب حضرت انشب بوقف عرض رسانید که لشکر او را

پادشاه از یک دم از ولا و محبت سلطان سحر خیزند و آرزو دارند که پادشاه القیات فرموده بدینجا بکنم فرماید که در غایت بهایب سیر
 موافقت نمایند و این معنی موافق مزاج مایلون آمده یکی از متمدن از بار و وی ابو الطیر خان فرستاد و اظهار محبت نمود و ابو الطیر خان
 منتظر اشارت بود و بر فوران رورت خود کوچ کرده بدار و وی سلطان سعید فرو فرمود و اتفاق یکدیگر بر لای بیجاخت و تنگت بر او انداختند و بفرستاد
 ما و را به انهر و وجهت ساختند و میرزا عبداللہ آگاه گشته در مقام بخریدار و ذکر محاربه میرزا عبداللہ با ابو الطیر خان
وسلطان سعید و اختصاص یافتن آن سعادت مند بکنده مختار سلطان ابو سعید بکنده مختار
 و ابو الطیر خان با لشکری گران از جانب ناسنگت بخیمه سر فرستادند و چون در آن راه لشکر از یک از شدت و است براسفر رسیدند بدان
 فرمود که سنگ بده را در عمل آوردند و مردم او از یک بدان کاوشنول شدند و بعد از چند روز بار بای ستره خام و بداندکی دسر مایه بدادند و جماعت
 سحاب مانع را بخت روز شنبه جانشان شد و مسکب جامیون دشت و صحرا محموده بقریه شیراز که در چهار روزی شهر و محنت رسیدند و از بدین بخت
 تا از آن زمان فوج لشکر بآن میرزا عبداللہ غنا مندا و بده قدر لغو نشناختند و سلطان سعید بوسند و میرزا عبداللہ با سپاهی کامل از آب
 گو یک گشته در برابر رفت و هر دو سپاه بعد از با سامی بی سپاه بر انغار و جوانغار و قول بمقابل و معافه مشغول شدند و میرزا عبداللہ
 چندان که طاقت نتوان بود و کوشش نمود و بای شبایت و وفای بیشتر و چون بد که دست چپ دست راست او تمام نمک کار از دست
 رفت و جمعی از غلبه او را ندیدند و سپاه او بهم برآمدند و روی بانزار مندا و نرد و درین در توایم با دیش کل فرود رفت و جمعی از غلبه
 رسیده او را بکشتند و در پیش سلطان سعید بردند و آن انصاف در زمان فرماندا تا آن پادشاه را که در زیر چرخ بکند و کس بجای او
 نشان نمیداده بعالم آخرت فرستاد و این واقعه در بیشتر آخر جمادی الاخره سنه خمس و ثمانی اتفاق افتاد و چون سلطان سعید بکشت
 بسوزد که اگر لشکر از یک سر فرستادند با بید انواع خرابی از ایشان بر حیت سدا ریخته در آن چند روز از غلبه سندی بود و چون در آن
 بمرقت رسیدند سلطان سعید با یکی از اماره او از یک که بشعاف و لی المحضرت موسوم بود و در معنی او حفظ و حر است پادشاه غافل نموده
 سخت سپاه از آب بهم بعد از آن بر حاکم مصلحت باشد در مقام کینیم امیر با حضرت موافقت نموده الاغ از در جوی که قریب دروازه بود
 را ندانند و سبب میر از یک آب بخورد و کبک سلطان ابو سعید بنور سرباش نشد و بود که آن حضرت از جوی بیرون آمد و مار را بر براق برق
 رفتار زده تا دروازه را که هم سلطان ابو سعید دروازه را بکشد تا از لغو او از یک ساله با شید بر نور و دروازه بجا اندود و پادشاه
 خود را در شهر انداخت و در روبرو بدلیزان کار و مردان پیشا بر دو به ضبط برج و باره بنام نمود و ابو الطیر خان و برین بخریدار
 بعد از سلطان سعید کس پیشان فرستاد که این ولایت را از سر داری چاره نیست و خان بغیر خود درین و بار توقف نخواهد نمود و کجب
 ارث و استغفار و ابالتان و ولایت بمن میرزا کنون حق درم کرد و خود قرار گرفت اگر چندان متوقف نموند که بار صیانت بنام نموده
 آید بی شایه ابو الطیر خان صلاح و صلح بده و بخان ملایم در برابر گرفت و سلطان در استر شای خاطر او که شنیده را لغو و در جواهر بخل
 و اسبان را بهوار و استران اظهار و استران با برادر چندانکه مقدمه بود و بیرون فرستاد و خان خوش گشته مصلحت و در مراجعت دید و روی
 در دیار خود نموده و در مستقر و شرف خلیف قرار گرفت و چون جناب رفعت آیات شیخ الاسلام عظمی خواجہ مولانا که اس در پیش
 اهل عمام بود و به امیر زاده عبداللہ صدیقی تمام داشت و میرزا عبداللہ نیز از نشا ورت او بجا و بجا بنیاد داشت شنید که دولت
 میرزا عبداللہ با لغو افغانی سید پیش از آنکه سلطان سعید بمرقت آید بر جنای استعمال انصرقت بر در آن آمده روی به خراسان نهاد و میرزا
 ابو القاسم با بر بیا در چن خبر آمدن خواجہ مولانا شنید نشان و نشاند و در آنجا بیا و روی بیا و آن طلب داشت و از یک بپول
 او اماره دارکان دولت بر حسب شارت علیه المحضرت باستقبال او نشاند و چون مجلس اعلی رسید پادشاه بر بای خواست و شرایط تعظیم

خوف راه فرار نبود و میرزا سلطان محمد را تنها در میان مهر که کشته شدند و در پیش پادشاهی گران رسیده که قناعت و او را به در مصاف کا به پیش پادشاه میرزا میرزا
 و پادشاه مغرور و زبانی طبع و سرزنش کند و به گفتاری برادر را غایب مانده واقع شده بود که آن نوبت ضد خون و مال مسلمانان کردی و با آنکه
 بدانشان شکسته و پیران شده و رفتی هیچ ترا غیبی حاصل نشد و از لشکر بد غایت کشیدی تا بدینسان که فرار گشتی میرزا سلطان محمد جواب گفت که ای پادشاه
 در امور ملک کبری امثال این شما بار روی می نماید و میرزا با بر سبی و اغوای جمعی مردم کوه نامه اندیش که پادشاهی نام و ناموس و بکران ندیدند بغیر از کجی
 چنان که بهنجاری عت و سخاوت عدیل و نظیر داشت فرماد و از بدنامی و نیا و نکالی آخرت نیندیشید مدت زندگانی اوسمی و چهار سال نبود و دو سال
 به بیت خاقان سعید حکومت کرد و پنج سال با استقلال سلطنت راند و لغزش غفوان پناه شاه زاده را در دار السلطنت هرات برود و در کسند
 مدرسه طلبه که هر شاه آقا که مدبرش میرزا با بر سبیست مدفون شده و از غایب حالات و بدایع اتفاقات آنکه حرم محرم انتخاب آقا حکمی در رفتی
 مؤنس قدیم که سر دایره برورد و می کشید تا در همان دو سه روز شربت ناوشنگوار مرکب چند و میرزا با بر سبی پنج نامها با طواف ملکات آن
 فرمود و طعنه نکوس خلعت و جبروت هیچ ساکنان ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر خطیر از جانب ملک با در جمیع ساخت مهم برادر و بیکر خوش
 و فرماندها و حاجت جهان بین میرزا علاء الدوله را بعمل میل از نو با صره غافل سازند و تعلیم الحس که این فعل با بابت غرض بود و میرزا علاء الدوله
 بطایف الحیل آب و چشم که اندید و بیکبار حکم در چمن نهاد و آن شفق میل انشبن بر یکبار می چشم انتخاب کشید و میرزا با بر سبی طبعیت او بر کرم و سخا
 و حسن خلق و وفای کرد بود برادران و بیکر تمام فرمود و در قنات قلب و قطع صلح هم خود را در سلک شریو به حضور عباسی و میرزا محمد
 و سایر پسران زاده کان بی بک اعظام داد و اگر بعد برادران پذیرفتی و در تم لایشر علیکم برایشان کشیدی در میدان دنیا کو بی سفت بکارم
 و خلق و محاسن صفات بودی و در در و خرام و جفت در جات و اصرار شوبات بودی اما بر نو تو فوج بعضی الهی ناکه نابد و سواد
 لم یزنی ناکه در باید و ذکر حضرت خنبر و علی الاطلاق به جانب ولایت فارس و عراق و معا
 ان جناب و متنگن ان بر خشکاه هرات و بیان بعضی از وقایع حالات که روی نمود
 میرزا با بر خاطر چون انجمن اخوان جمع ساخت غایت خراف و فارس مصر کرد و اندید و بدان سبب که میرزا سلطان محمد از راه بری آمده بود و غفلت
 انولایت نمادند بود و بعد از تقدیم مشورت را به ابران قرار گرفت که غلغله کشید و رفت از راه بر و منوچهر ملک عراقی شود و این سخت امری باشد
 قانون توجیه بود که در عراق از بر و تقدیم بر یون افتاد و هر میرزا میرزا شاه ترنگان صاحب اخبار آن راه که محل عبور سلاطین کردن افتاد
 نبود و محل بر ضعف و فقر پادشاه کامکار فرمود و دیگر خطای آن بود که میرزا با بر و مکتوبی که بعد از مار به میرزا محمد سلطان میرزا جهان شاه نوشته
 ارسال نمود و هر بر سبی زو و میرزا جهان شاه را این معنی حمل بر بخیر و منوچهر و بعضی گفته اند میرزا محمد سلطان که چنانچه در با بجان و سواد بود و هر
 بر سبی و دلخواه معنی چون معلوم میرزا جهان شاه شد و افتخادی که در باب لشکر خراسان است و بوضع چو مناسبه سرب سلطنت آن
 که فرمان واجب به عنوان اجدا و بر کور نام میرزا جهان شاه نهاد و با فنی و در باب خطبه و سکه سخن را ندی و او را بطاعت و متابعت
 خود خواندی و از وعد و وعید کلمات و زبان آوردی تا تالیخ کلیه بران و سبب گفتی بی الجی چون و کتب یامون به ظاهر ملکه نون سید
 غلغله آن و یار نایاب بود و رعا غلغله را با نمید غلغله در صد و بی می آوردند میرزا با بر فرمود که هر جا غلغله باشد در او تصرف نمایند و سبب
 و نیز به سبب بهانه غلغله جستن بجا نمانی مردم در می آمدند و هر چه میدیدند بر می داشتند و از سبب و سبب و قیقه فرو می داشتند و رایت فتح آیت
 از بلده نون و در حرکت آمدن سزالی طی میکردند تا با دارالعباده بر و رسیده اکابر و اشرف بدرگاه عالم پناه رسیده و شریطه خنبر کجای
 آوردند و امرا و میرزا سلطان محمد و اولاد امیر فرزند شاه و امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین به شرف با سوس مشرف
 شده و تربیت یافتند و به مهارت دیوان علی سرفراز شدند و همچنین خواجیه غیاث الدین پیر احمد الحوائی و مولانا یعقوب سعادت لایب

استعدادهای بی نهایت غایت سرافرازند که بگویند بفرقه من از دارالعباده یزید روان شد و قطعی مسافت ننوده در شیراز نزول اجلال فرمود و جدا کلاسر
و اعیان فاس مرا ختم رویش گش نهادم رسانیدند و آفتاب غنایت و عاطفت پادشاه بر صفحات احوال ساکنان اندام پادشاهت و میرزا با جبر و در
در این بنده جنت نشان با جبر و دیان مجالست و مرامت اختیار فرمود و بساط عیش و نشاط و خرمی و بساط ممد داشت و چون او لهو و سرور
و اواریزم صحن و نشاط و خلوت بسیار که سلطنت برآمد و در آن اوان که واقعه میرزا سلطان محمد در موضع خیاران دست واد میرزا با بر تولا
عراق و فاس را با رخسایت فرمود و بر یکت ایجابی فرستاد و از آنجمله سواد را با میر شیخ علی سباز را زنی داشت و شهر قمر را با میر درویش علی باز
اندانت و ایشان از راه دری منور سواد و قلم شدند و امیر شیر علی را عیایا را باطلار و سواد و علم و جبر از خود و نفور ساخت بچارگان از غایت
مستجاب و جمعی تر کمان که در آن نواحی بودند آنجا خود و نزد ترکانمان مانند طایمانان که منبر علی میبار و زدن کردند و او را که گفته شد و امیر
همانجا فرستاد و شهر سواد که حقیقت علیه ملک عراق است را بجان بی سختی و جنگ بکشت ترکانمان آمد و ایشان بعد از فتح سواد
منوچهر را فرستاد و امیر درویش علی که با عیایا میباشید و منوچهر را با وجود آنکه قلم مولد و نشاط و او بود و القعه امیر شیر علی برج و بار و مضبوط ساخته
در شهر مختص شدند و ترکانمان به محاصره مشغول گشتند و درین و لا که میرزا با بر و شیر از عیش و عشرت نهنگان داشت سرداران مالک گشته شد
و توسل میجستند و از آن جمله امیرزاده الدوله و امیرزاده اسکندر ترکانان بگویند ملک خشم پوست و مخطوط نظر اعزاز و احترام گشت و بعد از
الغنائی چهار ماه که پادشاه عظیم بخش خرم پوش در شیراز بنار و نوش کوشید خبر فتح سواد و گرفتاری امیر شیخ علی و محاصره امیر شیر علی شنیدند
بر موقع گفته ترکانمان گمانته امراء عظام را به جانب اسفهان روانه نمود و میرزا فاس میرزا مغول الدین بفرقه غولین فرمود و بخش شریف
از شهر شیراز روان آمد و عظام عراق شد و در آتشی راه ایلی رسیده و تقریر و بسامع ملال پوست که در خراسان خفته و آتوب بدیده
میرزا علاء الدوله خود را از اسب پل نگاه داشته بود و چون میرزا با بران خراسان اوراق رفت انتخاب خود را باطلار بفرقه الحیل آمیخته
مفسد کجایا آب مرغاب انداخت و از آنجا بر میخیزد و فایات فت و در آن ملکیت رایت مصلحت برافراشت و انولات محل امل و اول
ارلات بود و امیرزاده کاشاک که راس و رئیس ایشان بود دو دام الحیات بواسطه مهارت شاهزاده شازاد میرزا فخر و سبایات نفی
فرقه بن برافراشت و میرزا علاء الدوله و جمیع آن ملکیت را حاکم خویش می پذیراشت امیر سلطان محمود دولای و امیرزاده کاشاک ارلات
و سایر امراء و اربابی سلطنت شاهزاده عالمیان اتفاق نموده که چند نگاری او بر میان جان میبستند و محمود ابن علی سعدی ثانی
و صفی الحال میرزا علاء الدوله و جمیع ارلاتیان بر میخیزد و اندر آفتاب و در خدمت سکان درت ایستاد میان بعد از آنجا
انکار و نظام احوال میرزا علاء الدوله با امر مشورت نمود و رایا بران گرفت که تخت کجانبی بلرزد و خطرات جانب امراء هزار اسمی فراغ
سازند و بعد از آن چنان غیبت بر طرف خراسان محطوف دارند و با مضای این غیبت با لشکرهای آراسته منوچهر بلج شدند و امیر درویش
و برادرش امیر علی نیز از کسی سپاه بلج در آن نواحی راجع آورده همان نجات بر طرف قوم ارلات بکشت دادند و هر دو گروه و در برابر
هم رسیدند و مختیر ایام بر گشیدند و سنانا بران میباشند و بر یکدیگر تاختند و از خون یکدیگر جویدند و هر که روان سلطنت و عاقبت کرا
از شیراز و زغنا فرشتند و راه خرمیش گرفتند و امیر سلطان محمود ارلات رعایت نام و ناموس کرده پای نیات و وقایع غیبه و دمار می
در بدن داشت جنگ یکدیگر در روی امکان ناکامی از شصت قناری بر میقتل آورد و امراء هزار اسمی مخطوف و مضبوط باغنام مخصوص باز
گشتند و میرزا علاء الدوله با طایفه که از روی روی کردان شده بودند و جمعی که در آتشی طریق با او می شدند از راه و لشکر امیر غیاث الدین
منوچهر و ارلات سلطنت برات شدند و در شهر مذکور و لو کات چنانا دفته و آتوب برخواست و امراء عظام که از قبل میرزا با بر در آنجا
اشتغال داشتند مثل اوس ترخان ابنزرا سب و امیر درویش بلج و امیر غلیل امداد و زو مانان بر مع میرزا علاء الدوله و حرکت آمدند و امیر

در این پیشتر بنا براده را در لوزی حرات دریافت میرزا علاء الدوله آستان قدرت بنا در ده دهمان سلامت بر درون رفت و لشکر بایان و متصرف و برانگیزه
 میرزا علاء الدوله بسج و اتمام میر میر در پیش کفاف شده بود و میرزا بابر چون رفعتی خراسان اطلاع یافت توقف در ملکیت صحت پذیر و در بخشیه نزد
 حبیب خان غایت بجانب مرکز دولت مصلحت ساخت و در بیست و دوم ماه مذکور رایت مغفور و نقیب نیز نزول اعلان فرمود و با جناب ضابط مآب و
 شرف الدین علی بزیدی ملاقات کرده از فواید مجلس او بهره مند گشت و موکب بایون از بلده بزدوان شده چون بخون رسید آن ولایت را
 از فرمان ترکان بازرسند و امیر خیانت الدین سلطان حسین در رکاب حضرت آستان از خون نهضت فرمود و سب و وصول برادر السلطنه
 جویطه گردانید و در اینجا محصل میرزا علاء الدوله جهان بوضوح پیوست که خدمتش بعد از فراغ حرکت بر درویش خان رسید آن شد و از اینجا به طرف
 عراق رفتند و بامیرزاهان شاه ملاقات فرموده طوطا نظر افرازد و اکنون در آن دیار بغیر از مال روزگار میگذرانند و خاطر خیر میرزا بابر چون
 ابوجهیب جانب جمع شد باطاعتش به مشاطه تشدید نموده مجلس بزم بسیار استوار دست مستاقان کل اندام از بزم شام امراج روی کانی و شکر لایق
 بوضع شد و چون خمر و آفاق از ملکیت فارس و عراق نهضت فرمود و انواع قضایا در آن دیار روی نمود یکی از آنکه امیرزاهان که چسب فرما
 ضبط بلاد فارس باو لغاتی گرفته بود و از صدقات لشکر ترکان روی گردان شده به خراسان آمد و بسعادت تغیر انامل غایب میرزا ابوالکاسم
 بابر بهادر رسد گشت و در آنکه در ولایت عراق و فارس مستبلا یافتند و به شایسته زرع و کفایت ملکی چنین بعد از ششاد سال از دست این
 خاندان بیرون رفت چنانچه بعضی بن علی زانیان قهلم گرفته و آینه بوضوح می نمود و در دیگر ترک که بعد از پنج ساه و سه مبله قهلم شده و
 شهر را محاصره کردند و باقی قهلمی در مدافعت ساج جمیل بجای آوردند و عاقبت طایفه از بابر شریف و قهلم بشکر چنانکه انشان شدند و آن مله طایفه
 بدست دادند و مخططان قهلم چون در غایت قهلم بودند و انان خواسته از آنرا بیایم نمود و دیگر آنکه از بابر ترکان کردی ابنوه غریبه
 نمودند و پیش طلب الدین و زنده خواجهمحمد و حیدر و بعضی اکابر چهار دانگه باخا افغان موافقت نمودند و مغانج در و پیش ایشان برتر
 و مردم میرزا بابر روی به خراسان نهادند و چند کار با بابر قوه انضیبت و شکوه ترکانان در و از بایستند و ملجا بر گشتند و از جویگانان
 جز منگ و تبرجری از ایشان صدا و بلند و ترک که دست از ایشان باز نمیداشتند و مدتی بایره حرب و قتال اشتغال داشت و عاقبت رعایای
 بخاره و محنت عسرت و بلائی فلک گرفتار آمدند و از بی نانی کار ایشان بجان رسید و از بی کوشش کار و استخوان رسیده امان طلبیده و از در
 بیرون آمدند و انجوم بی باک سهاک بشهر درآمدند و دست بغارت و تاراج بر آورده بان گفتند که روی ابنوه از اینجا و بی قهلم نشین
 و قصیه سبیلای ترکانان بر ولایت فارس و عراق در شهر و سترسج و چشمن و دماناید روی نمود و چون میرزا بابر بر فواید مالک عرف
 اطلاع یافت با خود قرار داد که با دیگر لشکر بجانب عراق بگذری ان دیگر داران در کنارشان نهادند و بجرم با حصار لشکر با فرما داد و ابواب
 خزاین مفتوح ساخته دست خود و احسان بر گشت و در این سال حضرت ارشاد و در محبت ولایت غنیمت بیجا المله و الدین مولای سزای
 دو در آن حال نمود و بخوار رحمت ملک جمی که پیوست و میرزا بابر بغیر جفا و که مسکن آن حضرت بود و رفته رگم برش مرعی داشت و غرض غرض
 مال را بقطعیم و احترام تمام فرمودند و در سر خیابان رسانیدند و در اینجا اگشت کرد و چون حرام فرمود آمد و بایه تابوت برود و شکر گرفته خیم
 بر خاک مینهاد و با اتفاق حضرت و خاندان و مردم و در ششم حروف بر حضرت نماز گذارد و قریب بمجلسی بهرات مدفون ساختند و بایادنا
 جفا و دکار زین سخنان و قضا و مضع منکر فرمود و بر حسب اشاره علیه سوف اقدس شیخ بزرگوار در اندک زمانی عمارتی رفیع بنیاد
 نهادند و در این سال خواجیه خیانت الدین بهرام خانی بغضب میرزا بابر گرفتار گشت و بزجر و تکلیف مبلغ دو سبت تومان از او گرفتند و او را
 لغسانی بفرزاد و سبلا یافت و دیگر سبلا باو قاضی روی نمود و بدو هم شهادت رسید و در آنرا نیز بن المله و الدین المولی مدفون گشت و خاندان
 شید مردم بر سر آن عمارتی عالی ساخته و طاق خوب و عمارات خوب در اینجا وقف فرمود و بقیل افتد منته ذکر حضرت

غایت کرد که گوش و بینی بریده میگردانند و میرزا ابوبکر بن نصیر مطلع شد و طایفه اسیران و بهادران را فراغین فرمود که هر جانب که بسا قبا اعلیای
 دوندانستان را سر کرده با خبر باشند توجی امیر اویس نرغان و امیر میر درویش نرغان و امیر سلطان حسین یکک بسا قبا روان شدند و سلطان حسین
 خبر یافته جمعی از امار و بهادران را از عقب ایشان فرستاد و شخصی آمده غریب مخالفان را عرض رسانید و میرزا بابر و دلمیرزا اسکندر ترکمان و امیر
 اویس ایلخان و امیر حسین را بعد از امیر اویس نرغان روانه ساخت و همراه مدکور پیش از وصول آن دو امیر ملنگ سر قند یاز خوردند و متغیر
 کشیده و سنانها افزائش از طریق انچه امکان بجابت بود تقدیم رسانیدند و عاقبت خراسانیان غالب آمده امیر علی نرغان و امیر محمد
 افضل و دیگر اعیان سر قند را گرفتند بدگاه عالم پناه رسانیدند و در آنمکه از بملوک جاندار با انکه غلبه بسیار داشت تقصیر در جنگ واقع شد
 و دیگر امار و سرداران آنرا جلادت بطور سر رسانیدند و امیرزاده الوند صورت غلبه حاکم را بر راستی معروض رای عالم آرای کردانید و بملوک
 کناه کار ساختند و غایت تجالت معروض امیرزاده الوند شد و بخی که مناسبا و بنود گفتن بران وقت در این اثنا از جانب باغ شمال
 فریاد برخواست و جمعی را بنهادران متوجه الطرف شدند و بدین بهانه بملوک سوار شدند و بی اختیار فراموش کرد و بجانب شهر توجیه نمود و در
 درش تار و تار و سر قند باورفته بازگشت و باز دوی جان برون آمد و بخی از طرف حضرت علی را محاط ساخته در شان بملوک و حرکت از پیش
 او گفت بعیت ای برادر دیده اعدا بخی در حضرت نویسانده چون بهیملی بملوک گرانیده او رفت به جاک که کم گرانیده او کهن بر بخیلی
 به میرزا ابوترمان بملوک را با میر حسین دواند زبانی داشت و ولایت ترشیز را که سیورغال بملوک بود با میر حسین که در آن مکه دست برد کرده بود
 عاقبت فرمود و گرفتار از بیه مجلس جان برون آوردند و میرزا بابر بعد از اعطاف بی پایان امیدوار ساخته فرمود و ناخفایان متوجه دوندانستان
 نموده و بعد از آن جمیع سپاه متوجه بیرون آمده میان هر دو سپاه جنگ عظیم اتفاق افتاد و چون روز ششم ظاهر گشت و مدت ایام محاربه
 چهل روز آمد و یافت و هر دو گروه از جنگ و جدال و قتالی بسوه آمدند و موصطغان و نیک اندیشان قدم پیش نهاد و بخان
 و بخی و آتشی در میان آوردند و بعد از آن گفت و شنید مهم بر آن قرار گرفت که امیران جانبین را اطلاق فرمایند و در همچون در میان
 دو مملکت فاصل باشند و برین حمله از طرفین عهد و میثاق بستند و از آنجا که امیر خلیل و مولانا احمد ساول و دیگر سرداران را که گرفتار شده بودند
 به ترغیبات ماضی خواسته باز دوی جان برون رسانیدند و ازین طرف امیر عبدالعلی نرغان و امیر محمد افضل و امیر محمد بابر و خواجگان عام الدین
 سود و مولانا فتح الله تبریزی را با احترام مقام بازگردانیدند و چون کا صلیح اتمام یافت میرزا بابر در ظاهر سر قند بساط عیش و نشاط
 گسره و خواب و بختگواران شهر طلب داشت و در آنجا بی خواندگی ده هزار دینار یکی و ده هزار شقال طلا با و از بانی داشت و بعد از آن
 بالار لغو و طربالوای مرجهت برافراخت و در اوایل ذی حجه سنه ثمان و حشتم و ثمانیه با جمیع لشکر از معرکه بی درجهان و غرور کرد
 و جمعی که دران او ان شریطه جان بسیاری تقدیم رسانیده بودند در آن شب علیه خصم خاص یافتند و بقیه الاسلام فتح کرد که ارامت بلاد داشت بر سر
 سیورغال نامزد بر شتر حاجی شد و ولایت بیان و جابریک با میر قاری معوض گشت و دیار اندخو با میر شیخ ذوالنون و برادرش امیر محمد
 فرار گرفت و قصبه شیرخان با میر باکو گلانش تعلق گرفت و قس علی بداد چون راکب نصرت شتاب کنجا را ب ترغاب سید و جناب میرزا
 بختوران نزل اگر مان رسید شرف ملاقات دریافت و سر که شت خویش که در ایام محاربت روی نموده بود تفریر کرد و منظور نظر خوانند
 سوک جان معز و سعاد و اقبال و در رابع شوال بدار السلطنت بران نزول جلال فرمود و اعیان خراسان بر سر شتابان
 نمودند و لشکر آتی بجای آوردند الحمد لله علی نواز الای و مرادف نمایه و ذکر غیمت امیر خلیل به جانب سیستان
 بر حسب فرمان و فتحان و ذکر حوادث دوران فکلی بی اعتبار و الی سیستان شاه حسین از طرف
 آبا و جد او خویش که همیشه فاشیاعا عتاین ماندان بر روش داشتند عدول نموده بر سر از حد خویش میزیست و آداب لغز و اهرام نسبت

به خدام عالیهام که بجهت بعضی به جای بی آورد و لاجرم از موقع بمال فرمان صادر شد که امیر طبل که بودو بطیث و انتقام از سایر امارات متبایران
 بالشکری بکزان روی بجایست بستانند و خرابی افعال نکو نمیده شاه حسین را بد و رساند و با شش ختم جهانوز خرم جمعیت از لایق
 و د و امیر طبل موجب فرموده خادم بستانند و درین اثنا با مع علی رسید که میرزا منوچهر برادر مرزا سلطان ابو سعید که در حین عبور
 مشکب جانان از حیوان بیابان زد و کشته بود و خرابی بسیار کرده و در وقت حادثه پنجاب در کینان نهان شده سر بر او زد و
 خفته و شورش در دام داشت که شش دو المون او را کشته نظر اشارت عالیت و میرزا بابر حکم کرد که عیش را بیاورد و التهر رسانند
 و بخاران این حال غرض داشت امیر طبل رسیده مدد طلبید و شهر باریا امیر اویس ترخان را و جمعی از بهادران نامزد فرمود و باده و امیر
 خلیل قیام نمایند و ایشان بامیر خلیل ملحق شدند و یکبار روی بستانان نهادند و امانجا شاه حسین با سایر چهار داری برداخته ظاهر
 بر مخالفت قرار داد و شهر را تسخیر ساخته جمعی از استادان ملک خود را بخدمت جرات بخشیدند و با قزاقان لشکر کفر شتار است که جنگ کار
 کردند و مغلوب گشتند و بی انوشه از انجا بقتل رسیدند و باقی گرفته در جهار دیوار شهر خریدند و چون سپاه ظفر نشان بر اطراف شهر
 محیط شدند ملک حسین داشت که فوت مقاومت ندارد و مردم انولات هم از و شفر بودند چه سیاست و قتل با فراط داشت لاجرم مایه
 فرزند بد دست از ملک و مال شسته بانه بچنگها و ولایت زره بر و پشتها بنویسند و چهار ساخته نامت ملک خود و در وقت اقتدار امیر طبل
 آمد و دران دیار لشکر کشته بعد از چندگاه شاه حسین با طایفه از او با شش تو حیدستان شد و معی بسیار نموده روی بغار نهاد و چون
 روز برین فتنه گذشت لپروا که آشتی نمود و پس امیر طبل آوردند و ولیدرگاه عالیه فرستاد و بی باغ و منافع بکشت
 و موضع مشغول شد و کیفیت قتل شاه حسین و برادر بزرگتر ایشان قطب الدین حسین اطلاع افتاد که ایشان بعد از انکه از آمد ملک لشکر کفر
 و تر پایه چهار نفر بکینان بکمران روان شدند و در ان راه شاه حسین بک توکر حله خود را از سبب برادر آورده و با کمر او را به جهه خویش کمر
 اعتماد داشت و او ان توکر کشه وی در دل گرفت و پیاده از عقب او روانند و پیش بای ایشان رسیده همه را مانده و کوفته و خواست برفت و بر
 شاه حسین و قطب الدین از بدین جدا کرده با کشت و بامیر طبل رسانید و بیکار و قایع خراسان انکه در حال این احوال باز نذرانیان بر
 همه دستوبلی شدند و ان حصار را در تصرف آوردند بایان این تخی است که ضبط غلوه و بامیر با حسین ملحق بیداشت و او از قبل خویش را در
 و دران حصار تعیین فرمود و امیر با حسین در ولایت ماند و از و چند سوار که از با حیدر ایشان انار فرودگاه بر توکر قتل رسانید و با
 دست بریده و در غلوه و محبوس ساخت و داروغه انجا مقرر کرده بود که هر شب شخصی از سالکان غلوه محبوس را طعام داده و غلظت
 نماید و سالکان غلوه از بعضی تنگ آمده بودند و یکی از ان مردم شبی که نغمه گرفتاران نوبت او بود و سخن مجروح در مانده کی خویش با ایشان گفت
 محبوسان گفتند که با بی طرفت است اگر با ما اتفاق کفی بچکس برابر نوبت باشد و سخن خروج و ریمان آورده و با یکدیگر عهد بستند و بی حال
 بند بر گرفته بنیما بر کشتن خبر سوار و غور فرستد و خود شب به شب شراب خورده بود و بوجاب غفلت فرودفته کاگاه از ان خوا غافلدار شد
 خود را در جهار دیواری انداخت و مانده را نیا ان او را بدست آورده کشتند و بعضی از ایشان را کشته و بعضی را کشته و بعضی را کشته و بعضی را کشته
 و بیکار از ان حصار بیرون کردند و غلوه را ضبط نمودند و میرزا بابر از نوع این قضیه ملول و محزون گشت اما از کمال و قار اظهار ملال نمود
 و فرمود که بماند و دروغ بارها معاش پسندیده و بیکار و از ان ترقرین مظلومی با غلوه ملا گرفتار گشت اکنون کسی با یکدیگر انجا رود و مانده را نیا
 استمال دهد و وجهت این کار را خود جدا و الدین استرا بادی را روانه انصوب ساخت و او با مانده را نیا ان اظهار رسالت کرد ایشان اظهار
 اطاعت و انقیاد نمودند اما اگر موافق اظهارند استند و چون بجا ده و بختی و دیگر کسب استخیران غلوه مقدور نبود و همه را بکینان حشمت
 داشتند که دولت دیر باز به کاش کند و از کین غیب کدام لطیفه روی نماید که خاطر از ان مرجع کرد و درین حال حلال الدین محمود داروغه

مشد با نگران با حسن خواهی قلعه آمده بود و در شب زود بان و دیگر اسباب استعمال نمودند کس قلعه نداده بنام داد که اگر با او عید یا عیاری ندارد
 و ایند مناسب چنان بنامید که با یکدیگر ملاقات کنیم و بعد و چنان در میان ارم و اگر پس گزینی در باغ شاست جنگو آماده باشد ما نزد انبان بگذار
 اطلاع کرد و از نظر بن در روزی که مغرور کرد و بود نزد بر و قلعه فتح کنند و نگران امیر با حسین و جلال الدین محمود و ما نزد انبان نزدیک بن رفتند و با یکدیگر
 سخن گفتند و شرط محمد باجم در میان آوردند و ما نزد انبان رفتند بی قرار داشتند و مردم انجا بن و بی در اگر کرده ما بدستور محمود کوف برکت نهاد و معاهده
 و جلال الدین محمود دست نما افراشته هر نوی که داشتند بجا بن خود کشیدند و ایشان را بنزدی دولت ماهر و جلالان افغانند و در رسم او بنجند و نگران
 این طرف بدور رسیدند و آن دو ما نزد انبان را بغض آوردند و در این ابرار برگاه پادشاه فرستادند و سایر ما نزد انبان در قلع بنشینان اهل اسیر نمودند
 پیش اجرات جلال الدین محمود و اهل قلعه چند خواهر و عمن بدر قلعه آوردند و بودند و غلامی با الاغان که در عمن با در داشت چند نفر در اقلعه میبود و در آنجا
 که غلام با الاغان بر من فرستادند که یکی که در تحلیفات ما نزد انبان بجا رسیده بود با غلام گفت مسیح بر دستان رسان که در زمان مسیح طاعت
 که بدو در سور و سراج توانجو و حال که گفت روز است که من در انجا که میگویم منتظر باشید که در شب چهارم این ما پنج جراحی غلام بدو و چون از روستایی
 رسیدید بناید و در قلعه در آمده و هم خویش بسیار از غلام بر آمده آن مرد و از ان حال که ساخت و بر و نبان مرشد بودند و نامش مسعود و جراح
 نمودن یکی شب محبت سر شد و مردم بر و نبان زود انما نهاده مانند و عای شجاعت غم بالا کردند و از انجا عا بنی که داشتند و کمان بالا آوردند و قمار
 واقف شده یعنی بکن خود از ان قلعه بر نبرند و چنان بکشت با بر و نبان باز آمدن فتح بسیار کنند و سر با بی ایشان عجز و ناسا و نران
 با طرف و باز فرستادند و عیادت پادشاه که کوتوالی قلعه را بدستور محمود و امیر با حسن از بی داشت و امیر جلال الدین محمود را بنوازش پادشاه با یکدیگر
 داده و در این اوقات سلطان سعید و ابابکران بخدمت میرزا برفروشا و جانب شیخ الاسلام خواجه مولانا طلب در دستن جاب شد و باری خشت نشین
 سر قندار براری انحضرت معوض کرد اند و خواجه شاد را به راهی مسکن مالوف و بدین اولاد و سلطان دین که کشیده و بغایت خراسان
 معناده و میرزا باری را بر باری سحر انجانب برداشته و بچل نام شیخ الاسلام را بجا بسیر فرستاد کس که در خواجه مولانا دهرات غم بود و کرم و مغرورانی
 میبود و بر جعبه ابابکر و شرف انداز و مردمی میشت و در نقاشی این احوال امیر زاده و الله ترکان که میرزا با را در اقلعه بسیار میگرد
 و بلفظ را در خطاب میفرمود بی اجازت روگردان شده و طرف سلیمان بر و ن رفت و از انجا بجانب کرمان حرکت نمود و در انکسای کرمان او را
 واقعات دست داد و همیشه شرح حالات بر بوف عرض میرسانیدند و یکبار و قانع آن بود که مولانا شمس الدین محمد عرب را از او باطلت
 هرات اخراج نمودند و فصل این محل آنکه مولانا می شاد را به راهی میسریده و اطلاق کم خروج نمود و هرگز خبر غزوات و نیای و دن از رز و کسم
 التفات داشت اما بغایت جاب جاه و ریاست بر میزد و استیلا یافت و پیوسته و کوه چها و بازار را بر سر میفرمود و هر که میرسد پیش احوال
 وی میسرود و تخان زبند بر زبان می آورد و خواهان او بود که ابا بر و ایمان و ارباب کلم و فرمان مرید و معتقد او باشند و مدنی و در ان
 حضرت خافان سعید این بنوه سلوک داشته باشد و از ان باری و صاحب میر میر و چون بوقت سلطنت میرزا با بر رسید مولانا را ظاهر
 میگرد که خضر و جانت در باره و القافی فرما بد انحضرت خود هیچ که نه طاعت با جوال مولوی نشد مولانا از عین رابی و رسد و آن شد که در
 از میرزا باری شرف ساز و بادن میرزا علاء الدوله امیدوار کرد و اند و از سر جد و اجتماع و تعریف و توصیف میرزا علاء الدوله و نعمت میرزا با را افا
 میگرد و بجا بن آن که انشا را دعوت میسرود و از این بک خدیو میسرود و این انما شخصی سعید عبدالله نام در لباس سپاهیان از ارستان
 هرات آمده با خواجه مولانا چند تنان شد و در خلال این احوال شخصی را که برسم جاسوسی بر انشا میرزا علاء الدوله آمد و بود و برای و انرا بسیار
 آورده گرفتند و جعفری باغ بران شد که مولانا را و کرده و رسید با ما نزد فرستادند و جاسوس را را کشیدند و جانب داری و کبر
 هرات رسید و دیگر دفاع آنکه سلطان سعید را میفرستاد خواجه جعفر با را از انبر کات که دیده اهل بصیرت از بدین آن خبر و کنی با برات بران

جله ششم

نخست نمود و درین اثنا ماه و چندی که در میان امرا بود و میرزا اسفند را از آن کین داد و او در حرکت آمد و جمعی موافق مزاج مایون بنامده امرا را
 غضب فرمود و قهر بان ایشان را ملاحت کرد و قرار دیوان داد و آنکه بکند سلطان خراسان روزی و بعد و همان بنده و از یک جانب امیر خدا و او بهر
 شیخ حاجی و بهلولان حسن دیوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابوسعید و برادرش امیر جمعی و خواجه حبیب الدین مسکانی بروی صفا بخش آمد و عده و میانی
 بسند که بدست امیر با یکدیگر بدینند و در مقام غدیر و فریضه جسم نباشند و بهانه را با میان نموده ساختند و میرزا با بر فرج نموده شرف احدا را بر سر
 داشت و امرا بی نام و در طربهای با مقدار تریب دادند و التماس نمودند که با دشا قدم بگذرند و با دهن و کج و خلق ساید انکسایت بر سر کنند
 انداخت و موافق ایشانرا بنور حضور مقرر کردند و در این اثنا امیر خدا و او امیر حسن شیخ مقرر که سبب و غالی ایشان بحسب افعال داشت و بدین
 فراموش کرد و در مهم دیوان پس که هر دو دیوان رفتند چون امیر خدا و او خود را در مقام مباحثه امیر حسن برترید داشت و چنین مباحثه مایونی بر سر امیر حسن
 داد و انشام داد و در وقتی که امیر حسن و باقی امرا در بارگاه همان پناه حاضر بودند امیر حسن را نوزده صورت و اقدار عرض رسانید و امیرزاده
 با بر غضب فرمود و چند چاقی بر سر در وی امیر خدا و او امیر شیخ ابوسعید برخاست پیش آمد و از تبرک خود و میرزا با بر کراوات و کلاه و کلاه
 میرفت و گویند که آن خوش از او اهل ساز و بار بابت ملاحت ملازم او بودند و روزی بوقت نصف النهار با دشا جسم افتاد و در یکی جان فزاد و او
 بود و امرا بی کبار و خواریان ماه خنجر از او را که خدمت بر میان بسته اما که در ویشی نژاد و لیده موی زیباروی بر سر یکی بدیداد و خدمت در
 اطراف و جوانب او ملازمان با دشا بودند و ترجیحی مثل بر بی اعتباری دنیا بیداد و نهادند و این بود فرمود این خطم طرانی کن بگوین
 شمریت پیش این جنون و جمیع ترجیح بنده و خویش با و از محب خاوند و زیاده از صد و بیست بود و حواهر با بلا خطم طرانی کن بخودان ساخت و
 از خودان ناپدید گشت چنانچه کس ندانست که کار رفت و درین اثنا قدم اهل غفران باباعلی خوش مردان بنشیند مقدس آمد و امیرزاده با بر ملاقات
 کرد و انجذاب و تعظیم و احترام او غایت مبالغه بجای آورد و در تعظیم ملمات او بر حسب و لوازم حکم فرموده و با علیناب ارشاد و انشای شیخ صدر
 نیز بنشیند شریف آورد و با دشا به حضور شریف اوشین جت دار و ولایت خوارزم در ویشی صاحب حال اوزان موی نام که سالها در دوازده حججه
 ابوالوفا میرزیده بود قدم بگذر فرمود و بنشیند رسید و امیر شیخ ابوسعید شیخی میرزا با دشا با تریب و با دشا هوس محبت و فرموده اوزان میرزا
 حاضر ساختند و با دشا از او بخان برسد و از ارکات اهل غفران صاحب و قوت یافت و موجب زیادتی اعتقاد شده و القیه میرزا با بر سر
 و بنشیند رضوی گذرانید و در او از او با هم نشاند و در نشا طشکار و جانور پزایدن کرد و نا نوازی را دکان رفت اما که و با جان بنفاری
 که محبوب ترین شهر بار بود و بنگست و غافل از او و متغیر گشت و در همان روز معاودت نمود و جناب سلطنت مآب از ارتکاب شراب و ب سالی
 اجتناب فرموده بود و در زمره با میان انتظام یافته از دکان با نژاد و زبان فصاحت بایشان باین بیت حکم گشت
 بهید کل شدم از تو شراب بخل که کس مباد کرد و از انا صواب بخل و در جهان روز فرمان داد و نا مجلس بزم میارستند و اسباب عیش و عشرت
 مهیا ساختند و چند روز با دشا و ملکا را از دست ساقیان لاله عذار با دشا مای خوشگوار کشیده تا انجام سانی اهل شراب بیخ نشیند
 و کمر واقع پایله شاد و میرزا ابوالقاسم با برین میرزا با لیسفر قال الله تعالی کل شیء مالک الا وجه
 نزد کس و با اعتقاد هر ذی نفس معنی معر و معین است که پاینده و باقی ذات خداوند جاست و پس بنویسند این حال انکار نکند و از دانه و پمال
 میرزا ابوالقاسم با بر بها درین زمان بی شهرت و شمع این واقعه پایله انکسایت با بی مایونی جبا نبانی و لغاوه و اولاد صانعانی میرزا
 ابوالقاسم با بر بها در در بیست و پنجم ریح الثانی مقرر و بدولت و کامرانی را بخوار باغ شدند و در محفل شرفی مسافت فخر فرمود
 و بی توختن معاودت فرموده و در مجلس بزم آرام گرفت و چون لحظه بگذشت مزاج مایونش را از اعتدال بخوف گشت و در مقام غضب بعضی
 امرا آمده چشم برخواست و اهل مجلس با برسم گفتند که خمار شهر با رفوی شده و ندانستند که از دست ساقیان اهل شراب که این که

بزرگوارش پیاپی چند دور داشت باز در پادشاه شکفت شد که وقت ارتحال ازین سرای بر دلال زبان مدعی شد و بن گشاده و رجیع سنایی
 تو فرمود و دیت حیات را بقیض می ابل سر و انداخته و اما البدر را چون وضع و شرف صغیر و کبیر در مال و غیر آنکه تو فرمود و در آنکه و نمونه هیچ مختصر دین
 مرطبه ظاهر شد و بقیضه و بقیضه انجبا بر سر من و بن حسین قیام نمودند و غش غفوان مال را با باین نام برگرفته در گنبدی که حضرت خانان حمید
 در جوار مرزا غایب الا نور امام ششم علیه السلام ساخته بود و کجا که بر دند و اطباء ی حاذق و بلیغین و قیاس استعمال می از موم احساس کردند و از کجا خبر
 جواز حضرت امام علیه السلام را مودید قول ایشان یافته مولانا شرف الدین عبدالقادر در تاریخ وفات انجبا گوید بعیت آفتاب ملک ایران را
 کی چنان خورشید پنهان و در برست در ریح الثانی و فصل ریح الا در ساغر زخون دل بر است چرخ را گنم ملک با جاک شد و بدیهه از رنگت
 و امن بر داشت این چه حالت و چه تاراجت گفت موت سلطان نوید ببارست مسود و اوراق را این دویست در آن ایام بخاطر غارتگری
 در این مقام ثبت افتاد بعیت شیری که بنشیند ملک جهان ناما و قنادر و دانش سل جهان بر کس که ز تاریخ و فاشن پرسد بر کوی که
 سر نهاده بایر خان از بدایت سلطت میرزا بایر خان در ستره امانت حیات اودت ده سال بود و حکم جفا طاع اودت بیست سال
 در مقام خراسان و سیستان و مازندران بغاوت بدست نوکر جلوس میرزا شاه محمود و بجای پدر معذور در جوار که میرزا
 بایر خان یافت امرا و ارکان و دولت خلف صدق و امیرزاده شاه محمود که در سن بازرده سالگی بود سلطنت برداشتند و امیرجن علی
 برادر امیر شیخ ابوسعید را با تاج بیعت فرستادند و در بین روز پنج زاده بر خیم که بر منصب وزارت فایز بود و ^{بایر خان} بایر خان را با کازا که طایفه
 کرده بود که کمال بسزا و داند و امیرجن عاقل را از پیشاور که سیور خال او بود در مشهد آمده و شرف و سنوس شاه زاده استعلا و یافت و در
 غزای کجای آورد و روز یکم بدین جانب بگشت و امیرجن علی از جانب هرات عزمه داشتی و فرستاد و همون آنکه در ازور که خبر او با بد پادشاه
 هرات رسید میرزا ابراهیم شهنشاهم از قندهار و حبس خود را خلاص داده عازم مخاب شد و شرح این تفسیه غریب بطور خواهد گشت انشاء الله تعالی
 و امرا و عظام بعد از و روز که با طایف عاقل قیام نمودند در کاب شاه زاده عازم هرات شدند و در ازور از پیش با حنین قاصدی بر سبطیوم
 آورد که ولایت جرجان بمن دولت ناهمه مضبوط است و من بنده در مقام فرمان برداری و خدمت کجایم هر چه حکم شود بدان عمل نمایم
 در این انشاء پیش امیر شیخ ابوسعید که بر خیزش رفت بود و خبر رسید که میرزا سلطان بختیاری از او با قوا جانوسز شهر ماروم بخیرست که بی توقف حرکت
 آید اما بواسطه آنکه شنید که سپاه امیرش ابو الفضل میرسد و دوسه روز توقف نمود و چون امرا و شاه را واکان یکجا رسیدند از جانب توان سزاده
 امیر سلطان حنین بموکلب جایون پیوست و بیغام امیرش را لایه را بعرض رسانید که خاطر از جانب خدایت جمع دارند که بغایت مضبوط است
 و من بنده در مقام خدمتکاری و جان مبارکی شرمند فرمان پستاده ام و این انشاء شیخ زاده از مراده و عرض داشت که میرزا سلطان
 بختیاری با آید و ادعیه کمرش می دارد و سر منابت کس فرو می آرد و از جانب هرات تیر خبر رسید که امیر حبیب دار و عهده حاکم این ولایت
 چون شنید که میرزا باریک روخت زندگانی ایرانی جا و دینی گشت چنان سر به گشت که از حاکمیت امیر ابراهیم غافل ماند و پادشاه را و دعت
 عطیعت دانسته و در وقت فرصت از باغ شهر بدین رفت بر سر دیوار برآید و با طایف الحیل خود را از دیوار است و از سلطنت هرات پر
 انداخت و باغبین ملهم بخت و سعادت کجا را میانه جریان رفت و امیرش را لایه ایتم شاه زاده از خارج و هشتاد و بعد بر سر
 انار بگشت مقدم رسانید و با اجتماع بدین دولت و دعت و از دما و مقام حاصل شد و پادشاه و دو همراهم ترخان از دیوار است بران آید که
 که در شازانه و سزاده و بن گشت که انجبا به شهید کرده انبوه همراهم را بر کجا آمده اند و امرا چون بران گرفت ایستادند و بعد از تقدیم
 انشورات عازم سیزده و مرگات و خراب شد و دعت رسیده و لشکر عازم در نظر راجت فریاد است همه آمدند و امیرجن علی و امیر حبیب را بعیت
 سلطان ابوبکر میرزا از مرز و دولت گنبد یکجور و در این ولایت بختیاری عاقل کرده و از شهر و ملکات نیز احوال فرادان که فرستاد و در این ولایت میرزا

جانشان برآمد و میرزا جانشان به زبان عثماني از وی پرسید که تو سالهاست که دعوی مبادی می کنی و مانع بسیاری می شوی بر سرچرخ من کسی چنین
 بی باید آمد جواب داد که دولت پادشاه تویی و بدو بخت ماساعت نشود و پادشاه فراده خود را بی سخن نیکان نشان نشیند نایب روزی من آمد
 و الا صواب چنان بود که بر این کار فکری بر مصلحت کرده شدی میرزا جانشان فی الحال بغیر حکم فرمود و امیر یوسف مرم را فرمود و او نیز از عجب
 زبان روان شده و پادشاه بر بغیر که فرما را نترحم فرمود و در باره ایشان غایت و رعایت بجای آورد و همراهِ الاغ داده و دشمنان سلاطین
 بجانب خراسان ارسال نمود و دست سه ماه سپاه حرسه و مجروح می آمدند و میرزا ابراهیم با بایکده لغز مسوکه بیرون حرسه به بنیاد نور رسید و جمعی بدر
 پیوسته در سب کشتی بنیم ماه مغربدار السلطنت هرات فرود آمد و امیر احمد ترخان که بموجب فرموده ضبط هرات تعلقی بدو داشت به شرائط
 استقبال اشتغال نمود و شاد و بی شکش بخیر و خوشگوار و سر پرده و بارگاه و انبیا را هموار و آستران قطار و نقد و آنچه ممکن و مقدور بود بگذرانید
 و در آنجا همه بای و ال از حصار بیرون آمده به استقبال انامل نمایان سرافراز شد و او چون با سپاه سر فرستاد و دست نموده و مقصدی کار پا، بزرگ
 شد و در دو روز غایت قلعهم بجان کوشید و چشم آن سیداشت که بزبان عثماني غایت و محاطت پادشاهانه اختصاص باید و میرزا ابراهیم مکان
 که ممکن است بکشته سبانی از حرم علونه و انعام کارزدوان اعلی نام وی مطلق یافته بود از بی امانت بی باقی پادشاه و اصل نشسته و دیگر امانت نیست
 بودی بجای آورد و در وین آنکه از غایت قلعهم در آمده با مولا گفت که شما را خواهند گرفت باید که شرط احتیاط به جای آرید و مولا اما احدا را خبر
 غایت و برسان کشته و در سلخ ماه هفتاد و یکم خلافت کرده و در دوازده حصار را بر کشته و میرزا ابراهیم را تسلیم عثماني سخن پادشاهان گشت و سوگند پادشاه
 آورد که با او هیچ بدی در غایت ندارد بلکه در باره او غایت و محاطت یکسان میداد و امیر احمد ترخان و جمعی را پیش او فرستاد و دارا را
 و دست او کوشیدند و در وین یکی شهر علاء کوک و ابلی غلعه کردند و اندیدند و هر چند سبب آنکه مولا را بجا و دیگر بیرون آمد که نقاعه او از غایت
 بالکل بموجب بی باقی پادشاه میسر و مولا با آن حکمات لغات بفرمود و بای ثابت در دوش و دارا کشته و گفت من بنده و فدا شدم
 با پادشاهم و خاک ساحت آن درگاهم لیکن محصلت خود بر سر آن امان می بخشم و چون برابر او پادشاه روشن شد که مولا احدا را کشت کمن سال
 که با من و در مدبر فریفته نخواهد شد و مانند این آدمی ملازم ما و بی خود دست دست از دوش نگذارد و بنشیند و قلعهم چنان شرط و کار با
 صرف او را بگذراند و از برای او و او گران که به قلعهم قلعهم بنام بنده و دین علونه و مرسوم خدیو معین ساختند و در غایت عیض این حالات
 امر از میرزا ابراهیم چنان محصلت و بدید که با سلطان سعید از دین علی و رانید و بنیان مصداقت را با موهبا صحت و کد سازند و از برای انعام
 این مهم شیخ الاسلام عظیم شیخ نور الدین محمد دای دی جلایف الان شیخ بهاء الخلد و الدین محمد و جناب عز ان ماب خواجده محمد کوفی که از اول
 ند و شایخ عظام احمد جام بر جبهه پادشاه و اطلاع بر دقایق علوم انصاف امتیاز نام داشت مقرر شدند و بعد از آنکه دو مرتبه در مضمین
 آفتاب و ده اقباس نور از باطن ایشان بنمود و به تربیت اسباب خوشنویس کنند و در دستور او را فی الزمانت نیرین کرد و اندیدند و فرمان
 داد که از انتخاب شیخ رفته و در مصالحتی سی مشکور بجای آورد و آن جماعت در غلبه رنسان که پیوسته برف و باران می بارید و رنسان
 و چون بغیبه السلام شیخ سعید سلطان سعید شرط اعظم و احترام به جای آورده ایشان صورت خلاص و دو تنوای دعا طاعت و انقیاد و
 و اخیره خدمت و موهصلت میرزا ابراهیم از زبان که پادشاهان گذرانیدند و استقبال شدند که اگر چه راه و رواج روی نماینده و مسکه در دار السلطنت
 هرات و مصفا فانت آن بنام و لقب جان موشخ و مرن کرد و سلطان سعید و در جانشین عظام فرمود که میرزا ابراهیم را بجای فرزند
 او بجهت انت و از دوبر باز و اعیده از و اج با او بگویند و خبر انور است و هر ولایت که خواهد یا بد مسلم دارم اما مشروط با آنکه انفاق فرموده و لشکر
 ترکمان را که خیال سلطان بن ملک و سر دارند و کفایت و اگر خواهد که با ما در غایت ملاقات بخند و کمن باید که روز و رصاف موهصلت نماید
 و سخن برین فراد گرفت سلطان سعید نسبت با شایخ کرام انعام و اگر ام به جای آورد و در خدمت انصاف از برای داشت و پیش از همه جناب

فتح نورالدین بک بهرات رسیده و حالش طبع را به جمع میرزا ابراهیم رسانید و از غریب اتفاقات آنکه در این سال اعیان ستم آئین و سنن و مشایخ
 چند پادشاه و شوکت و حاکم در ولایت خراسان را بابت استقلال برافراشتند و میرزا جهان شاه از ولایت عراق و آذربایجان بالنگرهای
 با سفرین نهاد و روزی چند بساط عیش و مکر گردانید و میرزا سلطان ابوسعید قبیله اسلام طبع را منزل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از چند
 سال از دست نجفانی و از یک آمده در ولایت ابیورد و معین شد و ولدا و میرزا ابراهیم در بهرات نشسته دم از شغالان میزد و میرزا بختی در مرو
 بر روی دیوانه داشت و میرزا شاه محمود را بعضی امراد و طوس اسیر میبردند ملک فاسم ولدا سکندر و قزاقوسف باغفانی امیر طبل ایستاد
 ناقصه اسفراين و پنج مکان قرار گرفت و دقلعه اختیارالدین مولانا احمد ساول را بابت استبداد و برافراشته بکس را در نظر می آورد و دقلعه
 سرخس را میرزا ده عبدالقادر برزاده و دقلعه غادر امیر باباجن داشت و ولایت جوخو شاز حسن بنو رخصطه معین و دقلعه طوس را امیر
 بن امیر فایده شاه بناده و ساخته و دقلعه طوس داشت و بختی در بهراتی که دقلعه فاسم را بکام دی می نموده باشد
 ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با ولدا رشید خود میرزا ابراهیم و رفتن آنجناب بهرات و بازگشتن
 او و ابتلا می مردم از هجوم لشکر ترکان تبو هسم و محنت عظیم میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از دست جهان
 اطراف جهان سرگردان بکشت بعد از تسامع و انعقاد برابرا از اقصای ولایات و نیک به خراسان و آمد و فاسمندان و پیش میرزا ابراهیم
 فرستاد و از وصول خوشی اعلام داد و بختی علیه الملک عظیم بنی بر خاطر شاه زاده کران آمده اما اظهار استیسا نموده بیلا کاب و تبرکات
 مرغوب و محبت رسولان حرب زبان پیش بدر بزرگوار و انکو و چون مسافت میان شاه و دنا زاده نزدیک شد میرزا ابراهیم در
 استقبال فرستاده و در گنا را بک شهاب انجم ان دو کو هر دو را بی سلطنت و یک دوج و دو در بی سواد خلافت و یک دوج و دو در بی سواد خلافت
 میرزا علاء الدوله فرزند ارجمند خود را و آغوش عفوشت و مهر باکی بشید و فرین سیرت و نداد باکی گشت و بدر بزرگوار و پس از مدتی سرگشت
 خویش و زبان آورند و در باب امور ملک حکایات گفته و از بران شد که میرزا ابراهیم بالنگرهای دخت ملک توفع نماید و میرزا علاء الدوله
 بهرات رفته چند روزی را نگرفت و بچه را برآید و میرزا علاء الدوله را بی بختی که آبا و اجداد خویش آورد و در وجه بعد از نماز
 فریضه سابق سلمان مانند خورشید تابان گردید و نو نور بر جلالی و السلطنت بهرات انداخت و سادات و فضلات و علما و اکابر و اعیان بهرم استقبال
 بیرون آمدند و موبک با بون بهر سوطه شریک اعزاز و اکرام بجای آوردند و از سوسیه و باب حرف و ابل سابق چندان از دو عالم واقع
 شد که در هیچ مکان خوشتران یا دنا داشت و میرزا علاء الدوله از سر خیابان خرامان و دنازان و آمد و بدر نشسته همه علیا که بر شاد و نا سید
 و نو آمد و ملو از بهرات قیام نموده از آنجا منسوبه باغ را غام شد و چند روز در آن موضع و لکس با بری بکلان حوروش عین حضور
 و لکس و سرور گذراند و خطی تمام در جهان فانی در عالم جوابی برداشت و در آن ایام مولانا احمد ساول که تمام قلع اختیارالدین و فیض
 اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نمود که قدم در بچه فرماید و ان شهر را بکلیه عطا و ملتس او را میباید و ملو و بهر جفا شریف نبرد
 و دنا احمد ساول آنچنان ایام سابق از دقلعه طوس جمع آورده بود و بوقف عین رسانید و خدات شایسته او در محل قبول افتاد و میرزا
 علاء الدوله و شرف محبت و در باره مولانا احمد از زانی داشت و نو از شایسته میباید و در آن اوقات میرزا علاء الدوله بزرگوار را فرمود
 و سلفی خیر بر عبید و سوسه شریک فرمود و آن وجه هنوز وصول نیافته بود که سفارت ملک و مال اختیار فرمود و بیان این سخن نیست
 که در آن ایام سلطان میرزا علاء الدوله از جانب میرزا ابراهیم فاسم دی آمده و بختی آورده که لشکر ترکان نزدیک است و محل توف
 بی معینی وقت آنکه ما و شمار می با طواف نیم اکنون سوگس با بون برانگشتر اسیر غیبت عازم یکد الملک شد آنجناب باید که خود را از
 مصیبت شهر چند روز تریبون آنچند بهتر است و از تسامع این خبر میرزا علاء الدوله را بحال اقامت نماند و بر خلیج استقبال فرین سخن

و اندوه و الم از وطن مالموت از حال خود و سادات و فضیلت و علما و شرافت و اعیان و اقا و برادر و خویشان و اهل خزان و متعبیان بل وضع
 و شریف و غنی و فقیر و نوکر و درویش از هم جدا و ترکان جهان سرانگشته شدند که نزدیکان بان رسید که بار از میان نماند و سر و کلاه خود و بهره و دست
 دست اهل و عیال گرفته راه دور و دراز اختیار نمودند و بعضی باز نماندند و ساید پرو را از آفتاب خاوت بیاورد و بدجال که بر زبان شده و دوسه
 فرسخ قطع نموده با بیا و ایشان آید که در و در کر که گوه کرسنه و نشسته آرام گرفتند و غمی یوم بفرموده من اخیر و امده و اسبه و صاحبته و سببه
 بدو منع پیوست و نو و او با بش از بیرون شهر دست بر آورده غارت عام کردند و مدارا و مواسا میان مردم نماند و بول و در قیامت نگار
 شده و مولانا احمد سید اول اندوه و اندرون شهر پیش بر و ن فیلو است آمد و چون نشویش و تفرقه مسلمانان از خداوندی و در گذشت نماند که از
 مذهب و لاتبا سواس روح الله تسبیح عیانت و زیدان گرفت و هیچ امید از مطلع سعادت و ششیدن آغاز نهاد و بغیر مردم که از و کجی باقی
 بودند بغیر غل غل و دینزل خود آرام گرفتند میان این سخن است که میرزا جهاننا و بغیر که سوسه رسید خبر ملا و مردم را و طلاق خویش و ظهور آریا
 فتنه و فساد و چنانچه واقع شده بود و ششید بدست فاسدی حله استمال نامهربان فرستاد و در عیال و حجاره کان را بعد و او داد و او را
 میرزا بخار را که از امام و میرزا سلطان محمد با سیر نو و بدار و یکی شهر تعین نموده فرستاد و رایت نصرت شاد را فراخت و با یکی در حرکت آمد
 و چون در نیکنجا حضرت خاقان حمید نزول فرمود و بغیر اعظم و اشرف که در و را السلطنت هرات ماز بود که بر سر شمار و تنگش قیام نموده
 و میرزا جهاننا و جمیع را رعایت و محابیت فرمود و حجاب کولانا عبد الجلیل محبت و ولد مولانا جلال الدین قاضی که با استقبال شاد فتنه در
 انشای راه با بادشاه ملاقات نموده و بغیرایت میرکان انحصار یافت و بر حسب فرمان و در شهر شاد و بی که زد که بچس از کما شکان و شکان
 بشکان و اگر خاقان نوکر خاقان بوده لغرض فرستاد و میرزا جهاننا و بر سر دولت مکن گشته حکم فرمود که استند و احکام حضرت خاقان
 را بعضی بخوبی و از در و رسول امیر خلیل از سبستان آمده محبت و هدایا که زیانند و میرزا جهاننا و فرستاد و با باعام محمود ساخته باز کرد و اندید
 و دین انما مباح حلال پیوست که میرزا ابراهیم در حضور بالاست و سببان پدر و بر سر بخش و تقاعد بدید آمد و دران سر زمین آشوب و فتنه
 روی نموده و کشف این امر هم اگر امیر خلیل پیش میرزا علاء الدوله لغیر بی تمام داشت و ولدا و محمد خلیل ششیران که بر سر فرایا در که فراول میرزا
 ابراهیم بود و در و جهات او در عیال و غارت و تاراج بر آورد و میرزا ابراهیم شکایت نزد پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله در جواب فرمود که اگر
 بهادر غلام مست و از و بر عیال و غارت و تاراج بر آری نشسته بود بدین سبب این سبب بد و رسید و این جهت میان پدر و بر سر محبت
 و بیگانی بوخت و بیگانی تبدیل یافت و پدر و بر سر نقد از الد و عرض یکدیگر که رسیدند و از جانبین لشکر با نزدیک واده بانکه جنگ عدم
 بین نهادند و سافت میان هر دو نفرین یکت منزل رسید و محاربه واقع شد و میرزا ابراهیم که تارکشت و او را هجوس کرد و بعضی امر از غلای که ششیر
 ناخبر باقی نماندند و زاده بطور آورده بود و سافت امیر خلیل را غاری عظیم شروند و با امیر عبد الله خواجه شغنی شده شب بر عیال و میرزا
 ابراهیم را انجیل بر و ن آورده لغرض معاودت و کمک رایت بر افروختند و بار و دیگر که کب طالع شاه زاده از حقیقت کشت بر او عیال و بر
 رسید چون تفصیل این احوال بسیار میرزا جهاننا و رسید سر سر ابا سید غای میرزا علاء الدوله فرستاد و از جانب و عید غمی بر آورد و بی
 اعلا پیوست و میرزا جهاننا و فرمود تا امام و میرزا علاء الدوله را با حرام تمام بدرگاه ملک ششیرا آورده و در نفا عیال این حالات بر
 میرزا و دل بر جهان نماند بود و حکم ملک نارس محبت پدر نماند و خود پیوست و سبب آمدن او که میرزا جهاننا و از نیند که نرسد
 سر رفت و از نیند که شده با سید غای میرزا و بی فرستاد و شاد را به هجده روز از شیراز بهرست رسید و میرزا جهاننا مشغول غلای ششیر
 نمود و بر و بر خود سید غای که بر و خرو و سخی بود و محمود فرستاد و کان سلطان سید را که روانه و چون ایشان با روی هم ایستاد
 سید غای و سید امرا و عظام تنهیل قوام سر غلای معبر سر فرا گرفت و بعد از نیند مقدمان و لب بر معروض داشت که سید و میرزا جهاننا

شد آن نیز از جناب صاحب در آن نشان روی نمود و بکمال احوال بلا و عیال و دین و غیره گذران بود تا حضرت رازی علی الاطلاق بلا و غلامت
 از میان برداشت و کفر خانی را به سلطان سعید پادشاه زادگان پاکیزه که وفرا میرزا ابراهیم از بند و قتل میرزا
 سخا از خاصیت گردش فلک سیوسه هفت اختر چون خاطر خلیفه حسد و جاه طلبی سلطان سعید از ده فتنه گران گشت
 یافت سیاه عمر نه را ز غمت عادت از این داشت و پیش از دو هزار جلالت این در ظل رایت حضرت قرین نگاه داشت و میرزا سحر و میرزا علاء الد
 و میرزا ابراهیم از غمت سیاه عمر نه آگاهی یافتند و بی لبت و درنگ بدینت خار و جنگ در حرکت آمدند و در سل و رسائل یکدیگر بکار رسانیدند
 و در باب مقابله مضمول پروا شدند و در خیال انکه لشکر منصور از غایت قلت ناب معرکه نخواهند آورد خاطر بر استیصال سلطان سعید قرار دادند
 و در حوالی امراض هم جو شدند و چون بر روان جزیر بنیکا به مخیر انور یافت عینت عالی بدست دفع ایشان گذاشت و با انقدر لشکر که همراه داشت
 عنان غریت با غریت یافت و پیش از ملاقی ترغیبین از اتفاقات حظه انکه امیر سعید فرید و امیر سلطان احمد غرناش با سپاهی آراسته بموکل
 چهار یون پیوستند و در میان مرد و سرخس آن دو سپاه زرم خواه یکدیگر کور سیده و در برابر هم صف کشیدند و امواج دریای بیجا در تلاطم آمده
 مخالفان خدا بی واری یکبار حمله آوردند و سیمه و سیر و سلطان سعید را از جای برگرفتند و بعضی از کمر بنیکان را بباران انهر رسیده اخبار غیر و
 در انداختند و باران انهر نوعی را که به اندیش از خیال فاسد در دماغ راه یافت و آتش فتنه و شورش در اندام بالا گرفت و خبر انهم
 پادشاه جهانگشا در آقا جلالت و خراسان و از نذران شایع شد و الفقه سلطان سعید با وجودیاس از مقاومت معاضدت جو انکار و بر انکار
 با سپاه قبول که در ظل رایت حضرت شعار قرار داشتند به طرف مخالفان در حرکت آمده و بهادران نول حضرت شمشیر ابدار سلک جمعیت
 ایشان را بر ایشان ساختند و میرزا علاء الد و امیر ابراهیم از هر که بیرون رفتند و میرزا سحر را که فتنه پیش میرزا سلطان سعید آوردند و فتنه
 فرمان آن پادشاه منکوب سیرا بقتل آوردند و از ارامه انجنا شنج خود انون و هند بیک از نیر همان شربت چنانیدند و امیر عبدالقده خواهم
 ترخان که کارامه میرزا ابراهیم بود از عجب یاران فرستادند و این واقعه در واسطه جامی الا اول مال مذکور ظهور آمد و سلطان سعید
 لشکر نعمانی الهی بجای آورد و بهادران که در آن معرکه جان سپاری کرده بودند در رایت بلند و ستا نصیب از جند رسانید و فتح نامدار در طرف
 ممالک فرستاده و میرزا علاء الد و امیر سلطان ابراهیم از آن معرکه غنائ بر یافته و ولایت فرمان را در هیچ مکانی توقف ننمودند و سلطان سعید
 امیر علی نایبی و امیر سید میرزا انجنا شنجی که بنیکان فرستاده رایت حضرت بخار به طرف هرات عادت نمود و در این مال جناب ولایت
 ماک خواجش الدین محمد انشته بخواجه کو بی بخا رحمت از روی چو سته قریب بنشیند مسجد جامع که متوطن بود و مدنون گشت و موکل
 طوفان کجلیکه با مدعیس رفته از انجا متوجه گشته و از انجا دشمنان دولت بمغزو و انبال مر جت نمود و در این اثنا داعیه عمارت گاه
 و از سلطنت هرات از خاطر خطر ان خطرات سر بر زد و هندسان بار یکت باین موجب فرمان پادشاه روزی بن در اندک زمانی انمارت را در
 انمال خلف و ریت با تمام رسانیدند و کفر فتح حصار نیره تو و نهایت کار سپر که و قتل او چون خاطر خلیفه ان شرف سلطان
 سعید از دشمنان فراغت یافت بدین جهت بر شنج قلعه نیره تو که در استحکام از سایر قلاع این سکون اعتبار دارد و معرکه کرد و
 جمیع ایام حصاره ان تعیین فرمود و مگر شد که خواجش الدین محمد صاحب دیوان با بصیرت نامه و مداخل و مخرج حصار را احباب طمأنده موضع
 ساختن و مقابل کوب معین سازد و خواجه مذکور بجای نکلورفته بکده و موضع که مناسب آن کار بود اختیار کرده و با گشت و صورت حال را
 بموقف عرض رسانید و بعد از بر بنشسته پادشاه و کوشش صبر افتاد و جناب خواجها با ثبات علیه راجعت نموده و با سخن مقابل کوشش
 شد و فرمان قناده یافت که امیر سعید از نیر با غریت رفته در ساختن مقابل کوب جد و جنهما و غایده و امیر و وزیر نجومی در آن می نمودند
 که در بی بران تصور نمود و مجبور بر سران را تعیین فرموده و مقرر کردند که ایشان مجامعه مشغول شوند و چون مهمات انجا نب بر حریف

قرار یافت امیر کبیر و وزیر صاب نیز درگاه ملک شهباده آمدند و در باب قلعه از محاصره اندیشناک شده و این استاسو بر بی روی نمود که در قلعه مخفی نمود
 مفصل این محل آنکه در زمانیکه امیر سلطان سعید به جد و جد محاصره قلعه بودند بدگمان شده بعضی از ایشان را بقتل رسانید و برخی از آن طبقه دست
 و رد این استیسان زده و راه و مشر خود کردند و گمان امان یافتند اما همچنان از بایس و سیاست بر که متوجه بودند که یکدیگر گفتند که این سبب کید و
 مارد سبب مخالفت است که از مردم بالینت بجزیرت علی صدور یافته و موافقت باین کنند عید و انت موجب نفارت و تکبر است و ما خود
 قرار دادند که هر که از زمینان برگیرند و مکتوبی بامرا که بجا محاصره داشتند نوشته از بالا بر انداختند و بچی با جنجایی کشیده بر سر هر که بخشد و میرزا
 جدا کردند و دانه هرات کردند و بدین خدمت شایسته نسل جسته و ذوقایع میرزا سلطان ابراهیم و ولادت میرزا شایخ و دیگر
 وقایع که در سنه ثلاث و ستین و ثمانیا میر وید و میرزا ابراهیم امیر که سلطان سعید روی کرد آن شده ماصد و امتحان علیان
 کشید و میرزا علاء الدوله در آن نواحی از سپهر مغارت کرده و جمعی کثیر در ظل ایت میرزا ابراهیم جمع شدند و شاه زاده معاونت نموده بکتاب نشین کردند
 و در ثمانیا راه خراج جابوش از جاده اعدال انحراف شده روز بروز مرض افتاد و بی یافت ما بر حجت بزوی پوست و لغز انتخاب را در آن
 و کشید در شکوهر شاد و آغوش آن بود که حضرت دایب بی منت سلطان سعید از انابوی عظمی رفیق سلطان کبیر
 منت میرزا علاء الدوله فرزند بی احمد را زبانی داشت و بر میرزا شایخ و منو سوم گشت و بعد از انقضا هم سرکس حجت و سوسو سلطان سعید بر نوالفت
 بختیمر حصار علی جمهور انداخت و امیر نظام الدین علی فارسی برلاس را با جمعی از اماران محاصره قلعه نمود و در زمان میرزا با بر منقوش گشت چنانکه گشت و بعد از آن تا دنا
 و قلعه مذکور میرزا علاء الدوله که عمارت کرده بود و خرابی و دغایین با نال نعل ننوده و در زمان میرزا با بر منقوش گشت چنانکه گشت و بعد از آن تا دنا
 مرحوم آن قلعه بدست امیر بابا حسین و ابلی استرا با دنا و داوود و در آن حصار بسته بختی از استعدان خود را موسوم بمحمد دیوانه بکونابلی بجا نصب نمود
 و بعد از نسل بابا حسن محمد دیوانه و در آنجا سنگ گشت و نواحی و حوالی حصار را عمارت کرده چون سلطان سعید بر سر بسلطنت خراسان ممکن یافت
 استقامت نامه به محمد دیوانه فرستاد و او را با بلی دعوت فرمود و حدشش امتثال نموده از آنجا بیرون آمد اما چند روز در سپردان قلعه نعل ننوده و مشبه
 رفت و چون امیر علی فارسی رسید بخبر تسلیل چاره ندید و امیر شایخ را به صورت علی خودش کرد و بدین ملازم خراج مایوان افتاد و سلطان سعید با یقین در
 علیه از ابوان کردن بگذرانید و فرمادند و نواح و باره از ازار یکم کوفتنه چار با دانی بخمار خراجی مسلمانان مایه نبود و سوکب فلک خیزم
 و راه دبی مقده الحاح متعج قلعه خیزه نور حرکت آمد و مقصد رسیده وضع آن در نظر انرف بغایت شخص افتاد و فرمادند و ناخیزه های بسیار را
 جمع آوردند و از آنجا مراجعت نمودند و در دوم ذی حجه بدار السلطنت هرات فرود آمد و و یکبار ذوقایع این سال قتل میرزا شایخ محمود و امیر میرزا با بر است
 تفصیل این احوال که میرزا شایخ محمود پیش از واقعه سلطان بخیر روی استیسان نناده و با امیر غلیل بر و آن مارت مآب طریق اغوا بر سلوک داشته
 و در کاب نهاده متوجه کامل شده و امیر بابا حسن حاکم آمد با بر بختی آمد و امیر غلیل از خاتب خود و در مقابل ساهل و در بدو امیر بابا حسن برست
 غنیمت داشت بر سر امیر غلیل ناخت و سلک جمعیت در ابر بر زبان ساخت و میرزا شایخ محمود بر ترمیز و خراج گشت و هم بران رخم و در گشت و امیر غلیل
 که مدتی منصب صدارت میرزا با بر بود و شریف و فرین بود و در آن حرکت شهادت یافت و امیر غلیل بر ترمیز خراج نیم جانی از آن حرکت بیرون برد و بر
 بابا حسن واقعه عرصه داشت استادگان بایه سر را علی کرد و در غره ذی حجه سال مذکور امیر نور محمد از امرا اکتفا به بدین فرین خصاص و امتیاز
 داشت لطف مادر و العز سید و دیو سبایق در دیوان علی هر زد و در حرکت نو بنیان عالمقام نظام یافت و در بعضی ارفضایا
 و احوال بر سبیل جمال که بعد از ارفضای این سال روی نمود و دشوور سینه اربع و سنین و ثمانیا
 سلطان سعید بر نوالفت بر صفحات احوال شایخ سبستانی که از اول ملک علی شجاعت و سخاوت امتیاز داشت انداخت و نمانت
 ملک خبر و را بر سر سوزغال نامزد فرمود و حکم کرد که امرا بی نظام نسل میرش حاجی و امیر شایخ حاجی و امیر غلیل میرزا خور استیسان رفتند و

امیر خلیل را از طرف اولایت گونا سارند و امر بر حسب فرمان بطرف سیستان روان شدند و در آنجا می راه غنیدند که امیر محمد ولد امیر خلیل
در حرم او انبساط امیرش را دید و میسرند امر او علی حیا و دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل رو و او را از سطوت و قهر جفا نشود و ترسانند و بطرف
در جهت عالم افزو را امید و اگر دادند و از اندیشه مخالفت نمی برنموده بغیر ساحت کردن اساس فریب فرماید و بعد از آن قدم مشورت فرمود
اختیار بنام امیر حسن ملکی برآمد و حدتش بجزم ملاقات امیر خلیل روان شد و درین اثنا سلطان عبید را بپیش فروردی بازنداردان پیش انداخت
در جلسه مهم آن حاضر بغیر آن که با خواهر داشتند و افعالی و انحضرت امر را که بطرف سیستان رفته بود بخوار طلبید و ایشان مرجع
نموده و موبک پیاوین بپوشند امیر خلیل چون شنید که پادشاه بازنداردان رفته است غایت بپوش سرگشی از خاطر او سر برزد و عیال بسیار
بیاغ پیغمبر او داده و آنخلاص برات فرستید و رسوخ یافت و با حرم سلطان و جمعی مردم بریشان بجان نگه بچس دران خصوصیت که محال
آید در حرکت آمد و چون مردم بگوشت از توجه او خبر یافتند با اهل و عیال بجانیه شهر شتافتند و با آنکه وقت ارتفاع محصولات بود از غایت
دوست امیر خلیل از پرداختن و چون هم عیالی داشتند از بی نانی اندیشه نکردند و در وادار و در رمضان امیر خلیل بسیار با عیال خود و برادران رسید
سه در وادار و کجبارت از عراق و میر و زآباد و فوس است احاطه نمود و مردم او چندان نمودند که بدو وادار و دیگر محظوظ شوند و امر بر نظام انداخت
احمد بر لاس که از قبل سلطان عبید کا شکر نود امیر نظیر دار و غده و پهلوان محمد با به با اتفاق آمد و قاضی واکار و شرافت ضبط شهر و مرمت
برنج و باره شغل شد و نور عبادان باب به جان پنهان کی نمودند و امیر خلیل چنان مشتاقی و عوس ملک بود که در جارا که رسید مردم بکار
افغانها و جنگ پیش برد و چون وزیر دیکرت امیر خلیل از بیجا نماند و بی و کوشش بسیار نمود و بر اقبال التیاب یافته و در فتحی آفتاب
برج سلطان بود و دست برات بود و بر مرتبه که اصل در صمیم کان آب شد و مردم بسیار را غنوی اند اسام و روزه خوردند و عیال را وقت
تمام جامعی شد و بر سر برج و باره دست جماعت در آن کردند و شب بیدار و در بر جماعتی می افزو خند و گان و نوبت این خلاف را
بر افسر عیال خود و در آنجا می خاصه و روزی امیر خلیل صفی از اسیر جنگ در پیوست و مدلا تا حسن شاه غوغه می داشت و بر سر پشته
فرمودند و اگر کاره امیر خلیل اندازند با خود جرات نموده با طرف انداخت و لشکر بفرستاد که خبر بست که از شهر مروان رسیده اند و کاغذ
ناخدا به دست امیر خلیل دادند و چون دران مرکز آن قطعه را خواندند موجب خجالت امیر و نوکرت و قطعه نیست عیال باران
سیام بر سرانید با خلیل که شد اگر ترس بر با حق بود در روز و روزه در سر ما و خود دیده عیال می که وقت بقی تا حق بود و او بر
خلیق در صراج مجور و عیال به بیکه حصار نهاد و در تحریب برج و باره الحاح و مبارزه بجای آورد و نزدیک بان رسید که چتر رجمی
رسد و خلق را مسجد جامع بیرون آمد و بیکبار در در وادار بکشتند و از شهر بیرون رفته بهیات اجتماع می روی امیر خلیل نهادند و آوازه آمد
که سلطان عبید رسید و مردم برات با اهل سیستان رو و بر آمو رده خاک میزدند و با خون جگر میخند و خوف و ترس بر عیال و اهل سیستان
و امیر خلیل و اتباع او غار و دلیل از عو که روی کرده آن بچند داشتند که داشتند و امیرش را بد که رسم دنا را از غایت شکسان خود می داشت
یاد می بخون تا حلی سیستان و هیچ مکانی توقف فرمود و فکر وصول موبک بی بدیل بدار السلطنت برات
و او روان امیر خلیل دران او ان که امیر خلیل متوجه دار السلطنت برات شد موبک ظفر نشان از اندازند ان معاد و شتو
بود و در آنجا راه معورت جرات و جبارت او سر و من را بی عالم را بی کشت و چون از طرف داراه الهیتر اخبار تا لام میامع حالان
امیر ساندید و فرمان پیاوین شرف نهاد یافت که امیر نو رسیده و غیره از امر او سر و داران متوجه با و راه الهیتر شوند و ایشان بموجب فرموده عمل
نموده و در شهر نشاند و نفس پیاوین عازم برات شده و در حرکت سارعت نمود و در حد و جام میامع عیال پیوست که امیر خلیل روی
فرار با وید و بار نهاد و در تبه ضلالت سرگردان شده است انحضرت فرمایید عیال میامع سر و روان کام در سفر شرف خویش نزول

حسن اعتقاد به فقه و متابعی نام شیخ ما الدین غرر غایت کمال بود و محمد و بی شیخ بزرگوار ازین عالم فانی نقل فرموده بودند و حاج محمد پرسش
 به خدمت خلف شیخ خرمی رسید ملکوک و السلاطین با وی الخلافین جمیع شیخ نورالدین محمد فرستاد و او را بر پیش نمودند و بجانب لوازم صلیاتی با وی
 آورده و مراسم همان داری که باید و منیع تقدیم رسانید و حضرت خواجه شیخ زاده را دوا کرد و بوقایع خود با گشت و خدمت خواجه اسیر سلطان
 سعید التماس آن نمود که صندوقی متعاقب فرستد و بخار را را بکنند و بکبر بر آن رسم مذکور کند و بدو پادشاه تلمس آن بزرگوار را مبدول داشته
 متعاقب آنی اولایت را که مصلحتی خطرات آن بخانه عاونه و اصل باشد بخند و حضرت خواجه در آن باب امثله و احکام مرتب ساخته و در بار دوم ربیع الاول فرستید
 سر فرستاد و در آخر ماه مذکور خواجه طوفان سیزده داری و خواجه لغز الله تبارک و تعالی و مولانا امیر سمرقندی بمصب و زارت رسیدند و در ماه ربیع الثانی
 سلطان سعید مولانا موالا الدین شیرازی مولانا امیر ابا و راه النور فرستاد و ایشان را در اشداعت عدل و داد و عظیم حال بلاد و عباد و صیدها
 فرمود و در واسطه حاجی الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بجانب پنج نهصد امور دیوانی رفت و در خلال این احوال سامع جلال پوت
 که میرزا محمدی و ولد میرزا عبد الحلیف در ولایت مادرا و النور رایت جلالت و عظمت و عباد و برافراشته است و جمعی از سفندان بر سر آن
 وی و آید خدمتش را بخار با پای صاحب نزعیت و تحریص پنهانند سلطان سعید ازین حال آگاهی یافت و در ساعت صعود و زمان محمود
 پای مبارک و در یک ساعت انساب آورده و عازم طرف مادرا و النور گشت و ذکر توجه سلطان عالی شان با و را و این
 جهت تسکین فتنه و غوغای بداندیشان و مراجعت از شاه رحیم جهت ظهور سلطان صاحب
 قران سلطان سعید در آن هنگام که آفتاب در بیت و یکم درجه و کلو بود و از دار السلطنت اوقات نصبت فرموده و در نور با
 فرموده و در آن منزل کثرت بارندگی و شدت سرما بر تیره رسیده که پنج منقشی را محال نماید و چند روز در آنجا توقف افتاد و تا شکر بردار
 هجوم سلطان بهار روی بغیر نیامد و انگاه موبک بجاون از آن محله و جنبش آمده و چون هوای شیرخان از بخار رسم سمه فرمان فرمای
 ممالک ایران و توران عطر ساری گشت جنود و مأمور و در ظل او ای طغور و در جمیع آمده و از آنجا را در وی نصرت فرین عزیمت بطرف فرموده و در
 عین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت بل سمن خود را بآب جنون بخرمن رسانید و مصورت خدمتکاری در نظر پادشاه قبول
 در شخص افتاد و بایه قدر او را ایوان ایوان بکند رسانید و با وجود منصب و زارت خدمتش در سلک مذکوران و محرمان مجلس انظام یافت
 و رایت طغور شکار را بآن جنون عبور فرموده و میرزا محمدی که قلمه عظیم فراسم آورده بود مال بسیار و غنیمت پنهان را ز غارت و بار
 مادرا و النور گرفته و محاسن امیر نور سعید و امیر ارغوان که تربیت یافتگان و برکشیدگان دولت سلطان سعید بودند مستظهر شد
 و بجز و آوازه توجهش که نصرت شعرا با اعوان و انصار عیان از دیار برنا فرستاد و سر اسب و حیران و صحرا و بیابان سرگردان
 بکنند آخرا لامر بنابه و بلغه داد که در غایت رسات و مناسبت است برود و از نامن خود ساخته و خیره فراوان جمع آورد
 و سلطان سعید خبر مخالفان شنیده از رسم فتنه نصبت نمود و بکنار آب خنجر رسیده و برابر بر تلعه نزول اجلال فرمود و آن حصان
 که آب جنون را در داخل آب خنجر تعبیر میکند و در اطراف آن بکند و چنانچه سرف تلعه کمال آب است و در یک طرف آب نیست
 سخا کماست که فوت خنجر را بجور از آنجا و در خیال بکنند و فی الجمله فرمان لغا یافت که کشتن بران و هنرمندان از مساندان تحقیقی و غیر
 ایشان آلات و ادوات حصار کبری فریب داده و کارهای خود مشغول شوند بکند آن دولت خواه و بوجب فرموده عمل نموده از
 صاحب مدارج و از بام ناشام در تشریح تلعه سعی نمودند و نزدیکان بان شد که مصورت فتح و طغور طوطی که آید ماکاه خبر رسیده که از جانب خراسان
 صاحب قران نامی ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان از طرف خوارزم با سرباز و فرسته است و در پیش حاجی و دیگر امرای این امر
 بکنند غم خراسان دارد و هر چند مصورت آن حادثه و نظر بکنان و در غایت معصوبت نمود و اما از آنجا که کمال ممکن و وفادار پادشاه

رضی مقدار بود آن بخان القضاة نمود و دست بر تخت قلمه گذاشت هیچ نوع فور و در غیبت نماند بدید نام و چون خبر نرسید بنوی که آنش فتنه
 گرفت سلطان سید امیر سید اعیان ارغوان را با جمعی سرداران به خراسان فرستاد تا اندبار را حاکمیت نماند و امر انجمن اسان روان شده امیر
 سید اعیان در غیاب بود و امیر سید مراد در سمرقند و ارغوان گرفت و در این اثنا فاصدان ارغوان سید به عرض رسانیدند که صاحبقران ثانی
 بیغیر از جرجان بیرون آمده منوچهر خراسان گشت و امر که در غیاب بود و سمرقند و ارغوان بداد السلطنت هرات رفته شهر را محصور و مضبوط
 گردانیدند و اسباب قلمه داری چنان آماده و مرتب ساختند که در آن عهد و بجهت و بنود و صاحبقران ثانی در ظاهر و السلطنت
 هرات نزول فرموده و بمحاصره و جنگ و پیکار مشغول شد و در آن باب امتیاز تمام نمود و چنانچه در موضع خود تقصیل آن مرقوم ملک با کج
 انشاء الله تعالی و چون چند روز بمحاصره ایستاد و کاری پیش نرفت سلطان صاحبقران دست از محاصره باز داشت و از ظاهر
 کج کرد و از آنجا بجنب چون سلطان سید شد که مردم هرات در ضیق محاصره اند و امیرزاده محمد جکی مسلک کند که در ظاهر شاه رنیه برخاست
 و به عرض آمد و از آنجا بجنب اسبغال روان شد و انجمن خود نموده و صاحبقران ثانی از هرات برخاست و الوار و سبکبزر که در منزل
 سواری رسید و از موضع بهر ضیافت آن قلمه را مضبوط ساخت و از سر حش بجانب مازندان غلبت نمود و در کز رفتن سلطان
 سید به ولایت جرجان در ضمانت نامید ملک جلیل و مشورت با امرای و خواص و در دفع اهل فتنه
 و قتل امیر خلیل و کشته شدن رؤساء قوم جلایر باراد و هوالات و الاخر سلطان سید انجمن خود نمود
 و منازل و اهل محصوره بهر ضیافت رسید و فاصدان که صاحبقران ثانی قلمه را با و قلع و لیض فرموده بودند با غایت متذکر و با یکدیگر مردم که
 مجتهد و معاون او بودند و نیز به طلب سید به برون آمد و چون چشم سلطان سید بر فاصدان افتاد و بنا بر آنکه در خواص از وی در خاطر داشت
 به قتل او فرمود و در بیکران حرم فرمود و چون عساکر گردون مازندران دور و دراز نمود و بودند چندان برای که کشتن ایشان را کجایی
 بنود سلطان سید و دیوانه از بداد السلطنت هرات فرستاد تا دستور مضمون در رسانند و از کجای فرستادند و چون مردم هرات از آنها شنیدند
 بودند و شهر را از اهلان ملک نگاه داشته و خلاف این توقع میداشتند و این طلب نزد ایشان با غایت سنگین و مستعجب و چاره و فایده نبود و انقض
 خبر بدین وجه بمشاورت بهر شیخ احمد و علی خول مراف بار و وی اعلی فرستادند و چون موکب پایوان رسید و از اندران رسید صاحبقران
 ثانی آمد و در آنجا به پیش آمد و از آنجا ببارقعی روزگار خدار عازم پورت اصلی اواق شده سلطان سید شهر پسر را بدو بنویست و خویش
 منور گردانید و کلفتان نزول احوال فرمود و چند روز بهر عزت به طریق حکمت تر عیب داده شب بروز روز شب رسانید و در این اثنا
 بسام علیه رسانیدند که امیر خلیل غدری در خاطر دارد و حال آنکه پیش ازین بحکایت انجمنی از آن سنووری پاک مشاهده رفته بود و چنانچه
 در آن اوان که سلطان سید بمحاصره شاه رحیمه استغفال میشود و و نه میان حضرت را که در اندرون حصار بودند خبر برون فرستادند که امیر
 خلیل با جمیع اهلان مواضعه کرده که البته شما متنباز حصار برون آئید که من از بورت خود که فلان موضع لشکر کما هست سوار خواهم
 شد و دست بر وی بمیزر سلطان ابو سید خود بمشاورت امیر خلیل تغییر کرد و جمعی از مخصوصان را و از انش جبه
 یو نماند بر در بار کجایان یا که روز پاس داشتند و فرمود و از زبان جناب ملک ماب و لا انقلب لدین بغیر ماب الله شده که خواص سلطان
 سید بهر بفرق جناب خاص داشتند چنانچه که شش و در لایب جرجان نوبت در آن نوبتی از آنرا گرفتند و بعد از او عید و نه بدو را که در کج
 خلیل را فرستاده و کجایی نماند که هرگاه میرزا سلطان سید کیاست القصر چند نوبت علامات کرد و امارات خدار امیر خلیل بوضع بیوت و امر را
 با لکمی کرده و بفرستادن اتفاق نمودند و سلطان سید انش از آنرا که انش آمده و از انش که سلطان صاحبقران در آن شد و بجانب اواق رفت
 بعیت شعی بود مانند نظر ان سباه منسبانه میدان برون نه ماه نه آوای مرغ و نه بادای و در زمانه زبان انش از انکوب

فرمود و از سبب آمدن برسد و مکرر موعظ داشت که امیر شیر حاجی مکرر و تپتی بخوابد و بی آنکه بماند درین ملا امیر در سلطان
نشسته بسیار نموده مرا بنده فرمود و من فرصت یافت که کجیم و القاب درگاه عالم پناه آورد و میرزا محمد را و بنوازش خوشدل گردانیده بجاری باز داشت
و او چند روز تفریح گوشتید ه شرح احوال علوم کرده که رتبه پیش امیر شیر حاجی آمد و بوضی رسانید که در بازار اردو شخصیت سلطان نام آنچه با کجای قلعه است
و از کول و دیوس مرتب میدارد و در شب گیتی از روی آب می آید و آنچه بسی اردو بی بار بی مرتب شده بقلعه میرسد و امیر شیر حاجی کعبه عالی
معروض پادشاه را علی گردانید و موجب فرمان در دست و جوی انفس نشناختند و مدتی را گرفتند و در برابر قلعه آورده با و از قلعه گفتند که این شخصی است
که از برای شما خود بی و ده کجای معوض است و اکنون بخاری عمل خویش رسیده و کفنا گشت و بعد ازین اخامت شد و اسن چهار دیوار و شوا و تپتی می گاید
و آن که از برای او بر حصا و کجای خا که گشتند از باب قلعه کجایار نویسد شده القاب با کجای عادت و لسانب خا به ما را الدین عبیده آمده بودند حضرت
خواهد از سر گرفته سید سلطان عبید شرا بطالعظمی کجای آورد و محمودان از آمدن خواجه خبر دارند امیر نو سید ابن بیت را نوشته پیش او فرستاد
بیت حاجی ز غم نویس خراب است که غیر ترا و کرد و روی را امیر شارا الیه و بر پایه خلص خویش نفع و داری بسیار که حضرت خا چند روز را
بر آن امر خطر گذاریده و اصلاح جا بنین بی و این تمام نمود و که حواش یومیه که در خراسان روی نمود و در حین
مجا صره شاه رخنیه سلطان سببه در زمان نوبه از سر گرفته کجایب شاه رخنیه و العین خویش میرزا سلطان محمد را به خط خراسان
تغییر نمود و شاه زاده و داد اسطریج الاول شده و سنین و ثمانیاد بهرات آمده و رعایت رعیت داری بلاد و عباد قدم بر قدم در برنگار
کف و در این سال مولانا طلال الدین خا الله تبریزی که اصناف علوم اعلی و اعلی میدادست و بکجه توجیه سخن در هرات مانده بود و فوت
شده و در غار کار زکاه مثنوی گشت و در این حین بر فمائی عظیم باریده سر مائی قوی روی نمود و در خلال این احوال خبر قتل بهلولان محمد
بیاده از جانب ترشیز رسید بیان این سخن گفت که بهلولان مذکور مدتی مدید در ملازمت سلطان عبید قائم مینمود و تا امر دانی و جلالت
در محار که به طور میرسانید تا مرتبه اش روی دراز دایند و کار او و روح و رونق تمام یافت و نشان تنجیکی دار السلطنت بهرات بنام
او قلمی شده و در مدتی تا بیک برای خلقی کثیر را بقفل رسانید و بهیچ گونه مخاطب و معایت بخت و او چنان مغرور شد که رسم و شان
و سامن بر میان را غاشیه کش خویش بی چند است و مجموع را رود و او باش دار السلطنت بهرات را مطیع و منقاد ساخته ملازم خود کرد و دید
و در آن زمان عظمت و اوجت او نهایت انکامید و در آن زمانی که سلطان سببه در ظاهر شاه رخنیه بود و بیغ محمد کجی که در کوههای ترشیز
بسر میر و منوچر خان بخت شد و در قریه از فرمای انولایت که طبعیت نایاک او در آنجا منکون شده بود و فرود آمد و طرح غلم و ستم انداختند
هر صبح و شام نهار و میزد و محمد قزوینی که سر به سجده فرود می آورد و در صدد آن شد که نسبت با او دست بردی نماید و نوبتی غم
از آن بهلولان گفتند و التفات بان سخن نکرد و گفت او چه کس است که درین مقام آید و محمد قزوینی فرصت نگاه داشته
در شبی که بدوت هوا اشتداد یافت و چنان در و ثمانی خای خود خنیده بود و در زباده از دو کس نزد بهلولان بنمود و انبی او خود
بر نوع حکایت بگفتند که محمد قزوینی با یاران خود چنان بلاه ناگمان بچاند و آمد و بهلولان محمد ناخوست که از جای برخیزد و محمد قزوینی بیک
شیر شیر سوار از بدین جدا ساخت و شران بدست لای را از عالمیان باز کرد و پناه بکوه برد و از راه با یکس را محال آن شد
که از عقب او برود و ذکر سیر و آمدن میرزا محمد جوکی از قلعه شاه رخنیه و بهت لای کاشان
پادشاه بران بقعه و معاودت سلطان عبید محفوف بنصرت و تأیید سلطان سببه
نزدیک یک سال در محاصره قلعه شاه رخنیه روزگار گذرانیده و مراد از که روح را و کثرت مشقات مثل سوز و مازحمت بسیار رسیده و از بس که
بیشتر دلس عبید نیک آمده و کار اهل حصا نیز به خطا رسید و قیصر حضرت خا عبیده آمده و بار بقلعه رفته و امر مصالحه نمود و چون میرزا محمد

چرا که تسلیم حاصل نمیداد و خدمت خواجها را در زندگانی خاصه که اکثر روی تعلیه مرقده نهاد و در باب تعلیم باو بکبر چاره جوئی نمیداد و کس
 بارودی جانان فرستاده الناس حضور خواجها میدادند و آن حضرت معنویان کما الشفیع علی خلق الله را منظور داشته بان سبب شد و اخیر
 گشت و بی در میدانده سلطان سعید را سونگوار که قصد قتل انجمن است بکشد و هیچ کس را در نظر نداشت بلکه جمعی را از ان جملد عادت فرماید و بعضی خدمت
 سلطان سعید و دیگر مجموع را بقتل شد و الحق بجه و فامند و خواجها بر کوا ربحهار و آئینه امیر نور سعید و بانی کرد و کشتا ترابردان آورد و انجمن
 و سبب سس سلطان سعید شرف شده سر خجالت در پیش نمیکند و باو دنا و ارباب جرایم را در آغوش عطوفت کشید و بر سرش نمود و در وجه نیم
 محرم نه نشان و سنبل و نشان نامه میرزا محمد کبیر بارودی جانان آوردند و سلطان سعید او را در کتا گرفته و بجلوی خویش بنشاند و بموا عبد
 خوب از له و خشت نمود و فتح نامها نوشت به اطراف ممالک فرستاد و سلطان سعید بعد از تعظیم امور الملک روی بولایسمه رفتند و خاطر بر
 نظام کلیات امور را و از اندر ترکشان کمالات چند روز در انجا توقف نمود و چون خاطر شرف از انضا با فراغت یافت غریب معاودت
 به جانب خراسان نمود و از جمیع عبور کرده بعد از وقایع نزل می نمود با بهیمل و خزان رسید و در انجا اعیان و وزیر کان بشارت و سبب
 رسیده شراط نیاز تجدیدیم رسانیدند و در نزل تغور باط اهل حرف و هنرمندان ساوری و مسلمانان کشیدند و در رعیت و دوم بیج
 انسانی موبک حضور بیام سعید نزل فرمود و از انکه شاه رنجینه دار السلطنت برات میرزا محمد جوکی را بموجب فرمان سوار ساخته همراه سعید ان
 پیش میرفت و حضرت علی از عقب او غیبت می نمود و چون مستقر کلال رسید شاه زاده را در حصار احتیال الدین زندانی که بنایه سار و کلا
 حصار ساخته بودند محسوس گردانید و او را انجا بود اما جلوس رخ نمود و چون سلطان سعید بر تخت سلطنت خراسان واک گرفت به تحقیق احوال
 و بولای بر دخت خواجها غلب الدین طاموس و خواجها نعمت الله و خواجها جمعیل و مولانا امیر زفر یار مرتب ساخته عرض رسانیدند و خواجها
 معاف گشت و خواجها جمعیل در بند افتاد و چون نوبت خواجها نعمت الله رسید او نسبت بخواجها شمس الدین سخن گفت که شعر بگفتند و در سلطان
 سعید از خواجها شمس الدین حقیقت آن استغفار نمود و خواجها گفت که من از مردم برسم خدمتی چه بسیار گرفته ام اما از مال و دیوان هیچ بفرستی نگرفته ام
 و تقصیری نیز دران واقع نشده بانی رای عالم آرای حاکمیت سلطان سعید فرمود که هر چه کرده و خورد و بنوشیدم و ترا از دیوان طلب
 داشته چه گاهی چنان واقع میشود که دیوانیان بغضب ماکر فساد میشوند و میخواهم که آسیمی بدورسد و خواجها شمس الدین محمد اکثرین از بخت
 پروان کرد و دست بدی چند پیش رفته زمین خدمت بوسید و بر تخت نهاد و باز گشت و در محل خویش بایستاد و گفت و بیج تاریخی
 وزیر بری بدین خوبی عزل شد و درین آنجا مباح علیه رسید که بولش خان کبیرین اعتنا و حسن ایتام سلطان سعید تخت گاه
 آبا و اجداد خود را بوجو و شرف مزین گردانید و او از ناب آفتاب خواست روزگار روگردان شده الهیاسا به چیز جانان
 غالی آورد و نزد بکت سلطان سعید با استقبال او مشتاقانه با یکدیگر ملاقات کرد و بدو بدایسمه بشارت نمودند و بحضرت او را
 بموا عبد جمیل مسرور گردانید و بر تزیین طوی بزرگ فرماد و او اسباب ضیافت باو نشانای چنان معامی مرتب داشتند با چند نوامیس
 انجانب را بولایت حبلی او کسب کرد و حضرت باو دنا به واسطه آنکه نیند که شهر و بلوکات بغیر از مرض طاعون است غریب بیلان باو
 نمود و در انجا قاصدان رسید و مرض داشتند که در انولایت خزان مرض شیوع دارد و از مروت کاتبی که وارثند بملیکی که رسید
 به خزانه عامه و اهل شد و در این سال حضرت شیخ صدر الدین حمزه رواسی که بزرگوار علم و عمل آراستند و از مروت شقاق شریف آورده و در مزار
 طایض الانوار شیخ زین الدین الحوائی ساکن گشت و ظالمن لائقه و لائقه مملکت استخوان او که کشته و چون سلطان سعید آن جانب
 ارادت و صفای عقیدت داشت انصاف او را بیع رضا صفا میفرمود و در تغذیه خواجها حشر خوانه بهیمن انجانب عمل می نمود و ذکر تو صوم
 خسرو افاق بیورست فتلایق و معاودت او از انجانب بتایید ملک مینان

شمس و سمن و نماز و نجوان بگرام دولت بهر کس بار رسانید که باقی سلاطین شمس و سمن و سید فرزند رستم و میر اسطان محمد را در
 هرات نگه داشت و جناب هرات مآب میر نظام الدین احمد را بملازمت او باز داشت و پایی دولت در کابل سعادت آورده و خان غریب بجانب طبر
 مرو حرکت داد و در اول جمادی الاول بیروت شقایق نزول فرمود و درین سال در نماست ملا و خراسان به تخصیص و بهریت رستمان و رفایت
 بیروت گشت و از اوایل دولتها و اخراجات بر بنیای عظیم افتاد و در واسطه ماه جمادی الاخر از اردوی اعلی نشان هرات آمد که سیدی سلطان میر
 ابوالخیر خان که در اینجا محبوس بود بدگاه عالم بنامه فرستاد و بموجب فرموده عمن بود که بجای نیکت خلاق پاکیزه اعمال او و پیوسته بخلادت
 حکام مجید اشتغال میفرمود و بارودی بپایان رسیده سلطان سعید او را اسب و زر جامه و کمر اسرار و دولایت او ریکت فرستاد و چون موس
 بهادر رسید با یافتنیغ آفات غریب و اسلاطنت هرات نمود و در جمیع و دشمنان و دشمنان نکات نشان باغ سعید نزول طلال فرمود و درین
 اثنا از جانب ما و راه انهر غرضه دشمنی بپایه سر بر علی رسیده و همون آنکه طایفه اگر فخره قلی بکمالک محروسه و آمده اند و غارت و باران کردند و کیم
 مکان خرابی بود به ظهور رسانید و اولی فرادان گرفتار گشته و فوجی از دلداران سپاه منصور سر راه برانبار گرفته و مانند باز به بعضی حمله آوردند
 و شمشیر بران جانت نهادند و در سایر ی خال خانان عابجا بار کردند و بجز قند بر بند و چون سلطان سعید چند روز در دار السلطنت هرات توقف
 نمود و منبر مسترقات جلک با و غلبه شده و راول رضوان بقصد رسیده تمام ماه صیام و شوال تا قریب بعید انجمنی در کجا بگذرانید و در او
 شوال امیر سعید اصیل ارغون که چوایی و دلشده علی بها در بود و غم سفر هرات نمود و برادرش امیر سید فرید بن ایل قریب قیام نمود و سلطان
 سعید مجلس غایت شریف برده باز ماندگان او را بنواخت و در او آخر و لقیقه موبک بپایان از یورت بلایق نهفت فرموده و در او آخر و لقیقه
 بمقتور بر خلافت فرود آمد و ذکر وقایعی که در شهر و سوره و نماز از کلمن اجمال بجلوه ظهور آمد یکی از قدیقا بنا
 سال آنکه طایفه از راه خاتم مثل امیر احمد بار و میر شرجای با چند امیر تومان بر حسب فرمان منوچه ولایت ما و راه الله رشتند چه خبر سلطان
 مساجد حفران از اینجا می شنید و دیگر آنکه در زمینی که میرزا جهان شاه مجاهده بعد از دستخالی داشت با بازنده میرزا خان و راه حشام و صحر
 نشان که از نظم ترک که بجان رسیده بودند فرصت غنیمت داشتند بعرضه خراسان درآمدند و یورت و مقام ایشان بر رونق دلخواه
 معین گشت و دیگر آنکه و غنیمت فلق دست یافتن قوم هزاره از خواطر خطر سلطان سعید سر بر زد و در کربا با مضای غریب بپایان جمع آمده
 سر بل ملازمت که ساخت و کلا تران ایشان دلا مان استخوان زده ان پورتن اشفاق شایع عظام در توقف افتاد و بجهت
 و تخریب اموال انجاعت امیر نظام الدین حاجی و جناب افادت مآب مولانا شمس الدین علی ناریسی الشهور بصاحب گشت تعین داشتند
 بود و نامی این حال مزاج شهر با رفعت و مصالح از جا و به اغدال متصرف شده و متعجبی قوی روی نموده زمان مرض امتداد یافت و در کربا
 بان رسیده که طایفی با یوس کردند آخر الامر حسن حالی اهل بای صاحب تدبیر بلکه باراده ملک قدر آن رحمت بجهت تبدیل یافت و دلا مان
 حیات تازه یافتند و در مدقات مستحان رسانیدند و سلطان سعید بجهت صدقه فرقی بپایان مال سر دخت تمام خراسان انجمن
 دان مبلدی که آمد بود و دیگر از وقایع آنکه بجهت خزان شاه زادگان بترقیب عظیم صوبی فرمانداران باب حرف و مصالح و اهل اسوان
 بر روز بیاض راغان رفته بطریق اصفین آغاز نهادند و در آنک زمان باغ راغان نمون از روضه رضوان گشت و هم لک و سوره و ظهور
 در شرب عام و کرمه ساقیان کل اندام بر بنه رسیده که نهاده ان حد ساله خرقه های بران طریقت را از برای دفع مخموری برین شرب انجمنی
 اگر دزد و بقداری جوی اندیشه نکرد و زبان حال مرکب با یافتم مقام مشرکت گشت **سیت** این خرقه که سن دارم
 نور برین شرب اولی دین و خرقه یعنی عرفی مآب اولی و مدت پنج ماه زمان نماز است و دریافت و در آنما حی حسن
 و طوی شاه زاده عالمیان میرزا طلال الدین شاه محمود بنابر فرموده سلطان سعید قدم رکعت فرموده از ولایت

همچنان رسید و جناب شیخ الاسلام خادمه الامین خود را بجانب سرزمین خود را بدین محبت رسانید و چون فاطمه انقباض شرافت سلطان سعید را
 و نشان شاه زادگان فراغت یافت و نشان محبت عالی محبت صوبه شریف امیر بیک و ملت یافت **ذکر آوردن امیر نور**
سعید از خوارزم و وقایع حالات او در شهر نشانی و بسین و نما میا از جانب خوارزم ناسد میر
 نور سعید آمده و منته داشت رسانید و منته و لا که میر سلطان حسین از جانب نیست بمقام و این ولایت آمده و امر و سر داران
 ماب یک حمله او نیار و ده که کشید و لشکر بایش دست بگارت و نایب بر آرد و جمع بیرون خوارزم را و بدین ساخته سلطان عبد فرما
 و او که جمعی از امر و عظام با مصوب رفته لغرض بیخ بجای آوردند که بقصر می کرده باشد نرایی او در کنارش نهند و در باب عفویت
 و نخل خرمان اهل و اغفالی نور زنده و امر و جرب فرمان واجب لادغان روان شدند و چون بدان فکر رسیدند تحقیق این عامل
 مشغول شدند و بعضی بهیوست که لشکر خوارزم با دگر و کثرت در بدایت حال انصارت سپاه سلطان صاحبقران قرار نموده اند و امیر نور
 سعید را نیز بقصر متهم میداشتند و امیر بر درویش توچان که آن ایام منظور سلطان بود و لایحه ناکاه امیر نور سعید را گرفته همراه لشکر
 بدار السلطنت برات رسانید و خدش بنابر نشان ملی که در زبیره بود در حصار اختیار الدین قید و محبوس گشت و در آن ایام با دینا
 فلک چشام بدیدن سلسل مشایخ عظام شیخ نور الدین محمد رفت و در آشنای محبت کلام جناب شیخ تجربه ذکر امیر نور سعید شد و هر یک از
 درخواست نمود سلطان سعید شمس جناب شیخ را آمد و دل داشته جرم و جنایت امیر را البیاد انا بوده انگاشت و چون مبارک و پادشاه
 مراجعت نمود و فرمود که امیر نور سعید را انحصار بیرون آورند و در زمره حضار مجلس انظام وادند و حضرت سلطان سعید و امیر نور
 خطاب شرف ساخته از احوال بپرسید و ما زنده شمس را در سلک امرای کما بار انحطاط و اما امیر نور سعید رعایت خجالت و انفع
 روزگار میکشید و اینچنین ندانست که سوار شده و ملازمیت او اندر رسید این رباعی گفته مجلس جانور رسانید و شمس را شرمندگی
 در ماندگی خویش موردی داشت **بایشی** این بنده شمرنده در مانده بکمان دارد و بی توقع آرزاه جهان چون عمت او بلند و بخت
 بخت نوی چون دولت و جوان و چون گروان سلطان سعید فخر و حیا کی او بخشد و چند سبب انوار و شرفان بار بر دار و نهی
 قطار و سار اسباب ارزانی داشت و گوشت بخت امیر نور سعید بار و بجزا خصیضت دولت و حصول بزر و ده نول رسید **ذکر عصیا**
میرزا ایردق بن میرزا جهان شاه در شیراز و رفتن او از آنجا بمغداد و محاصره
و از کتلام و آنچه میان او و پدر دست داد و قتل ایردق بنیغ قطره جهان شاه
و انقراض ایام دولت او بیک ناکاه برای چونمندان و و افغان و قایق اخبار پوشیده ماند که
 ایردق انشیخ اولاد امیر جهان شاه بود و خلوت و سیاحتی را فرط داشت و موجب فرمان پدر به حکومت نایب شغال سینو
 و در ایام دولت خویش انظار و اطراف این ممالک ناهد و جزایر و نواحی مدینه السلام بغداد را در بخش تصرف آورد و چون میرزا
 جهان شاه به خراسان آمد و میان او و سلطان سعید هم به خصومت و بدالی انجامید میرزا ایردق و در اندک فرصتی بکشت به پرتو
 و هنگام مراجعت از راه طبرستان روان شده و بر ولایت بزمجور نمود و در ولایت خرابی تمام به خود رسانید و بنا بر مدعی که اولاد
 خویش رسانیده بود و بخار و عجب و پندار و باغ خود راه داده بدانست که از جانب پدر سستی شده که در انطوق طاعت میرزا
 جهان شاه کشیده و پای از دایره متابعت او بیرون نهاد و حقوق ابوت نابوده انگاشت و علم طغیان بر طرف فرخنده بر افرو
 و چند نوبت بکفر امان از درگاه میرزا جهان شاه پیش آورفته چنانکه ضایح شود و کند گفتند ناه و داد و همچنان بر عصیان اسلام
 سینو و میرزا جهان شاه با سب و طغیان ناهد و دیار فارس میخواست که او را بجای مسلم گرداند و چراغی که خود را از چرخستان

[illegible]

حال ساید قبایل بر سر سالکان این دیار اندازد و دست قتلان را در گریبان مظلومان کوتاه سازد و انجمنی در دنیا موجب ناصیب سید و دولت
 مستلزم مانتب علیه خواهد بود و چنان این اخبار در ولایت و وسیع شرف شهر بارگاه کار رسید بساط انبساط گسترده انگار استبشا نمود و حکم
 بهما قطع بنفاذ پیوست که از اخبار ما و از اله و خراسان و سیستان و خوارزم موجب لغار معین لشکران بجا میست نسیب و موضع مقرر جمع
 آید تا در ظل رایت آفتاب شرقی متوجه عراق شوند و از اینجا در حرکت آمد و مکنه شخیر برکنکره قلاع و بقلع آذربایجان بل مصر و شام اندازد
 اما چون سلطان سعید در کلمات اموری بشنود خواجه عبید الله مدخل بنیفر نمود و در جانب مولانا عبید الرحیم صدرار وانه سرگذر کرد و سید شخیر
 حالات میرزا جهانشاه را موعوض داشت و بیغام داد که اگر مصیبت باشد از این جانب مبارک و از اله آید تا سخنان بشناید و گفته شود و الا مخلص
 را بنویسد قدم شریف مستبشر و شادمان سازد و چون مولانای مبارک الهی سرگذر رسیده صورت حال را بعرض خواهر رسانید حضرت بنیست
 خراسان نموده و بقتلانی مر و شریف حضور از برای داشت و قرآن سعیدین و اجتماع نیرین دست داد و بعد از تقدیم شورت را بهایم بر آن فرار
 گزین که شاه و سبانه متوجه عراق شوند و بقضی و ماند ری نفس بای ارض متوت ندانستند که بقتلگاه خود میرسد و بوفتی که فرود میج مغرب
 منزل داشت میرزا سلطان ابو سعید بر سینه همایون سوار شد و خواجه ناصر الدین عبید الله مبارک و از اله معاودت نمود و سلطان سعید بر سر
 تمام در حرکت آمد و همه مبارک و نزول نموده شرف زیارت سلطان ارباب طریقت جعفری سلطان ابو سعید ابو الجوزی فاس سره دریافت
 و بویست ولایت جام نموده از اینجا بکشد رفت و بعد از استراحت از روح پاک سلطان کجی امام ششم الک را دکان توبه فرمود و چند
 روز در ان مقام ایستاد و خواجه فخر التوفیق فرموده و از دکان روانه شد و کالیوش رسید بخت آوردن سه هزار عراق که در ولایت بر آن
 مرتب شده بود و به طلب بیاید لشکر خراسان ایلی فرستاد و در طلال این احوال حکام فاس و عراق متعاقب بار و بی علی آمدند و سلطان
 سعید و کالیوش محمدان و سرداران سپاه را به محیط ولایت میرزا جهانشاه بل و لد حضرت صاحبقران میرزا ابو الدین میرزا جهانشاه فرستاد
 و بموجب فرموده دستور اعلام خود پیش الدین محمد صاحب دیوان باصفهان رفت آن ملک را ضبط نمود و میرزا فاسم و لد میرزا جهانشاه
 متوجه صفهان گشت و از خاربارد مایوس باز آمد و خواجه شاهر الیه بنوع کفیات حالات انجانی موعوض داشت و امیر نظام الدین احمد و الد
 امیر غیاث الدین علی فارسی بر حسب فرمان متوجه دارالملک شیراز شد و امیر محمود بلاس بد جانب کرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر
 سید مراد عازم سلطانیه شد و همچنین بر شهر و قصبه گسی نامزد شد و تفصیل اسباب ایشان موجب تطویل میشود و اگر ملک عراق در تحت شخیر
 بندگان و دگر هار زبده بود و ش و نصرت از رونما و مصل کالیوش انجیان امیر حسن یک بی در بی بارد و میر سید محمد و بعضی میر سنانید
 که حسن یک یک میگوید که من از بندگان موروثی باد شام و هرگز اولاد امیر و ابوسف از صمیم دال موافقت نخواهند نمود و بر حسب توره بزرگ در
 تفصیل ایشان باید که شنید و خاطر اشرف از و غده آن جماعت جمع باید کرد سلطان سعید ایلی امیر حسن یک را طوبی داده بخت و کلام
 نوزدی و خلعت ملا و دوزی و کمر شخیر بر صرع و انواع پلاکات و بیکر فرستاد و بیغام داد که خدمتش باشد اگر ای خود از جانب عراق بخت
 نماید عساکر کرد و ان ما تر این طرف متوجه است تا با اتفاق القوم سعید را از میان بر گیریم و پیش امیر حسن علی و لد میرزا جهانشاه ایلی
 با جواهر و نفوذ بسیار فرستاد و عرض مالک و خراسان خود کرده و کوری را اهلما کرده بود و چنانچه گشت و حضرت سلطان سعید را و نوازش
 گفت که ایک امیر هم بر سر هم در مصلح وقت باشد بقدم خواهد آمد و موکب هایلون ارکالیوش نصف فرمود و در ولایت هزار حسب نزول منزل
 دو راین حین اردو بیا رمل و ساری امیر عبید الله و لد و لد خود را با فریب غنا و بهشتا و نومان از نقد و جواهر ارسال نمود و گفتند
 بخواجه است که متوجه مایوس گردد اما با واسطه و غده از بعضی مخالفان نزدیک انجمنی در جبهه توفیق افتاد و ملک اسکندر رستم را نیز و لد خود را
 که جوانی پس زیاده را نیکو مظهر بود با تحف و هدايا فرستاده بیغام داد که بنده و خدمتکارم و از پیش ملک کیلان هم روانه آمده و بخدمت آورده

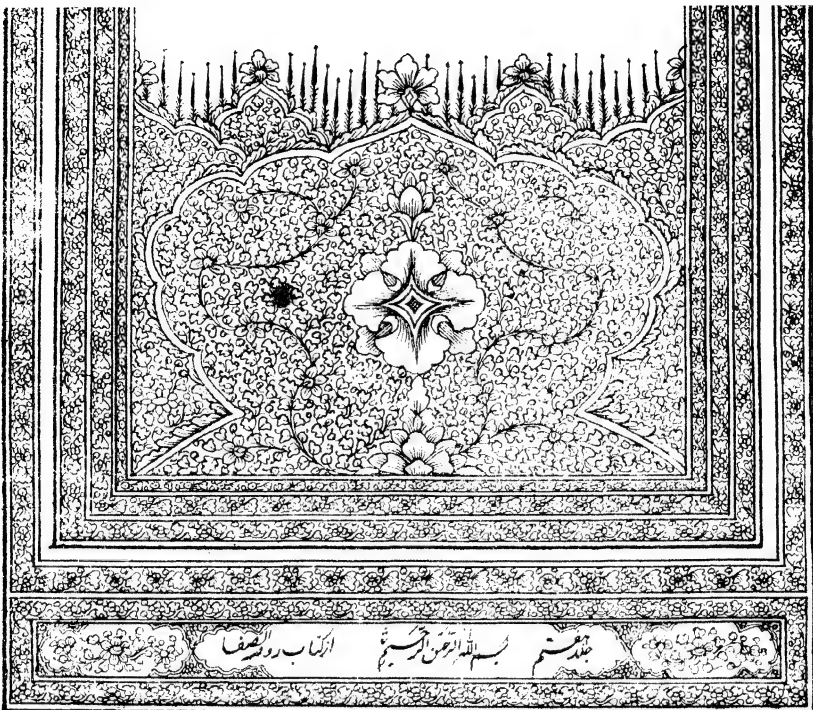
این اشرف رسانیدند که در مقام مالک کلبان خطبه و سکه بنام و لقب هابون برین شده سلطان سعید اعظم را توفیق فرموده باز کرد و اندوخته
 راه فرود کرده بخارزمی رسید و قریب ده روز در اولایت توقف کرد و امر او سر عثمان که دولایت عراق رفته بودند و اموال انجا باو باقی ضبط
 نموده درین صحن بجزا آنه عماره فرستادند و حکام و ولایت مالک در مقام اطاعت آمدند که حکام شیراز امیر سید علی که از امرای میرزا به باریق بود
 و بعد از قتل امیرزاهدان شاه او را ترغیب کرد و حکومت فارس بوی رجوع نمود و او دنیا و دنیا بخیزی کرد و دل در حکومت بست و چون امیر
 نظام الدین احمد بر سر کوهل مابین رسید امیر سید علی باو و هزاره را بر سر قنات و باو و دایک امیر نظام الدین احمد غافل نشسته بود و بعضی در جنگ
 خطه و بکوه جنگ پیش آمد و چون پیوسته نشدند و میر سید امیر نظام الدین احمد غافل نشدند و باو و دایک امیر سید علی مغرور و تصور
 بازگشت و سلطان سعید بنایمیل ماب صاحب کتف را بر سالت پیش او فرستاد و امیر سید علی احترام تمام به جای آورده و چند خطه و در آنجا
 داشت و گفت بروفت که موکب هابون باین صوب بگذرد و کینه ملک نیز از انکه ملک کاشان نماید و سلطان سعید خواست خطب الدین علی را
 را به ضبط ملک فارس معین نمود و امیر سید میرزا و دیگر امر او سر واران را لغو و بی پیش رفته بودند و باو و دایک امیر سید
 جنگ کردند و او اسکنه سلیغ و در نیز رونان ارجعات وی گرفت و خودش را کینه پیش برادر خود حسین علی رفت و بجز انجا آمد و امیر سید
 میرزا سلطان سعید و دیگر امر او را بر سر فرستاد و در انصاف عین حالات امیرزاده حسین علی و بران سید بیان این سخن است که امیر سید
 با انکه بی آستانه در میرزا شسته و دل در مقابل و مقابل امیر حسن یکسانه نیواست که حسن ندیر و دو نور سبی اما قریب ملک قدر انکه
 هابون بعد به منظور بنای العبد مدبر و الله افند را باطله امیر حسن علی و امیر شاه و امیر شاه و ابراهیم و دیگر سر واران را لغو و بی و ستاد
 بود و ایشان سبب توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 و سلطان سعید و نیز در روی امیر حسن بیوع بافت مردم او و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 پیش امیر حسن یک رفته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 که که انکه حضرت شاعر بر تمام بدین غایت آمده و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 پیوسته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 ام و امر آن کتب را بکس پیش سلطان سعید فرستاده و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 دار و امیر حسن یک رفته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 سلطان سعید و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 بلغ و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 سلطان علی که غایت جوانی را به منظور بود و امیرزاده و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 بر بار صبی و برام یک بران امیر علی سکود حاجی فکر که در زمان امیرزاهدان و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 هزاره و بار و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 سنوبی اوقات انجا داشتند و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 متغایب یکدیگر بار و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 آفتاب از جانب مغرب غلبه نموده و نور باز است اگر چه میرزا بنده و صا و شده و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته
 او جدا و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته و توبی که در خاطر او انداخته

داشت درین وقت رای سلطان سعید افسانای آن کرد که شخصی را که به کمال حب و جمال نسبت آراسته باشد به جنت ناکه سبانی مصالح نزد امیر حسن بیک
 قاجان القات و حسن بهنام او آن نصیحت تمام پذیرد و در حق بهشت بر عالجای سبادت یاب ایاالت منساب امیر خجالت الدین خود که از احقاد امیر سردار
 الدین باو شده عاقل و ساری بنود و ذکر کتخاب و نصایبای صاحبقران کلامی را گذشت و لغویان آداب منباز از سایر سادات داشت گشته و شد
 جناب بنوبنده بار و بی امیر حسن بیک رسید و جناب حضرت بختاب بر کسم بختیال قیام نموده و از هرگاه بیرون آمده هر کسم اغاز و از هرگاه
 به جای آورد و سید را در آغوش گرفت و گفت بر چند مراد و غیبه صالحی نمود اما از اشارت جناب سبادت مایه نجا و از چگونه جان نوزاد داشت درین شتاب
 انحراف از عالم السادات امیر سید ابراهیم فی بافتاق مد علیا و الله سلطان سعید بار و بی امیر حسن بیک جبهه بهین هم شریف آوردند و در این حال
 سیدی از وکیل که پیش ازین امیر حسن بیک او را به جنه صالحی فرستاده بود مراجعت نموده عرض رسانید که مردم خوشان بغایت ضعیف اند و کوفه
 و بران بنوبنده عاقل به سبط را به منباز بهشت امیر حسن بیک بن سخن را در خاطر جای داده چون فرستادگان بنجام سلطان سعید رسانیدند که اولی
 از در عاقل به سبط آید و ما بدان را ضعیف نام لاجرم از روی که از آن بی اندیشیم پس آنرا بکون مطالب سلیم بر پیرومانی بفرستیم راستی چون کن
 سید از وکیل خود فرستاده بود این مامور سبقت بفرستاده و امیر حسن بیک گفت کار با دو مقامه از صلح گذشت و هم سلطنت او بر و بر گذشت
 مجموع امرای احواسان عسکه و آهنگار بنوبنده بنجام و او که ایام دولت سلطان ابو سعید به نهایت انجامید و آفتاب دولت و شوکت او سرحد
 نروال رسید و بعد از آن امیر حسن بیک شرایط افتد و بطوبی امیر خجالت الدین به جای آورد و به با بختاب گفت عسکه و او که میز سلطان ابو سعید
 که در حکومت ساری داده بان و فاکتوره با وجود آنکه از آن قدرت داشته و در جاز و زمره خونی خود را علیه و فرموده نشان نوسنده و کمال شتاب
 شد جناب سبادت مایه بنوبنده و فرستادگان سلطان سعید را در محض انصراف از آن داشت **ذکر واقعه پادشاه عظیم**
اشان ایشان میت کدام سر و سبی زاسیر آبی داد که باز خشک کردش با نشتین او که از آنها و ملک تلج سر و بی بر سر
 که بعد از بر دست و پای او نهادند آخا الام آفتاب بغایت با حق فنا غروب کرد و دست و زرع حیات بداس فمات و رودی بهال زندگیا
 هیچ سر و قدی بر جویا رخ با ناکشید که کجا بخت خریف اجل آنرا بختی نکر و اندید که از سر بر سر و اما بی قیج افواج نوشید با جوار و کلا
 ناسا کلا کاس باس و از سر بر سر و ناکشید که کجا بخت خریف اجل آنرا بختی نکر و اندید که از سر بر سر و اما بی قیج افواج نوشید با جوار و کلا
 سید ابراهیم از بیور امیر حسن بیک روان شده بار و بی میرزا سلطان ابو سعید رسیدند در محض ایشان و لا واران ترکمان بی و غرض
 و در حرکت آمدند و معارفان این حال ادای خواصان مورطلمای خود گذارنده بار و بی امیر حسن بیک پیوستند و چون سلطان سعید شاد و پیوست
 که در دست و پوت بوقت جزو رخسان بر تافت و میرزا امیر حسن بیک مایه شیر زبان از غوغا و شتاب و بخت گرفت و غشبت بار و و شتاب
 و محاطان سر و حدت پادشاه را مضبوط نگاه داشتند و بعد از و در امیر حسن بیک او را طلب داشتند چون نزدیک بارگاه رسیدند
 استقبال مرغی داشتند بر کسم تعظیم و احوال بقدیم رسانیدند بعد از آنکه در مجلس آن و پادشاه عظیمای ترکمان فرا کرد نشاند امیر حسن بیک
 هر که در نشستگاه ناکر و در حجابات سابق و رسان آورد و انظار نیکو بندگی خویش کرد و جفا بای که در برابران ویده بود بر زبان آورد و سلطان
 سعید جوابهای مناسب باورسانید و چون از جانبین گفت و نشسته بسیار واقع شد امیر حسن بیک آن پادشاه و مقیده مصالح را به و سببی گفت
 بود و اگر اندید و در خاطر داشت که آسیمی بدو رسد بلکه میخواست که اسباب بختیال حضرت مرتب داشتند به در خویش فرستد و چون در آن باب نشسته
 نمود و امر بافتاق گفت که در آن زمان که هیچ مخالفت ظاهر نبود و خاطر هر جانب و انحراف و بی نمود و اکنون که امیر امانت و مذلت باور سید و عاقل
 بیکر از روی و انحراف و کلامه هرگاه ناکر و در این و بار و بر و بر کنند و بیشتر از به قاضی سر و ان و باب افتاد اعدام میرزا سلطان سعید
 بی نمود و سبب نمود و در این و در و قاضی با او طاعت کرده بود و میرزا سلطان سعید اظهار مایه العزیز نموده مایه گفته بود که به واسطه مخالفت

شیران شاه و بازگشتن کلات حسن بیک بنگر خجندی استیلا یافت و الا بمشورت کجا میرشد نامی از لشکر کجایی که بر او سوار و غلامش نو و برین بود
استیلا باید خاک شیر و از بونیره و سبزان بدو شش بود و عطار کجایی که از شیردان شاه و عطار دار و دیگر اسان گشته و در دوم چپ شش شاکت و سبزان
ایستادند و سید سلطان عبد الواقی میر با دکان محمد فرساده چون از بیک سید شاه و از دکان با دکان میران آمده با شاه را در آغوش کشید و در کلاه و حش
کرد و سلطان سید خواست که در عقب او قدمش نهاد و او را منع کرده گفتند هم کجا رفتن او را دست که هم کجا سید در دهان کجا بود بقیه شش و شش
او و غیر ارض اصل العطاء یافت بیت بر که کلمان برو که بقیان ناکاه فرمانده روزگار فرمان باید و اگر بقیان حکایات از میر
باب که لایق بسباق تاریخست چون میرزا سلطان ابو سعید از قبول خویش بیرون که فرج روزگار در میان علقای چیده آمده مردم
او در و جهان سرا جمعه شدند که مراد از آن رسیده نشا خنده و از آن و از آن که مراد از شش خط سیران سید بودند و در و بختند و جنب
و بی مشول شدند و هنوز سر برده و بارگاه بر جای بود که امیر حسن بیک در رسید و بر در بارگاه و ایستاد و بقیه خیران و حرمست در میان و او
و خواهر سیران و و حفظان علقین با بکین را فرمود که بدستور معهود و معتمد خود قیام نمایند و چون لشکر بیکان علقان خاک و فاسک از دست داده
بودند به مجروحان و حکم از تاریخ باز می ایستادند امیر حسن بیک را آتش غضب الهی با فیه چند کس را از خاک ملاک انداخت و حکم نهاد بپوست کس با
شکران و بسای خجندی بیرون روز جمعه موجب نرسود عمل نمودند و مجروح و غرقه روی بدکان و امیر حسن بیک نهادند و فرمانده لشکر خراسان
و امیر خجندی و وطن ایستاد امیرزاده با دکان محمد جمیع کردند و اعیان و سرداران سپاه خواستار غایت و عاقبت در و در و شاه زاده کان عالی
و امیر و حرم و خواص و موقیان سلطان عبد العلی در اطراف شرف شدند و بسیاری از ایشان بخت کفر کردند میرزا سلطان محمد و میرزا
سلطان محمود و میرزا شایخ که از اولاد سلطان سید بودند از لشکر کاه بیرون رفته و میرزا سلطان محمد و میرزا شاه رخ را گرفته و در و بی امیر حسن بیک
فرستادند و میرزا سلطان محمود با امیر سید نری و عطار از امیر اسلام بخراسان آمدند و میرک عبد الکیم صدر و مولانا مطلب الدین طبیب و میر احمد
بار و در بیک کشیدند و از امیرک عبد الکیم صدر که در و بی لشکر بود و فی الحقیقه باعث نزاع امیر حسن بیک و سلطان سید بودند سخنان ملازم میر حسن
انجاب رسانیده بودند و فرمودند که حدش را پوست کنند و از بارگاه ساخته بر سر لشکر نصب فرمودند و حد بی افغانی مولانا مطلب
طبیب منوجه دبار و مردم شد و حرم تمام یافت و مدت چند سال بدولت و اقبال گذرانیدند بخت از و بی پوست و چون خبر وفات
او بپرات رسید جناب الخا و از احوال خارج غایت الدین و دکان که سالها امیر حسن بیک و مجلس خرم جناب سلوکی بود و اکنون ملازم جناب میر حسن
سلطان حش بر کسم لغزیت کجایی آورده است بخت نری و روح مولانا بی مذکور از شش عظیم و دو نعمت اکابر و شراف خراسان مجتمع بودند الفقه
امیر حسن بیک بعضی از فرمان و مخصوصان سلطان سید را لغت امان پوشانیده و بکشم غایت و الفات کمال ایشان بکویت و بر کر
میل وطن مالوف بود و حضرت انرا بی داشت و بیشتر مردم خراسان از دکان کلمان منوجه انقب شدند و حکام کلمان در عاقبت
و نفقه انکامات لغز میورسی نمودند و چون خبر کفراری و قتل سلطان سید بپرات رسید و مرده و کلمات فتنه عظیم بدیدند و امیر حسن
علی که دران و ان از شاه و دکان بپیت بدوش آذربایجان آمده بود و در ظاهر شهر نشسته بود با دکان ان غل کرد و مدت سلطان سید با دکان
برماند و در هر چند با نغز داشت سال بود و بختیاد و خراسان و ماوراءالنهر بده سال و چون انین عالم غائبی بنا کجایی رحلت نمود و در بپرات
با دکان گذشت و اسامی شاه زاده کان را بی بدین موجب است میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شایخ و میرزا الفییک
و میرزا هر شش و میرزا ابابکر و میرزا سلطان مراد و میرزا طویل سلطان و میرزا سلطان و لغز میرزا سلطان محمد و میرزا شایخ و در ولایت آذربایجان
محبوس شدند جناب بخت افتاد و میرزا سلطان که ارشد اولاد سلطان سید بود از عراق بخراسان آمد و از بکجا بپیت بدوش برادر بیک خود
سلطان احمد رفت و میرزا احمد عالم و امیر الفهرت مقدم برادر اکر امی داشت عاقبت میرزا سلطان محمود بخت غیب بعضی از اهل زمان بپیر کسوم

۶۲۲
۳۴





حصول سعادت و ابرین همی بود که رستگار بود بشر از فضل خاک نبرد با فرزند و نواح و باج با احتیاج خلافت برتر از باویش بخدا و انی
 حاصل فی الارض خلیفه و خلعت با خلعت علم از امام و کاهن ها بر شایسته و بر سر بر جنت الهی نشاند و دست و دل کرامت کونین شکر واجب الوجود
 که از فضل خلعت انظام حال عباد را در اطراف و کلمات عاف برافت و سیاست بعضی از اولاد نامدار دومی الاقدار شش منوط و مربوط گردانید
 از پیش طغرای عوامی و فرمان معاخره و الا العزم صاحب قدرت ثناء و شایسته باو شایسته که ملک و ملکوت و جمیع کمالات در
 حیطه تصرف اوست و تابش دریاچه و فائز نواح باو شایسته و الوهیت و الجلاله شکر صاحب الجود است که از اولاد اعلی تا بطلع حرکت نواله است
 ایوان فضل در شان او جلوت نبی تو محمد دستگر خدی درون سرا پرده عجب جایی و انخاف صلوات طبقات از کلمات دیوار
 بی شکیمات و اقبات بر روح مطهر و در دستور شمع روز بخیر و صاحب جود کونان که صیت جلالتش کسری در ایوان کسری و فیض انداخت
 بیت سر پادشاهان کردن قرار درگاه او بر زمین نیاز و بر روان ال و احباب و عزت و احباب او بود اما بعد
 چنین گوید و فخر جوهر کبر الفیض عباد الله محمد بن خاوند شاه که چون علت غایی جمیع این اوراق ذکر صاحب قرانیت که با
 بنده غیاث الدین خوند امیر بیکسار بفضل و کافرا با عمو و خصوصاً مهون کرم و حسان اوست خواست که این کتاب را
 بسن سلف تاریخ عالی آنگاه تاریخ از دنیا بران و مجلدات سابقه حواله ابتدای آفرینش عالم و آدم و خلقت جان بن جان و دیگر جنب
 علیه الصلوة من الله تعالی و خلفای ایشان و حوادث پادشاهان نامدار دومی الاقدار که پیش ازین حضرت خاتم النبیین صلوات
 برده اند و مخصوص از ابتدای خلقت تو حضرت ختمی بناه صلوات الله علیه تا انتهای وفات او علیه السلام و ذکر خلفای راستین و امده
 انی عن عمر علیهم الرضوان و ملوک و سلاطین که بعد ازین بیست و نه در بیان حکمی عابدی در کفوت خلعت عالم ابد از اسامی و ابواب و انوار
 و در اندام خود نمود اکنون بعد از تمام مجلدات سابقه باشارت حضرت عالی مرتبت که بیان رخصت ششری طلعت خورشید منزلت صاحب
 سلم و ششیر امیر علیشیر سلا الله تعالی خلال جلالات علی روس السلاطین که بعضی در خارج حوادث و سوانح مهمات از ابتدای تولد
 و جلوس بر سر سلطنت و غزوات و اکثر حالات حضرت صاحب جانی که من بنده پرورده خوان نوال ابریم اعمی حضرت خافان منصور

مغفور ابو الفارزی سلطان حسین میرزا درین جلد بنوک خاندن شکیب نام در بنجر نهر آرام الله مؤرخه در شروع دوران باینده شده است و در این
از حضرت جل ذکره آنست که توفیق رفیع گردانده تا مثل اقسام سابقه این قسم را هم نوم قسم گردانده تا مجلدات کلمه از کتاب با نام سه
و مقبول طبایع فضلی حال و استقبال کرده و ازین خاک را مقدار تا قیام قیامت یادگاری علف باند و با انما شریعت فی القسم السابق من
الکتاب توفیق الله الملك الوهاب ذکر مجلسی از اوصاف و احوال خاقان منصور مظفر لوامحضر
السلطنت و الخلافت ابو الفارزی سلطان حسین میرزا مشاطا کجاری در این عهد عذار حکامات و کلمه
چهارم تا خاقان منصور برین عنوان در مقدمه بنویسند که آن سالک طریق بادشاهی موبد بود و بنای بدات الهی و موفقی بنوفاقت است
در سپهر خود و سخا چو خورشید تابنده و از عظمی و در آسمان مهر و از وفا چهار بام دولتش چون ایام بهار خرم و خوشی باطله
ماست به کام خرمی و در از غم و از شجاعت غلام عدل و احسان چون بهشت است که سبیل شاد و بار و از بهشت کلا و فصل و امتنانش مثال آینه
مثال صوابی از شجاعت کوه ترس سبز و ساکت و در ششایم خرم خلافتش و ماغ باطنی عطر سابی و از این بوی محسن و از این راضی کامرانی بهجت است
در محله شجاعت و دلاوری از کمال جلالت و مبدا و داری رسوخ راجل ساختنی و در مبدا و محارت و تیغ گذاری از صعوبت سینه و چو کوه
بنای شجاعان اسفند بار و انان را بر انداختی و از هم که از آن سنگش گویان بر سپهر به غم مضطرب و دی و از بهر بیکان نیز خگش خشم
بر لبش و از غایت لغو و بی شکر آیدارش و در هیچ عهد و وقت نکردن خشم میرسد و در خندان خوشارش و در سحر و غایت و محسن حیات و عدل
میگردانید برزم عیش و نشاطش بهشت و شش از جوانان حور و عذار و سینه و مجلس عشرت و نشاطش همچون گلستان نام از رفتار خارا از
بر سر مست طبع نقاد و صفای وحدت غیرت از بی آب و آتش و نایچ دهن و فادش از حسن بلاغت لسان بختان بجان مطبوع و
و گلشن پیش طبع پاکش آب آفسوده و در دهنش آتش نمروده و در وقت ممکن بر تخت سلطنت و جهان بینی و نقضای عدالت بجای آورده
و نقش وجود اهل بیکر و قدری قیاس باست از لوح محبتی سردی و بهنگام نواضع و فروغی اقتدا به سنت سینه شیر البریه نموده بر طبق انما
بشر مشکم بومی خود را با غلامان آسان خواند نشان یکب بن ششردی و در دعوت از کان شریف غرا و تمسیت مهمام ملت جفا
بعد از امکان لوازم سی و اهنام مرغی و شش و همواره بهمت عالی نیست بر اندام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم و ضلالت که استی
در رعایت جانب سادات عظام و علمای اسلام و فضیلتی روزگار و شعری بلاغت شعار هرگز نغافل و اجمال نمودی و در انجام طمانت
و وصول سیور غالات و انعامات این زمره کریم همواره احکام مطلقه مبذول فرمودی و در پیغمبر و نوبت بروز و شنبه و پنجشنبه
تفصات و علم مجلس شرف علی طلبیدی و قلمی کردی و نمودی بنفعضای قوی انیمه و فیصل رساله سیدی و به محبت در زبان گو
نشینان و مجالس و محاسن شریف بر روی و تقطیع و احرام شایع اسلام و اعطای شرب کلام بر نوبت بهمت عالی نیست واجب و لازم
شمردی و بیبا افعاع و در خیر و مسا و جدارس و خانقاه و رباطان بایب مایل و راعب بودی و قصبات سموره و مستغلات مرغوبه از
اموال خویش خریده و وقف نمودی و در تعمیر مقبره و کتبی و عمارات فرج افزای سی و اهنام نمودی و در طرح باغات و باغین
و نظارت اشجار و باغین غنای غنای لازم جد و اجندا و بجای آوردی و از اوابل نسیم صبا و و سبادی احوال نشو و نما بی بر سینه
بفکرم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر کاشتی و از غایت علو بهمت و در صغیر سن سلاطین و شوکت و خواجهین صاحب خشت
محدوم و نابود انجاشتی بناء علی هذا در سندهادی و سنین و ثمانه با وجود جندین پادشاه عالمجا و کرد و بلا و خسران نافذ فرمای
بودند و بلده مرو بر زمین ملک سنانی نشسته خروچ کرد و روزی چند آن بلده فاحره را ضبط نموده بواسطه بوفانی بهی از اسرا
روی به محراب بایان آورد و در بی حجر سنانی و سنین و ثمانه دار الفیج مستر بار از حسین محدوم که خویش میرزا جهان شاه بود

گفتار در بیان شمه از علو نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و ذکرواد با سعادت او از کرامت خیر
 آلا که ایزد عز و علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشید و نعمت علو ائمه انساب نسبت به مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب محاسن آدمیت
 نباعلی هذا تمام می طل و ادیان اعیان عرب و عجم محافظت صحیح نسبت نموده اند و بزرگان با و جاد و مفاخر و مهابی بوده و بی شایسته
 اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خاصه دو دان سلاطین صاحب قرآن بود و نقاد و خاقان کشورستان زیر الد و الحجت است و این سید
 اطوار آن ضرر و کامکار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده باقر میرزا عرشیه بهادر بن امیر تیمور گورگانش و والد سلطان غیاث الدین منصور
 قتل سلطان سلیم امیرزاده علی بن میرزا اسکندر بود و از توأم المینی ای که بسبب واسطه جنگی که خان میر سید و مادر سلطان قتل می بین بی فاطمه بنت امیر کبیر بن
 خطن محمود بن مات کیلکان تو نسبه بن قتی خان و والد قتی فاطمه قتل خانم بود و بنت اشیمنوزان که از اولاد ایک خانست و مادر قتل خانم یکس
 خانم بود که اورا قتی توبخی نیز گفته اند و قتی توبخی و فرقه السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین است و آنجا شیخ و بعد الوالد و شیخ پیر خواجه
 عبد الهادیست و آنجا خلف الصدق مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره الغریز و مادر یک اختر خاقان منصور فیروز
 میم است امیرزاده سلطان بن امیر محمد بیگ بن امیر موسی که از توأم باخون بود و امیرزاده سلطان حسین امیر محمد علیا که بیگم است بنت میرزا میر
 تیمور شاه و مادر قتل میم که زن سلطان بود و بنت سیر و غمش خان بن و الشمد حد خان قید و خان بن او کما فی قانون مصرع کس را چون
 نسب در عالم ولاده با سعادت خاقان سعید منصور در ماه محرم الحرام سنه شش و اربعین و ثمانیا به در میان شرق و شمال دار السلطنت بهر
 تبریک لیسری تولدی در سرزمینی که بدو تاجه استبهار دارد اتفاق افتاد و شمس قباب طلعت بهار و انوار کواکب روز افزونش تمامی ربع مسکون را
 اضافت و نصفاست و او را منیر چون بر تو جمال جهان آرایش دید و دیگر از نورش دید قفا سوس نور گرفته مشتری صافی ضمیر آواز فرخ ناصیه بخت
 افزایش بهره و در گردید مرا به سعادت جاد و دان بدست آورده و نوز آن غنچه اقبال گلزار احکاماری از نسیم صبا صبی تمام شگفته بود که شام
 فریاد فریادی از احوال و احوالش شنیدم جان میرسد و نوز آن نهال جو بار نامداری از لوامع انوار نشود و ناسر کشیده بود که لایل احوال و بخش
 کشور گشائی از حیات و مکانش ظاهر بود و میکشیده هر گشت بهیت بهانم که کل بر فرزند باغ شود بوی اعطرش
 و باغ بهانم که نماید از شرق مهر کند غب را روشن نور مهر خاقان منصور در ایام رضاع و اول طفولیت در مهر عایت مهر و تربیت
 باو الدین خویش اوقات خجسته ساعات میگذرانید بهر چند بزرگتر میشد اما رات جاه و طلال و علامات سعادت و اقبال انوارات و احوال او در
 انوارش ظاهر میکشید و از اهل کیاست که بدیده فراست در چنین آن آفتاب طلعت می نگریست می دانست که غنچه بر اوج کمال ترقی نموده
 نمود و هر کس از اصحاب درایت که بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اش را مشاهده میفرمود بخاطر میگردانید که علی اسرع
 احوال مفتاح ابواب المانی و امال بر روی روزگار خواهد گشود بهیت انرا که نشان ضرب اعلاست و چهره او چون
 پدید است گفتار در بعضی از احوال خاقان مؤید منصور در ایام جوانی و مشرف شدن آنحضرت
 بلا از مبت میرزا اسبخر در عین کامرانی چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور ستوده خصال در گذشت
 فی سنه شش و اربعین و ثمانیا به سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه ملک غفور گشت و آنکه آن زمان از نطفه نوزادان باقی
 اقبال مضمون این مقال استماع فرمود بهیت ای چهارده سال قمره العین باغ نظر از علوم کونین باغ غنچه
 باز است وقت هنر است کار ساز است باو الله ماحه خویش طریق مشورت مسلوک میداشت و خدمت میرزا ابوالقاسم
 برآمده آنحضرت اورا منظور نظر اشفاق و رحمت گردانیده و موجب مناسب تعمیر میسر آمده بهر دو تالعی مجد و تفقدی محمد
 بطور میرسانید و در سنه ثمان و ستین و ثمانیا که میرزا ابوالقاسم ابرو ظاهر مرتبه با میرزا سلطان ابو عبد الله صالح فرمود و خاقان منصور

و ظفر مید و ارگشتن آن بر آن بجانب شهر اعطاف داد ولی در مدینه بود و در آمده و امیر حسن را معید ساخته پای رعیت و کامرانی برسد جهانانی نهاد
 بعیت زمین مقدم شاه جهان بجنت بخت بر گزشت از آسمان بخت و روزی دیگر جمعی از ملازان میرزا اسحق شل محمدیک
 شیرازی شیخ ذوالنون عراقی امیری اعلی با هم اتفاق نمودند در وقتی که خاقان منصور حجت جانور بر اندین از شهر بیرون رفته بود یکبار
 شمشیر از اینام انتقام بیرون کشیدند و نوک شمشیر بهادر و شیر علی و بعضی دیگر از خواص خاقان عالی مکان را در سردیوان شربت شهادت
 چشاندند و علم بقا و طغیان افراخته بهواداری میرزا اسحق در دوازده مضبوط ساختند و در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان
 در خرم طاق میروژه فام آسمان انداختند ولی برادر جان علی بحسب که داشت از شهر بگریخت و خود را بملازمت خاقان منصور رسانیده آنچه
 دیده بود مدغم در دست همان کله آن زینده قاج و سر بر مانند خورشید جهانگیر از برای دفع ظلم خواست که بر معارج برج عروج نماید
 دفع مخالفان گشته باشخصت نفر از بهادران برجی که بطرف لاجکاست بر آمد و مردمی را که در آن طرف فیصل بودند بخرم یکان دیده و در
 منهدم ساخته بباران دشواریافته و آتش بر ارتفاع یافته و خواص و عوام که مخالفان خاقان آفتاب اقتشام بر میان بسته جمعی از ملازان را که
 نصرت انتصاب کرد بر اینان برج ایستاده بودند چنان هجوم مرویان داشتند خاک سیوفی بفرق دولت خود چخته روی بصبر فرار
 آوردند و لا حرم در وقتی که خسرو ثابت و میا را بای اعلی برج نصف النهار میل سقوط نمود خاقان منصور از آن برج پائین آمده بطرف بند سلطان
 توجه نمود و بعد از وصول بدان منزل حسن چاکس و مردم ایرانشاهی را مستعباده نموده قریب دولیت کس در ظل رایت نصرت شعار
 ختم گشتند و معارف این حال سلطان سحر مستغرق خویش و جمعی کثیر از امرای و لشکران از عقب موکب هاجن ارسال داشت و در میان مردم و
 نیزان قال اشغال یافته بخت خاقان منصور بفرستادن و روان بر مرویان غالب گشت اما عقب الامرا اعدای هایت اجتماع بر قلب
 سپاه کرده جان علی و اولاد رحه شهادت رسانیدند سایر ملازان را که نصرت اقتساب دل نگشته گشته میان کار را از طغیان القان کینه
 گذار باز که آستین چانه با خاقان کامکار زاده از بعیت و مجلس نایم مع ذلک آن هر برینه مردمی بدستور آمار شجاعت و فرزندی طایفه
 و بیخ خون آشام از اینام انتقام آخته هر کس بر صفت مخالفان کینه گذار میبخت چون لشکر سلطان سحر بسیار بود و محمد جهان و قتل اعدای
 عین الخال اندیشیده دست اظهار عثمان توسن هاون گرفته و بنا به انتقام آن حضرت را از معرکه بیرون بردند و مخالفان بعد از آن
 که چند فرسخ مرکب عالی را تعاقب نمودند غایب و خاسر باز گشتند و خاقان با استحقاق بجانب مرغ طای شتافته مدت بازه روز در
 میان شبح و پرکشش رمل اقامت انداخته نگاه از آن منزل کوچ کرده موضع آخته او را از اخبار رسم کند جهان بیامشک بر ساحت
 چون در آن وقت میرزا ابراهیم در بلخ اقامت داشت و از آخته او را میر سلطان بر لاس با فوجی از اندام آسمان اساس نهاد
 اگر کینه توقف مناسب نمود و خاقان منصور را از آخته او را برای مبارک بر لاس سعادت اقتساب بر آورده و منزل بایافته شتافت و از
 آنجا بجانب ماخان توجه فرموده چند روز در میان السمری بر دوشندت الامام ایام با فرجام به صابره نمود و بایغایت الهی نصرت عزم از
 روح خاطر عسیر و در آن اوقات چند نوبت میرزا معز الدین سحر بر سبیل المیاد لشکر بر سران حضرت فرستاد و اگاری از پیش تو پشت
 برود و مطلقا او را بصورت استیلا بر خاقان مظفر برادست نداده و آنحضرت در فصل شتاد در یابی که در میان حقوق و مردانست
 اوقات گذرانید و بای در دمان شکستنی پیچیده انتظار لطیفه غیبی میکشید گفتار در بیان وجه حضرت خاقان دشمنان
 بجانب طرن و ظفر یافتن چون سلطان بدیع آیین ریح که بواسطه هجوم سپاه شاد در بایر احتفا پیدا بود و تنگنا ظهور
 خرمید و خضر و ثوابت و سیار از منزل گریخت و غیبت در دولت آمده بر فراز کینه خضر بعیت الشرف خویش را راحل نزول هاون کرد
 خاقان مظفر با بعیت و دو نفر از ملازان که اکثر یارده بودند از بودن قتلاقی بجانب کوک کینه و نهضت نموده و از آنجا تیرا بر

سپاه را با هزار نفر و کرجیت سبب بیاب روان فرمود و از آن حدود ولایت سراسب را ندیدن بفرمان شهریار میدان کامکاری آوردند و مختار
ایشان را بر خدام شصت کرده بصوب طرین روان شدند و بعد از وصول بدان موضع ارسین خواجش که با فوجی از لشکران سلطان بخراسان
بودند بموگک هایدون پیوستند و خاقان منصور را بخواستار عطاقت گردانیده لای جان کشائی بصوب سنا برافراشت و در آنجا
را به مصر میر شاه ترکان که داخل نوکران میرزا علاء الدوله بودند در سلک سایر لای جان موگک نصرت نشان مقرر شده التفات و عنایت
یافتند و چون منزل کی لونی محل نزول آن شیرمنه پردلی گشت خبر رسید که امیر بابا حسین بواسطه هجوم سپاه میرزا جهان شاه ترکان که در آن
نوکران میرزا علاء الدوله بودند از چران کرخت و از طرف ایرو در عقب موگک هایدون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سید نصر
مردور که دخل علم ظفر سیکر جمع آمده بودند عنان کیران بجانب چران عطاقت داد و صبحی که پادشاه روز با سپاه شب تا حق آورد
و لشکران بخرام مغلوب و منهزم گردانیدند و منزل ایرو با سپاه بابا حسن رسید و آن چهلان صفت شکن بزرگوار و مقرر شده مرکب تفاوت
در میدان ضلالت را ندید و صف قتال آراسته آغاز کار را فرمود و خاقان منصور در حال الطال را بعنایات خسروانه موفور و امیدوار ساخته
و حسام برآم انتقام از سپاه شجاعت آتیه بر سر آمد و تخت و بنوک شمشیر خون ریز و بزم سنان فتنه الکیر جمعی از لشکر امیر بابا حسن را مجموع
و سپهر لایبیده بر خاک اوار داشت با جلد دیران نیران حرب از دخته شد و بیدل و در شجاعت با صبر سلامت دخته گشت که بپیش
آید را عکس خون کشکان رنگ با قوت رانی گرفت و پیکان تیرانش باران سوزدل بر پشتگان رنگ با قوت رانی که در لعل شعله
گرفت **بیت** قف تیغ و خنجر چنان بر فروخت که در چشمه جریخ نایب سوخت عاقبت از تاب طعنه رستم زبان سپاه جهان
طریق سیر گذار شده روی بطریق کریم نهادند لای جان موگک نصرت نشان بابا میر حسن را گرفته شعله جانش آتیب تیغ آتش افشان افشا
دادند و طایفه از بهادران که لای جان او بودند از التجا درگاه عالمینا ه آورده لطف پادشاه را شایسته جرم خود گردانید و دست عواطف سید ریغ
سرمه و طاعت عفو پوشید روی بخیمت آوردند این فتح که مقدمه فتوحات خاقان نبخته صفات بود در جیب سندی و ستین و ثمانیا
روی نمود و آن حضرت ایرو در دنیا رفته و مال بارس تل آن ولایت را گرفته بر امر او سپاهیان شصت نمود و اگر تو حبه خاقان
منصور بجانب استر آباد و فتح نمودن آن ممالک بعنایت الهی بلاد و عباد آن ایم که ولایت سنا را بایرو در
مضرب خیام عمارت نصرت انجام برد شاه غریب و عبداله قمر الدین و عبدالرحمن ارغون از سلطان بخرودی گردانیده بموگک هایدون
پیوستند و خاقان منصور را حلقه حقوق پدر فرزند می کرده محمود ترکسانی که با لجمی فراق مشهور است جهت تأکید موافقت و اتحاد
بر و فرستاد و میرزا سنجری تامل محمود را حبس فرمود و حسن تیمور و شیخ ذالنون بالشکرش بجانب سنا را بایرو در روان فرمود و از استماع
این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهت تعزین آن جمیع پریشان عنان غریمت عطاقت دهد و مادران انشا
قرب هزار سوار از قوم جلایرو سایر سپاهیان حدود چران با شان آسان سلطنت رسیده عروس مملکت استر آباد را در نظران حضرت
سلوه دادند و بزبان اخلاص و دو تنی ای معروض داشتند که چون بعد از آنکه بر اکثر امر اعظام ترکان بمت تقوی و جهان دارد و
در خط چران لای حکومت افزاشه غیری را بچشم دمی آرد شاید که میامین توجه خاطر هایدون مغلوب گردد و سایر ترکان که در خراسان
مجال اقامت نمایند و لای ممالک مورد از خار طغیان مخالفان پیرایه گشته هر کس از امرای جهتی و دهر جا که مانند درگاه عالمینا ه
مرجع و ملا خوش و اندک تقدیر سخن بر محک خاطر و ضمیر خاقان جهانگیر تمام عیا فرموده از ناسا بجانب استر آباد نبضت فرمود و مقارن
وصول بغیر و زعمد محمد هادی داد که با سقا در سلک امرای میرزا ابهر انتظام داشت با جمعی کثیر بموگک هایدون ملحق گشت و بعنایت
پادشاه سر فرزند رایت اقتضای روم با آتش از فرق فرزند در گذشت و روز بعد از ورود و تفتیش و سپاه سپاهیان بجزو

و خورشید باز مت می رسید و شرایط نیاز و شایسته می رسانیده و غبار موکب ظفر شعار سر مه دیده بخت میدار میگردانیدند و از آنجا جنب حسین سعد لورچن
از تو حقا قان منصور خرافت از سینه ابروین آمده و میگردانید سلطان مسکرهاخت و در صبح و دوشنبه از عشر اول ذی حجه شش و ستین و شانزده خاقان
منصور مانند سلطان انجم در میدان اسمانی نزاری سلطان میدان علم اقتدار بر فراخت انگاه از جانبین تبعیض کرد و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نمودند
و تمهید و مقدمات مقابل و مقابل کرده ابواب قبال و جدال بر روی الطال حال کشودند بخت نوجی از سپاه حسین سعد لورچن بجای از ششین بر فراخت از
کد شسته و نزدیک بقلب شکر نصرت اثر رسیده مستعد استقبال الت بکار کشند خاقان منصور نفس نفیس پیش رانده از سر جمیع ابداریکی از اشجیان
شریت هلاک چنانید و دیگری خود را پیش انداخته او نیز از همان قلع جرحه ناخوشگوار گردید بعد از آن بهادران طرفین دست تهر از استین جلالت
سپهر آورده بلیکیرا خند و ادیم زمین را از خون گشتگان لسان اصل و خشان لکگون ساقتند بیت برآمد خورشیدین کرد و در
برآمد بر بنار از آن گیر و دراور زرخن میان خاک آغشته شد و کوفتی زمین را در خون گشتند سعد لورچن و جمعی از سرداران ترکان چون از
دست برو خاقان و دلیان موکب همارن ظفرشان مشاهده کردند بیکار پشت از سر کرد و دیده روی بودی فرار کردند و سپاه نصرت پناه ایشان را
مقابله نموده بسیاری از ترکه متبعین پیرو گداخته و سعد لورچن و جمعی از سرداران را اسیر کرد و حسب الحکم نقل رسانید و خاقان منصور به
میتوانی قیام دار محاذ حضرت پروردگار عظم سلطان بجای آورده جمعی که در آن معرکه بجایان جلالت کردی مسابقت بر بوده بودند با صاف الطاف
نوازش نمود و عورت و مستورات ترکه از لباس سخطا شکران گردانیده برفتن وطن با لوف اجازه فرموده نظم چراغایت لطف
پروردگار حدیو جهای کرم اقتدار بر فراخت اعلام فتح و ظفر نماذ از سپاه مخالف اثر بر اطفال و نسوان خیل عدو جمعی که بودند می راه
ز محض عدالت ترجم نمود طریق سلامت برایشان کشود لوائی شریعت روی بر فراشت سپه را از اضراشان بازداشت ملطف
حسنی و لطف حسن فرستادشان زود سوری وطن گفتار در جلوس خاقان منصور بر سر بر سلطنت جرجان
و دیگر بعضی از وقایع و حوادث که بطور اید چون آفتاب عنایت بیغایت التی از مطلع آمال آن زمینده سریر پادشاهی طلوع نمود
در منزل سلطان میدان امپراتریت نصرت نشان آن مطهر عدل و احسان و ابراج فتح و ظفر چهره کشود و گلزار ملک جرجان از طر و در وطنیان
ترکان بر سر استگشت و بهر استکار از سر ایستاد و از هر متره نشان آن دایره در گذشت خاقان منصور و معنان دولت و اقبال گفتان استراده را بهر معنی
شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت و قدم بر سند سلطنت و جهان بانی نهاده سادات و قصصات و اشعار و ایمان را بمواد انعام
و اکرام نواخت و بر شجاعت شجاع محاسن شیم نوایرستم فرو شاند لمعات آفتاب عدل و کرم متره نشان آن ولایت را از ظلمات ظلم از رانید چنانچه
رعایای بیچاره را از آسیب خدنگ جرات حوادث که روزگار ترکان نهاده بود نجات داد و ظلال ماطفتش مظلومان آواره را از آفتاب آفتاب
بیداد خلاص ساخته ابواب رحمت بر روی ایشان بر گشاد بیت گشاد شمت او دست عدل بر عالم کشید سبب پای ظلم و جور
و چون این جلوس مایون در مادی عشر اول ذی حجه بر بیشتر بعد و مینعت اثر عید بود روی نمود و همه خداید و سایر امراد و الازاد بعض خاقان بایون
داد و رسانیدند که السبب چنان نهاد که خطبه عید بنام سلطان سعید مزین گرد و امین الجانین طریق بایستدیه مراقبت و اتحاد و بطور پیروند و انصر
این سخن را باصبع و دغا نشود و فرمود که خطبه بنام حجه فرجام خواند و روی را از نقش آفتاب فرخنده ارشام بلکه قبول رسانید بیت
نور شد و در زامش منجاست عین باشد تا سکه جیش سلطان حسین باشد مقدار این حال تلقی و دلش الهی آورد و در سلوک انهدام طریق مخالفت
سلطنت سمیرید و مکتوبی مثل بر اظهار محبت و داد و انبساط و اعدا مروت و اتحاد بعض رسانیده ایضا مودت داشت که سلطان سعید فرموده
که آنحضرت باید که در دفع اعلام شوکت پناه ترکان و دفع اعدای این دوران لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و در سلوک انهدام طریق مخالفت
و مساعدت ایجاب خود را معاف و معذورند از مذمور که هر ولایت که از تصرف انجماعت استخلاص نماید بر از زمان مسلم باشد و بیکسر ابر

تعرض نگاشته خاقان منصور مقلد در پیش را باغام سوخور و از سر فرموده حضرت انصاف داد و جهت سلطان سعید به کلمات و عنوانات از انصاف
 اما چون سلطان سعید را به استعقال و مالک خراسان بر فراخت و خاطر ظاهر از عمر مزاجان شاه تکران و سایر معاذان فارغ ساخت محمد بن قرا
 بجانب نیاز محمد که حضرت محمد قوی که از زندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد و بفرمودت قاهره بر محمد بن قرا غالب آمده اورا مقید و ماسور نزد
 خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم علی محمد بن قرا قاطع عهد و میثاق نموده ولایتی که از ضرب شمشیر تیر از خاقان پرتیر شده بودیم اورا
 مشمول لطف و عنایت بدهد و در منزلت روانه داشتیم و مشرب و بخش مراعات و مهادت را مکرر نگذاشته و چون محمد بن قرا و امیر سعید
 مدار السلطنت به راه رسید سلطان سعید اصلا بر رعایت جانب خاقان منصور و بر داخست و امیر سعید را گرفت محبوس ساخت در آن زمان میان
 خاقان منصور و خاقان سعید نهال عداوت از زمین بخالفت بر دمید و روز بروز باری باجانبان تقدیر شد و نامی یافت نامه آن در فضیلت
 در روزگار بتعاقب لیل و نهار ظاهر گردید ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استر اباد و محروم شدن
 ابالی آن کی مملکت از سلاطین محمدت خاقان منصور و عالی نشاد در اوایل سنه اربع و ستین و ثمانیه بمسابع مایون خاقان منصور
 سلطان حسین میرزا رسید که بعضی احتشام عرب که در حدود نیاز محمد اقامت دارند عمارت متعرض متوطنان انولایت شده نسبت بآئینه
 نموده بطریق راه زمینی بجای می آمدند بابران عبدالعلی نرغز از باغی از سپاه نصرت نشان بنایب انجاعت امور ساخت و عبدالعلی بعد از
 انجام تمام اعراب آنواضی نشا بود و سربازان خود اعلام اقتدار بر انراخت چون این خبر بعرض سلطان سعید رسید عبدالعلی فارسی پر لاس حسین
 شیخ محمود و امیر و سعید را بداد بجانب فرستاد و امیر علی نرغز از توجیه امرای خراسان و قوت یافته استر اباد مراجعت فرمود چون بخلاف حکم
 متعرض مملکت سلطان سعید شده بود خاقان منصور بر او غضب فرمود و امرای سلطان سعید بعد از وصول بالنگ زادگان عرض داشتی بهر
 ارسال داشته مضمون آنکه عبدالعلی نرغز ان مجرد استماع خبر و بعد از مراجعت بجانب استر اباد و العظاف داده بمیزا سلطان حسین پیوست
 آن حضرت در رعایت حشمت و عظمت در آن مملکت بر مسند اقبال ملکن دارد و لولای استعقال افزائش غیر را استر از شهر باری بنید سلطان
 سعید پس از قوت بر مضمون آن عرض نمود و در میان پیش نهاد خاطر ساخت و با تمامی سپاه خراسان در روز چهارشنبه چهارم شهر جمادی الاول
 بدان جانب روان شدند اما چون خاقان منصور خبر وصول امرای سلطان سعید بالنگ زادگان استماع فرمود باغی از آنها در آن خبر گذارید بر ایشان
 ایضا فرمود بعد از آن که نزدیک بجانب الخاقان رسیدند که سلطان سعید بالشکسار متعاقب میرد بابران رعایت خرم کرده با استر اباد رفت
 اینجا که تمهید اسباب کارزار نموده در دوازده مضبوط سازند و از سر ملکن و دوازده مدافعت و محاربت خضم پردازد و در انشای راه احمد و بابا قوت با
 قوی جلای ریشست بر دولت کرده از ملوک مایون روی گردان شدند و از آن محرم قوی تمام بحال عساکر بطرف انجام راه یافته و قصوری در قوت
 نشات جنود نصرت و رویداد است لاجرم خاقان منصور صلح و مقابله و معاکه غلبه و مملکت استر اباد و اجبعت نمود و در ایات آفتاب اشراق نصرت
 انجیر و خط و راق بر افراشت و ابالی هر جان که از رنج و سختی محاب میرست خاقان و از منقبت محروم ماند سیل سرنگ از دره خون فشان روان
 ساخته و از سربازان و یارین و مرقات پادشاه کاملا خاصیت زیر کیا حاصل و ظاهر کشته اشیا و تیر و اسلحه و اسبها و افزائشند و در آن شب
 بر نفقت با نماند آن بر جان لشکر ایران از دیده غم بزدان گردید با چشم زانماندم مردم آن ولایت سیل سرنگ افزوده محاب بابران گردان
 نماند نه سنان در حال بدین منزل جاری بود و در آن ام اصلا آفتاب جهانبها مال غنیمت و بابران لشکر بای سلطان سعید را میزدند که
 تعاقب آنحضرت نمایند و ابواب تعرض بر روی لشکر باغی که متعاقب رکاب طوبان متوجه بودند بکشانید و خاقان چون بهفت روز طیقت
 نمود با نماند کس بجای آب امید رسیده و جشتی و حمل عبور نمود و سلطان سعید بعد از آنکه خبر نصرت آن حضرت شنید و بمعنان نصرت و اقبال با
 شگفت و ولایت آن مملکت را بطهران محمد و میرزا انوایض فرموده عنان مراجعت بصوب خراسان یافت ذکر ششم از موافقت و

مخالفت خاقان منصور با پیردایق سلطان مصطفی خان و نصرت رایات نصرت نشان کرت یا بی بجا
 حاکمیت جرجان چون خسر منصور دوانقاز سلطان حسین میرزا کنار آب مویه از فرزندول مولک طغر خضیه غمیزه افزای گلستان ارم ساخت
 مردم میشته و سلطان علی را که در آن نواحی ساکن بودند از قدم های او نماند و مردم شده عرسا بر روی حاصل نمودند و در آن منزل بجای خاقان سوده مائرا
 گذشت که عبدالرحمن جادو را بشهر وزیر فرستاد مصطفی خان فرستاد و اظهار اتحاد نموده استمداد نماد مصطفی خان در آن زمان در سلک خاقان اوز
 انظام داشت و در بعضی از بلاد و خوارزم رایات ایالت می افراشت القصه قبل از آنکه عبدالرحمن جادوی روی بار دوی مصطفی خان آورد
 نگاه قراردادان سپاه نصرت نشان رسیدند و خبر رسیدن باغیان رسانیدند و هر کس از آن جماعت گرفته بپایه سر بر سلطنت مصیر آورد و چون
 بر آن تحقیق بر انکشاف آن حال افتاد و بوضع پیوست که پیردایق سلطان برادر مصطفی خان است که در آن نواحی منزل گرفته بنا بر
 آن خاقان منصور آن مردم را گذاشته بر پیردایق سلطان کلمات محبت آفرین پیام داد و سخن صلح در میان آمد و عقد اتحاد انعقاد یافت
 و در خلال آن احوال بر پیردایق سلطان زاد امید و صلحت با خاقان که مندرت بر خاطر گذشت و خواست که بنای مطهرت و ابقا و معصیت
 مستحکم کردند و گریه و پشیمانی را که همیشه آن مطر لطیف و معصیت الهی بود بجا از کجای خویش رساند و چون قبل ازین مصطفی خان
 قاصدی بامتر اباد فرستاده از خاقان و الاشرار این التماس کرده بود انحضرت جرجان ابداد که اگر مشیت حضرت باری بتمسکیت این امر تعلق
 پذیرفتند بود بوقع خواهد انجامید نخست تلمعات بر پیردایق سلطان را قبول نمود و اما بعد از الحاح امر اسرار رضا بنیاده دوره التاج سلطنت
 باکوهرگان خانیات از دلج یافت و در پی برج دولت باکوهرگان سعادت اقرار نمود و زمره از امر مصطفی خان که کمره بر پیردایق سلطان
 بودند پس از آنکه حال بدینمیزان دیدند از وی جدا گشته بخدمت خاقان شتافتند و کفایت واقعه عرض کردند و بنا بر آن میان برادران مواد
 نزاع و بیجان آمده خاقان منصور بر پیردایق سلطان پیوست و از جانبین مستعد میدان قتال و جدال گشتند چندین نوبت صورت سینه زدند
 چهره کشود آخر الامر مصطفی خان در شهر وزیر کردار الملک شوی و مشخص گشته خاقان منصور با اتفاق بر پیردایق سلطان ان بلده را محاصره فرموده و مدت
 چهارم که روزیاه دشمن سوز پیرامن شهر مقام داشتند و هر روز از درون و بیرون ساحت مخاصمت و محاربت پیموده و محنت برافرا و اعدام یکدیگر
 می داشتند و در آن ایام محبت و بیخ نوبت مقابلت اتفاق افتاده از هر طرف طایفه از اهل بسالت را انهدام نمای زندگانی دست و ام مصطفی خان
 صواب چنان دید که رسوم مذموم مخالفت را بر اندازد و از در مصالحه و آرمه اساس موافقت مرتفع سازد و قاصدان نزد خاقان منصور فرستاده
 نامی الضم خویش اعلام داد و انحضرت تلمس او را بعد از اجابت مقرون گردانده شرایط انسانیت بجای آورد و قواعد عهد و پیمان بایمان آنگاه پذیرفت
 و مصطفی خان شما را خدمت خاقان منصور روانه فرمود آن حضرت بنجای بهبود نام که نظیر آن آنگاه عرصه میدان بچولان نیامده بود مصطفی
 خان ارسال نمود چون خاطر ظریف پادشاه جهانگیر از محاصره شهر وزیر فرغت یافت بنا بر استعجاب آن صرفی انصوب او ان شتافت و بعد از آن که
 چند روزی در آن منزل بنشاط و غمی بگذرانید و شهر و ده حسن و حسین و ثمانیه با مع علیه رسید که سلطان سعید از مراتب جهنم مخالفت میرزا
 محمد جلی انکیز گلستان کشیده محاصره شهر جهنم اشتغال دارد بنا بر آن خاقان عالمیگان فرصت غنیمت شمرده پای مبارک در رجا طغر نشان
 در آورده و اگر چه اندک امید بسیار بجانب استراحت نصرت کرد و میرزا سلطان محمد که از قبل پیردایق آن حاکمیت بود با جود و اعتماد و بعد از
 قتال اقبال فرمود و جرجی در غایت صعوبت اتفاق افتاده افتاب خست و نصرت از مطلع خاقان منصور مطلع نموده و از امرای میرزا سلطان
 محمود و امیر شیخ حاجی دلد امیر حسن خان دارو امیر عبدالعزیز و یک و بعضی دیگر از سرداران که گشته شاهزاده عثمان بودای فرار از غلظت داد
 و خاقان منصور در واسطه شعبان سال مذکور بامتر اباد در ابدبار دیگر بر بند سلطنت قدم نهاد و خطه جرجان از فرغ آن خروید و کوچ گشت
 ستانی غیرت افزای بروج آسمان گشت و خطبه کرت بعد از آنکه با هم و لقب بایون فرین شده صیت این فتح از زوره منبر بپایه کردند و در

و آن ضرورت را در قمریات و ولایات استرا با بساط عشرت گشوده روزی چند در غایت فرح و انبساط اوقات ساعات بگذرانید بعد از آن منتهی
 بعد از این ارغون باز گذارند خان غلبت بصورت و السلطت مرات منعطف گردانید **بیت** سعادت همرا بخت عمارت هزار
 را پیش نظر من الله ذکر کمی صره مله فاخره مرات و ایراد بعضی از حوادث آن اوقات صاحب دولتی که در عصر
 بخت اقدام در نظر نقش غیر از حلقه سیم نایب و تخیلیک ملک طوطی با کتاب عظیم امر ابواب دولت سرور بر روی خود چنان بگشاید باطل
 بواجون خاقان منظم لوی خاطر انصاف با از ضبط خط جرجان فارغ ساخت بیجا بخراسان نهضت فرمود و مکنهت بر کنگره تخیل آن ولایت انداخت
 و این جرم بسیار امر اسطمان سعید که در خراسان برورید امیر سید اصل ارغون و امیر سید مرا که در دوشادش بود و عثمان نیز خود را سیاحت و السلطه
 برات رسانید و در شمال سمنس سمن و شانامیه مردم طوگات را بشهر آورده اسباب حصار داری با حسن و اهل جهی مرتب گردانید و امیر بنظر
 مطهر که دروغ آن مله بهشت نظیر در ضبط دروانه ملک را نهاده نمود و امیر نصیر در دوازده عراق را تخیل فرمود و در دوازده فیروز آباد بجا که آن مله امیر حاج
 تعلق گرفت و در است در دوازده تپاق با امیر احمد حکمت انصاف پذیرفت و در دوازده خوش بهارائی امیر سلطان حسین در یکی مفرکت و شهرها
 بر فراز برج و باره و دغان و حاضر باش از منزل که توال بحصار پنجم در گذشت سید اصل ارغون و امیر سید مراد بطریق کرمک مقرر بودند و در هیچ
 اطرافند و جانب شهر شراط خواست بجای آورده تمامی محافظان دروب و برج را بهنگام احتیاج معاونت مینمودند و خاقان مقصود نخست
 بجانب سرخس رفتن خط در غیر تخیل و ایالتش را در عهد کبی از اهل اعتماد کرده عثمان باره جهان نوزده مرات معطف گردانید و در ورشبه
 میست و چهارم ذی قعدة از راه که مختار کوچ خیابان در آمده باغ را غان را ششم اوج سلطنت ساخت و مقصود انگشاید مردم هرات بی از کتاب
 جنگ و یکار در دوازده را بگشاید و در اشغال آتش تال را درین باخیر انداخته و حال که هر داری سلطان سعید ازین اندیشه غایت در پیش
 و در روز بروز استحکام برج و باره و ترمه اسباب قلعه داری و مقاصد می افزودند و در آن اشا روزی خاقان سعید منصور با جمعی از خواص خدمت بی از
 حیل چشم بزم حمام برایش گردون خرم سواره از باغ را غان بیرون فرامید و جاسوسی که در کین بود بر سرعت برق و باد بشهر تافت این خبر
 رسانید ایشان یعنی را نو عظیم ندانند و مکت رسیدن شاه با قلعه دولت کا شند با این غلبت جمعی کشته غرق و در شش و بیست و نوزده بیرون افتند
 و دانستند که چون ضرورت و سایر تنها بر سبز خنک ملک سواره تیغ زر رخا برگشاید از راه ام لشکر ظلام غنیدند و بیشتر این هر چند تنها ماند
 تخیر و آهرا لکلا هر سودا **بیت** اگر چند بسیار باشد کوزن نذا در بر شیر کیزه وزن بهائی که بر اوج عزت پروردگار
 بسیار دیگر بود و چون خاقان منصور بهر جمعی هر داری اطلاع یافت دست اعصاف بر عود و شقی توکل زده ماند بجز جمیع زن و شریعت شکن
 ایشان تافت و حاکم خون آشام ازینام انتقام کشیده بنفس نفیس بران مشرکیان تاخت و در حمله اول جمعی کثیر را پایمال ازال کرده با خاک رده
 یکسان ساخت بقیة السیف روی بهیمت نهاده روی بشهر آوردند و بهر از حیل خود را هیچ و باره رسانید دست قیروگان بردند بعد از آنکه باز
 ده روز برین منزل ماندند سالکان هرات را خیال اطاعت و انقیاد در دل گشت خاقان منصور از باغ را غان کوچ کرده و انالک کهدستان
 قبه بارگاه باج همواره را فراخت و دست نوبت با عا گرفت و شتر نزدیک در دوازده خوش رانده جنگ در انداخت انابا بجال استحکام شهر و در
 مخالفان برام توخت و تیغ چهره کشود و اعلام مظفر براه از کهدستان در حرکت آمده و خنجه با دوزل احوال فرمود و انالک مبارزان موکب منصور
 چند روز از وقت طلوع رایت زر رخا خوش گذار برام این خیل حصار آهنگام اشغال مشاغل ثواب بسیار بر جرج و سپه دوار از جانب
 فیروز آباد استعمال آلات جنگ و یکار پر دافت و بفرم تیر دل دوز بجان مذکک سیند سوز و دیان را بچرخ گردانید و اگر کار دل دلاوری ظاهر
 ساختند مردم هرات نیز در اکثر آن ایام دوازده باز کرده جنگ پیش می بردند و امیر حسن شیخ تیمور و امیر سید مراد مانند شیران و برادران میل
 میزدند آتش دلاور و دلاوری و غایت شجاعت بجای می آوردند از طرازان موکب هاپون اگر کسی بدست هاپون گرفتار می شد کوش و میزدند

و این خبر را در شهرها و ولایات پراشیدند و در شهرها و ولایات پراشیدند و در شهرها و ولایات پراشیدند

لوی آفتاب اشراق برافروخت و اهل اطراف آن بآردار سایه علم بلبلان پیچیدم کرده مشمول عواطف و کاهران ساخت و دولت خواجه اوزبک را که آن
 زمره اهل اخلاص برید اغتصاص اختیار داشت با طرافت تحف و تبرکات نزهت مصطفی خان فرستاد و بیغام داد که بنا بر ارتباط علاقه ابوت و محبت و
 و اتصال سلسله محبت و مودت بخاطر عاطف میگردید که بدینجا نب توجه نماید و چند روزی طریق اختلاط و افراط مسکوک داشته و سرانجام مهمان شود
 گشتا بی موجب رای صواب ناعامل فواید دولت خواجه بشهر و زیر نفه مصطفی خان شرائط ضایقت بقدریم رسانیده و جواب حدیث ملاقات
 بر زبان گذرانید که چنان استماع افتاد که آن فرزند از چند درین غریب رجات بلند ترقی فرموده و بهر ولایت خراسان که رسیده خطبه باسم و لقب
 شریفش فرین گردید بحسب تقدیر درین اوقات قنوری بقواعد سلطنت آرا یافته لاجرم و غده عیشود که چون انحضرت بدین ولایت تشریف
 آورد خواجه بدو رسانید از عمده خدمت و ضیافت بیرون توانیم آمد و این معنی موجب طعن عیب جریان کرد و انگاه عثمان و دل محمد صفوی
 و قنورات یعقوب اوعلامان را با استقبال موکب بایون مقرر ساخته وصیت نمود که لازم خدمتکاری بقدریم رساند و دولت خواجه اوزبک را
 اجازت داده بنفس خویش روی قشقاق نهاد و دولت خواجه اوزبک بپایه سر پر خلافت مصیر رسیده انچه دیده بود و شنیده معروض گردانید
 و رایت آفتاب اشراق از اوراق در حرکت آمده کنار آید چون محل نزول موکب بایون گشت و در آن منزل تحقیق پیوست که عثمان قنورات
 بخلاف مصطفی خان داعیه خدمتکاری حضرت شهر باری ندارد بلکه کبریه میان بر میان بسته خیال انال برنج خمیر شکار و مباران خاقان منصور
 از بخون عبور نموده کنار آب اوصاف او کزی مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت و چون امارات وصول ربابات منصور مقصود اهل شهر و زیر بند
 جمعی گستر از اصحاب جلالت از آن بلده بیرون آمده در میان بناهای انسانی شمسه تخصص فرمود و آن شب بقدم محاربت پیش نیامده و روز دیگر کلا
 عرض سپهر و در محفل صبح در پوشید و لاری خطه طشعاعی افروخته صهار نیلگون گردون استخر گردانید محمد علی برادر عثمان قنورات که میرزایان
 مشهور بود از دیوار شب ظاهر شده بغضای صحرانمیده صف کارزار یار است و خاقان منصور و متوجه آن مقهور شده از جانبین آواز غفر
 و سوزن برخواست از سر صکرین مردان جلالت آئین انش محاربت افروختن گرفت و از زیر آن قال البطل رجال خرس حیات و لیران صف
 بر صف احتراق پذیرفت و در آن انشا محملی از عقب جوانان که سر کرده دولت خواجه اوزبک بود در آمده او را دستگیر کرده بقلعه در آورد و اما سایر
 محافل آن آب صدقات خاقان شجاعت صفات نیارده و بقلعه که ریخته و در دوازده استحکام داده بر برج و باره برآمده و نماز نیز از انصاف
 و نیک گرد و مبارزان موکب بایون سپرد و در دوازده سر کشیده و بپای مردی از خندق گذشت مانند نیک و مردی بخاک ریخته و گرد و دهان
 زمان نسیم بنیم شمس و فیروز از محب و الله من عند الله و زید آغاز نهاده و رایج سنگین فزایح طفر و بهر روزی از نظر از فرخنده آثار بافتی
 اعد الناس من دمه ظلام مسک لهما میدن گرفت و عثمان قنورات با تمامی اتباع و لشکران مصطفی خان مرار بر قرار اختیار نموده شهر
 و زیر گذار و بندها موکب بایون بناید رفع الابواب بان بلده در آمده و رایت سلطه برافروختند و اعیان رعایا و مزارع از غارت ظل عدل
 و احسان جای دادند و بر شجاعت غلام تبر و اوقات رایش ملک را انضوریان گردانید رسوم ظم و عدوان بر طاق انسان جاد و اندهم در آن ایام
 عثمان قنورات نیز لطف خسرو اندر اشعیر جرایم آثم خود ساخته بعینه پراختشام آده و عجز پادشاه شالمال او گشت و در خلال این احوال
 اهل شهر و زیر بعض زینده باج و سر بر رسانید که وطن با وفاء خطه خوارزم است و مصطفی خان حیف و تعدی را جایز داشته و بایدین کار
 آورده بود امید که این چار کاران چنان همین غایت خاقان عالی مکان بسکن معهود معاودت نمایم و این ملتس بر وجه قبول افتاد خاقان
 منصور علم عزیمت بصوب خوارزم برافروخت و باندک زمانی معمار عدالت حضرت جرجانیه را معهود و ابدان ساخت بعد از چند زاده نام
 ابالت ملک را در قبضه اقتدار رسیدن العابدین فی حرمی نهاده جهت مصلحت یورش خراسان بار دیگر با وق فرامید و مقارن آن حال
 متعهدان خیر و ادرسی خدام اسان خاقانی با قتل و رویش الهی که از قبل سلطان سعید حاکم ایشان اظهار مخالفت نمود پیش گشت

ولایت حال عرضه داشت ایستادگان بایه سرسرا اقبال و دولت کردند و موکب هایون بهمان جانب شافته بر تو لوار معدلت بر خوارق اهل ایالت
ولایت شافته بعد از چند روز دیگر خط خوارزم از لغات با مجرایات نصرت آیات روشنی پذیرفت و خاقان منصور اقرقن هایون آنجا گذشت
دیگر علم عزیمت بصوب خراسان بر آنراخت و چون بجد و دره رسید به بصره انجایمید که سید اسماعیل ارقون و حسن بنج تپور رسید مراد با جمعی کثیر از
پناه سلطان سید آن ولایت را مضبوطه دار و عثمان عزیمت بجهان خوارزم معطوف داشت در میان توجه موکب هایون
بغزم رزم و ستیز و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت ترشیز و دشمنه شان و ستین و دغانا به کیمیز را
سلطان ابوسعید و زباده ترکستان و مادران الهه بابایی پرشتم و قهر و اجبت نموده یلاق با دغیس را مضرب مرادفات عزت و شمت گردانید
بر خاقان منصور و طغرل و العازی سلطان حسین میرزا از خوارزم انجیختن غبار رزم جزم نموده عان باره جان نورد بجهان خراسان
داده مانند قریح السیر و هیچ منزل باقی نیا سوده از راه باز و دوشا و ایرود بجد و دهن و وار و دشا بود و ترشیز فرامید که نصرت را بر ولایتی
نموده بودند به لازم نهم و تاراج اقدام فرمودند و از مخالفان هر کس که دیدند بقتل رسانیدند سلطان سید از استماع این خبر عان تا مسک
از دست داده از ولایت با دغیس ولایت نوشج شافت و از امرای کبار امیر شیخ حاجی و امیر احمد را با چند تومان از پناه خراسان بدفع ملازم
موکب طغرل خان نامزد فرمود و امرای حجاج استعجال بجهان لغات کرده فوجی کثیر از بی باکان قتل انگیز در نواحی ترشیز و یان غیره سیر شدند
و در آن روز بجهت تعدیر زیاده از هشتاد هزار سوار متبع که از کسی در ملازمت رکاب نظر انقباض نبود و آنحضرت دست دعوه و دشمنی
تیرگی علی الله و محسبه زده مضمون کلمه هایون کم من فتنه فتنه غلبت فتنه کثیره با زن الله بر خا طر عا طر که رانیده و با آن جماعت اندک در برابر
سپه چهار هزار سوار و یوسرت عفریت دیدار صف کار و زیاری راست چون نزدیک بقلب پناه دشمن رسید مانند شیران که از ده آهن نیندیشد
لبان باز بلند پرواز که کثرت قهر و طرعت درینا و در بر ایشان جمله کرده متبع حیا رنگ از خون ابل نام و رنگ گونا با قوت رانی داده کاله
مردانگی بجای آورده بحد بران اندیش سمند رمال در میان شعلها موکب پیکار در جولان بود و شمشیر از دایم بکمر چون نمک در دایم چپاشا و کشته کشی جفا
اعداد او کرد و با قافری غمیو و بزرگ پیکان خون فشان دیده و دل مخالفان را چون لعل بدیشان می ساخت و از طعن بیان جان ستان و دوزخ زندگان
سالکان طریق عصیان را از فیاد می انداخت لاجرم که بر دوا بساط اغراض بکند اخضر سید و سرای هران و تنهاد لیران را با خاک راه برگیرد
میت سراسر و سران فتنه بر خاک بپوشی دلاوران شده چاک مسود این اوران بر واسطه غیری از لغات کوه باران خسر و افان
و پادشاه با استحقاق استماع نموده فرمود که در روز محاربه ترشیز نیک از دشمنان پرستیز بفرستد و ترشیز برینش مجموع و بی روح گردید در آن سر کما
بهادران موکب هایون نیز لوازم جلاوت بقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا را در نوشتند امر سلطان سید چون حال بران منوال دیدند عان
بر او کمر گزیدند و دلیران لشکر نصرت نشان تیغ انتقام کشیده بسیار کشتی بقتل رسانیدند و از کثرت خسته و کشته صحرا پاشته برابر کشته و خوش طبع
مانده مستوفی مقرر گشت میت در مصافی که اندران و دغیس تیغ را بقتلش قزاق بودی صدقرا و حسن طر از ایشان
فلک از کشته نیز بان بودی و خاقان منصور بعد از اختصاص تیغ و طغر از حد و دشتا بود و مشهد که شته صحرا ای ماخان از فرزند اهل غریب فتنه
رضوان گشت و از انجایا بر استصواب زمره از امرایا هر روشنا فتنه عسا که منصور بعضی جت سرانجام تهاوت خود شهادت یافته و طایفه بصلیلت
و تاراج در قصبات و قریه متفرق شدند برین انشای امرای سلطان که بعد از انرازم بیکدیگر پیوستند بکاشی موکب هایون می آمدند سیاسی نموده و
بنا بر تفرق پناه توقف متبع خوارقان منصور بر اسب لراق که از سایر اسبان طایفه خاصه بزرگ قوت و جودت رفتار اقبال داشت سوار گشت
براهوی نوری بصوب بیابان خوارزم آورده بعد از وصول بمزانش بخاطر هایون حضور فرمود که خبر بر سر اهل خنوق زدودن طبله را در حیر
تسخیر کند زیرا که دغیت خاقان متوکلان آن مکان با طهارت مخالفت مبادرت نسبت بقربان امیر نور سید که شادان نام داشت لوازم

فرمان برداری معرعی داشتند ستاران طالع یا باری از معسک خاقان صف شکر کینه بخنوق رفت و مردم انجایی را از وصول آن حضرت آگاه ساخت
 لاجرم خیرقان قلعه را مضبوط کرده شادمان را بهت و دافعت و مخالفت برافزاشتند پس راس صوابانچان اقتضای فرمود که چند کس از
 شجاعان کربالای جیه جاها می گنند بر شایده بر دراز گوشان سوار ساخته بقلعه فرستاد چون بقلعه در آیند نفس نفس اظهار آن شافته شک و
 ناپدین می بینند و طفره میزدند بدین خیال بعهده نفر از امرای جوشن پوش مثل امیر طفره بر لاس و امیر ولی یک و عبدالرحمن ارغون و حیدر
 کوکلاش و دیگر شایخ و شیخ ابو سعید جان در میان و میر علی میر آخرو قتل علی چهره و شاه قلی بگاول و آقا جهان نر لاس و بر سفط بنبر و داود میر
 شکار متوجه قلعه شدند و شبلی جارجولی را خاقان طفره را متعاقب انجاعت ارسال داشت تا هرگاه که ایشان بخنوق در آیند بازگشته بخار و دوچ
 شبلی بمقصد رسید که امر آرد که او نیز بوقت شهر فرامیدین اشفاقا ضعیف میوزار شهر بیرون آمده بملازم حضرت خاقان صاحب شمت
 شافت و سعادت تقبیل امل فیاض دریافت و عرض کرد که حالا جمعی بدین بیات بخنوق در آمدند لاجرم آنحضرت لطفت نهر روانه شد چون امر
 بدین قلعه رسید نفی الحال برادرشادمان را بقتل رسانیدند و بالای تفصیل فرامیدند و همان زمان مردم هجوم نموده دست با خنوق تیر و سنگ بر
 آوردند و عبدالرحمن ارغون را در دوزخ زده از تفصیل نبر انداختند و پس از آنکه خاقان منصور بدروازه نزدیک رسید برید بر چند بیابان دشمنان
 صلاح توقف نموده فرمود که عبدالرحمن را بر شتری بار کرده روی بر آه آوردند و جمعی از پادگان خنوق حمله نموده فرامستند که او را باز نماند و جرات
 حماقت مشاهده حضرت خاقان گشته نفس همایون بر ایشان تاخت و عبدالرحمن را بر شتری فرامانیده و متوجه شد روز دیگر عبدالرحمن وفات یافت
 خاقان دوست نواز از اشاره فرمود که برادرش قادر او را در جائی مناسب مدون سازد و از قبرش ظاهر نگرداند آنکه موکب همایون هزار اسب
 شافته از آنجا بقلعه سرشک فرامید و آنجا به عمارت کرده محل ترطن بعضی از متعلقان گردانید گفتار در میان رفتن خاقان
 عالی مکان حجت استمداد نر و ابوالخیر خان چون خاقان عالی مکان منصور چند کاهی دیگر بار روزگار سازگار در صحاری خوارزم حدود
 سبزار آمدند و باینده خاطر شرف اعلی بران قرار یافت که نر و ابوالخیر خان کدگان زمان قاتان داشت تجمیع و عده خواقین آفاق بود و در آنحضرت
 استمداد نموده و متوجه تسمیه مالک خراسان شود و جمعی از خواص و فرقه از اهل اختصاص پایی مبارک در گلاب طفره انقباض آورده روی بر آه
 نهادند بعد از قرب وصول داشت تجمیع ابوالخیر خان از توجه موکب طفره نشان و انتقام گشت جمعی از سازگارگان جوچی نر و دو نومیان جلالت
 نهاد با استقبال خاقان ستوده چصال فرستاده ایشان را غایت تعظیم و حرمت با آن نقطه و ایر جشمت ملاقات نمودند و از ارم معاف بجا می آوردند و در
 سرول همایون موضع مناسب تعیین نمودند روز دیگر که خنده و آنجا به راه فلک را بر طلعت همایون آرایش داد ابوالخیر خان و سازگارگان و نومیان
 و اشرف و اعیان را پیاده بر سر اعلی خاقان غلبه قدم بر مسند جهانانی نهادند و آنکه فرمان فرمود که حضرت خاقان در آورده و دهای نواب خاقان
 و نواب و نومیان چنان بود که آنحضرت حجت تعظیم خان تابع نماید و با صلاح اهل ترک تابع است که در برابر سریر خاقان ایستاده گلا و از سر
 بر آرد و یک گوش را بهت نیاز مندی گرفته اندازد و کمان پشت خم می کنند خاقان منصور این صورت را قبول نموده درین باب گفت شنود
 بسیار واقع شد از امر ابوالخیر خان بدان راضی گشت که آنحضرت زانو زده او را پیاده بعد از آن خاقان عالیشان بارگاه سپهر اشتباه و آرد
 چون چشم ابوالخیر خان بر بشیره همایون و اشرف خاقان منصور افتاد و نوار دولت و کامکاری و آثار ذات استقلال و تقطیع امور شهریاری مشاهده
 فرمود از روی شفقت و مهریانی مهربانی را در آغوش کشیده نزدیک بخود جواد و دوازدهم و پسرش بقدم رسانید و بترقب مجلس نرم
 آساره فرمود و فرمان بر آن مرجب فرموده عمل نموده جامه های شراب و مال و تمیز کمرش در آمده بعد از آن که دماغ ابوالخیر خان از سبزه خوشگوار
 گرم گشت حجت امتحان اقتضای الالهی بر کف خاقان ستوده چصال نهادند آنحضرت تجرع شراب بسیار قیام نموده و اصلا تفاوت در قول و افعا
 ظاهر نشده این معنی مرجب از یاد اعتقاد خان شده زبان تحسین خاقان طفره قرین بگشاده و بمبا لغه تمام هر خطه آنحضرت را بخود نزدیک میکشید و با هر

ناهرد و نوازش و تشنگی خان رسید با برادران و ان ابو الخیر خان برض فالج مبتلا بود با عیال و زوای خان معاد است فامبندش رسید آنحضرت را فامی طلبا
 ساختن فرمود که چون غایت الهی شایع شد و مغرب با علی مراتب دولت و اقبال برتری خواهی نمود امید است که بمقدم جاپون تو مرضی که عارض آن
 منت صحت پذیرد و در اینجا هم نظر اظهار دلجو و غریب نوازی میفرمود تا آنکه فایاق از سر برداشته و خاقان منصور را تا بوع کرد و گفت تو هر چند وقت ملاقات
 تا بوع کنم و ای بچه اجازت تو بدین کار بام نمودم حضرت خاقان ازین التفات خان افعال بافته فی الحال برست و بسم تا بوع بجای آورد و الفصه خاقان
 منصور را مکلفه در ادوی ابو الخیر خان توقف نمود و ابو الخیر را دید داشت که لشکر بسیار معیوب کوکب حضرت نشان با شیخ خراسان با مرز مایه تا بحسب تقدیر
 در آن اوقات ایام حیات خان بافضا رسید بعلت فحاشی مد بر بعضی دست از منسوب امور بدین کوه کرد و ایند و ای و الواس از یک برتر بر نشاندند
 که خاقان با استحقاق زار داشت فحاشی حال فاقست محال نبود و بهو الفخر الودود **در بیان معاودت ربابات اقباب اشراف**
از دشت قباچاق و مسخر شدن مملکت خراسان بعبایت ملک خلاق سلاطین را بتائید ای مرتب میشود اسباب
 شاهی رسد اما دشان از عالم غیب مد و از غیبتشان را بوجب اگر از محض تقدیر خداوند باندگارشان بگذرد و جصل ازیدی باری نماید
 در دولت برایشان بکشد بهر جانب عنان غم بماند نفیروزی و حضرت کام بماند نظران تقریر و شنیدن تصویر حال خاقان منصور و جاکر سلطان
 مغرب و شهنشاه مشرقین ابو الفارزی سلطان بخیر بر او نود که چون اراوت از بی و شبتم تقدیر آن گشت که بدون اما خبری بر سر سلطنت مملکت
 خراسان کنی با ابو الخیر خان پیش از آنکه حمله و آنحضرت شو به لشکر تقی با یقوت شد و آن خبر حضرت برگ از اما در عباد و از یک قطع نظر کرده باسی نظر از آن
 خاصه که آنحضرت بران فتح و ظفر افعان آنحضرت بود و بدین معنی خراسان نمودند بقتضی فکر کرد و از اغوش فوعل علی الله دست اعتصام بعزم و اقی توکل استوار
 کرده و این سبک و خیر و فیروز را بر اغب حضرت پروردگار داشت نه از بسیاری لشکر حرا و افزونی استعداد حرب و چکارا جرم بهر تنی که نزل فرمود
 باقتضای این انکوش پیش مساندیت بهر جانب که رو آری از تقدیر راکب از شد و دولت عنان کبر و از هر هر که حضرت فرمود
 مشرفان با استقبال کوکب فرخنده فال مبارک جسته زبان حال عرض نمید **بیت** بهر تنزل کرد جسلو کا همت شود و بیستم شاهی خاکرات
 طوطی شیرین بخل قلم کیفیت حال را بر بیان رقم نماید که چون سیور از وصول کوکب کنی نور غیبت افزای منزل هر عالم کرد و خبر و رانی میرزا سلطان
 ابو سعید در غار باغ باسنه و خواه طواف انسان جاری گشت لاجرم خاقان منصور بی و غم با جود در آمده و اشراف و اعیان نوابات ملو ازم
 شایه ناز اقدام نمودند و با را خلاص و دلخواهی هدام کوکب با دشایی زبان حال و قال گفت و ندان خبره از السلطنت برات رسیده و بزناج
 الدین حسین لکی و امیر نیکو در شهر با هر حکومت و دار و علی اشتغال داشته ضبط برج و باره برداشته و صورت و اقدار بر مرقعه عرضه داشت کرده
 میرزا سلطان احمد ناسپاه با بان عد بغیرم از هم خاقان مؤید از چون عبور نموده ابو الفارزی سلطان حسین میرزا با با قصد مد و جلا دت انما که در آنلا
 در سایه لوی ظهور تا نجام آمده بود از اینو در جانب مرو حضرت کرده امیر سباز را الدین لیک را بطرف تیشا بور و مشند فرستاد میرزا سلطان محمد و ک
 بعد از گرفتاری پدر از قرا باغ کو کتی بود در فاج و دامی و لی یک رسیده این باجای صورت معال و روی نمود شایه و منهرم بهر شتافت و حدیث
 و اقدار خرا کرد و اندر مردم فوج فوج روی امید درگاه عالم با آنحضرت آوردند ما بران میرزا سلطان محمدو بطرف ما و را اندر حرکت آمد و چون خاقان
 منصور از آمد گذشت بقتضی بیخ و رسیده در اینجا شنید که سلطان محمد میرزا لشکر اندک و خوف بسیار از نیم فرسجی اردوی کیمان بوی سیکند و بعضی از ازم
 رخصت طلبیده که بقدم جلا دت پیش رفته سر راه با شایه براه که بگو خاقان از گرم جلی تجو بران معنی فرموده و فرمود **بیت** چه کردم سزاهم گشته
 چه گشته و بخت برگشته **میرزا سلطان محمد و صبیح و سلامت در حد و آن خود میرزا سلطان احمد بهر سوسه و کیفیت حال بازگفته** در آن برافقت
 و موافقت که بزرگ تر که خراسان نمودند و از آب میو که گشته روی سیر قندهار و ندا ما خاقان نظر لاجون از قصبه خجده لوج فرموده بعد از طی
 یکد و مر حله امیر سلطان از خون با جی که گشته زار السلطنت برات کوکب جاپون رسیده سعادت و تقییل کا بظرف انساب فایز گشت و منصوران امیرا

بعض رسا نیکه بیت سخت مجتهد و بان فیدون از و سده بانگ است **الکاه** خاقان خواجه امیر شیخ جویمون در میان زباز و کجی چرات رسا
 داشت چون مشا را به بدن مده فاخره آمد جمعی از اهل فن و فساد که شعور غرض مال فرق مجامع شدند تا ویلین فرود بساط عدل داد و مکر داند و فرمود تا
 منادی کرد که هیچ فوید هیچ بنده را هم و متعرض کسی نشود پس محافظت و صف و حرمت و وقت انتخاب هر دو ان از جو و طغیان او باش و معذل آنجا
 با قدر دور و زجا رشت به ششم مبارک رمضان سنه ثلث و سبعم و ثمانیا مکرل باون خاقان منصور **مصرع** بخت و دولت همچنان اقبال
 نصرت بهر طرب بشال بود بولیکه رسید سادات و قضات و اکابر و اشراف که آن خبر بخت نشود و بد برسم استقبال استیصال نمودند و بانواع التماس
 و اصطلاح سزا گرفته زبان بدعا و ثنا گوید تحت حاجی یکب از فرزدل هایون رشک افروسی بچهره بوقلمند و در خجسته نیمه مذکور امیر سار از ابدی کلی
 از جانب ارض اقدس رسید و بعد از زایم پیش رفت کرد و در جمعه عاشر درسی جامع دار السلطنه است خطیب نام و القاب نوب کامیاب خاقان
 فیض نوب زایم پیش رفت و در سار برسم ثار پائینده سکان که لغت مبارک که غنچه تهنیت کوشش خطیب دیگر درون رسانیدند **بیت** خروگاه
 عدل طراز شاه عالم ناه بنده نواز چون قدم زد سوی سواد هرات گشت ظاهر و مقدمش بکات روی در شرفین از نامش نقش که
 موفق کاش یافت از نام شاهین پرور سر به چهره روی در زبور آب پیش خبار گرفته نشاند آتش غلم قنوجوی مانند از صاحب عدالتش
 عالم گشته خرم چشمان آدم و احواله علی انعام و الصلوه و السلام علی نبی الکرام **ذکر وصول آن شاه جهان اوج سلطنت بیغ**
زنان و مبوط ساختن جناح عدل بر خارق مشوئمان مده خراسان بروی تجارت ارم و صدق نواز اخبار عالم
 شایسته فیر لیلی زبیده تخت خسروانی سعادت مندی بود که چون بیرون دولت و اقبال از مطلع سلطنت طلوع غایب مکرگشانی وادی نامادی وادری داد و در
 لطف و احسان جای ساخته از تاب قاصد قهر و عتساف بر نماند و شتابان وادی تا کاجی را از زال رفت و اقبال کاسه در دور و در کلزار مراغزی و در پست
 در آن درون آمد که دست محبت و دلنوازی خاخر از آری پی ستمیده بیرون آورد و در جویا رایت و کامکاری بنال اقبال از آن نشاند که سار مکر
 و دلاری بر سفاقر گرفته که سار مکر و شمس قهر و جانی را بان قصد شنبه سار که کلام خود در سبانی و اعدا غرضه غرضه انانی را بنیاید و انوار نقش را قی کوشش
 بان نیست لایع کرد که در شرف و جرات روزگار سالکان مساکسملی نماند **بیت** بود مقصودش از کوشش رسانی رواج ملت افرو
 زمانی چو اعلام ایالت برآورد رعیت پرور پریش سار زد کند تعمیر قصر عدل و احسان بی آسایش اشراف انسان و پل
 در آن و آن که هم نه از سلطان اوسعیدو کان و در خاخر از آن فیصل انجامید در دو مان حضرت صاحبقران امیر تیمور که آن خبر خاقان عالیا بان و انوازی سلطان
 حسین پیرا نهاد و خان کیمینان که ماصدق این مضمون تواند بود موجود نمود پادشاهی بنابر کلام مخطوط از مقابلیه النبوت و انارض نجر از طول و عرض مملکت دست
 سلطنت و استخرا ساز از مطبق و الله بونی ملک شایسته بقیه اقدار خاخر کلام سار داد و در جمعه عاشر رمضان سنه ثلث و سبعم و ثمانیا از تحت حاجی یکب بیغ
 از خان شرف برده و قدم بر سر جهان بانی نهاد و خاخره خاقان سعید مغف پناه از این مقدم آن پادشاه غیرت افروسی را مکر فیروزه رکب مهر واکشته و ا
 ملک قائم جام از شجاعت محاب معدن ان گنبد در شکاه و رقنات از فلک به قمر در کشت ان حضرت پست بر سنده کامانی نهاده بی قوی و املی فرج
 روی بر شریف امطر و اقبال انسان کینه و در قنوت اکان شریعت خواسته که م قاعده و احکام ملت بیضا فوایم مطاوعه بنفاد و انتخاب و باب رعایت ان
 و قضات و قضا و باب درس فتوی نهایت سعی و اهتمام مقدم رسانید **بیت** شد انوار عدلش ملک روشن ز فیض بخش کتی چه کوشش
 ز غنای عالم بان داد بعدش عدل کسری رفت بر باد اساس شرع از تنیش پشید و عاکوش همه ویزین شد و چون خاقان منصور
 پیوسته دست تو لاوی استیلا بیت سید الوار بگزیده کان اما برید اقلید به سبب علم الرحمن الایست و بطور کرم تعمیر السوار داشت و غیر نقل مروت و محبت
 عزت طایره قائم انبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین صورتی بر خاتم ول کاشت در آن و آن که بر سر سلطنت خراسان مکن یافت شعله نوار و آن
 بر اشراف ان ملک یافت رای شریعت آراچان اقتضا فرمود که خطبه و سکره با سامی و القاب امیر معصومین علیه السلام مزن کرد و اند و وصیت ان ملک را

گذاشت

ظریفه اجازت حاصل نموده و بی همتا آورد و قریب بعد از سعادت ملازمت حضرت خاقان صاحب آمد و دریافت و بعد از امتداد روزگار بی
 مسافرت صوری دیده بدیدار خاقان را و حضرت خاقان دروشن بیاخته التفات و عنایت شایسته داشتند و در وجه تصدیق از تاج طبع نهادند که بر
 آن رنگ لؤلؤ دارد و غیرت که بر شایه بود نام گرم جان بود آن موجب از یاد افتاد و خاقان عدالت نهاد کرد و در روز و از عقب او افتاد و از
 شکار بازده در خدمت آن پادشاه کاملاً بگذشت تا که با کجائی رسید که سرانجام تمام از تاج عظیم او موجود را از نزدیک و دور برای صومالیان و غیره
 از حکایات آینه بوضوح خواهد آنجا میدانشا الله تعالی و هم در اول جلوس خاقان منصور امیر سید داد و غلافی که از مغربان دولت سلطان سعید بود و جمعی
 از فرمان و خارج لقب الدین طایس مشائی و مولانا قطب الدین انجائی و خواجہ سیف الدین محمد شایسته از جانب عراق و آذربایجان بدارگاه خاقان
 رسیدند امیر محمد مصیب بارت شرف کشته و خارج طایس و س مشرف و دولت مولانا صدر الدین بام صددت اختصاص یافت و مهم وزارت تعلیم و امور نظر گرفت
 سفارت آن امیر از و محمد سلطان که خواهر زاده خاقان منصور بود و میرزا کوچک با والد و ولد میرزا سلطان احمد میرزا سیدی احمد میرزا شایسته
 بن امیر تیمور که آن طرف خراسان را دار السلطنت برت رسیدند خاقان منصور ایشانرا منظور نظر اشافی کرد و بنده میرزا کوچک را بعبادت بسطط و علم و حل
 و قسم مغرور داشت و محرم ساخت عیان اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار او نهاد و کلامی بی بیست و پیرداخت هم در آن و لاشا و کجائی و سیستان و امیر
 شمشیر بدارگاه عالیه رسیدند و ملحق نظر محرمت گردیدند هم در آن اوقات امیرزین العابدین از لانت بلازمت خاقان محمد صفات رسیده و بنده
 بجز و شرفان با موکبت و با تاقی علم خود و امیر محمد بن امیر بدارگاه و رات با نجاشا فیه میان ایشان و امیر علی مغول که از قبل سلطان محمود بن امیر
 ابو سعید در آن بود و دو صفات دی نمودار علی کفای شد امیرزین العابدین آن لایت را بخت تصرف در آورده و با علی را مغول شرفا شد و بنده
 خاقانی و از قبل رسانید و هم در آن بام خاقان کردن غلام امیر شمشیر زاهد طایر با لایت شایسته را در سفر از ساخت انجاب با شایسته
 که میرزا شمشیر که در آن سلطان سعید بود و از آن طرف خراسان را در آنجا بود و ای شکت بلند ساختن میرزا طایر علی آنجا محال کار
 و نامکان بر سر شش تخت وجود و از والی حیات باز پرداخت چون شایسته بود تعالی و آن شکت بلند ساختن میرزا طایر علی آنجا محال کار
 از مصلحت آتی و از یاد و انقباض و حلال طلعت بدیم المثال عالم را باریه متعاقب شام بخفت فرجام نواب روی نای و شکت بلند ساختن میرزا طایر علی آنجا محال کار
 چهار کشته در آن اوقات که میر سلطنت و اقبال و استقلال خاقان ستوده و خصال ابو الغازی سلطان حسن میرا اطراف خراسان را منور ساخت و بچه
 لوی کوشائی آنحضرت سایه ختم بر مسافرت متوطن آن بیان داشت و الله آنحضرت عهد علیا فیروز یکم در چهاردهم شهر محرم الحرام سنه اربعه ستم
 و غلام در گذشت و در پشت برین با زمره و در همان بخشین بند خاقان منصور ملو از م غریب قیام نموده چند روز بخت کلام و ادغام طعام
 داشت فرمود و چند مرتبه مظهر محمد حرم در کوچه خیابان خطره در غایت تکلف از بیانی تا فرمود الی یومنا آن کلان جنت نشان داشت و بچه
 و کشته گاه جمیع مردم نزدیک و دور اندوه و العفو العفو گفتار و در بیان نصیحت میرزا با دکار محمد از در بیان به تسخیر
 خراسان و کیفیت آن در او انیکه میرزا اجهانشا ترکان با میرزا سلطان ابو سعید که در آن صوب آذربایجان معاودت نمودند میرزا با دکار
 محمد بن سلطان چون میرزا با سهرق میرزا شایسته هرچ آن امیر تیمور که در آن بشاره میرزا شایسته سلطان یکم که ملک عارف ضابطه و در تربیت برادر
 زاده خود سی طین بنو طاعت میرزا اجهانشا خست بدارنده چند گاه در ظل بابت نصرت انکس در غایت غایت و اوقات گذرانید بعد از نقل آن
 پادشاه و با حلیا و با انصاف هر یک و تعلیم و بساط فرمود چون خاطر خطره از میر سلطان ابو سعید جمع ساخت بعضی از اماره خراسان با سپاه و آن
 همراه شازده گردانید و او را به خیره ملک مورد و ترعب نمود و میرزا با دکار محمد بیرون رفت و علم چاکری را فراغت بخت بچه جان شایسته و امیر
 شمشیر را با طایب از نعل و لک و از آن بام خاقان منصور در آنجا بی یک و امیر ناصر الدین علی بن آن امیر نظام
 امیر فرود شازده را بر سر بلغار با فوجی از سپاهیان بخت نام با استقلال خاقان روان گردانید و ایشان از شایسته بخت رفت و روزی چند در محل قات

افادت انداخته خاقان منصور میرزا کوچک را از عقب ارسال و انتهی شاهزاده در سلاطین با مراد المصطفی سوسه نگاه باغی روی میرزا با دلاجه که از دهنه استیلا و
 آمده بودند و بعد از وصول منزل شورش بجهت قصاصی نشانی که از پادشاه بر اعلی ایشان رسیدن از میدان قتل پیچیده در کوچه خروسن سیاهی که در وقت و شتاب
 رشک فلک اخضر و غیرت مدسکه بود و در کعبه نوح اند میرزا با دلاجه با ای ای که گردن شکوه رفت چون مشاهد فرمود که کند اندیشه بکنه و تخیل نمیرسد و اسنار
 افتاد و با کبریا میرزا عرف اسفین را اندازانجا خاقان کوکب کوکب تباریچ چهارم ریح اول سوار و وسیعی تا نایه از دوا السلطنه عزت را با تظرف
 افراشته شهید مقدس را محلی نزول تا بولن ساخت و لوازم طواف مرقد عطر و روضه جنت آسیا اما علی بن موسی الرضا علیه السلام دعا بجای آورده و تمام
 و حجاب و آن سده نینوا بصلوات و انعامات نخواست و میرزا کوچک را برای ایضا خبر و وصول موکب نصرت شعار شدند و از کوچه خروسن سیاهی تا بایان جایت
 و محب میرزا با دلاجه و انشد خاقان منصور از آمدن میرزا با دلاجه بولایت اسفین و قوف با غم و توجیه بدین درم فرمود و بدینک را دکان خجور
 از جبلکاه خجوشان و باغوز افواج شعب کوی که در میان خجوشان و اسفین جایست در آمد میرزا کوچک و امرای ایضا در آن منزل را در دوی نصرت انارینه
 و خبر رسیدن میرزا با دلاجه و کوه سباز و از باجیان رسانند خاقان منصور چون از حال دشمنان مقهور خبر یافت سید مراد و غلامی و میرزا خور و غلامی و علی
 نیز اسوار در برسم مستقلا از پیش رو و ساخت و انحراف بتیبه اسباب شکار و اسنات مبارزان خجور برداشت و امرای ایضا را با میرزا جلار در دو جا خود و امرا
 کار از کرد میرزا علی غایب گشته را میرسد مراد بقتل سید و دیکران روی بر روی تا بولن آوردند

ذکر محاربه خاقان منصور و منزل

چنانکه از ان پادشاه میرزا با دلاجه صبح روز دیکر که خبر وفروزه او در یک پیتر غم عرب و جنگ لای بیضا در فضای سپهر خضر از اوقات
 و از شعاع تیغ عالم قطع موکب کوکب کوکب تباریچ چهارم را در دست تیغ و فروزی در بیضا غلامی شرساقت خاقان منصور و مظهر الوالدان فی سلطان حسین میرزا غم
 امور مصاف و در میان سالک خلاف بدین بی بدلیار بچوشن حیات و غایت الی پوشیده و با کبریا نشانی سوار گشته در تعقیب سباز و غلامی و نام
 ایتام بقدم رسانید سرداری سینه دایم حلاوت میرزا الدین و بی یک مقوض داشت و ریاست میرزا میرزا شهاب میرزا کوچک و امیر عبدالقادر
 که داشت امیر حسن شمشیر خجور و امیر قوام میرزا شمشیر بو سعیدان در میان را بهر دلی مقدر نمود و بنقل نظیر بولن در قلب لشکر فروزی از غم نام و درام فرمود و چنان
 سپاهی راسته که بهرام تیرچک براون حاکم بیکان خون فشان سپهر بولن قباب بر سر کشید و تنگ بیدرنگ زبان از خوف سان جان سان ایشان
 جو شمشیر که دید بیت خدیو که از کجای شمشیر سبازی راست بولان بیدرنگ و خجور و میرزا کوچک بهمان بزرگوچین تنگ گرفت
 بمقتضی جان فشان بود و نیزه سر کشان و از انجا ابو المظفر میرزا با دلاجه شمشیر بولانی تیر کرد میدان تیر خور میدوید و بی تعقیب لشکر آورده
 خود در قتل منزل کزید میرزا علی جلار را در بر قافای و ادای میرزا علی فارسی برلاس و امیر سلطان حسن را بر سنی را بجا افتاد فرستاد و ابوب و خجور جلار را با هم که تنگ
 فراول ساخت و بکثرت عذ و وفرو شده را بکثرت برافروخت و از تن سبزه عالم سوزنا نهاده و از نو زهر خورشید را فروخت و بکثرت از اوقای شکار
 زیاده بودند و از ستم و اسفند بار کوی فوق میروند بیت هر تیرچک و بهر تیرچک هر تیرچک و بکثرت از اوقای شکار
 که در چون شمران همه بعد از ادا سن صف لشکران و خسرو جلالت اثر در برابر یکدیگر ایستاد و سواران انداخته با شتال قتل قاتل فرمان دادند میرزا
 سلطان حسین چون آفتاب جهانباب تیغ زانده و از سبام تیر بر کشید و مانند بهرام خون آشام در مقام انتقام بنات قدم و زید میرزا با دلاجه میرزا سلطان
 بزم قمر کرده خدک چهار پر زده کانی کانی نهاده و قاتل کزاد و کوس کوشش نظاره کبان سپهر کوشیده غبار رسم سوزان نقاب کخی بر روی قاتل
 عالنا بپوشید با بر غم حاکم قاتل خورج جهانباب و تنه با حمله نال بقا از تیربار وجود کند بیت و لیکن بکثرت افراختند بقصد سر که از
 باخند جان ریخت خون تیغ خا غلغاف که شد لاله کون خاک دشت مصاف در آن اسناد از انغا رسیده خاقان منصور را میرزا الدین علی بیک
 حلاجه انغا رخا فک کرده ستم ساخت و امیر حسن شمشیر خجور را و امیر انغا فک را بهر انظر حمله آورده از دست چپ در میدان ناخته مباحات فوجی از دشمنان
 بر انداخت میرزا با دلاجه چون غریبه دلاوری یعنی شمشیر خجور را در جوانی نهاده بهر انظر حمله آورده آثار اقدار را بهر سار خجور عقب ببال ظرافت

چون خاقان ستم خصمال آن حال مشاهده نمود بهادران کوکب با یون را فرمود تا شکر دهند و عقاب سهام خون اشام را از ایشان بستانند و در دوازده بیت
 در آن اشک کنیز چنگ سوی رخت نیز زد چنگ بهرگز نرفت انداختند بجای از او سر کوشا خند با وجود و خواران تبرک تا به فرجی از سواد
 اشخیزان بکلمات متواتر خود از یک موکب بفرستادند و دست با ستمال بیع و سنان برده نیران کارزار را مشتعل گردانیدند در آن محل خاقان بدول
 بقوت شجاعت کامل و قدرت شجاعت شامی بر سر دشمنان تاخت و ابرصه حلقه متعجب تر از لار در اگان جمعیت و شکیبایان افکنده و جمل بر پاشان
 و کزبان ساخت بیت هر چند که بخیر بودند و دلیر نایا در گریان شود از حمله غیر تبهوز مصاف باز کرد و باز آهوی بر شهر برگی ماند و بر
 شجانی که خود را در ناب و توان از ستم دستان زباده می سپارند و در جرات و جلدات اسفندار و وین تن را غاشی کش خوشی جفا کشند و نده بی ضعف نشا
 که با نده با دست و پا چون کوکب که از اسفند افرا قاف بگزید از امتز از صرصر فریاد شاه شجاعت یاده و لغزش و سنان خاقان نصرت استگاه رونوی ص
 باو می فرارند و دشمنان تاسد الهی که از سنان تقدیر شجاعتی صیت روح اقزای قح و فروزی و بنارت و گشتای ظفر و بهروزی در دانه خاقان نصرت
 که بخاکان از قاف نموده زمره از ایشان ضرب تیغ بهادران کوکب نصرت نشان فقل رسیدند و فراسیر سر خنده را تسلط کردند بهند بملول کاشانی و غنیمت
 طغای و جمیع کاشانی و امیر ابوب و امیر احمد و سلطان حسین را بهیکی از جمله سیران بودند امیر ابوب و امیر احمد و سلطان حسین شجاعت مخصوص آن
 سلطان فروزی نشان شجاعت یافته بفرار در کاه راه میان عدم بودند خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر و لازم می مد مهن غنیمت و تقدیر
 امیر حسن شجاعت و امیر ابوب و امیر احمد و سلطان حسین را بهیکی از جمله سیران بودند امیر ابوب و امیر احمد و سلطان حسین شجاعت مخصوص آن
 و سرست علی فرمود چنانچه از مشهد مقدس و عرض سرور و از السلطنه رات در تحت حاجی بیک نزول فرمود و مظفران زوایای خدمتکاری و سخطان
 شایای امید واری دیده استکار کشیده از انجا کوکب سپهر رات روشن ساخته و لوازم شکر و خوشای از دسجای بجای آورده با اتفاق ند و صورت
 پرداخته خاقان عالی شان در آن زمستان سیاح سفید راق قتلاق نمود و ظل ظلیل عافیت و رافت بر سقا در قوت سلطان میده خراسان بسط فرمود
 ذکر و وصول بعضی از امرای میرزا جهان شاه بدرگاه خاقان فاق و ارتقاء دولت میرزا با دکار و محمد با دپاشا
 از ربا بجان و عراق در آن زمستان که خاقان و افرتور ابوالغاری سلطان حسین میرزا بهادر در باغ سفید دی تمهید با طبعین و نشاط
 تخریب قلع و قمع پرداخته شدند و سیف و شجاعت خوف و خطر از لوح دل مسترد یار علی نرکان و بیام حسین علی شکر که از عالم امرای آذربایجان بود
 با بنار و شجاعت به با اتفاق میرزا ابراهیم و لدمیرزا جهان شاه از امیران بیک روی گرداننده عثمان غنیمت صوب خراسان انعطاف دادند و
 کبریا کرد و ناس خاقان رسیده با صاف الطاف سلطان منصور و سبای کشند و تاریخ ششم شهر ربیع سابع سنه ۸۵۷ غنائی که از جمله سیران
 امیر حسن بیک بود برسم رسالت تشریف آورد و از زبان آن پادشاه عالیشان بسم شرف خاقان رسانید که همواره میان ابایی عظام و اجداد کرام
 اساس محبت و بنای بود استقامت داشت چون بنیاد قادیون اینجاب را دفع فساد میرزا جهان شاه می شد میرزا سلطان بوسعید از شیراز اسلاف
 سجاد و نموده لشکر از بایجان کشید به چند از آن طرف واقع و نیاز مندی بوقع اینجا میفاید و بران شرب شد عاقبت تقیم حیار را و با نموده
 صورتی که در برده غلب مستور بود و ظهور فرمود اسحال مدعاست که با طر اتحاد و دوستی موروث را از طرفین مرعی داریم و حاجت تر که قرا و نوک پنا
 بدان درگاه برده اند به بنیاد بر سر خاقان منصور قاضی علیرا رعایت مقرر کرده روزی جدا جازه مرعجت ندانند و فرستادن امرای جهان شاه را بر
 مروت مستعد شمرده و جتو با استخوان فاصدی نزد امیر حسن بیک فرستادند در آن زمستان امیر مغول با ایالت ولایت بلخ سر فرزند کشته بدن ملک قضا
 و شاه بهی حاکم سیستان اندوز نام مو قفسان در قبضه اقتدار امیر شجاع طارمی قرار یافت اما چون یادگار محمد میرزا از معرکه چنان که بسجود و اسفند
 بلیفت و افند را میر حسن بیک نوشته و طلبید میر حسن بیک در مقام امداد برآمد امیر یوسف بیک و امیر حسین بیک را که در ملک خوشان و انتظا
 داشتند امیر شاه منصور بن میر شاه و افراسیاب و دو هزار سوار مسلح کوکب میرزا با دکار محمد از سر کرده شاهزاده گما نه در دم و سپکا رنده و جان

بسیه و قهر که در مدینه از طرف امیر محمد رات و امیر سربان با چند نفری بموجب فرمان موجب از عان بختی است و محافظت خلق با یون و قیافه نمودند
 سایر اهل واکان دولت در طاعت رکاب سعادت منزلت نصیب غیرت فرمودند
 ذکر نهضت رایات ظفرالسیاح بیت سلاطین که کشورانی
 کنند توفیق بیادشانی کنند چنانچه باید از لطف حق شود حال ایشان بیکر نشد چنانکه کارشان بود العجب که در آن
 نرسند از دشمن که بنوازه ندارند بلکه از جهانی بپناه چو سازند اعلام دولت بلند بیند خلقی بچشم و کفر که تخریب کنند بیکدیگر می کنند
 بهر سو که نماند بهر تنه براند از عالمی مستقر بشی که خیال شنبین کند بیکدم جهانی در کون کنند مولای یمنی مصدق این دعوی انکه بدان بام
 میرزایاد کار محمد دار السلطنه هرات دعایت اعتشام مقام و آرام فرموده بود چند نفر ارباب هر ام انتقام صبح و شام ملازمتش می نمودند و از فرمان تا بغیر
 کوکب همدی داشت بیکدیگر خیال انتقال اندوخت بر سران خاطر میگذشت احوال الغازی سلطان حسن میرز الصلا از کثرت عدت و عدد و اندوخته با
 اندکی از ملازمان رکاب حضرت انتساب از کنا آب مرغاب المیغا فرموده عیان بکران این صوبه غطف داشته مانند فلک الافلاک در شبان روز عالمی
 بپروید که ناکاه و حرمی سیاه را عان نزول کرده میرزایاد کار محمد را بجان جاودن روان فرمود بیت شیشه ام که شش مثنوی جبین بهرام گذشت
 رایت و بر خاک سرافرازی رسید بر سر خاقان چنان شیون زد که شمع و بر خشم کرد میرزای هرات را از آن غصه عجز است که ساخت حضرت
 سلطان حسین الغازی شرح این واقعه آنست که چون خاطر حضرت خاقان و جمیع ملازمان کوکب آنه را برانی بر تنه بفرمان فرار گرفت در کنا آب
 مرغاب جبریت کرده تشنه و بجا و سوار کرد سوکسان جان سان کلف از روی ماه رو دندی و بر خچران دیده در خون از شران مناب ثاقب افروخته
 بیت تیغ اختان یک مختصر بر تیغ نوشته باب النصر در دعایت استیصال سیاح مستقر سر براه و جلال المیغا فرموده بعد از طی منازل نیم شبی از
 را با طوفان آمده روز دیگر جانشان را از باره انزبا با خاکی تو جرمند از جمله موبدان طغیان که در شانی راه موجب شوق شاه و سپاه شد یکی که قدوه اهل
 خبر با با خاکی که از ایاام شتاب تا ظهور انما شیب از اختلاط تیغ و شتاب خبر از او اجتناب کرده در اسی کوهی بر بکعب عبادت فرو برده بود چون خبر وصول
 هوا کی شوکشی ایامون شنید و بخلاف محمود ایل ملاقات خاقان جنبه صفات شده خود را منطوق نظر انحضرت کرانیده علی کوسیدی و کما جی شیکش
 فرموده التماس نمود که ساختی منزل در این جنس منور سازند خاقان منصور التماس در مسندول داشت و نمقدار در خانه در پیش نشست که اخیری کشید
 انگاه روی بر آه آورده با با خاکی که تا کوهی که مرصبا بنظر از بود مرا هفت کرده نیزه خود را بر دست خاقان منصور داد و در دعایت غضب طرف هرات
 مسلوبت اشراقی بدست فرمود که متاثر از اندن تیغ بود و سوران انداخته باز نشست خاقان منصور با ستیلا رقت صوری و سخنی عیان بمن عالم
 نور بر آه بود شک انطاف داده چون شب در آمد شیرم قراول را رسم زبان گیری بیشتر فرستاد و صحرای هوا شک خفگی که در ناز و کز داشت آتش بر ناز
 هم میرون آمده بود کوکب ناپوشید و از تقریر و توضیح بیست که می افغان دولت قاهره از تو حیل وای جهان با اصلا خبری ندارند لاجرم خاقان طغر خسرو
 ملی مسافت بیشتر فرموده همان لحظه از زخم قراول سختی رسید و خبر رسانید که تا حشر میرزوک رفیق غفلت و عدم شعور از هر وای جز می نمیدانم
 آتش به شربت و یک معبود و وقتی که ماه طلوع نمود آنچه عاقبت نیم تو وصول بر چشمه میرزوک انداخت در آن موضع سپاه نصرت پناه و جوی شیده مستعد
 گردید و بموجب فرمان صاحب اوزعان امیر طغر بلاس و دروش علی رات احد و بپناه و شجاعت صفات بهشتان دن در وازه بزرگ باغ از افغان بیشتر و ان
 کشند و حاجی و خسرو زبان گیری از خعب امیری المیغا در حرکت که تا نزد یک باغ از افغان بیشتر رفت باز نشست و عهده داشت که میرزایاد کار محمد در غایت
 مخفی ماندن بخت خود نگاه داشت خاقان منصور از استماع این خبر و در خوشدل شده بر آه کوچ زبانان زبان میل شتابان روی بر آه آورده و بعد از گذر از عمارت
 رسیدند میرزایاد کار که یک امیر طغر ارسال فرمود و دولت یک اور یک را با جاعت از زبان بدن در وازه باغ که متصل در سه خطی که در شتابان
 روانه گردانید و میرزایاد کار را با جاعت از زبان بدن در وازه باغ که متصل در سه خطی که در شتابان

سودہ منبت بجاوران اقبال لازم فوارش سجایا کرده و از منزل شریف مولانا کمال الدین شیخ حسین را نزد یک مسند طلبی و گفت دارالاسلام
 به سوزمان سلطان سعید ضبط بجا بدینود اگر نفس من یا برادر یا فرزندم حد شرعی منو جیتود در لبرایان یا خیر منی یا بدینود برین قیاس خاقان منصور در باب
 جانب سایر اصحاب من صاحب شرعی احکام مطاع و بنفاد رسانید و تشدید کانین قوم و تهدید قواعد ملت مستقیم مسامحی جمیل میداد داشت بسا و قدرت
 پروری جسد طراوت اندیدند ان اوقات بسامع جلالت پوست که میرزا النبی یک و له سلطان ابوسعید میرزا بجا بدینود و تاخیر فعل بر بنانی در غرض جمعیت منو طلب
 انوایت انداخته از استماع این خبر صبر خاقان و لاکند و اقتدار کرده و رایت ظفر طراوت به استیصال بنال اقبال خلاف اصحاب مرو و نصفت فرمود چون
 چرکس از فروز تلجایون رشک فراخی سپهر قرض شد بوضوح پوست که اعدای دولت روز افزون از دود بوبک فیروزی نشان خبر یافته غم فراخ مردم کرده اند
 خاقان منصور در برت هر چه تا متر از همان معبر ماند با دوازده کشته متوجه مرگشت میرزا النبی یک و اتباع او تا بقاومت با انحضرت را در خبر گذار
 خود ندیده بسان قتل آنچشم که قتل از طلوع خورشید بدین تیرگز افق را ندیدند بمرتب فرار کردند و بپشت منو خرو و خورشید روی غمخو
 ستاران بکاردند و بکوب کردند خاقان منصور در غایت حشمت و کرامتی بر و آمدن رستمان در اینجا طرح قشلاق انداخت و اکثر اوقات بخت ساعات را
 بتعبیر لاد و ترفیع بخاد و شینت امور مسلمانی و تربیت سالکان سالک پهلوانی مصروف ساخت ذکر در آمدن قبیله الاسلام بلج بتخیر
 میرزا اسطغان محمود و بعضی از وقایع که حضرت خاقانی را در ان قشلاق روی نمود و از بعضی کذا اشغالت سابقه
 شایم این خبر بشام جان مطاع نگذرد کان میرسد که در ان اوقات که میرزا با دکان بختابا بدامیر جریک مسخره کنند روی بتخیر خاقان اسان کرد بحسب اتفاق میرزا
 سلطان محمود از آب موی عبور نموده و فتح بلج را پیش نهاد بدت کرده امیر مغول و سلطان غیاثی کجای که بچرب فرمان خاقان منصور در کان مله بودند و غیره بسیار
 جمع کردند سلطان محمود میرزا غیاثی صبر فرمود و نه گاه زمره و جانب غایت جلاوت و مردانگی بطور رسانیدند در ان اثنا محکم پرورده و تربت از
 سلطان محمود اولد مالست بخت و بدت طالع از ان شاهزاده جلشده بدرگاه خاقان منصور نشافت و همه مردمش از فروغ رعایت خرم و بار فرود
 و با انواع اصطلاح اختصاص یافت اما از سرداران بلج سلطان غیاثی کجای که بغیر نفس ظلمتی مانع و سوا و شیطانی شده قدم در طریق قدر و کرم نهاد
 باطن را بهواری میرزا اسطغان محمود و مبارده نموده و راز و خواجه عکاسه بر روی سپاه شاهزاده بکشود و لاجرم میرزا اسطغان محمود را فتح می کردند و بطن
 را دستگیر کرده و سبب یادگار که از جو نعمت ایش بود و جانب عقد روانه نمود و یادگار در انسانی راه و ایل بخت خاقان عالیجا شده و قرض حق تربت میرزا
 سلطان محمود را بطریق شیان نهاد و بهر اوقت میرغول خان غایت بصبر مرو و العطف داد بیت هر که با بند بزمی سرگشت خبرش ستان
 بر دین بزمی و در سنس از بدایع اتفاقات آنکه خاقان منصور در شب اول جدی و در مجلس نرم نشسته و جمعی اهل اخلص و ندای با دکان و تقصیر
 از هر جای سخن در پیوستند و این اثنا صورت جنی میرغول را غافل و غافل فرمود و بملوکات امیر نظام الدین علی بنیغیت قتل و قتل
 قرائت فرمودند و همان نظر میرغول و یادگار بدر بار کردند و در رسیدند از ان جنی اتفاق حضار بزم را نظم متعجب کردند در ان رستمان میرزا اسطغان
 ولی یک بایالت مشهده قدس نازد گشت و خصمت توجه یافت و شرر بسات سلطان فی روحیات احوال جمیع معین و عبد الهادی که در عمل شرارت نهاد
 بودند تاقت و او ایل جوت بسامع جلالت پسند که فوجی از امراء سلطان میرزا با بیاری از سپاه جلاوت انجا بزم المغار بکاردن و مرغاب تاخیر
 و بر میر محمد رلات و امیر غفر راسع امیر کریم غالب گشته ایشان را امیر بر تخت تقدیر کرده اند و بنا بر ان کنش خضبت خاقان علیشان اشغال یافت و غم
 قاتل سلطان محمود را جرح کرده و ان بران طرف اکبر مرغاب تاقت در بیان نهضت رایت نصرت ایت بجا بدین
 دشمن و وقوع مقابله و مقاتله در موضع چکمن چون خسرو غاوری با نوزده درجه از منزل حوت قطع کرده و مترج فصلین دست در
 جند و شتا و بزم در هم آمیخته سلطان اقبال تار بجار غالب آمد و تنگ بچشماقت و فرسنگ تفرس طرسته و خلافت اقبال غازی سلطان حسین میرزا با
 لشکر نظر از بزم از دم در طلوع آمده و بارگ رمضان اقبال و دولت هم نشان از بورت قشلاق بجا آید مرغاب نهضت کرده و در وقت کمال آمد

انگشت نایب لشکران گشت آن مهر فلک سرافرازی منزل سادق قازی رسید و در آن مقام قدرت انجام داد. ابی عبد صبا
 و اقدام نمود و سه روز و دو از جن و سوره و اسم عش و سوره پرداخت. الکا سباب رزم و دهم بود و دیده رزم اعیان و دولت و جن
 بهمت عالی بهمت گشت سفارن نهضت سپاه رعد و غرش صاعقه بار سلطان جن و تراست آثار دیا عین و از بار بعضی دشت و
 کسار کشید و چرخ لعل پیکر لاله بر انداخته بساط دزدان بر نه و موگر انداختند **بیت** سلطان ریح را دست افراخت از لاله علم
 کل سپر ساخت افواج سپاه و سبزه و کل شد عازم سیرگاه لیل چون منزل پنج از فریزول جان و نصارت مرعده سپهر
 یافت قاضی عیالی که در او ایل جلوس همانوس بر سر سالت از نزد امیر حسن یک بدرگاه خاقان عالیجاه آمده بود و در وقت استیلا میسر
 کار محمد را جمع نموده کرت و دیگر شرف و عزت دریافت و مکتوب پادشاه آذربایجان مشتعل بر سران محبت نشان بر حوض عرض نشان
 و اصناف الطاف خسروانه سبای گشت و از اینجا معاودت کرده اعلام نصرت علام از پنجه موضع کلای عیان شتافت از اینجا می
 فرامید و چند روز و چند اجتماع جنود عالم سوز و جگر توفان از آن بر علیه جن و همانوس خاقان بهمال در منزل المال خیر
 کرده روی بولایت انداخته و در موضع چکر محل می نزول سپاه صفی کشنده خبر رسید که مرزا سلطان محمود با جنود و محمد و اردو
 بلخ بر راه گوه باید در حرکت آمده و از بلخ هر آن گشته میسر منزل کرد و حیانش اگر اغب موکب کوکب طنطنه را دید و قدم عوریش
 دست بردی نماید بعد از تحقیق این خبر ای صفات کسرتان افضا نمود و در دی سپایون بسوی بلخ روان شود تا به محافل
 بسبب عبور بر کداز آب و آبادانی دورست شکست یابد با بران از منزل حکم کوچ واقع شده و در کوه مسگر ظفر خن گشت و از
 بوضوح پیوست که مرزا سلطان محمود در انداخته و در لاجال فرمود خاقان منصور با ارکان دولت قاهره طرفی مشورت
 تو به بلخ را در جزنا خیر انداخت و عثمان مرا جعت النطاف داده مصاف اعدا را و بهر بهمت این بهمت گردانیده از خواج و دو گشت
 کوچ کرده نازشامی و به فرسخی چکر رسید بنا بر قرب جوار باغی باشارت علی انقب رانا و در صدام موکب خاقانی مراسم حراست
 بتقدیم رسانیدند و تیه سباب مقابل کرده خود را مستعد معرکه اندام و پیکار کرده صبح روز یکم که خود خبر رسید علما اعظمی حنفی
 حنفی بزم رزم چون در کجا نظر ناراد پوشید و قدم در فضایی معرکه سپهر و در سنا ده سپاه ظلمت خبر مغلوب و منترم گردانید
بیت صبا جی آفتاب افراخت رایت رساند اوقات ظلمت انبغایت میدان را ندان و از بی موکب به تیغ افشاند و در
 کوکب طنطنه کوکب و کوس زلاله در عالم انداخت و غریب و قیود و سوره که زنده است زلال ساخت **بیت** غریب و کوس در
 سفر بیای مسکن در آرد و لغز و در پای خوین در ایچون بدید و بفرساز از خوش خاقان سطوفه نظر بر سر نهاده
 حوش حراست الهی در پوشیده بر بار کبر قمر برشته متوجه تعبیه سپاه کینه خواهد دید در برانقه خرد و فیروزی علام با بقا امر و در
 که برادر بزرگترش بود رایت قیامت را فراخت و امیر حسن طبع متور با جمعی کثیر از ابل متور معاودت انحصار پیش نهاد بهمت
 جوا افتاد و بفرز شکست مرزا سلطان احمد استیلام گرفت شیخ عبدالعباسی و امیر عبدالحمید فیروز شاه با سبای از سپاه بدر
 او تعیین نمود امیر احمد بر لاس و امیر احمد علی فارسی و شیخ ابوسعید جان در میان و میرمخول بهر اولی متور گشتند از اینجا
 مرزا سلطان محمود نیز متور را رست بمبزه میره و ساقه و مقدر را برادران خود گذار و شیران بیشه کار مستحکم ساخت و
 بعضی معرکه پیکار خرامیده لایمی مقابل و مقابل را فراخت **بیت** دم نای و دین در آمد با درج و در ایامی
 در آمد موج بلان فرخه جنگ انداختند بر داکمی تیغ کین آهستند سپاه پادشاه حسین اسم غازی لقب تیغ خون
 افشان پهلوی پهلوانان سید رینه و نظیر سلطان خالینان محمود و عاقبت محمود خدایک فاراد در بلخ نیران بهشت کار

سیر ساسانه و شهباز الماس کون که اعدای کجافند و آتش امیر علی امیر خوار و جمعیان فوجی از سالکان مساک بتور انجمن
 میرزا سلطان محمود پای جلالت پیش نموده بر امیر حسن شیخ بنو طوکر کردند و مرغان نیز و از راز انجمن کمان دم دادند و میزدند
 شبیه باغ نموده که در سامهون چشم آتش امیر ایشان بهرام مشهده الانشقام سپرد نگار آفتاب در سر کشید **سیت** یلان
 همامه بهرام جنگ کشادند از نصرت تیر مذک که جهان کشته سیار باران تیر که کشتی کمان شسته بر مطهر در آن محل امیر شیخ
 حسن بنو در غایت تیر بامردم خود سپرد باو تیر را در پیش رو نگاه داشته اصرار بر ابراء با استعمال الت قتال غیر داشت و
 اجمعی بنو در غایت قافان مظهر و اظهار کشته چنان کمان برد که امیر حسن با دشمنان ساختگی دارد که تیغ کین از نیام انتقام بیرون می آید
 بنابران برادر امیر نظام الدین غلیبه میردوش علی را با امیر بیهود و محمد علی انکه و بخشیک و شایه قلی قطعان و دوست محمد و غلیکه
 و قلی و سبده نقر از بهادران رستم تراد برسم قوشون بجانب حسن فرستاد تا اگر او را غیر فراداشته باشد بنعم چنان آتش
 ترس حیثیت به زند چو قلی امیر اخور و موافقان او بر تیری که در کشتن جلالت داشتند انداخته و با ساز بکثرت جولان
 مانده ساخته حسن شیخ بترا اتفاق فارسان مضمار بتور تورا و سپرد در سر کشید و غمخیزان را که شکاف از خلاف بر کشیده بیان
 شتر را که بدو کلاه جوان افتد بر دشمنان داشته و جمعیت ایشان را که تیرا و جمعیت بودند مانند نباتات النعش متفرق و پریان شدند
سیت یک جلالت آن سیر مردم نگار برادر و از خیل دشمن دمار برین قیاس از جوار انکار لشکر حضرت آثار سلطان احمد میرزا
 امیر شیخ عبدالله و امیر عبدالخالق و دو تنخواه از یک و از هر اول امیر مظهر برلاس با سیر بهادران نقر آفتاب حمل آورده آنگاه
 روز سیر خیز کرد و در آن جنگان قاف جلالت و مردانگی و لشکان لجربالت و فرزانی در انفر که آنچرا امکان سیز و او بر دو بجای
 آوردند مردم میرزا سلطان محمود بنای شایسته افتاده دست به از استیمن سبلیانی بیرون کرده جنگی عظیم در پیوستند که جسم
 بیست و نه از شدت صدمت سم سواران بصف بهاء متوراهنک هوا کرده و غل مراكب مراكب انقدر اگر دو و چهار آینه کد آقا
 بهما تاب و نقاب اغیر مستور کشته چهره متور و ملعان شان آتش شان ساعده سان غمخیزانند که بی بیروجو از امیوخ و چکان
 سبام خون آتش مرق کرد آتش و سوز را که خون در نهانی بخت و غمخیزان را از ریحون خون بسیار چکان را میسندند
 گزینا رنگ کردن کردن نرم ساخته ایشان را از پشت زمین بروی زمین سیر ساسانه **سیت** چنان شل زدن کشتن که دراز
 که دسوخ مرغ را از انفر چنان ریخت خون تیغ الماس کون که روی زمین کشت در میای خون غایت بشرا قبال شونده و غلیکه
 اند به اخور از المکوشن قافان مظهر و اور ساسانه و علامات محو و انکسار به غایت احوال سپاه سلطان محمود میرزا بومرچ
 انجا سید و جنود مظهر و دغا فانی را بت فتح آیت نصرت و فیروزی افراخته اند از امنه نرم ساخته و جمعی کثیر از ایشان کشته
 ندای ای حیدر عالم انقدر آفرینک قریب به ویت سوار از سپاه سلطان محمود میرزا امیر و بقایا
 رسیده تا هزاره نامدار به دفع ایشان مشغول کشته ناگاه مار که برش سپرد آمد و انجذاب از پشت زمین بروی زمین افتاد و یک
 انگشت پایش شکست و او را سپاه سلطان محمود میرزا آن خسرو عالی ثرا در گرفته همراه کرد اند چون قدی به طرف لنگر
 خویش رفتند ناگاه خبر گزید پادشاه ایشان بر تحقیق انجا مید دست از میرزا با بیغرا برداشتنند و پای بطریق فرار نمادند انجا
 خود را بنظر نواب کامیاب رسانیده خاطر اشرف اعلی ازان و غده فارغ کردید القصه قافان منصرف بعد از مشاهد پیکر
 قیو مظهر و از دشمنان و ارون اخور در منزل بهشت اثر نزول اعلان فرمود و امراد اسعد یاران را و نوینان رستم کردار کرد
 آن معرکه غایت شجاعت و جلالانی را سجای آورده بودند با مصاف عواطف پادشاهان و انواع عوارف و غمخیزان و مسایب کز

مناصب علیه مراتب سنه عنایت فرموده پایه قدر و منزلت ایشان از تفریق و قد برسانیده از اسما احمد مشتاق را که پای جرات در مبادات
 مبادات نموده بود و چند زخم برداشته بایالت قتل اسلام پنج سرافراز ساخت و چتر ظریفیکر بپایان در ضمان حمایت قادی چون از منزل
 یکس پنج نواحی اند خود بازگشت و روزی چند در آنجا رحل قامت انداخت و الحمد لله المنعم الکریم والصلوات والسلام علی سیدنا محمد وادله
 الصالحین **ذکر وصول میرزا ابابکر ولد سلطان سعید بکلازمت خاقان منصور صاحب تائید**
 چنانچه در انشای بیان احوال میرزا سلطان ابوسعید و بنو حوج ابجامید که میرزا ابابکر شاهزاده بخارا بلند بخت بود و در ایام پدر بزرگوار بخت
 بدیشان حکومت مینمود بعد از واقعه قرقاباغ امیر جمال الدین بنیدارغون بر ایشان رفته غایت متابعت شاهزاده بردوش گرفته بدین نظر
 جمعیتی نیز از امرا و لشکریان در اولایت جمع آمده بمات میرزا ابابکر صفت انتظام پذیرفت چون در موضع کلن بخت دادر و المین خاقان و
 لشکر بر میرزا سلطان محمود ظفر یافت میرزا ابابکر داعیه فرمود که تا خاقان منصور طرح اخلاص و محبت اندازد دم از مواهبت و اسخا ندیده
 گریز از دو مان دوشایی و عقد ازدواج منظم سازد بدین فریت از بدیشان بکبار اب آمده المی بیایه میرزا علی فرستاد و شمر از کون
 ضمیر بواب درگاه عالم پناه پیغام داد چون بر تو شو خاقان منصور بر این صورت افتاد بخت متبع و سرور گشته بعد از انشای
 و استخاره مقرر گشت که مقرب حضرت سلطان امیر علی شیر بخت شاهزاده رود و اورا بغایت بیعتی خاقانی امیدوار گردانیده
 نوعی سالی که بکلازمت سده سده منزلت شایسته امیر علی شیر بخت فرمان برگاه شاهزاده عالم بکبار رفته چنانچه از کمال ذات دوفر
 کیست آنجا بخت منصور بود ادای رسالت فرمود و از محاسن شهر و ملک و اخلاق آن قدمه سلطان آفاق المقدار بعضی سنانیکه
 شاهزاده با خاقان امیر جمال الدین مزیدارغون عازم ملاقات شده از آب حیون گذشته درده قاضی شرف ثانی دست داد و خاقان
 منصور میرزا ابابکر را با خود اخفاق و انعام و مشمول عواطف و اکرام و نوازش فرموده چند روز بخت و سرور عیش و تصور برداشت و چنانکه
 نشانی بخت محفوت و شجاعت سلطان سکیم را نامزد شاهزاده کرده خاطر شریفش را خرم و خوشحال ساخت بعد از انقضای ایام طوی و شب
 ضمیر غیر آن هر سه خلاف متوجه سراجام عظام امور سلطنت و جهان بینی گشته میرزا ابابکر را رکت بعد از پیرویشدن ضلع طراد
 و بخشدن اسبان گردون توان منقح و مسایحی گردانید و امیر مزیدارغون را با سایر خواص شاهزاده با انعام جاد و روز و اجناس
 دیگر سرافراز ساخته بخصمت اهداف ارزانی داشت چون شاهزاده بولایت بدیشان رسید از امیر مزیدارغون بختید و باغوا
 جمعی که اختصار و اعتبار بجا بارت شعار موافی مزاج ایشان بود او را بدید و بخت شدت رسانید لاجرم احتمال تمام بر احوال
 ملک و مال میرزا ابابکر راه یافته میرزا سلطان محمود طمع در تنجیر ملک بدیشان کرده شاهزاده بار دیگر بکلازمت خاقان منصور رفت
 و روزی چند در ظل تربیت و رعایت اخفیت برفت گردانیده در عین مخالفت احمد مشتاق فرار نموده عثمان محبوب بدیشان
 منوط گردانید چنانچه در ضمن حکایت آئینه بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی **ذکر محلی الفت میرزا محمد عمر**
با خاقان منصور و آمدن میرزا شاه غریب از کتیم عدم نصیری وجود و ظهور در آن اوانکه بواسطه
 استیلا میرزا ابابکر و محمد بر بعضی از بلاد هراسان مردم کوته اندیش از ملک بکایان خاقان محدث کیش تحلف نموده طریقی
 فراری چو میرزا محمد بن میرزا سلطان خلیل بن میرزا پیر محمد بکایان میرزا محمد سلطان بن میرزا بکایان امیر تیمور گورکان
 با اتفاق یوسف ترخان و قوچی از سرداران در نوزدهم ذیحجه سنه اربع و ستم و تا ما از دست ساقی مسلمانی از اردوی بایان روی
 گریز بجات که میرزا قدما آوردند بعد از وصول سجد و آن ولایت امیر نظام الدین احمد بن توکل برلاس گزاعظمی امیر سلطان
 سعید بود و در قندار حکومت مینمود المی نیز شاهزاده فرستاده او را با طاعت و انقیاد و بیداد میرزا محمد عمر بای برسد و

شاه و در او انگیختن خاقان منصور به فرج میرزا سلطان محمود اشتغال داشت میرزا محمد فرقت غنیمت شمرد و بسیار از آن
 نعمت ان شتافت و آثار و افتخاراتی بر ساخت شرار پیدا و لشکرش بر کانون و دو مان مستوطنان اولایت تافت در وقتی که خاقان منصور
 از آن دو معاودت کرده امیرزاده ابابکر را اجازت و بیجا بپیشان داده و نظیر منصور بیجا میخواستند و این اقامت را از آن
 خیر عساکر و طغیان میرزا محمد در آنجا متواتر سمع و شد خاقان منصور استیصال بنال اقبال او را پیش نهاد بخت ساخته متوجه
 جغتای گردید بعد از وصول بمنزل آنجا جو رعایت ملک و باب خاقان بنده جناب را میرزا شایسته افرمان روانی و فرزندی ندید
 سخت گشودن گشای رعایت فرموده ابو الفوارس شاه غریب میرزا از حد بیجا که آنجا که موجب شریعت غرایب است خاقان سعادت انعام
 آمد بود و نمودار بجای باعث نشاط خاطر بنایون شده چند روز به تهنیت و نشاط و عشرت پرداخت چون از امر اسلم جشن و طوی برداشته و آنجا
 کوچ فرموده بعد از طی مراحل و مسازل میدان خاقان محلی بصب سر دقات جاه و حلال ساخت و از آن مرحله موضع اسبدار
 که اصل ولایت قایت شاه خجرت و وصول فراوان مخالف امتناع فرموده فوجی از سبزان میدان جلالت بر سر ایشان فرستاد
 تا آنکس را اسیر ساخته و بیا بر خندق حصیر آورده و انداختند از آنجا محنت تعقیب حال میرزا محمد بنموده و بوضع پوست که خانه
 در خاقان قصه قان فرود آمده می سرده اشتغال داد و آنگاه خاقان بجای بخت پناه چهار هزار سوار هر را از سپاه لغزت غفار برگزیده
 بر سبیل ایستاده و میانه آن گشت چون این خبر میرزا محمد رسیده و از بر فراغتیا نمود و بعضی از اعیان کفرت مانرا و از
 تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفت چون دانستند که بنابر آن نمیتوانند رسیدن مراجهت انعطاف داده و در زمان غایت
 مهربان خاقانی پیوسته استحضرت بهار السلطنه مرات فرامیده آن زمان در آن مده جغتایان در کمال دولت و اقبال
 گذرانیده و جناح طاقت و احسان بر مفرق مستوفان مملکت خراسانی مبطو گردانید تا میرزا محمد بعد از وصول بقصد بار
 نوبتی و دیگر که چرا و راه آورده بطرف قصه خواجه تاخت و انچه بسج شریف خاقانی رسیده امیر مظفر بر لاس و دیگر از امرای
 مظفر نشان را با فوجی از سپاه مظفر انما بدان جانب فرستادین انجا بنین مهم بمقتل انجا میداد انانی که در فترتی بر قتل شایسته
 خورده مملکت قند با رجعت تصرف خاقان هم اقتدار در آمده آتش فتنه بسیار می بخ و تیر فرو داشت ذکر سرافراز
 شدن بعضی از ارکان دولت جاوید مدت و گذشته شدن امیر حسن شیخ سیمور و سبب فنا و
 اعتقاد او چون خاطر خلیفه خسرو جهانگیر سمواره متوجه آن بود که امیر علی شیر را که با رنگاب خبرات و مبرات
 طبع و صفای ضمیر نشسته و نظیرنداشت با علی مرات جاه و حلال رساند در اوایل طلوع تابان شیر صبح سلطنت و جابجا
 محافظت هر بزرگ بها یون را در محدوده انجناب کرده امیر نظام الدین علی شیر بعد از چند گاهی که ملو از م هر داری پرداخت از
 آن منصب استعفا نموده التماس کرد که امیر نظام الدین شیخ احمد سبلی هر دار باشد خاقان مغفور این ملت را بجزا بخت نمود
 داشته در شعبان سنه و سبعین و ثمانمائه آن پادشاه بنده و از داعیه کرد که امیر و اوجب الاعزاز را در منصب امارت عالی مرات
 دیوان عالی سرافراز سازد امیر نظام الدین علی شیر بخت از ستول این امر را با نموده بعد بر من رسانید که من حالا در چه که انجلیک
 سریر خلافت انتظام دادم و صاحب منصبی شتم از جمیع امرای عظام بر سر بر با احتشام نزد یکتری نشتم هرگاه مقصدی
 منصب امارت کردم مقررست که بحسب قدرت بعضی از امرای بر لاس و دارلات بدین تقدیم خواهند گشت بحسب امارات
 روان مرتبه من باشد خاقان منصور این عذر را پذیرفت و حکم بها یون از مصدر رعایت بیعت صدور یافت که هر از
 امیر مظفر بر لاس سبیک از امرای عالی اساس را امیر علی شیر هر مقدم نرند پس مقرب حضرت سلطان بطریق خاطر

خاقان صاحب منصب امارت گشته بپوشیدن چو طلا دوری و کلاه نوز و زی سفید و سرافرازند و تصور زین نام جهان بود که امری بجا
 بموجب فرمان واجب الاذعان مقدم بر سایر امرها خواهد زد اما چون در از در نشانی بدست انتخاب و آنکه علمای اجماع بجا
 هر نزد اوقات تواضع و کسر نفس مدعیان هرزد که از آن پائینتر کسی را جای نماند بود **سیت** هر اقلش برادرزاده بود
 یکی چنانچه در آن زمان حضور داشت این بموجب سبب استخوان خواص و عوام گشته باعث مزید اعتقاد پادشاه و اسلام شد و شرف انوشیروان
 که از نشان هر شرف آن امیر صافی ضمیر نقش پذیر آمد بجای رسید که بعد از آن هر کسی را هر دو نه تلاش نموده استعدا کرد که هم بجا
 هر نزد حقیقت کلاه شرف الکسان بالکین نزد همگان بطور پیوسته جناب حقایق بنای مولانا بران الدین عطا الله ابرازی در
 کار بزرگ هرزدون نظام الدین امیر علی شیر گویید **سیت** سیر فلک جناب علیه کز شرف عاجز بود در کمالات او هرزد
 دیوان نشست آفر شهاب بداد و عدل از لطف شاه عادل السخی چنین سزد چون هرزد بدست سلطان روزگار و تاریخ شد
 همینکه علیه هرزد هم در آن روز که امیر علی شیر بر سندان امارت دیوان نشست امیر سید حسن ارد شیر نیز بدین منصب سرافراز گشت
 و هم در انبساط خواجه قوام الدین نظام الملک خوانی در منصب وزارت دخل فرموده و خواجه قوام الدوله و الدین نظام الملک و علم
 مولانا شهاب الدین اسمعیل بود و انتخاب بعضی از قصبات و ولایت خوف قیام میزد و در او اربعین سال خاقان
 بی همتا خواجه محمد الدین محمد و لخواج میر احمد غانی را منتظر نظر گویا از رعایت وافی گردانید حکم بجا و چون شرف لغز یافت که
 خواجها فاضل ملازم تصدی منصب پروانه و رسالت بود و بر تیس بر و اسنات یکی هرزد و هرگاه پادشاه و دیوان نشین انتخاب و بآ
 سیر خلافت مصر بنیشت سوانج و فاعلی سخن داد و خوانان و احکام که در باب تمام ایشان صدور باید باید قلمی گردانده و در روی فرمان
 سطر اخذ در برابر هر بزرگ بجا و چون اطلاع علیه توقع نماید و خواجهم الدین محمد بن سلطان ابو سعید میرزا بد منصب با نظام الدین محمد بن
 منشی شریک بود و او در او ابل اوقات سلطنت خاقان منصور نور ارات میرزا کنیک قیام میزد و چون و خور قاطیت بجا
 صلاحیت او بر ضمیر نور بجا و چون واقع گردید او را از شازده طلبیده بناصب مذکور سرافراز گردانید و القصیب امارت امیر
 نظام الدین علیه رعایت خواجه محمد الدین محمد امور سلطنت و پادشاهی تجدید و اوج و رونق گرفت و تمام سیاسی و رعیت بازگیا
 صفت نظام و انتظام بدرفت **سیت** شدا ز عدل آن میرزا سکندر زمان نازمان ملک معبود تر و زنده بر خواجه
 پاکدین اساس امانت رعایت ستمین و مقدار رعایت و تربیت اجتماع امیر حسن شیخ محمود بجای اعمال ستم خویش گرفتار
 گشت و دست سیاست خاقان روزنامه نمانده کانی آن شیر شمشیر را در نوشت حسن شیخ محمود در زمان میرزا ابوالفاسم
 بسا دل بود بواسطه و فور قوت و کثرت شجاعت او آن پادشاه عالجه در روز بروز تدبیرش بی افزود و امیر حسن بعد از سزا ببار
 بناصب علیه و مراتب ستمی میفرموده در سلک اعظم امر و انتظام یافت و او اگر چه بصفت عداوت و جلالت از اکثر دروا
 و شجاعت زمان اعتبار داشت اما جلالتش بحد رعایت حقوق اولیا و نعم مقصور بود و پیوسته نقش گرد و در برابر لاج ضمیر
 دنیا گشت در زمان سلطنت سلطان سعید روزی چند غاشی خد شکاری خاقان منصور بر دوش گرفته با آنکه آنحضرت در
 تربیتش غایت شفقت بجای می آید و در جمعی فرار برقرار اختیار کرده بلا دست سلطان سعید رفت و بعد از او قهر و باغ باز
 باستان خاقان کیستان شاف کمال عاطف خسروانه یافت در غم مغرور جانش کشیده امانت ولایت استرا و مدد بوی ار
 زانی داشت او بار دیگر همان طریق سوافی مسلول داشته میرزا یادگار و هم پیوست پس از آنکه زمانی از میرزا یادگار محو
 رسیده از کار آداب رعایت سلطنت و جرم گناه رفت و چون هم میرزا یادگار و محمد بن حیدر استرا میداد و شلاق سرد

بلازمت حضرت خاقانی رسید و کوه بعد از بی طوطی عرفیات و زینت گردید با وجود اینکه مراحم و اشفاق غشاوه کفرانست
درجه اجمیرش پوشتید که در خلال احوال که دست خیال الکیچن عبارتند فلقه جو نشان که غلغله بد و بسداشت سیمین و خیر و فضل قابل
و غشای استخوان و دوا با سندان خویش سحر ساخت که شی از خاک سر لیده فافره مرات قدم در دوا دی فرار سنده باین وایچه کی از
دیوار بی سالی خود را که بجای صحرا بود رخنه فرمود و شخصی از نوکرانش سردانشه نام تحقیق این حالت را بوسیله کی از ارکان
دولت بنسب عرض رسانید لاجرم انش غضب خاقانی اشتغال یافته حسن در فلقه اخبار الدین معید دلی احشیا رفته و شتر را
حجم اقتدار در باب هم آن غدار با امرای که با شرط مشورت بجای آورده امیر ناصر الدین عبدالغنی گفت **مع** رخنه را که
سر فلقه به بر و در روزی که حسن بسوای کی کی از دستانش بدو رسانید بود بند خود را سوده داعیه داشت که بکجه حیل از بالا
فلقه باین کرد که قانع آمال تیغ سیات رسته جانش بکشت و خوش از غریبان بر خاک ره رخت **بیت** ملک کو
مهر و زلف است در این حرمان سراکار رویی است کی را برکت چون خرد بر افلاک کی را افکند چون سار بر خاک ذکر
سیان نهضت رایت اقاب استراق حبه دفع فتنه و فساد احمد مشتاق بعون ملک خلاق
چون احمد مشتاق در قبه الاسلام ملج با مرایات میرداشت بجا رخت و غرور کجای دماغ راه داده طرح اساس استقلال انداخت
سجده جهند نام و اسباب تلاکام ادوات و دلات خلافت و عثمانده هر ساندیده قاصدی نزد سلطان احمد میرزا و سلطان محمود
فرستاده خود در ملک و انتخابان ایشان منظر گردانید چون این اخبار در دار السلطنه برات شیوع یافت رای جهان کشان
اختصاص نمود که احمد مشتاق را بجهنم میرزا ملج بیرون آورده ریا ده از این عثمان اعتبار اند بار در قضا قدر او نگذاشت
بران امیر عبدالغنی را با جمعی از سرداران موافق بجهت قبه الاسلام ملج فرستاد و ایشان را گفت که چون باین مله در آید
با احمد مشتاق چنان خاسر سازد که ما را بجهت مد باین سرحد روانه کرده اند که اگر از جانب ما وارد التشرکری از آب عبور فرما
و قع آن سهولت میرگرد باین وسیله احمد مشتاق با ایشان در آمیخته مطمئن خاطر گردد و انگاه فرصت ظاهر افتد او را معتقد و
محبوس گردانند امیر عبدالغنی بعد از طی منازل سیل در آمده احمد مشتاق از حرکات و سکناتش فهم کرد که سب آمدنش میت نام
او را تخلف نموده که از شهر بیرون رود و گفت من هم به قریب درگاه عالمپا هر زیارت خواهم کرد تا آنچه ابل فتنه و فساد عرض
گردان ابرای دستانم و چون امیر عبدالغنی سایه سر را علی رسید آنچه احمد مشتاق دیده و شنیده سر و صدا داشت خاقان
مستور چنان بود که احمد مشتاق بدلات لادی توفیق از بادیه خلاف و شقاق سجاده مستقیم خاقان بعد از آنکه انتری از او
که کرده بود دست نشاند خاقان منصوره دلب اورا بر خاطر عالمپا فر قرار داده رایات طفرایات بعزیزیت فتح قتل اسلام طبع
برافراشت و قرة العین سلطنت و جابانی میرزا بدیع الزمان را بکجکومت داد السلطنه برات مقرون کرده امیر مغول را در ملک
شاهزاده گذاشت احمد مشتاق از توجده خاقان با استحقاق و قوف یافته برج و باره ملج را مضبوط و مستحکم گردانیده خاطر
تخص قرار داده البیجان فرسیرتد سلطان احمد میرزا و برادرش سلطان محمود میرزا را رسال داشته مدد طلبید آن دو شاه
عالمپا به سجال تشنه فلقه ملج متوجه امداد احمد مشتاق شده سلطان محمود میرزا بنفس نفیس عازم کنار آب شد سلطان
احمد میرزا اگر چه از ملج خود نهضت نمود اما فوجی از امر و لشکر باین سرفراز با شجاعت روان فرمود چون با بیجه علم غارت
شیم خاقانی در حدود ملج توان ساخت و کیفیت تخصیص فدا احمد مشتاق تحقیق پیوست خاقان ظفر قرین حسن قورچین
سپهین افکنده به جنب اوت می صره و ششمن ادوات محاربه امر فرمود اطراف شهر را با برافتمت کرده هر کس بر چهل خود

و فرمان فرمای خاقان در برابر برج شاه حسین منزل گزید و مقرب حضرت سلطان بی امیر نظام الدین علی بن یزدان شیراز را مسکین
گردانید و سایر امارا و ارکان دولت و عساکر مریم صولت آن حصار سپهر گردا گردا مکر و دورو در میان گرفته و آب خندق را اطراف دیگر
انداخته بیایان حصار حصار ساختن آن آغاز داشت انگدن و کشیدن خاک و خاکشال کردند در این اثنا بعضی حضرت انلی سیم
که سلطان محمود میرزا با سیاهی از سپاه لغزت انما کنیا را آموه منزل گزیده و امداد احمد ششاق را پیش نهاد محبت بلند محبت
کردانیده بنا بر آن خیر فغان داشت که امیر مغرب لاس با فوجی از جنود نظر افشاس بمعبر تر در رفته در برابر مخالفان دولت
قاهره حیدر قاسم سرفراز ساخته و لشکر گرفته و حصار را از محو رمانی که لای سفایا و معاند بر افرازد احمد ششاق از استیلا حصر
وصول سلطان محمود میرزا کنیا را چون قوی دل و مستظهر خاطر گشته قدم در وادی خلاف و اتفاق استوار گردانیده هر روز
تحت و غرور آتش جنگ و مبادل برافروخته نهایت شجاعت و بهلوانی نظیر میرسانید به صیاح که سوار نیزه که از اقبال کند
محبت بر تخیل حصار سپهر دوار می انداخت عافان منصور بر باره که بیکر ششاق آن قلعه آسمان کردار این سنان و فاطره اقبال
ماثر می ساخت و صدای نغاره و غوغا و کوه اثر میرسید و غوغا و کوه سواران ارکان عالم را متزلزل میکرد و اندیشه باران
موکب همایون سپهر و جبرابر گشوده بای در میان قتال مینادند و بدست عافان تیر مرگ ناخبر از ایشان نظام
در پرواز آورده از منظر و دشمنان طعم میدادند در آتش روزی امیر سید مرگ ماه نام خاک مردانگی بود و مرید وفات و حرمت
از پهلوانان رستم نشان ممتاز و مستفی می نمود با فوجی از دلیران معسکر ظفر قرین جنگ پیش برده جنگ چکان دلد و جمیع اکبر
در فصلی که انداختن تیر و سنگ و چرخ انداختن سوزم ساخت و از خندق ضعیف گذشته بای متوریش میناد تا کنیا خندق شیرازی
که در میان خاک ریزست رسید و خواست که از خندق بگذرد و بکنای شجاعت بر برج شاه حسین برآید احمد ششاق چون حال بیان نمود
و در جمعی از دلیران لشکر خود را از باره بیایان فرستاد تا با محنت امیر سید مرگ ماه را بمقتل رساند آن سید بدین قدر سپهر بهلوانی
نیزه یکی را گرفته چنان پیش خود کشید که آن شخص بروی در افتاد و نگاه بر زبر او نشسته خواست که بنشیند قاطع سرش از تن جدا سازد
که نگاه دیگری پیش آمده و نیزه محکوم را بجا بچنان نشسته دست دراز کرده نیزه آن شخص گرفته دستور ساقی کشید تا از پای در آید و
هر دو را گشته بر پای ایشان را بریده و بنظر عافان فرود و فرسانید لاجرم آن حضرت آن زنده و اولاد و جبرابر را با صاف قتل
پادشاهان و انواع خواص خسروانه و نوازش فرمود و با انواع انعام از آب و زر و خراج و عینی و اشیا و دیگر سرفرازان گردانید و در
خلو قدر و منزلتش افزود و قصه بنا بر کمال شایسته و حصانت شده و قلعه بلخ و سایر دیار خیره مدت محاصره سه چهار ماهه منگشت
و در اکثر آن اوقات از بام تا بام نایب قتال مشتعل بود و از شام تا بام نغره حاضر با شایان و جوانان بگیوان و در یک گشت و
در آن ایامی ترکانی که مشهور بود بقرای جی بر شرب برزبر برج شاه حسین آمده در برابر دولت و قیام این می ایستاد و زبان لعن
و دشنام و بدنامی میگشت و عافان منصور و جمهور زمان موکب نظیر نشان را در شام میداد آنحضرت رای صایب و فغان
بر دفع سواران به احتیاط گشته بنی سه چهار کس از قدر اندازان را فرمود که در مقابل آن برج نزدیک بیکر ایستادند و سواران
آشام در زنه کمان مینادند چون فرار جایی آغاز نب و ششم کرده بهنجا در آواز شش کنیا ریکلار شصت برگشاندند و این تدبیر
تقدیر افرازد و یک تیر چسبانی آن سر بر خورده که از پس سوار و بیرون رفته چنانچه از پای در آید و ناختم الفری هیچ ما قرار گرفت
و این جمعی موجب دل شکستگی احمد ششاق و سایر اهل ششاق گشته دیگر کسی لب بدشنام نکند و سفار آن احوال میخلف
بر لاس مدکار آب لوی می مارت بر افراخت و امری در غایت عزت روی نموده حضرت عافان سوار

آن ماهه مشغول گشته مراجعت او امر فرمود شرح این واقعه آنکه در آن ایام که امیر مظفر بر لاس درگاه رآب لوی میجاو
 می بر برافراخت و لشکر او راه انهر از عبور مانع می آمد کاهی بعضی از نوآب او در کشتی نشسته میان آب دریا می رفتند و از انجا
 بر محمد میان امیر شجاع الدین محمد بن امیر علی بن امیر بن ذوق امیر میان شاهین فالکو بر لاس می نشاندند در باب صلح و جنگ
 سخن می گفتند در روز نهم امیر بر این قرار گرفت که از امیر مظفر بر لاس و از امیر مظفر بر لاس و امیر محمد و امیر جلال بر لاس در کشتی
 نشسته میان آب رفته بیا سطر گفت و شنود نماید و اساس مصالح را مژگه سازند بر عجب تقدیم رسانیده در انشای قبل
 و قال ناگاه با دوی تند و زدن آمد و بی اختیار کشتی امیر مظفر بر لاس را سبوی خمالان برده جانچه هر چند خالان سعی نمود
 سفیر را نجات نداشتند داشت مردم سلطان محمود میرزا که درگاه رآب بودند غلغله و فرج و انبساط و سرور و باوج سموات
 رسانیده سورن انداختند امیر مظفر بر لاس در بحر اضطراب سرگردانده چاره نتیج در آن داشت که خود را آب انداخت
 ستان کن روی بار دوی خود آورد و خالان آغاز شکر کرده هرگز که در کشتی انداختند خالان را که کشتی از دست رفت
 انفعالی از تن حیات او نماند بود هیچ یک از پیکانهای ابدار سهام اعدا بوی رسید و بوسیله اسبی که یکی از کواکب رآب
 افکند انجا به ساحل بحالت خرامید **بیت** کز اگر گردون بیار و خجرو نیر نیاید کار کنی حکم تقدیر و کرمال
 سر اسرار کید و کجی سجام بر دانی نمیزد امیر مظفر بر لاس اگر چه کشتی عاقبت بزدانی و قوت دولت خاقانی از آن غرق
 بلا خلاص شد اما جمعی کثیر و جمعی غیر از سروران سیاه که در کشتی با او و رفیق و در انقضیه او را نا صحت شقی بود
 به دست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و در جمعی محبب و اختلائی غریب بر حال سردار و سپاه دو
 داد حقیقت حال و کیفیت واقعه را مایه ده گان بایه سر بر ایمی عرضه داشت نمودند و اجازت و استراحت
 معاودت و مراجعت طلبیدند چون بر توشیح خاقانی بر مضمون این عریضه اقدام حکم بجا یون از مصدر جاه و جلالت
 صادر گشت که امیر مظفر با سرداران و دیگر و آما و افراد لشکر بموگب گردون مراتب پیوند در این اثنا بواسطه آمدن
 ایام محاصره و قحط و غلامی نام دارد دوی انلی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را بیجهت عدم و بدان قوت قوت بکار
 و باری حاکم و رفتار معفو شده هر کس مجال فرار و فرصت گزین یافت علی المنقولان بجانب وطن و ایل
 نحو بن شتافت چنانچه در ملازمیت رکاب نظر انساب زیاده از دو هزار کس مانده بود بعد از وصول امیر مظفر
 بر لاس بموگب گردون اساس و اردوی ظفر اقباس فرمان واجب الاذعان از پایه سر بر خلاف تصویر
 فضا یافت که امیر نظام الدین علی شیر به دار السلطنه بهشت فرسای مراتب رفته بقدر وسع امکان در فراهم آورد
 غله از ولایات و روان کردن مابردی کیوان شکوه سعی بلوغ و اتمام کامل معمول و مبدولدار امیر نظام الدین
 علی شیر حسب الفرموده عمل نموده دو سه هزار غله و از غله و حبوبات حاصل ساخته و شتران احشام عجب را بکار
 گرفته ان غلات را بجانب بلخ روان ساخت در آن ایام که امیر علی شیر در شهر بود میرزا ابوالخیر میرزا که در سلک شاهزاده
 گان انتظام داشت از هرات برگزیده و مقرب حضرت سلطان فی اود اتفاق نموده کوفت و در قلعه اختیار الدین
 کرد ذکر توجیه خاقان منصور کامیاب از خطا هر بلخ کینا رآب مرغاب و فرار
 گردون میرزا ابابکر از منزل فاریاب و اتفاق نمودن موگب ظفر نشان او را تا
 موضع کرماب بعد از مراجعت کردن امیر مظفر از آن رآب آمو به سلطان احمد میرزا با لشکر فرستاد

فاخه بخت احمد شاهی با پنج و کفن باستان خفاش نشین رسید روی نیاز بر خاک راه سود کرد و انفعال بر جمال جالفتش نشسته بخت و مهر است
 هر سه به اشتغال دل بسته از حرکت ناپسندیدند و به نسیانیت بدین شهر بادی امیدوار خاقان منصور از غایت کرم جویی و عاطفت غریبا
 دل خود به بخشش بر اعم و اویشتد و از نامه خاندن خود بختا این ملک است انعام و احسان و در تقابلت او پیشانید فرو نیز کسی که بقامت است
 به خرم کسی هم گشتی راست گفتار و در عهد لازم و واج خام سلطان حکم ثبت میرزا سلطان ابوسعید بدیع الزمان
 میرزا چون خاطر خاقان منصور رسیده و خصایل از تنه قلعه بی فراغت یافت و نام حکومت آن ملک را در قبضه اخبار شهریار کاگار
 میرزا بیک و از نهاد و انتخاب بدان جانب نشاند امیر مظفر الدین بر لاس باستان آسمان اساس باز آمد و بعد از چندگاه بواسطه حلول بعضی
 مخفی و در گذشت و در خلال این احوال امیر شیخ الدین محمد بر مدنی بر لاس بافتاق امیر جبار محیر بر لاس از سلطان محمود میرزا روی کرد آن شده
 بدار السلطنت به خواسته خود بطواعتین عنایت خاقان منصور کرد و بدند و امیر محمد مصعب امیر المانی یافت و در دیوان و اماجی و مال مقدم جمیع
 امر اهرزد و معارف و قایع مذکوره ضمیمه قصاب ناصر خاقان کشور کبریا بل آن شد که خام سلطان حکم ثبت میرزا علی الدوله بود و در سلک انداخت
 بدیع الزمان میرزا انظام و دنیا بران ترتیب اسباب خوبی و بسن چهار طاقه در دست نشان حضرت آقای ریاض خیابان گردانید و مصنف
 از اوصاف حضرت قایم خود به طور رسا بنید و در ساجی که اکثر شایان ملک تقیاس بر اصطلاحات بکرت اخبار نمودند سادات و فضات
 و علما در مجلس اشرف مجتمع گشته مصرع فرما با سار و عقد کنند انچه شاه و سرداران سپاه و غایت نشاط و کامرانی و برین معین و شایان
 نشسته سابقان خود را ساغر نایابی خوشگوار بر دوش در آور و دند و خیابان خوشنوا از پیش ساز و آواز شایع بر ساز ساز یاد و مکر و اندیشه
 و خوان سالاران از انواع اطمینان لذت و در سر به لطیفه انقدر از حد و مهابت ساخت که رسم خرج از میان فرقه نام بر افتاده و با جمعی و
 دلو و سر و بیک ماه امتداد یافته بعد از آن خاقان عالمیکان روی توجه بسوی معظمت مہمت ملک و مال نهاد و در شهر سوره احدیون
 و شایان خواجہ افضل الدین محمد که از وزیران اداکان کرمان بود و در زمان سلطان ابوسعید بلو از م مصعب استیفا قیام می نمود و بطواعتین عنایت
 خاقانی گشته پس بدین خلوت و در ارت سرافراز شده و با ملک زمانی و در ارتقی تمام دست داده و بافتاق خواجہ نظام الملک سخنان از این پیشتر
 و تقصیر خواجہ عبداللین عرض خاقان کشور نشان رسا بنید و آن گهات و تر افتاده خواجہ محمد الدین سواد گشت و امیر عبداللین بجلی او
 سرگشت هم در آن ایام خاقان منصور پیشتر آن قضیه پرداخت و خواجہ نظام الملک و خواجہ افضل و پیا سر بر سر به نظر خواجہ محمد الدین
 محمد در مقام تفریح آمده آغاز تخیل و قایل گردید پادشاه عدالت پناه فرمود که طریق اخص است که یک یک با حق کنند و بافتاق خلعت فرزند
 و خواجہ محمد الدین بیکه آن عنایت خطرات نیز خواست و فرمود و بعضی از قریبان چون این صورت مشاهده نمودند عامر مشی که بدین لاجرم
 در آن مجلس جزئی بر خواجہ محمد تابت است و در میان خاقان منصور بافتاق او صبر و ریافت و چنان مقرر گشت که مبلغ شصت هزار دینار کلکی
 بر سر شکرانه جواب گوید و بشکر محمد علی گوید و اندی باده و دهات و دیوانی ماضی نماید شهر سوره غنی و متعین و دمانه حال خواجہ محمد الدین
 محمد باین سوال جریان داشت بعد از آن دوست و بیکر تربیت یافته اعلام اقتدار و اختیار بر او داشت چنانچه قوم مسلم غلبه بشهر
 این مجلس بزرگان شایسته بدیع بیان خواجہ گشت آن و الله تعالی کوکر آمدن میرزا ابابکر از بدخشان بجانب خراسان
 و مغلوب گردیدن و رفته حیات او انقطاع یافت
 میرزا مظفر الدین ابابکر که در منزل فریاب از کار نظیر
 آباب خاقان که سیاب خلف حجت بود و حصار شادمان نشاند و معروض عرض و مال متوهمان التوابع گشت و بعد از مراجعت سلطان
 محمد میرزا از عقب سر ملک خاقانی تاب غارت نیاورده پناه بکرستان بدخشان بر و در از انجا از شهر بسهم آورده متوجه خراسان گردیده
 و سواجی مرده جهان آمد چون این خبر عرض نمود سر بر سر امیر ناصر الدین بجهت الحاق فیروز شاه و محمد الدین سیاول و امیر احمد بابر را

کس از مردم کارزار بیغ شانه زاده نامور گردانید و میرزا ابابکر از ان لشکر شکست یافته از دم و کجانب بیخ کرکیت و از انجا برادر کابل سبستان نشاند
 از سبستان بخان کزوان به طاعت کرمان یافت و بیک ناما که کارزار فرود گرفته از انجا طرف شهر تغیر کرده نامی در رسیدند و بفرمودن نامع خاکش کزوان
 رسانیدند و از خاک کرمان فرار بر تورا اختیار نمودند میرزا ابابکر شهر درآمده و چند ماه بعیش و نشاط در کار گذرانیده و بعیت معاش بسپرد کرد
 بادشاه عاق و از انجا بخان پس از اطلاع برین واقعه کجی از امرای نامدیرزا با بسیاری از اهل شهر با تخلص کرمان نامزد فرمود و شاه زاده بخاکش
 بان سپاه و در خدمت خویش ننید و بار دیگر بصوب سبستان هضت فرمود و چون به حدود اولایت رسید که مرض فرس و در دپای بر حضرت
 خاقان منصور آید و در کنار ان با اتفاق برام بیک و میر علی ترکمان و سایر اهل و لشکر ان بر بیخ استیصال متوجه دار السلطنه هزاره کشیال
 هکمان انکه خاقان منصور از نیمه فارباب بلغار کرده میرزا با دلا و کرامت را که فرار کرده اند ایشان را بر آنحضرت را بر سر غیره افتد و تسلط
 بند برین و عا مبتلا گردانند ندانستند که شریانی بجای در و به با نانوان از پایی در نیاید و بنا به رفته معالی را از قصد صعوه ضعیف نهاد
 مکر و بی روی نماید بدیت غفای شکار کس نشود و ام باز چن کاکامی همیشه باو بدست است و ام با الفضا عنایت همیمن غفور عاقان
 منصور از خیل حال شاه زاده و وفات یافته با وجود شدت مرض و عجز نهشته با با قصد سوار جلالت انار که در آن زمان ملازم هستان
 اتیال انشان بود و از دست فرغ و جلالت متوجه قصبه استوار شد و نوا جیان را بر اطراف مالکت محروسه فرستاده فرمان با اجتماع سپاه هضت
 پناه واد و از بایع افغات که بعضی کرم و اسب اعطایات و فوغ یافت و بان واسطه میرزا ابابکر و بران شد و عا بصوب هزاره یافت
 و خاقان انکه جان احمد جلی که از خدمت با که خاقانی بزرگد کیاست و بخندانی اختصاص داشت قبل از شیوع خبر توجه ابابکر میرزا از نواب باید
 خبر بر علی اجازت یافته جهت تقصیل علف و ده و بجانب هزاره کوچ نمود و در حد و دسیر و از شیخی فخر اولان میرزا ابابکر مانده و در ساعت و از انکه
 زنده شاه زاده بودند و چون انجا بر انحال حضرت خاقانی سوال فرمود با اهام معلوم عیب جواب داد که درین ایام انحضرت ارکعبت
 اندیشه خدام موکب عالی ضرابت با نرزه هزار کس در نواحی بلده هرات در کمین نشاند و ما هر که علم هضت شیم سایه وصول بران حدود اند
 و دپای جلالت پیش نهاده دست مخالفان باز دارد و میرزا ابابکر این خبر را مطابق واقعه تصور کرده جان احمد جلی را با نامع اسب و جاب
 نوازش نمود و عیبت هزاره تغیر داده و در بطرف با خیز نهاد و جان احمد انشب باش هزاره همراه بوده بوقت نماز ابد و احوال فرار
 و در نواحی قریه بده رسید و شخ واقعه را موعوض گردانید و انحضرت لوازم تحسین و احسان یکا آورده و انقبض میرزا ابابکر سرعت برقی و باد
 هضت نمود و میرزا ابابکر بر نوحه موکب جا بوان و قوف یافته در غایت خوف رو با ستر ادا نموده و در منزل جمع را با انجا بمی که می کشیدند و در
 مرحله فوجی از سپاه شریول بارودی خاقان عادل می پیوستند و انحضرت در طی مسافت بشتایه ساعت بمنو که میان انحضرت و میرزا
 ابابکر زیاده از یک منزل واسطه نمود و انکه میرزا ابابکر کجی را ب کرمان رسیده با معهود و چند آسب جور نموده و در ان طرف رو بسبب
 ماندگی و کثرت بارندگی فرو داده و کجی بر اسود اما خاقان منصور در انشب از اسایش جناب منو و طایه سیمین و سیره آراسته راه می برد
 و علی الصبح که ملا عاان تقدیر گشتی در اند و در خورشید و بر بصر هضت انکه نند منغلی سپاه کشور کشای کجی را ب کرمان رسیده و هضت
 امیر علی میرا خرو و بیک پیش بهادر و شیخ اند غلی و بار محمد سار حوالی ارباب آسب گذشت و متعاقب انکه و کعبه و ان جانب مشهور نموده
 میرزا ابابکر که انوقت مانده بخت خویش و در جاب بود و از ان تغیر و سواران سوار شده که سوار شوال فراریات حبشی بهادران موکب هضت
 نشان بجای می او نامور گشته اند و انجا امیر احمداری هضت گرفته نزدیک میرزا ابابکر رسید و شاه زاده چون او را ندید عاان با کران
 بزر بعلش زد و امیر حیدر نیز خور و از انجا بر رسانیده و دست با استعمال سیف و نشان بر او با منقلب شده و میرزا ابابکر بهستان نشاند
 و در خانه کجی از انکه از ان منزل فریاد و آمد و سبب طلبیده که خود را از گرداب بلا با صلح نجات رساند انشخص انکشت بفرار بریده نهاده و انجا

مسلم کرد اندید و جمعی در خدمتش باز داشتند و ساعت شویج باید سر راهی گشت و بعد از وصول گفت حال بعضی نواب کامیاب رسانند خاقان
منصور قنبر علی حلا در را با جمعی از شجاعان جلالت نهاد و کبر فتن میرزا ابوبکر بهمان فرستاد و یک ناچار که کار عمل نزول شاهزاده بود و محبت
و دور آخر حجب سده اربع و ثمانیاد پنجاب را گرفته داشته حیانت برینج انقطاع یافت و دست نی را نیز که میرزا ابابکر را در خانه خویش فرو داد و درین
غدر مسلول داشتند بود از عقب فرستادند و بموجب حکم جامیون سر میرزا ابابکر را قاتل عبد الغزیز بهرات برده خاطر اکابر و اعاظم و دیگر که در خدمت
داشتند از آن اندیشه خارج کردند و امیر نظام الدین علی که کار شهنشاه بود از وصول آن خبر پیچ و سرور شده مذکور صدقات مستحقان رسانید
و خاقان منصور بعد از فراغ حمیر از آن خطیب کبر خان مراجعت متوسل بر سلطنت مستغف ساخت و در زمان محبت و عاقبت بیخ جهان را بر
رسیده بدست محمود از اعلام عدل و انصاف را فراخت **و کرامت امیر و النون بنایه سریر دولت روز افزون**
و تفویض نمودن خاقان منصور ایالت و ولایت غور و زمین و اور را بآن امیر و اور و میرزا
و حسن ابروی که بصفت شجاعت و بعد از وی از آنکه شجاعان کثیر الوصف ممتاز بود به صفای عقیدت و وفور عبادت از پیشتر باب زیادت
در زمان ایوانی میرزا سلطان ابوسعید در سلطنت طارن آستان سلطنت ایشان بر میر میر حکام کرد و داروایام نرم و بیکار باستعمال ایشان
بر اوقات نهایت جلالت و در او ای بجا می آورد و بنا بر آن منصور نظر عیانت و ناظر غریب و رعایت گشت و با صفات انعام و حسان محمود و ان
افزون شده بر یکبار مرتب اقربا را خواند و در گشت و بعد از او افعول را باغ امیر و النون بهرات شایسته روزی چند در خدمت درگاه عالم
بنیاد اوقات گذرانید اما چنانچه جمیع مبدل است نهایت بنا بر آن خاطر برقرار قرار داده و در فتنی که را بآن فزونی نشان نمود به یاد کار و تجویز
از طبع افواج قبوستان غسان بکران به بموجب ماوراء النهر مستغف گردانید و بهر چند رفته بر اوقات سلطان احمد میرزا و در جلالت الش
تافت و در سال در آن و بار بر سر رفته بعد از آن بسبب سازعت که در میان امرای ترخان و ارغون و بونج بوست نوبت بیکر روی نمود
به خراسان نهاد و چون مدار سلطنت برآه رسید خاقان منصور منوچهر تربیت آن امر بجا می نمیرشد باالت ولایت غور و زمین و اور
بوی تفویض نمود و حال آنکه در آن ولایت اقوام هزاره و لک و کای در آنجا دوستیلا داشتند و بکل اندیشه و خیال انقض کمرش می داشتند
و راجع خاطر می کشیدند و امیر و النون بی شهو رسنه اربع و ثمانیاد پنجاب و ثمانیاد لک و امید بسیار منوچهر بفضول گشته و در مدت
سه چهار سال چندین نوبت بآن جماعت مجاربه فرموده و بقوت دولت خاقانی و غایت شجاعت و بهلولی در تمامی معارک بطرف و تصرف
اختصاص یافته و ولایت مذکوره در اختیار شجیر و تصرف و آورد و بهیت زوگندانی بومی بهنگام کار از یک سو از هزاره سوار
به یک سو از هزاره ششبر برآورد و دشمنان را دستگیر اقوام هزاره و لک و کای چون انفعی را که در شایه نمودند در انصاف و طاعت
نداری بر خط انظار و فرمان برداری نهاد و دیگر بر حسن خلافت گشتند و مال و معایر برگردان گرفته از مقام غنا و استحکام و در گشتند
و در خدمتی امیر و النون موقع قبول یافته خاقان بنده و از نام زنی و نفع امور ملک فدا و بر فراغ و غور و ساخر و لوگ و از نیر و نصیر
اختیار و نمود اما چنانکه سال بعدی از آنجا که از بیعت با ستم گشته و با ستم فرستاد و بالاخر امیر و النون در ایالت النولایت
استقلال یافته و او ای محبت و شوکت افراخته بر تو انوار عدالتش بر ولایت سال و مسون و سوی و نوا و اعیان افغانان و بی شباه
تحلف و غایت انصاف و شجاعت شجاعی کامل و عدالتی شامل داشت و در ادای وظایف طاعات و عبادات را بتجلی و انتظام می افرا
از هیچ نام و راقامت آن ساعت بصفت و احسان گذرانیدی و از ابا نام و راقامت نوافل و قزاق و فرات و آن بر سر بردی و رسیدن
بدل و وصفات نال روح رستم و اسفند بار بر غور جلالت و بهلولی او افزون کردی و در محراب عبادات روان و النون مصری و از نیر
او بهم بر کمال خلاص و نیاز مندیدی او شرف بخشین بجا آوردی بلیت برودش بر دولت کا بود شتاب از بهر طاعات بیدار بود

از غیر خیر نرا در ورنیک بمرد و میخواستند و لاد رنگ و برین امیر و اولاد جمع آنها بر احوال و اقوالی اطلاق حال استظهار تمام میکرد
 تا بی نهایت مذکوره را ملک خود تصور کرده و در ادای مال مقرر نیز اقطاعی بجای آورد و حکومت قندهار را به پسر بزرگ خود بخشید یک نعلبوس نمود
 و در آن یکی ساحر و نوک را بعد از علی زخان غایت نمود و برایت عورت را با میرزا الدین و امیر و در پیش نعلبوس ساخت و خود در زمین و اوسان
 شده و در آن بار عمارات عالی برافراخت و از آن عمارت و سعادت یافتند که در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت
 بود و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت
 که قبل از این که اندیشه افروان و سلوک در ادبی یافت و در نمیداد و در سوخ یا بدی که از اینها در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت
 با نوجوانی از سبب و بهرام انتقام ستود کرد و بنا بر آنکه و اکثر نیرشها امیر و اولاد و بالنگه قندهار و زمین و اوسان و ملک و غیره و بی اثری پوست خاکی
 منصور است یعنی این غرض از لغات میفرمود تا آنکه از امر یکس لم سبع کل مفسد کرد که بموجب ستیغ آن جماعت عمل مایه و در آن
 آنجا بنی الزمان میرزا پسر بزرگوار اظهار خلافت نمود و امیر و اولاد که از ملامت در مایه غضب خاقانی غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت
 انجام داده جان مسلح بخت کشید چنانچه گفت این سخن در محل خود مملود و بدست گفتار و طرح بنیاد و خاقان منصور
 قبه فلک ارتفاع ملک ابقاع مرقد جنت منزلت اسد قندهار غالب را در قریه خواجہ خیران و شیو
 است حسن و نمایان و نمایان که معین السلطنه الخا فائمه میرزا ابغرا و رفقه الاسلام علی لوی ابلت و رحبت بر روی در انداخته و ادای سنا غیب
 صورتی و رعایت غایت روی نمود و شرح الحال بر سبیل اجمال آنکه غرضش امیر محمد که منشی بزرگ و غایبی که ام سلطان بایزید بطام اقبال
 می یابد و در سبب مذکور از طرف کامل و غرضین و رفقه الاسلام علی شرافت و شرف ملازمت میرزا ابغرا و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت
 در زمان سلطان شجر ملک شاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتابت مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و معده اصفیا معبط انوار و موماس است
 الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رحمتی الله علیه قریه خواجہ خیران در طمان موضع بنابر آن میرزا ابغرا سادات و قضات و شرافت
 و اعیان بخرام آورده و ایشان مشورت کرده بقریه مذکوره که از پنج تا پنج سافست شریف فرمود و در آن موضع که در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت
 یافته بود که کندی و دید که قبری در میان آن موجود بود و فرموده آن قبر را حفرونمایند تا که لوجی از سنگ عید بداشد که بر آنجا نقوش بود که در آنجا
 قبر اسد قندهار لعلخ رسول الله صلی علی اقبله لاجرم فریاد و فغان از میان جان حاضران بایوان گویان رسیده و همگان روی بنابر آن
 خاک پاک سودند و ندان مستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص برکشودند و این خبر در ولایت پشته رانده اصحاب مراضی منزه روی آمد
 بآن پستان جنت نشان آوردند و روایت زمره مجاوران انجمنی بسیار از آن عایفه صحت عاجل یافته معنی المرام با و طاق خود مراد جنت
 کردند لاجرم از حرام خواص و عوام در آن سده سده مقام غریبه واقع شد که فریاد و فغان تصور نمودند و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت
 مدتی آوردند و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت و در آنجا غایت غایت
 برات فرستاد و صورت حال و فاعله را عرض داشت و اینها را بعد از اطلاع بر محضون آن عیال را بطور انصورت
 غریب شیب گشته احرام طوافان قبله الهی و اما لست ایا و خواص بدایکانت حضرت فرموده پس از وصول غایت نیاز و اخلاص بجا آورد
 و قبه در کمال ارتفاع و دست بر آن مرقد جنت منزلت نهاده و در اطراف آن ابوابها بیوات طرح انداخت و در آن قبه را از نیشتیله و کالین
 بکار به بنا و نمایان و دیکی از اینها آنچه که حالا آن شهر بنیاسی مشهور است بر آن مزار فیض انوار و تعس ساخت و امر غایت آسان علیه را به سبب
 تاج الدین ادعوی که از جمله افرایمی سید که بود و به سعادت و سعادت انصاف داشت نعلبوس نمود و مهم شنبی را شنبی را به مطایمی غایت غایت و در آنجا غایت غایت
 جهت موقوفات و خدوات غلبه امیر و غایت فرمود و آنجا خاقان غالب را به عیان مراجعت بصورت شرف و بزرگواریست انطاف و او در آنجا غایت غایت

تحت. نایب جلد و فاعله هرات نشأت و ادواب لطیف و محبت پروری بروز کار ساهی و رعیت برکشاد القصه همدومند بر نوزش پایا
 زمین حصفت خاقانی و طبع عمارات و تعیین موقوفات و اطراف آفاقی آشتیاریافته هر کس اندکی استطاعتی داشت علم و نحو کلمات بر او فرست
 و چندگاه آمد و شد خطایق بران عتبه کعبه مرتبه بنیاد بود که هر سال فریب صد تومان کیکی را نقد و حبس بر انجامی آورد و دوشنبه و لغت و علم
 آن فرخنده مقام تنایبی آن اموال را صرف ضیافت اربابان و راننده خواران و عمارت بکشد و دوزخ و خواجه خیلان اگر کثرت عمارت و زرع
 مسعوده صراج گرفته باشد که زمانی انقدر جمعیت در نواحی سده سده و عزت دست و او که شرح آن مکلفین و نوشن راست نباید بنابران
 کی از اهل کرده و دیگر در سلک اربابان و در سلطه هرات انظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب دهد و بواسطه
 هزاره و زوز و جوهر بدست آورده بای بر معارج غرت نهند و نماز شام در کارگاه از دو یک سانه انصار آواز صیحه زدن و جاسم درین
 کرد و چون مردم بروی جمع شده کیفیت حال پرسیدند جواب داد که حالا چار شصت بصورت اعاب با سبان نازی نژاد سوار درین صحرا
 برین ظاهر شده و گفتند و بعضی سخن حضرت شاه ولایت و پناه اهل هدایت یعنی اقدغه در فلان موضع است و اشارت بخج کرد و خطبه کس
 الدین ترارش بود مردم بر اوقات اربعی آن تخت زنده فی الحال جمع کثیر از غلذران و دستک ترشان بر وجع آمدند و صورت فرخنده ساخته
 آغاز کرد و غوغا کردند و دیگر کاین خبر بیلده هرات آشتیاریافته خاص و عوام رجال و ساروی کارگاه را آوردند و دفاک قدم را بگذاشت
 را مانند توبه آورده و سبده و لبان آب حیات فرخنده آنچه نوشته بر روی نما کردند و ان خرد را نوشن آن بر خاک گرفته هر کس که بخواهد
 اندکی خنای خنای فرمود و در عوض زود و جواهر بسیار نقد و نمود و ظهور قمریام در میان طوائف نام نشو و گشته بر روز خلق منتهیات از حلاوت
 و در صحنه میانه می آمدند و فزونیات گذرانیده روی نیاز بر زمین میبودند و کبری بایکی بران قمر سیدی خود را بر خاک افکند و
 قلندران و نوان اربعی از روی بی پرسیدند که عرض تو به بحث مبدل شد باید اگر میگفت بی حلاوت بفرست و دوا و باری بر دوشته و زاده و فعل
 بر اوج آسمان برسانید و اگر وزیران میراند که علت من کمال خد است آن بخاره ملکدزم جاسخند که شکست و منافق بغض و حرق سزاوار است
 و این القدر اربعی در غرض و دوازده روز بر این و سیزده و چهار و اجاس نقد و یکوز داده از آنچه و خزان خیال کند بر سبیل مذکر گرفته و جمع
 و عوام آمدند و جمعی از مردم بهر سزاوار این سوس بر سر افتاده امثال این واقعات دروغ ساخته و بر کی و در عملی احمالت پروان و در و ان
 در بعضی از ولایات صدای ظهور امام در انداختند اربعی چون الدین سنوال وید از رسوائی ترسیده منهدم کردید و بطلان این جماعت نزد امان
 بر صورت و علی و ادعایان هرات ظاهر گشته مولانا کمال الدین شیخ حسین بنادیب ایشان نامور شدند و انجاس آن فرقه را گرفته و از ازم کرد
 ناز بایز و زود جمعی را جلوس نمود تا آن غوغا و آشوب بشکین یافت و دیگر شران اندیشه باطله بر کانون درون هیچ بود الویس راه یافت اما
 استاز علیه خواجده خیران نایب است و عمو است و مطایفه جمود خطایق نزدیک و دور و اند اعلم الحقایق الاسور و کس حج رفتن با حدان
 محمد سلطان همشیره زاده خاقان پهلوان کجش او نصیر صر فنا از پای و در افتاد ان شاه داده و حید سلطان
 شسرو یکن صورت و سیرت و صفای طبع و لغای بر سر تپت موصوف و کلاوت کفنا و حواس کردار و اخلاق حمیده و اوصاف بلند و جود
 بر محبت علما و فضلا بغایت ابل و یکی بخش مقصود بر تحقیق سبایل و کفصیل فروع و حصول علم مستود و مغرود و در نگین فنون و مقول و مشغوم شتی
 و مجود و شیخ غنیال عقلانست بکمالات بسیارش شیخی ابرمان توصف حالات بلغا قیاس بالغافا بدانش فطره و البحر کجوان ملیت
 روشن اندول چه صاحبش گفت گفتات شیخ فغانشن عقل و ادقیاس عقل بدون نقش و از مقام رمل فزون وان در بیج کارانی
 با وجود حصول سبب جهانیانی و اموال برابر کشورستانی در اوقات شباب و امام جوانی در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین شریاط
 مطالع و کتب متعدد و بکافی آورد و از این دسبب منوط شاه قاسم نور بخش اقتباس انوار سادات و کجود و جانیها سابقا مذکور شد بعد از او

فرمانی معصوم والد و والده خویش که خواهر گلشن خان عالی کرد و در فرمانی بدست آمده در غلغل خاغت خال ستود و فضایل آمار یافته بود بر توختا
 انحضرت بر جناح حاشیای بیاض و زمام اخبارش از ملک دمال در قیام خدا رزاکر گفت و عظام همات سلطنت و اقبال حسن تو را خاطر خط
 صفت انتظام پذیرفت و چون چند سال برین منوال بگذرانید بغیر و فراست و علم که است خویش مغرور شد و آثار خیال استقلال از اقوال افعال
 او واضح و لایح کرد بدو خانان خود و بنا بر ملاحظه خاطر عیسویه غریزه روز چند داخل با دشنا به شمار روزگار بهایون ساخت و تصور که شاید
 سرزاک کجیک بمقتضای عقل و خود کار فرموده از جا و نه سفید خود بیت انحرف ناید تا پیش نبرد اخت بدیت بر شایخ بیدار که از است عین
 مشکین بدست خویش که انهم گشت در آن انشاز و خشنید خانان تصور با خانان آن شاهزاده خود در کارگاه نشاند و لوازم طواف فرارغی
 آثار محراب حضرت باری خواهر عبدالعزیز باری بجای آورده خان مراجعت بصوب قمر سر خلافت یافت و فرزند و شاهزاده جلالت پناه
 بجهت دفع حرارت خورشید برقع خیربارت نمود و حال آنکه خانان کامیاب نزدیک آورد تا بطلی مسافت بمغرم و در انشاهه آن ترک
 بختاوب با بره غضب قیامت لب و شعل گشت و خانان تصور بعد از نزول میرزا و منزلت هایون با نده میرزا کجیک فرمان داد کار را
 مدراو کرد گشت امرای عظام در ساعت شاهزاده را گرفته بقلعه اختیار الدین در یکی از برج پسر عروج جیوس گردانیدند و بجای افغان مشا بر
 بدیت چنین است رسم سپهر بلند فرین است قبال او را کردند کل دولت ارباب و نیکو چه که اسبب از غار بخت نید چون میرزا کجیک
 چندگاه ماند عمل در میم کان و در جوف صدف خان اوقات گذرانید و در غن شغقت سنی و مرحت جلی حضرت خانانی در حرکت آمد و باز
 سلطان العنان گردانید بعد از آن شاهزاده در غایت افعال در طراست بدرگاه و جلالت آمد و در شست و بشو و از افعال و اقوال سابقه نام برد
 لوازم بخند و به غافل بجای آورد و اگر گناه به خشنده سرساری است عاقبت الامر غبت گذران چ اسلام و ادراک شرف زیارت
 منوره خیرالام علی الصلوات و السلام در صمبر میراث بد شده بمیان تمام نام دلایح ملاکام اجازت حاصل کرده با طایفه از افاضل نام
 بدان مقام فضل انجام آورده قافله توفیق پادشاه متعال رفیق خدام و بوی الاخرم و بدنه ناک الملک الیزال معنان مواکب کواکب
 اهتمام بدیت توفیق رفیق و بخت همراه اقبال ندیم گاه و بیکاه و چون مواوی تبرز بار رسم شید بر آن ضرورت صافی صمبر خبر پسر
 گشت پادشاه مظلوما یعقوب میرزا مقدم شرفش با عزیز و ختم نموده با رسالت تحف و هدایا شایسته و تبرکات با بسته با ورت نموده شرایط
 سبهان نوازی بردهی که خواهر بخت عالی نعمش بود و بجا آورده التماس ملاقات شریف فرمود میرزا کجیک جواب داد که چون من احرام طواف
 بستم و زبان حال و قال فرما و کله لیک الکم لیک باسم نالایم اگر انحضرت لطف غریب نوازی فرماید و بمنزل بن صنف شریف آورده و
 بمقتضای حدیث العام برار عمل نمایند بدیت از آن طرف پذیرد و کمال و لغفان و درین طرف شرف روزگار باشد سلطان یعقوب
 میرزا بواسطه ناموس پادشاهی ابن التماس را بقی قبول نکردانید و میرزا کجیک بزبانی محبت دروا من استغنا چه و چند روز درین گفت و
 کرد گشت آخر الامر هم بران قرار یافت که میرزا کجیک یکروز زیارت یکی از ازارات تبریز رود و سلطان میرزا بدجا نائب شریف حضور آید
 فرماید و در روز و محمود در مقام محمود در میان ملاقات دست داده از هر دو طرف لوازم نظم و تحریم با مقام رسید و سلطان یعقوب
 میرزا میرزا کجیک را در خوشی رحمت و لطف کشیده اصناف اشفاق و اعطاف ظاهر گردانید و آن شاهزاده توفیق رفیق لغت و همراه
 از تبریز بولایت شام رفت و از آنجا بمهرشتافت و میان انحضرت و ملک مصر بدست سلطان یعقوب میرزا امانت و توفیق دانه و میرزا کجیک
 از مصر بتهج و مسرود مسو جاز گشته بعد از ادای مناسک حج اسلام و طواف و وضو طعیه رسول علیه السلام بخان رده خوشام و بعد
 خراسان اطاعت داد و چون در زمان امان حضرت و همب الطایات نزدیک بدالملک براه رسید کوشش پیش نیز سلطان احمد که
 یکم خبر وصول فرزند از جسد شنید و وجه پیدایش آن باری رحمت تحاب عنایت حضرت باری بفرقه سعادت جاوید گرد گشت و در این

بدو و از نومان چه رسد از شنیدن این سخن خافان تصور متعجب شدیم که محبت فریب تیر بهر کرم متعهد گردانید روزی که مات قابضش با خلع کار انبار
ارایش داد و فرمان واجب الادعای شرف اغا و یافت که بدو در بیشتر تفریع روی نشان هایلون و جواب عزم داشت و شخص مهمات و ادو خاوان
بخواه جی الدین محمد باشد و همه امرا و وزرا و صدور و اهل کلیان و مغویان و در همی از مهمات سلطان و سرانجام جمیع امور بی مرکز دیوان خود
را نهند و مقرر شد که نمایان اینان سلطنت آشتیان در زیر این مطاع خواهد و الا ترا و از موافقت این سلطنت و محمد الملک توبست
همه خواجه محمد الدین محمد در یک لحظه از بر تو انوار عافیت خافانی ششم صفت از حسیض الخطا در بی باج ارفع انعامها و در پنج ششم رفته ملک انبار
آمد و خواجه زبان حال بارانی سخنان این محال بکناد بیت شب بلای را شد از صبح بدید بابت غفلت علم افغانی غمخیز دل اگر کا رفت و بد
خدا راست اگر گشتان و فلان زل بخت بجد و چون خافان حضور فضل نشان در در و شاه جهان بیا بان رسانید مانند انقبابل و ملکت
خویش گشته صوب دار السلطنت برآه فرامید دران آشا خواجه فضل الدین محمد و بنور زراست و انت که غریب خواجه جی الدین محمد و صد و هفتاد
آمد با غلبه صادرة و موافقه سلاخا هر که را ندید بختی محض خود بدیاری اندیشیده به انتخاب گفت که اگر مصلحت باشد بنده بیکر بهتر با و خسته می باشد
سنوات سابقه را مغیر بگردانم و بقایای اموال دیوانی را محصول سازم خواجه محمد الدین محمد بنابر اطلاق که هر گاه خواجه فضل غایب باشد معاویه
در آسان خاطر نشان خافان و الا که سازم و در اجازت و ادو خواجه فضل الدین مانند تیر خانه کمان جسته با ستر با و شتافت و دور غیبت
خواجه بلند و معتبت گویند که ماه و جلال خواجه محمد الدین محمد در جلال انصاف نمود و جمع صد و وزیر و اکثر نوبان و امل کار نشان خواجه عالی
که رسیدند و عا و مزار عا و تحرفات و پیشه دران از دست انداز اعمال دیوان بخت یافته و در معاد عدالت و ضعف فارغیال نشسته
و خواجه جی الدین محمد مستعد بان اشغال را در معاد و ده کشیده هر کس در وقت اختیار و اختیار خواجه نظام الملک و خواجه فضل و رایی از سر
پادشاهی دخل و پشت بسلاسل و اعلان عقید مضبوط گشت و هر چه دست قدرت او بدان میرسد فرو آورد و الا حرم و اندک عینی و دیگر نومان
لیکی از بابت امرا و وزرا و جلد دیوان اعلی و بقایان نوبل از ان و دخترانه عامره و مخزون گشت و اکثر نویسندگان تبا نه انی محتاج گشته
کار ایشان بدخا رسد که از فرط جهالتش هیچ عملکردی را با ما نبود که یک و دینار و یک سن و بازار عینی بر سبل رشوت بستاند و انکال سیاست
هیچ معنای زهره نداشت که بمقداری سرسوزاری یا بازی رساند بیت باس عیش رسید با مدی که بروی درشت هیچ عنوان خورد
از دست کسی نیار و در مرکز دست زر کاران سوبان و خواجه جی الدین محمد هر روز از صلی تا وقت ششمین همت بر فیض مهمات سلطانی و
سرانجام امور دیوانی می گشت بعد از ان تا نیز یک نیش با با ابقا از فاضل روز کار و علمای عا بقا در صحت بیادست و در مجلس او
سخنان درل ابنز و لطف طرب بجز بسیار سیکشت و هر کس باب بیشتر سلاخه بنمود و نزد خواجه مقبول تر گشت و در و فلان خواجه محمد
الدین محمد پیوسته خان جهان کسره بودی و آن جناب در زرتیب اطوار که انکون و فاکت عا بنجرون و لطم طیر مانند نون مبالغه فرمودی
و محمد السلطنت با و جود این اغفال حمیده و اعمال پسندیده با غایت تند خوئی و درشت کوی بود و با نیک چربی غصب بر جانش سبیلان
از بان سخن و دشنام میگویند و امرا و ارکان دولت را همواره بکلمات بی مروت میخواند و از بد زبانی او اکثر اهل کلیان بیخبران هستند و
آشتیان میرسد و از سخنان کلام سحر بیان و لو گشت فلان غلیظ القلب لافضوا من کلامک با غایت غافل و دور و مقصای نجوی و الکلیات
الغیظ و العافین عن الناس پیوسته عدول می نمودند و غلیظ اکثر ارا که در دلفش و بیان جان بسته و در یکجا که در غدر مضطرب است
نشسته و بعد از آنکه انجناب در سال در کمال اعتبار و سه خطای اوقات گذرانید و خا و در معاویه شده از فرمان فرار و در راه
طوبه مبارک برین گشته با عالم آخرت تعال نمود و چنانچه در ضمن کلمات آینه بود مجموع نوها را میگوید و دانایان دانسته و دیگر بر این چنین
خرا میبدان والده بدیع الزمان میرزا ابدار ظلالی خافان والده بدیع الزمان میرزا بیک سلطان بکرمت میرزا سید

ملکانه و بی و است گوی بود و بسط عداوت و در برابر رو حیات ظاهر عداوتی بلند نمود و چون که کاران بادشاه عالم با نسبت با بعضی از خاندان
 از چندی از اوقات غیر متباعد و یکسال حضرت و حشم خود نهامت نمودند نسبت با خاندان و انکسرت بجای آورد و چون این محلی از احمد نال نمود
 گشت حضرت لطف طلاق بر زبان رانده از سر عداوتش در گذشت نه علی و آن ملک حشمت امام در غایت حزن و دلالت روزگار میگذرانیدند و در
 شود و سه ملت و اشعین و نهامایه بعضی شده بر بعضی خست نزل کردید سلطان بدین الزمان میرزا ملک جمیع شاه زادگان عالم بیکان کسوت لغزیده
 پوشیده و بنابر جهت اندازش را بعضی بر وجه نماش بر او شمشیر و در گنبد در سه بدلیه کنار ده حمار خشن بود و غن خود و چند روز و در اولام کسوت
 بر سر سم صیبت واری حقیم رسانیدند با طعام و مصدقات و خمار قیام و اقتدا فرمودند و درین سال بیوان محمد گردشت و در غده و کونول
 حلقه اختیار و ازین بویضا فرقی رعایا و عامه را بر اینج رفت نصف سلاکت بنموده و عالم را در کوز و نرنگ فراسادات طمع نمودن گشت
 تجارت که بر سر آن فراغی نماند و صنعت ساخته و پرداخته بهلوانست و که کج رفتن خواجه افضل الدین و آمدن امیر میر
 از استر با و سپایه سر خلافت مصیر خاقان با وین و داد و ستد تقفا نمودن از امارت السز زمین چون فوجی
 افضل الدین نوحه چنده ماه و در ایستار باد و در غایت و رعایت امیر نظام الدین علی شیر و رعایت و فراغت و وفات گذرانید و اح
 محمد الدین محمد که گرفت و تقصیر موفور از جانب او نشان خاقان بنموده کرده بود و زمین مطالعه و با طلبش بدار الفخ استر با و روانه کرد و نام
 و خواجه افضل داشت که که با سپایه سر اعلی سعاد و ستیما بدایره غضب خاقانی که با وسعایت خواجه محمد الدین محمد شغال یافته حرس زندگانی
 و در آخر فوجی که روانه لاجرم جبهه گشت بعد از اتمل و اندیشه بنابر مصوب امیر نظام الدین علی شیر توجه عراق و از با بجان شده و پس از
 قطع منازل و طی مراحل شرف ملازمت میرزا یعقوب و ریافته شمول الغام و آسان بکران کردید امارت فاعله حاج میرزا صوابا بنش نمودن
 گشت بدان واسطه گذاردن و سلام و طواف روضه منوره خیرالامام علیه السله و اسلام و ریافت و قریب حصول مراد و مراد عراقی و از با بجان
 شتافت امیر نظام الدین میر علی شیر چون مدت یکسال در خطب جان ضبط امور ملک و مال بشیبا ملازمت خاقان و از کرم بر زمین
 علیه کرد و بعد از استخاره امیر بدین را در استر با و قیام مقام گذار گشته و بار سلطنت برات فرامید و دیده و بدیدار خاقان جم افندار
 گردانیده التماس نمود که ایالت لولایت بدین را در کاران دولت فوض کرد و تا پیش ازین انجانب از شرف ملازمت خود نمائند حضرت اعلی این
 متمسک را بجمع رسانند و پس از چند روز حضرت غریب سلطانی را رخصت عداوت فرمود و او چنده ماه و یکروز در ملک استر با و گذرانید
 و در آن اثنا امیر حیدر راجحه عرض اجتناب از رفحات جایه سر بر سر بهر اهتمام ارسال داشت و چون میر حیدر را از جنون بهره تمام بود و در فوجی
 که کیفیت شرب آن نشان از صفا عفت که در بعضی رسانید که در حضرت سلطان چنان نشو و کار از ملازمان کسان خلافت آستان کا کلی
 کا کل را قطع نموده اند که طعامی بسوم کوز داد و بد لاجرم و جمعی عظیم دارد و تعلیم ندید اندیشه خالفت بر صمیر میری بخار و خاقان بنمود
 از شنیدن این خبر مضطرب شده و بطی عیسان برین و باد استر با و فرستاد و نشان ما بان و در باب سلامت امیر عالی نزلت ارسال داشت
 و در آن نشان سوگند یاد کرد که این نوع مقصدی و در خاطر شرف اعلی خطور ننموده و آنچه در آن مایه بسم شریف رسیده و اصلا واقع ننموده
 و چون آن قاصد شرف ملازمت امیر نظام الدین علی شیر و ریافت و رفت از بعضی رسانید موجب الحظرت السلطان و در بحر حیرت افتاد و نیز اگر آن
 قضیه اصلا خبری نداشت و احرام بارگاه عالم نه بسته ده و وارده و در استر با و بهر اشتیاق دست و پا فقیل بساط جلالت منا حاصل
 کرده و بواسطه عهد داشت نمود که آنچه بحریه در بعضی رسانیده که دست چنین و چنان هیچ است و هرگز این نوع سخن بگوشت من نرسیده بنابر
 امیر حیدر رسوا نموده و سبقت امیر نظام الدین علی شیر از مکر استر با و فکله امارات بمبا لغوام متعده نموده و الحاح از احد اعدا
 و در که دانید و خاقان بنصورت ملاحظه مصایب خاطر میر سرسوده و متفرقه و ده ان متمسک بغیر قبول مقرون گردانیده و غریب السلطانی لغزیش

بزنگاه سپهر آفتاب و برافروخته از فروغ طاعت خورشید صحرای مسکون را منور و زمین ساخته بیت رود و دیگر که بزنگاه سپهر گشت نخستین از طلوع
 تا خان منصور و درگاه سپهر شمشاد و در طریقه خانه بخت بخت نشسته مجلس انس و بر زم نشاء و جمیع خورشید قربان شاد برادگان غفلت آید از پیش
 یافت و فروغ جادوهای شراب افروغی و شغفه طلبهای راج بر یکی بر صفات دشوار بنگان یافت و آفتاب عارض ساقیان سپهر ساقی آن فصل
 را نور و صفا بخشید و لغات و لغوب مطربان خوش از از حضور و سرور داده بر ستار از باره گردانید بیت چو گلگون گشته ز روی روی ساقی
 اما در این مجلس ستان سیرج باقی سخی از نوبی روح پرور بر نفس آور که درون مدور طایخان حرب دست و خان سالاران شیرین زبان
 اغذیه لذیذ و مصلوحات لطیفه از هر چه در جویسه کجای از نون و انچه با طایره ابره احتمال در آید بر روان و ناکه تا خیر و ان و طبع طربخانه و نیکو جنبه
 و ناله جوع را از معدود خاص و عوام انام بر چه که جوع کلن نمود و کیو چنانند بیت زلف خرد و بنهار چه خانی نزع آورده خاطرهای
 و برین صبح چند و دریا کجاست و بود و وفا خان منصور در زم خرمی و دوست کابی نشسته طایره چشم و سرور غلام میبند و چون اران کار ملائت و او طبعی
 سلاطین و طایری اشارت کرده ابواب نفیست شریف حضرت رسالت بنایی که شود گفتار در عصیان نمودن امیر مغول
 از جاده مستقیم و مخالفت نمودن سپهر این بجهت خواجه الملت والدین سابقا غلام و اهل نژاد نوران
 زبان گفت که چون امیر مغول از ابواب مستر با دست غلامان و خان منصور بار و بر حکومت آن مملکت امیر مغول که در جهان با مرفران
 فرمای میشتغال داشتند بی شورش و تمس و سبعین و نماند حکم جامه ان صادر شد که جناب عالی آباء خلافت معبر شتاب و چون انتخاب حرب
 مثال لازم داشتند بدار السلطه براه رسید بنا بر رعایت بعضی از اهل شریعت و رفعه اختیار الدین عقیده و تجسس کرد بدینکار و زمان خان
 عالیجاه لغات یافت که امیر مغول عباسی و امیر سلطان احمد که کجانی و امیر و دانش محمد سوجی با ستر با دستاشته به مضطجبات خواهر مغول الدین
 و اولاد و اقارب و کلاهی انتخاب را موانع و معیسات و نذر و امرای عظام کجی جان رفته امیر مغول دوسه روز در نشست آن همه ایشان نفیست
 کرد و آخر الامر بواسطه تحلیلات لغاتی و سلطنت شیطانی عصایه عصیان و نافرمانی بر پیشانی بسته و بخواهرش الدین کجی و بعضی دیگر از اقارب و اعیان
 خواجه مغول الدین در ساخت و گرفتار از زندکی بنیجات داده بدست بشری ابواب نشسته و فساد و کشتن و عالجایب سیادت آب نعلاب سیب
 سید کمال الدین اهل را که بگلوب و طهارت ذیل انصاف داشت و به کذا در انج اسلام قایض شده به نژاد و چهار طایر اضرال زندگانی ملی
 نمود و بود در هر حال شهادت رسانید و خواهرش الدین کرد که صاحب و ابوان امیر نظام الدین علیش بود و و طوان او ان به مضطکار خاصیه
 شرفه بجناب نشانی داشت از عقب سید کمال الدین با ستر دام اجل ساخت امیر محمد این و رفقا چون این حال مشاهده نمودند از الفیض ستراده
 سنجیده هر گشته که کیفیت حال عرضه داشت نمود و خان منصور را که توان نعمت امیر مغول نجیب نموده زمام سلطنت ستراده و در مضیقه قدرت
 شاهزاده کما که بر جلع الزمان میرانسان و انحضرت روی توجه با تنوب آورد و امیر مغول بکتاب خاق و اذربایجان که کجیست و در شریعت
 و سبعین و نماند سلطان یعقوب میرزا و از منظور نظر غایت و لغات گردانیده و در سلک امرای عظام و انتظام داد و بعد از انکه امیر مغول چند ماه و طر
 شریعت میرزا با ستر سیر و در روزی که شاهزاده را با بعضی از اعیان و دولت متعلق اتفاق افتاد قصد کرد که قدم در طریقی یونانی نهاده
 بجا لغات جو مذ و امار و وقت نسو و مضبوط خامت کوآن نعمت شامل حال آن مکتوبه اعمال گشته صوبی خلیل که رانی و فائق همات
 سیرا با ستر و کیفیت غایت او انشعاع نموده و ساعت آن ملک حرام را پیش خود طلبیده و بفرست غرض فرمان داد مصراع زخکه
 ملک سترانجده به گفتار در تقریر و مواخذه کردن خواجه محمد الدین محمد خواجه نظام الملک را
 و در اوقات که خواجه محمد الدین محمد کمال اقتدار بنشینت همات ملک و مال می برداشت که خواجه نظام الملک چند گاه در شاد بخشید و یکبار
 سیکند از ایند اخلاص مانند با می و در شکله نظر سابقا و تملکه و عالجیه در باب شکایت خواجه محمد الدین محمد زو خان منصور و شاهزاده انحضرت بنایان

و غنائم آن مجبور را بکسب تسلیم نمود و چون بر تو شود و خواجه محمد الدین محمد بر کمره مذکور خود را بطلب آمد و بکلی بیت بر دوش نهاد و به حضور
 در نشسته جمعی از اشرار اعمال را بر تفریر او را خوا نمود و ایشان در مقام قتل او ایستاده و عدم شقاق با پادشاه مدد عیلت نموده و خواجه نظام الملک را
 در انبیا و اشباح مقید و سواند کشته بختلان بهرام مولات انجاست را در سنگین و قفس کشید و خواجه محمد بن عبداللہ و امانت بکبر و زرد چار
 سوی بلده هرات قید کردند و چون ایذا و اضرار خواجه نصف شعرا را از قتل و اعتدال در گذشت و تمامی جبات و متعلقات اتباع او خوا و وجوه و برات
 کشت و خواجه الیون محمد بن محمد که ده اشارت فرمود تا بنده را بای خواجه نظام الملک برداشته و او را مصلی نشان گذاشته و قماران این حال بآبرو شکست
 و حمد در کانون درون امرا و ارکان دولت آغاز بشغال کرد و با هم اتفاق نموده و اعدا نمود تا با اربابا ایمان موکد ساخته که در خواجه محمد
 را از دخل در امور سلطنت مانع آیند و این حدیث بسج خواجه محمد سلطنت رسیده که خاطرش غمناک بود که چون دست از سرانجام حاکم سلطنت سلطانی
 باز دارد و قتل است که نونان نظام و معربان بارگاه سپهر قشام نوبت دیگر و خواجه نظام الملک بر سر بر وزارت نشانند و خواجه نظام الملک را و خلوت
 طلبیده گفت که من کثرت و بکثرت بر سر وزارت شگن میگردانم و زمام قطع و فصل و رفتن و رفتن مہمت و دیوانی در جنبه و رایت تو میهم بشرط آنکه
 لوازم خود و پیمان در میان آری که من بعد بیافتم و محصل این نیز آری و بر جا و خدمت و متابعت تویم و ثابت قدم بوده با مخالفان
 و دشمنان من طرح مواخفت و کجای نمیگردانم و خواجه نظام الملک بمعنی را فرمودی عظیم دانسته بطریق مستور با خواجه محمد الدین سعد کرد
 اساس محاذ را به قسم سنج حکم ساخته روی سرانجام مہم وزارت آوردیم در آن بام تو بیوج بیوست که حاکم علی امیر نظام الدین در پیش
 علی کوکنا سبب آنکه خواجه محمد الدین محمد نسبت برادر امیر نظام الدین علی بن طریق خلاف و عداوت مسلوک میدارد و بوقت مجال و در آنجا وقت
 در مجلس اشرف تا بآون زبان بغیث کشید و ده محاسن افعال ملازمان امیر صافی ضمیر سوده و محصل را به صورت معالج اعمال بر لوح ضمیر کشید
 و بیکار و خیال احسان نموده ملکات خلاص انا نزد سلطان محمود و میرزا اردوان فرمود و بنا علی ہذا حضرت اعلی صلاح ملکات در آن دست
 که خواجه محمد الدین محمد چند کجای و مہمت سرکار سلطنت و دخل نماید پیش از آنکه ہم با نظر اراکجا مداند روی اختیار از اشغال ملک و مال
 به ستغنا نماید و ہم برین جملہ قرار گرفته خاطر بنده نواز آن خواجه میرزا از اراکجا صبی که داشت معزول گردانید و در زور دخل صد ہزار
 کسبکی انعام فرموده و لباس طلا و زر و غیرہ پوشانید و خواجه نظام الملک با استقلال در سرانجام امور ملک و مال و دخل کرد و خاقان منصور
 روی تو به بجانب قبتہ الاسلام علی آورد و گفتار در سرکشی کردن امیر در ویش علی برادر امیر کسیر نظام الدین
 علی میر در قبتہ الاسلام علی و رفتن خاقان بد الصوب چون امیر نظام الدین در ویش علی کبریات و مہرات
 از ثقات استماع نمود که اعتبار و اختیار خواجه محمد الدین محمد بن محمد رسیده که اصلا برادرش امیر نظام الدین علی بن محمد در بیج ہمی دخل نماید و ملک و
 ہمیں قریب حضرت که دخل میکند و او جانب بغیث گرفته ابواب غنا و بخت بداندیشید که اگر چند کجای حال برین سوال باشد شاید که منزل خاقان
 امیر علی بن محمد را و سرایت کرده از کجکوت معزول شود لاجرم خاطر بران قرار داد که خاقان منصور را متنبہ سازد که اگر دست خواجه محمد الدین
 را از دامن او جدا و امرای مہدلت پناه کوتاہ نگردانند ہم بخت طریق خلافت خواهد بود و آنجا و در باب خارج ہر ہم سہن میرزا
 کہ در اولاد علی اسم حکومت داشت تدبیر کرده فرمود تا ہر تا بآون را کنند و نشانی در باب طلب شایر اوہ و در شلم اوہ و ہان ہان ہان
 ساخت و در آنحضرت دستا و میرزا ابراہیم حسین تصور فرمود کہ ان نشان از کین شایب تا فانی تا صبر و تا فزاید تا ان نشان تو جہ بعزیت
 دار السلطنت ہرات تا فاجد ان میان سلطان محمود و میرزا و امیر در ویش رسل و رسائل آغاز شد کہ در وچ ان ابراہیم حسین سرزبان
 سر را علی رسید و کیفیت حال خند امیر در ویش علی و آنکہ کشته بود خاطر نشان خاقان منصور ساخت کہ قبل از آنکہ میان او و سلطان
 محمود و میرزا را بطرف مواخفت استحکام یابد ہم علی را بفصل باید و اولاد لاجرم فرمان فرمود کہ امرای عظام برانی سفر و فراسم آوردند

استغفار می‌نمود و آن آثار روزی از هر خلافت امیر در پیش علی ملال در خاطر داشت و در غایت بعضی از احوال را می‌طلب ساخت و در زبان الهام
 بیان کرد و آنکه که عجب عالمی است که با وجود این حق تعالی عز و جل و عبادت که ما را در روز و شب علی ثابت است طریق کفران نعمت سلوک داشته
 و اعیان سرگشته دارد و چون بعضی از اهل بیت را بر من رسانیده بود مذکور شد و پیش علی بن قیوم در آن مجلس امیر علیه السلام خاقان منصور را تعجب
 آنحضرت نزد آن مجلس اندک نگاه بختی ظاهر ساخت و آن عین انتخاب بپایه سر بر علی رسید و گفت و شنود را معلوم نمود و غایت ستا و ترشید
 کرد و در مقدار آن این طالع را در غایت لدین محمد و دار که بقدر طاعت و کمال نعم و فرات بی نظیر در کار بود و بپایه بعضی حکمت اهل بیت
 و مطالبات فرج و بخت بزرگ ملال از عادت خاطر مایون می زدود و پیش آمده گفت سلطانم شما بخت بی ادبی این علامت کنایه بد این مقدار الم
 بخوار طرا و موعود من شمر که مردم که این لحظه بخت بی طرفی علی اسیر حال او را با سلاسل و محال بخت میسر نام منصور را شنیدند این
 خبر و دینده افتاده و خواجه غیاث لدین محمد را اجازه از رسالت علی فرمود و او چهار روز بخت استیصال متوجه ملاقات امیر در پیش علی گشت بعد از آنکه
 نامانی بکایت حضرت آیات با درغوب و در حرکت آمده که چرخ برگردان غایت شافه از اینجا متوجه بخت خاتون شد و خواجه غیاث لدین چون بیخ رسید
 امیر در پیش علی را باینکه که کرده بود ملاست نموده از وفات کفران نعمت تحریف فرموده باینکه غایب خاقانی امیر و اگر دانید و آن جناب
 از اخصا خلافت مذمت بی نهایت دست داده و در محبت خواجه غیاث لدین محمد با استقبال مویک بطور مال روان گشت و چون بسیر چهار بختی
 از روی مایون رسید خواهد دیدار روز دیگر در بخت خاقان رفته امیر در پیش علی را راه مایون و در آن روز شرف قبیل نامی قبیله
 در یافت و معاهده معهود و در ملک اعظم نوبیان منظم شد و چون دوسه روزی ملازمت نمود و غیاث را بفعل کرد داشت بر مال مایون با شانه
 فرو گشت و التماس کرد که خاقان منصور بد اینجانب تشریف بفرمایند و از برای داشت و در بزم عیش و نشاط شسته بخت بر سر سینه اوقات گشت
 امیر در پیش علی از اسباب بخت و تکلف و مقدار حاضر کرد و آنکه که دیده بندگان از نظاره آن خبره کردید و از اطعمه و از شربت و فاکه تمام
 بخت و در آن طعم طعمه شایسته در آن مجلس چندان بود که گفتم و بخت از اینجانب نتوان نمود و جناب امارت مایون در آن محبت نفوذ نمود
 نیز نظر در آورده نمایان بخت و درگاه و اسباب مجلس با فرشته ابراهیم و ادوایی صبی در زین و سپهرین گشت کرد و در زین این سکه
 خدای متعین قبول یافت حضرت خاقانی نسبت با جناب لوازم التفات و غایت بجای آورد و درگاه خاقان جم جاده که برگردان منوچهر گشت
 و بعد از وصول چهار باغ امیر میرزا خوان که در ظاهر آن بلده است از مقدم مایون نزد حضرت و التفات یافت و آن نشان فتلان و در آن
 مکان اتفاق افتاد و خیال از پیش چهار روز در خاطرش افتاد و لاجرم اهلجان تشریف بجهت تجمیع لشکر با جناب امیر و آل النون و اخوان و سایر
 امرا می ولایت روان گشتند و آنکه زمانی سیاه بسیار معسکه مایون حضرت حضرت شجاع آمدند بدین سبب شد بدگاه خود بخت
 که هم با که بود بسمت بیخ زن گفتار در عازم شدن خاقان منصور بجناب حصار شادمان بختی
 ملک سلطان محمود و از اینجا مراجعت بصوب قنذر نمودن در اول فصل بهار که سپاه را باین داریار
 روی به طرف بساطین و کنار جوی بار نهاد و پیشانی بختی سلطان کل گرفتار گشته و بختی بیاید و خاقان منصور و عزم
 لشکر ملک سلطان محمود و میرزا جزم فرمود و امیر نظام الدین علیه السلام در بلخ گشته با سپاه موقوف و او بهر آن محصور در منزل با شانه
 حضرت فرمود و بعضی سپاه و نفوذ دستگیر شد و آنکه که در دراز و زین را بر او امیر علی درویش مواظد شد و خاقان منصور را در محبت جمعی
 از اهل اعظم و بخت بیخ با که گردانید و در قلعه آن بلده مقید و از نگاه رایت حضرت پناه عازم رینگ گشت و در او و غیاث که بخت
 روان از ابلوان در گذشت و چون سلطان محمود میرزا برین معنی موقوف یافت بالشکر تیغ که از جوشن داران حصار شادمان بیرون
 آمده بخیال جنابان بخت جت و خسرو شاه از قنذر پیش خود طلبیده برادرانش امیر و بیرونی را بجا قنط آن بلده موقوف ساخت

نمود و در شرح میداند که حکم من سبب بکلی بعضی از آن بخان در خاطر خاقان عالمجان جای گرفت و قوا عد سلطان نسبت بخواجه مجدالدین محمد
 اختلال پذیرفت و در آن زمان که خاقان در غی غفلت فرموده بمنشی از اردویی همایون کیفیت غیر مزاج الضابط تحت و تاج بخواجه مجدالدین
 محمد علی فرمودند و اینجا ب منوچهر بنده و در کوشه اختلافتل کردید و بعد از آن با پنج قلم سار چشم از آن مستقواه و جلال بجای و دیگر پرتو انداخت
 خواجهمجدالدین محمد خلیفه بامری بر لاس شجاع الدین محمد برندق و مبارز الدین جهانبگیر توسل حبت و تحف و تبرکات نزد ایشان فرستاده و در لاس
 در مقام سعادت اینجا آمدند و چون خواجهمقام الملک ازین غی و قوت یافت اقربا ت انجنت و تعلم تدبیر بر بلوچ ضمیر سیر بامیون شکست
 که در بلوچش خند از میر محمد برندق و امیر جهانبگیر با سلطان اولیس میرزا سبقت نموده بودند که هرگاه اختلال بمیانی حضرت خدگانی خاقانی راه با بدو
 باسلطنت بر دارند و سبب داری سپهر خلافت و کاروانی کان لکم یکن انکارند و حال آنکه خاقان منصور از امیر برندق بسبب بخان درشت که در آن
 پوشش مذکور گفته بود و از راسبار در خاطر داشت و استماع قضیه مذکوره ضمیر بکلی گشته کرفتن امیر محمد و امیر جهانبگیر با خود و دیگر داند و با وجود این و
 امیر خواجهمجدالدین مجد را غایت دور اندیشی به حمایت امیر محمد و امیر جهانبگیر با اظهار رعایت جهانبگیر صاحب تاج و سریر قانع نگشته چنان
 افضل الانامی مولانا مولانا الدین عبدالرحمن جامی رجوع کرد و اینجا با خاقان کامیاب ملاقات فرموده عبارت لایق محروم درشت
 که دخل خواجهمجدالدین محمد در محلات پادشاهی سلطنت محمودی ملک و خوشنودی رعیت و سبب است و در نهایت بی باکند و بخان ارباب
 غرض را در باب اوینی باید شنود خاقان منصور زبان قبول گشته و حساب بولوی آنچه گفته بودند و شنود و بخواجه مجدالدین محمد پیغام فرمود
 و خواطر خواجهمطمان تمام یافته روز دیگر از منزل اختفا بیایه جهان آرای تشریف برد و بوسید امرا ی بر لاس بغیر ساطبوسی سرفراز
 شده بخت فرار و در یکجایی بنکشت کرد و بیور فرست و در مجلس اول سوء مزاج ستر باری را نسبت بخود فهم نموده از بیرون آمدن ایشان گشت
 مانع بفرست ملک قدیر نموده روزی چند خاقان منصور و بعضی از امرا و دکان دولت را ملازمت نموده هم در آن هفته در آخر و جمعه
 که حضرت خاقانی در چهار گوشه کنگ که در عرض بزرگ باغ جهان آرای و بزم عیش و نشاط نشسته بود امیر محمد برندق و امیر جهانبگیر و خواجهمجد
 مجدالدین محمد را طلب فرمود و امرا ی عظام را بمواخذه و معاصره ایشان امر فرمود و امیر محمد علی آنکه که بجایی خواجهمجدالدین محمد مقرر شده بود
 اینجا ب راکفته بماند و در بعضی دیگر از احسان سلطان سلطنت نشان امیر محمد برندق و امیر جهانبگیر را بسبب کرده و در خلعت اختیار الدین
 معتمد و جو کس کرد و ایندند و امیر جهانبگیر بعد از عدت پانزده روز از قید بخت یافت و دیگر بر تو خدایت خاقان منصور بر و جنات عوالت
 گشت و امیر محمد برندق مدت یکسال در حبس مانده بود و بعد از آن خاقان منصور را در استمبول نظر عاطفت ساخت و از قلع بیرون آورد
 با تمام جامه و جیه روز و روزی و اضرب و روزی سرفراز کرد و ایند و بدستور شتر منصب امرا ی غایت کرده و در باره آن امیر عالی که هر لولام
 الطاف و مرحمت بقصد برسانید و امیر مجدالدین محمد پس از چند روزی که در خانه محمد علی آنکه در سبب بود خاقان منصور پیرش را و امر فرمود
 و میرزا سلطان احمد و امیر ناصر الدین عبدالخالق خیر فرستاده و امیر احمد علی فارسی بر لاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگت و خواجهمقام الدین
 نظام الملک و اولاد و وسایر امرا و وزرا و ارکان دولت و مفران و انجلیان در بامیون خاقان باغ جهان آرای نشسته امیر علی آنکه خواجهمجد
 مجدالدین محمد را باندکران حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بدفع باغی خواجهمقام الملک و در آن مجلس زبان بفرست ده و تعداد و حاق
 خواجهمجدالدین محمد کرد و در اینجا ب مدلی نوبی و ادلای توضیح مناجی بخان بداندیشا نزا و ایهامی ننگ گفت و بر چند اعداسی نمودند که
 دیکه و یک من بار بروی نایت نتوانستند که در خواجهمقام الملک حاضر گشته آخر امیر محمد عمر آبادی را که علم را ساطع بود و اشارت نمود
 که در جملوی خواجهمجدالدین محمد نشست و اینجا بروی بامرا آورد و گفت کسی را معارض من سازید که بکم فخر من باشند تا که در شش کوی میدارد
 محلی تو کم کرد محمد عمر آبادی بزبان آورد که من از تو کم میگیرم بلکه اصلت من زیاده است زیرا که من جراح اصم و ما در تو ملوک خواجهمجدالدین

خواهد بود که بعد از این تسبیح تسبیح بر خود بخند و روی بامی ارکان دولت که به یار و در مقام عداوت بودند و در وقت آنچه مدعیای شهادت
اعتراف نمود که از معارضه محمد علی با دی محافظ دارید و نگاه بنابر اشارت اعدا مطری چند نوشت مضمون آنکه آنچه دیام اختیار من صمد و یا بنده بیک
واقع نشود و بکنایه خود افرا دارم و امیر محمد علی نوشکی و در مجلس باز بر ده خواجیه نظام الملک با اتفاق امرا و وزرا بایه سر بر علی شهادت قید و کیفیت
مطری را که از خواجیه الدین میخواستند بود و عرض نمود که حاصل کرد که تحقیق جبات و شکایات آن خواجیه حمیده صفات پر از در و نواب و خواص و اهل
در کشیک تعجب کشیده انعقاد رز و جواهر و کتب نفیسه و اجناس شریفه و پارچه های حیوانی و ادواتی و ظروف چینی و کلبه های ابریشمین و جمیعای
مشغول رنگین طلا هر چند که هرگز در خزانه خیالی نگین نگذاشته بود و چون آن کف و تبرکات بظرف خاقان منصور رسید بر زبان گذرانید که ما را اتفاق و نوازش
محمد خان بود که هرگاه بخفته غفیس بدست او افتد فی الحال جنگش نماید و اکنون چنان معلوم میشود که ما سر رسیدنی داشته خواجیه نظام الملک چون این
نصرتش و بعضی رسانید که با وجود آنکه ما بنام خواجیه محمد الدین محمد رشک بخورده ایم این مقدار تبرکات بمجموع بیست خالص من است که اگر او را
تعبیب نماید یا کشته شود ما در ظاهر بشود و خاقان منصور سخت باین امر میبهرستان نشد و خاقان را در طریق مدعیای خواجیه نظام الملک حکم فرمود که باید که
نماید که کسی بجان او نزسد و مجرم و باند که هر کس در قطع رشته حیات خواجیه محمد الدین سی نماید که خدایه خواجیه نظام الملک دسایر دشمنان خواجیه محمد الدین
محمد الدین بنی حکم کند که برای ما یون متوجه است که نوبت دیگر خواجیه محمد الدین محمد را تربیت نماید با جرم حیلان بدیدند که او را در خراسان بحال
نوعی نماید که بغیبت واقع اگر چون مدعیان خواجیه محمد الدین محمد را فی الحال شکجه کردند و نزد ایشان بوضوح بیوست که دیگر چیزی معتقد به انبوی
حاصل نمیشود که نزد او فرستاده گفته اند که اگر نوشکیل نموی که در عرض چند ماه مبلغ گذارید و اهل اعلی فردا دوری ما را مطلق العنان میسازد که او در
باب سرانجام آن وجه طریقه امداد و مساعدت مری میسازیم و خواجیه محمد الدین محمد مخلص خود را منصور در قبول این سخن و بدین طریق مدعیای اعدای
تقدیم رسانید و از بندجات یافت امام در آن هفته نظام الملک و در تقبل را بخصیلات نوشته در وجه جمعی از غلطای آنرا که در پیش
خواه نمود بنابر آنکه سرانجام نوبه محمد و در خواجیه بنود هم به بی ناموسی سزایت بیکدورت دیگر در کوشش می کنند و بر این نفس حجاز کرده و مصحوب علیه
از مردم ترک که همراه بنیادهایان پوخته و پنهان روانه شدیم در آن سال امیر نظام الدین در پیش حضرت ج یافته بجا بجا حجاز نوبه فرستاد
اما خواجیه محمد الدین محمد چون منزل بنوک رسید بی ذی القعدة سنه تسبیع و ثمانیاد و اجماعی حق را بیک اجابت گفته متوجه ریاض حبت
کرد و بدو امیر و در پیش بگذاردن حج اسلام باغض نشدند منحت و عافیت به راه رسید و نوبت دیگر رسید عورت و امارت بخیر و زبانه دوم
سهم حجتی خداوند است الله تعالی و اگر پرتاوان خاقان منصور میرزا بدیع الزما را با بایالت ولایت
میر جان و کجاست یافتن خواجیه محمد الدین احمد یکی از حبس چون زمام بایالت ولایت میر جان و حبس
واجب لا ذغان میرزا بدیع الزمان غلبه گرفت بنامه از بعضی هر چه پناهنده با سزا داشتند زابت و ولش صفت ارتقاء پذیرفت حکام ممالک و مازندران
و ستمدار و سبیل و شکستها لایق باستان سلطنت هشیان رستادند و جواهر نظام خود را بر طبق عرض بنامه ببلوک طریق اطاعت
و انقیاد و عده دادند و میرزا بدیع الزمان بدین طریقه طعنه و بهفت پرداخته بتدارک اختلال که در وقت مخالفت امیر معقول واقع شده بود
قیام نمود و بدست معدلت او بایست نظام و احسان بر روی رعایا بل جمهور بر ایستاد و امیر شمس الدین محمد عباسی را را بر پایه سر بر علی
طلبید و منصب امرا را و اختیار مملکی و جزئی و کلی را بوی داد و زمام وزارت و صاحب دیوانه را در کف کفایت خواجیه شمس الدین محمد
این بن خواجیه محمد الدین شهبازی نهادیم صدارت و پیشوایی را باب نظام بدستور محمود و بدین نظام الدین سلطان احمد بن امیر مولا
الدین خاندن شاه عوض گشت و چون هیچ مروج باصور دولت سلاطین اقی فونیلو راه یافته بود بسیاری از امار و ترکمان التجات نهاده
آورده علم نگشت از ابلوان میوان و در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا بنابر تخریص امرا ی آذربایجان فی شبه و ستمه تسبیع فاعلیاتی

[illegible]

برادران الحی آن صاحب است که در ریختن و دهانت بنید فلو خیر و سد سگد و خندق تحقیق میان عرصه بیست را با یکم عایض و بنها و بیت
نقصا کنکیش را بزرگ نعل بیا لایز آورده و چندین نعل نه خندش از زمین و مضاعف و چند نعل از چرخ ناری خاک القصره سباهت بنامان غنچه
رفت و سکا در مرکز دار و در میان کشند و اسبابه کبیری تزیینت داده و عاده و تحقیق تعجب کردند و از جانبین دستا بخان برو سنان کشاد و دایره ماسه کج
بجا آورده و کمال آمد عدد غرض در آمده آتش و درین دیوان انداخت و عقاب را آتش نه لکان بر آورده و در کاف و داغ بملوانان شمرج سباحت چون چند
حال برین منوال بگذشت و از هر طرف طایفه کشیدند کمال این چهار با صطرا را بجمید فاصدی نزدیک با خوار و جین عطا کرد و اولاد بدیده شایع
خواه عطا الدین عطا بود و در جغایان برسد و دایت و ارشاد و کنگش داشت و زنتا و نهالها سمنود که باید سر بیلافهت مصیر شانه زبان الهام
بسیان بغایت جزم ایشان کشید و خواجی حسن بر حال آن فرقه نرم آورده بار و بی جاپون فرامید و بوسل و صد و عظام مجلس خافان کرد و چون ختام
و کلامه تغیل نامل فایض سرور را گردیده کسانا محمودان را و دوست نمود خافان و صد و طمس خواجی حسن را بکین قبول نمودن ساخت و خواجی قلعیده
نمود و اس و امان و عفو و احسان رسانیده و مطولان خوشک و سرور کشند و اطعام و اطاعت و انقیاد کرده و بجز دست کشت انسان بدان برسد
برسم کشش و ختمای صحیح بر محمود و بر لاس از قلعیده بران فرستاد و دو یک با س کرد و اساس شانهت لغیر با طوس مغز کشت و بر شوبان قطع نما
سفر از رنده و دست را هم با و شایه با سار چهار با راضعت بخش و بخشایش پنداشند و در لال کلام حسن و از غبار و رخا و ان فرقه و از و شایه و دوا و صلی و عطا
نمودند خواجی حسن با صافا لطاف بیدار اختصاص یافت و امیر محمد بر لاس حضرت صفات حاصل کرد و قاضی المرام توفیق شایسته فرمودنی انبالا برین کعبه و غلغلای ختم
الضیخه امیر جمعی قبول نمود که بعد از اجابت ملک بنایان فلان فرقه سر برده و محبت که سلطان محمود و میرزا نادر و حیدر محمد را کرده بود بران نموده بدست
باز فرموده و میرزا سلطان محمود را بر سلوک طرین اعطای و انقیاد و با عت مجربان شده و از قاعی که در کمال حال کشند و روی نمودی بلکه از مغرب و ولد مطولان
ابوبکر از عالم ارکان دولت سلطان محمود و میرزا ابوالحسن و سدره انکار و غلغلای شایسته کشش بجای آورده و خافان محمود را و از نظر لطف و احسان ریخته و در دیوان
امارت بر و دوا و واجبت مناسبان نمود و بزرگ فرقه الصد و الا عظمی که لال الدین فاسم و لدو انکس الدین محمد بن که با غنی صدی تعجب صدایت
سلاطین حضرت آیین بودند و بکلی باز و هم شعبان داعی بن السبک حاجت کشته بر این جهان خفای نمود خافان محمود و لطف و حق حضرت شایسته کرده و بر شایسته کشند
ان را بدین خافان که بدست طمس را بر پنج سمن سید سلیمان صلی الله علیه و آله الدین محمد بن محمد بن که بدستی و واسطی و کمل و غلغلای شایسته و ابوالحسن را و در و از خوا
ابو نصر با ساجا که بر ندد و بدست کبرک فاسم و نه سال بود و بجای اشعار و تاریخ و فاشی این بنی نظم فرموده و فرود رفت و بر شایسته جهان و دغا خانان باطلان
و فاشی و داعی و در بارات گفتار و در حاضره نمودن شایسته و کان سر و شایه را و در طایفه قند و انقیاد و عنوان حسرو شاه چنانچه شایسته
فاسم که را در سلوک شکر کشید چون حسرو شاه و قوت مقاومت با و شایه و از کان و در حاکمیت خایش نید و چهار دیوانه و قند و از با نه ساختن با سار واری کرب کر و به
شایسته و کان و دنیان با ساجا که حضرت شایسته از طرف خند و از احاطه نموده از جانبین سکهای رعایش و از دین و کبر و از قلعیده سهر و دار رسانیده و شایسته از شایسته با و ک
لد و کشت و دنیا بیکمال شایسته انقله بدست محاصره نمود و در لاجرم خافان محمود و در و از با نه ساجا با فاشی محمد و از کان و قوت مطلوب و دود و بی قبا و فاشی
سوا که حضرت شایسته از طرف ایشان کشند و فاشی را بکلی از ادا و اعان بر توجیه سهر و از دین و از لای کشتنهای کشتنهای با و و حج کرده و شایسته و فاشی را بر روی جاپون کشند
و کبر و شایسته و در حوضی که با لای باب و لای بود و از فاشی که بر دود و در ان شایسته با موضع استین بل رسد و آب شایسته بر دینا کشتنهای با سهر و در و کبر و از با نه
و دریم شکست چنانچه حضرت شایسته از با نه و از دین و از فاشی که بر دینا کشتنهای با سهر و در و کبر و از با نه و از دین و از فاشی که بر دینا کشتنهای با سهر و در و کبر و از با نه
که در دست با و دین کسانا از به جزیره کشته و در کفری و کبر و جزیره مانا لیس بر ندد و دعو کنند و بکلی از اجابت و دوی و کب و دوی شایسته از جزیره با نه سهر و در و کبر و از با نه
و خافان محمود با فاشی با و از به جزیره کشته و کب کب شایسته با فاشی که بر دینا کشتنهای با سهر و در و کبر و از با نه و از دین و از فاشی که بر دینا کشتنهای با سهر و در و کبر و از با نه
اندا و به خفاجی بر و ان و لاجرم و در موضع بوسکه که بوسل جسر را بعیونان کشند و خافان عالیجنابان همان روز را بجا آورد و فرموده شایسته و کان و دینا کشتنهای با سهر و در و کبر و از با نه

تو بی عظیم داشت ارسال نموده ایشان را از زبانی الصیرغوبی که آگاه ساخت و آن دو امیر صاحب الدین میران بادشا و علیجا و در مقام اطلاع آمد
بر یک طرح بنا و در کارهای انداخته حقیقت این اخبار در دارالسلطنت بهرات شهر یافته خاقان منصور در بحر اضطراب افتاد و چند
نوبت رسل و سایل بزرگ بدیع الزمان میرزا را روانه کرد و اندیشه شرایط صحبت بجای آورده لیکن فایده نداده لاجرم خاقان منصور بی تحمل شده
مقصود فرمود که با وجود ضعف مزاج و فقدان قوت سواری در آن زمان لشکر کفرت نشان بهر دو تلج رسانند و بدیع الزمان
میرزا تا و بی طبع نموده از اطراف حقوق سترج کر و اندام مغرب حضرت سلطان بن امیر نظام الدین علی بن میر علی رضا رسانید که اگر فرمان
بمالیون لغا و یا بدیده بهیچ رفته میرزا بدیع الزمان را نصیحت تمام و یکمال عواطف باو شا یا نامسید و راسخه نوعی سامم که از
بادید دل از برای بشاه ماه خدشکاری آید و یا بمنحی موافق مزاج مالیون افتاده امیر علی بن شیری و بی مقصد نهاد و چون نزدیکان
بلده رسید شاه زاده استقبال مرجع داشته مقدم شریف آن محامات غریز را منتقم شمرده و در لوازم تعظیم و رعایت ممانه
کرده با حسن و جوی مراسم رفت و صفای کجا آورد و امیر صاحب الدین میرزا بکین تقریر میرزا بدیع الزمان را پسند داده از طریق سلوک
خلافت بجا میبوده بر رعایت حقوق والد بزرگوار سترضای خاطر خاقان کار بخیر اخص فرموده آن تختان و در میر میرزا
بدیع الزمان ما را افتاد و میخواست سرکار تلج را بنظر حسین میرزا بازگردد و مغرب حضرت سلطان بن اباحصول آمان و مالیون حضرت
الضراف و همد که با محبت تقدیر امری ظاهر گشت که از سر مصالحه بیکبارگی در گذشت صورت حادثه آنکه در آن اوان که بهر
علیشیر و تلج بود و به صیقل محامات حکمت آیات زنگ لغا از بهرات خاطر میرزا بدیع الزمان می زدود و خاقان منصور
بنابر اغوی خوابه لطف م الملک و بعضی دیگر از مقریان که بنحواستند که امر مصالحه سعی امیر علی بن شیری بدرید بنام امیر سلام
بر لاس که که نوال تلج بود و ثانی ارسال فرموده بمشغول آنکه هرگاه بدیع الزمان میرزا بر رسم شکار بیرون رود
باید که در واره بایر کشد و نگذاری که دیگران بلده و راید تا بزیخت بیت و القات ما اخصاص بیایی و امن نشان بنا
بر اقتصای قضای نظر بدیع الزمان رسید از شغف پدر بزرگوار نوبت گشت و امیر علی بن شیری را به حصول مقصود و حضرت داده
از غم مراقت در گذشت و مغرب حضرت سلطان بن در بخت مغرب بیایر سر بر خاقانی رسیده و آنچه دیده بود و شنیده و مروض
گردانید و در باب اظهار غضب با دشتی که صعب النصاب داشت ساجی حمیده بنف یوم رسیده اما اصلا
نیتمه بران ترتیب نیافت و خاقان منصور بنظر حسین میرزا با امیر محمد بر بندن بر لاس و امیر ناصر الدین عویصک کجایت
استرا و در شتا و بنف نفیس عمان غریمت به طرف قبه الاسلام تلج یافت و دورا و ایل هب را با لشکری بعد و اورق
رباعین و از باران تخت سمرقندم استقبال نهال اقبال پیر گشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا خبر شنیده ابواب انعام
و احسان بر روی امر و لشکر بایان کشوده امیر نظام الدین حسین بن شیخ علی طغای را حکومت و مالیون شهر و شتو
مقر ساخت و در شتابان سده انشی و شتایه با استقبال والدنا مدار از آن بلده بیرون خرامید رایت قنار و جدال
بر افراخت و از راه خود حاکمان مالک یک شتافته و در پانه دره جل جلاله قبه الاسلام تلج بارگاه با وج مهر و ماه رسانید
و از آنجا مواکب گردون مراتب خاقان بزار میمنه که شتو انظر دره مذکوره را معسکر جانوران گردانید و راتب بر لقب
پرو بهر نقیبه یکدیگر کمر بسته نار و در اندیشه کارزار بودند و لیکن جانبین تنه اسباب نصاب پرداخته بنسب و طبع
خاطر بمیگشودند و ذکر و قایع با طایله جل جلاله امت و فزاع صاحبی که از انباز مرصه قضا
و تدبیر جری منایش مواکب کوکب در شتابان آسمان مطلق گردید و از اقتصای شت مالک الملک اکبر لای کتور کن جی شت

چون امیر نظام الدین شیخ علی ملناک حاکم قندهار اسلام بلخ بود از واقعه بلخ فراغ خیر یافت برج دایره و تفصیل و دروازه شهر را
 باد و شاه به محفوظ و مصبوظ گردانید و خاطر ریختن فرار داده مسعود را فروختن آن تن جنگ و یگانه را با تن فقرات خاقان بنی
 صفات از بلخ برگزیده نصف نموده چون سایر وصول بران بلده انداخت چو یک منصور آن ز محاصره و محاربه نبوده مردم شهر
 باند امان تبر و سگ و افروختن نیزان یکا و جنگ برداشته لازم شفاعت بجای آوردند بعد از چند روز علیک بخنی که مضطرب و مجمل
 حجره را امیر شیخ علی نموده او کرده بود نقش و دستخوابی بدیع الزمان سیر از آب سبوقانی از لوزج دل شسته ملازمت خاقان منصور
 مایل گشت و قاصدی نزد امیر عبد اللطیف بخنی که خوش او بود فرستاده پیغام داد که باید در فلان شب عا که حضرت نافر از جمیع
 اطراف شهر جنگ پیش آنند تا من از این برج جمعی از شیخا عا ن را بالا آورم و با حسن و جوی لازم خدمتکار دی حضرت شهر یاری بجا
 آورم امیر عبد اللطیف کیفیت را بعرض خاقان نموده خصال رسانیده آنحضرت در نماز و دیگر شب معبد و جن و ظهور و در آنکه
 سلطانی امر فرموده همانا شاعت یکی از امر اگر کینه عبد اللطیف در سینه داشت و میخواست که شیخ بلخ بواسطه تبرید بر دست
 سواد و بر برتری نوشته شهر انداخت آن نوشته بنظر امیر شیخ علی رسیده فی الحال با قوی از ابطال رجال عازم کوفه
 علیک بخنی کرده او نیز در اول خیال مقاومت نموده او را خود را از برج چهل حجره در خندق شیر حاجی انداخته پشت او بر
 زمین خورده شکست همان لحظه امیر شیخ رجعت حال اطلاع کسیر ایان فرستاده تا سرش از تن جدا گردد و از نوکران علیک بخنی
 اکثری کشته کشته بقیه السیف خود را از باره بر برانه انداخته باره وی همانا شاخته و صورت حادثه را معروض داشتند لیکن
 انشب جنگ در حیرت از افتاده چون مدت محاربه بلخ از چهل روز در گذشت در شهر خط و غلای عظیم واقع شد امیر شیخ علی از
 محاطت آن بلده عاخر گشت و در نالی قناده که ایامچه سید دست در دامن عاطفت خاقان منصور استوار گردانده و از
 اسرا و ارکان دولت کدام یک را شفیع حرام خود ساخته محمدان بلخ را از بلای غلامیست کاه معیشت رسانند در آن
 انشا بیست از مطلع لطف از وی ناگه ای بنمود فروغ و روی زیبا ماهی سبزه را بلخ عالیجایی فی زنده
 بعالم کشای یعنی بر وجود و قاضی السجود شاهزاده سعادت انما سلطان محمد زمان سیر از اوقی ولادت طالع گشت
 و از انواجین میش دیده دولت و اقبال روشن شده غنظ که کس بنار از اوج سعادت در گذشت امیر شیخ علی در
 کمالکاری را در قضا عزت و بزرگواری پیچیده برسم شفاعت نزد جبرئیل فرستاد خاقان منصور از شاهزاده جبر
 آن قره العین سلطنت عرق شفقت در حرکت آمده ابواب لطف و احسان بر روی روزگار بلخیان برگشاده و خواجگان لال الدن
 حسین ولد خدا و نظام الملک و امیر حاجی سیر کاول را از نزد امیر شیخ علی روان گردانده و سخنان عنایت امیر پیغام فرستاد
 شیخ علی از استماع انحرکات قوی دل و مستطهر کشته را و آخر شهر ثوال سال مذکور مصوب بنار الیه درگاه عالیه نشانی
 بمعارت تقییل سباط حلالک سناط مشرف شده بر توانوار عاطفت سلطان خاقان نشان بروجات احوالش تافت چون
 امیر شیخ علی چنانچه در اطل عنایت بیدار و حضرت حاصل نموده شاهزاده نور سیده و والد فاکر صبیح بن یک
 بود با سایر مستورات حرم سرای بدیع الزمان میرزا عربیت قنذر نموده خاقان منصور ریالت قندهار اسلام بلخ و انواع
 را با براسیم حسین سیر از تقویض کرده روی بجا یک رآب مرغاب آورد اما بدیع الزمان سیر از سر کمر بلخ با مسعود و
 چند از مراد مخصوصان عثمان کران مصوب قنذر انخطاف داده بعد از وصول بدست خود امیر سیر و شاهزاده تحفه سر
 و شربکات بادشاه از زخم و زخا که دسر پرده و اسنان تان بجا فرار را هر دو اسنان و اشتراک با فطر و لغام قنذر

والطایف است و نفوذ نمود و مصحوب جمعی از خواص خویش با استقبال شاهزاده فرستاد و خود نیز متعاقب بلازمست شتافت و شرف
تقبیل امانت فیاض دریافت نگاه خسرو عالیجاه با امیر خسرو شاه و سایر ابراء شجاع پناه در باب شجر مملکت و تدبیر امور دولت بطریق
مشورت سبای آورد و چنان مقررنده که بدین الزمان میرزا بقدر ارفاقه امیر ذوالنون از شجره طبعی گردانیده بپناه اولاد با افرا
آورد و از آنجا بعد و خراسان در آمد و امیر خسرو شاه از این طرف بالشکرهای قدردان و بقلان و عثمان و بدخان متصرف شد
بلایع و اند خود و شهربان شده تا آنچه مدعاست بمحصل پیوند هنوز بدین الزمان میرزا در ظاهر قدردان بود که امیر ششعلی بخت
رسیده درمی اوج سلطنت را ببارگاه سپهر اشتباه رسانید و اسخرفت دیده بدیدار فرزند دروغی کرده چند روز باطل
مستوبه گردانیده بعد از آن شاهزاده را با تاجی نشینان تنی عصمت در قدردانده عنان بکران مصوب قدم را در کمر سیراف
پس از وصول بدان مملکت امیر شجاع ذوالنون با اولاد شجاع یک و محمد معقیم بر اسم استقبال نمودند و ملو از م
شاهزاده و شاهرود افتد و بقدر امکان در استرهای ماطر همیوشن کوشیده بکلی جهت انتظام مدام آن خسرو عالیجاه پیش
نهاد و حاضر عانی بختیم در آن ایام بدین الزمان میرزا محمد امیر ذوالنون را که تاسید اوج عفت و لهارت بودند استقامت
نمود و باین شرف مستور در سلک از دواج کشیده چند روز با سوسر و سربوط بود و بجهت این وصلت سانی اخلای
امیر ذوالنون و اولاد او نسبت با حضرت محبت استخام پذیرفت و توانمده تعرقا قبل شاهزاده صفت رفعت و مناعت
گرفت اما در آن اوان بختکامات بنین الخال اسی در غایت غایت دست داد و بدان سبب امیر ششعلی را بدرد کردند
صورت حال انگیزد و در میرزا ذوالنون لطواف بکلی از امارات زمین و او را استقبال داشت فدای طریقی و دلخواه بایان پیش
آمده کار درمی بجای انتخاب ساید و ملازمان در زمان او باره باره کردن انحرکت را از آنکه امیر ششعلی دانسته امیر
ذوالنون و اولاد او صد آن سبک و نموده امیر ششعلی در سربار بدین الزمان میرزا المکنته ابوعلی بن سهراسوار مرزدار
سربارده در میان گرفته کس نزد اسخرفت فرستاده او را طلبیده بدین الزمان میرزا در باب براثت فتنه امیر ششعلی
سخنان گفته بیغام فرستاد و بیع قبول نشود و اما بعد و بیان بایان شد که گردانیده که امیر ششعلی را بکنته بعد از آن بدین
میرزا جناب امارت آب را با میرزا ذوالنون مسلم نمود و بار دیگر از اسخرفت راضی نشد که خدمت در میان بست و امیر
جد کای در یکی از قلاع که سیر محبوس گردانیده اخرا را اجازه داد که بهر طرف که خواهد بود انتخاب بدرگاه عاقان منصوب
فتنه در سلک امرای عظام انتظام یافت و هم در آن ایام که سلطان بدین الزمان میرزا در زمین و او در سربارده داشت
محنت از محمد ثوس میرزا اشتها را بافت شرافتن علم در کانون درون بسلکان نافت چنانچه مشرف میگرد و کیفیت
این اجمال بقصیل می یوندد گفتار در در گرفتار شدن محمد ثوس میرزا بدست ابوالمظفر حسین میرزا
و از پاسی در آمدن آن بنال ریاض اقبال بصره تقدیر ایزد متعال سلطان محمد ثوس
شاهزاده بود که آفتاب طلعت بهاموش غایت افسر و غنک و ذات حجت معاشن زبیده و هم و در یک در میدان
درم چون شهربان میرزا بهلوانی لباس حیات و عثمان از هم دریدی و در ایوان نرم سان ابرسان از رشحات دست
که بارش گلشن آمال دوش از حضرت بختی دی و مرآت طبع لطیفش عکس پذیر صورت خیر خواهی و مصباح رای خویش
مظهر عنایات الهی بیت کل باغ دولت در صحن شاهی فروزنده شمع نور الهی ز انصاف و نیک
رعیت نرفد بحد و عطایش بسپای سبای چو آینه مرآت طبعش منور مصور در او صورت داد خواهی چون

نماز ستم روز و سه برهم از آن است که مردم ایام و طوایف نام در ظلال معدلت آن ندی اسنان رحمت بناسانه
 و در بناه کمرست آن کور دیای معدلت آنشین تمامند در عصفوان جوانی خال زنده گانی و مبتدا با داجل از پای در آمد و در
 سبادی اوقات شایب آفتاب حیاتش بقدر ایند و عزوجل از او چنگال روی سیر حد و ان حد صورت حال بسیل
 اجمال آنکه چون آن شاهزاده سعادت انظار توج مظفر حسین میرزا سحاب استرا با در خفاخت میخواست که بقدم اطاعت
 عم بزرگوار استغفال نماید و ملک و مال را گذاشته سحاب قتل اسلام بلج توج فرماید لیکن متعاقب و متواتر این میرزا
 مدعی الزمان بوی رسیده مبنی بر آنکه هیچ وجه ان اختیار از دست ندهید و سیاه جرجان را فراهم آورد و قدم در میدان
 مقاتله میرزا مظفر نمیدان بران میرزا محمد شوشن سیاه جرجان را از استرا با و بیرون خواست و عثمان کران بصوب معرکه
 داد و از آنطرف مظفر حسین میرزا همراه امیر شیخ علی الدین محمد بندق بر لاس قلع و قمع و اساس را با سامنی کرده و در فرجه
 غره رمضان المبارک در میان آن دو فرقی تلاقی رود و داد و دار تقیر و سوزن بلند گشته سر سبز دلازان را بواب طعن و تیر
 برکشود بیت دولشگر نمودند آنک جنگ گشته نه شمشیر لاس رنگ زار برسان ریخت باران خون زخون
 یلان شد زمین لالاکون در ظلال این حال امیر عریک و فادار از جوالغا در مظفر حسین میرزا بر بر تار محمد موسی میرزا حله
 او در و مصروف ایشان را در هر دویده محمد موسی میرزا چون حال بدان متوال میدید با مبارزان قول چون سبیل انداخت
 رو به شیب آورد و بجای پناه عم حاجیها ناخت و علامت روز حشر ظاهر ساخت و جمعی از شیخان را بر خاک هلاک انداخت
 در انشای کرد و فسیب کجروی سپهر بهر تنگ باز کرد آن زینده تاج و سریر از هم گسیخت و از پشت زین بر روی زمین
 افتاد و یکی از لشکران خراسان در وی و کینه مظفر حسین میرزا بمنا بهد پیکر فوج و نظیر میرزا فرزند گشته محمد موسی میرزا امیر
 پنج نقد بر پیا سر بریش آوردند شاهزاده برادرزاده و احکین داده در اغوش عطف گشته آنکه با مشربا د داده او را
 بر بند قهره سفید ساخت بعد از چند روز میرزا محمد موسی را مصحوب امیر بندق بجای برات گیل کرد امیر بندق محمد موسی
 میرزا را در ماه صفر سنه ثلث و شصت و سه مقصد رسانید و در قلعه اختیار الدین حسن نموده روی ملازمت خاقان آورد
 و در کنار آب مرغاب مشرف بساط بوس مشرف گشت و کیفیت حال عرض کرد و مظفر حسین میرزا بقای شاهزاده را
 مستنظم قای خود بوضو فرموده یکی سمت بر آمد اذت کرد آن نازه خال ریاض اقبال را بصرفه از پای در آورد و خواست
 الملک و اولاد او را که در ان زمان صاحب اقبال ملک و مال بودند با خود مستحق گردانیده در شبی که خاقان منصور را شتر آ
 نمکوشی شعور بود حکم قتل انشا بنزاده حاصل کرده یار علی بخشی و عبد الزمان سیاه و دو مستند دیگر را بجهت نام آن هم
 نامزد فرموده صباح روز دیکر خاقان منصور از حکم شب گذشته و خوف یافته سرعی از عقب ایشان ارسال داشت و فدا
 هاجون فرستاد که بجان شاهزاده آسیبی نرسانند اما آن چهار ناچار بنا بر آنکه هیچ یک از آنها در غایت سرعت طی سفت
 نمینمودند تا شبی با در هاجمی بسته در محلی که محمد شوشن میرزا بنوازه کلام از تعالی اشتغال داشت پیش او در آمدند تا هر
 کیفیت حال دانسته از هاجمی رجعت و با ایشان آغاز تلاش کرد آن پنج تن سیاحت انجمن جوانیکه در دو دمان
 امیر تیمور گردان نظیر داشت هلاک ساختند و بجهت مغلط مردم از برج سنجاک ریزاندا خستند کل رخسار اندر ریاض
 پادشاهی را که به سیم عنایت الهی شگفته بود بر خاک افکندند بیت هزار سر که در حد اعتدال براید بقا شسته
 نرسد که میرزا ارسال براید آن چهار ناچار از که در ملک این امر شنیع شده بودند در پان شب متوجه اردو شده و در

به آنکه نشان بخش می آورد و باز خوردند چون قصاصا کوه کرده بود غیر آنکه و ناسف چاره نبود علی السباج که سر و خاک
 جاش خورده و جای خاک زده و قنات کوکب بجای اشک از دیده فرو ریخت و از معانات آن حادثه خسار و اشک هفت صفحه گرفت و با
 نامل اضطراب عقد وین از هم گسیخت مستطمان سرات از این واقعه وقوف یافته فریاد و آه گمان رسانیدند و سیلاب خون
 از فراده عیون روان ساختند و از غایت بی طاقتی در خاک و خون غلطیدند و والده مغرور شاهزاده شهید عالم سلطان بیگ
 سلطان شنید و بشیر و بیچاره اش ندای سیاه در گردن انداخت و بجای پیر این جاش جان چاک کرده از فغان و غم
 انار قیامت ظاهر ساختند **بیت** در ماتم رود نه کسی بشون کرد لاله مهر خون دیده در دامن کرد کل حبیب
 قبا بی معوانی بدید قری نه سیاه در گردن کرد بیشاید خلف بخنوری اگر اذیت آن واقعه باید سپهر تیر قرار از
 رفتار با زبان بجای آن بود و اگر از معنویت آن حادثه ماه عالم نوزد بر خاک می افتاد لایق میبود بلکه اخواب را چه نشان
 خواند که بعد از آن طالع گشت و برام اندید الا انتقام نتوان گفت که از سر خون قاتلانش در گذشت **بیت** این
 چنین واقعه حادث و انگاه هنوز جرح گردان و فلک روشن و خورشید انور امیر ساربان جنید که در شهر بود و بجهت
 و تدفین جسد سطرش پرداخته در سر سفره بدیده و فوساخت و چند روز با طعام و خنثات کلام ملک عظام بر دخته
 پس از سه روز از این مصیبت امیر نظام الدین علیشیر که لطافت روحیه سرقدسه رضویه رفته بود بشهر رسیده از استماع این خبر
 محنت انور و حزن اضطراب و زحمت و سیلاب خون از جویا روده روان گردانید در آن ایام چند بار زبان الهام بیان
 کرد اندیکه واقعه محمدشیر میرزا حکم قتل حسین محمد الدین بعد ازیں دارد زیرا که در الزمان مای و لایات ماوراء النهر و
 و عراق بسبب لشکر کشیدن حکمرانان از روزان بایران قتل تمام یافته و بران گشت در این اوقات ششاعت این حادثه
 خفته غفیم که مستلزم تحریع عباد و بلاد باشد و بوقع خواب میوست فی الواقع پس از آن ماندگ زبانی سپاه از یک بخراسان
 استیلا یافته نزول بلا با حصول زوایا در بیان استوار از اسامی جدید چنانچه از سابق طام آشکارا بر رویا و خبر گردید چون
 خبر و دلدار شد بسبع بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب و بی نظمی آغاز نموده عزم انتقام جزم کرده با حضار لشکر افروخته داد
 و کثرت جمع نمودن **خاقان منصور** سحاب قند بار و مراجعت نمودن **مغول** و **تبعب بی شمار**
 چون خطری خاقان از ضبط مملکت پنج دوابع فارغ گشت و هم شاهزاده سعید شهید محمدشیر میرزا بفرج سطور از هم
 بگشت بسان محمد خورشید که در ادل بیع بسبت الشرف خویش خرامد در اوایل ربیع الاول عنان عزیت مستقر گشت
 انعطاف داد و مقرب فقرت سلطانی بمعان سادات و فضات و اشرف واعیان تادیه رنگی باستقبال رفت
 کلی به پیش و نوازش سر بلند شدند و خاقان منصور مانند روحی که مجید در آید بیاض جهان را فرا مید و قریب پنجاه
 روز سباط نشا ط مبطوط گردانیده در ان اثنا بسامع عاده و جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا با اتفاق امرای
 از غنم بال لشکری زیاده از چند و چون داعیه دار و که با انتقام محمدشیر میرزا قدم در میدان مقابل و مقاتله سند
 بناه علی ندرا و اوایل جمادی الاول لوی لشکر کشایب قند بار و کمر سیر در حرکت آمد بدیع الزمان میرزا و امیر و اول
 چون به نصفت انحضرت اطلاع یافتند رعایا و مزارعان مملکت فزاه و زمین در درافرو و ندنا از جنبش خوردن انچه در
 صحرا بود بفلحان آوردند و مجموع حصون انداید امردان کاری استوار کردند امیر و اولان در قلعه با شلک که
 اگر مورد بران صعود نمودی پایش لشک شدی منزل گزید و بدیع الزمان میرزا در دیکری از خلع سپهر ارتقا ع منزل گشت

خود را مضبوط گردانیده شجاع یک در حصار قد با رسکن کرد چنانچه مقرر شد که هرگاه خاقان ساجت با شلک رود بدیع الزمان
 با سنک جنک امشب بمسک نظر آرد و اگر علم نصرت شیم سخت بدفع بدیع الزمان میرزا براندازد امیر ذوالنون سوک هم او را تعاقب نموده
 رایت محاربت برافرازد القصه چون خاقان منصوب بولایت فراه میبرد نموده نرین داد و بداد بود اسطر عدم و عدان قوت صورت
 و غلا در اردوی اعلی دست داد از صعوبت امحالت نزدیک بان رسید که پناه تلغز پناه متفرق و پریان گشته بقدم متابعت نزد
 خاقان رود و در آن اثنا سموع حضرت اعلی شد که در قلعیت که ضبط آن بعد از عبدالرحمن یک از غوث غلبه بسیار ذخیره نهاده اند
 و استخراج بهسوت میروند و بنا بر آن موبلیغرت نشان نظام بران حصار شافت بنا بر وفور رعایت بر دانی نسبت بهجرت خاقانی خویش
 ضمیر عبدالرحمن بخون پدید آمده بلازمت بارگاه سلطنت شافت و مقابل قلعیت تسلیم نمودنی الواقع اگر مشا را بدو سه روزی قدم در لایت
 ممانعت نناده براسم قلعه داری میرداخت هم امحالت تمام پیدامیکرد اما بعد از اطاعت او عا کر منصوب بقدر احتیاج از قلعیت
 غلبه برگشته از نفقت بخت رسیدند خاقان مصححت در مراجعت دانسته از زمان منزل مدار السلطه مرات بازگشت و در اندازی ران
 مرض مصفاصل عام که عارض ذات اقباب احتشام بود طغیان کرده در یکی سنازل امیر نظام الدین و لد امیر علی فارسی که بلجایم
 اخلاق انصاف داشت مریض شده علم غریب انصوب افوت برافراشت و سوک هم او را و آخر جیب بیایم جان ارا رسید
 و عارضه مذکوره اشتداد یافت الهیای سجاد دم افاز دما و اگر مدد در ترتیب اغذیه و اشراف بر سنجیده مشراطیه اجتهاد و اهتمام رایجا
 آوردند بعد از چند روز مخفی غایت رب العالمین از دار الشفا را و از امرضت خوشنهی صحت کاملی حاصل و بعد از مدتی حال گشت
 و صبح الزاج کردید روزگار ناپایدار از سر اضر اصغار و بکار دگدشت بیست باز اعتدال یافت مزاج شهنش روزنامه
 آمد و بگدشت شام هم ذکر فرامحمد حسین میرزا ساجت عراق و از با سیمان و مراجعت نمودن بعد از
 چند سال سجد و فراسان محمد حسین میرزا از اکثر اولاد امجاد خاقان منصور بود و در جرات تمت زود قبل از این
 تاریخ چند سال در وقتی که خاقان سیاه پیلو بر سر ناتوانی داشت از بعضی جوان توهم نموده با تقای برادر عیانی خود او تراب
 میرزا ساجت عراق و از با سیمان بخت مدت مدید در بولایت شکست بال و پیرشان احوال اوقات گذرانید و وقتی که خلا
 به احوال سلاطین قی قوتلو راه یافت و در ماناک عراق و از با سیمان نواب متواتر بوقوع انجایمید که طالعش از خصیصه
 با وج اقبال رسید فوجی از ابطال رجال بظلال اعلام همایون خال او انجا کرده انصهرت با سیمان مستقر گشت در دلی
 مالوف آورده بعد از وصول سجد و فراسان اشتیاق خویش سعادت پای بس عرض داشت آنحضرت از توهم و دل رسید
 سرور شده اسنات ناما ارسال فرمود در آن اثنا بعضی از سنیان بجا بر سر بر اعلی رسیده بعضی رسانیدند که ابدل محمد
 میرزا از روی اخلاص و عبودیت نیست بلکه از غرور و بداندیشی بد ساجت توهم نموده بنا بران خاقان منصور امیر مبارز الدین
 ولی یک را و امیر عربیک و امیر لای علی با دو هزار سوار با استقبال شاخزاده روان گردانیده و با ایشان گفت اگر فرصت یابید
 او را بی اختیار کرده پدرگاه سپهر اقبال رسانید چون امر اتمند مقدس رسید محمد حسین میرزا نیز در این منزل متبرک منزل است
 از بعضی از مردم شنود که امر اقصه کرفتن او دارند لاجرم نایب حضرتش التاب با قیبت دست برد پای در کاب آورد و
 امیر ولی یک و رفقا چهار باغ مشند مقدس و مدرسه امیر سیدی خود را مضبوط ساخته شاخزاده از رسیدن لوک آمدند
 راه ولایت جرجان پیش گرفت چون این خبر معروف خاقان و لاکر شد حکم جهامطاع نفا دیاف که امر ابا ان و هزار سوار عا
 استرا با گشته با البصیر مظفر حسین میرزا که در کان پیوندد و در طارمت شاخزاده سبر محمد حسین میرزا رونده ایشان بس

فرمودہ جان مطاع بتقدیم رسانیدہ مظفر حسین میرزا باستیلا داران دولنگہ ہوا مقابلہ و مقابلہ برادر را کہ در اسلحه و دود و غیرہ
 سیکر و پشیمانہ خاطر عالی ساختہ از استراہاد بیرون رفت بعد از تقارب و ترقیق و قبل از اشتعال نایرہ جنگ و شبنم سیرا جہت
 و برآشد و میان ترکمانان آب ازک جنگی عظیم اتفاق افتاد مظفر حسین میرزا مظفر منصور باستراہاد مراجعت فرمودہ و امیر علی
 و امیر عزیز ملک و امیر بابا علی را منقول انعام و احسان کردانیدہ و ذکر وصول خواجہ افضل الدین کرمانی بایر عزیز
 خاقانی و گرفتار شدن خواجہ نظام الملک و اولاد و اتباع و اقربا بغضب سلطان در ضمن احوال
 سابقہ است اندراج یافتہ و پرواشارت بر تہتین این حکایات نافستہ کہ خواجہ افضل الدین محمد در شہور سناتی و شعب و غمانہ از غفلت
 مرو باستراہاد شافت و از آنجا بآمدہ بایجان رفتہ بمارت قافلہ حجاز سرا فرار شدہ چون از ان سفر مبارک مراجعت نمود چند
 نفر احوال در عراق و از بایجان اقامت فرمودہ و شنود کہ کلمہ خاقان منصور اورا یاد کردہ بزبان رحمت لوازم پیش رفتہ
 سیر ساندہ و امیر نظام الدین علی نیز از شوق ملاقات شریفش بد غایت خزن اوقات سبکدزدانہ خاطر انتخاب بابل وطن کوفت
 بمبصف محمد تقال نمودہ در صفحہ اول در طاول این آید برآمد و اذ اغوست فتوکل علی اللہ و انتحیج المتوکلین لاجرم عزم فرم
 کردہ روی براہ خراسان آوردہ و حال آنکہ از ان احوال و اعتبار خواجہ نظام الملک و اولاد و اقربا یو و در بار کاہ خاقان
 عانیچہ در جہ حال داشت و نقش ہر ہم کہ پیش نہایت میساخت بغیر توفیق بر لوج مراد منکاشت خواجہ افضل الدین محمد با وجود
 استیلا اعدا اہم در غایت از دستبارک و خانی کردہ در غایت سرعت علی مسافت بمنمودہ تا در واسطہ ماہ مبارک رمضان سنہ
 ثلاثہ و شاعران کاہ باغ جہان ادا کردہ ارکان دولت و اعیان حضرت چون اورا دیدند انکشت تعجب بدندان تحیر کردند خاقان
 صفائی ضمیر از وصول آن در بر صایب تدبیر بایر عزیز برخلاف مصیبت غایت متعجب و مسرور گشت زیرا کہ واسطہ سعی خواجہ نظام الملک
 در باب قتل محمد ثورین میرزا کدوئی نام ازوی در خاطر داشت ہم در آن ایام اعلام تلف فرجام عازم میلانی بایا خاکی شدہ سایہ
 اقبال برخت سفر انداخت در آن منزل تربیت خواجہ افضل الدین در ضمیر آفتاب تاثیرہ خاقان کشور گیر یافت و در روز یکشنبہ بیست
 یکم ماہ مذکور زمان واجب الاذعان باخود و قید اسلام کہ خاقان رخ اولاد نظام الملک بود و مدت بیست سال بایر
 وزارت خاقانی فیام میزد و سمت نفاذ یافت و آن اول فوری بود کہ در سرکار نظام الملک اتفاق افتاد چون النک بابا خا
 از فرزند آن منہر شرسناکی مع غیرت کار کاہ کردون شد در اوایل خوال خواجہ افضل الدین محمد خلعت وزارت پوشیدہ
 بعد از چند سال مجدد ادا امور ملک و مال دخل فرمود بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمال ایشان کہ
 از خواجہ نظام الملک رنجیدہ بودند با خواجہ افضل الدین موافقت نمودند و خواجہ در تغیش و تقصی سعایب این الدولہ و اولادش
 برآمدہ ہر روز امری کہ مستغنی تقصیر و تصرف ایشان بود از پردہ اخفا ظہور نمود و کیفیت آن بصریح و کنا بر بعضی خاقان رسیدہ
 مزید سوء مزاج پادشاہ سبکدزد خاقان منصور چند روز بمنزل بابا خاکی بسر بردہ روی توجہ بانک نشین آوردہ در آن موضع
 بمساع جہ و جلال رسید کہ بدیع الزمان میرزا با اتفاق شجاع ملک و لدا سیر و التون ارغون با سپاہی افزون از چندو
 چون دایت منضت بطرف معسکر ہما یون برآوختہ مبارکان حسب احکام فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و خوجہ
 محمد الملک و جمعی از سپاہ حضرت اکتار روی بصوب اسفراہ آوردند سفار آن حال بعضی دیگر از سعایب خواجہ نظام الملک
 و اولاد و اتباع او بر ضمیر نہر ہما یون واضح گشتہ حضرت خاقانی در باب ایشان بایر علی شیر مشورت کردہ خاطر بر مصافحہ
 و مواخذہ قرار یافتہ سمرعی ہما یون برق و باد نزد امیر عبد اللطیف شافت و نشان ہما یون را رسانید کہ فلان روز خواجہ عبد الملک

ساخته مصحوب محمدان سوئمنه بار دوی سالون ارسال دارند مقرب حضرت سلطانی نیز اجازت یافت بهرات رفت و مصحوب
 روز محمود حاکم شهر میرزا سلطان احمد گفت که خواجہ محال الدین حسین و خواجہ عبدالعزیز و قانع نویس که خواجہ ازاده خیرا بنظام الملک
 بودند با اولاد نظام الدین کرت را که نیز در سلک اقربای خواجہ بنظام الملک استقام داشتند و در برابر بودند گرفته بنکند و در
 او اسط شوال در یک روز مشارالیم در هرات و خواجہ عبدالملک در اسفزار و خواجہ بنظام الملک و خواجہ نظام الدین کرمانشاه
 نشین مقید گشتند و خواجہ افضل الدین محمد در تحقیق جهات و منکلات انجمت برآمده جندان از کوهر و کتب غنیه و اقلیدر و غیره
 اسبان را بهوار و شتران را بر بردار و خیمه و حرکاه و سراید و بارگاه و کلیمه های ابریشمین و اجناس حصوف و کوب و دم و چین
 از ایشان بجمول پوست که شرح آن کثیر بیان و تقریر فاشه و در بیان تیسیر پذیرست تمامی انجمت در قلعه اختیار الدین عبید
 و محبوبس شده بعد از چند روز خواجہ محال الدین حسین و خواجہ عبدالملک شی از حصار فرار نمودند و روز دیگر عساکر بیقرانیان برده
 نوبت دیگران و دوره التاج وزارت را در یک برج مانند دو کوهر در یک درج محبوبس ساخته چون گفتگو سخن و کرفاق اینان بر
 حضرت خاقان رسید آتش قیامت بسبب غضب سر بفلک انیر رساند حکم لازم الاتقال از موقوف جلال در باب سیاست ایشان
 باسم سلطان احمد میرزا و امیر عبدالستخان که او نیز دشمن بود و در یافت جناب سلطنت پناهی و خدمت امارت دستخاوری در نزد
 وصول نشان که داخل ایام واسطه شمرز بقعه بود سواره بر در قلعه ایستادند و جلا در بارها فرستادند تا سخت خواجہ محال الدین
 حسین و خواجہ عبدالملک را در نظر کردند و زندانگاه خواجہ بنظام الملک را بدر قلعه آورده پوست گندیدند و آرزو خواجہ محمد و الا سلام
 و خواجہ عبدالعزیز و خواجہ نظام الدین کرد و خواجہ محمود شاه فرای گشت بر بدیع الزمان میرزا طریقه دولتی بطور رسانیده و بدو مقید
 پادشاهی مخصوص گشتند بیت بود ایوان قرب شاه والا در آن ایوان مرو سیاه بالا که رسم چون از آن ایوان
 در افنی زهرافاده حکم تراختی اما خواجہ افضل الدین محمد بعد از دفع معاندان در اندک زمانی اموال بسیار کفایت کرد
 در از دیا و محمودی هزاره عامه کوشید غایت خاقانی نیز شامل حال گشته مائش گشت منصب اشرف و ذرا تعقل بوی گرفت چون
 چندین الامراء و الوزراء و ده و بیشتر از بیشتر رابط سیکو خدمتی بجای آورد و بر طبق کلمه لیم لیم عکرم لازم یک مرتبه ذکر ترقی نموده
 منصب امارت دیوان بدو انتخاب محمول شده حیث الاستقلال مصدق سرانجام ملک و مال گردید و پانی بر مسند رفعت جفت
 نموده رایت قدر و منزلتش از ایوان کیوان در گذشت نشان درگاه عالم پناه و طغرانویسان بارگاه فلک آفتابه در مناسبت
 مطاعه انجذاب را باین عبارت سرافراز میباشند که ناظم اعظم قواعد السلطه و الخلاقه معتمد الملک صلاح اندیش خواجہ افضل
 و فاکیش و خواجہ مسطور در ایام اعتبار و اقتدار روزی چند با امیر سباز الدین محمد ولی یک که در آن ایام از اکثر امرا تقرب بیشتر
 طریق موافقت و اتحاد دسلوک نموده اخرا را بر سبب فساد اهل فساد میان ایشان مخالفت و عناد دست داد جناب وزارت
 کاتب امیر ولی یک را بی اختیار ساخت سا بر امر اوارگان دولت در متابعت اخراج و فرستاد راسخ دم و ثابت قدم
 بودند و بی استصواب رای صواب غایت هیچ همی از جرئی و کلی شرع معین بودند و در ایام عظام عتبه علیایش را مرجع و ملاذ خود
 میداشتند و هر روز که ملازمتش بر میان بسته در مقام فرمان برداری می نشستند و خواجہ افضل از صبح تا شام در مقام
 در مقام فرموده بنظام تمام پرداختن و در هفت و دوازده و شب در باغ توقف کرده در آن لیلیا با فضلا و مولی صحبت داشتی و با
 ان سبب که گسترده تهم و محبت و فضی دل بهمان گاشتی باشا و خیرات و ساختن عمارات بسیار میل و در اغلب بود
 در ایام اختیار بقای خیر اند مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و حمام بنا فرموده و لاجرم عنایت سبحانی شفاعت شمره خیرا قبالش را

نور آفتاب براوج محمود رسانید و اسم شرفش در نیکی بر کتاب سبانی روزگار باقی ماند **سیت** در غیر کوشش ناکند و اداری کار
 باقی نیکو بود نام آدمی **ذکر جنگ الک نشین و ظفر یافتن خاقان** او در نیک نشین برضای دانش کثر
 از کس ظاهر و سید خواهد بود که چون سابقه غایت ازلی میر اقبال دو لختدیر از سطح تیغ و فیوزی طالع گرداند ترک هم حادث
 حجاب افراچره مصلوب او نشود هرگاه در بطن غایت ازلی و سابقه ادا است لینی با چهره ایت صاحب سعادت را براوج نصرت
 و بر وزی رساند پراچم عناده و نایب اشع صورت مقصودش نکرد **سیت** زلف ازل هر که بایسیر زسم حادث
 تر بند ضرر یا بد فضل الهی مدو نیندیشد از لک سبید بوقت ضرورت را و چهر رسد بهر ادا و اومه و مهر چنی
 بر مد از زمین نیزه وار به بند و کمر چنی بنده وار حکایتی که فاش مشکین شمار به تیرگی کن زبان سیکشاید نظیر ان تجریر
 کیفیت حال بریل حال انکه در آن او لک خاقان منصور با معد و دی از سپاه ظفر قرین در انک نشین بدولت و اقبال
 نشسته بود و مصداق خواجه نظام الملک و اولاد و اقربا و اتباع مشغول می نمود خبر تفرق و پیرانی عا که نصرت ناظر سبانی
 بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک رسیده و همت غنیمت شمرند و خاطر بران قرار دادند که با سپهر از سر و تیغ کذا در ارجاب
 ادوی با یون المینا نمایند و بیک ناکاه حوذر امیر ک نصرت اثر رسانیده بدست جلالت و مردانگی ابواب تیغ و فیوزی
 برکشاید باین غنیمت بر باد پایان فرسیده اند فلک الا فلال ساحتی از سیرینا سودمند و عرفشش روز خود را بنوازی بزرگ
 رسانیده فریدون حسین سر از ارمی المینا خود را و قلعه ضعیف گردانیدند و سر می بدرگاه عالم پناه روانه شدند و گفت
 حادثه عرض داشت نمودند چاشکا و روز جمعه **سیت** و چهارم شهر شوال بن خرابانک نشین رسید بنا برقت سپاه و معربان بارگاه
 خاقان غایب و در بگردانیده و اضطراب افتاد اما آنحضرت بر کمال کرم و نوازی که بمواریه شایع حالش و دوا افتاد و فرموده که
 همعان برق و باد بهار السلطنه مرات ارسال نمود که جانب مقرب السلطنه فی نفس نفیس سوار شده و در کرم محلات درون
 و بیرون شهر برآمده از عمارت نصرت مآثر هر کس که اینجا باشد بار و فرستد امیر علی شیر عبدالادی ناز جمع بموجب فرموده عمل
 نموده در آخر روز با تفاق امیر سباز الدین ولی بیک و امیر عربک و امیر بابا علی از جانب استرا با رسیدند و بموجب اشارت ان
 جانب مستو برادر گردیدند و اقبل از وصول ایشان فراوان شاه نصرت و نگاه خبر رسانیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا
 بمحاصره قلعه اسفزار التفات نموده از رباط افرو شک و امیره در گذشت بهرمت برق و باد طی سافت فینا به لاجرم اضطراب
 نواب کاسیاب الحجاب روی دراز یاد نهاد و فی الواقع اگر میرزا بدیع الزمان جهان طریقی رانده انشب بعسکر بدر میرسد و تخم
 رای از کباب تیشک بغیر فصل میرساند اما بتا بیکر کار در سر کوه اسفزار مانند بخت خوش نواب رفت ملی الصبح که انوار جزو
 تیغ و فیوزی از اطراف و جواب خاقان سپهر نشین هجوم کردند و مواکب کواکب در فروغ اشعه لوی میضای آفتاب یتاب نه
 روی بودی فرار کرد و دند سلطان بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک با سپاه بکدل و مبارزان جوشن کمل **سیت** سبانی
 هر یک کدل و جنگجوی چردوان بوقت غنیمت تندخوی تیغ جلالت و بهلولانی اخته و رایت شجاعت و کتیبتانی اخراشته متوجه معرکه
 خاقانی گشته آنحضرت بتایید ربانی و اداد آسمانی و اقی بوده چون جنبه نور شدید بخت برآمد **سیت** سلیمان صفت بر صبا
 نهاد برادر بخت سلیمان جو باد عثمان یکران همت بصوب تعبیه سپاه الغلاف داده مانند که راسخ در میدان مقابل و مقابل
 بنده کان و دستخواه و مغربان فلک اشتباه درین تامل و تفکر که با قوت طالع بهایون چه شعبه انکیر که ان غار از شاه راه اقبال
 بر غیر دیارب غنایت ملک معبود بکدام لوک مسعود از اوج مقصود طالع گرداند در میغی تیر سعادت کاخ ارماد و غنی از سطح مش

لاریجی بطور عمده معرکه نظر اثر منور گشت و ما چو رایت فیوزی آیت کوکب سعد سلطنت بر سفارق منتظران مرکب سپهرات پر
 افکن طغنه کوس بشارت از دیوان کیوان در گذشت تبیین این مقال آنکه سلطان مسعود میرزا که بواسطه عصیان امیر خسرو شاه از دلا
 روی امید برگاه سلطان سلاطین پناه آورده بود در انصاج که خاقان منصور بدراستی لشکر و برابر دشمن شغونی بمنبر باهند
 نفر از برادران پیشه مصافح همه سنگ فرسای و آهن شکاف سبک ناکاه بار و بی بایان رسیده همین قدم شاهزاده منظر
 شاه و سپاه بطور اختصر نعت و نظره واثی گشته خاطر ملکان مطمن گردید و همان زمان امیر سنان الدین ولی بیک و دیگر بیک و دیگر
 بابا علی از استرآباد و فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف نجفی و سایر اراء المیغار از طرف سبز و واربعه فرمودی از تبریز
 و ستمچی جنگ و سپکا رفتند و صف کارزار را رست گردانیدند بیت جوان زینده و بیهم و او رنگ میدان
 گردا همک زهر جاب پای در رسیدند مقصد دشمنان صف بر کشیدند بلی هر که جنود بخت سرمد کند اما سلطان
 هزاران عقده کرافد بجارش با سالی کشاید کرد کارش از انجا بچون بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک بالک تیره
 رسیدند خلاف منصور اردوی همایون از سواره و پیاده مشغول دیدند در غایت دشت و حیرت دست اضطراب استعلا
 الت کارزار بر دین صدای تغییر و سواران و دقایق نیلگون گردون افکنده حمله کردند و سواران لشکر حضرت نشان با قدم
 و ممانعت پیش رفته آتش پیکار شویجی بر فروخت که الی بهرام مخور گذار بر کشان سوار سبخت چمنه لور بخش اقباب از غبار
 باد بایان تیره شده و چشمنهای ثواب از شعله تیغ و سان پهلوانان خبره گشت بیت ز جوش سواران در ان ناحیه
 گذرگاه شده تنگ چون عافیت زخون دلیران کلگون عذار الیک نشین گشت چون لاله زار کبوش جوانان و بلاد
 ترک زبان سان و او پیغام مرکب هنوز نصی از مغر نگذشته بود که خاقان منصور غالب گشته انذار انکسار بر صفی حال
 لشکر زمین و او در قندار ظهور نموده روی او ای فرار آورده و در یک تعاقب شاهزاده نموده بدیع الزمان میرزا ای انگر گد
 بطرف خصم کند تیری چنان بردین عریک زد که چند دندانش شکسته از پشت زین سرنگون شد شاهزاده از شتر او این گشته در
 ضمان سلامت بیرون رفت و همچنین که اعلی امیر خور خود را شجاع بیک رسانید و آن تنگ در بای شجاعت از
 قرب وصول دشمن گاه شده و همان نگاه و مستطف ساخته شتر بی بر دوش زد و کدکرم حال جدال سیاف و این واقعه
 شنبه بیست و پنجم شعبان روی نمود خاقان منصور لوازم حمله بجای آورده ذکر شمره از احوال اولاد اعلی
 سلطان محمود و بیان آنکه سبب آمدن سلطان مسعود میرزا سواران چهل بود چون عیانت السلطنه
 والدین میرزا با سینه چند گاه و سرفقه سلطنت نمود دست زمانه ابواب تفرقه بر روی روز گذار افشا براده معدن خاک
 بر کشود میرزا سلطان غلی کجول در انشال که خاقان عالیشان از حصار شادمان مراجعت نمود از سر قند بر سوار کرخ
 لشکر فراهم آورده بجان بخاکه ابا و جاد خود که جگر با سینه میرزا بواسطه عدم استطاعت تاب مقاومت نیامده و
 روی چند در ان شهر پنهان شده بهنگام فرصت بقدر زرقه پناه با میر خسرو شاه و بر دوزیر السلطان غلی بر ستم سلطنت
 ممکن گشت خواجگی و دلخواه عباد الله در غایت اختیار و اقتدار در شیت امور ملک و مال دخل کرد و انلا که میرزا با سینه بقصد
 رسید امیر خسرو شاه از سلطان مسعود میرزا متوجه شده انحضرت را پادشاهی برداشت با لشکری سیار علم توفیق میرزا
 حصار را فراغت میرزا سلطان مسعود از مقابل آن جنود و مسعود عاجز گشته خان فریت بل بریت بطرف خور
 مستطف گردانید و بر وجهی که مذکور شد صباح روز شنبه بیست و پنجم شهر شعبان سه تلاک و شکار در انک ششین ملازمت خاقان

قرن رسید آن حضرت اور آپر شمنودہ نوازش کرد و در قلب لشکر جای داد و بعد از اختصاص بفتح و نصرت ابواب عالمفت بر روی کار
او برکنام در روز و شب سیست و شصتم نام مذکور مجلسی در غایت عظمت و جلال آراستہ شد و از بارگاه جهان پناه طلبیدہ باغیان
حاکم مہر و ثقات طرینش را تعلق داد و باز دواج کریمہ از دودمان شاہی اسید و ارکاندہ قامت قابلیتش را بجلست طلا و نقرہ
داد و باغیانم زرو با محتاج صفاح مراد را استین لازمش سنا در روز و شب سیست و شصتم شہر مذکور بر چہرمان واجب الاذعان قد مجاہد کمالی اعلا
و سایر مجاہدین تفتی عصمت جہت براق ازدواج سلطان مسعود میرزا با یکم سلطان کہ حبیبہ صلیبہ حضرت خاقان بود از بستہ عالیہ ایا
افخورد و جو آمدہ از اردوی ہمدار السلطنت ہرات رفتہ در روز جمعہ غرہ و نفعہ شاہزادہ بدان ملکہ خواہد رسیدار ایاں دولت
خواستند کہ مجلس عقد آرایند در روز یکشنبہ ماہ جب سادات و قضاات و اکابر و اشراف در باغ زافان مجمع گشتہ جناب شہزادہ
مولانا سیف الملک والدین احمد رسائی کی مانند نام شاہ زادہ مسعود بود اختر برج سعادت را با نام اسید اوج سلطنت عقد بستند
و چند روز باط سوسور و سرور اجساد طایف سلطان مسعود میرزا در عین نشاط و کامرانی با آن محفہ مرا پر دہ خاقانی ز فاف خور
و از دست ساقیان کلخدا راجا جہای بادہ خوشکوار و شہر گاہ کردہ در شہزاد ہرات عشرت نمودہ بشہر تاب کلزار طرب را آباد
مسغی خوشنوا از نغمہ جان فرا بسمع نامید رسانیدہ بزبان حال میکفت بیت ساقی بنور بادہ برافرو ز جام مطرب
مکوکا رجا شند با جام ما دور بیا لکس رخ یار دیدہ ایم ای بیکہ لذت مشرب دایم سلطان مسعود میرزا چندانہ طلال
دولت خاقان ستودہ خصال در غایت جاہ و جلال بکند را نید پس یاد وطن ملاف کردہ با فوجی از سپاہ ظفر پناہ عثمان غایت
بطرف ماوراء النہر مسطف کرد اند چون بجدد قد ز رسید اسیر شہر شاہ آغا زکون و تہر نمود و رسل در سالی متعاقب و متواتر
زوشاہ فرستادہ التماس و اعانت و تقاضا کرد و سلطنت مہر و ثبات نمود میرزا سلطان مسعود بکفارت آن خداوند
یافتہ بقدر شتافت و طریقی لغوان نعمت سلوک گشتہ جان بین آن قرۃ العین سلطنت را شہزادہ با مسعود دی چند روز
بجای ہرگز کسبیل فرمود تا در پناہ دولت میرزا علی سہر برد اما میرزا مسعود بنا بر اعتمادی کہ بر کرم خاقان منصور داشت
دیگر بخیر اسان متصرف آوردہ و مدیہ فاخرہ ہرات اوقات سیکند را نید تا وقتی کہ ابو الفتح خان شیبانی ولایت خراسان را
شہر کر و چون آن خان گیتی سستان غیر استیصال اولاد امیر تیمور کوکان مدعیانداشت سلطان مسعود میرزا را باش میرزا
کہ دار و خرش بود شہید کرد و یکم سلطان را بصدق خویش در آورد اما خسرو شاہ ہر دو سال کہ دیدہ سلطان مسعود را بیشتر
سیو خانی از علیہ بنانی عاقل ساخت از غایت قساوۃ قلب قتل میرزا با سنیفر کہ از وقت توجہ میرزا سلطان مسعود ہرات
تا آن زمان در حصار حکومت می نمود پیش سنا دہمت کردانید و بطایف اجمیل انشا شدہ بلند محلہ ایچک آوردہ در ماہ محرم
سنہ خمس و شتا بہ شہادت رسانید اگلہ از دوی استقلال در ولایت قندز و ختلان و حصار شادمان بکومت منقول
گشت مال عالیشان بزبان فامہ خواہد گذشت ذکر مصالحت حضرت اعلی با سلطان بدیع الزمان میرزا
در آنولاک سلطان بدیع الزمان میرزا با اتفاق شجاع یک از جانب قدما بہمت انک نشین الیغار کرد اسیر و اکتون
در ایلانی ولایت غور بود بنا بران بدیع الزمان میرزا از انک نشین بر طرف برین شتافت و از انجا خان غرمت العصب
مسعود اسیر و انون تافت انتخاب شاہزادہ را استقبال نمودہ بر صحت ذات نجسہ صفات لازم حد و سپاس بقدر کرم رسانید
و چند تارک ان اختلال با جماع سپاہ قدما روزین داور و غور و ساخرو تولیک سرعان با طرف و جوانب روان کرد
بانگک زمانی از ایل ارغون و ہزارہ مگور و فچاق و غیر ذلک جمعی کثیر مدخل را بت بدیع الزمان میرزا و اسیر و انون غنیمت

گشتند مستعد رزم و پیکار شده که خدمتکاری و جان سپاری برسان بستند چون این خبر بر بنی خاقان فریدون فرسید
 بخیال آنکه گرت دیگر ولد ارشد را که شای و دو عازم هرات کردید هم در آن ایام شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی از نزد بدیع الزمان
 میرزا و امیر و النون باردوی بیجا آمده طرح اساس مصالحه انداخت خاقان منصور صلی علی علیه و آله حاضر گردید
 شاهزاده را پیش نهادیم ساخت تمهید این محال آنکه پس از وقوع جنگ التکلفین باردوی چند خاقان سعادت جناب
 شیخ الاسلام سیف الله و الدین احمد الشافعی و شیخ جلال الدین ابو سعید و زانی و سید عیاض الدین محمد صدر را بجناب کرم میر
 فرستاده بودند بدیع الزمان میرزا نصیحت نموده از با و بی محلی گفت بجا ده محلی است آوردن ایشان چون بحد و فراره رسیدند
 شنیدند که بدیع الزمان میرزا بر سیل الیغار لشکر بر سر بدر بر کار کشیده است بنا بر آن شیخ الاسلام عثمان را جهت بدر ^{نظم}
 هرات العطف داده اما شیخ جلال الدین ابو سعید و سید عیاض الدین نزد امیر و النون مغبور رفتند و منصور انجا تشریف و افتخار کرد
 بدیع الزمان میرزا در آنک نشین شکست یافته با میر و النون پیوست و شیخ ابو سعید در باب مقید باط مصالحه با شاهزاده گفت
 و شنید نموده انجناب جواب داد که اگر حضرت خاقانی در مقام عطوفت و مهربانی آمده از ما کمک و وسع القدر رعایت فرماید که
 جمعی که لازم رکاب سعادت است مانند سبوت کند درین نیز طریق اطاعت و فرمان برداری مسلک داشته غایب عیوب دیت و
 خدمتکاری بر دوشش خواهیم گرفت و الا فلا شیخ اجازت یافته روز چهارشنبه بیستم ذی قعدة که هنوز خاقان مظفر قرین در آنک نشین
 بود که بیا که حجت آیین رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا را بشرف عرض رسانید و جهت آنکه اساس مصالحه خوبت دیگر مصحوب
 شیخ علی لطیفی که بدان دلا در ملازمت سده سنیه بود بجناب اردوی بدیع الزمان میرزا توجیه نموده و در اوایل دی مجب جناب پد
 پناهی و حضرت امارت و شکاری باز آمده عرض داشتند که بدیع الزمان میرزا طلع سیدار که حکومت ولایت پنج بدستور
 تعلق بوی گیرند و دیگر پیرامون محلی گفت کرد و آنحضرت این سخن را سمیع رضا قبول نمود و از آنک نشین کوچ کرده
 بجناب هرات در حرکت آمد چون این خبر بدار السلطنه هرات رسید که حضرت خاقانی بنجم رزم بدیع الزمان میرزا هرات
 می آید و از انجا عثمان بکران بطرف ولایت غور خواهد یافت مقرب حضرت سلطانی و کلام الصلح بر سطح تقریر فرخنده انترک دادند
 روز سه شنبه یوم ماه محرم احکام سدا بدیع و شعاریت مشیت امر مصالحه عازم اردوی کیهان بوی گشت در روز چهارشنبه بروج
 چشمه کوگان بشرف ملازمت خاقان عالیشان مشرف و سراج قرار گشت آنحضرت را بر سر ضای خاطر بدیع الزمان میرزا احیب
 فرموده چون آن سخن مشعب الظلال دولتی بوی بود سمیع قبول پادشاهی راه یافت و ملک هاجون صادر شد که نشین آستان خلعت
 آفتاب نشان ایالت سیستان و فراره را بنام بدیع الزمان میرزا در خطم آوردند چون حکم جان شجاع بهر بزرگ مویش گشت خاقان
 منصور را بر شیخ علی را اجازت داد که منشور فایض السرد را تزد بدیع الزمان برده بدستور سابق در خدمت شاهزاده باشد
 و چنان سازد که آنحضرت بحکومت ولایت سیستان گشته از مقام محلی گفت و منازعت درگذرد نگاه علم حضرت بنجم در روز جمعه
 سیزدهم محرم بجناب منقر سر بر سلطنت در حرکت آمد و روز دوشنبه غازی در هم پرتو وصول بر باغ جهان را انداخت و از آن
 سعادت روز افزون دار السلطنه هرات را روشن ساخت در خلال این احوال گذشته امیر نظام الدین در ویش علی که بعد
 متواخذه و مصداقت بکر مبارکه و مدینه طبریه زادگاه اند تعظیما بکران درون حج اسلام فایض گشته بود و مقضی الرام باز آمده بود
 دیگر منظور نظر رعایت خاقان دلا که هر شد و منصب امارت و دیوان اعلی یافته بهلوی امیر ناصر الدین عبدالکحاکم هرات
 بدیع الزمان میرزا بعد از وصول نشان هاجون سیستان شتافت و محمد معصوم میرزا که دانی افولایت بود دهان غریمت بدر سلطنت

هرات تاف ذکر توج محمد حسین میرزا بیجا ب استرآباد و شکست با فغان مظفر حسین میرزای کورگان
 متبذیر خداوند بلاد و عباد در اواخر سنه ثلاث و تنعای میرزا محمد حسین میرزاکوئی در اکثر خفا و فراهم آوردن
 غنیمت بطرف استرآباد بر اخراج ابوالنصور مظفر حسین میرزا از توج برادر و تاف کشته با سپاه جرجان با استقبال بیرون آمد
 روز جمعه بیست و دوم ذی قعدة سنه مذکوره در نوای کشته فابوس ملاقی فریقین دست داد و دلاوران کازاری بناموس کردند
 عیار برود با و کشته لاجورد رسانید در اثنای اشتغال بقتال بواسطه ضعفی که در آن روز عارض مزاج مظفر حسین میرزا
 بود آن جناب را غشی عظیم روی نموده شدت امحالات بشا اجماعی که لشکر بران را دست از کار مانده از معرکه بیگاری روی
 بود ای فرازداد محمد حسین میرزا مظفر منصور بدار الفتح استرآباد آورده ابوالنصور مظفر حسین میرزای کورگان تا
 تا ولایت سبز و ارغنان باز کشید چون آنجناب بدیده فاخته هرات بعرض خاقان منصور رسید در اواخر سنه اربع و شصت
 اسیر بنده بی لاس و اسیر کمال الدین جیغی ملایر حبس الحکم روی بینه و آرد و ندمام بوبک محمد حسین میرزا پیوسته و با
 تدارک آن اختلاف سامی جیل سب و آرد و ندمام و مکنون ضمیر می یون چنان بود که بغض نفس متوجه انصوب کرد و با و
 مخالفت ابوالحسن میرزا در ناخبر افتاد و خاقان منصور روی برو شاه جهان ذکر توج محمد حسین میرزا با استرآباد و
 سلوک ابوالحسن میرزا در طریق عصیان و منقصد رایت نصرت آیت خاقان منصور و بر و شاه جهان
 در آن وان که خبر شنید ت محمد موسی میرزا در اطراف آفاق اشتباه یافت از سر شاعت ان امر اشنانده و و
 کانون دور و نزدیک و ترک و تازیک تاف هر یک از شاهزاده کان که در ناحیه از نوای خراسان حکومت جمودند از کور
 نزد و حیدر سبکیم غاندیش سنه کشته در سلوک طریق مخالفت تقلید بدین الزام میرزا نمودند از انچه حاکم مرد ابوالحسن
 میرزا با برادر اعیان تو محمد محمد حسین میرزا که در سنه و اسیر و سلطنت میکرد طرح بیگانی انداخته رسل و سالی از جانیان
 زرد آورده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند این خبر در اوایل سال هجصد و چهار بدار السلطنه هرات رسیده خاقان
 کامکار جناب سلطنت شعاری اسیر قوام الدین حسین ساری را در ماه ربیع الاخر سنه مذکوره بمردار سال داشت تا
 بزالل مواعد و نصیحت نایره عدوان ابوالحسن میرزا فرو نشاند و شاهزاده را بران دارد که کسی نزد خود فرستد و
 را نیز از مقام عصیان در گذارد اسیر قوام الدین حسین حبس القرموده بر و زرد ابوالحسن میرزا رفته شرایط نصیحت و عفو
 بتقدیم رسانیده فایده بر رسالت او مترتب گشت ابوالحسن میرزا بعد از پذیرش یک جسته از سر عصیان و خلاف در
 در گذشت بنا بر آن خاقان منصور عازم تادیب شاهزاده کان شده بعد از اجماع جنود خراسان در و چهار شنبه
 جامی الاول از باغ زغان سحان ابراهیم حضرت فرموده در تخت سفر تزل اجلال واقع شده و از آن منزل بخت
 فرمان واجب الاذعان ابن حسین میرزا و امیر عبداللطیف را با فوجی از ابطال رجال بر جناح استعمال از راه
 متوجه کردند محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علیشیر و امیر ناصر الدین عبدالسحاق و حاجی پیر لاجل در شهر توف کردند
 و با تظفر پیکر و در جبهه منظم ارتخت سفر سب که چه ساق سلقا رفته چهار روز در آن مرطفاست نموده چهارشنبه در آنجا
 با پذیران از مقدم خاقان عالی مکان غیرت افزای روضه نموان گشت از آنجا بخت قاصدی با مرف افسر خود حیدر
 محمد میرزا فرستاده پیغام داد که با اتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سیاهی چند از خود را بجمع ساخته جبهه دفع محمد حسین میرزا
 که یک میرزا اشتباه دارد و متوجه اسیر و کرد و انگاه لوامی نظریات از راه دهنه کوهی بنجاب بصوب مرد و حرکت آید

چون ابو الحسن میرزا از نوم مرگب هجایون خبر یافت برج و باره را ترتیب فرموده خاطر بر شخص قرار داده مابجه علم انجم ششم بعد از
طی منازل بر تو وصول بر ظاهران مبله انداخته عا که منصور را غنا صوره و محاربه کردند لشکر بایان ابو الحسن میرزا سپهر یافت
در روی کشیده در محالفت مشرعات جد و انتقام بجای آوردند از طرفین بفرستادند تا آید شده نموده فشر بجان خون از شران
بیرویان و اندر میان بکشد و گاهی صد ششک رعد بر می از برج قلعه از هم ساخته صفت هیهات فخر اسیر گرفت و احیاء از برج
قادره لفظ معبر نظر از انداخته جان پر دلان را محقق سیکر اندیدند سه چهار ماه حال بر این سنوال جاری بود بعد از آن پدر
و پسر از طول بام گذشته طول گشته بین اینجا بنین صلح کردند روی نمود چنانچه از سیاق کلام آید بوضوح خواهد پیوست ذکر
نخست مقرب حضرت خاقان نیست که از درون حج اسلام و برخی از وقایع که روی نمود در آن ایام این نظام
الدین علی شیر لالت بادی دین قویم هدایت دلیل و اسد بهیدی بن بشاء الی صراط مستقیم بدی مدید و بعد داشت که از سر قدم
و از اسیرا به هر اوقات شناخته بطرف حجاز نشاند و شرف گذاردن حج اسلام و سعادت طواف روضه مقدسه سوال تمام در بام
امیر گاه که احرام آن محبوب با صواب بسته در پایه سر بر سلطنت آداب لب طلب رخصت میگردانید خاقان منصور بنا بر بیان
خاطر صحبت شریف انتخاب رخصت از آنی نمیفرمود تا دان ایام که آن پادشاه سپهر احق نام ظاهر در در انضرب بنام عا که
نصرت انجام کرد و آن صاحب قویتی فرصت تخفیف شمرده با جمعی که از اصحاب فضیل آداب و علمان میده انتشا
بجایب مشید مقدس روان گشته مولانا عبدالحی زیارت نامه خواند که گاهی در بارگاه حضرت پادشاهی راه سخن داشت جبه
استجانه بیا بر سر برخلاف مصیفر فرستاد چون امیر صافی ضمیر سینه مقدس رسید جسد وصول مولانا عبدالحی روی چند از نظام
نیز که ساکنی کرد بدوران ایام حیدر محمد میرزا و امیر شیشه احمد بهیلی که حسب احکام چند نیز در لنگ میرزا بیا بود رفته بودند منظم باز
آه نه جناب مقرب السلطان با استقامت خا هزاره و اسیر ششم پر از انداخته اسبان را به اور و نظایب اجناس نژاد ایشان ارسال
نموده ابواب غلظت و هربانی بر روی سائر حضار معرکه بکنند و مفارین این حال مولانا عبدالحی خود را بمحضر نواب در بار
خا بی رسیده خیال از جناب هدایت آداب را بجهاب که معظمه سعور غنی داشت حضرت خاقانی فرمود که اگر کم رعایت خا
فضیلت از سقنقی است که این ملحق از اجابت سفرون داریم اما چون در اخبار این سفر مبارکه امنیت خاطر نیز بطریق مشرکه
چنانچه بر برای حقانی ما واضح خواهد بود که در این اوقات بواسطه تو افرات غبار رفته و آشوب در ولایت عراقین و آذربایجان
بر تبه در پیما نیست که مزیدی بوان منصوب نیست و اگر بکینوت و ذکر ملاحظه رضای خاطر اشرف این غریمت را موقوف داشته
به بخا شریف آورده اند اما عدا ملاقات حجت صفات تازه کرده و هر گاه که خبر امنیت طریقی تحقیق پیوندد غریمت و بایند از کمال بخار
بدیع و بعد خواهد بود چون این مکتوب عنایت اسلوب بمطالع امیر نظام الدین علی شیر رسید با نقباء و مشید افشار آل عبا
و اخرا از اصحاب سعادت انما طریقی مشورت سسلو که داشته همیوع اجتماع متفق انکسار و المعنی صلاح دین و دولت در آن داشتند
که انتخاب معصوب اردوی نظریات اب توجه فرماید و نوعی ساز و کوسان خاقان منصور و ابو الحسن میرزا صورت مصالح و کلا
ناید بنا علی هذا مقرب حضرت سلطان در اوایل فصل بهار از مشید امام عالمی مقدار بجایب مرد شا بجان روانه بعد از
وصول سجد و در سخن چنان معلوم شد که ابیات نصرت ابیات از ظاهر و نهضت کرده متوجه آن فقید است صورت غیر
انکه چون مدت محاصره مرد سپه راه امتداد یافت و پیکر فتح و ظفر در این راه جلوه کرید حضرت خاقانی بای مصالحت
ابو الحسن میرزا نیز از امتداد قلعه داری ملو شد قاصدی نزد پدر بزرگوار فرستاده امیر نظام الدین در دین علی را طلب بفرستاد

عالمیه و وقف یافت اقدام ثبات و قرارش منزل نشسته بطرف قندرشافت محمد معصوم میرزا کیفیت حال را از چنگیز بنامش
 کرد و فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ یافت که امیر ناصرالدین عمر سلخ رفت که امیر حسین میرزا باشد و محمد معصوم میرزا
 موبک جاپون پیوند بعد از ان رایات عالیت به بیلا با و عین فرامید و منزل با با فاکلی مسکین نظر افروخته ازین مقدمه با
 غیرت سپهر و غلغلن کرد و در این اثنا امیر حیدر از نزد امیر خسرو شاه بدرگاه عالمیه رسید و دست سیاست خاقانی بسالطه
 کانی او در نوردیده و مجاز از حال امیر حیدر را که او پس از رسیدن قاف و که سلطان سعید او را در سرخس قتل نمود امیر بهر حال
 امیر علی شریست امیر حیدر با ملطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شجاعت از سایر امیرزاده کان خراسان اعتبار داشت
 لاجرم خاقان منصور در او ایل حال او را منظور نظر عاطفت کرده اند و در سلک انگیان آستان خلافت ایشان انظام
 و در آن وقت که نظام الدین علی شری با یالت استرا با در سرافرازد او را همراه برده منجواست منصب حکومت آن مملکت او پذیرد
 اما امیر حیدر چنانکه سابقا مسطور گشت در وقتی که برسات از هر جان بهرات رفته بود بواسطه شادمانی و غیور واقع بعضی
 خاقانی رسانیده موافقت و عقیده گشت چون از ان قندش یافت از امر ملازمت استعفا نموده به پاس قندری آمده که چنگیز
 از ان نظامی سر در پی او نهاده امیر حیدر در عمارت سرخس با میان که نزدیک زیارتگاه بهرات واقع است منزل گزیده و یک
 دو منزل بازارهای آن بلده را در و در آن نموده و زو اجناس بسیار از صفار و کبار انداخته و همه را صرف خند ان و صفا
 خود فرموده انگاه بقتله الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین گشت با و ارادت تمام داشت همه طرف ان روضه بهشت انما قدم
 فرموده بی انکه با امیر حیدر ملاقات نماید بمزار فاضی الانوار شافت این معنی به خاطر حیدر قلندر کران آمده خدام آستانه علیه را
 فرمود تا در ویش ولی را رفته و دست کف پای زده بحدت مطبخ باز داشتند بناء علی ابراهیم حسین میرزا قصد انباری
 امیر حیدر کرده از بلخ کوفته و بی بختند آورد و امیر خسرو شاه با ولول از م تعظیم و تکریم بقدیم رسانید و در وقتی که از ظاهر بلخ بخوا
 بقتد رفت او را بر سر رسالت روانه است از ان خلاف کرد اند با بر انکه بعضی خاقان منصور رسانیده بودند که حیدر قلندر پیوسته
 در مجلس امیر خسرو شاه غیبت ملازمان درگاه عالم پناه می نمود و او را بر سلوک طریق مخالفت ترغیب فرموده و با درگاه سپهر شایسته
 راه نیافت چند روز عقید بوده بقتل رسانید اما امیر نظام الدین علی شری از بهرات این خبر شنیده بغایت متغیر و پریشان گردید و
 کس فرستاد تا جسد او را از با با خانی بعضی چندی با میان نقل نموده اولاد و اتباعش را بقدر امکان رعایت فرمود
 گفتار در میان پیوستن محمد حسین میرزا و ابو الحسن میرزا یکدیگر که حجت مخالف خاقان وافر حشمت و اقام
 یافتن ایشان از دست برد ملازمان موبک ظفر نشان و در موضع حلوا چشمه در ان اوان که خاقان منصور
 از ظاهر هر دو کوچ فرموده به سرخس شافت و از سر حسن عثمان عزیمت بکنار آب مرغاب تافت ابو الحسن میرزا از انجا آمد و با هم قلع
 واری نیک جنگیده بود و آن بلده را یکی از امراء مستند سپرده خود با فوجی از ابطال جالی و هزاران پیشه دهنم و عبدال روی
 توجه ملاقات یکدیگر میرزا آورده بعد از وصول بجد و دیور دکلک میرزا اسقذم بر کزرا با غرور و احترام استقبال فرود
 مراسم بناز و پیشکش با حسن و جوی بجا می آورد و ان دوری سپهر جانی را در یک برج معاند روی نموده در نشست امیر جانی و در
 در میان انداختند خاطر بر محاربه پدر بزرگوار فرار داده پنج شش هزار سوار مجتمع ساختند از خبر منزلت با با یکی بسبع امیر فغان
 برج شرف رسید امیر سباز الدین ولی بیک را با علی در ره رعایت و تربیت رسانید و حکومت دارا سلطه بهرات سرافراشته
 و بدان جانب روان کرد بعد از ان موبک ظفر نشان با نظفا و نیران طغیان شاهزاده کان بجای امیر و نو فرمود خاقان منصور

با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت در محض نشسته بر عتق تمام علمی سافت میفرموده ابو الحسن میرزا و محمد حسین میرزا چون از قرب
 وصول لویای جهان گشا خبر یافتند از ایرو در بیرون رفتند و عثمان باره کتبی فرزد بصوب ولایت سنا تاخته خاقان منصور در
 اشتهار راه خبر تو به فرزندان را استماع نموده منصور فرمود که دایه و قتال و عدال ندارد بلکه گریز بر سینه اخیستار نموده کلان
 ممالا بطاق در محض خاطر جنگا رند بنا بران ابو منصور مظفر حسین میرزا ای که رکان و حیدر محمد میرزا و ابن حسین میرزا و امیر خجانه
 محمد بنندق برلاس با اکثر لشکر ظفر اساس جنگا ششی ایشان روان ساخت و بنفس نقین حرکت تانی نموده با هستی رایت نهضت می
 افراخت چون شاه زاده کان نزدیک سجدو اچتر رسیدند بخلاف منصور و شید که ابو الحسن میرزا و محمد حسین میرزا نیز در تمام نظر
 و سیکار ایستاده اند و قلب و همینه و میره رت ساخته دل بر اشتغال نایره قتال و عدال نماده اند لاجرم ایشان نیز به قریب راه
 پرداخته با هم علم نصرت نشان مظفر حسین کو رکان از افق قول طلوع نموده در برانکار حیدر میرزا توقف نموده جوانان را در وجود
 ابن حسین میرزا استقامت افروزد از اسباب ابو الحسن میرزا در قلب جای داشت و کپک میرزا در برانکار رایت شوکت برافراشت
 ابراهیم خان در جوانان را بابت و بدان ترتیب هر دو سپاه روی بر سرگاه نهادند و در وقت علوا چشمه تقارب و نقین نشان
 انجاسید و لیوان روز پیکار در رسم او بخیر کلام جان جمعی از جوانان بسبب تحریع جام نام خویشکار در مرگ تلخ گردید و پیکان نیز دیده
 چشمه خون از فواره دهمار روان ساخت و غنچه شانی سینه سوز جان جویشان را در محاق احتراق انداخت بیست و نه خون
 فشان و خنجر نیز ز پیکان خدنگ فتنه انگیز چنان خون ریختند اهل متور که علوا چشمه شدند چو ز خون بر درانروز
 بهونک از جوانان را شانه زاده کان ابراهیم خان برانکار سپاه نصرت نشان حمله کرده حیدر محمد میرزا با آن صدها تن
 عثمان بود ای قرار تافت و کپک میرزا از سینه لشکر خود بران حسین میرزا تاخت ان شاهزاده نیز انرا م یافت مظفر حسین
 که در قول بود چون حال بران سوال دیدخواست اقتدا برادران نموده پشت بر معرکه گردانید اندام امیر سلطان علی خان اسب
 شاه زاده را گرفت از ان حرکت مانع گشت و گفت اگر فضایی معرکه از موکب عالی خالی کردی مخالفان دلیر تر شده کثابت
 این نهیمت بحضرت اعلی سرت کند لاجرم مظفر حسین میرزا دل بر معرکه نهاد ثبات قدم و زید خاقان منصور در دره
 که منتهی سجدو چشمه بود چو قی که ملازمت موکب همایون غیر خواجہ شمس الدین محمد منشی و خواجہ شهاب الدین اسحقی صدر و بعضی سید
 و جماعت امیران و اخیان و شاکر دیشکان کسی نبود از کجنگان برانکار و جوانان سپاه فیروزی انار خبر یافت
 لیکن و فوق جلی بیعت ازلی از محمد بیرون آمده با وجود ضعف مزاج عاصه جنگ در پوشید و مغرور بر سر نهاده بر اسب دله
 و یکانش آهنگ سوار گردید و ان کیران میان باد و باران سحاب معرکه پیکار انعطاف داده فرمود که نقاره و کور که
 همایون را بلند اواز ساغند و سوزن انداخته رایت نصرت ایات برافراختند بدین طریق از دره بیرون آمده چون چشم
 ابو الحسن میرزا بر ماچ علم نصرت شمیم افتاد و مییقین دانستند که خاقان نصرت شمیم بر باره کوه پیکر نشسته میان صفت بمعن در جست
 بسته تزلزل بارکان اقتدار ایشان راه یافت شمیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان نصرت از در زیده هر یک از ان دوشا هزاره
 بطریق تاخته کپک میرزا راه استرا با در رفت چون که بخنگان سپاه خاقان حقیقت واقعه را شنودند متع انرا نام انتقام کشیدند
 بار دیگر روی معرکه آوردند و شاهزاده کان را تعاقب نموده سالها غنا غنا را جست کردند خاقان منصور لوازم حد با
 غفور رمعی داشته صدقات و نذورات مستحقان را یانید در باره جماعتی که در آن محارب انار دلاوری نموده بودند
 انعامات فرموده باقی جمعا باطراف بلاد حراسان دهان گردانیدند و امداد علم بالصراب ذکر نهضت همایون خاقان

والا مکان بجا بجر جان و سارعت در مراجعت بواسطه طغیان میرزا بدیع الزمان
از آن زمان که محمد حسین میرزا استرآباد را مظفر حسین میرزای کورگان از نزاع پیوسته خیال توجیه و نصوب گنبدون
صغیر میرزا پادشاه بود اما بواسطه توانی متوجه که در بلاد خراسان وقوع می یافت آن داعیه از بیوفت بفعول نمی آمد بعد از محاربه
حلولاً چنانکه یک میرزا با سترآباد و شتافت و میان برادران بساط محبت بنهید یافت خاقان مظفر لوالان عزیمت را تقصیر داده
روی توجیه با سترآباد و دنیا و این خبر بنا بر آهاده رسید بسلاب اضطراب از طرف گذشت و با فوجی از خواص سپاه طری مشورت
مسلمه گذاشته متوجه کناره آب انزلی شده از میان ترا که انزلی حاکم شد در افتاد راه یک میرزا ارد و ازار برادران غارت کرده
بطرف خراسان عزیمت نمود و مانند شیر خاخنه گلی ترس و بالک بجد و ان ولایت درآمد و کیفیت حال را با بوالحسن میرزا
اعلام فرمود و چون این اخبار بعضی خاقان هم اقتدار رسید نشان حکومت مشهد مقدس را بنام محمد محسن میرزا نوشته نزد شاهزاده
فرستاده بزبان لطف و محبت پیغام داد که هر چند تو حقوق اوت را بعقوبت مخالفت مبدل ساخته با از آن زمان سوک نصرت
نشان در مقام مقابل و مقابل دادمی با قبل شفقت اصلی رقم حقوق بر جبهه آن جریه کشیدیم و ایالت مشهد مقدس را با توابع
و لواحق بدین فرزند عزیز مغفوض گردانیدیم می باید که از افعال سابق نادیم و پیشان بوده و متوجه موازیم خدمتکاری قیام نمائی
و آن ملکک همین عدالت و رحمت پروردی معذور و آگاهان کردانی بعد از آنکه پیغام خاقان منصور و دستور مذکور محمد محسن میرزا رسید
مسرور و متوجه گشته مشهد مقدس شتافت و قدم در وادی فرمان برداری نهاده و یک امری از وی که موجب آنکه کی خاطر آفتاب
احشام باشد خدمت دریافت خاقان منصور بعد از اطمینان سازلی و مراحل خط استرآباد را از زمین مقدم همایون بخیرت کلستان
ارم ذات العباد ساخت پانزده روز جناح رحمت بر سفارقی مستوطنان آن ممالک گسترده بموازم رعیت پروردی پرداخت
در اثناء قاصدی از اندام السلطنت هرات از نزد امیر سارالدین و لی یک پیا بر سر بر علی رسید و بعضی رسانید که میرزا بدیع الزمان
با سپاه بلاد انجا بنواحی هرات تشریف آورده و خان طغیان مرتفع گردانیده اکنون در ظاهر آن بلده قریه خراک با وچ همواره
افروخته با اتفاق امیر ذوالنون از غون همت بر تسخیر ملک خراسان گذاشته خاقان منصور این خبر شنوده نشان حکومت
مصحوب مولانا شمس الدین علی شاه سیدی نزد محمد حسین میرزا ارسال داشت مکتوبی بنی از مضایح سودمند و برا عظمت
بنام شاه زاده روانه ساخت و مسرعت برق و باد علم مراجعت بر افراخت بعد از وصول اسفرا این نام ایالت انجا را بجهت
اقتدار امیر بدالدین نهاد و کوچ کوچ سینه دار شتافت حکومت آن بلده را با توابع و مضایح مظفر حسین میرزا داده
مولانا شمس الدین محمد پس از آنکه بخدمت محمد حسین میرزا رسید و این مطاعه را بنها بر آهاده نموده لوازم تبلیغ رسالت بتقدیم
رسانیده آنحضرت بار و یکبار استرآباد را اسطرسلطنت ساخته لشکر جرجان را فراهم آورده رات تحت و عظمت بر افراخت
ذکر منصف بدیع الزمان میرزا بجزم تسخیر دار السلطنت هرات و رفتن او بجانب مرغاب بعد از مراجعت
در آن اوان که خاقان منصور مظفر لوالان بخاری سلطان حسین میرزا عثمان یکوان بصیر استرآباد را منصف داد و سلطان
بدیع الزمان میرزا از سیستان و امیر شجاع الدین ذوالنون از زمین واد بر بیلاقی خود فراسیدند خیال تسخیر خراسان کرده سپاه
هزاره و یکووری و جمعی را جمع گردانیده بعد از تقدیم مشورت علم منصفت بر افراخته با جنود نامعدود سیلای ولایت هرات
شتافتند از راهی و مواشی ارا و ارکان دولت خاقانی هر چه یافتند تصرف کردند از انجا عنایت نصیب بعمارت مقدس
عناشیه یافتند از اسرار کزیر کوسفد بیا رعیت کرده متوجه واد السلطنت هرات شدند از شیدوع این اخبار بر نظام امیر

و امیر سید الدین محمد ولی یک و سایر امرای در آن بلده فاعوه بودند در بحر اضطراب افتادند برج و بار و شهر را مضطرب ساختند
مردم بلوکات را بشهر آوردند و خاطر را برتخصیص قرار دادند چون بدیع الزمان میرزا بقصه او رسید امیر ذوالنون برسم غلامی
پیشتر متوجه گردید بعضی از مردم بلوکات که در باغات خود مانده بودند امیر ذوالنون را تنها دیده تصور کردند که بدیع الزمان میرزا
مراجعت کرده امیر ذوالنون بالشکر اندک و غرور بسیار نزدیک رسیده معارف انجیل محمد معصوم میرزا نیز از جانب چنگیز پسر
آدم امیر محمد ولی یک مستقر گشته دو سه هزار سوار مسلح ساخته در کاب محمد معصوم میرزا و سید عبداللہ میرزا بنرم زم از دیوار پشت
بیرون رفت محمد معصوم میرزا را در قلب سپاه باز داشت و خود در میانه ایستاده ضبط میسر را بعبده سید عبداللہ میرزا و امیر
بابا علی باز داشت از آنجلیب بدیع الزمان میرزا در نواحی ملک گفتند که با میر ذوالنون پیوست در وقتی که آتش میکشیدند فراوان
خبر رسانیدند که سپاه یاغی متواری شده با شاعت امیر ذوالنون بالشکر از غون پای کاب آورده چون شیرخان متوجه شیرپاک
گشت در نواحی آنک نشین فریقین بهم رسیده و از سورن و نقیر از ایوان کیوان در گذشت از هر دو طرف شیران شیشه بند ریخت
کین آتش پیکر را خفته کرد از فضا می آید با و ج فلک تیز کرد رسانیدند که آفتاب را در بر نقاب جبراسته رسانفتند بانسان
پیام اجل که گوش جوانان سیکت و تیر مرکب تا نیر دل پهلوانان لبان لعل بدخشان سیفت و بشیر تارک غلاف یک ضربت
تا بنافین شکافت سبیت برآمد فغان از زمین و زمان در آمد زلزل کمون و مکان نریخت سرانند و تیر فدیگ
بهوا خون فغان شدند این لار یک و از شما پهلوانی که لشکر گفتی بدیع الزمان میرزا پر تو وصول بر معرکه انداخت میر و بان را
از مشاهدات سخت دست از کار بردل از جایی رفته سخت سید عبداللہ میرزا و امیر بابا علی فرار نمودند بعد از آن محمد معصوم
و سید عبداللہ میرزا و امیر سید الدین محمد ولی یک که در دستگیر افتاد بودند محمد معصوم میرزا و سید عبداللہ میرزا مصلحت دیدار
شهر ندیدند روی بار و می هایون آوردند اما امیر محمد ولی با سایر گریختگان شهر در آمده در و از برگشید بروج را بر مردم اعتبار
سپرد سلطان بدیع الزمان میرزا منظر و منصور در آنک نشین نزول اجبال فرموده پس از چند روز از آنجا ببل مالان
فصل کرده طبع میداشت که بی آنکه مبارز جنگ و پیکار گردد برویان شهر بدو دهند بنا بر آن بدو را ساکنه را بنده سپاه داشت
حرب نداد چون مدت چهل روز حال بر این سوال گذشت و خبر دود و فغان منصوره بدیع الزمان میرزا شد مصلحت
در حرکت دیدار بل مالان سبل سالار شتافت از آنجا عثمان خرمیت بطرف آب مرغاب تافت پس از آنکه روز اعلام فخر کام
خاقانی بر تو وصول بر سواد هرات انداخته اسراء عظام و اکابر و اشراف را بجزایم استقبال قیام نمودند خاقان منصور
همسکان را پیش و نوازش فرموده امیر محمد ولی یک و جماعتی که در ایام محاصره شرایط حلاوت سجایا آورده بودند
بر بزم غایت سرفراز گردانید و بدولت و اقبال در باغ جهان آرا نزول اجبال فرموده نوا می میشت و نشاط با و ج عرق
رسانیدند ذکر تقویض سلطنت بلخ بدیع الزمان میرزا و باز آمدن محمد ابراهیم حسین میرزا بهای سیر
خاقان منظر لوار چون بدیع الزمان میرزا از ظلمت هرات کوچ کرده بکنا رب مرغاب شتافت گامی بالشکر باد میس و چنگیز
ظلمت را بخت و مجمع گشتند شجاع یک نیز از قدم بر ملازمت رسیده در اردو علی عالی جمعی عظیم دست داد بریده بخنجی که از قبل خاقان
منصور در قلعه مروچانی حکومت می نمود از تسلیم حصار را با کرده عثمان یک روی بشیر آن قلعه آورد سپاه هزاره و کمود و سایر افراد
لشکر سپهر بر کشیده دست بر شیر و کمان بردند و بقدم حلاوت و مردانگی متوجه آن حصن حصین گردیدند امیر بریده از صبا
تا نیم روز بدافعه مشغول شده بالاخره از مقاومت خاگر گشته شجاع یک قراقرق حصار مروچانی را گرفته امیر بریده را دشت و کرد

بسته و پایی مراد گشته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده آنحضرت جرئت و در بعضی و اغراض مقابل ساخته با طلاق فرماندها خاقان منصور در بلخ هرات از وفور سپاه و کثرت استعداد فرزند و الاثر او وقوف یافته نهایت مصطرب شده زیرا که در آن و لا سپاه حضرت پناه از پیشش استرا او مراجعت نموده بودند و اسبان ایشان لاغر و ناتوان بودند و نتوانستند بی آنکه چند روز استراحت نمایند مرکب غیر گشته با بدیع الزمان میرزا ابواب مقابل و مقابل گنبد لاجرم خاقان منصور با مقرب حضرت سلطان بن مشورت کرده بطرح مصالحت پرداخت مولانا فاضل الدین استرا با و می راجه تشبیه آن هم گنبد را آب مرغاب روان ساخت جناب خاص می در انعام بفرمود ملازمت سلطان بدیع الزمان و امیر و النون رسیده بخوبترین عبارتی او را و رسالت نمود و شاهزاده را با طاعت پدر بزرگوار ترغیب و ترغیب فرموده آنحضرت بنا بر حقوق اوست مایل بصلح و مصالحت بعد از آنکه در آن و شد سفیر مهم بر آن قرار یافت که سلطنت مملکت بلخ از آنرا آب است و مرغاب من حیث الاستقلال تعلقی بدیع الزمان میرزا داشته باشد و در آن ولایت نام نامی آن شاهزاده را می نرزد و بزرگوار اسم تمام بون حضرت خاقانی گردانند و دیگر هیچیک از پدر و پسر و برادر و ستوده و مخالف و عدا و بطور و زشتی و نیکوکاری بر او ابراهیم حسین میرزا دلخ بود و چندگاه با خسرو شاه مصالحت کرده آن ولایت را از ترغیب و اجراء است نموده و خاقان منصور را در غمناک شد که سواد شاهزاده را با خط و امضا برادر بزرگوار از آنچه گفته دیگر حادث کرد و بنا بر آن خواجها شهاب الدین عبد الله فرمود و دیگر حاجت استیصال سلطنت شاه و بتقدم مقدمات مناسب چنانسانند که ابراهیم حسین میرزا در باب تسلیم بلخ پیرامین غنچه کرد و و بجناب هرات حضرت فرموده پدر بزرگوار پیوسته و خواجها بر حسب فرموده کار بندند و قبل از وصول بدیع الزمان میرزا جدا بخند و شرف ملازمت ابراهیم حسین میرزا حاصل کرده شاهزاده را ملازمت پدر بزرگوار مایل گردانیده از بلخ بیرون آورد و در انسانی راه آن و دوری برج نامدار می را با یکدیگر ملاقات دست داده ابراهیم حسین میرزا از مملکتش و شاهرخ پرداخت بدیع الزمان میرزا را در راه در خوشی و جوانی کشیده بزبان نقد و دلجوئی او را بنواخت انگاه بدیع الزمان میرزا کاران و کامیاب بقتله اسلام بلخ خراسان و غیره یک خدمت شاه توقف نموده ابراهیم حسین میرزا ملازمت خاقان منصور را پیش نهاد همت گردانید چون ما بهر رایت فتح آیت سلطان بدیع الزمان میرزا از افری آن ولایت طلوع کرده جناح رحمت و غایتش بر سخاوت ساکنان طحی رستان سایه گسترد و میر خسرو شاه و کل و رسایل را با تحفه شایسته و تشوقات بایسته نظر او شاهزاده فرستاده اظهار است بعت و محنی نصرت نموده در محاکم گنبد و بقلان و ترند و حصار شادمان و قبادیان و قتلان و بدیشان خطبه و سکه بنام آنحضرت تزیین داده بدیع الزمان میرزا قاضی او را با مصافح و عواطف خسروانه و مراحم یادش با نه خواست و با تمام خلع فاخره و زر و نقایس و دیگر مفتوح و سرافراز ساخت و بجهت امیر خسرو شاه نیز تشبیه مرصع و قیامی زد و در و اسب بارین مرصع و صیاف فرموده کسب کرد و خود بخت فراتقوایی انخدود دولت و اقبال متمکن گردید در میان سلوک محمد حسین میرزا کرت و دیگر در وادی طغیان و نا فرمانی و نهضت رایت نصرت آیت حضرت خاقانی بسبب خطه استرا با و لزوم ثانی چون محمد حسین میرزا در کشت استرا با و تلک نام پیدا کرده اکثر اربع و لواحق آن ولایت را بجزیه ضبط کرده خیال تسخیر ولایت خراسان در خاطرش افتاده و در او آخر من خرم استیلا با سپاهی شجاعت نهاد و می تو بد بطرف اسفرا ب نهاد و یک ناله منزل امیر عبد الدین را دایره گردانید سال گرفت و کسی نزد آن شیر شیشه بجا فرستاده او را با طاعت و انقیاد دعوت کرد و امیر عبد الدین رعایت تربیت خاقان منصور کرده سر حلقه مطاع و عت شاهزاده و دیار و د و با نازک مردی که ملازمتش بود دست بر تیر و سیف و شان برده سپاه شاهزاده نیز آغا کار را کرده امیر عبد الدین مانند شیر عرس بر ایشان حمله نمید و و بزم نادک و دوز و ضرب شان مینه سوز و زخمها در

در سینه بادران میگوید اما چون لشکر میرزا محمد حسین بسیار بودند و او در میان گرفته و از اطراف و جانب علی التوالی و التعلق
 سهام خون آشام و حرام بهرام اشتقام بوی میرسانیدند در آن اشاعرض امان کرده و ارباعطف شاهزاده امیدوار گردانید
 تا دست از جنگ باز دارد و جان عزیز خود را در معرض هلاکت بیاورد و امیر بدرالدین اصلان سخنان را بسمع قبول نشنیده و حب
 سیکر و تافیکه از ضرب تیغ ابدار شربت شهادت در کشید چون مظفر حسین میرزا در سربدار طغیان محمد حسین میرزا و کشته
 دشمن امیر بدرالدین استماع نموده عزم رزم خرم کرده با جصاص عساکر فرمان داده سه هزار سوار چهار با تاقی امیر محمد حام
 برسم مستغلائی روانه داشت محمد حسین میرزا پس از فراغ از امور اسفراوین بفرمود در حرکت آمده محمد کوکلتاش را پیش
 جنود خویش نموده روانه ساخت در آشنای طریق امیر محمد قاسم بدویش محمد کوکلتاش دوچار آمده هنگام رزم گرم گردید
 آن امیر زاده پسندیده اخلاق که خلاصه اولاد امیر جاکو بود در این اشتغال نایره قال و جدال نیز نمی تری از پای در آ
 درویش محمد کوکلتاش بظهور و غرقت اختصاص یافت بسیاری از جنود مظفر حسین میرزا را بتیغ بیدرینگزرا نید و زره را امیر
 گردانید چون کربلگان سبکگشا هزاره رسیدند و کیفیت را بعضی رسانیدند مردم بنا به هم برآمدند که مظفر حسین میرزا را
 توقف نموده روی بطرف ولایت ترشیز آورده تا مضطر تریت عثمان یکران باز نگذیرد که میرزا بعد از استماع این خبر متعجب
 خالی گذاشت و رایت غریب بصوب ولایت شاداب و سورد برافراشت از انتخاب محمد حسین میرزا مملکت خراسان را خالی
 از استرا با و ناآشنا برادر جلوه گاه سپاه نظریه ساخت طریقه عدالت مرعی داشت بقبل و غارت و تحریک شهر و ولایت نه
 پرداخت کیفیت و قایع آنکه خاقان منصور با وجود ضعف و استیلائی لودنمیری بر شهرستان بدن از غایت غیرت
 خسروانه و نهایت حمیت پاوشانده در محله محفوف با نوبخت و خردی در آمده امیر نظام الدین علیش و امیر سرباز الدین محمد
 را و میراث گذشت و در ماه محرم احرام نهشته و شعاع روی براه آورده علم حضرت بجا ب استرا با و برافراشت در اثناء راه را
 مظفر حسین میرزا و امیر محمد برندق برلاس و سایر حکام و ولایات بموکب همایون پیوستند و غایب سپاه خراسان در ملازمت رکاب
 ظهور تناسب محقق گشته و داکوایان و شایخان آن که خدمت برسان بسته چون خبر حضرت رایت نظرات محمد حسین میرزا رسید
 صلاح در توقف ندید کرک و دیگر خاندان بودی فرار گردانید حضرت خاقان بعد از طی منازل دارالفیاض استرا با و از بقدر زول
 همایون را رایش داده حجاج رحمت و احسان بر صفای الهی مملکت جرجان مبسوط ساخت و بتوسعه باطمدت و انصاف و
 استیلاخ رسوم بدعت و اعتساف پرداخته بدستور محمود رایت سروری و رعیت پروری برافراخت در آن اشاعه محمد حسین میرزا
 اعظم و برکات شغفت و عطوفت حضرت خاقانی کرده عازم ملازمت پدر بزرگوار گشت رسولان سخندان باستان سلطنت اشکان
 فرستاده مافی الصحر خویش را راعفند داشت بنده گان خاقان نمود خاقان منصور ازین معنی بغایت متعجب و سرور شد فرستاد
 گان شاهزاده را با با صاف الطاف مغفور و سبای گردانیده استقامت ناجا ارسال داشت و ملاقات فرزند از جانب اظهار شوق
 فرمود و محمد حسین میرزا بعد از مسالطه شکایت مطاعه بجا آورد و ی کیمان پوی در حرکت آمده خاقان منصور امیر محمد را
 را باستقبال شاهزاده نام زد گردانید و بر زبان الهام بیان گذرانید که در هیچ منزل طریق عزم و احتیاط را نامرعی نگذازد زیرا
 که محمد حسین میرزا بغایت نزدیک است بباد که خود را یکپس میرزا رساند و دست بردی نماید امیر محمد برندق بعد از طی مسافت
 بنا هزاره رسیده پیشکش کشیده از زبان خاقان منصور سخنان عطف و امیر و کلمات مودت انگیز موعوض داشت شاهزاده
 نسبت بجا بامارت آداب لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته همسان او رایت غریب بصوب اردبیل معلى برافراشت

در غایت غرور و غفلت قطع مایل نبود و از قرب حواری محمد بن سیرز غافل بوده بخلاف فرموده پدر بزرگوار در تفسیر غرور و اعتیاد را دعایت
 سیر فرموده نگاه محمد بن سیرز با جانب الیمعا کرده در یکی از آن مراحل که اکثر سپاه یک سیرز اغلب جوگاه پنهان شده بودند بجا را در
 برادر رسید محمد بن سیرز با سپاه محمد بن سیرز را دیده داشت که بحال توقف محالست با اتفاق سیرز بر نردن و امر او را کان
 دولت خویش سوار شده بطرف اردوی یاپون حرکت تمام اسبان و شتران و خیر و خرگاه و احمال و انفال او را محمد بن سیرز
 گرفته بکار بازگشت چون خاقان منصور استماع نمود که آنچه بر ضمیر انور یاپون گذشته فرزند ارجمند را بوقوع انجاسیده فر
 فرمود که امرای عظام و وزرای اصفا احتشام بر اوق یک سیرز را از خانه یاپون سرانجام نموده باستقبال او فرستند و هر یک
 از ارکان دولت چهره یکی از امرای خواص شاه زاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند و زمان بر آن حسب حکم بمقدم رسان
 باضعاف آنچه محمد بن سیرز گرفته بود یک ساعت در اردوی یاپون سامان یافت امرای عظام آن اشیا را نزد شاه فرستاد
 بعد از آن مراسم استقبال بجای آوردند یک سیرز را در سر بن مسکن سعادت دست بوس خاقان نظرقین فرارنده از انحال
 سابقه اعتذار و استغفار نمود با انواع شفقت و عطوفت و اصناف رحمت و رافت مسخر و سبای گشت و پای قدر و تشریف
 بفرمان خاقان مسخر بوا منصب امارت دیوان اعلیٰ بشا نهاده سعادت مند تولی گرفت و فرامین سلطه مبره عالی آن در درج
 صفت رب و زینت پذیرفت در این اثنا تبلیغین عالم غیب و ارشاد با حق لاریب سیرز را محمد بن سیرز را تشنگی طریقی غایت پذیر
 بزرگوار غایت ندانست دست داده جبهه خدو خوی حضرت پادشاهی قاصدان سخن دان با پیشکش خزان و ان بدرگاه عالم پناه فرستاد
 خاقان بپوش پذیرم ساز بآن فرزند را نیز مجسم قبول المتی نموده عرق شفقت ابوت در حرکت آمده بار دیگر سلطت جرجان
 نقیض فرموده بعد از آنکه و شد رسل و رسالی و تمهید قواعد عهد و بیان خاقان عالم بیان مجدداً امتنان ایالت ملک جرجان
 نزد شاه فرستاده عزم مراجعت مستقر باده و حلال جرم کرده عنان کران بصوب خراسان انعطاف داد و در ان راه فاس
 قابلیت محمد بن سیرز را انجلیع طلا و دوز و کر و صغریب و زینت تجشیه تجدید ایالت و ولایت طوس را بد و عنایت کرده فرمود که
 با وجود سرما و بارنده کی در طی مسافت طریق مساحت بمقدم رساند

ذکر انتقال مقرب حضرت سلطان از
این منزل فانی بسرای جاودانی و نزول در ایالت حضرت خاقانی در مستقر اقبال و کارانی

از مطلع ضامه فضال باختر ناظران ساطع سخن دانی نیز عالم افروز این معانی طالع است که حجاب جلال سبحانی اشراق طبقات انسانی را شرف
 و تقدیر کسان را آدم مشرف ساخته و تشریف خطاب این آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجل فرق سبابت ایشان را با وجه عالم
 رسانیده پس نتواند بود که در اثر و فضایی اقتدار آن فرخ گرامی غیر این مرحله بی اعتبار و سرری ناپایدار جانی نباشد بیت ونا
 نیز اهل خرد پس محقر است بافتاب قدر نواز در گذشت بلکه مناسب شان در رفت مکان طایفه که خلعت افتخارشان بطراز
 و فضل نام علی کثیر من خلفا مطرز باشد آنست که بیش از چند سال در این منزل بر علال پاینده و چون ندای یا ایها النضر المطننه
 شنودند بی شایسته مال برایش و لگنای خلد برین انتقال نمایند بمقدم بیت از مصیق رحمت بوعت سرای رحمت نامقنای خرد
 دیده بصیرت ناشای عالم ملکوت نموده فی مقعد صدق عند ملک مقدر یا مانند بیت برین سرای قادی منزل گزافا
 و کر برای مسکن تو بر کشیده اند مقصود هر چند عارف خیر و اند که غرض از تمهید این تشبیه است که فاعل مسکن جبار است و
 سوگواری پوشیده کیفیت این مصیبت را باین عبارت در سلسله تحریر سیکه که فرود و شنیدیم جای الا فرقا صدی فرسیر از
 اردوی اعلیٰ بهار السلطه برات رسید و این بشارت رسانید که مواکب کوکب بر اب برباج استعجال متوجه سریر سلطنت

و استقلال از امتیاز نشاء این خبر حجت اثر در قلب زستان ریاضی مانی و امان مستوطنان آن دیار حضرت و نصرت پذیرفته
خواص و عوام فرق امام رافرج و سناط نام دست داد و در شنبه نماز پیشین مغرب حضرت خاقان ظفر قرین امیر نظام الدین علیز
با جمعی از اجل اصحاب و اغرة اجاب برسم استقبال متوجه گشت شب چهارشنبه در باط پریان منزل کردند و فردا از اینجا تشریف بر پا
اناب برده در انعام قرب وصول موکب هلاکون اسماج نمود در اکثر کتب از غایت شغف با درگاه شرف ملازمت خاقان معید
الکامکار رسیدار بود و در وقتی که رایضان نقدیر بخضر در کلا حضرت ثواب و سیار را بر توشن سپرد و اربسته بصحت و سلامت سوار شده و کلا
رابطا میرسد و لی یک که در انشب محل نزول خاقان متوجه فرمود و بعد از ای اندک مسافتی فوج از ملازمان سعادت انشا
از پیش رسیده بتقبیل انامل فیاض انجناب سرفراز سبکبند و نوازش می یافتند و در موضعیک که مشهور است بجا آنحضرت مخوف بدولت
و اقبال خاقان ستوده خصال از دور بنظر آمده عالیناب عالی آب خواج شهاب الدین عبداللہ شیرزاده مقرب حضرت سلطان عالی
کمالات نفسانی را در اغوش کشیده سراسیمه پیش بقدم رسانید هنوز از این سخن فارغ نگشته بود که تغییر نام بجای آن امیر عالمقام را
یا خدایات اضطراب گفت که خواج عبداللہ ازین واقف باش مقارن این سخن محض حضرت خاقانی نزدیک رسید مقرب حضرت سلطان
از اسب فرود آمده بغرم معانق خاقان عالمیاد پیش رفت چون با همی انجناب را قوت رفتار نمادند بود یک دست بدوش خواج دست
و کمر بکشف مولاتا جمال الدین قاسم خوانده امیر انداخته بطایف اسبیل خود را نزدیک بخضر رسانید و بتقبیل انامل فیاض قیام نمود و بواسطه
استبدای ضعف هم انجناب بنست سرچند خاقان سعادت بطایف و دلجوی آن امیر صفای غیر را محتاط ساخته احوال پرسید اصلا
جواب نتوانست و ادانیغی موجب پشیمانی خاقان شده فرمود که انجناب را در محض فاصه که گوئی بود خوابانید و حکم شد هم انشب بشهر
رسانند خواج عبداللہ را بتعهد حال آن هر سهر کمال باز داشته بنفش متوجه رابطا پریانند انگاه علامات سکندر بنض و بشتره مقرب
حضرت سلطان ظاهر شده جمعی که از علم طب و قوف داشتند فرمودند هم انجناب مرض را خند باید کرد تا صورت صحت روی نماید اما سلا
عبدالحی زبارة کاهی که از نیرم از طبابت سیزد خلاف طریق سلوک داشته گفت که بعد از وصول بهرات و اجتماع اطباء در علاج شروع
میاید که در خواج عبداللہ رای مانی را صاحب اثره و مقرب حضرت سلطان را در محض خوابانید و روی براه آوردند و بنده دولتخواه که
عزیز بچشم آن امیر عالمیاد بود مضطرب گشته بعضی خواج عبداللہ رسانید که شدت مرضی بمنایا است که اگر در امر قصد ماخیزد و فرزند
علاج نخواهد پذیرفت انجناب در تردد و قاده سرجمی نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را پیغام داد انحضرت فرمود که باقتضا
رای این ضعیف عمل نموده رک بکشاید اما زمان باز آمدن قاصد مدتی گذشت لاجرم بعد از قصد بازده پرنش سیر خون جریان
نیافت و مرض اشتداد یافته در نیم شب جمیع انجناب را بمنزلش رسانیدند علی الصباح تمامی اطباء جمع گشتند و ثوبت و دیگر قصد کردند
اما چون کار از دست رفته بود قاصده نداد همان لحظه خاقان ظفر قرین بر بالین امیر عبداللہ نظیر تشریف آورد و او را بغایت یشور
دید و دل را واقعنا کر برهنه و فطرات اشک از خواره دیده بارید و در شنبه بصحبت آن عارضه یشور شد و صبح کشته مرغ روح
سحرش قفس غالب شکست و از تنگنای سیکل حیاتی نبرات ریاض جاودانی پرواز نمود سیت در داکه پاک باز جانان
جان برفت پاک انجنان که آمده بود اسچنان برفت و وحش که پاک باز معارف شکار بود او را بطبله شاد شنید و روان
برفت علی الصباح که خورشید خاوری از سقف نیلوفری مانند شعله اندوه از درون ماتم زده کان ظاهر شد این خبر حجت
در دروازه سلطنت بهرات اشتیاق یافت نایره اندوه از کانون درون خواص و عوام سر بر زد و از ناله و فغان امیر و وزیر و برنا و پسر
و کسبده سپهر مردانند چرخ اخر صبر افتاد آن غزیت کسوت نیلگون سنجاب محاب در بکنده سجای اشک فطرات ارباب را

ساخت علماء اعلام را عاشر غزت از سر افتاده تخریب شدند که دیگر نیت از که بایند و فضلاء لازم الا حرام را ردای شکبای حال کشیدند
که من بعد بحکم شتابند زهی سنگدل که که از صفت آن حالت متزلزل نگردد و نهی از بی رحمی سپهر که از آن کم حادثه خیل غم را بسایان
غم زده گان از دیده فرو بنارید بیت چراغون نار به چشم سپهر چو لکنت رخسار درگاه و مهر چو اسلک ایام در پرت شدند چراغ
از سبک ایام کشند خاقان منصور و حمد علیا ضد یکدیگر آغا با سایر خوانین غلایان لفظ متزلزل مغرب حضرت سلطانی آمده سادات
مشایخ و علماء جمع گشته بدین بدلیش را بطریق شریعت غراصل دادند و جباره و حث اندازد و را بعدگاه مرات بردند بعد از اواران
لکبندی که در مسجد جامع آن جامع اصناف خیرات همین مصلحت ساخته شده بود رسانیدند و تقضای سنت سینه خیر البر علیه السلام
و التجه منون گردانیدند مصرع اینجا که چو دانی که چه برداری حضرت خاقان سه روز در تغزیت سرای مغرب حضرت
سلطانی توخت کرده با سایر اصحاب آن مصیبت مشارک بود و در ایام عارفان آن امیر صایب تدبیر صاحب جنت عساکر و متسلم انکاش
آتش بخت شارت فرمود امر او نواجی و خوانسار لاران انقاد طعام مرتب ساختند که در شهر می بدین عظمت تشریف که گنجایش کشیدن آن اطعمه
داشتند باشد نیافتند لاجرم حکم بایون افخایف که سادات و مشایخ و علماء و فضلا و شعرا و صدور و روز را بیک نام فرق بریاد و روز
آن مصیبت عظمی در صحنای حوض ماهیان در شبای عیدگاه دار السلطه مرات جمع آمدند خاقان منصور و خیر و دانه پام بایون که در
انگشتل برافراخته بودند بخت نشسته مجلسی دست در سپرد و او که در از منته سابقه و قرون مانع هر که چرخ دیده و بی برانچان جمعی نیفتاد
امر او نواجی سوار شده مجازم چاوشی پر خوانسته نواجیان و خوانسار لاران آغا زارش کشیدن کردند بعد از خوردن طعام خاقان خوش الحان
بقرائت کلام الله پرداخته ختمات بجای آوردند خدمت بارگاه شهرباری اصحاب و سوار بر اسب کسوت تقرب مامور گردانیدند و با سایر
پوشانیدند آنحضرت اکثر انجماعت را از نو یک پای بر سر بر خلاف مصر خوانده زبان لطف و رحمت فوازش نموده بصبر و نجات وصیت
فرمود شعرا و فضلا و وفات آن امیر بلاغت تمام ابعبارات مختلفه در مسلک نظم کشیدند و در سرشایان ذات بخت قصاید و قطعات منظوم
گردانیدند از انجمله امیر سعد الدین ابراهیم امینی این قطعه بر لوح بیان نگاشت بیت میردین پرور علیشیر انکه بود عقل و دانش
ملت را پناه در هدایت ابدی راه پناه در ولایت والی دین که عاقبت زمین تنگ آنه جنگ شد سوئی فردوس با صدف و جواهر
از جهان برسدیش تاریخ فوت گفت ضحوش ولایت انتخاب وراقم حروف را در مصیبت شالو این قطعه بخاطر رسیده قطعه جفا
امیر هدایت پناهی کلامه را از لکنت آثار رحمت شد از حار از ارجا نشوی باقی که انجاش گفت کلام رحمت چو از شد از نور رحمت
بروشن بچو سال خوش زانو از رحمت بنا بر آنکه قلم و زبان سکارم اخلاق و محاسن ادب و تفصیل اشعار و ثلثات و تعداد آثار
و عبارات آن امیر فرخنده صفات را در ساله علیه موسوم بخارم الاخلاق نام در مسلک تخریر کشیده است و آن خود در بیان فرق اتمام آیتها
تمام دارد در انجامم بزرگان امور شروع نمود و ابواب تبیین سایر وقایع زمان حضرت خاقان منصور برکشود گفتار در بیان
آمدن ابوالحسن میرزا ملازم حضرت خاقان و پیوستن بعضی از شاهزاده گان بچو از رحمت و مغفرت
حی رحمن شاهزاده و اخوند مرعین الدین ابوالحسن بیا در چون استماع نمود که پدر بزرگوار است برادر عالم بقدر احوال عطف
و جبرانی بتقدیم رسانیده ایالات ولایت طوس و مشهد و سواد و سایر در اسیع نواب و اسیع نوابی بوی معوض گردانیده احوال طوف قبل اقبال
و کعبه مانی و امالی را بسته در آن اوقات که امیر علیشیر وفات یافت باز بانی مدبر خواه و دلی شغون با خلاص پادشاه دار السلطه مرات
شناخت خاقان منصور رافعه العین سلطنت را در اغوش شغفت کشیده انواع اصطلاح بجای آورده شاهزاده دوسه و سه و در طلق
و پناه عطف والد ماجد خوش بعیش و عشرت کند انیده و حضرت از زانی فرمود و بجا بر و راضی و شاکر تو چه نمود در ماه ربیع الاول

شعبه و ششماه زاده سعادت التاج محمد معصوم میرزا در خان برض اسباب کبدي بعالی مدعی پیوست چون این خبر تحت اثر بعضی
 خسرو مالی که برید بغایت ملول شده اخرا لامر زبان هالیون بکلیه نامه و نامه علی را رجوع کند و بعد از اقامت بر اسم مغرب و ولایت قاف
 که سبب رخا ل او بود برادر عیان او را بر اسم حسین میرزا داد هنوز براحت محمد معصوم میرزا التیام نیافته بود که دست زانها را بکلی
 ظالم و بکر برچیده آمال خاقان پسندیده فعال کشید شاهزاده عالمیان محمد حیدر میرزا در سنده تان و ستمانه بکمال اجل طبعی در گذشت
 و روی نور افشان سلطنت از او چهل کلل روی بختیض و بال نهاد نامه تان اسپهر خلافت و کامکاری بخت خنوف مبتلا گردیده در
 محافل اخراج افتاد بیت ایدل چمان ثبات امریت محال پیوسته سرور و ست مفردن بلال هر کوکب مسعود که بنور
 جمال بس زود کلل او پذیرفت زوال خاقان منصور از صعوبت مهاجرت قره العین سلطنت عثمان شکیبایی از دست داده
 لباس سوکوار روی پوشیده و والده غم دیده اسجد علیا پاینده سلطان یکم از دیده خون باجری ارغوانی بر دامان روان ساخت و فریاد
 دوزخی با وج فلک زنگاری رسانید بیت زنگران دم دم خونابه میرخت کموخا به خون ناب میرخت ز دست
 جور دروان جفا جوی کبی بر سینه سیزده کاه بر روی اخرا لامر دست بردامان صبر زده لغش شاهزاده مرحوم را کین شریعت
 سید المرسلین در در سلطانیز دخی کردند چه نزدیک روح مطهرش چند روز لازم اطعام و ختم کلام بجای آوردند در نوال بهین
 سال سلطان سکنه بر سر کار گذار زاده و دادا خاقان منصور بود در فراغت اخذ محمد حیدر میرزا نموده بدستور محمود و لازم
 تعزیت و مصیبت داری با قات رسید و روح شریفش ختمات کلام و اطعام طعام شد و گردید در خلال این احوال عبدالباقی تبریز
 و میرزا عثمان سیدی احسن میرزا میرانشاه که نشی از جانب والده سبلا طین آنی خوینلی پیوست و مراد بیک حاکم بزرگ که در خوا
 اعتبار بسیار داشت از خدمات سپاه نظر پناه نواب کامیاب شاهی فراموده بدار السلطنه هرات رسیدند خاقان منصور مقدم شریف ایضا
 سفر و داشت میرزا عبدالباقی را بمیرزا التیام مفتوح و مسای که اندامه علیا سلطان یکم را که سابقا در جلال سلطان او پس میرزا ابوبکر
 باوی در سلک از رواج کشید بیت در این مام سرای انبوسی کبی مام بود کامیابی عروسی فوکر تو جهان حسین میرزا نیجا
 سیستان و بیان بعضی حوادث که در آن روان روی نمود حاج حاجی که کو نوال قلع لاش و دهبو خواهی خاقان
 منصور و حاکم سیستان امیر سلطان ارغون باقی شده غرضه داشتی پای سرای علی فرستاد معصوم الکاکر ایت نصرت نشان کی از شاهزاده
 سابع وصول بدینچه و اندازد فتح سیستان بهسوت سیر کرد بنا بران خاقان عالیشان ابن حسین میرزا را با دو هزار سوار برادر زاده و برادر
 ولایت نمروز نامر و فرود آمد حضرت بدو ولایت شتافته و دو دست از آخته در اوق دایت اقامت بر فراخت چون این خبر سمیع امیر و النون
 رسید اتفاق و لدا رخد خویش روی بسجکر شاهزاده آورده در طی سافت مساعت کرد در صبا که که هنوز ابن حسین میرزا در خواب بود
 و لشکر ایشان متفرق بودند ما بچه علم امیر و النون بر تو وصول بر نواج اوقی انداخت شاهزاده متیر شده با سید سواد که در ان زمان در آستان
 سعادت آتیشانش بودند متوجه احد اکت از اجانب فاضل کوکلتاش که مستغلا لشکر ارغونیان بود در برابر ابن حسین میرزا صف قرار
 اراسته بهادران جانبین دست باستعمال نیرنگان و سیفه و سنان بودند متحاران این حال از یک طرف امیر و النون با جمعی از بزرگان
 نوم را غن و از جانب دیگر شجاع بیک باجی از لشکر این قدم را معبر که رسیدند و شاهزاده را شکاری و اوردمیان گرفته و انحضرت ساختی
 بجا را اقدام نموده در آستانه که در فراتر از نیم تیر مجروح ساختند لاجرم عنان فرار مصوب هرات یافت امیر و النون دایت غریب سپهر
 بوخلان افراشته مظفر و منصور بنین و در شتافت در ستمه و ستمانه فرعون حسین میرزا همچون خیال که بزرگ کرده به باره شکار از هرات بزرگ
 رفته و ده انرا باد پیش گرفت بعد از وصول سجد و آن ولایت محمد حسین میرزا را اسم استقبال سجای آورده در باره مراد انواع شکار

و اعطاف ظاهر کرد و بجهت تقدیر ملک قدیر جم دان ایام محمد حسن میرزا امیر محمد بنکشته در گذشت فریدون حسن میرزا ابدار تقدیر نمود و مکرر
و عزت داری بسند سروری شش مقام برادرش گشت **کشتار در میان مبادی احوال جوانی و زمان کشورستانی ابو الفتح**
محمد خان شیبانی سالک مسالک جهان بانی محمد خان شیبانی ولد براق خان بن ابوالخیر خاقت و ابوالخیر خان از خواجگان اوس حوی خان
بوخرجه و حشمت و زینت شک و عظمت میسران بود و مادام بحیات در کمال اقبال را بن سلطنت و استقلال میافراشت چنانچه سابقه ذکر گشت
که سلطان ابو سعید میرزا از وی استمداد نمود و پسین است آن خان عالیشان او را فتح سرقد دست داد و در محلی که خانان منصور ابو الفارسی سلطان
حصین میرزا از وی خواست امداد نمود و مادام محمد خان نوری سکیم را بجهت بوق خان عزیزی کردند و تولدش در کشور سنس و دشتار روی نمود و چون
انفولاد چند بدست و تیر رسید جدش ابوالخیر خان و پدرش ابوداق سلطان را اصل بر خود عالم آخرت رسانید نقش جهان لکری و کافرستانی نام
لوح خاطر بنسب ساخت امداد از یک را سلطنت خود دعوت کرده چنانکه ای در دشت قباقر و حدود قازم ملوانم سنیر و کریر پرداخت و باطل
و فر شوکت امدای دولت از مقاصد خاطر شده سیما را خواستد حال که آنند بایر عبدالعلی ترخان مقدم او را باغزار و اکران تمام تعلق نموده تخته
سیا بنکش میزد چون محمد خان از پنج راه راه رسیده عبدالعلی ترخان او را سیر قدیمه ملازم سلطان احمد میرزا ساخت سلطان احمد میرزا
در مقام تعظیم و حرمت زنده گانی نموده پس از چند گاهی که محمد خان فی الجمله ایرانی در پیش کشید از میرزا سلطان احمد کر خسته بار دیگر سر در میان
و صحرانها بعد از وفات سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا و محمد شریح میرزا که سرچ و برج باحوال داریار و اندرانه یافت محمد خان
لشکری فراهم آورده مسجد و در کستان شافت ان ملک را مسخر گردانیده در سنه و دشتار غرم تنجیاد و اندرانه غرم کر خشت کند و کرکوه
تنجیر سرقدنداخت با سپاهی بختلار در دشتا پیران بلده فردوس مانند محل نصب سرادات پادشاهی ساخت و حال آنکه در آن زمان خواجگان
و خواجگان عبدالعزیز را بشهر استیلای تمام داشت جمیع حیات ملکی و مالی را بمعقتضای رای خود سرانجام مینمود و سلطان علی میرزا از سلطنت
جزای می داشت برود و بلا دست خواهد رفت خلاف فرسوده او را محال می پنداشت چون محمد خان شیبانی چند روز ملازم محمد احمد و محاربه
داشت که سلطان علی میرزا او را کان دولت او را تعظیم و تحت خواجگ جنگ آمده استالامت او را نشان براده ارسال داشت بپیام
که در این ایام که ما بچولای نظر اعلام بر تو و وصل بر حوالی این دیار نداشت کیفیت استیلای خواجگی و عدم اختیار نمود امر شریاری بوضوح
انجام میدیست عالی حضرت متوجه فراخ بال و رفاه حال تو گردید لاجرم مناسب چنان مینماید که ابواب محافل سد و در گردانیده
شاهرا و موافقت بیا راه عالم پناه آید و ملک اولاد صلی استقام یافته در ظل اولاد عاقلت بیدریغ فراغت فرمای پیچیدن بقوه محبت این
مودت انکیزد و سلطان علی میرزا فرسوده او را مسکن خوش نوید وادشاه زاده با تعلق آن ضعیف ساده بان افکار و افسون و
گشته غم ملازم محمد خان غم کرده در دشت جمع که خواجگی و کال بر سرقد در مسجد جامع با او نماز اشتغال داشتند با سعید سوار از امر او
روی بوجه اردوی خان آوردند مصصر رخ صید را چون اجل آید سوسی صیاد رود محمد خان در کان کل بان شاهزاده
دل ملاقات کرده دوسر و از اظهار غایت و عطف فرمود و الا بر طریقت نقض عهد ملوک نموده نهالی جانش را بجهت صید از پای آورد
خواجگی و کال بر سرقد چون حال را بمنسوال دید بغیر از اطاعت و انقیاد چاره نداشتند حجاب خواجگ لایموت و لاجی بدر که سلطنت
استا آمده با اکثر خانان و اولاد و قرابانان از عصب سلطان علی میرزا و انکشته مالک سرقد و بخارا و توابع تحت تصرف محمد خان در آمده
دست تعدی با اموال رعایا دراز گرد و ملازم جو و سید و اشتغال نمود چون سه چهار ماه بنسوال گذشت ظلم از کان از حد اعتدال
متجاوز گشت خواجگان و کلامم که از اولاد صاحب هدایت بود در آن زمان بر حسب اعتبار و اختیار از سایر بارکان سرقد متنازع مینمودند
همچنان برق و باد بر کاه خرد عالیمه ظمیر الدین محمد ابر که در آنده جان فایم مکان پدر خویش میرزا عمر شریح بن سلطان ابو سعید کشنده

تختی ملک موروث داشت ارسال فرمود و پیغام داد که مناسب آنست که شایزاده بر حجاج استعجال مستوجب نگاه آید و ابعاد خود شوند
 بروجی علی مسافت نماند که در خلافت بظاهر میده سیر کردند تا سنده در واره شهر را بسان در دولت و اقبال مدوی ملازمان
 آستان جاده و جلال کیشایم و راه عروج از بنگان که در این مبله بظلم و تعدی اشتغال دارند رسید و در آنم چون این پیغام بعضی بزرگان
 رسید بفتح میفرماد و ارکشته قاصد را مشغول بعام و احسان باز گردانید و متعاقب مواکب کرده و در مراتب سیاحت و دارالملك مادران
 متوجه گردید و حال آنکه محمد خان شیبانی بعلتی هر چند نامشروع و گمان کل نشسته بود و خیال آنکه میفرماید این طریق خلاف سلوک شایسته میرزا محمد با برادر
 بشهر در آمد و سجا طرش خطبه بنویسد و میرزا محمد با برادر غایت تهور باندک زمانی آن مسافت را طی کرده در شب موعود بدروازه میفرماد رسید و خود
 ابوالمکارم با قفا قشایم و اعیان و اعظم حسب و عده متقدم رسانید آنحضرت را بشهر آورد و در واره را مضبوط ساختند و کربان
 امره لشکران محمد خان امر کردند لشکر محمد خان در آشف و بجو نمودند و در نتیجه ظاهر گردید و با ش میفرماد در منازل از بنگان و بخت دست
 بغض و غارت بر آورده بعضی از لشکران و خواص خان بجمایت طاعن از مردم دور اندیش که بخت سار لشکران گرفتار شده روزی که بیست
 حضرت باوشای اختصاص یافته قریب سیصد و یک سرب یک بنوی غیر کر بر خاک هلاک افتاد عثمان بسوی عالم آخرت تاقید علی العباد
 که خسرو خاوری حاکم و بنو رجس و بنو ساحت طبرالدین محمد با بر قدم بر سر سلطنت و جانبانی بنا در عیال و راه کان میفرماد
 انصبت و فراغت دست داد محمد خان در کار نعل انکیفیت عادت و قوف با قضا مصلحت در قوف میفرماد یدیه با نوزاد کوچ کرده مشرب
 ترکان گردید حضرت پادشاه محمد با بر میرزا چندگاه و آن مملکت در غایت راحت و مصطفی اخات نمود و بعد بقصد و در باب استقامت
 سپاهی و رعیت سعی فرمود و امواج غلات انجا را چند ناسعد و او را یک ضایع کرده بودند قحط و غلای عظیم وقوع پیوست محمد با بر
 آسایش رعایا سپاه اندامان را متفرق ساخت محمد خان از انصورت و قوف با قضا بازگشت و بزرگوار سنج میفرماد اقلند با
 افروان از چند و چون عثمان بکزان بطرف آن مبله فرودس مانند سستف گردید از شیرین این خبر محمد با بر بواسطه تفرقه لشکر دی مانند با
 بها و امانی شهر میگردید و قادی بود در وطن و مالوف نمود و آن مبله بدون منازعی در جزیر سنج خان و لاسکان آمده بهت برافند
 و قتل کار بران بنگان کشت از انجا بفر جمعی که محال داشتند با طرف مالک ترکستان و ایران و توران شافند زنده که با پیوست
 دوام بقدر شده بودند سپاه از یک بنون ایشان را با خاک راه آمیخته خواجوا ابوالمکارم مصلحت آنکه کسی و در انشا سحاس شریف را از انرا
 روی ترکستان نهاد و امواج او را امل رسیده بود آن حرکت نافع نیفتاد جمعی از لشکران محمد خان شیبانی او را دیده شاخته نزد خان
 چون جنتم آن پادشاه بهرام قهر خواجوا ابوالمکارم در افتاد پرسید که جوارش خود را از انرا شده انتخاب در جواب این بیت خواند
 که از بند بر فروزد بر انکس لیک کند شیش بسوزد اما این لطیف چه سودی ندارد همان لحظه فرمان قهر شرباری او را بعالم آخرت فرستاد
 رایت استقلال و استبداد آن خان و الا نژاد و اکثر بلاد او را الهی صفت استعلا و ارتفاع پذیرفت میفرماد دارالملك ساختن بایان سجا
 و انواع را برادر خود محمد سلطان عنایت فرمود حکومت ممالک ترکستان را با اعلام خود کوچ کوچی خان و سونجک سلطان که نیر و ختری بزرگ
 ان یک کور گانت قویض نمود و نگاه خیال استیصال امیر خسرو شاه و منجربلا و حصار شادمان و قتلان و بدخان و قذر و بقلان
 لوح خاطر نگاشت علی التعاقب و التوا بیایک از یک را بغارت و تاراج انولات نامور گردانیده رایت استقلال و تسلط
 بر اوازشت گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون نور آمدن کابل بجزیر سنج میر محمد مقیم
 چون بمقتضای کوشش بی ملک الا وجه شبات و دوام قاصد ذات قادر بچون و از خیال از دنیای دوزن لازم وجه و دخت فرستاد
 جمیع مستولان ربع سکون در مشورتن سبع و شمار میرزا افغ یک بن مرزا سلطان ابو سعید و ولایت کابل سحر رحمت خداوند و کل

پیوست بهرین میرزا عبدالرزاق حاکم اندک بار کشته بجای پدر بر سر حکومت بنشست بسبب ضعف سن شاه زاده در میان امر و ادیان دولت
مخالفت اتفاق افتاده شمرده که نام سرانجام همی و کلی را پیش خود گرفته بود امیر محمد یوسف و امرای دیگر از شهر بیرون رفته دست نهاده شدند
که از میان برودند تا که صباح عید اضحی که ششم در دیوانخانه سلطان آتش بسکینه با سینه در مسلح بخیل رسیده بر سرین باخته اند
برینانی نام بحال کالیان راه یافته اخیر در گرم سیر سیح و له خور و زامیر و النون محمد تقی مقلوب رسیده در اخرستان و ششای شکی بران
و نکه در برادر هم کشیده شکر کالی را پیش نهاد محبت ساخت و در انجناب نبضت نمود میرزا عبدالرزاق فرار برقرار اختیار کرده محمد عیسی
و اقبال را مملکت میقیم شده و دختر میرزا انصاریک را با حلاله کلاخ در آورد این اخبار در وقتیکه بدیع الزمان میرزا و امیر و النون در کنار آب
امویه بودند بدینا رسید موجب ابتهاج و فرح و مزاج میگشتند ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا انصاریک در زم خان عالیجاه و
بازگشتن از کنار آب امویه بسبب اتفاق امیر خسرو شاه چون صحبت کتبی ستانی ابو النعمان غنیانی در افکار و افکار
مشهور گردید و سپاه او را یک جمعی کابرو اشرف سمرقند را تصرف و سبل کرد اند خاقان منصور سلطان صحن میرزا قاصدان نزد بدیع
میرزا فرستاده و در ابرق بل و مغل خان ترغیب نموده امیر خسرو شاه نیز المچیان ارسال داشته از میدا و از یک استغفار نمود و بیغام
گذرانید که برگاه موکب عالی شاه زاده کنیا آب امویه رسیده با جنود و حصار شادمان و خندان و بخشان و قدز و بقلان بارد و نوا میهم
و درین پوشش ملازم رکاب طفراب خواهم بود بنا بران بدیع الزمان میرزا رسل و رسایل بفرستاد و درین داور فرستاده استغفار و احب
الادعان نام امیر و النون و اولاد و قتل آورده منصوران که علی اسرت اسحال سپاه انچه دورا جمع ساخته بقیه الاسلام بلغ آیند تا در حرکت
موکب عالی بدیع لشکر و فیک و قیام او را و انهر قیام نماید امیر و النون لوازم اطاعت بجای آورده با دست خوار و اسوار و جزایات بلج گرفته
بدیع الزمان میرزا ان امیر شجاعت پناه را بعد از تصرف خردانه احتیاط داده احوال برام بر روی روزگارش رگشود امیر خسرو شاه نیز خف
شایسته و تهرکات بایسته تهنیت امیر و النون فرستاده بیغام داد که در آب آمدن کنیا آب امویه تسخیل نماید چون آن رستان بیابان
در حرکت آیند فاب شانزده توقف در زیده پس از رستان که سپاه سبزه دریا همین در کنار جویا و اطراف کوسا رصف کشیده بدیع
الزمان میرزا انهم در پوشش سمرقند هم کرده در اخرستان و نغانه با دوازده هزار سوار و پیاده و چوشتی و فزیه گذار از قبضه الاسلام بلغ بحاجت سیر
نزد و انشد امیر عریک را جدا و اسلحه برات فرستاده از پدر بزرگوار استمداد نمود و حاکم تره امیر محمد باقر که بیامی ایشان را درونی اسحال
با جناب آب آمده بتجیل با سلطنت باب پرداخت و پیشکش کشیده عنایت و القیات یافت انگاه بدیع الزمان میرزا امیر سلطان صحن انکه
و امیر و النون فراق و لاغ را نزد امیر خسرو شاه و حصار شادمان فرستادند و در از وصول موکب عالی کنیا آب و وضعی غم ندم با محمد خان
خبر دادند و فرمودند که بدی معبر کلاخ تر سپوند تا انشا الله با سرعت اسحال و قیام اعدای ملک سیر کرده امیر سلطان صحن و فراق و لاغ با
امیر خسرو شاه و برادران و امیر و یک و پیروانی ملاقات کرده فرائین بدیع الزمان میرزا و مکتوب امیر و النون را بدیشان رسانیده
ایشان را بر توبه بار روی اعلی ترغیب و تخریب نمودند امیر خسرو بنا بر عدم مساعدت و قیام از اطاعت فرمان سرچیده بنظر گذرانید
که برگاه بدیع الزمان میرزا انهم خان شیبانی فادر گذر دادید که بطع مملکت میرزا سلطان محمد انچه ندانید لاجرم عذری میقیم بران
آورده فرستاده که از اجازت مراجعت و اد چون ایشان بار روی بدیع الزمان میرزا بازگشتند و خلاف وعده امیر خسرو شاه و امیر و
داشتند فی الفور شاهزاده از آب امویه عبور نمود مقدار آن حال امیر عریک از باب سر بر اعلی باز آمده از تفریر و جهان بوضوح پیوست
که خاقان منصور و بخلاف تصور لشکر بد و نفرستاده لاجرم بدیع الزمان میرزا با امیر و النون طرفی مشورت مسلک داشته طلب حجت
فرود گرفت بعد از وصول بقیه الاسلام بلغ و چهار باغ ابراهیم تهرلی گزیده امیر شجاع الدین و النون را اجازت انصرف از

داشت و خود انجناب علم نهضت بشفارافراشت و بدین جهت نقصانی نام شکست بدیع الزمان میرزا راه یافته انواع فتنه وی نمود و محمد خان
 نفع ملایم را سان اسید و ارکشته از آب آسمی عبور فرمود و ذکر فتنه که از خواص بدیع الزمان میرزا بطور رسیده و بدانست
 محمد خان از آب آسمی که شسته بسلج آمد سید جعفر که در احوال گذشته مذکور شد که در سلک سادات دشت قبیان منظم بود و در آن
 از یک سبت باور غایت محبت سلوک معین و اندازد و او را الهی سلج شافت و شرف و ستیوس سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرده
 چنان ظاهر ساخت که بسبب غلم و تعدادی محمد خان شیبانی روی گردانده الهی ابطال غایت پادشاهی آورده ام و مادام بحیات لازم بود
 بتقدیم خواهم رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بدان سید مقرر اقامه فرموده او را شتمول انعام و احسان بیکران کرد و انجناب
 سیات مابین ما را و مقرمان خا نهاده طریق اختلاط مسلم که داشته در خلوت زبان بدیع و شاهی محمد خان یکسان و این را بلازمت
 او دعوت کرده با انواع مواجید فرب سید از جمل امر او خواص بدیع الزمان میرزا ابراهیم سلطان برلاس و شاه محمد برلاس و جماعه
 و آفتاب ترخان و قرا میر محمد و سلک کلدی از یک بهم اتفاق نموده با سید جعفر بیعت کردند که به هنگام فرصت دست نهانند و پای در
 وادی فحاشی لغت سلطان بدیع الزمان میرزا نهاده ابواب خدمتگذاری خان بروی روزگار خود گشاید و در انجا محمد قرا ترخان که
 سابقا بواسطه استیلا ی محمد سلطان که رنجته بنا به بدیع الزمان میرزا آورده بود و منظور نظر غایت شده در آن خود حکومت معین و دان
 ضراف ظاهر گشته بکلی بوضوح پیوست که امیر محمد با قرا فسادان نزد محمد خان فرستاده پیغام داده که هرگاه موکب هایون از آب آسمی عبور
 نماید بنده قلعه اند خود را بخدا مآسان شهر اشقام سپرده در سلک سایر غلامان انظام خواهم یافت خان کینی شان بدین و عده اسید و
 کشته از سر قد متوجه گشته و انبند بنام علی نهاده جاعت مذکوره با اتفاق سید جعفر خواجی خاطر بر آن قرار دادند که هرگاه بدیع الزمان میرزا بجهت دفع
 محمد و اند خود و در ایشان شعار خلاف ظاهر ساخته و می سازند که آنحضرت که قرا کرد در آن ایام امیر محمد با قرا در غون نیز از بدیع الزمان میرزا
 رنجیده چند روز در خانه نشست و از ملازمت بارگاه تقاعد و زبنا بران آفتاب ترخان و بعضی دیگر از اعیان و طبع افتاده که آن
 را با خود متفق سازند بنا بران با و دی در خلوت ضمیر خود را در میان نهادند امیر محمد با قرا بحسب ظاهر سخنان ایشان را بجمع رضا قبول
 نموده و گفت مناسب آنست که دست باز ندرایم این هم شیت پذیرد و سخن بر این قرار یافته هر یک بجا خوش رفتند اما امیر محمد با قرا
 از غرور حقوق تربیت و رعایت سلطان بدیع الزمان میرزا که نسبت بان جماعت بتقدیم رسانیده بود بر آن داشت که حقیقت را
 برای سلطان بدیع الزمان میرزا معروض دارد پس از عرض مطلب شا نهاده این سخن را بر عرض حمل نموده چنانچه می باید بسمی قول
 نشود امیر محمد با قرا عرض کرد که مناسب آنست که صباح کی از معتدلان خود را مصحوب بس میرزا خواجی ابوالنصر بار سا فرستی تا با حق
 حقیقت این سخن برای او را بیاون واضح کرد و آنحضرت این التماس را بامبراجات اقران داد و معترض شد که بپهلوان حسن علی مصحوب
 امیر محمد با قرا بدان مراد رود انتخاب سحر کیم بپهلوان حسن علی را در یکی از حجرهای جماعت خانه آن عمارت نشاند و در خانه را مقفل نمود
 و خود معطر اصحابی بپهلوان برادر نه نشست همان لحظه انجماعت در آنجا جمع شده بدر خانه رفته و قصه مذکوره آغاز گفت بشود
 نمودند سید جعفر خواجی را بنابر امر او گفت خان محمد و سلک و ده متفرق گشتند انگاه بپهلوان حسن علی بخدمت بدیع الزمان میرزا رفته
 کیفیت حادثه را بتفصیل معروض داشت صباح روز دیگر فرمان عالی نفاذ یافت که تمامی امرا و ارکان دولت جهتمشوره محمد با قرا
 ترخان در هرگاه دیوانه محمد خان کردند بعد از اجتماع انجماعت بدیع الزمان میرزا امرای عظام عربک و شیخ علی طغیانی و عاشق محمد
 ارغون و یادگار ابوالسختی و اقباقا و محمد با قرا در غون و شاه منصور در الکرفان ناصیان مامور گردانید امر ان ساعت از زمره
 مجامع را معقید گردانیدند و هر یکی را یکی از اهل اقامه سپردند براق و جهات ایشان را بحیط ضبط و آورند از جمله که قرا ان شاه محمد

و اگر چه در آن روز از آن جناب عادت و مرداکی بجای آورده و جمعی شهریار از غم تا کوه مرزا نکل مجروح ساخته و ما چون گرفتاری است از این محال است
 حاجت نهم ما فخر و در آن جنگ قربان بعد از آنکه دو جانی بر غم سهام خون آشام و دلیر بکشد و در عالم غانی بهمان جا و دانی روی آورده و در
 قیاس ده نوبت و دیگر حرکت از یک در پنج حرکت طایفی انداخته و مانند روز اول همی از پیش برود و لا محاله جمیع خود و مدعیان را خان ضایع
 شدن لشکر باز اندیشیده و امر و بار را از استعانت بران مثال مامور گردانیده اما بقدر امکان و توضیح مخصوصان بیکوشید و در آن آتش بجای بر طرغان
 نند و با بکشت و کشتار و در آن شهر خوار و بیکوشید و نام خود ظاهر گردانید و جمعی از نوکران خادم میری که با باران و دیده او در بر دند و فرغش و او را مدلول
 الهی بجای آوردند چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه در طایف نشست و دانست که استخوان کله جنگ ترند و بزرگیت حومت که ابواب صلح و صلح
 بکشتاید و ابواب و وسیله آن خطرات خطرات آوردند بر آن امیر و پیش علی که بعد از فوت امیر علی شیراز مرست سخفا نموده و در غرض ابواب و شیر بر
 و در آن اوان که با بکشت و باقی بر تو و حمل و رحد و طایف انداخت و بکشتاید را با خطرات سلوک طرغان از دست بسیار نموده و شهر فرست و چاه و دار که کباب
 اقتبال سلاطین و غیری بهر چه در حال رسید و سلطنت از آن خاندان بدو مان حکیم خان خفیل شده و شما را ذخیره نماید و سبب کله طایف غانی و دشمنان
 طایف غانی چاه و موزه و ابواب طایف و خندان و قیام نمایند و بدست متابعت و در آن ایام شهر گشتا بند چون امیر و پیش علی با امیر سلطان و سایر
 بر عیان طایف طایف کرده و او را در حالت بجای آورد و در طایف طلال الدین میری مشکفیل جواب آن بخان کشته کشت و بعد و چاه سال است که بجای
 در طلال رایت اولاد و امیر و شیر و کورگان و غایت غایت که در آنده ایم حالا مجبور و کله بدایع الزمان را شکستی واقع شده و نتوانست که عجلالت فوت
 با حضرت شان در صف مقدم و مقابل و مقابل و در آن کجوبه جایز باشد که حق و تربیت جدید سال آن پادشاه عظیم الشان را نابود و کجایم و شهر را که بکشت
 و کشت با سیر و باشند مانند اهل جانات تحت تصرف کلام و حال که غرضت بر طایف خال خانان تصور با نمایی شده و او کان و سپاه و خا سانی
 اقتبال برین خود و خویشا و انداخت و مامیه مانند اهل و تو تفعات شایسته ای هم و دشمنان را بر طبق دلخواه و دوستان چاه ساخت اما آنچه خان
 کمان برده که ذخیره ما با تمام رسیده و خبر واقع است زیرا که اگر نمر سر خوردی نمائیم هنوز یک ساله ذخیره داریم و دشمنان برین سخن آن بود که در آن
 ایام در کوشش و دیگر و با تاریخ افتاده و روی بجزرگاه عدم آورده بود و القعه امیر و پیش علی چون این سخن استماع نمود و دانست که کسی بر وسط
 او با بکشت و روی محمد خان را بر تو اهدا کن و با کشت و بکشد و دیده بود و شنیده و عرض خان رسانید و خان در او مطهران رسانید و چهل مرجع گشت
 از آب میوه بکشد و بهر چه شتافت و نوبت و دیگر انوار فراغت و زخا هست بر وجنات احوال ساکنان بنیه الاسلام طایف امانت و امانت
 محاصره و بقدر حاجتی از سپاه و از یک در ظاهران بنده و توابع روی نمود که نزدی بران تصور نمود و کجور و در باب تاریخ آن حادثه خان
 سخن که در این تصور و سلک تخر آورده و بعیت تمام شهر و بران کشتار جنگ است از آنکه باعث ویرانی طایف و کوشش از حال بدایع
 الزمان میرزا و دران او و بیان مخالفت امیر ناصر الدین عمر بیک و دران ایام که محمد خان شیبانی با سبای بعید
 نظرات باران میان محاصره بنیه الاسلام طایف قیام می نمود چون بدایع الزمان میرزا در ولایت جز و دران بدره و کجوبه نمود و چون نوبت سل
 در سال بیاید بر سرای علی فرستاد و کجوبت بیدار شد که نیتش از یک رانش داده و کسمه و کرد و خانان تصور چون از راه سبای از آن شهر فرستاد
 دانست و در باب ارسال مدد و تم غافل و احوال بجای آورد و امیر عبداللطیف خان نبار و امیر ابو القاسم نخعی را فرمود که با لشکر و قیاس و در و الوار
 بسر ملالان رفته و در آن فاست اندازند و کشتار آب مرغاب را معصوبه و مستحکم سازند و بدایع الزمان بعد از مر جت محمد خان از جز و ان بکشد و نشاند
 بعیت ایام زسان انجا سبایان رسانید چون سلطان بدایع الزمان میرزا امین فرودین سپاه بنه و در با بکشتاید و در با سبایان کجوبه
 از بجای کجوبه و محوای جو در خان قلی نصیب لویان طوفا تا گردانید و طایفان نزد امیر حسن و شاه فرستاد و کشت و کجور و با سلوک طایف موافقت و موافقت
 و در باب سبایان و جهت دفع از یک مبالغه فرمود و بار و کجوبه امیر و فرستاده و اهل انفاذ کرد و در و در و امیر و بی بکشت و از غارت شده و فرستاده و فرستاده

چون پنج الزمان میرزا و جعفر و امیر محمد و چنانچه که نسبت به ایشان قصیدی بنده شد خود نیز با لشکری بسیار از هزاره شادمان و خندان و قسم
و اقبال و خدمت شتاب بدو در مقابل و خاکه محمد خان قصیر عاجز ندارد و چون امیر ولی در نیم فرجی اردویی عالی منزل کرد و قبل از آنکه بغیر دست بوس پنج الزمان
میرزا مشرف کرد و امیر محمد بیک خیال باطل کرده تا شش ماهی ملاقات خود و او را زیارت شاه زاده ترساندانی الحالی ملل جبل کرد و هم خان بنیران
شناخت و عمر بیک در آن مده که تصرف ظاهر را ده اش قیام بیک بود و متوقف شده امیر ولی بیک غمان گران بگذشت و رفت و سبب مخالفت امیر محمد
بیک آن بود که در آن اوقات که پنج الزمان میرزا در پنج و نواحی ایست خال رفیع گردانید و خواهر نظام الدین محمد بن خواهر نظام الدین شیخ محمود که خواهر
او بود و نام خیار ملک را بیک گفتایت و نهاد و امیر محمد بیک را مقدم بر اکثر ائمه و نوایان هر دو آن اسیر و دیر با یکدیگر اتفاق نمود که هر دو نام
رای خود و سر یکدیگر دهند و از سایر ارا و وزیران چنانچه بر یکدیگر نشاندند تا آنکه در آن اوقات از افعال و اقوال امیر محمد بیک آثار خلاص و شش ماه
در آن وقت که در لواجی جرجان خیرا قامت بر نشسته بود و امیر سلطان بایزید و امیر جبار خیرا لاس را بر بخت تربیت سرافراز ساخته و در دیوان نواحی بر سر
امیر غنایت گرد و هر بزرگ را نیز بدو سپرد و در آن ایام خواهر نظام الدین نیز حضور انظار غایت شد و مقرب شرف دیوان عالی مشرف گشت
و بعد از مدخل امیر سلطان بایزید و امیر محمد بیک را اختیار و امیر محمد بیک خواهر نظام الدین احمد و دی و نقصان نهاد و سلطان را مطلع الزمان
به خلاف بیشتر بعضی زعمات را چشمت و ایشان خصل میداد و بنا بر آن عمر بیک بخار و خواجی خانان حضور ظاهر ساخته و سبب مخالفت و در انداخت
و در آن شب که آن اهل اتفاق تاریک بود و امیر ولی بیک نیز احوال کرده علم نهفت بجا بنشینان بر از رخت و جهان است که به صورت ربی
نمود و پنج الزمان میرزا امرا و ارکان دولت را جمع ساخته و باب حرکت سکون نشود فرمود و اگر مراعات امیر محمد بیک را در دست بود و حضور
در روز دیگر خواهر ناصر الدین ابوالضرخا و چند الملک بن خواهر ابوالضرخا ببارسا که در دیوان و بخت صحبت امیر محمد بیک نامزد فرمود و خواهر
بعد از ملاقات با امیر میرزا را لید و لازم صحبت و موعظه و تقسیم رسانید و عزیمت قدم در زید و از سر گذشت و بعد از آن میرزا پنج الزمان
نیز همین را و نیز از امیر و الزمان فرستاد و بنجام داد که علی اسیر الحالی با فنی از ابطال رجال نمونه و یک نفر اهل کرد و نام امیر محمد بیک پنج نفر
یونوع بودند و نفس لغین از آن منزل که گرد و خان بجا هیچگونه افت و زاری که سبب مخالفت امیر محمد بیک در آن ایام نقصان نام بسیار بود و این اداره
یافته بود و احتمال مرتب داشت چون محمد خان بر کیفیت اطلاع با در آس که شش معرکه قتال شتاب و ذکر نهفت خاقان منصور بخیرا گرفتن
شاه زاده عالیجناب و مراحت نمودن بسبب عرض مرصع منزل تر تاب چون ترخص امیر محمد بیک و در سر خان و نور محمد را در پنج الزمان
به صورت بیک و در بر استوار یافت خاقان منصور با سپاه موفور غار گنار آب کشید و در خیال آنکه شاید آن صید و شکار را بدام اطاعت و رواند و در و
پسر سرکش را بار و یکو مطیع و متقاعد و آنرا که بعد از قطع منازل محل تر تاب را محکوم طغیان ساخته و موضوع بحسب تغییر مزاج جماعیون لغایت ششم
و هجتم بدن روی و نقصان نهاده کار از اضحای انویمت در گذشت و حکما اسحا انفاص و هلبا حکمت اقتباس آغاز ترتیب داد و بدو و سره ستاد
گرد و بیک بخت و در ابراد آن عاصه طرفه انجام مرغی داشت و لازم می و اجندا بجای آورد و در خواتین مقبیل آهین و شاه زاده کان با بکین و امر او
و خواص و مغربا حملات و صدقات بختان دادند و کشته شیان بخت ذات علی ملکات از حضرت و هلبا حملات شال نموده زبان دعا
کش و ند پس از چند روزی سات احباب اجابت بفرج است و رسد و از دار الشفا و منزل من القوان ما به شفا و رتبه المومنین شفا حاصل
حال خاقان خاد که در صحرای دعا و اهل عبادت بلاگرداند و از انجانب چون پنج الزمان میرزا بدین گونه انور رسیده بنصرت
به بر برگردانند و بوضع جیوست و اعینه فرمود که قدم در طریق خلاص نهاده بملازمستان سلطنت شیان شتاب و بغیر انا مل فایض نموده و بجا
شرف ملاقات خاقان منصور در بادستان میر سلطان بایزید بر لاس را بکریاس گردون اساس فرستاد و جنواب بارگاه سپهر شیان بنجام داد
که اگر حضرت خاقان و در فرج ایم و نام این ملکات سیل سرگردان را آب غنود و محبت فرو شود و در حضور سادات و رشاخ دار السلطنت برات لوازم

و طعن در میان آنکه خودی نپذیرفته صواب است و گوش کشیده به پادشاه بر علی بی ایم و خاشاکه متابعت بر دوست گرفته و دلال عاملت لا برال
 بی ایم چون امیر سلطان بایزید برگاه خاقان عالمجا رسید و بخان بیع الزمان میرزا اعرض رسانید انحضرت منیع و مسرور گشت مسیحی بهرات بخانه
 کرسادات و دلا و شایخ واکا بپارودوی هابون رسانید انالاس شاهزاده را بشرف جابت مقوم کرد و در آن آنجا خدیو یکی آغاز یعنی از امر او بود
 راغبان بخاک هر رسید که در بین محل کسب و خیر از ضعف مزاج اعلی باقیست و طفر حسین میرزا در دوست بیع الزمان میرزا بجا به سر برخواست و میرزا به
 محفل بست که اکثر لشکر سایدوای کشور کسای ادا بقیه به بند که خدشکاری بر میان بسته موافقت و مشا اعرض را از لوازم خمر نه و اعرض را بشرف عرض
 رسانید و آن بخانه بیع بنول را داشت و خاقان منصور امیر سلطان بایزید را دعوت سعادت و دوست را بی دشت اجابت بخش ملاقات را پذیر
 ناخبر از اذیت آنجا و اردوهای هابون بر طرف جد بهرات کوچ کرد و خاقان عسکارت فرین محبت و سلامت مستقر بر سلطان سپید و لوازم غنیمت
 و رحمت بجای آورد و فکر تو حید میرزا بدیع الزمان از ازاله غمور بطا بهر شیرخان و باز آمدن امیر عربیک باستان
اقبال اشیان در آن ایام که امیر سلطان بایزید باز درگاه خاقان منصور بپارودوی بیع الزمان میرزا را جابت نمود و بسبب عدم
 اجابت بخش ملاقات عین فرسود و شاهزاده و بر کجانه نیز فرود رفت که با کله از ملک از خار طبعان معاذان بدینباری که امیر سلطان را معاذان
 پاک کرده و امیر عربیک که انظار دشمنان خلاف کرده و رقعه شیرخان تحفه کسب به بر روی طرعه از طرفی خیار گذرانید و بجای امانی و رسانید
 معادن آن به سربازی تحفه معال از نزد امیر و النون رسید و از زبان انجناب بهر طرف عین رسانید که چون این غرض را بر نماند امیر عربیک
 اطلاع آنجا و در میان زمین و اور و خا و سخر و نوکات را جمع آورده بر جناح استیصال عثمان از کجاست بهر بیع الزمان و او بعد از آنکه
 لغو و کسبوس حاصل کرده و اعرض رسانید که لایق دولت روز افزون آنکه موکب هابون نیز به طرف آن بگذرید و بهر طرف نماید اما معادن خاقان
 فیصل یافت دست خناب الی ادب انونماست خنابی بر روی ملازمان استخوان و دشتی برگشت بدیع الزمان میرزا بعد از استماع این
 اشارت بدین جهتی و فقرتی و انی کردید و ازاله نور و حرکت آمد و خنایان بکیران بهر کسب بهر طرفان و طعنه کرد و اندی جان و هیچ علم طفر شمع شال
 در احوال کرده بر نو و قبول بر سر نیزه را از اذیت امیر و النون از انجناب رسیده امل فایض را بلب ادب بغیر و طعنه کرد و اندی و امیر عربیک
 از قرب و وصول موکب عالمی و بار آمدن امیر و النون و توقف یافته خاطر بر شخص قرار داد و بر ج و باره شیرخان را مضبوط ساخت و ابواب غدا
 و ملجای برگشت و دو سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح و طفر را فرستاد و سبب جلالت ناما را مکمل ساختن مصالح روز چهارشنبه از یورت سر نشین
 به طاهر شیرخان رسیده و صدای تقار و لغو و دای سوزن و کمره نابی باوج خلک سپهر رسانید و دو سلطان بدیع الزمان میرزا در عیدگاه آن کلام
 سرزول جلالت کرده امیر و النون و در مدینه سیدی احمد میرزا فرو و آمد و سایر امر اولش را بآن آن بلده را در میان گرفتند و آب خندق را بشیر
 و کجوا کشند و وجهه بر ساختن آن آغا کشید فلک داد اخراج و رخت کردند اما چون خاطر میرزا و النون مایل آن بود که چون الجانبین مصالح و اوضاع و احوال
 عمر بابت بار و کج و در ملک سایدوای و نونان میرزا بدیع الزمان آن نظام باده اهل اجابت حرب و جنگست و حضرت انداختن خبر و سنگینی و ادبوت جنبه
 متنبه با اطلاع و مصفا فامان از محمدان از میرزا عربیک و بعد از آنکه از آمدن سخر امیر عربیک امیر و النون پیام فرستاد که اگر انجناب استمیر بر کج
 با معده و بی چند ملازمان بدین طرعه تشریف آوردند و خاطر امیر بکینه نوا عده و جان بکینه در دوازدهای شیرخان را از اسباب ابواب دولت و اقبال بر روی
 بیع الزمان میرزا بکینه و بدینو نیزه شانه طرعه خنکابی و جان بباری سلوک بیایم امیر و النون این انالاس را بعد از اجابت مقوم کرد و اندی
 مسیحی عاجز درون شیرخان کرد و فیصل را که بای در رکاب آورد و میرزا بدیع الزمان نیز از جناب امارت مابست شرف برو و از زمان انجناب را در
 بخاک هر رسید که اکثر انحضرت انعم غایت و بند و نوازی بجلوه فرامید و امیر عربیک را با لغات خاطر خاص سپید و ارک و اندی و حصول غنیمت
 و اصل چاهند بود و ابغنی را بعرض رسانید بدیع الزمان میرزا را و بدیامیر حجاب مدبر و کدشت و همچنان امیر و النون و در مدینه

خادم نیرعلی گشت امیر عریک چون امیر حسین طوطی غار و شربت با بخت و وارسانید و علی روان آمدن حضرت باوشاهی و جناب امارت پناهی بطلب
 نشاند و امیر عریک شکر کردن و کف از دست سعادت باطوس در بخت و زبان اعتماد و شغف برکشاد و بیع الزمان میرزا و تفرقات و مضر نش
 را با بخت و احماض فروخته او را بزرگ ترب و احسان و پیغمبر و مهابی گردانید و بار و وی اعلیٰ معاد و شکر و ده هزار در اظفار شیرخان کج فرمود و در نای
 سه سینه بار از عسکر هاجون شهر بار کا سرکش و صبح روز دیگر امیر عریک بلازمت شتافت از سر مخالفت و خدا و بجاری که در گذشت و در کفر و
 امرای عالیجا و بعزم ملاقات امیر خسرو شاه و بنیان اقتادان امیر شارا الیه از مسند دولت و کامرانی بواجب گشت
 و سرکردانی چون هم شیرخان بیخ سلطه و فیصل یافت بدیع الزمان میرزا با اعظم نوبیان و امارد باب راسم حرمت ملاک خراسان از فضل
 ابو الفتح محمد خان شیبانی شرط مشورت تقدیم رسانید و بنابر مقتضای محابای و تدبیر فاطمه در بابا شیرخان قرار داد که امار عظام شجاع العین امیر
 و ذوالنون ارغون و امیر ناصرالملک و عریک و عثمان و سعید بزرگمان و شاه منصور نزد امیر خسرو شاه و زنده هر نوع که داند و راه است داد و
 سلطان گردانید و بار و وی اعلیٰ رسانید گماشته را سپاه مالکی که در تصرف اوست و دفع لشکر و یک تیسر پذیرد و اطمانه میرزا سوار خادم فتنه
 مسو و اوراق حسب الکر در اختیار نشان روان گشت و هم دوران ایام خسرو شاه و در اندیش سپه حسن ایوری را که در سبک مسو و عظم و بجای
 سر بر علی روان فرمود که با کفیت و ال ارض خاقان توده و فصال رسانید و طلب عهد و پیمان نماید که براه انجمنت تخت و دلدیر کار سازد
 عنایت و التفات و تربیت و رعایت یابد و کا محکب عالی از سینه بار با بخت و دره و جزو حرکت آید اما امار عظام که متوجه فتنه بودند چون
 یکدیگر متزلزل نمودند امیر شاه منصور را فتنه رسید و خسرو شاه را بر توبه امراء عظام مطلع گردانید خسرو شاه بحسب تقدیر و بران گشته متوجه که در
 شده از سر حکومت و در گذشت تبیین این محال آنکه در مثال این احوال نموده سلطان موجب فرموده برادر خود محمد خان شیبانی را جمعی کنیز را سالک
 سالک است بلوایی غم زدم امیر خسرو شاه و جرم کرده روی فتنه را آورد و امیر خسرو شاه که کفیت حادثه و خوف یافتند عبدالرحمن که در سبک فتنه
 اختتام داشت با فوجی از سپاه برسم کرد و بی با کفیت با بی فتنه و در سبک از آرب گذشته بمحور سلطان رسید
 و آنش قتل اشغال یافتند بری بکف عبدالرحمن سبک خورده روی بانگرم نهاد و که کجنگان محمده و علی که امیر خسرو شاه و فتنه بر او و شهر و آید
 برش بی تمام در حال فتنه زبان راه یافت و امیر خسرو شاه را چون آفتاب دولت و انبال به حیض بکشت و زوالی فتنه را کرده بود و با وجود خویش
 بسیار و قرب و محمول امراء گماشتان فتنه که و اما سبک اندوست داد و فتنه را باز نگذاشته با افعار خواص خویش روی کوشان آورد و
 بر امیر شاه منصور رجعت فرمود و در منزل ظم با امراء عظام رسید و صورت و احوال معروض گردانید و میرزا ذوالنون از کمال غیرت و نجاعت فرمود
 که شریعت محمدر را تصرف از بجان گذارم و این موضع را بخت معا و دت برابر آشتن نبوده مرد و شکر و دین صف بند نیست بلکه
 و بجای آنست که بقدر زور و دم و آن مله را مستحکم سازم و بضرر و محو سلطان گذارم و امار طوعا و کرها در رضای این غیرت با میرزا ذوالنون اتفاق
 نمود و آن شریعت و ده هاجمان ساعت حبس کجی کرد و او را و خود را به طرف اردوی اعلیٰ باز گردانید و راه فراموش فرمود که بر سر هر چه مانده بود
 ملازمت حضرت سلطان بی رسانید و خبر و بران شدن خسرو شاه و در ضمن انجذاب را فتنه عرض کرده انماس نماید که کوکب عالی نیز به منصوب
 و حرکت آید تا با آید و نیز با به دولت برکشاد و این منصوب در دره جزو ملازمت شرف شده کفیت و درانی امیر خسرو شاه و طمس
 امیر ذوالنون را عزم داشت سلطان بین الزمان میرزا فرمود که هرگاه که جزو آمدن امرا بقدر سمیع شود و با جناب زنده خواهد شد و چون
 امیر ذوالنون و در غار فتنه نزول فرمود و تحقیق و جست که مولانا محمد زکریا بی که در فتنه جنابت خبر بود و خاطر صفا و دکر را با بخت محمد خان
 شیبانی با یکرا اندید و اظهار وصول محمود سلطان میکند تا شهر بدو سپار و گوار بک تحلیف نموده و چنان داد که سبب چنانست که در و با
 بخت بندگی من با سپاه امراء و فتنه بشهر درآمده و اطراف و جناب از منصوبه هر کدام و بخت عنایت الهی و سعادت و دوات پادشاهی

و از آن کمال شناسست و در دست تقدیر بمسند خود لایق آن تاج السعید بنیاد جای داد و در مقام بیاداری محمد خان را رخ دم بود و در وقت
 اندک بخاک بنابر آن امیر از التواء با سایر امرا مجامعت روی عالی ابرازت نمود و در هر جزئی غلطی که یافت میسر از غایتشده غنا و منفردان
 را عرض فرمود و بدین الزام میرزا چاره کار میخورد و دستر ضای خاطر بدرگز گوار داشت و عزم توجه بجانب هرات نمود که میرزا محمد زبانی
 و بعضی از امرا نیز بیرون آورد و بدستور محمود و محافظت آن طایفه را نیز وی بجا داشت و بهیولانی امیر سلطان غلجانی بازگذاشته داشت غایت شرف
 بصورتی که آن را برافروشت و بعد از وصول بخواران زمام حکومت آن ولایت را بکف کفایت و جلالت امیر غلجانی و ولد امیر عربک داد و او را القصد
 شیرخان و ستاده اندام و یکجای بایک تنگی شناخت و دوران منزل امیر حسن باوردی از پانزده سر را علی بازگذاشته الطاف و اعطای کرد از خاقان مخصوص
 حضرت عالی معلوم نموده بود و بعضی رسانید و آنجی موجب از او و فخر غایت انحضرت گشته فضای سینه از این معتمد باو بایک نصارت را بویک
 رسانید و در منزل امیر خورشید و بعد از ولایت استعفا یافت و بر آن غایت غایت و محافظت بر حیات احوال خود را خلاص یافت و بیک
 غفر جبه گفت آن حکایت سطره انداخته انقباض این روایت بعد از کمی شبیانی خان با محمد و سلطان بر زبان فارسی در آن خواب که گشت
 و ذکر انکشتن آن سلطان محمد و سلطان و الج خان جهت معا و دست یار و شاه بلند مکان بصوب اندر خان و سلطان
 و چون بخار میسر آن خواص عالی نشان و فرمان فرمای طایفه و اهل انوار الفتح محمد خان شبیانی را از آن کباب
 نمود که کاروان میرالدین محمد با برین میرزا عرش کوه که آن تنوبه و السلطنت سرخست بود و کثرت و بجز سلطان احمد تبیل بهشتان نیز از آنجا
 اقدام نمود و ابواب مخالفت و محسبان برکنش و با آنکه بخار میرالدین دولت و اقبال از وی جدا شده بود و بدست وزیران سلطنت بروی عطا نمود
 بنا علی هذا چون بادشاه اسلام نیا سرخست را بشیبانی خان بازگذاشته و دستبلا بی برکات سرودت میسر شده و بی شکست متناهی و چندگاه بشمول
 محافظت سلطان محمود خان نود و از محنت محاربه و قاصد برآسوده سلطان محمودان با اتفاق برادر خود سلطان احمد که باطل خان مشهور گشته
 بیست بران کما گشت که لشکر بصوب اند جان کند و آن ملک را از سلطان احمد تبیل اقتراع نمود و بیادشاه جهان غلطع سپارد و این غریمت را
 از خیرت بعمل آورد و بنا بر پنج سمت و شمایر با سپاه فراوان بدان صوب روان شد اما قبل از آنکه مقصد رسد و دست در کردن مخصوص و کشتن
 خان بالشکری بعد و طهارت باران در رسید و همان منزل غلجانی لشکر برین دست داده و تقابلی در غایت مصوبت اتفاق افتاد و بجهت تقدیر
 و الج خان بدست او از بجان میرشدند و بادشاه جهان خان بصوب بعضی از ولایات خولستان اعطاف داد و بدین سبب شبیانی خان از بدین
 بیکج طرف رجعتی یافته حامدی عمن برین و بادشاه شکست فرستاده میخواست و آنجا بی تمام داد که سلطان محمود خان و سلطان احمد خان
 در دست کار گشتا و غیر الدین محمد با بر بادشاه روی بود و بی فرا آورد و اگر شمار افتاد است که بایره غضب نیامت بهیبت خرس حیات که فانی
 اسحق نگرداند و عثمان خانی را بر جابجا بندازد و کرنه مانع آیند و آن دو خان عالی نشان را دوسه روزی نگاه داشته بعد از آن رخصت داد
 که هر جا که خواهند توجه نمایند و در شجاعت ایشان را بروی که در چنین حکایات اولاد و جنبانی خان در شسته شده قطع گشت بعد از این
 خان شبیانی نیز در شسته مرتفع گشته و سرمتند را و الکر ساخت و برورش محمود سلطان بدستور سابق از وی حکومت و بجا را بر او ارجح
 داشت و ولایت سلطان محمد و خان و الج خان با تمام او که خوشی خان و بویک سلطان که الله ایشان دختر میرزا العلیک که در کاست غلجانی
 غضب و عینکی در شسته و بجهت که در ملک اعظم امر استقامت داشت بجهت شخص با بر برفت و کر رسیدن امیر محمد
 باقر با در دست حضرت پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد با بر و بیان سبب وصول امیر خسرو شاه با بر که
 بدین الزام میرزا چون بادشاه اسلام نیا را از او که سلطان محمود خان نشان بران بصوب خولستان گردانیده و یکروز در طبعی
 اوقات گذرانید و در موضع جویست که بی از زمانه آن دانه دره را که در آن راه و جهت مضبوط ساخته اند بویکال دست برداری جلاست

در پیش خدا و آتش را بنابر آن حضرت بادشاهی از سلوک آن طریق هزار واجب دانسته بر او نهاده و کاین چهار شادمان شادمانی و از آنجا که آن نوجوان
 در این احوال بزرگداشت و محاکم انولایت امیر محمد باقر که از اصول سپاه و از یک شیخی فخر اعلیٰ بر سر بر سر شریف بی خود و وصول موکب مایلین باری را نوبتی
 عظیم دانسته با سوار و پیاده و جنگش بکشد شرافت آنحضرت در باب نوجوان بطرفی که منعمی مصلحت و ملت باشد با و بی شورش نمود امیر سبب بدین مرتبه
 تر بعد از پنج و سر بر بی رسانید که چون محمد خان جنبی بر ملک با و را و الله بنیلا بافته و شرف و نفوذ و پریشانی بر صفات حال رعیت و بیای حضرت
 پادشاهی را بافته مناسب است که چند روزی بارود کا کثیره کار در سازیم و کجاست کامل رفته خود را از حد و ملکات و از یک و در اندازیم
 مذاری که با بعد و زور جنگ طریق مدارا کرنین بدینک ز ملک میانی ما انتفال کیست چند این شوی ز قتل باقیام
 عالیجا و این را می منصوب نموده در شورش سینه عشر و شهادت روی نوجوان کجاست کامل آور و بحسب اتفاق موکب عالی بر سر بی واقع نند امیر سر
 شاه در حد و آن بود لاجرم جناب امارت ماب باخته لایق بلا از است حضرت پادشاه شرافت و اظهار اندیش و حدیثی منوره سعادت
 انقبیل قوام سر بر سلطنت دریافت بعد از روزی چند که در اردوی عالی ساکن بود آنکه ملازمان او مانند دولت و اقبال بلاست آستان خلا
 آستان پادشاه با استقبال رشتند و مله خود ویت در گوش کشیده و غاشیه دست بر ویش گرفت جناب امارت ماب چون حال بران لایق
 دید بغایت شوقم که دیدن تمام براق و جهات گذشته با و در سفره قرار بر قرار اختیار کرده و عزم عزم عصب اردوی بدیع الزمان میرزا
 افروخت زیرا که او را در هیچ طرفی دیگر نیایی و در هیچ جانب آرمکاهی نمانده بود
 آبی بر اندک که شوی از همه فارغ و آن خطه
 اگر نیز نیایی چکد کس و در قضیه بمنه خبر رسید که امیر خسرو شاه بجای پادشاه عالیجا و میرسد و بدیع الزمان میرزا بنا بر کارم حلق
 جرم سابقه و امانا بود و هنوز در وقت العین سلطنت و کامکاری محمد زمان میرزا و امیر و الملون و سایر ارامه و ابرکان دولت را با استقبال
 امیر فرموده و خود نیز در اردوی عالی بیرون رفته بر سر شیشه فرود آمد و شاه زاده و امیر و الملون امیر خسرو شاه را در منزل سعادت و شوق
 رسانیدند و آن حالایی که او را خدمت حضرت پادشاه پیش آمده بود در عرض داشتند و هانر بدیع الزمان میرزا عزم بر سر انجام سبب
 گفت امیر خسرو شاه و معروف دانسته خیمه و خوکا و دسبمان راهوار و استران را بر بار و استران را بکی و قطار و فرش و ابوابی و معروف
 نامحدود و انعام فرموده و امیر و الملون نیز شرکت لایق و شوق را بقدر از امیر خسرو شاه ارسال نمود و بدیع الزمان میرزا با امیر خسرو شاه
 طریق شورش سلوک دانسته و ملاقات خافان حبه صفات معمم کرده اند و از نیمه کوچ کرده در آنکست بکنج خیمه خرا که بدو ملک معروف و
 رسید و کر وصول موکب شاهی به ظاهر مله که کامل و مفتوح شدن این خطه از محض غنایت خداوند
 بجز و کل چون ثبت پادشاه با بر تووال و در اوت شهنشاه مغرور و شغلان شغلان بان بود که از غنایان مقام عدل و احسان سرور
 نه و طبعی الدین محمد ابرار باضی مبدل لشکران بود و بی علم و عدوان صفت حضرت و نصارت با بدعاقاب دولت و اقبال آن فرج چاه و جلال
 از انقیاد غایت لایق طلوع نموده بر وجهان احوال سرکشان شکسته بالی ناید و آن حضرت را در معرکه جان سان خاقین قبول آستان جنبانی
 و در بنا و جنه طلف و رحمت خویش از سر دشمنان باندیش محافط نموده فرین صحت و عاقبت کویسان بدیشان رسانید و کثرت و دیگر
 با زوی اسطوخارن پادشاه بکشتی را با خطای سبب سلطنت و جهان بینی و موجب غفلت و کشورستانی از محرم براق و جهات امیر خسرو
 توی که را دینا نگاه پادشاه عالیجا و با منصوب ساز و نوبیان درگاه غم نشخیر کامل جرم کرده راه انولایت پیش گرفت و بر سر عملی سرافت
 کرده قضای آن مله از زمین مقدم مایلوش نظارت کلان ارم پذیرفته امیر محمد معتمد چون ناب عفا و مت مذشت و در شهر محض گشت
 و بعد از بدین فر و یو که حرکت صورت کامل را محاصره نمودند و منوعدان انجایی بلا رست کشور کشانی نماند و در کا و عجم از میر و کجایی
 گذشت ناصحان بدینکه سپهر شتاب پادشاه ارسال دانسته طلب عفو و امان و ملت عهد و جان نمود تا به غنایان بدینکه سپهر

و بعد سپردن غنائی به عیوب که میسر و قند را ناید و مجرب را بدو و بنا بر طریقی که در پیش پادشاه رسیده و در روز هجدهم که شنبه است و چنانچه باید بنام
 او در اوقات غایت فریاد و فغان و کمال بر سرین خوانند و شرف بسیار پس رسانیده و بیکنش کشید و مجرب را بدو و بعد از آن
 و عیوب شرف خوانند و عیوب پادشاه را سر از راست و بالائی و گران و دلازان و براق و استعداد و توان و رحمت سخن بولان و کوف از راست
 و حضرت پادشاهی بفرمود تا نیت در سعادت و نفعات انسانی خط کامل و توابع و مضامین و تمام طاعات را تحت تصرف در آورند و در
 و با دان کردن و عیوب و غزاعان را که با مال جور عدوان و دست خوش ظلم و طغیان کنند بودند در دعا و این و امان رسانید. بیت
 علم عدل و داد ساخت بلند بر لطف بر جهان نرزد کابل از عدل آن خسته سرشت گشت خرم جو و غزای بهشت باغ امید را نفضل سپرد
 شد نفضل و عطای او بر بر و ذکر که توجه بدیع الزمان میرزا کاجانب هرات با تفاق امیر جمیع الدین و والنون و امیر
 خسرو شاه با مبدی لطف و عنایت خاقان کشور عالیجاه حضرت امیر خسرو شاه ملاقات بدیع الزمان میرزا نمود و آن
 «عین سلطنت شنباق ملاقات حضرت خاقان اعلی راسخ نمرود و مضامین آن غایت نفیس و صلح دین و دولت و امان و زبان مال مضمون
 این مقال ادا کرد و بیت جو عاشقان و نوجان و میند و پایش امید بست که مانع و دردم باشم بدیع الزمان میرزا چگونگی مبارک
 در کاب سمیت انساب آورده از سر بل نایاب کجانب که مقدس غیابیه در حرکت آمد و خبر نصرت میرزا بدیع الزمان و امیر و والنون
 و امیر خسرو شاه به عیوب و ارسلت بر استیضاح خاقان مقصود غایت متعجرب و در کوبید بیت زشادی بر او بخت و در پیشان
 چو کل و در باران محمد دوزان و بجهت اطمینان میرزا بدیع الزمان و امیر و بالنون جناب شیخ الاسلام سفیر الملت و الدین احمد الله تبارکی
 و فتح محال الدین ابو یزید پوران و سبط نظام الدین سلطان افعی مشه کی مشهور میرزا بپن بود و امیر غیابیه الدین محمد بن امیر سرفراز می
 و فاضلی صدر الدین محمد ارجی که خلاصه مشایخ و سادات و علما و فضیلت ناکت خراسان بودند مجلس نفیس و سخن طلب فرموده و حضور ایشان
 دست بر مصحف مجید و کلام بحر نظام سبحانی نهاد و فرموده باری را بغلغالبان بود که گردانید که نسبت بدیع الزمان میرزا و امیر و والنون
 و امیر خسرو شاه و قضای بیجا طر عاظمی جان کند و فرموده باره ایشان غایت شغفت و عنایت تقدیم صلح انگاه آن پنج بزرگ را حضرت
 فرمود که باستقبال شاه داده و امر ایشانند و کمال عطف و مهری حضرت خاقانی را خا طراشان نماند باید عذر غایت را با مضامین
 و اکار نظام دومی الاخر منسوب ملازمت شاه داده گردان غلام کشنده در شکوه قدس غیابیه بآن سعادت فایز شد و هر یک بیکنش
 لای کشنده کیفیت عهد و پستی سلطان آفاق را مشروح و معروض گردانید و میرزا بدیع الزمان نسبت بآن نمرود و چوین العظیم کمال
 اغوار و اخراج و پستی بدو تا ایشان شریف بر دویمه را به طاعت فاخره و العیالات و فخره و نوازش کرده و روی مقصد آورد و چون
 در منزل با دام تو زول بجلال دست داد و ابوالمنصور مظهر حسین میرزا اولاده خود عهد علیا حدیج کی افکار بر سر مستحقان از هرات توجیه کرده و
 با حضرت علی بدیع الزمان میرزا ملاقات نمود و غیابیه را که بین الجانین حایل بود با طاعت و موافقت فرمودند و در کاب میان محبت
 و اتحادی فرمودند و روز یکشنبه که پانزدهم جمادی الاول سنه شصت و شش بود و خاقان منصور از بیاض خیابان ارمنیه ملاقات فرمودند و
 حضار حمید و صفات کشید و انان میرزا با دام نمرود حرکت آمد و وقت غایت نفیس و فاضلی حساس که در فرخ آفرینگی با نام نرسد از غارتان بیرون
 خوشنوازی بهر فکر و بدیع الزمان میرزا اوج چشم ریخت روان عالیشان افتاد و دوست کشیده را با جام جم و مال در گردان اندازد و سه نرسد
 زده شرف پادشاه در باغ خاقان منصور از شاه و منصور رفت فرمودند و فرزند از چند را از انصراف داشت و میرزا بدیع الزمان بک از نرسد
 حضرت خاقانی در او را خوش عطف و مهر با کشیده و طرات خبرات از نرسد و دید و انتظار روان گردانید و روی بدر و سپرد و خوش بک که بر سر
 نازدار بر کشید و حضرت خاقان غایت مهر با بدیع الزمان میرزا نهایت بار خدی بدو فرمود رسانیده و در جمعی که بکشد بیت کاجی بدو

[illegible]

و خانان منصور از نوعی این عادت نبات بخورند و غلات و نباتات از خود دیده برگشته و با آنها فرست و حبس منین یکسانی زده بکلیه که بر انما نونی العباد
 اجرم بفرست و شکست نموده و لایق ناید و که سرودغال شاهزاده مرحوم بود برادر عیالی که برادر گلان و ابن جین برادر ابو غنایت کرد و مختصر و
 سر بسختی از روی به بند بسیار احد است آورد و گرفتار و در غنیمت نمودن میرزا بدیع الزمان بتاخت بلجیان و در
 او ان آمدن بلجیان از تر و امیر و النون و عثمان یکران و لوای نوفاشان بصوب قندهار
 تا خشن و افراختن قند که هشتانی است که آب دره جزو غنای و برات و در و درازا بجا منتصب بشود و بنا بر غنای تحت و هشتانی برید
 مردم بلجایی پیوسته در غم سرگشتی اوقات گذرانیده و کما مینوی اعطای حکام بلجایی آوردند و در شهر سمنان و شکار که بدیع الزمان میرزا در قبه الاسلام
 بلج بسیار سلطنت و جهان بانی بسط و داشت امیر محمد باقر با نوجوی از سباه و جلالت انما بتا و دب متوطنان بلج و انخلاص احوال بدیاجانب فرستاد و به
 محمد باقر بلجیان نیزان مخالفت بشغال بافته جناب سامرت آب منزه میاز آمد و چون در آنوقت بدیع الزمان میرزا متوجه سمنان بود و متواتر است که از ان
 اطلاع بقدم کشد لاجرم درین و لاکه لب آب مرغاب و مسکر طغریاب بود اندر تاخت بلجیان در خاطر طاعن فرمود و ربابات طغریات را
 افراخته بدیاجانب لغیر فرمود و بیک ناماه اطراف و جانب که بر سمنان زانو گرفته از رباب بلجیان جابجی را که بقدم اعطای و از خان سمنان
 در ظل عدل و احسان جای داد و باقیال و احوال با ناصدراجت بود که از تر و امیر و النون و سبیل متعاف و متواتر بلجیان رسیده از رباب
 سمرقند و شنید که حضرت پادشاه و نظیر له و له و الانفال محمد باقر با سبایی علامه لایبی جبا کتخی به صوب قندهار در زمین و او برافزیده نفس بخیر
 و لایق را بقلم شجاعت و تدبیر بلجی منیر بر کشته مامل و چشم داشت چنانست که حضرت خان اعطای بر انصوب اعطای داده و مع احد
 دولت را پیش نهاد و بخت کرد و نام در سایه جز با نون خال را من این ملک از آب آفتاب حوادث و نوانب محروس و محفوظ ماند بدیع الزمان
 میرزا سلطنت دولت و رباب با بنیمن داشت و فرستادگان امیر و النون را بعضی المرام باز گردانیده و مواکب کوکب مراتب متعاف بجا
 قندهار و در حرکت آمد و گرفتار و لشکر طغریا تر جمع کردن بدیع الزمان میرزا بقصد مقاتله و مقابله با میرزا و او را
 سال نمودن محمد باقر پادشاه بلجیان از تر و امیر از بدیع الزمان و طلب صلح کردن چون ماهیچر بابت نصرت
 شاهزاده کاکر بدیع الزمان میرزا بولایت قندهار نزد یک رسید امیر بلجیان و النون و اولادش و محمد منیر بکشند بای پادشاهانه
 و بزرگات حسروانه محبوب داشته استقبال شناسند و بشیرت تقبیل امانل شریف شرف گشته توارش بسیار یافتند و چون در ان ایام خبر خانان قندهار
 پادشاهی نظیر الدین محمد باقر بلجی متعاف و التوا بی بار و بی عالی میرسد بدیع الزمان میرزا فرمان داد که قایم لشکر جسر سبستانی و عور و ساحر و کوه
 و قلعه کاه مردان و فرات و مسکر و زمین و او در مسکر طغریا تر جمع کردند و امرای عظام جند رسانیدند بدیاجانبان با اطراف ولایات مذکور
 ساخته امیر سلطان غلی ارغون با سباه و سبیلان و سایر سرداران کاکت با جنود نامحدود و متوجه قندهار گشتند و چون نظیر الدین محمد باقر پادشاه
 و غلات را وصول میرزا بدیع الزمان بقندهار و اجتماع سپاه حضرت شکار و قوف یافت صلاح و صلح دیده و رسولان بار و بی حضرت نشان
 فرستاد و اظهار محبت و انعام نمود و بدیع الزمان در برابر شرفان خود است امیر سپاه فرموده نو احمد صالحه منصب بدرفت و حضرت پادشاهی غلی
 به صوب کابل گردانید و مواکب عالی بدیع الزمان میرزا از قندهار راه زمین و او در پیش گرفت و در خلال این احوال صبیحه صلیبه امیر و النون که در یک
 از و واج سلطان بدیع الزمان میرزا انظار داشت باغیان و والده خویش که عورتی جزیره عادل بود و از عالم رخت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا
 و امیر و النون از نوعی آن واقعه که در عرض محبت روز اتفاق افتاد و طولی و محزون گشته چند نوبت روح ایشان را طغریا و ان بغیرا مستغفان
 و او در خدمت حکام الیجایی جاری گردانده و با بنیمن بیورث و شلاق شرط شورت مرعی و کشته ظاهران قرار یافت که زنده از خدمت
 فراده گذرانیده و بعد از استقبال آفتاب از بیروج شش با عبدال ربیع جی بر طرف صلاح و انداختن محبت رساند و باین غنیمت سلطان بدیع الزمان

[illegible]

دفعه یاد کرد سلطان بیچ الزمان میرزا در روی جامیون نباشد بکن که موافقت و فساد و سبب آید و بر طرفه از لشکران بیطری در خدمت صورت مخالفت
میان برادران روی نماید و از خاقان منصور استجاز نمود و نشانی نزد بدیع الزمان میرزا فرستاد و منوجه درگاه عالم بنا کرد و دان
واجب الاذعان در اوایل ذی الحجه و در سربل تابان بنظر میرزا بدیع الزمان رسید و بعد از اطلاع بر مصون آن احداث جامیون را هم در آن منزل
گذاشته و با سبب کس از امر او خاص عثمان غوثیت بصوب باب الهی منعطف گردانید و صیاح روز سوم با پیچ علم حضرت شمس آن نظر لطف و کرم
پرتو وصول بر یک فرسخی اردوی جامیون انداخته شاه زادگان عظام مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبدالعزیز و عبدالباقی میرزا
و امیرای عالیقام سراج الدین محمد رفیق برلاس و مبارز الدین محمد ولی بیک و ناصر الدین محمد بیک و قهار و نظام الدین عبداللطیف جان شاد
و غیر هم بر سر استقبال استعمال نمودند و بلازم دعا و ثنا اقدام نمودند بدیع الزمان میرزا در زخم در آن منزل توقف فرمود و از مصونیت خود حضرت
خاقانی و توقف یافت چند روز دیگر بعیادت رفت آنحضرت راحهت مست و ضعیف و لغایت نگین و حوین و بدو جهت رعایت حرم در اردو توقف
نموده بدو طرف منزل شریف بازگشت و پس سربل تابان فرستاد و اوراق را بیک علی علی که رواند بعد از آن امرا و ارکان دولت و خواجین
بمعین حشمت طریق مشورت سلوک داشته مصلحت مملکت و آسایش سپاهی در حین آنحضرت در آن دانستند که قبل از حدوث واقعه که اگر جمعا
نج و سرسربان سلطان بدیع الزمان و ابوالمصور مظفر حسین کورکان قواعد عهد و پیمان افلاطون ایمان را بنیاط و استحکام بیاورد و مکر را در آن
رقباز بقاع اطاعت نهجده شایع ستیغ و فاقی آمده و با استقبال شجره خلافت اقدام نمایند و در نتیجه ششم ماه مذکور امیر سراج الدین محمد رفیق
برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و امیر نظام الدین عبداللطیف و ملازم مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبدالعزیز و عبدالباقی
میرزا معسکر سلطان بدیع الزمان رفتند و مجلس جامی در آمده و از امرای آن پادشاه عالیجاه و امیر سلطان بایزید و امیر جبار کبیر برلاس را بان
مجلس طلبیدند و پادشاه زادگان دست بر کلام حمید بخشد جامی نهاده بر سر عهد و پیمان و در میان آوردند و مدلتی شمر و جاده سفیر
ثبت قدم بوده بر سر من مخالفت کردند و امر معین صمد القلم شمس بر زبان آوردند و در دو تهاجی و خطبگاری ایشان بقدر قدرت و توان
مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند و بسبب وقوع این سبب حاضر صغار و کبار اطمینان یافت و انوار امنیت و عاطفت بر وجات روزگار طرا
امرا و لشکران یافت بدیت زمان حسن اتفاق و خاطره قرار یافت ارکان فخر ملک حریفان مدار یافت و از نوکران این محابده توفیق
پوست مرض خاقان لغایت صعوبت انجامید و ساعت بساعت شدت آن حالت بی افزود و صیاح روز عید انجام بدیع الزمان میرزا بارود
جامیون تشریف آورده سایر شاه زادگان و امرا و وزرا در صحرگاه دیوانخانه جمعه ادای نماز عید جمع شدند و در وقت خواندن خطبه چون
نام حجت و جام آنحضرت بر زبان خطیب گذشت آواز گریه و فغان حاضران جمعی بلند شد که غلغله در زمین و زمان افتاد و بموقع
ایشان سیلاب شک متکلمان عالم بالا بر میمان ملا و اعلی بخشا و در و دیو که که دو شبانه یازدهم ذی الحجه سنه احدی عشر و شصت و یازدهم
بوقت غروب آفتاب بود که آن مهر سهر سلطنت و کامکاری بهیض زوال اشغال نمود و ششبار روح مقدس آن پادشاه مژدی با آنها
الغسل المطهره ارجی الی ربک را ضربه مرصه نشود و بخطا براس پرواز فرمود و انوار طلعت خورشید حشری که عالمی از فرغ خطبتش لغیر خود
در مقام انجام نداد و در کمال الموت معدوم شد و مشور حیات خورشید عظمی که جهانی از نور و مد لفتن مرز کالی زندگانی بسین و بدو تیغ گل
علیهما فان محظوم گشت آواز گوس شای که هر شام و شکر شاد و فتح و ظفر و هر شهر و هر کنه شکر و شکر و اندیکجا فروشت و آواز فغان
و سبایی که درین مدت گهی نشنوده بود و از صعوبت این مصیبت بلند گشته بایوان کبیران پوست بدیت آن سار لطف حضرت سبحانی
گشای خوش ملک بود و نورانی انفس که در درونش یافتند و زال فریاد که رفت از جهان فانی و در آتش بربل خاص شمس سلطنت بزرگ
شد سید المرسلین بر سر من غل و تخمیز و کفین جد مطهرش قیام نمودند و انکمال غم و غایت غصه و الحجابی انک سبب بخوان از دیده بر کن نمودند

بدیت علم و دانش از دلهای مخزون زنگارگان شد و آن خوبی را بخون صبح روز دیگر که کار پردازان فضا و قدر محض جنبه خورشید را در حصار
 نیکون مسوکر دانید و بر بارگاه تندر و کرون بار کرده از افق مشرق بسوی نناخته مغرب و دانید ندانم و ارکان دولت لبش مغرب قرین را
 در محله محفوظ بر حمت رب العالمین بنهادند و آن محله را در لباس شکیبایی گرفتند و غایت بصوب هرات انعطاف دادند و بدین الزام
 میرزا نیز متغایب رودی هایدون کوچ کرده روز دیگر ما من که نزد کمالی لیسب سرافق عطف داشت و کوال آن حصار سوار سالک طریقی بود
 امیرزین الدین علی پایان آمده متعالیه قلعه را با مفضل ذخایر بعضی رسانید و منظور نظریات و مظهر طبعی غاطفت کرد و بدو انقب و در منزل
 و نایق افغانی افتاده علی الصبح کج حشر و ثوابت و سیاه حصار را نزع آنرا کردند و در اجلا لنگا و خلیس ساخت و لغو و نجوم را در کتب تصرف
 در آورد و درایت حشمت بر فراخت ترین برج سلطنت و جهان بینی بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورگان با فوجی از نواب و خواص بقول و نه تو
 صعود نمود و آن حصن آفتاب اختصاص را بنظر احتیاط و ملاحظه کرده خزائن و دفاین را تصرف نمودند و امیرزین الدین علی ساحی و نیکو شمشیر و کلاه
 نیکو خدیجی بجای آورد و در بغایت حشر و در مشغله کشته به دستور محمود منصب کو توالی بدان جناب نشانی گرفت و سحر و دیوار با کمال کوچ کرده و بعد از قبول
 بکمدستان خواجه شهاب الدین عبداً که در آن او ان افرغان خاقان فردوس مکان حاکم شهر بود با اجل سادات و نقباء و شایخ و علما و امیر
 و اعیان و ارباب و ملا تران لباس حصیت پوشیده و وفغان و زاری با وج فلک زنگاری رسانیده و شرف ملازمت شاهزادگان و جناب حشمت
 پیرانته و لازم پرسش بجای آورد و در دیگر که بآب حشمت آفتاب غیاظت را سبک پیرانته بدین پی بدل آن خاقان بی عدیل را
 که از غیر و بعضی مصون و محفوظ بود و در کت و دیگر غسل داده به سجده ای عید که دار السلطنت هرات بر دزد و در آن فرخته مقام برجانه و جنت انبیا
 تا گذارده نایب و محفوظ بر حمت حی لایموت را بکشد و در سه شریعه که جنت هرات صلیت بنا کرده شده بود و در حلق شریعت سحر و فن کردن و اولاد
 اجماع و دارکان دولت آن بادشاه عادل ترا و کعبه متصل با طعام و جنات و کلام و دلال و الاکرام قیام و اقدام فرموده و روز هفتم جناب پیرانته
 سلطانین حشمت قرین تواند بود و بکشدن اش بزرگ پرده خفته و خلاقی را از سلطانین تغیرت پروان آورده و میرانجام عظمت تمام سلطنت را برین
 نهاد و همت بلند منت ساختند و کراولا و اما و از و کور و امانات و از و لاج طاهرات خاقان منصور بخندیدند
 و او را به لواجب بی حلیت خاقان منصور مغفرت و انعام و مقرر السلطنت و الخلافه بود الفاری میرزا سلطان حسین را چار و ده سپه بازده و دختر کرامت
 فرموده و بفرستاد و در حشمت سلطان بدیع الزمان میرزا از همه علما یکم بنت میرزا سحر الدین سحر سلطان یکم و او ابل حال نیکو حشمت سلطان اویس
 میرزا بود و در او اخرو در حلاله کج عبدالباقی میرزا زندگانی می نمود و از جی بی یکم که قبل از جلوس هایدون حسین میرزا بعد کج انحضرت دادند
 بود و چند روزه میرزا یکم در سلک از و لاج محمد قاسم میرزا و ولد ابو القاسم رلات انتظام داشت یکم یکم در عقد سید مولانا نادر و در کلا سید
 آغا یکم که پیش از وصول بحد بلوغ فوت شد کج یکم که زوج میرزا بابر ولد میرزا محمد قاسم میرانته بود و از شتر طبعی مانده سلطان ابو سعید
 شاه عرب میرزا و مظفر حسین میرزا از همه علما یکم یکم آغا ولد ابو الحسن میرزا و محمد حسن میرزا که مشهور بود و یکم یکم میرزا از نقطه سلطان
 آقا که نسبت او با بری جهان شاه می پیوسته و فرخ حسین میرزا و محمد معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و ابن حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سجاد
 بن یکم که مشهور بود و یکم یکم سلطان و در سلک از و لاج سلطان مسعود میرزا ابو سلطان مراد یکم که حرم اسخند میرزا بود و منو سلطان یکم که نسبت آن کی از
 ابناء امیرزا الغیثک را بنشیند سادت شرف بود از انجمن نور داشت از شتر عالمه آغا چه بنت خواج احمد اکو او تراب میرزا و محمد حسین میرزا و فرزند
 حسین میرزا و محمد سلطان یکم که صاحب سید عبدالله میرزا بود و فاطمه سلطان یکم که زوج میرزا با و کار فرخ میرانته بود و از یکی آغا که کر که بود و ملک
 شتر با و یکم بنت سلطان ابو سعید میرزا بود و شتر با و یکم در و قبی که شتر از و لاج خاقان منصور شرف بود و او را ابن حضرت بخندید و بود هاشم
 سلطان یکم که حرم سرائی قاسم سلطان روزگار سید را نینداز سید و آغا بی جلای را از اولاد و کو حضرت خاقان منصور بیعت فرموده ایم نام نگانی حضرت

و بر سر دیوان رسید و در دست گرفته و نامهای قبل بنال با صاحب بلاد و بزرگان بودی که دست بخواب میبرد و در اواخر اوقات حیات خاقان مجتهد
 صفات منصب رسالت و برادران علا و سایر منصب خواجها و خدمت و قلم عاقلت خاقان و افزایش فضل و در از این عطا و عهد و عهد
 و بعد از وفات آنحضرت آنخواجها و خدمت از اولاد او دایم با دوشاه و بی ثبوت و محمد خان شیبانی منصب مصلح قبول کرده و ایضا در ایام حسنعلی
 لاری نظیر خاقانهای بر بلاد خراسان روی به تخیل می نمودند و اما درین از منتهی خلفه و انقلابات متشوعه امر و وزیران و دار السلطنت هرات مرکز بود
 همی را بی وقوف و استغواب انتخاب فیصل نمیدادند و در نوبت هجرات و تحقیقات و قرامات و مخرقات را بی صواب نمایی انجام میدادند
 دانسته ادواب مشورت می گشتند و در اوایل سده سیع و عشرين و شصت که حکومت بلاد خراسان به حکم نواب گنبدستان ملک شهبان پادشاه عالم
 پناه عالیان تعلقی با میرخان بر مصلو میداشت خواجها و اقد بر سر موت مبتلا گشت چون از منتهی موت گرفت خواجها و اقد که کارزار داد و داشت
 ناظر بر طول و اقد که از بر نهاده و ناظر بر قلم امیرخان ارکان دولت را معلوم داشت جهات و مقامات خود را مفضل کرد و مقرر داشت که با کمال
 چه مبلغ و مقدار چگونگی امیرخان نایب هر یک از امراد و نویس با چه چیز و چه فرموده و نایب طریقی است سبب بجز و تکفین او را زیست نموده و نظر او را
 گویند بریده و دشتند انکار دانسته و بنی خود شانه فرموده مفضل کرد که در و اقل و فاش مار و فریتم مر و زنده که سفند و جندین ملوک و
 و سایر با کمال نفیست تربیب کنند و فرار و اکر غشال و حفاظ و نو و من و معروف را چه چیز و بهند لاریان انچه حساب و املاک و جهات
 باقی ماند و برسان اقربا بی خود نفیر کرد و چون این هم و امثال این امور خارج گشت جمعی در ویش از این من خود علییده و اکر میگفتند در روز
 کشیده دوم رجب الاول سده مذکور وفات یافت و نامهای سادات و فضات و علما و اشرف و اعیان بلکه خاص و عموم طوائف انسان نجیب
 مشایخه کرده و در پیشگاه و مدرسه شریعه خاقان بر پیش آنخواجها که گذاردند و بعد از آن علی صوبی در موضعی که خود نمیشد فرمود و بعد
 چون کردند و این نظیر وفات خواجها و اقد خبر میداد قطعه خواجها سالکان عطا داشتند که دانش مسل داشت سوی خندان
 جانب خلد رفت و شد تا پنج میل خواجها علی صوبی جان و کر صد و خاقان مغفور چون در زمان خجسته نشان خاقان
 عالیجان موقوفات بلاد خراسان بر سر رسیده بود که بکس از عهد مضطرب آن بر و نخواستند آن بدست آن پادشاه عالیجان
 و و کس را از اهل علم سادات و فضلا بر ممد منصب ممدارت سرفراز ساخت تا بران و در اوان سلطنت آنحضرت جمعی کثیر از ارباب علم
 عظام سرانجام مقام آن منصب متخولی نمودند و این چهارده کس که اسامی ایشان مذکور میشود از آنجا بود سید جلال الدین
 حمزه اندخوی و در سلک اشرف سادات حنفی منظم بود و باینده ال عباسید بر کتب نسبت خوبی داشت و انتخاب و در مبادی اوقات
 سلطنت حضرت خاقانی منصب ممدارت رسیده و ممد بر مقام صدر و عظام توفیق نمیداد البی عدم و وفات و کثرت انتخاب شرع
 آن هم را از پیشین توفیق بر و در کمال بی اختیار و سلوک میکرد تا زمانی که معزول شده و بکوشه انزو آورد مولانا قطب
 الدین خوانی بصفت نقابت و فضیلت معروف بود و بوفور فرست و کثرت موصوف و در انشای مکاتیب و خواجه و در
 نجات تجارت تمام داشت و در فضیلت هجرات و مقامات موقوفات بر امثال و اقوان ربابات توفیق می فرست و انتخاب و در زمان سلطنت
 آنحضرت نایب شرف جهان مولانا نظام الدین عبدالرحیم صدر بود و باینده از اقد قرا باغ دار السلطنت بر شانه خاقان حضور منصب
 ممدارت بروی توفیق فرمود و چون جناب مولوی چندگاه بلو از آن هم پرداخت و در یک و دوم محرم الحرام سده اربع و سبعین قوام
 بسبب امثال شاد و مواخذ و عقیدت و در سده و در سبیل کعبه و بجا هزار و بنا و در کمال استغفال جهات و توفقات و حاجات
 ارباب علم کفایت معزول میکرد و اند و فاش در زمان اخبار و اعتناء ممد سلطنت بود و انتخاب بلو از ممد منصب قیام نمود و در حجاب
 در و صبح و شام عاظم امر و وزیران و سادات و اعیان و فضات و علما و سایر اشرف و اعیان و دار السلطنت هرات و در نوبت مراجعت

و حقا فخرات فرزان بجای آورد و خاندان طایفه امیر عبد الله بن محمد بن طاهر گشود و چون بام سوگواری نهایت انکامید خاقان منصور نهاد
 را دکان و خزانین بعضی مکان قطع مقرر و انوار و افروزه بجهت سلطنت و سایر مجامع سمیت و ستاد و مقرران را با صفات پریشان توکل
 منسل دادند و خواجگه کمال الدین حسین ابن خواجه جلال الدین کرکی عمده اکابر و قدو و عالم ولایت ابیور بود و وزیر کشت و
 را فزونی جاه و علو رتب از سایر اعیان خراسان ممتاز و مستثنی میبود و چندگاه در غایت خندار و اختیار بلوازم منصب صدارت خاقان منصور
 متشغال داشت و در آن اوقات مکه بنا و بکبریا بر رسم صدارت منع کرده ایت نیکبای را بر پشت مع ذلک بعضی را بعلی بن احمد و حسن خواجه
 و محمد با نقاب و تصرف متم و مشته نواب حضرت خاقانی زبان غور سعادت گشادند و آن خندان مزاج جابون تاثیر کرده و خواجگه کمال الدین حسین
 را آن هم مغرول گشت و سلفی بر دیوان خود آورده عقیده اوقات حیات را بفروخت گذارید و در ماه رمضان سنه تسع و شصین و ثمانه دجی
 حق را بیکس جابت گفته و در کعبه در سه که در جانب قبله مسجد جامع هرات که ساخته و برپا داشته است مدفون گردید و حافظ حسین الدین
 غلبه دینی منصب صدارت خاقان منصور مقرر بود و بسبب رکاب امور نامناسب مواضع گشت و دشمنو سبب و دشمن و ثمانه دجی در سرخیان
 گشته شد سید شمس الدین محمد اندجانی غلبی بر سر بر نه بود و بسبب طلاق این لقب بر آن جناب انکه در اوقات جوابی بنا گدول
 سلطان هر وقت کنگر بر سر را در شهرستان دل او جای داد و بطور قلندران که نایب آن پسر بودند برآمده سر در پی ایشان نهاد و کای هر
 بر سر نه با اطلاع اندر کوه و باز را بکجود و پیش صله شده بود و در با حیات عظمی او آورد و این از انکه است بعیت انکه که بر سر نه و در
 سه اند از چشم خود را زردی یک نکراند کنگر که است که من بی بنم خوانی و در کنگر نگه میگرداند و بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر
 نهم و در حیات از فصلای زمان و طوفانی دوران استیلا داشت و همواره کاشته برین و حکایات رنگین و حکایات برل از خبر و سخنان
 و بکبر بر بلج بیان میگذاشت و چون از جانب مادر او انهر مد السلطنه بران شریف آورد و منظور نظر اشفاق و مرحمت سلطان شده
 و منصب شعی و ولایت مزار بزرگوار شریف خان بر نه منصوب گشته در بیست سال در مقام فیض انجام رضیافت پرداخت بر سال خویشت
 مدد و بخا و کویا کرکی از تو قوفا و مذورات آن مزار حاصل میشد و صرف میرساند بعد از آن بعضی را اهل حدان سید امجد را با سراف و اطلاق
 منصوب ساخته نزد خاقان منصور زبان انقیض گشاد و در بعضی سبب خل بیادت مآب بر سر بر نه شده تصور نمود و مغرب حضرت سلطان را در سعادت
 او دخی بوده و بنار و در جواب این مطلع انجام بعیت انکه خا کسر کلن شده آرام کم ناده و بواجی عشق ناک کسبهم این مطلع را در سلک
 نظم شنبه بعیت آن سبی سر که در سایه خود دادیم کو غازی افشا و کجاک سبهم امیر علیش ازین کتابت رنجیده و چندگاه غبار نقابین را
 در نواح داشت اخرا از مغرب حضرت سلطان نسبت بجای بسا و مقام کرمت آمده منصب صدارت خاقانی پوی لغویض یافت و زیان
 انجام و خواجگه کمال الدین حسین کرکی در تقدیم و تاخیر صورت نزاع و لغات نمود و بر سر بر نه بعضی امیر علیش رسانید که با وجود شرف بیادت
 و کمرس و انعام و سلک خدمت این پستان عالمیقام گنده و حاصل است خواجه حسین را و عید تقدیم داد و امیر علیش ازین لغات شایردی انوف
 بر سر کرد و درین حال امیر ستود و محض را با بام کلابی و سوال جناب بیادت مآب با واده این بعیت را زیان را اند بعیت در غایتی که
 بلایان بخند چشم دارم کجگاه از مدافزون باشم که کلاب مال اقبال بر سر بر نه بدرجه علی رسیده و مقدم بر خواجگه حسین نوقیح کشته بعد از
 چندگاه که بر او اتم امر پرداخت استغاف نموده کاشه غولت را منزل ساخت و عقیده ایام حیات را بی انکه عقیده فیضی باشد و در سعادت امیر
 نظام الدین علیش گذرانید و در شهر رسنه ثمان و شصین و ثمانه دجی مرخص گشته بعالم آخوت شافت خواجه غیاث الدین عادل
 شاه در سلک اشرف و اعیان ولایت ختلان منتظم بود و چند سال با بر صدارت خاقان منصور مقام نمود و بعد از آن از ان منصب در
 بلده نشا بر محل قامت اخذت و بعد ایام حیات را بر اذاعت مصروف ساخت ملا و الا عالم میرک جلال الدین فاسم و در

جدا و مادی آن مستوره افهام داشته و حال الدین بهر سلطان ابراهیم عیسی که بر نورش نسبت را بسته است بود و فضل و ادوات و کمالات موردت
 و کثرت برت است و حسن سیرت و بقا و سرسب و دست پر و رو غایب نباشی است و بکودت طبیعت و وحدت و کجبت جامع انواع و غایب و زمین مستقیم و در
 او را کمال افهام علوم بدرجه کمال رفیع نموده و طبع سلیمش در میدان کتب غنای غنای السبق را مثال و انوار را بدو در شیوه نظم و تشریف صفت میباش
 موصوف و در شیوه سده و بهر امانت بلاغت و حرف و جواهر و بهر فن و فنش کامثال الالوان و المکنون را بدو در کوشش سخنوران فصاحت شعار و نوا و غزل
 منظومانش کائنات الیافوت و المرحان مزین و خضار الجواهر و اعیان الخار و اعیان الخار و اعیان الخار از شیوه کمال و بهر امانت
 از نظم و نوا و مضامیل ظاهر و در شرف و انوار بلاغت روشن و انجذاب و در اول ایام جوانی چند سال بملازمتش و ناده و سوده و خصال ابوالفضل حسین بن
 قیام سمیه و در سده و عشر و شصت کمال قابلیت و صلاحیتش بر همه بر نور خاقان منصور ظاهر گشته و منصب سدارت خاصه تاج و تاج را برای خود بجای
 تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم بن آفریختیان با دشا و حجت صفات و در غایت اختیار بطول امین منصب اشتغال داشت و چون سلطنت آن
 از آن دو دور و مال غلبه آن با بولسج محمد خان شیبانی انتقال یافت ابراهیم مانند سایر مرد و در بی چند بخواه و مولای احمد الرحیم صدر
 گرفتار بود و بعد از آن کجاست از آن فید و در کشته از او بی غفلت منزل کردید و در سده و عشر و شصت هجری که در ماچین لوگو کشت ای شایبی بر دو صحت بر
 ملکته خراسان از دخت انجذاب نظیر صفات نواب کامیاب گشته و سیر غالات و افغانا مات و فتح و سبای می شد و در سده و عشر و شصت هجری از دار السلطنه
 بار و دی جابون محمد و با صفت الطاف اختصاص یافت و تاریخ فتوحات مای صوالتانین لغنی گرفت حالیه بد مقام و عهد مالا کلام آن است و اشتغال
 بمجاهد و در اثنای آن کتب کمال فصاحت و بلاغت ساخته و حسن عاریت و لطف استعارت و فیض و تاجی میگرد و در آن جمله تاریخ طبع لغات و آن
 و الاثر و در حاجات که در ترجمه و دیوان مجربان مظهر العجاوب و مظهر الغرایب و غنای شاد و مغایر بهر المودتین علی بن ابی طالب منبیه
 عنه در مسکن نظم کشیده و حاجاتی بدایت آیین آن اشعار کرامت آنرا که مانند آیات و رسوا و حرف نماده بود و باطن و جوی ظاهر که روانیده
 و بجزه و لغات و حجت صفات انجذاب و بکر رساله است که در معارضه و مکتوب بعبادت خب و سب و مرغوب بر نوم ملکات لطافت بخار
 ساخته و در آن رساله نیز بابت بلاغت و تبحر و دی وادی براعت و فضل کسری برافراخته **مصرع** طبع لطیف نوید که میگویند و کثرت
 افضل الله یومئس به است و او بعد از الفضل العظیم امید واری یکمال کرامت کرد و کاری اگر **مصرع** ناچار از بابت بود و کنگن مادی
 فضایل معانی مغزونی به حصول انواع آمال و امانی در غایت عافیت و کامرانی بر روزگار حجت آنرا که مانند و همواره آن صاحب ملک کبر
 بار و نظرات غامخه که هر شرف را بامن فضل و کمال و کفر جا و دجلال ناصد و دمان کرد و ایندیده و کمال کرد و عونه و روزگار فقیه
 کرام و علما و عظام و طبقه فضلا و خطباء اهل سن و طایفه شعرا و مردم دانش و هر که در
 بلده هجرت و سایر ولایات و در زمان خاقان منصور مغفور بوده اند مقدم این طبقه عالیشان است
 این طایفه عالیشان سادات عظام و نقباء کرام و روضه مقدسه و معبودان و در اکثر اوقات سلطنت آن با دشا و حجت صفات امیر نظام الدین
 عبدالجی و امیر غیاث الدین غوری و امیر علاء الملک و انعام حیمت انجام منصب جلیل المراتب نقابت منصب بود و چنانچه مشروا
 علو منزلت و همو رتبت ایشان بود بر کس آن اعرافا م و اقدام نمید و در این سه تعجب واجب که رجب از سایر نقباء و سادات موسوی
 و رضوی با جمیع اسباب سعادت و توری و بخوبی امتیاز تمام داشته و همواره هم عالی برتر و جی و غیره از اقدس آنار و رضایت صادر
 و در وی کما شند تقوی و تقدم ایشان بر ما و با افتخار جهان تقدم و دومان خاندان ایشان از انقب و در وسط السطاطه ظاهر بر نور و حال
 نیز از نقابت آن سده سب و عینه علیه غلق با و الا و اما و آن سید بزرگوار سید و و چرخ آفریده و از سادات روزگار و شاکر و آن امر
 ابراج خاطر عیسی بخار و سید غیاث الدین افضل بن سید حسن برید علم و مقامات را که سادات شریفه متعنه نماز یوشی بود

سالمی و روانی و از این مصلحتی که از سلاطین و فیصل بهات شروعی تمام میبود و امیر سید اصیل الدین عبد القدر السینی بخت اصالت بهشت
حالات و جنات شان و خدمت از و دمان بی آدم نماز و شستن می نمود و زبان کوهرانشان غیر حقایق صحیفه اسمانی و بیان بلاغتشان و فانی گشت
سجای باطن بختی سامان نظم از اولایت و رتبه و خفا فرخنده تا پیش از انابت و رتبه و بی ثواب بیع کسری آن مهر شهر شریف پروری در
علم تفسیر و حد و انشا و تالیف تئید و نظیر بدشت و در زمان خاقان سعید از دارالملک شیراز که وطن اصلی آن جناب است بهرات شریف
آورده ابنت اقامت برافزاشت بختی یک نوبت در مدرسه محمد علی که برشاد آغا موعظه و صحبت خلایق می برداشت و در ماه ربیع الاول با بانه
سنان بوسید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موصفت نموده طواف ایشا نامرا غلط و بهر در می ساخت و از کوفات آن سید ستم و بهر کتاب
فناوت از هیچ اندر که در کتب مخفی است بر سر سینه خیر و بر سر آزارات بهرات و علاج الاغالی در بیان آورده و عبارات که در بیان افاضه اظهار
جهان می نمود است و بحث روایت و بلاغت رعایت بخت آن پنجر بر السنه و افواه خلایق مذکور از فعال میرسد مهمل الدین از جنات آیین بر بیان
بهشت برین و در مقدم روح الاول سه شلث و ثمانه روی نمود و خاقان منصور علی خاظر و لادانی از توچه که در سیور غالات سید مرحوم از این
غایت فرمود مولانا شمس الدین محمد تا و کانی در سلک خلفا و پیغمبرین الدین خانی قدس سره نظام داشت و بمواریه بهشت
بر داری و طواف طاعات و عبادات می گشت سالکان طریق زهد و طایبان طریقه را رتبه و بهی نسبت به آن جناب در رعایت راد و بهر
سلوک می نمود و از فرغ باطن فرخنده میانش اقتباس از سعادت کرده با و امر و نواهی خدام عالم با هم می پیوسته اندازانار باطل می گشت
جناب مولوی غنی مقصد برده و شرح مسائل اسیرین می نمود و بهت و از بابات بهت تا پیش این مطلع در مجالس الغایتین شهر و موطوعه
بیت اندک که بجز فایده سرود نکارند که بهت بگوئی هر که ز نظر اند و مولانا شمس الدین محمد در شهر سرشته حد و شصت و ثمانه و وفات یافت
و در خیابان بهرات مدنون گشت و امیر نظام الدین علی شیر در جانب جنوب خرافض انارش خاقانهای ساخته در ستره های خاظر و لادانیش
مولانا حمید الدین که کشیده مولانا حمید الدین مدنی مدید دران خاقاناه خاتم مقام والد سعادت و در رعایت قوی و طهارت سلوک می نمود
و در سرشته انخی و شصت و ثمانه از عالم انتقال فرمود و میر محمد یاشم بشرف ذات و محاسن صفات و اطلاق حمیده و اطوار سینه
موصوف بود و در زمان سلطنت خاقان منصور مدت مدید منصب نقابت مشغول بود و بواسطه آن امر قیام می نمود و نسبت ترفیش سید شریف
این مبارک شاه که در سلکان شراف سادات و نقباء و خراسان نظام داشت می بودند و سلسله ابایی سید شرف بخت اماست تا باقی بخت
الحین ابن میرالدین علی رفیعی رحیمی الله تعالی میگوید و سید کاظمی مطلق طبع وجودت ذین صفات داشت و در شیوه سبایی
کری سلوک می نمود و رایت جلاله کفر بهشت و در اوایل ایام سلطنت خاقان منصور در ملازمت و رگاه عالم بنامه بسمیر و بموجب فرمان و احکام
الا و خان بیت رسالت خواجدها و الدین محمود کاران که مشهور است بخواجه جهان روی توجه کجایب کلک آورده و در وقت مراجعت از راه
فارس و شیراز مرل اقامت انداخت و جم دران ولایت عازم سو آخرت گشته خاندن از همان روح باز پر دشت مقصد به شهر کاتب که در
درباب عیان و شراف و اشراف طاعت طاعت مطوم شده از سنجای طبع اوست و مطلع آن مقصد بهشت بدست شکوه که فاضل شهر می ششم
در سلک آری صفای نهمی ششم مولانا کمال الدین عبد الرزاق ولد مولانا جلال الدین احقاق حرف می بود و دشت در
و از و هم شجای سده ست عشر و ثمانه و در بهرات روی نمود و مولانا احقاق سالما ولد روی خاقان سعید منصب خا و امیر شرفی غازی
ادفات شریف معروف می داشت و کاهی در مجلس شرف علمی بفرست سائل و قزوات رسائل می برداشت و مولانا کمال الدین عبد الرزاق
بعد از وفات پدر در سنه اهدی و اربعون و ثمانه رساله الیها که فاضل محمد الدین انجی و بعضی حرف و کسم شایسته تالیف کرده شرحی نوشته
و دیباچه انشا و مفتح بهسم طایون خاقان سعید می گویا و بآن و سله شرف و سبوس ناخا از راد و ف و در آخر ایام حیات بخت بر سر

بادشاه چاکر ماکو کشته چهره پندش داشت و در آن روز خلابه دلویی را و قانع غریبه و حالای شبیه روی نمود و آخر الامر قریب محبت و سلامت بجزایران
 باز آمد و بعد از وفات خاقان عبدالعزیز بر سبل لذت بجزایران میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالقادر و میرزا ابوالبرکات میرزا محمد و در زمان سلطان
 سعید در شهر جمادی الاول شش و سی و نه و شصت و پنج خاقان میرزا شایخ فاکر کشت و آخر ایام حیات بدان امر شغال داشت و فغان
 ماه جمادی الآخر سه هج و فغان میرزا روی نمود و از آنرا قلام بدیع ارقام او کتاب فادت باب مطلع السعید و در میان مداوله مشهور است
 و در آن تاریخ شریف و قانع عموره ربع مسکون از زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان تا وقت شهادت سلطان ابوسعید کورگان بر سطر است
 و اندک علم به جانی الاحوال والا مور مولانا محمد بن حسام الدین در میان فرق نام بان حسام الدین کشتهار وار و وار و در نظم شغال
 خوب قوت بسیار و پیوسته در محبت شاه ولایت رضی الله عنه و سایر بیدین یعنی الله عنهم قصاید غزلی می نمود و آن ابیات خلافت آیات حالا
 بقایت مشهور است و بر سره دافوا و بحبان ال عباد مذکور از جمله منشویات بن حسام کتاب خازنه است که در آن شبانه در سلک نظر کشید
 در آن نسخه کمال شجاعت و کرامت میرزا مومنین علی رضی الله عنه مندرج گردانیده و فغان بن حسام در ربیع الآخر شش و در صبه یوسف از صفا
 قنات بوقع پوست خوابه مسعود و قسیمی از جمله اعیان عراق بود و در زمان خاقان خسرو از وطن مالموف بهرات آمد و ملازم میرزا
 نظام الدین علیه رختیار نمود و چون در شاندرمارت تمام داشت حضرت خاقانی نظم احوال تحت مال خود را بوی برج کرد و خواجه در آن باب تذکره
 بدو بهر بیت و در سلک بیان آورد و نصر یوسف و در آنجا و مناظره نفس و نفس و در آنجا و مناظره نفس و نفس و در آنجا و مناظره نفس و نفس
 مشهور است فرو بنو چون در کریمه خاکی می برد خواب می کشید که آب می برد و فغان خواجه مذکور در جمله فغانه هرات روی نمود و در غرار میرزا
 ساله مدغون شد قاضی نور الدین محمد الامامی ولد ارشد فغانی صدر الدین محمد بن قاضی قطب الدین عبدالصمد بود و بعد از وفات
 قاضی قطب الدین احمد بن قطب الدین خاقان منصور کشته بود و در منصب موروثی بنیام محمود و در فصل قضایای شرعی غایت امانت و دین داری
 و نهایت بر تیرگی ظاهر می داشت و در کمال جاه و دلال و غر و تعلال را اختیار قطع و فصل مهمات و مدیه پر وخت معنویان مالون و احکام بین الناس
 باطنی هموار و سطح نظر عالی اثرش بود و در هیچ نصیذ قضایای فرق انام و نقضه فتوی علی اسلام کما در ذی می نمود و بعد از مدت نبره سال که با
 شغل شغال داشت بهلور بر سر لقا تو فی نهاد و در ششم جمادی الآخر سنه ۸۹۱ دست قضایا سبلی جانش را دروشت و در کارگاه بهر خود که در زمان فغان
 الانوار مغرب حضرت باری خواجه عبدالقادر ابزاری قدس سره ساخته بودند مدغون گشت و در قاضی نور الدین و در سبانه عالیجاب عالی صاحب سنج
 الاسلام ملاذ الانام صدر الشریعت نور الدین محمد و جناب فضایل بنیاد فادت و سگاه جلال الدین محمود مدظله الانام بود المراد
 و این دو پسر عالی که بعد از وفات پدر منظور نظر شغاف خاقان منصور کشته سپور غالات و معانیات حضرت فتوی بدیشان متعلق گشت و بر سر کار
 که بین الانام کما علی قاضی شهنشاه یا فقه منصب قضایا منصوب شده و در فصل قضایا با فقه استنبه آبا و عظام واجد و کرام خیرین کرد و چون سلطنت
 خراسان از دو دومان امیر محمود کورگان محمد خان شیبانی بدست محمود و آن امیر علی القدر متعلق خاکی بود و از آنکه عرض مالکانه فریخ ما بجز لوی جلال
 کشای صفت نصارت و قدم خاندان و عظم و دومان و کمال اسلام و دین داری و در نور و بان و بر میرزا کاری خادم خاکی نزد اب کاسب
 و در کلا سلطان بنیه ظاهر گشت منصب شیح الاسلامی را سلطنت برات و مضافات مغرض برای صوابی او شده و چون آن عالیشان و دوسه
 سال بلو از آن هم بنیام محمود بود و سلطنت نفس و عدم سلطان خاطر بهر انعام استغفال و دیوی را از شیخ الاسلامی استغفال فرموده دست از آن کابلان
 داشت و معنویان این بیت را که بیت ز منصب روی در منصبی به که از هر منصبی به منصبی به مطلع نظر نه از بزرگوارانده بهمت عالی محنت فرمود
 منصوب با و آخر و کشته عالان عالیجاب و دربار در فرزند و بر سرش از غایت غر از احترام و نهایت علال و اکرام در وطن مالموف مسکون مسعود
 در سلطنت برات صلیت عن الآفات شریف دارند و حوائف انام از خواص و عوام بوجود و فاضل الودان استظهر و ظمن خاطر بوده و از او بزرگوار

ارادت و عطا و بجای بی آوردند **قاصصی شمس الدین** عبد القدر خلف صدق مولانا جلال الدین ابوسعید مولانا شمس الدین عبد القدر بن قاضی
جلال الدین محمود الامامی بود و در زمان خاقان محمود چندگاه در بلده هرات بواسطه منصب قضا فقام محمود مدنی و دیگر مدینه شریف سلطان بامرند پس
استخالف داشت و چون ابله بود و در رسید علم غایت عالم آخرت را فرستاد **مولانا یوسف بدیع** از ولایت اندجان بود و در مدینه
از انجا بسوزند شافعه آغاز کسب فضایل نمود و در زمان فرخنده نشان خاقان محمود را زار و از انهر هرات شریف آورده و در ظل عاطفت مغرب حضرت
سلطان آرام یافت از علم و فن و صنایع و بدایع شری و فن معاصی و توف بود و در تبیین قواعد چهار ساله معینه تا بلفظ نمود و این مظهر از حکم
منظومات و ست بدیست **کریم باب** و هوا کویست بود و مکرر کلام فی زلال خضر بای بی دم رفیع العلم و دانش در شهور سنه ۸۹۸ در تشرین اتفاق افتاد
و در رانین انارشیه لغمان برنده مدون شد **حافظ غیاث** قدوه ارباب علم و عرفان و مجتهد محمدان زمان بود و در ایام سلطنت
خاقان محمود رساله نمود و در بله هرات با فاده قیام نمود و دانش شریع و تسوین و ثمانه اتفاق افتاد و در رانینج بهاء الدین محمد مدون گشت
مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی لغات فضایل و کمالات انجذاب مانند فروغ آفتاب جانا تاب منور و در عمر بر یک سکون است
در شحات اعلام نبض انجام آن زنده هیچ و ثواب بهان طوالت صحاب حضرت بخش فضایی جهان بود قلمون از خواجہ نقلش هدف افلاک پر در
شب افروز از لالی تشرش عرضه عالم خاک جابر اند و در نصایف او در اقدم علوم مجتهد و در بر نصیف خزائن معانی بعد از اجماع حاجت بان شب
که خاند و در زبان و در غریب مرجع ارباب دانش و عرفان شروع نماید با نال سنی و اجتهاد و ابواب منابت و سخا و خزان ملا و صاحب سبب
و ابغیان برکت بدیست چه حاجت که فلک بلاغت آب نویس که عام است نبض صحاب چه حاجت که گویند از نور مهر منور بود و در صفت
بسیار ولادت با سعادت انجذاب و در شب بیست و سوم سنه عشر و ثمانه در منصب خبر و دام اتفاق افتاد و پس از وصول سن رشد نیز
اغراض تحصیل علوم نموده قدم بر پای زهد و تقوی نهاد و بواسطه مناسبت اصلی و طراست جمعی در سبای و بی نسیم مساجی از لغات انفسا فضایل
قیاس ریاض نظم و انضات تشبیه و همارش در آن فن بر تبه رسید که دیوان اشعار متفقد مدین و مناخرین را از ورجه اعتبار
سا فطرک داند و در زمان میرزا ابوالواسع با بر نام ناجی آن پادشاه و فخر منور را در فن سما قوم قلم بدایع آثار ساخت و در زمان سلطان سعید
میرزا و سلطان ابوسعید میرزا بر ترقیب دیوان اول و تالیف بعضی از رسایل تفریب پرداخت و سایر موقوفات و منظومات لطافت یافت و در زمان
خاقان محمود صفت مکرر یافت و لایق آن کتب افادت آثار و رسایل اعجاز کرد و در صفحات بهارشان روزگار و اوراق نجرشان لیل و نهار
تافت بهمان جناب مولوی و امیر نظام الدین علی شیر قاعده مودت و ارادت ارتباط و استحکام کلام داشت و اجماع انجذاب و در اکثر نصایف نظم
و منشور خویش روح و ثنایی آن امیر نیکو پیش را بر لوح بیان گشت مصنفات مغرب حضرت سلطان بی تری تفریب توصیف آن عادی کمالات است
استمال دارد و هر کس بمطالع کتب آن دوزنک فایض شده را فخر و افت را درین دعوی راست کوی شمار و وفات مولانا نور الدین عبد القدر
جای روز جمعه یزد هم محرم الحرام سنه ثمان و ستعین و ثمانه روی نمود و در حیات انجذاب نبینا و بیکت سال بود و صباح روز شنبه خاقان محمود
و امیر علی شیر و سایر امار و ارکان دولت و قاضی اعیان ملک و ملت بمنزل شریف انجذاب شریف آوردند و در اقامت لوازم مجتهد و رفیق
بر روش حضرت سید المرسلین سعی نمودند و نقش او را بعد گاه برده نماز گذارده بخت مولانا سعد الدین کا شغری آورده و در پیش رویش
و من کرد و حضرت خاقانی و مقرب سلطانی متغایب بیکدیگر اکابر و اشراف و سادات و علما اطراف را و در گاه هرات جمع ساخته
ترویج روح خدمت مولوی با طعام طعام و خنات کلام قیام و اقدام نمودند و امیر نظام الدین علی شیر و در مرثیه مولوی ترکیب بند و در ملک
افشا کتب مطبوعه و در ناله بود و دست گردید فرد هر دم از پنجم و انبجخ جفای دیگر است هر دم از پنجم و انبجخ جفای دیگر است هر دم از پنجم و انبجخ جفای دیگر است
مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی را از فاضل الزمان بعبارت لایق مختلفه در سلک نظم نظام دادند از انجمله مولانا نور الدین که شاعر ابدال

موش بود و نظم و کفایت داشت این نظم بر لوح بیان نگاشت تا تاریخ جامی که بود و ما بلی جنت شکر گشت بی روزی مملکت او عرصهها اسما ملک فضا
 روان بر در بخت تاجیک و حسن و عذرا کان آتنا خواجه رضی الدین احمد جامی معتمدی اولاد اجماع و شیخ الاسلام محمد الامینی الشافعی بود
 دار سواد شرف شایخ خراسان بود بطور قدر و بنامت مناز و مستغنی سیمو و سال اولیت اوقات فراغش از شیخ الاسلام شار الیه نقل بودی نسبت
 او و همواره جوان احسان گسره و بهمت عالی بهمت بر ضیانت معاد و در دینی کمالت و چون انتخاب از جهان انصافی جهان انتقال نمود و ولد
 ارشدش خواجه جلال الدین ابوالقاسم فایم مقام گشت و اخبار و اعتبار او در آن ولایت از افاضل و اقران و در کشت آب و اسطر
 و معیت شرب کاجی سپادشا و زادگان عالی کمان صاحب می نمود و بر خلاف طریقه آب و اجداد و بیخ شرب آب اقدام نمیداد و در صفت خود
 و سخاوت و طریق سلوک بذل و محرومیت و عدلی و نظیر داشت و ما دام الحیات آنچه از بر خیر حاصل میکرد صرف آنده و روزه نمیداد و خود را محبت زهد
 و غیره بولنگان می داشت خواجه عبد العزیز جامی در صفت علم و عمل موصوف بود و اکثر اوقات حشمت ساعات بر ادبی و طاعت عبادت
 صرفت نمود و در سلک ریاضت و تقوی و ارشاد و سالکان سبیل هدی قبیح شیخ الاسلام زنده قبل احمد جام میگردد و عجمه و سجاده بر سر
 کاری و دین داری نشسته شرایط اخلاص و علوم ظاهری و باطنی بجای می آورد و مولانا کمال الدین ابوالواسع النظمی ولد مولانا شمس الدین
 جمال الدین مظهر باختری بود و اکثر اوقات ایام شباب را با کتاب فضایل انبیاء صرف می نمود و در ضمن انشاء سخن و مکاتبت و مشایخ
 مهارت کامل حاصل داشت و در اوایل جلوس جمایون خاقان منصور چندگاه بهمت بر تالیف و قایم و حالات آنحضرت گشت اما چون
 وراثتی که درش حکایت و برابر او بنیاد و استعارات مبارک و بسیار می نمود خاقان منصور تعظیم او را نپسندیده و آن امر را برای مصداق
 و بجز از آن مصلح موعود کردانید و خواجه عبد الدین محمد را به محبت مولانا کمال الدین ابوالواسع سبیل بسیار بود و چون جناب مولوی ارشدین سخن
 فراموش نمود و شیخ مشهور بود و با وی هرگز می نمود و انتخاب با خواجه نظام الملک و اولاد او نیز طریق معاشیت مسلک می داشت و نام ایشان
 رسالات تالیف کرده با ذکر گذاشت و در دیباچه یکی از آن نسخ این چند بیت که نوشته خواهد شد درج سپهران خواجه نظام الملک خواجه
 الدین حسین و خواجه رشید الدین عبد الملک در سلک نظم و نظم و الفی درین ابیات کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیده
 و برابر او را هم از این که از قدر دارند آن ذرات را با عین امارت و کمال آن کمال دولت و دین در جی باقی باشد و بن شد ملک دولت در بیان کمال
 آن بود و شیخ حسین با وجود بی بند و باری فرزند دولت اجمال برترند از هر مردان و رعایا و دین و علوم برترند از هر کسان آن در سخنان اول
 از جناب آن خواهد کرد و دولت جناب در کلابین نخواهد یافت قبایل تمام هم بود از برای اصح سعادت و رفیع آن بود و محو و طالع این بود و محو
 جاده و مال جنت آن با دافع از خوف آفتاب دولت این با دامن از دلها قاضی نظام الدین محمد ولد مولانا شرف الدین حاجی محمد
 فرای بود و مولانا حاجی محمد در سلک اخلاص و تقوی زان برادر ابوالقاسم مابرا نظام داشت اما قاضی نظام الدین بر بزرگوار و تقوی و معارف در
 و رس و تقوی بر اکثر علماء ایام و دولت خاقان منصور فانی بود و مدت مدید در مدرسه اخلاصیه و مدرسه غیاثیه بر سر می نهاد می نمود و چون
 از آن منصب به ستغفار فرمود و انتخاب را خاقان منصور بطلب موقوفه قاضی دار السلطنه عزت گردانید و قاضی نظام الدین اورا به محمد طرام
 سه شعرا دست داد و او را هم جوهر نظام این رباعی در تاریخ اوقات اتفاق افتاد تا تاریخ الحسن که شریف نظام از وی شد از حکم نص
 سبیل عرش می شد از صفی دل و خوشه نام نظام توصیف پذیرفت که فانی کی شد مولانا معین الدین الفراهیدی برادر محمد قاضی
 نظام الدین محمد بود و در بسیاری فضایل و کمالات اظهار و توفیق می نمود و در زهد و تقوی و در خیر علیا داشت و اکثر خطوط را در غایت جود
 بر می نمود و بسیار گشت و در ایام خود از برای نماز و در صفی منصوره جامع و عقی و در کمال انبر کفایت و در غرضانی آیات و احادیث را با کمال
 است و بی همت و در هر روز با کمال شرف و عطا و بی نشسته طاعت میگشت و در وقت آن سخنان درشت بر زبان می گشت

در جنب بعد از فوت برادر بجهت تحلیف و سباحت و در قبول فواید و اگر تا قلم لطافت حکام مولوی معین الدین معراج البنوت و رسان مردم مستحق
 و اگر در قیام و حالات سبک کلمات علیه الصلوات و کمال الحقیقت بر مایات شگفت در آن شیخ مسطور و آنجناب و در تفسیر فایده کتاب و تفسیر فایده السلا
 تصانیف دارد که هر کس کمال بلاغت آن کتب را بشکند و در بیان و در بیان معنی الدین در شهر رسته سبع و شعله برین شده و گذشت و در راز و قرب
 حضرت باری خواجه عبدالعزیز بنی بملوی برادر خود و خواجه نظام الدین مدون گشت مولانا شمس الدین محمد سبزواری در ایام جوانی
 به تحصیل علوم و کمال فنون محسوس و معنوی تمام می نمود و در مدارس درس و افاد و از افاض و اوقان منصب السبق در بر بوده و آنجناب بحسن
 محاورت و حکام اخلاق و انصاف داشت و مدت مدید در مدرسه شریفه سلطانی و بعضی دیگر از قیام و دار السلطنت هرات سمت بر نشتر
 نوای علمی می گماشت و در راه و جامه و آلتی که می پوشید بر سر تا نوای نهاده برین حصه و اوراق بقایا و فدا داد مولانا شمس الدین
 محمد بن مولانا شرف الدین محمد عثمان و در جمیع اقسام علوم معقول و مناجی فنون معنوی و منقول سرآمد علما و ماوراء النهر که مقتدی بنظر
 بر شهر بود و در اواسط زمان خاقان منصور از شهر فرستاده و چون در آنجا رسید و در دار السلطنت هرات رسید و منظور نظر خاتین حضرت
 خاقانی و مظهر عین رعایت جناب حضرت سلطانی گشته غایت آن مهر مبارک با مضاف رسانید بعد از مراجعت در دار السلطنت هرات عین
 محمود و سالها و در مدرسه شریفه سلطانی و مدرسه مشرکه اخلاصیه بیشتر فواید علمیه و در سبیل و مدینه مشغول می گردید و آنجناب که بلا را در
 شکران شنید و در و با وجود کمال و دانشمندی و کبر و در و در تقوی و صفات داشت و مدت مدید در مدرسه شریفه سلطانی بعضی
 و بجز انفعالات و دار السلطنت هرات بجهت بر نشتر نوای علمی گماشت و در راه و در سبیل و مدینه مشغول می گردید و آنجناب که بلا را در
 ابرار داشت مولانا برهان الدین الرازی عطا الله بود نور علم و سرعت فهم و جودت طبع از اکثر فضلا و دانشوران و مستشرقین
 و بوسعت شرب و میل به حجت اهل طرب و عدم تمیز بر مانی و غزالی و غیره در حقوق می نمود و مدت مدید در مدارس و در خان منصور و خان غلام
 مغرب الحضرت سلطانی تعلیمی آنجناب می داشت و تعلیم فضل و کمال نفس و فطرت و فایده و بر مضاف شمار بسیار می از طبع علوم می گماشت و کمال
 مولانا برهان الدین انجمان تحت این بکدر برین در ماه رمضان سنه ثانی و شعله برین و قیام آنجا سید و از تاریخ طبع و از سال است و درین
 در زمان میرزا ابوالقاسم با بر موقوف ملک بلاغت اینها که را دید حضرت مخدوم احمد امیر خاوند محمد اسرار و لا و غلام
 امیر خاوند و ملا از اکثر علما و فضلا بنا به بحدود طبع سلیم و سلامت و حسن مستقیم است از داشت و در ایام جوانی تحصیل کلمات لغتانی
 نمود و در علوم معقول و منقول نفس مهارت بر لوح ضمیر می گماشت و فواید و فواید آنحضرت و درین تاریخ و صفات انشا بر تیره و در کمال
 سخن انبیین آن بجز و منصور اغراض دارد و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت و در سخن و حکایات و تقریر و روایات و در جود داشت که بیان
 بنیان فصاحت و فصاحت از کلمات بیغی از جمله حالات و شمار و نالیف کتاب فادات آیات و روضه الصفا بر شوق این دعوی بر مانی است معین
 و لطیف عبارات آن شیخ فصاحت انما بر وقوع و بخی و دلیل است میرین و را هم حروف نسبت با حضرت علاقه فرزند می ثابت دارد و در آنجا
 خود را در مسلک شاگردان او و شمار و سبحان الله غلط لغت انساب بظهور بدیعین بی ادبیت و اقتباس و توده از خود شنید و الاغایب بوالعجب
 بهیت و نسبت و در راه با هر نور و بی شاید و حرف و در عهد که هر اگر خواهد که باشد از ویم همی که کم کم من شاگرد اویم و شاگرد کم
 غلام که بریم بگرد و من او خوشه چشم غرض از اظهار این شرف آنکه اگر کمال سخن گذارد و برین مقام پیش این در و در خلاف و محاسن
 ادب آنحضرت مبالغه نداشت که مردم عجب جو بر نسبت مذکور بچو و شتابی حل نمایند و گفتار این بمقدار را داخل لاف و کذاف
 داشته زبان اعراض بگفتار بدلاجرم از اطباء اجتناب نموده مرقوم غلم حجتی برسم می گرداند که حضرت ابوی مخدومی را در و در
 ایام حیات میل انقطاع از مردم و انزوا کرده شد و از جملة اخلاقی و حسن و در دیده مدت کسال در کار زکا که گذرانیدند و اکثر اوقات

کسب حلاوت اخروی و کمالات معنوی و در ماه رمضان مشافعی و شعاعیه بواسطه مرض سوء القیاض مقام شریف راجعت نموده بر بنیان انوارانی افتاد و مشافعی
سبزه روز صاحب فراموش بود و درود و هم بقعه سه شنبه و شعاعیه از کثرت آب و جهان بر باطن راحت قزاقی خیال انتقال فرمودند و کثرت
انحضرت در سن شصت شش سالگی دست داد و در سن اثنان در فرار شجاع الدین عمر افغان افتاد مولانا قطب الدین احمد اوم
اعلم الطیاری زمان و افضل حکمای دوران بود و در مجال مرض و از اهل علم برابا سمیت افغان سبک ظاهر میکردند اما بر صفت حسن خلق اصفاف
مذاشت و در اوایل سماع و شعاعیه علم غایت بجا داشت عالم آخرت برافراشت مولانا محسن الدین محمد روجی مقصدی بی شیخ
زمان و مجتبی ای صاحب زهد و عرفان بود و قریب هشتاد سال بر سلوک ظریف و ایت و رتبه صحن سبزه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
نمود و جمیع کثیر از رویشان و طالبان طریقت انسان هر روز با شایان عالیشان میرسید و از باطن و خنده مواظف قنایس انوار رسد و از کثرت
برادات عاجز بر میگردد و بداند و انجاب در اوایل ماه رمضان سه اربع و شعاعیه بر نفس گشت و در ایام انوارانی بنا بر حسن اعتقاد و بی کسبت مغرب
حضرت سلطان داشت و معتبت نموده که ایشان در تجزیه و تکفین من شرایط اتمام کمالی آورند و در هر موضعی که صلاح دانند مدفون کردند و در
روز شنبه شانزدهم ماه مذکور و اعیان حق را بیکجا بست کشته و بر نظام الدین علی شیر پس از تقدیم غسل و تکفین با نقاشی شراف و اعیان پرش
نقش حضرت صفائش را بجایگاه هرات بردند و خاک را کرده و بر پهلوی قبر مولانا مسعود الدین کاشغری که هراتش بود و دفن کردند اما بعد از روزی چند
بعضی از مردم انوشیروانی آن مقبره در نیمه بر خیزد و بر او کشته و بجا رزاکه و غل غل نموده و زرد کبک از مغرب حضرت مابری خواج عبدالله انصاری
منجی ساخته و دفن فرمودند و ازین تصور را که نوشته بشود و امیر سلطان ابراهیم حسینی در تاریخ اوضاع مملووم گردانیده و روز و ماه و سال آن حادثه را بیک
مصلح اسیر حد ضرر رسانیده بلیت آن بر که ترغی دورا انجمن بنمورد و مشهور جنوب برین در حقیقت و نسبت هر دو کون مقفول
شد و بی جان گشت تاریخ شنبه که تصور شانزده بود مولانا میر حسین معانی در که بعضی نقیض و تضفیه باطن شریف و سب
رضیه و ششم مرتبه عدل و نظیر داشت و بسبب کمال تواضع و علی سواره نجم تحت و زوای غیر متعذر و کبر مکیا شت جذب سال در مدرسه شریف
اخلاص بوده و طلب علم مشغول میبود و اگر نموده ادوات حقول و مشغول را مطلق فرموده و محاربتش در فن معانی رسیده که رقم نسخ
برگشتا هر دو آن مصنف گشت و در سماع اربع و شعاعیه بر من اسماء در کثرت و در کثرت مدد مذکور مدفون گشت از تاریخ طبع افتاد و آن سید
باک اعتقاد رساله البیت که در فن حماد و سلک است گشوده و کلام مملووم فتور آن نیز کمال وقت و ملاحت ظاهر کرد و اید و او را در روز کثرت
وفات آن مظهر کلام اخلاق قطعه کمال رسیده بود وقت افتاده ابراد او درین مقام مناسب نمود و تاریخ مظهر خلق حسن میر حسین
سید فاضل فرخنده صفات که در حلق بسوی خلد برین بافتار خلوت و دیر بجات نور رحمت جوهر نازل شد نور رحمت شوشان است
مولانا کمال الدین مسعود شیر وانی در علم کلام و منطق و حکما و علم علما و زمان خود بود و در سایر علوم مقفول و مقفول هر
کمال وقت و لطف طبع ظاهر میبود و سالها در مدرسه علیا که هر شاو غا و مدرسه غلامیه عرب البصره السلطانیه بدرس و افتاده و اشتغال
داشت و او بعد از وفات حاجی نظام الدین ترک مدریس مدرسه که هر شاو غا و کمال و او در مدرسه خبانه علم افادت برافراشت و در زوای که
انجاب و در انجا احلاس بیک و در امیر نظام الدین علی شیر بنامی سادات و علما و اکابر و السلطنه براه تجمیع گشتند و چون یکی از شرط و تفع
آن مدرسه است که علم علما و خراسان در انجا مدرس باشند و در آن روز مولانا کمال الدین مسعود قصد لغز بطن داشتند و خراسان کرده و ان
مجمع آیة الی اعلم لا انعم ان را در سن سیفت و آن مظهر انجاب بدایه و معانی شریفه او از نو که موجب تکبیر و آفرین بکمال گشت از
انما نسلم افادت فرشت غایت شریف کلامه العین و بعضی دیگر از سابل در میان طلبه مشهور است و از اشعار بلاغت شعارش این مطلع در
مجلس الغایس مظهر بلیت بوزینه ششان برشت آن بی ناب که نیست سوز مرا سازگار خبر ز تاب انتقال مولانا مسعود و شریف

حسن شاه و مشهورست و شهادت می نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود امیر حاج بشیرت ساوت و صفت زود عبادت
 انصاف داشت و همواره در مشقت شاه و ولایت رضی الله عنه قضا بدعا بر لاج بیان می گناشت مخاضش در غزل و مقصد الهی
 بود و قصه اعلی و مجنون را بنظم آورده این بیت افتتاح نموده بعیت ای عشق ترا جهان طفیلی مجنون تو صد هزار لیلی مولانا
کمال الدین حسین الواعظ در علم نجوم و نیت بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با مثال و افزون و دعوی برابر می
 می نمود و با و از خوش و صحت و دلکش با مر و عطف و نصیحت بی پرداخت و عبارات لایق معانی آیات کلام الهی و خواص اسرار احادیث
 حضرت رسالت بنای صلی الله علیه و سلم را مبین می ساخت صبح روز جمعه در دار السلطنه سلطانیه که در سر چهار سو قلمه هرات داشت
 بود و خط مشغولی میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علیه شریف در لوزم الحار شرط انعام می جای می آورد و در شنبه و مدرسه سلطانیه
 و عطف میکرد و چهارشنبه در سر بازار پر محمد خواجه ابوالولید احمد میرفت و نیز در اوقات حیات چندگاه و خطبه سلطان احمد میرزا
 بآن امر پرداخت چون مفضائی اجل موعود در رسیدن می سنه عشر و شصت و یک که بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات
 مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خاصه بلاغت و آثار عظام را از جمله بواهب النعیمه و مواب علیه و در وقت الشهادت و انوار سبلی و فخران
 الانشاء و افلاک و الخیرین و اخبارات که سببی بود از کرامت و بیان مردم مشهور است و تفسیر قرآن و از اشعار مضامین شاعر این مطلع در
 مجالس الغائبین مطهر و سیر خلافتش که از عالم برسمی زن سنل ناب داده و در هر کل نیز زن و درین تاریخ نبی مشهور
 سنه شصت و عشرین و شصت و یک که این اجزا ترتیب می یافت فرزند از محمد مولانا کمال الدین حسین مولانا نوح الدین علی قاضی نظام
 از کوار مولانا بی خویش بوده و صلی جمعه و جامع مسجد است که منصف اصناف می خواست تسبیح و ارشاد عرف عبادی برادر و در
 دوران امر باطل و جوی و احسن صورتی را به نفوق بر امانت فاضل می دراز و سایر اقسام فضایل بهره نام دارد و همواره نقش متبع
 سن سینه حضرت مصطفی بر لوح خاطر عاظمی گذرانده منظومات و لانا نوح الدین علی محمد و ابایاست که بر وزن الملی و مجنون است و در
 کثر کشیده و در بیان مردم مشهور است و بسیار از معانی و فقه دوران رساله مندرج و مذکور است مولانا عبد الجلیل
 در سلک دانشمندان متعین نظام داشت و چندی که در دارالسیادت سلطانی بعلوم انفسان نقش افاده و بحقیقه خاطر طلبه بیگناشت و فاضل
 در سنه احدی عشر و شصت و اتفاق افتاد و حقه بنظ نامی مذکور ملک است که از این سلطان ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن قلع زبان کش و
 قطعه انوس از آن سپرد و انش کش بود و او را شصت و اتفاق از آن عهد حمل گشت نامش کار بسته ندیچن بخلای نامی
 وفات او خبر گرفت علامه پنهان افان مولانا نظام الدین عبد الحق از کرمندان و دارالسلطنه هرات بر مریدان
 و دیانت ممتاز و مستغنی بود و چندی که بی منصب قضا سر فرار گشته بغیض قضا با ی سر عید نام می نمود مولانا سیفی در زمان خانان
 منصور از آنجا که وطن مالوف و مسکن محمود بود و بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نمود و در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین شریف
 آرام یافته از جانا ملازمت استخوان سلطنت اشپان نیز اقدام می نمود و بعد از چند سال بقضائی حدیث حب الوطن من الایمان
 روی بما و داد الهی آورده بشرف سعادتی شاهزاده بایست فرزند از مشرف گشته و در سال در خدمت آنحضرت میر بر و چون بایست
 میرزا از جام مقام حشر و شاه شرب شهادت حشیده مولانا سیفی در آنجا ساکن گشت تا از زمان که دست قضا بجل جانش در نوشت
 و انتخاب را اشعار و لغزب و معانی خاص بسیار است و از آنجا که این دو بیت بخواطر نوشتن وقت افتاد قطعه ای ترا چون دل عاشق پر
 کاکل فانت فتنه و سرشته و در آن کاکل مجود و دست که بر کرد و سر متع بود حلقه طلقه لبه نامه بان کاکل و ابنا مولانا سیفی در
 ارباب صناعت و دیوانی عظیمه اختراع نموده و در آن منظومات امثال و معانی مربع و دوج فرموده و از جمله آیات این مطلع بغایت

شهر است و منور و ناطق و جانیت خا بر من مان مبدد عاشق تجاره مان میگوید و جان میگوید مولانا را یا صبی از شما خبر ندارد
خراسان بود و نظم قصیدات و حالات تنویر و تبسم و وجهه کلاه صفای ولایت راده و طولات که منشأ و مولود است تعلق بوی میباشند و بطور
کلا تر آن ولایت از آن امر معاف شد بکلی جهت بر نظام اشعار که داشت و این مطلع از منظومات است و فرمود که گشتن آب خضر اگر
و مان من بودی بنور و دست و دراز دکن با مان من بودی شیخ صوفی علی در سلسله اعظم مردان شیخ زین الدین الخوارزمی
نظام داشت و از اوایل الامم صبی نام داشت و وفات شیب همواره جهت عالی منت بر او ای و وفای طاعات و حجابات بی گناشت
و جمیع کثیر از درویشان و دروغا لغاه انجذاب ساکن میبودند و او قاتل شریف را مستغرق ذکر الکی گردانیده از باطنش انقباس انوار سعادت
مستند و مدون شیخ صوفی علی در و اخر زمان خان خانان منصور داعی حق را لیکتاجت گفته و گذشت و در خطبه که خواهر جمال الدین عطا و قند
در شیراز با ن ساخت است مدون گشت خواججه منصور شیکلی مدت مدید در ملازمت آستان سلطنت هشتاد خانان منصور بر سر بر
و سبب الحکم بریدن هم و او خانان مغولی بیکر و از نظم و اشعار و موقوف مقام داشت و همواره قزلهای و لغزب بر لوح بیان میباشند این
مطلع از جمله ابیات است و دست و پرده لال دینی دیدم و غنچه بختان با دلم که در مراغه دل از پرده بپوشان مولانا نظام الدین
استراابی سر کرده مقصد که بیان زمان خود بود که ای بطلب علم ترشغولی میبود و این مطلع از منظومات است و دست و بیایع دل و دنیا
بوستان سراجی عالم خانانی مثال از درویشان که با را در پیشانی مولانا محمد بدششی به جلالت کفایت و بلاغت اشعار و صفات داشت
و همواره به بیت بر نظم سقا و تالیف قواعد این یکم گشت مدت بی سال در ملازمت امیر نظام الدین علیشیراز وفات گذرانید و رساله
در علم معمار قوم کلک مصاحف انما گردانیده و از جمله مسمیات انجذاب این محاسبه بر خاطر مدون گشت و فرمود ترا خجالت
لهای خندان حبابی شدی طرف آب جوان مولانا نور الدین محمد زیارت کن از جانب بدر بیره مولانا جلال الدین
قانی بود و از طرف مادر و خرم مولانا شرف الدین عبدالغفار و او در ایام جوانی در مدرسه اخلاصیه تحصیل نمود و بکمال علوم مدق گشت و در
مدرسه شریعه سلطانی بمصوب تدریس رسیده و ماسبب عدم التفات امیر نظام الدین علیشیراز چند ما و از آن امر مغرور گردید و بیاد
در سنه شمس و تسع مایه از مکرده فاخره اقبیه الاسلام طاعت و منظور نظام و اخلاص سلطان بدیع الزمان میرزا که در ده فاس بود که منصب رسالت
بود و آن صدارت بدو موقوف گردید و بدیع الزمان میرزا این مجلس را بغیر اجابت اقربان و او به سبب دخل و دران هم جانب مولوی را از لرزل
تمام دست و او که بجای رسید که از پنج سفر گرد و بختد با رفت و تنه و وفات خبات را در ملازمت او و امیر ذوالنون ارغون بابای
رسانید و فاش در شهر رسیده ثلاث عشر و تسع مایه وقوع یافت و بهمانجا مدخون گشت مولانا معین الدین محمد اسفراری عمده
مترسلان زمان خود بود و نظم اشعار ترشغولی میبود و از حسن خطه تعلیق بهره تمام داشت و اکثر وفات هست بر تعلیم و اعدان میباشند
از جمله مولانا شمس مانج کلبه هرات و زمر شملی بمنشآت مناسبت و مکتوبات که در میان مردم مشهور است و از اشعارش این مطلع بر
السنه و افواه مذکور و فرمود زمرست الکعبی میباشیم بر بری پیکر که از غوغای چشم میگذر خاک سیر بر سر مولانا حاجی محمد
نقاش و فقیه زمان خود بود و پیوسته بعلوم فقهیه امور غریبه و مصور عجیب بر صحایف روزگار تحریر می نمود و درین تصویر و تدبیر
معمارت تمام داشت و چند که بهت بر بختن چینی غفور بی گناشت بعد از آنکه به سبار و از سبب شفت چنهار جسم ظریف و او ای که گشت
با چینی غفور بی گناشت سیر گشت اما رنگ و مصفا شمس چنانکه حباب بدو و در خطه بخرعات مولانا حاجی صدوقی سماعی است که در گنا خانه
علیه بر تزیین نمود و در آن صندوق صوری فی تعبیه کرده که چوبی در دست داشت و چون بکساعت از در میگذشت آن بکس که بکساعت
از غفار و که در پیش او بود و میرزا و بعد از گذشتن ساعت دردم و فو بخت آن حرکت میکرد و علی و القیاس و خدمت مولوی مدتی که

عاجی می آید و گویند اوقات شریف را بخدمت آستان هفت است ایشان خاقان منصور پادشاه و داروغه کما کما نه جانور شد و در سلک کمال
 رایت انوری بر فراخت از جمله نوادارانش مولانا صاحب قصبه است که در رتبه قرب الحریه سلطان و در سلک نظم کشیده و در وقت آخر مصباح او
 وفات می شود و بنا بر روحانی اشعار اصلا علی واقع نیست مولانا صاحب در رتبه سبع عشر و شصت و دو و بیست و نه سال فوت نمود و از همایانش این
 بسم رب رطاب بود و ثبت افتاد و ثبت آن ترک بری بکفر و رشید لغا باشد بی تاریخ و دلم غنوه نما بنگر و در آن مراکان غبار
 در آنده تخت با شش آورد و بجا مولانا محمد طالب علمی بود و خوش طبع و در فن تمام از انما و افغان ممتاز و سستی می نمود و سالها در لایزال
 ساخان بیع الزمان میرزا غضب مدارت اشتغال داشت و در این اوقات خدمت آنحضرت محروم ماند و درگاه عالم بنا حضرت پادشاه
 علیه السلام بن محمد بابا پادشاه رفته رایت قوب بر او داشت و در شهر شصت و سه سال و در شصت و سه سال و در شصت و سه سال و در شصت و سه سال و در شصت و سه سال
 و در آن بخاری بود و مولانا محمد در محرم که شریف شهادت چند و از تاریخ طبع انتخاب رساله است و در فن تمام در غایت و دقت و لطافت از
 منظومات مولانا محمد این مباحث می دران رساله مندرج است فرد و چو روی خوب بود و درم بر داشت و از دل این محبت پدید آمد و در همین
 امیر کمال الدین حسین در سلک خطای سادات خراسان منظم بود و در عفو آن جوانی ازاد و دهرات آمد و بی تکفیل علوم مشغول
 گشت و در آن آستانه شریف کمال میرزا افتاد و شاه زاده او را مصاحب خواسته ابوالحسن بر روی روزگار کشید و او را در دینی
 که کمال میرزا غایت حق فرمود و امیر حسین با وی موافقت نمود و بعد از رفتن شاه زاده از آنوقت پنهان شده از غلبه شرافت لیکن بحسب تقدیر
 ملک فیر در آن سحر که در یکو یکدش نشناخت و در آن رسیده و چون حج اسلام گذارده مراجعت کرد و در تبریز سعادت ملازمت یعقوب میرزا را
 یافت چند وقت در آن ملک اوقات گذرانیده و بطی الموف با آمد و بخدمت امیر علی شیر پور انتخاب و در آن رسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود و معین
 که امیر حسین اتفاق افتاد و یکی آنکه در آن اوان که در ملازمت امیر علی شیر پور انتخاب و در آن رسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود و معین
 کرد که کلمات مولانا عبد الرحمن حاجی با یکو یکدش لغیر از کتابخانه خاصه سنده جهت فاضلی عیسی و دینی و یکو از ابان درگاه برود
 در دینی که سید سعادت بانی آن کتب را از مولانا عبد الکرم کمالی بستاند خدمت مولوی مهو کرده و نوحات که یکو که در وفات و حج و طاعت
 مذکور مشابست داشت بوی داود و امیر حسین آن کتاب را احتیاط نمود و در میان بار و تبرکات مضبوط ساخت و چون ملازمت سلطان
 یعقوب رسید و پیش گذرانید پادشاه عالمجا را کمال حکام اخلاق او را بر سیده گفت که درین سفر بوسطه بعد ساخت طول کشیده باشد
 امیر حسین جواب داد که نه راه صحیح بود که طالت در بر این خاطر می گذشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استغفار نمود
 جناب سادات بانی فرمود که کلمات حضرت مولوی که مقرب حضرت سلطانیه چه ملازمان فاضلی در سنده اند و چه و ششم و هرگاه اندک
 طالعینی است مبداء نظر بر آن کتاب فاد است آب می انداختم پادشاه فرمود و کلمات را بیاورند و نشانده نمایم و امیر حسین کس فرستاد
 تجله را بچس آورد و چون بار گذارند معلوم شد که نوحات بوده و کلمات مولوی حاجی لا حرم جناب سعادت تاب این در منفعول گشت و این
 سبب و یکو نظر افغان امیر علی شیر پور در واد و اوقات جناب خاقان منصور سلطنت سلطان بیع الزمان میرزا شکی بنابر
 علیه غضب کرده و در ستمان و شصت و سه سال با امر صارت مبدل ساخته و در ستم و عشرت مایه که بدیع الزمان میرزا در هرات بود و امیر حسین
 از صدارت استعفا نمود و با جور و دقت و یکو رسالت لغیر از گذرانید و بود که در ستم اربع عشر و شصت و سه سال و در ستم اربع عشر و شصت و سه سال
 متوجه درگاه عالم بناه قواب کامیاب امیر شاهی گردانید و امیر حسین سعادت ملازمت ایشان مشرف گشته مشغول انعام و احسان شده
 راجعت نمود و در وطن مالوف و مسکن محمود و دلایب پور و در محل اقامت انداخت و در ستم و عشرین و شصت و سه سال عالم آخرت را منزل ساخت و از
 بطلان سعادت این مملکت پادشاه زمان در خاطر بود و ثبت افتاد و فرد و شاه پادشاهی که طبع عدل انجند نام خود در کتب دولت گشت

خواجه ناصر الدین با اختلاف سبب و تهمینه و طعن و طعن بی ذوق و اخلاق حمیده و اطوار بلند بد و موصوف بود و در تحصیل فضایل
و تکمیل اسباب زیرکی و سعادت از سایر ارباب کمال برخوردار نشد و در انتخاب و در سلک اولاد عظام موبده نمند که فخر شکست نسیم
در ذیل دقلع ایام و دولت سلطان حمیده بگذرناست آن رطب اللسان گشت انظام داشت و نسبت بسا بر شایخ خاندان عادلان سلطان
سعد ابوالطیر قدس سره بواسطه نور علم و فضیلت رایت فوق نبی افراشت و چون انجذاب از زمان حلول اجل مقدر نزدیک رسیده و در خدمت
بر جمیع جهات و تنگیات خواجه را مواخذه و محذب کرد و در ان اثنا اخلاص نفسانی بر انجا دکلمات غلبه کرده متوجه عالم غایی گردید
از اشعار بلاغت انارش این مطلع بر خاطر او در نوشته شد بیت کلام بر دهان انشخسبم چون برادر و در آن خود چو نسیم فنی صدای
بر خیزم مولانا سلطانا فعلی مشهدی بوجاهت صورت و خاص سیرت موصوف و در خطب انج تعلیق انقدار مهارت حاصل کرده بود
که خطوط اسناد و ان مقدمین و مسخرین را منوچ ساخت و در زمان خاقان محمود همواره با شارت حضرت و انکس امیر نظام الدین علی بن
کلیان بنسب شریفی بر داحت کابی نظم اشعار نیز زبان بیکجا دواران بکمال این مطلع بنت انشاء بیت کل دیواران بن ملکون نموده
چون انکس بن که انج کلکون نوشت و انجباب در سنه شمع و شمعاید در شمع مقدر در گذشت و هم در ان بقعه شریفه دفون گشت امیر
صدر الدین یونس الحسینی ولد امیر رضی الدین عبدالاول ابن امیر حسین الدین رضی بن امیر صدر الدین یونس بود که گشت
از علوشان اورا خامه مکرر لسان در شای به ذکر کابر زمان خاقان سعید بنفتم نمود بود و امیر صدر الدین یونس با وجود شرف و نسب
بوفور فضل و کمال حسب نیز انصاف داشت و سالها در درگاه سرتیرونی او امان در درگاه شایع تعلیم داشت نقش اخلاص بر صحیفه عالم
بیکجا گشت و در زمان استیلا امیر محمد خان شیبانی بر دیار خراسان منصب صدارت و احساب تعلیق بن سید غناب گشت بیکه در سال در
غایت امانت و دیانت بلوایم آن امر بر او اختیالاخر طیب غیر انسر آن منصب و گذشت بعد از ان موجب استدعای قنبر میرزا
که حالک بود بدیگاب توجه نمود و قنبر میرزا منصب شیخ الاسلامی ملکک بابوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین یونس از ان زمان تا وفاتی
که حکومت قنبر الاسلام بچ حضرت ابانث بخت و دوسطان انحال گزشت و در کمال اعتبار و اختیار در آن دیار روزگار میگذرانید
انچه بعضی از اهل شریعت نزد حضرت زبان سیر غیبت گشاده و خرمن بستی آن سید عزیز را بیکسب سیرش ابوالانام نام بیاد وادیدم
الکون و در سیر و بیکجا امیر ابوالصفا و سید ابوالقادر مدله فخره شریف دار مدور کمال صلاح و تقوی بکلیت بر تحصیل علوم و در کمال
فتون معقول و مغموم میکارند امیر صدر الدین ابرار اسم مشهدی عمده صلاح و زمان و قد و دات فضیلت نشان بود
و در زمان خاقان محمود سالهای موفور در درگاه شریف سلطان و در درگاه و خاقان اخلاصیه با مدرس و افاده و قیام نمود و در درگاه
نسب غیره و شاعر رایت غنیمت به صوب آخرت برافراشت و در سیر سیر با و کلا گشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین ابن و چون
فضیلت نشان به صفت صلاح و تقوی و انصاف انصاف دارند و همواره بهجت بر افاده و کشفاده میکارند امیر محمد امین و در درگاه
اخلاصیه بلوایم مدرس اشتغال به یو باید و امیر محمد حسین در مدرسه عالی با فاده و قیام به دیار سیر ابرار اسم میر عبد
الجلیل نیز در سلک مبنمود مولانا فیض الدین محمد النظامی جمال خالص معلوب و مجرور علوم معقول و معقول و معقول و معقول
بود و در ان راجعی و حکایت سر آمد حاصل و در ان مبنمود طبع سلیمش را در کن تعلقات و مولفات علماء و متقدمین و در این متفحص نظر
مخدرات و مصنفات فضلا می سازخین و متفرب حضرت سلطان ابی که نمند اولاد را در شاگردی مولانا فیض الدین ملاحظه نمود و در انجا
با خود متفکر کرده شرافت عظیم و کرمش بجای آورده اند و در این مدرسه اخلاصیه و مدرسه شایسته و بهجت کلامی معاد اجابا اعلی با خود
و انجباب در شهر سینه ۹۱۶ بواسطه بعضی اسباب که بخر آن نایب ساقی اما به نسبت سلوک طایفه ساقی که در انجا

ملکت خراسان مدنی متعلق بانجذاب بود و در عمل ابن همام بطریق امانت و دیانت سلوک می نمود و فاش در شهسواریه حسن و عسیرین
و شهاب الغفاری افتاد و کسب حجتی شریف و بیان انوار حق بدین ذیابغ زبان می کشاد و تماریح عالی نشینی که بود و درین فاخر در علم بکار و در
نادر شد و سویی باض غلذ و اندک تاریح افسوس خباب میر عبد القادر مولانا محمد الحی با لفظی خواهر زاده مولانا نور الدین
عبد الرحمن جایی بود و در نظم سنوی از سایر شعرای زمان و رسیدن اینچنان کوی نفوذ می بود و اکثر کتب خوشنویسی و نظم را مانند لیلی
و مجنون و خسرو و شیرین و هفت پیکر و غیره که در ویرا بر سر کشید نامه می نویسی نظم آورد و افتتاح نظم و فحاش نواب کامیاب شای می نویسد اما
نویسن اینام یافت و در محرم سنه سی و هشتین و شهاب عالم آفرین شرافت مولانا حبیب الله معروف بصفحات جان و ملاقاتی با
مصطفی است در تاریخ وفات انجذاب که بد تماریح از باغ و بهر باغی خوش کلام رفت سویی رباعی غلذ و حدیث و صد طرب جان
داور و بر و فضا پاک بر آن گفت روی فدای که بی چشم لطفی لب رفت از جهان کسی که بود و لطف شمراد آسوب ترک و شور و غم شرب عرب
تاریخ فوت و طلبیدم ز غفلت گفت از شاعر شهان و شاعران طلب امیر رضی الدین مبارک پدر بزرگوارش امیر نور الدین
محمد بن امیر رضی الدین عبدالاول امیر حسین الدین بن عبدالرزاق مورخ سمرقندی بود و امیر رضی الدین جوانی بود در کمال فضل و اشتهار
و غایت تقوی و صلاحیت و طبع لطیفش در کمال اسرار علوم و دین شریفش در مادی فنی محسوس و مفهومی و عفو ان شهاب از تحصیل
فضایل فارغ گشت و در مدرسه شریفیه خیابان و مدرسه بدلیجه مدرس شد و باید قدر و منزلتش از مثال و اقوان در گذشت چون چهل و سه
مرحله زندگانی طی نمود و در شب شنبه یازدهم ذی الحجه سنه سی و هشتین و شهاب عالم آفرین فدا بار بار فاعلت فرمود و پدر عالی کوه شرف
امیر نور الدین محمد این که سن شریفش از هفتاد و پنج و زیاده و از شادمان و واقعه جان سوز و حادثه تحت اند و از افغان و نزاری و کریمه و قلم
مشکباری با بیج فلک نگار بری رسانید و یعقوب شمال و دیغاقت لغز و فضل و کمال در گذشته بیت الاخران ملال نشسته زبان حال
رفا حال بضمون مقال و السفا علی یوسف که باکره داند و بعد از چندگاه آن سیادت بنانه و در غارت ان فرزند از چند در غایت شرف
و اندوه اوقات گذرانید و بعضی گفته در اوایل ربیع الآخر سنه و شهاب را بت غیبت بکار مسخرت حضرت خت و از شتاب قطع
گوشت می نمود و بحاجت شل شل و وفات امیر رضی الدین عبدالاول قطعه سید فاضل رضی الدین کی بود زنده اولاد و اما و بنوا
رفت از در قنات سویی بهشت شد و عظیم کوی ارباب و وصول بهر سال انتقال عقل گفت انتقال زنده ال رسول و این باجمعی بحسرت
از ماه و سال از محال امیر نور الدین محمد این معیت از حکم قضای حضرت کعبه جانی چون میر محمد این شد و فانی ارسال و مد و افتد بر
کعبی گفت که اوایل ربیع الثانی قاضی اختیار الدین حسین ولد قاضی غیاث الدین ربی بود و نور و فضایل و کمالات از
سایر صفات ممتاز و مستثنی می نمود و در اوقات جوانی از ولایت محلات بد اسطفت هرات آمده تحصیل علوم دینی برداشت و در ادب
زبانی تربی بسیار کرده و نشستن فنادی و تحریر مسکوک و سبلات را پیش نهاد بهت ساخت و در فن انشا و شعر و تاریخ صاحب و خوف گشت و در اواخر
زمان فاقان مضمون منصب فضا سر فرزنده باید قدر و منزلتش از مثال و اقوان در گذشت و بد اسط کمال فراست و کجاست و در مقام
حوارم امانت و دیانت از قاضی فضلابی و اسطفت هرات اختیار و اعتبار بیشتر یافت و بر اتفاقات غیبت حضرت خان قاضی که بحاجت
و بعضی بر وجات احاش تافت و قاضی اختیار الدین در وقت سبیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی بان امر منصوب بود بعد از گشته شدن
آن پادشاه عالیجاه از محضر خطاری اختیار وطن بسلی شافه بزرگداشت انتقال نمود و در اوایل سنه ثمان و شصتین و شهاب بر سر
و هجده در منصب تربت و در تقیر و آگاه خود مدون گشت از تاراج اقدام فصاحت ارقام قاضی انقیاسات و مختار الاختیار در میان فضلابی
روزگار شهنشاد است و در تاریخ منبری که از سکه حرره امیر علیشیر در سنج جامع هرات ساختن این قطعه بر لوح خواطر مطراست قطعه

بیت بزرگت میں مکمل کز غایت شرف برعوش سرکشیدہ تاج کج آن تابان نیز عقل جہم سبز رنگ مردم گر کسی منبدہ شیخ نور الدین محمد
والہ ماجہ انجمن شیخ قطب الدین در سلک نیا قطب سپہر دایت شیخ زین الدین خواجهی مشغوم بود و بید تقوی در سیر کار بی انسا برانجا
و شغلی بود و شیخ نور الدین محمد از غایت حدت طبع و قوت ذہن در اوایل ایام شباب انکسب علوم عقلی و نقلی فراغت یافت و آغاز درس
و امانہ کرد و بہ تدریس اور دانش پذیرش بر صفات احوال طلبہ علم یافت کوش ہوش ملائکہ از تاج سجود خاطر فضا بل ماثرش بلالی نکات فقیہ
و جواہر انہ کرانہ رکشت و بہ تدریس در طین سلوک زہد و خرد و فنون ارا مثال و اقوال در کشت و انجاء مدنی مدبر در زمان حشر نشان
خاقان محمود و شیبانی خان و در قیام مدہ برات منصب مدرس منصوب بود و در زمان دولت شاهی بنابر بعضی امور کہ تھران لایق سیاق
تاج نیست زبان حقایق بیان از قبل و قال سبہ ابوب غربر روی و زکار ہدایت انار کشود و در اوایل سنہ ثمان و عشرين و شتمایہ منصوب
ولایت کسر بود و با شرف و شرف ملائمت حضرت خلافت شاہ و طبر الدین محمد بابا پادشاہ در یافتہ و فرغ مکرمت انحضرت بروجا طالش
نافت بعد از چند گاہ کہ در سارہ طاقت آن پادشاہ وافر حجت مخز و کرم ادوات کدر اند و در حجازی الاخر سنہ ثمان و شتمایہ داعی حق را
لیک جابت گفتہ در کابل بجانب دارعدن خرامید و حالابر اور رسیدش زبدہ الفضلای فی الحقین شیخ زین الدین کہ از
اقسام علوم ہر ہر مناست و از جہت طبع و حسن خلق و لطافت کفار و محاسن کردار بی شبود و اندوران ہتان معدلت شہان سیر سیر
بمنظر اطراف خیر و از نہ بودہ و شراط طاقت کجائی آورد و در سرائیم ہمام فریق نام غایت سی دہتہام سبذ و فرمودہ و در کالج مکتب
حواص و عوام اوزام اجتمعا و ظاہر سائخہ تہمت و فضایی خاطر بکمان بیگاہ و عظیم یک با نوالش چون پرتو انخاب شامل حال شیخ شباب
و کجینہ وال اناس ہجران و فاقب و لغات اولالالباب فردو چہست ازوی ہذا و نقل چہر شود غلال دولت و باد آمد و د شیخ
ابوالواحد خالین و در اصرار صاحب کمال است و بنور فضل و عرفان سر آمد اصحاب و جود حال و انجاء و لد و جود الدین کہ مضمون
غایت دہتہا فی الدنیا و الاخرہ بین المہقرین بر ذات تحت صفات صادق بی آید و دہتہا در ارا سلطنت برات برجاہ زہد و تقوی
سکین بود و ہر کہ ہم از جادہ حسن سینہ بیرون بی ہما و شیخ ابوالواحد لغایت طبع شریف داشت این مطلع از دست فردو
جو نیز و کشتی از سبہ ام کلدی بکار مارادل و کلدہ ماہر دانہ در رہستہ ہم جاہزا و انجاء نیز حالادرسدہ سدرہ اما حضرت پادشاہی سونہ است
او ازم و دلتھاجی کجائی آورد و از کثیر الغوابہ نواب آن در گاہ خلافت بنیاد ہرہ دارد مولانا شمس الدین بروعی در زمان
خاقان حضور از وطن اصلی ہزارہ آمدہ آغاز تحصیل علوم نمودہ و راندک زمانہ بدرجہ کمال رفتی فرمودہ و در زار فاضل الانوار مغرب
حضرت باری خواہ بعد اندہ انصاری منصب مدرس منصوب شد و در شہور زست عشر و شتمایہ از اسان سوجہ از با بجان کنت دہتہا
سبوح مشود کہ حال در شہر وان متوطن بودہ با فادہ قیام بہ بنیاد مولانا امعیل تبریزی در علم و کمال از اقوان مولانا شمس
بروعی است و او نیز در سہ مذکور ہا ہر اہل بجانب آذربایجان رفت مولانا حاجی محمد تبریزی در سلک علمای محقق و
تفصالی مدقن اعظام دارد و در سہ مذکور ہا از ارا سلطنت ہر اہل باوراء النہر رفتہ منظور نظر عبداللہ خان شدہ و بمصہ ہدایت
سرا فرا کشت و بعد از چند گاہ دست از کف الشغل بازداشت و حال ہم در ان عہدہ ساکن است و دہرس و امانہ و اشتغال بنیاد
مولانا تحفا والدین ابراہیم و لد مولانا عجب شاہ اسفراینی است و سبہ و ختری مولانا عصام الدین و او دو خواہی کہ صہ
دستار و سلطان محمود میرزا بود و مولانا عصام الدین ابراہیم کجود طبع پاک و حدت ذہن و دراک و تحبیل علوم محسوس و معقول
و ہما رفت و فنون ہفہوم و شغول سرمد غدا بی غالی شان است و ملا فضلای طغنت نشان زبان حقایق بایش شغل ابواب عالی
و کلام ملاعت انجمن مبین و فاقب صحت آسمانی و انجاء در زمان خاقان محمود کجک کلاستہ شغال نمودہ باین سبہ بلند رفتی

فرموده در مدرسه شریفه شایسته بیاموزد و در کلاس کشته ارباب افتاد و در روزی روزگار بسیار طلبه میگشود و در ایام دولت شاهی و در ایامی که ابرار
در خراسان حاکم بود و در مدرسه عالی سلطانیه مدرس گشت اما بعد از آنکه زمانی بعضی از وقایع حادث شده قضا وراق منصب او را در
نوبت و جناب مولوی در ماه ربیع سنه ست و عشرين و شصا به ازاد السلطنه همراه به بخارا نشانت و حال در آن بلده از نوادگان عبدالقد
خان مخلوط نموده سرافرازی افزا و در طلبه علم از نوادید خاطر غایت که آنرا با حسن و بهی مسعید بسیار و مولانا قاسم علی
از جمله جمله علمای کرم ذاتی و شجاعت جلی امتیاز تمام دارد و از مباردی ایام صبی و اوایل او ان نشو و نما همواره همت بر آنکتاب علوم مجتبی
و منوم سیکار و از صنعت زرگری و در کشی نیز غایت صاحب و قوف است و به صنعت زهد و شاد و صلاح و سدا و موصوف و معروف و کلان
حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیرالانام علیه الصلوٰه و السلام فایض گشته از کمال سلامت نفس تعلیم اندیشه خیر نفس خیر خدای حرمی بر
لوح خاطر نموده و انتخاب در زمانی که امیرخان به وصلو در بلده هرات به حکومت قبول بود بنابر آن بر سرستند عاب سلطنت آنجا حکومت سلطان
محمود از وطن با و نفع هر کرده بجایب بستان او بجهتو دنا غایت در آنوقت که در کمال غرور و اگر امر برسد فاعده مدرس ممکن
امیر جمال الدین عطاء الله علیه السلام که در کمال عطا و ابر و انشرف نام و عصبه علیه السلام مجمع اعظم احوال و اجماع و
خیرالانام و لوح خیمه مهر تنویرش مطمح شمع انوار اسرار گشت الهی و محقق خاطر عالی تأثیرش بهط لواع خفایا حضرت رسالت بنایی
بجمله اش بزوار هر علم و شیون و عقود کمالات و در سخن باطن چینه نمایشان بخود تیر شامیل بنوی از شرافت جمال فرخنده هاش
طالع اشته انما فیما بل و مقبوضی از طالع حصایض علم و کمالات و فیما بل بر تصویبی از انج رای عالم آرایش نشا و سراسر احوال تزل و طبع کل
کتابش محال معضلات موافق تاویل انظم زبانش منظر اسرار تحقیقی ضمیرش منظر انوار تدقیق جمال دین وین زبانش متماش
علوم شرع و انج از کمالاتش زو صیغ بایشان گشته روشن بر ابل علم هر شکل بهر فن و انحضرت مانند هم بر زکوار خوش امیر سید بهیل الدین
در علم حدیث بی نظیر افغان گشته و در سار اقسام علوم دینییه و اشعار فنون لقیبه را در حدیث و در کده شش چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه
در کسبید که کماله و مقبره خاقان بنصو است در خاقاناه اخلاصیه بدرس و افاده و شغال داشته و در بعضی یک نوبت درسی و در سلطنت
براه اعظم از بی نقش ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعظم و انشرف و اکابر میخواست انجا جرب حالات کوششینی با منال ابن انوار
بی نماید و نایب او فاقه چینه ساعات را متفرق طاعات و عبادات ساخته با و خایه منوبات اخروی شغولی بهر جا پسلا ملین اسلام و حکام
انام با قدم را و ات و اعتقاد و لذت انحضرت را بر ذمه همت واجب میدانند و در تفریه حال و فراغ مال خدام عالیقام طر فیه طاق
مبذول میدادند با لجه میتوانند از بوالغات مضامین صفات حضرت افغان حضرت روزنه الاحباب فی سیر السنی و الال و الاصحاح و قطار
آفاق شستار تمام دارد بی شایسته عقل و ادراک نظر آن کتاب فائز است مآب را و از آنجهت حال امر محال بیشتر دو و دل داشت
انحضرت امیر مسلم الدین محمد که بمبرک شاه مشهور شده و در تکمیل علوم و فنون با علم حدیث بکار نهاده و در مقبره مشهور مکارم
بنا بر تعیین واقف شده قائم مقام پدر بر کوار خوش بوده بلوازم درس و افاده و سخنوی نماید و در مراره ارضیه ملازمت ان درس نموده
از نتائج طبع لغا و انتخاب مسعید و بهر مند میگرد و خواجه عبد الرحمن و الدج فاضی خواجه کلان که الهامی فی وراوان در
بلده هرات بنا بر فرمان خاقان منصور بغیض فضا بای شرعی بی پرداخت و فاضی مانند الک بود و همتا فرف انام با جرب فیه بی علمای
اسلام بهر انجام مقرون میبخت و جناب خواجه عبد الرحمن بنبر درام دولت محمد خان شیبانی و دسه سال به منصب فضا مشوب شده فاضل
پدر بر کوار خود در مدرسه کوهپاشا و افاده تیر فقام بمبمود و فی الواقع خواجه عبد الرحمن از اقسام علوم و انواع و فضایل بهره مند
اما بواسطه کمال علم و تواضع و عدم سعادت بخت و طالع درین ایام در کمال پریشانی و بیابانی اوقات بگذراند مولانا ماصد الدین

محمد در سلک اعظم علمای زمان و اکابر فضایی دوران انظام دارد و بصفت نفوی و بر تیرگی ری موصوف بوده بمواره بیت برافرازد
 بکار و در علوم شرعی سبب نفوذ بابت ابراست و در سایر فنون عقلی و نقلی سرآمد دانشندان ستوده مانت تحصیل انجباب در ورسس مولانا جمال
 الدین شیخ حسین و مولانا زاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین سید و شیردانی و حضرت خدیو بی شیخ الاسلامی اتفاق افتاد و درین اوقات
 و در مدینه شریفیه و در سده اسلامی ابواب درس و افاد و برگشت ده و مولانا صدر الدین محمد را بر درست بابت دانش مولانا میرزا آید
 محمود و نام در ایام دولت شاهی بواسطه بعضی از ضروریات جلای وطن اختیار کرده از دار السلطنت هرات قدم در طریق مهاجرت نهاد
 روی بولایت دروه و سیستان و خذما را و در حال و وقت که در شمول غایت حکام بوده بغرض اوقات سکونت داند و طلب را از تالیف طبع نفاد خوش
 مستغیر ساخته مرسم افاده بطور میرساند مولانا شمس الدین محمد صغی بنیان طبع و لطافت ذهن و تحقیق سبیل علوم و فنون
 در سبک محسوس پیش زمان خود است و در کمال زهد و تقوی گذرانیده از شرایط امانت و دین داری و تفرقه را امر میسکند و در تدبیر
 یکصد هزار در سده شریف سلطانیه متعلق بانجا بایست حالا اکثر طلبه دار السلطنت هرات بآن درس تردد نموده از تالیف افاد تا شش
 مخلوط بهره و بر کج و معاد صاحب کمال شیخ جمال بواسطه هدایت نبلی در صغیر سن از روش والدها بدو حاجه محمد بن عبد الملک که در سلک
 اعظم اهل قلم انظام داشت انجباب نموده بهت بر سلوک طریق اهل تحقیق گماشت دوست را دت بجناب هدایت نفیبت مولانا شمس الدین
 محمد روحی روح القدود داده بقدم خلاص طبع طریقه مرضیه نقشبندیه قدس الله سراره پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده
 انضایی باطن فرخنده یافتن از انوار رفیفات الهی صفات خالصت پذیرفت انکه حضرت کرامت نبیه شیخ اما والدین ابیوردی که در
 از زمان و رسا بکسب راه جوری مثل اسایگی بدار السلطنت هرات تشریف آورده بجا و بشوق شیخ جمال را بجنب خود کشیده با بورد
 و شیخ مدت هفت سال در محبت انحضرت گذرانیده بعد از آن وطن مالوف مراجعت فرمود و حالا در بلده فاخره هرات در مسجد جامع هر معتبر
 بکثرت بوعط و وضیعت خلایق شغولی نماید و بچنان مؤثر و روشنازی بسیاری از نشانه البان با بر مصیبت را بآب حیات هدایت میرساند
 مولانا علاء الدین ابیوردی از جمله مردان مولانا علاء الدین است که در سلک طریقه مرضیه نقشبندیه بی مثل زمان خود بود و از
 کرامات و خوارق عادات ظهور می نمود و مولانا علی از مدت مدید در بلده فاخره هرات با صاف ریاضات و ادای و طایف عبادات و قضا
 شریف معروف می دارد و بمواره نقش هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق عبادی بکار و خواججه ضیا الدین مریم پدر علی اکبر
 خواججه علاء الدین برادر بزرگ ترش خواججه افضل الدین محمد کرمانی بود و سوا لهذا بزارت بعضی از حکام بنیام می نمود و خواججه مریم از جانب مادر
 برادر سلطان ابراهیم و لطیف طبع و حدت ذهن ناظم مشاغل و فضیلت و خورده بینی و در علم سابق مهارت تمام دارد و بمواره بیت
 بر سر انجام مقام تمام دیوانی میکار و در و بهزل و مزاج بغایت شغوف است و بکارم اخلاق و محاسن اتفاق معروف است و در انجا بدار انجباب بسلا
 الفاظ و وقت معانی مشهور است و این بیت که در وقت رسول صلی الله علیه و سلم گفته اند و انوا ه مشهوره و کور بیت
 پادشاه بخشش ماه را مصلح خود کرده سحر کاره را مولانا جمال الدین حسین شاد کانی و ایام شباب و ادان جوانی
 به تحصیل فضا بنی نفسانی موفیق گشت و بایه قدر و زلفش در نظم اشعار و محامد فضلی شیخی آراور گشت از میر الدین علی شیر انست بآن جناب
 اتفاق بسیار بود و بمواره ابواب انعام و حسان بر روی روزگارش میسکند و حالا مولانا شاه حسین در منصبه ابد و نطق دارد و از تحریر
 زراعت و دیگر سبکها باین طبع از تالیف طبع بلاغت سمات اوست بیت سوبی لبان رفتم و کوی تو آمد بباد روی گل دیدم گل نری
 تو آمد بباد و نیز سما بس شاهی از تالیف طبع بلاغت سمات اوست بیت زبده را در آتش ندی ای هم غایت زبده با بکار
 دم مولانا جمال الدین محمد اکسی از جانب پدر بنبره مولانا جمال الدین محمد فانی است و از جانب مادر سلک انصاف و شیخ را آید

توانی انعام دارد و انجانب و اوایل حال ملازمت نامه خوب میرزا میگوید و از اوله مایه انعام واحد انشای بهره و در یکشت رسی را با ساسا که در آن ملازمت
ساقی کلبکیت بنیت شاه زاده او را از خدمت معاف داشته جانب ولوی چندگاه در اطراف بلاد هندوستان سرگردان و پسر و سامانی بگذرانید و چون
آن ملکت دعه شخیر نواب کامریاب عتبه علی شاهی در آمد مولانا که بی برات شفا سکان شد اما کسی بکمالش باخت نابراین در شوره سته خبرین و در
قصیده شهر آشوب در مدحت نمایی حکام و امر او سادات و علمای و اشرف و اعیان برات و نظم کشید و آن ابیات برض امیرخان که در زمانه والی
خو رسلان بود رسید و حکم اوقع دست و زبان مولانا کرد و از نوابی که در بود و وقع آن حال جانب ولوی علامه زبان فصیح حکم مینهاد و پسر و سامانی
نویان نظم اشعار بجز و بزل میکشاید از ابیات قصیده مذکوره مطلع او در خاطر بود و ثبت افتاد بیت غرضه شهر میری نونی بهر حضرت برادر شمع شعله
کلیج ز رست حافظ ولی ولد مولانا نورالدین محمود نسبت که لطیف طبع و حسن خلق انصاف داشت و چند سال منصب ممدارت و استاد بی
ابو تراب میرزا منسوب بود حافظ علی محدث دین و وجود طبع موصوف است و اکثر خطوط را خوب می نویسد و در علم و فن صنایع اشعار
ممدارت تمام دارد و جانب قصیده مصنوعه و نادر سلمان سادگی نه چهار نوبت متبع کرده و چند صنعت بر میان آن قصیده افزوده و مطلع کی را ن قصیده
است که هر دو حرم حرم که نوبت لابرار شمع بگفت و بنور احسا حرار و در صنعت غلوب سنوی که شکل ترین صنایع است این مطلع و بیت
نظم کشیده بیت داد ما را دور و دور آرام داد و درام آرامی و بی ما آرام داد و در صنعت قطعه و مثنوی بد و حرف و سر حرف و چهار
حرف این رباعی و در صحن بیان بخت که بیت ای و دل زارم زده و در دست آور حالت بدست بر کل زندان در تحت بدست که در شفا
چشم چهر شمع کیو خبر مولانا حسنعلی و در سکه فضایی فصیح زبان و لطیف طبع بیان انعام دارد و اکثر قصیدات علوم و ادب را ملاحظه نموده
الطاف شعار در کمال سلاست و سلامت نظم نموده و از انجمله این رباعیست که بجهت برانش برگرفته بیت نا انش تحت بدل از خود اندام
چون شمع چهر سوختن اموشتم ای اکل دل چو سنگ آتش داری میکنی حذر از دود دل سوخته ام مولانا شهاب الدین احمد الحفیری
لطیف طبع و صفای ذهن و مهابت در فن شعر و ماهر معروف بود و اکثر ممدارات را بر استحقاق ملاحظه نموده و در شبین و توضیح خود غما غما را
در غایت بلاغت نظم نموده و شعر شریفه نمایه است که نظر انور پادشاه بجزی سبوی دین چنین مجاری نظیر الدین محمد میر پادشاه غازی رسید
رباعی که نوشته میشود در سکه نظم کشیده کجاشه قلم خایت رقم کرده اند و بود و انتخاب رسال منو قطعه نامت بهمان رفقه ملک خوش
ز نامه نور دل بخون طریقت هر کس بدرد از در معما مای نام نور او در دما عجیب است مولانا شهاب الدین و در نظم قصیده و نثر لطیف است
کامل حاصل دارد و درین اوقات بمباره در مع و ثنای حضرت ملک نمایی حسیب الی اشعار غزلیات و بیانی بنکار در بیان غزل را از آید است
بیت اما غم نومردم جان خرم نیست و در تو مونس دل نامیکم بهر است که را تو ام کا ندکمال دلفای پاک شدی کل سرخ شمع غایت
بس است که بر ملک سو سر از جا جستم روی نیازش تو ام بر زمین بس است که در بهم سانس آسویکی نشان و ان غزلی در مزار چنین است
و در سکه نه کان کین و سکان خویش روده و مر شرفه من بهین بس است که ما چه حد که شمع بسید بسیم با کین و درش بسید بس است
راشوب در کا دهر بنو داه ظل طبل خواهد و بدین بس است و نیز این خواهد بس که کمال معجبات کجاست بیت ابرو نوبت ای درخ
مطلع او در صدای کجایان عاشقان بجزو بنای خوب خویش باکی باشد زار از غم و اندوه از آن بهر مولانا میر الدین طایلی زبده
شاه خوان زان خود و عده بلای دوران است قضا بد و غزلیات و شعر و ممدارت را در کمال سلاست نظم مینماید و در نوازش بر ناله اکثر ممدارات
نیر تا قه وجود طبع و حدت دین و میان فرق نام شتم را با فیه از مایه انکار او شاه و در پیش و بلای تو و ان و ان شفا بد و غزلیات
شمار است و این مطلع که نوشته میشود بر السنه و افواه مذکور هر دو یکی بهر سخن من انعام از شرف کمانه نثر است و در سکه نام دل است
و این رباعی نیز از دستخواهین طبع انجانب است بیت آنکه من که کشته شد که در ذات وجودت کاشه کشته شد و شمع و جان کاشه کشته شد

استقلال دارند بقدم اطاعت بن آمده خیال استقلال بر امون خاطر گذرانند زمره از مردم که نظایر رای را نبسته بد و عانت نفس گرفته اند چنان مسلم
که هر دو برادر بموافقت یکدیگر در امر سلطنت شرکت کردند و در خطبه و سکه اسم مظهر حسین میرزا نیز داخل باشند اما بنیامین اسباب اهل بیانیت مرشد
مخالفت روی نماید و پس از آنکه از در ملک مجال مخالفت نماند مصراع آری با اتفاق جهان میتوان گفت و درین باب فیصله در حال سرمد نظر علی
و محمد علیا حدیج یکبار آغا والدّه مظهر حسین میرزا بود و اختصار و اخبار تمام داشت و اولاد امیر نجای الدین بر بدق بر لاس خصوصاً میرزا الفیض الاسلامیان
مستغنی را بنیامین حدیج از انان میرزا مستغنی مستغنی امیر بادشاهی باشد و چون در آنوقت اکثر لشکریان معتمد علیا شادالیهام و امیری بر لاس بودند حاجت
شرکت بر هیچ یافته و زنجیر در او افزودنی بجز الحرام شده ای عشر و ششامه در دار السلطنت برات خطبه بنام هر دو شاه زاده خوانده شد و نیز در یک
سکه اسامی ایشان را نقش کرده و چو سکهات بان برین گشت و بلوکات و مخمرات آن بلده فاخره و کجیف تعمیر شده و بعضی نعلنی سیرکار بدیع الزمان
گرفت و بعضی بدیوان مظهر حسین میرزا صفت خصوصیت بذرفت و سایر ولایت که در تحت تصرف داشتند بدین منوال خدمت یافت و مضبوط بعضی
از وفات مالک محروسه در عمده چند بدیع الزمان شده و نصف و یک در تصرف مظهر حسین میرزا آمده منصب دار و یکی دار السلطنت برات
از فیصل سلطان بدیع الزمان میرزا بدیوان نظام الدین شیخ علی طغای نعلنی گرفت و امیر نویس علی کوکناش از جانب مظهر حسین میرزا بدیوانی شرکت
جست و چو الکور بنیامین امیر شیر علی و محمود بنات امیر بدیع با هر شکی منصوب گشتند و امیر نظام الدین و درویش بیک زکمان که در سلک
امیری بدیع الزمان میرزا نظام داشت کوفال آغا اخبار الدین شد و نظام حصار بر توغوزمان مظهر حسین میرزا و قنده دایت امیر بن الدین علی
فرز یافت و در بن بنیامین جمعی از امرا و وزرای خانان مغول اتفاقاً لازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضی بخدایت ابوالمصطفی مظهر حسین
میرزا استاختند و طایفه هر دو پادشاه را ملازمت نمودند و فواید حاجی مستانی در خواجیه فیض الملک ناصر الدین نوینی در دیوانی میرزا بدیع الزمان
و منصب اشرف ایشان بخواجه منور الدین حسین و خواجه کمال الدین حسین غوغوش گشت و صادرات بدیع الزمان میرزا بقاعده و ستمه مولانا غیاث
الدین تمشیه علی گرفت و شغل پرانده و رسالت سید غیاث الدین حمید علی بنی صفت اختصاص بدینت و مقرر شد که انجمن بجهت خواجیه فیض
الترم اطلاع علیه بر فرا بنیامین اطلاع نمود و نفع گشت و در مهم وزارت مظهر حسین میرزا خواجیه قطب الدین کجی و در ویش احمد فاضل دخل کردند و چو
اشرف خواجیه قوام الدین کجی و در ویش احمد فاضل دخل کردند و چو اشرف و کجی خواجیه قوام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب صادرات
آن سرکار امیر صدر الدین سلطان ابرار هم بدیوانی و مولانا نظام الدین شاه محمد مقرر گشت و چند ماه بنیامین برتیب و آیین آن دو پادشاه و سعاد
قرین در دار السلطنت برات بتدارک رعیت و سیاسی قیام نمودند و بموافقت و مرافقت یکدیگر مهمام سلطنت را فیصل داده و ابواب
عدل و احسان بر روی خلافت گشودند اما چون این خبر بمقام شاهزادگان و دیگر سید بر زبان آوردند که چون سلطان بدیع الزمان جمیع
بر مارینه مقدم دارد و بدیوانی با استقلال مقصدی منصب بادشاهی بگشت و ما را بغیر از سلوک اطاعت و در تقوای جاریه نبود اما چون
حسین میرزا دین امیر آن حضرت شرکت بوده و همراه شده متابعتش ما را ضرورت و بر یک دم استقلال زاده و هر یک که مصروف بودند
خطبه بنام خود خواندند لاجرم در اندک زمانی قواعد مصر حکومت او را و خانان منصور رستگار گشت و مخرج سلامت بلاد خراسان را بقضه
اقدار یکبارگی بنیامین حدیج غریب ندو خواهد شد ان شاء الله تعالی که هزار روز نایب بنیامین در امری بر لاس با خاند
امیر محمود بی بیک و مجبوس شد بن امیرزاده کور و از مجلس فراموش و به انقباض بدیوانی که بیک امیرزاد شهن
خانان منصور فروس مکانی امیر ساز الدین محمد ولی بیک را بوفور لطف و عنایت نواخته و یکبارگی در دولت سر او از ساخته هم در دیوان
نواحی مراد و بود هم حکومت و دار و یکی بر آغلاوه آن و منصب ارجمند گردانید و بنیامین شهن ظرافت نشان موجب لازم خانان
در احکام عاجل او را در افزون نوشتند و در او خرافات حیات خانان بخیر صفات چند سال از نام خیر ملک و انجمن استغنی

بموش نزد یک و دور رسیده محمد خان شیبانی که سببهای بسیار را نظار اینچنان زواری بکشد لعلها را با فوجی که تیر بسیار و تاجیه نشان بخت اطراف
 ولایت ایران را مأمور گردانید تا آسمو به کشته گشتن آریاب مرغاب بجا روبرو بهمت و غارت پاک ساختند و جمعی از جنود را بجانب مروران گردانید
 و در حد و باغ و غنای نیرصدای نقل و غارت و در انداختن و در محرم الحرام سنه ثانی عشر و شصت که کیفیت حال مسامع بدیع الزمان میرزا و مظلوم حسین میرزا
 رسید که آن بزرگوار شیبانی خان بغض خویش آریاب آسمو به کشته مرغاب مجبور نمود و موجوده دار السلطنت برات است ساربان خوبی عظیم برضای ایشان
 مستلاف چون حقیقت واقعه را هر گشت بهمت بدان گماشتند که بعضی از مرامی عظام را با فوجی از لشکران بدیع شریل ان نام زود فرما بدین ازم
 یکی از ارکان دولت منکشف انحضرت کرد و شیر جبهه میجا میر شجاع الدین در النون از خون باده و زارده هزار نفر ساه غور و ساخ و نوک و زمین
 و او در واسطه ماه مذکور از طریق برات رود و بطاهر برات رسیدند زیرا که بدیع الزمان میرزا بعد از فوت خانان مغرت انما قاصد معین انبال
 و صبا نزد امیر شجاع الدین و النون و رسنه و او در باجانب سفیر سلطنت و صبا شیبانی امر فرمود و چون امیر و النون شرف عزت بدیع
 الزمان میرزا و ابوالمصطفی مضر حسین میرزا دریافت و کیفیت غلامان و اوزر بجان بخنار آب مرغاب معلوم نمود پیش از آنکه از کج راه براساید بهر
 سلطان باریز بدیر لاس را با خود طی کرد و اینده بجانب مرغاب و طغافر فرمود و ساه و او را هزار قرب و وصول امیر بهرام فرود و فوت یافته بر راه
 نزدیک علم غیبت بلکه نیریت را برار فرستند و امیر و النون متعاقب بدان میان آمده و خود را با وزیر بکان رسانید و بیخ کن از سیاه انعام
 کشیده قریب مدنف از آن جانب رخاک هلاک انداخت و شصده و پنجاه کس دیگر را اسیر گردانیده رایت مرجهت بر فروخت و مظلوم و مضر
 بیانه سر بر سلطین عظام رسانید با صفت و عوارض خاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بکست نزول فرمود و معارف انحال و ام
 و اجماع انجناب شاه شجاع و محمد صغیر میرزا از فخر و روزی و او را برات بدیع الزمان میرزا رسیدند و شرف بسیار و سی دیان با انواع نزدیک
 و مصلع و مخمر و مباحی گردیدند گفتار در رسول فرستادن محمد خان شیبانی سلطان خراسان و بعضی شایسته
 کان بنیت مقام محمد خان چون محمد خان شیبانی از انفعال سلطان حسین میرزا بکست جا و داری و وفوت یافت خیال تنجیر
 خراسان کرده و همه اطلاع انولایت شخصی که کمالات خطابی نام داشت برسم سالت بدایر اسطفت برات فرست و دیو اما خطابی در کت
 باغ جهان ارای تقبیل بسیار طامشات میرزا بدیع الزمان و مظلوم حسین کورگان فایز گشته معی می که داشت معروض گردانید خلاصه سخن آنکه
 شیبانی خان میگوید که بوسه آبا و اجداد ننمود و وفوت و قلع و رقع و حوادث جمع کجائین و دودمان غالبان را کرده شرط استا بعت
 بجا آورده اند مناسب آنکه شما نسبت سینه بزرگان خود افتاده اند و ابواب مخالفت سد و سازند و اشرار عسقم موافقت عدول و نجر
 نورزیده و عرصه ملکات آبادان ماند و رعایا که و ایل خانی البرا اندامیال عا که فرست ما نرسوند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظلوم حسین
 کورگان دانستند که غرض شیبانی خان ازین امر سلطنت جواب آن بختان اچلی رهنمود و بسته قاصدان بر اطراف و جوب خراسان
 فرستادند و با جمیع شاه زادگان و جنود و مظلوم و دودمان و اندوطلال بن احوال ایشان از دست سلطان فنی که حکم قبیله اسلام علیج بود
 معروض داشتند که محمد خان شیبانی با ساه و بعد و کجای شیبانی ظاهر شده مذکور که امر که اعلام نصرت انجام گردانیده بجا صره شتغال دارد
 و حال آنکه رعایای شبر را دینیه نماند و تعداد شیبانی را میر حیدر عم رسانید اسب و کوه حضرت توجه این خود گردانند شتر و بکست
 انقطع یا بدو بر تو انوار و از غایت بردن شتال منوطان این ولایت تا بد سلطان بدیع الزمان و مظلوم حسین کورگان بعد از استماع این
 خبر بلا در ارکان و دولت طریق شورت سوک دانستند و خاطر به تقایه و غنائی شیبانی خان قرار دادند و قاصدان همه اجتماع تا نزد
 با طرف و بار خراسان و رسنه و دودرا و ایل ماه مذکور از دار السلطنت برات رایت نصرت ابات به وجهی بسته اسلام علیج را فرستاد
 و اگر دموکلب و الکب چهره هر ماه را نیز به جهان سپهر را خبر و ساختند بهیت روان گشتند تا مان کلکیش سیاهی بی نهایتا برین بن

و انواع اهل فتنه و مباحی گشت و چون حدود و مالک خراسان را بر عا بر رسم کند با وساد و از اسنان رشتستان شد بدو دست خاگان محمود سلطان حسین میرزا جوان را بمقام صید و بر مینا بر بادیم بدینار گشت که یکمکن که در میان اولاد او ان جسر و مغفوت بناه صورت خطافه را بجای گذاشت و علم بعضی از مالک ایشان را در سخت تصرف ملازمان ایشان سلطنت بستان و در آید بنابر ان این خطو مکر بدستو بشیر باد صوب محط ف گشت سازال و مراصل علمی محمود بعد از وصول بولانیستر و ان کیفیت جمعیت شاه زادگان و امرا علی عالیشان در کنار آب و مرغاب تحقیق پرست و خاطر علم آن پادشاه بخیر اندیش بر آن قرار گرفت که معاونت و نظارت میرزا بدیع الزمان و او خوار میش نهاد بجهت عالی ساز و بموافقت ایشان شبیانی خان و سایر معاندان برادر و ملاجم غسان بکران بر طرف برود و الغطف داد و بجهت رسانیدن ابن خبر بجهت از باجی و از شتاب بر غاب فرستاد و چون میرزا بدیع الزمان و برادران ابن بشار دست نشوند و طلع که کوب خلفا قبال از ارفاق مانی و اقال امیدوارنده و تر متب لازم نیاز و بشار اشتغال نمودن رخ بیا که بابت حضور پادشاه رسیده و بموجب فرمان واجب الاذعان بدیع الزمان کمر بر بندن بر لاس و امیر و النون با استقبال کوب خلفا مال حمیده خصال ثنائتند و در منزل در مقام ملازمت ایشان سپهر مقام رسیده انواع و ارحم و اشعار یافتند بعد از خاوند که بعد عهد و پیمان آن پادشاه عالیجان در مدعی مسافت سارعت نمود و در منزل کل باغان شام سلاطین خراسان از قرب و موصول انحضرت اکابر با بنده هم عثمان خوان بر رسم استقبال از ره و جان نهضت نمود و در منزل کل باغان شام سلاطین خراسان از رسم ملاقات آن دو وجه خلاف سمت طهرت گرفت و از جانب این بر رسم تعظیم و تحویل و با بعضین و با بعضی بنده رسانید بران و امر که آن پادشاه فرودوس مکان قدوم بمنت لزوم پادشاه را نوزی عظیم باشند و در لوازم هماداری و خدمتکاری سعی و اهتمام نمودند و آن قدر که توانستند قوا و اتفاق و یکا بجای را بدستباری و فاق و فزرا بجای متذکره اندیدند و در باب امور دین و دولت و دفع شرار و ملک و ملت با یکدیگر مشورتکار شدند و غایت اجتهاد و تقید بر رسانیدن و همچنین ارمان پادشاه و چشمه شرم دارد و بی سلاطین خراسان جمعیتی دست داد و که بخیر بر آن مجبور و بیک نماند بر تیز پرست و تفصیل آن سعی خامر و در زبان مکن الخیر بریت و دعا با اگر آن سلاطین چنان ننگین بان پادشاه شجاعت آیدن غنیمت را بمصدا میرسانیدند و لایب خواسان از عرض او در کار حصون بنما و ما چون نقد بر

بلده دارند از روی گردان شده بهرات خواهند رفت اولی و نائب آنکه درین زمان دفع دشمن غایبی کرده و اول فصل چهارم که در اینجا
 عطف چهار پادشاهان بسیار خواهند نمود روی جمیع خاطر فعالیت بسیار دارند یک قیام نمایم در آنجا بی این گفت و گو خبر رسید که امیر سلطان علی خان
 لشکر این پنج را بدست بغداد توت محافظت مشغول شده از شبانی خان بجان امان طلبیده اند و خان ایشان را بمواعده و بعد برزب
 داده امیر سلطان علی اواب پنج را گنا ده است و بموجب کرد و در آن شب خانی پیوسته و سپاه و از یک بجای و ب غارت و تاراج بلده و
 پنج را پاک ساختند و پس از آنکه شبانی خان شنید که سلاطین خراسان بمعاونت ظاهر تظہیر الدین محمد بابر پادشاه سمرقند و طغی خاطر
 اند و رنگ آری مرغاب اجتماع نموده آفتاب باز فعال دارند بر خلیج استبحال را بخت حادث برافزشت و از آب آسویه کشیدند و در او
 و انهر طبع فسلطانی انداخت و چون این خبر در روی سلاطین خراسان انتشار یافت فی الواقع در آن زمان عبور از آب آسویه و معاند
 با شبانی خان مانع حاکم و توان بود و رای امیر محمد برفق ترجیح گرفت و در ماه و ربیع سال مذکور مولانا خطابی مرض کشید و توفیق در شش
 ماه جمیع سلاطین و امرا بی خراسان اتفاقا و این چنین میرزا غوث تون و فاین کرد و ابوالحسن میرزا روی به صوب سردار و داد و داد
 امیر و التون و امیر سلطان علی ارغون نیز حضرت انصاف یافتند و سایر امرا بی اطراف استجازه نموده خان بجان بنانل خود یافتند
 حضرت خلافت بنانی تظہیر الدین محمد بابر پادشاه و وزیر و خدمت و به طرف کابلستان و دو ما بدیع الزمان میرزا التماس توفیق کرده مضمون این
 سفال بنجام فرمود و بیت جهانیان بنوازم و جز چندان دارند که نیز دامن انصاف نشان و کدواری اگر سپهر جهانی گند تو نبندی و ک
 زمانه خطابی گند تو نگذاری و حضرت پادشاه از کمال خیر اندیشی و یگو خواهی ان متمسک را بغیر اجابت آفران داده و محبوب بدیع الزمان میرزا
 و مظهر حسین کورکان بدار الملک خراسان تشریف آورده زمین مقدم میمنت ششم بلده هرات را بخت افزای گلستان ارم کرد و در منزل
 امیر علی بن تکریم طبع نرین السمرقند بود و نزول اجلال فرمود و بدیع الزمان میرزا و سر تظہیر الدین و مراسم منزل و سایر بی بقدر مضاف
 سبی و اتمام فرمود و پس در آن چند روز بنا بر محصل فیصل هم محمد حسن میرزا مظهر حسین میرزا ابغصه که سوب بشرف برده طبع نشان
 انداخت و امیر محمد برفق برلاس و بعضی دیگر از اهل اقصا بس کمر طار نش بر میان جان آبدند و چون مدت ثبت روز دار السلطنت
 از دولت پادشاهی شریک است پسر عالی منزلت معاشرت نمود از جانب خود کابل اخبار موش رسیده غم مزاجت جز نموند
 سلطان بدیع الزمان میرزا و حکام خراسان که از باض و از جمیع مراقت و موافقت انحضرت استقامت نایم فرج و حضرت میمون و بد و هار
 سموم یاس متحمل بخوید و بفرار در دو داغ پادشاه جهان طالع کمر و ده لوازم خلاص و انحصار بقدم رسانیدند و در راه مبارک
 بهمان سر را بدیع الزمان بقیام صام و ادای فرایض و اذلال قیام و اعلام نمود و قریب بعد جبهه نزدیک و مظهر خانان مقصود و بر
 ایش عظیم فرمود و چون بلال فرخ حال شوال بر من از جمال بردشت ان کوکب اوج سلطنت و اقبال بعدگاه تشریف برده از روی نیاز
 با دای مبارز داخت و بعد از آن جمیع مدرسه شریف سلطان از آن فرزند و جامون رنگش افزای نصای کرد و در آن ساختن اکابر و دست
 دار السلطنت چرا و از سادات و علما و فضات مجلس عالی حاضر گشته خان سالاران اطمینان پذیرد و از چند و چون و هر چه و چو
 خیال کنیز افزون و فخر و دند و اصناف خلایق را از ان مانده بر فایده خطی و افزویشی محظوظ و بهره و در کردند و سلطان با ششام
 بعد از تمام طعام و خیم کلام و دلالت و الاکرام برایش خوش خرام سوار شده و سیلخ جهان را بی تشریف آورده به سلطان با عین
 اسباب فرخ و اضا طشتول کرد و بدست هر وقت خوش که دست و دستم شمار کس را توفیق بنت که انجام کجاست و هم در
 ماه شاه زاده و علما و جهانگیر میرزا که در دار السلطنت هرات توفیق نموده بود و بر باز بدیع الزمان استجازه فرموده و منوج کامل شد
 و در آنجا بی راهه مضمون به صدق و قرون و نامد بی نفس با بی ارض نموت و وصف حال آن و در و ج سلطنت و اقبال شده و در کشت

خبر و کابل عرض بادشاه و فرموده طاهر الدین محمد بابر پادشاه رسید چنانچه محمود است چند روزی کسم نوبت برداشت و روح شریف شاه را
 مرحوم را به صدقات موقوفه و خجانات آفات مبات خدا و مدغمور نشاند ساخت بهیت روح آن شاهزاده و نگه داشت شاه و با دارنور رحمت
 ذکر مشورت و در میان آوردن شاهزادگان و دیپلمات با در عیس بحکمت دفع اعدا و محابنه با محمد شیبانی
 خان و شکست یافتن میرزا بدیع الزمان و موقوفه حسین کورگان چون دوران فصل نشا بنهات است
 رسد سلطان برع الزمان آید بهار سپاه را با عین و دار و بار بقضای صحوا و با بن کشید و برودت و سرما از چرم لشکر فرو بردن منهد گشت
 و خاقان منصور شرفی انساب خانه بهرام را دستخاسته رایت کوش از پنج بهمن در گذشت مشغولی سلطان جهان بود و با هم و خیر و نیکو
 بهرام از راحت علم زلال در دست عالم سپاه بنزرت گشت سلطان بدیع الزمان امیر شجاع الدین و والئون و امیر نظام الدین
 شیخ علی عطای را در بهرات گذشت رایت عالیت بکانه بیلانی با و قیس برافروخت و روزی چند و منزه ملک که غراز است بهشت انار
 راجل اقامت انداخت و در آنرا موقوفه حسین میرزا اراده ملاقات بهادر بر گزار نموده از یورق قتلان در حرکت آمد و در آخر ذی الحجه سنه
 انبی عشر و شصتمیه و در منزل مذکور اجتماع سعدین و معارفه ترین دست داده برادران و دیده به مدار کید بگریختن کرد و در باب دفع اعدا
 بطریق مشورت گذشت و آینه و تخان و در میان آوردند بنابر آنکه منصور دجیان بود که در آن بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک سانی از آب
 استو به مجور نما بدیچان سخن دان نزد شاهزادگان و اماری عالیشان فرستاد و در کج آمدن ایشان فرمان دادند از بجد طلبه شلیخ
 بیک این دره بمقدار نامافزودند با کرد و در اقم حروف در روز پنجشنبه سلطه مذکور اجازت یافت از آن منزل به راه شاف نابراقی کرد
 مشوره معقد کرد و در بین آنکه هر درج غفلت و غفلت چنگ یکم قصه علیه سلطان بدیع الزمان میرزا بود و در والسلطه به راه از جهان
 برافات رخت سفر اخذت برسته امیر و والئون و امیر شیخ علی و با قی امیر و عظام تجوید و کفین پرداخته جد مطهره شش را در مدینه شرف
 مدینه مدفون ساختند و چند تر و کج بر قیومش با طعام ساکنین و فقرا و خجانات کلام بر زد و سبانه و نعلانی مشتغال نمودند و چون طلال
 محرم الحرام سنه ثلاث عشر و شصتمیه از مشرق دولت و خجانات طالع شده بر در بابی انصر بهر عبور فرمود و فکر گذشتن محمد خان شیبانی
 از عمر کی و توجه به طرف خراسان بنوا گزشت و سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین و والئون و امیر نظام الدین شیخ علی عطای
 با روی جانون طلبیده و ایشان در روز و شنبه ماه مذکور از بلده به راه درگاه خلافتی پناه نشاند و روز و یکشنبه شرف ملازمت مشرف
 گشته با اتفاق سایر امراء عظام بسا مشورت مسوول گردانیدند و پنداشتند که بقدر برالسر مدبر مسدفع عنوان ساخت و سبیلان
 مسبب الاسباب را بهت حش و خجاناتک با می توان داشت ع
 علی الاطلاق منقضي آن بود که ولایت خراسان در حوزه مشرف محمد شیبانی خان در آید و مدت دولت او و خاقان منصور بهر سبب
 جنود و انجما و تدبیر اماری صاحب داری را بهیچ فایده نترتیب گشت و هم در آن اوان سپاه بهرام قهر و اراده انهرسان سبل که از نزار و
 یثیب اروا بامو به عبور نموده خراسان را طوطا خان ملا از فرق سر در گذشت بهیت جو نقد بر الی بود از ایشان که کرد و مسفل ملک خراسان
 سان بناید که از مردوان مصددر نازند و برونایان کشور شدیم این سخن اگر کو دک و بهر که نقد بر الی را چند بهر کیفیت انواقه جهان
 که محمد خان شیبانی در او اسطانی الحجه سنه احدى عشر و شصتمیه از ملک مشرف بر برین ملک سانی که مبرک کی عبور نموده و داد و مد
 شفاف و امیر شجاع منصور که در آن اوان از بلخ بهر راه حاکم انولایت بود چون از نو نشو گشت و فوت دولت خانی واقف شد فانیال شغال
 مبارکاه سلطنت دست قلال خرمید غاشیه موقت بردوش گرفت و نظور نظرات گشته انگاه خاقان کنیستان بهیچ استعمال از نده
 خود بخوار بهر غلبه الجار نمود بعد از وصول امر و جان کونوال قلعه آن قصبه در اطلاع و فرمان برداری انداخته و بر کرد و عوا

میرزا فرمود که همراه من زیاد و اندک که درین باده اندا کار عرض کردند که برین تقدیر چگونه با سپاه و از یک مغایرت توان نمود و بنا
 بر آن آن باده را ده غالبان بر صدر فرود و دروغ و دغا ملک و مال و مادر و عیال کرده بعد از دو میدان صبح با جمعی از خواص و ملازمان
 اندو و از فرزند با و پیران رفت و از راه ترشیر روی توجه با ستر با و آورد و صبح روز جمعه ششم محرم الحرام سادات و قضاات و اکابر و اعیان این
 در صدر ششج اسلام جمع آمده و در باب واقع که روی نموده فرقه ثورت و در میان انداختند و خاطر اکابر و اعا و خبر سالیک از این اتفاق
 محمد خان شیبانی فرار یافته را قیوم و عرصه داشت مشغول بجمع و در قلم آورد و آن نوشته را مصحوب برادرزاده مولانا عثمان که عتب شهر بود
 ساختند مولانا را و منوچهر گشته و سرخیابان غارت یافت پیاده و عریان نزدیک به غور را بطور در رسید محمد خجسته سلطان کیفیت طالع
 عرض کرد و محمد خجسته سلطان او را نزد پدر فرستاد و محمد خان بعد از اطلاع بر مصنون آن عریفه هر دو یان و آخر همان روز انک کشته ستار
 مصرع خاتم دولت و انقبال ساخت و خاطر سلطنت خراسان قرار داده و این است و کار مانی بر فراخت مجاز من الا تحری فی ملک الا باشتا
 و دیوبولی الملک لمن ینا و یفرغ الملک لمن ینا و ذکر مفتوح شدن ابواب دار السلطنت هرات و آمدن
 فرمان عالی شان با کار بران و استقبال رفیق ایشان در روز جمعه که در کور که جمهور منوطان هرات از موسم
 سیاست محمد خان در و از شهر را مانند ابواب فرج و سرور بر روی خود بسته و در کمال اندوه و خزن بودند و لشکر قیامت آنرا از یک
 در محلات بیرون این باده فاخره علم اقتدار افزای غارت و تاراج بمنمو و ندامری در غارت غارت دست داد و قتل مایه از سب
 ما و راه الله افشا و کفایت حادثه آنکه خواجهمولالدین حسین شباکاره و خواجهمولالدین محمد ششی و بعضی دیگر از ملازمان و دیوانه قاتل
 مکان از مرکز که ترکیده بر کجته سب و در باغات بیرون هرات خنوده بودند در جاشگاه از زنجیرال فرار نموده چنه مخلص خود حیل اندیشیدند
 سب و کمل بر سبسان با در فرسار شده و آواز بر آوردند که دولت و دولت کیست میرزا ست و هر کس و دوا چارند گفتند که اینک محمد
 حسین میرزا با سپاه بسیار رسیده و بعزم مردم منوچهر با دنا و از یک که دیدر نو و او با ش هرات که این خبر شنیدند مانند تیر که از خانه کنان
 بر اید از و از شهر بیرون جسته و از لشکریان که در محلات ظاهر آن باده بد طلب مال و جهات مشغول بودند خبر رسید که کس را بغیر
 رسانیدند و بعد از ساعی کذب آن خبر صحیح پیوست و چنه کشتن با محافت و دغا خاطر اکابر و اعا غروی دراز و دبا دنا و خلاص بود
 بحر حیرت افاده و قوافل خزن و اندوه و رضای ضمیر برآ و بر یکجنا و سادات و قضاات و علمای عامه رعایا و کافرا برآ و آن شب
 کمال الم و لال میر بر بند و در کج و تفکر سرگردان بوده برای مخلص خویش و مردم اندیش میکردند صلیح روز شنبه برادر مولانا بنای از
 اردو بی ان سالک طریق جهان کشای بدار السلطنت رسید و نشانی که نشان استان سلطنت شیبان بنام ششج اسلام و قاضی
 اخبار الدین جن قلمی کرده بودند رسانید مصنون آنکه چون رایت نصرت آیت محمد و دبا و غلب رسید بدو از زمان میرزا از مولات سب با کشت
 کشای مندرم کرد و فیکو و النون اعوان کشته شده ششج علی طغایی اسیر سر سب تقدیر شد و انک کمد ساز از مغیر سادات عزت ساخته
 سبت بلند بر تیره حالی شکستگان بلاد خراسان که ششجیم میا بد که چون نشان بر سر سطر و ططن خاطر بوده بدرگاه عالم بنا چش
 و هر کس را از شراف و اعیان مصلحت و اندک همراه آوردند اکابر هرات بعد از توقف بر مصنون انفرمان قاصدا بر انعام و احسان خویش
 ساخته باز فرستاد اسلام محمد اولاد و اجماد خیر الانام امیر طلال الدین عطا و الله الحمد الحیدر الحسین و امیر عیالت الدین محمد بن امیر بوسف
 از ازی و سید صدر الدین بوس و قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدر الدین محمد امینی و سید رضی الدین شهاب الدین و خواجهمولالدین
 عطا و الله و خواجهمولالدین عبدالحی صاحب عیار متوکلانک کمدستان کشته و بمعک نصرت اثر رسیدند مولانا نظام الدین و
 از حرم کرستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت بلکه اخبار بی نهایت داشته و خواجهمولالدین محمد و سب که با میرزا شرف

بودن شرف بود و انور و واجب التعظیم را استقبال نمود و در یکی از خدام فرموده و آگاهایی دادند محمد خان شیبا بی حکم فرمود که
 تخت کت مال و اما فی و پیش و سادری مرویان را فرود دهند و نگاهدار و اشراف را مجلس اعلی رسانند و مولانا عبدالرحیم و خواجه کمال الدین
 محمود در آن باب گفت و شنود نموده و عورتی که عامه را غایب و مخفیات مسلح صد هزار تن که آنکس از آن شیش و دینار یکی جاری میبود و سرانجام
 نمیداد و کار سبایر غلات تمام مسلح بیست هزار تن که جهت پیشگاه خود فرود آورند و باز در هزار تن که بمولانا عبدالرحیم خدمت میآوردند
 و بعد از آن محمد خان شیبا بی با کار و سلطنت در جنان بیانی با حضور سلطان علی و عظام و امرای کرام مثل محمد محمود سلطان و عبدالقد سلطان و مدعی سلطان
 و جان و فامیرزا آریسته اکبر و اشراف را بار و اندوخته که جماعت مذکوره در میان خوف و رجاء بدان خرگاه در آمدند و امر و سلطان علی و عظیم این
 قیام نمودند و خان رحمت جلوس از بیانی داشته همان سماعت بر معاد و تشارت فرموده جان و فامیرزا منصب حکومت و داروغگی
 هرات متخیر و سبای کشته همراه کار متوجه شد و جهت سرانجام تمام مولانا عبدالرحیم و جگر و جان و فامیرزا و زن و نزل و اولاد امیر خانی فرود
 آمد مولانا عبدالرحیم در جماعتی بالای دروازه خویش نزول نمود و گفتار و تحقیق نمودن حیات و تمکلات ظاهری
 و حاضری و غایبی و اراسلت هرات حکم محمد خان شیبا بی چون بنا بر مثبت سبب الاسباب آفتاب دولت
 و اقبال از مطلع امای و اما محمد خان شیبا بی طلوع نمود و اراسلت خراسان و بلاد دیگر هواره محل مجلس سلطان علیان بود و تخییر فرمود و کلام
 حکمت انجام داد و اراسلت بالاجال و لا حال بالامال را مطلع نظر ساخته یکی بخت تحصیل اسوال و جهات غایبی و آنچه اکابر قبول نموده بودند
 گمانستند خواجه کمال الدین محمود و خواجه ابوالوفا که بجا آورده و مشهور است باطله تحصیل و اراسلت و لشکر بایان تاریخ باز در محرم الحرام
 بدار السلطنت هرات در آمدند و تحصیلات نوشته ثبت و تمام و وجه مذکوره را از اکابر و در عا بل طلب نمودند و در عرض یک هفته بحول
 موصول گردانیدند و جهات و تمکلات ظاهری از وجای طاهرات و نبات مکرمات خاقان مغفرت سمات و متعلقان بدین الزمان میرزا
 و مظفر حسین کورگان را بنام گرفته انجاعت را بار و دوی جان و رسانیدند و ایشان بغزلات خاقان فایزنده عهد علایی حاضر و ده
 خانم بنت احمد خان که خواهر زاده خاقان فردوس مکان و مسکو و مظفر حسین میرزای کورگان بود و نظیر محمد خان سخن نموده و جان
 مواصلت گشت خانم عوی که در مظفر حسین میرزا فیض الزین در سال مرا طلاق داده بود و جمعی از اهل دیانت بر طبق دعا میآورد و ای نشانی
 نمودند باین شریعت غادر سلک از و وجای خاقان نظام یافت و در انجیز یک را که مصیبه علیه مظفر حسین میرزا است و از سر طغیانی شازا الدین
 در وجود آمده عبدالقد سلطان بجا که کلاه در آورد و محمد خان بانی محمد نشینان پنج عصمت را باز بشهر رستار و وجه مطالبه و خا بر و فاع
 اجلاس ایشان مصلان نجیب کردند و انقدر لالی آیدار و در شاهر و یاتوت ربانی و لعل پیشانی و سبایر جواهر و از طلا آلات بجهول
 پیوست که عشرتین آن در خانه خیال هیچ پادشاه با استقلال نمیکند و از جهات امر و اراسلان و دولت آن دو دمان عالیشان هر نفوذ
 و اقمته فراوان که بود و دست آمد لشکر قیامت از اوزک یک بر یک از ستمولان خواستار آید که فتنه در در تعجب و شکسته کشیدند و آنچه
 نوشته اند از ایشان بجهول موصول گردانیدند و مضمون این بایه که آن الملکوت از و خلوا قریه آمد و ها غوغا ایلملا فله باطلع و جمعی ظاهر
 گشت و بیاری از اهل جبه و جلال با غایب خسارت و اذلال شده ناله و فیر صغیر و کبر و زکات سپردند که گشت از ایشان حرم حرمت بدست از
 ابر کشته در تعجب بود و در چندین مجلس عفت از عصب خولان بهرام مصولت و در کوه و بار کرد و آن شده ساعتی بی اسودند و بیعت
 عالم از یک شد ظلم اعدان بوم زمین تا یک شد از و مظلوم را ناله و شیون زد و بوم بنو و انقوم را صلوات رحم بالاخر سعی خواجه
 کمال الدین محمودان شدت شکنج یافت و انوار امن و اما ن بروجات روز کار طوایف انسان یافت و در و ر و جمعه باز در محرم
 ماه محرم و در سجد و اراسلت هرات خطبه بنام ابوالحسن محمد خان و محمد خان شیبا بی خوانده حکم فرمود که لشکرش را امام الزمانی علیه الرحمن برزبان

را ندان خان کنتی نشان فرمانا که بر نکاحات اصفاد نمایند و چون بک زینت باید هر یک را نش و بناری یکی جاری باشند و نکاحات
 بکنت شغال حاجی بایرینج و بنارستانند و فعال ابن احوال بعضی از امرا و وزرا و مردم ناجیک که کلامم سلاطین و حکام خراسان بودند از بیم
 تعدی و جفای او بر کسان در جبال و کوه و دریا و جزایر و غایت جبهت خطرات و غایت بدو که مصلحتی ارسال داشتند
 بجان امان طلبیدند و فرامین مطاع در باب انکاحات صادر شد و همکمانان بشرف با طبعی و سببی رسیدند و اکثر منظور نظر زینت کنتی
 یافتند و خواجیه مولا الدین شاهکاره و مولا حاجی محمد قنباغی بر سرند و وزارت ششمنده و خواجیه شمس الدین محمد منشی و مولا نا جلال الدین فاسم خوانده بر
 دیوان اطلاق و سبب عاری شدند و از اولاد و عظام سید غیاث الدین محمد باغبان امیر جلال الدین محمود و ملازمت شده سلطنت اختیار کردند
 و امیر سلطان محمود و روی بکغیل به مات جان و فامیرا آورد و ذکر فتح کردن ملازمان خاقان کنتی نشان شیبانی خانی
 قلعه خستیار الدین را چنانچه از ضمن حکایات سابقه موضوع میبود که سلطان بدیع الزمان میرزا کو تالی قلعه اخبار الدین را با میرزا
 محمد ولد امیر سربان موعوض کرد و اینده بود و در وقت قهرزل حرم محرم خود کابلی بیکم و قهر میرزا العبدیک بن میرزا سلطان ابوسعید بارقه که بکنت
 اشتبار داشت و در آن فلو که داشت و از مکر و منزل مرعاش محمد ارغون و شیخ عبداللطیف انداخته دل و بعضی دیگر از افراد احوال که محال فرآ
 یافته بودند بکجینت آن قلعه الحان نمودند و میر صاحب السیف و القلم و حاجه جلال الدین میرکی بان چهار رفته بود و چون انکاحات از سطوات
 بهرام صولت بغایت پراسان بودند با آنکه هم شهرهای برینکه شرح کرده شد رسیده بود و در دما غفلت آن قلعه تقصیر را می نمیدادند و محمد خان
 شیبانی بکلی جبهت موعوضه بعضی آن حصار شده و علیچان محمدان پیش امیر عاشق محمد کو کلتاش فرستاد و او را از و غایت عاقبت محمد
 مخالفت برسانند و از غفوت حلام بارگاه سلطنته اکاهین کرده بیا بان آوردند و چون قهر با بدید سوار زینت یافت فرمان
 واجب الاذعان شرف افلا و پذیرفت و بعضی آن آبی کلک آغا کزن انغش کرد و چون چهار روز بدان کار پرداخته و او بعد برمی که بطرف شهر
 مجوف کشته روی با نهادم نمود و از نشانه و آن انجسار کارکان نبات و قرار ساکنان حصار متزلزل شده و فاصدی بارگاه خلاف بنا و
 و بجان امان طلبیدند و حسب الحکم مولا نا عبد الرحیم قواعد عدد و پیمان را با بجان مو که کرد و اینده و از فضل خان سو کند بر زبان آورد و که چون
 قلعه تسلیم نمایند هیچکس بجان و مال ایشان انقصان نرساند و لاجرم مو طمان قلعه اخبار الدین بعضی با خنبار و زمره با ضطرار را مضیق حصار
 بیرون خرامیدند عاشق محمد و شیخ عبداللّه مواخذت کنند و اموال و جهات خود را فردا و دود و بجان امان یافتند عاشق محمد که کلتاش
 و در خراسان تو فوض کرده عاشق محمد ارغون و شیخ عبداللّه بکادول روی بلا زست بدیع الزمان میرزا آوردند و خواجیه جلال الدین میرکی بوسیله خواجیه
 کمال الدین محمود که فرانس بود و بنایب نفیس نبات یافت و از نو نیا ن سر برده و عصمت کابلی بیکم را قهر یکی کو کلتاش بجا که کالج در آورد و
 عند لیکه که امیر سلطان بجوم کالج خویش در آورد و کو تالی قلعه اخبار الدین بجلوان و درویش محمد غفلت گرفت و جان و فامیرا از بیرون
 در بخش بدانجا نقل کرده موطن شدند چون خاطر خلیفه خان شیبانی از جانب حصار اخبار الدین فارغ گشت فتح قلعه نمود که در تصرف
 امیر بن علی بود و پیش نهاد و جهت ساخت و با غاظم امرا و کارکان دولت فرعه مشورت و میان انداخت بنابر آنکه آن از بدیع صناع افزاید
 کار است و گرفتن آن بیکم بیرون از هر کت ملوک و ذوی الاقتدار را یکی بکمان بران قرار یافت که با سارل راسایل امیر بن الدین علی
 بلا زست آوردند و خواجیه شمس الدین محمد منشی که با بنجاب را بطاعت و انکاح و مسکن داشت متکفل خدمت شده و خان غریبت بجانب حصار بخار
 سخط کرد و اینده بعد از وصول خاطر امیر بن الدین علی را بطاعت ایمان ناکید و او حد پیمان اطمینان واده بدز که عالم ناه رسیده
 و جانب امارت مآبی مغالبه قلع و ذخایر و اموال خایه خود را بر تسلیم حدام بایه سر بر سلطنت مصبر کرد و از سار بر نوحات امین شد و در
 مذمت حال مولا نا عبد الرحیم و تکیه فمائی مالا اطلاق نمود و نازاکا بر و فصله و از کار رسانیدن و

مولود و نشان مولانا عبدالرحیم صدر است که از نصیبات ولایت ترک نشانت داد و در اوقات شکیب و ادوان جانی خند کاهی و در سرفراز محصل علم
مشتغولی کرده و از آنجا بهرات آمده و بدین بعضی اکابر و علمای رفته روی بحسب کمال کرد و اما چون غایتی حاصلی و دستخدا و جلی را فطرتش
سلیب بود دست غایت عالم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگارش بگشود بدینست که حاصل کند نیک بختی بزور بسیر
که بنا کند چشم کور توان پاک کردن زرنک آینه و لیکن پشت بدرنگ آینه طرفه زانکه بجز و انکه مسلمانان از هر جا مولانا عبدالرحیم را معلوم
شده خود را غافل و کامل تصور نموده و چون از خراسان بازگشته بزرگستان رفت چنان ظاهر ساخت که در بلده فاخره بهرات بدین
هر کس از علمای شافعی خود را از وی دانانایم بعضی از ترکستانیان این سخن را مفرودان به صواب دانستند جمعی که عقلی داشتند نشان این
دعوی را محمل تحقیر و باطل کردند و در و فکرمحمد خان شیبانی بر زمین ملکستانی نشاندند و در کستان رسید مولانا عبدالرحیم بخدمت
استان سلطنت شیبانیان رفته منظور غرض غایت کرد و به صاحب منصب مدارت کرد و به پاییز تر نشانی ارتفاع پذیرفت و در روز بروز غایت
غایتی نسبت باو بیشتر پذیرفته و در جمیع امور علمی و دینی دخل گرفت و او همچنین بود و غلبه الحال و مختلفه الاحوال علامات بهت و دعا
سه داشتند و از انکشاف و در دانش پیدا امارات ملت هم و خفاقت را بی در حرکات و مسکناتش به پدید آید و ما خوش از جنون دایم نشین
از آن در غفلت بود و دانش ز طور غفلت و در روی رتول رستنی نبود بودی بکرات از وی استماع نموده که میگفت اگر عقل را
باعقول بنمای عقلان بجهت ندر بهر غایتی آید و دانش من بر تبت است که اگر هیچ ابوابی سنا زنده شود در عین ساجده او را الزام منجم کاهی
بر من حکومت و عزت نشسته اصحاب علم فضیلت را تعظیم نمودی و احیاناً جنت نیست جز وی هم من تیرا من سوار شده تنها در بارگاه بر
فرمودی و در مجلس شریف اکابر و دانشمندی و حشمت بر این و نمایان پوشیدی و بجز و استماع اندک سخن که نمی گفت فراج او بودی الفاع
تا خوش بر زبان گذرانیدی اما زود خان بکلیس را غیبت نکردی و در منج اوزر لکان ظالم اوزر منجی کاهی او بودی الفصه چون شیخ
و الامتکات خراسان محمد خان را میر کرد و بدسات و مناسج و فضات و علم و فضلا و سایر ارباب عالم را طاع و کرامت مولانا عبدالرحیم رجوع بیا
نمود و جناب مولوی و در تیرا اول چنانچه مذکور شد باز زود هزار تنگی غایتی بگفت حال را با بخت طمع کرده از بهر راه حصول موصول کردند
بعد از آن هر کس از وی التماس سبب و در سلج و دیگر طلب می نمود و مشکلی بر این امور که در آن ادان جمود طایف نام را بر این آمد آن بود
در نسیان بر طبیعت مولانا عبدالرحیم منبایه قلبه داشت که اگر فی المنش غریزی ده روز متعاقب کردی و بهر روز نصفه باقی و بهر کس مناسبت
بفطرتش آوردی و در تیرا بهر چه چنان او را بدیدی باز پرسیدی که این چگونگی است و مولانا عبدالرحیم در اوایل شیخ الاسلام را فی الجملة
تعظیم کرده همه سایر اکابر بقیام می نمود اما چون این زمره در مجلس طائی آغاز آمدند و فرموده راه سخن یافتند نسبت بهمه ایشان و از هر
قدر و منزلی که در نشسته شریک تعظیم می آورد و منصب مناسب همه را یک تعیین کرد و بمقتضای اشارت حالی بقیامی که در آنجا بهر چه
الاسلام التماس نمود که به دستور ابام سابق منصب موردی خود را قبول نمایند و امیر جلالت القدر تبار منظر المالدین عبدالقادر و غرضش
و اضی القضا فی مالک خراسان را علاوه آن منصب گردانیده و فاضلی ختیار الدین حسین و فاضلی صدر الدین محمد الانامی را نیز بقاعده
استادار منصب فیصل و تقابای شریع ساخت و امرا حسب طاعت کت عیبری بسید صدر الدین ابراهیم و سید زین الدین ابن مرزا
و خواجہ عماد الدین عبدالغزیزا بهر ی مسکنی گردانید و رقم عدل بر مجله احوال مدرسان این بقیاع که در زمان واقف منصوب گشته بودند
کنند و نسبت بارباب مناسبت سایر بقیاع خیر بهر عمل کاهی آورد و صدر و بدیع الزمان و مظهر حسین میرزا را در طاعت خویش بازگردانید
فرماند که به دستور سابق ابام مام اوقات را بکفایت اقران و بهند اما بخت را بکلیه فالتا لابلو کرده هر لحظه خلاف معالما را
ایشان خبری مطالب می نمود و با وجود او که از سایر بر مثال و اقوان محرر و وف را امتیاز داد و در آن اوقات چندان محنت و مشقت

منزج گشت که شرح آن بنوشتن و گفتن راست نیاید از انجمله اگر مادی احوال مولانا عبدالرحیم ازینست دروازه خویش بایان آمده در منزل خان
 فرید میراجور که نزدیک تر بود منزل کرد روزی آنکو سفندان که نوکران او بکنج گرفته بودند شصت راس که سفند امیر سلطان ابراهیم و محرر
 حرد و مولانا غیاث الدین حبیبه جیلانی تسلیم نموده فرمود که در وجه بهایی هر که سفند سیلغ بست ننگه خانی که سفند دینار برتری باشد
 جواب که بند ما بکشت قبول بریده و نهادیم چون روز بیکاه بود از بعضی نوکران و خدمتکاران کسی همراه بدستیم که که سفند از اینجا بی رسانند
 اتناست نمودیم که اسب که سفندان در بهین دولخانه باشند که ماصیاج کس فرستاده منزل خود بریم و قیمت کرده جواب که کیم این علمتند قبول
 شافت و ما بنا کام عرض مصایب که بکشت درایام ممدارت بدست بکجهتم چه جای چوبانی بر داشته که سفند از درون انداختیم و متوجه
 خویش گشتیم چون مردم بازار خوش که قبل ازین بکنج در بازار بکجوت بخت و اعتبار بر مرکب راه را حور و دیده بودند ما این حال مشاهده نمود
 نجیب کمان در خنده افتادند و امیر سلطان ابراهیم و ابن صغیف را تر خند گرفت مولانا غیاث الدین حبیبه که مان شده و از وی پرسیدند که
 اگر قیمت جواب داد که حاضر بران فرار داده بودیم که در زمان او زبک شبا می کنیم ماند نسیم که در میان بازار خوش شبا می نمود و از این
 قطعه جهان بکنج و اتفاق سرسپردیم ندمم که اگر از مردمی از دیدیم ز روزگار بهین عالم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک و زکدر دیدیم
 و درین صحنه بسیار کثرت غلشته بخت خوش باب زدودیم که ای دولت ده روزه که منظر مباحث غره کار نورنگ نزدیم
 کسی که تاج مرصع صلیح بر سر زشت نماز شام و راخت زبر سر دیدیم بعد از آنکه هر یک از صد و سیان اوقات مولانا عبدالرحیم را بدیدیم
 نوشتند خدمتکار وی نمودند امیر سلطان ابراهیم و ابن صغیف را مواضع کرده مبلغ بیت هزار تنگه شش و دینار بی طلب فرمود پس آن
 و کوی بسیار هم بر آن فرار یافت که سیزده هزار تنگه از خانه ما دو کس و جهات و بکجهت در سیان اوقات گرفته زیاده تعرض نرستند
 و حال آنکه در آن زمان بواسطه غارت و تاراج بیک مالک پنج تنگه نقد نمودیم و مالک تعایت الهی در عرض پنج و شش ماه اینهم تفصیل سپید
 و جناب مولوی در آن اوقات متوفات مالک خراسان از در میان اولاد و عظام خود منصور و قاسم و یوسف نام فقیه نموده فرمود که ده دوام
 حاصل آن جهت رسم الصدارت گیرند و وی یک برسم تحصیل و با وجود این علم در هر چند روز بهمانجا پیدا کرده را و اوقات حلال نمیداد و از
 واقفان مطالبه میفرمود تا اجماع رسم الصدارت و در اوقات ویا کلا و نرات بکنج بر افتاد و چون تکلف قاعده زمان نموی بان و
 او ان مال و جهات و اخراجات بر متوفات حواله کرده نقصان تمام حاصل وقف را و باقیه بقیع خبر بر براری روی عطا و بود و بنا برین
 حکمت آئی که تا به بخت ستم غر و شهادت رسیدیم صاحب دولتی را توفیق رفیق بخش که در باب تعمیر و ترمیم بقیع عمومی و آبادانی
 سبی نماید ان شاء تعالی من بعد همین کمال عدلت و لطف سعادتندی که باعث بر تالیف اجزا منوره خاطر ستوده آثار است البتة
 این مراد بر روی اهل فضل برکت بد و التوفیق من الله تعالی و هو العاقده علی ما بشاء و ذکر اتفاق کردن ابو الحسن میرزا
 محمد محسن میرزا بکنج و جدال محمد مختور سلطان و عبدالقادر عطلان که در نو اجماع مشهد محاربه و قتال
 نموده و هر دو شاهزاده اسیر سر حجه تقدیر شدند و بشهادت رسیدند شاهزاده فریدون فرزند پسر
 معین الدین ابو الحسن پادشاهی بود به صفت العفاف و صف و مشهور و از لوازم جبر و اعصاف بقیات مجتنب و هجر انوار عیانی
 از ان لغای مشربی با شمس ظاهر و بد و انار سعادت لم یزلی از تاصیه عالم آرایش روشنی و بیاداری شکل کتابت و سرسرا کمال
 مفرد بر صواب و تدبیر صواب نمایش و در تهمید قوا عد سلطنت دستور العمل سلاطین کا صباب بیت نزاری و خوش گشتی بر از لوازم
 زنده پش تمام ملک محمود و چون پادشاه غالبان و در زمان والد بر زکوار خویش باریات مرود شاه جهان پرداخت باندک زبانی از آن بکشت
 از محمود و با و ان ساخت و در ان اوان که ابو الفتح محمد خان شیبانی ولایت ما و را و النهر را سحر کرد و اند ابو الحسن میرزا از کمال قیامت

از پیشین مکتوب حضرت بادشاه عازمت باز آورده و بعضی از ذخایر و ثغایین اموال بدینجا رسانید و در اوایل ششماه عمر شهاب که سپاه و از یک
 بدیار خراسان و در آمد حضرت اخراج خود را بدین حصار رسانید و مضبوط ساخت و لوازمی نیز به مصوب شنید معتمد ضعیف بر او خاست و محرم
 میرزا مقدم شریف برادر برگزیده را با قدم نظیر و احوال استقبال فرمود و لوازم طوی و شکش برداخته به مطابا علیش و احوال عازمت
 اشارت نمود و اخراج را بدست سابقان کفزار در گرفت و او از نخبان طرب ساز و آوازیان طربان خوش آواز از عین بخشش
 نایب و در گذشت عین شکر به طربان مقدم بر دوازده کتی از جن روکی که آواز بهر مجلس سرودی میسر و دند نوا می برستان
 در آن آتشکار بخنجران مکر تزل متغاب و دستوار ملازمت رسیدند و کیفیت واقعه مشروح معروض گردانیدند میرزا ابوالحسن و کبک میرزا
 بعد از شنیدن این خبر عین از غم نمونان بشکر و استمالت ساداران معتمد بخوبی گردانید و باطنی سرسبز جهان هم در بطن و طراوت
 آوردند و مانند آن زمان جمعیت تمام در سایه علم آن دودر و در عدالت شریف بوفع انعام میدوید و چنگی از دست خویش ببارق بسیار و ضلع چنهار
 با او گرد و آتشکار جنگ و بجای کرد و در آن عهد خان شیبانی از بعضی خرافات خان بکران عمت بصوب و فوایشان یافت و مجد تهور
 سلطان و عید الله سلطان این خدمت مامور گشت با جنود و عا که حضرت مآثر عیت سبای عید بر دل و کینه خویش
 بمیدان مردانگی رزم جوی اعلام حضرت انعام بصوب شنید معتمد حضرت امام بر او خاست و در سبیل المغایر بجای استقبال علی مسافت
 کرد و در منزل را یکی ساخته ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجیه علی شنیدند امرای عظام را طلبید و در باب مدافعه کا مشورت کردند
 امیر بزارالدین محمدی که سبک اتفاق جمعی از اهل راجی و تبه بر معروض داشت که جهان معلوم میشود که مخیر از شیبانی اگر سالکان سالک
 جلالی را در فعل رایت تهور سلطان و عید الله سلطان بدینجا نب فرستاده و بعضی با یک مروجی در آن کت که سستان اسیاده بناو
 علی به مناسب جهان شیبانی که با جمعی از اهل جلاوت و در اهل اراده و عجز جاوه و دو سبب المغایر تمام جزو انکمان بر سر دشمنان ناخسته باد
 حلافتش جنگ بر او فرودیم و تلاش آبروی خود کرده و خرس جمعیت او بیکان سو زخم زده و دیگر بزرگان آوردند که رعایت طرفه خرم است
 که ابوالحسن میرزا با بقیه لشکر و اسامی بعضی از اقبال رفیع و عقاب منین را معسکر طغوز ساخته به طرفه قدیمه مدافعه عدا بر دارند و از
 نایب که از عجب چه سان کرد و جمعی دیگر از مردم کوته نظر گفتند که مصالح در است که توکل بر کرم خداوند گمانش کرده از طرب سپاه
 خضم تمام بدست قبال و در آنجا ناسفانه ابواب جنگ و جدل برکشاید ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا را بی ثبات اخذ کرده و متوجه محمد
 سلطان و عید الله سلطان گشتند چون آفتاب اقبال آن دودمان بجز زوال رسیده بود از موضع سنگین است مراجعت فرمودند و کا
 بران قرار دادند که در بعضی شنید معتمد سر نو فک کرده در لوازمی آن منزل میر که بکار بر آورند و از آنجا تبه تهور سلطان و عید الله
 سلطان چون عصب جام رسید خبر توجیه شاد را و کان عظام را شنیدند و از سرعت که حرکت نمونان باز اسیاده بنای آغاز علی است
 کردند که با خبر مراجعت ایشان استقبال استغفار نمود و با دیگر بجز بجای استقبال روان شدند و در مصیبت که ابوالحسن میرزا و کبک میرزا را کتور او را
 دولت از داده و تبار سرگردان شده بر سر سترحت تحید و استند از رعایت علی که بجز خرابال مجلس و دیگر بر لوح خمیر عینا شنیدند بجز شنیدند
 راجین خبر شایع گردانید که سلاطین و مادر الهیز با یکدیگر هم قدر در طریق نزل اجمالی فرمودند و ابوالحسن میرزا بدو بخش و اسوار شده و کتور
 نفاذ و غیر اشارت فرمود و بعد از اتمام سباه و کمل شدن بهادران رزم خواه دل ریخته بنامه غان بکران بطرف او بیکان احوال
 دادند و قتل گرفت شهاب را برادران روزگار در شیبان بنشیند کار را بسته بودند و شکر جنگ و حرب و آماد و عین و در یک کشته و عظام
 چون انقارب فوجین شیبانی انعام میدادند و در طرفت سوزان انداخته و غیر و نفاذ و نواختند و جلان دیو و عوی و بر دلان رزم جوی اسب جلاد
 برانجه میزدند و این کین ناخسته وار و فرمود و در دغا بر خیزد باغین لال و نواخت باغین ملت اند و درش عمارت و حامل گردانید و از غنا

سپاه خراسان
 عازمت بر شیبانی
 و محمد محسن
 میرزا

قد بر نگار و لعلان سر سبزهای تنی کردار راحت میدان نورشده و دیده مردان خیره کردید بیعت بیوتمی بچرخ کرد و لشکر بر پشت نقاب هر روز
اندر سر می روی علی روز شد چه هر عالم افزود تیغ بایانی غاز سرافشانی کرده مرغ روح انسانی آتشکشی قرض بدن فاکری بر پرانید و عفا
تیریز را از آتشیان پرواز نموده مغز سرکران و سرداران را طعم کرده انداختی غایت کل من علیها فان و یقینی و جبرکت و دلجلال و الاکرام بیست
احوال پر و جان نیت نمود و تیغ زرد و پیکر از خون بر دلان برنگت با نوت احمر آمده رنگ با باز را گونه لعل و در جان کرامت فرمود بیعت
ای شعله تیغ بر سانی شد سوخته قد ببلوایی انعکس زمین که غرق خون و دیر زده چرخ لعل کون بود محمد میرزا که از نور شمع و دلاوری
سخت خان افندیار را معتبر داشت و بوقت پیکار تیغ کرداری با سرم دستان و سام نوبان مقاومت توانستی و در نزد بلا بقدر اوصاف خود
که بر یک شیر شیریجه و منگ بدو غلبه و مذبح صفت عدا ناخت و بهر طایفه ساری رخا ک هلاک انداخت بر سبلانی که بجز و کلین در او بخت اگر خود
کو تا من بود از خود فرو ریخت و بران صف کوان بادشا و دشمن شکن منوچهر گشت اگر هر سده سکند بود و از شایسته هم گشت بیعت
چنان شیر دل سوی میدان رسید بهر طایفه بلی بهم بروردید بهر سو که آن بلی بن رو نهاد ز خون بلان خاک دازمک داد اما چون
دست و لطف سر آمده بود و حیات مقدر نهایت انجامیده و غایده بران کشش و کوشش ترسید گشت و شکست در سباه خراسان افتاده
همه از تیر بر نا و بر در گذشت و امیر با محمود و ولد با حسن که سالها در سلک محومان خاقان منصور مستطعم بوده بمنصب همداری قیام نمید
با جمعی شیراز و ساسی لشکر شاه زادگان از رخ میز تیغ از دکان بر خاک هلاک افتادند و بقایه البف روی نوادی زار آورده محمد محمود
سلطان و عبداله سلطان را صورت تیغ و حضرت دست داد و سباه و طوفانها و مارا و انداز و روی فرو و تنیز شاه زادگان را و در سانی
بهر سر بر نقد بر ساختند و دست بسته پیش سلاطین خود برد و بجزیرت شیران در حسن و شتر بی مایست از پای و راندند بیعت
فلک را سر از خن شد بر پشت آتش بد کشیدن سر از سر نوشت نه پرورد کس اگر آن حرکت که در هر نرم است و در کلین درشت
و کر خجاریه و مقام که ابن حسن میرزا با محمد محمود سلطان و عجمید قندهار سلطان و فرار نمودن ابن حسین میرزا
شاد و ده سعادت آماج بین بر از حبس اگر چه از آنکه ولاد خاقان منصور زعفر خود زود بود اما در میدان جلالت و بهادری کوی شایسته
از خان و اقوان میر بود و محضرت بعد از استماع خبر واقعه هزل خیال بخت از نای دغبت کشور گشتی بر زن ملک ستانی نشاند و ولاد
خان که بیور غل اعمال او بود بکامینه شایسته و سبزه دار شایسته و امیر بر دق بر لاس و عبداللایی میرزا بموکب عالی شاهزاده بهر شایسته
تمام در لعل را به حضرت آتش بوقوع انجامید و پس از شهادت الوالحین میرزا و محمد حسن میرزا و سید عبدالقادر میرزا جمعی کثیر از اهل کابل
بدانجا بخت شایسته ابن حسین میرزا بر اعدا اطلاع شد موضوع یکدیگر را معسکر گردانیدند و بر حاربه و محاصره نهاد و منعی بخت و به کار کردید
بعد از انقارب فریقین و شایه و بی صفین صدای کوس حواری نموده و مورد اسیران در غالب جان و مید و موت کزای بی گشته نسبت
ساکنان همدا فلک رسید افواج آن و دشمن که مانند سواج سپهر اخضر و جوش آمدند و دست بر بر دکان و سیف دستان برده و خوش
بر آوردند و سهام چار پر از شیشه کلان کردان معصود خیال چندان در بر دوازده که نقاب کلبی بر رخساره آفتاب است و بیکانهای
آیدار از پشت دلاوران بخود گذار و دوری جسته مانند پند و لید بر در دل جهانان نشست شله سنان شایان بفرق لایع خرس جیات مستوست
و فروغ خضر صاعقه اساطع نایره دیدار و افروخت ابن حسین میرزا با ولبران لشکر خراسان بر رخا افان حمله کرد و بمحالی نیز با آن
و در نیم تخمیر خون افشان سینه ببلوایی بهلوانا از امید و رنگ کوفت اثر از دوزخک مثال ملک زو آتسک بهر صر جلا دت آتش
جنگ می افروختند و بهر خنک خاک را که از عفر تیر بر کر بند جو را مید و خسته و در از و ز مبارزان ابن حسین میرزا غالب آمد و بهر میرزا
سباه مخالف را ازین سر برداشتند و عبدالقادر سلطان را هم زده را بهت افتد از ابن حسین میرزا بفرقت چون غلبت یافت و بود و دست

بر کشتار و کشت و در غلبه رایت محمد بن محمد سلطان و عید الله سلطان جمع آمدند و بجای بر سپاه خراسان که کفر نشان با بولغ شمول گشته بودند حمله کردند
 ابن حسین میرزا بعد از آنکه بدین بکسرخ و غلظت امیدوار گشت و بکسی شکست یافته دل از ملک و مال بر گرفته همان بود ای فراموش عبدالباقی
 میرزا و سید عبد الله میرزا با بسیاری از اعرای خراسان در مکر و کلاه رسیدند و امیر محمد بن دق بللاس با جمعی از رؤسا و سپاهیان اسپر سرچشمه
 تقدیر کردند و بدین حسین میرزا بعد از هزاران حرکت و کجوا بطنین طعم غیب و الهام طعین لاریب بخاطر گذرانید که بمضمون حدیث شریف اهل
 جنتی کشتل سفینه نوح عمل نموده بکشتی عاقلیت که هر یک بنوالت انجام میابد گردانان طوفان نواب زور کار بجایانته بود و بی فراغت و صل
 شوم و مضطرب و غایبی ای تاریک حکم الظلمین بسیار غایت در سپهر قوت پناه می باید جست تا از انقباض حادث خلاص شده بغایت غایت
 خاگر گردیم ایمنی را با بعضی از خواص که بخان آن شاه زاده فریدون فرار نموده یکدیگر پیرون آمده بودند ظاهر ساخت همچنان جواب دادند
 که جاره کار مختصر در مضای این غایت است استغلاط الاطالات رایت با یون فال بادشاه مقتضوی خصال سلترم حصول سعادت و نیا و نعت
 است لاجرم ابن حسین میرزا به صوب اردو بی کبسان بومی در حرکت آمد بعد از وصول بدرگاه و سلاطین پناه شرف با پیوس که نهایت غنای
 با و نشان کشتار تا آن نوا ند بود و در پناه غایت نواب کامیاب و بانعام انواب زرد و زری و غلظت خام و سببان ناری
 نژاد و لغو و مانع و محض و کشته بقیه اعمار و دولت و کامرانی سپهر و بیت برین سستان هر که سایه چین باقبال دولت نمود
 که در برین در زری بنیاد که بر بدو عالم نشد سرفراز و کرگفتار و در ایالت شش خان شیبانی خان در
 مملکت خراسان و تقسیم نمودن ولایت مینا صوب بفرزندان و امیران چون قدرت مالک الملک علی الاطلاق
 غنای غلظت با نعت و الله بونی نگار شد از دست قاطبیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت و بر مصری ناری خرم جمعیت اولاد
 و الا نژاد خان منصور را بر نشان گردانیده هر یک از ایشان را مکتور بی انداخت محمد خان بلوازم شکر و سیاس ملک بکشتن بر دخته
 هر یک از امار و سرداران سباده را بمضیی لاین نوازش نموده و باره محمد بن محمد سلطان و عید الله سلطان که در مکر و کلاه و کلاه
 غایت شجاعت و جلالت بقدم رسانیده بودند انواع انعام و حسان فرموده و چنانچه سابقا مذکور گشت منصب حکومت و دار و بکلی بر
 بجان و فاکه را و خواجه خدیو که مذکور گشت نقولین پذیرفت اقم چهره روی مدار و بکلی ولایت خویش آورد و رسید بادی خواجه و رسید
 مرضی خواجه که بر جمیع خان بود و رشید مقدس علم ابالت بر فاع کرد ولایت سبز و استغلی پیش نهاد گشت و علم باست قنبری در و
 شاه جهان از ایوان کبوان در گذشت رای در با خرنفرمان فرمای قیام نمود و ایل امان در شیراز ابواب و درای بر روی خود گشوده
 زمام حکومت را بقبضه اقتدار خرم شاه سلطان که بپسر خود پیر محمد خان و خواهرزاده پادشاه عالیشان نصیر الدین محمد یار برادر و مادر
 شد که بپسرزاده کوکاش و در خدمت شاه زاده بوده بپسر انجام مقام ملک و مال قیام کا بد سلطنت سر فرزند محمد بن محمد سلطان شد که بد
 و لدا مجد خود و در کجا با تیراکم گشت و در خلال این احوال که بنیاده حضرت خلافت پناه نصیر الدین محمد یار پادشاه و در کابل و غزنین پناه
 خضر قرین رایت نصرت آیین بخدمت شیر قند بار فرار گشت و اولاد امیر و النون شاه شجاع بیک و میرزا محمد معین مسعود زرم و بیکار
 شده بعد از وصول بنود سعادت در و دیکه و قند بار و در قریب حلبک که در نیم فرسخی آن بلده و انجست بین الجانین خبار جنگ
 و نشین ارتفاع بافت و کشتش و نور الله را آمد و تسبیح و فیروز بی بر بر جمیع علم بادشاه حجتیه شرم و زید مردم میرزا النون
 غسان بود ای فراموش ملکیت خند بار و زین و اور و نحت نصرت پادشاه فریدون فرار بد خراسان میرزا النون را که در دست
 حکومت انداخته بود بر امار و سران سباده تمت نموده ابالت ولایت قند بار را برادر عالی خورشید سلطان میرزا خضر نقولین فرستاد
 آنجا بکابل باز گشت و در کثرت دولت و اقبال و قنبر سر راه و جلال رسید و چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید غم و شکر آن سرزمین

کرده بپای بیلوایی متوجه گردید پس از آنکه نواحی زمین را در مسکن طوطی ارشد شیخ بیکت و میرزا امین با چنگسماه لایق بلازمت شناختند و شرف
 بساط طوبی حاصل کرده غایت و رعایت باشند بموجب فرمان واجب الاذعان در ساری لوی مجید الله سلطان برسم مغلای بنیر روان
 شد الله سلطان ناصر میرزا چون بر هجوم اعدا مطلع شد در درگاه فدا بخش جنت دار باب و کلانتران آنکس عبد الله سلطان را ماری را درون
 استقبال نموده شتر اعلا جلالت و انقیاد بجای آوردند و از بختان آغاز تهاجره فلو کرده متعاقب مواکب که اکاب مراتب عالی بنیر به ظاهر
 انحصار رسیده کار محصوران یا مضطرا را بجا سپید لاجرم سلطان ناصر میرزا طالب صلح و صفای مغلوبان را در خدمت نمودند و چنان معزز شدند که شایسته
 فی الجمله یکیشی برودن و مسند نامه خان از خدمت بار کوچ فرموده بصوب خراسان رود و آنجا سلطان ناصر میرزا چند سلسب ارسال داشت
 و محمد خان روی بدار السلطه هرات آورده شاهزاده غلام درگاه حضرت پادشاه کرد و چون خطه فدا بار از وجود شریف انحضرت عالی گشت شاه
 شیخ بیکت قضای فرمان محمد خان شیبانی بمسئور سرایالت خود فرامید و بتدارک احتیالی که در ایام عینت و اصلاح شده بود بر دشت
 و در آن اوقات که محمد خان شیبانی در دشت و قندهار بود امیر محمد ولی بیک غاشیه اعلاعت ملازمان آن آستان بر دوش گرفتن محاسب
 بلده فاحره هرات توجه نمود و شیخ این سخن را که مطلع شد در زمان خان منصور دشت تصرف امیر محمد ولی بیک میبود و در آن حصار استوار
 از قیل خود جناب امارت ماب امیر نرودی بابا که در بیکت نوازش نظام دشت ملو از حکومت مشغول میفرمود و چون در نواحی مشرق
 ابو الحسن میرزا و بیکت میرزا جام تنها دت در کشیدند و از دست بردسپاه ماوراالنهر جنو و خراسان منزه گردیدند امیر محمد ولی بیکت
 عنان فرار بصوب طبلن الخطاف دادا ابعاد از موصول به خلافت امیر نرودی بیکت بابا اظهار عیوبیت نواب شایب کرده ابواب دولتی
 بر دوش بخت و لاجرم امیر محمد نوید و حیران روی هرات آورده پیش از آنکه محمد خان از قندهار بار آید بمقصد رسیده مولانا عبد الرحیم
 که در آن بلده بود او را رسدگمال کرد و ایند چون محمد خان شیبانی از سفر قندهار کا سیاب و کا سکار بازگشت در دارالملک خراسان نزول
 اجماع فرمود امیر محمد بیک حکم متوجه ماوراالنهر گشت و همدران افغان امیر ناصر الدین عمر بیکت و فادار و امیر زین الدین علی و بعضی کمر
 از قبایلی امداد خراسان بسفر ماوراءالنهر ماوراکر دیدند و جمیع ایشان به محبت و سلامت با نوالیت رسیده روزی چند لغت گذرانیدند و
 در آن اوقات امیر محمد بن دق بر لاس که در مکره بگذر ایگرشته بود با جل طبعی از عالم انتقال نمود و امیر سلطان بغلی از بستان
 بلازمت خان کیشی شان شناختند و از نوار غایت بر صفات اخلاص یافت روز چند د خدمت بوده اجازت مراجهت یافت و بعد از
 چند ماه بسبب طول اجل معده حکومت ملکیت سبتان بقا می منصور میرزا را در قیصر علی میرزای کوکناش فلو گشت چون سیر خرو نایت
 و سبار در بروج شمال تنهات رسیده هواد غلام سردی نموده حریف خریف گشت قضای مانع و دستار از برکت و بار عاری گردانید
 خان خورشید چشم در غایت عظمت و احترام بصوب ماوراءالنهر اعلام طوطی غلام بر افراخت و از کار خراسان امیر محمد بن ابوسعید
 رفاعی اختیار الدین حسین و امیر صدر الدین بولس و فاعی صدر الدین محمد لاجی را همراه برده نمایی بر کار با نالعام و احسان
 بنواخت بعد از عبور از گذر جارجی به بکارا شناختند چند روزی در آن خطه از ریج راه را سو و انگاه بمقصد فرودس مانند خوا میده
 متعلق فرمود و در آن زمان که محمد قاسم میرزا از گنار مکره بگذر به طرف ایسور و کرکجه بود و لشکری در هم گنبد و بنشد و مخدسه
 رضوی شتافت و رسید بادی خواجه صلحت توقف نداشته عنان کیوان کجای مرشاه جهان یافت چنان این خبر ماوراءالنهر
 عبد الله سلطان بموجب فرمان شیبانی خان از بکارا متوجه دفع شاهزاده کرد و بدو نواحی مر و سید مادی خواجه بیک سلطان
 چوسته با قاع غلام محمد قاسم میرزا کردیدند و به طرف بنشد نصف فرموده در سرعت لازم اینقام کای آوردند و قاسم میرزا
 چون خبر توجیه اعدا شنوده دل بجا نهاده و مشهور را کوچ بند فرمود و عبد الله سلطان با سپاه فراوان بدینجا رسیده باینجا

اقبال معصب دانغ شد و محمد قاسم میرزا در آن شبی که در قهضم او از ابراهیم درگذشت جنود همراهم قهرمان و دلاور محمد حبیبی که نیز لشکر ایران خراسان را بیخشم کشیدند
 و آنجا به سب و باوی خواج و در آن خط بار دیگر ایت ایالت برافراخته و عید الله سلطان عثمان مراجعت الخطاف و اگر بغیت این نوع را عهده داشت
 نموده بپای سر بر اعلیٰ رساند و شیبانی خان از تواریخ ایالت سجانی که شامل حالش گشته بود اظهار رنج و شادمانی کرده آن زمستان را در دست
 فرودس نشان بایان رسانیده و لازم جهانجانی بجا آورد و ذکر مستوجه شدن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین کورگان
 بجانب جرجان و اقران شاهزادگان و در ستراباد و انتقال نمودن مظفر حسین میرزا از این عالم پر
 طلال روز جمعه بیستم ماه محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعایه که بدیع الزمان و مظفر حسین کورگان از وصول محمد خان دارالسلطنه
 را و اوج کرده آن یک از باغ و نوا این یک از باغ شهر بهسبان با در قمار نشسته روی بود ای وزیر آرد و در دست سلطان بدیع الزمان از آنجا
 بیک که در ولایت کمره و قندهار فرمان بردار بود و ایالت مستوجه نمود و بعد از وصول به حدود قندهار از شجاع بیک که وزیر ناصر صبیح پورانی
 مشاهده فرموده رایت عظمت به موجب ملک بخرد و نیز از افراخت و کسب نیز از امیر سلطان علی روان ساخت و او امتثال فرمان واجب لا و اعا
 به جا آورده بار دوی عالی رایی گردانید آنجا بدیع الزمان میرزا گنج برگنج مستوجه جرجان شد و مظفر حسین میرزا نیز تشریف بهمان جانب غرض
 نموده بود و لازم در دار الفتح ستراباد ولایت دیو سحر نرسعین دست داد آن دو برادر و نیک اختر یکدیگر را در اعوش کشیدند و میرزا
 فریدون حسین را که پس از انوش بردار خیالی محمد حسین میرزا در ستراباد و علم حکومت برافراخته بود و ایالت دهنغان رساندند و چون خبر
 استقامت احوال نیز رسیده و مصالح بدار السلطنه هرا رسید محمد افشینان تنق مملکت پاینده سلطان بیکم و خدیو بیکلی باغبان و بعضی دیگر از محمد
 حرم سرای خانان منصور از جان و قاهر بر دحضت حاصل کرده روی بخیر جان آوردند و از سبب این اوس نمودی که هر یک در یک باده
 از بلا و خراسان مانده بودند بدینجا توجه نمودند و کت و دیگر لشکر جلالت اثر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورگان جمع آمدند
 اما بعد از انقضای چند ماه مظفر حسین میرزا با عارضه معصب بکشته شد و طایبی حاوی و حکمای مدق پر چند در مدادی افرض دادند
 عرض سبی نمودند و هر چهار پندیده صفات شاهزاده را صورت محبت از وجه ضعف صفت فوت پذیرفت عذیب روح بر خوش ازار
 قالب تن جانب گلشن قدس و در پرواز آمدند و نهال غمگینش گلزار اقبال از مرصع پیدا و عالم پر طلال از پای در آنجا و کوب آفتاب و فلک
 استقلال از اوج برج شرف و کمال روی بعضی خانه و بال نهاد و بیعت زیندا سپهر و دور ابرام برد آن جزو نیکو سر انجام
 هنوز از عهده آن جبر و بیداد سپه پوشتند اهل ستراباد سلطان بدیع الزمان میرزا در عارف آن برادر والا کمر آغاز بطاعتی کرده
 کوهت و کوار بی پوشیده و محمد علیا خدیو بیکلی آغاز مصوبت اجرت آن پسر عینه میرزا حبیب شکبانی پاک زده توجه و زاری بر سپهر نگاری
 رسانیده بیعت با حق روی خست موی بر کند زانغان غلغله در چرخ انکند زینبلا حجاب چشم خوار زمین راست چون
 در بای خوشتر عاقبت بکمان دست در جیل منین تحمل و صبار زده به چرخ و کفین نمایانده اقدام نمودند و به تحیات آیات نبات طمان
 طعام و صدقات روح تشریف رساند و فرمودند و سلطان بدیع الزمان میرزا از لباس عزیمت مانده خوشبیدار عهده کوف بر سر
 آمده با استقلال تکفل سلطنت جرجان گشت و از عاقبت غفلت بدستور محمود آغا غرض و عشرت نهاده نوای بر صدای ارغنون
 از فلک بوقلمون در گذشت و هنوز یک سال تمام از وصول ستراباد منقعی نشده بود که خبر توجه محمد خان شیبانی را اعلیٰ العالی
 و التوایی استماع نمود و ذکر عبور و مرور نمودن خاقان کشورستان شیبانی خان از آب اموییه
 بخرمیت تسخیر جرجان بیت سلطان برج چون در کربار زود خیمه بطرف دشت کمار از سبزه و گل سپه ها بخود
 آن یک حرم بوستان کرد از سر دسبی علم برافراخت از غرض رعد سوزن انداخت از خیمه آبدار سوسن بکوف تمام سخن گفتن

ساکت طوق کشورستانی بود الفتح محمد خان شیبانی با سپاهی بزرگ پیش روی خود در میان افغانیستان زن و مانند مایه بوش از آب آشوبه نمود
در غایت خدمت و کامرانی بر بلاد و اسان گذشته غریب تسخیر و لایب چه جان فرمود چون کنار آب مرغاب آنرا که مغرب خیم سپاه حضرت ریگشت
منشایان سلطنت ایشان بموجب فرمان واجب الاذعان نشانی در باب احتمالات جناب سیف الانامی مظهر کلمی در قسم آورده و سوره قاعده می خواند و روان
فرموده و مصباحی که مدیج الزمان میرزا داد و عید داشت که بفرموده و شکار چنان دشت و مرغزار شود آن نشان بکباب سیف الانامی رسیده
در ساعت نزد میرزا بدیع الزمان بر دو و آنحضرت از قرب وصول اهدا فرمایند و داشت که با شطاعت سپاه جرجان با خان کشورستان میدان
مقاتله و مصلحتی توان آمد و با امر و ارکان دولت آغاز مشورت کرده بنابر سهضوب سیف الانامی احرام عتبه که بر تبه نواب شیبانیست
و عنان بکران بصورت عراق و آذربایجان اخطاف داده و میرزا محمد را در قلعه دامغان نزد عرش فریدون حسین میرزا گذاشت و در ساعت
نموده در آن شبی راه جناب سیف الانامی و امیر بویوسف علی کوکانش از سوکب سطلانی تخلف و در زید و جناب سیف الانامی عازم لایب نمودن
شیبانی شده چون بایه سر خلافت میرزا سیف با مصاف و الطاف اختصاص یافت و منصب وزارت ملکت جرجان برای انتخاب موقوف کرد و اندک
امیر خواجه احمد صفورت که سالهای فراوان در خدمت خانان هندو و مظهر حسین که در کان بستر بوده و در روز و واقعه نزل بدرگاه خان
عالیجا نشسته بود با بالالت لولایت تعین یافت الحاکم خان کیتی سنان که خدمت برکنکره تفسیر بلده و دامغان انجند بیل وصول
آن شهر حرکت بلام قمر و در آنوقت خان را به و محاصره کرده و در ملازمان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا نیز روی بدانچه و مغان
و دشمنان آورده و بعد از چند روز نشانه داده کان آمار بخور و انکسار بر صفات احوال خود مشاهده نمود و دلچسپی آن بستان نهال
ایشان محمد خان فرستاد و اظهار تبارک می کرد و اما نطلبند خان کیتی سنان قاصدان ایشان را با نعام اوجان نوازش نمود و عهد بجا
در میان آورد که چون از قلعه و دهان بیرون آیند ترک حرب و عین و کوشش بجا بماند و بعضی ایشان نقصان فرستاد بلکه آن دو نشانه داده صاحب
سعادت را مشمول الطاف بی پایان گردانده خواهد شد الحاکم فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا در وازه شهر بکشت و ده بدرگاه محمد
خان نشاند و طوطی شفقت شده عنایت یافت پس از چند روز محمد زمان میرزا حضرت رفیق بکباب آذربایجان حاصل نموده و نزد
حسین میرزا بی سنجازه از آرد و جدا شده بکنا آب ترک و منازل ترکمانان توبه فرمود و چون پنج خاک جرجان و توابع آن میدان
شیبانی را قیصر پذیرفت لویا که کوششانی از رفیع یافته از ولایت دامغان تا ولایت و نمایت ملا و ترکستان و در پنج نفر از او نیز گرفت
نابلس و در آنک را در کان قیصر و خیرگاه با وج مهر و ماه رسانیده سلاق کرد و در میان با و در آن شهر نشاند کابلی مرغ لشکر فراخ و کانی
بناخت دشت تجانی روی می آورد و در آخر سه عشر و شصت و نه قلم سلطان که در آن اوان از جیح حکام دست نجاری بزرگ شاعت و مردان
و کثرت خیل چشم امتیاز داشت شکست یافت و در حین انزمام قیصر میرزا با سپاهی از اعیان سپاه خان بقل رسیده و محمد خان
مفضل بهار پریشان حال از خراسان سعادت نموده بهرام فرام برآورد و کوه دبی که در کوهستان کر میر و زمین دارین بودند لشکر
کشید و چون آفتاب قبل از سحر در زوال رسیده بود در آن بورش تیرگاری از پیش توانست بر دو و ابل شعیان شسته
عشر و شصت و در حالی که سبباری از سپاهیان آنرا بکشت و سب و براق بیاد نموده بودند بدار السلطه همراه آمدند و چون روزی
چند در باغ جبان آرای از بیچ راه آسوده خبر توجیه ریاات پهلوان بادشاه برنج سکون را از عراف و آواز بایجان بر طرف خراسان
استماع نمود لاجرم بخیر و برایشان خاطر بر جای سنجال برونده همان کریمت و در حد و اذ لولایت میرزا بخت دولت شاهی از آنال صفت
عن و مینه انسانی افتد حیانت از سر سبخت چنانچه در سخن و قانع آینه کعبه ابن حکایت مشروح است که بخر خواهد یافت و پسر و نهان
ملک عزیز نام تخیل ابن اجمال خواهد داشت بعیت توفیق الهی اکرم بار شود الطاف شهنشاهی بدو و کاشود شرح سخن

گرفت بمل سحر از رخ ملک من نمودار شود اکنون وقت آنست که غم ستوده و قسم مال حال اولاد و خاغان منصوره مرزا سلطان حسین را و خبر
بیان آورد و بعد از آن یکی بخت در چرخ جزو چهارم ازین جلد معروف دارد و منتهای لغات و الفاظ اندکرم مجید و اگر کیفیت
عاقبت حال و مال میرزا بدیع الزمان و انتقال اهل تجمهان بر ملال در شهر استبل و خروج میرزا
محمد زمان و ولد او در بحر جان از شحات حجاب غم و حرکات بنای ستوده رقم سابقا بوضع پوست که چون خاغان
منصور علم و حکمت محبوب عالم آخرت برافراشت هفت پسر نیک افزایدار گذار داشت ابو الحسن میرزا محمد حسن میرزا محمد قاسم میرزا محمد
سعد شریف شهاب و چندند و از ابو الحسن میرزا سلطان محمد باقر نام فرزندی ماند که در سن سه سالگی آن شاهزاده را در روز و ماه
پدر یعنی از ملایان بر طرف ما و در ولس کر بازیند و ظاهر بعد از چند سال که در آنجا و دود بود و باطل طبعی از جهان انتقال نمود و ابوالمصطفی
منصور حسین کورکان در سن پانزده و شش گشت چنانچه گذشت و او بکده خرد داشت سماه همراه بجز یک یک هم در آن ایام که محمد خان براه رانج کرد و بجا که
کلیج عید الله سلطان درآمد و چون یکد سال با وی بسر بردن الجانین بجا رفت اتفاق افتاده روی خراسان آورد و حال که با پنج بزرگ
شش و هفت و هشت و نهم رسیده این سوره را با او درخت مروی شهری شود و بعضی از ملایان عراق را زود کار بگذرانند اما فزید و حسن
بعد از آنکه از نصرا دمعان بیرون آمد و بمیان نژاد که بقیه رفت در شهر سمنه حسن عشر و شهاب که محمد خان شیبانی لشکر سراسر احشام داشت
تجانی کشیده بود و فزید و حسن میرزا اندک سپاهی فراهم آورده بجای خراسان آمد و بر قلعه قلاعه سستیا یافت ماکم مرو شاه جهان فتح
بودن ازین واقعه خبر شنید با جمیع کثیر از جنود و از یک سوره طلاه گشت و شاهزاده بیچینه فلت اعوان و انصار از آنجا فلت انصار را عا جاز
قبیل افغان میسر شد و فزید و حسن میرزا بدست از بکان افتاد و رخت بقایا دفنا و اما این حسین میرزا چند سال در ظل دولت نواب
کامیاب شاهی و فراغت بسر برد و در شهر سمنه حسن عشر و شهاب در کاشان اجلت فزیدی عالم آخرت نهاد اما سلطان بدیع الزمان
میرزا چون از دست بر دسپاه محمد خان اندیشیده از ملک حیران عازم ملازمت پادشاه عالمیان گشت و خبر عزت و وصول او بسایع
علیه نواب سده سینه رسید برام یک فرامای حب الکلم الحکیم حضرت استقبال نمود و در روزی که شاه منصور دین پناه و مانند شهاب
بر تخت جنت و کار ماری نشنا اطراف بارگاه جهانی را با وجود امرا و غلام و نوایان و دوی الاحرام رکنه بود و برام یک از جنود
سعاد و انصار با مجلس شرف علی درآورده و بدیع الزمان میرزا شرف و ستبوس جایون شرف شده و در موضع مناسب قرار گرفت
و باصناف نو از شرف و انصاف اختصاص یافته شمول انعام و اکرام از بارگاه عالم پناه بیرون رفت و در منزلی که چند فاضل نقی برادر
بودند نزول فرمود و چون سه چهار ماه در درویدی جایون پادشاه و بیج سکون اوقات گذرانید بموجب فرموده ملک ری رفته
ساکر کرد و بدینا بر اطوار نایب سیده سلطان بایزید بر لاس دست عید الله بجا دل نیک آمده بودند نزد داروغه انولایت میرزا
در میان شکایت ایشان زبان گشود و بر احمد هر دو را قتل نمود و کلاه بدیع الزمان میرزا فی الحقیقه سپاهی که در ظل راسخ جمع گشته بود
سوره اسرا با شد و ماکم حیران خواجده احمد فکرات از بدیع الزمان حوی در غایت صعوبت دست داد و محمد علی که نزد بدیع الزمان
میرزا محبوب زین ظلال بود و کچن سیرت و لطف طبع و حدت نعم از امثال و اقوان امتاز داشت و در آن جنگ شهید شهادت
چشید و شکست بر لشکر بدیع الزمان میرزا افتاد و آن پادشاه عالمجا با فوجی از خواص از سکر بیرون رفت راه ولایت هندوستان
پیش گرفت و اما حد و دست نشاندگان ماکم این ملک فزید و شهاب را استقبال کرده هر یکم تعظیم و اجلال مرعده داشت و بفرار خبرست
خوبش متکشف و ساد و بی دستند و سلطان بدیع الزمان میرزا زیاده بر یکسال در میان هندان بسر برده و نوبت دیگر احرام بارگاه
عالم پناه شاهی لبست و در شهر سمنه حسن عشر و شهاب در خراسان باستان ملک ملک استبان رسیده و موقوف علی انصاف که پیشوای

[illegible]

کرده است و چون بصوب بسلام برانزخته و در آن راه فاصده و دروغه بسلام رسید و سرخا چه میر گفتند که این راه را سائیده کیفیت یافته اگر خواهم
 بر زمان میرزا محمد آقا نوی رسیده و جرجان ناخت بسلام رفته بود و محمد آقا که دروغه بعضی از برای او ولایت بود و با نفاق بعضی از مردم علم سر راه
 بروی گرفته بود و کائناتش جدال بشغال داد و بقوت دولت شاهی خواجه میر در آن مو که کشیده محمد آقا سرش را پیش سلطان و امرا سال
 داشت با نشان با یعنی فعال نموده بد چاه ستره بادور آمدند و چون خبر قتل خواجه میر رسید برادرش آقا میر رسید مضطرب و متالم نزد
 محمد زمان میرزا رفت کیفیت حال بعرض رسانید و شاه پزده را برآورد و قید خواجه غیاث الدین علی و ابن یحیی بیک ترغیب و تخریب نمود
 و امیر حسین هزار جری می نزد دولت شد و آن دو خواجه عالیشان را موانع و مقید گردانیدند و در روز محرابت شرف شهادت رسانیدند
 الفقیه محمد زمان میرزا بعد از قرب وصول امرای خراسان با نفاق امیر حسین هزار جری و سروران الواس صابن خان در کابل از
 استرآباد بر و ن خرامید و مقارن انحال خواجه نظام الدین محمود و امیر مظفر با توابع و لواحق و میرزا علی قلندر یکی با دوست کس رسید
 نورالدین کیوسری و سلطان قبول اغلی با جمعی از مردم صابن خان با نجیب سلطان کیوسری در نماز و کعبه بجز دهم ماه رمضان سنه
 غریب و شعله بود در حدود اوق شمش که از آنجا استرآباد بجنب نهن هشت فرسخ مسافت است غلابی و رفیع بن روی نمود و غلابی هر دو که
 بر یکدیگر کینه داشتند از هر دو طرف دوسر کس کشیده بواسطه غروب آفتاب جهانباب که غلابی غلابی در پیش قوت باهره انسانی حال
 گشت هر یک از رفیقین در مکر خویش فرو داده و انشب باس داشتند و صبح روز شنبه باز مصف قال آراست بهت برافانی اوعدام یکدیگر
 که شتمن تیغ کمانی در کف سالکان مسلک بهلوانی آغاز شمشائی کرده نیزه قبی خط بنا بر صفحه احوال بر و بر کشیده و از مردم سران می بجا
 دره و صغیر تر مرکب با نیر بام اجل مگوئش هوش صغیر و کبر رسانید و شمشیر خونبار فضایی مکر که رعیت از برای لاله را گردانید احوال امر
 بواسطه قوت دولت شاهی بخین لطف و غنایت الهی عوس نخ و ظفر در نظر جناب سیف الانامی جلوه گرفت و کار محمد زمان میرزا
 با مضطر رسیده دست تقدیر ملک خدیو روزنامه جمعیتش در نوبت و امیر حسین هزار جری بوطن مالوف خویش کرکجه محمد زمان میرزا
 میان مردم صابن خان رفت و جناب سیف الانامی بر طبقی نام خود مظفر و مضور باستر آه داشتند و روزی چند از راه برآمده و چون
 عوض سلطان که حکومت استرآباد بموجب فرمان شاه دین پناه و الاثر از آن فرود آمده از نیا بر و بر جرجان رسید با نفاق جناب سیف
 الانامی فائده استقبال محمد زمان میرزا نگهت و صبحی شاه زاده از قرب وصول امرای خراسان از آنجا بنگار کابل شتافت و یکده ماه و در آن
 مردم اوقات گذرانید و آن انسا استماع نمود که امیر زاده شاه و امیر محمد بن اردو شاه که در سلک امرای سلطان برین الزمان میرزا
 استقام داشتند و خراسان خروج نمود که کوهستان غنجان را تسخیر فرموده و نیز این جزو متاثر شد که امیر خراسان و جرجان بموجب فرمان
 واجب لازم عان متوجه انجا شده و باران میرزا محمد زمان از راه بیابان امیر و متوجه غنجان شده و آن مسافت بی نهایت
 را باندک زمانی طی نموده چون برکات الوم که داخل ولایت مکر است رسید امیر اردو شاه که در آنوقت در کوه مرغ ساکن بود مرکب
 انشا و زاده را با مقدم خلاص و شتار استقبال فرمود و از اسباب سلطنت که کثیر آن موجب اطمینان و آسودگی و ارفاق و رفاه بود که در آنجا
 غنجان است و بکوه راه اتصال دارد و وطن داشت و چون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت تربت و غنایت مافان
 مضور و سلطان برین الزمان میرزا متعجب آن گشت که در مصاحبت امیر کمال الدین پویش این امیر با علی که انجا ب نیز فرموده مذکور
 شوم بود بکوه را غن شتافت و خود را زده و از منظور نظر آفتاب آمار گردانید و شرف تقبیل انامل خاص شرف شده و عای و دوام
 خود دولت با رسانید و آنحضرت از غایت لطف بنده موردی را نوازش آنکه بدستوری که در ولایت ابائی باطنی بعد خدمت شایسته
 کرده و چه عارف و سعادتی جایز می باشد و در آنم حرف چند معاذیر و دلایل برکت جنبه از آنکس شرف ملازمت استعفا نمود

بجای نرسید و محمد دوم زاده اسب و زرافعام کرده امیر اردو شاه و سایر اسبها بجهت رسیدن و چون امیر اردو شاه و ابوالمطهر و مصلح محمد زمان میرزا
 استظهار یافتند شش شرافت جناب حکومت بنای بنیاد خان که دوران زمان حاکم خراسان بود و ظاهر نمود و بعضی از قضایات برات را بدو شاه
 ناخت نگاه لشکر میرزا فرام برادره و قایل کلید در پی کشیده اسب و کوسفند بسیار و دیگر کرد و از آنجا بغور شتافت و به عفت و لطف از حکام آن
 کوشش آن امیر در ویش و امیر خردالدین اسبان ایپور و شتران بابر دار و اجناس نفیس گرفته بعبوت و شوکت هر چه تمامتر در کباب محمد و مرزا
 و بیرون فرزان سفر حاجت کرده و در چند و خزان راجع انعام انداخت و در آن اثنا این خبر شایع شد که حضرت ملک بنای و بیست
 در پنج حکومت بمنمود آن ملک را به محمد بهادر سپرده بغض بغض غم درگاه عالم نباه که در دنیا بران محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه و خلیا نشین
 پنج در سر قافه و دور ماه سنه احدی عشر و شش ماه از خزان با سپاه فراوان عازم سانو چهار یک شدند و در راه مذکور بغیر بابر
 رسیده و در انقضای باب سن عید بطریق از خند و از آنجا لولایت مذکور در آمده و پنج شلاق انداختند و در آن زمان ملوک و ره حریف
 و برادران عبدالعلی و کجیم الدین بدرگاه سلطنت آید و پیشکشهای لایق گذرانیده ایمانات و لایح سرکار پنج نام غائبه شایسته بر
 روشن گرفته بادر و علی که رسیدند چون فصل زستان بپایان رسید و قوت سبزه و با جین انقباضی بجهت اسبابین کشید و نام سحر می
 جهت کشادن قلع و غنچه بر جیش نمود و کل بر فراز تخت زعفرین منزل گردیده با عذال هو حکم فرمود و محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه و خلیا
 غایت شکر کرد که جز و از امر گوزار بخت یافت ساخته و بعضی از کلاکتران انولایت از محمد بهادر و روی گردان شده بادر و بی عالی
 آید بدعا گوئی و دنا خوانی بامر ملاست بر و اخند و برین اشا و حاجه جلال الدین میرزا که وزیر سرکار پنج بود بنابر توفیق که از امیر
 محمد بهادر داشت فاصد می نزد محمد دوم زاده فرستاد و پیغام داد که اگر در فلان شب کوکب عالی بخار خندق شهر آید بنده بر پنج شاق
 حسین را بخدمت عالم بقام می ببارم تا مشیر سخن کرد و بنابر آن محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه و موعود کرده شب چهارشنبه ششم ربيع الاول
 سنه اثنی و عشرین و ششماه به ظاهر پنج رفتند و حال آنکه امیر میرزا بهادر و در نماز و بیک روز گذشته از آن توطیه خبر یافته بود و قصد حاجه
 میرزا کرده و اتباع و موعود و با اتفاق اولاد و ملازمان خود را از برج مذکور انداخته متوجه دارو گشته القصره الجماعت و درین
 پنج بموکب عالی پوسته صورت حال را بگفتند و محمد زمان میرزا آغاز بخار به و محاصره کرده و چون حصول بدو رسید ارباب و کلاکتران
 پنج کمان برودند که لشکر بمان غلات ایشانرا خواهند چراغند بخلاف امیر بهادر و بواجه ناصر الدین حیدر علی میرزا که او نیز منصب
 داشت اتفاق نمود و در روز شنبه سوم ربيع الاول که محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه بهمارت ملکیت آغاز نزدیک بدر و ازده حاجه
 عکاشه شست شش سبزه را بچنگ فرستاد بودند و زاده مذکوره را باز کردند و محمد دوم زاده همچنان امیر اردو شاه و بیلی در آمده
 امیر محمد بهادر و درارک شخص گشت و در روز چهارشنبه ششم ماه مذکور بآمد و همان بیرون خرمید و پیشکش گذرانیده ملازم کردید
 و بخار بنای فتح امیر جهان محمد بنی خان که حاکم شیرخان بود و کلاکتران انولایت بآسان اقبال شهنشاه محمد دوم زاده و شش شاقه معالی
 بده مذکور را به فدام عالم بقام سپردند و پیشکشهای لایق کشیدند و در سلک سایر بندگان درگاه عالی نشینم کردند و بخت
 زمان میرزا و امیر اردو شاه مدت دو و نیم ماه در پنج توقف نموده سامعی جمیل مبذول داشتند تا تمامی محصولات و غلات را بشیر
 آوردند و نگاه امیر اردو شاه حکومت قبه الاسلام پنج را بکف کفایت برادر خود قوام بیگ نهاد و ولایت شیرخان را در دست بهر
 عمر خویش امیر بیگ عنایت کرده و در و علی سانو چهار یک را بمراد و او اینجی بریمیر شیر خرم زاده ابناست کران آمد زیرا که دعای
 اسفرت جهان بود که پنج خلق بدینان عالی کرد و شیرخان یکی از امرای خاصه سمیت انجصاص پدیر القصره چون خاطر امیر
 از آنجاکم پنج و شیرخان فارغ شد میرزا محمد زمان را که بکرامیت تمام از آن بیرون آورد و بپایان مردم نوکی که در حد و مر و بسبب و ند

تافت و از اجتماع هب و کوسفد بسیار گرفته کلاثران ایشانرا همراه کرده بر سر یک انگشت ناخت و بعضی از مستولان آن مکان را غارت کرده غنای بکران بر طرف ساق چهار یک معطوف ساخت و مال انولایت را قرار داده روی بجانب غربان نهاد و در آشنایی این حالات از جانب بعضی از امور دیگر بویون انجامید و ضمیر از اخطای خود مزاده کرد و بدلاجرم با وجود این با خود محرم کرد که در هنگام حال باطنی از ابطال رجال که با محضرت اتفاق داشتند از روی بدست و در قریب ساق چهار یکت امیرار و دوشاه استماع نمود که پدر مولانا مقبول که اهلانتر موضع ستراب بود و مقبول تمام داشت فوت شده و لامعش در حرکت آمده و باسی و چهل کس از مخصوصان پیرش اورفت و محمدان میرزا فرست غنیمت شمرده در چاشنگاه چهاردهم و القعد هشت مذکوره که موافق اول روز جمعی بود و باسی کس از مخصوصان خود سوار گشته ستراب حرم و خانچاه باشد و نماز شام امیرار و دوشاه از استراب باز آمده چون میرزا محمد زمان اطلاع یافت آغاز اضطراب نمود و رسل و رسائل متغایب و منو از نزد خود مزاده ارسال داشت و استدعا کرد که نوبت و دیگر در طریق عنایت سلوک گنجه باشد و بویون کرده و ما و بنادر که تغییر خدمت پرواز و اما این الناس مقبول نیفتاد بلکه یکم که بر سالت رفت باز نیامد و از سرداران و لشکریان پرتشاهی از روی امیرار و دوشاه فرار نموده التماس بد کرد که محمد زمان میرزا می آوردند تا آنکه جعبت تمام در غل اعلام حضرت علاش بوقوع پیوست و قاصد استقبال امیرار و دوشاه گشته از خرم و شاد باغ غنای غنیمت بر طرف ساق چهار یکت العطف داد و چون بدره جز رسید امیرار و دوشاه که در قریلیغ بود بر توجیه محضرت مطلع گردید و مضطرب شده و در روز عید امنی اودق را بجانب غربان فرستاد و غم حرم کرد که در کمال صبح روز دیگر خود نیز توجیه انولایت کرد و دوران شب امرای بخول غایبی تمام مردم علی و آتشمنی فرار نموده با استقبال محمد زمان میرزا روان گشته و امیرار و دوشاه خود هم عبدالحی که آفتاب در آخر جمعی بود و چشم سحاب مانند غرودگان انگشت فراوان عیار بد از قریلیغ کوچ کرده روی برآورد و امیر حسینعلی علایر و امیر یونس علی و دوست کلری جدا گشته روی سباه دولت شاپرا ده نهادند و چون امیرار و دوشاه از نای سجد گشته بقیعه در میان انزل و جرزوان و اسطهت درآمد بیکت ماکاه امرای بیغار محمد زمان میرزا و امیر محمد جعفر برلاس میر جعفر علی خزان و میر علی و شاه حسین ماریکی میرا خود و شاه حسین نزدیک کوهلناش و محمود الکاشی فاسی از عجب در رسیدند و ارکان دولت امیرار و دوشاه محمد که بدیشان متفق شده و شمشیر بکند و بار و دوشاه آوردند تا بقیعه کس از قربانان خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان را جدا گانه بودند بطرف شیرخان که بخت سائر لشکریان و ایما فانی که همراه داشت باموال و جهات در تحت تصرف امرای محمد زمان میرزا و ما آمدند و محضرت نماز دیگر نماز و تعصیه مذکوره رسید شب توقف کرد و روز دیگر باقی سجد گشته افزاد چشم و احضا و خدمت باطلعت و خاتیم خلیف امید و راساخت و اینجا از امیرار و دوشاه و اتباع او بدست افتاده و بر امرار و لشکریان نعمت نموده علم نصرتیم بهیو حاصل و چهار یکت بر فراخت و در منزل قریلیغ بوضع پیوست که امیرار و دوشاه از شیرخان بجانب بلخ رفت محمد مزاده با اتفاق امرایا خطیر مصالحه قرار داده و سودا و اراق را فرمود که بقیعه الاسلام بلخ نشاند و نوعی ساز و کار امیرار و دوشاه ان ملکات را که اباعخی لعلی بد محضرت سیدانته تصرف خدام عالیقام با نکر دارد و خود بفرستاد که بورت اصلی او بود و دو تا غبار تفکار که بن الجانبین که در میان آمده بود با صلح و صفای لشکین با بدورین باب فراموشانام امیرار و دوشاه و برادرش توام بیکت و کار و برادرش بلخ در غل آمده و این نکته حسب العزمه باطنی بلده شتافت و هر چند سخنان نصیحت آینهز و لعلات سودت انچه تسمیع ارد و شاه رسانند و سچی نمود که از خرم و شاد و کدزد و طغیان باز نگذاشته بفرجستان رود و کجائی نرسید و در وقتی که بنده را حضرت انصراف میداد گفت که اگر محمد مزاده و اعدا و اندک بطن بلخ را بفرستد و بعد و بعد و جان ناید که دفع خون و دهن من و برادران و قربانان بخندین الجانبین نواحه مصالحه نمیداد سینه از انجا ابوس کنت و در قریب ساق چهار یکت باستان اقبال پشبان رسیده انچه شنیده بود و در عرض کرد و اند و محمد زمان میرزا بحال انکه ظاهر بلخ را مضطرب

خنایم عساکر لغت انجام سازد و مردم آن بلده حقوق عدالت و احسان و دو مان خان منصور را رعایت کرده ابواب شهر را باز خواهند کرد و مردم
 آن بلده که در قریب یک ماه بجا مرده قیام نمودنچ الباب میسر نکند و هر چند رسل و رسایل نیز و امیر ار دوشاه فرستاده از دعه و دو عهد سخن را اندر
 نماید و بران مترتب نیافت و در آن آتش تحقیق پیوست که امیر ار دوشاه امیر خلیل را که در سلک مخصوصه هاشم نظام داشت بجای نرود حضرت با دینا
 ظهیر الدین محمد بابر فرستاده است و عا حضور انحضرت نموده تا مقابله بقلعه و شهر تسلیم نماید و چون منصور بود که عفریب ما بجز رایت لغت است
 انحضرت بر تو وصول بران حد و دوا بدادخت میرزا از ظاهر کج کج کرده و در هر جز رفت و در انفرل میرزا علی بیگ و امیر محمد با فردا امیر محمد
 بر ندق برلاس از طرف بدخشان بکازارت میرزا محمد زمان و تحقیق جاقبیل که در قریه رسیدند و غاشیه و دلخواهی بر دوش گرفتند و میرزا علی بیگ
 معتمد تمبلیا مصلحه که گشت و از میرزا محمد زمان رخصت شده جریده بیچاره رفت و بامیر ار دوشاه ملاقات نموده خاطر نشان کرد که صلاح جانان
 در ششیت تو اعدا موافقت و دفع اسباب مخالف است و هم بوان جمله فراریافت که محمد زمان میرزا وار دوشاه با کسی اندک و در قریه تو خوش
 که در قریه سنجی با کسی است با یکدیگر ملاقات نمایند و از مردم محمد و پیمان و ریمان آورده همچنان یکدیگر بیچاره و دنا نگاه خاطر محمد دزاده و خواهر
 ار دوشاه را در پنج چهار دو و الا رخصت داده به طرف غوجنان فرستد و چون میرزا علی بیگ آمد خبر صالحی رسانیده شاهزاده از دهر جز
 بدمانه او بر ششانت و از جانب امیر ار دوشاه سید عبداللہ و حیدر ترخان و امیر سید بر که بجز مت محمد و زاده آمد انحضرت و امیر ار دوشاه
 و دلش را سوگند داد که کشتی امیر ار دوشاه بدینندیشند و از بنظر محمد علی دیوانه که در سلک خاص بارگاه محمد زمان میرزا منتظم بود و بیچاره
 رفت و خاطر امیر ار دوشاه را سطلین کرد و اندید و او صبح روز چهارشنبه ریح الاول سنه ثلث و عشرين استعاده با جیل کس را خاص خویش
 که به ششان چند رعایت خرم جبهه و در زیر پوشیده بودند بنوشته آمد رستم بجای دل از دوشاهزاده فرستاد که انحضرت نیز جاقبیل فراریافت
 با جیل کس بدناختا بد محمد زمان میرزا با امرا و سپاه خود که قریب هزار نفر بودند از دمانه که بجا و اسطهت و دمان انفرل قریه تو خوشه شش
 انجانا که متوقف کرده باشند متوقف ببقا دس از مردم خود بغیر ملاقات ار دوشاه روانند و با امرا مصلحه نموده که انقدر در امر موضع توقف
 نمایند که ار دوشاه بخدمت رسد انگاه به رنج استعمال بکامیاب و در حرکت آیند و چون موکب عالی تو خوشه سید امیر ار دوشاه از مرکب کشتی
 فرود آمد و سونوبت را نوزده مشرف تقبیل انا مل فایض حاصل کرده بزرمان آورد که از جمله لوگران فرمان بردارم و بقی که اندوگاه را اندر
 بکوشه رفتم و چون طلب فرمودند ملازمت آدم و محمد و زاده جواب مناسب گفته همچنان یکدیگر بکوشه میروند و روی بنهر آورده و دمان
 زمان نماجی سپاه محمد زمان میرزا موکب عالی ملحق شده امیر ار دوشاه از ان حرکت بجانبه اسان گشت و خیال کرد که فرار نموده خود را
 پیش از محمد و زاده بشهر رساند و سونوبت و دیگر طریق خلاف سلوک دارد و بعضی نیز و امیری انحضرت موضع پیوست و در وقتی که بکار
 یکبار رسیدند امیر ار دوشاه را دستگیر کرده بغیر رسانیدند و از ان جیل سوار که براه بودند بعضی گرفتار شدند و زمره بیچاره کینه و بغضت
 حال را بغوام بیگ بازگفتند و او برج و باره شهر را بنصو ط ساخته رسول بخندان متعاقب و متوالی بجای فرستاده است و عا فاموده که
 بسرعت هر چه تا مژده اعلام مغربیکر بادشاه و الا که در مصوب ملج نهضت نمایند محمد زمان میرزا مجال جوانیدن غلات نیا بعد از
 اگر قریب یک ماه مردم محمد و زاده در دوا ملج نشسته بجا مرده و پراختنه خبر تو خوشه حضرت بادشاه بدناختا بیچاره گشت لاجرم محمد زمان
 میرزا بدهره جز رفته بار دوی خود پیوست محارن انحال خبر رسید که علی بیگ از دوشاه با عا لجا به بار میرزانشان حکومت
 ملج دارد و قوم مخالفه شهر و قلعه بدو سپرده بار دوی بجا بون رفت و عفریب خیر ظفر سیکر بادشاه عالی که سار و وصول بران ولایت خواهد
 نواخت بنابر ان محمد زمان محمد باقر برلاس را جبهه انظار را عات و انقباض و طلب ملک موروثی باستان سلطنت انبان ظهیر سلطنت
 مرادین محمد بابر بادشاه ارسال داشت و خود را سه سال و چهار یک متوجه فراریعاج گشت بعد از وصول بان منزل شاه حسین فامد حضرت

پادشاهی محبوب میر محمد برابر لاس بدر که به پیراساس رسید و با صنف الطاف انحصار یافته نوازش نامه اخفرت را موعوض کرد و بپیش
 آنکه ماین پوریش را بمصلحت دولت انگریز برادران کجاست نمودیم زیرا که اگر آن کشور کشاید تجانب توجه میکرد و قوام بیکت غائبه طاعن حکام
 ما و در انهم بدوش گرفته قبیله اسلام بیخ بدیشان میداد اکنون نسب است که آن برادران لغات عالی سطر بود و به بارگاه جهان پناه نشاند
 تا زمان ایالت املکت را در فضیله افتادش نهاده بطرف کابل بازگردیم محمد زمان میرزا بعد از طالع اربعی کتوب و ششبدان سخنان مرغوب
 از شاه و حسین خیال رفتن بلازمت حضرت پادشاهی بخاطر کذا را نید تا قبل از تصمیم غایت مهر سپهر سادات و سلطنت سید مهدی و سوسی
 خواجهدین سید رفیعی خواج که خواهر گلستر پادشاه والا که محمد علیا خان زاده بیکم در حاله کجای اخفرت لمبر سیر و در موضع دره جراتوبک
 عالی پادشاهی جدا شده نزد محمد زمان میرزا آمد و اخفرت استغنی را از مقدمات اردو با و اسباب دولت و انقبال دانسته پنداشت که شاه
 زاده کان دولت پادشاهی در سلوک طریق و دلخواهی تقلید جناب سادات پشاهی خواهند کرد و بداعیله خاطر بر نوبت قرار داده شاه بکشته
 شاه و ستم این سید حمزه را چهار شاه مرجعین آستان سلطنت آستان و ستم داد و بنابر فقدان براف مناسب و عدم استطاعت تبریب
 بکنش عجله الوقت بسر نشد که بلازمت نشاندند و الله تعالی بعد از آنکه بیخ نایبند عیانت فرماید و موکب عالی بصوب کابل بعصت
 نماید براف کرده شرف ملاقات خدام بارگاه عالم پناه حاصل خواهد کرد پس از رفتن شاه مرجعین و شاه بکشد محمد زمان میرزا اعلیٰ خیز
 حاکم شیرخان امیر بیک و ستم و او را با طاعت و انقیاد و دعوت نمود و امر بیک مصلحت آنکه اخفرت را از اقلیاج کجای است و غایب
 استحقاق مبرون آورد و اگر حضرت پادشاهی بدینجا نایب افغانا بی نایب کلفت بدین فتح و ظفر فایض کرد و سخنان نیازمند این مقام
 وار و عوض داشت که اگر ما بجهت رایت عالی بر تو وصول بر خولی شیرخان آید از و بنده قدم از سر ساخته بکشدت خواهد شست و از ستم
 احسان و انعام خدام فوی الاخر محضی تمام یافت سمر از محمد زمان بدین وعده آمد و درنده بود و درونی را در ذوالحج کذشت و علم
 غایت بدصوب شیرخان برافزاشت بعد از وصول لیرال امیر نعمت الله بنی خیر سید که آتش غضب پادشاه و فریدون از ملاقات شاه
 اسکندر اشغال یافته به جراح استعجال عثمان کبران بدصوب ذوالحج آمد و بپیش اخفرت نمیدارد این سلطنت با و روق عالی
 رسد و آن عقیده استحقاق گرداند و در آسای راه جنگ و روانه از اقلیاج رسد و عرض کرد و اینکه حضرت پادشاهی اقلیاج در آمد و در
 را متصرف گشت اکنون با به چهار هزار سوار مستعد جنگ دیگرا رساند و دست میرزا محمد زمان چون این خبر استماع نمود عثمان غایت بکجاب
 غرضان اعطاف داد و در آستانه راه امیر حبیبعلی حلا بر و امیر یونس علی و خواجهدین علی مرجعین و دیگر اسراران سپاهیان اخفرت
 بقوالیج رفتند و شاه زاده به جراح استعجال بیخجیه جهان حرکت فرمود و در طحراج سید مبرین خواج نیز از اخفرت رخصت طلبیده راه
 نادره انهم برین گرفت و چون محمد زمان میرزا بغرضان رسید حاکم اخلاص امیر شاه محمد سیف الملوک و خواج غیاث الدین علی خالدا
 و خواج کمال الدین و سایر ارباب و کلا ستران ولایت شرایط استقبال بی آوردند و آنچه دست گشت ایشان بدان میرسد بکنش کرد
 و شاه زاده و فرقه استوده رحل اقامت انداخت و در آن دوسر روز رات لغت ابات با بری بر موضع ای کشید که میان انولایت
 جویان واسطه است سایه انهم را چون فاما بی غرضان محمد زمان میرزا راسخ دم زنا بت قدم نمودند حضرت پادشاهی بان کوهستان در
 ناید و بغیر و کوه و غور رفته از آنجا برآمد که آنک متوجه کابل گشت و محمد زمان میرزا نوبت و بیکری الجله براف و ستم و همسر رسانید
 از غرضان بجنحان نعل کرد و در آن منزل نشید که دروغه قصه بود به بیک بعضی از اسرای عارف بر عزم زدم متوجه عکس طفره گشتند
 بهمت عالی بر روض ایشان گماشته امیر شاه محمد و امرا بی منول غایبی و اسلام علی بخشی با اکثر تنجایی که در اردوی عالی بودند بدین
 انهم نامتو کرد و امرا بی عظام بلغا نموده بجهت که عرفان هنوز از ابلش سترحت سرزندشته بودند ابر وقت ایشان رنجید و بیک

اول جمله را شنیدم که در اینده براق و اسعد و انشا را که زکرت خان بجا نیست خزان را ندیدم ناگاه چند میرزا و نهد زمان در منزل اهل بیرون علم قامت بر او نشست و
 انشا میر محمد فاسم قوچیان را نزد یک شاه بیک بیامیر بر علی رسید و از زبان شازاد علی عرض رسانید که چون غرضان عجمان جایی نیست که لایق حکومت
 خدام دومی الاخرام باشد اگر اعلام مظهر اعلام بدینجا نباشد توجه فرموده سایه وصول بر مغانق منوطان خند و نورین داد و اندازد بنده که خدمت بزرگ
 بسته ناما کمال اخلاص ظاهر خواهد کرد و باید و در باب فتح اعدای دولت ساجی جمیله بقدم رسانید و بجزمان میرزا بنا برستصواب امرای برکاس
 نایل بجایب تنیس شاه بیک شد اما جمعی دیگر از امرای رکاب آن سفر را واقع بصلحت نمیدیدند و حضرت ابو حنیفه را بختیج بیک و دند و فیروز که
 خاطر بیک این دو فرزند پندار نفیست که امر را سروران ایشان ابراهیم سلطان موسی و احمد سلطان انشا را بود و بموجب فرموده دلی وزارت امیر
 خان بدینجا نبش شافه بود پس اندوخته و امیر شاه محمد سیف الملوک و سپهر علم امیرزاده و شاه میرزا بیک و امیرمیران علی و مسلم علی و اله مبار علی
 بخشی امرای غول عاجی را در دربار لشکر از الیاس کشته نفس نفیس علم میریت بهوب بندر بیک کی از رجال خوشبختان بر او نشست و در امر سلطان
 و احمد سلطان سپاه میرزا محمد زاده را ضرب پنج و شان منهدم کرد و ایند میرزا بیک زاده و زاده هزار کس از کل نژاد منول غلامی و سپاهری را زاده
 بر خاک مالک انداختند و بقصد السیف بمنزله محمد زمان پوست انحضرت غم خند بار کرده و امیر شاه محمد سیف الملوک را بنور محمد و در غرضان تو کشت
 و اقم خورف نیز سبب خلاف براقی مغرور است یافته و قفسه منور و چون محمد زمان میرزا از دیگر سید شاه محمد ترک از مو که حرا غدران بد لغت کشته
 بودند با شصت نفر کس از نواحی و اواخر منول بیک عالی پوست و بمیانده سبار انحضرت را بران داشت که شصت نفر خدای کرده و غلامان کران تولا
 سنا نوچرا بیک اعطاف داد و لشکران در دلوچی جز روان آوردن میرزا بیک را که عازم شیرخان بود غارت زده ای الحاله براق بدست آوردند
 و سپاه بیک رفته رفته علم قامت انداختند و سلطان اسلام علی و یار علی بخشی و مردم منول غلامی بجهت تعین و بجزیره کشان خود و رنبد زاده
 بودند ملا دست رساند ناگاه بنو میرزا خان کردند چون امیر بیک این خبر شنید کسی نزد ابراهیم جانوف که در وقت به حکم حضرت خلافت بنا به طهر الدین
 محمد پیر بیدار حکم می نمود فرستاد و بجمع فرموده و کما سبب است که قبل از این که لشکر محمد زمان میرزا جمع کرد و غافل هم انحضرت بر او نیکو بود
 ابراهیم جانوف بیرون آمده امیر بیک بوی بدست و آن دو امیر با اتفاق یکدیگر بر سر شاه زاده رفیق بین الجانین جری معیت دست داد و در آنجا
 و فراب محمد زمان میرزا بر سر زاده دران جهان امیر ابراهیم جانوف را بر سر روی رسیده انحضرت را در لشکر گردانیدند اما در ستم ظفر و عزم بجای آورد
 شاه زاده را مصحوب خویش سلج در روز و راجا روی توجه کامل آورد و حضرت سلطنت بنا به طهر الدین محمد پیر بیدار و شاه زاده غایت مکارم خلق و می
 اطوار و عفو شال و عاقبت کمال حرم امیر زمان زاده و بنو زاده و در غایت شغف و محبت انحضرت ملاقات نمود و ابواب انعام چنان
 بر روی روزگار پیش بر کشود **عبیت** بادشاه کرم سنده نواز خسرو حرم بخش عفو طراز از سر حرم خوش بیک
 بگذر در آنکه دست غرزان صد خطابت از خیل خوشم کندش عفو از کمال کرم و بادشاه عاقبتان بعد از
 تو احد عهده و جهان تمام ابالت می نمود و در رفقه افتد از محمد زمان میرزا ماند و چون چهار ماه انحضرت را در کابل
 نگاه داشت که بعد از مفدرات سر برده با و شاهی ما فردش کرده بجا نبش حضرت انفراد و ادبی شایسته بخوری و غایب کسری بجز
 حاجت کرم و رافت بود و نهایت استخفاف و محبت تو ندید و از ان پادشاه عالم بنا به نسبت بان شایده طور نمود و صحبت بن لطف
 و احسان و آوازه این عفو و استنان و در اطراف جهان انتشار یافت و بیک زبان بختیج و ازین پادشاه عاقبت آیین کشود عبیت
 ای لطف نوسر میای انواع فرج خیزد رعایت است ربنا شج کوئی که بود ذات نور عالم کون مقصود خطاب عاقبت غنیمت
 بولی بود بنا هکذا بجز بجزی ماه ذی القعدة سنه تسع و عشرين و تسع و تسع امیر زمان میرزا و راق ملک با مملکت استغال وارد
 و بسبب پادشاه پادشاهی در کمال و تو خدای سلوک نموده که مینوی لوازم اخلاص و اطاعت بجای آورد و با و واقف و دلق مساف که ان را

را در صاحب سعادت و رسای دولت و غایت آفتاب و جبهه بیدار جبهه اقبال نشاند و فروغ انواع انوار جاوید و جلالت اطلع غایت نواب
 نامدار ظل الهی بر جبهات احوالش نابد **ملیت** آن آخر نور کسرا و جبهه شایسته افسر و سر بر جبهه
 در ظل غایت محمد با بر خواهم که با اقبال با نده جاوید و چون معارف رفیع و نوبت قدم صاحب تحقیق و ابراهیم غایت
 اول و صاحب قرآن کاملاً بر تئو کر و کرکان را تا این غایت و در ملک عبارت کنند از شهاب جبهه خجسته نوبت و دوات طب الهی
 کشته خنایان بیان به صوب تحریر و قانع و بدایع ایام دولت ابدی و نوبت شایع معطوف گردانید امید که بساعت بخت و معاوضه
 غایت آصف جم افندار از خط و زل معون ماند و کفایت نمودات شاهان کثرت صفات را در حسن عبارات و حسن استعارات و بیاض
 و دور و نزدیک ترک و نایبک رسالت شاهان و الله العزیز متشعشع و چون لغایات خداوندگار بخت موافق شد و نوبت بار
 ملک بختی پرور و بختان کرد میان سیرت صاحب قون از بی ان حسرت و نیکو سرشت نقد اولاد که امش نوشت
 سخن معنی آفریننده بار و کر ابر کس بار شد تا کند از جوهر اجتناب شاه شاه جهان کیم سادت پناه
 جیب ملک پرور و شایسته درج سخن بکعبه ابدار گردید مرا فوحت این کار فست خامه بدین کار و شرافت
 هست امید که بفضل خدای ملکات جوهر نایب نبض سماوی و بدین باری کوکب طالع کشته خدای
 ناصیه بخت کشته کشتای فیه فیک شود و پرندای صبری طبع جوهر شناس خاطر نقاد و سیر آفتاب
 از دور این جبهه و لبند بر زیب و بهار صید بدین سر کشته و کوش خرد این نوبد بشکفته این غنچه سیاه
 گزیند و بر جبهه این رشم نامد و نسیمی ز جبهه کرم کی شود این عقد کهر با نظام کریمه معدن جوهر استقام
 جبهه جبهه کرم و کان جوهر دست و دل آصف صاحب جوهر اخراج شرف و سردی دود و کلاز و کواختری
 ملک مدار بی که بیخ و شرم کرد خراسان جبهه شایع شعله نفیض به ظفر هدایت ملک زنج قش خرست
 دست و در و کفش ابر و وار مبت و بی چون کفش ابریار زانکه بود کفش و شش دلم کی همه که قطره فشانده ام
 ذات و بی از عدل بود محترم دست و دل شرح ظاهر لطف کرم بهره و در ارض دل آتش مرجع اصحاب شرف و کرمش
 زینت اصل کرم کام اوست زبواخوان سخن نام اوست جوهر ماضی از شرف با ضعیف زوفا و مدجو دانش حبیب
 ملک ز خدای نده بر جبهه این هست و عایش همه از عیش بر که بود در کرمش بهره ور با و جبهه قش و رشتان غیر و عایش پر نوبد و کر
 تا که در شمع قلم شکست نام جوهر الفاظ بدیر و لطف با و جبهه قش و رشتان بهر سو بکام امور جهان
 بحر عدالتش همه که موج زن بهر فروغ دل اهل سخن دور ملک با و بکاش ملام نامه امید بانش تمام

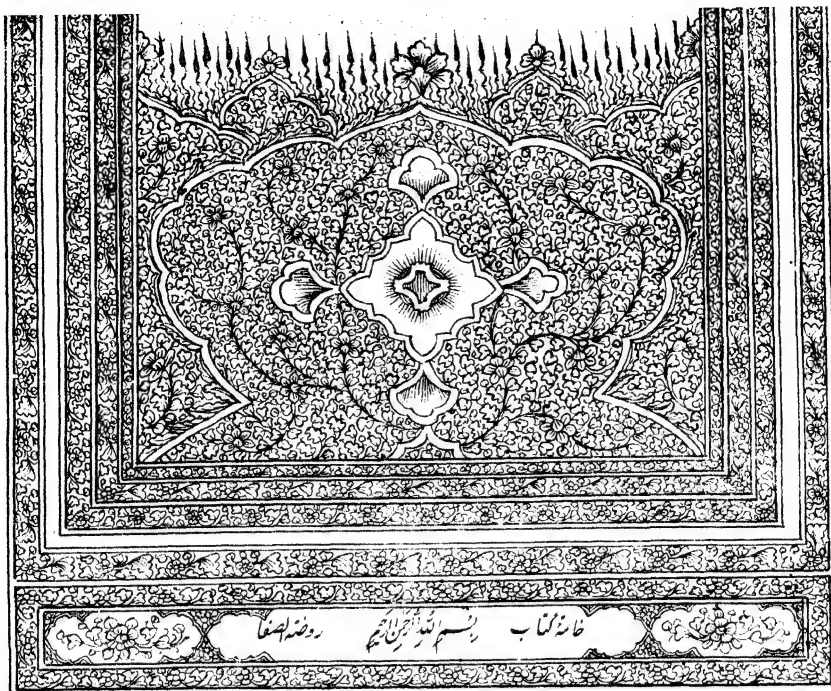
بون الله تعالی و من تمام شد جلد هفتم کتاب مستطاب روحه
 در بندر سموره یعنی تاریخ چهاردهم

شمس الخان المعظم سنه
 ۱۱۱۱ هجری

صیدی

کر





خاتمه کتاب راسم الله الرحمن الرحيم روضه الصفا

و اگر بدایع صنایع ملک صنایع و آنچه نخواستہ کماک حضرت اوست بی صنایع و مانع
 برای ارباب تجارت و اصحاب تسیرت پوشیده ماند که بعضی از علما و تاجران گفته اند که ماری سحانه و تعالی از جرجی اقسام نو محمدی علیه الصلاه
 و السلام جوهری میا فریده و بخت جمیت و آن جوهر بختی فرمود و آن جوهر بر رخ و بلر زید و مقام آب شد و چون حضرت خلت عرش را بیا زید
 جهان طرر آب بود و هیچ خلونی و لوطا بر نود و چنانچه خبر بود از بی خلق السموات و الارض فی سینه ایا م تمسک علی العرش و کان عرشه علی الماء
 سفیدین سبلی است پس در بختن آب بفرخت بختی که در آب ریخته و بخت شد و و خانی و کفی از آن حاصل آمد و جمیع اجزای آن کف میان جهان
 افتاد که هر دو کعبه مظلوم است و کشت ماری سحانه و خانی از آن کفها زمین را بیا فرید و بریدی آب کبشتر نید و از آن و خانی که از روی آب مرقط
 آسمانها و طبقات آن جدا شود و در آب نزل آفتاب خطت و الساع و ارتفاع و حسن و بها و سنا بی آن بسیار و او رسیده است و پرست آسموات
 سید را که آب سحالی گردانید و نبات را در ملک ششم که عبارت از کرسی است شامل نعبین فرموده بعضی برانند آنچه جابجی از سلف گفته اند
 که بر عالمی جوهر است چون آسمان و مانی که از آفریده خا و است و دم از با قوت الی اخر با اصعبی و جفیفی ندارد و اما عالم والدین بن کثیر در کتاب بدایه و نهما
 ردین قوال کرده که است که کل ذلک من موضوعات و مغربات اخبار اليهود **صفت بیت المعمور** در خبر جنین است که بیت المعمور
 ملک معمر است و از او که در این عالم گفته اند که در آنچه رواست کرده اند که بیت المعمور را با قوت احمر با در پناه است تا و یل آن در محفوظ
 پوشیده است و در شیر آورده شده اخبار بالا بنیایرم موزة **بیت** المکس که رشت شهرت نیست دانند که صنایع ما کجا نیست
 آورده اند که هر روز در دنیا و جز مغربش در بیت المعمور عبادت کنند روز قیامت و بکثرت با ایشان از رسد و یکی ابن سعد الوی و دغای
 آورده است که در هر نمکی و هر طبعی از صفات نبی خانه است همچون کعبه اهل انفلک و آن طبق طواف آن خانه میکنند و هر اسم عبادت کجا
 می آورند و چنین گفته اند که جمیع این خانه بر مانی یکدگر واقعست که اگر فرض سقوط آنها کنند البتہ این الخرابی را بی یکدگر هستند
صفت سدره المنتهی چنین گویند که سدره المنتهی در آسمان هجتم است و بعضی از با نواع تغییر کرده بعضی گفته اند که از نور است
 و در هر براند که از با قوت احمر است و در روی بالوان کبیره غیره مظهر قابل گشته اند و احوال آنست که از افرات طرح و بها و زینت و ضیا کرد

صفت آن است قیصر نیز بر دو هزار حضرت عت تقالی حضرت سحیح احدی حقیقت از آن نماند و در روایات وارد شده که سدره المنتهی رحمت
درختی است و اوراق آن مثابه باذن نبیل است و الله اعلم بحقیقت الحال **صفت لوح محفوظ** ابو القاسم طبرانی رحمه الله روا
میکنند که حضرت حق همانند تقالی لوح محفوظ را از دره بیضا آفریده است و صفات آن از باقوت احمر است و کلمات آن از زر و از عید
عباس رضی الله عنهما مرویست که لوح محفوظ را از دره بیضا آفریده و طول آن پانصد ساله است و عرض آن بمقدار مسافت میان
شرق و مغرب و کنار با آن از باقوت و لؤلؤ موجود و صفات آن از باقوت احمر است و اصل آن در کنار یکی از درختگان مغرب است و آن
بن مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل علیه السلام است و چون امری از عالم غیب بعرضه ظهور آید اول معل
اطلاع باید که جمیع ملائکه را که کار دارند و فوجی از درختگان که بر آن قضیه و حادثه موقوف باشند بدان اتم رسان فرمایند و زم غافل است
که لوح محفوظ در عین عیون است و یکی از تابعین گفته است که لوح محفوظ در کنار نبیل جای دارد **صفت سلم** حضرت عیسی علیه السلام
بیا فرید با خطاب رسید که بنویس قلم موجب فرمان الی آنچه از بدو ایجاد عالم الی قیام الساعة العقیام بود و خواهد بود و ششم نمود و بعد از بن گشت
پروند و شجاعت که من عجب خلقی عزیزم و بیکم که نزد حق بجایان و تقالی جوهری لطیف و شریفتر از من نباشد چه جمیع صفات باقیه سبب وجود من ظاهر
شد حضرت الومیت ابن مسعود را از آن پسندید و آنچه قلم ششم زده بود و ذکر دادید و بعد قدرت کا طه باز بنیت فرمود و نوبت دیگر انبارا نیز ترم
ساخت و بقلع خطاب کرد که بنویس سلم از بنیت بلز بند و مشق گشت و نام و در قیامت این شیخ در سلم گشت با ند و از بن قیصر نزد من محقق گشت که
که اراده الهی با ظواهر هر چیزی متعلق شود فی الحال ممکن کرد و در سلم نسخ بر هر چه خواهد گشت و در ظهور اسباب مکنه نامشایبی است و کریم
یعنی الله باشد و بنیت مشعور این معنی است قطعه کا فکن در شش چو کی است نقش بزرگ هر دو عالم از روح راقیه مقدس است
طبع را و کجسم زد **صفت عرش** محمد بن عثمان بن شیبۀ الحدیث در کتاب صفه العرش آورده است که حضرت عت عرش
از باقوت احمر آفریده است و بنفخه هزار گلگه دارد و از هر گلگه نام دیگری بنفخه ساله راه است و از حد اسفل عرش تا طبقه اعلی
پنجاه هزار ساله است یعنی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت فرودوس بواسطه تعارف اسفل عرش مجله عرش میکنند
و ایشان چهار فرشته اند و حضرت الهی آنچه میفرماید که در کل عرش یک قوفتم یومئذ ثانیه منافی بن قول نبیست زیرا که بن آیه مشعر بنیت
که در قیامت چنین خواهد بود و منوید ابغنی اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه وارد است و از جابر بن
عبد الله در صفت یکی از عرش روایت کرده اند که از هر یک گوش نادرش بنفخه ساله راه است شخصی از مشایخ میر محمد ثمان روایت
کند که یکی از ملائکه مغرب حضرت عت جلت قدرته مسکت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را بنفخه سال بود و قوت بنفخه
ملک در میان داشت و چون رحمت یافت بنفخه سال پرواز کرد و گفت خداوند قوت بجو اهرسم باری بجهان و تقالی اجته و قوت
او مضاعف کرد و بنفخه سال دیگر پرواز کرد و چند نوبت دیگر قوت طلبید رسول او با جابت مغفول گشت و همچنان پرواز کرد
عاقبت خطاب آمد که تا قیام ساعت اگر آنچه قوت بتوازیابی دارم یک نوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز
باشد اخراج از اولی بناید **صفت کرسی** ابن جریر از حسن بصری رحمه الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحدند و این
قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه با روایات و نقل اخبار و جمله آثار و کابر حکما و افاضل علماء بر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر
متغایر اند و اسبخل ابن عبد الرحمن السدی و شجاع بن مکمل در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه در جوف کرسی است چون
نقطه در میان و بره و بنیت جمیع سموات و زمین و کرسی تا عرش چون نسبت نقطه است با دایره و حضرت حق سبحانه و تقالی کرسی
را در جوف عرش نهاده و بر دایره بین بد العرش موضع می است و جمله کرسی نیز از ملائکه مغرب بن اند **صفت لبط الارض** و ما

متعلق بجا چون باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب بکسرتان حرکت خیر وضعی در وی پدید آمد و جانش باز بی بسند حضرت
 واحد حکم بعلم قدم میداشت که بر زمین چون سلوک حیوانات منقرض است بل متعدد پس بمشبت کامله که میباید و نیز و اطوار و شایخ ظاهر
 گردانید و از او نماند زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن از هر کل زمینی نباتی پدید آورد و انواع اشجار و اهلدار و انهار و اونا
 خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند و بعد از انقضای ایام جان و ظهور مشیر شریعارت عرضه ربع سکون سمت از دایره قدرت
 در بر صغنی از اصناف بی آدم را در قهری از اخطار عالم آرام داد و علم دولت و اقبال ایشان را بر مغایر قی عالمیان برافراشت و مقابلید
 اسوهر جان در قرضه ایشان نهاد و بند برچ مدین و بلاد و فرعی و قطعات لافند و لاکتھی پدید آمد و چون بسط زمین و استحکام آن
 بحال رسید باری سبحانه و تعالی در بابی عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف آن جاری کرد و پدید و بجهاب قدرت خود
 در آفرینش بجا و انهار را بنوعی چهارمندرج ساخت و پدید داشت که اصل همه دریاها مجع است بگرد که در ارض و دیگر بجا رشتب
 و قطعات این بجا است و در میان این بجا و قطعات جزایر و محاری و عملادات و خرابهای بسیار است و در میان همین جبال و د
 عابد مغارات بشمار است که توانما را از اینجا است و حکمت آفرید که از سبحانه و تعالی در آنکه آب بجا رشتور و تلخ باشد اینست که اگر شیرین بود یا
 بهو افاسد گشتی و جو کو نباتات تنگ شدی چه در بجا حیوانات عظیم خسته بهلاک میشوند و اگر آب دریا تلخ و شور باشد بنوعی بهو افاسد و بجا
 و عفونت بهو موجب قیامی نمی آید که شتی لاجرم طفت با نفع حضرت عت افتضای الحور که طعم آب بجا تلخ و شور باشد تا دفع عفونت کند
 و بی آدم از آن مرآت پس نرسد و از آن آفت سالم بماند و حکمت عذوبت در آب بهار و بعضی از میوه و آب از نباتات ظاهر است و ذکر
 بعضی از جبال و بجا و میوه و از انهار و جزایر و غیر آن تشبها لالطالین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد انشا الله تعالی —

کفایت در عجایب و غرایب عرضه ربع سکون که از کمن غیب جلوه نموده بار آورده فاعل مختار
 و قادر و کن فیکون و حد و الغیر که بکثرت و بهر سوره تصدیق غایت امور نرسد اما چون عقل در این که مقتدای ارباب
 بعین است بدیده اسما نظر کند و اندک بعد از تسلسل اراده قادر و مختار بوجود امر مکن یا انکه در نهایت غایت باشد هر این را طریق
 و جب بر بسطه منظور جلوه گردید و چون بجز صاف از وقوع آن اعلام نماید بی شبهه بکن قبول تلقی فرماید و اعتقاد و او در کمال قدرت
 مالک ملکات جن و مکره سمت از دیار پذیرد و بنا برین در نظر بصیرت مناسب چنان نموده که شما از حالات و واقعاتی که عقل بشاید آن را
 ندیده باشد محسوس و مستطور گردد و بعد از آن در میان بجا و میوه و آب و امثال آن نیز که از آثار قدرت حضرت آفریدگار است شروع رود
 پس بدانکه از نظر طالعین کلمات مودع از زبان بادی خرفان و طعنه از اصل ایمان بجهول پیوندد و من الله عظمه و التوفیق و بهو بهدی الی
 سوار طریق از جمله بدایع و قایع کی اینست که در حدود ولایت چنان اسکان انسر زمین قوی باشد بر شکل بشر اما موی
 ایشان شبیه موی حیوان است و قوت طیران نیز دارند چنانچه از این درخت بدان درخت می برند و در کتاب مجایب المخلوقات لغوی چنین
 مستطور است که فی جانب الین قوم علی شکل الاناس اما شوره کم شوره القوه و بطردن من شجر الی شجر و دیگر که در نواحی کرستان مومنی است شمل بر
 اشجار کثیره که جماعتی که در آنجا توطن دارند و اگر کی آن قوم بجا رشتور خود را بر سر کوهی که در آن حوالی و همت رساند و بعد از وصول اگر باران بروی
 فی الحال باران از آن مرض فی الحال تغایب و الا و ان ریج نمیدارد و چون فوت شود نظرات مظار بکثرت برجه نما مریزان شود ان میت را بهر دوخت
 این حال بجهل معلوم نیست که با جد و لجلال و دیگر در میان مومنه جری عظیم است و سر بر بی علم از آن مجربان منسوب و منی عیان در آن سر رشتور
 و از هر آن مغرط و برودت نوبی فساد می باره با بد و هیچ جانوری متعرض دی بیکر و دو کس که نمی و حاجتی دارد و آنجا رفتن از روح او سمدانی
 میباید و بر طرف حاجت و البته کفایت نموده و هیچ کس نمیداند که شخص کبوده و کبوده و دیگر در بعضی بسیار در میان و از آن تعبیر میکنند و بعد از انقضای چندی روز

در دامن کویت و سلسله است از اس جیل و نخت ساطع همان مینا الصنم و در ايام اعیاد و خوش عبده اصنام آن نمازهای آرایه و اراک
و جوانب مردم در آنجا حج می آیند و شراب خراگام می نمایند و خنجر در غایت جستی و جالایی در آنجا حاضر میکرد و دیابت برشان شراب بخورد و چون
صورت خرد و روی اثر میکند حاجتی بر نفس شغل میشد و بت رانجده می برد و آنجا دست و سلسله و بالابیر و و ناسه که جانی فزاید میکرد
و چون براس جبل میرسد در انوضع می نشیند و دست بردست میزند و از سه سنگ که بجاده دارد و یکرا یکجا می بیند و دیگر را بطرف بسیار و میسوم را
بر پس پشت خود می افکند و باواز بلند چیزی میگوید که بد خلق میشوند و بعد از آن دست سلسله میزند و بسیارانی می آیند و بسیاران مرده می افتند
و او را با غار و اگر گرام تمام برداشته پیش چشم میبرد و از آن احوالی که در آن سال واقع خواهد شد آنرا مطلع و خشنود و غیر از آنکه بعضی پرسند و بعد
حطابق واقع جواب بگوید آنجا که بحال می آیند و در فراست نماز می آیند و تا سال دیگر بکمر بچسبند و از این می پند و دیگر در قرینه از ولایت تونس در
عبد سلطان محمد لیا می بود و خبری بود و بهنگام طبع در ده و گرفت و بعد از چند روزالت دولتت و نخستین از موضع مخصوصه او پیدا نمودن
در جامع الحکایات آمده است که شخصی را و خبری بود و در ولایت بغداد و بهنگام زفاف چون شوهرش فوت کردالت آن مرد از میان
مرد و بای او سر بر زد و مرد شد که خدا گشت زوی فرزند آن پیدا آمد و دیگر روایت کرده اند که دندان انسانی در حفره فوت می افتد
که بزبان بشناسن بود و العنده علی الراوی و دیگر در کوه اروند ماران بسیار بودند و مردم میزد و میسازند و در زمان سلف در
آنجا جایی خنجر کنند و ماران را با نوسن در آنجا میجوئس کردند و اکنون نیز بر مار است و چو مار و دیگر که در ولایت باشد بی اختیار در و در
جاده افتد و از آن جاده میروند آمد و دیگر در نزدین شخصی در بازار وفات کرد و یکی داشت بعد از وفات او آنکس خود را در زمین زدن گرفت
چون او را منقبه بر انداخته بودند که مرده را فوت رفتن پس باز آمد و بر جای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این کار را
همه مشاهده کردند و بر یکمان و فاداری سکت جمع شد و دیگر در عجایب المملکات آمده که در بعضی از اعمال جایی است در میان دو کوه
و از آنجا دوری متصاعد میشود و هر چند که از بالای جاده میگذرد و انفعول نشان هلاک شود و دیگر در سه فرسنگی قزوین چند نیست که در
روزهای گرم آب آن می خندد و در زمینی که خشک تر باشد خنجر کمتر بود و چون در شرجی نماند از آنجا آورند و دیگر در زمان سلطان ابوسعید
خدا بنده در سلسله مرده می بود که در تمام اندیش می غلبه داشت چون موی خرس انامی روی او چون موی خاس سار مردم بود
مخفی معلوم نمیداد که بانی کردی و دیگر در عجایب المملکات مطهر است که شکار خانه چند نیست که در همه اسباب از آنجا بیرون می آید
و مدت سسی سال آن آب در جرات و مدت سسی سال و یکم قطع میکرد و دنیا فطره آب در آنجا می توان یافت و از آن حال آن
چشم بدین معال است و دیگر در کتاب نه در الاقالیم آمده که در قرینه مور جان غارت که بانی از حلق آن ترشح میکند اگر یک
کس از دو قطعه آب و در او کپشتر و آنچه از آن آب ترشح کند که کمانا تراب شده باشد و دیگر در بعضی از ولایات گلیا خشت و در
او جردگی از آن ترشح نمیشد که از محض همان عین علی اسلام بوده و حاکم آن ملده و سال یکبار آن فردی می آید و موی لب و ناخن شمشیر
باز میکند و با بل شهرت می نماید و دیگر در کوه و دبال شهرت که امیر المؤمنین عرضی انداخته بر یک از بابی ایشان چیزی
منور کرده که در سالی بدیند و اگر در جرد و از دوات در جبهه های ایشان می رود و الا انقطع عجايب و دیگر در بعضی از بلاد و اهل
حاکمی بوده که هر روز بر کمان آب دلو آن مطالبه نمیشد چون خاصین نزد او می آمدند میفرموده که بای و آب نمند آنکس که گنجیاب
و میسود و بایش گنجیاب آب فرو نمیزی وان و دیگر در حال برعکس واقع شده و دیگر در ده و در برستان کورایک مجلس بر روز خنجر
بی باشند و مرغان و بچه هم عصفوری هم از آنک صنف می آیند و ملس و پشه میگیرند و بان میور میبند و باند و چون روز ناخبر میس
خبر که این میور صنف را میگیرند و خنجر و دیگر در بعضی بلاد هر سال سه روز در آن کمر تریب صد روز از فصلی که در آنجا میگذرد

فره دی آیند و مردم آنها را صید میکنند و چون سه روز غصه می شود تا سال دیگر از آنها کسی نمی بیند و دیگر در عجب المخلوقات و مخلوقات
 مسطور است که در میان ابهره و اجموز در بخت و بعضی اوقات شیخی بر خال ساره جدا می شود و از آن اواز غصه و بوفی می آید و دیگر
 در بغداد بر کنار رود چندی است مقدار صد که هر جا که در آنجا شود بغایت باطراوت و اگر در موضع دیگر اگر کاره و جملین مثل کنند
 آن طراوت نداشته باشد و دیگر از انسان این خبر می شنود که گفت زنی دیدم که دو دست داشت و ده تازی که بدست کردندی
 او بسیار بر آن اقدام نمودی و همچنین در علم مردی بود که دستها داشت و بسیار بی طاقت کردی و دیگر در عجب المخلوقات و مخلوقات
 که در ارمیه چندی است که او را از رود و بند گویند و هر که در آن آب نشیند از دو مایل و فرود می آید و بعضی او را به سختی باده و اگر از آن بخورند موده
 فاسده و از بدن اخراج کند و از اطراف زمین بدینجا رود و نصحت بایند و دیگر بولاجی ازین چنین است که آب آن چنان بغوت بسیار
 ساقی پیدا و از آن میتوان شنید و هر جا که زنی که در آن چرخ افندی لاله لاله و در خون آن اسماعیل عظیم آید و دیگر در جامع المخلوقات و مخلوقات
 که صاحب تاریخ گوید که دو شخصی از آن سران بخت صاحب الدوله آمدند و در بخت هر دو هم صید بود و هر شان قریب به بخت و پنج سال رسیده بود
 و او اکل و شرب و بهاری ایشان مخالف هم و دیگر هم در آنجا آمده که در شهر نشینا و آسانی می آید و در آنجا دخیل بوده باشد که در آن بخت
 و هیچ اصلاحی نتوان بودی و آب چنان روان بودی و نامرود حاصل کردی و چون گفتند که بختی بولاجی خودی فی الحال بکماله صلی علیها
 نمودی و دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت مراغه و در بخت است بهلوی هم از یکی ای در بخت سردی بیرون می آید و از کوهی در بخت کربا
 چنانچه در بخت لوط دست نگاه میتوان داشت و دیگر در ولایت اسماعیلیه قریب است و در آنجا غایبند که از ایشان هر کدام بیش بیرون
 می آید که نصف بخت ایشان بسیار است و نصف دیگر سفید و دیگر در نواحی خوزستان بوده که بهر افسان بسیار بهشت شرف بسیار بختی می
 آید و در آنجا طایفه در دست سیامی و ابالی و تفریق بین شخصی جمع کنند و بعد از آن شخصی طایفه را بدست خود زدی و کوش بران داشتی و از
 حوادث انسال خبر دادی و جمله موافق افتادی و دیگر از اسطاطالین نقل است که در ولایت مغرب موضع است که شانس در آنجا میرود
 مثل نبات و امین و در وقت غارت غنیمت و دیگر در ولایت پنج طریقت که بر درخت کاخو صید می شود و هر که که مارتند آن
 می کند که صید و از کوه و آن طریقت صید از چنان بر چشم مارتند و دیده اش از صید بیرون می آید و بعضی میگویند که با وجود اسرار
 بیرون می کند و در بخت از آن رود و صید و مار و اسطاطالین صید که در بخت طریقت اندام و اسطاطالین صید که در بخت کاخو
 و دیگر در جزیره سفلای طریقت می باشد که هر گاه که راه بر اهل شیخی متعبد می شود آن طریقتی آید و در پیش کشی میرود و در باب سفید کشی
 بی او می رسد تا به طریقتی می رسد و دیگر در هندوستان طریقت که درین بزرگ دارد و آن طریقتی خود بر آب بسیار و در سر کوهی
 و دیگر در آن خود را می میراند و از بخت آب بخورند و چون آب تمام میشود بر سر شغل خود می روند و دیگر در هندوستان طریقتی
 فارون گویند که کشی طریقت بسیار و از کوه خاک برسد تا بجای منتهی میشود و حیوانی بدان ضرر میرساند و بخت با بخت میزند و طایفه آن
 انکری اندازند و بدین ان مشغول میشوند و دیگر در بعضی از قلاع مراغه چاه است که کبوتر در آنجا بسیار می باشد و مردم بر سر آن چاه انداخته
 و کبوتر را صید می کنند و آن چاه زیاد از پانصد گانه بند و در بسیار منتهی میشود و در آن حدود چاهها می بچسبند که کبوتر را بخواب
 میرسد و دیگر در کوه سیلان درختی است شمر و در آنجا انداخته گیاه بسیار است اما هیچ جانور و مرغ را بخت آن نیست که از آن گیاه و مرغ
 آن بخورد و در خون و در آن بخت و دیگر در ولایت باکو به منتهی است که انش از فرزند است چنانچه ایشان بخت آن میتوان بخت و در
 هنگام بارندگی منطقی میشود بلکه اشتعال آن زیاد میشود و در آن حیوانی می خوراست چون آنکه زمین از آن کند انش مشتعل شود و دیگر
 هم در ولایت باکو بخت که شکلی دارد و ابالی از آنجا بیرون می آید و در آنجا بوزن دانگی و در و آنک در آن آب می بایند و باطراف می رسد

و دیگر در آول عهد سلطان ابو سعید خدا بنده در آن کوسا از شولایت که چهار چشم داشت و دو پای مانند پای کاد و دیگر
 در مصر و الاقالیم و عجایب المملکات و تحفه الغرایب مطور است که در جلی از خیال سمر قد چینه دارد که آب آن کج می بندد و ریاستان و در رشتان
 حواش بر نریاست که چینه چینه شود و در بعضی از ولایت عراق بطور صغارند که مدت زندگانی انسان چهل روز می باشد و مردم عروج آن
 مرا عازم گرفته و سینه نشی کرده بر جرات خود بنده شفا یابند و دیگر در ولایت انجبار مرغیت که حیدر امین و در طریق خردش است
 که تخت دم مار را بنهار میگردوی بردار که مار صفا میکند و مار میگذارد و باز در میان هوا میگیرد و مار بر قلعه چینی می برد و مار میگذارد چنانچه
 مار بر زمین افتد باره باره کرد و آنگاه او را بخار می برد و اگر دم و سر مار را بخورد و آنگاه که در دو لاسه غرغری شود و دیگر مرغیت ص
 بادیه در شوش که چینه میزند و مرغی آن چینه را بخورد و وجهه خوراک مشابه آن چینه است در عوض چینه و چون یکم افعی سر از چینه بران کند
 و نظیر را که می افتد بکشد و اگر افعی و کدو را می باید هر روز میخورد و دیگر در حدود حر و مان مرغیت که اگر روزی در زور در میان
 حران است بداند شود و مردم آنجا اسد را کنند که خط و عسرت در میان ایشان بداند شود و این چینی مختلف بخند و دیگر در عجایب المملکات
 فوی مطور است که طری بر سال روز عاشورا علی الصلاح در مشهد امیر المومنین علی رضی الله عنه می آید تا حکام خوب کتاب فوی میخوردند
 برود و تا سال دیگر بکشد و این چینه دیگر در بعضی از حکام را می می باشد که طول آن حدیث است و در بعضی از حکام است و در بعضی از حکام است
 و بعضی از حکام است که ماهی می باشد که بر چو در طیران می آید و ماهی بزرگ تر و عقش میبرد و او را
 گرفته بخورد و دیگر در بحر و انجبار می باشد که در روی آب در طیران می آید که تا خورد و این چینه میسراند و در دوش مرغی آید
 و این چینه آن مایه را میبرد و دیگر در کتاب طبایع الحیوانات مطور است که حیثه می باشد که بی واسطه چینه تولد نمیکند و دیگر
 در ولایت ارسس که است چون تخت میوزد و آنرا بدین نام بخارند و در دوش بدل صابون باشد و دیگر در رشتان که کوبیت
 و در آن کوه غامی هر که در آن غار می رود بی الحال میرود و هم در آنجا غار است هر که از پیش آن بگذرد و روح از بدنش مفارقت کند و دیگر
 در تحفه الغرایب مطور است که در زمین کلان رویت که بر آن قطره ساخته اند هر که بر آن قطره بگذرد و باطنش از غذا و اختلاط پاک شود
 و مردم آنجا و چون بمسمل محتاج شوند بر آن قطره بگذرند و دیگر هم در آن شهر نور است که در شانش چینه است بر سر عقیده در روزی که آن
 بی عجم باشد در آن چینه آب قطعا بخورد و روزی که در دفا می هوا برود بر آب شود و دیگر در ولایت چین کوبیت که در آنجا دره ایت و در
 جاده عالیت که از چین بهشت و رنده که از آن جاده بخار و غایبی الحال نفسش که در جلاک شود و دیگر پادشاه استیسا بازاری
 نوع مفور سمانی سبی و شاد که دوسر داشت و دو پای و دو روایت که بدن طیران می شود و دیگر در بعضی از بلاد و بعضی از اوقات
 نفی ظاهر شد که روی و اعضایش بر سومی بود مانند عرس و در آن دندان زبرین و بخش مفوم غلشد و مردم آفتندی که مادرش با حشر
 جمع شده است و این تحفه غریب آورده و دیگر در ولایت سیکی است که از غریبان هر که از این چینه بخورد که پاک شود و قهقان از این
 مملکت آید باشد و دیگر در عجایب المملکات و تاج خوب آمده است که در ولایت اندلس سیاهایی که از ابادیه الفل خوانند طعم مربی و کچی
 از نس ساخته اند و روی با بادی آورده هر که از آن خورد و بکشد و بدست اشارت کند که بگذرد و اگر بخواهد و با طعنه نشود و بر و نذر و
 سور چکان باشد بر آب که مردم را پاک سازند اما از آن سوار مسین نتواند گذشت و بدین طرف آیند و دیگر در روم حصنی است و در
 حصن خانه و صورت و سبکی که بر یک دیوار آن نقش کرده اند ساعت بسازند و دم بدم خود را می چنانند و دیگر در بلده انبالا که بر خط استوا
 واقعست جلالت که بر آن جبل مناری زنجیر و بر سر آن منار غاری موضوع است و بر سر غار مرغیت از سنگ مضرب که بر رخا خود
 انجیری دارد و در آن جبل اشجار قیاس بسیار است و مرغان بی بر شکل مرغ سنگین تر در آن که انداختن انجیر میخوردند و در آن طریکی

انجیر و بادام و مغار که گفته میارند و در آن تفه را اندازند و صیقلی که منصفه اسمعی باشد از آن انجیر را بنام اول و پنجم از وی فاضل آید از آن بفرشند گویند
 که این عسلم را بنام ساس ساخته است و دیگر در بعضی از بلاد و چند و نشان که از سر بره گویند منار است که زخم مردم اینجا چنانست که
 در منار کجی تعبیه کرده اند بر سر آن جی از سنگ موضوع است و بر سر آن خم خورسی از زرب منصوب بر کس که قصد سرشاره کند و خورس و در آن
 آید و مانند سنگ فریاد کند چنانچه مردم شهر نشوند و شخص را منع و زجر کنند و دیگر در بعضی از ولایت هند جانوری بی باشد که از آن گردان کند
 دست و پای آن از دست و پای جمیع حیوانات بری و پای عظم تراست و قوتش بر تنه که فیض را بشاخ خود در دارد و فیض را بشاخ او ملاک شود و چنانچه
 در که از آن آید چشم گردان از روی غلبه بر شود و گردان هلاک شود و هرگاه که حادثه در محل در اطن او چهار سال ماند و بعد از آن بجز سر از فرج
 او بیرون کند و چند گاه با آن دستو باشد تا قوت گیرد و چون از فرج ام بیرون آید بکبر بزرگوار که مادر نسبت با و در غایت عفو و مهر و ملامت
 باشد و اگر بزرگوار در زبان درشتی که دارد و دلدرد را چندان لبسه که پوست و گوشت او را نم فروزد و گویند که شایخ او هزار دینار بل
 نراده بخزند و چون هر جا بر دنجوانات مثل فوسکت و غیر ذلک از آنجا بیرون آیند و العده علی الراوی و دیگر در حد و دلدرد و بلور و
 جی باشد که از دنجی درختی بی برود و هر نفس که از گوشت وی تناول کند بعد از آن که با باری سمانه و نعالی از زنج شفا یابد و دیگر
 در مساک الممالک آمده که در زمین قوم حاد عسلم مناری از مس ساخته اند و بر آنجا سواری از مس پرداخته چون ماهیهای حرام در
 آید از آنجا روان شود و چون آن ایام منقش شود باز آید و پیوسته حال بدین موال باشد و دیگر در کتاب ملک شای مطهر است
 که در بعضی اعمال انطا که چشمه است که چون آب از آن بر زمین افشانند که مردم اینجا بسیار بود که از آن از سو را خوار کرده بر آنجا جمع کردند و در آن
 بهر زکشت از شر غراب آیین شوند و دیگر در مساک الممالک مسطراست که ملک روم را خانه بودی منقش در یک از قیام و
 از آنکشد و بی ملک فضل دیگر بر آن اضافه نمودی نامیت و چهار فضل بر آن زده شد و چون نوبت حکومت ملک آخرین رسید او را
 در غده شد که آن قتلها بخت بد تحقیق حال بر وی تنگست که در دو در فرج آن سباعه نمود و بر چست اسفند و عمل و نصاری خشن
 از آن امر مانع آمدند و شفاعت کردند فایده نداد و چون دیکجا انداختند آن چند مردان خانه دیدند بر هیئت اعراب بعضی شتر سوار
 و زمره بر اسب نشسته و بجهت اتفاق اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و آن دیار را منقش کردند و حکومت آن ملک را از هر باب آن
 مسلمانان منتقل شد و دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ مغرب آورده اند که در حد و مس که بجزیرت در وقت معین هر که
 از صف آن جزیره که در صاحب قنار صحیح کرده با مرق بجزد آن زحمت جان گذارهای یابد و دیگر در که و لبنان و خندان
 سیوه و اربابا است و بی اگر قصد نمایند سیوه و اید اما عظم و بولس چنان لطافتی ندارد و چون از آنجا بیرون بزند و بشهر تل رساند
 عظم و خوش بوی شود و دیگر در ولایت اندلس کشید است و در زمین او درخت زیتون و جند و هر سال یکبار از جزیره بیرون می آید
 و درخت را سخی کند چنانچه مردم در آن زور برد و از حاصل آن درخت زیتون اهل کشید بکمال محبت کنند و آب جزیره را جده مداوی در
 ظرف کنند و دیگر بر که بی از که همای اندلس و جزیره است در پهلوی هم چنانچه مسافت در میان هر دو از سه گز بیش
 نیست از یکی آب که بیرون آید بر تنه که گوشت حیوان بخت دیگری چنان سرد که بیخیزد و دیگر در مساک الممالک مسطراست
 که در قبله میث المقدس سبکی سفید است و در آن سنگ بی عمل بر ملک قدرت خالی خبر و شروسته شده که لا اله الا الله محمد رسول
 الله صره و حره و دیگر در حد و مغرب جوامع است مشابه که که از ناخن بوی مشک بنام میرسد و بچین در ولایت مغرب است
 که چون آفتاب طلوع کرد و لدی از وی منولد کرد و تا وقت غروب آفتاب ماند و زنده باشد و بعد از آن میرد و در وقت
 سه و دوازده همان نور سیده و لدی منولد شود و مادر بر یکام خود بنفش میرد و پیوسته نبات و دمان آن جلس جوان برین سن

سرخفت و این موضع را در قدیم سمره بن قیس میگویند و هر طس با دشتی بوده که نظره برین موضع ساخته تا مردم به دولت از اینجا عبور میکردند
 اندکون این محل را از قافان بگویند در بعضی از اکتفه عرض این دریا دولت فتح باشد و چون به حدود شام رسد دولت شخت فتح شود
 و باراندلس بر شمالی و بلاد مغرب بر جنوبی آن دریا است و اکثر رودها که از طرف روم آید برین بحر میروند و شعله این دریا بسیار از قافان در آید یکی طس است
 و دیگر را طس یونان گویند و دولت و شخت فتح و در جزیره مود است که بخار با منصف رسیده و احوال آن مشاهده نموده و بعضی جزایر است
 که بچکس رسیده و مساحت جزایر که مشاهده مردم شده از ده فتح که از با نروده و فتح به شربت بحر المغرب این دریا را بحر الاندلس
 و بحر طنج و بحر الاسود و بحر اکثر جزایر اندین بحر از اقصای جنوب محاذات عرض السواست که بر عدد و دسوس و بلاد اندلس و تونس میگذرد
 بجانب مشرق و بر ارضی غیر مسکون عبور میکند تا بحر اعظم متصل میشود و در نهایت لادراک که با قافانوس آمده که این بحر است و در بای میزند
 در ناحیه عرب مدین دریا پیوندد و سخاين و در کتب بحر از شدت تلاطم امواج و طغیانی درین بحر میروند و کواکب این جماعت قریب بسواحل این
 دریا میگذرند فی الجمله امتعای این بند صاحب محاسبه بحر از شدت تلاطم امواج خود آورده که درین بحر موضعی است که از مجموع البحرین گویند و آن محلی
 باشد که بحر میزند برین دریا پیوندد و در اینجا مشاهده ساخته اند از بحر خالص که از افقش صدر کراست و در حوالی آن جزیره ایست بغایت مستوی
 و آب این دریا در شکل غریب بهم متصل میشود چنانچه از یک نام طلوع آفتاب تا بوقت غروب بالا میبرد و در بحر هند نیز از زوال ماه و غروب
 حال برعکس باشد و بواسطه عظمت این دریا و بحر کس بران میسر نشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و در شعله این بحر مغرب برین
 که بحر طنج اندلس و بحر را طنج خوانند و بنا بر عدم حرمان سخاين احوال جزایر این بحر معلوم نیست و جزایر خالده از جمله جزایر بحر عرب
 بود و حالا در باب عمود است بحر طس در بای بزرگست و از آن بحر تراندون و بحر اروس نیز گویند و از عقب قسطنطنیه و در زمین
 روس و سقلاقیه منتهی میشود و تبارش بر قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایتا لادراک چهار صد و بی و سه
 و سیم باشد و درین بحر جزایر بسیار است و در موضع حیوانات خرسه الاشکال میباید صور می باشد و بحار از جزایر این بحر بسیار است
 و در و طلیا نیس که از بحر رود بای بزرگست درین دریا میزند و درین بحر و شعله جزیره ای که قریب جزیره سواقی نزدیک به صد جوی بزرگ باشد
 که باطلع در آید و دوم خلج فزک است که تا قریب شمال مقابل و کما که منتهی شود و اراضی طلیا را در خط سواحل این دریا است بحر
 طسستان که از دریای سیلان و بحر کرکان و باب الالباب و جزایر که میزند طول این دریا از مشرق تا مغرب دولت و شخت فتح
 و عرض دولت فتح باشد و نهایت این بحر در راست چنانکه از آب سکون منتهی شود و در طرف دلم و طسستان و باب الالباب
 و شیروان پس بر جزیره که در باز با سکون منتهی شود و در بای بزرگ چون ارس و رود که داخل و سغید رود و غیر ذلک درین دریا
 ریز و انفصال این بحر هیچ دریا غالب نیست و از باب سالک گویند که کوب این دریا بغایت خطرناکست چنانکه از ارض این بحر متلاطم میزند
 و درین دریا جزایر بسیار است که گویند که کما در قدیم دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد و ازین جزایر لفظ سفید و سیاه حاصل شده
 اعلام بحاقین الامور اما بحار صغار که از انجلیجات و شعبات نیز گویند برین موجب است
 که مسطور میگرد و بحر بر سر که از انجلیجات نیز گویند و از جمله طلیات و دریای هند است و در حدود بر بر سران از وی جدا میشود
 و طول آن صد و شصت فرسخ و عرض سی و پنج است و در کتب بحر سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر بنده و قطب شمالی را انوش
 وید و کف تا مابین دریا بخلجات دریا بای دیگر منعقد شود و از انجا با طراف برنزد وجهت تقصیف و طراوت رخسار با استمال کنند
 و از جزایری که درین دریا است صندل و انیسوس آرنده و جزایر از مواحل آن بدست آرنده بحر قلم که از انسان البحر
 و بحر الاحمر و بحر الیمین و بحر عدن نیز گویند از جمله طلیات هند است و اراضی بمن و عدن بر شرقی و با فاده است محمد بن عثمان

فرعون و عبوره

المفضل در کتاب عجایب البحار گوید که در آن موقی علیه السلام درین بحر بود است و یکی که این قول درست باشد جابر بن ربیع با معمر سره فرعون
است و طول این دریا در طرف شمال چهار صد و شصت فرسخ و عرض دو بیست فرسخ باشد و با دیگرین شود و شصت فرسخ و در قلمر اصلی بیست
و سه قلمر نام قصبه است که در ساحل دریا در طرف غربی دربی واقع شده پس این دریا که قریب سترابا واقع شده و قلمر استنها یافته غلط است
و چند آن اعتبار ندارد بحرف فارس و این دریا را بحر قنده و بحر عمان و بحر هند گویند از آن جهت که این بلاد بر سواحل او افتاده است
و دریای بسیار جزایر است و اکثر آب و سفایین این بحر سلامت و منافع عجب باز آید و اضطراب وی از همه دریایا کمتر باشد و غذای
اولی نیز در آن کثرت و درین دریا و موضع سخاوت که چنان گشتی بدکار رسد که خلاص شود و کربانی نبرد که مخلص از آن تصور نیست
طول این بحر چهار صد و شصت فرسخ و عرض صد و بیست و پنج باشد و میان این دریا و دریای قلمر یا قند فرسنگ زمین خشک باشد
که از راه عرض جزیره العرب خوانند و شعب و حلیفات که از جبال روم آید این دریا بود و جزایر بسیار دارد و بعضی از آن جزایر بر موضع خود
ند که خواهد شد ان شاء الله تعالی بحرف هند این شهر را بنجد اند که در ارضی مندا افتاده است بدین اسم بنجد اند حال آنکه از
شعب انجر اعظم است که از بحر هند میگذرد و طول این دریا از شرق تا مغرب یا قند و بیضا و سه فرسخ و عرض از جنوب تا شمال
سبعه و پنجاه فرسخ باشد و جزایر معروف و نامعلوم بسیار است و در بعضی از جزایر این بحر معدن جواهر و نقره و زرباشد بحرف انحصار
این دریا در ارضی بلاد هند از دریای مشرق شود تا آنکه شهر بای چین بر سواحل او واقع شده بچین با خوانند و مدار تجارت اهل هند
برین بحر است و در جزایر آن معادن لایق و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال یا قند و بیضا و سه فرسخ و عرض صد و سه و شصت
از حد و چین کشند بعضی گفته اند که عرض این بحر تا حد صد و بیست و چهار بود که طول معمره است بکشند بحرف ادریش از جمله طایفه کعبه
شام است و اکثر تجارت اهل فسطاط درین دریا بود و طول این بحر در طرف شمال دو بیست و پنجاه فرسخ باشد و جزایر مسکون درین دریا که است
البحران مری گوید که طول این دریا صد و شصت فرسخ و محیط متصل نباشد و دلیل او برین دعوی است که از میان آن غلاب دریا
بر آن فسطاطه میتوان رفت و مسودی گویند که از تجارت صادق الفول این منجی شمع افتاده بحرف لومان این دریا نیز نزدیک رومیه
الکبری انجر شام مشعب شود و جزایر لومان درین آب مشغوق است و مشهور است که چون سفایین و مرکب در برابر ارض لومان رسد
النه انجر مردم را برین از آن بدو سال و سه سال از خاطر خود شده باشد یا یاد و آید و بعضی از خصوصیات الموضع است و لومان مسقط الرأس
نخل و فستاق بوده و بعضی از این دریا شصت و پنج است و طول آن میان مغرب و شمال افتاده است و بکجه انحراف و بسلان بهر جانبی نمیدانند
و در وی شصت و دو جزیره معمره است بحرف اندلس از شعبهای بحر مغرب است و بواسطه انحراف ارضی اندلس بر سواحل این بحر افتاد
بدین اسم موسوم که طول در عرض او در کتب مسطور نیست بحرف طنج در بای طولانیت اما عرضش و در پنج فرسخ باشد یک شجره از او
ناحد و دو دم کشیده شود و دیگر نیز این خوب رود و در بلاد دیگر با آن خوب متشبه شود و از آن جزیره باشد که از راه طنج کشیده
و چون از آنجا بگذرد و به جاری و جبال نامسکون رود و در الموضع منتهی گردد و بحرف سواقی طنج بغسل است عرض وی صد و شصت
و طولش در جانب شمال باشد و انما بی آن علم نیست و جزایر مسکون نیز دارد و بحرف فرنگ شصت است هم از بحر اندرون و
و نیز از ارضی غلاب ازین مشعب شود و انما بی وی در حد و طنج و کجاک باشد و فرنگ بر سواحل آن منتهی از زبان انجی غلاب
و بلاد صیغ الانحالی و الاطراف در آن بحرف حنیج در بای و زربک در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که از سباب از دست بموم
خود را خلاص کرده و برین دریا افتاده است و بحرف هند از زبان تایلش بیرون آورد و قصاص فرمود و بحرف الماس این دریا
بحرف بره الماس با خوانند که در میان دریای افتاده است و در بای بر کسک و غنچه است و محیطه و آن سال از آن جزیره در سباب است

بر بالای یکدیگر نشسته پس از آنکه دست و دست بر سطح بسته در حالتی که یکدیگر را در دست گرفته باشند و یکدیگر را با دست
چون تخم مرغ درست بود هیچ نقصان و شکنجی نداشت و آنست که سنگ لعن بجزه زیده است و دست از آن باز دارند و آنست که علم بحیره با
آنچه بکرات فارس است طول آن بهفت فرسخ باشد و به جوی آن میشما و تنان بسیار است و اهل غیر از آنجا اشغال بایند بحیره و برین
به حد و ترک است و مسافت و دورش چهار فرسخ است و غیر از آنکه این گرم باشد و بجز بهیچ خصیصه معنی ندارد بحیره النیل این بحیره در
در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معموره عالم که هاست که انهارا جبل القریه گویند و از آنجا رودهای بسیار برود اید و برین بحیره
بهم چوید و مانند دریای کرد و چنانچه قطران جبل فرسخ باشد پس از آنجا شعبه عظیم جدا گردد و در طرف معموره عالم منتهی شود از این مشروب
اول بریا با نهایی مغرب گذر نماید به حد و ترک چهار فرسخ رسد و چون از آنجا بگذرد به پایانهایی نوبه متده شود و از آنجا بدریای مصر رسد و دری
روم منتهی شود و بر کنار او شهر است که اهل کوبند و باشند این بحیره را بدان شهر خوانند بحیره زره که از اهرمن برکوبند بخت کند و
هرمن در وی ریزد و طول آن بحیره چهل فرسخ است و در جوی آن شهر قصبه که اعتباری داشته باشد کمتر بود بحیره ارمنیه به حد و بلاد جوش
و در آن نشاء و فرسخ باشد و مراد و سلس و خوبی در سواحل و آب آن لغایت تلخ باشد و در میان وی جزیره باشد و در آنجا
کند و آب شیرین در آن جزایر نیز توان یافت و سنگ آبی درین بحیره بسیار باشد بحیره فرغانه در او پنجایه و سخت و شهر فرغانه بر ساحل
آن و سخت و دجا از این بحیره غنیمت کثیر بدست آورند و حیوانات غریبه الاشکال در آنجا توان یافت بحیره الفصح بحیره کوچک است
به حد و دشمنی و در جوی آن سوری از سنگ کشیده اند و لغایت عمیق باشد و در یک کوه آب این دریا جان بیاه و کوه را بهای جویان و کوه
چون ظاهر فرقی توان کرد چنانچه کوهی سیاهی و غیبی آب بیکدیگر متصل شود و طلفا آب جانب دیگر را بخیزد و در جوی خاک سیاه و سیاه
و در قاف گذارند سنگ شود چنین گویند که یکی از کوهان خواست که فرزند را معلوم کند چاره هزار کار رسد و کوهان آب بانی زید و آب
وی چنان روشن باشد که با وجود جویان نمایی که کوهی منسوب چهار کوه را بدو آورده اند که دشمنان قصد سخت کجند و جام جهان نمای می
چنانچه که بر خط آن موکل بودند درین دریا انداخته بکس را استخراج آن نمیشد بحیره منجر ساعت دورش صد و بیست فرسخ باشد
و میان بلاد خوار و این بحیره و نوشیروان سدی عظیم است و ساخته است و از بجم انزک مردم این دیار این باشد و بنوران سد باقیست
گویند که نوشیروان از ادب بامارتان سده طغیان دادند بحیره ارجنس بحیره دووان و سلطان باشد و از آنجا مای بزک که از طریق
گویند با طراف برند بحیره زعر در حد و قسطنطنیه باشد نزدیک شهری که از آنرا خوانند و این شهر یکی از شهرهای بزرگ است که آنجا
الوطا علیه السلام در آنجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاصی یافتند بحیره مکران به حد و دند باشد و شهرهای سند
در جوی آن واقع شده و به دریای سند منتهی میشود بحیره روم بر سه فرسخی شهر قصبه افتاده است و طوایف نیز فرسخ باشد و در میان
این دیار سه کوه بزرگست چون سکان عقیده را خوبی روی نمایی که کتیبهها ترتیب داده افش و منمو خود را در آنجا انداخته و این بحیره عبور نمود و بسا
سبیل بنایه بر بند و دیگر بکس را تسلط بران دست نهد بحیره اخلاط ویزی است و قصبه این شهر کوبه که برین بحیره و در وی
نباشد و دوماه ظاهر گردد و بهیچ وجه نباشد و بسبب ناک در جوی آن معلوم نیست بحیره شکان به حد و ولایت است و در آنجا
وی در غایت خوبی باشد و نمک بسیار در جوی آن منعقد شود و طوایف بیست فرسخ باشد و در جوی آن سیاه صاه بسیار بود بحیره
وشت از آن طول آن ده فرسخ است و آب وی خوش طعم باشد و کای التی نقصان پذیرد چنانکه نزدیک آن رسد که باطل قطع
گردد و باز کجالت اصلی رود و در جوی آن غایت و زراعت فراوان باشد بحیره چرون به حد و مغرب زمین باشد و بعد از آن
و کعب الاخبار از خضر علیه السلام روایت کند که شخصی در زمان موسی علی نبیا و علیه السلام درین دریا فرو رفت و ما اکنون هنوز در آنجا

باب اول بنایست بر الجریان باشد و گویند که سلوک گشتی در وی مستعد باشد و گمان آن شکل بسیار بود و بعضی گفتند و بعضی نهی کرده است و هر چه
 از حیوانات در وی انداخته است که با نبات بیرون آید نهضه شخصی که آب در باوی ساخت کرد و بعد از خلاصی دیوار بر سر وی افتاد و پاک شد بدین شهر
 مستوی است و صواب و بحر طرسان بود کفر تراب و از آن کفر مخبون نیز خوانند بغایت بزر و چون بیان و مسل دارد و بل
 بگذرد و نامش آن آب و بغایت سرد باشد بخیر طاب در حد و فارس است و منبع از جنبال اصفهان باشد و میان ولایت
 خوزستان گذرد و نزدیک نخلوند و بحر فارس بریزد و حضرت از حد و خوزستان آید و نزدیک آسرا و آواز بگذرد و در هم نزدیک
 قلعه نمندی به بحر فارس منتهی شود نه قافس بدایت از جنبال اقلیم اول باشد و بر باد میخ بگذرد و بحر بر بریزد و نه سو وین
 نه بزرگست و در حد و جنوب سموره و در کهوهای اطراف فراخ آید و در عرض یازده و در جنوبی و در شعبه بزرگ از وی منشعب شود
 یکی را خواص و بحر طابوس خوانند و مرور این انهار بر جزایر میبایند باشد و از غرین نه مر جان بدست آید نه زنده رود در
 ولایت اصفهانست و بعد از بیت و طافت آب عروق و سابق و باطن اصفهان از حد اول و منبع باشد و عقب آن بحر قاف
 بود و نه سنج قریب بهر باشد و در و در بزرگست روی قطره غیب ساخته اند و آن یک طاقست قوس از قریب و دست قدم باشد
 و مجموع آن طاق را از سنگ رخام برداشته اند و طول بر سگی ده گرد و پنج گز باشد نه فرات آب بزرگست و از او جمعی رود و خیزد و میان
 آنغور شام بگذرد و بر غری شهرهای جزایر منتهی شود و قریب بغداد یک سنج از وی بدید برون و در سنج و کلبه اسود کوفه رود و آنچه
 فاضل آید میطالع رود و بعضی گویند که بحر عدل منتهی شود و او امام اندک سابق ابو جعفر الصادق عی الله عنه گفت که آن نهر از رسول الله
 صلی الله علیه و سلم شرب می افروت ثم اسری بصره تا لدنغالی نه سلیمان بقریب بغداد است و گویند سلیمان از او احداث
 کرده است و بعضی جزایر از وی الفریقین است کرده اند و سیم و شصت جدول این بحر منشعب شود و بر سر یکی از آنها قصبه و قریب ساخته
 و بر او خاندان و الله علم تحقیق لا انهار نه مهران آبی بزرگست و در حد و سند و مکران و در بزرگی نزدیک است برین مصر و کوه
 که از آنست که توان یافت و صواب و بحر فارس بود نه سسند ابتدای آن از جنبال اردبیل و منقوره باشد و از سر نخل مولان
 و در مهران بریزد و نه سسند رود از جنبال آذربایجان و از سر به خیزد و میان اردبیل و زنجان بگذرد و در بحر و آب که در تنه می شود
 نه مر را قزو و نه مری قطلم است و بدایت آن از جنبال خراسان خیزد و در میانش از مشرق مغرب بود و حد اول از وی منشعب رود
 و در آن ملک هزاره و سواد است و مزارع و قصبات این آب منقطع گردد و به حد و سرخس منتهی گردد نه مر بر سرین جریان آن از سر
 مغرب و از جنبال غور و میان آن آید کند و در براری کرمان گذرد و در بحر و زره منتهی شود و چنین گویند که هزار جوی بزرگ این نه
 منشعب شود و در اصل آن همچو کوه نقصان بدید نیاید نه مر اندلس است که کسی در آن تواند رفت و بزرگ آب آن موضع می
 بیند که بی نماد اندازد اصل خاص و بر ناحیه آن نوشته اند که با اینها الرجل لا تجزونی فلانک لم ترجع نه مر ابله بصره باشد و طرش
 چهار فرسخ است و بی نیست و در باطنی توان بود و این بحر مد و جزر دارد و چون آغاز مد کند همه ساحلین و مزارع پر آب شود
 و چون نیاید جز کند اکثر آن بی گردد و مکر خضما و موانعی که از برای ذخیره آب ساخته باشند نه مر خابور و در حد و بلاد جزیره
 و منبع این از جنبال راس العین باشد و امتدادش به سمت جنوب و جنوب باشد و از اطراف آن و تنان بزرگ آن توان رفت و باقی باشد
 صاف و بزرگ و نزدیک شهر قریب بود و لغزات متصل شود نه مر حجان بدایت آن از جنبال چین باشد چنان گویند که آبی شوم است
 و اکثر شبنما را آفت رساند مردم آبی در آنجا باشد و چون مردم از اموال خود غافل شوند چیزی در آنجا بند و آب و شوند نه مر
 اکثریت آبی بزرگست و بسوا و لغز و منتهی شود و بر کرمان آب بسیاری از صلی و اولیا و اباس خیر عیله نام آورده اند نه مر طبرستان

هری زیادت بابت نه سرو دکت نمیکردم باشد و صفت آن بجز و معبر گویند نه رجحان بدایت آن از جبال بلاد ترک است و نه در و گند
 نه دوری جوی هلاقی و نه بیدار و میوند پس بحد و ضیقت و خند آید و بعد از آن بر مواضع و مساکن قبایل از آن گذرد و بچند خوارزم رفت
 شود نه رکات جوی بر گشت در آفتابی بند و نشان و بدایت آن از جبال فست است و منتهی به بحر میزند و نه رجحان در دلایت
 اندلس بحد و غریب است و در بزرگی چند بار در جبال آباد باشد و بواسطه جلال بگذرد و بعضی ایچکات که در آن باشد منتهی شود نه رجحان
 شویست انوجه ایجاد و سواد سارمه و بعد از آب دهد و بنا بر غایت شهرت از شرح منتهی است نه رجحان غاب بحد و با بعضی
 و اورام و الرود و بند و اکثر مزاج سرد و سرخ از آن منقطع نه رکات که از آن خواره نیز خوانند از و چون نه منتهی شود بجا
 لکات رود و پیش از آنکه این جوی انچهون جدا گردد باندک ساقی موضع خط ناکت و چون گشتی در آنجا آمد که فخر خلاص شود نه رجحان
 شوی باشد از فوات که به قرب بغداد بدجله میروند و میر و زابمان ریزد نه رجحان به جالی اخلاط باشد و از جبال انجا خازم آید و در بزرگی
 اصعاف رود و ارس باشد و جدا و بسیار از آن نه منتهی شود که در و این جوی بجز و منتهی شود نه رجحان السیل از عظمت انبار بخت
 و جربانیش از جنوب شمال باشد و ابتدای آن در پس خط استوا از جبال القز لو د و مصب بحد و روم است و جوی در آنرا زودی در معبر و عالم
 نیست زیرا که یک ماه در در میان اسلام میروند و دو ماه در میان دیار تیره و میان آبادی و حرا است و هیچ نهری در تابستان زیاد
 میشود و الا این نهر و صیبت است که چون در بین ملا و تابستان بود در پس خط استوا از زمستان در آید و آفتاب از سمت اوشان ایشان در تاب
 و بر این ملا و زمستان شود و چون انجا زمستان روی نماید انجا تابستان بود و بعد الصدا بر هم الزمانی در کتاب اسباب العجایب آورده که آب
 در ارتفاع و سیمان آب نیل است که آب بحد و روم در فصل خزان بکثرت اگر مطایح است که کواکب واقع شود و سیمان کند و موج زند و از موضع
 خود در ارتفاع کند و پیش از آنکه نیل در آن سده می شود و گذارد که آب نیل در وی بر و پس بدین سبب نیل جعت کند و از این معبر ملوک و چون
 مقدار کفاف محصول شوند و باری سبانه و لغالی با جنوب را فرمان دهد تا آب بحد و روم را بکشد و جاری گردانند پس دیگر باره به نیل روان
 گردد و از انجای از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاس بود که بدان مقدار بر زیاده و نقصان آب علوم کنند و آن در میان بر که
 نیل و صنعت و بر انجا خطی چند که از آن دستور کفاف اهل مصر معلوم شود و آن چهار دهه خط باشد و چون بشان زده رسد غیر صنعت بسیار
 حاصل شود و غایت زیاده هر دهه خط و چون ازین بیشتر گردد و بهر خرابی راه باید و این مقیاس گویند که از موضوعات بوسیله تصانیف
 است علیه السلام و حکایت دختر که در نیت او در آب انداختن برقع آن بکثرت امیر المومنین عمر بنی انداخته خود شهرتی تمام دارد و
 مشکین چشم منهد میگردانند و نهنگ درین دیار بود و اراست پای بود و پرست او چون پرست شتر است و حیوان دیگر در
 انجا باشد و او اسبابی گویند و او را با کشتی و کشتی عظیم بود و با سفینه باری کند و حضرت او بسیار بود و مایه حقوق و نیزه فاضلین در بانست
 و مایه رعا و نیزه حقوق بانست و او است و نه صیت او است که چون پرست گیرند رخسته پیدا شود و هرگاه کار درست بپند از آن
 رخ نیل کرد و در چشم حروف گویند که سابقا نه نیل و سبیل اجمال بیشتر و ده کلک بیان گشت و اینجی بنابر آن بود که تفصیل آن بر ویدی
 در نظر آید چون صورت را غیب روی منو مفضلان که گشت عرض انداز باب است از وقوع فی الجمله کار که واقع شده عفو و اغراض تمام
 و از انکار که درین مقام برین مقدار اختصار رفت و اندک علم با سطر ذکر عمیون و ابا بر سبوق بکلمه چند که بکشتی
 از سبب انفجار و دیگر احوال و آثار سبب انفجار عیون آنست که در حروف زمین منافذ بسیار باشد و البته در آن
 آب بسیار باشد و هرگاه که بر جوهر بودی غلیظ کند و تا نیز بحد و پس اگر این آب را بعد وی از محل دیگر رسد و زمین صلب نباشد و چون در
 موضع غلیظ طلب خارج کند و طری از آن بشکند و در وی زمین جاری شود و اگر وی زمین صلب بود و بجایه محتاج شود بخارج و در وقت ان

و در این عباد و فصل نشان و بر دوشان و در تابستان بدان چینه باشد که چون فصل نشان در آید و جو به باد و رگسود و حرارت بگردد و در باطن زمین به خاک می رسد پس آبهای را که در عمق زمین است خشک می کنند و درین و مطهر گرم باشد و در تابستان بر عکس بود لا محرم آب سرد نماید و باعث حرارت آب بعضی می شود و بار که در زمین برقرار باشد است که در باطن زمین کوفت جبال موضعی است که خاک آن کبرنی باشد و رطوبتی که بدان موضع می رسد و خالی از رطوبتی نباشد و در اوقات حرارت در آن مشغول بود پس این آب که نزدیک بآن موضع واقع باشد به جهت حرارت در آن حرارت بر زمین بیاید و گرم بماند و چون نسیم هوا از او بگذرد غالب است که حرارت از او ببرد و از روی زایل گردد و برودت بر بی سبب بماند و به جهت میانه سبب است که خاک مواضع این راجع باشد و علی الجمله اختلاف بقلع و لغزات امویه را در غزوت و لطافت آب و طراوت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری تمام باشد و آب را عوارض بسیار است درین محل بر همین قدر اختصاص افتاد و بعضی از این شش مورد است که مذکور میگردد **عین** از روشنگر ارضیاء فرو بست و آب از سهیل باشد و چون از موضع اصلی نعل کشد این خاصیت ندارد **عین الطف** در میان اسفند و جرجان است و آب بسیار از او حاصل آید و در بعضی اوقات شعله شود تا بهنج کبر و در باد بسیار طاری و در فاجعی باز جاری گردد و **عین باو خان** در حدود دوشان است و چون خواجه که بادی عظیم حادث شود مقدار زیادی از کوی فیض الوده در اینجا انجمند بادی و طوفانی قوی حاصل آید و صحت آنمغنی از اخبار متواتر توضیح پیوسته **عین میان** چنین گویند که در صحن چند پشت برون آمدن آب باکی چون در عظام می شود و از آب دلوئی کبر است آید و چون بدان محل کشند علت جرب را باین شود و اگر عرض کنند مشغول گردد **عین مطیبه** چینه است که آب سفید از بیرون آید و چون اینجا انباشته مصری می رساند اما اگر مقدار زیادی راه برند و بخند در بدن سنگ گردد و موجب بکافتن شود **عین و رایت** درین چینه کبابی باشد که غنسل در اینجا خنسل است و هر چند مضطرب پیش کشد که نکر گردد و مکرر می کشد تا به خاصیت همان آب از بی جانش **عین در و واق** آسان از راه بکوه باشد که در جانی از سران مرفوع گردد و مشغول شود و شعله ها از سرش زرد و سفید و سبز بود و این آب در دو موضع جمع شود یکی در قنات و به حال باشد و دیگری بمونان و از بهر آنکه در این موضع جمع شود و در آن آب رود و مجموع اعصاب و اندام بسوزد **عین الزراعیه** از یکت موصل است و در اینجا نیل و فرورید و او را بقیت تمام فرو می کشند **عین الحجر** او آب آن یکت موضع خاص است چون در طریقه کرده و معانی بینا و در نعل و در نواحی آن بیا بدین طری که چون آب آن چینه بر دندمان کوهی که در طریقه است چینه کشند و الا خاصیت زایل شود و گویند که این چینه در میان شبنم و صافمان است و از نفاست جمیع افتاده که در آن از عین آن آب بسیار دفع می کشند **عین مسکوره** در ارمی اندلس در بابان گویند که از اسکوره خوانند و این چینه ظاهر از سرری پیش است اما اگر سنگری در اینجا نزول کنند از اینجا سرب را بگردانند و آب چینه از حال اول کم نگردد **عین النثار** در راجعی الطایفه است اگر بعضی در اینجا انجمند بسوزد **عین الفار** موضعی است از نواحی مصر در میان مرغزاری در دوران بلاد خاکست که اگر از آب آن چینه کل سازند از شکل موش متکون گردد **عین ادر باجیان** چینه است که آن لغایت صفای از آن بیرون می آید و چون آنجا بماند سنگ شود گویند که سنگ مرمر از اینجا حاصل گردد **عین ارموند** از لایه کستان است و بی نقب از اینجا حاصل شود **عین سلوان** چینه سبک است بر زمین بیت المقدس و اگر باطن مواضع از اینجا آب خورد **عین و لیم** چینه است بولایت دیلمه و آتش در تابستان لغایت تنگ بود و در زمستان بحد گرم بود **عین فرار و و** در موضعی است از ارضی خراسان صاحب نیل بر چون درین آب در آید غلام شود **عین کلس** بقرطوس است و در چینه است متعارف کم که از بابان کوه سبزه بیرون می آید و در غدر جمع میشود که در آن دو جرب باشد و از اینجا چینی مشغوب میگردد و اگر شود طوس از اینجا آب دارند **عین و شله** جمله ضیاع خوبی و سلیمان است و نیز

جزیره الحرب از جزایر دریای فارس است و خاص او که در اینجا باشد جزیره الحرق از جزایر ندر است و هیچ صیغ در اینجا نیست
و ساکنان اینجا قومند از بنی هاشم که بعضی اموال مردم شوند جزیره خارک از جزایر دریای نیکبار است و مردم کمند و باقی نیستند
و مردم این جزیره هر سال از کوهی که ساسان بنیان بنموده اند و نامی عظیم سدد و مسود و افش و بعضا عات البشان از شدت حرارت آن میوزد و اینجا عات
نیز میزنند و مغرب انوف بی باشد و چون نزدیک بدان رسد از اینجا حلق میکند و چون کوکبان محل کجا در نماید بویمن خود را و حاد و نه
جزیره الناس از جمله جزایر بحر است و ساکنان اینجا بقامت یک کشتی نباشند و یک چشم همی و به بنیمن غلج اند که بند که صغی الطوبه
باشد که هر سال بدان جماعت حایر میکنند و مغرب بنمایان ایشان را که رسد و بعد از علم جزیره سکار از جزایر دریای رنگ کی جزیره است
و شهرتی دارد که از روندگان هر که بدن جزیره رسد خلاصی ممکن نیست جزیره المنار از جزایر بحر مغرب است و در اینجا مناره است با ارتفاع
صد گز از سطح فاصل و صعود بر آن بسیار نشود و در جات آن بدینست و بر بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود را بجانب
بحر مخر و باز کرده است و کوه بسیار بجزیری اشارت میکند جزیره الطیور از جزایر دریای بحر روم است و از اوصاف طایر رعد و بی وصف
در اینجا بماند جزیره الکلیسه و بحر مغرب باشد و در اینجا کلبه نو از سنگ ترشیده و مقابل آن مسجدی ساخته اند و در اینجا
و عا که کربا جایت غرقون کرد و دور تکیه صورت از غرابی بطلسم کرده اند که هر کس از ایشان فریج و زبانتان آن مسجد کینه آید انصورت سر
کلیسه را دور و او از ده که غلابی بهمانی آمده است پس در آن کلبه گشاده شود و طعانی بقدر با کجای او از اینجا بیرون آید و باز رسد
شود و پیوسته بدین سوا باشد جزیره خاظم از جزایر دریای روم است و درین جزیره خیز که کوسف جزیری نباشد و آن کوه
بقامت بزرگ باشد و در کنار چون سفاین بدانجا رسد نوبت کنند و چنانچه هر چند کوسف خواهند تصرف سازند جزیره قاهره
و بحر صحران باشد و در اینجا کوه است که او را گرگ خوانند و او را در پیشانی شایج باشد که بزرگ است و چون این شایج را برین موضع قطع نمودنی
بهره صحران است بدید و بعد از آن باطل کرد جزیره برطانیل جزیره بزرگ است و در دریای عارت نباشد و شب و روز
او تا روزی از اینجا نشود و همانجا بنیان ساکنند و در آن محل جزیره مهرراج میان این جزیره غدیری عظیم باشد و هر چه از طلا و جواهر بدین
پادشاه و درین موضع افتد و در آن غدیر اندازد و گوید که این غنیمتست و پادشاه این جزیره را اسباب باشد که بزرگ قلعه وی انش فرزان باشد
و ارتفاع آن دو فذیر بالا باشد جزیره کله و سر بر خط استوار در حد و مشرق ازین جزیره گذرد و در وی معدن فلزی بسیار
بود و ماران باشد که هر یک کاسوسی بنقل کنند جزیره لیکانوس عمارت دارد و اما ساکنان اینجا برین باشد و هر که را برین
و اگر سافر بدین استانشان افتد صید کنند و غنیمت کثرت شناسند جزیره الریاح درین جزیره کافور باشد و کافور باجی مضاعف
و او بی کمتر باجی آن درخت و حدود فرزان در آن موضع باشد جزیره القمار در نهایت بند و سانس و در دریای دشت خود
باشد و حدود قمار بی این جزیره اند جزیره الرومی در بحر اخصر باشد و در اینجا نوعی از درخت است که غای آن نرانی زهر آفرنی
و سایر سم بود و درین جزیره که میبشی باشد که دنبال ندارد و جنس ادبی است که قامت چهار شش باشد و جمیع سر برین باشد و هر که را
بنوشند و بخی ایشانرا نفهم نوا کرد و بوی سر ایشان کوزه بود و بیشتر اوقات بالای و خشان بسیارند و باطل طایان درین جزیره باشد که چون در
سایت کنند و در قی لاور باشد جزیره العقارب نام از جزایر بحر مغرب است و در آنجا کوه عجب باشد صاحب همان کوه که در
مضدی شنیدیم که گفت آن کوه را از چشم باشد بزرگ چشم تر جزیره سر اندیب جزیره عظیم است و مساحت آن عجب و در سطح در
فرج باشد و دریای کوهی باشد که حدود علم اسلام بر آن باشد و مردی که در کشتی باشد و انکوه را از بند روده را بچند و درین کوه از انچه
بر برین کوه با نوبت سرخ و یزد و کوه و نوان یافت و در بعضی از آنها ران الماس باشد و در جبهایی که بک تریلو رجوان الماس نیز در آنجا موجود است

از مشفق بشود و آنچه زیاده و بی اندازه جاری می شود و از جهت از خبر کردن آب بی نیاز میگردند و غایده که کثرت که چنان رسیده و کثرت و صفات
 در رود و متاع فخر و آن آمدن نهان باشد نهانی در اینجا مازده چون باطن زمین و جوف غنای است که است میانه مذکور کجیل باید و لطیف گردد و کجا شود
 و بار طلب خروج کند و چون راه پیران آمدن نباید از اجزای آن شکاف نکرد و در زمان بعد از آمدن بران مازده و چند مدت و قوف و امانت نشود
 صفا و نعلت از یاد کرد و در زمان بقیع متغیر کرد و بواسطه اختلاف و امتزاج آن با جزای تراب شمع و طبع میوه از آن اجناس خواهر مختلفه
 الطبیعی و الا لوا آن حادث کرد و که از معدنیات خوانند و شیخ آن ضعیف علیی است افشا کند درین مقام خضار را بی می ناید و انسبی فی الجمله
 فوائد کثرین آن کفشی است لاجرم علی این ساطره که بر ذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نمود بی آید اما جبال عظیمه را که در ربع سکون است پنج
 گفته اند برین ترتیب مذکور میگردد و **جبل الکام** دایم آن انبیا را مکد و مدینه است و ناشام محمد بشود و محمد و جعفر رسد و از انجا
 باطله و کینه و بر دریا بی طبرستان گذرد و بر یونانی و مالک و کیدان و قزوین و ری و خراسان و دمنان و طوس و فیثا و بر عبور کند و مهر
 عوز و جبال و پنج یکشنبه و یک روز مدینه و کینه و از انجا محیط نشسته و چندین گفته اند که کوه خانه عبارت است از این کوه است که در عرض ربع سکون
 کشته شده است **جبل شیراز** از حدین کشیده نشود و بر طایف و صنعا و ملا رشام گذرد و بر شرفی در دریا بی شام منتهی شود
جبل زمیون و از راه سر مدینه بزرگ و کینه و از قدم آدم علی بنیا و علیه الصلوة و السلام برین کوه است و دره بعد از غری مذکور
 شد و یک کوه را که از کافران و الیزیر کوه باشد **جبل و ماوند** دایم آن از رود و طبرستان است و ارتفاع او مقدار چهار فرسخ باشد
 و بر طواف و مقدار ری زمین است ساحت صد کر که در وی سوراخها بود که شب از انجا اشو چون نوز آفتاب نماینده شود و بر شتابی او
 مسافت عبید و توان دید و در روزه و دی از آن مشاهده کرد و در میان توام نشو است که بختره جینی را در آن کوه و مجوس گردانیده اند
جبل طور سینا و از کوه که کافان و کوه و حضرت بزرگ و کینه و از انجا ماصره روزه راه باشد و میان شام و وادی القریه افتاده است
 و کلاه حضرت عزت جلت کلاه باموس علیه الصلوة و السلام درین کوه بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است و از انجا بعضی را که بیشتر
 است ذکر کرده میشود **جبل ابو قیس** بقرب مکه مظهر است و زمینها آن غالی و منتهی است که چنانچان در آن کوه و کله بریا جی
 جنت الشریعت صانع این باشد **جبل لور** کوه دیگر است نزدیک مکه و در انجا غار است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
 و سلامه علیه و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیگر بوده اند و جبرش ایشان مدینه طبعه واقع شده است **جبل خراب** که بیت بیان شمال
 و غرب پیش از زمان اجنت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و انجا عبادت غیر خود و اندو جی نیز با حضرت در آن منزل تبرک نازل شده است
جبل جودی بجزیره ابن عمرو است و سفینه نوح علیه السلام است بر انجا قرار یافته و محل بعد از حضرت در انجا است و جهت حاجات و دعا
 خلافت بد انجا نوح نمایند و مقصود اصلی خویش را حاصل شوند **جبل السواد** در نیمه و آن بود و در آن جبهه باشد و آب و نافع امر
 و اسقام بود **جبل اسپره** بار صغی ناش از حد و در گستان و معادن غلط و فروزه و صمد و صفر و طلا در انجا بسیار بود و در
 انجا سکی نیز باشد که چون در آن اشک سفید شود و انوائی را که بدان قصاری کنند دایم پاک و لطیف گردد و در لیسلم عداقت علی
جبل ربوه نیز نزدیک دمشق است و در کتاب مجید مذکور آورده و آمده است جنت قال غر جبل و با جنانا مالی ربوه ذات قرار و معین الله
 و در روزه این کوه مسجدی است مثل بر کف و درم بعضی از اصحاب تغایر است که دلاوت بیج طبعه سلام درین کوه واقع است **جبل**
جوشن بقرب حلب و دایم است و در انجا معدن کاس بسیار است **جبل رضوان** نزدیک مکه مظهر است و میان او و مدینه
 مدخل باشد و اعتقاد بعضی از شیوخ چنانست که امام المنتظر محمد المهدی در آن کوه قرار دارد و از انجا وقت موعود بیرون خواهد آمد و انجا
 غالی **جبل سبلان** کوه عالی است بقرب اردبیل مثل پر شهاب بسیار جویانی که خدا نازل آن کند طاک شود و چشمهای آب گرم

نیز در دست که صاحب امراض را مانع است **جبل الصوره** که بیت مجازی یا کرمان و چون تبری است که آبها ساینده و در ظرف
 پر آب آکنده البته بر صورت انسانی درین غروف قرار گیرد و اندر اعظم **جبل الضفالیه** بر شمال صفالیه است و ارتفاع آن سر در
 راه باشد و درخت فندق در آنجا بسیار بود و زنان و فاسقان برضا بختان و مغارثت کنند و معادن در آنجا از رزمجو است **جبل طاهر**
 که بیت بر زمین صحر و در آنجا کینه است که ضار از امیرتک دارند **جبل فخر غلانه** درین کوه که گاهی رویه بر صورت رجال و ساکنان آنرا
 بر وجه الصم گویند و در وقت باه و اثری تمام دارد **جبل فطران** درین کوه غبار و دود و بیهوشان و دود و بیهوشان و دود و بیهوشان
جبل لبنان که بی خطه است مثل بر انواع نوک و انما و مقام اطباء را و دود و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت خالی ازین جماعت نباشد
 و بعضی گویند که این کوه که کلام کمیت و باعتبار آنکه بر مداخله نمیکند و واسایجی آن مختلف میشود و اندر اعظم **جبل مفتاح**
 متصل است بجز غلزم و در آنجا مقناطیس بسیاری باشد و در آنجا که بر مرکب و سفاین مهارت به استعمال بکنند **جبل مورجان** زمین
 مورجان فارس باشد و در آنجا غایت کتب آن ایضاً بچند چک و طلسم ساخته اند که اگر کسی در آن نماند و بگذرد احتیاج او باد و او بداند اگر
 بر آن کس نباشد بقدر غایت ایشان متعارف کرده و مثل این حکایت در کتب عالم هستی و کرامات **جبل واسطه** منتهی شود و با بلاد اسی
 آنجا و روی حکایتی بدو برادر و موضع معین و در میان آن تکافه تری آمیختن باشد چون همدکند که از آنجا که غایب کرد و چون دست از غایت
 باز دارند باز ظاهر شود و بچکس ارجحیت آنحال اطلاع نمیداد است **جبل ریخا نعل** در میان دریای هند است و همیشه آنجا آواز فغان
 شنود و مایل آن بر بدست **جبل تنومر** که بیت در دریای هند و در آنجا چشمه‌ای باشد که بر زمین هندوان بر کس آب آن چشمه بخورد و در آن
 و در حوالی آن چشمه حیوانات باشد بصورت ملک که آن کسی در آنجا بخورد و آن غن شود بگوید و میزبانان سازه **جبل الحارثه** و الحارثه و الحارثه
 به یاد راننده در آن موضع صفا بر ملک چشم شده و قباله الکبریا س حکم را فرمود و طلسمی بر آن نهاده و فرمود که هر کس
جبل اشکران که بیت بحد و اصفهان و افغانی و حیات فراوان در آنجا بود و بر در آنجا آنجا که بر روی صومعه **جبل مسنون** مسنون
 و بخارا است منتهی گویند که صورت شیرین و عمل بر آن کوه ظاهر است و بکطرف آن چنان افس واقع شده که مطلقاً از آنجا افسا عد دست
جبل نبت که بیت که چون آتش بر او فرو زده آب بیرون آید و آتش بر او زده و در وقتی با و شایسته آنجا از بارفت بر آن کوه آمد و فرمود که تا
 خطه و گوگرد و میزرم بسیار جمع آید و در بطن آن کوه آتش روان زنده و چون آتش زنده شد فی الحال آب از زیر آن بدو آید و مجموع میرسد
 و اندر اعظم بحقیقت الحال **جبل الانبار** از حی بلاد مغرب است و ازین کوه بهر چه بیرون آید و در قریب بیاز فطره باشد که برین جویها
 ساخته اند با جوشن سرخ و زرد و گوگرد و این کوه حاصل شود **جبل الفرج** سیلا و زمین است و لغایت ارتفاع و وسیع و در آنجا قری و صفا بسیار
 بود و مردم آنجا مختلف الا لوان و متبايع الطباع باشند و نام و ده برامون ایشان نکرده و بدین جهت او را **الفرج** نسبت **جبل الروضه**
 که بسیار کثرت و بقرص صروف و در آنجا آمده است که روضه نسبت از بارفت و در زمان امیر المومنین عرضی انداخته و اهل کتاب
 آن کوه را مبلغی عطا و نذر و بنا خرمداری کردند و آنحضرت به پیچ کوه مذکور را چینی انداخته و گفت روضه بیست و سه مسلمانان اولیست که
 او کسی که اهل اسلام بر آن کوه دفن شود عامی مغافر بود و پسندام تمام بی عبد الله محمد بن ادیس الشافعی آنجا است روضه اندو و در آن
 که سفند و چشمی بسیار باشد و بچکس منعرض ایشان نشود **جبل فلان** در روزگار قدیم کسی در آنجا نبی بوده و چون علم اسلام انقراض گرفت
 مسلمانان شیوع یافت غایب از مومنان به آنجا پناه گشتند و جمعی از بزرگان کجای ایشان نیز ساکن و اهل خیار کردند و عمارت‌ها ساختند و پیوسته
 ساکنان آن در قریب مجامع و مخالفت باشد **جبل اطلس** در حدود مغرب است و غایت عظیم گویند و فایان کوه و بحر است که بی را احاطه
 و دیگر اطلس میگویند **جبل نسیم** و این آن کوه است که در بن خزر در دست دول و در ضمن نام دارد و ناما حیه شام میشود و از آنجا

مکران روند بیابان کویر و این سیم شبه است و کفایت آن معلوم نیست اما زمین سوخته دارد و چون ملک بابایی بر این دروازها خواند که گشت کیم
 سوز بجای نذر و در طول این بیابان پنج درخت و عرش سه فرسخ باشد و ملک آن بزرگ نبوده بود بیابان مخصوصه چون اقصای آن بکران و درخت
 راست با شش فرسخ زمینی بدو بدو پنج درخت فرسخ و درخت فرسخ مضایق و فرخی آن سنگ گشته و چوبانی که در آنجا بود و سنگ گشته است تا جایی که گویا
 در آنجا باشد سنگین و در آن کویری که در آنجا باشد و روی یکی سنگین و در کنار این بیابان چینی باشد اگر کم نباشد سیاه و شب و در آنجا
 در تخم او بهر موضع که میرسد ملک باشد و در آنجا که در علم خداوند تعالی بیابان خوانم که از آنجا و نیزه خاند میان فراسان خوانم
 است و بعضی این بیابان صد فرسخ باشد بیابان خشاک چون از درختانم روند بدست چسباید بیابان جهموم
 بیابان کوچک است و زمین آن ریگ باشد و از راه مل علی و اقطاع گویند بیابان ریچه و مضر میان بدو مصر و فزان است و در آن بیابان
 فغان ریچه و مضر بیابان بوده است بیابان تنزم بر ساحل دیاست و در آن غارت نباشد و تا حدود بر سران بیابان تنگ
 در حدود و غار میان تنگ و حلهان افتاده است و آن کوچک در خطر باشد بیابان لوبه بیابان عظیم است طول آن با صد فرسخ
 و عرضش زیاده از چهار فرسخ باشد بیابان لب به حدودین است تا در بابی آن بسکون کند بیابان مکران بر شرف
 سینا است طولانی افتاده طلع الطریق و در آنجا بسیار باشد بیابان افروشته اختلان میباشد که تا غایب باشد و در آنجا
 از ترک محرابین قامت دارند بیابان ساهره بیابان بزرگست و بر این سرزمین رای داده است و برخی این بیابان آب
 و درخت و آب روان فراوان باشد بیابان واسطه از حد و واسطه می شود و تا باغی که در آنجا است و در آنجا
 از مواضع آن معین باشد و چندان غارت در آن نباشد بیابان سی عماره از بعضی غایب گشته و تا باغی که در آنجا است و در آنجا
 سفاهر خراسان صد و بیست فرسخ باشد و الله اعلم بیابان بلخ از آنجا که تا باغی که در آنجا است و در آنجا
 اما مردم در آنجا کم باشند بیابان بخند بیابان بزرگست و خلکان و مزارع فراوان دارد که مشهور است بیابان سریر
 بیابان عظیم است و از هر قله و قومی افزون دارد و لا اله الا الله و در آن بیابان بیابان قومس یک حد آن بطرف کرمان و یک
 و یک حد بطرف خراسان و بعضی باصفهان و بعضی قزوین و کاشان منتهی شود و در این بیابان کرکس بسیار باشد و کوی که بجای این بیابان
 ایشان را کرکان واقع شده و در آنجا و در آن راه زنان از حد و بیرون افتاد و از حد و بیرون افتاد و از حد و بیرون افتاد و از حد و بیرون
 چیزی آبی باشد که از آبی بنده گویند و غارت و کموف درین کوه بسیار بود و موضع بی خطر ناک است بیابان سور بیابان
 بزرگست طول آن بیست فرسخ باشد و سور نام آب سورا است که در میان این بیابان واقع شده و چون این راه بکران و غار و درخت
 بسیار کنند بیابان و وارق از حد و جیب است و طول آن پنج فرسخ باشد بیابان غنیمت حد آن بخارزم پسته باشد
 و بیابان طویل و در میان شمال و مغرب کشیده شده و اکثر ترکمانان غور در آن بیابان ساکن باشند بیابان و طلی طول آن اصفهان
 است و در آنجا بیست فرسخ است و در موضع این را باطلی و اندک غار بیانی باشد بیابان خاص محدودند باشد و طول آن است
 فرسخ است و بیابانیت بی آب و راه سخت و دشوار دارد بیابان آبکون محدودند باشد و در آنجا است و بیابان
 آبکون و منتهی شود تا بخار و از آنجا باب الاواب رسیده منتهی گردد بیابان لکران از زمین لکر منتهی شود و بهر دیر و
 کشد و از آنجا بخار رسیده و بهر دیر و منتهی گردد بیابان و سیح محدودند باشد و در آنجا است و بیابان عظیم است و در آنجا
 روان و درختی فراوان دارد و بطافت هوا و عذوبت نامحسوس است و در آنجا است و بیابان استخوان نامیده
 بیابان لوط در میان کجای بی و نفع از آنجا در بار کوه و در آنجا است و بیابان استخوان نامیده

و بل نهاد اگر اسب ناری پیش ایشان کشند دشنام دهند و بخان در پشت گویند و بعد ازین اگر بالان بر پشت ایشان نهند مگر که نواضع و تلقین نمایند
 و تریز بانی سفید چهره و صاحب نخوت و با کبر باشد و ایشانان در لغت و محبت نخوت است سروده اند چنانچه یکی از فضلا گوید بیت
 چکر کشد و طبع تریزی دوست مغز بد جهان و تریزی دوست انرا که بد و سخی نیاید صاف که تریز غریب که تریزی دوست و مولانا جامه الدین تریزی
 در جواب این رباعی فرماید تریز گوهر جود در نجاست نگو مغز بد از ایشانان است طبع مخالفان موافق نشوند برگزین شود
 بد و یوان دوست و در اولایت غایب کار کا بر و اشرف بسیار است و انوری و طغیلا ربابی و راغدا با رسوده اند و اقد علم ذکر ارد و سیل
 ازین جنبه که مسکن زنده الاصفیاء و قدوه و الاولیا و شیخ صفی الحی و الحقیقه و الدین و اولاد که ائمت خداداد حضرت بلا و بهترین عالم و فکله اقبال
 طوایفی آدم است و او بل بعد ازیت ما و طوایف هوام و صوف و بکثرت اشجار رسیده و او و غورا نما حلا و اند و اما معروف در عجب بیله لکله
 مذکور است که در بر و نارد سیل سنگیت که بر وزن دوست کن باشد و در نهایت شتاب که این بران نایز نیکند و هرگاه که اهل ارد سیل باران می افتد
 آن سنگ را بر کا و بار کرده شهر بند و ما دمی که آن سنگ در شهر باشد باران آید و چون آن سنگ را با بقا مقام خود بر بند باران سنگین باشد و حال آنکه
 در کمال سموری و اما دایت و بجا دامن اشرف طوایف انسان در شهادت عطر س و اما قد جت آسوده و الاصفیاء و در صبت امامت حضرت
 پیوسته خان جهان کشنده و همواره مسندان عجب کعبه مرثیه صلاهی ضیافت خاص و عام و داده بیت و رضایت خانه خوان نوالش
 منع نیست دکن است و صلا در داده خوان انداخته صفت شهر ساوه از شاه پیرا و خان علم است و دشو نمایی بسیار
 از اشرف فی آدم انهار که در شلالش از آب عذوبت مالا مال و مویان فضاوی روح او این در کمال لطافت و اعتدال در لطافت استین مرتبت
 و سنگ بر بای ایشان غایت جودت عبرت عقود لالی هم و آن بلده فاخره را همین شرف بس مولد صاحب و دلینت که شجاعت صاحب
 معادین اطراف ملک خراسان را بعد از آنکه صفت وادی غیر ذی ذریع گرفته بود و حضرت و نصارت رشتک بخانه چین و غربت
 ساخت سپهر برین ساخته و سحر را بی عالم را این تنویم و عالم دین منین را بسنق توایم ملت دین خیر النین برداخته از آنرا طبع نهادش تمام
 ناظران مناظر سخن وری را در سنگ انظام نظم و از سبب من تدبیر جانت پذیرش امور سعادان مصداق عذریعت پروری و بر جود او
 ستسم بیت مشربی عقل دور بین ترا و در بد و نیک شود و اند ماه عالم نورد در شب نار رای نو شرف صبا داند
 یعنی آصف نصف پناه عالجه و سر و جرم اقدار معالی و سکا که کمال الدنیا و والدین بلا و الفقرا و المساکین بیت
 حبیب اقدان عالم فضاوی که داوش و او عالم انطامی عمت ماز تصقا و شاعت فیت سبب من دانسته و چون فایحه و خانه جلدات گفته
 مذکور آنرا حمیده و اطوار پسندید و این صاحب حشمت و فضیلت پرور و رفیت و محلی بین محل زیاده و این نور مریح و شایسته اعدام فی نایه و ابواب
 غایب کوی را که در حد و دسا و است یکنجا بد و در عجب البلدان سطور است که در نواحی آن بلده که بیت که چون تریز باب بالا و دما و بانی بزرگ
 که گنجش بزرگرس داشته باشد نظرد آید و متصل بان الوان و یکجاست که در سقف آن چهار سنگ بنایه ایشان زمان بیرون آمد و دواز
 سه آب ترشح نماید و از چهارم دیگر اصلا ظاهر میگردد و موقوفان اندازا گویند که دراز منته سا بقدران یکت نیز آب بیرون می آمده کافوی
 آن را که بد و آب آن خشک شده و بر در الوان سوراخ بیت که بعضی از فخره آن گناه است و بعضی تک و دزم اهل ساوه آنست که هرگز ند
 که رشید باشد در آن مغز در نوازد و در آنرا در رشیدی نباشد در انجا مجال دخول نیابد و کفر فروسین در سنگ اعظم بلا و عی
 عجم منظم است و موقوف عجب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در نشان آن بلده اما دایت روایت کرده اند اما اکثران اخبار ترز و محمدان
 فضیلت آثار بحت نه پرست و در آن بلده باغات و با تین موقوف است و مردم انجا به صفات البیان مشهورند که گویند که به و در ظاهر
 سفره علی و دارد و چون دواب ایشان از وجع البطن عارض شود انجا بر نورد و در جانب چپ و راست الموضعی که او اندازان الم تحبایت

نوکر قسم شهر بزرگ و در میان سادو و کاشان واقعت در ایام سابقه در آن بلده طلسمی ساخته اند که مردم آنجا را از بار و کرم مضری
 رسد و در آن ناحیه که گویند که از بسیار بی مار و عقرب معصوم و بر آن مکن نیست و در عجایب البلدان مسطور است که خود رقم اصلا بوی نند و نزدیک
 آن وادست که در آنجا از بسیار باشد بخت و بند شهرست قدیم و در جم صاحب عجایب البلدان آنکه آن بلده را بنا بای نوح است
 علیه السلام نامش و داخل بنا و نیکو است استعمال بنا و نند شده آورده اند که در کوه نهند سنگ عظیم و هر کس را که غایبی یا مریض باشد خود را
 که از صورت احوالش و خوف یا بد نیز دیک آن انگشت احوال آنکس کند و شب آنجا بخواب رود و البته سر انجام همیشه را بخواب بیدار و بختی
 تخاف بخت صفت همدان شهرست عظیم الشان رفیع الشان هوای خوب و آبی مرغوب و در عجایب البلدان مسطور است که در
 از سر سابقه هوای همدان در غایت سردی نو ده و از یک نیزه و در بر بنی افتاده سلمان علیه السلام صحه جی را گفت جلد ساز که شد
 برو د و کثرت بار و نیک و دین سرزمین که مشهور صحه جی شهری سبکی ساخته سرما و بسیار بی برف از همدان رفیع شده و بعضی از فضلا از
 آنکه طلسم مذکور از اعمال لباس حکیم است شش و جز و جز و نزدیک همدانست نزدیک آن بلده ناکبت که سالی آنکور او در دال
 و کرم معصوم سرخ آورد که در رز بکی موزی جویند و مشهور چنانست که در رز و نند و آبله فیل القیغ باشد مینوی بر شری و جلد اندا است
 و نزدیک بموصل صاحب نفع الطرب گوید که در مینوی طاحونه ایست که نمایی آلات داد و دات آن از سنگست و چون آسبا بان خود که
 آسبا از گوش یا از آسبند بر زبان آورد که اسکن بکنی یونس فی الحال ساکن کرد و در هر گاه آسبا بان از شغلی که داشته باشد فراغت یا بیکه از نعم
 خود فایز گشت یا از آسبا و حرکت آمد بعین را و بعیده صاحب عجایب البلدان داخل فایم را بست و بعضی دیگر از اوقات سال
 مالک آن خط را از اقلیم ثالث نموده اند و چنانچه در مجله دوم هر قوم خانه بخت رسم گشته بعد از او را بوجوه تصور و وافی بنا نموده و سنگ
 بجه هزار دینار و عمارت آن بلده صرف نموده مشهور است که نوبخت پنجم حدت بنای بغداد و ساختن اعتبار کرده و طالع وقت برابر برج
 قوس رسیده و بعضی تصور رسیده که این طالع دلیست بر و قوع و نور عمارات و طوبی لغا و اجتماع خلائق درین شهر و این بودن منوطا
 ایجابی از تعرض اعدا و بهترین مدلولات این ساعت است که هرگز قوت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد و فی الواقع اکثر این احکام موافق بقدر
 افتاده و زیاده بر باشد سال دار السلام بغداد مرجع خلائق آفاق بود و اکثر خلفا در غیر شهر عالم نهند ضرور در هر شهر بهین ایستادن
 در بایستان و پادی و عینی آبا و ورشید در طوس و این در ساری که موضعیت در شری بغداد و معصوم و وافی و منوکل و منقذ در ساره
 و برقیاس غفلت که در بغداد بر کتا و جلد نیست موزی صد که در صد که بر جامه که آنجا شوند بدان پاکیزه نباشد و چون وجه تسبیح
 و حالات بغداد در ضمن حکایات بوضع می پیوندد و درین مقام لطیفی اختصار مسلک سباده ساره و در قدیم شهری عظیم بود
 و اکثر زمین بخوبی آب و آب و بهترین بلاد عراق عرب است و این جهت نور انحراف را می می خوانده اند و در ایل دولت آل عباس بخوبی آب و
 انصاف داشت و چون نوبت خلافت بمعظم عباسی رسید غلامان ترک بسیار خرید و مردم دار السلام از حرکت ایشان در رحمت افتادند و بنا بر
 خواست که مقرر خلافت موضع دیگر باشد و بعد از انشاره و استخاره فرغ اختیار بر بنهار است شهر خراب مرموز بود
 از تمام دارالملک خلفا شد و بر شمع و گوشت که عمارت آن بهفت فرسنگ رسید و معصوم فرمان داد و نایه نوبه اسبان خاک آورد و در دارالملک
 فی وسیع و رفیع ساخته و بفرموده شاره المصهری بلند بکف بر بالای آن تل ترتیب دادند و همچنین بر حکم المعظم با تدهمین بارون از شید
 در ساره مسجد جامعی در غایت وسعت و ارتفاع ساخته و در میان مسجدی طری سنگین که دروش است و در کوه و در ارتفاعش بهفت چوشت
 نیم که نهند و در جیب انجی منادی بر آوردند بطول صد و پنجاه و کز بهیائی که هر عروجن این بر نوده و در حایات و دات لغات وارد
 شده است پیش از آن باقی روزگار شید بای منادی از مکن توه و غیر فعل آورده باشد و چون جعفر که منوکل عبارت است بر سر خلافت

بنشست در زیاده بی غیر سار و سباله نمود و کوشکی عالی در آنجا با تمام رسانید چنانچه در دیار عرب و عجم از آن بنای عظیم تر نبود و کوشک
 مذکور را جعفر بن نام نهاد اما بنشست آنکه مقبره امیر المومنین حسین بن علی را یعنی اقدحها مخازب ساخت و مرد مرا از زیارت آن موضع منع کرد
 منع کرد بعد از قتل او آن قصر را بشکافتند و از عمارتش نشانه نگذاشتند و اکنون سار و خرابست و محضر عمارتی در آن موجود و صفت
 نیشابور شهری قدیم بوده و از ازمهات بلاد خراسان شمارند و مفاخرت نیشابور که است مثل بعضی احوال آن ملده فخره
 و در میان ارباب نواریج مشهور است اما غایت نظر فقیر رسیده که حکایتی از آن نسخ خواند نقل کرد و در بعضی نسخ دیگر مسمور است که نیشابور
 نیشابور را طعمورث و یونبدا حدات فرمود و بعد از چندگاه جزای تمام بدان موضع راه یافت و در زمان حکومت او در نیشابور با کمال
 شایسته و بجا عمارت آن امر فرمود و شایسته بودی الکافه انزلوک عجم زیاده بگشت و تنوگ و عبید و خدم امتیاز داشت و در آن روز
 عمارت آن ملده سعی و سباله بسیار نمود و در زمان ارفع اعلام اسلام محمد بن لبث صفرا نیشابور را وادار الملک ساخت و در سنه حسن
 و سنه مایه شهر نیشابور را حراب شد و در حوالی شهر شهر دیگری ساختند و در سنه و سبعین و شتمایسانی بنی این ملده و نیشابور را وادار الملک
 پذیرفت و بار دیگر در کوشه و دیگران و مقصور و در کالکین بنیاد نهادند علما و فضلا و ارباب زهد و تقوی اکثر سن این بعضی از ملده فخره نیشابور
 پذیرفته اند و در عزارات اولیا و ائمه و اصحاب درس و تقوی و در آنجا بسیار است و در بام طمور جیکه نیشابور خواند و انوولی را بار بران نشانوار
 چنان معجز بود که سعید غراوه و مجتبی بر بر و آن بوقت محاصره نصب کرده بودند که چون که آب را گوی بدید که در و فرستجی شهر و وقت
 می آمد و بران آب آسیابی ساخته بودند که مقدار سر و حوال و دوختن یک خورار و دیگر و در و بریده فخره نیشابور و در خاطر داشت
 چنین گفته اند که چندان کار بر نداشت که محاسب و هم از شماران عاجز می آمد و گفت که از بار بار نیشابور را چنان گفته اند که شهر نیشابور
 بغایت پسندیده و خوب می بود اگر مردم آنجا که بالا زمین اند و در زیر زمین مقام و نشاندنی و آبها و قنوات آنکه در زیر زمین جاریست
 بر بالای زمین روان بودی ذکر با و غنیش همراه موصیبت بغایت هیچ خواص مثل بر آب فراوان و فراوانی بی بابان شهر نیشابور
 در آنجا بسیار باشند و قنوات و مخرب دارد و ارتفاع آن در غایت نیکی حاصل آید و آبش بر برودت مایل باشد فخره نیشابور که با ملک میرزا است و با
 ملک هم آواز و در آن حد و است ساکنان آن حد را کوفه و شتر بسیار است و در آن و بار و شب است که چند نرسک طول آن باشد شوی بدین
 بسته و خلقی از آنجا با طراف بسته برند و هم بر بسته را نیز بهرات و فصاحت بهرات و فری آن نیز نقل کنند که چند که در زمان پیش جمعی بسته آوردن
 بسیار و غنیش میرفتند که شخصی از آن میان بسته و دیگر را بدزدی بروی مانتب کرک خورار و خوروی والا سام با گشتی آورده اند که سلطان محمود
 بسکنین در نواحی با و غنیش نیشابور مشغول بودند اما که از لشکر جدا افتاد و بعد از نیشابور و بوی بوناق میوزالی رسیده که بستر بزم گشتی داشت چون اسب اوزار
 زخمه را باز ماند چنانچه فرو آمد و ناله بسیار با بد پرزال با پس گفت که دعای رسیده است و میخواهم بزمی که داری گشتی تا بدان این خورار و فصاحت کنم
 پس بوج فرموده عمل نمود و پرده زال آتش بسته پیش سلطان آورد و در محل بنو افرا و بعد از زمانی جمعی از بستگان که در نیشابور که همراه بودند
 رسید و سلطان در وقت سواری با پرده زال گفت که من حاکم این ملکم باید که بستر خود را غرق بدم و درگاه ما منشی با بار و فصاحت و تو عو لعت
 باد و شایسته می آید این گفت و بای در کاب سعادت آورده روان شد و چون در نیشابور که فرو آمد با بواب و تجاب گفت که بستی بر
 شکل و شمایل اگر بدرگاه آید و ادواتش من آید و در و در کوه و بستر خود را بخت سلطان فرستاد و طار من سده سلطنت او را بدید که گفته اند که
 صبر کند که سلطان با و در و دنیا و رفیع حاجات بارگاه ملک ساز اشتغال دارد و چون ازین درگاه فخره کرد و مرا نظر کمیا اثر را ساز نیشابور
 با و در گفت با و شاه بدین بهت و خشم و خوت و گفت و در فصل مراد و مرا خوش الحیا می و بکر سجد همان بهتر که من قطع از مخلوق
 سازم و در آنجا بتمس خود دست و عا به جانب آسمان برارم و روی امید بابت بارگاه حضرت خرت جلت علیه آرم و این اندیشه بر خاطر نهاد

با فخر نور با گشت و با ما و کیفیت واقعه را تفریر کرده خیره نرم گشتی را بر داشت و روی میجو انجا و در عین گذدن خار سرنشینه وی بر سبکی
 آمد و بعد از چند و چندان سنگ را از موضعش دور افکند ناکاه گنجی بنظرش در آمدنی الحالی مرا جعت نمود که کیفیت یافتن گنج نیا و الدن خود
 تفریر کرد و مادرش گفت ترا پیش سلطان بیا و در رفت و صورت حال باز نمود و پس بموجب فرمان مادر و دیگر باری و بی پادشاه آمد و چون بوقت
 سحر بآن شرف بایوس در یافت فرمود که خیمه را بر آه انتظار بیاور و چرا و بر آید می پس احوال گذشته را از آواز آمدن حاضر عرض رسانید سلطان که در
 شد و بعد از رفت بسیار اشارت کرد اما آن گنج را باز کرده تسلیم بره زایل و پسرش ننوید و ایشان از سخت فقر و احتیاج باز رشتند
الفصل الخامس صاحبان اقلیم نهره است و جدا و نشانی آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت و نصفی و ربعی باشد و وسط آنجا که در
 زمین روزش به پانزده ساعت رسد و حدود آنجا است که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی بود و لون ساکنان این اقلیم سفید بود و از آنجا
 مشرق امتداد یافته و وسط بلاد ترکستان و ماوراءالنهر گذرد و آنجا چون ارتفاع کند بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط
 بلاد و بی شمال عراق و جنوب آنرا بجان و وسط بلاد و آرمینیه و بلاد روم و جزیره یونان گذرد پس بر جنوبی به کلان الزهره و وسط بلاد اندلس گشت
 و چون از قنایوس منتهی شود و از بلاد موضع این اقلیم بگذرد و عمودی و قوسه دانی سر و سیواس و بوقا و از بلاد روم و قیصریه و از جهان بود
 و اخلاط و نشو و نسک و کوه و تفتیل و سرالاکان و سیفان و کین و سلطانیه و سر مقام و لغالی و جرمقان و جرمخان و خوارزم و آنکه الکبری و کلات
 و رخشتری و هزاراسب و در عیان و بکار و اطالس و کرمه و نوسه و کتف و بی نصف و اشخ و سمرقند و کتانه و ارغین و زارین و شاش و سگست
 و اطلاق و سمرقند و سمات و خجند و بناکت و سیانکت و حوافند و سگست و احسک و کابیان و فرغانه و قبادیان و صنعانیان و کتانه
 و لهر و و مافه و وینه و سلکین شهر و وین و دین و کشیم و ولست و پانزده شهر بزرگ و ده هزار و مفضل شهر خور و بی که مظلومی
 و رود خفا و است سمرقند از مشاهیر بلاد ماوراءالنهر است و دارالملک اندیا بر جنوبی سفید فاد و است و دوج و غز
 در بعض شهر آب روان باشد و سمیه و روان دارد و باغستان بسیار بهی خوب از آنجا با طرف برند و اکثر وفات برج حیوانات در آنجا از آن
 بود و بجز اهل فصل و معدن اهل ثلث انحصاری صادق القول استماع افتاد که در زمان شهید میرزا العبیک کورکان نغمه الله بغفره که آن پادشاه
 در جمیع علوم شروع داشت و در علم ریاضی متبحر بود و حکم و فرمان فرمای ولایت ماوراءالنهر و ارفاقت است و با احتیاج با طاب و در اوصاف
 مزار و چون که در کسرمند بود و در غدی از اغیار و جناب سلطنت کاتب شینا کس را از علما و فضلا الناس فرمود و جناب مولانا محمد ارشد
 که آنچیز روزگار بود و از احوال گذشته و آینه خبر میداد و در زمره ملازمان عهده سلطنت انتظام داشت و بحرا این کلمات از جناب افاد محاسب
 مولانا علاءالدین علی نوشچی شنیده که گفت روزی در خلوتی من و مولانا محمد ارشدستانی پیش میرزا العبیک بودیم حضرت سلطنت شکاری
 با و گفت که رملی کش و از بانی الضمیرین اعلام نمایی و او رمل کشیده و معروض داشت که نمایی از جانب حرم در خطا اشرف است و دیگر هیچ نگفت
 پادشاه فرمود که علی نوشچی محرم است آنجا شغفی رمل بر نوسان کشیده بگوئی مولانا گفت بک گفت خاندان را خنده نهر شهر باری میکند و دیگر آنکه
 خان ترکستان است و در نسل چنگیز خان حضرت میرزا اطلاق مبدع میرزا العبیک اطلاق دادن حرم محرم که با غایت عقیقه بود و استبعاد نمود
 و بعد از چند روز یک خانوزار گشت و دختر خان چندان شگفت آغاز کرد و بر پادشاه مطنه زد که بغیر دست شهر با رافا و اطلاق داد و همچنان
 از مولانا علاءالدین علی نیز استماع افتاد که نوبتی میرزا العبیک اطمینان بجای فرستاد و ایشان دیر تر مراجعت میکردند حضرت با مولانا گفت
 که اکنون خیمه گشت که از احوال دستن دکان شمه بر آری انور سلکشف کرد و شایه بعد از جوع مسیح طالع سبیل مارل بعض رسانید
 که اطمینان در فلان وقت بی آید و خان خطای چندین شفقار محبوب ایشان کرده است و عدد زنده و رنگ مردان چنین و لون زنده
 چنین و چنین و در همان عین که او گفته بود و انجماعت رسیدند و جانور از بر و جوی که تفریر کرده بود رسانیدند و همچنین بخارند و این بطور از این

عبدالباری تنوع نموده گفت چون منظر طاعون و سمرقند تسبیح یافت مردم انجا غارت طرف نمودند و من نیز با خویشان و تابعان مهاجرت نمودن
 اخبار کرده روان شدیم و در راه مرا با ملا محمد اردوشانی اتفاق افتاد و حدیثش را شنیدیم گفت که از دبا سکر زنی غول غریز فرمود که از مردم تو چند نفر
 با من عثت هلاک بشود و در مزاجی آسبی می رسد و آنرا فرموده بودی زاده و نقصان واقع شد و این قولی که دیگر که نبوی سترخند رسیدم و بر بانی را با او
 کس گفتند بی خطی چند به دیدم و در آن خطی چند کلمه خوش بود و اهل سمرقند گمان داشتند که آن کلمات را اهل حجره بخاشته و باقی آن را بایست
 لکن این است و بمو که بود که در آن مدت در سمرقند ساکن بودم و شنیدم که یوم و آن باب را با حراقی معدوم ساخته و در بعضی از کتب مطروحات که
 قدیم بود در سمرقند قلم نهاده و آن عرصه دیواری بود و داشته که مسافت دورش بیاض هزار گام بوده و آن قلم بر دیوار با من تمام پذیرفت یعنی
 از اجزای آن باقی نماند و بوقت آنکه جهان بیچاره را کشاف بدیوارها رسید و بعضی از بناهای باقی مانده قلم را بنابر نظر که روی نموده بود و باقی
 در آمد و کجای آنجا شد که کشاف از آن کجای که بگذشت عمارت قلم مذکور کرد و چون حیاتی بران گذشت با خبر گشت و گفت سبب این امر اسباب بار
 دیگران و بار و ترکان از ترتیب داد اسکندر روی در آن عرصه شهری بزرگ بنام داده و در عهد ملوک طوایف سنیای که از سنج می بود بواسطه
 عداوتی که با اهل دیار مذکور افتاد و شهر را خراب کرد و ایند خدا که از عمارت اثری نگذاشت و مردم از سرانگشت خوانده و خواب این عمارت را
 موجب ساخته سرفتنه گفتند مردم انجا خفی مذنب باشند و قیام عید الله محمد بن اسمعیل بخاری صاحب حج انجاست و قثم بن عباس
 رضی الله عنه و سترخند مدفونست و در نوایحی شهر سربری واقع شده که از دست فلان کوشنده که از انجا رفت و گشت عینا و نیز از سترخند بر
 خیزید و هر شنبه ای از ایشان عینا و نیز از کس را از اهل غیرت خود شفاعت کند و چون آن عرصه داخل کاغز فلان بود و حقیقت این حدیث
 بر ارباب کبایست مستحب می بود و ما سلطان انجیج سلجوقی را با کافه قوتی در اوضاع مجاری دست داد و خلقی که جمعی غیر از لشکر اسلام بودند و غیره
 رسیدند و در زمان ما از سنیای بی از مسلمانان در آن مکان شهید شدند و منی این حدیث بر یکتان روشن گشت و صدق الله و صدق
 رسول الله و ذکر بخاری و در ظاهر شهر باغ و بنیان فراوان باشد و سابقین معمر دارد و در ولایت ما و از اینجی شهریست
 مثل بخاری که مردم انجا عمارت فری قیام نمایند و در زمان سابقین سوری بر کرد بخاری و فری و مزراع آن کشته به بودند که نظران و وارده
 فرسخ بود و در جرمه و غله از آن باشد و ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علمای نوده و از آن سرزمین فقها و مجتهدان زیاد و از جرمه و دوحی
 بدیده اند و در هر چند گاهی مردم محلات انجایی موجب می باشد که در مقام جنگ و معارضه می آیند و بسک فلان سر و روی هم را خون افشان
 می سازند و این حرکت را موجب انچه رو بهماست میسازند و لغو با الله من شهر و انفا و من سیات اعمالنا ذکر قوسیه
 شهری بزرگست قلیح اسلان در انجا قلع و از سنگ تراشیده و در آن قلع بخت یافت ابوابی عظیم را و اخفت و چون اندک خرابی بارید
 قوسیه راه یافت سلطان علی الدین کعبا و سلجوقی فرمود و اعمق خندق باروی برآورد و از سنگ تراشیده با قلع کسی کرد و در آن بار و زبانی
 از تو بر کار گام است و امرا و ارکان دولت سلطان در انجا عمارتی بس بلند ساختند و قوسیه و وارده و در و بر فرزند و وارده کجای
 و جویانش باشند اهل باطل باشند و از قلعایش انجاست بنیکو حاصل شود باغ و بوستان و در سترخین فراوان باشد و انکورد و در دلویش
 در غایت جودت و شیرینی و مولانا جلال الدین روی قدس سره که از محققان عالم بر بند عریان است و از انفراد دارد و در آن دیار بود
 است و مزارع و سابقین قوسیه که بجانب کوه واقع شده تا اکنون معمور مانده است و انچه به طریقه صحرا بوده همراهی بدین راه یافته است
 و زیاده از آن باقی نمانده و کمر خواندم اسم دلائی است و دارالملک آن دیار را کجی گری بود که کجا مردم شمشیر
 یافته و توابع و مصافات بسیار دارد و از انجا کجی منظر است که از هر جایی که خانبه خاند و دیگر گاه است که در آن سادات انجا عبادت معبود
 بود و دیگر از مختصر است و باقی بقا نموده که حساب کثافت است از انجا بوده و دیگر از اعمال مشهوره خواندم هر از اسب است و دیگر در خان غنیم

الباس لشکریان حاضر شد و جمع کثیر از عساکر و فضلا شریف حضور را زاری فرموده بودند و بنابر خبر و مساحت اشتغال منبوه و دیکه را ابو نصر بر پا می
 ایستاده و در میان و خل میکرد و سیف الدوله ابو نصر را گفت بشین خدمش برسد که گمانیکم گفت و روحی که گمان سبب جلوس نوباشه ابو نصر
 مستدبف الدوله بهادی و پیشرفت و عرق کثرت و محبت پادشاهان ازین جرات در حرکت شد و با و غلامانها الیک خوش زبانی که بود
 خدمت مبارک سیف الدوله و ایشان گفت این شخص ترک ادب کرد چون پروان رود او را بگیرند و سیاست کنند ابو نصر گفت ایها الامیر اصرافان
 الامور لعلوا بقیاسه الدوله تسبیح شد و گفت جان مبدی جواب داد که من لغایت عارم بعد از آن با علما و فضلا بحث آغاز نموده و در جمیع
 و در جمیع علوم فایز آمد و هم بدان رسید که هر چه او گفت نوشتم تا هنگام حاجت بخت باشد و چون مردم متفق شدند سیف الدوله ابو نصر را نگاه
 داشت و گفت ابو نصر میل لطیفی داری گفت بی پرسید که رغبت شراب هست تا حاضر کنم امتناع نمود گفت بهتاج نعمات خوش و الحان دلکش
 خواهر میکشد جواب داد که بی پادشاه فرموده است مخفیانه و اهل ساز را مجلس آورد و دوازده سال برو و دوازده سال برو و دوازده سال برو و دوازده سال برو
 اعتراف می نمود و ایشان بسو و خطاب خود اعتراف می نمود سیف الدوله ابو نصر بر سر پشتهای بار علی ابن سینا قدری بیست گفت بی و از میان
 خود خط می کشد و از آنجا چند قطعات از آلات غنا چون اتود و آنهارا با یکدیگر ترکیب کرد و چنانچه اهل محبت همه بخند و افتادند و بعد از آن ادوات
 مذکور را از هم فروگذاشت و در میان و دیگرمی فصل او و بنواخت چنانچه حضار و مستمعان یکبارگی بر پا شدند و باز نغمه و دیگرمی سازند و که چنانکه
 خواب در بر بود سیف الدوله ابو نصر التماس نمود که چند کاپی در دستش یافتند و یکدیگر را پادشاه را بکین قبول می نمود و گفت جناب
 اما بشرطی که مرا بماندست تکلیف نفرمای سیف الدوله گفت که هر وقتی که خاطر خواه باشد بشنوی و اکنون هر چه بداند احتیاج داری باز بنمای
 گفت در روزی چهارم کافیت سیف الدوله با خانان اشارت کرد که هر چه ابو نصر طلبه و بدین خدمش روزی زیاده از چهارم درم
 تسکین یافت و بدان قناعت بسنود و بعد از مدتی از دستش منوچه عثمانی شد و در آن شبی راه قطع طریق بدو باز خورد و ابو نصر هم چند بایست
 گفت که آنچه دارم از خودت و افشتم تسلیم نمایم مرا بجان امان دهید قبول نکردند و ابو نصر نیز اندر خواب بود و در آن شبی حضوره با دوازده بجا رسید
 ششول شد و هرگز که در گش داشت بینداخت و چون حمام با تمام رسید و اگر قناعت رسانیدند سیف الدوله برین حادثه اطلاع یافت
 فرمان داد که از ما زمان او قطعان طریق را بهر طریق که باشد باز سازند فرمان بران دهد و خود منوچه همه را بدست آورد و دزد سیف الدوله حکم فرمود
 تا همه را در برابر قهر حکم ابو نصر اطلق بیا و بخند از سخنان دوست که هر کس که در ملک شروع کند باید که بنیان او صحیح المانع باشد و متاب با دواب
 اجبار و عالم بقرآن مجید و عارف بلغات عرب و فواید علوم شرعی و عقیق النفس و مجتمع ارض و فخر و از غدر و خیانت دور و مبتدا آفرین
 و زور و فاعل خاطر از اسباب معاش و مواظب براد و وظایف شرعی باید که هیچ وجه اختلال بارگان شریعت و آداب سلف راه نهد و بکمال
 علم تا رجعت عظام دنیوی کند و نه از برای جاه بلکه غرضش کمال نفس و اجور سعادت اخروی باشد و هر کس که بخلاف این نبوده در علم حکمت
 شروع نماید او را حکم دور و سرچ همو باید که هر کس نفع خود را بالا و فزون از حد و قدر دارد و ازین کمالات محروم باشد چون شیخ رشید
 ابو علی از صفات حکم ابو نصر بنویسند و این گفته و برین چند زود و مندان تحقیقت شاگردا و دوست وزان و نیز فربا الحمد و شانه و در کتاب
 غنیایی یک دیگر از اشک نام داشته اند از آنکه شکیب نام نه است که این اوراق را و اوصاف شیخ شاعر الیه طبیب و منبر گرداننده و پیش
 از فضلا و روزگار ایک عمر فرمایند و اگر دانند که این نعمات بی تقریب نظیر یافته خط شیخ بران کنند و در صفحه فرط اسس خود فرمایند
 ذکر احوال شیخ ابو علی سینا پدر ابو علی اگر کفایت و عمال می بود و در بام سلطنت نوح بن محمد رسامانی بکباب بنار داشت
 و در قریب از اعمات قریب آنجا معل شغول شد و از اهل رسانیت زنی خواست ساره نام و ابو علی در شهر رسیده گفت و سبعین و نهمای چون ماه
 چنانچه در آتش راه منوچه باطلی سرطان و مشیری درین برج بود و در قریب شرف و زهره و شمس و شمس و شمس و در جات شرف خویش بودند و بعد از آن

سال بعد الله بشو بجا رفت و ابوعلی را کتب رساند و خودش غایت رسید بود بر تری که چون بده سالگی رسید از اصول و حقیقت و قواعد و اصول و کتب
دست داد و پدر او را کثرت و وفات خود را بعد از آنکه از اشتغال و یوایی و غله داری فارغ شدی بطلایه کتاب خوان الصفا گذراندیدی و نیز گاهی در آن
مایل بودی و در آنجا شخصی بود موسوم بن محمود مساح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله و سنج و ابوعلی را بشنید و از وقت تحصیل علم
حساب متکون گشتی و بعد از آن حکیم عبدالقندی که یکی که در تاریخ حکما نام و مسطور است بخارا رسید و پدر ابوعلی را به راه را از او کرد و نموده نماند
خود فرود آورد و مشربط ضایقت و انواع خدمت بقدم رسانید و ابوعلی قسم متعلق از قاصد سایل حکمت بر روی گذراند و انقلب بر محیط
هم از پیش با علی خواند و بعد از آن بعلم طبیعی و الهی اشتغال نموده و ابواب علوم بروی مفتوح گشت پس از آن بتحصیل علم طب توجه فرمود و بآنکه زبانی
بر تری رسید که بچشمک در آن من مثل او نبود و از تشنه دان ما هر درس طلب او حاضر گشتند و با وجود آن خدمت مجلس اسماعیل را پذیرد و کردی
بوسایل فقر و اصول از وی استفاده نمودی و درین ایام لایحه از کتابت و مطالع فارغ نمودی و شبها زمان غلبه خواب بر وی در تحصیل مطالب
شریطه قاعه عربی داشتی و چون در سینه نزد شدی بعد از وضو مسجی جامع رفتی و در رکعت نماز پیش گذاردی و بدعا و استغاث متکون گشتی
تا شبه مرغی شدی و شب بوناق خود آمدی و چراغ برافروختی و بقرائت و کتابت پرداختی و چون خواب بر وی غلبه کردی و باضعیفی و درمغ
احساس نمودی خدی شرب خوری و پیش از بویج علمی از حکماء اسلامی مردی مبتد که شرب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و امثال
ایشان را که قبل از ظهور ملت احمدی صلی الله علیه و سلم بوده اند با بن امر برنی شرب خمر منسوب ندانند و ابوعلی در جرای شهوات نیز
مصابغه نمودی و اکثر حکما که بعد از ابوعلی پدید آمدند اقتدار بوی کردند و لذت نفسانی نفس خسران بوی خاطر زد و دند و چون اجل موعود در سینه
گوشا برگزیند و ندانی الحمله چون شیخ ابوعلی بن شهاده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ شده بود و گویند که چون از علوم متعلق و ربانی طبیعی
فراغت یافت بعلم با بعد الطبیعه میل فرمود و کتبی که در آن فن بدوین کرده بودند مطالعه نمود و چند نوبت عباراتش خوانده و با کوفت اما
چند عمل از آن نامفهوم ماند و هر چند نفوذ متفکره را برصل آن گذشت مسکنف بخت چنانچه خدمتش را باس تمام حاصل آمد و با کوفت
که طریق فهم آن علم مسدود است تا روزی در بازار صحافان نشی و در آنجا ضعیف مابعد الطبیعه نظرش را در مد و صحاف شیخ ابوعلی را بر خردان
ترغیب فرمود و چون شیخ را بنویس گشته بود از آن سخن اعراض کرد صحافان بن سخن را بخورد و ثواب توقع دارد که خداوندش نفیر و محتاج است
شیخ ابوعلی از آنکه در علم درم حدیث و آن کتبی بود از مصنفات حکیم ابو نصر فارابی چون شیخ بریش بوناق خویش رفت و بطلایه آن برداشت
جمیع اشباهات او مرفوع شد و جناب شیخ بدین جهت مسرور و خوشحال گشت آورده اند که امیر بنوخ بن منصور سامانی را در آن ایام حاکم
صعب روی نمود و اظهار علاج عاجز شدند و در آن باب با ابوعلی رجوع کردند و برکت انفاص عبودی او امر بصحت یافت و امیر بنوخ
ملازم خود کرد و او را دل کسی که از حکما ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کرد شیخ ابوعلی بود و او را پادشاه اجازت خواست که چند کتابی
در کتاب خانه خاص باشد و احتیاطا کتب نماید امیر بنوخ رحمت کرد و کتب متقدیم و مشاخرین در آن کتبخانه جمیع بود که اسامی بعضی از
انها شیخ عبدلست از مصنفات ابو نصر فارابی و غیره و ابوعلی بر همه شیخ عبور فرمود و خواست بسیار گرفت انفاصاتش در آن کتبخانه افتاد
جمیع شیخ بسوخت و دشمنان او گفتند که ابوعلی متعمداً نش در دروازه استخراج بعضی مسایل را بخواد ضاع کند القصد شیخ ابوعلی بعد از آن بنا بایف
و تصنیف متکون گشت و چون به مبت و دود سالگی رسید بدیش بر حمت از وی بیست و هم در آن اوقات و از زمان زلزله و اضطراب
مبانی فقر و دوات و متکون ال سامان راه یافت ابوعلی آنجا را به رون رفته روی توجه بجزایزم نهاد و در آن اوان جمیع کثیر از فضل او حکما
مشمل او سیل سحی و ابوریکان بروی ابو الطیخه فار و غیره در صحبت و ملازمت خوارم شاه علی بن مامون بن محمد بسیر میر و بنوخان ابو
بدانجا رسید خوارم شاه بر تربت شادان باقبال نام نموده و جمعیست او مقرر فرمود و در آن اوقات سلطان محمود بسبب کتک بکشت

ملوک سامانی سنبل یافت و پیش از مدت ابوعلی کردند که مذنب او مخالف مذنب اهل سنت و جماعت است و سلطان دروین غایت صلیب
خواست که شجره بدست آورد و لاجرم رسول بخندان که بقضای اهل تشیع است و درین خوارزم شاه فرستاد و خلاصه بیام که همچنان خیالی که صحبت
اهل علم و حکمت میل دارد و نیز به جماعت انجمن است و رعیت داریم و درینو لاجپن استماع افتاد که جمعی از فضیله ای دانشور در آن صوبه
صواب لازم انجمن اند و نوع و چشم داشت چنانست که انجمن است را بدین جانب ارسال نمایند تا با نیز از نوید مجلس ایشان محفوظ گردیم
و پیش از وصول رسول خوارزم شاه اگر چنانست احوال خبردار گشت و حکما و مذکور را طلبیده صورت فیه را با ایشان در میان نهاد و گفت هر کدام
از شما میل بغیر پیش سلطان محمود باشد توقف نمایند و هر کس را که رعیت ملازمت و نباشد زودتر از پنج روزه رخصت کند که رسول زود گشت
شیخ ابوعلی و ابوسهل مسیح بنابر نگار از سطوت سلطان هر اسان بود و در سر خویش گرفتند و از راه بیابان متوجه اسیر گشتند روز دیگر چون
فرستاده سلطان بخوارزم رسید و بیام کرد از خوارزم شاه گفت که ابوعلی و ابوسهل منی این پنج روزه در زور غیبت خراسان کردند اما ابو
رجکان و ابو طغرنا غایت مصاحبت ما را در فرستادن ایشان هیچ مضایقه نیست و رسول این دو فاضل را مصحوب خود گردانیده سلطان
محمود بزرگو و صورت حال را نمود و سلطان فرمود که مقصود از فرستادن او احتضار ابوعلی بود و نیز بعد از آن سلطان فرمان داد که نقاشان
صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر کشند و منبشان نشان نویسند و در نشانی با صورتی بی بطریق فرستاد و مضمون جمله آنکه حکام و دار و نمک آن دلا
نمغ نمایند و چون صاحب این صورت بیاید باید به سر بر اعلی در سندی المجلد چون ابوعلی و ابوسهل بدین و تهرانی که میان خوارزم و
ماوراء است و را آمدند راه غلط کردند و ابوسهل مسیح در آن بیابان خود را از تشنگی بخوار رحمت بزدانی پوست و شیخ ابوعلی بهر شفقت
جان بر او برده و به یار و روزی کرد و معارفان وصول او رسول سلطان محمود با صورت و نشان بیار و در رسید و شیخ ابوعلی بدین حادثه
مقتض شده متوجه جرجان گشت و در این روزگار فرمان فرمایی اند با رئیس الدوله المعالی قابوس بن وشمگیر زیاده بود و او را حکم و فصل
بیاورد و انش وجودت طبیعت حسن خطا از ملوک عصر است از داشت القصد رئیس شیخ چون مقصد رسید در کاروان سربازی فرود آمد و بیک
مرضی مشغول شد و در آنوقت چهاران در ولایت جرجان اسیر بودند و بحسب اتفاق بر بر بخاری را که علاج کرد و رحمت یافت و بدین سبب
در ابوعلی و در میان خلق دایر گشت و قابوس بن خوارزمه داشت بر سر انواری افتاده و اطباء هر چند در معالجه او کوشیدند به نفعی نرسید
و قابوس چون عیبت و آزاره ابوعلی شنید فرمود تا خدمتش را بر بالین خواب بر آید و او را در پیش هر چند بغض و غار و ره مرضی
احتیاط بر وی بخلی نبرد و بعد از آن اهل با خود گفت بنیاد کاین جوان عاشق باشد و از غایت جفا این را از اسیر ستمیدار و انچه ابوعلی فرمود که
مکات شهر را نوشتند و یک بیک را خواندند و او را تحت بر نفس جوان نهاد و ده بود و چون دیگر ملامت و شوق رسید اختلافی در بغض عاشق پیدا شد
فرمود تا اسامی سرایای محله را نوشتند و خواندند چون نوبت دیگر سربازی مطلوب رسید باز بغض طالب مختلف گشت شیخ گفت تا ما بی ساسان
آن سرور گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز در بغض محب مصف بزیادی تحریک گشت شیخ بر من تا بمقران شمس المعالی گفت که این جوان
بر فلان دختر که فلان سربازی باشد عاشق است و چاره این مرض جز وصال او نیست و چون شخص کرد صورت نصیه را موافق سخن ابوعلی
یافتند و چون این حدیث مسیح قابوس رسید تعجب نمود و فرمود که شیخ ابوعلی را در مجلس اعلی حاضر گردانند و چون چشم قابوس بر ابوعلی افتاد
در صورتی که سلطان پیش او پیش این بچه جان رفته بود و خدمتش را شناخت و در بای خواست و در تعظیم و احترام او با خود نمود و در رعایت
این حالات امر او را کاران دولت سرزاد طاعت قابوس بنابر سببی که در تواریخ مذکور است باز زدند و او را گرفته به پیش منبر چو که بنگار
المعالی مقب بود و چو شای بر داشتند بعد از این حادثه شیخ بر من را بچه جان بدینسان رفت و غمی که او را ابوالمویشیز از بی سبب بزدان
جناب را به خود فرود آورده و ضایف و انواع خدمت مشغول گشت بعیت وجود مردم و انما شال از طلاست بهر گاه که در خدمت

مانند بزرگان و فرمانان چو فلک ناهموار است که در دایره زمین هیچ نشاند و ابو جعفر سیرازی کتاب معانی شیخ خاندن شیخ بر اوسط جلالی در
 فن منطق داشت جمله او در سلک حکم و تدوین کشید و دیگر مصنفات پرداخت که تفصیل آنها موجب تطویل می شود و بعد از چند کاف شیخ ابو علی از زمین
 بری رفت و در اوقات خلد الدوله دلی وفات یافته بود و پسرش محمد الدوله ابو طالب در سن پنجم خلد الدوله بجای پدر حکم کشید و در مجد الدوله رسید
 قانون منظم امور ملک قیام نمود و ایشان قبل از وصول ابو علی بری نام و او از راه مشارالیه را شنید و بود و بعضی از مصنفات وی را دیده و لاجرم
 چون شیخ رئیس در آنجا رسید بهیچان و نو فرادسا اله نمود و شریطه اغوا و احترام بجای آورد و درین آنرا مرض ماخوفا بر محمد الدوله سبلا
 یافت و شیخ رئیس بکس تدبیر از ارباب اهل کردانید و چون شمس الدوله بیک کلال بن بدرالدین جسور که از راه السلام آمده بود رفت و لشکر بغداد را
 منهدم ساخت شیخ ابو علی از بی متوجه فرزند شد و از آنجا بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز نمود و شمس الدوله را مرض فوج غرض شد
 و چون معالج شیخ رئیس از آن رحمت محبت یافت و ابو علی با فلع و تشرفات که آنجا به مخصوص آمده و شمس الدوله ابو علی را در سدد وزارت نشاند
 تا که اعیان لشکر ضد فضل ابو علی کردند و او بکبر و کج و داشت اگر کتب و غیر ذلک بتاریج رفت و خدمتش مدت چهل روز سواری بود و
 در خلال این احوال مرض شمس الدوله کمس کرد و امر شیخ ابو علی را طلبه بستند و او از راه و اختفای بیرون آمد و مجلس ایشان رفت و امرابی
 ادبی که کرده بودند ایشان شدند و زبان اعذار و استغفار گشت و شیخ بار دیگر معالجه شمس الدوله اشتغال نمود و چون مرض زایل شد کثرت
 تأتیه وزارت بدو موقوف گشت و او چون در ورز سبب شواغل و بوائی محال درس گفتن نداشت بشیبا با خلوت مشغول بودی و چون از آن
 فراغت یافتی با سماع الحان خوش و لغات دلکش و شرب حمزه میل نمودی و بعد از آن شمس الدوله با بیک پسر عم خود بهاء الدوله متوجه جانب
 بغداد شدند و بنا سوخته و بدو اعراض از آنچه شیخ فرموده بودند باز بیکرین فوج خود کرد و امر او لشکران را زوت و آورید و به طرف همدان گشتند
 و شمس الدوله در راه وفات یافت ارکان دولت پسر شمس الدوله را با پدرش بی برداشتند و آنچه ابو علی التماس کرد و ند که بوزارت آن
 قیام نماید شیخ قبول فرمود و مقدار این حال علماء الدوله این کاکو به را که پسر خال محمد الدوله بود و دود و دود خال را کاکو به که پسر دوازده ساله
 بطبع شیخ میل فرستاد و شیخ از رفیق امتناع نموده و در سبزی ابو طالب عطار فرود آمده و مخفی شد و بی آنکه شیخ در نظر او بود و هیچ طبعی
 و انبیا کتب غار با نام رسیده و باج الدوله پسر شمس الدوله آنجا بکفت علماء الدوله جعفر بن کالویه بنهم که آوریده و گرفته و فلع از
 فلع باز داشتند و شیخ در آن مجلس رساله حمی اقطاع و رساله الطیر و کتاب او دیده و دیگر کتب تصنیف کرده و شیخ مدت چهار ماه
 در آن فلع مجوس بود و بعد از آن علماء الدوله را با صفهان بکشد و بر ملک تاج الدوله مسوئی گشت و چون با صفهان مراجعت
 نمود تاج الدوله از فلع که شیخ در آنجا مجوس بود بهمدان آمد و آنجا ب راه سه راه آید و شیخ ملالت نموی با بار او در شمس و در روی سکر
 از همدان بیرون رفت به جانب صفهان توجه نمود و چون بدان حد و نزدیک رسیده علماء الدوله را خبر شد خواص خود را با جانب
 دو یک کجالات با استقبال فرستاد و شیخ را با غزا و احترام مقام بنهر در آورده و ضربی مناسب تعیین فرمودند و آنجا به شرب حبیب
 علاء الدوله بسجی رسد با بی قدم حاضر آمدی و چون آغاز حکم کردی بکتمان برانوی ادب پیش او در آمده استماع سخن می نمودند و شیخ در
 صفهان چند سخن و دیگر تصنیف فرمود و روزی در مجلس علاء الدوله سخن رسد با بی قدم و عمل با بی که در تغا و میمنده و در میان آمد
 علاء الدوله شیخ التماس نمود که رسدی جدید بند و بهر چه بدان احتیاج بود بر خزینه حواله داشت و مشارالیه بر صدر بسین مشغول شد
 اما بواسطه کثرت اسفار و زنگار کم مواقع و عواقب نامقام می رسید و رفتی را زوفا کبی از فلع علماء صفهان که ابو النصور گفتندی و مجلس
 ملک علاء الدوله حاضر بود و شیخ از علمت میگردشت شیخ ابو علی دخلی فرمود ابو النصور گفت شیخ شما حکیم اید و در دانش شما هیچ سخن نیست
 و قافله لغت بسیار دارد و شما متابع این قسم کرده اید شیخ از این کلام مستحکاف نمود و در درس و مطالعه لغت ملو طبت نمود و باندک زبانی

آن من را در سخت مضطرب آورده بعد از آن سر مقصد مکنت و سر رساله ازشت و در آن مضطرب رسایل الفاظ غریبه و لغات عجیبه مندرج گردانید و آن
مضطرب و رسایل را بر کار غذا بگذاشتن و فرموده گفت تا جلدی بکنم که درند و با علاءالدوله گفت که در مجلسی که ابوالمصور بابت مجبور من با او
گوشید که این اوراق را در شکمها باقی بماند و بنویسم که بمضمون این کلمات اطلاع یابم و علاءالدوله فرموده شیخ ابوعلی عمل نموده ان اوراق
را با او مضطرب داد و بجهت منش لغات شیخ را که در آن مضطرب و رسایل آورده بود مشتبه شد و هر لغاتی را که ابوالمصور منی ان بی بی بر شیخ میگفت
این لغت در فلان کتاب مطرو است این معنی دارد و ابوالمصور لغات و کلمات داشت که این مقصد با در سالها ساختن شیخ است اما
بقدم اعتذار و استغفار پیش آمد و بفضیلت و تقدم اجتناب در جمیع علوم اعتراف نمود و گفت که کشی از شیخ شیخ ابوعلی کرد
علم منقوش بود و بشیر از افاد و علما و شاعران را در چند عمل ان شبیه روی نمود و اشتباهات خود را در حجره وی ثبت کرده و محاسب ابو القاسم
کرمانی کرد و اندید و نزد شیخ فرستاد و ابو القاسم فصل تابستان به حکام غریب آفتاب باصفهان رسیده با شیخ ملاقات نمود و جزو را بدو داد
و شیخ چون ملاقات نمود و بطلان و جواب اشتباهات منقول شد و اجوبه را بر شیخ جزو ده روزی در ان شب نوشت و بخواه رفت و چون
از خواب در آمد نماز را با دعا و ذکر و اوجرا با ابو القاسم داد و فرمود که استیجاب فی الجواب ابو القاسم و دیگرانکه محکوم کردند استعجاب نمودند
و فی الواقع جای داشت و دیگران که غریبه در باب حال و غیره ان شیخ چندان روایت کرده اند که این اوراق کجا این تفصیل نماید ندارد
و در تواریخ مسطور است که سلطان محمود و سکه کشان و پسرش سلطان مسعود و سرهنگشین و ارجیه ای بواقی نمودند و بعضی از ان ملکات را
در سخت گرفت آورده و سلطان محمود و پسر خود را و در می گذاشته بغرنج مراجعت نمود و مسعود بقصد علاءالدوله رفت که باصفهان کشید و علاءالدوله
از او بگریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابوعلی سلطان مسعود و کتبی نوشت که اگر خواهر علاءالدوله اگر گفت و در عقد خراج را بی
او ترا مطاع و عت غایب و نزع مرتفع کرد و مسعود بجزا و این پیغام ان عورت را بخواه است و بعد از این قضیه علاءالدوله بترتیب اسباب مخالفه
و محاربه منقول شد سلطان مسعود سوبی پیش علاءالدوله فرستاد که ترک مخالفت کن و الا خواهر ترا بر نروا و باش خوارم داد علاءالدوله
از شیخ پرسید که چاره این کار چیست و اگر جواب نداشت داری بنویس و پیش مسعود فرست شیخ سلطان نوشت که این عورت اگر خواهر
علاءالدوله است و در جنت و اگر طلاقش دبی طلقه تو باشد و در عدت بود عیب و بهر بنا بواج عاید است تا بخوان سلطان مسعود
منعیه شد و خواهر علاءالدوله را بعت و حرمت تمام نرود و فرستاد بعد از ان مسعود اعراف شود و خراسان شد و ابو سهل حدود بی
بنیاب خود را تو لایم گذشت و میان ابو سهل و علاءالدوله محاربه واقع شد و ابو سهل غالب آمد و اصفهان را گرفت و شیخ
ابوعلی در آن حادثه بیابان رفت و نقلت که شیخ ابوعلی قوت مزاجی داشت و مجامعت و مبارزه بسیار میکرد و در هر
امام حیات زحمت تو لایم بر روی استبداد یافت و در دیگر و زیغت نوبت باحقان اشتغال نموده بعضی امعا اویش شد و علت شیخ آنکه
سنگرمش و بر شیخ صریح بزرگوار بود و خادمان فرموده بود که مقدار دو دانگ بذر کرفس با او و بجهت منم کنند و ایشان بسهمو با احمد
شیخ درم بذر کرفس خلط کردند و با اینجه شیخ زیاد شد و جناب شیخ به جهت دفع صرع هر روز قدری چون سرو و یلوس خوروی و یکی از خادمان
شیخ بنا بر خیانتی که کرده بود و در امل انجناب بگفتی در دیده بود و خود و وی ترسید که چون شیخ بترک و بقتل بدخل و بخلش مواخذ کرد و افیوز
در اجراء ان محله طاسخه بود و القصد مرض ابوعلی بود اسطفا بعد اعداد حرکات ضروری که همراه علاءالدوله انوار و شکیه می بایست که از نداد
پذیرفت و او را بجهت این طرف و آن طرف میبرد و تا باصفهان رسانیدند و چون علاءالدوله نیز با کجا رسید شیخ پیش از یک نوبت مجلس
او رسیده و شیخ بچنان دست از بر نیز بایستید داشت و چون مرض او فی الحمله گذشت علاءالدوله غریمت بهمان نمود و جناب شالیه را همراه
بر در ان طایفه زحمت تو لایم و کس کرد و چون بهمان رسید و انست که قوه طبیعت ساقط شده است و با مرض و متاع و متاع

دست از سحاب باز داشت و گفت بدر بیدان از تدبیر ما چه آمد بهیت جد آمد اجل از مداوا چه سود چه جای پزشک از سجا چه سود و چون
 شیخ خاطر بر آن حال قرار داد غلبی بر آورد و از جمیع منوبات توبه فرمود و اسوال خود را بر فقر و ارباب اجنبی نقدی نمود و مالکیت خود را از کرم
 چشم کلام ملک عظام بجای آورد و بعد از آن قدری در جمعه شهر رمضان سه سب و عشرين و اربعه ای از سرای خود در بدر و سر و حرامید انا
 الله و انا الیه راجعون کنی از فضل در مانجرا گوید بهیت جد الخ ابو علی سبنا و شیخ آمد از عدم بوجود و در شکار کدب کل علوم حد
 فکر کرد این جهان بدو و در آخر شفا شیخ ابو علی سبنا آورده است که با وجود کدب و دلیل عقلی بر وجهی است از ما بر منافع این نیز داریم اما
 چون بفرموده یعنی بفرموده از زمان صلی الله علیه و آله و سلم از وقوع آن خبر داده و صدیقین آن سبکیم برین نقد بر زبان از طعن او کشیدند
 باید داشت و خدمتش را از خیل موحدان و مؤمنان باید انکاست و الله اعلم بانی الصنایر و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن اکنون هم
 آنکه خا طرجان سبنا بد که اگر کلمه غیر مقال بد که شیخ شمر و دیگر از اقلیم ششم بر سبیل اجمال زبان بگشاید شاید که در نظر حکمان پسندیده آید
 طراز شهرست از شهرهای کرستان و جمعی کثیر از علماء واجب الاغزاز را بنیاد آید و صفات ساخته پرداخته و در حوالی
 طراز حصون و قلعه بسیار است که منسوب باوست و مدینه چکل که از شهرهای بلاد کرکاست و معدن اسباب حسن و طلاح و همکار
 قبول و صحبت قریب به طراز واقع شده قال فی الکتاب چکل کبیر الحرف و می آخر بالامده می باشد الا نراک غلط از
 خرج منما عبد الرحمن بنی و کان خطیباً سیرمند فی ابام قدرخان روی عن النفسی رحمة الله و شیخ قریب است از سرای طراز که توله
 و سقط بعضی از اهل علم است و میان صلح و طراز مسافت چهار فرسخ باشد و کر قسطه ظنیه شهر عظیم است و در باب سه طرف آن
 محیط در کتاب غریزی که منسوب است بالعزیز یافته است چکل که از جمله پادشاهان مصر چکل که از امستار داشته آمده که ارتفاع سوسه قسطه
 بیت و یکصد گز است و آن بر سبای طراز متوال و احتمال دارد و در ابام سابق در آنجا کشته بوده که عمو و عالی بران نصب کرده بود
 و بر سر عمو و فارسی بر سر فرسی هم از نخاس منسوب ساخته و در یک دست آن سوار کرده بود و اصابع دست و یکش نوعی مفتوح بوده که گویا
 اشارت بآن دست میکرد و فیل و الاک صورۃ مخططن بانی بدله بدینه و در قدیم همیشه بر انشرف نزاری استیلا یافته و در زمان
 سلطان محمود دی که اکثر اوقات شریف خود را لغویا و مصروف بدشت مجاوره مخططن پرداخت و هر چند پنج آن ملده از غایت استحکام
 و متانت و نظر عقل محال نبود و اما سلطان خسار الیه سخن دولت روز افزون انشرف را مفتوح گردانید و فرمان داد که آنکس را خراب
 ساخته بجای آن ساجد و محابد بنیاد نهاد و اشجاث صاحب باب گوید که اشجاث شهری عظیم است از شهرهای مشرق و از فقر و شرف
 بلاد کرکستان است و از آنجا طایفه از خداوندان فصل و دانش ظاهر شده اند و انشرف زمین شکست بر آهوا و روان و بسایین جزا و ان و
 با سفیات کو هبست و میان این شهر و اقرب جبال کم از سر فرسخ نباشد قال فی العزیزی السفیات صحن طلیل بن سفلع ما و را انهر
 اما سیه از بلاد ولایت روم است و بغایت وسیع و مسطح و کثیر سوری رفیع و طلع منیع و هنر کبیر و باغات و بسایین کثیر که آن جای
 همه را آب و در این سب که گوید که اما سیه مدینه است از مدین حکما و مشهور است بخفرت و نظارت و بسایین آب و باغ و میان این شهر
 و سبکشش روزی راست و هنر اما سیه بر میان ملده میگذرد و در مسنوب میرز و بعضی مردم که با آنجا رسیده اند که در آن موضع
 معدن نقره باشد کاشغر و در باب گوید که کاشغر مدینه است از بلاد مشرق و جمعی از علماء در آنجا نشو و نما یافته اند که حاوی علوم
 عقلی و فعلی بوده اند این سب که کاشغر از مدین کرکستان قال فی العزیزی و مدینه کاشغر مدینه عظیمه آله ای عموره علیها سور
 و اطلسا مسکون و در قانون مذکور است که از آن در سب که اند و در ششم حروف از مسافران شنیده که کاشغر شهری مخفی است قبل
 سلیم ابن فلیح منسوب است دلون عاثر ساکنان فی میان موهوم و بیاض بود جدا و اول و انجاست که روزی در آن شهرش با نوزده

ساعت واضعی و رعیت و وسطا الحاکم بنا را طرالش شانزده ساعت بود و بعد دوم الحاکم است که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی کرد و
 و اخوان ششم الحاکم بود که روز شانزده ساعت و ربعی است و وسطا الحاکم بنا را طرالش شانزده ساعت و ربعی است و ارتفاع قطب پنج و نیم
 رسد و بنده این اعظم هم از مشرق است و از آنجا بر بلاد باجج و ما جج گذر و پس بلاد کجاک و لان و شمال بلاد بلخ و جنوب بلاد ترخان گذر و
 و از بلاد و مواضع این مسلم غنیان است و غنی و طوف و صاری کرمان و قزوین و سوادین و سلطان که عبارت از نهم است و کفار و کشت و آبی
 و سیرای و الجک و بلغار و دیار باجج و ما جج و سوار و طلاس که بر کناره بحر محیط است و درین اعظم بخانه شهر بزرگ و شهر کوچک و ده کوه
 عظیم و چهل و نه رود باشد و بزعم اکثر حکما از این اعظم نهایت عمارت است و آنچه در تعبیرین و بادی و واسط و حدود و غایب درین اویان
 ثبت است و بعضی از مصنفان از شش مذکره اشخاص کرده اند و با هم در نهایت الادراک و تحفه منسواق است و اختلافی ندارد و باجج و باجج
 بلادش اندک است و با کاش فراوان و از جمله ثوران سرزمین حصنی است لغایت حصین و سلطان سید باجج و ما جج و در آنجا کاش
 و درین اسلام دارند و بیشتر ناهل تاریخ گفته اند که بانی سید باجج و ما جج و الفرنین اگر نبوده و فرقه برانند که سید از شخصیات ذوالقدر و
 یعنی اسکندر بن وارا ابنی تغیلو که در اسکندر بن قیو و اسکندر رومی نیز گویند و العلم عند الله تعالی و در کتاب سالک الممالک مسطور است
 که واقعی غلبه بکباب و بد که سد کش و شده سلام زما از باججه کس فرستاد تا تحقیق سید نماید و سلام از سامره بار منبر رفت و از آنجا
 بآران و آران موضع بیابان لواب و آران و بار نیز رفت و طرغان ملک خزان و آران و آران عباسی و لیلان و صحب کرد و آید
 و ایشان چون از خزر بیرون آمدند و پست و شش روز رفتند و بر زمین رسیدند که بوی ماهوش از آن می آمد و در روز دیگر رفتند تا
 چند رسیدند که اول باجج و ما جج و آران ملاوی بود و اندام و آران زن از آران بانی در موضع آتری بانی مانده بود و مردم غلبه از آنجا
 پست و هفت متر و دیگر طی کردند تا جبهی از حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سید باجج و ما جج در شیب آن کوه واقع شده
 و صاحبان آن قلاع زبان فارسی و عربی می دانستند و درین اسلام داشتند و از جو و غلخ و عباسی می خبر بودند ایشان سلام زما از
 پیش سید بودند و سلام کوهی افس و دید و در روی کتاب فطخ کشیده بود و بر آن کوه هیچ کس نمی آمد و در عرض از نو و صد و پنجاه و یک
 و دو بار و بنظرش و آید که از شش کشته و طعی و آران و رود را زده بود و در دیوار سردار حیان بلند ساخته بودند که مردی مجسم از بالای آتش
 بسان که در کوه چ ساله بنمود و آنچه در وصف صاحب کتاب سالک الممالک آورده مخالف روایتی است که فطخ کشیده زبان در نموده و بیان
 کرده است و چون از او کیفیت سید را دیگر درین مقام موجب طاب و عذبت بیاید بود و قسم کفیف بر آن کشیده آمد الله تعالی
 سلام درین فرد و سال و چهار ماه بود و بنا بر آنکه حالات باجج و ما جج و خروج ایشان و در آخر از آن شیوع تمام دارد و خاتم شکین نفس
 از قبل و قال آن بهانه انکار و اطلال کشت نام و در کشید بلغار زن کان از بلاد را گویند و نهایت عمارت شمالی واقع شد
 شهری با طول و عرض است نزدیک بلط و داخل و میان این و سیرای که بیشتر از صاری العباد می نویسند زیاده از رعیت هر طری باشد
 الهی بلغار سلطان جانی مذنب باشند و از غایت برودت در موضع اشجار ستمه و غیر ستمه می باشد و همچنین انگور در آنجا نیست و در
 او ابل فصل صیف شفق در آنجا غایب می شود و آنچه فصایل ماب مولانا شرف الدین علی الیزیدی و بطور نام آورده است که حضرت حسن
 قزاقی و نمج که در عجب بوقیس خان بر هفت بجائی رسید که از او ابل فصل ایشان مدت چهل و شش غایب نمشد و الله تعالی علم
 شهر قزوین قلعه است که لغایت منبع بر سر کوهی وسیع واقع شده و وسعت کوه بمیزان است که گنجایش پایانی آن ناچیزی را
 و مردم در آن حوالی بسا دارند اما قزوین را می گویند و نزدیک بدان جلی است سرد و هوای کشیده که صعود بر قلعه آن چهل و یکصد و شصت
 قزوینی از شما نیز مسوات است و قزوین لغت محول چهل مرد را گویند **سرستی خان** مدینه عظیم است که ملک نامار در جانب

شمال واقع و بحر خزر در مشرق و جنوب این شهر جبال دارد و در واقع نزدیک بسیاری میگذرد و در سایر براسل نواح از جانب شمال است
و آن فوضه است که بخارا از طرف دریا باز بسیار بدانجا میرسد و العلم عند الله تعالی **هوا و اوق** در دامن کوهی افتاده است زمین آن
سنگ است براسل محل بحر خزر واقع شده اما اینجا مردم مسلمانند و کفار و مسافران بدان سرزمین آیند و روند و بربری که مغال بود
باشد به بنه سامیون واقفت و در باب آن مدینه مذاهب مختلف دارند و اکثر کسان انصاری باشند و صوفای بضم صاد و ممل است
صحبی بفتح صاد و سکون فاف و کسر جم دی مدینه متوسطه الکبیر و الصغیر نزدیک بجای که بحر طنجیر مطلس میریزد و زمین هموار واقع شده
و از آنجا که ماضی طنجیر از راه خشکی بیست روز نوا فرست و اکثر کسان این بلده مسلمانان باشند و صحبی قریب بعضا طالع است و البته
اعلم شنبه **فوق** المشهور بنشین البحر و النون و النوا و الماشه من فوق غم مشاه و حته الف و قاف و واولا و الاخر و در جبال این
شهر نیز هست که از جبل شرفی آن نزول میکند شنبه است جلیله از بلاد جلاله میان شهر و بحر محیط است یک روزه راه باشد
و کراماکن و ولایاتی که خارج اراقا لیم سجه است مواضعی که داخل اقلیم سویت بدو قسم مغنم میشود یکی آنکه از بحر
استخوانند و عمارت آن بقرب شانزده درجه باشد و کسری در عرض جنوبی که بر صد مطلس صید و شصت و پنج فرسخ دور تقریباً در بعضی از کتب نظر
کنارند این بطور رسیده است از شهرها و معروفه یکی مغال الح است و سریره که سعدان کا فور است و دیگری که گواست از بلاد السوادان
و غفلان و سوافی انشم و دیگر از بلاد بر و جزیره النابلس که اهل این جزیره مردم حار باشند و تجارت را باطله کل ساخته نزدیک آن جزیره
روند و آنس بدیشان نزو شد و غیر خریداری کنند و جزیره مغالیت و جبال القه که عود قماری از آنجا خیزد و ناحیه کلک که اهل این ناحیه مسخر
بوزینه باشند و خارج بدیشان گذاردند بن طریق هر روز مبلغی محتسب خرج طعمها کنند و همها دارند تا ایشان بیایند و بخورند و بروند و اگر
در راه بوزینه کان بگروند و ناخبر واقع شود حضرت رسانند و فاطمه که در بند حبس است و مسلماً که از عظمت و احوال آن سرزمین است جزیره
القصد و زغاه و دره قایا و غیر ذلک که در لغت او آن زیاده فایده نیست و بر یکسانین ملا و شمل باشند بنصابت و قری و مدائن شعار و سواد
و جبال ابن اسهار از شهرهای بزرگ ربع جنوبی است و جنوبی در جبال دانها گرفته که شرح آن بر سبب مفصل مسلم الکثار و قطول و دو قسم
از مواضعی که داخل اقلیم سبه نیست موضع جیلاست که از ما و راه الانسلم السج و کند و عمارت آن از پنجاه درجه و شصت و پنج که از اقلیم مغنم
اقوال اصح ناعض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر اقلیم مذکور نامست و دو درجه و پنج دقیقه کمتر از فرض آن بحال مطلس چهارصد
پشتا و سه فرسخ و نیم بود تقریباً در صد نامو بی چهار صد و نوزده فرسخ باشد بقرب و چون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما و برف نتوان
رفت و حیوان و نبات پذیر نبود و از بلاد مشهوره این موضع یکی شهر الواست که اهل لغار بسیار را بیایند و دیگر نوزده است که اهل
انجا جنتی باشند و با مردم لغت نگیند و چون تجارت را بخاروند بی آنکه میان ایشان ملاقات افتد خیزد و فروخت کنند و بشی اینجی با ساعا ایشان
رفته و بجای و سواد این شهر باشند این محل در عرض پنجاه و هشت فرسخ و یک درجه باشد و در راه و در این موضع هفده و هجده و نوزده
ساعت رسد و در عرض شصت و سه عمارت بزرگست و کسان انجا از شدت سرما مدت شش ماه در حماها عسر ببرند و روز دراز
ایشان بیست ساعت بود و در عرض شصت و چهار موضع قوم باشند که هیچ چیز ندارند و کسی نشناسد و از جمله غایب باشند و روز دراز
ایشان بیست و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج کسری عمارت عظیم است و اهل انماض را فامتن پنج شهر و عرض روی ایشان
سبعه شرب بود و جلوه ابدان ایشان سیاه باشد و بدان افعطای دزد و خدیو جعی و دیگر از ایشان حجاج دارند که بدان طران کنند فاما از انجا
خود بیرون نتوانند آمد و چون بیرون آیند فی الحال نمیزند و نهما را طول این موضع بیست و دو ساعت بود و در عرض شصت و شش کسری
که نام میل کلی است نیز قومی هستند که در طبیعت مشابه وحوش باشند و تقریباً در میان ایشان نباشد و روزهای دراز انجا بیست و سه

زده بسان مسلمانان که در صف نماز ایستاده باشند و انقضای هر سبیل و سبیل ایستاده باشد بزبان حسابی نازک سر نوشت بعد از آن واجب است بر
 زمین نهند و ابلجیان و سبلان را نیز تکلیف کنند که باین فعل قیام نمایند و آنجا هر کس بر سر شیره خود رود و درین روز که دایمی در محفل ابلجیان
 را طوی و داد و داد و هم رمضان بود شایسته ابلجیان گفت که طوی باو شده است و شمارا عزیز داشته بجز آن طعام رغبت نماید ابلجیان و در مقام تکلیف
 آمده جواب دادند که در مذہب ما را رعایت و برین ماه روز طعام خوردن غالباً نیستند که در سفر رحمت و عطا نیست و انجلی عذر ایشان را
 پذیرفته و نیز تزیین داده بود و بنا بر فی الحال عت و سنا و در قوتی تاج بود و باغی که در باغی که در و در میان او بی غفیده بطول قامت چاه کز و کز
 خدش نکرده و در کمال و حیث و یک که در کربان زبانی با سر و پشت او نهاده بودند و یک بطول کز و یک کز و بیشتر و صورت خشنان و در نظر آمد که
 کشیده بودند چنان محکم که چشمنده را هم گمان میشد که زنده باشند و بر دیوار با صورتی که میای خوب و بر کارا بطور آورده و بر امون آن عمارت
 تجماع بود و مانند حیوان کاروان سراسر بهر دوای زرافت و کرسی بنامی عطا و صد لیس و انچه اندام و صرا صبا جانی راسته و درین شهر خانه
 دیگر ساخته بودند که اهل اسلام از آنجا بچرخ فلک بخوانند مثل کشتی شمس از زیر آبالا بازده طبقه و در هر طبقه منظر یا شمشیر بفرس خنای و صفا
 بود و اینها نموده و بر هر منظر و از اینها انواع صورت بطور آورده از جمله صورت نجی ساخته بودند و پوشای بران شسته و از چوب و است
 خادمان و عطا مان ایستاده و در زبیران کوشک صورتهای دیوار پیدا کرد که از ابد و شش گرفته بودند و در آن بیت کرد و در تقاضی و داده و کز
 بهر از چوب تراشیده ابلجیان عطا اندوده بودند که کجی بچشم از سرخ است و سر و پا و در زبیران و صلی از آن تا بالغبیکه کرده بودند و یک
 سبل بر روی کرسی آهن و یک سر و یک بر صفت خانان کوشک و در آنجا حکم کرده چنانکه در سر و پا با یک حرکت آن کوشک عظیم در حرکت و کز
 بی آمد و درین شهر آنچه برای پادشاه آورده بودند از ابلجیان سنانند که شیر را که بهلولان صلاح شیران از خود و در گاه پادشاه رسانده انچه
 ابلجیان هر چند بختان بالی نزدیک تر میشدند و در و عطان و حکام و کلانان یام و در با و فی طوی میسالند و اینها هم بیشتر میبود و در روزیابی
 و هر بختی بشهری میرسیدند تا چهارم شوال آب قراموران و وصول اتفاق افتاد و آن آب موازی رود جیحون باشد و بران آب پی برنج نیست
 و سرگشتی است بودند و نیز بطریقی آن ادبی و در آن بر طرف بر خشکی گذاشته و بر و طرف آب سبل آهن هر یک بطریقی میان مروی در زمین حکم
 کرده و بر بختی از آن استوار ساخته و کشتیها را بفلکهای بزرگ و نیز با استحکام داده و بر بالای کشتیها تخما انچه و همه را حکم و هموار
 گردانیده و ابلجیان بر پشت و پشت گذاشته و از طرف آب قراموران شهری بود و پنج و بر و عمارت و در آن شهر ابلجیان از اید و شهر
 بای و دیگر طوی دادند و در آن بلده تجماع عظیم بود چنانچه از حد خطای نا اجماع مثل عمارت آن نظر نیامده بود و ان شهر سخریات داشت زمین
 بد خزان صاحب جمال اگر که چندان دفران خنای خوب روی باشند اما ان شهر از غایت زیسای عمارت حسن آباد خوانند و از آنجا روان شده
 و بر چند شهر عبور نموده و داد و هم ذی القعدة با پی رسیدند و در آنجا چون و از آن بجز و در کشتی نشسته بسلامت گذاشته و از چند رود و دیگر کشتی
 و بیل عبور نموده و بهشت و مغمم ماه مذکور بشهر مدین فور رسیدند که غایت و شمل و خلق بشمار و تجماع عظیم داشت و جی جیم از بخت
 یکجمله و عطا کرده چنانکه در طبعی مناسب اعضا بر همه اعضا و صورت و سنها بر کف مر داشت صورت جی و آن بیت را هزار دست کوبید
 و در ملا و جی شهرتی تمام دارد و کرسی از سنگ و در نهایت غایت تراشیده که این بیت و عمارت بران کرسی موضع است و دیگر در
 و نظرها بر کوه و چند طبقه تختین از کعبت گذاشته و دوم بر انوی او رسیده و دیگر از انوی او گذاشته و دیگر بی میان رسیده و دیگر بی
 بسینه و چنچین ناسر و ستران عمارت بدیع بفرس در آورده و چنان پوشیده که دیده نظار بی دران جریان میامد و آن بهشت طبقه است
 که در جمیع طبقات از درون و بیرون توان کرد و بدین بت را ایستاده ساخته اند و در دوش که طول هر یک از آن دیده که باشد برو
 شتر بختی است موضع و منسوب میگفتند که معذرا صد هزار در آنجا تختین و در آن محل خرج شده است و دیگر کتب آن و یکبار بر او خدایا

نوشته اند که در پیش آورند و حد کثرت را نیز نمی کنند و در کتب کافری حجت و برکت و شهادت بجای جان بالی در هیچ مکان نوشته اند که در تاباهی تخت سرب
 بر چو نهم از باب جمیع فصل یافت و اینجا از آن دو یک تخت بر و مذبح یافت باز و که و امیری را زنده احوال اینجا را که بخط حجابی بر صحنه مشیت بود و در وقت
 حضور نوشته اند که ایشان مسافت دور و دراز قطع کرده اند پیش شاه بر می و فرزند آن او آمده اند و از برای پادشاه تبرکات و خوشنودات آورده ناصر
 عبادت بر زمین عبودیت بنهند و منظور بظفر خنایت و عاطفت کردند و مولانا حاجی یوسف قاضی از جمله امراء و مهران پادشاه بود و از دوازده
 ده دیوان پادشاهی یکی تعلقی با و میداشت با چند نفر از سلامانان زبان دان پیش ایلخان آمدند و ایشان را گفتند که تخت فامنباهی خود را بکنید و بعد
 از آن سه نوبت سرب بر زمین بنید اینجا و دو کشته سرفرو دادند تا سرب بر زمین نرسانیدند اینجا و مکتوب حضرت شاه رحیمی و جناب سید بقدر
 بر باقی شاه زاده کان و امر که در قطعه اطلس زرد چیده بود و در بموجب فرموده اینجا را خاص و برزگان پادشاه بدو دست راستند و فاعده
 تخت ایشان است که هر چه تعلقی با پادشاه دارد از او جزو و بچه و مولانا یوسف مذکور آن کتب است را از ایشان سنده و بجا هر سری سلیم فرمود
 که پیش تخت پادشاه ایستاد و بود و در خواهر سراجی بدست پادشاه داد و پادشاه انمارا گرفت و گفت دو دود و بد و بد بجا هر سری سرب و پادشاه از
 صندلی فرو داده و سه هزار جامه آورد و مژدار که دو و هزار جامه را بر فرزند آن و خویشان قیمت نموده ایشان را جامه پوشانید و هفت کس را
 از دستار کان تخت نزدیک رود شاه و خواهر و گوید و سلطان احمد و غیاث الدین ارغداق و اردوان و ملاج الدین و ابجاعت خان و
 زانوده و پادشاه احوال معین السلطنت و الدین میرزا شایخ پرسید و بعد از آن اسفند نمود که از یوسف اعلی می پرسند و مال ارسال فرمایند
 گفتند آری و در اینجا شهادت کردند که نوشته او آمده بود و مشککش و اموال آورده و بکسر رسید که در ولایت شایخ غلک است با از آن نوشته
 گشت با فرمان جواب دادند که غلک از سر حد کمال بیرون است و تخت از هر چه تصور کنند افزون گفتی چون دل پادشاه خداوند تعالی
 است حضرت آید که لغت بسیار از آن داشته و بگرفت در خطاطی است که ایلخانی فرایوسف فرستاد که در ولایت و اسبان جنوب می باشد و بگر
 سوال کرد راه امن است اینجا گفتند اگر حکم شایخ سلطان باشد مردم بغراخت روند و آید گفتند از آن است ام اکنون شما از راه دور آمده اید
 برخیزید و پیش خورید و ایشان را غضا و اول بر و در بر یک را بشهر نهادند و یک صندلی بان ختم بود و چون از طعام خوردن فارغ گشتند بموجب
 فرمان سارخانه رفتند و در اینجا بهر خانه کتی خوب و بستر و بالش اطلس و کتانی و کفش کتانی باغایت نازک که دوخته و گوشه و کتیکه و صندلی و
 منقل و آتش دان و نیمو جهما و حصیر بامی نازک مرتب بود و از زمین و بسیار آن کتنبای دیگر دیدند نهادند و هر کس را برین پنج خانه مقرر
 کرده و در یک کاسه و چوبه و بشیر و زرب و هر کس را از زری ده سر کوفتند و یک قاز و دو مرغ و دو تن آرد و بوزن شریع و یک کاسه بزرگ برنج
 و دو و پنج برطل و یک ظرف غسل و سیر و بار و ملک و بقول شش و ده کوره و راسون و یک طبق نعل و چند خدنگار صاحب کمال حق نمودند
 و روز دیگر بنوعی از این وقت صبح نهادند و بهان با این آوردند با ایلخان گفت برخیزید و سوار شوید که پادشاه طوبی میدهد و ایشان را برده
 بر در کرکاس اول میبندد و در آن بجایه قرب میبندد و می برد و کرکاس چوب آید بود و چون آفتاب طلعت گشت آن سوار و از راه راکت آمدند
 و اینجا را بیای میبندد و بر دند و فرمودند که چو نوبت چینه تعظیم پادشاه سرب بر زمین نهادند و بعد از آن ایشان گفتند که بیرون روید و خود را
 بکشتند که در میان طوبی تقضای حاجت بیرون نتوان آمد و ایلخان را خبری شده با جمیع آمدند و با بیرون رفتند اگر کراس اول دوم
 که خطا و داد است که آتش بکراس سیم در آمدند و می دیدند بنایت خوش هوا شمل بر فرش خوب آراستگرا شده و در میان آن طوبی
 روی اند و ابواب حضور و عمارات خنایان کجاست جنوب میبایستد و در اندرون طوبی کتبی بطلعت نهادند از عمارت مردی بلند و ارسم
 طرف آن نزد بنا از غره نهاد و یکی از پیش و دو از چپ در است و دو خواهر سرا ایستاد و بر دکان کاغذ مغربی بسته تا بن کوشش تخت
 و تخت خود بر بالای آن تخت بزرگ موضوع بود و مثل صندلی آما از آن بعد از بی بزرگتر باشد با کوشنگاری بسیار و با سبای عرب و تکه دارا

میرود و بانی کسب نامیزه بولایت خود روید و اخلاق اعلیٰ سیر عیش گفت شفا نیست نمودیم و اگر سبب و هم نهادیم چنان کرت آزاد و شکر فرستاد
 بادشاه فرمودستند و شاد بکاین نوبت از قوم بسا نندار غلق گفت که بادشاه غایت فرموده شفا روید که بی این نموندند بادشاه گفت
 تو اینجا باش که دوشه شفا میرسد تو هم و پنجم ریح الاول سلطان شاه بخجی ملک را طلب داشته سنگش فرمود یعنی انعام سلطان شاه را بهشت
 باش لغزه و سی جامه بادشاهی با ستر و بیت و چهار قلعی و سالیکی و دو لبکی با این و صد چوبه برتری و بیت و پنج کبیر سه هلبوی خنایی و
 و چهار جار و خنجی ملک را مثل آن اما یک باش که تو دو جان اولی ایلی از شما نامزد فرمود و لیکن نقره بنود و در از نور اعلیٰ اویس خان با دوست چهار
 نفر بادشاه را دیده و سر بر زمین نهادند و اولیایان جده ایشان جامه واری با بادشاه و طلوع معین کردند و سیزدهم ریح الاول بادشاه
 ایلی از طلب داشته فرمود کس بشکای میروم و شاد بگوید که بر آیم شفا را بی خود و کبیر یا با مصلحت نشود و بموجب حکم جانور از ستم ایشان کرد
 و گفت که شفا جواب میرسد و اسب بدی آید بادشاه بشکار رفت و در غایت او بادشاه را ده از طرف ولایت نماند هر دو هم ماه ایلان
 بدیدن او شدند و در طرف شرقی خانه بادشاه و در طریقی بادشاه نشسته بود و اطراف را همچنان بر آرسنه و همان دست و شتر را نهادند و در
 خور به بیرون برآمدند و غره ریح الاول ایلی را خبر کردند که بادشاه ارشکار میرسد استقبال با بد نمود و ایلان سوار شده در شاد را
 شنیدند که بادشاه روز و کبیر نزول خواهد کرد و بنا بر این با گشتند و بولاق آمدند و شغال با ایشان گفت که امشب در بیرون منزل سازند و شاک
 بادشاه را فغان و بد چون سوار شدند بر دروازه را محمولاً با یوسف قاضی را دیدند که لغایت طول و مخزون سوار السبا و ده از سبب ملال شفا
 نمودند ایست گفت سبکی که حضرت شاه بر جی فرستاده بادشاه را در شکارگاه انداخته و از این جهت غضب بر بادشاه استیلا نموده و کلام کرده
 است که ایلیان از مقید بشه خنایی برید ایلان از استماع این سخن اندوهناک و بر لبان خاطر گشتند و در اردویی بادشاه که شب فرود
 آمده بود اندر رسیدند و لاری دیدند که در دوشیده با یوسف قدم در با یوسف قدم چهار قدم عرض آن و دو کار را فاعش که در آن شب احداث
 کرده بودند و دیوار قالی در خنایی زد و میازند و در آن دیوار دو دروازه نشاند و از پس دیوار که خاک گرفته بود و مخد فی عین پدید آمد
 و بر دروازه در آن جلد و سپاهی باز داشته مجموع سلم و در اندرون دیوار و در چتر سرخ هر یک بیت و پنج کبیر چهار ستون برافراشته
 و بر گردان جنبها و سیاه با اراکلس زرد زرافشان بر پایی کرده و چون میان ایلان معمار با یوسف قدم سانت باقی ماند مولانا یوسف
 با ایشان گفت بیا و بنویس و در همین محل بماند تا بادشاه برسد و خود پیش رفت و چون نزدیک بوک شهر یاری رسید فرو داد و ایلیای
 و جان و اجمی را پیش بادشاه ایستاده و بادشاه و در حدیث گرفتن ایلان بود و ولید اجمی و جان و اجمی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین
 نهادند و زبان شفاعت و درخواست گشاده و معروض داشتند که این جماعت بی گناه اند و بادشاه حکم ایشان جاری نیست که اسب
 خوب باید فرستاد و اگر اینانی فی المنس باره سازند غلی و در ملک بادشاهان ایشان راه نیابد و تقا و فی و شوکت عظمت ایشان پدید آید
 و در روز دیکت بادشاه را که لغایت برافت شتمار با فتنه بحر و ظلم منسوب گشتند و کوبیدند ایلیان را که هیچ مذنب بر ایشان بند و زندان
 نیست تعرض رساند بادشاه را سخن نیکو خواهان پسندیده آمد و از سر آن حرکت در گشت و مولانا یوسف خرم و شادمان میش ایلیان
 رفت گفت خدای عز و جل بر شما عزیزان رحم فرمود و بادشاه رحمت کرده گناهان را که شما را بخشد بعد از آن شرمناک و آورند که بادشاه و در
 بود و گوشت خوک با گوشت گوسفند آیمتة مسلمانان بخوردند و نگاه بادشاه نزدیک رسید بر اسب سیاه بلند چهار دست و پا سفید که بر
 الفیگ رستاده بود و سوار و عبا فی زلفعت انداخته بودند و در احتاجی از چپ راست اسب ایستاده است قدم بر میداشت و بادشاه
 انبای سرخ زلفعت پوشیده بود و حاس خود را در غلاف اسب سبزه ساخته و بهفت عدد محمد خود سر پوشیده که در آنجا بودند
 و در شکارگاه همراه بادشاه بگردون گرفته از غضب او بی آورند و یک محمد بزرگ که نهنگ و کس بر دوش گرفته میخندید و مقدار انداختن بکلم

اینچنین بسیار سواران بسیار بسیار دل بی آمدند و هیچ از قید و بستم پیش و پس نمی نهادند و از هر صفت و کبر و سوازی بیست قدم نمود و چون پادشاه
 نزد بکر رسید ایلچیان با شارت جان باجی و ولیا باجی و مولانا دوست حاجی سر بر زمین نهادند و پادشاه با ایشان گفت سوار شود ایلچیان و سوار
 فرموده عمل نمودند و در موبک پادشاه روان گشتند و پادشاه پادشاهی و بی خواجه بر سیل شکایت گفت که تخته و سیلک و سب و جانور که بعد از
 دستند باید که خوب باشد با بموجب از دبا و محبت که بر سر کسی که نوآورده بودی در شکارگاه سوار شدیم و از غایت جری مرا انداخت و دست
 من گرفتند و در دافا زگر و دولا بی بسیار انداختیم تا فی الحقیقت کین بافت شادی خواجه زبان اغذاکر شد و در معرض داشت که این
 اسب با دکاری حضرت صاحب جوان امیر بنور کرد و کاست و جناب شاه رجی از غایت تعظیم و اجلال امر ارسال نمود و عذر شادی و بی خواجه
 محل قبول داشت پادشاه سخن او را بغیر حاجت بخردن کرد و ایند و بعد از آن شغاری طلب کرد و یک شکایت برانید و شغاریه کلد و ده کلک را
 گرفت و صدلی و کبرگشت و سلطان شاه و سلطان احمد را یک شغاریه داده شادی و بی خواجه داد و سوار شده روی پادشاه را ملک نهاد و
 قریب بشهر مردم بسیار آمده بودند و زبان خنایی دعا و نیای پادشاه تقدیم رسانیدند و پادشاه عجب تمام نامه در حضور خود و دو
 و ایلچیان با و نهایی خود رفتند و در رابع رجب الاول غافل ایلچیان را بر دگر گفت که عذر پادشاه شکار بخش بکنده و عطا مسدود و چون ایلچیان
 با بی سخت بر رسیدند و دیدند که پادشاه دست است و شیر با بی شکستی پیش خود جمع فرموده و پادشاه اشارت کرد تا شیر را با یک جانب بند
 اما از نظر غایت ناخشنود و اما را بر شیر پادشاه و ایشان اول سلطان احمد را طلب داشتند و شیر بکشتی دادند و بعد از آن خواجه غایت
 الدین و شادی و بی خواجه را شیر نهادند و کاه با حواله اعدا و وار و وان و نال الدین بدین شی بر داختند که تغیل شیر را برین موجب است
 شادی و بی خواجه را شیر و سبب طلسم و هیئت و بر چه فعلی و طر و دلو و سادگی و بجزر و حاد و جهت خاتون او فتنه افکنده تا فرمودند اما
 حاد و فتنه با آن نامزد و دو سلطان احمد را که دگر و اعدا و راه یک شست با شش نفره شازده طلسم و طر و دلو و سادگی و بر یک را
 این سکه سبب با حواس نمود و چهار وصله بود و در هر حاد و خواجه غایت الدین و وار و وان و نال الدین بدین شی را به یک را به یک شست با شش
 نفره و شازده طلسم و طر و سادگی و فعلی و در هر حاد و ایلچیان شکسته گرفته و نال خود رفتند و ایلچیان بر سر الخبک شکستهای خود
 گرفته بودند و چندین سبب با فدا کردند و درین اثنا یکی از خواتین پادشاه که محبوب بود و وفات یافت و اظهار نکردند تا سبب غارت تمام شد
 و شیم حادی الاول خبر فوت او شربت گرفت و در شبی که صبح غریب و غنیمت و غنیمت او داشتند از قضای الهی اثر برق آتشی در قصر پادشاه که نو
 ساخته بودند و فتنه و بخت اتفاق رخسار آن رخسار راست آمد و بار کاهی که در طولانشا و کز بود و در عرض سبب کز و دینی پست و نهایی نگین
 که در آغوش مردمی بکنجید تمام سوخت و از آنجا که بکشتی که نصبت کرد و در بود رسید و حرم ساری پادشاه بر سر چت و در اطراف ترب و سبب
 پنجاه خانه حرق شد و بسیاری از مردان و زنان خاک و خاک شربت شد و شربت نامزد و بکر بر چند سبب بکشتی نمودند و آنش سنگین نیافت
 و پادشاه و اما طلعت بان نشدند و جز از روزی که بکشتی که فوری بشود و بکار می بی برد و خشنود و پادشاه و در زمانه نرفته و بفرموده و بی
 اشتغال نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرد و فتنه مرا سوخت با آنکه من کاری نکردم و ام و طلی از من بوجود نیامده است و این
 بجا گفت و بدین سبب معلوم نشد که خاتون پادشاه که مرده بود و بکشتی دفن کردند آورده اند که در خیابان کوی یحیی مدفن خوانند
 معطر است و چون بیکر از ایشان فضا بردند و در آن که مرده بدخته بسیارند و اسبان خانه اش را در آنکه را پاکند تا بر خود حرمند و
 کسی مخرج آن اسبان نشود و در آن فتنه که بغایت وسیع باشد بسیار از دهر آن خواجه را بر اثر طوفان سال بل زیاد و او را که کشته
 و بعد از آن تمام شدن فوت ایشان را نیز فوت نمادند و هم انجا تمام شوند و با وجود اینهمه رسم و آیین و مروت خوانند اینجه نفره و آیین
 معلوم کسی نشد که آن خاتون که کشته بکشتی دفن کردند و چندین کشته شد و پادشاه روز بروز از پادشاه بدین بفرست پس شش بجای بی

شهر بسته که خنجر نوی تازه روی باشد و انصورت تخیل عدالت و است و حلالی بنی استقامت و دور با جان را از جمله ذرات داشته و بی
 صبر نخواهد کرد و گنجی بلند و بیش و گاه نمانده انداد و طرف انداز او کل فرزند و این حرف و صنایع از هر جماعت در کمال صفت
 و مهارت و اینجامت و نعل اند و جوهر بیان و صفایان و در ابدیهای ابد و در دنیا و اوقات و الناس و نزد و دیگر جوهر مضمی بر سر کس
 که خواهند بر تفضلی طبع و خورش و بار از آشکار و پنهان و سر کنند و در و گاه و سلطنت و جمعی آب صافی روانست و در اطراف آن سنگها
 تراشیده طلا انداخته و بر جایت بین ایوان سلطان و ایوان خانه پیش آن که کسی مرتب ساخته ارفامت اویخته و بی حد و مرز طول می کشد
 و من شش که که نویسد گان ایجا نشیند و کتابت ایشان و در نوع باشد بی تعلیم آیین بر برگ خود میزند که در کمال و در دگر و در دگر و در دگر و در دگر
 کتابت کم نماند و دیگر بر چش سیاه و سنگ نرم که از زبان تلخ تر باشد چنان نویسد و از آن سنگ رنگ خنجر بی بر چش سیاه و دیگر
 و این کتابت در باند و هر و فر که بان سنگ نویسد و غیر باشد و در چل ستون و در هر ساری طغب بدماکت ننهانشیند و با استقلال مهابت
 و دیوانی را به فیصل رسانده و در بایان و گاه و چو مداران صفها کشیده و انشاده باشند و هر کس را که می باشد بیان ایشان و آید و مخفی
 بان جماعت دهد و روی بر زمین نهاده و بر بای استند و گنج خود عرض کند و دماکت بر موجب عدالت و راستی حکم کند و دیگر کسی را
 مجال مداخلت نباشد و چون با یک از دیوان و بر نیز چند چهر طول پیشش او بر بند و غیر کشند و از چپ و راست مداحان زبان به عکاس
 و از دیوان خانه تا پیش پادشاه هفت در بند باشند و بر سر هر در بندی جمعی موکل و چون نامک متوجه خدمت رای کرد و بهر در بندی که رسید
 طایفه از اماران او توقف نمایند چنانکه از هر هفتم دماکت ننهانشیند پادشاه و آید و مهابت معروض دارد و بیرون آید و در هر ای قصه ای
 شکر و جای و دماکت است و در دست راست که گفت پادشاه و فرامانده است که هر چه گویند و فریب نخال بد و دیگر کارهای رایج و دوم را بر باب خود
 نصف آن و سوم را بنامه عشران و این سه نوع از طایفه خوش باشد و غیر از سه رایج تر است و سدش فخر از غره پاک سازند و از اما که بنده
 و این چنین تر نغایت رایج است و سنگ باز از سازند و این قسم را چهل خوانند و قاعده نامک چنانست که ایالات و ابایان متوجه خود به فرامان
 از بند و هر که از خبری باور و در ضابطه نویسد و ولایت مطلقا خبری حواله ندارد و لا حرم آن و ای جان آباد است که قلم و زبان از شرح و بیان
 شد از آن خود و در اعتراف بنامه و سپاهیان هر چهار ماه علوفه گیرند و غرنه پادشاه و حصه باشد و از طلا که خانه کیسان و اباب مذکور
 از اعیان تا مخزن و ابل را از اجرو و مرصعات و در گوش و در دوز و سر و باز و انکشت کنند و در برابر دیوان خانه پادشاه و از طلا که
 نیل سیرا باشد اما خیالان بزرگ و بیکل را بر درگاه و نگاه دارند و در زبان خاقان سعید شایخ سلطان از نیل سعیدی بود نغایت جسم جابجا
 سفاد و عیسی و در رنگ هر صیاح او را پیش می آورد و دوز و پادشاه بد بدش تغافل نمود و سلطانان فلان را اسیری دهند چنانچه پیش
 نیل را از یک بیرون کرده بران ملک بزنند و شکر تری بان چشم کنند و علویا مرتب ساخته هر یک قریب بدمن و در و حق فرود بر
 و در بان نیل بنده اگر دوزخ یا غدا و دن نیل اندک نصیری و مانع شود نیل قهر فیلان کند و پادشاه نیز عتاب نماید و روزی دو نوبت
 این نوع غذا و چند بر نیل را خانه جدا باشد و دیوارش نغایت حکم و بر سقف آن جو بهایی نوی و در یک انداخته و دیگر بای بر پشت
 و درون نیل بسته باشد و سر و خنجر را بالای نام سوار کرده و اگر بر جای دیگر نماند فلان آسانی بکشد بد و بر و سنها نیز بچرخند و ستم
 حرف که دیگر که در بعضی توابع مذکور است که فلان پادشاه و هندوستان و غیرت و چند بیکر نیل آورد و با اعتبار اغنیست و طریقی
 آوردن نیل چنان باشد که در راهی که باب خوردن می آید جای کشاده و فرزند و سر و راه جو بهایی با یک پوشند و مقدار خاک
 بران باشد و چون نیل در آنجا اند و در روز یکس نزد و بعد از آن شخصی آمد چند چوب لغوت هر چه نامتر نیل زند و دیگر
 بیاید و زنند و نیز او را در انداز و چوب را از دست او گرفته بر تاب و در و قدری علف پیش انداخته و اگر دو و همچنین چند و در بعضی اول بیل

میزد شخص دوم آمد ملنگی که بایان شخص دوم الفت و ائین میکرد و او با بسکی نزد فیصل رود و میوهای که مرغوب را بشنود و او را
 بخار و بهالدن باین نوع رام شود و کردن به بندند حکایت آورده اند که فیصل را بخرگسته بود و از بند که بخیل رفته و فیصل را
 از غف او نشاند و در راه او چای کند بهیت دل فیصل از آن جملهای هر یک سبب جوایبی از اقامت صادر شد و وقتی با بعضی
 و در محله کمره پیش پیش بر زمین نهاد و با حیا طعام آب خوردن میرفت و فیصل با آنرا خدایا جز شدند و پادشاه میل تمام کمرش آورد
 حاجت فیصل با آن بر بالای درختی که فیصل بر بایان او میگذاشت برآمد و پنهان شد و در وقت که فیصل فیصل با فی خور از درخت نشست
 فیصل مذاخت و در میان بطری که بر پشت و پیش می بندند پنهان بر حال خود و فیصل با آن بسیار ناگوار گرفته و فیصل هر چند مضطرب کرد و در
 علوم مذاخت فایده بر آن مرتب نشد آخر از راه بر پهلوی غلبدن گرفت و بر پهلوی غلبدن فیصلان به ملوی بر یکو بخت و درین آسانچه توبه
 غلامهای حکم بر فیصل و در خنجر فیصل زبون و عاجز گشت و تن بر بند کردن بکنند نهاد و فیصل آن صید خورایش پادشاه آورد و لغایت
 خسروانه اخلاص یافت که بیکد که پادشاهان هند و سنان بشکافیل روند و مدت یک ماه بل بیشتر در محو و جمل باشند و فیصلان نشد
 بدان افتخار و محاسبات کنند و گاه که گناهکاران را در بای فیصل اندازند تا برانو و خرطوم ایشان را پاک سازد و باز کاران آن سبیل
 فیصلان اولایت برند و در کار اعتبار کرده و بغرضند مغولست که در برابر عرض آن پادشاه بجا که گشته است و دوازده هزار عس
 که بر روزه و اجاره ایشان دوازده هزار رزم از حاصل خرابات و هند و شرح تحلف غارت خرابات و میان خوبی و ملاحت و لبران و غره و انشا
 از حد بیان نخواهد است و بنده از آن جهت که دروغی صراحت آن مودرت بازار است طول آن زیاده را در سبب که دروغش فزون آید بکنند
 و در دو طرف آن خانه و صفا ساخته اند و در پیش خانه و دکانهای بلند از سنگ خوب پرداخته و در دو طرف جوت صورت شیر و
 پلنگ و ببر و دیگر جانوران نگاشته و چنان تحریک و تشبیه تصور کرده اند که گویا جان دارند و بعد از نماز مشین بر در خانه که با کبریا
 آن نهایت ندارد و صندلیها و کرسیها بنا شده و فخران بران نشینند و هر یک در در و جوار خود را راسته همه خود و سال و رعایت حریک
 و در نهایت غنچ و دلال و یکد و جوار پیش هر یک حبله ایستاده و صلابی عیش و روده و ابواب عشرت بر وضع و شرف کشاده و بسیار
 المودر و دریا داده و بر کس که بجا و در آید با هر کس که خواهد خوش بر آید و هر چه همان داشته باشد داخل خرابات بمحضت انعام
 نمایند و اگر چیزی کم شود از عهده بیرون آیند و در حصارهای مذکور خرابات فراوانست و هر چه از آنجا حاصل شود در دو در و در
 عسان مقرر دارند که از تجاری احوال این بهت حصار خبردار باشند و هر چه کم شود عسان و زور باید اندک و گشاده را به خدا
 رسانند و آلا را خاضع خود مان و دهند که بندگان در انولات جوکان بسیار باشند که عمر ایشان بشنند و بصد رسیده باشند
 و ایشان نفس شمارزند و بر یکو طعام قناعت کنند ذکر جشن معنادمی که اهتمام بت یرستان دران
 باب فراوانست و مبالغه ایشان در تزیین اسبابان بی پایان عیده و بر کشته
 اودمان و اسام و ولایت بجا که در سالی بکینست و در تهیه اسباب جشن مبالغه تمام نمایند و طوبی پادشاه و زری حشر و آتش
 و هند و از جشن معناه بی گویند شرح این سخن آنست که رای انگشت فرمان و پادشاه از مقام مستمر و او که طولش سه چهارم است
 اعیان و سرداران هر کدام اسم و رسمی باشد روی بدرگاه آورند و هزار فیصل را که هر یک مانند کوهی باشد بسلاجهای که از آن
 ببارید و بازیگران و لفظ اندازان بر پشت میلان نشسته بهم خود قیام نمایند و خرطوم و گوش مثل سیم را به صورت غریب و تعجبش بهیم
 بنفشه کرفت و غیره و انگشت ایشان و هند و روستا و اعیان و سرداران و گردنشان المودعین بدرگاه پادشاه جمع شوند و در گوشه
 اسقام روح افزا چهار طاقمانند از سر طبع ناچ طبقه و صور آدمی و وحوش و بطور ناگس و پشه و مرغیت دقت و نهایت حدت

برهنه نگاه دارد و بعضی چاه علق با راجحان بردارد و نگه دارد و هر طوطی و دیگر نایب و کثرت از آن چهره و بکشت بد و از نظر
و غرض این ساعت خوب روی و دیگر خویش را جلوه دهد و در پیش این بدان چهل ستون طاق که نشینان و رافاق مسیح چشم ندیده باشد زمین
در بند و سخت بادشاه را بر طاق غم نهند و میان چهل ستون و چهار طاق استغفار و در میان برود و سرود استغفار نماید و گفت و نوالان
و خضران ماه رجب را لاله عذار باشد و جمعی از پرچم که آن خورشید روی و غنیمت روی آریس پرده رقیق در برابر بادشاه آیند و ناکاه آن برده را
که از دو طرف گرفته باشند بر اندازند و خضران بسا گوشتن و در فامی بتوی قیام نمایند که دیده نظر کاران در آن حیران و غفل عطاران
آن سرگردان ماند و در آن جشن فعل را بر وجهی که در نایب مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه است چون بر سر چوب کنند بر سر
اصول که مطربان سازند و نیش از آن بجز طوطی که دارد و در طایم آن خرطوم خود را بردارد و فرو و آرد و همچنین عمودی در زمین نصب کنند و در
ارتفاع که در کوه چوبی در آن مانند شاهین ترازد که در میان او را می دانستند باشد تغییر نمایند و بر سر یک چوب شاهین بوزن فعل سکه
بر سر سر و دیگر مقدار یک که نخند و دیگری که نخند داشت باشند بر همان پایان کنند و فعل روان بر آن نخند رود و فعل بان آهسته آهسته ریساک را
کنار او نامزد و در طرف که از آن فعل چون شاهین ترازد و راست است و فعل در مقام ع جان بلند که اینجا می رسد آواز راه سال ساز را
نخند و آهسته حرکات با اصول یکجدا و هر جماعت که خواهند بازی کنند بادشاه ایشان را هم در مجلس بزر و خلعت شادمان و شادمان کرد
و خواطر ایشان را به تحصیل و جبراق متعلی سازد و سر و سر پوست از وقت طلوع آفتاب که ششور کرد و در آن خرم است و بهنگام غلام بکشد و
ملهو و سر بردارد و میان انواع نشانی و مونک سازی و اصناف غایب و عجایب که در آن سرور و ذایع میشود و موجب اطمینان
است لاجرم ملک شکسته زبان و در نظر بر آن جزئی نمی نماید و درین مقام بسا با تفصیل را در نذر دیده راه اجمال می نماید و بدین ترتیب
و ناموزن غریبه بلا مغرب شروع می نماید و سرگشته از غایب و یار مغرب مغرب زمین عود است چون
ساخت سیندر که آن گشته و بهنا در عجایب و غایب آن اخیر تقریر و تکرار بد و در کتب از این عود و بیشتر و تفصیل ساسی ملا
و امضا را ندیدار و در صورالافالیم مذکور و در انولات قریب بسا الدیخ مغازه است بی پایان و از غایت که ما گذشت یک روان زیاده
عمارتی در اینجا خوان یافت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که بر یک جانب مغازه بر یک روانست که یک راه پیش ندارد و آن راه
نیز در نوشته که نذر و در میان یکشان شهر است که در آن شهر همه زنان باشند و اگر مردی در اینجا و در آن قضای آب و هوای
ساقط شود و بگذراند که زبانی روح از نفس غالبش پرواز نماید و در اینجا چشمه است که چون انسان در آن چشمه نشیند عاقل شود
و خوشتر اند و اگر بر سبیل نذر است بر می شود و نذر و در هر زنی که از جنس پاک شود اگر روز دیگر در آن چشمه نشیند حص و معاود
گردد و چندان خان از وی برود که سیلاب بر یک رسد و از آنکه رنگش جوهری اندازد و شمع و طلب مجامعت بری اند و اگر فی الش
یکی از ایشان بولات و دیگر افتد از زیارت آنده خاگر کرد و اما بعد از چندگاه عادت عورات انولات پیدا کند و عورات آن شهر
بشراف اسلام شرف اند و در جماعت و عبادت حق تبارک و تعالی و تعاض و رجب علیا دارند و هر کاری که جهت انظام امور و تنویری
مروارذ باید کرد و از عمارت و زراعت و غیر آن زمان کنند و هر چه که حاصل شود در میان خود و محبوبت تحت نمایند و بزرگی و کوچکی ذراع
چند سود و زیان در میان ایشان نباشد و از نوبی مال و ثمن و حصره نماند و نظم و انضباط ندارند و در یک جانب دیگر از آن مغازه
طایفه از این اسر سبیل نوبل دارند و در آن زمان که حضرت باری سبحانه و تعالی فرعون را غرق بحر غضب خویش گردانید جمعی از این اسر سبیل
دست و عاقد داشتند بر آن تیغ گفتند باری و دیگر اربابان این مردم بدین استخوان کردن و بجای فرمت که از این سوسه سبیلان است
نویسم که لطف نروانی بر حسب سبیل ایشان اینجا عادت را بدان مغازه رسانید و از یک راه را به ایشان گردانید تا به سوسه سبیلان و

آغاز نموده دست تقدی به احوال رعیت دار کرد و بر بنیاد بی تمام باحوال خلاق راه یافت و چون گذارشان بکمان رسید دل بر جای محمد
 قرار داد و اکثر خطایف نام از ملکات او در احوال و اکناف عالم متفرق و پراکنده شدند و قریب چهار خاندان را در عا با و صحرای شهبان
 متعلق به خود و کابل افتادند و چون الموضع حجب دلخواه ایشان بود و اصل ارتحال کوفته بولایت خوار آمدند و از آنجا بکراچ کرده و فکند
 که اکنون قصد او بر است و از کراچ رفتند بلیت بیچ یار مدده خاطر و بیچ دیار که بر دو کج فرشت و آدمی بسیار و روزی چند
 جوهر بجای زمانه غلامی یافته به بلور بر سر شراحت نهادند بلیت درخت اگر شوک شدی بجای بجای نه جراته کشیدی وینی
 بجای بنبر و بعد از مدتی بسبی از اسباب موافقت آن کرده بجای افت ایام سپید و فرد متفرق شده و با یکدیگر محاربه آغاز نمودند و از
 طریق غلبی شیر چرخ و فیل کشند و فرقه غالب و زمره مغلوب شدند و قوم مغلوب حجب ضرورت مراجع و مریغ نگه شدند و حرکت تمام
 و بر شطادوی کمال بر دو مالان مشهور است بموضع که از آن کواشان علویان میگفتند محل قامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند
 و سنبلا یافته خیر قوم مغلوب را معلوم کرده بر سال ازادی بی آمدند و از مراعی و مواشی ایشان آنچه بیشتر بود برستم بیج و خرچ دست تقدی
 دراز کرد و بگوشتند و انجاعت چون امانی حصین و قلعه حصین نداشتند تا کام زمانه جان بکوی و در رسید و در وقت
 و دیوان هندستان شدند و چون اولاد و احوال ایشان بکثرت ایام سپید و شهبان و شهبانیت رسید و بعد از مدتی
 که در میان انقوم بود از یکدیگر و خیر اعدایانی یافتند بیان این سخن آنست که جماعت مغلوب شده حاجلی داشتند و شمشیر و مام از احفا و
 فرود آمدن و این شمشیر زینی بود و کج صورت موصوف و بلطف سر برت مودت بر بود و انش آراسته و از انقباض و ملکات روم
 پر است بلیت و دیاری جبا و کان آرزوم کوفتی که سه شش خویش از شرم خورشید ندیده سایه اش را در زیر نافه باده آن
 الفقه شمشیر روزی جمعی ساخته با اتباع خود کشت نامکی مذلت خراج گذاری کشیم و باون من در و هم که ارشما بقدم انقباض و شش
 و کردن از اعلاعت من نه چند باندک و فنی شمار از اسکان خواری منزل حکومت و سرداری را سام سار و مردم من صمیم القلب بر زبان
 رانند که ع بهر حکم کنی بر وجود ما کجی شمشیر کف حال اصلاح و راست که خراج چهار ساله را بشمار از اسلحه ما بجای و چون درین موسم
 هیچکس از انقوم به طلب مال و بجای نیاید و از انقباض باشد جمعه خود با حصین حصین و قلعه منین احداث کنیم و بکمان برین مدتی
 اتفاق نموده شمشیر مکتوبی بوالی انجاعت که مرسوم به اسلحه بود و فرستاد و همچنین آنکه عا طمان و محصلان شاه سال که همه حصین
 مال بی آیند زحمت بسیار و شفقت شما میکند و ما نیز بسبب غلبت کف و دیا با جمل منفعلی میجویم بلیت آمدن انقباض
 جان و آدم و کستم جلی خجالت بود و در ویشتر امان جو یکدور رسد اکنون داعیه آنست که در و مغربی چهار ساله را بخران عا در یک
 تا از آن شمارا محنت معروض جان ما را انفعال و خجالت بناید و اسلحه بعد از زحمت و شور برین حال بسنج و سرور شد
 ملک فزون بن که فاکر از احفا و ششک بود و جهت تحصیل مال ارسال نموده و چون از آنجا باز اسلحه رسید و شمشیر از ادای
 خراج فارغ گردید و در حاجی مسعود و زبانی محمود و طرف شمال برات قلعه شمشیر از جبا و دنا و فیصل و باروی و رعایت حکما
 بر آورد و دیوار شش آبجی که سه فرسنگ طول داشت بساخت و قریب بهر فرسنگی دراز و آهین بر دواخت و بر بر در و از
 و در ضرر و مقرر کرد که بکجاست و محافظت قیام و اقدام نمائند و آنچه از لازم حفظ و نیقظ بود بجای آورد و چون مدت حدود شش
 شد حال بیاطله به طلب مال متوجع شدند و بعد از آنکه دیوار شش آبجی حصین شمران بنظر ایشان درآمد و راحت گشتند
 و اقعدا بر عرض بیاطله رسانیدند و هر وجه اندیش از تحصیل خراج مایوس شده و دیگر غایبی جهت طلب مایع بزرگ شمشیر و شمشیر
 و ان طایفه و حصین شمران مدت مدید به فراغت تمام و آسودگی لاکلام گذرانیدند و روزان سلطنت شمشیر که اولاد و احفا

ایشان خوانده شده بود پیش از آنکه در آن ایام ما مورد ابر بودند و فتنه و غوغا کردند که مردم این شهر را اندوید و بکشتن و بربانی
 مکرر نامه امیدواری به جناب شهر باری انکه گشتی بی نشانی و نشانه از فرامیاند ما شهری وسیع و طغیان وسیع و برین و بار بار بکنیم ملک
 هر نوش ایجا بالملک هم عرصه داشتی میوه نرسیده و حصه بنای شهری طلبید و بر وفق مراد جواب یافته ابواب غریب این شهر را بسته
 مال و اموال و نعمت بی بابان بهماران در آن ایام داد و به طالعی میمون و ساجی مایون شهر فتنه را بنیاد نهاد و باره مانند کوه
 و فصلی با شکوه بر آورد و چهار قصر عالی بر اطراف آن ساختند و دو دروازه یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب بر آوردند
 چنانکه حصن شیران داخل گشت و عرض دیوار را سی کر نما و از آنجا که ارتفاع داد و فتنه فی حقیق فرو بردند و در آن سال
 و نیم در آن عمارت کردند تا با تمام رسید و مردم بسیار در عهد یمن به فتنه بار و در آن و بار و فرار کردند و برورش مور و احوام و فتنه
 و اقدام فتنه را نیز گنجایش ایشان مانند و در آن ایام شخصی از غوغا و فتنه نام آنجا که نموده و مالی فتنه شده بود و در عایار و التماس نمودند
 تا از پادشاه وقت رخصت بماند شهری که وسعت آن از فتنه بیشتر بود و تمام نمایند و از آن خوش آنجا که نموده و برین پنج جواب
 یافت که اموال فتنه بماند چنانکه وانی نیست که ایلی آن حوالی از خانه خود به بنای این شهر فتنه را بنیاد نهاد و این فتنه
 متوجه فتنه رسید و از غوغا و فتنه آمد و عرصه داشتند که از مال خود به بنای این بلده مشغول میگردیدیم و در چهار صد اسناد
 به هر چه کرده و مقرر کردند که شازده هزار مرد و کار باشند و جهت سعادت وقت و اختیار و فیروز و ساعت شکار که در اوقات فتنه
 و وضع ملک و اشکال سماوی بودند حاضر ساختند و ایشان در زمانی که مقرر نبود و فصل و دور از مقرر و مقابل و ترجیح و نجوس بود اختیار
 فرمودند و بلیت سطرلاب بنام نوزده قیاس مانند نیکه شدند ساعت شناس بودی که با غریب بار بود و نظر با طالع
 شهر و ابر بود و سطرلاب در دست منتظر که درجه مطلوب کی بر افق شرقی منطبق گردد و خلفی بسیار کل دشت در دست مقرر و منتظر
 که هرگاه که اهل نجوم اشارت فرمایند ایشان کلمات دشمنان از چهار طرف بلند شدند و برین اشاعه بودی که در آن حوالی کلمه داشتند
 می بخت که کوک چالایی چند نام او را گرفته که بخت و عورت طافت شده و فریاد بر آورد که چند از مردم تصور کردند که او را بخت
 که بخت یک دخت بیندازد بیکبار شازده هزار کس پیش از او آمدن ساعت معوجه دشمنان طالع نور چند بنیاد شهر از دست میبردند
 و از غوغا و فتنه در این صورت اندیشاک گشته از بنحان استغفار طالع وقت نمود و جواب دادند که چون طالع وقت هیچ نور آمد و صحن
 بره و هیچ مظهر است مردم این شهر عشرت و دست و دلیر و جنگجوی و مردانه باشند و ابناء ایشان از وقت لغویت تا اشیاء و بلیت
 بر دل قوی زهره و بسیاری از ملک و حکام و سرداران و کرد و بخشان ایام و برین شهر قبضه رسند و چون برج دوم که بنحان از ابراهیم
 خواند جز است از فتنه هوای مال در دست ساکنان ایجا قرار نگیرد و بلیت فرار و کف از دکان بکجه دمال نه صبر در و عاشق است
 و در غل و دیگر از دلال بخوبی جان معلوم میشود که ایلی این خطه شریفه غریب نواز و همان دوست و با مروت باشند و این افعه میمون سکین
 از ما و انقیاد و اولیا و مامن اصحاب حاجات و درج ارباب مملات و غریبا و فقرا باشند و به حسب عذوبت ما و اطاعت هوا و وسعت فضا
 هر کس که بر سیل غوغا برین خطه موقوفه و در روی اید از دل که شهر بنان بدست رخصت نیاید که قدیمی فزانه دلاجرم مدنی در اینجا
 فتنه نماید و هر کس که در غوغا و ویرانی این بلده طبعی نماید و در غوغا و ویرانی جمیع ایلی و ساکنان او گوشه صبح و دلش نشام
 بخت تبدیل باید و عرصه رحمت بزاویه محنت نشاند ملک از غوغا و فتنه این کلمات شبلی یافته فرو زار مردم به جد تمام اهتمام
 نمایند پس شازده هزار مرد و دشت سال کار کردند و دیوار با ارتفاع یافت و چهار سال از آن دست باز داشتند تا عمارت شست خود
 تمام کرد و بعد از آن هشت سال دیگر بقیه و در تصور برداشتند تا تمام رسید و عرصه شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار باره اش جبل پنج

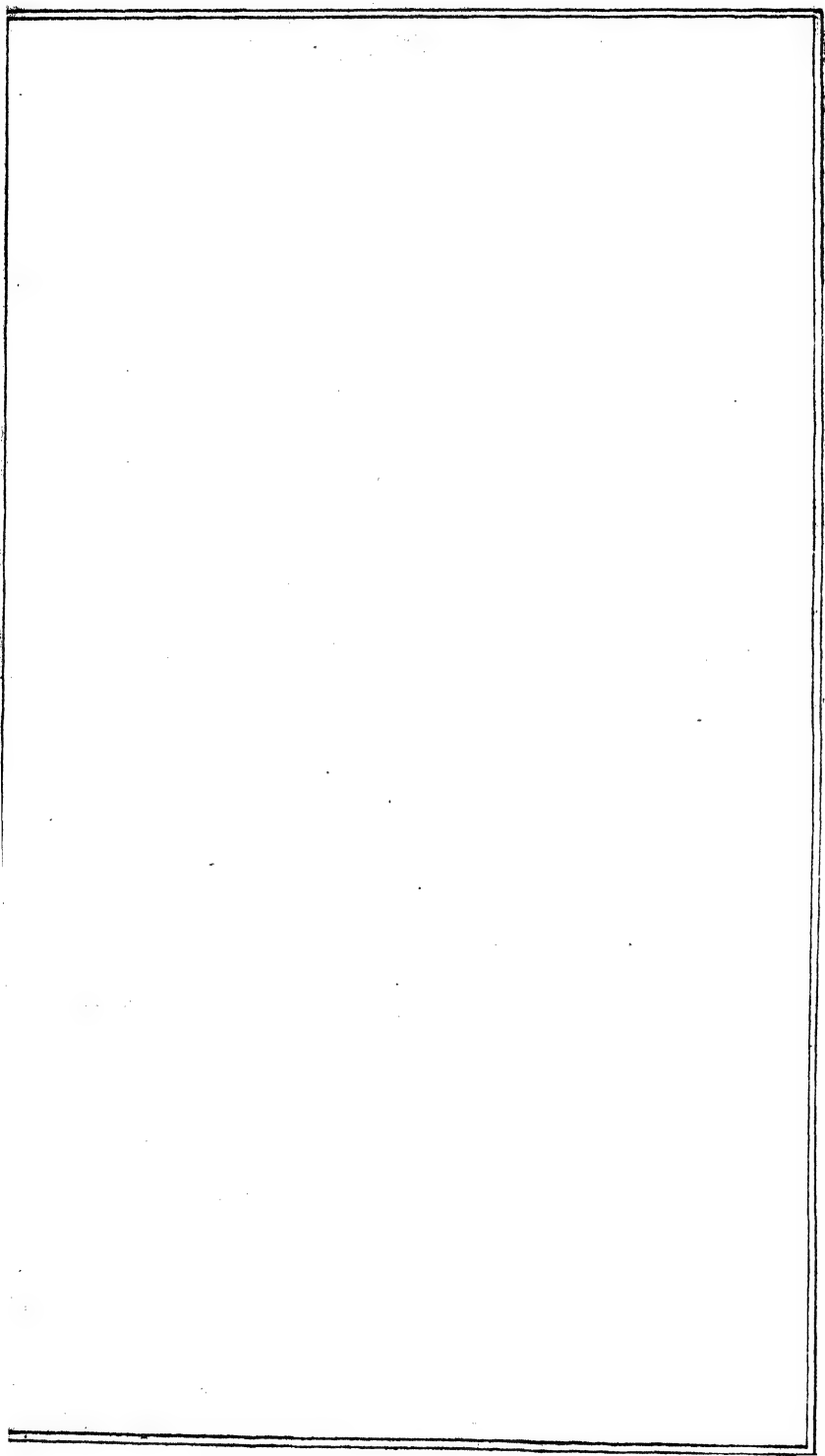
که عرض دیوار و در که از این عمارت در عهد عباسی علیه السلام با ختام انجامید و چون با شاه و بن نرسائی داشت فرمودند هر برج یک سلب
 نرسب دادند و دو دیوار دیگر که یکی از آن محاط بود نزدیک برافراشته و درجه میان هر دو دیوار دو گانه گشته و درختی بغایت عین فرود
 بودند و شهری با نام راسانید که درون پرچم چند که عالم کرد با صد هزار دیده شبیه و نظیر آن ندیده و گوش زمانه فرین و عدیل ان شنبه
 و چنان موقع دریا بچشم بنداری آمد که گویا شاعر باره آن گفته است **بهیت** چشم ملک ندید و گوش جهان شنید زین شهر
 مکان و پسندیده ز سفر وجه دیگر در کنای هرات آنکه بعضی از سالکان سالکات اخبار نقل کرده اند که موضع شهر هرات
 هستند و ایند که آبی بود و قمر آینه و در و دره و مجمر سار و دره و اطراف و جوانب آن سیاح و خوش قرار و آرام داشتند و کاروان
 گذارده و در برادران آمدی منزل بخیر نشان ساختی که هیچ جادو نواحی هرات آبادان نبود که مرقصه او به و جمعی که در آنجا متوطن بودند با یکدیگر
 نزاع کردند و طاعون مملکت را با ویران کرده و کاشان منزل کردند چنانچه گذشت بعد از پنج سال از آن مکان بدره و در برادران نشاندند
 و هر کاروانی که بدید آمدی ایشان استقبال نمودند و طعمه داشتند بدیشان میفرستادند و آنچه بخوهند میخریدند و چون ذریه آنجا عجب بسیار
 شد پیش های دختر پسران سفید بار که اورا شمس آن نیز گفتنکس فرستاده حضرت علیه که چهاری بناگشده و اجازت داد و شتر و
 با که چون چهار تمام شود و موسوم بوی باشد پس چهار شمس از اسان شدند و دو از ده سال در عمارت آن گذرانیدند و بعد از آن یک سال
 در لابن و از شهر هرات را بنیاد نهادند و هنوز به آن با تمام نرسیده بود که دار و در محله که سکن در عمارت برج هرات بروخت و چون آن
 سلطنت با شکستین وادار که از ملوک طوایف بود رسید بر وجهی که اسکن در ساخته بود و میانشان در بالای هر برجی برج دیگر و در نرسب
 و او را عمارت اسکن در سراسر گشت و در روز باران نیز تعمیر کرد وجه دیگر آنکه بعد از طوفان بوی علی بنیا و علیه السلام
 اول مسجد که در خراسان ساخته و پرداخته اند فلک شمس است و در بعضی ک هرات نام اول نصب او به رانسانا و کاخ و عمارت هرات
 شروع نمود و چون نام را اولاد فرودین سیادش ولایت بادغیس مقرر کردند و او عرصه است و لکنای و فراغت روح او را
 بغایت طویل و بعضی مثل بر مرغ و مراتع بسیار و محوی بر جدا و او را هزار شمار قطعه و جهان بچکس ندیده چنان منزل و لغو
 جان افزایی عرصه شمس جهان افزاد ساخت و در شمس جهان آرای وجه دیگر آنکه چون اسکن در روی بردار استیلا یافته و از آن
 میان برداشت و در عین طواف چون نواحی هرات رسید و در آن زمان غبار فندردان حوالی عمارت و آبادانی ندیده و ابالی انجامید
 از جز و انقلاب ترکمان آسمان میرسانیدند و بغایت پریشان حال و شوش خاطر زندگانی میکردند بنا بر این اسکن در خواست
 که شهری سازد که سالکان انجام از عرض راه الامین و مطمئن خاطر زندگانی توانند کرد پس به بنای هرات میل فرمود و چون اهل هند
 از اندیشه اسکن در خبر یافتند بدو گاه او شافیه معروف داشتند که ما به بنای این شهر راضی و بعد نشانیم و زار درین باب ابرام داد
 سخن بهم نمود و رسم حرف که بد که برین روایت اعراضی میشود چه اسکن در بنا بر رفاست ابالی فندردان اندیشه کرده بود و کسکی
 و عمارت ایشان برین سبب عصب و بدیع طبع بد الفقه اسکن در آنچنان اهل فندردان طول شده و نونف و در دیار خراسان امتداد یافت
 ما در اسکن در نامه فرستاده و در ابروم طلبید اسکن در در جواب نوشت که منجم هم که در دیار خراسان شهری بنا کنم و از رباب این
 نواحی فرمان بنی برند و عمارت بن شهر یعنی هرات راضی میشوند و اندو می نمایند و اگر این مردم را بر جز و فقر کار فرمایم نام نیک
 من بر شمی در عالم منتهی کرد و نونف راجعت آنست که آنچه در خدمت است بفعول آید ما در اسکن در گفت از خاک آن ناحیه پیش من
 فرست تا بر احوال مردم آنجا استیلا کنم اسکن در بیان خاک پیش خود بر ستاده و ما در اسکن در خاک ما دیده بعضی از ایشان را داشت
 و بر جمعی از ما یافت و آن خاک را فرمود تا سنگ کردند و بساطی بر بر زبان گستریدند و این مردم را طلب داشتند و بر بالای آن

نشانده و حدیث میل و رغبت اسکندر را به بنای شهر هرات در میان آورده و فرموده گفتندی بنای شهر در آن سرزمین خشت خام را و در آب است و کردی بصورت پسندیده داشتند و اسکندر گفت امروز بر وید و فو باز آمدن ناخن جو خاطر ما بر آن قرار باید بمقدم رسانیدم
 آنچه روز دیگر چون الکبروم به مجلس مادر اسکندر حاضر شدند ایشان را بر همان بساط نشانده خاک را از زیر بران برداشته بودند و با ایشان
 از بخان رود که نشسته باز اندام جمع شفق انکار گفتند که رای پادشاه مفرودن به صواب است و بنای شهری چنین موجب نام نیک و سلسله
 نواب پس مادر اسکندر نامه نوشت مضمون آنکه از آن خاک بسندال کردم که با بی انجا منقلب الی و مغلوب المراج باشند باید که در
 هیچ امر ایشان مشورت نخذ و نا انجا عت اعتباری بخیر و چون نامه با اسکندر رسید خوشوقت گشت و از سر جد و اجتهاد به هرات شهر را
 مشغول شد آورده اند که روزی استادان و عماران جمعی دروازه خوش اشغال داشتند و اسکندر در آن روز با آنجا تشریف حضور را
 فرموده بودند ماکه از اجانب روم خاصه بی آمد و کمبوی پلاک از مادر اسکندر رسانید اسکندر گفت مادر نامه شکلی فرستاده است و آن نامه
 باین لفظ انشمار یافته و بغلبه استعمال بدروازه خوش فرار گرفت وجه دیگر آنکه در هرات اسس ساخته ساوش بر یک کای
 دیوار اندران را و دارا این و ارباب داخه وجه دیگر آنکه سیفی هروی در پنج آورده که از مولانا ناصر الدین خشی شنیدم که گفت هر
 تابع خراسان چنین نام که بنجر اسمعیران مرسل بعلیم حیرش شهر هرات را بنا کرده وجه دیگر ازین رباعی مستفاد میشود رباعی
 هر اسب نهاده است شهری بنیاد گنساب درو بنای دیگر بنیاد همین پس از عمارتی را زو کرد اسکندر در پیش همه داد و بباد
 وجه دیگر آنکه ابوالحسن صفوی ابوسلطان رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده است که آنحضرت فرموده که حضرت حق سبحانه
 و تعالی را در خراسان شهر بست که از هرات خوانده و خضر اباس و ذوالقرنین شهر را بنا کرده اند و آنحضرت آلی بران شهر را گشت
 اند از شیخ ابوالمظفر قاضی رحمه الله روایت کرده اند که گفت روزی بر باره هرات نشسته بودم و درو علی که نشسته از روی اعتبار از بی
 میکروم ماکه خضر علیه السلام دیدم خدمتش هر گشت در چه کاری بکنم در اندیشه روزگار و تقابل و از ایل و دیار و طول مدت
 این باره رفیع مقدار انجا بگفت ای محمد بن این بلده را باد دارم که بجزی خنجر بود و باز دیدم که خشک شده و خرابیاست بدو
 مشاهدین گشت که ضیاعی شد باز چنین شهری معمر گشته که بی منی و هم از حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام منقولست که موضوع شهر
 هرات و دیاری از خرابو در پسینی که حالا چارسوق هرات است هر سال چندین آفریده در ناچارین بحر عقیق مات میکروم دیاجی خضر
 ناک بود چنانچه هر سینه که بدینا رسیدی غرق گشتی ع هر رسی را بود خاضعتی برای عالم ارای ساکنان ممالک توفیق و تمیز
 منیر عارفان معارف تحقیق پوشیده نخواهد بود که بلده هرات حرسها الله تعالی عن الحاد ثات از سوابق ایام و موالف مشهور و عوام
 همواره مجمع شایخ عظام مرتقا کا بر اسلام و مسکن علماء و اعلام و امن سادات کرام از منجمله طوایف اتم و غیرت بلاد و قبا و عالم
 عالم بود و بپست لکه از غلو باسلام آمین در باره او آیتی و کردید و جبهه عرضها السموات از منحت ساخت و زینت فضا با شمع
 کائناتی اب نلالش از غایت عذوبت غیرت فری چیده حیوان و هوای روح افزایش روح بخش روان و جهان قطع
 بجز محو رست ابش بازال سلسل عریض جرمش با شیطه ان آب و باد و است چون با برچ ابصر با دجان بخش جهان اب
 جلایش روان و از رخت شرفات بروج ملک عز و جش قلعه میا نام سپهر جل شده و از لطافت عمارات علیه و لطافت امینه و جیش
 حقیق و سدیر و حدیث و تفکر گشته قطع فی افلاک منش طارش نامرفع روضه فرو سوسش ساعش نالدی بر
 آسمان از فرو و ضعف و رفوش مدام اخر از ابرجیم صحن میوشن سبر بر عجایب چون سپرد و بدیع چون بهشت بلکه آید و بی
 با نسبت قدش خیر نان هوای محفل دارو که مادا و دان چون بهشت امین و سرای دی و سرای تیر واضح نقد بر آستان

که حاجات خاص و عام نوده و کار و اسرار و غیره و مسافرین منزل شریفین و تبرک می جسته اند چنانکه حال عید کاه و صلی خلایق است
 و در زمان سابق از کوی خدا بجان بیکه نشاند و پادشاه و ابلت فرست خدا بجان نامند و از همه عظم عزرات که در آن موضع بابرکات و انوار
 و فیض انوار کامل مدتی و فاضل حق امام الحام و الاصل الی رباط القدس امام محمد باقر علیه السلام و الدین عزیزی است نهمه و اقد و فیض
 که در علوم معقول و معقول کوی تقدم درضا و فضیلت جمیع مشاخرین بوده و از بدایت ندین علم کلام غایه میل با تحجاب تکلی مانند او
 گفته و در زمره ماصدق مغموم موجب الغرنا بد و چون علم غایه ششم تذکر امام اتم و مقتدای طوایف عالم رسید محلی نسبت با تحجاب
 به خاطر خاطر که نشکست و وقت انظار آورده اند که در ایام حکومت محمد بن علی اسماعیلی و الی طالع رودبار و دشمنان و
 دیگر دیکه محل عقیده او و متابعانش مخالف اتفاق و دروش اهل اسلام بود امام غزالی ندین حظه عدد در ولایت ری توفیق داشت و بدرست
 و او فاده اشتغال مینمود و اهل حدیثی جدید با حبل من مسد کبا امام معادات می ورزیدند گفتند که امام از ادعایان اسماعیلیه و ملا حده
 نه منش از استعمال این حدیث طول و متاثر و غشاک و دشواری خاطر که نشکست و وقت این نعمت و دفع این مظهر بر الی سیر بقدره زبان
 بعثت بر طبقه و غده بسیارین طایفه بکشتاد و چون این خبر رسید محمد بن علی رسید عباری از ان مهربان حاشیه ضمیر نشست و بنا بر تفر و امام
 در وصف علوم و انواع فضایل و استعداد و استیصال و اعدام و اهلک او خاطر خود رخصت نیافت اما خواست که با تحجاب را تا و بی فراموش
 تا دیگر زبان و طعن اسماعیلیه بکشد و لاجرم فدایی را مینم نامزد کرد و فدایی از قتل الموت بولایت ری آمده و در فرقه کز و امام
 امام نظام یافت و بیدر وجود تمام آغاز غلظت نموده و منتهی فرصتی بود تا فرموده حاکم خود مقتدی رساند و بیکه نه حال بی یافت باقی
 فراموشی و هفت ماه روزی خادم امام را وید که از خافاه و بیرون میرفت از بر رسید که پیش محمدی مولوی کسبت خادم جواب داد که
 مجلس خالیت کسی نیست فدایی با او گفت که تو کجا میروی خادم گفت بیازار تا از برای امام طعام ارم فدایی گفت دوسه سکه مشکلی
 داریم و میخواهم بر آن جناب عرض کنم التماس آنکه در آوردن طعام تخمین نمایی خادم قبول کرد و فدایی بجا آمد و در آمد و در را استوار
 بست و امام بر سر استراحت نمود و با خجسته رسیدند و بنگر تمام نشست امام هر اسان شد و التمی جایی انداخت و از فدایی پرسید که
 ای مرد چه خواهی کرد فدایی گفت میخواهم که باین خنجر از ناف ناسینه تو بردم امام فرمود که بچه سبب فدایی گفت نومولانا را گفت کرده
 و انواع ناسر که گفت و اسماعیلیه پادشاه خود را مولانا گویند امام فرمود که تو بگویم که در کار این قول از من در وجود نیا بد و درین باب
 سو کند خود فدایی گفت تو سو کند را تا و بیل خواهی کرد و امام سو کند آن تا و بیل بر زبان آورد و فدایی از سینه امام برخاسته بر زمین
 نشست و گفت بکن تن تو ما مور خودم و الا تقصیر می بینم که دم اکنون بدانکه مولانا دعا و سلام ارسال داشته میگوید که ما زکلمات
 بر پیشان جمال و عوام که که برید و ایکت کا لانعام ملهم اصل در شان ایشان و ادا دست باک ندایم بخان امثال شما مردم
 فاضل دانا ما روح ضمیر خاص و عام کا نقش فی الحجر استام دارد و طمس آنکه از طعن ما زبان کونا ما و در بی و دیگر خاطر ما را از
 خود دنیا راری اگر میل خاطر اشرف بدان نمودن کرد و بجانب قلعه ای و این بقعه را بوجود شریف بیارایی امام فرمود که رفتن به طرف
 قلعه حاضر نمیشو و خود را از درین اوقات از غلظت حالات بشمار فدایی چون دانست که امام روزگار رخصت و ابرجای خود قرار داد
 مبلغ سید و هفت دینار زر سرخ از میان بخت و پیش امام نهاد و گفت اس ادا را یکسال است و چون سال منقضی کرد و مولانی
 این مبلغ از پیش ضمیران بستاند و این علوه را در باره خویش نموده و فله نشاند و در بر و بانی در وفاق است که مولانا بحسب خود خواهد
 چون چون مردم از آن تر شرف نمایند بعد از ادا ای این حکایت زمین خدمت بیو سید و بیرون رفت امام عادات آن بود که وقت
 اورس چون بسکه خلایق رسیدی فرمودی که خلافا للما حده العظمی و قد اقم الله و بعد ازین و اقد کجی خلافا لاسما علیهم پس از چندگاه

یکی از کاروانان آنجا بنیاد بر سید که شوالفت بر ساسا علیه مبارک و در مدتی شد که از آن زبان کشیده و بدست چیت اقامت نمود که این را ملت
 می‌نویسند و نیز که برهان قاطع دارد که گویند که اما امر از روی تمام و نموی لاکلام از لغو و اسامی علیه روی نمود و بعد علم بجهت این امر
 این کلمه چند است که بر زبان تسبیح حریان می‌یابد و در اختتام کتاب موشح و فرین مصحح
 محتاج آتیر روشن ضمیر عالی تبار کامیاب درین ايام فرخنده انجام که خاطر بخت اقامت بزرگ بعضی از ايام
 و دیار قیام بنمود و روزی بخارنده این سنوار احرام ملازمت آستان دولت آستان مغرب حضرت السلطانی که قبله اقبال و کعبه امانی و آستان
 بسته متوجه گشت و چون اسباحت و تسبیح ساجد و دید و جزوی که منی بود اگر کیفیت وضع شهر خرابی و بلده بجا که نظر کسب از این عالم
 که رساینه زبان بلاغت شعاران مجاهد صفار و کبار حریان یافت که غالباً دار السلطنت هرات را بعد از بیکر ولایات و ذکر کرده اند
 بر جمیع تفصیل و ترجیح خوابی نمود و چون این اندیشه در خاطر فاطر سوخته یافت و بود مطابق واقع و ضمیمه خبر حضرت عکس پذیر گشته
 تصدیق نمود و باز سوال فرمودند که کدام شرف و فضیلت این ملکه را بر دیگر ملاد و امصار مروج خوابی داشت این مقبره و در برابر
 بر یک ایضا خبر هرات که بیان کرد منی موجود و نمود و چنانچه مجال و مژدن خانه و ساکت و طوم سردیش انگندم و بعد از آن بر کمال
 صفا طبیعت و نهایت لطافت و نجات حضرت ملکوتی نایب افروزین که هم چون توانا آدم چند روز سر برافتنه فرود برده و می‌بینم
 که آیا این ملکه جنس صفت را بکدام شرف و منفعت بر دیگر بلدان و امصار مفضل و مروج توان داشت که ضمیمه و کعبه و مخالف و موافق
 دوران معنی متفق باشند و از باب جد و مناظره و ران اعتراض نفرماند ناگاه با نفس غیبی در گوش این نادر واد که فضل و تقوی
 که این شهر شهره را حاصل و مجمع اهل عالم و کانی اولاد آدم از غرب و عجم از اسلام میدانند و بحسب راجحال مدخلت و مساحت
 و ران مبتدئ است که منشأ و مولود و محل نطفه و اقامت مسبق و کرامت عالمی که است که شمار رای عالم را این بسطی این
 غیرت فرای سپهر برین و رشک کار خانه چنان ساخته و همواره ضمیرش منقوع قوام بین زمین و قوا عدت خانه
 برداخته میامن و زمین در اکثر امور دین و دولت و نظم و عیاس طبع نقادش حمام ملک و ملت را علم عادل خلق روح پرور روح
 کسرتش نیم بهار با رفوات طبعی و حیات بخشیده و حسن تقریر و دلپذیرش ابواب آمل و امانی و درهای اقبال و کامرانی بر روی
 و لکنا شده بیت نیم خست اگر کند و سویی بشان بجای بسوه همه جان برادر انداختار و ذکر گشت لطف نوشه با به
 ملک شود و بخوشی همچو کعبه عمار عادل شاملش مساجد بی آودر استقبل بیت مشرقی عقل دور بین را از بد و نیک می‌نوازم
 ماه عالم نورد و در شب نار را بنویس شرق را جاد و اند بر صفت قدر و بنایت شان و کثرت اسباب کامرانی و وفور مویات و لکنا
 و حجت انصر شال بر سر آمده و صبت لطف و آوازه عدالت و ذکر اخلاق و اوصاف پسندیده اش مانند سببها با طرب
 و انکاف رسیده بیت گذشته خاک جنبایش بقدر از خاک فدا نام برکش بعد از انوار آستان فرخنده نشین
 ع مرجع صد نشین جامع جاه و عدال و درگاه مکرمت پناش مجاهد و ملاذ خرو و پناش غرض فصل و کمال زبان افان
 و ادبی بنا و دعای او جاری و از اطراف و لکناف عالم اصحاب دانش و پیش بسوی سده سینه اوسا بری بیت
 و روزیان زنده و دانست نام نو یکدم نموده که مگر نغشود یعنی امیر کسیر بود بهر غیر فرور و ز فریدون فر جمع تضایب علمی
 کمال فاضل النبی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامرانی ماه آسمان جلالت و بزرگواری نایب رابی صاحب تدبیر صوفی ضمیر و فیت
 موافق العلوم با تفکر الهی که از تنفیخ ابواب الهدایه باطلعه الوافیه حاوی و دقایق معانی مغرب حضرت سلطانی مصرع
 انکه در غرضی گشته و در نهد و لیر نظام الدوله و الدنیا و الدین امر علیه خلد و مد ظلال معالیه و فرمان الملک و دانه و لایال

میگرد مردم ندود وصف اوردع الا این بده جنات عدن نادخلوا فخالدين جنس اندیشه ارگشیدن مثال او عاجرست وزبان بخت
 وان کفرت بشه اعرف تحفانش قاهر بیت حاکر دیده بدین روضه کند روزی باز کند از شرم در روضه فردوس فواز پناه یافت
 کلاوس ملائک مردم از سر سوده نایده بوالش پرواز مدرسه شریفه علماء اعلام و فضلاء واجب الاحترام با فادت معلوم دینی و نشر
 معارف عجبی نشغال مفرمایند و طلاب انجا فراغ البال و آسوده حال بطلعه و استفاده قیام نمایند و در نمازی این بنای میمون و منزل
 چایون خاقانه خلاصه که پناه خلا و معارف و شکاه است ساخته و پرداخته شده و آن بنای است با نواع زیب و زینت آراسته و از
 شواث عجب و منفعت پرست بیت اوجش فلکی است که بزمی موعریان آسمانست در حافظ از خیال عشق نشکفته
 هزار بوستانست و در انجا تیر ابل زهد و تقوی و ارباب درس و تنوی به تحقیق سایل و دبیه و فاد و علوم بقیده نشغال دارند و فی الواقع
 از اطراف عالم طلب علم و فضیلت روی بدین بقلع سپهر ارتفاع و چنین هزار فرقه از ولایت و در بدین خاقانه و مدرسه که بسیار این
 اهتمام عالمی تمام همه سبب معیشت در آنجا آماده و مهیاست بطالب مارب خود فایض کنند و دعا کوی و شادان منازل خود
 مراجعت نموده و در بدین خاقانه و معارف پناه بپوشنه خانسا لاران بزم نوالش بساط انعام عام گسوده و همواره خادمان مارا حاصلش
 صلاهی ضایفت در داده نظم در ضایفت خانه خان نوالش مع بیت زرکن دست و صلاد در داده خوان انداخته و یکیک
 از این عمارات عالیته شش است بر ساین جنت آیین و روضات پر انبجار در با حین انظر اوت لالبا ساین شقایب حدائق فردوسی
 داغ بر دل و از لطافت کلمه احمر انشان را حین ساین جان غرق عرق و منفعت بیت انخاب ترزه خوبی و وگشتی پنداشتم
 کجست دلست در خوبی بر قضا و کسب از خضر عکس او کلامی که کند زحر ادا نشی و چنین حمایت است این امر بملک مقدر و سایر
 و لایات خراسان بقلع خیر ساخته و امینه رفیع پرداخته و ملها و در با طها و حوضها که بزم مختار حسن اهتمام در رفاری و محاری با تمام
 رسیده و از رفیع اده و بر ولست و از قیاس محاسب و هم افزون و چون از موفضا علی رضی بود که تفصیل بعضی از اینها پرواز و در بدین
 مقدر از قصار نمود اکنون وقت است که جواد خود بخوانم سلم می بساط و اطبات اجناسا طما بد و بد عای و اوم دولت روز افزون این امیر
 سانی خیر ع که نشه خایک گلشن موافق تقدیر که بد حضرت آبی که کمال کرم با شانی ذات فایده البرکات عرق حضرت با شانی
 از وصفت نایب در ضمان امان دارا و در میان من اغنا و اتمام من روز زمین را مانند روضه منوان معمر و آبادان گرداناد مقلعه
 همیشه به تداوم در حصول مراد بعز و ناز خود در ان هیچ نامحدود تراست حارس و فاسر عیانت از بی تراست حاجی و نامرنا و روضه
 برای انور و صمیمت کسرا و در الابصار روشن باشد که بسیار من دولت با شانی و القات خاطر خطیر حضرت شکست ناپی در اندک نای
 این کلمات بر لب ترا کت مجرب و جمع آوردم و در انچه عقد و در و بسو این مجلس بی بضاعت بود و تقصیری نکردم و انرا مانور و عبارت بی
 تکلف که در ادبی الازی و داد و در سلک بیان کشیدم و از باراد الفاظ مانور الاستماع و من در جیم مامل و مر و چون که بفرمود صاحب
 انرا من باید یا الهی سرودل بر رفیع چاره رایت به نور تجید و شمع معرفت منور و لطف و رحمت بیکان خویش از این بنده که بکار پیش
 دار و در زمان حال از این و در بر طالع کیم که عیون متوتون و دستی معربان و درگاه خود را از خاطر مکر دان و در اوان بعث و مشور متعین که متوتون
 نخبه و نایب با صدیق و ارباب عین معذور گردان پادشاه و در و کارا بار که گفته ام و بار که میگویم بیت در انست که انامیم در بی
 زنجایش فرو گذارم و منی نامرند بخت عید مع خانه که است طباب روضه لصفه و رنده و منوره غنی حب الفرائض عالیجا
 متدلس القاب سلا لالایان والا عظم انامی کاظم صاحب و لا جند صاحب منظم و قد تحرم لاد الفرائض و الفرائض با نایب آسمانی حاجی محمد
 صد بصاحب انحر کاشانی زید قد ره و طول عمر و کان نام نه لاد بعد و لاد علی بد لاد لاد لاد صرید صا یمنی الشری فی خاص عشره حصن المبارک





١٤٩



